صفة جوارش [illegible] [illegible] ويقع لسيلان الافرنج واخلاط البلغم ومنافعه كثيرة
وصنعته ان يؤخذ من القوجل [illegible] [illegible] وينقع في العشرة والحب ويطبخ بماء الورد وماء
بالمناصفة حتى يتهرى ثم يلت حتى يضمحل ويستخرج من الغربال ويقوم بماء القوجل عشرين من السكر
ويلقى فيه القوجل المذكور ويطبخ بنار معتدلة حتى ينعقد ثم يرفع القدر عن النار ويترك حتى يفتر
ويخلط به هذه الادوية فاقلة عفار مصطكى دارصيني مكة خمسة مثاقيل صندل [illegible] مسحوق بماء الورد
من الزعفران ثلثة مثاقيل عود قماري زعفران جوزبوا [illegible] [illegible] الطيب [illegible] مثقال
عنبر اشهب [illegible] ثلثة مثاقيل ورق الذهب ورق الفضة [illegible] مثقال [illegible] ويخلط
جيدا حتى يمتزج ثم يجعل في برنية مزججة ويحفظ والشربة منه اربعة مثاقيل او خمسة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو الشافی امراض قلوب السقیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خالق ارواح را و صانع این عالم اشباح را و رافع این انجم افلاک عرش را موجد ارکان موالید فرش را محرم خشک و تر گرم و
سرد را و دافع اعلال شفا بخش درد را اول آخر بوجود حیات هست کن نیست کن کائنات را سبحان الله این چه حکمت کامل و چه قدرت
شامل که وجود انسان را مظهر چندین هزار از غرایب حکم و عجایب اسرار گردانیده و الحمد لله که باختصاص نور عقل و قوت نطق ویرا
بپایه دریافت شناخت خویش رسانیده و ببرکت کلمه طیبه و لا اله الا الله از شرک و ضلالتش رهانیده و بر مسند قرب [illegible]
نشانیده الله اکبر این چه عظمت و شانست تعالی شانه که چون یکی از بندگان را بنظر محبت و عین عنایت خاص کرد او را بر سریر
عزت و اختصاص نشاند و خلعت نبوت و کسوت کرامت برو پوشاند و بمتابعت ملتش امت را از نار جحیم رهاند و [illegible]
نعیم رساند خصوصا از آن زبده موجودات اقدسی را که از غایت محبت حبیب خود خواند و علت غائی خلقت عالم و ایجاد بنی آدم همه او را گردانید یعنی
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم محمد آن طبیب درد عصیان شفاعت خواه این خستگی ضعیفان شفا بخش علیلان که بکار آلام سقر و محنت
نار گناهکاران امت رنجانش شفیع المذنبین باشد خطابش و آله و اصحابه و اهل بیته الطیبین الطاهرین خصوصا الائمه المعصومین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین چون این فقیر کثیر السیئات الموثوق بکرم ربه الکریم الحبیب علی افضل الطیبه
قلیل الحسنات حقیر الطبیب ابن محمد امین قاطع قزوینی که بسبب اشتهار او بقاطع با وجود مهارتی تمام در علم قرائت و فنون
ما لا کلام در فنون خط و کتابت ید اعجاز بود و مع ذلک بنا بر وراثت اجداد سابق مثل مولانا فضل الله طبیب تبریزی که امیر
تیمور گورکان امیر ابو علی ثانی ملقب ساخته بود خالی از طبابتی نیز نبود دانی بود که در تقطیع انواع تصاویر و خطوط ید بیضا می نمود لهذا
بقاطع اشتهار یافته بود حاصل مقال آنکه این ضعیف قوی الآمال از اوان صبی و مبدا احوال تا منتهای سن کمال الی الان من فضل
ذو الجلال بتعلم علم طب و استعمال اشتغال داشته در استنساخ کتب و رسایل و استفاده نکات و مسایل آن بقدر الامکان
سعی می نمود و در فواید [illegible] از افواه اساتذه این صناعت می ربود [illegible] حتی بر بستر بطالت نمی غنود تا آنکه
درینولا بنا بر التماس بعضی احباب خواست تا خلاصه فواید مذکور خود را در مختصری فراهم آرد و دست از اکثر کتب منتخب منها باز
دارد مثل قانون و شروح و حواشی آن و کامل الصناعه و حاوی کبیر و صغیر و اکثر تصانیف مشهوره محمد بن زکریا که تعداد آن
موقوفی بالاطناب می گردد و [illegible] الاعلاق و تعریف خلف زهراوی و مختار ابن هبل و ذخیره ثابت و ارشاد
[illegible] و ترویح الارواح و [illegible] تاریخ و تحفه [illegible] ذخیره خوارزمشاهی و قطبشاهی و مرآت الشفا و [illegible]
[illegible]

و جامع ابن بیطار و شامل ابن تلمیذ و جوامع الجامع و قلانسی و مصنفات اطبای روم و ترک از عربی و ترکی و پارسی و ابن
[illegible] و دستور الطبیب نوائی و شفاء الاسقام و نور العیون و نور الابصار و طب البلدان و مانند آنها از کتب
و رسایل و قرابادینات معتمده و اکثر رسایل شیخ الرئیس که تعداد آنها موجب اطاله کلام میگردد و رسایل افضل المتاخرین
حکیم عماد الدین محمود و رسایل حکیم علی گیلانی و کتب و رسایل هنود تا تلافی تقصیر مخلی که در رساله مسمی بمنافع افضلیه [illegible]
تطویل مملی که در کتاب مفید واقع شده نموده باشد پس این کتاب را بعون الله المعین ابواب در زمان دولت
ابد توامان پادشاه عالم پناهی که طبیب عنایتش از شربت عذب عدالت اطفای حرارت جگر مظلومان نماید
و مفرح دلگشای رافتش عقده محنت از دل محزونان گشاید و جوارش جود و بخشش ضعف فقر و فاقه از مزاج عالم زداید [illegible]
جود بخشش نماید علاج مرضهای دیرینه احتیاج خلق الهی که ایارج بخششش بقوت جبر و صولت داد اخراج ماده فساد
از عروق ابدان بلاد نماید و نوشداروی سخاوتش تعدیل سوء المزاج اکباد مساکین عباد فرماید بعهدش کند زهره رقص
نشاط زند آسمان چرخ از انبساط جهانبانی که سلاطین زمان و خواقین دوران بجهت نجات و امان از اخطار و احزان
از قانون سلطنت و دستور معدلتش نسخه شفا بر میدارند آن شهنشاه آسمان پایه چتر اقبالش آسمان سایه چمن
آرای دانش و فرهنگ پایه افزای افسر و اورنگ تخت قدرش بدولت ارزانی شخص بخشش گشاده پیشانی بیم خاقان چین
ترکی خورشش و بیم فغفور چین ابرویش مظهر قدرت کردگار سایه لطف پروردگار گوهر معدن شاهنشاهی
فص خاتم ید الهی فروغ دودمان صفوی چراغ خاندان مصطفوی سزاوار شاهی ز نوع بشر بدو قوت دین اثنی عشر
انتخاب مجموعه قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر فرخنده رای مجسته منظر فرخ طالع بلند اختر خرد آرای بحر و بر نواز دوست پرور
دشمن گداز اعدا گداز عظمت و اجلال رافع و سایه حشمت اقبال برازنده افسر خسروی فرازنده چتر کیخسروی که طفل
اقبالش [illegible] سلاطین آفاق باز کرده کوکب جلالش چشم اندیشه ملوک طوایف فراز نموده مصلای [illegible] نشسته
درگاه والایش ملجاء سلاطین هفت کشور گشته اعنی السلطان الاعظم الاکرم الخاقان الاجل الافخم گل باغ
اقبال کشورستانی شهنشاه آفاق گیتی ستانی فریدون دوران دارای ایران که عدلش زند مهر نوشیروانی مسلم
بر وی گشته ملک سلیمانی سریر سکندر کلاه کیانی کند تا دل اندر بدن پادشاهی کند تا قوه [illegible] زبانی بود تا تروح نسیم
شمالی بود [illegible] سریر خلافت در اقلیم عالم بود مسند [illegible] ملوک جهان سلاطین عالم
نماینده بر درگهش [illegible] مخلد بفرمان او هفت کشور [illegible] شادمانی [illegible]
[illegible] الافضل [illegible]
[illegible]

بگوشند و یمن آنست که نفس سلیم و خلق کریم شرصد ظهور رو لش و منتظر رو غلی که نوع بشر غلطی از انسان اثری باشد و بپاشند
زیرا که هرچه موجود است در عالم از کل کاینات نیست نقصان از زبانی واقع اندر شان او کامل و انا نیکو باد از زوال الا کل
ناقص تا دان شیخ باید بجز نقصان او و این کتاب بر یک فاتحه و سی و شش منفعه و خاتمه ترتیب داده آنچه تقدیم معرفت آن
واجب بود مثل حد طب و موضوع آن و ماهیت موضوع آن علم امور طبیعی مشتمل بر آنست و علل اربعه بدن و عوارض
آن و سته ضروریه و تدارک خطایای تغیرات احوال از مجرای طبیعی و هر یک از امور سته قبل از اشتداد و احداث
امراض ساقطه و علامات امزجه و اخلاق و سایر فوایدی که معرفت آن قبل از معالجه بر طبیب واجب است در فواید
فاتحه مذکور نموده و معالجه امراض و اوجاع را با اسرها بدواهای معینه و تجارب معتبره و خواص منحصره بر منافع اوایل
کتاب و آنچه در اصل معالجه داخل نیست ولیکن معرفت آن معالج را در بعضی اعیان بنا بر استغفار از رجوع بغیر
واجب میگردد در منافع اواخر کتاب معزز ساخته و آنچه در بعضی اوقات و در حین اضطرار بآن احتیاج میشود در مطالب
خاتمه مذکور گردانیده و استعانا من الله الموفق الکریم و استمدادا من عون و لطفه العمیم تا خواهم از مرادی که هست آید تو بمرادی
بدست اما الفاتحه و آن مشتمل است بر بیست و چهار فایده در بیان حد و لقب و موضوعات طب و امور طبیعی و عدد
قوی بعضی از علم اخلاق و بیان صفات حمیده و ذمیمه فایده دوم در امور خارجه از حالات طبیعیه درین فایده را فی
مذکور میگردد افاده اول در بیان اسباب و انواع آن و سته ضروریه و آنچه متعلق بدانست و تدارک خطایای واقعه
در هر یک از امور سته و کیفیت طریان نوم و رویا و اقسام آن از صادقه و کاذبه و معبره و احلام و قواعد کلیه علم
تعبیر و بیان تغیرات احوال در هر یک از سته ضروریه و تدارک آن قبل از احداث امراض ساقطه مثل شدت
اشتیاق بجذب هوای بارد و زیادتی اشتها و نقصان آن و شدت میل بترشیها یا شیرینی یا شدت میل
به بوارد یا بالفعل مثل آب سرد و قلت میل آب و شدت صفرت بول یا سواد یا بیاض یا کثرت بول نسبت بماکول
و اسباب آن و بیان حب تربد مسهل و جوارش کندری قابض و قودکی مسخن قابض و سفوف حب الرمان قابض اغیر
مسخن و جوارش سفرجلی قابض و دیگر قلت بول از نفخ معده و امعا و کثرت بول یا حرقت آن و افراط طمث یا قلت آن همچنین خون بواسیر
و کثرت عرق یا قلت آن و کثرت عطاس و کثرت جریان رطوبات منخرین یا لهوات یا قلت آنها و کثرت خواب و قلت آن و شدت
میل جماع و قلت آن و بلادت حواس و اسباب امراض سودا المزاج افاده دوم در بیان حد و صحت و مرض و بیان امراض مسریه
و موروثه و بیان امراض متعدیه با صعب تنها و مداوای آنها مثل اعیانی و انواع آن و نتن بول و عرق و بهق ابیض و شدت
حرارت و جمع لحم القوت و بیان قیام [illegible] [illegible] سیل اجلاح معجون چوب چینی و نسخه [illegible]
و کثرت خروج و میل و بخور [illegible] و نسخه نقوع صبر و خفقان و خیالات چشم و اختلاج و امراض حفقی

اذان و خدر و کابوس و ثقل سر و انتفاخ و حدت و جه و عروق عینین و طریان غم و حزن و افکار فاسده و کثرت نزول نزلات
بصدر و معده و اقسام آن و نسخه جوارش نفاع و ثقل و صلابه پهلوی راست و انتفاخ وجه جفن و دوام مغص و عروض غشیان
مع ریاح حوالی طحال و ثقل و تمدد خاصرتین و ظهور بثر در بول و ظهور رسوب شبیه بر اسنگ و دوام حرقه بول و اسهال مغص
و حرقه مقعد و دوام خارش مقعد و مداوای آنها و سفوف طین و بیان امراض که چون حادث گردد موجب زوال امراض
دیگر که سابق بران بوده باشد گردد و خبر مریض در حدوث آن باشد و آنها را امراض شافیه و مشفا گویند و آنچه متعلق
با امراضست افاده سیوم در بیان اعراض و علامات امزجه و علامات اخلاق حمیده و ذمیمه و بیان دلیل دولت و نکبت
و اخلاق مستحسنه اطبا و علمای زراق و اخلاق لازمه هر یک از ایشان فایده سیوم در شرافت علم طب و حیثیت طبیب
فایده ۴ در کیفیت تشخیص امراض ۱۰ در تحقیق سبب مرض ۱۲ در تفحص قوت مریض ۱۳ در تفحص مزاج ایام صحت
مریض ۱۴ در تحقیق جنس مریض ۱۵ در تحقیق سن مریض ۱۶ در تحقیق عادات و انواع آن ۱۷ در تحقیق صناعت مریض
در رعایت مسکن مریض در ملاحظه فصل سال در معرفه اوقات اربعه مرض در تحقیق مقدار و قوت و شدت مرض در دانستن
طبیعت مرض در حدت و ازمان و مقارنات امراض در معرفه خلقه عضو علیل و معرفه وضع عضو علیل در معرفه اصلیه و اشتر
امراض ۱۹ در معرفه اجتذاب مواد و اقسام اجتذاب ۲۲ در معرفه و تفحص شهوت و رغبت مریض در معرفه
امتیاز فیما بین امراض متشابهه منفعت اول در کیفیت معالجه و درین منفعه معرفت آنچه ضروریست از اقسام نبض و قاروره
و دیگر فواید و امور عشره که دلالت بر وجوب استفراغ مینماید و امور خمسه که رعایت آن در استفراغات واجبست بیان
میگردد منفعت دوم در کیفیت تبدیل و تعدیل سودا المزاجات منفعت سیم در اسباب تولد خون و علامات
استیلای آن و طرق اخراج آن و آنچه متعلق بفصد است و تدارک اعراضی که مقصود از اعارض میگردد و بعد اخراج خون و آنچه
بحجامت و زلو تعلق دارد و کیفیت تعدیل سودا المزاجی که بعد از اخراج خون باقی میماند و مسهلاتی که در امراض دمویه نافع و مستعمل
می باشد منفعت چهارم در آنچه دانستن و رعایت آن در صنعه مسهلات و ترتیب ادویه مسهله واجبست منفعت پنجم
در اسباب تولد صفرا و علامات غلبه آن و نضج و استفراغ آن و تبدیل مزاج بعد از استفراغ و درین منفعت منضجات
و مسهلات صفرا از مفرده و مرکبه مثل مطبوخ ماء الورد و جوارش سفرجلی مسهل و چهار شربت و مطبوخ ورد و دیگر بسیاری از انواع
مطبوخات و نقوعات و حقنها مذکور میگردد منفعت ششم در اسباب تولد بلغم و علامات غلبه آن نضج و استفراغ آن
و تبدیل مزاج بعد از ان بهمان قسم که در باب صفرا مذکور شده و کیفیت تدبیر حب بلی و نسخه ایارج فیقرا که قایم مقام ایارجات
و اقسام دوا الرشید بلی سکری و نسخه فلاسفه [illegible] جالینوس و جوارش افضلی و جوارش فلفل درین منفعت مذکور

میکردد منفعت هفتم در اسباب تولد سودا و علامات کثرت آن و منضجات و مسهلات آن از مفرده
و مرکبه و معدلات مزاجی که بعد از تنقیه نافع می باشد در این منفعت ماء الجبن و اطریفل مقل افتیمونی و معجون نجاح و حب خیاری
که مسهل سوداست با بعضی از اشربه مقویه قلب و دماغ مذکور میکردد منفعت هشتم در منضجات و مسهلاتی که زیاده
بیک خلط استفراغ میکند از مفرده و مرکبه و در این منفعت مطبوخی که مسهل صفرا و بلغم و مفتح سده بود و در غب غیر خالص مجربست و مطبوخی
که مسهل اخلاط ثلثه و مقوی و منقی معده و مانع فضول است و نقوع تا قمین و نقوع کثیر المنفعه که این حقیر تالیف نموده و صفوف ایارج
صاحب کامل و صفوف چیپال و حب ایارج و حب شبیار و حب غاریقون و کیفیت تدبیر جنبث الحدید و معجون معظم و معجون
ملوکی مسهل و معجون ملوکی خریفی و حب و معجون سنا و سفوف مصطکی و اطریفل کبیر مسهل و اطریفل اطروش و معجون نجاح و معجون
خیارشنبر و معجون لوزی و دو نسخه حب مسهل نافع و حقنه لینه و مسهل و اطلیه و احمده مسهله بیان میشود منفعت نهم در کیفیت قبل
و اخراج انواع زیدان منفعت دهم در تدارک عوارضی که بعضی اوقات شاربان مسهل را عارض میشود منفعت یازدهم
در بیان منفعت و مضرت قی و آنچه متعلق بدانست و در بیان کیفیت اختیار و استعمال ماء الجبن و انواع آن و طریق سقی
البان از اتن و بقر و معز و سقی دوغ در روق و سل و استسقا و سموم و مطبون و غیرها و آنچه متعلق بدانست از اقراص
سرطان و کیفیت استعمال بیخ چینی و انواع آن و کیفیت شرب عشبه مغربی و طریق استعمال پادزهر و اقسام آن
و همچنین در کیفیت استعمال جدوار و تریاق فاروق و شمه از امتحان تریاق و ایارجات کبار و نسخ و کیفیت تناول لوغاذیا و
دریطوس و اقراص کوکب و ترتیب غرغره حب سیماب و تمریخ قیروطی زیبق و کیفیت اعتیاد پروردن و مهارس
و کیفیت اعتیاد بلادر و زرنیخ و کیفیت تکلیس بعضی از فلزات کثیر الاستعمال و تدبیر و طبخ چشمیزج و از نوشت جهة ادویه
عین و کیفیة تقطیر زبیب جهة فلاسفه و دیگر معاجین زیبقی و کیفیت حرق سرطان و عقرب و حرق زجاج و کیفیت سحق و حلب
و حل طلق و فواید و صنعت کلنجی و بیان نسخ مرکبات مشهوره مجربه اکثر مذکورات منفعت دوازدهم در اسباب تولد ریاح و علامات
غلبه آن و تکثیر و تحلیل آن و در این منفعت معجون کاسر الریاح و حب کاسر الریاح ایضا نوع دیگر تالیف این حقیر و مجربست و
تریاق اربعه و معجون بزوری مذکور میکردد منفعت سیزدهم در اسباب تولد سده و علامات حدوث و بیان مفتحات
آن از مفرده و مرکبه مثل شربت ماء الاصول و شربت دینار و جوارش کرویا و قرصی که در تفتیح سده کبد و طحال
بغایت نافع است منفعت چهاردهم در ایمای بکیفیت مداوای اسهال و تفرقه فیما بین اسهال کبدی و معوی
و بیان ادویه حابسه از مفرده و مرکبه مثل سفوف اسهال صبیان و دواء العظام و حبای شعر و نقوع اسهال کبدی
اطفال و جوارش سماق و معجون مقوی و سفوف زرد کبدی و قرص طباشیر قابض و سفوف ورد سعدی و قرص

کهربا

کهربا و شیاف زحیر و دواء الزحیر و سفوف مقلیاثا و دوای مجرب زحیر و مداوای خروج مقعده و سفوف بزر الخطمی و جوارش
نانخواه قابض تولس(?) و سفوف قاطع و صفه ماء المحمود قابض و ضماد ذرب و چند نوع حسو قابض مجرب و مانند
آن منفعت پانزدهم در ادرار بول و مفتحات حصات مثل دم تیس و معجون بداللّه و دواء الفیضان و رماد الارنب
و مانند آن از ادویه حصویه و مداوای ذیابیطس و بول الدم و اقراص و سفوفات آنها و مدارات حیض و نفاس
و خون بواسیر از شربات و فرازج مفرده و مرکبه و شراب سلیخه و نفحه قرص مر و بخورات مدره و کیفیت احبال و بیان
مغیات حمل و مرات حمل و امراض کثیره و حدوث حبالی منفعت شانزدهم در حوابس بول و حیض و خون بواسیر و اوجاع اوعیه(?)
و مجاری آنها از مفرده و مرکبه مثل حب مقل و اطریفل مقل و معجون الخبث الحابس و جوارش بواسیر و حب سنه(?)
روس و شیاف مکتوم و لعوق بیخ البواسیر و ماسک البول و بار ماسک البول الحار منفعت هفدهم و این منفعت
مشتمل بر دو مقاله است مقاله اول در حدود اکثر امراض مختصه باعضا از فرق تا قدم که معنی آن از اسم آن ظاهر نشود
مع کلیه از معالجه هر مرضی که جزئیات معالجه آن مرض از آن قاعده کلیه بحسب صاحب استنباط میتوان نمود و در بعضی امراض
که معالجات در منافع دیگر مذکور نشده مداوای جزئیه مجربه آنرا مع معالجه امراض اطفال و قواعد حفظ صحت هر عضوی و اغذیه
مناسبه امراض هر عضوی نیز مع بعضی فواید متعلقه بهر عضو و مرض مذکور میکردد و در ضمن معالجات بسی از تراکیب نیز
مبین میشود مقاله دویم تعریف وجع و بیان اقسام اوجاع مشهوره و مسکنات اوجاع عموما و خصوصا از فرق
تا قدم و معالجات غریبه مجربه بعضی از امراض صعبه کثیرة الوقوع در هر عضوی از مفرده و مرکبه مثل مخلصه اکبر و قرص جنین و ملح
سلیمانی و سفوف کابلی و اطریفل کشنیزی و اقراص مسکنه حاره و بارده و انواع اکحال و ذرورات و شیافات عین
و معالجات اقسام قلاع و قروح لثه و شقاق شفتین و روغن مشترک انفع جهة درد های گوش و شیافها و حقنها
و مسهلاتی که قولنج بگشاید و قرص بنفشه بدو طریق و اقراص مبرد مسهل و مطبوخ رازیانه محلل و ادام محلل و جوارش کمونی
افتیمونی و معجون کاسر الریاح و ماء العسل و فلونیای طرسوسی و سفوف نانخواه و حب ... و ضماد حلبت
و بسیاری از ادویه نافعه در قولنج و مغص و نفخ بطن و ثقل و علاجی غریب جهت درد احشاء و ضعف و دوایه الوبر که در ازاله
فتق مجربست و قرصی که در ازاله وجع طحال مجربست و سفوفات و معاجین سورنجانیه و معجون خاو... و نفخ حص(?)
و قیروطی سلیمانی منفعت هیجدهم در ادویه قلبیه و مداوای امراض آنها از مفرده و مرکبه مثل مفرح و دیطوس
و مفرح خفقان و مفرح بارد به نسخه و دواء المسک بارد و مفرح حار دو نسخه و دواء المسک شیرین و معجون عنبر و سفوف
صرع و نوشدارو و تالیف حکیم محمد باقر و برشعثا کبیر و مفرح بلیغ و معجون ملوکی منفعت نوزدهم در ادویه
کبدیه و بعضی از احشاء از مفرده و مرکبه مثل معجون لک بارد و شراب صندل و قرص مبرد و معجون فوقی بارد و دواء اللک

وشراب افسنتین واغاثاسیای صغری ومعجون محمد بن زکریا ودوا الکرکم ومعجون قوقی حار ودبید الورد کبیر والوشدار
وکلکلانج مجرب ونباوق تهیج منفعت نوزدهم در ادویه معدیه از مفرده ومرکبه مثل سفوفات واشربه مقویه معده وجوارش
بقاخ سفرجلی وجوارش صندل وجوارش جهرم وسکنجبین سفرجلی ایضا نوعی دیگر موافق نافعین وتریاق المعدة الخازه
وفنجنوش که از عظم منافع آن افنجنوش اعظم گویند وجوارش کمونی وجوارش نانخواه وجوارش طیب وسفوف انیسون
وجوارش سعید وسفوف فودنج وجوارش عود الفالسفه شیخ ابو علی وجوارش زبیب وشربت عود وجوارش
کرویا وجوارش فلافلی وطبخ مقوی باضمه وتریاق المعدة الباردة منفعت بیستم در ادویه صدر وآلات نفس درکام
وزله از مفرده ومرکبه مثل لعوق خار شنبز دو نسخه ولعوق خشخاش وسفوف سرطان وسفوف سلولین وحب سلولین
وسفوف بقلة الحمقا وقرص کافور مسک ومطبوخات وحبوب سعال وحابسات سیلان معمول در زکام وزله ولعوق بادکوجب
سرفه متعارف وحب نفع السعال وحب معه وجی که اخراج فضول غلیظه میکند منفعت بیست یکم در مقویات
ومنعضات باه از مفرده ومرکبه مثل دوا المسک وجنس ودیگر معاجین باه مجربه وبیان معجونی که از غایت نفاست بجان
جلیل النفع کثیر الفایده سنجیده منفعت بیست دویم در آنچه متعلق بمعالجه حمیات یومیه وعفنیه است از مفرده
ومرکبه مثل قرص مدبان وقرص کافور ونقوع عنب وقرص طباشیر ملین وبیان ادویه واغذیه مقدار اخلاط ثلثه وآنچه متعلق بدانست
وقرص ورد مقوی وقرص ورد جهة غب غیر خالصه وقرصی که نافع ومجرب است در خالصه وغیر خالصه وقرص ورد نوعی دیگر
واقراص شطر الغب وحب آن ومعجون حلتیت ومطبوخ شاهترج ونسخه وحب الشفا وکیفیت جوزدن آن ومعجون ربع
ومعجون قرنفل که هر دو جهة ربع ونایبه نافعست وحب حبین که جهة ربع وغب نافعست وقرص افسنتین وقرص انیسون وسکنجبین
مسهل وملین وقرطلی طمی منفعت بیست سیم در ذکر اعراضی که عروض آن در حمیات وخصوصا در حمیات حاده صعب
می باشد وتدارک آنها وبعضی از علامات نیک وبد اعراض مذکوره سی وهفت عرض است اول قشعریره دویم صداع
سیوم عرق چهارم رعاف پنجم قی ششم اسهال هفتم تشنگی مفرط هشتم خواب ثقیل نهم
بیخوابی دهم سعال یازدهم عطاس دوازدهم بطلان اشتها سیزدهم احتباس طبیعت چهاردهم خشونت
ولزوجت زبان پانزدهم سواد زبان شانزدهم لکنت زبان هفدهم ثقل سر هجدهم درد دندان
نوزدهم برودت دست وپا بیستم غشی بیست یکم تنگی نفس بیست دویم شدت کرب وقلق بیست سیم
عشا از درد بیست چهارم سلاق اللجم بیست پنجم ثقل سمع بیست ششم اوجاع مفاصل بیست هفتم زغنیه بیست هشتم
سیلان خون از دهن ولثه بیست نهم احتباس بول سیم البول الدم من الاذن سی یکم یرقان سی دویم
فواق سی سیم قولنج سی چهارم وجع الظهر والقطن سی پنجم شهوت کلبیه سی ششم تورم قدمین سی هفتم سقط

منفعت بیست

منفعت بیست چهارم در تدبیر نافهین وبیان قرص شبی وجوارش منفعی وقرص نافهین دو نسخه وبیان آنچه متعلق بدانست
از عوارضی که در نقاهت حادث واز بقایای مرض باقی می باشد منفعت بیست پنجم در آنچه متعلق بمعالجه اورام وبثور
وجراحات وضربه وسقطه ومضروب وکسر وخلع وحرق بانواع محرقات وتقرح قطات وامثال آنست وبیان نسخه روغن
البو وحب اورام ومرهم کبوترس ومرهم زنجره ومرهم قدرت منفعت بیست ششم در بیان معالجاتی که بالمشافهه از محمد بن زکریا
وعلی بن عباس مجوسی صاحب کامل الصناعة جهة هر مرضی تلامذه ملازم مصاحب ایشان استماع نموده سخنان هر یک را در رساله
علیحده جمع نموده اند وفواید ومعالجات مجربه منقوله از حکمای هند که موافق اهویه وطبایع اکثر بلاد بوده باشد ترتیب علل
اعضا من الاعلی الی الاسفل ودرین منفعت نه مقصد مذکور میگردد مقصد اول در علل اعضای راس ودرین
مقصد حبی که مسهل صفرا وبلغم بود جهة اجتماع فضول رطبه صفراویه در راس معجونی جهة صرع صبیان حقنه مسهله جهة فالج
واسترخا اللسان مطبوخ مسهل صفرا جهة مالیخولیا ونقوع معجون مالیخولیا قرقوطی جالینوس جهة شقیقه مزمنه لاروق جهة صداع
ضربانی غیر حاره مرقد جهة سهر وتسکین اوجاع حاره سفوف مانع النیا ربارد سفوف مانع النیا رحار حقنه لینه جهة قرانیطس
سفوفی جهة سرسام حار معجونی جهة صرع بلغمی معجون که تریاق فالج بلغمی ولقوه وسکته ورعشه وتشنج وبرص ولدغ عقارب
باشد معجونی جهة فالج که مسخن ومقوی باشد مسهل لطیفی جهة فالج مفرح بارد جهة مالیخولیا معجونی جهة مالیخولیا که بغایت مقوی
قلب باشد مبین میگردد مقصد دویم در امراض عین ودرین مقصد حب مسهل جهة سبل وجرب وبرود کافوری قطور الزرد
جهة حمرت ووجع وورم عین کحلی حکه عین اقراضی که جهة رمد طلا نمایند سوطی جهة سبل غلیظ شیاف اسود جهة سبل
روشنایی جهة ظفره وجرب وسبل ودمعه وظلمت وبیاض باسلیقون جهة ظفره وضعف بصر وانتشار ونزول آب وحکه مذکور
میشود مقصد سیم در امراض اذن مقصد چهارم در اعلال انف ودرین مقصد قرصی جهة رعاف معجون الجزو جهة زکام ونزله بلغمی
دوا اناطرون جهة زکام مبین میشود مقصد پنجم در امراض اعضاء فم وحلق ودرین مقصد ضمادی جهة لکنت لسان بلغمی وحبی
جهة جراحات وشقاق لسان سنونی جهة قلاع شبان ایضا نوعی دیگر قرقوطی شقاق غارشرغه سنون جهة اوجاع اسنان
حاره وبارده ایضا نوعی دیگر نقوع بارد جهة خناق مذکور گردیده مقصد ششم در امراض صدر ودرین مقصد لعوق جهة سعال وخشونت
قصبه ریه وشربت جالینوس جهة ربو وضیق النفس قرص خردل جهة ربو بلغمی لعوق کثیرا جهة نزلات وسعال وعطش
سفوف صمغ جهة طیبه وسلول مبین گردیده مقصد هفتم در امراض قلب وثدی ودرین مقصد منبهه که مقوی قلب باشد وفرزج البنفی
جهة سوداوی مزاج ممزوج ارسطو جهة قروح واکله ثدی مبین گشته مقصد هشتم در امراض معده ودرین مقصد جوارش طباشیر
مقوی معده مطبوخ جالینوس مسهل جهة معده های صفراوی وسفوفی جهة تخمه طعام قرص ورد عودی حب صبر جهة شهوات
ردیه سفوفی جهة شهوات ردیه حلی سفوفی جهة ضعف شهوات بلغمی جوارش فلافلین جهة سوء الاستمرا جوارش مصطکی مسهل جهة ضعف

معده و ناخمه بلغمی سفوف سماق جهة ضعف معده و وجع حار حب سکبینج مسهل جهة اوجاع معده ریحی و سوداوی قرص افثیمون جهة وجع
معده سوداوی مرمن بیان یافته شده **مقصد نهم** در امراض کبد و طحال و مراره و درین مقصد اقراص مفتح جهة رفع حرارت کبد و قلب اقراص یرقان
مبرد حب غافث جهة یرقان قرص کشوث جهة وجع و حرارت کبد معجون انارون مر جهة استسقای لحمی حب کاکس جهة مسهل مائیه جهة
استسقای زقی حب مازریون بهمان منقوع مسهل خرد الخام محرج مائیه دهن المازریون جهة ضعفا صاحب استسقای زقی سفوف شبت جهة استسقای
طبلی معجون جاوشیر جهة استسقای طبلی قرص جز مازج جهة استسقای طبلی مع حرارت و اسهال حب تربد جهة استسقای طبلی قرص ریوند جهة
استسقای طبلی قرص حب القرع جهة وجع طحال حار و صلب سفوف حرف جهة وجع طحال ریحی ماء البقلتین جهة یرقان و ورم کبد دوا جالینوس
جهة یرقان بیان کرده **مقصد دهم** در مداوای اوجاع جنب و خاصره و بکتین **مقصد یازدهم** در مداوای انواع اسهال و زحیر و مغص و کرم
و دیدان بطن و درین مقصد سفوف ابهل جهة زحیر حقنه مغص جهة تفتیح عروق اعاده سیلان دم قرص آس جهة اسهال و سحال سفوف
طراثیث جهة اطفای حرارت و امساک بطن و حبس دم ضماد سعد جهة تقویه و امساک بطن سفوف جالس مقوی جهة تسکین
حرارت و حبس دم بواسیر و تقویه معده مرهم کافوری جهة ناصور مقعده حامی طلای مقل جهة ناصور غیر حامی ضماد افیون مسکن حب هلیلج
جهة بواسیر حامی حب اقاقیا جهة قطع دم بواسیر حب کهربا قاطع دم حب صمغ مقوی مبرد قاطع دم نقوع سماق صمغ ماء القمقم قاطع
دم بواسیر ضماد جفت قاطع دهن نارجیل جهة ریح بواسیر بلغمی و سوداوی سفوف مغص حالس اسهال صفراوی سفوف حب الزبیب
جهة اسهال بلغمی معدی شراب آس تفاحی جهة اسهال بلغمی و سوداوی مقلیاثای کبیر جهة زلق الامعای رطوبی حب زلق الامعا سفوف
طین جهة اسهال و سحج و مغص سوداوی مع کرب و غشی سفوف سکر جهة سحج سوداوی و نفخ ریحی سفوف ابعه جهة سحج و پیش طبیعه سفوف
غیر از جهة اسهال غالی و سحال سفوف حب الرمان کبیر جهة اسهال کبدی صفراوی ضماد دو سطار بای کبدی سفوف غبار رحا
جهة جراحت امعا حقنه مقویه جهة سحج و قروح امعا سفوف زحیر سفوف صمغ جهة مغص ریحی شیاف منفخ جهة زحیر و دیم سفوف بزر الریحان جهة
مغص صفراوی حب البیخ جهة افراط زرف بواسیر و ضعف سفوف خور قاطع دم جهة بواسیر ضماد خطمی و مرهم جاز مقعده مذکور میگردد
مقصد دوازدهم در اوجاع قولنج و درین مقصد حقنه مسخن ضماد مسخن محلل حقنه جهة قولنج ریحی مع لین طبع حقنه تالیف شابور جهة قولنج بلغمی
و ریحی جنبجی کر ادویه قولنج را بیان نموده شد حب جاوشیر جهة قولنج بلغمی و ریحی شیاف مسهل طبیخ تین ملین جهة قولنج حاره شراب فواکه
ملین جهة قولنج حار ضماد مسهل جهة قولنج بلغمی طبیخ حب الرشاد جهة قولنج ریحی مذکور میگردد **مقصد سیزدهم** در امراض کلیه و مثانه و آلات
تناسل و درین مقصد حقنه دسم جهة وجع مثانه و عسر البول و خروج مده و انقطاع منی مرق مقوی باه سفوف و ابطیس بنادق البذور معجون
معجون بزر البطیخ مفتت حصاة سفوف ذو قوة جهة عسر البول بنادق ابهلی جهة عسر البول و تقطیر و مثانه ضعفه دهن العقارب حصاة
مثانه سفوف بزر الخیارین مدر جهة حصاة کلی لوبق چنگ بمبی سفوف بزر الخس مقلل منی مطبوخ جاورس جهة سیلان منی مذکور
میشود **مقصد چهاردهم** در امراض رحم و درین مقصد مرهم مسخن جهة حرقة قبل معجون سلیخه مدر طمث فرزجه مدر طمث بیان میشود

مقصد

مقصد پانزدهم در اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و درین مقصد طلاء مسکن جهة اوجاع و ... طبیخ هلیلج سورنجانی مسهل
جهت اوجاع رکبه مایل بحرارت حب سورنجان مسهل جهت همان مطلب ضماد منفط جهة عرق النسا مزمن سفوف ... جهة عرق النسا
بلغمی مسهل ابوماهر جهة اوجاع مفاصل بلغمی مطبوخ مسهل جهة همان مطلب دواء العظام مسکن وجع دواء الابل جهة وجع مفاصل مزمن
مبین میگردد **مقصد شانزدهم** در مداوای حمیات و درین مقصد سفوف جهة بثور فم در حمیات سفوف حب الآس جهة
حمی لازم و سحال و اسهال لعوق لوز جهة حمی مع برد و اسهال و وجع معده سفوف ورد جهة حمی ربع سفوف کبیر جهة حمی ربع سفوف
کبیر جهة حمی و سحال و حرقة بول کلامی مبسوط متقن کیفیت ترکیب سکنجبین و انواع شراب و منافع و مضار آن از محمد بن
زکریا و سکنجبین در مذکورات از صاحب کامل و در آنچه متعلق بجلاب و ماء العسل و ماء الشعیر است بیان میشود **مقصد هفدهم**
در اورام و بثور و امراض و عوارض غیر مختصه و درین مقصد قیروطی خطمی جهة ورم خشونت و تغیر جلد و حرقه نار و زور اسفیداج جهة سرطان
متقرح طبیخ شاهترج جهة شرا دواء القسط جهة حکه طلاء برص دواء الکرسنه جهة التیام جراحت سیف معجون شبت غسول
جهة خراز دهنی جهة ترطیب شعر خضابی کرده سال مانع البیاض شعر باشد اقراص سعفه دوای بلیغ النفع جهة سعفه و باد شنام
و قوبا و مانند آن طلای جهة حکه و ذکر دوای شدید النفع جهة جرب رطب و یابس ایضا طلای جرب مداوای مرتب جهة برص ترتیب
شاذل لحم افعی در جذام مطبوخ مجرب جهة جذام مرهم ماشرا حب شرا و مسهل سفوف کافوری جهة شرا و التهاب طلاء آرز جهة حکه مزمن
و نبات اللیل مرهم محلل جهة اورام عضل مرهم مفرد دیگر معجون سمن سفوف ... جهة انواع جرب و الغرب جهة قلع ثوالیل سفوف
ماشرا قرص طاعون قیروطی اسرب جهة حکه نداکر طلاء نوشادر جهة انواع جرب سفوف کبریت جهة جرب اقوال متعلق بکی و انواع
آن و کیفیة حجامه بالنار و بطخراج و کیفیت شق سلع و تعقد و قطع ثوالیل مبین میگردد **مقصد هیجدهم** در معالجات
و اقوال نافعه حکمای هند بترتیب اعضا و درین مقصد بنسبی از مرکبات مجربه هر یک در موضع مبین میگردد **منفعت بیست و هفتم**
از کتب هنود در بیان آنچه بالخاصیه بعون شافی فیاض دافع امراض و رافع اعراض ترتیب علل از فرق تا قدم تواند بود و بیان
اقسام رسایین هنود و حوافظ شباب و صحت و مطولات عمر و منافع دهن عقربی **منفعت بیست و نهم** در بیان کیفیت
و مضرت و اصلاح بعضی از ادویه و اغذیه کثیر الاستعمال ترتیب حروف تهجی **منفعت سیام** در معرفت بعضی ادویه
شریفه و تفرقه میانه نیک و بد آنها و بیان بدل آنها وقتی که موجود نباشد و بیان کیفیت ترک افیون بعد از اعتیاد و نسخه
معجون بدل **منفعت سی و یکم** در بیان بعضی از تراکیب و معاجین مفرحه منشط که بعضی اهل کمالات طبی خود را فی نموده اند
تفرج حال و دفع ملال باشند و بانها رغبت نمایند **منفعت سی و دوم** در مداوای بعضی سموم شرب و گزیدن جانوران
زهردار **منفعت سی و سیم** در بیان بعضی از اوزان مشهوره و اسماء و اصطلاحات که در کتب طبیه بیشتر مذکور
۶ میگردد **منفعت سی و چهارم** در ترجمه اکثر نعات کثیر الوقوع در کتب طبیه خصوصا قانون از یونانی و سریانی

وعربی وهندی از اسماء ادویه و اغذیه و امراض و غیرها که معرفت آن طبیب را خالی از فایده نباشد و ترتیب حروف تهجی
در بیان حل بعضی اشکال و اجوبه بعضی اسوله که خالی از غموض اعضائی نیست در بعضی
فواید طبیه که معرفت آن طبیب را از مستحبات قریبة الوجوبست در بیان بعضی فواید متفرقه که در بعضی
احیان احتیاج بدان اضطراری بود مشتمل بر دوازده مطلب مطلب اول در مقدمات سفر و مدح و ذم آن و بیان
سه طریق از استخاره و یک نوع از تفال و اختیار ساعت سعد جهت سفر مطلب دوم در لوازم سفر
و بیان لوازم مسافر و محذورات و ضروریات او و بیان امراض کثیر الوقوع در اسفار و علاج آن مثل عرق بدنی و سحج و حدهٔ شمس
اطراف و تحفظ اقدام و قمل و اوجاع اذن از سقطه و ضربه و دفع تاثیر حرارت شمس و ریشه بن ناخن و اصلاح آبهای ظاهر الرداءة
و علاج علق و حفظ عین و بر دو مانع آفات حرارة و غبار بعین و علاج دمول و دخول غبار و دخان و حیوان و ضربه بعین و علاج جراحات
کارد و شمشیر و نسخهٔ کرامات مشهور بروغن شیخ صنعان و علاج زکام و نزله و علاج غریق و مخنوق مطلب سیم در تدابیر
اوقات حاره تاثیر و تدبیر سموم و علاج سموم زده و بیان حبی که تسکین عطش مینماید مطلب چهارم در تدابیر اوقات بارده
و تاثیر و افساد برودت بغذیه و حفظ اطراف از تاثیر برودت و دمق و تورم و اخضرار و سوداد و تعفن اطراف و علاج قمور
عین مطلب پنجم در متعلقات سفر بحر و اختیار ساعت سعد آن و علاج دوار و غثیان و عطاش که راکبان سفاین را
حادث شود مطلب ششم در ادعیه متعلق بسفر و معرفت رجال الغیب و آنچه متعلق بدانست مطلب هفتم در کیفیت
محافظت مرکوب و مداوای بعضی امراض کثیر الوقوع مراکب مطلب هشتم در امور کلیه مفیده در حفظ صحت و ازالهٔ مرض
منتخب از کتاب طب النبی و بیان شرایط حذاقت طبیب و دلایل انفعال بدن بانفعال نفس و بالعکس و دلایل حرمت
خمر و بیان ستهٔ ضروریه و تعدیل آن طباً و شرعاً و بیان دلایل اصابهٔ عین و علاج آن و بعضی نصایح و کلمات نافعه اکابر مطلب نهم
در بیان معالجات غریبه سهلة المؤنة از کتاب طب النبی جهة امراض اعضا از فرق تا قدم و نسخهٔ معجون شافیه و دو معجون دیگر مثل
آن مطلب دهم در بیان بعضی ادویه و اغذیه مفرده و منافع و مضار آن طباً و حدیثاً از طبیعی و روحانی از کتاب طب النبی
مطلب یازدهم در بعضی ادویه و معالجات منقوله از حضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلام منتخب از کتاب طب الائمه
مطلب دوازدهم در ذکر بعضی ادعیه ماثوره در شفای امراض منقوله از حضرات معصومین علیهم السلام اما بیان تفصیل حسن
ترتیب این کتاب آنست که چون کسی در اختیار این ترتیب خاص تامل نموده قدم از راه اعتساف بجادهٔ انصاف
نهد در استحسان آن مقصر نخواهد بود زیرا که بر مباشرین این صنعت شریف مرغوب مخفی و محجوب نیست که مقصود
اصلی از حصول علم طب اولا حفظ صحت و ثانیا ازالهٔ مرضست و صحت و مرض از عوارض بدن بود و بدن محل و موضوع آن پس
واجبست که علم بحقیقت بدن که مرکبست از امور طبیعیه بر جمیع مسایل طب مقدم باشد و چون حفظ صحت در دوام آن بوجود

اسباب

اسباب آن موقوف بود و اسباب آن بعضی بیدنا قریب باشد چون ستهٔ ضروریه و بعضی بعید بود چون اخلاق حمیده
و ذمیمه که اکثر موجب تغیرات احوال بدنیه میگردد زیرا که از عوارض و انفعالات نفسانیه است و هر یک از نفس
و بدن بانفعال یکدیگر منفعل و متاثر میگردند چنانچه غضبانرا از شدهٔ غضب حمی و مغموم را سودا بدید می آید و دلیل ان مقدم
در مطلب هشتم از مطالب خاتمه مذکور خواهد گردید انشاء الله تعالی و دیگر آنکه بتوسط اخلاق حسنه تعیش و اختلاط با ابنای نوع
خلق و تحصیل مال که بدون آن مسکن و ماکول و مشروب و ملبوس موافق و اکثری از ستهٔ ضروریه علی ما یلیق الامزجة میسر
و قوت بر حرکات و افعال متعسر بود میسر شود لهذا حسن خلق و معرفت سلوک با هر کسی علی ما یلیق به موجب تیسیر اسباب
معاش و تحصیل حوافظ صحت از جمیع ستهٔ ضروریه و ادویهٔ نفیسهٔ مقویه و امکان اختیار در استعمال هر یک از اسباب در وقت
نافع مرغوب علی ما ینبغی بدون امری مانع بوده باشد و سوء خلق برخلاف آن مؤدی بنقص عیش و حصول نکبت که موجب زوال
صحت و نعمت بود بتوسط عدم امکان و اختیار در استعمال هر یک از ستهٔ ضروریه باشد لهذا امور طبیعی را مقدم داشته بآن
بعضی از صفات حمیده و ذمیمه و علم تهذیب اخلاق که بواسطهٔ آن حفظ صحت و تکمیل نفس نیز نموده با سترضای صاحب
شریعت حنیفه بیعله که حفظ صحت و ازالهٔ علت در حقیقت بعنایت او بفعل نمی آید صحت باقی دارد و مرض زایل نماید مبین گردانیده
بعد از آن ستهٔ ضروریه را که اسباب فاعلهٔ صحت و مرضست بیان نموده تا بتعدیل آن ها و اجتناب از تغیرات ممرضه حفظ صحت
موجوده کرده بنا بر آنکه مطلب اصلی و مقصود کلی از علم طب آنست و در اینجا موجود وجود آن اکثری و آدمی را مجبول و اسهل از اعادهٔ
مفقود است مقدم بر دفع مرضست میسر گردد و در خلال آن تدارک بعضی خطاهای کثیر الوقوع ممرضه در ایام صحت و بعضی تغیرات
احوال و اعراض ممرضه و بیان اسباب سوء المزاجات که از اجتناب آنها مزاج بر اعتدال باقی ماند و مداوای بعضی امراض
خفیفه غیر ساقطه مندرجه با امراض ساقطه تا صحت بالتمام زایل نگردیده تدارک شود و بیان علامات امزجه تا معرفت آن از تغیر
مزاج قبل از زوال صحت متنبه گردیده بسرعة در تعدیل آن توان کوشید و آنچه از مقالات و معارفی که در حفظ صحت و بحوی دخیل
و امری را مفید بود مبین گردیده بعد از آن چون متعلقات ازالهٔ مرض که امری بغایت خطیرست مذکور خواهد گردید و حجت
اطبا را اول مذکور نموده در معالجه تقصیر روا نداده بعد از آن طرق تشخیص امراض را بر وجه کلی و دیگر امور کلیه طب که معرفت آن
در ازالهٔ امراض انفع بود و تقدیم معرفت آن بر مشکلات علاج اوجب بود مبین گردانید بعد از آن که معرفهٔ مذکورات حاصل گردید
و ارادهٔ معالجه متحتم گشت بیان کیفیت معالجه و آنچه بدان متعلق بود واجب نمود بعد از آن نزد حذاق و مهرهٔ این صناعت
مستور نیست که اکثری از امراض حادثه بر افراد انسان امراض مختلفهٔ غیر مدونه است که اگر در بعضی عوارض بیکی از امراض
معینه مشارک باشند در بعضی دیگر مخالف است و کم واقع میشود که مرضی بعینه مشخص گردد پس اگر مرض چنین باشد یا آنکه بیکی از امراض
مدونهٔ موسومه معین و مشخص گردد که علی جمیع التقادیر زوال آن بزوال سبب آن ممکن و میسر گردد و اسباب جمیع امراض ممکنه

الوقوع از چند قسم خالی نباشد یا یکی از انواع سوء المزاجات بود یا یکی از اخلاط یا ریح یا سده یا فرط احتباس یکی از استفراغات معتاده باشد پس اگر سوء المزاج بود قانون تعدیل آن و اگر استیلای اخلاط بود علامات غلبه هر خلط اگر چون بود کیفیت اخراج
نقصد و حجامت و آنچه با آن متعلق باشد و اگر خلطی دیگر بود منضجات و مسهلات آن شروحا علی ما ینبغی و یلیق و تنقیه
مبین میکردد و همچنین اگر غلبه ریحی باشد یا بود علامات زیادتی ریح و محللات آن و اگر سددی بود علامات و انواع
شده و مفتحات آن مذکور میشود و اگر مقصد دحبس استفراغی یا استفراغ محتبس باشد انواع ادویه جاذبه استفراغات
محتبسات از مبردات و مسخنات علیحده مذکور گشته بعد ازان که اکثر معالجات کلیه مذکور گردید هر مرضی از امراض
جزئیه مخلصه با عضا از فرق تا قدم مع کلیه از معالجه هر مرضی و معالجات جزئیه هر مرضی که اصعب بوده و در هر مرضی معالجه که بصبیان
و اطفال رضیع اختصاص داشته و مداوای آن در منافع دیگر مذکور نشده بنحوی مبین گردیده که بر یک از امراض ذوات
الاسما از ان حد مشخص و استخراج مداوای جز آن از قاعده کلیه معالجه آن ممکن گردد بعد ازان چون از جمله امراض
و اعراض هیچ یک مثل اوجاع شدیده موجب قلق و اضطراب و باعث ضعف ارواح و ایجاب موادی میکردد
حتی آنکه بعضی مهلت معالجه نمیدهد و اهتمام در آن باب زیاده واجب می باشد لهذا اوجاع شدیده خطره اعضا را
بر ترتیب از فرق تا قدم در مقالتی علیحده بیان نموده تا تحقیق استخراج علاج آن اسهل باشد و همچنین چون مراعات
احوال اعضای شریفه رئیسه و بیان مقویات و مداوای امراض آنها نیز امری مهم بود لهذا جهت هر یک از آنها نیز
منفعتی خاص معین نموده و نسق سایر کتب طب بمعالجات حمیات و متعلقات آن از طاعون و عوارض و نفخ
و نکس و علامات جیده و ردیه و اورام و بثور و سموم منتهی گردیده بعد ازان معالجات محمد بن زکریا و صاحب
کامل و معالجات هنود را ترتیب مشهور از امراض اعضا من الاعلی الی الاسفل مبین ساخته بعد ازان با بخاصیه دفع
امراض نافع بود بیان کرده تا اگر از استعمال آن معالجات سابق مانعی باشد یا شفع نگردیده باشند
دست بآنها زنند بعد ازان چون اکثر مداوای مذکوره درین کتاب جهت اکثر امراض ادویه و اغذیه مفرده است
و در هر دوائی بجائکه منافع مذبوره است خالی از مضاری نیز نیست پس واجبست که مضار هر دوائی نیز مبین
شود تا بعد از اختیار دوائی جهت عضوی یا مرضی مضرت آن نیز معلوم گردد که مبادا مرضی دفع نموده مرضی دیگر که مقارن باشد
مضرت نماید دیگر کند پس اگر چنان باشد آنچه مصلح آن بود بعد از بیان مضرت مبین شده و بآن بیفزایند و بعضی
فواید دیگر که متعلق باودیه است مذکور گردیده و همچنین در تقدیم هر منفعت و تاخیر دیگری و خاتمه و ترتیب مطالب آن
چون تفکر نمایند وجهی و نسبتی ظاهر گردد حاصل مقال آنکه ازین ترتیب خاص خصوصا مبتدی این ساعت را انتفاع
زیاده حاصل گردد انشاء الله الحکیم الشافی العلیم انه علی کل شیء قدیر اما فاتحه و آن مشتمل است بر بیست چهار

فایده

فایده که فهرست آن مجملا مذکور شده و مفصلا مذکور خواهد گردید انشاء الله الملک الحمد اما قبل از استفاده از فواید مزبوره
باید دانست که چون این بی بضاعت را از تحریر این تالیف و از تقریر این تصنیف مطلبی کلی که از آن ملحوظ و مقصدی اصلی
که از آن محفوظ بود جز آن نبود که لا یزال مطمح نظر و علی الاتصال مطرح بصر بود شاید از استفاده فواید طب روحانی بمساعده
توفیق ربانی و معاونت تایید سبحانی این نفس نابکار و طبع ناهنجار را از خواب غفلت بیدار گشته از ذنوبی که در مدت عمر اندوخته
نادم و عیوبی را که بدان نار جحیم افروخته عادم گردیده از فضایل حمیده و خصایل پسندیده که انتهای کلام فیمشحت قوی بآن الجامیده
آشنائی فرماید و از رذایل افعال و ذمایم اعمالی که مذکور گشته اجتنابی نماید شاید که موجب صلاح حال و باعث فلاح مال و سبب
مغفرت رحیم عطوف و مرحمت کریم رئوف گردد و دیگر آنکه شاید فرزند ارجمند عبد الهادی که خدا هادی طریقش باد و لطف
او حافظ رفیقش باد بعد از بلوغ بسیر حد عقل و تمیز بتوفیق و تایید حکیم عزیز فالح آن مفتاح ابواب سعادت و منافع آن مصباح
طریق هدایت گردد بنا علی ذلک و بجهت هدایت چون خود سرگشتگان بادیه ضلالت و حمایت آشفتگان بادیه غوایت
که هر یک را غفلتی و هر کس را غفلتی دیده بصیرت پوشیده و بالای گوشیده در هر یک از امور طبی بعد از بیان مقالات طبی
فصلی از نصیحت و اصلی از موعظه که اگر از تامل آن بیدار و از تفکر آن هشیار گردند علت مدهوشی زایل و غفلت بیهوشی
باطل گردد مبین میشود تا این کتاب نزد اولوا الالباب معجونی باشد مرکب از ادویه صلاح مؤلف از اشربه فلاح که امراض
جسمانی را نافع و اعراض روحانی را دافع بود و ارباب عقول را ظاهر شود که اینهمه صنایع و بدایع که صانع عالم در وجود بنی آدم تعبیه
نموده بازیچه نبود بیت تر اگر بسی گوهر آمیختند ÷ نه از بهر بازی بر انگیختند ÷ پس عنان نفس سست هوا و هوس نداده
قبل از رحلت ساز سفر آخرت نمایند بیت شدن بآسانی لهو تا ز سفر بین اسباب رفتن بسازند ÷ پس اگر کسی را غشاوه
غفلت حجاب بصیرت نگردیده باشد فرصت را غنیمت چشم وجود آلات استکمال را فوزی عظیم باید دانست شعر
ایدل بکوی دوست گذاری نمیکنی ÷ اسباب جمع داری و کاری نمیکنی ÷ چوگان کام در کف و گوئی نمیزنی ÷ بازی چنین بدست و شکاری
نمیکنی ÷ در آستین جان تو صد نافه مندرج ÷ آن را فدای طره یاری نمیکنی ÷ ترسم کزین چمن نبری آستین گل ÷ کز گلشنش
تحمل خاری نمیکنی ÷ هر چند که نوع مقالات را با طب مناسبتی ظاهر بحکمت مجالس با هر نیست و لیکن شعر سخن کز سوز دل تابی ندارد ÷
چکد گر آب از و آبی ندارد ÷ و نیز چون بعضی از افاضل این علم مثل فاضل بغدادی که صاحب شرح کبیر قانونچه است و در الشرح بالحکمه ؟؟ بغدادی
از تحقیق مسایل طب و حکمت و اسوال و اجوبه که در هر مبحث کنجایش داشته نا مرعی نگذاشته در مقامی موعظتی و در مقالتی
حدیثی و آیتی که مستدعی آن از دلیل راه و مشتاقان را بآه سحرگاه بوده عقلا را باعمال ثواب ترغیب و اذکیا را با فعال ثواب
تقریب نماید بیان نموده و زنگ اغلال از آینه دلها زدوده این حقیر نیز دست متابعت بذیل مطاوعت وی زده این کتاب را بر آن نمط
۸ تالیف نموده پس هر که را هوا و همت سر از خارف دنیوی پست و باده غفلت مست نگردانیده باشد مع استفاده از فواید

طبی وقالی از فیوضات قلبی وخالی تراستفاضه نماید ومضمون مصراع خیر جلیس فی الزمان کتاب دران مطالعه فرماید والا
آنها را بنوده شمار دونشنوده انگارد وبداند که آنچه در حفظ صحة وازاله مرض ورؤس مسایل علمی وعملی طب از خلاصه کلام متقدمین ومتاخرین
مقصود است درین مختصر موجود است از حکیمان اوّل آخر ؛ وز طبیبان حاذق وماهر ؛ هر کلامی که بوده سنجیده ؛ بارها منفعه از آن دیده
لب آنها همه جدا کردم ؛ جمله دراین کتاب آوردم ؛ هرکرا این کتاب در نظرست ؛ بهتر از صد طبیب پرهنرست ؛ هرکرا این
کتاب همراهست ؛ از رؤس مسایل آگاهست ؛ هرکرا این کتاب در جیب است ؛ نبض کرا دون بغیر خود عیب است ؛
یارب این مجمع فواید را ؛ وین حصین محزن فواید را ؛ از حسودان جاهلان زمان ؛ وز طبیبان ابلهِ نادان ؛ در حجاب خفا و پنهانی ؛
سازمخفی چنانکه میدانی ؛ التماس ای دوستان صادق ؛ وای محبان موافق ؛ که بدین مجمع مناقب درآیند ؛ زنهار که از روی تامل تدبیری
نمایید واز سر انصاف مفکّری فرمایید ؛ که این حقیر با عوایق کثیره چه دُررِ فواید ؛ از کلمات لطیف قدما در فنون واغراض متفرقه
وچه عزّ فواید از معالجات شریف حکما در امراض ؛ متنوعه بمحنت بسیار وزحمت بیشمار درین تصنیف جا داده ودرین تالیف
ودیعت نهاده حاصل که درین کتاب نامی ؛ از هر علمی بود کلامی ؛ ز آیات وحدیث حقیر وتفسیر ؛ وز موعظه ونجوم واکسیر ؛ ز اخلاق
وتصوف وز تاریخ ؛ واز ادعیه که میبرد تلخ ؛ تاریخ ولغه ز علم تکسیر ؛ از علم فراست وز تعبیر ؛ وز بسیطه بهر نوع مرکوب از اشعار
فصیح مرغوب ؛ از هر نمطی درین فواید ایراد نموده ام فواید ؛ تا هرچه بود ترا تمنا ؛ باشد ز برای تو مهیا ؛ پس بازای اینهمه رنج
وعنا وتعب وجفا وتضییع عمر شریف وتحلیل جواس لطیف وتضییع اوقات بی بدیل ؛ وتنقیص حیات بیعدیل نا تخایب
صنایع وفنون از اکثر شروح ومتون واستخراج قواعد ومسایل از بسی کتب ورسایل وتقریر غرایب امور وتحریر عجایب ضرور
شعر بالموَلّ موُلّفش چنانست ؛ مقصود شقل ازین کتاب آنست ؛ تا هرکه بران نظر کند باز ؛ خواهد ز کریم چاره پرداز ؛
کورا بگناه او نگیرد ؛ طاعات قلیل او پذیرد ؛ اندرکه رحمتش نراند ؛ برخوان عنایتش نشاند ؛ عمری که بهرزه کرده فانی ؛ از بهر معیشت
جهانی ؛ ایامی را که داده از دست ؛ بوده ز می شباب سرمست ؛ از دست هوا ونفس شیطان ؛ عاجز بوده چو مستمندان
یارب چه شاه عاصیانی ؛ بر تقصیرات وی غافی ؛ پس فاتحه ز روی اخلاص ؛ خوانند ز لطف با سر اخلاص ؛ هرکس تا بدم
همین شاد ؛ توفیق رفیق او مکرداد ؛ هرچیز طمع کند ازین گنج ؛ گردد ویرا اضافه رنج ؛ هرکس بهمانقدر کرام خوش دل کنم
ز روی انعام لطف ازلی شفیق او باد ؛ توفیق خدا رفیق او باد فایده اوّل دربیان حد سیم وبه موضوعات طب
وامور طبیعی وبعضی از علم اخلاص ونصایح که موجب حفظ صحة وازاله مرض نفس گردد بدانکه طب علمیست بقانونی چند که عالم آن مستعد
ومهیای شناختن جمیع احوال جزئیه بدن انسان از جهت صحة وعدم صحة گردیده بقوت قریب بفعل قادر بر حفظ صحة موجوده
ورد مثل صحة مفقوده بقدر امکان بوده باشد وعارفان معارف یقین گفته اند که اهل طب طبیب اسم وآن سرفست
طلاوه وبا طاعبارتست از طهارت پای اوّل اشارتست بباطن وپای دوم حواله است بباطن پس طب عبارتست

طابق متفقه

از طهارت باطن از باطل ومنقسم میشود بحسب معلوماتش نظری یعنی علمی که مقصود از آن بمجرد علم تحت نیست
وعملی یعنی علم بکیفیة مباشرت عمل که بالاغره مقصود از آن مباشرت عمل باشد وموضوع طب یعنی آنچه در طب از احوال
واعراض ذاتیه آن بحث میشود وجمیع اشیای مبحوث عنها منسوب وراجع بآن میکردد وموضوع هر علمی عبارت از چنین
معنی باشد وانموضوع گاه یکچیز باشد مثل عدد که موضوع علم حسابست وگاه اشیای متعدده باشد بشرطی که در آنها مناسبتی
موجود باشد مثل بدن انسان واجزای آن وادویه واغذیه ومانند آنکه موضوعات علم طبند ودر آنها مناسبت موجود
که عبارت از مشارکه جمله است از انتساب بصحتی که غایت علم طبست پس هریک از مذکورات موضوعی باشند علم طب را
براسه ومجموع موضوعات آن وآنچه از موضوعات که تقدم معرفة آن بر اراده مباشرت عمل لازم باشد اوّل امور طبیعی است
که عبارت از هفت چیز است که قوام بدن بآنهاست وبدون آنها وجود نمی یابد زیرا که حقیقت هر مرکبی عبارت از ماده
وصورت آنست وامور مذکوره بعضی بمنزله ماده ذی طبیعتند وآن ارکان واخلاط واعضا وارواحست وبعضی بمنزله صورت وآن
مزاج وقوتست وافعال وفعال را نیز بقولی الحاق نموده اند زیرا که آثار قوی باشند اما طبیعت وآن قوتیست که باذن خالق نقش
عزوجل لایزال در جمیع احوال بجهت سلامت افعال بتدبیر وحفظ کمالات بدن بقدر امکان اشتغال دارد ودر دفع غذا واستعمال
دوا علی ما ینبغی بقدرت او باستخدام قوی حرارة غریزیه بالفعل می آید وصاحب شفا الاسقام وفاضل بغدادی
در شرح کبیر قانونچه این تعریف را بطبّ اولی وانسب میدانند ودر حقیقت معطی صحت وشافی علة حکیم علی الاطلاق
است ومعالج در حقیقت قوت طبیعت است نه طبیب آن چنانکه شیخ رحمة الله میفرماید که ان المعالج کما علمت هی
القوة لا الطبیب وانما الطبیب خادم یوصل الآلات الی القوة مثال قوت طبیعت بنجارست وطبیب مثل شاگرد او
پس اگر آنچه از آلات وادوات نجاری که در حین صنعت ضرور مثلا تا غیر آن که استاد را احتیاج افتد چنانچه در وقت
تراشیدن تخته ودر وقت بریدن اره وقس علی هذا بالفور بدست استاد دهد صنعة مطلوبه بهتر وزودتر باتمام
برسد والعکس پس هرگاه طبیب ادویه واغذیه موافقه وتدابیر لایقه بقوة طبیعه برساند طبیعه تیز بوجه احسن عمل مطلوبه
که ازاله علت است بانجام رساند وهمچنین بالعکس ودرین مثال دقیقه دیگر نیز هست که نجار را شعور بتمیز آن
باشد که اگر آلتی غیر محتاج الیه او دهند رد کند واما طبیعه را این شعور نبود بلکه هرچه بدو رسانند از موافق ومخالف
دران تصرف نموده بکار برد اگر نافع وموافق بود منفعة والا مضرت ظاهر گردد وگاه گاه باشد که طبیعه قوی بالهام حکیم علام
بشرط امکان دفع مخالف مضر نماید ولیکن نادر اتفاق افتد وبالجمله این طبیعه را در غیر حالت صحت یکی از سه حال باشد یا آنکه
قوی ووافی بود بدفع علة ودرینوقت مستغنی از معونت طبیب بوده باشد آن چنانکه از طبایع قویه اکثر اقوام قلیله الاستعمال طب
مانند اکثراد واعراب وشده وصحانشینهم وقوت صحت وزوال علة ایشان بمحض قوت طبیعت

بیان موضوع طب

امور طبیعی

طبیعت

مشاهده می افتد و همچنین طبایع را اگر ادنی اعانتی از طبیب و دوا بوده باشد هرآینه در دفع و غلبه بر علت اسرع و اقوی خواهد بود دوم آنکه قوت طبیعت معادل و مساوی قوت علت باشد و در این وقت محتاج بمعونت طبیب بود تا آنکه از مغلوب گشتن ایمن بوده باشد سیوم آنکه علت قوی و قاهر بود و در این وقت مضطر باشد بمعونت طبیب و باشد که باعانت طبیب نیز بر مدافعه قاهر و قوی نتواند گشت و اکثر موجب هلاک گردد اما اکنون باید دانست اولا که باستقرا و تجربه معلوم گردیده که عالم سفلی مشتمل است بر دو کیفیت فاعله که حرارت و برودتست و دو کیفیت منفعله که رطوبت و یبوستست و حرارت کیفیتی است که از شان اوست احداث خفت و تخلخل و تحلیل و جمع میانه متجانسات و تفریق مختلفات در مرکبات و برودت در مقابل آنست و رطوبت کیفیتیست که مقتضی سهولة التفرق و الاتصال و قبول اشکالست و یبوست مقابل آنست و این کیفیات اربعه را کیفیات اولیه نامند و الوان و روایح و طعوم را کیفیات ثانیه خوانند و حامل و محال این کیفیات مذکوره اجسام عناصر اربعه است که بنا بر آنکه اجزای بدنند در کتب طبیه آنها را ارکان گویند زیرا که رکن بمعنی جزء است پس ارکان عبارت از چهار جسم بسیط است که اجزای اولیه بدن انسان و سایر مرکبات این عالم باشند اول و اعلا و اخف همه نار است و آن حار و یابس و سخن و منضج و ملطف است دوم هواست و آن حار و رطب و مخلخل و مخفف است سیوم ماء و آن بارد و رطب و سیال و مبلل بود چهارم ارض و آن بارد و یابس و ممسک و مثبت باشد و ازین جمله آنچه حرارت آن در غایتست نار است و آنچه برودت آن در غایتست آبست و آنچه رطوبت آن در غایتست هواست و آنچه یبوستش در غایتست ارضست پس افعال حرارت در نار اکثر و افعال برودت در ماء و مقتضیات رطوبت در هوا و مقتضیات یبوست در ارض اکثر و اظهر باشد و این چهار همه اضداد و اعدای یکدیگرند که بحکم حاکم علی الاطلاق بنا چار در هر مرکبی مدتی که معین فرموده بتوسط فرمان شحنه نفس و طبیعت و جهت مصلح مزاج با هم بمصالحه عمل نموده سازگاری و مدارا مینمایند بیت زیر گردون بلطف صنع خدا ❊ ساخته چار خصم بریکجای ❊ جمع ایشان دلیل قدرت اوست ❊ قید زلفش نقشبند حکمت اوست ❊ همه اضداد لیک از امرالله ❊ جمله با یکدیگر شده همراه ❊ و در خلال این تصالح و موافقت نیز هر چند گاهی بجهة بینه نایمان بستر غفلت و گمراهی بعضی از ایشان از اجتماع قسری متضجر گشته سر تمرد و طغیان از جیب عصیان بر آورده آهنگ مخاصمت و جنگ مینمایند و آنرا بجهت بعضی امراض حادث میگردد و لیکن چون موعود حاضر نگردیده ناچار باستصلاح مصلحان جبار از افتراق و افراد دست باز میدارند تا وقتی که فرمان واجب الاذعان ملک مستعان صدور یابد هر یک براه تغلب و تسلط برآورده بعضی بر بعضی غالب و قاهر گشته از یکدیگر مفارقت نمایند باوطان و امکنه اصلیه خود پیوندند زیرا که حکمت مقرر و مبرهن گشته که هر کاینی فاسد است و بنیان انسان جمله کاینات است پس ضروری الفساد باشند چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم آمده و بذات خود متداعی

بافلاک

بافلاک واقع افتد پس هرآینه روزی از هم جدا شوند شعر کین سیل متفق بکنند روزی این درخت ❊ وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ ❊ ذلک تقدیر العزیز الحکیم اما مزاج و آن عبارتست از کیفیت اولیه متشابهه متوسطه که از خلق عالم جل جلاله بجهة اصلاح اعدای اربعه و عدم انفکاک ایشان از یکدیگر از تصغر اجزای ارکان و امتزاج و غالب پس اکثر از آن اجزا دیگری را و فعل و تاثیر صورت یا نفس کیفیت یکی و انفعال و تاثیر ماده سورة کیفیت دیگر بهم پدید آورده و این مزاج را مزاج اولی نامند و اگر از امتزاج و فعل و انفعال مرکباتی که هر کدام را مزاجی خاص که از عناصر حاصل شده باشد پدید آمده بود آن را مزاج ثانی گویند مثل مزاج مرکبی که از ترکیب ادویه حاصل شده باشد مثل مزاج تریاق و فلاسفه و بالجمله هر مرکب ذو مزاجی را بحسب استعداد و ماده و بحسب نوعی اقتضای مزاج از حیثیت قرب و بعد باعتدال حقیقی که آن عبارت از کیفیتیست که از فرض مساوات مقادیر عناصر آن با حیاز طبیعیه که بسبب آن تساوی یکسره و کیفیت عناصر است و مجاور شده حاصل شود و حکما بنا بر آنکه مقیس علیه امزجه موجود بوده باشد در ذهن و عقل فرض نموده اند و در خارج وجود ندارد زیرا که اگر وجود داشته باشد لازم می آید که نه متحرک باشد و نه ساکن و این محالست زیرا که اگر حرکت کند بحیز عنصری که حرکت کند هرآینه آن عنصر بر ان غالب خواهد بود و همچنین اگر ساکن باشد پس در حیز هر عنصری که ساکن گردد آن عنصر بر ان غالب خواهد بود و مفروض آنست که هیچ عنصری غالب نبود و جمیع مساوی باشند حاصل مقال آنکه هر یک از انواع و اصناف مرکبات مختلفه را در شرافت و خساست از انسان و حیوان و نبات و جماد که خالق بیچون عز شانه ایجاد نموده و بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی نظر بآنچه ازو مطلوبست نفسی و صوری کرامت نموده که از برای آن اعدل و انسب و الیق امزجه و نفوس باشند بیت سر دگر در حقیقت یک گاوی ❊ خوب و زشت فیض او مساوی ❊ بلی ان آن که نوش ایشان گرینش اند ❊ همه مهمان استعداد خویش اند ❊ مثلا چون نوع فرس را نظر بآنچه ازو مطلوب و متوقع می باشد مزاجی مایل بحرارت و حدت باید تا و رنگی و چابکی و تندی ازو بوجه اکمل صدور یابد و حمار را مزاجی نسبت بفرس مایل به برودت و غلظت باید تا از بار و آزار و مشقت متاثر نگردیده در لوازم خود مقصر نباشد لاجرم همان مزاج که مر ایشانرا اصلح و نفس که اولی و انسب بوده عنایت فرموده و این اعتدال را هر چند که نسبت باعتدال حقیقی بفرض نموده بیکی یا دو کیفیت خارج از وسط و مایل می باشد اعتدال طبی گویند و همین باعتدالست که وجود دارد و لیکن فیما بین آنچه باعتدال مذکور معتدل می باشد از حیثیت قرب و بعد باعتدال حقیقی بالفرض تفاوت بسیار بود اما در انواع آنکه مزاج آن اعدل از سایر بود یعنی اقرب باعتدال حقیقی باشد مزاج نوع انسانست بدلیل آنکه نفس فایضه بر او اشرف و اکمل نفوس باشد زیرا که بخل در افاضه مبداء فیاض نیست بلکه بحسب استعداد و قابلیت و استعداد جهت فیضان صور و نفوس مزاج حاصل میگردد لهذا چون هر یک از اجسام عنصریه خالی و البعد می هستند و هیچ یک را مزاجی نیست که بان کیفیات متضاده آشنا گشته بوسط که از اضدادی نیست مایل

کردیده باشند از فیضان حیوان بغایت بعید بند پس بسبب حصول مزاج مستعد قبول حیواة میکردند و آن مزاج حاصل هر چند
بوسط امیل بود ممتزج را ازدیاد کمالی که بمعنی حیات باشد اکثر بود و هر گاه اعتدال و قرب آن مزاج بوسط بغایت بود استعداد
ممتزج مر استکمال را بحیواة نطقیه شده بود پس مزاج معدن بنا بر بعد آن از اعتدال حقیقی صورتی فایضه بران زیاده از آن نیست
که حفظ عناصر آن از انفکاک نماید و مزاج نبات را چون فی الجمله قربی نسبت بمعدن باعتدال حقیقی هست پس نفس فایضه بران با وجود
حفظ اجزای عناصر از انفکاک و مبدا اغتذا و نشو و تولید مثل نیز بوده باشد و مزاج حیوان بنا بر آنکه اقرب از نبات است باعتدال
حقیقی نفس فایضه بران مع وجود مبدا الکمالات نباتی مبدا حس و حرکت ارادیه نیز بوده باشد و مزاج انسان بنا بر غایت قرب
باعتدال حقیقی نفس فایضه بران با وجود مبدا الکمالات حیوانی مبدا التعقلات و ادراک کلیات و آنچه تابع آنست از کمالات
انسانیه نیز بوده باشد و اما آنچه از انواع که از اعتدال حقیقی ابعد اند پس آنچه در حرارت بجهة افراط از اعتدال خروج نموده مثل اسد
و زنبور است و آنچه در برودت بجهة افراط از اعتدال خروج نموده ارنب و عقرب باشد و اگر چه امزجه این چهار حیوان فیما بین انواع
حیوانات نظر باعتدال حقیقی در غایت بعد اند ولیکن نظر باعتدال طبی مزاج هر یک جهة ایشان معتدل بود و گویند اعتدال
اسدی و اعتدال زنبوری و اعتدال ارنبی و اعتدال عقربی و اما فیما بین امزجه اشخاص انسان از همه اعدل مزاج شخصی باشد
که در حسن خلق جامع صفات حمیده و طلاقة الوجه و بشاشت و بشاشت باشد و در حسن خلق حاوی صفات حسن
جمال و ملاحت بوده خلقة و وضع و مقدار و عدد اعضای او علی ما ینبغی باشد و مع ذلک معتدل در جمیع افعال او بر کمال بود
معده در شهوت و استمرای طعام و اعضای نفض او در انتفاض فضول از مجاری معتاده کامل باشد و مع ذلک حسن الاحلام
و طویل العمر و قوف بران بوده و گویند از امزجه اشخاص انسان مزاج هیچ احدی اقرب باعتدال حقیقی از مزاج شریف حضرت ختمی پناه
صلوات الله و سلامه علیه نبوده لهذا جمیع صفات مذکوره و دلایل اعتدال مزاج خلقاً و خُلقاً در موجود بوده و ابعد امزجه اشخاص
انسانی از اعتدال حقیقی مزاج شخصی باشد که اضداد صفات و دلایل مذکوره در وی موجود بود و گفته اند که مزاج هیچ احدی ابعد از
اعتدال حقیقی از مزاج کثیف ابوجهل نبوده لهذا جامع صفات ذمیمه بود و دلایل عدم اعتدال خلقاً و خُلقاً بوده و اعدل اصناف انسان
سکان حوالی خط استوا باشند بنا بر تساوی لیل و نهار ایشان ابداً و انکسار کیفیت هر یک از آنها از دیگری و بنا بر
عدم طول لبث شمس بر سمت رؤس و عدم اشتداد حرارت ایشان و عدم فرط بعد شمس از سمت رؤس و عدم
اشتداد برودت شتای ایشان پس بنا بر این اعدل بقاع بلاد حوالی خط استوا باشند هر گاه از اسباب ارضی چیزی
معارض نبود یا آنکه اعدل اصناف سکان اقلیم رابع باشند زیرا که بنا بر عدم دوام مسامته شمس بر سمت رؤس ایشان
مثل سکان اواخر اقلیم ثانی و اوایل ثالث چون بلاد زنج و حبشه از فرط حرارت محترق نگردیده اند و بنا بر عدم دوام
بعد شمس از رؤس ایشان مثل سکان اواخر اقلیم خامس و سادس و سابع چون سکان بلاد صقالبه از غایة برودت
خام

خام نمی باشد و اعدل اعضا جلد انمله سبابه است و ابعد آن از اعتدال بجانب حرارت قلب است و برودت عظم و بجانب
رطوبت سمین و بجانب یبوست شعر باشد و مع ذلک انتظام مهام بدین علی ما یوجب البقا نیست که هر یک از اعضا
بر همان مزاجی بوده باشد که بیک عطا نموده و اعتدال هر یک همان مزاج بود و بر همین قیاس است آنچه بادشاه کبیر و حکیم قدیر از سعادات
و شقاوت و دولت و نکبت بجهت هر کس تقدیر و عطا نموده محض عدل و احسان و حکمت باشد و همان چنان باید و الا مفاسد
عظیم حادث گردد و باین جمله بیت در نابسته احسان گشاده؛ بهر کس آنچه می بایست داده؛ ضروریات هر کس از کم و
بیش؛ مهیا کرده و بنهاده اش پیش؛ بترتیبی نهاده وضع عالم؛ که یک موی باید پیش و نه کم؛ کریم فیاض از بخل مبراست
آنچه هر کس و هر چیز را از نوع و صنف و شخص و عضو مزاجی کرامت نموده جهت آن نوع و آن صنف آن شخص و آن عضو نظر
بآنچه از آن مطلوبست همان معتدل و بقا و وجود آن موقوف بر بقای آن اعتدال باشد و مزاج هر نوع جهت نوع دیگر موجب فنای آن
باشد و هر یک از آن اعتدالات اربعه عرضی باشد ما بین افراط و تفریط که تمامی حدود آن عرض داخل آن اعتدال باشد
بتفاوت مراتب و لیکن از افراد هر نوع و هر صنف مزاج آنکه در وسط عرض بوده باشد و همچنین هر شخص و هر عضو در هر وقت که بر حسب تجربه
حالات تقلب بر احوالات دیگر بوده باشد اعتدال در او اتم و اکمل و الیق باشد آنچه از و مطلوب بود از کمالات
بر وجه اکمل و اجود صدور یابد و بر همین قیاس است هر گاه آنچه از حیات و صورت و خلقت و راحت و عنا و فقر و غنا
و فنا و بقا و غیرها که اکرام و احسان نموده مر انرا اولی و احسن همانست زیرا که او بعباد مشفق و مهربانست و آنچه با این
مشتی خاک کرده و میکند همه اکرام و احسانست بیت آنچه باید همی دهد روزی؛ گاه حرمان گاه فیروزی؛ گاه کاسه
نهد ز کوه بر تاج؛ که بد انگهی و کند محتاج؛ تو بحکم خدای راضی شو؛ ور نه بگزوش و بیش قاضی شو؛ تا ترا از قضایش بر ماند؛ ابله
آنکس که اینچنین داند؛ هر چه هست از بلا و عافیتی؛ خیر محض است و شر عاریتی؛ آنکه آرد جهان بکن فیکون؛ چون کند
بد بخلق عالم چون؛ بد از و در وجود خود ناید؛ بجز از نیکی بد از کجا شاید؛ تو ندانی نه نیک نه بد را؛ خار زن رو بهر تراکه تو خود را
پس بیقین بدان که هر چه کرده و میکند محض خیر و حکمت است و باندک تغیری خلل بسیار بران راه یابد مثلا هر شخصی را
باشد که در آن مزاج هر یک از کیفیات اربعه در درجه خاص و حدی از حدود باشند و جهت آن شخص همان مزاج خاص
معتدل بود مثلا زید را در ایام صحت و قوت افعال مزاج حرارت در سه درجه کم شود نسبت بمزاج صحی او سوء المزاج بارد دست
دهد اگر یک انگشت عسل بنوشد التهاب تب می در وی پدید آید و هر چند ماست دهند و نه بخورد دفع میکرد و پس اعتدال او
آن سه درجه حرارت است اگر چهار درجه شود موجب مرضی حار میکرد و اگر دو درجه شود نسبت بمزاج صحی او سوء المزاج بارد دست
دهد و مرض بارد طاری میگردد و همچنین هر کس را در ایام صحت و قوت المزاج خاص کیفیتی است اعم از آنکه مایل بحرارت
یا برودت باشد همان مزاج اعتدال او است و چون از آن حد و درجه قلیل بافراط یا تفریط بیک کیفیتی از کیفیات خروج نماید در آن

اعتدال شخصی انسان

اعدل اصناف

کیفیت غیر معتدل بود پس مزاج خارج از اعتدال هشت باشد حار و بارد و رطب و یابس و این چهار مفرد باشد
و چهار دیگر مرکب بود حار و رطب حار و یابس بارد و رطب بارد و یابس و هر یک از این هشت قسم مزاج اخارج
از اعتدال از سه حال خالی نباشد یا قلیلی خروج نموده باشد که موجب تغیر افعال نگردیده بود و آنرا تغیر المزاج گویند و این
تغیر اگر بتدبیری حادث گردیده باشد آنرا تبدل المزاج گویند و اگر خروج آن بحدی باشد که موجب تغیر افعال نگردیده بود
آنرا سوء المزاج خوانند پس اگر موجب خروج مزاج از اعتدال تغیر کیفیت با کمیت خلطی از اخلاط از حد و مجری طبیعی بوده
باشد آنرا مادی گویند و الا ساذج نامند و فرق فیما بین مادی و ساذج آنست که مادی با ستعمال مبدلات مفرد باشند
پذیرد و مدفوعات مختلط بخلط غالب و بول اگر غلیظ باشد و عرق منتفخ و بشره مبیج بود عضو مأوف خالی از غلظ دور
نموده باشد و اگر بر خلاف این باشد و استفراغات مضرت نماید ساذج باشد و هر سوء المزاجی را که صاحب آن
ادراک نکند و از آن متاذی نگردد بلکه مانند مزاج اصلی در اعضا مستقر گردیده ابطال مقاومت نماید آن را سوء المزاج
مستوی خوانند و آنچه بر خلاف این باشد آن را سوء المزاج مختلف نامند **اما اخلاط** بدانکه خلط عبارت از رطوبتی
در بدن که هرگاه خالی از معارضی باشد بسهولت با قامی اعضا سایل و نافذ تواند بود جنس آن از تغیر اول
جوهر غذای بالقوه حاصل گردیده و تواند گردید و این یا طبیعی بود که بامتزاج غیر با مع اختلاط غیری بدل ما یتحلل
از اعضا تواند شد و تولد آن اکثر مخصوص بکبد بود و در غیر کبد در متولد گردد یا غیر طبیعی باشد که بر خلاف
مذکور بود و اقسام خلط چهار است **اول** و افضل و انفع و اغذی از باقی **خونست** و آن گرم و تر و غذای بدن
و مسخن آن و دافع نکایة برد خارجی و محسن لون و بشره و معین قوای ثلثه و ماده روح حیوانی بود و آنچه طبیعی باشد
متوسط الحمره و القوام بود و بغیر آن زانکه خون رایحه دیگر که غریب و کریه بود از آن محسوس نگردد و نسبت بسایر
اخلاط طعم آن شیرین باشد و غیر طبیعی آنکه در بعضی یا جمیع صفات اربعه مخالف مذکور بود **دوم بلغم است** و آن
سرد و تر و خوفی نیم پخته باشد و آنچه طبیعی بود دو صنف باشد صنفی از عمل حرارت طبیعیه غیر قاهره متولد گشته و طبع
آن حار و رطب و طعم آن مشابه بعذب و حلو بود و صنفی دیگر که حرارة عامله آن قاهر و طبع آن بارد و رطب و طعم
آن تفه و بیمزه باشد و هر ... در حین عدم وصول غذا از معده و کبد باعضا میتوانند مستحیل بخون و بدل ما یتحلل گردیده
و با خون مخلوط گشته آنرا اسهل الالتصاق باعضا گردانند و غذای مثل دماغ میشوند و اعضای متحرک را بتر طیب
مانع بحقیقت میگردند و غیر طبیعی آن یا از جهت طعم بود و انواع آن چهار است **مالح** که از تاثیر حرارت خارجه از طبیعی
و از اختلاط مره محترقه حادث میگردد و جالینوس آن را بلغم صفراوی گفته و طبع آن بحرارت و یبوست مایل
بود و دیگر **تفه** عدم الطعم و آن نقیض البرد و در غایت خامی باشد و دیگر **حامض** و آن مایل برودت و یبوست

بوود

بود و دیگر **عفص** که کبر و این ابرد و ایبس از حامض باشد و یا از جهت قوام بود و انواع آن پنج است یکی **مایی** که مانند
آب رقیق باشد دیگر **جصی** که در سفیدی و غلظ تشبیه بگچی بود که در آب کرده باشند دیگر **زجاجی** که در غلظ و لزوجت
و ثقل تشبیه بگداخته ماند و در طبع ابرد بود و دیگر **مخاطی** که در بیاض و غلظ و اختلاط قوام محسوس بآب بینی شبیه باشد
و **خام** که قوام و حس مستوی و در حقیقت مختلف و در کیفیت ابرد بود و بسرعة غوص بعضی از آن در جسم
قابل مثل نمد و بطوء غوص بعضی دیگر حکم باختلاف قوام آن مینمایند **سیم صفراست** و آن گرم و خشک است و ملطف
و مرقق و منفذ خون و مقطع رطوبات و مسخن بدن و منبه قوت ارادیه بدفع براز در حین انصباب آن با معا و با اختلاط
خون غذای مثل ریه باشد و طبیعی آن در لون احمر ناصع و در قوام رقیق و در وزن احقیقت و در فعل و طعم گزنده
و سوزنده و تلخ بود و غیر طبیعی آن هشت صنف بود یکی **مره حمرا** که از اختلاط مائیه دم متکون شود و دیگری **مره صفرا**
که از اختلاط بلغم رقیق متولد گردد و دیگر **مره مجه** که از اختلاط بلغم غلیظ باشد و طبع مغلظ حادث گردد و دیگر **کراثی**
که از احتراق محیه بدید آید و دیگر **زنجاری** که از شدت احتراق کراثی حاصل شود و این هر دو منزل السموم قاتله
باشند و لیکن سمیة زنجاری اقوی بود و تولد صنفین و صنفی نادر الوقوع که بلون نیل و متی به بنفسج بود و اکثر بعده مخصوص باشد
و دیگر آنکه فی نفسه اندک احتراقی بآن راه یافته باشد که بحد سواد و حدوث گرانی نرسیده باشد و آنرا **صفرای محترقه** نامند و دیگر
آنچه **مختلط** سودا و بدید آمده باشد و لون آن سرخ مایل بکمودت باشد **نوعی دیگر** آنکه خون لطیف در جگر گرم احتراق پذیرد و
کثیف آن سودا و لطیف آن نوعی از صفرای غیر طبیعی گردد **چهارم سودا** و آن سرد و خشک و در خون و بلون سیاه و الطعم
شیرین مایل بعفوصة و در وزن اثقل و در قوام اغلظ از سایر اخلاط بود و خون را غلظت و متانت دهد و داخل در غذای مثل عظام شود
و بفم معده ریخته تحریک اشتها نماید و غیر طبیعی از احتراق هر یک از اخلاط اربعه بدید آید و جمیع اصناف احتراق را مره
سودا گویند و باشد که از درد ی خون غیر طبیعی نیز حاصل گردد و گاه بود که از شدت آن جمادی بلغم از تاثیر برودت خارجی یا داخلی سودای
غیر طبیعی بدید آید و تولد این صنف بیشتر در جگر سرد بود و هر یک از انواع احتراقی را علامتی است پس آنچه **احتراق خون** حاصل
شود و طعم آن شوری بود مایل بشیرینی و آنچه **از احتراق بلغم** رقیق حاصل گردد تند مایل بشوری باشد و آنچه **احتراق بلغم** غلیظ
بدید آید تیزی بود مایل بترشی و آنچه **از احتراق صفرا** متولد گردد در غایت حدت و تلخی بود و آنچه **از احتراق سودای** رقیق تو بهم رسد
در غایت تیزی و ترشی باشد و چون بر زمین آید مثل سرکه جوشش آید و مگس و پشه بران ننشیند و بر مجاری که بگذرد آنرا بسوزاند
و مجروح سازد و لهذا چون از بدن مستفرغ گردد موجب هلاک بود بخلاف سودای طبیعی که از استفراغ آن خفت و سرور و قوت
قوی حاصل آید و آنچه **از احتراق سودای** غلیظ حاصل گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن با عفوصت باشد

و بدتر **ین** اصناف مذکوره آن بود که از احتراق سودای رقیق یا صفرا حادث شده باشد که بقبول علاج بهتر است

سایر اصناف بود و آنچه فساد و رداءت آن کمتر بود در دی خون غیر طبیعی و خون محترق باشد و آنچه از بلغم و سودای
غلیظ حاصل شده باشد در فساد و رداءت متوسط بود و لیکن در قبول علاج و تحلیل انهمه عاصی تر باشد و جمیع اصناف
مذکوره در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند بسبب اختلاف مواد آنها و بباید دانست که برودت
بلغم طبیعی از سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی از خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی از صفرای طبیعی حرارت صفرای طبیعی از خون
طبیعی زیاده و غالب باشد و این اخلاط اربعه از اول حصول تا وقت وصول بفوهات عروق صغار و شعریه که از عروق کبار
منشعب میگردد و چون ازان شعب منفصل گردد بر سطوح اعضا پراکنده خواهد شد مسمی باسم خلط و رطوبت اولی بود و از حین
وصول بفوهات عروق مذکوره تا محل حصول عضو ازرا رطوبت ثانیه گویند و این بر دو قسم بود فضول مثل منی و دو زنی و مذی و شیر
و حرکت گوش و چشم و بینی و عرق و وسخ و ماده موی و ناخن و مانند ان و غیر فضول و آن بر چهار صنف بود یکی آنکه در تجاویف
اطراف عروق صغار شعریه محصور بوده در انجا اذنی استحالۀ از خلطیه یافته هنوز قریب بخلطیه باشد و ملاقی عضو نگردیده بود و
شبیه برطوبتی که در اجرام اشجار و نباتات و اغصان آنها در مجاری آب موجود بود دویم آنکه بسطوح اعضای اصلیه ترشح نموده
مانند شبنمی بران پراکنده و ملاقی آن و غیر نافذ دران باشد و مستعد آن بود که در حین فقدان غذا مستحیل بغذای بالفعل
گردد و دیگر آنکه مانع لحوق خشک شدن مفاصل باعضای متحرکه بحرکات عنیفه بود باشد و آن شبیه برطوبتی بود که در جوهر ثمر و غیر
فضیحه نباتات که هنوز منعقد نگردیده باشد موجود بود سیم آنکه از انجا که مذکوره بنزقی نموده بحسب مزاج مشابه بجواهر اعضا
و قریب بقوام و نافذ دران شده باشد شبیه برطوبة ثمره قریبة العهد ببلوغ و انعقاد چهارم آنکه در ابتدای حالت نطفگی
داخل خلل جواهر اعضای اصلیه گردیده اتصال اجزای اعضا بآن باشد و آن مشابه برطوبتی باشد که در ثمره کامل النضج و الانعقاد
حافظ و جوهر و مانع فساد آن بود و تا آن رطوبت باقی بود اجزای اعضا یکدیگر متصل بود و چون آن در ابدان موتی بتحلیل رود اجزای یکدیگر
متلاشی گردیده بحکم کل شیء یرجع الی اصله و کل واحد ینتقل الی ضده مستحیل و ملحق بخاک گردد پس چون عاقل فطین
بنظر دوربین از بدایت حال تا نهایت مآل خود تامل نماید داند که در اول نطفه بوده خوار و حقیر و در حال کمال اخلاط و اقذار متعفن
و آخر جیفه مردار متعفن خواهد بود و در ایام حیات صنعتی که بآن عمر شریف ضایع میکند بجز احمال ماکولات نقیه و فضلات
خبیثه نیست لهذا بعضی از کاملان محقق در اقتضای این کالبد استعارسی بیشمار نموده منفر بوده اند تا کی باین کرباس بوشی و در کمین
کشی مشغول گشته از مطلوب حقیقی باز مانیم نقلست که یکی از ملوک دین پرور هنر کار را پسری بود در تمشیت امور مملکت
در غایت کیاست در ترتیب علوم رغبت در نهایت فراست که پادشاه زمام اختیار و سرانجام روزگار خود در قبضه اقتدار
او گذاشته بود اتفاقا روزی چشم ملک زاده بر جوانی صاحب جمال افتاد و عنان تمالک از دست بداد و بعد از اندک
زمانی بر بستر ناتوانی افتاد پادشاه را از غم فرزند ارجمند حال تباه و عالم در نظر سیاه شد از حکیمی یگانه دوران که در آن زمان

بیان رطوبات ثانیه و انواع [illegible] آن

حکایت

بود و در بدا

بود و در بدا اوای امراض جسمانی و اعراض نفسانی ید و بیضا مینمود استعلاج قرة العین خود نمود حکیم بفرمود تا مطلوب را نزد طالب
حاضر ساختند پس گفت ای ملک زاده در سیمای تو علامات هوشمندی و در لقای تو امارات خردمندی هویداست
باید که بیقین بدانی که مستحق عشقبازی و مستوجب جانگدازی جمالیست که از صفت تبدل مبرا و از سمت تزلزل
معرا باشد نه آنکه بعده مرضی یا لطمه عرضی طراوت از عذار زایل و نضارت زرخسار باطل گردد خواهی این سخن بر تو ظاهر
و مبین بر تو باهر گردانم پس بفرمود تا آن ماه یگانه را بخانه دیگر بردند و روز دیگر ازو بفصد و مسهل سودها انواع اخلاط مختلف
اخراج نموده در طشتی جمع کرد و آن جوان ماه رخسار ضعیف و نزار گردید پس ملک زاده را طلب داشت و گفت این جوان را
میشناسی شاهزاده جوان دید زرد و ضعیف و زشت و کیفیت چشمها بگو رفته و رخسار پژمرده و بینی تیغ کشیده و لب
بدندان چسبیده گویی زنده ایست که مرده یا مرده ایست نشسته ملک زاده هرچند تفرس نمود و تفرج فرمود اصلا
نشانی از مایه زندگانی خود در وی نیافت پس روی از وی بتافت حکیم فرمود تا طشت فضلات را نزد او آوردند و گفت ای
ملک زاده این جوان همان مونس حال و آرام جان تست که از غم او بیقرار بودی و از دیدار او اختیار از دست
داده بودی و یک لحظه نمی غنودی بغیر آنکه این فضلات از وجه اکسته تغیری دیگر باو راه نیافته تا که عشق تو باین فضلات
منتن و حب تو باین رطوبات متعفن بوده ملک زاده تامل و استکراه نموده آگاه گشت و ازان راه گشت و صحت
یافت مقصد از ایراد این حکایت و مطلب از اظهار این روایت آنست که هر کس در وجود خود تامل کند و داند که این
لطافت جمال او بتحقیق چون سبزه ایست بر روی مزبله رسته که بباد یکی از الام و صاعقه یکی از اسقام چون جدری و برص
و جذام آن بکر ملیح و منظر وجیه بصورت قبیح و هیئت کریه مبدل میگردد شعر ناظر جسم و برای میگذشت مست ولا یعقل
ز چون میخوارگان دید گورستان و سبز روبرو بانگ بر زد گفت ای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت آنکش نعمت خوارگان پس زهی غافل بیخرد و زهی مجالس دام و دد که بجهت ترتیب و تزئین چنین جسمی که حقیقت
آن شنیدی و بکنه آن رسیدی و عاقبت و سرانجام چنان فانی و کم نام گردد که نه از حسن و جمال او اثری و نه عقل
و کمال و خبری در عالم فانی باقی ماند خود را ابنار طمع و آز همیشه بسوزد و گذارد داشته هر غبی دنی را معبود و هر شقی غبی را
مسجود باشد حکما گفته اند که ارباب عقل و خبرت و اصحاب فطنت و عبرت را سزاوار آنست که در آئینه
نظر کنند اگر در خود حسن و جمال بینند با خود چنین اندیشند که نیکو نباشد با روی ملیح خوی قبیح و با جمال
بدیع اعمال شنیع جمع کردن و اگر منظر خود کریه بینند اجماع قبحین از صورت ظاهر و سیرت باطن روا ندارند اما
اعضا اجسام کثیفه بدنیست از رطوبات ثانیه محمود و بی واسطه مثل اعضای بسیط یا بواسطه مثل اعضای
مرکبه متولد گردیده باشد و آن یا مفردست که عبارت از عضویست که جزء مری محسوسی که ازان اخذ کنند

تعریف اعضا و انواع آن

۲۳

واین ماخوذ را در عرف بگویند که این جز آن کلیست آن جز با آن کل در اسم و در حد مشارک باشد و مرکب مشارک نباشد و مفرد بعضی آنست که مبدا حدوث آن در رحم بی واسطه از منی مرد و زن بوده باشد مثل عظم و غضروف و رباط و عصب یا بواسطه بوده باشد مثل غشا و وتر و شریان و ورید و بعضی مبدا حدوث آن از خون حیض بوده بحرارت منعقد گردد مثل لحم و بعضی را مبدا حدوث خونی مائی دسم باشد که بتاثیر برودت منجمد گردد مثل شحم و سمین اما عضو مرکب و بعضی را از ان بنابر شرافت و قیام آن بمصالح شخص و نوع رئیس گویند زیرا که تولید ارواح و قوی ضروریه و قبول نفسی که از مبدا فیاض برقوی فایض میگردد و از آنها بتوسط اعضائی که از آنها نابت و مرآنها را خادم میگویند بسایر بدن میرسد و این رئیس یا بحسب بقای شخص باشد و آن سه است اول قلب و آن در نزد ارسطو قبل از همه اعضا متکون و متحرک میگردد و بعد از جمیع اعضا در وقت موت ساکن و سرد میشود و آن معدن حرارت بود و خادم آن شرایین است دویم دماغ و خلقت آن در نزد بقراط مقدم بر خلقت قلب باشد و معدن حس و حرکت بود و خادم آن اعصابیست سیم کبد و بزعم رازی خلقت آن مقدم باشد و آن مبدا قوت تغذیه بود و خادم آن اورده است پس حیات بقلب و قوه حیوانی و ماده جوهره بکبد و قوه طبیعی و تحسین حیات بدماغ و قوت نفسانی حاصل میگردد و رئیس بحسب بقای نوع بعضی باشد مع رابعی که مخصوص بانست و آن انثیین بود که مبدا قوت مولده است و خادم آن مجاریی باشد که منی از ان طریق بمستقر خود یعنی رحم میرسد و قرار میگیرد پس اگر کسی بدیده عبرت و معرفت در خلقت اعضا و فواید آن که از آن جمله آنچه از باب تشریح دانسته اند نیز هزار منفعت است با آنکه آنچه ندانسته اند بسیار زیاده بر انست که دانسته اند و حکمتهایی که در هر یک از ان اعضا حکیم علی الاطلاق و خالق باستحقاق ودیعت نهاده بنگرد از شکر و سپاس استغنی نموده باین ابیات مواظبت خواهد نمود بیت نفس می نیارم زد از شکر دوست ❊ که شکری ندانم که در خورد اوست ❊ عطاییست هر موی از و بر تنم ❊ چگونه بهر موی شکری کنم ❊ ستایش خداوند بخشنده را ❊ که موجود کرد از عدم بنده را ❊ کرا قوت وصف احسان اوست ❊ که اوصاف مستغرق شان است ❊ بدیعی که شخص آفریند ز گل ❊ روان خرد بخشد و هوش و دل ❊ ز پشت پدر تا بپایان شیب ❊ شنو تا چه تشریف دادت ز غیب اولا دویست چهل هشت و بقولی دویست هشتاد قطعه استخوان و سیصد چهل هشت مفصل هر یک بشکلی و هیاتی بنابر فایده و حکمتی و پانصد و بیست و نه عضله و هفتصد و سی و دو عروق و اوتار و سیصد شصت عصب از اصول و فروع که هفتاد و هفت آن اصولیست که از آن جمله هفت زوج آن در داخل بطون دماغ از مقدم تا موخر بترتیب نابت گشته که حس حواس خمسه ظاهری و حس و حرکت اعضای راس و احشا بآنها حاصل میشود و سی و یک زوج دیگر از آخر بطن موخر دماغ که ابتدای نخاع است تا انتهای آن و فردی که از منتهای عصعص رویید و حس و حرکت اعضا ماده رقبه بآنها حاصل میگردد و ما بقی آنها شعب و فروع آنهاست و بالجمله هزار و نهصد و نود و سه عدد از عظام و عروق و اعصاب و

بیان اعضای رئیسه

در بیان منافع اعضا و حکمت

واوتار و عضلات بغیر از رباطات و اغشیه و غضاریف در بدن انسان ایجاد نموده شعر کسی را که در تست حقیقت شناس ❊ را نباشد بسوی معرفتش شاه راه ❊ و میباید دانست که اکثری از اطبا و مشرحین متفقند بر آنکه عظم را عدیم الحس خلق نموده بدلیل حس و عقل و نقل اما حس بنابر آنکه چون قطع کنند یا تراشند احساس بالم آن نمیشود اما عقل بنابر آنکه اگر آنرا حسی بوده باشد در اعمال باوقایه متاذی میگردد اما نقل بجهة آنکه هیچیک از مشرحین نقل نموده اند که عصب داخل عظام بوده باشد و فاضل بغدادی این دلایل را ضعیف شمرده اند و میگوید که ظاهر آنست که آن چنانکه از حیوة خالی نیست از حس قلیلی نیز خالی نبوده باشد و عدم تالم آن در وقت قطع و نشر اگر در حالت صحت است ظاهر که قطع بعظم نرسد مگر بعد از قطع ما فوق آن از جلد و اغشیه و عضلات و لحم و عصب و بی شک حس این اعضا بغایت قویست پس قوت حس این اعضا و شدت تالم ایشان از ادراک حس عظم مشغول میدارد و تالم قلیل آن محسوس نمیگردد اما در حالت مرض جایز است که در وقت تغیر و فساد مزاج عظم حس آن باطل گردد اما تاذی آن از اعمال و وقایه بسبب حس قوی ظاهر میگردد و حس ضعیف مانع آن فایده نیست و دیگر آنکه عدم احساس عظم اگر بجهة عدم ظهار اعصاب و انقسام آن در جوهر عظم بوده باشد لازم می آید که اغتذا و نما و قوت حیات نیز در و موجود نباشد زیرا که اورده و شرایین و انقسام آنها نیز در جوهر عظم ظاهر نیست اما حکمت در خلقت تدویر و استطاله سر آنست که جوهر دماغ و اعصاب را در ان گنجایشی بی مزاحمت بوده باشد زیرا که در علم ریاضی مبرهن است که شکل مستدیر اوسع اشکال باشد و دیگر آنکه بنابر عدم زوایا از قبول آفات و عسرت تاثیر از مصادمات دور باشد و آنکه اعظم واحد خلق نموده بنابر آنست که آفت لاحقه بران بجمیع اجزا سرایت نکند و لیکن مقصد اصلی از ان سجود خالق اوست و بعضی عظام که مقصد از ان استحکام بوده مصمت خلق نموده و بعضی را که مقصود از ان بجهة سهولت حرکات خفت بوده مجوف خلق کرده و بعضی را که مطلوب از ان حمل اثقال اعضای ما فوق بوده کبیر و عظیم خلق نموده با طراف عظام غضروفها خلق کرده تا در میانه دو عظم واسطه بوده باشد و دو عضو صلب بیکدیگر سوده و منکسر نگردند و دو دست را بجهة اخذ و تناول غذا و بجهة تحریک و تکریم نوع انسان که اورا آلت اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا بوده مثل دیگر حیوانات در حین تناول سر بر زمین و دهن بر ماکول نباید رسانید خلق نموده و مفاصل دست را چنان ترکیب فرموده که اگر خواهد دراز و اگر کوتاه کند و بهر جانب حرکت تواند داد و کف دست را پهن و بران پنج انگشت و بهر انگشتی سه مفصل و چهار انگشت را در یک صف و ابهام را در مقابل هر چهار بیافریده تا بر هر چهار انگشت تواند گردید و در قبض و بسط معاون هم باشند و انگشتان را چنان ترکیب نموده که اگر خواهند بگشایند و اگر خواهند هم باز نهند و از ان طبق لبا زنند و اگر خواهند مگشند و از ان مغرفه سازند و اگر خواهند جمع و استوار نموده از ان سلاح بسازند و بکند اعدا را

وپس ازان جلد کف را اعدل از همه خلق کرده تا حاکمی عادل باشد تلمس سازد و بجانب هیچ کیفیتی مایل نبوده بحق حکم کند
پس ناخن را بر سر انامل بقیه نمود تا انگشتان را از اذی و بجرح وقایه و سندی بوده بر گرفتن چیزهای ریزه و چیدن انها
و بر حک و شعیره در وقت احتیاج بسلاح بر جرح و خدش و بر حل عقدهای قوی و بر قطع و سحق بعضی اشیای سهلة الانقطاع
قادر باشد ولیکن مطلب اعلی از خلقت دست جود و عطا و برداشتن در محل و عرض دعا و دستگیری ضعفا باشد و پا
برای جهت ثبات و قیام و انتقال و حرکت بسوی مطلوب و هرب از مکروه خلق کرده و اما مقصد اصلی ازان قیام بطاعت
و حرکة بانچه در شرع مأمور است باشد و معده و شکم را بجهة دعای غذا و آلات تناسل را بجهة نسل و زبان را بجهة تکلم ضروری
در امور دین یا معیشت نه از برای لا طایل خلق نموده و اما مقصود اصلی ازان ذکر و اقرار و ایمان بوده و از چشم دیدن صنایع
او و از گوش شنیدن کلام او شعر زبان آمد از بهر حمد و سپاس : بغیبت نگرداندش حق شناس : دو چشم از پی
صنع باری نکوست : ز عیب برادر فرو گیر دوست : گذرگاه قران پند است گوش : به بهتان و باطل شنیدن مکوش
و همچنین در هر یک از سایر اعضای مفرده و مرکبه آنقدر حکمت و منافع و مصلحت درج کرده که عشری از عشیر آن در مجلدات
گنجایش ندارد تا باین مختصر چه رسد و در وجوه شکر صنایع حضرت بی نیازی شیخ سعدی شیرازی کلمهای معطر بتحقیق از بوستان
منور توفیق در غایت بتدقیق چیده و از آنجا از ابتسام خاص و عام رسانیده بیت ببین تا یک انگشت از چند بند : بصنع
الهی بهم در فکند : پس آشفتگی باشد و ابلهی : که انگشت بر حرف صنعش نهی : تأمل کن از بهر رفتار مرد : که چند استخوان پی زد ا
و وصل کرد : که بی گردش کعب و زانوی پای : نشاید قدم بر گرفتن ز جای : ازان سجده بر آدمی سخت نیست : که در صلب او مهره
یکلخت نیست : دو صد مهره بر یکدگر ساختست : که گل مهره چون تو پرداخته است : ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش : اگر عاقلی
در خلافش مکوش : در معرفت دیده آدمی است : که بگشوده بر آسمان و زمیست : کیت فهم بودی نشیب و فراز : گر این
در نکردی بروی تو باز : سر آورد و دست از عدم در وجود : درین جود بنهاد و در آن سجود : و گرنه کی از دست جود آمدی :
محالست کز سر سجود آمدی : بحکمت زبان داد و گوش آفرید : که باشند صندوق دل را کلید : اگر نه زبان قصه بر
داشتی : کس از سر دل کی خبر داشتی : و گر نیستی سعی جاسوس گوش : خبر کی رسیدی بسلطان هوش :
مدام این دو چون حاجبان بر دکند : ز سلطان بسلطان خبر می برند : فتبارک الله احسن الخالقین چگونه انسان
از عهده شکر انعام احسان بیرون تواند آمد بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش : عذر بدرگاه خدا آورد : ورنه سزاوار
خداوندیش : کس نتواند که بجا آورد : اما روح بدانکه روح را بر دو چیز اطلاق میکنند یکی نفس ناطقه و مراد از روح
در کتب سماویه مثل قران مجید که دران وارد است : ویسئلونک عن الروح و در کتب فلاسفه و متصوفه همان نفس
ناطقه باشد و بتحقیق آن بنابر اقوال ایشان موی باطناب میسکرد دوم آنچه اطبا آن را روح حیوانی میخوانند و سبب

در بیان تعریف و تحقیق روح

بوده

حیوة آنرا میدانند و آن عبارتست از جسم لطیف بخاری که خالق بیچون از لطافت خون در بطن ایسر قلب متولد گردانیده
و از نفس ناطقه قوتی بران فایض ساخته که آنرا قوت حیوانی میگویند و اگر این قوت در بدن نباشد هر آینه مثل بدن
میت تعفن و فساد بران راه می یابد و اعضا را همین قوت مستعد قبول قوه حس و حرکت و قبول قوة تغذیه و تنمیه میگرداند پس
آن بخار لطیف ماده است و آن قوت فایضه بران صورت آن و حرارت غریزی که افلاطون آنرا نار الهی گفته و آن
حرارتی لطیف لذیذ هوایست از جنس حرارة فایضه از اجرام سماویه که خالی از حدة و لدع ناریه و احراق
تعفین و افساد است و مقوم روح و بدنست و با نفس ناطقه با عقیب تعلق نفس بر بدن فایض میگردد و با آن
مفارقت مینماید کیفیت روحست و قوة حیوانی و سایر قوی بتوسط این حرارت افعال خود بجای می آورند
و جمیع قوی را جاری مجرای آلیست و پس از فیضان قوت حیوانی دو قوت دیگر بر روح حیوانی در قلب فایض میشود
یکی قوت نفسانی و دیگری قوت طبیعی ولیکن مادام که این روح در قلب باشد آثار این دو قوت ازان صادر نمیشود
پس ازان روح قسطی را بدماغ و قسطی را بجگر منجذب میسازد و در آنجا نضج جدیدی میرسد و مسمی بروح نفسانی
و طبیعی گردانیده آثار قوت نفسانی و طبیعی ظاهر مینماید و این مذهب ارسطوست و بزعم اطبا قوت نفسانی
و طبیعی در دماغ و جگر بران فایض میگردانند و بزعم بعضی از حکما قوت طبیعی در اول کون از مبدأ فیاض بر هر یک از اعضا
فایض گشته تا آخر عمر دران باقی میماند و افعال طبیعیه ازان صادر میشود و بنابرین کبد از اعضای رئیسه نخواهد بود و اما
باعتقاد شیخ و اکثری از حکما آنست که قوت طبیعی در اول کون از کبد بجمیع اعضا آمده دران قرار میگیرد تا آخر
حیات باقی بوده افعال طبیعیه ازان صادر میشود و بر هر دو مذهب قوت طبیعیه بر سبیل مدد باعضا نمی آید مثل
دیگر قوی ولیکن بنابر مذهب ثانی کبد از اعضای رئیسه است زیرا که مبدأ قوت طبیعیه بوده در اول کون و بالجمله
باعتقاد جالینوس و سایر اطبا ماده روح هوای مستنشق است و ازان متولد میشود بدلیل آنکه امساک و انقطاع
نفس موجب هلاک میگردد و در اینصورت سببی بجز انعدام روح و ماده آن نیست شعر دل مردم گردست
او مرجانست : چه در بیم بادی در مخانست : اگر صد سال بر لب سلفی انگشت : ز دم جز باد نتوان یافت
در مشت : چه بادست این حیات سست بنیاد : خردمندی نباشد تکیه بر باد : بناتی نیست چون در هیچ
چیزی : همه ملک جهان نرزد بشیزی : و باعتقاد ارسطو و سایر محققین ماده روح خون لطیفست که از غذا متولد
میگردد و لیکن هوا مستنشق معدل و مصلح و مدد روحست لهذا انقطاع هوای مصلح موجب احتراق روح میگردد بدلیل
آنکه عدم غذا و افراط استفراغ بلقای نفس سبب موت و فنا میشود پس هر تقدیر بقای این بدن خاکی را بوجود جسمی بخاری
هوای منوط خاک را بباد مربوط ساخته تا عارف را ارشادی باشد بانکه هر چند این مشت خاک دست در خار زار این

تعریف حرارت غریزی

بیان مذاهب در مبادی قوای ثلاث

روزگار غدا استوار دارد کنگره و تو از هبوب باد نفس ذره از ان بی نمکند ارد شعر ما همه چون مشت خاکیم و نفس
چون تند بادی میوزد این باد تا یکذره نگذارد ز ما ** خاک در نزد باد نیاید و درنگ ** نماید بلکه باد آخر کار خاک را بنوعی متلاشی
و غبار میگرداند که کس نام و نشان آن نداند ** بر نیخ چندان هبا بکند رد ** که هر ذره را بجائی برد ** ای غافل که از غم عالم
جاودانی آزادی و با سباب انجهان فانی شاد و فریفته این خاک باد باشد شعر دیدیم بچشم عقل با دست جهان
خاکش بر سر که تکیه بر باد کند ** چگونه عاقل دل با این علاقه نفس بندد که هر لحظه از هم گسسته و هر لمحه شکسته میگردد
شعر رشته نفس پاره پاره معلومست ** که دل بر زندگی روزگار نتوان بست ** این نفس بر مثابه حصاریست
بی از غبار و سخنان به دیوار نیست ** تا باید از که میانه عالم بقا و فنا بجز آن فاصلی و بغیر آن حایلی نیست شعر انجهان
تا انجهان بسیار نیست ** در میان جز یکنفس دیوار نیست ** و حکما گفته اند جان در حمایت یک دست دو دنیا وجودی
میانه دو عدم مرغ زیرک وطن در قفس نکند و عاقل تکیه بر نفس نکند شعر آنکه در عالم فریب و هوس ** کس نکرد اعتماد
بر دو نفس ** عنقریب که طایر نفس از دام هواس ** چنان شورشی انگیخته که تار و پود دام را از هم گسیخته و بجائی گریخته
که از ان نشانی و خبری رسد و نه نسیم اثری وزد شعر خبر داری ای استخوانی قفس ** که جان تو مرغیست نامش
نفس ** چه مرغ از قفس رفت بگسست قید ** دگر ره نگردد بسعی تو صید ** نگه دار فرصت که عالم دمیست
دمی دام سر رشته خواهد گسست ** غنیمت شمر این گرامی نفس ** که بی مرغ قیمت ندارد قفس ** پس اگر در دل تو دانستیت
و در دیده بصیرت بینشست ** بدانکه هر دمی از حیات مستعار و هر نفسی ازین عمر ناپایدار از مملکت عالم بهتر و از سلطنت
بنی آدم خوشتر باشد پس زهی جاهلی و بسی باطلی که سنین و شهور و اعصار و دهور عمری بدین شریفی و انفاسی بدین
لطیفی را بجالا یعنی بگذرانند و ندانند که از کف باز میستانند شعر سکندر که بر عالمی حکم داشت ** در آن دم که بگذشت
عالم گذاشت ** میسر نبودش کزو عالمی ** ستانند و مهلت دهندش دمی ** بکمال فرصت که عالم دمیست
دمی بیش دانا به از عالمیست ** و مقبول درگاه حضرت باری خواجه عبدالله انصاری در کتاب کنز السالکین
حکایتی دلپذیر و روایتی بی نظیر در تیغ بیان نموده که چون سلطان محمود در مرض موت عارض شد هر چند که حذاق
اطبا و مهره حکما در انواع مداوا و اهتمام پیش نمودند آثار صحت کم ظاهر شد از قضا سکنجبین صفرا فزود و روغن
بادام خشکی می نمود ادویه موافق و اغذیه لایق تاثیر مخالف میفرمود و از هر تدبیری که امید انتفاع بیشتر داشتند
آزار آن زیاده مشاهده می افتاد تا آنکه آخر الامر همه دست یاس بآستین حرمان کشیدند و از هاتف
غیبی این زمزمه شنیدند شعر که مزاج کون چو رو جانب فساد نهاد ** و بلای عجز فرو رفت پای افلاطون **
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش خویش ** دگر چه فایده در چنگ بوعلی قانون ** بالجمله چون احوال خویش را در اختلال

حکایت سلطان محمود غزنوی

دیده و بر

دیده و بر او وفات نزدیک رسید بفرمود تا او را بمحرابه برند و سایبانها بر کشیدند و او را بخوابانیدند و کس بهر سو
دوانیدند تا امیران و ارکان دولت و ندیمان حضرت را حاضر و هر چه در خزاین از زر و سیم و جواهر بود همه را پیش او حاضر
ساختند پس گفت که مبارزان را بخوانید بفرمان سوار شدند و مبارزان را جمع کردند شصد هزار سوار مبارز
زره شمشیر زن حاضر شدند آنگاه گفت مرا بر مرکب سوار کنید او را سوار کردند پس روی بخواجه حسن میمندی کرد که وزیر او
بود و گفت بدانکه سپاه و لشکر و ملک و کشور پادشاه ما را بوقت در ماندگی بکار آید و این ساعت در ماندگی منست
ای حسن بدانکه طومار عمر من در نوشتند و بر منشور ملک من توقیع زوال کشیدند و لشکر فنا بر من دویدند و باد نومیدی
بر چمن امید من وزید قامت سرو ناز من چون نرگس شهلا خمیده و چهره ارغوانی من زعفرانی گشت اکنون جام
نوشداروی مرگ در گوشش و اینهمه سلطانی و کامرانی فراموشش و شربت تلخ مرگ از کاس حسرت نوش می باید کردم
اکنون تاج و تخت پادشاهی ما زیر و زبر و ملک و ولایت ما بکام کسی دیگر شود و خزینها و علمهای آراسته ما سرنگون و دولتهای
یاران و دوستان ما پر خون گردد و بدانکه حق تعالی مرا هزار قلعه زر و پادشاهی هفت کشور کرامت کرده این ساعت
حاجت من آنست که باین ملک و کشور و خزینه و لشکر چاره در باره من اندیشی یا درین سپاه من کسی را طلبی
تا من اینهمه ملک و مال خود باو تسلیم کنم و او از عمر خود دیگر روز در کار من کند خواجه حسن گریان شد گفت ای سلطان اگر انجمنی صورت
بستی که مرگ فدا پذیر رفتی این ساعت صد هزار جان بفدای جان تو از قفس قالب بیرون آمدی و اگر بسیم و زر و حشم
و لشکر زندگانی بتوانستی خرید با سپاه مرگ راه هزیمت توانستی داد بهتر وجهی میسر شدی و لیکن ای پادشاه بباید
دانست که پادشاه و وزیر و امیر و فقیر و کمتر و مهتر و جوان و پیر نزد اجل یکسانست و چون نفس بآخر رسید و خنجر
مرگ بحنجر خلق رسید و جانها تاراج کردن گرفت هیچ لشکر آراسته و تعبیه ساخته براسب و هیچ سپاه سالار بزور و جنگ
مبارز صف شکن پیش آهنگ در برابر لشکر مرگ صف نتوانند زد ای سلطان چون نهنگ مرگ از دریای قهار
و نماید همه حیلهای محیلان بیکدم فرو کشد و چون شمشیر اجل از پیشه الهی بیرون تازد از هیچ لشکر ساخته و سپاه آراسته
نگریزد او مبارزیست که بیکساعت خون صد هزار وزیر و امیر بریزد و از هیچکس نگریزد و هیچکس نتواند که با وی ستیزد
و میدانی ای سلطان که اگر از قاف تا بقاف بگیری آخر بمیری و اگر بر شاهان و سرهنگان عالم امیری آخر
در قبضه مرگ اسیری انجهان را پیش از تو داشته اند و گذاشته و تو نیز بگذری و بگذاری چون خواجه این سخنان
بگفت سلطان بفرمود تا تمام خزاین بخش کردند و از حاضران بحلی حاصل کرد پس از روی چهار بالش سلطنت خود را
بر زمین مذلت افکند و روی بر خاک مسکنت نهاده گفت الهی محمود بنده ضعیف تست از همه نومید گشت و روی
عجز و نیاز بر خاک درگاه تو نهاد و او را قبول کن الهی تو توانایی که تخت پادشاهی من نگونسار و فرق تاجدارم خاکسار گشت

و نامه

16

عمر بپایان رسید و تن نازپرور دم فرین خاک شد قلم از دیوان پادشاهی محو گشت برشکستگی و بیچارگی او در ماندگی
من بیچنینهای این بگفت و خاموش شد چون نگاه کردند جان بحق تسلیم کرده بود مقصود از ایراد این حکایت آنکه
عقلا را معلوم گردد که قیمت یکروز بلکه یکساعت از عمر عزیز زیاده از مملکت و خزاین عالمست زیرا که سلطان محمود همه را
میداد و میسر نشد پس فرصت غنیمت باید داشت و ایام مهلت را فرو نگذاشت و عمر را بهوا و هوس و مغرور
بآمد شد نفس نباید بود باشد که یکنفس باتمام نارسیده که اجل فرا رسیده مهلت اتمام و فرصت انجام ندهد لهذا
بعضی از عاشقان آله و ذاکران لا اله الا الله اقتصار بر ذکر اسم اعظم الله فقط نموده فرموده اند که می شاید که بعد از
گفتن لا اله مهلت گفتن الا الله نباشد و موجب خسران و باعث حرمان گردد نعوذ بالله منه و محققین میگویند که چون
وجود خلایق بازبسته بذکر خالقست اگر کسی از بنی آدم یک آن از ذکر ملک منان غافل گردد کافر میشود **شعر** هر که مسلمان
غافل از حق یکزمانست او در اندم کافر است اما نهانست اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بر روی
بسته بودی و همچنین هریک از حیوانات صامت نیز اگر لمحه از ذکر پروردگار بیکار شوند بدام صیاد یا به تیغ و شمشیر جلاد
گرفتار گردند **شعر** شنیدستم که هر حیوان جز انسان چه غافل میشود از ذکر یزدان بلایی در زمانش بر سر آید
به تیری یا بشمشیری در آید قوای انسان ز حیوان شرم بادت و زین نطق و بیان آزرم بادت که از حیوان
ترا ممتاز کردند در عرفان بر رویت باز کردند ز حق غافل نگردد مور و ماهی تویی در ورطه غفلت سیاهی و حیوانات
صامت را بی زبانی و ناطق را بواعث و موانع این جهان فانی از دوام ذکر صانع مانع باشد لاجرم پروردگار رحیم
بکرم عمیم ذکری طبیعی که بی اختیار و اطلاع ذاکر از و صادر گردد در وجود هر ذی حیاتی تعبیه نموده و آن ذکر اسم اعظم هوست
که در هر نفسی بی اختیار اظهار آن میشود پس اگر کسی در حین تنفس همیشه در تفکر باشد هر آینه در تذکر باشد
و لیکن با اینهمه شغل دنیا و استیلای نفس هوا و دوام عوایق و ازدحام علایق و محی لطف خلایق و ممانعت فرزند
و زن و اکتساب کسوت و غذای بدن بدون ریاضت و موافقت تایید سبحانی بقواعد عبودیت که میزاد راه بارگاه الوهیت
بوده باشد که بجا تواند عمل نمود **شعر** تقاضای نفس عقل خواس کی توان بود کردگار شناس اگر تسبیح
اگر تهلیل اگر ذکر اگر تجرید اگر تفویض اگر فکر بدون یاری توفیق یزدان کی انجام می یابد ز انسان خدایا چون گل
مارا سرشتی وشقت نامه بر ما نوشتی بار خدمت خود فرض کردی جزای آن بخود بر قرض کردی چو ما از عجز خود در بند
آییم گر بگذاریم خدمت تا توانیم تو با چندان عنایتها که داری ضعیفان را کی ضایع کنی تویی کز فعل من فضل
تو بیشست اگر رحمت کنی بر جای خویشست در آن ساعت که ما مانیم و هو هی ز بخشایش فرو مگذار ما را سوی
اما قوت بدانکه قوت در نزد اطبا عبارت از هیاتیست حاصل در جسم حیوان که گاهی صدور فعل از آن هیات
بالذات

بالذات بشرط اعتدال مزاج ظاهر باشد و گاه مخفی بود اما آنکه این هیاتیست در آن شکی نیست زیرا که هیات مرادف
عرضیست و قوت نزد اطبا عرضیست اما آنکه حاصلیست در جسم حیوان بنابر آنکه آثار و افعال صادره از حیوان نمی تواند
بود که بسبب جسمیت باشد و الا لازم می آید که عام باشد جمیع اجسام را حتی آنکه از حجر نیز صادر گردد پس ناچار است
که از امری دیگر زاید جسمیت که حال باشد در آن بوده باشد اما آنکه صدور فعل گاه ظاهر باشد مثل ظهور فعل رویت از قوه
باصره در عین صحیح و آنکه ظاهر نباشد مثل عدم ظهور فعل رویت از قوت باصره حاصله در عین اعمایی که بسبب عمی در نفس
عین او بوده باشد اما قید بالذات بجهت دفع توهم جمعی است که مزاج را فاعل فعل میدانند بدلیل آنکه میگویند امریست ظاهر
است که اعضایی که مخصوصند بقوای غریزی که در اول کون بر ایشان فایض میگردد و از اعضای رئیسه محتاج باستفاده قوتی دیگر
نیستند مثل عظام و غضاریف در حین اعتدال مزاج افعال آن اعضا علی ما ینبغی صادر میگردد و در وقت تغیر مزاج مختل و فاسد
صادر میشود و این توهم باطلست زیرا که هر عضوی افعال متعدده صدور می یابد مثل جذب و امساک و هضم و دفع و غیرها
و مزاج کیفیت متحده متوسط وحدانیه ایست پس از کیفیت واحده افعال متکثره و آثار مختلفه چگونه صدور تواند یافت زیرا
که قاعده کلیه است نزد حکما که از واحد زیاده بر واحد صادر نمیگردد و کثرت و اختلاف آثار دلیل کثرت و اختلاف موثر است
پس موثر و فاعل افعال متکثره زیاده بر یکی می باید پس آن قوای متعدده است نه مزاج و حاصل آنکه لیکن مزاج شرط
صدور افعالست و قوی مشروط آن و شرط غیر مشروطست **و شیخ رحمه الله** در فصول مستفاده میفرماید
که حد قوت در طب عبارت از آن چیزیست که در بدن یا عضوی که باشد تدبیر آن بدن یا عضو را اهمال کند **و اقسام قوی**
بمناسبت ارواحی که حامل و مطیه قوا اند سه قسم است طبیعی و نفسانی و حیوانی و دلیل بر تغایر این قوا آنست که قوه
حیوانیه معد اعضاست مر قبول قوه حس و حرکت را و معد غیر معدله است پس حیوانیه غیر نفسانیه است و نفسانیه غیر طبیعیه
زیرا که طبیعیه معد حس و حرکت نمی باشد و الا بایستی که نبات را نیز استعداد حیوان بوده باشد و دیگر آنکه هر یک از این
قوای ثلثه بدون دیگری یافت میشود چنانچه طبیعیه فقط در نبات حیوانیه فقط در عضو مفلوج منذبل و طبیعیه و حیوانیه فقط در
عظم و غضروف و رباط و لحوم غدویه که آنها را عدیمة الحس میدانند و نفسانیه و طبیعیه در محل سقاقلوس که از عدم حیوانیه
تعفن و موت بر آن عارض شده مع وصول غذا بآن و وجود احساسی در آن **اما قوت طبیعی** یا از جهت بقای شخصست
یا از جهت بقای نوع آنکه از جهت بقای شخصست بر دو نوعست یکی غاذیه که از غذای بالقوه تحصیل خلط و غذای قریب بفعل
مینماید و بعضو متغذی میرساند و مشابه بجوهر عضو میگرداند و دیگری نامیه که بر ابعاد ثلثه جسم بر نسبتی که مقتضی نوع شخص بود می
افزاید تا وقتی که بغایت نشو و نمای آن برساند اما آنکه از جهت بقای نوعست و آن مولده است و مصوره اما مولده است
بر دو نوعست **اول** آنکه از جهت بقای نوع در رطوبات [illegible] ابدا کرده اند **دویم** آنکه در منی

تصرف کرده در هر جزوی از ان مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود بدید آورد اما مصوره وآن در رحم در منی محفوظ است تخطیط
وتشکیل وتجویف وملاسه وخشونه ومقادیر ومانند آن باذن خالق الاشیا تقدس وتعالی بدید آورد فعل قوت
نامیه باستخدام قوت غاذیه وفعل غاذیه باستخدام جاذبه که بلطیف مستطیل جذب غذا یا مظنون نفع میکنند وباستخدام
ماسکه که بعیف مورث امساک مجذوب تا محل اتمام فعل هاضمه مینماید وباستخدام هاضمه که ممسوک را بکیفیتی مستحیل میگرداند که
صلاحیت فعل غاذیه وغذای بدن دران بدید آید وباستخدام دافعه که بلطیف مستعرض دفع فضله وما بقی مهضوم بمحلی دیگر مینماید
باتمام میرسد وهمچنین فعل قوت متولده باستخدام غاذیه ونامیه وفعل مصوره باستخدام مولده بانتها وکمال میرسد اما جاذبه محتاجست
بالذات در فعل خود بحرارت کثیره ویبوستی کمتر ازان وماسکه محتاجست بالذات بیبوستی کثیره وحرارتی قلیله وبرودتی بالعرض
دانست
وهاضمه برطوبت وحرارت کثیره بالذات ودافعه بحرارت ویبوستی غیر کثیره بالذات وبرودتی قلیله بالعرض احتیاج دارد وبباید
که قوت ماسکه در اعانت بر جوده هضم اغذیه بسی موثر است زیراکه چون ماسکه معده قوی باشد جرم معده من جمیع الجهات محتوی
ومماس بر غذا گردد چنانچه مابین جرم معده وغذا اصلا فاصله وخلایی نماید هرچند که مقدار غذا اقلیل نیز بوده باشد ودرینصورت
غذا بهتر وجهی هضم میشود وگاه ماسکه ضعیف باشد جرم معده ملتصق بغذا نگردد هرچند که غذا کثیر المقدار بود پس در فضایی که مابین
جرم معده وغذا خالی ماند اجزای هوایی وبخاری دران فضا بدید آید ونفخ وقراقر حادث گردد ومانع استقرار غذا بقعر معده گردد
اما قوت حیوانی وآن قوتیست که آماده میگرداند اعضا را از برای قبول قوت نفسانی وطبیعی پس فعل قوت حیوانی اعدا
استعداد اعضا باشد ودرینصورت قابل اعضاست نه قوه حیوانی وحیوه بدون قوت حیوانی محال وبدون نفسانی وطبیعی ممکن
بود چنانچه عضو مفلوج بدون قوت نفسانی وسایر بدن در سن وقوف بدون قوت نمو که از جمله طبیعی است وبعد از
انقطاع حیض بدون قوه مولده ودر سوء المزاج صعب که عارض عضوی گردد چنانچه قبول غذا نکند بدون قوت غاذیه زنده باشد
والا متعفن وفاسد میگردید واطبا چون در حین غضب وفرح روح حیوانی را منبسط ومایل بخارج ودر حین غم وفزع منقبض
ومایل بداخل می یابند وقوت تابع روح می باشد پس احداث نفسانیه مانند مذکورات منسوب ومضاف بقوت
حیوانی نموده اند وحکما جمیع آنها را منسوب بقوای نفسانی مید انند وتحقیق این کلام در قوای محرکه مذکور خواهد گردید انشاء الله
تعالی اما قوای نفسانی بر دو قسم است یکی مدرکه یعنی آن را در تکمیل ادراک مدخلی باشد یا بنفس ادراک مثل حس
مشترک یا باعانه بر ادراک مثل خیال ودیگری محرکه یعنی آنرا در تتمیم حرکت دخلی باشد یا بنفس تحریک مثل فاعله
یا باعانه بر تحریک مثل باعثه ومدرکه عبارتست از انکه تصرف وتفرقه نماید فی مابین الانواع یا اجناس مشترکه مثل باصره که فی
مابین الانواع الوان وحس مشترک فیمابین اجناس مانند مطعومات ومبصرات تمیز نموده حکم میکند که سواد غیر بیاض واین مطعوم
غیر آن مرئیست اما ادراک عبارت از حصول شیء است نزد مدرک بسبب حضور آن نزد چیزی که بجهت حاضر بودن دران در
کرده

کرده میشود مثالش چون صورت زید غایب ومدرک مثل حس مشترک وآن چیزی که بجهت حاضر بودن دران درک میشود مثل خیال
پس ادراک ... زید غایب وقتی میشود که بسبب حاضر بودن صورتش در خیال نزد حس مشترک حاضر شود ولیکن چون بنظر
بصیرت درهم ... مقطعه ... ادراک بکثرتی از هر حرفی استخراج لفظی واز مجموع استنباط معنی توانی کرد که موجب هدایت گردد
مثلا از الف الکار واز دال دنیا واز ری ارجحان واز الف دوم آخرت واز کاف کسب وکمال پس درین صورت ادراک
آن باشد که انکار دنیا نموده رجحان آخرت بران بنهی وکسب وکمالی که موجب نجات آن نشاه گردد از اشتغال نمایی وچون
اینقدر معلوم شد بباید دانست که قوت مدرکه منقسم بده قوت میگردد پنج ازان که محکوم علیه آن محسوس بحواس
ظاهره است والحواس خمسه ظاهر لیست که در خارج دماغ موضوعیست وهر یک چون جاسوسی اند که انهای اخبار از خارج
وبرودت
بداخل مینماید واز بدایع حکمت حکیم علیمی آنست که حس لمس را در ظاهر جمیع اعضای هر ذی حیاتی تعبیه نموده که از حرارت
وسایر مفسدات خارجه حراست وصیانت نموده قوت محرکه را بر دفع آن آگاه سازد وبامور نافعه ترغیب نموده قوه
محرکه را بطلب آن مامور گرداند وچهار حس دیگر را در سر که فوقانی است وضع نموده که بر جمیع اعضا مشرف ومطلع باشد چون
چراغی که بر فوق مناره باشد خصوصا باصره که مانند طلیعه لشکر واجبست که بر اعلای بدن موضوع باشد تا آنکه بر موذیات اطلاع
تام حاصل نموده فرار تواند نمود وتحدب وکرویت ارض مانع رویت مرئی بعید نگردد لهذا جهت رویت اشیا البعیده بمواضع رفیعه میروند
وپنج حس دیگر که محکوم علیه آن محسوسات ظاهری نیست واشرف والطف است در داخل دماغ مستور گردیده وعظام
جهت وقایه تعبیه نموده وهر یک ازین ده حس را خدمتی وامری مخصوص بجهت نظام وسرانجام مصالح ابدان انام نامزد وتعیین
فرموده شعر همه فرمان بران کارفرمایان ٭ همه در راه خدمت پای برجایی ٭ همه منقاد خدمت ایستاده ٭ مهیا
هر چه فرماید اراده ٭ چه ده خادم کرده مخدوم عالم ٭ مبادا از سر ما سایه شان کم ٭ نشانده پنج از ایشان زابدر بار
ز احوال همه عالم خبردار ٭ گذر دادن جسم عالم جسم ٭ بر ایشان راه صورتها ز هر قسم ٭ ز خاصان پنج او بار گاه وبیگاه
ندیده هیچکس بیرون ز خرگاه ٭ شده هر یک بشغل خاص مامور ٭ یکی جمع ایک از یکدگر دور ٭ همه ثابت قدم در
دلنوازی ٭ همه با یکدگر در کارسازی ٭ یکی آیینه ایشانرا سپرده ٭ که خود دانند که زنگش چه ان سترده ٭ ز بیرون هر
چه برقع بر کشاده ٭ دران آیینه عکسش اوفتاده ٭ چنین آیینه هر کس را نهفتست ٭ اگر خودبین نشود برجای خویش
است ٭ نشستسا که بنگرد او خرد را ٭ که از هم فرق کردی نیک بد را ٭ یکی بودی به ونیک زمانه ٭ تفاوت
یا کشیدی از میانه ٭ زا او اند دخته عقل انجمن را ٭ که می سنجد عیار یک بیک را ٭ اگر عقلیست اگر طبع است اگر
هوش ٭ لوای خدمتش دارند بر دوش ٭ بخدمت عقل نقش چرخ وافلاک ٭ همه پیشش نهاده بر زمین سر
چه لطفست الله الله با کف خاک ٭ که بر بیسی سر چرخش بفتراک ٭ اگر چیستی اگر خود جان پاکند ٭ همه در خدمت

۱۸

این مشت خاکند همه از بهر ما هر یک بکاری ٭ در بغا نیست چشم اعتباری ٭ ز ما گر آشکار اگر نهانیست ٭ ز لطف رحمت
شرح بیانیست ٭ بکردیم از تمام هستی خویش ٭ نباید هیچ خیر لطفت فراپیش ٭ اگر لطف تو دامن بر فشاند ٭ ز ما جز
نیستی خبری نماند ٭ نبودیم اندرو تو کردی است ما را ٭ نگاه آخر تو سازی بایست ما را ٭ نهی رحمت که کردی تیز دستی ٭ زدی
بر نیستی نیز نکبه هستی ٭ که داستی که چندین نقش بر هیچ ٭ کسی داند نمود از هیچ بر هیچ ٭ اگر نه رحمت کردی قلم تیز کردیه
این همه نقش دلاویز ٭ ز گنج راز در هر کنج سینه ٭ نهاده خازن تو صد دفینه ٭ چه در هر کنج صد گنجینه داری ٭
نمیخواهم که نومیدم گذاری ٭ براه این امید هیچ بر هیچ ٭ مر الطف تو می باید دگر هیچ ٭ اما از جمله پنج حس ظاهر اول حسی
که در حیوان ظاهر میشود حاسه لمس است و این اول و ادنا مرتبه حواس است و ادنا و انقص مرتبه حیوانی آنست
که جز این حاسه دیگر چیزی در موجود نبود چون کرم خراطین و این حاسه واسطه امتیاز است میان نبات
و حیوان چه هر موجود که از نهایت درجات نباتی گذشته بسر حد عالم حیوانی رسد این حاسه درو ظهور میکند و این حاسه
احساس کیفیات اربعه و نعومه و خشونه و صلابه و لین مینماید و موضع آنرا در جلد و اکثر لحمی که در تحت جلد است
خلق نموده تا اکثر آفتی بجلد رسد آن لحم قایم مقام آن گردیده احساس ملموسات کند دویم حاسه ذوقست
و آن بعد از لمس ظاهر شود زیرا که این حاسه را با خصوص لمس از روی تعلق ادراک مناسبتی است و این حاسه احساس
مطعومات از حلاوت و مرارت و حموضه و ملوحه و دسومه و غذویه و مانند آن بتوسط رطوبت لعابیه که از لحم غذوی اصل
لسان منبعث میگردد مینماید و محل این حاسه را در عصبی که در جرم لسانست مقرر داشته سیم حاسه شم است
که بعد از ذوق بظهور می آید و موضع آنرا در دو عصبه زایده که از مقدم دماغ رسته و شبیه است بسرهای پستان خلق کرده
و ادراک روایح متصعده بهوای مستنشق را خواه بتکیف آن هوا بروایح نموده باشد و خواه بمخالطه اجزای لطیفه ذی الرایحه
باهوا با آن حاسه رجوع نموده چهارم حاسه بصر است که بعد از آن ظاهر میشود و این حاسه احساس الوان و اضوا
و اشکال مینماید و کیفیت احساس آن چنانست که چون مبصر مقابل باصره گردید فایض میگردد بران استعدادی که صورت
آن بر رطوبت جلیدیه منطبع گردد و انطباع آن بر جلیدیه مقدمه فیضان آن صورت میگردد بر مجمع التقای عصبتین مجوفتین
آن بر محل التقا مقدمه فیضان آن میگردد بر حس مشترک و حق کلام درین مقام آنست که حقیقت کیفیت ابصار
بجز خالق جبار و مویدان من عند الله کسی را اطلاعی نیست و هر یک از مذاهب ثلثه ریاضیین و طبعیین و مذاهب
بعضی دیگر از حکما که در کیفیت ابصار دلایل و براهین اثبات نموده همه منقوض و مردود است ولیکن کمال حکمت و رافت
حکیم رئوف این نعمت را در ذات حیوان ایجاد نموده تا بدان مشاهده اسرار آیات غرایب و عجایب و حسن و جمال
نموده محظوظ و بهره مند گردد و صورت منافع و مضار جسمانی را از دور و نزدیک ادراک تواند نمود و موضع آن در محل

مشترک

مشترک مابین تقاطع صلیبیست که از التقا یا التقاطع دو عصب مجوف که یکی از یمین مقدم دماغ رسته و بیمین
نمی آید و دیگری از یسار آن بیمین یسری آمده یا آنکه آنچه از یمین بچشم چپ آمده و دیگری از یسار مقدم دماغ روییده
و بچشم راست آمده و بدید آمده پنجم حاسه سمع است چون بعضی از مطالب و مکاره حسی بسبب حجب جسمانی
از مجال تصرف حاسه بصر خارج بود مهندس حکمت حاسه سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای حجاب بود بدان ادراک کنند و مابین
صلاح و فساد آن فارق گردد و حواس ظاهر انسانی را با ایجاد این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان از اشرف فهم و فهم دقایق
کلام از دیگر حیوانات ممتاز ساخت و احساس صوت بوصول هوائی که حامل صوتست بتقعیر گوش و تموج هوائی که
دران تقعیر موجه است و وصول آن بهوائی که در انتهای ثقبه در فضای وسیع ساکنیست و تموج آن و قرع و
ملاقات آن تموج بعصبی که در منتهای صماخ مانند جلد طبل مفروش است و ادراک قوة و نقص حاصل میشود اما حواس
باطنه بدانکه تصرفات ادراک هر حسی از حواس ظاهره بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود و هر یک کار دیگری
نمیتوانست کرد چون سامعه از ادراک الوان باصره از ادراک اصوات و قس علیه البواقی هر یک از درک محسوس
دیگری عاجز است مقتضای کمال حکمت قوة حس مشترک که قوت اول است از قوای باطنی پیشگاه دماغ تعبیه
فرموده تا بحواس ظاهری نزدیک باشد و محسوسات ظاهری بسرعت بآن تواند رسید و او را بجلیس مشرف
آن پنج حواس ظاهر گردانید و او را بتجسس اخبار و ادراک اسرار با پنج شرکت داده تا حاوی اخبار و جامع
اسرار جمله گردد مثلا رنگ آب را بصر در می یابد بنابر آن مشترک میخوانند و ادراک این بشم و طعم از ذوق و گرمی
و سردی آن از لمس و این جمله را حس مشترک در می یابد حاسه مشروط بحضور ماده هست بخلاف حواس ظاهری
که بدون حضور متمشی نمیگردد ولیکن گاه بحضور ماده می باشد و آنرا مشاهده می نامند و گاه با غیبت ماده و آنرا
تخیل میخوانند پس چون فعل حس مشترک ادراکیست و محتاج بود بخازن و حافظی که آنچه ادراک نموده حراست
و صیانت نماید تا در محل احتیاج حاضر باشد قوت خیال را که حاسه دویم باطنی است در مؤخر بطن مقدم دماغ
در برابر متصل بحس مشترک بداشت تا امثال صور طافح و مضار از محو و اضمحلال محفوظ مانده در حالت غیبت و حضور بعد فصل معرف
اصول کرده و شخصی را از آشنا یا بیگانه که مکرر دیده یا باشد بعد از مدت مدید که ببیند قوت خیال که حفظ صورت او
نموده بحس مشترک عرض کند و او ادراک نموده داند که عمرو است یا زید و قس علیها الحکم علی سایر المحسوسات الظاهره
در وقت حضور ثانوی و اگر این قوت نبودی شناخت نبودی و حفظ این قوت مقابر قبول حس مشترک باشد
نظر آن آنست که قبول اشکال میکند و لیکن حفظ نمی تواند کرد چون محل این قوت نیز در مقدم دماغ است بنابر آن چون کسی خواهد
چیزی تخیل بطبعه یا بالطبع سر پیشین می افکند تا ارواح نفسانی مایل بمقدم دماغ گردیده تصرف آن قوت را قوی گردانند آن

چنانکه چون خواهند معنی نسبی را بذکر درآورند بی اختیار بعقب می‌اندازند تا ارواح بمؤخر مایل گردد و از وقوع خلل ادراک هر قوتی
در حین لحوق آفتی بمحال معینه هر کدام از حواس امکنه هر یک بتحقیق پیوسته سیم از حواس باطنی قوت واهمه است چون آدمی (قوت واهمه)
چنانکه در جذب منافع و دفع مضار باخذ و حفظ صور محسوسات احتیاج دارد باخذ و حفظ معانی محسوسات نیز محتاجست و قوت حس
مشترک و خیال ازین درجه عاطل است پس بکمال حکمت قوت واهمه را در وسط دماغ که از جانب مقدم متصل بخیال باشد بجهة سهولت
معانی از صور و از جانب مؤخر متصل بمؤخر باشد که خازن و حافظ مدرکات اوست تعین کرد تا مدرک معانی که در مخزونات خیال مندرجست
از دوستی و دشمنی و مرغوبی و مهروبی بوده باشد چهارم حافظه است که آنچه واهمه از معانی جزئیه اخذ و ادراک مینماید آن حفظ (قوت حافظه)
و حراست میکند و محل آن بطن مؤخر دماغ باشد و حکم حافظه مدرکات واهمه را بعینه همان خیالیست مدرکات حس مشترک را و جمیع حیوانات
در قوای مذکوره با انسان شریکند و اگر پس اگر آدمی را بجز اینها قوای دیگر نبودی در درک نقصان با سایر حیوانات مساوی بودی بلکه بسی
حیوانات را این حواس است و مع هذا چون ایشان را تخیل میکنند درگان حیله و دفع آن و استخلاص خود نتوانند و هرچه ایشان را
در حال خوش آید در تناول آن شروع نمایند و مضرت آن در ثانی الحال ندانند و از هلاک استقبال اندیشه نتوانند کرد زیرا که افعال این
حواس جز احساس حال حاضر نیست پس حکیم رئوف از کمال رأفت نوع انسان را بشرف نور عقل که مدرک عواقبست از دیگر
حیوانات ممتاز گردانید تا بدان نور در معانی و نتایج و آثار او طعوم اغذیه و جمیع اشیا نظر کنند و منافع و مضار حال و مآل آنرا بدانند و آنچه
احسن و ادنی مراتب فواید عقل است و فایده اعلی و اعظم او آنست که مطالعه اخبار الهی و مشاهده اسرار نامتناهی کند و در کمال
نفس و ترکیه اخلاق بکوشد پنجم از حواس باطنه قوه متصرفه است که تصرف در صور و معانی جزئیه هر دو میکند ترکیب یا تفصیل (قوت متصرفه)
بعضی صور با صور یا معانی با معانی یا صور با معانی مثال آن انسان در ترکیب تخیل انسانی که دو بال داشته باشد و مثل تخیل عداوت و صداقت
معا مانند تخیل عداوت زید با عمرو و صداقت او با بکر معا و مثل تخیل صورت و مع عداوتش و در تفصیل از ضد این امثله استنباط
میتوان نمود و بعضی این افعل را نیز بقوت واهمه منسوب میدانند و این قوت را اگر نفس ناطقه در معانی کلیه خدمت فرماید مفکره اش
می‌نامند از جهة تصرف آن در مواد فکریه و اگر قوت واهمه در صور و معانی جزئیه خدمتش فرماید متخیله میخوانند بجهة تصرف آن در صور و معانی
خیالیه و محل سلطنت این قوت نیز در وسط دماغ است تا از یک طرف در صور و طرف دیگر در معانی تصرف تواند کرد و باید دانست
که حکمای فلاسفه قوتی دیگر از قوای باطنه غیر از خمسه مذکوره اثبات نموده اند که آنرا ذاکره گویند و آن غیر قوه ذکره و حافظه است زیرا که فعل
حافظه الغیر از حفظ معانی جزئیه نباشد و اما فعل متذکره استرجاع و استذکار آنچه منسی و از حفظ غایب گردیده بوده باشد و حفظ غیر
استرجاع بود و مغایر افعال نزد ایشان دلیل تغایر قوی بود و این قوه متذکره ... جمع منسیات از خواص انسان بود و در دیگر حیوانات
نباشد و اما ذکر در سایر حیوانات بوده باشد و شیخ نیز برین عقیده است زیرا که در شفا میفرماید ان من الناس من یکون شدید
الذکر ضعیف الحفظ و منهم بالعکس چون حواس بر سبیل اجمال معلوم شد بدانکه با اینهمه ادراکات حواس و آلات اگر ذوات
انسان را

انسان را میل و رغبت بطعوم و اشربه نباشد انسان در حق او مفید نبود و مجموع قوی و حواس معطل گردد پس بکمال حکمت صفت
ارادت را که یکی از ملائکه ارضیست بر آدمی موکل گردانید تا بقدر حاجت بر تناول طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک از عمل
خود ساکن بگردد آدمی در تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاکت کشد چون نبات که بسبب فقد این صفت در حال طغیان
آب پیوسته جذب میکند تا مزاج نباتی بفساد آید و تباه شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکل گردانید تا زیاده
از قدر حاجت تناول نکند و سبب هلاک او نگردد و بعد از کمال و اکمال این صفت اگر قوت محرکه نباشد مقصود بحصول نپیوندد
زیرا که چون شخصی زمن باشد و راغب چیزی باشد که از آن دور باشد یا کاره چیزی که از آن نفور بود بنابر عدم آن قوه نه ملاقات آن
مرغوب او را ممکن و نه فرار از آن مکروه او را میسر گردد پس حکمت ازلی و مصلحت لم یزلی این قوت محرکه را نیز با انسان عنایت
(قوت محرکه) نمود تا اعضا و جوارح را بموجب داعیه ارادت در تناول مرغوب و دفع مکروه گاه متحرک و گاه ساکن گرداند و این قوت محرکه
بدو قسم منقسم میگردد باعثه و فاعله اما باعثه و آنرا شوقیه نیز گویند و این شوق اگر بجهة جلب نفع باعث بر حرکت گردد آنرا
شهوانیه نامند و اگر بجهة دفع ضرر باشد آنرا غضبیه خوانند و حرکت ارادیه بچهار قوت باتمام میرسد اول قوت تخیلیه یا توهمیه که صورت
یا معنی مطلوب یا مهروب در آن تمام ترسیم گردد دوم شوقیه که مشتاق ملاقات المطلوب یا فرار از آن مهروب گردد سیم
قوت عازمه که عزم آن حرکت را مصمم گرداند چهارم قوت فاعله که در حس حرکة عضوی که محتاج بانبساط باشد عضلات آن را سست
و اوتار از آن بر خلاف جهة مبدا کشیده طول عضو را زیاده و عرض آنرا ناقص ساخته منبسط گرداند و عضوی که محتاج بانقباض
بود قوت محرکه عضلات و اوتار آنرا بسوی مبدا منجذب ساخته در عرض آن بیفزاید و طول آنرا ناقص گرداند تا منقبض
گردد و از عجایب حکمت حکیم قدیر آنست که چون حیوانی اراده تحریک عضوی مینماید و نمیداند که کدام یک از عضلات و اوتار را
اول میباید حرکت داد مع هذا همان عضلی که تحریک آن واجب است همان را بعینه حرکت میدهد فتبارک الله احسن الخالقین
که چگونه هر یک از مذکورات را با حسن ترتیب و وضع و توکیلی خلق نمود و بالجمله باید دانست که جمیع قوای که مبادی
افعال انسانست پنج است اول قوتی که بآن قوت با عناصر مشترک باشد مثل ثقل بدن و میل و بر مرکز عالم و خفت روح
و میل آن بمحیط دوم قوتی که بآن قوت با معادن مشارک بود مثل آن قوای که بهر یک از اعضا مخصوص بود و از آن در مرکز و مبدا امزاج
آن عضو نیست مثل قوای که بهر یک از معادن مخصوص بود و فعل آن محض حفظ ترکیب باشد سیم قوتی که مشارک
نباتات باشد مثل غاذیه و نامیه و مولده چهارم قوتی که بآن مشارک حیوانات بوده و آن قوای مدرکه عشره و قوت
شوقیه است پنجم قوتیست که مخصوصست با انسان و بآن از حیوانات دیگر ممتاز است و هر چند مزاج انسان بمعتدل
حقیقی اقربست این قوت در وی اکمل است تا برتبه نبوت رسد و باز در میانه ایشان مراتب متفاوت باشد تا برتبه ۲۰
ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایت الغایات و آن قوت مخصوصه قوت ناطقه است که مشتمل است بر عقل نظری و عقل عملی

زیرا که اگر توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد احوال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد در این روی عقل عملی خوانند پس چون قوت نطق خاصیت انسانست و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست از وی و نقصان هر چیز در قصور یا عدم صدور او خاصیت افعال او منقسم شده بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند یا در ضد آن سعی نماید شریر و شقی باشد مثلا اگر همت بر آنچه بآن با دیگر حیوانات مشارکت متوجه سازد تا آنگه مابه الاشتراک برو غالب گردد هر آینه از مرتبه خویش نازل شود و بمراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آن چنان بود که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوانیست یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت بر این معانی عین رذیلت و محض نقصانست و دیگر حیوانات در این ابواب از و کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال آن از دیگر اصناف سباع و بهایم و طیور و غیرها و چگونه عقل سلیم راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند بسگی یا خوکی نرسد و کمتر سبعی برو سبقت گیرد و فضیلت و خاصیت انسان و آن وقتی از قوت بفعل تواند آمد که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایص پاک کند زیرا که طبیب تا ازاله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و نفس انسانی چون از آنچه موجب نقص و فساد اوست اعراض نماید بالضروره قوت ذاتی او بحرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت باکتساب سعادات و اقتنای خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوه در تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوه احراق در زیادت گردد و مقتضای طبع خویش را باتمام رساند و در این مقام ناچار است از ایمای بیان فضایلی که موجب سعادت ابدی و مقوی خاصیت انسانیت و تشابه بملائکه است و همچنین از ذکر ذمایم و رذایلی که باعث شقاوت سرمدی و مضعف آن خاصیت و تشارک بهایم و سباعست تا آنکه هر مستعد را اعلام بصفات حمیده منجیه و خصال ذمیمه مهلکه که در اکتساب آن و اجتناب از آن عنایت بذل جهد تضییع باید رسانید حاصل گردد و بالله التوفیق و الاعانه بدانکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و در تحت هر جنسی انواع بسیار باشد و لیکن آنچه اشهر است بذکر و بیان اولی آنست حکمت در عرف اهل معرفه عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن

بکارها

بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد بنابرین تعریف بدو قسم منقسم میشود یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات بود از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من قایل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا الآیه

انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت باشد اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات و حصول آن منوط بکثرت مزاوله مقدمات منتج خواهد بود اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات بلوازم بی مکثی زیاده و فرق مابین این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکریه است و ثانی در غیر فکر اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شیء زاید اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید اما تذکر ملکه استحضار محفوظات در هر وقت که خواهد بی کلفتی اما شجاعت و آن ملکه انقیاد نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و انواعی که در تحت شجاعتست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه بمدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و از ناملایمی چرخ بیدادگر و ناموافقی روزگار غدار و تقلبات احوال و تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و داند که هیچکس مقاومت با سپهر نتواند شعر بلکه باید بگردش آن ساخت پیش حکمش قضا سپر انداخت بلکه از عالم کبر نفس بهیچ اوضاع و تغیرات فلکی متاثر نگردیده سخن آن نیز بر زبان براند شعر

چه گویی ز چرخ و گردش بخدا اگر گرد کند سخنش ؛ چیست چرخ و زمین فراز و مغاک ؛ جامه سبز و دامنی پر خاک ؛ ای که بر چرخ ایمنی زنهار ؛ تکیه بر آب کرده هشدار ؛ کار این آسمان این عالم ؛ هست گشتی و گرد و بهم موج و گرد ابها بدین زشتی ؛ تو چنین خوش بخفته در کشتی ؛ روز غوغا و شهر آشفته ؛ تو بدل غافل بتن خفته ؛ بر وفای سپهر کینه ور ؛ کله گنبد نگر نه اندکو ؛ تو وفا زین سپهر خشم مدار ؛ زانکه هست این سپهر بدکردار ؛ زیر این دور گنبد دوار ؛ هست دعا با بهار و گل با خار ؛ هر کجا این بهار دی باشد ؛ برگ گل بی زکام کی باشد ؛ این بهار زمانه بی دی نیست ؛ عمرها

جز هباء و لاشی نیست؛ بوی گلی وان حیات زین عالم؛ موج سیحون زکام بردوبم؛ بهر دو تنگ فلک همه تلفست؛ بس که بهر طلش
برابر شد رفت؛ در سنی وه بکودکان مانند بهیهز و دو روز و دبستانند؛ بس که خواهان تو بر تو افشانند؛ تو بهیجی از تو بستانند؛ زود
بخش بیک ستان فلکست؛ پیر با عقل کودکان فلکست؛ نه که از فعل او سخن نکنم؛ نقل و راو را انجمن نکنیم؛ هر چه خواهد کند ز
کردش حال؛ نظوم زان خبر بن نه خوشحال؛ و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز حالاکان راه طلب را میسر نشود لهذا
اکابر مشایخ تصوف گفته اند آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یسبق عنده المدح
والذم و عارفان گویند الصوفی من نفی قلبه من الکدر و استوی عنده الذهب والمدر از سقراط پرسیدند که سبب فرط
نشاط و قلة حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر دنیا و کل ما فیها ننهم تا بر فقد آن اندوهگین گردم و سبب اصلی در حصول این ملکه شریف
آنست که دل بر دنیا و خلق دنیا و نعیم آن ننهند زیرا که رغبت به دنیا ظاهر را بالطلب و باطن را به ارادت مشغول دارد و این هر دو
مانع عبادتست که مقصود از خلق انسان همانست کرده زیرا که دل یکی است چون بچیزی مشغول شود از ضد آن باز ماند و مثل دنیا
و آخرت چون مشرق و مغربست چون بسوی مشرق توجه نمائی پشت بر مغرب باید کرد و همچنین بالعکس و نیز دنیا چون مردارست
که ظاهر آنرا ببوی خوش آلوده و بزینتها آراسته باشند یا حلوای چرب و شیرین که زهر هلاهل در آن مخلوط ساخته باشند پس ارباب
غفلت و حرص بظاهر آراسته و لذت عاجل مغرور گشته از وخامت عاقبت و هلاک آجل آن غافل میگردند یا آنکه از تسلط شهوت
ترک التذاذ بالفعل آن نمیتوانند تا بعد از آن بالقوه آن مبتلا میگردند و حرام و شبهه و نیاز و طایفه که در عبادت و استکمال النفس استغراقی
دارند چون میته است که مشرف بر هلاک نشوند از آن تناول نکنند و در آن وقت نیز زیاده بر قدر ضرورت رغبت ننمایند و اما نزدیک
سالکان مسلک حقیقت حلال دنیا بمنزله میته است که از آن تناول نکنند مگر بقدر ضرورت و حرام و شبهه نزدیک ایشان بمنزله آتش
که داعیه تناول آن هرگز بخاطر ایشان نرسد و آن چنانکه دنیا و نعیم آن مانع نیل سعادات و دوام آخرت است خلق دنیا و مخالطه ایشان
نیز خبر موجب خسران نیست و از محب خالص ملک جلیل ابراهیم خلیل علیه السلام سؤال کردند که چرا با کسی صحبت نداری گفت اگر صحبت
دارم بکسی که مرتبه او از من کمتر بود از او اذیت باید دید و اگر با کسی صحبت دارم که فوق من باشد ناز تکبر او باید کشید و اگر مصاحبت
مثل خود اختیار کنم مرارت حقد و حسد او باید چشید پس لابد دست از صحبت همه شستم و بصحبت کسی پیوستم که در صحبت
او حزن و اذیتی نبود و نه در انس او حسد و وحشتی و نه در مواصلت او مفارقتی باشد کالوحشة مع التقی ای مکان هر که با دوست
همنشین گردد؛ بمرادات خود قرین گردد؛ هر خدای جد آکس پرستد کز همه خلق خشمگین گردد؛ قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
اراد صاحبا فالله یکفیه و من اراد مونسا فالقرآن یکفیه و من اراد کنزا فالقناعة یکفیه و من اراد واعظا فالموت یکفیه و من
لم یرض بهذه الاربعة فالنار یکفیه از مجملها آنکه چون چند نفر که در عالم حقیقت بی عقل و خرد که در راه معنی کور و کر اند در حقیقی
ظاهر کردند و در مجلسی حاضر شوند آن چنانکه جمع نقاد از کاملان مظهر تضاد معنی و بیان نیز گردیده در مذمت دنیا و حرص و غفلت نهایت

غلط

بیان مذمت دنیا

بیان [illegible] حقیقت حال [illegible]

غلط و غابت شدت مینمایند و مع هذا در همان ساعت بسا باشند که بسبب جیفه دنیا احبا و اقربا بلکه اخوان و اولاد و آبا هم
بحکم تیغ تیز نند که خون هم بریزند و از خدا نپرهیزند و در این معنی نیکو گفته اند شعر این جهان بر مثال مردار است کرکسان گرد او
هزار هزار؛ این مر آن را همی زند مخلب؛ و آن مر این را همی زند منقار؛ آخر الامر بگذرند همه؛ وز همه باز ماند این مردار؛ و این معنی با آنکه بر همه
اهل عالم چون آفتاب روشن و مبرهن است افعال و اعمال همه نمایی جلوه تند و راست هر روز که اهل دنیا از مسکن و ماوا قدم بیرون
می نهند مقصدی بغیر آن ندارند که مکری بر آرند و عذری گذارند تا دیگری را بفریب زبون و مال از دست ایشان بیرون کنند چهل
سالست که با اصناف خلایق مخالطه نموده ام بجز دروغ و باطل چیزی نشنوده ام هر که را دیده ام که از ترک دنیا و رغبت بعقبی و خوف خالق
و موعظه خلایق زیاده و مژده چون فرصت یافته عالمی بر هم زده و لبسی را دیده و شنیده ام که میگفته اند بتوکل و تقوی و تعبد و انزوا عادت
کرده چون بتحقیق رسیده ام جهانی بر زرق غارت کرده زنهار فریب اهل عالم نخوری نظم یکبار درین راه بکامی نرسیدم
بکام دل نفسی که بدامی نرسیدم؛ با که بهر نشستم چو منش کوته بود؛ القصه بهیچ و تمامی نرسیدم؛ من که قابل این کلامم و بطن متبع
انداهل کرامانم چون بتحقیق باطنم بنگری غافلی یابی بی شعور و جاهلی از عقل و فطانت دور و بجز وزر تیاب معزور و بزینت حیوة
مسرور غشاوه غفلت بصیرتش پوشیده و غبار ضلالت بر آینه دلش نشسته و در تفسخ دلی ظلمها رانده و سمند خسران در میدان
معاصی جهانده همیشه پیرو شیطان بوده و عصیان نموده شعر عمر ضایع بیهده کرده او؛ نامه اعمال سیه کرده او؛ سوی عبادت
نشده ساعتی؛ سر ننهاده بره طاعتی؛ کرده چهل سال تلف عمر خویش؛ در غم تحصیل مرادات خویش؛ هیچ ننموده بغم آن جهان؛
باخته سرمایه بسود زیان؛ عجب آنکه با علم الیقین که در ضمیر خویش دارد؛ که چگونه سفری خطیر در پیش دارد؛ اگر چه وقت رحیل آن
ظاهر نیست؛ و لیکن بر فسخ آن کسی قادر نیست؛ و مع ذلک نه تهیه راه و قافله و نه فکر زاد و راحله بنوعی فارغ و بیکار نشسته که گویی
در عزم و فسخ آن سفر مختار گشته و همیشه این بیت بر زبان میراند و لیکن بآن عمل نمیتواند شعر عبرت نشده و توشه طاعتی
که با تو بین سفر نمی آید؛ چه هر که خواهد بسفری آید فکر بضاعت و راحله نماید افغان ای خاسر عاصی نه توشه طاعتی داری و نه بضاعت
عبادتی دریغ از ایام قوت و هنگام شباب و فرصت که آب سیاه غفلت بدیده عبرت ریخته و خاک گناه و ضلالت بگوش هوش
بیخته بود از راه نجات در نظر میرود و نمع سیاهی گوش می شنود؛ ایام شباب ما هوس بودم خفت؛ نه دیده و دیده و گوش
شنفت؛ در خواب غرور صرف شد نقد حیات؛ بیدار شدم کنون که می باید خفت؛ الهی بهدایت و اشیان [illegible]
و بیداری این سر اسیر وادی شرمساری را یاری و برحمت و مغفرتش مددکاری کن که حیرت و اضطراب از عاقبت
و طاب برده و آن نشاط در دل وی فزوده گاهی از استیلای فزع در لجه جزع چنان متحیر مینماید که بجز تفویض بکرم کریم چاره نمیداند
و گاهی اشتعال نایره خوف را بامید آب عفو عظیم می نشانند و گاهی خود را از ورطه خشیت بپوند مغفرت کریم رحیم میرساند
و این بیت میخواند بیت اگر عاصی اگر مجرم اگر بد بین اگر مستم؛ بحشر کی گذارد دامن عفوش نمی دستم؛ هر چند

که از عصات وه چه بیمم از ؛ فی بلان ایاک نعبد و ایاک نستعین ؛ چه شد از صحبت پرهیزکاران ؛ سگ اصحاب کهف
از رستکاران مرا هم هست امید این فیض ؛ یا بم که از خیل سگان تو برایم ؛ شنیده ستم که بر خوان کریمان ؛ گروهی را که میخوانند مهمان
طفیلی گر کسی باشد بران خوان ؛ بود پیش کریمان به ز مهمان ؛ جو از بهر رسول و آل اطهار ؛ سرشتی خلد را چون روی دلدار
چه باشد گر چه زشت و نارسایم ؛ اگر من هم طفیلی سان درایم ؛ پس اگر بطفیل مقبولان درگاه ؛ عاصیان روسیاه را نیز در گاه
لا تقنطوا من رحمة الله راه دهد مصرع از آن عنایت عامش امیدواری هست ؛ خدایا سینه دارم فسرده ؛ دلی در سینه از تنگی
فسرده ؛ غمی دارم که شرحش گفتنی نیست ؛ غبار خاطر من رفتنی نیست ؛ برون آید نفس از جان خسته ؛ جو گرد از جانه درهم
شکسته ؛ اگر چه کرده جان معصیت کیش ؛ مرا مستغرق آلایش خویش ؛ ازین دریای بی آغاز انجام ؛ که نگذارد بساحل
موجه اش کام ؛ اگر لطف تو همراهی نماید ؛ چه گوهر قطره ام خالی برآید ؛ لوئی چون چاره سازد و مندان ؛ ترحم کن برین بیمار عصیان
چنان از عشق خود بنواز جانم ؛ که سوزد مغز چون شمع استخوانم ؛ گدای خویش را حاجت روا کن ؛ بوصل خود دلم را آشنا کن ؛ برا
چون گل حیوان تازه ده ؛ بسالی رخصت خمیازه ده ؛ ز عشق خود دلم را ساز بیخش ؛ که سنگ آید نمیگردد ز آتش ؛ فلک یک
پایه از بالای تست ؛ دو عالم شاهد یکتایی تست ؛ ز خود است که بیرون از شمار است ؛ ازل یکجا نه زاد شیرخوار است ؛ زمان رفته و
روز نبوده ؛ بود پیش تو طو کشوده بفرمانت سحر که مهر خاور ؛ برون آرد چو جیب از افق سر ؛ تو لبی ای تو تو چشم انجم ؛ با آب
ندبرات زرق مردم ؛ نبود این ناله و این سوز زاری ؛ تو دادی چرخ را این بیقراری ؛ نقاب از روی استغنا کشودی ؛ جمال را
گوشه و چشمی نمودی ؛ چنین سرگشته کردی آسمان را ؛ نگه کسته نشاندی اختران را ؛ غم خوبان ز سودایت سراغیست شعر عشق
مجازی چون چراغیست ؛ سرم شد بسکه گشتم مست و حیران ؛ چه فانوس خیال از شوق گردان ؛ بغفلت رفت ایام جوانی ؛ بشست
از ما گذشت آن کاروانی ؛ مرا عمر گرامی کاروانست ؛ متاع او سراسر نقد جانست ؛ درین وادی که هر گامیش هست ؛ بنی هر چند
مارا شمع راهست ؛ ولی افسوس از بیداد ایام ؛ که دورم کرد از مقصد بنا کام ؛ کنون در دشت عمر بشر و شور ؛ چراغی در نظر
داریم از دور ؛ چه هر کاری که نتوان میتوانی ؛ بمطلب کاش ما هم رسانی ؛ خداوند از عصیان ناتوانم ؛ شکست از بار خجلت
استخوانم ؛ به بینایی کنونم دیده واشد ؛ که از غم استخوانم توتیا شد ؛ بغفلت رفت از بس صبح و شامم ؛ نیاید بر زبان از ننگ
نامم ؛ ز روز رفته چون اندیشه سازم ؛ ز شب صبح چون ننگه گذارم ؛ خدایا معصیت بسیار دارم ؛ بشرم جانی بود معصیت
امیدوارم ؛ بی دریوزه لطف خدایی ؛ دو چشم ماست کشکول گدایی ؛ خداوندا برین عاجز ببخشایی ؛ وجودم را ببخشایش
ببارای ؛ پشیمان ساز از عصیان دلم را ؛ مصفا کن ز آلایش گلم را ؛ ببین بارش آن چنان از لطف ناظر ؛ که باشم در لحد آسوده
خاطر ؛ مرا از توبه برخوردار گردان ؛ ز خواب غفلتم بیدار گردان ؛ چه میسوزد دلم از شرم عصیان ؛ ترحم کن مرا دیگر مسوزان ؛
بخواهد بود دوزخ را ازین غم ؛ که زو یکمشت خاکستر شود کم ؛ خدایا حاجت قابل روا کن ؛ مراد او بوفق مدعا کن ؛ من بیچاره هم
امیدوارم ؛

امیدوارم که سازی رشحه لطفی نثارم ؛ بوقتی سازی از مرگم خبردار ؛ که نبود دل درین عالم گرفتار ؛ تدارک کرده ایام گذشته
بکنج وحدت عزلت نشسته ؛ نهاده فرق سر در عبادت ؛ شده روشن دلم از نور سعادت ؛ زبان و دل بود تهلیل پرداز ؛
که از لا تخف تو ابر خیزد آواز ؛ شتابان بشارت نقد جانرا ؛ کنم جد روز کردانم جهانرا ؛ رجای این احقر خلایق ؛ بکرم حضرت خالق
آنقدر است که داعیان لایزالی را بعطای لم یزلی نومید نگردانند و بی نوایان ذخایر حسنات را بنوای مغفرت رسانند الهی هرچند
که خانه دل ما از محبت دنیا آتشکده خطا شده بقیفار شبهات ابر کرامت اطمینانی داریم که بسرعت منطفی گردانی زیرا که رحیم
و رحمانی و هر چه خواهی توانی آنجا که دریای عطا و مغفرتست اوساخ ذنوب ماندنیست چه نماید و اگر نه هدایت رافت بود به نیروی عادت
توفیق کی گشاید آنجا که خزانه جود و عطاست تحف طاعات مایی مایگان بازار نقد هو کمتر از هباست آنجا تلاطم امواج بحر عفو
و کرمت خواه غریق بحر معصیت و ندمست تا از گرداب سیاستش رهانند و بساحل نجاتش رسانند شعر من عادت آن
بهانه چه میدانم ؛ چشم کرمش عاشق روی گنهست ؛ من طره عطای او نکو میدانم نقلست که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود
بداود پیغمبر علیه السلام که یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین مژده کافی ده گناه کاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا عقل
عقید فهم این دقیقه و ادراک انسانی درک این معانی نتواند کرد بلکه برخلاف این حکم میکنند فرمود که بشرهم لئلا یقنطوا من رحمتی
وانذرهم لئلا یتکلوا علی الطاعات ؛ که جناب کبریای ما از طاعت همه مطیعان بی نیاز است یا داود انین المذنبین احب
الی من تسبیح المسبحین لان انینهم افتقار و تسبیح هولاء افتخار شعر مشوای عاصی بیچاره نومید ؛ که چون پیدا شود اشراق
خورشید ؛ اگر افتد بقصر پادشاهی ؛ هم افتد بر کنج گدایی ؛ کسی کو بر بصست امروز در راه ؛ برونه تابد آن خورشید در گاه
نزیبد مرد خود بین پادشاه را ؛ انین المذنبین باید خدا را ؛ اگر زهد و طاعت و تقوی و عبادتی که لایق درگاه الهی و موافق
بارگاه نامتناهی شد ندارم بار و آه سحرگاه خود بسی امیدوارم شعر ای آنکه ندایم بجز تو دیگری ؛ در حال خراب
بندگان کن نظری ؛ فی روز بروزه ایم فی شب بنماز ؛ نجتشای گناه ما بآه سحری ؛ از جمله اخبار یکه دلیل غایت عفو
و کرم کارست حکایتی صحیح و روایتی صریح نظر حال فقیر که ترین جمال رجا و مبتنی بکمال عفو و عطاست بنظر رسیده که با مید
آن قلب حزین فی الجمله آرمیده نقلست که در زمان موسی علیه السلام درویشی بود شکسته دل خسته گناه کاری
پریشان روزگاری همه عمر بجفا کاری گذرانیده و لباس تقوی را به پنجه دعوی درانیده هرچند که از معاصی توبه کرده باز نقض
شکسته هر چند قدم از کوی خرابات بار کشیده فی الحال پایش بسنگ هفوات و زلات در آمده بیست سال
بدینمنوال گذرانیده از کار و کردار خود خجل گشته باز توبه کرده بملازمت حضرت کلیم الرحمن علی نبینا و علیه السلام آمده
و حال خود تقریر نموده بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد که ای موسی بگو مر بنده مرا که زنهار این نوبت توبه خود را مشکنی
در شست محبت را از زور بازوی عداوت نکسلی که دیگر توبه ترا قبول نخواهم کرد و بعقوبت نامت مبتلا خواهم گردانید

حضرت موسی علیه السلام پیغام بوی رسانید بیچاره چند گاه بران توبه صبر کرد عاقبت الامر باز شیطان و نفس و هوا دست
یکی کردند و بعصیتش افکندند حق تعالی بموسی علیه السلام وحی فرمود که آن عاصی را بگو که غضب من بر تو فرود آمده از تحت مغفرت
من بیرون رفتی و عقوبت من بر تو لازم گشت بشنوی این شکستن توبه تو و قبول نا کردن و محبت من حضرت موسی علیه السلام
این پیغام جگر سوز و این سهام دلدوز بآن ممتحن به روز رسانید آن درویش ازین سخن بسیار ملول خاطر گشت و از غایت حزن روی
بصحرا نهاد و بکوه و بیابان سرگردان گشت و آتش فراق بر جان وی مشتعل گردید و تمامی جهت و کلی همت باین خطاب عتاب آمیز
مشتغل شد از غایت قلق و اضطراب روی بآسمان آورد و دیوانه وار از سخنان ناهنجار بر زبان راندن گرفت اول گفت الهی
انفلقت خزاین رحمتک ام ضرتک معصیتی او انفدت خزاین عفوک ام بخلت علی عبادک و ای ذنب من عبیدک
اعظم من عفوک حتی تقول لا اغفر لک فکیف لا تغفر و الکرم من صفاتک القدیمة و اللوم من صفاتی الحدیثة انقلب صفتی بصفتک
فاذا الست عبادک عن رحمتک فالی من یرجون فان طردتهم فالی من یقصدون شعر گر تو برانی ز در خود بنازنه بنده بهر درگاه کز آن
دینار گر تو قبولم نکنی وای من خود که کند غیر تو پروای من من چه ز خلقان شدمی با امید می شدم از رحمت تو با امید چون تو رحمت
کینم بی نصیب در که گریزد دل جان غریب الهی ان کان رحمتک قد نفدت و کان لابد من عذابی فاحمل علی ذنوب جمیع عبادک فالی
قد یت نفسی لهم مع حاجتی الیها چون آن نیاز مند ازینگونه سخنان بگفت بجناب ملک ودود عرض نمود فی الحال وحی آمد بموسی
علیه السلام که بنده مرا بگو باز آ باز هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه
شکستی باز آ لو ان ذنوبک مطبقة بین السماء و الارض فانی قد غفرتها لک لما اعترفت بکمال العفو و الرحمة و القدرة شعر
او را که کریمی اینچنین غفار است هر چه ز عاصیان دل او ز انکار است هر چند که جرمش ز حد افزون باشد کو فارغ باش کار
با ستار است الهی هر چند که معصیتم در جنب مغفرت حقیر است ولیکن دل خریم لبالب از خوف تقصیر است الهی اگر چه بسی ظلم
بر نفس خود کرده ام معترفم که بد کرده ام و بسی مخجل و شرمنده ام بگریستم آنچه نابرار و دیگر جرایم فرو گذار اگر جامع عیب
زانم چه باک چه از جرم گر اشکم بود سینه پاک اگر چند رفتم براه ضلال بگیری کمست قرب پنجاه سال من آن نامه چون خوانم
از ترس بیم که از ما بحالت اسی ای کریم اگر هست جرم فزون از شمار چه غم چون ترا دارم آمرزگار خدایا اگر چند بد کرده
ام و لی هر چه کردم بخود کرده ام ز آلایش مسرفانت چه باک که دریا نشد تیره از مشت خاک الهی کریمی و غفاری و رحمی
و علامی و واقف بحال ما ای که ضعیف و حقیرم در دست نفس هوا اسیرم رحمی کن و دستگیرم که بجز رحمت دستگیری
و بجز رحمت عذر پذیری ندارم شعر گر ما مقصریم تو دریای رحمتی جرمی که میرود با امید عطای تست شاید که در حساب نیاید گناه ما
انجا که فضل و رحمت بی منتهای تست الهی بعضی را اعتماد بطاعتست و خراب و برخی را بعبادت و میراث افضل عاصی را نه ملجا
ملاذی است که بدان تمسک و توسل نماید بود و نه سرمایه عبادتی که بدان اعتماد توانند نمود و با وجود کثرت گناه و نامه سیاه که خالی از اعمال

ثوابست

غلط

ثوابست و مالی از موجبات عقاب رجائی دارد تمام و وثوق مالا کلام که خود را در تحت لوای مغفرت قایم می شناسد و از فرط
کرم کریم از عذاب الیم نمی هراسد و مع ذلک از حضرت عزت مسئلت می نماید که ویرا آنقدر حیات ارزانی دارد که تدارک
مافات نماید و زنگ عصیان از صفحه جان بزداید و در آخر حیات بتوبه از سیآت و ایمان عطائی از جهان جدائی کند شعر
یارب بمقربان درگاه مقبولان قبولت یارب یارب باسم اعظم یارب بملایک مکرم یارب یارب بقرب احمد یارب
بشفاعت محمد یارب بصحابه مطهر یارب بائمه منور یارب بمشایخ مجرد کز بهر تو گشته از جهان فرد یارب بزهد تقاضی آن
والی ملک خوشکلای گز گوهر شعر شش از مباهات ترصیع نمودم این مناجات کین ظلم نفس خویشتن را وین عاصی آمر
ذو المنن را کو بوده ز جهل در جوانی مدهوش و خرف چنانکه دانی اکنون که شده ز خواب بیدار از غفلت جهل خود خبردار بیچند
دگر درین حصارش میدار بعیش پایدارش شاید باعانت الهش کو شد بتدارک گناهش یارب چه دری دگر ندارم
تکذار حزین و خوار سازم حاجات مرا بفضل و احسان از لطف تو منتجب گردان از حضرت تو کریم تر کیست
از خوان تو با نعمت تر چیست از غرس خویش دور کاتم منویس بر بین آن براتم رزق از تو کسب من بهانه تکذار در باطل
این زمانه روزی که کل مرا سرشتی بر جبه خط طعم نوشتی رزقم بر خوان طلب نهادی ز آن علم دری بمن گشادی اکنون
که کنم دوای علت خواهم ز تو کی شفا کراست حکمت ز تو و جهالت از من صحت ز تو و طبابت از من نزد مرضی بلطف
وافی الهام کن علاج شافی چون هست ز تو شفا امیدم گردان بر خلق رو سفیدم گر هست شفا و گر دوائی از گنج تو
مسکم گدائی در گنج بمذل کم نیاید در گنج کس این کرم نیاید از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی از آتش ظلم
و دود مظلوم احوال همه تراست معلوم هم قصه نا نموده دانی هم نامه نا نوشته خوانی عقل آبله پا بکوی تاریک و انگاه رهی چه موی
باریک توفیق تو گر نه ره نماید این قفل بعقل کی گشاید ای عقل مرا کفایت از تو جستن ز من هدایت از تو من بیدل
ره بیم نا گشت چون راه برم تو هیچه نا گشت آنجا که ز نهی ز لطف یکتاب زر گردد سنگ و در شود آب هم تو بعنایت
الهی لطفی کن سازم آنچه خواهی تا غرق نشد سفینه در آب رحمت کن و دستگیر در یاب من بیکس و زنهاء نهانی
هان ای کس بیکسان تو دانی چون نیست بکر تو دستگیرم هست از کرم تو ناگزیرم باشد شب و روز این و عایم از لطف
تو باشد این رجایم گندم که مرا ز من بستانی ضایع مکن از من آنچه دانی آندم که نباشدم بکف هیچ ایمان خواهم بسود کم هیچ
چون حکم آفریدی اول آخر بگذارم معطل در آن نفسی که آخر آید این رشته عمر بسر آید بکشی تو بکام من حلاوت از لذت
شکر شهادت این دعوت را بکار متصل آمین آمین کناد جبریل چون بفکر تقصیرات خود افتادم سر رشته سخن از
کف دادم و پاره در بحر تفکر خوف و رجا مدهوش و در لجه مناجات و استدعا مدهوش بودم که ناگاه سروشی بگوشم رسید
و نسیم این کلام بمشامم وزید شعر کجا بودی گران مطلب فتادی بعرض حاجت خود در نهادی مناجاتی بعجز سود کردی

بیان قصه دلسوز کردی ؛ خدایت یاور و حاجت روا باد ؛ اجابت همنشین مدعا باد ؛ کنون رو سوی مقصود سخن کن ؛ سخن از
اهل این دیر کهن کن ؛ که یکسر زین گروه جیله پرداز ؛ نباشد همدم و همدرد و همراز ؛ همه در قول دلسوز و رحیمند ؛ همه در فعل شیطان
رجیمند ؛ بظاهر جمله با رو خوش و دوستدار ؛ بباطن جمله دزد و خانه پرداز سخن ؛ که این زمانی پر ز شور است ؛ خروج مهدی هادی ضرور است ؛
شعر حاصل کلام آنکه خلق عالم را چون بنظر بصیرت بنگری بجز غدار و منافق و عیب جو و ناموافق نیابی هر کس اظهار رحمی نماید یقین
بدان که مصلحتی دارد و هیچ سلامی بی توقع انعامی و هیچ اکرامی بی امید انعامی نباشد نه بینی که گردش روزگار هر چند وقت احمقی بمقدار را
دولت و اعتباری دهد جمعی از مردم طرار و دغل چون مگسان بر عسل جمع شوند و بجهة تحصیل مراد نفس بار منت آن خس برند و آزار
محنت آن ناکس کشید ؛ شعر و ان کسان که بار خلق کشید ؛ زان عمل سال و ماه شاد و شدند ؛ سال ها از برای نیک و بدی
ساد گشته بجو ریچو خودی ؛ ابلهی را خدایگان خوانند ؛ ریش خود میرزند و خندانند ؛ روز و شب در رکاب سفله دوان ؛ همچو سگ خواسیار
لقرونان ؛ خدمتش به زر فرض میداشتند و نبی او نماز بگذارند ؛ برضای که رازق روزیست ؛ بنخطانه و سرور پر روزیست ؛ آن وقو فقیش
نباشد که بر آنکس که مرور است سهی ؛ که خدا آن چنان پرستیدی ؛ از خدا هر چه خواستی دیدی ؛ بعضی گوینده ای خداوند و برخی بعضی
سعادتمند هر چه گوید بکرامات تاویل کنند و آنچه اظهار کنند بالهامات بغیر نماشد اگر برابر زالی گوینده لور ستم زالی اگر کسی دهد
درهمی گوینده در کرم زیاده بر حاتمی شعر از بی بکیده و نان بر عنایتی ؛ خوانده اورا لجام طائی ؛ در شجاعت ده داستان ؛ علی ؛ ای ستاد
که سخت بی بصلی ؛ و چون اندک تغیری در مزاجش پدید آید هر یک از عم و جیره خود متعلق معین بر زبان اشیار کنند و لیکن در چنان
از گفته خود استغفار کنند و چون آن دولت و اعتبار مبتدل بنکبت و ادبار گردد گوئی که هرگز او را ندیده اند و گوئی از نعمت او
نرسیده بلکه نام او نشنیده اند لهذا جمعی که از حق توفیق از ساغر تحقیق نوشیده اند چشم از جهان و اهل آن پوشیده و گوشه
عزلت نشسته و از همه گسسته اند شعر لوح دنیا از خط مهر و محبت ساده است ؛ ساده تر لوح کسی کو دل بدنیا داده است ؛ جور عالم
محنت دنیا نفاق اسو روزگار ؛ جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است ؛ در ابنای زمان صدق کف از کردار حسن و خوف
خالق جبار طمع نباید داشت که چون حلاوت عسل در حنظل مفقود است ؛ ابنای زمان که هم نشان زهر جفاست ؛ در طینتشان
نه مهربانی نه وفاست ؛ دور نیم شر از شری زکری محبتشان ؛ نزدیکیشان مایه دوری زخداست ؛ حاصل که دنیا و نیم و خلق او
چنین ؛ اندک شنیدی ؛ چیست دنیا و خلق المستظهر ؛ خدا گدائی پر از سگ مردار ؛ هست چون مار گرزه دولت دهر
نرم و رنگین اندرون پر زهر ؛ در غرورش تو اکر درویش ؛ شاد همچون خیال گنج اندیش ؛ تو که در بند او گرفتاری ؛ میکشی
از بهر او چنین خواری ؛ نیست با او وفا معنی یار ؛ دیده و از سوده صد بار ؛ بعروسی برده خواب ؛ نان نداده برده آب
همه خلق از این گرد خان و بر سینه ؛ دیده بس بی وهیچ سری نه ؛ تا قیامت نخورده مهمانش ؛ یک شکم نان سیر در خانش ؛ دل
زد دنیا و مهر او بگسل ؛ زانکه بر دل کسیست و بر جان سل ؛ دین و دنیا دو ضد یکدگر ند ؛ هر کجا دین بود در ان نخزند ؛ کار دنیا همه بازی دان
ترک

در شکایت از زمانه و روزگار

ترک عزیزه و سر فرازی وان ؛ دشمن نیست دوست چون داری ؛ دیو روز شب نگاه بگذاری ؛ داد پیغام حق به پیغمبر که بد نیاد خلق
او منگر ؛ خلق جز ناب بند و دیو نه اند ؛ همه را از مودم هیچ نه اند ؛ نیست اندر جهان بگو نفسی ؛ نیست مدبر چو زانکه کسی ؛ اهل این روزگار
سبز و بین ؛ انه برای تو در زهر کمین ؛ ماه رویان پیره هوشانند ؛ جاه جویان و دین فروشانند ؛ دوستی از پی درم دارند ؛ زهر و باز زهر را نیم دانند
بجدال کوثر و بعلم اند ؛ سخن فربه و بدین لاغر ؛ این چنین اند جمله اهل جهان ؛ گر شنیدی ز من یقین میدان ؛ اهل عالم بوقت گنج گنج
هیچکس مر ترا نیاید هیچ ؛ من بعالم درون ندیدم ؛ دوستی زان همیشه حیرانم ؛ من وفائی ندیده ام ز خسان ؛ گر تو دیدی سلام من برسان
پس چون دنیا و کل مافیها از خلایق و دنی و آلا همه مستعار است و ترک جمله بالاخره همه را باضطرار ناچار پس که نفس و علو طبیعت آنست
که دامن همت مصلا با لوث و زخارف آن نیالوده بآن التفات ننماید و وجود و عدم وی را مساوی دانسته بر نعیم او از عذابی الیم
شمرند شعر چیست ای دل عالم هستی بیابان فنا ؛ هر طرف موج سرابی از گذار عمرها ؛ هر گیاه سبز در وی تیغ زهر آلوده ؛ هر سر خاری
در دو دله و زیزی جار با ؛ قطره های شک حسرت شبنم برگ گلش ؛ تند باد آه نومید نسیم باد ؛ جانفزا هر نشیبش وادی از بهر سیلاب اجل
هر فراز شیبانه از بهر معراج فنا ؛ هر کف خاکی نشان دستگاه صد ملک ؛ هر سر ریگی زبان حال چندین بینوا ؛ هر قدم بالین مرگ چندین
پادشاه ؛ هر نشان پای بعضی گذار صد گدا ؛ چون هر نعمتی بحقیقت زحمتی و هر چه بینی بجهة عبرتیست پس بدیده اعتبار همه را خار و خبعدار
باید دید و اگر نفس از همه دست تصرف باید کشید فرع دوم از انواع شجاعت بجذبت است و آن وثوق نفس بود بجناب خود تا در حین
وقوع مخاوف و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود ؛ اما مروت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال
نفسانی منافع و مکاره این جهان فانی بمحو نظر اعتبار نباشند نابوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود و بجدی که از مرگ نیز
باک ندارد چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ؛ آن دیو الکان مرگ استماع کرده الموت تحفة المومن و صف
الحال ماست شعر آن مرد نیم که عدم بیم آید ؛ کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید ؛ جانیست بعاریت مرا داده خدا ؛ تسلیم کنم چو وقت تسلیم
آید ؛ انانکه ز بیکدگر جگر آشنا زند ؛ قومی پس تر جماعتی پیشترند ؛ در غریب مرگ بیم تنهائی نیست ؛ یاران عزیز آن طرف پیشترند ؛ یکی
از اصحاب کمال اندکستم زال رسیده که چه صفه با بنیر نرسیدی گفت بانگ جان و جهان در نزد من قدری چنان بدانست ؛ و بقای
محامد ذات و صفات را بهتر از طول حیات و اندراس معرفت علم بی ثبات میدانستم شعر سالم را نباشد خواهش دنیا دون ؛
نگاه نتواند ربودن جذب آهن ربا ؛ می توانی بر فراز عرش رفعت پا نهاد ؛ از ضعیف پستی همت اگر گردی رها ؛ می توان زلف و
خال شاهد عقبی گرفت ؛ دست همت گر ز دامان جهان کردد جدا ؛ اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد است
تا از دقت و رو ضرر نکند و شکستگی زیاده از حد بر روی نماید ؛ اما حلم ؛ طمانینت نفس است که بسبب آن زود بکلی مطلق مغلوب غضب نگردد و اگر مکروهی بدو رسد
و تشعب یابد و لیکن عالم الشأنیکه سفاهت از غایی در گذرانند که هر دو طرف را زبان دارد بیست این کم شود و جهل او بیشتر شعر چو با سفله گوئی بلطف و خوشی
فزون گردش کبر و گردن کشی ؛ اما سکون آن بود که در خصومات یا محاربانی که جهة حفظ حرمت دین و ملت باشد نفس خفگره نشود خفت نماید و این عمل

طلبش نیز گویند : بر تندهای بگسست بردن بتیغ : تندان کز دل بشد دست دریغ : **اما شهامت** حرص نفیست بر اقتنای امور عظام از جهة ازخار ذکر جمیل و اجر جزیل چه هر کرا نام نیک پاینده است او مرده نیک زنده است **شعر** ای طالب خلود و بقا و دوام عمر : باقی بدگر چیز بود نام آدمی : همت قدر و حشمت اقبال و جاه و مال : چون عاقبت فناست سرانجام آدمی : هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان : نام نکوست حاصل ایام آدمی : بد نام در ایام حیات از جمله موتاست و نیکنام بعد از ممات از زمره احیا **شعر** کسی کو شد بنام نیک مشهور : پس از مرگش بزرگان زنده خوانند : ولی آنرا که بد فعل است و بد نام : اگر چه زنده باشند مرده دانند : **اما تحمل** آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده دارد در استعمال از جهة اکتساب فضایل پسندیده و شمایل پسندیده چه تحمل از ضعف حفظ ایمان کند و از اقویا صیانت جان و تحمل شجره ایست خالی از خار ندامت و عالی از بار کرامت و عاقبت آن سلیم و نهایت آن متصل بنفرادت مقیم **اما تواضع** آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند ننهد بلکه این را بداند که هر دو در امور فطری و سماة نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و فرعی یکی اند که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح آن مینماید شعر کند آخر بدی را که اطلس لباس است : نی را که کسوت پلاس بود : در تنگنای گور بهر دو طعمه مار و مور و خواهند گردید **شعر** آنرا که بر سر نهادند تاج : جای آنرا که بر گردن آمد خراج : اگر سر افرازی بکیوان برست : و گر تنگدستی بزندان درست : چه خیل اجل بر سر هر دو تاخت : نمی شاید از یکدگر شان شناخت : مگر ان نیز از امیر و فقیر : مانند برگ درختان : هر از یک شجره و نوع انسانند تا در شجره حیاة ثبات دارند بعض بر بعضی نظراوت و نضرت تفاوت دارند : و چون بصرصر خزان مرگ مانند برگ بر زمین بی تفاوت و بیجان جوادث گردند : این خورد و بزرگی که بنام ایشانند : در دست زمانه همچو انگشتانند : امروز اگر پست و بلندی دارند : فردا که بمیرند همه یکسانند : پس تفوق و افتخار بی نوع خود بچه اعتبار نزد اولو الابصار جایز باشد **شعر** ز خاک آفرید است خداوند پاک : پس ای بنده افتادگی کن چه خاک : کرت جاه باید مکن چون جهان : بچشم حقارت نظر در کسان : تواضع کند هوشمند گزین : نهد شاخ پر میوه سر بر زمین : ایشان که اهل عرفانند خود را اشهر فرو تر دانند : و از عیب خود بعیب دیگری نپردازند اگر از خود کوچکتری بینند گویند بسی بهتر از منست که معصیت کمتر اندوخته و اگر بزرگتری بینند گویند طاعات و ثواب زیاده کسب کرده و اگر فاسقی بینند گویند شاید توفیق توبه یافته تایب و پاک بجاک رود و اگر کافری بینند گویند شاید توفیق اسلام بیابد و عاقبت بایمان و عصمت رحلت کند حاصل کلام آنکه بنظر حقارت بر کسی منگر و طیبه بر **شعر** چون روز قرار در پرده غیب است زنهار کس را که کمی عیب که عیب است [حاشیه: مجتهدی پنهان در بعد] شیخ حسن بصری میگفت در مدة عمر خود در کرا دیدم بر لب آب نشسته و قرابه پیش او نهاده هر که گاه زنگی بر کنده ببینگفت رنگ که سیاه جبشی کر به منظر را دیدم و عورتی بر پهلوی او نشسته و بسی صاحب جمال در برابر ایستاده و هر ساعتی بیاله از آن قرابه پر میکند و بان جبشی مید هد و جبشی نصفی خود میخورد و نصفی با آن زن میده د و گاهی دست آن زن بر دست میکرد و دمی بوسه و گاهی سر بر پسر را در کنار میکرد و در بر روی او می نهد و در خاطرم گذشت که شاید من بهتر از این سیاه باشم و در آن ساعت دیدم که کشتی در آب بغرق شدن افتاد هفت تن در آن کشتی بودند فی الفور حبشی دست دراز کرد و شش کس را از آب بر آورد و روی بمن کرد و گفت ای شیخ چون تو بهتر از منی آن یکی را تو برون آن شیخ گفت من در بحر تحیر افتادم که عجب این همه تصرف و کمال و وقت حال چه باشد پس سیاه روی بمن کرد و گفت ای شیخ در حق هیچکس

بدکال

بدکال نباید بود چه در بارگاه الله سفید و سیاه یکسانست و کریه و وجیه و ملیح و قبیح برابر بکمعوان در این قرابه آب ناراست و این عورت مادر منست و این پسر ولد منست و من برای امتحان تو امروز اینجا نشسته بودم **شعر** عیبست بزرگ برکشیدن خود را : و ز جمله خلق برگزیدن خود را : از مردمک دیده بباید آموخت : دیدن همه کس را و ندیدن خود را : **اما عفت** آن بود که در محافظت تن یا حرمت از چیزهای که محافظت از آن واجب بود نهاد و تمایید و در آن باب سعی باقصی الغایات لازم **شعر** وقال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله بغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش **اما رقت** آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی آنکه اضطرابی در افعال او عادت کرده **اما جنس عفت** بدانکه عفت آنست که قوة شهوی مطیع نفس ناطقه گردد تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقل باشد و از شرهت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلف در او ظاهر شود **شعر** بنده خود تا نشوی حافظ باش : زانکه دنیاست زاینده و تو سلطانی **حکایت** آورده اند که یکی از امرای دولت شوکت صاحبدلی را التماس کرد که اگر حاجتی داری برمن عرض کن و آنکه مرادی در خاطرت میگذرد از من بخواه تا باتمام آن و اهتمام در آن غایت سعی و نهایت جهد بتقدیم رسانم درویش بالنظر اشعه لمعات مالکیت افتاده بود و بندگی خود را معلوب خداوندی حق دیده بانگ بلند بیت بر و زد که و من انت حتی اسئل حاجتی عنک تو که باشی که مرا حاجت خویش است تو باید طلبید و نیاز خود پیش تو بموقف عرض باید رسانید محتاجی بعجز و فتور موصوف بی پاره بلطیف و قصور معروف **شعر** بر افکنده وصفی چه افتاده ماری : سر اسیمه سلکی چه کم کرده باری : امیر متغیر گشته و متنبه شده گفت : ای درویش این سخن موجب این همه وحشت و مقتضی چندین ملالت و وحشت نبود درویش سلطان دل فرمود که ای هدف سهام طلبه از جاده راستی و انصاف بر طرف مشو تشخیص ما چه من کسی چگونه این سخن تواند گفت و بدین جرات و جسارت در چنین عبارت حسان تواند سفت امیر العجب زیاده گشته موجب مفاخره و تفوق درویش استفسار نمود درویش گفت زیرا که مراد و بنده اند که تو خط بندگی بدیشان داده و دو خدمتکار دارم که تو دل بر خدمت ایشان نهاده خواجگان تو مرا کمترین بنده اند و کار فرمایان تو نزد من بخجالت سر افکنده کی روا باشد که خادم خادمان خود را قبله دعا و کعبه حاجت روا سازم و از ملازمت پادشاهان بخدمت بندگان بپردازم امیر پرسید که آن بندگان که من ایشان را اعلام کرده اند و این دو مولی کرا خدمتکار ایشان میخواهی مشهور بچه نام درویش فرمود که نفس و هوا مرا دو بنده اند و ترا کار فرمانده **شعر** تو نفس و هوا دو شاه داری : در خدمت هر دو راه داری : من نفس و هوا دو بنده دارم : هر دو امیر و پادشاهم : تو بنده بندگان مایی : از بنده بندگان چه خواهم : **و اما انواع** که در تحت جنس عفتست دوازده است **اول حیا** و آن انحصار نفست در وقت ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت چه حیا صفتی است حمیده و خصلتی است پسندیده خاصیت مردان و نشانه ایمانست و موجب غفران **دویم رفق** و آن انقیاد نفست امور را که حادث شود از طریق تبرع **سیم حسن هدی** و آن کمال رغبت نفس است باستکمال **چهارم مسالمت** و آن مجاملت در وقت تنازع آرا اختلاف و اهوا و شقرق **پنجم دعت** و آن سکون نفست در وقت حرکت شهوة **ششم صبر** و آن بطلب لغو بعنی جنس است چنانکه حق تعالی فرموده و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه یعنی حبس کن نفس خود را با جماعتی که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و شبانگاه و خدای تعالی را صبور میگویند بآن معنی که عذاب را حبس میکند یعنی باز میدارد از عاصیان و در عقوبت

[حاشیه: عفت]

[حاشیه: حکایت]

[حاشیه: انواع عفت]

[حاشیه: نوع عفت نزد ... انواع ... آن]

ایشان تعجیل میکنند و بعضی گویند صبر در لغت ترک آرزوهاست و تحمل نمودن دشوارها و آزار بر دل گران نداشتن و صوفیه گویند حقیقت صبر بیرون
آمدن بود از جمیع حظوظ نفسانی و در نزد محققان عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابله باعث شهوانی اگر این باعث ثابت کرد تا دواعی شهوانی
و بواعث نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند و در قمع اعدای دین کوشش نماید در زمره صابران سعی کرده باشد و بزمره سالکان صادق و مبارزان
سابق ملحق گردد و اگر تهاون و کسالت و بددلی را داب خود سازد و از مجاهده دواعی نفس و هوا تقاعد ورزد و برشته مجاهده اعدای حق صبر نکند
بحزب شیاطین ملحق گردد از رسول صلی الله علیه و آله سوال کردند از ایمان فرمودند که الصبر و السماحة یعنی حبس نفس است در مضایق طاعات معنوی
و ملازمت تحصیل سعادات اخروی و مسامحت اهتمام باسباب و امور دنیوی و فضیلت صبر نقلا و عقلا زیاده بر آنست که در چنین مختصرات گنجایش
داشته باشد و چه مرتبه زیادتی بر شان کسی که محبت حق داشته باشد چنانچه فرموده ان الله یحب الصابرین و در صحیفه صفرا که حکمای فرس در دنیا کل و معاد
آویخته بودند مکتوب بود که همچنانکه آهن طبعا عاشق مغناطیس است ظفر طبعا طالب صبر است و افلاطون گفته که هر کس تلخی صبر نچشد البته شیرینی
کام بکام او نرسد از کلام اکابرست الصبر مر لکن یجنی الثمر الحلو یعنی صبر ... که در سر که صبر آید کلید کار بسته حضرت رسول محمود علیه صلوات الله الملک
الودود در چنین فرموده که حضرت ذوالجلال در حدیث چنین میفرماید که چون ما بمقتضای حکمتی که صلاح حال و مال عباد را در آن میدانیم صدمت مصیبت را
متوجه بنده گردانیم تا بتعاقب آفات بنای مال او را براندازیم یا بترادف علامات نهال جسم او را در بوته آلام و اسقام بگذاریم یا خانه دل
او را بفراق اولاد و جراحت اکباد خراب سازیم و آن بنده با تفرق بلای ما در شکایت و جزع نگشود و در ملاحظه قضای ما لباس وفا
صبر پوشد ما از کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را با فضیحت اثقال اوزار بگذاریم یا قبایح افعال او را بر او شماریم حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید که هیچ شرابی از شرابهای صوری و معنوی شیرینی از شربت روحانی و جسمانی بجرعه که فاضلتر و محبوب‌تر نزد حق از دو
شربت یکی بجرعه شربت خشم در حالت قهر دیگر شربت تحمل مصیبت بقوت صبر نقل صحیح است که پیغمبری از اعصار سالفه بحضرت صمدیت شکایت کرد و گفت
ای پروردگار هر خطیر و حقیری و آمر کار هر صغیر و کبیر چه حکمت که بنده مومن که کمر انقیاد تو بر میان دارد و همه برای معاصی بر جان اسباب دنیوی را
از وی در میکشی و آن سلیم طبع را به تیغ بلا میکشی و کافر طاغی که آب روی اهل ایمان میریزد و خاک طغیان و عصیان بر فرق روزگار خود میریزد
دنیا بر او فراخ میکنی از جناب حضرت عزت خطاب رسید که ای عطای ماست و بلای ما هر یک بر نزاهت و قدوسی جناب عظمت ما شاهد
دنیای فانی از بنده مومن بسبب گناهان او در میکشم و نقش عاره او را بزهر بلا میکشم تا آن جمله کفارت گناهان او بود و بی لباس قرب در میان
اولیای حضرت ما با آب روی بود و متاع دنیا را بر کافر طاغی بسبب حسنات او فراخ میگردانیم و او را روزی چند در مراتع بهیمی بی مزاحمت بلا
میچرانیم تا در دنیا جزای حسنات خود را بچشد و در عقبی نکال عذاب ابدی جهت سیئات خود میکشد و رسول صلی الله علیه و آله دست میفرماید
النصر مع الصبر و الفرج مع الکرب در خبر است که حق جل و علا وحی کرد بداود علیه السلام که اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات
حمیده ما متصف گردان و سر خود را بزینت مکارم اخلاق متحلی ساز و بر صولت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه بر همه اشیا قادریم
در جمیع امور صابریم و فضیلت صبر وقتی مرجح میگردد که علم الفرقت شهوات و متابعت هوا در مال و حال حاصل کرده و چون آن علم حاصل شود صبر
که عبارت

که عبارت از نفرت بالطبع است از شهوات مضاره در استقبال در نفس متمکن گردد و حصول این فضیلت و تمکن آن بتقویت و تصرف دو ملک که حکیم
علیم از کمال حکمت از ابتدای بلوغ بر هر انسانی موکل میگرداند متمشی میگردد و ملک اول را هادی و دویم را مقوی میخوانند و بمعاونت این دو ملک
صفت هدایت و صفت قدرت حاصل میگردد و فعل هر یک از ملکین غیر فعل آن دیگر است زیرا که بصفت هدایت معرفت حضرت الهیت
و معرفت رسل و معرفت مصالحی که متعلق است بعواقب حاصل شود و بدان امتیاز از بهایم حاصل کرده چه بهایم را هدایت مصلحت عواقب
نیست بلکه همگی همت او بمقتضای شهوات حالی و تحصیل لذات وقتی مصروفست و آدمی بقوت نور هدایت مضرت مالی را در شهوات حالی
مشاهده میکند و اما همین هدایت در دفع مضار شهوانی کافی نیست و تا معاونت ملک مقوی قدرت با هدایت منضم نگردد مطلب حاصل نشود زیرا چه بسی
که بیمار را علم و هدایت بزوال مرض هست اما چون قدرت بر دفع آن ندارد قصد افراط مرض امری است و از دفع تاثیر اوست آن عاجز چون معاونت ملک مقوی
قدرت با هدایت منضم گشت طالب صادق در میدان مجاهده دست همت بر روی شهوات تواند نهاد و با استعدای تایید این دو ملک عدوان
نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک در وجود انسان از ملکوت علویند و نفس و هوا از ملکوت سفلی غرض آنها تطهیر لطیفه روحانی و قصد
اینها تعمیر هیکل جسمانی این دو صنف از ملائکه دایم در مملکت بدن انسانی منازعت و محاربت گاه ملائکه علوی که جند الله اند بامداد حق قاهر
و غالب گردند و نفس و هوا مقهور و مغلوب و گاه آن صنف سفلی که حزب شیطانند بسبب غلبات وساوس شیطانی و دواعی نفسانی غالب
گردند و حزب الله مغلوب و معرکه و میدان این جهاد دولت و تفت باعث روحانی از ملائکه سماوی است که نامزدین اند و باعث نفسانی
از مردودان ارضی که شیاطینند و این دو ملک بر هر شخصی از اشخاص نوع انسان در قول و فعل که راست ثابت اند و استمداد از جانبین صادر میشود شاهد شوند
و جمیع اقوال و افعال انسان را بر صحایف روحانی ثبت میکنند و این صحایف را دو بار نشر خواهند کرد یکی در قیامت صغری که مدت بدلیست
دویم در قیامت کبری که جمع امت و آنکه حق جل و علا در قران میفرماید که ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون نزد
اهل کشف و تحقیق اشاره باین دو ملکست که آدمی بهدایت یکی راه تحصیل سعادت ابدی میبرد و بتقویت دیگری دفع اسباب خسران
و شقاوت سرمدی میکند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب سعادات اخروی که هر یک نعمتی از نعمتهای دنیت
در محل استحقاق که آن موافق اتمام حکمت شکر خوانند و از جهت اثبات باعث حقانی در منازعه و مدافعه باعث شیطانی صبر نامند و نزد
ارباب لغت صبر و شکر از اسمای یک مقام اند که بحسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میگردد و بسیچون این تعارف مفهوم گردید بدانکه ثبات
باعث دینی را که عبارت از صبر است در مقاومت و منازعه باعث هوا بحسب قوت و ضعف و غالبیت و مغلوبیت سه حالست اول آنکه باعث
دین دواعی هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث هوا را دیگر قوه مقاومت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب شیاطین
که اعدای حق اند منصور گردد و شهر بدن را از غوغای لشکر هوا پاک گرداند و این فتح بی دوام صبر میسر نشود و از اینجا گفته اند من صبر ظفر و این
فتح خبر مبارزان معرکه ولایت و مظفر صادقان بارگاه عنایت را از مقربان و صدیقان دست نداده و وجود این قوم شریف در میان خلایق
۲۷ عزیز و کم یاب باشند و در هر عصر و زمان چند کس معدود از این کاملان بیش نباشند و آن نیز که باشند غافلان تیره روزگار قدر ایشان نشناسند

بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان هراسیده و اینقدر ندانسته که وجود شریف این جماعت بالهدایت مس وجود نابود غافلان بوته شقاوت اکسیر سعادت
و کیمیای هدایت باشند **شعر** زین خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی * جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی * ذره دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور
کز ولای نور او ناگاه دلشادی شوی * در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم * در نمانی در ره ایشان چون کاه بادی شوی * **حالت دویم آنست**
که دواعی نفس و هوا چنان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت نماند و دواعی اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول گردد و عنان نفس را در قبضه
شیاطین نهد و باعث شر که اعدای حق اند بر شهر بدن مستولی شوند و باعث دین که حزب الله اند از جهاد اعدای حق نومید گردند الا ماشاء الله
و اینقوم غافلان تیه جهالت و جاهلان بیدای غفلت اند که عقول ایشان اسیر نفس و هوا و نفس معیوب ایشان بنده زخارف دنیا گشته
است مخایل شهوات نفسانی خانه دین ایشان برانداخته و غوایل لذات جسمانی آن مدبر آزاد در مهاوی حرمان انداخته بفریب نفس اماره از راه
سعادت برگشته و بعشوه شیاطین بیقین در تیه شقاوت سرگشته نه از حقایق دینی عقول مدنس ایشان زاجری و نه از زواجر شرعی در نفوس مکدر ایشان
اثری از غفلت جهل و حماقت اینقوم تیره روزگار آنست که قضای شهوات [illegible] عقول مشکی خود را در استنباط حیل استعمال کنند و بگویند که خدا
کریم است و چون ناصحی ایشان را وعظ و انذار در اکتساب سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدا کریم و رحیم است این حیران تیره روزگار
باعث حقایق را مسخر دواعی شیطانی کرده اند و عقول ملکی را اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته و مثال اینقوم چون کسی است که مومنی را اسیر
کافری کند بلکه این مدبر خطا کیست که بجنایت وجود در قصد اعزاز اولاد ولینعمت خود کرده است و با عدای او تسلیم روا داشته چه نفس و هوا
دشمنترین خلق اند بحضرت صمدیت و عقل عزیزترین موجودات بر روی زمین **شعر** گر سگ نفس تو بفرمان تست * گفتمش بیاور که بهشت آن
تست * دشمن تست این سگ و از سگ بتر * عشوه دشمن تو از من بس مخر * از جرس صبر را در غریو بنده وین باشن [illegible] و دیو سر نهاد
تافتن از سر و زیست ترک هوا وقت پیغمبریست * **حالت سیم** آنست که این منازعت و مدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد گاهی دواعی
نفس و هوا و باعث شیطانی غالب و دین مغلوب شود و گاه باعث حقانی بتایید ربانی غالب گردد و هوا مغلوب و اینطایفه متوسطان راه سلوک
که پیوسته با شیطان و نفس و هوا که اعدای دین اند جهاد میکنند نوبت ظفر گاه دارند و زمانی بر شهر بدن با اعدای دین [illegible] حق جل و علا در قرآن
از حال اینقوم خبر میدهد در آیتی که مضمونش اینست که طایفه دیگر از اهل سعادت و متوسطان راه ارادت که در میدان مجاهده با دواعی نفس و هوا
می آویختند و در ظهور صفات نفسانی آثار برورات حقانی می آمیختند و تریاق طاعات با سموم سیئات می آمیختند هر آینه ظهور سوابق عنایت
ثنائی ایشان را مستحق غفران گردانند و عنایت حضرت وهابی آن مجاهدان صابر را بمنزل رحمت در جوار رساند **و بباید دانست** که از موانع
که صبر دران محمود و ممدوحست یکی در مقدمه طاعتست قبل از شروع که در اینحال احتیاج بصبر است در تصحیح نیت و اخلاص و از صبر از دخول
شوایب و سیاه منه آن دیگر در میان عمل و طاعت که صبر بر محافظت ارکان و شرایط و آداب و ملازمت حضور دل تا آخر عمل و همچنین صبر
از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ ناچار است دیگر بعد از فراغ از طاعت و در اینحال عامل بصبر تمام محتاجست از آفت عجب بسبب
بزرگ داشتن آن عمل و اظهار آن و وجه حصول مطالب دنیوی گردانیدن نزد مردم پس اگر بدان [illegible] ایشان [illegible]

قضای

قضای حوایج ایشان نمایند در آخرت بدیشان خطاب خواهد شد که اجر عبادت خود در دنیا گرفته اید امروز شما را هیچ نصیبی نیست و آنکه از کار طلب
بحصول آن پیوندند و خسر الدنیا و الآخرة وصف الحال ایشان خواهد بود و قریب بهمین حصول صبر بر طغیان [illegible] واقع استغراق قلب و اشتغال
نفس است باحکام معارف ربانی چنانچه وساوس شیطانی را مجال دخول و مرکب [illegible] نفس اماره را فرصت سرکشی نماند و مسالک جریان
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی در دل چنانست که سیلاب هوا در ظروف و اوانی [illegible] که چون ظرف از آب پر شود هوا را در آن
گنجایی نباشد و بقدر آنکه از آب خالی میشود از هوا معانی توقفی پر میشود و همچنین قرب تیسیر دخول شیطان و تمرد نفس از غفلت دلست از معارف
دین تا غفلت طاری شده و آدمی را بطالت و بیکاری دست داده شیطان پای توسیع در میان نهاده و نفس بیباکانه میل [illegible] و حق
جل و علا میفرماید که هر که بملاحظه دل از یاد ما بردارد و نفس خود را در ظلمت غفلت بهوای خویش بگذارد جلال عزت ما شیطانی بر وی گمارد تا او را در تیه
بعد نیند غفلت بلیسه میدارد و باران ادبار و شقاوت بروی بارد و اینجا بود که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یبغض الشاب الفارغ زیرا که
شاب بواسطه فراغت از بواعث دین مقر شیاطین میگردد از حسین منصور حلاج پرسیدند که [illegible] گفت هی نفسک ان لم تشغلها
شغلتک لهذا عشق مجازی بیکاران فارغ عارض میگردد پس از وساوس و خواطر شیطان غافل نباید گردید و خواطر عبارت از اثری
چند است که در دل بنده پدید می آید که بنده را بر فعل چیزی یا بر ترک آن میدارد و بدانش میخوانند عوام آنکه خیر و الهام ربانی و ملکی بود یا آنکه
شر و وسوسه شیطانی و هوای نفس باشد و سخن در اقسام آن و فرق ما بین آنها بسیار است و مناسب این کتاب نیست و لیکن
اجمالی بمعرفت خیر و شر آن لابد است باید دانست که چون خطری در دل اثر کند و خواهی بدانی که آن خاطر خیر و الهام ربانیست یا شر و وسوسه
شیطانیست بیکی از چهار میزان آنرا وزن کن تا معلوم شود که خیر است یا شر پس آنچه بدل در آید اولا نیز آنرا بشرع عرض کن پس
اگر موافق شرع باشد خیر بود و الا شر باشد و اگر بدین ظاهر نشود در میزان عقلش عرض کن اگر موافق عقل باشد خیر بود و الا شر باشد و اگر
از این معلوم نشود بمیزان اقتدا بسلف صالحین وزن کن که اگر نفس طبعا از آن متنفر باشد خیر است و اگر نفس طبعا بدان میل کند
شر است چه نفس [illegible] ببدی فرماید و بشر میل کند و برین مجبول است لقوله تعالی ان النفس لاماره بالسوء و از اینجا گفتم طبعا متنفر
باشد یا طبعا بدان میل کند که اگر از برای خوف عذاب از آن متنفر بود آن خیر نباشد یا از برای امید رحمت الله تعالی بدان مایل باشد
آن شر نبود و چون خاطر را بدین چهار میزان وزن کردی و خواطر را از خاطر شر دانستی باید که بتوفیق حق بخیر عمل کنی و از شر اجتناب
نمائی و هیچ حال از وسوسه شیطان غافل نگردی زیرا که وسوسه که کند با آن دلیل که مقبول قلوب [illegible] غافلان باشد مقارن بود مثلا تا
[illegible] و از طاعت باز دارد گوید خدا از طاعت ما مستغنی است [illegible] از اکثر قواعد [illegible] است چه احتیاج است **شعر**
بیا که قسمت این کار خانه کم نشود * ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی * پس اگر توفیق حق رفیق بنده باشد [illegible] از خود دفع کند و گوید من بطاعت محتاجم [illegible]
می باید که از دنیا با آخرت برم [illegible] جز طاعت نیست بقدر وسع باید کرد و در شرایط تا ممکن باید کوشید و جزاء الذین [illegible]
دیگر در پیش آید و گوید حالی اول [illegible] جوانی و اوان التذاذ و کامرانیست باید بلذت و فراغت گذرانید و چون ایام پیری رسید بتوبه و عبادت

۲۸

مشغول باید شد اگر عصمت خدای اعانت کند شیطان زاری کند و گوید اجل در دست من نیست و مرگ در کمین است شاید که
فردا مرگ در رسد و در تفسیر عرایس از یحیی بن معاذ رازی نقل میکنند که فرموده الایام خمسة یوم مفقود فاذکر ما فرطت فیه
ویوم مشهود وهو یومک فتزود منه ما استطعت ویوم مورود لا تدری ایل هو لک ام انت له لعله لیس من اجلک ویوم موعود
فاجعله من الله واذکره علی کل حال واعمل له فانه اخر ایامک ویوم ممدود وهو یوم تقوم الناس لرب العالمین فانظر
لنفسک الوقوف ذلک الیوم جواب السوال پس در چنین براحت غنودن و در چنین اجل استراحت نمودن از عقل بعید
دور است شعر یکی ایمچو مرگ اندر شتابکوش پس آنگه غافلان در خواب خرگوش فلک چون اژدهایی تند و پر بیم درون حلقه او مانده ایم
در آید هر زمان چون دو میدان ز ما بیرون گرا خواهد به دندان اگر عالم لبغو گردد انباز کسی را گور دهقان ستد باز ز دست آنکه باز
ورش است ترسم نباید آنکه از بیخش گریزیم مخسب ای دل که دوران در کمینست اجل گرگ و جهان پوستین است و اکابر
دین گفته اند دنیا سه روز است دی گذشته و از آن هیچ در دست تو نیست فردا ندانی که در خواهی یافت یا نه یا امروز که تو دری
پس امروز را غنیمت شمار و ابوذر غفاری گفته که دنیا سه ساعت است و شیخ طوسی گفته که دنیا سه نفس است که گذشته از دست
رفته و آینده را ندانی که در خواهی یافت یا نه زیرا که بسیار کسی که نفس زد و پیش از نفس دیگر مرگ او را در ربود پس تو مالک یک ساعت
نه بلکه مالک یک نفسی پس درین نفس تعجیل کن و بطاعت بشتاب پیش از آنکه از تو فوت شود شعر در جهان بر خود امید یک نفس بودن مدار
وقت را تا میتوانی دست از دامن مدار روی پس کردن نباشد رفتن ایام را عمر اگر بگذشت از وی چشم برگشتن مدار و آنکه بهترین
خلق و برگزیده حق بوده صلی الله علیه و آله همیشه میفرموده اللهم که من که محمدم هرگز قدم بر زمین ننهادم بلکه هرگز لقمه در دهن ننهادم که گمان بوده باشد
از مرگ قدم برخواهم داشت یا لقمه را فرو خواهم برد پس تو که من حیث الاستغراق بالمعاصی بدترین خلقی خود را ایمن چه داری در صدد
استقامت حال خود باش که چون روی بره نهی امکان بازگشت نباشد شعر دوستان منع دل هیچ کس نتوان کرد تا ... را تقصیر
کرد راست کن کار خود امروز که فردا چون ... گرم رفتن چه شوی فارغ روی ... نگه کرد ... اگر عمل امروز را بفردا اندازی
عمل فردا کی کنی و چون ازین وسوسه خاطر نگذارد ... عاقبت اندیشی و سوسه کند و گوید اکنون که ایام قوت و جوانیست اوقات خود
صرف طاعت میکنی عنقریب پیر شده و قوت بسبب ... ماند و در جوانی ذخیره ... اندوخته ... در پیری ... معیشت خود کنی لابد محتاج مردم
باید شد پس مصلحت آنست که ... ایام ضعف و پیری ذخیره اکتساب کنی ... بعد از آنکه ... توانی کرد اگر عون الهی
نماید گوید خدای تعالی چندین جا در قرآن عزیز تصریح نموده روزی کرده و آنچه گفته خلاف نیست چنانچه عمر خواهد داد روزی نیز خواهد داد شعر خدای ضامن ارزاق
بندگان خود است تو ای ... تنگی چونی تو اضطراب مکن دل ... اضطراب نگردد فزون تر روزی و از ابتدای طفولیت
که قدرت بر کسب حاصل کرده روزی ... امروز داده و یقین که تا حیات باقی باشد روزی خواهد داد و من برات ... در دست ندارم ...
بهر ... خواهم رسانید بلکه امروز بفردا ... رسانیده ... روزی فردا که معلوم نیست امروز ... عمر را در آن غم ضایع کنم و این امری محقق است
که اگر

که اگر ... بضاعت طاعتی حاصل نگشته اجل فرا رسد و تهی دست و منفعل ... از معموره ... عقبی روم محروم و سرگشته و ... و آشفته عالم
و جزع فایده نکند بار چون ازین وسوسه نیز مقصود وی حاصل نگردد و از تعجیل فرماید و گوید مطلب از طاعت بندگان
اطاعت امر است تمامی شرط نیست همان ارکان واجب نماز را بزودی بعمل باید آورد و بکار دنیا مشغول شد که
مهمات ضروری فوت نشود و اگر بنده موفق باشد روش کند و گوید که عمل اندک چون تمام باشد بهتر از عمل بسیار
بود که ناقص و تعجیل باشد و هرگاه مقصد اصلی از ایجاد جن و انس عبادت معبود بود بایستی که بغیر عبادت بهیچ
عمل دیگر مشغول نباشد و هرگاه بادای فرایض با جمع قلیل از نوافل اقتصار شده باشد آنهم ناقص و تعجیل بود
و چون ازین نیز باز ماند به ریا ش اندازد و گوید هرگاه تعب طاعت می بری چرا چنان نکنی که خلایق بران مطلع گشته معتقد
تو گردند و در جایی وضو ساز که همه کس ببینند و در مجمع خلایق نماز کن و طول ده و قران و ادعیه بسیار بلند
بلند بخوان و در غسل و تطهیر لباس و احتراز از محرمات در نزد مردم عنایت وقت و بنهایت اهتمام بورز
تا همگی در اعزاز و اکرام تو بکوشند اگر عصمت حق یاوری نماید روش کند و گوید چه حاصل از آنکه خلق را
بفریبی تا انگشت نما گشته معتقد تو گردند و بر تقدیر آنکه خلق را توانی فریفت یقین است که خالق را جل ذکره که بر همه
ضمایر واقف و بر جمیع سرایر عالمیست نتوانی فریفت شعر زانم همه دارای فلک میداند کو موی بموی
و رگ برگ میداند گیرم که بزرق عالمی بفریبی با او چه کنی که یک یک همه میداند و نیز بهدایت هادی مطلع
باخود گوید که مرا از خلق و اعزاز ایشان چه فایده من عبادت خالق خود که از عدم بوجودم آورده و چندین نعمت
از حواس و اعضا کرامت نموده ازین جهت میکنم که امر اوست و او مستحق آنست و مرا همان حصول رضای
او کافیست و او حکیم است اگر مصلحت مرا در عزت و ثروت داند یقین که عنایت مینماید و چون
ازین وسوسه نیز خایب و خاسر گردد در عجب اندازد و گوید خوشا حال تو چه مرد آگاه بیدار سالکی که همه کس بکار دنیا
مشغول است و تو بطاعت و عبادت قیام مینمایی مثل تو درین عصر کم یابست اگر توفیق حق مدد نماید روشن
کند و گوید که عمل من بتوفیق خداست و او اسباب این عمل من مهیا کرده و این عمل هم از فضل خود ... نهاده
اگر بفضل و عنایت او نبودی این عمل ناقص من در جنب نعمتهای او و در جنب معصیتهای من چه قدر داشتی بلکه
تا فرشته ای و چون ازین نیز باز ماند بطریق معتبر پیش بنده آید و آن طریقیست که هر کسی را بر آن وقوف
نیفتد مگر بیداران راه دین و آن است که گوید در خلوت باش و عمل پنهان از خلق بکن و چون نور طاعت
در روی تو پیدا شود و در آیینه خلق ترا بولایت و شیخی بشناسند زیرا که چون تو عبادت نهانی کنی خدای تعالی
نور عمل ترا بر خلق ظاهر کند و با نور طاعت در دلها محبت تو پدید آید اگر عصمت حق یار بنده باشد گوید ای ملعون

این نیز نوعی از ریاست تا اکنون قصد علم داشتی اکنون قصد افساد میکنی من خدا را از برای خدای پرستم و او خداوند منست اگر خواهد عمل مرا اظهار کند و اگر خواهد پوشیده دارد و اگر خواهد نزد مردم مرا بزرگ گرداند و اگر خواهد حقیر کند و مرا از اعزاز خلق کاری نگشاید و از خوار داشتن ایشان تفرقی نرسد شعر کار ما جز خدای نگشاید بجد اگر ز خلق هیچ آید چون ازین وسوسه قوی نیز مطلبش حاصل نشود متفکر گردیده تفکر جدید شدید لازمی مشوف گشته نزد بنده آید و گوید ترا طاعت و عبادت اصلا حاجت نیست زیرا که در ازل اگر ترا سعید آفریده از ترک طاعت و ارتکاب معصیت هیچ زیانی و نقصانی بتو نرسد و اگر ترا شقی آفریده است هزار جهد در عمل پسندیده ترا هیچ سود ندارد چه شنیده باشی السعید سعید فی بطن امه و الشقی فی بطن امه و جف القلم و ما انسطر و ان اگر توفیق حق رفیق بنده باشد و فعلش گمت و گوید من بنده ام و بنده را فرمانبرداری سیده خویش باید کرد اگر پادشاهی غلام خود را گوید ترا فلان روز میکشم آن غلام میتواند که سر از فرمان پادشاه بتابد و گوید هرگاه مرا خواهد کشت پس چرا خدمت کنم ظاهر است که نمی تواند و تا حیات دارد پادشاه فرماید اطاعت میکند و خداوند تبارک و تعالی بر بوبیت خود دانا تر است اگر خواهد عمل بنده قبول کند و اگر خواهد رد کند بر هر تقدیر عمل نیک مرا فایده دهد چه اگر نیکبخت باشم بواسطه عمل زیادتی ثواب یابم اگر نعوذ بالله از اهل شقاوت باشم فردا از نفس خود را ملامت نکنم که این شقاوت ثمره معصیت است و فرمان که حق تعالی مرا بر طاعت عذاب نکند و بر ترک آن عذاب کند و نیز اگر من در آتش روم و فرمانبرداری کرده باشم دوستر دارم از انکه در آتش روم و نافرمانی کرده باشم و خود چگونه چنین باشد و حال انکه وعده او حقست و قول او صدق و بندگان را بر طاعت وعده ثواب داده پس هر که با طاعت و ایمان بحضرت حق رسد البته جاوید در آتش نماند و بهشت رسد نه بعمل خود بلکه بحکم وعده راست او و از نجیبت حق تعالی از اهل سعادت خبر داده که چون بهشت درآیند و بناز و نعیم مقیم بهشت فایز گردند گویند الحمد لله الذی صدقنا وعده پس ای برادر بیدار باش و بر مشقت عبادت صبر پیشه کن و در دل خود راه دخول شیطان بسته دار که حال انیست که شنیدی و از جمله موانع صبر در اکثر امور و طاعات و از جمله بواعث وقوع در مهالک معاصی و زلات نفسست و کید و عذر او بغایت قویست زیرا که دشمنیست اندرونی و آدمی او را دوست میدارد و مردم از عیب دوستان نابینا می باشند و هر عیب که از دوست باشد هنر شمرند و او اصل همه فتنهاست و از ابتدای خلق تا روز قیامت هر کس که در معصیت افتد یا بواسطه نفس افتد یا بواسطه نفس با شیطان و اول کسی نافرمانی کرد ابلیس بود و در آن الوقت شیطانی نبود که سبب نافرمانی او گردد پس همان نفس او سبب عصیان و طغیان او گشت بعد از ان

وگناهی

وگناهی هم که از آدم و حوا در وجود آمد بواسطه شهوت نفس بود چه نفس ایشان بر حیات و بقا حریص شده بقول ابلیس مغرور شدند بعد از ان گناهی که از هابیل و قابیل در وجود آمد بواسطه حسد نفس بود و قصه هاروت و ماروت بواسطه شهوت نفس بود و همچنین تا روز قیامت هر فتنه و ضلالت و فضیحت و معصیت که از کسی صادر میشود اصل آن نفس و هواست و دفع و کسر او بغایت صعبست زیرا که چون مرکب روح و آلت عبادتست یکبار دفع او نتوان کرد تا قوت طاعتش باشد و تقویه او نیز نشاید نمود تا بر معصیت قوی نشود و سر از طاعت نتابد پس برفق طریقی بین بین اختیار باید کرد حاصل آنکه مرکبی چموش است لگام تقوی و ورع بر سرش باید کرد تا عنان از کف نرباید و لیکن چون چموش و سخت سر است سر بلگام فرو نیارد چه باید اندیشید تا رام گشته لگام تقوی بر سر او توان کرد و او بسه تدبیر رام گردد اول آنکه او را از شهوات لذات منع باید کرد زیرا که چاروای سخت را چون علف کم کنی هر آینه نرم گردد دویم آنکه بارهای گران عبادت بر پشتش باید نهاد زیرا که چارپا را چون علف کم کنی و بار گران کنی بجلو رام گردد سیوم آنکه طلب یاری بتضرع و زاری از حضرت باری تعالی نماید بمعنی اعانه نمایند شنیده که حضرت یوسف علی نبینا و علیه صلوات الله گفت ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی یعنی نفس بسیار بدی فرماینده است مگر کسی که خدای تعالی برو رحمت کرده باشد و دیگر از جمله موانع که محتاج بعبارتست آنست که بغیر از مالک الملوک هیچکس را بزرگ ندانسته بجهت حطام دنیوی خدمت مخلوق چون خود اختیار نکنند و بصاحب و خداوند جهان تمایند شعر رازق خداست مردم عالم بهانه اند رزق خدای میخوری و ممنون کس مباش بنده رای تو رازق مرزوق دور گردان ز خدمت مخلوق ای ناسپاس خدا را اگر بشکر گر نیستی چو بلبلهای در شکر تا بوی زنده شکر او میگوی بد هیچ افزوده جیبوی رازق کارساز خالق بس کسی او چون شدی منت مکش از کس و بهترین سیرت صابران آنست که بر هر حالتی که باشند شکر کنند و یقین دانند که عطای هر کسی عطای اوست و جفای او در حسن بلای او شعر این هستی تو هستی هست و کراست این هستی تو هستی هست و کراست زنهار مشو غره که دستی و اریسی این دست تو آستین دستی دگراست پس نه از عطای کسی ممنون و نه از ایذای کسی محزون باید شد پس هر محنت و مصیبتی که پیش سالک آید از شامت افعال خود باید دید و از وسایط نباید رنجید و همچنین هر عطیه و راحتی که از کسی رسد از فضل حق باید شمرد شعر گر ز منت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست نیز در اخبار صحیحه وارد است که اگر رزق کسی داخل دل دیگری باشد البته بجانبش خواهد رسید و اگر جمیع اهل آسمانها و زمینها جمع گردیده خواهند که منع وصول آنچه حق در رزق کسی است کرده نتوانند و همچنین آنچه رزق ملک کسی نباشد همه جمع گردیده همت بایصال آن مصروف دارند ممکن نگردد لهذا اولا [illegible] از دفع

منت نعم نام نموده اند زیرا که فی الحقیقه حق وهاب اوراست و رساننده و معطی در مابین خبر واسطه نیست پس
وضع منت بهر جهت عیب گوید جدوی لا تمنن لان الفایده الیک عایده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که ما من لقمة الا علیها اسم آکلها یا کلنی فلان بن فلان یعنی هیچ لقمه نیست که بر آن نوشته باشد که این را
فلان بن فلان بخورد شعر لطف خسرو برات روزی مردم نوشته است باخط سبز بر ورق کشت زارها و دیگر
قسمت و نامزد کس نباشد بآن دست رس نباشد شعر لقمه زد دهن که نبود قسمت کس روزی اره مگر زین دندانش
ریزد باید دانست که در نحن قسمنا تمامت اشیا را آنچه از سعادة و شقاوت و فقر و غنا و راحت و عنا مقدر شده البته
خواهد رسید اما هر که را یقین بر کمالست رزق وی بی تعب بوی رسد کما قال النبی صلی الله علیه و آله رزق العوام فی تعبهم
و رزق الخواص فی یقینهم هر که با خدا مشغولست و ملک ابدی مطلبه او در معانی خداست از نان و شوربای
دنیا ضایع نماید شعر چه تو ملک ابدی همت از این نان و از این شوربا نخانی چه ذره باش بوی با هوای
خورشید که تا چون خاک زیر پا نمانی زهی کسب رزق بر انسانست و باقی مخلوقات از وحوش و طیور
و غیره بی واسطه حرفه روزی میخورند و مؤمنان صاحب یقین نیز بر مثال مرغان بی تعب و بی تجسس میکنند الشیخ
ذالنون مصری را پرسیدند که یقین ترا چگونه حاصل شد گفت روزی در پای درختی نشسته بودم گنجشکی نابینا از درخت
بر زمین افتاد دیدم پاره کنجد سفید و اسکوره آب نزد او حاضر شد کنجد و آب سیر بخورد و پرید و بر درخت
نشست از آن وقت یقینم درست شد و طلب رزق نمیکنم و ذخیره نمی نهم شعر رزق مقسومست ای غافل
بدان آیه نحن قسمنا را بخوان مال عالم را اگر جمع آوری هرچه قسم تو بود تو آن خوری مال خود شمر تو رزق دیگران
رزق مردم را همی پاسبان لب ببستم که بخانه کس بود ده سخن را نیم اشارت بس بود کس نخواهد خورد
رزق دیگران این سخن مغز یقین است بیگمان روی عن الصادق علیه السلام انه جاء الیه رجل فقال یا ابن رسول
الله علمنی موعظة فقال علیه السلام ان کان الله قد تکفل بالرزق فاهتمامک لماذا وان کان الرزق مقسوما فالحرص
لماذا وان کان الحساب حقا فالجمع لماذا وان کان العقوبة من الله النار فالمعصیة لماذا وان
کان الموت حقا فالفرح لماذا وان کان الشیطان عدوا فالغفلة لماذا وان کان المرور علی الصراط حقا
فالعجب لماذا وان کان کل شیء بقضاء و القدر فالحزن لماذا واذا کان الدنیا فانیة
فالطمانینة لماذا پس هرگاه حقیقت حال چنین باشد زهی خست و زهی دنائت
همت که سر بجهت رزق مقدر که در هر جا و نزد هر کس باشد البته برسد دنیا نهاده بهیچ بودنی
نرسد بحالتی که بر آستانه صبر نتوانند و سر بغیر معبود فرود آرند از رازق حقیقی شرم ندارند و
نترسند

ندانند که فی الحقیقه در کفر و شرک خفی بمانند شعر ندانم که مردم در چه کارند ندانم چه ره در پیش دارند جهان تخانه کام و هوا شد
هر کس بنگری کافر نهاد است بود هر کس مراد او برابر پرستار چنان کز هندوی بربسته زنار بود در خود پرستی کار مردم علایق بود زنار مردم
بکام خویش هر کس میزند گام براه خویش هر کس میزند دام یکی چون خودی گیرد تعشق بجای دل نهد بند تعلق بتی گوید بکش غیر از نگارم
پرستد چون خودیرا از خریبا دگر آن کیفیه نا خردمند بهمچون خود دهد دل گوید خداوند نعیم و هر را از وی شمارد خطا نیز از وی نعمت شمارد
پرستاری کند چون بندگانش طلب کاری کند روزی خوانش ندانم در دل این گبر ترسانست که چون روزی خوری روزی رسانست
ودیگر از مواضع محموده آنست که چون کسی بمجلس قرب ملوک عرض مطالب برقایح اعمال و فضایح افعال آگاه سازد و نصیحت و موعظه بکار
در چند بخشونت سخن راند کلمات ناهنجار طبع تراز تحمل نماید هر آن صبر پیشه در مال آن اندیشه کنی که فواید آن بعاقبت کار و منافع آن نتیجه
روزگار تو عاید میگردد و در نصایح فیلسوفان یونان وارد است که پادشاه عادل و ملوک عاقل را ناچار است از حکیمی دانشمند
و ندیمی خردمند که او را [illegible] اعمال اطوار ناخوش پیوسته ملازم و حاضر باشد که چون از پادشاه
فعلی ناهموار و قولی ناهموار صادر گردد که نزد اصحاب دانش مستحسن و نزد ارباب بینش پسندیده نباشد پادشاه را تصریح آن تنبیه نماید ودیگر از مواضع
محمود صبر آنست که ارباب مطالب نیز در رسیدن مقاصد گستاخ گردیده بزودی مراد کار حاصل و عقده مراد از دل بکرده شعر چه بر بسته [illegible]
افتد گره شکیبایی از جهد بیهوده به که کار را از فرو بستگی نگشاید و لیکن با آهستگی چو در عالم رشته افتاده مور رها شده را
چاره باید نزود کار را بصبر برآید مستعجل بسر درآید شعر ان تشتکی بصبر یک ساعت که هر بر رنگ [illegible] ودیگر از مواضع مستحسنه صبر
وقتیست که مطالب عظیم در پیش باشد از مطالب دنیوی یا مفاد اخروی و حصول آن موقوف بر ارتکاب تعب بسیار و محن بی شمار باشد اگر بر آن صبر
نکند از وصول مقصود محروم گردند شعر بی رنج راحت در آن جهان شد مطالب رنگ کرد کله تو تا نجیم کنج [illegible] هیچ راحتی بی رنجی و هیچ
نعمتی بی کلفتی حصول نه بندد تا گردش چرخ دوار بود [illegible] پس حال بهر روز رسیده باشد چو پای صفا [illegible] کدورت [illegible] رنگ را
دست [illegible] میباشد ودیگر از مواضع صبر جنس تکلمست [illegible] ابلها [illegible] حکمت [illegible] سخن [illegible] بر سانند و اوهم
قلم بر جای [illegible] از آن فرموده اند که سخن چون از زبان جدا شود و تیر از کمان [illegible] باز پس نگردد [illegible] گفته اند لسانک اسدک ان
اطلقته اکلک صبر کردن قبل از کلام و بر جهات آن تامل نمودن بسی بهتر از بیدرنگ گفتن و ندامت بخاید بردن [illegible] مزن بی تامل
بگفتار دم نکو گو اگر دیر گویی چه غم بیندیش و انگه بر آور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس نطق آدمی بهتر از دواب دواب
از تو به گر نگویی صواب تکلم نزد او الوا بعبارت [illegible] است چون بر جهت منفعت آنها تنها نکنند و جهات مضار از کلیات
[illegible] مفسده عظیم [illegible] کار آن [illegible] چاره آن [illegible] حادث گردد و اگر کسی را از زبانی بکار [illegible] زبان رسید
شعر زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است باید گر تو بر زبان حاکم باشی [illegible] زبان بریده [illegible]
۳۱ [illegible] حکم [illegible] حفظ زبان از افشای سر از واجبات [illegible] مشکلست [illegible]

در افشای سر کسی باشد و بی‌تابی دل در اولی تشنه در کنار نهر آب بلحظه بلحظه خواهد که عنان از دست رها کند و خود را بنهر آب اندازد
و شیخ محی‌الدین در روح‌البیان فتوحات میفرماید که کتمان سر صعب‌تر است از استماع و افشای سر صعب‌تر است از انشاء و منزه بوده‌اند
علی کتمان السر الستر من الله علی افشائه و بزرگان گفته‌اند سر نگهدار اگر سر خواهی دیگر از مواقعی که صبر در آن مشکل و واجبست آنکه
بحفظ ودیعتی قرار بین بسازد مانند ملک و مال و عرض و ناموس و اشباه آن تا نفس و شیطان بنابر تحصیل منفعت عاجل خود بتحریک حصول لذت
وسوسه و دغدغه تصرف در آنها نمایند و باستار و کتمان آن از اطلاع غیر مطمئن گردانند تا آنکه مرتکب خیانت و عاصی گردد پس بدین نوع صبر
و دامن همت بلوث خیانت ملوث نگرداند و از صفات مردان مرد است شعر شرع که بنیاد امانت نهاد قاعده دین ببطالت نهاد
معنی ایمان امانت نگهبست نزد خدا کفر خیانت نگهبست ای که ترا میل امانت نبود از شرر دوزخ امانت نبود دنیا و دین و لکن الامانت که خیانت
مردار شرمنده سازد نبی سر ما زتن افکنده سازد دیگر از مواقعی که صبر در آن واجبست آنکه نفس و شیطان باعث بر ارتکاب معصیتی گردد خصوصا
معصیتی که نفس از آن لذت اندوزی حاصل کرد چون جماع بشهوت حاجت خصوصا که بسبب اهتمام تمام رفع جمیع موانع نموده باشند و وقت آن مهیا گردد
خصوصا در عنفوان جوانی چنانکه ائمه و دانی که در آن وقت بیا باشد که اگر اغوا و دعا فرو مانع گردد قبضان او نمایند تا بدیگری چه رسد و باشد که
مفعول قبول خود را موقوف و معلق بقبول کرد فاعل و ارتکاب فعل آن گردد از جهة اعطای کل اموال او سازد و در آن وقت صلاح از آن معصیت
و ابا نماید و در این روزگار بسیاری چنین اتفاق شده و میشود و بیا باشد که اگر یقین داند که بعد از وقوع آن او را هلاک میسازند باز آن نیز رضا
پس صبر در آن وقت بغایت الغایت صعب و مشکل و ارفع جمیع ذنوب و معاصی متعدد رحمت و عنایت الهی و موجب وصول بمنازل قرب و کرامت و فیوض
نا فیوضات غنا هی باشد و همچنین است صبر بر معصیتی که آن بعادت او شده باشد چون آنکه ترک آن بر او بغایت مشکل می‌باشد زیرا که عادت طبیعت
نا نیه است و چون شهوت قرین این نوع معصیت گردد لشکر شیطان از این دو حال قوی گردد و باعث دین که حزب الله است از قمع آن عاجز گردد و اگر
اسباب آن معصیت معتاد که مقارن شهوت نیست مهیا بود و یا در استعمال آن بر نفس منوتی نبود چون غیبت و دروغ و نمیمه و مانند آن صبر از این
نوع معاصی جز بصدیقان نتوانند کرد و استقرار این معاصی غیبت است زیرا که اهل غفلت را از این معصیت کمال نمی شود و دیگر اثبات خود
و اجمال ایمن و خطا بسبب غیبت زبان میشود بر غیبت بتدریج عادت میگردد تا بحدی که صبر از آن متعذر شود و استقباح و استنکار آن
از رویهای اهل هوا محو گردد بسبب مداومت و کثرت تکرار آنچه در محافل فرا و مجالس علما و فقها و روزگار اگر شخصی جامه ابریشم
پوشد یا مرتکب صغیره بلکه مکروهی گردد همه استبعاد نموده زبان طعن برو دراز کنند و مع هذا اکثر اوقات مجلس ایشان از غیبت
و نمیمه بود و در خلال آنحال اگر کسی از معصیت غیبت پرسد از اکثر پاسخ برشمرند و از آیات و احادیث استشهادات قوی نمایند و بعد از بیان
آن اکثر تتمه از غیبت باقی بود در اتمام آن بتقصیر از خود راضی نشوند و اصلا از آن کار نباشند و انکار نکنند با آنکه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده الغیبة اشد من الزنا اما غیبت فاسق و فاجر و ملحد و تارک الصلوة و بخیل را جایز داشته‌اند و غیبت عبارت از گفتن
چیزیست بعلی باشد که در غایب که اگر دهد و یا گوید مراو را ناخوش آید از اکثر کارها است پس هر که در مخاطبه و محاوره زبان خود را

ودروغ

ودروغ نگاه دارد و هر چه در کتاب یا ان باشد مرآنچه در ظلمات کذار از نور مغفرت که غفور منور و مسرور گردد و شعر
کز ره صدق بطلبی مطلوب باش و اندر پس و پیش جان نکو باش خواهی چو صبح صادق القول شوی خورشید صفت با همه کس یکرو باش در رعایت
کذب نیز در احادیث و اخبار نبوی مبالغه وارد است قال امیر المؤمنین علیه السلام لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده الا فی ثلث اصلاح ذات البین و کذب
الرجل لامرأته لترضیها و کذب الرجل فی الحرب لانه خدعة و هر که زبان خود نگاه نتواند داشت و بسکوت صبر نتواند کرد
عزلت و انفراد برو واجب بود چه صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسانتر از صبر بر سکوت با مخالطت و لیکن این نافعیست که بعزلت
بر منقطع نگردد و صبر از آن ممکن نشود مگر بقوت تحمل و اهتمام امری از امور دین که برو ... گردد که مانع آن شود یا آنکه جهاد بارمعا
خاینه و خاطر از خطرات و هواجس و وساوس بحیرت و هیجان غرق گردانند و او را از استغراق آنحال بر آن هیچ نماند و دیگر از مواقع صبر مشکل
وجود صحت حال و سلامت احوال و حصول ثروت جاه و مال و کثرت اتباع و خدم و اسباب حشمت است که هر که از این جمله آدمی بسبب جمعیت
و خاصیت آدمی است که او را سرمال اعمال نفس و بر اتباع شهوات و رکون خاطر بانواع لذات و طلب خصب در مباحات و امساک در
اقسام لذات حال بنفس انسان از تبرد و عصیان و بطر و طغیان کشد که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و بعضی از اهل
معرفت گفته‌اند که بلا را مؤمن صبر تواند کرد اما صبر بر نعمت و عافیت مگر صدیقان و صحت اینجاست که نوح علی علیه السلام ازد کمال
دوزخ ندر حذر فرمود که لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی مشغول نگرداند و چون اکثر خلق بدین آفت مبتلا گشته‌اند
حال بغایت آنرا تغییر فرموده که الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مشغول گردانید شمارا کثرت مال و حرص آن از یاد
حضرت ما تا آنگاه که بکنار گور بر سید نگاه بیدار میشوید و این بیداری تا پیش از اینها بستی راه معادت را نخواستی پس در حقیقت مرد
کسی باشد که لعب و لهو دنیای فانی را چون کودکان بار نزد و نعمت ها و کامرانی را زیرا بر عصیان نباز زدد و بخواب اراحات
و شادمانی خود را در مهالک طغیان نیندازد و در حال عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند و بر کثرت اموال اعتماد نکند و برخاف
دنیوی فریفته نشود و بالذات فانی دنیا انس نگیرد و زر را چون آذر شمرد و بداند که لفظ دینار که بر زبان اهل اسرار کلامی جاری شود معنی
آن نذار دارد که دین را شعر درم در جهان هر که خو شمرد نشت ناز میر نزد نیم کرد نشت زیر اکر دو کور کرد ما برون چه کدورت کند
میدارد که زکوه نمیدهد نشت یا کل زنگار او مانده و تو ماوی بجا پنای کرده روز سمعان نشت که بجز کانچه خوردی همان زان تست ور دیگ
بوده ولست اوه مینه تا بیاید که آبشرت بدل زر حرص چندان مکارد که آخر پشیمانی آرد بار خود از بیر خود ده که رت هست هر چیز که
نماند کسی بیرون یک ایشان پس هر که الطف حق شایسته آن دانند باید که بداند که بتوسط آن دو نیز همه هست باید آورد نه آنکه سکه وار چنان
را بران بند که اگر درهمی کم شود دستم شود شعر مرد از لعل و زر نبوید طفلست که ز بندد و سنج خرد لعل از چه بشر اره ایست
دو زر نیک نوجست فشرده در دل سنگ کان ان بود از فنا نماند ش اگر لعل و زر است پر و بال ش کل ان بستگی و در گشته رز زر
چون زر و درم بسکه اندد آن که از زر تو بست زالش نزر بنده شمر نزر خدا ایش در کیسه هر که زر فرو شده چون کیسه طناب در کلو شد

۳۲

زر محنت آز برآرد آزاد از آز آرد زنامست دل بسته زنگی برنج نو کشد بدین درختار آهن حرص جوشن نیست [illegible]
آهن نیست چون جوشن آهن گسستی از مقناطیس طمع زر رستی زر لمست بی دو روی طرار یکبار هر دو روی بهشت آید [illegible]
هوای دنیست کان بت [illegible] است فاقانی از بخشم رستی دیوار زرد است پیش گسستی او راست طریق [illegible]
آزاد گسستن پس چون اعظم اسباب غرور و اکثر مواد طغیان و سرور زر است و نزد اخیار و اولوالابصار چنین سبب اعتبار [illegible]
که وصف آن شنیده [illegible] کرکجا بود در احدی از اکابر دین با آن رغبت نمودی مال جهان [illegible]
[illegible] کو در زرو سیم جز آن نیست که آلت سخاوت کریم است شعر نیست با سیم و زرت اعتبار در جهان خوی [illegible]
کردن سخا خرج کن چون سکه نقد خویش در بازار خود [illegible] که داری در میان زر چو نقش سکه [illegible]
نگه بر دست [illegible] داد ز دو خطا [illegible] در بلند [illegible] ذکر [illegible] است ذکری [illegible]
اما فقیر زر [illegible] باشد در کف اهل سخا چون [illegible] است افشان [illegible]
[illegible] است [illegible] اجابت کردن [illegible] در دست [illegible]
[illegible] مراد [illegible] دولت [illegible] زدار [illegible] دستگیر [illegible]
[illegible] روز [illegible] دست [illegible] بر سر [illegible] و کرامت [illegible]
[illegible] دنیوی [illegible]
[illegible] دنیوی [illegible] کسی [illegible] حاضر [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] اسباب دنیوی [illegible] تفاوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صبر [illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق
[illegible]

ساوی یا دو [illegible] باشد صبر فضیلت بود و آن صبر بقوی که حرام بود آنست که شخصی قصد حرام او [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ظلم بوده باشد [illegible] حرام باشد [illegible]
در [illegible] گردد [illegible]
و در [illegible]
[illegible] شعر [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

زد آب پر او دید گفت بسم الله و بس بر دهانش نظر نا آشنا و اندر دهان گفت اگر داری لختی بیار آن فقیر متواضع شد شرمسار از کجا
آرم نمک برگ از کجا بگوی با من تو و من چیوا طاقیه بر سر شیده آمد نمک در گرو کرد و بیاورد او نمک بایزید افطار کرد و در دعا
گفت شکر اندر قناعت بنده پیر بیچاره بگفتای بایزید گو قناعت در فوای شیخ سعدی که قناعت بودی اندر راه رو نظام او فراز هر حرا نیکو
سد چو باز مان بودی از نمک میل لذت نیست در تو نیست نمک قانع او باشد اگر بر پیش آن خورد در کجا و بدیش و مع هذا اکتفا بقدر
ضرورت کردن از جمیع بیان نماز جمعه جمیع آنکه آن عزتا و عقلا دوست و عاقبت آن شوم چنانچه قائل که بکلام محمدت و وصیت
عزت قناعت خواری از طمع با عزت خود بسا رو خواری مطلب قناعت غنا نیست که فقر را آبا نیست که القناعة کنز لا یفنی
بیت خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت نکرد قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را قناعت کمالی نفس
برازگی که سلطان درویش جمی تکی چرا بیش خسرو بخواهش روی چو گیسو نهادی طمع خسروی کسی را که درج طمع در نوشت نباید بکس عبد و خادم نوشت
کر آزاده بر زمین خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی بتقسیم خداوند نیست خداوند کاری
که عبد علیم نه بدارد و فلک خفته عبد آفرید ترا نیست ایمن بر کردگار که محکم است بر خداوندگار تو را نیست که خداوند روزی رساند تو چندین مسوز
نگارنده کودک اندر شکم نویسنده عمر و روزیست هم و کسی را که کنج قناعت است در بن نبوده باشد دلت طمع آرزو و های بیهوده محال گرفتار شود
حکایت که شخصی مرغی در ربایت خفارت حش برگرفت و خواست که از او بح کند مرغ گفت ای استاد از این جثه حقیر تو را چه غذا حاصل شود اما اگر مرا آزاد
کنی ترا نصیحت کنم که از آن منتفع بای گفت بگو مرغ گفت اول آنکه هر چه از تو مفقود گردد بعقد آن محزون نکردی دویم آنکه سخن محال التفات نکنی سیم
آنکه چیزی که ممکن الحصول نباشد الحال و مسکنت تمنا مکن مرغ را آزاد کرد و مرغ پرید و بر شاخ درختی بلند نشست و گفت ای سخن من فراموش شد که بحث
ترک دادی زیرا که در جوف من لعل بود که در رغایت صفا و طراوت بیست که هر یکی بوزن ده مثقال چون این سخن شنید از کوشش او نادم گردید
شروع در چاپلوسی کرد و گفت بیا تا ترا بجان پرورم و در چاره جنوب جانکول کشتم ای تو باشد جهت تو مهیا کنم مرغ گفت ای آدم عجب بغرور نصیحت
من فراموش کردی نگفتم که آنچه از دست تو بیرون رفت و مفقود شد برای آن اندوه مخور و الحال از ترک من مضطرب و محزون شده و نگفتم که بمحال
ملتفت مشو و الحال فکر نمیکنی که جثه من مثقال نیست چگونه ده مثقال در جوف من می‌نماید و دو گفتم که چیزی که ممکن الحصول نباشد الحال تمنا مکن و الحال که جواب
جز تمنای شاید که من بتو باز آیم حاصل آنکه چون قناعت کسی را عادت گردد از چنین مفاسد برهد و در فضیلت قناعت سخن بسیار و امثال بیشمار
از خردمندان روزگار رد النزوا فواه انتشار دارد و لیکن قناعت با وجود مخالطت جماعت و خدمه و تجرد جماعت النفقة صورت نمی‌بندد
بلکه کسی را ممکنست که اختیار رکوشه تنهائی نموده باب ما فی الکفا نماید و قناعتی که با جماعت میسر بود جز آن نیست که بقدر و ضروری اقتصار
نماید و اولاً به حرص جمع و تفاخر خود نکشد بیندوبجه فضول المعیشه طول نباشد و شیخ محی الدین در فتوحات میفرماید که فکل الدنیا
فضول الاخرة خبیثة شغلة و ما یرد بطن و ثوب یستوف و بیت یسکنه و علم یستعمله و پیامبر فرموده ایاک و
الفضول فان حسابها بطول الحساب کوتاه مگذاری شری از قناعت بعض لیت نباشد و اختیار بکند بقین که از سعادات ابدی دور
وازهد است

وازهد است سرمدی ممد راست شعر گوش کیر از جهان بکار خویش که جهان دو کوسه بازی این دوروزه حیات زود خرد چه خوش وچه ناخوش و
چه نیک و چه بد دولت دین چه روی بجای شد پشت بر کاینات فرا بد هر چه چیز را حق بجای دان هر چه چیز باد و دوست بازی دان هر که را غایت حبّ ما و رای
دنیا و دارستگاری دهد پرستاری قناعت بر ورز نفس خود و میکرند و در کنجی نشیند و روی خلق و دنیا و نبیند در اکابر دین گفته اند
الرضا بالکفاف خیر من السعی للاسراف انوبی بکد زر را گنج و فرش زر دامن قناعت در کنار باشد جامه اطلس بهتر که ضد دلقی
سازد پیر آید در مزعفر نبود پاقند و منت خوش بود دروغ و پیاز نان خشک در نباشد مشربه از رباب باکف خود می توانی خورد
اسب در بناشد مرکب زرین اللجام می توانی زد هم پیای خویش کام و نباشد در باشد و کاشی از کیش و لبش و نباشد خفت خلق ازو بیش هر باشد
خانه‌های زر نگار نمی توان بردن بسر در کنج خانه و ر نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بسازد خود باشد شانه زیر ریش شانه
کرد با انگشت خویش هر چه بیخی در جهان دارد عوض و زر عوض کردد ترا حاصل عزیز چه آفت ناقص چه باشد در جهان عمر باشد قدر دانی از آن
حضرت مولوی معنوی بیف قاعده شهوده و پرده و انسان جهادی رو اهمیت نار هر چه بیش اگر قناعت کی که باز بر نه گرد قناعت کاکرام
یکاقشت مخصوص عوام مثل آنکه مست بر او بر تا بچکد اگر زر مبنی نسیم و رز لیکن نفس کامل نمیان در مال آنکه هی درکار باشد ماه و سال
دهی جاحاصل کند دون کفاف العیش که باشد و لا فاکر ان قناعت نیست عین کاهلی است از آنکه رزقی دکم حاصل است نوع ثانی از قناعت
آن بود که کسی مرد و سانی در رزند با طرق سیم و زر آمده بدست نفس که بدو مشغول نمی پرست از بین جماعه هر چه با بد شد روا باقیش را داده در راه
خدا نوع ثالث از قناعتهای کبار این بود که مرد باشد هر کار با زپرداز ده هر کار جهان در تا بحسب حقیقت از بر سلح آب نان او چنان مشغول کرده
باشد که ملال آید از این چون چرا هر چه حق بر هم بدان راضی شود و فارغ از مستقبل و ماضی شود و از قناعت بر کشاید کارها و ز قناعت
رو دهد اسرارها تدق ترح بشیرین خورد و حاصلی نیما چه حاصل کرد بند و شهوت شده ان علیه ما ناست تم بر شهوت سوکرت شمع قناعت
هشتم از انواع عفت وقار است و آن اطمینان نفس است در وقتی که منبعث باشد سوی مطالب تحرز از شتابکاری و از حد اعتدال
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت
ستیاده امام علیه السلام مبالغه در نهی از تعجیل بر تیبه است که بعضی از اکابر دین تصریح نموده اند که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود در رفتن
تعجیل نماید و از جاده نافی و اعتدال انحراف نورزد نهم انتظام و آن حالتیست که نفس تقدیر و ترتیب امور برد و جه وجوب و حسب مصلحت شود
دهم حریت و آن ملکه نفس است که اکتساب مال از مکاسب جمیله فایده و صرف آن در مصارف فایده و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه
و صرف در مصارف قبیحه یازدهم ورع یعنی تقوی و آن گنجی فراوان است که تو بران ظفر یابی پس جواهر شریف گران از آن گنج بدست آید از غیرات دنیوی
و فلاح و نجات اخروی بیا بحضرت دنیا و آخرت را در آن صفه تعبیر نموده قال الواسطی الزینة ان یتزین العبد بالتقوی و لباس التقوی
و غایته لا یحرقها کید حاسد انما التقوی الا ربح اتقه وهو ان لا یرای مع الله غیر الله لقمان حکیم گفت جمال
در مرد است اول آنکه پرهیزکار است و دوم بر خلق تمام سیم کرم عام از وی پرسید که این حکمت بچه حاصل کردی گفت پرهیزکاری و کم گفتن

وادای امانت و ترک خیانت و صبر بر بلیات پس تقوی صفتی است که جمیع صفات حمیده را شامل است و قرآن عظیم بر معنی شاهدی من فوایت
درچندین ایرکرم در آیه مدح وثنای این صفت شریف متعلق ساخته است چون نجات از محنتها و رزق حلال قال الله تعالی ومن
یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب و دیگر محبت حق تعالی ان الله یحب المتقین دیگر قبول عمل انما یتقبل الله
من المتقین دیگر اعزاز و اکرام ان اکرمکم عند الله اتقیکم قدر و شرف بمال و نسب نیست نزد حق تقوی گزین اگر زا باید اعتبار
دیگر آماده بودن بهشت اعدت للمتقین و امثال این بسیار است که نخواهم بیان جمیع آن آیات طول دارد و مقصد آنست که معلوم شود که همه سعادات
و خیرات السنة تقوی است و در این فرو گذاشته نباید و از آنجمله آنچه مخصوص بمجاهدت است سه است اول توفیق عمل و تایید بر آن از حق تعالی
کما قال الله تعالی ان الله مع المتقین یعنی خدای تعالی با پرهیزکاران است دوم اصلاح عمل در گذاشتن که تقصیری در او واقع نشود
و این سعادت هم بر پرهیزگاران است کما قال الله تعالی یصلح لکم اعمالکم یعنی شما تقوی پیشه کنید تا عمل شما را باصلاح آرم سیم قبول عمل و این نیز مخصوص
متقیانست کما قال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین یعنی خدای تعالی از پرهیزکاران طاعت قبول میکند و مدار طاعت
و عبادت برین سه چیز است چه اگر توفیق نباشد عمل از بنده نیاید و اگر تقصیرات در نگذارد عمل با تمام نرسد و بعد از اینها اگر قبول حضرت
او نباشد این عمل در حاصل بنده نیست و عابدان پیوسته در طلب این سه چیز تضرع بحضرت پروردگار میکنند و بزاری این دعا میکنند که خدای
ما را توفیق طاعت ده و تقصیرات ما در گذار و عمل ما را قبول کن و خدای تعالی وعده فرموده که این سه چیز متقیان راست خواه از من خواهند
و خواه نخواهند پس تو باید که تقوی حاصل کنی اگر داعیه عبادت داری بلکه اگر سعادت دین و دنیا و حصول حقیقت میخواهی در تورات مکتوبست
یا بن آدم اتق الله و نم حیث شئت یعنی از خدا بپرهیز و هرجا که خواهی بخسب گویند که از صلحا از شیخ خود طلب وصیتی نمود شیخ فرمود ترا وصیت میکنم
بچیزی که خدای تعالی خلق اول و آخرین را بدان وصیت فرمود چنانکه در کتاب کریم خویش گفته ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم
وایاکم ان اتقوا الله یعنی وصیت کردیم آن جماعت را که کتاب دادیم پیش از شما و شما را نیز وصیت میکنم که پرهیزکار شوید پرهیزکار باش که دادر
آسمان فردوس جای مردم پرهیزکار کرد و تعریف و معنی تقوی بچندین عبارت در جمیع المعانی در کتب معتبره بنظر رسیده و اصل آن وقایت
و در عرف بمعنی نگاه داشتن باشد و در نزد علما و مشایخ تقوی دوری جستن است از هر چیزی که تو ضرر آن در دین ترسی یعنی
که مریض را متقی گویند زیرا که پرهیز میکند از هر چیزی که بدان او را مضرت باشد از اطعمه و اشربه و غیرها و آنچه از ضرر آن در دین
میترسی دو قسم است یکی محض حرام و معصیت دیگری زیادتی حلال زیرا که چون شخصی مشغول شود بزیادتی حلال و بر آن حریص گردد
و عاقبت الامر در حرام افتد بواسطه حرص و تمرد و طغیان نفس و هواپرستی هر کس خواهد که در امر دین خود را از ضرر ایمن گرداند باید که همچنانکه
از حرام اجتناب میکند از زیادتی حلال نیز احتراز نماید تا ورع کامل و تقوی تمام باشد و حکما و کتب اخلاق چنین تعریف کرده اند که علما
زمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده چنانچه قصور و فتوری بران راه نیابد و خلاصه معنی هر دو تعریف یکیست و لیکن
اهل معرفت در نفس رعایت بلیغ نمودند و آن آنست که تقوی منقسم بر دو قسم است نصفی اکتساب طاعات و عبادات و نصفی اجتناب از معاصی
وسیئات

وسیئات پس اگر هر دو کسی را حاصل شود کار تمام و مراد حاصل و غنیمتی عظیم باشد والا کسی که از تحصیل هر دو نصف عاجز بود
نصف اجتناب مر او را افضل و اشرف و اسلم از نصف اکتساب است لهذا مبتدیان اهل عبادت اول باکتساب مشغول گردیده همگی
همت ایشان بروزه و روزه و بیداری و نماز شب و مانند آن مقصور باشد و مشایخ این راه که اصحاب بصیرت اند اهتمام ایشان بنصف اجتناب
زیاده بود و همگی همت ایشان متوجه بدان باشد که چگونه دل خود را از ماسوی حفظ باید نمود و محافظت اعضای هر که مذکور خواهد
گشت که طریق باید کرد و این بر شاگرد علاج مرضیست که آن به پرهیز و طریق حاصل شود با جتناب از اشیای مضره و اختیار نافعه
پس بعضی که بهره و طریق عمل نتواند کرد احتماد دیر از هدوا اولی باشد زیرا که بدون احتماد و انافع نیاید بلکه مضرت نماید و همچنین در تقوی
بدون حصول نصف اجتناب از نصف اکتساب اصلاحاً مصلحتی بجز گرسنگی و تشنگی و بیخوابی بدست نیاید چه بسا باشد که صوم بیک غیبت
و صلوة و ذکر بخواطر شیطانی فاسد گردد و بالجمله هر که خواهد که از خدا بپرهیزد و صفت تقوی در وی پدید آید و متقی باشد باید که پنج
عضو را از هر مضرت که بدین میرسد نگاه دارد چشم و گوش و زبان و دل و شکم چون این اعضا را نگاه دارد امید بخدای
تعالی چنانست که هم اعضا از و کفایت کنند زیرا که اصل در معصیت پنج عضو است اما محافظت چشم که سبب اکثر فتنهها میگردد و خیانت
آن چشم به هر چه نظر بر آن نگاه کردن حرام است و هر که نداشته باشد بیوشیدن چه حق جل و علا میفرماید خطاب برسول صلی الله علیه و آله که قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی بگو مؤمنان را که چشمها فرو
خوابانند و فرجهای خود را نگاه دارند که این یعنی دلهای ایشان را پاکیزه تر دارد و بدرستی که خدای تعالی آگاه است بانچه ایشان
میکنند زیرا که اگر چشم فرو خوابانند و بالا یعنی نظر کنند از دو حال بیرون نباشد یا چشم بر حرام افتد یا بر مباحی که بکار نیاید اگر بر حرام
افتد و آن نظر بقصد باشد معصیت بلکه کبیره بود و شاید که دل بر آن متعلق شود و شخص را در هلاک اندازد و در خبر آمده که گاه باشد که بنده
یک نظر کند و دل او در آن نظر فاسد شود همچون ادیم که در دباغت فاسد شود و اگر بر مباح افتد وساوس و خواطر بدل در آید و
از عبادت مشغول گرداند پس اگر چشم فرو خوابانند و نظر نکنند از همه خلاص شود ابراهیم ادهم زنی را دید سر و روی برهنه کفت چرا سر و روی
نپوشی زن گفت ای ابراهیم سر و روی مرا مقنعه باید تا بپوشانم از کجا آرم تو اگر چشم خود در کشی تا هر دو خلاص شویم آنحضرت را
باشارت این سخن ابراهیم از غش بگردید که گاه نظری دیده پوشش ساخت حالیا نیز ابو یحیی بن... کلاه نمد چنین میکرد که بزید بسطامی گفت که چرا
سر و رو و سینه برهنه دیدی که چرا نپوشی گفت ای با یزید من چه میدانی عاشقم بخیال الحال او پیچان مشغولم بجز او ساختم که هیچ جز نظر
التفات نمی افکنم و از همه بجز او انکار نیز محبت مولا بر دل مستولی بود چه جای سر و پای کاش که از سر و پای خود نیز خبر دار نبود که
عالم در نظر نیامدی با یزید در خروش آمد و آهی کشید و برفت و حضرت عیسی علیه السلام فرموده که زینهار از نظر کردن بجز بانگاه که
در دل شهوت برویاند و صاحب نظر را در دل این فتنه کافیست و ذو النون مصری گفته اند که پوشیدن چشمها نیکوست
شهوات را که قطع نموده مانع طغیان آن میگردد و احادیث و اخبار در منع نگریستن بشهوت خصوصاً بر خد امردان نگاه کر

حکایت [illegible] ابراهیم ادهم

حکایت

ایضاً

که درین روزگار در غایت اشتهار است بسیار است و بعضی که در لباس خود را متقی و طاهر مینمایند شده شغف خود را بدیدن
جمال امردان جمیل بمشاهده قدرت و صنع خالق جلیل تاویل نموده عشق با شهوت ممزوج ساخته اند و اینقدر نمیدانند که شعر محقق نمایند اند
که در خوبرویان چین و چگل چرا طفل یکروزه هوشش ببرد که در صنع قدرت چه باخبر خرد و لیکن ارباب عقل و کیاست
و اصحاب فهم و فراست که بر حال اهل این روزگار آگاه شده اند که چون قدرت یابند تا هرجا هراسند و مطلبی که چو یابند و آنچه
در دل که باشند جز این نیست لب بر لب معشوق نه و سینه بسینه که کام گذشتن حصول فضیلت است زنهار فریفته نگردی بزهد این
ابلیس که هر یک بجهت تحصیل حظوظ نفس خسیس دامهای زرق و تلبیس میکنند و سپندار قی و گزاف اطراف آن میچسپانند تا اکثر احمقان
عوام را بآن دام پای بند آرند و در ضمن آن مقصود نفس برآرند شعر چون چنین اند زاهدان جهان چه خبر داری آخر از دگران
تا بدانی که زاهدان چه کنند همچو میان نهی جر سینه نمر در بند رزق سالوسینه و زهر صد هزار افسوس صوفی کالنچنین
بود فوا اوفی نگهبان ابر و در کسی از دست ازین زاهدان در رشوی توجه کوی حکایت از خود کوی بلی دیده و شنیده ام
که افعال حمیده ایشان در افواه مشهور و اعمال پسندیده ایشان بر السنه مذکور بوده همیشه دل از شر جمال شاهدان بوده
مع هذا از غرض شهوانی ابا مینموده و بر طبق آن همین محافظت میفرموده اند و چون بحقیقت حال ایشان رسیده ایم همگی همت آن
دونان بادیه حماقت و تهمت آن سرگشتگان وادی جهالت را بجز استغراق بحر شهوت و نجاست با مری دیگر مقصور نیافته ام
گریستم منکر و زبان که آخر کلمه نگریستن آنکه باز شاهدان زنانه خرد و بزرگ دیده را بوسند و دل را گرگ دلی گرفتار رنگ آن چشم
بر روی خوبان زنگی نگرد و خراب خانه دین نشود که عشق بی دیو لعین اما محافظت گوش از فحش و غیبت و سخن زیاده شنیدن
از لوازم تقوی است زیرا که شنونده شریک گوینده است و گوش سخن بیهوده داشتن وساوس در دل پیدا آورد و اعضا بدر
مشغول شود با عبادت نپردازد و بدانکه سخنی که بگوش شود دل در محل آید باشد مثل جسمیست که در شکم در آید چنانچه بعضی طعامها نافع
و بعضی مضر باشد و بعضی غذا و بعضی نه مر بود سخن نیز چنین است آنجا که طعام مضر بشکم درآید و اثر آن تا مدتی در بدن
بماند و از آن مرضها تولد کند همچنین است سخن بلکه تاثیر و بقای آن بیشتر از طعام باشد چه بعضی سخنها ممکن بود که مدت العمر
باقی بماند و بهیچ دوا زایل نگردد بخلاف طعام که بدوا زایل گردد و بعضی سخنهای بد باشد که پیوسته آدمی را در رنج دارد
و خواطر در دل پیدا آورد و خواب از چشم برد و بیم عذاب دهد و هرگاه گوش از سخن بیهوده نگاه دارند از همین
گردند اما محافظت دهان و زبان از گفتگوی بیهوده از لوازم مروت و تقوی است پس زبان را قید باید کرد زیرا که فساد آن از همه
اعضا بیشتر است از حضرت رسول صلی الله پرسیدند که بیم چیست که تو از آن بیشتر میترسی آن حضرت زبان مبارک خود
بگرفت که اینست پس زبان را نگاه باید داشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که هر بامداد جمیع اعضا بنزدیک
زبان آیند و گویند ای زبان از خدای بترس که ما همه که مستقیم باشی ما تو مستقیم باشیم در راه استقامت و اگر تو از راه صواب

بگردی

بگردی ما همه بگردیم و این دلیلیست که سخن بیهوده بر جمیع اعضا اثر میکند خواه بنیکی و خواه ببدی از مالک دینار نقلست
که گفت هرگاه سختی در دل و سستی در بدن پدید آید و رزق کم شود باید دانست که سخنی بیهوده گفته شده که اینها جزای آنست
و دیگر سخن بیهوده گفتن وقت ضایع میکند و آن نفسی چند که به بیهوده صرف کرد اگر در آن نفس بگوید استغفرالله شاید که ساعتی عزیز
باشد و موجب آمرزش گردد یا بگوید لا اله الا الله اجر عظیم حاصل شود و اگر بگوید اسئل الله العافیة شاید که مستجاب شود
و سبب خلاصی از بلیات دارین گردد پس نفسی که بدان چنین دولتها حاصل توان کرد و آنرا به بیهوده صرف کنند چه غبن و خسران بود
و مع هذا موجب طلب و حساب قیامت نیز بود و اکثر بسیار گفتن بودی بغیبت میشود و غیبت هر کسی که کنی جمیع حسنات تو را بسیئات او بدل
میکند و سخن بیهوده اگر سخنی حرامست فردای قیامت جزای آن دوزخست و اگر سخنی مباحست کرام الکاتبین را بامری بیفایده
مشغول میداری و نامه اعمال را که بنزد پروردگار برند بسخنهای لغو بیهوده پر کنی و در قیامت بر اشهاد بر تو مواخذه نمایند و از تو
سبب گفتن آن پرسند و تو از جواب عاجز و خجل گردی و مشهور است که سبب آزادی لقمان آن بود که مولای او فرمود که
گوسفندی بکشتن و بهترین اعضای آنرا بیار لقمان دل و زبان آنرا آورد باز گفت که بدترین اعضای آنرا بیار همان دل و
زبان آورد وجه گفت که اگر دل اهل معرفت و صفات حمیده و زبان مجری ذکر و کلمات پسندیده بود بهترین اعضاست
اما محافظت دل که از همه واجبتر است در آن سعی بلیغ باید کرد زیرا که خطر دل از همه اعضا بیشتر باشد و اصلاح او از همه مشکلتر
و هرچه در دل بنده میگذرد آفریننده بر آن مطلع است چنانچه میفرماید یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور یعنی
خدای تعالی میداند خیانت چشمها و آنچه در سینها پنهانست و امثال این در قرآن بسیار است و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده که ان الله لا ینظر الی صورکم انما ینظر الی قلوبکم یعنی خدای تعالی نظر بصورتهای شما نمیکند بلکه
نظر بدلهای شما میکند پس دل محل نظر خداوند است و عجب از حال کسی که در شان روی خود که محل نظر خلق است اهتمام تمام
میورزد و در شستن و از چرک پاک کردن و هر آنچه ممکن باشد آنرا می آراید تا مخلوق در آنجا عیبی نبیند و در شان
دل که موضع نظر خداوند است جل ذکره اهتمام نمینماید و آنرا از نجاسات گناهان و چرکهای اخلاق بد پاک نمیکند تا چون
خداوند در و نظر کند چرک و عیبی و آفتی نبیند بلکه دل را گذاشته تا بفضیحتها و پلیدیهای گناه آلوده شده و بر تن
ملوث گشته که اگر مخلوق در آن نظر کنند و بر آن عیبها واقف باشند از و استکراه نماید و نتواند که دیگر بر آن نظر کند و دیگر آنکه
دل پادشاه بدن و رئیس اعضاست و دیگر جوارح و اعضا تابع و رعیت اویند و چون پادشاه مستقیم باشد رعیت پس مستقیم
باشند و دلیل بر این حدیث مصطفی است صلی الله علیه و آله فرموده فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت
فسد الجسد و هی القلب یعنی در جسد گوشت پاره ایست که چون او بصلاح باشد همه جسد بصلاح باشند و چون او فاسد شود همه
۳۷ و آن دلست و چون صلاح همه جسد بسته بصلاح دلست هر آینه باید که اهتمام بشان او و نجابت باشد و دیگر آنکه دل خزانه

جواهر نفیسه السبک که اشرف آن معرفت حقیقت که سبب سعادت دارین است و محل نیت حال القلب است که درستی اعمال از آنست
و بالجمله پر رفت بگردش و انقلاب آنها باشد زود که نیست و بجهت کثرت تقلب مسمی بقلب شده لهذا ارباب قلوب بنا بر لغزش و تقلب قلب
خایف بوده سلامت و ثبات آنرا از قاضی الحاجات مسئلت می نموده اند اما معالجه او آن از زهر مشکل تر است چه قوت و ضعف
اعضا وابسته بدانست پس اولا شکم را از حرام نگاه باید داشت بعد از آن از شبهه بعد از آن از فضول حلال رسالت صلی الله
علیه و آله فرموده که هر گوشتی که از حرام بروید آتش بآن اولیتر باشد و خورنده حرام و شبهه توفیق عبادت و سعادت نیابد
و اگر بسبیل عادت از وی طاعتی صدور یابد مقبول نیفتد و او را بجز رنج طاعت حاصلی نبود چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود
که بسا تجبری که جز تشنگی و بسا روزه داری که از روزه جز گرسنگی و تشنگی حاصل نباشد و نماز کسی که حرام در شکم او باشد قبول
نمیشود و در تفسیر اثنی عشری مذکور است که ان وجوه الحلال الخمسة تجارة بالصدق و صناعة بالصدق و صید البر و البحر
و میراث حلال الاصل و هدیه من موضع تصنعها اما در زیاد حلال را ده آفتست اول آنکه دل سخت شود و نور
برود دوم آنکه از بسیار خوردن فتنه بهمه اعضا رسد زیرا که بدن قوت گیرد پس چشم و گوش و زبان و فرج و دست و پا همه بطلب
و عصیان بر آورد شهوات مایل گردند و در گرسنگی همه اعضا ساکن باشند و بالذات لغت نگردند سیم آنکه از بسیار
خوردن فهم ضعیف گردد و علم کم شود چنانکه گویند البطنة یذهب الفطنة دانی گفته که چون کار از کارهای دنیا یا آخرت
پیش آید چیز مخور تا انکار بگذاری چهارم آنکه از بسیار خوردن بار ثقل و کسالت و سستی و استیلای خواب مانع عبادت
گردد نقلست که ابلیس لعین بر یحیی بن زکریا ظاهر شد و با او بندها بود یحیی پرسید که اینها چیست گفت شهواتست که بنی آدم را
بدان صید میکنم گفت هیچ از بهر من داری گفت اما در تمام عمرت گذشته است یکشب ترا سیر گشتی و خواب را بر تو غالب کردم تا از نماز
شب باز ماندی یحیی گفت که عهد کردم که بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت من نیز شرط کردم که من بعد نصیحت هیچکس نکنم پس تامل کن که
این در حق کسیست که در عمر خود سیر نبوده مگر یکشب پس حال آنکس که در همه عمر یکشب گرسنه نبوده باشد بلکه اکثر اهل روزگار
هر شب با تخمه و امتلاء و فساد معده میخوابند ذوق طاعت و لذت عبادت میدارند چگونه خواهد بود پنجم آنکه هر که بسیار خورد
حلاوت طاعت نیابد چنانکه از بعضی صحابه مرویست که گفت از روز که مسلمان شدم هرگز سیر نخوردم و با تا میدم
ما حلاوت طاعت بیابم و دیگری گفت که مرا حلاوت طاعت چنان نیابم که وقتی که شکم من بپشت چسبیده باشد ششم
آنکه در بسیار خوردن خطا آفتست که شخص در حرام و شبهه افتد زیرا که حلال زیاده از قوت بهم نرسد و حرام بسیار است
هفتم آنکه هر که بسیار خورد دل و بدن او همیشه مشغول باشد اولا بتحصیل آن و ثانیا بپختن و ساختن آن و ثالثا
بخوردن و رابعا بهضم و دفع فضله آن و خامسا بحفظ صحت و دفع مرضی که از آن پدید آید و از اینجاست که رسول صلی الله
علیه و آله فرموده المعدة اصل کل داء و الحمیة راس کل دواء هشتم آنکه هر که بسیار خورد سکرات موت برو سخت باشد

و در خبر

و در خبر آمده است که سختی سکرات مرگ بقدر لذت حیاتست پس هر که لذت ماکولات بیشتر یافته باشد مرگ بر او صعبتر
یابد. نسبت بآنکسان چون نعمتهای الوان بخشش برکه بران نگاه داشتند ازان رنجش نهم آنکه بسیار خوار را در آخرت ثواب
کم باشد زیرا که بقدر التذاذ از دنیا لذات آخرت کم میشود حکما میگویند که هر چند نفس کسی بلذات دنیوی زیاده مستغرق
یا مستغرق باشد بعد از موت مفارقت آن لذات معاش بر او صعبتر باید و عذاب آن مهاجرت بر او رامولتر بود دهم آنکه بسیار خوار در دنیا
و آخرت و در وقت حساب اعمال و ربان اهل عرصات بسیار خوار باشد بتوبیخ بر و خطاب کنند که چرا بلذات و شهوات دنیا مشغول شده
زیرا که در حلال دنیا حسابست و در حرام آن عذاب و هر چیز که یقین دانی که ملک دیگر است و شرع از آن نهی کرده حرام محض است و هر چه از آن
شبهه است مثل انعام سلاطین روزگار آنچه یقین نباشد که حرام است قبول کردن آن هم گرچه عموما و درویش بالخصوص جایز است
و در قبول صدقات و هدایات و تکلفات اهل بازار و حرفه و سایر ناس که ظاهر حال ایشان صلاح باشد باکی نیست و مجوز است و آنچه
از مال و نعمت دنیا که بجهت فخر و مباهات یا بجهت شهوات و لذات تحصیل نمایند در قیامت آنرا حبس و حساب و ملامت و سرزنش باشد
و آنچه بجهت قوت طاعت و ستر عورت اهلیت خود و صله رحم اکتساب کنند آنرا در آخرت حساب نباشد دوازدهم از انواع عقبت سخاوت
و آن بلکه عدم مبالات با نفاق مالست تا آنچه باشد با آنکه باید حساب چند آنکه شاید برسانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
که اول چیزی که روز قیامت در میزان حساب نهند حسن خلق و سخاوتست چون خدای تعالی ایمانرا آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان
حق تعالی او را بحسن خلق و سخا قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی گردانید
لهذا آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که خصلتان لا یجتمعان فی المؤمن البخل و سوء الخلق در اخبار صحیحه وارد است که جمعی از کفار را
اسیر نموده بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آوردند فرمود که همه را بکشند مگر یکی از ایشان را که آزاد نمایند حضرت علی ابن ابی طالب
علیه السلام فرمود که خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان هم یکیست پس حکمت در اختصاص خلاصی یکی از ایشان چه باشد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شده فرمود که همه را بکش مگر این یکی را مکش که او سخی است و سخاوت
او نزد ما مشکور است و در اخبار وارد است که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام فرستاد که سامری را مکش که سخی است و در حدیث
که الجنة دار الاسخیاء شعر جوانمرد اگر راست خواهی ولیست کرم پیشه شاه مردان علیست زر و نعمت اکنون بده
کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن غم خویشتن خویشتن
خور که خویش ببرده برد از حرص خویش کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد بدنیا توانی که عقبی
خری بخر جان من ور نه حسرت خوری خدا را بدان بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است کسی نیک
بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای چون حضرت آفریدگار جل جلاله صاحب دولتی سعادتمند و بلند همتی ارجمند را بنظر
عنایت خاص تو نور هدایت محظوظ گرداند و او را لایق سعادت دنیوی و بهجت اخروی داند نخست او را در دنیا بجاه رفیع

و مقام متبع رساند بعد ازان بصیرتی با وکرامت کند که دنیا و حطام آن در نظر همتش حقیر نماید و میل او بلذات باقیه پیدا شود

بیفزاید تا هرچه ایزد تعالی بلطف خود بدو رساند او برعیت هرچه تمامتر بندگان خدا رساند و منت بجان دارد گویند

نقل

شیخ علاء الدوله سمنانی در بدایت حال بوزارت ارغون مشغول بود چون جذبه عنایت الهی او را دریافت هرچه

در ایام وزارت اندوخته بود وقف علما نمود و کنج انزوا اختیار فرمود و سعید دارین گشت و در عنوان وقف نامچه وقفیات

بخط خود نوشت که حق بمن داد و من از روی نیاز داده او بهم او دادم باز بنده اگر آیات کلام مجید چنین مستفاد میگردد

که هرچه در دنیا بدست اهل دنیا در آید فردای قیامت رد حقوق باصحاب حقوق واجب خواهد بود پس اگر مساجد ولی بعضی

از انها را در مراضی رحمانی و ابتغای ربانی و مستحبات یزدانی صرف نموده باشد بموجب آیه کریمه یکی را مقصد عوض بستانند

و تدارک بعضی که بمصارف خلاف شرع و عقل صرف نموده باشد از مراکبات آن بهره سازند و ثواب نیات خیر ده باید احمد [illegible]

که یکی از مشاهیر مشایخست یکی از ارباب کرم را که در دنیا صاحب منصب بود بخواب دید از وی پرسید که این همه خیرات که تو کردی بتو چه خیر

واصل شد گفت چون اکثر از مال مردم بود و از ظلم بهم رسیده بود یکی را ده از من گرفتند گفت از کجا آوردی تا دادی گفت مرا

بر نیت خیر خود یکی بمقصد مزد دادند ده را بصاحبان مال دادم و ششصد نود دیگر ماند و بهشت جاودانی نیز یافتم

از فواید سخا آنست که الله تعالی محبت اسخیا را در دلها می اندازد چنانکه اگر بشنوی که در مشرق یا مغرب کریمی هست اگر

تصور که او را در هیچ عمر خواهی دید یا فایده از وی بتو خواهد رسید از میان جان دوستدار او شوی و بالطبع خواهان نزید

رفعت و اعتبار و تضاعف نعم او باشی و همچنین بر عکس اگر بشنوی که در مغرب چنین بخیلی هست بالطبع با وی عداوت غایبانه و نخواهی

که او بهری هر آنکه داد و کرم کرد دوستدار و بهر کریم بجهان دوست بکران باشد ولی عجب ترین دارم که هیچ ممسک را

یکی محبت هوادار در جهان باشد از کلام حکماست که فرموده اند و اصحاب تجارب نیز آزموده اند اذا اقبلت الدنیا

علیک فانفق فانه لا یفنی واذا ادبرت عنک فانفق فانه لا یبقی چون دنیا روی بکسی آرد از دادن کم نشود

و چون پشت بر کسی کرد از نادادن بجا نماند ابلیس را یکی از انبیا پرسید که محبوبترین مردمان نزد تو کیست گفت عابد بخیل

باشند گفتند دشمن ترین خلق پیش تو کیست گفت فاسق که سخی باشد بواسطه آنکه خدای تعالی از عابد بخیل هیچ طاعت نپذیرد

و فسق را کرم ناچیز گرداند بخل بخلیست و مثل آن هرخار خار آن جان خستگان از آن کز کزهای آتش بری دندان

هست دندان شکن تر از حسد دندان بطمع پرور در بخیل مرو بعزیزی او ذلیل مشو کریمی کریم فخر شعار کز دلیلی کنی نباشد عار

عار اگر میکشی از آنان کش کر بود فخر و عار از آنان خوشش بی عند و ز شرم داده خوش ز تقصیر آن سرافکنده پیش

نه که هر چاره خامه و عار از تهی گسستن منکاه لطف و احسان خود شمار کنند گردنت زیر بار کنند بی خست طبیعت و دنائت

همت که بجهت مال و نعمت یا جاه [illegible] منت کسی و قابل [illegible] کردد هرکس بکار رد پشت بر چرناحیا [illegible] منت

خم

خم شود از بار منت پشت من [illegible] کو تا نخارم پشت خویش وار هم از منت ناکشت خویش چون شمه از فضایل سخا مذکور کرده

بدانکه در تحت سخا نیز هشت نوع از فضیلت باشد اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم

مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی

که مصلحت اقتضا کند و اگر انفاق سیم و زر بجهت جلب نفع و دفع ضرر باشد و اگر از احسان ایشان بها برند و بر وحیله و اخذ منفعت

آزادگی است اگر بدیناری سخاوت کنند خواهند که دیاری غارت کنند و اگر درهمی بفقیری ایثار نمایند خواهند که بسخا

در جهان باشتهار نمایند و بکرم در عالم علم و ممدوح ارباب همم شوند و عطای ایشان همه جا مشهور و زبان بدگویان

بیان فضیلت عفو

از ایشان دور گردد هرزه اندیشه بر کوست که صهبای زمانه نی و اهر لبان زنان رنگ نیارد اما ایثار آن بود که بر نفس آسان

بود از سر یا بجاهی که بجامه او تعلقی داشته باشد برخواستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود اما

عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مکافات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت اما مروت

آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد بازده بران اما نبل آن بود که نفس ابتهاج

نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود

در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال اما سماحت بذل کردن بعضی باشد از چیزها که واجب

نبود بذل آن اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزها که واجب نبود ترک آن بطریق اختیار و از جمله این فضایل هشت گانه

در آنچه ارباب عقول و اصحاب قلوب بغایت ترغیب و نهایت تحسین و تاکید نموده اند عفو است و مواسات اما عفو و آن در نظر

عقول بغایت مستحسن در حال قدرت و شک نیست که این خصلت بر جمیع فضایل فایق است و حق جل و علا خود را بدین صفت امر فرموده

حکایت

که خذ العفو یعنی فرا گیر سرشت عفو را حکایت آورده اند که امیر المؤمنین حسن علیه السلام روزی مهمانی را بود چون کنیزی کوزه

کنز دو در صحن طعام نهادن صحنی شوربای گرم از دست او افتاد بر دوش آن حضرت شکست حضرت بجهت

از روی ادب از راه تعذیب در کنیز دید [illegible] این آیه را برخواند والکاظمین الغیظ

والعافین عن الناس والله یحب المحسنین حضرت فرمود خشم خود را فرو خوردم و از گناهت در گذشتم

و [illegible] الله ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت ترا بر ذمت خود لازم داشتم عفو فرمودن مبارک خصلتی است

هر که دارد عفو صاحب دولتی است دل ز نور عفو روشن میشود دور الظلمش بسینه گلشن میشود دوست دارد عفو را

پروردگار آنچه از دوست دارد دار ارباب مطلوب گویند که هرگاه کسی در گناهانی که از او صادر شده تامل کند و داند که بعفو

۳۸ خدای محتاجست باید که عفو خود را از گناه کار دریغ ندارد حضرت عزت نیز عفو از او دریغ ندارد اگر توقع بخشایش خدا

داری ز روی عفو کرم بر گناه کار ببخش و در حدیث آمده که قوی ترین شما آن کسست که دشمان را بشکند و از پای در آرد

بلکه قوی‌تر آنکس است که در حال غضب خود را بشکند ع مردی کمان مبر ار زور است و پر دلی باخشم اگر برای دانم کار بی

از حضرت عیسی علیه السلام سوال کردند که سخت‌ترین چیزها چه تواند بود جواب داد که خشم خدا گفتند که بچه چیز از خشم خدا ایمن توان شد فرمود

ترک غضب لقمان … صفتی است حمیده و خصلتی است پسندیده و از بعضی حکما منقولست که هرگاه فضل ایزدی متوجه بنده شود و الطاف

سبحانی در حق او بسیار گردد و معاونت و قضای حاجت بندگان خدای و ادای حقوق دوستان و فرومایگان بر وی لازم

و هر کسی در امور مردم سعی بیشتر کند قوت و قدرت و مکنت او بیشتر شود و از ابوجهم پرسیدند که چه چیز روح را قوت بخشد گفت معاونت

و قضای حاجت بندگان خدای از روی لطف و شکفتگی ع مراد فقیران بلطف تمام بده امیدها که تو با حضرت خدا داری

زا که دست دهد دولت نکوکاری زهی سعادت اگر خاطری بدست آری امید خلق روا کن بهر شکلی که تو بیز بهتر است که با خود ببری

داری و در کتب احادیث صحیح مسطور است که هر که بحاجت برادر مسلمانی برخیزد هر قدمی که بر زمین نهد هفتاد حسنه در دیوان او نبت کنند

و هفتاد سیئه محو کردانند و از المحفظه در گذارد و این کسی سعی مینماید تا وقتی که آن مهم را بانجام رسانیم چون روز ولادت

از گناه پاک بگردد و در احیاء العلوم مسطور است که چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد و از و خشنود گردد و فضیلت

مواسات با و کرامت نماید و او را قاضی حاجات مردم گرداند چنانچه مردم در اکثر امور بمعاونت او محتاج باشند و محبت او را در دل

بندگان خود اندازد چنانچه برایمنی کلام واجب الاکرام حضرت نبوی صلی الله علیه و آله ظاهر است که فرمود اذا احب الله

عبداً القی محبته علی الناس من شرب من ذلک لما احبه یعنی هرگاه خدای تعالی بنده را دوست دارد محبت او

در آب اندازد تا هر که از آن آب بخورد او را دوست دارد و ارباب علم گویند که شرط مواسات آنست که همیشه تفحص احوال

احباب و اخوان باشند تا اگر ایشان را امری بود که موقوف بمعاونت تو باشد و اظهار آن بر ایشان شاق باشد واقف گردی

و بقضای آن حاجت بقدر وسع کوشی و گویند دو کس با هم مواخات داشتند و یکی از ایشان منعم و صاحب مال و دیگری درویش

و صاحب عیال بود و برشته مسکنت مصابرت نموده اظهار نیز نمود تا مبلغی قرض بر وجه … عاقبت از سر غیرت

صورت حال خود بران دوست صاحب ثروت درمیان نهاد و فی الفور آن غنی بخانه رفت و بدره زری بیرون

آورده بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هرچه بایدت مطالبه نمای که من بدین مال از تو سزاوارترینم چون فقیر باز گردید

غنی بخانه آمده گریستن آغاز کرد اهل خانه گفتند هرگاه بر تو بدین حد شاق بود چرا بسیار دادی گفت از برای زر نمیگریم

گریه من از آنست که چرا با دوست چنان زندگانی نکرده باشم که از احوال او واقف باشم و او را بذل سوال و اظهار مسکنت

محتاج نگردانم آورده اند که پنج تن از اخوان صفا که با هم باخوت و صداقت و مرافقت اختیار نموده روی بسفری آورده

اتفاقا در بادیه از بی آبی بهر جانب مشرف بر هلاک گشتند در آن حال سواری رسید و یک شربت آب بدیشان داد گفت هر یک

که صلاح داند بدو … آورد اشاره بدیگری کرد تا چون دور باخر رسید مرغ روح از قفس قالب پرید حاصل

انکه

حکایت

باب در فضیلت عدالت و انواع آن

انکه در عالم باری هیچ یک حیات خود را بر دیگری اختیار نکردند اما جنس عدالت و آن عبارت از اتفاق جمیع قواست در امتثال

قوه ممیزه تا اختلاف هوا و تجاذب قوی صاحب خود را در ورطه هلاک نیفکنند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود اما انواع

که در تحت عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات

هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارت از دوستی

صادق و علامت صدق محبت آنست که احکام انبساط در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را بر وجه

مستحکم دارند یکی آنکه با اندک مکروهی که از دوست رسد رنجش ننمایند و بسیار از رنجش هم مانع دیدار میکردد غبار رنجش خاطر

ایشان در میان دیوار نگردد و دیگر آنکه هرچه بر خود پسندند بر دوست پسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او نیز خواهند چنانچه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه ولیکن هر کسی را

نشاید که دوست گرفت و لوازم صداقت از همه کس چه حکما گفته اند که چون خواهی کسی را بدوستی اختیار کنی اول استخبار از احوال

او باید نمود که با مادر و پدر در حالت طفولیت چگونه سلوک نموده اگر بعقوق موسوم بود اصلا بر و اعتماد نباید کرد و بدوستی

نشاید گرفت چرا که رضای حق سبحانه و تعالی در رضای والدینست بعد از ان از کیفیت معاشرت او با دوستان

و اعتبار احوال او در شکر و کفران نعمت منعم علیه تفحص باید کرد و اگر بصفت کفران نعمت موصوف باشد در رغبت در دوستی

او نشاید کرد … که کسی حق نشناسد از و امید بهره … و فاش … بجز عهد بعالم اگر علم کردی لوای رفعت

تو … است که هیچ ناسپاسی … نعمت … برسد … و روی

نابد و دولت گفته اند که علامت مردمی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی مضرتی بدو رسد آنرا در مقابل فایده و منفعتی

که او یافته محو … گرداند … نعمت … آورده باشد چنانچه گویند خواجه غلامی داشت زیرک و خردمند روزی با غلام بفالیز

رفت و خیاری باز کرد و بغلام داد تا بخورد غلام برغبت تمام تناول نمود چنانچه خواجه را آرزوی شد که مقداری از آن بخورد

چون بچشید خیار تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی را چگونه بنشاط تمام میخوردی گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی …

و چون شیرین بسیار خورده ام شرم داشتم که بیک تلخ روی … شیرین … کشیده ام …

… خواجه را … بسیار خوش آمد و بان شکر نعمت … او را مال بسیار بداد و آزاد … در حال … جمیع اموال … باشد

کند اگر حرص و طمع برو غالب باشد محبت را نشاید … در میل او … تغلب و غضب اگر در این باب …

نیز اگر او را تغلب با انصاف … باید و غضوب محبت را نشاید و اصحاب تجارب گفته اند تا با کسی سفر نکنی و معامله و بیع و شراء

درمیان نیاری … دوستی … هرگز … بعد ازین … شروط اگر در جمیع مراتب مذکوره او را تو بامتحان تمام

عیار بیرون آید او را دوستی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان گنجینه دل نگاه باید داشت

۳۹

چنین کس از کبریت احمر و کیمیا عزیزتر است شعر سالها باشد که روی در دیوار، دل برآرم بگرد شهر و بازار تا بیابم نشان آدمیی
کاید از وی نسیم مردمیی، بروم خاک پای او باشم، نقد جان زیر پای او پاشم، زین نشان از خدا دهید دم که نداد دیدن چنو کام
سخن از هیچ جا نگویم در گوش، سازدم از سخن وری خاموش، وه که زین کس نشان نمیدهد هیچ، از پی روزگار مانده قطعی نیست، اگر کسی را بود دسترس
وقت شها بیت یک پی خانه در کوی انزوا کردن، این عمل در وسنان پا کردن، دل بیکبار بر خود بستن، خاطر از فکر خلق بگسستن
ورز غوغای نفس اماره، از جلیس بایست شدن چاره، شو انیس کتابهای نفیس، انما فی الزمان خیر جلیس مصحف
راست چون طبع مردم دانا، و ز حدیث صحیح مصطفوی، ناشی از خلق و سیرت نبوی، و ز تفاسیر آنچه مشهور است، که ز تحریف دور است
و ز رسالات اهل کشف و شهود، و ز مقالات اهل ذوق و وجود، آنچه باشد بفهم و عقل قریب، که شود منکشف الکتاب لبیب، آنچه قیمت
بران چه قصاید چه مثنوی چه غزل، چون ترا جمع گردد این اسباب روی دل را ز اختلاط خلق بتاب، گوشه گیر و گوش خود دار ز دید
عقل و هوش تیغ خود دار، از کلام و حدیث و غیر ها نیز و فتح دیگر، تا بجان کان بغفلت انجامد دل بغیر خدای آرام مگیر
آن بود که را با واعتقادات که در معاش یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند اما وفا آن بود که التزام طریق مواسات
و معاونت و قضای حقوق بجا ورجا بر نشمرد اما شفقت تا ز والفعال است از ملالی که بر کسی واقع شود و قصد همت بر ازاله
آن چیز دارد با بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که ذرات کاینات از منبع وحدت حقیقی فیض وجود می‌یابد
و جمیع اعیان ممکنات را در ارتفاع لباس ترسا از توفیق آن حضرت متساوی الاقدام خصوصا افراد انسانی که بموجب
و رفاقی علاقه اتحادی نفسانی ایشان محکم و رابطه ارتباط میان ایشان مستحکم است شعر بنی آدم اعضای
بیان فضیلت صله رحم
یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی اما صله رحم آنست که خویشان خود را در ثروه و رفاهیت بخود شریک گرداند و حاجت
صله رحم قوام حیات و دوام جاه است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که رحم درختی است در بهشت که شاخ
آن بیکدیگر پیوسته است هر که از ابر رحمت خدای تعالی بهشت بروی حرام کند و هم آن حضرت فرموده که صحبت یکروزه دوستی
حکایت
و مجالست یکماهه قرابت است و صحبت یکساله رحمست هر که ببرد خدای عزوجل او را از عنایت خود دور گرداند حکایت گویند
در مکه معظمه خراسانی بود بتقوی و ورع مشهور و با امانت و دیانت معروف اهل مکه از مجاور و مسافر باو اعتقاد تمام
داشتند و امانتها بدو میسپردند و او خیانت جایز نمیداشت روزی شخصی ده هزار درم بطریق امانت بوی سپرد و خود از آن
دیار غایب شد بعد از مدتی آمد خراسانی وفات یافته از اهل و اولاد وی طلب امانت خود نمود گفتند خبر نداریم آن مرد
بفقهای مکه رجوع نمود علما جمع شدند و گفتند چنین استماع افتاده که آنچه از اهل بهشت است زیرا که متقی و متدین بوده چاره تو آنست
که چون نیمشب بگذرد بر سر چاه زمزم روی و سر در آن چاه داری و آواز کنی که ای فلان بن فلان تا سه نوبت چه جواب

دید از امانت خود پرسی انفرد چنان کرد هیچ جواب نشنید خبر بفقها داد گفتند یقین شد که از اهل دوزخ است پس گفتند که در فلان
وادی که آنرا برهوت خوانند چاهیست سر آنجا برده بطریق مذکور آواز ده که جواب شنوی چون چنان کرد جواب شنید
و متعجب شده و گفت ای فلان تو مرد نیکی بودی چه واقع شد تا که درین چاه مقر گرفته گفت مرا در خراسان خویشان بود بنده ازیشان
ببریده در مکه توطن نموده بودم خدای تعالی بسبب آن قطع رحم حجاب کرده از اهل دوزخ گردانید و امانت ترا در فلان جای نهاده ام
که با دیگری بران مطلع شده برداد برو و صاحبی کن غرض که این شخص با وجود تقوی و مجاورت مکه مبارکه چون از رحم بریده بود معذب
گردید اما مکافات آن بود که در مقابله احسانی که با او کنند بمانند باز یا زیاده بران احسان نماید و در اساءت بمثل از آن اقتصار
کند اما حسن شرکت آنست که داد و ستد در معاملات بر وجهی کند که موجب اختلاف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان …
بر قانون عدالت اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد اما تودد طلب
فضیلت تسلیم و رضا بقضا
دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد اما تسلیم آنست که بافعال
الهی که … بمقتضای شرع و اوضاع نبوی صلی الله علیه و آله و تقاضای آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد هرچند موافق
طبع او نباشد بحسن قبول تلقی نماید و بالجمله بقضای حق تعالی رضا دهد و اگر گرفتار رنج و عنا شود و خاطر بتنگ مشغول بود چرا
که چنین شده و باید که چنین شود و این قدر بداند که بغم و اندوه قضا برنگردد و آنچه شدنیست و آمدنیست لابد از پرده قدر بدر آید
و اگر بسعی خود بر سر آید پس … حال لازم استقبال محال گذرانیدن از عقل و کمال محال مینماید شعر ز جور جهان
گر شوی تنگدل جهان کار خود کی گذارد بگو ی دل امروز در بند فردا ممان که شاید بفردا نمانی زمان بجری که فقد است
از غم نهیست غم عمر نخوری البته کسانی که رفته از جهان برده اند همه در غم زیستن مرده اند زهی بخت بیدار
آن نیکبخت که زند بر بیا و اندرین خانه رخت مراج جهان را که با کس خوش است نشاید بدل … زهی چو دریا
از راه دانند کی که بهجت سرمایه زندگی است زمام کند بجری چند را تمام روز شادی می چند را خورد نقد خود باد دم
ای کوس با فسوس خوردن نگذارد فرصت و از اینجاست که شفیق رحمه الله علیه فرموده که حسرت چیزهای گذشته
و فکر امور آینده برکت زمان حال ببرد و لذت عیش نقد بر ارباب … منغص گردد و لا بر الحق … طول آمال شود
چنانچه اکثر اهل روزگار در همین بلا گرفتار شده می از زندگی پامال فکری می شود عمر خود را جاده غمهای عالم
کرده اند و دیگر آنکه اصحاب حسرت و ارباب طول امل باید که تامل کنند که شاید که بسا چیزها که حادث گردد و آرزو دوست
داشتند و خیر خود دانند و آن متضمن انواع مضار بود و بسا چیزها که شر خود دانند و از آن استکراه نمایند و آن
متضمن خیر و سعادت باشد و همین مضمون بعینه در قرآن مجید وارد است و تجربه نیز تحقیق کرده و در حدیث
قدسی آمده خلاصه مضمونش آنکه ای بنده تو خواهی … و من خواهم … میشود که من خواسته ام …

شوی یا آنچه خواست منست خواهش ترا کفایت میکنم و اگر راضی نگردی ایمن خواهش خود برنج و تعب افتی و من همان آنچه خواست
منست همان خواهد شد پس ترا چاره بجز رضا بقضای من نیست تا از غم و حزن شادی یابی و از رنج و تعب آزادی و دل خود را از اشتغال
بچون و چرا فارغ سازی و چون مانعست خاطر بعبادت پردازی زیرا که چون دل باین امور مشغول باشد هرگز بعبادت نپردازد و دل متفکر
و محزون بود و بیم آن باشد که بسبب غضب الهی بر و نازل گردد چنانچه در اخبار آمده که یکی از پیغمبران را بلاها رسید و دران
شکایتی بحق تعالی کرد خدای تعالی بر وی وحی فرستاد که از ما شکایت میکنی و حال آنکه ما اهل شکایت نیستیم چون ترا علم غیب حاصل نیست
قضای ما را دشمن داری مگر میخواهی که دنیا را از برای تو از حال خود بگردانیم و آنچه در لوح محفوظ نوشته شده جهت خاطر تو از تغیر
دهیم تا کارها موافق مراد تو باشد نه موافق مراد ما و بعزت و جلال من که اگر یکبار دیگر اراده شکایت در خاطر تو بگذرد لباس
نبوت از سر تو برکشم و با تشت اندازم و باک ندارم پس ملاحظه باید کرد که پیغمبری از انبیا که یکبار از پروردگار خود شکایت کرده با و چگونه
عتاب فرموده کسی که در همه عمر یکبار بقضای آفریدگار رضا نداده و با واز بلند در میان خلایق از خالق شکایت کند حال او چگونه
خواهد بود نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و در حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده که من لم یرض بقضائی
و من لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من ارضی و سمائی شعر
با قضا پنجه مزن ای تند شیر تا قضا با تو نگیرد هم ستیز مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رب الفلق چون قضا آید
رود دانش بخواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب چون خدا خواهد که مردی بخشد دردها از صد پوستین بیکبرد دردجو
لرزه بنهد که آن فی بکار برشود تیز آتش آن چون قضا آید طبیب ابله شود آن دوا در نفع هم گمره شود پس اگر خدای عز و
جل غنا و ثروت و عافیت و صحت دهد شکر باید گفت و اگر فقر و مسکنت و مرض و مصیبت رسد صبر باید که هیچیک با حکمت خالی
از مصلحت نیست و گویند آنچه از مکروهات بتو رسیده اگر بعلم و اختیار خود جلب آن نموده پس بد از ان شکایت میکنی
مجنونی و اگر باضطرار و بی علم تو بقضای سبحانی رسیده و تو از آن شکایت میکنی پس بد عاصی و اگر بتحصیل مرادات خود
قادری و حاصل نمیکنی و مع هذا شکایت میکنی در حق خود قاصری و حضرت امام ناطق جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام
فرموده یجری علیکم بالابل ما قضی علیکم فی الاصلاب و نیز فرموده ما قضی به فی الازل الطاهرة
فی الحسنات بعد الحین و الوقت بعد الوقت شعر سعادت ببخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور
آور است چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند نه سختی رسید از ضعیفی بمور نه شیران بسر پنجه خوردند زور کلید
ظفر تا نباشد بدست نیاز و در فتح نتوان شکست بیچاره کوشش برد گر بچاره کوی سعادت برد شعر نه بود زر
دست قدرت بسر پنجه دست قضا بر پنج مکن سعد با دیده بر دست کس که بخشنده پروردگار هست و بس
حکما گفته اند که مظلوم و شریر در دست قضا و تقدیر چنان ذلیل و اسیرست که روباه در دست شیر شعر اگر برکشد تقدیر تیغ
تخت

تخت از عقل بیدار افکند سر سپهر اوکند چشم خرد کور پس انگه خردمند آورد زور طلب النصرة بالقوة
والقدرة منازعة لربوبیته و من نازع المولی قهره از کلام اکابرست که اذا نزل القضاء عمی
البصر و بطل الحذر هرگاه قضا ما نازل شود اصحاب شعور را دیده ها برکور نگردد و چون واقعه از پرده قدر
بدر آید گوش هوش کر شود شعر قضا دست بیخ الحکمت دارد چه میخواهد مارا از کس آرد و بر چشم خرد نهد انگه
دو بر گوش یکی بر لب نهد یعنی که خاموش مصلحت آنست که درین عالم ناپایدار دست بحبل المتین قضای آفریدگار
استوار ساخته اختیار کار بکریم کردگار باز گذارد و اصلا چون و چرا بر زبان نیاورند بیت عنان کار بر دست مصلحت
بین باید داشت عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست اگر بقدر بربا فی و نماید آسمانی کسی را بخت یار و طالع مدد کار بود
از همه جهت و برانا بر و آموزگار بود چه فیروزی مرد گردد بدید در چاره را زود یابد کلید فرس بهر سو که جهد عنان
کال فتح جهد ز خارستان بخشم بد اندیش در کار زار یکی صد نماید بل صد هزار هر که در ازل سعید بود هم انگشت او
در فتح الکلید بود هر که اقبال بکامل حال باشد هر مقصدی دلیل لطف ذو الجلال باشد شود بیدار چون بخت سعادت
کند کس اشود هر مو کلیدی بسوی هر که اقبال آورد رو شود گم گشتگی خضر ره او نگذارد کار او حاجت بتدبیر
که تقدیر است او را حکم تقدیر بازی کر نماید بر کب ازقی بماند گر کشی را باد در یا فتد گر آتش نمی گیرد عام
در زلف مطلب باشد بشی دست و در تفسیر عرایس گفته است که السعید من فوض امره الی ربه والشقی
من اعتمد علی تدبیره و قوته لهذا اولو الابصار در جهان بیدار و عالم ناپایدار بند بر بنکسته
در رشته تفکر گسسته بحبل المتین رضا و تسلیم پیوسته اند بیت بریده بیوند بر تو بند خود بزنجیرها افلاطون
گفته آلهی عالم کردیست و زمین در وی نقطه است و افلاک کمان است و حوادث تیرهای نهانست و رامی آن پروردگار
جهانست پس کجا گریزد کرا در عقل خود اقتدار است بفضل خود اعتبار است بگوید که از پی مخلص کجا فرار است حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام جوابی کافی داده و مخرجی شافی گشاده فرموده که مفری ازین الا بحر کنف
حمایت خالق از قوة با نیست جور دمی نگردد خدنگ قضا پس نیست هم بنده را جز رضا خدا چاره چنانکه جمهور
حکما و اکثر علما متفقند بر انکه مدار عالم بر چیست و هیچ چیز است بعضی از آن وابسته قضا و قدر است ترویج حصول فرزند
غنا و تمول و حکومت و سلطنت و طول عمر و حیات بعضی از آن وابسته بسعی و کوشش است علم آموختن و خوشنویس
شدن فارسی و کمانداری خلاصی از عذاب آخرت و دوزخ بعضی از آن طبیعت و فاقه هست و اقع و سخاوت و راستی
در قول و فعل بعضی از آن عادتست رفتار کسالت خوردن خفتن جماع کردن بعضی دیگر جور و نسبت بلند
همتی خوشخوی خوشروی تکبر سفلگی ... در حدیث آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که اذا بغض

در بیان آنچه بقضا و قدر وابسته است

در بیان آنکه بعضی از آن

81

جبرئیل امین علیه السلام پرسیدم که توکل چیست گفت دانستن آنکه از خلق نه نفع ممکنست و نه ضرر و نه عطا و نه منع و بریدن طمع از خلق
و از غیر خالق نومید داشتن و حقیقت توکل اجتماع این صفات باشد و بعضی از ارباب قلوب گفته اند که توکل وثوق نمودنست
بوعدهای حق تعالی و دل از علایق بریدن اما محققین علما که از اساتذه ارباب تفسیر و اصحاب حدیث‌اند گویند که لفظ توکل تفعل است
از وکالت و توکل کسی که بمعنی آن باشد که او را بمنزله وکیل خود گردانی تا بکار تو قیام نماید و ضمان اصلاح آن گردد و آنرا کند و حکما
گویند که توکل آنست که در اموری که حوالهٔ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و فکر و اندیشهٔ خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد
زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر فعل بنده توکیل تمام و تفویض نموده خیالات فضول را طرف کند و بخلاف آنچه باشد میل نکند و مقام توکل
آنست که ارادت خود را با ارادت حق راست کند و وجود دل را از وساوس و دواعی نفس و هوا بکلی پردازد تا سکینهٔ الهی و تمام
نا منتهای در دل او فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کار با نتیجه مثبت او بر وجود آید اما مواضع
توکل سه است اول توکل در قسمت یعنی آن اعتماد باشد بر حق تعالی بآنکه بداند که آنچه قسمت شده است او را فوت نخواهد شد چه حکم حق تعالی
تغییر و تبدیل نیست و این توکل بر بنده واجبست دویم توکل در نصرت است یعنی آن اعتماد بود بر یاری کردن حق تعالی چون بنده
جهاد کند و توکل بنصرت خدا و رسول خدا نماید چنانچه فرموده که فاذا عزمت فتوکل علی الله و این توکل نیز بمقتضی وعدهٔ حق
تعالی بر بنده واجبست سیم توکل در رزق و حاجت یعنی بداند که حق تعالی تکفل کرده بر بنده را که از برای خدمت خود دوست
بخشد چنانچه فرموده که و من یتوکل علی الله فهو حسبه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که لو انکم توکلتم علی
الله حق توکله یرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا یعنی اگر شما بر خدا توکل
کنید چنانچه حق توکل اوست شما را روزی دهد مانند مرغان چه مرغ بامداد از آشیانهٔ خود گرسنه بیرون آید
و شبانگاه سیر بآشیانه میرود و این توکل عقلا و نقلا بر بنده فرضست و استعمال توکل باین معنی بیشتر معهودست پس
موضع توکل رزق باشد که حق تعالی ضمان آن کرده و دانستن آن متوقف بر دانستن اقسام رزق است بدانکه رزق
چهار قسمست رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود اما رزق مضمون آن مقداری است که غذای
بدنست و قوت بنیه بدانست و اما اسباب دیگر مضمون نیست و حق تعالی ضامن آن مقدار رزق شده اما رزق مقسوم
آنست که خدای تعالی قسمت کرده و در لوح محفوظ نوشته که هر کسی چه خورد و چه آشامد و چه پوشد و هر یک را مقدار
معین و وقتی مقرر کرده که زیاده و کم و پیش و پس نشود و آنچه نوشته تغییر نپذیرد و حضرت محمد صادق
صلی الله علیه و آله فرموده که الرزق مقسوم مفروغ منه لیس تقوی تقی بزائده و لا فجور فاجر بناقصه یعنی رزق قسمت شده
و از فراغت حاصل شده نه بپرهیزگاری زیاده شود و نه بفسق و فاسقی کم گردد و امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه و علی
آبائه السلام فرموده لا تشتغلوا بالرزق المقسوم عن العمل المفروض و کن للیوم مشغولا بما انت مسئول عنه

بیان مواضع توکل

بیان اقسام رزق

اما رزق مملوک آنست که خدای تعالی مقرر کرده که هر کسی از دنیا چه داشته باشد از مال و جاه و ملک و خدم و حشم و مانند آن چنانچه
فرموده و انفقوا مما رزقناکم ای مما ملکناکم اما رزق موعود آنست که حق تعالی متقیان را وعده فرموده که اگر تقوی بجای آورند
ایشان را رزق حلال بی‌مشقت از حضرت خود کرامت چنانچه فرموده و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و از علامت تحقق تقوی آنست که رزق متقی از جایی که نداند و گمان نداشته باشد باو برسد و هرگاه از جایی برسد که داند و او را
محقق باشد تقوی او محقق نباشد زیرا که دانستن محل و سبب رزق علامت آنست که اعتماد بر یکی از اسباب نموده و مشایخ
گفته اند که توکل انکار کردن دلست بر خدای تعالی و در سبب نیکی اعتماد بکلی بر او کنند و از غیر او نا امید شوند و صوفیه گفته اند که توکل
داشتن دلست با حق تعالی چنانچه در او هیچ چیز دیگر نبندند و چند قول متقارب المعنی نیز در کتب ارشاد مذکور است و همه را جمع کرده
اصل میشود و آن محکم داشتن دلست بر آنکه قوام بدن و کفایت حال از حق تعالی است و باز گرفتن نفس و متعلق بحطام دنیا
نیست و باز بسته بهیچ سببی از اسباب دنیا نیست اگر حق تعالی خواهد بی‌تحقیق سبب رزق بنده کند و اگر خواهد حطام دنیا با کسب
و حرفت کسب بنده و اگر خواهد بقدرت خود بی اسباب برساند بی هیچ واسطه یعنی از دل از مخلوق و اسباب بگسلد توکل حاصل آید
و معنی گسستن دل از اسباب نه آنست که مرتکب هیچ کسبی و حرفتی نگردند بلکه مراد آنست که اعتماد بر آن اسباب ننمایند و دل با نها
ساکن نگردانند و رازق حقیقی خدا را دانند و سبب و الا متوکل بلکه مؤمن نیز نباشند چه هرگاه تأمل نمایند یعنی را غافل از خدا
ترک نماید و حق تعالی را صادق الوعد ندانسته باشند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که چهار چیز است که هیچ اگر
مشروط بشرطی یا متعلق بفعلی بوده باشد در لوح محفوظ ثبت شده و از فراغت حاصل شده و در آن تغیر و تبدیل راه
نخواهد یافت خلق یعنی صورت ظاهره و سیر خلق یعنی سجایا و صفات حسیم رزق چهارم اجل و آنچه در لوح محفوظ بشرط نوشته شده
و تعلیق بفعل و اختیار بنده کرده اند ثواب و عقاب است چنانچه فرموده و لو ان اهل الکتاب امنوا و اتقوا لکفرنا عنهم سیاتهم
و لادخلناهم جنات النعیم یعنی اگر ایشان ایمان آورند و پرهیزکار شوند گناهان ایشان را پاک گردانیم و ایشان را
در جنات النعیم در آوریم و امثال این در قرآن از آیات و وعده و وعید بسیار است و لیکن آیات رزق را مشروط
و متعلق نفرموده بلکه هر جا اشاره بضمان خود نموده و در جایی میفرماید خلقکم ثم رزقکم یعنی آفرید شما را پس روزی
داد و تا حیات بر جاست روزی مهیاست شعر زیبا بگفته تا آب زندگی جاریست دکان روزی مردم باسیا مانده
روزی دهنده روزی از فلک سنگ برازد و روزی خواره اعتماد بر وی ندارد شعر یکی میگشت گرد آسیایی رنگ
آسیا آمد ندائی که روزی خواره بیهوده دلتنگی است که روزی خود برون می آید ازین سنگ از اینجا معلوم میشود که در اینجا فرمود
مرا که رزق دهد و بدین اکتفا نکرده بلکه اظهار ضمان خود میکند و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
یعنی هیچ جنبنده نیست در زمین الا که رزق او بر خداست و بدین نیز اکتفا نکرده سوگند یاد میکند که فورب

السماء والارض انه لحق یعنی سوگند بپروردگار آسمان و زمین که وعده رزق شما حقست و بدینها هم اکتفا ننموده
بلکه بنده را فرموده که بر من توکل کن و درین باب مبالغه کرده و بر ترک آن بیم نموده که فتوکل علی الحی الذی لا یموت یعنی توکل
کن بران زنده که هرگز نمیرد و نیز فرموده که و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی خاص بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید پس هر که سخن
خدا را اعتبار نکند و اکتفا بوعده او ننماید و بضمانت او دلش آرام نگیرد و بسوگند او قناعت نکند و امر و وعده و وعید او را
معتبر ندارد دیگر که حال او چه باشد و چه محنت او را پیش آمده باشد و ما را ازین معنی در غفلتی بزرگیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با یکی از صحابه گفته که چون در میان قومی باشی که از ضعف یقین قوت یکساله ذخیره کرده باشند حال تو چگونه باشد و امام حسن علیه السلام
گفته لعنت کناد خدا قومی را که پروردگار از برای روزی ایشان سوگند یاد کند و مع هذا ایشان باور ندارند [illegible] چون آیه
فورب السماء والارض [illegible] نازل شد ملایکه گفتند هلاک باد بنی آدم را پروردگار را بغضب آوردند تا سوگند بر رسانیدن
روزی ایشان یاد کرده **حکایت** آورده اند که چون حضرت موسی را علیه السلام معلوم شد که اجل نزدیک آمده و وقت
رحلت رسیده در حالت بشریت در دل مبارکش درآمد که فرزندان خورد دارم که کسی نمیدانند و نمیتوانند از مال و اسباب
دنیا هیچ انتفاع گیرند و مشفق بر سر ایشان نیست آیا حال ایشان چگونه شود از خدای تعالی وحی آمد که ای موسی بر کنار دریا رو و در میان
دریا سنگی سیاه است بعصای خود بران سنگ زن تا قدرت ما ببینی چون موسی علیه السلام بفرموده عمل نمود سنگ دوپاره
شد کرمی را دید که در میان آن سنگ جا کرده و برگی سبز در دهن گرفته بعد وحی آمد که ای موسی در میان دریا و در دل سنگ سیاه
کرمی را رزق میرسانیم تو را و فرزندان را رزق چگونه ندهیم رزق و اسباب ملک و مال و کسب و کار و دکان نیست بلکه
کفیل ارزاق خدای تعالی است رزق تو در طلب نیست زیاده بر تو البته بتو خواهد رسید [illegible]
که کار طفلانست چون [illegible] اول [illegible] شیر [illegible]
وان رزقی که زیاده بر آن باشد و شیخ طوسی رحمه الله از کلام حضرت نقل نموده که فرموده لن یموت عبد حتی یستکمل رزقه فاتقوا الله
ولا تجزعوا [illegible] و قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا ابن آدم [illegible]
و انت تحزن [illegible] **شعر** تا کی باشی تو ای که ز فرزند در غم روزی چنین بی اعتقاد
از برای غفلت تا سوختی دیده مبر توکل دوختی رزق او بر تو ز تو عاشقتر است [illegible]
کرد [illegible] همچنین [illegible] حسبنا الله و نعم الوکیل و حصول
این توکل تام [illegible] احوال موقوف بر تجرد و عدم احوال و عیالست کما قال
النبی صلی الله علیه و آله کثرة العیال [illegible] اجتماع الاموال [illegible]
عین تمیز الحرام عن الحلال بل اعظم اسباب غفلت و ضلالت و اقوی مانع بصیرت

احوال

اموال و اولاد بی بنیاد است و موید این سخن قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة میفرماید که اموال و فرزندان
شما فتنه اند یعنی دشوار و محنتی اند اما فتنه اولاد آنست که بسبب اشتغال بتحصیل موونت و نفقه عیال از یاد خدا و ذکر او
باز مانده و ایام بخسران گذرد و فتنه [illegible] دوستی [illegible]
فراق دوست اگر اندکست اندک نیست [illegible] که بسبب اشتغال قلب [illegible]
و راحت و غرور و افتخار از یاد پروردگار غافل گشته شیطان مسلط گردد و حرص مال غالب شود و بر آن سبب
تمیز حلال و حرام نکنند و حقوق آن بجا نیاورند و از محبت خدا باز مانند و بر خلق سروری طلبند و بسا که بسبب
حرص و حب مال برادران و پدر و پسر ایشان [illegible] کنند و هر فساد و فتنه عظیمی که درین عالم حادث گردد هر چند بسبب
و اصل آن چیزی دیگر باشد چون نیک تامل کنی از شومی مال و حرص و حب آن حادث گردیده و لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله
حب الدنیا رأس کل خطیئة **شعر** در صغر بود [illegible] در میانشان پس عظیم [illegible]
[illegible] گاه در کوهی که در ساحلی عزم شهری
داشتند [illegible] ره [illegible] پر زر یافتند [illegible]
[illegible] گفت چون [illegible] زر را قسمت کنیم [illegible]
[illegible] از میان ما یکی جلد [illegible] سوی شهر و قوت بسیار آورد [illegible]
بعد از ان قسمت شود این دیگ زر [illegible] گفت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] فتنه [illegible] قصد خون یکدیگر کردند [illegible]
یکی از شهر چون [illegible] دو کس [illegible] سوی شهر شد [illegible]
آن دو کس [illegible] فلان [illegible] زهر [illegible]
[illegible] سوی شهر آن زهر [illegible] دو کس [illegible]
[illegible] آن دو کس [illegible] زر بجا ماند [illegible]
[illegible] مثل مقصود [illegible] دشمن جانست مال [illegible] یاد کرده [illegible]
[illegible] چند [illegible] کوزه [illegible]
[illegible] والله اعلم
بالصواب کما قال النبی صلی الله علیه و آله لو کان لابن آدم وادیان من المال لطلب ثالثا و لا
یشبع عین ابن آدم الا بالتراب یعنی [illegible] اگر فرزند آدم را دو صحرا مال باشد صحرای سیمی از مال خواهد [illegible]

آدمی را و سیر نشود مگر بخاک گویند که خدای تعالی صحرایی آفریده است که عرض آن برد بناد و تمامی پر از علف بلند رسیده و در آن صحرا
خر بیست بسبب بلادتی حریص که ربع صحرا را یکدم بخورد و بخواب فربه شود و بخواب در ضمیر او این خیال در آید که عجب علفی
چریدم اما دیگر بروید یا نه بیادا در دیگر روز ببیند که این وهم بر او چنان غالب شود که گوشت و فربهی او بگدازد و بیخ پوستی
بر استخوان نماند و آن خر شخص حریص ارجه آدمی زاد است که عبارت از و هم باشد حکایت که پادشاه زنده که در کمال سخاوت
بود روزی بعزم چوگان بازی بمیدان آمده و خلق کثیر از امیر و فقیر ازدحام و طلب اکرام و انعام نمودند و دعا و ثنا میفرمودند
پادشاه امر کرد که درویشان مستمند و فقیران حاجتمند در میدان احسان حاضر شوند و هر که از چوب و سنگ و سفال و اقو
کار در زمین میدان بیند بچیند و نزدیک من آرد تا در میزان سخاوت بمساوی آن زر سنجیده در خور قسمت هر یک برسانم شعر
هر کسی را آنچه آمد در نظر زیب چوب و عوض آن یکی زر در حال ستان بود لنگی لنبه با استخوانی یافت که آن بینوا حس لنگ
لنگان آن استخوان که ناهمواری نزد پادشاه و سخاوت شعار آورده در کفه میزان نهاد از دیگر رو هم وار زر نموده می افزود
تا استخوان ناهموار از صد و صد هزار دینار ثقیلتر برآمد و جمله عقلای آن عصر متحیر فرو ماندند شعر عاقلی گفت این نه کار عقل
ماست حل این مشکل بزد اولیاست پس درویشان مشکل را این از مبهم از شیخ بایزید قدس سره که در آن عصر بود
نمود شیخ بفرمود تا قدری خاک بر استخوان افشانده در کفه دیگر یک مثقال زر نهاده فقد ریاند و اصلا زیاده نیامد پس شیخ گفت
که این استخوان کاسه چشم آدمیست که بغیر خاک از هیچ دیگر سیر نشود شعر در نهاد آدمی زاد این استخوان کاسه چشم است این بر نتیجه
نبود ز گنج و سیم و زر جز بخاک سیر ای جان پدر حاصل مقال آنکه مال این چنین وبالیست هر که اعراض از دل از چه بیکار زوال باییست
از رذایل حرص و حسد خالیست و متوسلین در این عالم همیشه با حضور خاطر و سرور باطن و ظاهر و در آنجهان بروح و ریحان مغفرت
و رضوان در صدر جنان در قرب جوار پروردگار و ملک متعال مسرور و خوشحال و حریصان در دوزخ فراق محزون و
نا مرغیند شعر دمی روی خوشی از جهان ندید منت خاکیست که دیده دونان زده اند اما نوع دوازدهم از انواع عدالت
عبادتست و آن ملکه گردانیدن تعظیم و تمجید مبدا حقیقیست که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بخشید
وجود آورده و نعمتهای از خزانه الطاف الهی بر او افاضت کرده و مقربان حضرت و از ملایکه و انبیا و امیر و صیا
و اولیا و حکما متالهین و انقیاد احکام شریعت و التزام وظایف رسوم ملت و تقوی و تحرز از معاصی که مثل این معنی است
شعار روز و نهار خود سازد و در خبر آورده که عبادت سه کی کردنست و عبودیت بنده بودن عبادت از کتاب
طاعتست و عبودیت اجتناب از معصیت عبادت آنست که دنیا از زد تو قدری نباشد و عبودیت آنکه از عقبی نیز
در دل تو از تو زی نماند و اهل تحقیق گویند که عبادت آنست که تمامی تو بدو مشغول باشد دل با تمام محبت او و روح با نوار
مشاهده او و تن بلوازم خدمت او و زبان بشکر نعمت او و در طریقت خواجه عبد الله انصاری گفته که عبادت مبنی

حکایت نادر در بیان حرص حریصان

در حقیقت عبادت

در حقیقت عبودیت

برسر

برسر اصلست اول رضا بقضا و این نشانه بندگیست دوم صبر بر بلا و این علامت دلزندگیست سیم شکر بر نعما
و این وسیله بلندیست و محققان گفته اند که اصل عبادت و لب عبودیت آنست که آنچه بر بنده وارد شود که موافق طبع
مشتهای نفس او نباشد آنرا بصبر جمیل از انواع معانی و فضایل الا بلا تلقی نماید زیرا که در حدیث آمده که در عوض عبودیت کسی را مسلم است
که او را صبری جمیل باشد یعنی از معبود خود نزد مخلوق شکایت نکند و اگر المی در دل داشته باشد با حق جزع کند لهذا
بعضی از بزرگان گفته اند که انما العبودیة صبر جمیل و موان یلقی العبد عنانه الی مولاه و سلم الیه نفسه شیخ یحیی بن
معاذ رازی گفته که صبر جمیل آنست که بدان شادان و لب خندان ببلاهای وی استقبال نمایی و بزرگی دیگر گفته که صبر
جمیل آنست که صاحب مصیبت را از غیر او نتوان شناخت و مجوبیت حزن نیست که بلا را از معبود داند و خاطر خود را از و
ساکت نگاه دارد و معطی نعما نیز هم او را داند و زبان بشکر غیری نگشاید و چون چنین داند هر آینه دانسته است که وی مالک
الملک است و بلایی که در ملک خود بجوید از آنجا تصرفی نماید کسی اعتراض و چون و چرا از سد زیرا که او حکیمست
هیچ کاری بی حکمت نکند و علیمست آنچه کند از روی علم و دانش کند و رحیم است رحمت خیر بنده در چیزی نبیند بوی نمی
گرداند لهذا محققان گفته اند که انما العبودیة ان یکون العبد شکورا ابدا زیرا که اگر بنده را ببلا مبتلا گرداند شکر واجب بود
از آنکه بعطا مشرف نسازد زیرا که عطا ما بهر و رانجهان ثقا نیست و بلا را اصل الکل آنجهان نیست و عطا سبب بنشش
و بلا موجب دانش هر گاه سبب العبودگی بطریق شکر واجب آید پس سبب پاکی و زدودگی بطریق اولی لهذا گفته اند که نعمت را
شش شکر است اول آنکه از آن نعمت با اشناخت زیرا که نمی دوم آنکه بی منت است سیم آنکه از حلالست و محنت را شش
شکر است اول آنکه محنت دنیویست دوم آنکه از معصیت نیست سیم آنکه گذران است چهارم آنکه بقدر طاقتست پنجم آنکه
باز آنکه ثواب موعود است ششم آنکه محنت دینی نیست و محققان گویند اصل عبادت ترک دنیاست و لب عبودیت
طلب آخرت و سر عبادت رضا بموجود است و سر عبودیت ترک طلب مفقود و گفته اند اصول عبادت شش است
نماز بی غفلت روزه بی غیبت زکوة بی منت حج بی ارادت و ذکر با ملامت و محافظت امر و نهی بی ریا و سمعه و ارکان
عبودیت نیز شش است رضا بی خصومت صبر بی شکایت یقین بی شبهت شهود بی غیبت توجه بی فترت و اتصال
بی قطعیت و علامت عبادت چهار است اول آنکه چندانکه در جاه و رفعت تو بیفزاید در خلق و تواضع بیفزایی
دوم هر چند مال و ثروت تو زیاده شود جود و سخا زیاده کنی سیم چندانکه عمر می افزاید طاعت و عبادت افزون
کنی و در عوارف آورده که عابدان چهار طبقه اند اول آنکه برغبت و امید بهشت خدا را عبادت و ابطریقه تجارتست
دوم آنکه برهبت و خوف دوزخ خدا را پرستند و این وظیفه چاکرانست سیم آنکه از روی حیا و تعظیم پرستش
نمایند و این اوا بصادقانست چهارم آنکه از محض محبت در مقام عبادت باشند و این خاصه عاشقانست که

مطمح نظر ایشان نه رغبت بهشت است و نه خوف دوزخ از رابعه سؤال کردند از حقیقت ایمان او جواب فرمود
که ما عبدته خوفا من ناره ولا حبا لجنته فاکون کالاجیر السوء بل عبدته حبا له وشوقا الیه نه از خدا نعمت جنت طلبد زاهد و ما نجز از خدا امر خدا میطلبیم
هر کسی از تو کرامت بنوعی طلبی ما بهر نوع کرامت از تو ترا میطلبیم و حکمای محقق گفته اند که تحقیق کلام در معنی شکر آنست
که علام الغیوب حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که
غایت الغایاتست شود پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت
و ظلم و کفران و همچنین آنچه از آلات و نعم که حق تعالی در دنیا عطا فرماید هر کسی قدر آن بداند و آنرا اسباب معصیت نسازد
بلکه ویرا حایلی گردد از معصیت پس حق منعم بدانچه فرموده زیاده و بهتر بجای آرد و هر که مستحق آن نعمت نبیند او را
از آن محروم سازد و بقدر آن گرامت نمود در اوامر و فرضیات دین کوشیده در ازای طیبات و علم مبتلی و معلوم
بقدر وسع ساعی باشد آن شخص بحقیقت بنده شاکر بود و شکر عبارت از آنچه مذکور شده باشد و چون التزام این معنی در غایت
صعوبتست در کلام حقایق اعلام اینها الغراو صعب نقلیت فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور و تفصیل و ظایف
اعمال و شکر هر قوه از قوی و عضوی از اعضا در شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بابلغ وجهی مشروع شده این بود اجناس
و انواع فضایل که هر که ذات او مجمع آن جمله شد سعید بود و هر یک از اجناس فضایل العجیبه را او ساطند و اطراف
از وسط با بجانب افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت در وسط میان هر دو
باشد پس اجناس رذایل هشت باشند دو از آن طرفین حکمت باشند در جانب افراط سفه و آن استعمال قوت
فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و در جانب تفریط بله و آن تعطیل قوت فکر است
بارادت و ترک استعمال در واجب تقصیر در استعمال آن بکمتر از قدر واجب و از طرفی افراط شجاعت تهور و آن اقدامیست
بر مهالک که عقل آن را جمیل نداند و طرف تفریط جبن است و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و طرف
افراط عفت شره است و آن انهماکست از شهوت و میل است بآن زیاده از قدر مستحسن و طرف تفریط
آن خمود است و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذت ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن داند و رخصت داده
باشند از روی اختیار نه از روی خلقت و طرف افراط عدالت ظلم است و آن تصرفست در حقوق مردم و اموال ایشان
و طرف تفریط آن انظلام و آن تمکین دادن ظالم است از ظلم و انقیاد او و در آنچه مشتهی او باشد بطریق مذلت
و بعضی برده و طرف عدالت را جور نام نهاده اند چه ظلم هست یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله روحه محققا
گفته اند که هر چه را از آن گناه چه هر گناه یا ظلم است بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی گفته اند که اهل طریقت در اکثر
چیزرا

چیزها اختلاف داشته اند اما هر متفقند در امر براحت رسانیدن و منع از آزار کردن چنانچه گفته اند شعر مباش در پی آزار و
هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل میشود بدیوان اعمال مظلوم میشود
و بر همین قیاس سیئات مظلوم بدیوان ظالم و هر یک از انواع که در تحت اجناس مندرجند و متبعض باشند و طرفین افراط و تفریط در آن مخصوص و تمیز میشود
و از ترکیب آنها رذایل بیشمار پدید آید و بالجمله از اقسام رذایل آنچه در کتب حکمت عملی بعد از تمهید مقدمات کرامت مختصر کرده
آنها اندازه بیان نموده و در ازاله آن اهتمام فرموده اند درین کتاب بذکر آن بر سبیل ایجاز میشود و بالله التوفیق اول
جهل بسیط و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر داند
با اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال بود و لیکن در این مقام ماندن مذموم است و در السنه اهل شرع و عقل
طول الجهل را لازم بود که این رذیلت از خود محو کند با آنکه تامل نماید که فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و تمیز است
چون از آن بهره نباشد از اعداد حیوانات بلکه بدتر خواهد بود و لهذا چون در کمال و حقارت آید و از بیان امثال کمالات عقلی و
نقلی ایشان و نفهم آنها عاجز آید فیما بین او و حیوان فرقی نباشد و آنچه در میان وی واقع بود در محاوره امثال
خود بر زبان راند با صوات حیوانات مناسبتر بود که بکلام ایشان چه اگر از اعداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان
که مبصران بازار جواهر باشند رواجی داشتی و ظهوری نمودی و در فضیلت علم کتابها ساخته و مجلدات پرداخته اند
و هیچ دلیل بر شرافت علم زیاده بر آن نیست که حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را
امر بالتماس زیادتی علم میفرماید که وقل رب زدنی علما شعر هر که را علم نیست گمراه است دست او زیر پای کوتاه است
مرد را علم ره دهد بنعیم مرد را جهل در دهد بجحیم شعر علم باشد دلیل نعمت و ناز خنک آنکه علم شد دمساز زنده کامل
اهل علم و هنر سبقنا ان جهان و نکته شان مختصر نیک نادان در اصل نیک منش بدتنان زنیک نادان نیز علم نزدانکه عمل
دین و دولت از این دو شد زاده بجهت ارزانیست در گردن خوانندن علم و کار نا کردن علم کار سود مند بود علم بیکار
پای بند بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل اما جهل مرکب
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آن و عالم بیست مشغول و
هیچ رذیلت شاه را زایل نشود از این رذیلت نباشد و اطبای روحانی در علاج این مستعصی رمزوده اند زیرا که تا بسیط نگردد قابل
علاج نبود اما غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج بجهة غلبه و تسلط و ابتدا
و مبدا آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و بشرائین
و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخانی مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور گردد و
فعل او ضعیف شود و حکما تمثیل انسان در این حال بغاری کرده اند مملو از نیران و محشو از لهیب و دخان که از اشتغال

در بیان اقسام شکر

در بیان ظلم و انظلام

حدیث شریف

در مذمت جهل و فضیلت علم

در فضیلت علم و مذمت جهل

بغیر از غوغا و سایر چیزی دیگر معلوم نشود و در حال اطفای این اشتعال و تدبیر این تغیر در غایت تعذر بود و چون در
در علاج غضب
مرتبه هر چند بنصیحه و زجر استعمال کنند ماده قوت گیرد و سبب زیادتی اشتعال گردد و تغییر وضع مثلاً از جلوس بقیام یا عکس
و اب سرد انداختن شیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و همچنین بموجب نصیحت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم نموده
و بجای رفتن ابتدا محمول نفع باشد و از جهت در قبول غضب متفاوت باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک غری مشتعل
نپذیرد و بعضی چون روغن که اشتعال آن را اسبابی بیشتر باید و بعضی باشند چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال باشد و بعضی
چون چوب تر بسیار دیر متاثر شود تا بترکیبی سد را اشتعال آن در غایت تعذر بود و انطفای چون انگشت و مثل آن نبوده باشد
بلکه جا بوقار و اعمال فکر در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان امزجه در ابتدای هیجان غضب باشد لا بعد از تراکم
اسباب بمرتبه عنادی الاقدام نماید بلکه غضب ضعیف مزاج اقوی واشد باشد چه آلت ظهور غضب در وی نیار بسیقوی
تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده ایاکم و غضب الحکیم و در حدیث نبوی است که بنی آدم
چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و بعضی زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز گردند و بهترین ایشان کسیست که دیر
بغضب رود و زود باز آید و بدترین ایشان کسیست که زود بغضب رود و دیر باز آید اکابر دین گفته اند که چون غضب شخصی را از حال خود بیرون
ببرد بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق
و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر عبدالعزیز آوردند سخنان طنز و درشت بر روی او گفت
فرمود که اگر نه آن بودی که مرا غضب آمده تو را عقوبت میکردم و اکرم در مذمت غضب احادیث و اخبار بیشمار وارد است
ولیکن فقدان قوت غضبی و ضعف آن نیز جابست مذموم است چه از آن بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و بی غیرت بی حمیت ناقص
و ملوم است و حق جل و علا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر نموده که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم
و غلظت اثر غیرت و حمیت است و عدم آن از اثر خنوثیست و خنوثت عدم حمیت و سکوت در حال مشاهده
منکرات از تعرض حرم و مادر و خواهر احتمال ذل اراذل و انجلاء از خوف و طمع خساست نفس و صغارت قدر و نقصان
واجبست و از مطالعات این نقصان بود که حضرت رسالت مبلغ فرمود که بهترین امت من آنهایند که طبیعتی اند که زود
غضب کنند و زود باز آیند و هر کرا قوت غضبی مفقود گردد از اصلاح نفس و سلوک راه سعادت محروم ماند زیرا
که سالک بصیر گاه بتسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی عنان نفس را از میل بشهوات خسیسه باز میکشد و گاه بتسلط
قوت شهوانی بر غضبی سورت این قوت را میکند پس بحقیقت این دو قوت در جلب مطالب نفس که باعتدال حرکت آن
پرواز نماید و جمله سعادت نموده بجانب حقیقت میرسند و وسیله آن کمال معرفت کسب میکنند پس معلوم گردد که افراط قوت
غضبی مذموم است فقدان آن نیز مذموم است و محمود حد اعتدال است و علامت اعتدال آنست که این قوت منتظر اشارت شرع و عقل
باشد

باشد و چون نور محل محبت شرع و عقل او را منبعث گرداند منبعث گردد و چون در محل حلم و عفو عقل تسکین او کند فرو
نشیند و منطفی گردد و هر که فتور این قوت در خود احساس کند تدبیر تقویت شعف غضبی بر وی واجب گردد و هر که افراط قوت غضبی
در خود مشاهده کند در کسر سورت و تعدیل آن از تکالیف چهار حال بر خود لازم سازد اول نظر بر رضای حضرت صمدیت چنانچه
بداند که رضای آن حضرت در آنست که بر بنده کان غضب نکند پس صدق طلب و در رضای آن حضرت فوران آتش غضب را منطفی گرداند
دوم آنکه بداند که هر چه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمتی خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا میکند که آنچه مصلحت و بهبود بنده در آن
بود آن را بر بنده مقدر گرداند و اگر چه آن تقدیر بهلاک صوری انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او گردد سیم
شاد باش ای یمن و فارغ که ترا آن کنم با تو که یاران بچمن من غم تو نخورم تو غم خود مخور من بتو مشفقترم از صد پدر
پسر شاه راه تحقیق زده نوران نار غضبی کمتر شود و دیگر آنکه در عرصه وجود مبروداز خود ذاق محبت و نعمت و شادی
و غم سوز و هر دو جمیع الیقین از آن حضرت ببینند شعر و چه لال بو که شادی زمین بپرسیدن در دست دیگریست خزان بهار
و مجموع افراد و اشخاص مراتب وجود را در قبضه قدرت همچون قلم در دست کاتب مقهور و مسخر ببیند و لیکن در ادای
طاعات و عبادات و ارتکاب معاصی و سیئات آن امور را محال گذارند چه این امور را در عالم تقدیر تعلق باختیار ساخته و ثواب
و عقاب را بر اختیار حسنه و سیئه مقرر داشته و حصول این حال از غلبه توحید است و وقتی که نظر استیلای نار غضب
منطفی گرداند و لا غلبه نور توحید تا این حد نادر بود و آنکه این سعادت دست دهد چون برق و خاطف بود و چون
انحال بگذرد نفس بطبیعت خود باز گردد و اتفاقی و سایط بدید آید و اگر دوام انحال متصور بودی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با آن جلال اولی بودی و در اخبار است که آن حضرت چنان خشم گرفتی که رخساره مبارکش سرخ گشتی و گفتی
من آدمی ام و خشم میگیرم بطریق سایر مردم پس هر مسلمانی را که در حالت خشم دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم از از من
سبب آمرزش او گردان و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله بجهت حظوظ دنیوی
هرگز غضب نکردی اما بجهت امور مخالف حق چنان غضب گرفتی که کسی او را نشناختی و هیچ چیز مقاومت غضب او نتوانستی
کرد تا آن را باطل کردی چهارم آنکه در دفع سورت غضب پنج تدبیر تشبث نماید اول آنکه نفس خود را از عقوبت
و غضب حضرت جباری بترساند و گوید قدرت حق بر من بیشتر از قدرت منست بر این شخص و غضب حضرت قهاری
عظیمتر اگر من این خشم براینم شاید که موجب سطوت غضب جباری گردد و سبب گرفتاری من شود و در حدیث
قدسی آمده است که ای ابن آدم در حالت غضب جباری یاد کن تا در وقت گرفتاری تو در قبضه خشم ما بدرو کرم و عفو
ما از رحمت یاد کند دوم آنکه از عاقبت غضب بیندیشد و از آفات عداوت و معادات خصم با انتقام و ستم و سعی در هم ۴۶
اعراض او حذر کند و داند شعر چو از کر خشم افروزی شود آخر سیاه هیچ دانی بیش ازین خاکستر آتش بوده است

سیم آنکه تأمل کند در آنکه سبب دور او از حلم و عفو مانع میگردد و قوت غضبی را بر انتقام میدارد اگر آن اغوای نفس و تسلط شیطان است
چنانچه در خاطر اندازد که این تحمل را مردم بر عجز و مذلت و مهانت حمل خواهند نمود و بچشم حقارت بر تو خواهند نگریست در تحمل
باید که بر نفس مقرر کند که خوار میشوی و فضیحت قیامت مشکلتر از فضیحت دنیوی و حذر کردن از نقصان منزلت عبد الله ...
و انبیا و اولیا از اخس از نقصان نزد خلق که از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقبی هیچ نفع و ضرر بدان نکند ... رسید ما
شاء الله اما نقصان در حد دین و خالت نزد رب العالمین شفقا و نیست که آن را نهایت نیست چهارم آنکه بداند که غضب او
بر جریان امر نیست با منی بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او و این منازعت ربوبیت است که ایکس مراد نفس خود را اولیتر از مراد حق
میدارد و علت نیست که اینچنین فعال فعل من را و از غضب حضرت جباری بگردد الا ان شاء الله پنجم آنکه
در اخباری که در فضیلت کظم غیظ و عفو و حلم و احتمال آمده است تأمل کند و نفس در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص او
بر ثواب اشتعال نار غضبی منطفی گردد شعر ای که شده در رهٔ غفلت سوار آخر از آن روز که غم دار چند بغبار ستم
انگیختن آتش خون دخون کسان ریختن ظلم شد امروز تماشای تو ... بسوای فردای تو چند غرور ای دل غافل کدان چند
منتهای دو سه من استخوان ملک ضعیفان بکف آورده گیر ... ستم خورده گیر روز قیامت که بود داوری عذر
بیاور که چه عذر آوری چون این مقدمات معلوم کرده بدانکه اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیم مراد چهارم لجاج
پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم حرص ... در طلب فضلی که عز ... باشد و لواحق
غضب که ابن عرض را عرض باشد بسیار است اول ندامت دوم توقع مکافات در دنیا و آخرت سیم دشمنی دوستان چهارم استهزا
ارذال پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم بدن ... بتحقیق غضب جنون یکساعت است ... اگر ...
زیراکه مزاج غضبان از اعتدال بحرارت مفرط مایلست و اگر آن مزاج ... کند جنون سبعی باشد و از اینجاست امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن پشیمان نشود علامت استحکام جنون باشد که در غضب
آنگه روح ... بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود
یا بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت
گردد با اخلاط محترق گردد و از آن امراض ردیه بعود به هلاک تولد کند و چون غضب از امراض نفس است و علاج
حقیقی امراض مطلقا بزوال اسباب است و دفع ... غضب نیز بدفع اسباب آن تواند بود اگر سبب عجب باشد و آن
ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ... بمعایب
خود نماید و بآن کمال دیگران ... بیندیشد که اگر بنظر انصاف در حال او تأمل کند در وی کمالی که بدان افتخار
دارد نیابد چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانید

برادران بزرگ نیست و در نظام عالم هر فرد دیگر ... شعر که اندرین ملک چو طاوس بکار است مگس و علمای
متصوفه گویند عجب آن بود که بنده حصول عمل صالح را از نفس خود داند یا از خلق یا از غیر دیگر که غیر حق باشد یا از سر داند و توفیق
حق را در آن دخیل نداند و ضد عجب نیت است یعنی یاد کند که عمل خیر او بتوفیق حق تعالی است و خداوند او را بدین عمل مشرف
و موفق گردانیده است و ثواب آن را عظیم سازد و تأثیر و خاصیت عجب آنست که صاحب آن از تأیید و توفیق حق محجوب باشد و
فیضان توفیق فیاض از و منقطع گردد لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که سه چیز است که شخصی را هلاک گرداند
بخیلی که شخص فرمان بردار او باشد و هوای نفسی که شخص پیرو آن باشد و عجب شخصی بنفس خویش و دیگر از خواص عجب آنست
که عمل صالح را فاسد گرداند لهذا حضرت عیسی علیه السلام گفته که ای گروه حواریان بسا چراغی که باد آن را فرونشاند و بسا
عابدی که عجب آن را فاسد کند و چون این خصلت را از عبادت محروم گرداند و هیچ چیز از و صادر نشود و اگر اندکی
خیر حاصل شود فاسد گردد و هیچ در دست بنده نگذارد سزاوار بحال عاقلان باشد که از چنین خصلت احتراز کنند و
در جمیع امور در طلب توفیق از حق تعالی نماید نقلست که سید الطایفه شیخ جنید بغدادی از باطن جمعی مریدان خود که
از فرط مجاهده قریب بحد کمال رسیده بودند عجبی بمکاشفه مشاهده نموده بجهة ازالت آن علت با ایشان بتفحص بهلول
سا بر گردید تا بهلول را در خرابه دید خشتی در زیر سر در مقام حیرت و از بانده برو سلام کرد بهلول گفت علیک السلام
کیستی گفت جنید گفت تو ابو القاسم بغدادی گفت بلی گفت تویی شیخ بغداد که ارشاد و هدایت میکنی گفت بلی گفت
بار یا نان خوردن میدانی فرمود بلی گفت کیفیت آن بیان کن فرمود قبل از شروع دست میشوییم و ابتدا و اختتام
بحمد میکنیم و در لقمه اول بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سیم بسم الله الرحمن الرحیم میگوییم و در لقمه بسم الله و الحمد
میگوییم و لقمه کوچک دار بیش خود و بر انگشت از دست راست بر میدارم و بر جانب راست دهان میگذارم و
بر لقمه بر دست دیگران نمی نگرم و از یاد حق و شکر نعمت او غافل نمیشوم و در آخر دست میشوییم و ...
میگذارم و جمیع آداب و سنن بیان نمود بهلول برخاست و دامن بر شیخ افشانده گفت تو مرشد خلق باشی و نان خوردن
ندانی و بیرون رفت شیخ با مریدان از عقب او برفتند تا بویرانه رفت شیخ نیز برفت و سلام کرد و جواب داد گفت تو
کیستی جنید گفت شیخ بغدادی که نان خوردن نمیدانی گفت بلی پرسید که بار یا سخن گفتن میدانی گفت بلی گفت چگونه میگویی
گفت در وقت حاجت و بقدر حاجت و بقدر رغبت مستمع و آنچه موجب نجات خلق باشد میگویم و جمیع آداب
تکلم را بیان نمود بهلول گفت چه جای نان خوردن که سخن گفتن نیز نمیدانی و برخاست و دامن بر شیخ افشاند و برفت
٤٧ شیخ نیز متعاقب او با یاران برفت تا بخرابه دیگر داخل شد بهلول ... شیخ را دید برآشفت گفت از من چه مطلبی
که نان خوردن و سخن گفتن نمیدانی بار یا خواب کردن میدانی گفت بلی چون از نماز شب ... و اوراد منقوله از صاحب شریعت

حکایت

فارغ نمیشوم چنانچه آخر کلام من آن دعاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میخوانده و بجواب میفرمود بهلول گفت
دانستم که خواب کردن نیز نمیدانی برخواست تا برود شیخ دامنش بگرفت و گفت من نمیدانم تو که میدانی بمن بیاموز
بهلول گفت تا دعوی دانائی میکردی از تو اعراض میکردم الحال که بنادانی اعتراف نمودی ترا تعلیم دهم آنچه گفتی فرع بود
اصل آنست که لقمه حلال و بی شبهه باشد و الا صد هزار آداب آنرا فایده نکند بلکه موجب قساوت و ظلمت قلب گردد باید بر نیت جمع
خاطر مخلصا لله باشد و در وقت خواب بنیت آنکه هیچ مومنی و حرص دنیا و فکر روزی فردا اصلا در دل تو نباشد و الا از عبادت
جمیع سنن و عبادت تمام شب باطل شد شیخ دست بهلول بوسه داد و مریدانرا از تماشا دو آن با وجه و بجوب دازده ماه بیرون
رفت تا بدانی که بعلم و عمل و عبادت خود مغرور نباید شد و بآنها اعتماد داشت بیخود و عجب بخود راه نباید داد شعر سبب هرچه
ایادی او نفس را مهتدی و هادی او در ره شرع فرض سنت خویش منت حق شمر ز منت خویش نور بخش یقین و
ملقین اوست هم جهان بان هم جهان بین اوست منت کردگار هادی بین که ترا زجمله کرده گزین رهبرت لطف او
تمام بود چرخ از آن پس ترا غلام بود هر بلایت که دار های درویش هر بحق شمر نگر نه بخویش لطف او بنده را
سرور دهد قهر او مرد را غرور دهد لطف او چون بفرح آمیز گفت صوفی بکشف برخیز آدمی زاده ظلوم و جهول
فصل چون را همیز بذ الفصول اما اگر بسبب عجب و افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و اگر
مالست عاقل را معلوم هست که مال خارجی خصوصا که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جاه
مقرر است که چیزی که بادنی علتی رفتنرا موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست زوال مباهات را مل دانش و کمالست
شعر بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را بتبی و اگر نسب است که عبارتست از شرف یکی از پدرانست و اگر فرض
کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد
از جواب عاجز آید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا تاتونی بانسابکم و اتونی باعمالکم یکی از حکمای عرب پسر خود را
پند میداد که یا بنی انک مسئول یوم القیمة بما ذا اکتسبت و لا یقال لمن انتسبت یعنی ترا خواهند پرسید که عملت
چیست نگویند که پدرت کیست حکایت کنند که از رؤسای یونان کرکی بر علمای حکیم افتخار کرد غلام گفت که اگر مباهات
تو بجامه های فاخر است که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابکست که بران سوار گشته آن
کمال از ان تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشانند تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو
نیست اگر بر کسی حق خود را انتساب داد کنند بلکه چون بنو مشتغل شده احتیاج باسر فاد نیست پس ترا چه شرف شد
و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود در آن اثنا خواست که دهن بند از
و بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرده موضعی لایق تا آن بیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان
بعتاب

بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم محلی خسیس تر از روی
این شخص که بسبب صحبت جهل از حلیه حقیقت انسانیت ممسوخ شده باشد نیافتم اما مراد الجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه
وحدتست چه مخالفت ضد موالفتست و قوام عالم بالفت و محبتست پس مراد لجاج از فسادهای بود که مقتضی رفع نظام
عالم باشد و تباه ترین اوصاف رذایلست اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند ممدوح چون استعمال نمکست در طعام محمود
بود کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمزح و لا یقول الا حقا و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلم بغایت مزاح بودی
و اما وقوف بر اعتدال مزاح بسیار دشوارست و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بجاوزت حد
تعدی کنند تا بسبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اعتدال نگاه نتواند
داشت جایز نبود اما تکبر و آن نزدیکست بعجب و فرق میانهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد
و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد پس متعجب با نفس خود دروغ میگوید چه خود را مرتبه میداند و دیگرانرا
هم بر تبه قصور میپندارد بمرتبه خود را فوق آن ترتبی می بیند و از این تصور حقیقت نفس متفرح میکرد و بدانند دیگری را حقیر
و چون این صفت رسوخ یابد بتحقیر غیر نزدیک او بجدی ترقی کند که غیر را بمنزله خدم و عبید دیده بالاخیره از خدمت ایشان
نیز استکراه نماید و لایق خدمت خود نبیند و این نهایت تکبرست زیرا که حضرت صمدیت با کمال عظمت عاصیان معیوب
و خطاکاران منکوب بجانب عز خود میخواند که هل من تائب فاتوب علیه و هل من مستغفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز
بانواع جهل و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام مجموع خودی ننگ میدارد و از آفات عظیمه این صفت یکی آنست
که از انقطاع قوت نفسانی بواسطه نظر شیطانی و خفای مظلم فضای عدیکر دد و از استیلای آن دخان چشم دل نابینا
میشود و عین بصیرت از مطالعه مجموع الابواب که آن مفاتیح ابواب جنانست محجوب میماند و آنکه رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر نیز اشارت بهمین معنی است بلکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد
و حسد و ریا و جدل و کذب و غیبت و نمیمه و بخل و عجب و طلبش که مرکب از این صفات هیچ مفتاحی از مفاتیح ابواب
جهنمست از این صفت متفرع میگردد و چون کبر مادهٔ قوت غضبیست و قوت غضب شعله آتش قهر حضرت صمدیت
و خاصیت آتش آنست که از تولد حرکت ذره جهانی مشتعل گردد لاجرم متکبر ذره که موجب اشتعال آتش جهنم شود که
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین باشند و اشرف انواع کبر آنست که از استفاده علم دین و قبول
حق و فرمان حضرت صمدیت مانع گردیده ابواب سعادت مسدود گرداند و چون علت کبر طغیان گیرد بجایی رسد که تکبر کند
بر حق یا نگر سر از فرمان حق تابد و [illegible] بر حق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم ایمان و احوال اعیان عالم روزگار
چنین است که هر شرفی و بزرگی در جاه و مال دانند و حصول اسباب ریاست و دولت را کمال خوانند و غرور و تکبر جز

در علامات تکبر

در خطوط نفسانی نبینند و چون بکسی خسیس حقیر چیزی دنیا نشیند اما علامات و اسباب تکبر بسیار است آنچه اظهر و اعظم است
ده علامت و صفت و سبب است علامت اول آنکه در جلوس مربع نشیند یا پای بر بالای پا اندازد یا متکا نشیند و در
اوقات قرنا و معارف و اخوان تکیه نکند و در جلوس رعایت ادب کند در خبر است که یکی از جمله اعراب بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و دید که آن حضرت در سفره بدو زانو نشسته گفت ای رسول خدا این چه نشستن است فرمود که من بنده‌ام
چنان می‌نشینم که بندگان نشینند نقلست که شیخ ابو حفص حداد قدس سره اصحاب خود را امر فرمود که حسن ادب خود با خلق
نگاه دارید و حسن ادب در باطن با حق علامت دوم آنکه در راه رفتن میخرامد و گاه دست بر خاصره می‌نهد و گاه دامن قبا بدست
میگیرد و گاه دست بر پشت نهاده میخرامد و این جمله نتایج کبر و ثمرات عجب و نخوت است نقلست آورده‌اند که یکی از تابعین مهلب را
دید در ایام امارت که با لباس فاخر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که حق جل و علا آنرا دشمن میدارد مهلب گفت که
مرا نمیشناسی گفت بلی میشناسم اول تو نطفه بوده بی‌مقدار و آخر تو جیفه مردار و در حال حامل نجاست و اقذار مهلب عذر
خواست و از آن خو برگردید علامت سیم آنکه خواهد مردم پیش او بر پای ایستند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده که رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ ببیند نظر کند بشخصی که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده و نیز روایت است که
آن حضرت صلی الله علیه و آله بمجلس صحابه درآمدی هیچیک از جای برنخواستندی زیرا که میدانستند از آن کراهیت دارد
علامت چهارم آنکه از تنها براه رفتن ننگ دارد و خواهد که کسی در عقب او برود و یکی از صحابه روایت کرده که روزی در عقب
رسول صلی الله علیه و آله میرفتم چون آواز نعلین شنید بایستاد و گفت در پیش برو گفتم یا رسول الله در پیش تو روم گفت آری
من آواز نعلین تو شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من پیدا آید علامت پنجم آنکه از زیارت اکابر دین از علما و ارباب
قلوب و اولیا و صلحا استنکاف کند و خود را بسبب کبر از نفع دنیوی و فایده دینی و ثواب اخروی محروم گرداند علامت
ششم آنکه از مجالست مسلمان ننگ دارد و خواهد که دور از وی بطریق ارباب جاه بادب نشینند بلکه بایستند
رسول را صلی الله علیه و آله در مجالس جای معین نبودی هر جا که خالی یافتی نشستی و زنی کنیزکی از کنیزکان مدینه دست
آن حضرت گرفتی آن حضرت دست از و نکشیدی تا هر جا که خواستی با او رفتی و گوش بسخن او داشتی علامت هفتم
آنکه از مجالست و مواکلت مریضان و معلولان و ارباب عاهات اجتناب کند و خود را از صحبت ایشان در کشد و از وی
اهل بلا تنفر کند گویند شخصی در حالت طعام خوردن نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و علتی که داشت چنانکه جمیع
اعضای او پوست باز گذاشته بود و نزدیک هر که می‌نشست از و تنفر میکرد و آن حضرت او را نزد خود بنشاند
و با او طعام خورد و یکی از نمایان از آن حالت کراهیت نموده بآن علت مبتلا گردید علامت هشتم آنکه از مباشرت کارهای
که در خانه از آن چاره نبود ننگ دارد و از تعهد عیال و اطفال تنزه کند و روایت است که رسول صلی الله علیه و آله

درخانه

درخانه شتر را علف دادی و زانو بستی و خانه رفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین را پاره دوختی و جامه را مرقع کردی
و با خادم دست آس کشیدی و با خادم در جریبی خوردی علامت نهم آنکه از برداشت حوایج خانه چون گوشت و سبزی و مانند
آن استنکاف کند نقل صحیح که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما یحتاج خانه از بازار خریدی و خود بخانه آوردی و چون صحابه
خواستند که بردارند قبول نکردی علامت دهم آنکه بر لباس فاخر و آراستن خود حریص باشد و از جامه کهنه و چرکین
استنکاف کند و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پوشیدن جامه کم قیمت از ایمانست و در اثر است که حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند با جامه مرقع بعضی از نفر بن صحابه بدان سبب با حضرت امیر عتاب کردند
فرموده که باکی نیست بلکه در آن صد فایده است ستر عورت که مقصود است بدان حاصل میشود و دل را از خشیت کبر پاک
میگرداند و مؤمنان بدان اقتدا میکنند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که ترک زینت کند برای خدای تعالی
و جامهای نیکو را از خود بیندازد و فروتنی و تواضع را داب خود سازد و از رعونت بطلب رضای حق پردازد و از مرتبه
تکبر و جفا براه تواضع و وفا آید حقیقت بر کرام آن حضرت که اورا از حلهای بهشت بیارایند اما اسباب ظهور و اظهار آن
سبحانی نفس و استعظام چیزیست چه اظهار تکبر متصور نشود مگر از کسی که بصفتی از صفات کمال در خود معجب گردد و بسی
از اسباب استعظام نفس بر خود احساس کند و مجامع اسباب هفت است سبب اول تکبر است بنسب شریف چه هر که او را
نسبی شریف باشد غالبا باید که مثل آن شرف نباشد استحقار کند و اگر چه در علم و عمل از روی اعتبار رفیع باشد و بعضی
از جهال و احمقان این گروه بیشتر مردم را چون موالی و عبید تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف
نمایند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان غضبی منطفی گردد تا رجفت آن از ظروف خطاف و ادعیه
ترشح کند چنانکه دیگری را گوید ای بد اصل ای هندو و ای روستایی و امثال این و وجه بطلان این سبب در افتخار
بنسب مبین گردیده دیگر آنکه آن جاهل و احمق که بنسب شریف خود تکبر میکند اگر در ذات خود خسیس است و در صفات ناقص
شرف آبا و اجداد چه ضرر است و نقصان او نخواهد کرد و احوال و افعال مرضیه اهل کمال حرکات و سکنات نامرضیه
اهل نقص را چه سود دارد بلکه نسبت فرزند ناقص با آبا همچنانست که کرمی خوار که از بول مردار آدمی با وقار متولد
میگردد چه مردود در خست و بی مقداری مساوی مانند و شرف رتبه انسانی را است بحسب صفات کالیه نه صورت حسی
کرمی دیگر آنکه چون در اصل خلقت خود تامل کند و نسب حقیقی خود را بشناسد و بداند که والد قریب او نطفه مردار است
و جد بعید او خاک خوار که پایمال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بی مقدار است او را مجال ترفع و پروای تکبر نماند
در خبر است که روزی دو کس در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنسب تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت انا فلان بن فلان
فمن انت حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام با یکدیگر تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت انا فلان بن فلان

۵۹

[illegible]

نازش از آبا و اجداد خود بر شمرد تو کیستی که خواهی که تو من باشی همان ساعت وحی آمد بموسی علیه السلام که بگو آنکس را که باجداد
خود فخر میکند که آن نه کس را که از آبای خود تعداد نمودی همه در دوزخند و منتظر تواند که تو هم ایشان خواهی بود سبب
دوم تکبر است بجمال و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و اگر صاحب این تکبر از راه انصاف در باطن خود تفکر کند داند
که آن عذار رو گل رخسار او چون ریاحین و ازهار است که بر روی اقذار انتشار یافته باشد زیرا که در تحت جلد بشره خون و
در داخل طبقات چشم رطوبات و در داخل بینی بلغم و در داخل گوش چرک و در تحت ناخنها کثیف و در شکم از بول و غایط با آن
کثافت و عفونت که ظاهر است و اگر هر روز این فضلات متعفن و رطوبات چرکین را از خود چند مرتبه دفع نکند و از بعد
دفع مدافع را کمر را نشوید از کثافت و نجاست و عفونت چنان شود که خود از خود تنفر کند و رسوا گردد پس حالیکه حقیقت
حال و چنین و مآل او انحلال در زیر زمین باشد چه سزای تکبر باشد سبب سیم جوانی و قوتست و تکبر بشده و بطش
چون صاحب این تکبر در اسقام و امراض و انواع علل و اوجاع که بر افراد انسانی مسلط است تأمل کند داند که چون
یک عضو بلکه جزء عضوی هرگاه بدردی مبتلا گردد چگونه او را بیقرار میکند و از دفع آن عاجز میشود و بقوت طبیعت
ایام صحت امداد و با بد لا بد چون کند شیخوخت ... حداثت بجید و بستا ... عجز بر عارض صولت
نشیند هر آینه ضعف بر قوی طاری و دست و پا از قدرت عاری گردد پس عاقل باید که بقوت و برنائی و بقدرت
و توانائی تکبر بخود راه ندهد و باین ابیات باد غفلت از دماغ برارد و بار نخوت از سر گذارد شعر از هوس تا کی
جوانی میکنی پیری رسید ، موی عبرت دیدهٔ از خواب غفلت بر گشا ، در جوانی چه ندانستی زره اکنون بدان
قامتت دا گرد و پیری هم کرینی پیش پا ، مرگ در دنبال روری تو سوی حیات ، نیستی چون آتش سوزان
ز سر گرم بقا ، کو در پیش تو دیو ... پس پی مال جهان جاه در راه و بنواز غفلت روی رو بر قفا ، آنقدر ماندی که
بفکر خویش تا پیری رسید ، آنقدر بر خویشتن پیچیدی که قدرت شد دو تا ، آنقدر پا سخت کردی تا شدت قوت دست
آنقدر سنا دی گردی کافی دی زبا ، آنقدر بر خود فرو چیدی که بر چیدی بساط ، آنقدر بر خود بسر بردی که تا پیری این بقا
آنقدر گرم جهان گشتی که گشت عمر خنک ، آنقدر آه از دلت سر زد که خرمن شد فنا ، اینقدر زین عار بر خود بپردی پیچیدیت
اینقدر بر خود فرو چیدن بی دنیا چرا ، تنگی تا خویشتن را لاف قرب حق مزن ، بی شکستن جای در مسجد ندارد بوریا
نیست جای خود نمای تنگنای روزگار ، گل درین بستان افسردن کند تشویش ما ، و دیگر آنکه بقوت و مردانگی مگس بلکه پشه را
از خود دور نمیتواند کرد و اگر موری در گوش و بینی او رود یا یکی از حشرات سمیه او را بگزد که در جثه بقدر نیم نخود و
در سمیت تجدی که چون بگزد انواع امراض از درد و اوجاع شدیده پدید آید که موری بهلاک گردد و پهلوانی
و زور جوانی از عهده آن بیرون نتواند آمد و چون یکروز بگذرد همه قوتهای بضعف مبدل شود حتی آنکه با طفل مقاومت

نتواند

نتواند نمود و دیگر آنکه هرچند با قوت بود در تحمل اثقال از خری یا گاوی کمتر خواهد بود پس تکبر بچیزی که بهیمه و سباع سابق شود و با آن
دفع آن بالاتر فی الجمله نتواند نمود و بیک تغیر مبدل گردد غایت جهل و حماقت و نهایت نقص و ضعف است سبب چهارم تکبر بمالست
و این در میان ملوک بود بکثرت خزاین و خیول و جنود و میان دهاقین بسعت املاک و اراضی و میان تجار بکثرت بضایع و
نقود و هر که از نفقوم توانا بود دیده روز خود تکبر کند و در معرض تفاخر و مباهات گوید که تو کیستی و چه قدرت داری و من
اگر خواهم امثال ترا توانم خرید و حکم بلک فرزند مال من نشود و این همه نتیجه جهل است با آفت مال و قلت خطر دنیا و فضیلت
فقر و این خسیس و قبیح اقسام تکبر است چه اساس اسباب دنیوی بر سبیل چو و داشت و هر لحظه زوال آن ممکنست و در فتوحات
مذکور است که لا تثق بالدولة فانها ظل زایل و لا یعتمد علی النعمة فانها ضیف راحل و بسا باشد که در ساعتی شخصی را آلاف
و الوف از اموال دنیوی باشد و ساعتی دیگر بکفی جار محتاج باشد و بعد زوال اموال چون در نفس او هیچ نوع از انواع
کمال نیست ... از ذل خلق خواهد بود و بسیار را از یهود و نصاری باشد از ثروت و تجمل البته از حساب بیشتر ...
که بخلل و دزدی منعدم گردد و یا آتش بسوزد و یا غرق ... بران راه گردد و مع ذلک در آخرت سبب طول مشقت
و حساب و عقاب خواهد بود و هیچ عاقل از زخرف نخواند و کمال نداند سبب پنجم تکبر بکثرت اولاد و اتباع و انصار و
اقارب و عشایر است و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود که دود غرور جاه دیده بصیرت ایشان سیاه کرده
بر امور سستی را اعتماد نموده اینقدر ندانسته اند که شعر بگذر ز اعتماد و تکیه بجا مکن ، دیوار موج را نتوان تکیه گاه کرد ، و مثال
اینقوم چنانست که کسی در خواب می بیند که حکومت و سلطنتی عظیم یافته و اموال و اسباب و قوت و شوکت و استقلال
بی غایت و خدم و حشم بی نهایت دارد و بر تجمل مسرور و مفتخر است ناگاه بیدار شود و خود را در خانه تاریک خراب یا وادی
موحش بی آب و بر اطراف سباع و هوام بی ضاره غرقه ... و خود را در میان اقذار و نجاسات دست و پا بسلاسل
و اغلال بسته و در میان این همه مهالک و مخاوف متحیر و مدهوش بیند نه قدرت دفع آنها دارد و نه راه فرار می یابد و جمله
خلاص نمیتواند همچنین چون عاقل بنظر بصیرت نظر کند بداند که جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت و تجمل دنیوی خوابی
و خیالی بیش نیست و هر جاه و زر دنیوی چون سبع مار و عقرب است که قصد قلع نظام عیش او میکند و هر یک از مواد
اسقام و آلام که بسبب آنکه غلبه بعضی از اخلاط در مزاج هم باعث است چون مار و عقرب است که از میان نجاسات شهوات
و لذات قصد هلاک او میکند و اینکس را نزد ارباب جذب آن مراتب خوابی خوابی است و نزد دفع این مضرات حالی
تهی بر نخوت و تکبر از غایت حماقت و نهایت باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تنبیه باین عالم خیالی فرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و در تصریح و توضیح این معنی حکایتی خوش و روایتی دلکش بخاطر میگذرد نقل است
که بفغفور رسید که در فلان ملک حکیمی دانشمند و فیلسوفی خردمند بسیر رسیده که حل هر مشکل نزد او در کمال سهولت

بفرمود تا آن حکیم را طلب نموده در اعزاز و اکرام او بغایت کوشید شعر شاه را همدمی نمودی بکرمان ؛ فی حضور آن
حکیم کاردان ؛ بعد از مدتی بتقریبی در خدمت پادشاه مذکور کرد که بقول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حیات
و احوال این جهان مشابه خوابیست و ادبار و اقبال و سایر تغیرات آن مشابه خیالی و چون بعالم بقا انتقال حاصل شود چنانکه
گویی از خواب بیدار شود و تغیرات آنچه در خواب مشاهده نموده پدیدار گردد و پادشاه از حکیم استکشاف این معنی نموده
طالب مثالی و جوابی حالی گردید آن حکیم طالب بر صدق این مقالت نماید کرد حکیم کرچی حاضر ساختند شعر خم چو آوردند بنهاد
پیش ؛ گفت شه را جامه دور افکن ز خویش ؛ پادشاه برهنه گردیده در میان خم در آمد و او را خواب در ربود و چون بیدار شد
خود را در میان وادی تنها مشاهده نموده متعجب گردید که این چه حالست و چه شد احوال من کو شهر و تخت ملک و مال من
ناچار سر و پا برهنه و دیوانه وار بانده و حیران روی بجانبی نهاده بعد از طی مسافتی جاده ظاهر گردید ملک با شکم گرسنه و پای
پر آبله خسته و مانده میرفت تا گاه مردی را در میان راه دید خفته چون شاه نزدیک رسید از آواز پای ملک بیدار گردید
برجست و بنشست ملک از آن مرد پرسید شعر بازگو ای مرد از بهر خدا ؛ کین چه ملکست چه صحرا و چه جا ؛ گفت این را دشت
قیچاق است نام ؛ وین یکی ده دیست از روی اسلام ؛ گفت شه زین جا بگو تا چند میل ؛ چند ماه ره بود آنجا همنشین ؛ گفت
شش ماه در دست اندر میان ؛ بلکه نه ماه بود در هیکان ؛ اندکی نان داشت پیش شه نهاد ؛ کوزه آبی بدست شه بداد
ملک نان و آبی خورده از محنت جوع و عطش فراغت یافته شکر حق بجای آورد و بر آن مفارقت ملک و مال و وطن و دیار زار زار
زار بگریست و آن درویش ملک را تسلی داده گفت اینولایت نزدیکست [illegible] ملک پرسید که از اینجا تا بشهر و آبادانی
چه قدر راه باشد درویش گفت پانزده میل راه باشد تا بشهری که سواد اعظم است و بعد از دو میل دیگر آبادانی
و ده بر سر راه هست تا بشهر و در هر دهی امیری و حاکمی باشند و در شهر پادشاه عظیم الشان بود شعر گفت
آن درویش با شه کای غریب ؛ حال و احوال تو می بینم عجیب ؛ نازکی دین جسم عریانی ز چیست ؛ شاه گفتا سر من ناگفتنیست
پادشاه با درویش چون بجای رسید درویش ملک را وداع نموده بجای خود رفت ملک کنج مسجدی رفته [illegible]
پس مطلع گشته جامه کهنه بدو پوشانید و نانی چند داد و بعد از چند روزی که از ماندگی راه آسوده گردید روی بشهر نهاد
و چون بشهر آمد هر چند گردید نه یاری و نه غمخواری و نه مهربانی و کاری و نه صنعتی که بآن تحصیل لقمه با خرقه تواند
کرد شعر روحی آورده ای فریاد رس ؛ در غریبی چون ندارم جز تو کس ؛ اندرین درماندگی دستم بگیر ؛ تا نگردم عاجز
و خوار و فقیر ؛ نه طریق خواستن دانم ز کس ؛ نه امیدم هست جز بر تو ز کس ؛ از غم درماندگی حیران شده
نفس محتاج یکی نان شده ؛ دید مختاری در آنجا ای جوان ؛ دستگیری جناب حاصل کن ز فغان ؛ اندرین دکان در آن ز غم
گاه دیگر یکی کار کیفروش گشت زانی وقت در دکان نشست آن کسب بقوت می آمد بدست ؛ دیدی را نظر [illegible]
آن

آن شاه دختر خود در زمان با وی بداد ؛ شاه ماند آنجا یکی تا چند سال ؛ شد صاحب نعمت شد صاحب عیال ؛ یکی و فرزند آمد
از وی همچو ماه ؛ بود عیال و عیش خرم گشت شاه ؛ و بعد از مدتی فرزندان شاه از حد بلوغ تجاوز نمود و ایشانرا کدخدا ساخته
از ایشان نیز فرزندان بهم رسیدند و ملک بفرزند و فرزند زادگان و کسب و حرفه خود خوشدل گشته پادشاهی و مملکت
خود را بالکلیه فراموش کرد تا روزی بسیر صحرا رفته حرارت هوا بر وی اثر کرده بر کنار نهری رسید و آرزوی غوطه کرده
برهنه شد و با آب در آمد و بدن شست و شوئی نمود سر فرو برد چون سر بر آورد خود را در میان خم دید شعر هم امیر و هم
وزیر و هم ندیم ؛ ایستاده خوش نشسته آن حکیم ؛ خادمی در دست دارد پیرهن ؛ ماند حیران شاه اندر خویشتن
کو مرا چون بود آنجا آن عیال ؛ آن چه خوابی گشت آنجا وین خیال ؛ پیرهن پوشید از خم شد برون ؛ باز گفت احوال
اسرار درون ؛ یاد آوردی عیال و اهل خویش ؛ اشک خونین ریختی از بر خویش ؛ و در مفارقت اهل و اولاد
جزع بسیار نمود و حضار متعجب گشته گفتند که ای پادشاه تو غوطه خوردی و سر بر آوردی این تخیلات از کجا باشی
که [illegible] پس حکیم گفت ای ملک حق تعالی نمود از این عالم خیالی را تو اظهار روا را خواب غفلت بیدار کرده مقصود از این مثل
آنست که ظاهر شود که هر کسی را در عالم تجرد سلطنتی بوده و چون باین عالم خیالی نقل نموده چنان دل باین تخیلات
می بسته که اصلا یاد مملکت وحدت نمی نماید شعر ای خوش آن روزی که پیش از روز و شب ؛ فارغ از اندوه و خالی
از طرب ؛ متحد بودیم با شاه وجود ؛ حرف غیریت بکلی محو بود ؛ و هر چند درد دارد با لذات ثبات زیاده مستغرق باشند
چون بموت بدن بیدار گردند اندوه و حسرت بیشتر خورند شعر قوت کوزه فروشی گشته ؛ بر خیال خویش سودا پخته
وقت بیداری تو چون خواب شاه ؛ وآن مجتهد شود عین گناه ؛ همچنین دنیا که حلم نائمست ؛ خفته پندارد که این خود
دائمست ؛ دل بر آن بندد بر آن شادان بود ؛ در غمش نالان و حیران بود ؛ از حماقت عجب و نخوت میکند ؛ بیش تکبر
کز جهالت میکند ؛ گاه میگوید که ملک و مال من ؛ باشد افزون از امثال من ؛ گاهی از ناز و نعمت و نعیم ؛ گاه می بالد باولاد و
خدم ؛ گاه در خود میدمد باد غرور ؛ میکند از باد کبر خود سرور ؛ چون اجل حلقش فشارد ناگهان ؛ میشود نادم ز هر سود و زیان
سبب ششم علم است و این اعظم اسباب تکبر است و اکثر علمای رسوم بدین آفت مبتلا باشند الا من عصمه الله
و بیشتر آن باشند که عامه خلق را بنظر بهایم و انعام بینند و خدمت خود بر ایشان واجب دانند و از استخدام ایشان
باک ندارند و از تقصیر ایشان در خدمت خود متعجب نمایند و نفس خود را عند الله افضل و اعلا از ایشان دانند و علامت
صفات رذایل و جبلیست یکی آنکه اشتغال بعلوم در بدایت حال بعلوم رسمی باشد چون علم لغت و نحو و شعر و علم حساب
٥١ و نجوم و طرق فصل خصومات و طریق مجادلات و اینها موجب حرص و کبر و منشاء حسد و عجبست و هر چند در تحصیل آن
علوم بیشتر کوشند اصول خباثت این اخلاق در نفوس مبتدیان ایشان راسخ تر گردد و علم حقیقی که بنده حقیقت [illegible]

و عیوب و آفات آنرا بداند و بمعرفت را مقدمه معرفت پروردگاری گرداند و کیفیت سلوک راه رضا و قربت و اسباب
آنرا بشناسد و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و بحقارت امور دنیوی مخفی و از خوف خطر
خاتمت عیش بر و تلخ گردد از اینجاست که حضرت صمدیت عز شانه علما دین را بخوف و خشیت وصف کرده انما یخشی الله
من عباده العلماء و این علم آنست که دل را از زنگار کبر و عجب پاک گرداند سبب دویم آنکه شخص در اصل فطرت ردی النفس سیئ
الاخلاق بود و قبل از تحصیل علم بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیه نفس و تصفیه قلب نکرده باشد و با خبث جوهر
نفس بتحصیل علوم مشغول شود هر علم که در وعای فهم و حفظ او قرار گیرد با آثار خبث او متاثر گردد چون آب باران که
در اصل عذوبت و صافیت است چون بواسطه جذب عروق نباتات در اجزای اغصان اشجار منتشر میگردد اگر جوهر طبیعت
آن شجره بخبث صفت مرارت بران آب عارض میگردد و اگر شجر نیست عذوبت و حلاوت آن آب زیاده و بیش خاصیت
علم که آب حیات معنویست آنست که در هر وعای از اذهان افهام اشخاص انسانی که قرار گیرد بصفت آن وعا متصف
شود در وعای خبیث حریص و متکبر خباثت و حرص و بخل و کبر و عجب زیادت گرداند و در وعای طیب ورع خاشع قناعت
و کرم و تواضع و حیای او بدان مضاعف شود زیرا که چون بتوفیق حق فکر کند بداند که خطر علم زیاده بر جهلست و حجت آن
حضرت با اهل علم موکدتر که با عامه خلق نمی بینی که سلاطین و ملوک بسیار از زلات و هفوات از جهال رساتیق و اغنیا
و اجلاف براری و جبال عفو کنند که ایشان از ابواب و خواص حضرت سلطنت عفو نکنند زیرا که مخالفت و عصیان با حصول معرفت بیشتر
افحش و قبیحتر از مخالفت غیر عارف شعر عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار کان بنابینایی از راه اوفتاد
وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد سبب سیم آنکه عابدیست هر که قبل از استغراق در عبادات ظاهره رسوم
علوم دین تمام نموده و معرفت آداب عبودیت و دقایق آفات آنرا حاصل نکرده و در صحبت شیخی کامل محقق نفس
خود را مهذب نگردانیده و عقارب صفات اخلاق ردیه او بمقامع جفای شیخ و بوادی ریاضت نکشته و حرارت
اوصاف بشری باب برد الیقین تسکین نیافته باشد چون بعبادت بسیار مشغول گردد هر روز باطن او بظلمات
استیلای صفات ذمیمه تاریکتر گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او رسوخ گیرد و اصول اشجار خبث چون کبر و عجب
و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و اینچنین کس پیوسته بنیکی خود بجا تعزز میکند و باظهار عبادت غافلان
در استمالت قلوب اهل غفلت میکوشد و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بیند و قیام بقضای حوایج خود بر همه لازم
میداند و توقیر و تقدیم و تعظیم در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون سر او مسلوب الاخلاق مهلک گردد
و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود آثار رذایل کبر و عجب و غرور از ظروف اقوال و افعال او ترشح کند و خوف
سطوت قهر جباری از باطن او مرتفع شود و او ذکر الذاکرین گردد و خود را ناجی و دیگران را هالک تصور کند و این

علامت

علامت هلاکت ابدیست چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس فهو اهلکهم یعنی چون شنیدید
که شخصی میگوید که خلق هلاک شده اند بدانید که او از همه هالکتر است چه این سخن و امثال آن نتیجه عجب و غرور است و باشد که از غایت
جهل و عبادت از وقایع گذشته و حوادث سابقه مباهات کند و گوید فلانکس در حق من چنین کرد بفلان بلا گرفتار شد و از کرامات
داند و این جاهل و احمق اینقدر غافلست که چندین هزار ملاحده سب خدا و رسول میکنند و چندین فریق از اشقیا و کفره
بانواع جور و اهانت سبب ضرب و قتل انبیا را علیهم السلام ایذا رسانیدند حق جل و علا ایشانرا مهلت داد و عقوبت نکرد بلکه
از ایشان ایمان نپذیرفتند و هیچ مکروه در دین و دنیا بدیشان نرسید و این مغرور از غایت جهل و بلادت نفس خبیث خود را
از انبیا علیهم السلام فاضلتر میداند و جریان قضای الهی را کرامات خود میشمارد و جای آنست که شیطان بر سبلت این مغرور افسوس کند
در باب این یهود و نصاری از افعال او ننگ دارند و اگر کسی بمثل خلل هر نوع در طاعت گذارد چنانکه یک لحظه سستی و فترت روا
ندارد و بس اگر بکلی نفس خود را بدان مسرور گرداند و یا خود را بدان از حضور و اقع خلق بهتر داند بحقیقت با اجیال سعادت دین خود را با طول
جهل بکند و در اعمال اعمال المقدم عجب سعی میکند هر یار آنجا که حضرت استغنا و بی نیازیست طاعات همه مقدسات ملاء اعلی
خیال و بازیست و آنجا که منبع دریای قدسست علوم و اعمال همه کاینات عدمست و آنجا که محبوب بیطلع نواصف تجار ربیست عز
و شرف همه مقربان کامل شمه ذل و خواریست و علاج این درد جانگذار در دو زاد این راه بی بدرقه و سالار آنست که از خود
و اعمال خود چشم همت بر دوزد و کرده و ناکرده را با آتش تشویر بخرم بسوزد ارباب قلوب گفته اند که نشان کمال الفضل آنست
که همه خلق را از خود بهتر داند و چون افضل از خود ببیند امید بیابد که هم واثق گرداند که حق جل و علا او را بدرجه او طمع کرده
و چون ازو کم از خود بیند گوید شاید که در سر او صفتی حمیده بود که آن سبب نجات او گردد و حال من معلوم نیست که چگونه خواهد شد
شعر راه شناس نیست زکرسی بهنشین بجای که معلوم نیست حرمت او بیا رباده که دو شم سروش عالم غیب نوید داد
که ما مست فیض رحمت او و سر سبوح اعمال از ظرف باطن او زایل گردد و فروتنی صفت او گشته قدرش عند الله رفیع
گردد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ما تواضع احد لله الا رفعه الله و نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده
که از ملایکه ابرار که امینان حضرت جبار اند موکل هر بنده دو فرشته اند که زمام همت او را گرفته اند چون آن بنده نفس خود را تکبر
برکشد فرشته او را باز کشند و گویند خداوندا او را پست گردان و فروتنی کند گویند خداوندا مرتبه او را بلند گردان و دیگر
آن حضرت صلی الله علیه و آله که هر که فروتنی کند حق جل و علا قدر او را بلند گرداند و هر که تکبر کند او را خار ماند و هر که در انفاق
عدل کند او را بعزت رساند و هر که اسراف کند بذل احتیاج در ماند و هر که یاد آن حضرت کند بسیار کند او را محبوب حضرت
گرداند در خبر است که حق جل و علا وحی فرموده بموسی علیه السلام بدرستی که نماز از کسی قبول کنم که در مشاهده عظمت ما خود را
بذلت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و آینه دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و در دنیا

کذارد و نفس خود را بجهة رضای ما از آن فنا باز دارد بدان ای عزیز که تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منازل ارباب
یقین است و چنانچه در اجناس فضایل مذکور کردید که هر فضیلتی را دو طرف افراط و تفریط است همچنین تواضع را نیز طرف افراط است
که آن تکبر است و طرف تفریط که آن خساست و تذلل و مردود و مذموم است و حد وسط که تواضع است و آن محمود است مثال تجانس
و تذلل چنانچه کناسی یا دباغی نزد عالمی از علمای دین رود پس آن عالم برخیزد و او را بجای خود بنشاند و کفش او را بنهد و پیش او
بر پای بایستد این خساست و غایت تفریط و مذموم باشد و عادت ابنای این روزگار چنانست که چون کسی را در غایت حلم
و سنابت تواضع در یابند تا توانند بر ایذای او انواع جور و ستم نمایند و ناحوقی از ایذای او با جلیل منظور نباشد مجض خشیت
از حضرت صمدیت و خوف انتقام و عذاب لکل بهیج عاجز و ضعیفی قسمی آزار اف مرتحم و اکرام نمایند لهذا واجبست خصوصاً
در معیشت که از فرط حلم و ملایمت در باد [illegible] نکاه را اجتناب نماید زنی ز هد سر کرجو دندان [illegible] هر طفلی سوار
کند از زبان اش تواضع با اخوان و اقران محمود است [illegible] با [illegible] و ارادل خساست و عدل آنست که بجای برابر [illegible] از خلق
[illegible] یقدر حال او معامله کنند و تواضع عالم با کناس و دباغ آنست که با او بشاشت [illegible] معامله کند و سوال او را برفق
جواب کوید و در قضای حاجت او سعی کند و لیکن [illegible] باطن خود را [illegible] شده [illegible] چون این [illegible] تعلق
و تخلف [illegible] بظهور آید بحد وسط که صراط مستقیم است نزدیک شده باشد و بتوفیق حق جل و علا قلع شجره کبر و عجب از نفس خود نموده
و هر که عقل و دانشی و فهم و بینشی باشد و در بدایت حال و وسط و آخر کار و مال خود [illegible] و نظر [illegible] طبع بسوی کبر و عجب نکراید
و حق جل و علا بجهة [illegible] طالبان منهج هدایت و سعادتمندان قبول فیض تجلیات غایت مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی و آفات
و عیوب و حقارت و مهانت آنرا در این آیات از آیات کلام مجید ذکر فرموده که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره و درین آیات شریفه واضح و باقی [illegible] مراتب اول و وسط و آخر
احوال نفوس بشری پس عاقل فطین باید که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیات تأمل کند و بداند که بدایت حال او چنانست که
چندین هزار و هزار اعصار پیش از وجود [illegible] که در کتم عدم [illegible] انوار قدم منعدم و نا چیز
و نا چیز بوده و بر [illegible] وجود از نام و نشان او هیچ اثر نبوده و کیست حقیرتر از آنکه عدم او سابق و غالب است بر وجود او و جهت
ذلیل تر از [illegible] با او [illegible] حکمت [illegible] بقدرة کن فیکون باصل وجود او را از کسوت خاک انشا فرمود که
احسن و احقر موجودات است پس اصل خاکی او را صورت نطفه [illegible] دیدار داد پس [illegible] جسم او را بر علقه مردار [illegible] پس آن
علقه را مضغه گردانید و اجزای او را [illegible] بعظم رسانید و عظام را بگوشت بپوشانید [illegible] این بدایت حال او که از عدم
محض او را از اذل اشیا ایجاد فرمود تا بدانند که او در فطرت اول [illegible] بود و مرده [illegible] بود و نه سمع و نه بصر و نه
حس و نه ذکر و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرة و نه فهم [illegible] حکمت [illegible] نعمت او را بر مکارم و محاسن [illegible]

او

او تقدیم فرمود چون تقدیم موت بر حیوة او و جهل بر علم و عجز بر قدرت و ضعف بر قوت و عما بر بینایی و صمم بر شنوایی و بکم بر گویایی
و فقر بر غنا و ضلالت بر هدایت او و نیست معنی آنکه بجهت خیر فرمود که من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره تا آدمی بخساست
و حقارت مرتبه خود در بدایت خبیر کردد و بر عموم نعمت عطا و افضال کردگار امتنان شکر کوید پس بجهت ثبوت احوال و ظهور اوصاف
کمال او بعد از نقصان اشاره فرمود که ثم السبیل یسره تا بداند که بعد از آنکه میتی بی جان و معدوم بی نشان بود حضرت
رب [illegible] او را حیوة بخشیده و پس از کری او را شنوا گردانید و پس از کوری بینا و پس از گنگی گویا و پس از ضعف قوی
و پس از جهل عالم و پس از فقر غنی و پس از گرسنگی سیری و پس از عریانی [illegible] بکسوت خلعت کردانید و پس از ضلالت او را به درجه
هدایت رسانید تا بنعمت شناسایی انعام و افضال حضرت صمدیت کردیده رعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند و در زایل
کبر و عجب از خود در راه نه بر و بجور و ستم بر بندکان [illegible] و کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عز و ثنا و دوام و بقا خاص جناب کبریایی است
و کبر و بها و فخر از آن [illegible] و اضعف هیچ می آید و با اینهمه نقصان و خساست و ضعف و حقارت اکر در حال امور معیشت [illegible]
بودی با در اداست و جود اختیاری داشتی عجب و طغیان و تکبر و کفران او را [illegible] بود [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] مراد در قبضه همت او نهاد بلکه وجود او را هدف سهام بلیات و مقهور تصاریف حوادث آفات کردانید و امراض [illegible]
[illegible] امراض مهلکه و عاهات مختلفه و طبایع متضاده را بر وی بکاشت تا اگر خواهد که بعضی از اجزا بعضی را منهدم گرداند کاه صفرا بر
[illegible] غالب می شود و اعلال صفراوی حادث میکردد و کاه بالعکس [illegible] و سودا و هر یک از کیفیات [illegible] بر بعضی فاصل
می آید و از آن امراض عارض میشود و نه او را [illegible] جذب نفع و دفع ضر قدرتی و نه در کسب خیر و منع شر قوتی چه [illegible] خواهد که [illegible]
کردد و چون خواهد که [illegible] تشنه شود [illegible] حقیقت چیزی خواهد که آنرا بداند نتواند و طلب مراد [illegible] کند و [illegible] تحصیل آن نداند و چه [illegible] چیزی
مرغوب خواهد که یاد کیرد فراموش کند و چون [illegible] خواهد فراموش کند [illegible] خیال آن [illegible] لحظه فاسد شود و کاه [illegible] نماید و کاه [illegible]
سدّه کند و [illegible] را متغیر سازد و موجب [illegible] امراض کردد [illegible] چیزی که آرزو کند و ملالت او در آن بود و بسا کار [illegible] چیزی [illegible] تنفر کند که
حیوة او بدان باشد [illegible] قوای او [illegible] لحظه [illegible] افلاج اعضای او و در حالت صحت [illegible] و در وقت مرض
[illegible] بالام [illegible] خواب [illegible] غفلت و حرمان بیداری موجب سموم و احزان [illegible] و مقتضی بلا و طغیان [illegible]
[illegible] پشه و مکس [illegible] خود نتوانند و اکر موری در کوش [illegible] در ماند کدام [illegible] افتاده و ذلیل است [illegible]
[illegible] وسط حال او و اعلام [illegible] ظهور او [illegible] حال او آنست که در آخر آیه فرموده که ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره
یعنی آخر امر وجود هستی او آنست که نفس [illegible] عقل و روح و حواس و قوی که [illegible] تجلی وجودی نزد او ودیعت و عاریت بود [illegible]
٥٣ و او را چون [illegible] مرده خوار [illegible] او را بظلمت خاک بپوشانند [illegible]
کردانند و جسم نازک [illegible] ظلمت [illegible] خاک [illegible] روزکار [illegible] کردانند و چندین هزار [illegible]

و اعصار و قرون بیشمار بر خاک او بگذرد که هیچکس نام او نبرد و وجود نخواهد بلکه هیچیک از موجودات اثری از نام و نشان او نماند
گاه کوزه گران از خاک او کوزه و آبخورها سازند و گاه آن کوزه را می شکنند و در مزبلهٔ خراب اندازند و کاشکی جام هستیت او را در بن سنگی
بگذاشتی و نخوت و غرور وجود او را عدم انگاشتی و فانی عدل او را در موقف سوال نداشتی و ملایکهٔ غلاظ و شداد در رو نگاشتی
و در صحیفهٔ منشوره فضایح اعمال خود ندیدی و خطاب قهر با نیز دوزخ نشنیدی و اهوال اثقال سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارت
شراب صدید و زقوم نچشیدی بلکه جا بجای وجود اجزای متفرق او را جمع گردانند و او را غریب و حیران از خاک بر انگیزانند و موقف
توقف هیبت بر پا دارند و در جمع محشر موقف فضیحت اکبر رسواییهای افعال او بر او بر خوانند و اگر والعیاذ بالله حضرت غفاری قطره از بحار
رحمت دستگیر آن سرگشته نگرداند آن بیچاره گرفتاری عذاب ابدی درماند نه فریادرسی یابد که او را از آن عذاب باز رهاند و نه شفیعی که تخفیف
عذاب بر وی سبک گرداند تا فضیحت و رسوایی عذاب کار او را بجایی رساند که سنگ و فولاد را بصد در جوار خود بسته اند زیرا که سنگ و آهک
در معدن تا بود غنوده اند و از هیبت حساب و آلام عذاب آسوده اند و اگر چه سنگ و فولاد از نیم قدر ای بکی نگوید [illegible] و جنبیت او
از صورت ایشان خلق را وحشت نیست در اخبار نبوی آمده است که اگر قبح صورت عاصی بدکردار و جانی که کار را برای اهل عالم عرض
کنند همه خلق از وحشت قبح و هیبت عذاب او مدهوش گردند و اگر جهانیان بوی کنند و رقی بشنوند همه از گند آن بمیرند
اگر قطره از آن شرابهای صدید و زقوم که دوزخیان را میخورانند در دریاهای عالم اندازند همه تلخ و شور و گنده گردند که اهل
اول و اوسط و آخر کشیدی و در اگر چنین خطر باد [illegible] آدم جهانی آن نیست که شادی و فرح را بخود راه دهد یا نفس خود را
بر دیگری فضل نهد و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند و وجود خود را در عدم خود دیده اند و از نجا بود
که رسول صلی الله علیه و آله با کمال نبوت گفتی یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا در اخبار است که داود علیه السلام بر خود نوحه کردی و گفتی
الهی من ضعیف ناطاقت باتش آفتاب [illegible] نمی آرد طاقت آتش غضب تو چگونه آرد این احوال معتبران حضرت نبوت [illegible]
نیز روز [illegible] و علم خوف و حیرت کمال [illegible] کمال معرفت و صفای قلوب [illegible] غفلت و کثرت
ذنوب پردهٔ غفلت دلهای ما را از ملاحظهٔ این طریق بر دوخته و استیلای آتش [illegible] و استبصار ما پای
و تعاقب [illegible] شیطانی عقول المدبر ما [illegible] و توالی دواعی شهوات نفسانی خاک شقاوت [illegible] کار [illegible] و کثرت
معاصی آبروی ما ریخته فنسال الله العفو الغفور المنان ان یعاملنا بما هو اهله و ان یستر قبایح اعمالنا [illegible] کرمه و فضله انه قریب مجیب نظر
[illegible] از خواب بیدار [illegible] هشیار شو نظر روشن [illegible] اعتبار [illegible] تاریخ [illegible] عبرت نظر کن
رفتگان [illegible] دیگران [illegible] بزرگی [illegible] خاک [illegible] حریفی [illegible]
[illegible]
تا بکنون [illegible] هزار [illegible]
کرسی فتنش

کرسی فتنش آخر بباد غرور گرفتم عنبر از جسم و جانم [illegible] آخر از آن کام او [illegible] مال عالم گرفت چه سان مرگش آخر بکیدم گرفت
کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عشرت [illegible] او چه شد آل [illegible] شبدیز چه سان گرد زال سپهرش اسیر [illegible] گرد [illegible]
شیر رزم پلنگ [illegible] چه دیدش هم [illegible] برون بیژن [illegible] اجلش ز ور چاه گوش فکند چه شد شوکت و افراسیاب [illegible]
روندار جهان خراب و دور زمان [illegible] اندکی گر خواهی تو هم بود از ایشان یکی چو مرگی چنین هست از پی دوان خبردار باش
از فریب جهان چه باشد جهان کلبهٔ تنگ و تار در و مال دنیا چو آتش شمار [illegible] این آتش [illegible] چو آهن [illegible] بر [illegible]
گرانمایه [illegible] در و عمر کاست [illegible] آخر چه دود از سرش بر تماست چه آتش [illegible] گرمی نمود [illegible] هستیش بر نیاورده دود اگر چوب
[illegible] بر دور افکند آخرت چه [illegible] شرار بهم بسته رنج و زر اند و [illegible] ز آتش نگردد جدا سوختن مدان [illegible] کسب مال حرام
کزین آتشت کار گردد بد فرجام ترا فکر زر برده دین شد ز دست تو آتش پرستی نه حق پرست مسلمانی از اهل دنیا مجو که آتش
پرستان مسلمان مگو ز این آتش افتاده بر جان تو که افتاده بر دین و ایمان تو نگردی خلاص از عذاب الیم ترا فکر زر میبرد تا جحیم
فلک [illegible] یکانست ترا این آتش [illegible] بر افتت [illegible] رنگین [illegible] مرو آتش است
دل [illegible] شده کور از آتش آز فکر زر [illegible] چه غم گر ز درگاه دور [illegible] فکند ترا طاق
درگاه باید بلند چه غم دل اگر عاری از دین بود ترا جامه باید که رنگین بود ز رنگینی جامه ات [illegible] ز دنیات گر دست
رنگ [illegible] گر چه [illegible] ولیکن [illegible] بیرون جامه [illegible] درون آلوده [illegible] و گر تن براحت بر آورده [illegible] باش
پرورده [illegible] قباهای زرتاری آتشین [illegible] زینت کند
بود [illegible] رنگ [illegible] صد باره چون [illegible]
[illegible] لباسی که باشد [illegible] آتش [illegible] خوش [illegible] دست [illegible]
[illegible] دل [illegible] دست [illegible] رساند [illegible] آتش [illegible]
[illegible] که آید [illegible] اگر زر نباشد [illegible]
داد [illegible] اگر گرم روی [illegible] از روی گرم آفتاب آفتاب [illegible]
که بر چنین [illegible] در کار [illegible] زر و مال [illegible] از فتنهٔ [illegible] کاروان [illegible] از جملهٔ اسباب غضب السیئات
و این شیوهٔ مردم [illegible] باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت [illegible] ایشان و طمع در مال و جاه اقدام [illegible]
و چون [illegible] فضیلت باشد و [illegible] موصوف [illegible] بهتر و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] استهزا کنند [illegible] بر [illegible] خوانند و چون [illegible] رسند در بر روی ایشان بخندند و بعد از [illegible]
[illegible] رسند در روی ایشان بخندند و همچنین با ایشان با بطریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را [illegible] العذر [illegible]
٥٠

در مال وجاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خالی نیست که از وی هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه علیه وآله ازان احتراز
منافقین شمرده و این خلق در ادراک نوران بسیار باشد و وفا کاذب است در روم وحشت بیشتر باشد اما منهم والی التکلیف کمای است
تعجیل ظلم بروجه انتقام و وقوع آن از ظلم فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید مگر وقتی که موذی بغیر رد بر شود و این بعد از اعمال
غرور رویه و حصول حلم علم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و به صمت تحجلت و عار
موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را با قدرت از انتقام اصعب دانند چنانچه گفته اند کرم الاعدا اشد من جفوة
احبا. **اما منافست در مطالبی** متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنت را ازان احتراز مستحسن است
چه جای اوساط الناس زیرا که اوساط الناس را اگر مناقشه شریف با جوهر لطیف از هر نوع که باشد چون بدست
آید منقلب از الطلب و طمع آن بر خیزند و در اشراع آن از وی بستیزند اگر مسامحت نماید بزم و جزع گراید و اگر در مقام
ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان برآید پس حیا عاقل در اول رغبت چیزی نماید که چندین لطیفه بآن متعلق باشد و اگر
در مبدا حال بآن مایل بگردد و اختیار روا آن نکند از همه مفاسد ایمن گردد و چون اصول فضایل و بعضی از اعظم رذایل مبین
گردیده و مابقی اقسام رذایل از طرفین افراط و تفریط فضایل مستنبط و در ضمن بیان فضایل تقریبا مذکور گردیده پس اختتام کلام
در این مقام ببعضی از حکم و امثال و نصایح و مواعظ و وصایای اکابر دین و دانش که ارباب قلوب و اصحاب عقول و بینش
که مشتمل بود بر انواع اخلاق حسنه و اصناف صفات مستحسنه که با نفراده مذکور نگشته و دانستن آن و عمل نمودن بدان موجب
صلاح حال دین و دنیا و باعث فلاح مال و عقبی گردیده ازان انجا که حاصل آید بلغه عرب که غافلان در تحریر ادب و عارفان را در
انبساط و طرب زیاده موثر باشد و مع ذلک نزد طباع سلیم خواص برغبت عبارات مسجع ذوق الفصاحت اختصاص دارد ختم
منتهی شود هر آینه اولی و انسب خواهد بود و از انجمله فرموده السعید من السعید فی السعید من تجهیز للسفر البعیدة ثم ان رزق ما لا یعز فی الدنیا و
منها لا یعنی برجزاء و یطلق بر نزات لا یمسکوا بیده و لا بزکر نعده و لا یدخر لولده الشقی من یتقلب فی البلاد و یجمع الترة
فی الاولاد و یقاسی بلیة البرد والحر و یرسر بطلیه الحر و البرد والجمیل کل الجمیل من یبذل لنفسه و یخزن فلما من عرف الابتدا اسکر
ومن عرف الانتها خاف من وقف التدفیق حتی افضل اعطا الله العبد فی الدنیا الحکمة وافضل ما اعطی فی الاخرة المغفرة وافضل
ماسال العبد العافیة وافضل ما قال کلمة التوحید العلم والعمل قرینان کمعاون الروح والجسد لا ینتفع احدهما الا بالاخر کلا من الحق
والباطل یعرفان من وجهین ظاهر یعرف بنفسه و غامض یعرف بالاستنباط من الدلیل اربعة اشیا یتقوی بها علی الحق الصحة والغنا
والعزم والتوفیق طرق النجاة ثلث سبیل الهدی و کمال التقوی و طیب الغذا السلامة فی العزلة والحریة فی رفض الشهوة
الغنا الاکبر فی ملکه اشیا النفس عالیة لا تقنعن بها علی دینک و بدن صابر تستعین به فی طاعة ربک و تزود به لمعادک و لیوم فقرک
الحریص فقیر وان ملک الدنیا الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور الکبار و المحنة والبصر احتمال الامور المولمة والمکاره

الذی فی

والمخذول من عزی ... السلام

الاولی الحلم ترک الانتقام مع امکان القدرة اذا استشکل السلام فاستو حش من العطب اذا سلکت الامل
فاقبض نفسک بقرب الاجل الثانی فیما را تخاف علیه الفوت افضل من المجال الی ادراک الامل ثلث الابه تصلح
فساد من یشقی من الجبل العداوة بین الاقارب وتحاسد الانظار والبرکة فی الملوک اربعة من اصعب البلا کثرة العیال
وقلة المال والجار السوء و زوجة خاینة شداید الدنیا فی اربعة الشیخوخة فی الوحدة والمرض فی الغربة و کثرة الدین
مع الفقر و بعد الطریق مع الرجلة المراة الصالحة عماد الدین و عمارة البیت و عون علی الطاعة ثلث لا تترک بثلث
الغنی بالمنی والشباب بالخضاب والصحة بالادویة ثلثة اشیا حسنها فی ثلثة مواضع المواساة عند الجوع والصدق
عند السخط والعفو عند القدرة یا ارباب القوة واللاقة الفقر ابعین الاقا قة الی اهل الفاقة یا جلة الاوزار و حفظ المال
الستغار لا تجردوا زیل الافتخار علی ارباب الافتقار فتعلو بهم خیرمن قلوبکم و مطلوبهم اعز من مطلوبکم شغلکم الصفق بالاسواق
والهیکم حب الزاف عن الرزاق علوی للمتقی المامل الذی سلم عن اشارة الامال لکن کثیر اسنوا لا تکن کسبیا شهور الغم
العون علی الطریق صحبة الرفیق لیس الاخ من یستمسک بعروة الاخا فی اوان الرخا بل من استغنی بربا رکن فی لیعطل بار الکبیر بکبیرهم
بعرفانک لیترک علی رعایتک لطف حوالک ... وسوف یو لک لیروم طولک ثم ان زلت قدمک وزالت نعمتک قابل حسابک یسادة
وقابلک بالبراة ایها الصدیق الصادق من لا یصادقک بتارو الظهور الطاهر من لا یحتمل جنایاتها هو الذی یصحبک اولا فنیا و
ویا ملکک نفسی و نیابا لا بعادک راکبا و راجلا و لا یودعک نازلا و راحلا یعاد ذلک وان جفیت و یاملک ان اطلقت
راقلک سیحلت او حزنت لبیا و یکشف جریت او حزنت لشاقلت اذا اهوت بیدا و تمکن اقوت معکک اذا اعلا امرکه عند تحکم
اذا امدحت او لبکت خیار الخلفا و کرام الجلسا العاقل من یقرا مکتوب لسترا الغد من عنوان الیوم یری موعد الله ناجزا و مکنونه بارزا
اذا ملک فاذکر القادر و قدرته واذا النعمت العباد و فرته واعلم ان مسرات الایام مغرونة بالنعم و حلاوات الدنیا ممزوجة بالسم
وایاک ان تقنع من العلم بالقشور و من الرزق المنشور بالدوایر و المنشور لیس الشریف من تطاول و کاثر انما الشریف من تطول
وازال المحسن من روی القرآن انما المحسن ازروها انطلقا آن و بحمل البرایا منا الموف باللام ازدوا اشیاع لکن البرکة
الملهوف بالامارة و اشیاع ثمان خصال من طبایع الجهال الغضب فی غیر المعنی والاعطا فی غیر حق واتعاب البدن فی الباطل وقلة
معرفة الرجل صدیقه من عدوه و وضع السر فی غیر اهله و تقته بمن لا عقل له والا وفا و کثرة الکلام بغیر نفع اذا ذهب لوفا زل
البلا اذا ظهر الحیا مات المستحق بالبرکات الریاسة لا یتم الا بحسن السیاسة لیلی بن عوض والایام بدل و للنفس خلفت
اربعة اشیاء القلیل منها کثیر الوجع والفقر والعار والعداوة ترک الطمع مانع من کل خوف و صدق التوکل بالستغنی
الرزق ومن حب الصحة الانقطاع عن الشهوات ومن خوف المعاد الانصراف عن السیئات ومن طلب الفضول الوقوع فی
البلایا الحسود لا یسود من لم یعرف نعمة الله فی جسده فلا سبیل له الی معرفتها بعد مفارقتها جسده من لم

بفكر في كل شيء خفي عليه كل شيء الزم التواضع يكن كثير الاخوان لا تشق بالناس ولا تفش اليمين
سر الا تذكرون بما قد مضى من قول وعمل واستعمل الرضا والتسليم لما حدث اي الناس
افضلهم الحازم من قدم الزاد بعقد العقيق في المال على جيرة ذوي القربى وما ترض لنفسك رقا النماء ارقا صفت اللئيم من الناس
من يستطيب ركوب الاخطار وورود التيار ولحوق العار وانتشار ويستحق عقد ان او عقد ازبار لاجل الدينار من صفات الحمودية
ومن الناس من يستلذ سف الرماد ونقل السياد وطي البلاد للاولاد ومنهم من يصبر على نقل الجبال ونقب السبال لشهوة المال
وربما يبدل الايمان بالكفر ويحفر الجبال بالظفر للدنانير الصفر من صفات المحمودية ومن الناس من يختار العفاف ويعاف الاسعاف
يبيع الطعام طاويا ويبذر الشراب ظاميا ويترك الدنيا لطلابها ويطرح الجيفة لكلابها لا يسترزق لئام الناس من يقنع
بالجزء الاشكل اثري جعل موجوده معدوما وان اوتي حسب فقاره ما دوما ثوب بال وجوف خال وتحد عال طبع الكريم لا يحتمل
يحتمل حمل الضيم ولان يقتل جوعا او يودع قبرا احب اليه من ان يعيش بالجفا من حفرة الاكاسير الميزة ولا يرضى الرزق يستقبل السيف
ولا يقبل الحيف الطيب ان يس طينة احسنهم خالية وامرهم حيث اشد هم طيبا واذا اسعد الله عبدا اغناه
بالحلال وارفقه ثم وفقه حتى الفقر كل رزقك قيل ان يا ملك الحيات في العارب وفرق مالك
قبل ان يقسمه الاقارب فارق دنياك فانها راحتك وفرق دنياك فانها ازالته في التغرب يا من
يسعى لقاعدة ويسهر لراقدها من يحرس لراصد ويرتع لحاصد ويجمع لباذل ويجوع لاكل يبني الايواء
وعن قليل تهدم ركنك وتنبسط رواق وفي الجدث سكناك قلبك كقلوب الكفار وحرص كحرص الفار قل لي اذا وقعت
الواقعة وقرعت القارعة وازف الرحيل وتم المشير والحيل واختلف الطبيب في العليل واجتمع العال والغليل
والعايد تعز بيه والحبيب يقلب كفيه حتى اذا انقطع دخش جرسك وانطفى زمانك وخوى جثمانك تبقى في منزلك الذي اليته
ومالك الذي اقتنيته كضيف ملوه فاذا لوه ابقعتك حلال اثمه وحرام غضبه ام نسب جمعته او ربح اكتسبته او بنية غرسته (حسنة او وندم)
او حطام حزته او قصر حزته او وفر اورثته كلا لا ينفعك في غمرتك ولا يغنيك شيء عند مترلك لا يحجبك الاخر المقبنه
او حصن ارضيته فانتبه يا نايم واستقم يا هايم لقد بحث في ما ذرته لا يبلغك نداي وتردت في ما ويل لا يلحقك
زادي سئل ابوذرجمهر عن اي الناس اولى بالسعادة بالعادة قال اقلهم ذنوبا سئل اي اقل
ذنوبا قال اقومهم بامر الله على دين الحق وابعدهم من امر الشيطان قيل ما دين الله قال حسن
النية والقول والفعل قيل ما هذه قال حسن النية الاعتقاد الصحيح وحسن القول الصدق
وحسن الفعل الجود والسماحة سئل عن اي الرجال افضل قال اعلمهم في العقل قيل من اعلمهم قال
انظرهم في العاقبة والطرهم الخصماء واشدهم احترسا منهم قيل وما تلكما العاقبة ومن الخصماء الذين يجب

ان يعرفهم

ان يعرفهم العاقل حتى يحترس منهم قال العاقبة الفناء والخصماء الطبايع والاهوا الكلمة بالالف قيل ما ملك الطبايع والاهوا قال الحرص
والفاقة والغضب والبلية والشهوة والحقد والكبر والعجب والريا والخوا شانا سيل عن اي شيء اشد بلية في الدنيا قال الحلال التام قيل من الصبر
على الاذى قال الحر المحتاج اذا طمع قيل اي الاذى الزم قال الزوجة الغير الموفقة والولد السوء قيل من احق بالرحمة قال الكريم الذي تسلط
عليه اللئيم والعاقل الذي تسلط عليه الجاهل والصالح الذي عليه الفاسق قيل من احق بالذم والسوال شتا قال من كان سعيه بما يفسد
قيل من اكثر صديقا قال التواضع اللين الكلام العظيم الخطر الخمول الشكر والتعفف قيل اكثر عدوا قال الفاحش اللسان الضعيف المنظر
المتكبر قيل اي الاخاء ادوم قال العمل الصالح قيل اي السرور افضل قال سرور العواقب واي التعب ادوم قال من جمع السخط
الشيء المختلف وقال خمسة اشياء قبيح بالمرء ضيق ذرع الملك وسرعة الغضب للعلماء وقلة الوفا ومرض الطبيب وكذب القضاة
وقال من علامة الكبر ضعف كان من قوي بامر سقم والعلة وقال من صالح الاعمال الجود في العسرة والصدق في الغضب وان
لكم على ذي ضرورة سئل ما ثمرة التواضع وما ثمرة القناعة قال ثمرة التواضع المحبة وثمرة القناعة الراحة قيل ما علامة السعادة
قال من رضا بقضاء الله في المحبوب والمكروه وقنع بالبلغة من الدنيا قال الشيخ شهاب الحق والدين السهروردي رحمه الله
علي سالني بعض اصدقائي وفقهم الله تعالى عن شرح الفقر ومكابدة النفس وغرورها فقلت لهم قد جربت الامور وركبت العظام وجربت
الرجال وذقت مرارة الاشياء وحلاوتها وقرأت الكتب وخدمت العلماء ورايت العجايب فما رايت شيئا اسرع زوالا
من العز في الدنيا ورايت خير الدنيا والاخرة في القناعة ورايت شر الدنيا والاخرة في الطمع ورايت اجهل الناس من يضيع اوقات
بلعب ولهو ورايت اقبح الاشياء التجمل ورايت شيئا جامعا للشر وهو الحسد ورايت المرة الامر في السؤال ورايت
الحيوة الابدية في التعفف وكتمان الحال ورايت التوفيق من الجد والسعي وما رايت حريصا الا محروما وما رايت طالب الدنيا الا مهموما
وما رايت صاحب العيال الا غريقا وما رايت صاحب الاموال الا مسكينا ورايت الذل والهوان في خدمة الخلق ورايت العز والشرف
في خدمة الخالق وما رايت اخدع وانسى من قلوب الملوك وما رايت عاقلا قط الا مقبلا على الاخرة وما رايت جاهلا قط الا مقبلا
على الدنيا وما رايت الراغب الا مشغولا وما رايت الزاهد الا فارغا وما رايت المريد الا طالبا وما رايت المدعي الا كاذبا ورايت
بركة العمر والرزق في طاعة الله تعالى ورايت خير الدنيا والاخرة في متابعة رسول صلى الله عليه وآله وسلم ورايت دخول
الجنة في اكل الحلال وترك المحال اعلم ايها الفقير وفقك الله تعالى ان حلية الفقير وبناه ان تعمل بامر التقوى الا
فلا من سفرك الاخرة وانقاسك المراحل ومنزلك القبر وصاحبك المتقين وقد تركت العز وحركاتك السكون وبيتك خلوة وطعامك
الجوع وشرابك الدمع ولباسك الفقر ونومك محاسبة العمر ووسادتك تكبيتك وجيبك المسح وفطرك العجز
ورفيقك الحيا ورفيقك التوفيق ومنك حسن تركك الفرار من الخلق ومعلمك القناعة وصلواتك الوداع وصوتك الصمت
٥٦ وملكك الدار وفرحك الجد ومحبتك الياس ومرضك الطمع مذكرك المقابر واعلامك الايام ومطربك الحزن وسماعك ذكر

ورفضك بغض الدنيا وارباها وسلامتك الوضوء وبركتك الورع وضحكك الشيطان وعدوك النفس وسجنك الدنيا وبلك
النطق ومنارك الاستغفار ومالك الوقت وحصنك الدين وشعارك الشرع ومحبتك كتاب الله وانيسك السنة
وراس مالك حسن الظن بالله عز وجل وبركتك الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبليتك النفس الامارة بالسوء لان الله تعالى
خلق النفس من اشياء وهي في جسدك هي طينك وانت تحتاج اليها ومثلها كمثل السارق الواقف المطلع على متاع ملت ولها
صفات مذمومة تحب الشر وتبغض الخير وتخالف العقل وتوافق الهوى لانها تدعو الى الطاعة وتحرك الى المعصية وهي في الشبع
مثل السبع وفي الجوع مثل الطفل الضعيف وفي المعصية مثل الملوك الجبابرة وفي الشهوة مثل البهايم وفي الخوف مثل الهرة وفي الامن مثل
النمل والاسد ومن سوء عادتها ان تخاف الفقر والفاقة ولا تخاف من الله ومن اليم عقابه وهي شجرة الشيطان ولها اعوان
وانصار مثل الدنيا وزينتها وما يتعلق بها والكل واحد منها من اعوانها جنود وخيل وحشم من زينة الحيوة الدنيا مثل كثرة النوم وكثرة
الاكل وكثرة الضحك والمزاح وحكايات الفساق وحب الدنيا واختيار الغنى والكبر والعجب والنميمة والعادات الذميمة وشرب
الخمر وارتكاب المعاصي واللعب بالملاهي وجمع المال وطول الامل الا من رحمه الله تعالى ولها جنود يعينها على تسخير الجهال
النفو الورع وقيدها بلباس الذل ولا تكبر ولكل العقل عقالها والشرع سجالها من مكايدها ومكرها وتزويرها ودعوتها العجب
والفاقة الكبرهما في المعصية فان لها في الطاعة مثل ثمرة الطاعة ورؤية العبادة وخفية العمل والرياء والسمعة والنفاق
الاقبال وتقليل المدح وحب الصيت وثناء الخلق ورغبة الملوك ونحو ابناء الدنيا والسماع والتخرق والتصنيع والتصفح ودوام
الصوم والضرة وقلة الاكل ورؤية الناس وشرح الكرامات واظهار الوجد والبكاء والاكاذيب وتحريك النفقة والاشارة باليد
في الاوقات والمواخاة مع ابناء الدنيا والنساء وكثرة المريدين وزيارة النسوان نعوذ بالله من الشيطان الرجيم
اذا اراد الله بعبد خيرا بصره بعيوب نفسه والحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله وصحبه اجمعين قيل اي الا
اشياء اشد مرارة قال الحاجة الى الناس اذا طلبت من غير اهلها قيل كيف للمرء ان يعيش امنا قال ان يكون لله
لا ذنب خائفا ولا يحزن للدنيا والذي لا يبالي بعيبه وقال موت الابرار راحة لهم وموت الفجار راحة للعالم قال احد من
العقلاء لكل شيء سبب فسبب طيب العيش مداراة الناس وسبب المداراة وفور العقل وسبب النعمة الشكر
وسبب الفجور الخلوة وسبب المحبة الهدية وسبب الجنة العبادة وسبب المودة والاخوة البشاشة وسبب القطيعة كثرة
المعاتبة وسبب الفقر الترف وسبب الشرف حسن التدبير وسبب البشاشة السخاء وسبب النجاة الصدق
وسبب النجاح الرفق وسبب الفتنة الفساد وسبب الحرمان الكسل وسبب العجز الرياسة وسبب الاموال الهلاك
مباسطة الملوك وقال سبعة اشياء لا بقاء لها ولا ثبات مثل الغمام وخلة الاشرار وعشق النساء والثناء الكاذب
والمال الكثير والحسن الجميل ليس يفرح العاقل بالمال الكثير ولا يحزن لقلته وقال صلاح الاخلاق بمعاشرة الكرام
مخالطة

مخالطة اللئام وقد ورد في حكم الهند انه ينبغي ان يستفهموا ويحكم عليهم بالحق المتطبب الذي يداوي المرضى من البلغم والصفراء
الطبايع والقوى والذي يبصره وينفع فيجرب على الابدان ويسلك النفوس والمفتي في الدين الذي هو لا يعرف الفقه ولا يقتبس
العلم من ضوء المنير والذي يأتي القتال بغير خبرة فيقدم فيقتحم بين الصفوف فيقتل لانه ليس له الا ما قضي على فلا بد من ضربة او طعنة
او رمية ومن يقتل والشيخ الكبير الفاني الذي يتزوج المراة الشابة الجميلة فلا ينال السنة وتجتمع بكل شئ بل هي من الاخر وربما سعت في
اربعة ينبغي ان يستحيى منهم وبينهم الذي يقول شهدت الحروب وقاتلت الابطال وقتلت الاهوال وبارزت الفرسان والاكابر
في جمع كثير من الرجالات والذي يخبر انه من الزهاد والعباد وانه ممن رفض الدنيا ويعمل للمعاد وهو يسعى في البلاد
في القوى والشهوة وحسن اللون وفرح ولا يكون رجل غالب ينتظر لامر السلطان يحل بحباله او سراحا والمراة التي يظهر انها تبكي
بسبل عذرا وهي تختلط بالرجال ليس مثالا لا تعاسهم والرجل الذي يحل بمعرفة او علم وهو خال منه فاذا سئل سائل
من مشكل افتضح وسخر منه وضحك منه اربعة ينبغي ان ترفض غاية الرفض الذي يؤدي الى الاثم والندامة والذي يقصر العمر ويقرب
من الموت ومعصية النفس ومجاورة المخلوقين ومساعدة الاصدقاء على ما يخالف الحق والعقل منه فيقطعون في حينه اشياء وهم ابدا
وسوء الظن في العمل اذا قامت منفعته والمنقطع من اصدقائه اذا نابتهم النوايب والسكون من عدوه اذا عرف حقده ومفارقه
والزوجة السايلة اذا ابتلي بالبطالة والجرأة على الذنوب فاحذر الموت اربعة اشياء يعين على العمل الصدق والفقه والعلم والتوفيق
احق الناس ان يحذر العدو الفاجر والصديق الغادر والسلطان الجائر ومن العقلاء اشد من عقوبة السلطان الجاهل
العامل ان شرع الصلوة الا على فرضه كما لا يجب لصاحب الرزاق ان يشرب النجم الا على زيادة ومن افضل الحكم والامثال
التي كانت ترشح من ينبوع الحكم ميادين الحكم النبوية ومخرج من اصداف بحر علمه كقوله صلى الله عليه وآله مالك الا ما اكلت فافنيت وما لبست
فابليت وما اعطيت فامضيت وقال عليه السلام ارحموا عزيز قوم ذل وغنيا افتقر وعالما بين الجهال وقال يا عجبا للمصدق بدار
الخلود وهو يسعى لدار الغرور وقال لان اكون في غمة اتوقع فيها رخاء احب الي من ان اكون في رخاء اتوقع فيه شدة الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم وقال رضا الناس غاية لا تدرك وقال العلم خزائن ومفتاحها السؤال وقال لعبد الله بن عباس يا غلام الا اعلمك
كلمات لعل الله ينفعك بهن قال ابن عباس فقلت نعم يا رسول الله قال احفظ الله يحفظك تعرف الى الله في الرخاء يعرفك في الشدة اذا
سالت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله وان استطعت ان تعمل لله بالصدق في اليقين فافعل وان لم
تستطع فان في الصبر على ما تكره خيرا كثيرا وقال حصنوا اموالكم بالزكوة وداووا مرضاكم بالصدقة وردوا نوايب الدهر بالاستغفار
وقال من صلى على مرة صلى الله عليه عشرا وقال اذا قال العبد اللهم اغفر لي قال له ربه سبحانه غفرت لك ولكنك لا تعلم
قال علي بن ابي طالب عليه السلام التعجيل في الخير محمود وقال ان الدنيا وغناها مثل الحية لين مسها والقتل سمها وقال حسن ٥٧
الخلق الا ترجوا الله ولا تخاف الا ذنبك قال يقول الله عز وجل يا ابن آدم اعمل بما افترضت عليك تكن من اعبد الناس

واذا اجتنبت ما نهيت عنه فانت من اورع الناس واذا قنعت بما رزقك فانت من اغنى الناس قال رسول الله صلى الله
عليه وآله ان لكل مرء رزقا هو ياتيه لا محالة فمن رضي به بورك له فيه ووسعه ومن لم يرض به لم يبارك له فيه ولم يسعه ان الرزق
ليطلب الرجل كما يطلبه اجله يا ايها الناس ان الطمع فقر واليأس غنى والقناعة راحة والعزلة عبادة والعمل كنز والدنيا معدن
العجب كل العجب ممن صدق بدار البقاء وهو يسعى لدار الفناء وعرف ان رضا الله في طاعته وهو يسعى في مخالفته من ضحكك
سقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك لموتك فانك ما تدري ما اسمك غدا وقال صلى الله عليه وآله
انت فيما يكفيك وانت تطلب ما يطغيك لا بقليل تقنع ولا بكثير تشبع وقال يا ايها الناس توبوا الى الله قبل ان تموتوا وبادروا
بالعمل الصالح قبل ان تشتغلوا وقال لا يكمل عبد الايمان حتى يكون فيه خصال التوكل على الله والتفويض الى الله والتسليم لامر الله
والرضا بقضاء الله والصبر على بلاء الله انه من احب لله وابغض لله واعطى لله ومنع لله فقد استكمل الايمان وقال صلى الله عليه وآله
من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة ورزقه من حيث لا يحتسب من طلب محامد الناس بمعاصي الله عاد حامده منهم ذاما ومن ارضى الناس
بسخط الله وكل الله اليهم ومن ارضى الله بسخط الناس كفاه الله شرهم ومن احسن فيما بينه وبين الله كفاه الله ما بينه وبين
الناس ومن اصلح سريرته اصلح الله علانيته ومن عمل لآخرته كفاه الله امر دنياه والعلم الغيبي والعلم الغيبي ومن لم يخرج باقفال
القلوب الاطفال وان ابراهيم حال قومه وما يجري عليه في ذمته كيف يعرف حال الغد وبعده ويخشى الفلك وسعه
عمرك قبل الفوت وهي امرك قبل الموت واغتنم ساعة اليوم قبل العشية فالليل حبلى وجنينها في شيء الميتة لا تكثر واسأل
ونهر نهر دسنا بكل رزقك باسنانك قبل ان تضرس وادرس لسانك للحق قبل ان تخرس الدنيا سرو ساري
سلى الحمد بالدعاء والنعلين افشوه وسلام ذكر الله ذكر شبه الكبر بالوعلانية جبار وانفاد وسنة الذكر بالله
لا يسمع بالضروف ولا يحتاج منك الى الاصوات والحروف لكن من المناجين نجوى من الناجين وليشغلك لذة المنا
جاة عن عرض الحاجات فطيح ان تدعو ربك تضرعا وخفية لعلك من الدنيا خيفة يا رافع اليد بالدعاء يا داعي الحق بالدعاء
الله لا يسمع بالصياح فاقصر من الصياح انتاجي باعدا وتوقظ الله انما الله الشهيد الشق والشهيق صوت الحمار خاصه كما
ان الصهيل صوت الفرس والخوار صوت البقر والثغاء صوت الغنم والضبحة الشنعاء من الضرب ما لم امس الرب تعالى
الف الملك يكلم الجنة بتمام انبئي فيهمك ام زلة فاجعل ربك تظنون ان لا تاكلوا افواهكم فوق ان ترفعوا اصواتكم
وعلم ان الامام لا تهدم بار ربك والاحكام لا تجري بارادتك يا نسي القلب يا ذكر قلبك يا عبد الهوى دبر امرك يا خليفة
الله لم تخدم السلطان باسجود الملك لم تعبد الشيطان المرء بفضيلته لا بفضيلته وهو الحمد لله العالم لا العرشا
لو بينة اليا يسين لكل لقمة الا مسيرة حبة المرشد العلوم لطلب المرا ووافل العلماء من يطوف بابواب الامراء واعلم
ان الصمت سلم للخائض والنطق بحبس الزاد في الاقفاء والالفاظ شين المحافل والرس آفة القوافل وكم

فصل ان فخر ابن آدم عن ادم ممكن ان ... سجود الملائكة لا ... الشيطان ان

شدة العلل من اسباب العلل وبين العافل خليل بصوات شيطان خليل الا لك مصاحب والا كل معط مشاب ولكل
نقيب ساعل عاجل لا ينتظر الى من وراء كسب سرافة لكل مخبرا وان لكل نائرة خمود او كل عاصفة ركود فقال الا فلاطون
الى من حسبه لليما مقطعة منتجة لشهر البلاء فقال لقمان لابنه اقتصد في مزاحك فان الافراط فيه يذهب البهاء ويجرّ عليك السفهاء
وترك مقبض الى السل المرسل في حشو النخا الطين خلق الله الافات وجعل النطق مثارها وقدر السلامة وجعل الصمت مدارها
الفرق بين النطق والسكون مثل ما بين الضفدع والحوت فاللسان الاسبع صئول فقيده او صارم مسلول فاغمده
الصمت الحكم بعلم العجايب لو سكت يوسف بعضهم التوابين يروى ان في الصمت سبعة الاف حكمة جمعت في سبع كلمات

والكتب وده ويعود على جاره (؟)

عبادة من غير زيادة وهيبة من غير سلطان وزينة من غير حلي وحصن من غير حائط وراحة كرام الكاتبين واسرع من الاعتذار
وستر العورات واعلم ان من البلاء الفاقة واشد منها سقم البدن واشد منه سقم القلب وان من السعادة سعة المال
وافضل من صحة البدن وافضل منه تقوى القلب فاي الحبيب لم الصبر عن المنون ثم لم ينفعه الفانون واعلم ان من شدائد الدنيا
غنى غالب بعقاه وفقير ابن وانع حسن اللقاء نصف السخا ولين الكلام من الكرام حلاوة اللسان بعض الاحسان
لو دنيا بقدر معاش ودبر بقدر عقبات التي هي ما وراك يقدر مثواك ما الدنيا الا دار غرور وجسر مرور وربال الرمال
اعمد او درهم عدد كل قدر ما يسد رمقك واثر سوء ركت على من رمتك ولو الفروض قبل الاستطاعة وافض الفروض
قبل قيام اساسه فيا سعيح الزوال شغل بكلاكلهما ويامهين العهد ادرك نفسك قبل هلاكها ان من يوم البطيعه
اختيار القطيعة عظم الجرم وسوء العشيرة مع واخيار الفصيل في اعزاز الفصيل اما علمت ان الموت فلكست ولا تقترح نقوم
فرح بقلبك ومع عقلك وقربة نضرتك وقضت زهرتك ودفع خلقك قلم التكليف وفرق منك الف التاليف اما رثت
حدائق بين دماء زكت عيون المجانين تروح كل يوم الى الارض حبيبا وتندب على وجهها دبيبا ونطق ان ادم اللذات لا يمهلك
جدد لك شهادة ان قادم الوفات لا يزوريك كما زار من قبلك كلا هو الدهر هلكنا لو الدرو الولد وجعلنا لبث من قبلك
الخلد فمن له فطانة وبصيرة يعلم ان ايام البقا قصيرة ودرب ودرء كالزقوم مراره بين اللهاة والحلقوم فاذا جاوز اللهاة
وسبب الحياة بطلب منافعه في قفا كلان فعدت لانك ماكفاك ان ساعد القضا فاسيارة كالقاطن
والسابلة المهروة كالدائمين ان لم يساعد فالسعي والتعب فضل انما الرزاق صامر والمقدر كائن والقناعة سياقة
والمنة زيادة يجيع يوما ليفر قوما ويسهر ليلا لينال نيلا الدنيا ستم محلي المال مرض صحاب الربا يصلون لا جل الجزاء
لا لخوف النيران خير سجود ما حل عن نقرات المياه وخير الذكر ما خفي عن حركات الشفاه الحلال كثير المدد والحرام كثير
العدد ماجل وقل خير مما حرم وجل ينذر الغافل يجيد لعيالها واهل الغافل يسرق بلغة الآتي يسلوله معا التياعي
من طلب الدر شرب الاجاج البر رجل بلا نعل كرجل بلا نعل والفروة مفتاح الزنا والنكاح علوم الغني من

٥٨

فقد صدق بعض شياطينه من تزوج فقد حصن نصف دينه اعلم ان خراب الدين بشهوة الفرج وهي الكبرى وشهوة البطن وهي
الصغرى الا ان الدنيا بقاؤها قليل وعزها ذليل وغنيها فقير وشبابها يهرم وحيها يموت فلا يغرنكم اقبالها مع معرفتكم بسرعة
ادبارها والمغرور من اغتر بها اين سكانها الذين بنوا مدائنها وشققوا انهارها وغرسوا اشجارها واقاموا فيها اياما يسيرة غرتهم بصحتهم
فاغتروا بنشاطهم فركبوا المعاصي انهم كانوا والله مغبوطين بالاموال على كثرتها المنع عليه محسودين على جمعها وما صنع التراب بابدانهم والرمل
باجسامهم والديدان بعظامهم واوصالهم كانوا في الدنيا على اسرة ممهدة وفرش منضدة بين خدم يخدمون واهل يكرمون وجيران
يعضدون وانظر الان الى تفاوت منازلهم وسل غنيهم ما بقي من غناه وسل فقيرهم ما بقي من فقره وسلهم عن الالسن التي كانوا
بها يتكلمون وعن الاعين التي كانوا الى اللذات بها ينظرون وسلهم عن الجلود الرقيقة والوجوه الحسنة والاجساد الناعمة ما صنع
بها الديدان محت الالوان واكلت اللحمان وعفرت الوجوه ومحت المحاسن وكسرت الفقار وابانت الاعضاء ومزقت الاشلاء واين خدمهم وعبيدهم
وجمعهم وكنوزهم يقول الله تعالى يا ابن آدم ان خفتني في الدنيا امنتك في الآخرة وان امنتني في الدنيا اخفتك في الآخرة يا موسى انك
لن تتقرب الى بشيء احب الي من الرضا بقضائي يا ابن آدم ان رضيت بما قسمت لك استرحت قلبك وبدنك وانت محمود وان
لم ترض بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا تركض فيها ركض الوحش في البرية ثم وعزتي وجلالي لا تنال منها الا ما قدرت لك وانت
مذموم يا ابن آدم كل جديد ينبلى وان اريدك لك وانت تفر مني يا ابن آدم لا تانس بغيري فاجدني موحشا ومتى طلبتني وجدتني يا ابن
آدم خلقتك من اجلي وخلقت الاشياء من اجلك يا ابن آدم كما لا اطالبك بعمل غد لا تطالبني برزق غد يا ابن آدم لا تامن
مكري حتى تجوز على الصراط واعلم من خاف غيري حلت به نقمتي يا ابن آدم في خلواتك وعند شهواتك اذكرني وسكنني ان
انتصرا من قلبك واعصمك من معصيتي والغضبها اليك والبغضك طاعتي واحببها اليك وانا بين ذلك في عينك يا ابن آدم
انما امرتك ونهيتك لتستعين بي وتعتصم بحبلي لا ان تعصيني وتتولى غنيا واعرض عنك انا الغني عنك وانت الفقير الي انما
خلقت الدنيا وسخرتها لك لتستعد للقائي وتتزود منها اليك لتعرض عني اعلم ان الدار الآخرة خير لك من الدنيا فلا تختر
غير ما اخترت لك ولا تكره لقائي فان من كره لقائي كرهت لقاءه ومن احب لقائي احببت لقاءه وقال موسى يا رب يا ليتني
فما الذي ينبغي قال تعالى لا يزال لسانك رطبا من ذكري وقلبك وجلا من خشيتي وبدنك مشغولا لخدمتي ولا تامن
مكري ان نسي رحمتك في الجنة قال موسى يا رب ابعيد انت فاناديك ام قريب فاناجيك فقال تعالى يا موسى انا
جليس من ذكرني ومن ذكرني فانا معه فقال فاي العمل احب اليك يا رب قال كثرة ذكري على كل حال وقال الله تعالى كذب من
ادعى محبتي ونام عني از حضرت امام ناطق جعفر صادق عليه السلم منقولست كه ديوانى بود كه حضرت عليه السلم در حين وقت
حضرت كليم الرحمن بيغمبران جهت تفسيان كنجى كه از ان در وديم بود دعا بود در جست مراد از ان كنج لوحى بود از طلا كى
امر ودران نوشته بود كه عجب لمن يومن بالقدر كيف يحزن وعجب لمن يومن بالرزق كيف يطلب وعجب لمن

يونس بالموت كيف يفرح وعجب لمن يومن بالحساب كيف يغفل وعجب لمن يعرف الدنيا وتقلبها كيف يطمئن اليها فائدة في
العرايس من كلمات النقايل قال الحسين الظلم هو الاشتغال بغيره عنه ان ليس كل من اقبل الى العبودية فهو من اهل
الوصال وليس كل من خرج من مقام العبودية فهو من اهل الفراق فان الطاعة والمعصية عارضان في البين ومن كانت فطرته
فطرة المقبولين يكون مقبولا باي صفة كانت ومن كانت فطرته فطرة المطرودين باي صفة كانت فمن صحبه ممنه لطفه لا يضره
نصارى بقا التلوين ومن صحبه قهره لا ينفعه طاعة المكلفين قال رسول الله صلى الله عليه واله اذا احب الله عبدا لم يضره ذنب يا محبه اكرم الاكرمين
آنچه خطا و زلت اولاد حضرت يعقوب اعود وآنچه ظلم استى كه بحضرت يوسف صديق عليه السلم نمودند عفو فرمود و ديه غريب بدرجه
انبيا بدرجات كرامت نمود و مالك الملك الولست فعال لما يريد است اگر خواهد صد هزار گناه كبيره را بخشد و بروا ى كس ندارد و كس را
زهره چون و چرا نه اگر خواهد بسبب صغيره بكبيره درشت فاحش بسبب نبى گيرد و لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون وقد ورد في
الكتب المنزلة ان الله تعالى قال اني قد امضيت حال الشقاوة والسعادة في الازل ولا راد لقضائي وحكمي قال الله تعالى اذكر
بكم انصارا وحقيقة التضرع في الدعاء ان يقدم افتقارك وعجزك وضرورتك وفاقتك وقلة حيلتك ثم تدعو بالطاعة والادب
فتدعو دعاء من كان يقول اخفى ذكري صيانة من غيري وليسنا افضل طرق الذكر ان يذكر الله خفيا كل هيئة وحال سيما كان او
مستلقيا او ساجدا او كان قائما او متفكرا او جالسا او قائما او نائما او يعمل عملا او ميشي شيئا حتى ينقش الذكر في القلب بحيث يصدر
من قلبه بغير بحيث يسانه بلا قصده وارادته لكن من غير غفلة عما يراده من ذكره من نفي ما سواه واثبات
ذات بل يتوجها بالقلب وناظرا بجميع الجهات غيبة الفني واثبات الوجود المعبود الحقيقي بنظر القدم والبقاء الابدي
وقالوا ينبغي عند تكرار كلمة التوحيد ان يتثبت اللسان بالحكمة العبس النفس في نفي الخواطر وحصول كيفيت السكر ووجدانه
المدوقة بالشعظم وكلما كان مدة حبس النفس اطول حتى يذكر في النفس الواحد ثلاث مرات او خمس او سبع او تسع وخصوصا
عند الاسحار وعند الانتباه من النوم وفي الليالي عند الكثرة النوم فهو افضل واكثر تاثيرا واشترطوا بعض الموحدين ان يكون
الذاكر باوضوء حالس بركبته او مربعا مستقبلا القبلة كذلك فهو ولا شك ان كان في مسير او قبل الشروع بهذا الدعاء اللهم
اني ابتغيه ومعرفتك ثبتنا على محبتك ثم احشرنا مع انبيائك واوليائك بفضلك وجودك وكرمك يا اكرم الاكرمين ويا ارحم
الراحمين ومنها ايضا بذلك الدعاء افضل ويجب على كل حال ان يخفى حاله من كل من سواه ويكون ظاهره مع الخلق وباطنه
مع الخلق سبحانه واذا اعتاد العبد باداته الذكر ولسانه بتكراره فقد رسخ وحواسه الباطنة حتى اذ ضعفت القوى عند الموت
وتشتت الحواس ورجعت عن الامور الظاهرة الى الباطن لفقد مشاعر الروح فيتحرك لسانه بما اعتاد وعند صحته الى ان تنقطع
النفس فيكون آخر كلامه لا اله الا الله فكل كان مذنبا عاصيا كهذا العبد المذنب العاصي لكان مستبشرا بدخول الجنة بفضل الله
الغفور الرحيم ورحمته الشاملة كما قال الله تعالى ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون اللهم اجعل

٥٩

آخر کلامی لا اله الا الله بحق کل من کان آخر کلامه لا اله الا الله ولا تخز منی عنه بلا اله الا الله یا من ذکره شرف للذاکرین ویا من شکره فوز
للشاکرین وطاعته نجاة للمطیعین اشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر والسنتنا بشکرک عن کل شکر بحق لا اله الا الله
الهنا لا تعذب ارواحنا بذنوب اشباحنا ثبت اقدامنا علی النهج القویم والطریق المستقیم بحق لا اله الا الله یا من به یستغیث
المذنبون ویا من بعفوه یفرح المقصرون یا انیس کل مستوحش غریب یا معین کل مکروب حزین یا لا تعرض عنی وقد اقبلت الیک ولا تخزنی
وقد انتصبت بین یدیک انک غفور عطوف بحق لا اله الا الله الهنا ان لم تغفر لنا ذنوبنا وعاملتنا بسیاتنا خسفت الارض بنا غضبا
وقطرت السماء غضبا ونسفت الریاح فتفاصل فیما بیننا وبین رضاک ولا تخرجنا الی سواک ومکن بنا المغفرة وارزقنا الیقظه
بحق لا اله الا الله وبکرمک یا ارحم الراحمین مناجات ای پدر بدان مذنبون مندان ای آرزو بخش آرزومندان ای پرست شبان این رمه
چه عذر تست ای همه تو ای خداوند قایم قدوس ملک تو نامحسوس ای ملاذ و ملجا نکاران تو توامید امیدواران
تو ای تو محسن و رازق مطلق ای ارحم الراحمین برحق منم عاجز بدست نفس هوا گشته در بند بیم زیار روز زرد تا روی امیدم سیاه
شده کارم از معصیت تباه شده اهل دور جمیع ناپرسنده غم روزی و خانه فرزند کرده دور از حریم درگاهت دل
سیه تیره خیره در ساحت مکر بر معاصی و کارم که بدست هوا گرفتارم نیک درمانده ام بدست نیاز نگارم ای کارساز
خلق بساز تو کنی فعل بد نکو در من مهربان تر تویی ز من بر من از تو بخشود نست بخشیدن وز من افتاده نست لغزیدن
با قبول تو ای زعلت پاک چه بود خوب و زشت مشتی خاک بد ما نیک شد چو بپذیرفتی نیک ما گشت بد چو بگرفتی نگاهی به بندگان
یکسر ما همه کار خود از تو بیست خبر اندرین پرده هوا و هوس جهل ما عذر خواه علم تو بس همه امید من برحمت تست جان
روز محنه زنعمت تست افضلی گرچه کرده بجهان هم بفضل خود از غم برهان ز غم عموم سرای بی بنیاد که غم وحشت در دل نهاد
یاد بلکه از خشیت عذاب جحیم کرد ما از هول آن شود بد و نیم یا رب اندر منه خویش رسانم از غم معصیت هراسانم
گر تو با من بعدل کار کنی جرم عصیان من شمار کنی وای ازان خجلت و فضیحتها وای ازان حیرت و شنیعتها لیک جمعست که کیفر
از کرمت واثق امید من برحمتت گر شعاعی ز رحمت غفران آفتاب عنایت تو من کوههای ذنوب بگدازد پس بر بکای
رحمت اندازد اکثر کرم نه ز کسی گناه افضلم بر امید عفو آمده گر ز تو خواهد حاجتی هر کس من رضا خواهم از تو خواهم بس
تو کر خبر رضای تو خواهم کافرم گر ورای تو خواهم یا رب از لطف و رحمت عامت بکرمهای اکرم افعالت برسول الله احمد محمود
بر روانش هزار بار درود بعلی و آل یار انش بصحابی و دوستدارانش بسانی که انعد یقیا دوست اندرین گلشن جگر
کر کوست کین ظلوم جهول جبر ار اهین سیفلیه حملا ز انکه چهل سال و اندی از بطلان عمر ضایع شود در عصیان القدر
هم عطا کنش توفیقات که شود در تدارک طاعات پس صحیح عرض مدت مهلت دفع گردان موانع خدمت دل گمراه
کشف انابه جویی مردم دیده شد حجابت شوی دل گمراه را سوی بنمای مردم دیده را در سی بکشای لطف تو فیض بخش

یارش کن

یارش کن رحمه از کرم شادش کن بسوی خانه خودش بخوان بفرح حبیب خود برسان ساز مسعود از ان سعادتش
ساز مغفور از ان نکو ازانش بعد از ان شد زین سپنج سرای غرور سخن غزنوی چو بدو بهای تا بتوفیق حق رسان عزلت بسر لرد ستیمی
مرد تا هنگام رحلت نبرد نهد روی بخدمت معبود از امور جهان کناره کند جامه ننگ نام پاره کند بنده سازی تو رازق فرخ
بساقی نه خدمت مخلوق حکیم باجر از تو منفعتی مرگ ایشان را تو یار بسی هستم از همه چه دست جله کریم تاکریم تویی مرا
بپذیر حکیم بانف تو در همه چون تو هستی سیاد بود همه ای همه بی تو این بسر برسان تنها نی تو جسم و گر ورا کس
بود زنده بعنایت تو با توان زغیبت بی رعایت تو اگر با همه بیکسی وارده و اگر بی تست زندگی دارد ای خداوند
کردگار غفور بنده را از دست مگردان دور وقت رحلت ازین سرای سپنج که بود عیش شاد و پیش همه رنج کن حدیثم
کوتاه یعنی از لا اله الا الله وایم از بهر استجابت این خواهم از صفحه جنان امین در ین کتاب برهمین قدر را طلب رسول معانی
اقتضاء نمودن و عنان سمند خوش خرام خامه را بصوب طب جسمانی که غایت این تالیف است معطوف داشتن اول و آنست
مناجات بالله التوفیق و اعانته اقوال که مقدم از امور طبیعی است و شیخ رحمه الله در فصول افاده فرموده که حد فعل حدوث اثر است
از موثری در متاثری و چون مبدا افعال قوت است پس اجناس افعال بر حسب مبادی آن منقسم است بطبیعی و نفسانی و حیوانی و بالجمله فعل
یا مفرد است یا مرکب مفرد آنست که حقیقت آن بفعل یک قوت متحقق گردد مثل جذب و امساک و هضم و دفع و هضم اگرچه بجا مفرد
مکه هر دو با هم با تمام میرسد لیکن فعل ماسکه و اصل در حقیقت هضم نیست بلکه شرط وجود آنست و فعل مرکب آنست که حقیقت آن بفعل
زیاده از یک قوت متحقق گردد مثل شهوت غذا و شهوت غذا مرکب است از دو قوت طبیعی و نفسانی اما طبیعی و آن عامست جمیع بدن را و انفصال
مخصوص نیست بمعده زیرا که از جمله مقتضای اعضاست که هر عضوی بالطبع طلب غذای خود از عضوی که متصل با آنست میکند و انواع
اختصاص بجا نبد که جذب و مص منتهی بکبد میگردد و کبد از ماساریقا و ماساریقا از امعاء و معده جذب طلب غذا میکند و
ماورای معده عضوی دیگر نیست که معده از ان بالطبع جذب غذا کند و غذای او نیز با و نزدیکتر نیست مانند اصول نباتات و مع
بنا اتکاف و جمیع اعضاست در ایصال غذا بنابرین حکمت بالغه حکیم علیم شهوت غذای معده را نفسانی آفرید تا او را شعور
بود زغذا و بفقد آن سودای منصب حاصل گردیده انسان در طلب تناول غذا متحرک و ساعی گردد و موجب هلاک نشود
گر از بطلان قوت حس سبع معدی باطل میگردد و جمیع باقی باشد و فعل مرکب گاه از فعل دو قوت که هر دو یکنوع باشد
مثل نفوذ غذا آید بفعل دفع عضو منفصل شده و جاذبه عضو متوجه الیه با تمام میرسد و هر دو از یکنوع تو شده اند و هر گاه از دو
مغایر هم بوده باشد مثل شهوت طعام که بفعل جاذبه طبیعیه و حساسه نفسانیه با تمام میرسد و همچنین است ادراک
طبیعیه با ستعانت لیف ... و بجاذبه ارادیه با ستعانت لیف عضل از بدن و با تمام میرسد و ادراک اشتهای
بجوهر و اشتهای گرسنه الطعم والرایحه که جذب آن بجهت حفظ جوهر و ادراک طعم حاصل و عدم شعور طبیعیه بنفع اهل در حفظ

وانا که مرض متعسر می باشد جاذبه ارادیه اعانت جاذبه طبیعیه نموده مقصود بحصول پیوندد و کاه از فعل سبب فوت حرکت شی باشد
چنانکه تغذیه که بفعل محقق جوهر عمل و تلطف و تشبه بتمام میرسد غایه دیگر امور خارجه از حالت طبیعی مانند مرض است زیرا که فاعل
فقط است و آن سبب است یا مفعول فقط است و آن عرض است و اگر هم فاعل و هم مفعول است معا آن مرض است
و در وجه حصر این گفته اند که وجود صحت کل باعتدال اخلاط و اعضا و افعال می باشد و تغییر هر یک از مذکورات موجب امری
میکردد از تغیر اخلاط از حالت طبیعی اسباب و از تغیر افعال اعراض حادث میکردد پس آنچه خارج از اعتدال طبیعی است
منحصر است در سبب و مرض و عرض و مداوای اسباب بقلع و قطع آن و مداوای اعراض بدفع اسباب آن و مداوای امراض
اگر در حد کون باشد بقطع اسباب فاعلیه آن و اگر مستحکم گردیده باشد بضد مطلق بوده باشد پس درین فایده افاده مذکور
میکردد و تعریف اسباب سبب در لغت یعنی حبل است و در نزد حکما آنست که وجود شی موقوف باشد بوجود آن و این یا تامست
و آن جمیع آن چیزیست که وجود شی بر آن موقوفست مع وجود شرایط و ارتفاع موانع و یا ناقصست و آن بعضی از آنچیزیست
که وجود شی بر آن موقوفست و این بعضی یا داخلست در خارجیت اشان و آنکه داخل است یا سبب با آن بالقوه است و آن سبب
مادیست مثل چوبی که از آن سریر سازند و یا با آن بالفعل است و آن سبب صوریست مثل صورت شکل سریر که سریر با آن متحقق
با صورتی دیگر که بوده باشد و اگر خارجست از سبب یا آنست که فعل او ایجاد است و آن سبب فاعلیست مثل نجار یا آنست
که در حقیقت سبب موثر است و لو فاعل را فاعل گردانیده و آن علت غائیست مثل نشستن پادشاه بر آن سریر اما چون علل
اربعه صحت و مرض را باهر آنکه شیخ رحمة الله در قانون افاده فرموده شارحین مثل قطب المحققین در حل و شرح حل آن مبحث
بطول الکلام در ضبط آن کوشیده اند سودی بالطائفی که لایق مختصرات نیست میکردد اولی وانستن آنست که مراد از اسباب
صحت و مرض اسباب بجمل و موضوع صحت و مرض که عبارت از بدنست بوده باشد چنانکه میگویند در امور طبیعی که امور سته
ما فیه الطبیعیه پس برین تقدیر اسباب مادیه صحت و مرض ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و اسباب فاعلیه آن سته
ضروریه و ما یتعلق بها و اسباب صوریه مزاجات و قوی و تراکیب بدن و اسباب غائیه آن افعال بوده باشد مستغنی
از ذکر بیان آن تعسفات و از لوازم آن تحملات نخواهد گردید و سبب عبارت از چیزیست که متقدم باشد بر مسبب
بالذات خواه مثل سبب تام و کامل که مفارق مسبب و تقدم آن بالذات می باشد مثل تقدم حرکت اصبع بر حرکت مفتاح یا متقدم
باشد بالزمان مثل سبب فاعل صحت و سبب فاعل مرض که قبل از وجود صحت و مرض می باشد بزمانی تا جلب و ایجاد صحت و مرض نماید و این
بمذهب اطباست که جز و صحت و علت اقتصار بر سبب بعید اسند و ما بین سبب و مسبب فاصله زمانی جایز میدارند و علی التقدیرین آن
شی متقدم الوجود خواه بدنی باشد خواه نفسانی و خواه جوهر باشد مثل غذا و خواه عرض باشد مثل کیفیات اربعه پس واجب شد
از وجود او وجود مسبب مع وجود شرایط و انتفای موانع و حال نجات نفس حالتی از احوال بدن انسان مثل سبب حافظ که آن عند یک

در تعریف سبب و انواع آن

و در نزد

در نزد حکما سبب مطلق حالتست یا در استقبال از جهت عدم شرایط در وجود و موانع وجود حالتی از احوال نفس مثل سبب
فاعل موجود پس سبب بر دو قسمست بعضی از اسباب حافظ و مثبت احوال بوده و بعضی جالب و موجد آن احوال و بعضی از آن اسباب
آنست که تاثیر آن بعد از مفارقت آن باقی میماند و اثر اسباب سابقه میخوانند مثل هوای حار مصوع که بعد از زوال آن هوا اگر سبب
صداعست و انتقال از آن بهوای معتدل سبب صداع است باقی و موجود است و اسبب متقدمه میخوانند و بعضی آنست که تاثیر او بعد
مفارقت سبب باطل میشود مثل عفونت که سبب حمی میگردد و بزوال عفونت حمی نیز زایل میگردد و این را سبب غیر مخلف
می نامند و هر یک از احوال بدن را سبب باشد زیرا که سبب یا بسیط و آن منحصر است در خلطی و مزاجی و ترکیبی و این
احوال خالی نیست یا بی واسطه موجب حالتی میگردد و صول آن متصل بحصول آن حالت می باشد مثل اعتدال مزاج و ترکیب
از برای صحت و عفونت از برای حمی و از سبب واصلی میگویند یا آنکه بواسطه و فاصله موجب حالت میشود و ما بین حصول
آن و حصول حالت منافی می باشد مثل ظهور دلایل نضج و بحران جید و صحت را اولی با امتلا مر غفیقیه را که امتلا موجب عفونت
و عفونت موجب حمی میگردد و آن را سبب سابقی میگویند و اگر سبب امریست از امور خارج بدن مثل انتقال بهوای افقی
معتدل یا تزمرست الکنی که موجب صحت گردد و امور خارج از اعتدال یا اعراض نفسانی که موجب مرضی گردد اعم از آنکه
بواسطه باشد یا بی واسطه آن را اسباب بادی میگویند یعنی ظاهری که بر هر کس ظاهر است یا بمعنی خارجی یعنی از خارج بدن
اثر نموده و فعل هر سببی بالذاتست یا آنکه طبیعتش مقتضی آن باشد مثل تبرید آب سرد از خارج بدن و تبرید کافور
و تسخین فلفل از داخل بدن یا بالعرض است که چنان نباشد چون تسخین آب سرد از خارج بدن که بسبب مسام و اختناق حرارت
بالعرض تسخین کند و تبرید سقمونیا که با وجود حرارت باخراج صفرا که اثر اخلاطیست بالعرض تبرید میکند و اسباب فاعل که آن را
سته ضروریه گویند یعنی که ممکن نباشد انسان را در تحصیل غذایی و عیافی از آنچه که انسان را پس از اینها بر وجهی و وقتی
و مقداری استعمال کند که مناسب و موافق مزاج و بنیه هر شخص باشد حافظ و جالب صحت بوده و الا موجب مرض گردد
و آن شش چیزاست هوای محیط و مستنشق و ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و حرکت و سکون نفسانی
و خواب و بیداری و استفراغ و احتباس و از عجایب حکمت خالق تعالی آنست که بر هر یک از این سته ضروریه
محرکات و دواعی گماشته که اضطرار اقتضای آن میکند و با آن محتاج اند مثل استنشاق هوا را و جوع اکل را و عطش شرب را
و بودن انسان محتاج الماکل و الملبس حرکت و سکون بدنی را که مستلزم آنست حرکت و سکون نفسانی
و امور و لوازم حیوه مستلزم بیداریست و تعب و کرانی و نعاس مقتضی و داعی خواب میگردد و امتلای بعضی اعضا
61 و کرانی و ثقل بعضی محرک و داعی بر استفراغ و اغتذای اعضا مقتضی احتباس باشد و اگر آنکه کمال حکمت قادر
این مقتضیات و محرکات را بر آن تهاون گماشت هر آینه انسان بجهت کسل و شغل اکثر اوقات در اتمام تقصیر نمودی

در سته ضروریه

تا موجب هلاک نشود اینجا که در علاج امراض تقصیر میکند تا هلاک میرسد پس چون این سته ضروری اسباب بقا و صحت
مرض است بعد کسی واجبست که بر کیفیه تصرف در آن بر نهجی کند که دایم طبیعت و حافظ و جالب صحت و کیفیت تعدیل آنها بطوری که فایده
مقصود نماید عارف باشد تا بقدر امکان اختیار از مغیرات و مفسدات آن نماید و همچنین واجبست که بخطاهای ممکن الوقوع
در معرکه و تدارک آن نیز عالم باشد تا مانع تاثیر بلیه اصعب آن گردد اول در اول واجب بمعرفه و تفصیل [illegible]
مشتمل مجید است که معدن و مساق و منفذ روح حیوانست آن مادام که صافی و در حرارت و برودت
معتدل و خالی از کدورات شوایب ردیه مثل غبار و دخان و رطوبات فاسده و عفونات و روایح کریهه و ابخره اجسام الطایح و نتن و قی
و اراضی نزه و ابخره منابع مثل بردیه مثل کرنب و بر جرجیر با قلای تنجا ر خبیثه مثل جوز و تین و ارباح عفنه و سمیه و ابخره مسارح
غیر مستحکم الجفاف و زرنیخ و کبریت و مثال آن بوده باشد فاعل و حافظ صحت بود و الا بضد آن باشد پس اختیار بلد و
مسکن فاصل سعی بلیغ واجب باشد و افضل بلاد و مساکن باعتبار هوا آنست که برودت و هبوب شمال بر آن غالب بود
و از قلت حدوث امراض و صحت مزاج و قوت بنیه و طول اعمال سکان آن استدلال بر جودت و اعتدال بلاد بهتر توان نمود
و همچنین عدم تواتر وقوع اختلاف هوا و مرور فصول بر طبایع طبیعیه دلالت بر فضیلت مسکن نماید و افراط حرارت بلاد
اخراج امزجه از اعتدال و اخرار بعض از خلیط توهین قوی و تحلیل حرارت غریزی و افنای رطوبات اصلیه و احراق اخلاط
اشد و قوی الی افراط برودت بود و وقوع برودت شدیده احیانا اقل از شدت نکایت آن اسهل بود و همچنین در وضع
بیت مسکن نیز بحجر و موافق ممدوح تقصیر نباید نمود و افضل اوضاع بیت آنست که بشرق و شمال مدخل و مخارج در و روزنه
و شبابک آن برو سیع آنها مفتوح و بجنوب و غرب مسدود بوده سقف آن مرتفع و شعاع شمس بر اکثر مواضع آن تابان باشد
تا هوای آن بنا بر کثرت مقدار از تغیر بعید بوده هوای مختنق بتلطیف شمس از غلظ و نکدر دور باشد و بحجره حافظ صحت را در اوقات
گرم محافظ بدن از کیفیه عالیه سوزنده هوا خصوصا که غیر معتاد بود بغایت اهتمام نماید و همچنین از انتقال بهوای [illegible] بدن و برخ
احتراز واجب شناسد و برودت شامل و غذاوت حریف خصوصا که حرارت بر هوای روز غالب بود بس مضر باشد و اولی در حفظ از آن برودت
سر و سینه و پشت و اسافل بود و برودت ربیعی بر خلاف خریفی در جمیع اوقات جمیع امزجه را نافع بود و حدیث تقبلوا ابرد الربیع
فانه یفعل بابدانکم ما یفعل باشجارکم مصرح [illegible] و در ربیع ابدان معتدل را و سایر تدابیر صنف ابدان اعتدال باید نمود و ابدان
خارجه از اعتدال بتدبیر مضاده باید کرد و غذا را در خریف از غلیظ بتدریج استعمال [illegible] و قلت تعب اشتغال باید نمود و اما
ابدان بارده باید که [illegible] در این فصل بر [illegible] باشد [illegible] حفظ صحت در [illegible] اعتدال
و قوت و اهتمام ابدان و احتراز از اغذیه سوداوی [illegible] بحرارت صیف و التهابات آن ببعضی اعضا موافق و نافع باشد
بیان فصل صیف
الصیف چون بلد و رطوبت هوا بنا بر استیلای حرارت تحلیل پذیرفته حرارت و یبوست غالب باشد پس تدابیر
معتدل

معتدل در آن وقت بحسب ابتدا و انتها با حرارت و یبوست نسبت بربیع از اعتدال بجانب برودت و رطوبت خارج
باید مداوی در مواضع غریبه بمیاه عذبه جاریه و مهب شمال و سایر تدابیر از معدلات هوا و روایح و البسه و ماکول و مشروب
و فواکه و بقول مبرده و مرطبه آنسب و اوفق بود و اقلال از [illegible] و حرکات شاقه و سایر محللات خصوصا جماع و فرط [illegible]
و حجر سخونات و شراب خصوصا عتیق صریح و شربات [illegible] ادویه قویه حاده واجب بود و اغتسال بمیاه بارده عذب
و تقلیل و تلطیف غذا و اختیار سریعه الانهضام بمنزله سمک رضراضی و فراریج و طیوجیه و لحوم [illegible] فاسعه بنا بر قلت
حرارت غریزی در [illegible] و ضعف هضم انفع باشد و اما ابدان خارجه از اعتدال باید بحرارت نظر بشدت و ضعف کیفیه
غالب در سایر تدابیر مذکور اختیار اکثر و اقوای باید نمود و این فصل مشایخ و مبلغین را اوفق فصول بود الخریف و آن [illegible]
فصول بحال اختلاف امراض از برد غداوت و لیالی و حر ظهایر و در ریاضت [illegible] سنت برعایت اعتدال باید نمود و در جماع
[illegible] مطلوب و تعدیل هوای مسکن بحرارت و رطوبت مایل باید کرد و از مبردات و مجففات و محللات احتراز لازم
باید دانست و کیفیه اصحاب امزجه بارده و یبس که [illegible] برد و هوا [illegible] تدابیر مذکوره اولی و الحق خواهد بود
و اما ابدان حاره یابس را در سایر تدابیر بسوی [illegible] ترطیب باید کرد و اجتناب از جماع و سایر اعراض نفسانیه و غیر از فرح و تفصیل
واجب بود و تنقیه بدن از فضول که بسبب ورود برد [illegible] احتقان یابد [illegible] بود اولی باشد الشتا بنا بر انکه جمیع
آن بارده و رطب است ابدان معتدله را بحسب برودت و رطوبت فصل اختیار تدابیر حاره یابسه باید نمود و باستعمال انواع دثار
حاره [illegible] مانع وصول برودت هوا ببدن باید کرد و [illegible] محمود [illegible] و در مواضع عالیه که مطالع شمس
باشد مجلس باید ساخت و استعمال تعب و ریاضت زیاده بر سایر از منه باید نمود و همچنین تکثیر مقدار [illegible] خصوصا [illegible] ابدان
[illegible] غلیظه غذا و [illegible] آن مایل کرده و اما شراب بنا بر قلت تغذیه و کثرت ترطیب آن [illegible] احتیاج بدن بکثرت تغذیه و قلت
در این فصل قلیل المقدار [illegible] آن که [illegible] نماید قوی الکیفیه یعنی اعتق و اصبغ و صرف باید و اصحاب
امزجه بارده رطبه مبالغین که در این فصل بر رداءه احوال می باشند در جمیع تدابیر مذکوره رعایت اقوی باید نمود
امزجه حاره یابسه بعضا و بعضا بالعکس الاقالیم و آن نیز چون از جهت هوا امور [illegible] باشد بیان تدابیر و احکام کلیه آن نیز
مجملا لازم باشد باید دانست که بهترین مقام آنست که بنای آن قدیم باشد بحیثیتی که ابخره ردیه و رایحه کریهه مسارح و [illegible]
بالکلیه زایل و هوای آن [illegible] از آن مخلص گردیده باشد و آب آن عذب و صافی و فضای آن وسیع بود بحیثیتی که از کثرت مقدار
هوا متغیر و متکیف بکیفیه انفاس منتشره و ابخره ردیه اوساخ و ما یخرج من مسامات غیر صحیحه الامزجه نگردیده استنشاق
آن مفسد قلب نبوده باشد و هوای آن در حرارت و برودت معتدل بود و ابنیه آن متسع و متفنن باشد تا انکه آب
آن شامل جمیع بشره اعضا بوده ترطیب آن و کل بدن منتشر باشد و بجهت کثرت مقدار آب از تکثیف کیفیه

ابدان علیله از تغیر و تکدر هوا متعفنه و دوار دین مصون باشد و مسلخ آن مع وسعت و کثرت جریان میاه جاریه و وقعه و فوارات
مشتمل بر مواضعی که صلاحیت اتکا بضعفا و ناقهین داشته باشد و دهلیز آن مقصور بصاور و یخچال و فرستان و قنوان و ما
متعلق به القوی و الشهوات بوده باشد و جمیع مستحمین را تدریج در دخول بیوت ثلثه که غیر مسلخ حمام اوست و همچنین در خروج
واجب بود و همچنان از استعمال میاه شدیدة الحرارة و البرودة و طول مکث خصوصا در موضع حار معرق بضعف و از استعمال
حجامت و حقنه و از حرکات شاقه و جماع و اکل و شرب و از استنشاق دخان مختلط بهوای حمام که جالب غشی است
و از اکل جمیع سیالات بارده بالفعل و حاره بالفعل یا بالقوه نیز در داخل حمام اجتناب بود و جالب جوع و شبع خصوصا که مفرط
و عقیب سقطات قویه مثل حرکات عنیفه یا استفراغ دم یا اسهال یا جماع کثیر و امثال آن و اورام و تفرق اتصال و حمیات
عفنیه غیر نضیجة المادة را احتراز از حمام واجب باشد و اطالة مکث در هوای حمام خصوصا کثیر التبخر و در آب حار و بارد ممنوع
و استحمام بآب بارد ابدان غیر نقیه نحفا و ناقهین و صبیان و مشایخ و مهزولین و مبلغمین و اصحاب نزلات و زکام و اسهال
و قی و اصحاب تخمه و ضعف معده و ابدان مفرطة السمن و امثال آن پس سرد و اهیار و بعد از جماع ممنوع و مضر است اما شرایط
که استعمال آن در استحمام سزاوار است و از آنجمله آنست که بعد از ریاضت معتدله و دلک رفیق بزمانی که سکون و راحتی
حاصل شده باشد بود و پس در حمام تسخین بآب حار موافقه و دلک بدن بحسب حاجت و اقتضای مزاج چنانکه اصحاب نزله و خم
و کل من یستغنی عن تقویة اعضا دلک معتدل در سایر بدن و محتاجین بتقویه و تصلیب اعضا را دلک قوی و بجهت تلیین
اعضا دلک قلیل لین و بجهت تجمیر و تخشیف دلک خشن معتدل و بجهت [illegible] دلک کثیر و یابس المزاج قسف الجلد را دلک در آن
حمام قبل از غسل بجهت انفتاح مسام و دخول ما در طب بباطن بدن و همچنین کثیر الوسخ را و اما غیر ایشان را تاخیر دلک تا بعد از
غسل اوفق و انفع بود و آنکه سعلبین بجهت تحلیل فضول و ازاله اعیا و صداع و [illegible] و از اعلی منبا ید و هر چند [illegible]
بود و در افعال مذکوره اقوی باشد و اصحاب مواد رقیقه را اوفق اوقات حک سعلبین در اول دخول است که آن مانع تجمیع
جلد و سغل قدم نیز میشود و غلیظی الاخلاط کثیر الوسخ بعید العهد باغتسال را در آخر نزد خروج از حمام مناسب بعد و [illegible]
[illegible] نزد اول دخول است قاعدا و اما قی امور آنست که بعد از خروج از حمام باشد الا در قرب خروج تا تجمع اطاله مقام بعد از آن
موجب انضاج مواد [illegible] نکرد و اما غسل و مسح بدن ببعضی [illegible] و ماء التفاح قطع شعر و مقوی و ملین و مطول آن و نافع
خراز باشد خصوصا که عصاره سلق [illegible] بوده باشد اما خطمی در [illegible] انضاج و تلیین و ارخا و تحلیل بود و اسهال صداع
نافع باشد اما صابون [illegible] مرطوبی الدماغ را اوفق [illegible] اوفق بود اما غسل سعلبین بعد از
خروج [illegible] در اوقات [illegible] از اعلی و آنست بود و محرور الدماغ را نزد خروج مسح رأس
بآب بارد و غسل وجه بآن خصوصا در صیف [illegible] نافع بود و بعد از خروج و حصول دعه و استراحت حامض و شراب التفاح

در ذکر بعضی از [illegible]

بالسان

بالسان التنور و بهرامج و ماء الورد که شدیدة الثبات باشد نافع و اغتذا در آنروز بجوامض مثل رمانیه و حصرمیه سزاوار
و اولی بود و استعمال در عقب غسل [illegible] در مشتا و ترک [illegible] آن تا انقطاع بخار در صیف اولی باشد و اما بیان اضرار و خطاها
متعلقه بهوای عام و بهوای خاص مثل حمام و تدارک هر یک اما مضرت هوای حار بدانکه آن مسترخی قلب و محلل جلد اولا و کثیف
آن ثانیا و مهیج [illegible] بجهت عفونت و محرک رعاف و صداع و حمیات حاره و ابدانی که امزجه طبیعیه ایشان حار یا امزجه
عارضیه ایشان بارد باشد قلیل الضرر و ضد ایشان کثیر الضرر بود و اما ابدان حاره یابسه و مهزوله موجب حمی عفونه باشد
که موجب دق گردد و احداث صداع و رعاف و مانند آن نماید و اما ابدان رطبه بارده احداث صداع لین و ضیق النفس
و ضعف مفاصل نماید اما تدارک باستحمام کافور و صندل و ماء ورد و [illegible] بدن با آن و مبرد با ماء بارد و جلوس
در قرب میاه جاریه و صحبت [illegible] و بساتین و تحت ظلال اشجار و اجتناب از ریاضت و حرکت و اغتذا باغذیه لطیفه
خفیفه مثل کشک و محیا حامضه مثل [illegible] و حصرمیه و رمانیه و شرب الشرب و فواکه حامضه کثیرة المائیه خصوصا نان مزد
[illegible] و دوغ [illegible] حامض باید نمود و کسی را که [illegible] نافع بود و اگر حرکتی در اخلاط بظهور [illegible] اعضا
دفع نمود حرکت خصوصا اگر اخلاط ثقل یا رطب بود و بظهور احساس بغیر الاتعب و اوجاع عضلات خصوصا که اخلاط مراری بود
تا تجربی در عبارات بظهور رود و [illegible] مصداع مشغل خصوصا مبتدی [illegible]
[illegible] خفقان ظاهر گردد پس اگر اخلاط [illegible] ثقیل بود تدارک آن بفصد باشد و اگر مراریه بود با لطیفات مستفرغ
و امثال [illegible] تدارک آن تلیین طبع باید نمود و اگر [illegible] اخلاط کثرت
الکیفیه نبوده باشد بلکه ابتدای آن بسبب حرکت آن بوده باشد اشتغال بتسکین و تبرید آن کافی باشد [illegible] حامض
مبرد و انواع قرص [illegible] و سکنجبین شربت [illegible] و معده [illegible] النفع بود و چون اکثر [illegible] القلب بود
کثرت المنفعه باشد اما مضرت هوای بارد و تکثیف مسام و جمع حرارت غریزیه در باطن اعضا پس تعفن آن و در آخر پس تعفین
پس اهلاک [illegible] لهذا واجبست که چون از شدت برودت خوف انطفای حرارت بوده باشد آنچه جذب حرارت بخارج کند [illegible]
تدارک کنند و الا موجب تعفن عضو [illegible] تدارک هوای سرد و منع تکاثف آن باستحمام و تمریخ و مالندگی و استعمال
استحمام بطبیخ بخار و بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و شبت باید کرد اما تقویت قلب و احشا از برودت مواد تقویت حرارت
[illegible] برودت [illegible] و تناول معجونات [illegible] مثل فلاسفه و دواء المسک و شرب شراب صرف کهنه باید کرد و خوردن
سیر [illegible] خصوصا با شراب و مانند آن بغایت مفید مجربست گفته اند که بهترین تدبیر کسی که از شدت برودت [illegible]
٦٣ گردیده باشد شرب شوربای گوشت چرب ممزوج [illegible] که فلفل و سیر و دارچینی داشته باشد اما مضرات
[illegible] تکثیف بدن و منع تحلل و عصر دماغ و بطن [illegible] آنست [illegible] سعال و مانند آن تدارک آن با [illegible]

حمام و اکتحال بتوتیای مربا باد الکرم و تناول خشخاش مع زعفران و استعمال اقراص مع صمغ و قطور من حب زری ممزوج
بدهن ورد و مغز انجیر باید نمود اما ضرر جنوب واز جمله آنست تحلیل و اخلاط و تسییل آن بعقور ابدان و تنبیه دماغ از بخارات
و توابع آن است سدر و دوار و حرب و ماء حمیل و مانندان علاج آن مبادرتست بفصد اگر بدن ممتلی بود و پس استعمال فواکه نفع
فواکه قابضه و نسیم دهن آس و شم کافور و صندل و استعمال کزبره رطبه و یابسه در طعام و مجلس و شراب و استعمال مضمضه
با آلور دیها بارد و انفساح عمال نافع باشند اما ضرر هوای راکد ثابت احتقان بخور رد یه واد خنه فاسده است در بعضی و توابع آن است
حالتی شبیه بانتمالک آن پس اگر مایل بحرارت غالبه بوده باشد با دوام تعریق و استعمال اغذیه لطیفه و مدفوق و تخفیف غذا
و استنشاق ادویه بارده بود و در محرور بابا استعمال دواء المسک حلو و مفرح و مشرود و طیوس است در مبرود و اما هرگاه تغیر آن
بمیل نیز و مثل ادویه اجسام و بجاح با ستشمام مشک و زعفران و استعمال رعاف و تفرق و تدلک تدارک باید کرد و حلتیت را
باید منفعتی عظیم است اما مضار هوای شدید الحرکه کانقسام و احداث بیاس و سعال و سعود و حصول ترویح قلب و روح بود
و اگر هوا صب از مواضع رزیه رویه و آجام بود و فساد و تدارک آن مشبیه با بشد الا باد و امثالهم استحمام بمیاه و غذا و تدبیر
ملطف کلثو و تدارک باید نمود اما تدارک آن فعل بروایح مثل بشم کافور و صندل و ریاحین و استنشاق دهن الورد و نیلوفر و تفتیح
مشروط بر آنکه از روایح رزیه و حاجت نبوده باشد و اما انواع بخورات عودی و رایحه مشک و زعفران و صب بخار بر راس تدارک
باید نمود اما مضار راحتم و تخفیف و تحقیق و توهین قوی دماغیه باشند تدارک بشم فواکه قابضه طلا میده و کافور و صندل و اطراف
فشوره و سفرجل بود و اگر اذیت آن متودی بصداع گردیده باشد تدارک آن تقی و صب ماء الحار بر راس و استعمال
نوم و ادامت استنشاق بار عنب دو ماورد و مانندان و اگر ممتلی بود و اسهاب اشیاء امتناع از طعام باشند اما تدارک
تاذی از اشیاء ذی الکلفه و رغبه حرکت از کیفیات اربعه غالبه با استعمال مشمومات مضاده بود از اد و یه عطریه و الوان
و ادهان و مانند آن اما تذکر روایح عاطره مثل ورد و احداث زکام آن و روایح فایضه مثل سرد و سعد و مانند آن
بشم روایح حریفه مثل بنفشه و نیلوفر و صب مخیات بر راس باید نمود و در شم شونیز مع استعمال حمام جهت دفع مضرت رایحه
منفعتی عظیم است اما انتقال از هوای بهوای ضد آن در یکی از کیفیات اربعه یا از هوای عفنی بنوعی از هوای عفن مثل انتقال از هوا
عفن بقا دولت بهوای عفن نزه و مانند مرکبات از انتقالات مستلزم بعضی مضار باشد و تقدیم ذکر بعضی انواع اهویه
مذکور گردید و لیکن میل باز التزام مسافر و دیگر بجا بود اول رعایت غایت تدریج در انتقال دوم آنکه مدید ملبوس و مشموم
و مطعوم خود را موافق بهوای اول استعمال نماید سیم آنکه در اثناء کرامض حادثه زیاده بر غیر مشغول اهتمام نماید و در رعایت
بعضی امور نیز که استعمال آن بر مسافر واجبست از اصلاح میاه و غیره که در خاتمه مذکور خواهد گردید لازم بود اما هوای وبایی
بر آنکه وبا عبارت از عفونت و تغیر جوهر هواست بخالطه ابخره ردیه عفنه و ما فراسان بنا بر استنشاق و وصول آن

هوای

هوای متعفن است بقلب و انف و قلب و روح حیوانی اولا و افساد و سرایت بدن ثانیا بالتبعیه و تدارک آن است که چون
علامت حدوث و با نمایان گردد و مبادرت باستفراغ مثل فصد و اسهال گرد و محرور را استعمال لطفیات مثل
ربیة و قشره و رب عناب و انقطاب مثل سماق و ریباس و مانندان آن و شم کافور و صندل و جمیع مبردات با قبه و مبرود را استعمال
دوا المسک حلو و مفرح و مشرود و طیوس نافع و دافع تاثیر آنست و متقفه ذکر آنکه تریاق فاروق بمقاومت منافیه
و این که بجهت وبا و رفع تاثیر وبا و حدوث طاعون و ورم مطعون نیز بکرات و مرات تجربه نموده ام اما مضار حمام حار تسییل اخلاط
جامده است بانصاب اعضا پس اگر بدماغ صعود نماید احداث صداع شدید یا سرسام کند و اگر بعضو دماغ منصب گردد احداث نزله
و سکته و اگر بدماغ صاعد نگردد و احداث اورام با سعه کند تدارک آن بعد از لحظه استراحت بشرب و بات لطفیه مثل رب
تفاح و سفرجل و حماض و شراب تمر هندی و نیشکر و سکنجبین و مانند آن مبردات بجد و تیمم و تبرید و نطل کبد و قلب بصندل و ماء
الکزبره و شم و وضع دهن الورد و شم مفرحین بر راس و وضع رجلان ساعتی در ماء معتدل البرد و بعد از لحظه شرب آب خنک قلیلا
قلیلا بر بدن پس اشتغال بنوم بر مراقد نامیه معتدل باید کرد و تدارک ضعف و فتور یکه در حین خروج از حمام حادث گردد
آنست که اگر بدن نقی از فضول بود و بسبب هوای بارد بدن با انقباض و آن جهت تنفیه بدن و منع استرخاء و آنچه سابقا
مذکور گردید تدارک ثانیه و تدارک صعود راس در حمام و حدوث حالتی شبیه بصرع خروج از حمام و دلک رفق اعضاست انخدار
ابخره صاعده و ماراسی الصعد خصوصا اگر غشیانی نیز عارض گردد بهترا ز قی نباشد اما مضار حمام بارد آنست که سوء مزاج قلی
بسوی جلد جهت تعرق نماید و خارج نگردد و از آن بعضی آفات مثل جرب و حکه تولد کند و باشد که احداث زکام یا مغص نماید
تدارک آن قبل از خروج بساعتی بصب ماء معتدل الخواص بر راس بقدر احتمال طبع بسر شکل پا یه دلک اعضا و تدثیر و ستر
حیل معرفی پس در ستر و خروج بکار بصب ماء حار بر راس و حده بعد تعجیل ماء معتدل الم خروج نموده با استعمال لیموی منقد ر
مشغول گردد اما مضار دخول بحمام دفعه و خروج از آن دفعه اما در دخول محرور را انتشار حرارت غریزی اولا و ضعف
قلب و خفقان ثانیا عارض شود و اما در خروج نوازل حاره و تشنج اعصاب و اوجاع مفاصل حادث گردد و مبرود را در دخول
احداث سکته و فالج و خفقان و در خروج از عرق و مسود و تشوش و سلس البول در مغشه خوف باشد تدارک آن
در دخول دفعه محرور را تدریجی است استفراغ بعیت اول درنگ بالو و حبت الطبیر پس استعمال ابخره
مستحضرین شبیه الحر مذکور گردیده و اما مبرود مذکورات و سعی قلیل از بخت التفاح سیری انرد و امدا المسک
پس با استعمال نوم تدارک باید نمود اما در خروج دفعه تاثیر سبب ماء حار بر راس و کمید راس بخره و مضمضه ممیتین حمام و ورد
مجلوس در بیت شدیدة الحرارت و نشق دهن الیاسمین یا سوسن یا شربت و نطلیه سنبل و سعد و دلک
الغذا و سعی مشرود طیوس یا تریاق اربعه و اغتذا با اغذیه ثومیه و سقی شراب قند بشیری تدارک باید نمود اما مضار الفقیان

بارهای در حمام بالکه حکه و جرب را نافع است و لیکن اگر نبوده باشد احداث آن مینماید و تخلخل جلد است اولا و تکمیق آن ثانیا

و محدث هزال بدن و ضعف معین هیئه نوازل و کدورت حواس و **تدارک آن** با غتسال آب بارد و مسح بدن با طیبات

بعد از آن اغتسال بآب حار عذب پس تدلک بدهن ورد و طیب الرایحه بر فق بعد از آن تو از اغتسال بآب عذب فاتر باید

کرد **اما مضار** استحمام بمیاه شبیه کشف و تقیض جلد احداث می نموده است و باشد که در ابدان نحیفه احداث تشنج

نماید **تدارک آن** تواتر اغتسال است بعد از آن بآب حار عذب پس تدلک شدید معرق پس تمریخ بدهن با بونج با خیر

پس اشتغال بنوم **اما مضار** استحمام بمیاه کبریتی و نفطی افساد مزاج جلد بدن و تضییق اوست و عفونت را و احداث

نزلات مینماید و از طول مقام در هوای آن خوف استسقا بود و بسا باشد که احداث یرقان نماید **تدارک آن** اغتسال است

بمیاه عذب معتدله البرد پس بآب حار پس تعرق پس اغتسال بآب فاتر پس مسح بدهن ورد و حمام پس نوم **اما فعل** بیت حمام

بارد و فعل آن فعل هوای بارد است **اما فعل** آب حار در حمام مثل فعل هوای حار است در آن بلکه اقوی الا آنکه بارد فعلش

مدت تاثیر آن اقل است و چون وارد شود بر معده منکر دد بکار آن اخف است و علاج آن نیز شبیه بعلاج حمام است و شراب تمر هندی

نافع است و اگر احداث اسهال نموده باشد شراب تفاح و سفرجل و حصرم مفید است **اما مضار** توقف در بیت بارد جمیع مفاصل

و تمدد عضلات در عضلات ودیا شد که احداث حمی یوم نماید **تدارک آن** اغتسال است بآب حار و تدلک رفیق بدهن بابونج

و نیز بیت حار و چون ساکن نگردد باشد که در یوم ثانی احتیاج بفصد شود **اما مضار** استعمال حرکات شاقه قبل از حمام

یا بعد از آن و اگر آنکه حمام معتدل بود و مکث در آن زیاده بر قدر استفاده رطوبت نباشد مضر نی چنان نماید بلکه

اکثر اوقات نافع باشد و اما اگر بر خلاف آن بود پس سبب اشتعال و اخون قلب و دق و سبب غلیان حار غریزی و تبرید

احشا مودی باستسقا بود **تدارک آن** در ظهور اعراض افراط اول با غتسال بآب بارد و صب دهن فاتر و نشئة

دسرو در صیف و لبن حلیب بر راس و تطلیه مفاصل بلعاب خطمی مضروب بدهن بنفشه و شرب شراب ابیض کثیر المزاج و تحسی

مرق متخذ از مدققه طیور و حملان و در ظهور آثار ضرر ثانی شرب دوا الکرم و تقطیر دهن بنفشه با دهن در صفراوی باید

و دهن خیری نیز جهت برد احشا نافع بود **اما مضار** و **تدارک** طول مقام در حمام مشابه حرکت شدیده بود **اما مضار** حمام

بر طعام غیر منهضم ایراث سده کبد و عروق و امراض سدیه مثل اورام و امتناع غذا از اطراف بدن و اسهال بارد و از

و حمیات عفن است **تدارک آن** باستعمال نبیذ و استفراغ ضعیف با یارج فیقرا و استعمال اغذیه خفیفه باید

کرد و صاحب کامل میگوید که ریاضت و استحمام هیچیک بعد از طعام خصوصا طعام غلیظ البته جایز نباشد و همچنین استحمام

بدون تقدم ریاضت ممنوع بود زیرا که از استحمام در ریاضت بر طعام ابخره کثیره بدماغ صعود نموده ممتلی گرداند و موجب

امراض رد یه گردد و همچنین استعمال غذا بعد از خروج از حمام علت مفرده موجب طفو طعام بر فم معده و امتلای

راس ابخره گردد پس اگر غطای از مذکورات واقع شود و راس ممتلی گردد پس با یارج فیقرا مع فلوس خیار چنبر اسهال

لطیف باید کرد و اگر کفایت ننمود پس سفایج و تربد تنقیه باید نمود پس مشی رفیق رسند سافین و دلک مدین جذب

ما باید کرد و باید دانست که استحمام بعد از غذا گاه موافق ابدان نحیفه باشد بشرطی که سده در کبد و ثقل در معده

نبوده باشد و همچنین استحمام بغیر ریاضت در متخلخل الجلد مطلقا و مضرت نماید و اما غیر ایشان را جایز نبود و همچنین

بعد از استحمام از محللات قویه و مصعفات بود **اما مضار** سیالات بارده بالفعل مثل ماء بارد و در عطش مغایث

عظیم بود و موجب تبرید شدید کبد و قلب و امتناع حرارت غریزیه و اضعاف جمیع احشا و حدوث استسقا بود و **تدارک**

آن بشرب یسیری از شراب صرف است بعد از حمام یا شربتی از دوا المسک یا دوا الکرکم یا مثرودیطوس و مانند آن یا تکمید کبد و قلب بخرقه مسخنه و اغذیه لطیفه یا جات مبزره باید کرد و اگر نشئ دوده او این بحرارت

عظیم است از قبول راس و از شرب شراب حرب و شراب افسنتین و شراب حب لیقون و جمیع مفتحات مدره مناسب

و نافع است **اما مضار حمام** مع امتلا بجسب او عیه بغایت عظیم و خطیر است موجب عفونت اخلاط محتبسه بدن و حرکت آن

و احداث اورام احشا مثل ذات الجنب و ذات الکبد و ذات الریه بود و خوف آفات اورام دماغ باشد و اما حدوث حمیات

از اقرب اشیا بود و **تدارک آن** اگر ثقل و علامات اعیائی قروحی و تمدد و نطا هر گردد و سیاه و رست بفصد و استخراج قدر

صالح از دم و اگر با آن ساکن نگردد تلیین طبیعت بمثل شراب بنفشه گرد و منع عفونت با شربه مانعه عفونت مثل ربوب سفرجل و تفاح و ریباس

اجاص و نحوها و تطفیه کبد بطلایه موافقه مثل ماء الکزبره و خل و غیب الثعلب مع قلیلی از کافور و صندل باید کرد و اما **تدارک**

احراق و تخریج نوره بنا بر طول بقای آن بر جلد یا بجهت زیادتی زرنیخ بر قدر سدس ثمن است بدهن البنفسج یا دهن

ورد با مع امتزاج حیاض ممض و اگر تقریح نموده باشد بتدبیر مرد و سدس ثمن است در مطحون یا تطبیه

تو تیای مسحوق مع دهن ورد با مع حرق مسحوق مع دهن ورد و علاج کنند اما **تدارک** جعی که از عالیه تغوده جلد مثل

صبیان و نسوان خشونت و تکاثف مولم در جلود و اسافل اقدام ایشان عارض میگردد آنست که در اول نزول

ساقین و اقدام را در ماء بارد یا بول خود گذاشته بشویند **ودیم از سیه ضروریه** ماکول و مشروب است اما اضطرار بما کول

بجهت ایراد بدل ما یتحلل و ترقیق از بدن است بتحللات خارجی و داخلی که بدون بقاحتی در مدت بقای محال است اما

بشرب که جهت طبخ و ترقیق و تنفیذ ماکول است و غذای ماکول بر چهار قسم بود زیرا که بعد از تاثیر حرارت بدنیه یا ماده بدل

اثر میکند یا که ترک صورت نفذایه او داده و قبول صورت عضویه اولا و قبول صورت عضویه ثانیا نموده بدل ما یتحلل میگردد یا

از و یا در افعال اعضا بر نسبت طبیعیه میگردد و همین احوال که در حقیقت انفعالند اطلاق افعال بر سبیل مجاز میکنند

و این قسم را غذای مطلق میگویند مثل خبز و لحم و نحوها یا آنکه اخراج آن بماده و کیفیه هر دو بود و آن را غذای دوایی گویند

[Margin, red, beside left page: تدارک احراق نوره]

[Margin, red, beside left page: تدبیر ماکول و مشروب]

[Margin, right page: وجه اول را زمانی که در حمام در ... مشروب]

مثل حس که حرکت صورت خود قبل صورت [illegible] نموده شربت بمن تیز نمایند بالجمله اثر آن باده و صورت نوعیه که منع غذاییه بجا گی
که لازم صورت نوعیه است تفریح نیز نماید بالجمله اثر آن بجمیع بدن رسد و آن را غذای ذو الخاصیه گویند مثل شراب که باده بدل ما یتحلل میشود
و بخاصیت تفریح و دفع عفونت میکند و بکیفیت تسخین بدن مینماید **و کمیت** تدبیر ماکول چنانست که از ابتدای عمر که اعضا
و قوی در کمال ضعف میباشند با خفیف و الطف اغذیه معتاد و الیق و مرضعه اولا اغتذا نموده شیر اقتصار و عادات [illegible] دارند
یا در نشئه و قوت اعضا و قوی در تغلیظ و تکثیر اغذیه معتاد آن بلد بتقدر ایند تا سن وقوف در آن سن از زیاد و انتقاص
موقوف دارند و از اول سن انحطاط نظر بظهور ضعف قوی [illegible] شبیه بحرکت قهقری بهمان تدریج مذکور تخفیف و تقلیل
و تلطیف مقدار اغذیه معتاد نمایند تا چون بغایت شیخوخیت رسند غذای ایشان مشابه و قریب بغذای اطفال
شده باشد و همچنین تا چون قدم بشهرستان عدم نهند همانچه قبل از نزول [illegible] اغتذا [illegible] نمایند و چون این مقدمات
معلوم شد باید دانست که آنست اغذیه و الیق کیفیات اکل بمزاج هر شخص معتاد به است و لیکن تا غیر عادات باختلاف
ابنا و مختلف میگردد زیرا که عمر و صحت معتادین اغذیه غلیظه کثیفه [illegible] بطول داوم میباشد بنا بر عدم سرعت تاثیر و تغیر
از اضداد و اغذیه لطیفه با اکثر بر خلاف آنست معده را نیز ضعیف میکرد و لهذا اگر چه هضم آن اسرع می باشد و اینمعنی در ازدیاد
قوت و حصول حلاوت با تکاب افعال شاقه در ریاضات قویه با انتقاص قوت [illegible] آن امر [illegible] ظاهر
و مشاهد است و لهذا اسکان بحاری و جبال و متعبان و مساکین که با غذیه غلیظه کثیفه مثل لبنیات و [illegible] غلیظه مثل [illegible]
و مانند آن معتاد [illegible] اصح و اقوی و اعمر می باشند و بنا بر این معتادین [illegible]
دیگر اصح از معتادین برنج و حلویات می باشند و معتادین حلویات قاطبه با وجود اعتیاد اکثر اوقات ناقص صحت و ضعیف قوه
می باشند و معتادین فواکه رطبه اکثر مبتلا بامراض عفونی میگردند لهذا اکثر اوقات ناقص الصحت و ضعیف القوه می باشند و معتادین
در بلاد کثیرة الفواکه امراض عفونیه خصوصا [illegible] بسیار عارض میگردد و چون این مقدمات معلوم گردید **باید دانست**
که عمده در استعمال اغذیه آنست که در شش چیز نظر کنند و از آن احوال سته غافل نگردند **اول** آنکه اگر کسی را عضوی
از اعضا آفتی یا استعداد آن بالی باشد بدانند که اختیار هر نوع از اغذیه و اجتناب از چه نوع باید نمود تا آن آفت ظاهر نشود یا زاید
نگردد مثلا چون کسی مستعد حدوث صداع بوده بزودی صداع بر وعارض گردد از جمیع اغذیه مبخره مثل جوز و لبن و ثوم و بصل
و مانند آن احتراز نماید و کسی در معده او ضعفی بود از اغذیه [illegible] مانند آن اجتناب کنند و کسی
که طعام بر فم معده او طافی گردد پس باید که اغذیه غلیظه اختیار کنند تا بثقل آن بقعر معده نازل گردد و بعد از طعام حرکت
نکند بجهت انحدار آن از فم معده [illegible] و کسی که در معده او بلغمی بوده باشد از اغذیه مولد بلغم اجتناب [illegible] و مقطعه
بلغم مثل سکنجبین عسلی اختیار نماید و کسی که معده او صفرای بسیار متولد گردد باید که از مولدات صفرا مثل عسل و بصل و ثوم

دوری

دوری کنند و [illegible] صفرا مایل گردد مثل [illegible] ماش و ترشیها [illegible] مانند آن و کسی با که طعام دیر از معده
و امعای او منحدر گردد پس باید که اطعمه لطیفه [illegible] کند و آنچه سریع الانحدار باشد [illegible] طبیعت بود رغبت نماید و قبل از غذا
بقول الطبیب [illegible] کند و کسی که طعام قبل از انهضام از معده او منحدر گردد پس اغذیه قابضه [illegible] سفرجل و کمثری [illegible]
شامی و غیره قبل از غذا تناول کند و کسی که کبد او بارد و ضعیف المجاری باشد پس باید که از غذاهای لزجه احتراز و اغذیه لطیفه اختیار
نماید و کسی که کبد او حار باشد از اغذیه حاره اجتناب و اغذیه بارده رغبت کند و همچنین قیاس در هر عضوی که آفتی [illegible]
باشد آنچه [illegible] آفت و [illegible] و سوء المزاج بود و مایل گردد و اگر در بعضی اوقات غذای تناول کنند که بعضوی مضرتی داشته
باشد پس اصلاح آن بتناول چیزی که دفع ضرر آن نماید غافل نگردد **دوم** نظر کنند در کیفیت و ملایم طعام پس اگر که مزاج
بدن و دم حار باشد با غذیه بارده و اگر مزاج بارد باشد با غذیه حاره اغتذا باید نمود و همچنین مزاج رطب و یابس
با غذیه مضاد اغتذا مناسب بود و اگر اتفاقا اغتذا با غذیه غیر موافق اتفاق افتد پس باید که آنچه [illegible] و دفع ضرر آن کند
[illegible] ساختن چنانچه [illegible] باید نمود تا تعدیل مزاج [illegible] حرارت آن نماید و همچنین بعد از سمک طری عسل یا زنجبیل
مربا یا فلفل و زنجبیل [illegible] باید خورد و اگر آنچه خورد غلیظ باشد مثل لحم بقر [illegible] پس آن مناسب
باشد که حرارت غریزی در معده او بسیار بود و صفرا در آن بسیار [illegible] و کسی که [illegible]
بعمل آورده باشد و در زمان زمستان بنا بر اجتماع حرارت در باطن بسبب [illegible] بنا بر طول زمان نوم [illegible]
اغذیه غلیظه و [illegible] اغذیه لطیفه مثل لحم [illegible] و فروج و [illegible] مانند آن باشد [illegible]
زیرا که هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] معتدل [illegible] اغذیه متوسطه [illegible] غلیظ و لطیف موافق بود [illegible]
[illegible] **سیوم** نظر کردن در ترتیب اغذیه است زیرا که تقدیم [illegible] اغذیه اولی [illegible]
[illegible] تقدیم اغذیه سریعة الانحدار از معده [illegible] اغذیه بطیة الانحدار [illegible] و تقدیم [illegible]
[illegible] سفرجل و کمثری واجب [illegible] تقدیم اغذیه غلیظه [illegible]
[illegible] اغذیه لطیفه سریعة الانهضام [illegible] واجب باشد زیرا که [illegible]

معدهای معتدل الحرارة [illegible]

۶۶

و اقوای هضم الاعلای آن باشد پس اغذیه غلیظه در قعر معده بهتر هضم شود و در اعالی معده که عصبی الجوهر است زود هضم نگردد
چهارم در اوقات غذا وقت مستحسن جهت تناول آن وقتی باشد که معده پاک گردیده و حرارت به ریاضت و دلک قوتی یافته
و در بول صبغی ظاهر شده و جوع اشتداد پذیرفته باشد و از حمام بیرون آمده و ساعتی به فراغت نشسته بعد از آن اگر شربتی مثل
شربت سکنجبین سکری یا سیبی یا جلاب یا شیره و مانند آن بحسب مزاج طبیعی و خواهش طعام موافق تناول کنند و از
تأخیر نمایند تا موجب انجذاب فضول بسوی معده و بطلان شهوت و فساد طعام باختلاط آن فضول نگردد و اگر بعد از هیجان
شهوت صادق در تناول طعام آن قدر تأخیر شود که شهوت ساقط گردد پس بشرب جلاب یا ماء العسل یا ماء حار اندکی و اسهال
واجب گردد و اگر عکس نشود نوم طویل و سکون اعادهٔ شهوت باید نمود و باید که از تطویل تأخیر غذا [illegible] تدارک آن
[illegible] میگردد و حکمای هند میگویند که از اعظم ارکان حفظ [illegible] آنست که محافظ صحت چون صبح از خواب برخیزد و به تناول
دوای علی الریق معتاد نباشد لقمهٔ نان خشک یا سفوفی که قایم مقام آن بود بخورد و بعد از آن به امور و حرکات ضروری اشتغال
نماید و گویند که معده همه شب چون دیگی در جوش بود و اخلاط به دو [illegible] مایل گشته پس چون به حرکات مشغول گردد چنانست که سرپوش
دیگ را بر کنند و سر آن را یکبار بر دارند پس لابد اجزای آن بجانب صاعده گشته مشوش گردد و اخلاط نیز خصوصا سفر معده
منجذب و منصب گردد و چون غذای ناشتا به معده رسد بسبب [illegible] شود و طبیعت به هضم آن مشغول شود و اجزا
تسکین یابد و همچنین از اغتذا در حین دفع بول و غایط منع تام نموده اند و اجتناب [illegible] وجود طلع و تقطیع اطعمه مبالغه
واجب بود تا موجب سرعت هضم و سرعت خروج آن از معده گردد و همچنین در جودت مضغ [illegible] آن باشد [illegible] تقصیر
نشاید نمود خصوصا که اطعمهٔ غلیظه را بنابر آنچه در وجه مذکور [illegible] تناول طعام در [illegible] قریب بظهر
باید و آن قسمی از طعام که در عشا تناول میکنند مقدار آن زیاده بر آن قسمی باید که در اول نهار اقل بنمایند و چون
در اول نهار طعام تناول کنند و در آخر روز که اول شب آن طعام هضم نا شده مکرر طعام خورند آن قدر ممنوع نخواهد
نباشد که اثر طعام شب در روز در معده بود و طعام خورند [illegible] اول کثیر مضرت نکند [illegible] مضر بود و در [illegible]
اغتذا باید نمود و بیکدفعه معده را [illegible] ممتلی گردانید و در شتا [illegible] خوف امتلا کم مضرت نماید و بعد از [illegible]
تا ساعتی بر سکون و راحت نمایند اغتذا جایز نبود و همچنین بود بعد از استحمام ششم در شهوت و طلب غذا زیرا
که شهوت [illegible] غذا فعلی قوی دیگر باشد مثلا هرگاه دو طعام که در جودت متساوی باشند بر هر که رغبت
بآنچه اقل جودت باشد آن نیز اوفق و ملایم تر بود هفتم نظر در کمیت غذا است چنانچه بعضی اکثار نمایند که به معده
ثقل و از آن تخمه عارض گردد خواه طعام محمود و خواه مذموم که اما بر آن اخلاط و خون بد در بدن پدید آید
و عروق ممتلی گرداند امراض صعبه از آن حادث شود و ضرر تقلل اکثر اغذیهٔ ردیه زیاده بر اغذیهٔ محموده باشد

و از تقلی

و از تقلی اغذیهٔ حاره مولدهٔ صفرا حمیات ردیه [illegible] امراض حاده [illegible] و اگر ماده بعضی از اعضا منصب گردد احداث اورام
و بثور و قروح ردیه مثل نمله و حمره و مانند آن نماید و از تقلی اغذیهٔ غلیظه اوجاع مفاصل و نقرس و وجع کلی و [illegible] کند
و طحال و اگر [illegible] نیز بوده باشد سدهٔ احشا تولد کند و از تقلی اغذیهٔ مولدهٔ سودا امراض سوداویه مثل وسواس و صرع و سرطان و جرب
و یرقان اسود و مانند آن پدید آید و از تقلی اغذیه که مولد اخلاط مختلفه باشد قروح خبیثه و حمیات مختلفه که گاه زایل شود و گاه
عود کند حادث گردد پس بهر حال از تقلی اغذیه و تواتر تخمه حذر واجب باشد مگر که صاحب آن از اصحاب ریاضات قویه و اغذیهٔ کثیره
و جلود غلیظه بوده باشد که آن قدر مضرت نکند قاعده که جمهور حکما و اطبا در تناول غذا بر این اتفاق دارند آنست که قطع طعام
با اشتها شود [illegible] و بعضی گویند که مراد از آنست که مقدار طعام در [illegible] قوت باشد تا قادر بر هضم و استیلا بر آن
بوده باشد و وقت ترک تناول طعام آنست که [illegible] شهوت [illegible] بقیه از آن باقی ماند و بعد از آن ثقل شدید و تمدد در معده
و ضیق در نفس و [illegible] و از انتصاب [illegible] و کثرت تقلب [illegible] در اضطجاع و جشای حامض و از تقطیع
بسیری از طعام [illegible] ظاهر گردد که جمیع این عوارض [illegible] اسراف در [illegible] تناول [illegible]
[illegible] تا [illegible] شهوت صادقه [illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible] جمیع امراض از اکل بوده و [illegible]
[illegible] امراض [illegible]
[illegible] امراض و [illegible]
[illegible] و جمیع اکابر انبیا و اولیا و حکما و اطبا منع [illegible]
و در این باب کلمات و امثال لطیفه [illegible] وارد است و در کتاب [illegible] بسیاری از آن ذکر نموده ایم و در این کتاب
نیز بعضی از آن بیان [illegible] شد از آن جمله گفته اند الاقلال من الطعام خیر من الاکثار من النافع و گفته اند
ما یفسد الجوع [illegible] ما یفسد الشبع [illegible] و گفته اند من کان [illegible]
[illegible] تدارک آن [illegible] معده است [illegible] و بعد از آن [illegible] امساک از غذا [illegible]
مثل [illegible] باشد بخواب طویل و ریاضت کثیره و شرب [illegible] و تقلیل غذا تدارک نمایند و اگر [illegible]
[illegible] اسهال عارض شود و غذای [illegible] دفع گردد از ریاضت کثیره منع نمایند و در تقلیل و تلطیف غذا [illegible]
و راحت مایل گردند [illegible] در تحت معده [illegible] تلیین کنند و [illegible] باشد که [illegible] ضعف معده [illegible]
اکثر اغذیه از معده [illegible] گردد و [illegible] احداث کند پس در [illegible] محتاج باستعمال معاجین [illegible]
[illegible] و سفوفات مقویهٔ [illegible] بوده باشد و از [illegible] مذکوره است [illegible]

و از آنجمله سفوف بختیشوع است که بختیشوع از برای جعفر متوکل تالیف نموده و آن بواسطه هضم طعام و اصلاح معده بادر و طرد ریاح
بغایت نافع است قبل از طعام و بعد از آن توان خورد و صفت آن پوست ترنج که در شجره اش بکمال رسیده و در غایت صفرت بوده
باشند آنرا بگیرند از شحم جدا نموده و در سایه خشک کرده دو جزو و گل سرخ خیسانیده و در سایه خشک کرده نیم جزو و قاقلی نیم جزو
مصطکی رومی دو جزو علی الرسم سفوف ساخته شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد و از جمله مقویات معده و هاضمه که اصحاب تجربه
عرضت هضم اغذیه غلیظ و احدار طعام و تحلیل نفخ موثر یافته استعمال نمایند جوارشات است که طبیع آنها نفع کلیه متعارف است
تابع آن بادو بعضی خطای صحیح نموده بعد از طعام می آشامند و بعضی آنرا در تفتیح سده و ادرار بول تیز موثر یافته اند و بعضی از افاده
مقویه در هضم آن افزوده انفع میدانند و اطبای ختا بدون قلیلی از [illegible] نافع و موثر نمیدانند و حکمای هند گویند که جوز
یک مثقال اگر خشک بعد از طعام بخورند دفع مضار آن نماید و اگر نیم مثقال صاف قبل طعام و نیم مثقال در وسط طعام و نیم مثقال
در آخر طعام بخورند مانع فساد و دافع مضار طعام و مزیل جمیع امراض باشند ضرر اقلال غذا اگرچه تنقیص مقدار طعام از حد
لایق چنانچه مفید اکثر اوقات که طبایع بوده باشد ضعف قوت و نهکت بدن و [illegible] و محروق و [illegible] طعام بوده معده
و آنکه سوداوی یا مرض صفراوی و سوداوی گردد و گاه عارض میشود و بعضی را که حتی [illegible] شدیده مبتلا گردند آنچنانکه در ایام
قحط یا در سفرها یا مانند آن حادث می شود و موجب سقوط شهوت و غشی و حدوث دق و در [illegible] دق شیخوخی میگردد
تدارک آن چنانست که یکدفعه بحد سیری نخورند که مهلک است بلکه اول با لطف انفع اغذیه مثل ماء مرغان و ماء الشعیر
دفعات متفرقه هر دفعه مقداری قلیل اکتفا نمایند و فیما بین هر دو دفعه [illegible] معده برسانند و حرکت نمایند
تا معده آگاه شود و لیکن بعضا اکله موجب قی گردد ضرر ادخال طعام دیگر قبل از انهضام بسیار است و مضرترین چیزها است
و اکثر اوقات مبدء مرضهای صعب مهلک میگردد مگر آنکه برسبیل اصلاح ماکول سابق و تقلیل فساد و در دارت آن تجربی
و دوائی بوده باشد و حکمای هند گویند که بعد از طعام بغیر از [illegible] اگر جامع مقویه مثل [illegible]
دانه اصلاحی چیزی دیگر جایز نباشد پس تا ممکن باشد چنان باید که معده از غذای سابق پاک شده باشد و علامت پاک
شدن معده و گذشتن طعام آنست که گویا معده به پشت چسبیده و حوالی ناف میل سبک گردیده و در جشا
مطلقا رایحه طعام محسوس نگردد و شهوت برانگیخته شود و نبض صغیر و حاسه شم قوی و خواب ناقص و عطش باطل و آب گردد
بعد از آن چنان [illegible] حرارت نمانند پس هرگاه برسبیل خطا ادخال واقع شود تدارک آن بغیر از تنقیه معده بقی یا اسهال
پس جلا و غسل معده و امعا بجلالیات موافقه پس تطویل جوع و خواب بسیار پس یا اینکه چیزی دیگر میسر نگردد ضرر
تاخیر از عمل هیجان شهوت [illegible] موجب اجتناب فضول خصوصا مراری بمعده و بطلان شهوت و فساد
طعام [illegible] آن فضول مجتذبه میگردد و باشد که احداث تب کنند و ایراث دق نیز در بعضی امزجه بعید نیست تدارک آن

بشر

بشرب سکنجبین ساده و قندی و سکنجبین نارمنجوش است با دیگر مقیات خفیفه مثل [illegible] ناشتا نیز بنوشند یا ابتدا آ
آن رطوبات منصب نماید و بعد از زمانی که شهوت معاودت نموده باشد غذا بخورند ضرر حرکت بر طعام بدانکه [illegible] حرکت
بعد از طعام خصوصا حرکت قوی چنانکه انفع اشیا حرکتست قبل از طعام زیرا که اول موجب اشتغال غذای غیر منهضم [illegible]
بدن از اخلاط فجه ردیه گردد و همچنین است اکل نقلیات بعد از طعام خواه در مرقد باشد غیر آن که موجب [illegible] و قراقر باشد و لهذا اولا جهت
سکون بعد از طعام [illegible] و اگر حرکت بعد از طعام مضطر گردند باید که در غایت لطف باشد چنانکه موجب اهتزاز
اعضا و تغیر نفس نگردد و آنچه گفته که حرکت قبل ضد آن باید زیرا که حرکت تنفس عظیم [illegible] فایده ریاضت از آن حاصل نمی شود
و اقل اضرار حرکت بعد از طعام افساد طعام است تدارک آن قی کردن و اگر ممکن نباشد تجرع آب گرم است و تطویل نوم و اگر از
بقای آن ماده فاسده در بطن طبیعت از منحرف باشد اطلاق آن بحقنه مثل اطریفل یا حلقین مقوی بسهل [illegible]
و [illegible] باید کرد [illegible] که غذا در معده فاسد گردد مثل تناول لطیفه غلیظ
و مانند آن ابتدا آن فاسد را بقی یا اسهال دفع باید کرد و بعد از آن تقویه معده بمقویات مناسب مزاج باید نمود پس دو اقتدا
نهایت رفق و غایت مدارا باید بجای آورد مضار اغذیه حاره از آنجمله آنچه خفیفه است مثل توم مضرت آن [illegible] کثیر است و تسخین
و تعفین دم می نماید و آنچه ثقیل الجوهر است مثل بادنجان و لحم خر و [illegible] و فرس و [illegible] و قدید و سمک مالح و [illegible]
آن با عضای سافل اکثر بود و تولید سودا نماید [illegible]
مضرت [illegible] قسم اول [illegible] و تدارک [illegible] قسم ثانی [illegible] و اگر در تدارک قسم ثانی [illegible] مودی بامراض
ردیه مثل جذام و بهق [illegible] و انواع [illegible]
آن میگردد تدارک آن [illegible] بتبدیل مزاج و تلطیف [illegible] تقطیع [illegible] مثل سکنجبین [illegible]
بود مثل شراب [illegible] و شراب [illegible] مطلقات [illegible]
گردد مثل سکنجبین بزوری و [illegible] که در افعال مذکوره بالغ انفع است و باشد که از شراب رقیق [illegible] آن فعل آید [illegible]
اغذیه حاره غلیظه را از [illegible] فصد و اسهال سودا چاره نباشد اما مضار اغذیه بارده از آنجمله آنچه خفیف بود مثل [illegible]
افراط زیاده بر تبدیل مزاج نباشد و آنچه ثقیل و غلیظ [illegible] مانند آن تولید خام نماید و تابع آن باشد
حدوث فالج و لقوه و [illegible] و عرق النسا و [illegible] و انواع صرع و سکته و امثال آن و آنچه ثقیل یابس بود مثل عدس [illegible]
جل عفص تولید سودای سالم نماید و تابع آن گردد حدوث اورام طحال و علامات [illegible] و وسواس و اگر
عفونت پذیرد و تولید امراضی که [illegible] نماید تدارک قسم اول را بمبدلات مزاج و مدرات مثل ماء العسل و [illegible]
و شراب [illegible] قسم ثانی [illegible] اخراج آن از بدن باستعمال [illegible]

قبل از طعام [illegible] تنفیس [illegible] و تغیر

برفع آن بود که طبیعه باید گذاشت و در آخر بماء العسل و سکنجبین قوی البزور بجهت غسل البقیه و تنقیح سده دفع نماید تا اثر آن
لیتق صرف و در آخر سوء المزاج حار مفرطی نبود پس تعدیل بمضادات معتدله باید کرد اما ضرر اغذیه ضعیف القوام یعنی استحاله سریع آن
به پیوستش مستحکم نباشد حتی اگر بعد منهضم گردیده بطبیعه [illegible] فی المعده سریعة الاستحاله نیز باشد خواه صفرا باشد
و خواه بلغم و بسرعت نیز متعفن گردد و مثل لبن و خوخ و گوشت و بطیخ و ما اشبها و ماء الفطر نیز با تمامشان بود و پس موجب حیات
صفرا و یا بلغم گردد تدارک آن [illegible] سکنجبین ساده و [illegible] روزی با ماء العسل و بالجلا بجلادت یا معرقات باید کرد
اما ضرر اغذیه غلیظ القوام یعنی متعسر القبول للاستحاله و الهضم را مثل ارز و عدس و مانند آن تولید ریاح و احتباس
طبیعه و اوجاع احشا و امثال آن بود تدارک آن در اول امر محرور را شراب لطیف رقیق یا ماء العسل کثیر المزاج و مبرود را شراب
صرف و شراب عسل قوی و بعد از آن با آنچه هضم و انزال و ازلاق آن نماید مثل جوارش تری مع دهن اللوز و شهریاران مع [illegible]
باشد ضرر اغذیه بشعه تنفر قوای طبیعیه اعصابی قصور افعال قوی اربعه خادمه پس حدوث افعال مضطربه در آن پس
افساد مزاج [illegible] معده [illegible] بل افساد شهوت بود تدارک آن بتناول آنچه مشتهای طبع بود از حلو یا حامض یا مر بحسب میل
و رغبت طبیعه بود اما ضرر اغذیه کثیره [illegible] سعات معده خصوصاً فم آن و تسدد منافذ و منع غذا از نفوذ بود و لهذا در شبع
و تغذیه اقوی باشد تدارک آن بتناول قابضات [illegible] مثل سفرجل و مقطعات و سکنجبین پس احتیال بسرعت انزال آن
بجالیات مثل ماء العسل و سکنجبین بزوری پس تحریک شهوت [illegible] مثل [illegible] و حصرم و سفرجل باید کرد ضرر اغذیه دسم
همان مضار [illegible] مع سرعت عفونت تدارک آن نیز چنان باشد و لیکن [illegible] قی [illegible] طبیعه [illegible]
اگر قدر یسیری در قدر الطعم [illegible] در دفع شهوت بالغ الاثر است ضرر اغذیه حاره حریفه مثل ثوم و بصل تلذیع
و تنکیه فم معده و اسقلا قوی از طبیعه و احداث قروح در سطح معده و امعا بود تدارک آن باشیای مضاده
در طعم مثل حلاوات و دسومات و [illegible] بود و بقلة الحمقا و [illegible] قرع و قثا در دفع مضرت آنها تاثیری عجیب است
و استعمال خل با آنها معین فعل تلذیع و تنکیه آن باشد اما اشیای مر مفسد مزاج و شهوت طبیعه و اعدا اشیا از جوهر
غذا بود و باشد که [illegible] تشنج بکند تدارک آن بتناول حلاوات و دسومات خفیفه و استعمال طیب شمام و مصفا باشد
اما ضرر حامض و آن تجفیف و جلای رطوبات واقعه بر وجوه اعصاب و جوهر آن و تشدد لطیفه و لذع [illegible] قوی
حسیه معده و کبد و اعضا مضرت [illegible] باشد که احداث فواق و تشنج نماید و ادمان آن موجب نقصان باه و سرعت هرم
باشد تدارک [illegible] مغریات مثل لعابات بزر قطونا و قرع و صمغ عربی و نشا و حلاوی مطبوخه و [illegible] مثل [illegible]
و [illegible] و اغذیه لطیف موافق مزاج بجوهر [illegible] و مشروب دهن اللوز المقشر باید کرد و شرب سمن ممزوج بلبن [illegible] در دفع مضرت
آن خاصیتی عجیب است اما ضرر عفص قابض احداث قولنج و تکثف رطوبات غرزیه است تدارک آن بتناول [illegible]

و شحمیه

و شحمیه و تنکیه مع دهن [illegible] ضرر اشیای تافه قولنج صعاب و منع هضم و [illegible] عروق و شرایین و [illegible] است تدارک
آن [illegible] و تناول فودنج و کمونی و تقلیل شرب و بعد از چهار ساعت شرب قدر معتدلی از شراب باید کرد اما
مضار تناول سریع الانهضام بر بطی الانهضام آنست که سریع الانهضام قبل البطی منهضم گشته [illegible] با انحدار با معاء [illegible]
تعفن پذیرد و با [illegible] مختلط گشته اثر فاسد گرداند و تولید اخلاط ردیه نموده [illegible] فاسد گردد تدارک
آن اگر [illegible] معده حاصل گردیده غثیان ظاهر گردد بقی و الا باسهالات [illegible] مثل اجاص و [illegible] و شراب فواکه [illegible]
و شهریاران و ملوکی و [illegible] معده نماید [illegible] قدر یسیری از [illegible] هضم مثل کزبره [illegible]
و سفرجل [illegible] بزر قطونا و بقلة الحمقا بر فوق آن تناول کند اما ضرر تناول [illegible] قبل البطی الانهضام هرگاه المعده ذوات
القوام بر فوق مزلقات مثل بطیخ و مشمش و اجاص و توت شامی [illegible] تناول کنند پس [illegible] مزلقات قبل انهضام [illegible]
منهضم گردیده [illegible] احداث سده نماید تدارک آن [illegible] بر سرعت خروج آن [illegible]
[illegible] و قبل از طعام اگر ممکن بود یا بعد از آن پس اضطجاع و نوم [illegible] مدرات مفتحه مثل شراب و سکنجبین بزوری
و ماء العسل بحسب احوال تدارک نماید اما ضرر [illegible] بعد از طعام و آن از [illegible] لطیف رقیق طعام غریب بتقدیم
و از [illegible] ابطاء انحدار طعام [illegible] بتقدیم بطی الهضم است تدارک آن استعمال [illegible] است بعد از
آن محرور را مثل [illegible] و تمر هندی [illegible] و مبرود را ملوکی و شهریاران [illegible] است
[illegible] ضرر [illegible] در معده مثل کزبره تعفن است تدارک آن [illegible] مذکور [illegible]
ضرر معین بر تعفن مثل تناول معین بر عفونت چون کرنب بر فوق قابل عفونه مثل [illegible] تدارک آن
تناول [illegible] مطفیات و مقطعات مثل سکنجبین [illegible] ضرر معین علی الانفعال
[illegible] تدارک آن
تناول [illegible] مثل [illegible] و سفرجل [illegible] و مانند آن احداث تخمه و قولنج است
مقطعات و مملحات مثل [illegible] و شراب [illegible] مادام که در معده باشد و چون [illegible]
نموده باشد با استعمال شهریاران و ملوکی و مانند آن و [illegible] مطلقه معتدل القوت باید کرد اما ضرر تناول
الطعم مولده صفرا مثل عسل [illegible] وجود صفرا در معده یا مولده بلغم مثل لبن در وقتی که بلغمی در معده موجود بود
عظیم و خطر بود مگر آنکه قبل از تناول ماده موجوده را بقی و رفع کرده باشند که از استعمال غذا [illegible] و تکثیر اخلاط ردیه فاسده
فی الجمله [illegible] احداث امراض مناسب آن خواهد کرد و در این باب تغافل اطبا جایز
نباشد تدارک آن [illegible] مثل صفراوی را شربت شراب حصرم و تفاح و رمان و سکنجبین و اغذیه [illegible]
و [illegible] و بقلة الحمقا [illegible] مثل [illegible] و تمر هندی [illegible]

دیعوق فواکه

69

بشرب مرق و ماء العسل و سکنجبین و تمری و فواکه [illegible] کمتر و بعد از هضم غذا اسهال بیرون خفیفی [illegible] و سفوف ترید و زنجبیل و امثال آن
باید کرد اما ضرر وی باید دانست که شرب آب در اثنای اکل و بعد از آن تا یکساعت بغایت مضر بود و طریق مقدار آن آب
صادق البرد در حین عدم امکان صبر که کثیر سورت و شدت عطش نماید چه زیاده بر آن مانع احتوای معده بر طعام و مرکه
تفنخ و قراقر و تمدد و مفسد هضم و مخرج طعام قبل از وقت بود و باشد که هیچ تن نماند اما کمل بلذت آب سرد بود و در آن
وجود فرط عطش زیاده بر قدر تسکین شدت آن نوشیدن و همچنین در شرب آن ناشتا و بعد از جماع و حمام و ریاضت و بعد
مسهل و اسهال آن و بعد از فصد و قی و بعد از فواکه رطب خصوصا و بعد از اکول تخمه و حلاوی و دسومات و در حین نوم و بعد
نوم و در حین وجود حرارات و بعد از ترف کثیر و بعد از تناول لبن و سمک طری و در عطش کاذب و در زمان شدت البرد و در جمیع
اوقات خصوصا در مبرودین و غیر معتاد شرب آب سرد موجب امراض مفسده گردد و اگر عطش بحد افراط نباشد البته تا حین حصول
خفت معده و انحدار طعام صبر باید کرد و بعد از آن بقدری جایز بود اما در حین افراط و شدت عطش خصوصا با کثرت اکل خصوصا
در محرورین احتیاج و صبر بر عطش شدید و مفسد طعام و مهیج جشای دخانی باشد ضرر اکثار شرب آب اسقاط حرارت غریزی
و ارخای قوی و اعضا و ایراث اسهال و ربو و ارتعاش و ضعف مفاصل و سیلان البول مع العرق و ضعف کلیه و باه و سایر امراض که تابع
قوای خادمه باشد و احداث سده است و بسا باشد که موجب حدوث استسقا گردد و مضار آن عظیم است خصوصا در مبرودین
و مرطوبین لهذا حکمای هند ارسال رطبا زیر بدن خصوصا که بارد بالفعل و عدیم قلیل العدم بود بغایت منکر اند و اغتذا بتقلیل آنها
در حفظ صحت رکنی عظیم میدانند زیرا که بس مدت ثابت در لطافت و رطوبت قابل عفونت و فساد و ترید سطح حرارت غریزی بود
و موید نسبت طول اعمار اصحاب [illegible] با وجود حس غیر طبیعی چنان باشد تدارک آن استعمال معاجین مدره
مقوی معده و جگر است بحسب امزجه چنانچه مبرد [illegible] و اگر گرم [illegible] امثال [illegible]
مدرات بارده و معجون بزوری و شراب لطیف تلطیف [illegible] و احتراز از آب سرد بقدر امکان ضرور است و اعتدال با غذیه مدره
سکنه عطش مثل اسفاناخیه و سفرجلیه باید نمود ضرر اقلال شرب آب حرارت جگر و تولید قولنج دق و یبس مزاج و عسر
تدارک آن اگر بعد احداث مذکورات نرسیده از حد تسخین و تحقیق مزاج تجاوز ننموده پس بشربتهای سرد و تر مثل شیره
تخم خرفه با قند و گلاب و فالوده [illegible] و مغز بادام مقشر تر اضافه نموده بنوشند و بعضی
ترشی مثل زردآلو و ریباس و غیره [illegible] بر حسب اقتضای امزجه و خواب و سکون در مواضع بارده باید کرد اما
ضرر شرب آب [illegible] غذا [illegible] عطش را زیاده گرداند و اضعاف قوی و تولید بلغم زجاجی یا سودا
و احداث امراض [illegible] و بواسیر و استسقا و سلس البول نماید تدارک آن اگر ممکن باشد که اول [illegible] بطریق [illegible]
[illegible] بوضع [illegible] بر فم [illegible] گرداند [illegible] بنوشند [illegible]

بنوشند

بنوشند صواب بود الا اگر شرب آب برهان حال لا بد گردد پس بعد از آن شربت مدرات قوی و مفتحات و معجون بلادر و شراب [illegible]
مبادرت باید نمود و اکل نصف خام را در مقاومت و دفع امراض آن خاصیتی عجیب است و اگر کسی را مانعی از [illegible] نباشد [illegible] بعد از
شراب آن بسیری [illegible] منتفع میگردد اما ضرر شرب ماء الکبریتی احراق اخلاط و تعفین آن پس در ابتدا
حمای صفراوی و بعد آن حمیات سوداویه و یرقان و حکه و جرب و حمی غب و مطبقه [illegible] و مثانه [illegible] بول [illegible]
آن قبل از شراب تضعیف آن ممکن بود و اصوب [illegible] اگر شراب آن [illegible] طین ارمنی مختوم در آن [illegible] اضرار آن [illegible] نماید و اگر
خاص آن [illegible] باشد شربت شراب [illegible] و سکنجبین سفرجلی و [illegible] امراض و مقاومت آن [illegible] شرب [illegible] بزر بقله [illegible]
شراب [illegible] و همچنین شربت ماء الورد و بعد از آن پس اقتضا باشند [illegible] مخلوط نموده بنوشند
نافع و موافق بود و هرگاه آثار امراض آن ظاهر شود اگر [illegible] نبوده باشد شرب لبن و سمن [illegible] و اگر با وجود حمی بود با شعیر
مع سکنجبین و ماء الرمان المز تدارک نماید اما ضرر ماء الشبی قبض و امساک طبیعت و تخشین [illegible] و ثقل صوت و عسر البول و تضیق
مجاری غذا و نحافت باشد تدارک آن بشرب دسومات و دهن که بوده باشد باید کرد [illegible] سکر [illegible]
آن النفع [illegible] بود و جوارش [illegible] ضرر ماء الزاج مرکب [illegible] شبی و کبریتی مع زیادتی [illegible] تدارک آن
بشرب شراب [illegible] و شراب [illegible] و الطبیخ [illegible]
[illegible] ضرر شرب ماء الزرنیخی شبیه است بماء الکبریتی مع زیادتی
تفریح امعا تدارک نیز شبیه است بتدارک کبریتی بعد زیادتی استعمال [illegible] مثل اقراص [illegible]
[illegible] شراب [illegible] ضرر شرب [illegible] آن نیز شبیه است بکبریتی بود مع زیادتی [illegible]
بول الدم [illegible] بود تدارک [illegible] اقراص طین مختوم [illegible] اقراص [illegible]
[illegible] تامل [illegible] باید نمود که [illegible] آن بکدام عضو از اعضا مثل کبد و [illegible]
زیاده است [illegible] مخصوص آن عضو بود از ادویه مذکوره بعمل باید آورد ضرر ماء [illegible] مثل زنجاری [illegible]
[illegible] تدارک آن نیز مثل تدارک زنجاری بود مع تطفیه شدید [illegible] اقراص
کافوری و [illegible] و دهن الورد و ماء الورد و صندل [illegible] بارده [illegible] و اکتحال [illegible]
[illegible] ضرر شرب ماء النحاس شبیه [illegible] زنجاری بود و قیاس [illegible] تدارک آن ضرر شرب
ماء المالح [illegible] و ثقل سمع [illegible] و تدارک آن تطفیه [illegible] بارده [illegible] و اشتغال [illegible]
مذکوره سابقه و اکتحال [illegible] ماء [illegible] ضرر ماء [illegible] و حمیات [illegible]
[illegible] استسقا نیز باشد تدارک آن [illegible] شراب [illegible] مثل [illegible]

بر تدارک آن

بزر بطیخ والغذا والقی باید کرد اما صاحب مفاصل بدنش معده واسعه مستقی و محرفت استسقا بود تدارک آن بمفرحات مثل گل ارمنی
کمون و کوسر نقیع مثل گل و بادو صعتر و بشراب جزر و شراب [illegible] و اغتذا به [illegible] و تفاح و غفام مع ملح طعیب بود اما ضرر شرب
ماء بارد علی الریق تضعیف معده و احداث نزل [illegible] بعسل [illegible] در تناول خبز پس کعک و سویق باید کرد ضرر شرب
الماء علی الطعام والامتلاء [illegible] است [illegible] طعام و [illegible] معده [illegible] هضم [illegible] معده و تضعیف ضرر و تنفخ
غیر منهضم باشد که توجیع کبد و معده نماید تدارک آن [illegible] و تسریع ادرار بود و [illegible] سفرجل [illegible] باشد الا آنکه بعد از
هضم بسیری از شراب با عسل باید نوشت باید [illegible] استسقا [illegible] لازم باید دانست و اگر احداث وجع
کبد و معده نماید [illegible] علاج باید کرد و اگر [illegible] طعام [illegible] شراب [illegible] نمایند و در [illegible] تقصیر
باید شراب نعناع [illegible] تناول [illegible] باید کرد اما شراب [illegible] ضرر
شرب الماء بعد از حرکات عنیفه یا تخلخل [illegible] ضرر شرب الماء بعد الجماع
احداث خفقان و ضعف سایر [illegible] در حمام [illegible] شرب دواء المسک
و محروران از شدیدة المراره و غلیظة القوام و مبرود از شدیدة [illegible] رقیق القوام [illegible] المزاج از شدیده المراره الصبح
الرایحه احتراز نمایند بلکه محرور باید [illegible] رقیق القوام [illegible] و مبرود [illegible] قوی [illegible] الرایحه معتدل
المزاج معتدل القوام و الصبح الرایحه لذیذ الطعم عدیم [illegible] و اصحاب امزجه حاره [illegible] ممزوج [illegible] و ضعیف الاعضاء
صرف [illegible] نماید اما تعدیل اوقات آن چنانست که از شراب [illegible] بعد الطعام
[illegible] کبد و صداع و ضعف معده و اصحاب [illegible] ضعف [illegible] و اعراض
[illegible] باشند
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
چند [illegible] شراب تفاح [illegible] شراب عود [illegible]
که قبل از شرب [illegible] تعدیل [illegible] درد
صحیح با لوز حلو یا قطعه از تفاح و سفرجل [illegible] باشند [illegible] لوز حلو [illegible] ساخته
باشند [illegible] و النفع [illegible] اما کیفیت ترویق شراب [illegible] طرق
اول آنکه [illegible] شراب [illegible] اجزای غلیظ آن
[illegible] کردد پس شراب را از فوق آن [illegible] بالا [illegible] اما طریق دویم که آن بود

ضرر [illegible] شرب

[illegible] ترویق

در اصوب

اصوب بود آنست که لوز حلو را [illegible] صالح [illegible] بگذارند پس برآورده [illegible] ساخته چنانچه [illegible] رطوبت [illegible] آن
بوده باشد [illegible] نمایند [illegible] شود پس شراب را با آن خوب مختلط ساخته بگذارند و بعد از آن [illegible] جمیع کدورات
[illegible] زایل گشته در غایت لطافت و صفا [illegible] گردد [illegible] اولی آنست که بعد از [illegible] موافقه [illegible]
[illegible] مانند آن بقدر [illegible] مزاج [illegible] و [illegible] و تفاح [illegible] سفرجل [illegible] در اقراص
[illegible] و شراب آن [illegible] خراسانی [illegible] تنقل نماید [illegible]
مزاج به تنقل اقراص کافور [illegible] شود چنانچه [illegible] تفاح و سفرجل [illegible]
[illegible] تنقل نماید و کسی را که از شراب بسرعت صداع عارض گردد باید که بعد از فراغ از شرب بسیری از طعام [illegible]
سفرجل [illegible] و گفته اند که [illegible] بحرارت و ضعف دماغ از شراب بسرعت صداع عارض گردد باید
که شراب ابیض رقیق ضعیف الرایحه [illegible] و اگر ممکن نباشد [illegible] المزاج اختیار نموده بسفرجل و تفاح [illegible]
آن تنقل نماید و اگر [illegible] صداع [illegible] باشند [illegible]
[illegible] شراب [illegible] لازم دارند و کسی
که [illegible] بعد از شراب [illegible] سکنجبین [illegible] اگر احداث [illegible] سکنجبین [illegible] باشد بعد
نوم و بعد از [illegible] و اصحاب ضعف معده را سکنجبین سفرجلی [illegible] و [illegible] در وقت
نوم [illegible] قبل از نوم [illegible] از آن
[illegible] تنقل [illegible]
و [illegible] ضیق النفس عارض گردد باید که شراب رقیق [illegible] اختیار نموده [illegible] تنقل نموده [illegible]
بالطعام تناول کند [illegible] از استعمال [illegible] و از اجتناب [illegible]
شرب [illegible] قبل [illegible] بعد از [illegible] قبل از غذا و بعد از غذا [illegible] و کسی که [illegible]
و ضیق النفس عارض گردد باید که [illegible] زایل نگردد [illegible] مهلک بود [illegible]
[illegible] و تقویه [illegible] آن [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] سوداوی [illegible]
عارض گردد در [illegible] معده [illegible] اهتمام نماید [illegible] که شراب بر کسی [illegible] گردد [illegible]
[illegible] بود [illegible] عارض گردد باید که شرب
[illegible] اختیار نموده [illegible] نماید و اگر [illegible]
التدارک شراب [illegible] است [illegible] از [illegible] اجزاء شراب [illegible] از آن اجزاء [illegible]

در معالجهٔ خمار

بجانب سر لاحق گردد و اکثر اصحاب معده حار ضعیفه که قابل فضول بخاری بود از هضم و تحلیل آن عاجز باشند عارض گردد و صعوبت
و سوس خمار بقدر ضعف قوت دماغ بود **اعراض** آن ذهاب شهوت طعام و غلبهٔ غثیان و تقلب و تکسیر بدن و ثقل سر و انتفاخ
و تشویش نوم و ضیق نفس و حرارت ملمس بود و قشعریره و بعضی اوقات صداع شدید و حمی و عطش غالب و قلق و ضعف و عرق
حاره بارد و رداءت طعم فم یا مرارت آن و بعضی اوقات اوجاع مفاصل نیز باشند **علاج خمار** چنانست که اگر ضعیف باشد
آن قوی نبود بر تلیین طبیعت بنشر [illegible] مستقیم بآب و قدحی حمام معتدل الحرارت و قلیل مکث در آن و اقتصار بیسیری از غذای سریع
الانحدار و الانهضام پس اشتغال بنوم تدارک نمایند و اگر اکثر قوی بود حتی آنکه بدن مضطرب و نفس متشوش و مشوش و دماغ مشتاق
باشد پس امساک الطعام و شراب و استعمال سکون و دعه و دلک اسفل قدمین و عصر رفیق ساقین و نوم صالح و بعد از انتباه
از نوم ظهور خفت بدن و سکون اضطراب و الم راس و [illegible] نفس استعمال [illegible] پس دخول حمام معتدل الحرارت و مسح بدن بدهن
و دلک رفیق سایر بدن و تنطیل بماء معتدل الحراره یا دخول در آبزن معتدل الحراره و صبر قلیل در آن پس اگر صداع ساکن شده
بود [illegible] بدن [illegible] قلیل التبرد و در صیف تنطیل بماء بارد و بعد از تنشف آن [illegible] سکون بشرب سکنجبین ساده و جلاب
یا شراب حصرم و شراب لیمو یا شراب اجاص ممزوج با ثلج و بعد از صبر قلیل اشتغال بخوردن امور منعش [illegible]
[illegible] غذا مثل [illegible] مرق [illegible] اکل [illegible] زیره و فراریج [illegible] و ماء الرمان
[illegible] و تناول [illegible] آن و بعد از غذا [illegible]
[illegible] و کثیری [illegible] بعد از غذا [illegible] ساعت [illegible] استلقاء در موضع بارد در صیف و در موضع معتدل
در شتا و استشمام صندل [illegible] کافور [illegible] الکافور پس شرب شراب مخمورین [illegible]
محرورین را بغایت نافع بود و تدارک نماید **صفت آن** اجاص [illegible] تمر هندی [illegible] زبیب [illegible] نیم رطل آب
بجوشانند تا یک رطل آید صاف نموده مع ماء الرمان المز [illegible] ماء حماض ترنج [illegible] و قند [illegible] بجوشانند [illegible] آن نمایند
تا بقوام جلاب رسد [illegible] صاف نموده اگر زمان صیف باشد [illegible] استعمال کنند و اگر این شراب [illegible] بود ماء رمان مز
در شب بنوم مشغول گردند و در صباح و بعد از انتباه سکنجبین [illegible] **الرین جبخورین** [illegible] ماء الرمان
یا شراب [illegible] در صیف تناول کنند در تسکین خمار بغایت موثر بود **صفت آن** [illegible]
[illegible] الکرفس [illegible] کافور [illegible] الرمان [illegible]
[illegible] استعمال کنند و شراب [illegible] ماء الرمان قبل از طعام خمار را نافع بود و اگر بقیهٔ از صداع باقی بود [illegible]
[illegible] و شبت تنطیل [illegible] استنشاق و مسح راس نمایند [illegible] در بقایای صداع [illegible]
کنند و بعد از سکون صداع بیسیری از شراب رقیق [illegible] اگر صداع آن امتداد یابد [illegible]

شراب مخمورین

سکنجبین

مسخن

در سکرات

تدارک خطاهای متعلق بشراب

مسخن [illegible] راس نمایند و در حین وجود صداع از شراب و ریاضت احتراز واجب بود و شرب رب [illegible] قبل از [illegible]
نافع خمار بود و **[illegible]** اگر بسبب ضعف دماغ و کثرت اخلاط و رطوبات دماغ [illegible] و حده شراب [illegible] ضعف معده و فرط قله
غذا و سوء تدبیر [illegible] سکر [illegible] گردد [illegible] اسباب که کثرت شرب [illegible] سکر باشند [illegible] آن
اجتناب نموده [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] نموده [illegible]
[illegible] سکر [illegible] بود و تناول [illegible] **صفة دواء** [illegible] سکر بود [illegible] الکرم الابیض [illegible]
[illegible] قلیل [illegible] الکرنب [illegible] قبل از شراب [illegible]
سکر بود **[illegible]** [illegible] الرمان الحامض [illegible] **[illegible]** [illegible] قبل از شراب [illegible]
[illegible] **صفة [illegible]** [illegible] سکر [illegible] نموده در [illegible] شرب [illegible]
[illegible] الکرنب [illegible] نموده [illegible]
[illegible] آن خوف نمایند **[illegible]** [illegible] شراب در معده باشد
شرب [illegible] معده باید کرد [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] استشمام کافور و صندل [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] مذکوره [illegible] معده و [illegible] باشد **[illegible]**
سکر شدید بود [illegible] شراب [illegible]
[illegible] نموده با شراب ممزوج [illegible] **[illegible] شراب** [illegible] الحراره [illegible]
[illegible] سکته [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] سکته [illegible] باشد **تدارک آن**
[illegible] و استفراغ [illegible] استعمال شراب [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] و استعمال [illegible] و استفراغ [illegible]
باید کرد **[illegible] شراب** [illegible] فساد اخلاط و [illegible] تدارک آن [illegible]
[illegible] شراب [illegible] سکنجبین [illegible] و تناول اقراص [illegible]
[illegible] شرب شراب [illegible] باید کرد **[illegible] شراب** رقیق [illegible] عصب [illegible]
باشد تدارک آن با استعمال شراب [illegible] قلیل [illegible] بالفعل

۷۳

از شربة مع تجبیل مع عسل پس اگر امتلای شدید باشد به زیاد و غیر غیبت نقادر و مفاصل باید کرد اما فرزغراب عفص تقبیض طبیعت
و تکثیر دم بود و تدارک آن بشرب شراب حلو رقیق یا شراب عسل ممزوج و در ابتدای مراجعت شراب بتنفیسی باید کرد اما فرزغراب
بر خلا احداث نفث دم و اورام احشا و حمیات عفنه و صداع شدید بود تدارک آن بتناول سویق شعیر یا طباشیر مع طین
ارمنی و تنقل بعناب و سفرجل و اگر آثار امراض آن ظاهر گردد بر آن حاجت دربیم که از نفع شیاست در آن و اگر اعراض آن شدید
پذیرد یا قرص کافور و وضع مبردات مقویه بر کبد و قلب و دماغ باید کرد اما محموم و مصدوع که شراب بنوشد تدارک آن اگر امتلا
شدید بود مبادرت بفصد کامل بعد احداث غشی و قبل از فصد بیک ساعت شرب ربوب فواکه مطلقا مثل رب انار
و رب تمر هندی و شراب بنفشه اگر امتلا نبود یا قرص کافور در شراب ورد و شراب حماض و اجاص بارده باید کرد اما تدارک فرز
شراب اصحاب ضیق نفس و ربو یا شراب خشخاش ممزوج بشراب بنفشه و تخفیف غذا و تعویض آن بمشروبات باید کرد اما تدارک
فرز شراب اصحاب دق و ذات الجنب مبادرت اسهال بطبیخ ایلیج و تناول کزبره یابسه و بزر قطونا و سکر و وضع مبردات مذکوره
بر دماغ و همچنین تناول بزر الکتان مع کزبره یا جلنجبین سکری طری باید کرد اما تدارک فرز شراب برای اشخاص
که امتلای ممتاد بت بفصد است قبل از حدوث اورام دموی و صبر و در ابتدا شراب بعرق کرنب مع ماء الرمان مجروش
بشراب خشخاش مع ماء الرمان و شراب آن و اقتصار بر سماق بعد از فصد و خشونت امعا قبل از فصد باید کرد اما فرز شراب
بر حرارت شدید و صداع و غثیان و احداث دق و حمیات صعبه و اورام احشا است تدارک آن مبادرت بقی است
بسکنجبین و ماء الشعیر و ماء العسل و مطبوخ شبت و بعد از سکون بشرب جلنجبین و شربت... و اگر بقیه از غثیان باقی باشد باعاده قی و بعد از سکون او شرب جلنجبین و غیر آن
آن اغذیه اسپیدباج و فروج و سمک صغار پس استعمال نوم و وضع بزر قطونا مع الخل بر راس و معده مبردات و منفرات
باید کرد سیم از اسباب ضروریه حرکت و سکون بدنیه است و قبل از وجه اشتمال آنها بر امراض بیان شده جمیع اجزای غذا نبات...
نوع و بعد از آن از مشابهت متغذی جزء عضو میگردد پس بغیر از فضول منتفعه بومیه ناچار است از بقای اثر در لطیفه غذا از ...
هر یک از هضوم اربعه بجهت قلت استعمال طبیعیه منع آن بسبب قلت مقدار و اندفاع یا اختلال طبیعیه بود لهذا استعمال طبیعیه
باصلاح آن پس اکثر موجبات این اخلاط تا باز دیاد و دخول مواد از رد اغذیه یومیه ... بدن از کیفیت سخنه
آن اگر حار بود یا از کیفیت مبرده منطفیه آن اگر بارد باشد و از کمیت آن نیز از جهت احداث سده و ثقل بدن و امراض
واسترخا و تشنج امتلای و اورام و بثور و ... منفر گردد پس اگر زیادت مدتی استقرار آن فضول الطبیعه نماید
تا دقی تا فی و تقدیر بدن میگردد و نیز اگر ادویه مسهل مع وجود منافاتی که فیما بین طبایع آنها و طبیعت است اکثر خالی از کیفیت
سمیت نیز نمی باشد و مع ذلک اخراج رطوبات صالحه نفعی نیز مینماید پس محتاج است حیوان بامری که مانع تجمع آن فضلات
و محلل آن بود از انقاض حرارت غریزی نیز نماید و مع ذلک قوت ضعف و کثرت و قلت آن اختیاری نیز باشد و آن حرارت حادثه

از حرکت است که مع مانع اجتماع فضلات و ... و تقویه حرارت غریزی از آنکه کسل نیز مینماید و بدن را قابل غذا و شهوت
قوی میگرداند و تصلب مفاصل و تقویه اوتار و رباطات و ... فضلات و تسخین بحثا مینماید و از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه
ایمن میگرداند و لهذا معتادین حرکت و ریاضت بطاقت بر تعب زیاده می باشند و از حدوث امراض اعصابی باشند و لهذا
ایشان اطول عمرا از ایشان ... و ... قوت ایشان اقوی و شهوت طعام و شراب اقوی و نوم اطیب و ... عقول
و اذهان اذکی و اصفی و ... اکثر و اجلب می باشد و لیکن مشروط بر آنکه در تعدیل کمیت و کیفیت و وقت آن ... تو ... از عدم
رعایت شروط آن در معتادین سیما ... استدلال بر عدم وجوب مراعات شرائط تعدیل آن ... اعتیاد در افراد
اشیا ... قائم بموجب تالیف طبیعیه و عدم تضرر از آن میگردد پس افضل و انفع اوقات ریاضت بعد از استتمام
هضوم و نزد فنای مابین از فضول معدی و کبدی و کلی و بعد از طول نوم برده باشد حتی آنکه چون کسی صبح از خواب برخیزد
ثقل و کسل ... تقصان هضوم چیزی احساس کند باید که اصلاح کات ضروری ... اقدام نموده اعاده نوم
نماید تا آنکه هضوم بانتمام رسیده ... فضایح یافته منتفع شود و بعد از آن بحرکت مشغول گردد و بجهت حرکت و ریاضت
وقتی معین نباید ساخت بلکه هر وقت که شرایط مذکوره محقق گردد عمل باید نمود و از حرکت در حالت وجود هر یک از اقسام
ثلثه امتلا معده ... واجب است زیرا که حرکت قادر بر دفع مواد کثیره و غلیظه نباشد بلکه سکون موجب اتمام نضج باشد و همچنین باید که حرکت
در ریاضت اکثر و افل از حد واجب نبود و حد آن تا وقتی که در نفس فی الجمله تغیر گردد و در بدن اعیای ... و ... و حمرت ... در جلد
و ... عرق ظاهر گردد و اینجا اکثر از آنچه جایز نبود اکثر از آن که موجب تواتر نفس و استرخای اعضا و اصفرار بشره و سیلان
عرق گردد ضعف قوی ... و منهل بدن و موجب ... بود و همچنین ریاضت بر جوع شدید و بعد از سهر مفرط
و بعد از نوم مفرط و بعد از استفراغات و بعد از جماع و بعد از شراب کثیر و غم و فکر شدید مضر باشد و بعد از حرکت تا تغیرات
حادثه زایل نگردد و بدن بحالت اولی معاودت نکند اگر جایز شود چنانچه حرکت بر وجوه مذکوره مضر است سکون نیز بجا
براحت بدن از تعب حرکت ضرور است زیرا که دوام حرکت رطوبات غریزی و تبعیت آن حرارت غریزی را نیز فانی و منعکس
میگرداند دیگر آنکه دوام حرکت مشوش افعال و مانع نضج و هضم میشد اما مضار سکون کثیره و تسخین شدید است اولا که مستلزم
تعفن و تحلیل مواد ردیه است و ... اعضا پس تخفیف و بالاخره مستلزم امراض اعضا ... بارده و سقوط قوت است
و ... که احداث خفقان و غشی نماید تدارک آن ... است در ضیق یا بارد و در شتا بماء عذب فاتر و ... کافور
و ... بعد از ... مفرق و ... دیگر داشته باشد یا عرق در حاج سینه و ... بدن و مفاصل ...
... بدن و تنظیف آن با دهن و ... پس ... اشتغال بنوم و راحت مدتی و تلطیف غذا اولا و اغذیه ...
... و ... ربیس ... با اغذیه معتاده که زود سقوط قوت کرد با اللحم قوی مع ... از شرابه ... قوی

در ... (marginal red notes)

واجب گردد اما حرکت شدیده و فعل آن غریب بفعل کثیره بود در تسخین و نقل ازان در تحلیل و باشد که دفعه موجب تفرق
اتصال شل فتق و امثال آن گردد تدارک آن تعدیل مزاج حاره و انعاش و اغتذا باغذیه مقویه و بعد از سکون قلب و نبض
بربوب فواکه و ماء بارد باید نمود اما سکون کثیر تولد خام و کسالت و ضعف حرکات و بلادت حواس بود و تدارک آن
اگر تمادی بود بحسب اصطحفون (?) بالقوه یا استفراغ باید کرد و اگر طول المدة نبود ریاضت شاقه و تدلیک و غمز در حمام نیز باید
باید کرد و مفاصل حقنه کرد که اگر تقصیر سابقه او حیاع (?) ندهی یا قرحی یا تعبی بدن اسباب ظاهری حادث گردد اگر باو ط
نبوده باشد بجوع و ریاضات شاقه پس استعمال مدرات و ملینات و سکنجبین بزوری اترسی مع قطیلی از دارچینی یا سکنجبین
افتیمونی و انتدا باغذیه معتدله و اگر با فراط بود باسهالات قویه و معتدله باقتضای حال تدارک باید کرد و در صورت حرکت بر استفراغ
نجسی بر قطیس (?) مع شراب ریحانی و معرور را شراب تفاح مع مفرح بارد و مبرود شراب ضرق (?) مع مفرح حار و دوا المسک
بود و مع باشد اما غذا و تدارک حرکت بر طعام در ماکل مذکور گردیده چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانیست یعنی صادر
از قوای نفس و آن در امر معیشت بجهت تحصیل ضروریات بدن ضروریست زیرا که بدن قوت شهوانی و غضبی حرکت طلب
نافع و هرب از مضار مشی میکرده و حرکت بمعنی نیز همادر (?) نمیشود و مفاسد سکون بمعنی مترتب میگردد اما ضرورت سکون
نفسانی بنابر آنست که روح لطیف و حار و سهل التحلل است و از استمرار حرکت بالکلیه تحلیل میرود پس احتیاج بسکون که از آن
متوفر و مجتمع گردد بوده باشد اما سبب حرکت آن آنست که هرگاه در قوای نفسانی بصورت کیفیات اره و عندالقوام (?)
امور نافعه ملایمه یا ضاره منافره مرتسم گردد لامحاله ادراک آن امر ملایم یا منافی منجامید و ادراک عبارت از آن انفعالست لهذا
آن امور را انفعالات نفسانیه و اعراض نفسانیه گویند پس اگر با منفعل عنه ملایم است مثل نیل مفرح نفس طلب آن حرکت میکند
تا در یابد و اگر امر منافی است دفع و بر مقاومت آن است بجهت انتقام آن حرکت بسوی آن میکند و الا بنابر استخلاص
بخلاف جهت آن حرکت میکند و منهزم میگردد و ارواح که حوامل قوا اند در حرکات و سکنات بتوی (?) صاحب مع می باشند یعنی دم
لطیف صافی که صلاحیت انتقاد (?) ارواح و میل با تحلل از ارواح بحرکت داشته باشد بتبعیت حرکت ارواح بجانب یا در حد (?)
مایل میگردد و لهذا حرکات نفسانی مستلزم سخونت و احمرار ما بحرکت اینه و برودت و اصفرار ما بحرکت غشی باشد پس فی الواقع
از انفعالات نفسانی موجب تحلل قوی و اسراع بلکه غشی و فجاه گردد و مع غضب مسفوح (?) و لذت و مانند آن از امور مطلوبه
موجب حرکت روح بخارج و فرح و خوف و هم و مانند آن باعث حرکت روح بداخل بود و مع حالت که مرکب از فرح و فرح بود موجب
حرکت روح بجنبین باشد اما تدارک غضب که بسبب تحلل ارواح موجب غشی گردد مداوای غشی در رفع سبب بود و
تدارک فرح مفرط که موجب قبول حرارت غریبه بود بعلاج قبول و رفع سبب بود و تدارک غم مفرط که موجب انتقاص
و تحلل روح بود و تدارک حزن و غم مفرط که موجب نقصان روح بود و همچنین تدارک مخالفت جمیعا برفع اسباب باشد

پنجم

پنجم از سته ضروریه نوم و یقظه است اما نوم و آن حالتیست حیوان را که نفس از استعمال حواس ظاهره و حرکات ارادیه
باز ماند و لازم آنست رجوع اکثری از روح نفسانی و انقطاع آن از آلات حس و حرکت بمبدا و تعطل آن آلات بحیثیتی که نه باد (?)
بعد بسیری جهت بقای حیوة در آلات نفس نماند و نفع آن و وجه اضطرار با آن آنست که تعقیب بر سر اعمال قوای نفسانی که احساس
و تحریکات ارادیست منتشی میگردد و آن بحرکت روح نفسانی بفعل می آید و حرکت محلل است خصوصاً چنین جوهری لطیف سهل التحلل
و جوهر آن از جوهر روح حیوانیست پس ناچار هرگاه از تحلل یقظه قلب و ضعفی و از کثرت ادراک و احساس اعیاء و کلالی بر وطاری گردد
بجهت استراحت و استمداد و استبدال ما یتحلل و بجهة تدارک تقصیر معنی که بسبب اشتغال بافعال در یقظه واقع شده روح حیوانی و نفسانی
رجوع بباطن نموده تصعید ابخره رطبه غذیه از رطوبات مجتمعه بدماغ مینمایند و آن موجب استرخا و انطباق اجزای مجاری روح گردد
بنابر آن و بجهت کثافت و غلظ ابخره دیگر در نفوذ روح باختلاط آن ابخره حرکت و نفوذ روح بالات و اعضای ظاهری متعذر گردد
و تمامی قوی و اعضا متفتر و استرخائی عارض گردد و پس اعضای البته از افعال باز مانند و اخیالات نوم بود و اضطرار بان نیز ظاهر
گردید اما اینکه نوم در لیل زیاده بر نهار مستولی میگردد سبب آن ظلمت است زیرا که ظلمت مضاد قوی و موحش روح است و قوی
و روح از آن جهت بباطن منجذب میگردد و تصعید ابخره منوم مینماید بخلاف نور و ضوء که بسبب مناسبت جذب ارواح بجانب بدن میکند
اما اضطرار به یقظه ظاهر است زیرا که جمیع افعال حیوة از احساس و حرکات ارادیه و نیل مرادات دنیویه و وصول به سعادات
اخرویه بدون یقظه منتشی نمیگردد و نوم از حیثیه سکون روح و بدن و رجوع حرارت غریزیه بباطن و قلة تحلیل مشابه بسکون و مقوی
قوی طبیعیه و منضج رطوبات و مواد مجتمعه و حابس استفراغات و مبرد ظاهر و مرطب بود و یقظه من حیث حرکة الروح و البدن
و ایجاب التسخین و التجفیف مشابه بحرکت باشند و افراط نوم ترتیب با فراط و تبرید نماید و نوم در حالت خلا و امتلای معده قبل از
انحدار طعام و در ابدان مترخصوصاً بلغم غلیه و در ابتدای تب حمیات و در حین وجود اخلاط ردیه حیدیه و در غفوات بعد از
انتباه از نوم لیل و قیام قبل از حرکه و اغتذا و در شبانه روزی زیاده بر دوازده ساعت در لیل و در روز زیاده بر یک ساعت
تا دو ساعت بشرط انتقاد (?) و انحدار غذا بغایت مضر بود و استشعار المحموم از نوم در انحطاط حمی دلیل خطر شدید بود و عروق
نوم طویل عرق بر اصحاب بدون وجود موجبی مثل تقدم تعب مانند آن منذر بمرض بود و عروض آن بر مرضی در اکثر احوال دلیل
اقبال بود و نوم قلیل بعقب مسهل و فی سکون تعب و منضج بقیه اخلاط بود و تغیر لون … بشره بعد از انتباه از نوم دلالت
دلالت بر افراط نوم میکند اما … سهر شدید کثیر شبیه بفرط حرکت شدیده است مع انکه در افراط و اسقاط …
دماغ قلب و افساد هضم و اختلال عقل و تولید امراض حاره و تهییج جوع نیا بر قلة انعقاد و کثرت تحلل القوی و اشد است تدارک
آن بتفریق لمس و تنشق و تقطیر اذن یا دهان مرطبه مبرده مثل دهن البنفسج و اللوز و دهن القرع و لشم مشمومات مطیبه ارواح
ماء الورد و شرب کثیر المزاج با دراق مرتبه مطعوه (?) مثل سرائج (?) و استحمام خفیفه با غذیه معتدلا لسخونه خصوصاً بعد انعقاد و انحدار

بزورات قرعه و اسفاناجیه و سلقیه بمخ اللوز و شیرج مری و امراق دسمه و طیور خفیفه لطیفه و تناول شراب تفاح و شراب نیلوفر و شراب
خشخاش و شربت قلب بالسمه و اطعمه بارده و عطره باید کرد اما علاج کثرت نوم بی علل باز که اسباب آن باشد اما تدبیر افراط نوم احداث امر غمی
رطوبیه و تسخین باطن و تدبیر ظاهر است و فعل آن غریب بفعل سکون کثیر بود اما تدبیر غریب بیدار که سکون کثیر بود و مع نبات حی
حال دماغ و تنقیه مسک و حلتیت و تعطیس بمعطسات و غرغره بخردل و مری ایارج فیقرا و اکر بدن ممتلی و احتیاج باستفراغ بود
بمثل حب قوقایا و ایارجات مناسبه و حقنات بحقنهای موافقه استفراغ باید کرد اما چون حقیقت و متعلقات نوم من حیث الطب
مذکور گردید اکنون حقیقت و کیفیت رویا و انواع آن و بعضی قواعد کلیه علم تعبیر نیز مبین کرده تا آنکه این کتاب بر اکثر ما له مدخل فی احوال
بدن الانسان محتوی بوده در افاده طلاب اتم و اکمل باشد هر آینه بهتر خواهد بود و بدانکه تعبیر و تاویل بیک معنی باشد و آن عبارت
از سخن گفتن و اشاره نمودن بسر انجام و عاقبت کار و علم تعبیر از علوم انبیاست علیهم السلام اول بحضرت آدم صفی علیه السلام حوالت
بعد از آن به پیغمبران دیگر تا آنکه از معجزات حضرت یوسف صدیق علیه السلام گشت تا بحضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و از وی باهل
بیت و صحابه کرام و ائمه عظام علیهم السلام رسید و از ابن عباس منقول است که علم تعبیر بحیثیتی عزیز است که معبر را بجز علم ملکه نباشد
تعبیر بهتر نکرد و اول علم حساب دیگر معرفت اوقات و علم طب و حکمت و لغت و تفسیر و حدیث و مع ذلک باید که بحلیه تقوی و علم
لدنی مویّد و بتوفیق الهی موفق باشد تا علم تعبیر در حسب گردد. کیفیت رؤیا بدانکه نگاه در حال نوم نفس از مشاغل افعال بدنی
باز پردازد و فرصت و فراغتی بدن را و جود دماغی بیابد متوجه و متصل بمبدأ خود که عالم عقول بود گردد و آن را عالم ارواح و عالم
قدسی و لوح المحفوظ گویند و هر چه در این عالم کون و فساد از امور و افعال جزوی از خیر و شر تا انقراض عالم حادث گردد
و بوجود آمدنی بود هر یک بوجه کلی اجمالی در آن عالم عقول منتقش و مثبت بود پس صور آن و افعال بر نفس منطبع و منتقش گردد
مثل صور منطبعه در مرآتی که از آن بطرف دیگر که محاذی و مواجه آن بود منطبع گردد و پس آن صورت منطبعه از نفس نیز بقوت
متخیله منطبع گردد و متخیله از استلیس گرداند بصورت جزوی که بغایت مناسب آن بود و پس الصورت بحس مشترک که در اوقات
نوم فارغ از تنقش صور مدرکات حواس ظاهر و خالی و معطل است منتقش گردد و در نوم مشاهده و مرئی شود و خیال که حافظ صور است
الصورت مشاهده را بهمان وجه محافظت نماید تا در حالت یقظه معروض گردد و بهمان نوع که دیده باشد بدانچه باشد بآن واقع
شود و محتاج تعبیر نباشد و این را رؤیای صادقه گویند و اگر آنکه متخیله بر طبق ما یلقی من النفس صوره جزوی ضعیف از استلیس
گرداند پس آن محتاج بتعبیر بود و این را رؤیای معبره گویند و گاه باشد که در حالت یقظه چیزی از امور در خیال مرتسم
گردد و متخیله در آن تصرف نموده بحس مشترک که در آن حالت نوم فارغ و خالیست منطبع و مشاهد گردد یا آنکه از تخیل
امر مخوف یا مطلوب یا غیر آن معنی در یقظه بحافظه مرتسم گردیده متخیله در نوم صورتی بر آن خلبس کرده اند بحس مشترک
القا نماید و مشاهد گردد و خیال حفظ آن صورت نموده در یقظه متذکر گردد و این را رؤیای کاذبه گویند و گاه باشد که تغییر

کیفیت رؤیا

اقسام رؤیا

مزاج روح بسبب التزاج ساذج یا مادی که علامات آن ظاهر و غالب بود موجب تغییر و تشویش افعال دماغی و حواس گردد متخیله
در صور محفوظه خیال تصرفات نموده آن صور بحس مشترک منتقش و در نوم مشاهده و در یقظه متذکر گردد مثل آنکه در سوء المزاج
حار بسبب اشتغال روح قوت متخیله صور اشیای حاره را که در یقظه مرئی گردیده بر آن مرارت مشتمل بصورتی مناسب
آن در نوم بحس مشترک منطبع گرداند مثل نیران و حریق و شمس و صواعق و شعل و صور احمر و اصفر و حرب و آشوب و فصد
و حجامت مشاهده گردد و در سوء المزاج بارد بسبب حصول برودت و جمود در روح قوت متخیله صور اشیای بارده در آن حال
برودت مشتمل بصورتی مناسب آن بحس مشترک القا نموده مثل ثلوج و امطار و جمد و ریاح باردة و سقوط از عالی و اشیای
اسود و موحش در نوم مشاهده و در خیال محفوظ و در یقظه متذکر گردد و این را اضغاث احلام گویند و بجز دلالت بر استیلای
کیفیت یا خلطی تعبیر دیگر ندارد و انست آنچه حکما در این باب در بیان ایراد نموده اند و اما آنچه اصحاب تفسیر و حدیث فرموده اند آنست
که حق جل و علا فرشته آفریده که او را فرشته خواب گویند و هر این فرشته را بعدد هر فردی افراد انسان از زمان
آدم تا انقراض عالم دو چشمهاست یکی را بنا بر عالم گشاده و چشم دیگر دارد بغایت وسیع این عالم گشاده و چشم دیگر
دارد و چنانکه وسعت آن برابر بخت تمام روی زمین است و بدان چشم ناظر است بلوح محفوظ و بعرش مجید هر نفسی
که بلوح بنام هر کس از اشخاص آدم مرقوم گشته از آنجا منتخب اند و بدین چشمی که محفوظ با آن فرد است در خواب روی
نماید خواه امر دنیوی و خواه امر اخروی و اگر نائم مومن بود آن خواب مر او را کرامت بود و اگر کافر بوده الزام حجت باشد و خوابی که بجهت تنبیه و فرح
بود آن فرشته بر بنده مومن نماید و شیطان از آن حسد برده بیدار می آید بالفور خفته را بیدار سازد تا آن واقعه بر عکس و
افسوس تنجیم در کشتی خوش بدیدم در یغ که از خواب بداتم و ناقص بازو گاه باشد که شیطان بعضی واقعات را جعلی
کند و کذب یا صدق مخلوط سازد و علما گفته اند که در چیزیست که در خواب نمودن فرشته مخصوص است و شیطان را در آن
تصرف نرسد اول دیدار فرشتگان دوم دیدار پیغمبران سیوم جامع قرآن چهارم دیدار آسمان پنجم ابر ششم دیدن باران و از کعل
هفتم دیدار ستارگان هشتم ماه نهم آفتاب دهم دیدار رسالت و بستان ... از مذکورات از نمودن فرشته باشد نه
شیطان ... و چون اینقدر مقدمات مبین گردید باید دانست که حکما در علم تعبیر رؤیا قواعد و ضوابط بسیار قرار داده و مجلد
در تصانیف آن پرداخته اند از آنجمله گویند که رؤیا باختلاف اشخاص مختلف بود چنانچه رؤیای ملوک و سلاطین و عاقل و فقها
و دین و زهاد و عباد و متقین و ارباب مناصب جلیله و رجال و مجاهد و ریاست و صدق بوده اقرب و افضل از رؤیا
اوانی عوام و فاسق و فقیر و مملوک و نسوان و صبیان مساوی بود و رؤیای بنده و صبیان از جهت وردات بمالک و والدین
متعلق بود و در واردات رؤیای صبیان را اثری نباشد الا رؤیای بکاری و یهود و نصاری در جنب با هم صحیح و معتبر
وجوه واردات رؤیای ... نظر باحوال انسان باشد چنانکه رؤیای جیده معتبره در ملوک بر زیادتی ملک و مملکت

ومقربین ملوک برازد و تقرب و منصب و در فقرا بر وسعت معیشت دلالت میکند و چنان اثر مینماید و تاثیر رویای ... دیرتر
و فقرا و فساق بسرعت تمام ظاهر میگردد و ... بطوء ... ظهور ... باید و رویای در فصل اجتناب میاه و ظهور شکوفه‌ها
و اشجار افضل و اقرب بتاثیر قبول و افسردگی انتها و همچنین رؤیا باختلاف شهور و ایام و بلدان و اوقات نیز مختلف گردد اما شهور چنانکه
رویای شهر محرم الحرام صادق و سریع الاثر و محمود و موثر مسرت بود و در صفر المظفر موثر غم و محنت و مشقت با عدم تعبیر اولی
بود در ربیع الاول صادق و موثر فرح و سرور و ربیع الآخر موثر خیر و برکت اما در جمادی الاول و جمادی الآخر مشوش و مخالف ...
رجب و شعبان موثر آثار حمیده و خیر و نعمت و برکت و مسرت و حصول مرادات رمضان غریب ... و موثر حصول مقاصد دارین
شوال ... ذی القعده موثر خیر و برکت و نعمت و راحت ذی الحجه موثر رحمت و ظفر و نصرت بود ان شاء الله تعالی اما
ایام ... یوم السبت موثر خیر و برکت یوم الاحد متوسط الحکم یوم الاثنین موثر حصول مقاصد یوم الثلثا ... محمود
یوم الاربعا ... یوم الخمیس ... موثر آثار حمیده و فرح و سرور بود اما بلدان چنانچه رویای موافق
باهوا و اوضاع هر بلدی موثر آثار محموده و رؤیای مخالف ... هر بلد موثر آثار ردیه باشد چنانچه رویه ثلوج و امطار ...
و سموم ... و مانند آن در اراضی حاره ... موثر بلایا و فتن و قحط بود در آن بلاد و در اراضی بارده موثر وسعت و نعمت و دولت
بود در آن بلاد و قس علیها البواقی اما اوقات چنانچه رویه ملبوس و ماکول معتاده هر وقتی مثل رویه فواکه در فصل وجود فواکه
در آن فصل همه موثر آثار محموده و نعمت و راحت و در غیر فصل و وقت فقدان آن رنج و غم و محنت بود و اکثر ...
طبیعت و ... و فضلات ... آلام مجروح باسلحه و قروح و موت و قتل و اکثر آلات و اسباب سلطنت و منصب
و مسرت و ... و مانند آن همه موثر آثار محموده و آلاء و نعمای دینی و دنیوی بود خصوصا صلحا و اصحاب اخلاق حمیده
و اما در کتاب عیون ... کتب ... هندوستان چنان مسطور گردیده که خوابی که مریض یا طبیب یا معالجان و خادمان
مریض ببینند اثر آن در مریض ... پس اگر کسی در خواب ببیند که ... یا بر شتر یا خوک
یا حمار یا ... سوار شده بجانب جنوب میرود یا زنی سیاه ببیند که جامه سرخ پوشیده و موی
سرخ است او را بسته رقص کنان و کشان بجنوب می برد یا اگر ببیند که ... یا جلادی وی را بسته و کشیده بجانب
جنوب می برد یا اگر مرده وی را ... یا ... میگیرد یا ...
میگیرد یا چنان ببیند که ... روغن ... یا آنکه ... وقتی ... در آن
وقت می خندد و رقص میکند یا چنان بیند که شکم او ... یا از کوه افتاده یا در حفره فرو رفته یا بیند که گل یا خاک بر
بر سر ... یا چنان بیند که از سینه او نی ... یا درخت ... رویده یا بیند که ... آن او را ...
نموده یا بیند که آب ... او را می برد یا ... شده است یا ... گشته اند یا رنج و ...

اولا

او لاغر شده یا بیند که چشم او کور شده است یا اسهال ... میکند یا دندانش شکسته است یا بر درخت شکفته سوار شده یا بیند یا روغن
یا ... یا آهن یا نمک یا گنج یافته است یا طعامی ... میخورد یا شراب می نوشد یا کسی او را گرفته می برد و دیگری ...
یا بیند که آفتاب یا مهتاب از آسمان افتاده یا ... مرده است یا زمین سبز ... نامبارک بود و بیننده مذکورات اگر صحیح بود و مریض
گردد و اگر مریض بیند هلاک شود و اگر محمود در خواب بیند که با سگ یا ... دوستی میکند ... بیند که دیوان ... میکند
و صاحب صلاح بیند که از سرش درختی رسته و مستسقی بیند که عسل میخورد و صاحب یرقان بیند که چیزهای زرد میخورد ...
... الدم ... بیند که خون می نوشد همه بد و نامبارک بود و چنین خوابها را کسی نقل نباید کرد و ...
نمود ... آن کنند تا ... خوابهای نیک اگر مریض در خواب ...
... بوستان ... با مردمان صالح یا پادشاه یا آتش سوزان یا آب صاف بیند صحت یابد و اگر صحیح بیند خیر
از نعم دینی و دنیوی بدستش آید و اگر در خواب بیند که بر قصر بلند یا بر درخت یا بر ... یا بر فیل یا اسب یا بر کوه سوار شده
یا دریا یا نهری که آب آن ... باشد تماشا میکند یا بکشتی سوار شده همه مبارک و میمون بود و دیدن مار و زنبور
... بدن ... صحت بود ... منفعت باشند ... اینها ... نقل ... بعضی
از رؤیای ... مذکوره ... منقولست ... تعبیرات ... هند ... بعضی از مذکورات ...
اختلافات ... منقولست که چون کسی در خواب بیند که ... یا آنکه بر آسمان شده و ...
یا بسوی جنوب ... یا آنکه ... خون ... دیگر که مجهول بود ...
... باشد و اگر کسی بیند که زعفران ... طعامی میخورد ... چنین ...
آن ... همه ... گوشت ... میخورد ...
یوم و خوردن شیر ... گوشت شتر و افتادن از خر و شتر ... بعده ... پوشیدن و دیدن طبیب
... دلیل وقوع بیماری بود و چون بیند که ... میخورد و همچنین ... بول کردن و غسل کردن و دیدن
... در خانه ... دلیل شفا یافتن از مرض بود اما
... بیان ... جزئیات رؤیا و اقسام آن ... مختلفه ... لا یحصی است به بیان ... قاعده کلیه که در تعبیر حکم
شامل ... رؤیای ... شروع میرود قاعده اول و از التعبیر ... گویند ... بود که معبر تحقیق اسم
صاحب رؤیا نموده حروف اسم را بحساب جمل در آورده چنانچه عدد حروف اسم محمد ... پس آن عدد
دوازده دوازده طرح کنند پس ... باقی ماند اگر ۱ دلالت بر حصول رفعت و مقصد نماید و اگر ۲ ماند
دلیل سفر و رنج بود و لیکن عاقبت بخیر بود و اگر ۳ ماند با کسی از اصحاب فضل ... باشد مصادقت نماید و اگر

مانند از علم نجوم بهره‌مند گردد و فتح و ثروت و وسعت معیشت یابد و اگر ه مانند دلیل اجتماع عساکر بود در آن بلده و اگر ع مانند بعد از
شش شهر در پادشاه یا شش سال امری که موجب شهرت و رفعت او بود روی نماید و اگر ما مایه سیاسی مشاهده کند و اگر ا مانند
خود را از صواعق محافظت نماید و اگر ی مانند فتنه در امور دین حادث گردد و ظفر اهل دین را بود و اگر ا مانند خواب ایام و هفته جمعه دیدگر
و ثواب روز جمعه و خیر و برکت بوی رسد اگر اا مانند مشتری در رفعت باید اا نیز همین حکم دارد فایده دویم و آن تعبیر بالحروف گویند و آن
بدو طریق بود اما طریق اول آن چنان است که معبر نگرد تا اول حرف اسمی که صاحب رؤیا بآن صادر شود مثلا اگر گوید شیر بخواب دیدم
حرف شین را اعتبار کند یا اگر گوید پستان بخواب دیدم حرف پا را اعتبار کند و علی هذا القیاس اگر نخستین حرف صادر ا باشد دلیل بود در صلحا
بر امن و ایمان و اسلام و در فساق بر اسقه و اسراف و اگر ب بود و در صلحا دلیل بشارت و برکت و بقا بود و در فساق بر بلا و بد
و اگر ت بود در صلحا دلیل تربیه و تایید و تهنیت و در فساق دلیل تغریت و تهدید و تبدیل باشد و اگر ث بود ثنا و ثبات دین
و دولت یا ثبور و اگر ج بود جمال و جلال و جلدی یا جلد و جور و اگر ح بود حیات و حمایت یا حسرت و حماقت و اگر خ بود
خیر و برکت و خوبی یا خذلان و خبر و اگر د بود دولت و دوام نعمت یا دونی و اگر ذ بود ذکر نیکو یا ذل و مذمت و اگر ر بود رفعت
و ریاست یا ربا و اگر ز بود زهد و زینت و زیبائی یا زحمتی و زنا و زوال و اگر س بود سنت یا سهو و سفاهت و اگر
ش بود شکر و شادی و شهادت یا شماتت و شر و اگر ص بود صیانت و صبر و صورت و اگر ض بود ضیا و ضیف و ضو یا ضعف
و ضیق و اگر ط بود طرب و طهارت یا طراری و طلا و اگر ظ بود ظفر یا ظلم و اگر ع بود علم و عافیت یا علت و عیال و اگر غ
بود غنیمت یا غم و غیبت و اگر ف بود فهم و فقه و فراخی یا فتنه و فرقت و اگر ق بود و قدرت یا قهر و قلت مال و اگر ک
بود کمال و کفایت یا کم شدن مال و کمی کدورت و اگر ل بود لطف و لقای نیک یا لوم و لئیمی و اگر م بود محبت و ملک و منفعت
یا مصیبت و مشقت و محنت و اگر ن بود نعمت و نصرت یا نیاز و ندامت و اگر و بود وفا و ورع یا وام و وحشت و اگر ه
بود هدیه و هدایت یا هول و هلاکت و اگر ی بود دلیل کند بر یسر و یمین در صلحا و بر یاس در فساق و بباید دانست که آنچه از کتب مذکور
شد بیشتر رسا و اهل صلاح مخصوص است و بعضی با اهل فسق و سفاهت مخصوص است طریق دوم و این بسی مجرب است و اکثر افاضل
متبحر تصدیق موافقت تاثیر آن نموده اند و آن چنانست که صاحب رؤیا خود آنچه در منام مشاهده نموده اگر بغیر نقل نماید تحقیق
اسم عربی آن پس تفحص حرف اول آن نموده ببیند که دلیل بر چه میکند و غیر گوید و منتظر وقوع آن باشد و در شر فضیحتی
نموده استغاثه بدرگاه دافع البلیات برده استدفاع آن نماید مثل اگر خرگوشی از نوم تجوی با کیفیتی مشاهده نموده
باشد اسم عربی آن ارنب است و حرف اول آن الف و اگر آب ببیند بعربی ما است و حرف اول میم و آن معتبر بود و فیس
علیها الا دلالت بقضای حاجت میکند ب دلالت بر رفعت جاه د ت دلالت بر امن و نصرت و رحمت و نور
دلالت بر ولایت و جاه ج بر قهر و ناامیدی ح دلالت بر ریاست و جاه خ بر مزید دولت و نعمت د بر قضای

حوایج ذ بر تحصیل مال و جاه ر بر کسب تحصیل علم ز زیاده و سفر س بر سعادت ش بر دین و حسن اعتقاد ص بر کمال و علم ض بر نصر
بر اعدا ط بر تعب قلب و بر اشتغال ظ بر زهد و تحصیل مال ع بر امانت و دیانت غ بطرب و جاه ف بر شغل قلب ق بر تشویش قلب و ظلم
ک بر دق بر ظفر بر اعدا ل بر سعادت و حصول مراد م بر سفر و خیر و حصول از غایت ن بر دین و صدق و بر ندامت و سبب
وقوع معصیتی ه بر تعب از جهت سلطان و بر قضای حوایج ی دلالت بر کثرت طاعت میکند قاعده سیم و آن تعبیر بفعل و استکمال گویند
االفعل و تخمان بود که معبر نگرد که از صاحب رؤیا در حین بیان رؤیا چه فعل صادر شود مثل اگر دست بر سر نهد گوید که دولتی
و رفعتی بدو بیاید و مقاصد بحصول پیوندد و اگر چیزی بخارد گوید که از شخصی منفعه یابی و اگر روی یا گوش بخارد گوید که میراثی
معتبر گردی و اگر دست بر پهلو نهد بگوید که با اصحاب صلاح و حدایق دوستی کنی و اگر دست بدهان نهد گوید که از آن بر
ضیق و عسرت بود و اگر دست بر رخسار نهد گوید که از اهل و اقارب نزدیک کسی را ببینی و اگر دست بقصب جانب نهد گوید
که مشهور و معروف گردی و اگر امید ولدی داشته باشد حق تعالی ولد صالح عالم تو را کرامت کند قاعده چهارم استماع
چنان بود که در حین بیان چه صوت استماع افتد مثلا کسی گوید صدق الله یا بانگ نماز یا قرآن یا خنده بیند و امثال آن
از اصوات حمیده المعالی همه دلیل خیر و سعادت بود و آنچه بخلاف مذکورات بود مثل آنکه دشنام شنود یا صوت کلاغ یا صوت کلب
و مانند آن که بفال نیک نبود و دلیل وقوع شر در باشد و اگر کسی از استحضاری بر تفسیر آیات کلام ملک علام بود یا شیخ الفضل
طریق تعبیر آن است که امام ناطق جعفر صادق علیه السلم فرموده که قرآن را بگشاید و بعد از آنکه از ماه گذشته باشد بعدد او شمرد ورقی
شمرده و از سوره آخر بعدد او آیات همان عدد نماید و از معنی آیت آخرین استنباط تعبیر رؤیای خود از نیک و بد نماید که مجرب
گفته اند که بیان رؤیا ترد اطفال و ... و سفها و جهال و اعدا و در حین طلوع شمس و غروب آن و حین زوال و اوقات
ادای فرایض ممنوع باشد و در وصایای فتوحات مکی مذکور است که چون کسی رؤیای موحش و مفزع مشاهده کند و از نوم بیدار
گردد باید که چون بیدار شود سه مرتبه بجانب یسار تف اندازد و بگوید که اعوذ بالله من شر ما رایت و از آن جنبی که بر آن نایم
بود مشاهده نموده بجنب دیگر انتقال نماید و بکسی بیان آن رؤیا نکند که البته شر و ضرر آن رؤیا دفع گردد و گفته اند که
بعد از انتباه سه مرتبه اخلاص و معوذتین بخواند شر آن بخیر مبدل گردد فصل ششم از رساله هر دو دینا استفراغ و احتباس
اما اضطرار بیاد استفراغ بنابر آن است که هیچ غذای ماکول استحیل بجوهر اعضا نگردد بلکه در هر هضمی فضله باقی ماند
و اگر تخلیه نشود دفاسد و فضله جدید وارد میگردد پس استفراغ و استخراج آن از بدن واجب بود اما اضطرار بجانب
احتباس بسبب آن است که بدن دایم التحلل و محتاج بدن ما تحلل است و استعمال غذا الانزال محال بود پس بنابر وجوب
بقا و حرکت غذا تا محل ورود غذای جدید و تا اتمام و استحاله و حصول مشابهت غذا بمقدار احتباس غذا در اعضا ضرور
بود و اعتدال در استفراغ و احتباس حافظ صحت است و افراط استفراغ مضعف و مجفف بدن و مبرد بود و ...

بارد بس لابد مثل سودا که بالعرض نیز مرطب باشند و افراط اجتناب مستلزم سدد و عفونت و سقوط شهوت و ثقل بدن باشد
و از جمله استفراغات آنچه تاثیر آن اقوی و اهتمام بتعدیل آن اوجب است استفراغ منی است بنابران متوجه بیان متعلقات
ضروریه و تدارک خطایای وقوع و ما و اعراض حادثه بران گردیدن اولی بود جماع باید دانست که التحاح بر پایه لقاحات مفرط
و انزال آن باختلاف امزجه مختلف می باشد مزاج آن با بدان نحیفه و امزاج یابس لاحق میگردد و بزودی حفوف و ذبول بر ایشان راه می یابد
خصوصا که ضیق العروق و قلیل الخون بوده باشند و در تجربت مضرت آن زیاده خواهد بود اما ابدان جماعه آنچه سفید لون
السحنه حنیف العروق قلیل الدم طایم بدن مانند آن نسا بوده باشند احدوث ذبول المعده و با مراض اعصاب اقرب بود اما المحم
العروق کثیر الدما از ضرر بسیار کثرت جماع الغذیه بلکه بعضی از ایشان را از ترک جماع مبتلا بمثل سدد و دوار و ثقل سر و ظلمت
و اعیای تمدد و گاه یاد رام قصبیه الانثیین میگردند و لهذا جماع سفای علیل می یابند و اما ابدان حار و یابس تقریر و عدم تغیر
ایشان بجهت ضیق عروق و قلت خون و سعت عروق و کثرت خون مختلف می باشد و امشایخ و ذوی الابدان نحیفه و کسانی
که انقطاع لذت و افراد ضرر بسیار نزد مثل حدوث خفقان و غشی شدید و تدارک می یابند علاجی که ایشان را اعراض در بدن
می باشد که جماع با آنها مضر بود مثل ضعیف الاعضاء و صاحب مفاصل و ضعیف المعده و الدماغ و البصر و نحو آن باید که از جماع اجتناب
مجتنب بوده باشند و کسی که بعد از جماع را واجب است که از استفراغات قریه خصوصا اخراج خون و از تعب و حرکات قویه
و از عرق در حمام و مانند آنها احتراز نمایند و در تدابیر مسمنات و مرطبات اقبال کردند کسی که بعد از جماع ارتعاش عارض
میگردد در ترکیب از آن عوارض نیز کمی مقرر نموده اند تا نجمه سقوط قوت تعب تدارک آن با غذیه و شربت النحود مثل ماء اللحم
مطیبه و شراب ریحانی با نبید عسل و زبیب عتیق و اراییج طیبه مانند آن باید کرد و این عارض بیشتر در ابدان نا قصی مسلولین و جمعی
که انقطاع لذت با فراد می یابند عارض میگردد و اکر غسل در وقت منقضی باشد از اغتسال بآب سرد بغایت منتفع میگردد
نقل و این بیشتر در مشایخ و ایشانی که بر تعب و تعمد جماع میکنند بدید می آید تدارک آن چنانست که بعد از جماع خورد
و بر سیده الملکی بخوابانند بعد از آن با اغذیه قلیل الکمیه کثیرة الکیفیه مثل زرده بیضه نیمبرشت و نان میده و کباب و ماء اللحم و مثلی
آن شراب ریحانی اغتذا نمایند بعد از آن بروایح طیبه بشمام نموده زیاده بر سابق بخواب مشغول کردند
حرارت غریبه دوان اگر چه بزودی ساکن میگردد و بعد از سکون بدن را سرد تر از حالت قبل از جماع میگردانند و لکن دلیل
اشتعال اخلاط عفونت باشد که جماع محرکت آن میگردد پس اگر بعضی جماع ناقص و ناخوشی بدید آید تدارک آن به استفراغ
و ابزار و سایر تدابیر موافقه مبرده مرطبه باید نمود و اگر مزاج بارد و رطب بوده باشد بتدابیر مسخنه از ادویه و اغذیه مثل
فلوس و شقیقه و مانند آن تدارک باید کرد و کسانی که باشند که سن ایشان شدید و شهوت ایشان قوی بوده باز ترک
جماع اعراض رد به ایشان عارض گردد و مجنون اندک افراط نمایند قوی غریب بسقوط کردیده و چشمها بغور افتد و خفقان

و بطلان اشتها و مانند آن از اعراض بدید حادث گردد و سبب آن اختلاف مزاج اعضا و مزاج الآت
جماع باشد پس اگر مزاج حار و رطب بوده تولید منی بسیار کنند و میل غالب گردد و لیکن چون حکم معده
دماغ ضعیف باشد از استفراغ منی استرخای اعضا و ضعف معده و غشی عارض گردد تدارک
آن بمجففات و مقللات منی باید کرد و اگر ادمان ریاضت قویه که اعضای علیا زیاده حرکت کنند
و اغتسال بآب سرد و تمریخ و دلک و بیخ الورکین بدهن ورد و نیلوفر و تطلیه ظهر بافیون مداف
بماء الجبن و ماء الکزبره و ماء حی العالم و تضمید بزر قطونا مع دهن ورد و صندل و کافور و شد صفایح
رصاص قلعی بر قطن و افتراش بورق سداب و حسن و ورد و بقل الشهماليج و کزبره و بزر الخس
و بقلة الحمقا سود مند باشد و اگر از کثرت احتباس منی متاذی گردند باید که زیاده بر یکمرتبه شب در
بر اکثر در از روز باغذیه جیده الکیموس مثل لحوم حملان و غذای مدقوقه مع کزبره و دارچینی و فلفل اندکی
ریحانی طیبه الرائحه اغتذا نموده در تکرر آن بکار خیر شروع کنند و بعد از فراغ بخواب روند
و روز دیگر صبح بدلک و تمریخ اعضا بدهن بنفشه نموده قلیلی از اغذیه جیده مقویه
الانهضام میل نموده اندک ریاضتی کرده بقدر معتدل تا متضرر نگردند و اگر خواهند که بعد از
جماع نموده از آن متضرر نگردند بمقویات قلب و دماغ مثل مرشوده لطوس و دوالمسک و اغذیه
و اشربه مقویه مطیبه مداومت نمایند و اکر تدابیر مذکوره احداث حرارتی زیاده نماید بفصل آن تدارک
معتدل و معاجین قلیل الاسخان مثل مفرحات معتدله و اطریفل کبیر و معجونی که از لسان الثور و کزبره
و مصطکی الفتن و بارد بجوبه و تنشیر الفستق الفتن و مانند آن تالیف نموده باشند و یا بمثل که
از صندل و ورد و سفرجل و تفاح و آس و شراب ترتیب نموده باشند تدارک نمایند
الحدوث رعده و رعشه که بعضی را بعد از جماع حادث گردد تدارک آن بنطول و غیره رم بالکیدوم
از تولید که باب مرزنجوش معجون نموده باشند چند روز متعاقب باید کرد و اگر ساکن نگردد
بمسهلات بلغم لزج و منقیات عصب اسهال باید نمود و تقویه دماغ بمثل مشک و عنبر و حبوب حاره فقایا
و شیح یاد هان مقویه مثل دهن ناردین و دهن سعد و ابهل و مانند آن باید کرد احساس با آن تقاضا
اجزه دفعه دفعه سبب حیا بحیثی گویا مانند شعله متوجه دماغ میگردد و صداع و ثقل سر و ظلمت عین
مقارن آن می باشد و اکثر این عوارض در جمعی بدید آید که بر غار یا در حالت سکر جماع میکنند
تدارک آن بتقویه دماغ مثل اطلیه که از اندک سد که و دهن گل و مانند آن ساخته باشند و اغتذا

باغذیه چاشنی‌دار مثل حصرم و سماق و غوره که از ریباس با آن مخلوط نموده باشند نمایند و استشمام کافور و سعد و بیدمشک
اورد نافع بود و حده غش و ظلمت بصر از اکثار جماع تدارک آن باغذیه مرتبه و استحمام و استعاط مثل دهن الورد و تقطیر مثل دهن
البنفشه و اغتسال باب صاف سرد و گشودن چشم دران و استکثار خواب و سایر مرطبات باید کرد و روش عیای شدید بعد از
جماع تدارک آن بخواب معتدل بفرش نرم و دثار معتدل و اغذیه قلیل الکمیت مرتبه سهل النفوذ و بعد از غذا العاده خواب باید
کرد و اگر چنانچه اعیا بتدابیر مذکوره زایل گردد و فهو المطلوب و الا در ازاله بقیه آن باستحمام و ماکولات و مشروبات موافقه و ترک
صرف باید کوشید زرد بودن بعد از جماع تدارک آن باستحمام و اغتسال باب آب باید کرد و الا نفنفین و نفث بدن بعد از جماع تدارک آن با غسل
باب سرد باید نمود مضرت جماع با فراط و جماعی که بتکلف تحصیل خود را بران وا دارند زیاده از حد است از آنجمله نقصان
جوهر روح حیوانی و تضعیف حرارت غریزی و تقویه غریزیه و بنقصان جمیع افعال طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه و اضعاف و اعضای رئیسه و حدوث
خفقان و ظلمت حواس و سقوط قوت و ورم و سیر و دوار و امراض اعصاب و عسر و رودق و بالجمله از مضار جماع مفرط بالاتر
ابدات امراض معب مهلکه است و اگر عشر عشر امراضش را بیان سازم بیم آنست که بخوف آن بسی کس نیز مجتنبی ناشر چه حرارت
بعد مفرط ان نیز منفعل گردد و بعضی از حکما حدی مقرر کرده اند و آن نسبت با مزجه و اسنان و قوت و ضعف بدن مختلف است گفته اند که بعضی را
در سالی زیاده بر یکمرتبه جایز نیست و بعضی را در شش ماه یکمرتبه و بعضی را در ماهی و بعضی را در هفته زیاده بر یکمرتبه جایز نیست
و فاضل الباقی در کتاب خود مسطور است که سزاوار چنانست که مابین دو جماع سه روز فاصله باشد که غذا کمتر زیره و
مستحیل بمنی گردد و باید که اگر اعتاد و بر صدق شهوت و امتلا او عیبی و احساس عصبه و حرکت منی و حصول لذت و خفه
بعد از جماع بوده باشد و اگر از غلبه قوت سبب ملتفت معانی مذکوره کشته به افراط نماید تدارک آن اگر زیده مزاج نحوده باشد چنانچه
نبض ضعیف و تفاوت و بطوء یا مایل گردیده برودت از اعضا محسوس و تفرز از زیادات و انقطاع از مستغنی ظاهر گردد شرب
شراب کهن و اغذیه ابا الحم دقیق که غذا و لحم و لطیف نیک نموده باشند و معجون بصورت بیض و مرزه بدارچینی و قرنفل
و شقاقل و سیب و مسک و تناول دواء المسک و ماء اللحم مفتوح ممزوج بشراب و استعمال معجون معمول از صفرت بیض و پیل
و کرات و باکثار تناول حمص و ما یجد منه و من الجزر و شرب نقیع حمص و استحمام به آب حار و دلک بدن با ادهان ممزوج بمشک
و باستعمال نوم بعد از انحدار طعام و اگر معده و امعا قوی بود تناول بیض مشوی و جزر و شلغم مشوی میمن معجون مسوق
بر ترنجبین اللیح الاسقنقور تدارک آن باید کرد و اگر اسخن مزاج بجد عموده باشد که تواتر و سرعت در نبض بهم
آمده بعد از سکون حرکت جماع التهاب و تعقب طعام کرب و استعمال ظاهر گردد چنانچه خوف ابتدای دق نیز بوده باشد
پس در تقویت عضلیه بوده بتجدید جامع نطفه و تولید مواد با تحلل مواد باشند مثل قرعیه و سفیدیه و بیض نیم‌برشت مع
صفرت و یاص و حلوای لبن و ترنجبین و کشک عربی با ماء السکب الرطب و مثل آنها و مغض و سطوخیس و مجاج
وقع گرم

وجع و دیوکرت و سکنجبین معتدل و صعتر و کرفس مشوی که جار را بقصد تناول کنند و استکثار حلوای تخته از شکر و لوز
و مقشر و خشخاش و نخود و فیم و استعمال سورنجان و لوز مقشر و شکر که در نفع خاصیتی عجیب دارد و همچنین بجنبی
مرطب مع شراب تفاح و استشمام کافور قلیلا و بر بند قلب باطلیه سرده نافع بود اما ضرر ترک جماع ور معنای دین
آن احداث اوجاع و سطاعات ابینیین و الام و ورم اربیتین و ثقل راس و حرکات و کسل و وجع رکبه باشد
تدارک آن با استعمال جماع اگر ممکن باشد و الا باستعفات سفوف بزر بنجکشت و بزر السداب مع القند در برود
و بزر الخس و بزر بقلة الحمقا و در محرور و اقتدا با غذیه قلیلة اللحم حامضه و شد اسرب بر قطن باید کرد ضرر جماع بر غلا
شبیه است بضرر جماع کثیر تدارک آن نیز تدارک آن شبیه است الا آنکه اقتدا باغذیه لطیفه و فق و احتراس
دران از دق بمیرد است مناسب مثل اقراص هند با اولیت ضرر جماع بر امتلای معده شبیه است بضرر
حرکت بر طعام الا آنکه در اطراد و تنفیذ اغذیه غیر منهضمه باعماق اعضا شده اولیت و باشد که از ان قولنج
عصبی عارض گردد تدارک آن چنانست که اگر ماکول با ماء و نخدار و انغلاق گرد و بگذارند تا دفع شود بعد از آن
آب طبیخ حمص ممزوج بقلیلی از شراب دو سه دفعه متواتر بنوشند پس معجون کندر تناول نمایند و بعد از رجیه
شدید فالبرده اما نا اسیا النسبت و نقیع حمص با طبیخ آن او فق و اگر آنکه ماکول مستحیل بتخم و وجع
گردیده باشد بجوارش کمونی تحلیل دهند و اگر طبیعت متقل گردیده باشد پس اگر غذای ماکول از غلالا
و ناشفات بوده مانند برنج و جاورس در تلیین طبیع بکوشند مثل شربت فواکه مع خیار چنبر و قلیلی از دا
چینی و ترنبد و اگر از اغذیه لزجه بوده با یارج فیقرا یا شهریاران اسهال نمایند و اگر تخمی در اعضا محسوس گردد
بنقیات موافقه و مدرات مناسبه رغبت نمایند ضرر جماع مع القبض شبیه بضرر جماع سفر لیست تدارک
آن مبادرت بتحیه امراق لحمیه بطرف مذکوره مع قلیلی از دهن فروج و صفرت بیض نخته ممزوج بشراب
منسور بمقدار شعیره از مسک مسحوق و تناول حب تفاحی با این صفت تفاح لحم مدقوق الا القدر برفق طبیخ
نمایند که طعم لحم باطل شود پس صاف نموده صافی آن را مع عصاره بصل ممزوج ساخته عشر آن شراب مسوق
ان ذکر کرده رفیق با قلا دقیق حمص بر آن افشانده برفق طبیخ دهند تا مثل حصری رقیق شود پس
صفرت بیض داخل کرده بعد از غلیان خفیفت بدفعات لبر البر الحق نمایند بعد از آن باب و حار استحمام
نموده بدن را مس و دهن ورد و تفریق راس نمایند پس بنوم مشغول گردیده بشم ماء غیر مطفی یاد دهن
ورد و مطروب بشم بلد تر دین رجل نمایند ضرر جماع مع اسهال اشد و اقوی از مع القصد است تدارک آن
اول بشراب رب تفاح مع مفرح یاد و دانگ پس اگر غشی عارض نگردد و بنفع کند رسا

ساعتی پس بحیتی یسیری از زیرباج پس بحیتی تفاحی مذکور پس بتناول و امتصاص ماء سفرجل بریان پس
باستعمال نوم و اگر آنکه تفخی پدید آید شرب یسیری از شراب ریحانی و اگر غشی ظاهر گردد بماء اللحم ممزوج بشراب
و تفرق جمیع مفاصل بدهن و اغذیه آنکه مفتوح در شراب ریحانی و رش ماء الورد بوجه باید کرد تدارک
ضرر جماع مع ضعف الکلیه باستعمال لبوب مثل جوز و لوز و بندق و جلوز و حب الزلم و حب القلقل و جهة
الحنزل مع عرق مع سوء المزاج حار بود بلوز و خشخاش و شکر باید کرد تدارک ضرر جماع مع صداع بتطلیه راس
بلعاب بزرقطونا و تدهین راس بدهن آس و شد و ربط اطراف در نزد جماع و شرب لعاب بزر الکتان
باید نمود و تدارک ضرر جماع مع رمد تدهین است مع تقطیر ماء الکزبره الرطب مع بیاض البیض تدهین و تعلیق
محجمه نارید بین الکتفین و نوم مستلقیا تدارک مع الحیاة باستعمال جوارش زنجبیل و مثرودیطوس تدارک
ضرر جماع ریاح ب اوجاع مفاصل برفق و تلیین نزد حرکات و تطلیه مفاصل و جمع بزر قطونا یکبار
قبل از آن و شد مفاصل محکم و منع مثل آنکه از اسافل با عالی و از یمین به یسار رشد و یتقی پس تخفیف غذا
و تقویه دماغ بدهن آس مخلوط بدهن بابونج باید کرد تدارک ضرر جماع اصحاب امراض بارده عصبیه بجوارش
استقنقور و امثال آن بتربیخ مواضع آلمه بدهن قسط و جندبیدستر و شرب ماء اللحم قوی ممزوج بشراب صرف
عتیق و اکثار و تطویل استنشام و شم مشک و عنبر باید کرد اما ضرر و تدارک فصد که پیوسته در یک ضرر و تدارک
جماع مفرط است ضرر فصد وقتی که صفرا غالب باشد اشتداد و ازدیاد صفرا و صعود آن بدماغ و احداث
سرسامست و گاه موجب ذرب میگردد تدارک آن تبرید و تلطیف با دویه باید کرد که خالی از تقویه دماغ و قلب
و منع بخار و تقلیل از قوت جالیه نبوده باشد مثل شربت صندل و سیب و شیره تخم خرفه و کشنیز با قلیلی از جلاب
شیره و سلیم از کافور و بعد از سه چهار روز اگر طبیعت قبض باشد تلیین خفیف بلینات خفیفه غذائیه مثل الشعیر
مع شیر خشت با نخهای لینه موافقه باید کرد ضرر فصد وقتی که بلغم غالب باشد گردیدن مزاجست بلغمی
مفقوبعد از آن اسهال بلغم بمسهلات خفیفه باید کرد و بر همین قیاس ست ضرر فصد در حین زیادتی سودا و
تدارک آن ضرر فصد بجهت حدوث اسهالست و لهذا باشد که کبدی گردد تدارک آن معالجات خفیفه
اسهال سددی و کبدیست مع تقویه مزاج و معده و جگر ضرر فصد بر شرب ماء کثیر بنابر انجذاب ماء مع الدم بعضو
اعضا خوف استسقا بود تدارک آن با و ارمایه بود در محرور بدست کالکنجی و معده مبرود بمثرودیطوس و مفرحات
قویه و شراب صرف ضرر فصد به احشای بسیار اخلاط با جذب است بعروق ضرر قبل از وقوع به بوب فواکه خاصه
در محرور و رطبات قلیل الحرارة است در مبرود و مثل معجون خیارشنبر اما بعد از وقوع مبادرت نعرق بعد از شراب مواقع
عفو

عفونه و حرکة اخلاط آن در تحاویف بموجب فواکه و در مبرود بطوس پس با غذیه موافقه مضاده اخلاط که تحرک یافت
یا بجری منها فی العروق نوانده نمود ضرر شرب ماء کثیر بعد از اسهال خوف استسقا و امراض عصبیه و تشنج است تدارک آن
با و ارمایه است چنانچه در فصد مذکور شد لیکن شرب آن تا آب یا با دواء الکرکم یا دواء اللک بیشتر و احدی و اگر آنکه
حرارتی در مزاج ظاهر گردد بعد از او را تناول بزرقطونا و بزرکتان مقلوبین و ضماد صندل و ماء الورد تدارک نماید
ضرر تناول طعام در حین اسهال خوف تشنج و سدد بود تدارک آن اگر بطن محتبس گردد با امتثال اشیاف و اگر خروج
متحرک گردد خوف مرض شدید بود پس حبس طبیعت باید نمود بتناول معربات مثل صفوف حابسه
و بزرقطونا و امثال آن تدارک آن اکثار طعام بعد از احتباس اسهال باد و استفراغ و اگر ممکن نبود و نفخ و قراقر
باشد تناول یکروزی و اگر احتقانی بود بمعجون خیارشنبر در یوم ثانی بعد از آن ریاضت معتدل و بعد از ریاضت
بشراب رو سه قدح شراب پس استعانه بنوم و اگر غرض نهضم مرتفع گردد و آثار تشنج پدید آید بعلاج
تدارک باید نمود و صاحب کامل در آخر رساله حفظ صحت که با ستدعای وزیر ملک عصر خود در ملک
نوشته و اکثر اقوال آن در همین کتاب مندرج است مذکور باید که از جمله اسباب قویه حدوث اکثر امراض
بدافعه و ضبط چند چیزست که چون طبع تقاضای آن نماید ممانعت نباید نمود از آن جمله یکی عطاس است
و منع آن موجب طنین و دوی و صداع و ثقل و بعضی امراض دماغی باشد دیگر نوم است و مدافعه آن موجب
فساد هضم و کسل و ثقل و تکدر سر و چشم بود دیگر غالست و حبس آن تولید بلغم در دماغ و بلاده
حواس و زکام مینماید دیگر نفث است و حبس آن اماتت شهوت و تشنج فی وفقهان و افساد اخلاط
و اصعاف معده میکند دیگر عطش و مدافعه آن معده و جگر را ملتهب میگرداند و احداث حرارت
و جفوف مینماید دیگر سعال و حبس آن احداث امراض ریه و سعال میکند دیگر قی و حبس آن
ابطال شهوت و احداث اوجاع حلق و سیلان لعاب و تولید دیدان مینماید دیگر فواق و حبس آن موجب
تشنج معده بود دیگر جشاء و حبس آن موجب نفخ و فواق و هضم باشد دیگر بول و حبس آن محدث حصات
گرده و مثانه و سلس البول و عسر البول و قروح مثانه و اکثر امراض مجاری باشد و موجب حال البین پدید آورد و
باه را ضعیف کرداند دیگر شهوت جماع و مدافعه آن موجب وسواس و مالیخولیا و دوران و عشق باشد و حدوث
مرشبان و دموی مزاج و سعة العروق دیگر ریح اسفل و حبس آن موجب قراقر و نفخ بطن و قولنج امعا و ظلمت
عین و وجع فواد و وجاع راس باشد دیگر براز و حبس و مدافعه آن موجب قولنج و یرقان و خبث نفس و بلاده
حواس و امثال اینها شرح در رسائل و کتب مذکور بود و دیگر در آن رساله فرموده که حافظ صحت را باید که بی موجب
٨

امراض خفیفه

در شب آب بخورد و در روز خواب نکند و شب بیدار بوده تا تواند و حال طعام محرور باشد و در مستراح بسیار نشیند
که مولد ناسور بود و ما بقی اقوال قدما ازین رساله و دیگر تعلقات حفظ صحت و این مبحث را شرح و حاوی مبسوط در کتاب
مفید بعربی ذکر نموده ایم ولیکن چون خواستیم که این کتاب نیز خالی ازان نبوده باشد بعضی را ذکر کرده میکنیم
ان شاء الله تعالی اما بعد احوال از مجرای طبیعی بهر یک از سته ضروریه که اگر در آن وقت بمداوی خفیفه تدارک
نکنند اکثر بامراض ساقط عن المعالجه مؤدی گردد زیرا که مبرهنست که از تناول اطعمه و اشربه در بدن فضلات جمع
میگردد که طبیعت را بآن حاجت نباشد و بعضی را اگر طبیعت قادر بر دفع و اخراج آن از بدن بوده باشد دفع کند و بعضی
که قادر نباشد در بدن باقی مانده مضرت رساند پس درین حال طبیعت محتاج بمعاونت طبیعت جهت تنقیه بدن از آن [illegible]
خصوصا در ابدان محتاج بشره که از استعمال اکثار اطعمه و ادویه اجتناب نموده بیان این مقدمه آنست که چون غذا وارد معده
گردد و منهضم گشته با معاونت [illegible] عصاره آن بکبد منجذب و ثقل آن که بکار طبیعت نیاید بطریق براز مندفع شود و آن
عصاره در کبد منطبخ گردیده ازان خون متولد گردد و بهترین هر یک از اخلاط بنا بر منافع مقرر با خون مختلط
و متحد گردیده در عروق جاری گردد بنحوی که از هم متمیز نگردد و دیگر با او [illegible] مخصوصه لهذا دم اطلاق میکنند بر جسمی
محصور در عروق ممتزج از اخلاط اربعه بمقدار و کیفیتی لایق و اخلاط دیگر که فضول بود و متمیز گشته با وعیه خود منصرف
گردد و آنچه اصلا بآن حاجت نباشد بمنزله بول از بدن خارج گردد و اگر اخراج آن بسببی متعذر گردد باعث
اضرار و امراض نماید و همچنین چون باعضا آید آنچه ملایم و مشاکل بود منقلب بمزاج و قوام اعضا و غذای بدن گردد
و آنچه غیر موافق بود اگر طبیعت قادر بود تلطیف و تحلیل آن نماید و الا در تجاویف و مواضع خالیه اعضا باقی مانده
اگر تعفن پذیرد موجب حمی گردد و اگر ببعضی از اعضا منصب گردد احداث اورام نماید بنابران واجبست
که گاه گاه طبیب چیزی از فضول در بدن مجتمع یابد باخراج نماید تا از حدوث امراض آن ایمن گردد و تحقیق
آن چنان بود که هر اندک مدتی تفقد احوال مستفرغات بدن نماید بمنزله براز و بول و عرق و حیض
و آنچه از منخرین و لهوات جاری و آنچه از صدر نافث گردد پس اگر چیزی ازین مذکورات [illegible] عادت
جاریه کم یا زیاده یا وقت خروج آنها را مقدم یا مؤخر یابد در تدارک شود و آن بحالت طبیعیه اعاده نماید
و بالجمله هر گاه امری از امور [illegible] از احوال طبیعیه [illegible] اجلای طبیعی تغییر یابد پس [illegible] مبادرت برد آن
بحالت طبیعیه برفع سبب و استعمال تدابیر مضاده نماید که علامت مرضی خفی خواهد بود و در عضوی از اعضا مثلا هر گاه
کسی ضعفی غالب در خود احساس کند بی علتی ظاهر یا استفراغی دفعه [illegible] اسود المزاجی ساذج یا مادی
خواهد بود و آن از دلایل نبض و بول و عرق مشخص میشود و همچنین هر گاه در عضوی وجعی بدون ورم و تفرق اتصال

[illegible] امراض خفیفه

جلد

جلد و بدون ضربه و سقطه جرح و کسر حادث گردد و بتکرار وضع تکمیدات چنانکه تکمید یا اسفنجه مثل چادر سرخ و تنگ سوخته
متشخص گردد و متشفع و ساکن گردد و عضو منتصب باشد سبب آن خلطی بلغمی بود پس [illegible] حاره
محلله علاج باید کرد و اگر خلط غالب بود پس تنقیه بدن از فضول بلغمی برفع باید نمود و اگر آنکه بوضع تکمید منفجر گردد و وجع
پیدا و عضو خالی از [illegible] و تشنج باشد معلوم گردد که علت صفراوی است پس ترطیب عضو [illegible]
فاتره و تبرید بادهان بارده تدارک باید کرد کفایت نبود تنقیه بدن از خلط صفراوی باید کوشید و ازینجا
استنباط عوارض سوداوی و دموی باید نمود و حاصل کلام آنکه هر گاه امری خارج از امر طبیعی ظاهر گردد تحقیق سبب
و دفع آن کما هی باید نمود که علت عظیم تر نگردد و چون این مقدمه دانسته شد بدانکه افراط و غلبه شوق
از مجرای طبیعی باستنشاق نسیم بارد سبب آن حرارت آلات صدر بود و علاج آن بمبردات مقویه قلبیه
قلبیه باشد از اشربه و اطلیه و فواکه و مانند آن و اکثر اوقات [illegible] از اسباب معاوده آن باشد
اختلاف باغشیان مباره شدیده [illegible] و سبب آن اجابت خفیفه حکم [illegible] باشد زیادتی شهوت طعام
یا از زیادتی برودت فم معده است پس باستعمال ادویه مسخنه و شرب شراب تدارک باید کرد و اما از
بلغم حامض است بفم معده پس بعقاب بلغم آن باید کرد نقصان شهوت طعام یا از سخونت فم معده است پس با
مطفیات مثل آب انار ترش و شربت غوره و آب تمر هندی و مانند آن و تغذیه معده بصندل و گل و گلاب و کافور و اغذیه
باغذیه بارده مثل ماهی و [illegible] بارشته ها و آب غوره پخته رفع آن نماید و یا از امتلای بدنست پس باستفراغ بدن
از خلط غالب علاج باید کرد و دوام میل طبیعت باشیای حامضه و این دلالت بر غلبه صفرا میکند تدارک آن بقی کردن است و عقاب
صفرا و استعمال اشیای مطفیه و دوام میل باشیای حاره حریفه و حلوه و آن دلالت بر غلبه برودت میکند
و علاج آن باغذیه و ادویه مسخنه است و یا از خلط حامض بی باشد و علاج آن قی باید کرد باشیای
بارده و علاج آن بمطفیات باید کرد و دوام میل طبیعت بآب و آن از حرارت و یبوست فم معده است و علاج
آن بمبردات و مرطبات مثل لعاب بزر قطونا و بهدانه یا جلاب و آب بهدانه با قند سفید است قلیلی از [illegible]
و شیره تخم کدو و آب انار میخوش گرفته باشند باید کرد و از اغذیه آنچه مبرد و مرطب باشد بغیر از ماهی
و شیره [illegible] سبب [illegible] تقطیع العطش که چون ساعت بساعت [illegible] گردد عطش که از حرارت معده
و کبد [illegible] آنها حادث گشته باشد ساکن گرداند مثل آن بزر البقله [illegible] فارسی کثیرا [illegible]
[illegible] اجزا [illegible] سفید مثل ربع جمیع اجزا [illegible] جمیع اجزا [illegible]
[illegible] لعاب بزر قطونا حبوب [illegible] بکار برند [illegible] موافقه عطش [illegible]

٨١

که از اتفاق اعضا بانیت حرارت و یبوست نبوده باشد بلکه از اجتماع خلط مالح غلیظ در معده یا از خلط شدید الیبس چون بلغم مالحی
و سودای احتراقی در معده عارض گردد و از شرب آب تشفی نشود و در صبر بر عطش تقاضی باید پس اغذیه نافعه آن زیرباجه و [illegible]
و روغن بادام تا عطش صادق [illegible] اسفاناخیه و قرع و کشک [illegible] و لحوم فراریج و بزغاله و ماهی تازه [illegible] نافع و [illegible]
موافق و تناول یخ اکثر اوقات مفید و مسکن عطش باشد مگر آنکه یخ بغایت سرد و علیل محرور بود و سرکه و آب [illegible] نافع باشد
یا لبن و سماق آن و عسل و [illegible] و تناول طعام [illegible] مطلب مسکن عطش بود و دیگر آنچه در [illegible]
مذکور گردید علما [illegible] طبیعه باب آن یا از برودت و رطوبت معده است پس باستعمال اسخن [illegible]
و خوارش فلافلی و جوارش [illegible] باید کرد یا از احتقان بلغم است در معده و علاج [illegible]
و دفع طبیعه باشد فضول بلغمی را بمعده پس علاج آن تعلیل و تلطیف غذا یا شرب مسهلات بلغم باید کرد و [illegible]
در آن اکثر حرارت [illegible] و علاج آن [illegible]
بود علاج آن باستفراغ بلغم و تسخین و تخفیف مزاج باشد **نوم** پس [illegible] و افراط آن یا استیلای سوء المزاج رطب
بر دماغ و علاج آن بچیزهای گرم و خشک باید کرد و خردل و عاقرقرحا بر سر مالیدن و بوییدن و عاقرقرحا و عسل و آب گرم غرغره کردن
یا استیلای بلغم است بر دماغ و علاج آن تنقیه دماغ و حب [illegible] و غرغره و استعمال سواک باید کرد **سهر**
و کمی خواب [illegible] از یبوست دماغ می باشد پس می باید که بآنچه [illegible] مذکور گردید علما [illegible]
فرح و غضب بسبب حدت و حرارت دم [illegible] بود و علاج آن تبرید و ترطیب مزاج باشد [illegible] و غم و خوف
و قنوط از امور مستقبل اکثر [illegible] و بسبب کثرت سودا بود علاج آن ترطیب و تسخین و مفرحات [illegible]
[illegible] بود و باشد که احتیاج [illegible] سودا گردد **نقصان** ذهن و بلادت [illegible] و این از فعل بلغمی باشد و دوای آن
استفراغ [illegible] بایارج و تناول اطریفل صغیر [illegible] و استعمال غرغره با ایارج و [illegible]
تخمه [illegible] بلغم [illegible] باید کرد [illegible] اسهال طبیعت است [illegible]
مع سکنجبین [illegible]
آن تبرید کبد باید کرد [illegible] سودا [illegible] باید کرد
[illegible]
از [illegible]
مذکوره [illegible]
مغیاب بلغم و اگر کفایت نبود بمسهلات آن مثل حب [illegible]

واین

جوارش کندری

جوارش عود [illegible]

سفوف حب الرمان

جوارش [illegible]

و این بکثرت بود در حبس طبیعت و تقویه و تسخین معده مثل جوارش کندری بکوبند صفت **جوارش کندری** [illegible] در معده و [illegible]
شهوت و سرعت [illegible] غذا با اعضا و امساک اختلاف که بسبب ضعف معده و کبد بود نافع باشد فلفل سنبل [illegible]
نانخواه انیسون [illegible] سوا کنند [illegible] بعسل [illegible] معجون نموده شربتی سه درم باشد و اگر [illegible] غلیظ
و [illegible] باشد [illegible] ضعف کبد مثل [illegible] و اطراف [illegible] بیاض بودن [illegible]
[illegible] مثل کندری **جوارش عود** [illegible] صفت آن [illegible] فلفل و نانخواه [illegible]
و دارچینی [illegible] فلفل بعسل معجون نموده [illegible] از علامات مذکوره ضعف کبد بوده [illegible] اختلاف [illegible]
مع وجود [illegible] معده [illegible] حرارت و سقوط شهوت بود [illegible] **سفوف** حب الرمان [illegible] صفت آن حب الرمان [illegible]
[illegible] سحق [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] سحق نموده شربتی سه درم باشد [illegible]
سفرجلی قابض که مقوی معده و کبد [illegible] طعام [illegible] باشد صفت آن سفرجل [illegible]
[illegible] فلفل [illegible]
[illegible] معجون [illegible] و نفع [illegible]
نانخواه **قلة الباه** [illegible] تناول اغذیه [illegible]
استعمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعسل [illegible]
[illegible] سکنجبین عسل [illegible] آب گرم ممزوج نموده نوشیدن [illegible]
نافع بود [illegible]
[illegible] العسل [illegible]
باشد و اگر [illegible] حرارت و یبوست [illegible]
[illegible] باب لبلاب [illegible]
قلت طعام و شراب بود [illegible] غذا بود و تغییر [illegible]
 معده یا امعا بود در تعدیل و تبدیل آن کوشند [illegible] بود [illegible]

معمول بآن حمام مع سلق و لیمون و عنب جلو و تن و تر و رطب و برنج و قند شکر و مانند آن و استعمال فلوس خیار چنبر و ترنجبین با لبل
کرده‌اند **قی** و ریاح در معده و امعا اگر از کثرت غذاست تقلیل مقدار و تأخیر غذا باید کرد و استعمال ریاضات نمود و اگر از تناول
اغذیه مولده ریاحست پس سزاوار تناول اشیای مفتح ریاحست مثل جعفری و تخم کرفس و نانخواه و کمون و جوارش بزور
و مانند آن و اگر سفوفی از فودنج و کندر و قند ساخته هر روز دو مثقال بخورند بغایت نافع باشد **ادرار بول** اگرچه بادرار آن
اصحاب وجع مفاصل و ظهر و استسقا و امراض رطبه و ثقل بدن منتفع میگردند ولیکن از ادمان ادرار پس بر بدن
طاری میگردد حتی آنکه مؤدی بحرق و ذبول و قروح مثانه و ذیابیطس میگردد پس اگر بسببی بول از حد طبیعی زیاده گردد
در تحقیق و ازاله اسباب آن باید کوشید پس تبادی آن برآنچه سزاوار است اگر بسبب کثرت شرب آب باشد
پس تقلیل شرب آن مناسبست و اگر از دفع طبیعت باشد بر سبیل بحران پس متعرض آن نباید شد مگر آنکه بافراط
انجامد و اگر از برودت کرده و مثانه یا استرخای مثانه بوده باشد پس استعمال اطریفل صغیر باید کرد و مرقوق مع نبات
دفع باید کرد **اما قلت** بول از آنچه سزاوار است اگر از قلت شرب آب باشد پس آب کردنی آشامند و اگر از حرارت و یبوست
باشد خربزه و خیار و هندوانه تناول کنند یا شیره تخم آنها با جلاب و لعاب بزر قطونا مع جلاب بنوشند و اگر
بسبب استیلای برودت یا از خلط غلیظی بوده باشد مدرات حاره مثل تخم کرفس و رازیانه و انیسون و دوقو و کمون
و نانخواه و طبیخ آنها و مانند آن استعمال کنند و در اغذیه کرفس و پیتون و نانخواه و کمون و حمص اسود و جرز و شلغم و با
شلغم آن داخل کنند **احتباس** الحرقه عند خروج البول نفع آن شرب لعاب بزر قطونا با جلاب یا قند و شیره تخم
کدو و خیار یا تنها آب هندوانه با خیار یا جلاب باید نمود **اما طمث** پس افراط جریان آن اگر از دفع طبیعه بوده باشد
بنابر کثرت خون بر سبیل بحران متعرض قطع آن نباید شد مگر آنکه باسراف انجامد و اگر از شدت قوت دافعه و ضعف ماسکه
و سعت مجاری و تخلخل آلات بوده باشد پس می باید که پنجهای بازو و بغل را محکم ببندند و آب بقلة الحمقا با گرد مروخ
سوده با گل ارمنی بنوشند یا آب سماق و گل ارمنی بیاشامند و بلحوم طیور سریعة الانهضام و آب سماق پخته اغتذا
نمایند **قلت طمث** و احتباس آن باید که چون یکهفته به وجود حال انتوعد مقرر آن بگذرد بحمام رفته در میان آب
گرم دست بر ناف و عانه بمالند بعد از آن تدهین مواضع بروغن زنبق کنند و ساقین و فخذین را محکم ببندند
و فصد صافن یا باسلیق کنند **اما آنچه** نفع آن مختص بمبرود نیست تناول جلنجبین و توتیای احمر و حمص اسود
و نانخواه و بزر کرفس و شراب افسنتین باشد **صفر و رای** که در حین احتباس طمث چون بنوشند اگر خجلی
بوده باشد موافق و همچنین نافع بود و الا ادرار طمث نماید انیسون بزر الکرفس جند بیدستر یکدرم
یکدرم کوفته و پخته با مرزنجوش بنوشند و آنچه مخصوص بمحرور نیست شرب ماء الشعیر و ماء الحیات و آب هندوانه

خس و خطر خشفوق و مانند آن و جمیست ساقین باشد **زیادتی** جریان خون بواسیر و احتباس آن را همین تدابیر مذکوره
تدارک نمایند **اما کثرت** عرق بحرانی آنچه بسبب اکثار غذا بوده باشد تقلیل و تلطیف آن نمایند و آنچه بسبب کثرت فضول ان
بوده باشد بتنقیه بدن بمسهلات باید کرد و اگر عرق منتن الرایحه بوده باشد به جهت آنکه از عفونت کدام خلط است اخراج
آن نمایند و از ادویه آنچه حبس عرق مینماید از آنجمله شرب طبیخ کشنیز و سماق و برنج مغسول است و دیگر دهن بدن است
بدهن الورد یا دهن الاس و طلیه بدن بتوتیای کرمانی و مردار سنگ که باب مورد و آب برگ سوس سابیده باشند
و دیگر آنچه در منفعت بیست چهارم مذکور گردیده مفید باشد **قلت عرق** و احتباس آن اگر بسبب جفاف بود از بروز
دریافت و دخول حمام و ریختن آب گرم بر بدن علاج کنند و اگر بسبب لحوق جفاف باشد بر مسامات بسبب حر شمس
و مانند آن بتنطیل آب مغرب فاتر و مسح بدن بدهن بنفشه و نیلوفر و دلک لین علاج باید کرد و همچنین باشد علاج آنچه بسبب
استحصاف جلد بوده باشد از استعمال بیاوشب و کبریت و مانند آن و اگر بسبب فضول غلیظ لزجه محتبس گردیده باشد
پس تنها با ملطفه مسخنه بمنزله تقلیل غذا و اکل مزورات سلقیه و حمصیه و لحوم طیور و ابقول حریفه و دلک قوی در بیا ضعف
قویه و استحمام با تن مات خشک از قبیل محللات لطیفه مسخنه مثل فودنج و شبت و برگ اسفه و مرزنجوش بعد از انتقاء
بدن از بلغم مثل حب فرفیون و قوقم و مانند آن مشغول باید گردید و از جمله آنچه در تسهیل عرق در این نوع مجرب است تمریخ
ما لنت بروغن بابونه و روغن شبت که قلیلی از بوره ارمنی یا دارچینی یا سلیخه و قسط و منتخو له داخل کرده باشند و همچنین
تمریخ بدن بدهنی که فلفل و حلتیت با عاقرقرحا با آن مخلوط ساخته باشند بعد از لبث در هوای خارج مثل حمام و مانند آن
و همچنین است تمریخ ظهر بدهن عاقرقرحا یا نطرون مخلول بزیت در حمام و همچنین شرب میعه یا جاوشیر یا حلتیت نا جند
بیدستر یا جنده یا حب الغار یا کاشم هر کدام باشد مع عسل بقوام حمام ادرار عرق مینماید و همچنین است شرب
کمون با سکنجبین یا انیسون و مسح بدن بر ما ورد الکرم عتیق مخلوط بزیت و تبخیر بجند بیدستر و فودنج جبلی و مغل
و حب بلسان و بزر الانجره بر اورا عرق مینماید **اما کثرت** عطاس اگر از نزله نبوده باشد علاج آن باید که بالونه
و اکلیل الملک و مرزنجوش و قیصوم و در منه ترکی و مانند آن از محللات ریاح را در آب جوشانیده و دهن بنوشد
طبیخ آن گرم نطول کنند و مرزنجوش ببویند **کثرت** و زیادتی جریان رطوبات از منخرین باید که بجو
و خالص و سند روس تبخیر کنند و شونیز بریان کرده ببویند **قلت جریان** رطوبات از منخرین و احتباس
آن و اجتماع فضول در دماغ باید که استنشاق عطاس و ادخان فتایل در الف نمایند و آب گرم
بر سر ریزند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و آب مغلی الکتاب نمایند که تنقیه دماغ و دفع امراض حادثه از اخلاط
غلیظ لزجه مثل صرع و سکته مینماید **کثرت** جریان رطوبات از لهوات باید که طبیخ ورد و مازو

خشک و گلاب غرغره کنند قلاجریان رطوبات از لهوات و احتباس آن باید که بطبیخ عاقرقرحا مع ایارج فیقرا غرغره کنند یا
مویزج مدقوق با سکنجبین عنصلی آمیخته غرغره کنند و استعمال سواک و غرغره بماء العسل و مضغ کندر و علک نیز نافع
بود زیرا که تنقیهٔ دماغ از فضول رطبه و تقویة عین و اذن و حلق نیز مینماید و امّا از جملهٔ اسباب امراض سوء المزاج
آنچه معرفت آن واجب است ایمای میرود و بدانکه اسباب مسخنه بدن انسان در دو جنس منحصر است یکی آنکه حفظ
حرارت کند بر اعتدال و مقداری که هست مثل غذای معتدل که آن احداث سخونتی زاید بر آنچه در بدن است نمیکند بلکه
حرارت را بر حالی که هست محفوظ میدارد دوم آنچه بر حرارت بدن می افزاید و از آنچه هست زیاده میگرداند همچون
دوای حار که زیاده میکند حرارت را و غذای حار که هم حفظ حرارت میکند بغذائیه و هم زیاده میگرداند و نزد جالینوس
اسباب مسخنه منحصر است در پنج جنس حرکت غیر مفرط و ملاقات مسخنی که تسخین آن مفرط نباشد و مواد حاره از غذا
و لات [illegible] و تکاثف و نزد بعضی دیگر دوازده نوع است اوّل طعام و شراب معتدل در کم و کیف دوم حرکات
معتدله سیم ضمادات و مروخات معتدله و حمامات بی شرط چهارم استحمام معتدل پنجم نوم و تغطیه با اعتدال ششم
غضب معتدل هفتم فرح معتدل هشتم دلک معتدل نهم دوای معتدل دهم استحمام به آب سرد چنانکه گذشت
باشد یازدهم عفونت دوازدهم احتراق و امّا شیخ الرئیس حرکتی را که اندکی مایل بشدت و کثرت بوده بافراط نرسیده باشد
و اغذیه و ادویهٔ حاره و صناعات مسخنه و ملاقات مسخنات غیر مفرط چون اهویه و هم غیر مفرطه و تکاثف ظاهر بدن
تمامی را از اسباب مسخنه شمرده امّا اسباب مبرده نزد جالینوس شش جنس بود حرکت مفرط و سکون مفرط و ملاقات
مبردات شدیده و ملاقات مسخنات طویل المدة یا شدیدة القوة از اهویه و اضمده و سیاحات و مانند آن
و مواد مبرده از متناولات و قلت غذا و نزد بعضی پانزده نوع است شش که مذکور شد و نه دیگر غیر آن اوّل فقد غذا
زیرا که حرارت را جامد میدارد دوم کثرت اکل و شرب از جهت قلت انهضام و تولید رطوبات سیم عدم غذا
که آن مادهٔ خون و حرارت است و از عدم آن حرارت منطفی میگردد چهارم استفراغات مفرطه که افنای مادهٔ حرارت
کند پنجم وقوع سدد در منافذ حرارت غریزی که مانع انتشار آن در بدن و موجب احتباس و تحلیل آن
گردد ششم غم مفرط که حرارت غریزی را مختنق سازد هفتم سرور مفرط که تحلیل حرارت و روح نماید هشتم
لذت مفرط همچون لذت جماع که موجب استفراغ روح گردد نهم کثرت رطوبات در بدن و نفی هر آن
و شیخ رحمة الله شدت تخلخل بدن را که موجب تحلیل و تفتیش که حرارت میگردد و افراط احتقان که حرارت را
مختنق میگرداند و تحکم بستن اعضا بطریق میگرداند طریق حرارت را مسدود میگرداند و صناعات مبرده همه را
از اسباب مبرده شمرده امّا اسباب مرطبه نزد جالینوس چهار است ملاقات مرطبات بالفعل یا بالقوة

و کثرت

و کثرت ماده و مشارب و سکون مفرط و نزد بعضی هفت سبب دیگر دارد اوّل قلت ریاضت دوم کثرت نوم که مانع تحلیل بود
سیم احتباس آنچه عادت باستفراغ آن جاری باشد چهارم استفراغ صفرا و سودا پنجم استعمال مبردات
کثیره ششم هوای معتدله هفتم سرور معتدل و امّا اسباب مجففه نزد جالینوس چهار است ملاقات یابس بالفعل یا بالقوه
قلت اکل و هر چیز که محلل باشد و نزد بعضی یازده است اوّل حرکات مفرطه دوم کثرت سهر سیم کثرت استفراغات
که از آنجمله جماعست چهارم قلت غذا پنجم برودهٔ مفرطی که مانع جذب غذا گردد ششم اغذیه و ادویهٔ مجففه هفتم
اغتسال بمیاه قابضه هشتم طول مکث در حمام و کثرت سیلان عرق و همچنین ملاقات هر شدیدة الحرارتی که موجب
تحلیل مفرط گردد نهم ضمادات محلله دهم شدت غضب و کثرت افکار و توالی جمیع حرکات نفسانیه یازدهم
وجود سدد که مانع وصول غذا باشد بعضو امّا نیست اسباب سوء المزاجات مفرده و از ترکیب اسباب کلّ واحد
انفعالین مع کلّ واحد از منفعلین اسباب سوء المزاجات مرکبه نیز مشخص و لیکن تاثیر هر سبب موقوف بر حصول
سه شرط است اوّل توفر مقدار سبب فاعل دوم طول ملاقات آن بر بدن سیوم استعداد بدن از برای قبول تاثیر
آن سبب افادهٔ تقسیم و بیان امور ثلثه [illegible] از فعالیت طبیعی و آن مرضیست باید دانست که اقسام احوال بدن
انسانی بمذهب جالینوس سه است زیرا که صحت و مرض هر دو را امر وجودی میدانند و نسبت میان ایشان
نسبت تقابل تضاد مقرر میدارد و بنابر آن فیما بین این دو متضاد که صحت و مرض باشند واسطهٔ ثابت و حالهٔ
ثالثه لازم می آید و تعریفی که جالینوس کرده آنست که صحت هیأتیست طبیعی که بسبب آن بدن انسان
در مزاج و ترکیب بحیثیتی باشد که صادر شود از جمیع افعال طبیعی و نفسانی و حیوانی صحیح و سلیم بالذات و مرض
هیاتیست مضاد صحت یعنی هیاتی غیر طبیعی که بسبب آن بی واسطه غیر محسوس جمیع افعال آفت رسد و در شفا
توهم میشود که فیما بین هیئت صحی و مرضی و میانه سبب باصطلاح اطبا فرقی نباشد زیرا که سبب آنست که فعل ثابت
شود [illegible] واجب شود اما [illegible] صحت یا مرض و هیئت صحی و مرض نیز چنین است که باعث سلامت
افعال یا آفة افعال که صحت و مرض عبارت از معانیها است کرده و این توهم باطلست و فرق ظاهر زیرا که سبب
موجب وجود آن معنی میشود که آن هیئة سبب صدور سلامت افعالست یا آفة آن پس سبب بواسطه
آن هیئة موجب وجود سلامت افعال یا عافیت آن میگردد بخلاف هیئت صحی و مرضی که بی واسطه بالذات
موجب سلامت یا آفة فعل میگردد پس سبب موجب وجود نقش احوال که عبارت از آن هیئة مذکور است
میگردد و صحت و مرض موجب سلامت و آفة فعل میشود امّا حالت ثالثه حالتی است بدن انسان را که نه
طبیع مطلق است و نه خارج از مجرای طبیع مطلق که بالذات موجب خروج افعال از مجرای طبیع گردد

خروجی قلیل واز تعریف مذکور صحة بطلان اعتقاد جمعی ظاهر میگردد که بعضی از ایشان چنین اعتقاد کرده اند که صحت
عبارت از سلامت فعل است و اینقدر فکر نکرده اند که بنابرین می باید که مرض که ضد صحت است عبارت از تضرر
فعل باشد پس هیچ فرق نمیشود میان مرض و عرض و بعضی دیگر توهم نموده اند که صحت عبارت از صدور افعال است بر کمال
و برین تقدیر لازم می آید که نایم و هر که مشغول بعملی باشد مریض بود زیرا که افعال ایشان بکمال صادر نمیشود و بعضی
قایل شده اند که صحت عبارت از اعتدال مطلقست و برین تقدیر لازم می آید که اکثر اصحا که مزاج ایشان خارج از اعتدال
باشد مریض باشند و باید دانست که بعضی اطبا لیز صحت جمیع افعال را که ماوف باشد از آفت محسوس نباشد اطلاق نموده
بر آن نمودار کرده و برین تقدیر لازم می آید که مریضی در عالم یافت نشود مگر نادر زیرا که در اکثر امراض مثل حمی و سبات
و غیر آن جمیع افعال ماوف نمی باشد بلکه بعضی ماوف می باشد پس اگر بجهت احتراز ازین مفسده از مذهب جالینوس
عدول نموده اختیار مذهب شیخ الرئیس رحمة الله نمایند هر آینه اولی و اتم خواهد بود و تعریفی که شیخ در قانون کرده
آنست که صحت عبارتست از ملکه یا حالتی که صادر شود از آن افعال از موضوع آن درست و سلیم ملکه و حالت
هردو عبارتست از کیفیت مختصه بنفس یا بجسم ذی نفس و لیکن اگر راسخ است ملکه است و اگر سریع الزوال است
حالتست و جنس این تعریف همان کیفیت نفسانی فقط است و تردید مابین ملکه و حالت بجهت اختلاف صحت
بحسب امزجه و ابدان که در امزجه و بنیه ابدان قویه راسخ و در ضعیفه سریع الزوال می باشد و آن ملکه
علت صدور افعالست بسلامت و مراد از صدور آنست که بی واسطه باشد زیرا که صدور هر چیز از آنست که
صادر شود پس اگر از آن بواسطه صادر شود مصدر حقیقی واسطه خواهد بود نه غیر و مراد از افعال مثل جذب و هضم
و ادراک و حرکت و از موضوع موضوعی که بنفس خود قایم باشد مثل بدن در بنمقام و صحت و سلامت
اگرچه بمعنی لغوی مرادفند و لیکن در اصطلاح مرادف نباشند زیرا که صحت مصطلح مجرد در این تعریفست و اما مرض
و آن در مقابل صحت است تقابل عدم و ملکه و در بنصورت حالت ثالثه ثابت و واسطه لازم نمیگردد زیرا که هرگاه
فرض کنند موضوع و جهت و اعتبار را واحد بعینه و در زمان واحد بعینه هرگاه فرض کنند انسان را که در یک
و از عضو واحد یا اعضای معینه در زمان واحد و جهت واحد مثل آنکه از جهت مزاج یا از جهت ترکیب
یا از جهت فعل واحد مثل هضم یا دفع یا حس یا نحو آن البته از یکی از دو حال خالی نخواهد بود یا معتدل المزاج
و صحیح خواهد بود بحیثیتی که افعال او سلیم باشد یا آنکه مریض و افعال او ماوف و برین تقدیر هر یک از اقسام حالت
ثالثه را که بطریق مذکور فرض کنند غیر صحت یا مرض حالتی دیگر نخواهد بود و در فصول استفاده میگوید که مرض
آنست که مرض فعل محسوس تابع آن باشد و مادام که ضرر فعل محسوس نباشد از اصحا میتوان شد و ضرر فعل

اعم از آنست که تغییر باشد مثل رویت صور غیر موجوده فی الخارج را یا نقصان بود مثل ضعف بصر و عدم رویت علی ما ینبغی
یا بطلان باشد مثل حصول عمی و در بعد اعداد با مجملا امراض منقسم میشود به دو قسم مفرد و مرکب زیرا که هر مرضی که باشد یا آنست
که حقیقت آن باجتماع چند مرض که همه موجود باشند متحقق میگردد و حتی که از آنها حاصل شود از آن مجموع هیاتی وحدانی که آنرا مرض
واحد گویند که بزوال آن یک مرض مجموع امراض زایل گردد مثل ورم که حقیقت آن باجتماع سوء المزاج و تفرق الاتصال و زیادتی
در مقدار که مستلزم تغیر وضع و شکل عضو است متحقق میگردد و بزوال ورم همه زایل میگردد و اما سوء المزاج بنابر آنکه یا حرارت
در حصول ورم از ماده متحققست که کیفیتی غریب و عفونتی در آن حادث شده باشد و اما تفرق الاتصال بنابر آنکه چون ماده بعضی
بریزد ناچار است از احداث قرح و تمدد در اجزای عضو که مستلزم زیادتی در مقدار عضو است و اما زیادتی مقدار و تغیر
وضع و شکل که امراض ترکیبیست در عضو متورم ظاهر است و این قسم مرض را مرض مرکب گویند یا آنست که چنین نیست
بلکه حقیقت آن از یک نوع از انواع مرض مزاجی یا ترکیبی خواهد بود و آنرا مرض مفرد گویند و اجناس امراض مفرده سه جنس است
جنس اول را امراض سوء المزاج گویند زیرا که بتبعیت تغیر و فساد در مزاج اعضای مفرده متشابهة الاجزا احداث میگردد
جنس دوم را امراض ترکیب نامند زیرا که بتبعیت تغیر و فساد در هیئات و ترکیب اعضای مرکبه بهم می آید جنس سیم را
امراض تفرق الاتصال میخوانند زیرا که بتبعیت انفصال اجزای اعضای بسیطه یا مرکبه متولد میگردد پس مرض آنست
که بتبعیت سوء المزاج یا سوء الترکیب یا تفرق الاتصال حادث گردد نه آنکه نفس سوء المزاج و سوء الترکیب و تفرق
الاتصال مرض خواهد بود و الا لازم می آید که هر یک از جماد و نبات را که بسبب تغیر شکل یا رنگ یا در کیفیت یا در
هیات یا تفرق که در اتصال اجزای آنها پدید آید مریض توان گفت حال آنکه نمیتوان گفت زیرا که صحت و مرض
از کیفیات مختصه بذوات الانفس و مستعد دیگر لازم می آید که در شروح مبسوطه قانون مذکور است و این
مختصر گنجایش بیان آنها ندارد و اما انواع ابدان بحسب مراتب احوالی که فیما بین صحت تام و مرض تام می باشد
شش است اول بدنی که صحت آن کامل بود بر کمالی که وجود آن ممکن باشد دوم بدنی که صحت آن دون کمال
نهایت نوع اول باشد مثل صحت [illegible] سیم بدنی که صحت آن دون مرتبه نوع ثانی بود و آن حالت
ثالثه است که مذکور گردید چهارم بدن مستقام یعنی مستعد و مقابل مرض پنجم بدن یسیر المزاج که افعال
مضرور بعضی قلیل بوده باشد ششم بدن مریض بمرض قوی که افعال او مضرور بضرر کثیر بوده باشد و باید
دانست که بعضی امور خارجه از مجرای طبیع که داخل شعر و لون و سحنه میگردد مثل تمامی قصر و قلت شعر
و صعوبت و کمودت لون و بهق و برص و حصا و غیره از سوابق که بهم بدل هزال و سمن مفرط و مانند آنها
کرچه فی الحقیقه داخل امراض نباشند زیرا که اکثر آنها موجب ضرر فعل نمیگردند لهذا اسامی اعراض مثل قصر و شعر

وقلت وسفرت وبش ومانند این ابر آنها اطلاق مینمایند ولیکن چون امور خارج از طبیعت بدون تغییری حادث
نمیشوند موجب تغیر آن هرچند که مخفی باشد اما وجود دارد و مثلا تغیری القوت مشبهه غاذیه راه نیافته باشد تغیر لون
شل بمرض عارض نمیگردد و آن تغیر در حقیقت ضرر فعل است بنابراین تعداد مذکور است الا از امراض جایز داشته
داخل امراض نموده اند و هر مرضی که مناسب و مشابه مزاج مریض و سن و فصل بوده باشد خطر آن کمتر از مرضی است
که مخالف مذکورات باشد زیرا که تا سبب در غایت قوت و کثرت نباشد مرض مخالف مزاج حادث نمیگردد و مرض
بیان امراض ساریه — هر فصلی که در فصل دیگر که ضد آن باشد امید زوال زیاده دارد و هر که علتی مزمن بوده باشد و بول او از ایزال الشبیه بول
اصحا باشد آن علت هرگز از وزایل نمیگردد و از جمله امراض بعضی که بغیری که نزدیک او باشد خصوصا که مدت
مقاربت ممتد گردد خصوصا که مسکن تنگ و خصوصا که مریض در مکان ارفع و مهب ریح باشد سرایت میکند داکا که
مع ذلک سبی ورد استعداد و قبول آن مرض بوده باشد در سرایت تخلف نمیکند و آن و امراض مثل جذام است
و جرب و برص و قروح عفنه و بجزء و جدری و حصبه و حمی وبائیه و سل و نبیا که چه اداین امراض دی و سمی ام الحلال است
امراض متوارثه — و آنچه از ان ابدان بتحلیل میرود با هوای مستنشق مخلوط گردیده هوا اختلاف بکیفیت ردیه آن میشود پس هر که بان هوا
استنشاق مینماید در روح او لا و در اخلاط و اعضا ثانیا تاثیر نموده احداث آن مرض میکند و گاه باشد که تخم ... بعضی
بعضی امراض همان مرض بعینه حادث گردد مثل مادر و سل و فرزند بعضی امراض متوارث نیز می باشد که بارث
باولاد میرسد بسبب تکیف منی بکیفیت ردیه مرضا اعضای که منی از آنها منفصل گردیده یا از جهت استیلای کیفیت ماده
مرضیه بر ماده که صلاحیت تکون منی دارد و آن امراض مانند جذام است و برص و بهق و نقرس و سل و صرع و مالیخولیا
و دق و بهر نوعی از امراض است نظم آورده اند شعر بود میراث هشت نوع از مرض ❊ حذر کن از آنها تا بی خبر ❊ جذام و برص
و باد و جرب ... نیا و بجز ❊ سو و سل از امراض بحث آمده ❊ نقرس بشنو ای زبده ازکیا ❊ جذام و برص و بهق و مالیخولیا
سل و نقرس و سعفه و مانیا ❊ و آنچه درین عصر تعدی و توارث آن بکرات بتجربه پیوسته مرض افرنجی مشهور
بانکلت است جالینوس گوید که امراض مزمنه خصوصا که در اعضای رطبه بوده باشد سوء و ثی بود اما امراض
حاده که دلالت ... بر عروض امراض اصعب مینماید و مداوای آنها با آنکه بالضروره محتاج معالجات اقوی
و عر تکرر میشوند ... امراض شاقه و مشتقله ... هرگاه عارض شود اعیای بی تقدم یعنی پس اگر در ...
آن نکوشند مودی بحدوث حمی و بعضی امراض صعبه میگردد و آن هرچند نوع است نوعی ازان قروحیت
و آن چنانست که صاحب آن در اعضای خود المی مثل الم قروح می یابد و سبب آن اخلاط حاده صفراوی است
پس اگر آن الم قلیل باشد در جلد خود احساس خشکی کند علاج آن بریاضات معتدله و تدهین بدن بروغن

امراض مزمنه

بنفشه

بنفشه و نیلوفر و کدو و نرمه شعیف و بعد از ان اغتذا باغذیه مرطبه مثل سویق حنطه که در شربت قند سبز کرده خورده باشند
باشند و خواب در مواضع معتدله شمالیه باید کرد و اگر آن الم و اعیا شدید بوده باشد حتی آنکه المی مثل الم قروح و درد داخل
اعضا محسوس گردد پس اول آن است که از ریاضت اجتناب نموده در اول روز براحت و سکون مایل گردند و در آخر
روز تدهین بدن کنند بروغن شبت و روغن بنفشه متساوی ممزوج و حسوی که از نشاسته و ماده خشک مدقوق و روغن
بادام و قند ساخته باشند ... بادام ... ساده باشند تناول نمایند بعد از ان بخواب مشغول
شوند پس اگر چنانچه الم تسکین نیابد مثلا در شب قلق و اضطراب و سهر و الم عارض گردد علامت هیجان خلطی است
پس اگر خون باشد بفصد و اگر صفرا باشد بمسهلات صفرا استفراغ نمایند بعد از ان براحت و سکون مایل گردند
و بشوربای فروج که با آب غوره یا انار مز و کدو و خیار و کشنیز پخته باشند اغتذا نمایند و بخواب مشغول شوند
و اگر باین تدابیر اعیا زایل گردد و روز دیگر بحمام روند و بروغن بنفشه تمریخ ملایم کنند پس براحت و خواب مشغول
گردند و بعد از خواب با ماء الشعیر یا حسوی مناسب یا ماهی تازه یا جوجه مرغ که مع سوافات نیکو پخته باشند اغتذا
نمایند و شراب ابیض رقیق تجرع کنند پس اگر عارضه ساکن نگردد ... مذکوره را اعاده نمایند تا وقتی که زایل
گردد و بتدریج بریاضات و اغذیه معتاده مایل گردند نوعی دیگر اعیای ورمیست و آن چنانست که صاحب آن
المی شبیه بالم اورام حاره می یابد و حدوث آن از زیادتی و فساد خون می باشد علاج آن اگر احساس الم
در جمیع بدن میکند بفصد اکحل و اگر در نواحی سینه و کتف باشد و گردن و اعضای فوقانی باید بفصد قیفال
و اگر در شکم و فخذین و ساقین و اسافل اعضا می یابد بفصد باسلیق باید کرد و آنچه از خون که واجب الدفع
باشد بدو دفعه یا به دفعه اخراج باید کرد و بعد از ان شرب ماء الشعیر و مکیدن نارنج و اغذیه مذکوره
در روز اول و راحت و سکون مناسب و ... روز دیگر بحمام معتدل رفتن و آب معتدل بر خود
ریختن و تمریخ بروغن بنفشه خالص نمودن و بعد از خروج از حمام بیکساعت ماء الشعیر مع التفل
با مزوره که از ماش مقشر و کدو و اسفناج و کشنیز تازه پخته باشد یا آنکه بنابر رعایت قوت و میل طبیعت
ماهی ریزه تازه و سکباجا تناول کردن موافقست و همچنین در روز سیم نیز عمل نمایند تا عارضه زایل گردد
و در نبض قوت و استوا و در تفسره آثار نضج پدید آید نوعی دیگر اعیای تمددیست که صاحب آن شبیه
تمدد و تعطی در خود می یابد و آن یا از امتلای بدنست از خون و علاج آن بفصد است یا از اخلاط دیگر
پس استفراغ خلط بمسهلات آن باید کرد و بعد از ان دخول حمام و تمریخ بروغن بنفشه و بعد از خروج شرب
سکنجبین پس اغتذا بلب جوجه و بزغاله و طیور محموده مفید باشد و اگر سبب آن ریح بوده باشد علاج

آن بر جماعت معتاد بوده و قبول احکام و استعمال [illegible] و ترویح بروغن شبت و چیزی [illegible] باید

فوق العاده [illegible] و لیس بتفتیح [illegible] باید نمود و در [illegible] و ساقی ایامی [illegible] آن شده

و ابی دلالت بر استیلای بدن و استعداد [illegible] پس قبول [illegible] قلیل الغذا [illegible] آن باید کرد

و اما هرگاه عرق [illegible] کرده دلالت بر عفونت خلطی [illegible] پس استفراغ آن [illegible]

مخصوص آن باید نمود و استعمال [illegible] آن خلط باید کرد و تخفیف و تلطیف غذا باید نمود و سکنجبین [illegible] باید

نوشید و تا علامت نضج [illegible] احتراز باید کرد و ضعف اعصاب [illegible] بود [illegible]

تخفیف [illegible] باید کرد و از شراب [illegible] و جماع [illegible] خصوصاً [illegible] و لبن [illegible] و کثرت استحمام [illegible]

[illegible] اجتناب باید نمود و ضعف مفاصل [illegible] آن [illegible] اولی آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible] استحمام [illegible] چنانکه بدن [illegible] بسبب [illegible]

[illegible]

[illegible] و ریاضت [illegible] بعد از طعام [illegible]

[illegible] غالب [illegible] موافق [illegible]

[illegible] لازم دانند [illegible] کثرت [illegible] بعضی [illegible]

باید [illegible] و اجتناب از اغذیه [illegible] گوشتهای [illegible]

کردن [illegible] مثل گوشتهای [illegible]

و [illegible] آن نمودن و استعمال [illegible] در آفتاب [illegible]

[illegible] نافع باشد و چون [illegible]

[illegible] حرارت و [illegible]

پس [illegible] احتمال

[illegible]

بدن [illegible] گوشت

[illegible] اجتناب باید نمود [illegible]

باید نوشید [illegible]

[illegible] ترتیب داده باشد [illegible]

گردد

[illegible] و از تعب [illegible] اجتناب باید نمود و بعد [illegible] و جرب نافع است [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] فرنجیه [illegible]

بیان انواع فرنگ

[illegible] الافرنجی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] آتشک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۷

بطن اکشند و مغص و ابرد و سیاح بالطبع ظاهر بود و اسود شد بود و چون باذن فطور ساز ند قتل چودان نماید و چون بقراط
ازان بالف فطور سازند مصروع را مفید باشد و تفتیح شده خیشوم و سخیف دماغ نماید و نسیان زایل کند و چون
بس تنها تسکین و تقطیر نماید تسکین و قتل و دان نماید و چون ازان بقدر حبه استعمال کنند بسرعت تمام و ادرار طمث
و اخراج جنین حی و میت نماید و اگر بصوفی احتمال نماید قتل نمود و صفار و تقعده و تفتیح عروق و تحلیل و سجاجد نماید و اگر
قطره ازان بشراب نوشند آمیخته بنوشند خفقیه یا لنفول و ازاله ضیق النفس نماید و قید بدان اثیر برد
هوا سیاه اکحال بدان نفع آب عین را و شراب آن جمیع سموم بارده را مثل افیون و بنج و یبروج و مانند آن را نافع
باشد و لسع عقرب نفع جسم خاصیتی عظیم و دفعی قطعی دارد و آن در غایت حرارت و یبس و الطف ما تقع و انجع
ادهان حاره بود و در بعضی افعال قریب بنفط باشد و از غایت لطافت احراق اجسام و بسرعت تمام نفوذ نماید
و این از اسرار کثرت مکنونه طب بود و **کثرت** خروج دم امیل و بثور منذر است بخراج پس فصد باید کرد و بعد ازان اسهال
بطبوخ هلیله و شاهتره مع قند و اندکی از صبر و از شیر و خمها و گوشتها خصوصاً از مواشی پرهیز باید کرد و اغتذا با غذیه بارده
و استحمام بحمام شب و گریه و آب دهان نمودن نافع و مانع خراجست **کثرت** و حدوث بلغم منذر است به بلا
پس اجب است که از اغذیه غلیظه مثل گوشت گاو و شتر و هریسه و نان فطیر و از جمیع لبنیات و از حلویات گرد
سنه بخته باشند و ازگاه و از بیضه منعقده و همچنین از حمام بعد از غذا و جماع و ریاضه بعقب غذا و مانند اینها اجتناب
نماید و در تلطیف غذا و استفراغ بلغم غلیظه لزجه بکوشند و مع ذلک استحمام بر خلو معده مفید باشد **دوما**
منذر بمرض اسود بود و قوبا و چون مزمن ازان قشور منقشر گردد آن بر حل سودا باشد پس قبل از ازمان بتنقیه
سودا البلغم و مالح و ازاله آن بکوشند **صداع** دایمی منذر است تنخع خصوصاً در کهول پس سزاوار آنست
بتنقیه کنند بحب ایارج و حب قوقایا بعد ازان بایارج لوغاذیا و ر... اگر باینها ساکن نگردد **نقوع صبر** باین
نسخه یا شامند **سعد الا** فسنتین ده درم اسارون پنج درم فطوریون دقیق چهار درم مصطکی سه درم صبر سقوطری
پنج درم مجموع را نیم کوفته در ظرفی شیشه یا چینی کرده سه رطل آب گرم بر سر آن ریخته روز در آفتاب و شب در جای
گرم بگذارند پس صاف نموده سی درم ازان با یکدرم روغن بادام شیرین در سحر بنوشند و هفته دو مرتبه و هر شب
بوقت خواب ... استعمال اکحال بخار با بوده اکلیل الملک و مرزنجوش و تسعیط بسعوطات موافق
نافع باشد و اگر این مذکورات زایل نگردد و سیل شیر یا صدغین یا عرق جبهه باید کرد و از مبخرات دو
صداع مثل پیاز و گندنا و جوز و پنیر کهنه و مانند آن اجتناب باید نمود **خفقان** شدید دایمی عادی
منذر است بموت مفاجات تدارک آن بتعهد فصد و شرب ادویه قلبیه مثل ربوب فواکه چون تفاح

درمان و سفرجل و غیره چوب صندل و مروارید و کافور باید کرد و اگر مع خفقان ضعف قلب بارد نیز بوده باشد
بس شراب تفاح حلو طیب و سیب مسهل مدارک کنند و افضل غذای کثیر دفعه و شرب آب برف و یخ و آب
صادق البرودة منع فرمایند و جمیع اشیای مخوف هایله و فارغ علاج ایشان دور دارند که بسا باشد که وقوع آنها
موجب موت فجأه گردد **دوجیه ها** مثل لشیو کمثری و مانند آن در پیش چشم منذر است بنزول آب در چشم و اکثر
خوف ازان تا ششماه باشد پس باید که تنقیه دماغ و معده کردن بحب ایارج و قوقایا و بعد ازان بلوغاذیا و اکحال
بکحل اصفهانی و توتیای هندی و سلی آب را زیانه بوش یاف مرارات و اعطیفان و باسلیقون و روشنا
و مانند آن و از آنچه بخیر منضر بود و از تعشی و آفتاب و بصر احتراز نماید **احساس** برباح غلیظه در اذن منذر و مدی و طنین
شدید باشد پس باید که طبیخ خود و در حال اکباب و بهی سوسن و مرزنجوش تقطیر نمودن **احساس** به وجع
در اذن بعضی اوقات منذر است بوجع شدید پس تقطیر دهن ورد مع ما الحصرم یا دهن الورد مع یسیری از خل خمر
و لبن جاریه زایل سازند **صبح** و تقرح قلیل در اذن منذر بقروح وجع شدید باشد پس بزوال آن بقطور شیاف
ابیض مداف با آب ورد و دهن ورد و لبن جاریه بکوشند **احساس** ثقل قلیل در اذن منذر بقیح بود پس بشرب حب
ایارج و تقطیر آب مرزنجوش مع قلیلی از دهن سوسن و دهن الفجل تدارک نمایند **عروض دوام** اختلاج
و جه منذر است بلقوه پس سزاوار است بتنقیه سر مثل حبوب مذکوره و غرغره نمودن با طبیخ عاقرقرحا
و مویزج و کاه با ایارج فیقرا و استعمال مسواک که با ایارج آلایده باشند و استحمام بسیار کردن نه و ملاقات بخار
طبیخ بابونه مرزنجوش و سعوطات بکوشند و دهن و حبه روغن بان و دهن و روغن مصطکی و تسعیط بسعوطات نافعه
و اغتذا با غذیه سخنه ملطفه و اجتناب از مولدات بلغم و از غلی طعام مفید و مزیل علته باشد **عروض** اختلاج
و خدر در جمیع بدن منذر است بفالج پس باید که تدابیر مسخنه مجففه لازم داشتن و اغتذا بنخود آبی که با زیره
و شبت و کبوتر بچه و گنجشک ... مع زیت و خردل پخته باشند باید نمود و خوردن عسل و شرب ادویه مقطعه
بلغم مثل حبوب و ایارجات قویة الاسهال و استعمال آبزنات معموله از حشایش شدیدة التسخین قدحا و حمام
گرم و مانند آن قوی سودا و ریاضت قبل از حمام و قبل از غذا در مواضع حاره و اجتناب از مولدات بلغم مفید
و مزیل علت باشد **تواتر عروض** کابوس منذر است بصرع پس واجبست که از اغذیه غلیظه مولده بلغم احتراز
نماید و تقلیل و تلطیف غذا لازم دانند و اگر نبض عظیم و سریع باشد مبادرت بفصد و حجامت نقره باید جست
و حب اسطوخودوس و حب سالیوس باید خورد و اگر نافع نیفتد ایارج روفس باید نوشید
و بعد از ریاضه قویه و قبل از غذا حمام باید رفت و مانند آن قوی باید نمایانیا رسیه در شب کردن حتی الامکان بدن سرخ گردد

شود نافع باشد وجع ان ثقل و استرخاء سر و کدورت و بلادت در حواس ضد رست بجهة شکسته و فالج و مانند آن از امراض
دماغیه پس می باید که استعمال ما برخم کوده از اغذیه و ادویه منقیه دماغ و اجتناب از جمیع لذات فضول غلیظه و مانند آن نمود
اسهاخ وحرة وحدة وعروق عینین مع صداع ضد رست بسرسام علاج آن مبادرت بفصد قیفال و اخراج
خون بحسب احتمال قوة و سن و زمان و در سه روز فصد اقندامخون با فروج و طهوح که با آب نار یا غوره پخته باشند
بارده بیضه نیم برشت و تناول کاهو و مغز خیار نیز نافع است باشد و از منه حاره سکون در مواضع بارده
مناسبت بعد از ان خرقه کتان بصندل و گلاب و سرکه تر کرده بر سر اندازند و بعد از ان بدو روز ملین طبیعة
بطبوخ خیار شنبر موافقت و ماء الشعیر و نار بحوش و سکنجبین ساده و مانند آن بنوشند تا آن اعراض زایل
گردد عطر بان غم و حزن و فکرهای فاسد ضد رست بوسواس سوداوی تدارک آن بتنقیه بدن از اخلاط
سوداویه بمثل مطبوخ افتیمون و غاریقون و حب اسطوخودوس و مانند آن باید کرد و اگر در بعض امتلای محسوس
گردد فصد اکحل و اخراج خون تا حدی که غلظه و سیاهی آن بسرخی مبدل گردد مناسبت و اغذا با اغذیه مسخنه
مرطبه مثل گوشت بره و بزغاله و یاپچه اینها انسب است و تحریک سرور نشاط مثل ساز با و آوازهای ملایم و اجتناب
از آنچه موجب غم و خوف و غضب گردد و احتراز از اغذیه مولده سودا الغایت موافقت کثرت عروض
نزلات خصوصا در لاغران و جمعی که سینه ایشان تنگ باشد ضد رست بذات الریه و سل است پس
سزاوار آنست که تنقیه دماغ گاهی بحب بر قرب حب ایارج و گاهی بنقوع صبر کنند و منع نزلات با استعمال
شربت خشخاش که با پوست آن مع سپستان ساخته باشند نمایند خصوصا که ماده حار باشد و بادر و غرغره
کنند و بنجار مغاله و خلی که رصاص سیاه در ان اندازند تنشق و بدخان صندل و کافور استنشاق نمایند و اگر
ماده نازله بلغمی باشد دخان عود و سندروس و شم شونیز مقلو و دقوق خشخاش عسلی و سنجی و ما شاکل
بو بالجلا و حبیبت که در تسمین بدن بکوشند و از رسیدن حرارة و برودة بسر خصوصا در پا نیز احتراز کنند
و از ریاضه و تعب منع نمایند کثرت نزول نزلات از سر بجهة منذر باسهال دماغی معدی و معوی ضعیف و لاغر
طبیعة از زوال باشد پس مبادرة بعلاج آن نمودن واجب باشد چنانچه اگر ماده نازله مراری و مزاج
طبیعی معده حار باشد هر روز قبل از اشتها دجوع و التهاب مرار بسیری از اغذیه مبرده بمنزله سویق
شعیر با آب سرد و آب نار میخوش و لحوم مطبوخه با آب غوره و آب سماق و آب نار تناول کنند و مرار منجذبه را
بقی و اسهال از معده بمثل مطبوخ افسنتین و نقوع هلیله اصفر و تمر هندی مقوی با ایارج در ماه دو مرتبه
یا سه مرتبه استفراغ نمایند و بورود صندل اقاقیا و رامک و آب سفرجل و آب مورد هر کدام حاضر باشد

عجین

عجین نموده بر معده تضمید نمایند و بدهن سفرجل و دهان ورد خصوصا که تمزیج کنند و اما در شتا اشیای مسخنه بتدابیر
سابقه بقرار اند و اما اگر خلط سحر بلغمی و معده بارد باشد پس بجوارش عنبر و فلافلی و زنجبیل مربا و دوا المسک ناشتا
آنها مداومت نماید و گاهی ایارج محمد بعسل تناول کنند و باغذیه با تقید مطیبات مع فلفل و دارچینی و خولنجان و کرویا تغذیه
نمایند حلواهای عسلی مع حبة الخضرا و قلیلی از زنجبیل و بمیند صرف عنبر و زنجبیل عسل معمول با فاویه و تدهین راس
بدهن خیری و سوسن و در حبس و تقیه معده بلادن و مسک و جوز بوا و قرنفل از هر کدام یکدرم صبر سقوطری سه درم افسنتین
رومی دو درم کوفته مع شمع احمر دو درم که مع دهان ناردین و زنبق یک اوقیه گداخته سرشته باشند و اگر
فصل صیف باشد اشیای مبرده مذکور است افزوده از مسخنات آن چیزی کم کنند و اگر شتا بود مسخنات را
زیاده کنند و در ربیع و خریف در تعدیل آنها بکوشند نافع بود و اگر مزاج معده بارد و فضول آن از لعاب یا بعکس
بود و بتدابیر معتدله ما بین حار و بارد مایل گردند و لیکن در شتا در مسخنات و در صیف در مبردات بیفزایند و اختلاف
مزاج معده با مزاج دماغ از ردی احوال است و بد تر از ان آنکه طبیعه یابس بوده بعد اسهال سهوله بجیب باشد
پس اگر مزاج معده حار و راس بارد بوده بلاغم بمعده منحدر گردد با آنچه بدون اسخان تقطیع بلغم کند بمنزله سکنجبین و استعمال
قی مع سکنجبین و آب گرم و ملح جریش و شرب سکنجبین عسلی مع سیبه و تناول جوارشات غیر مسخنه بمنزله جوارش نعناع

جوارش نعناع

که بسیار مقوی و نافع و هاضم و مشهی و مع ذالک قریب با اعتدال صفت آن نعناع یابس صندل سفید طباشیر عود
خام و سمنزوع الاقماع گلسرخ انیسون و رازیانه که هر دو را اندک بریان کرده باشند خرد ساییده اندکی بریان نموده
مصطکی یک مد و درم سعد یکدرم کافور نیم درم مجموع سائیده با عسل نموده باشند و از حریر بیخته بعسل منزوع
الرغوه معجون کرده استعمال نمایند و مانند اینها از تدابیر مداومت نمایند و اگر معده گرم نزول بلغم بود پس جوارش کمونی
نافع باشد و لیکن اگر طبیعه مایل بلین باشد بورقی که در نسخه کمونی است مضاعف کنند و اگر مایل بلین باشد لطف
بمقداری که در نسخه آن بود ناقص سازند و اگر آنکه معده ضعیف و مع ذالک غثیان و مس طبیعه با آن یار باشد
پس باید که مقدم بر طعام بعضی از بقول سلوفه طیب بخل خمری و زیت و کرویا میل نمایند و بعد از طعام
از مقویات معده که اعانه بر اطلاق بطن کنند مثل سفرجل و کمثری و تفاح قابض و امثال آن امتصاص نمایند
وجع ان ثقل و صلابه و تمدد در پهلوی راست منذر است بآنکه علتی در جگر عارض گردد پس اگر علت احتباس
ثقل نمایند منذر است لبرده است و استعمال سکنجبین و طبیخ بیخ رازیانه و کرفس و تخم آنها مناسبت
و اگر سده قوی باشد سکنجبین عسلی بزوری و شراب افسنتین و قرص لک و جوارش فودنج و فلافلی و ادویه
با دام تلخ موافقت و همچنین اگر کرمی با آن تندی نیز باید که دلالت بر نفخ و ریح میکند انیسون نیز بسیار نافع باشد

بمثقال آن انیسون بکوبند صعتر و ماناد و فو و تخم کرفس قرنفل بسمه متساوی شربتی دو مثقال باشد و جوارش کمونی نیز بسی
نافع باشد و تقلیل و تلطیف غذا و امتناع از اشیای جلوه سده و اغذیه غلیظ از بعد واجب باشد و اگر با آن تخمه بی باشد
سودمندست بورمی جار سر او رما ورشت بقصد قیفال و شرب فلوس خیار چنبر با طبیخ عنب الثعلب و کاسنی افتد
بزوریات اسفاناجیه با روغن بادام و مانند آن و تناول کاسنی و کشوث با سرکه و تضمید جگر و حوالی آن بصندل و گلاب
و کافور و امتناع از حلویات نافعست **انتفاخ و جع** و جفن اسفل سودمندست باستسقا تدارک آن بتقلیل و تلطیف غذا
و امتناع از حلویات خصوصاً که از آرد و نشاسته بعمل آورده باشند و از شراب شیرین غلیظ و از افراط در شرب آب خصوصاً
تیره باید نمود و استعمال یافته بحلو معده و سکون بعد از غذا و اسهال طبیعه بحب ایارج و احیاناً قی باسکنجبین و تناول
کبر و اشتر غاز و زیتون مخلل باید کرد **دوام وجع آن** معص و درد و رحوالی ناف سودمندست بجهت استسقای طبلی
تدارک آن با بن سفوف باید کرد تخم کرفس و انیسون و نانخواه و رازیانه و بزر جزر و کرویا و قو و ماناد و صعتر و فو و تخم حلبه
اجزا مساوی کوفته و بیخته شربتی از یک مثقال تا دو درم باشد برناشتا مع شراب ریحانی و تقلیل غذا و استعمال حرکت
و تعب قبل از غذا و اسهال طبع بحب سکبینج باید نمود **عروض غثیان** و سیلان و سعال مع بطلان اشتها سودمندست
بقولنج علاج آن بتقلیل و تلطیف غذا و اجتناب استعمال یافته و تمام و خواب طویل باید کرد و ازاله بکمرد و تلیین طبع بجوارشات
مسهله و حب سکبینج باید نمود **عروض ثقل** و تمدد در حافزین سودمندست بورم کرده پس در تحلیل آن باوار مغالست
که قصد باسلیق از جانب علیل نموده ماء الشعیر نوشند و تضمید موضع بقوابض مثل صندل سرخ و شیاف
مامیثا و حضض و گل سرخ و طین ارمنی با آب کاسنی و کشنیز تازه نمایند و تلیین طبیعت بما سبه کنند **ظهور رمل**
در رسوب بول خصوصاً در ابدان قضیف سودمندست بنوبت حصی کرده پس باید که از اکثار غذا خصوصاً غلیظ اجتناب
نمایند و باید که بتدبیر متوسط بین اللطیف والغلیظ مایل کردند مثل ماء الشعیر مع نقل و مع اطراف حمل و دجاج و فراریج
و قبیح و البان تن و اگر در ابدان عبل بوده باشد بسی تدابیر لطیفه مثل طیهوج و فروج و مزورات قطفیه و اسفا
جیه و شرب بزر البطیخ و خیار مع جلاب و سکنجبین انفع بود **ظهور بول** که رسوب آن شبیه مرداسنج و مانند آن
از اجزای بلوقه بوده باشد سودمندست برسیکت مثانه تدارک آن نیز با امتناع از اکثار اغذیه غلیظه مثل هریسه گندم و مرغ
و شیر تازه و پنیر تازه و غذا و حلویاتی که از آرد و نشاسته پخته باشند و تخم مرغ نیمبرشت و ماهی تازه و گوشت گاو و بز و میش
و طیور اجامی و نان فطیر و میوه و میوه های دیر هضم مثل سیب و به و امرود و شفتالوی نارس و ریاضت بعقب غذا باید
کرد و استفراغ بدن بمسهلات بلغم که شدیدة الحرارة نباشد و شرب بنادق البزور مع سکنجبین و مانند آن
نافعست **دوام حرقة البول** بشدت بعد و شقت و حیث در مثانه یا قضیب تدارک آن با اغذیه سرد مرطبه مثل لعاب اسفغول

تخم

تخم خرفه و لعاب بهدانه و بزر قطونا مع روغن بادام شیرین یا جلاب مع روغن گل سرخ و امتناع از چیزهای شیرین و تند و تیز
شراب باید کرد **عروض** اسهال با مغص و حرقه معده سودمندست بسحج مداوای آن با بن سفوف باید کرد بزر قطونا تخم ورد و تخم
ریحان و نشاسته گل ارمنی اجزا مساوی اندکی بریان نموده بروغن گل سرخ چرب کرده شربتی بقدر حاجت مع رب مورد
یا رب غلفا با آب که از انار و بخته باشند و شرب دوغی که با آهن یا سنگ تفسیده داغ کرده باشند نافع
و اگر سودی بسحج کرده و در ابتدا اسهال در باز ال آن بمثل سفوف الطین نمایند سودی بقروح امعای عفنه غایره مهلک گردد
صفت سفوف الطین که در ابتدای سحج امعاء و که بعد از خلط حادث گردد بغایت نافع است بزر قطونا بریان
لسان الحمل و بزر بزر الریحان و بزر الورد مکه مدوه درم صمغ عربی طین ارمنی گل مختوم درم تقلیه و تبلیل بروغن
مع صمغ و طین قرص مزوج ساخته شربتی سه درم با رب سفرجل با هر صبح و هر شام **دوام** خارش مقعد
آنچه سبب آن یخرد یدان بود و اکثر از اخلاط ماری و بورقی افتد سودمندست ببواسیر علاج آن اجتناب است
از اغذیه بارده یابسه و حاره یابسه مولده سودا و اغذیه نمودن باسفیدباج مع گوشت بره و کندنا و اغذیه مرطبه مع
مقعد بسرکه و روغن گل و مسکه تازه و پیه تازه خصوصاً بعد از اغتسال آب گرم و آبی که گل سرشوی در آن حل کرده باشند
و تدهین بروغن بنفشه و نیلوفر و مانند آن و تطلیه بصبر و شوفای با لبن ستوقین مخلوق و اسهال
سودا و شرب ماء الهلیلج نافع باشد و باید که در هفته یکمرتبه دو درم حب تناول کنند و منفعد را بروغن
تلخ زرد و خفاء و چرب کنند **اما امراض** شافیه و منقلب بدانکه هرگاه در حمیات حاده حمی حادث گردد پس از آن اسهال
صفراوی پدید آید حم زایل گردد و همچنین اگر در اسهال صفراوی حمی حادث گردد اسهال زایل شود و همچنین
اگر اختلاف صفراوی پدید آید زایل گردد و استسقای زقی باسهال بلغمی و تشنج رطب بحمی و صرع و نقرس و دوالی
و اوجاع مفاصل و جرب و حکه و شوره و تشنج امتلائی جمیعاً بعروض حمی ربع زایل گردد و همچنین جنون و وسواس
و دیگر امراض سوداوی مثل بهق و جذام و خفقان سوداوی و صداع سوداوی و وجع الورک و اوجاع کلی در حمی
اختناق نمایی بحدوث بواسیر زایل شود و خناق و ذبحه برت و ورم صدر و سعال
بورم خصیتین و داء الثعلب بدوالی و فواق امتلائی بعطاس زایل گردد **افاده سیم در بیان از امور خارجه
از حالت طبیعی** و آن اعراضست بدانکه عرض و علامت و دلیل همه متقارب المعنی اند بلکه مراد
از آن اموری ظاهر و جلی است که بآن متوسل گردند بتحقیق امور خفیه از احوال بدن انسان و لیکن مابین آنها
فرق که هست آنست که نسبت بطبیب دلیل گویند و نسبت بمرض علامت خوانند و نسبت بمریض عرض نامند
و دیگر آنکه دلیل اعم است از عرض زیرا که در حالت صحت و حالت مرض هر دو یافت میشود و عرض نمی باشد مگر در مرض

در بیان امراض و علامات

بنا بر آنکه عبارت از علامتیست که تابع مرض باشد با آنکه همان عرض لازم است و در حین مرض می باشد و بالجمله دلالت آن
بر احوال بدن گاه بی واسطه می باشد مثل علامتی که دلالت بر نفس حالتی کند و گاه بواسطه می باشد مثل علامتی که دلالت
بر علامت دیگر کند که آن دلالت بر نفس حالتی آن نماید مثل علامتی که دلالت بر ناقص و نبض بر عفونت ماده حمی در خارج
عروق کند و مثل علامتی که دلالت بر سبب و آن بر حال کند مثل علامت کثرت خون که آن دلالت بر ورم فلغمونی
میکند و گاه علامت دلالت بر امر ماضی میکند مثل عادت بدن و موجبه نبض و ضعف آن که دلالت بر تقدم عروق
میکند و آنرا مذکر میگویند زیرا که امر ماضی را بیاد می آورد و از آن طبیب تنها منتفع میگردد زیرا که بآن استدلال
بر حذق و ادراک او نموده اعتماد بر قول او زیاده مینماید و گاه دلالت بر امر حاضر میکند مثل حرارت ملمس که دلالت
بر وجود حمی میکند و دلالت عظم و سرعت نبض که دلالت بر حرارت قلب میکند و آنرا باسم عام دال میگویند و از آن
مریض تنها منتفع میگردد زیرا که بحقیقت مرض خود واقف میگردد و گاه دلالت بر امر مستقبل مینماید مثل اختلاج
شفه سفلی که دلالت بر سرعت وقوع قی میکند و آنرا تقدمة المعرفة و سابق العلم میگویند و از آن طبیب و مریض هردو
منتفع میگردند زیرا که انذار و اخبار طبیب بر حدوث حالتی قبل از حدوث موجب وثوق بر حذق او میگردد
و مریض بر حال خود و تدبیر امری که حادث خواهد شد واقف میگردد اما علامات امزجه جبلیه که تحقیق آن در حفظ
صحت و ازاله مرض واجب است علامات مزاج الحار حمرة و صفرة و سمرة و ادمة لون و سبعی ... اعضا
و عظم اطراف و ظهور مفاصل و حرارت ملمس و قوت شهوت و هضم و سرعت و قوت نمو نبض و نفس و شدت
حمرة و صفرت و قوت و حدت رایحه مستفرغات و یبس و قلة انصباغ ... براز و ذکا و حدت فهم و غضب
و طیش و عجله و سرعت کلام و اقدام و شجاعه و کثرت و تکاثف و غلظ و نمو او و جعوده و خشونت و سرعت
نبات شعر و قلة نوم و نحافه بدن مع ظهور و عظم عروق و تاذی از سخونات خارجی و داخلی و استلذاذ از
مبردات و صوت غلیظ جهیر و غلظ منی و قوت انعاظ و سرعت بلوغ و غلظه و متانه و خشونت جلد ... تمامی
علامت حرارت مزاج باشد و اما علامات مزاج البارد اضداد اکثری از مذکورات بود مثل لون ابیض و عاجی
که ابیض ناقص الحمرة بود و جصی عدیمة الحمرة باشد و رصاصی که ابیض ضارب بخضرتی بود و کمد عدیمة الحمرة
ناقص حمرت بود و نقصان و ضعف هضم نسبت بشهوت اما علامات مزاج رطب لین ملمس و غلظ و حجم
سخن و ترهل و رخاوت بدن ... و استرخا و کثرت رطوبات مستفرغه و کثرت سمن و شحم و خفای مفاصل
و ضعف قوی و سرعت ضمور و اعیا از تعب و کد و بلاده و کثرت نوم و رقت شعر و کثرت سیلان رطوبات
از لهوات و منخرین و تاذی بنوازل و زکام و کدورت حواس و زیادتی عرض و رطوبت نبض و غلظ

علامات امزجه طبعی

صوت و کثرت نفث فضول و سعال رطب و قلة عطش و رطوبت براز و سرعت عروض غشیان و قی و سدد و اکثر
ظلمت بصر و کثرت و رقت منی و ضعف انعاظ و استرخای قضیب و عظم و سمن و رطوبت و نتو عینین و فطر الف و کثرت
لحم خدین و خفة شعر عارضین و لین و رقت و استوای اظفار و سرعت تنزل انفعالات نفسانیه تمامی دلیل رطوبت مزاج بود
اما علامات مزاج یابس اضداد اکثری از مذکورات بود مثل صلابت و قشف و خشونت ظاهر بدن و ملمس و نحافت و رقت
و ظهور مفاصل و اوتار و قوت صبر بر تعب و جلادت حرکات و کثرت شعر و صلابت نبض و قلت دم و قضافت بدن و هزال اعراق
بطن و قلت نضارت لون و صفای صوت و وقت آن و عدم نفث فضول و یبوست مزاج منخرین و عینین و دهن و حلق و کثرت عطش
و یبس براز و غلظ و قلت منی و انعاظ ... دلیل یبوست مزاج بود و از ترکیب دلالت امزجه مفرده استدلال بر امزجه
مرکب باید نمود و چون علامات مذکور بعضی عارض شود که موجب تغیر افعال از مجرای طبیعی گردد آن مزاج عارض
غیر طبیعی و محتاج بتعدیل و تبدیل باشد و اما دلایل کثرت و استیلای هریک از اخلاط در منافع اول کتاب ... گوید
خواهد گردید اما علامات مزاج معتدل توسط حال دلایل مذکوره است در افراط و تفریط مثل لون ابیض مشارب
بحمرتی معتدل جمیل و ملمس معتدل مایل بحرارت و لین و سخونه معتدل مابین نحافت و فربهی مایل بفربهی و در سایر احوال
در اعتدال و توسط باشد اما دلایل طول عمر اگرچه بغیر از خالق خلایق جل ذکره احدی را علم بکیفیت امری از مشتبهات
و لیکن چون حکما بقیاس و تجربه بعضی دلایل بیان نموده اند درین کتاب نیز اگر بیان کرده شود مواخذه نخواهد
بود از آنجمله گفته اند که اعتدال مزاج مایل بحرارت و رطوبت و قوت قوی و اعضا خصوصا رئیسه و توافق امزجه اعضا
و عدم تفرق و تباعد و رقت و ضعف اسنان ... فرجان و عظم اذن همه دلیل طول عمر بود و در کتب
معتمده حکمای هند مسطور است که عظم دست و پا و پهلو و پشت و پستان که و دندانهای پیش و روی و کف
و جبین و طول اصابع و چشم و بازو و عرض مابین حاجبین و مابین ثدیین و صدر و ساق و عمق و وجه
و عمق ناف و کثرت و جعودت شعر و طیب عرق و قوت حواس و حسن خلق اعضا خصوصا اعضای
فوقانی و ظهور کثرت شکنج فیما تحت اصلاع در عرض بطن و طول و نمایانی آن شکنجها و صحت پا و اذن
و بلندی سر بینی و ظهور شکنجها در پشت همه دلیل طول عمر باشد والله اعلم و قوی ترین اسباب طول عمر
و استدامت سرور و کثرت بقا عقلا و نقلا کثرت و ادامت تسبیح و اعطا و افاده خلق بود و مراعات صلاح
خلق نیک و فعلا و دفع محن و مصایب عامه و سایر اسباب محلله مانند ادامت اسفار و التهاب که فرط تحلیل
لازمه آن باشد و علامات و اسباب مضاده آن دلیل نقصان و قصر عمر بود اما چون علم بدلایل امزجه بنا بر حفظ صحت
و ازاله مرض مذکور گردیده و انسان بسبب ضرورت امور معیشت ناچار است از معرفت لطف باصناف

دلایل طول عمر و اسباب آن

بیان علم فراسه

خلایق که بعضی از ایشان بخبر شده و تمکّن ازایشان انتفاع حاصل آید و برخی بشیر رسند که از تقرّب و مصاحبت ایشان مضارّ
وادیه زاید و تفرقه فیما بین فریقین بدون علم بدلایلی که در نظام محسوس کرده باخلاق باطن هدایت نمایند که الظاهر
عنوان الباطن تا موجب استصحاب و استقراب بخیر و باعث اجتناب و احتراس از شریر گردد و حاصل نیست
و این را علم فراست گویند بکسر فا که از جملهٔ علم باحوال بدن انسانست پس اگر بعضی از دلایل اخلاق حمیده و ذمیمه مبین
گردد خالی از منفعتی نخواهد بود ولیکن بدلالت یک عضو و علامت حکم بر یکی و بعضی نشاید نمود بلکه تا چندین دلیل مجتمع نگردد و دعاوی
از دلیل که معارض بود نباشد و در عضوی که آن خلق النسب بود اظهر نباشد مثل شجاعت که از اعضای مجاور قلب زیاده
استدلال باید کرد و حاصل کلام آنکه بدون این خبر الطیکم جزم نتوان نمود و در تعارض دلایل حکم را غلبه بود **اما دلایل النفس**
حمیده فعال فهم جید و الطبع لیو شعور رطوبة و فقط و توسط ما بین فضاء و جید و عدم لحیه و جه و صلاب اکتاف شانه و کون ما بین بیاض و حمرت
مع سوق و بریق و رقه جلد و اعتدال شعر در کثرت و قلت و صلابت و لین و شدت سواد و حمرت و مکر شهلا عین مع
صفا و رطوبة و اندک بریق و عدم صفرت و حمرت آن و لیونت لحم و لطافت بطن و استواء ظهر و کتف عریض و کف لطیف
لین ممه دلیل ذکاء و فطنت بود **اما دلایل شجاعت** خشونت شعر و کثرت شعر در صلب و سعه فم و صوت غلیظ جهیر و توسط
رقبه در طول و قصر و دوف ولیکن مایل بغلیظ بود مع قوت و قلت لحم آن و عظم و سعت صدور و کثرت شعر آن و انتصاب
قامت و قوت و شدت عظم اطراف و اضلاع و اعصاب و مفاصل و اصابع و عظم اکتاف و بطن و عرض قص
و ضمور ورک و انجذاب عضلی که در بطن ساق است بجانب اسفل و یبس لحم و عدم عضون جبهه و بعد ما بین المنکبین
و امتداد حاجبین باشد **خلقه مزوجه** آنست که راس کبیر و طبیعی الشکل باشد و رقبه غلیظ و صدر وسیع و اضلاع
ظهر قوی بود و لسان متوسط باشد در طول و قصر و حدت راس لسان **اما خلقه مذمومه** که صاحب آن جامع
صفات ذمیمه باشد آنست که بطن عظیم و اصابع صغیر و اقدام لحیم و وجه و جبهه مدور و لحیم شبیه بحقه دایره و توسط
راس عظیم و کتفین کبیر و رقبه غلیظ و لحیم و لون عین کرفرنجی و در سان نقاط احمر باشد و اجفان متواتر الحرکه بود
اما دلایل جبن ضد دلایل شجاعت باشد مثل لین شعر و قیام شعر راس و شعر جمیع بدن و شدت سواد
حدقه یا مایل ببیاض و رقه و اجفان کثیره الطرف و طول عنق و قصر و فراعین و دقه عقب و صغر راس و خفای
صوت و ضیق صدر و عدم شعر در ان و الیه لحیم و قامت منحنی و انجذاب عضلی بطن ساق بفوق و صفرت
لون و ضعف عنیان و تواتر حراک اجفان و لطافت و قصافت بدن و رجلین بود **اما علامت وقاحت** انقطاع و ترب
و تحدیق و صغر و رقه و ارتفاع عینین و غلیظ اجفان و قصر قامت و انجذاب آن قلیل اقدام و انجذاب اکتاف
بفوق و سرعت حرکت و شقرت لون و تدویر وجه و انجذاب قص بفوق و طول اشعار و ارتفاع وسط الف

شبیه بزاغ و صوت طویل غلیظ و اعوجاج اصابع رجلین شبیه بارجل قبور و تحیّلی که نمودی ابلهال کرده باشد
اما دلایل حسن بلا کثرت لحم کعبین و عمق و توغین و تشابه عین بعین بقر و غلظ شفه و کثرت لحم جدین و حسن
سفوب زیرا که گفته اند حسن العیون و العقل لا یجتمعان و عنق طویل و کتف دقیق و کف قصیر و غلظ الف
شبیه بالف بقر و کثرت قدم و غلظ آن و عظم اذن و سرعت تکلّم بود **اما دلایل شرارت** و طیش و حب خصومت و غضب
شدت حمرت عین مع زرقه و خضره و ارتعاد و صغر حدقه و طول و دقه الف و سعت منخرین و انبساط و ملاست جبهه و طول
ابیات و انتفاخ احداق و امتلای او داج و سرعت و علو کلام و سرعت حرکات و غلظ عنق و عرض ظهر و قصر ذراع و غلظ
عقب و صغر راس و بنزال الیتین چنانچه بظهر مساوی بود باشد **اما علامت مکر** شبق و حب جماع کثرت شعر
بطن و صد عین و قطر و غور ظهر الف و تشابه وجه بوجه سکران و عظم کعبین و بیاض و حمرت لون و سمن و غلظ
عنیان کثرت و غلظه و سواد شعر باشد **اما دلایل سوء خلق** و خبث نفس و رذالت و دنائت طبع خضرت و سواد
لون و زرقه عین مخلوط بصفرت زعفرانی با حمرت فیروزجی و غور عینین و صغر و طول و سماجت وجه و قصر عنق و دروه
و علو کلام و انحنای ظهر بود **اما دلایل کثرت** و بطالت عظم وجه و سواد و ارتعاد عین و عظم جبهه و لحیه و سمن وجه و الطول حرکات
و مشی بود **اما علامت کثرت** مکر و غدر و حیله و حسد و سرقه و وقاحت ذهاب عینین بسطول بدن و سرعت حرکت عین و حده
نظر و تحدیق و تشابه نظر بنظر صبیان و عین صغیر غایر و فرط قطر عنق و کثرت عضون جبهه باشد **اما دلایل جاهل**
و زانی و فاسق و متکبر تقلب عین بفوق شبیه بعین تفریح حمرت و صغر عین شبیه بعین سرطان و صغر جبهه و سمن
و لحیه وجه و خدت استداره وجه و شدت انفلاج و صغر و کثرت لحم آن و صغر و حقارت قدم بود **اما علامت صلف**
و تکبر طول و امتداد حاجب تا بصدغ خصوصاً که طرف انسی مایل بسفل و طرف وحشی بجانب فوق مایل باشد
و کثرت عضون جبهه بود **اما دلایل** غلظ طبع و بلاده فرط بیاض یا سمرت و کدورت لون و عظم و قصر اصابع و شده
استداره وجه و کثرت لحم خدین و کثرت سمن و لحیه عنق و رجلین و مایلی آن و استداره بطن و انجذاب
اکتاف بفوق و تحدب و استداره جبهه شبیه بدبه نصف کره و عظم و لحیه لحیین و طول ساقین و وجه باشد
دلایل کثرة الفکر بطور هر که عنیان شبیه بجاذه و بخانه وجه بود **حاجب تنزّل الشر** و دلیل کثرت تحزن و حزن
باشد **صغر راس** دلیل بلاجه بود **قلاصی شفه** دلیل شدت استعداد امراض باشد **سواد طرف** مع صفرت
زهیه آن دلیل سفاکی و قتالی بود **وقاحت** و بیشتری وجارت در حدیث و انحراف امور و اسیر در سو اجهه دلیل
تحنت بود و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام من حسب الماء بین فخذیه قل حیاؤه و قحت
اسافله صلب اعالیه و اکثر طباع ایشان از سرقه و ظلم نباشد و از ترحم و حسب و مروت بغایت بعید

باشند زیرا که ظاهر است که هرگاه کسی بچنان حالتی که اخس ارذال حالات بود راضی شود بجمیع رذایل
و دنایم که در جب آن بغایت سهل است بطریق اولی راضی خواهد بود و غایت جهل و حماقت آنست که کسی
بدیشان مطمئن دارد اما دلایل علم و حکمت و تهذیب استوای قامت و اعتدال لحم و اعتدال لون در بیاض و حمرت
و اعتدال شعر در جمیع صفار و بسط کف و انفراج ما بین الاصابع و عظم جبهت و شهله و رطوبه عین و نظر محفوظ
بضحک و سرور بود اما دلایل حذاقت و طیب وجود دلایل مذکوره مع زیادتی وسعت الفرج بین الاصابع و بودن ابهام
مقابل سبابه باشد اما امارات دلیری مذکوره کبر راس و عنق و وسعت صدر و صلابه لحم مع قوت و قوت اضلاع مع نحافت
و دقت حقو و عجز و ساقین و کبر قدم و طول قامت و عرض آن و کثرت شعر تحت الجلد بر عانه و صلابه و خشونت و سواد
و جعودت شعر جمیع مواضع و مرتب برین ممیات بود از آثار نفسانیه شجاعت و اقدام و صبر بر مولات و از مستلذات
و بر کردن تعب و عسرت حرکت و جودت هضم و قوت شهوت طعام اما امیات و اخلاق انوثیه بر حال
راس اصغر و وجه الطف و انظر و عنق ادق و ادطول کتف و صدر اضیق و اصغر و اضلاع اقل و ورکت و بطن اعظم
و فخذ الحم و ساق اغلظ و کف و قدم الطف و لحم بدن انعم و الین و ثدی ابرز و اعظم باشد برین امیات از آثار نفسانیه
و اخلاق آنچه مرتب بود مکر و سوء ظن و کذب و ملق و قلت انتقام از موذی و سرعت انخداع و انقیاد و قلت جلادت و امکن
و بطوء غضب و سرعت زوال آن و زیادتی سوء خلق و مجد و زیادتی تهور بود بر حال اما اخلاق خصیان غایت سوء
خلق و بی رحمی و شرارت و بی بهره بی نهایت حرص و شره و تهور و فرط حمق و بلادت طبع باشد و حکما گفته اند
که هر حیوانی را که خصی کنند اکثر صفات سیئه و اخلاق ذمیمه آن بحسنه حمیده مبدل کردد الا انسان که بعید این
باشد اما آنچه بعضی از بطایفه معاشرت و می لست نموده که ظاهرا مستعف باکثر صفات حمیده و خصال
پسندیده بوده اند والله اعلم بذواتهم و القسم الخفیه و کوسج اکثر مکار و محیل و غدار باشد و چون این مقدمات
دانسته شد باید دانست که حکمای هند را قاعده ایست که تحقیق سعادت و دولت و شقاوت و نکبت
هر شخصی با آن کنند و آن چنانست که یک خیط و دقیقی را بطول جمیع اصابع خمسه یدیمینی از سر هر اصبعی تا اصل
و مخرج اصبع از کف فراد افراد مساوی نموده طول جمیع اصابع خمسه باشد پس یک سر آن خیط را بر موضع خزی
مرفق که عقد ساعد است کرفته سر دیگر را بکشند بجانب خنصر اگر باصل خنصر رسد صاحب آن ضیق المعیشه
و قلیل الرزق و مقهور با مائل و اقران بود و دخل وی بغایت کمتر از خرج او باشد و لا یزال بعسرت گذرانند
و اگر انگشت رسد و لیکن تجاوز ننماید قلیلی بهتر از نوع اول بود و مع هذا همیشه بفقر و فنا و تعیش نماید
و اگر تجاوز کند و بنصف مفصل اول خنصر رسد متوسط الحال و دخل او از خرج قلیلی فاضل آید و اگر بمفصل دویم

رسد

رسد فاصل کسب و مداخلش بسیار زیاده بر خرج بود و بفراغ بال و وسعت معیشت عمر گذرانند و اگر بمفصل
سیم یا قریب بآن بود بثروت و تمول تمام و استغنا از سایر انام و ملی و اکثر خواص و عوام بوده عمر بدولت
گذرانند و اگر از سر آن اصبع تجاوز کند از جمله ملوک و سلاطین ذی شوکت گردد والله اعلم بحقایق الامور و نیز باید
دانست که از امور مستحسنه این روزگار بی اعتبار که مغیر اخلاق قدیمه و محدث بعضی اخلاق جدیده باشد بهمت
و اعتبار اخلاق طاری بیکر دو که از معنا و متوسلت اول تسلط بر غیر و استحقاق غیر و اعتقاد حصول کمال
بر خود زیرا که مال با عتقاد و زعم او سبب قدرت است بر تحصیل هر مرام و آدمی فی نفسه کروه طبایع خواص و عوام
که من عرف دنیا به قول عطار شعر ای زر تویی آنکه جامع لذاتی مطلوب خلایق بهمه اوقاتی
چیکک تو خدا نه و لیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی و اغنیا چون خدا مستجمع جمیع کمالات میدانند
لهذا محب مجرات و مشار لعظمند از جهت اولیا و انبیا و صلحا و علما علیهم التحیه والثنا که خازنان خزاین عرفان و حجابان
دقایق علم و ایقانند لکم الدنیا جیفه و طالبها کلاب از منافع دنیا اعراض و احتراز نموده اند شعر مردم درویش را خداوند
عزیز اند بحیات کاه دل بشمرد بغبار انسبت نباید یکر نقار کرد احمق شاید دویم آنکه اغنیا بادعه در مقام تفوق
می آیند و بود ای ثمل عرب که کل ذی نعمه محسود خود را اجد بر خود حکم نمایند سیم آنکه از دولت مرام دور زنند
و سنج کسی که معتقد و مطیع ایشان نباشد سر و سامان اکثر قدیم و غنی متوارث از آبا و اجداد در اخلاق و اوصاف
مهتر از غنی مستحدث و نوکیسه لهذا قال علی ابن ابی طالب علیه السلام علیکم ببطون شبعت ثم جاعت و ایاکم
ببطون جاعت ثم شبعت یعنی بگرسنکان سیری دیده گردید و از سیران گرسنکی کشیده بگریزند زیرا
که گفته اند شعر پیر زاده چو مفلس شود در و پیوند که شاخ زر چو تهی گشت بارور کردد لئیم زاده چو منعم شود بگریز
که مستراح چو پر گشت گنده کردد چهارم آنکه بخل و مسک کردند اما حکما گفته اند که هر کسی بسبب جوهر ذات خیر نیک
نفس باشد مال و جمعیت اموال و راحت او مزید خیرات و مبرات میشود و کسی که بد اصل و شریر بالذات
باشد مال و فراغ بال او باعث ازدیاد شرارت و مزید و بال او میکردد و قول امام الاطبا بقراط حکمت که فرموده
البدن الذی لیس بالنقی فکلما غذوته زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط ردیه پاک نباشد هر چند غذا بیشتر وارد او
شود موجب مزید شر و علت میگردد در اخلاق رشیدی مسطور است که آنچنانکه غذا در ابدان نقیه و بال و مرض
رکیه موجب ازدیاد قوت و باعث علو همت و در ابدان غیر نقیه نفوس دنیه مزید علت و خست طبیعت
گردد همچنین علم و زر در ذوات سعیده مثمر اخلاق حمیده و مظهر صفات پسندیده کامله و در نفوس سفله
منتج خصال ذمیمه و مظهر اطوار ردیه دنیه مخفیه باشد چنانچه علم ابلیس اخبار از جنابت حیلت و اظهار شقاوت

در سعود شد و دولت و نکبت

اخلاق علامات دقیق

دلیل سعادت انسان

۹۳

فطرت او نبود پس نجابت جبلت و خست طینت اختیار او نباشد و جبلت و شقاوت فطرت علما را ظهور و انبعاث
بعضی اخلاق محموده و اوصاف مذمومه که بدون اختیار و اراده از ایشان صدور یابد توان شناخت و حکما و عقلا آن
دلایل را از آیات و احادیث و کلام قدما استنباط نموده اند و در جاویدان خرد و صحیفه صغرای که وضع حکمای فرس است
از افلاطون الهی و سقراط زاهد در این معانی بسی کلمات منقولست و گفته اند که از ادل دلایل بر سعادت و خیر
خاتمت و نجات اخروی علما آنست که در غایت انکسار نفس و استحقار خود و استعظام غیر بوده از نشستن
با اغنیا و ارباب جاه و دول در تلذذ بماکل و مشارب و تزیین ملابس و مساکن و مراکب جید و از استقراب
امرا و وزرای نامدار و توسل آن از اظهار افتقار و اذلال و اهانت و هتک عرض خود نپرهیزند و از استهزا و از غیبت و استهزا
و تجهیل علما و حکمای سلم الثبوت عالی مقدار و از مجالست و موانست و زیارت فساق و غنی و ذوی الدوله
و الاقتدار و بالجمله از جمیع موجبات استعلا و استکبار لایزال مجتنب و محترز باشند بلکه همه را از خود بهتر
دانسته بتواضع و سلام اقدام نمایند و از ملابس و مساکن با آنچه دفع اذیه حر و برد نماید اکتفا نموده زیاده از قدر
اسراف و حرام شناسند در اخبار وارد است که یکی از صلحای متقی بزیارت عالمی که بوفور علم و کمال تام و تتبع و احتیاط
بر احادیث سید انام و تفسیر آیات کلام ملک علام فیما بین خواص و عوام غایت اشتهار و نهایت اعتبار
داشت آمده مسکنی دید بکمال تجمل و نظافه و فروش و خدم و اوانی در غایت زینت و لطافت و عالم با وقار
تمام و استکبار ما لا کلام در صدر مجلس بر مسند افاده نشسته و جمعی از تلامذه در خدمت وی باستفاده
و بر اطراف وی کتب بسیار نهاده گاهی بر متقدمین مواخذه مینماید و گاه بر متاخرین معاتبه میفرماید و در ضمن
آن بکنایه خود را می ستاید پس استدعا نمود که حضرت علامی بر کیفیه وضوی وی بالمشافهه مطلع گردیده
اگر در سنن و فرایض آن خللی یابد بتعلیم و تصحیح آن هدایت نماید پس چون شروع بوضو نموده بغسل هر یک
از اعضای واجبة الاغتسال پنج مرتبه عمل نموده عالم فرمود که چرا زیاده بر مقرر عمل میدادی گفت چه مفسده
دارد فرمود که اسرافست و اسراف حرامست گفت چگونه است که صرف قدری از آب بغیر ضرورت اسراف
و حرام است و این اوضاع علما را اسراف و حرام نیست پس گفت که وجوه این تجمل اگر از ممر حلالست با وجود
آنکه اسرافست والله لا یحب المسرفین و دو مفسده عظیم دیگر دارد یکی آنکه بود بدین ما قال الله تبارک و تعالی اقترب
للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون عنقریب که همه را حساب باید داد و دیگر آنکه بر کافه امت عموما و بر علما
خصوصا واجبست که در همه حال متابع سنن مرضیه حضرت خیر البریه علیه الصلوة و التحیه که مدینه علم بوده و در
اخلاق حمیده حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم که باب آن مدینه بوده باشند و این اطوار اغنیا و اوضاع

متابعین

متابعین نفس و هوا با طریق سلوک آنحضرت که مع سهولت و تیسیر انواع لذات دنیوی از همه اعراض نموده بنهایت
عسرت و ضیق معیشت و فقر و فاقه و بیکسی نمایند در غایت منافات دارد و نقل صحیحست که چون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام بخلافت بنشست ببازار رفت و پیراهنی خرید بلندتر از آستین و دامن آنرا آنچه از سر دست و گفت
با افزون بود قطع نمود گفتند چرا چنین کردی فرمود که بطهارت اقرب و بتواضع الیق و باقتدا مسلمین احراست
در روایت که در اول خلافت چنین را اعدا از سخت خود جدا کرده اند زیرا که ایشان شیعه علی بودند رسول صلی
الله علیه و آله و سلم در صورت دستگیر و امیر المؤمنین علیه السلم بدان سبب ایشانرا زیاده محترم داشت
و قول ایشانرا دیگری نرسید که مبادا در امری از امور و احکام شفاعت کنند و سوال نتوانند نمود و خلق بسیار
بخدمتش رغبت کردندی و ملوک و اشراف از اطراف تحف و هدایا فرستادی و لیکن آن حضرت علیه السلم
در نفقه بمبلغ جوار رد کردی و در کدوی سر بمهر نگاه داشتی که مبادا حسنین علیهما چیزی بر آن بیفزایند و گاهی از آن
آرد یک قرص جو بپختی و بدان افطار کردی و گاهی باستخفاف یک کف از آن آرد قناعت و اقتصار نمودی و علی
جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پا کردی روزی شخصی بقصد زیارت حسنین علیهما السلم از
شام که در رسم ادای فرض نموده متفرق گشته بودند از راه رسید بمسجد آمد تا ادای فرض نماید و امیر المؤمنین علی علیه السلم
از فرض فارغ گشته بنشسته بود و کدو پیش خود نهاده و بآن آرد جو افطار مینمود و چون آن شخص از نماز فارغ شد آن حضرت
وی را بخواند و مشتی از آن آرد جو بوی داد و آن شخص آن حضرت را نشناخته آرد را در کنار دستار بسته
بخدمت حسنین علیهما السلم شتافت و الوان اطعمه نزد ایشان حاضر یافت پاره بر داشته استرخاص نمود که بخواهم
تحفه درویشی پیر که در مسجد نشسته از غایت فقر و فاقه آرد جو میخورد و ترحم برد و واجبست حسنین بگریستند و فرمودند
که آن درویش خلیفه وقت امیر المؤمنین است که بهمان اقتصار و آنرا اختیار نموده گویند روزی آن حضرت بر منبر
خطبه میخواند جامه کهنه پر پیوندی پوشیده و شمشیری که بند آن از لیف خرما بود در دست داشت میگفت که خدا را
پیوند بر این کهنه دوختن فرمودم که از دوختن آن شرم دارم علی را با زینت دنیا چه کار و چگونه شاد باشم بلذتی
که باندک زمانی فانی خواهد گشت یا بنعمتی که باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه
باشد یا چگونه راحتی باشم که مرا مؤمنان امیر المؤمنین خوانند و در سختی روزگار و دشواریهای دستگیری ایشان شریک
نباشم این بوده طریق سلوک آن حضرات نمی بینم که کسی لاف محبت آن حضرات زند و از جمله
علمای دین مبین ایشان باشد و ایشانرا متبوع داند مع ذلک باباحت ظاهری مستلذات دنیوی خود را
فریب داده مستغرق لذات گردد بآنکه هر کرا اعتقاد او قوی علمی باشد بیقین میداند که اقوی طرق

اضلال و اغوای شیطان از طریق حقیقت انحراف اندازد چه جای علمای متبحر فاضل که با وجود علم الیقین و ارشاد خلق بنده
فریب شیطان میخورند که از مجالست و مواکلت امرا و فساق و ظلمه و شارب الخمر و اکل الحرمه که یقین میدانند که از حرام حاصل کرده
آنرا بدلیل اغماض مستور کرده اند به پاک میشمارند و مع ذلک دعوی هدایت و ارشاد عباد مینمایند و بلکه اگر آگاهی از حرام
و از مال غیر است خود مبادی که جزای متصرف حقوق ناس و جامع و آکل و لابس حرام چه باشد و مع ذلک که مفسد اعظم اند در
که جمهور خلایق خصوصا عوام که اکثر اوقات استماع احادیث و آیات و مواعظ مینمایند و مع ذلک چون حرص استفراغ قایل
به نیل لذات شده و مشاهده میکنند که آنچه افادات ایشان را حمل بر تخدیع نموده بنیان عقاید ایشان بسر هوا منهدم می گردد
پس این بگفت و یکی از آن کتب از نزد عالم برداشته بگشود و از اتفاقات او دید نقلی در آنجا موافق حال مسطور یافت
بدست عالم داد و گفت غالبا هرگز مطالعه این کتاب ننموده چون عالم مطالعه نمود دید که نوشته است که در سوز فرح
اگر علمای بیعمل را که اقوال ایشان مخالف اعمال ایشانست و از آنچه بظاهر نجابت صفت قلب بقصد تخدیع بخلق
موعظه میفرمایند در ... از آن بهره ندارند همگی را از ... بمثال ممتاز گردانیده با بلیس می سپارند و با و
میکنند که تو اعلم علمای بیعمل و مقتدای این گروه و علی الحکمی با تو در قعر جحیم بعذاب الیم معذب باشند چنانچه اغنیای ایشان
بمتابعت قارون و علما را بمتابعت ... و ... سقر ... نمایند و بعد از مطالعه این نقل عالم چون سر برداشت مرد
صالح را نیافت پس تاسف و تحسر تمام تفحص بالکلام نموده خبری از او نشنود بعضی گویند که بشر حافی بود بدانکه
در هر سنی از سنان خلقی چند از اخلاق حسنه و سیئه لازم می باشد مثلا سن صبی مقتضی دو چیز است یکی
آنکه بسیار مستعد فرح باشند چون ستان و دویم آنکه ذهن در آن سن از عقاید راسخه و تجارب کثیره خیر
و شر خالیست و مرتبت برین دو امر پنج چیز **اول** آنکه میل کودک چون بشهوات مقصور است با مور محیط و ملیف
میلان مانند ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مثل حب کرامت و نباهت و علو و زیاده راغب باشند و فی الجمله
حب صبی باین مذکورات بیشتر است تا مال و جمع آن چه او هنوز ربح حاجت و داروی بعلاج احتیاج ندیده و نچشیده
است و بدهای فاقه و تنگدستی را مشاهده نکرده و نکشیده **دویم** از ان امور حسه آنکه او در امور سریع
الانقلاب است و هر دو ستور چیزی میکند و زود از آن دیگر میشود و این برای دو چیز است آنکه حرارت و رطوبت
بر و غالبست و دیگر آنکه نفس او از تصورات خالیست لهذا در تحصیل امری که سعی تمام میکند و چون آنرا حاجت برآید
بغیر آن مایل شود **سیم** آنکه هرچه باو بگویی فی الحال با فرح تمام تصدیق و قبول آن میکند زیرا که اخلاقی بخلاف آن ...
نزده است و بسی تمیز نرسیده و با کثر فرزندان کان خیر دارد **چهارم** آنکه رعنت و حیا بر و غالبیت زیرا که دوش
مشاهده فواحش و قبایح و سهاوی سخت نگشته باذکت متاثر میگردد **پنجم** آنکه بهر اتفاق دیکند اگرچه با طفل
باشد

بیان اخلاق طبیعی بعضی از سکان

باشد و این بجهت کثرت حرارت و رطوبت چه در شان رطوبت قبول است **اما طبقه** شاب مقتضی سه چیز است یکی قوه
و مرتبت برین کثرت معاشرت و مصادقه برای تحصیل منافع عقلیه بلکه تحصیل لذات بدنیه لهذا جوانان هزل و صحبت دوست
دارند و هر قدر عمر را که با جوانان جاهل و نامعقولات صرف شود خلاصه عمر می انگارند **دویم** سرعت غضب و غفلت از انجام
و توثب و استعداد جهة نزاع و انتقام و مرتبت برین قلت خوف از امور چه خوف و غضب باهم جمع نمیشود **سیم**
حسن ظن و اقتفا در حصول کمال بنفس خود و این برای قوت حرارت جوانیست **اما کهل** چون از شباب بیرون آمده
بشیخوخه نرسیده متوسط الاحوالست **اما شیخ** که ببرودت و یبوست بر مزاج او غالبیت و نزد در مدت سن خود
او را تجارب و وقایع بسیار اتفاق افتاده مرتبت است او را برین احوال هشت امر **اول** کم قبول کردن چیزها و این
برای دو چیز است یکی بجهة غلبه یبس چه آن موجب ابقای اشکالی میشود که بآن الفت گرفته باشند و بعضی آن جاذم
شده **دویم** بجهت تجارب امور **دویم** حکم جزم کردن بر چیزها و اگر هم حکم کند حکم میکند چیزی را که تجربه کرده باشد و یقین
نموده که خیالست چون از مردم بارها دروغ شنیده است و بمروتی و خلاف وعده دیده بر قول هیچکس اعتبار و اعتماد
نمیکند **سیم** رغبت نمودن و سعی فرمودن تحصیل مال و جمع آن زیاده از آنکه رغبت کند تحصیل حد و ثنا بجهة آنکه بارها
مذلت فقر و فاقه کشیده و مکرر محتاج اغنیا گشته و از ایشان جز تغافل و استغنا چیزی ندیده و یقین دیده که حل
مشکل و تحصیل آمال عاجزان پریشان احوال و اطاعت قادر متعال نمی توان پرداخت و بی اموال دنیا در ساحت
کثیر العنا و محن جهان مینوا را مستمال و خوشحال نتوان ساخت **چهارم** خوار و بی اعتبار دانستن ارباب اقتدار
و اصحاب جاه و اقبال چه در مدت عمر طویل عجایب و غرایب بسیار دیده و اغنیا را صوار مونا صوار بسیار دیده و از نظر طول
و دولت گردیده که امکاری نمی بینند که بار ها مثل او ندیده باشد و اینچ صاحب اقتداری نمی انشیند که غره بعجبت ماننده او نرسیده
بیت جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم * بمردمی نرسیدم اگر ز مردمی اثر دیدم * برین سواق زبرجد بجا مسطور شنیده * نوشته بخطی بیک
خوش باشد زر دیدم * گدای بدولت ده روزه گشته مستغرق * مبارش بغیر اگر از تو برترکت دیدم * شهی که تاج مرصع
صباح بر سر داشت * نماز شام ز ساخته زیر سر دیدم * بلا شک این مذکورات موجب تغیر خلق کریم و قلة تواضع و تعظیم
پنجم ترس و خوف بواسطه استیلای برد و یبس مزاج لهذا میل بیان بعدل و اصلاح امور و سد باب فتنه و قرب
و سبب آن ضعف غلبه جبن است لهذا ما بین پادشاهان پیران عاقل را واسطه میسازند **ششم** غلبه بخود و بیشتر علاج کم بیخ است
که با و هار نکیب آن نکرده باشد و از دیگران ندیده **هفتم** قطع امید خیرات بواسطه کثرت شر از اهل عالم و حقایق عقاید و اخلاق علم
چنانچه جهانرا بر و غالب گشته بلی از کم کسی بجهان خیر و نیکی برد **هشتم** استیلای رحمت و ترسید دل از حرمت بجهة چند چیز است
بجهت استیلای یبس و ترس تیم بواسطه نیکوی و سلامت **خاتمه** در بیان شرافت علم طب و حقیقت طبیب **بدانکه** بعد از علم آلهی از چند جهة اشرف علو

95

یکی از جهة موضوع که آن بدن انسان واشرف مخلوقات وسعادت دارین موقوف بدانست دیگر از جهة شدة احتیاج خلق بدان
چه امری مشاهدست که جمیع اهل عالم محتاج باد شاه عصری باشند و پادشاه محتاج طبیب ومستغاث وداعی وحامی طبیب میکرد
دیگر از جهة منافع دنیوی چه بسیار باشد که از اجره یکساعت طبابت الاف الوف حاصل کردد دیگر از جهة منافع اخروی
چه بسیار باشد که مرضی ووجعی را که شافی مطلق بسبب طبیب وتوسط معالجه او زایل وساکن کردانده واز مسرت صحت
آن علیل مؤمن ودعای خیر او طبیب عند الله ماجور ومغفور کردد ومع هذا الشرافت اسم در کثرت وبسیار خطر عظیم دارد زیرا
که بدون تحقیق وتشخیص درجات امزجه اعضا در صحت ومرض مع رعایت وتحقیق اسباب وعلامات وسایر امور کلیه
که در فن نظری مبین کردیده حفظ صحة وازاله مرض علی ما ینبغی ممکن ومعتبر نمیکردد واجناس امراض که بر بدن انسان
ممکن الطریان است لا یعد ولا یحصی است واز انجمله آنچه بانبیاء وحکما واطبا رحمهم الله بوحی والهام وکثرت تتبع واستقراء
واستدلال معلوم کردیده سه هزار جنس مرضست که یک جنس از ان صداعست واصناف آن بحسب عروض اسباب
مصدعه در یکی از اعضای چهار کانه اس که عبارت از اعصاب وام رقیقه وام غلیظه وسمحاق ولحم وجلدست یا در دو
و در سه یا در چهار یا در پنج یا در شش عضو حساس و بر هر تقدیر وجود آن سبب صداع یا آنکه اصلی باشد یا شرکی یکی
از انواع شرکه و بر هر تقدیر صداع حادث یا آنکه ثابت باشد بر حاله واحده یا متغیر بتغیر مرض عضو اصلی یا نه و قرشی
در شرح کتاب ثالث قانون مبسوطه بیان و تعداد نموده هزار وسیصد وشصت وشش صنف میشود دیگر جنس
دیگر حمی است و یکنوع از انواع اصناف آن حمی مرکبه است واصناف آن نوع بحسب حدوث آن از ترکیب
حمیات خلطیه بسیطه و لازمه و دایره آنها و ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی و سباعی انها شامل مرکب از دو
صفراوی یا سه یا چهار تا یا شش یا هفت صفراوی یعنی بحسب امکان ممکنست که در هفت موضع از اعضا بلکه
زیاده از ان نیز در هر موضعی پاره از صفرا مجتمع ومتعفن کردیده هر کدام در وقت خاصی موجب حمی کردد و همچنین
در اخلاق دیگر و از ترکیب بعضی با بعضی با داده یا بزیادتی بعضی ونقصان دیگر و بالعکس وهم از ترکیب لازمه بعضی
مع دایره بعضی دیگر وبر تقادیر یا بر سبیل ممازجه واجی داست یا سبیل مخالطه پس اقسام آن بنوعی که فاضل
بغدادی در شرح کبیر قانونچه بیان وتعداد وجدولی جهة آن طرح و بعضی را در ان ثبت نموده شش هزار و چهار
ده قسم میشود الا آنکه بعضی اقسام که ممکن الوقوع نیست بعد از تأمل کامل استفاده باید نمود و هر یک از اقسام
مذکوره ممکنست که بر سبیل مبادله باشد یعنی ابتدای حمایی بعد از انقضای دیگر باشد یا آنکه بر سبیل اخذ
بود که یکی بر دیگری که هنوز باقی باشد داخل شود یا بر سبیل مشارکه و ممازجه باشد یعنی هر دو حمی یا زیاده هم
در یکوقت ابتدا کنند واگر جمیع اصناف ممکنة الحصول تحقیقا ساو تعداد نمایند قریب به یک هزار وکسری میشود
با اصناف

با اصناف یکنوع از حمیات مرکبه که مسمی بشطر الغب است سی و شش صنف میشود زیرا که صفراوی بلغم که در داخل
عروق باشد که کاه در خارج و کاه یکی در داخل عروق بوده و دیگری در خارج یا بالعکس و بر تقادیر یا مبادله بود یا مداخل
یا مشارکه وبر تقادیر یا آنست که هر دو تمام متساوی باشند یا آنکه صفرا اکثر از بلغم یا بالعکس بوده و کنجین دیگر از اجناس امراض
اسهالست واصناف بسیطه مرکبه آن باعتبار هر یک از اعضا که مجمع مواد اسهالست و بحسب هر یک از اخلاط مفرده ومرکبه
و بحسب اصناف هر خلطی و بحسب ضعف هر یک از قوای خادمه هر عضوی و دیگر اسباب بنابر آنکه رازی در رساله مبسوطه
اسهال از قدما نقل میکند سیزده هزار و هفتصد و سی و دو صنفست واکثر اصناف آن خطرناکست که از معالجه منتفی دیگر زیاده
مهلک میکردد و در زاد ارباب عقل و کیاست ظاهرست که اگر کسی دعوی تمیز و تشخیص حقیقی اصناف امراض متشابهه و ضبط آن
نماید البته در کرداب جهل مرکب سرکشته و مستغرق خواهد بود ولهذا امام الاطباء بقراط در صدر کتاب فصول فرموده العمر
قصیر بالاضافة الی طول الصناعة و معنی الیمین آن مدة عمر الواحد لا یفی باستنباط قوانین شیء من الصنایع النظریة واجمع
و دیگر میکوید والصناعة طویلة الوقت الذی یستعمل فیه الجزئیات من صناعة الطب یسیر ضیق و دیگر میکوید والوقت استعمال
الدواء فی الجزئیة یسیر ضیق لکون البدن متغیرا علی الاوقات ولذلک وقت التعلیم یسیر ضیق و ذلک ان الانسان
منوا طول مدة بقائه بامور اضطراریة معیشه فیحول بینه و بین التعلم فیضیق وقت التعلم لذلک و دیگر میفرماید
که والتجربة خطر لامکان الخطا فیها علی الاکثر لشرف الموضوع وان الخطاء فیه یؤدی الی الهلاک و دیگر فرموده والقضا
عسر القیاس شاق عسر صعب المرام ولذلک یبقی الاختلاف فیه علی مر الایام وفهم منه اصحاب التجربة الحکم علی منفعة
او مضرة حدث عقیب انواع من العلاج لکن کان محمود و نفعه اولا ثم استفرغ بالدوا ثانیا ثم ورد بالمبدل للمزاج ثالثا
فالحکم علی النفع او المضرة التی یحدث عقیب هذه الضروب من العلاج انها من ایها کانت عسر شاق ومراد بقراط
بتصدیر کتاب فصول باین فصل آنست که در چنین امر خطیر مع کثرة عوایق و وفور علایق وکثرة واعضال قواعد ومسایل
طبیه عسر و اشکال تمیز و تحقیق اصناف متعدده امراض متشابهه بجز الهام از حکیم علام بداوای حقیقی ممکن نباشد
والجمیع بر اقدرت بر ضبط و تحقیق و تعداد اصناف امراض نیست وتا حقیقت مشخص نکردد امکان وقوع خطا در معالجه
ومواخذه دنیوی در معالجه او ساده اشخاص ارا اندا واهم بوذ لیس نباید بمنافع ایشان نست واما در معالجه
ملوک و سلاطین خطر و خوف جانست وآنچه عقیده انحقیر است در شرافت حاصل [illegible] هست لازم آنست
نیست مگر اکر بعد از تعلم و تفهم کلیات و معالجات کتب مبسوطه معتمده آن از خدمت معلمی کامل عالم عامل طبیب
النفس ومطالعه کتب رسایل بسیار و مشاهده تجارب بسیار از مصاحبت و ممارست ومعالجه
فقرا و مساکین تعدی با استغراب واستخدام ملوک و سلاطین جایز نداشته بمنافع قلیلی که از ایشان

بشرط آنکه بدل جهد خود در فن اطبابت نموده باشند بحصول پیوند عقایع کردند از پی سموم و اخوان و حسد امثال
و اقران فایع باشند هر آینه مثل بر جها ظرافت خواهد بود و اگر آنکه در صدد اشتهار و استقرار ملوک و حکام
ذوالاقتدار بوده آن مراتب را بر قناعت و خمول گزینند اگر بعضی اوقات انبساط عیش و عزت چند و بی
و مسرت شنیده ولیکن بسی باشد که معنی مرگ در صورت زندگی بینند و از آن راه نجات و فرار ندانند و خلاصی نتوانند و حکما گفته اند
که قرب پادشاه مانند قرب جنگ و شیر است که با اندک غفلتی در پنجه قهر او و اسیر است و مشابه قرب نار است
که بسی مقربان از الطبیعت اصلی خود سوخته است بعضی که در ایام برودت شتا قرب نار مطلوب و مرغوب بود و لیکن چون
در غایت قرب آن اندک غفلتی ورزند بوصول شرری باشد که متضرر و محترق گردند و اینکه مقربین نار را واجب است
که هر چند نار در التهاب و اشتعال گرمی بیفزاید از آن گریزند و الا مضرت بینند همچنین بر مقربان پادشاهان واجب بلکه اوجب است
که هر چند پادشاه با کرام و انعام زیاده محبت و گرمی نماید آن را مشابه زیادی کرم آتش سوزان دانسته زیاده تیقظ
و آگاهی بجو در راه ندهند از طبیعت اصلی او غافل نشوند و تا توانند دوری گزینند و اسباب فرار مهیا کنند و الا آخر آن است که عاقبت
مضرت بینند و نیکو گفته اند که قرب پادشاه بر مشابه ترقی بکوه بلند عظیم است که هر چند بالاتر روند افتادن از آن زیاده
الیم است و آخر آفت که حرص مال و جاه و بصیرت عقلا را سیاه کرده دست برشته سریع الانقطاع
جاه مستحکم نمایند با نقد جاه و آینده درویش بر تقوی و رشاد و کمی و زر و امن فقر دست کوته کمی اندر دین بار مشوشها مال
در عافیت طلب جاه مکن و حکما گفته اند که دل پادشاه بسان جوهر آئینه است که هر صورت را که بنمایند قبول کند و از
حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه چون ورم نهنگ است که زنهار و بر غضب او چون زخم از عمر که دوا نیز و خطر طبیب
مقرب از ملوک زیاده بر سایر مقربان است و عمر غایت جهد و جد و در اعتزال ایشان بغایت آسان و مع ذلک
مقاربت سلاطین مستلزم افساد ملکت و دین و ارتکاب منهیات شرع مبین و مخالفت مأمورات رسول
امین است صلی الله علیه و آله و در این صورت طبیب محتوی بر انواع مرادات و اقسام خساست معنوی خواهد بود

از وصیت بدانکه در وصایای اطبا عقلای اولو الالباب و حکمای فلاسفه اولو الالباب ساخته و مجلدات پرداخته
و با لجمله واجب داشته اند که طبیب در کتب فضایل حمیده و صفات پسندیده بقدر امکان سعی بلیغ بجا
آورده بوجه اتم و اکمل در تهذیب اخلاق کوشیده و کسوت عدالت پوشیده باشد زیرا که نفوس
اقدام و کلام از نفوس طاهره زکیه اشد تأثیر و ارجح می‌باشد و باید که با همه کس عموماً و با مستعلجین خصوصاً بحسن خلق
و انبساط و طلاقت وجه و محبت و دلنوازی و بطریق شفقت و مدارا و مواسات استعلام احوال کند و علاج را
بزوال مرض و وصول صحت تحت بشر باشد و جمیع همت معروف بازاله علت داشته و دامن همت بالوث

وصیت

اعراض دنیه دنیویه ملوث نگرداند و بعضی احوالات بلکه جمیع حالات او در خلوات از مریض مستفسار نماید زیرا که مرض
از جمله عیوب است شاید مریض از کشف عیب خود ابا نموده و مردم استحیا نماید و معالجه بتفکر و تأمل تمام و تشخیص و تحقیق
ما لکلام کند و بادویه و معالجات قویه و فصد و مسهل قوی اقدام نکند مگر بعد از علم جزم و یقین ثابت و در حین معالجه نزد مردم
بلاف گزاف مدح و ثنای خود و تعریف معالجات تام سابق خود و توفیق صحیح معالجه حال خود و حکم جزم بموت و علیل
مفتاح رمز باز الفتح خزانه جان گنجینه بدن مأمور نگرداند و تا ممکن و مقدور باشد بمداوای ارباب ... و ارباب قهر و ظلم
و صولت و قدرت و مکنت که مثل بر وخامت عاقبت و اذیت باشند لا بد و القدر سکه فرار از مداوای این جماعت
واجب است اختیار معالجه فقرا و مساکین و صلحا و ضعفا که محتوی بر سلامت خاتمت و ثواب آخرت فرض و لازم است
و چون متوجه مریض گردد بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه و صلوات و اسم سلام و شافی با عداد و ...
آن بجا بجا آورد این دعای شفا که حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام بر مرضی میخواند و از حضرت شافی حقیقی صحت و شفا
حاصل میگشته و آن این است اللهم انت الهٌ من فی السماء و اله من فی الارض لا اله فیهما غیرک و انت جبار
من فی السماء و جبار من فی الارض لا جبار فیهما غیرک و انت حکم من فی السماء و حکم من فی الارض لا حکم فیهما غیرک قدرتک
فی الارض کقدرتک فی السماء و سلطانک فی الارض کسلطانک فی السماء اسئلک باسمک الکبیر و وجهک المنیر و ملکک القدیم
انک علی کل شیء قدیر و آن هفت اسم اعظم که برکت آنها احیای موتی مینموده آن این است یا حی یا قیوم یا دائم
و تر یا احد یا صمد بنیت شفای مریض بخواند پس بشاشت و انبساط تمام استفسار احوال و تحقیق نبض و سایر
ادله کوشد فایده چهارم در تشخیص مرض کند مثلاً اگر حمی صفراوی یا دموی است پس از آن تجسس نوع اجزا مرض
کند یعنی آنکه نوعی دیگر در میان نرو کند ... مثلاً آنکه حمی اگر صفراوی است تحقیق کند که غب خالص است یا غیر خالص و اگر غیر
خالص بود تحقیق نماید که ... منحرفست یا ممیزه و شطر الغب بوده مشخص کند که کدام صنف از اصناف ... و شش ...
... است حاصل کلام آنکه از جنس هر مرضی ابتدای تحقیق نماید و فصل از یکدیگر ممیز سازد تا بشخص آن منتهی گردد
تا تشخیص حقیقی نموده باشد فایده پنجم آنکه در تحقیق سبب مرض سعی بلیغ بجای آورد و اول در معالجه قصد سبب عرض
باید نمود زیرا که علاج حقیقی ازاله سبب باشد و بزوال آن مرض و توابع مرض زایل میشود و از اسباب
قصد سبب و اصل است که جالب مرض و اکثر در سبب سابق موجود می‌باشد و حب باید دانست مثل عفونت که سبب
واصل حمی است و در سبب سابق حمی که خلط باشد موجود بود و اما سبب بادی گاه باشد که احداث مرض نموده
خود زایل گردد مثل حرارت شمس که تعفین اخلاط نماید و موجب حمی گردد یا خون و حرارت رأس ...

دعای شفای حضرت عیسی علیه السلام

اسمای اعظم که برکت آنها احیای موتی مینموده

بغلیان آورده موجب صداع گردد پس در این صورت که مرض موجود و سبب آن معدوم باشد قصد مرض باید نمود و اگر
ملتفت بمرض نباید شد که بزوال مرض زایل گردد و گاه باشد که بدون تحقیق و ظهور سبب معالجه میسر نگردد
پس هرچند که ظاهر نباشد در تفحص آن اهتمام تمام باید نمود مثل آنکه هرگاه معالجه جراحت عفن که صلب باشد تا تحقیق
آن نشود که آن کلب کلب بوده یا نه معالجه بحصول نبندد زیرا که اگر کلب کلب بوده در توسیع جرح و منع اندمال آن باید
کوشید و الا بسرعت مندمل باید کرد و دیگر آنکه بعضی از امراض مادیه باشد که چون در معالجه قصد مرض نمایند
در سبب فاعلی نیفزاید مثل تبرید و ترطیب در حمی نایبه که از این حیثیت که حمی حرارت غریبه است علاج مرض باشد و تا سبب
که بلغم بود غالب و قوی گردد و گاه باشد که چون قصد معالجه مرض کنند سبب نیز زایل شود مثل ترطیب در حمی غب خالصه
و محرقه پس در مواضعی که قصد مرض زاید سبب یا بالعکس بوده باشد تفحص باید نمود اگر مرض بغایت عظیم و خطیر
شود اگر مرض بغایت عظیم و خطیر بود قصد مداوای آن اولی بوده ملتفت سبب نباید شد و اگر مرض سهل و خفیف باشد
در ازاله سبب باید کوشید و اگر مرض و سبب هر دو کالمساوی در قوت و ضعف بوده باشند عنایت
اهم بیشتر باید نمود و بالجمله تا ممکن باشد در تحقیق سبب اهتمام بجا باید آورد و تا آنکه مشخص شود که از اسباب
بدنیه مثل اقسام سوء المزاج ساذجه و مادیه و از غیر بدنیه مثل تاثیر هوا بحرارت یا برودت یا تاثیر عوارض نفسانیه
مثل غضب و فرح یا تناول شئ از اغذیه یا وقوع ضربه و سقطه کدام یک موجب حدوث مرض گردیده
پس در تدارک و ازاله آن بکوشد فایده ششم آنکه تفحص قوت مریض نماید از قوت نبض و حرکت
قیام و قعود و قوت تکلم و اشتها و بسیار که بسیار از حالت صحت متغیر بجانب لاغری و زردی نشده
باشد مانند ابتدا اگر چنین باشد و ضعف مستولی نباشد با اطمینان قلب و تانی به معالجه مشغول
شود پس اگر علامات غلبه خلطی از اخلاط اربعه ظاهر باشد استفراغ آن بفصد یا مسهل قوی
توان نمود و اگر محتاج بامساک از غذا بوده باشد بعد غذا امساک توان فرمود و اگر مریض ضعیف باشد
و علامات مذکوره بعضی بوده باشد بر خلاف مذکور است عمل باید نمود و در تقویه بغایت باید کوشید
و رعایت میل مریض باید نمود که حفظ قوت از واجبات است و حکما گفته اند که قوت مریض راس المال سرمایه است
تاجر را و شفا یافتن مثل سود آنست پس در حفظ قوت مثل تاجر دانا باید بود که اگر سود بدست
آید راس المال را از دست ندهد فایده هفتم آنکه تفحص مزاج ایام صحت مریض باید نمود اگر آنکه در ایام
صحت مزاج مریض حار بوده و مرضی که عارض گردیده نیز حار است باندک تبریدی اکتفا باید نمود زیرا که از مزاج

طبیع

طبیعی خود اندکی دور گردیده و همان مزاج طبیعی است که اندکی زیادتی نموده و اگر آنکه همان مرض حار بر صاحب مزاج
باردی عارض گشته احتیاج بتبرید در غایت قوت دارد زیرا که از مزاج طبیعی خود بسیار دور گردیده و قس
علی هذا حدوث سایر امراض بر سایر امزجه و لیکن قلت تبرید در مزاج حار بمعنی عدم تکرار و الحاح و قوت آن
در مزاج بارد بمعنی الحاح و مداومت و مقرر است که موثر هرچند که ضعیف الاثر بود و طول مدت تاثیر موجب قوة
و زیادتی اثر آن باشد زیاده بر اثر موثری که در غایت قوة اثر و شدت تاثیر بود و مدت اثر آن قصیر باشد
بمعنی که هرگاه چیزی را یک ساعت مثلا در خاکستر گرمی که قلیلی از شرارت آتش در آن بود بگذاری زیاده از آنکه
یک دقیقه در آتش خالص قوی بود سوخته نپذیرد و بر صدق این معنی شواهد و نظایر بسیار است پس الحاح زیاده
از مبرد قوی که بدون تکرار و مداومت بود تبرید بنماید و الا کیفیت مبرده در مرض حار محرور اقوی باید زیرا که اعراض
حرارت اشد و اقوی است و شرح و تفصیل این مسئله را ببسط تمام در کتاب مفید بعربی بیان نموده ایم فایده
هشتم آنکه ببیند اگر جنس مریض ذکور است بداند که مزاج او بسبب جنس اناث گرمتر و خشکتر است و بنیه
او قویتر پس احتمال تبرید و معالجات قویه بیشتر دارد بخلاف جنس اناث و نزدیک بانات است خصی و خنثی
فایده نهم آنکه تحقیق سن مریض نماید مثلا اگر در سن حداثت حرارت و رطوبت و خون بر مزاج او غالب
و امراض دمویه در و اکثر حادث میگردد و همچنین در سن شباب صفرا و در کهولت و شیخوخه سودا و امراض
آن الا آنکه رطوبت غریبه بر مشایخ غالب میگردد و دیگر جا باید دانست که صبیان را در امراض از غذا منع نباید
نمود زیرا که بنابر زیادتی حرارت هضم ایشان بهتر و اعضای ایشان بنابر رقت و رطوبت در قبول تحلل اکثر و احق
ایشان ببدل ما یتحلل باشد پس منع غذا موجب ضعف قوت بغایت بود و همچنین مشایخ
نیز اگرچه صبر ایشان بر جوع فوق صبر صبیان است و تضرر ایشان از عدم غذا بنابر قلت حرارت کمتر است
ولیکن بنابر ضعف قوت و حرارت لایزال محتاج بغذا و وصول مدد بتداریج باشند تا از تحلیل
قوت و حرارت مصون باشند و غذای کثیر نیز دفعه جایز نباشد تا موجب اطفای
حرارت نگردد چنانچه حطب رطب کثیر بر نار ضعیف موجب انطفای آن گردد و حال کهول و شبان
متوسط باشد اما اطفال رضیع در تدبیر غذا و دوای ایشان معالجه مراضع ایشانست زیرا
که اکثر امراض اطفال تابع حال مرضعه می باشد پس استفراغ خون و خلطی دیگر و در احتباس آن منع
بخار یا اصلاح اعضای مثل ما تبدیل مزاج بهر یک که احتیاج شود در مرضعه بعمل باید آورد زیرا که شیر تکیف
۹۸ بکیفیت بدن مرضع سرایت میکند و اکثر اجزای غذای بوده باشد بلغیه کیفیت آن در شیر باقی می ماند مثل

خون کثیر کاسیر بکاهد و سکون شود و تسخین و تبرید نماید پس رعایت آن نیز باید نمود **فایده دهم** تحقیق عادت مریض
بدانکه عادت را در بدن تاثیری عظیم است و هر عادتی که مدت آن امتداد یابد امری طبیعی میکردد حتی آنکه بعضی
بعادت سموم اصلا از آن متضرر نمیکردند لهذا ابقراط فرموده که عادت طبیعت ثانیه است و بسا باشد که چند
متفق المزاج آثار مختلفه بنابر اختلاف عادات ظاهر کردد مثلا سه شخص شاب محرور المزاج که یکی از ایشان معتاد
بتناول اشیای حاره بوده باشد و دیکری باشیای بارده و دیکر باشیای معتدله پس چون هر سه
عسل بمقدار متساوی تناول کنند شخص اول حرارت میکند و ثانی ضرر بسیار میکند و ثالث ضرر قلیل ظاهر میکرد
پس عادات مغیر طبایع و مهمات باشد و ترطیب واجب بود که در حفظ صحت و ازالة المرض از عادات
شخص غافل نکردد و از چند وجه مراعات آن کند **اول از جهت** ملاقات هوا پس جمعی که معتاد باهویه و بلاد حاره
بوده باشند از تاثیر برودت هوا و انتقال ببلادی که مایل برودت بود متضرر و مریض میکردند بدون انتقال
باهویه معتاده صحت نمی یابند و همچنین بود عکس آن و برهمین قیاس بود جمعی که معتاد بجاهای رستنا بوده باشند
مثل صیادان سمک و کازران و ملاحان که معتاد بهوای آب شده و همچنین جمعی که در مواضع یابس مثل جبال
و براری ساکن و بفلاحت و صیادان بیشتر مشغول میشوند همچنین باشد عکس **دویم از جهت ریاضت**
پس بعضی که معتاد بتعب و کد و کثرت حرکت بوده باشند احتمال آن بر ایشان سهل باشد و اعیای
بر ایشان عارض نکردد پس اکر براحت و سکون مشغول کردند تاذی و اضطراب و تغیر مزاج
بنا بر امتناع تحلل معتاد بر ایشان راه یابد و جمعی که براحت و سکون معتاد باشند باحتمال اندک تعب اعیا
بر ایشان راه یابد و شفای هر یک بمعاودت بمعتاد ایشان باشد و برهمین قیاس بود
هرکاه بعضی اعضا مثل دست و پا و چشم که براحت و سکون یا بریاضتی مخصوص معتاد باشند
چنانچه بعضی را عادت چنان باشد که هر روز بحمام روند پس اکر از آن چند روز
تاخیر نمایند بنا بر امتناع تحلل معتاد حمام متضرر کردند و مثل این قسم جماعتی اند چون
حمی عارض کردد از استحمام با آب که معتاد بوده اند هر چند که اثر نفع ظاهر نکردیده باشد
منع آن نشاید نمود و جمعی که بر خلاف این باشند از اهالی ممالک در حمام
کرب و سدت بر ایشان عارض کردد و تدارک ایشان بریختن آب
سرد بود بر روی ایشان و سقی سکنجبین و جلاب مبرد و تبلیغ بعد از خروج
از حمام و اطعام خبز مبلول بشراب ممزوج و سجع باشند
کعادت

کعادت ایشان چنان بود که بعد از تناول طعام بحمام روند پس اکر ناشتا روند ضعف و غشی بر ایشان
طاری شود **چهارم از جهت کیفیة اطعمه** چنانچه بعضی معتاد بتناول اطعمه بارده و بعضی باطعمه حاره
و بعضی باغذیه غلیظه بطیة الانهضام عسرة الاستمراء مثل خبز فطیر و لحم بقر و بز و شتر و بعضی باغذیه لطیفه
و ابیح و دراج و طیاهیج و بقول و امثال آن بوده باشند و مردم هر ولایتی بر نوعی از متناولات معتاد
مرد[م]
صحرا نشین اکثر ماکول ایشان لبنیات و مردم دار المرز برنج و اهل خراسان اطریه و اهل هند نخود و ماش
و روغن و بوارد حاره و اهل ماوراء النهر کوشت و شراب و مردم فارس و عربستان خرما و اغراب
و شیر شتر و ملخ و کرجی و ارمنی و فرنک شراب و عرق و کوشت کاو و خوک و ماهی و مانند اینها
و صحرا نشین و امثال مذکورات معتاد ایشان محفوظ می باشد و بتغیر معتاد زایل و با عادت معتاد
میکردد و بسی از انتقال بعید آن متضرر و مریض کردند و اغلب با انتقال بمعتاد صحت یابند و معتادین
اکر کسی را در حالت مرض منع از غذا و تلطیف تدبیر نشاید نمود و معتادین اغذیه لطیفه چون تلطیف معتاد
احداث نقاهت و کسل و امتناع از حرکت نماید پس تدارک ایشان باستعمال قی و نوم کثیر و تناول غذا از وقت
باید نمود و بعضی که معتاد بتناول اطعمه معتدله مثل لحوم معتدله و نفخ و آرغوا که مثل تین و عنب و مانند آن باشند
غلیظ در معده ایشان در حضم و منحدر کردد و از اغذیه لطیفه ضعف بقوی و استغاد و ذبول بر اعضای ایشان
راه یابد و از همین قبیل بود تضرر معتادین بخبز سمید از خبز خشکار و همچنین بالعکس و همچنین بود تضرر معتادین بخبز شعیر
با غیر آن از حبوب از ما سوای آن مثل خبز حنطه و همچنین است حکم در اقتیاد مردم بتناول نوعی از اغذیه جدیده بارده
پس در حال صحت و مرض از معتاد خصوصا که طبع آن زیاده مایل شده منع نشاید نمود و لیکن سزاوار آنست
که چون کسی معتاد باغذیه بد معده و ردیه بوده باشد بسرعت هضم آن و ملایمت آن مغرور نکردد بلکه از آن بتدریج
انتقال نماید و الا بطول مدت اخلاط ردیه در بدن مجتمع کردیده امراض صعبه از آن بدید آید مثلا چون کسی
ادمان اغذیه مولده صفرا نماید بمنزله اغذیه حریفه قویة الحراره مثل ثوم و بصل و کراث و خردل و حرف و توابل
حاره مثل فلفل و زنجبیل و شرب شراب عتیق صرف و امثال آن پس بعد از اندک مدتی تسخین بدن و ترقیق
و تقلیل دم و تکثیر بوران صفراوی او نماید و اکر مدت متمادی کردد احداث امراض صفراویه مثل حمی غب و حمی
کبد و یرقان و مانند آن نماید و اکر آنها عارض نکردد خون او محترق و منقلب بسودا کردد و جفوف بر اعضا مستو[لی]
شود خصوصا که مزاج او بوده باشد و کسی که ادمان اغذیه مولده بلغم نماید مثل فطیر و کله و سموک طریه و بطون حیوانات
 و خیار و هندوانه و غیر ذلک از اغذیه بارده پس بطول مدت در بدن او اخلاط بارده مجتمع کردد و چون احساس

نکنند بالاجزء ازان امراض سعیه لطیفة الاجزاء فی عشره البرد مثل الفالج و اللقوه و صرع و مانند آن بدید آید و کسی
که ادمان اغذیه مولده سودا نماید مثل گوشت گاو و دیز و شیر و نمکسود و عدس و مشاکل آن پس در بدن او
اخلاط سوداویه مجتمع گردیده بر طول مدت احداث امراض ردیه سوداویه نماید مثل جذام و سرطان و وسواس
و مانند آن پس اگر اتفاق افتد که بعضی ازان اخلاط تعفن پذیرد حمیات صعبه عسرة البرء عارض گردد پس اولی
بحال جمعی که معتاد بمذکورات باشند آنست که بتدریج استمرار آن و حفظ صحت تحلیل سعی نموده بتدریج از آنها انتقال
با اغذیه محموده نمایند و بعضی باشند که بقصد حفظ صحت خود در اعتیاد با اغذیه لطیفه و پرهیز و تدابیر لطیفه مثل تقلیل غذا و اختیار
اغذیه قلیلة الغذا نموده و از اغذیه که ادنی غلیظی در آن بوده باشد و اغذیه جیده مشهوره امتناع نمایند مع ذلک در استعمال
ادویه و استفراغات غلیظی در آن بوده باشد و از اغذیه اکثار را واجب دانسته و این قدر ندانند که این نوع تدابیر ابدان
بدان صحیح را از افراط اشیا باشد زیرا که اضعاف قوة با ما حرارت غریزی و انهاک جسم و تخفیف بدن نموده بالاخره
منجر بامراض عسرة البرء گردد و انتقال آن بدن بنا بر ضعف قوة بتر بحال الطبیعة در غایه تعسر بود و بقراط از تدبیر لطیف
و حمیه در حالت صحت منع بلیغ نموده و تدبیر لطیف کسی را مناسبت باشد که در بدن او اخلاط غلیظه لزجه و رطوبات
فاصله بسیار بود و کبد یا طحال او سده یا غلیظی بوده باشد یا اکثر قلیل الریاضه کثیر الدعه باشد تا تغیر ایشان از تدبیر لطیف بغایت بد بود و انتقال
بتدریج باعتدال ازان و احتیاط شد پنجم از جهت کمیت با غذا پس بعضی که معتاد بتقلیل غذا باشند چون اکثار گشتند ثقل و کسل و کرب برایشان عارض گردد و
بار نکاحت ایشان امتحان سختم توان کرد و کسی که معتاد بتکثیر غذا باشد پس بیکبار بقصد تقلیل صبر نتوانند نمود و ازان ضعف قوت و ذبول
عارض گردد ششم از جهة اوقات تناول غذا چنانچه بعضی معتاد با غذای اول نهار و بعضی با غذای نصف نهار و بعضی با آخر
نهار باشند و از تقدیم و تاخیر آن متاذی و متضرر گردند مثلا آنکه اگر از وقت معتاد تقدیم نماید ثقل و کسل و استرخا و انتفاخ
نوم برایشان عارض گردد و پس اگر بعد ازان بخلاف عادت مرتکب بعضی شوند کرب و اضطراب و غشی عارض
حادث گردد و باشد که سیفه یا اسهال نیز پدید آید و اگر آنکه از وقت معتاد بسیار تاخیر نمایند ازان غشی و [illegible]
و مرات هم بسبب انصباب صفرا بمعده و کسل بسبب ضعف قوت و اصفرار بول و ابراز و احساس بحالتی که گویا
احشای او مثل کهده طی السبب خلو معده اوجه است لاحق گردد و اگر زیاده ازان تاخیر نماید چنانچه بعضی افراط
رسد چشمها بغور افتد و صدا چنین بر آید و اطراف سرد شود و اگر بعد ازان بخلاف عادت بعضی نیز نماید ثقل و کسل
شدید عارض گردد هفتم از جهة تعدد و انفراد چنانچه بعضی معتاد باشند بانکه در روزی دو مرتبه اغذیه تناول نمایند سه مرتبه
پس چون بیکمرتبه یا دو مرتبه که کمتر از معتاد بود اقتصار نمایند هر آینه صبر نتوانند نمود و اگر سیر گشتند استرخا و تحقق
و کسل عارض گردد پس تدارک ایشان و تدارک کسی که از وقت معتاد تاخیر نموده باشد آنست که از نعیم طاقت

هوای حار که موجب تشنگی و ضعف و اضطراب ایشانست اجتناب نموده براحت و سکون و شرب سکنجبین سکری جهة
عدم [illegible] بمعده رغبت نمایند و آنکه تاخیر وقت غذا نموده باشد از غشی احتراز نماید که یکمرتبه از آنچه عادت
او بوده از اغذیه مرتبه و امراق و بقول و سمن بزر شت و امثال آن مرتبه جهة تدارک جفافی که لاحق معده گردیده بعد از آن
جهة تقویه معده شربتی قلیل از شراب صرف مایل گردند و روز دیگر بنا بر وقوع غشی سابق تعلیل و تاخیر غذا
نماید و همچنین کسی که یکمرتبه اغذیه معتاد باشد و دو مرتبه تجاوز نماید چه بر آنکسی که تقدیم وقت غذا نموده
عارض دیگر در و مره عارض گردد و تدارک هر دو آن باشد که اول بنوم طویل پس بمشی رفیق کثیر و شرب
قریب بصرف قلیل اشتغال نمایند و روز دیگر تخفیف و تقلیل نسبت بمعتاد بکوشند و بهترین طرف اعتیاد
مرات اکل طبا و شرعا آنست که در دو روز سه مرتبه اغذا نمایند چنانکه در یکروز دو مرتبه یکی اول روز و مرتبه
دیگر آخر روز و روز دیگر یکمرتبه در انتصاف نهار اقتصار نمایند و کسی را که بنابر موانع و اشتغال ضروری میسر نباشد
اعتیاد و بعشی بهتر از تغدی باشد زیرا که صاحب آن بعد از غذا براحت و سکون و نوم که بهم از مغیبات هضم [illegible]
و اجتماع حرارت غریزیست باطن البته مشغول گردد الا آنکه در تعشی کم حرکت باشد که آن [illegible] بعد تناول
مرتبه بنا بر تراقی ابخارات غذا از معده بدماغ و عینین و معتادین تعشی را صواب آنست که قبل از غروب
کنند تا بوقت نوم از معده فی الجمله منحدر شده باشد هشتم از جهة شرب چنانچه بعضی بشرب آب شدید البرودة معتاد
باشند پس از افراط و تقلیل البرد متاذی و متضرر گردند و اگر ایشان را حمای حاده و محرقه عارض گردد اصلا از شرب
معتاد ابرد و ترک ازان نیز منع نباید نمود که بسیار شنیع گردد [illegible] معده و کبد ایشان ضعفی نیز عارض بوده باشد
و کسی که معتاد بآب بسیار سرد بود یا فاتر بوده باشد بسیار از آب سرد و آب یخ متاذی و متضرر گردد و ضعف
معده و کبد او باشد و اگر او را حمای محرقه عارض گردد هر چند که معده و کبد او در غایت قوة بود که شرب آب
سرد جایز نباشد بلکه مضرت عظیم کند و همچنین بعضی که معتاد بآب باران و بعضی بآب [illegible] و بعضی [illegible]
بآب کبریتی یا مثل آن معتاد باشند چون بغیر آن متبدل گردانند متضرر گردند خصوصا که از آب عذب بغیر آن
تبدیل نمایند پس سزاوار بحال معتاد هر آنچه آنست که چون از بلاد خود اختیار سفری کنند اگر میسر نباشد که از آب
معتاد خود بردارند از خاک بلد خود داشته باشند که با آبهای مختلف ممزوج نموده بعد از ترسب آن [illegible]
آن بنوشند نهم از جهة [illegible] مثلا چون کسی معتاد بشرب خمر یا زبیبی یا تمری یا دوشابی یا شرب نبیذ طری یا عتیق یا
مز یا عرق خمر یا عرق سکر یا عرق مسکاو یا بوزه یا ممزوج یا معتاد بشرب آن در روز یا شب یا باکثار آن
یا بتقلیل یا معتاد بنقل یا بعدم آن یا معتاد بشرب آن بعد از طعام یا وسط آن بوده باشند پس تغیر آن

عادت دفعة موجب تغیر و تاذی گردد و بسا باشد که از تغیر و ترک یکی از آن عادات امراض تولد کنند که مدت
انتقال بعتاد زایل نگردد چنانچه از ترش اسارای گرجی و تحقق ایشان بشرب شراب [illegible] اکثر خلایق [illegible] کسی
معتاد بشرب آن نباشد و بموجب شرعی یا طبی بلکه باختیار خود بعد از ان [illegible] ترک کرده در تخریب دین و تعب بدن
و تعب جحیم و استحقاق عذاب الیم نموده باشد و در اوایل [illegible] بحمی و سکر قوی مبتلا گردد
مگر آنکه بتدریج از اقل و کثیر للمزاج باکثر و صرف ترقی نماید دهم از جهة سایر ادویه مخدره چنانچه بعضی معتاد با فیون و تریاق
افیون باشند و بعضی بقت و تراکیب قیمی و بعضی بجوز بوا و بعضی به برنج و بعضی ببلادر و بعضی بحشیش
و چشیان و مانند آن با ادویه مسکره و سمیه معتاد می باشند و از تغیر آن معتاد اعراض [illegible]
عارض میگردد و بدون اعاده معتاد بچیزی دیگر زایل نمیشود یازدهم از جهة نوم و تعقید چنانچه بعضی معتاد بنوم کثیر باشند
پس طاقت سهر نیارند و اگر بر خلاف عادت سهر طویل سوی نماید [illegible] بر بدن و پیوسته بر اعضا و فساد در تخمه
و تهیج در وجه و صفرة در لون و غور در عینین ایشان بدید آید و هاضمه ضعیف گردد و کسی که معتاد بفرط سهر
و طول یقظ بوده باشد از کثرت نوم استرخاء قوت محرکه و ضعف در حواس [illegible]
و زیادتی در برودت و رطوبت و نقصان در حرارت غریزی ظاهر گردد و این هر دو عادت بد باشد و از ان
بدتر اعتیاد دست بطول نوم در روز و طول سهر در شب پس تغیر این عادات دفعة خطیر و تدریجا واجب بود
دوازدهم در جماع پس جمعی که معتاد باکثار و اسراف آن بوده باشند قوت ایشان بزودی بتحلیل رود و حرارت
غریزی ضعیف گردد و سدد در معده و کبد مضرت رساند و تبرید و تخفیف بدن و احداث کسل و بلادت
و سهو خصوصا در مبرودین نماید و در امزجه بارده یابسه ایجاب برودت و یبوست اشد نماید زیاده تر
کند پس [illegible] ایشان کوره واجب است که از این عادت بتدریج برگردد و ترک و همچنین عادت ترک
جماع مدت طویل جایز نبود و مضرت نماید خصوصا کسی را که حرارت و رطوبت بر مزاج او غالب باشد زیرا که
از ترک جماع منی کثیر در اوعیه منی مجتمع گردیده ابخره فاسده سوی آن بقلب و دماغ رسیده امراض قلبی و دماغی
عارض گردد و حمیات بدید آید و اورام حالبین و اوجاع قطن و مواضع قریبه بآن حادث شود بلکه سزاوار
آنست که حافظ صحت چنان عادت کند که مابین جماعین مدتی که بسیار قریب نبوده باشد فاصله بود
تا از آن ضرر نیاید و موجب نشاط گردد سیزدهم از جهة استفراغات مبتلا جمعی که معتاد باشند بکثرة
استفراغ خون بفصد یا حجامت در هر اندک مدتی پس اگر از آن تاخیر نمایند کسل و ثقل بدن و حمی
و امراض دموی بر ایشان عارض گردد و بدون اخراج از مداوای دیگر نادر مستقیم گردند

وچون

وچون ایشان را امراض دموی حادث شود بدون تفوق و عذر بکنند اخراج خونی که واجب الدفع بود و توان نمود و همچنین [illegible]
که معتاد بجریان خون از افواه عروق مقعده باشند یا معتاد برعاف یا بمیل آن از انواع برف بوده باشد و آن [illegible]
و مجلس گردیده باشد در آن حکم سابق در استفراغ خون بر ایشان جاری و همچنین باشد حال جمعی که معتاد بفصد
باشند در سالی یکمرتبه چون از آن وقت معین تاخیر نمایند و جمعی دیگر باشند که هرگز فصد نکرده باشند پس
مضطر گردند تا ممکن باشد تدبیر دیگر که قایم مقام فصد بود عمل نمایند زیرا که از فصد البته ضعف قوی و غشی شدید
بر ایشان عارض گردد و اگر بمدافعه فصد ممکن نباشد و ناچار گردد پس بدفعات قلیلا کمتر از آنچه حاجه مقتضی [illegible]
اخراج خون نمایند و اعتیاد بکثرت فصد و اخراج خون در اوقات متقاربه از عادات مذمومه باشد زیرا که
مودی بفساد مزاج و مبرودین گردد و ضعف قلب و معده و فالج و صرع و سکته و غیر ذلک از امراض اراده خصوصا
در امزجه مشایخ و مبرودین گردد و سقوط قوت و ذبول نفس و سرعت هرم لازمه آن باشد و عادت بترک فصد خصوصا
شبان و اصحاب حرارت و رطوبت مزاج را مذموم و موجب حدوث امراض دموی مثل حمیات مطبقه و [illegible]
حاره و طواعین و خوانیق و سیلان و نفث الدم باشد بلکه سزاوار آنست که در فصل ربیع یکمرتبه بنا بر تخفیف [illegible]
و حصول امنیه از امراض امتلائیه تقلیل خون نمایند و همچنین است امر در اعتیاد و استفراغ بادویه مسهل مثلا بعضی
هر اندک شهانی معتاد بشرب مسهل از دوای مسهل معین یا غیر معینی بوده باشند که از تاخیر از آن مدت معین
آن دوای ضرر و مرض گردد پس اگر ایشان را مرضی که محتاج بمسهل بود عارض گردد بقدر ما یحتاج در استفراغ
و حذر توان کوشید و اگر اسهال به دوای معین معتاد ممکن و مناسب بود انفع باشد و جمعی که هرگز مسهل نخورده و بعید [illegible]
نباشند بدون اضطرار شدید بعبرات نتوان نمود مگر بتوقی و حذر قلیلا بملینات خفیف پس اعتیاد بکثرت تناول مسهل حافظ
امری مضر باشد خصوصا در ابدان بارده و یابسه و قلیل الفضول و نحیفه خصوصا ما دون شراسیف ایشان منهوک
باشد و گفته اند فعل دوای مسهل و ملین نیز مذموم و مورث امراضی که مناسب خلط غالب بود شد خصوصا
در ابدان خصبه و مستکثرین اطعمه و اشربه و مقلین ریاضه و استحمام و همچنین در ابدان مفرط اللین و اسع المسام
پس سزاوار آنست که از استفراغ اخلاط مجتمعه محتنبه موذیه بادویه که مخصوص باستفراغ خلط فاسد غالب
بود خصوصا در فصلین غافل نگردند و همچنین است امر در اعتیاد دیگی چنانچه بعضی مردم بکثرت و تواتر قی معتاد
باشند و بر ایشان سهل و آسان بود و از ترک آن متضرر گردند لیکن ضرر این عادت ذمیمه زیاده باشد
زیرا که اگر چه منقی معده باشد اما از ادمان آن ضعف جهر عارض گردد و بعید [illegible] مضرت عظیم رساند
و ارخا و اضعاف جوهر معده نماید و باشد که موجب انفجار عرقی از عروق صدر گردیده احداث نفث الدم

و ضعف کبد و استسقاء

برخلاف آن باشند که هر کسی نکرده و نتوانند و این نیز عادت خوب نباشد زیرا که ورقی مناطع بخارات دماغ
اجتماع باغ و فضول باشد و معده پس اولی آنست که در یکماه یا دو ماه یکمرتبه قی کنند که اگر احتیاج شود متعسر
نباشد و لیکن نشاید که قی را وقتی معین سازند بلکه باید در اوقات مختلفه واقع شود و همچنین باشد حکم در همه
عادات کرده و واجبست که از هر عادت غیر مستحسنه بتدریج قبل از ظهور ضرر از آن انتقال نمایند و بر طبیب واجبست
که در تحقیق عادات غایت بذل جهد مبذول دارد که هم در تحقیق مزاج و مرض مفید و هم در حسن معالجه و سرعت
ظهور اثر مداوای صایبه نافع باشد چنانچه مدمنین هر نوع غذا و دوای را کیفیت غالبه ماکول معتاد غالب گردد
و اکثر امراض مناسب آن مزاج بکثرت عارض حادث شود چنانچه مدمنین لحوم و خمور را امراض حاده و مدمنین
و معتادین برنج و افیون را امراض بارده یابسه منه بیشتر عارض گردد و در اسهال ایشان خصوصا مسهلات
قویه غایت حزم و احتیاط باید نمود که اکثر بافراط بانواع اسهالی که قابل علاج نبود منجر گردد و شفای امراض
معتاد بر غذا و دوای اکثر بهمان معتاد حاصل گردد خصوصا و در آن حال مرغوب و مشتهای او نیز بوده باشد
چهارم از جهت امراض چنانچه بعضی مردم معتاد بمرضی معین می باشند که هر چند وقت بآن مبتلا میگردند
و چون این معنی محقق گشت در عروض آن مرض اشتباه بمشابه آن نمیشود مثلا شخصی که اکثر اوقات بقولنج
مبتلا میگردد و هر گاه اسهال در وی در شکم یا احتباس طبیعت عارض گردد و این دو عرض در سنگ گرده
نیز می باشد پس هر گاه اعتیاد مریض بقولنج ظاهر گردید اشتباه مرتفع میگردد دیگر آنکه بعضی مردم را
عادت چنانست که باندک تبی حتی در حمیات یوم هذیان میگویند اگرچه درین صورت در ایام صحت نیز
اکثر هذیان میگویند حاصل آنکه بمجرد آن حمل بر صعوبت مرض یا سرسام نباید کرد و همچنین جمعی که باندک مرض
نهایت تخافت و ضعف و تغیر بشره در ایشان پدید می آید حمل بر صعوبت مرض ایشان نیز نباید نمود و قیاس بر این است عکس آن
فایده پانزدهم تحقیق صناعت مریض ایشان نیز نباید نمود و قیاس کیفیتی بر مزاج او غالب می باشد
مثلا ایشان که اغلب اوقات مقارب آتش می نمایند مانند حدادان مزاج ایشان بگرمی و خشکی میگراید و مزاج
ملاحان و کارزان آبهای شیرین بسردی و تری و اصحاب فلاحت و کل کاران بسردی و خشکی و نحو علی
هذا سایر صناعات و همچنین اصحاب ریاضت و حرکه قلیل الفضول و ارباب راحت و سکون کثیر الفضول
فایده شانزدهم عادت مسکن مریض است چه بلاد حاره کثیر التحلیل موجب برودت مزاج میگردند لهذا
اکثر احتیاج دفعه بعضی بلاد حاره متصور نمیشود و در هندوستان اکثر امراض را با دویه حاره معالجه مینمایند
و امراض بارده بلغمیه مثل فالج و استرخا بسیار عارض میگردد و بلاد بارده بالعکس لهذا ما ضمر در بلاد

بارده

بارده بغایت می باشد و در اکثر جزایر و سواحل دریا مزاج برطوبت مایل میگردد و در ریگستانها و بیابانها
خشک و سنگلاخ بیبوست میگراید فایده هفدهم ملاحظه فصل سالست چه در هر فصلی امراضی که مناسب
کیفیت آن فصل است بیشتر عارض میگردد و مثلا در بهار امراض دموی و در تابستان
صفراوی و در پاییز سوداوی و در زمستان بلغمی و امراض نیز اکثر حادث میشود و معرفت فصول دیگر
منافع نیز دارد مثلا در تابستان غذا و دوا بارد بالفعل و در ظرفی سرد که محل برودت هواست آن نسبت
و در زمستان حار و بعد از انکسار برودت هوا اولی و دیگر آنکه در تابستان غذا اخف و الطف و اکثر و تبغایق
اولی باشد و فصل خریف چون بدترین فصولست در حفظ قوت و انضاج ماده برفق زیاده باید کوشید و ربیع اگرچه
معتدلست و لیکن بنابر حرکت و ذوبان اخلاط و از دیاد آن غذا بالنسبت بشتا اقل و الطف باید و در زمستان استفراغ
بقی و در تابستان باسهال ممنوعست و قیاس بر فصولست حال هوا در حرارت و برودت که بغیر عادت
بوده باشد و از تغیرات و بایی که هوا را حادث میشود و موجب بعضی امراض در میان خلایق میگردد غافل
نباید بود فایده هجدهم معرفت اوقات اربعه مرض است که آن عبارتست از ابتدای ظهور اثر مرض و احساس
بتغیر و اضطراب طبیعت و حصول علم بمفارقت صحت است و تزید که محل اشتداد قوت مرض است و ملاحظه
و انتها که زمان وقوف مرض است بر حالت واحده بی زیاده و نقصان و انحطاط که زمان انتقاص و ظهور
کاستن مرض است و جمیع اوقات مذکوره در مرضی متحقق بود که منتهی بصحت گردد و اما مرضی که بعطب منتهی
شود آنرا سه زمان و خالی از زمان انحطاط باشد زیرا که موت در انحطاط نمی باشد و باید دانست
که ابتدای غب و انتهای مطبقه و انحطاط محرقه تشتد و مطول می باشد و اوقات حمی یوم بعدد ساعات
بود زیرا که زمان تزید آن زیاده بر دو ساعت یا سه ساعت نباشد و الا در حمیات عفونیه تا دام که علامات
نضج مفقود باشد زمان ابتدای بود و در حمی دق مادام که رطوبات منشفی بود و چیزی از آن بتحلیل نرود
ابتدا بود و چون شروع با فنای رطوبت نماید تزید بود و ثابت بن قره میگوید که ابتدای حمی از ساعتیست
که احساس تغیر و اضطراب شود و تا وقتی که چیزی از آثار نضج ظاهر گردد و از حین ظهور آثار نضج تا محل
وقوف اعراض زمان صعود بود و قاخر آن زمان منتهی و ما بعد آن زمان هبوط و فرموده که ابتدا زمان
اجتماع حرارتست در حوالی قلب و صدر و چون حرارت شروع با نبساط در بدن نماید زمان صعود بود
و چون در جمیع بدن علی السوا منبسط گردد انتهاء و چون حرارت متحلل گشته مواضع وسطی از آن
خالی ماند زمان هبوط باشد اما معرفت اوقات مذکوره و آن گاه از جهت اوقات نوابت

۱۰۲

مشخص کرد و مثل آنکه نوایب ما دام که مستمر بر تقدم و تقاصل باشد مرض بعد شدید بود و اگر بالعکس بود در انحطاط
باشد و اگر بر یک وقت قرار یابد در منتها باشد و گاه از جهت نضج معلوم شود مثل آنکه هرگاه تنقیح در نفث
یا غمامه در بول بدید آید اول تزید بود و چون زیاده گردد منتهی باشد و نیز سرعت ظهور نضج بخلاف آن
در نفث یا بول دلالت بر قرب منتها میکند و العکس بالعکس و مخاطره از ابتدا تا انتهای بارز است و پس
و باید دانست که وقوع بحران در ابتدا قلیل و در تزید ناقص و در انتها کامل می باشد و دیگر باید
دانست که بسیار واقع میشود در قرب موت حالتی مثل انحطاط و لیکن نبض در غایت ضعف
می باشد بخلاف انحطاط و معرفت اوقات در استعمال غذا و دوا بهر و نافعست اما در غذا اصلا
در ابتدا که اعراض مرض ساکنست غذا مایل بغلظ آنست بهتر است علی الخصوص هرچند که مرض و اعراض آن اشتداد
پذیرد در تلطیف غذا باید کوشید تا چون بانتها رسد غذا در غایت لطافت بوده باشد بلکه اگر ترک غذا
یا اکتفا بشربت نبات یا سکنجبین بنفشه باید نمود تا طبیعت بهضم غذا از مجاهده و مقاومت باز نماند
چون مرض سوی بالانحطاط آرد تغلیظ غذا و تدریجا بهمین مشغول شوند اما در دوا اصلا در ابتدای حمیات
مشغول بتنقیه و تبرید قلیل شوند و از مسهلات مانند مبلحات احتراز نمایند و لیکن نشاید که قبل از نضج و تنقیه
بمقویات قوی چون ضماد بالبات و مبردات قوی چون کافوریات تفتیح و تبرید شدید نموده تا موجب تغلیظ مواد
معرمق و تغلیظ فضول و احتباس در باطن نگردد و در زمان تزید بکسر حدت و حرارت تب اشتغال
نمایند و در انتها مبادرت بمستفرغات جویند و در انحطاط مشغول بحفظ قوت تدارک ضعف کرده
فایده پانزدهم در تحقیق مقدار و قوت و شدت مرض و مقدار مرض بر چهار معنی اطلاق میکنند اول
آنکه اگر مزاج عرضی از مزاج صحی اطلاق دور افتاده باشد چنانچه در فایده هفتم مذکور شد آن مرض کثیر
المقدار بود دوم آنکه حرارت یا برودت عرضی در غایت حدت و شدت بوده باشد و اعراض آن
قوت ظاهر کرده سیم آنکه مزاج عرضی مطابق مزاج صحی و سن و عادت و صناعت و فصل و مسکن مریض نبوده
چنانچه مرض حار بمزاج حار و در سن شباب بر شارب الخمر عادی در فصل صیف در بلاد حاره عارض گردد
چهارم آنکه مرض معطل و مشوش جمیع قوی و افعال آن بوده بسرعت تغیر تمام بسوی علیل را دریابد پس
چنین باشد و مرض کثیر المقدار بود پس بعمل تجاوب و ادویه قویه کما و کیفا از مبدلات و مستفرغات
می انتظار نضج استفراغ باید نمود و هرگاه مرض بر خلاف مذکور باشد قلیل المقدار بود پس بعد از نضج علاج
باید فایده شانزدهم در اشتقوق طبیعت مرض است و از زمان مثلا اگر مرض در نهایت حدت است
که غایت

که غایت انتهای آن از چهار یا پنج روز تجاوز نمی کند پس سزد در غایت تلطیف غذا باید کوشید مثل آنکه اکتفا بآب خالص یا ممزوج بجلاب
یا ممزوج بسکنجبین باید نمود و اگر حدت مرض کمتر از این حد مذکور است بلکه انقضای آن از هفت روز تجاوز میکند پس
سزاوار است ماء الشعیر رقیقی است که بقلیل از نبات یا شربت بنفشه شیرین کرده باشند و اگر مرض از قبیل آنست که در نه
یا چهارده روز منقضی خواهد شد ماء الشعیر با ثقل یکدفعه یا بی ثقل یا دو دفعه با شوربای مزوره برنج و ماش مقشر و کدو و اسفناج
مناسبت و قس علی هذا هرچند مرض حادتر و مدت آن کمتر احتیاج بتلطیف غذا بیشتر و اما امراض مزمنه متطاوله مثل
حمی غب غیر خالصه و تب های بلغمی و ربع و مانند آن را مناسب تغلیظ و ازدیاد غذاست تا طاقت احتمال مدت طول مرض داشته
باشند و در محل انتها و مجاهدت طبیعه ضعیف نگردد بلکه در امراض مزمنه در وقت انتها تلطیف غذاست که طبیعه را شغلی بر دفع
مرض نبوده پس حفظ قوت در امراض بحسب قصر و طول بمثابه حفظ توشه است در اسفار بحسب قرب و بعد راه آن چنانکه قلیلی
از توشه مسافر را بمقصد قریب می رساند و بمقصد بعید نا رسیده با تمام میرسد همچنین قلیلی از قوت در امراض حاده مریض را
بانتهای قریب میرساند و در امراض مزمنه بانتهای نارسیده ساقط می گردد پس در سفر بعید و مرض طویل احتیاج بتوشه بیشتر است
تا معرفت و علامات امراض حاده و مزمنه و دلایل طول و قصر مرض را بتفصیل در کتاب مفید بتازی بیان نموده ایم و درین کتاب نیز
بعضی را بیان کنیم تا از زیادتی و احداث از ما سور و انوار سبیل قصور که معالج را به جلب است خالی نباشد و آن از چند وجه معلوم
میگردد اول از نوع مرض مثل آنکه تشنج یابس و صرع و سکته و خناق را در نهایت حدت گرفته اند زیرا که سریع الحرکه اند و بسرعت منتهی
و بعضی گفته اند که امراض حاده عبارت از امراض قصیر الزمانست و بنا برین تعریف حمیات یوم داخل و بنابر این اکثر الاخلاط
و بالجمله چون امراض مذکوره زود تر از جمیع امراض منقضی میشود و بعد منتهای آن از چهار یا پنج روز تجاوز نمیکنند و غب خالصه
در عده کمتر از این امراض گفته اند و ربع و فالج را از مزمنات شمرده اند دوم از جنس که مثلا آنچه قصیر النوب است دلالت بر زود
منتهی میکند چون غب خالصه که مدت نوبت آن بنا بر قول اکثر اطبا اقل آن چهار ساعت و اکثر آن دوازده ساعت و بقول
بعضی اقل آن سه ساعت و اکثر چهارده ساعت باشد و آنچه طویل النوائب باشد دلالت بر غلیظ ماده بعد منتهی میکند چون
غب غیر خالصه و اگر ذو نوایب نباشد پس اگر ماده آن حار است مثل سونوخس حاد است و اگر ماده غلیظ و بارد است
یا مایل بغلیظ پس مرض مزمن است سیم از سخنه پس اگر بسرعت منقوط گردد و بو چه و سر اشیف ضمور را باید حاد بود
و اگر بحال خود باقی ماند پس آن حدت نباشد و همچنین است سرعت هزال بدن و بطوء آن در اندازه نجاد و مزمن چهارم از قوت
پس اگر بسرعت منقوط گردد و ضعف بسرعت طاری گردد مرض حاد باشد و الا فلا پنجم از سن و فصل و بلد و عادت و صناعت
و مانند آن اگر حار باشد بزودی مرض حرکت بمنتهی کند و الا بالعکس ششم از نافض اگر مدت آن بطول انجامد مرض
طویل الزمان بود و الا بجهة طویل باشد هفتم از استفراغات پس اگر در نوبتی از نوایب استفراغ مثل عرق یا اسهال

جیده آید و نوبتی دیگر که بعد از آن آید اگر در شدت مثل نوبه سابق باشد از ان بود پس آن استفراغ از کثرت ماده است نه از قوت
طبیعت و دلالت بر طول مرض میکند ششم از زبده و تهیج و نفخ اگر سریع الخروج و النضج باشد پس مرض قصیر المده و طبیعت
قوی و مستولی باشد و بالعکس العکس نهم از عرق هرگاه حمی بآن منقطع نگردد و همچنین کثرت عرق در نوم بدون سببی ظاهر مثل
کثرت تناول ماکول دلالت بر کثرت رطوبات بدن میکند و منذر بطول مرض باشد دهم از بول سرعت ظهور نضج از ابتدا
قوام و رسوب صالح دلالت بر قوت و استیلای طبیعت و قصر مرض میکند و عدم ظهور رسوب مع ضعف حرارت حمی دلالت بر طول
مرض میکند و همچنین بطوء رسوب و همچنین دوام رسوب احمر منذر بطول مرض باشد و مائیه بول مع مثل آنکه اسود و همچنین کدورت
آن دلالت بر طول مرض میکند بشرط رقت و مائیه بول مع حرارت و صداع و شدت حمی دلالت بر حدت و قصر مرض و صعود ماده
آن بدماغ و مرار شید و لطافت ماده میکند یازدهم از براز پس کثرت آن دلالت بر سهولت اندفاع و استفراغ فضول
و حصول تنقیه بدن و قصر مرض می کند و قلت آن مع قوت حمی و شدت صداع دلالت بر تصعد مرار و قوت و حدت مرض میکند
دوازدهم از وقوع احتلام پس اگر در اول مرض باشد منذر بطول مرض بود و در آخر امراض اصلح باشد سیزدهم
عظیم نفس و سمن وجه و انقطاع شرب سیف مع حدة و حرارت مرض دلالت بر قلق و طول مرض میکند چهاردهم طول عرض ما یکبر ازید دم
انقطاع و نفس در مریض و بقای احوال بر حالت خود منذر بطول مرض بود پانزدهم کثرت تقلیع در مرض خصوصا چون از اول مرض ابتدا کند منذر
بطول مرض بود و همچنین است کثرت عرق فایده شانزدهم معرفت مقارنات امراض است مثلا در حمی با صداع اگر صرد مقارن باشد از استعمال
ترشیها و آب شدید و تبریدات [illegible] و اگر طبیعت زیاده نرم باشد در مسهلات احتیاط واجب بود و اگر معده میل [illegible] باشد
بشود ممنوع است و اگر با صداع تر مقارن باشد ترک ادهان در حمیات اعلی و اگر بیخوابی باشد از آنچه سر را گرم کند احتراز کند و از جمله آنچه تحقیق
و واجب آنست که مرض در مدت عمر مرض مشهور با نکه کشیده یا نکشیده باشد از چند جهت رعایت آن واجب نداول آنکه چند علامت
غلبه حرارت بر وظاهر شد اکثر آنست که تبرید قوی ضرر میکند و بعضا از ضعف غافل نباید بود دوم تدبیرات ایشان جانب اعتدال را مرعی باید
دیگر آنکه هرچند علامات ردیه در امراض ایشان ظاهر گردد خوف باید نمود که اکثر بسهولت مندفع میگردد آنکه اکثر امراض ایشان مزمن میگردد و بدون
[illegible] فایده هفدهم [illegible]
عضو علیل است [illegible] به هفت قسم منقسم میگردد اول آنکه جوهر آن کثیف و متخلخل باشد یعنی [illegible]
مثل ریه دوم آنکه جوهر آن کثیف و صلب [illegible] قسم اول باشد [illegible] سیم آنکه ما بین قسمین متوسط باشد مثل کبد و طحال چهارم آنکه مصمت
و عدیم التجویف باشد مثل اعصاب [illegible] پنجم آنکه مجوف در داخل باشد مثل معده و عروق [illegible] ششم آنکه
آن تجویف از خارج فقط باشد مثل اعصابی که تجویف [illegible] هفتم آنکه از داخل و از خارج آن را تجویف باشد مثل ریه که از خارج
فضای صدر احاطه آن نموده و در داخل آن اقسام قصبه ریه و عروق [illegible] پس در مداوای قسم اول و سابع که بسهولت قبول انفعال

واهتمام

واهتمام بادویه قویه که مقدار بسیری از ان اثر چنین ببری تواند کرد ندارند بلکه دوای لطیف ضعیفی آنرا کفایت باشد و اما قسم ثانی و رابع در
مداوا بالعکس آن و قسم ثالث و خامس و سادس متوسط الحال باشند در قبول مداوا فایده نوزدهم معرفت وضع عضو علیل است یعنی وضع
آن پس هر عضوی که موضع آن بعد حلق دوا قریب باشد مثل فم و مری و معده کافیست آنرا [illegible] و مبدا علاج اگر قوت آن مساوی قوت مرض [illegible]
عضو
زیرا که بر حصر او قوة بدون انکسار سورة [illegible] میرسد و اگر ماوف ابعد از ان باشد مثل کبد پس دوا قطعا اقوی از مرض باید و دیگر
آنکه نیز ابعد بود مثل کلیه و مثانه پس دوا اقوی از حد کبدی باید و بر همین قیاس هرچند موضع عضو علیل ابعد بود واجبست که در قوت
دوا نسبت بقوت مرض زیاده افزوده تا بعد از تصرف اعضا که فیما بین مورد دوا و عضو علیل باشد و تاثیر حرارت غریزی در ان
و از اختلاط رطوبات و اخلاط که در ان مرحله ها بر خورد دوا انکسار قوت دوا از اسباب مذکوره الفقد قوت در دوا باقی بود که مساوی
قوت مرض بوده قادر بر مقاومت آن علیه باشد و استعمال ادویه که در مداوای نقرس استعمال می نمایند در رعایت قوت باید و از همین
سببست که سل زایل نمیگردد زیرا که از غایت بعد ریه از معده هرچند که اقوی باشد قوت آن در مسافت بعیده باطل میگردد و
همچنین اگر از خارج نیز دوا بر محل ریه بگذارند بنا بر غایت بعد ریه از جلد خارج و چندین وسایط قوتی در دوا نمی ماند و دیگر آنکه هرچند
موضع علیل ابعد باشد از مورد دوا باید که قوام دوای مستعمل ارق و الطف باشد زیرا که اگر استعمال دوای غلیظ الجوهر از خارج بوده
باشد عوض قوت دوا از سطح جلد تا بعمق بدن خصوصا که عضو علیل بعید بود ممکن نگردد و باشد که مسامات منسد گردیده بر سطح بدن باقی ماند
و اگر از داخل بود چه باشد مرور آن از منافذ و مجاری تا مسافه بعیده متعسر بلکه متعذر بود و باشد [illegible]
تا به تعقید فعل قوت دوا از جلد خارج و سماق و عظم [illegible] تنفس و دماغ عضو بسهولت تواند نمود و همچنین نظر باید کرد در عضو
ورم چون محتاج بادویه محلله گردد پس هرگاه بارز و ظاهر بود کافی باشد آنرا محللات معتدله زیرا که جمیع محللات فعل [illegible] یعنی
تا باشد و هرگاه قویه الحراره آن را بر عضو بارز ظاهر گذارند [illegible] و وجع نموده [illegible] و جلب مواد [illegible] پس موجب
از دیاد ورم گردد و اما معتدله التحلیل از ین غوایل ایمن باشد و اگر عضو ورم [illegible] در عمق عضو بود محتاج بمحللات قویه باشد [illegible]
آن قبل از وصول بعمق ضعیف و باطل نگردد و دیگر آنکه واجبست که هرگاه عضو علیل بسیار بعید بوده باشد بادویه آن مخلوط سازند
چیزی که موجب قرار و بطوء مرور گردد تا آنکه قبل از تاثیر [illegible] چنانکه بادویه [illegible] مثل بزر الکرفس ادویه
معده مثل بزر البقل مخلوط می سازند و واجبست که بادویه اعضای بعیده آنچه موجب سرعت وصول باشد مخلوط کرده نوشند
جهت [illegible]
چنانکه بادویه بول [illegible] بادویه قلبیه زعفران و بادویه [illegible] مخلوط می نمایند زیرا که آن ادویه بعمیق اعضا رساند
که برجهت ایصال دوا بموضع عضو عارف باشند چنانکه هرگاه قرحه در امعای سفلی باشد ادویه آن را بطریق حقنه بموضع قرحه رسانند
و اگر در امعای علیا باشد بشرب رسانند فایده بیستم معرفت اصلیه و اشتراک مرض است زیرا که هر مرضی که است
بالاشتراک که حصول آن در عضوی که است تبع حصول مرضست در عضوی دیگر آن مرض شرکیست و اگر بر خلاف آن

باشد مرض اصلیست و علامت شرکی آنست که باختلاف حال اصلی که بمنزلهٔ علت است مختلف شود و ببقای آن باقی بوده
باشد و ازدیاد آن شدید و بانتقاص آن منتقص و بزوال آن زایل گردد زیرا که عدم سبب سبب عدم مسبب باشد و دیگر آنکه
ظهور ضرر و اعراض در اصلی مقدم بود بر شرکی موجز باشد پس علاج مرض اصلی اولی و بالذات واقع باید و شرکت مابین عضوین
از هشت وجه باشد اول از مجاورت مثل ریه و دماغ دوم از جهت بودن عضوی از طریق عضوی دیگر چون حلب و ساق
سیم از جهت بودن عضوی خادم عضوی مصب فضول عضوی دیگر همچو ابط قلب را و اربیه کبد را و خلف اذن دماغ را چهارم
از جهت تواصل بالطبع بین العضوین چون رحم و فرزندی که با ورود ... [illegible] پنجم از جهت اشتراک دو عضو بعضو
ثالثی که مابین ایشان واسطه باشد مثل دماغ که مشارک کلیه است بسبب اشتراک هر دو ... ششم از جهت آنکه یکی
از عضوین بر سمت دیگری بوده باشد بحیثیتی که اگر ماده از آن بعضو فوق مرتفع گردد همچون مقدم دماغ که بر سمت معده و مراق
و رحم و مثانه است و موخر دماغ که بر سمت صلب و کلیه و وسط دماغ که بر سمت حجاب و ریه و جانب ایمن دماغ که بر سمت
کبد و جانب ایسر دماغ که بر سمت طحال و قلب است و این مجموع بنا بر محاذات و اتصال راجع تحت عصب و عروق که از آن
آن اعضا و دماغ رسته بوده باشد و همچنین است اتصال قدمین و اطراف و مفاصل بدماغ پس اکثر اوقات امراض راس
و امراض اعضای راس چون عین و اذن از مواد و اذیتی که از اعضای مذکوره متصاعد گردد عارض شود خصوصا معده زیرا
که اکثر امراض ما فوق رقبه بشرکت معده پدید آید و همچنین سبب باشد که اعضای مذکوره ما دون رقبه بسبب امراض راس و نزول
مواد از آن متضرر و متالم گردد مثل سعال بسبب نزول نزلات حادث گردد و اسهال دماغی و مانند آن فایده بیست و یکم
معرفت اجتذاب مواد است بدانکه جذب عبارت از نقل ماده است از عضوی شریف بعضو اخس از آن که در جهت مخالف باشد
اعم از آنکه از منقول الیه استفراغ نمایند و مقصود از جذب منع اجتماع مواد است ... [illegible] بعضو قابل ...
دیگر گردد و آن ماده ده شرط است اول آنکه جذب بعضوی که ... [illegible] دوم آنکه ماده بعضوی ...
... [illegible] سیم آنکه بعضوی ... [illegible] چهارم ... [illegible]
باشد پنجم آنکه جذب قبل از تسکین وجع از عضو مجذوب عنه نموده باشد ششم آنکه ماده دیگر بعضو
مجذوب الیه متوجه نبوده باشد هفتم آنکه هرگاه بدن ممتلی بود قبل از استفراغ جذب ننمایند هشتم آنکه بعضو
مجذوب عنه مخرج طبیعی آن ماده نبوده باشد چنانچه هرگاه ماده با ... [illegible] نشاید که بجهتی دیگر جذب نمودن بلکه
که از امعا باسهال مندفع گردد نهم آنکه قبل از جذب ماده متوجه مخرج طبیعی خود نبوده باشد ... [illegible]
آن و استفراغ از آن واجب گردد دهم آنکه هرگاه ماده بالتمام منصب گردیده باشد و اخراج آن از آن عضو ممکن ...
آن عضو یا بعضوی دیگر بوده باشد نشاید که بعضوی دیگر جذب نمود که چنانچه ...

باسل

باسلیق و حجمی می نمایند یازدهم آنکه عضو مجذوب الیه اشرف از مجذوب عنه نبوده باشد دوازدهم آنکه هرگاه ماده بعضوی مایل
گردیده باشد و خواهند که بجهت دیگر مایل گردانند نشاید که عضو مجذوب عنه ... بوده باشد که آن عضوی که مقصود اماله ماده است
از آن در وسط واقع شده باشد چنانکه هرگاه ماده از اعالی بدن بکبد مایل گردیده باشد نشاید که باسافل جذب نمودن که موجب عبور آن
بکبد نبود باشد بلکه بجهتی دیگر ... جذب باید فایده بیست و دوم در اقسام اجتذاب بحسب قرب و بعد محل انصباب ماده بدانکه هرگاه ماده بسوی
که بعضوی مایل و منصب گردد خالی از آن نیست که هنوز در طریق انصباب است و انصباب آن بکمال نرسیده پس درین وقت
رعایت دو امر واجب گردد اول آنکه مجذوب الیه البعد از متوجه الیه و مخالف جهت آن باشد در یک قطر خواه در عرض بوده باشد
چنانچه از ید یسری بیمنی یا بالعکس جذب باید نمود و این تقسیم را جذب بر محاذات گویند و خواه در طول چنانچه از اعالی بدن باسفل جذب
کنند مثل آنکه هرگاه علت در اعضای راس در رفته بوده باشد بید جانب ماوف جذب کنند چنانچه از جانب یمین بید یمنی و از جانب
یسار بید یسری و این تقسیم را جذب بر استقامت گویند و اگر بالعکس بوده باشد چنانچه از اسفل بدن باعالی جذب کنند مثل جذب مواد
که مایل بکلیه و مثانه و رحم گردیده باشد باعالی بدن مثل جانب ماوف و این تقسیم را جذب مخالف گویند و خواه در عمق بوده باشد مثل جذب
مواد متوجه بمقدم راس بموخر راس بتعلیق محاجم بر موخر راس یا بالعکس بفصد عرق جبهه و لیکن جالینوس در تعلیق محاجم
بر راس تقدیم تنقیه بدن را واجب گردانیده و این تقسیم را جذب بر مقابله گویند امر دوم آنکه مابین عضو متوجه الیه و عضو جذب
الیه مشارکتی در عروق بوده باشد زیرا که انصباب و اجتذاب و نقل همه از طریق عروق متمشی گردد و مع هذا رعایت مسافت نیز لازم
باشد و الا اجتذاب بسرعت باتمام نمی رسد و لهذا جالینوس گفته که جذب بجهتی که ماده از آن مایل گشته هرگاه بر استقامت بوده باشد
انفع خواهد بود و اگر آنکه بالتمام منصب گردیده و لیکن هنوز ممکن و ... از فروج گشته و قرب العهد است پس باید که بموضع قریب
جذب نمودن چنانچه ماده رحم را بباطن فخذین جذب می نمایند و در علل کلی رحم فصد باسلیق می کنند یا بموضع مشارک جذب باید کرد چنانچه
ماده رحم را بفصد صافن جذب می کنند و اما اگر آنکه ماده منصب بعید العهد و غلیظ و راسخ در عروق و فرج اعضای اصلیه و ساکن
و ... از فروج یا اجتذاب گردیده باشد پس منضج ... [illegible] و فروج از مکان ممکن خواهد گردید مثل اخراج ماده ... [illegible] و مثل
اخراج دم ... [illegible] فایده بیست و سیم معرفت تقلیل شهوت
مریض است چنانچه اگر بچیزی راغب باشد که منفعت او در آن کمتر از چیزی مستکره باشد که نفع آن بیشتر بود پس اول بمیل و رغبت
او باید گذاشت هرچند که نفع آن کمتر بود زیرا که طبیعت بآن اقبال زیاده ... [illegible]
است که چون قوت مریض ساکن بوده و بغذای رغبت نماید پس اگر از آن منع کنند شهوت و قوت او ساقط گردیده غذای نافع
... [illegible] ضعف قوت
و طول مرض می گردد پس هرگاه غذای مشتهی ... [illegible] اصلاح آن بچیزی دیگر ممکن باشد تقصیر نباید نمود و منع شهوت نباید کرد

وبالجمله در معرفت متابعت شهوت و معرفت منع شهوت نظر باید کرد و اختیار دون الفرزین باید نمود **فایده بیست و چهارم** در معرفه
امتیاز فیما بین امراض متشابهه و این امری بغایت ضروریست زیرا که اکثر غلطهایی که در معالجات واقع میشود از عدم تفرقه فیما بین
متشابهین است و امراض متشابهه بسیار است و این کتاب گنجایش بیان جمیع متشابهات ندارد لاجرم بتقریر بعضی از امراض متشابه
دیگر برخی از غیر امراض اقتصار نمود و اگر کسی را اشتیاق معرفت جمیع متشابهات و تفرقه فیما بین آنها بوده باشد این مطلب را بوجه مستوفی
در کتاب مفید بعمل آید بدانکه از جمله امراض آنچه بسکته مشتبه می گردد **فایده بیست و چهارم** است و فرق میان از چند وجهست
اول آنکه وقت نبض در مغشی علیه بیشتر از وقت تنفس می باشد بخلاف سکته **دوم** آنکه لون در مغشی علیه تغیر فاحش می یابد و شبیه
بلون موتی بخلاف سکته **سیم** آنکه ظاهر بدن و اطراف در مغشی علیه سرد میشود بخلاف معده **چهارم** آنکه هرگاه مغشی علیه را فریاد کنند چنان
می شنود که گویا از مکان دور فریاد میکنند و در عقب دیوار ایست بخلاف صاحب سکته که مطلقا نمی شنود **پنجم** آنکه در غشی بمداد عرق بارد ظاهر میگردد
ششم آنکه اکثر اوقات قبل از حدوث سکته بعضی امراض دماغی مثل دوار و سدر و صداع و ثقل سر عارض میگردد **اما فرق میان سکته**
و موت از واجبات است زیرا که بسیار واقع میشود که مسکوت را المفصوریت کرده دفن می کنند و این حقیر در سنه ... و ثلثین
و الف در هرات بر حال مسکوتی که اسباب تکفین و تدفین او مهیا نموده بودند واقف گردیدم و بتوفیق ... از معالجات
... نمودم و همچنین در سال احدی و خمسین و الف که بطبابت ... در دار السلطنه تبریز مشغول بودم غلامی که ...
سکوت را مانع دفن گردیده بمقصود ... نمودم پس واجبست بر طبیب که هرگاه واقف گردد که شخصی را ...
مرضی مهلک حس و حرکت بالکلیه باطل گردیده باشد منع دفن او گشته در تفتیش علامات وجود حیات غایت سعی و نهایت
اهتمام بجای آورد ... دو ساعت بر سکوت بگذارد و دفن نکنند و علامات وجود حیات که با آنها سکوت از موت
متمیز می گردد ... است **اول** آنکه پشم پنبه زده نرمی را بر دهن و بینی او بگذارند و تفحص نفس کنند اگر آن پشم حرکت کند زنده و الا فلا
دوم آنکه قدحی زجاج از آب مملو نموده بر روی سینه وی نهند اگر حیات دارد آب حرکت می کند **سیم** آنکه دست بر ما بین
حقیقتین یا بر ما بین ... علیل یا بر زیر زبان بگذارند یا آنکه نصف انگشت را بروغن نیلوفر چرب کرده بر روده ... فرستند
بجانب پشت تفحص کنند اگر در مواضع مذکوره احساس بحرکت شریانی نموده شود زنده است **چهارم** آنکه در مکان روشن
نظر بباطن چشم کنند اگر بار ونق و اشراق ببینند حیات دارد **پنجم** آنکه در مکان تاریکی در برابر چشم علیل چراغی
بگذارند اگر مثل چراغ در دیگ چشم مرئی شود زنده است **ششم** آنکه در مکان روشنی برد یک چشم علیل ...
نگیرند اگر شبح ناظر مرئی شود ذی حیات است **هفتم** مریض را برو گردانند اگر کفهای دست و بزیر کرده ...
راحت بالا نشود ... ذی حیات است **هشتم** آنکه سوزن زیر ناخنها فرو کنند اگر حیات دارد حرکت میکند
نهم آنکه علیل را بر پشت بخوابانند چنانچه سر او مایل باسفل باشد پس قطره از سرکه ... با آب زنجبیل بحلقش چکانند اگر ذی حیات

حرکت

حرکت میکنند و الا فلا **اما فرق** میان خیالاتی که بسبب نزول آب و خیالاتی که بسبب صعود ابخره معده در پیش چشم بنظر
می آید آنست که خیالات معده در هر دو چشم مساوی می باشد و بسبب امتلا و خلای معده زیاده و کم میشود و در چشم ... مرئی نمی شود
و تا سه چهار روز بلکه بیشتر بر وتیره ... می باشد و بعد از تنقیه معده زایل می گردد و در حین حرکات و حدوث دوار و سدر و عطاس ...
اشتدادی پذیرد بخلاف خیالاتی که بسبب نزول آب عارض میگردد **اما فرق میان ذات الکبد و ذات الجنب** با اشتراک آنها در اکثر ...
مثل سعال و حمی و ضیق النفس و تمدد در دو پهلو آنست که نبض در ذات الکبد موجی و ... و رنگ زرد ...
مایل بسیاهی و بول غلیظ و استسقایی ... می باشد ... اسهال ... مقارن ...
بخلاف ذات الجنب **فرق فیما بین ... از غشاهای بیرون ...** آنست که سطح ... مستوی و صافی ...
... می باشد ... چون بر آتش افکنند و چون در آب ... تا سه چهار ساعت ... آب می نشیند اما فرق میان
... آنست که ماده ... منعقد ... اگر ... بوده باشد ... و اگر ...
فرق میان جرم الکبد و اسهال کبدی بدبر از منقلع میکردد و میانه آنچه مشابه آنست مثل خون منعقد آنست که جرم کبد چون بر آتش
اندازند گداخته نمیشود و چون در آب گرم باندازند حل نمی گردد **و از جمله متشابهاتی** که تفرقه فیما بین آنها از واجباتست اسهال کبدی
دموی است و آن در مبحث اسهال مذکور میگردد تا که در حین معالجه اسهال از ان تفرقه غافل نگردد و باقی متشابهات و تفرقه فیما
بین آنها بعضی در حدود امراض مبین گشته و بعضی در کتب مفیده بامت تفصیل مذکور گردیده و این مختصر گنجایش زیاده بر این ندارد
منفعت اول در کیفیت معالجه بدانکه مرض از دو حال خالی نیست یا آنست بعد از استفاده از بیست و چهار فایده مذکوره
و تحقیق سایر علامات تشخیص میگردد و در آن شبهه نباشد مثلا آنکه از روی جزم توان گفت که این تب خالص است یا ذات الجنب
خالص یا قولنج ثقلی یا آنکه چنین نیست بلکه علامات مختلف و مرض مشتبه است اگر از قسم اول است باید که علاج آن مرض ...
... علاج آن مرض که بعد از بیان حد هر مرضی در فایده چهارم از فواید فاتحه اشاره بآن رفته استنباط نمایند و اگر ... از آنجا ...
بحصول نپیوندد رجوع بمقاصد منفعه بیست و هفتم باید نمود و اگر آنجا نیز مطلوب حاصل نگردد متوسل ... که در منفعه بیست و ششم
مذکور است باید شد و اگر از آنجا نیز بمدعا حاصل نشود ... امراض ... یا سددی یا احتباس و افراط استفراغات یا استفراغ
محتبسات و یا اعراض مختلفه ... بوده باشد در منفعه دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و بیستم و امراض
قلبی و دماغی و کبدی و معدوی و امراض آلات تنفس و ما یختص بالرجال را از منفعه هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم
و حمیات و امراض ... و عوارض نفاس ... اورام و بثور و جراحات و قروح ... کسر و خلع و حرق و مانند
آن را در منفعه بیست و سیم و بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم طلب باید کرد و اگر از آنها نیز مطلوب بدست نیاید
... از اعراض و امراض کثیره الحدوث ... بوده باشد در مطلب دوم از مطالب خاتمه طلب باید داشت و اگر شاهد

مقصود از کشف جمیع حجب مذکوره رخ نماید و یا پس غالب کرده مطلب سیم دوم و یازدهم و دوازدهم متوسل باید گردید
که بعون الله تعالی شافی کافی سقام و اعجاز حضرت خیر الانام و کرامات ائمه کرام علیهم السلام هر مرضی از امراض قابل و هر مرض از انواع اول که بوده
باشد سرشته و ابشر الله [illegible] کامل باطل و زایل گردد و آنکه تغیر المزاجی باشد که بعد انواع بر بستر [illegible] رسیده باشد یا آنکه افراز یکی
از زدها پرسته سوده یا امراض بوده باشد یا یکی از امراض خفیفه متندره یا امراض صعب بوده باشد و آنچه در تدارک و مداوای هر یک
و افادات خایده دوم از فواید فاتحه مذکور گردیده زایل باید نمود تا ممکن بوده باشد از اخف معالجات بتدریج با قوی ترقی باید نمود و از
آنچه سبب ها قریب بوده اولی باید دانست مثلاً تا مطلب از یکی درو حاصل گردد و اختیار دو دو انباید نمود و بر همین قیاس مفرد و قلیل
الاجزا را بر مرکب و کثیر الاجزا افضل باید دانست و اگر احتیاج باستخراج از کتابی دیگر غیر این کتاب شود پس معالجه هر کتاب عمل نباید نمود
بلکه بکتب معتمده علیها رجوع باید نمود مثل قانون که بر بیست ملو از جواهر ثمینه که از قراین متقدمین و متأخرین آن چنانچه جوهری
انتخاب نموده باشد آنچه از غرر شریفه و درر نفیسه که در خزانه عقل کامل خود مخفی داشته و مثل کامل الصناعه که من حیث المداواة تفصیلی
چنان کسی نکرده حتی آنکه مشهور است که چون شیخ الرئیس کامل الصناعه را دید از روی انصاف فرمود که اگر قبل از تصنیف قانون
میدیدم قانون را تصنیف نمی کردم و علی بن عباس نیز بعد از دیدن قانون چنین فرموده و همچنین است اکثری از تصانیف طبیب
فاضل محمد بن زکریا و از کتب ادویه تفرد نموده مثل جامع الطب جمله که مصنف آن نهایت سعی و غایت اهتمام در تحقیق کیفیت
و بیان منفعت و مضرت ادویه نموده و از مختصرات بشرح اسباب علامات و باقی [illegible] و معالجات ایلاقی و [illegible] و مناو ترویح
الارواح و از کتب فارسی بخلاصة التجارب و ذخیره خوارزمشاهی بوثوق تمام عمل میتوان نمود و کتاب طبی که این کمینه از بسیاری
کتب مبسوطه در چند جزو استخراج اکثر ما لا بد منه للطبیب نموده از برای طبیبی طرق کلیات نموده باشد بسی نفعت دارد در معالجه
از اکثر مواضع کتب منتخب مذکوره مستغنی میگرداند و اگر امراض از قسم دوم است که تحقیق کم فهمیده یا آنست که علامات کیفیت
از کیفیات یا خلطی از اخلاط ظاهر است مثلا توان گفت که حرارت یا صفرا یا برودت یا بلغم بر این شخص غالب است یا آنکه ظاهر است
پس اگر ظاهر است بتعدیل کیفیت و دفع خلط غالب باید کوشید و کیفیت بتبدیل و تعدیل سوء المزاج و کیفیت باستفراغ و اسهالات
هر یک از اخلاط و در باب دلایل سوء مزاج عنقریب بتفصیل مذکور خواهد گردید از جمله علامات کلیه بر نبض و قاروره بیشتر باید
داشت زیرا که دلالت آنها بر جمیع [illegible] احکام و جاریست و بخصوص معده و معاد لاله بر از قوت است پس عموم دلالت آنها
و قوت دلالت این مستلزم تقدم و تأخر در بیان و موجب تقریر جمیع گردیده نباید دانست که فره الطبیب را بالقاهی
و مریض را بجا می [illegible] و در نبض و قاروره را [illegible] و شاهد عادل که در شرع مقرر است تشبیه نموده اند و بیان این دو جنس علامات
و هر از نیز بوجه اتم و اکمل در اشل این مختصر است بلکه در مطولات نیز گنجایش ندارد و لهذا با یانی بهر سه جنس علامات
که متهید مرالی الجمله تنبیهی نماید اقتصار می رفته **بدانکه نبض** عبارت از حرکت شریانست مطلقاً و لیکن شریان ساعد را بجهت سهولت

اخذ

اخذ آن اختیار نموده اند و قیاس او نبض یعنی چیزهای که بتوسط آنها دلالات میکنند بر حال بدن ده جنس است **جنس اول**
ماخوذ از مقدار انبساط شریانست یعنی از مقدار حرکتی که از داخل بخارج میکند و اقسام بسایط جنس است **اول** طویل است
و آن عبارتست از آنکه حرکت شریان شخص در طول ساعد زیاده بر آن محسوس گردد که در ایام صحت کامل آن شخص محسوس
میگشته و اقسام نبض غیر معتدل را در هر شخصی قیاس به نبض ایام صحت کامل او باید کرد **دوم** قصیر است و آن عبارتست از آنکه
طول نبض شخصی کمتر از طول نبض ایام صحت او بوده باشد **سیم** معتدل و آن عبارتست از مساوات طول نبض است بطول نبض
ایام صحت شخص و قیاس بر نسبت شش قسم باقی که عبارتست از عریض و ضیق و معتدل و مشرف یعنی آنکه میل و بار ارتفاع
او فوق زیاده باشد و منخفض که ضد آنست و معتدل **جنس دوم** ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود یعنی بقوی
نبض که بقوت تمام زیاده بر مقیس علیه بسر انگشتان بکوبد و ضعیف آنکه کوفتن آن بسر انگشتان کمتر و سست تر بوده و معتدل
آنکه مساوی باشد **جنس سیم** ماخوذ است از زمان حرکه و منقسم میشود بسریع یعنی نبضی که حرکتش در زمانی کمتر از زمان
نبض مقیس علیه با تمام رسد و بطی آنکه در زمانی بیشتر با تمام رسد و معتدل آنکه مساوی باشد **جنس چهارم** ماخوذ است
از زمان سکون و این در یک نبض مشخص نمیشود و اقلا دو نبض باید و منقسم میشود بمتواتر یعنی نبض که زمان سکونش کمتر از مقیس
علیه بوده باشد و این از نبض دوم معلوم میشود که بزودی آید و متفاوت آنکه نبض دوم دیرتر آید و معتدل آنکه آمدن نبض مساوی
باشد با مقیس علیه **جنس پنجم** ماخوذ از قوام شریانست و منقسم میشود بصلب و بطرایق چه [illegible] کشیده بود و لین و معتدل
جنس ششم ماخوذ از کیفیت لمس شریانست و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل **جنس هفتم** ماخوذ از رطوبت
ما فی العرق است و منقسم میشود بممتلی که مانند چیزی آکنده نماید و خالی که مانند مشک خالی محسوس گردد و معتدل **جنس هشتم**
ماخوذ است از استواء و اختلاف در احوال نبض که عبارتست از اقسام جنس اول مذکوره باشد پس مستوی آنست که
حرکت آن در جمیع اقسام مساوی باشد یا آنکه هر جزوی از اجزای طول شریان متحرکست در یک حرکت در اقسام مذکوره مثل
جزوی دیگر باشد و مختلف آنکه بخلاف این بود **جنس نهم** ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام و منتظم این جنس
بمنتظم مطلق است و آن عبارتست از آنکه در چند نبض مکرر یک نوع اختلاف یا تفاوت محسوس گردد یا منتظم دایر است
و آن عبارتست از آنکه چند نبض مثلا سه نبض یا بیشتر هر کدام یکقسم باشد و بعد از تمام آن سه نبض یا بیشتر بر سه دوره اول بوده
و سه نبض دیگر بشکل همان سه نبض اول بوده باشد و بر همین قیاس هر قسم اختلافی که در آن سه نبض اول داشته در چند
نبض بعد همان ترتیب بوده باشد مثلا از آن سه نبض یکی عظیم بوده و دیگری صغیر و دیگری عریض یا دو نبض سریع و یکی بطی در چند
دیگر مستمر بوده باشد و غیر منتظم آنکه بخلاف این بود **جنس دهم** وزنست و وزن مطلقا عبارتست از قیاس نمودن
چیزیست بچیزی دیگر تا نسبتی که میان آن دو چیز است مفهوم گردد پس وزن نبض که نزد اطبا معتبر [illegible] است عبارتست

از مقابله زمان حرکتی بزمان حرکتی دیگر که بعد از آن محسوس گردد یا آنکه مقابله زمانی که در آن حرکت ظاهر می گردد بزمانی
که در آن احساس بحرکتی نمیشود پس نسبتی که فیما بین آن زمانهاست اعم از آنکه نسبت بنصف باشد یا ثلث یا ربع یا بجزوی
طبیعی است بحسب سن ظاهر نمیشود پس یکی زمان حرکت نسبت بزیادتی زمان سکون هر آینه بر حدی از حدود خواهد بود مثلا
یا نصف زمان سکون خواهد بود یا ثلث یا ربع و هر یک از نصف و ثلث یا ربع نسبتی است و آن نسبت اگر بر مجرای
طبیعی باشد یعنی یکی از آن زمانها نسبت بزیادتی دیگری بر آن حدی است که سزاوار است آن را جید الوزن میگویند و معدود است و الا ردی
الوزن می نامند و ردی الوزن سه قسم است مجاوز الوزن و آن وزن نبض سنی است از سنان که برو نزدیک
طبیعی خودش نباشد بلکه وزن نبض سنی بود که فوق و متصل بآن باشد مثل وزن نبض طفلی که مشابه وزن نبض شبان باشد
دوم مباین الوزن و آن وزن نبض سنی است که مشابه نبض سنی باشد که متصل بآن سن نباشد مثل وزن طفلی که مشابه وزن
نبض شیوخ باشد سیم خارج الوزن و آن نبضی است که بوزن نبض هیچ سنی مشابه نباشد و مانند غیر یرقان باشد
اما نبض مرکب و اقسام آن لا تعد و لا تحصی است ولیکن آنچه معتبر و مضبوط است بعضی مبین میگردد از آنجمله نبض غظیمت
که در طول و عرض و بلندی زیاده بر مقیس علیه می باشد و ضد آن که در هر سه قطر کمتر از مقیس علیه باشد آن را صغیر گویند و اگر
طول و بلندی آن زیاده باشد غلیظ گویند و اگر هر دو ناقص باشد دقیق گویند اما نبض منشاری آنست که هم سریع بود و هم
متواتر و اجزای عرق بعضی مرتفع و بعضی منخفض و بعضی صلب و بعضی لین و حرکت بعضی از اجزای عرق مقدم بر حرکت جزئی
دیگر محسوس گردد و تشبیه بدندانهای منشار و مثل اره نموده و بعضی بهمزه هم دیده میتوان گفت ولیکن بهمزه اصح و افصح است دیگر از نبضهای
مرکب نبض موجیست که تشبیه نموده اند بموج آبی که ایستاده باشد و چیزی مثل سنگ در آن انداز ند و در آن دو ایر موج
ظاهر گردد و متعاقب هم آن چنانکه دایره موج داخلی کوچکتر و حرکتش پیشتر باشد همچنین اجزای این نبض آنچه در طرق داخلی
عرق است موج داخلی و بلند تر و حرکتش مقدم و پیشتر از جزئی که در پهلوی انگشت می باشد و نیز هر جزوی را قیاس بجزئی که نسبت
که در پهلوی انگشت در حرکت و ارتفاع استقدام و استعلای نماید و این نبض موجی در اختلاف اجزا مثل نبض
منشاریست الا آنکه منشاری صلب تر و موجی نرم تر می باشد و دیگر نبض دودیست که در تحت اصابع برو رفتار کرمها
بر دست و پا مانند بود و این نبض نیز در اختلاف مثل موجی باشد ولیکن در موجی امتلاء و عرض زیاده باشد در دودی
نبود بلکه صغیر تر و تموج آن ضعیف تر بود و نوعی از نبض باشد که حرکت آن در تحت اصبع مثل حرکت مار و کرم و زالو باشد
و آن علامت غلبه ریح بود و از علامات ردیه نباشد ولیکن بصغر و ضعف دودی نبود و دیگر نبض نملیست که در تحت
اصابع مانند رفتار مور چه محسوس گردد و این نبض نیز در اختلاف اجزا مشابه دودی باشد الا آنکه صغر و ضعف و تواتر
زیاده بر دودی بود و دیگر نبض ذنب الفار است و تشبیه بدنب موش آن چنانکه دنب موش از بیخ که قوی تر و عظیم تر است و بر جسته

بجانب

بجانب سر دیت می آید صغیر تر می گردد و از سر دیت هر چند بسوی پنج دیت مایل گردد عظیم تر میشود و همچنین آن نبض نیز
یا آنست که ابتدای حرکتش از عظیم شروع نموده آنا فانا صغیر میگردد تا قریب بآنکه محسوس نگردد و یا از غایت صغر شروع نموده
بتدریج منتهی بعظم میشود و هر یک از قسمین که قبل از وصول بانتهای صغر یا عظیم به اول رجوع میکند و گاه بعد از آن که اول
از عظیم بصغر یا بالعکس آمد چند نبض می باشد یا در اجزای یک نبض در تحت اصابع بآن ترتیب تدریج محسوس میشود
دیگر مطرقیست آن چنانکه هرگاه مطرقه را بدست گرفته بر روی سندان زنند بغیر از آن جزئی که باختیار زده اند همان مطرقه باز
گردیده کمتر بخودی خود بر روی سندان می خورد همچنین این نبض نیز چون باصبع میکوبد بآن کوفتن اکتفا نموده عود کرده اندکی
بجانب مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود نموده حرکت نسبت طرا تمام کند و حالینوس گوید که در این نبض دو مرتبه
معاودت حرکت یافته ام و این نبض را ذو الفترتین نیز گویند دیگر نبض ذو الفترة است و آن نبضی است که چون انتظار رجوع
حرکت باشد ساکن گردد و دیگر نبض الواقع فی الوسط است و آن بر خلاف ذو الفترة است یعنی در محل وقتی که باید ساکن گردد
حرکت کند و دیگر غزالیست و آن نبضی است که چون بر انگشت بکوبد باز دفعه ثانیه سرعت از آن بلکه سخت بکوبد که رجوع
و سکون آن محسوس نگردد و مانند دویدن غزالی که بعد از جستن هنوز دست و پایش بر زمین قرار نگرفته که انداز
جستن دیگر میکند و دیگر نبض مرتعش است که بطریق حرکت رعشه محسوس میگردد و مرتعد نیز که شبیه بآنست و دیگر ملتوی
که مانند خیاط چپیده در تحت انگشت محسوس میگردد و قسم نبضهای مرکب از دودی تا ملتوی تمامی دلالت بر سوء حال
در دلالت مرض و قرب موت میکنند اما اسباب مطلق نبض که بدون آن نبض وجود نیابد سه است اول قوت حیوانی
که محرکست دوم جرم عرق متحرک است سیم حاجت بطبیعت که مستدعی حرکتست پس هرگاه هر سه اسباب
تمام در سببیت کامل بلکه غالب باشند مثل آنکه قوت قوی و آلت که جرم عرقست مطاوع و لین و حاجت بطبیعت شدید
بوده باشد هر آینه نبض عظیم خواهد بود و اگر حاجت شدید بود و قوت قوی بود ولیکن آلت مطاوع نباشد بنابر صلابت
پس در نبوقت نبض سریع خواهد گردید تا آنچه از عظیم تقصیر نموده بسرعت تدارک کند و اگر آلت مطاوع و حاجت شدید بود
ولیکن قوت ضعیف باشد هر آینه نبض متواتر خواهد گشت تا آنچه از عظیم و سرعت فوت گردیده بتواتر تلافی نموده باشد
و چند حرکت آن بجای یک حرکت عظیم باید و حرکت سریع تواند بود و اگر آنچه آلت مطاوع و قوت قوی بوده باشد ولیکن قوت
زیاده بر حاجت معتدل بود پس در نبوقت قوت بر عظیم و سرعت خواهد افزود و اگر حاجت باشد و قوی از آن کم بود
باشد پس با وجود عظیم و سریع بودن تواترش نیز خواهد افزود و اما سبب طول نبض و اشراف آن و قوت حرکت
و تواتر آن و حرارت لمس آن غلبه حرارت و شدت حاجت بنسیم بارد است و سبب وانجفاض و ضعف
و بطوء و تفاوت و برودت لمس آن غلبه برودت و قلت حاجتست و سبب نبض ضیق و نبض صلب و خفای گذشته بیکی

و سبب نبض موجی و مریض و تبین و ممتلی غلبه رطوبت باشد اما سبب نبض صغیر ضعف قوت می باشد و اگر آن نیز مطلب
و حاجت قلیل بوده باشد نبض اصغر از آن نیز خواهد بود و باشد که سبب صغر نبض فرو نشاندن التهاب باجتماع اخلاط فاسده خفقی
بوده باشد که قوت در تحت آنها منغمر گردد و این معنی در حین امتلای معده و ابتدای نوبه حمیات نایبه از نبض ظاهر می گردد
و این صغر بسیاری از نبضهای صغیر دیده که بغتة بعظم مبدل گشته و اعراضی که بآن زایل گردیده و سبب نبض ضعیف ضعف
و قلت روح حیوانیست بسبب مفرغات محلله ضعیفه مانند هم و غم و بیخوابی و استفراغ مفرط و لاغری و ریاضت مفرطه و وجود
اخلاط ردیه فاسده و حرکت آنها و ملاقات آنها باعضای شدیدة الحس یا مجاورت آنها بحوالی قلب و همچنین از جمله محللات
و مضعفات روح حیوانیست جوع شدید و جماع و سوء المزاجات مستحکمه خصوصا بارد و چون مطلب از ایراد بعضی از مسایل
ضروریه نبض آن بود که این مختصر خالی از آن نبوده باشد بهمین قدر قلیل اختصار افتاد دوم معرفت بول که آن را بنابر آنکه
[illegible] شیشه [illegible] که از آن استدلال می نماید قاروره گویند مشروط به چند شرط است اول آنکه باید که بول آن بود که او را بعد از [illegible]
و خواب تمام و هضم ماکول و مشروب بدون مداخله طویل و امساک در شیشه سفید صاف بزرگ نهاده باشد که پاک و خشک
بوده باشد گرفته باشند و آنکه صرف دیگر در شیشه سابق نبوده باشد و باید که تا یک ساعت بنحوی قاروره را مطلق حرکت
نسازند تا قرار گیرد و بعد از آن باید که زیاده بر یک ساعت دیگر بر آن نگذشته و دیگر خارجی مثل حرارت و برودت هوا بر آن
اثر نکرده و در مکانی [illegible] روشن بجز آفتاب [illegible] مرتبه که بعد از مرتبه لطافت صبر نموده باشند بر آن نظر کرده استدلال نمایند مشروط
بر آنکه صاحب بول از [illegible] مغیره [illegible] مثل [illegible] ماکول و مشروب و ملاقات [illegible] یا از [illegible] و عروض اعراضی
یا وقوع سببی از اسباب ضروریه که بر خلاف مجرای طبیعی بوده باشد خالی بود پس اگر چنین باشد [illegible] قاروره را [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible] و هر چند در نزد [illegible] صافی مرئی شود و [illegible] امتحان [illegible] بدانند که [illegible] و الا که بر خلاف
آن باشد یکی از اشیاء [illegible] الوان مثل سکنجبین یا ماء العسل یا آب زعفران یا نقیع کاه و نقیع و مانند آن خواهد بود [illegible]
ماء العسل [illegible] زرد و آب [illegible] اسفل [illegible] حرکت در یک جانب قاروره می باشد اما بول حیوانات بول [illegible] قاروره
مثل [illegible] غلیظ و کدورت مایل به بیاض نماید و بول فرس [illegible] از آن بود و [illegible] اعلای قاروره
[illegible] و نصف اسفل آن غلیظ و کدر باشد و بول [illegible] در قعر قاروره شیشه [illegible] ظاهر شود و بول
[illegible] مایل بزردی قلیل بود و در [illegible] آن شیشه [illegible] چیزی مرئی شود و [illegible] و بول غنم سفیدی بود
و بزردی مایل شبیه ببول انسان الا آنکه بقوام [illegible] مانند روغن [illegible] نماید و بول غزال نیز شبیه با آن
و اندکی [illegible] از آن باشد [illegible] بر هر حالی غلیظ و بیاض آن [illegible] باشد از بول رجال
و بول رجال چون [illegible] بول زنان [illegible] و اگر [illegible] اندک [illegible] در آن [illegible]

آید

آید بسوی اسفل بول کرده و اکثر اوقات بر بالای بول ایشان زبدی مشاهده [illegible] گردد پس چون این مقدمات معلوم گردید
باید دانست که چون بول فضله هضم کبدی و عروقیست و گذر آن بر گرده و مثانه است و در آنها مکثی دارد [illegible] دلالت
بر احوال اعضای مذکوره و مجاری آن و اخلاطی که در آن اعضا با مائیه مختلط می گردد می نماید و بتوسط آنها بر سایر [illegible]
و امزجه و اخلاط هم دلالت آن می کند اما لون آن دلالت احوال کبد و قوام آن دلالت بر احوال معده و رسوب آن دلالت بر احوال
باقی اعضا می کند و چون بیان خواص [illegible] و انواع و متعلقات آن موجب تطویل و اطنابی که این مختصر گنجایش آن ندارد میگردد
[illegible] کثیر المنفعتی که شیخ الرئیس در فصول [illegible] افاده فرموده با انضمام بعضی از فواید ضروریه از شرح قانون و غیر آن
از کتب معتبره اقتضای [illegible] آنچه شیخ رحمة الله علیه فرموده ملخص آن اینست که حمرت و صفرت بول از حرارت بود و سواد
و بیاض آن از برودت و کدورت و غلظ آن از رطوبت و صفا و رقت آن از یبوست پس هرگاه بول احمر کدر باشد هر آینه بر صاحب
آن خون غالب خواهد بود و اگر اصفر رقیق صافی بود صفرا و اگر ابیض کدر بود بلغم و اگر اسود مایل بحمرة صافی رقیق باشد سودا غالب
خواهد بود و از ترکیب اخلاط الوان مرکبه در بول حادث می گردد و اگر آنکه حمرت بول با علامات امتلای دم مقترن افتد دلالت
بر غلبه دم در کل بدن می کند و اگر با [illegible] مختلط باشد دلالت بر [illegible] اعضای بول می نماید و اگر با علامات غلبه سودا و مایل بسودا
و غلظ تام و کدورت بوده باشد دلالت بر وجود سودای [illegible] می کند و اگر قبل الغلظ مایل باشراق [illegible] صفرت مع
احساس اشتعال مفرط در بدن بوده باشد دلالت بر تراکم و احتراق صفرا می کند و اگر با کدورت و غلظ مایل به بیاض بود بر عفونت
بلغم [illegible] باشد و اگر حمرت بول شبیه بغساله گوشت تازه بود دلالت بر ضعف کبد و ضعف قوت ممیزه می کند چنانچه در سوء القنیه
و استسقا و فالج می باشد زیرا که هرگاه قوت ممیزه یعنی دافعه کبد ضعیف گردد از دفع جمیع خونی که در کبد بود با عضا عاجز
می گردد پس لابد بعضی از آن با مائیه مختلط گشته افاده حمرت آن می نماید و اگر آنکه حمرت در بول مختلف غیر متشابه بوده مع
[illegible] رقیق و غیر نضیج باشد دلالت بر شدت وجع می نماید چنانچه در قولنج و اوجاع [illegible] و اوجاع [illegible] بول منصبغ می باشد و اگر آنکه
باشد و حمرت زیاده صفرت داشته باشد و غلظ آن کمتر از آن باشد [illegible] کند کمتر از آن [illegible] دلالت می کند بر
سده فیما بین مراره و امعا یا فیما بین مراره و کبد و هرگاه بول غلیظ صاف نگردد و در آن رسوب پدید نیاید دلالت بر هلاکت
می کند و اگر بول در امراض حاده شروع در تغیر ننموده رسوب نکند و بر آن حال بماند خطر باشد و اگر بول در امراض حاده و حمیات
محرقه مانند آب بود که در آن خون باشد بزودی هلاک کند و اگر بول با حمرت و غلظ متین [illegible] خطر باشد و همچنین
اگر در امراض حاده [illegible] و اصفر [illegible] رسوب بود و همچنین اگر مائیه مختلط بدم و اخلاط غلبه بود و مائیه زرد و جدا شود و قلیل
بود و همچنین حمرة بول در استسقا و همچنین بقای حمرت در بول بعد از زوال حمی [illegible] دلالت بر [illegible] حال مریض کند و حمرة بول
با انتقال طبیعة و بقای آن بر آن و عدم الم در بعضی از اعضا دلالت بر دق می نماید و اگر با حمرت و رقة بول ضعف معده [illegible]

علامات حمرة بول

بدن مفترین بود دلالت بر غلبه صفرا و یرقان می‌کند و حمرة و غلظ بول در انتها با بیر طبیعت و ثقل سر واعف دالّ
بر کثرت فضول و قرب تحلل آن و حدوث حمیات می‌کند امّا لون اصفر اگر تبنی باشد و صاحب آن بارد المزاج
بود که در بدن او صفرا بغایت کم متولد می‌گردیده باشد و بآن تغیری در صحة و مزاج مفهوم نگردد پس در آن مزاج
آن بول صحی طبیعی بود و اگر بول تبنی بیش از مقدار بود بسبب آن کثرت مائیت یا از امری بود مثل آنکه در معنی رقیق یا غلیظ جذاب یخرج جون بول یا از مرض غیره
بود مثل کثرت شرب آب و لیکن آنچه از معاد بلغم باشد با وجود کثرت مقدار غلیظ القوام می‌باشد و قلة صفرا در بول
تبنی گاه بسبب تناول اغذیه بارده غلیظه که از آن صفرای معتد به متولد نگردد می‌باشد و گاه بسبب میل صفرا بود
بجانب دیگر خلاف مجرای بول آن چنانکه در قی و اسهال صفراوی و سرسام و حمیات حاده و ذوی الهذیان بسبب میل
صفرا بمعده و امعا و دماغ می‌باشد و بالجمله چون صفرة در بول از اختلاف صفرا می‌باشد پس هرچند صفرت زیاده بود
امتزاج صفرا زیاده خواهد بود و دلالت آن بر حرارت بیشتر خواه در صحة خواه در مرض زیرا که در امزجه معتدل بول صحی
طبیعی گاه اترجی بود و باشد که مافوق اترجی نیز بود حتی آنکه بزعم متقدمین بول صحی طبیعی ایشان قریب با ترنجی
باشد و لیکن بحسب قلة و کثرت حرارت مزاج صحی تحقیق یعتبر بود پس اول مراتب صفرة تبنی بود و از آن ترقی کند بارنجی
و از آن با شقر که آن از صفرة باندک حمرتی مائل بود و از آن بنارنجی که حمرة و اشراقش زیاده بود و از آن بناری که شبیه
بلون زعفران محلول بود و از ناری ترقی نماید بزعفرانی که احمر ناصع نیز گویند و آن شبیه برنگ زعفران خالص فقط
بود و این اعلی و آخر مراتب صفرة بود پس دلالتش بر اشتداد صفرا و قوت حرارت آن زیاده بر الوان ماتحتش خواهد
بود و بر همین قیاس بود دلالت هر یکی نسبت با تحت آن و محمد بن ذکریا گوید رقه با صفرة علامت غیر جید بود در تب
می‌گوید دیده‌ام بسی از امراض حاده را که از روز اول بول اترجی بوده و تغیری در آن پدید نیامده و علیل قبل از هفتم در
درگذشته و نیز گویند هرچند بول اشقر ناری بود و بی رسوب باشد حال علیل بدتر بود و در بول اشقر ناری رقیق
فصد ممنوع و مضر باشد امّا بول ابیض مشف که لون آن شبیه بلون آب باشد اگر آنکه مطلقا قوام غلظتی ندارد و در
بعینه مثل آب صاف صرف است آنچنانکه بول اصحاب سلس البول و ذیابیطس بود و معقب اطعمه و اشربه قبل از انهضام آنها نیز بول چنان
باشد و بالجمله دلالت بر عدم تصرف طبیعت و بطلان هضم کبدی و استیلای برودة و فساد حال و رداءت مزاج علیل کند با وجود شدت که مانع
نفوذ مادون مائیه بود و غلظ است میکند و باشد که این قسم بول با اماره حرارت کند و لیکن بعین خروج باحدت مندفع میکرده و اگر آنکه
فی الجمله قوام غلیظی که زیاده بر مایه صرفیه دیده باشد دلالت میکند بر آنکه قسمی از اخلاط بلغم رقیق مائی که در بدن غالبست ببول مخلوط گردیده و امّا ابیض حقیقی
که بلون شیر و کاغذ باشد خالی از غلظ نمی‌باشد و این بر چند نوع است **اوّل** مخاطی و آن اکثر دلالت بر غلبه بلغم خام اقل
بر بلغم مخاطی میکند **دوم** ابیض دسمی که بیاض لون و دسومتی در آن مرئی میشود و آن دسومت مانند شحم در قاروره منجمد میگردد

تفسیره

و بسبب آن ذوبان شحم یا سمین باشد **سیم** مائی که با بیاض و رسوب غلیظ نیز بود و بسبب آن کثرت بلغم مع وجود ذوبان یا قرب آن شحم
چهارم زجاجی که بیاض آن بارقه باشد و منقسم یا مخلوط به بود و بسبب آن قروح مثانه باشد یا فضال زهره باشد و بسبب آن کثرت ماده خام
بود یا حصاة مثانه **پنجم** بولی که شبیه بمنی باشد و منقسم اگرچه آنچه بعد از آن اورام و امراض بلغمیه و علل احشا بر آید و دلالت بر بحران استیلای
بلغم بر مرض و دفع مواد و رطوبات مینماید و اگر آنکه ابتدای سابقه مرضی بول شبیه بمنی گردد دلالت بر حدوث تشنج یا فالج و سکته میکند
ششم بول رصاصی است که بیاض آن مایل باندک خضرتی باشد پس اگر با رسوبست دلالت بر کمودت بلغم و عدم نضج و افراط برد دلالت
دارد و حال علیل بیکند و اگر رسوب داشته باشد دلالت بر احتراق سودا میکند **هفتم** بول لبنی است که سفید غلیظ شبیه بشیر می‌باشد
پس اگر با حرارت و اشتعال بوده باشد دلالت بر ذوبان میکند و در امراض حاده مهلک است و اگر بی حرارت بود دال بر کثرت
بلغم غلیظ است و آن نیز نیکو نباشد و اگر بول در جمیع اوقات حمی سفید باشد و بزودی مشتعل بربع خواهد شد بهنگام بحران
حاده که صفرا در آن غالب می‌باشد قیاس و تجربه هر دو و اقتضای نهایت صفرت در بول میکنند پس اگر بر خلاف آن سفید
بوده باشد هر آینه ماده از مجرای بول منصرف گشته بجانبی دیگر مایل گردیده خواهد بود و از آن صورت یا آنست که بظاهر بدن مایل
گشته یا بباطن بدن و اگر بظاهر بدن میل نموده و لطیف و رقیقست بعرق مندفع میکرده و اگر غلیظ و قلیل التحلّلست
حتی آنکه در تحت جلد محتبس تواند ماند موجب یرقان و الا موجب اورام و بثور صفراوی میگردد و اگر آنکه بباطن بدن
مایل گردیده باشد اگر بتجویف امعا مایل گردد موجب اسهال و اگر بمعده موجب قی میگردد و اگر در عضوی محتبس گردد
موجب ورم میشود و این معنی اکثر در دماغ صورت می‌بندد زیرا که صفرا بالطبع متصعد بفوق می‌باشد و لهذا در غالب اوقات
در حمیات دلالت بر سرعت حدوث سرسام میکند و لیکن اگر افعال دماغی صحیح و سالم بود ممکنست که دلیل وقوع رعاف
باشد و همچنین است هرگاه بول در حمیات رقیق صفراوی بوده بعد از آن سفید گردد دلالت بر اختلاط میکند و اگر با اختلاط
عقل حمرتی بر بیاض و رقه باقی باشد دلالت بر موت مینماید و بولی که شبیه بر آب بود در حمیات حاده اگر آنکه حرارت
حمی ساکن نشده باشد دلالت بر سرعت موت میکند و اگر ساکن شده باشد دلالت بر انتقال آن بربع مینماید و اگر
در حمیات حاده بول مائی شبیه بزیت باشد پس اگر قوت قویست دلالت بر دق میکند و الا منذر بموت باشد
و اگر بول بعد از بحران بزودی سفید گردد علامت نکس بود و هرگاه بول در حمیات حاده سفید بود و بعد از آن غلیظ و کدر
گردد و بر آن باقی ماند و بآن تشنج ظاهر گردد دلالت بر موت میکند و اگر بول صبی طویل العهد بیاض و رقه مثل آب باقی ماند و
علامت بدی در بهبودیافتن باشد و لیکن بر تولد ورم و خراج در حجاب دلالت ابیض رقیقی که بر بالای آن غشای مانند کف
بوده باشد نیکو نباشد و اگر آن کف زرد و حمید بود بعد از آنست و در وقت عروض رعاف دلیل قرب موت بود
امّا بول اسود و آن نیز بر چند نوعست یکی آنکه سودی که مایل بزردی و زعفرانی و ناری باشد و با وجود سواد صفرة در آن

مرئی شود و صفرة بسواد و سابق نیز بوده باشد و حدة و نتن رائحه و تلهب و اشتعال بدن و تشنج و ثقل مقارن
آن باشد و سبب این نوع اسود شدن حرارة و احتراق و تکاثف صفرا و سودائی که از احتراق صفرا متولد شده باشد
و دلالت بر یرقان نیز کند نوعی دیگر اسود است که دران عرقی تیره جگری مرئی میشود و اختیفیه نیز خالی از حرارت و نتن
رائحه نباشد و سبب آن سودائی بود که از احتراق خون متولد شده باشد و دیگر اسودی که دران ازرقه و خضرتی مرئی شود
و اعراضی که مقارن نوع اول بود در نقیه نتن و غیره باشد و سبب این استیلا سودای صرف و برودت مجرده باشد
و که دلیست انطفا و موت حرارت غریزی و دلیل سقوط قوت بود و دیگر اسودی که بسفیدی زند و سبب آن سودای بلغمی بود و از
انجماد و بلغم بسبب برودت حاصل شده باشد و بالجمله بول اسود یا دلالت میکند بر اسباب مذکوره یا بر بحران و استیلای طبیعت
بر ماده مرض سودائی و تنقیه بدن از ان ماده آنچنانکه در داء و احر یح و انحلال امراض طحال و مالنخولیا و اوجاع ظهر و رحم
و احتباس طمث و بواسیر و حمیات خمس و سدس و حمیات ربع [illegible] و بلیه شاهد می افتد و این نوع اندکی غلیظ
می باشد و بعد از ان خفتی حاصل میکرد و یا دلالت بر شرب چیزی که سواد و لون آن در بول ظاهر گردد میکند مثل مرئی [illegible]
اسود و بول اسود آنچه غیر بحرانی باشد علامت بد است و هرچند مقدار ان کثیر و قوام آن غلیظ باشد بدتر است خصوصا در امراض
حاده خصوصا که رسوب آن نیز اسود بود و سواد بول در مشایخ و نسا دلالت بر فساد عظیم میکند و بعد از تعب دلیل تشنج
و در ابتدای حمیات قتل باشد و در انتها نیز اگر بحرانی نبود و خفتی بر ان نیاید همان حکم دارد و هرگاه بول اسود بعقب بول ابیض
یا اخضر ظاهر شود دلالت بغایت برد و انطفای حرارت غریزی میکند و بد باشد و بول اسود در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل
موت باشد و بول اسود رقیق بی رسوب در طحول و بد باشد و بول رقیقی که بسیاهی زند دلیل طول مرض و بدی حال علیل باشد
و امتداد اسوداد بول در صحت علامت تولد حصاة کلی باشد بر آنکه بعد از انقلاع حمی بقای بول [illegible] ایام حمی دلالت بر حرارت یا دوام
کبد میکند و بولی که دران قطعه دم جامد بوده باشد در حمی محرقه بد بود و بقای بول در حمیات بر لون واحد و عدم تغیران دلیل
نضج باشد اما رسوب عبارت از جوهری است که در قاروره کائنه بول غلیظتر و متمیز مرئی میشود خواه در فوق مایه طافی بود
و خواه در وسط آن متعلق و خواه در تحت قاروره راسب باشد و آنچه در ابوال مرضی محمود و دلالت بر قوت طبیعت و نضج
میکند آنست که سفید راسب متصل الاجزا که اجزای آن متشابه و مستوی باشد و شکل آن مستدیر و املس و لطیف
و شبیه برسوب ماء الورد بود و بعد از بول هرچند رسوب زودتر برآید بهتر و دلالت آن بر نضج پیشتر و هرچند دیرتر
ظاهر گردد یا در اصل ظاهر نگردد دلیل بطوء و عدم نضج بود و هرگاه در ابتدای امراض قبل از نضج رسوب بسیار و غلیظ
بود دلیل کثرت و غلیظ ماده و طول مرض بود و در امراض سوداویه و بلغمیه هرچند رسوب با سفل قاروره نزدیکتر بود بهتر
و هرچند بطرف بالا بیشتر شود که بار غنا باشد و مقارن نباشد و در امراض صفراویه بعد این بود و اما قاعده حکمای

هند در استدلال از تفسره قاعده علیحده خاص که مجربین ایشان در کتب معتمده خود ثبت کرده اند و فرموده اند که
در ثلث آخر شب وسط بول را در ظرف شیشه بلور سفید صاف کنند یا در ظرف روئین یا در ظرف حدید مصیقل یا ظرف چینی
سفید صاف یا در ظرفی دیگر که سفید و صاف باشد کرده از تغیر هوای غبار محافظت نموده تا طلوع شمس نگاه دارند بعد از ان
یک قطره روغن کنجد بساق گیاهی بران بول بچکانند و بنگرند اگر عریض گردد و مانند حباب ظاهر شود بدانند که سبب علت حرارت است
و اگر بول مایل بسواد و غلیظ گردد علامت کثرة دم باشد و اگر بول سرد شود و بعضی از ان که در وسط ظرف است سفید گردد
و اطراف آن مایل بزرقه شود دلیل غلبه ریاح بود و اگر بول سفید و سرد و غلیظ و چرب شود علامت کثرة بلغم بود و اگر بول
بسواد و یا زردی و گرم شود دلیل غلبه یا دو بلغم بود و گفته اند که چون روغن مقطور بر بول مریض گردد دلیل سرعت صحت علیل
بود و اگر بر حال خود باقی ماند دلیل بطوء و عسر مرض بود و اگر روغن بزیر بول رفته راسب گردد دلیل عدم برء مرض و هلاک
علیل بود و اگر آن روغن مقطور بجانب شرق منبسط گردد دلیل قرب جرم به صحت علیل بود و اگر بسوی جنوب منبسط گردد
علامت بعد صحت بود و اگر بسوی غرب مایل گردد دلیل عرمان و طول عمر مریض بود و اگر بسوی شمال منبسط و مایل
گردد دلیل جرم بود به صحت علیل و اگر بجانب ایشان که مابین شرق و شمال است مایل گردد دلیل آن بود که ناخوش علیل
یک ماه باقی ماند و اگر بسوی بکنی که مابین شرق و جنوب است مایل گردد دلیل عدم برء مرض بود و اگر بجانب [illegible]
که مابین جنوب و مغرب است منبسط گردد دلیل موت علیل بود و همچنین است میل آن مابین مغرب و شمال و اگر دهن مزروق
بشکل کالبد انسان مربع شود و لیکن عدیم الراس بود دلیل عدم برء مرض بود و اگر بشکل و شکل گل نیلوفر شمسی یا مشابهی
از آن که مثل تیغ و نارنج و مانند آن یا مثل خانه مسقف یا مانند چتر مرئی شود دلیل سهولت و سرعت برء مرض و طول عمر مریض
بود و حکمای هند اکثر امراض مزمنه مختلفة العلامه را از تاثیر و تصرف جن پیدا شده و بآن و تاثیر اصابه عین و حدوث بعضی امراض
را بآن سبب و بسبب نحوست کوکبی که به شخص بآن منسوب است بسیار معتقد شده و راز الا آنها بغیر ادویه و احتما بلکه با دعیه و نذور
و تصدقات متوسل گردیده و نافع و دوا علاج یافته بآن استدلال بر صحت و نفع خود مینمایند و میگویند چون قطره دهن مزروق بر
بول آن دهن مریض دوران ثقبی مشابه غربال مرئی گردد یا آنکه بشکل مثلث شود دلیل آن بود که سبب مرض
تصرف جن و ارواح خبیثه است و اگر بشکل الشکل انسانی ذو راسین گردد سبب علت نحوست کوکب بود و اگر بول
علیل مشابه بول حمار باشد دلیل کثرة و فساد و اجتماع براز بود در امعا و کثرة مقدار بول و مع قلة شرب آب دلیل کثرت
ریح و صفرا بود و اگر بول مایل بزرقه یا سواد و حمرة تا ممتلون بالوان کثیرة مختلفه گردد یا آنکه مشابه دهن الحل بود دلیل
عدم برء امراض بود اما معرفت دلایل براز بدانکه براز کیموسهای موحده و غبار تست از فضل هضم اول یعنی معدی و معوی که از طرف
معا مستقیم مندفع گردد و اگرچه شامل براز طبیعی است و لیکن شامل غیر طبیعی چون غسالی و ذوبانی و اسهال اخلاط

اما معرفت دلایل براز

نیست و بعضی گفته اند که عبارت از چیزیست که از طرف معای مستقیم که معروف بمجرحست مندفع گردد و این حد مقتضی
آنست که ریح و دیدان و ذهب مبلوعه و امثال آن براز باشد بلکه حق آنست که فضله ایست ذات قوام غیر ذی حیوة که از
معای مستقیم خارج گردد و این حد نیز مقتضی آنست که برازی که در ایلاوس از قی مندفع میگردد و همچنین آنچه در غایت رقت در بعضی
و در اسهال لیهای ماییه مندفع گردد براز نباشد و علت عفونت براز عموما دون سایر مدفوعات بدن آنست که چون رطوبات کم
گردد و اجزاء ردیه دران محتقن شود و از استیفره و متعفن میگردانند و علت کثرت عفونت و شدت نتن براز انسان خصوصا اگر
از سایر حیوانات آنست که زمان بقای اغذیه در امعای انسان بنابر کثرت تلافیف و تعاریج اطول از سایر حیوانات است
خواه بیکنوع از غذا اغتذا نموده باشد و خواه بچند نوع مختلف تا آنکه طبیعت باستیفای جذب و علت نتن براز دون سایر
محصوره در مجاری وقع عظام آنست که طبیعت مدبره حمایت این رطوبات و محال آنها میکند و نمیگذارد که متغیر و متعفن گردد
و لهذا چون حرارت غریزی منحرف و ضعیف گردد کیفیت آنها نیز تغیر یافته تعفن بر آن راه یابد و از نتن وجه استدلال
بنظر کنند اول از کمیت آن پس هر گاه نسبت بغذای ماکول اقل ما ینبغی بوده باشد دلالت بر قلت فضول مشابه
یا ضعف دافعه امعا یا احتباس فضول در امعا بنابر وجود سده میکند و کثرت آن قیاس بمشابه یا از کثرت فضول مشابه
شل جزر و شلغم باشد یا دافعه یا سرعت انزلاق غذا یا از کثرت و تواتر اکل یا ذوبان اعضا یا از کثرت نزول نزلات
در معی در احشا یا از کثرت خلطی از اخلاط یا از دفع طبیعت یا عدم نفوذ اجزای غذائیه بدن بسبب سده یا بطلان جاذبه بوده باشد
و علامت بعضی از اسباب مذکوره تقدم همان اسباب باشد و آنچه بسبب ذوبان بود دلالت آن التهاب و اشتعال بدن
در سوءه و عطش مفرط باشد و آنچه از نزلات بود اکثر بعد از نوم طویل و دایما مع خروج اشیای مخاطی بود و آنچه از انفجار
اورام بود مع خروج قیح و مده مخلوط باشد و آنچه از کثرت اخلاط باشد کثرت اخلاط غالب در وجود و علامات آن
خلط بران دلالت کند و آنچه از دفع طبیعت باشد بعد از آن خفت و راحتی محسوس گردد و آنچه از عدم نفوذ غذا یا غذا
باشد بدن صاحب آن نحیف بود و پس اگر مانع نفوذ وجود سده باشد اکثر با آن ثقلی در جانب ایمن محسوس
گردد و از استعمال مفتحات منتفع گردد و الا از بطلان یا ضعف جاذبه باشد دویم از قوام پس زیادتی رقت نسبت
بطبیعی یا از ضعف هاضمه باشد یا از سده ماساریقا یا ضعف جذب آن یا از نزول نزلات راس یا از تناول غذای مرقق
مرقق باشد و آنچه مع کثرت مقدار نیز بوده باشد پس آن یا از تناول اغذیه لزجه باشد بشرطی که کثیر المقدار بود
و منزلج اکل آن حار باشد و الا رقت و لزوجت باهم جمع نشود و یا آنکه بسبب لزوجت ذوبان اعضای اصلیه باشد
نه ذوبان لحم و شحم و سمین چه از ذوبان اینها رقت و دسومت و صدیدیت بدید آید نه لزوجت یا آنست که بسبب لزوجت کثرت
اخلاط لزجه باشد که بامعا مندفع گردد یا از ترک ریاضت و قلت تحلیل و دفع طبیعت بود و رطوبات ثانیه و فضول منجمد

بامعا

بامعا اما یبوست براز یا بسبب قلت رطوبات منیه مرطبه باشد یا بسبب فقدان آن از اکثار تناول اغذیه یابسه
یا از فرط تحلیل و عرق از تعب مفرط یا طول مقام در حمام یا از کثرت در بول یا از حرارت مزاج بدن یا مزاج کلیه
یا کبد یا از طول لبث ثقل در امعا یا از عدم انصباب صفرا بامعا و فرق مابین اقسام مذکوره بتقدم اسباب
بعضی و علامات لازمه بعضی ظاهر است و از علامات اقسام وجه اول نیز استنباط میتوان نمود سیم
از زبد آن اما براز رطب زبدی بسبب مخالطه ریاح کثیره باشد برطوبت براز پس اگر رطوبت لزج و ریح بغایت غلیظ
بود بقاقات آن کبار باشد و الا صغار و سبب ریاح یا اغذیه نافخه ریحیه باشد یا کثرت رطوبات و بلغم در معده و امعا
که حرارت غریزی از تحلیل آن عاجز بود و از آن نفخ و ریح متولد گردد یا قصور حرارت غریزی بود از تحلیل ریحی که متولد
میگردد چه اگر قاصر نباشد ریح اصلا نخواهد بود و چه جای زبد و ریاح متولده یا براز اگر مختلط گردد احداث زبد نمیاید و اگر
در براز رطوبتی نباشد که احداث زبد کند پس احداث نفخ و قراقر میکند و باشد که بسبب زبد شدت حرارتی
باشد که بموجب غلیان براز گردد چنانچه عصارات فواکه از تاثیر حرارت بغلیان آید و تفرقه مابین اقسام بتقدم
اسباب بعضی و بخروج بلغم یا براز در بلغمی و رطوبی و بنقصان هضم و کثرت جشای حامض و الطبوء المحدر از غذا
از مقدر در نوعی که از قصور حرارت غریزی بود و بکرب و عطش و قوت رایحه در نوع غلیانی معلوم گردد چهارم
از لون آن باید دانست که لون طبیعی براز اصفر است مایل بناریه یعنی خفیف النارنجیه غیر مشبع پس اگر این لون
مع سایر صفات براز طبیعی مجتمع گردد دلالت بر صحت مینماید بخلاف بول طبیعی که صفرت آن بغایت کمتر از آن
باید چه اگر لون بول بلون براز طبیعی باشد دلالت بر فرط حرارت و صفرا میکند زیرا که در حال صحت واجبست
که صفرا بامعا بسیار زیاده بر آن منصب گردد که با آلات بول تا آنکه از اغراض امعا تواند گذشت و بجرم
امعا رسیده و بر دفع براز تقویه نمود و نیز تا تواند انتقال ثقیله یابسه را از رقت و تنفیذ فرمود و پس بنابر کثرت مقدار
صفرای منصبه در حالت صحت لون آن در غایت صفرت باید بخلاف بول پس اگر لون براز از حد طبیعی که مذکور
گردید تجاوز نماید و صفرت آن اشتداد پذیرد دلالت بر زیادتی و اشباع صفرت آن دلالت بر زیادتی صفرا میکند مثل
آنکه احمر ناصع گردد و اما ممتنع است نمیتواند بود که براز احمر خالص شود زیرا که با اختلاط دم در معی که براز متحد شود حاصل گردد و دوم
و علامات او خصوصا در زمانی که از افراط باشد مع آنکه منجمد یا اسود میگردد پس در صورت براز اسود خواهد بود
نه احمر و اما براز ابیض یا از انکسار شیره و ماست باشد یا از فقدان وجود صفرا یا از انسداد مجرای مراره بامعا یا مجرای
کبد بمراره یا از انفجار ورمی که قیح و مده آن بامعا مندفع گردد یا از ترک ریاضت و فرط سکون و راحت چربها باشد
تا که امعای مندمین براز ابیض است لون فقط مشابه مده و صدید گردد و از آن منتفع شوند و حکم سایر الوان براز

قریب باحکام الوان بولست که مذکور کردیم پنجم از هیئت آن پس اگر متقطع باشد مثل زبل بقر و دبا باشد که در آن
طافی گردد و آن دلالت بر اختلاط ریح میکند بر از زیرا که اجزای ارضیه بر براز غالبست و باید که مجتمع و ملتزق باشد و اگر
چنین نباشد بلکه بعضی اجزای آن از بعضی متباعد بود و ناچار است که در ما بین اجزا جسمی غیر آن باشد تا خلا لازم
نیاید و آن جسم نمیتواند بود که هوا یا بخار باشد چه در شان هر دو تصعد و صفار قتست از اجسام ارضیه پس
باقی ماند که ریحی باشد که بر دوت بر آن مستولی گشته حرکت آن بفوق باطل گردیده باشد چه اگر بخار منجمد گردد
منقلب بآب میشود و همچنین هوا و اما ریح انچنین نیست زیرا که ریح دخانیست متبرد پس سبب
تفتح براز ریحی بار بود که از قصور نضج و فجاجت بهم برآید چه اگر چه نضج تام باشد تحلیل ریاح خواهد شد و ریح نخواهد بود
و براز مجتمع خواهد بود و براز فقایل دلالت بر عدم ریح میکند ششم از سرعت و بطو خروج آن پس هر گاه براز
زودتر از وقت معتاد ایام صحت خروج نماید دلیل مذموم است زیرا که هیچ شکی نیست در آنکه تمکین غذا
در معده ممکن نیست مگر در زمانی که آن زاقدری باشد و فصل ابرازی میگوید که هضوم اربعه در دوازده ساعت
با تمام میرسد شش ساعت هضم معدی و هر یک از هضم کبدی و عروقی و اعضا در دو ساعت بکمال میرسد و شیخ
رحمه الله میفرماید که بقیه طعام گاه در معده تا پانزده ساعت در حال صحت میماند ولیکن باختلاف اغذیه در غلظ
و خفت مختلف می باشد و نیز میفرماید که قدر معتدل از برای بقای طعام در بطن و خروج آن ما بین دوازده ساعت
تا بیست و دو ساعت پس بر هر تقدیر واجبست که غذا مدتی در معده و مدتی نیز در امعا تا جداول استیفای اختصاص
خود نمایند گشت کند پس اگر خروج براز فراغ معده و امعا از فعل خود و التهاب صفرا واقع شود در زمان
طبیعی و تقدم از آن زمان یا از اعمال مخرجه براز است مثل اسهالات یا خفته و شیاف یا اغذای مزلق یا از کثرت
التهاب صفرا یا از ضعف ماسکه یا از قوت و شدت دافعه یا از سحج و قروح امعا باشد و تاخر و ابطای
خروج آن از زمان طبیعی یا از استعمال حوابس باشد یا از وجود و رمی در امعا یا از ضعف دافعه یا شدت ماسکه
یا قلت التهاب صفرا یا امعا و نزد آن یا از ضعف هاضمه که مستلزم تطویل زمان فعل ماسکه و انتظار دافعه اتمام
فعل از است یا از کثرت رطوبتی شدیدة اللزوجه باشد که مانع خروج آن گردد دهم از رایحه و حکم آن قریب
باحکام رایحه بول باشد یازدهم از صوت پس اگر صوت ریح حاد باشد دلالت بر ریاح ساذجه میکند و اگر ثقیل
باشد دلالت بر اختلاط ریح با رطوبات میناید و اسباب تولد ریح در وجه سیم مذکور کردیم
و آن اصفر سهل [illegible] النیع و الرقه متشابه الاجزا نیست که رطوبت آن با رضیت شدیدة الاختلاط
باشد و بعضی از اراطب و بعضی یابس نباشد و مجتمع غیر متفتح و خالی از تقاقیق و قرا قر و زبد باشد و در مقدار

و قوام و رایحه متوسط باشد و خروج آن در وقت معتاد بود و شیخ رحمه الله میگوید که براز طبیعی در مقدار نزدیک باکول
باشد در کمیت زیرا که آنچه از ماکول منجذب بیرون و صرف غذای اعضا میگردد و مقدار آن ناقص میگردد
تدارک آن بزیادتی در اطباخ میشود زیرا که از شان منطبخ زیادتی مقدار است چون مقصد بیان ایماتی تقدم
معرفت نبض و قاروره و براز بود به همین قدر اختصار افتاد پس چون خلط غالب معلوم گردید و احتیاج باستفراغ
آن شد باید دانست که انحای طرق استفراغ دوازده اند اول فصد دوم حجامت و ارسال علق سیم شرب
مسهل چهارم حقنه و شیاف پنجم ادرار بول ششم عرق هفتم اخراج منی هشتم طمث نهم تفتیح عروق
در و قبل دهم تقیه بتخریز و الوات بعطوسات و غرغره یازدهم تنخیف مسام جهت تحلیل با تحت جلد
علاوه و خاک دوازدهم استفراغ ما فی عضو از خلط خارج از طبیعت از [illegible] عضو بعلاج یا بجمیع وقتی و زنفیم در وضعت
زیرا که استفراغ ما فی العضو مخصوص است بعلاج یعنی معده و جمیع اصناف مذکوره و آنچه بهر یک متعلق بود در این کتاب
بقدر آنچه محتاج الیه طبیب بود مذکور گردیده هر یک در محلی که با آن نسبتی داشته و جهات استفراغ بحسب اخلاط
نیز مختلف است زیرا که چون تولد بلغم بیشتر در معده می باشد اخراج بقی او نفعست و صفرا و سودا چون با امعا
افرند اخراج آن باسهال او نفعست و استفراغ صفرای بانچه معده باطال اسهال است و سودا از آنست که شیخ
فصول راس از انف و حنک بسعوط و غرغره و فصول صدر بنفث و ما فی المعده بقی و ما فی الامعا و ما فی عروق معه مقعر
کبد و ما فی الطحال باسهال و ما فی حدبة الکبد و العروق التی بعدها و ما فی الکلیتین و المثانه به و الا در ار و ما فی العضلات و ظاهر
البدن بالعرق و الدلک و التحلیلات الخارجیه بوده باشد و هر گاه خلط بغایت غالب باشد استفراغ آن از مخرجی
که ممکن بود باید نمود مثلا در استسقای لحمی استفراغ بلغم باسهال و قی و بول و عرق جمیعا باید کرد و همچنین استفراغ صفرا
در یرقان بوجوه مذکوره باید نمود و در هر یک از استفراغات مذکوره رعایت امور مشترک که دلالت بر وجوب
استفراغ مینماید لازمست و آن ده امر است اول امتلا دویم قوة طبیعت سیم مزاج حار و رطب چهارم
اعراض ملایمه مثلا آنکه علیل را در قریب آن وقت استحال عارض نشده باشد پنجم تجربه معتدل در لاغری و فربهی
ششم سنی که کمتر از بلوغ و متجاوز از ذبول بوده باشد هفتم فصل معتدل هشتم بلد معتدل نهم عادة استفراغ
دهم صناعتی که کثیر التحمل نبوده باشد زیرا که عدم امتلا یعنی نه بحسب اوعیه و نه بحسب قوة و دیگر با معا ضعف
قوت یعنی آنچنان ضعفی که تدارک آن بعد از استفراغ ممکن نباشد و افراط حرارت و یبس و برودت
مزاج استعداد و استحال و جمع ایضا چنانچه سابقا استفراغ قوی واقع شده بود و افراط لاغری که قلت رطوبات
باشد مثل آنکه از ذرو ره دم بود یا بسبب اختلاط اخلاط ردیه و کراهیة طبیعت از آن و فربهی و ثقل [illegible]

۱۱۳

طفولیت وغایت پیری وفصل وبلد شدیدة الحرارة در استفراغ بقی واسهال مانع بود اما قصد را اکثر اوقات
مانع باشد وهمچنین باشد فصل وبلد شدیدة البرودة ومراعات حال هوا وقتی لازم باشد که شرب دواها
بر استظهار یا التقدم بالحفظ بود واما در حین مرض حادی که استفراغ مادهٔ آن واجب باشد در هر وقتی از اوقات
سنه ودر هر حالی از حالات هوا که بوده باشد تا فراق موجب مفاسد عظیم گردد وقرشی میگوید اگر مقصود
از اسهال ازالهٔ امتلای بسبب ادویه باشد در ربیع اول بود واگر مطلب زوال امتلای بسبب قوت
باشد خریف انسب بود والحرارة والبرودة وضعفه شدیدة التحلیل ومعتاد نبودن باستفراغ وتقدم جوع
وادمان اغذیه قلیلة التغذیه نیز در عادت درجست تمامی مذکورات مانع استفراغ وموجب اضرار میگردد
ودر خریف از اکثار استفراغ منع نموده اند وهمچنین واستیلای خون ووجود سده منافذ واشتداد وجع
ووجود ضعف قلب ومعده واحشا در شده استعداد مر اعراض نفسانی تا وسواس وبایمی زیادتی قوت
مزاج بر قوت ودبختی که قبل از حرکت قوت وفعل دوا طبیعت آنرا هضم کند خواه آن قوت اصلی بوده باشد
خواه کسبی مثل جمعی که معتاد بخوردن وهضم خلطی ومانند آن می باشند ودیگر وجود بقیهٔ غذای هضم ناشده در معده
تمامی مانع اسهال ودتقی مسهلاتست ولهذا واجبست که قبل از اسهال تلیین طبیعت واخراج ما فی الامعاء از ثقال
یابسه واستعمال ملطفات ومفتحات سده وعروق مشغول گردیدن واز تعب وجماع واحداث نفسانیه قویه
وسایر مجففات دوری گزیدن وبرطبات گردیدن واکثر ایام بر وجه ترطیب بحمام رفتن باشد که در یکی
الابدان والامر هر روز یکبار یا دوبار بحمام مرطب یا دخول آبزن مرطب احتیاج شود زیرا که حمام قبل اسهال
منع منفعت ترطیب از جهت ترقیق وتلطیف وتفتیح وتلیین اعضا وتفتیح مجاری وتسییل وتهیهٔ
ماده جهة خروج نیز بغایت نافع باشد وبعضی از فضلا گفته اند که در روزی که اراده باشند باید که بعد از طلوع
صبح از حمام برآیند وقبل از طلوع شمس دوا بیاشامند وبعضی مقدر نموده اند که ما بین حمام وشرب دوا دو
بر نجم ساعت نباید وهمچنین باشد حمام قبل از قی ودر روز دوم از شرب مسهل حمام محلل بقایای مواد
بود دهش وطاب بر آنکه از حمام لذت می یافته ومخلوط باشند واما اگر از آنکه متضجر ومتأذی گردند ورنگ بیرون
آیند والا مضرت یابند وبدانکه اصحاب اورام احشا را اسهال ودقی صعب وخطر بود واگر بآن مضطر گردند
پس لعاب وقرطم وبسفایج وخیار شنبر ونحو ذلک انسب باشد وهمچنین قی واسهال مع هزال مراق در غایت
آن صعب وخطر باشد وگفته اند که هر استفراغی که بعد از آن احساس بضعف وفتوری نشود ونباید دانست
که واجب ومستلزم بوده وبرهمین قیاس باشد عکس آن ودیگر رعایت پنج امر دیگر در استفراغات لازمست

اوّل

اوّل آنکه خلطی دیگر سوای آن که غالب وموجب مرض است استفراغ ننمایند زیرا که اگر صفرا غالب شده
باشد مثلا واخراج بلغم نمایند بهر آنکه موجب استعداد وازدیاد صفرا واستیلای مرض خواهد گردید دویم
بخلاف آنکه هرگاه خلط واجب الاستفراغ مندفع گردد بعد از آن خفت وراحتی حاصل میشود مگر آنکه گاه باشد
که تسخین ادویه مسهل یا حرکت ونفوذ خلطی در مجاری موجب ثوران حرارت وحمی یوم یا اعیا یا آنکه حدت ولذع
مدفوع موجب سحج امعا ومقعده گردد وآنچه آنکه ادرار که موجب تقرح مثانه گردد پس این عوارض را حمل بر اضرار
دوا نباید کرد که بزودی زایل ونفع مطلوب ظاهر گردد سیم آنکه ماده را از طریقیکه طبیعت بدان است دفع
نمایند زیرا که اسهل واکلف آن بر طبیعت اقل است مثلا اگر غشیانی بوده باشد بدانند که طبیعت مایل بدفع ماده
بطریق قی است واگر پیچش وقراقر در شکم بیابند دلالت بر میل طبیعت بطریق اسهال میکند پس
متابعت میل طبیعت نمود وبجهت تخفیف بیک ... ننمایند ولیکن بچند شرط اول آنکه اخراج ماده از طریقی که طبیعت
بدان مایل است مستلزم ضرر بعضوی دیگر خصوصا رئیس یا شریف یا قوی الحس نبوده باشد مثل آنکه در حمیات
صفراویه چون ماده متوجه دماغ گردیده باشد نشاید که از دماغ بتعطیس وتسعیط استفراغ نمود بلکه از دماغ
تجذب واسهال وحجامت ساق وماننداآن منع باید نمود وتقویه دماغ باید کرد تا دیگر قبول نکند وموجب
تضرر دماغ نگردد وهمچنین هرگاه ماده نازله بریه مایل گردد بجانب الف که ... میل ماده است جذب
باید نمود تا ریه متضرر نگردد خصوصا که ماده حاده بود که از مرور آن خوف تقرح ریه باشد وهمچنین مایل بمعین را نشاید
که بمعی استفراغ نمود بلکه بر خلاف جهة جذب باید کرد وهمچنین هرگاه عضوی که ماده بآن مایل گردیده اخس
واضعف باشد ولیکن مریض بود واز عبور ماده بر آن خوف تضرری که قابل تدارک نباشد بود مثل
آنکه هرگاه ماده مایل بامعایی که در آن سحج بود پس ماده را از آنجهة منع باید کرد واما با باشد که استفراغ
ماده را از طریقیکه بآن میل نموده اگرچه موجب عبور آن بعضوی رئیس بود ولیکن موجب تضرر عضو رئیس نگردد
پس از آنجهة استخراج نمودن باکی نباشد مثل استفراغ ماده حمی باسهال که بر کبد مرور نموده بامعا میرسد
ودفع میشود وعصب اوقات ضرری بکبد نرسد چهارم آنکه ماده هر عضوی را از مخرج طبیعی آن عضو
اخراج کنند مثل آنکه در علل ومرض کبد اخراج خون بفصد باسلیق از دست راست کنند نه از دست
چپ ودر طحال دست راست ودیگر آنکه شرطست که عضو مخرج اخس از عضو مستفرغ وعبور ... بآنجا
بر ... عضو بوده باشد وخالی از ... بود که از مرور ماده بر آن زیاده شود وهمچنین استفراغ باسهال
مع ورم ... ودر ... صعب ممنوع باشد پنجم آنکه استفراغ بقدر احتمال قوت علیل واقتضای

115

کمیت ماده بوده باشد واین بر چهار قسم بود اول آنکه ماده قلیل و قوت قوی باشد پس
درین صورت واجبست که استفراغ قلیل و بیکدفعه کنند دوم آنکه ماده قلیل و قوت ضعیف باشد
درینحال واجبست که استفراغ قلیل و بچند دفعه کنند سیم آنکه ماده کثیر و قوت قوی باشد
ودرینصورت استفراغ کثیر و بیکدفعه واجب گردد چهارم آنکه ماده کثیر و قوت ضعیف بود
درینوقت استفراغ کثیر و بچندین مرتبه واجب بود و همچنین هرگاه بوده باشد ماده شدید التلزج چنانکه در عرق
النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و در سرطان و جرب مزمن و در امیل مزمنه می باشد و معنی تلزج آنست که از تحلیل
لطیف و بقای غلیظ القلاع ماده از موضعش متعسر گردد یا آنکه شدیدة الاختلاط بدم باشد یا آنکه ماده بسیار
غلیظ بود خصوصاً که مع ذلک بطیء الانفعال و عسرة الانفعال تر بوده باشد چون سودا پس درین احوال
ثلثه نیز واجبست که استفراغ قلیلا قلیلا واقع شود پنجم آنکه استفراغ بعد از نضج ماده بوده باشد
خصوصاً در امراض بطیئة الزوال و مراد از نضج ضرورت فضولست بر هیاتی که دفع آن بر طبیعت سهل گردد
واگر در امراض حاده سریعة الزوال ماده در غایت حده و اهتیاج نبوده باشد و علامت آن لطافت و خفت
حرکت و کثرت تنقل و طلب ماده است بخروج پس اگر ماده مایل باعالی بدن بوده باشد عثیان
و صداع و در مقدم رأس دلیل آن باشد و اگر باسفل مایل بود مغص و تمدید آن باشد پس بر تقدیر غایت حدت
انتظار نضج نباید کشید تا مرض قوی و طبیعت نکردد و اگر در غایت حدت نبوده باشد و مهلت نضج باشد درینحال
نیز انضاج ماده اول خواهد بود و در هر حال واجبست که کیفیات ادویه منضجه در اوایل انضاج اضعف از کیفیت
خلط بوده باشد خصوصاً منضجات حاده و بعد از آنکه بعضی از اخلاط نضج یافته استفراغ آن نموده باشد از قوت
منضج بیفزایند و آنچه بو مافیه مانضج باید استفراغ نمایند و منضجات را تقویه دهند و بهمه حال از مراعات تدریج
غافل نگردند تا آنکه قوت منضجات را بدرجه رابعه منتهی نسازند مگر بعد از استفراغ اکثر خلط و این قیلست
که خلط در غایت کثرة باشد چه اگر مواد قلیلة المقدار باشد اکثر آنست که باستفراغ واحد تنقیه حاصل میشود
درینوقت احتیاجی بمنضجات قوی نیست و قرشی در شرح کلیات قانون میفرماید که در اخراج انتقال ما
تجفف و شیاف و اخراج موادی که قریب بامعاست و در استفراغ که در مقصود از آن تنقیص ماده
بوده باشد و در امراض حاده در وقتی که ماده در غایت کثرت و خوف استیلای آن بر طبیعت بوده
باشد و گاهی که ماده در غایت فساد و رداءة و خوف فساد اعضا و اضعاف قوت بوده باشد و همچنین در وقتی
که ماده در ایله الانصباب بعضوی و خوف فرط تضرر عضو بتواتر ورود ماده باشد و در حین ضعف قوت

وخوف سقوط آن تا آخر استفراغ احتیاج نضج و انتظار آن نیست و اما در غیر احوال مذکوره در امراض
حاده جمیعا انتظار نضج اول باشد خصوصاً که در خارج عروق بوده باشد خصوصاً که در عضو مخصوص بود خصوصاً
هرگاه در کاه مفاصل بوده باشد خصوصاً که ماده غلیظ باشد علامت غلیظه ماده تقدم تخمه است و وجود وجع
ممدد در تحت شراسیف و حدوث اورام در احشا و حکمای هند معتقد نضج ماده مطلقا نیستند زیرا که مسهلات
قوی سریعة الحرکه دارند که آنچه قابلست بعنف و سرعت اخراج میکنند و آنچه خاصیت بخاصیت نضج
آن میدهد در دفعه ثانی بشرب همان دوای اول بقا حاصل میگردد و طریق هنود در سقی مسهلات چنانست
که یک روز از اوخال و امتلا و از آنچه باتحامیه باد و هند تیقی در آن منع میکنند و روز دیگر مسهل میدهند
و استعجال در رفع سبب مینمایند و نزد ایشان اخلاط سه است ریح و بلغم و صفرا و از آنجمله آنچه نزد ایشان
در احداث امراض اشد و اقویست ریحست و میگویند مادام ریح در کیفیت و کمیه بر حد طبیعی بوده و در مجاری
علی ماینبغی جاری باشد صحت باقی و محفوظ می باشد و ما خوذ از ماده روح و سودا را در وی آن تغیر انحلال
نیز در کیفیه و کمیه در احداث اعلال دخیل و تعدیل و اخراج انحلال اجایز میدانند و میگویند که گاه باشد که مایه نیز
که در اعداد مذکورات نیست مجتمع گردیده تولید امراض نماید و بهترین مسهلات نزد ایشان آنست که در مقدار
اندک و بخاصیت قوی و بکیفیات متوسط و بدفع خلط و جب الاستفراغ مخصوص بوده باشد و دفع ذلک نضج اخلاط
و تقویه اعضا نیز نماید و از مسهلاتی که مشتمل بر صفات مذکوره و نزد ایشان معتبر و نزد فقیر مجربست در کتاب مفید
بسیار مذکور و درین کتاب نیز بعضی مسطور است چون مقصد درین کتاب بجز ایما بر روس مسایل ضروریه نیست
لهذا از بسط و تطویل کلام احتراز مینماید و اگر آنکه علامات غلبه کیفیت یا خلطی ظاهر نیست و مرض مبهمست پس تفحص
اختیار یکی از دو کار باید نمود اول آنکه مرض بطبیعت که حکیم فی علت و طلب فی آلت و شافی فی نسبت حقیقی
این بیته و کدخدای این بیته در ودیعت نهاده که با یکند اشت که طبیعت غلط نمیکند و باذن خالقها کافیست
در شفای امراض بقدر استطاعت و کیفیت این تخلیه چنانست که مریض را بحرکات و شهوات
او وا بگذاشت چنانچه هرگاه گرسنه شود از افضل و اخف اطعمه که عادت او بر اکل آن جاریست تناول
کند و چون تشنه شود آب بیاشامد و بهیچوجه مانع اکل و شرب وی نکردند متعرض علاج قوی نشوند بلکه
بحفظ قوت و تقویه طبیعت و تعدیل مزاج با دویه ضعیفه که خالی از کیفیات ردیه باشد بقدر امکان بکوشند
تا مرض مندفع گردد یا آنکه حرکت طبیعت بجهتی ظاهر گردد و مرض مشخص شود پس علاج بر وی آن کنند دوم
آنکه بمجربات خفیفه علاج کنند که اعلی از مستی نیست زیرا که اگر علت از حرارة باشد علاج موافق بود و اگر

از برودت باشد از مبردات بزودی اشتداد نمی یابد و تدارک فوراً آن نیز سهل باشد بخلاف
آنکه اگر از حرارت بود مسخنات آنرا بسرعت بحدی مشتد میسازد که قابل تدارک نمی باشد سیما اگر
دوائی مشترک النفع توانند یافت از ان نگذرند که این شق اسلم از شق ثانی باشد مثلا هرگاه دوائی
بود عفونی مشترک مابین بلغمی و صفراوی یا غیر ذلک پس در ینحال شکنجبین و شراب لیمو انفع از دیگر ادویه
باشد زیرا که نفع انها مشترک است مابین مواد حاده بتطفیه و مواد بارده بتلطیف و تقطیع و این منفعت
ملبوس با فواید دیگر در کتاب مفید بعرفی ذکر کرده ایم منفعت دویم در تبدیل و تعدیل سوء المزاجات
دانست اولا که صانع حکیم تعالی شانه هر نوعی را از انواع مثل و هر صنفی را از اصناف مثل ایرانی و هر شخصی را
از اشخاص مثل زید و هر عضوی را از اعضا مثل قلب از کمیت و کیفیت هر عنصری قسطی و از امتزاج
آنها مزاجی از روی عدل قسمت نموده نظر بافعالی که صدور ان از ان بر وجه اکمل مطلوبست اولی
و الیق بحال آن ذی مزاج همانست چنانچه مزاج که بقلب قسمت نموده انست که عنصر حار در ان
و کیفیت حرارت بران غالب باشد ولیکن در حدی خاص و همچنین مزاج جمله بدن شخصی که در حالت
صحة کامله مزاج بدن او مایل بحرارت در حدی خاص بوده باشد پس حفظ صحت او مادام که در همان حد
حرارت بوده باشد بتدابیر متشبهه باید که مشابه مزاج او در همان حد حرارت بوده باشد نه زیاده
بران و نه کمتر از ان مثل تصرف در هوای حاره و اغذیه و اشربه حاره بمقدار حرارت بدن و ریاضت
و ذلک و استحمام و نوم و جماع و اعراض نفسانی و جمیع تدابیر بر وجهی استعمال کنند بمقدار حرارت
بدن تا نماید حافظ صحة باشد و همچنین بود استعمال تدابیر مبرده در اصحاب مزاج بارد و تدابیر مرطبه در امزجه تسخین
رطبه و تدابیر مجففه در ابدان یابسه ولیکن مراعات این قانون مشروط بر آنست که انحراف مزاج مفرط
نبوده و کیفیت خارج بسیار از اعتدال دور نگردیده باشد والا بنابر فرط خروج از اعتدال و استعداد
داشتن ادوار و رود وادی سخنی اشتداد پذیرد مثل کبریت که بنابر شدة استعداد بملاقات اندک
ناری مشتعل گردد چنانچه این حقیر مشاهده نموده زنی را که شادی نان گندم حراق شده قدر
نبات مانند ابر و حادث گردید و جوانی را در هرات دیده ام که از شدت حرارت مزاج هر روز
یک مثقال کافور میخورد و در زمستان اکثر اوقات سر و بدن برهنه می نشست و در حضور فقیر
عقرب را بر سینه خود زرک داد چند موضع او را گزید و اصلا متاثر نشد و از لبنیات بغیر از دوغ
و از لحوم بغیر از ماهی تازه و از حبوب بغیر از نان جو چیزی دیگر نمیخورد و یکمرتبه از شناول گوشت بره

دیکر

منفعت دویم

دیگر، از شناول کشمش حمی محرقه بهم رسانید پس چنین امزجه شدیدة الانحراف را الا بتدابیر مضاده در صدد
تبدیل و تعدیل مزاج ایشان باید بود و همچنین امزجه الانحراف نیز چون از حد مقرر تجاوز نماید محتاج بتدابیر مضاده
خواهد گردید پس هر مزاجی از نوعی و صنفی و شخصی و عضوی در هر کیفیتی که از اعتدال حقیقی مایل و منحرف
بوده باشد و مع هذا صحیح و آنچه قصد و رای آن از او مطلوب بود بر وجه کمال باشد آن اعتدال او باشد
و هر چند که مایل بحرارت باشد او را حار نگویند و هر چند که مایل ببرودت باشد او را ابرد نخوانند
بلکه چون احر ما ینبغی گردد محرور و چون ابرد ما ینبغی گردد مبرود و ارطب ما ینبغی مرطوب و ایبس
ما ینبغی را یبوس گویند و این چهار خارج از اعتدال مفرد است و اگر آنکه بدو کیفیت از اعتدال
خروج نموده باشد چنانچه احر و ارطب ما ینبغی یا احر و ایبس ما ینبغی یا ابرد و ارطب ما ینبغی یا ابرد و ایبس
ما ینبغی گردیده باشد این چهار را نیز خارج از اعتدال مرکب گویند و هر واحد از اقسام ثمانیه
سازج می باشد یعنی بسبب آن خلطی نبوده باشد که بکیفیت غالبه اش بدن را متکیف
گردانیده باشد مثل حرارة مدقوق و برودة مشایخ و مادی می باشد یعنی ظهور و غلبه کیفیتی دیگر
که بسبب وجود خلطی که بکیفیت غالبه اش بدن را متکیف گردانیده باشد مثل غلبه و استیلای
حرارة که بسبب وجود صفرای کراثی و استیلای برودتی که بسبب بلغم زجاجی حادث گردد و اقسام
اربعه مفرده بر یکحال ثابت و باقی نمی ماند بلکه هر یک از کیفیات اربعه بغالب احداث کیفیتی دیگر
بسرعت نموده مرکب میگردد چنانچه مزاج احر ما ینبغی بنابر تحلیل رطوبات بدن را ایبس ما ینبغی نیز میگرداند
و مزاج ابرد ما ینبغی بنابر قصور حرارت که موجب قصور هضم که آن مقتضی فجاجه و تولد رطوبات غریبه است
بدن را ارطب ما ینبغی نیز میگرداند و مزاج ایبس ما ینبغی بنابر تقلیل رطوبه غریزیه که بقای حرارت
منوط ببقای آنست بدن را ابرد ما ینبغی میگرداند و مزاج ارطب ما ینبغی اگر با فراط باشد بنابر آنکه اگر
رطوبه غریزی باشد بخنق و عفونت منافی حرارتست و اگر غریبه باشد مع ذلک بمضاده کیفیة نیز
زود تر از ایبس بدن را ابرد ما ینبغی میگرداند و اگر با فراط نباشد حق بدن را از اعتدال مابین حرور و محفوظ
میدارد و پس چون بقای امزجه مفرده زمانی معتد به ممکن نباشد آنچه از امزجه که بقای آن ممکن
بود نخست یکی معتدل و چهار دیگر مرکب از کیفیتین و چون این مقدمات معلوم گردید باید دانست
که هر کیفیت مزاجی که اغلب ما ینبغی گردد در تبدیل و تعدیل آن کوشیدن واجب
گردد تا مشتد و صورت امراض نگردد ولیکن باید دانست که مدت تسخین بارد و تبرید حار

مساوی باشد اما بنابر آنکه حرارت صدیق طبیعت و موافق روح است خطر در تسخین کمتر بود و تبرید
بیشتر است و خطر در ترطیب و تیبیس مساوی و مدت ترطب اطول باشد و سوء المزاج بارد در ابتدا
سهل الزوال و در انتها عسر الزوال بود و نسبت بسوء المزاج حار بضد این باشد در ابتدا و در انتها بعکس
این اجمال بالنسبه معتبر باشد نه بقول مطلق و چون معالجه یا ازالة الحرارة مفرطه و تفتیح سده محتاج گردد باید که از
مفرط حد نماید که مبادا سده متحجر و مستحکم گردیده در حرارت مزاج بیفزایند بلکه تا ممکن باشد که ببرودات
جالیه مثل ماء الشعیر و ماء الهندبا علاج کنند نوعی باشد و اگر ممکن و کفایت نبود به مفتحات معتدله و الا بانچه حرارت
لطیفه نیز داشته باشد باکی نباشد چه بعد از انفتاح سده لطیفه حرارة بسهولة ممکن گردد و باید
باشد که فرط تلطیفه قویه باسقاط قوت طبیعت و اضعاف حرارت غریزی که جمیع امور متعلق ببدن
قدرت آنها علی ما ینبغی بفعل نمی آید مانند نضج اخلاط کرده باشد که بعد از آن امراض بارده نیز عارض
شود و باید دانست که تیبیس در اسباب برودت اشد و ترطیب در جلب برودة مستعد تر اقوی باشد
و اسباب حرارت چون با فراط بود در تیبیس و اسباب برودة در ترطیب کمی اعانت
نمایند و چون این مقدمات معلوم گردید و مذکور شد که هر یک از کیفیات اربعه چون غالب شود
رو باندک مدتی کیفیتی دیگر نیز با آن قوی میگردد و سوء المزاج در اغلب اوقات در دو کیفیت
می باشد پس در غلبه کیفیتین اگر بحد استعداد و ظهور امراض نرسیده بلکه بدن مستعد و مهیای
حصول المزاج روی گردیده باشد پس بازالة سبب آن و استعمال تدابیری که موافق مزاج
طبعی بوده باشد باید کوشید و اگر آنکه ظهور امراض ابتدا نموده باشد و لیکن اشتداد و تندی نرفته
و بکمال نرسیده باشد پس بازاله سبب و تدابیر متضاده باید کوشید و چون امراض و اشتداد
آن بکمال رسیده باشد در هر یک از اسباب سته ضروریه اختیار آنچه ضد مزاج غالب باشد
باید نمود مثلا در مزاج حار و یابس باید که در مواضع بارده رطبه سایه ای درکنار انهار ماوا نمود و اغذیه
و اشربه بارده رطبه تناول کرده و از ریاضات کثیره قویه و سهر و غم و غضب و جمیع اسباب
مسخنه مجففه اجتناب واجب باید دانست و بر دعه و سکون مایل گردید و بعضی اوقات
استفراغ صفرا مثل لعاب و شراب ... و سکنجبین مرو بانج و برف و ماء الرمانین و مع سکر یا قدری
از صبر نبات یا مع حلاب یا مع رب اجاص و مانند آنها باید نمود و قس علیها نافع السایر با نواع سوء المزاجات و اکثر
بعد از استفراغ هر خلطی ایمائی بکیفیت ازاله سوء المزاجی که باقی مانده نموده و عنقریب مذکور میگردد ان شاء الله

تعالی

تعالی و بعضی از متعلقات سوء المزاج در مبحث مزاج در اول کتاب مذکور گردیده **منفعت سیم**
در اسباب تولد خون و علامات استیلای آن و طریق اخراج آن و آنچه متعلق بفصد است و تعدیل مزاج
بعد از اخراج خون بدانکه هر گاه قصوری در قوتهای طبیعی نبوده باشد بیشتر اغذیه کثیرة الغذا مستحیل بخون میشود اعم
از آنکه صالح باشد یا فاسد مثل شراب و گوشتها و تخم مرغ و بعضی و حلاوات و نان میده پاک و آشهای آرد از بعضی
میوه ها و مغزها نیز خون بسیار متولد میشود و فرح و نشاط و حرکات معتدل و اغذیه حاره رطبه خصوصا که حیوانی باشد
از اسباب تولد خون طبیعی باشند و هر گاه کیفیت یا کمیت خون طبیعی بسببی از اسباب مغیره مثل سوء المزاجات تغیر یافته
احر یا ابرد یا حامض گردد یا آنکه بسبب اختلاط مغیر مفسدی اعم از آنکه آن اختلاط از دم متولد گردیده باشد چنانچه جزوی از دم
متعفن گشته با باقی اجزا مخلوط گردیده جمیع را فاسد سازد یا آنکه اختلاط از خارج بر آن وارد گردیده جمیع را متغیر سازد
چنانچه صفرا یا خلطی دیگر یا زیاده بر یک خلط بخون مخلوط گردیده فاسد و غیر طبیعی گردانند و بالجمله هر گاه خون زیاده
حد طبیعی متولد گردیده و از آن مقدار و کیفیتی که سزاوار است غالب آمد موجب ظهور بعضی امراض میگردد خواه
مرضی حادث گردیده باشد یا آنکه در طریق حدوث باشد مثل سرخی رنگ و گرانی بدن و کاهلی و گرمی بدن و کشیدگی
رگها و پری آن و کثرت خمیازه و خواب و گرانی سر و تیرگی حواس و امتلاء و قوت و عظم و سرعت نبض و سرخی
و غلیظی و تیرگی بول و کمی اشتها و احساس بحالتی که مشابه باشد بماندگی و آمدن خون از بعضی مواضع مثل
بینی و بیخ دندان و مقعد و امثال آن و سستی و شیرینی طعم دهن و سرخی زبان و ظهور جوششها و دملها و خارش
در محل حجامت و فصد و دیدن بعضی خوابها که دلالت بر غلبه خون میکند مثلا چنان که میبیند که تا در به حرکت
و سرعت و حرف زدن نشسته و اکثر چیزهای سرخ بیند چون مشاهده نماید که فصد یا حجامت
میکند و دست بخون می آلاید یا در خون غوطه میزند یا جراحی بر خود یا بر دیگری ملاحظه کند شخصی نزد بنده آمد
که چند شب است چنان در خواب می بینم که در حوض مملو از خون افتاده و قوت بیرون آمدن ندارم اگر علم
تعبیر وقوف داری مرا آگاه کن در آن بنده نبض او را گرفته در غایت عظم و قوت یافتم و گفتم تعبیر خواب
تو آنست که الحال فصد کنی بعد از آنکه فصاد طلبید و اشته صد و سی مثقال خون گرفتیم و دیگر چنان ندید **اما**
اخراج خون بدانکه خون اگر چه غذای بدن و ماده روح و حرارت غریزی است و لیکن هر گاه کمیت یا کیفیت
از مجرای طبیعی گذشت تغیر در هر آینه موجب حدوث امراض میگردد که اگر تدارک آن بمبادرت بفصد و حجامت
نکنند بهلاکت می انجامد و مانعی قوی از فصد نبوده باشد اختیار حجامت و زالو نکنند و معالجات دیگر را بر فصد مقدم
ندارند که بدون اخراج اصلاح نپذیرد چنانچه شاعر در این معنی فرموده **شعر** چه خون زاندازه خود بیش گردد

۱۱۷

سزای گوشمال بنش کرده • چراغ اگرچه زرد و خن فور گیرد • بسیار باشد که از روغن بمیرد • حاصل کلام آنکه
زیادتی کمیت خون یا فساد کیفیت آن یا زیادتی جمیع اخلاط بنسبت طبیعیة که عبارت از بودن خون نسبت
اکثر از بلغم و بلغم اکثر از صفرا و صفرا اکثر از سودا یا زیادتی خلطی که محتاج بادویه قویه مسهله باشد همه موجب
اخراج خون و تقدیم فصد باشد و لیکن اگر بعد از فصد خلطی دیگر در بدن باقی و غالب ماند مثل آنکه در بدن بلغمی
در غایت غلظ و لزوجه بوده باشد که باعضا متشبث گردیده بمصاحبت خون از طریق فصد خارج نگردد یا سودایی
شدیدة الغلظ والارضیه بوده باشد که متشبث گردیده با خون مندفع نگردد یا آنکه صفرای در غایت حدت بود که بسبب
خروج دمی که کاسر حدت آن بوده متحرک در بدن منتشر گردیده اخلاط مستعده را مستحیل کرده انواع بسیار شود چنانچه
بعضی را بهمین سبب بعد از فصد جرب و شوره و حمیات صفراویه و یرقان و مانند آن عارض میگردد پس درین صورت بعد از فصد استفراغ
آن خلط غالب باقی نیز واجب گردد و اما اگر آنکه در حین وجوب فصد اختیار شرب دوا نماید موجب غشی و قلق و اضطراب گردد تا
هرگاه خلط واجب الاستفراغ بارد و لزج بوده یا اخلاط دیگر غیر خون غالب نبوده باشد تقدیم اسهال واجب بود و لیکن ما بین اسهال
و فصدی که بعد از آن لازم باشد چند روز مهلت دهند واجب بود و تا بایزه واجب بود تا بر وقوع استفراغ تعقیب استفراغ ضعف
غالب نگردد و کسی که قریب العهد بفصد بوده باشد و محتاج باستفراغ گردد پس شرب دوا مرور رافق باشد و باید دانست که استفراغ یا بجهت
رفع امتلا بود یا بجهة تقدم بالحفظ یا بجهة استظهار پس اگر بجهة رفع امتلای بحسب اوعیه باشد که عبارت از زیادتی کمیت باقی
تجاویف عروق است از دم و روح و اخلاط یا بجهت رفع امتلای بحسب قوت که عبارت از رداءت کیفیة مذکور است
که بان رداءت قهر قوت نموده مضادت و تنقیح نماید بوده باشد یا بجهة رفع هر دو نوع امتلا پس آن استفراغ از قبیل مداوات
مطلقه بود و اکثر اوقات داعی باستفراغ آن باشد و اگر بجهة رفع توقع انواع ثلثه امتلا و دفع سبب مرض قبل از حصول بود
باشد آن را از باب تقدم بالحفظ بود و اگر بجهة رفع استعداد بدن باشد مر آن انواع امتلا را آن را از قبیل استظهار بود و استظهار
نیز در حقیقت از جمله تقدم بالحفظ بود و لیکن فرق آنست که در استظهار استفراغ تجاوز از اعتدال و اقوی از استفراغی
که در تقدم بالحفظ محتاج است لازم بود تا آنکه بدن از قبول مرض دور گردد بخلاف تقدم بالحفظ که مراد از استفراغ آن
قطع سبب باشد و بیش احتیاج نبود تا آنکه بدن مزاج و باقی دیگر سبب کند که در حاصل بوده باشد چنانکه در استظهار احتیاج
مداواة مطلقه استفراغ ماده که بعضوی منصب گردیده قرار گرفته باشد و مثال تقدم بالحفظ استفراغ ماده که از نشان آن انصباب
بود قبل از انصباب و مثال استظهار استفراغ بدنی که مستعد حصول مرضی باشد در ربیع در قرب ربیع تا از آن
امن گردد و نیز باید دانست که بسا باشد که تخمین تر مثل آنکه چند روز بصوم نوم کثیر استقال
نمودن از فصدی که در حال حاضر بسبب امتلا ضرور گردد دستی کرده اند • همچنین از فصدی

بکمیت

اقسام استفراغ مداواة مطلقه

که بجهت تقدم بالحفظ و استظهار احتیاج شود بطریق اولی مستحق ساخته و چون این مقدمات معلوم گردید بدانکه در بعضی از ابدان
باختلاف بنیه و مزاج هر خلطی را مقداری معتدل باشد که زیاده و کم از آن مقدار طبیعی موجب بعضی تغیرات غیر طبیعی باشد و چون مقدار
خون از حد اعتدال کمتر شود رغبت حلویات اشتداد پذیرد و ظلمت عین و بهیج اعضا و سستی عروق و شرایین واحیانا
ناصره و غشی و نقصان حواس و اجتیاج حرکات ریح زیده و قلت حمرت دم و بیاض یا صفرت لون پدید آید و اگر زیاده
از امتلا طبیعی گردد اعراض غلبه دم که مذکور شده ظاهر گردد و اگر خون در عضوی فاسد شود و جمع ناخوش در آن پدید آید و اگر
زیاده از مقدار طبیعی گردد اعراض غلبه دم که مذکور شده ظاهر گردد و اگر خون در عضوی فاسد شود و جمع ناخوش در آن
پدید آید و اگر خون بسبب اختلاط صفرا فاسد شود و لونش بصفرة یا خضرة یا زرقة یا سواد مایل گردد و آنچه از آن
جمیع آن متعفن بود و رقیق و حار بالفعل باشد و عکس و شورچه نیز دیگ آن نماید و اگر باختلاط بلغم فاسد
گردد غلیظ و وسم و سریع الانجماد و لونش در روی و بارد بالفعل باشد و اگر بسبب بعضی از سموم مشروبه
فاسد گردد از مازه و دهن و انف و اذن سیلان نماید و لونش سیاه باشد و دلایل افساد جمیع اخلاط در بدن ظاهر
گردد واجب الاخراج باشد و بالجمله در حبارات بفصد عظیم و قوت و سرعة نبض است خصوصا که با آن حمرة و غلظ
بول بوده باشد و اکثر امراض دموی خالی از اذاوه و غرق نمی باشد و چون فصد استفراغ کمیت اگر اخلاط دیگر نیز
در دواخل عروق غالب و فاسد گردیده باشد که با خون دفع میگردد و اکثر امراض حاده و مستعد آن و مستعدان
و خفقان و صرع و سکته و مالیخولیا با کثرت خون و کسی را که نفث دمی در سابق بوده و ضعفی در آلات تنفس او باقی
مانده باشد و کسی را که معتاد بحدوث مرضی در فصل باشد و جمعی که سیلان خون معتاد از ایشان منقطع گردیده
باشد مثل خون بواسیر و حیض هرچند که الوان ایشان دلالت بر وجوب فصد نکند و اکثر امراض چشم و گوش
و حلق و سینه و ریه و مقعده و مفاصل و عرق النسا را اخراج خون واجب باشد و مستعدین امراض مذکوره را
هرچند که دلایل خون ظاهر نباشد در ربیع فصد لازم بود بر سبیل تقدم بالحفظ و اغلب حمیات حاده که از
آن در دواخل عروق متعفن شده باشد و بیشتر در صفا و خوشتر و دردهای صعب و ضربه و سقطه محتاج بتقلیل
خون می باشد و بدون فصد یا حجامت از معالجات دیگر نادر منقطع میگردد بلکه از اسهال و ادرار و تعرق
میشود و در بعضی امراض و احوال که اکثر اوقات از اخراج خون متضرر میگردد مثل تخمه و اکثر ~~وطوطا~~
امراض معده و اکثر انواع اسهال و قولنج و استسقا و همچنین ضعیف القوة و زنان آبستن و حائض
و مرعوف و مترف و مثل بواسیر و تبهای که در نهایت حدت و حرارت بوده باشد و حمیات نشو و اکثر
انواع تبهای نایبه که ماده آنها در خارج عروق متعفن شده باشد و طاعون و در اکثر سموم مشروبه و منهوش

و در روزهای بحران و نوبه و در اوقات شدیدة البرد و الحر و اصحاب لون اصفر و لون ابیض خصوصاً مترهل و منحط
السحنة و اصحاب خوف و سهر و بعد از قی و اسهال و حقنه و در حالت امتلای معده و جوع و عطش و بعد از آنکه کسی کلا
شرب خمر ضعیف شده باشد و فصد عرقی بقرع و ضرب بیز نباید و همچنین ضعیف عنین و حابس بول و غلیظ
و کثیر النوم و در روز ابر و باران و برودت هوا خون علی ما ینبغی خارج نگردد و اکثر مضرت نماید و همچنین در صبیان
و مشایخ اکثر آنست که فصد مضرت عظیم میکند و همچنین فصد جمعی را که در غایت لاغری یا نهایت فربهی بود
باشند و خصیان و جمعی که طاقت نداشته باشند و بخروج اندک خون غشی و اختلال قوت برایشان طاری
گردد فصد فضل و احتراز ازین وقت و احوال واجب است و گاه باشد که در فصد در بعضی مذکورات مخالفت هلاک کرده اند پس طبیب
باید که از مراعات آنها غافل نگردد و نیز باید دانست که مراد از فصد تنقیص ماده است انتظار نضج ضرور
نیست و اگر مراد استیصال ماده است پس خونی که محتاج باخراج گردیده اند چند حال خالی نیست یا آنکه بسبب
قوام غلیظ یا از جهت لپس و درین وقت اخراج آن قبل از نضج بهیچ وجه جایز نیست زیرا که خون غلیظ بدون
مبالغه در توسیع فصد اخراج نمی پذیرد و توسیع بنا بر کثرت خروج ارواح موجب سقوط قوت میگردد و خون
لزج بجرم عرق متشبث میباشد و بسهولة انفعال منفصل نمیگردد زیرا که جاذب ندارند مواد دیگر که بادویه مسهله
و مقیئه منجذب و مندفع میگردد پس فصد موجب اخراج خون صالح و ارواح گردیده بضعف قوت منجر شود
و هبرد مزاج و مولد بعضی امراض خواهد گردید یا آنکه خون محتاج باخراج رقیق القوام و محصور در یک موضع است مانند خراج
و نقرس و مفاصل و درین حال نیز قبل از نضج و اعتدال قوام فصد جایز نباشد زیرا که بنا بر رقت تحلل عضو و محل
آن منتشر و عسر الانفصال می باشد پس لابد آنچه بفصد مندفع میگردد غیر واجب الاندفاع خواهد
بود و اگر آنکه رقیق القوام و منتشر در عروق است و یا آنکه معتدل القوام است انتظار نضج درین دو حال واجب
نیست و بر هر تقدیر هرگاه فصد واجب شود و معده یا امعا از فضول ممتلی باشد اول معده را از قی
و روده را با آنچه ممکن باشد مثل حقنه پاک باید کرد و بعد از آن بفصد جرأت توان نمود و هرگاه جهان
معده صفراوی و ضعف فم معده و ذکاوت حس فم معده محتاج بفصد کردند بعد از تامل تمام و وجود علامات
دال اول باید که لقمه نان با رب انار ترش یا رب سیب ترش یا شربت میوه یا شربت انار
شیرین یا شربت نعناع بخورند و صاحب معده صفراوی می باید اول با آب نیمگرم و سکنجبین بنگری
قی نموده معده را پاک کرده اند و بعد انا سایش معده از حرکت قی نان را با ربوب مذکوره بخورد
و بعد از آن برای معتدبه فصد کند و هر سه گروه را بعد از فصد خوردن قدری از کباب تدارک

بهل

بهل بالتحلیل از صالح خون نماید و اگر مانعی از ضعف هاضمه نبوده باشد نقل کباب را نیز خوردن اولی باشد و جمعی را
که ضعف غالب بوده باشد و محتاج بفصد کردند چند دفعه یا بیشتر اخراج خون فاسد نمودن مناسب است
و بالجمله تزیاق و قی در عدم فصد بهتر از زیادتی در اخراج خون است و گفته اند نشاید جمیع خون فاسد را
دفع کردن بلکه بقیه از آن با صلاح طبیعت یا با دویه و دیگر تدابیر باید که اشت اما ندارک اخر الحکمه مقصود اخر العلاج الکی
بدانکه هرگاه در حین فصد یا بعد از آن ضعف و غشی عارض گردد باید که در لحظه محل فصد را محکم بستن
تا دیگر خون دفع نشود و گلاب و آب سرد بر رو و سینه او غافل پاشیدن و میوهای خشبوی مقوی
مثل سیب و به و امرود بویانیدن و مکانیدن و شمهای را نیز محکم گرفتن و بستن و مالیدن و اگر توانند
که پری بلند بحلق فرستند چنانکه بفم معده رسد و قی کند بهترین تدابیر باشد و اگر مقصود از شدت غشی
قادر نباشد می باید دهان و بینی او را انفخ بگشایند و پر بحقنش فرستند و سعی کنند تا قی کند و نافه مشک
بویانید و قدری از دوا المسک بعرق بید مشک و گلاب بحلقش بریزند تا بهوش آید و اگر محل فصد ورم کند
و خون برون نیاید پس واجب است که از دست دیگر فصد کند و مرهم اسفیداج بر محل فصد و بر حوالی
آن مبردات قویه طلا کنند و گویند عکر زیت او را از ورم فصد و تسهیل خروج آن نماید و تطلیه محل فصد بگلاب
یا نشاسته و اقاقیا و طین و ملح اندرانی مسحوق مسیل خون باشد و اگر خون بقدر احتیاج برون آید بعد از
ورم کند می باید که تنقیه بدن از مواد ردیه با سهال کنند و لیکن باشد که خون برون نیاید و ورم
بر برآید و بنا بر شدت فساد خون و خون مرور آن بر قلب و سایر اعضای شریفه از دست دیگر فصد
نشو نکرد چنانکه قرشی در شرح قانون حکایت میکند که در دمشق شایع شد که مردم را امتلای قوی
عارض میگردید و فصد میکردند در دست مقصود و ورمی سرخ و گرم بدیری آمد و اطبا بفصد از دست
دیگر میکردند و هرکه بدان عمل مینمود هلاک میشد پس درین هنگام باید که از همان رگ مقصود یا رگی
دیگر از همان دست فصد کنند خون زیاده از حد واجب خارج گردد و محتبس نشود باید که در دو دل
هندی سحوق بیا آرد جو یا آرد کندر یا سحیق پوست مار بار ها و حرقه کتان با خرقه پنبه بر محل نشتر
و زور ساخته ببندد یا محل را بشوره یا حدید داغ کند تا از همان عرق اعلی از محل مقصود دیگر فصد
کنند و اگر بحکمت جنس دم بزید نمانید و بدان سبب زیاح فاسد و اوجاع حادث گردد باید که سمین
فاز تعیین موضع نمایند و اگر آنکه در فصد نشتر بشریان رسد و خون شریانی سیلان کند و آن

خونی بود که مایل بر زردی حسب جسته بطریق حرکت نبض بیرون می آید ونبض بزودی صغیر و ضعیف و منخفض
میشود و این خطا اکثر در فصد باسلیق واقع میشود پس می باید که در ساعت قدری از دم الکند کرم کبست از کندر
و دم الاخوین و صبر و مر با قلیلی از قلقطار و زاج بر محل فصد پاشیده و قطعه از پشم زیر بغل خرگوش
بدوای مذکور آمیخته بر محل فصد گذاشتن و آب سرد شدید انداخته بر آن پاشیدن محکم بستن و حوالی
فصد را بالعوافص سبز کرده مخاطبا بدکشود و بعد از آن تیز احتیاطا تمام بگشایند و از معالجات مجربه این عارضه
که قطب المحققین علامه شیرازی در شرح کلیات قانون فرموده آنست که دقاق کندر و اقاقیا
بغایت نرم کوفته و بیخته با سفیده تخم مرغ آغشته بر محل فصد بمالند و پاره از نسج عنکبوت بر بالای آن
بچسبانند و محکم ببندند و چند روز نگشایند خصوصا در زمستان و همچنین گل مختوم و دقاق کندر و ورق
کبوتر بغایت نرم کرده پاشیده محکم بستن نیز نافعست جالینوس گوید در قطع سیلان دم از شریان
و جرح و اندمال قروح و تحقیق آن دوایی بهتر از آن نیست که کندر مع نصف آن صبر که در غایت نعومت
سحق نموده چنانچه بیضه سرشته پس و برابر آن با نسج عنکبوت یا پنبه بآن فرو برده در دهن جرح یا فصد
حوالی گذاشته سه روز به بندند و انفع از آن نیافته و ندیده ام در ابدان یابسه صبر را اگر در ابدان رطبه
کندر را اکثر بایر کرده و این را در جراحات کبار مثل جراحت رفته و وداع و انبعاث دم مشایخ و کاخ استعمال
نموده اند و نافع و مجرب بوده و اگر هیچ یک از مذکورات منقطع نگردد بجهت عرض الراس دراغ باید کرد
و اگر از فصد باسلیق یا فصد عرق تحت لسان خون محتبس نگردد برف یا یخ بر آن محل بگذارند متواتر منقطع
شود و حکیم علی در شرح قانون نقل نموده که هلاکو خان را فصد کردند و نیشتر بشریان رسید و اطبا مضطر شدند
یکی از امرای حبشه که خالی از فطانت و ادراک نبود بفرمود تا دست او را در زیر جلد کمان نزدیک
بگوشه کمان گذاشته جلد را بالعنف تمام بلند کرده ترک داشتند تا بعد به تمام بر محل فصد فرود آمد مکرر
و چنین کردند تا آن موضع ورم کرده خون بایستاد و بعد از هفته آثار نضج و جمع در آن ورم بهم آمد و کلی
از تغیر ورم اندیشناک و خایف بودند که مبادا محل فصد منفجر گردد آخر الامر خواجه نصیر الحق و الدین
الطوسی حاضر گردیده از موضع مناسب بغیر مبزه نا پنشکافتند و چرک بسیار بیرون آمده بمرام موضع ملتحم
گردیده و زایل شد بلکه انحصر قرار غایت اختیار در تالیف این کتاب داده و این بیانات مذکوره مناسب
مختصرات نیست ولیکن چون سمند خوش خرام خامه را میدانی وسیع مشاهده افتد شوق بر وغایت کشیده
تا جولانی چند نمایند با عطاف عنان منعطف نیکرده پس شروع کنیم در بقیه ضروریات این مبحث بر سبیل اختصار

مقصوده دست آنچه فصد آن شایع و متعارفست سه است اول باسلیق که محاذی انگشت بنصر است
بکلیسیتی که اگر خلطی راست از طول بنصر بطول ساعد بکشند در اکثر مردمان برکت باسلیق که بر منحو رد و فصد
آن استفراغ از نواحی شور بدن و اعضای سافله میکند دوم اکحل است که محاذی انگشت وسطی است
و آن متوسط الحکم در استفراغ میان باسلیق و قیفال و چون علامات خون غلبه خون در جمیع بدن ظاهر
گردد اکحل انسب است سیم قیفال که محاذی انگشت ابهام است و ابهام و انمیعنی باختلاف خلقت
مختلف نیز مینماید و فصد آن استفراغ از گردن و ما فوق میکند و اندکی ما بین تر از گردن و حکم آن از تحت
جگر تجاوز نمیکند و اما عروق مقصوده پا آنچه اکثر اوقات فصد آن میکنند عرق النسا است که در جانب
وحشی از کعب است و نفع فصد آن در علت عرق النسا عظیم است و همچنین در نقرس و در داء الدوالی و داء
الفیل نافعست و دیگر صافنست که در جانب انسی از کعب موضوعست و آن نمایان تر از عرق النسا و جهت اوست
و فصد آن انجهت استفراغ خون از اعضا که مابین تر از جگر است و از جهت امالة میکنند و جالینوس گوید
فصد بید در علل رحم بسا باشد که چنین طمث و احداث انحقی عظیم فاید و باجمله فصد پا نافعست و امراضی را که از قاعده
سوداویه عارض گردیده باشد و همچنین از جهت امراض سوداویه مفید است و فصد رگهای پا ضعف بیشتر
از رگهای دست می آرد و عروقی که در سر فصد میکنند مثلا عرق جبهه و یافوخ و ماق و رگ سر بینی و مانند اینها
امراض سر و چشم و موضع قریبه آنرا نافعست چون که این مقدمات دانسته شد بدانکه اگر خون قلیلی زیاده
بر حد واجب خارج گردد خوف و صداع و سعال و ضعف باصره بود و همچنین از فصد ناقص اجتناب باید نمود
و بسا باشد که بر بدن اخلاط فاسده غالب گردیده باشد و فصد خصوصا فصد ناقص موجب ثوران اخلاط
و هیجان آن گردیده امراض مزمن اشتداد پذیرد و بدون تکرار فصد اصلاح نیاید و حد اخراج خون که زیاده
و کم آن وقت حبس آن معلوم گردد از سه چیز ظاهر میگردد اول از قوت جستن خون و سلستی آن
پس مادامی که بقوت تمام میجهد طبیعت محتاج و مساعد بدفع آنست و خون نیز از جهت وقور و مزاحمه
بعضی اجزا مر بعضی دیگر را بالعنف بیرون میاید و هر گاه از آن جستن اول سست گردید محل قطعست
دوم از رنگ خون پس مادامی که سیاه و غلیظست واجب الدفع است حتی آنکه غشی نیز عارض گردد
مگر آنکه با سواد خون قوت و سن و زمان و غیرها مساعدت نماید که در آن وقت اخراج آنچه واجب الدفعست
قلیلا قلیلا و بدفعات اولیست و بسا باشد که در اول رقیق و کم رنگ بیرون آید و در اخر تیره و غلیظ
شود و در اورام حاره اکثر اوقات چنین باشد خصوصا در اورام انواع مجب مثل شوصه و ذات

الجنب و بهذا گفته اند که در فصد ایشان باید که خون از رنگی که اول بیرون می آید تغیر یابد و بالجمله در جمیع امور
اعتماد بر علامات امتلاء و غلبه خون باید نمود و فصد را کامل کرد سیم از نبض معلوم میگردد و می باید که از ابتدای
فصد نبض در دست طبیب باشد پس مادامی که قوت عظیم در از دیاد بوده باشد باید که دفع شود و چون آن
شروع در صغر و ضعف کند به بند بندند و همچنین اگر دهیازه و فواق و غشیان بهم رسد قطع باید کرد و رعایت حد اول
در فصد که بجهت زیادتی کمیت خون بود و حد ثانی در فصد که بجهت تغیر کیفیت خون بود لازم باشد و رعایت حد
ثالث در جمیع احوال واجب باشد زیرا که رعایت امر قوت و حال قلب ضروری بود و مکرر در علل خطره که غرض
بقای دم و نکایت آن اعظم و اسرع از عادت غشی باشد و فصدی که بجهت زیادتی مقدار دم بود اخراج
آن بیکدفعه اولی و بجهت رداءت آن بدو دفعه یا سه دفعه اوفق باشد در خطرست بلکه در حالت فصد که علامت غشی
در دست بر پشت نالد و نفس را حبس کنند که تا آنکه خون فاسد به بهتر وجهی مندفع گردد و همچنین سر علت
که بعد از اخراج خون و قبل از آنکه قوت قوی گردد از جماع و اعراض نفسانی و از اغتسال باب سرد و از کل
اشیای نفاخه و حوامض و حریفات و اکثار غذا و کثرت کلام و از خواب روز اجتناب نمایند و اگر مفصود
لاغر و ضعیف باشد بر زرده بیضه نیمبرشت و گوشت آهوی سفید و خرگوش و گوسفند و دراج و شیر
برنج و کاهوی خام و سهه لحوم مذکوره بخیه احتراز نمایند اولی بود در حجامت بدانکه حجامت بر سه نوع است باب حجامت
اول حجامت بشرط یعنی نیشتر آنچنانکه متعارفست میکنند و نیشتر زنند دوم حجامت فی شرط نیشتر
نزنند و بهمان مکیدن اکتفا کنند سیم حجامت آتشی که قدری از پنبه در میان شیشه حجامت برافروخته
در عین اشتعال بر عضو نهند تا بقوت حرارت آتش جذب کند و حجامت بشرط استفراغ خونی رقیق
از نواحی جلد عضو محجوم میکند و از عضوی دیگر استفراغ جوهر روح بسیار نمیکند و از آن با اعضای رئیسه نمیرسد
و حجامت بی شرط مراد از آن جذب ماده است از عضوی دیگر و حجامت آتشی مراد از آن جذب
مواد غلیظ است بقوت تمام و بدانکه حجامت یافر وریست و محل آن و وقت احتیاج است بر آن
و آن دوازده شرطست اول آنکه در ماه دم که در وسط محل هیجان اخلاطست واقع شود دوم آنکه در فصل
و اوقات آن که مایل بحرارت بوده باشد واقع شود تا مواد بسهولت مندفع گردد سیم آنکه معده
خالی نبوده باشد تا صفرا بمعده نریزد چهارم آنکه محجوم صاحب سمن شحمی نباشد از جهت کمی خون
ایشان پنجم آنکه محجوم رقیق الدم یا غلیظ الدم یا ضعیف القوة نباشد زیرا که اضعاف حجامت زیاده
بر فصدی باشد هرگاه اخراج خون در هر دو متساوی باشد ششم آنکه بعد از حمام نبوده باشد مگر در کسی

کوشش

که گوشش غلیظ باشد هفتم آنکه بعد از حجامت جماع نکنند هشتم آنکه قبل از حجامت و بعد از آن
از خوردن تخم مرغ احتراز کنند زیرا که تجربه چنان یافته اند که مورث لقوه است نهم آنکه قبل از دو سال
و بعد از شصت سال حجامت نکنند از جهت کمی خون در اطفال و غلظ و کمی آن در پیران دهم آنکه بعد
از حجامت انار میخوش و شیره تخم کاسنی با سکنجبین و با کاهوی سبز که بخورند و لیکن تخم باید که یکساعت
بخورند نکنند و اصلا چیزی نخورند یازدهم آنکه تا ممکن باشد در روز دوشنبه یا پنجشنبه حجامت کنند
که همین دو روز در احادیث صحیحه مرخص و باقی ایام سابوع ممنوع است و همچنین وارد است که مستحب
حجامت در هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم دوازدهم آنکه اگر ممکن باشد در محل حجامت و هفت برگ
کاسنی بخورند و آیة الکرسی بخوانند که تا یکسال از امراض معاف میدارد و علی ما ورد فی الحدیث آمازالو
قوت جذب آن زیاده بر حجامت است و خون فاسد از مسافت بیست چهار انگشت و حجامت آمازالو
از مسافت دوازده انگشت و فصد از جمیع بدن میکشد و قروح رطبه مزمنه و سعفه و بلخیه و قوبا
و حمره و احتراقی را که در رود بینی عارض میشود بغایت نافعست و لیکن جایز نیست در سال آن مگر
بعد از دو روز یا یک روز از صیدان و سرنگون داشتن تا قی کند و اگر بر عضو نجسند عضو را بخون
یا طین بیالایند و اگر بعد از چسیدن ساقط نگردد ملح و رماد بر آن بپاشند و چون ساقط گردد اولی
همان محل را بحجامت بکنند و اگر موضع قلیلی مترشح گردد به پشم خل سرد یا وضع خرقه مبلوله بخل مبرد زایل گردد
آنست که ارسال علق بعد از تنقیه بدن بفصد یا مسهل باشد که مبادا در بدن ماده فاسد و یا بوضع
فصد منجذب گردیده بلیه قوی تر گردد و اگر سیلان آن منحبس نگردد از وی سوخته یا ملا رسوخته
یا سفال ملا به نموده یا خاکستر بپاشند و چون این مقدمات دانسته شد بدانکه بعد از اخراج خون
در تقویه و تحمید و تقلیل غذا بحسب اقتضای حال باید کوشید و از لحوم مواشی و حلوا خصوصا آنچه
مسدد باشد منع باید فرمود تا آنکه طبیعت تولد مواد محموده نموده قایم مقام مواد در رویه مندفع
نماید و از اغذیه مثل لحوم فراریج و طباهیج و مانند آن یا آب غوره و انار میخوش و عدس و انواع آنها
و سبب و به وارو واقتصار باید کرد و از تعب و حرکات و حمام و جماع احتراز باید نمود و پس نظر باعراض
باید کرد اگر علامات امتلای دموی یا بعضی از آن موجود باشد و در قوت ضعفی ناقصه نبوده
باشد تکرار فصد باید نمود و رعایت تدابیر مذکوره باید کرد و بر همین قیاس تا وقتی که اعراض

زایل گردیده بدن بحالت طبیعیه رجوع نماید و بعد از آن اگر سوء المزاجی در بدن باقی ماند یا آنکه بنا بر ضعف قوه تمامی
ده را بفصد دفع نکرده باشند یا آنکه بنا بر خطا تا غفلت خون فاسد واجب الدفع را دفع ننموده باشند
می باید که اگر فساد خون باختلاط صفرا یا بجهت تغیر آن بکدورت و صفراویه بوده باشد در ترقیق و تغلیظ خون بکوشند و اگر
مایل بغلظ و سوداویه بوده باشد در تلطیف و تصفیه آن بکوشند و بالجمله اگر بسببی از اسباب مثل ضعف قوت
یا ضعف معده و جگر و مانند آن حرارت بفصد نتوانند نمود پس تقلیل و تلطیف غذا بحسب احتمال قوت
واجب گردد تا آنکه طبیعت متوجه اصلاح و نضج خون فاسد گردد و از جمله تدابیر آنچه مبرد و مخفف باشد اختیار نمایند
مثل آب انار و شربت غوره و سیب ریباس و حماض اترج و مزورات بارده و اگر بنا بر ضعف قوت احتمال مزورات
نداشته باشند از لحوم خفیفه سهل الانهضام داخل کنند و در مواضع بارده مهب شمال مسکن سازند و استشمال روایح
طیبه بارده نمایند تا آنکه چون بکار و کیفا باصلاح آید و اگر خون در حدت بغایتی رسیده باشد که مستحیل بسمیت شده باشد تا آنکه
آن گاه هر جلد بروز نکرده و مانعی بغایت نبوده باشد دست از اخراج آن باز ندارند و الا در کسر حدت و سورت و ا
از آن بغایت کوشیده اعضای رئیسه را از ضرر آن محفوظ دارند و اینجا بعضی از ادویه که متضمن افعال مذکوره بود
باشد بیان میکند ان شاء الله تعالی خون را صاف میکند و حرارت صب را می نشاند انیهاست **ترشی ترنج**
خون و روح را صاف میکند و حرارت می نشاند **بزر قطونا** حدت خون را ساکن میکند **خلوص**
خیارچنبر نیز همان فعل میکند **ریب سبب ترش** غلیان و حدت خون را می نشاند **نار ترش و میخوش** نیز همان
فعل میکند و همچنین است **زعرور** و آب کدو **و ترشی لیمو** اطفاء حدت خون مینماید و تسکین حرکت غلیان
خون میدهد **رب آلو و میخوش** خون را صاف میکند و رفع احتراق آن میکند **شاهتره** نیز در فعل نیز نزدیک
بآنست و اما لیمو نافعتر است **قراقروت** اطفاء حرارت خون میکند **هلیله سیاه** خون را از کدورت و سودا
وی پاک میکند **بابونه** با اطفال حرارت خون مینماید **و اما آنچه** تغلیظ خون رقیق حاد میکند انیهاست **عناب**
در کسر حدت و حرارت خون و تغلیظ آن بی نظر است و آنچه عوام گمان میبرند که خون را صاف میکند خطاست
و دیگر عدس مقشر خصوصا که چیزی ترش پخته باشند **اما آنچه** خون فاسد سمی را از داخل بخارج بدن بروز میفرمایند
تا آنکه مضرت و سمیت آن با عضای رئیسه نرسد و در تبهای مطبقه و حصبه بسیار نافع است و بعضی اوقات
استعمال آنها واجب می باشد خصوصا که از اخراج خون غافل گردیده فصد نکرده باشند انیهاست **عنب**
الثعلب عدس گل سرخ کتیرای سفید علیق موز ارزیانه تخم کرفس نابت انجدان زرد فلفک مغسول چوب

لک هر یک از مذکورات مفرده یا مرکبه بعضی را با بعضی ارزنی عدس و قیاس جوشانیده و آب از آن
اندک اندک داده بروز میفرماید و لیکن وقتی که حرارت غالب باشد از آنچه حارست کمتر باید و بعضی از اطبای
متاخرین را اعتقاد آنست که هر چند مبرز گرم تر است زود تر بروز میفرماید و بنده جوانی محضوری که فصد نکرده
بود دیدم و نهایت قلق و اضطراب داشت نیم مثقال ضد از رقاتی با روغن گاو سائیده دادم در چهار روز
بروز نموده ساکن گردید و بانضمام دیگر تدابیر صحت یافت و شنیده ام که بعضی تریاق فاروق مجرب نیز داده اند
و در جای که رعایت جانب جگر بیشتر باید کرد و داخل کردن لک لیسی نافعست خصوصا که الیته طبیعه مانع بروز
باشد و در جایی که سرفه و علتی در سینه باشد کتیرا و انجیر قلیل نمودن بغایت مناسبت و انجیر را در ابراز
حصبه و غلی تمام هست حتی آنکه در اکثر کتب معتمده در مزورات و ماء الشعیر فرموده اند و از جمله مبرزات حصبه
و جدری آنست که در شرب و حوالی علیل بعید از الملک و گل سرخ و حبوب نار و انجیر و انگور منقی نمایند
و اگر بعد از فصد و احتیاج تلیین طبیعت بوده باشد این تلیین مناسبت است و موافق جمیع امراض دمویه است
آب انار ترش و آب انار شیرین که با پیه فشرده صاف نموده باشند نیم رطل شربت گل مکرر ده مثقال شیرخشت
هفت مثقال ترنجبین ده مثقال که همه را در نیم رطل گلاب حل نموده و صاف کرده باشند یا آب انارین
ممزوج نموده باشند بیاشامند یا بنوشند **نقوعی** که در صداع و اکثر امراض دمویه نافعست عناب بیست عدد
زرشک سه مثقال نیم تخم کاسنی نیم کوفته یکمثقال نیم ریوند چینی نیم کوفته یکمثقال تخم کشوت نیم کوفته مویز منقی
هفت مثقال گل سرخ دو مثقال مجموع را یکشب در گلاب خیسانیده و صاف نموده شیرخشت هفت مثقال ترنجبین
چهار ده مثقال دران میان حل کرده مکرر صاف نموده بیاشامند یا بنوشند **شربتی** که اطفا و تسکین هیجان
خون مینماید و در جمیع امراض دمویه نافعست خصوصا صداع **صفت آن** آن عناب یک رطل گشنیز خشک
نیم کوفته بیست مثقال عدس مقشر نیم کوفته هفتاد مثقال پوست بیخ کاسنی هفت مثقال مجموع
سه روز در سرکه بخیسانند نیم کوفته و بعد از آن بجوشانند صاف نموده با قند سفید بقدر احتیاج بقوام
آرند شربتی هفت مثقال با بیست مثقال آب نقیع زرشک بیاشامند و بالجمله آنچه تعدیل سوء
المزاج حار رطبی که بعد از اخراج خون باقی مینماید استعمال مبردات قاء است از اشربه علیه مثل
شربت گل مکرر که در گلاب یا در آب طبیخ گل نیلوفر تکرار طبیخ گل نموده باشند و همچنین است
شربت نیلوفر هندی و شربت عناب و آنچه مانند اینها بوده باشد و از اشربه قابضه شربت مورد و شربت

به شربت زرشک و شربت حماض و شربت ریباس و مانند اینها و در اغذیه مثل زرشکباج و انارباج و غوره
باج یا طبیخی که از جو مقشر و عدس مقشر یا از کاهو و کاسنی و برگ خرفه ترتیب داده باشند و اگر قوت ضعیف
باشد جوجه مرغ خانگی و خروس بچه جایز است و اگر سرفه یا ضعفی در اعضا سرد بود باشد از زیرشیرها پرهیز
کنند **منفعت چهارم** در بایه دانستن و رعایت آن در ترقی و صنعت مسهلات

منفعت چهارم

در ترتیب ادویه مسهل واجبست باید دانست که سقی مسهل امر عظیم خطرست اکثر ادویه مسهله در قوت
و الطراف از حد وسط سخت شاید سموم است و شیخ ابوالعلای بن زهر در وصیت ولد خود مثالی نقل میکند
و میگوید که طبیعت بمنزله مردیست و دوای مسهل مانند چراغی و بدن مثل خانه مملو از پنبه پس آن مرد
اگر باخراج پنبها بغایت خرم و بغایت احتیاط داخل آن خانه شود هر آینه آتش در پنبه افتاده خانه نیز بسوزد
و میگوید که طبیب باید که در دادن خود چهار درجه مراد ادویه مسهل را قرار دهد تا ممکن باشد از اول درجه
اولی یا اخری تجاوز ننماید و اگر میسر نگردد از درجه ثانیه تعدی نکند تا مضطر نشود اختیار درجه ثالثه و رابعه نماید
در هریک از درجات اول و وسط و اخری مقرر دارد و دوا ادویه منفضی خصوصا حاره و در تبدیل مزاج نیز همین
معانی را اگر رعایت کنند و در اول امر بکمتر از آنچه تخمین دریافته اند اقتصاری نمایند احوط و از غایله ابعد خواهد
بود بعد از ان اگر ناچار باشد اختیار قوی میتوان نمود مثلا هرگاه مراد انضاج صفراوی بود و باشد تا مطلب
از اضعف حاصل شود منضجات اقوی ترقی نباید و همچنین از نضج بلغم و سودا و در تبدیل مزاج هرگاه سوء المزاج
حاری مفهوم کرد تا باب سرد تعدیل میسر بود بجز قرص کافور نیاز در ترتیب ننمایند و تا باشربه لطیفه ممکن بود
طباشیر و کافور اختیار نکنند اما اشتباه درجات ادویه مسهل آنچه استفراغ باقی المعده و نقل نماید کیفیتی
که از آن معلوم نگردد در اول درجه اولی باید دانست و آنچه اخلاطی که در جوهر معده بوده باشد بانقال
اخراج نماید چنانچه فعل آن بر اکثر اشخاص ظاهر گردد در اخر درجه اولی باید شناخت و آنچه فعل آن زیاده
برین باشد حتی آنکه بر اسهال عاده و بلا ده نیز مفهوم گردد و بر اخراج اثقال اقتصار ننموده باشد در اول
درجه ثانیه باید دانست و آنچه اسهال آن احداث غایله و نکاه و کلفت نماید اول ثالث و اگر ضعف
مستولی سازد احداث و آنچه بنهایت و بغایت عنف اسهال کند احداث غور یل عظیمه نماید در درجه
رابعه باید دانست و در عرف اطبا اگر مراد از استفراغ اخراج فی الامعاء و حوالی آن بوده باشد باسم
مخصوص بود و اگر مراد اخراج باقی العروق و اعضای بعیده بوده باشد باسم اسهال مخصوص داشته

ددوای

ددوای که از ان فعل اول ضماد کرده و تلیین مینامند و آنچه از ان فعل ثانی ظاهر شود مسهل میخوانند و دیگر از جمله
آنچه علم بآن ضرور است و اکثر از حذاق جمهور اطبا مثل فاضل خجندی و غیر ان در ان مبالغه نموده
است که چون طبیب بکسی مسهل دهد بعد مجالس عمل آن مسهل از ایام فیمابین آن مسهل و مسهل دیگر
فاصله و طبیعت را استراحت باید داد مثلا چون مسهل اول پنج مجلس عمل کند ثانی را قبل از پنج روز دیگر شاید
داد مگر آنکه بنا بر وقوع حرکت خلط نخواهند که قبل از نقا دست باز دارند تا مبادا از بقای خلط متحرک فساد
عارض گردد و دیگر آنکه احتیاج بتحریک خلط از مرتبه دیگر نشود و این معنی بقاعده درین عصر اصلا منظور و مستعمل
نیست مگر آنکه مراد از مسهل مجموع ایام مسهل باشد که بآن تنقیه حاصل شده باشد مثلا شخصی که هفت که روز
مسهل خورده باشد و در ان هفت روز هفتاد مجلس مثلا اطلاق شده و بدن پاک گردیده باشد آن شخص را
تا هفتاد روز دیگر مسهل نباید داد زیرا که شیخ رحمه الله میفرماید که بدون حاجت شدید متوجه
بجمیع استفراغی نباید شد و نیز میگوید که کسی که بدون نقی از اخلاط ردیه پاک بوده باشد و معده خاصه
اسهال و قی شود هر آینه دوار و مغص و تشنج و کرب و اضطراب و غشی مر او را عارض گردد و قرشی میگوید
که همین حکم دارد اسهال شخصی که همیشه باغذیه ردیه اعتیاد نموده باشد زیرا که اخلاط فاسد بوده اما
چون ساکن است و در اخلاط جیده منغمر است اضطراب ظاهر نمیشود و چون بدوا حرکت نمود ظاهر
میگردد و مراد از قی و اسهال در نمو اضع که شرائط بیان نموده اند آنست که با ادویه قویه واقع شود
والا قی که با آب و مراد از قی و اسهال بمغاثلیل یا امراق مرالقه واقع شود از مراعات شرائط مستغنی
باشد پس چون معلوم شد که بعد از حصول نقا از شرب دوا منع نموده اند دانستن علامت نقا واجب
گردید مجملا و مفصلا بدانکه مادام که طبیعت از استفراغ فصول مشتغل و احتمال آن بر و سهل باشد نقای
تام حاصل نگردیده باشد و چون اضطرابی بدید آید دلیل آن بود که مستفرغ غیر فصول واجب
الدفع است بشرطی که آن اضطراب بسبب ضعف قوتی که از فرط استفراغ فصول بدید آمده نبوده باشد
و استیلای نوم و اشتداد عطش بعد از قی و اسهال اگر نه علامت نقا باشد و چون کسی مسهل صفرا
بخورد پس بعد از چند مجلس اسهال صفرا بود و وقوع فاصله چون بلغم مستفرغ گردد پس دلیل نقای تام بود
از صفرا جنس واجب گردد و اگر بعد از بلغم سودا نیز مستفرغ گردد دلیل افراط اسهال بود پس
مبادرت بتدارک جالبه باید نمود و اما اگر بقیه قوتی در دوا مانده باشد و در اخر دم مستفرغ شود و آن
امری صعب و خطر باشد و همچنین هرگاه دوای مشروب مسهل بلغم بود پس اول آنچه ممکن

باشد از بلغم حدت میکند بعد از آن صفرا و بعد از آن سودا بعد از آن اگر قوتی در وی موجود باشد جذب و استفراغ
دم نیز مینماید و آنچه جذب سودا میکند بعد از آن بلغم بعد از آن صفرا بعد از آن اگر قوتی در و موجود باشد جذب
و استفراغ بالجمله هر گاه خلط مستفرغ نقی یا اسهال متغیر و مستقل بخلطی دیگر شود دلیل حصول نقا بود و از خلط دیگر جذب
الا استفراغ و اما اگر در آخر منتهی بخروج خراط و اشیای اسود و منتنه گردد دیر باشد پس طبیب باید که بدین امور
عارف بود و همچنین بر معالجین واجبست که شارب مسهل را قبل از شروع در وی و بعد از اتمام آن از
اطعمه و لحوم غلیظه و از قلایا و اشویه و مطجنات و مانند آن از مخففات و از هوا عفن و از اکل حریف و عفص
و بقول و فواکه و همچنین از اکثار اکل اغذیه در روز و در اینزو از اکثار بلغم نیز دور اغذیه احتراز و احتما فرمایند
و آنچه قبل از شرب مسهل و در ایام انضاج از اغذیه انسب و الیق بود اگر آنکه مرضی بالفعل باشد غذا
که موافق آن مرض بود اما در حالت صحت لحوم دجاج سمینه و نقلی اسفیدباج خصوصا مرق آن و اگر تخم میسر
نباشد تر بر شربت قند و زرده بیضه نیمبرشت نیز موافق باشد و گفته اند که اغذیه آنچه بجای کباب
دو اصلح و اوفقست مرق تخم حمل است که مع حمص و بصل و کزیره و ملح و اسفاناج نیکو بجنبه بهمان قرص
قصار و از لحم آن حسا نمایند یا آنکه لباب خبز در آن مرق مالیده تناول کنند و چون این مقدمات
معلوم گردید باید دانست که در سقی و صنعت مسهلات مراعات چند هر دیگر واجب بود اول آنکه
ملاحظه نمایند که اگر مسهلی که اختیار نموده اند مفرق بفم معده و اد لپس از ادویه طیبه الرایحه که مقوی
قلب و معده بوده باشد باآن مخلوط سازند و بالجمله باید که مسهل از مقویات معده مثل مصطکی
و انیسون و افستین و از آنچه منع مضرت مسهل از امعا مینماید مثل سپستان و کثیرا و صمغ و فستق
و آنچه اصلاح کبد مینماید مثل موز خالی نباشد آنکه از ادویه هدره یا ادویه مسهل بسیار مخلوط سازند
سیم آنکه مسهل را بسیار شیرین نکنند چهارم آنکه اکثری از ادویه مسهله بدون اختلاط با ادویه دیگر
که معین قوت مسهله آنست عمل نیکو نمیکند پس از آن معنی غافل نشوند پنجم آنکه با بین عام
و مزلق بر سبیل تکافو جمع نمی نمایند و عمل عامر را نیز مسهله ملبه بر عمل مزلق مثل نفیشه نیز یا دقی
مقدار اقوی سازند و مقدم ندارند ششم آنکه آنچه از ادویه که جهت اصلاح بعضی مسهل ار دوا
مصلح میکنند داخل کنند و اگر ضعیفی خواهند جهت مسهل مصلح بیفزایند و اگر از غائله مسهل خایف باشند مصلح
مساوی مسهل سازند و روزن بران اصلاح نیفزایند که ابطال قوت دوای مسهل یکبار میکند هفتم
آنکه آنچه از ادویه بیفزاید که در مطبوخات داخل میکنند در اکثر احوال از مقادیر شربات تامه ان احلا

چیزی

چیزی کم نکنند الا آن بمنع کلافع و دیگر آنچه ضرور باشد جهت اصلاح و تقویه فعل و تلطیف و تقطیع خلط غلیظ
و نضج نیفزایند و آنچه از ادویه مطبوخات مسهله که از آن جرم و ثقلی باقی میماند مقدار از نسبت ثقل که از آن باقی میماند
نیفزایند و اگر دوانیست که تمامی آب گداخته میشود مثل تمر هندی و صبر زرد مقدار آن شربت نشاید افزود هشتم آنکه اگر دوا را مفرد
استعمال میکنند از مقدار شربت مقرر آن چیزی کم نکنند و اگر بجهت زیادتی خلط یا رخلط مناسب الزیاده
بر دوا یا سه دوا یا بیشتر کردند بغیر از ادویه که بجهت اصلاح مسهلات داخل میکنند پس باید چند ادویه کم کنند مثلا اگر
مرکب از دو دوا است از هر کدام نصف شربت کنند و اگر سه دواست ثلث و اگر چهار دواست از هر کدام ربع شربت
مفرد آن بکار کنند اما این وقتیست که حاجت بهمه متساوی باشد و اگر آنکه حاجت ببعض بیشتر باشد پس بحسب حاجت
از بعضی ادویه چیزی ناقص باید نمود و بر مقدار بعضی باید افزود و لیکن در از یا داز مقدار شربت تامه تجاوز نباید
نمود و در انتقال از ربع شربت کمتر نشاید نمود و گفته اند که بعد از رعایت قواعد مذکوره اجزای حبوب مسهل
بغیر از مصلحات زیاده بر چهار درم و کمتر از درمی نشاید نهم آنکه آنچه از ادویه مسهله که جرم آن سست و لطیف بوده
باشد مانند گلها و برگها مثل بنفشه و سنا و نحو آنها که طاقت کثرت طبخ ندارند در اواخر طبخ داخل کنند که زیاده بر یکدو
جوش نزنند و آنچه جرم آن صلب و کثیف بوده باشد در اول جوش داخل کنند مثل تخمها و مانند آن دهم آنکه
مقدار آب مطبوخات بقدری بوده باشد که چون سه ربع آن در جوش تحلیل رود آن ربعی که باقی میماند زیاده
بر قدر آب زلالی که در حین عطش صادق در وقت صحت معده احتمال آن داشته باشد نبوده باشد و صاحب
شفاء الاسقام میگوید که مقدار شربت مطبوخات زیاده بر یکرطل نمی باید یازدهم آنکه ثقل ادویه را در مطبوخات
در آخر طبخ و در حین جوش اندک یک بار گذاشته بعد از آن دیگر افزوده گرفته صاف باید نمود دوازدهم آنکه حبوب
مسهل آنچه بجهت تنقیه معده و اعضای راس بوده باشد بزرگتر باید ساخت و تا ممکن بود صاحب بدون مرقفی باید
خورد تا زمانی طویل در معده باقی ماند و قوت آن بیشتر بدماغ رسد و آنچه بجهت تنقیه اقاصی اعضا مثل مفاصل
و جلد بوده باشد کوچکتر باید ترتیب داد و در مطبوخی مناسب فعل آن باید نوشید تا اجزای آن بجای
مطبوخ بسرعت تمام منحدر و باقاصی اعضا نافذ گردد سیزدهم آنکه در امزاجه و امراض و بلاد و اوقات شدیدة الحرارة
کثیر التحلیل سالقه نفع ادویه مسهله را باید کرد زیرا که نسبت باجرام ضعیف است و ابدان قلیلة الفضول استعمال
ضعیفة القوی شدیدة الحراره آن کرده را کافی و وافق و مع هذا الین و الطف و طباع اخف از حبوب و ایارجات است
و غایله آن اقل و اسهال آن اسرع و سوا و رقیقه را اوفق بود و باقی نمیماند از آن چیزی در بدن که موجب
اعراض ردیه گردد بخلاف حبوب و ایارجات که اجرام آن در محل معده و لفایف امعا باقی میماند و سبب

غشی و کرب و سقوط شهوت و مانند آن میکردد و مع ذلک شرب بالعات اسهل از جنوب باشد و در علل
نیز افراط نکنند زیرا که شرطست در مطبوخ و نقوع که قویه الاسهال نباشد خصوصا ساذج آن که مقوی بر ان
نباشد چهاردهم آنکه از ادویه مسهله آنچه قویه الاسهال باشد مثل محموده و شحم حنظل و نحوهما و نشاید که در سحق
آنها مبالغه نمود تا بخمل معده منشبث نگردد و مفاسد روی ننماید و باید که ادویه مفتحه نیز با آنها خلط نمود
مثل ربوند و لک تا بزودی اخراج یابد پانزدهم آنکه تا ممکن باشد در تخفیف مقادیر ادویه مسهله غیر بایه مثل حبوب
و معاجین که بیشتر در معده توقف مینماید سعی باید نمود زیرا که هر چند در مقدار کمتر است احتمال آن و اقبال آن
طبیعت را سازغ است مند احکمای هند ادویه مسهل را از سمیات قویه تالیف مینمایند و مقدار قلیل بخورانند
مطلق مضرت نمیکنند بلکه منافع بزودی ظاهر میکردد مثل حب جیپال و نسخ اکثری از مسهلات ایشان در
کتاب مذکور کرده و زیاده بر این اگر خواهند در کتاب مفید نظر و مطالعه می توان در او در ان شاء الله تعالی
شانزدهم آنکه دوای مسهل که سریعة الفعل و الا باشد مثل سقمونیا مع دوای بطیء العمل و الاسهال مثل
خیار شنبر جمع و سر ترکیب ننمایند که بدترین مسهلات و مضرت عظیم کند هفدهم آنکه مستعدین در ب و جمعی که اکثر
مسهل در طبع ایشان عمل بسیار کند و جمعی که اکثر اوقات نزلات بمعده ایشان ریخته موجب زلق المعده
و زلق الامعا گردد و از انجمله باشند جمعی که در افصاح حروف زبان از سین صاد و ثا مثلثه یا از را با لام و یا از حرف
دیگر گردانند ایشان را الثغ گویند نظیر لام و ثا را بحرفی دیگر گردانند و ایشان را مثلثه و عین معجمه و همچنین
جمعی که رب العمد بنوعی از اسهال بوده باشند پس جمیع را بدون اضطرار شدید از شرب مسهل و خصوصا
از ادویه قویه و از تلیین طبیعت قبل از مسهل مثل مزلقه و مانند آن که در غیر ایشان از لوازم چیده باشد
و از دخال ادویه مغیه مقویه فعل مسهل و از آنچه فعل آن مدتی در امعا باقی ماند احتراز باید فرمود بلکه در مسهلات
ایشان چیزی از ادویه مقویه داخل باید نمود و بهترین مسهلات جهة ایشان از ملینات و در رو باشد
که بعد از اسهال مواد بعضی قبضی لازم و از افراط و اسهال ایمن دارد و مع ذلک القوه و در باعث معده و امعا
نیز مینماید و همچنین جمعی که معتاد بشرب مسهل نبوده باشند اجتناب از مسهل و خصوصا از مسهلات
قویه واجب بود هیجدهم آنکه تا ممکن باشد اصحاب تخم و اصحاب اخلاط لزجه و اصحاب تمدد شراسیف
و کسی که در احشای او التهابی یا سده بوده باشد از شرب مسهلات خصوصا قویه واجبست که احتراز نمایند
و اگر ناچار گردد تا چند روز اصلاح التهاب احشا و کسر حدت اخلاط باغذیه ملینه و راحت و ترک حرکات و ملساته
و نضج تخمه و تسهیل و تلطیف اخلاط لزجه و تحلیل ریاح معده و شراسیف و تفتیح سده بحمام و راحت نمایند

بجز

شرب مسهل مبادرت بجویند نوزدهم آنکه مسهل مطبوخین و جمعی که معتاد بشرب میاه غلیظه و میاه کثیره الارضیه
و میاه قایمه باشند و معتادین اغذیه غلیظه از ادویه قویه باید بیستم آنکه مسکن شارب مسهل معتدل مایل بحرارت
یسری باید تا موجب عرق و کرب نگردد و همچنین باید که اطراف مورد را گرم دارد بیست و یکم آنکه اکثر مسهلات
فاتر بنوشند و بعضی که بعض عمل میکنند چون شراب ورد مکرر و نقوع هلیله سرد بنوشند بیست و دوم آنکه
مسهل را بر ناشتا بنوشند تا از نفوذ قوت دوا باعضا و از نفوذ مواد مجذوبه بامعا مانعی نباشد مگر آنکه
شارب حار المزاج و ضعیف ترکیب و ضعیف معده باشد که در نیوقت اولی آنست که قبل
از شرب مسهل غذای لطیف خفیف ترکیب مثل ماء الشعیر و ماء الرمان بنوشند و حکیم علی در شرح
کلیات عنب یا الطبیع یا آب لطیع هندی نیز تجویز نموده تا از انصباب صفرا بمعده و کثرت تحلیل ایمن گردد و غشی
میکوید که تا چیز غذا تا بعد از شرب دوا و قبل از عمل آن اولی باشد زیرا که مانع محذورات بود و معه هذا ابعاد قی
از نفوذ نمیکند بیست و سیم آنکه تا دوا از عمل خود فارغ نگردد باکل و شرب مبادرت ننمایند بیست و چهارم آنکه در استنجا
عمل بعد از هر مجلس اول استنجا بآب گرم نمایند و بعد از تطهیر بطبیخ خطمی فاتر مایل بحرارت بشویند و بعد از فراغ
پنبه را بر دهن گل سرخ که قلیلی از مقل ازرق در ان حل کرده باشند آغشته گرم گرم بر مقعد بگذارند خصوصا
ما دون فی المقعده بیست و پنجم آنکه بعد از مسهل تا سه روز از آنچه موذی و سریع الاستحاله بود مثل سکنجبین اجتناب نمایند
بیست و ششم آنکه بعد از مسهل تا سه روز از اکثار و تغلیظ غذا احتناب نماید پس اگر آنکه مسهل بجهة استفراغ
صفرا خورده باشد هر روز ناشتا جلاب مع بزر قطونا و اگر مسهل بلغم بوده باشد هر روز سکنجبین
شکری و عسلی و اگر اسهال سودا نموده باشد شربت گاوزبان و بیدمشک و عرق گاوزبان
و تخم بالنگو رغبت نماید بیست و هفتم آنکه تا قوت بحال طبیعی نیاید تا چند روز از مسهل دور نشوند از تعب
و اعراض نفسانی و امتلا از اکل و شرب از جماع حافظه اجتناب واجب دانند بیست و هشتم آنکه در یکروز دو مسهل
نا ممکن نشاید خورد بلکه در دو روز متوالی نیز منع نموده اند صاحب ترویج الارواح در دو موضع تکرار نموده
که واجبست ما بین دو مسهل بعد مجالس اسهال اول از ایام فاصله و استراحت رواج نکند مذکور
گردیده و دیگر شرائط متعلقه بمسهلات بسیار است که این مختصر گنجایش آن ندارد و در کتاب مفید بعضی باستیعاب
ذکر نموده ایم منفعت پنجم در اسباب تولد صفرا و علامات غلبه آن و نضج و استفراغ آن و تبدیل مزاج
بعد از استفراغ آن از جمیع اغذیه گرم و خشک مثل عسل و شراب کهنه و از اکثر چیزهای حرب و شیرین و تند و لطیف
و در فصل تابستان و بعد از تعب و غضب مفرد صفرا متولد میشود و هر گاه از مقدار طبیعی غالب آید بعضی

از اعراض غیر طبیعیه حادث میکرد و مثل زردی رنگ و چشمها و تلخی دهن و خشکی و درشتی و زردی
زبان و لذت یافتن از ترشیها و یافتن تلخی در طعم اکثر ماکولات و خشکی بینی و لذت یافتن از هوای سرد و شمیم
تشنگی و سرعت نبض و ناریه و رقت بول و کمی اشتهها و وجود غثیان و عرق صفراوی و حدت و کرب
مدفوع و حدوث قشعریره و بعضی تبها پر سابقه نیز دلالت بر کثرت صفرا میکنند و همچنین از سن و مزاج و عادت
و بلد و وقت و صناعت استدلال میتوان نمود و خوابهای که دلالت بر غلبه صفرا دارد در شعل دیدن آتشها
است و برق و روشنیها و چیزهای زرد و گرم خانه حمام و آفتاب و مانند اینها اما کیفیت اخراج و اسهال
صفرا چنانست که اگر زمان تابستان بوده باشد و علیل احساس بغثی و لذغ نماید پس فی الحال سکنجبین و آب
نیمگرم و مانند آن از مقیات صفرا اولی و انسبست و اگر زمان صیف نبوده باشد اسهال او قفست
و از جمله شرائط اسهال او نست که اول چند روز منضجات صفرا بدهند و منضج عبارت از دوائیست
که قوام ماده را معتدل گرداند و اگر غلیظ است ترقیق آن کند و اگر رقیق است تغلیظ آن کند و اگر لزج است
تقطیع آن نماید و قس علی هذا تا آنکه مستعد بسهولت دفع گردد و تا رسوب محمود که دلالت تام منضج است
در قاروره ظاهر نگردد باستفراغ مبادرت نباید نمود و در دواء منضج مراعات چند شرط واجب باید اول
اول آنکه شدید البرودة و قویه الحرارة و شدیدة الیبوسة نبوده باشد و از کیفیت سمیه مضعفه خالی باشد و متحرک
فصول غیر نضیج و حدوث سهر و الم عضوی از اعضا نبوده باشد و در چنین شرب اگر ماده شدیده الحرارة نباشد
حال بالفعل و هر تا شتا نوشند و از منضجات صفرا ماء الشعیر است که با قند سفید اندکی شیرین کرده باشند
و همچنین اگر از شی بسرد در خل شربت اجاص و شربت نیلوفر و نقوعاتی که شیرة مغز تخم خشخاش بعقوده باشد نضج صفرا
میدهد منضج که در انضاج صفرا احمد و حسنست بنفشه کبود و گل سرخ و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال آلو
بخارا پنج عدد سپستان بیست عدد مجموع را در یک پیاله آب بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده بشربت
نیلوفر یا قند سفید شیرین کرده اگر فصل تابستان باشد قبل از طلوع آفتاب سرد نموده بنوشند و اگر زمستان باشد بعد از
طلوع آفتاب نیمگرم بیاشامند و این قاعده را در شرب مسهلات صفرا بر شی دارند اما مسهلات صفرا
هلیله زرد مسهل صفرا مع قلیل از بلغم شربتی از جرم آن از دو مثقال تا پنج مثقال و در مطبوخات و نقوعات
از هفت مثقال تا ده مثقال باشد بنفشه مسهل صفرا و مسکن عطش بود شربتی سی عدد باشد مخلصی بارد و
رطبست در اول در آن قوة مسهله حاد بصفرا بود و بهند اطفال از جهت ولد عی نباشد چنانچه در تربد باشد
و کوهند اسهال آن و نزد جست تلیین صدر و نافع غلیل را بسست و اگر مع صفرا قلیلی از بلغم نیز بوده بنفشه

باشد

باشد ولیکن احداث کرب عاید مصلح آن رب السوس بود شربتی از مغز فوق خرشیان آن زنه درم تا هفت درم باشد تمر هندی مثل
آن سکر باعصار شربتی یا نزده مثقال تا بیست مثقال بود و افتیمون عارو یا بسبب دو درم تا ... در مسهلات صفراوی مزاج او نافع
بود در اسهال صفرا از معده و کبد میکند و غیر ایشان را و معده های حاره را مضر بود و مصدع نیز باشد مصلح آن انیسون و مصطکی
و مضرتست بریه مصلح آن کتیراست شربتی از یک درم تا دو درم و در مطبوخات تا چهار درم بود و لیکن در اوایل
علیل و قبل از نضج او ازان منع نموده اند زیرا که بقوت قابضه ماده غیر نضیجه را در غلیظ و عصیان و غیر تحلیل آن
می افزاید و بقوة مسهل از علاج و تحریک ماده جهت خروج مینماید و موجب مجاز به موذی و تخم طبیعه میگردد و در اواخر
علیل بعد از نضج قوة قابضه نیز با عانة دفع و عصر ماده و مطاوع مغنین قوت مسهل در فعل آن میکرد و ترنجبین
شربتی از هفت مثقال تا بیست مثقال باشد تمر هندی نیز در شربت موافق ترنجبین باشد خیار آب ان
شربتی سی مثقال تا چهل و پنج مثقال تا هفت مثقال قند سفید باشد خیار چنبر مسهل مره محترقه و بلغم تر بود و بغر لوغ
دادگی نهد از بجا لی نیز موافق باشد و صدره خون میناسد و اصحاب خناق و حمیات را نافع و خوردن با تمر هندی
باشد بهترین مسهلات صفراست ولیکن میگویند که بمعده بدست و مصلح وی مصطکی و انیسون باشد شربتی
از پنج مثقال تا پانزده مثقال بود سقمونیا مسهل صفرا بود از جمیع بدن باید که در کیف تا قی کرده و در خوف
به یا سیب جای داده و در خمیر گرفته در زیر آتش بگذارند تا خمیر پخته بیرون آورده و از میان به یا سیب
بیرون آرند و در سایه خشک نموده استعمال کنند و آن به و سیب را که سقمونیا در جوف آن مشوی شده قطره
آب ارزا نجو زند اسهال نیکو و نیز چاپله میکند و اگر سیب و به یافت نشود بر بوب آنها مخلوط ساخته استعمال کنند
دادی الخست که با کتیرا یا مصطکی یا نشاسته یا انیسون یا دو قوا استعمال کنند و هر کدام را که اختیار کنند در وزن مساوی
با سقمونیا را با او اگر سقمونیا را در ظرف صاحی گذاشته سرا ز استحکم بگیرند و در تنوری در میان سرکه انداخته
تا نصف سرکه برود مضار سقمونیا زایل گردد و اگر سقمونیا را مع بنفشه صلایه نموده استعمال کنند احتیاج بشو
نمودن نیست و مصلحی نیکوست و بعضی گفته اند که در اصلاح آن همین کافیست و باید که بغایت نرم بسازند و با روغن
بادام چرب کرده استعمال کنند شربتی از طسوجی تا دو دانگ باشد و اگر زیاده بر مقدار شربت آن بنوشند و ...
ظاهر کرد و تدارک آن به دوغ و سویق تفاح و رب سفرجل و رب سماق و رب ریباس باید کرد ترنجبین نیز در حکم و در
مثل ترنجبین است و در فعل قوی از آن است ماء الجبن مسهل اخلاط محترقه باشد شیرخشت آب بقیع و طبیخ آن مسهل
صفرا بود ترنجبین است لعاب بزر قطونا با ترنجبین و آب هندوانه با شیرخشت و ماء الرمانین با شیرخشت یا قند یا ترنجبین مع
هلیله زرد و آب قیح عناب و آب کدوی تازه و مقدار شربت هر یک ازین کورات از سی پنج مثقال تا چهل مثقال باشد

و آب خیار و هندوانه و کدو و امثال آن میگیرند که آنها را درست در میان خمیر بگرفته و در زیر آتش کنند تا خمیر پخته شود
بیرون آورده و بنفشه نیز و آب آنها گرفته صاف نموده استعمال کنند صفت مطبوخی که اخراج صفرا و تسکین صداع کند
پوست هلیله زرد نیم کوفته هفت مثقال عناب بیست دانه شاهتره ده مثقال مجموع را در سه پیاله آب بجوشانند تا یک
پیاله آید صاف نموده اول ایارج فیقرا یکدرم سقمونیای مشوی نیم دانگ حب نموده بخورند و جوشیده را بر بالای آن
مسهل
بنوشند ایضاً مسهلی که همان منفعت دارد پوست هلیله زرد نیم کوفته از هفت مثقال تا ده مثقال نظر بقوت علیل
در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید صاف نموده قند سفید یا ترنجبین سفید یا جلاب یا قند هر کدام که حاضر باشد چهارده مثقال
داخل نموده باشند بنوشند و بعضی تمرهندی منقی مساوی هلیله میکنند انفع میباشد ایضاً مسهلی که همان منفعت
صفت مسهلی
دارد بغایت اسهال صفرا میکند و موافق اکثر طبایع است و اگر سرفه نیز بوده باشد نافعست صفت آن گل بنفشه
کبود و قند سفید از هر کدام از سه مثقال تا پنج مثقال بحسب قوت علیل کوفته و بیخته در تابستان با آب سرد و زمستان
با آب نیمگرم بنوشند ایضاً که همان نفع دارد فلوس خیارشنبر از هفت مثقال تا چهارده مثقال در عرق
که مزاج با آب فاتر بوده باشد حل کرده صاف نموده بنوشند ایضاً مثل اول قند سفید بیست مثقال تا سی مثقال
مطبوخ ماء البزور
در یک رطل نیم آب شربت نموده قدح قدح در چند دفعه متواتر بنوشند و نزد فقرا این دوا الی الغایت مرغوب است
صفت مسهلی که اسهال صفرا میکند و خشونت و اکثر امراض سینه را نافع است بنفشه کبود پنج مثقال اصل السوس
تراشیده نیم کوفته هفت مثقال آلوی بخارا بیست دانه در چهار رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید صاف نموده قند سفید
یا ترنجبین پانزده مثقال میان حل کرده مکرر صاف نموده نیمگرم بنوشند و اگر خواهند که قوتی باشد فلوس خیار
جوارش سفرجلی
شنبر نیز از پنج مثقال تا ده مثقال اضافه نمایند مطبوخ ماء البزور که مسهل صفرا بود گلاب هفده درم نیمگرم
نموده بنفشه خشک بیست درم در آن گذشت بخیسانند بعد از آن بجوشانند چنانچه چند جوشی زیاده نزند صاف
نموده باده و رفته مسحوق بنوشند جوارش سفرجلی که هرگاه محرورین را طبیعه ضعیف بود و مع هذا محتاج بمسهل
باشند بغایت اسهالی نافع کند و بجهت اوجاع مفاصل دموی و صفراوی و اکثر امراض آن نافع باشد
صفت نقوعی
بگیرند سفرجل که در کبر و صغر معتدل باشد تخمدو و سر آنها را برداشته تخمش را بیرون آورند و یک اوقیه
سقمونیای بعیش در میان آنها جای داده سر آنها را بر مقاطع گذاشته و در خمیر گرفته در تنور معتدل الحراره
بگذارند تا خمیر سرخ شود پس بر آورده بگذارند تا سرد شود و خمیر را دور کرده در هاون نرم بکوبند و با عسل
معجون کرده شربت مقداری که تخمینا یک دانگ یا دو دانگ سقمونیا داخل آن بوده باشد صفت نقوعی
که مسهل صفرا بود و در اکثر امراض صفراوی نافع باشد [illegible] پنج مثقال پوست هلیله زرد نیم کوفته [illegible] مثقال

تخم کاسنی نیم کوفته گل نیلوفر از هر یک دو مثقال تمرهندی ده مثقال سپستان سی عدد مجموع را در القدر آب
که بر بالای اجزا باشد خیسانیده و سحر صاف نموده شیرخشت بیست مثقال در آن حل کرده مکرر صاف کرده
بنوشند صفت مسهلی که در خراسان بسیار شربت معروفست و در اسهال صفرا خصوصاً در کوه کان
دهر و ران بی نظر است بگیرند آلوی بخارا سی پنج مثقال تمرهندی نیز مثل آن شب در آب بخیسانند و صبح صاف نمو
شیرخشت بیست مثقال که آنرا نیز علیحده در گلاب خیسانیده باشند و صاف کرده داخل کنند و بیاشامند و اگر
ده مثقال سنا و مکی نیز با شیرخشت در گلاب بخیسانند در اسهال صفرا اقوی باشد صفت مسهلی که تنقیه معده
از صفرا و رطوبات مراری کند بگیرند عصیر غوره یکپیاله و پانزده مثقال ترنجبین در آن حل کرده صاف نموده بنوشند
صفت مطبوخی دیگر نفع آن دفع صفراوی و تبهای دق و تبهای حاره دور و جگر که سبب آن از حرارت و یبوست
باشد نافعست گل سرخ هفت مثقال عناب اجاص از کدام سی دانه در سه رطل آب بجوشانند تا یک
رطل آب آید صاف نموده شیرخشت ده مثقال در آن میان حل نموده بنوشند و شربت دیگر تمر ریز [illegible]
مبرد و برف و نیز مسهل صفرای بغایت باشد جلاب بعد از فراغ از عمل مسهلات صفرا شربت قند با برف قطونا
سرد نوشیدن و انار و سیب ملیحوش مسکن دوا و اعتدال بعد فراغ معمول از شرب تبها و شب [illegible]
و از جمیع اغذیه یابسه و از تعب و حرکات و غم و غضب باید دانست صفت حقنه که مسهل
صفرا و مسکن حرارت و ملین طبیعت باشد و در سرسام و حمیات نافعست بگیرند گل بنفشه کبود و گل
نیلوفر و تخم خطمی سبوس گندم جوی مقشر نیم کوفته از هر کدام یک کف در چهار رطل آب بجوشانند تا یک رطل
نیم آید بعد از آن قند سفید ده درم در آن حل کرده روغن بنفشه دو اوقیه اضافه نموده دو حقنه کنند و بر دو
مرتبه عمل کنند و اگر خواهند که تقویت قوت مسهل آن کنند عناب و سپستان و انجیر باده مطبوخ بیفزایند
در قدر آب حقنه [illegible] متوقف و قدر اقوت اضافه کنند و عمل نمایند و آنچه بتعدیل مزاج صفراوی و قطع و تسکین
صفرا و حرارت مینماید ترشی نارنج و آب لیمو و رب و سیب ترش و آب غوره و سرکه و حماض و رب سیب
و رب غوره و رب ریباس و ترنج و آب لیمو و رب توت و زعرور و هندوانه و مغز خیار و کدو و شاخهای نازک
سبز تاک و خشخاش و شفتالو و کدو و ماش مقشر و شیره تخم کاسنی و آب نقیع و پوست بیخ کاسنی تازه و شیره تخم
خرفه و جمیع ترشیها و اکثر آنچه بالطبع سرد و تر بوده باشد تسکین صفرا میکند و اگر علیل حرارت و التهاب
تام در درون خود احساس کند حقنها کردن بچیزهای سرد و تر مثل آب هندوانه و شیره جو و لعاب بزرقطونا تا جانب
نافعست صفت حقنه که بغایت اطفای حرارت میکند و تسکین تشنگی و سهب [illegible] در امراض دماغیه

حاره مثل سرسام بسیار مفید است شیره جوی مقشر دو اوقیه لعاب بزرقطونا تا یک اوقیه سفیده تخم
مرغ یکعدد روغن مغز تخم کدوی شیرین با روغن بادام هر کدام که حاضر باشد یک اوقیه مجموع را با یکدیگر ممزوج
نموده عمل کنند **منفعت بلغم** در اسباب تولد بلغم و علامات غلبه آن و نضج و استفراغ و تبدیل مزاج بعد از آن هرگاه
از جمیع اغذیه سرد و تر مثل ماست و شیر و ماهی تازه و بی نمک و از اکثر میوه های تر که شیرینی آن غالب نباشد
خصوصاً در معده های ضعیف الحراره و در فصل شتا و بعد از فراغ و سکون و تعطیل بلغم متولد میشود و اکثر اوقات
در افراط اکل و اطعمه غلیظ و تواتر تخمه و امتلا نیز بسبب تولد بلغم میشود **اما علامات استیلاء بلغم** زیادتی سفیدی
رنگ و زبان و سستی و نرمی و سردی مس و بسیاری لزوجت لعاب دهن و ترشی و بی مزگی و شوری طعم دهن
و لذت یافتن از چیزهای تند و تیز و کمی تشنگی مگر آنکه بلغم شور باشد و دیگر ضعف قوت هاضمه و کثرت آروغ
ترش و سفیدی بول و کثرت خواب و کاهلی و سستی اعصاب و کندی حواس و نرمی و سستی و تفاوت
حرکات نبض و در دیدن اشیاء و رود و برف و یخ و باران و سرما در خواب و از سن و عادت و تدابیر سابقه و صناعت
نیز استدلال بر غلبه بلغم میتوان نمود و پس در حین غلبه اگر زمان تابستان و پیری بوده باشد قی کردن بمنفعت
بلغم اولی و در فصول دیگر اسهال انسب است و اکثر بهمین قیاس است اخراج سودا نیز **صفت منضج بلغم**
پرسیاوشان و اصل السوس تراشیده قنطوریون دقیق رازیانه نیمکوفته از هر کدام دو مثقال انجیر زرد
هفت دانه در دو رطل نیم آب بجوشانند تا بیک رطل آید صاف نموده گلقند آفتابی هفت مثقال در آن میان
حل کرده مکرر صاف نموده نیم گرم ناشتا بنوشند **ایضاً منضج دیگر** رازیانه نیم کوفته انیسون نیمکوفته بادرنجبویه
پرسیاوشان از هر کدام دو مثقال انجیر زرد پنج عدد و در دو پیاله آب بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده گلقند
عسلی ده مثقال در آن میان حل کرده مکرر صاف نموده نیمگرم رغبت نمایند **اما مسهلات بلغم** شق اسهل که مسهل بلغم
بود شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال باشد **صبر سالیه** یکمثقال از آن با سه اوقیه آب گرم مسهل بلغم بود **جاوشیر**
مسهل بلغم بود و شربتی از نیم مثقال تا دو درم باشد **هلیله کابلی** شربتی از دو مثقال تا سه تا مثقال نیم بود **تربد** مسهل بلغم و صفرا
نیز بود و لیکن مسحوق آن اخراج بلغم اکثر و صفرا اقل و در مطبوخ بعکس آن عمل نماید و شرط است که در مطبوخات
حبوب و در معاجین نام الدق استعمال کنند و اگر مسحوق آن را بروغن چرب نمایند و با خراج رطوبات برقیقه بخفف
نماید و خاصیت آن اخراج بلغم است خصوصاً از فم معده شربتی از نیم درم تا یکمثقال بود و اگر تنها استعمال کنند
مسهل بلغم رقیق بود و اگر با معین استعمال کنند مسهل بلغم بود و معین آن زنجبیل است **خروع** هرگاه مقشر
کنند و با ماء العسل بیاشامند مسهل بلغم و رطوبات مائیه بود و شربتی از مغز سفید کرده آن از ده عدد تا بیست عدد بود

باقلی

باقلی از خشکی و نفخ که مصلح آن است **بکینج** از یکدرم تا یکمثقال بود **سلیخ** مقدار پنجاه مثقال از آب طبیخ
آن محلل بسکر چون بنوشند اعانه فعل آن نماید **سورنجان** شربتی از مفرد آن یکمثقال بود مع السکر و بیرون
از زعفران و اصلاح آن بزنجبیل و فوتنج و دار فلفل بود کنند و شربتی آن اگر با چیزی دیگر ترکیب کنند نیم مثقال بود و در
اخراج بلغم خوم از مفاصل و مواضع بعیده بی نظیر است **فرفیون** مسهل بلغم لزج از پشت و ورکین بود شربتی
یک قیراط تا یکدانگ بود **دند** که اهل هند جمال گوتا گویند در اسهال اخلاط غلیظ و خام و بلغمی که در مفاصل بود در غایت
قوت است و لیکن تا مقشر نکنند و آنچه شبیه بزبان گنجشک در جوف مغز آنست بیرون نیاورند استعمال نشاید کرد
و شربتی در ابدان قویه که طاقت افراط اسهال داشته باشند از یکدانگ تا نصف درمست و شاید که در اوقات
و بلاد حاره استعمال کنند و وجه آنست که آنرا با قلیل از سلاسته و کل سرخ اندکی از زعفران که مسهلات آن است
بکوبند و استعمال کنند و اگر مروانی که معین فعل آن است ترکیب سازند بهتر و نافع تر است و مغیات تخم
و عصاره غافث و عصاره افسنتین است و بهترین طرق استعمال حب آنست که مربا سازند و کیفیت
تربیتش چنانست که بگیرند حب نقشر صحیح که شکسته نشده باشد و در صره پاک کرده به آب تر کنند و در میان اخثاء
البقر طری گیرند چنانچه در اطراف صره تفخیت سبز باشد و در زیر خاکستر کرده بر بالای آتش بر افروزند القدر
که بیرون زبل لختی درگیرد و باندرون رسد پس از آنجانب دیگر گردانیده بهمان دستور آتش کنند تا بدانجانب
نیز آتش اثر کند پس برداشته صره را از میان زبل بر آورده و مغزها را پاکیزه بیرون آورند و با یکدیگر مشویند و مغزها
از طول شکافته پرده نازک دو شاخه که در میان مغز است بالتمام بیرون آورده دفع کنند و مغزها را استعمال
کنند **اسطوخودوس** هرگاه هفت مثقال از آن کوفته و بیخته با ماء العسل بیاشامند مانند حریق سفید اسهال کند **بلبوتخم**
مثل اخلاط غلیظ و خون و اخلاط رقیق باشد شربتی از نیم درم تا یکمثقال باشد و طفل و ضعیف القوه و اصحاب
مزاجهای گرم و مزاجهای گرم را از بلبو منع نمودن **قنطوریون طویل** اگر یکمثقال کوفته و بیخته با ماء العسل بنوشند
بطریق شحم حنظل اسهال کند و در صرع و کزاز و خناق نافع باشد و ضعف احشا که از اخلاط حاصل شده باشد زایل
کند **زنجبیل** دو درم از آن با آب گرم اخلاط اسهال از جبلعابیه و رطوبات که از افراط اکل فواکه رطبه حاصل شده باشد
مینماید **زوفای خشک** جهت نضج آن با سکنجبین عسلی مسهل کیموس غلیظ بود خصوصاً از آلات صدر شربتی از آن
از دو مثقال تا چهار مثقال باشد و اگر در مطبوخ آن فرود ماناد و ابرسا بیفزایند در اسهال اقوی بود **شیطرج**
مسهل اخلاط لزجه بود خصوصاً از مفاصل شربتی یکدرم بود **حلبه** هرگاه در ماء العسل بپزند و بیاشامند اخراج اخلاط
سودا از روده ها بکند شربتی از دو مثقال تا سه مثقال است **مقل** مسهل بلغم بود و شربتی تا دو مثقال با ماء العسل **زرنب**

منفعت بلغم

ایارج فیقرا

ورق آن مسهل بلغم بود شربتی ازیکمثقال تا سه مثقال باشد صفت ایارج فیقرا که نافع است در امراض
سر و معده که از رطوبة بلغم بوده باشد و همچنین نافعست درد مفاصل و پشت و قولنج را و منع قی میکند
و ادرار طمث مینماید و فالج و لقوه و استرخای مثانه و استرخای جمیع اعضا و ثقل زبان را مفید است حکیم
کامل گوید که اما دوی مسهل بلغم که بسیار نافع بود و قوی نباشد ایارج فیقرا است که چون در هفته یکمرتبه بخورند
بخورند مجتمع باشد تنقیه عجیب نماید و همچنین نافع بود جمعی را که در اعصاب ایشان فضول لزجه مجتمع بود پس آن
تلطیف و تنقیه و باسهال اخراج نماید شربتی جهت مذکوران چهار درم بود و کسی را که در اعضای او
فضول مختلفه مجتمع بود مناسب میانست که از ایارج فیقرا ... از دو درم تا سه درم با سکنجبین ساده
و اگر سکنجبین سفرجلی باشد انفع بود در شب بخورند صفت آن مصطکی زعفران سنبل هندی حب
بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هرکدام یکجزو صبر سقوطری در برابر مجموع اجزا و این نسخه اصل ایارج
فیقرا است و بعضی اطبا عود بلسان یکجزو و بعضی دیگر قفاح اذخر یکجزو اضافه نموده اند مجموع ادویه را
کوفته و بیخته با آبی که یکجزو مقل ازرق دران حل نموده باشند خمیر کرده قرص نمایند و در سایه خشک کنند شربتی
ازیکمثقال تا دو مثقال نرم کوفته اسقوقدوس و بجهت تلطیف خلط غلیظ قرنفل و جوزبوا و بسباسه اضافه
و استفراغ ایارج فیقرا یسیر و منفعت کثیر خلط غلیظ قرنفل بود با عسلی که آتش ندیده باشند آغشته در طلای
معده بلع کنند و جرعه آب نیمگرم بر بالای آن بنوشند جالینوس گوید که هرگاه مراد از ایارج فیقرا تقویه
معده باشد استعمال آن بتنهائی انفع و اقوی بود و هرگاه مطلب از آن اسهال باشد مع عسل اقوی بود و در
از قول اطبا و رکتب طبیه ایارج بجهر مداومت از لازم است که درجهان خنین اراده تناول آن با عسل خیر نموده
بنوشند و بعضی بجهت اصحاب صداع حار و اصحاب قی و غثیان بدل زعفران ورد و بجهت ازدیاد تلطف
بدل اسارون کبابه و بجهت منع سحج که از صبر هم کون الحدوث است یکجزو قفاح اذخر بر سایر ادویه اضافه
میکنند و بعضی بجهت تنقیه کبد عصاره غافت و بجهت تنقیه دماغ از سوداء و کا بجهت تقویه قوه مسهل بلغم
آن با تربد بالباب قرطم ترکیب مینمایند و نافع می باشد صفت حبی که قایم مقام ایارجات کبار است
از مولفات محمد بن زکریا نافعست در جمیع علتهای سرده غلیظ مثل سکته و فالج و خدر و رعشه و تشنج
و فساد ذکر و سیلاب و مانند آن صفت آن تربد سفید مجوف محکوک با روغن چرب کرده پانزده
مثقال شحم حنظل ده مثقال سقمونیا سه مثقال و ثلث مثقال نمک هندی دو مثقال جندبیدستر سکبینج
مقل ازرق از هرکدام دو مثقال و دو ثلث مثقال فرفیون یک مثقال و دو ثلث مثقال شربتی

ازیکدرم

ازیکدرم و نیم تا دو درم حب نمود و با آب نیمگرم بخورند صفت حبی که صاحب کامل در استفراغ و تنقیه بدن از بلغم
بسیار مدح نموده صفت آن تربد جید یک درم و نیم حب النیل غیر عتیق یکدرم شحم حنظل دو دانگ افتیمون
یکدانگ و نیم کسر ایکدا ایکدانگ نرم کوفته یکدانگ و نیم سکبینج محلول در آب کرده بمثل فلفل حب کرده استعمال
نمایند سفوف بلغمی و این دوائی کثیر المنفعت باشد خصوصا در امراض و امزجه بلغمیه دفع بلغم و حمیات بلغمیه
و تقویه باه و فربهی و اشتها نماید صفت آن بلیله املج هلیله مساوی سحق نموده استعمال کنند صفت سفوفی
که مسهل اخلاط لزجه بلغمیه است تربد زنجبیل قند سفید از هرکدام یکجزو کوفته و بیخته شربتی از دو درم تا دو مثقال
با آب گرم بنوشند ایضا سفوفی که مسمی بدوا المسهل تربد طبیعت که همین عمل کند تربد سفید زنجبیل از هرکدام یکجزو
نمک و نیم کوفته و بیخته ازیکمثقال تا دو مثقال با آب سرد بنوشند و گویند اکرم قطع عمل آن مینماید ایضا نوعی دیگر
که دوا الزنجبیل گویند تربد سفید ده مثقال مصطکی زنجبیل از هرکدام پنج مثقال قند سفید بیست مثقال شربتی ازیکمثقال
تا دو مثقال و این مسهل بغایتی نافعست حتی آنکه اطفال را نیز میتوان داد و در ازاله اکثر حمیات نایبه اعتدال
را است صفت مسهلی که در طعم و رایحه آن کراهتی نیست تربد سفید کنجد مقشر قند سفید اجزا مساوی کوفته و بیخته
شربتی از دو مثقال تا سه مثقال نیم با آب نیم گرم بنوشند بدانکه در استفراغ بلغم بعد از فراغ از عمل مسهل
شرب شربت قند با عسل مع تخم ریحان و اعتدا با مرق طیهوج اسفید باج مع زیت مغسول نمودن
مناسب است و از تبرید پر موافقه بعد از ان اعتدا نمودن است بقلیهای خشک که از گوشتهای طیور
جلب مع زیره و دارچینی و فلفل پخته باشند یا نخود آبی که از کبوتر بچه و نخود و افاویه مذکوره طبخ نموده باشند
و قبل اغذیه استکبار ریاضت و بعد از هضم غذا شراب عسل یا شراب عتیق اصفر یا احمر و بعد از حصول تنقیه
تامه استحمام با بهای کبریتی و ابهای شور نافع و مناسب است و از مولدات بلغم مثل گوشتهای گاو
و ماهی تازه و شیر و ماست و میوه های رطب و از اکثار غذا خاصه جترار و رجب باید دانست زیراکه عمده
در اصلاح امزجه بلغمیه تقلیل و تلطیف غذاست و باید باشد که از استعمال مسهلات مستغنی گردانند صفت
حقنه که اخراج بلغم کند و درد پشت را نافع بود سنا مکی بسفایج تخم طوریون دقیق قرطم کرسنه در صد درم
آب خشبد جوشانیده تا به نیمه کمتر آید صاف نموده در فلوس خیارشنبر ده درم عسل و یکدرم بوره ارمنی یا نمک
و ربع درم محموده دران حل نموده و صاف کرده روغن بادام دو مثقال گرم ساخته نیمگرم حقنه کنند باید دانست
که از ادخال بلح و بورق در حقنه مخصوص منع نموده اند و آنان اقیه بنزیل و تسخین مزاج بلغمی میکنند بدانکه بهترین ادویه
مسخنه شونیز است و در احادیث نیز تعریف بسیار نموده اند شربتی ازیکمثقال تا دو مثقال بهتر آنست که اندکی

صفت ایارج
صفت حبی
سفوف بلغم

سفوف دوا المربت
الیضا نوعی دیگر
صفت حقنه

(۲۹

بیان نموده باعسل معجون بخورند و دیگر نانخواه است و حکمای هند بسیار معتقدند شربتی از یکمثقال تا دو مثقال
کف مال کنند چنانکه پوست اندکی از سی جدا شود و بطریق سفوف یا با عسل معجون کرده بخورند و دیگر هلیله است و آن
دوایی کثیر المنافعست شربتی از نیم مثقال تا یکمثقال با نبات سفوف ساخته بخورند و دیگر زنجبیل است و جمهور اطبا
افراد در تسخین مزاج و هضم طعام بهترین ادویه داشته اند شربتی از نیم مثقال تا یکمثقال نیم باشد و دیگر فلفل است
شربتی از یکمثقال تا دو مثقال باشد و دیگر صبر است و آن در تسخین و تقویه امر به مشایخ و تقویه قلب و دماغ
بی نظیر است شربتی از یک دانگ تا چهار دانگست و دیگر جدوار است و نافع است در تسخین مزاج
و تقویه اعضا و اعصاب نزد خواص و عوام زیاده بر آنست که محتاج به بیان باشد شربتی از یک دانگ تا نیم مثقال
و دیگر بهترین نافعترین جمیع ادویه مفرده در تسخین مزاج و تقویه اعضا رییسه و دیگر منافع که این مختصر گنجایش تعداد
آن ندارد عنبر اشهب است بلکه در هیچ مرکبی نیز این منفعت نیست حتی آنکه اکثر اطبا برانند که آنچه از فواید
که در تریاق فاروق هست در این دوای مفرد نیز هست مع شی زاید و مقدار شربتی و کیفیت خوردن آن در منفعت
پانزدهم خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر بادزهر حیوانی است باینست و فواید آن مشهور و معروفست
و طریق خوردن آن نیز بجای خود مذکور میگردد و دیگر مسک است و اگر کراهیت رایحه آن نبوده باشد بهترین دواییست
مبدلات امزجه مبرود نیست حتی آنکه حرارت آن مشابه حرارت غریزی و مقوی آنست و مطش نیست
و رقت لیث استعمال آن معتمد نباشد و این فضیلتی بود که در غیر از مسک باب یافت نشود و حکمای هند بغایت دوای آن
نافع میدانند و چون با قند بخورند سعال و سوء هضم و شهوت کلبیه و قلت شهوه و اوجاع البطن و دیدان را نافع
و دافع بوده و چون با عسل بخورند سعال و حمیات بلغمی خصوصا حمیات ربعی نافع باشد و همچنین است شراب
اب طبیخ آن و سعال رطب را زایل گرداند و دیگر زنجبیل حکمای هند و یونان همه در منافع آن متفقند چون با قند و نبات
استعمال نمایند ریح و بلغم و قلت اشتها و غیر خروج براز دفع نماید و مع ملح تسمین طبیعت و تهییج اشتها و هضم طعام
نماید و مع عسل استسقا برانگیزاند و دفع زکام و حمیات بارده نماید و حکمای هند مداومت در فلفل و زنجبیل را
قریب بر سلیخ میدانند و از معاجینی که نافع و مناسب امزجه بارده بلغمیه است فلاسفه است و اکثر منافع
منافع ماء الحیوة میگویند صفت آن فلفل دار فلفل زنجبیل دار چینی پوست هلیله مقشر و شطرنج هندی
راوند مرصع ریشه بابونه خصیة الثعلب مغز فلفل مغز نارجیل از هر کدام ده مثقال تخم بابونه پنج مثقال
مویز منقی مقشر یکمثقال که شیخ در رساله ماء الحیوة نوشته اند و در منفعت یازدهم مذکور گردید سی مثقال از
نسخ فدا عروق الصفر نیز ده مثقال بنظر رسیده و شیخ نیز در رساله خود نقل نموده و بعضی نسخ ده مثقال هر

منفعت ظاهر

خواص ماء الحیوة

نیز مسطور گشته و بعضی از متاخرین را زیاده پنج مثقال اضافه نموده اند مجموع را کوفته و بیخته با سه وزن عسل
کف گرفته بقوام آورده معجون کنند شربتی دو مثقال پیش از غذا و بعد از غذا بلع کنند جوارش جالینوس که نفع
آن در امزجه و امراض بارده زیاده از حد و حصر است صفت آن سنبل هندی قاقله صغار سلیخه دار چینی
خولنجان قرنفل سعد زنجبیل فلفل سفید دار فلفل قسط بحری عود بلسان اسارون حب الآس قصب
الذریره زعفران مصطکی حب العار از هر یک دو مثقال مصطکی ده مثقال قند سفید مساوی مجموع اجزا با عسل
دو وزن ادویه علی الرسم معجون کنند شربتی در غذا یا از امتلای معده از دو مثقال تا سه مثقال باشد و در
نسخ حبلنا با و حب العار را ساقط ساخته اند و بزعم مولانا نفیس که باقی شد منافع مطلوب فی هر چیز کرد
و بعضی بدل قصب الذریره ضعیف آن کل سرخ میکنند و دیگر از جمله آنکسی که بغایت مناسب امزجه
بارده بلغمیه است جوارشیست که این فقیر تالیف نموده و بجوارش افضلی موسوم ساخته و حرارت آن
نیز بحد افراط نیست و در تقویه معده و هضم طعام و کسر ریاح و تفتیح سده و تقویه اعضای رییسه و منع صعود
ابخره به دماغ و ازاله نسیان و تقویه حواس بی نظیر است و مکرر در اشخاص مختلفه تجربه شده و بجهت جمعی از اشتهای
طعام بغایت دارند و هاضمه ایشان از عهده هضم آنچه تناول مینمایند بر نمی آید بسیار سود ا نفعست
منافعست صفت آن شونیز مشوی پنج مثقال صعتر دو از ده مثقال فلفل پانزده مثقال پوست هلیله
کابلی پوست هلیله مقشر از هر کدام ده مثقال هلیله سیاه پنج نانخواه مغز پسته مغز فندق زنجبیل از هر یک
ده مثقال زیره کرمانی هیل مقشر زرنباد انیسون مصطکی عود قماری از هر کدام پنج مثقال مویز طایفی بشل مقشر
سی مثقال با عسل کف گرفته بقوام آمده علی الرسم معجون کنند شربتی از دو مثقال تا سه مثقال بود و دیگر جوارش
فلفل و آن نیز از تراکیب مخترع این فقیر است که بجهت خود تالیف نموده و در اشخاص دیگر نیز تجربه کرده
در هضم اطعمه غلیظه و تقویه معده و اشتها و حافظه و کسر و تحلیل ریاح و تفتیح سده و منع تصاعد ابخره و دفع بلغم
و رطوبات غلیظه لیس نافع مؤثر یافته ام صفت آن فلفل دار فلفل از هر دو مساوی وزن هفتاد و پنج مثقال
دار چینی بیست و پنج مثقال انیسون زیره مدبر نانخواه پوست هلیله کابلی و بلیله و آمله مقشر از هر کدام ده مثقال
مویز منقی مقشر سی مثقال با عسل مصفی سه وزن ادویه علی الرسم معجون کرده شربتی از دو مثقال
تا سه مثقال باشد منفعت ششم در اسباب تولد سودا و علامات کثرت آن و منضجات و مسهلات
آن از مفرده و مرکبه و معدلات مزاج که از بعد از تنقیه نافع می باشد بدانکه از تناول اکثر اغذیه سوداوی خشک
و اغذیه غلیظه عسرة الانهضام رد یه الکیموس و از بعضی اغذیه گرم و خشک مثل قدید و بادنجان و عدس

جوارش فلفل

منفعت ششم

و باقلای خشک و کشک و سیر و بیشتر کنند شور و ماهی خشک شور و حریره و کاورس و نان خشکار و سرکه و از اکثر
چیزهای ترش شور و شد سودا متولد میشود و علامات غلبه آن خشکی و لاغری بدن و تیرگی و سیاهی رنگ و غلیظ
و سوداوی خون و زیادتی وسواس و فکرهای فاسد و کثرت و محبت شهوات و بسیاری خوف و ناامیدی
از امور و شورش فم معده و اشتهای کاذب و استدلال از غلظت و تیرگی و سیاهی و سرخی و غلیظی قاروره
و صلابه و بطوء و صغر نبض و میل بدن بسیاهی و کثرت حدوث بهق و قروح ردیه اعلال طحال و دیدن خوابهای
هول انگیز و چیزهای سیاه و محلهای مخوف هایله و غرابها و مانند آنها باشد و همچنین از سن و فصل و عادت
و تدبیر استدلال بر غلبه خلط میتوان نمود و از جمله منضجات سودا که استعمال آن قبل از استفراغ او جهت
منضج
ماء العشیر است مع سکر که منضج خفیف نافع است و اگر سودا احراقی نبوده باشد از آنچه تسخین و تلطیف
قلیل کند و در ماء العشیر طبخ نمایند و منضجات و مسهلات سودا او واجب است که مضاد و موجب سودا و در آن
تفریح و تقویه قلب بوده باشد مثل لسان الثور و یا درنجبویه و اصل السوس و بزر الرازیانه و مانند آن و اگر سودا
احراقی باشد در ماء العشیر مثل تخم خیار و خرفه و گل نیلوفر طبخ نمایند و ماء العشیر که مدبر و نافع باشد و اگر احراقی
نباشد احتیاج شود با آنچه تسخین و تلطیف و تقطیع بود و شراب اصول مع سکنجبین عنصلی و جلاب طبخ اصل السوس
ماء الاصول
و همچنین است طبخ بزر الرازیانج و بزر الکرفس و انیسون مع تین قریب و اصل السوس و پرسیاوشان و اگر
مرض دماغی باشد مع اسطوخودوس نیز که طبخ آنها را با سکنجبین سکنجبین عنصلی تا بروزی یا شراب لیمو صاف نموده
منضج سودا
باشند منضج بغایت مفید است صفت منضج سودا اسطوخودوس یا درنجبویه گاوزبان پرسیاوشان را
زیاده نکوفته اصل مقشر نیم کوفته از هر یک ده مثقال در دو پیاله آب بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده
قند سفید شیرین کرده نیم گرم بنوشند ماء الاصول که در نضج سودا و تلطیف آن بغایت نافع و موثر است صفت
آن پوست بیخ کاسنی دو مثقال پوست بیخ رازیانه دو مثقال اصل السوس مقشر یک مثقال بسفایج فستقی دو مثقال
حبی تخم خبازی تخم
گاوزبان دو مثقال بادرنجبویه یک مثقال نیم پوست هلیله کابلی جلاوت بنوشند و بعد از سه چهار روز افتیمون نیز داخل
نمایند تا آنچه نضج یافته دفع شود ایضا منضج که مواد سوداویه را در جمیع بدن نضج دهد تخم کرفس نیم کوفته از هر یک یک مثقال
بسفایج فستقی نیم کوفته دو مثقال انجیر زرد و نخود مویز منقی هفت مثقال گل سرخ بادرنجبویه اصل السوس
مقشر نیم کوفته از هر کدام یک مثقال و نیم بنفشه کبود یک مثقال گل نیلوفر پنج مثقال عناب سپستان از هر کدام
ایضا مسهلات سودا
ده دانه بجوش القاعده مقرر جوشانیده و صاف نموده قند سفید شیرین کرده بنوشند اما مسهلات سودا
هلیله سیاه مسهل سودا بود خصوصا که طبخ آن کنند مع بسفایج بود و شربتی از جرم آن از سه درم تا پنج درم و در مطبوخ

از پنج

از پنج درم تا ده درم باشد حجر ارمنی مسهل قوی بود سودا را و انفع و اقوی از حجر لاجورد و حریق باشد شربتی از آن یک
درم تا سه درم باید که کثیرای سفید استعمال کنند افتیمون چون دو درم یا سه درم از وی مع سکنجبین
یا ماء العسل یا مع آب پنیر تازه بنوشند چند روز متواتر مره سودا را بکند و براند و نشاید که بسیار نرم سائیده
و می باید که بار روغن بادام چرب کرده استعمال نمایند خواه سائیده و خواه مطبوخات و از آن اقت مطبوخ چنان
باشد و سلب قوة آن در غایت سرعت و سهولت شود لاجورد در عمل مثل حجر ارمنی و در جالیت ضعیف
از آن باشد شربتی او دو مثقال باید که کثیرای سفید باشد بادرنگ از ادویه مفرده آنچه سودای بحت استفراغ
کند بسیار نادر می باشد و اکثر مسهلات سودا استعمال بلغم با صفرا نیز میکنند و بیان آنها در فصلی دیگر مذکور
میگردد ان شاء الله تعالی مطبوخی که مسهل سودا و اکثر امراض سوداویه را نافع باشد هلیله سیاه نیم کوفته ده
مطبوخ مسهل سودا
مثقال بسفایج فستقی نیم کوفته چهار مثقال مویز دانه برون کرده ده مثقال مجموع را در دو پیاله آب بجوشانند
تا بنصف آید بعد از آن افتیمون اعلا پنج مثقال در لته کتانی بسته در دیگ اندازند و بعد از یک جوش فرو گرفته
واله افتیمون را در آن میان شیره کشیده صاف نموده بنوشند و گاه باشد قوت از آن بسر داروی مناسب
زیاده کنند ایضا صفت دوائی که مسهل سودا بود تربد سفید یک درم افتیمون اقریطی نمک هندی از هر کدام
ایضا مسهل
از نیم درم کوفته و بیخته با آب نیم گرم بنوشند صفت ماء الجبن که مسهل سودا بود و در ازاله صداع و امراض راسیه
بغایت نافع باشد پوست هلیله کابلی هلیله سیاه از هر کدام هفت مثقال نیم کوفته مویز دانه برون کرده ده مثقال
در سه رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید صاف نموده و افتیمون اقریطی سه مثقال در لته بسته در آن میان بیاویزند
بمالند و با یک مثقال غاریقون اسفید از موضع کف رانیده بنوشند ایضا مسهل که جذب مواد سوداویه از اعماق
ایضا مسهل دیگر
اعضا نموده دفع میکند و اکثر امراض مزمنه و علیل دماغیه و توحش را بغایت نافع است افتیمون اقریطی
اوقیه مویز و بیرون کرده دو اوقیه در یک رطل آب باشد گی بجوشانند تا القدر ثلثان کم شود چون صاف کنند
آن جیت مثقال باشد صاف نموده ایارج لوغاذیای رسیده اخلاط چهار مثقال نیم و در آن حل کرده
بنوشند ایضا مسهل دیگر که در فعل مثل آن باشد ایارج فیقرا افتیمون از هر یک دو ثلث درم سطوخودوس
اطریفل مقل
و بسفایج از هر کدام یکدانگ حب نموده بنوشند صفت اطریفل مقل المنسوب الی تالیف فاضل
هندی نافع است اکثر اوقات امراض سوداویه خصوصا بواسیر و دوالی معده و آلات غذا و مقوی
احشا و معین طبیعه بود بگیرند قشور هلیلجات ثلثه و بلیله و املج و افتیمون از هر یک ده مثقال مقل ازرق در آب
گندنا حل کرده و حب مجوف فلفل گوک بر روغن بادام از هر یک شش مثقال تا خواه مدبر به سرکه منقی

دارچینی عود قماری شیر شاه تره گل سرخ از هر کدام سه مثقال کشنیز خشک پانزده مثقال روغن بادام یا روغن
گاو بیست مثقال قند و عسل منزوع الرغوه سه وزن ادویه علی الرسم معجون نموده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال
باشد صفة معجون نجاح که در نفع امراض و امزجه سوداویه معروفست هلیله و بلیله مقشر از هر کدام ده مثقال بسفایج
افتیمون اسطوخودوس از هر کدام پنج مثقال کوفته و بیخته با دو وزن عسل علی الرسم معجون کرده شربتی از سه
مثقال تا چهار مثقال با آب طبیخ بادرنجبویه یا گاو زبان بخورند تنقیه ناحیه سر و قلب از مواد سوداویه خالصه
بوده باشد و این حب افتیار استفراغ کند افتیمون هلیله کابلی مقشر از هر کدام یکجزو ایارج فیقرا یکجزو نیم
اسطوخودوس بلیله جزو حجر لاجورد سیاه سدس جزو مصطکی عود خام بسفایج از هر کدام یکجزو حجر ارمنی مغسول
ثلث جزو شحم حنظل ثلث جزو مجموع را کوفته و بیخته بعصاره سیب شیرین حبهای بزرگ کنند شربتی از یک
تا یک مثقال وقت خواب بخورند و بخوابند و صباح سکنجبین که از سرکه کهنه ساخته باشند نیم گرم چند مرتبه غرغره
کنند و بعد فراغ از عمل مسهل شربت نبات که با عرق گاو زبان و بید مشک و گلاب و تخم بالنگو داخل نموده باشند
بنوشند و بامراق لحوم رطبه مثل گوشت بره و بچه اغذیه نمایند و آنچه در تعدیل مزاج سوداوی مذکور میگردد عمل آید
صفة حقنه که اخراج سودا کند سنای مکی پنج مثقال بسفایج فستقی نیم کوفته سه مثقال بنفشه و در زیاده نیم کوفته
سیاوشان گاو زبان گل یا برگ گل نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد مجموع را در دیگ کلان آب
بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده شکر سرخ فلوس خیار شنبر از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده صاف
نموده روغن بادام دو مثقال روغن بابونه سه مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند اما آنچه تعدیل مزاج سوداوی
میکند اکثر ادویه و اغذیه که گرم و تر باشد خصوصا که از مقویات قلب و دماغ بوده باشند در امزجه سوداوی
بغایت نافع می باشد و همچنین اکثری از آنچه بدن را فربه میکند و اکثر اغذیه چرب و شیرین و بیشتر مغزها و گوشتهای
بره و بزغاله شیرمست فربه و مرغ فربه زرده تخم مرغ نیم پخته و شیر تازه با قند و سرشیر و قیماق و اکثر حلواها خصوصا
حلواهایی که از آرد برنج و روغن بادام و عسل یا قند پخته باشند و همچنین نقل بادام قندی و مانند آن
و همچنین شیر برنج با عسل یا قند و یا آلوده و فرنی و امثال اینها و موافقه اکثر از مذکورات مشروط
بقوت معده و هاضمه است و از میوه های تر آنچه شیرین و آبدار بوده باشند مثل خربزه شیرین و انگور
و انجیر و مانند آنها و از میوه های خشک مغز انجیر و مویز بی دانه اعلا و رطب نافع است و از سبزیها انتفاع
دبا در بخوبیه مختار است صفت شربتی که در امزجه سوداویه بغایت نافع و مقویست عرق گاو زبان
که در وقت تازگی از برگ آن گرفته باشند سه اوقیه عرق بید مشک دو اوقیه گلاب نیم اوقیه

قند

قند سفید آنقدر که شیرین شود و زعفران آنقدر که تغیر لون شود و ده تخم بالنگو و دو مثقال تخم ریحان یک مثقال
ممزوج نموده بنوشند ایضا که مثل آن است بادرنجبویه سه مثقال در عرق گاو زبان یک پیاله بجوشانند تا بنصف
آید صاف نموده شربت سیب شیرین آنقدر که شیرین شود و تخم بالنگو دو مثقال تخم ریحان یک مثقال ممزوج نموده
بنوشند حب خشیار برگ گاو زبان سه مثقال بهمان طریق مذکور در آب جوشانیده و صاف نموده
دو بخشها و شربت داخل کرده بنوشند و شربت سیب و شربت انار و شربت فواکه و از مربیات هلیله
پرورده و از مفرحات و معاجین اکثری از آنچه در مقویات قلب مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی مناسب
و نافعست صفة شرابی که صاحب کامل در اصلاح امزجه سوداویه و تقویه قلب و دماغ و ابهاج و مسرت
نفس بسیار مدح نموده یکمن آب سیب خوب سه رطل آب به اعلا دو رطل در دیگ سنگ کرده بعد از آن
بگیرند قرنفل یکدرم نیم عود هندی دو درم برگ بادرنجبویه برگ گاو زبان از هر یک سه درم نیم کوفته در خرقه
کتان رقیق منحل بسته در دیگ انداخته و با آتش ملایم بجوشانند تا ثلث آن کم شود و چهار فرکه با شراب ریحانی شود
در صلایه و عطا قند دو رطل قند سفید یک رطل نیم برگ ترنج تازه پنج درق گل سرخ ده درم گاو زبان سه درم در ظرف
چینی کرده سر آنرا محکم به بندند و بیست روز در آفتاب گذارند بعد از آن بر دارند و استعمال کنند منفعت هفتم
در منضجات و مسهلات که زیاده بر محیط استفراغ میکنند هر گاه ماده مرض مرکب از دو خلط یا بیشتر باشد منضجات
و مسهلات اخلاط از آنچه مذکور گردید ترکیب کنند مثلا اگر ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم منضج از ادویه منضجه صفرا
و ادویه منضجه بلغم ترکیب کنند و همچنین مسهل از ادویه مسهله صفرا و مسهله بلغم ترکیب کنند با رعایت
قواعد و ضوابط کلیه زیرا که ادویه منضجه و مسهله بحسب هر منضجی و خصوصا طبیعت او مختلف و زیاده و کم
و ساقط میشود صفت منضجی که اخلاط غلیظ مثل بلغم و سودا را نضج میدهد و سده میگشاید و مجاری را باز
میکند و بادها را تحلیل میبرد تخم کرفس رازیانه افتیمون اصل السوس مقشر مجموع را نیم کوفته از هر کدام یکدرم
مویز دانه بر آورده و انجیر زرد از هر کدام ده درم بنفشه کبود تخم خیارین از هر کدام سه درم پرسیاوشان
یک مثقال نیم گاو زبان باشد که اسطوخودوس و عود الصلیب از هر کدام یکدرم و با امراض دماغیه و عصبیه خاصه
مجموع را علی الرسم جوشانیده و صاف نموده گلقند آفتابی پنج مثقال در آن حل کرده و مکرر صاف کنند
و نیم گرم بنوشند ماء الاصول که منضج بلغم و سودا باشد و در اوجاع مفاصل و نقرس بغایت نافعست
پوست بیخ رازیانه بیخ پودنه کاشنی پوست بیخ کرفس اصل السوس مقشر تخم خطمی کاشنی نیم کوفته
از هر کدام ده درم رازیانه زیره کرمانی نانخواه مجموع را نیم کوفته از هر یک پنج درم انجیر زرد مویز منقی

از هر یک هشت درم مجموع را در سه رطل آب بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده هر روز سی درم با ده درم گلقند
افتابی بخورند صفت منضج صفرا و سودا و اخلاط محترقه را نضج دهد بنفشه کبود گل نیلوفر گاوزبان بسفایج
فستقی بادرنجبویه پوست بیخ کاسنی پوست بیخ رازیانه شاهتره از هر کدام ده درم بیخ تخم کاسنی اصل
السوس مقشر از هر کدام یکدرم عناب سپستان انجیر زرد آلو بخارا از هر کدام هفت عدد علی الرسم
جوشانیده و صاف نموده فلوس خیارشنبر ده درم در آن حل نموده روغن بادام ده
درم اضافه کرده نیمگرم بخورند در بیان مسهلات اخلاط متعدده افتیمون مسهل سودا و بلغم بود شربتی از جرم
آن از دو درم تا چهار درم و در مطبوخ از پنج درم تا هفت درم باشد هلیله زرد مسهل صفرا بود و با قلیلی از بلغم شربتی از جرم آن از ده
درم نیم تا شش درم و نقوع و مطبوخ از هفت درم تا ده درم باشد مسهل اخلاط غلیظه از بلغم و سودا و قلیلی
از صفرا بود و آن از عظیم و کثرت فواید و کثرت فواید از بیان و تعداد منافع مستغنی است و مقدار شربت
این هلیله نیز مثل هلیله زرد است ایرسا هفت درم از وی مسهل بلغم غلیظ و مره صفرا [illegible]
سه درم از وی مسهل بلغم و سودا بود بسفایج مسهل بلغم و سودا بود شربتی از سه درم تا پنج درم حب النیل مسهل اخلاط
غلیظ از سودا و بلغم بود شربتی مغز از نیم درم تا یکدرم دو کیر ادویه از یک دانگ و نیم تا نیم درم [illegible]
با دام چرب کرده استعمال کنند و مضرت آن بغایت بطئ الحرکه شده هر گاه متحرک شد مثل سقمونیا [illegible] صفرا و بلغم زرد [illegible]
و هلیله [illegible] فلوس خیارشنبر [illegible] ده درم تا پانزده مثقال با روغن بادام چرب کرده در گلاب گرم خیسانیده
حل و صاف نموده با تربد سفید از نیم درم تا یکدرم تربد مسهل بلغم در طبیعت [illegible] اگر خواهند که صفرا نیز براند تربد هندی
با آن اضافه کنند شاهتره عصاره آن مسهل مره محترقه بود و جهت تنقیه مواد امراض جلدیه مثل حکه و جرب که از احتراق خون
و صفرا و بلغم مالح حادث گردد باشد بغایت نافع است شربتی از نقوع آن در مطبوخات از پنج درم تا ده درم بود و از جرم آن از سه درم
تا پنج درم و از عصاره آن از چهار [illegible] حلاوت قلیل [illegible] اکثر است که با هلیله زرد [illegible]
آنست و منع ضرر آن [illegible] استعمال کنند شحم حنظل مسهل صفرا و سودا و خلط خام از مفاصل و مواضع
بعیده بود شربتی دو دانگ تا ده قیراط [illegible] مصلحات آن قلیلی صمغ یا قلیلی از کثیرا و مقل با نشاسته
باشد و نشاید که [illegible] استعمال کنند و همچنین نشاید که در غایت نرمی نسایند و اگر خواهند که [illegible]
حنظل را درست با پوست [illegible] با دیگر اجزا بجوشانند [illegible] مسهل جمیع اخلاط بود از اعماق بدن و در نفع اوجاع مفاصل
و نقرس و عرق النسا که ماده آن مرکب از صفرا و بلغم باشد و وسواس سوداوی و اکثر امراض سوداوی خصوصاً [illegible]
جرب و حکه و شقاق و [illegible] و جهت صداع عتیق [illegible] و در افراغ اخلاط محترقه [illegible] آن را خاصیتی نیکوست

صفت منضج

در بیان مسهلات اخلاط متعدده

هلیله کابلی

و شراب آن در مطبوخات اولی از جرم آنست شربتی از جرم آن سحوق از دو درم تا سه درم و در مطبوخات از سه درم
تا هفت درم باشد و مصلح آن آب فواکه و بنفشه است و صاحب کامل گوید که چون هفت درم سوس خراسانی منقی جوشانیده
و صاف نموده و روغن بادام اضافه کرده [illegible] اصحاب بلغم را بغایت نافع باشد و اگر [illegible] افتیمون نیز [illegible]
بیفزایند اصحاب سودا را نیز سودمند باشد صبر مسهل صفرا و بلغم بود و مصلح ادویه سودا و مالیخولیا و [illegible]
معده و منقی جمیع بدن و هر علتی که در معده و کبد و نواحی احشا حاصل باشد صبر از اکبر ادویه آن بود و مفتح سده [illegible]
کبد باشد و اکثر امراض عین را و علل [illegible] و ثقل سر و درد سر صفراوی و عطش صفراوی را دافع بود و کسی که شهوة باطل [illegible]
گردیده بود و کسی که فضلات ردیه بتحلیل کند که در بدن خود بر بیت [illegible] احساس کند و کسی را که اسفل او ریح [illegible]
گرد و کسی که طعام در معده و [illegible] کرده و کسی که در باطن خود [illegible] کند و [illegible] بود و [illegible] سفید و [illegible]
باشد و در اوقات حاره و بلاد حاره از آن اجتناب اولی باشد و در بعضی [illegible] و صورت اسهال دموی بود و [illegible] صفراوی [illegible]
العروق کثیرة الدم و ضعیف الاحشا خصوصاً کبد و کسی که در اسفل او علتی باشد و [illegible] احتراز از آن لازم بود و [illegible]
ادویه [illegible] و بالجمله مصلح آن صبر و دیگر [illegible] ضعیف المعده و الکبد را [illegible] مصطکی باشد [illegible]
از [illegible] و بنفشه یا تخم و [illegible] بود شربتی صفرا از [illegible] درم تا دو درم و در مرکبات از دو دانگ تا یکدرم [illegible]
از باد زهر آب او ادویه مسهله مثل مصطکی و گل سرخ و هلیله زرد و مقل و کثیرا [illegible] بغایت نرم کنند تا [illegible] معده [illegible]
[illegible] بسبب آن اکثر [illegible] بود غاریقون مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه باشد و مسهل [illegible] نفعت [illegible]
و خایله و [illegible] و [illegible] و مفتح سده کبد و [illegible] و اصحاب یرقان سددی و [illegible] و [illegible]
و [illegible] اوجاع مفاصل [illegible] و ضعف قلب [illegible]
نافع باشد و جهت وجع کبد و [illegible] و [illegible] دو درم با آب [illegible] سکنجبین [illegible]
با [illegible] مفاصل و [illegible] باشد و [illegible] نماید جمیع انواع قولنج و [illegible]
و منع [illegible] طعام [illegible] مفاصل [illegible] نافع [illegible]
[illegible] سعال بلغمی [illegible] جمیع انواع قولنج و [illegible] با عسل معجون کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] غرغره نمودن [illegible] شربتی صفرا [illegible] مثقال [illegible] یکدرم باشد [illegible]
گذرانید مطبوخ ده مسهل صفرا و بلغم خام و آب زرد باشد شربتی یک مثقال بود و [illegible] بجهت اخلاط [illegible] و [illegible] سده [illegible]
معده و اورام [illegible] و وجع مفاصل و درد که بهترین ادویه بود که مسهل صفرا و بلغم و مفتح سده باشد [illegible] نافع [illegible]
و اصلاح [illegible] نیست صفت آن [illegible] شش عدد [illegible] آب بجوشانند [illegible] صاف نموده [illegible]

مطبوخی

صفت مطبوخ

آب بجوشانند تا آنها بهم محلول شود و مکرر صاف نموده و خشخاش خراسانی از پانزده مثقال تا بیست و پنج مثقال بقدر ضعف و قوت طبیعت
در الشان حل کرده مکرر صاف نموده اول دو درم ریوند چینی را علاوه کوفته حب کرده بخورند و جوشانیده را بر بالای آن بنوشند و بعد از چهار ساعت
نخود یا یکپیاله شوربای مرغ فربه یا گوسفند غذا نمایند بسیار مجرب است و اگر معده قوی و ضعیف بدن نحیف بود تا پنج مثقال تا ده مثقال
افتیمون بر بالای آن شوربای مذکور غذا سازند و در آخر روز غذا ماء الشعیر با جو مقشر پخته باشند بخورند صفت مطبوخ که منقی معده و دماغ
بود باشد و مطبوخ افتیمون ... شاهتره ... و ... بالنگو ... خطمی ... مصطکی پوست ...
سعد ... آب بجوشانند ... آید صاف نموده بنوشند صفت مطبوخ که اسهال سودا و بلغم و صفرای سوخته کند بجهت
و جنون و وسواس و امراض سودا ... بسفایج ... افتیمون ... اصل السوس ... چهار درم ...
گاوزبان ... سنا مکی ... پوست ... آمله ... هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه و بسفایج ... از هریک
پنج درم تخم کشوث گل سرخ اسطوخودوس از هریک چهار درم شاهتره ... عناب سپستان ... از هریک ... بیست دانه در ...
آب ... بجوشانند ... افتیمون ... در ... بسته ... ده ... فرو کرده ... خیار چنبر
انگدام ... در الشان ... صاف نموده ... نمایند صفت مقوی که نافعست جهت ... امراض حاره و ...
و عروق ... میکند ... ده ... عدد ... بیرون کرده ... خراسانی بیست درم ... بیست دانه ...
... منقی ... بیست درم ... تخم کاسنی نیم کوفته تخم کشوث ... از هریک چهار درم کشنیز خشک سه درم مجموع را
آب ... چهارده ... بر بالای آن ... بجوشانند ... آفتاب ... در جای گرم ... بپوشیده ...
صاف نموده ... ترنجبین ... قند سفید در آن حل کرده باشند ... بنوشند و دو ساعت قبل از شرب ...
صبر سقوطری چهار ... کوفته ... حب نموده ... بخورند ... صفت ... تالیف نموده
تجربه ... اخراج صفرا و بلغم ... تقویه معده و دماغ و جگر و تفتیح سدد و تحلیل ریاح ... صفت آن پوست هلیله
کابلی پوست هلیله زرد از هرکدام ... مثقال ریوند چینی ... کشنیز خشک ... از هرکدام ... مثقال ... زنجبیل ... مثقال ...
دانه ... کرده ... سنبل ... کوفته ... مثقال ... گلاب ... شب ... بجوشانند ... صاف کرده ...
مثقال ... نموده ... بنوشند صفت ... که صاحب کامل ... منفعت ... تقویت معده و ... دماغ و ... از فضول و تحلیل
ریاح و تفتیح سدد و کبد و ... تقویت شهوه ... جهت حفظ صحت ... و کسی که بلغم در طبع او غالب باشد
بنماید پس کسی را که بلغم غالب بود ... با ... و کسی که صفرا ... در بدن
او غالب بوده باشد ... سکنجبین ... و کسی را که ... سودا ... غالب بود ... نیم درم افتیمون اقریطی ...
آن افزوده ... آب ... بنوشند و کسی را که در ... او ...

دلو اسپرافتی باشد باید که از دو دانگ تا نیم درم ارزق در آن ... حل نموده ... غیره کنند که ...
النفع باشد خصوصا جهت ... صفت آن تخم کرفس انیسون ... چهار درم ...
مصطکی سنبل ... اصل السوس سه درم صبر سقوطری ... درم علی طریق المعمول کوفته و بیخته ... مذکوره کنند
و ... استعمال کنند صفت حب ... که در اخراج بلغم ... بلغم و شور و صفرا ... و قلیل از سودا ...
لطیف ... اعضا و قلع مواد ... و اسهال ... خیار ...
بعد ... کوفته و بیخته ... مجموع ... سفید ... نموده ... مخلوط کرده ... آب لیمو ...
در ... سنگ ... بسیار بکوبند ... حبها ساخته ... شربتی یکدرم نرم کوفته در ...
دوشاب حل کرده بر بالای شوربای نخود ... نکو میکند و اگر بعد از ... که در معده قرار
گرفته و حل شده باشد ... تنها ... نافع خواهد بود ان شاء الله تعالی
حب ... از تالیفات عمده الاطبای هندست مسهل اخلاط مختلفه بوده ... تام گویند که منفعت چهار نوع
... را ابل میکند صفت آن ... زنجبیل ... را تمام مثل خاک شود و بعد از آن
... مذکور ... پس ... حب ...
سحق کنند ... هشت جزء است ...
... هشت جزء ... مساوی با مجموع ... کوفته و بیخته ... بسیار سحق نموده ... آب
... شود ... بقدر نخودی ... مناسب بود بخورند
و ... حافظ صحت ...
کنند حبال ... صفت ... فلفل زنجبیل ... اجزا مساوی کوفته و بیخته استعمال کنند و ...
... فلفل ... صفت ... یعنی ... مقشر و مساوی
کوفته و بیخته استعمال کنند ... کثیره المنافع بود ... معده و دماغ و ... اعضای ... را
مقوی ... امراض ... شب ...
حسن الفعل بود سفوف کبتی از تالیفات اطبای هندست و نافعست انواع قولنج را و درد اعضا و ...
... سیاهی موی ... تقویه معده ...
و منافع بسیار دارد صفت آن ... کسی ...
نماید ... مثقال آن فلفل ... زنجبیل ... سفید ...

کوفته و بیخته هم نرم سازند و باهم بسیار خلط نمایند آنگاه در هر یک مثقال کوفته نیم مقدار نصف آن دیگ بعده و عدس سفوف
دو هر دو مثقال یک مغز چهبال هر یک پاک کرده نرم کنند و باهم بسیار بکوبند و سحق کنند و جلاب باهم از منخل نرم بیخته و آنگاه
دارو شربتی از دو دانگ باشد نیم درم و یکدرم هر روز یکوقت باید اما اصحاء و اقویا و صبر و دین را بر ناشتا
و صفرا را بر بالای طعام و وقت خواب هم میتوان خورد و بعد العاده مقدار شربت از آن نیز زیاده بر آنچه
مذکور شد تا دو درم بر دو دفعه جایز نیست و پر هیزان سفوف همچو پرهیز برنج بود و آن نسخه پر درشتی منفعه باز دو
مذکور میکردد **اما کیفیت غرض حب الحدید** چنانست که بگیرند کم از آهن اتر او در کوره حدادی چندین مرتبه بتابند و در
سرکه انداز ند بعد از آن چند مرتبه دیگر تافته در عصاره نعناع و چند مرتبه دیگر تافته در عصاره علف جرجیر اندازند
و اگر او را لا بعوض سرکه و آب نعناع در عرق نعناع بعد از آن در عصاره جرجیر هم نیکو بود پس سحق نموده استعمال کنند
معجون معتم معجونیست لذیذ که این ما سویه جهة معتصم تالیف نموده که در ربیع بجهة استخراج کیموسات فاسده از جمیع
بدن و اخراج اثقال میکرده صفت آن بگیرند هلیله اصفر مقشر و هلیله اسود مساوی پس نرم کوفته و بیخته با روغن بادام
شیرین چرب کنند و سه شبانروز بگذارند و در این سه روز هر چند که روغن نشف کند روغن بر آن بیفزایند بعد از آن
شربتی صاف الحلاوه از آب فواکه عذب و قند سفید ساخت بر آن هلیلجات مدهون ریخته ساعت بساعت
بسایند و هر چند که نصف شربت کند مکرر بیفزایند و سه روز چنین کنند تا سحق آن مستحکم و مراره هلیلج زایل گردد پس
بگیرند از آن ده درم تربد مجوف مجرود و ملوت پنجدرم بزر الکرفس دو درم کوفته و بیخته و بعسل معجون کرده شربتی از دو
مثقال تا سه مثقال باشد با آب گرم و اگر حاجت افتیمون نیز باین معجون بیفزایند **معجون ملوکی ذهبی** که ملوک در صیف بجهة
اسهال صفراوی و خلط محترقه استعمال میکنند صفت آن هلیلج اصفر منصفی که در معجون معتصم مذکور شد دو از ده درم
منزوع النوی مرموق نانخواه بیست درم هفت درم مصطکی پنجدرم بنفشه هفت درم عسل خیار چنبر چهار درم شمس مقشر دا مقشر
مقشر و لب حب القرطم یکدرده درم سکر طبرزد بیست درم زنجبیل دوازده درم سقمونیای مشوی دو درم هلیلج
معمول باشیره سکر بقوام معجون کرده شربتی سه مثقال با آب گرم بخورند آنگاه بجهة تقویه فعل آن تربد
مساوی هلیلج میکنند **معجون ملوکی خریفی** که در خریف جهة غلبه سودا و تعدیل مزاج و طرد ریاح و الطبیب جنادراد
صحت الآن و تجدید و القوی مستعمل استعمال میکنند صفت آن زراوند مدحرج سنبل سلیخه بسبایه جعده زنجبیل قاقله دارچینی قرنفل
خولنجان یکدرده درم فقاح اذخر دو درم حاشا غاریقون افتیمون تربد یکدرده سه درم علی الرسم با عسل معجون
کرده شربتی ده مثقال باشد با آب گرم **حب ایارج** که نافعست در علل راس و معده و استفراغ فضول از
ایارج فیقرا شش درم تربد سفید چهار درم نمک هندی دو درم نیم با آب کرفس حب نموده شربتی از دو درم

درم

درم **حب شبیار** که تنقیه معده و دماغ و اسهال خفیف میکند صبر سقوطری دو درم مصطکی نیم درم با آب کرفس حب کرده
مجموع را وقت خواب بخورند و آب نیم گرم بر بالای آن بنوشند و بکوابند **ایضا حب شبیار** صبر سقوطری سه درم مصطکی
گل سرخ از هر کدام دو درم با آب حب نموده در سایه خشک کنند و بعضی تربد و پوست هلیله زرد نیز اضافه میکنند شربتی
از یک مثقال تا دو مثقال باشد **حب شبیار کبیر** که مسهل صفرا و بلغم و مقوی و منقی معده و دماغ و مسهل ما خلال آن زاهد افیه باشد تربد سفید
هلیله زرد گل سرخ مصطکی جمله مساوی صبر سقوطری مثل الجمیع علی الرسم عصاره بسته بیامیزند و حب در سایه خشک نموده شربتی
از یک مثقال تا دو درم بود وقت خواب **حب غاریقون** که نافعست اصحاب دمه بیوکسانی که در سینه ایشان رطوبات بسیار باشد
قوت ایشان ضعیف شده باشد **صفت آن** غاریقون مدحرج الاطراف هویه کنند انیسون و یک مثقال عسل خمیر کرده حب نموده با آب نیم
گرم بخورند و اگر آنکه دو دانگ غاریقون بر آن اضافه کنند جهة استسقاء زقی بغایت نافع باشد **حب لمسنا** که جهة ریاح اوجاع
و اوجاع مفاصل که سبب آن خلطی کردیده باشد بغایت نافعست و هر روز سه چهار مجلس اطلاق نموده تخفیف تمام میدهد **صفت آن**
سنامکی بیست مثقال انیسون تربد سفید مجوف مجرود و مطبوخ از هر یک پنج مثقال سورنجان قنطوریون از هر یک دو مثقال
زنجبیل سفید نیم من کوفته و بیخته علی الرسم با عسل معجون کرده شربتی سه مثقال باشد **حبی که** اسهال صفرا و بلغم برفق کند
بنفشه کبود دو درم تربد سفید یک مثقال باشد شربت سه درم حب نموده با آب نیم گرم بخورند **سفوفی که** طبیعت را نرم کنند و با
تحلیل برد و بجهة اخلاط بلغمیه و اعداد فضول نافعست در استلا و امتلاء معده میتوان خورد و اگر سه روز میتوان پیوسته نفع
میکند معده را نفع بلیغ **صفت آن** مصطکی جزو قند سفید دو جزو کوفته و بیخته شربتی چهار درم باشد مسهل مشایخ
و صبیان و ضعفا و مرد و لیس را نافع و بغایت نیکو بود و صفت آن بگیرند دهن الخروع و بحسب طاقت و قوت مقداری
مع شیر گاو یا مرق تخم سپیغول با نمک هندی نیم درم کوفته و بیخته کف نموده آب سرد بر بالای آن بخورند و اگر تشنه
شوند از آب سرد خوردن نیست و اگر آب گرم بیاشامند قطع عطش میکند **اطریفل کبیر** نسخه نادر و مجرب
و مسهل اخلاط ثلثه و مفتح سدد و محلل ریاح و مقوی معده و دماغ و جگر است **صفت آن** پوست هلیله کابلی هلیله
و هلیله زرد و هلیله سیاه تربد سفید مجوف سناء مکی از هر کدام پنج مثقال غاریقون چهار مثقال افتیمون
دو مثقال اسطوخودوس دو مثقال نیم بسفایج پسته هفت مثقال عسل سه وزن اجزا علی الرسم معجون ساخته
شربتی از دو مثقال تا پنج مثقال باشد **اطریفل اصغر** که قایم مقام معاجین کبار است و حفظ بدن مینماید
مانند تریاق فاروق است و نافعست ریاح و اوجاع سایر بدن را خصوصا ریح بواسیر و دفع معده را
و معین هضم و تحسین لون و مقوی شهوه جماع و رافع خون و مقوی روح باصره است و مفتح سدد و مقوی جگر
گلین و صلابت آنست و تحمر را زایل میکند و تسکین و مقوی جمیع اعضاست خصوصا مشایخ را **صفت آن** پوست

بلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر بلیله سیاه از هر کدام هفت جزو زنجبیل دارچینی دار فلفل خولنجان سنبل هندی
ساذج هندی لسان العصافیر بهمن سفید بهمن سرخ خشخاش سفید کنجد مقشر از هر کدام سه جزو مغز بادام شیرین
مغز بادام تلخ جوز بوا رازیانه انیسون مصطکی عود قماری از هر کدام دو جزو حب الریحان شاهسفرم نعناع خشک
از هر کدام یک جزو و نیم تربد سفید تراشیده بروغن بادام چرب کرده سی جزو مجموع را جدا کوفته و بیخته و موزون
نموده با قند سفید مسحوق بیست سه جزو و روغن بطریق سحق و خلط نمایند و بعد از آن به روغن بادام چرب کرده
علی الرسم با عسل معجون نموده شربتی از دو درم تا دو مثقال باشد **اطریفل الروح** که جهة طرش و وقر بغایت نافعست
و همچنین اکثر امراض دماغی که از فضلات مرکبه حادث گشته باشد مفید است بگیرند از اهلیلجات ثلثه و بلیله و آمله یکی
ده درم سنای مکی و تربد و افتیمون هر یک هفده درم اسطوخودوس بسفایج گل سرخ سقمونیای مشوی هر یک
پنج درم غاریقون مصطکی هر یک سه درم کشنیز خشک پانزده درم علی الرسم سحق و منخل نموده با بیست درم روغن
بادام چرب کرده به سه وزن عسل مقوم معجون ساخته شربتی بعد از تمادی ایام بحسب مزاج از سه درم تا پنج درم باشد
معجون [illegible] که نافعست جمیع علل جسم را و از جهت اوجاع مفاصل و ظهر و از جهت ذات الجنب و بجهت [illegible]
مفید است و کسی را که طعام هضم نکرده و کسی را که مرض او بطول انجامیده باشد و بجهت تغیر لون و کسی را که از استسقا
بر وظاهر شده باشد و بجهت ثقل بدن و رجلین و ارتعاش و ثقل سایر جسد بغایت نافعست و در جمیع امراض مجربست
خورده **صفت آن** صبر سقوطری غاریقون سفید سه اوقیه چهار مثقال زعفران سلیخه زراوند مصطکی دارچینی هر کدام دو مثقال اسارون
قنطوریون عود بلسان هر کدام یک مثقال سنبل هندی دو مثقال علی الرسم با عسل معجون کرده موافق احوال و امزجه از دو مثقال
تا سه مثقال هم استعمال کنند **معجون خیارچنبر** از معاجین مجربه کثیر الاستعمال است مسهل صفرا و بلغم و مفتح قولنج باشد و جذب
غیر خالصه نیز مفید است **صفت آن** تربد سفید خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل درم بنفشه کبود بیست درم گل سرخ
رب السوس از هر یک هفت درم رازیانه انیسون مصطکی از هر یک پنج درم سقمونیا ده درم مغز فلوس خیارچنبر در جلاب روز از قلم
بیرون آورده باشند صد درم عسل و قند سفید از هر کدام صد درم روغن بادام چهل درم طریق ساختن این معجون چنانست
که سقمونیا را همچنان خام با بنفشه همراه بسایند و بپزند و سایر ادویه را جدا کوفته و بیخته و با وزن مذکور در آورند مجموع را
بادام مخلوط ساخته با روغن بادام چرب کنند و با شیره فلوس خیارچنبر که آتش ندیده باشد بسرشند بعد از آن قند
و عسل را کف گرفته و بقوام آورده اجزای سرشته را داخل کرده بر هم زنند تا معجون شود و شربتی از پنج مثقال تا هفت
مثقال باشد **معجون [illegible]** که مسهل صفرا و بلغم بود و از الاغذیه غیر خالصه و شطر الغب نافع و این دوای ملوکست گرانی نیست
در طعم آن نیست **صفت آن** محموده ده درم مغز تخم قرطم ده درم مغز بادام مغز بادام شیرین پنج درم قند سفید

بیست

بیست پنج درم زعفران یکدرم علی الرسم معجون کرده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد **صفت حبی** که اسهال بلغم
و صفرا و رطوبات نماید کنند شحم حنظل دو جزو صبر سقوطری یک جزو کوفته و بیخته با آب حب کنند بقدر نخود شربتی بعد از خروج
از حمام از سه عدد تا شش عدد باشد و بر بالای آن قلیلی از سرکه با آب گرم تجرع نمایند و این مسهلی بغایت لایقست **ایضاً**
حبی که معده را نافع بود صبر سقوطری یک اوقیه مصطکی چهار مثقال با شراب حب نموده شربتی از سه عدد تا هفت عدد
باشد **ایضاً حبی** که جهت صداع مجربست ایارج فیقرا اهلیلج کابلی غاریقون هر یک درم حب نموده وقت خواب بخورند **حقنه**
لینه که اورام احشا و یبوست ثقل را نافع باشد **صفت آن** سنای مکی بنفشه کبود تخم خطمی خبازی از هر یک سه مثقال بابونه
نیکوفته نیم کف اصل السوس دو مثقال برگ چغندر یک دسته سبستان سی عدد مجموع را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نصف
آید صاف نموده فلوس خیارچنبر پانزده درم شکر سرخ هفت درم بوره ارمنی یا نمک یکدرم در آب آن حل کرده و صاف نموده
روغن بادام ده مثقال اضافه نموده بکار حقنه کنند **حقنه** جهة امراض بلغمی و سوداوی و صفراوی نافعست سنای مکی پنج درم بنفشه
کبود گل نیلوفر گاوزبان از هر یک سه درم اصل السوس ده درم آلوی بخارا بیست عدد سپستان سی عدد عنب
الثعلب بسفایج از هر یک سه درم برگ چغندر خطمی از هر یک یک قبضه سبوس گندم یک کف قنطوریون دو درم علی
الرسم جوشانیده و صاف کرده فلوس خیارچنبر و ترنجبین و روغن بادام و الجاسه و شکر سرخ از هر یک ده مثقال
نمک طعام بقدر ظهور ملوحه بطریق مقرر اضافه نموده بقدری که زیاده و کم نباشد حقنه کنند **صفت طلای** که بر مقعد بمالند
تلیین طبیعت کنند بگیرند زیت الجبل و بورق و زهره گاو و صابون و با عسل خلط نموده طلا کنند **ضمادی** که شکم را نرم کند بگیرند شونیز
و دو برنج و قنطاری سحق نموده با زهره گاو و آغشته بر ناف ضماد کنند چون چنانچه جنس کرده ضماد را بر دارند [illegible] اسهال
ضماد که مسهل بود **آمده باشد** بگیرند مویز دانه بیرون کرده و با زهره گاو سحق نموده تا مثل معجون شود بر ناف گذارند **ایضاً ضمادی** که مسهل بود
بگیرند ترمس و شونیز و حب النیل و قثاء الحمار کوفته و بیخته با زهره گاو معجون نموده بر [illegible] **ضمادی** که چون بر ناف گذارند [illegible]
شکند اسهال سودا کند و چون بر زیر ناف ضماد کنند اسهال صفرا کند و چون بر مابین ورکین ضماد کنند بلغم بر آرند و این
ضماد را اسرار الاطبا است و اطفال و پیران و کسی که طاقت اسهال نداشته باشند باین معالجه کنند **صفت آن**
ترمس تلخ [illegible] کوفته و بیخته و بر یک کنند و آن مقدار شیره تازه بر سر آن کنند که آن را بپوشد بجوشانند تا ترمس شیره را
جذب کند و مساوی آن روغن گل اضافه نمایند و بجوشانند تا بقوام آید استعمال کنند و چون خواهند که قطع اسهال
منفعت [illegible] شود لته را بر دارند و آن موضع را بگلاب بشویند **منفعت [illegible]** در قتل و اخراج انواع دیدان آن است که هیچ
حیوانات با عدای انسان از سموم خود یا بالطبع اجتناب نمایند و تناول نکنند پس سزاوار آنست که حیله انگیختن تا آنکه
دیدان آن از ادویه که فایده و تخرج اینان است استکراه نموده و متوجه تناول آن بر رغبت تمام شوند و بهترین حیله آن است

روز تا چهار روز بناشتا یک رطل شیر تازه و نیز بنوشند اگر با قند سفید اندکی شیرین کنند می شاید و غذا بعد از ظهر نخود آب با
مسکه ایشان و اندکی دار چینی و صعتر بخورند و روز پنجم ناشتا باشند تا خوب گرسنه شوند بعد از آن اندکی گوشت را نکو بعد
برشته کنند یا آنکه کباب کنند و می باید که نمک و ادویه حاره نداشته باشد و آن بخایند و زیاده از دو سه قطره آب آن
بزند و بیندازند بعد از آن ادویه دود دیه را در جای که بوی آن بعلیل برسد با شیره تازه مخلوط سازند و بفرمایند تا علیل
پنبه بر سوراخهای بینی بگذارد پس دوای مخلوط بشیر را بیکنفس بنوشند و تا یکساعت آهسته بگردد و اگر تا پنج شش
ساعت کرم نیفکند ده درم کره یا آبکامه با آب گرم آمیخته بخورد و در آخر روز غذا شیر یا کشک آمیخته قاتق آش نخود و
یا آنکه نخود آب بخورد صفت ادویه که در اخراج دود کند اصل اگر سه درم از وی سفوف کنند کرمها را مجموع بکشد بنکاکی
در اخراج دیدان و خصوصا حب القرع بهترین ادویه است حتی آنکه او عقیده کرد رفع کند شربتی تا سه درم کوفته و بیخته
با شیره بنوشند ترمس چون سه درم از آن آرد آن با عسل آمیخته لعق کنند یا آنکه با سرکه بیاشامند کرم بکشد و ضماد کردن
بر ناف اطفال نیز همین عمل کند جعده چون بیاشامند در اخراج حیات و انواع دیدان بطن بی نظیر و مجرب است جوز
بسیار خوردن و مداومت حب القرع و حیات را بکشد و رفع کند حلتیت یک درم از وی کوفته با آب گرم حب القرع دفع
کند جنطیانا نیز همین فعل کند شربتی نیم درم حمص چون شب در سرکه بخیسانند و صباح ناشتا بنوشند و
صبر کنند کرم بکشد زنجبیل تا دو مثقال با شیر خوردن کرمها بکشد سعد کرمها و حب القرع بیرون آورد چون بشراب
بزنند و ده درم از آن بشراب بیاشامند سلماتیکا یکجزو از آن با دو جزو تربد با شیر تازه نوشیده کرم بزرگ و جزو بیرون
آورد و مجربست سکبینج کرم بزرگ را بخورد و بکشد شربتی سه ربع درم شونیز چون بکوبند و با آب حنظل تر یا طبیخ
حنظل آن با آب در مثل سرشته بر ناف طلا کنند جمیع کرمها بیرون آورد و صاحب ... چون یک مثقال بخورند دیدان و حب القرع
بیرون آورد و مجربست صعتر چون آب طبیخ آن بیاشامند کرم بکشد و حب القرع بیرون آورد و قسط چون آب
بخورند حب القرع و کرمها بیرون آورد و شربتی یکدرم باشد قنبیل حب القرع و مجموع کرمها بکشد و بیرون آورد و
شربتی تا دو درم کبر تلخ اگر سه روز هر روز ده درم کوفته با دوشاب انگوری سرشته بخورند کرم دراز بیرون
آورد کمون ده درم کرم بکشد نانخواه حب القرع و کرمها بیرون آورد و شربتی یکمثقال نعناع عصاره وی چون
با سرکه بیاشامند کرم دراز بیرون آورد پوست بیرون نارنج مجفف مسحوق با زیت بنوشند و با آن آرد ماش ناکه
کرمها و حب القرع بیرون آورد و رسنانخ چون بر ناف طلا کنند کرم بکشد و همچنین خوردن عصیر آن همان فعل کند
و گفته اند که اگر زیت انفاق القد را که ... بخورند کرمها را بکشد و بیرون آورد تخم کرفس اگر با سکنجبین یا با آب
بخورند در قتل انواع دود بغایت قویست بیخ درخت ... اگر بجوشانند و آب آن بخورند کرم بکشد و اگر استعمال

دو درم باهم باشد عصاره لسان الحمل تازه و سفوف لسان الحمل خشک و شیره سماق که در آب مالیده و گرفته
باشند بغایت نافعست و میگویند که خربزه قاتل و مخرج دود است و هر یک از افستین و درمنه ترکی ... از سه
درم تا چهار درم با ماء العسل گرم بنوشند کرم دراز و حب القرع را کشته یا قریب بهلاکت بیرون آورد صفت دوای
که انواع کرم بکشد و قطع مادّه کند درمنه ترکی افستین فیسوم از هر کدام یکجزو ترمس دو جزو نرم کوفته با عسل معجون کرده
ده شربتی سه درم با سرکه ممزوج با آب بنوشند صفت دوای که در اخراج حب القرع بی نظیر است بگیرند برنگ کابلی ... مثقال
مغز جوز ده مثقال جزءهای دانه بیرون کرده پنج مثقال تربد سفید یکمثقال مجموع را جدا کوفته و باهم آمیخته وقت خواب بخورند
و بخوابند بنادق که قتل و اخراج حیات و حب القرع نماید صفت آن مغز بیخ کابلی مقشر پوست هلیله زرد از هر یک پنج درم
تربد سفید محکوک دوازده درم فانید چهار درم فانید را در آب گرم حل کرده و ادویه را بدان سرشته بنادق بسازند
هر یک شش درم شربتی یکی ته با آب گرم بنوشند صاحب اتحاد جهة دیدان طوال ... مجرب ذکر نموده اول آنکه
روز پرهیز کنند از جمیع ... بعد از آن بگیرند تربد سفید سه درم شحم الحنظل دو درم سحق نموده با ماء العسل ناشتا بنوشند
و آخر روز بجو بگذرانند وجهت حب القرع به تری مجرب فرموده که در منفعت عدیل ندارد و بکرات تجربه نموده آنست
که یک روز مطلق چیزی نخورند و روز دیگر صبح ناشتا هفت عدد جوز بخورند و دیگر اصلا چیزی نخورند که هر چه باشد
... و بیرون می آید و اگر مع غلاف بیرون می آورد و او چنین است اگر یکرطل زبیب ... جوز بهاند ...
بنوشند منفعت درمانگ عوارضی که بعضی اوقات مشابهات مسهلها عارض میشود به آنکه اگر مسهل معده کسی
قرار نگیرد و یقین برگرداند تدارک آن آنست که دو سه روز قبل از شرب مسهل بجهت ... معده بالطبیخ شسته و ترب
نمک و سکنجبین و مانند از مقیات مناسب قی کنند روز سیم دو مثقال ... سفوف یا نیم فنجان گلاب بسرد
ناشتا بخورند و در غذا به و انار و نعناع داخل کنند و وقت خواب نیز دو مثقال سفوف با گلاب بخورند و بخوابند
صفت آن نعناع خشک بوزن خشک پوست بیرون پسته مصطکی عود قماری قاقله مقشر قرنفل جوز بوا ساسان
منقی از هر کدام یکجزو سویق جو دو جزو سویق به برشته سویق سیب برشته از هر کدام سه جزو مجموع را کوفته و بیخته استعمال کنند
و اگر در اجزاء او ... مذکور و عجب اقتضاء امزجه یا امری دیگر از روی حدس زیاده و کم کنند مجوزست و در روز چهارم
مسهل ... که رایحه بعلیل برسد مهیا نمایند و علیل بتحرین خود نهاده و برگ عتاب یا طرخون بخاید یا بالطبیخ ...
ذرّ حامض کنند یا انگلیخ و برف در دهن گرفته شود پس مسهل را بیاشامد و اگر از مسهل خایف باشند قلیل
از سفوف مذکور بر روی مطبوخ پاشیده و منافعت آن با گلاب سرخ ... غرغره کنند و بیخ بادنجان ... الحکم
ببندند چنانچه درد کند و نعناع و پیاز ببویند و بخوابند و بینی لازم و بوییدن سرکه و زیره و کاه گل گلاب و سرکه تر

کرده در مزید پوشش خشک کل سرشوی کوفته و همچنین بوییدن کرفس بعد آب مانع غثیان میشود و مص رمان مز
و نعناع و مص پوست اترج و نقل بیخ تخلق و مکث سفل قدم ... و خل ... منع تقذف مسهل مینماید و اگر مسهل حب باشد
بعسل یا شکر غلیظ القوام یا بموم روغنی خوشبوی یا نقشه صلایه کرده یا بسفوفی که بجهت منع تقذف مسهل مذکور شد
غلطانیده و بلع کنند تا طعم آن محسوس نشود و بعد از خوردن مسهل تا قریب بیکساعت معده و اطراف را گرم نگاه
داشته حرکت نکنند و اگر مسهل در عمل کاهلی کند و دیر بکار آید میباید که بعد از سکون نفس پاره با مشکی بگیرند و اگر
مسهل نماسک مثل حب تاب و نقوعات بوده محتاج برفقی باشد قلیلی از آب گرم قلیلا مفرد یا اندکی بشیرین نموده یا
سفید یا شور نموده بنمک بنوشند و همچنین است ماء العسل بکرم و ساقهای پا و قدم را مالش کنند و اگر شروع
در عمل نکند شیافی استعمال کنند و ... صلایه نموده با آب گرم بنوشند و اما اگر مسهل مانع بوده
از شرب مرق مثل آب گرم مستغنی باشد و اما اگر خلط واجب الاستفراغ حار و رقیق باشد یا اگر مسهل از ادویه
حاره بود پس شرب آب سرد قلیلا اگر اعانه و تقویه فعل مسهل نماید و اگر غلیظ و لزج باشد شرب آب سرد ممنوع
بود مگر بعد از دو ساعت که ... آب سرد مقوی فعل آن و آب گرم مضعف عمل آن باشد و نسخه آن در منفعت ... مذکور
گردیده و از جمله معدات ... اسهال را دلک برفق و ... و سیاه باشد کشیدن آب بشیرین و سیب
شیرین محرک مسهل گردد و اگر در اثنا ضعیف قوت مسهل در عمل کاهلی کند مثل خیار چنبری باید که مغز ...
بپزند و شوربای چرب آن را با قند شیرین کرده بخورند که نافع و معین اسهال است و از جمله محرکات مسهل استعمال
حقنه است خصوصا که موجب کاهلی دوا بودن ثقلهای در روده باشد و اگر مسهل از ادویه سمیه بوده باشد
و از بطوء عمل آن خایف باشند پس اگر هنوز از معده متجاوز نشده باشد با آب نیمگرم و روغن قی کنند و جهد
کنند تا معده پاک شود و بعد از قی و آسایش شربتی از آب و گلاب و ... ساخته سرد بخورند و اگر غذا ...
نافع میفتد و اعراض ردیه مثل ... و بدن و بیرون مایل شدن چشم از حدقه و کرخی اعضا و تواتر غثیان با عدم
قی حادث گردیده باشد که تب پدید آید البته فصد قیفال باید کرد که نفع تمام است و میباید و آن آنست که هر دو
مسهل که اسهال نکند یا آنکه آنچه اسهال کند غیر نضیج باشد پس بنابر قصور قوت تحریک نموده از دفع آن عاجز گردد
پس آن خلط در بدن منتشر گردد و اخلاط دیگر بسبب غلبان بآن مستحیل گشته آن خلط در بدن بسیار شود
و همچنین در حین استفراغ غیر نضیج بنابر خروج آنچه مطیع بود و بقای غامض که متحرک گردیده اخلاط دیگر بدان
مستحیل میگردد و بر بدن غالب میشود و گفته اند هرگاه مسهل قوی عمل نکند اگرچه اعراض مذکوره پدید نیامده
باشد فصد باید کرد هر چند که بعد از دو روز تا سه روز بوده باشد و اگر آنکه مسهل قوی نبوده باشد تعجیل

مزاج

مزاج کافیست و احتیاج بفصد نباید و آنست که اگر عمل مسهل بافراط انجامد و ضعف غالب شود ... او را ...
کالطراف را محکم ببندند چنانکه ... از زیر بغل و کش ران نموده و بسر دست و کعب منتهی سازند و اگر تب شود و
علیل به حمام برند و الات گرم چون شال در زیر لباس او بپیچانند تا بخار را و عرق کنند و اعضای او را مالند کی
قوی کنند و ضمادهای قابض مثل ضماد ... و سنبل و کندر و به و سیب و مصطکی و مانند آن ساخته باشند
بر معده او بگذارند و بروغنهای مقوی ... مثل روغن به و روغن مصطکی تدهین کنند و در ... الهوا
ساکن دارند و سعی کنند تا بخواب روند و نان خشک با آب انار شیرین و گلاب بخورند و همچنین
خوردن سویقها نافع باشد و از جمله جوالس مجربه نافعه غیر مجرب آنست که دو مثقال حب الآس ... و مانند کی
با برنج کرده و در دوغ بجوشانند تا منعقد شود و بخورند و ... آنچه از الرب ... که مذکور شد نافع باشد و همچنین
اگر کوکنار را کوفته و بیخته و بریان کرده قلیلی سفوف سازند و همچنین قلیلی از برشعثا بغایت مفید است
و لیکن با خوف مضرات تا محل اضطرار اولیست و از جمله آنچه معین حبس اسهال است تهییج قی با آب گرم است و ...
اطرافست در آب گرم و همچنین استعمال حقنهای قابض ... و واجبست که طبیب سفوفات نافعه ...
مهیا داشته باشد مثل سفوف طین و سفوف طباشیر و مانند آن و دیگر از جمله جوالس رب ... نافع است مثل
رب به و رب سماق و رب ریباس خصوصا بجهت افراط عمل ... چینی و انغماس بآب سرد و ریختن بجسم ...
رفع اذیه آن بغایت نافع است و همچنین نان خشک را کوفته با دوغ ترش خوردن خصوصا که دوغ را با آهن
داغ کرده باشند در منع افراط عمل اکثر مسهلات قویه بغایت سریع الاثر است و همچنین آب آهن تاب سرد با نان
خشک و آنچه این حقیر مکرر در اشخاص مختلفه تجربه نموده که مسهلات قویه حاره سمیه مثل جمال خورده بوده اند
و همان ساعت حبس و تقویه نموده آن دوغ گاو سرد است با ... و جرعای که ... باشند و چرب
کردن اطراف و میان انگشتان بکره گاوی و بعضی اوقات که ... حرارت و قلق و اضطراب بهم رسیده می آمد
و اسهال حبس نشده و بجنون میانجامید و جدوار ... را صلایه نموده از ... تا چهار دانگ با دوغ
میداده ام و بهمان لحظه جمیع اعراض ساکن میشده و در جایی که جدوار بدست نمی آمد و یا زهر مهره ... از
یک دانگ تا دو دانگ به همان طریق میداده ام و همان نفع میکرده و تریاق فاروق مجرب است همین عمل میکند و همچنین
گل ارمنی در آب به ترش یا سیب ترش دادن یا عصیر خرفه و ... بغایت نافعست و گاه باشد که بعد از
شرب مثل غثیان و کرب و غشی و خفقان و مغص و کثرت سیلان عرق عارض گردد خصوصا که مسهل ... نموده
باشند پس شاید که آن اکثر ... کرده دوا باشد که ... و احدار مافی المعده والامعاء ...

کرده اند و اگر از اورا اسهال خواق بدید آید بزرقطونا را با روغن گل سرخ چرب کرده با آب سرد بنوشند و اطراف را گرم
بربندند و عطسه آورند و باشد که از فرط اسهال و تواتر مرور اخلاط و کثرت جلوس در تبرز بالا از تاثیر بعضی مسهلات
و حدت آن حکه و شقاق و وجع در مقعده بدید آید تدارک آن بعمل مقعد است بطبیخ خطمی و نطلیه آن بدهن شحوم
و ادهان مسکنه مثل شحم دجاج و شحم کلیه ماعز و دهن ورد و امثال آن باشد و سوالزرش و کرنه کی حادث گردد
روغن بادام با روغن گل سرخ یا روغن مغز تخم کدو و لعاب بزرقطونا و بهدانه ممزوج نموده ساعت بساعت
خوردن بسی نافع بود و اگر مغص پدید آید یا وجعی در محل کبد عارض گردد و با تکرم تکمید کنند و آب گرم بنوشند و حقنه
رقیق غیر عنیف کنند و اگر از افراط اسهال او تحلیل رطوبات حسنه و خوف [illegible] و شدت احتیاج ترطیب
عطاش عارض گردد با طعام حصرمیات میبرده و خیر [illegible] و آب سرد و [illegible] مطبوخ مع البقول [illegible] مثل
حسن دهند و شرب نبند [illegible] کثیر المزاج و اطاله جلوس در بیت معتدل حمام که موجب عرق نگردد و بعد از ان بدهن
بدهن بنفشه و شرب ماء الشعیر و ترک جماع [illegible] و اقتصار بر مسهل سابق و ترک مسهل بعد از ان تدارک باید کرد و اگر
بتکرار مسهل احتیاج شود از شرب ادویه حاره احتراز [illegible] باشد و روغن [illegible] بر [illegible] اجزاء [illegible] و الا جاذب
اقتصار باید کرد و اگر با این عطش [illegible] سلیم [illegible] ترطیب [illegible] باشد و اگر ساحل
از ادویه سمیه [illegible] مثل [illegible] افراط اسهال [illegible] بدید آید [illegible] کسر سورت
و حدت آن باید نمود بشرب شیر تازه و دوغ تازه و [illegible] مفوبه و اگر
[illegible] عارض گردد می باید که سفوف [illegible] با روغن گل سرخ چرب کرده بعرق [illegible]
جسم [illegible] استعمال کنند و اگر [illegible] و حدت دوانت عارض گردد بزرقطونا [illegible]
بادام یا گل چرب کرده با شربت [illegible] و آب سرد [illegible] مناسبت [illegible]
که از دوای مسهل [illegible] بسبب تحریک و تهییج اخلاط [illegible] بسبب [illegible] حرارت [illegible]
بسبب [illegible] که عارض [illegible] عارض شود علاج آن با مساک طبیعت و تقویه قوت [illegible]
ماء اللحم که بغایت مفید است بوده باشد صفت آن [illegible]
که [illegible] نموده باشد [illegible] ماء التفاح [illegible] ماء الورد [illegible]
در [illegible] داشته بعد [illegible] سیاه [illegible] داشته [illegible]
داخل کرده [illegible] سابق [illegible] نموده [illegible]
سیاه مع ماء [illegible] و الکزبره یا ماء القرع و قلیلی از [illegible] سیری [illegible]

مدقوق اضافه نموده بنوشند و اگر قوت بغایت ضعیف بود در حین عطش تعویض با شراب ریحانی قلیل قوی
الفعل بود و تضمید فم معده بصوف مبلول بدهن مصطکی یا سنبل یا بضماد دبی تقویت حار یا بفعل زیرا که فاتر مضعف
بود مفید باشد و اگر حمی در غایت حدت و عطش غالب بود تضمید غلب و کنند یا معده بارده و استعمال حمام و درین درجا
بالی با اغذیا یا اغذیه خفیفه بارده رطبه موافق و نافع منفعت دهم در بیان منفعت مضرت قی و آنچه متعلق بدانست

منفعت دهم

و در بیان کیفیت اختیار و استعمال ماء الجبن و انواع آن استعمال ابان و تفاح مغز و دوغ در دق و سل
و استسقا و غیر ها و آنچه متعلق بدانست از مرکبات مرخ جینی و انواع آن و طریق استعمال با تبر و اقسام آن و تخمیر
در کیفیت استعمال جدوار و تریاق فاروق و ایارجات کبار و ترتیب خوردن حب سیماب و مرخ فرو طی
زیبق و کیفیت اغذیه در و [illegible] سهارس و کیفیت اغذیه بلادر و [illegible] و کیفیت تحلیس بعضی از فذات
کثیره الاستعمال و تدبیر و طبخ خشرح و انزورت و کیفیت [illegible] و بیان نسخ مرکبات مشهوره مجربه
اکثر مذکورات و نسخ نزدوی خار قی به آنکه بهترین تدبیری جهة رفع امتلای جمیع بدن و حفظ صحة ابدان ماری
و دفع [illegible] و مع ذلک نس علل آنها نفعت مثل اوجاع و قروح کلیه و مثانه و بجهة تفتیح سده و احشا و بجهة اخراج
اخلاط غلیظ از مجاری و اقاصی اعضا مثل و رکین و در کنین و قدم و عرق النسا و القرس و مانند آن در اوجاع
و امراض اعضای مذکوره و یا الجمله اعضای سفلی ابلغ از اسهال است و بجهة تقلیل با سقی که در ایام صحة از تفاخذ
بخره معده حادث گردیده باشد و بجهت رفع ظلمت بصر که از ابخره مذکوره بود و ازاله تخمه حادث و بجهة رفع تصعد او
تحمه قبل الحدوث و بجهت کسی که در حالت جوع و خلو معده یا در حالت غضب زرد معده او ریخته موجب فساد
هضم و شهوت گردد و بجهة بطلان در دوادت شهوه و ترهل بدن و ورود امت لون و بجهة صرع معدی و یرقان
و انتقاب نفس در عشه و فالج و لقوه یا بجهة سیلان دم از مقعده مانع النفع باشد و بجهة جذام علاج قوی بود و در کسی
که در معده او اخلاط بلغمی کثیر غلیظه متولد گردد و در اوقات حاره او فق از اسهال باشد و حفظ صحة او نمایه
و اما در امراض راس و تیره بصر اصلاح و در اوقات بارده و اسهال انفع اصوب بود اما مضارتی در آبدان نحیف و مستعدین سل
و جمعی که بسیار فربه و جمعی که سینه ایشان تنگ و حلق ایشان برآمده و مبلغم باشد و کسی که در صدر یا حلق یا عین او علتی
متمکن باشد بغایت بد بود و افراط آن موجب ضعف جوهر معده گردد و امراض و صرع و دفع امراض آنست از افراط
آن کنند و در به مضر بود و اسی [illegible] خطیر و مبلغین باشد در استعمال عاقی اصوب و اول چنانست که قبل از غذا و بعد از
ریاضت و استحمام مع استعانت از اغذیه و ادویه مقشی بلغم بوده باشد و اگر قبل از غذا متعسر بود بعد از غذا با غذیه لطیفه
سفلی و صبر بر عطش موافق باشد و اما اصحاب آبدان ضعیف و مراری المعده را بعد از ریاضت بعد از طعام و شراب

باشد و منقلب بصفرا و بعد از استحمام به آب گرم بدون لبث طویل اولی بود و اما آنچه آید از متوسط و کسی که در بدن او اخلاط
مختلفه باشد بعد از تناول اطعمه مختلفة الطبایع و الطعوم و شرب انبذه مختلفه یکساعت بعد از طعام از یکساعت دیگر قی کردن
انفع باشد و آنچه اعانت بر سهولت قی مینماید آنست که روغن را با آب جوشان آمیخته چون گرمی آن کمتر شود نوشیدن
و بر سره تکمید کردن و گفته اند در هر ماهی یکمرتبه یا دو مرتبه هر مرتبه دو روز متوالی خصوصاً در صیف حفظ صحت مینماید و دفع بسیاری
از الاوجاع مثل نقرس و مفاصل قی کنند افضل اوقات نصف روز و وقت حرارت هوا باشد بشرطی که کیفیات
قویه مثل حریق نبوده باشد و اگر مثل حریق قی کنند بهترین اوقات آن بعد از دو ساعت از روز باشد و کسی که بعد از
طعام بعد از ساعتی قی کند و آن قی ترش باشد و ترشی قی او لعادت نباشد چنانچه اصحاب امراض را عادت بود و مع ذلک در ترشی
او ناخوشی غریب یافت شود باید که بعد از آن قی بقدر نصف روز اصلاً چیزی نخورد و مکرر ماء [illegible] که جایز [illegible] بود و کسانی
که قی سوداوی کنند چنانچه اصحاب مراقیا میکنند تاخیر طعام ایشان از قدر نصف روز ممنوع و موجب التهاب سوداوی ایشان
بود ولیکن باید که بعد از قی قطعه اسفنج را بجهت تنقیف سرکه منعنع نموده بر معده او بگذارند بشرطی که قی مذکور او را [illegible]
و اولی آنست که قی بعد از وقوع انفعال [illegible] باشد و هرگاه بجهت هیجانات نایبه قی کنند بهترین وقت آن محل ظهور آثار [illegible]
و ناقص باشد **اما مقیات** بدانکه از جمله مقیات حدید الفعل نافع **ماء الفجل** مع ماء العسل که سرد و محلل معده باشند [illegible]
و هرگاه بلغم اغلظ و اکثر از آن بوده باشد **آب طبیخ** محلل مع سکنجبین بلغمی بوده و هرگاه سکنجبین [illegible]
و زنه فاد و عنصل [illegible] باشد در [illegible] بجای بلغم [illegible] در معده [illegible] **تخم خربق** چون دو سه [illegible] از آن
در طعام [illegible] کنند تهییج قی بسهولت نماید [illegible] چون با ماء حار ممزوج [illegible] نموده بنوشند تهییج قی نماید
بزر البقل هرگاه دو سه مثقال را با ماء العسل فاتر بنوشند تهییج قی کند **عروق الخطمی** چون دو مثقال را با شربت بنوشند
قی آورد **[illegible]** هرگاه پانزده حبه از آن با ماء شربت [illegible] بنوشند در تهییج قی [illegible] اصحاب بلغم کافی بود [illegible]
شربت آب [illegible] اصل الطبیخ و خیار [illegible] با سکنجبین [illegible] محتاج [illegible]
القی [illegible] **بورق** چون سه درم از آن در [illegible] بنوشند تهییج قی کند [illegible]
[illegible] بنوشند تهییج قی [illegible] بقوت [illegible]
مقیات است [illegible]
[illegible]
و با ماء العسل [illegible]
تسخین بدن و ترقیق اخلاط و تفتیح مجاری [illegible] بجهت تلطیف و تقطیع اخلاط غلیظه [illegible]

باستعمال

باستعمال آن برای [illegible] مذکوره نافع و لازم باشد و سایر قواعد متعلقه بقی و ما بقی اغذیه و ادویه اخلاط [illegible]
بجهت سیم مذکور رجوع بکنند **ماء الجبن** بدانکه ماء الجبن از چند جهت بهترین ادویه مسهله است **اول** آنکه تنها [illegible]
و لطافت قبل از آنکه قوت آن به تحلیل رود و باطل شود بعضو مقصود میرسد **دوم** آنکه هم سومیت دارد و هم
لین و سومیت و ارخای مجاری و تعدیل و ازلاق اخلاط حاره و رطبه مینماید و بجهت تقطیع مواد لزجه میکند **سیم**
آنکه چون خبثیه از شیر جدا شد مائیه و دهنیه باقی میماند و مائیه آن سهل و ملطف است و دهنیه آن منضج و ملین
چهارم آنکه فضله از آن و هیچ باقی نمیماند مضرت نمیرساند بلکه غذای بدن میشود بخلاف سایر ادویه مسهله **پنجم**
آنکه چون شیر غذای موافق است مضرت نمیرساند بلکه غذای طبیعت با آن بجهت اقبال و تصرف میکند و قوت آن و آنچه با آن
ممزوج است زودتر بفعل می آرد **ششم** آنکه در تابستان های گرم میتوان خورد بخلاف مسهلات دیگر و چون
این مقدمات دانسته شد **بدانکه** ضد ماء الجبن هر چند نوع است و هر نوعی در بعضی علاجات انسب است پس اگر جهت
احتراقات صفراویه و سایر امراض که از صفرا و احتراق آن عارض میشوند و از جهت تبرید بدن و تفتیح سده های جگر و طحال
و ازاله یرقان و بجهت جلای ظلمت بصر و جرب و قروح و بثری و مانند اینها خواهند **بدین صنعت** مناسب است که [illegible]
[illegible] صحیح که سرخ مو و زرد چشم بوده باشد و از زائیدن آن چهل روز بیشتر گذشته باشد و چند روز آنرا علفهای
موافق بدهند مثل [illegible] و کشنیز تازه و برگ [illegible] و برگ [illegible] و امثال اینها [illegible]
[illegible] قدری بدهند بعد از آن شیر آنرا بدوشند و در ظرفی سنگی کرده بآتش ملایم بجوشانند و در اثنای
جوش با چوب بید مشک برهم زنند و بار [illegible] کرده بر سرد [illegible] دیگ [illegible] و بعد از چند جوش [illegible]
شیر دیگر [illegible] سکنجبین [illegible] سرد کرده بپاشند و سر دیگ را پوشیده در میان آب برف یا یخ
بگذارند تا اجزای جبنیه او بسته شود و گرمی آن برطرف شود و بعد از آن اگر با [illegible] سفید [illegible] صاف کنند
و صاف آنرا با [illegible] مثقال [illegible] اندر [illegible] کرده [illegible] در دیگ کرده [illegible] بجوشانند و کف آنرا گرفته صاف نموده
بدستوری که بعد از بیان اقسام صنعت آن مذکور خواهد شد بنوشند **و از مسهلاتی** که با این نوع مذکور
باید نوشید یکی آنست که سه مثقال پوست هلیله زرد را کوفته و بیخته با روغن بادام چرب کرده با [illegible] مثقال قند سفید کوفته
[illegible] قبل از شرب ماء الجبن بخورند و ماء الجبن را بر بالای آن بنوشند و هر چند روز [illegible] سفوف [illegible] بخورند **[illegible]**
پوست هلیله زرد [illegible] درم [illegible] ربع درم و اگر بسیار قوی خواهند [illegible] یک مثقال [illegible]
یک [illegible] اضافه نموده سفوف ساخته استعمال کنند **[illegible]** بجهت تعدیل مزاج حار و اطفای التهاب و حرارات احشا و تعدیل بدن
کسی [illegible] بوده باشد خواهند باین طریق بسازند که شیر را در دیگ سنگی کرده با چوب بید برهم زنند و بآتش ملایم جوش آرند [illegible]

۱۴۰

شیر را دواء قرص سکنجبین و دوغ که با یخ یا برف بسیار سرد کرده باشند یک یا دو قرص با آن بخورد و بعد از آن با شیدن ... بطریق که در دفع مذکور شد مهیا نمایند و با این سفوف بخورند صفت آن گل سرخ چهار مثقال طباشیر نیم مثقال تخم خرفه شربتی دو درم و اگر ماء الجبن جهت ازاله جرب و حکه و خارش بخورند مثل شربت جهت استسقاء و تپ بلغمی که از صفرا و حرارت حادث شده باشد و اگر این قسم علت بعضی از اسباب مواد حادث میشود و بیست حدت و حرارت معده که از انصباب صفرا مستولی شده باشد خواهند بهمین طریق نوع دوم ... سکنجبین ساده با آب خورده ... کنند و با این سفوف بخورند صفت آن پوست هلیله زرد و کابلی و هلیله سیاه از هر کدام یکدرم افتیمون یکدرم افسنتین یکدرم ... از هر کدام نیم درم نمک اندرانی ربع درم شربتی از نصف مجموع سفوف با ثلثان عجب ... قوت طبیعت واکر جهت دفع جاره جگر خواهند ازین قسم دوم با آب گوشت و آب شاهتره مناسبست واکر ماء الجبن را جهت امراض سوداوی که مثل ... و قوباء و مالیخولیا و جرب کهنه غلیظ و ابتدای ظهور علامات جذام خواهند باین کیفیت بسازند صفت آن بگیرند دو رطل شیر و یکدانگ ... تازه در آن میان بالند و سر آن را پوشیده بگذارند تا بسته شود و بعد از آن با کار دخلها کشیده ... کنند و دو دانگ ... صلایه کرده بر آن در زیر ... باشد و در صافی صفت اندازند ... تا صافی آن بچکد بعد از آن ساده یا سکنجبین با آب صافی آن ممزوج نموده با آتش ... بجوشانند و با چوب انجیر تر که پوست آن را کنده ... بر هم زنند تا خوب ... و صاف نموده با این سفوف بخورند صفت آن پوست هلیله زرد و کابلی و هلیله سیاه از هر کدام ... و افتیمون ... بسفایج ... از هر کدام نیم درم نمک سیاه ... شربتی ... و اگر غلبه صعبه ... یا ایارج ... نیم مثقال ... بخورند و اگر ماء الجبن جهت اخراج فضول ... بوده باشد و از جهت سده های جگر و استسقا خواهند باین نوع بسازند صفت آن بگیرند شیر تازه دو رطل ... سه ... و یک ... تخم کاچره ... در میان شیر بسیار بالند و سر آن را پوشیده بگذارند تا ببندد و بعد از آن بطریق مذکور ... نموده و نیم درم نمک سیاه صلایه کرده بر آن پاشیده و در صافی ... آب آن را گرفته با آب ... سکنجبین ... ممزوج نمود ... بجوشانند و صاف نموده با این سفوف بخورند صفت آن هلیله سیاه ... افسنتین ... نمک سیاه از هر کدام ... شربتی از سه مثقال تا ... و این سفوف نیز مناسبست صفت آن ایارج فیقرا چهار ... نمک سیاه دو درم ... و این یک شربت باشد چون انواع منفعت ماء الجبن ... شد بدانکه اکثر شرایط ... کرد ... بعضی مفقود باشد موقوف ندارند الا آنکه احتیاط ... اکثر ... باشد السکنجبین ... باشد ... و این نسخه سهل ... نافعست ... هلیله سیاه ... نمک هندی ... افتیمون ... خیسانیده ... سرکه سکنجبین بسازند دیگر آنکه اگر تخم کاچره ... باشد بسیار بهتر از اسپ ... دیگر آنکه اگر جهت امراض جلدیه و مواد ... نیز شاهتره ... است و امراض کهنه را ... دیگر آنکه اگر جهت امراض و سده های جگر و طحال از شیر شتر بسازند بهتر است دیگر آنکه

اگر ... ماء الجبن را ... بوده بقول صاحب ... با ... سکنجبین ... یا ... یا ... یا شربت ... بایدکرد و در ... آن از ... مخشنات ... باید کرد و دیگر ... آن چنانست ... و ... بر ... اقتضای مزاج ماء الجبن ... آنکه سفوف یا دوای ... ممزوج سازند ... زیاده کنند ... باشد ... بعد از ... ماء الجبن ... کرده ... و ... را ... و بعد از ... آن ... و ... سهولت ... الطریق ... که شیر ... بوده باشد ... و بعضی ... خصوصا که ... شیر ... بدن خارج ... تبرید ... را ... شیر ... داشته ... و ... و ... که ... محقق کرده ... قلیل الشهوة و ضعیف ... و قوت ... ضعف بوده باشد ... و ... حرارت بوده باشد ... نافع و مناسبست و دستور ... است که حیوان شیرده قریب الولادة ... و تحفیف البدن بوده باشد و دلیل ... چون حیوان ... بوده باشد ... خشک ... و ... بود ... علف ... و بعضی ... از چهار ماه ... و ... سوز ... ماست ... آن حیوان ... با آب گرم پاک ... در میان آب گرم نهاده ... بد ... سکنجبین ... بهمین قیاس ... آن ... بنوشند ... تا ... حرارت ... شیر ... و اگر ... علامت ... و ... بقراط ... و ... زیاده ... آن ... دیگر ... آب ... شیر ... سیاه ... شیر ... باشد ... نبات ... تا ... شیر ... و بعضی گفته اند که شیر را

بادو برابر آب باران ممزوج نموده بجوشانند تا بنصف آید و باتنه و نبات بنوشند بهتر باشد و اگر با شهوه و اشتها با اغذیه ای [illegible]
اقتصار نتوانند نمود و زیاده بر آن لازم باشد بعد از هضم آن غذای دیگر موافق بخورند و مقادیر بر ترتیب او صفرا و یا بر ابعد از هضم
شیر قدری از اشربه مثل [illegible] باغذای [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] با نبات سوده موافق باشد و اگر رقیق باشد [illegible]
باشد شیر را با [illegible] خورد صفت آن [illegible] سرطان محرقه [illegible] شیر [illegible]
[illegible] حرارت شده [illegible] کافور بود نیم مثقال بیفزایند و اگر حرارت ساکن [illegible] بود با این
[illegible] سکون [illegible] و مشکور است باید داد صفت آن [illegible] لسان الثور [illegible] تلخ [illegible]
[illegible] مغز بادام [illegible] زده نموده شربتی [illegible] باشد [illegible] سرطان و منفعت [illegible] مذکور کرده آن
[illegible] منفعت اما لبن اللقاح و آن در [illegible] کنند و [illegible] استسقاء [illegible] منفعت زیرا که [illegible]
[illegible] منفعت مثل [illegible] خاصیت [illegible] طعام و شراب [illegible] اقتصار [illegible]
[illegible] مجرورین از آن [illegible] بعضی [illegible] مجرورین [illegible]
[illegible] که در [illegible] مذکور [illegible] نموده [illegible] روز [illegible] استعمال شیران [illegible]
[illegible] مثل شیخ [illegible] و [illegible] کرده [illegible] نموده [illegible]
[illegible] نموده [illegible] شیر [illegible] باید که تقلیل طعام و شراب نماید و [illegible]
[illegible] طعام [illegible] باشد تا بعد از آن [illegible] مقدار [illegible] شیر [illegible] الشافی [illegible]
فصول جهت شرب آن [illegible] اول [illegible] بهترین طریق آنچنانست که در [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این طریق [illegible] آهسته [illegible] شیر [illegible] و [illegible] کند [illegible]
با این طریق توان گرفت [illegible] باشد [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] نوشند [illegible] آب [illegible] نمایند و تحقیق [illegible] مقدار [illegible]
خارج [illegible] بعد از [illegible] شیر [illegible] قوت بدن و [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طعام [illegible] علامات [illegible]
شیر [illegible] شده [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] شیر [illegible] بود [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] شیر [illegible] بعد از یک ساعت
تا دو ساعت [illegible] شیر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شیر [illegible] چون [illegible] قرار [illegible] و بعد از انتقال
[illegible] استعمال [illegible] مثل [illegible] نبات [illegible] شیر را
[illegible] باشد [illegible] صفت آن [illegible] شربت [illegible]
[illegible] شیر [illegible] بوده باشد اما لبن معز [illegible] الطیف
[illegible] مثل [illegible] لبن [illegible] آن [illegible]
[illegible] نفع [illegible] مثل [illegible] طریق استعمال
[illegible] آب خیار [illegible] شیر [illegible] باشند [illegible]
با موعب [illegible] ت
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ترتیب [illegible] النقث العقده
[illegible] شیر [illegible] مقدار شربت [illegible] نموده
[illegible] باشد دوغ گاو صحیح [illegible] و [illegible] خشخاش
[illegible] شیر [illegible] طریق [illegible] داخل کرده [illegible]
[illegible] از دوغ [illegible] یک ساعت [illegible] باشند با آب ممزوج
[illegible] داخل کرده [illegible] ساعت [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] روز [illegible] دوغ [illegible] روغن [illegible] دوم [illegible]
[illegible] مدامت [illegible] آن [illegible] زیاده
[illegible] مقدار [illegible] مزاج [illegible] صفرا [illegible]
دوغ [illegible] نبوشند صفت آن حب الرمان [illegible] سوم [illegible]
[illegible] دوغ [illegible] با این سفوف بنوشند
صفت آن [illegible] مقدار [illegible] باشد
آشراب دوغ [illegible] آن [illegible] خوش
[illegible] کرده [illegible] دوم
[illegible] روز دیگر [illegible] دوغ زیاده کنند [illegible] دوم
[illegible] روز [illegible] دوغ [illegible] عادت [illegible] دوغ خالص [illegible]

بعد از آن ترتیب را معکوس ساخته هر روز یک درم از بیخ کم و یک درم نبات زیاده نمایند تا وقتی که بیخ بسی درم و نبات به ده درم رسد
و بعضی احتیاطاً زیاده بر این نموده اند که بیخ را به [illegible] و درم رسانند [illegible] استعمال نموده هر روز سه درم از بیخ و یک درم نبات افزوده
تا وقتی که بیخ به سی درم رسیده و بار ترتیبات احتیاجی نیست بلکه همین مراعات قوت و ضعف باید کرد و آنکه بعضی دیگر [illegible] باشد
نباید داد مگر [illegible] که حکمت وقت اقتضای آن کند مانند عادت و گرمی هوا و رطوبت و حدت ماده و غلبه غالب
و امثال اینها و آنکه طبع نرم باشد موجب زیادتی نیست و حدوث ضعف کرده و بیخ [illegible] تاب کرده باشد [illegible]
باید داد و بیان آنچه حیوانی [illegible] در وقت بیخ [illegible] آید و اگر [illegible] حدوث عفونت بود [illegible] قرص [illegible] نوشته
صفة آنکه [illegible] باشد بر چهار مثقال گل سرخ شش مثقال مغز تخم خیار [illegible] زنگ [illegible] تخم کدو و تخم خرفه که سه مثقال [illegible]
یا آب لسان الثور [illegible] قرص نموده شربتی یک مثقال باشد **کیفیت استعمال بیخ چینی**
مطبوخی [illegible] که مطبوخ جمیع اجزای آن [illegible] است [illegible] که [illegible] و [illegible] میکرده [illegible]
تازه و [illegible] باشد [illegible] بران [illegible] باشد که [illegible] آن [illegible] جمیع منافع مطلوب از آن [illegible]
که [illegible] آن [illegible] حرارت [illegible] آنست و از جمله منافع [illegible] آن ازاله قروح افرنجیه است [illegible]
باشند و دیگر جهت [illegible] و اورام صلب سودا [illegible] و [illegible] و مالیخولیا و جنون و [illegible]
سیاه و سرطان [illegible] کثیره [illegible] سبب باشد و [illegible] و جرب [illegible] از [illegible] و در [illegible]
و [illegible] در [illegible] اعصاب [illegible] و [illegible] حادث میشود و دیگر جهت وجع [illegible]
و عرق النسا و اوجاع مفاصل [illegible] و امراض [illegible] آن [illegible]
استسقا و برص و بهق سفید و فالج [illegible] و [illegible] امتحان نموده و بغایت [illegible] یافته ام اما جمیع اصحاب [illegible]
از آن [illegible] و [illegible] و بیخ چینی دوائی کثیر الفوائد است [illegible] این مختصر گنجایش تعداد منافع آن ندارد [illegible]
در [illegible] الامراض جمیع که مرض [illegible] باشد [illegible] است و بیخ چینی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] که هر روز [illegible] مختلف [illegible] اند و [illegible] طریق [illegible]
[illegible] در امراض [illegible] بعد از آن [illegible] که حکمای هند مقرر نموده اند و بعد از آن استعمال معاجین [illegible]
بعد از آن [illegible] بعد از آن طریقی که مشهور است [illegible] و در جمیع اقسام اولی آنست که بعد از تنقیه بدن از ماده [illegible]
[illegible] باشد و رعایت پرهیز نمودن [illegible] و از [illegible] و [illegible] و از آب هوای [illegible]
[illegible] و از جماع و اعراض نفسانی و [illegible] و در امراض صفراوی و سوداوی [illegible] بقدر امکان موجب
[illegible] ظهور منفعت آنست زیرا که [illegible] تحقیق [illegible] است چنانچه از [illegible] ظاهر میشود [illegible]

صلابه

صلابه و غلظتی در اعضای [illegible] ایشان به هم می آید تا از برودت هوای خارج [illegible] ثیاب [illegible] شود
[illegible] اعضا و تجفیف [illegible] و [illegible] منافی [illegible] این دو است زیرا که مطلوب از آن ترتیب اعضا و ترقیق و تنقیه
[illegible] و [illegible] در این کتاب بیان میکنم **اما طریق [illegible] چنان است** که [illegible] هر روز [illegible] مثقال بیخ چینی [illegible]
[illegible] و [illegible] و ریزه [illegible] کرده باشند [illegible] یک شب [illegible] در دیگ [illegible] با [illegible]
کنند و [illegible] پوشیده [illegible] چنانچه بخار از آن مطلق به بیرون نرود و [illegible] آتش [illegible] تا نصف آید بعد از آن
[illegible] بر سر خود [illegible] و [illegible] لحاف [illegible] بر [illegible] و [illegible] بعد از آن
[illegible] توانند [illegible] کنند بعد از آن [illegible] آب آن گرم [illegible] لحاف [illegible]
[illegible] و [illegible] تا عرق خشک شود [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] تا [illegible] عرق خشک شده [illegible] چنان کنند که مطلق هوا با اعضای گرم و نرم شده [illegible]
[illegible] آب جوشیده بیخ چینی را اضافه نموده [illegible] و [illegible]
و [illegible] طهارت کنند و [illegible] کنند که [illegible] آن [illegible] باقی باشد و در [illegible]
[illegible] کنند [illegible] جوشیده [illegible] بعد از [illegible] باید که [illegible]
دیگر [illegible] مثقال از آن [illegible] آب [illegible] تا به [illegible] آید [illegible]
کنند و اگر مریض مرطوب بود باشد و [illegible] ضعیف القوه [illegible] شروع کنند و [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] و [illegible] و شوربای گوشت [illegible] قلیلی [illegible] ساعت [illegible] آن [illegible] جوشیده
[illegible] تا بعد از [illegible] باشد [illegible]
نموده بکار برند [illegible] کوچک ریخته و در آن [illegible] که توانند نشست [illegible]
[illegible] است [illegible] **اما طریق [illegible]** و حکمای هند [illegible] این نوع [illegible]
امراض [illegible] آن [illegible] **صفت آن** [illegible] بیخ چینی چهار مثقال نیم [illegible] کنند [illegible] آب
با [illegible] تا [illegible] آید [illegible] نموده [illegible] اگر آن بیخ چینی [illegible]
جوشانیده [illegible] و [illegible] آب [illegible]
آید [illegible] طریق [illegible] صفات [illegible] نبوده باشد وقت خواب [illegible] چهار مثقال نیم [illegible]
[illegible] **اما طریق استعمال معجون آن** [illegible] جمیع عوارض [illegible] و [illegible]
که در ترکیب ادویه مقرر نموده اند [illegible] کنند [illegible] بیخ چینی [illegible] است [illegible]

که در اشخاص مختلف نفع آن ظاهر شده باشد استعمال کنند و از آنجمله نسخه ایست که بنده به تجربه و منافع غریبه در اکثر اشخاص
و امراض مختلف از آن مشاهده نموده ام اوّل این معجونست صفت آن بیخ چینی شش دو مثقال دارچینی سورنجان از هر کدام
گاوزبان بادرنجبویه فلفل شقاقل زرنباد دارچینی قرنفل بوزیدان زعفران درونج مصطکی از هر کدام دو مثقال … عسل
علی الرسم معجون کنند شربتی هر صبح و هر شام دو مثقال الی شش با یک فنجان آب طبیخ بیخ چینی دوّیم این نسخه ایست که تألیف
اطبای روم و فرنگست و اکثر امراض سوداویه و بلغمیه و امراض جلدیه و امراض عین و اذن و مفاصل و قولنج و امراض معده
و جذام و آتشک و ریاح آنرا نافعست صفت آن بیخ چینی سی مثقال دارچینی بیخ شقاقل جوزبوا … کبابه ریوند چینی
سنای مکی … مصطکی از هر کدام سه مثقال زعفران یک مثقال بوزن همه عسل علی الرسم معجون کنند هر صبح و هر شام دو مثقال با یک
فنجان آب طبیخ بیخ چینی بخورند سیّم این معجونست که مستعمل اطبای اکثر بلاد است چوب چینی ده مثقال ریوند
چینی سه مثقال سنای مکی پنج مثقال دارچینی سه مثقال قند سفید ده مثقال علی الرسم معجون کرده هر صبح و هر شام یک مثقال
بخورند اما سفوفات نیز سه نسخه است که بسیار بعمل آمده اوّل نسخه چوب چینی پانزده مثقال گل گاوزبان زرنباد دارچینی از هر کدام
ده مثقال نبات سفید ده مثقال کوفته و بیخته شربتی هر صبح و هر شام سه مثقال نسخه دوّم بیخ چینی بیست مثقال دارچینی ده
مثقال نبات سفید سی مثقال شربتی هر صبح و هر شام سی مثقال نسخه سیّم و این … کشیده اند با سابقی که
ضعیف … باشند جهت حفظ صحت مداومت میکنند و بغایت نافع می باشد بیخ چینی و نبات مساوی کوفته و بیخته
شربتی هر صبح و هر شام یک مثقال … و آن دو قسم اوّل آنکه یک فنجان آب طبیخ بیخ چینی باید خورد اما … دوم
نوعی که در اکثر اشخاص و امزجه نفع آن ظاهر شده اینست بگیرند … بیخ چینی شش مثقال دارچینی دو مثقال نبات سفید
ده مثقال همه را کوفته و نرم بیخته در یخنی ده مثقال عرق بید مشک و پنجاه مثقال گلاب و پانصد مثقال آب بآتش ملایم
آنقدر بجوشانند تا مثل حریره غلیظ شود و زیاده از شصت هفتاد مثقال نماند و آنرا گرم بخورند و جمیع انواع خوردن
بیخ چینی اقل آن بیست روز و اکثر آن چهل روز باید تا کیفیت شربت … در منفعت … انواع چوب چینی است
و بعضی از الامراض مزمنه خصوصاً که اثر ریاح آتشک حادث شده باشد انفع … چنانست که شصت
مثقال … کوفته در گلاب و عرق بید مشک هر کدام شصت مثقال دو روز بخیسانند و روز سیّم بسیار کف …
نموده با شصت مثقال دیگر گلاب و شصت مثقال هم عرق بید مشک در دیگ سنگ بآتش ملایم بجوشانند تا بنصف
آید صاف نموده در شیشه کنند و شیشه را در میان ظرف آب نگاه دارند و هشت روز هر روز هشت … آنچه در شیشه
کرده اند سه حصه نموده بسه دفعه یک مرتبه ناشتا و یک مرتبه بعد از ظهر بعد از هضم غذا و یک مرتبه وقت خواب گرم
کرده نبات شیرین نموده بنوشند و غذا و سایر تدابیر بطریقیست که در بیخ چینی مذکور گردیده و دیگر بعد از تنقیه
بنوشند

پوشیده در نفع و تأثیر قوی است اما کیفیت استعمال پادزهر به آنکه پادزهر حیوانی خصوصاً … بغایت عزیز است
و منفعت آن عزت نیز هست زیرا که تقویت قلب و حفظ حرارت غریزی میکند و دفع ضرر سموم مشروبه و مشموم … استعمال
آن بجهت حفظ صحه جایز نیست مگر مشایخ … بهترین استعمال آن دو طریقست اوّل آنکه مختار اکثر اطبای
فارس و عراقست و آنچنانست که در سال اوّل یک دانگ پادزهر حیوانی را با ادویه که مذکور میگردد حب نموده بلع کنند و در سال
دوم دو دانگ و همچنین هر سال یک دانگ می افزایند تا در سال ششم بیک مثقال برسد و بعد از آن زیاده نکنند که پادزهر
بیک مثقال از نوع فارسی آن اکثر اوقات مضرت میکند و جایز نیست و بنده شخصی دیده ام که هر سال از پادزهر حیوانی
مقدار ده مثقال میخورد و دفع میکرد و این امری عجیب است و صفت آن اینست که هر یک دانگ پادزهر ورق
طلا ده عدد ورق نقره چهار عدد مصطکی عنبر اشهب مشک خالص لعل … زبرجد یاقوت مروارید ناسفته از هر کدام بوزن
یک جو … پادزهر را علیحده و جواهر را علیحده با سنگ سماق بغایت نرم بسایند و باقی اجزا را کوفته ساخته در روی
سنگ سماق همه را بیکدیگر سرشته حب کنند و در سال اوّل سه حب کرده در ماه اوّل بهار در وقتی که بدن از فضول پاک
شده باشد و حرارت غالب نگردیده هر سه حب را صبح ناشتا بلع کنند و در سال دوّم شش حب کرده … بخورند و در سال
سیّم تا سال ششم و ما بعد آن نیز سه حب کنند و سه روز هر روز یک حب را بلع نموده یک فنجان گلاب و عرق بید مشک و عرق
گاوزبان که با نبات سفید یا شربت سیب شیرین کرده باشند بر بالای آن بنوشند طریق دوّیم مفرحیست که شاه …
نوربخش در خلاصه التجارب ذکر کرده و بمفرح شاهی موسوم ساخته و میگویند که حسب الامر سلطان حسین میرزا مفرح را
تألیف نموده … که اکثر … و در بعض شارب آن با یکسال بمانند و استعمال آن مفرح بهترین طرق استعمال پادزهر است
و این معنی را بخط حکیم عماد الدین محمود رحمة الله دیده ام و بنده نیز بعد از آنکه بتوفیق الله تعالی معالجه خواجه بیک … خراسان
نموده ام او هر سال یک مثقال پادزهر بطریق متعارف میخورد و نفعی معتد به نمی یافت باستعمال مفرح شاهی قرار دادم
و در سالی دو مرتبه یکی در حمل و یک مرتبه در میزان و هر مرتبه سه روز میخورد و بغایت منتفع میگردید صفت آن پادزهر
حیوانی ده درم جدوار خطائی پانزده درم زعفران پنج درم ابریشم محرق بادرنجبویه از هر یک یک درم صندل
سفید درونج عقربی از هر کدام چهار درم آمله مقشر زرنباد از هر یک سه درم و نیم … هشت درم مجموع ادویه را
کوفته و بیخته داخل کرده به عرق بید مشک خمیر کرده در سایه خشک نموده بشربت سیب قوام معجون کنند شربتی یک مثقال
باشد طریق دیگر که اکثر عوام الناس خراسان استعمال میکنند و آن چنانست که هر سال … که در طریق اوّل نوشته
با سنگ سماق صلایه نموده بگلاب بید مشک حل کرده … می مالند تا آنکه بدندان … نفع این طریق با آن
دو طریق اوّل نمیرسد و بر هر تقدیر سه روز قبل از خوردن پادزهر منضج و مسهل بعد از آن از آنچه در … بیخ چینی مذکور شده است

لازم دانند خصوصاً که از جمیع تا چهل روز احتراز نمودن اولی و از خطر دور تر است تا طریق اما طریق استعمال او بکر فی
وفضیلت جدوار زیاده بر آنست که تقریر توان نمود و اینحقیر فوایدی چند ازان مشاهده نموده ام که بنزد احرق عادت
بوده و اکثر آنچه تجربه نموده ام بیان میکنم و نیز بدانکه استعمال آن یا بجهت حفظ صحت است یا بواسطه ازاله مرض اما
بجهت حفظ صحت پس آنست که بقاعده حکما اطبای خیار ماوراء النهر قرار داده که هر سال نوبتی که درین بلاد خیار زرد
و در آن ولایت جدوار میخورند و بسیار منتفع میشوند و میگویند که هر منفعتی که در پادزهر است در جدوار نیز هست مع
زیادتی پادزهر را در امزجه حاره و در امراض حاره و در جوانان استعمال نتوان کرد و از استعمال جدوار مطلقاً آفتی نیست
یا آنست که اکثر آفات بکرم علی الله دوام مداومت مینمایند که اما طریق اطبای ایشان مقرر نموده اند چنان است که در اول
تحویل حمل هفت روز با سن ترتیب میخورند که روز اول یک دانگ روز دوم دو دانگ روز سیم سه دانگ روز
چهارم چهار دانگ روز پنجم سه دانگ روز ششم دو دانگ روز هفتم یک دانگ باین صفت استعمال میکنند که
هر روز آن مقدار معین را کوفته و بغایت نرم بیخته با گلاب پنج مثقال عرق بید مشک پنج مثقال عرق گاوزبان خالص پنج مثقال
آمیخته نبات سفید هفت مثقال زعفران نیم دانگ عنبر اشهب یک دانگ حل کرده نموده اضافه کنند و تخم بالنگو یک مثقال
تخم ریحان نیم مثقال بران افزوده بناشتا بنوشند و دهان بچیزی که در پادزهر مذکور شد رعایت کنند که بغایت نافعست
ولیکن جدوار باید که ختایی بلا اصل بغلیظ که کرم و دخل نکرده باشد تا آنکه منافع مطلوب بحصول پیوندد و اما طریق مداومت
و احتیاط بدان نیز دو قسمست یا آنکه مقدار دو ربع یک دانگ یا دو دانگ حب نموده بلع مینمایند یا آنکه با ادویه
مقویه دیگر و قلیلی از افیون جهت حفظ و بقای ادویه و ظهور نشاء و تغیری ترکیب نموده حب ساخته و از یک عدد
یا زیاده بقدر ظهور کیفیت میخورند و بهترین نسخ حبوب جدوار این نسخه است که موافق اکثر امزجه است صفت آن
جدوار ختایی سه مثقال صندل سفید عود قماری زعفران زرنباد خشیه الثعلب طباشیر سفید مصطکی طلای
محلول نقره محلول اگر میسر نباشد از اوراق آنها مروارید ناسفته یاقوت ریزه از هر کدام یک مثقال صمغ عربی
نیم مثقال افیون حشیش خشک دو مثقال مجموع را کوفته و بیخته و به سنگ سماق حل نموده با آب سیب و عرق بید مشک
خمیر نموده بقدر نخودی حب کنند و این نسخه نیز از اطبای ماوراء النهر است و بسیار نافعست صفت آن
جدوار ختایی دو مثقال عود قماری مصطکی زعفران از هر کدام یک مثقال افیون یک درم مشک دو دانگ
علی الرسم حب نموده استعمال کنند اما استعمال آن بجهت ازاله مرض پس باید دانست که در تقویه اعضای رئیسه خصوصاً قلب
و دفع سموم مشروبه و ملدوغه و تفتیح سده کبد و طحال و دفع عفونت اخلاط و حفظ بدن از تأثیر ادویه و سموم(?)
آن شرایع(?) ما نا یا بستا الحال و تنقیه و در تحلیل اورام حاره و بارده و سیلان ماده و تسکین اوجاع و آلام استعمال
آن

استعمال تریاق فاروق

آن طلاء از خارج یا آنچه مناسب باشد عدیل و نظیر ندارد و اینحقیر در جمیع افعال مذکوره بکرات تجربه نموده و تفصیل کیفیات
استعمال آن در جمیع امراض داخلی و خارجی در کتاب مفید بعربی مذکور گردیده اما کیفیت استعمال تریاق فاروق بدانکه وجه
آن در وجه تسمیه تریاق فاروق آن است که چون درین معجون لحم افعی و افیون که از جمله سموم است که تریاقی نامند
و دیگر آنکه از اعظم منافع این معجون آن است که بسموم افعی و ملدوغ و سایر ذوات السموم نوشش نافع و شارب
افیون و سایر سموم مشروبه را مفید است بدریاق مسمی گردیده و گویند چون قبل از اندروماخس که لحم افعی نیز نموده بود سموم
مشروبه را نافع بوده پس اندروماخس اول که مبدع و موجد این معجون است آن هر دو اسم تریاق را جمع نموده و آنرا در
یاق نامیده و چون بعد ازان لسان عرب شایع گشته در آن اسم تصرف نموده اند تا موافق اوزان و لغات عرب
بوده باشد پس تریاق بکسر تا گفته اند و وجه تسمیه اضافه آن بفاروق آنکه چون این معجون ما بین بدن و تأثیر سمیت فرق میکند
اندروماخس ثانی که در عهد ذو القرنین ظاهر گشت و مدت پانزده سال بجهت تصرف در این ترکیب متفکر بود تا بعد از آن
رای(?) آن قرار گرفت که لحم افعی را بنابر چند تجربه که وی را حاصل شده بود و جمیع سمی دو سه دوای دیگر بران بیفزاید
پس باز دجال آسا تریاق را با تمام رسانید حاصل کلام آنکه اندروماخس ثانی که متمم و مکمل تریاقست لفظ فاروق را نیز جزو آخر اسم
آن گردانیده و تریاق فاروق مسمی ساخت و ازان تاریخ تا اکنون تریاق اصلاح گشته بود اشتهار یافته و بعضی
در وجه تسمیه آن گفته اند که بنابر اجماع ادویه تریاقیه جمیعاً درین معجون تا آنکه تفرقه حاصل کرده و ما بین ادویه تریاقیه که
کدام ادویه است و ما بین غیر تریاق یافته کما ادعای ماجمیع و ما المعجون است یا آنکه جمیع ادویه تریاقیه در آن منحصرست
یا آنکه این معجون مجمع ادویه تریاقیه است که در شان آنها تفریق نا بد گشت ازین تریاق مخلص اکثر مفید در بیرا(?)
کار آفات عظیم خلاص میسازند و بعضی جامش گویند زیرا که حفظ صحت میکند و بعضی مفید حیات گفته اند زیرا که منعش
و مقوی حرارت غریزی و روح باشد و این معجون شریف بحکم حکیم دانشمند که اقوال ایشان اندروماخس اول
و آخر ایشان جالینوس در مدت هزار و چهار صد و هشتاد و دو سال با تمام رسیده و جالینوس اگرچه از خوف
آنکه بنا بر اختلاف مزاج و نقصانی در منافع این معجون راه یابد دوای بر ادویه آن نیفزوده و لیکن تصرفات نیکو در
کیفیت صنع آن نموده و تعداد منافع و تعیین مقدار شربات آن در هر مرض فرموده و به دوای اعظم موسوم گردانیده
الحق و دوا نیست که مستغنی از تعریف مشروط باآنکه مجرب و متقن بوده باشد و استعمال آن بان قسم طریق که در تذکره و
کامل و اکثر کتب معتمده ذکر نموده منقول است اگرچه اعتماد بران طرف بیشتر است و لیکن در اکثر اوقات
ممکن نیست و بیشتر مردم را میسر نمیشود و آنچه هر وقت هر کس را میسر است دو طریقست که ابوالریحان در امتحان
تریاق فاروق نقل نموده و یکی آنست که اول تند سی سیر خام بخورند و بعد از آن قلیلی از تریاق بخورند اگر قی(?)

دهن و آروغ کنند خوبست والا فلا و دیگر آنکه اندکی از تریاق را با ربع آن سیر کوفته بیامیزند و بعد از یک شب که
رایحهٔ سیر معلوم نشود خوبست و دیگر و دیگر نقل کرده که تریاق فاروق را در خون خوک که منعقد شده بیندازند اگر
آن خون که آخر شود نیکو باشد و الا فلا و گویند تریاق نیکو هر خون منعقد را بگدازد و این را امتحان میکرده اند و
تریاق فاروق ممتحن بیست افتند باید دانست که شارب تریاق می باید که ضعیف القوة نباشد و در کبد یا
یا معده شارب آن فسادی نباشد و وجه جهت که بدن او از اخلاط فاسده پاک باشد و هوای زمان نیز معتدل
باشد و بهترین اوقات وقتیست که شمس در حمل یا در میزان باشد و بدترین اوقات آنکه شمس در اسد یا در جدی
باشد و از اعظم شرایط تناول تریاق آن است که در سه وقتی المقدار شربتی که مخصوص بآن علت است نباشد
بلع کنند و شربتی که مناسب مرض بوده باشد بر بالای آن بنوشند تا هفت ساعت مطلقا چیزی از ماکول و مشروب
نخورند تا اگر جوع اشتداد یابد بجنس غذای که موافق مرض باشد تناول کنند و از آنچه مخالف بود احتراز نمایند و بقول
طبری بعد از هفت ساعت و اشتداد شهوت یک کاسه از آب طبیخ شبت که با عسل و نمک شیرین و ... کرده باشند
بگرم بنوشند و جهد نمایند تا قی کنند که اگر با این طریق عمل کنند خلطی از معده دفع میشود که از غایت غلظ و رداءت و فساد
لون آن موجب تعجب و تحیر میگردد و اعتقاد طبری آن است که سوای این قسم ... هیچ قسم دیگر نمیتوان
استعمال کرد زیرا که چون تریاق فاروق وارد معده گردید بخار آن بسر مرتفع میگردد و مواد ردیه را بالطبع بر میزند و
آن بعروق نفوذ نموده فضول فاسده را بمعده بر میگردانند پس اگر بقی دفع نکنند بعد از ... آن
میکند و با معاوده غذا ... بجگر نفوذ افساد خون مینماید و صلاحیت غذای بدن در ان نمی ماند و این قاعده خاص است
جمیع مشایخ این تریاق قاطبه و این طریق و کیفیت استعمال تریاق را بغیر از طبری دیگری نقل ننموده و آنچه
... این فن در مصنفات خود مثل قانون و کامل الصناعه و نحو آنها ذکر کرده اند آن است که دفع افعی و بعضی از حیات
قتاله مقدار بندقه بچهار اوقیه شراب ریحانی یا مطبوخ بنوشند و بجهت عقرب یک مثقال مع دو درهم ...
... و بجهت لدغ عنکبوت نیم درهم مع شراب ... بیاشامند و قدری ... بر موضع لدغ بمالند
و بجهت لدغ زنبور دو دانگ مع خل بیاشامند و بر محل لدغ نیز مع خل بمالند و در سقی ... ادویه قتاله مثل افیون
و فربیون و ... و مانند آن از نیم مثقال تا یک مثقال مع یک اوقیه شراب ... باشد که ...
... الکلب کلب و در شرب سموم قتاله ... مقدار تریاق احتیاج
میشود تا دو مثقال میتوان و در صداع و شقیقه ربع مثقال تا نیم مثقال مع آب سکنجبین عنصلی و در صداع قدیم
مقدار ترمسی با آب برنوف و در فالج و لقوه ترمسی با ماء الاصول بنوشند و در ریح الارواح که ...

یک

یک مثقال با آب سداب و در لقوه یک درهم بشراب الاصول ... بقدر عدسی از آن سعوط کردن با آب سلق و بجهت
... مقدار با قلاء مع سکنجبینی که با آب طبیخ ... ممزوج نموده باشند بیاشامند و یکقیراط را در سکنجبین
عسلی یا عنصلی حل نموده بآن غرغره کنند و در القلاع ... یک باقلاء در ماء العسل یا آب العنب بنوشند و قلیلی در تحت
زبان نیز نگاه دارند و در نفث الدم اگر قریب العهد باشد از ترمس تا یک مثقال مع خل ممزوج و اگر بعید العهد بود مع ...
... باشد و در ضیق النفس ... بقدر ترمسی مع سکنجبین عنصلی ... یک اوقیه و بجهت وجع صدر و اصلاح ... مقدار
ترمسی بعسل ... نموده باشند و الا مع جلاب اولی باشد و ... و امعاء و مغص و قولنج بقول صاحب
کامل از دو دانگ تا نیم درهم مع آب طبیخ کمون و بقول شیخ در اوّل ... مقدار ترمسی با ماء العسل یا جلاب
و بجهت سقوط شهوت ... ترمسی در آب یا شراب و بجهت ... مقدار بندقه تریاق را در ... سکنجبین عنصلی عسلی حل نموده
بنوشند و بجهت سوء الهضم و ... یک مثقال مع شراب و در ... در جمیع احشا یک مثقال با ماء عسل
و ... استسقاء سه روز یا بیشتر هر روز مقدار بندقه مع خل ممزوج و بقول شیخ ... قبل از طعام ...
با ربع یک اوقیه ... خل ممزوج بنوشند و در ... مقدار ترمسی ... و در قروح امعاء و اسهال
الدم مقدار ترمسی مع آب سماق و در ... دو دانگ مع شربت تفاح و ... مقدار بندقه مع آب طبیخ
رازیانه و کمون و بجهت ... نبقه با آب طبیخ شیح و قیصوم و بجهت وجع الکلیه ترمسی مع مطبوخ و بجهت حصاة ...
... نبقه با آب طبیخ کرفس بستانی و ... و بجهت ... و همچنین ... مقدار ترمس
... ممزوج با آب طبیخ ... بقول صاحب کامل مقدار
دو دانگ تا نیم درهم ... و بقول شیخ مقدار ترمسی مع آب یا شراب که مقدار آن ... از چهار اوقیه
بیشتر نباشد و ... با ماء الجبن و در ... یک مثقال با آب افتیمون و لسان الثور ...
و ... با ماء الاصول یا ماء العسل ... و مداومت آن ایام ...
... و حرارت غریزی نموده از ضرر سموم ... و وبا و طاعون محفوظ ... بتجربه ...
... یک منفعت ... که دیگر منافع نیز داشته باشد و آن ... صورت نوعیه ... بسایط
آن است نفع میکند بآنکه تقویه روح و حرارت غریزی ... طبیعت ... انسان به دفع آفات ...
... و بقدرة الله العزیز الحکیم العلیم الفعال لما یرید ...
... آن در جمیع اوقات ... مرتبه ... و اهتمام وزیر خراسان ...
... سال این ترکیب را ... امتحان آن ...

برآمده و اکثر منافع مکتوبه از آن ظاهر گردیده **اما کیفیت استعمال ایارجات که باد شمال او غاذیا** و تیادریطوس و نحو آن و منفعت آنها اما منفعت
لوغاذیا شیخ میفرماید که این ایارجیست مبارک کثیر النفع که تنقیه بدن از اخلاط و اطراف آن باسهال غیر عنیف از جمیع اخلاط
و فضول مینماید و جمیع امراض مزمنه راس را نفع میدهد و شقیقه و بیضه و دوار و وسواس و جنون و صرع و صمم و رعشه را علاج
داشته خاصة از جهت سکته و نقل شیر باد و سعوط نافع بود و همچنین از وجاع اذن و عین و حمیات ربع و جمیع امراض بلغمیه
و سوداویه و حمیات مشاوبه و اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و داء الحیة و داء الثعلب و قروح خبیثه
که در راس و غیر آن باشد و از جهت برص و بهق و قوابی و تقشر و جذام و خنازیر و اورام بارده و سرطانات را
مفید باشد و مقوی معده و مفتح سده کبد و مدر بول و مزیل عسر نفس بود و صاحب کامل گوید که شیخ و داء
الفیل و شهوت کلبیه و تغیر عقل و آلام کلی و مثانه را نافع باشد و بجذب فضول مختلفه از عمق بدن نموده اخلاط غلیظه
لزجه عفنه محترقه را دفع نماید **اما تیادریطوس** الاکبر و آن مسمی باسم ملکی از ملوک یونان است که در عهد او و بسعی و
اهتمام او حذاق اطبای یونان که رئیس ایشان جالینوس بوده تألیف نموده اند نافعست در دفع اوجاعی که آید و اوجاع
معده و کبد و طحال و کلی و رحم و احتباس حیض و قولنج و جمیع امراض عتیقه و نسیان و ظلمت بصر و عسر نفس و سده کبد و طحال
و وجع اضلاع و صدر و ضعف نفس و جمیع امراض و جمیع اوجاع راس و جذام و فالج و برص و لقوه و رعشه و خفقان
و صرع را و تنقیه بدن از فضول غلیظه لزجه و اخلاط فاسده و مرار محترقه و بلغم عفن و مره سودا میکند و اسهال کند و ...
و مشقه و تقویه بدن و طرد ریاح سوداویه و تحسین و تغییر الوان که بسبب نقصان دم و احتباس آن در عروق از جهت برودت
مفرط بر آن عارض شده باشد و نافعست کسی را که از ضعف معده شکایت کند و از وجع کلیتین و ربو و از احتباس حیض
خوف حدوث استسقا باشد و چون اصحاب فضول معتدله تنقیه شده در عروق آثار آن عوض نموده از اجتناب اخلاط و امزاج
آن بحول الله با جسد و کلیه و مثانه نموده و بعد از آن اوساخ و اخلاط غلیظه که در عروق بود پاک ساخته بدن را تقویه کند
و حرارت غریزیه را زیاده کرده اند و از ضعف بدن و دفع عفونت کند و عرق و نتن مغابن نماید و منافع آن بسیار
است **اما طریق استعمال لوغاذیا** چنانکه و بهترست که قبل از تناول ایارج لوغاذیا ده روز پرهیز کنند و بعد از
خروج از تناول آن نیز ده روز پرهیز کنند و در ده روز قبل شوربای نخود آب که با جوجه مرغ و نخود بسیار
و قلیل از دارچینی و زیره و کشنیز خشک پخته باشد اقتصار کنند و در ده روز بعد شوربای نخودآبی که مایل بشیرینی بود
باشد که از گوشت بره و جوجه مرغ و ادویه آنچه مناسب مزاج بوده باشد و آب کمیون و سرکه و نعنا و میوه و شی
کرده باشند بخورند وی باید که از ساختن ایارج یکسال یا کم گذشته باشد و بعضی بعد از شش ماه گفته اند
و این حقیر چنین کرده و منفعت کرده دیده و مجرور اقل از تناول ایارج بده ساعت مقدار یک فنجان آب طبیخ چو مقشر

و ایارج را باید خورد و بعد از آن ایارج را بمقدار و کیفیتی که مقررست باید خورد و مقدار شربت آن باختلاف
ضعف و قوه طبیعت شارب آن مختلف میگردد و در بعضی طبایع مشاهده شده که یک مثقال آن زیاده بر بیست مجلس
عمل نموده و در بعضی دیگر بخ مثقال و شش مثقال نیز زیاده بر هفت هشت مجلس عمل نکرده و حالا آنچه مقررست شربتی
از دو مثقال نیم تا چهار مثقال است و کیفیت شرب آن مختلف است بعضی از حذاق گفته اند که یک درم نمک طعام
ضلایه نموده با آن مخلوط باید ساخت و در میان مطبوخ حل نموده باید نوشید **صفت آن** افتیمون چهار درم مویز منقی
ده درم هلیله سیاه هفت درم اسطوخودوس سه درم و در سه رطل آب بجوشانند تا به نیم رطل آید صاف نموده استعمال
نمایند و بعد از آنکه در معده قرار گیرد تخم خطمی یک درم مغز تخم خیار بادرنگ درم نرم کوفته و بخیسانند بآب فاتر و اندک روغن
بادام شیرین ممزوج نموده بنوشند و شیخ در قانون بهمین طریق فرموده و با مطبوخ فاتر تیز نموده و صاحب کامل الصناعه
افتیمون با بخ درم فا ملیح کابلی لسان الثور اسطوخودوس زبیب طایفی مقرر داشته مع یک درم ملح نفطی مسحوق
و این حقیر در غرابادین شامل ملیح افتیمون و سفایج و زوفای خشک و پوست هلیله کابلی اختیار نموده و نسخه کرم
نسخ آن است **این نسخه است** که مطابق قانون و کامل است شحم حنظل پنج درم هیارفقلی مشوی غاریقون سقمونیا
خربق اسود اشق اسقوردیون نیم نسخه اول قانون چهار درم و نیم و نسخه ثانی آنکه مطابق نسخه کامل الصناعه است
و در نیم این حقیر نسخه ثانی ساخته بسیار نموده از آن مشاهده نموده و اما خربق آن شامی بوده و مرتبه دیگر کسی خربق شیرازی
ساخته آن منفعت و قوت از آن مشاهده نشد و دیگر افتیمون رومی کاد و مصطکی قسط ابیض فقط سه درم جاوشیر
ریوند فراسیون جعده سلیخه فلفل سیاه و سفید و دار فلفل و زعفران دارچینی سکبینج جاوشیر سکبینج
حماما و سنبل و قرطاساليون زراوند طویل فطراساليون زراوند طویل مصطکی افتیمون فرفیون سنبل هلالات رومی بیک درم اسطوخودوس
خبطیانا بامله یک درم و نیم آنچه مصموغ بوده باشد در شراب حل کرده باقی را سحق و نخل نموده با عسل منزوع الرغوه
معجون نمایند و به تنیه مذکوره گذشت استعمال نمایند **اما تیادریطوس** بدین نسخ آن که کبیر است ... آثار
محمود و افعال عجیبه مشاهده نموده ام این است حب بلسان کمافیطوس پانزده درم غاریقون سفید بیست درم زعفران وار
چینی زرد مصطکی روغن بلسان از هر یک سه درم این حقیر دو مرتبه بهمین روغن بلسان که اثر فلکی فرنجاسین گفته
و حکما و بینه طبیعه ساخته ام و یک مرتبه دیگر جای آن دو وزن آن دهن زرد ساخته و یک مرتبه دیگر
دهن که شیخ الرئیس جهت بدل دهن البلسان تألیف نموده و نسخه آن در منفعت سمی او مذکور میگردد ساخته
و اکثر منافع مطلوبه از آن مشاهده نموده و دیگر ریوند چینی یک درم و نیم عود بلسان حب البلسان فرفیون دارفلفل
سنبله فلفل سیاه خبطیانا رومی مقل اذخر مرمکی که ده درم فطراسالیون افتیمون که چهار درم اسارون سلیخه

نسخه بوغادیا

سقمونیا که شش درم سنبل سه درم و نیم مومیا که یک درم مجموع را علی الرسم دق و نخل و حل نموده ادویه را با
به دهن البلسان چرب کرده و یا به روغن عسل معجون کنند شربتی بعد از شش ماه چهار مثقال باشد با آب گرم یا
از ان میبه رقاقی که جهة لوغاذیا مذکور گردیده و قوت این ترکیب تا چهل سال باقی ماند و گویند لوغاذیا تریاقی
باشد اما قرص کوکب و آن دواییست که قدما تعظیم آن بسیار نموده اند و تفسیر آن را بعضی گویند که مانع حیات
از مغاور برگشتن و بعضی گویند قرصی که جزو انفع آن کوکب الارض است یعنی طلق منفعت آن اصلاح و تقویه معده
صغیر البت که قابل فضول سایر اعضا بوده باشد و مزیل چشای حامض بوده و نظیر آن بر چیچکی جهة لوغ و مفید بوازل
و وجع اسنان بود و مع قند برس مثاکل شده نافع باشد و وجع اذن و نفث الدم و سیلان دم از هر عضوی
که باشد و بجهة سعال مزمن و حمیات دایره و در آب مزر بجوش نوشیدن و بجهة سموم هلد و غیره و شربه به در رطلا کسه
آب سود مند بوده و مغص و اختلاف و وجع ارحام را نافع باشد صفت آن مرصافی چند بیه سنبل هندی سنبو
لیبی ارمنی قشور اصل الاذخر که چهار درم افیون زعفران قسط کوکب الارض و آن طلق محرق است که پنج درم خشخاش
ابیض شش درم و درم و قوانیون سیجاسالیون برنج سعد سایل ترنج کرفس که هشت درم و در بعضی نسخ از خشخاش تا آخر
که درست آنچه نسخ بود مثل افیون و مر و میعه را در شراب ریحانی حل نموده ادویه را با آن سرشته اقراص سازند از نیم
درم تا مثقال و در سایه خشک کرده بعد از شش ماه استعمال کنند و بعضی از حذاق اطبا گفته اند که معنی قرص کوکب
الغالب علی الامراض است و بعضی گویند یعنی در ادواء الامراض آن کوکب نیست و ابن التلمیذ در تصانیف خود ذکر
کرده اند که خالی از طلق است صفت آن سنبل مصطکی از هر یک که ده رنگ خرچنه بیه سنبل فلفل افیون بوج برنج
صبر افسنتین اجزا سواء علی الرسم قرص نموده شربتی یک مثقال باشد با شراب طیب ریحانی و ابن التلمیذ در زالا و جاع و امراض
معده و ورم مزمن معمول مجرب و عجیب الفعل است اما طریق خوردن حب سیماب و کیفیت ترتیب بقرط دهی زیبق بدانکه
سلیمترین انواع حبوب سیمابی که مجرب بعد و اکثر اطبا راست بر قسم جهت که مذکور میگردد اول بگیرند سیماب ده درم
سفوف نتوتی که عبارت از سفوف است که از دارچینی و زنجبیل و قرنفل و مصطکی مساوی ساخته باشند پنج درم بوک
جنا فلفل زنجبیل از هر کدام دو درم مجموع را کوفته و بیخته سیماب را با آن خلط ساخته کفال کنند تا کشته شود و به چهل بعسل
و شربت لیمو یمون کرده شربتی هر صبح و هر شام یک نخود به رنگ باشد دوم بگیرند فلفل چهار مثقال بلیله سیاه
سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه کوفته و بیخته پانزده مثقال آرد میده و روغن کاو هر یک شش
مثقال مجموع را بیکبار آمیخته کفال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده بخش نموده هر صبح و هر شام یک بخش را حب
کرده بلع کنند سیم بگیرند نانخواه و شکر تازه و سیماب از هر یک یک مثقال مجموع را بعضی بجوش نانخواه

حبوب سیماب

زرنباد

زرنباد و میکنند بعد از آن تا می را صفت حب کنند شربتی یک عدد و اما طریق استعمال این حبوب چنان است که صفت روز بروز
یک شربت مقرر را بخورند و یک قاشق آب نیم گرم بر بالای آن بخورند غذا شوربای بی نمک و قند سفید سوده با نبات
و نان مایه دار بی نمک و پاچه بره یا بز خاله بی نمک بخورند و رعایت پرهیزی که در مرج چینی مذکور گردید بنمایند و اگر نجاست
مجلس کرده ده مثقال روغن بادام یا روغن شیر بخت بعد از حب بنوشند و اگر از خوردن سیماب ورم دهن و حلق بسیار شد دفع آن
باشند اول بجهة تسکین درد و طبیخ خطمی یا خبازی یا بنفشه یکبوده قطرها سفره کنند و آخر که سیلان لعاب کمتر شود بسیار کم
و گلاب یا رب شاه توت یا آب کشنیز تازه و گلاب یا طبیخ سماق و زرشک و قرا قروت و کشنیز خشک و گلاب نیم گرم
مضمضه و غرغره کنند و لعاب شیره و قوقوف و گل سرخ و آرد برنج و تخم خرفه و کات هندی کوفته و بیخته بر دهن بپاشند
و کافی است جوز قی بر قرحه دهن پاشیدن بغایت نافعست اما فرو دادن سیماب و آن نیز انواعست و بهترین و مقبول
ترین آنها سه نسخه است اول بگیرند جدوار خطایی کنه مصطکی سورنجان قسط تلخ زرنباد کرم حب الغار مرصافی
عاقر قرحا سکنجبیل جاوشیر زرنباد عاقرقرحا از هر یک دو مثقال برگ خشک سه مثقال زنجبیل چهار مثقال صابون سوق تلخ قاب
آب لیمو قدر احتیاج روغن بابونه روغن دانه زرد آلوی تلخ روغن زنبق روغن کهنه کاو روغن گل از هر کدام
هفت مثقال موم زرد و پیه کرده بزرا از هر یک ده مثقال روغنها را با موم بگدازند و بخیار را با گلاب بسایند و صبر و غرا
با آب لیمو حل کنند و زیبق را به پیه بز کوهی بکشند و مجموع را ترکیب کنند و در کشتن سیماب سعی بلیغ نمایند و در وقتی
که داخل میکنند می باید که سرد باشد و در داون بگویند بعد از آن چند روز بگذارند تا مزاج یابد پس بطریقی که مذکور
میگردد استعمال کنند دوم بگیرند موم نیم مثقال و سه مثقال روغن کاو و دو نیم مثقال پیه روغن کرده بز که آب شسته باشند
حل کرده شش مثقال سیماب و چهار مثقال چرب سوده اضافه کرده کفال کنند تا سیماب کشته شود و استعمال کنند سیم
بگیرند پیه کرده بز ده مثقال روغن دانه زردآلوی تلخ بیست مثقال موم زرد سه مثقال با یکدیگر آمیخته بعد از آن تریاق
اربعه ده مثقال با آن مخلوط ساخته چون سرد شود سیماب سه مثقال داخل کرده آن قدر بمالند که کشته شود اما طریق
استعمال آن چنان است که هر یکی از اقسام مذکوره را که اختیار میکنند می باید که سه حقنه گرسنه و مزاج [illegible] هر روز
در محل اعتدال هوا و معده در مکانی معتدل این کیفیت بمالند که ابتدا از میان دو ابرو کنند و تا پس گردن و به
پهنای دو انگشت بمالند و بر تمام مهره پشت و بر جمیع مفاصل بدن از دستها و پاها و مفاصل انگشتان و در هر کم
در وی که آلای احساس مینمایند بمالند و لیکن بغابن [illegible] که صالح آن پس گوش و زیر بغل و کش ران [illegible] باشد نرسانند
می باید که غیر بیمن هر روز بعد از ان سه روز که روغن میمالند تا روز دیگر سه روز فاصله باشد و می باید که جامهای
گرم پنبه دار پوشیده از هوای سرد نهایت احتراز واجب دانند و همچنین رعایت تمامی آنچه در پرهیز چینی مذکور گردید

فرو دادن سیماب

نمایند و قلعی نقره خالص سوده نگاه دارند و آنچه از منافع وی در ورات که در حب سیماب مذکور گردیده جز شنوش
دهن جمل آورند و بعد از تمام ایام تریخ سهره و تغییر نموده بعد از آن بحمام رفته بعد از آنکه بهر از الصابون رقی شسته باشند
بطبیخ بنفشه و خطمی و سپستان بشویند **اما کیفیت اختیار پرورش و مهارس** که اکثر اطبای هند اختیار بعضی ستیات را باقی به
مقوی اجزای اصلیه بدن و حافظ جمیع قوی و مانع تحلیل حرارت رطوبت غریزی و مقاوم جمیع کیفیات مفرده طبیعه
از خارجی و داخلی میدانند و بعضی از سیره و الیشان مطلقات مناسب که معنی منفعت و تقویه سموم بوده باشد بآن
ضم ساخته ترکیب اختراع نموده اند و بعضی باستعمال مفرد اشاره نموده اند و در اختیار هر یک قواعد قرار داده
و از جمله ترکیب معتقد ایشان پرورش مهارس است که در حفظ قوت و حرارت و تقویه اعضای رئیسه معده
و ما نمره و ایراث اشتها و فربهی و قوت باه و طول عمر بغایت مؤثر میدانند و دافع جمیع اوجاع و امراض مزمنه باز دانند
صفت پرورش بگیرند بچناق اعلاه قرنفل از هر کدام یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل سیاه سه مثقال مجموع را بام دق
و سحق نیکو نموده از منخل [illegible] کنند رابنده نگاه دارند و بعضی جهت قوت باه از ادویه باه چیزی بر آن می افزایند و این
اصلاح اسپیل نسخ پرورش است و بعضی بجهت خصوص اوجاع معده مزمنه این نسخه را اختیار نموده **صفت آن**
بچناق و زنجبیل و قرنفل و دار فلفل [illegible] از هر کدام یک مثقال نبات سفید هفت مثقال بالطریق مذکور دق
آرند و بعضی دیگر این نسخه را اختیار نموده اند **صفت آن** بچناق یک مثقال زنجبیل فلفل از هر کدام دو مثقال نبات شش
مثقال کوفته و بیخته بنوعی که مذکور شد بگیرد و استعمال نمایند و بچناق باصطلاح خود جنس را گویند و در صنعت آن باید که
سموم قبل از خلط سایر ادویه [illegible] و در دست را از ریح [illegible] محافظت کنند و بیش از او اول با فلفل نیکو سحق کنند [illegible] دیگر
ادویه بکوبند **صفت مهارس** بگیرند اجزای پرورش بنسخه اول [illegible] از طلا و نقره و فولاد
[illegible] و آهن و قلعی و سرب است از هر یک [illegible] مجموع را اجزای پرورش ضم نموده با هم دق و سحق نموده نگاه دارند و
شربت این بیشتر از پرورش بود **اما کیفیت** خوردن آنها چنان است که اول هر روز مقدار [illegible] آن [illegible]
[illegible] طعام مناسب [illegible] هفته بر همین مقدار قرار دهد بعد از آن بتدریج [illegible]
زیاده کنند تا [illegible] یکسال [illegible] رسد [illegible] تجاوز ننماید و اگر در اوایل مقدار [illegible]
روز اختیار کند [illegible] در میان باید خورد [illegible] باید که در اوقات [illegible]
[illegible] از چیزهای که [illegible] دفع و کسر قوت آن میکند [illegible] و جدوار و تریاق و دواء المسک و مانند آن و از آنچه
[illegible] سمیت آن [illegible] و از آنچه باعث [illegible] آن [illegible] چون [illegible] و از آنچه
[illegible] مثل [illegible] و سایر حلاوات [illegible] و از آنچه [illegible] کاسر قوت آن است مثل

حموضات

حموضات شدیده تا ممکن باشد و بقول حریفه و خربزه شیرین و بعضی مزاجها را خصوصاً از میوه جات و سرطبات سودا
وی مزاجها را از مبرودات و مولدات سودا و جمیع امزجه را از حرکت عنیفه و توطن در مواضع گرم و تردد در گرما و آفتاب
گرم و از تحلیلات مفرده و ادویه قویه مسهله و غیر مسهل و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش مفرط و از امتلا
خصوصاً و از جماع و افراط آن خاصه تا مدت [illegible] اجتناب واجب دانند و بعضی از آن اگر توانند [illegible]
رعایت کنند اولی و انفع و اقوی بود والا بعد استقامة العادة زیاده مضرتی نکند و اکثر بعد از عادت از هیچ چیز پرهیز
ننموده قوت تمام دریافته افراط نموده اند و ضرر نکرده و اکثر بعد العادة میوه های که بسیار شیرین نباشد و چیزهای
[illegible] تا نه خصوصاً گرم و خشک مزاجها را موافق آید و سوداوی مزاجها را میوه های شیرین مناسب بود و [illegible]
[illegible] اکثر اطعمه چرب و نرم که از روغن [illegible] گوسفند [illegible] بادام [illegible]
چرب و جوان بچه باشد موافق بود و در اوقات حاره [illegible] آب سرد و در اوقات بارده [illegible]
بحمام معتدل رفتن [illegible] مناسب بود و باید دانست که چون پرورش و اشباه آن را جهت دفع مرض تناول کنند باید که
ماده مرض مزمن و غلیظ و سرد و ساکن شده باشد تا بکیفیت تیز حدت رفع آن کرده و نیکو تحلیل دهد و از انتقال
مرض دیگر ایمن شود **اما کیفیت اختیار بلادر** که در تسخین امزجه بارده و انعاش حرارت و دفع سوء المزاج و اکثر امراض
بارده بلغمیه سیما مثل فالج و خدر و نسیان و حمق و بلادت [illegible] و اکثر امراض اعصاب و ضعف معده و مفاصل خصوصاً
در امزجه مشایخ نظیر و سریع التأثیر است و طریق خوردن آن چنان است که یک عدد بلادر را [illegible] آن قدر [illegible]
بر بالای آن ریزند که پوشیده شود [illegible] باشد بهتر است پس [illegible] با هم [illegible] بگیرند و قبل از [illegible]
دست را از آلوده شده [illegible] حرارت [illegible] روز [illegible] آن [illegible]
دو روز دیگر [illegible] نصف آن [illegible] روز دیگر ثلث آن [illegible] روز دیگر تمام آن یک عدد [illegible] بعد از آن
اگر منفعت مطلوب حاصل آید و طبیعه زیاده طلبد اندک زیاده کنند تا [illegible] و اگر در اوایل
طبیعت احتمال آن نکند مقدار [illegible] کم کنند و گاه یکروز یا دو روز در میان [illegible] و اگر [illegible] حاره طبع
[illegible] ایام و فصول بارده اختصار نمایند و بعضی را که بغایت موافق می افتد هفت بلادر [illegible] و بعضی به ده عدد [illegible]
[illegible] و قانون [illegible] پرورش [illegible] باید نمود [illegible] کنجد و روغن
[illegible] و چیزهای شور و شیرین و ترش [illegible] کیفیات و طعوم غالبه مفرده میوه ها و حبوب و اشیای
رطبه [illegible] قبل از استحکام عادت اما در کیفیت تناول بلادر طریق و ترتیبی دیگر در کتاب عیون [illegible]
مسطور [illegible] حکمای هند است بنظر رسیده و آن چنان است که بگیرند یک عدد بلادر [illegible] آب [illegible]

کیفیت اختیار بلادر

نابه دو درم آب همچنین تا روز پنجم هر روز یک عدد بلادر و بیست درم آب زیاده نموده بهمان طریق مذکور عمل آورند چنانکه
روز پنجم پنج عدد بلادر باشد و صد درم آب و در روز ششم ده عدد بلادر و در روز هفتم پانزده عدد و بر همین قیاس تا روز ششم
تا روز پانزدهم هر روز پنج عدد بلادر بیفزایند و مقدار آب را نیز بجهت عدس … آن مقدار بیفزایند که بعد از طبخ آن
ده آب قوه بلادر را مقداری معتدل که یک شربت را کفایت بود باقی ماند تا آنکه روز پانزدهم از ابتدای شروع به مقدار
بلادر رسیده باشد و در روز شانزدهم از هفتاد بلادر پنج عدد کم کنند چنانکه روز شانزدهم شصت و پنج عدد و روز
هفدهم شصت عدد بر همین قیاس برگردیده هر روز پنج عدد کم سازند تا آنکه به پنج عدد رسد بعد از آن هر روز
یک عدد کم کنند تا در روز سیم یک عدد بلادر منتهی شود و بهمان طریق که مذکور شد هر یکی از آنها نیمه نموده بدستور مذکور
جوشانیده و صاف نموده بنوشند و قبل از شرب آن لب و کام و دندان را بروغن گاو بیالایند و بعد از شرب آن تا
چهار ساعت اصلا چیزی نخورند بعد از آن از غذا به برنج و شیر و روغن گاو اقتصار نمایند و اجتناب بواسیر … از حبس
بول و غایط و ریح و از جماع و سواری و از چیزهای نفاخ و از نشستن بر روی پای بسیار واجب بود و شرط است که بلادری
که عمل می آرند بسیار کهنه و کرم خورده و سوخته و سوده نباشد منفعت آن جهت انواع بواسیر و ریاح آن لا تعد که باشد اکثر
… او را بایام تناول بلادر روغن گاو و دوغ گاوی بغایت مفید بود زیرا که شرب دوغ در این ایام … صاف
گرداند و طعام را نیکو هضم نموده خلاصه آنرا باعضا رساند و اشتها و قوت بیفزاید و … نیکو کنند و از خوردن بلادر
بطریق مذکور هرگز بواسیر معاودت ننماید و در کتاب مذکور نه بوده است که چون کسی یکبار بطریق مذکور بلادر را استعمال
نماید صد سال به عمر او بیفزاید و اگر ده ماه بخورند دویست سال و بر همین قیاس بعدد هر یک ماه خوردن آن صد سال
عمر زیاده شود ولیکن شرط است که بعد از هر … ماه مدتی تا ده ماه از جماع اجتناب کنند اما اعتیاد در نبج که در انواع علل
بد مزمن مثل قولنج و سرعة انزال و فرط لاغری و قلت اشتها و سوء الهضم و لکنه و استرخای اعضا و اکثر امراض سوداوی و مثل مالیخولیا
و خفقان و بجهت جمیع کو ایشان را ضعف بسیار حادث شود بجهت دفع آن بطور به برودت مزاج بغایت نافعست و طریق آن
چنان است که … از اقوای اکثر ترقی کنند … ابتدا کنند از مقدار ماش یا عدسی … و تا یک …
هر روز ناشتا همان قدر را تناول نمایند بعد از آن هر هفته یک عدس بیفزایند تا مدت دو سال بیک درم رسانند و از آن
تجاوز نکنند و بعضی بجهت احتیاط آنرا با بلیله سیاه … ترکیب نموده سحق کنند و از مقدار نخودی ابتدای نموده تا
دو سال به دو درم قرار دهند و … مخصوص است و … نیز قریب به …
… باشد ولیکن حرکات در اینجا بالکلیه … النباتات مطلقا جایز نباشد و شیر و اغذیه …
مضرت کند و … بسیار نافع باشد اما تکلیس ذهب جهت تناول چنان است که اول چند …
الک

الک نماید و در آب نوشادر ریخته صاف کنند پس ذهب … ساخته و در آن آب بریزند چند مرتبه بعد از آن
آن ذهب را صفایح نموده با زاج سیاه و بسر که … چند بار … و در آتش نهند پس در تنک آب بشویند و آنرا با ربع آن …
که با … ساخته باشند در بوته … گداخته و سرد نموده باز بگدازند تا بغایت … گردد
پس سوهان سحق و تحلیل نموده با ثلث آن زیبق بر روی سنگ در ظرف چینی بسیار بسایند پس در روی آتش که …
… زیبق از آن مفارقت نماید بعد از آن در روی سنگ سماق القد بسایند که چون قدری …
آب افشانند تا قریب دو ساعت مطلقا رسوب نکند و در سحق جمیع فلزات و احجار چنین باشد اما تکلیس نقره چنان
که چند دفعه صفایح رقیق آنرا با کبریت و بسر که … اند و … نهند و سرد کنند پس چند دفعه دیگر در بوته که …
… باشند بگدازند و … در … آب بسیار … آب …
… بعد از آن قدری کبریت اصفر بران پاشیده تحریک نمایند تا مکلس گردد پس سحق و تحلیل نموده بنوعی که در …
ذهب مذکور شد عمل آورند اما تکلیس نحاس … و آهن و قلعی و سرب چنان است که صفایح رقیق آنها را چند مرتبه …
در آتش سرخ کرده در طبیخ … تا اجزای متصغره و متفتت آن در قعر آن طبیخ نشیند پس جمع نموده بنوعی
که مذکور شد بغایت نرم سحق استعمال نمایند و اگر چند دفعه دیگر بعد از طبیخ … در بول گاو … سازند
بهتر باشد اما تدبیر طبیخ چشمیزج چنان است که یک پاره چشمیزج … کرده با قلیلی از …
و قلیلی … در آب … آورده …
… بآب گرم شسته … کنند اما تدبیر …
که بگیرند آن … خمیر نموده بر … طلا نموده
در تنوری معتدل الحرارة بیاویزند تا بریان شود … بعضی … سحق نموده …
… طلا نموده بطریق سابق بریان نموده استعمال کنند اما …
… چنان است که شیخ الرئیس در رساله صنعت … فرموده و آن چنان است که یکپاره …
… آنرا … گرم … پس بیرون آورند …
طریق نیکو … کرده و حرق سرطان و بهترین اوقات آن وقتی باشد که شمس در اسد بود بعد از طلوع شعرای
در تحت الشعاع باشد پس بگیرند سرطان را و … زنده در دیگ مس صحیح گذارند و اگر … دیگ
آهنی … سر آنرا محکم کرده در آتش بگذارند آنقدر که … بسوزد ولیکن خاکستر نشود و …
… اطراف سرطان را قطع کنند و جوف آنرا … بآب گرم پاک بشویند و خشک گردانند

تکلیس ذهب
تکلیس نقره
تکلیس …
تدبیر چشمیزج
تدبیر …
حرق سرطان

اما تکلیس

حرف قیح

حرف زجاج

حجر منطقی

و در کوزه باد بگیرند سفال گذشته و سرآنرا محکم کنند و بگل بگیرند خاک کنند و استعمال کنند اما حرق عقرب و آن چنان است
که در شیشه نکرده و بگل گرفته در تنور ملایم گذاشته تا بسوزد و لیکن نباید که بسیار بسوزد و شیخ گوید بهترین طریق آن است
که ده عدد عقارب احیا را در قدر حدید لطیفی کرده بهمین خط بگیرند و یک شب در تنوری تازه گذاشته پس بیرون آورده
و سحق نموده و شرقیات بین رماد و قیر الجه بود مع شراب چند یقون دارین رماد جهت ادرار جاع و کلیتین مع اخراج حصاة
بی نظیر است آن چنانکه لحوم افاعی ضد سموم حیات و سایر هوام است و همچنین جمیع عقارب منه حجارة کلی
و مثانه است اما حرق زجاج که همان منفعت عقارب دارد بگیرند زجاج ابیض صافی و آنرا اگر تازه نو در آب
گذارند منفعت کرده اما کیفیت سحق و طبل الجوز و حجر منطقی اما سحق و آن چنان است که از ارق سفاج صافی اللون شده
البرق آن بگیرند مع پاره از حصاه و صفار و در صره خشتی شعری با غیر آن کرده با بیار بالنده تا از شد و سحق بعضی از آن
بعضی را بگیرند و مانند سخاره براده تنک شود زنده و بعضی آنرا در آب گرم زمان طولی بعرق بمالند تا صافی آن از
خرقه بالا به پس بگذارند تا مترسب گردیده آب آنرا برفق بریزند پس در شمس بگذارند تا خشک شود اما حب آن
چنان است که وسعتی را چون ابو نخالی کرده و طلق مسحوق در آن پر کنند و سر حقیره بگل را تغلیظ نموده و سر در نگیرند
آبی سفید کرده و انصل قرق طلب حلب هندیست که حکمای هند فرموده اند و آن چنان است که صفایح رنگ آنرا
بآب بنگو بشوینند پس در آتش گذاشته بدمند تا سرخ شود پس در کاهی نهند تا سرد شود پس در شمس تجفیف آن نموده
به بینند اگر با دست منفعت نکرد مکرر علی مذکور نمایند تا چنان شود که بسهولت با دست منفعت کرده و بکوبند نرم
شود پس آنرا در صره کرباسی کرده در آب بسیار بمالند تا جمیع آن صبره بمانند و آن محلوب را بر عضو یا جنبی بمالند
از آتش منفرد و محترق نکرده و ادرام و تنه بیرون ببرد و خلف انف و سایر لحوم رخوه را در ابتدا طلا نمودن نافع باشد و چون
بجمار و لسان الحمل نوشند نسیان و رحب و نفع نفث الدم و ترم رحم و بواسیر و ذوسنطاریا بسی عجیب الفعل بود
و همچنین است قطلیه به ان نیز و چون بقروح مجذومین طلا کنند منقی آن و نافع باشد و نشاید که آنرا به و ن امتزاج
بکر نوشند که با عضای

صفت کابلی

منفعت دو از دهم

و علامت ریح

معجون کسر الریاح

کرد اعضای باطنه منقبت کرده و خطر باشد و شربت آن تا یک مثقال باشد اگویند مضر است بحلق و اطحال مصلح آن
برنجاسف و کثیرا است اما طریق حل آن چنان است که صفایح طلق را بیت روز در بول منقوع سازند پس برآورده تو
ساده مسحوق بران افشانده در بوته نهند و بدمند تا بگداز ند و گویند بهترین طریق حل آن نیست و اطبای هند و اکثر امراض
مقصد بان علاج کنند و صاحب اکسیر گوید چون طلق گداخته شود جیفی را که در وسط آن ثقبه صغیره بود بر سر بوته منطبق
سازند پس بوزن طلق بعد از آن ثقبه طبق بر ان بریزند تا بطلق ملتقم شود و گویند که سر یکدم آن بجای درهم قلعی را
نقره خالص سازد و العهده علی الراوی اما صفت کابلی تریج را بسیار در آب بجوشانند تا مضمحل شود صاف نموده صافی آنرا در شیشه
کرده چهل روز در آفتاب بیاویزند که پخته شود و آنرا کابلی گویند منفعت دو از دهم در اسباب تولد ریاح علامات
هضم و کسر و تحلیل آن بدانکه حرارت ضعیفه هر گاه عمل کنند در ماده غلیظی مرتفع میشود از آن بخارات غلیظ غیر قابل
التحلیل پس هر گاه مفارقت نمود حرارة ان بخار و غلظ آن زیاده شد پس اگر در عضو منتشر و متحرک است ریح بران اطلاق
میکنند و اگر ساکن و محتبس باشد در بکقضا مش بعد آنرا نفخ میگویند و ارجع از نفخه نفاخه و غلیظ و آنچه در آن رطوبت
قلیل باشد ریح و نفخ متواتر میشود و علامات که دلالت بر ریاح میکنند از آنجمله آنست که در اعضای حساسه وجع ممدود کرد
و اشتمال بوده باشد بدیدمی آید و حرکات غیر طبیعی مثل اختلاجات در اعضا ظاهر میکرده و قراقر و نفخ در شکم و معده
محسوس میشود و ریاح با آروغ و غیره بسیار رفع میشود و از دفع آن خفتی حاصل میگردد اما آنچه کسر و تحلیل ریاح میکنند
از ادویه مفرده صعتر است و برگ سداب و کندر و انیسون و کرویا و فودنج و نفاع و نانخواه و قرنفل و مصطکی و
دارچینی و حب الغار و سنبل الطیب و خولنجان و سکبینج و شاه بلوط هر یک از مذکورات با خاییدن بعضی از آنها با انجه
الطبیخ بعضی را بعضی از آنها ترکرده و گرم گرم بر عضو نهادن تحلیل نفخ و ریح میکند و همچنین اگر قلیلی از چند ستر را باسم
گرم نوشند بغایت نافعست و از مرکبات کثیر النفع که در کسر و تحلیل ریح و نفخ معده و امعاد فتح قولنج ریحی که بهیچ دوای
ساکن و تحلیل نیافته باشد بی نظیر و نفع مجرب مجربست در حق عادت ابن معجون مسمی به کسار الریاح صفت
آن بعد سداب خولنجان تخم کرفس سلیخه پوست بیخ کرفس فودنج شبت انیسون از یانه صعتر مکه از هر یک مثقال نیم کوفته در
شش مثقال گلاب بجوشانند تا ثلث بماند صاف نموده مع سکنجبین بیست مثقال عسل مصفی بجوشانند تا بقوام آید بعد از آن
زرنباد و مصطکی نار مشک عود خام پوست ترنج دار فلفل کاشم تخم کرفس سادج انیسون اذخر سارون تخم ترب
شونیز زرنب سعد فودنج کرد دایره دارچینی جنست زیره کرمانی قرنفل حرف مکه سه مثقال حب الغار ده مثقال
جند بیدستر ده مثقال جوز الافراد کوفته بیخته مع سی مثقال روغن بادام تلخ چرب کرده با آن عسل مذکور
معقول معجون کرده بعد از شش ماه قبل از آنکه سرد شود دهد تا دو پنج مثقال نوم خام مه قوق تا عماد و اصل کرده

بسیار بهم رسند شربتی از دو مثقال تا سه مثقال نافع بود و اگر خواهند مع تحلیل و کسر ریاح تلیین طبیعت نیز
بیست مثقال تربد سفید مجوف کتا ادویه مقویه بیفزایند و عوض قوم بوزن آن شیره فلوس خیار چنبر کنند
نافع باشد انشاء الله تعالی **اگر نفخ در معده باشد** پس اگر بسبب طعام نفاخ بود وضع بطن بجذوه تا معده …
بران نافع باشد و اگر بسبب برودت و ضعف معده بود و مترنج بدهنی که ادویه لطیفه کاسره ریاح در آن مطبوخ
یا با آن مخلوط باشد مثل نانخواه و کاشم و کمون یا اقوی از آنها مثل سداب و حب الغار و سلسالیوس کرویا
آن دو مس خروج باشد پس اگر نفخ بدهنی که شبت با آن ممزوج باشد کافی بود و اگر … غلیظی بود بدون اخراج آن
ماده از مذکورات انتفاعی حاصل نباید بلکه موجب زیادتی تهییج ریاح گردد از آنچه نفع آن در کسر و تحلیل ریاح …
بود شرب طبیخ جعده یا طبیخ خولنجان نیز بغایت نافع باشد و سکنجبین و جعده و شربت چند … بالخاصیة
و ماء رمع زیت عتیق در کسر و تحلیل نفخ و ریح واحد رطل بتیسیره انفع از جمیع مذکورات بود و …
که جسفرم نفخ بطن صبیان را بغایت نافع بود و نفخ سوداوی را قیدا فیقون و سنجرنیا و نانخواه بغایت
نافع باشد و علاج قراقر قوی از نفخ باید و کسی را که نفخ و قراقر در بطن مع … بوده باشد شرب
طبیخ کمون مع ترنجبین نافع بود و از آنچه در کسر و تحلیل نفخ و ریح مجرب است **حب کاسر ریاح** که بغایت سریع **صفت**
خولنجان و سکنجبین مساوی حب نموده شربتی یکمثقال با آب گرم نافعست **معجونی دیگر** که تالیف ابنجیرا …
رحیم معض … و وجع شدیدی که عارض گردیده بود تالیف نموده از خیلینه شفقیه امعا و معده از …
و اثقال غلیظ و تفتیش و کسر ریاح مولمه و تسکین اوجاع بغایت متشفع گردید **صفت آن** حب الغار
سه مثقال سکنجبین خولنجان کمدو دو مثقال مقل ازرق یکمثقال مصطکی نیز بیفزایند بهم آمیخته مع …
الرحیم با عرق صقر حب کنند مثل مغز فندق شربتی از نجعه دو تا نه عدد و اگر مثقال برافعال مذکوره
تقویه معده و هضم و شهوه قانیز خواهد نمود و اگر یکمثقال … جنسی اضافه نمایند در منافع مذکوره در تقطیع
و تحلیل اقوی خواهد گردید و تقویه کبد نیز خواهد نمود و دیگر **تریاق اربعه** و آن در تحلیل ریاح غلیظ از معده و امعا
و سایر احشا و در تسکین اوجاعی که از برودت و ریح متولد شده باشد بی نظیر است **صفت آن** جنطیانا
رومی و حب الغار و زراوند طویل مرصافی اجزا مساوی علی الرسم با عسل معجون کرده شربتی یکمثقال باشد با آب
گرم **معجون دیگر** که بجهت ریاحی که در شکم متولد شود و دردهای جگر و طحال و معده نافعست **صفت آن** سلیخه
حماما سنبل نانخواه رازیانه تخم کرفس انیسون سلسالیوس … زراوند طویل مصطکی
اسارون کرویا اجزا متساوی علی الرسم با عسل معجون نموده شربتی از یکمثقال تا دو درم باشد **منفعت سیرم**
در اسباب

در اسباب تولد سده و علامات حدوث و بیان معالجات آن با آنکه سده سبب بسیاری از امراض صعبه میگردد و حدوث
آن بیشتر از جهت وقوع شئی غریبی است در مجرای مثل سنگریزه و دریک یا ثقل بسیار و یا خلط غلیظ لزج یا خون بسته و یا مانند
آن یا آنکه برودت یا یبوست قوی که موجب قبض مسدودی شود یا از جهت شدت قوه ماسکه یا ضعف دافعه ماده در مجری …
مسدود میشود و یا از جهت بستن شدید … یا از انطباق مجری است بسبب ورمی که در مجاورت آن مجری …
و امثال اینها و گاه یکی ازین اسباب موجب سده میگردد و گاه بیشتر **از جمله آنها** آنچه سده دست جمع کرد اشتهای غلیظ است
و نان میده خصوصاً فطیر و دیگر شراب غلیظ است خصوصاً شیرین و دیگر برنج و جاورس و پاچه و قلیه ها خشک و خرما
انجیر شیرینها خصوصاً که در ان غلیظ و لزوجتی باشد مثل حلواهای آرد و بارو غن و قطایف … و مانند اینها احداث
سده میکنند خصوصاً که حرکت ریاضی را بعد از ان مرتکب شوند یا آب بسیار بر بالای آنها خورند **اما علامات سده** آنکه هرگاه
سده در میانه معده و جگر واقع شود علامت آن رطوبت براز و کثرت قرار و کثرت عطش و قلت خون و تغیر لون یا استسقا …
و هرگاه در میانه معده و امعا عارض گردد امراض ایلاوس و قولنج ظاهر میگردد **و هرگاه** میانه معده و دماغ پدید آید علامت
آن کمی اشتها با اصلاح مزاج و قوت هضم و قلت احساس … و عدم حدوث فواق بعد از شرب …
و شرب شراب برنا شتاست **و هرگاه** مابین مراره و امعا حادث گردد بیکبار سفید شود و باشد که …
گردد و باشد که موجب یرقان یا قولنج گردد ولیکن حدوث یرقان البته لازم نباشد زیرا که گاه باشد که صفرا بعد از منع
گردیدن صفراوی پدید آید و یرقانی که ازین سده متولد گردد ببیاض براز بران مقدم باشد **و هرگاه** مابین مراره و کبد
هم آید براز بتدریج سفید شود و البته از آن یرقان حادث شود و حدوث یرقان بر بیاض براز مقدم باشد **اما ادویه مفتحه**
بدانکه مفتح دوا ایست که هر ماده که در مجاری متوقف باشد بتحریکات آن بخارج نموده مجاری را پاک و مفتوح سازد و بهترین طعم
… لطیف باشد و هر لطیف لیسانی و هر لطیف حامض مفتح است و بهترین … سده که در مجاری …
معده که مذکور شد واقع شود داباج افیبیس است **و از ادویه مفرده** اشق و اقحوان و انیسون و … و تخم لسان الحمل و تخم
تنجگشت و تخم خربزه و انجیر خشک و دانه کبر و بیخ کبر … دو جزو بالچه و دوا … و دار فلفل و دارچینی و ادخر
و رازیانه و زعفران و زنجبیل و … خشک و شکر و سنبل و شاهتره و معز و عروق الصفر و غافت و غیر
ورق عنب و افسنتین و فوه و قاقله و قیسط و قنا بری و کبابه و کرفس و کراث و حنا و گل سرخ و سنبله و بادیرک
ازین مجموع از جمله مفتحات سده خصوصاً سده جگر … بهترین ادویه مفتحه **و از ادویه مرکبه** چون چند روزی
بسکنجبین بنوشند تفتیح سده جگر … که باستسقا خواهد انجامید بنماید … صحت می آورد
و از انجبه بهترین … سکنجبین است خصوصاً عسلی بزوری یا عنصلی **و دیگر** شربت ماء الاصول است و نسخه آن

بسیار است و بهترین اکثر نسخ آن اینست که منضج مواد غلیظه و مفتح سده و مدر فضلات و کاسر ریاح است و نافعست
سوء القنیه و استسقا را صفت آن پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کرفس پوست بیخ کاسنی از هر کدام سی درم پوست بیخ کبر
پنزده درم تخم رازیانه تخم کرفس تخم کاسنی از کدام بیست درم انجیر زرد عدد مویز منقی چهل درم فقاح اذخر ده درم مجموع را در آب [illegible]
و صاف کرده با چهار رطل عسل بقوام آورند شربتی از پانزده تا بیست درم باشد و بعضی اوقات سنبل و سلیخه و اسارون
نیز برین نسخه می افزایند دیگر از شربتهای مفید کثیرة المنافع شربت دینارست خصوصا با این نسخه که نزدیکست باعتدال
و نافعست از برای یرقان سده ماساریقا و جگر و حشا را و دوام آن [illegible] ادرار بول و تلیین طبع میکند و با شیره تخم خیار نافعست
یرقان و حرارت جگر و معده خصوصا هرگاه اضافه کنند بران سکنجبین قندی و با شربت عناب نافعست از برای حمیات
و تبهای دموی و صفراوی صفت آن تخم کاسنی نیم کوفته بیست مثقال پوست بیخ کاسنی سی درم و گاه می افزایند گل سرخ
پانزده درم ریوند چینی چهار مثقال ریوند را نیم کوفته و کیسه کرده با سایر ادویه در آب بآتش ملایم بجوشانند و صاف نموده [illegible]
قند سفید بقوام آورند و گاه بجهة زیادتی قوت آن یک مثقال دیگر ریوند کوفته و بیخته در آخر طبخ بران پاشیده برهم زنند
تا مستهلک شود و فوق کنند شربتی از ده درم تا بیست مثقال باشد جوارش کرویا مفتح سده و محلل ریاح و مدر بول دیگر [illegible]
کرویا یک رطل و نمک [illegible] بریان کرده در آب نارنج [illegible] نموده بکوبند و بیفزایند بران [illegible] فستق نیم رطل انیسون
دارچینی [illegible] هر یک [illegible] درم همه را کوفته با روغن بادام چرب کنند و با عسل معجون سازند صفت قرص کبر [illegible] نافع
سده کبد و طحال و [illegible] طبیعت بلغمیه و سوداویه بغایت نافعست بگیرند گل سرخ ده درم رب السوس پنج درم
سلیخه فقاح اذخر تخم زعفران مصطکی از هر کدام دو درم و زعفران را در سرکه حل نموده ما بقی اجزا را کوفته و بیخته بآن
مخلوط ساخته قرص کنند شربتی از یکدرم تا سه درم با مایعی مناسب بنوشند که در حال وجود سده در حین احتیاج
باسهال موافقست آنست که بسیار قوی نباشد زیرا که ماده نزدیکست بپدرا بلکه اولیست که خفیف باشد مثل
ایارج فیقرا ضعفا یکمثقال و اقویا را یکمثقال و نیم خصوصا با روغن خروع که قوی تر و بهترست و دیگر سفایح و غار یقون
و افسنتین است که انجمله موافق و نافعست جالینوس گفته تفتیح سده قبل از استفراغ بدن خطر باشد بجهة
انجذاب و تلبیح مواد در مجاری منسده و دیگر واجبست که در اغذیه اصحاب سده کند داخل کنند و لیمون و کبر [illegible]
مقصد چهارم در بیان کیفیت معالجه اسهال و بیان ادویه جاذبه از مفرده و مرکبه بدانکه معالج
اسهال را واجبست که از چند امر غافل نشود اول از وقوع اشتباه فیما بین انواع اسهال و پس باید که در تحقیق
و تحقیق نوع اسهال آن غایت سعی و نهایت دقت بورزد و این امری بغایت صعبست و اکثری از مهره متقدمین
و متاخرین درین باب بعجز معترف شده اند و اکثر آنچه مشتبه میشود کبدی و معویست و فرق میانه این دو نوع

باشد و چه است اول آنکه باسهال کبدی درد اندرون نمی باشد مگر بر سبیل ندرت علیل باندک دردی در ناحیه
جگر احساس میکند بخلاف معوی نمی باشد مگر باد و صعب بجهة عصبیه امعا دوم آنکه در کبدی خون بادوام می آید
مثل و آنکه دو روز با سه روز آمد بعد از ان محتبس میگردد تا آنکه بازجع شود بخلاف معوی که استفراغ و خون در آن
متصل می باشد بی آنکه ساکن میگردد سیم آنکه با کبدی بدن لاغر میشود بخلاف معوی که با آن بدن لاغر میشود
و الا بعد از افراط و ازمان چهارم آنکه استفراغ در کبدی از اول تا آخر یا خون محض می باشد یا غسالی دیخالط
نمی باشد با آن خراط مگر بعد از افراط که تجرید سطح امعا نموده خون با خراط ممتزج گردد بخلاف معوی که در ابتدای صفرا و
و آب استفراغ میشود و بعد از ان جراده دفع میکند بعد از ان خون و احیانا ما شیئیه بعد از ان چرک مستفرغ میگردد
پنجم آنکه مدفوع کبدی بغایت متعفن می باشد ششم آنکه کبدی و مقعد بسیار بود و در حرارت کم و غیر متصل می
باشد هفتم آنکه آمدن خون در کبدی اکثر اوقات بعد از برازی می باشد و کم با آن مختلط میگردد هشتم آنکه در کبدی
روز بروز احوال علیل بدتر و مدفوع متعفن تر می باشد نهم آنکه اکثر کبدی خالی از تب و تشنگی و التهاب نمی باشد
و دیگر بباید دانست که اصل در معالجه اسهال بلکه در مداوای جمیع امراض رعایت اعضای رئیسه است
چنانچه اگر قصد در انها بباید شفقه نمایند و اگر ضعف یا سوء المزاجی احساس کنند تقویت و تعدیل نمایند و همچنین
رعایت حال معده از واجباتست دیگر آنکه در شرب دوا مبالغه و الحاح نکنند زیرا که اکثر سبب امتداد علت
میگردد خصوصا در اسهال چه عمده در معالجه آن تخفیف است از طبیعت و قوت اعضا دیگر آنکه از حفظ قوت
بجز برای غذای قلیل المادة کثیر الغذا مثل اللحم و زرده بیضه نیمبرشت غافل نکرده دیگر آنکه در معالجه اسهال بحبس
مبادرت و تعجیل نباید نمود و اکثر اوقات اسهال را باعث بر اسهال علاج باید کرده بسا باشد که بزودی
حبس نمودن سبب تلف علیل گردد زیرا که اکثر در ظاهر اگر اکثر در ظاهر اسهال مینماید و در حقیقت احتباسی
مثل رجیع کاذب دیگر آنکه تا ممکن باشد معالجه اسهال را بترک و اصلاح غذا نمودن اقتصار باید کرد دیگر
آنکه تا باستعمال دوا از خارج مثلا طلا و ضماد مطلب حاصل گردد بمشروبات مبادرت نباید نمود دیگر
آنکه تا با ماله دوا بجهتی دیگر مقصود بحصول بپیوندد مثل قی و ادرار و تعریق بحبس مطلق جرات نباید کرد
آنکه تا بدوای مفرد مقصد حاصل گردد اختیار مرکب نباید کرد دیگر آنکه تا ممکن باشد بقوا الطین خرفه
علاج نکنند دیگر آنکه در حین اقتران سرفه با سحج از شربها احتراز واجب باید دانست دیگر آنکه
بباید دانست حاجت بطباشیر جهة حبس خونست و حاجت برونخجه حبس اسهال معویست
و حاجت بزرقطونا و بارتنگ بنابر مغص است اما در اسهال محذرات اکثر اوقات خطرست خصوصا

درمشروب باجود آنکه خطرش در اطلبه وشیاف کمترست شیخ الرئیس رحمة الله نقل کرده که مشاهده نموده
کسی را که احتمال شیاف افیونی کرده هلاک شده و بعضی اوقات بجهة تغلیظ ماده وآوردن خواب باکل افیون
بمشود پس اگر ناچار شود بدون اختلاط بمصلحی مثل جندبیدستر یا زعفران و مانند آنها استعمال نباید کرد
بباید دانست که خواب اسهال را بسی نافعست و از جمله جوالبس اسهال حمام و دلک است بتوسیع مسام
وهمچنین گذاشتن حجامت بر شکم و دیگر احتیاط در اغذیه موافقه نافعه باید دانست که اغذیه لزجه قابضه مثل برنج
وجاورس مع پیه گرده بزغاله و مغز بادام بریان کرده و انفع از لوز مغز فندق بریان کرده است و همچنین
بیض نیمبرشت بی نمک و بیض در سرکه جوشانیده که از حد نیمبرشت زیاده طبخ یافته باشد و همچنین پاچه مع برنج
بریان کرده پخته و همچنین حسایی که از سویق بریان و قلیل از کمون در سرکه خیسیده بریان کرده تمامی در برنج
موافق نافعست کیفیت اسهال هرچه مبرد و مجفف بود از آنجمله مثل چیزی که آرد آنرا با سرکه عجین نموده
مایل بفطوره پخته باشند و مثل عدسی که دو سه آب آنرا دور کرده پخته در آب سماق پخته باشند
و بترشی غیر مودی از سماق یا انار و آن ترش نموده باشند و مثل حاملی که از زبیب مایل بحموضه و عفوصه که بالجمع
مع حب الرمان بزم کوفته ساخته باشند مع کعک مجفف در تنور خوردن مفید و مناسب باشد و ماء الشعیر با این
کیفیت که کشک الشعیر را بریان کرده بکوب کسنه مع جاورس و حب الرمان حامض و خرنوب نبطی و دیگر
عصاره زرشک و بسیری از بوند در حصرم کرده پخته باشند خاصه در اسهال و موی کبدی بغایت نافع بود و دیگر
زرشک و ناردان و سماق همه در حین حرارت مزاج نافع باشد و گاه از لحوم خفیفه مثل دراج و طیهوج در فروات فاکهه
جهة تقویه میکنند و در حین حمی با مراق آنها اقتصار و میمانند و گاه باشد که جزر را در آب غوره خیسانیده خشک نموده تخم
که مکرر سنگ تفسیده در آن انداخته و آنرا بجوش آورده و صاف نموده یا در ماستی که مکرر در وضع سنگ و آهن
تفسیده نشف مایه آن نموده باشند ترید کرده بسی نافع افتد و جمیع لحوم جهة تسحج و اختلاف الدم مضر باشد و اگر
ناچار گردد پس از لحوم بود خصوصا که در سرکه تند عفص پخته باشند و اگر از لحوم چاره نگرد و کارع بطون و امعاء اصلح
باشد پس گوشت پهلوی بزغاله مخلاه که گشنیز خشک بسیار داشته باشد یا کرد ناج کبک که با آب سماق مشرب
نموده کباب کرده باشند همه موافق و نافع باشد و اما در حین حرارت مزاج و تسحج غذو هیچ چیز بیشتر از لحوم مضر باشد
و نافقر از یونه مجوعه که عبارت از سیب سبحستی احصرم و تفاح و سفرجل و مورد و لیمو حامض باشد بسو که اقتصا
بان و بماء الشعیر کنند و کور نمایند جزری که خواب آورد و خلفه را ساکن کند بگیرند پیه گرده بز و گشنیز خشک نرم
کوفته مع آرد میده و ملح قلیل خمیر کرده نان کرده بپزند و گرم گرم بخورند خبز آخر که خلفه را ساکن کرداند بگیرند زرده

بیضه

بیضه و سمن مساوی برهم زنند و مع اندک نمک آرد میده بدان مایل بکفیه نموده کرده بپزند و گرم گرم بخورند که در تشنگی بعقب دوا
حادث شود و بهترین اغذیه آنرا دنبه است که بکدازند و جگر را شرحه شرحه کرده در آن میان بریان کنند و لیکن بسیار برشته
نکنند پس عروق کبد را جدا کرده تناول نمایند و بجهة مجو درپیه کرده بکدازند دنبه بهتر باشد و هفت روز چنین کنند و لحم دجاج با
دستگیر بخته و لب بلقری اسهال صفراوی را حبس کند و جهت تسحج و قطع بگیرند پیه گرده بز و بزغاله و غیر ان غطم غذا سازند و جهة
اسهال صفراوی که مزمن گردیده و اسقاط قوت نموده و از علاج آن یاس حاصل گشته بگیرند دجاج سمینی و در سکنجبین
بقری بسر که صرف به پزند و در آب چرب رقیق آن کعک ترید نموده بخورند و همچنین از اغذیه اصحاب اسهال صفراوی
سویق شعیر است مع صمغ و طباشیر مع آب و سیب و نار مفروش یا کعک مسحوق و همچنین زرشک و سماق مع
سفرجل و تفاح و زبیب و لحم دجاج مکرر الطبخ و همچنین غذایی که از جاورس مقشر و لب نور و جوز که مع قشر بریان کرده
باشند و بلوط و پیه گرده بز و سرکه نخودی پخته و سماق بریان پاشیده و همچنین از بقول مثل حماض و بقلة الحمقا پخته مع یکی از حبوبات
مذکوره و همچنین هرگاه سویق شعیر را مع نصف نصف آن جاورس مقشر بطریق ماء الشعیر پخته و صاف نموده
مع چند قطره دهن ورد خالص و همچنین است کعک مسحوق بریان کرده چون با پیه گرده بز بزر بره بزنند نافع باشد
و جهة اسهال بلغمی و زلق الامعاء طوی هر طعام مجفف چون اسوق مثل سویق شعیر و غیر او سویق حب الرمان و سویق
تفاح و سفرجل حامضین و سماق مملوح نباره بلوط بریان و سویق حنطه و کعک مجفف در شوفا نزر و فندق
که با پوست بریان نموده کوفته باشند و مع بعضی از ربوب قابضه بخورند و همچنین ارز بریان کرده مع پیه گرده بز و
همچنین طلایا و مطجبات که از لحوم خفیفه پخته باشند و بهتر آنست که بمرق آنها اقتصار نمایند مع کعک که حال ترید کرده
باشند و از بقول کرفس و کراث و گشنیز و نعناع و فودنج و دارچین و شبت و چرک مدبود و اصلح باشد و از فواکه قسب
و غبیرا و خرنوب شامی و از ابازیر سنبل و کمون و نانخواه و خردل و جیمن مسلوق بحری و خردل و جوز مشوی و باقلای
منقوع مع کمون و سرکه بسیار نافع و موافق باشد و از فصل غذا پس از این نوع اسهال تجرع و تعطش و از او بادریقب باشد
و اغذیه موافقه اسهال جمیان و اطفال از آنجمله بلادیست که با کل کرواندک و روغن دنبه پخته باشند و از زرده بیضه نیمبرشت
که مع غرلا مسحوق مشوی بران پاشیده باشند و همچنین حلاوه گرم مع ماست گاوی یا شیر طلی گرم گرم بخورند بسی نافع
و مجرب بود و نانی که از آرد گندم و بلوط پخته باشند و اطریه که در حین پختن آن بهمن و کرنب نانخواه و نعناع خشک داخل کرده با سماق
مشوی حامض نموده باشند و همچنین اطریه که در شیر گاو و آهن تافته پخته مع تخم بادنجان مشوی و همچنین از ماش و برنج
مشوی مع شیره خشخاش طبیخی پخته و همچنین طبیخی که برنج مشوی و سماق یا زرشک و ناردان مشوی
 مع نعناع پخته باشند و نقل و تنگه سفرجل و تفاح یا سیب سنجد شاه بلوط همه نافع باشد بسی جبان

که اسهال مختلف که گاهی مع ثقل وگاهی بی ثقل وگاهی مع صفرا وبلغم وگاهی مع دم وگاه مع مده وصدید بود وگاهی غسالی
می آمد مع قراقر وبنجش قلیل نیز بود وارقد استفراغ عظیم داشتند وعطش شدید بود وانقواء النبض واکثر معالجات متعذر
متعسر میگشتند باطریکه آرد انرا بعضی قوم نخ شهری خیزنده دو بگشک فایق کرده ومغز جوز مشوی مدقوق کرده داخل
کرده صحت یافتند وافتند الحیلا من عقر اکثر اسهالهای مزمن وسدری که بآن معده وامعا واکثر احشا بسبب
تقدم نمایر مغاط مبرده ضعیف گشته باشد بغایت نافع بود واز جمله ادویه مفرده حابسه انهاست برنج شکم ببند
دوا اگر باقی برنج سرخ دران جوشانیده باشند با بعضی ادویه قابضه حقنه کنند سحج روده را نافع بود وخون شکم ببند د
آکتی حب الآس شکم ببند د افیون حابس اسهال بود وسحج را نافع باشد اقاقیا شکم ببند د سحج واسهال را نافع
بود انجبار اس اگر یکمثقال از بیخ انجبار نیکوفته بجوشانند وآب آنرا با اندک نبات سفید آمیخته بخورند نزف
الدم از هر عضوی که بوده باشد خصوصا از گشودن سر کما بوده باشد ببند د وحابس بود برنجاسف سحج را نافع بود
واسهال کبدی را که از حرارت جگر بود حبس کند وکبر بار دو پر موافقه مثل سنبل خلط کنند اسهال که از سردی جگر
بود ببند د باقلا قرن ایل محرق وی دو مثقال با کثیرا اسهال مزمن ببندد بزرقطونا چون در سرکه وآب بپزند بخورند
اسهال مزمن واسهال که از قرحه امعا باشد قطع کند بزرقطونا بریان کرده با روغن گل سرخ چرب کرده شکم
ببند دو سحج را نافع بود تخم خطمی چون رفتن از شکم قطع کند تخم مرو دو سه مثقال با سحج را نافع بود وشکم ببند د خصوصا
که بسبب اسهال خلطی گرم بوده باشد تخم کتان بریان کرده شکم ببند د تخم حماض قابضست بزرالکراث
دو درم از آن با دو درم حب الآس ترخیر که از برودت بوده باشد بغایت نافع بود وهمچنین چون یکدرم از آن ویکدرم
تخم کرفس با آب گرم بنوشند زحیر را نافع باشد بزرالورد اسهال مرا نافع بود وچون بزرالورد را مع اقماع ورد
کوفته وبیخته دو درم بنوشند قطع اسهال مزمن که قابل علاج نبوده باشد نماید بزرالریحان نیم درم بریان کرده سحج را
نافع بود وشکم ببندد اگر یکمثقال با آب بر تر کرده فرو برند اسهال مزمن قطع کند وطبیخ وی نیز شکم ببند د وآنچه
سبز بود حبس دروی بیشتر باشد بقلة الحمقا عصاره آن حابست بهمنین اسهال سوداوی باز دارد دو نفت
حامض خشک وی شکم ببند د خصوصا تا مس وسحج را نافعست تبراج اختبابی درحبس اسهال دموی خصوصا
بواسیری بی نظیرست شربتی از نیم مثقال تا یکمثقال نرم کوفته با دوغ آهن تافته بخورند تال دو وی بهشت
که آنرا شجره گویند مسحوق آن از نیم مثقال تا یکمثقال اکثر اسهال وسحج وقروح امعا را شرباً با لواحق نافع
بواقع الحال بغایت نافع است جاورس شکم ببند د حبس عتیق چون بریان کنند یا در عصاره قابض
تا شوری آن ببرد یا سه مرتبه سمک آب بشویند پس در آب شیرین بجوشانند تا شوری از آن زایل شود
ودر شکم

ودر آتش کباب کرده یکدرم بخورند بقوت تمام شکم ببند د جز مازج نفث الدم واسهال کهنه را نافع بود جفت بلوط
شکم ببند د جلنار شکم ببند د جوز مقشر وبریا چون بریان کرده با نبات کوفته بقدر مغز جلغوزه شکم ببند د
باب بپزند بنهند اسهال صفرا را حبس کند جوز سرو خصوصا بریان کرده شکم ببند د حب الرمان شکم ببند د
خصوصا بریان ومنع مواد صفراویه بکند حب الرمان دو درم از آن زحیر ومغص بلغمی را نافع بود خصوصا که با روغن
گل سرخ چرب کرده با آب گرم بخورند خشخاش سحج واسهال کهنه را نافع بود حمص خرنوب خشک شکم
ببند د خشخاش سفید شکم ببند د خرنوب نبطی دمی تازه مع ورق غرب تازه نرم بکوبند ودو مثقال بخورند
قطع دم حیض کند ودرم لطم ونیله فرو جمیع مفاصل را نیز نافع باشد خطمی دم الاخوین قطع اسهال مزمن بکند
بریان کرده دو سه مثقال با واسهال کهنه را نافع بود دم الاخوین مدقوق با آب بر خام قطع قیام الدم نماید
دم الاخوین قطع اسهال که از سده ماساریقا حادث شده باشد نماید خصوصا با گل سرخ یا با سنبل یا با جلجله
هرگاه مخلوط سازند با ادویه که از ضعف قوت مسبله آن نموده باشد قابضه آن نماید مثل گل سرخ وصمغ
وطرثوث وصمغ عربی بریان کرده مانند آن بجهت دو سه مثقال را با معوی نافع باشد دم الاخوین ریوند اسهال صفراوی را
نافع دم الاخوین شکم ببند د زبیب دو درم مسحوق آن با آب سرد قطع اسهال معوی ومعدی نماید
فوت نموده باشد بکند سفرجل پیش از غذا شکم ببند د وهرگاه با اسهال عسر البول بوده باشد سحج ودوائی مثل
شربت بزنیست زیرا که قابض ودهست سماق قطع اسهال صفراوی خواه مزمن وخواه غیر مزمن بکند
سنبل شکم ببند د سند روس اسهال مزمن را عظیم نافع بود وخون از هر موضع آید ببند د سویق الشعیر وسویق النبق
سویق الرمان وسویق بغیر الکمال حابس بود وقطع اسهال بکند الخرنوب یکدرم از آن با آب اسفان
اکل قطع نفث الدم واسهال وحبس طبیعت کند ودوا فعل کند سادوا اسهال صفراوی را
نافع بود طرثوث اسهال دموی را حبس کند خصوصا ابوی داده وخصوصا پرورده بکافور واطفای حرارت
کنند وتشنگی بنشاند طباشیر شکم ببند د وقطع نزف از هر عضوی که باشد بکند طرثوث قابضست طین
ارمنی قطع خون رفتن بکند عدس چون با سماق اکل یا حب الآس یا پوست انار یا گل سرخ یا
فرو با سفرجل هر کدام باشد بپزند شکم ببند د وحدت خون ساکن کرده عظام اگر استخوان آن سوزانیده
خاکستر آنرا با آب یا غذا بخورند شکم ببند د وترف دم سوداوی عفص قابض است چو سحق نموده
با آب یا غذا بخورند اسهال کهنه باز دارد عتیق شکم ببند د عناب سویق استخوان وی شکم
ببند د عود از نیم درم تا یکدرم ونیم شکم ببند د ودو سه طار نافع بود خصوصا سودوی غبیرا شکم ببند د ومجموع

155

سبیل نها بازدارد و پیچ صفرا و برا نافع بود **مغافره** یعنی کیا بر شکافته شکم بنده **فستق** پوست بیرون آن چون در آب
جوشانید و بیاشامند شکم ببندد و **پوست انار** چون با برنج و جو مقشر بپزند و باب آن حقنه کنند شکم ببندد و پیچ امعا را
زایل کند **عاقرقرحا** خشک کرده باشوربان نرم کرده سه درم با رب بریا رب آس قطع و رب کنند **قسط**
چون نیکو بجهة بخورند شکم ببندد **قطران** عصاره و رق آن اسهال اطفال را نافع بود **حب** شکم ببندد و **کافور** اسهال
صفراوی بازدارد **کرفس** شکم ببندد **اکبر** بریسمان فعل کند **کزبره** کشنیز خشک بریان کرده شکم ببندد **کمربا** شکم
ببندد و **کمثری** آنچه ترش بود شکم ببندد **کمون** در سرکه خیسانیده و باجوشانیده و خشک کرده و بریان کرده شکم ببندد
مخیص دوغ ترش خصوصاً جوشیده و خصوصاً که با آهن تافته سه مرتبه داغ نموده مفرد یا اندک برنج در آن پخته
شکم ببندد و پیچ را نافع بود **مع بیض** در سرکه جوشیده شکم ببندد **ونث** بریان کرده شکم ببندد **نعناع** قابض بود پیچ را
نافع بود **اما ادویه** که نافعست در اسهال که با آن سعال بوده باشد انهاست مصطکی اس صمغ عربی
کند ربر قطونای بریان کرده طباشیر شاهبلوط جوز و بوز مشوی یا بجمله آنچه عفص صحوفه شده در آن نبات
بلکه در آن تفریقی بوده باشد در آنحال نافعست و اگر میسر نشود بعد از ادویه عفصه بعوقات ملینه صدر بدهند و
بیشتر بعوقات که از خشخاش و کثیرا و صمغ و حب الآس و نشاسته بریان ساخته باشد موافق و نافعست
اما مرکبات سهل الماخذ کثیرة الاستعمال مجرب که در اکثر اسهالها نافع بود و انهاست **اقراص** مازوی سبز بی
سوراخ پوست انار سماق فلفل از هر کدام نیم درم کوفته و بیخته بسفیده تخم مرغ خمیر کرده در میان ناری که خالی کرده
باشند گذاشته سر آنرا با خمیر گرفته در روی اخگر بگدازند تا بریان شود و بیرون آورده و بخورانند **و دیگر سفوف** که اسهال
حیاتر اگر دو محل بر آمدن دندان عارض میشود دافع و حابسست **صفة آن** خشخاش حب الآس کند
سعد از هر کدام نیم درم کوفته و بیخته در شیر مرضعه حل کرده بخورانند **صفة دواء العقام** که بقوت تمام حبس
اسهال نماید بگیرند حب الزبیب که در غایت نقومت سحق نموده باشند و عظام محرق و بلوط و کزبره مقلو
و سماق و خرنوب الشوک و تخم کرفس و زیره کرمانی مدبر در سرکه و خبز فطیر یابس والقیه و کندر و نانخواه همه
مساوی سحق و نخل نموده بحسب اقتضای حال استعمال کنند **و از مجلد ادویه** که در ازاله اسهال کبدی
مجربست **صفة آن** بزر قطونی مقلو یکدرم لسان الحمل نیم درم طباشیر سفید ربع درم عود هندی ثمن درم
عصاره ابر باریس یکمثقال مع شراب در یاقضیض شش درم بنوشند **صفة حب الشعیر** که همان
منفعت دارد بگیرند شعیر مقشر صحیح ملی یک اسکرجه و بهمان اسکرجه بیست و پنج اسکرجه آب باران
بیفزایند مع ورق لسان الحمل ده ورق حب ابر باریس سه درم عود نیم درم بجوشانند تا شعیر مهرا شود

حاصل نموده

اما مرکبات

سفوف اسهال صبیان

دواء العقام

حاصل نموده سی درم از آن مع اوقیه شراب به و دینوشند **صفة جوارش مسیرا** در مداوای اسهال کبدی خصوصیتی دارد طولی است
که بسبب اقتضای حال با ادویه و اشربه ان بیفزایند **نقوع** که در ازاله ضعف کبدی اطفال که مع اسهال آن موی
و انقطاع خراط و وجود عطش شدید بوده باشد بغایت نافعست **صفة آن** تخم خطمی مقشر سه درم تخم الخبازی یکمثقال تخم کاکنج
یکمثقال در آب خیسانیده و نقوع آنرا بدل آب بدهند که در امساک بطن و قطع اختلاط دم نافعست سماق دو درم
عفص یکدرم قشور الرمان نیم درم کوفته و بیخته بعصاره سفرجل حب و در سایه خشک نموده و شربتی در محل حاجت
دو درم باشد و بعد از آن تخم صفره بیض نیمبرشت که داخل پخته باشند معین فعل آن و مفید بود **الصاج** که در حبس
بطن و پیچ که در معده و امعای علیا بود نافع باشد پوست انار ترش و عفص مساوی کوفته و بیخته و در خل خیسانیده
تا منعقد گردد و سرد نموده با امثال فلفل حب و خشک ساخته شربتی در محل حاجت از ده عدد تا بیست عدد با
آب سرد و بعضی خرنوب الشوک نیز بران بیفزایند **جوارش** سماق که تقویه معده کند و حبس اسهال صفراوی
نماید سماق منقی سی درم سویق النبق و سویق الشعیر و کعک و خرنوب شامی از هر کدام ده درم کوفته و بیخته
بشربت سیب معجون کرده شربتی سه درم باشد **معجون** مقوی تقویه تمام و دفع حرارت و منع اسهال
صفراوی نماید **صفة آن** سیب ترش به ترش از پوست و تخم پاک کرده از هر کدام یکمن اهر دیکمن یار دیک
سنگ در آب سماق بجوشانند تا مهرا شود و بعد از آن از آب سماق بیرون آورده در هاون چوب باسنگ
نرم بکوبند بعد از آن دو من قند سفید در دیگی که آب سماق دارد و میوه ها در آن پخته شده انداخته بجوشانند تا قوام
آب سماق بقوام آید بعد از آن پس میوه های کوفته را داخل کرده بسیار برهم زنند پس دیگر افروگرفته طباشیر سفید عفص
زرشک خشک و تخم حماض از هر کدام یک اوقیه کوفته و بیخته داخل کرده برهم زنند شربتی از سه درم تا پنج درم باشد
سفوف که در دو سنطاریای کبدی و اسهال غسالی و ضعف کبد را نافع باشد **صفت آن** ورد منزوع الاقماع
شش درم ابر باریس چهار درم تخم مغسول بزر الحماض یکدرم طباشیر صندل سفید نشا صمغ عربی
یکدرم و دو درم راوند چینی یکدرم نیم زعفران دو دانگ علی الرسم سفوف ساخته شربتی از یکمثقال تا دو درم باشد مع ملاک
که بگل ارمنی و سنگ تقیده داغ کرده باشند **قرص** طباشیر قابض نافعست در حمیات حاره و خفقان حار و تپ
و سل و تشنگی و کرب و قی الدم و سعال و سرفه و منفعت این قرص در اسهال حاد مستغنی از تعریفست دیگر که
هیچ دوائی نافع تر از آن باشد و اطبا در معالجه عاجز و مایوس باشند این قرص بتوفیق شافی مطلق موجب شفا شد
خصوصاً که با اسهال تعفن و حرارت بسیار باشد **صفة آن** گل سرخ رب السوس از هر کدام هشت درم مغز
تخم خیار و تخم بادرنگ و مغز تخم کدو و تخم خرفه از هر کدام چهار درم طباشیر سفید صمغ عربی کثیرا و سفیداب از هر کدام دو درم

سفوف ورد صغیر

کافور قیصوری یکدرم زعفران نیم درم کوفته و بیخته با لعاب بزرقطونا قرص نموده و در سایه خشک کرده شربتی یکمثقال ...

سفوف ورد صغیر که نافعست جهة کسی که طعام در معده او ایشان معتاد نموده برودی بدون تغیر معده به خارج گردد

ذلک لدغ و وجع بطن و عطش بوده و لعاب بشد که قبل از فزا اختلاف صدید قیقتی بزیکیرند گل سرخ مزدوم الاقاقیا طباشیر

سفید از هرکدام یکدرم سحق نموده مع رب ریباس یا مثل آن از ربوب بنوشند سماق در کلاب بسیار مالیده

دو صافی نموده بنوشند همان منفعت دارد قرص کهربا جهة اسهال دم و دستدان همون از هر موضع که بوده باشد نافع

چهار درم گل سرخ صمغ عربی کهربا از هرکدام سه درم نشاسته گل ارمنی بسد طباشیر رب السوس جلنار از هرکدام دو

درم اقاقیا یکدرم نیم برب مورد خمیر کرده قرص کنند شربتی یکمثقال باشد صفت دوا دیگر که شرح و رجاع امعای سفلی

بغایت نافعست زعفران کندر خصص صمغ عربی از هرکدام یکجزو افیون دو جزو با گلاب خمیر نموده شیاف سازند

بطریق آنسته زیتون و خیاط در میان آن محکم نموده خشک کنند و در محل ضرورت استعمال کنند و چون از فعل

و نفع آن مستغنی گردند خیاط را بکشند تا شیاف بیرون آید صفت دوا دیگر که در ازاله اثر طرفی لطیر و مجرب است و در اشیای

مختلف نفع عجیب از آن مشاهده شد بگیرند حرف سفید و بزرقطونا اصل هر سه بریان کرده از هرکدام دو درم

زیره کرمانی و تخم گندنا و شبت و خشخاش و انیسون و تخم کرفس و بیخ از هرکدام دو درم و نیم افیون سه درم یکجا

الک شربتی مردان را یکدرم و اطفال را دو دانگ سفید و عجیب النفع است سفوف مقلیاثا که نافعست جهة اسهال

کهنه و زحیر و ضعف معده و مغص و بواسیر را نافعست صفت آن پوست هلیله کابلی و بلیله و آمله مکدر یک اوقیه

و لا اب بچند و خشک نموده در روغن بریان کرده و خشک ساخته بکوبند پس بگیرند تخم گندنا و حب الرشاد و مقل

و مصطکی یکدرم نیم افیطیمون و ارمنی یک اوقیه علی الرسم سفوف ساخته شربتی سه درم مع رب سفرجل الصا نیز دیگر

دیگر سفوف مقلیاثا که همان منفعت دارد بگیرند حرف مقلو یک جزو و نیم زیره کرمانی ... بر مقلو مجموع کل

کنند تا هلیله سیاه مقلو در زیت از هر که اسم تعجز مصطکی ... بیقرا نعنف بوده تخم کتان نیکوفته

و درم تا سه درم استعمال کنند صفت دوا مجرب جهة زحیر بزرقطونای محمص و محمصه یکمثقال صمغ عربی در روغن

گل سرخ بریان کرده یکمثقال متصل از رق ربع درم مع شراب ورد یک اوقیه بنوشند و جلوس در آب

طبیخ خطمی و شبت و بنفشه و بابونه و خبازی و کرنب و کتان و حلبه جمیع انواع وجع و ثقل زحیر را نافع بود و همچنین

تضمید بذکورات و احتقان بمیاه آنها و تضمید بکرنب مطبوخ مدقوق مع روغن گل سرخ و زرده بیضه

نافع باشد و گر حرارت و عطش شدید باشد ابتلاع یخ بغایت مفید بود و بسی از انواع زحیر

و اسهال را نشستن در عصاره لسان الحمل زایل نموده و همچنین است تضمید بورق آن و کرنب

طبیخ

طبیخ عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ رازیانه و قلیل پوست بیخ کبر و تخم مرو و گل سرخ و اختلاط با سفید

باجات و سمه و کاهی استنجا مواز آب شدید البرودة و اغذیه غلیظه و حرکات خفیفه و فوا که احتراز نموده

اکثر انواع زحیر شدیده را الایلام بغایت نافع و در سه روز دفع باشد و اصحاب تجارت جهة زحیر بارد فرموده اند

کو سطر و مرکز بسیار زا عورمی کرده از زرد چوبه سحق پر کنند و چند قطره نفط سیاه بران چکانیده و بسیار زا بر دی شیاف

گذاشته بپزند پس اوراق و طبقات بسیار جدا کرده طبقه مرکز آنرا که علو از زرد چوبه بطریق شیاف استعمال کنند

و نفط نگاه دارند پس شیاف مع بلغم بسیار مندفع کرده و زحیر زایل شود و مجربست شیاف دیگر در زحیر کاذب

ملین و نافعست خطمی بورق شحم حنظل سکر احمر مساوی شیاف سازند و گاه باشد که از شدت زحیر خروج

مقعده خارت کرده نشود که جهة انواع خروج مقعده نافعست دم محرق کنند محرق مرتک بالسویه سحق نموده بعد از

آنکه مقعده بالطبیخ قوابض شبیه باشند بپاشند صفوف الشباب که جلوس در آن جهة خروج مقعده و نسوان و استرخا

آن نافعست و آن عبارت از بیت که خرنوب نبطی رطب در آن پخته و صاف کرده باشند و لیکن بعد از

جلوس در آن باید که مقعده را بروغن گل سرخ آفتابی چرب نموده این ذرور بران بپاشند اسفیداج الرصاص

مغص جلنار شب یمانی علی السویه ذرور سازند و اگر بعد از جلوس که عبارت از آب طبیخ خرنوب و جلنار و

والطرثیث و عفص و قشر الرمان است ذرور مذکور را ذرور سازند بغایت نافع باشد ذرور دیگر چون مقعده خارج

منفرج باشد بعد از جلوس در شراب قابض که قوابض در آن جوشیده باشد ذرور سازند بغایت نافع

باشد صفت آن اسرب محرق مغسول هشت درم گل سرخ سماق از هرکدام چهار درم مورد ده درم

علی الرسم ذرور سازند سفوف بزر الخطمی که در انواع اسهالی که با آن سحج و مغص و حرارت بوده باشد نافعست

تخم خطمی تخم خبازی از هرکدام پنج درم نشاسته صمغ عربی از هرکدام ده درم مجموع را کوفته و اندکی بریان کرده شربت سه درم

با بطا باشد شربت مورد سفوف که نافعست زحیر بلغمی و ریحی را صفت آن کندر جوز نشوی سه درم نانخواه یکدرم کندر

نیم درم سفوف کرده با آب بخورند و بعضی نیم درم صمغ نیز افزوده اند صفت شیاف که همان نفع دارد زعفران

کندر مر تخم شبت علی الرسم شیاف سازند جهة اسهال کبدی قرص طباشیر قابض که مذکور شد با شربت اصل

السوس مع تخم بارتنگ نافعست جوارش نانخواه قابض که نافعست جهة خلفه و فساد استمرار و نفع دارد

صفت آن نانخواه جلنار کندر اجزا متساوی و بعضی پوست بیرون پسته نیز یکجزو می افزایند

نرم کوفته بمویزی که باد از نرم کوفته باشند معجون کنند هر صبح و هر شام دو مثقال بخورند قرص بوست نافع

انواع اسهال و اقسام استطلاق را و قوت جاذبه آن بغایت است و زیاده بر یک قرص نشاید خوردن و الا

قرص کهربا

سفوف مقلیاثا

قرص طباشیر قابض

محتاج بسهال باشد صفت ان پوست بلد مازو از هرکدام هشت درم حب الآس دوازده درم سماق جیبت
چهار درم علی الرسم باشراب عفص ابیض قرص نموده چنانچه هر قرص زیاده بریکمثقال نباشد شربتی یک قرص
بود با آب سرد یا با شربت قابضه فلونیای اعظم که اکثر انواع اسهال ابت ترا نافع و سرفه را نیز مفید بود خشخاش
سفید تخم بارشنگ هر یک ده مثقال تخم خرفه تخم ریحان هر یک یکمثقال رازیانه نیم مثقال همه را بریان نموده بپزند بعد از
ان بودن جمیع بیخ نیم بریان کرده کوفته ونیم درم مع قدری قند فالوده بجهته درحین فرو گرفتن سبز و مسحوق داخل نموده
برهم زنند ونگاه دارند و در حین تناول مع قدری روغن بادام شیرین بنوشند سفوف اطفال جهة تقویه معده و امعا
و ازاله اسهال معدی و معوی و کسر ریاح بغایت نافع بود بگیرند پوست هلیله زرد و مصطکی پوست بیرون پسته هر یک
ده مثقال نانخواه مثقال گلنار با آب و گاه با آب و گاه با عصیر لسان الحمل و گاه با عصیر نانخواه نموده شربتی از نیم مثقال تا سه
نوکر نافع باشد و گاه جهة رغبت اطفال نیم وزن جمیع قند می افزایند شیاف زحیر مجرب مربعه کند افیون سعد
سدس اقراص علی الرسم مثل نوای زیتون شیاف و بامثال نخود حبوب سازند و شیاف را بانجین در
چرب نموده استعمال کنند و بجهة قطع زحیر و اسهال از حبوب مذکوره یک عدد یا دو عدد همان چنان صحیح غرغره نموده
داخل سعوفات موافق نموده بخورند که در آن شیاف نیز و حبس نماید صفت سفوف قاطع که همان نفع دارد
بگیرند افیون دو درم بزرنجبیل نانخواه دو درم ثلث هر یک ده مثقال علی الرسم بطریق تدکو شیاف
و حب ساخته استعمال کنند نوعی دیگر شیاف و حب که تقویه و اعانه معده بر هضم مینماید و قاطع اسهال که از حرارت
زحیر حادث گردد بود بلیله زرد که مع نوات آن مرضوض نموده در یک رطل سرکه و یک رطل آب مورد آنقدر باید
ملایم جوشانیده باشند تا نشف جمیع آنها نموده خشک شده باشد کوفته و بیخته سی مثقال کنند و وقت استعمال
ده مثقال عود هندی و قرنفل که یکشبانه روز در سرکه خیسانیده و خشک بریان نموده باشند هر یک ده مثقال
علی الرسم سفوف ساخته شربتی یکمثقال باشد صفت ماء اللحم که حبس اسهال نماید و دفع حرارت
کند اول آب را آنقدر آهن تفسیده در آن بگذارند که ربع از آن باقی ماند بعد از آن در یکمن از آن آب جهت
درم آرد سنجد بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده یکمثقال طباشیر سفید حلایه کرده بران بپاشند نفع
بود صفت ضمادی که در ضعف بلغمی را نافع است شونیز کمون عفص زنجبیل مساوی سحق نموده با مایعی مناسب
بخرقه مالیده اول شکم را بروغنی مناسب چرب نمایند بعد از ان خرقه را ضماد کنند صفت دوایی که جهة
حبس طبیعت نافعست بگیرند سنان در دیگ حدیدی کرده و آب بران ریخته شوربا بگذارند تا
مضمحل گردد پس بیرون آورده صاف نموده دوای دیگر عصی الراعی را کوفته و بیخته چهار مثقال با شیر تازه گرم بنوشند

درسلاست

درست شکم ببندد و از جمله آنچه اسهال را منع کند زیرا نافعست آنست که اول یا خرفه با روغن منقش
ساخته با برده خشک سازند پس اجزای اکرم کرده آن خرفه را بریان آجر نمایند و مصطکی مسحوق بران بپاشند
آنچنان گرم بر معده و امعاء و صلب بگذارند که زیرا نافع بود ضماد عربی کنند قشر خشخاش ابیض مثل حمص حب
نموده شربتی سه عدد و دو عشا ت در دو عدد زنجبیل نافع باشد صفت بابن مجرب جهة زحیر ثفل نبات مسحوق بیست
درم بر پنجاه درم شیر ممزوج نموده بنوشند اگر مطلب حاصل نگردد اعاده نمایند جعل جعده که چون با ربع آن صمغ مسحوق
نموده با عرق لسان الحمل بنوشند منع زحیر اکثر استطلاقات را نافع و حابس بود دیگر آنکه همان فعل کند
عدس را در آب طبخ عفص آنقدر بجوشانند تا غلیظ گردد و بنوشند و در زمان حبس کند حسوی از آرد و صمغ
عربی بپزند تا غلیظ گردد و بنوشند الف بگیر لسان الحمل عصی الراعی از هرکدام دو اوقیه عفص یک اوقیه
در آب خوب بپزند صاف نموده در آن آب عدس صحاح مطبوخ را آنقدر بجوشانند که غلیظ گردد و بنوشند
ادرار بول و مفتت حصات و مداوای ذیابیطس و بول الدم و مداوات حبس و نقاس و خوان
بواسیر اما از مداوای امراض مذکوره آنچه مناسب و نیست بنهایت تخم خیار بول براند شربتی پنج درم تخم خربزه
بول براند و مجاری گرده و مثانه را از حصات پاک کند و سوزش آن زایل کند و در ایام چاره که در آن موانع باشد تعلیل
شربتی دو درم طبیخ ... اگر آب آن با سکنجبین بیاشامند بول براند و مثانه را بشوید و اگر با قند بنوشند
تر زیاده کند و حرقة البول اطفال را نافع بود و در آب طبیخ زنبق و تخم شبت نیز نافع باشد بهمین یکدرم
آن ثقلیت حصاة مثانه نماید و لیکن مضرست بسقل مصلح آن انیسونست تخم خرفه سوزش مثانه
و درد آن زایل کرده بول براند و شیر آن با قند حرقة البول اطفال را مفید باشد حب الآس خشک و تر آن
بول براند و مثانه را نافع بود شربتی سه درم حب القرع عسر البول زایل کند شربتی سه درم حجر الیهود تفتیت
شربتی از یکنخود تا نیم مثقال در روی با آب سائیده مع هفت اوقیه آب گرم بنوشند ادرار بول
حصاة کلیه بغایت نافعست و لیکن مضرست طحال و مصلح آن عسل است خشک بری طبیخ آن جهة
عسر البول و حصاة کلی نافعست خیار بول براند سرف طبیخ ورق خطمی رومی بول بگشاید رماد حامض بیان
حامض و ادرار بول زیاده برشیرین کند سفرجل سفرجل شیرین آن بول براند و مربای آن ادرار زیاده کند و تقطیر
البول و ضعف گرده و مثانه را نافع بود و عصاره آن در تحلیب چکانیده آن حرقة البول را نافع بود
شکر با روغن کاو و یا کو سفید آشامیدن احتباس بول را سود دهد مجرب و خشونت مثانه
زایل کند و سده گشاید گرده را نافع بود سماق بول براند شاهبلوط مثانه را از اخلاط پاک کند عقرب

صفت

منفعت بازدهم

کرده قبض و تخفیف می باشد و آن چه مداوا از نفعت از یکدیگر تا دو دانگ از محرق آن با آب ترب سنگ ریزه
گرده و مثانه را بغایت نافعست ولیکن مضرست بر ریه مصلح آن کل ارمنی و تخم کرفس است جالیکه جمیع مفتتات حصاة
مثانه مفتتست حصات کلی نیز باشد من غیر عکس عنب الثعلب سبده را چون گرم کرده بر زیر ناف نهند اگر طلا کنند
حرقة البول اطفال بغایت مفید باشد آب گرم بر ناشتا خوردن و تناول خربزه و انگور و خیار و قثا و بیخ خیار
تمامی حصات مثانه را نافعست وقشر بیض الدجاج که فرخ از آن بیرون آمده باشد مکلس آن از تفتیت
حصاة مثانه بغایت نافعست کاکنج و ... ادرار بول کند و گرده و مثانه را نیکو بود و حرقة مجاری بول را سود دهد
کبر با عسر البول را سود دهد لبن المعز بول را براند و ریش مثانه را نافع بود ماء الشعیر بول براند تولا الملیح الحاجی
یکمثقال از آن عسر البول را نافع بود ورق الخلاف با سکنجبین بول براند دهن مغز تخم خربزه در احلیل
چکانیدن بول بکشاید اما مرکبات مدره که در اعلاج حاره استعمال توان نمود سفوفی که بول براند و تنقیه مجاری بول
نماید و چون ادمان کنند مواد و براکه نزدیک بآن شده باشد که متحجر گردد ریگ گرده و مثانه از آن متولد شود اخراج
نماید و تسکین حرارت کند صفت آن مغز تخم خربزه ده درم تخم کرفس دو درم نیم درم قوه دو درم نیم قند سفید هفت مثقال
یکمثقال قبل از طعام و یکمثقال بعد از طعام بدو ساعت نافع بود ایضاً دوای که ادرار بول کند مغز تخم خربزه پنج درم قند
پنج درم سفوف کنند و این یکشربت بود صفت دوای دیگر در ادرار قوی تر بود تخم خیار تخم بادرنگ تخم خربزه از هر یک سه درم
در آبی که چهار درم انیسون و بادیان در آن میان جوشانیده باشند و صاف کرده شیره بکشند و بقند سفید شیرین کرده
بنوشند صفت دوای که هرگاه که محل بول کردن سوزش در دو بسیار بود بغایت نافع باشد بگیرند
مغز تخم خربزه سی مثقال مغز تخم خیار ده مثقال تخم خرفه خشخاش سفید از هر یک ده مثقال نشاسته کتیرا رب
السوس از هر یک سه مثقال برنج سفید ده مثقال قند سفید مساوی جمیع کوفته بیخته هر صبح و شام سه درم با یک
اوقیه شربت بنفشه یا کاسه بنوشند و از چیزهای شور و ترش و تند و شدید الحلاوه و تعب و جماع
پرهیز نموده از اغذیه با سفیدباجات لینه و مانند آن اختصار نمایند و شرب عرق العبد و مغیرات البدن
با حلیل نافع باشد و اگر وجع شدید بود بر خصوصاً که چرک طریق بول جریان نماید از راق مخدرات
لازم آید صفت دوای که درین باب مفید بود پوست خشخاش نشاسته رب السوس کوفته و بیخته
و ما شیر دختران با لاغ باحلیل چکانند و اگر با قوی از آن محتاج باشد قلیل از بیخ افیون بیفزایند
قرص که بول براند و جهت حرقة البول نافع باشد مغز تخم خیار و بادرنگ و خربزه و کدو و تخم خرفه
و خبازی و خطمی از هر کدام سه درم تخم ترب در ازیانه از هر یک یکدرم علی الرسم قرص ساخته شربتی
یکمثقال

یکمثقال تا دو مثقال مفید بود سفوف که عسر البول را نافع بود پوست خربزه و قند مساوی کوفته و بیخته علیل در میان
آبزن نشسته یکف بخورد و جابرت با یکدیگر و برگ کرفس تازه و پخته ببندند صفت ضمادی که بول بکشاید بنفشه
برگ کاکنج خطمی پابونه عنب الثعلب خبازی از هر یک کفی کوفته و بیخته آرد جو یک کف با آب کاسنی یا عنب الثعلب
و روغن بنفشه یا بادام خمیر کرده بر زیر ناف ببندند و اما مدرات حیض و نفاس موافق محرور نیست اجاص تر و آب نقوع
خشک آن ادرار حیض کند کل لسان الثور طبیخ بیخ آن حیض برآید حاض اگر در زیر خاکستر گرم کنند تا پخته شود و بکوبند
و با انگشت مقعد ... خروج آلاینده زن بخود بر دارد و تقویت تمام حیض بکشاید خیار اگر زن فرج خود را از آن پر کند
چون محل بول که آن خالی شود دیگر پر کنند و مدرات بنزر تناول نماید چه اگر مدرات بول ادرار حیض نیز کنند
بعد از سر رو حیض گشوده میشود و هرچه ادرار حیض میکند تنقیه رحم از خون نفاس نیز مینماید و در حتیاب آن
نفاس فصد صافن واقوی از آن فصد مابض را رکبه است و شرب ماء الشعیر و تناول انار شیرین بغایت
نافعست و تعطیس و تنجر بقلا و مرباست و آلاق ادرار نفاس بکند و آنچه تنقیه بواسیر ادرار خون تحیض
آن بکند فصد صافن و ماسفیت و از ادویه مدره آن آنچه بارد بوده باشد کم واقع و از ادویه حاره آنچه نافع است
مذکور خواهد گردید اما مدرات بول آنچه مناسب مبرودین است و اینها است از آن الفار اذخر اسقیل شقاقل
انیسون بزرالجزر البستانی توت شیرین ثوم جاوشیر جراد جزر جوز حب الخضر احمض حمص زراوند راز یانه زرنب زعفران
ساذج سعد سکبینج شونیز عسل فجل فلفل اسود پوست بیخ کرفس کرکرس کراث کرویا بو مرما میران مشک
طراشیع مصطکی مقل ناخواه هر یک از این مجموع بول براند و مثانه را پاک گرداند و همچنین است اشنان شربتی
بدرم قیوان و بابونه خوردن یا ضماد کردن پر بسیار دشان شربتی سه درم ابخر خشک چون با صعتر و نوغ بخورند گرم
ترب شربتی دو درم با سرکه تخم کتان شربتی سه درم جداوار باشیره تخم خیار خوردن و بر مثانه طلا کردن و در احلیل
چکانیدن خیر بدسته و قصب چکانیدن تخم خشک شربتی دو درم حنتیت شربتی نیم درم تمامی مذکورات بول براند
و عسر البول را بکشاید و تنقیه مثانه از مواد فرتیه الا حتی از نماید و اما آنچه اخص واقویست در تفتیت و اخراج حصاة
مثانه باید دانست که آنچه تفتیت و اخراج حصاة مثانه نماید اخراج حصاة کلی نیز نماید من غیر عکس و چون بطن
محتبس باشد تلیین بشیاف الطف از حقنه بود و مسهل مفرد و مجموع باشد و فی سبحا نافع بود در وجع اورام و اوجاع
حصاة کلی و مثانه ولیکن در حال وجع جایز نبود زیرا که محرک حصاة و مقوی وجع باشد اگر هر روز در طبیخ کرنب
نشسته و دو اوقیه مغز تخم خربزه مع سکر بنوشند تفتیت و اخراج حصاة نماید و همچنین است شربت
او قیه ماء الفجل واقوی از آن زبل الحمام است مع مثل آن سکر طبرزد سحق نموده جیبان نیم درم و ...

زکان بکدرم بجامه باردو بنوشند تنقیه کرده دفع نماز حصاة نماید وازانفع ادویه مجربه مفتته حصاة کلیه و مثانه
آتشاد دواء اللتین مجفف است باین کیفیت که در اواخر شهر ثالث ربیع با بجلد در ابتدای ملون عنب بگیرند
چهار ساله بغیر نکه بزرگی باده مکان که احتیا کرده و غبار نباشد مثل بهیت اوسط حمام و آنرا ذبح نموده وسط
خون جاری آنرا نه اول خون و نه آخر بلکه همان خونی که در وسط سیلان باشد بهمان قدر جمع بر آمی که پاره آب
خالص دران جوش بینده باشند تا هر طعم غریبی که در دیگ باشد زایل شود و آنرا خشک نموده باشند بگیرند
تا منعقد گردد پس آنرا با قطع صفاره قطعه قطعه کرده قرصها سازند و بر طبق منخل حریری بگذارند و در وقت
در آفتاب چنان بگذارند که مطلق گرد و غبار و مگس بان نرسد تا خشک شود پس سحق نموده یک ملعقه
بسکون وجع مع شراب جلو با آب کرفس جبلی بدهند که منفعت آن عجیب باشد دواء جمعه معالیجات عجیب
الفعل که در اخراج و تفتیت حصاة و تنقیه اعضای بول آیتیست این معجون است که از غایت عظم منفعت
و جلالت نا شر است مسمی به ید الله صفت آن بگیرند از دم تیس مجفف مذکور و زجاج صافی بیض شغاف
و در ماه عقارب و در ماه احمل الکرنب نبطی و در مار الانب و حجاره الاسفنج و ربا و قشر نبطی که فرخ از آن بر آمده باشد
حجر الیهود وضع الجواد وجع مکه یکمثقال ... اسارون دو فو مشکطرامشیع ضیع بزر الفطن فلفل مکه یکمثقال بهم
سحق و نخل نا نخم نموده با عسل معجون کنند شربتی از یکمثقال تا سه مثقال باشد با آب طبیخ خشک و حمص اسود و دیگر
دوا نیست از ترکیب قدما که آنرا دواء الفضان گویند و این جمل آنرا رساله استفراغات بیان نموده
که بقوت تمام تفتیت و اخراج حصاة به بول نماید و تقطیر البول و حرقه قضیب را بغایت نافع است و مجرب
بگیرند نانخواه مدقوق منخول یکمن ططی مومیایی اسود نخ استار مومیایی ... آنقدر روغن سوس که تعجین دوا
کفایت بود کداخته درهاون بر نانخواه مدقوق ریخته باهم بکوبند تا خوب مختلط شود و شربتی از او یک درم باشد با آب
سداب رطب مطبوخ معصور معصفی و اطفال را ربع درهم مع لبن ام ... متوالی نافع بود و دیگر از ادویه مجربه
رما الارنبیت صفت آن چنانست که ارنب را ذبح نموده در دیگی گذاشته و بگل حکمت گرفته
در تنوری که بسیار گرم نباشد گذاشته تا محترق گردد و حلایه نموده شربتی دو درم باشد و همچنین است فرا لطیب
محرق و عقرب محرق مسحوق با مایعی مناسب نافع باشد صفت دوایی که در تفتیت و اخراج حصاة
و نظیر ندارد و مکرر تجربه شد بگیرند قطعه از اصل نخل و در جای موضع آن تقویر نموده چهار درم بزر الفقت دران
بگذارند و بقطعه که از تقویر ان خارج گشته تغطیه نمایند و تعجین نموده در ناوفتین کنند و بعد از انضاج
استخراج مخل نفیع نموده و سحق کرده تناول سنگ پشت چون آب ببیده و بر زبان قضیب
حملا

حجر الیهود

دواء الفضان

بول بکشاید چون در طبخ کرفس کرم نشسته بول بکشاید و اعاج و بر ده کلی و حصاة را زایل کرداند امهلات
حیض و نفاس که موافق صبر و ونیست اهل سه درم با عسل سرشته زن لعوق کنند حیض براند و بچه زنده یا کشته
و بچه مرده بیندازد و همچنین اگر بخور دهد کنند بالجمله و بچه بیندازد اذخر شرب آن و بخور آن و حمول آن حیض براند
و احتناق رحم اسود دارد و اسارون حیض براند شقاقل اگر بخور بر کنند حیض براند اشنان یکدرم از وی حیض
براند اصل کبر حیض براند افسنتین با عسل حمول کردن و در طبخ آن نشستن حیض براند اقحوان فرزجه آن
حیض براند و وجع رحم و ورم آنرا نافع بود انجدان حیض براند بادرنجبویه فرزجه و بخور آن حیض براند بابونج
خوردن طبخ آن و دران نشستن حیض براند و ولادت آسان کند برنجاسف در طبخ آن نشستن حیض براند
پرسیاوشان بزر الجزر البستانی بصل حرمل حمص دارصینی نانخواه سعد نقع سمسم فلفل سفید قیصوم کرفس
کراث مر مقل حج ابن محموع ادرار حیض بسته کنند و رحم را پاک کرداند ترمس چون با مر و عسل فرزجه سازند حیض
براند ثوم چون در طبخ ورق و سماق آن نشستند حیض براند و مشیمه بیرون آورد جاوشیر چون با عسل فرزجه
کنند حیض بکشاید حلبه طبخ آن آشامیدن حیض بسته بکشاید و نفاس براند و ولادت آسان کند حلتیث
بمثقال از آن حیض براند و بچه بیندازد رازیانه نوشیدن طبخ آن حیض براند سکبینج شربا و حمولا حیض
بکشاید سمسم نفع آن در ادرار حیض تفاتیست که نه بهم چون آب آنرا بنوشند اسقاط اجنه نماید شبت
بزر مثل آن است شقایق حمول کردن آن حیض براند صبر شربا و حمولا حیض براند فوه الصباغین احتمال
آن در ادرار حیض و ادرار طب بجد لیست که باشد تولید بول الدم کند قسط شربا و حمولا و بخورا حیض
براند قصب ورق و اصل آن حیض بسته بکشاید فنه شرب آن ادرار طمث و حمول آن اسقاط اجنه نماید
در ادرار طمث قوی است شربتی از دو درم کاشم آب وی حیض براند کرنب آب طبخ آن حیض براند و مشیمه و بچه بیرون
آورد خصوصا سرخ آن مشکطرامشیع یکمثقال از آن حیض و نفاس براند معه او را حیض نماید
شربا و حمولا و لیکن سبب بود و مصلح آن ضیع اللوز است ودج فرزجه آن حیض براند ام کیبانی که حیض
بسته را فرزجه صبر و دین بکشاید صفت آن که جالینوس میگوید مکرر تجربه کرده ام ادرار حیض میکند و مطلق
مضرت ندارد ولیکن می باید که بعد از فصد صافن یا حجامت کعبین استعمال کنند صفت آن جند بیدستر
تودم فرنج جبلی ابهری درهم با ماء العسل بنوشند فرزجه که ادرار حیض کند تخم سوس بارد کوفته و بیخته با آب
کرنب بغیر کرده احتمال نماید صفت آن که ادرار نماید و حیض بسته قطع کند مطبوخی خرما یکرطل حلبه نیم کوفته سه کف
فوه الصبغ نیم کوفته یک کف در سه رطل آب بجوشانند تا یکرطل آید صاف نموده سه اوقیه جدا کنند و با یک اوقیه نیم

١٠٧

آب سداب معصور ممزوج نموده بنوشند و اگر احتباج بسهل بوده باشد حب جنین که در منفعت بیست
و سیم مذکور است نافع باشد **در ترویج الارواح** نقل میکند که زنی را حیض محتبس شده بود سر کرا
جوشانیده از آب آن سه روز هر روز ده استار بنا شتا اشامید حیض گشوده شد **و نیز** مذکور است که جلاقی
که از عسل و روغن و نبه و تخم ریحان ترتیب داده باشند او را حیض میکند **حی** که او را حیض کند حب الغارقه از کرم
بگیر ابهل مشکطرمشیع از کدام نیم خیرا دو یا به را کوفته و بیخته یا فته سرشته حب کنند شربتی از یکمثقال تا دو درم
و بر بالای آن ماء العسل بنوشند **فرزجه** که حیض براند بگیر پاره پشم و آغشته کنند بآب سداب و آب فودنج نهری کنند
و ابهل و مشکطرامشیع و مر حل صوده بر آن پاشیده حمول سازند **فرزجه** که حیض محتبس بهفت سال بگشاید
صفت آن مر و فوتنج از هر کدام چهار درم ابهل هشت درم سداب ده درم مویز منقی از حب بیست درم مجموع از نرم
کوفته زهره گاو خمیر کرده فرزجه ساخته استعمال کنند **شربت سلیخه** که ادرار حیض و کسر ریاح غلیظ و حل قولنج
حدهای بارده طیبی نظیر است **صفت آن** سلیخه بیست مثقال تخم کرفس سی مثقال افسنتین رومی پنجاه مثقال
در چهار رطل آب بجوشانند تا ثلث آب صاف نموده با دو رطل قند سفید بقوام آورده شربتی از ده درم تا پانزده درم
بوده از جمله معالجات مجربه که حیض براند و تنقیه و تسخین رحم نماید **دمه و جات** مثل روغن اشترمشقا بود و اسپرزه و کاه
تلخ و کوهان شتر و مقل مفردا و مرکبا استعمال کنند بعد از ان عصاره چیا زعفر با ممزوج با نمکی از تیوخات بالند
و دیگر مورج و درزی کبوتر مطبوط سفته طلا کردن میگشاید **و همچنین** قند از هر کاه و طلا کنند **و دیگر** سداب
و روغن اقحوان مالیدن و طبیخ اقحوان نوشیدن ادرار خون بواسیر میکند **و همچنین** تناول دوای که از طیلیات داشته
ترکیب نموده باشند **فقره** فتیله که تفتیح بواسیر نماید و در خون آن میشاید پشم حنظل سه درم مغز تخم چهار درم نرم کوفته
فتیله طویل ساخته در مقعد نگاه دارند و در کات بدل کنند چنانچه تیغ قید در تب عت بر دارند هر در مقعد در داشته
کنند فتیله بروغن گل چرب کرده در مقعد نهاده دارند تا ساکن شود **اما کیفیت احبال** بباید دانست که چون توالد
و تناسل بنا بر وجوب بقای و القای خلف امری ضروریست و اگر چه فی الحقیقه منوط بعنایت قدرت خالق بیچون
جلت قدرته است ولیکن گاه بسبب وجود موانع با عدم شرایط بدون استعانه بمعالجات صورت نمی بندد
اما از ادویه آنچه بالخاصیه بر حمل اعانت مینماید آنچه است **فقره علاج** چون هفت روز بعد از طهر بروز یکمثقال را با ماء
العسل بیاشامند بعد از ان بصحبت مشغول گردند مطلب حاصل آید **بول الحمل را** چون در حین ابتدای
مجامعت با اندکی قبل از ان بکشکرلبت و در رباط بنند نافع بود **تخم سپالیوس را** مقداری کوفته با ماء العسل خوردن
مفید بود **سرگین خرگوش را** بعد از طهر با مشک حل کرده بپشم پاره فرزجه سازند بعد از ان صحبت دارند سود دارد ز خم

و این کتاب گنجایش بیان جمیع علل و امارات و معالجات انواع منشاخره آن ندارد لاجرم به بیان مقدمات کلیه در تنقیح
و استعمال شرایط آن و آنچه باقی حجیه منفعت آن شامل انواعست مبادرت مینماید بلکه بعد از ارتفاع موانع بنیه
آنچه در حصول حمل بغایت عظیم الاثر و ضروریست شده خواهش طرفین است و قوت محبت زوجین و تا آنکه
از پسین ده حجاب بیرون نیاید مطلق بسر از دو مقصود بر نیاید **اما** زارعان مزارع بطول و غواصان بحار
روز و کمون که از صدف تجارب مجرب بین لآلی ابکار معانی برآورده و شاقب تجارب متعدده سفته اند چنین فرموده اند
که ز لعبت بزر و بسبون و نبات در محصول چمن و طرفه جویبار امها باوان و جود ده امر حاصل نمی آید **اول** مرغوبیت
صورت **دویم** حسن سدب و معاشرت **سیم** تناسب آلت **چهارم** از جانبین صدق شهوت و شدة
رغبت **پنجم** توافق فراغت از انزال منی و رطوبت **ششم** عدم موانع لذت از عوارض بکدر طبیعت
هفتم طول مفارقت زوج بعد از تمام مجامعت **هشتم** بقای زوجه بر همان هیئة تا قرب یک ساعت **نهم** نفاخ
تطیب و تزیین مجلس و ملبس و مضجع **دهم** تقدیم انواع ملاعبات بجمیع اقسام طلاعبات شبیه معانقه و تقبیل
و مالیدن است تا آنکه شهوت زوجه بهیجان در آمده علامات تهیجش ظاهر گردد و هر کسی بعضی از علامات بروی آید
و بعضی تمطی و تثاوب ظاهر میگردد و بعضی را آب در چشم میگردد و بعضی چشمهای پوشند و بعضی نظر بروی فاعل
می افکنند و بعضی حرکات میکنند گاه بپهلو میخوابند گاه به پشت و گاه گمر از زمین بلند میکنند و باشد که بعضی را لرزه
بر اعضا افتد و بعضی را انضمام حب بینه و بعضی را انزال نیز میشود و بعضی باشد که بی اختیار اعضای فلفل را بدندان
گزند و بعضی بگریه افتند و باشد که بعضی بحدی بیهوش گردند که تا لولو بذب و ماء اللحی خوشبو از انبوبه مرجان بیرون
ایشان نقطر ننماید بحال افاقه نمی آیند و چون یکی یا بیشتر از این علامات بدید آید بباید دانست که رحم صدف از بکارت
بحر و خار مردم خوار دیده انتظار برآورده اصطار گشوده تا قطره از سحاب عطا و انتشین فاعل جدا گشته
بشوق تمام در اغوش شش خواهد کشید و بقدرت قادر بیچون و خالق کن فیکون تا تمام خلقت با آنچه می متوقعه و ارادة
منعقد و چنانچه با بعضی اهل پیرر رسیده و بعضی از کتب معتمده چنان بنظر رسیده که هر روز از ایام ماه عربی شهوت
زنان در یک عضوی از اعضای ایشان کامن می باشد و تا آن عضو مخصوص مس نکنند یا افشرده نشوند بنوشند قوت
شهوت ایشان در هیجان نمی آید و بار بگیرند و موجب حمل نشود و آنکه شهوت ایشان در پانزده روز اول
ماه در اعضای جانب چپ بود و پانزده روز آخر در اعضای جانب راست ایشان تنها ماده پانزده روز اول چنانکه
باشد که اول ماه در انگشت بزرگ پای چپ بود دوم ماه کف پا سیم کعب چهارم آیینه زانو پنجم سرین ششم
ناف هفتم سینه هشتم پستان نهم مقبل دهم گردن یازدهم رخسار دوازدهم لب سیزدهم چشم چهاردهم موی

۱۶۷

بجشن سر پانزدهم مالک سر اما پانزدهم روز آخر که در جانب راست بود اول تا که سر اما بجشن بسیم چشم چهارم لب زیرین
رخساره ششم سینه هفتم بغل هشتم پستان نهم سینه دهم ناف یازدهم سرین دوازدهم آلت سیزدهم زانو چهاردهم کعب پانزدهم
انگشت پای و از جمله مواضع مذکوره بعضی جای پوست آن پیشانی و چشم و رخساره و لب و قفا و سینه و کردن است و بعضی
جای فشردن و ناخن زدن است مثل سینه و پستان و پشت و پهلو و کردن و زانو و سرین و کعب و کف پا و باید که در وقت
مباشرت موضع شهوت را تحقیق نموده عمل که مخصوص بآن عضو بود بجای آورند و بعد از ظهور علامات هیجان انزال
وقت و دیانت تمام بکار بجز شروع کنند نیز زاد و به آنچه بالخاصیة بر حمل اعانه مینماید انجمله است **نشاره عاج** چون سفوف او
بعد از طهر هر روز یکمثقال را با ماء العسل بیاشامند بعد از آن بصحبت مشغول کردند مطلب حاصل آید **بول خیل** چون
در حین ابتدای مجامعت با اندکی قبل از آن یکشربت داریاشامند نافع بود **دهن بساسه** مقداری کوفته با ماء العسل خورده
مفید بود **بشیر جلد خرکوش** بعد طهر با سکر حل کرده پشم پاره فرزجه سازند بعد از آن صحبت دارند سود دارد و همچنین **فرزجه**
زهره آهو و شیر و کرک مقدار دو دانک بی مسکه **و همچنین** مشک و سنبل و خفیه الثعلب و خربید سر و حب البان و حب
نبان مفرد یا مرکب نافع بود **و همچنین** فرزجه که از بچه دان حیوانات ترتیب کنند بسی نافع بود **و خوردن** و فرزجه نمودن **زاهون**
خشک ساخته سک و کرک و کفتار درین باب نفعی عجیب دارد **فرزجه** که از مسکه و زعفران و برابر هر دو مغز سرکنگ هم
سو ساخته باشند بعد از طهر نفعی عظیم بخشد و مجربست **دبوس** در کناش خود میگوید که من دوای میدانم که چون زن استعمال
کند اگرچه عاقر نیز بوده باشد حامله شود **صفت آن** انقوز الاحمر و بعر الارنب و عسل بمساوی نرم کوفته با عسل مخلوط نمو
سه روز استعمال کنند و در آن سه روز هر روز یکمثقال نشاره عاج بازبانی و بعضی گفته اند هر کدام حاضر باشد مع دهن مثقال
شراب یا در بخور بنوشند و ققاسراره و تهیه مع لب قرطم و زعفران و دارچینی تناول کنند بعون الله القادر الخالق سمی
و بسیاری قابل نسیم لطف ازلی آنچه مراد است شده و کلا مقصود در آغوش آید الحمد لله الخلایق **چون** آثار حبل ظاهر گردد
و متحقق باشد تحقیق آن بچند نوع بود **اول** بعلاماتی که مراد را معلوم شود و آن عدم احتساط در غبت جماع باشد
و دلایل که حبل را معلوم گردد و آن وجدان فرح است ابعیق و انیس و فم رحم منضم و فتور و ضعفی در ماده بعد از انزال منی	دوم
و وجدان حشفه ابیس و انقی و اجمع و لبت **سیوم** امارتی که قابله و سایه مستند بین بآنها استدلال بر حبل مینمایند از جمله
آنست که بیاض عین مرأه مایل بصفرة و کبدی گردیده بشود و کلف در گونه پیدا آید و عروق بدن اکثر بطبس و نمدی اسود و اعظم
میگردد و غلیان و سقوط شهوت و رغبت اشیای ردیه مثل طین و دوار عارض گردد و اکثر این اعراض بعد از شهر رابع
زایل میگردد **و چون** مرأه در وقت نوم عسل را با آب سر دممزوج نموده بنوشند پس اگر مغص در احوالی سره بدید آید حبل
متحقق بود و همچنین **چون** مرأه بکر در حمام باشد در آخر حیوم بعود با غراء آن از سبب در مقعد تقی تحیر نموده اگر دو دف خود
احتباس

احتباس بیار بر آن نماید حبلی بود و الا فلا و بعضین قیاس کرده که احتمال پس **محج را** ثور نموده احساس رایحه آن نمایند
حبلی بود **از حمل** کراصحاب بجارب با آن حبل ذکر را از نفی مبدا استنداد آنست که زرد او در ماه فوق العسل معجون نموده بجو
احمر در غدا و علی الریق احتمال نمایند و تنظیر نگاه دارند و احتمالا خیری تحو زند اگر ریق فم مایل بحلاوه گردد چنین ذکر
و اگر مراره ظاهر گردد انثی بود و گریج از تعین ظاهر نگردد حامله نباشد **و الا نجد انواع کسرة الحدث انواع سقوط علاج**
شهوت بودن اولا احتراز است از اشیای شدیده الدسومه و الحلاوه و از کثرت شراب آب و شدید البارد
شراب بجانی قلیل رقیق و اکثر اوقات استعمال اشیای که در آن حرارت لطیفی مع قبض بعضی مثل مقی
مطبوخ و شراب قلیل از زاده قبل از طعام و بعد از طعام و وضع ادمه قویه معده مثل سفرجل و قبه و سنبل و قصب
الذریره و مطبوخ شراب بجانی عتیق نافع باشد و اگر ریح و وجع و قنع در معده بود و باشد قلیلی از بزر کرفس و انیسون
و از بان فزودن نافعتر باشد **سو شهوت حوامل** اگر با فراط بود در ابتدا اول چلنجبین تنقیه معده و بحوضات مثل رب
حصرم و شراب حصرم و طلی با سکنجبین صلاح و نخودقات مثل فردل تسکین نمایند و استفاف مسیفاح محفف
و دفع شهوت طین بسی مفید بود **و ریح و قنع و وجع معده** معده را این جوارش بغایت نافع بود **صفت آن**
کمون نیم بجل مقلو کند در سعد فارسی یکدرم سه مثقال خربید ستر یکمثقال شر تی از نیم مثقال تا یکمثقال سفوف سازند
با سکر معجون کنند **و این معجون** نیز ریاح معده و امعاو ضعف قلب و خفقان حوامل را نافع باشد **صفت آن**
زرنباد و درونج نیکه و دحیی نیم توله کبربا و ابریشم و زعفران و قرنفل یک با سکه درم خربید ستر یکدرم و نیم شنه سنبل بکه
نیم درم با عسل معجون کرده شربتی یکمثقال باشد **غثیان و قی** طعام حوامل را شیخ کوید تناول آنچه جامع عطریه و قبض
بود مثل سفرجل مشوی فصوصا که شنظاهای عود هندی در آن خلانیده مشوی نموده باشند بعد از طعام و ما قبل اقراص
و وضع ادمه مقویه معده و امساک حب الرمان و نفع و دفع نافع بود و لعق طین ارمنی مع مبه مفید باشد و فاضل
ابلاقی کوید که بهت غثیان و عدم شهوه و شهواه ردیه حوامل اول باید که بطبیخ شبت و عسل قی و تنقیه معده کردن
بعد از آن شربات ترنج و جوارش عود و جلنجبین بعسل مصطکی و عود و بعد در بین ربا شراب اترج یا لیمو با حصرم
تقویه معده نمودن و اعتدال نوم و در ایج رابع محی جیل و خبر یقی نمودن و احیانا قلیلی از بصل بحلل و خردل با طعام
خوردن جهة تحریک و شهوه و از بقول بند با دحسن و جرجیر و از فواکه زبیب و سفرجل و تفاح خلو و کمثری و رمان
مزه اما بهت این **شراب مانع القی** باشد صفت آن قرنفل قسط حلو مصطکی جوزبوا اسک قاقله
عود کبابه با سو یه شربتی یکمثقال مع ماء الفرجل و التفاح مفید بود و بهیة دفع شهوت طین حوامل تنقل
بنشای محمص یا با قلای محمص یا سنط محمصات و تضمید معده و بقوطی مضبوح از شمع و دهن نارذین و مصطکی

و در دو افستین نافع بود و احتاج و ریاح معده و فواق را مداومت این جوارش بسی مفید باشد صفت آن
قرنفل قاقله هالکه درم زنجبیل مصطکی درمان زرنباد و روغن بزر الکرفس و ج قاقله جوز بوا لبسباسه شیطرج بهل قرنفل
دار فلفل قرنفل مکدر سه درم دارچینی پنجدرم سکر مثل الجمیع کوفته و بیخته شربتی از یک ملعقه تا دو ملعقه باشد معجون
ممزوج و ملعقه چهار مثقال صفت کبد و معده دماغ کشنده که بدان سبب متولد گردد و علاج آن این سفوف است
بگیرند بزر الکرفس و کمون که هر دو را در خل منقوع و مجفف و مقلو کرده باشند مکدر یک اوقیه نانخواه زنجبیل مکدر چهار درم
بید ستر دو درم سکر بیست درم شربتی از یک ملعقه تا دو ملعقه باشد بجز ممزوج ریاح کسره و الطلال طعبه این
سفوف نافع باشد صفت آن جند بید ستر جوزبوا زرنباد و روغن مکدر پنج درم نانخواه تخم کرفس مکدر یکدرم زیره لولو مکدر
نیم درم سکر سه برابر جمیع شربتی یکدرم باشد مع غیر خفقان دیگر اگر خفقان که از اخلاط معده حادث شود
بجرعه ماء حار و زیادتی خفیفه زایل گردد جریان طمث بجلوس در ابزن میاه قوابض عدیدة المعطره مثل عدس
و قشور الرمان و جلنار و عفص و بلوط و تضمید عانه تا انتفال آنها مع ثمین یابسه مطبوخ بخل و شرب اقراص کهربا و دیگر
این دوا که در حبس طمث جیبالی نافع و مجرب است طبع دو درم حرف بزر الرازیانج نعنع مکدر یمان در رطل خیر پخته شده
نلکه نصف باقی ماند پس النیمه وحصرم و خفض مسحوق قیمن مکدر یمان مکمن تخم عسل مکدر عشر و راهم داخل
کرده بعد از ضجوشی فاز علی الرفق بنوشند و نافع اصلاچیزی بخورند حبس کردن خون و تخل دو وم ادام بتضمید
ورق الکرب المصبوغ بخل ممزوج تپید و تطلیه عفص مع الکرب بالبصیره و صندل و قوفل نجاه اشعب یابرمان دیگر
منقوع در خل با لجلیج مسحوق بخل یا تضمید کهربا مسحوق یابنیطل باطحل زاج و لبطیخ بدهن ورد و در خل با قسیونیا مع
بخل تضمید بقصب و شبث بخل تجلیل رو و زایل کردد حمیات آنچه از حمیات ایشان بقصد یا اسهال
احتیاج شود قبل از شهر رابع و بعد از سابع جایز نباشد و در بلیین شهرین مذکورین بدون احتیاط احتیاط در تشنایل
نمود وجه تلیین طبعیه ایشان از خیار خیر و شیرخشت و ترنجبین و شراب اجاص تجاوز نباید کرد و اگر مع
ملینات مذکوره ملیح نیز بوده باشد بنا بر تقویه افاده امساک جنین انفع بود و باید دانست که احتباس طمث
و اجتماع فضول در تقدیم جمیع مرضیات از دوات طمث و منافع و حرکات عنیفه و جماع و حمام و حوامل را مضر بود
خصوص حمام و جیلی را جهت اخراج انتقال امعا احتقان بمثل جلاب سیمخ مع قلیلی از شیرج و ملح بجهة استفراغ
بر هم بهتر العصارات باشد و تعریقا بهتر از اوراریود منفعت شانزدهم در حوالس بول
و حیض و خون بواسیر اما از جوالس بول آنچه موافق امزجه شدیده الحرارت آنهاست جعفت بلوط را
طبیخ مکثری داد و رسک طریحی جباشیه جلنار عنبر الطین ارمنی بزر البقل و الخس شرب هر کدام از اینها کوفته

منفعت شانزدهم

در سلس

در سلس البول نافعست و شرب رب فواکه قابضه مثل رب سفرجل و تفاح و رمان و آب آنها و آب قرع و اجاص و لعاب
بارده و شرب بارده و آب سماق و روغن ترش و شربت خشخاش و قرص کافور و قرص طباشیر و تضمید و تطلیه بشیاف
و مبردات مثل اقاقیا و کافور و صندلین و گل سرخ و بزر البنج و بزر قطونا با گلاب و سرکه سرد کرده با برف و روغن تمامی در علت
ذیابیطس نافع است و همچنین اغذیه غلیظه مثل هریسه و گوشت گاو و بزغاله و اترشیها قابض و همچنین پاچه گوسفند و
پنیر تر مفید است و از مجربات آنست که سه تخم مرغ خام را یک شبانه روز در سرکه تند بنهند بعد از آن پس بشکنند و بنهند و این
قرص نیز بسیار نافع است صفت آن طباشیر رب السوس از هر یک ده درم تخم کاهو بیست درم تخم خرفه پانزده درم
گل سرخ کشنیز خشک از هر یک پنجدرم اقاقیا صمغ عربی صندل سفید گلنار گل ارمنی از هر یک دو درم کافور نیم درم
علی الرسم قرص ساخته شربتی تا دو مثقال باشد با آب ناردانه ترش یا دوغ گاو سرد کرده باشد که علت ذیابیطس
بسبب استیلای برودت بر بدن و کلیه حادث گردد علاج آن بتنقیه بدن از رطوبات بقی و اسهال و روغن قسط بادیان
حاره مقویه و استعمال معاجین حاره مثل تریاق و مثرودیطوس و امثال آن و باید دانست که اکثر قوابض
در بول مذکوره و اغلب آنچه در ازاله اسهال و موی و حبس بواسیر و حیض مذکور گردیده بعد از آنکه نظر بقوت و مناسبت
موجبات و ازاله نموده فقط بالسیق نموده باشند در ازاله بول دم نافع و مزلیست و این قرص نیز جهت بول الدم بغایت
مفید است صفت تخم خشخاش گل ارمنی عصاره لحیة التیس صمغ عربی کهربا مساوی با عصاره لسان الحمل قرص نمود
شربتی از دو درم تا سه درم باشد و ایضا از جمله مجربات این سفوف است صفت تخم گوزن محرق و کبر و عصاره
شربتی دو درم با رب مورد نافعست صفت مانعست البول البارد و کلا فراط بول و تقطیر البول را نافع بود
طباشیر کشنیز خشک تخم خاص گل ارمنی صندل اصفهانی جلنار صمغ عربی تخم کاهو اجزا مساوی کوفته و بیخته شربتی یکمثقال
و نیم و آنچه مناسب امزجه غیر شدیدة الحرارت آنهاست صفت دوایی که نافعست از برای تقطیر البول
ایراد و پوست هلیله کابلی و بلیله و آمله که تمامی را در روغن گاو چرب نموده باشند از هر کدام چهار درم بلوط کرده
کرفس نیده باشند و خشک و بریان کرده دو درم سعد کنند مع بوسیاه از هر کدام چهار دانگ مهند درم کوفته
و بغایت نرم بیخته شربتی سه درم باشد القیله خروج بول را ابهلوط در سرکه خیسانیده و خشک کرده
چهار درم طباشیر دو درم سعد سه درم کنند بکدرم کوفته و بیخته شربتی دو درم با آب آهن تاب وادمان نموده
با طریفل صغیر نیز نافعست و اما آنچه مبرد و بر امفید است التحکه سبب سه خوردن و ضماد کردن سلس
البول را نافعست پوست درخت جوز و ورق آن دو مثقال خوردن تقطیر را نافع بود جلبه سرد
مثانه و چکیدن بول را سود دهد سعد سلس البول و بول در فراش سود دهد باذنجان تقطیر البول

نافع بود عود منع ادرار بول کند فرنفل سلس البول و تقطیر البول را نافع بود گوشت قنفذ بول در فراش
جبایز امفید بود ناچل کندر و دانه کناب تقطیر البول را نافع بود صفت ان نافعه ماسک البول حارست که بفضل
و افراط بول را نافع بود سفوف کندر بلوط سعد خولنجان قرفه آس حب الرشاد اجزا مساوی با عسل معجون کرده
شربتی دو مثقال نافع بود دوائی دیگر که بول در فراش و سلس البول را نافع باشد کندر سعد
از هر کدام یکدرم قند سفید سه درم شربتی دو درم شربت الجبا که بول در فراش را نافع باشد سعد دو درم
شونیز خردل حب الرشاد از هر کدام یکدرم کوفته و بیخته بار روغن زیتون و عسل معجون کرده شربتی مثل جوزی
در وقت خواب و بعد از ان زرده بیضه نیمبرشت بخورند اما حوابس خون حیض و نفاس و بواسیر و سیلان
خون از هر موضع که باشد بب باید دانست که اگرچه در حبس استفراغات معتاده واجبة الاندفاع قبل از دفع
بعد افراط خطر عظیم است و تحقیق اینمعنی در امر طمث موقوفست بر علم اول وقت ورود و مدت مکث در دوره
مابین دو دوره و آخر وقت انقطاع آن اما وقت ظهور طمث از ده سال تا چهارده سالگی با اختلاف امزجه و بلاد
میباید و اگر قبل از ان در و رنماید از قبیل نزف و محتاج بحبس اما مدت مکث اقل آن دو روز و اکثر آن هفت روز
باشد و آنچه زیاده بران بود نزف باشد و حبس باید کرد و زمان مابین دو دوره از بیست روز تا سی روز با
اما وقت و سال انقطاع آن در سی پنجاه سالگی گاه باشد که منقطع گردد و آخر وقت انقطاع آن از شصت
سال درنگذرد و اگر بعد از شصت طمث ظاهر گردد آن نزف بود در علاج باید کرد اما مدت نفاس در ذکور قلت
اوقات از سی روز تجاوز نکند و در اناث از چهل روز با مدت قلیل زیاده درنگذرد و الا نزف محتاج بحبس
و علاج باشد اما دیگر سیلانات چون مانند بواسیر نارقه در قوام و حمرت ناصع و عالی در لون خون بود آن
و ضعف بر قوی طاری نگردد حبس نباید نمود پس چون این مقدمات معلوم گردید بدانکه اکثر ممسکات بول
و حابسات اسهال دموی موافق مزاج علیل بوده باشد در علل مذکوره نیز نافع میباشد و دیگر
آنچه بغایت سود مندست شربت شربت الجبار رست زیرا که الجبار در حبس انواع نزف از هر عضو
که باشد بغایت سریع الاثر و قویست و مکرر با نیز در حبس دم در نهایت قوت باشد فاضل ایلاقی
در علاج افراط طمث از زنی حکایت میکند که سه ستار که باد دارس روز خورد طمث او انقطاع یافت
صفت بلوط و جلنار و سماق و عدس و عناب و مکر باد و سان الحمل تمامی حابس بود و اگر اقحد زن بخود
برگردد و افراط حیض باز دارد و اگر آس در طبیخ آن نشستن و زیر خود دود کردن خون رفتن از رحم باز دارد و در طبیخ آن
نشستن و معمول کردن سیلان رحم باز دارد و حبث الحدید چون به پشم فرزجه کنند خون رفتن باز دارد بحرام بیدع آن

شربت الجبار رست

دیدنخ

و طبیخ پوست نار با در طبیخ شب یمانی در طبیخ مازو نشستن و همچنین است استعمال فرزجا عصی الراعی با عنب
الثعلب یا لسان الحمل نافع باشد ثابت بن قره فرموده که اگر سه روز هر روز بنا شتا مقدار ثلث درم تا دو ثلث
بزرنج سفید را با نبات کوفته و بیخته بنوشند قطع سیلان حیض و نفاس کند تخم خطمی خون اما بواسیر الجبار
طبیخ آن با قند نوشیدن خون بواسیر حبس کند اما حوابس نفع آن در اقسام بواسیر مشهورست با بن
کیفیت که سه روز هر روز یکمثقال کوفته بیخته با آرد جو مخلوط ساخته آماج پزند و بخورند با کباب سیر و بنوشند
دم الاخوین قطع سیلان خون از بواسیر و از سایر مواضع کند سماق نیز در فعل قریب باکسنت و کهربا بجز ستین
کهربا و طباشیر و طلق شربا و طباشیر و شال سفرجل و اسپغول نمودن بپوست نار با مقعد را بطبیخ آن شستن
حبس خون بواسیر نماید اما مرکبات نافعه در حبس سیلان خون اکثر آنچه در حبس اسهال دموی مذکور گردید
مثل قرص کهربا و قرص طباشیر در نیمقال نیز نافعست قرص که قطع خون حیض و بواسیر نماید پوست بلیله
و آمله و هلیله سیاه و خبث الحدید و عفص و کزمازج از هر کدام دو درم صندل کند دم الاخوین صمغ عربی کل مختوم
سندروس طین ارمنی از هر کدام یکدرم زیره سنبل سعد تخم نقل مصطکی از هر یک نیم درم بزرنج سه درم
افیون یکدرم مرفع علی الرسم قرص کرده شربت دو مثقال یکدرم با بطبیخ کشنیز خشک و سماق یک اوقیه با نانخواه
حب المقل که نافعست بواسیر را که خون از ان جاری باشد پوست بلیله و آمله و هلیله سیاه از هر یک
یکدرم تخم گندنا سه درم به کهربا صدف سوخته از هر کدام دو درم و نیم مقل ازرق ده درم مجموع اسوای مقل کوفته
و بیخته مقل را با آب گندنا و آب برگ مورد حل کرده اجزا را باقی سرشته حب کنند شربتی سه درم با آب آهن تاب

معجون زاج

اطریفل مقل که نافعست بواسیر دامیه را و قطع خون و تسکین وجع و تلیین طبیعت مینماید صفت آن
قشور هلیلجات ثلثه مصطکی یکدرم سه درم زنجبیل درم مقل جاف مثل جمیع ادویه کوفته و بیخته با روغن بادام برابر
عسل مقوم معجون کنند شربتی از دو درم تا پنج درم باشد صفت معجون زاج از کتاب ارشاد که بجهت ازاله
بواسیر از مجربات بگیرند زاج دو جزو خولنجان جزو کوفته و بیخته با پیه سمن بقر یا چرب کرده با عسل معجون
کنند شربتی دو درم باشد با بکرم صفت معجون الخبث که حابس قطع بواسیر و طمث و نحیس بود و حس خلقه

معجون الخبث الحدید حابس

عقیه مزمنه و غیره و اسهال بواسیری نماید بگیرند خبث الحدید که یکهفته در سرکه تند خیسانیده و بریان کرده
باشند و هلیلج سیاه و هلیلج و آمله و کزمازج مکه با نزده درم سنبل سعد انغوز زنجبیل فلفل کندر نانخواه تخم
ایلاقی ده درم و بسپند منصوص و فقه تخمی انیسون نیز مکه با نزده درم که مجموع ادویه مساوی باشد
که مع ضعف آن طبیخ آن بقوام آورده باشند معجون نموده شربتی هر روز یکجو به کیره باشد جوارشن بود

کہ بواسیر زایل شود و تنقیه دماغ و اخراج رنگ اشتهاء و تقویت معده و باه فرد و تحسین طبیعت نماید صفت آن هلیله اصفر دو اوقیه
فلفل مصطکی دار فلفل تربد سفید شونیز نانخواه یک اوقیه و در بعضی نسخ دارچینی و اسارون مکدیم اوقیه کوفته
و بیخته بعد از آن عسل دو رطل روغن گاو شش اوقیه با هم بجوشانند تا بقوام آید پس ادویه را بآن سرشته
شربتی مقدار یک جوزه باشد صفت حب سندروس که در تخفیف بواسیر و هضم طعام و قطع خون کند بکار برند سندروس
قشر البیض شیطرج بزر الکراث مکد جزو نوشادر نصف جزو خبث الحدید مدبر چهار جزو علی الرسم با مقل محلول
حب نموده بمقدار نخود شربتی هر روز ناشتا از سه عدد تا هفت عدد باشد صفت شیاف که مستی بشیاف مکونست
چون سه شب متراخی استعمال کنند بی تعب تخفیف و اسقاط بواسیر نماید و موجب معتمد انست بگیرند
عشقه و آن نباتیست که بر اشجار می پیچد و اثر اخضر است گرفته در دیگ مس نو که آب ندیده باشد بریزند
و بدست بمالند و صاف نموده بجوشانند تا غلیظ شود پس در طاس مس نو که آب نرسیده کرده چهل روز
در آفتاب بگذارند و هر روز بر هم زنند و شبها پوشیده و از غبار محفوظ دارند پس در هر یکی آن چهار ده روز (?)
انهر سبک استارو داخل کرده شیاف سازند و شب بانطریق که یکشب احتمال کنند و شبی دیگر
فاصله داده نکنند و انشاء الله … باج نمایند احتیاج بعلاج دیگر نشود معجون قاطع البواسیر که نافعست
ریاح بواسیر و صداع بارد و ظلمت بصر و ضعف … سنبل قرنفل دارچینی حب بلسان فلفل ابیض دار فلفل
اسارون سلیخه قصب الذریره سعد حب الآس زنجبیل فرفیون فاقله با سوی با عسل علی الرسم معجون
ساخته شربتی از دو درم تا دو مثقال بکار برند و بکار دارند اقماع البادنجان چون درسید خشک کرده و سحق
نموده مع مثل آن لب لوز مرتم کوفته و با روغن بنفشه خمیر کرده بر بواسیر طلا کنند دفع کند مجرب است منفعت
مفید … و آن مشتملست بر دو مقاله مقاله اول در حدود و اکثر امراض مختصه باعضاء از فرق تا قدم که نفی
آن از اسم آن ظاهر شود مع کلیات معالجه هر موضعی که جزئیات معالجه آن مرض از آن قاعده کلیه سلس
صاحب استنباط میتوان نمود و در بعضی امراض که معالجه آن در مواضع دیگر مذکور نشده مداوای جزئیه
مجرب آنرا مع معالجه امراض الاطفال و قواعد حفظ صحت هر عضوی و اغذیه مناسبه امراض هر عضوی
نیز مع بعضی فواید متعلقه بهر عضو و مرض مذکور میگردد و در ضمن معالجات بعضی از تراکیب مجربه مبین میشود
و اما اعضای راس بدانکه نصیحت … اخوان صافی کهن … که از فلسوفان بود این جمله که اجزای ابدان
از فصل باب … اعضای انسان بوده کتاب … نشاید جدا کردن از یکدیگر که آن کس نفع است وقع
فراهم که انصاف در دی بود جدا کردن آن نامردی بود هر آنکس که این منفعت انتخاب نماید جدای نباید
ازین

ازین منفعت منفعت نه شیخ الرئیس در منفعت حافظ صحت دماغ را واجبست که از اکثر مبخرات و اکثر اوقات از جماع
خصوصاً بر معده … و از اکثر تفکر و روایح منتنه و از افراط نوم و یقظه و بعضی اغذیه غلیظه و از لبن و عدس و باذنجان و باقلا
و جرجیر و ثوم و بصل و سرکه و فرفخ و دسومات کثیره خصوصاً … سمن و رایحه … کل و هل و تمر و از اکثار گشنیز
تازه و از شراب احمر غلیظ و توت و زعفران و حلیه و کرفس و نوم بر امتلای معده و از نور آتش و اکثر اوقات از کثرت
حموضات حذر نماید و اغلب اوقات از مقویات قلب و دماغ مثل دو مفرح … که مذکور گردید استعمال کنند
و بعضی اوقات بهلیلجات و ایارج فیقرا بنابر تجفیف و تنقیص اخلاط تنقیه نماید جالینوس گوید … دماغ
انفع از مشروب و مطعوم باشد و مفرغ تنقیه دماغ انفع بود بقراط گوید جمیع معالجات پنج قسم باشد ما فی الراس بغرغره
و مثال السعوط و عطوس و ما فی المعده بقی و ما فی اسفل المعده باسهال و ما فی جلد بعرق و ما فی داخل العروق باخراج
الدم و واجبست که هرگاه مزاج راس بالطبع مزاجی ردی باشد حتی که متولد فضول کثیره نماید در اصلاح آن اهمال جایز
ندارند تا مضرت آن بجمیع بدن نرسد پس اگر دماغ را سوء المزاج حار بوده باشد تعدیل و تقویت بضد آن مضاده نمایند از اغذیه
و ادویه سرد و در صیف باب فاتر غسل کرده آن و روغن بنفشه و نیلوفر و شعیر و … و قشر خشخاش جوشیده با …
نطول کنند و بدهن ورد و بنفشه سعوط و بدهن راس و استنشاق نمایند و بشم ورد و بنفشه و نیلوفر و صندل و ماء
ورد و کافور مایل کرده و از اغذیه مسوی و نخوه مثل … زرده بیض عتیق و جرجیر و باد روج و شراب خصوصا اصفر عتیق
اجتناب نمایند و در شتا بدهن خیری و نرگس و سوسن که مع دهن الورد و بنفشه بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش
و بنفشه و ورد نطول نمایند و با اغذیه معتدل الکیفیه و الکمیه اغتذی نمایند و اگر سوء المزاج باردی در راس باشد …
بنابر معتدله مذکوره مایل گردند و اگر بسبب سدد و عروق ممتلی … راس صداع حادث گردد بفصد عرق جبهه
قیفال مبادرت نمایند و در شتا بتدبیر مسخن از اغذیه و ادویه اختیار کنند و در تعطیس راس مبالغه نمایند و بدهن چیزی که
جنس و سوسن و یاسمین و نادین و مانند آن تدهین راس کنند و بطبیخ بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش
و قیصوم و شیح نطول نمایند و تکیه دارند که مواد از راس باعضای قریبه مثل اذان و عین و اجزای قسم … موجب
آفات گردد با نطولی که بعد از تنقیه دماغ نمایند باستفراغ ما یجری من المنخرین بتحریک عطاس با دخال فتیله قرطاس
بانف و استعمال معطسات و مفتحات سده ان مثل شونیز و فلفل … کنند و باستفراغ ما یجری من الحنک
بغرغره سکنجبین و آب گرم و طبیخ عاقرقرحا و مویزج و وج تا که جذب فضلات در راس بلغم و حک نماید و از جمله امور
و ما فی الحجر محتاج … بیانست از انکه بیضه و خود است و آن عبارتست از صداع شدید که مثل بیضه خود و کوزه
اسلو عباکرست و آن خود و کلاه … مشتمل بر جمیع سر باشد و … تداوی مثل …

منجر میشود بانکه حرکتی یا ملاقات حسی بلکه از استماع صوت باعث اهواد صور شدید می اشتداد بابد و باشد که آنرا او
صعب بود که صاحب آن قادر بر فتح عین و تکلم نباشد و در ساعت چنان احساس کند که بیاسه از رابطه تقاضا میکوید
علاج انواع صداع و استفراغ آن خلط غالب در بیضه و صداع طولی و تقویه دماغ و منع بخار باشد **شقیقه**
و آن عبارت از دردیست که یک طرف سر از نادر بهمی کرد در وسط سر بطول کشیده و فراگیرد و شرایین آن جانب
حرکات عظیم مسکره و موله کند و چون شرایین را بفشرند درد ساکن کردد و آنرا نیز از مان و ادوار باشد **علاج** آن
نیز مثل علاج بیضه باشد و اکثر آنست که سبب شقیقه مواد غلیظه بارده باشد و حب قوقایا بعد از انضاج بهترین دوا ای
آن بود و بعد از زمان و ظهور بر رحقتهای حاده نیز سبی نافع بود و تقنیه صد غین بکمجم خردل و دو جزء موزج و دو تخم
مخم نبین بسر که و آب مکسه صداع و شقیقه بارده بود و چون صدت حرارت ماده و شده الم ظاهر بود و بوضع مبرات
قوی بجدارات ساکن کردد و وضع نقیع باقلی جبلیه و حب اسفر حل بر جبه با عین مسکن بود و آنچه تحیج از جماع راس را
عموما نافع بود و استدامه تلیین طبیعت بود و وضع محاجم بر اطراف اما در غیر امهوی بی شرط و در امهوی مع شرط
و اخراج دم و همچنین دلک و ربط و غسل اطراف با آب فاتر و تقویه فم معده و تقلیل جماع و اجتناب از نعف و وصول
شمس حار و بسا فوخ و مراعات آنچه در حفظ صحت دماغ مذکور شد منافع بود جالینوس گوید اکل خل دماغ را مضر آن
آن نافع بود و فرموده که هر صداعی که از حر شمس یا برد هوا حادث شود اکر بعد اوای آن مبادرت نمایند بسهولت ساکن
شود و اگر اهمال ورزند مزمن شود و بغایت متعسر کردد و فرموده که هر صداعی که بعقب نوم عارض کردد مداوای آن
مبادرت با کل باشد و فرموده که هرگاه بسبب صداع شدید نجة الصوت بغتة عارض شود یا الکن تکلم متعسر کردد
علاج آن تنطیل راس باشد به آب حار کثیر و تقطیر دهن القرع المقشر و وضع قطن منفوش بفضلاغ دهن فرموده
که سهر طویل با ف هضم و اصعاد ابخره نوم طویل با فراط هضم و املاء دماغ از رطوبات مصدوع باشند بوستی فرموده
ترید موخر راس بلشه و اعصاب مضر بود مع ذلک تاثیر آن نیز متعذر بود زیرا که وصول بر دوه از غیر یا فوخ که رخاوه
دارد متعسر باشد فرموده که وضع اضمده و اطلیه بر راس بعد از حلق موضع لا طایل بود و فرموده که از وضع ادویه
بر راس بهمه حال احتراز اولی بود زیرا که به دماغ مضر و صورت ظلم بصر باشد چنین میفرماید که هرگاه نزله مقارن
باشد از ترطیب راس با دهان و میاه اجتناب و شد و دلک و غسل اطراف به آب حار و انکبات بر آن و افراغ
بدان اختیار باید کرد محمد بن ذکریا گوید که عروض جشا در صداع دلیل ورم دماغ بود و فرموده از مان صداع بارد
و غایة اشتداد صداع و عدم سکون آن بعلاج دلیل ماده بغیبی منذر بعمی باشد بقراط فرموده که سیلان دم
و مدة از اذان یا عین انف مصدوع دلیل زوال صداع بود و پس تسبیل و تنقیه آن اعانت واز حبس آن

بعد از آن

بعد از آن تقویه باید نمود نجیدی گوید که از زمان صداع بلغمی خوف حدوث صرع و فالج و لقوه و سکته و عمی باشد پس
در علاج آن تهاون نباید ورزید و گفته اند اگر با صدعی بود با استعمال استفراغ بهلیلج ممنوع باشد خصوصا قبل
از نضج و همچنین در حین اقتران سهر ممنوع است زیرا که مهیج بود **سرسام** و آن ورمیست که در حجابهای دماغ
یا در نفس دماغ پدید آید و با آن اختلال عقل و هذیان و تشویش حواس بود و گاه سرسام را بر اختلاط عقل
و هذیان که در بعضی امراض مثل حمیات حادث میکردد بتجوز اطلاق میکنند بی آنکه سبب آن ورم حجاب و دماغ
باشد و لیکن آنچه بسبب ورم بود دایمی باشد و آن نوع دیگر در اشتداد و انتقاص تابع حمی باشد جالینوس
گوید سرسام عبارت از اختلاط عقل و امیست که با حمی باشد خواه بوده باشد مع ورم یا نه هذیان و اختلاط
عقل در سرسام مجازی حرارت و حمای دماغ و اضطراب آن باشد که بتبعیه حمی و تراقی ابخره حاره آن
تشویشی در افعال دماغی پدید آید و اکثر در حمیات حاره و اورام احشا و در سوء المزاج حاره مفرط طبیه دماغ حادث
کردد و جریان خون مقعده در سرسام دلیل خیر باشد و دوام ثقل سر و صدر و حدوث تشنج در سرسام
و همچنین سهو و تنفس و همچنین شخوص عین و تواتر تنفس مع تقطیر البول در سرسام علامات موت
سرسام قسمی باشد که ماده آن در غایت فساد و خبث باشد و آنرا اشتقاقلوس گویند و آن ورمیست
در خاص تجویف شرایین دماغ بدلیل وجود حس و حرکت و نوع دیگر با حمره گویند و آن از ارتقای دم و
که بسبب صفرا منشط کردیده و در اعضای ظاهر دماغ حادث کردد و فرق مابین سرسام حار و حمره آنست
سرسام خالی از حمره و اختلاط عقل و حمره عینین نباشد و با این علامت حمی و زوال عقل نباشد بلکه احساس بوجع
نار ملتهب که لطافت آن نباشد در راس نماید و جنفی از حمره اگر در جبهه و وجه و انف درمی مع حمره و وجع
و التهاب حادث کردد و باشد که مداخل و خارج راس عام کردد و ب باشد که ورم بصدر و عضدین
برسد **ماشرا** گویند و اما اعراض سقاقلوس شدید باشد و نادر از سه روز یا چهار روز تجاوز کند بلکه
اکثر هلاک کند و بعد از چهارم امید نجاتی بود و بعد از هفتم رجا غالب کرده **علاج** سرسام در دموی فصد
و تلیین و تطلیه و در صفراوی استفراغ و تبرید و ترطیب بود و قاعده کلیه آنکه در صفراوی به تسکین
و تبرید باید کوشید و از شرب آب حار و اب البرد و حذر نباید کرد و همچنین از جمیع اشربه بارده و اخراج خون
کم باید کرد و در دموی فصد و تعلیل مع تسکین باید نمود و بر مبردات زیاده اقدام نباید و زیرا اکثری
از معالجه سرسام در آخر مداوای غب خالصه مذکور گشته محمد بن ذکریا گوید هرگاه ثقل و وجع راس
در حمیات حاده دایمی بود دلیل حدوث سرسام متیقن باید بود و هرگاه در عینین و وجه حمره شدید بود و با

تجدیدش متحیرین ترغیف نمودن بسی نافع بود و بعضی بعد از سه روز در سرسام از فصد منع نموده اند لیکن
فصد تلیین طبیعت بلینات یا بحقنه لینه و بجهت رفع سهر نطولات مرطبه مخدره متنوعه و جلب لبن جاریه
تغریق راس بروغن بنفشه و نیلوفر و خلاف و بجهت رفع سبات و خوف تحلیل حرارت غریزیه تعطیس
و دلک اطراف و در هر حال لقا احبا و هجر اعدا و بنابر تصعد ماده در سرسام صفراوی اسهال طبیعی
بود بهذا الجهه استفراغ فضلات استدرار لبن طبع موافق و دافع باشد منع حفظ قوت الا در زوال
و بجهت منع افراط لین طبع و خوف سقوط قوت سقی سویق شعیر مع قرص طین ارمنی و طباشیر و منع از آب
سرد خصوصاً در ادوار احشا و تمهیر بر شرب آب در حین عدم شعور و بجهت اخراج بول محتبس از
و عدم احساس بحاجت تمریخ مثانه بروغن بنفشه و مسح بدیران و تنطیل آن باب فاتر و طبیخ بنفشه
و نیلوفر و بابونه و اکلیل الملک و بجهت رفع شدن سواد لسان مسح آن بخرقه کتان مغموس بلعاب
بهدانه و بزر قطونا و نبات و روغن بادام و مغز تخم کدو و تمریخ سقف بانها نافع باشد و اکثر قریب معطش
در قراتس استفعا د و اصحاب لیسرغس استنباط مینمایند و این حقنه در حمیات حاده که مع یبس
طبیعت بوده و در سرسام صفراوی و اختلاط ذهن بسی نافع بوده و استعمال هرقی نماید
و ایراث حرارت نکند بلکه تسکین و اطفا نماید و فرموده که اگر معروده بنفشه تخم خطمی بلکه کف خشخاش
مقشر جریس عناب سپستان ملکه بلبت عدد گل نیلوفر چهار درم سپستان مکی پنجدرم در چهار رطل
آب بجوشانند تا بیکرطل نیم آید پس ده درم شکر ابیض در آن حل و صاف کرده مع ده درم روغن
بنفشه احتقان نماید علاج کرافیون تنتویم دیجید دم در سرسام شدید بسی نافع باشد و اسهال
صفرا بسقی خیار چنبر در لیالی و طبخ اهلیلج در لسی را از انفع معالجات باشد و فرموده که متی از بین
سن خمسین را حدوث سرسام حار نادر و قاتل بود و فرموده تجاوز سرسام از سه یوم دلیل
خلاص باشد و جالینوس گوید [illegible] بین خرد [illegible] سهر و متعرضین شمس حار را سرسام
بسرعت عارض گردد ورد نعد [illegible] اصحاب سرسام واجبست که اغذیه ایشان
در غایت لطافت باشد و اولی آنست که در اوایل بر سکنجبین فقط خصوصاً که با [illegible] کاسنی پخته باشند
اقتصار کنند بعد از آن بماء الشعیر رقیق فقط یا مع سکنجبین اگر سعال مقترین نبود و معده
ضعیف نباشد و اگر خوف ضعف قوت بود پس مع خبز مغسول و بقول و حبوب یاره دخل
حسره و سلق و سرمق و بقله الحمقا و اسفاناخ و کدو و خیار ماش و عدس مقشرین و شعیر

مقشر

مقشر مزوره سفیداج ترتیب داده تناول کنند اگر آنکه صفراوی باشد واما اگر دموی بود بقولی که قابض حامض
چون حصرم و سیکس و رمان و تفاح و سفرجل ترش تلکه داخته تناول نماید و اگر طبیعت محتبس باشد اجاص
و تمر هندی اولی بود و در انحطاط با مراق چوجه های رطب تازه کوچک که مع کزبره یابسه و لوز مقشر کوفته و با آب
غوره و مغز خیار پخته باشند اغتذا نمایند و ثمر به کدو اغذیه و اشربه ایشان از منغلفات و حاب ان مواد
دماغ مثل خشخاش چیزی بوده باشد لیثرغس واصل آن لیث رغوس بر وزن سمیا بوس و به لغت
یونانی بمعنی نسیان باشد و در ینجا عبارتست از سرسام بلغمی که خالی از نسیان نمی باشد تسمیه بلزوم
باسم غرض لازم و شیخ فرموده که ورم بلغمی است که در داخل قحف پدید آید و با آن اندک صداع و حمی لینه
و خواب گران کرتا چشم یک [illegible] نسیان شدید و نفس بطی ضعیف مایل بضیق و کثرت براق
و خمیازه و بقای چشم مفتوح بعد از خمیازه بعضی اوقات بنابر نسیان و اختلاط عقل و کاهلی در جواب سایل
و بعضی اوقات ارتعاش نیز مقارن این مرض می باشد علاج آن استفراغ بلغم باشد بحقنه و حبوب
و تنقیه دماغ باطلیه موافق شاخص بعین مهمله و شین معجمه بر وزن فاحش عبارتست از احتیاج مائیه فیما بین
قحف و جلد سر و حق آنست که ورم گرم خفیفی است بسبب [illegible] باشد اگر در خارج قحف فیما بین غشا بین
متولد میگردد و چون دست بر میان سر نهند بطریق مشک پر آب نرم باشد و هر چند آب خورند سیر نشوند
و الحقا بعطاش که از عطش مشتق است موسوم کرده و اکثر اطفال را عارض گردد علاج آن بفصد
و ضو و تبرید بود و بسقی ماء الشعیر با سویق آن مع طبرزد و احتما از لحوم و حلاوا و بسقی طفل طباشیر با ماء البقله
و تضمید با فرخ خشخاش و تطلیه آن در ابتدا بصندل و ماء ورد و ماننده آن دوار بر وزن جلاب و بر وزن
غراب نیز آمده این نیز باسم عرض لازم است مسمی گشته و آن عبارتست از حالتی که صاحب آن چنان
تخیل کند که سر و بدنش با آنچه در خارج در نظر او باشد تمامی میگردد و نمی تواند که ایستاده باشد خود را نگاه دارد
بلکه فی الحال بیفتد سدر بر وزن شجر و در لغت خیره شدن چشم و خیره گشتن باشد و در تیم مقام عبارت
از حالتی که با آن در سر ثقل و در چشم ظلمه و در گوش طنین پدید آید و باشد که با آن عقل زایل گردد و شیخ
فرموده که حالتی باشد که چون برخیزد چشمها تاریکی نموده سر بگردیدن در آید نزدیک باشد که بر زمین افتد
و باشد که چون [illegible] گردد و مانند صرع بی اختیار بر زمین افتند و فرق مابین دوار و سدر که دماغی و معدی آن
بود اگر آنچه در نفس دماغ باشد با آن دوی و طنین و صداع و ضعف حواس و دوام علت بر حالت واحده در خلا
و امتلای معده باشد بخلاف معدی و دیگر آنکه با معدی [illegible] شهوه ضعیف و فاسد بود و با آن غشیان و نفخ

وقرار فرماستدان بود باشد در سر از معطشات حذر واجب بود زیرا که مضر است وگاه باشد که از آن
حدوث صداع حار یا بارد در شدة وجع سر عارض کردد و بزوال صداع زایل شود علاج هر دو مرض
باستفراغ خلط وتقویه دماغ ومنع بخار باشد وبهترین علاج جهة نوع سعدی سفوف کلیلیت که در مقاله دوم
مذکور میکردد سبات بر وزن کلاب عبارتست از آنکه خوابی ملویل المعده وثقل بر کسی طاری کردد که در طول
مدت بسیار زیاده بر خواب طبیعی بود وکر خواهند بعنف بیدار کنند بعد از مبالغه بعد بسیار تا بیدار کرده چشم اندکی
بکشاید باز همان طور بخواب رود وچشم بپوشند علاج آن تسخین مزاج واخراج بلغم بود وباشد که چون
مزمن کردد ارتعاش نیز حادث شود ودوای آن هر دو باشد شمام جند بیدستر واحلق در اسن وتکمید آن بیع
وجاورس وتطلیه جند بیدستر وخردل وتلیین بطن بحقنهای حاده وادرار بمدرات ملطفه حاره باشد
سبات که تابع حمی وابتداء دوار آن میباشد علاج آن بستن اطراف وتعطیس وتشمیم رجل وتقویه
دماغ [illegible] ودهن ووضع اطلیه قابضه مثل [illegible] ومطحون [illegible] بآب [illegible] یا غوره بر دماغ
مفید بود واهمال در امر سبات موذی بسکته یا صرع یا فالج یا لقوه کردد علاج آن بر وزن سفرا قراحت
در بیداری که با وجود تکرار حیلها منومه اگر خواب قلیل خفیف نیز بهم آید بادنک صوت وصدای زایل کرداند
ترطیب دماغ بود با غذیه واستحمامات ونطولات وادهان مرطبه وتطلیه انف [illegible] وزعفران وافیون
اکثر اوقات [illegible] نافع ومنوم بود بقراط گوید [illegible] باشد که از سهر اختلاط عقل وجنون وتشنج حادث گردد
جالینوس گوید [illegible] از استمرار طعام وتطلیه جبهه بدهن قشر الخشخاش [illegible]
اصوات [illegible] وحکایات ومقاسات تعب تمامی جلب نوم نماید وکسی را که از جماع [illegible]
نوم غالب نگردد از علامات [illegible] استیلای یبس بر دماغ ودلیل حدوث وسواس وجنون باشد [illegible]
از آن احتراز [illegible] یابس بود گویند چون قلنسوه با اکلیل از شبت طری ساخته بر سر نهند نوم آرد [illegible]
از افراط سهر جنون ووسواس حادث گردد [illegible] هر یوم ده درم [illegible] ده درم شراب خشخاش
واغتذا بمزوره ماش ودهن الخشخاش واللوز واحتمای از [illegible] حریف مداوا نماید سبات سهری وآن عبارت
از آنکه هرگاه اسباب سبات که برودة ورطوبة وبلغم بود واسباب که حرارت ویبوست وصفرا باشد در دماغ
مجتمع کردیده از ترکیب آنها ورمی بهم آید وبا آن سبات وسهر هر دو باشد واکثر علامات سرسام [illegible]
هر دو موجود بود چون بلغمی استیلا نموده فعل کند سبات وثقل وکسل وتغمیض اجفان وتسیر [illegible]
در جواب ظاهر کردد وچون غلبه صفرا از بیان سهر [illegible] منقل [illegible] عین بودن تغمیض وطرف [illegible] حرکت

غالب

غالب کردد ودر شغل کلام ما ربط ونظامی نباشد وچون بعد از سبات شب بر حرکة صفرا چشم بکشاید بدون حرکت
پلکها چشم را بجز که کشوده دارد وهمیشه خواهد که بالشت خواهد ولون بشره مایل بصفرة وحمرة وبا تهیج باشد وباشد که دراد
آخر حال آب ومایعات [illegible] نکند بلکه از بینی بیرون آید واین علامت رداست حال مریض بود واکثر اوقات
بول بر او محتبس یا قلیل کردد وضیق النفس بهم آید علاج آن تنقیه بدن از خلط غالب واکثر بفصد [illegible]
[illegible] مزاج وتقویه دماغ بود شخوص بر وزن عروس علتی باشد که بر هر حالتی از نوم ویقظه وقیام وقعود [illegible]
[illegible] گاه طاری کردد بهمان حالت عدیم الحرکة باقی ماند مثل چیزی که از برودت منجمد کردیده باشد ولهذا
جمود نیز گویند ووجه بقای چشم شاخص یعنی مفتوح دیگر شخوص گفته اند علاج آن استفراغ سوداء [illegible]
بحقنهای حاده وحبوب وتقیه وتمریخ ومانند آن نسیان بکسر نون [illegible] وآن بطلان حفظ یا نقصان [illegible]
فعل آنست ولیکن [illegible] حرف وقوت [illegible] در صور ومعانی تصرف میکند [illegible] که فعل آن استخدام
صور محسوساتست بعد از غیبوبة از حواس ظاهری نیز اطلاق میکنند علاج آن بتنقیه وتسخین وتقویه دماغ
باشد [illegible] اجتناب تمام از شرب [illegible] بارده خاصه [illegible] از حس [illegible] وسایر
بقول [illegible] رطبه واز ثنیات [illegible] که بر هر عارض [illegible] بدن بوده باشد دلالة [illegible]
گویا باشد که [illegible] نسیان بر چیزی [illegible] اسم [illegible] او را فراموش کند [illegible]
فعل بود چنانست که [illegible] نسیان صور یا معانی صور ومعانی فاسده غیر مطابقه [illegible]
حمق بر وزن [illegible] عقل نیز آمده [illegible] لغة [illegible] تعقل [illegible] آمده [illegible]
که احمق [illegible] گفته شود ولیکن در اینمقام عبارتست از آفت افعال فکر [illegible] معیشت [illegible]
ناس تعقل داشته باشد [illegible] فاصل [illegible] ضعف فکرت [illegible] علوم [illegible]
بلا [illegible] مثل ضعف فکرة در عملیات طب باشد [illegible] آن مسمی [illegible]
بود اما ضعف فکرت در تدابیر معیشی [illegible] مسمی بحمق باشد ولهذا کسی
که بغیر استحقاق بر ابنای جنس خود [illegible] نماید احمق گویند زیرا که لفظ عقل در عرف عام [illegible]
که متعلق باحوال [illegible] باشد [illegible] کیفیت اخلاق [illegible] باخلق [illegible] وسیاست [illegible]
[illegible] جامع صفات [illegible] صحت فکر در [illegible] حسن التدبیر باشد
زیرا که [illegible] گویند [illegible] جامع صفات نیز بوده باشد [illegible] کسی باشد که [illegible]
[illegible] در علوم [illegible] الناس باشد [illegible] ترفع فوق العاده

ونفلسف وخلا وتکبر ومبالغه در تعب دنیا فوق الحاجة در حقیقت از امراض نفس واز انواع مالیخولیا و حالتی بغیر
تعرفینه ونقصان قوا متفکره بود فاضل بغدادی گوید فلیتق الله انسان الحق والتکبر والیفخر بکثرة المال ولم
والایقع فی زمرة الرعنا ونظم فی سلک الحمقا والرعونة والحمق کما علمت من جملة فنون الجنون فالمبتلی
بهذین المرضین ولم یعالج نفسه فهو فی الدنیا مجنون ملعون وفی الآخرة سیعذب بعذاب الهون علاج آن
بتسمین وترطیب وتقویه دماغ بود مالیخولیا مشهور آنست که بعد از لام وقبل از خا یا بوده باشد و بعضی گفته
تصریح الامر واج میگوید که صحیح آنست که قبل از خا نون باشد و ترجمه آن در لغت یونانی خلط اسود است یعنی سودا
که بسبب این علت است و باسم سبب مسمی شده و اما سودا که سبب مالیخولیا گردد سودای طبیعی باشد یا احتراق
از صفرا یا محترق از نفس سودا بخلاف جنون که از اقسام دیگر سودا پدید آید بنا بر قول صاحب ارشاد و بوعلی
سینا افیون میگوید معنی آن فزع و خوف است و در خصوصیت باسم عرض لازم مسمی شده و در اصطلاح عبارت
از تغیر ظنون وافکار از مجرای طبیعی بسوی فساد و خوف و توحش پس اکثر اوقات خایف و متوحش و مغموم
و ساکت و محزون و طالب خلوت و متفکر و مختلط عقل باشند و سخنهای نامربوط گویند ولیکن وجه در
اختلاط عقل ایشان دایمی نباشد بخلاف جنون که زایل عقل یا آن مختلط بوده و ثوبت هیجان و اضطراب
حرکات و سهر تابع جنون باشد و اصحاب مالیخولیا در توهمات مختلف بوده بعضی از ایشان توهم و تخیل قرب موت
کنند و از آن خایف باشند و بعضی توهم شرب سم و بعضی توهم وقوع فقر یا وجود اعدا و مانند آن نمایند
آنها دست از ضروریات معیشت بدارند لهذا الکائی در این اهل دنیا المجنون میخوانند که هیچکی از توهم فوات
از لوازم عبودیت گشته یا زوال از شبه و حرام جمع اموال مینمایند مع هذا از نقصان آن همیشه خایف باشند
وگویند عاقل آنست که از ... خایف باشند از ... علاج آن اخراج خون و خلط سودا ...
آن از دماغ باسهال بدن و ترطیب مزاج بدن و دماغ و تقویه قلب و دماغ بود ثابت بن قره گوید بهترین چیزها
در ترطیب دماغ ابلغ از اشتغال نفس نیست بامور اضطراریه شریفه الخفیه مثل شفقت و اعانت
بیغایت ملوک و سلاطین ذو شوکت ونفوذ ونصرت ... مبالغه تفاسیر و کعب بعمریات و ...
و شطرنج و همچنین استماع والحان واغانی لذیذه واستماع اسمار متفرقه و مشاهده امور غریبه و همچنین
امور ... التخویف والتفریح مثل وقوع هدم و حرق وغرق و حرب بغته و همچنین اسفار و نقل بعده
اسکندر فرموده که در مالیخولیا از مسهلات قویه شربة الاسهال الادویة قویة التخفیف که باحراق دم
موجب جنون گردد احتراز واجب بود و بهترین مستفرغات اصحاب مالیخولیا را شرب ...

لخفت

لخفت که افتیمون ... جوان صحیح معتدل ... مخلص سکنجبین یافته باشند مع سکر و شیره ...
آن شرب نقیع افتیمون و سنا و هلیله کابلی و ... و اجاص و گاوزبان و بادرنجبویه و اسطوخودوس و بنفشه و نیلوفر
و عناب مع ... مع ... غاریقون ... با دام و بعد از فراغ از اسهال مسهل و قبل از غذا
نزول حمام وتنطیل جبه آب فاتر ... و تنطیل راس بطبیخ بنفشه و بابونه و نیلوفر و اقحوان و شعیر مقشر مرضوض و قشور
خشخاش و در قرب خروج از حمام ... چند ... بر دهن بنفشه و نیلوفر و بادام و ... بروغن مغز کدو و ...
ومفید بود در امزجه شدیده الحراره که بسبب فرط حرارت که بعد خون محترق میگردد باشد با آنکه علت از ... احشا باشد
از شربه ... نباشد و اگرچه بارد در حقیقت دوای آن نیست ولیکن مانع احتراق و ... اجزا حاره ... است
بدماغ اصحاب مالیخولیا را ... از انفراد و ... دوام تخیلات فاسده وایشان منع و باستعمال شراب و مفرحات
و لهو و غنا و ... اصحاب حشمه و جاه ترغیب باید نمود و روفس گوید که رجال خصوصا کهول سیما مشایخ و ...
ذو الطبایع الفاعله و کثرة الفکر بحدوث مالیخولیا اقرب از نساء و غلمان و خصیان و احداث بلید طبیعی باشند ...
تشخیص ابتدای مالیخولیا ممکن نباشد مگر حذاق اطبا را ... گوید عروض ... و بواسیر ... در مالیخولیا
دلیل ... خصوصا فرح ... علامت قرب موت بود و نقصان ... علامتی بد باشد
مراقی نیز نوعی از مالیخولیا است که ابتدای آن از مراق است بوزن زراق و آن غشاییست که از خارج بر احشا
بطن کشیده و این نوع را علت نافخه نیز میگویند زیرا که بطن منتفخ گردد و با آن هاضمه ضعیف و شهوت قوی و طبع لین
و جشاء و ... باشد و ... در ما بین کتفین وجع دریابند و ... بخار دخانی
از مراق و معده ... احساس کنند و اکثر از ... نیز خالی نباشد علاج آن ترک استفراغ
قوی و تقلیل سودا ... و تفتیح سده و ترطیب مزاج و تقویه معده ... دخانی بقراط گوید اکثر اصحاب مراقیا
مطحول باشند ...
النسب بود ...
و مرض ... جنون و وسواس و حالتی
مالیخولیا حادث گردد علاج آن ترطیب مزاج و دماغ بود ...
فاتر بر راس و شرب ... سکنجبین ... ماء الفرح ...
الشعیر مع ...
149 سیر و پیاز ... تخفیف دماغ و وسواس و مالیخولیا ...

آید وگاه بسبب کثرت فکر در امری از امور یا بسبب کثرت مدارسه و فکر در حل شکوک مسایل دقیقه غامضه عارض
گردد و اگر آن ترطیب دماغ مزاج باشد با روغن مبرده مرطبه و ریختن آب فاتر و دوشیدن شیر بر سر و استعمال
دهن البنفسج و لبن الاتان و مانند آن باشد اما تغذیه اصحاب مالیخولیا سزاوار چنانست که اغذیه ایشان فاضله
الکیموس سریع الهضم کثیر الترطیب باشد چون جوجهای مرغ تازه و زرده تخم مرغ نیمبرشت و بزغاله رضیعه و پاچه بزغاله مع شیر مقشر
در تنور پخته بطریق اسفیدباج و گاهی هم زیرباجات بشرطی که حلو و عذب بوده باشد مع دراج و تذرو و بره و مرغ
بود و در حین حرارت غالب ماء الشعیر و آبش خس و سرمق و اسفاناج و مانند آن که مع قلیلی زباد و بغیر آن
مقشر و روغن بادام پخته باشند اقتصار نمودن اولی باشد و سمک صغار ایشان را بسیار موافق و نافع باشد
علف اگر معده و باطن ضعیف بود مغز سر بزغاله و فروس و فی سمن و حلوای شکری مع خشخاش و آرد
میده و روغن بادام و زرده بیضه نیمبرشت و از فواکه انجیر و مویز سفید با بادام و کشمش هم موافق بود و شیر تازه
با قند سفید اکثار ایشان را بغایت نافع باشد مگر اصحاب مراقیا را که مضر باشد **قطرب** بضم قاف و راء آن
در لغت حیوانی بود که بر روی آب حرکات سریع مختلف کند و همیشه متحرک باشد و صاحب این علت نیز در دوام
و سرعت حرکات مختلفه و عدم سکون و دوام در یک مکان شبیه آن حیوان باشد و این مرض نیز نوعی از
مالیخولیا باشد که صاحب آن همیشه با غایت عبوس مردود از مردم گریزان و در مقابر ساکن بود و مانند
فریاد کند و اکثر اوقات شبها متردد باشد و اغلب قروح و ریش در ساقین او پدید آید و ملتئم نشود و چشمهای او
زرد و خشک و اکثر اوقات تشنه باشد **علاج آن** مبالغه است در اخراج خون به فصد و تنقیه از سودا و از
و تقویه قلب و دماغ و باقی جمله علاج آن علاج مالیخولیا باشد و بعضی از افاضل گفته اند که شرب قلیلی از افیون در کل
راس و ضرب موجب افاقه گردد و اگر معاودت نماید اعاده مذکورات باید نمود **مانیا** بکسر نون و در آن
یونانی بمعنی جنون سبعی بود از جهت مشابهت صاحب آن در شدت غضب و قصد ایذای خلق و سبعیت اخلاق
با سباع و داء الکلب نیز گویند از جهت موافقت طبع صاحب آن در اختلاف احوال از غضب و قصد ایذا در بعضی اوقات
و استیناس و مهربانی و چاپلوسی در بعضی اوقات و سکون شدید و در بعضی احیان و طول و بسط کلام
در بعضی اوقات با طبع کلاب و این علت نیز از انواع مالیخولیا شمرده اند **علاج آن** تنقیه بدن از سودای صفراوی
و تبرید و ترطیب قوی و تقویه قلب و دماغ باشد **جارا** بفتح جیم و آن در لغت سریانی بمعنی جنون سودادی بود و آن
عبارتست از جنون مفرطی مع سرسام حار صفراوی و آن اعراض سرسام از قلق و اضطراب و هذیان
و اعراض قطرب و اعراض مانیا که مذکور گردیده بوده باشد و در ابتدا خواب منقطع گردد و چون خواب نمایند

مضطرب

مضطرب گردند ناگاه برجهند و چشمها سرخ و آبناک و نفس متواتر باشد **علاج آن** مثل علاج سرسام صفراوی
وحی بود مع مبالغه در جذب ماده باسافل و منع الجزء از صعود و افراط ترطیب باشد چنانچه در مالیخولیا مذکور
شده و گفته اند مالیخولیا و انواع آن در نسوان کم حادث گردد و اگر حادث شود در اندام و الفرصه باشد و از جهت
احتباس طمث ظاهر گردد و بتعطیل دم طمث بعضی جلابی از بذر سیاه دشان و بزر الخطمی و بزر انجره مع
بنفشج مربی و اغذیه با الحمص و لب القرطم با زیرباج مطیبه علاج کنند **عشق** در ماهیه آن اختلاف است بعضی
آنرا مرض نمیدانند و بعضی مرض نفس و بعضی از جنس مالیخولیا و وسواس میدانند و بعضی گویند محبتی است
مفرط و بعضی گفته اند انجذابیست بشخص حضور ذات مانع و ارسطو گفته عمی حس است از ادراک عیوب
ذات مانع و بقراط گوید جمع و حرصیست که متولد و مجتمع میگردد در قلب که بر جمیع قوتها میشود و اضطراب
و قلق و سهر باشند آدمی پذیرد و بعضی گویند که ماهیه آن مبهم است بلکه وقوع امریست من الله و تعالی
و حکیمی میگوید انصراف جمیع فکر و همت از جمیع مهمات بحصول شیء معینی و ابتهاج و سرور بوصول بآن
شیء باشد که از فرط فی ... هلاک شوند و بعضی از حکما گفته اند عشق افراط محبت و غایت میل است بنوعی از امور
دون سایر انواع یا شخص دون سایر انواع اشخاص او دافع علاج آن وصول بمحبوب و حصول امر مطلوب
بنحوی که معاودت از شریعت و مانع در حقیقت نبوده باشد **کابوس** بضم باء و آن مشتق از لسان
بمعنی انباشتن و فشردن آمده و در اصطلاح عبارت از آنست که چون کسی شروع در خواب کند خصوصا
خفته بود خیال احساس نماید که خیال ثقلی بر صورت انسان یا غیر آن بر بالای او می افتد و پس نفس او
تنگ و حرکت و صوت او منقطع میگردد و در زمان یک متحمل نگردد و چون آن خیال رفع شود و سر سیر بیکد
گردد و باشد که عرق بر داشته باشد و تواتر عرض کابوس منعقد صرع یا سکته یا مالیخولیا بود **علاج آن** در دهوی فصد
و حجامت ساق و در بلغمی و سوداوی تنقیه بدن از خلط فاعل و منع صعود الجزء و تقویه دماغ باشد **صرع** بر وزن شرع
در لغت بمعنی سقوط بود و در اصطلاح عبارتست از مرضیست که صاحب آن بیکبار بی شعور بیفتند و دست و پا و اعضا
کشیده در شده و حرکات غیر منتظم در آن بر بیاید و دهن کف کند و باشد که خرخره در حلق و سینه ظاهر گردد و نفس مضطرب
شود و صاحب ام گوید که جنس نقرس گرده و این سخن خالی از اهلی نباشد زیرا که فاضل بغدادی در شرح کبیر قانون چه کفه
حکایات معتمد نقل نموده اند از بجا میگوید که اگر میگوید که شیخ نورالدین کیتی شنیده ام و در بیمارستان
مقصدی و فقی بود در امید معهود معهودا که از قرابه و کتابه خانه بوده نیز روی آورده اند و هر وقت که او را صرع میگرفته
قرآن فصیح از ظهر قلب میخواند و چنین میگوید که شنیده ام از نخوی اعظم علامه عالم مولانا شمس الدین کرمانی در ماه

جاریه بغیر بود که در حالت صرع قرآن میخواند و ببعضی از امور غیبیه متکلم میگشت و میگویند که از اعجب آنچه خود مشاهده
نمودم آنست که نجم الدین طبیب ما که از اطبای بغداد است پسری بود در غایت حسن و جمال و او را در بعضی اوقات
حالتی مثل صرع عارض میشد و بعد از افاقه میفرمود که شخصی را می بینم که بنزد من آمده لطمه بمن میزند و من بی اختیار
فریاد میزنم و می افتم پس چون این حالت بر او متواتر گشت پدرش بملاحظه علت دماغی انواع معالجات نموده مفید نیفتاد
در تدبیر فرزند متفکر و در علاج او متحیر گردید در این اثنا شخصی با او گفت که در این شهر شخصیست که او را حاجی حسن معلم
میگویند که بعزایم حسن عارفست و بسیاری را بعزیمه علاج کرده اگر با او متوسل گردی فارغ شوی این کلام
اصلا بعقل حکیم موافق نیفتاده بقابل سخن نپرداخته استهزا نموده و آخر الامر از غایت اضطرار مثل غریقی که بهر چیز
متشبث گردد دست تضرع و التماس بذیل معزم زده استخلاص فرزند خود نمود و معزم استفسار حال
او نموده در حالت صرع بر بالین او آمده و در زیر لب سخنان آهسته میگفت پس زانوهای خود را بر سینه مصروع
نهاده هر دو گوش او بگرفت و چند مرتبه گفت تو کیستی بیرون بیا که من خلیفه صاحب الزمانم پس مصروع
متکلم گشته گفت من شخصیم که این صبی را دوست میدارم معزم گفت ترا اکرام و اعزازی نیست پس
کاغذ و آتش طلبیده و فتیله مشتعل ساخته بنزد بینی مصروع آورده و شتم و تهدید بجنی کرد و گفت که اگر دیگر بار بنزد
این صبی بیائی ترا بکشم و بسوزم بعد از اندک لحظه صبی بحال افاقه آمده گفت شخصی را دیدم که نصف لحیه او سوخته
بود پس معزم طاقی چند از ریسمان پنبه طلبیده و چند عقده بر آن زده بر عضد صبی ببست و گفت اگر دیگر
بار جنی بیاید و خواهد که بوعده و وعید این خیط معقود را از تو بگیرد بتسویلات و تخدیع و مزخرفات او مغرور مشو
و بگو از من دور شو والا باین شیخ میگویم که ترا بسوزد پس بعد از مدتی چند دفعه جنی می آید بکرات آهی می آرد
و بگریه و تسبیح و دیگر بتسویف و مسئلت و بوعده و وعید نموده طلب خیط معقود می نماید چون می بیند که قبول
نمیکنند پس مایوس گشته میرود و دیگر معاودت نمیکند و این طبیب خلاص میشود و میگوید چون این امر
عجیب را من مشاهده کردم بمولانا فاضل سید حسن سمنانی حکایت نمودم او نیز حکایتی گفت که من خود مشاهده
نمودم تاجری را که ببغداد می آمد و جاریه مغنیه صاحب جمال داشت و آن جاریه را در راه صرعی عارض گشت ببغداد
متواتر حادث شد و سید او جمیع اطبا و معالجین را حاضر ساخته بذل جهد خود نمودند و رفع علت نکردند حتی علامه
عصر نصیر الدین حلی نیز متحیر گردید اتفاقا در آن مجلس شخصی مسمی بنجم الدین با اطبا گفت که این شغل
شما نیست بلکه شغل منست پس جاریه را طلب داشته تحقیق احوال نمود که کلام عربی میفهمید جواب
تواند گفت پس چیزی چند بر جاریه خوانده فی الحال مصروع گشته بنزد او رفته پرسید تو کیستی گفت منم پرسید

کدام دین

کدام دین داری گفت دین اسلام پس فرمود که آتش بیارید تا این مفسد فاجر را بسوزم جنی از زبان جاریه بعربی متکلم
می بود گفت لا بالحیاة یا شیخ جابر پس معزم گفت سوختن تو واجب شده جنی گفت لا بالله انا رجل خادم المعزم
معزم گفت اگر صادقی سوره شعرا را بخوان پس جاریه بزبان عربی سوره شعرا را از اول تا آخر تلاوت نمود پس معزم
از جنی عهد گرفت و بعد گرفتن جاریه صحت یافت و لیکن اکثری از اطبا و فضلا در انکار تصرف جن بجدی اصرار مینمایند
که اگر خود دیگر برای العین مشاهده نمایند آنرا از قبیل تخیلات شاذه میشمارند والله اعلم بحقایق الامور منشا
اطبا بر آنکه اسباب کلیه صرع سده ناقص غیر بالغ است که بسبب جالینوس از اخلاط غلیظی که من
حیث الغلظ مثل بلغم و سودا یا با من حیث اللزوجة مثل بلغم یا من حیث الکثرة مثل دم بسبب اسطو
از بخار غلیظی که من حیث الغلظ قسمی میتواند نمود از بطون دماغ یا اصول منابت و مخارج اعصاب نفوذ
بسبب کثرة و غلظة و جمیع مسام و منافذ مجاری آنها سده و نخر نماید که منفذ روحی را مسدود یا مزاحمت
نکرداند حادث گردیده اکثری از روح نفسانی را که افاده احساس و تحریک بالتمام از نفوذ و وصول باعضا
منع نماید و بسبب عدم نفوذ طبیعی روح باعصاب تشنج و حرکات غیر منتظم در اعضا پدید آید و بسبب
آنکه دماغ بجهت دفع موذی از نفس خود حرکت و متقبض گشته اعضا نیز بتبعیت دماغ متشنج
گردد تا وقتی که موذی از دماغ مندفع گشته علیل بحالت افاقه آید آنچنانکه در عطاس مشاهده میشود که دماغ
صحیح قوی بدفع ماده قلیل و موذی ضعیف قلیل بخود منقبض و متقلص گردیده اعضای راس و صدر
و تحت آن منجذب میسازد و بان انجذاب دماغ و ریه از هوای مستنشق ممتلی گشته از زیر بهوای متحدر
دفع بدماغ مرتفع میکردد و بحرکت انقباضی دماغ شدتی هوای و هوای مستنشق از داخل دماغ بطریق انف و فم
بخارج مندفع میکردد مثل انبوبه که در آن تنفیخ نمایند آنچه در داخل آنست خارج گردد و چون
صورت عطاس قوی و هرچند اوسع بود ضعف میباشد و لهذا گفته اند که عطاس صرع صغیر و صرع عطاس کبیر
و عطاس طویل است زیرا که در حالت عطاس ماده قلیل و لطیف و دماغ صحیح و قوی میتواند که بزودی
دفع ام دفع کند بخلاف دماغ مصروع که ضعیف است و ماده کثیر پس عاجز است و نمی تواند که از خود دفع
کند لا بد موجب سده مجاری اعصاب گردیده صرع عارض میشود بنحوی که مذکور گردیده و همچنین گفته اند که صرع
نصف سکته قصیر است آنچنانکه سکته صرع طویل است و محمد بن زکریا گوید که ظهور زبد در حالت صرع و خروج
بول و براز و منی و عروض خرخره و غطیط و عدم ظهور عطاس و تشنج عاقبت حال صرع بالفعل و عروض
بعد از بیست و پنج سالگی یا امتداد آن تا بعد از آن سن و بطلان حس مصروع جملا دلیل عدم برء

بود این ملسویه که بعمل و صرع در علاج صبیه البراست جالینوس گوید مال صرع اکثر لیفالج بود و اهرن گوید که
صرع عتیق که در راس و اصدعین و قفا باشد جالینوس گوید که اگر مصروع را بفصد احتیاج افتد فصد رجل
اولی و اوفق بود و بقراط گوید هیچ علاجی مصروع را انفع از اشتغال ببلد اسخن و اجف نباشد و در سوده کثیر فی
در جبیان و فروع زدن ایشان منقی دماغ و امان از صرع باشد و گفته صرع اطفال رضیعه را بغیر از اصلاحین
علاج دیگر نباید که بعد از انقطاع زایل گردد جالینوس گردن بر جیبی مصروع توقی از جهر و بر دشه برین
و ریاح عاصفه و امور هایله و برق و رعد و مشاهده دوالیب و دوارات و فم و سهر و غضب و مانند آن از اشتیاق
بشرو و اگر اوقات اسقای سکنجبین خصوصا عنصلی کافی باشد اگر منغداق تسقفقنه ترکیب فراق ثمیه جمیع امداد صرع ابغر از ضعف قوای
نافع باشد و طبیعت آن زیاده طویل ربونیدینی قشر راس الکلب العار مرصافه فیلیا تفاهم عراق العفزا اجزا
سوا علی الرسم با عسل معجون نموده شربتی یک مثقال باشد و شقفقنه اکثری از غداق اطبا برانکه اصحاب اصاف صرع
ضعف سوداوی النست و بعضی دیگر گفته اند بلغمی اصعب و قول اول اولویت و افضل علاج آن دوا عنصل است
صفت آن بگیرند عنصل رطب و آنرا قطع قطع نموده در بستو فره بمیان عسل بقدر ربعه سر بستو قه با طین
مسدود نمایند در ضیف وقت طلوع شعری العبور در مقابله جنوب بگذارند و چهل و یک روز از آن هوب شمال مضمون باشد
و هر روز تحریک و تقلیب آن نموده آنقدر بگذارند که عضلات بلغاوی برآید پس از عسل برآورده و قشر او عصاره
آنرا با عسل بطبخ فایق باشد ملایم بقوام آورده و شربتی از آن جیبان ز ملعقه صغیره و بالغین ز ملعقه کبیره باشد و اگر عنصل
رطب را بغیر آن عمل مذکور اصرف و عضو ر بفرد هصبا ره آنرا با عسل بقوام آورند و نیکو و مثل آن باشد و اگر عسل مذکور ر بل
تقعف سکنجبین سازند آن نیز از معاودات بن بغیر باشد و از جمله علاج صرع خوف سهل آن دو رقیه دماغ دامعدا است از غلیط فاصل و منع بخار
از صعود و تقویه دماغ و بعضی از متقدمین نقل نموده اند که اگر صاحب صرع یازده شربت از ماء قرحا نوشند چنانچه روز ناشتا
هر روز شربت جنید سوز قاضه باشد زایل گردد اماسکه و آن مسمی باسم اما شش باشد یعنی سکوت و این علتی
واخطار صرع باشد زیرا که در سده ای اعصاب که مجاری روح حس و حرکت است حادث شود و سکته اقوی دائم
از صرع باشد بطول فلاث دماغ را با اسهالات مشامل بود و اکثر آن بلغمی بعد از آن دموی باشد و آنجا آنرا اخ الموت گفته
و علامت آن موت بسرعت تمام فرق نتوان کرد و فرق آن در نفایه و بحسب حلاوه نم گو که دیده و سکته کسی آنرا غلبه
دم و امتلای دماغ و جمع شرایین دماغ باشد از دم آنرا فاق قلبی نیز گویند و در این نوع تنفس خالی از غلیظ
باشد و اگر زایل شود بفالج و لقوه منحل نگردد بخلاف سایر انواع آن و در مطلق سکته تا هفت روز اعلاج نیک
و معالجه نباید نمود و بعد از هفت علاج آن اگر انکه زید بر دهن ظاهر نگردیده باشد و خرخره شدید با آن نباشد

ابعد

ابتدا نجات باشد پس اگر وجه علیل در غایت حمره قریب به سواد و خرخره بود و باشد چنانچه دم در بعضی اعضا منتشق
میکرد با لفور فصد و داجین معا با قیفال بین رجبی مرسه قبس پس رنگ مشه عضد پس و فخذ بین تا قدمین و رنگ
اطراف حسب بهبت الور دمع الخل بر راس پس اختقان بحقنه معتدل باید کرد و اگر آن علامات مذکوره نباشد بلکه
در حین تنفس اندک خرخره از فصد مسموع شود احتقان بحقنه حاره باید کرد اگر به سرعت برگردد مکرر باید کرد
تا اگر رطوبات بسیار دفع شود و گذشته از طریق ابیض قلیلا قلیلا الفوح باید کرد و طلا بعد پیر از داخل تقفیه باید کرد و بر
سر ایشان چنان باید داشت که حرارت آن موی سر را بسوزاند و اگر بهوش نیاید سر ایشان را تراشند و خردل
مسحوق و چند بید ستر مع سرکه شند بر سر طلا کنند و صاحب ترویح الارواح گوید هیچ فی نافع بود با بنطریق مذکوره
بعضی را بهمین رتبه با زنبق و چرب کرده با باریج فیقرا الو دمعلق ایشان برند و حرکت دهند تا قی واقع شود و این
حقیر در حین طبابت دارالشفا مسکوت را بطریق مذکوره قی فرموده بتنفس او ظاهر شد پس
بحقنه صحت یافت و جالینوس در کتاب تحریم دفن المیت از دفن مسکوت قبل از بیست و چهار
ساعت گردد و حرکت فلک الافلاک بیست با هفتاد و دو ساعت که بعد از آن یوم را یوم دیگر
اول امراض حاده است منع تمام نموده است تشنج در لغت درهم کشیده شدن باشد و در اصطلاح عبارت از علتی
که در اعصاب حادث گردد و بسبب آن عضلات مایل ارادی حرکت و انقباض غیر طبیعی حادث گردد
و عضو کشیده و کوتاه شود و نتواند که منبسط و دراز کرده باشد که بر آن حالت بماند و باشد که بزودی بحالت اول عود
کند و بعضی از محققین گویند که تشنج مطلقا از لوازم جمیع امراض است و این قول حقیقت علاج آن بلغمی و رطوبتی تنقیه بدن بود
بعد از آن تمریخ با دهان حاره محلله و در نوع یابس که اکثر پس از استفراغات و تحلیلات قویه و حمیات حاره و عارض میگردد
و در طیب ... بود و با انواع مرطبات از داخل و خارج امتلائی و یابسی نوع رطب و نوع یابس آنست که عضو متشنج اگر قبول و تشنف
ادهان نکرده سرعت تمام تابد یابس بود و اگر بعد از مدتی قبول کند باشد رطب و بلغمی باشد و بعد و آن عبارت از تشنج
عصب ... دو جانب چنانچه عضو راست بماند مانند چوب خشک و بهیچ جانب مایل نتواند گردید کزاز و آن بروزن فراز نیز
نوعی از تمدد بود که بسبب شدت برودت بیرون و داخل خارجی عارض گردد و باشد که بسبب خلط غلیظ یا جراحات یا حرق یا حرارت شود
و اکثر دوات آن مکروه زایل بحرکت با عضد بود و چشمها از حدقه خارج مایل گشته و شکل علیل چنان نماید که گویا خفه دوحتی و گرفتگی
بول و باشد که بول الدم نیز بعد آید شیخ گوید بسیار باشد که قولنج نیز عارض گردد و با سبب و حتی بسبب خروج براز و احتباس آن علاج آن مانند
شیخ و اسبات آنها قریب یکدیگر بکشند و بعضی از ... بود و در اصطلاح عبارت از آنست که حرکت عضو را باز دارد و از حرکت
و سکون یکدیگر ... اثبات مضعفه و حسیات از ادراک عاجز گردد و نتواند که او که طبیعی عضو میل آنست سوی سفل مقاومت کند بی

چون خواهد که دست را خلاف بالا حرکت دهد یا بلند نگاه دارد آن بتقل طبیعی مایل بسفل گردد پس حرکت یا ثبات
ارادی یا حرکت یا ثبات غیر ارادی طبیعی مختلط گردد بعضو مرتعش گردد و حدوث رعشه در شبان نادر مگر کسی
که مدتی طویل در تشنه بشراب صرف اکثار رود در طعام افراط نموده عدیم الریاضه یا قلیل الریاضه باشد
انواع رعشه آنست که ابتدا از جانب پس آغاز کند و رعشه مشایخ قابل علاج نبود باشد و اصحاب صلع بیشتر
و علامت برودت دماغ میکند **علاج آن** تسخین و تلطیف و ترک فصد و شراب و آب سرد و از اسباب
مخصوص نسر باشد یعنی که از اسطوخودوس یکدرم یا دو درم تنها یا مع ایارج فیقرا ترتیب اداده باشد نایل گردد
و بهترین آنها ذکر ضرر این آن اصحاب رعشه تنج در اعصاب عصبی را آب باران باشد **خدر** بودن سیر دانکه بمعنی سستی
بود و در اصطلاح آنست که اکثر در اعصاب حس فقط و اقل در اعصاب حس و حرکت هر دو پدید آید و موجب
بطلان یا نقصان حس فقط یا حس و حرکت گردیده صاحب آن در عضو مخدره و آن اکثر اطراف باشد چنانچه
نماید گویا مورچه در عضو می دود و گاهی سوزش بعضو او میرسد و مع ... اندر دوام باشد
در حالت صحت ... باشد که چون بر یک ... بسیار نشیند و ... اعضا را که سبب حس ... از آن
می آید بسبب طول فشار ... گردد ... خدر ... خواب رفته بیاید دانست که از علامات
خدر ... آن ... منذر بلقوه و خدر ... منذر بالیخولیا و خدری که تابع ... باشد و علامت
موت بوده باشد و دوام خدر در عضوی ... عدم زوال آن بعلاج مع اقتران دوار منذر بسکته باشد و گاه
باشد که خدر در عضوی از اعضا یا در جمیع اعضا بغایت ضعف قوت حساسه حادث گردد چنانکه در آخر حیات
روید و قرب موت عارض گردد و با استفراغ ... که عموم خدر در جمیع اعضا در ... فاعل باشد ... بیخ سبب آن
اخلاط بلغم و برودت و افراد ... که مانند آن بودن فاعل در لقوه ... کننده و دوا ... سازنده باشد و این مرض
نیز چون اکثر ... عارض گردد ... بدن را ... یا صحیح ... و در اصطلاح عبارت از بطلان
حس و حرکت ... که ... طولانی بدن ... تا قدم و بعضی سر را داخل ... و ... آن اکثر در یک شق بدن را
بدو قسم قسمت کرده در یک شق دیگر آنست که ... از قدام ... از ... طولا ... و همچنین ... اگر ... قطع
و از ان ... که ... هر دو شق ... در دفع ماده ... شق دیگر ... باشند
شقین ... گردد ... حادث گردد و ... در رعایت ... العضو ... تعیین
بقدر ... باشد خواه در یکطرف ... خواه
در دو شق ... عام ... باشد ... از ...

بائیه عضوی که ممکن نباشد احساس بان عضو از آن عضو با اعضا میکوید چون با فالج وجع بود و باشد علاج و زوال
آن متعذر گردد و هرگاه بعقب مرضی که حادث شده باشد آن را علاج آن نبود و بعضی از قدما
که فالج یا دوار نیز بوده باشد و بعضی آنکه مخصوص بعضوی در ان عضوی دیگر بود باسم ... خاص ... مسمی
نموده اند **علاج آن** اکثر تسخین و تلطیف تدبیر و نضج و استفراغ بلغم ... باشد آن باشد و گفته اند
الفرق بالنسبة الی المخدر ... من ... العلل ... که هر کس خواهد از خلاف فالج ...
باشد باید که خواب نکند مگر خفیف القلیل و از حمام و ریختن آب گرم بر سر و از اشیاء و مسکرات
حذر نماید و بعضی از اوایل گفته اند که لبس پوست دشتی فالج را عظیم نافع باشد **لقوه** بکسر لام
در لغت اسم عقاب باشد چون کنجهای دهان او کشیده و منقارا بیکجانب مایل بود با آن تشبیه کرده
و در اصطلاح عبارت از آنست که یکطرف وجه از پوست جبهه و ابرو و چشم و رخ رود و دهان و لب
و زنخ بیکجانب منجذب و مایل گردد پس نیمی از چهره یکطرف ... نماید و اندکی کشیده ماند
و نتواند که بدم اطفای چراغ نماید علاج نتوان بعد از چهار روز اگر علت قوی نباشد یا بعد از هفت
روز اگر قوی بود که قبل از ان شروع در علاج نتوان نمود قریب بعلاج فالج بود الا آنکه
استعمال غرغره و تعطیس و نفوخات در لقوه اولی و انفع بود ... در لقوه آنست
که علیل بعد از تنقیه مداومت انکباب بر بخاری شرابی که ... در ان انداخته باشند
... دخان سند ... اند از مجففات مثل ... اولی بود و نیز اگر تجفیف
مخصوص ... باشد ... از نوع تشنج و بغلظ ماده می افزاید و گفته اند که از معالجات مذکوره
... که ... خصوصاً از سعوط تا بعد از یک اربعین احتیاط واجب باشد
و بعضی از اوایل گفته اند که لبس قلنسوه از پوست دشتی لقوه را بغایت مفید بود
مثل صرع و فالج و لقوه و تشنج که بقیه حادث گردد و رعشه و سکته و مانند آن
... و مجففات باید مثل ... و ... و مانند آن و همچنین عسل
... و دهن ... و ... و ... فستق و جوز و
... باشد و تغذیه
... بعد از ... و جبست که الطف ... مصر و عینه بود و
آنست که در غذا ... اقتصار کنند و اگر ... چون ... معکوس

بچه بالنجشک و مانند بدهن الجوز پخته جرات کنند باکی نباشد و واجبست که بمفلوج و ملقوا
در اوایل ظهور مرض تا ده روز بماء العسل اقتصار نمایند اگر آنکه قوت ایشان احتمال آن نماید
پس بماء الحمص اسود و مطبوخ کبد فربجه و دهن مطیب بنجنک و کمون و شبت و حق فقط آن اکتفا
دارلحم و حمص آن اجتناب کنند و پس از تنقیه بتناول لحوم کبد فربجه و دراج و کبک و مانند آن
صد بیع افاویه و ابازجات توان نمود و صاحب تشنج رطب اگر ضعف القوه باشد از لحم بازنتوان
گرفت ولیکن باید که از لحوم بابسه بود مثل بنجشک و کبک و طیهوج و اگر ضعف القوة نباشد
بنجرو عسل و ماء الحمص بشبت اخول و مری و زیت و فلفل اغتذا نماید و اجتناب رعشه را خاصه
او مغز انف و کرنب و عدس برذون و جمیع مغلظات و مسهیات النفع و النب بود و از فواکه
یابسه تین و زبیب و نارجیل و نبات و فستق و جوز و جلغوزه و جبة الخضر نافع باشد و عراق
مضر بود و احتمال جوع و عطش و عسل و دوشاب هم مفید بود والآن عبارت از گشت که از فعلی
از بدن بی اختیار و اراده حرکتی چند سریع متواتر ظاهر گردد و زود ساکن شود و باشد که بعد از
سکون عود و تکرار نماید جالینوس گوید اختلاج عینین معاً دلیل نزول مواد آنها باشد و اختلاج
اعضای علیا دلیل کثرت بخار لطیف منذر و اختلاج اعضای سفلی منذر با نصباب مواد و اختلاج
جمیع بدن منذر بسکته باکز از درد عضلات بطن منذر مالیخولیا و صرع و دوام بوده باشد و در کاه
الجزا علیه اختلاج مقدم مقدم قوه و در شراسیف مقدم ورم حجاب و دوام اختلاج مراق
مقدم مالیخولیا و صرع بوده باشد و هرگاه ناحیه اختلاج که متصعد فما فوق جدر دماغ
بود خالی از صداع و احتراقی بنوده احداث مانیا با سرسام نماید و فرق مابین
اختلاج و ارتعاش آنست که حدوث و زوال اختلاج دفعی بود بخلاف ارتعاش
و عضو در ارتعاش مایل بسفلی گردد و در اختلاج بجهات مختلف و بقدری فاسد
گردد تحلیل ریح و تنفیح بود دیگر او دست و از این معنی خلاف و مانند آن
و فی الجمله علاج آن علاج امراض رطوبیه بود و از استفراغات و غیرها
و شرب ایارج فیقرا مقوی بشحم حنظل در ازاله اختلاج خاصیتی عظیم است
بابد والنست که نزله را بر چند معنی
اطلاق میکنند اوّل انتقال ماده از عضوی به تحت آن و این بمفهوم اصلی

نقل

بعضوی دیگر است دوم ورمی که از ضربه و سقطه نبوده از اسباب بدنی مثل
انتقال ماده از عضوی با تحت آن حادث شده باشد و این اصطلاح
غریبست که در کتاب اوّل قانون مذکور است سیم سیلان ماده از راس
بتحت آن اطراف و مفاصل و امعا چهارم سیلان ماده از راس بحلق یا انف
و بعد الی آن پنجم سیلان ماده از راس بحلق و این اصطلاح حسنت که نزد جمهور
معروفست پس گاه آن را نوعی از نزله میدانند و این وقتیست
که مرا د از نزله سیلان ماده باشد بحلق و انف پس بنا برین زکام عبارتست
از نزله ایست که ماده رقیق مائل متواتر از انف سیلان نموده مانع شم و منصب
بعینین و جلد و وجه و تا بحلیه بمقدم اعضای وجه بوده باشد و ماده سایل با انف
تا احداث سده در مجاری انف در اصل منخرین نماید زکام نبود و نزله را ام الا
مراض گفته اند زیرا که هر عضوی از اعضای ما تحت راس که نازل گردد احداث
مرضی در آن عضو نماید جالینوس گوید که چون بلغم شور و فرش بسیار در دماغ
متولد و مجتمع گردد اگر بر وجه نزله بعینین نزول نماید انواع امراض عین بهم رسد
آید و اگر باذن فرود آید امراض اذن و اگر بانف فرود امراض انف و اگر
بلثه و اصل اسنان منصب گردد امراض و اورام لثه و اوجاع اسنان حادث
گردد و اگر بحلق فرود آید امراض لهات و اگر بحنجره ریزد خناق و اگر بمعده نازل گردد
اوجاع و جوع الکلب و ذرب و قروح و سحج حادث گردد و حادث
گردد خاصه که خفیف شود یا ریش باشد و اگر بریه آید ذات الریه و سل
حادث گردد خصوصاً که خلط حاد بود و اگر بجاب نازل گردد اورام و او
جاع حجاب و ذات الجنب و شوصه و اگر بامعا نازل گردد اسهال دماغی
و سحج و قروح امعا تولید نماید خاصه که خلط مالح یا حامض بود و اگر غلیظ و خام
و لزج بود قولنج تولید کند و اگر از طرف اعصاب نازل گشته طریق
روح دماغ کند خدر و فالج و استرخا و تشنج و اگر غلیظ و کثیر بود چنانچه تمامی تجاویف
و منافذ دماغ را بالکلیه مسدود گرداند سکته و اگر سده ناتمام بود صرع

حادث گردد و اگر در عروق باشد و قلیل الکمیة بود صداع یا شقیقه آرد و اگر کثیر
الکمیة بود مالیخولیا و اگر در جوهر یا اغشیه دماغ باشد سرسام آرد گرم یا سرد یا
و مانیا و اگر بسبب بوی و احیانی در دماغ باشد دوار و سدر پدید آید و اگر بعضلات
ریه و قولنج عضلی حادث گردد و اگر بسبب بوی و اوجاع مفاصل و اکثر امراض مزمن
دماغ حتی استسقا بقول طبری از نزله بوده باشد و از دام انواع سل و قروح امعا و از
بلغم مالح بریه و امعا تولد کند و چون استعداد حدوث نزله در دماغ متمکن گردید بصعوبت
زایل گردد و صاحب آن اکثر اوقات خصوصاً لعلل مافوق رقبه علیل باشد پس اهتمام
در دفع آن واجب بود و اقتصار بر دوائی که در منفعت جمیع علل بمناسبت
علل صدر مذکور گردید کفایت نبود بلکه اگر جل مدار فوایدی که در رساله تحفظ از زکام
محمد بن زکریا در رساله عبدالرحمن کریم محمد خطیب در زکام و نزله با التماس بعض
از اکابر بعبارت مفید نوشته مذکور گشته مسطور گردد اولی و انفع خواهد
بود بدانکه محمد بن زکریا و عبدالرحیم فرموده اند که در تحفظ از علة مذکور رسیده از
آنست که کسی را که این علت بسیار افتد و از حدوث آن خایف بود از جمیع
راس را ممتلی سازد توقی و حذر نماید مثل نوم خصوصاً بر قفا خصوص
طعام سریعاً لاسیما بعد شرب ماء بارد کثیر و از اغذیه که ابخره آن
کثیر الرطوبة و ابخره را بتغلیظ باشد مثل سرادیب و بیوت
نمناک و از کشف راس بهوای بارد خصوصاً مع امتلای بدن از طعام
و شراب خصوصاً بعد از حمام و در حین عرق و از طول کلام و صیاح
و طول مکث در وادی ضیق و از عشق و فرط بینی و ساده عند النوم
و کثرت صب اسماء الباردة علی الراس و کثرة الشعر و ند هن
راس و تسعیط بادهان خصوصاً بادهان قابضه و استعمال
غضا یا جب قابضه و نوافی از ذلک و مشط حب و شم
و اشیاء نی که ابخره کثیره غیر شدیده اللطافه از آن متحلل گردد و از
ورث سهر و تعطیش در حین امتلای معده از طعام و شراب و امتلای بدن هیچ

اولا

از آنچه منتقل راس و سبب بود چون تفاح و زعفران و شنبه و اقاقیا کثیر التبخیر بود براس مثل ... و مسک
و فراخ و بصل و کراث و ثوم و جرجیر و شراب خاصه الا که بقول بقراط شرب شراب صرف بعد تسخین دماغ
نزد بارده را مفید و اکثر از ان نا برشته و تبخیر مضر بود و از نوم نهار خصوصاً در شتا و از برف و یخ و آب
شدیدة البرودة و از جمیع اشربه و نحو آنکه و غیر آنکه شدیدة البرودة بافصل باشد و از اهویه بارده و از باد
شمال خصوصاً آنچه بعد از جنوب بوزد و از طول جلوس در شمس و انتقال از آن بظل و از نوم در صحا
و حرکت و رکوب و حمام بر امتلای معده و از افراط بیداری شب و از جماع خصوصاً بر امتلای معده
و از شراب آب در حمام و در حین عرق و از تسخین و تکمید راس قبل از تنقیه و از ادخال و اکثار طعام
و شرب و از اکثار تواتر فصد و اسهال فی موجب از جمیع مذکورات که اسباب نزله است قبل از حدوث نزله
در حین وجود آن احتراز و اجتناب واجب بود و کوتیده کتنفاد ال بطبیخ شبوی محدث زکام بود و مستعدین
حدوث نزلات را واجب است که در اوایل ربیع و وسط آن که بسبب سخونة هوا اخلاط منجمده بوده و غلیظ
شتوی ذوبان و ترقق می پذیرد پس بجهت تقلیل آن مواد و ابخره صاعده براس تنقیه و تخفیف
راس بقدر واجب اهتمام نمایند با آنچه اخراج رطوبات مجتمعه شتوی نماید و اگر علامات هیجان دم ظهور
بود بفصد قیفال و حجامت نقره و ساق و اگر دلایل رطوبات غلیظه و بلغم اکثر بود مثل تمرهای منتفخ
و کدورت ذهن و غلبه نوم و مانند آن بعد از انضاج بادویه که نقص قوی نماید تنقیه کنند و بعد
اتمام تنقیه غرغره بحلق و دلک راس بخرقه های خشنه بقدر احمرار جلد و در ظهر فی نهار و وقت خلای معده
مشی معتدل و در سرعه و ربطو علائم دارند تا در اواسط داود حزیریج که وقت هیجان علت راس
نقی و بدن ناقص الاخلاط باشد و در اواخر ایام تنقیه بادویه قویه الجلاء مفتحه مسام مثل حماجون
و دول و شیم حنظل و تلی و مرارة الثور غسل راس نمایند و اگر ماده نازله در کیفیت ردی و در کمیه
کثیره بوده بحلق یا ریه مایل گردد بحلق و راس و تطلیه آن بجز او یا عصاره عنصل و مانند آن از
منقطعات و مفرحات و منع ماده از نزول بلعد بجذب فضول بانف بتعطیس و تنحیه و اشتمام اشیای حاره
مثل شونیز و خردل و بصل و مانند آن و تبخیر بطوبات عنصل حنجره که کثیر التفتیح بود باشد سعال وارد
و باد امر تجرع موانع نوازل مثل خشخاش سبستان و معجونات متخذه از مثل کتیرا و صمغ و لعاب حب السفرجل
و بزر قطونا و عصاره لبلاب الحمقا و عنب الثعلب و منع نزله و غایله مواد نازله از اعضای صدر نماینده و اگر از
صعب گردیده و سعال شدید مقلق مسهر حادث گردد مثل افیون و شیخ ذکنده و مرطبان مزاج و

ورتسکین و تنویم کوشیده شود و تفریح معده بقیره طبی معمول از دهن خیری و بابونج و مانند آن و تکمیه بکرده و
انضاج ماده نماید تمود و استنشاق دوای قیر باده و تنقیه با اطلاعه و حمام بعد کبیر الفجار و شرب مسهلات
نقشه و منضجات آن و مقویات قوت مغز با تشیر و ماء العسکر و العسل و الطبیخ تجین و زنجبیل ابهل السوس
و پرسیاوشان و دوام تفرغر باره حار لازم دارند و اگر ابرصعب و ضیق النفس بشده کردد بمثل عید
و فراسیون و انجره و ایرسا و تلقی و نحو آن مانند آن تخفیف و تسکین نماید و حلق کثیری به تیر جدل
شیرها فی القعدمین و قصد عرق جهة از زکام و نزله بهر حال که دیده اند و بدیه و آن است که بهر حال الخطر
غفاییت بجال دماغ که میداد علت است و بجال معده مقروف باید زیرا که ضعف معده و هم سبب ازدیاد زکام
و نزله کردد بسبب تغیر غذا اف و دخول و بقای آن در معده و کثرت ارتقای ابخره به دماغ اگر بخلف
معده مانند سقف حمام و سرپوش دیک باشد و بهمان مشابه حرارت مبخوره از ابخره معده منفذت
نموده رطوبات آن بطریق عرق که از سقف حمام و سرپوش متقاطر میگردد از دماغ با عضوی تحت
خواه منخرین و خواه بعضوی دیگر نازل کردیده زکام و نزله احداث کردد خصوصاً که حرارتی عارضی دماغ
بوده باشد که اذابه و تسییل رطوبات دماغ کند و بسبب جذب رطوبات تیز از بدن نماید و نفوذ
دماغ و دماغ از سر با تحت نازل و مندفع کردد یا آنکه بسبب ورود برودتی سده در اجزای راس
در هم کشیده کرده و فشار دنار رطوبت دماغ سیلان نماید چنانکه شیخ در قانون میفرماید که اکثر الس
العین امراض تحدث من سیلان المواد بالحرارت الباطنة او انقلاع حره اذا فرتبها برودة فعصرتها و بعد الاصواع
کالنوازل و اما عوالیس چون بجهت تلیس قصبات ریه و تسکین سعال یا لبس بلعابات
مانند آن که اضعاف معده و ازلاق آن مینماید احتیاج افتد دفع مضرت آن از معده مضرت
بمصلحات و مقویات معده و ازلاق که مناسب علت بوده باشد غافل نباید کردید مثل منضجی که مع
تقویت معده مناسب نزلات و اعضای تنفس است بدلیل قول شیخ که در باب سل بیمی صبح نموده
و از اشربه جلیه بغرغرهای مغریه محلله اکتفا نمودن اولی و از تغلیه ابعد بوده و سپید اسپغول و زرشک تیز ... شرب
بنفشه منضج عسلی را در نزله نیز فرموده اما علامات نزله حاره حار داشت که اکثر با آن زکام باشد سرخی علامات نزله حاره
روی و چشم و رقت و حدت و حرقت آنچه از راس سیلان مینماید به حرارت بشره و خرخره داغ حلق و حلو ...
و صفرت نفث بوده باشد که آن مرتبه بوده باشد و لیکن هی آن چنانکه در نزله بارده نافع میباشد در نزله حاره
نافع نبود و علامات نزله بارده برودت و غلظ رطوبات سایله و فقد حرقت و اسهال و منخرین و برودت
وبیاض

وبیاض نفس بوده و فصل بارد وسن شیخوخت و تنه ابرسا قبه بیرده نیز دلیل آن باشد و معروض می دریعی
نوع نافع بوده و هرکه را اخلاط بدن غلیظ بود نزله نادر حادث کردد و اگر با نزله صداع باشد نزله
قوی کرده و میرودی مزاج در طب الدماغ را زکام و نزله بسیار افتد و کثرت حدوث نزله سبب
ضعف طبیعی دماغ بوده و نزول مشایخ در تنقیح بابه و عبد الرحمن کریم در رساله نزله میکوید که علاج
نزله چند غرض معتبر باید داشت یکی تقلیل خلط نازل دیگر ازاله اسباب مضاد و سبب نزول دیگر انقطاع
نفوذ سایل دیگر تعدیل ماده و اماله آن بجهتی دیگر و اهتمام در آنکه مرضی دیگر از امراض مذکوره
از نزله حادث نکردد و بالا تقلیل اکل و شرب در جمیع اوقات واجبست و گفته اند که خالی
نزله را در روزی بیک مرتبه اغتذا و اقتصار واجب بوده باید که همیشه سیر بخار دو در انفتاح مسامات
بکوشد و در اوایل زکام از گوشت کوسفند و اقوا از آن اجتناب نموده به برنج و دمیاج اقتصار نماید
خصوصاً که حمای مقارن باشد و اگر بغذای اقوی از آن احتیاج افتد زرده تخم نیمبرشت موافق بود
و در اوایل زکام که بنا بر حصول نضج و سکون ماده مطلوبست از عطاس که محرک ... و مانع نضجست احتراز
واجب بوده و بعد از نضج نافع و دافع خلط نضج بوده و کسی را که از زکام و نزله بسیار عارض کرده و از نوم
بر خلو معده حذر باید نمود و بهترین معالجات مفاسات جوع و عطش بوده و گفته اند بهترین معالجات
آنست که در اول یکشبانه روز از اکل و شرب احتراز نماید و بجهت تسکین شدت عطش قلیلی از آب مایل
بفتره جایز بوده و در شب پر سر و بدن نهادن فو رند و لیکن از افراط تحلیل چنانچه موجب حرارت کردد احتراز
اولی بوده و تحمیل از سر ماید و دشمال خصوصاً شمالی که بعد از جنوب وزد حذر واجب باشد و در ابتدا
در فصد تعجیل ننماید الا آنکه خون در غایت کثرت و علامات آن اظهر باشد و آنکه گفته اند که اول الفصد
واخر الحمام مخصوص بنوع دمویست و اگر در اوایل بغفلت یا بخلیس نماید صواب باشد و بجوب استعمال الغذا له
خلوت معده ای که بسبب آن نزله باشد باید نمود و اگر با نزله حمی بوده باشد حمام مضر باید دانست و اگر
خالی از حمی بود بعد از نضج حمام بر خلوی معده نافع بوده و در زکام حار و شمسی و آنچه ماده آن قلیل و رقیق بود
و حمی بوده باشد حمام در اوایل و قبل از نضج نیز نافع بوده اما اگر ماده کثیر بوده مضر باشد و شمی و در کریوع جمیع
ریاضات معتدل در خلو معده و امتلا ابجور نزله نافع باشد و جماع و بیداری شب و شبت خفقتی زکام و نزله بعد
مضر بوده و مفاد بین نزله را تبع الاغذیه حادث تعرق یا بحال دو حمام تا بعجب عطش کرده نافع باشد و بالجمله بعد از
نضج تنقیه بدن از اخلاط فاسد بحبقنه و مسهلات و استفراغ بعد از آن تکمیه راس بکمادات شدید ...

آن به اخر دماغ رسد بسی نافع باشد و سعوط سر به زودی سستردن و بخار بر بینی و نشا کردن نزله را
باز دارد و اگر بعد از تنقیه و احتباس نزله باقی بود و مزمن کرده بگذارد استعمال این غرغره نزله را باز دارد پوست انار
آملس و عدس مقشر مرضوض هریک و گل سرخ هر یک ده درم جلنار و قشر الخشخاش هر یک پنج درم در سه رطل گلاب بجوشانند
تا بثلث آید صاف نموده هر شب وقت خواب چند مرتبه غرغره کنند منع نزله نماید و اگر بغذای حاجت
افتد که نزله باز دارد طین ارمنی بعصاره لسان الحمل یا عصاره ورد یا ماء الورد سائیده بر جبهه طلا کنند
و اما آنچه تدخین آن در نزلهٔ حار نافع بود و در تسهیل مواد اعانت نماید انجیر سیاه است که تر کرده
دیگر گل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد مقدار سطحه و جداگانه تدخین نمودن و همچنین است تخم کتان
آسیای نخیده و در سرکه انداخته مسیل و نافع بود و اما در زکام بارد تدخین به قسط و عود و
روسی و سکر و زعفران و کندر و چوب کز فرداً و همچنین استشمام شونیز است که تر کرده و بریان نموده در خرقه
بسته و استشمام این سون هم نافع و مسیل بود و همچنین است اکتحال بالبنفسج با بونه و شبت هر یک ده درم اکلیل الملک
پنج درم مرزنجوش سه درم در دو من آب بجوشانند تا بدو من آید و همچنین بخور شراب که رشک آسیای نخیده
در آن انداخته باشند نافع بود و تمیری که در تقویت معده و دماغ و باز داشتن نزله مفید است مالیدن
اطراف و چرب کردن اطراف و ناف و خفیره و مقعد است به روغن معتدل یا مایل بحرارت مثل روغن بابونه
و یا شبت یا مرزنجوش یا سوسن و لیکن بهیچ روغن نشاید به جمیع البدن یا دو بغتی که نیکو نیست و غرض
و چون اکثر سبب نزله ضعف دماغ و معده است که به سبب سوء هضم الجزو در بر کشیده به دماغ انتقال نمود
تحلیل یا ده و بطریق نزله نازل میگردد پس در تعلیل غذا و تجفیف هضم اهتمام تمام واجب بود و واجب
واجبست که تا خون را بغایت غالب نه بینند فصد نکنند زیرا که فصد و اسهال الطبیعة الضعیفة مستعد نا
خرو برد میکردانند چنانچه گفته‌اند و قد تحدث بالفصد تحلیل یبسی البدن لقبول الحر و البرد فیحدث النزلة
لا استعمال بعد قصد کثیر و اصحاب نزله را جهت تقویت معده هر روز ناشتا قلیلی از کلفت
باید خورد و بجهت رفع خشونت حلق و سعال بنفشه بشکر حل کرده گرم خوردن و ماء الشعیر حل نموده غرغره
کردن نافع بود و اگر تخم سفید الخیم با خرده عدد دیگر آنه کوفته یک درم سکنجبین ده درم یک من آب
باران بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده هر روز گرم غرغره کردن بسی نافع بود و هر روز تیکنوبت اغتذا
اکتفا نمودن بسی مفید بود و در حالت زکام و نزله از آب برف و یخ و میوه‌های خشک تر و سبزیهای نیخوه
شراب احتراز باید نمود و معتادین شراب را زیاده بر شصت درم شراب بچند دفعه بعد از چهار ساعت از طعام
جایز

جایز نباشد و بعد از هر دفعه قلیلی از شراب فسنتین نوشیدن یا بن خشخاش بغایت مناسب بود و صفت آن افسنتین
ده درم گل سرخ جیب ده درم گلاب یکمن و نیم شکر نیم من علی القوام بعمل آرند و اگر سعالی نباشد جهت تقویت معده و دماغ
و منع انصباب الجزو هر شب اطریفل صغیر خوردن بسی نافع باشد و کسی را که از آن مشکراه تمام باشد شراب
حب الآس هر شب ده درم باید خوردن و بجهت تقویت معده مداومت بر این معجون بغایت سود مند باشد
صفت آن سو به الخیم مغز و ع الیجم صد درم دار فلفل جدا یکی با مزه در نخب نه بعد از آن هر کوفته ده درم
مصطکی مسحوق افتاده و مخلوط ساخته شربتی صد درم قبل از طعام و بعد از طعام نیز جایز و نافع بود اما
اغذیه که موافق زکام و نزله است بنا بر آنچه در کتاب اغذیه الرضی مذکور است از امثال ماء الشعیر و امثال
سکرها مع روغن بادام و شعیر مقشر مع اوز مقشر و خشخاش و ماء النخود و تخم خشخاش سویق و بقول
لطیفه بارده رطبه چون اسفاناخ و ملوخیا و تره یمانیه و کدو و باقلای مقشر و کرنب و اوست و جمیع اطعمه مغزی لزوج و بعد
یابس خشن را نافع بود و نزله بارده را احسای حاره لطیفه مثل المریه با عسل و ماء الخواله به روغن بادام
و عسل و خبز با سینجی و حلاوی و دسومات و ترید یا قند و آنچه دسومات یا دام و اشتهوبا زعفران و آنچه خاص
از فیض و جامع جلا و تلیین بود و از لحوم نافع جدی و فروج و آنچه مرطب باشد با گنجد آش شعیر و در این علت
از امتلای طعام و شراب و لحوم و نهوات اجتناب واجب بود عصابه بر زن بعد از بستری شد
باشد که بر جبین بر بالای ابروها و مکانی که عصابه می بندند تا حوالی چشمها سیاه آید و صاحب آن از گشودن
و گردانیدن چشم و سر بالا داشتن عاجز گردد علاج آن اخراج خون باشد از سر بفیر عیب یا اقیفال
و حجامت کاهل و بید نماید و بر دماغ استعمال روغن و کافور و صندل ماده بر آسافل بوضع محاجم بر فخذین و ساقین
باشد و دلک اطراف و استعمال حقنهای لینه و مبادرت ها به فخر شیر خشک و تبرید ات ها منعه
و مانند آن حمی ظهر ام القمحة از با آن واشین المهنانیین وقیل بفتم الجیم و تشدید وکسر شین
العیون عبارت از آن است که علیل درد اخل سر خود چنان احساس کند که کو یا بخاری رو لنک
برکو بند و لیکن متعلقا درد نبود و چون آب گرم بر سر او ریزند با سر او را بحکم بیفشرند با پنجه
تفتیل سر او زنند از آن راحت و لذت یابد و در ترویج الابه واح میگوید که از این جهت آن را ارغج
نزه در میگویند علاج آن منع الجزو تعدیل مزاج اخلاط حاره تبرید و ترطیب باشد از داخل و خارج بروی بهاده
بغا و رغنه بجهت ان و تا فتن باشد و در عرف اطبا عبارت از احساس جوع کالنی شد بدانکی قوت
و دامای بهون که صاحب آن بر خورد جیه رساست ب حمت فیا زده گشته و در شما سر هم چه خوردن عنقی کشته

۱۷۷

رو و چشم نیز سرخ و عروق ممتلی گردد علاج آن باستفراغ خون و صفرا و تسکین حرارت باشد بحجامت
سر و لبسیار بر شیر و شرب آب برف و یخ و خواب کردن و استنشاق کزبره با بنفشه و سکر و مانند آن و کوکنار
مقطع وجع را و برا زاله انعلة تحلیل ریح خاصیت عجیب باشد **اقسام ضعف عین** بدانکه حافظ صحت عین را باید
که از دود و غبار و هوای شدید الحرارت و البرودت و از گریه و افراط مطالعه خصوصاً که بسیار دقیق
باشد و همچنین از افراط کتابت و نظر بچشمه و روشنها و سفیدیها خصوصاً که براق و درخشان بود و از شب
خفتن و از اکل اغذیه غلیظه و مالحه و سایر مبخرات و مسکرات و از آنچه بچشم مضر بود مثل عدس و کرنب
و جبن یابس و باقلی و نمک سود و از اشیای معطشه مثل ثوم و بصل و کراث و مانند آن از اغذیه لطیفه الا غذا
و آنچه مولد اخلاط غلیظه بود و از دیر وقت غذا خوردن و افراط بیداری شب و از افراط جماع و دوام
احتباس طبیعت و تواتر حمام و الحاح در قی و حجامت اجتناب لازم داند و آنچه تقویت چشم نماید بعمل آورد
مثل زدن آب صاف سرد در چشم گشودن و آب گرم جوشان و طبیخ اکلیل الملک اکتحاب نمودن و اکتحال بشوم
افاعی و اکل لحم آن و تقطیر حضض مداف بآب عذب هر روز دو مرتبه با سرتیزه و اکتحال بتوتیای کرمانی رقیق
مع هلیلج اصفر که در آب حصرم مربا نموده باشند و سرمه توتیای آب رازیانه پرورده در چشم کشیدن و بروز
دوام کشیدن و آب رازیانه با شکر تقطیر کردن و این کحل که اکثر اوقات بچشم کشیدن بغایت نافع بود
صفت آن جوز بابره و قشر آن دو عدد دانه بیلار زرد و سی عدد و بهره و راسوزانیدن مع فلفل یک مثقال
سحق نموده استعمال **صفت کحل** که در تقویه و حفظ صحت عین و افاده نور باصره و جلای نظر و رفع دمعه
و خارش بی نظیر است **صفت آن** توتیای مغسول نه مثقال شیاف ماسیر [illegible] مثقال حضض هر کدام یک مثقال و فو
ریای یکدانگ [illegible] سحق و نخل نموده کمتر یک مرتبه با آب سماق و یکمرتبه دیگر با آب غوره سحق نموده خشک کرده استعمال
کنند **صفت کحل الجلیلی** که در تقویه بصر و ازدیاد نور و حفظ صحت عین بغایت نافع و موثر است توتیای هندی [illegible]
اهلیلهای [illegible] و مساریج هندی و کحل اصفهانی [illegible] مثقال سحق و نخل نموده هفت روز با آب رازیانه
روز و یک روز با آب غوره و گلاب محلول [illegible] پرورده و خشک نموده در صیف [illegible] یکدانگ کافور [illegible]
یکجا سحق نموده استعمال کنند و گاه باشد که بسبب امراض حاده و [illegible] یا بسبب افراط [illegible]
عیف یا صباح شدید ضعیف گردد و [illegible] غور [illegible] گردد و سیلان رطوبات
از عین واقف گم شود و بعد از جماع و تعب و در صیف و وقت اسهال و تناول ادویه حاره شدید ادیاء
پس تدارک آن واجب بود بترطیب دماغ و تنقیح بدن با دهان مرطبه و تنقیح بدن [illegible] استفراغ خلط
حار

حار شیر ماء الجبن و تسهیل با دهان مرطبه مع [illegible] حاره واقفه باغذیه مرطبه مثل ماء الشعیر و فروج و خشخاش
مطبب و مخ [illegible] طعام و حمام و جدای [illegible] اسفیدباج مع الاکارع و تنزیه غذا ابتداء ریح و تنطیل
راس و سایر بدن بطبیخ خس و شعیر مرضوض و بنفشه و جراده قرع و امثال آن و اگر از قبیل حرارت
و رطوبت بصر ضعیف گردد بر دو رمانی که ده ده جزو از ماء الرمان یکجزو عسل فایق مصفی آمیخته
بیست روز در آفتاب گذاشته باشند و هلیلج اصفر محکوک مع ماء الورد قطور نمایند و اگر در عین حکه
عارض گردد آب سماق قطور سازند و بورق و لعاب مطبوخ [illegible] تضمید نمایند و اگر بعد از قبیل برودت
ضعیف گردد دار چینی و وج و سرطان بحری محرق و عود و حب بلسان و فلفل و ماء العسل و ماء [illegible]
و جاوشیر اکتحال نمایند و اگر از جهت نظر کردن شمس بصر ضعیف گردد پس بشرب شراب و نوم طویل تدارک کنند و اگر
نفخ اجفان بعد از نوم منتشر گردد پس بتکثیر حمام و صب آب گرم و دهن بر سر و تنقیه اجفان با آب گرم و روغن
بنفشه زایل گردانند **اقسام امراض آن برده** بضم با و سکون را و فتح دال و آن عبارت است از رطوبتی بلغمی
که در باطن جفن اعلی غلیظ و متحجر و در لون مایل بسپیدی و در سختی و صلابت شبیه بدانه تگرگ شده بعضی اوقات
احداث الم و بعضی اوقات تولید خارشی کند **علاج آن** تنقیح و استفراغ ماده و تنقیه بمحللات و تقطیر قطورات
محلله باشد **جرب** بکسر جیم علتی است در اجفان که گشودن و پوشیدن چشم متعسر گردد خصوصاً بعد از
خواب و با آن اندک وجع و حمره باشد و اکثر از سفل خشک صلب متفرق نبود **علاج آن** ترطیب عین
و دماغ بود بحلولات مرطبه و تنقیه بدن سر و مانند آن **انتفاخ** ورم صلب شبیه بار دیست که در جفن بالای علو
حادث گردد و بسبب خلطی بارد بی و با آن اکثر خارش صعب و قبل از ظهور انتفاخ [illegible] سوزش و خارشی مانند
خراز گزیدن مگس و پشه حادث گردد بود و باشد و شایع را اکثر در صیف عارض شود **علاج آن** در اول
تسکین حدت و ابیغ ماده و بعد [illegible] و اطلیه و در آخر تحلیل باید کوشید **شیخ الاجفان** و این اکثر تابع
سوء القنیه باشد و آن ورمیست که از ریح [illegible] داخل جرم عضو و صعود بخارات غلیظه بدید آید **علاج** آن قلع
سبب و تخفیف غذا و ریاضات معتدله و تکمید تنها [illegible] اسفنج باید کرد **دمعج** بروزن سکنجبین و آن ورمیست غلیظ
که در ملتحم حادث گردد و سفیدی چشم بجهتی برآمده گردد که سیاهی چشم پوشیده و اجفان منفتح و منقلب گردد و مانع
گشودن و پوشیدن چشم گردد و باشد که از کثرت تمدد غشای باطن منشق گردد و خون سیلان کند و اکثر این علت
صبیان را بسیار عارض گردد بسبب کثرت مواد و فضول غیر منهضم ایشان و این مرض از خون و صفرای خالص
حادث نگردد بلکه از مواد بلغمیه و سوداویه بهم می‌آید **علاج آن** تنقیه بدن باشد بفصد و اسهال [illegible]

را ده و علاوه مانند آن رمد بلغمی و ریست که اکثر اوقات حاره کاه نیز بارد بود که دمعه نیر بد آید و با آن
درد و ضربان و حمرت و رمص و دمعه تند و نخس و التهاب و التزاق بود و بقراط گوید رمد رطب سبب البطی
البرء بود و رمد یابس سریع البرء باشد الا آنکه در آن خوف حدوث قروح عین باشد ثابت بن قره
گوید که ترک حمام موجب رمد باشد بسبب امتلاء دماغ علی بن عیسی گوید که رمد مفرد بی حمی نباشد و اگر حمی عارض
رمد شود خصوصاً در ضعیف رمد بزودی زایل گردد و اگر رمد بعد از حمی اشتد او شتد رمد یا فتن عظیم بود بقراط
گوید حدوث اختلاف معدی در رمد دلیل خیر بود جالینوس گوید که در رمد شدید بعد از استفراغ
و تقلیل غذا نان در آب باقلاء الزیتی دوا صفت آن افیون بزر البنج زعفران مر آسوده حب کنند با مقدار یک
اوقیه شراب ممزوج بخورند و بعد سه از افیون خالص منوم و مسکن وجع بود بقراط گوید که رمص خضرو دموع
شدیدة الحدة بخرج از عین تابه و تطویل زمان سیلان نمص و دمعه ورم متصل با انقلاب شعر قبیح بود و این
ذکریا گوید که از زمان رمد و حمرة و سیلان وجع حسن تدبیر و عدم انتفاع از فصد و اسهال دلیل وجود خلطی ردی
در داخل طبقات و در آن وقت بهترین تدابیر نه زیر توتیای مغسول و اسفیداج وزن باشد و گفته اند که اشیاء
از خطر در رمد تکمید با اسفنج و ماء حار بود چه اکثر مسکن و مزیل علت باشد و اگر اشتداد پذیرد دلیل کثرت ماده
باشد پس دخول حمام و شرب شراب نافع بود و گفته اولی آن است که قبل از استفراغ و تقلیل غذا تدبیر و قبل انتها
از حمام و شراب احتراز نمایند و بالجمله علاج مطلق آن با اخراج ماده از علو بفصد و اسهال اقویه و قطورات
و ذرورات بعد از زمان تزید و مانند آن باید کرد و لیکن از استعمال اشیاف ابیض و تقطیر سایر مغریات
قبل از تقبیه بدن و دوره احتراز باید کرد و بیاض بیض رقیق جایز است و طبیخ حلبه در تغسیل و تسکین اکثر اوجاع
عین و تحلیل باقیه اللاسی محمود است و تضمید به دن البنج المسحوق مع صفرة البیض و تقطیر زعفران
مداف بلبن النساء و تقطیر آب کزبره رطب و تضمید بصفرة البیض المسلوق مع دهن الورد و زعفران و دعا
در تسکین اوجاع شدیدة عین بغایت نافع و موثر بود و تکمید بسبوس حار در تسکین اوجاع ریحی و بلغی
مفید باشد و گفته اند اکثر اوقات در رمد تقطیر شیاف بو تیه مداف ببیاض بیض کافی باشد و بسی از ماده
عظیم را در سه روز ساکن نموده صفت آن اقاقیا نحاس محرق مر حضض هر یک جزو سرخ کنند یک جزو زعفران
ربع جز علی الرسم بشیاف سازند و گاه باشد که از برودت معده و ارتفاع ابخره بارده به دماغ و چشم
رمد حادث گردد و با آن جشاء حامض و سوء هضم بوده باشد علاج آن بشرب شراب صرف و دخول حمام
حار و تلطیف اغذیه بود و گاه در نسوان از برودت ارحام رمد حادث گردد و علاج آن بانقاء آن قبل باشد

بلبان

بلبان الحلیب شیت و نانخواه و حلبه و دهن البطارودین و مانند آن و گفته اند که ام الصبیان و ریح و دافع رمد بود و اگر
رمد اطفال رضیع را عارض گردد باید که تا سه روز از اکتحال و ذرورات و شیافات احتراز تمام
نماید و در علاجت این قاعده در با نقیض نیز واجب باشد و غذا مرضعه و طفل از سموحات مثل ترید
اکارع باید و اگر التصاق اجفان شدید باشد باید که شیر دختران بر پنبه پاکیزه و شبه بر پشت چشم ایشان
بگذارند و همچنین پنبه کهنه را در دو کز و اره بر پشت چشمها بستن جهت تسکین سده و وجع و ورم اجفان بغایت
مفید بود و در بول کرم طفل شستن عظیم نافع بود و بعد از سه روز مغز جوز و زیره را بام بنکو سحق نموده با آب
دهن در کف دست بسیار سرشته مثل مرهم بر روی پنبه کشیده و شیر بران دوشیده بر پشت چشم بستن بغایت
سودمند بود خصوصاً در رمد رحمی و آنچه از سرما حادث شده باشد و اگر با قوی از ذرورات علاجت افتد
از ذرورات مثل دواء الرماد ابیض و غلاما و مانند آن که در منفعت تسکین اوجاع در رمد مذکور گشته استعمال
نمایند و اگر اطفال را بدون وجع و بی آنکه چیزی بچشم ایشان افتد از سیلان دمعه متاذی باشند و باشد
که سبب آن آب رفتن بگوش ایشان بود و سیلان از یک چشم و دلیل آن باشد پس باید که قدری از پنبه خشک
در گوش جانب دموع نهند و بران نخوابانند یا آنکه منفذ گوش طفل را به بن بگیرند و اگر حدقه اطفال بخارج
مایل گردیده باشد باید که حضض را با شیر مرضعه سائیده با پنبه بر پشت چشم نهند و آب طبیخ بابونه یا باد روج
بچشم را بشویند و اکثر اوقات چشم را بسته دارند و از اشیای مبلغم و تقاخ احتراز فرمایند و اکثر اطفال را
التصاق اجفان اکثر از رمد معهود حادث گردد و باید که هر صباح ببول طفلان اطفال گرم بشویند و کحل
اصفهانی بچشم بکشند و بر اطراف عین توتیای مغسول مسحوق خشک بمالند و چوب گز نه خیر عین نمایند
تا تسکین دموع کنند و از رابه طبیخ و دستنبویه دجو زمری و رابحه عرق آدمی صیانت کنند و اگر از کثرت بکا
اجفان ستبر شود یا آنکه بیاض بر حدقه افتد علاج هم و آن است که هر صباح ببول کرم طفل شستن با عنب
الثعلب تقطیر نمایند و اگر با قوی از ان حاجت افتد مع نبات سفید بی کم مع ربع آن ضیع عربی سحق نموده با شنه
کحل و تدبیر نمایند مکرر به وزن تفل عبارتست از عروض حرارت و حمرة و سیلان دموع مع انمک دیده
و سوزش است در علقه از اسباب ماده مثل حرارت و برودت هوا و دود و نظر با ضواء و مانند آن علاج آن
قطع اسباب بود و گاه باشد که بعد از سه روز فصد مسهل احتیاج افتد شتر برو زن شتوه عبارت از آن است
که جفن اعلا کشیده و جفن اسفل منقلب بخارج گردد و چشم خوب پوشیده نشود و مانند چشم خرگوش سفیدی
چشم نمایان باشد و آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و همچنین آنچه بسبب نشتر حادث شده باشد و آنچه بسبب

١٧٦

آن تشنج بود علاج آن ترطیب [illegible] واخذه داد بان وغیره وطلاهای مرطبه ومانند آن باشد سبل بروزن
سبل — شجر وآن عبارتست از غشاوتیست که از انتفاخ وامتلای عروقی که بر سطح ظاهر ملتحمه وقرنیه است حادث میگردد
ونیز چون آن عروق مانند غبار دود خانی مشابه بنسج عنکبوت مرئی میشود علاج آن فصد واسهال وحجامت
شترناق — وحمام واکتحال حاده باشد شترناق بکسر شین وآن عبارت از ماده شحمی است که در جفن اعلا حادث وبران
منشعب میگردد وآنرا مسترخی وثقیل ساخته مانع انفتاح تام میشود علاج آن استفراغ بدن باشد بفصد
واسهال وتلطیف غذا وغسیل بنزاع وتلطیف وتحلیل ماده بحمام وتکمیدات رطبه واکحال ملطفه بوالتین
بوالتین — [illegible] بوال بود بالفتح یعنی بود کثیر [illegible] کننده ودرین مقام عبارة از علتیست که بواسطه قطرات آب
ازچشم میچکد وبار قطع میشود وبسبب غلظتی که در جفن اعلی مع تنوی در داخل جفن که در محل پوشیدن چشم
بر ملتحمه میکوند وموجب دمعه میشود پدید آید وآن غلظت باستلای بدن ودمعه [illegible]
زیاده میگردد ونحفت جفن وقلت [illegible] ودمعه کم وزایل میشود علاج آن باستفراغ [illegible] غلیظ
دمعه — ومنجره وتلطیف [illegible] بمحللات واکتحال باکحالی که بجهت جلا تسیل رطوبات از چشم نماید دمعه
بروزن [illegible] کوچک است در ملتحمه بلون سفید [illegible] صلب [illegible] بود
موسرج که در قرنیه بهم می آید باشد وموضع خروج آن در اطراف ملتحمه مختلف بود علاج آن فصد
طرفه — واسهال وشیاف احمر باشد طرفه بالفتح [illegible] عبارت از انست که در ملتحمه نقطه از خون تازه سرخ
یا خون کهنه تیره یا سیاه پدید آید بسبب لطمه یا ضربه که بر چشم رسد وعروق دقاق آنرا منشق ومنفجر گرداند
وخون بر سطح ملتحمه آید وگاه از غلیان خون یا قی زود [illegible] وگاه از صیحه شدید وحرکت عنیف
مثل تهوع قوی وتزحر شدید [illegible] آن نیز حادث گردد علاج آن اولا فصد واسهال بدواهی غیر حاده وتقطیر
البان [illegible] که حار بالفعل باشد [illegible] آن بود وبعد از آن قطعه [illegible] بیاض [illegible] آغشته
بر چشم ببندند وبر قفا بخوابانند تا [illegible] شود پس خون کبوتر [illegible] تقطیر نمایند واکتحال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کننده [illegible] طرفه [illegible]
شابه آن [illegible] که از کنج چشم

ازجانب

از جانب بینی ظاهر میگردد وبر روی ملتحمه می آید وبقدر [illegible] زیاده میشود تا نزدیک بقرنیه میرسد وباشد که قرنیه را
موسرج — پوشیده ومانع ابصار گردد علاج آن نیز فصد واسهال واکحال وشیافات موافقه باشد وچون [illegible]
سعوط را در آب گرم [illegible] قطور سازند بسی نافع بود وهمچنین است تقطیر آب نار ترش
موسرج — یعنی مشابه سر موئیچه وآن عبارت از احتراق طبقه قرنیه است بسبب قرحه یا بثره یا جراحتی
که دران واقع شود وخروج جزء قلیلی مانند سر مو [illegible] از طبقه عنبیه وبلون عنبیه بود [illegible]
اما قروح عین — [illegible] مرئی شود [illegible] خالی از حمرت وضربان باشد علاج آن بستن قوی است [illegible]
[illegible] اکتحال [illegible] اما قروح واز اجلا آنچه در ملتحمه حادث گردد وخطره وغایله آن
اقل [illegible] چنانکه هرگاه رفع جفن وفتح عین نمایند در موضعی از مواضع بیاض عین که تا
[illegible] حمرت آن [illegible] مرئی گردد واگر در سواد عین موضعی [illegible]
نقطه [illegible] مرئی شود پس آن بثره یا قرحه قرنیه باشد واین مخوف بود خصوصا که در موضعی از مواضع سواد
عین که اسفل ناظر بود مرئی گردد [illegible] قروح عین آن است که [illegible] حادث گردد
زیرا که موجب کثرت دموع ومانع فتح عین ومستلزم طول انطباق باشد واز علامات عامه لازمه قروح
اشتداد وجع واذیه [illegible] وضربان ولدغ [illegible] وافراط دموع بود ولیکن آنچه بر ظاهر ملتحمه [illegible]
[illegible] آن اقل [illegible] از خشونت جفن واقران حرب باشد اسلم قروح وآنچه بعکس
این بود [illegible] قروح باشد علاج آن اول اخراج دم بود بفصد [illegible] وحجامت پس
تنقیه بدن ودماغ بمطبوخات اهلیلج وایارج فیقرا وحب ذهب واحتراز [illegible] دم واقتصار بر [illegible]
قلیل بارده پس [illegible] تقطیر شیاف ابیض [illegible] واگر ضربان [illegible] ساکن
[illegible] حاصل گردد [illegible] تحلیل علت [illegible] وآن خالی از [illegible] نباشد ومحتاج
شیاف کنند — بانضاج [illegible] منضجه مثل لعاب حلبه وبزرکتان مغسول وتقطیر شیاف [illegible] انزروت
که [illegible] زعفران [illegible] بلعاب حلبه [illegible] شیاف [illegible] بعد از ظهور [illegible] محتاج بجلا
ذرور انزروت — وتنقیه وتلطیف وترقیق [illegible] تقطیر مثل ماء الحلبه وعسل وتقطیر شیاف [illegible] ذرور انزروت صفت آن
نشاسته [illegible] اسفیداج رصاص [illegible] بعد از آن محتاج بالتام [illegible]
سلاق — قروح شیاف وذرورات [illegible] بوده باشد سلاق بالفتح [illegible] عبارت [illegible] که اجفان سطبر
وگرم شود بسبب ماده حریف [illegible] گردد

۱۸۰

چشم را در دو را و آخر فاسد سازد و اکثر بعد از رمد بدید آید و با آن خارش گوشهای چشم و پلک باشد و [illegible]
کثیر در آن نبود علاج آن باستفراغ و تخفیف و تقلیل سماق و گلاب و تنقیه اجفان ببرودات رادعه مقویه بوده باشد
کمنه بالضم حالتیست شبیه بر سبل که عارض عین میگردد و باصره را ضعیف میگرداند چنانچه هر چه
چنان تصور کنند که در میانه گرد و دود است و لون طبقات عین مایل بحمرت و کدورت گردد و در
بحجاب بطی و تقلیل گردد و خارش قوی ممتد کند که به آب گرم ساکن نشود علاج آن استفراغ ماده است
با بارجات و طبیخ افتیمون و اکحال نیر و در کمنه دیگر ببیه و ملطفه و مانند آن باشد عشا بفتح و آن
شب کوریست جهر بفتحتین روز کوریست علاج اول باستفراغ رطوبات و سوداء غلیظه و تلطیف بدیز [illegible]
باکحال محلله ملطفه و علاج ثانی نیز بر طبیب و تغلیظ تدبیر باشد قرحه بفتح و ... عبارت از ...
در گوشه چشم از جانب بینی که از تفیح ریم شش یا ورم حادی در آن و بعد التیام آن بدید آید و آن چیز
فی جبهه و چون از تحت جفن بفشارند چرک و زرداب از آن محل بیرون آید علاج آن باستفراغ بدن
و فصد قیفال و تلطیف غذا و تقطیر شیاف غرب باشد و از جمله آنچه شدید النفعست در غرب تقطیر محکوک
بلیلج است غده بضم عین و فتح دال مشدد عبارت از آن است که لحم ماقی اکبر که محل حدوث غرب است
زیاده شود و چون بزرگ شود فضلات عین را از تحلل به مجرای بینی و از اندفاع بخارج مانع گردد
پس آن فضلات محتقن و متعفن گشته منجر بغرب گردد باشد که آن زیادتی لحم بحدی عظیم گردد که مانع
ابصار شود علاج آن تنقیه بدن بود از خلط غالب و وضع مرهم باشیاف زنجار بر آن انتشار آن است
که ثقبه عنبیه مستعر از حد طبیعی گردد و نور باصره منتشر و متخلخل گردد و بسوی مرئی بخط مستقیم نرود بلکه باطراف
و جوانب پراکنده شود اتساع آن است که ثقب جوف و حدقه مستعر از حد طبیعی گردد و این اصطلاح محقق
نجیب الدین سمرقندیست و حق آن است که اتساع مشوب بتنقیه عنبیه است و انتشار مشوب بنور باصره [illegible]
در این صورت اتساع مرض و انتشار عرض خواهد بود و این علت اکثر از مصادمات خارجیه مثل ضربه و نطح
و مانند آن افتد علاج آن فصد قیفال و حجامت نقره و حقنه لینه و اجتناب از مضرات عین باشد ضیق
بکسر و سکون آن است که ثقبه عنبیه تنگتر از معتاد گردد و موجب جمع و تکاثف نور زیاده بر آنچه سزاوار است گردد
در ابصار خلل افتد خفش بفتحتین در لغت ضعف عین بود و در اصطلاح عبارتست از علتیست مولودی که حدقه
قرینه و جبینه رقیقی از حد طبیعی مخلوق گردیده باشد چنانچه اشعه و اضواء در آنها نفوذ کند پس در روز خصوصاً
در اماکنی که بغایت روشن باشد و در آفتاب چیزی نتوانند دید چنانچه حبابی در روز ابر و وقت غروب [illegible]
واگر

واگر بسبب علت ضعیف باشد در سیر به بحو و در تیز و شعاع ضعیف و به چشم و این را علاج نباشد و نزد اکثر اطبا
نفث ضعیف بصر است که همیشه اجفان با نم او است و رطوبت بود علاج آن استفراغ رطوبات و تنقیه رأس
و اکحال و اکحال مقویه ناشفه باشد غمش بفتحتین و آن عبارت از آشفتگی چشم باشد اماد امت نظر بر برف
سبب رجوع شعاع شمس بعین علاج آن مفضلا در متعلقات سفر مذکور خواهد کرد دیده دمع بفتح دال و عین
علتی است که چشم را ابزال بر طوبتی مایل رطب می باشد بی آنکه علتی در جفن یا انفلاق از شعر موجب آن بود
و باشد که بطریق حالت بکلا متواتر منقطر و سیل کرده و این اخیر موجب بیاض حدقه گردد علاج آن
بدرود اصفر و شیاف زعفران و مانند آن باشد و آنچه از امتلای رأس و عین و ضعف مسکه
و ادواء آن باشد علاج آن باستعمال مرقد و اکحال موافقه بود کمل که در معرض انبعاثیت نافع بود بگیرند
بیلچ آنرا در خمیر گرفته در تنور بر روی آجر بریان کنند تا خمیر سرخ و پخته گردد پس پوست آن
بلیلج را کنده هر یکی را با یک دانگ زعفران سحق نموده با آن اکتحال نمایند شعیره و حیث
مستطیل بشکل شعیر صلب در باطن جفن و باشد که بلون احمر بود که در منبت شعر شره بدید آید علاج آن
فصد و تنقیه دماغ و بتجویع و نقصان غذا و ترک حث و تطلیه در ابتدا بر ادعه مقویه قلیل التحلیل
و در آخر بمحللات باشد امراضی که بجانب الاجفان عارض آید مثل رمد و جرب و سبل و حرت بوده باشد اصلح
علاج ایشان تقلیل غذا باشد و اکل زیره مثل آب برودهن بادام و قند و سمسم مقشر و خبز مغسول و قد سید
مبوش الابد المقلاوه باسر که و قند چه حامض اجفان حب ربه بغایت مضر بود و دیگر از اغذیه موافقه ضرورت
معلوم است از تفاح و دو ان داجابس و عناب و برق ماش و با قلا و نخو جاه و بقول مرطبه و قسمی بروغن
بادام و طبیخ آنچه از آنها رفع شعود بخار بود و بسر چون بزر قطونا مع جلاب و مثل آب انار و سوقی مع قند و کشنیز خشک
باشد از نوم و جماع و دراج و بز غاله که از انها قریب و مصوص بخته باشند و همچنین تمام عملها همه موافق باشد
و آنچه بجهت ضعف بصری که از رطوبت بود و ابتدای نزول آب و مانند آن اغذیه یا در شود و ملطفات و آنچه در آن
سفر بوده باشد و بعد از اکل آنها صبر بر عطش و اقفه که رأس مری و عسل باشد و آنچه مجفف بود نافع و موافق
و ما مرطبات و امراق همه مضر و مخالف بود امراض الاذن به آنکه حس سمع اشرف حواس ظاهره است
زیرا که انسان بفضیلت نطق و علم بالفعل از سایر حیوانات متمیز میگردد و آن حاصل نمیگردد جز بواسطه سمع
و استعلام از غیر و ...باشد که اعمی بوجود سمع از فن کامل و حکیمی فاضل گردد و بینایی که اصم متولد
گردد از نطق و علم محروم ماند لهذا اساعد الاشرف ابصره گرفته اند و در حفظ صحت اذن

که محل و آلت آن حس است مبالغه نموده فرموده اند که از حرارت و برودت و اصوات شدیده و ریاح و از دخول
اشیای غریبه و حیوانات و میاه حراست و صیانت باید نمود و وسخ آن را پاک باید کرد و حفظ [illegible]
تا تهویه یک دفعه شیاف [illegible] تقطیر باید نمود که اوّل از احتباس ریاح و انجماد خلط غلیظ مانع گردد و ثانی از نزول
نوازل در ساعات دارد و رعایت آن باید نمود که میاه و اورام و بثور در آن بهم نیاید و چون از حدوث
آنها خوفی باشد بشیاف [illegible] تقطیر باید نمود و آنچه اذن و سایر حواس را مضرت [illegible]
کمتر و امتلا خصوصاً نوم بر امتلا باشد و از اغذیهٔ غلیظهٔ بارده و بخار [illegible] و از اصوات غلیظه [illegible]
در عهود اجتناب لازم باید دانست اما امراض اذن بباید دانست که طرش بر وزن فرس عبارت از نقص
سمع است وقر بر وزن سطر عبارت از بطلان سمع بود صمم بر وزن حشم عبارت از فقدان [illegible]
بعضی را بر بعضی بر سبیل مجاز اطلاق میکنند و بعضی مقرر [illegible] بر آنچه طویل العهد و مزمن بود مخصوص داشته اند و طرش را
بر آنچه قریب العهد و حدیث بود اختصاص داده اند علاج آن آنچه مولودی بود از حد بشر خارج است و آنچه عارضی
بود باید ازالهٔ سبب و اخراج خلط فاعل و تنقیه و تقویهٔ دماغ و قطورات موافقه باشد دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید
یا در لغت صدای باد در رخت بود و طنین بر وزن امین در لغت بمعنی صدای طشت باشد و در اصطلاح
هر دو اسم عبارت از استماع صوتیست که در خارج وجود نداشته باشد و فرق میانهٔ آنها آن است
که صوت طنین تندتر و باریکتر و صوت دوی نرمتر و ثقیلتر باشد علاج آن دفع سبب فاعل و قطورات موافق
و انکباب مناسب باشد قلاع الاذن بضم قاف عبارت از تنقاقیست که در اصل گوش اذن حادث گردد و مانند
قروح چرک و زرد آب از آن مترشح گردد علاج آن ملازمت [illegible] الکتفین و شرط اذن و غسل موضع [illegible]
و پاشیدن [illegible] و مرداسنج [illegible] باشند و مرهم [illegible] از [illegible] آن بود اعلال انف عارض بالفعل
از آن [illegible] باشد از منخرین و آن در [illegible] مذکور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجکک

امراض الاذن

طرش

صمم

دوی

طنین

قلاع الاذن

اعلال انف عارض

[illegible]

بجکک و این علتیست که اغلب اوقات در اطفال رضیع و صبیان حادث گردد باید دانست اوّلاً که هر یک از
منخرین هرگاه بالفوق وسط انف منتهی گردد منقسم به دو قسم شود یکی از آنجا بطریق منحدر سوی آخر قصبهٔ
فم گردد [illegible] بحنجره و قصبه و از انجا به نفوذ میکند و قسمی دیگر صعود میکند و [illegible]
کرسی [illegible] است و ثقبات آن [illegible] است [illegible] از آن منفذ به اصل
بطن مقدم دماغ [illegible] که در بطن مقدم دماغ ثابت و آلت شم است نفوذ
میکند حاصل مقال آنکه [illegible] باشد که بوقت غذا خوردن [illegible] چیزی از غذا
مثل نخود یا سنگ ریزه و استخوان و مانند آن بمجرای که از اقصای فم با انف نافذ است جسته در آنجا
[illegible]
[illegible]
باشد و عوام گویند چیزی در گلویش مانده علاج آن است که داخل و خارج انف را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خشم بفتح خا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] ضفدع [illegible]
[illegible]
باشد علاج آن [illegible]
[illegible]

خشم

ضفدع

اعلال انف [illegible]

حدود

علاج آن فصد و اسهال سودا و مضمضه بجو معات و تقویه قلب بعد از آن [illegible] و مانند آن باشد [illegible]
و آن قروح [illegible] است علاج آن بالیدن مغص با ماص [illegible] یا ریباس یا رمان حامض باید [illegible]
کثیر [illegible] رجوع نماید و اگر نافع نیفتد [illegible] یا فصد [illegible] فصد عرق تحت اللسان [illegible]
کرد و شقاق اللسان شربت [illegible] و لعاب بزرقطونا [illegible] و اغذیه [illegible]
مطبوخ [illegible] نایل کرده قروح اللسان پس علاج قروح فم و قلاع علاج باید کرد قلاع [illegible]
بر وزن کلاب قروحیست [illegible] و آنچه [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] بود فصد باسلیق و حجامت [illegible] فصد چهار رگ و عرق تحت اللسان [illegible]
و اغذیه [illegible] مضمضه [illegible] و ماء الورد [illegible] و سماق و کزبره [illegible] و طباشیر و بزر [illegible]
و خرفه و صندل و عدس [illegible] و جلنار [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible]
علاج باید کرد و آنچه [illegible] بود [illegible] باشد علاج آن [illegible]
[illegible] و استعمال غرغره [illegible] و طباشیر [illegible]
و کبابه [illegible] و زعفران و سنبل [illegible] باید کرد و اما آنچه سوداوی غلیظ بود که آن اسود [illegible]
[illegible] و عدم لعاب بود و باشد علاج آن بعد از تنقیه و استفراغ سودا [illegible]
و لسان [illegible] ساق البقر و دهن اللوز و دهن البنفسج و تمضمض بخل که در آن سماق و جلنار [illegible]
[illegible] باشد و در [illegible] و اکلیل الملک و بابونج بود [illegible] باشد و اگر
قروح و بثور [illegible] اسود [illegible] ظاهر کرده زاج و [illegible] جلنار [illegible] و سماق
و شب یمانی [illegible] مساوی [illegible] بعد از [illegible] و ورم لثه و اما [illegible] علاج آن آنچه [illegible]
آن است که در محل خواب [illegible] و هر چه از آن [illegible] تکرار کنند [illegible]
با کشنیز خشک [illegible] ترنجبین [illegible] مسحوق [illegible] با اصل السوس [illegible]
از قلاع [illegible] شراب توت و ترنجبین [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] و ترنجبین بغایت نافع باشد و بجهت [illegible]
بغایت نافع بود صفت آن ترنجبین [illegible] یا بزر [illegible] درهم [illegible]
اجزا را سحق نموده بعد از [illegible] و باید که [illegible] و احتراز [illegible]
بواسیر الفم و آن عبارت [illegible] که [illegible] حادث گشته [illegible]

جس

[illegible] و سرطان [illegible] کرده [illegible] اسود اللون [illegible] و لون [illegible] عارض گردد [illegible]
[illegible] حسن [illegible] باشد [illegible] بعضی از اجزای [illegible] منبسط گردد علاج آن تنقیه بدن [illegible]
[illegible] فصد قیفال و چهار رگ و مطبوخ افتیمون و ایارج و اطریفل [illegible] سودا [illegible]
علاج آن [illegible] بود [illegible] مثل عدس و بابونج و اکلیل و خطمی مطبوخ [illegible]
[illegible] علاج ورم [illegible] فصد و اسهال [illegible] مثل حضض و بابونج و شعیر [illegible]
[illegible] و آن عبارت از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حادث [illegible] علاج آن [illegible] باشد [illegible] شعیر [illegible]
[illegible] کشنیز خشک [illegible] طین [illegible]
[illegible] عدس [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سماق و قلاع [illegible] نافع باشد [illegible]
و آن [illegible] علاج آن [illegible] فصد باسلیق و چهار رگ [illegible]
[illegible] از رطوبات [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] علاج آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] علاج [illegible] التحلیل باشد [illegible]
[illegible] حادث گردد [illegible]
[illegible] حادث گردد [illegible]
[illegible] فصد باسلیق و حجامت و چهار رگ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج آن [illegible] قلاع قوی باشد
[illegible] نقصان [illegible] ساوی [illegible] کرده
[illegible] اطفال [illegible] حادث گردد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کرده باشد
[illegible] علاج آن [illegible] بنفشه [illegible]
[illegible]

١٨٣

و تسکین [illegible] اطفال [illegible] نافع باشد ناسور الاسنان [illegible] سبب آن با رطوبت ردی متعفن باشد [illegible]

استفراغ مواد ردیه است از معده و تقویه معده است به طبیخات اطریفل و [illegible] اغذیه ناشفه [illegible] و چون [illegible]

پر کنند نافع و مسکن الم آن باشد [illegible] رطوبت [illegible] بس بود [illegible]

که وجع [illegible] باشد عارض شود علاج آن [illegible] اسنان [illegible] بود [illegible]

[illegible] دندان باشد [illegible] دندان [illegible]

[illegible] اسنان [illegible] علاج آن [illegible] اسنان بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبب ... نبود ... [illegible] ... اسنان ... [illegible]

... علاج عام جمیع انواع ... [illegible] ... اصول اسنان ... [illegible]

اصول اسنان قبل از طعام ... و استعمال سواک ... [illegible]

... [illegible] ... سحوق ... [illegible]

بود لهات ... [illegible] ... حلق باشد ... دخان ... [illegible]

... [illegible]

حلق ... [illegible] ... زبان بیرون ... [illegible]

[illegible]

ورم الحلق الطفل ... [illegible]

[illegible]

اکر لهات اطفال ... [illegible]

[illegible]

قروح ... [illegible] ... البثور فی الحلق ... [illegible]

[illegible]

اطفال ... مری ... [illegible]

قروح مری ... [illegible]

[illegible]

البثور فی الحلق

اطفال ... مری

قروح مری

باشد و سبب آن هر یک از سوء المزاجات [illegible] بود و علاج آن تعدیل مزاج [illegible] باشد [illegible] مثل خار

و استخوان که در حلق بچسبد [illegible] قریب مری بود و بانگشت یا [illegible] گرفته بیرون آورند و اگر در حلق واقف [illegible]

بود [illegible]

بیرون آید **الغصص و الشرق** و آن چنانست که عوام گویند که چیزی در گلو [illegible] و فرق میان غصص و شرق آنست که غصص

عبارت از وقوف [illegible] در مری و شرق [illegible]

و غصص [illegible] **علاج** غصص [illegible]

[illegible]

و دران مجتمع گردد و بسبب [illegible] رطوبات که بکثرت حرکات و ورود هوای مستنشق برود تی عارض شود و در وجه دغدغه [illegible] فضول
مجتمع حادث گردد و لهذا بر آن [illegible] بود و غذا [illegible] و ملطف مواد از انفع [illegible] بود و آنچه درین باب [illegible] نافع [illegible]
حب نفس [illegible] است [illegible] استعمال این کیفیت [illegible] ماحات [illegible] مفتوح باید کرد [illegible] و لکن باید [illegible] هوای [illegible]
باید [illegible] نشود و در حبس نفس بقدر الامکان سعی باید نمود و بتدریج نفس [illegible] اگر جهت نزول [illegible] با [illegible]
حرکتی نماید حب السعال [illegible] با سفید با حلوای مغز [illegible] با مغز بادام [illegible] بهترین [illegible] قطور [illegible]
و آب [illegible] بتدریج فرو برند و اگر [illegible] از خلو معده منع کردند بقدر الامکان [illegible] و درین باب [illegible] منفعت [illegible]
متوهم واقع شود [illegible] بود در حالت نوم [illegible] و بعد از نوم [illegible] و دیگری از [illegible]
سکنات و مخففات [illegible] و مقویات [illegible] اعضا و مزاج [illegible] مثل حب الشفا و حافظ الصحه [illegible]
بشرطی که مقداری معتدبه که یکیفیت [illegible] با آن [illegible] حلوه [illegible] مثل [illegible]
کلم [illegible] با [illegible] قند سوده [illegible] شکری [illegible] و حلوای مغز [illegible] بادام مع نان [illegible]
روغن بادام [illegible] شکر و [illegible] و شیر برنج [illegible] و عسل [illegible] مع مغز [illegible] سوده و [illegible] و امثال اینها [illegible]
[illegible] است که [illegible] اول [illegible] باشد اگر [illegible] باشد مقداری دیگر بخورند [illegible]
[illegible] سابق [illegible] مواد [illegible] بود و حرکت [illegible] بهتر صحت حاصل شده و دیگر [illegible]
سعال در منفعت [illegible] مذکور خواهد گردید [illegible] تعالی اما سعال صبیان و اطفال رضیع آنچه از رقت و [illegible]
علاج آن [illegible] و عناب [illegible] با آب [illegible] نبات و شکر و [illegible] عسل و سایر حلویات بود و آنچه از [illegible]
[illegible] بود [illegible] علاج آن [illegible] و روغن بادام [illegible] سینه [illegible] بود و آنچه [illegible] خشونت [illegible]
سعال [illegible] آن باشد علاج آن [illegible] لعاب [illegible] کتان [illegible] شیر [illegible] با آب [illegible] مع نبات [illegible]
[illegible] که [illegible] شیرین [illegible] بادام [illegible] سفید [illegible] العسل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مع شیر [illegible] نبات مع شیر [illegible] نبات با شکر [illegible] مع روغن بادام [illegible]
و اگر [illegible] بود [illegible] قبل از [illegible] با [illegible] مرضع [illegible] الغذا [illegible]
نزول رطوبات بود در [illegible] باشد علاج آن باید که [illegible] آلوده [illegible]
[illegible] بانگشتان [illegible] رطوبات [illegible] و حلق [illegible] و [illegible] غذا [illegible]
[illegible] حب الشفا با حافظ الصحه در ماء العسل حل کرده [illegible] آب [illegible]
[illegible] بر کفهای دست [illegible] حرکت [illegible] حلوای مغز بادام [illegible]

روغن

روغن بادامی بر سینه مالید [illegible] و [illegible] بر سینه [illegible] هوای بارد
استنشاق نماید و از تکلم [illegible] منع کنند و سعی [illegible] غذا [illegible] سعال اطفال با لعاب [illegible] بود [illegible] تخم [illegible] شیره [illegible]
سفید باشد و گاهی شکر و مغز [illegible] نافع بود و غذا [illegible] شیره بادام با [illegible]
با بادام و گاهی [illegible] مع مرغ [illegible] باشد و اگر [illegible] در [illegible] وسط [illegible]
[illegible] خشک [illegible] با نبات [illegible] شیر [illegible] انواع سعال [illegible] اطفال [illegible] باشند
[illegible] النفع بود و همچنین سعال صبیان [illegible] مقدار [illegible] بود و همچنین [illegible]
[illegible] مع بعضی از [illegible] سعال [illegible] موافق بود اما نفث الدم و آن خروج دم بود از [illegible]
و آن [illegible] اجزای آن باشد [illegible] علامت آن خروج دم بود [illegible] علاج آن [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] دم الاخوین [illegible] و اگر از [illegible] بود علاج آن [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] باشد و از آنچه از [illegible] علامت آن خروج دم بود [illegible] المرض آن علامات
رعاف بود و [illegible] علاج آن اگر [illegible] بود
[illegible] با [illegible] بود
بود [illegible] با [illegible] با سعال [illegible]
[illegible] علامت آن خروج
دم [illegible] سعال علاج آن نیز مثل نوع سابق بود [illegible] نفث الدم [illegible] و آنچه از
[illegible] بود [illegible] آن [illegible] الشعیر [illegible]
[illegible] با روغن گل [illegible] و روغن [illegible] استعمال کنند و آنچه از [illegible] بود علامت آن [illegible]
باشد و آنچه از معده بود [illegible] دم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ضعف قوت [illegible] رطوبت [illegible] بسبب [illegible]
آن [illegible] از [illegible] دم [illegible] و از [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علاج آن [illegible] دم [illegible]
با [illegible] دم الاخوین [illegible]
[illegible] سماق [illegible] آن [illegible] از معده [illegible] خارج گردد
علامت آن [illegible] آن عضو [illegible] دم [illegible] باشد [illegible] خروج دم [illegible]

۱۸۷

متخرج شود و قی بیخ ظاهر کرد و علاج آن اماله و استفراغ ماده منبعث [illegible] دیگر ببخشد و گاه باشد که از فروج و ناکل معده بود و علامت آن اگر در مری بود در وقت اکل اشیای حامضه و حریفه فیحا بین کتفین وجع حس کند و اگر در فم معده بود وجع در تحت قص و اگر در قعر معده بود وجع حس فوق سره حس شود و ماید و عرق باز ابرازه دم با مده ظاهر کرد و از اعراض آن کثرت حت ... آن آسان باشد علاج آن گاه بسبی حالبات و منقیات ... مثل ما العسل و جلاب و گاه بسبی مدملات قرص کهربا ... باشد و گاه باشد که دم منجمد شود متجمد کردد در معده بارد و کیفیت ... عارض کردید و موجب غشی و خفقان ... علاج آن آنست که باشد بسبی مطبوخ ... و فوتنج مع سکنجبین و انجبین ... که در معده منجمد کردد و شرب ... نافع باشد و اگر این دم در معده متجمد کردد و کثر ... آن یا بد که اسهال جهت دفع اسهال ... و بعد از آن ... خبر از معده فسرده و منجمد کردیده بسبب ... موجب ... و بیهوشی ... استفراغ ... باید که ... آب ... مرتب شود ... از طومات پرهیز فرمایند و ما توانند از غذا ... شیره ... دهند که آن ... و شرب ... و ... باشد ... و اسهال ... و ... خروج دم ... در اسهال کبدی ... باشد و نفث الدم که از ریه باشد یا از ... اسباب خارجه ... مثل ضربه و سقطه و ... و ... ایجاد آن ... و انصداع آن از شدت ... و امتلای ... بسوء المزاج بارد ... و علامت آن خروج دم احمر ... بی بود یا سعال ... و بعضی ... جراحتی ... که ... خروج دم قلیلا قلیلا ... بود و ... جراحات ... خروج دم ... دیاد ... که ... کشته باشد ... اخلاط ... آن تقلیل ... دم بود ... بعضی ... و صادق ... نفث الدم ... موذی ... کرده و نفث الدم که از صدر بود ... اسهال ... خارج کردد ... جامع قبل السبب ... و این نوع ... این هنر مثل علاج نوع سابق بود مع ... صدر ... و آنچه جمیع انواع نفث الدم را نافع و موافق بود ... باسائل البقصار ... و ... بود ... و کثرت الکلام و جماع و ... نفس عالی و ... و ... و عفونت و ... جمیع علامات ... و ... از ... اشربه ما ... نفث الدم ... و اگر سعال ...

حاصله مثل شرب ... و شرب ... نافع بود و اشربه ... بعصاره ... الکل با عصاره ... بالعصاره ... بالقلقه ... نافع بود ... النفع و دم الاخوین و کهربا ... در حیوانی با ... مع ... از عصارات مذکوره ... کاوی و ... مذکوره و اگر حرارتی بیفزود ... بسبب منع ... الطف ... افیون ... موافق ... باشد مصبو ... بعد ... سعال و ... که ... بود و فرق آنست ... که در ... باشد و ... سعال ... ربو با ... و الجای ربو ... که صاحب آن ... حالت ... و سکون ... تنفس ... باشد ... و ... آن سعال ... باشد ... بسبب ... رطوبات ... نفس ... ضیق ... و ... هوای ... و ... آن ... باشد ... خواص ... حالت ... علاج آن ... رطوبات ... و ... بسبب ... آن ... شود ... باشد ... نفس ... و انقطاع نفس ... خفقان و ضیق نفس ... علاج آن ... بود ... باشد ... عارض کردد ... صداع ... و ... آن علامت ... نفس ... و ... علاج آن ... بود ...

که سبب آن این است بود و با آن اعراض دیگر سبب بوده باشد علاج آن بر طبات بود و اما انواع تغیرات تنفس غیر طبیعی مثل عظیم و سریع
و طویل و متواتر و امثال آنها و سایر انواع غیر طبیعی علاج هر یک برفع سبب آن باشد و هر نوعی را که سبب آن شده [illegible]
حاجت بود بر طبات و منومات و آنچه سبب آن برودت و رطوبات غلیظ بود بداوای ربو و آنچه سبب آن ریح بود علاج آن بالادویه
و طبیخ و مانند آن باشد و آنچه سبب آن ضعف عضلات صدر بود علاج آن بمربع ادویه حاره و آنچه سبب آن ضعف اعصاب [illegible]
ماده باشد علاج آن این چنین باشد صفیر آن چیزی است که در تنفس [illegible] شنیده شود [illegible] مقدار [illegible]
باشد تا چهار عضو بود مع سکنجبین عنصلی انتصاب النفس و آن عبارت از آنست که صاحب این تنفس میسر نگردد مگر [illegible] است نشسته
کردن خود را ابتدا بالا کشد و سبب و علامت و علاج آن بطریق ربو باشد اما ضیق النفس آنست که هوای مستنشق بنفس خود را [illegible]
باید بجنبش که جاری شود [illegible] قلیلا قلیلا و اسباب آن جمیع اسباب خناق باشد علاج آن نیز قریب بعلاج ربو باشد تنفس [illegible]
و آن علتیست که سبب سوء المزاج یابس یا سوء المزاج حار یابس [illegible] محلل صدر و تنفس بجانب اعلی [illegible] و [illegible]
حرکات بر صاحب آن متعسر گردد و دفاع [illegible] خروج لسان از دم شود و بخین [illegible] سعال نیز [illegible] باشد و چون سعال [illegible]
حادث شود و نفس در حلق [illegible] گردد و سبب [illegible] اخلاط عقلی [illegible] آید و از جمله اعراض آن حمی لازمه [illegible]
نفس باشد علاج آن [illegible] مثل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الطبیخ [illegible] صدر [illegible] النفخ [illegible] القرع [illegible] باشد [illegible] [illegible]
از صفرا یا خون رقیق صفراوی که در جایی که حجاب [illegible] حجاب حاجز [illegible] معده و قلب و آن [illegible]
حجاب [illegible] متولد میگردد و با آن وسواس و اختلاط عقل که در بعضی اوقات سکون و بعضی [illegible] شده و وجع [illegible] پهلوی [illegible]
[illegible] سعال مفرط بدون نفث الدم باشد اما ذات الجنب و آن ورمیست در [illegible] که در تحت اضلاع [illegible]
پوشیده است حادث میشود و اعراض لازمه آن و فرق ما بین امراض [illegible] گردیده [illegible] هرگاه ورم [illegible]
که جمیع آن حجاب [illegible] شده باشد [illegible] بر [illegible] نباشد و در حین سعال [illegible] [illegible] گردد اما سرسام و آن [illegible]
در جایی که [illegible] خلف پوشیده [illegible] و [illegible] و متصل باشد [illegible]
و صاحب [illegible] حرکت و خوابیدن بهیچ شکل و هیئتی ممکن نگردد اما ذات الصدر و آن ورمیست که در جایی که صدر [illegible]
ساخته عارض میگردد و صاحب آن از چیز کردن [illegible] احساس [illegible] [illegible]
[illegible] نشسته [illegible] پهلو [illegible] میتواند [illegible] باید اما ذات العرض و آن ورمیست [illegible]
حجاب [illegible] از طرف خلف متصل بفقرات متولد میگردد و صاحب آن [illegible]
و [illegible] خواب [illegible] جانب [illegible] سعال [illegible] و اضطراب [illegible] شود و [illegible]

Margin notes (red): تنفس غیر طبیعی — انتصاب النفس — ضیق النفس — تنفس النقی — ذات الجنب — ذات الصدر — ذات العرض

گردیده در علامات ذات الجنب و مداوای آن از فصد و ابتدا و تکمیل [illegible] در [illegible] و وضع محاذات [illegible] و محلل [illegible]
ورم و وجع مشارکت و مشابه باشند و لیکن بعد از آنست [illegible] صاحب کامل [illegible] بر [illegible] که اوست زیرا که نضیج ورم و دفع
نضیج باشد بلکه استعمالات معتدله بجنب قوت و ضعف حمی و حرارت باید آمیخت و بعد از نفاس [illegible] و نضیج مرض حمام معتدله و جلوس
در آب فاتر [illegible] نضیج مرض و اعاده [illegible] نافع بود و لیکن از آب گرم [illegible] اجتناب واجب باشد زیرا که از آن فضول [illegible] شده بعلاوه
[illegible] اما ذات الریه باذات الجنب [illegible] و بحارج [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] خاص [illegible] از [illegible]
الریه و آن ورمیست [illegible] که در ریه متولد میگردد و با آن حمی [illegible] و سعال و ضیق النفس [illegible] و وجع و ثقل در مقدم
صدر [illegible] و [illegible] چنانکه گویی [illegible] و [illegible] و ورم [illegible] و خشکی زبان [illegible]
[illegible] ساعتی [illegible] علاج آن فصد [illegible] باسلیق [illegible]
[illegible] [illegible] ماننده آن باشد اجتماع المادة فی الریه و آن اجتماع [illegible] بود در ریه و [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] علاج [illegible] مدره [illegible]
آنست [illegible] حمی [illegible] ورم اطراف و سوء تنفس و نفث رقیق [illegible] علاج [illegible]
سوء القنیه [illegible] مانند آن اما ورم و جراحت فی بریه علامات [illegible]
[illegible] الصوت [illegible] [illegible] الصدر
[illegible] آن [illegible] صدر و اجتماع [illegible] فضای که ما بین صدر و ریه است [illegible] دو جانب [illegible] خروج آن نفث
جهت [illegible] آن [illegible] حجاب [illegible] از فضای صدر [illegible] خارج نتواند کرد و [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] نیز از اخراج [illegible] اعراض آن ثقل [illegible] وجع بود در صدر [illegible] سعال یابس
[illegible] قریب موضع بقلب و وصول [illegible] از [illegible] جمیع احوال [illegible] باشند
لهذا این علت را سل مجازی گویند [illegible] و [illegible] ضعف قوای [illegible] اطراف [illegible] ضعیف [illegible]
شهوه [illegible] ضعف [illegible] و [illegible] استعمال [illegible] کرده [illegible] و [illegible] استماع صوت [illegible]
[illegible] است و [illegible] اول خشک میشود [illegible] مکان [illegible] علاج آن [illegible]
(۸۹) [illegible] خشک [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کند [illegible] خارج کرده و باید دانست که [illegible] صدر [illegible]
[illegible] علامات آن عدم نفث [illegible] رقیق [illegible] [illegible]
کرد علامت آن آنست که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

Margin notes (red): اما ذات الریه — اجتماع المادة فی الریه — اجتماع القیح المحتقن فی الصدر

زیاده بر نهصت نمود و مستوجع کرده سیم آنکه جرح شیء وقت متدارک یک انزالی کرده و علامت آن سکون حمی و بعض
شهوه و سهولة النفث بود چهارم آنکه مده او لا بر به ترشح کرده و از ریه بطریق اربعه سرفه کند آید پس اگر خلط باشد اگر به
جبر از منفع کرده و اگر لطیف بود لکن به مثانه آمده به سعال غلیظ کثیر متواتر مندفع شود و علامت آن بول حار احمر مجرای بول
بود و باشد که ضعیف قلب و خفقان نیز ظاهر کرده و این اسم طرف اندفاع او قریب علاماتی حادثه بود و سل و آن قرحه ریه است
که اکثر اوقات بعقب ذات الریه یا ذات الجنب یا نفث الدم یا نزله یا سعال شده به عزمن حادث میکرده و ظاهری شکوه
نوع مرض است که ... و علاج آن شهادن ... و ... مزاج حار معده که موجب ... و هضم غذا
الغذیه کرده و غذایی به بدن وارد شود ... مثل ... الدم ... که سبب ... آن ...
مده و رم مستوجع کرده و سیم قروح مثانه با حصاة ... گذشته عالم خروج مده و رم موجب ... کرده و چهارم چهارم
عظیم در ... باشد ... در عضوی ... مده و صدید ... رطوبات ... مستوجع کرده جمیع
سبع العلاکه قیام ... کرده ... آن ... حادی ... و ...
الطفار ... بدن می باشد علاج آن ...
الشعیر ... و ... سعال باشد حوالصدر ...
و ... صدر ... طبیعی ... نتواند ... و آب ... صاحب ... آید و باشد
که ... هلاک کرده ... سبب آن مصادمت هوای ... برودة یا وقوع ... آب سرد بود و باشد
که ... صدر ... کند و ... و ... کند ... شرب الفیون از برودت
و صدر ... حلق و نفس ... اطفار ... ان ... عارض کرده و بس ... خناق و نفس
با ... کرده و علاج آن تسخین صدر بود ...
باشد اما الاغذیه موافقه الخشاء و امراض الصدر اگر اغذیه موافق ... مذکور کرده ... سعال و خشونت صدر نافع بود ...
... با ... روغن بادام ... اسفاناج ... خوردن ...
مغشر ... الشعیر و روغن بادام ... مرغ ... باشند مناسب ...
محمود ... کرده ... سعال ...
که ... خشخاش ... سعال ... خشخاش ...
... مع ...
در ... سعالی ... موافق باشد ... آن ...

نافع و ... نافع بود و بجهت این سعال حریره کاز دقیق باقلا و روغن بنفشه با دام و آب نبات شیرین ساخته و سوی
کاز ماش با اقلا مقشر ... و آب و روغن با ... پخته باشند ... و لعاب ... و روغن بادام و قند از
شیره ... و روغن ... الشعیر با قلا ... باشند ... موافق و نافع بود و اگر سعال با نفث کثیر ... بود تقلیل
طعام و ... باشند ... و ...
... و ... دهن ... شکر ... شیرین ... روغن بادام و لعاب
... باشند سعال ... مذکور ... موافق باشند ... سعال آب ... شیرین ... و لعاب ... و
... العسل ... نافع باشد و بجهت نفث الدم ...
... و ... خشخاش ... ساخته باشند ...
... آن ... و ... باشند از اغذیه ...
... الشعیر ... سفرجل ... باشند اقتصار نمایند ... و ...
... نافع بود ...
... و ... سفرجل و تفاح ... باشند ...
... موافق باشند ...
... نافع بود در سل ...
... الشعیر ...
... بادام ... خشخاش ساخته باشند ...
... خشخاش ...
... خشخاش ... باشند ... موافق ...
... الشعیر ...
...
... الشعیر ...
...
... خشخاش ...
...

19

وبعد الى جالى مسك ... و ... بوده ... باوجاع القلب ... [illegible]

ان جهاى مرطبه ... باشند ... بتفريح و ... مانند ... [illegible]

... باشد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

باشد درد ... قلب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بود ... [illegible]

ادويه حاره قلبيه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... خلط سودائى ... [illegible]

... [illegible]

... جميع سلات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ادويه ... القلب

درد ... قلب

... سلات

بقول ... المسهل ... [illegible]

اما اخراج دم ... [illegible]

... خفقان ... [illegible]

... وادويه ملطفه ... [illegible]

... وادويه مخلله وجلا ومفتحه ... تفتيح

... وادويه مغلظه ومقويه ... [illegible]

... وادويه رادعه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... القلب ... [illegible]

... علاج

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... علاج ... [illegible]

... القلب ... [illegible]

... علاج ... [illegible]

... القلب ... [illegible]

... علاج ... [illegible]

... القلب ... [illegible]

بدو كه كويد المسهل بقوى القلب

اما اخراج دم

وادويه بارده مثل ...

وادويه ملطفه

وادويه مخلله وجلا ومفتحه

وادويه مغلظه ومقويه

وادويه رادعه

ومخدره

وادويه مخلله مفتحه

صفت القلب

تقشر القلب

... رطوبت على القلب

... القلب

جذب القلب

خفقان

آن چنان احساس کند که گویا قلب او را باسفل میکشند و سبب خلطی که در معالیق که حامل میشود معالیق را بطرف اسفل جذب
مینماید و باشد که اندک المی القلب رسیده نزدیک بغشی حالتی پدید آید علاج آن باخراج خلط غالب بشد اما خفقان طبعی و آن
حرکتیست ارتعادی در قلب بشبیه حرکتی که اعضا را در نافض عارض میشود و سبب آن عارض میکرد و سبب وصول مودی القلب بجهت دفع آن
مودی منقبض گردد و ارتعاد و متابعی در آن پدید آید چنانچه علیل والاس [illegible] ذات قلب احساس آن ارتعاد کند و این حرکت
ارتعادی چون تابع حرکه که طبعی [illegible] بود که با عرض باشد و چون حرکات متضاده است ممکن نیست که با طبیعی [illegible]
و انبهم ممکن نیست که با القلب بار شد پس لا بد از حرکات [illegible] خواهد بود که از [illegible] آن شعور طبعی باشد که اکثر [illegible]
طبعیه شعور و حرکه قسریه نامیده اند مثل حرکة تنفس زیرا که اگر حرکت تنفس ارادیه بجهت باشد بایستی که در حالت نوم باطل
شود و اگر طبعی باشد پس چگونه انسان بر تقدیم و تاخیر تنفسات جزئیه قادر می باشد و بعضی از این حرکت قسریه را گویند
که حرکتیست طبعیه [illegible] زیرا که اگر بر نهج واحد از طبیعة صادر شود طبیعة غیر حیوانیه بود و الا طبیعه حیوانیه که از او حرکت قسریه گویند
و با آنچه غایت این حرکت در قلب دفع شی موذی نیست که بدو رسیده زیرا که قلب را ممکن نیست که بجهت [illegible] موذی
از موضع خود حرکت کند پس با این حرکت ارتعادی منقبض میکرد و چنانچه اعضای ظاهره را در حین نافض عارض میشود علاج

غشی

علاج آن در مان استفراغ خلط فاعل و در سوء تعدیل مزاج قلب و تقویت قلب باشد غشی عبارت از [illegible]
که با این آن [illegible] تنفس ضعیفی و نبض در غایت ضعف و صغر و تفرقه نباشد و سبب آن ضعف قلب و انحلال کل
روح حیوانی بود در قلب و خلو اعضا از روح حیوانی و بطلان استعداد درک اعضا را بود و جهت قبول قوت حس و حرکات ارادیه
با استفراغ و تحلیل روح حیوانی باشد حتی اکثر از غایت قلت زیاده بر آنچه در قلب مجتمع بود نباشد و بعضی گفته اند غشی عبارت
از انحلال قوت حیوانی بود دفعه علاج آن اگر بسبب وجع شدید بود و باشد با زاله سبب یا استفراغات و علامات [illegible] سبب
وقت و علاجات باشد و اگر وجع از غایت شده سهل ازاله سبب آن بود را بمخدرات خفیفه و اگر ساکن نگردد [illegible] علاج
باید کرد و از مخدرات کبیره [illegible] فلونیا رومی [illegible] بزر الخشخاش [illegible] و مانند آن و آنچه از [illegible] روح بود
تغذیه و تقویه روح فایده علاج باید کرد و از روایح عطره پس اگر مع حرارت باشد عنبر [illegible] و کافور و صندل [illegible] عبارت
[illegible] در غشی که از [illegible] بود [illegible] عطره معطوره نافع بود و دیگر از آنچه در حالت غشی
بود تقطیر [illegible] المسک [illegible] تقطیر ماء الورد [illegible] و اگر [illegible] باشد تقطیر
شراب [illegible] و اگر [illegible] فواکه [illegible] تقطیر باید کرد
آب سرد بر وجه [illegible] جمیع انواع غشی [illegible] استفراغات مثل اسهال و نزف و مانند آن افتاده باشد نافع بود
[illegible] جمیع انواع نافع باشد [illegible] جمیع انواع بغیر از نوعی که از فرط عرق افتاده باشد نافع بود [illegible]

[illegible]

و تسکین آن و تفریح معده با دوان حاره و [illegible] القلط علیل و منع کلام و تنبیه [illegible] نافع بود که در حال غشی [illegible]
ارکان غشیان و [illegible] بوده باشد روایح [illegible] در وقوع فی [illegible] باید کرد و اگر در حال غشی علیل را تشنگی [illegible]

سقوط القوة بغتة

[illegible] در خورد [illegible] و مانند آن نافع بود سقوط القوة بغتة و آن چنانست که ناگاه [illegible]
[illegible] سقوط قوت [illegible] گردد [illegible] و حرکت [illegible] و قیام [illegible]
[illegible] سبب آن که واقع میشود که اخلاط [illegible] بود زیرا که [illegible] سقوط قوت [illegible]
[illegible] اکثر اخلاط غلیظ باشد در معده یا عروق که [illegible] مجاری نفس [illegible] سبب آن [illegible] اخلاط سقوط
[illegible] آن باشد [illegible] ضعف [illegible] قلب [illegible] سقوط قوة
[illegible] سقوط [illegible] حال قوة [illegible] صحت باشد چنانچه در حال
[illegible] قلق [illegible] جلاوت [illegible] ضعف [illegible] اقویا [illegible]
[illegible] باشد که اکثر اقویا [illegible] زمینا [illegible] ساقط النبض
[illegible] بسیار واقع میشود که در حین صورت [illegible] قلیل قوت [illegible] قوی
[illegible] سبب آن اعراض [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] ظاهر باشد قلب و قوای آن ساقط و قریب بعطب بود و بعطب آن [illegible]
[illegible] حال [illegible] اشتغال [illegible] نگردد علاج آن
[illegible] بود و آنچه بسبب امتلای [illegible] بود [illegible] از اخلاط غلیظ بود [illegible] مسهلات [illegible]

اما معده

[illegible] استفراغ [illegible] تقویه قلب [illegible]
[illegible] اما معده باید دانست [illegible] تحقیق
[illegible] معده و حفظ صحت [illegible] اعتدال مزاج آن [illegible] تغییرات احوال [illegible] از مجرای طبیعی و تعدیل سوء المزاجات [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] مع وجود صحت [illegible] طبیعی [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] جمیع امور [illegible] زیرا که خالق عالم [illegible] معده [illegible] الاعضا [illegible]
[illegible] غذای [illegible] باشد و آنچه [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] از علل [illegible] اقوات ایشان کوتاه گردد
[illegible] معده [illegible] سوء المزاجات [illegible] آن از علل [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] سبب [illegible] کرد [illegible] اعضا [illegible]

بآن با اغتذا بآن نهایت ضعف و اختلال آن آفات و اعلال با اختلال لاحق کرده و لهذا حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة والتحیة فرموده

المعدة حوض البدن والعروق الیها واردة [illegible] فاذا صحت المعدة صدرت العروق بالصحة واذا سقمت [illegible]

بالسقم و اقوی آنچه جاری [illegible] حال معده و حافظ صحت آن واجب علم مزاج طبیعی و عارض معده است اما علامات مزاج [illegible]

اما مزاج حار طبیعی علامت آن حسن هضم طعام قوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

که اشتیاق هوای بارد و تسکین آن نه چندان بود و عطش که از حرارت قلب اقتضای معده باشد و لکن این عطش اگر شرب آب
گرم ساکن نشود و تشنه او نیز بر دوام و مرسل باشد و اگر ساکن شود بلغمی بورقی مالح بود و دیگر آنکه زبان در غایت خشک شود و اول که
حمرت با صفره قابل برود و غلبه طبیعت جز باه سرد و الفضول مثل آب شیر و غذا باشد و دیگر حرارت فم دلالت
بر حرارت صفرا میکند و همچنین خروج صفراء الفی و حرارت نبض فم و جشای دخانی و زنجاری و حدت [illegible] دلیل التهاب
معده و در حواحد و [illegible] التهاب [illegible] و صداع با سواس و خفقان و منامات مختلفه و انقطاع از برودت [illegible]
و اعراق [illegible] و قلة الشهوة [illegible] حرارت بود و بسا که با این مزاج حمی دقیق بوده باشد و کاهی این مزاج مفرط بود
قبل از اسقاط قوه صحیح چون مثل شده بود باشد حتی اگر از تناول غذا عفنی حادث گردد و [illegible] که [illegible] و اکثر و دوام [illegible]
باطل کرده و هیجان آن جوع بسبب کثرت تحلل و انعطاف لذع و وصول شدة معده باشد و بسا که [illegible]
المزاج حار بسبب حرارة محللة معده در حالت جوع با سیلان لعاب غالب گردد و در حالت شبع ساکن شود و خوان اصحاب
معده های نا ریه ثقیل و بری و متین و حریف بود حتی آنکه اغذیه از آن استحاله و فساد [illegible]
و عروق ایشان مثل رطابان باشد علامات سوء المزاج بارد و کثرت الشهوة و قلة الشهوة حتی اگر چون بسبب عدم
[illegible] منع کرده شد [illegible] و جون [illegible] طعام اصلا [illegible] و دیگر کثرت شهوة و [illegible]
و جشای حامض که بسبب آن در طعام نبود و عدم انهضام اغذیه غلیظه که قبل از سوء المزاج منهضم میگشت و بسا باشد
که بعدی برسد که عارض گردد در روز از طعام ماکول بعد از چندین ساعت غذا و جع خطی گرد دون اندفاع رطوبت بلغمی
ساکن نشود و بسا باشد که با استفراغ از بلغم قی کرده دو خطا هر شود و بر چون اصحاب معده بارده شهوة و بسیار [illegible]
مختلفی باشد و تشنج مسبق ماید که ما عوده بهترین علاج ایشان و بسا باشد که بدین سوء المزاج مانی نیز [illegible]
و با آن صداع لهوی و حلیس مانند آن بوده باشد و دیگر از جمله دلایل آن عدم عطش و هرگاه که ثقل و عطش کاذب که شرب
اکبر ساکن شود و بیاض لسان و رطوبت و مستدی است و انقطاع از آن و میل بمقطعات و مسوهات و حرارات و
فم و میل بر دو و قلة حرارت و التهاب سوء المعده باشد و چون طعم فم [illegible] دلیل بلغم [illegible] و دلیل بلغم مالح باشد و خروج
رطوبات لزجه و [illegible] بلغم بلی و برد و کثرت [illegible] و زیره و نیز بر فم باشد که رطوبت [illegible]
و همی [illegible] کردد و دیگر احساس معده بثقل [illegible] و عروض سبات و احلام و صداع و وسواس [illegible] علامات
بر دو دست بود و هرگاه که سوء المزاج بارد چنین سوء مزاج حار اتفاق افتد قراقر و نفخ و جفاف و عطش غالب گردد و بسا باشد
که متودی بر دق گردد و مسیح گویر دوای این تقدیم مزاج قلیلی از شراب و دیگر طعام اغذیه دارای [illegible] باعث ناسود و الغذا لا یتمر [illegible]
باشند و لزوم جری سنه بود علامات سوء المزاج یابس کثرت عطش [illegible] و افراط خشکی زبان و لاغری و ذبول بدن و انتقال

علامات سوء المزاج یابس

از اغذیه

علامات سوء المزاج رطب

اغذیه رطبه باشد علامات سوء المزاج رطب قلت عطش و انفرد و تادی از اغذیه رطبه و انتفاع از تقلیل غذا و از
اغذیه یابسه بود و کثرت ریق و لعاب کی آنکه رجوع باشد و لات بر حرارت مع رطوبت غالبه باشد که از حرارت
مالحی بود و سوء المزاج بارد زیاده بر بوا بی سبب ضعف هضم و سوء المزاج بالطبع آن مستولی شود و اصلاً دفع غایت و سوء المزاج
رطب چون کرد و از اسباب استسقاء طبلی و بر بسیار باعث شود که بر فم معده رطوبتی بالایر آید که بعد از اکل باد کنند و کثی نیز هم
و قی شود و دو کاه باشد که آن حالت از ضعف معده بود و لیکن مع دلایل ضعف معده و بر خواهند بود و باشد و اگر با سوء المزاج ماده
باشد از ماده فربات و جشاء رطب و مهر کرد و [illegible] رطوبت صعود بلی خلفه معده و غثیان و عطش و لذع و التهاب باشد و اگر
ماده کبیره و معاونیان و [illegible] و ایلاد حیر طعام غثیان بوده باشد و در میل امعاء ماده بلعوکیر و لذع سلو شهوت و عدم
شهوت طعام کثیر الغذا و میل بمارد و مربوطه بود و بعد از تناول آن نفخ و دفع و غثیان و استراحت بعد بر آمدن ماده و دلیل برع
دو بلغم بود در معده و صنیج و قلت هضم بسیار بطعام و کثرت شراب و جاه آن و بر هر کار در با بیس کبد معده بلغمی
و باج احمر شود و بیند با طلال طبع بار باشد و اختلاج و دلیل ماده بر معده و باشد که بطبع و عالی با متولی کرد و دلیل
ماده سوداوی به کثرت شهوت مع ضعف هضم و کثرت نفخ و قراقر و اسهال و حموضت و طعم طعام حامض بود و دلیل
ماده طلحیه که قبل از آن سوداوی بود و جوع و عطش باشد مع فقدان حرارت با طرف و حساسین بچیزی اکثر بسیار صعود با شدید و بتاهد
مع طلوبیت مفرطی و مقر در بیس معده و التهابی و کاه باشد که بعضی با جنبین اتفاق کاه که بر سر شود طعام بسیار تناول
کند و مهلک است شام اینها عارض بکرد و خفقان کثیری بعضی بغایط دفع نشود و با وجود آن اطلاع بدن قریه شود و بسبب این
عارض فکر کثیر سریع بود مع صعب اخلاط و حادث شهوت پیدا از آفات ردیه مثل آنست که مزاج رئیس بارد و میبا بی صدف
نوازل بود و معده حار باشد که اسهال کشد و بر اکثر رفع رطوبات شوند باشد مثل معاجین حار چون فلافلی و کمونی و جوارشی
جالینوس جامعی اطریفل صغیر الفی و اشیاء بود چون مقدمات درآن که شد بسیار را که هر غذایی که در آن قبض و ملاقات بی حرارت
افزاع بوده باشد و در کثرت ترسیح و در سیر یا دو و عروق کلوان بر دن تواتر ضعف اعیان ادویه افنضای ربروی بکرد و صرفه طعام خوردن
بر من اخلاط امتلاء و تناول موسیر طایق و جب آلکنی و از جیعول خیل و کرفس و نعناع و در بیس بحلال بر سبب اغذیه و اغذیه نافع
معده راجب که ما ماه ها معده مصنف بنا باید فضل بخرد و دهان طعام و منع ثقل و ریح و انکه خالی الفضی باشند از مشاورات حضوصا
از قضایات و جیچ ادویان و اجب التصور بر وسایل و بادرنجبویه و شیلم و فیرم اده و حامص با سر سرو مزای با حریره و اکثر سام لهی ام
و از سوداوات [illegible] غلیظه و حدبیات بود و اما و رجب [illegible] الفغذاء اکثر اورد بسیار و اکثر از اکثر شیاء شد باشد و جاع و انکه باعث
و جع مفاصل و اطعمه غلیظه اجتناب و جمیع امراض ناید زیرا که های ضعف و سبب کسی اوس معده دوا الاعراض بکرد اشتها نافعا باشد
و کاه معده با طبیعت و خلیقه فاسده کردد و محقق تنقیه کاه سوء المزاج حسب مادی با بر کثیر رضین بکرد و بر دو خال کمو باشل که

ذکر شود و بسیار آن چه باشد بسیار مشک [illegible] و بعد از سرفه کردن آنچه مقدم بوده باشد با آب [illegible] قی کند پس [illegible] معلوم [illegible]
خلطی دیگر نیز رفع کند و سوء المزاج مستحکم بود و اگر آن خلط را بار دیگر خارج کرده [illegible] بعد از آن [illegible]
علاج [illegible] شرب [illegible] معده باشد [illegible] رفع شود و دلیل آن وجود [illegible] و دلیل است [illegible] آن [illegible]
[illegible] شرب نیز بود [illegible] و [illegible] معده [illegible] بطعام [illegible] معده [illegible]
بعد از طعام [illegible] باشد [illegible] معده [illegible] و اگر [illegible] در معده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معده بارده [illegible] بود [illegible] مزاج دماغ و کبد و قلب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معده موافق [illegible] و از جمله [illegible] الامعاء [illegible] معده [illegible] کثرت استعمال [illegible]

ضعف معده

[illegible] علاج معده [illegible] و سوء المزاج [illegible] اجتناب [illegible] باید نمود [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ضعف معده [illegible] الاطلاق [illegible] معده
حادث شده باشد [illegible] طعام در معده [illegible] سبب آن [illegible] طعام [illegible] باشد [illegible]
شهوت نیز بود [illegible] بسیار [illegible] و بعضی [illegible] باشد [illegible] سبب [illegible]
بعد از طعام [illegible] کرده [illegible] فی المعده [illegible] کرده [illegible]
ضعف [illegible] معده [illegible] بالاطلاق [illegible] صاحب آن [illegible] باشد [illegible] طعام
[illegible] طعام [illegible] معده [illegible] سبب [illegible] ضعف معده [illegible]
ظاهر شود و اگر اوقات سبب [illegible] ضعف معده [illegible] ضعف [illegible] باشد [illegible]
پس بعد از [illegible] طعام [illegible] معده [illegible] باشد که ضعف [illegible] طعام [illegible]
و تعقیب [illegible] بتقدیم طعام [illegible] سریع الاستحاله [illegible] معده [illegible] اصحاب
[illegible] علاج آن [illegible] تخفیف [illegible] موافق سوء المزاج [illegible] ضعف معده [illegible]
سوء المزاج [illegible] آن مزاج علاج [illegible] ضعف معده آن [illegible] ایلاف آن [illegible]
[illegible] علامت سوء المزاج [illegible] تجویز الغذیه [illegible] ظاهر کرده [illegible]
[illegible] طعام [illegible] ضعف [illegible] معده [illegible] ضعف معده [illegible] استسقای [illegible] کرده [illegible]
در تقویت معده [illegible] بر کیفیت [illegible] است [illegible] باید [illegible] مسهل بود [illegible]
[illegible] علل معده [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] سفرجل [illegible] کرده [illegible] آن عصاره سفرجل [illegible]
[illegible] عسل [illegible] نخل [illegible] مسحوق [illegible] [illegible] استعمال

نعم

نوعی دیگر که [illegible] منفعت [illegible] سفرجل [illegible] و عسل [illegible] مخلوط نموده [illegible] فلفل [illegible]
[illegible] سحق نموده و داخل کرده [illegible] معده [illegible] ضعیف [illegible] مقوی [illegible]
[illegible] تناول [illegible] قبل [illegible] غذا [illegible]
[illegible] صباح [illegible] معده [illegible] ضعیف [illegible] معده [illegible]
طعام کرده [illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible] سبب [illegible]
طعام کرده [illegible] ضعف معده [illegible] اطفال [illegible] آن [illegible]
[illegible] معده [illegible] اشتها [illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] آب [illegible] شیرین [illegible] نقل [illegible]
کرده [illegible] معده [illegible] نقل [illegible] نافع مجرب بود [illegible] نافع [illegible]
[illegible] طعام در معده [illegible]
[illegible] حال [illegible] استطلاق [illegible] رفع کرده [illegible]
[illegible] معده [illegible] بطن [illegible]
[illegible] استطلاق [illegible] باشد علاج آن [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] استعمال [illegible] طعام [illegible] حمام بعد از [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سبب [illegible]
[illegible] طعام [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible]
پس [illegible] بر [illegible] گلاب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] نقل [illegible] [illegible] باید کرد
[illegible] آب [illegible] نیز [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حب [illegible] اصلاح [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] معده [illegible] اسهال [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible] مطلق [illegible] باشد
[illegible] طعام [illegible] بود [illegible] طعام [illegible]

از شرب آب سرد بسیار باشد یا به سبب غذای غلیظ خصوصا در وقت افطار صوم بسیار عادت کرده بود و [illegible]
بیشتر عارض شود بنابر ضعف معده و با آن کرب و غثیان و قلق و خفقان و بطلان نبض و سواد لون حلق و سستی بدن و [illegible] و انقطاع نبض
و احتداد و تغیر شده باشد و به جهت سردی در اطراف و عرق بارد و تشنج ساقین و بعد ازین عارض کرده و غشی شود و هر گاه آب شرب
ساکن نکرده بلکه آب در معده گرم گشته ریح قی دفع شود و [illegible] که استعمال اطلاق [illegible]
[illegible] و سم [illegible] و خروج [illegible] کرده باشد که نبض و نفس ساقط کرده و از [illegible] علامات [illegible]
زیرا که بعد از سکون اعراض [illegible] کند علاج آن آنکه مادام که قوت قوی باشد [illegible]
آب شرب آب گرم [illegible] مادام که تنقیه معده نماید بعد از [illegible] تقویه معده و تسکین [illegible]
و آب [illegible] و نقاع و شربت [illegible] و بوست [illegible] شراب تفاح و تنقیه بطن با [illegible] و [illegible]
[illegible] و مانند آن و سایر [illegible] علاجی [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] چون [illegible] که [illegible] از آن مقدار [illegible]
[illegible] آب نقاع [illegible] باشد اما الاغذیه اصحاب [illegible]
[illegible] و نقاع و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] و در اصطلاح عبارت از شهوت
[illegible] فساد الشهوت عبارت از شهوات ردیه است مثل شهوت طین [illegible]
[illegible] و مانند آن [illegible] که من مشاهده کرده ام [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] علاج آن تنقیه معده
[illegible] و [illegible] حرارت مقویه معده و در [illegible] الارواح [illegible]
[illegible] صفت معجون معروف بقاطع الشهوة الردیه [illegible] شهوت ردیه [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] قبل طعام [illegible]
[illegible] شهوت کلبیه و آن [illegible]

[illegible]

صفت معجون [illegible]

شهوت

شهوت [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] از غلبه [illegible]
[illegible] و [illegible] غذا [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] معده [illegible]
[illegible] و [illegible] معده [illegible]
آن [illegible] باشد [illegible] معده علاج آن اگر [illegible] شود فصد باسلیق [illegible]
[illegible] سودا [illegible] و [illegible]
[illegible] و مانند آن [illegible]
باید نمود جوع البقری و آن را بولیموس نیز گویند و آن عبارت از جوع اعضا است با شبع معده
[illegible] غذا باشند و معده از غذا کاره و متنفر بود و سبب این
[illegible] سوء المزاج بارد فم معده باشد [illegible]
[illegible] ضعف معده [illegible] غشی بود [illegible] علاج آن در حالت غشی [illegible] آب سرد
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] معده و از
[illegible] جوع الغشی و آن عبارت
[illegible] الانهضام باشد
[illegible] حرارت معده
[illegible] فم معده [illegible] غشی [illegible]
ساقط کرده و با آن کرب [illegible] باشد علاج آن در حالت غشی [illegible]
[illegible] جوع البقری مذکور شد بعد از آن تقویه فم معده و تعدیل مزاج آن [illegible]
[illegible] مثل [illegible] مثل سفرجل و تفاح
[illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بالای [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] معده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از حرارت مزاج بود [illegible]
[illegible] آن را [illegible]
[illegible]

جوع البقری

جوع الغشی

196

بهمزه نیز و بواو بر وزن تفعل و آن حالتیست که با آن انسان مضطر گشوده دهن میگردد و آنرا خمیازه گویند
و سبب آن صعود بخارات غیر منهضمه است بسر و نزول آن از سر بعضلات فکین و شفتین و غلیظ
آن الجزء بسبب برودت و ثقل و قلب مخلل الغذا طبیعت آن عضلات را بجهت دفع آن الجزء دفع
در لغت بمعنی کشیدن است و در اینمقام عبارتست از درهم کشیدن اعضا از دست و پشت و سینه و آن را
نیز خمیازه گویند و سبب آن نیز نزول همان بخارات مذکوره است بعضلات سایر بدن علاج آنکه
بر روده تنقیه و تقویه معده و تنقیه و عطر باشند فواق بهمزه و واو نیز آمده بر وزن غراب ضموع بر وزن
تفعل و قی و غشیان و تقلب النفس و کرب بفتح کاف و سکون ثانی و قلق بفتحتین هم معانی المفهوم
و المعانی اند و شارح بغدادی از قرشی نقل نموده که هرگاه معده بجهت دفع موذی از طریق فم متقاضی
گردد پس خالی نیست از آنکه یا بدفع آن حرکت میکند یا نه شق اول نیز یا آنست که با آن اندفاع
چیزی از فم خواهد بود و آن قی است یا نخواهد بود و آن تهوع است و شق ثانی یا آنست که معده
متقاضی دفع است با آنکه متحرک باشد یا نه پس اگر لازم و ثابت است و آن تقلب النفس است و الا آن
غثیان است و اما فرق میان فواق و ضموع با آنکه هر دو حرکت معده را که با آن دفع موذی متحرک باشد
و موذی مندفع نگردد و آنست که در فواق معده بر دفع موذی استعانت از هوا میجوید با آنکه هوایی را که در
تجویف است دفع میکند بسوی موذی و دفع قوی در ضموع چنین نیست دیگر آنکه در ضموع فم معده
الا رد و اما فواق باشد معده فواق چنین نیست دیگر آنکه ضموع ما باشد مکرر و ردی و فواق غیر مادی نیز ما
باشد و اما کرب معده و آن حالتیست که با آن انسان در غایت حزن و تغم و نهایت تشوش نیز بود و
از بیان توضیح حال خود عاجز باشد و اشتیاق او باستنشاق نسیم بارد و حاجت دارد و سبب آن می شود
نی و اما قلق معده آن کربیست که صاحب آن از شدت تقم بیک شکل و هیئت قرار نیابد و هر لحظه
بشکل دیگر منتقل بود و خود را بصورت ساختن و دستها و پاها باطراف و جوانب انداختن وی با کردن
مضطر گردد و سبب آن وجود ماده ایست که در جرم فم معده منتشر میگردد و در رفع آن چه قی
در غشیان می باشد و از جهت عرض آن در طبقات معده و عدم اندفاع بقی آن و تاذی معده موجب
کرب و قلق میگردد و اگر ماده آن حار و سوزش می باشد که در معده متولد میشود یا از کبد بمعده میریزد
سببی نقل کرده که ماده حاصل در معده اگر آنکه در تجویف معده ریخته است موجب قی میگردد و اگر آنکه در خلل
آن منتشر گشته موجب غشیان و اگر در جرم آن منتشر گردیده باشد تهوع و اگر آنکه ...

تمطی
فواق
ضموع
قی
تهوع
تقلب النفس
غثیان
و اما کرب معده
و اما قلق معده

نیز

و اما علاج فواق
نیز موجب فواق گردد و اما علاج فواق آنچه بسبب خلطی حاد و لذاع باشد در فم معده
آنچه بسبب آن ریسمان بردی بود معده از شرب آب برف و یخ یا رطوبت بارده و کثیره چسبنده
تنقیه معده باید نمود و تعدیل مزاج و تقویه معده و آنچه از احتباس ریح غلیظ بود در طبقات معده
علاج آن تسخین معده و استعمال آنچه باعث اخراج ریاح نماید آنچه بعد از آن فرط یکی از استفراغات یا جماع
و ادرار عارض گردد علاج آن ترطیب بمرطبات باشد و اغذیه موافقه فواق بعضی را بقول لطیفه چون
سفرجل و نعنع و قلایای کثیر الابازیر و الافاویه و فواق یابس را آبهای رقیقه لزجه و اسفاناخ
و دهن لوز در فم تواتر مضغ آب سرد بود و اما فواق اطفال رضیعه را کبچه جندبیدستر در آب حل کرده و او
با جوز هندی باشکر ساییده و ادرار و بجهت فواق قوی جندبیدستر و سکر و گلاب حل کرده دهنی نافع بود
و اما علاج اقسام قی و ضموع و غشیان و تقلب النفس هر چهار بقیه همان علاج اقسام فواق باشد از تنقیه
معده از خلط فاعل و تعدیل و تقویه جالینوس گفته دو قسم شراب است که بجهت تسکین ضموع و قی و غشیان و تهوع
معالجات است اول بگیرید رمان و انار با قشر و شحم کوفته آب آنرا بگیرند بگیر طلا پس نارشک و طبین
زنی از هر کدام یکی رطل هم سنبل مصطکی از هر کدام نیم درم کوفته در خرقه بسته در میان آب تا را نده خفته
بجوشانند تا غلیظ گردد و پس با عسل بقوام منعقد آورده یک ملعقه با شتا بنوشند و دوم بگیرند آب
سفرجل مزفرق مع قشر بگیر طل آب سیب الاس نیم مع مصطکی بجدوم اشنه بگیر رسم و نیم بجوشانند تا بقوام آید
و اما اطفال رضیعه اگر بعلت رطوبی بود علاج آن نمیدهد که سفر نفل مسحوق با پوست بیرون فستق سابیده
باطیرین یا بسبب شیرینی و ادرار با بود تر و شنی مسحوق شراب نعناع مفید بود و اگر حاجت افتد غذا از
سیخ افزول الملح سود و بشربه سفرجل سرشته بر معده نهند و اگر صفراوی بود و سبق رب به ترشی
و ریباس و غوره رب سیب جنس و شربت زرشک و ماس سبب به ترشی و شربت شراب بود و شراب نعناع
و شراب رمان حامض و افتقاد ابرایه و سماق علاج کنند و شراب اکسفاد و زهر جوانی یا دوا اکسطین از رمنی و آب
سیب یا به یا امرود با دوغ منزوع الزبده یا شراب نعناع و جوارش خوز کوه شراب مصطکی جهه انواع
المزاج و قی و غشیان و تقلب النفس نافع باشد و نعناع تا ند مع نان قی و غشیان بعلتی صفراوی رساب نیز مفید بود
و اما علاج کرب و قلق معدی نیز تنقیه معده باشد از خلط موجب آن بمسهل و لطیف اگر حار بود و منقطع و تحلیل
اگر بارد باشد و اما التهاب المعده و اینجا علتی است که صاحب آن آنچه تناول کند بعد از کی هضم گردد باشد
طول شاید گردد و سبب آن حرارت شدید بود و گاهی از اشتهای کاذب بعلت هضمه است یا در سایر ...

در بغت آنست حادث گردد پس چون غذای منهضم بالموضع ممر و درسه یکبیکی گوارد المخل را اگر دو پس لیعری
قهقری بمعده باز گردیده یقی فی شود و فرق ما بین این علت و ایلاوس بوجود ثقل و زیر ناف
در ایلاوس و بخروج غشاهای رقیقه با قی در اشتداد وجع و حرقت بعد از اکل اشیای حریف
و حامضه در انقلاب معده علاج آن استعمال اشیای مقویه مثل حب ابزور مقویه و ضماد اکثر اسبار
معالجات سبج باشد ابتلال الرباطات و آن عبارت است بتلی رباطات معده است از تشقیب علامات
و علامات آن علت وجود استرخاء و وجدان الم باشد فیما بین کتفین و احساس جذب بر قوة باسفل از زوباد
نکایه در حین وقوع طعام بمعده و آنچه ساکن نگردد تا قی نشود و آنچه باقی منفرغ گردد و اسهال
منقلب باشد علاج آن مثل علاج غثیان و تهوع بطرقی باشد با ضافه تضمید ما بین کتفین و ضماد
قوة الغذا و لطف محلل و و استحکام معده با بایرج فیقرا و روغن واطریفل شفا و بعضی از اد ایل کرده اند
که لبس پیرهن مشقی بر باطات معده را نافع بود اختناق المعده و آن وجعیت در معده که صاحب آن
چنان احساس کند که گویا معده او را فشار میدهد و با آن اختلاف و تهوع و قی بشود و باشد سببش
نزول خلط حادی باشد که از سر با عصاب نازله بمعده علاج آن تنقیه دماغ باشد به ایارج و تغییض
سرد مانند آن وجع الفواد بهمزه بو ابر وزن عطاس و آن وجعی است که عارض فم معده گردد و آن را
از جهت قرب مجاورت قلب وجع القلب نیز گویند و سبب آن سوء المزاج حار یابس بود که عارض فم معده
یا خلط مراری که الفم معده ریزد و با آن شدت وجع و غشی قوی باشد و خفقان و برودت اطراف بود و باشد
علاج آن نیز مثل علاج وجع معده باشد مع رعایت جانب قلب جسا بر وزن جرم صلابتی
باشد که عارض جرم معده یا عضلی عضلاتی که بر اعلی بطن بر معده موضوع است گردد بی آنکه ورمی در آنجا بود بلکه همان
محض صلابتی باشد که چون دست بران فشار دهند صلابت بر آمدی مشابه ورم محسوس گردد و لیکن علامات
ورم معده و اعلا با آن نباشد و با آن بعضی دکو شها تشم و اجتماع تعالب بسیار در دهن و عدم قدرت بر رکوع
و سجود وجود تا علم در ان حالات و در حالت جلوس خصوصا که صلب و کبیر باشد بود و هرگاه این علت در عضلات
معده بود شکل آن مستطیل و کثیر آن غلیظ و کبیر دقیق مانند ذنب الفار بوده باشد و افعال سالم باشد
و چون در نفس معده بود شکل آن مستدیر و افعال معده مأوف باشد و جمیع علامات معده را عوام خراسان
استو نکویند و از اسباب عراق الولجتین نامند اکثر درین علت با شهوه و اشتها ضعیف گردد و سبب آن
خلط غلیظ سوداوی بود یا بلغم لزج و از وجه جرم معده یا عضلات داخل جرم آن گردد

ورم

اختناق المعده

وجع الفواد

ورم علاج آن اگر با آن دلایل حرارت مزاج از نبض و قاروره و لون و غیره با بوده باشد فصد باسلیق
و بعد از آن لعوق و جلاب و تضمید برودات کرده مع محللات مثل بنفشه و تخم کتان مطبوخ شاهتره و فوتنج
و خیار چنبر و ترنجبین و امثال آن باشند و اگر دلایل برودت مزاج غالب و ظاهر باشد علاج آن تحقنها
و استعمال ایارجات مثلا باشد و ضماد مثل اکثر معالجات اورام صلبه معده باید کرد و گاه انتعاله در قرب
طحال بسبب صلابت و بر طحال حادث گردد و علاج آن علاج طحال باشد اختلاج المعده گاه حادث میشود در معده
حرکت اختلاجیه شبیه بخفقان و چون تشکر در فم با اعالی معده حادث گردد اختلاف خفقان و باشد که احداث
غشی نیز نماید و باشد که چون طبیعت محتبس گردد و صفرا با معا ریزد و دیدانی که متولد گردد از حدت امرار
اختلاج صفرا اختر و گریزان نباه بتقلیه معده از ده للخبولیه معده تحقق گردد و موجب اختلاج و در طرفه القبض
معده و حدوث وجع اسما شود علاج آن و اخراج دیدان و تمیین طبع بود و آنچه از غیر دیدان باشد استفراغ
خلط غالب بقی و اسهال باید کرد حرقة المعده و آن از تناول اغذیه غلیظه و خام چون خبز فطیر یا فوا که فجه که از معده
در برخد کشته و از ان ریاح تولد نموده موجب طفو ما کول بر فم معده گردد و حرارت معده و آن را
نیا دود و حدوث طعس ساخته بمیع و حموضه بعد از اکل طعام غلیظ با ابتدای هضم احداث حرقت
نماید و بدون حصول جوع ساکن نگردد و باشد که خلط سوداوی از طحال بمعده منصب گشته در حالی که نا باشد
باشد حرقه بدید آید و با حصول تشبیع ساکن شود علاج اول بقی و تلطیف غذا و علاج ثانی بفصد اسلیم الیسر
بمازی و ملیح الطبع مرها باید کرد حکاکه و دغدغه معده و آن یا از خلط لدع حریفی که در معده منو لد گشته یا از
عضوی دیگر مثل دماغ بطریق نزله بان بریزد و آنچه که چرب بدغدغه حادث میشود و حکم و دغدغه در معده احداث
کند یا از شراب صغاری که در معده بدید آید حادث شود و درین نوع طعام غیر منهضم دفع کرده و تحلیل کرد
اول علاج اول استفراغ آن خلط و تقویه معده و علاج ثانی علاج زلق المعده شوری بود د
اگر امراض معده از سوء المزاج ساذج باشد حاجت تنقیه معده
نباشد بلکه سواق باشد بجهت تسکین اکثر رطبات شوربه خرد و کاهی کبر و بیتون و سکنجبین
سیلی و اکر مقصود قذف صفرا باشد شربه و دوبای احمر و مرق الکارع و ماهی تازه و سکنجبین
شکری مع ما و اشمر مطبوخ بقشور بطیخ و اصول آن و حلوای که از زنجبیل و روغن گنجد ساخته باشند و خمیره
سیبه موافق باشد و اغذیه که موافق علیل حاره معده بود اما ن و قرابیص بوده بلم جوجه و سمک طری و قرابیص
لیمون و سکباج بلحم بزه و اما اگر هضم معده قوی باشد الاحمر برد و رمانیه و نقانیه مزوره با مع کشل و راج

حکاکه و دغدغه معده

و اما اغذیه موافقه معده و الطول آن

اما اغذیه

موافقه معده

۱۹۸

وکبک و طیهوج و فروج و بره و بزغاله رضیعه و فراریج الفطیم بود زیرا که در ستان آن تسکین حرارت معده است
واز بقول شده بادحس و کزبره و از فواکه تفاح و کمثری و سفرجل و خیار و سوانق باشد و از اسباب حبقی و جای
خاصه و عدس و رمانیه و سماقیه نافع بود و اگر در معده حرارت مع یبوست غالب بود شیر تازه و ماء الجبن
محکم الصنعه ... واجحه طیور خفیفه اللحوم و حمی ... مفید بود و آنچه مثل بارد و ... موافق ...
ماء الجبن بود و زبیب و اسفیدباجات کثیرة التوابل و افاویه و از زیرش الجدائیه و سعتر و کمونیه ...
و قلایای ناشف ... و انچه در معده های حار و منتن کرد ... مثل بیض مشوی و عسل و اگر ابرد و ... رطوبت نیز باشد ...
نیز در معده ... شود و زیرباج صالحت ... شهوت طعام را ... و کبد ... طعام ... مشوی ...
کرکک و فلفل و دار فلفل سحوق ... باشد و مشوی نموده باشند ... و دارچینی ... ناخواه ...
قابض ... و سکون و حرم ... شده با قلای ... و ... ملح و ... نعل کند
هضم غذا ... اشتهای طعام ... کند و تقویه ... و بصل ... شهوت غذا و حل
اضعاف معده ... آن چیز قابض باشد کبد بفتحتین بالفتح ... سکون و ... بکسران ... حرارت
مرکب ... شبیه ... از عروق ... و ... خارج ... شعب ...
اعضا ... کرده قوت ... مسمی ... و قوت جذب ...
عروق آنست ... و در کبد ... جاذبه ... هضم ...
صغاری که در جمیع اجزای کبد ... اخلاط ... کبد معلوم کرده ...
... کبد عضوی شریف ... تولید اخلاط ...
و تهیه اغذیه ... از ... هضم ...
... دفع فضول آنها ... معده و تعدیل کیفیات ... روح حیوانی ...
بدل ما یتحلل از اعضا و تولید ... قوای طبیعیه و طبیعت ...
... اعمال ... جمیع افعال ... قلب ... و دماغ ...
امرحه طبیعیه کبد سوء المزاجات ... کیفیت ... اعراض ...
... آن علت حاصل کرده علامات اعتدال مزاج صحت کبد آنست که ...
... آن ... بلادت ...
... شهوت طعام ... امامزاج ...

طبی

طبی کبد علامات آن ... ظهور ... خون ... کثرت تولد صفرا و ... شباب ... آن
سودا و اکثرة شعر ... قوة شهوة طعام و شراب باشد امامزاج بارد طبیعی علامات آن ضد ... ات
بود مع رقة دم و ضعف قوة ... امراض ... امامزاج رطب طبیعی علامات آن ... و غلظت خون و صلابت
... و خشکی جمیع بدن و غلظة و جعودت موی بدن باشد امامزاج حار یابس طبیعی علامات آنکه ... بود
مزاج حار طبیعی علامات آن غلظة دم و کثرت سودا ... شعر ... و صلابت ... بدن و کثرت
تولد صفرا و سودا ... شباب و حرارت و صلابت بدن باشد و مزاج حار رطب طبیعی علامات آن غایت کثرت دم
و ... آن ... عروق ... کثرت ... صفرا ... حار و یابس
... جعودت ... بدن و اگر حرارت ... بدن صحیح و اگر رطوبت ... امراض عفونت
... عارض کرده امامزاج یابس طبیعی علامات آن قلة دم ... حرارت ... و صلابه عروق
... و ... جمیع بدن باشد امامزاج بارد رطب طبیعی علامات آن ضد ... علامات حار یابس شد
... سوء المزاجات کبد اما سوء المزاج حار علامات آن عطش ... منقطع نشود و دیگر قلة
شهوت طعام و التهاب ... و ... خفقان ... با آن ...
... و ... باشد ... مزاج ... صفرا ... زبان
... بدن ... حرارت ... اخلاط ...
... کند ... شهوت ... ضعف ... حرارت ... باشد ...
مزاج ... سوء المزاج حار ... تولید سودا ... مالیخولیا و جنون ... آن ...
... باشد تولید صفرا کند اما سوء المزاج بارد علامات آن ... نسیان و فساد لون ...
آن ... اکثر ... اخلاط ... و کثرت ... جمیع اعضا ...
... بحسب ... ساقط گردد ... مزاج ... یابس ... بود و باشد ...
ضعف ... رطب ... قلیل ... اختلاف آن ... عارض گردد ... این
مزاج ... عارض شود و اگر اختلاف ... عارض گردد ... ضعف
... باشد ... اخلاط ... شهوة ساقط گردد ... شهوة ...
... و دیگر ... سوء المزاج
... امامسوء المزاج یابس علامات آن ... بود امامسوء المزاج رطب

195

علامت آن تشنج وجه و تمدد رسل و امثال آن و سوء هضم و رطوبت لسان و بیاض لون و باشد که با آن صفرت و اسهال نیز
بود و اکثر گرم و رطوبت با فراط و دوام رطوبت غالب شود و مایل بتجفیف نیز خواهد کرد دید و علامات امزجه مرکب از ترکیب
علامات کیفیات فاعله و منفعله معلوم توان نمود و لفظ ادلته که از اول دلائل بر سوء المزاج کبد باشد مستنبط است و تجفیف صفرت و خالص
لون مع بیاض قلیل و بعضی از آنکه گفته اند که بر تمدد و سوء الاحتراق با حضرت بود و دلیل گرمی عطش و در کبد باشد علاج سوء المزاج
حاره کبد و واجبست که از رطبه که بر کبد بر طبات باید و از احداث سده بپرهیز است غلیظ و از غذاهای بارد از لحوم طیور مثل
تیهو و کبک و سفید و حیوانات عمر به خصوص و ماهیان و از بیوضی مثله الطبیخ و از افراط در حرارت از شراب خالیست ملول عذر
و واجبست که بپرهیزد از استفراغ از مخرجات و اطعمه کثیرة منفذات و غذا و از خالص مقوی فیر شفته و ماء معدل و سفرجل آنچه جامع
این افعال و اطبع الاشیاء بود و ما الشعیر و مسند های برای البستان نیست که آن سکنجبین نیز شاد و الحماض و کمتر برطوبت بابسه
با خل نافع بود و اشربه با رس با خاصیتی عظیم است و تمرهندی نیز نافع باشد و چون حاصل بسبب کبد شود و اجماع ذکر کرده
لعابات مفید و مناسب باشد و سکنجبین بسیط و آنچه نافع بود و اقسماط که بر کبد از عصاره و مفید و اقماع کاسنی
و عصاره لسان الحمل که قرص طباشیر مصابت که در طبیعت عصاره مازریون از نرگ و کافور و نصف زعفران و حبوب که در هم عصاره و امرود
نیز سودمند سکنجبین بزوری و سفر جل و عصاره تفاح با آنها و در معدل حرارت کبد باشد و سکنجبین و سفر جل و عصاره ورق و شوی و قرص کافور
و تمر هندی و عصاره انار و امروز که کبرا و فرفیر و عصاره و اعلی دفع آن که حلا باشد و آن مسهل و اسبوع هر روز سه درم و جلاب از ماء
یکدرم هلیله مستوفی تمجید در هم سه گرفته مع ماء الجبن و سکنجبین و بعد از دو اسبوع شربت بعضی تفاح که ابتدا از یک رطل
نموده تا نیم رطل برسانند مع قلیل زعفران خاصیت جز و الغذا و با آن شود و آن از ستفتی است و مستفرغات
و باشد که او فق عظیمی از تفاح او خرنوب نافع و موافق باشد و لب که احتیاج شود که جزی از عقدارت و معاجین الخوز به لطف
فلونیا و لیکن تا ممکن باشد ملایمها جرادت بایکر دوست بسبب فعلها لبساکه علاقی نافع بود و شربت ترنج و شربت
اوراق و دفع اطعمه و سیرو معصر و غیره و نظایر عصاره بقول بارده و اگر چیزی از آن در عطره و فواکه حلوا و آنها مزوج خاصه نافع بود
د داخند ابدا اشربه و سلاقات بقول مذکوره و نفس آن بقول باید و مخیض جامض و فواکه مزجان مقوبه که گفته ذوقه شود
استعمال نموده باشند الطبیخ قرص عمده و حلوه و حمص ماش و عدس مقشر و عدس با سفید و حماض و فراولات و کشک جو در حوادث
و لحوم سماک و دراج و عصافیر و حمل مخلص و ماهی نافع و موافق بود معجون سنبل و داد در سوء المزاج کبد حرارت نافع بود و مکیر
ریوند دو درم و گل طلا آب کشید با زوزعفرانی مثقال بدانم مثقال با طرفه که از عطفه با آب و محلول درم سه درم رطل
الحلو کثیرا مخلوط بسازد تا کمال روغن با قی ماند بعد از آن در بلاد اسهال گرم و آخر گرفته در روغن جالینوس نسبت روز روغن بخوانند
شوند تا مقدار بعد از آن شرب کرده بقدر چهار درم از ماء عسل با ماء جو آب بر کرده و کرنب آب گرفته نیم رطل اب در قطعه

معجون سنبل و دیم

بجوشانند تا نصف بماند و صاف نموده و بکرطل فلوس خیار شنبر در آن حل کرده و صاف کرده و مع یک من طبی فانید بقوام آرند
و بطوز مانند و پس از آن نیم رطل دهن الجوز داخل کرده و دو یک نخود دو معتدل است آن معجون کرده در ظرف جای نگاه دارند شرب
است مثقال و نیم باشد علاج سوء المزاج بارد و تعدیل مزاج بود و مستحبات و مشروبات افسنتین مع سکنجبین عسل و مقدونس و الفراطون
و افسنتین در وقت نوم و بزور سخنه و شرب سکنجبین تفاح با شربت حماض و اثر آن باشد مع ماء شکر العنبر و دوا الکرکم و آنچه مناسب
و شراب طبیخ و مطعمات و مفتح است و مستحبات و مقویات مع بزور و ماده رزرع و ماء و تقویت آنچه جامع صفات افعال مذکوره باشد از
اقراص لک و جبر مشرب ماء شد و در شرب لحوم و طیور خفیف و مطبخ مثل مرغ و تیهو و کبک مع دار چینی و فلفل و کمون و حشائش که جمیع آن معتدل است
و سنبل و مصطکی نافع و سماک و البان و لحوم غلیظ و فواکه رطبه مطرد باشد علاج مزاج یابس بر طوبات بود از اغذیه و بقول
و اطعمه معتدل باشد با مایل بهر یک از حرارت و برودت که احتیاج باشد و لیکن از افراط رطوبت اجتناب باید نمود که آن را
سوء القنیه و سیل و استسقاء تمام گردد علاج مزاج رطب بر بابست و تقلیل و تلطیف غذا و تناول ملطفات تا شد و تقلیل آن
تا اجتناب البان باشد و از افراط تجفیف حذر باید نمود تا موجب ذبول نگردد علاج سوء المزاجات مرکبه را با ترکیب علاج های
مفرد آن باید نمود و اما الادوات و الاشیاء موافقه کبد آنچه لزا دو پر که در آن حرارت و تفتیح و قبض و عطریت بوده باشد نافع و مقوی
دفانست و هر نوع که بیست علاج معقوفیت مثل از جیبر و تفاح لاخر و امرود و مانند آن و سکنجبین آنچه در آن قوت جلا و غسل
و تفتیح و ادرار بود تا آنچه در آن انضاج و تمییز بود خصوصا که خالی از قبض و تقویتی نباشد مثل زعفران و آنچه در آن تسریع النفوذ
باشد مثل شراب بحالی اگر کاسنی فیرشته و عصاره الفواره که هر کدام و دوائی مع خواص مذکوره لذیذ بوده باشند و آنچه معجون کبیر
و جسب باشند مثل زبیب و انجیر و فندق و نظیر آن اقوی و انفع خواهد بود و بیش از مع ذلک تقابل فساد و مقوی باشد
در منافع و مطالب آنچه در کل باشد مثل لاک و حسانی و ربی الجباد بارده و حاره و امراض سر ایجا صبح و کیفیت نیک بعیش نافع
و فع سده و مقوی آن است و اگر مزاج با مرض کبد در غایت برودت بود و اما عسل یا مسهل بپوشند تا در معادنت
بر رونق کند و در سل و عسل جوشانیده بنوشند که در غایت نفع بود و اخراج اخلاط با رده بیول نماید و از اغذیه
تکثیر الکیموس مع و موافق کبد باشد و حلاوات با سرها نافع و مصرع و مقوی کبد است الکن خوف سده وف سده از آن
باشد و اما الحلاب او ام کبد بذر کرفس سنبل مرا شود و اصولت و سده نماید از جلاء و است اخلاط سده و اخلاط آن
و سده بر ما اعدا است و فستق نباید عطریت و قبض و تفتیح و تنقیه مجاری غذای انافست و لیکن مضر و الشحمین
الفوقی و موافق جمیع اکباد است زیرا که شدیده الحراره خشت مع هذ الطبع و جید الکیموس است ملح الکبد الحلوم الحلو
باشد الحمار موافق کبد است و گرد آنها خاصه که بعضی کبد حاری کرده و اسپیدی آن برادر و مع رطوبت با بیوست

باشد با موافق و دیر کوارند محتسب کرد و سند الکثر سکنجبین بطیفه مع تفتیح و انفاخ و تکثیر که غالی از قبض نبوده باشد و مقوی

و دافع عفونت نیز بود خصوصا که در آن عطر یقی باشد مثل زعفران و ایل کرد و جزو های خوش که در آن قبض نیز بود و باشد
بجوهر سنبل و مقطع بحلاوت غالبی و مفتح باشد مثل حب الرمان و اما رعایت حرارت و برودت مزاج باید نمود و ترکیب
آن معدلات آن باید افزود و همچنین است سبب که [illegible] آن در غایت جود و مضغ نموده باشند و سبب باشد که بنا بر احتباس مواد
در کبد و فصد یا استعمال حلو غالب احتیاج افتد پس اگر خلط بارد مزاج بوده باشد مثل غاریقون و اگر حرارت غالب بود [illegible]
باشد مثل [illegible] افسنتین با اضافه معجونات فعل آن استعمال اولی و الیق بود و اگر باشد که استعمال [illegible]
حادث کرده و طبیب مبادرت [illegible] قابضه نموده [illegible] عظیم واقع [illegible] در جای حال استعمال مفتحات که [illegible]
و مقویات حاله و عطر تقویت نموده باشند واجب کرده [illegible] النفع در تقویت کبد و [illegible]
مخفف [illegible] شربت و بعد از [illegible] از معالجات کبد شربت [illegible] مقوی و معین نفع آن باشد و معجون [illegible]
کبد و ازاله ضعف آن [illegible] باشد و نسخه آن [illegible] باشد که [illegible]
و بلای [illegible] سفرجل [illegible] معجون [illegible]
در حال کبد [illegible] باشد [illegible] در تقویت کبد [illegible] المنفعت [illegible]
الحرارة نباشد [illegible] استعمال کنند [illegible]
است [illegible] قوی نباشد [illegible] باید دانست که از حال
طعام و [illegible] کبد [illegible]
[illegible] بعد [illegible] کرده [illegible] قلیلا قلیلا [illegible]
[illegible] آن [illegible] سبب [illegible] کبد [illegible] باشد
مراقبت باید [illegible] سوء المزاج حار کبد [illegible] باید کرد [illegible] سوء المزاج بارد آن [illegible]
[illegible] کبد [illegible]
آن [illegible]
[illegible] استعمال
[illegible] کبد [illegible]
[illegible] کبد [illegible] ضعف
[illegible]
[illegible] کثرة [illegible]
[illegible] کبد [illegible] باشد [illegible]

حادث میکرده و باد در مقعد آن [illegible] و معالجه [illegible] باشد علاج آن [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] زیراکه [illegible] میکرد و
[illegible] علامات آن
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باید بود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] سوء المزاج [illegible] علت [illegible]
آن نیز [illegible] علامات این علت [illegible] کبد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طعام [illegible] باشد
علاج آن [illegible] الاصول [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] کبد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرد و
[illegible] کبد [illegible]
آن کرده [illegible] کبد [illegible] فرق میان این علت [illegible] این علت [illegible]
[illegible] کبد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] الکبد [illegible] آن [illegible]
[illegible] طعام [illegible] باشد
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] کبد [illegible]
[illegible] کبد [illegible]
[illegible] کبد [illegible]
[illegible] کبد [illegible] خفقان الکبد
[illegible] باشد [illegible]

بحقیقت آن نباشند و از بلادت بسیار حادث کردد و از آن غافل نباید شد الا صورت قبض و هوس که آن حالتی است شبیه بالنجولیا
و موی بورم کبد باشند بسبب آن و قوع سده بود و باکبر عروق کبد که در آن چیزی بسوی کبد ادا کرد علاج آن جاری کرد پس
چون خلطی در آن حاصل شود و اقف متعفن شود و عفونت کرده و از آن الجزء خلطیه ردیه الکیفیه مرتفع کردد و موجب صداع
و وجع قلبی در کبد کردد و صاحب آن در بعضی اوقات که خلط واقف محتبس بود حرکتی جابجا کرد و بانقباض میرسد که بسبب آن در با مد الحظم بر انجام بود
اکه خلط محتبس مندفع کرد و آن حرکت زایل شود و سبب آن باشند کلی از جنس خلط احساس کنند جابجا با بخاد لذ آشتی است بر کبد محسوس
و در وقت زوال آنچه که لقاره احساس با ارتفاع بجای حار بسر کنند و باشد عرق ظاهر کردد و علاج آن مطفیات سده و تسهیل
کبد از ادویه موافقه کبد با بکردد و کاه باشد که در حین غلبه علامات سده از فصد باسلیق انتفاع حاصل کرد و اما الغذا موافق کبد
کبد حار را موافق است ماء الشعیر و بقله کا زهره باکشنیز با نان و هر سلیخ بخته باشند و به شیرت شاهتره و فرفیره و حکمه
با خل و زرشک و آب انار ترش و محمص بالبستجار و ربیب حامض و فرکیف و معهود از غذا و فروج و بدلهام مجاجل و قرص زرشک
تانه آنها فعت و مطبوخه که قابض است او جاع کبد را زجر است بخلاف معده که قوابض آنرا محمود است بلکه الطلم کبد را باید که مغزو
محو شده خالی از قبض و عطونت باشد مثل خل و ماء الرمان و ماء الریباس حامض زیرا که تمامی مطبخ سده و مقطع اخلاط باشند و اکر
کبد با آنها محتاج باشند و کثیف و غلیظ الاسان الکل لحم کبد بان قدر در طباخ صالح و مفتح سده باشند و در تشکیل کبد
پس نافع بود و مثل ریان و حماض و ایرج و سکنجبین با یوح عقد مفید بود و اما آنچه کبد بارد و اعتلال بارد کبد را موافق است قلایای
و مطبخات و استوای لحوم خفیفه چون کبک و طیهوج و دراج تذرو و کنجشک است و دیگر کرفس مع کمون و فلفل و دار چینی
آن و حلوای که از عسل و ربیب و دبس المبرز ساخته باشند و دار و غال مهند باد و زاغفنه بسی نافع بود و مثل جوز و لوز و حلیه
که از حلیه و لبن و لبوب جاره ساخته باشند و محل مفتح سده کبد باشند و ناخواه کبد را اغذیه نافع بود و از آنچه در حین ضعف
حرارت مزاج تقاضیت موافق و نافع بود و صفره جمیع استسقا آنرا با بخان که است دخل عرق حیا ساینده باشند و از وم شود
و مع جماع زرشک بخور شد و چون دراج و فروج ساشکم از زرشک و نار دان و کشنیز خشک مع سبری از شند و سبب الیقلیه
بیکرده و مخصوص کنند حرارت کبد را اسهال که بعمان سبب عارض شده باشند تناسب مفید بود و در بعضی غذاییت مشترک
النفع که اجماع حاره و بارده کبد را بحسب میل آن بحب بحسب صلابت سوء القنیه و آن ابتدای هر دو مقدمه استسقا باشد
و از اسراف و المزاج نیز کویند و چنین که در لغة هلاک شد مال و ذخیره را کویند و چون خون جز ز ما لیست که بعمرکرد و قوام هلاک
و ذخیره غذای اوست و درین علت فاسد و بر باد و قابل بکردد و بنابر آن مسمی بآن اسم شده هر چند که استسقا اول بابی است
دامتها چون استسقا و امراض دیکر بآن که از فساد در اراده خون عارض میکردد اسمی خاص است این را باسم عام مسمی ساختند
و سوء القنیه از فساد مزاج کبد و ضعف آن که اکثر بسبب برودت و در اقل بسبب حرارت مستولی کبد

عارض میشود و با آن لون وجه و بدن مستحیل بصفرت و بیاض میکردد و تهیج در وجه و اجفان و اطراف الاعلی و سایر بدن ثانیا
ظاهر میشود و دشت بطبیعت بسی آید و چون انکشت بر ان فشارند موضع آن غایر بماند و هضم لازم آن ای باشند و اسباب باشند
که قبل از استحکام استسقا غالب است و طبیعت متغیر میشود و قبض و لین مختلف با ترتیب می باشد و همچنین حال نوم و یقظه و وجود و هضم تفسیر
مختلف بود و عرق کم و ریاح بسیار و انتفاخ مراق مشتعل می باشد و سبب آنکه خیر برو نمیکرد و در ترشح و اکر آید
سست و کاهلی کرده و بسیار کاه فرد و بدن جرب آید او علل آن شعر باشد و بعضی اوقات بسبب اجتماع ماء در دیده حالی شبیه
بسوء القنیه عارض کرده و استسقا صاحب آن در جمیع علامات مشابه مستسقی باشند علاج آن ارتکاب تدابیری که مانع تولد فضول رطوبات
بود و باید شود و از جمیع مرطبات و مغلظات و سددت و کثرت غذا خصوصا بطعه الاطعام اجتناب تا بیرون آید و استعمال قی
قبل الطعام خصوصا با خل و سکنجبین بغایت نافع باشند و بهترین مسهلات اطریفل ایارج فیقرا بود و شربت شراب افسنتین در روز خیلی
بود و مسهلات انیسان خالی از مثل بوده و مصطکی است و حرملکه معده و کبد اطریفل مسبل نافع بود و اما اسنف بطبیعت بالکمند کوپند
مثل الطبرة اسقی ای اجتمع فیه ماء المنفعه مستقی بتابعی سبب است است جزر القراده و در اصطلاح مرضی است مادی که سبب آن ماده
غریب است حرارت کبد است آن ندارد که هیچ عضوی از اعضا تواند شد مثل ماهیه و هر یک در خلل اسلام اعضای اصلی کند و
لحمی باشد با در اینین الاعضای بطنی پنجگانه زقی و لحمی می باشد نقود و نفوذ اعضا را باده و الطبع را عظیم کرداند اقسام آن هست است
مفرد و مرکب اما مفرد و آن لحمی و زقی و طبلی است و اما مرکب آن با دار کب لحمی و زقی باشد و با از لحمی و طبلی یا از زقی و طبلی
از این اقسام معزو با باشند اما لحمی و سبب آن یا از افراط شرب آب سرد بود یا احتباس دم معتاد الخروج مثل خون حیض و بواسیر یا شرب
آب بسیار بعد از ریاضت یا دخول حمام حار یا شرب آب در لیل و قت انتباه از خواب یا فرط عطش حار یا بسبب ضعف عضوی که در کبد
باشد مثل معده و طحال یا فساد هضم اول یا هضم ثانی یا فساد هر دو بالجمله آن بود و این نوع اسلم انواع و اقبل بود و علاج را و بعضی
کویند طبلی بدترین الانواع بود و بعضی کویند زقی بدتر بود و بعد از آن لحمی بعد از آن طبلی اما اعراض آن بیاض لون باسفرت آن و انتفاخ کل
جسد الست طبیعی و انتفاخ عور وضع عن مثل دیاض و رشح قارورة و ضیق نفس بود علاج آن ازاله سبب آن و معالجه و اصلاح سوء القنیه
در معالجه سوء المزاج با شد اما زقی و سبب آن اجتماع ماء بود در بین جلد و غرب و ماء بین صفاق غرب اما اعراض آن نیز متفرق
جمله بطن و ثقل محسوس در اسفل آن و دست بهبیه بطن حرکت بر آب بظهور خضخضه آب در وقت حرکت و انتقال از پهلو در پهلو
و است بطن نان و ذبول اعضا و صفرت و صلابت اطراف از وری و بود و باشند که نفثیان و نفث منتفع در م کبد و علاج آن و رم کبد و
تعدیل مزاج کبد و استفراغ ماء بود اما طبلی و سبب آن حرارت و ناریه مزاج کبد مع برودت و رطوبت معده
معده باشد و باشد که از ضعف حرارت و اسباب نوعین مذکورین از ضعف کبد و طحال و اعضا دیکر علاوت بشود
و اکثرت بلدکمن نافع بود و چون دست بر شکم زنند صوت طبل ظاهر کردد و پوست شکم مانند شکم پر با کشیده باشد

یع از اعلی باسفل [illegible] باشد و از خروج آن راحت یابد و نفس طویل و صلب و سریع و متواتر باشد و علامات
انواع دیگر در آن مفقود و قلیل باشد علاج آن استعمال طعامهایی که ماده ریح بود و بر رفق و تدریج باشد [illegible]
و [illegible] کبد و تحلیل ریاح [illegible] و کاوات [illegible] و حمولات [illegible] کاسره [illegible] شده بود فاما
بود اما صحیح بجای مهمله بای منقوطه بنقطه واحده و [illegible] در لغت بمعنی عطش آمده و در نزد اطبا نیز استسقا
طبلی باشد که رطوبات رقیقه و ریاح لطیفه آن تحلیل رفته آنچه علیل آن متعسر و غلیظ بوده باقی مانده باشد
کبد [illegible] و حال علیل [illegible] و خون اصلاح و قوت باشد و صلابتی در بطن باقی و محسوس بوده [illegible]
نباید [illegible] گویند از شدت مشابهت بطن صاحب آن بطن جبالی و چون در زمان [illegible]
شبه کرده علاج آن استحاله بمیاه کبریتیه و نطرونیه و نظیمه [illegible] لطفات [illegible] ریاح و محللات آن
و مسهلات موافقه باشد اما استسقاء حار که بسبب آن حرارت التهاب کبد باشد [illegible] عطش [illegible]
حار کبد بوده باشد علاج آن تعدیل مزاج کبد و ملینی برفق مثل عنب الثعلب [illegible] و شرب ماء الجبن [illegible]
[illegible] اما استسقاء مشترک [illegible] باید [illegible] در [illegible] غذا و آب ایشان [illegible]
[illegible] حتی اگر بودن باید در آورد پس اگر متوسط الاکل بوده باشد و در غذا البدن
مقداری که حد اشباع ایشان بوده باشد اختصار باید کرد و اگر کثیر الاکل باشد بعشر المقدار الکثیر
[illegible] ایشان باید که در طل آب [illegible] مع بکر طل [illegible] نبیذ [illegible] پس [illegible]
[illegible] کنند [illegible] غذا [illegible] و اگر کثیر [illegible] باشد زیرا که [illegible]
بیشتر بر معده و کبد [illegible] غذا و تولید [illegible] از افراط اشیا باشد حتی اگر بعضی [illegible]
[illegible] بود و اگر با عراق مثل [illegible] عرق [illegible] و دهن [illegible] کاسنی و مانند آن [illegible]
[illegible] و بسیار بهتر باشد [illegible] اوایل بود و اگر [illegible] که [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] ضعف القوه نباشد اولی آنست که [illegible] فقط [illegible]
و اگر ضعیف القوه باشد [illegible] و دراج و [illegible] و عصافیر صغار و مانند آن که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] موافق بود و [illegible] بطور مذکوره [illegible]
[illegible] و ملون موافق باشد [illegible] استسقاء حار اختصار [illegible] سودا [illegible]
[illegible] باید [illegible] اللبن [illegible] مع سکنجبین [illegible]

باشند و اگر در آن آخر [illegible] ثانی اتفاق در کبد بیابند اختصار به سکنجبین و آب کاسنی و آب عنب الثعلب [illegible]
و ماء [illegible] باشد باید نمود و بسیار که از مسکنات و مفتحات عطش و مفتحات سده و مستسقین [illegible]
[illegible] احوال موافق باشد اما [illegible] ورم [illegible] از الحجر [illegible] و آن مشتق است از اسم طایری [illegible] کرد
شدت حرارت [illegible] و در اصطلاح عبارتست از تغیر فاحشی بصفره یا سواد در لون
[illegible] بیاض چشم و سطح زبان که در آنها اظهر می باشد بسبب جریان خلط اصفر یا اسود و عدم [illegible]
[illegible] قاروره اصفر مایل بسواد یا اسود مایل بحمره و بر فوق آن زبدی [illegible] می باشد و چون حرکت
[illegible] زعفرانی که در [illegible] حل نموده [illegible] باشد که با این علت قاروره سفید [illegible] باشد
[illegible] بود زیرا که دلالت بر سده کبد میکند و [illegible] آن بسیار باشد و آنچه از دفع طبیعت بود [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] و بدان [illegible]
و اگر [illegible] باشد پس اگر قبل از سابع بود [illegible] دلالت بر کثرت صفرای غلیظ [illegible] و ضعف طبیعت
[illegible] بعد از سابع یا آنکه احوال مریض در سابع محمود [illegible]
[illegible] طبع چیزی ظاهر کردیده باشد [illegible] حادی عشر یرقان حادث گردد [illegible]
[illegible] از یرقان فارغ گردد و اگر احوال مریض در سابع [illegible] و قاروره [illegible] بوده در آن ایام مذکوره [illegible]
[illegible] بعد از رابع عشر مع سلامت احوال مریض [illegible]
[illegible] یرقان [illegible] محمود باشد [illegible]
یرقان بعد السابع [illegible] محموده باشد و یرقان [illegible] اما علاج [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] بتوسیع مسام و [illegible] ماده و در باقی [illegible] السبب و تحلیل
[illegible] از اخلاط غالب فاعل در [illegible] باشد یرقان اسود که [illegible]
[illegible] اما علاج [illegible] از جواهر [illegible] مثل [illegible] زرشک [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] آن [illegible] موافق باشد [illegible]
[illegible] در [illegible] مذکوره [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و در یرقان [illegible]
[illegible] و علامت آن [illegible]

وجع و تغیر لون و چرب ماضی و بیاض لسان و ثقل و تهیج اطراف چشم و بیاض بول و براز باشد علاج آن
تنقیه بلغم بحقنه و حبوب منقیه و اضمده مقویه باشد که ورم آن بقوت حرارت غریزی منضج گردد و اعراض آن [illegible]
صدمه فتحی [illegible] الرابعه و وجع [illegible] در محل طحال و باشد که بان قی [illegible] ظاهر گردد و علاج [illegible]
باید کرد ضعف طحال اعراض آن فساد و تغیر و نتن لون و کدورت بیاض چشمها یا سقوط اشتها و [illegible]
و رطوبت بود اما ضعف طحال علامت آن استفراغ خلط سودا و لیست گاه بقی و گاه باسهال [illegible]
اخراج آن واجب است از خود دفع نمودن ضعیف گردد پس بزرگ و عظیم و متورم گردد علاج آن [illegible]
مزاج طحال باشد با نمره و ریاضت و دلک و مانند آن سده طحال اعراض آن ثقل موضع طحال و عدم [illegible]
علاج آن علاج سده کبد بود نتو الطحال سبب آن فساد مزاج طحال و کثرت سودا باشد و ران [illegible]
و در پهلوی چپ باد و رمی نرم که نفخ شدن و فرو نشیند و بر آکنده و گردد و علیل راحت یابد و بخلاف [illegible]
در آن اشتداد باید و باشد از نفوذ و جس عرق و رده محسوس گردد و در بیاض بحث متدفع شود علاج آن تحللات [illegible]
مزاج باشد از ضمادات و جوارشات و معاجین و عصارات بجوع و عطش و در موضع حجامت آتشین بر طحال [illegible]
و شرب قلیلا قلیلا ابدال آب و رحمین شده عطش اما طول و آن عبارت از کثیف کرده طحال
بوده باشد خواه طحال ورمی بوده باشد و خواه نباشد و مطحول را قولنج کثیر و نزله قلیل حادث گردد [illegible]
اطراف و رکبتین و رعایت سکونه و گسر هیبی و رکشها در طحال بر رده نسبت بدیگر اعضا بوده باشد [illegible]
گردد و شکم بزرگ و نفس تنگ و جگر ضعیف و لون بسیاهی و مندوری مایل و گردن باریک و بدن نحیف [illegible]
و شهوت طعام قلیل و هضم فاسد و حرکت شرایین که در طرفین حلقوم است بتدریج سریع گردد که مرض شود [illegible]
الخ اگر کثرتی در خون بوده باشد اول فصد باسلیق باید کرد و گذاشتن آن خون بخودی خود محتش گردد [illegible]
سکنجبین بزوری و مسهلات سودا و تضمید طحال بخل و سداب و نضج داستن و شرب اقراص طحال [illegible]
ودم منفعت شترده هم مذکور میگردد و تریاق اربعه و اطریفل مع فتح اصل الکبر هم نافع باشد و هرگاه مطحول [illegible]
بو عارض گردد اصل الکبر شب بنده و صبح یک اسکرچه بر پهلوی چپ خوابیده بنوشند و [illegible]
زایل گردد و حدوث خلاف هم مسلاد آن در مطحول بودی استسقا گرده و باشد که از عظیم طحال مالیخولیا [illegible]
کلیه حادث گردد و هر انیز اعلای مجرب جهت مطحول است صفت آن اشق تخم کرفس انیسون [illegible]
چند درم اشق را در سرکه کبر و ران پرورده باشند که نخود قند کبیر و دیگر اجزا نخود آن ببر شند و [illegible]
یک درم تا دو درم مطحول هر روز بخورد را نحورد و فعل العفا مع ما نیاست اطال اغنذ باید و اصل بهند جهت طحال

تصلب و دفع و تقسیم کرد معجون کرده مع نقطا سیقی علاجی نافع مجرب بدانند و همچنین بطبخ رقی را بدو لفف
[illegible] را بحل الطحال محکم تعجبات می بندند و گمی شد بدر بدید می آید پس ساکن کو را بیان میکردد اما [illegible]
اعراض طحال [illegible] بهند باکی سنبوق و حس سکوت و زرنباج مزدره و سکباجی که کرسیار در آن تجربه [illegible]
[illegible] نقوع در خل جهت دفع بالجمله ملطف غلیظ طحال بود و اغذیه که از خل ساخته باشند نیز چنان
باشد و همچنین تخم خرفه و خبازی و لقلقا جاقی و قضبان الکرم که بهمراه در جمیع حرارت مزاج در سرکه مالیده باشند و
سکنجبین بزوری شدید النفع بود طحال غلیظ جاسی را در حب المقر از زنجبیل و فلفل مع حب ذر و از مع سلیخه و
شیلم مخلی و اطراف که محلل هم نافع و صالح بود و بادنجان محلل طحال غلیظ را مفید بود و آب باران تهیج
سیاه بود و طحال راضی که اصحاب طحال غلیظ را موافق و نافع بود و آنست که شش از دو حرف گفته اند
اوده ان برفدر که بخورند اما امراض امعا و مقعد از آنجمله اکثر اهتمام در شان دلفکر و تدقیق در تشخیص و تحقیق آن
بسیار دارد بنا بر اصناف کثیره متعدد لحقیقه آن احدهم است اسهالات و در حد آن گفته اند که حرکتیست که
حادث میشود در مواد بدنیه حرکتی بطرف معاء مستقیم تا منفصل گردد از آن از یاده از مقدار در مرات طبیعی و خیاسیح و
مع و اقسام آن زیاده از صد و حصر است و از متقدمین جالینوس و رئیس و اکثری از قدما ماهیت آن و انواع آن
شیخ الرئیس و غیره و در تشخیص و معالجه اسهال بعجز و قصور و جهل و فتور و عقود و معترف شده اند اما اکثر
اسهال که از اعضا باشد از آنجمله اسهال معدی و سبب آن نزول نوازل است از البطون دماغ بمعده و از غیر آن
ازاله المعده از غذاء کیموس و انحدار و نزول و ازلاق آن با حاجت دفع طبیعه آن اغذیه فاسده را و آن
از جهت سوء المزاج و ضعف دماغ بود که از تحلیل فضول عاجز گشته در آن مجتمع گردد و بعضی از آن فضول از
[illegible] بمعده و بعضی بر منخرین گردد و چون این علت متمادی شود مؤدی بفساد مزاج معده و نقصان هضم
و ضعف قوت و ذبول بدن پس بوجه گردد و علامت آن وقوع الاطلاقت بعد از زکام طویل و جنبش [illegible]
[illegible] آن با محل مذکور و لا ینزال این و تشنج خوف باشد و با آن علامات نوازل از حضور صحیح و حلق
[illegible] معده و مرارت فم و شهوات و لیح و خرخره در فم معده و وجود و لهیب و عطش در ضعف اوی و تنویم
[illegible] گرفته و غذاء در زجاج است بمعده در رطوبتی و حموضت و دراپه سرید و طعم زنگ آهن در فم و سوادی و حلا
[illegible] مخلوط بصبری از ملوحه و طعم لای کل و در دهن و درد موی بوده باشد و از علامات خاصه این علت
[illegible] در سرخ و نقلی بجای بود که در خروجات معقت بیداری از خواب بحالی حادث گردد و از امراض
[illegible] آنست که در روز و در حالت جوع اطلاق کم واقع شود علاج آن تنقیه دماغ بود از خلط غالب

۲۰۶

تعصد یا حجامت یا اسهال بمنقیات دماغ وجذب ماده بخلاف جهت ومنع نزله باشربه ونوقات
خشخاش شیره ومانند آن از غراغر موافقه وخوابیدن بر روی جانبی که سر مستقل از بدن باشد ودر کشیدن [illegible]
المعده والطبه سفوفه خازنه پس تقویه دماغ باشد اما اسهال معدی که بسبب آن از معده بود درا ذرب
تفتحین نیز گویند وآن در لغت بمعنی فساد معده وبمعنی عدم برآمده ودرجه بسبب [illegible] یعنی اول ظاهر است [illegible]
از جهت معده مروع ودر سرعت حرکت آن در خروج در سیم بنا بر صعوبت وخطر آن باشد ودر اصطلاح
عبارت از انطلاق بطن است علی الاتصال وبعضی گویند عبارت از عدم انهضام طعامست در معده [illegible]
معا وخروج آن بطریق براز متصل وکثیر الطرب بی آنکه از آن غذایی ببدن رسد وبعضی گویند عبارت از اسهالست
که بسبب آن ملامست معده باشد ونزد بعضی ذرب واسهال مرادف باشند واسهال معده
خلفه بکسر خا نیز گویند وآن در لغت بجا جنبیگاه رفتن باشد ودر نزد اطبا عبارت از آنست که طعام
[illegible] که معتاد بود ونماید پس بعضی اوقات بسرعت مندفع گردد وگاه بعد از مدتی بطول رفع شود وگاه
بدفعات کثیره وگاه بعد از مدتی بطول رفع شود وگاهی بدفعات کثیره وگاه برات قلیله وگاه منهضم وگاه
فاسد مندفع گردد و اختلاف نیز مرادف خلفه باشد وبعضی گویند اختلاف اسهال بادوار بود و
خلفه اسهال بادوار باشد وبالجمله اسهال معدی یا از زلق وانبلاع معده باشد بسبب سوء المزاج
بارد رطب ساذج وبا آن علامات حرارت مفقود وجشای حامض موجود باشد وبلغم ورقیق واکثر
او ظاهر نباشد علاج آن تسخین وتجفیف است بجوارشات ومسخنات مقویه معده یا از استیلای
حرارت بود در مزاج معده علامت آن عطش شدید وسهیب حمی ولذع در معده واختلاف [illegible]
وکرب باشد علاج آن تبرید وتقویه باشد بمبردات مقویه قابضه یا از کثرت بلغم لزج یا رقیق مالح بود در معده
واعراض آن عدم ضبط براز وکثرت نفخ وقراقر وعدم التهاب وثقل لازم وخروج بلغم با اسهال واکثر
آن بعقب کلام وتنزل باشد وطعم دهن مالح باشد واز جمله اعراض آن کثرت براق بود وغثیان وخروج
بلغم ورقیق فقط با طعام وقلیل نفیز طعام در معده علاج آن قی کردن پس استعمال جوارشات [illegible]
ایلاق در کتب خود میگوید که هرگاه کند سفید خشخاش سفید مساوی نرم کوفته از ده درم تا سه درم
باب سرد بنوشند اسهال معده منقطع شود وحادث را نافع بود یا از علامت سحج معده واز زلق آن بسبب
او ضعف ماسکه باشد اعراض آن خروج طعامست از معده سریعاً بوقف وتغیر خصوصاً که حرکتی
طعامست از معده سریعاً بلا توقف وتغیر خصوصاً که حرکتی بعد از طعام نموده باشد وصاحب آن احساس

کند

کند که طعام با ثقل طعام یکدفعه از معده فرود افتد مانند سنگی که از مکان رفیع باسفل افتد علاج آن بجوارشات
وسفوفات قابضه مقویه باشد یا از ضعف هاضمه بود وبا آن در ثقل بعد از تفتیح بود علاج آن نیز بطریق سابق باشد
بالدارچینی یا مره صفرا بود در معده در حین غلبه واستیلای آن بر بدن واین نوع اکثر بعد از حمیات صفراوی یا بعد از تناول
اغذیه حاده وحار وشراب صرف حادث شود وعلامت آن خروج صفرا بود یا مختلط براز یا صرف والتهاب
حرقه وعطش وتلخی دهن ولذع مقعده باشد که باحمی باشد علاج آن معونت بر دفع آن باشد بمسهلات
معاده مقویه مبرده ویا کثرت انصباب سودا باشد بفم معده وبا آن وجع ولذع وحرقه در فم معده وخشکی دهن
که با اکل طعام وشراب ساکن گردد واشتهاء غالب وقلة هضم وقراقر ونفخ وسواد مدفوع وباشد که مع
از آن بجوشش آید ومگس بدان نشیند بوده باشد علاج آن تفصد باسلیق واسهال سودا وتکمید ودلک
اطراف [illegible] قابض [illegible] خشنه وقبل از انصباب سودا مبادرت بتناول حسوات چرب وشیرین باید کرد یا قرحه
بود در وجه ودر طبقه [illegible] معده علامت آن ظهور بثور وحرارت ویبس وعفونت است در دهن ولذع وجع
وحرقه بعد از طعام در معده وسکون وزوال آن بتدریج بحیثیت نزول طعام از معده وسکون آن بخروج طعام
از معده بالجمله وخروج صدید رقیق با اغذیه متغیر یا غیر متغیر علاج آن باقراص وسفوفات مغریه قابضه موافق باشد
یا از [illegible] سحج معده باشد که بسبب انصباب خلط اکال بمعده یا از حدوث ورم حار در معده یا بسبب شرب
سم جاری حادث گردد وعلامت آن خروج ماکول بود با جزو منهضم بی آنکه وجع ولذع ومغص مجموع حس گردد وبراز
ثقل [illegible] بعد بود ورطوبات نباشد وانتن [illegible] که خالی بود وعلاج آن اگر بجز ورمی بود [illegible] معده است باقراص
[illegible] بارده وسقی سویق شعیر وسفرجل وتفاح مع دهن اللوز واقتصار بر امراق لحوم خفیفه چون فروج ودلموج دراج
[illegible] که از این [illegible] باشند [illegible] معده بود ونوع ورمی را علاج ورم باید کرد واما اسهال
غذایی و آن نیز بر چند نوع باشد نوعی از آن بسبب تقدیم تناول غذای خفیف سریع الهضم بر غذای
[illegible] قابض [illegible] که بطریق قبل الانهضام [illegible] نفوذ کند بیرون آید نوعی از تاخیر تناول سریع الاستحاله
[illegible] باجات از بطئ الاستحاله چون [illegible] عارض گردد زیرا که لطیف وسریع الاستحاله بعد
منهضم گردیده بسبب توقف غلیظ بطئ الاستحاله در [illegible] آن راه نفوذ [illegible] از کثرت لبث فاسد گر
[illegible] خود را بمجاورت ومخالطه فاسد سازد پس طبیعت بنا بر عدم انتفاع از آن اخراج بطریق
اسهال دفع کرداند نوعی از وقوع حرکت عنیف بعد از طعام که موجب خضخضه وعدم سکون وقرار طعام
[illegible] انهضام محتاج الیه است وموجب [illegible] قبل از هضم میگردد حادث شود [illegible] از افراط

شرب آب بر وقت طعام حصبه‌ها در حمام حادث گردد بسبب آنکه ما بین غذا و جرم معده حایل گشته
مانع اشتمال و مماست جرم معده حایل قوت هاضمه است بر طعام گردیده طعام فاسد شده و ...
فنع گردد و باشد که مواد بدن نیز بتبعیت آن بنابر اتصال بعضی ببعضی بمعده منجذب گردد و میل
استعداد یابد دوئم و دویم از انتزیه عشرة الاستحاله بعضیه الا انهضام چون لکا و از کثرت کمیت غذا
دوئم از وطء قلت کیفیت آن دوئم از رداءت کیفیت دوئم از سمیت چو مران دوئم از تصنیع
رفتن قوام طعام از کثرت ثقل غذا که از غایه ثقل قبل از انهضام منحدر گردد و مولد شود در دیگر
سبب آن باشد علاج انواع مذکوره اولا اعلام مما لذ خروج فضول فاسده باشد مگر آنکه با زوال
مضعف مخوفی مودی گردد و محافظت جودت تدبیر در اکل و شرب و اختیار اوفق و تقدیر
قیت اکل بحسب اقتضای حال بود دیا از کثرت ریاح که در معده متولد گشته اف و غذا در معده
گردد و با آن نفخ و قراقر معده بود علاج آن علاج نفخ و ریح معده باشد یا از تعلی قوه رداء مسهل
در معده علاج آن در افراط عمل مسهل مبین گردیده غذا که متولد اخلاط رقیقه صفراویه بود
علاج آن اولا شرب لبن حلیب ماعز بود تا اخلاط صفراویه پاک گردد بعد از آن همین لبن یا ماست را
مکرر با هم تفسیده داغ نموده و سرد کرده بنوشند اما اسهالی که اطفال را بسبب اکثر باز گرفتن حادث
شود علاج آن اعاده بشیر و سفی در شب یک درم شراب خشخاش و شراب مورد و اجتناب از ...
و اختیار رفع نفخات باشد و آنچه بوقت بر آمدن دندان حادث گردد تا بنهایت افراط نیانجامد علاج نباید کرد و اگر
اسهال اطفال و صبیان را بتکمید بطن بزیره و انیسون و تخم کرفس یا بتکمید بطن و تضمید بکار برند منقوع در سرکه یا بر زیره
و محل سرخ کرده بازیره و ریق سماق و برگ مورد و مرد ... بریان کرده نیز نافع باشد و نیز تازه بی نمک
و نا لوده اطفال سفوف اطفال سمی آب و خیار و آب لیمو نافع بود و لعاب تخم ریحان با زرشک و ...
مقوا اگر ضعف در معده بود بسیار مفید باشد و شیر خر قدری بریان کرده بجای آب دادن و گلاب دو درم ...
و هلیلزرد مع قلیلی مصطکی با آب و یا گلاب دادن خصوصا با ضعف معده و اسهال که با آن تب و سرفه باشد
شربت مورد صبح و شام دادن و فالوده و سفوف اطفال در منفعت شیر دهم مذکور گردیده اما انواع
کبدی و معوی و در تشخیص و تحقیق و علاج آن غایت سعی و اهتمام باید نمود و آن یا از ضعف جاذبه کبد
حادث گردد که صفوت کیلوس را از معده و امعاء علی ما ینبغی جذب نتواند نمود پس لابد با ثقل منحدر
مندفع گردد و علامت آن اسهال ابیض کیلوسی کثیر المقدار یا اخضر بسبب نفوذ وقوف آن در ماساریقا

و تاثیر

بصورت عزیه در ان و بیاض لون و لی رنگی آن و تهیج اجفان و اصابع بدن در جلین و تهوع بدن و قلة ...
و رعروق و اصفرار اسپیداحی لون باشد علاج آن تقویه کبد و جوارشات تقویت معده مستحسن باشد یا از
ضعف ماسکه باخه کبد افتد و در صورت غیر اگر بسبب اطلاق هیچ کبد بود اسهال کیلوس باشد و اگر بسبب ضعف
هضم آن بود اندکی هضم آن زیاده بر کیلوس باشد و اگر بسبب تشویش فعل ماسکه کبد بود کیلوس ...
منفع کرده و دیر تقادیر قار و ره حدیه النفخ باشد یا از ضعف ماسکه کبد بود پس انهضام مرفوع و قلیلی زیاده
بر نوع سابق باشد و کیلوس زودی از کبد رجعت نموده قبل از وقت یا اسهال مندفع گردد و لیکن
خروج ثقل بطور بود زیرا که خروج آن بدفع واقع نباشد بلکه از ضعف ماسکه بود و سبب آن اکثر سوء مزاج
بارد رطب باشد و علاج هر یک بازاله سبب آن باشد یا از امتلای کبد بود از صفراء و اکثر بعد از حجامات
و ترق و غضب و بعد شرب شراب حادث گردد و علامت آن تلخی و خشکی دهن و شدت عطش و
صفرت مرفوع در قه مفقود باشد و در اوایل آن مخفی و سیع نباشد علاج آن تنقیه کبد بود از صفراء
اگر غالب باشد و قوت وافی بود و تعدیل مزاج کبد و احتراز از دو ابغی قوایه باشد اما آنکه بسبب آن حرارت بود
اما اگر سبب آن از حرارت بود چنانچه صفراء در زهره غلبه شود و در امعاء ریزد زیاده بر حد طبیعی یا بمعده ریزد و از آن جا یا
بقوه یا اسهال دفع گردد و اعراض و علاج آن موافق نوع سابق باشد و اگر بسبب طحال بود چنانچه سودا در آن
غالب گردیده زیاده بر قدر طبیعی بمعده ریزد و از معده یا مختلط بغذا گشته یا بی اختلاط و علی التقدیرین
طبیعت از آن متنفر گشته یا بقی دفع کرد اند و یا باسهال مندفع گردد اعراض آن شدت سوداء و رفتن و عدم هضم
و وجود وقت در سبوس باشد علاج آن علاج طحال بود و اگر سوداء غالب با قوت قوی باشد تنقیه
بدن از سوداء واجب گردد و اما انواع اسهال معوی پس مذکوره و ازلاق الامعاء مرضی است که بندیعنی و شوار
و اعراض آن عدم لبث طعام است در امعاء و ازلاق و خروج آن سریعا و آن یا از رطوبات فاسده لزجه که در
امعاء مجتمع گشته ازلاق و اخراج طعام بسرعت تمام نماید و پیدا آید اعراض آن قلة لبث طعام است
در معده بعد از انحدار آن از معده مع حسن حال معده و خروج رطوبات با طعام غیر منهضم و صفوت لون و قلیل
و زوال بدن علاج آن تنقیه رطوبات بود و بقی اگر ممکن باشد بمقیات مناسبه یا اسهال بحب الایارج فیقرا و حب ...
بعد از استعمال سفوفات و اقراص قابضه که مقویه و یا از تمحل ... و سوء المزاج رطب که مضعف
... باشد حادث گردد اعراض آن همان اعراض نوع سابق بود الا آنکه خروج رطوبات مختلط با طعام
۲۰۶ نموده باشد علاج آن بسفوفات و اقراص قابضه منشفه باید کرد و یا از تقرح احوال حوالی از معنا

باسعا شود کرده اعراض آن خروج صفرا بود با طعام غیر منهضم و قولنج مقدمه علاج آن تنقیه یا اسهال
بمسهلات عاصره چون هلیلجات بعد از آن با قراص قابضه مبرده مقویه اجابت باید کرد **یا از ضعف امعا**
از امساک غذا بسبب سوء المزاج بارد رطبی که عارض اعصاب امعا گردد از جنس فالج از جهت امتلای
آنها یا مبادی آنها از خلط بلغمی یا بسبب سقطه و ضربه که عارض مبادی آن اعصاب گردیده مسترخی گرداند
پدید آید علامت و علاج آن مانند فالج باشد **یا از خروج بثور بود در سطح داخل امعا از روده حاده** که چون غذا بآنها رسد بسبب
لذع گردیده طعام را امعا از خود غیر منهضم دفع کرداند اعراض آن خروج طعام غیر منهضم یا قلیل الهضم بود
مع حرکت و ریم رقیق زرد آبی و احساس وجع شدید در وقت ورود طعام از معده با معا مستقل برود
نزیع تا وقتی که از موضع بثور بگذرد در غایت والم آن بجهت صعوبت و کثرت بثور روده باشد و احساس …
… بسر رود و شود که بشرب آب سرد ساعتی ساکن گردد و باشد که قلیلی از خون غلیظ با بدفع …
بود علاج آن اگر مانعی نبوده باشد بفصد و شرب ماء سویق الشعیر مع دهن الورد الخالص و حقنات و
حقنهای مبرده معرقه و اشربه و اغذیه مطفیه و پرهیز از ترشهای حرف و شوربا و آنچه خشن و قابض بود باید کرد
یا از خروج بثور در سطح خارج امعا علامت آن احساس بلذع و دغدغه بود در راحت مع اسهال غیر منهضم …
نوع ریم و زرد آب ظاهر نگردد و وجع آن مختلف گاه در فوق و گاه در تحت و گاه در یمین و گاه در یسار …
موضع وجع محقق نگردیده باشد علاج آن و تسکین حرارت بمطفیات و تضمید احشا بمبردات
و مرطبات و سکون در مواضع بارده باید کرد **یا از فساد و ضعف قوای امعا** بسبب جود و بدان اسهال …
عارض گردد اعراض آن اعراض دیدان بود و علاج آن بورق یا عصاره … یا بقلة الحمقا باید کرد
یا از نوع واسیر بند آمده اعراض آن خروج براز بود با نفخ و قراقر و … اگر علامات ریح و اسیر با آن بوده باشد
و اسهال آن گاه بی خون و گاه با خون باشد و از خواص صاحب آن در حین قیام و قعود صدای ظاهر شود
علاج آن علاج بواسیر بود و تناول … با قلیلی از زبد آن و گاهی با آب آن حقنه
کردن بغایت نافع باشد استاد ابو الفتح در کتاب مفتاح آورده که اسهال بواسیری تا احداث ضعف
غالب و شروع باسقاط القوه تمادی در جنس و قطع آن نباید کرد پس چون ضعف و حرارت غالب
و حبس واجب شود قرص طباشیر قابض دیکم درم … بشراب صندل و شراب آس مع شراب
صندل نافع باشد خواه اسهال دموی بود یا غیر دموی **صفت قرص** که در قطع اسهال بواسیری و اطفای
حرارت بغایت نافع باشد ورد احمر … طباشیر خشخاش … کهربا … صمغ عربی مکدس درم …

کیترا

کیترا مصطکی یکی دو درم زعفران یکدرم صندل احمر چهار درم دم الاخوین الجبار مکدس درم علی الرسم سفوفات سازند
شربتی دو درم باشد **اما نوع اسهال دموی** که قطع اسهال بواسیری در ریاح و مغص و زحیر نماید حب الرشاد مقلو
یکرطل تخم کتان … مقلو بزر قطونا مقلو سه درم تخم کرفس مقلو … از هر یک … درم … صمغ عربی مکدس
شربتی سه درم باشد **اما اسهال دموی** که بسبب وقوع سده در عروق حادث گردد و آن یا از **سده**
شده بود یا از معده که در جرم کبد منبثق گردیده مانع نفوذ عصاره غذا بود و علی ما ینبغی بجگر پس با معا منحدر گشته
باسهال مندفع گردید اعراض آن هزال و خفقان بدن بود مع سلامت حال معده و این نوع مذکور باز شده
مقعر کبد پدید آید **و اما هرگاه شده در روده** عارض گردد اعراض آن حدوث اسهال بعد وارد حالتی که
آن وارد حالتی مثل صحت بوده باشد و … در جهت ضلع ایمن و هزال و نحافت و فساد لون و این نوع
… نیز گویند علاج آن تفتیح سدد کبد باشد و اگر اطفال را بسبب افراط اکل اسهال سددی پدید آید
بعصیر کاسنی و رب و شراب به و زرشک و انار علاج باید کرد و از قوابض احتراز نموده **یا از وقوع سده بود در عروق** کبدی
… پس ناچار رجعت با معا نموده باسهال دفع گردد اعراض آن … هزال بدن و نحافت بود و باشد علاج
آن نیز مفتحات و مقویات کبد بود **و اما انواع اسهال دموی** که بسبب آنکه عضو عضوی نبوده باشد و از
یا از امتلا و امتلای بدن و عروق بود از اخلاط پس از جهت استغنای بدن از جذب غذا و عدم نفوذ
غذای منهضم در معده و امعا و توقف و فساد آن طبیعت باسهال مندفع گرداند اعراض آن قلت اشتها و عدم
… و ترک حرکات معتاد و اکثار اطعمه و لحوم و … منهضم باشد علاج آن بفصد و ریاضت و دلک
و تعریق و حمام باشد **یا از تجمع اخلاط** در عضوی از اعضای غیر معین یا در چند عضو یا در اکثر آنها و رجوع عروق
حادث گردد و این نوع را … باسهال بادوار گویند و آن چنان بود که فضول بتدریج در مذکورات مجتمع گردد
چنانکه در حمیات دایره مجتمع میگردد تا آنکه ممتلی گردد و طبیعت از الطریق اسهال مندفع گرداند و استدلال
بر عضو مجتمع فیه بظهور وجع و ثقل و میل از قیام در آن عضو و وقوع الاطلاق بعد از آن و حصول خفت و راحت بعد از
الاطلاق باید کرد و استدلال بر خلط غالب بلون مدفوع و سایر علامات هر خلطی و با دوار ایام اسهال باید
جست چنانچه اگر بدور غب حادث گردد صفراوی باشد و اگر بدور مواظبه بود بلغمی و دموی باشد و اگر بدور
ربع باشد سوداوی و اگر دوران از احدی معلوم نبوده باشد بلکه وجعی مایل در حوالی ناف بود و در بعضها دفع
… احتباس طبع بود و اشتداد یابد دلالت بر آن میکند که خلط غالب غلیظ است و گاه باشد که اصحاب
… قریب بعلت روز … زیاده چون اصحاب بود و بعد از آن دو روز یا سه روز اسهال مع مغص و وجع حادث

گردد یا ماده مجتمع مندفع گردد پس از آن طبیعت مجال خود جود کند و باشد که در بعضی انواع اسهال بدن بغایت
لاغر و نزار گردد و لیکن از آن خایف و حزین نباید بود که بعد از زوال علت بزودی قوی و فربه گردد و علاج
آن تنقیه بدن بود از خلط غالب خصوصا در قرب ذبه و تقویه عضو مجتمع فیه و اجتناب از مولدات خلط غالب
باشد یا از دفع طبیعت بود ماده مرض را از بدن بر سبیل بحران و آن در روز بحران مع علامات امتلاء و نضج
و علامات بحران بدید آید و بعد از آن خفت حاصل گردد و علاج آن تا بحد افراطی که بضعف و غشی بود
نرسد حبس آن جایز نباشد بعد از آن به مبردات حابسه مقویه به تدریج حبس باید نمود یا از ذوبان بعضی
از اعضای البدن باشد علامت آن سلامت احشا بود و نقصها در برودت … که موجب اسهال
بوده باشد مع وجود التهاب و حمی دقیه و بیشتر از اختلاف الوان آن و نحافت بدن بوده باشد و در اول
این نوع مرفوع رقیق و در آخر غلیظ گردد و در ابتدا اشتها غالب و در آخر ساقط گردد و حمی عارض شود و باشد
که عطش و عسر البول و ریاح و قراقر و کمودت لون و برودت اطراف و جفاف لسان و سقوط قوت حادث گردد اما
از ذوبان خلط حادث شبیه صفرا بوده باشد یا از صدید مائی باشد و هرگاه از ذوبان لحم شحمی بوده باشد
مرفوع صدیدی غلیظ مع دسومت و الوان و مختلف بوده باشد و در آخر مشابه قوام شحم گردد و چنین باشد ذوبان
لحم احمر که در آخر ردی اللون گردد و لیکن خالی از دسومت باشد و اگر این نوع اسهال در سل و دق حادث
گردد طمع زوال آن نباید داشت و آنچه علاج آن به مبردات مرطبه و اهویه بارده و اکثر معالجات حمی دقیه که تفصیل آن
باید کرد یا از فساد اخلاط بدن بود که طبیعت از آن استکراه نموده دفع کرده اند چنانکه در حمیات وبائیه و سموم حاره
حادث گردد و باشد که مرفوع بلون بالوان کثیره و رایحه کریهه بوده بعد از آن خفت و راحتی بدید آید علاج آن
تنقیه و تقویه و تعدیل و تلطیف به تدریج باشد یا از سقوط قوت ماسکه بود که از شدت خوف و فزع بدید آید یا از
ارتداد … و رجعت آن از بدن عارض گردد و آن از جمله ضعیفه باشد علاج آن هر یک برفع اسباب
آن باشد یا از عادت اسهال سیلانی معتاد باشد علامت و علاج آن ظاهر است اما اسهال انفجاری
و آن نیز … باشد زیرا که از انفجار اورام و بثور و دبیله هر یک از احشا متولد میگردد و باشد که دفع ماده
… و جب صدر نیز با معا مندفع گردد و اسهال مری و قیحی بدید آید و علامت انفجار ورم هر عضو … علامات
ورم آن عضو و حدوث قشعریره و … بعد از انفجار و زوال الالم و اوجاع بعد از انفجار باید دانست و علاج آن
تنقیه مده و غسل و جلای قرحه به تنقیات … که خالی از … نبوده باشد مثل ماء الشعیر و …
با جلاب در غذاوات و بعد از دو ساعت بشرب ادویه … قروح جوف مثل کندر و دم الاخوین باید کرد

اما انواع

اما انواع اسهال دموی که مهره و حذاق اطبا در تصانیف خود بیان نموده فرموده اند که بغیر این اقسام اصناف دیگر نیا
بیند اقسام شاهده نشده که مشخص و محقق نگشته دانسته بیان نموده اند بعضی از کبد باشد و بعضی از امعا
اما انواع دموی کبدی که بعضی دوسنطاریای کبدی و بعضی قیام کبدی گویند و آن یا از ضعف قوت ممیزه
که آن را بر قوت دافعه اطلاق نموده حادث گردد زیرا که هرگاه دافعه قوی باشد خون را بعروق و ماساریقا و کلیه دفع نماید
یا معا دفع گرداند و … میزد و چون ضعیف گردد و تمیز بعضی از بعضی علی التحقیق نتواند نمود اسهال
غسالی که مرفوع مشابه آبی باشد که گوشت تازه در آن شسته باشند بدید آید و سبب آن گاه از حرارت
و گاه از برودت بود و در حکم جرم … بسبب یکی از آن دو کیفیت نتوان نمود و با آنکه … ضعف کبد بوده باشد علامات
آن مثل ضعف کبد باشد و رنگ … زیرا که کبد هرگاه ضعیف گردد از هیئت … در باشد و حال معده ضعیف
… بود و … که … فقط … الطعام علاجی دیگر اسهال غسالی زایل … یا از انسداد کبد بود یا از
سبب تفرق اتصالی در کبد از انفجار ورم حار آن یا انشقاق عروق در آن از شدت امتلاء یا از ضربه و مانند آن یا بسبب
قطع عضوی کبیری مثل ید و رجل که طبیعت و کبد دم بر عادت سابق که جمیع اعضا را وافی باشد نموده چون
عضو مقطوع از آن محل … بکبد راجع گشته با معا و طریق اسهال باز مندفع گردد یا بسبب حبس نزف دم
معتادی که موجب اجتماع خون در کبد گردیده و ایذای آن نموده از خود با معا مندفع گردد یا بسبب … باشد که از
آن در کبد حدت و حرافت و تعفن پذیرفته باشد و چون با معا آید موجب سحج و قرحه امعا گردد و علامات آن
تقدم اسباب آن باشد و عدم علامات معوی و معدی و عدم سحج و مغص … در اواخر سبب
… با معا … و اکثر آن و امتیاز مابین کبدی و معوی بر طبیعت واجب بود و فرق مابین
… سبز … مذکور … گردد و دیگر از جمله فرق مابین کبدی و معوی آنست که کبدی را در حالت جوع
و خلای معده قیام متواتر و متکاثر گردد و در حالت شبع و امتلای معده … و ناقص شود و در معوی بخلاف
در حالت جوع و شبع نبوده باشد و لا یزال قیام متواتر باشد و دیگر آنکه کبدی خالی از … نبوده
باشد بخلاف معوی و دیگر آنکه در معوی در حالت قیام و سحج و قلق و وجود استرخا و ضعف بغایت
باشد و در کبدی هرگاه از … کبد نبوده باشد از قیام راحت و خفت حاصل شود و … علیل از اختلاف
حال … بود و بعضی اوقات در حالت قیام قریب بهلاکت رسد و بعضی اوقات استراحت
تمام یابد و علاج آن چنانست که مبادرت بحبس ننماید تا آنکه خون بعضو اشرف از امعا نریزد و بلکه هرگاه اکثر
و جمع خون و تغیر آن در کبد حادث شده باشد و مانع از فصد نبوده فصد باسلیق باید کرد تا چنانچه

فصد در افراط رعاف و حیض نفع میکند در مقام نیز نافع باشد و مع جذب ماده باعالی و تنقیص آن و از فرزج
عفوصات نیز میکند و چون ضعف بغایت رسد اقامه ماده بجهتی دیگر نمایند مثل شد اطراف و بیرون دماغ
وسعوط کبد بکوشش بعد از آن بجابات خون که معدل و مقوی کبد باشد از سفوفات و اقراص و اطلیه و اغذیه
مبرده مقویه برقی و تدبیر جنس نمایند باز افراط دم بود بسبب سوء المزاج حار که محرق دم و غریب اخلاط بود
در کبد که جوهر ملائی از جوهر ارضی یابس متمیز گشته با امعا مندفع گردد و علامت آن وقوع صدیدی بنی رقیق
مائی که مختلف بدم باشد و با آن الم و مغص و خروج متدارک نباشد و علامات غلبه حرارت کبد
با آن بوده باشد در علاج این نوع نیز آنچه در نوع سابق مذکور گشته رعایت باید کرد باز اطلاق بعد ...
قبل از نضج فاضل و مرفوع آن باشد که ریم آلوده بود باز اطلاق ... سنگره و از وقوع مواد بحجب متمیزه در اول
دوام بسبب طول مکث باز افراط شده بود که در کبد عارض کیموس گردد انجا که از شدت حرارت اشتعال
عطش حادث گردد که اجزای لطیف و القبای غلیظ متعفن نماید و در هر یک از این احوال و اقسام تحت
مرفوع مشابه دُرد شراب سیاه و غلیظ باشد و با آن خراد نباشد و اکثر این که بسبب آن حرارت
محرقه مزمنه باشد در اول غسالی بود و چون زیاده شود دردی متین زبدی گردد و ب باشد
که با همی بود و در آخر اطلاق خونی سیاه ظاهر گردد و با آن رحمی بوده باشند و هرچه سیاه تر و غلیظ
تر بود دلالت بر بقیت لحم کبد زیاده کنند و باشد که سواد ... دلالت بر رداءت نکند و این
اکثر در ابدان نحیف و محرورین و مسافرین او قات شدیده الحرارة حادث گردد و باشد که بسبب
دردی پرورده بود و آن نشره باشد بخونی که متعفن شده باشد تا که مثل طلم که اخفه باشد و شوره
الیتین نیز نباشد بلکه نتن آن کمتر از نوع حار باشد و از آن نیز کمتر بود و صبغ آن نیز کم تر باشد
و بسا باشد که بی رقیق سیاه باشد و بیشتر او قات غسالی باشد و در اول آن عطش اول
و اشتها اکثر باشد و باشد که دی بحمیات و سقوط قوت و استسقا گردد و آنچه بسبب حرارت
بود علاج آن تعدید بمبردات و سقی اشربه مسکنه مقویه مبرده و شرب آب برف یخ برناشتا
و ماء الشعیر در تقویه و تعدیل و مراعات مزاج در رفع بسبب سابق باید کوشید و بدان ادویه و اغذیه
باید کرد و باشد که در اسهال کبدی از شدت احتراق و قوت حرارت قطعهای لحم اسود از جرم
کبد منفصل گردیده با اسهال مندفع گردد و آن قطعها را از ده درم تا بیست پنج درم مشاهده نموده اند
و علیل بعد از پنج روز فوت شده دیده اند بسیار که علیل زنده مانده و آنچ وقتی ممکن باشد که

وانقطاع خارجه از زر و اید کبد بود و اما اگر از جرم کبد باشد نجات و خلاصی ممکن نباشد و از اسحت دقیق
انقطاع خارجه و آن شناخت و کیفیت و طریق خروج انقطاع مذکوره را شیخ بغدادی بعینه و چیز
دیگری که قرشی و دیگر فضلا نقل نموده در شرح کبیر قانونچه ذکر کرده و بیان آن وجوه بودی با طناب میکرد
اما دوی معوی که خالی از سحج و قروح امعا است و آن بسبب انفتاح عرق از عروق باطن امعا یا
امتلای آن از دم بهم آید و دفعه حادث گردد از وجع و مغص و از علامات انواع اسهال کبدی بری باشد
پس اگر در امعای علاظ سفلی بوده باشد اول غایط مخلوط با دم دفع شود پس از آن غایط خالص
مندفع گردد و با آن علامات بواسیر مثل وجع و ثقل و حکه مقعده و خروج دم حایض متقاطر بعد یا قبل
از غایط نبوده باشد و گاه باشد که در تحت ناف المی قلیل و بر حری نیز بوده باشد و اگر در امعای فوق
علیا بوده باشد اول غایط مخلوط با دم بعد از آن خون صرف زبدی رقیق با ریح و قرقره دفع گردد
و گاه ما فوق سره خالی از المی نبوده باشد و علامات انواع کبدی مفقود بود و علاج آن اگر قوت ساقط
نبوده مانعی نبوده باشد فصد باسلیق بعد از آن استعمال ادویه معرقه ... باشد و در ابتدا اجهار در م صمغ
عربی مسحوق با آب سرد یا بزر البورد با آب لسان الحمل علاجی شافی و دهرگاه اسهال دم
و انقطاع عروق بسبب رطوبات مضعفه مرخیه و بات عروق حادث شده باشد علاج آن تبرید
فاروق و خوانیای اردی باید کرد اما اسهال الدم مع الحیج و صیان را بهترین معالجات سقی عصاره لسان
الحمل و بعد از دفعه که از اطلاق فارغ شود در عصاره لسان الحمل که بآفتاب یا آتش گرم کرده باشد
نشانند و شرب لعاب تخم آن و شرب بکدرم طین ارمنی با آب بغایت نافع بود و فادزهر حیوانی
مع ربع گاودیا در عفص سان الحمل با آب سیب ترش با به ترش با آب امرود یبسی مفید مجرب باشد
و خوردن سکنجبین ناشتا خوردن در اسهالهای دموی کهنه بسیار نافع باشد و اکثر از اسهال
دموی اطفال متناول است بهوط منتزی زایل شده اما اسهال الدم مع السحج بباید دانست اولا که افرید کار ...
و تمامی سطح باطن امعا را رطوبت لزجه مطلی ساخته که از اصهروج الامعا و غشای مخاطی تعبیر بجهت مشابهت
آن از حیث لزوجه بمخاط خوانند و در اخص الامعا نیز بجهت مشابهت برصافی که بر سطح خارج نخاعا
مطلق بسیار زند نامند و نبا بر جنده ف بید او ل الکه جرم امعا از ملاقات اثقال خشن و اخلاط حاده مصون
و مستور باشد دیگر انکه از انخراط و انجراط بود دیگر انکه فضول صفرا از آن منزلق گشته سهولت
کم بود
نفع و سکون در لغت خراشیدن و کنده شدن پوست باشد در اصطلاح اطبا الملاقی

دهرگاه اسهال دم

اما اسهال دموی اطفال ...

مسکند بتفرق اتصال منبطی در سطح ظاهر عضو که با آن چیزی از ظاهر سطح عضو از موضعش زایل گردیده
باشد بعد از آن فیما بین ایشان هر اسهالی که تابع آن بوده باشد الخراد سطح باطنی امعا
یافته بعد از آن چون سحج بامعنی رالازمست حصول وجعی که از امعا حس می نمایند پس اکثر لفظ سحج
و مع اطلاق میکنند و با نجمله سحج یا مره صفراویه که با معا نزول نموده اول تا اصلش از زایل نموده پس
از آن جرم امعا را بخراشد و افواه عروق از انکشاف پدید از آن خون سیلان نماید و علامت آن آنست که
مختلط با خراطه باشد اولا بعد از آن با دم و خراطه و نرد جات امعا مع وجع حوالی سره و ما فوق آن اگر
در امعا علیا حادث شده باشد و با آن خون و نرد جات شدیده الاختلاط با براز بود و مع ذلک
القدار دخانی از دسومه و با آن عطش و کرب بوده باشد و این بر تر از سحج امعا سفلی بود
آن با سحقهای ریزه در رقه جرم ده بلیه سرعت خرق و کثرت عروق آن و قلت لبث و اد
حضورها هایه و اگر در امعا سفلی باشد وجع در تحت سره بود و خون و خراطه اولا قبل از براز دفع گردد
بعد از آن براز خالص دفع شود و باشد که براز قبل از آنها خارج گردد و خون و خراطه مع دسومت
بود و اگر آنکه سحج در معای مستقیم باشد مرفوع با رطوبت زجیری دخانی از دسومت بود و اگر
داخور بود و این اسلم از نوع سابق بود و بنا بر عدم وجوعی که در امعای علیا مذکور گردیده و تجربه
یافته اند که خلط صفراوی حاد در دو منفذه تقریح امعا نموده باشد که قریب امعا خصوصا آنچه سبب
مواد سده الکیفیت حادث شده باشد با نحراق و انتقاب امعا معودی کشته و نقل
بطن مجتمع گردیده بطن صاحب آن مانند بطن مستسقی گردد و موت گاه سابق بر الحالت
مقارن آن افتد و باشد که از اصحاب نوع امعا قطعه از جوهر امعا خارج گردد و علاج این نوع
قطع سبب سحج که عبارت از انصباب صفراست باشد اگر آنکه باقی بود با خراج صفرا و ثبات مثل
خشت مع ماء الرمانین و شراب ارد در اب فاسد حامض فایده مع چیزی از مغربات و بعد از آن
علاج سحج برد زبارده لعابیه مقوه مانند بزر لعابیه که عبارت از بزر قطونا و بزر المرو و ریحان و بارتنگ
باید کرد و در سحج که در امعای علیا باشد مشروبات و آنچه در سفلا باشد حقنها علاج نموده اول
بود با زبلغم مالح بورقی بود که بهمان افعال صفرا موجب سحج گردد با زبلغم شدید اللذوع که بسطح امعا
عنید و از ضعف انقلاع آن از جرم سطح داخل امعا با آن چیزی منقلع گردیده بسبب سحج شود
این مرد و ضعف تقدیم استفراغ آن بلغم و علام صحیح براز چنانچه در صفراوی بوده و کثرت ریاح و نفخ

دوم

دوم ثقیل لازم غیر منتقل و خروج بلغم مخاطی دم و اگر این نوع لحقنه نرود کام افتد و بلغم مالح در یک ماه
تقرح امعا نماید و علاج آن بعد از استفراغ بلغم و منع انصباب آن با دویه غزدیه و حقنهای ممکه باید کرد
با زبراز کرده خرده و ارزای باشد که حده و حرافه موجب سحج گردد و اعراض آن سحج دامی و مخاط و سودا
در حقنه آخر آن وجود شدید زیرا که از آن و درد کرب شدید باشد و بسا باشد که مردی غشی گردد و این نوع
قابل بود و مدت تقریح سودا اکثر شدیده المرضه و الحده و الغلیان بوده چهل روز باشد و علاج آن بعد از قلع سبب
و منع انصباب آن تقویت طحال و اصلاح تدبیر و اجتناب از ترشیات و استعمال مغریات باشد از اخلاط مختلفی
هم و حبس در حین مرور امعا را بخراشد و اعراض آن تقدیم اجتناب طبع و درد و ثقل با حبس خشن بود و با
باشد که سبب سحج حبس طبیعت در امعا موجود و بوده از موضع سحج دم و خراط سیلان نماید و علاج
این جهت حبس تو اکیفی فرماید پس محوری لعقی نفخ ز بادی سحج و موت گرد و علاج آن بلینات
و مزلقات مثل البعد و اراق و سمه جهت انزلاق ثقل با حبس و درک تو الیفی باشد با زاشیاء ادویه مسمه
و مثل ذریح که بقطیع و زوت در کحلا دلیغ و تقطیع وجهی ایضی که بتخفیف و تخشین ثقل و تقلیب
امعا موجب سحج گردند و اعراض و ترک در شرب سموم در کتب مبین بود علاج آن قی کردن و شرب
شیر تازه و حسوهای مغریه باشد با زاجسام حلوه صلبه حادث گردد و آن بود نادر الافلاج باشد
با زاشیاء نفخ و نفوخ در امعا حادث گردد و آن قتال بود و علامت آن طول علت و تقدیم نفخه با وجود آلمی
در غایت شدت باشد و گاه از نفوخ دمی که از امعا حادث گردد و علامت آن تقدیم ورم محسوس
بس بود و وجود آلم شدید در مکان ورم مع حمی و عطش و بیقراری و وجود اسهال بدی و منتنی باشد و علاج
آن منقیات و مدملات و مطعمات مغریه باید کرد و گاه از نفوخ ظاهر که سبب استلا در امعا منفتح گردیده باشد
حادث شود و علامت آن تقدیم اسهال صدیدی و دموی خالی از مغص و آلم باشد علاج آن نیز مانند قرحه
سابق بود و گاه از نفخ دمی از افواه عروق سابق غیر منفتح در امعا فرجه حادث گردد و مده و قیح بر از دفع
شود و اکثر جرم در امعا علامه به بریدن آید علاج آن اولا حقنهای جالیه منقیه و سحج پس از آن مدمله باید کرد
و اگر آنکه مرده رودی و کرم بوده باشد دلالت بر آکل و تعفن میکند علاج آن اولا حقنه زرنیخ و نوره
حقنهای قابضه مدمله باید کرد و گاه باشد که اسهال بسبب ادویه مسهل اعراض گردد زیرا که حبوب و بلا
و حنظل موجب اسهال دموی گردد و مواد کثیره الاخلاط نیز مسهل باشد ادرار و ازاعلت
و جذام نیز گویند با رنما صاحبت براز صاحب آن مبراز و علاج با سبب کثرت حدوث این علاج

را واین عبارت از آنست که علیل [illegible] حاجات وهم کند که او را اطلاق خواهد شد و نتواند که از آن تغافل کند
برفع آن نشیند چیزی از وی دفع نشود و کم قلیلی مثل کف و بزاق از رطوبت مخاطی لزجی که از کثرت نشست
زحیر از سیلان اسهال منجرد گشته یا از ثقل محتبس منعصر گردیده باشد مخلوط بخونی [illegible] که از وی
معای مستقیم ترشح نموده باشد و ممزوج بخراطه مع مغص و وجع شدید و ثقل دائم خروج غایط
ظهور و خروج آن بود و زحیر بر دو نوع بود زحیر حق و زحیر باطل که از زحیر کاذب نیز گویند که بسبب احتباس
ثقل یابس صلبی در معا فوق مقعده و دغدغه کردن آن امعا را بخشونت و صلابه و عدم اندفاع آن حادث
گردیده باشد و هر ساعت [illegible] دفع شود و اضطرار [illegible] رفع آن گشته بروز بسیار زیاده گردد
گاهی [illegible] که تمدید جرم امعا نماید با صفاق تمام چیزی دیگر خارج نکرده از آنجهت وجع شدید بر [illegible] آید
بسبب [illegible] رطوبتی لزج و چیزی از خراطه امعا دفع شود و با آن اکثر علامات قولنج ثفلی بوده باشد
بلی وجع و مغص دائم و از دلایل آن خروج ثفلهای یابس صلب بوده مثل فندق و نخود مانند آن [illegible]
مرض یا قبل از آن و تقدیم اغذیه یابسه [illegible] اشتها و در پشت باشد و چون [illegible] خروب یا بزر قطونا
و مانند آن فرو برند و بجهت انسداد طریق از ثقل یابس [illegible] دفع نکرد محقق شود که زحیر کاذب
و باشد که بعضی از جهال معالجین توهم اسهال نموده در صدد قبض و حبس آن در آمده علیل را
هلاک گردانند علاج آن تلیین طبیعت بود بحقنهای لینه و شرب مزلقات و خیار چنبر در دهن
و مانند آن یا از رطوبت مالحه که از زحیر صادق نیز گویند و آن اما زحیر حق لذاعی باشد که معای مستقیم [illegible]
دغدغه کند و انسان [illegible] رفع آن برخیزد [illegible] آن خروج آن رطوبت مع رطوبت مخاطی [illegible] و احساس بحدت لذع آن [illegible]
خروج دم و ظهور قرار و قروح [illegible] علاج آن حقنهای لطیفه و سایر معالجات [illegible] باشد یا از صفرا
که چنان مذکور گردید احتراق زحیر کند و اعراض آن خروج صفرا و حرقه و لهیب مقعده و عطش علاج آن علاج سحج
باشد و لیکن در زحیر [illegible] باشد یا از ورم [illegible] در معای مستقیم که علیل [illegible]
احتباس ثقل و اخراج آن [illegible] با آن ثقل و ضربان در معای مستقیم محسوس گردد [illegible]
[illegible] نیز بوده باشد علاج آن [illegible] بفصد [illegible] مسکن [illegible]
بوده باشد یا از ورم صفراوی بود در معای مستقیم و با آن اعراض ورم صفراوی باشد علاج آن [illegible]
[illegible] مقویه باشد یا از ورم صلب که در معای مستقیم و با آن اعراض ورم صلب بوده باشد علاج آن
علاج او ورم صلبه بود از مراهم و [illegible] محلل و شیاف و حقنه موافق یا از رسیدن برودت [illegible] مقعده که از

متشنج

متشنج و منقبض سازد و معای مستقیم نیز بنابر اتصال [illegible] علاج آن تکمید و تمریخ بود یا شیای
حاره یا از طول جلوس بود بر صلابات چنانچه از فرط سواری بدید آید یا آنکه بسبب غلظ و صلابه ثقل مقعده در حین
براز متالم و متاذی گردد علاج آن [illegible] و طلیات و حقنه بدهن [illegible] یا زیت باشد یا از احتباس و کثافت
ریح [illegible] و با آن قراقر و نفخ و خروج ریاح و حرکت آن در طرف معا بوده باشد علاج آن بجوارشات کاسر الریاح
و دهن و حقنات و شیافات محلل [illegible] باشد یا بسبب [illegible] اشیای بارده باشد علاج آن نیز موافق نوع
سابق بود یا از نشستن بر زمین سرد و مرطوب [illegible] سنگی سرد حادث شود علاج آن تطلیه بروغن شبت و بابونه حار باشد
یا از [illegible] آب سرد یا از استنجای با آن عارض گردد علاج آن تکمیدات سخنه ملطفه باشد یا بسبب خروج
[illegible] بود و همچنین [illegible] و همچنین با بسبب [illegible] بوده باشد اعراض آن ظهور [illegible] رقیق سایله
[illegible] خون [illegible] باشد علاج آن بدوای اسباب باشد و با آنچه از معالجات [illegible] یا از سبب
آنست که [illegible] حرارت مقعده [illegible] نافع [illegible]
برودت [illegible] احوال [illegible] باشد اما زحیر اطفال اگر از وصول برودت بود با سابق علاج آنست که علیل
[illegible] گرم کرده در [illegible] بنشانند و همچنین [illegible]
[illegible] نافع بود و لیکن چندان مبالغه نباید کرد که از حرارت ضعف به قلب مستولی گردد و همچنین شیاف
[illegible] فندق سوخته [illegible] سوخته مفید باشد و اجتناب از آب و هوای سرد لازم بود و غذا [illegible]
[illegible] با اسفیداج [illegible] مناسب باشد و آنچه از اسباب دیگر حادث شده باشد [illegible]
[illegible] علاج کند [illegible] باشند [illegible]
[illegible] زرده بیضه [illegible] گرم باشد
[illegible] زرده بیضه [illegible]
[illegible] مقعده [illegible] ورم مقعده [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
مغص
[illegible] زحیر و وجع و ورم مقعده را مفید [illegible]
[illegible] و سبب آن [illegible] که در امعا [illegible]
[illegible] باشد علاج آن تحلیل

۲۱۱

و تلطیف مزاج بکو اسپیر باجی که مذکور گردیده و میکرد دو باید کرد **و اگر با مغص و اسهال مقارن افتد** ابتلای حب
الرشاد و بزر الریحان مقلوین از هر یک سه درم با گلاب کرده لبنی نافع بود و همچنین باشد بکمال [illegible]
مقلیا نا بآب سرد **و باید علاجی که** با حرارت آمیخته باشد و با آن عطش و التهاب و ثقل و شدت زحیر
و قیام مراری و کرب و علامت انقطاع از خروج ریح بوده باشد علاج آن بشربت بارده لیز مثل چهار تخم بیز مطلق [illegible]
الورد و آب سرد باید **یا سوء المزاج حار ساذج باشد** که عارض امعا گشته بکیفیت حاده ایلام باید اعراض آن
تقدیم تناول اغذیه حاده حریفه و عطش و لهیب و خروج مره و حرقه و لذع شدید در مقعد و عدم خروج براز و دم
باشد علاج آن بتبدیل مزاج بمیاه و فواکه و لعابات بارده بود **یا از خلط بورقی لذاع باشد** اعراض آن لذع و ثقل
زائل بود طاری و خروج بلغم با براز و قراقر بود و علاج آن تنقیه امعا بود بحقنهای تریدیه و لبسفایجه معدل بحبیات [illegible]
عروقی **یا از خلط بلغمی خام غلیظ** لزج زجاجی که در امعا مجتمع گشته باز خلط و ضعف قوت مندفع نگردد عارض شود
آن قلت عطش و کثرت لعاب و ثقل زاید و قوام رجیع و یکی وضع و خروج جزوی از آن خلط با براز بود و علاج آن تسخین
معده و امعا بود دقیقی و اسهال بحقنه یا مسهل بعد از آن بجوارشات مسخن محلله **یا از ثفل یابس منعقد بود** که در امعا
محتقن گردیده تحجر مندفع نگردد علامات و علاج آن مشابه بقولنج ثفلی بود **یا از دیدان بود در امعا** علامات علاج آن [illegible]
قولنج دودی باشد **یا از ورم بود در امعا** علامات علاج آن در تحقیق دیدان مبین گردد **یا بسبب انقطاع ماده بود**
بر سبیل بحران و روز بحران و علامات آن مشابه بحران باشد **یا بسبب ضعف امعا** و ضعف حرارت آن تولید
ریح باشد علامات علاج آن قریب بنوع اول باشد **در علل ریاح** [illegible] اجابت لی اسهال باشد علاج آن آنکه
سبوس را با بابونه در شیر بربطن طلی کنند و تکمیه سر کین گاوی تازه نیم گرم بسی نافع باشد در ازناف کر
ترکی بسبوس تا مع شیر مرضعه و همچنین انیسون یا مصطکی بسبوس تا مع شیر مرضعه و شیافات مشهور که در امراض
اطفال مذکور میگردد و شیاف صمغ عربی با سبوس تا مع زرده بیضه نیم برشت از هر کدام معتدل برد غن گل گرشته [illegible]
گل کرده باشند و ناف طفل را با پیر معده سه زیت لبسیدن و آب کشنیز سبز همه نافع و مجرب بود
البحث فی اطفال چون بیا زحیر و اسهال بود علاج آنست که کرم با زیت و تکمیه مرزنجوش نموده در شکم نهند
کرم کرم بر ناف نهند و چون سرد شود دیگر نمایند و چند بیدستر با آب سابیده مالیدن و بعد از آن سبوس [illegible]
در زیت با آن تکمید کردن و در ازاله سبوس در شیر مرضعه خورانیدن و همچنین بیرون سرخ یا اکر سبوس [illegible]
مرضعه و استعمال شیاف صمغ عربی و دهن مرزنجوش در انیسون که در مغص مذکور شده همه نافع باشد و اگر [illegible]
و روغن اشباری حاره منفع نگردد بلکه متعفن شود لهذا با آب سرد کرده طلا کنند یا کچ و برف کرده [illegible]

تفصیل [illegible] [illegible] علاج [illegible]

بگذارد

بگذارد البته مفید باشد تا بدن **خراسانی** **نافع اطفال** اینها بیشتر از کثرت مغص کریه باشد علاج آنست که هوا از سپیچ و سفیداج
باب گشنیز تازه سابیده طلا کنند و همچنین مرکی و جوز السر و سمون آب عنب الثعلب با صبر و مغص و سبوس با آب گشنیز
تازه و عنب الثعلب سرشته بر ناف طلا کردن و بر بالای اطلیه مذکوره کرد از زبابه سبوس قدری کرده باشند کذاشته خرقه
نرمی بر بالای آن محکم بستن و بقدر امکان خاموش داشتن ایشان همه نافع و دافع بود **در قولنج** و آن مشتق از قولون
کرد آن امعای و دویم از امعای ثلثه غلاظه سفلی است بنا بر کثرت حدوث این مرض در آن معای مذکور بسبب برودت
و کثافت و کثرت تعاریج و انثنای آن در نواحی بطن چپ و شمالا و بجهت قلت احساس آن بلیغ صفرا بسبب شحمیت باطنی
آن و قولون در نفخ بکلی بعضی واسع اند **در علاج** شیخ الرئیس در قانون فرموده که مرضی است معوی احتراز از امراض امعا
دیگر کرده و از مولم احتراض از رقیق الامعا نموده و از تعبیر خروج مالخریج بالطبع احتراز از مغص و سحج کرده و لیکن هذین تعریف
زحیری که در معای مستقیم باشد داخل میشود مگر آنکه بگویند که زحیر را مرض معوی نمیگویند بلکه از امراض مقعد میشمارند
و بنا بر وجه تسمیه آن محتاج بعنایتی که ایلاوس در تعریف داخل نکرده بوده باشد زیرا که ایلاوس قولنج حقیقی نیست معوی
بلکه بسبب آنکه این حد بر آن صادق می آید بر سبیل مجاز اطلاق قولنج بر آن نموده اند و اما قولنج حقیقی آنست که در قولون یا در
کور روده و نحو آن شایع باشد و ایلاوس چنین نیست زیرا که در امعای دقاق حادث میگردد و لهذا **شیخ** ذکر کرده
در رساله قولنج که بعد از قانون تصنیف کرده چنین تعریف میکند که القولنج مرض الی یعرض فی الامعا الغلاظ لا
خاصته تصیر به الطبعی فیه حج و معه اذیه که **جنس** است **و الم** فصل است از امراض متشابهت الاجزاء زیرا که
و اگر چه قولنج از مرض مزاجی عارض میکرده و اما مرض مزاجی نفس قولنج نیست بلکه سبب آنست و اینکه گفته ایم **عارض میشود**
در امعای غلاظ فصلست از ایلاوس که اگر چه در سایر اجزای حد شارکست و لیکن قولنج نیست زیرا که در امعای
دقاق می باشد و اینکه گفته ایم **احتباس طبیعی** فرقست ما بین قولنج و سحج و مغص و زحیر و امراض الی دیگر که در امعا
عارض گردد و آنرا قولنج نگویند مادام که در آنها احتباس عارض نشود و اگر آنکه عارض نیز شود
باشد آنرا احتباس گویند نه قولنج و آنها بالذات یا بالعرض اسباب قولنج باشند و اینکه گفته ایم **وجع** فرقست
میانه احتباس که با قولنج می باشد و هنوز از آن وجع بدید نیامده زیرا که ما بین احتباس و ظهور وجع قولنج زمانی فی
فاصله می باشد و همچنین فرقست از احتباس که در بعضی اشخاص و بعضی احیان بدون قولنج می باشد و گاه
باشد احتباس و وجع معا بدید آید و آن قولنج باشد حاصل آنکه با وجود احتباس تا وجع محدد یا وجع ناقب
یا وجع ثقیل بدید نیاید آنرا قولنج نمی نامند و اقسام قولنج بنا بر آنچه شیخ در رساله قولنج بیان نموده بسیار است و آن
مختصر گنجایش بیان جمیع آن ندارد و طبیعت بر بیان بعضی از آن اقسام و حذف بعضی راضی نمیشود اولی آنست که بجهت

212

علامات مطلق قولنج و علامات کثیرة الحدوث آن که در کتب مشهوره چیزی ذکر نموده اند و مقدمات داله بر وقت حدوث
آن اقتصار رافتد اما علامات مطلق قولنج عدم خروج براز و ریح و حبس و اشتداد مغص و عطش که بشرب آب ساکن نگردد
و حدوث قی بلغمی در اکثر باشد که گرانی و نفخ و بخاری می باشد که سردی بود و باشد که قشعریره بر بدن آید و بعد از سقی دوا
بعد از رطوبات و بنادق یا مثل سرقین گاو که در آب راسب نگردد متفرق نشود و بول احمر گردد و باشد که قبل از خروج بول
نخود یا ماء الجبن بوده باشد و باشد که حبس بر گردد و باشد که خفقان شدیدی که محتاج بنگاه داشتن سینه بدست
بود حادث شود و باشد که بغشی و عرق بارد و برودت اطراف و اختلاف ذهن مودی گردد اما علامات آنچه از ریاح غلیظ
ریاح غلیظ مختلفه با انتقال که بسبب [illegible] بشدت ثبت با امعا مانع خروج ثقالت حادث میگردد و دشت وجع [illegible]
و تقدم سقوط شهوت و سیری و تخمه و اکل اطعمه غلیظه نفخ و خروج [illegible] ثقل قبل از حدوث و قلت خروج براز باشد اما علامات [illegible]
از ریاح غلیظ محتبسه فیما بین طبقتی امعا یا در تجویف آن عارض میگردد تقدم قراقر و نفخ و تقدیم تناول اطعمه نفاخه [illegible]
و اکثر طبه و انتقال وجع و شدت آن حتی که علیل تصور کند که امعای او را منقب بسوزن میکنند و خروج [illegible]
حال وجع در اشتداد و سکون آن بدلک و تکمید و باشد که موضع احتقان ریح چنان برآمده گردد که مرئی شود و اگر طبیب
با آن لین و براز ریح غلیظ منفخ استسقی مانند سرگین گاو که چون در آب اندازند طافی گردد بوده باشد و اگر انتقال وجع [illegible]
انتفاع بتکمید ظاهر بود پس ریح در تجویف امعا بود و اگر وجع راسخ بود و بتکمید خفتی حاصل نشود و بلکه گاه باشد که زیاده گردد پس
ریح فیما بین طبقتین امعا بود و علامات سوداوی که از انصباب سودا [illegible] در منبع آن حادث گردد چنانکه در مالیخولیای مراقی
بود خروج بثرات و انتفاع بطن [illegible] و علامات ورمی که بسبب حدوث ورمی حار در موضعی از امعا در [illegible]
و امثال آن ثقل و ریح [illegible] گردد حمای حاده و عطش شدید و قی صفراوی [illegible] و ثقل و [illegible]
در موضع ورم و حدوث آن قلیلا قلیلا باشد و گاه بر سبیل ندرت از ورم بلغمی نیز حادث گردد با آن علامات مذکوره
اخف و اسکن باشد و علامات ثفلی که بسبب جفاف و یبوست ثفل و انحصار آن در امعا حادث گردد احتباس طبیعت
بر چندین ساعت زیاده بر حد احتباس طبیعی و ثقل محسوس در امعا و انتفاع بطن و باشد که از احتباس براز [illegible]
حادث گردد و با آن بول زعفرانی مایل بسواد و صفرت زبد بول و بیاض براز و حدوث یرقان بوده باشد و از جمله علامات
داله بر ثفلی تقدم اسباب مجففه باشد مثل یبوست اطعمه و قلت شرب آن با حرارت امعا با یبوست آن بالطلاق [illegible]
بافراط ادرار بول یا عرق یا کثرت اکل اطعمه مجففه [illegible] با حرارت صفرا یا کثرت تعب [illegible] و علامات قولنج که بسبب دود
دیدان در امعا حادث گردد تقدم بر بروز دیدان و سایر علامات دیدان که [illegible] مذکور میگردد و باشد و علامات دالی که بسبب
انصباب [illegible] دم از امعا حادث گردد [illegible] خروج دم قبل از قولنج و ضعف قوت و غشی و عرق بارد

وعلامات

و علامات آنچه از التوای [illegible] تقدم سبب التوا است مثل ضربه و سقطه و حدوث وجع دفعة بسرعت آن بر جا ابتدای حدوث
آن ایلاوس و آن لفظیست سریانی و تفسیر آن بعربی الاستعاذ منه باشد و گویند معنی آن که یا رب الرحم باشد و آن را
[illegible] گویند که نوعی از قولنج است که آن در امعای دقاق حادث گردد و کم کسی از آن صحت یابد الا ما شاء الله الحکیم القادر
علی [illegible] و اسباب آن که متنوع بود و اکثر از سوء المزاج مفرد خصوصا بارد پدید آید و باشد که بسبب آن شرب
آب سرد [illegible] بود و از سقی سموم و گاه از سوء المزاج حار یابس مادی یا ساذج و از احتباس ریح در طبقات امعا [illegible] اشتعال
ورم حقیقی نیز حادث گردد [illegible] ایلاوس از تقطیر البول پدید آید صاحب آن [illegible] بگذرد [illegible]
[illegible] عارض گردیده عرق بسیار جاری شود و جالینوس [illegible] ایلاوس وجع شدید
بود و [illegible] که علیل [illegible] طاقت احتمال آن نداشته باشد و جشای حامض منتن و دق منتن
و خروج ثقل [illegible] و ضعف نبض و سقوط [illegible] و غشی و کرب و اضطراب و سهو و در بعضی [illegible]
[illegible] و برد اطراف [illegible] اللهم احفظنا و جمیع المؤمنین من حدوث هذه الامراض الشدیدة الایلام و اجعلنا
[illegible] لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اما مقدمات داله بر قرب حدوث قولنج [illegible] وقت [illegible] است از وقت
[illegible] و ضعف شهوت [illegible] سبب [illegible] تناول اغذیه [illegible] غلیظه [illegible] شهوت [illegible]
و حدوث [illegible] وجع ظهر و ساق [illegible] عطش [illegible] و ثقل معده [illegible]
[illegible] اما علامات جیده قولنج [illegible] علامت شده احتباس
[illegible] خروج [illegible] قطعا گردد [illegible] بود و جودت نفس [illegible] الدلاله
[illegible] اما فرق ما بین وجع کلی و قولنج [illegible] در اکثر [illegible]
[illegible] ماند [illegible] وجع قولنج [illegible] بتدریج [illegible]
[illegible] و بسیار منضبط گردد
[illegible] کلی در [illegible]
[illegible] قولنج [illegible]
[illegible] و در کلی [illegible]
[illegible] و در قولنج خفت تمام باید
[illegible] و در کلی [illegible]
[illegible] بخلاف قولنج که از آن خالی بوده [illegible] و در کلی [illegible]

وسقوط شهوت و بی قراری و بلغمی و قلة استقرار و شدت الم و تأدی آن بخفقی و عرق بارد و انتقال از ...
در کلیه بول رملی و خلطی به وجع سابق و درد قولنجی قرار نگیرد و متنقل اغلب زیر دیده منتفخ و قرار گیرد وجع سابق باشد
اما بین قولنج و مغص متولد آنست که وجع مغص اکثر از دو ساعت لازم باشد چنانچه گویا طبیعت محتاج به رفع و برازدن است
و دفع دو باشد و شرب آب گرم تخفیف تام می یابد خصوص آنگاه که بعد از برآمدن براز چیزی رفع شود و اگر قولنج ریحی گردد
خلاف سبب بود که در الوقت بادی رفع شود و اکثر اوقات بعد از مغص بادی که ساعتی طبیعت اجابت کند اما فرق ...
بباید دانست که هر گاه وسیع مغص بود و چیزی با آن منتشر نگردد و قولنج منتشر گردد سبب باشد که قولنج ثقلی بود و احساس ثقل
بقیام شود و چون به دفع براز نشیند رطوبات بسیار از ثقل منعصر گردد و دو قسم آن گردد و انسحاج شود و موجب خطای طبیعت
باستکمال قوابض و مضریات و هلاک سبب تعلیل گردد فرق آنست که آنچه در قولنج از ثقل منعصر نگردد بسیار و متواتر باشد
اسهال و دو چشم و بیاض تیره باشد تا باشد مثل خراطه اما فرق مابین قولنج و وجع معده آنست که ابتداء وجع معده در کرم ... آن
می باشد و منتقل باسفل نگردد و تمام العلل اشتداد از اسافل می باشد بخلاف قولنج که بعضی آن بود اما وجع ... نیز ...
و حاره و مائیة بود و در احوال سابق نیز استدلال توان نمود و همچنین باشد وجع رحم و آنها همه که امر قولنج ...
اما دیدان اکثر آنست که طبیعت با آن مستمسک می باشد و ... دیدان ظاهر بود و جالینوس گوید که ...
کرد ریقی بعید آید قولنج باشد زیرا که بعد طحال ... اعضای ... باشد وجع و شدت ...
اما سعال ... گاه باشد که قولنج ... شود ... گاه ... بالقولنج با ...
با استسقاء با وجع ... گاه خفقان با وجع الظهر یعنی یا دردی با عسر البول با استرخای مقعده ...
زیرا که قولنج مانع ... و مختلف الحالات خصوص عادة ... اگر امعا باشد ... که در قولنج ...
که قول ... فصول منفرد ... پس ... مقصود گردد با یکی از اعضا مایل گردیده موجب ...
خصوص آنگاه که اعضای ... سبب مجاورت امعا ضعیف گردیده تولید اخلاط در ... نمایند اما ... بالفعل عبارت از ...
طبیعت ... خواه ... وجع بوده باشد خواه ... باشد و آن اعم از قولنج بود و علاج آن قریب بعلاج ...
اما المغال ... چون طبیعت بدان حرارت محتبس گردد ... بزوره ... تازه مثل آن آب گرم ...
و در ... بقیه ... سره و مانعت آن کشیدن ... بازیل الفار یا ...
چون سکر ... آب نیم گرده یا ... کردن در ... و ...
فرمودن انفع باشد و ... بحال ... باید داشت اما دیدان که عبارت از کرمهایی بود که
متولد میگردد و سبب ... رطوبتی کثیره ... باشد که حرارت غریبه قلیله در آن اثر نموده از استحقی و ...

حصول

انواع دیدان

حصول ... و ... تیس کرده و از آن که ... آید و آن چهار صنف بود دیکی کرم ... بسی ... گرد ... طیلی
که ... بکاهی ... می آید که در معده ... میگویند و این در امعاء ... متولد گردد و اغلب ... بود و باشد که طول
بگیرد ... ماده و اتصال اجزای آن و این نوع در ... مردم ... بود و یاد و باشد و دیگر ... نیز ... اجزا
... از ... و گویند دوم قصیر و مدور ... مثل کرم ... قوی شده باشد سیوم ... و کوتاه و سفید
رنگ ... حب القرع گویند جهت مشابهت آن ... این مرد ... قولون و ... کبیر الجد ...
... باشند چون ... آمد ... بیرون آید چهارم ریزه و دراز و باریک چون کرم ...
و این در ... مستقیم ... اسباب ... آن جمیع مولدات بلغم باشد ... مثل ...
... و ... بارده و ... مولدات آن ... باشد ... و ...
... در ... و ... آن ...
... و ... باشد که ...
... باشد که ... گردد ... باشد ... و ...
... اسهال گردد و گاه سبب قولنج شود و گاه ... و گاه از آن جوع البقر و گاه از آن خفقان پدید آید علامات آن
... در شب ... در ... و ... در ...
... در ... در خواب ... کردن و ... زبان ...
... کردن و حدوث ... و گاهی ... در ...
... در ... از طعام ... احوال ...
... و ... گاه ... بیرون ... کند و باشد که
... بیرون آید و باشد که ... خواب ... بیرون آید و ... کند ...
... قریب سقوط گردد و باشد که از آن ... گردد و در وقت ...
... و ... اعضای ایشان بدید آید و باشد که ... گردد و ...
... شود و گاه رنگ ... گردد و گاه ... و باشد که ... گردد و باشد
... گردد ... اما علامات ... بعد ... خروج آن نوع باشد ... و مخصوص
... معده ... سقوط شهوت ... طعام ... باشد که سبب مجاورت
... سوء ... گشته موجب ... و اختلاف نبض گردد در خواب و بیداری ...

بود و لس عارض گردد هر که ذکر رسید و کشودن چشم مایل نباشد و خواهد که از ازال چشم پوشیده دارد و چشمها اکثر آن را
تیره گردد و اکثر اوقات طبیعت او محتبس باشد و باشد که بقولنج رسد اما علامات مخصوص بولیدن و سترسیان مسحان و شهوت
غذا او درست است با وجود عدم رغبت تمام بآکل و در خلو معده حرکات مخصوص بوزیر در جوانب ناف بدید آید و اکثر طبیعت
نرم و مخلوط بحب القرع باشد و معده ضعیف بود و اگر کرم دراز مخصوص بود خارج از مقعد باشد اکثر اوقات که باشد
کرجان منتشر گردد که موجب غشی شود و در حین اجتماع انها در امعا و جهت شدن اسیف باشد تفتی و عوس گردد
اگر کرم دراز محقق نبود از علامات مخصوص خاص نکرده و اشتباه افتد باید که علیل را حجامت بده القوا رکف مرابد
که اعضای او گرم شود و تشنه گردد پس قطعه سرکه ماند اگر ما فوق سره بلند گردد و حرکتی در آن موضع بر پدید آید
معلوم شود که از صنف طوال دیدان است و اگر در ما تحت سره بود بدانند که حب القرع و درد و علاقه است در گاه در
اعراض رد دبه و بو و شها ای سببی مفرد و بی خلطی که موجب آن تو اند بود بدیدار آید دلیل ف دیدان یا حب القرع باشد
و بباید دانست که اکثر امراض ردیه مزمنه مختلفة الاعراض که در عموم ناس پدید آید و تحقیق نکرده لیکن یا استفراغ
با کل کنند سبب آن دیدان باشد ازین جهت در زمان خصوصا احتیاط بسیار خواهد بود در شیخ الرئیس می فرماید که انواع
انواع دیدان را نافع بود و بیخ قلیلی از حل بود و دفت و خواب داده و بیدکه فی دافراج دیدان نماید در منفعت هم مذکور
دیدان اصغار که در منتهای معای مستقیم اطفال زنبور در مقعد ایشان متولد گردیده ا[ز] ...
میباید علاج آنست که بخور را با موم سرشته شیاف ساخته استعمال نموده بعد از حل آن جراحی بخاری منفذ برداشته اطراف مقعد را
برقی بکشاید و دعوت نماید تا برین حیله دیدان میل بخارج نماید چون قلیلی ظاهر شود بگیرند اگر حوالی مقعد را اکلیل نمود
شیاف از ... استفراغ او سوخته و شکر سرخ با موم ساخته استعمال کنند با آنکه از برگ شفتالو ... و
آن شیاف سازند و در مقعد نهند ... سیاه ... آن بعد از طلی ... موم قتل دیدان نماید و در ... با خرما
بغایت نافع بود و خوردن سیر در طعام نیز مفید باشد اما تدبیر کرم ... نافع ... باب قلیل الفضول
التوامیت شی قلیل ... باشد و ... با مری و کامه کبیر ... و ... حمید و ... سود و مقعد ... ابازیر ...
بود و همچنین ... کثیر الملح ... دیگر ... و جمیع اغذیه ملطفه و ... و ...
ابازیر بود ... حاره ... گرد و ... باشد اما بواسیر
و آن جمع باسور است و آن زیادتی بود مانند ... که بر افواه عروق ... از خون سوداوی ... کثرت ...
با دا ... در منتهای عروق ... آید و ... آن بسیار است ... هفت نوع ... باشد
در ... از آن ... ماننده ... سیلان ... باشد ... داخل ... و آن ... باد و جمع

اما علاج بواسیر در ...

دماء البواسیر

مقعد حادث گردد و باد در داخل و آن صعب تر باشد علاج آن تقصد باسلیق و اصلاح خون با غذیه جیده رطبه و حفظ طبیعت بود
تسکین گردد اما قاعده کلیه آنست که گفته اند علاج بواسیر در ... بغایت نافع و ملین طبع ... بگیرند
... ده درم ... سی درم ... ده درم خلط ... و ... تا نیک
... شب ... ده درم باشد اما البواسیر و سبب آن خلطی سوداوی بود که ...
... کرده حادث ... باشد ... در مقعد ... و آن که ... آن
باشد ... قصیب ... باشد که موجب ... گردد و گاه
... اسیف و سینه ... گاه موجب اسهال دموی و گاه ... طبیعت ...
... مفاصل ... قیام ... گردد و قوت بغایت ضعیف شود ...
... گردد ... بعد از آن لذت نیابد ...
... بیشتر مایل باشد ... در مقعد ... گردد ...
... باشد ... ضعیف ... مایل بصفرت یا خضرت باسواد ... باسور ... باشد که ...
... باشد که ... گردد و اکثر اوقات طبیعت نرم باشد ...
... در مقعد ظاهر گردد علاج آن اجتناب از اغذیه غلیظ سوداوی و از ... شراب ...
... باشد و تحقیق ... از اختلاف غلیظ سوداویه و استعمال جوارشات ... باشد
صفت دوا ... کتاب ... البیان جهت ... بواسیر ... نموده ... سیاه ...
... ده درم ... هفت درم ...
... درم ... دو ... آب ... حب کریح باسورة و جمع
... اسیف ... باسور ... فلفل ...
... علی ... درم ... سفوف ...
... درم ... حفظ ... باسور ...
... درم ... درم ...
... دهان ...
... باشد ... بواسیر ...
... باشد ...

ماده بگیرد بحجامت کردن با سیر و ربع [illegible] کرلیبی زحمت میداد و الیتنا بی شد و بالانست که حدوث بثرات [illegible]
در رکبه بهجور [illegible] موت او باشد تا بیت روزه اما الغذیه [illegible] آن باید که بخلاف اغذیه اصحاب ابلان باشد پیش
[illegible] مرطب سمنی کرده تنید عرق بغلب ما بحون اسفید باجات و سرمع جوز ابات زبره و اسفاناجیات [illegible]
مع دهن اللوز و سرمع و سموم فاما صاحب [illegible] و نافع باشد چون کرات [illegible] دورتر چرب [illegible] مع [illegible]
مع سمن بجهت آنکه حرارت نباشد ادمی اغذیه بود و همچنین سمن بقر و دهن انگور و فاینده [illegible] مفید بود در [illegible] اصحاب [illegible]
نافع و لوم متغیر باشد در [illegible] الهوم مفید بود و [illegible] شراب نافع باشد و هرگاه استطلاق باسیلان [illegible]
بود پس از زیره در مانع [illegible] نافع باشد و همچنین بود سماق [illegible] اما اشربه های شیرع نافع [illegible] و سکون [illegible]
سستی [illegible] باشد و سبب [illegible] که [illegible] عضلات [illegible] باشد و بآن تقل ریح بی اراده بیرون آید علاج [illegible]
و سبب آن بود اما خروج ادنقلاب الطفل [illegible] و بسیار اعلاج آنست که جرم زبان [illegible] مسحوق [illegible] باشد
با نجود بار [illegible] و اگر محل [illegible] ابدو [illegible] و دست [illegible] در [illegible] ماز [illegible] و کلی [illegible]
دستی کردن عرق [illegible] باشیدن [illegible] مرد [illegible] خارج میکرددد این علاوا نمودن [illegible] نافع و مجرب باشد [illegible]
و آن فرجی عارض [illegible] در داخل مقعد در [illegible] مستقیم پدید آید و از آن رطوبات [illegible] از سیلان [illegible]
نوع باقدان [illegible] ریح بی اراده بیرون آید اما دوران کلیه [illegible] کرده لاغر شود و [illegible] آن کم یافتی کرد [illegible]
حاری با [illegible] جماع با استفراغ [illegible] یا مدری اعراض آن [illegible] بول در درد آن و [illegible] در پشت [illegible]
بدن [illegible] شهوت باه باشد علاج آن [illegible] بدن باید کرد ریح الکلیه ریحی غلیظ بود که از اخلاط غلیظ در کرده
بید [illegible] که موجب [illegible] گردد بدان [illegible] اختلاجات [illegible] بود [illegible] انتقالی در آن محسوس گردد
دور [illegible] باشد علاج آن [illegible] محلل ریاح [illegible] و تکمید [illegible] محلل باشد اما زیابیطس
و آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] دولاب باشد [illegible] و عطش [illegible] الکلیه [illegible]
عبارت از شدة عطش و تواتر شراب آنست [illegible] آن [illegible] [illegible]
د [illegible] آن [illegible] حرارت [illegible] محسوس گردد و سبب آن اکثر حرارت کلیه باشد و علاج آن [illegible]
مبردات [illegible] علاج حمی محرقه باشد اما عسر [illegible] احتباس بول بود و عسر البول [illegible] استفراغ بول باشد
[illegible] اسباب آن [illegible] علاج مشترک النفع آن استعمال [illegible] حمام و تکمید [illegible]
باشد اما اسره عسر البول [illegible] اگر سبب [illegible] سنگ [illegible] باشد باید که دهن العقرب [illegible]
و با علیل [illegible] حماه [illegible] احتباب [illegible] وجع الیهود با آب [illegible]

با آن

با آن کرده بعلیل زمستان و در تابستان [illegible] دفعی دیابیطس و زخشک [illegible] گرم [illegible] دنوشانیدن و [illegible]
[illegible] مطفات [illegible] زکر [illegible] مغز [illegible] و کلاع [illegible] در شیر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] عقرب عرق [illegible] مشوی [illegible] باشیره [illegible] کرده [illegible] ما زات [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] ساخته [illegible] الیه [illegible] کرده [illegible] الشیر [illegible]
[illegible] از گوشت [illegible] و کلاع [illegible] نافع مجرب باشد [illegible]
سلس البول و آن خروج بول بود بی اراده و اگر سبب آن برودت باشد علاج آن [illegible] بول و اگر [illegible]
[illegible] کرده و با عسل معجون [illegible] مثقال با آب [illegible] و جهت
سلس البول [illegible] و اطفال [illegible] باید که [illegible] العصافیر [illegible] نموده با عسل معجون کنند و [illegible]
[illegible] همچنین اگر [illegible] همچنین [illegible] طفیلی [illegible] داخل کرده باشند [illegible]
[illegible] سکر [illegible] و همچنین [illegible] و کندم [illegible] ریحان [illegible]
[illegible] و شربت [illegible] بریان کرده باشد [illegible] مفید و مجرب باشد اما الاغذیه موافق
سلس البول اگر با آن حرقتی بود [illegible] باشد اکل [illegible] و [illegible] دهن اللوز و قلیلی
از [illegible] و شرب جلاب و اجتناب از حامض و [illegible] موافق و نافع باشد و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حاره و لحوم [illegible] و شراب عسل موافق بود و جهت [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] جوارش [illegible] و بعضی از ممسکات [illegible] و [illegible] موافق و نافع
بود و جهت [illegible] و [illegible] نافع و [illegible]
[illegible] نافع [illegible] البول [illegible]
[illegible] و اسفیدباجات [illegible] و [illegible] حمام و استفراغ [illegible]
[illegible] نافع باشد و [illegible] که [illegible] و [illegible] ماهی تازه [illegible]
[illegible] حامض و [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] حامض و آب [illegible] حامض و اکل [illegible] و اجتناب از [illegible] جهت [illegible] نافع باشد
و بول الدم [illegible] و [illegible] الزعفران [illegible] بدرقی اللذ
[illegible] و از [illegible] و [illegible]
[illegible] موافق بود و حرقة البول و خروج [illegible] الشیر [illegible] الاعراض [illegible]

وجود اسب لبن غلیظ که از آن شیر روغن گرفته نشده باشد و دران خبیثیه و همچنین مربی بلیله و اطریفل البان و در عربیه الاسفاناخ
و لبقه الجیار که در خیار و مخلوط مع دهن اللوز با مع فراریج و جوجه سمنه و لوزه و دهن اللوز و شکر و اگر از آنها ذا ارزانی تبار زرد طبیب
شیره و حلیب حنطه و خشخاش و از اشربه سکنجبین تبخیر و جلاب نافع باشد و جهت حصات ماء الحمص الاسود ماء
قلی و زرباج و شورباج دیگر زیره با مچی و در نیوه کثیره محلل دکاهو کرد و نوزه جلغوزه و فستق و فانید و شکر و تیزن و امثال آن
و دهن آن و طیلون و خشخاش و سبوس نیز و مخل خصوصاً تربیت و قتابری امر موافق و نافع بود و از طیخ خطاطیف خلقی که از
و حصاة البول صحیح یافته اند بکره جوجه خلاف که تازه بمیرد و از دار آنچه باشد پس پاک کرده در دست در دیگ تنهد و در
شیرین بر آن ریخته باز نمایند زیره و قمی مرضوض و نمک داخل کرده بعد از چند جوش نیم اسکرچه عصاره کرفس تازه
داخل نموده جوش بزند گشته و دارچینی و خولنجان افزوده بخورند که عجیب الفعل است ابرده بکسر الهمزه
عبارت از سستی بود در جماع اما دوی بتسکین دال مهمله عبارت از طبیعی عوذی که ترجمه باشد که بعد از بول
اوقات قبل از بول نیز بر عرقی از احلیل خروج نموده و بتشدید دال نیز آمده ودی بتشدید دال
که در حین ملاعبه و ابتدای شهوت جهت تلین مجرای منی و قبل خروج آن سیلان کند و بقول شارح
علامات مجرای آن فوق مجرای منی باشد و منبع آن غده بود که در قرب عنق مثانه موضوع است در حین
قضیب و حصول نعوظ و در وقت حرکت جهت خروج مستعد گردیده رطوبات آن سیلان کند و بقول
صاحب ترویج الارواح در قضیب زیاده بر دو مجری نباشد که رطوبات از یکی از آن جاری میگردد یکی از آن مجرای
بول و ودی باشد و دیگری مجری منی که مذکور خواهد گردید و احتراز از معقوبات باه باشد قرلیمونی و قرباسیوس
نیز گویند و آن یونانی اسم لعبی است که ید الذکر در روم میسازند در عرض دستها با آن بازی میکنند
میگوید اسم موقبیت که از چوب بسیار زنود اطفال با آن بازی میکنند و از زردی لباس بر هاله قضیب نموده بر
قضیب با آن اشاره و بیگر کمجوانه در کتب طبی عبارت است از شدت انعاظ و بقای قضیب است مستعمله
ده بر اکثر اوقات و با آن شهوت باه در انقلیب نبوده باشد چون منی کم باشد و در اکثر احوال که منی بسیار
شهوت نیز با آن باشد و سبب که قضیب جنان چنیم و طویل گردد که بنا بر تقزز اوحال آن یعنی
فرو رساند گویند که بزرد خود دعا میکرد که هیچ مرضی بر او عارض نگردد الا قرلیمونیس و سبب این
اکثر ریاح غلیظه باشد که از رطوبت غلیظه از حرارت ضعیفه حادث گردد و این را علة انتصاب نیز گویند و اما
اسباب نموده آن اکثار اغذیه مولده منی و نفخ و اشیای حاره حریفه و کثرت نوم بر قفا و ترک جماع
معتاد رفته باشد در غالب شدت بوده باشد و چون این علت را علاج نکنند باشد که بجذام اعضای

ودم

دم و مودی گشته و در آخر رشته الم هلاک گرداند علاج آن بشرم علاج فصد باسلیق و استعمال منی خیب
مزاج و اجتناب از مولدات نفخ و منی باشد ماذوطا بکسر میم مهمله و سکون دال مهمله و فتح یا و سکون واو و دال
داء علیت کشف و عبس که در حین جماع انزال منی دراز مرد و باهم معابیرون آید و صاحب آن غلیظ
بوده باشد و نسا را نیز عارض گردد و اکثر این علت حمی را عارض گردد که از استیلاء طبیعی بغایت حریص جماع
و اکثر استیلاء از دل آن باشد علاج آن تقویه قلب و دماغ و کسر حدت منی و استعمال اغذیه و اجتناب
از سوداء بوده باشد مادونیا بعین مهمله علتی است که بر سبیل غلبه در رجال و بیش عارض شود و آن عبارت
از انقلاع و کرسی در رجال و انقلاع فم رحم در نساء منی بسبب حاره و اکثر در ارال
گردد و گفته اند که چون تشنج و انقطاع باز حادث گردد هلاک
علاج آن طبیعت باردة و منع المیه بر آلات تناسل و اقتصار باغذیه بارده باشد آطانیا بالفتح و اخفتت
باشد و نیز محول رجال بدهن بیرون در دوام از اخو تشنج گویند و صاحب آن را بابون نامند و در اصطلاح
صاحب آلسنت بمقولیة و استعداد طبیعی بدین آن اکثر از اعتبار وطی رجال باشد
شهوت که ... منی که ... باشد و قلب ... انتشار صاحب آن در اصل ضعیف بود و اکثر ... آن
باشند و اکثر ... ابیض اللون ... مزاج ... الکل ... حریص الاکل ...
البطن ... الحرکات ... والنهایات والافعال ... والبکاء ... الاکتاف ...
خصوصاً که در کلام و اقدام ... و ضحک بر روی اجابت در کمال ... باشد ... قبول آن معنی ...
و بزوی بالی بلای عظیمی باشند و باید که ... شیطان ... لوطی نهاد ... ناموس ... رجالیت
... آن چنان معتقد گردیده که ... تعجیل ... اخلاق و صفات مذکور در ایشان رسوخ یابد و
... بر ایشان غالب گردد که اگر کسی ... آن ... بلکه ... با ایشان ... نسبت ...
... علامت ... نموده ... بجهت ... در حصول آن ... و گفته اند چون کسی ...
... در حالت ... از ... و علاج ... چون ... علاج ...
... گفته اند که علاج ... قبل ... صاحب ... آن ...
آن باشد ... زوال آن ... حال ... گردد ... صاحب ... زیرا که گفته اند ...
... است ... گاه عارض میشود ... مرتفع ... میگردد و ...
حرکت میکند و گاه منجذب ... خود گردیده ... میشود ... باشد ... مرتفع گردیده غایب شود و ...

حبس الجلد و تقطیر البول معلوم گردد علاج آن بر وجهات دانسته مستحق جذابیه و عدم صحت تمام باشد دوالی العنق جدا دوالی در بو گره
حبیب بود و معنی تفحیص کیسه انثیین باشد و در اصطلاح عبارت از آنست که مواد غلیظی بر روی جلد انثیین بریزد و عمق گردد و
و ببران بر بجلد دران معقد ها ظاهر گردد و صلب شود و باشد که ریاح در ان محتقن گشته اختلاج متواتر دران بهم رساند اگر
این علت در جانب چپ و غیر صحیح حادث گردد در علاج آن علاج دوالی رجلین باشد استرخاء الخصیتین گاه باشد که سبب
حرارت و رطوبت مواد در بلاد جنوبیه و بلاد در سواحل بحریه کیسه انثیین طویل و مسترخی شود و باشد که علوم داخل آن نیز جهت او
و در حین رفتار مزاحمت رساند و مکروه الهیئة باشد علاج آن تنقیه و تقویه و تبرید آن قابض و تقلیل جماع باشد ادره بفتح
و سکون دال ادرای بفتح دال ادر بضم همزه و فتح راء و ادر بفتح همزه و دال نیز آمده فتق بفتح فا و زا و فتق بکسر همزه در لغت و اصطلاح مترادف
المعانی باشند و بالجمله عبارت از نزول جسمی است بکیسه انثیین از ما فوق آن و آن بر چهار نوع باشد زیرا که جسم نازل
یا امعا باشد یا ثرب یا ریاح یا مائیه و رطوبات بود و اسباب ان متعدد باشد حتی از الجلبی انحراف صفاق که از [illegible]
یا سقوط از مکی رفیعه یا جماع بر امتلای معده یا حرکت عنیفه حادث گردد و بدید آید و معنی ادره ان بسبب انسلاخ مجری و انفتاق
صفاق که از انتقال یا سقوط از مکی رفیعه یا جماع بر امتلای معده یا حرکت عنیفه حادث گردد و بدید آید انفتاق
که در زنند از نفسین مجتمع گردیده عارض گردد اگر بسبب رطوبت مرخیه بالصعود مشقق گردد و اغلب در جانبان بیشتر و طبیعه
رطوبت ایشان بیشتر عارض گردد و آنچه نازل میگردد یا امعا بود و آن بتدریج حادث و در حین استلقا بغیر از
سهولت رجعت نماید بلکه بعد از ان که و در رجعت کند و باشد که از ان قولنج بدید آید و معنی دیگر سبب آن ریح
و نفخ باشد و آن بسهولت و قرقره شدید رجعت و معنی دیگر سبب آن رطوبات کثیره باشد و آن رجعت
نکند و لمس دیران بود و بسیار بزرگ و ثقیل یا آن کم آید و معنی دیگر از انصباب مواد غلیظ حادث گردد
و عظم و هیئت ببسن باشد داز افسر [illegible] محمد بن زکریا در حاوی کبیر نقل از کتاب مجهولی میکند که چون
بلقمه از قیصوم در یکرطل نیم آب مطبوخ شود و در الراس بود بجوشد تا یکرطل آید صاف کرده نه باشند
بنوشند و سه روز چنین کنند و دیگر از سبب آن [illegible] سطلی چیزی بخورند فتق زایل گردد
آب حاوی سطر است که چون با طلای [illegible] بیت شرح الجمد [illegible] حاد کند
نافع بود در ادره دوالی [illegible] را بر بیخ علاج حل کرده طلا کنند نافع بود اما فتق الاطفال [illegible] بود اکثر از ضعف
و تناول [illegible] علاج آنست که [illegible]
و غیره که [illegible] ریاح مثل گریه و صیحه [illegible] آن تناول کنند و از کثرت بکا و حرکات
بر امتلاء [illegible] جلو فرمایند و چون ریح در [illegible] عنزروت [illegible] نمودن

سرشته بر انثلث شکل طلی کرده در عانه و کشتهای ران محکم بر بندند و همچنین عفص کلنار کندر [illegible] مومیای
بلوط و گوگرد بآب کنار سرشته بر بندند و چون خشک شود دیگر تر کنند و بر بندند و تحقیق در اشیایی که ساکن می باشند انفع بود
و بهتر آنست که کیسه منتفخ بر موکشته آن بندی گذاشته کیسه را از [illegible] و در از بالا کوفته برکنند و بر پشت زهار به
بلند و بنوای از آن جنبین خصیتین و ما بین راهها دیگر گذرانیده و در عقب میان محکم بر بندند و اکثر اطفال مبتلا بتکرار
طلی [illegible] سرگین موش در شیر حل کرده ازنفع در ورم آن خلاص شده اند و همچنین تکرار طلای مغز ساق حمار در اطفال
مجرب و مجرب بود و همچنین تکرار تقطیر مشک و چند در روغن زنبق حل کرده با حلیل در فتق بیضی نافع باشد و آنچه از [illegible]
[illegible] ما فوق آن نیز بود بهمین تدابیر مذکوره بشرطی که کیسه جلبند و بستن آن محکم بود و صحت یابد اما امراض رحم
یعنی آن که مخصوص بزنان باشد عقر بالضم امتناع حمل باشد و سبب آن بسیار است رجا بفتح را و جیم و رحی بکسر
[illegible] و این علت دوام [illegible] در دو حین گرفتند آن حالتی است شبیه حمل و اکثر علامات حمل با آن باشد مثل احتباس
حیض و تغیر [illegible] و لودت و شهوت و [illegible] فم رحم و بزرگ شدن شکم و احساس حرکتی در شکم مانند حرکت
جنین و احساس جسم ذی حجمی که چون بدست بر آن [illegible] حرکت کند و آن قطعه لحمی باشد که از انصباب
مواد کثیره حادث گردد در آن امور [illegible] بود و باشد که حیات حیوانی چون سنگ [illegible] مانند آن بوده باشد و فرق ما بین
این علت و حمل حقیقی آنست که در این علت بطن در غایت صلابت و اطراف سست و متنفخ باشد و زمان بقای آن زیاده
بر مدت [illegible] بوده باشد که چهار سال بلکه تا آخر عمر باقی بود و در علاج نیز [illegible] باشد قولنج و استسقای طبی و اورام رحم
[illegible] گردد علاج آن [illegible] مواد غلیظ و محللات ریاح و منقیات [illegible] بوده باشد از [illegible] الاصولات [illegible]
[illegible] باشد نزف بالفتح در لغت سیلان دم بود و در اصطلاح کثرت خروج دم بود از رحم رتق بالتحریک در لغت [illegible]
شدن [illegible] باشد و در اصطلاح [illegible] عضلی باشد [illegible] ضعیف قوی باشد [illegible] که مانع جماع و [illegible]
باشد و صاحب [illegible] آن [illegible] خوابان مباشرت بود و [illegible] نگردد و باشد و این [illegible]
[illegible] نگذارند این [illegible] خلقی بود و گاه عارضی و باشد که مانع خروج حیض گردیده [illegible]
[illegible] و هلاکت کشیده باشد که مانع جریان حیض نگردد و باشد که بردن مجامعت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] موجب حمل کرده و لکن در وقت ولادت هلاک گردد علاج آن [illegible]
[illegible] و آن نزول رحم باشد [illegible] خروج بعضی یا کل آن [illegible] سیلان الرحم [illegible]
[illegible] باشد از [illegible] اختناق الرحم و آن علتیست شبیه بصرع و غشی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در ان موجود بود و سبب آن اکثر کثرت [illegible] منی [illegible] احتباس آن [illegible]

واستحالت آن بکیفیت سمیه حاده و عفونت و تادی ضرر دماغ حیث الکیفیت و دماغ باشد و این اکثر در زنان جوان

محرور مزاج خصوصاً ابکار رسیده که مدام که بقراین نفوذ لذت مجامعت نموده از غیبت قلب

بعد وجود موانع در حفاظ [illegible] باشند و از عدم مساعدت بخت زبون و طالع و ارکان متغیر نگردد

شود و از ادوار و نوایب باشند و در قرب دبه اختلال ذهن و کسل و صفره لون در رطوبت عین

بارتفاع حری از ناحیه عانه تا حوالی فواد بعد از آن اختلاط ذهن و غشی و انطلاق حس و حرکت

و انقطاع صوت پدید آید علاج آن در وقت نوبه علاج غشی باشد سوای آنکه بعوض

طیوب اشیای منتن مثل حراق و نفط و شعر و قطران النفع باشد [illegible] و آن یا از منی

باشد در موضع سره و خروج شرب و امعا از آن یا از رطوبتی بلغمی که به سره آید چنانچه در استسقای

سقوط سره

زقی یا از ریحی که نفوذ کند در آن چنانچه در استسقای طبلی یا از رستن لحمی در آنجا و رقت جلد یا از خرق

یا خروج دم بخت جلد علاج آن انواع غلیظ و بالفاظ به باشد سقوط سره و آن مرضی مشهور است [illegible]

وعوام [illegible] کتب لم یذکر [illegible] بغیر از کتاب شفاء الاسقام و دواء الالام که در آنجا ذکر میکند که آن [illegible]

سره شیر [illegible] وجع [illegible] و اگر با آن اختلاجی [illegible] سره باشد و عطش شدید باشد [illegible]

بوزغاریون

زیره کرده و سبب آن احتباس [illegible] رحم بود [illegible] شرب و صفاق که از کثرت منع کرده چنانچه در استسقا

زقی [illegible] باشد که تخفیف [illegible] آن محسوس شود و چون مزمن گردد با ستسقای زقی مودی گردد و علاج آن

تحلیل [illegible] باشد [illegible] سفوفات و معاجین [illegible] مثل ماء الحیوة و طلجین مع انیسون و مصطکی [illegible]

حدبه

دراز [illegible] و جوارش بود و شراب [illegible] و شراب اصول و اگر محتاج مسهل بوده باشد جوارش [illegible]

جلی مسهل [illegible] نیم درم [illegible] کشوت [illegible]

ریاح الافرسه

انیسون [illegible] درم [illegible] شراب اصول [illegible] استفراغ [illegible]

کنند و از مرطبات و منفخات احتراز نماید [illegible]

دوالی

برسته [illegible] نفع بود حدبه [illegible] در لغت کوژی پشت و در اصطلاح زوال فقرات باشد بسوی قدام [illegible]

جانب و سبب آن اکثر ریحی حار بود [illegible] و علاج آن تنقیه باسلیقی [illegible]

[illegible] باشد ریاح الافرسه [illegible] باشد که از [illegible] غلیظ [illegible] در لغت آن ریح [illegible]

دوالی و آن انساع [illegible] امتلاء خلط [illegible] سودا [illegible] التفاف عروق ساقین و قدمین باشد بسبب کثرت نزول

خون سوداوی بر آنها و اکثر این [illegible] حمالان و شاطران [illegible] و ایستادن [illegible] کرده [illegible]

باسلیقی

باسلیق و تنقیه بدن از سودا و مجرد [illegible] سودا باشد داء الفیل عبارت از بزرگ شدن پا و قدم باشد یعنی که مشابه پای فیل گردد

و سبب و علاج آن مانند دوالی باشد وجع المفاصل و آن عبارت از درد و اوجاع است که در مفاصل [illegible] حادث شود

[illegible] ورم مفاصل آنست که برخلاف سایر اورام تقیح نمی یابد و مده در آن جمع نمیشود زیرا که مواد آن غلیظ [illegible]

[illegible] و چون کثیر [illegible] و قوام آن رقیق گردد تا آنکه تسییل لحوم حوالی مفاصل احداث ورم کند

شبیه بورم استسقای لحمی و سبب سابق [illegible] امتلاء بدن باشد از اخلاط و ضعف

و سبب واصل اقرب آن آنچه [illegible] و ضعف مفاصل [illegible] زیاده گردانند و سبب امتلاء کثرت

طعوم و شرب و [illegible] ریاضت بود و سبب ضعف مفاصل [illegible] زیاده باشد [illegible] امتلای [illegible] از افراط

[illegible] طعام و شراب و سکر [illegible] اقوی اسباب [illegible] مباشرت [illegible] بر سکر بود زیرا که در آن حالت بود و سبب

[illegible] امتلای و ضعف مفاصل جمع گردد زیرا که شراب غیر منهضم فی نفسه ماده [illegible] و محرک مواد دیگر

[illegible] باقصی بدن و حرکت مباشرت معین فعل [illegible] تضعیف [illegible] زیرا که حرکت [illegible]

[illegible] مفاصل و اعصاب خصوصاً که در آن وقت سکر مسترخی و از حده شراب متاذی گشته [illegible]

[illegible] لذت عظیم طبیعت مدبره مشغول داشته از ادراکات دیگر غافل [illegible] چنانکه اشتغال [illegible]

خصوصاً [illegible] از ادراک [illegible] غافل [illegible] و همچنین بالعکس پس انصباب فضول [illegible]

[illegible] بفضای [illegible] می باشد و چون اقوی اسباب [illegible] با اختلاط صفرا

[illegible] نفوذ [illegible] زیرا آن در ملتحمین مثل [illegible] و میان [illegible]

[illegible] صفرا [illegible] در ابدان [illegible] عدم مباشرت [illegible] بسبب عدم حدوث [illegible]

[illegible] آنچه مخصوص [illegible] باشد از اوجاع مفاصل گویند [illegible] ابتدای وجع

[illegible] از جانب وحشی [illegible] باشد که بر رکبه [illegible] کعب [illegible] قدم [illegible]

[illegible] گویند زیرا که سبب [illegible] که آن [illegible] که از ورک

[illegible] حادث شود و در حقیقت [illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible] اسم آن عرق نسا است لکن حادث [illegible] جاری شده [illegible] عرق النسا گویند [illegible]

[illegible] عرق [illegible] نسا است [illegible] باشد و [illegible] باشد که رجل

[illegible] مهزول گردد و صاحب آن [illegible]

[illegible] رجل [illegible]

آن با زاله سبب آنکه مقویه باشد و این نقض شرح کلیات قانون میکند که [illegible] [illegible] آن از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نقل [illegible] نموده تا قدم برسد [illegible] باشد [illegible] اجزای [illegible] داشته [illegible] اجزاء [illegible]
حرارت کرده باشد که مفاصل [illegible] و تحت قرار گرفته [illegible] نمود [illegible] در اوایل [illegible] اعضا [illegible] شود [illegible]
از وجع مفاصل [illegible] نقرس [illegible] مفاصل است که [illegible] بیش [illegible] باشد [illegible] صلابت [illegible] [illegible]
در [illegible] گرفت اعصاب [illegible] [illegible] [illegible] باشد علاج آن [illegible] سبب [illegible] تقویه عضو [illegible]

اما [illegible] وجع [illegible] اعصاب [illegible] مفاصل [illegible] انواع حار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موافق باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در وجع مفاصل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
مع الاستفراغ [illegible] [illegible] در اوجاع مفاصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اوجاع [illegible] [illegible]
از وجع مفاصل بارده [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] مفاصل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] معالجات آن [illegible] [illegible] و احکام [illegible] [illegible] است [illegible] اولا که در بدن [illegible]
حیات و وجود [illegible] حرارت [illegible] باشد [illegible] حرارت غریزی که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که در حین اجتماع [illegible] در بدن [illegible] [illegible] [illegible] باشد زیرا که غریزی [illegible]
و در [illegible] موت [illegible] [illegible] [illegible] بدن که بعد از موت [illegible] باقی [illegible] باشد [illegible]
سیاه و متعفن میکرد [illegible] در حالت [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چنانچه در فضلات [illegible] در خارج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] متعفن و بعد از آن [illegible] که بعد از [illegible] خاکستر [illegible] میکرد و این حرارت غریبه باشد [illegible] آن
با غریزی [illegible] است زیرا که غریبه [illegible] [illegible] غریزی [illegible] و غریبه در حین [illegible] [illegible]
می باشد [illegible] [illegible] باشد زیرا که [illegible] [illegible] [illegible] باشد و غریبه در حال موت [illegible]
پس این حرارت غریبه [illegible] حاصل شود در عضوی از اعضا [illegible] [illegible] [illegible] مشتعل گردد [illegible]
[illegible] روح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سرایت نموده [illegible] [illegible] [illegible] بالذات [illegible]

را آوفت

[illegible] [illegible] پس این [illegible] اگر [illegible] مرضی بوده باشد یعنی که بقای آن مرض باقی و بزوال آن زایل گردد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] باشند زیرا که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ورم اگر حرارتی [illegible] [illegible] بدن اخلاط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حرارت فقط نبوده بلکه نفس عفونت باشد پس آن حمی [illegible] [illegible] [illegible] اخلاط باشد [illegible] [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] در خارج آن [illegible] [illegible] پس اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مادة می باشد
[illegible] [illegible] [illegible] و استدلال بر آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] سبب آن ضعف قوت [illegible] اخلاط [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] استدلال میکنند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استدلال میکنند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باشد و [illegible] خارج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد آن [illegible] [illegible] [illegible] می باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثل حمیات [illegible] [illegible] [illegible] باشد
[illegible] آن زایل میکرد [illegible] مرض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] حرارت کیفیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بدن باشد [illegible] [illegible]
[illegible] پس هرگاه که آن حرارت در ارواح بوده باشد آن حمی یوم است و اگر در اخلاط باشد حمی عفونیه است و اگر در [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حرارت غریبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت [illegible] [illegible] سرایت نموده [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حمیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بوده [illegible] ارواح بوده باشد حمی یوم باشد [illegible] سرایت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حمی یوم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حمیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرارت باشد [illegible]
۲۲ [illegible] [illegible] حمیات عفونیه باشد [illegible] [illegible] [illegible] حمیات [illegible] [illegible]

و کالبدان بارده رطبه و بارد و یابس ابعد نباشد از استعداد در حمیات راضو بگو و مبدا آنکه اسباب حدوث حمیات
شتی است اول حرکت شدیده مفرطه زیرا که مثل تعب شدید بالفعال مثل تعب مفرط دوم ملاقات اشیای حاره
بالفعل مثل نار و شمس و سموم ... اخلاط در داخل عروق یا بخارج آن چهارم استعمال ... جلد چنانچه ...
بسیار و شبی با زاج حادث شود پنجم ترک استفراغ معتادی مثلا فصد یا اسهال یا برافت ... اینها ششم ...
حار بالقوه بر بدن مثل اغذیه و ادویه حاره و احتقان حرارت در داخل بسبب ضیق مسام جلد از تکاثف بسبب ...
یا اشیای قابضه یا از انسداد بسبب کثرت اخلاط یا غلظت یا لزوجت آن مانع آن از بدن لایزال تحلیل میرود
چون محتقن و مشتعل و دور رطوبات بزرگ ... فعل کند اعراض حمی ... اگر اجزاء لطیفه سرایت
آن منضج اگر اجزاء غلیظ بلغمی است حمی بلغمی و اگر سودا ... از احتقان آن حمی ربع عارض گردد و ...
ردیه الاخلاط فضول ... تحلیل ... باشد ... چون تحلیل ... گردد ...
خصوصا در اعضای رئیسه بسرعت حمی عارض گردد و گاهی ... حمی یوم چنانست که حرارت غریبه خارجی از هوای طبیعی ...
بخلاف چیزی ... دار گرده ... جایز ... گردد حرارت از آن ... قلب نفوذ ...
گردد ... بر دست ... تسخین ... حرارت ... جمیع بدن ... تسخین ...
حمی یوم کند ... بدن از فضول و کیموسات ردیه طبیعیه نقی باشد و اگر در بدن کیموسات ردیه بوده باشد ...
عفن حمی عفونی گردد و اگر ... خواه دموی و خواه صفراوی یا بلغمی یا سوداوی و اگر نشد حمیات یومیه سبب ...
عفن گردد و اگر ... استعمال از هوای قلب ... رطوبات اصلی قلبیه تعدی نموده ...
بها من الاخلاط والرطوبات ... تسخین نماید اعراض حمی ... کند و اگر اشتغال بهوای قلبی ...
حتی آنکه از اشتغال ... تسخین جرم قلب ... تسخین اعضای ... رطوبات ...
نشف ... و لاد ... رطوبات ... پس آن حمی دقیه باشد ... حرارت از تعلق حرارت ...
بارد ... قسم باشد ... تعلق حرارت ... زیرا اگر حدوث آن سبب
تقدم ... سودا ... بوده باشد پس آن حمی یوم ... اگر بسبب تقدم ... باهم ...
بوده باشد ... آن حمی یوم ... بوده ... اگر بسبب تقدم افراط فکر یا در سهر بوده باشد پس آن حمی یوم
نفسانیه بود ... از این اجناس ... حمیات ... انواع ... باشد ...
ذکر ... بود ذکر ... ان شاء الله تعالی اما در حمیات یومیه ... گردد تشخیص ... انواع آن ... بوده باشد
در ... بیت دوم ... اما دقیه و آن عبارت از تشبث حرارت غریبه است ... اعضا ...

اما در حمیات یومیه

اما در قسم

که اصلیست

که اصلیست در حدوث ... اعضای مفرده ... الاجزا باشد بسبب ...
... آن اعضا ... خصوصا قلب حتی آنکه رطوبات ثانیه ... تحلیل ...
ساز و ... رطوبات ثانیه مذکور ... چون ... حرارت و سخونت اعضا ... نوع اول رطوبت
ثانیه نمود و شروع ... نوع ثانی ... رطوبت ... که در ... موجود باشد آن مرتبه اول ...
که مخصوص ... عام ... باشد ... تشخیص ... تهایت سهولت باشد
و چون ... نوع ثانی رطوبت ثانیه نموده شروع ... نوع ثالث ... که ... آن مرتبه ثانیه
... تشخیص ... نوع ثالث نموده شروع ...
نوع رابع رطوبت ثانیه ... اعضا ... اجزای ...
مرتبه ثالثه ... باشد ... آن مرتبه ... اقسام ... و شروع ...
... حالست ... حرارت ... و عدم ... تغیر ...
و ... اقسام ... ابتدا ... وسط ... انتها ...
رطوبات ذاتیه ... اجزای آن ... باشد ... بیماری ...
و نوع رابع رطوبات ثانیه ... اعضا ... رطوبات ...
... العروق ... اقسام ثلاثه ... نوع رابع ... اعضا ...
... حمیات رطوبت ... تحلیل ...
... حمی یوم ... حمیات ...
حمی و ... اسباب بادیه ...
... حاره ... اسباب ... ریاضات قویه ... بلدان
عارض گردد اعراض آن رفت و صلابت و تواتر و ضعف نبض و عدم قوت و شدت ... و لهیب و قلق
و اضطراب و حرارت ... چنانچه در حمیات عفنیه می باشد ... دست بر بدن ...
... قوت حرارت ظاهرتر ... گردد و حرارت ... زیاده ... مواضع ... باشد ...
... اشتداد و انتقاص باشد بخلاف ذوات الثوابت ... تناول غذا ...
... حرارت ... نبض ... گردد ... شدید ...
... علامات ... مرتبه اولی دق ... باشد ... ذبول رسد ...

بر آید و وجه منخرط کرده و بینی و گردن باریک و گوش کوچک و رقیق و حنجره بر آمده و عظام سینه نمایان
و بطن خشک و اتاق و شبره بی رونق گردیده و مانند غباری بر آن نشسته باشد و ابروها را ثقل و گرانی بود
و چشمها خواب آلوده و موی دراز و مفاصل نمایان گردد و چشمها بغور رفته و جلد جبهه کشیده و بر
جبهه و باشد و رگها نمایان و خالی از خون باشد و آواز ضعیف و باریک گردد و ناخن کشیده
بر استخوانی باشند و باشد که نبض در بدن این علیل اربیند آید و چون تفرقه در موی و [illegible]
در ناخنها و اسهال در طبع بهم رسد علامت قرب موت بود و گاه باشد که حمی دقیه با حمای عفنیه مرکب گردد
و علامت آن ظهور علامات حمی عفنی باشد از دو نور عرق خصوصاً که منتن نیز بوده باشد ولیکن بعد از
عرق حرارتی یابس در بدن باقی باشد و ذبول و نحافت زیاده بر اقتضای حمی عفنی ظاهر گردد و آنچه
آن با حمیات ربع و خمس مرکب بود و نبض غلیظ بوده باشد و در بول و براز دسومتی باشد و نبض مختلف بود و ترکیب
آن با حمیات ربع و خمس بیشتر باشد علاج مجملی که شامل اصناف آن باشد استعمال مبردات و مرطبات
از اغذیه و از اشربه و مروخات و نطولات و شمومات و سکون در مسکن نسیم و [illegible] و الیه
بر ده مثل کفزه و نفرج و شبید و شوبم و مانند آن باشد اما دق شیخوخه و آن عبارت از [illegible]
سوء المزاج یابسی باشد بر بدن که صاحب آن در صورت رنجوران و در بعضی احوال به پیران مشابه
گردد و باشد که برودت نیز مستولی بوده باشد و اغلب چنین باشد و در جمیع اسنان ممکن الحدوث
و در سن شیخوخه کثیرة الحدوث باشد و اسباب آن یا شرب آب سرد بسیار بود و نوم و رحین [illegible]
و تحلیل قوی و حرص اعضا بر جذب و بر دامعضا و انطفای حرارت غریزی بدان سبب و بطلان فعل غاذیه [illegible]
باجمود اجزاء رطوبات ردیه بود و تقلب و بعد مزاج قلب اولاً و سایر بدن ثانیاً و حصول مفاسد مذکوره
تحلیل رطوبات و حرارت غریزی باشد و استیلای یبس بر ده حصول مفاسد مذکوره یا تفرد استفراغ
قوی بود که موجب استیلای برودت و یبوست گردد یا تفرد [illegible] بود در امراض حاره حتی آنکه حرارت باطل
و برودت غالب گردیده و موجب ضعف قوی و ضعف و موجب قلة تحلیل شده و سلب استیلای یبس گردد و اکثر
این مرض علاج پذیر نباشد زیرا که علاج آن بترطیب ممکن بود و آن باغذیه متمشی میگردد و از [illegible]
تقویت باضمه نشود و آن بمسخنات متمشی گردد و اگر بامسخنات مجفف
باشد و اما حکمای هند ممکن العلاج میدانند و اثبات سبب
این علت را برد و یبس حده و بعضی مردن را شناسند بنابر شرب جرم آن اماده سود اوای [illegible]

العراقی

اعراض آن بدی هضم و خشکی و بیرنگی و بیرونقی بشره و چهره باشد و اکثر لون وجه از زرد و سیاه
بسبزی گراید و آثار غذا بر بدن بد بدنما بد و قوت هر روز ضعیفتر گردد و باشد که غذا
بعد از هر لحظه بیقی یا اسهال غیر منهضم مندفع گردد و ملمس جمیع بدن در صاف و کات و فصول
سرد باشد و نبض ضعیف و بطی و متفاوت و بول سفید و رقیق باشد و مدت این
مرض یکسال یا بیشتر هم ممکن الازمان باشد علاج آن حفظ قوت و تنقیه بل
مزاج باستعمال غذا سبز مسخنه مرطبه و انفی و خف ربی و تقویه هاضمه و احتراز از محللات باشد
و گفته اند که شرب شراب ممزوج بعد از هضم غذای متخذ از لحوم اذا نفع بخشیا بود اما حمیات عفنیه و اقسام
بسیار آن یازده است اول حمی سونوخس و این لفظیست یونانی بمعنی دایمی عبارت از حمایی
باشد که از غلیان دم بی عفونت حادث گردد و چون عفونت بدون تقدم سخونت بمیان آید و سخونت
مقدمه عفونت است لهذا سونوخس را اقسام عفنیه شمرده اند و اعراض آن از صداع و حرارت ملمس
و عطش اقوی از حمی یومیه و اخف از عفنیه باشد زیرا که از سخونتی که بحد عفونت نرسیده باشد حادث
گردد و لهذا بنابر آنکه هرگاه فصد کامل کنند بقای آن اکثر از دو روز نخواهد بود چنانکه جالینوس حیات دمی
بمجرای حمیات یومیه شمرده و با این حمی علامات غلبه و استیلای دم که مذکور گردید ظاهر باشد دوم حمی مطبقه بکسر
میم و این نیز بمعنی دایمی باشد و از عفونت خون در داخل عروق حادث گردد و آن بر سه صنف بود یا متزایده که
از اول حدوث تا آخر که زایل یا منتقل بحمی دیگر شود و در تزاید و اشتداد باشد یا متناقصه که از اول
تا آخر قوت و شدت و اعراض آن در انتقاص و کاستن باشد یا متساویه که از ابتدای عروض تا حین مفارقت
بر یکنوع و منش به باشد و اعراض این حمی نیز همان جمیع علامات غلبه دم باشد و بساست که درین
حمی ماده حدتی قوی استفاده نموده و مع هذا الطبیعت غیر مجیب در دماغ علیل طبیعی یا عارضی ضعیف برسام
منتقل گردد و علامات انتقال آن ببرسام شورش افعال دماغ و اشتداد صداع و اختلاط عقل و بیاض
و صفای بول و بیاض براز با احتباس آن باشد و گاه باشد که ماده مع حدة علیل بجهت قلب نکند یا معده
گردیده منتقل بحمی محرقه گردد و علامت انتقال آن اسوداد لسان و قوت و شدت حرارت و التهاب
و امتداد آن در نواحی قلب و کبد و معده زیاده بر آنچه مقتضی طبع و حدوث بوده باشد و گاه باشد که بقیه
ماده از مجاری در بدن مانده و از سبب اسباب جدری نیز درین حمی امری حادث گردیده بجدری
منتقل گردد و علامت انتقال آن ظهور وجع در ظهر و اشتعال در انف و خارش و نوم و نخس

اما دق شیخوخه

اما حمیات عفنیه

حمی سونوخس

حمی مطبقه

معالجات سونوخس

شدید و قوت همی و اشتعال آن در باطن و ضیق النفس و بو تمطی و شاد و بت و بطلان الصوت و عسر البلع و ثقل س
باصداع قوی و وجع در روز تین و حلق و صدر و ارتعاش در اطراف بوده باشد علاج که طبیعت لطف د
ظاهر بدن دفع کند و این در سونوخس بیشتر افتد وحی بعضی منتقل گردد و علامت انتقال آن تریب جالینوس
انتقال بجهت ری باشد لیکن اشتعال باطن و حرارت و عطش و ضیق زیاده و ثقل و وجع ظاهر کمتر باشد
و انفع معالجات سونوخس و مطبقه و آنچه مبادرت بآن او جبست اخراج دم کثیر است بفصد اکحل یا باسلیق
در روز اول تا ثالث و از آن تاخیر جایز ندارند و انتظار نضج نکشند زیرا که دم فی نفسه نضیجست و اگر بسبب
غفلتی در فصد از ایام اولی تاخیری افتاده باشد ملتفت بعدد ایام نباید شد اگر چه بسابع یا بعد از
عاشر نیز بوده باشد فصد باید کرد و اگر قوت بغایت قوی بود تا حد حدوث غشی اخراج خون
باید نمود که بهمان صحت کامل بهم آید و گاه باشد که تجزیه فصد با تثلیث آن احتیاج شود
و اگر مزاج و سن و قوت علیل و سایر موجبات فصد اکثر آن مساعد و مقتضی باشد و اقل آن امور
موجبه مساعدت نماید فصد باید نمود و نظر بموجبات و موانع نموده اخراج خون بیک دفعه یا بچند
دفعه باید کرد و اگر موانع اکثر و اقوی بود از موجبات و ضعیف نباید گذشت و عمده در اقتضای فصد
و عدم آن قوت علیل باشد پس اگر قوت قوی بود هر چند که سایر امور و احوال مقتضی و موافق نباشد
ترک فصد یا حجامت نباید نمود و با ضعف قوت هر چند که جمیع احوال موافق باشد فصد جایز نبوده اگر
با این همی تخمه یا عرب بحض باشد یا انضمام طعام قبل موقوف باید داشت و بدون انچنین مانع تاخیر
در فصد اصلا جایز نبود زیرا که اگر فصد نکنند و علیل را رعاف یا عرق اتفاقی نیفتد خوف موت فی دم حدوث
سرسام یا حمی عفنه باشد زیرا که طبیعت را قدرت آن نیست که دم کثیر یا سخین را از سبیل والقیء
یکی از اعضا یا از مجاری عفونت دفع و بران صیانت نماید و عدم فصد در سونوخس مانع جمیع معالجات
باشد زیرا که علاج آن تسکین حرارت و تنقیص امتلاء است و هرگاه فصد که شامل منفعتین
است نکنند و تاخیر نمایند حرارت قوی و قوت ضعیف و با ضعف قوت فصد متعذر
میگردد و اما استعمال باردات قبل رطوبات موجب سرعت و قوت التهاب میگردد
و تسکین حرارت و التهاب بدون استعمال مبردات ممکن نمیشود و برودت تقویه
و سده تکثیر امتلا نموده موجب احتقان ابخره و مواد در داخل بدن و جمیع حرارت
داشته ادمی میگردد و باشد که زود منجر بموجب انتقال آن بلیثرغس

گردد

گردد حصول مثقال آنگه تاخیر فصد مع مساعده قوت خطر بود خصوصا در ابتدای حدوث تا سابع
و بعد از فصد و تا آن جو هر دم اگر رقیق مائی و صفراوی بود در تعدیل قوام آن شراب عناب
و طفیل و امثال آن و اگر غلیظ بود بملطفات مثل سکنجبین ساده و زنجبیل باید کوشید و اگر
بسبب کثرت استفراغ دم و فرط اخراج آن قوت بغایت ضعیف شده باشد اقتدا یا تاخیر
مطبوخ مع فرارع با طباشیر باید نمود و اگر حرارت و عطش اشتداد پذیرفته باآن سعال نیز بوده
باشد مرضع تا شد لعاب بهدانه و بزر قطونا مع قلیلی از نبات مسحوق چند بچه صد دق
اللادوت کرده باشد مع سه درم دهن اللوز و نیم درم طباشیر مسحوق بنوشند و در روز چند مرتبه
[illegible] و گلاب بنوشند و اگر سعال نبوده باشد سکنجبین ساده مع لعاب بزر قطونا مبرد [illegible] نافع باشد و از [illegible]
[illegible] نافع بود ماء الهندبا [illegible] مع سکنجبین بشراب [illegible] ماء الطبیخ [illegible] تا پنج روز
و اگر علیل بغایت ضعیف بود [illegible] لعاب [illegible] باسویق شعیر مع سکر موافق بود [illegible]
وجع و الم [illegible] راحت بوده باشد از شرب ماء الشعیر و سایر مبردات احتراز واجب باشد مادام که آن وجع باقی بوده [illegible]
[illegible] بادام [illegible] بوده همی [illegible] و عرق [illegible] بوده باشد بعد از فصد شرب [illegible] ماء الفروج [illegible]
[illegible] جلاب [illegible] نیم درم طباشیر [illegible] و همچنین سایر اشربه [illegible] بقول و فواکه مبرده [illegible]
و در حین احتباس طبع [illegible] مناسب بود و در حین ظهور آثار بحران عرق [illegible] انتقال از هوای بارد [illegible]
و اگر بعد از بحران بقیه از ماده همی در عروق باقی بوده احتیاج تحلیل آن باشد سقی ماء الهندبا [illegible]
مطبوخ [illegible] ماء الکشوث مقدار بیست درم مع یک اوقیه سکنجبین ساده [illegible] تا پنج روز [illegible]
بود و اگر طبیعت یابس بود [illegible] تا پنج [illegible]
[illegible] در بدن [illegible] آنچه در عروق مانده باشد [illegible] درم [illegible] قشور اصل
[illegible] آب [illegible] سکنجبین [illegible] و همچنین [illegible]
سکنجبین [illegible] الکشوث [illegible] قشور اصل [illegible] الطبیخ
[illegible] الموضع [illegible]
[illegible] تنقیه عروق [illegible] لطیف آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در علاج [illegible]
چنان است که اگر در فصد تاخیری شده باشد بعد از آن [illegible] بعد از آن [illegible]

حادّ دموی

با جلنجبین یا ماء الشعیر یا سکنجبین یا اقراص و ... نظر باقتضای حال حسا فرمها وا باید نمود و اگر در مقعده ثقل
شده باشد احتقان دبستی ماء باره البرد باید نمود و آنقدر تکرار و تواتر باید فرمود که بر داخل و خارج بدن
مستولی گشته از اعاده حادث شود پس اگر حمی ساکن و منطفی گردد اعاده باید نمود تا وقتی که زایل شود
بعد از حمی بر ... مشغول باید شد و در بین ایام اضطراری نباشد و مقعده بجز تنقیه حمی و نقوبل ... آن ...
نفخ و بهاآن و تقلیب در مراحث که بعد از خلاص حمی از ملاکت ... ممکن بود بنسبت و از زور ...
و کنند نیز در حین شدت احتیاج بستی ماء بارده باک نباید داشت و علامت شده اهتیاج شده حرارت
حمی و هیجان قلب و خفقان و عدم النطق و انقطاع از مبردات بود و پس اگر در بین وقت بغیر از ستی ماء بارده
تدبیری دیگر نماید از هیچ یک از مبردات بالقوه مقصود حاصل نشود و غشی عارض گردد و عروق ...
دوغ انشقاق پذیرفته رعاف مهلک حادث گردد و گفته اند هرگاه در مطبقه تعب قوت شود از شرب ...
اشرج و تر تبدیل ... نباید گذشت که در منع حدت و لطیف دم و منع عفونت بغایت موثر باشد و باید دانست که
منع تب در حمیات حاده از سقی ماء بارد نمایند و در مرضی دیگر ... وجوب حدت که در اوایل ...
اند ماء بارد واجب باشد و باقی علاج آن در منفعت ... معلوم خواهد گردید حمی و در هر مرضی که از عفونت
خون در خارج عروق در اورام عظیمه و دوام ... عفونت و تقلب حمای دایمی حادث میگردد تا وقتی که ورم
یافته منفجر و خالی نشود بعد از آن حمی ساکن گردد علامت آن وجود ورم و علاج آن علاج ورم باشد حمی ...
که از عفونت صفرا در داخل عروق که در حوالی قلب و معده و کبد باشد حادث گردد و لازمه باشد که از بدن
مفارقت نکند ولیکن بنوبت غب اشتداد می یابد در ایام ظاهر گردد و با آن نافض و قشعریره و بعضی اوقات عرق
نیز بوده باشد مگر در نزدیک آن و مشتمل جمیع علامات غب دائمه ... صفرا بوده باشد مع صداع و سهر و ...
ثقل سر و ضربان ... غشی و کرب و قلق و خشونت و سواد لسان و شدت عطش که اکثر اوقات ...
سعال ساکن گردد و ضیق نفس و ... تا آخر مرض رسوب در آن پدید نیاید و باشد که در آن
اختلاط ذهن و هذیان بود و ... انف و شهوت ساقط گردد و حرارت در باطن ... زیاده ...
باشد و حدوث این حمی در مشایخ ... شبان شدید و در صبیان خفیف ... و در صبیان و مرطبین ... باشد
نیز بدانکه ... حمی ... اختلاط ذهن ... گردد و اکثر این حمی ... اسهال یا عرق یا رعاف
منقضی گردد و اکثر اطلاق بطن بصفرا ... باشد علاج آن اگر کدورت و عرق ... بود ...
... التهاب شود و اگر قوت ضعیف نباشد ... لطیف ... تبرید ... والاخوف سقوط

قوت

قوت بود ... باشد ... فرجه ... بوده و غب باشد که از شدت ... آب ... [illegible]
... آب ... [illegible] ... نمود ... [illegible]
... [illegible] ... حمیات حاده و صفراویه ... [illegible]
... [illegible] ... غب ... [illegible]
... [illegible] ... غب ... [illegible]
... [illegible] ... غب دائمه ... [illegible]
... [illegible] ... علاج آن نیز علاج حمیات صفراویه باشد ... [illegible]
... [illegible] ... عروق ... [illegible]
... [illegible] ... حادث ... [illegible]
... [illegible] ... حادث ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حمیات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... صفرا ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... ضعیف القوه ... [illegible]
... [illegible] ... آن ... [illegible]
... [illegible] ... علاج آن ... [illegible]
... [illegible] ... اسهال صفرا ... [illegible]

حمی دق

کرده و ثابت بن قره میفرماید که چون علت حدوث این حمی عفونت صفرا است و مزاج سست گرم [illegible]

پس علاج آن به دفع علتین که مذکور شد متصور میگردد و آن به مزاج را تبرید و ترطیب و ماده را باستفراغ [illegible]

از حمیات چنان است که مقدار ماده آن اکثر و اقوی از مقدار سوء المزاج آن می باشد مثل ربع و بلغمیه و غیره [illegible]

پس در مداوای آن اعظم [illegible] عنایت می باید که مصروف باستفراغ خلط غالب بوده باشد و اقل بتطفیه و ترطیب

و بعضی آنست که سوء المزاج در آن اشد و اقوی و اکثر از مقدار ماده باشد مثل حمی دق و غب خالص پس در مداوای آن

احتیاج بتبرید و ترطیب و تطفیه اکثر و اشد باشد و باستفراغ اصلا حاجت نباشد مثل دق یا احتیاج اقل [illegible]

مثل غب خالص پس اما چون [illegible] در آن اکثر و اقوی از ماده می باشد پس اهتمام بتعدیل و تبدیل مزاج بمبردات

و مرطبات اکثر و اشد باشد و بقراط میفرماید که در امراض شدیده [illegible] اولی آنست که تاخیر استفراغ [illegible]

روا ندارند که مضرت آن تاخیر بسیار باشد و میفرماید که افضل و انفع مبردات و مرطبات ماء الشعیر است [illegible]

آن بتبرید و ترطیب و [illegible] است ماده [illegible] و تقدیه و تقویه و مع ذلک مثل سایر اشیاء بارده [illegible]

نمیشود و لیکن اولی و انفع چنان است که [illegible] المفاصل [illegible]

زیاده بود و قبل از ماء الشعیر بعضی اشربه مرطبه مثل شراب [illegible] جلاب یا سکر بنوشند [illegible]

عطش و التهاب شدید بود بهتر بوده باشد بعد از ماء الشعیر [illegible] حرارت [illegible]

بنوشند و اولی آن است که بعد از ظهور نضج [illegible] باشد زیرا که شراب [illegible] شدید [illegible]

بما قبل از نضج علت موجب کثافت و غلظ ماده و عدم تحلل آن [illegible]

علت مایل برطوبت بوده در اوایل امر رطوبات [illegible] عطش [illegible]

سقی بعضی اشربه ملطفه مثل سکنجبین قبل از ماء الشعیر [illegible]

حمیات حاده بعد از تنقیه و ظهور نضج شرب [illegible] لعاب [illegible]

در اوایل شب بسی نافع باشد زیرا که [illegible] تعدیل مزاج و منع ماده [illegible]

مینماید و گاه باشد که در این حمی ضرورة احتیاج بتبرید می باشد و اقوی

کرده و در [illegible] افتد که در [illegible] فوراً و بعد از آن [illegible]

مبرد [illegible]

[illegible] والقرع [illegible]

[illegible] بنوشند [illegible]

[illegible] در اول نهار [illegible] در اول لیل [illegible]

منضجات

منضجات مذکوره از تحلل نوبه دور باید تا اگر وقت نوبه معده خالی باشد و اگر از شرب ماء الشعیر مانعی بود باشد بدل آن

آب اجاص است با جلاب یا سکنجبین ساذج و آنگاه بعد از استفراغ اولی آنست که [illegible] فواکه [illegible] و جلاب [illegible]

نبوده باشد و از مسهلات حاده [illegible] احتراز باید نمود که موذی به برسام یا محرقه نگردد و در ابتدای نوبه [illegible]

در روز راحت اگر طبیعت معتقل بود [illegible] آب الاجاص مع ترنجبین [illegible] شراب [illegible]

[illegible] جلاب و سکنجبین یا تناول خبز سمیذ که در آب [illegible] خیسانیده باشند [illegible]

شود و در [illegible] الزمان [illegible] بسی نافع بود و در اختیار طریق استفراغات [illegible]

[illegible] باشد استفراغ [illegible] بود و اگر [illegible] فواق [illegible] معده [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] انقطاع حمی [illegible] و اکثر [illegible] در حمیات صفراوی [illegible]

[illegible] برسام مجازی یا حقیقی حادث گردد پس اگر علامات امتلاء و صعود [illegible] ظاهر بود مانعی از فصد

[illegible] بوده باشد فصد قیفال و اگر مانعی باشد حجامت ساقین بعد از آن [illegible] استعمال تدابیر

[illegible] نافع باشد و اگر اختلاط عقل زایل نگردد فصد [illegible] عرق [illegible]

[illegible] آن باشد [illegible] آن [illegible] نافع بود [illegible] حرکت [illegible] اوقات [illegible]

[illegible] علاج آن باسهال [illegible] مذکوره در غب پس تبرید و ترطیب و بجهت شدت [illegible]

[illegible] بزر الخشخاش و الخس [illegible] و بجهت اطفال حرارت و [illegible]

[illegible] استعمال حقنه [illegible] مذکور گردیده بسی نافع باشد و بعد از ظهور

نضج [illegible] تسکین شدت حرارت و [illegible] تبرید قلب و کبد [illegible]

[illegible] مفید بود. **حمی لثقه** و آن بکسر [illegible] در لغت [illegible] رطوبت باشد و در اصطلاح عبارت از حمی بلغمی [illegible]

[illegible] آن در داخل عروق متعفن گردیده و با آن عطش و عظم نبض نباشد و شهوت کم و بدن [illegible]

[illegible] نبض صغیر و مختلف و بول [illegible] رقیق و گاه بجهت اختلاط بلغم [illegible]

[illegible] حمی گرم و سرخ گردیده [illegible] غلیظ باشد و این دلالت [illegible]

[illegible] این حمیات [illegible] بود [illegible] حرارت آن [illegible] باشد

[illegible] در اول لمس حرارتی چنان محسوس نبود و بعد از لمس [illegible] حرارت

[illegible] ظاهر گردد **و فرق مابین لثقه** [illegible] باشد **و دق** آنکه [illegible] این حمی مثل ثقل [illegible]

[illegible] تقدم تدابیر مولده بلغم مثل کثرت اکل و شرب [illegible]

بلغم

حمی دق

٢٢٥

طعام و خور تر و شتند و صعود ابخره و سایر اسباب مولدات بلغم در حمی دق نبوده باشد **اول** آنکه تنقیه بعد از تناول
غذا قوی و ششتند نکرد بخلاف دق که نشسته او را به علاج ان ملطف بلغم باشد با ماء الشعیر مرکب مع ملطفات
الطول کرفس و انیسون و سایر معالجات حمی بلغمی در ابتدا لا الا آنکه در اینجا اقدام بمسهلات و ملطفات برفق و حذر
نمود خصوصا که دماغ ضعیف باشد که مبادا در حین تلطیف مواد صعود آن تاثیر عنیف پدید آید **ششم حمی سوداوی**
که از تعفن بلغم در خارج عروق متولد گردد و آن تب نافض باشد در ابتدا کند و سادرست بسبب تعفن نباید و چون برد
آن مستولی گردد قوی نباشد و سایر علامات غلبه بلغم در آن ظاهر باشد و هرگاه از بلغم زجاجی بود برد و نافض
آن قلیلا قلیلا ظاهر گردد و آخر نافض آن شدیدی باشد و برودت بحدی غالب آید که گویا در میان برف
و یخ باشند و یک مرتبه نیز گرم نگردند بلکه بتدریج قلیلا قلیلا گرم شوند و باشد که بعد از گرمی برودت عود
کنند و سبب باشد که اصلا گرم نشوند و احتراز از هر یک گویند و آنچه از بلغم خالص بود برد و نافض آن نیز قلیلا
قلیلا بدید آید و بعد از ظهور حرارت برد عود نکند و آنچه از بلغم مالح بود در مقدمه آن اقشعرار پیدا باشد
باشد و برد آن شدید نبود و آنچه از بلغم حلو باشد کم واقع شود که در اوایل آن تقدم اقشعرار و نافض
بوده باشد و در اکثر از نوایب آن و در این حمی غثیان و سقوط اشتها بسیار بود و نداوت در این
بسیار بود و عرق کم باشد و قلت عرق و سقوط شهوت از اخص دلایل آن بود بنا بر آن وجه ماده و ضعف
معده و گفته اند که حمیات بلغمی خالی از آفت معده نباشد و گفته اند که حمیات بلغمی خالی از آفت معده نباشد
و مدت اخذان هیجده ساعت و مدت سکون و فترتش ثلث مدت اخذان یعنی شش ساعت و مدت
بیست چهار ساعت بود و حمی بطول کشد چندین مانده بماند و در هر نوبه چون نوبه منتهی گردد بدن از حمی پاک نگردد
بلکه بقیه حمی در بدن باقی ماند تا نوبه دویم بگیرد و در این حمی نبض ضعیف و منخفض و صغیر و متفاوت بعد از ان
متواتر باشد و اکثر ببلغمیون و مرطوبون و صبیان و مشایخ را عارض گردد علاج آن تلطیف بلغم
در اوایل بود و بعد استفراغ مواد بلغمی باشد **هفتم ربع دایره** که از تعفن سودا در خارج عروق حادث
گردد و بنا بر عسر اختلاج و قلت مقدار و عسر تعفن زمان اخذان بیست چهار ساعت که نصف
ترک و فترتش بود پس زمان سکون و فترتش چهار و شصت ساعت باشد و آنچه از احتراق
یا دم یا بلغم بود مدت اخذان کم از سودا و خالص صرف بود پس نوبه حمی بود در ربع خالص الطول
خالصه اقصر باشد عقب اخذ آن بود و از روز نوبه تا روز نوبه دیگر چهار روز بود و لهذا ربع والا فروع
اخذ و ترک آن شبانروز که هفتاد و دو ساعت بوده باشد و علامت آن آنست که در اول

اول ابتدا بانک نافض کند و بعد از آن روز بروز بحسب نضج و رقت ماده نافض کمتر شده و ندیر در انتها شدت نافض
در این حمی از علامات محموده باشد و با وجود بعد از نافض تکسر شدید که عضلات خبان و توهم که گویا بخیز تقلیل عظام و مفاصل او را
بشکنند و خرد میکنند عارض گردد و دیگر از علامات آن وجع مفاصل بود و در ابتدا ضعف و تفاوت و صغر و بطوء
نبض در غایت باشد و چون بدن گرم شود در این حمی از زیادت تر سخونت سوداوی و کثرت غلیظ بوده باشد و غلظت
و کثرت و صبغ قاروره بیشتر از سوداویه بود و لیکن در اوایل علامات رقیق عدیم النضج باشد و بعد از آن
ملون بلون ماده گردد که از احتراق آن سودا حاصل گشته باشد و در انحطاط غلظ اسودا غلیظ گردد و در وقت
انفصال نوایب عرق زیاده حمی بلغمی باشد و لیکن نداوت در بلغمی غالب بود و اکثر اوقات حمیات ربع بعد از
امراض دیگر حادث شود و کم واقع شود که از طحال سلیم باشد بلکه اکثر اوقات وجع با صلابت یا ورم
در طحال بوده چنانکه در حمی بلغمی اکثر اوقات ضعفی در معده و با ضعف و اشتها بوده باشد و در حمی ربع اکثر تعزی
در طحال کند نیز بدینه بنا بر مضاده مزاج سودا المزاج کبد و اسلم انواع ربع آنست که از ورم طحال خالی بود
و از سودی باشد تا گردد و اما علامات حمی که از احتراق سودای طبیعی حادث گشته همان علامات
مذکوره باشد و آنچه از احتراق بلغم متولد گردیده بود علامت آن حدوث آنست بعد از سوداویه و لین
نبض و قلت لهیب و سایر اعراض بلغم و آنچه از احتراق دم پدید آمده باشد بعلامات کثرت دم و حرارت تخمین
بول و سحنه و مزاج و عادت و فصل و حدوث آن بعد از مطبقه استدلال باید نمود و آنچه از احتراق
صفرا بود بر همین قیاس استدلال نمایند بباید دانست که حمی ربع خصوصا نوع اول ان امانست از
امراض سوداویه مثل برص و سعفه و جرب و ماليخوليا و جذام و صرع و تشنج یابس و سکته و فالج و حمی
ربع مرضی سلیم العاقبه باشد و تا خطائی واقع نشود از یکسال زیاده امتداد نیابد و سبب باشد
خصوصا که در معالجه خطا واقع شود که تا دوازده سال و بعضی گویند تا بیست سال نیز امتداد
یافته و این حقیر در خراسان زنی را دیده که هیجده سال بود که ربع داشت در ایام راحت امور
خود مثل سایر اصحا مشغول بوده و در روز نوبت در گوشه نشسته تب و از معتاد
معین استعمال نمود و قومی گفته اند که اوار ربع بجهل شدوره ممتد گردد **علاج حمی که عام باشد**
سایر اضافه را آنست که در اوایل جهت تخفیف قلیلی از اخلاط محدث مرض استفراغ نمایند
و اگر علامت کثرت خون ظاهر باشد از دست چپ فصد باسلیق کنند و بعضی اکحل نیز گفته اند
و بالجمله اگر خون فاسد نباشد بالفور قطع کنند و الا غیر بود و استعمال نمایند تا وقت ظهور نضج تام

آخر کنند و بعد از اول راحت قرار دهند و در اوایل از سده استقامت احتراز کنند و حقنهای ملینه را موافق دانند
و در روز نوبه از اکل و شرب خصوصا آب سرد و در سایر ایام اجتناب نمایند این ما سوی کوبه اگر
ربع مزمن شده باشد در روز نوبه صوم واجب بود و الا در حمة و حرارت آن بیفزاید و در ایام راحت
بلحم فروج یا طیهوج یا کبک الشیر یا ماش مقشر یا نخود از نوحات موافق واجب دانند و در ابتدا
از تلطیف و منضجات و مجففات قویه و معاجین حاره مثل تریاق و دوا الکلثیث که در او اخر
نافعیت و مانند آن در اوایل حذر کنند و جلوس در آب گرم عذب هر روز قبل از غذا بسی نافع
و استحمام مرطب خیانچه در سقوقین و حونغب و ریاضت و محللات لزوم راحت مفید باشد
و چون این حمی در صیف بدید آید بزودی زایل گردد و آنچه در خریف حادث گردد خصوصا در او آخر
طول یابد و همچنین باشد شتوی و بالجمله تا چهار دور از ربع نکند در تجربه صاحب آن به هیچ دوای
و با غذیه لطیفه مثل زیرباجات مطبوخ بلحوم طیور فاضله چون دراج و تذرو و طیهوج و کبک و فروج
و از ادویه هر روز سکنجبین ساده و قلیلی از خلنجبین اقتصار نموده از اغذیه غلیظه و مولدات
سودا چون لحوم صید و فرس و ماهی شور و سایر بقول اجتناب نماید و در ربع غیر خالص اگر
دموی باشد مداوای طبقه رابع مداوای ربع منظور و فرعی باید داشت و اگر صفراوی بود
به داوای غب راو اگر بلغمی بود معالجات مواظبه را در نظر باید داشت و در منضج و مسهل
و معدلات از رعایت خلط غالب العلامه غافل نباید گردید دوم ربع دایره که از عفونت سودا
در داخل عروق حادث گردد و آن نسبت بر حمیات قلیلة الوقوع باشد اعراض و اصناف آن
مثل ربع دایره باشد الا آنکه در نیخ ناقص و قشعریره و عرق و نداوت نباشد و نوبه ربع اشتداد
نموده در سایر ایام فاتر باشد علاج آن نفصد با تضعیف او لا صافن ثانیا و انضاج و ادرار
بعد از آن اسهال و بمداومت چانچه سکنجبین سکرین مع ماء اصول را زیانج و هند با
با ماء الحمص و خل زیت باشد یازدهم حمی خمس و سدس و سبع و ما فوق آن و بعضی شهادت داده اند بر عشر
بعضی بجای که در هر پنج روز یک مرتبه آمده و در هر یک از اقسام مذکوره دور در آن حمی روز
اول اخذ حمی و یکی روز آخر انحدار باشد از ایامی که از اسم آن ماخوذ است ساقط
باید ساخت تتمه ایام راحت آن باشد مثلا در خمس روز که مابین نوبتین باشد ایام
فترت و راحت بود و فس علیه البواقی بقراط گفته که حمی سبع طویل و غیر قتال باشد و سبعی

طولی

دوم ربع دایره

یازدهم حمی خمس و سدس و سبع و ما فوق آن

اولی از آن برد و آن نیز قتال نباشد و حمای از ان ما به تر باشد و بالجمله این حمیات نیز از قبیل ربع بود و ماده انها
مجانس ماده ربع و اغلظ و اقل از آن باشد و در خارج عروق متعفن گردیده اگر حدوث آن از سودای
بلغمی بود که بنا بر زیادتی برد و غلظ در حرکت ابطاء و در تحلیل اعسر باشد علاج آن تلطیف اخلاط و استفراغ
اخلاط غلیظ و بلغمیه و ترک اغذیه مولده سودا باید کرد باید دانست که جالینوس فرموده که بدترین
حمیات نایبه بلغمی دایره باشد دیگر داوه سوداویه و بعد از آن صفراویه و اما حمیات دایمه بدترین همه
مطبقه باشد بعد از آن سوداویه بعد از آن صفراویه بود و وجوه و دلایل آن در شرح این قانون مذکور است اما حمیات مرکبه که سبب آن زیاده بر یک خلط بوده باشد خواه متحد باشند
خواه متغایر از یکدیگر اصناف آن لا یعد و لا یحصی است و اما بیان تعداد آن در فایده سیوم از فواید
فاتحه رفته و چون جمیع اطبا از متقدمین و متاخرین از ضبط و احصای اکثری از اصناف آن بعجز و قصور
اتفاق نموده اند و آن پانزده است اول محرقه بلغمیه که از تعفن بلغم مالح در داخل عروق نواحی
قلب حادث گردد و آن بلغم از ترکیب و امتزاج مائیه بلغم مع صفرای حاده حاصل شود و اعراض
و علاج این محرقه صفراوی نزدیک باشد دوم غب غیر خالصه که آنرا غب مخلوط گویند که از تعفن صفرای مختلط
ببلغم در خارج عروق حادث گردد و آن یا صفرای محیه باشد یا مره صفرا و این اسلم و مدتش اقصر است
و اخص علامات این حمی زیادتی مدت اخذ حمی و نوبه است دوازده ساعت و این زیادتی بحسب
سخافت و کثافت بدن و رقه و غلظ ماده و زیادتی و کمی احد الخلطین مختلف باشد مثلا بدن هر چند
نحیفتر باشد مدت نوبه آن قصیرتر بود و هر چند کثیفتر باشد مدت نوبه طویلتر بود و هرگاه صفرا زیاده
از بلغم باشد قابلیت نضج در آن زیاده بود و نوایب آن هم نزدیکتر باشد و حرارت بیشتر بود و باشد
که نوایب خالصه شبیه و مدت آن اقصر بود و هرگاه بلغم زیاده از صفرا باشد آنچه مذکور شد بضد بود و ب
باشد که مدت اخذ نوبه بیست و چهار ساعت و بالکلیه ساعت نیز برسد و مدت راحت
و فترت معیده ساعت بوده اگر صفرا و بلغم مساوی باشند مدت اخذ نوبه و حرارت مابین دو نوع
مذکور باشد و بسیار واقع شود که نوایب آن هر روز آید و بمواظبه مشتبه گردد و فرق بدان کنند که مواظبه
از اعراض صفرا خالی باشد و همچنین چون مرکب از غبین نیز هر روز می آید پس از جهت نوایب
بدان نیز مشتبه گردد و لیکن باشد که در نوایب این حمی بر ربع مانند خیانچه اشتباه عظیم افتد و علامات
خاصه هر یک فرق توان کرد و لیکن باشد که در نوایب بغبین ماند و فرق بدان کنند که مدت غبین زیاده

اول محرقه بلغمیه

دوم غب غیر خالصه که آنرا غب مخلوط گویند

برچهارده روز نباشد واعراض صفرای خالص ظاهر بود بخلاف غب غیرخالصه وهرگاه سه حمی ربع
متبادل باهم ترکیب یابد نوبه آن نیز هر روز آید وجمیع عبارات نیز هر روزه ثابت گردد وتفرقه بعلامات خاصه غلطی
باید نمود واگر این حمی غب غیرخالصه انتقال عارض گردد علامت این حمی آنست که مدت نافض وبرد کمتر از خالصه باشد
ولیبا بود واگر اصلا لرز نباشد عدد نوایب وطول وقصر مدت آن احداً معین نباشد وبالجمله بیشتر از هفت روز گذرد
مدت محرقه وهفت نوبه که نهایت مدت غب خالصه است بوده باشد که بشش ماه ویکسال نیز انجامد
یابد وانجا انکه در خالصه سوزش بشره زود منقطع میگردد واین چنان نباشد بجهت غلظ ماده وقلت خروج آن
انچنانکه در خالصه سوزش بشره زود بکمد از دوا فرو نخفت گردد ودرانجا چنان نشود وچنانچه در خالصه چون آب
بنوشند بالفور بخاری رطب از بدن منبعث گردیده چنانچه گوییا عرق ظاهر میگردد وباشد که عرق آید ودر
انجا چنان نشود وچنانچه در خالصه چون در آب بنوشند بالفور بخاری رطب از بدن منبعث گردیده چنانچه
گوییا عرق ظاهر میگردد وباشد که عرق آید ودرانجا چنان نباشد بلکه از شرب آب سرثقیل ونوبه نیز
طویل گردد واز این علامات وفرق مابین غب خالصه وغیرخالصه معلوم گردید امافرق مابین غیرخالص
وشطر الغب آنست که در شطر الغب دو نوبه باشد یکی از نوبه صفراوی که مدت آن اقصر وقلع آن
زودتر بود مع ظهور اعراض صفرای خالص ودوم دیگر نوبه بلغمی که مدت آن اطول وترک آن دیر
تر ومع ظهور اعراض بلغمی خالص بوده باشد ودر غب غیرخالص علامات صفرا وبلغم مختلط بود
ونوایبش هر روز یک وتیره باشد زیرا که یک حمی بود ودر شطر الغب دو حمی ودر شطر الغب
روزی خالی از حمی نبوده باشد زیرا که نایبه بلغمی هر روزی آید ولیکن یکروز همان بلغمی خالص ودر
دیگر بلغمی مع اضافه از حمی صفراوی که نوبه غب بران می افزاید واما بعد از انقضای مدت آن حمی
همان حالت قبل از لحوق نوبه صفراوی باقی میماند ودیگر از جمله علامات غب غیرخالص است
که اوقات آمدن نهاوست لرز وت واسایش همه مختلف ولی نظام باشد ودرین اختلاف
از غب وربع خالص ومرکب از غبین واز اکثر تشبهات تمیز گردد ودیگر آنکه صاحب این
حمی چون تخلیطی کند نوبه آن زودتر آمد وچون رعایت پرهیزی زیاده کند دیرتر شود نوبه ربع دوسه
تراید وگاه باشد که در اواخر این حمی طحال عظیم گردد ونبض در احتقان واطراق پدید آید وسده تنگ
گردد ودر اواخر نوبه این حمی از دوازده ساعت زیاده بود وبحسب آن زیادتی از خالصه دور باشد
آن بحسب قرب وبعد آن از خالصه باشد وهرچند بخالصه نزدیکتر علاج آن نیز

علامت این حمی آنست

وفرق مابین غب خالص

امافرق مابین غیرخالص وشطر الغب

بخالص

بخالصه نزدیک باید وهرچند دورتر علاج آن بسیلغی بایه نزدیک باید ودرهمه احوال از رعایت جانب نضج
غافل نباید گردید ودر تلطیف تدبیر مبالغه نباید نمود تا قوت ضعیف نگردد وبعدت ممکنة الاستداد مرض فاتوانند بود
وحرکت عنیف واستحمام از این حمی بغایت مضر باید دانست واگر قاروره غلیظ ورنگین باشد ومانعی نبود
فصد کنند ولیکن باید که در روز نوبه بحران نبوده باشد بعد از آن باشربه حاب قابله التجفین وتلطیف
منضج ماده بکوشند ودهد او سست برق قبل از نوبه به پنج شش ساعت وتخم اصل وبزرار باخ ودر تحت
شاب جهت تعریق وشرب سکنجبین ساده قبل از ماء الشعیر جبلی که مقررست ودر اوایل حقنها
لینه نافع باشد وبهتر از مسهل ومدبر بود ولیکن اگر فصد کرده باشند احتیاج بحقنه نبود ودر ورناحت
انفقد اجاء الشعیر بحمص ورازیانه وخروع ودر روز نوبه بعد از انقضای نوبه ماء الشعیر بجلیب ومقشر
مناسب بود وبعد از ظهور آثار نضج اسهال بافستین که مستفرغ ماده وعفونت بلغمی نافع باشد
واقراص منفیه نیز بسیار موافق بود ولیکن بعد از رابع عشر مناسب باشد وبعد از آن از حمی
ورد ازمعالجات مقررانعیت باشد وگفته اند که در سابوع اول انمرض علاج آن موافق غب
خالصه وبعد از مجاوزت سه سابوع تدابیر اصحاب حمی بلغمیه باید کرد قسم سوم شطر الغب وآن حمی باشد
مرکب از دو نوبت یکی صفراوی ودیگری بلغمی وهر روز نوبه آن آید یکروز نوبه بلغمی بدون صفراوی وروز دیگر
نوبه صفراوی وبلغمی باهم وان حمی بر چهار صنف باشد یکی مرکب از غب دایره مع بلغمیه دایره دوم مرکب از
سیم غب خالصه مع نفقه چهارم مرکب مع سوداویه ونوع سیم را شطر الغب خالص گویند واقسام دیگر
غیرخالص وشطر در لغت بمعنی نصف جزو نیز آمده است ودرین مقام اختیار معنی ثانی نمودن اولی واز تلفظ
مستفی واز ورود اعراض شمل انکه این حمی مرکبست از حمی صفراوی وبلغمی پس اطلاق صفراوی
صفراوی بلغمیت وغب تامی که در اخذ وفرت بر حدیست که در حالة انفراد بدون ترکیب باحمی
بلغمی باشد شطر این حمیت یعنی نصف آنست انکه این حمی نصف غب است ومانند این
از مجاوش بعید است زیرا که شک نیست در انکه صواب سببی مجاورت بلغم اعراض وسورش
منکسر میگردد وآن اشتدادی که همان غب در حالت مع وجود حمی بلغمیه داوهرگاه به اسرنشود دو
از حمی بلغمیه باشد واقوی خواهد بود پس در انحلال انکسار اعراض وسورت حمی نافض وتمام خواهد
بود وهر جزو از کل آن جزوی ناقص گردد پس اطلاق جزو بدان میتوان کرد والا لازم می آید که وجود وعدم آن شی
ناقص علی السویه بوده باشد والا اطلاق نصف بران نمیتوان نمود پس در صورت این حمی را شطر الغب

یعنی جزء غب گفتن جایز باشد زیرا که بجهت انکسار سورت و شدت غبی غب تمام منبت و بجز ما
نصف نشود اما مخصص انتقاص شی قلیلی از حد کل اطلاق جز بر ان صحیح است و میتوان گفت که این حمی
جزء غبست یعنی غبست ناتمام زیرا که سوره و شدتش شکسته و اما اطلاق شطر الغب اگرچه بحسب
لغة ممکنست بر حمایی که مرکب باشد از غب و حیات دیگر غیر از بلغمیه از ربع و دق و غیر آن زیرا که صادق
می آید که شطر آن غبست و اما در اصطلاح اطلاق نمیکنند مگر بر آنچه مشهور و معین است و اینکه شطر الغب
گفته اند و شطر نایبه نگفته اند بنا بر آنست که علامات صفرا اظهر از علامات بلغم باشد و دیگر آنکه عرب بنا
بر آنکه یکروز ترک میدهد و در ان فاصله و انقطاع بهم برسد تشطیر و تجزیه را بان نسبت دادن اولی باشد
از نسبت دادن آنست بلغمیه که هر روز نوبه ان می آید و از هم منفصل نمیگردد اما علامات شطر الغب
آنچه بدان اخص است و اگرچه ازانها نیز لابد ست از قراین دیگر آنست که یکروز نوبت دراز تر
و آهسته تر بود و آن نوبه بلغمی باشد و یکروز سبکتر و کمتر و آشفته تر و آن نوبه صفراوی باشد
و در مرکب از نایبتین بسیار ظاهر بود و روز سیم با اول مانند و چهارم بدوم و همچنین طاق بطاق
و جفت بجفت مشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی نباشد
بود که اندر یک نوبه دو بار یا سه بار سرما و قشعریره پدید آید جهت اختلاف تعفن ماده و تیزی بار
بایکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب باتمام رسیده و از لرز و سرما و قشعریره بر آسود
پس یکبار یا دو بار دیگر ازین اعراض عود کند بجهت ترقیق و تحریک صفرا بلغم را و تغلیظ
بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم بران و زمان نوبت این تب دراز باشد و طبع را بسیار بر یکجا تب
این اختلاف احوال و انجا که ترکیب از لازمه و نایبه باشد هیچ نکسار دو اعراض نایبه بنوبه خوش
پدید می آید و لیکن اگر نایبه بلغمی باشد هیچ ناقص پدید نیاید و اگر قشعریره باشد بسیار ضعیف
بود و انجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو متداخل بود و احوال مریض هر لحظه بجهت
خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد و لیکن اصلا ناقص پدید نیاید و غلبه هر خلطی را از غلبه اعراض فوبر
توان دریافتن و در هیچیک ازین اصناف عرق تمام نباشد و مردمی را که صفرا در بدن ایشان بسیار
پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدبیر رطوبت فرا مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار زود
پدید آید و همچنین مردمی را که اندر تن ایشان تولد رطوبت بسیار بود و در تدابیر گرمی فرا مبالغه کنند این
تب بسیار افتد و در مرکب از نایبتین اشتباه بیشتر واقع بشود و احتیاط عظیم در تشخیص آن باید

اما علامات شطر الغب

بود علاج آن قریب بعلاج غب غیر خالصه بود و در نجا غثیان باستفراغ زیاده بر تبدیل باید و اگر علامات
صفرا اظهر باشد بعلاج غب خالص پیشتر مایل باید بود و بعد از غذا نافع باشد و سکنجبین ساده و جلنجبین
درین تب و سایر مرکبات بسی نافع بود چهارم حمی القبالوس و این حمی و هر نوع دیگر از حمیات که بعد
مذکور میگردد و صاحب ترویج الارواح چهار را از اقسام حمیات مرکبه شمرده و این حمای باشد که با آن
ظاهر بدن حار و باطن بارد بود در حالت واحده و سبب آن حصول بلغمی زجاجی باشد مع صفرا یا
مع صفرا بغیر امتزاج ملکه منفصل از یکدیگر در اعماق بدن که بجهت برودت بلغم بارد یا سودا اثر برید قوت
نماید و بجهت عفونت و انتشار ابخره عفنه و اجزای صفراویه بظاهر حرارت و التهاب در خارج عارض
گردد و اعراض آن احساس برودتی شدیدست مانند برف و یخ در باطن و غطلات و قلق و کرب
و عطش مع شدت حرارت ملمس ظاهر بدن علاج آن علاج حیات مرکبه از صفرا و بلغم باشد
گرد و در باطن حرارت شدید ملتهب و در ظاهر برودت یا حرارتی قلیل فاتر محسوس گردد و ماده این اکثر رطوبه
ثانیه بود متولد از بلغم یا از صفرای شدیده الغلظ حادث گردد و باشد که سبب آن در غیر این حمی نیز
ضعف حرارت غریزیه بود از دفع بخار عفن بظاهر بدن پس ظاهر بر حالت اولی باقی بوده باطن سخن گرد یا آنکه
قوی بنا بر شده ضعف و فنا بسبب طول در بدن مع حجابت غلب نماید یا بسبب ورم حاری راحشا سوداء سخن
در اجای محصور گردیده ظاهر بدن بنا بر فقدان تسخین بارد مانده و آنچه از علامات ردیه بود و بالجمله این حمی
خطرو ست آن اطول از شطر الغب باشد اعراض آن هرگاه این حمی قوی و شدید باشد با آن عطش
شدید و کرب و لهیب و قلق و اضطراب و عظم نفس و نبض و سواد لسان و احتراق باطن بوده
باشد و این علامتی بد باشد و دلالت بر قوت خلط سوداوی در باطن و توجه قوی و ارواح بداخل
و قرب موت کند و اگر آنکه حمی با آن شدت نباشد اعراض مذکوره نیز با آن نبوده باشد و سبب
آن بلغمی غلیظ متعفن باشد در باطن که زیاده بر آنچه تسخین باطن کند از ان تحلیل نرود اما آن
نوع که با شدت اعراض و از ماده صفراویه غلیظ بوده باشد پس اگر ماده آن در داخل عروق
متعفن گردیده باشد لازمه بوده و اگر در خارج عروق بود نبوده غب آید علاج نوع بلغمی آن علاج
حمیات بلغمیه باشد و درین حمی از ملطفات و مسخنات شدیده غافل نباید گردید و از قلق و کرب
و لهیب و عطش آن خوف نباید نمود که سبب آن بلغم شدید البرودت باشد و علاج نوع صفراوی
آن علاج حمی مرکب از صفرا و بلغم باشد و بهترین مدر سکنجبین و جلنجبین بود
نوع از این حمی باشد

چهارم حمی لیفوریا

که در حالت واحده هم در ظاهر و هم در باطن حرارت و برودت معا محسوس گردد و سبب آن بلغم متعفن
باشد در ظاهر و بلغم متعفن دیگر در باطن که تعفن هیچ یک از ماده تین بکمال نرسیده باشد پس بحرم آن
ماده بتبرید و العفونة و الابخرة عفنه منفصله از ان تسخین نماید علاج آن نیز علاج حمی بلغمیه بود هفتم غشی
دیگر که از صفرای محیه غلیظ غالبة البلغم عارض گردد و اعراض بلغم در ان ظاهر باشد و لازم بود و لیکن بعد
غب اشتدادی کند علاج آن بشراب دیناری و سکنجبین ساده و تلطیفات و ملینات غیر مسخنه و ملینین طبیعت
بحقنه لینه ما و مطبوخ بلیله و خیار چنبر باشد هشتم غشیه حمی غشیه خلطیه است که در حین اخذ آن غشی عارض
گردد و سبب آن کثرت اخلاط نیه و بلاغم نیه باشد که در ابتدای حرکت آن چیزی از ان خلط بارد بقلب
ریزد و موجب غشی گردد و اکثر فم معده با آن ضعیف باشد اعراض آن آنکه بدو در بلغمیه آید و روی
متهیج و بدن ترهل و لون مختلف الاحوال گاه زرد و گاه سیاه و اکثر رصاصی و چشمها بر آمده باشد
و در وقت هیجان علت لون چشمها سبز و تیره گردد و این مرض صعب باشد زیرا که اگر استفراغ غلبه کند
غشی بدید آید بجهت حرکت ماده و وصول آن بفم معده و قلب و استفراغ ارواح و تحلیل قوی که لازم استفراغ
است و دیگر آنکه قوی بنابر ضعف احتمال ادویه قویه ننماید و اکثر مهلک باشد و اگر استفراغ نکند طبیعت
قادر بر دفع آن نباشد بلکه قوت در تحت آن منغمر گردد و اگر بجهت تقویه قوت غذا دهند حمی غالب و ماده
منعقد زیاده میگردد و اگر غذا باز گیرند قوی ساقط گردد و طبیعه احتمال ادویه قویه ننماید و ادویه ضعیفه در دفع
و دفع بلاغم غلیظ لزجه خصوصا با ضعف قوت عاجز اید بلکه تحریک ماده بدون استفراغ نماید و ماده که
از حرکت قاهر طبیعت و قوة بوده پس هرگاه حرکت نمود و دفع نگردیده باشد بهر حال باستفراغ قوه نموده علاج
آن بحقنهای لینه قلیلة الحدة باشد و در عین غشی پاشیدن آب سرد و گلاب بر رو و مالیدن
دست و پا و بستن تنگهای باز و و ران محکم و گرفتن دهان و بینی و شرب معجون ورد با آب گرم
در حالت غشی و استفراغ بقی و ده درم سکنجبین ساده مع آب طبیخ تخم کرفس و رازیانه از هر کدام یکدرم
و همچنین ماء العسل با قلیلی از زیره و [illegible] کرفس در بین حالتها نافع باشد و شراب اصحاب این
حمی را ناچار باشد خصوصا که با آن معده ضعیف بود و شرب آب سرد بد باشد نهم غشیه صفراویه
که از کیموسات صفراوی باشد دقیقة الرقه و النفوذ ردیة الجوهر [illegible] چون گرانی و در بخاری که عروض غشی
بان عارض گردیده باشد حادث گردد و اعراض آن آنکه نوبه غب آید و بر ابدان شدیدة الحرارة
و الیبوست عارض گردد و چه صاحب آن بزودی منحط و بدن گداخته و قوت ساقط گردد و غشی

ضعف

نبض ضعیف و متواتر باشد و کرب و لهیب و عطش شدید با آن بوده نبض و قوت در یک نوبه
یا دو نوبه ساقط گردد علاج آن قریب بعلاج حمی محرقه باشد و سقی ماء الشعیر ساعت بساعت مع
ماء الرمان و اندولکا فواکه بارده چون تفاح و سفرجل و خیار بالج سرد کرده و ماء الرمانین مسخ قلبین مع
نبات و در قرب نوبه تناول خبز مشوی در ماء الرمانین و تلیین طبیعت بحقنهای لینه و نقوعات فواکه
و تضمید صدر بصندلین و گلاب و سپیدنک و کافور و مانند آن نافع باشد دهم غشیه دقیه که از کیموسات رقیق
صفراویه ردیئة الجوهر حادث گردد و با حمی دق مرکب شود و اکثر نبود غب آید و در یک نوبه یا دو نوبه
اسقاط قوت نماید و اکثر قوت تا ربع و [illegible] و هرگاه وجه علیل بدون سببی ظاهر منحط گردد دلالت
بر تحلیل مفرط یا ماده رقیق صفراوی کند مگر آنکه از سهر یا غم مفرط یا استفراغی قوی بوده باشد که آن
سهلتر باشد علاج آن قریب بعلاج غشیه خلطیه باشد یازدهم حمی نهاریه و لیلیه است که نوبه نهاری
آن در روز و راحت و فترت آن در شب باشد و لیلیه بالعکس بود و نهاریه اطول و اکثر سودی
گردد و لیلیه نسبت با آن اسلم باشد اعراض آن شدت عطش و لهیب و کرب باشد و علاج مشترک
بوده بالجمله قریب بعلاج بلغمیه باشد و جلنجبین و سکنجبین از انفع معالجات بود دوازدهم حمی وبائیه است
که از اختلاط ابخره و ادخنه خبیثه ردیة الکیفیة بهوای که در رطب و تنفس آن و وصول آن بقلب
و افساد مزاج روح و تعفن اخلاط و تغیر امزجه اعضا بسبب تعفن و احداث حرارت غریبه و انتشار آن
در جمیع بدن حادث گردد و لیکن تا در بدن امتلای از اخلاط مستعد عفونت نبوده باشد و با آن مستعد
که بآن تنفس کرده منفعل نگردد حمی و نایبه عارض نشود زیرا که فعل و تاثیر اسباب بدون استعداد
نبودن از برای قبول آن فعل و اثر ممکن نباشد و الا بایستی که جمیع اشخاص در حدوث صداع
و حمی یوم بسبب اطاله مکث در شمس حار یا از فرط تعب و غضب مساوی باشند و جمیع خلایق
در سنین وبائیه هلاک گردند و حال برخلاف اینست پس هرگاه استعداد مذکور بوده باشد و حرارت
و رطوبت هوا مفرط گردد اخلاط بدن متعفن میگردد یا آنکه مخلوط گردد بهوا ابخره حاره ردیه عفنه متصاعده
از اجسام تاحیف حیوانات با ازبال و بقول و اشجار خبیثه یا بحرارت و انهار فاسده المیاه و اقف و مزاج
هوا نماید و ضرر و افساد آن از داخل و خارج ببدن لاحق گردد یا آنکه بقعه باشد عمیق و غار که بسبب عدم
هبوب ریاح مزاج هوای آن از طول احتقان و احتباس فاسد و متعفن گردد و مضرت این نوع فساد
اکثر بجمیع خلایق عام باشد بخلاف هوای که تغیر آن بسبب غلبه کیفیتی از کیفیات اربعه باشد زیرا که مضرت

۲۰

این نوع عام نباشد بلکه مخصوص بازمنه باشد که در شتاء او کیفیة هوا موافق و مشترک باشند و از دواء
باید دانست که از فساد فصول اربعه و تغیرات انها از طبایع طبیعت خود عارض گردد بعد از ان آنچه از تغیر ربیع حادث
گردد با آنکه اکثر اوقات حدوث آن نادر و اواخر صیف و خریف اتفاق افتد و هر بدنی که از اخلاط ردیه ممتلی
بوده فضول آن علی ما ینبغی بحرکات و ریاضات بتحلیل نرود و مسامات و منافس آن منفتح نبا بود در حمیات
و مابیه اسرعست و حدت آن ابعد اعراض آن سکون و اعتدال حرارت ظاهر بدن باشد مع کرب و عطش
عظیم در باطن و با آن تواتر نفس و جفاف لسان و غثیان و بثور لثه و فم و سعال یابس و سهر و اختلاط عقل
و ظهور بثرات سرخ در بشره و غیبت انها و سقوط اشتها و وجع فم معده و تملل و عظم طحال و سقوط
قوت و غشی و قی و براز و عرق منتن بوده باشد علاج آن مبادرت است بتنقیه بدن از خلط مولد امراض
شایع و تفتیح سدد با اخراج خلط غالب بفصد و اسهال و شرب آب صادق البرد کثیر المقدار دفعة و تناول
ربوب حامضه تریاقیه قابضه و تضمید صدر بقوابض عطریه مقویه بارده و بالجمله تدارک آن بتدابیر مبرده مطفیه
و هجر مسخنات و مرطبات و علاماتیث مانند شراب و لحوم و حمام و جماع و اعراض نفسانی بوده باشد و از آنچه دوام
و بامر و دین رابعون و حفظ حفیظ از مضرت آن محفوظ میدارد آنست که هر روز یکمثقال ازین دوا با شراب ممزوج با آب
بنوشند صنعة آن صبر سقوطری دو مثقال زعفران مصاف از هر کدام یکمثقال کوفته و بیخته استعمال کنند و [illegible]
مداومت شرب طین ارمنی مع سرکه و آب و تطلیه صدر بآن نمایند و آنچه نفع آن عام باشد [illegible]
و بغایت مجرب است آنست که هر روز نیم مثقال جدوار خطائی سحق نموده با دوغ گاو سرد کرده بنوشند [illegible]
الافاعی نیز عجیب النفعست سیزدهم حمی حاده دمویه که قبل از بروز انها بنا بر غلیان دم بر سبیل
عفونت حادث گردد اعراض آن حمی مطبقه و وجع ظهر و حکاک انف و برجستن از خواب و ثقل بدن [illegible]
تمطی و حمرت وجه و عینین و سیلان دموع و وجع حلق و صدر مع ضیق نفس و صرفه و گرفتگی آواز و صداع
و ثقل سر و بحلق و کرب و غثیان باشد علاج آن اخراج خون باشد قبل از بروز و بعد از ان
استعمال مبردات قابضه و از تربیه قبل از تنقیه و خروج ماده احتراز واجب است و از حموضات [illegible]
چهاردهم ربع مکوسه فانه ربع شبکه نیز گویند و آن تپی باشد مرکب از دو ربع دایره و مدت اخذان دو روز
متوالی و مدت راحت آن یکروز باشد علامت آن قریب بعلامات ربع باشد و علاج آن تلطیف [illegible]
بوده در وقت اول تا طبیعت بغذا ثقیل نگردد و تنشیط بدن در یوم ثانی بحمام و راحت و استعمال قی در یوم ثالث
جهت اخراج اخلاط مرققه باشد متعبه بعده سبب حمام و دیگر در اکثر امور علاج آن از قبیل ربع باشد

سیزدهم حمی حاده دمویه

چهاردهم ربع مکوسه

پانزدهم

پانزدهم حمی مختلط است که از احتراق و تربیه اخلاط حادث گردد و اکثر از احتراق خون و عفونت و استحاله
لطیف آن بصفرا و غلیظ آن بسودا پدید آید و ادوار از الفاظی معین نباشد گاه بنوبه ربع گاه خمس و گاه بنوبه
سدس یا غیر آن آید و باشد که از وجع یا ورم عضوی پدید آید و اکثر منتقل بربع گردد علامت و علاج آن
مرکب از غب و ربع باشد و گاه متوجه اخراج ماده متفرقه باید شد و گاه بتلطیف و منع استعمال احتراق باید کوشید
و تسکین وجع و ازاله ورم را مقدم باید داشت و بالجمله درچنین حمیات و حمی خمس و سدس و مافوق آن اگر علیل شیخ
و عسل باشد التزام قی در [illegible] و سایر تدابیر حمیات بلغمیه و اگر نحیف و یابس البدن بود تدابیر اصحاب ربع
عمل باید نمود و در ذکر حال نظر بعلامات اخلاط غالب علاج باید کرد اما حمیات صبیان و اطفال اگر از حمیات حاده
لازمه باشد که مدت آن از چهارده ساعت تجاوز نماید انجا که سببی از اسباب حمیات یومیه ظاهر باشد برفع
و تعدیل مزاج بنوعی که در حمیات یومیه در منفعت مبیت سیوم بآن اشاره نافع رفته بکوشند و انجا که سبب
تعفن یا سخونت دم بود در طولی طفل و حمرة وجه و عینین و سخونت و امتلای عروق و بول با کثرت و عموم حمی
حمیات دمویه در اطفال چون حصبه و جدری و مطبقه از تغیر هوا و همچنین اقتضای فصل و تدابیر لایق سابق
[illegible] آن باشد علاج آنست که اگر طفل بسیار صغیر و رضیع و قوی و دموی مزاج بود در صورا فصد کنند
و تدبیر حمیات حاده و با غذیه مبرده [illegible] مثل ماء الشعیر که چند عدد عناب و کشنیز تازه در ان بجوشانیده باشند
بامزوره از [illegible] و عدس یا ماش مع کشنیز تازه و اسفاناج و مانند ان اکتفا فرمایند و اگر طفل از شش
ماهه متجاوز و مرطوب بود [illegible] باسیوم یا چهارم سرهای گوش او را بیاخیند تا اندکی خون برآید
و اگر خون سایل نگردد [illegible] او را بسیار مانند [illegible] تا چون سیلان گردد و اکثر را بهمین
تدابیر صحت حمی و ضعف و بیهوشی زایل گشته در ایام بحران عرق شود خشخاشی و لولوی که از دلایل
صحت بود ظاهر گردد و بعد از ان اگر احتیاج بلحوم شود جوجه خروس مناسب بود و سقی آب طبیخ عناب
صاف و سرد کرده و بر ضمو مبردات مثل آب خیار و شیره خرفه و صندل و گل و شفتالو درین حمیات و در حصبه نافع
باشد و انجا که بتعریق طفل احتیاج شود در هر قسم از حمیات که بوده باشد عصاره [illegible] تر را بر میان سر و سرهای
پا طلا کردن و گرم پوشانیدن آنقدر که مطلوب بود عرق آورد و اگر صداعی مقارن بود و از [illegible] گوش زایل نشود
با آنکه [illegible] از [illegible] گوش باشد بگیرند برگ بید و ختمی و حقیقه نیم کوفته با قدری تخم جو و جرم سرکه در آب
بجوشانند و پاره [illegible] نرم کرده در ران اندازند و نیم گرم پایهای مریض را [illegible] بشویند و [illegible]
فرو اندازند تا اندک عرق آید و صداع ساکن باید و تطلیه سر بصندل با گلاب سوده با سرکه و آب کشنیز تر نیز [illegible]

حمیات صفراویه

برجهت مالیدن صماع در البغاست نافع بود و همچنین است استشمام تفاح و تبین طبخ بشیافات بارده نافع

آید و **حمیات صفراویه** که سبب آن تعفن صفرا بود زردی لون بشره و زبان و شقرت بول و سبقت

و مولدات صفرا از هوا و فصل مدد دلیل آن باشد علاج آنست که در ضور الجهار شربت که در مسهلات

مذکور است و مانند آن تنقیه نماید بر مانیه و زرشکیه و حصرمیه و امثال آن یا حیوانی یا مار و شیره و نور اسپ

و شوره اطریه بعوض مذکوره اغتذا فرمایند و در اواخر جوجه رخ و خروس مناسب بود و دوغ گاوی

و یخ سرد کرده نافع باشد و اجاص تازه در حین شدت حرارت روز و سکنجبین ساده در صباح ال

بود و اختضا الحراف بجناو اطفال صغیره را وضع خضاب ماءالقی نیز مفید باشد هر شب تملیین طبیعه باشد

شیاف ننفشه و شکر بام سرشته یا شیاف شمش تازه نافع بود و تقویق و تسکین صداع بطریق مذکور

مود مند باشد و تناول و اجاص تازه در سده بعد از هضم غذا مناسب باشد و همچنین است شیره

و سکنجبین و آب سرد و نقیع شمش یابس و اجاص و کاهی دوغ گاوی با یخ سرد کرده مع قدری نمک

بغایت موافق بود **اما حمیات بلغمیه** که سبب آن تعفن بلغم بود علامت آن فقد تغیر لون بشره و بول و ضعف

هضم و تریح در حین شرب آب و سایر بردات و ضعفات معده و سبوق تخمه و هیضه و ذرق الامعا

مرخیات و بردات و مرطبات وقلت عطش و اختلاف حمی در حدت و لینت و حرارت و برودت باشد

در وقت و سکن نیز شاهد آن باشد علاج آنست که هر صباح چند لقمه نان مع شراب النعناع و سکنجبین

بزوری بخورند ابزوره ماش و برنج یا اطریه و عدس مع فروج اسپفید باجانید و بر بالای غذا اسطو

مقوی بخورند و از حموضات و بردات و مرخیات و آب سرد احتراز نمایند و اما آنچه که سبب حمی تعفن

هوا بود و نقل هوا و سایر تدابیر حمیات و بائیه مناسب بود **اما حمیات غبیه** اکثر اثبت از غب خالص

و نایبه بلغیه حادث شود و غب خالصه اکثر از یک عارض گردد و در خریف زیاده بر فصول دیگر به هم

اگر علامات صفرا غالب بود علاج آن تا چهار ده روز بطریق که در لازمه صفراوی مذکور شد عمل باید نمود

و چون از آن تجاوز کند رضعه و رضع غذای کم قاتق خورند مع فراریج و از بردات و مرطبات و میوه

نفخ اجتناب کنند و در مسه قبل از وقت نوبه بچهار ساعت حب شفا بخورند و در ایام نوبه هر صباح سکنجبین

اصولی بنوشند و اطفال را بچهار ساعت قبل از نوبه حب شفا یا حافظ الصحه در نان یا کشمش

یا حلوا مخفی نموده بدهند و در حمیات مزمنه قبل از نوبه از آب احتراز تام نمایند و مریض را حرکات

قبل و اشتغال بامور غریبه مفرحه قبل از نوبه و در قرب آن در حمیات متقادمه عظیم نافع بود و در کاه

تواب

تواب آن مختلف الاحوال بود احتیاط طفل زیاده باید نمود و آنجا که از فرینه تا فصل زیاده بر حمی بود از نضج مواد خود

باید نمود و نضج و تحلیل و تقلیل زیاده مشغول باید گشت و از ادویه تریاق چرپی البته مریض و مرضعه باید

داد و شرب سکنجبین اصولی و بعوض آب عرق شبث یا آب آن بسی نافع باشد و بسا که قبل از نوبه

سکنجبین بزوری و شرب نقاع بجوشند و بر عطش صبر کنند نوبه ظاهر نشود و بسیار باشد که قبل از نوبه

شش ساعت با طریه که ماست و سیر کوفته و نعناع قاتق آن بود یا کشک و مغز جوز و سیر یا سیر کر

و دوشاب و سیر و مغز جوز را اغتذا نموده بر عطش صبر نمایند نوبه معاودت نکند و کسی را که اشتداد عطش

مفرط نوبه باشد چون قلیلی از ماءالعسل و گلاب بنوشند بغایت مفید افتد و اگر دلایل بلغم غالب

باشد علاج تا چهار روز به دستور لازمه بلغیه باشد بعد از آن مرضعه قبل از نوبه حافظ الصحه بخورد

و از بردات و مرطبات و ملیّنات اجتناب کند و مریض را قبل از نوبه قلیلی از حب شفا در ماءالعسل

حل کرده بدهند و بعوض آب آب شبث بغایت نافع بود و بسیار باشد که بعد از آن بچند ساعت

قبل از نوبه انگشتی چند عسل بخورند و نوبه معاودت نماید و بسا باشد که شرب ناخواه با عسل معجون

کرده صحت یابند و همچنین از شادل گوگوی سیر و گوگوی ناخواه بسی صحت یافته اند و همچنین آنست

اگر بعد از تناول پلاو چرب مع عسل و حب الشفا بخورند و بر عطش صبر کنند صحت یابند و غذا

مناسب رضیع و مرضعه در بین حمی نخود آب باشد که از گوشت و نخود و برنج و پیاز ساده پخته باشند

و اندک زیره و دارچینی و گشنیز خشک داخل کرده و خوابیدن مصطکی و ابتلاع حبی که از مصطکی و نان

خشک علی السویه سحق نموده بقدر حمصی ساخته باشند بر بالای طعام نافع بود و بسی اطفال رضیع

که حمی بلغمیه ایشان از چهار روز تجاوز نموده بوده قبل از نوبه بچند ساعت یک نخود و چیزی سیر ساییده

خورانیده اند و مرضعه از مسخنات اجتناب نموده و صحت یافته اند و بسی اطفال نیز که مدت ناقص ایشان

شده بوده بشرب قلیلی از جوزبوا که مع ماءالعسل ساییده بوده اند قبل از نوبه و بعد از آن صبر بر عطش نموده

و تکرار این مداوا صحت یافته اند و این علاج در بالغین نیز نافع بود و اکثری از غب غیر خالصه الاطفال

که نوبه ربع آید و لیکن با اوقات مختلفه به همین علاج زایل گردد و اگر احتیاج به نضج در ماده مرض حدتی محسوس

شود و از مسخنات بنظر ظاهر گردد بعنوان علاج صفراوی میل باید بود و بالجمله در حمیات اطفال و بیان

تخصیص در زوات و دماغ زیاده باید نمود و بعد از تمادی و از زمان از تلطیف تدبیر و ترقیق اغذیه احتراز

باید کرد بلکه با اغذیه متین تریاق و نضج و تحلیل ماده و تقلیل طبیعه از مرضی زیاده رغبت باید نمود و بر جلو معده

۲۳۲

در غير وقت اشتداد حرارت حمى بتخفيض در قرب نوبه از شرب آب اجتناب بايد نمود در روز نوبه
و پا و پشت را گرم داشتن و چون معده ضعيف باشد قبل از نوبه مقوى دادن و معده را خالی
و آنجا که خلط کم و معده قوی بود غذای مناسب مع دوای موافق قبل از نوبه دادن اولی و بسی
سودمند باشد **اما اورام و شوبه** بدانکه ورم عبارت از غدد و غلظ و انتفاخ است که حاصل شود در عضو
بسبب حصول فضل ماده غريبه و آن از اخلاط اربعه و مائيه و ريحيه مفرده و مرکبه حادث شود اما اقسام
ورم دموی چهار است **اول** آنکه حادث شود از دم محمود غليظ و اين مختص بود باسم فلغمونی مطلق که
يونانی بمعنی حرارت و التهاب آمده تسميه ملزوم باسم لازم **دوم** از دم محمود رقيق حادث شود سوم آنکه از دم
ردی غليظ حادث گردد انکه از دم ردی رقيق متولد گردد و بيشک اين دم از اخلاط صفراوی که رقيق
بود خالی نباشد و لهذا انرا فلغمونی حمرة گويند و اگر آنکه صفرای مخالطه اکثر از دم باشد انرا حمرة فلغمونی گويند
و اعراض مطلق ورم دموی انتفاخ و شدت حرارت و حمرت و مدافعه لامس بسبب کثرت تمدد و
وجع و ضربان خصوصا که عضو کثير الشرايين باشد و حمی حاده و عطش و لهيب و کرب است علاج آن اجتناب
از مولدات دم بود و اخراج دم و جذب آن بجهت خلاف و تلطيف تدبير و در ابتدا وضع روادع بر آن
بچند شرط اول آنکه وجع بسيار شديد نباشد که وضع رادع در حين وجع شديد منجر بشقاقلوس بگردد
دوم آنکه ورم در مغرغات و مجاورت اعضای رئيسه مثل ابطين و قفا و اذنين و اربيتين نبوده باشد
مندفع باعضای رئيسه و ماده آن از دماغ بآن محل دفع شده باشد که استعمال روادع بنا بر ارتکاب شر قليل
بجهت دفع شر عظيم که انسداد مجرای نفس باشد واجب بود و در غير ورم حلق که مغرغات ثلثه مذکوره
جذب ماده بجهت تنقيه عضو رئيسه حسی بحاجم و اضمده حاره حاده واقع باشد و در حين تجاذب مواد که
شرط سيم آنکه هرگاه ورم از دفع مواد جميع بدن باشد قبل از تنقيه از وضع روادع اجتناب نمايند **چهارم**
آنکه ماده ورم سمی نباشد مثل طاعون و غانغرايا **پنجم** آنکه ماده حاد ردی نبوده باشد مثل جرب و
وجدری و مانند آن و در زمان ورم مخلوط بمحلل بر ورم بگذارند زيرا که چون انفعال دوا الصورت
نه بکيفيت تا موجب مباطله مختلطين گردد پس طبيعت هريک از فعليين ردع و تحليل را باذن خالق
اطلاق بآنچه شغل بالصالبة صرف ميکند تا از زيادتی انصباب مصون گردد و محلل را باده مصبوبه صرف
مينمايد تا به تحلل موجب تحليل آن گردد و در انتها در محلل بيفزايند و از رادع ناقص گردانند و در انحطاط
بر محللات صرف اقتصار نمايند و در او آخر اورام از استعمال قويه التحليل احتراز کنند تا تحليل لطيف

کثيف و تشديد و تهييج وجع ننمايد **اما شبور** عبارت از اورام صغار قليلة الحجم باشد و اجناس و انواع او را
مشهور بسيار است بعضی تقارب مذکور گرديده و حد بعضی در منفعت ميبت چه در کتاب مذکور و معلوم خواهد
گرديد ان شاء الله تعالی **اما شبور خراج** و قروحی که **صبيان و اطفال** صغير را حادث گردد از انجمله **ثؤلول است** و علاج آن
که ثآليل را ببرد و وجع خشک انسان بدان که بسيار از انجيل خشک گرديده بريزد و اگر ثآليل را بناخن خراشيده
از ادويه اکاله و مفرحه مثل شيره برگ انجير و باشير سقمونيا و امثال انها از البان متوعات بر آن طلا کنند نافع بود
و حلبين نطليه بچون سوش بسی نافع آيد **اما شبوبدن** که مانند سعفه و شرنج بود آنچه از ديت آن بغايت نباشد
علاج نبايد کرد زيرا که دليل قوت طبيعت و دفع مواد فاسده است بجلد خصوصا شبوری که در سر پديد آيد که بان
از بسی از امراض دماغيه اين حاصل می ايد و اگر از کثرت و تقرح آن زياده مضرت و اذيت يابند علاج آنست
که بعد از اشربه و از اغذيه مناسب بطبيخ برگ مورد و گل سرخ و برگ کزبدن عليل را بشويند و اگر عليل رضيع بود
بعد از تنقيه مرضعه استعمال تدابير بايد نمود و طبيخ خارشتری شستن و غسل دادن پس خشک نموده بروغن
مورد و يا گل يا گز تدهين نمودن و توتيا و مرداسنج و سفال الجيده هريک که ممکن بود مسحوق ناعم نموده باد بان
نکور ممزوج و مريخ کردن و مرهم اسفيداج و مرهم نوره فقاع و مرهم متخذ از آرد و ميوه مرهم زرد چوبه اگر ترشيها را
بصلاح آورد و تطليه شبور رطبه باجی ر مذکوره مسحوق بآب نانخواه رطوبات و نافع باشد و اگر اطفال رضيعه
صغيره را خصوصا در فصول بارده شبوری شبيه نمله حادث گردد که لون آن بصفرت مايل باشد و حکه و دغدغه
نمايد و بعد از خاريدن لدغ و حرقه در ان اشتداد نموده بعد اندک روز منفجر و متقرح گرديده زرد اب از ان جاری
شود که بهر مکانی از اعضای بچه برسد احداث جای بمال نمايد و اگر فسادی کشته روی و گردن و بنا گوش
و دوشها و سينه و پشت و اکثری از بدن را فرو گيرد و نهايت وجع و حکه نمايد **علاج** آنست که مدتی متوجه علاج
آن نگرديده با حتمای مرضعه اقتصار نمايند تا جميع مواد رديه بخارج مندفع گردد بعد از ان اول عناب را در
گلاب سوز انيده مع توتيای مسحوق مغسول طلا کنند اگر بصلاح نيايد **اطلای رابعه** تطليه نمايند منعت
آن مغز بادام مقشر و توتيای مغسول مرداسنج حنا اجزا مساوی بروغن گاو سرشته طلا کنند و اگر نافع
نيفتد بدهن اخثاد الحمار بدهين نموده بعد از سه روز بحمام برند **صفت دهن اخثاد الحمار** بگيرند سرگين نرم
خشک و فرنگ سر چند عدد و در حفره صغيره بر سر انگشت افروخته بچينند و قصعه کاشی مسطح عريض بر بالا
سفره منکوس منطبق سازند و در اطراف ان دو سر نقبه جهة خروج بخار دود دخان مفتوح کذاشته
بگذارند که عرق غليظ و سفی بر باطن آن قصعه متصعد و متجمع گردد پس برداشته استعمال کنند **اما سنج**

اطلای رابعه

صفت دهن اخثاد الحمار

علاج ورشیدن گوشت ران

ورشیدن گوشت ران و بغل و بن گوشت و جنبهای گردن که از گرما و حرکت و عرق و بول حادث شود علاج آن آنست
که بعد از استحمام به برگ مورد باکل مسح یا کل سرشوی بعضی یا مجموع سحق تام نموده شور ساز ند و اگر
بر هم احتیاج افتد مرهم سفیده از اردچه زرد چوبه کافی بود و اگر تازه بی نمک نا کدا خته را بهمین نیکو خایید [illegible]
دست بسیار باشند تا هموار شود پس برگشنهای ران بالند منع حدوث سحج کنند و اگر از بول [illegible]
باشد اصلاح آن کنند باید دانست که اکثری از امراض جبیان و اطفال و معالجات ان و اغلب [illegible]
امراض صعبه و اعلالی که در مداوای آنها در منافع دیگر تقصیر واقع شده در ضمن حدود امراض [illegible]
گردیده و بعضی از معالجات امراض اطفال و غیرهم نیز در منفعت مبیت هفتم مذکور خواهد شد [illegible]
ولیکن درین مقام جهت خوف از اطناب و تطویل برهمین قدر اقتصار افتاد این بود آنچه از حدود
امراض و ما یتعلق بها که معرفت آن ضروری بود والله اعلم بالصواب **مقاله دوم** مسکنات [illegible]

مقاله دوم در مسکنات

عموما و خصوصا از فرق تا قدم و معالجات غریبه مجربه بعضی از امراض صعبه کثیرة الوقوع در هر عضو
بباید دانست اولا که چون تسکین اوجاع از اهم امور است و هر مرضی را که با آن وجعی مقارن [illegible]
در معالجه آن ابتدا به تسکین وجع او واجب بود از چند وجه اول آنکه وجع بقوت تحلیل ارواح [illegible]
موجب عجز و ضعف طبیعت از مقاومت و دفع مرض و استیلای علت میشود دوم آنکه وجع در هر عضو
که باشد از ضعیف و قابل و شدید الاستعداد از برای مرض میکرداند سوم آنکه طبیعت بنابر اشتغال [illegible]
از دفع مرض غافل و ذاهل میکردد چهارم آنکه وجع بنابر تسخین عضو جذب مواد بسوی [illegible]
موجب اشتداد مرض میگردد پنجم آنکه اذیت و بیقراری وجع موجب اضطراب طبیب و علیل [illegible]
و تفکر شده پیره تسکین آن میکردد ششم آنکه غالب باشد خصوصا اوجاع شدیده خصوصا در ازمنه [illegible]

اول وجع ضاغط

مسکنات

تدبیر و اشتغال به تسکین نداده قبل از تهیه مسکنات موجب هلاک گردد انتهای جهت تسکین اوجاع [illegible]
مسکنات آن متعلق علاجیه مقرره گردانیده آنکه وجع عبارت از شعور عضو است یا مری که فی الحقیقه [illegible]
طبیعی موم بوده و اصناف اوجاع بسیار است از آن جمله آنچه اطبا به تتبع و استقرا یافته و سی یا سی [illegible]
بیست پنج قسم است **اول وجع ضاغط** و آن وجعیست که صاحب آن چنان احساس کند که عضو [illegible]
از جمیع جوانب و جهات بوسط و فع میشود و بعضی عضو بعضی دیگر را ازاحم بکرد و چنان کو یا عصابه بسته [illegible]
نوده اند و سبب آن یا ماده است که تضیق مکانت بر عضو یار یحی که تکثف و متقبض و ضغط آن [illegible]
[illegible] و وان وجعیست که احساس بر کشت عضو میشود بنحو اطراف و نهایات بقدر ضاغط و سبب آن [illegible]

کرنده به

۱۷۸

ممدد

کرنده به اعصاب و عضلات نماید **۲ ناخس** و با آن چنان احساس بشود که کویا جسم دقیق حادی در خلل
اتصال عضو محتبس است و نخس و تمددی در عرض فضای منبسط محسوس کردد و سبب آن خلطی یا ریحی
یا بخاری بود **۳ عائد** و آن تیر در ایلام و سبب شبیه بناخس باشد الا آنکه در احساس نفوذ جسم مذکور در زوال
آن میشود **۴ قشعریری** آنچه در عائد احساس میشود در قشعریری اکثر و اثقل محسوس کردد و سبب مرور لاذع
عضلات و اعضای حساسه **۵ تقلیل** و آن وجعیست که در ان احساس تمدید شقلی بجهت ثقل میشود
مثل حجر ثقل و سبب آن ماده یا ورمی باشد در عضو عدیم الحس که معلوف در حبس با متعلق از حساسی
بود مثل کبد و ریه و طحال و کلیه **۶ ضربانی** و آن وجعی خفی بود در عضل مرکب از ضغط و تمدد چنانچه چک نفوذ محسوس
نکردد و سبب آن ماده بود که ممدد عضله باشد دون وتر آن و آن را کسر نیز گویند و ان وان وجعیست
که کویا عظم منکسر میگردد و سبب آن اشتباک ریحی بود یا خلطی فی ما بین عظم و غشایی که مجلل آن باشد که تمدید
آن نماید یا بردی که تکثیف غشا نموده باشد **۸ ثاقب** و در آن احساس نفوذ شیئی میشود و قلیلا قلیلا در جرم
عضو ما بین اجزا و طبقات آن که آنرا قدر محسوسی بود چنانچه کویا بمثقب تثقیب مینمایند و سبب
آن ماده غلیظ یا ریح محتبس بود در عضو صلب غلیظی مثل معای قولون **۹ مسلی** و آن وجعی شبیه ثاقب باشد
ولیکن در یک موضع ساکن و غیر نافذ بود و سبب آن نیز مثل سبب ثاقب باشد **۱۰ حکاک** و ان
وجعی بود مع حکه شدید به سبب احتباس ماده لطیف حاد یا بورقی یا مالحی در عضو حساسی که سبب
استفراغ اقتضای خدش و حک نماید **۱۱ لاذع** و آن وجعیست مع لذع چنانکه کویا شی مالح حاد حریفی
که اجسام نفوذ میکند و سبب آن خلطی حاد بود **۱۲ ناشر** و آن وجعیست از جنس تفرق اتصال
که احساس تفرق منتهی لا بزال در عضو میشود چنانچه کویا به منشار العضو میکشند **۱۳ مفسخ** و آن وجعیست
که کویا فضای مجلل عضله میکند چنانکه کویا فشار را از عضو دور میکنند و سبب آن اکثر ماده یا ریحیست
که فیما بین غشا و عضله و تفرق الاتصال آن می باشد **۱۵ کلال** و در آن احساس بانفصال اجزای متصله
عضو بعضی از بعضی بشود **۱۶ وجع ورمی** و آن وجعیست مرکب از تمدد و ضغط و ثقل و سبب آن سبب
ورم باشد **۱۷ وجع ضربانی** و آن وجعیست مع ثقل در عضو مستعد الم که مجاور شریان باشد که دفعه بعد دفعه
و ضربه بعد ضربه با انبساط و نبض شریان محسوس کردد و سبب آن ماده حاد یا ورمی حار باشد و این ضربان در حالت
صحت نیز موجود بوده ولیکن موجع و سوم نباشد **۱۸ اخدری** و ان احساس بحالتی مختلف بود مختلط با نقصان
یا بطلان حس و ترتیع جانبی و است تا و سبب آن یا بردی باشد تکثیف مجاری روح و غلظ آن یا الی [illegible]

۱۲۳

تا فند و وجع حساس جاری بعضو بسبب عضو یا ضغط یا امتلای اوعیه **و اختلاج** و آن احساس بحرکتی بود
و سبب آن خلط خشنی است که جفاف و یبس بر آن غالب باشد **و وجع اعیائی** و آن احساس بالم و ماندگی
بحرکت و لازم آنست معاسره بحرکت وجع قروحی و در آن احساس میشود در ظاهر یا در غور جلد شبیه بقروح
و اغور آن اقوی بود و در حین حرکت اشتداد پذیر و سبب باشد که در آن احساسی مثل نخس شوک شود و
آن از حرکت حتی تمطی استکراه نماید و چون شدید گردد قشعریره بدید آید و اگر زیاده گردد ناقص و حمی عارض گردد
آن کثرت فضول رقیق حاری باشد یا در عبان لحم یا شحم و بالجمله اخلاط ردیه بود که اگر در عروق باشند با خلاط
جید رد داشت آن منکسر گردیده از دیه خالص آن بنا جبه جلد منتقض گردد **وجع تمددی** و در آن خیال احساس
شود که یا بدنا کوفته و مرضوض نموده اند مع حرارت و تمدد و گرانیست حرکات و سبب آن فضول لذاع
بود محتبس در عضلات یا رباط و اکثر از نوم ناقص عارض گردد و با فضولی ثقل و بار یا خفیه محسوس گردد **وجع
ورمی** و آن احساس سنجی بدو شبیه انتفاخی بود تهیجا و انواع تمدد و تاذی بلمس و حرکت **وجع قشفی** و آن خیال بود که گویا
جفاف مفرط لاحق اعضا گشته **وجع اعیائی** و آن مرکب بود از تمددی و قروحی و اکثر اقسام اوجاع تکلف ترکیب یا بد
ترکیب یابد خصوصا قسم آخر که هر از اصناف اعیایی باشد لهذا گفته اند که اصناف عدیده اللاسماء اوجاع
که زیاده بر دو وات اللاسماء باشد و سبب هر یک از اقسام در هر عضوی که بوده باشد یکی از اقسام سوء مزاج
ساذج یا مادیست یا تفرق الاتصال و در بحث مزاج بیان گردید که سوء المزاج مختلفی باشد و متفق
و تحریم مولم است قسم اولست زیرا که مزاج طبیعی هر عضوی هرگاه دفعه بجزای غریب مضاد تغیر یابد قوت حساسی
آن تغیر را در یابد و آن دریافتن را وجع گویند و سوء المزاج که از کیفیتین فاعلتین بود بالذات مولم باشد
یا یبس بالعرض مولم باشد باستلزام تفرق الاتصال و اما سوء المزاج رطب بهیچ نحو موجب الم نباشد
فالاحداث حاتی دیگر تا بیرون وجالینوس احساس الم راسی ذاتی بغیر تفرق الاتصال نباشد و حار و بارد
احداث تفرق الاتصال مولم نباشد و متاخرین را در منقول نظر است و فاصلان تحقیق یافته اند که
از محققین اگرچه هر یک از سوء المزاج و تفرق الاتصال بر اسم موجبیت و لکن لازم نیست که اسباب
اوجاع بسیط در حار منحصر باشد زیرا که جایز است که امور دیگر باشد که بالذات موجع بود که جز سوء المزاج
و تفرق الاتصال یا مرکب از هر دو بوده باشد و بالجمله علاج هر یک از اوجاع عموما بورود اسباب
و لکن واجبست که در تحقیق سبب وجع بکوشند زیرا که لب باشد که اسباب خارج مثل حرارت یا برودت
هوا یا رد داشت وجع و ساده یا هیئت اصطجاع یا سقطه و ضربه موجب وجع گردد و از انها غافل افتند و اسباب

بدنی نقص نماینده و علاج خطا افتد **و جمله مسکنات وجع** یا مبدل مزاجست یا مستفرغ یا محلل ماده و مرخیات نیز
از قسم است یا مرطب و منوم که بتفویر قوت حسیه و تعطیل فعل آن تسکین نماید چون مسکرات یا مخدرات
مخدرات که تجذیر حس و تبلید آن مانع احساس و شعور گردد **و در شرح** کلیات قانون مسکنات اوجاع را
به دو نوع منحصر ساخته اند روحانی و غیر روحانی **اول** مثل تمکین نغمات طیبه ملذه و مسلی تن مثل حکایات مطربه
و مضحکه **و ثانی** نیز بر دو نوعست حرکت مانند صبات مقدر رفیقه و غیر حرکت نیز بر دو نوعست و سم مثل
تریخ بروغنها مسخنه که از خالی عضو و تحلیل ماده نماید مثل روغن بابونه و شبت یا آنکه قوت قابضه نیز در آن
بوده باشد که مع انصباب ماده هم بکند مثل روغن گل سرخ و غیره و سم نیز بر دو نوعست سیال و غیر سیال
اول مانند تنطیل و تکمیه با آب گرم و ثانی تکمید بارزن یا نخاله گرم کرده و از جمله مسکنات عامة المنفعت که در
اکثر اوجاع بی نظیر است **برشعثای کبیر است** که در منفعت هیچ هم مذکور است از آنجمله این ضماد است
و منفعت آن در تسکین اوجاع اذن و رس و بحجه و جبهتین و اوجاع اسنان و لثه و صداع و شقیقه
و عصاب و اوجاع صدر و جنب و شوصه مجربست صنعت آن بابونج اکلیل الملک بنفشه یابس خطمی
دقیق الشعیر و قشور الخشخاش و بزر کتان سس یا سویه مرضوض نموده در آب بزنند پس مع دهن
الگل نیز بکوبند تا مثل مرهم شود و آن را بر جمیع مواضع الم تضمید نمایند **و از جمله مسکنات** جمع اوجاع معجون
حب الشفاء و سلافای شیخ الرئیس و حافظ الصحة و مزید العمر است و نسخ آنها در منفعت سلع کبیر
مذکور میگردد و همچنین است فلونیای طرسوسی که در همین منفعت عنقریب مذکور میشود و همچنین
شربت طراوت و آن مختصر اکبر است که نافعست جهت صداع کهنه و شقیقه و درد دندان و بهبند در چشم
چون سعوط کنند بدان یا بچشم کشند و جهت درد سینه و غشی و درد پهلو و شراسیف و جگر و طحال چون
با ماء العسل بنوشند و جهت درد معده و درد روده چون با طبیخ سانیا بنوشند و دردهای مفاصل و نقرس و تشنج
و جهت سموم مشروبه و منهوشه مفید است و در ازاله صرع و دوار و رعشه و فالج و وسواس و کابوس
و از اورام سده و وحشت و یرقان و قروح مثانه و اورام طحال مجربست و چون با آب لسان الحمل یا آب عصای الراعی
بنوشند نفث الدم زایل کند و چون بر بینه اگر طلا کنند بغایت تقویه نماید و چون در امراض اسهال و اوجاع
آن داخل حقنه کنند که جزو اعظم آن حلیب باشد سودمند بود و دیگر آنکه ادرار فضول کرده و مثانه نماید و رنگ
روی صافی میکند و سپر فهای کهنه را دفع میکند و منع نزلات نماید و تپهای نایبه و بعد تا زایل میکند **صفت آن**
سلیخه اذخر از هر کدام یک وقیه و نیم جندبیدستر فطراسالیون از هر یک پانزده مثقال تخم کرفس دواوقیه

صفت قرص اندرو

سیا لیوس یکمثقال قسط تلخ دارچینی اقراص ادر و معمول امیه بد اسارون از هر یک شش مثقال
ده مثقال فلفل سفید دوازده مثقال دار فلفل چهار مثقال سنبل هندی هفت مثقال حماما زعفران از هر یک
چهار مثقال افیون ده مثقال عسل مصفی مقوم سه وزن ادویه علی الرسم معجون نموده بعد از شش ماه
استعمال کنند صفت قرص اندرو مسمی در مخامه حماما از شش مثقال قسط قصب الذریره فلفل سفید قرنفل
نانخواه ابهل یک سه مثقال دارچینی مصطکی زعفران مو از هر یک شش مثقال فو یکمثقال سنبل سالیخه هندی
از هر یک هفت مثقال کوفته بیخته با شراب یا شلث یا جمهوری خمیر نموده قرصها سازند و در سایه خشک کرده
استعمال نمایند و از جمله مسکنات عامة النفع که مسکن اکثر اوجاع احشاست خصوصا وجع قولنج و نافع
کسی را که قی و غثیان داشته باشد و همچنین کسی را که نفخ بطن و عطش شدید بوده باشد و از برای وجع
اوجاع باطنه سریع النفع است قرص خبیص است که از اسحاق نقل نموده صفت آن تخم کرفس
مکه شش مثقال افسنتین رومی چهار مثقال مر صافی شش مثقال علی الرسم بآب قرص نموده شربتی
بجهة وجع معده یکمثقال است یا چهار اوقیه از شراب ممزوج بجهت کسی که طعام قی کند با آب سرد
اصحاب درب و اختلاف دم با طبیخ حب الآس و مطبوخ لسان را با چهار اوقیه و نیم سکنجبین شکری نافع باشد

قرص خبیص

ملح سلیمانی

ملح سلیمانی ابن ماسویه گوید دوای عزیز و شریف است وجع اوجاع را نافع بود باذن الله تعالی
باشد و در حدت جلای بصر سفید آب و نسیان ... و کلف و بهق را باطل
و عرق النسا و نقرس و کیتین دفع ربو و نقصان و بطلان شهوت و برودت کلیتین و ضعف باه و قلت منی
و استرخای قضیب و نیم و حیات سطا ولد و ترهل و نحیل را زایل گرداند و تفتیح سده کند و در دفع
بدل تریاق کبیر بلکه انفع از آن بود و قولنج بگشاید و تقلیل نفخ و ریح نماید و در شتا و صیف استعمال توان نمود
صفت آن بگیرند ملح طعام چند چهار رطل و در دعای جدیدی کرده در تنور گرم بگذارند تا ملح سرخ شود
پس برآرند و دیگر بگیرند ملح هندی نوشادر معدنی بلوری مکند شصت درم ملح اندرانی چهل درم تخم
کرفس چهل درم فلفل اسود پانزده درم فلفل ابیض دوازده درم فقاح اذخر یازده درم افتیمون سنبل هندی
کمون کرمانی مکند شش درم دارچینی کاشم ... قرطم زنجبیل انیسون اصل السوس مقشر مکند چهار درم
فرد کوفته و بیخته و با ... ساخته ممزوج نمایند و در اناء زجاجی یا چینی نگاه دارند و هر چند که کهنه
شود بهتر باشد و باید که بجهت تحدید بصر ... تا شتا و البته جماع مع صفوه ...
اوجاع مع الطعام بخورند ... و اورام باید که موضع را عسل مالیده ... دوا برآن بپاشند و در مناع

آن

صداع از فرق تا قدم

آن صاحب تجربه بسیار نموده اند و تریاق تفصیل داده اند و مستقیم آن را از منجوات و حموضات و فواکه رطبه و از افراط
جماع اجتناب واجب بود اما خصوصا از فرق تا قدم خصوصا آنچه حدوث آن خطر و احتمال آن شدید است مذکور
میگردد ادویه صداع حار اگر سبب آن ماده خون باشد فصد قیفال کنند و از آب لیمو و گلاب و نبات و بزرقطونا شربتی
ترتیب داده بنوشند و شربت اجاص یا شربت تمر هندی و اگر سرفه شدیدی باشد شربت نیلوفر و بنفشه با عرق
کاسنی رقیق نموده بنوشند و صندل سفید یا شیاف مامیثا یا پوست خشخاش در بندی با آب کشنیز تازه یا گلاب ساییده
بمالند یا روغن گل سرخ و گلاب و سرکه ممزوج نموده بمالند یا بزرقطونا با سرکه مخلوط ساخته بمالند و اگر ماده با آن
باشد بمالیدن اشیای مذکوره فقط منتفع میگردند و همچنین مالیدن هر یک از ادهان بارده مثل روغن گل سرخ
روغن بنفشه و مانند آن با یخ سرد کرده مفرد یا مخلوط بعضی عصارات بارده مثل خرفه و کدو و امثال آن
بغایت مفید و مسکن وجع باشد و سفوف کابلی جهة صداعی که از بخار معده حادث گردد و بجهة ظلمت
بصر که بسبب بخار معده عارض شود و بجهة دوار و سدر معدی بغایت نافع باشد صفت آن پوست هلیله
کابلی چهار مثقال مصطکی یکمثقال قند سفید ده مثقال شربتی هر روز چهار درم باشد با آب سرد و شرب
بزرقطونا با جلاب مبرد منع تصاعد الابخره بدماغ نماید و شبها اطریفل کشنیزی خوردن بجهة دفع صداعی
و منع صعود الابخره بدماغ تقویه معده بغایت نافع است صفت آن پوست هلیله کابلی و هلیله زرد و بلیله آمله
و هلیله سیاه از هر یک ده درم گل سرخ پنج درم کشنیز خشک بیست درم کوفته و بیخته بروغن بادام ده
مثقال چرب کرده با دو وزن شیره کشمش بقوام آمده معجون کرده شربتی در وقت خواب دو مثقال بلع
کنند و بعضی کشنیز را مساوی مجموع ادویه و روغن بادام را بروغن گاو و شیره کشمش را بعسل و بعضی بکشمش
مدقوق بدل میکنند صفت مطبوخی که بعد از فصد یا حجامت در صداع دموی و صفراوی بغایت نافع
باشد پوست هلیله کابلی و هلیله زرد از هر کدام پنج درم بنفشه سه درم اصل السوس مجرد پنج درم عناب
بیست دانه گل نیلوفر هفت عدد علی الرسم جوشانیده و صاف نموده با دو اوقیه ترنجبین یا ده درم فلوس
خیار شنبر بنوشند و اگر صداع دموی بعد از فصد عرق جبهه یا صافن اشد باشد این طلا بر صدغین
بمالند صندل سفید دو جزو انزروت نیم جزو افیون سدس جزو با آب ساییده بمالند و روغن بنفشه یا نیلوفر
با آب خیار و خس یا شیره ... که یک جزو کافور و یک جزو افیون در آن حل نموده باشند سعوط کنند نافع باشد
صفت ... که مسکن ... ده بزر بنج تخم کاهو شیاف مامیثا گل سرخ صندل سفید فوفل تخم الفاخ از هر کدام
یک جزو افیون نیم جزو علی الرسم با گلاب شلون برابر از زعفران که اندکی صمغ اجاص در آن حل نموده باشند ... ۲۳

ادویه

سفوف کابلی

اطریفل کشنیزی

ساخته بر شقیقه طلا کنند و بر گوش و مینی نیز قطور مع روغن گل و اندکی سرکه بچکانند و اگر صداع بحدت
اشتداد و صعوبت باشد یکرنه طلا شیره وقتیه سفید یکدرم و دو درم افیون ثلث یکدرم علی الرسم حب کرده
عدسی و یکی از آن سائیده و با بیاض بیض رقیق یا روغن بنفشه آمیخته یا آنکه بشیره خرفه سائیده
کنند ادویه صداع بارده بعد از تنقیه از بلغم یا سوداء اگر مادی باشد سعوط بروغن ناردین و جندبیدستر و افیون
و تریاق فاروق و قرنفل در گلاب جوشیده با نبات شیرین کرده و از آن در آب جوشیده و با عسل
کرده و زنجبیل پرورده و هلیله پرورده و آنچه کفته آفتابی و عرق دارچینی هر کدام که حاضر باشد بغایت نافعست
جندبیدستر یا قرنفل یا فلفل یا زنجبیل یا نردجوبه بگلاب سائیده مفید است و از روغنها روغن قسط و روغن
فرفیون و روغن بابونه و روغن یاسمین نافعست علاج بجهة صداع بارد عدیمة العاده مجربست طلا نمودن
برعاد است با عسل و تمیخ خروق الصفر بار و روغن بادام تلخ بعد از حلق راس و همچنین آنچه بجهت آن و
صداعهای مزمن نافعست آن است که کباب راسخ نموده با گلاب خمیر کنند و بر هامه بگذارند و استنشاق دهان
افیون جهة صداع و شقیقه و جوره مزمنه بغایت نافع باشد و آنچه در همین معنی مجرب عجیب النفعست
آنست که سر را تراشند پس کلف نمک را در ثمر طلا آب حل کرده و خضاب آن عجین نموده بر سر ضماد کنند
و یکشب بگذارند زایل گرداند و از تدابیر عجیبه جهة شقیقه آنست که علیل در حمام سر بنجار آب گرم مداومت
پس بروغن فستق سعوط کند در همان ساعت وجع ساکن گردد اگر پس شدیدی از آن حادث
گردد بروغن کدو سعوط کند و طلا بعد از کتاب بر جبهت شقیقه عجیب النفعست صفت ادویه سکن
حاره جهة صداع و شقیقه بارده جندبیدستر فرفیون فلفل سعد سائیده آب فودنج خردل علی الرسم
نموده در روغن قسط یا بابونه حل نموده بر گوش جانب مئوف نیم گرم بچکانند و این قطور او جامع از آن بارده
نیز نافعست ادویه سعال و بعضی امراض کثیرة الوقوع عین و مداوای آنها از مفرده و مرکبه مثل درواها
و شیافات مجربه بعد از تنقیه از ماده غالب و تجاوز از زمان شراید لعاب بهدانه حکابندن یا سفیده
تخم مرغ یا شیر دختران یا شیاف ابیض یا سفیده تخم مرغ با شیاف ابیض یا شیر دختران سائیده یا چشم
مقشر مطبوخ مدبر یا ربع آن بر قطونا ز زرد ورق در اوایل رمد بجهة تسکین وجع و بجهة قرحه و بیاض
و ورم و ضربه و ابتدای اوقات اربعه که استعمال کنند بغایت نافع و مجربست و این را قدور تاج کویند
و بابونه و حلبه هر کدام یکجزو مغز بادام مقشر دو جزو گلنار ربع جزو نرم کوفته در گلاب پخته بر پشت چشم
کردن یا سبب شیرین در غیاب آن جو پخته نرم کوفته بر پشت چشم ضماد نمودن مجموع درد ساکن کند و نافع

واگر

واگر آنچه در صداع حاره مذکور شد طلا نمودن نافعست و همچنین آنچه در رمد و تسکین وجع آن مفید و مجربست | ذرور اساس
ذرور الاساس صفة آن بگیرند چشم سطبوخ مدبر مقشر دو مثقال و از زروت مدبر و مامیران چینی و نبات
سفید از هر کدام یکمثقال ذرور سازند و در رمد بعد از تنقیه تفصیه و سهل ذروری که مسمی بسواد الرمد است | سواد الرمد
بغایت نافع بود صفت آن چشم مدبر مقشر انزروت مدبر نبات سفید و در اوقات و غلبه حرارت
اسفغول نیز بیفزایند اجزا مساوی ذرور سازند و در اواخر رمد بجهة رفع بقایای حمرت دواء الرماد بغایت | دواء الرماد
نافع باشد صفت آن دواء الرمد ابیض یکدرم درم الاخوین یکدانگ سحق و نخل نموده بیفزایند و استعمال کنند ذرور | ذرور اطفال
اطفال که نافعست رمدهای کثیر الرطوبه خصوصا اطفال را اشربه طلا آنکه مقرون بقرحه نبوده باشد صفت آن ازرق
مدبر و حب اسود اساوی سحق و نخل نموده استعمال کنند و از جمله مسکنات وجع شیاف بربهت که گویند
از انزروت تسکین وجع مینماید صفت آن شیاف مامیثا انزروت مدبر یکدرم شش درم زعفران دو درم
سفید یکدرم افیون نیمدرم علی الرسم با آب باران شیاف ساخته با بیاض بیض سائیده بچکانند که درد
ضربان و نخس و حرت و سیلان دموع و حرقت و تسکین وجع بغایت مفید است و باشد که وجع شدید | شیاف ابیض
شیاف ابیض صفة تسکین یابد صفت آن اسفیداج جزوی کثیرا نصف جزو افیون عشر جزو شیاف سازند
و در و سعال و اجزو رمد شیاف احمر با این نسخه نافع باشد صفت آن انزروت مدبر دو درم شیاف مامیثا | شیاف احمر
یکدرم زعفران یکدانگ با شیر دختران شیاف سازند و بعد از زوال علت و بقای بقایای حمرت ذرور اصفر | ذرور اصفر
بغایت نافع باشد صفت آن انزروت مدبر ده درم سنبل زعفران صبر از هر کدام یکدرم ذرور سازند
ذرور حنین نافعست رمد و بثور و قرح را صفت آن انزروت مربی نیمدرم نبات سفید شش درم نرم سوده | ذرور حنین
چهار درم زبد البحر که آن را طباشیر مکه یکدرم کافور نیمدرم ذرور سازند و بجهة رقعه و قروحات نافعست صفت آن
انزروت مربای بکرة الاثنو احیا چنانچه مذکور گردیده سه خروتشاست و نبات سفید هر کدام دو جزو ذرور
سازند و این الیین از سابقست ذروری که در ابتدا و انتهای رمد و جلای بیاض مجرب و ممدوح زبرزد ... | ذروری
صفت آن توتیای مدبر مغسول مربی با آلو دو انزروت مدبر و نشاسته صینی عدسیه الجوف و نمک
نفی از کل متفقات و اعداد دو نبات سفید مساوی ذرور سازند و بعد از تنقیه تفصیه و اسهال
و قبل از استحکام رمد استعمال نمایند که سریع الازاله است و بعد از استحکام باید که بیاض بیض نموده
بچکانند و در انحطاط رمد انزروت دو جزو باید کرد شیاف مسمی بسیلم که نفع آن در بکره و بجهت رمد ظاهر شود
صفت آن که از یک مثقال زعفران دو مثقال انزروت مدبر چهار مثقال شیاف مامیثا هشت مثقال علی الرسم

شیاف

شیاف سازند شیاف دیگر که نافعست او جاع شدیده و رمد عتیقه را و در یک روز تسکین تمام دهد
بگیرند زعفران یک هشت مثقال کاشی محرق مغسول و افیون و صمغ عربی یک دانگ نیم و ده مثقال مرو زرده مثقال
اقلیمیا چهار مثقال کندر سه مثقال علی الرسم با شراب عجین نموده شیاف سازند و با بیاض رقیق
منفرقه که فیما بین آنها سه چهار ساعت فاصله بوده باشد بچشم چکانند و بعد از استراحت و سکون تمام

شیاف جالیوس

شیاف جالیوس که بغایت نافعست او جاع و ارماد شدیده صعبه را و در ساعت تسکین وجع میدهد
صفت آن اقلیمیای مغسول اثمد محرق صمغ عربی میر سقوطری یک هشت مثقال زعفران مرافیون یک چهار

قرص نزلات

مثقال افزوده و قرص نزلات که چون با سفیج یا سر که یا آب بحسب اقتضای علت سائیده بر جبین و جبهه
طلا کنند او جاع و ورم عین و نزلات از نافع باشد و مجربست صفت آن حضض
زرد و ورد طب یابس زعفران مرافیون مساوی علی الرسم با بیاض بیض یا سفیج قرص نمایند

دوای

باشد بیاض را ازاله کند لطیف با عسل سرشته در چشم کشند مجربست و همچنین بورق بازیت فیق سحق

دوای نهاوندی

نافعست دوای نهاوندی مسکو بد که آنچه بکرات بتجربه نموده ام جهت بیاض و تخلف نموده احسنت بگیرد
جید و با عسل سحق نموده بچشم کشند صفت دوائی

دوائی

که در ازاله حرب بغایت مجربست بگیرند زعفران خالص
و خرء الفار از هر یک دو دانگ در هشت درم رب حصرم و بر روی آتش ملایم بیامیزند و بچشم
جرب خانچه بر نفس جفن ملاقی کرده و بکشند برودی که نافعست غشا و ضعف بصر و ابتدای نزول
آب را بگیرند اسفیج و سحق نموده در عصیر شمار طری حل کنند تا مانند عسل شود سه روز بگذارند بعد از آن

شیاف

بچشم کشند برودی که دمعه و جرب را نافع باشد نواه هلیلج اسود و عفص و املج سحق و نخل نموده
استعمال کنند شیاف مجرب جهت ابتدای نزول آب و قلع بیاض و منع انتشار صنعه آن بگیرند
یکعدد و در اسکرجه ریخته یکدرم حلتیت را سحق نموده و در صره کرده در ان میان بسیاری
حل شود پس یکدرم بسان داخل و حل نموده شیاف سازند از آنجه در ازاله آب نازل
نافع و مجرب و از اسرار است اکمال است بزر الکتم کحلی که ظلمت بصر و دمعه را بغایت نافع بود

کحلی

دو مثقال توتیای اخضر یکمثقال سحق نموده بنقیع الهلیلج الکابلی پرورند پس بخزانند بران نشیع
محرقین و تو تیا مقشور مکرر درهم سحق و نخل نموده وقت خواب اکتحال نمایند و از منتوات اجتناب

کحل مسیحی

نموده سفوف کابلی مداومت کنند صفت کحل مسیحی که بجهت ازاله نزول آب و ظلمت بصر بغایت نافعست
و بجهت انصباب مواد رطبه بعین مفید است بگیرند مادلبصل یکجزو اثمد مغسول نیم جزو مخلوط ساخته

اکتحال

احراق البصل

اکتحال نمایند صفت آن احراق البصل بگیرند بصل را و در تابه خزفی کرده بر آتش تقلیب نمایند تا مشوی گردد پس
از آتش بر داشته بگذارند تا اندک سرد شود پس مکرر بر آتش گذارند تا محترق و متربد گردد و بخوبی کنند کور کرده
استعمال کنند شیاف که بجهت غشا لا عدیل له است بگیرند کبد ما فروشرحه کنند و بر روی هر شرحه دار فلفل

شیاف

و وج بگذارند و شرحه دیگر بر روی آن نهند بر همین قیاس پس آن شرحه چهار را بهم دوخته در تنور بریان کنند پس
دار فلفل و وج را بیرون آورده با قلیلی از مشک بغایت نعامت سحق نموده با آبی که از کبد در حالت انشوا سیلان
نموده شیاف سازند ضمادی که ضربه و سقطه و جراحتی را اگر بر عین رسیده باشد نافع بود تخم مرغ خام سفیدی

شیاف

و زردی با آب کشنیز تازه و روغن گل سرخ ممزوج نموده بالای پشت چشم نهند شیاف که در تسکین وجع و ازاله
حکه موق و اجفان و انقلاب اشعر در عین و اکال و عفونت آن و دمعه و سیلان و ضعف و کدورت بصر
و بیاض و ظلمت مثمن اکثر اصناف حاذق و مجرب است صفت آن بگیرند پشم مدبر مقشر هفت درم
از زروت مدبر و کثیرای سفید یک پانزده درم کوفته و بیخته سه روز در آب باران خیسانیده پس لعاب
ده درم از صدف سوخته حل ینجدرم صمغ عربی که از خرقه صاف نموده باشند با آنها مخلوط نموده بگذارند تا بخ
خشک گردد پس انگشتان را بروغن نرجس چرب نموده شیاف سازند و در سایه خشک کنند شیاف

شیاف

که هرگاه وجع رمد بغایت اشتداد یابد تسکین نماید و وجع از ان صعب را نیز و اکثر او جاع را ساکن
گردانند صفت آن بگیرند حلبه و سه مرتبه در آب بشویند و نصف روز در آب گرم بخیسانند پس
دست زنند تا لعاب کند و لعاب از او در ظرفی کرده مصون و محفوظ از غبار در آفتاب خشک کنند
و نیز لعاب تخم کتان را گرفته خشک کنند پس بگیرند از هر کدام یکمثقال زعفران و افیون یک چهار مثقال
باشد عدس شیاف ساخته در محل حاجت یکی را سائیده با شیر دختران بچشم و با روغن گل
بکوشش حکانند صفت ذرور که از نخیقر بکرات تجربه نموده جهت ازاله بیاض و اثار قروحی که در او
افزار باد بدید آید و بجهت حکه جفن و ماق و رفع ظلمت و جرب و سبل نظیر ندارد صفت آن شکر
طبرزد در شد الجیر مسحوق یکمثقال شبه مغسول اسنان الخنزیر المحرق بر شیم المحرق نحو الموق یکدو دو مثقال
اقلیمیای فضه اقلیمیای ذهب یکمثقال و بیخ دو دانگ علی الرسم ذرور سازند صفت ذرور اکبر که فیما بین
کحالین از اسرار خفیه است و بجهت بیاض و سبل و جرب و ظفره و اکثر امراض مزمنه عین ایقی است
مغسول از زروت مغسول زبد البحر صمغ عربی النقی بادام مقشر یکجزو حشیش شکر طبرزد سعدی دو جزو
باشد که بجهت مواد غلیظ مثل سبل و ظفره غلیظتین که احتیاج بتقویه و تحدید زیاده باشد و بادام را دو جزو باید

ذرور اکبر

ادویه صداع بارد

کرد علی الرسم بدقت تمام ذرور سازند اما ادویه رمد بارد بعد از تنقیه از خلط غالب اکثر ادویه صداع بارد موافق افتد وجب چنین کرد و منفعت میبیت و سم مذکوره هست مسهل نافعست و بچه وارد کلاب سائیده بر رنگ طلا و در داخل تنقیط نمودن بسی نافعست و همچنین تخمیه بیابونج و اکلیل الملک و قلیلی از زردچوبه زعفران کوفته و در کلاب و عرق راز یانه بخته باشند نافع باشد و زعفران و همچنین طلا نمودن بامیران با آب بیاله مفید باشد و چشم منقش باریح آن بنات ذرور کردن سود مند بود قبطیه عصاره آن با عسل خام ممزوج نموده رحشم کنار ند رمد ایل کسه و زیره و مقرحه و زساوی نرم کوفته با آب دهن سرشته بر روی

ادویه درد گوش حار

کشیده بر پشت چشم بستن بغایت نافع باشد خصوصا در اطفال و مرطوبان ادویه درد گوش حار بعد از اخراج خلط غالب بفصد قیفال و حجامت نقره و تلیین طبیعت بمطبوخ فواکه و تعدیل مزاج باشربه بارده مثل شراب عناب و مانند آن در دموی اما در صفراوی تنقیه بدن از صفراء و تبرید مزاج و جذب ماده بحقنه لینه و مانند آن و قطورات بعد حار نیم گرم چکانیدن و روغن گل چهار جزء کلاب دو جزء سرکه یکجزء بجوشانند تا روغن باند نیم گرم بچکانند و همچنین تقطیر روغن مغز تخم کدو و آب کدو یا روغن گل چکانیدن ساکن درد بود جالینوس گوید که بیاض بیضی را در تسکین وجع اذن قوتی عجیب و نفعی بی عدیل است و تقطیر آب سرد نیز بغایت نافع باشد و اگر در اول از موجب اشتداد وجع گردد از ان خوف نباید نمودن که بزودی ساکن گردیده معاودت

ادویه درد گوش

نماید قبطیه چون عصاره آن بر سر زنند درد و ضربان گوش ساکن کند ادویه درد گوش بارد اکثر آنچه در صداع و رمد بارد مذکور شد نافع باشد و روغن بادام تلخ یکجزو آب ترب تازه یا طبیخ تخم آن دو جزء بجوشانند تا روغن باند و بچکانند نافع باشد و همچنین مثل جدوار بابا سائیده چکانیدن یا چند سپند سنا آب سائیده یا در روغن بابونه یا زنبق حل کرده چکانیدن بغایت مفید بود و چون فتیله بزعفران آلائیده بر گوش نهند جهت درد و گرفتگی گوش و دوی که از بخار و ریح و بلغم یا بشرکت امتلای معده حادث گردیده باشد سریع النفع و مجربست و از جمله ادویه ساکن وجع اوجاع اذن بود و آنچه محتاج بنضج بود منضج وی آنست که بگیرند پیاز سفید را و آنرا خالی کرده از زیت مملو سازند و در روی خاکستر گرم بجوشانند و نیم گرم بگوش چکانند بالفور الم وجع تاید و مجربست و جهت اخراج دود و دوده که در ان متولد گردیده باشد بگیرند عسل سه درم و زنجار یک درم و مر یک درم و او و ابیا ماش بیض ممزوج نموده و نیم گرم کرده فتیله از صوف بآن آغشته در گوش نهاده

جهت

جهت تکمیه کند قریب بیک مدت پس فتیله را بیک مرتبه فرو کشند هر نوع کرم بزرگ که بوده باشد بیرون آید صفت روغنی که جمیع انواع دردهای گوش را خواه حار و خواه بارد و آنچه از ان حرکت و زرد آب آید یا انکه نیاید و یا انکه با آن حکه و خارش باشد یا نباشد که نافع و مسکن است و گرانی گوش را مفید بود صفت آن بگیرند شکار شده ید الحمره و از اصول پاک کرده لب از جدا کرده در روغن گل سرخ خام بجوشانند تا روغن سرخ شود صاف نموده با قلیلی از شمع مصفی بجوشانند تا مثل مرهم شود و پنبه با آن آلوده کرده در گوش نهند و با این مرهم این ضماد نیز استعمال کند صفت آن خشخاش سفید نرم کوفته ده مثقال آرد جو سه مثقال در شراب بزنند و نیم گرم ضماد کنند اما اگر وجع اذن بسبب ارتقاء ابخره حاره باشد از معده براس و اذن و علامت آن وجع ناخس و حمرت اذن و عین و احساس بارتفاع لهیب از راس اذن و جفاف لهوات و حرقت فم معده و عطش شدید و استراحت از شرب ماء بارد و دموع عینین باشد علاج آن نیز مثل دموی بود و تبرید معده باطلیه بارده و اشربه حمضیه و قطورات بارده مذکوره و تقطیر افیون بلبن جاریه و مانند آن باشد و اگر بسبب رشح دماغی ذی سمیة حادث شود اعراض آن وجدان لهیب بود در اذن و انف و عین و حمرة و جفاف منخرین و سکون تمضمض بماء بارد و کرب و عطش علاج آن نیز بقطورات بارده و تبرید مزاج بمبردات داخلی و خارجی و اگر بسبب کرفت رنجتین آب گرم باشد بر سر یا سیاه معدنی علامت آن خفقه راس و حمی و صداع در غیر مقدم راس باشد علاج آن و آنچه بسبب وضع مستخن بر راس حادث شده باشد مثل علاج منف دموی و صفراوی بود و از اضداد اسباب مذکوره نیز حادث شود علاج هر یک بمقابله سبب آن باشد تقطیر خرخلوی که قدری کندر در ان حل کرده باشند و همچنین تقطیر دهنی که نسج عنکبوت در ان جوشانیده و صاف نموده باشند جمیع اوجاع اذنی که بسبب آن برودت بود سریع التسکین باشد و لیکن آنچه مادی و بشرکت معده بود بعد از تنقیه و تقویه معده و تعدیل مزاج استعمال قطورات اولی بود و اگر بسبب ورم یا بثره حاری بود درد در اصل نخاع بسبب مشارکت عصب اصعب و اخطر و وجع آن در غایت سده و در شبان مهلک بود و حرقت موضع و وجه و کثرت لهیب و قلق و اضطراب و ثقل راس و وجه و دموع و سیلان رطوبت یا مده از عینین و حمی حاره دلیل آن باشد و گاه با آن اختلاط عقل نیز بود باشد علاج آن بطریق منف دموی و صفراوی و تضمید با این ضماد باشد صفت آن نیلوفر سه درم بنفشه با بونه خطمی یکجزو رم دقیق باقلی و شعیر مکرده درم

تسکین

باب عنب الثعلب وکشنیز تازه ودهن بنفشه مجلس نموده ضماد کنند واگر شروع بجمع مده ونضج نماید
حلبه ولعاب بزر الکتان ومرهلین جاریه نقیط نمایند وبجهت تنقیه مده فتیله کتانی را العسل شحم وبارزد
سنخول بطوست ساخته داخل کنند واگر بقیه غلیظ گشته جامد نماد سانجار طبیخ بابونه وشبت وا کلیل وبنفشه داخل
واگر وجع ورمی اشتد او نه پذیرفته تخفیف نیابد ناچار شود از تقطیر حب افیون مع حبتین جند بیدستر مع لبن
واگر سبب ورمی بارد بود مع ثقل وتمدد وجالی از ضربان وصداع وجنبه نفس ووجع شدید بود علاج آن تنقیه بحب
وایارجات وغرغره وتقطیر ادهان حاره وتنظیف قرحه بماء العسل ومراهم مدملة واگر قرحه مزمن شود مرهم باسلیقون
ومرهم احمر نافع بود ووجع اوجاع اذن از قعود در شمس وحمام حاره ومهاب ریاح وقرب نار وازحرکات عنیفه
وجماع وصیاح وکثرة کلام واغذیه مبخره اجتناب واجب بود وجالینوس گوید که در وجع اذن ناشیه وجع
غشی رسد بمبردات حاره تنبیه نمود که خوف تشنج واختلاط عقل باشد واگر اثار ریح مخدر ظاهر شود وتقطیر
جند بیدستر وحدة تدارک باید نمود محمد بن زکریا گوید علاج قروح عتیقه اذن با سیلان ماده بود بانفه باستعمال
وبلغ باستعمال فرافر ومغفوجات وباستعمال غوی واگر وجع اذن وصبیان واطفال رسیده احادث سود
آن خضرة بماز والتوای سر وگردن وحرارت اذن وگریه واضطراب وراحت یافتن از گذاشتن دست
بر اذن وبرانجا سبب خاییدن بود علاج آن جنانست که ظاهر جانب را بارد وطرز دسیح ودمتن مخدر
بیاکنند وراز بانده از نرم خاییده در رخنه رقیق گذاشته تجفاف نهند وچوب نیم خشک بادیان از ابتدا از شیر
برافروزند وسر دیگر ابتجاف نهند جنانچه بخار آن داخل اذن شده آب آن بگوش فرود نافع باشد
شیر بگوس سفید بود واگر باقوی از مذکورات حاجت افتد فتیله از کاغذ حریر بماء آلوده در گوش نهند
ورد یا دهن خروع باسمن بقری یا بیاض بیض ممزوج نموده فاتر اتقطیر نمایند وخارج اذن را انیز ببدهن
درد وخارش اذن راتسکین نماید وروغن بادام کوهی وفتیله نعل آلوده نیز مفید باشد وصبر محلول
باعصاره کشنیز تازه یا عنب الثعلب بر خارج اذن وحوالی آن مالیدن بسی نافع بود ودر خالی طبیخ بابونه
بادن بغایت مسکن ونافع باشد وگاه باشد که بعد از درد یا آنکه بدون تقدم درد حرکت وقیح از گوش
سیلان نماید علاج آن بعد از چند روز که اکثری از ماده دفع شده باشد بکر ندرکی ودر آب حل کرده مع روغن
کاسیح ودروغن بادام مچه کوهی یا نفس ملایم بجوشانند تا آب آن تحلیل رود وشبانه روزی چند دفعه فاتر تقطیر
نمایند اگر بقیه وجعی نیز بود بسی سودمند بود ودو بجهة تنقیه وتجفیف اوراء خاج ایشان تقطیر آب بپاره ولعاب بید
ودهن خروع بسی نافع باشد ادویه درد دندان حار در دهن گرفتن ومضمضه نمودن بجمع ادویه ومعجونات

بارده باقوه وبالفعل ونگاه داشتن یخ وبرف در دهن مسکن است وهمچنین سرکه وگلاب سرد کرده وسماق
در گلاب خیسانیده نافعست وبجهة قلاع نیز مفید است الضفادع که بجهة قلاع احمر واصفر بعد از فصد واسهال
نافعست بگیرند عفص با آنکه با آب ساییده طلا کنند یا سحق نموده ذرور سازند بغایت نافع باشد الصادر در قلاع
کرمان نفع دارد وقند سفید که از اسفید اج طباشیر سفید نشاسته با قلیلی از کافور ذرور سازند بجهة قلاع اسود بعد
استفراغ اسود بگیرند زبیب منزوع العجم وانیسون نرم کوفته با عسل معجون نموده طلا کنند وبجهة قروح لثه متعفن وسود آن
معالجات الاکلة نافع باشد واین سنون مفید وهو سبب منعت آن عاقرقرحا اصل السوس سکه نجیر وسماق عفص غلظ
طباشیر سکه جزو آن سحق نموده استعمال کنند وبجهة شقاق شفتین ولثه ابن مریم بسی نافعست کیرا وصلیع
ان عفص علی الرسم باتجار وزن جمیع ادویه بیرمغ در روغن گل سرخ مرهم سازند وار جهة شقاق شفه
دردی زمیت مع علک البطم وشحم البط ادویه درد دندان بارد که بعضی آنچه مذکور شد طلا باید نمود ودرسا زند
ودو معروف دندان وهمچنین سینبره وفودنج بسی نافعست ودر دهن گرفتن اکثر ادویه وتوابل حاره مثل فلفل وقرنفل
وزنجبیل وجوز ودارچینی دیل ووجع مسکنست واز نجیر از خاییدن قیر وخاییدن شونیز وخاییدن عاقرقرحا ونعنع
طبیخ آن وسرکه ونمک کرده بسی نفع کرده ایم وخاییدن طرخون ودر دهن داشتن عسل خام از همه نافعتر است
مثل ورم وسقوط لهات وخناق آنچه با آثار حرارت باشد البته اخراج خون باید کرد اما کیفیة فواتح
وجهت دفع نکند خصوصا که قوت ضعیف باشد بلکه بتفاریق اخراج خون کند فصد قیفال یا قیفالیین ورگ
زیر زبان وحجامت بر ساقهای پا وگاه باشد که رگ روی زبان را بیاجند ودیگر اسهال طبیعت بحقنه سهله
ومالیدن ودر آب گرم شستن اطراف وسنگ بر کفهای پا مالیدن ودر ابتدا ابقاضات بارده وغرغره
کردن مثل رب خورو رب توت وسرکه با گلاب یا آب ممزوج نموده بهترین غرغرهاست وهمچنین غرغره بعصاره
حصرم وسماق با گلاب یا سکنجبین یا آب سودمند است ودر سایر اوقات جایز است وخوردن مرخها
خصوصا تریاقی در آن باشد بسی نافع است وشرب طبیخ خطمی رومی وجع حلق وبحة الصوت را نافع بود قبیط
چون عصاره آن با روغن مفاغی ممزوج نموده غرغره کنند وجع وورم حلق ولهات را نافع باشد وهمچنین چون عصاره
آن بر سر ورید لهات ساقط بجای خود رود واگر صعوار خطایی سبز که گلاب ساییده با آن غرغره کنند وبرخارج
حلق طلا کنند نافعست واگر درد حلق از برودت باشد اسهال بحقنه حاده کردن وغرغره نمودن بطبیخ خردل سکنجبین
عسل یا گلاب وعسل یا شیره زنجبیل پرورده با سرکه کهنه جوشانیده با سکنجبین وطبیخ عاقرقرحا وآب ترب
غرغره کردن نافعست وکمونی از درد حلق می باشد که بسیار مزمن میگردد ومعالجات مشهوره نفع نکند

الضفادع قلاع
الصادر در قلاع
وبجهة شقاق شفتین
جهة شقاق
ادویه درد دندان بارد
ادویه اوجاع حلق
واگر درد حلق
وکمونی

بلکه اکثر ضرر میکند و حیث صاحب آن در حین ابتلاء درد و از احساس میکند و این در اطلاق
درجع بدید می آید که اثری از مرض اقشاش در اثنا ان موجود باشد و این فرقه همراه ایشان در اسهی [illegible]
و موجبست صفوان قرطاس محرق و قلیل اجزاء سواسرکه و گلاب و آب کشنیز تازه ممزوج نموده بکار
کنند دخنه که از اله اوجاع و شبور دحرات و قروح و اکلهٔ کام و حنک و حلق و نحوه نهایت مفید است [illegible]
شنجرف لبان الذکر چوب چینی یکه مثقال حب نیم مثقال مجموع را در روی سنگ با آب بهم در غایت نعومه
صلایه کرده تمامی را بر یکروی قطعه کاغذ کبود عطاری طلا کرده خشک و کنده حصه نموده سه روز
سه دفعه هر دفعه یک حصه از این نه حصه کاغذ مطلا را در غلیان نهاده و آتش گذاشته بطریق تنباکو
بکشند و پرهیز این از اغذه و تدارک عوارض و غیر نظر بفیت که در حبوب سیالی مذکور کرده
و هر ملول را ابتدای حدوث درد اول باید که مثانه گوسفند را از آب گرم کرده بر محل درد بگذارند پس
اگر درد بانیهایت کمی کرد دبدانند که از نفخیست که در عضلات و زیر اغشیه حادث و موکد آنست
عدم حمی پس بیکرا زینکمد و شرب محلات و تریاق اربعه با آب گرم تسکین دهند و اگر تسکین نیابد بلکه
اشتداد پذیرد و علامات اورام حیب ظاهر گردد بعد از اعانات امور موجبه را استفراغ فصد کامل
کنند و اگر بجهت حفظ قوت بکید فصد دفع نکنند بتفاریق اخراج خون نمایند اما در ابتدا از جهت [illegible]
و اجل آن از صافن محاذی درملول باید بعد از آن باسلیق محاذی در عرض و بعد از چند روز از جانب
موافق در عرض و شرب ماء الشعیر و لعاب بهدانه یا شربت نیلوفر و بنفشه در ابتدا نضیج بقرو طلی معوا
از روغن بنفشه بادام و موم سفید و قلیلی از کتیرا سفید و بعد از ابتدا نضیج ضماد منضج مثل خطمی و [illegible]
سبوس یا تضید بابن ضماد بنفشه خطمی از هر کدام یکجزو اصل السوس دو جزو آرد باقلی آرد جو نیز از هر کدام یکجزو
بابونه و کره الملک از هر کدام یکجزو نرم کوفته در آب بجوشانند روغن بنفشه بادام دو جزو داخل کرده استعمال نمودن
طبیخ یا مطبوخی که از بنفشه و نیلوفر و سپستان و فلوس خیار چنبر و ترنجبین و شیرخشت و روغن بادام [illegible]
نموده باشند نافعست و بعضی حبوب و لعوقات که در متعلقات احوال صدر انشاء الله تعالی مذکور خواهد
گردید موافق وقت و احتیاج بعمل آورند اما طریق تدبیری نافع که شامل انواع ذات الجنب است
ذکر نموده که لطف کنند اگر طبیعت معتقل باشد ترک ماء الشعیر نموده بلعاب بزر قطونا و حلیب بزر البقله با
عسل خیار شنبر مضروب مع لعاب حب السفرجل الحوا اقتصار نمایند تا تلیین صدر و توسیع نفس [illegible]
طبیعت نماید پس شرب ماء الشعیر شراب نیلوفر و شرب لعاب بزر قطونا در حین عطش مداومت نمایند

و هر دو دفعه و در هر ایام بحران از دو او غذا و فصد و اسهال احتراز نمایند
اگر از افراد شاول الطویل حرارت کیفیت آن و با لجمله بعد از شاول مانکوبی قبل از آن که از معده ملکه شده باشد عارض گردد
[illegible] باید کرد و اگر از سوء المزاج بوده باشد در تبدیل آن سعی کنند و اگر از تولد یا التهاب اخلاط بوده باشد تنقیه آن نمایند و اگر از [illegible]
[illegible] بوده باشد در تحلیل و تفتیش آن بکوشند و اگر از ضعف معده بوده باشد تقویه نمایند و اسباب باشد که از زیادتی فساد خون [illegible]
حادث گردد و این قسم درد او خود فم معده و دهان معده اشتداد پذیرد و همچنین در حین حدوث شری و رجوع آن بداخل وجع معده حادث گردد
[illegible] نقصه باسلیق باشد و اگر از وجع معده که سبب آن حرارت و صفرا بوده باشد بطبوخ افسنتین و ایارج فیقرا ازاله باید کرد
[illegible] معده و چیزی حبوب که اسهالی و سریع النفع است و آنچه از منافع سابقه مستنبط شود نوشیدن نموده و تقویات معده مذکوره نموده [illegible]
[illegible] درد با استمرار عقب شاول طعامی عارض گردد دهان بالت قی کنند و بعد از تنقیه معده و انعقاد و تسکین معده کنند
[illegible] و حقنه با اختیاب و درد سبب هر حقنه ای حقنه دیگر بعمل باید داد و بعد از انقطاع آن با سفلی بحقنه بیوتات وجوارش [illegible]
[illegible] استعمال کنند و اگر از شدت وجع خوف غشی و سقوط قوت باشد اضطرار باستعمال مخدرات مثل فلونیا حرارت توان نمود و بعد از [illegible]
[illegible] وجع عمل باید کرد و این مجابیت از قی معده کلیه در علاج قولنج آنست که اول از تشنج بهاقش است از نماید [illegible]
[illegible] مستعد ذرب باشد یا کمر بعد از تنفیذ از دم باشد پس استعمال حقنه مسهل خطیر بوده و اگر بسبوق مقدمات قولنج و [illegible]
[illegible] قولنج آنست که تا ممکن باشد بلینات مزلقه مثل مرقه دیک الهرم یا از آن قبیل فریقی یا اشیاف ملینیا حقنها
[illegible] که [illegible] بوده باشد پس از این بحقنه با مسهل قوی بحسب اقتضای حال علاج کنند که اول از سعی مسهلات ازال
[illegible] نمایند و تا دق بجست نافع خروج کرده و وجع شدید و عطش بسیار گردد و حرکت قی با فی الامعا نیز بخلاف فتح طبیعی حرکت بکند
[illegible] و دیگر که مسهل مشروب باستفراغ معده حیث استفراغ نماید و آن موجب ضعف و بس افزاید گردد و باشد که [illegible]
[illegible] گردد و اگر که بقی باز گردد و بس موجب انجاذب مواد از اعضا بمعده بیکرد و بحرکت قی با فی بخلاف حقنه که آنچه در امعاست [illegible]
استفراغ میکنند و از سوا نفع دیگر و سایر اعضا جذب و استفراغ کرده نماید و دیگر اگر بنا بر طلوع حافظ هر چند تکرار حقنه نمایند
[illegible] حب و شرب مسهل باشد دیگر اگر مسهل مشروب را جمیع بدن جذب نموده باشد که موجب التهاب اخلاط و حرارت [illegible]
[illegible] قولنج ضعف و ام مخوف گردد و اگر بجهت عدم نضج چیزی باقیه مستفرغ نکرده [illegible] حقنه [illegible]
[illegible] و حقنه [illegible] و حقنه از [illegible] بوده است [illegible] شود و [illegible] باشد از حقنه
[illegible] حقنه کنند [illegible] حقنه [illegible]
[illegible] ضعف عظیم و عنف شدید نموده باشد که ماده موجب حرکت بتحقیق بقوت که بخلاف طبیعی است کرده اگرچه فی الجمله ضعف بوده [illegible]
[illegible] سود و حشری طعام معده نافع بوده و قطع ماده قولنج [illegible] باشد [illegible]

رطوبات و بلاغم لزجه در معده باشد که قلیلا قلیلا با امعا نزول نموده و در مدت طویله مجتمع گردد و احداث قولنج نماید لهذا اگر اول وقت
نا رفع آید و لیکن گاه باشد که با فراط انجامیده موجب ضعف و خشکی گردد پس تدارک و حبس آن باید کوشید و شراب شراب
نعنع که با آب انار ساخته باشند مع سماق و کمون کرمانی دهند و اما اگر ثقل و وجع در اسافل بطن زیاده بود و قی بر عسیل شاق باشد تکلیف
و تنقیه فرمایند و اگر آنکه ثقل و امتلا فیما فوق السره بود و مبدا قولنج معده و امعا علیا باشد و معده ضعیف و اخلاط کثیره بود و تحلیل
و خشکی که قولنج عقیب هیچ حادث شده باشد و همچنین وقتی که حقنه اسهال نموده موجب صداع و صعود ابخره گردیده باشد پس در این
مذکوره شرب دوا از فوق اولی از استعمال شیاف و حقنه باشد و چون شرب دوا از ضیاع شود اولی آنست که از دو ...
اجتناب نمایند که هر چند حبوب و ایارجات درجه و مقدار ادویه اقل و مع هذا اعظر بوده باشد اولی و انفع بود و در ...
علاج از شل حب ... مزاج با مسهل ... سهل در نگذرند یا آنکه یک مثقال ایارج ... بدهند و اگر ماده بسیار باشد ...
سریع الاسهال خواهند بگیرند ایارج یک مثقال شحم حنظل ربع درهم ... سقمونیا از هر کدام یک دانگ دو حب نمود
بدهند و لیکن نشنید که ایارج ... تقویت کند زیرا که ... در احشا غواص و در انقیم بود و اگر علت ... بود مع
سیلی که ... یک مثقال ایارج مع یکدانگ شحم حنظل حب ... ساخته به بلغم ... بعد از دو ساعت ...
اسانیون ... سداب ... همه مساوی ... نیم کوفته ... و مالیده و صاف کرده ... سکری در آن حل نموده بنوشند و اگر
علت از ریح شدید و قوی باشد سقمونیا باشد ... یا فرد نوشی و اگر مشروبه ... بود بهتر باشد و اگر حقنه ...
فاروق بود انفع باشد و باید هر یک از مذکورات که ممکن بود در طبیخ ... و حلبه ... و کمون و ...
نموده بنوشند و اگر بعاجین مسهله مثل ... یا اسقف یا ... احتیاج افتد ... مثقال ...
حل نموده بنوشند و اگر احتیاج بلین شود پس اگر ماده ... باشد ملینی ملطف دهند که شدید التلیین نباشد تا موجب
ریاح نگردد و اما اگر آنکه ماده محتبس شدید الاحتباس نباشد یا آنکه ثقل احمال خود منفصل گشته ... باشد ...
معلوم شود که ریاح ... از رطوبات ... الاسحان خوف ... نباشد بلکه در ابتدا بسیار نافع باشد
... باشد که احداث ... در ... انفع معالجات بود و ...
دماغ غافل نگردند ... دماغ ... بارده ... و تقویت راس ... مشغول گردند تا قبول الجزء
حار ... استعمال آن در ... وقبول الجزء المحتبس فی البطن نماید زیرا که ... باشد ... مذکوره
وسواس و اختلاط عقل و مانند آن طاری گردد و ... رعایت دماغ ... واجب بود ... الجزء ...
قولنج است ... باشد پس بعد از شرب آن ... دماغ ... از ماء الورد و دهن الورد ...
و تنشق ... دهن الورد ... نمایند و شرب ایارج بعد از دهن الجزء ... آن در دفع خلط باقی ...

قلیلی

قلیلی از خلط باقی مانده باشد ... العسل که در آن قنطوریون و سنای مکی و ... باشد بنوشند تا امعا ...
بشوید و شرب این در ابتدا و وسط نیز بجهت ... امعا ... النفعت و گاه باشد که در حین احتیاج ...
افتد ... بر ده ... و همچنین بتبرید قلب نیز گاه احتیاج شود بهترین مبردات ... مذکورات عصارات بارده است ...
و صندل و در حین ... مفادات ... امعا اولی آنست که حاجزی مثل خرقه ... ما بین امعا و قلب و کبد بگذارند ...
که اصحاب قولنج را از ارتکاب ریاضت بالغه قبل از طعام ... اشیا و سکون و دعت و شرب آب خالص ... باشد
چون عطش غالب شود تا ممکن بود اولی ... عطش ... القلیلی از آب که ممزوج بگلاب ... باید دانست که بعضی
اوقات از کثرت مقدار حقنه یا شدة غلظ آن یا از قلة ... بالقوة یا بالفعل آن امعا از دفع آن عاجز گردد یا آنکه
... غلظ آن زیاده ... گردد یا آنکه ... و ... که مادون آنست یا بسبب
... یا ... یا تضییق ... نماید و تمامی حقنه یا بعضی از آن بر نگردد و در امعا بماند پس ثقل و تمدد ...
یابد پس در ... احتیاج بتدارک آن شود باستعمال شیاف طوال و جلوس در آب حار معتدل الحرارت تا حار
... مقعده بادهان ... و ضغط اعالی جوف ... تا باسفل و هر چند دست باسفل آرند ...
... بر گردد و ریاح ... گردد و اگر احساس ... شود در شیاف ... داخل کنند ...
... نمایند و اگر احتیاج ... حقنه شود ... بعد از آن ... حقنه کنند و گاه
حقنهای حاده خصوصا که بالفعل ... شدید الحرارت باشد ... و مغص ... و کرب حادث گردد پس
تدارک آن با دهان ... بارده یا بالفعل و آن در تسکین ... یا فاطره و آن ... واجب باشد
احتیاج ... البنفسج و ... گردد و اگر ... شدید باشد ...
... مع دهن الورد و در حین ... احتیاج شود ...
آن شیاف و حقنه ... اولی بود و در استعمال ادویه ...
نموده و از شرب ... احتراز باید کرد ...
حقنهای مخدره ... در مقعده حادث گردد پس تدارک آن ... بارد ... بود
... مقعده ... مع ... و مانند آن ... واجب بود و گاه باشد
که از استعمال شیاف و حقنه و خشونت ... آن ... در مقعده حادث گردد پس علاج آن ...
... سماق ... دهن الورد حل نموده باشند ... نمایند و باشد که بعد از حقنه
حدوث مذکورات ... نیز حادث گردد علاج آن ... و ... قطونا و ... مرهم ...

وشرب مدرات باید کرد مگر آنکه قولنج ثفلی باشد که از شرب مدرات احتراز و هرزنان و مروخات اقتصار وجب
کردو اما ثفل بعضی از معالجات و مرکبات مجربه قولنج از اکحیل صبر مجابی که قولنج بکشاید بوره ارمنی کوفته
وبیخته با شکر بادوشاب بقوام آورده شیاف سازند یا آنکه مقدار بلوطی از نمک سنگ شیاف سازند بکار
خرو افقار با عسل شیاف سازند یا آنکه شحم حنظل با عسل شیاف کنند یا آنکه شحم حنظل و از زروت با
شیاف سازند جالینوس گوید وجعی شدید مثل وجع قولنج در امعا حادث گردد و با آن حمی بود و لکن
باشد از اکل قوم تغییر باید نمود که بهترین معالجات باشد و اگر با آن حمی بوده باشد بجاورس سخن
تکمید باید نمود و اگر با آن ساکن نگردد خرقه لطیف تا بخواهد مثال آن کرده گرم گرم بر محل وجع
باید نهاد و همان طبیخ مذکور مع شحم بط و دجاج طرب غیر مطلوخ حقنه باید کرد
از سداسات ثاره چهار جزء کمون دو جزء بوره بکوبد با عسل مقدم شیاف سازند و بعده اندک شحم با آن
آلوده کرده بر مقعد کذارند که در ساعت باخراج ریاح کرده تسکین الم شدید صفت شیاف دیگر
ریجی سکنج بورق مقل شحم حنظل خطر با عسل شیاف سازند و می باید که طول شیاف شش انگشت
صفت حقنه که نافعست قولنج غیر شدید را الخ زرد ده عدد عناب بیست دانه سپستان سی عدد
سانی شقی پانزده درم خشک بابونه اکلیل الملک شبت کرنب از هر کدام پنج او قیه
بسته از هر کدام سه درم مجموع را در سه رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید صاف نموده نصف آنرا جدا کنند
و پیه لطف کداخته و انگاه از هر کدام دو او قیه شکر سرخ ده درم بوره یکدرم داخل کرده نیمگرم حقنه کنند
صفت حقنه دیگر که انواع قولنج را نافع بود سنا مکی پنج مثقال انیسون بادیان تخم کرفس شبت حلبه از هر کدام
سه مثقال بنفشه خطمی از هر کدام دو مثقال مغز کاچره بکوفته ده مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک
کاسه آب بجوشانند تا نصف آید صاف نموده شکر سرخ فلوس خیار چنبر از هر کدام ده مثقال و ...
یا نمک هفت درم و سال آب حل کرده و صاف نموده روغن بادام دو مثقال اضافه نموده نیمگرم حقنه کنند
حب که نافعست قولنج ریحی و نفخ و قراقر بطن را صفت تخم کرفس انیسون نانخواه مکمد چهار جزء جند بیدستر
یک جزء حب نموده شربتی یکمثقال باشد حب السدر چون پنجدرم از آن در آب بخیسد دو درم فانید و یک استار شیرج
بر آن افزوده بنوشند نیمگرم در کسر ریاح و غیاب نافع باشد صفت حقنه که در قولنج ریحی و نفخ و تحلیل
ریاح غلیظ بغایت نافعست بگیرند عصاره کراث و عصاره سلق و عصاره فودنج عصاره سداب از هر کدام
درم روغن خروع یا روغن قسط یا روغن ناردین یا روغن خشک هر کدام که حاضر باشد پانزده درم
عسل

عسل ده درم جند بیدستر شحم حنظل از هر کدام یکدانگ و نیم نرم کوفته و بیخته داخل نموده نیمگرم حقنه کنند
و اگر قولنج ریحی بحقنه تخفیف نیابد حجامت آتشی بر مراق شکم بر محل درد بگذارند که بغایت در تحلیل ریاح نافعست
مطبوخ بادیانج که در تحلیل ریاح قولنج ریحی مخصوصست صفت آن رازیانه انیسون زنجبیل کرویا کمون تخم الجند از یکمد
پنجدرم در آب بجوشانند و صاف نموده چهار اوقیه را با فانید و عسل یکیک اوقیه روغن بادام تلخ نصف
اوقیه بنوشند که ریاح و تسکین اوجاع نماید و اگر از اصول سوا فقه در طبیخ و روغن خروع در آخر بیفزایند
اصوب است خار و منفعت قولنج ریحی و کسر ریاح و عدم احداث عطش بخاصیت که در غیر آن یافت نبود
و شخصی تبادم همان فقط صحت یافته صفت دوایی که چون با نان بخورند سبب نافع باشد بگیرند خردل یک
قیه نرم کوفته در آب بمالند و صاف نموده پنج حب ثوم ولب ده عدد جوز نرم کوفته داخل آن آب مذکور
ساخته با نان بخورند دوا قولنجی عاده احتراز باید کرد و حقنهای لینه مثل فلوس خیار چنبر
و روغن بادام نوشیدن نافعست صفت مطبوخی که در قولنج صفراوی اسهال و اخراج انقال نماید
و ادرار اخلاط از اول بکند صفت آن الخ زرد و مویز منقی از هر کدام بیست درم بنفشه خشک ده درم در چهار
رطل آب بجوشانند تا نصف آید صاف نموده هر روز سی درم مع شش درم روغن بادام نیمگرم بنوشند
صفت مسهل که قولنج بلغمی را نافع باشد عدد از هر دو سوا قفست فلوس خیار چنبر بیست درم گلقند پانزده
درم هر دو را در آب طبیخ رازیانه بمالند تا حل شود و ثفل آنرا با دست بیرون آورده صاف کنند و بر بالا
جمع کنند ترید سفید تراشیده یکمثقال از ایارج فیقرا یکدرم ساخته باشند گرم بنوشند و معجون خبث الحدید
بغایت نافعست قرص بنفشه که قولنج بگشاید صفت آن بنفشه کبود ده مثقال اصل السوس مقشر ترید سفید تراشیده
مجوف محکوک از هر کدام پنج مثقال کوفته و بیخته قرص کنند شربتی چهار درم با آب گرم این نسخه محمد بن زکریا
و اما در قرابادین نجیب الدین سمرقندی همان سه جزء مذکور است بهمان اوزان مذکوره الا آنکه
ترید ده مثقال است و شربتی دو درم و نیم است جهة قولنج حار و یابس مع شیره فلوس خیار چنبر بسیار نافعست
که در قولنج حار بسیار نافعست و در حمیات حاده و شوصه مسهل در غایت منفعت و نهایت
مجرب است گل بنفشه خشک ده درم سقمونیا دو درم و نیم مع لعاب بزر قطونا ده قرص سازند شربتی
یکعدد پنجدرم شکر و یک او قیه جلاب یا ترنجبین بوده باشد صفت جوارش که مولف ممدوح بجهت سرد سعده
و اروغ ترش نافعست و تلیین طبیعت و تفتیش ریاح و تفتیح سدد کبد استعمال قولنج ریحی را نافع جهت زیره
کرمانی صد درم زنجبیل بیست درم فلفل ده درم نانخواه پانزده درم برگ سداب بیست درم سرخ بیست

معجون کاسرالریاح

تسکین

صفت ماء العسل

درم افیمون اقریطی سی درم بعسل معجون کند شربتی بقدر حاجت معجون کاسرالریاح ابن ذکریا گوید در تحلیل نفخ

ورباح جوف بغایت نافعست وبعد از احتقان در قولنج ریحی ساکن وجعست صفت آن نانخواه تخم کرفس

سیاه خشک زنجبیل دارچینی کندر مصطکی قرنفل جندبیدستر یکیک درم سعتر فلفل سیاه هشت درم خیارچنبر چهار

درم علی الرسم باشیره زنجبیل مربی معجون کرده شربتی اکثر ازان دو درم باشد دیگر در علاج قولنج ریحی موجب

کرد وجع که از ریاح غلیظ بخاری حادث گردد مداوای خاصه آن تعلیق محاجم است بکرات ومرات که در سرعت

نفع وازاله وجع بمنزله سحر است زیرا که در همان لحظات تسکین وجع مینماید پس اگر علت ریح غلیظ است وجع

دیگر عود نمیکند واگر با آن خلطی دیگر بوده باشد بعد از چندین ساعت یا دو سه روز معاودت

مینماید خصوصا آنکه خطایی در تدبیر واقع شود یا تکرار استعمال محاجم الحال کنند وانتفع نیز دلیل قویست

بر وجود خلط با ریح ودرینصورت از احتقان بحقنهای حاده زیاده منتفع میگردند دیگر میفرماید که قطراان

قولنج را نفع میکند نفع عظیم وعجیبی بشرط آنکه معده علیل قوی باشد والا از آن وازجمیع ادویه در اصحاب

معده ضعیف اجتناب واجبست پس هرگاه قبل از حدوث قولنج ضعف معده بوده باشد علت قولنج از معده

خواهد بود ودرینوقت شقی مسهلات اولی وانسب است ودر معالجه قولنج ریحی از مطالعه شفعه دوازدهم از

کتاب غافل نباید شد که فواید مجربه دران منفعت نیز مذکور است صفت ماء العسل که استعمال آن معاودت

قولنج را نافعست یک رطل عسل را در شش رطل آب بجوشانند وکف برگیرند تا بقوام آید ودر آخر طبخ

از فلفل دران انداخته بعد از پنج شش جوش فرو گیرند حقنه که تفتیح ریاح کند سداب را در زیت

بجوشانند وصاف کرده سه درم جدا کنند وجندبیدستر وسکبینج از هر کدام نیم درم تا یکدرم

داخل کرده حل کنند واگر درد بغایت شدید باشد بجوز افیون نیز داخل کنند که درد شکم بنشاند

تفتیح ریاح کند روغن سداب ده درم حل کنند دران جندبیدستر دو درم فرفیون یکدرم وبنشاند

که درد قولنج عجیب الفعل است لب القرطم پنجاه درم سکبینج ده درم با قند معجون کرده شربتی پنج درم شونیز

الجبر والتحلیل ونفع آن در قولنج مجربست در حال وجع وقبل ازان بحقنه که بعد ازان دیگر معاودت ننماید

خصوصا که ذنب ادخنه العظام نموده نیل آن سفید باشد ومقدار شربت آن تا یک مثقال باشد مع

طخ وفلفل ونحوها از زنجبیل ومسحوق مع شراب ابیض یا آب فاتر واگر جزوی از عظام فیما بین زبل یافت

شود بغایت النفع از زبل وسایر ادویه قولنج باشد حتی آنکه تعلیق آن سفید بود وجای شرب آن

وتلطیخ سره بزبل ذئب سکون وجع باشد وجالینوس گوید که خروالذیب رابع سنبل وفلفل ونحو با عسل

نعق

نعق کند بسی نافع بود صفت مسهل خروالذیب خروالذیب تربد هلکوک افیمون بزرالکرفس یکیک جزو مع خلاب شونیز

معجون خروالذیب خروالذیب الابیض فلفل زنجبیل رازیانه افیمون کمون یا نفطر یکیک هشت درم با عسل منزوع

الرغوه معجون نموده باعل اصول بنوشند نافع بود دیگر آنکه جندبیدستر مع فودنج در تسکین قولنج خصوص

ریحی عجیب الفعل است فلونیا مقارب شوید فلونیا قرن ایل محرق در ساعت سکون بخشد [illegible] تجربه کردم

آن وخراطین مجفف مسکن باشد فلونیا طرسوس نسخه اصل تالیف فیلن طرسوسی مسکن وجع او جامعست خاصه

وجع قولنج ودبیله عسر البول وحصاة گرده ومثانه وعلت طحال ونفس انتصاب وسل وتشنج ودرد

پهلوی محرق ونفث الدم ووجع ارحام [illegible] وسعال ونواقل [illegible] ونوازل حاده

از سر نافعست صفت آن فلفل سفید بزر البنج از هر کدام بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال

فرفیون سنبل هندی عاقرقرحا از هر کدام یک مثقال عسل بقدر کفایه شربتی بمقدار حمصی با آب

فاتر سفوف نانخواه که نافعست نفخ شکم را وقولنج بگشاید نانخواه یکجزو فلفل تخم از هر یک

نصف جزو کوفته وبیخته مقدار ملعقه با آب فاتر بنوشند حب بورق که اسهال صالح کند قولنج بگشاید

بورق احمر حلتیت سحق نموده با عسل بمقدار باقلا حب نموده سه عدد بلع کنند ضماد حلتیت نافعست

قولنج ونفخ شکم ودرد معده وشانه را بگیرند حلتیت وباموم سفید ادهنه ضماد کنند یا آنکه قلیلی از جندبیدستر

در زیت یا روغن بید بگدازند ضماد نافعست در قولنج ورباح ونفخ بطن ومعده ومغص ضماد نمایند زیره را با شبلج رلق

آن ضماد آشامیدن شراب طبیخ کرسنه وعسل مع قیمر ضماد اگر حب الغار حنظل مقشر کوفته با آب گرم بنوشند

ضماد شراب طبیخ افیمون قبل از طعام واگر کرفس را نرم کوفته در سرکه جوشانیده قلیلی از آن در سرکه بنوشند

وثقل اگر ضماد کنند نفخ بطن را تحلیل برد اما اغذیه اصحاب قولنج باید دانست که در قولنج بارد ماده خام

که جمع بوده باشد وبعد از سکون وجع تا ممکن بود واقل آن یک شبانروز است از طعام وشراب اجتناب

واجب باشد بعد ازان ابتدا به اقتصار بامراق اسفید با جات ملینه وسمنه مزلقه با لحوم سوخته بلا حنطی

وزنجبیل وصعتر وکمون مطیبه بزیت ومری واگر گوشت باشد از لحوم صاید وعصافیر وکبوتر و

لحوم حملان بچه باشد وبهترین بقول ثوم باشد واز نقل اجتناب اولی بود زیرا که خالی از نفخ نباشد

وماء الحمص وماء اللحم ومرق کرنب بخردل ومری وامراق ملایا وطبیخات مطیبه وامثال آن بجهت مذکور است

باید کرد واز احرام لحوم انها احتراز باید نمود مرق الدیک الهرم بهترین اغذیه ایشان باشد بان کیفیت که بگیرند

دیک هرم اسود یا اصل بسود او را زنند تا مانده وساقط گردد پس ذبح وپاک کرده مع عظام آنرا بکوبند

۲۴۶

وباشربت وکمون ونانخواه وسفرجل وبلوط وحصص مهرا نموده دهن الخروع باده دهن القرطم برق خالص آن
ممزوج نموده بیاشامند واز اکل لحم دیک هرم اجتناب واجب بود واگر آنکه حرارت وره باشد بتبرید الدیک بماء الله
بود وچون از امراق تجاوز نمایند باید که خبز ایشان خشکار غیر فطیر نازک مطبوخ مرز بکمون ونانخواه
واگر ویا مشویز بوده باشد واحشای کواز نخاله ولب قرطم وفانید وطبه ساخته باشد موافقت
وهمچنین سفوف بیض نیم برشت وعسل وسماهی فروج وسمن مناسب بود وبنابر تدارک ضعیف که از شدت وجع بافراط
استفراغ حادث شده باشد واز فواکه تین وجوز وبطیخ حلو لیمو ولوز وخرما ونارجیل وعنب حلو ابدالد
حب الخضرا وحلغوزه وفانید وموز سفید جایز بود وبه سبب کثرت ریاح فوتنج وکرویا وکمون وسعتر وسداب
بغایت نافع بود اما بجهت قولنج حار وسپس تنقل شراب بتین امراق دسمه غذیه مثل امراق حملان رضیعه ودجاج
مسمنه ودهن لوز وشیرج امراق بقول مزلقه ملینه چون اسفناج وقطف ولبلاب وسلق
وخبازی وحرشف واسپون ومانند آن ودهن شیرج مع شکر وشراب نفیخ وماء السکر مطبوخ وشراب
هم نافع باشد وانفع انها شراب بتین است صفت شراب بتین بگیرند بتین نیم ابیض حلو ودو ده برابر آن
آب بجوشانند تا مهرا شود پس یک شب بگذارند بعد از آن صاف نموده مع نصف وزن آن شکر در ... بقوام آرند
واگر حرارت وصفرا غالب باشد با اندک تمر هندی نیز مخلوط نمودن جایز باشد ودر فرو دو ریم مع عسل
بقوام آرند در تذکره ملک محمد حکایتی مشتمل بر علاجی غریب نادر مسطور است که شخصی از اهل ...
هرچند وقت المی شدید در احشا حادث میشد وبغایت بیطاقت میشد وبا آن حمی وعطش شدید وحرقت
بول می بود وبعضی اوقات خالی از حمی بود وتا سه چهار روز که تا هفت روز در شدت می بود واحیانا رجعات
او بتقطیع الطبع میگردیدند ودر مبدأ حدوث آن فصد میکردند نفع میکرد واز استعمال مسکنات
وسمی مسهلات ومنقیات مطلقا منتفع نمیگردید ویکی از حذاق اطبای عصر متوجه معالجه گردیده بر اتقال
طبع ودوحه وغشیان بقولنج تشخیص نموده مسهل داده بقی برگشته پس باستعمال شیافی که محمد بن زکریا رازی
از ادویه حاره وقلیلی از مخدرات تألیف نموده فرموده که بر احتمال آن شیاف بخوابند که در تسکین وجع
وتعجیل اسهال بی نظیر است اصرار نموده وآن شیاف با آنکه فی الجمله اسهالی نیز نموده ولیکن اصلا تسکین
وجع ننموده وبجهت استیلای سخونت بر مزاج محتاج به برودت گردیده تا اصلاح نموده حاصل کلام آنکه از تمادی
آن مرض قریب بهلاکت وسقوط قوت رسیده پس در آن وقت محوزه بدو به حاضر گردیده ومتعهد معالجه
او گشته فرموده که تنقیه حاضر ساخته اند وحلق اگر احکم فصد وده اند تا بول کرده وبول تنقیه را گرم در همان لحظه که بول

کرده

کرده مقدار ربع رطل بعمل داده اند وعلیل حکایت کرده که چون از دهن بحلق رسیده در همان لحظه درد ساکن
شده وبعد از لحظه تمام وکمال سکون پذیرفته تا آنکه بالکلیه زایل گردیده ودیگر معاودت ننموده وبسیار
از اصحاب اوجاع مذکوره باین دوا علاج نموده اند ومجرب است صفت دواء الالوبی که در ازاله انواع فتق مشکور
ومجرب است بگیرند وبرابر آب از موضع مختلف آن وبه طریق که ممکن بود از آن مثل غبار سازند هشت درم
حبة السودا اکلیل سرخ هر کدام چهارده درم کوفته وبغایت نرم بیخته بعد از آن هشت اوقیه عسل مصفی را
مع شانزده درم گلاب بقوام آورده اجزا را با آن بسرشند وهر شب وقت خواب مقدار جوزه بشرط خلو معده
بلعانید وباین دوا خلقی کثیر از اقسام فتق خلاص یافته اند صفت قرص که در ازاله وجع طحال مجرب است بگیرند
تخم سوس آسمان گونی چهار درم فلفل سفید سنبل هندی اشق از هر کدام دو درم اشق را در سرکه حل
کرده وباقی ادویه را کوفته وبیخته وبا آن سرشته قرص کنند شربتی یک درم با سکنجبین بنوشند اما سکنات
نقرس واوجاع مفاصل بعد از تنقیه از خلط غالب تبدیل مزاج با آنچه در صداع ودیگر مواضع مذکور شد
باید نمود وتاثیر منفعت وقتی خصوصا در اوجاع اسافل بسیار است خصوصا ... را که ... بوده باشند
واگر عضو را در آب گرم بگذارند بعد از آن بیرون آورده در آب سرد گذارند در تسکین اوجاع
مفاصل ونقرس بغایت نافع بود واز ادویه اصل العطن هرگاه با ادویه ... مخلوط ساخته بر مفاصل ...
ضماد کنند جهة حار وبارد وآن با الیه نافعست خصوصا در نقرس وتسکین ضربان آن خاصه بارد و...
اسطوخودوس طبیخ آن بر مفاصل ضماد کردن درد ساکن کند اشق اگر با عسل خلط کرده لعوق کنند مفاصل وعرق
النسا را نافع بود اصل العقب اگر سحق کرده با سرکه سرشته بر مفاصل وعرق النسا ضماد کنند نافع باشد
اکلیل الملک ملین اورام صلب در مفاصل بود بزر الجرجیر ... جهة درد ... نافع بود شربتی از یک درم
با مثل آن قند بزر قطونا با سرکه ضماد کردن درد نقرس را ساکن کند بول الدواب با آن نطول کردن ...
نشستن در درد مفاصل واعصاب را نافع بود حب ... بکوبند وبر ورک ضماد کنند عرق النسا را نافع بود حرمل
با آب آن نطول کردن عرق النسا ووجع الورک ومفاصل را نافع بود وگفته اند اگر ... شب پیاپی هر شب
یک مثقال نیم ناکوفته ... سفوف سازند عرق النسا ونقرس را نافع بود حماض طلا کردن بیخ آن نقرس ومفاصل را نافع بود
حلبه حشیش آن بجوشند درد پشت را نافع بود حمص انواع آن اوجاع را سودمند بود خطمی در درد مفاصل نافع بود
الخشخاش الصغیر با زیت وخاکستر بر نقرس ضماد کنند بغایت نافع بود واگر در سرکه حل نموده بر رکبتین طلا کنند درد
وجع آن بغایت مفید بود ... حاصل در مفاصل رکبتین قوتی عجیب است خروع ... نافع

صفت دواء الالوبی

وجع طحال

اما سکنات نقرس

بود و چون ضماد کنند تلیین صلابات کند خزف تنور بر نقرس ضماد کردن نافع بود خطمی با پیه مرغ آبی طلا کنند درد مفاصل را نافع
بود و اعصاب صلب را نرم گرداند خفاش چون در روغن کنجد بجوشانند آنگه روغن عرق النسا را نافع بود خربزه طلا
کردن بر نقرس و مفاصل نافع بود دارچینی عرق النسا را نافع زرنباد عرق النسا و نقرس و درد رکبتین و حقوین که از ریح
بود چون با عسل بیاشامند نافع بود زنجبیل عرق النسا و نقرس را نافع بود سورنجان تریاق مفاصل و نقرس و عرق
النسا بود خوردن آن و طلا کردن شبت طبیخ وی درد پشت را نافع بود سوس ضماد کردن درد مفاصل را نافع بود
با خاصه ضماد کردن در درد ورکها نافع بود خلف الحمار اگر خاکستر وی با عسل طلا کنند درد مفاصل و نقرس را نافع بود عدس
با سویق ضماد کردن نقرس را نافع بود عنبر ضماد کردن اوجاع مفاصل و انواع درد اعصاب و خدر و ضعف دست و پا
و ضعف جمیع اعضا را نافع بود فلفل سود جمیع علل اعصاب را نافع بود قنبیط چون آب طبیخ آن بر پای منقرس
ریزند درد و ورم آن ساکن کند و همچنین اگر نرم بکوبند و با آرد جو خمیر مخلوط و کشنیز تازه و نمک و سداب کوفته
مخلوط ساخته بر هم زنند و بر نقرس بگذارند بغایت نافع باشد نفط درد رکبتین و مفاصل را نافع بود ورد که
ورمهای گرم که در ... بود ضماد کردن نافع بود مرکبات با فعل در انواع اوجاع مفاصل تریاق الفلاسفه ایارج فیقرا
سورنجان معجون سورنجان صفت سفوف سورنجان که نقرس و مفاصل و عرق النسا و بالجمله درد اعضا را نافع
باشد غذای یکی هفت درم سورنجان سفید هر کدام ده درم زعفران دانگی شربتی از دو درم تا سه درم با آب
سرد بنوشند ایضا سفوف سورنجان که بسیار ... سورنجان ... درم زیره کرمانی بوی داده ...
از هر یک دو درم فلفل یک درم قند سفید بوزن مجموع اجزا شربتی از دو درم تا سه درم با آب نیم گرم بنوشند معجون که
کرد را از نقرس و سایر اوجاع مفاصل عجیب الفعل است صفت آن سورنجان دوازده مثقال برگ ...
کبر و پوست بیخ آن فلفل دار فلفل زنجبیل زیره کرمانی نمک یک مثقال هندی ... ربع
مثقال بطریق معمول با عسل معجون نموده شربتی وقت خواب یک مثقال باشد با آب
گرم سفوف نافع ... نقرس مزمن و سایر اوجاع مفاصل را و وجع رکبه مزمن را و اوجاع
... قدیم و قدیم را بغایت نافع بود آب نقیع حمص اسود یک رطل سمن چهار درم عسل
ده درم ممزوج نموده ناشتا بنوشند چهارده روز ... صفت ...
که تحلیل مفاصل دهد اصل السوس ده مثقال بابونه گل سرخ تخم اسفند نمک پنج مثقال مغز
فلوس ده مثقال تخم مرو پوست کردکان ... بیخ رازیانه نمک پنج مثقال
و در میان سبت مثقال آب برگ کاسنی و سبت مثقال آب کشنیز تر ...

مثقال

سفوف سورنجان

...

معجون ...

مثقال سرکه تند جوشانیده ضماد نمایند قرص تنزوی مفاصل و عرق النسا و نقرس و غیره را مفید است
که با ادویه حاره جهت بارده و در اسباب بارده در حاره استعمال نمایند و از مجربات است صفت
آرد باقلا مرزنجوش گل خطمی بزر قطونا سورنجان اکلیل الملک هر یک ... مثقال
خولنجان شیاف مامیثا آرد جو هر یک پنج مثقال تفاح زعفران افیون هر یک دو مثقال
قرص سازند و استعمال نمایند ... مفاصل حاره و نقرس بغایت آزموده است
صندلین اکلیل الملک اهرشیاف مامیثا پنج مثقال اقاقیا زعفران ... افیون ...
... ایضا ضماد دیگر مفاصل حار که در وقت هیجان تسکین الم کند افیون زعفران
با سویق یا شراب سائیده با روغن گل سرخ ضماد کنند ضماد مسکن اوجاع در تسکین درد
مفاصل حاره و بارده مجرب حقیر است حلبه را با آب و سرکه با سویق طبخ
نمایند تا مهرا شود و عسل بوزن حلبه اضافه کرده بجوشانند تا غلیظ گردد نیم گرم
طلا کنند ایضا ضماد دیگر صفت عاقرقرحا خردل هر یک سه مثقال فرفیون یک مثقال حلبه
سه مثقال ... در بند ... گل سرخ آرد جو هر یک ده مثقال الجزر د
هفت دانه با آب کشنیز و سرکه ضماد کنند صفت تنزوی دیگر که عرق
النسا و نقرس ازالهٔ اوجاع مفاصل حار و بارد و انواع عجیب النفع است بگیرند
عصاره ... عصاره برگ کاسنی عصاره برگ بید عصاره رازیانه عصاره برگ
... عصاره کشنیز عصاره عنب الثعلب عصاره اسفند عصاره ... عصاره
گل سرخ عصاره ... هر یک سبت مثقال ... رب ... جوز پوست
نارنج عصاره سداب هر یک ده مثقال رب السوس صندلین هر یک سبت مثقال فوفل
عاقرقرحا قسط شیرین قسط تلخ زنجبیل هر یک مثقال فرفیون زعفران یک مثقال
... الحدید بوره ارمنی هر یک پنج مثقال گل ارمنی گل داغستان نمک سبت مثقال لعاب ریشه
خطمی با تخم خطمی سبت مثقال کوفته و بیخته و با وزان در آورده با عصاره کشنیز و سرکه سرشته
در هاون چوبین بسیار بکوبند پس بیرون آورده قرص ساخته در سایه خشک کرده با آب
کشنیز و سرکه یا گلاب طلا نمایند صفت قیروطی سلیمانی که در ازالهٔ اوجاع مفاصل خصوصا وجع رکبه

قرص تنزوی

قرص تنزوی

ضماد مفاصل

ضماد دیگر

ضماد مسکن اوجاع

ضماد دیگر

صفت تنزوی دیگر

صفت قیروطی ...

وخصوصا که بسبب آن باد آن انگشت بوده باشد وزمن کرده الا عضل را سست گرداند وهمچنین است جراحات و قروح عسرة

الاندمال و نواصیر زمین واز جهة قروح انگشت در مبدء حدوث در دفع و مانع اشتداد آن و مسکن عوارض که لازم

آن قروح است ودر اواخر موجب سرعت برء آنها است بگیرند صابون رقی بمقدار یک مثقال کوفته بیخته در ظرف

چینی کرده آب گرم بران کم کم داخل کرده با انگشت بمالند تا نیکو حل و لزج گردد بعد از ان بمقدار ربع مثقال

یا کمتر مثقال سلیمانی مسحوق در ظرف چینی با آب دهن ب سایند تا محو ناپدید گردد داخل صابون محلول نموده بسیار

برهم زنند وطلا کنند و نشاید که این قرص طلا کهنه شود بلکه در محل احتیاج تازه باید ساخت والله اعلم واحکم صفت

تحفه دهم در ادویه قلبیه و ما فیه مفرده و مرکب باید دانست که بهترین ادویه مقویه قلبیه از مفرده

جدوار خطائی و یاقوت رمانی و لسان الثور و درونج و ماء البهرامج است و از مرکبه تریاق فاروق و مثرودیطوس

و دواء المسک و مفرح معتدل شیخ الرئیس است و هیچ مرکبی در موافقه ملایمت و موافقه مزاج انسانی و تقویت قلب

و ازاله توحش و مقاومت سموم بتریاق فاروق و مثرودیطوس نرسد و علل عظیم منافع و جلالت قدر این دو ترکیب

بعضی از ادویه نافعه مقویه اعضای رئیسه و تریاقیه که در آنها است معلوم است و بعضی دیگر مثل

غایت ملایمت و موافقه آنها به بدن انسان که اشرف افعال آنها است و بعد از مزاج

در انها حادث میشود امری مجهول است حتی آنکه عقول عقلا و فضلا بکنه آن نرسیده و عقلای اهل نظر

جزم نموده اند برآنکه ابتداء تالیف این دو ترکیب بارشاد و هدایت الهی وامری که وحی یا شبه وحی بوده

حاصل آمده و اما تریاق فاروق چون تحصیل ادویه آن چنانچه باید بغیر تبدیل و تعویض و تتمیم صنعت آن خیلی

شدید اگر مردم را میسر نیست لهذا اسقاط نسخه آن ازین کتاب اولی نمود اما مثرودیطوس و آن دواء جلیل النفع باشد

سموم مختلفه و نهوش و لذوع و عض کلب الکلب و امراض مختلفه از قولنج و اوجاع معده و امعا و فالج و لقوه

و استرخا را مفید است و مفتح سدد کبد و طحال و اورام صلبه احشا نافع صدر و حابس سیلان الدم

از هر عضو که باشد حتی دموی بول و حافظ اخلاط از عفونت و محرک باه و محسن لون و مشهی طعام و مصفی صوت

و دافع وسواسی که از احتراق اخلاط باشد و مفتت حصاة کلیه و مثانه و قاتل دود و حافظ جنین از

سقط و محد بصر و ذکی ذهن و حافظ شباب و منشط بلید و محرک کسلان باشد و صانع آن مثرودیطوس ملک

بقولی و مثرودیطوس طبیب القوی دیگر و مسمی باسم صانع خود باشد و گویا که در ان زمان تریاق کبیر همین بوده

چون اندرو ماخس ظاهر شد و بر منفعتهای افعی آگاه گشته اقراص افعی بران افزوده اندک تغییری زیاده نقصان داده

کبیر تریاق فاروق نامیده و مثرودیطوس در جمیع منافع با تریاق فاروق شریک گشت الا آنکه در دفع سم افعی تریاق النفع

از آنست و در سایر منافع اکثر اوقات مثرودیطوس النفع می باشد صفت آن مر صاف زعفران فادزهر یقون

زنجبیل دارچینی کندر ازهر ده درم سنبل هندی کندر سفید فلفل سفید عود بلسان اسطوخودوس سلیخه قصب الذریره

فوه حب البطم دار فلفل عصاره لحیة التیس فیدیبیا ستر ساذج صمغ عربی ابهل و شراب فرا سیون از هر هشت درم سلیخه فلفل

سفید و سیاه سورنجان سقولوقندریون جعده دوقو کاکیل الملک جنطیانا حب البلسان دو الفقوقیون مقل هر یک شش

درم سداب دو درم اشق ناردین مصطکی صمغ عربی قطراسالیون فرو مامارانا زرنبون گل سرخ مشکطرامشیع هر یک پنج درم

ایرسا و ج سلیخه سوا اسارون فرنجمشک هر یک سه درم افیون ناف سقنقور تخم موفادزهر یقون هر یک چهار درم و نیم آنچه صمغ باشد در شراب

ریحانی عتیق حل نموده ما بقی را در غایت نعومت مسحوق و منخول نموده باده وزن عسل مصفی از کف سرشته معجون کرده بعد از شش

ماه بکار برند و مقدار شربت در منفعت یا لزوم در کتاب فایده در کیفیت استعمال تریاق فاروق مذکور شده استعمال نمایند و در بکار

بردن جمیع مواضع مقدار شربت آن قبلی زیاده بر تریاق باید صفت دواء الفوفیونی که داخل مثرودیطوس میشود کمونی زراوند

منقی چهار درم حب البطم بیست چهار درم مر افرنجمشک دوازده درم دارچینی مقل ازرق اظفار الطیب ناردین سلیخه

اکلیل الملک سفید حب الغار هر یک سه درم قصب الذریره درم قفر الیهودی دو درم و نیم زعفران یک درم آنچه قابلیت

منقوع ساخت در شراب منقوع ساز ند تا نسبت پذیرد و ما بقی را کوفته و بیخته با آن سرشته بعضی قرص و در سایه

خشک نموده استعمال کنند و بعضی مجموع را بعسل معجون کرده استعمال نمایند اما دواء المسک و نسخه حار و بارد آن مشهور

مذکور خواهد شد اما مفرح معتدل شیخ رئیس که اصل و حقیقت مفرحات است و مشتمل بر منافع کثیره و تقویت اعضای

رئیسه است و نسبت بکریه مولو کهربا بسد هر یک یک درم و نیم ابریشم مقرض سرطان نهری محرق هر یک یک مثقال و نیم گل

گاوزبان پنج درم ورق طلا دو دانگ یاقوت رمانی یک درم تخم فرفخ کشک تخم بادروج تخم باذ رنجبویه هر یک درم بهمن سفید بهمن سرخ

عود هندی تخم کرفس تخم کاهو در مغولین مصطکی سلیخه دارچینی زعفران اهل قاقله کبابه هر یک نیم مثقال افیون دو درم

و نیم اسطوخودوس سه درم جدوار و زرنباد ورق طلای یک مثقال یک بافت نشود بدل آن زرنباد دو مثقال و پنج درمی دو مثقال

قرنفل پنج درم تخم خیار چهار درم تخم خرفه ده درم گل سرخ چهار درم مشک تبتی دو مثقال و در بعضی نسخه یک

مثقال است کافور قیصوری خیر اشنبت هر یک یک مثقال سنبل ساذج هندی هر یک درم قیمت اصل و خمیرت آن جهة

ترکیبی که در حرارت و برودت معتدل باشد آن را گاه بمقویات مثل گلاب و بیدمشک بجهة طول و افضار ترکیب

قرص خشک نموده شربتی یک مثقال باشد و گاه با عسل سرشته معجون کنند شربتی دو مثقال باشد و گاه

باشد بجهت طول بقای قوت آن پنج درم افیون مع پنج درم چند ساله سقولوقندریون افزوده بعد از شش ماه استعمال کنند بجهة

کسی که سوء المزاج حاری برو غالب باشد زعفران و مشک را نیم مثقال تخم [illegible] و افتیمون را ساقط و بدل آن نیم درم [illegible]
درم ثانی [illegible] ده درم و [illegible] هشت درم بزر البقله و نیم درم طباشیر و دو درم تخم کاهو و سه درم صندل [illegible] اصل
افزوده چنانچه مذکور شد با قرص یا معجون کنند و جهت کسی که سوء المزاج باردی برو غالب باشد [illegible] جوز بوا [illegible]
[illegible] زنجبیل فلفل [illegible] درم چند سیاه [illegible] مثقال بر نسخهٔ اصل افزوده کافور را نیم مثقال کنند و اگر [illegible] درین نصف شربت
آن را مع یک مثقال طباشیر در رب تفاح نوشیده شد و عنبر در یک شربت آن را مع [illegible]
موضع [illegible] نوشیده [illegible] و نفع فواد بود و اگر بجهت رفع توحش و مالیخولیا یک مثقال یاقوت رمانی نفیس یا فی
[illegible] بر نسخه معمول آن بیفزایند انتفاع [illegible] از آن حاصل آید بدانکه اکثر ادویه قلب تقویه دماغ نیز مینماید و از آنجهت [illegible]
[illegible] نسبت اترج است که حامض آن مقوی قلب و خفقان حار و مالیخولیا که از احتراق صفرا بود نافعست اجاص آب
طبخ آن با شربتش حرارت دل را زایل کند اصل السوس اختلاج و وجع عصب را نافعست املج مقوی قلب و سایر
اعضا بود ابرباریس مقوی قلب بود اهلیلج زرد و اهلیلج کابلی بخصوص جمیع حواس و خفقان را نافع بود بسد مقوی
قلب باشد [illegible] نافع بود [illegible] تفاح مقوی و مفرح قلب و ملطف روح بود [illegible] خفقان و غشی را نافع بود [illegible]
[illegible] منوم است دجاج [illegible] نافع بود خصوصا که [illegible] و اکل لحم آن در جوهر [illegible]
می افزاید و تقویه عقل و [illegible] و همچنین [illegible] لحم فراریج و دراریج و مرق لحم دجاج تعدیل ابدان [illegible]
و [illegible] دماغ اکل او [illegible] خصوصا مغز دماغ دجاج در جوهر دماغ می افزاید زیرا که [illegible] میان [illegible]
مرعضوی [illegible] آن [illegible] خفقان را مفید بود صندل سفید مفرح و مقوی قلب بود و خفقان
صفراوی [illegible] و آنچه در حمیات حاره عارض شود نافع باشد طباشیر مقوی قلب و مفرح و دافع خفقان و توحش و غم بود فوفل
مقوی قلب باشد چون [illegible] آن را [illegible] غم و حزن را زایل کند و چون [illegible] دفع وسواس [illegible]
دفع فکر و هم کند کزبره مقوی و مفرح و دافع خفقان و مانع صعود ابخره بدماغ و از این جهت در [illegible] نافع
مقوی بود [illegible] مقوی و دافع خفقان و غشی باشد ماء الورد مقوی قلب و در خفقان نافع باشد [illegible]
و اکثری مقوی قلب باشد [illegible] مقوی قلب بود لیمو [illegible] مقوی [illegible] بود نعناع [illegible] استشمام [illegible] مقوی
و مطیب نفس و مزیل ضعف و غشی باشد عنبر رایحه آن اعاده قوت و انتعاش روح نماید و موجب [illegible]
سفرجل مقوی قلب و نافع خفقان باشد عقیق مقوی و مفرح و دافع خفقان باشد فضه و آن را خاصیت در دفع
جوهر دماغ [illegible] نافعست صرع [illegible] دماغ [illegible] و چون [illegible]
و [illegible] کاکنج اورام حاره دماغ را نافع است قرع شرب عظم الناس صرع را نافعست

عظم

عظم شرب عظم الناس صرع را نافعست [illegible] وسواس را مفید است درونج [illegible]
[illegible] همه بارد و مقوی دماغ [illegible] ساکن حرارت [illegible] خشخاش [illegible]
[illegible] آن زایل حرارت و [illegible] دماغ و دفع [illegible] نماید یاقوت در افعال مذکوره اقوی از فضه بود و تعلیق آن نیز
مقوی قلب بود [illegible] مفرح و مقوی قلب باشند رب تفاح تخم آن در دفع خفقان [illegible] بود کرم
[illegible] اول مرتبه [illegible] باشد مطیب نفس و مزیل خفقان بود گل نیلوفر سوء المزاج حار قلب را نافع بود
رب ریباس خفقان حار را نافع بود کافور خفقان و ضعف قلب و دماغ حار را نافع باشد و آن را خاصیتی هست [illegible]
مفرح بارد جوهر روح [illegible] اما مرکبات بارده صفت مفرح بارد که نافعست در ضعف قلب
و دماغ و خفقان و وسواس و توحش و حزن و فکرهای فاسد و منع بخار و تقویه معده صفت طباشیر سفید گل سرخ
[illegible] کشنیز خشک [illegible] صندل سفید زرشک منقی از هر کدام سه مثقال ابریشم مقرض مروارید کهربا از هر کدام دو مثقال
ورق نقره [illegible] از هر کدام یک مثقال آب سیب [illegible] گلاب از هر کدام [illegible] مثقال [illegible] قند بقدر حاجت
ایضاً مفرح بارد معجون سازند ایضاً مفرح که خفقان [illegible] را نافع بود صفت آن کشنیز خشک سه درم گل سرخ یک درم و نیم طباشیر سفید
مفرح بارد یک درم با شربت سیب معجون کرده شربتی یک مثقال باشد ایضاً مفرح بارد که مقوی قلب و معده حاره و مانع صعود
ابخره و دافع خفقان باشد صفت آن کشنیز خشک دو درم گل سرخ طباشیر سفید از هر کدام یک درم کافور قیصوری دو قیراط
دواء المسک با شربت سیب [illegible] معجون کنند شربتی دو مثقال صفت دواء المسک بارد که [illegible]
[illegible] طباشیر گل سرخ صندل سفید تخم خرفه [illegible] کشنیز خشک [illegible] مروارید کهربا اجزا مساوی با شربت سیب معجون کرده
آنچه مناسب [illegible] شربتی [illegible] درم آنچه مناسب [illegible] ابریشم [illegible] مقوی قلب بود و خفقان [illegible] نافعست و حزن
زایل کند مفرح بود و شربتی یک درم است اذخر [illegible] نافعست [illegible]
[illegible] صرع را مفید بود و دماغ آن نافعست رعشه را که بعد از مرض حادث شده باشد منقی دماغ
[illegible] نافع بود اسطوخودوس [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] درم باشد [illegible] مقوی قلب
بود [illegible] نافع باشد [illegible] افتیمون [illegible]
با افتیمون [illegible] روغن بادام [illegible] درم [illegible] مالیخولیا را نافع بود [illegible]
[illegible] برنجاسف [illegible]
۲۶۸ نافع باشد بلسم روغن [illegible] نافعست [illegible]

بادر بشرحی که در کیفیت شرب آن مذکور کردید استرخای عصب و نسیان و فالج و لقوه و بلادت ذهن را بغایت
نافعست فندق بقراط گوید که در جوهر دماغ می افزاید و بندق هندی که آن را رتّه گویند سعید بن بشر گفت آن در سر روز
تبیسل رطوبات از مغز بن تقویه را زایل کند و صرع و سدر و مالیخولیا را نافع باشد و جهت نزول آب کحلا و سعوطا مفید بود و مقوی
اعصاب و مفید فالج باشد نرگس صرع را نافعست پوست بیخ ترنج از ادویه قلبیست و در آن تریاقیه است زرنباد
خفقان را نافع بود و دل را قوت دهد بادرنجبویه در تقویه و تفریح نظیر ندارد و خفقان زایل کند شبه شم آن مقوی قلب
و دماغ بود جندبیدستر جمیع امراض بارده دماغیه عصبیه را قاطعست بغایت نافعست شربا و طلاء عاقرقرحا و عمار
محرق بلاد و به موافقت صرع را شدید النفع است حمار چون یکبر دارد از آن بشکند اگر از پوست بود زایل گردد و بلکه آن را برین
گردد چون مصروع ناشتا بخورد نافع بود حمام مجاورت آن امانست از صرع و خدر و فالج و سکته و سبات خروع حب
فالج و لقوه را مفیدست شربتی نیم درم مضرست بصدر مصلح آن کتیراست خرالثعلب تشنج و خدر و فالج را نافع
دارچینی روغن آن رعشه را بغایت مفیدست رطبه چون پخته و کوفته بر موضع رعشه ضماد کنند هر روز دو مرتبه
زایل کند ... نافعست شربتی تا دو درم مضرست بطحال و مصلح آن عسل است زنجبیل دفع
بلغم و رطوبات از نواحی سر بزداید سیسالیوس صرع را بغایت نافعست سکبینج فالج را نافعست شربتی
سه ربع درم با آب سداب بود سوسن ابیض و آن رقیق است شم آن محلل فضول دماغ بود عاقرقرحا هرگاه بر بدن بمالند نافعست
استرخای اعصاب مزمن را و مانع تولد کزاز بود و غرغره با آن منقی دماغ باشد فراخ الحمام فالج را نافعست قرنبوه صرع
بآن فالج و خدر را بسیار نافعست فاقله صغار مقشر هر روز تا دو درم سفوف کرده با قند که مصلح آنست صرع را مفید
باشد قسط بیخ عس و استرخای اعصاب و هر عضوی که محتاج باسخان باشد نافعست و جذب خلط از قعر بدن مینماید قند
اطبا ذکر کرده اند صرع و صداع و سدر را مفید بود قند و نبات بعسکر العشر جمله مقوی جوهر دماغ و نافع باشند کبد الحمل
یک مثقال از خشک آن سفوف ساختن صرع را مفید بود نرجس شم آن تفتیح سده دماغ نماید
سوداوی و رطوبات را نافع بود و صرع صبیان را زایل کند نفط ابیض فالج و لقوه را نافع باشد شربتی نیم درم تا نیم مثقال
آن کندر بود بهمن مقوی دل و نافع خفقان بود جدوار در قوت دل و جمیع اعضا و احداث فرح و دفع سموم
آن لاعلاج که باشد شربتی ... نیم درم بقند و گلاب حجر البتس مقوی قلب و بدن بود و شربتی دانگی بادرنجبویه جهت
قلت مفرح بود و در آن تریاقیتی است فاقله در فعل نزدیک به ادهیه باشد ذهب جهت دفع درد دل و خفقان و ضعف
دل و حزن و غم بغایت نافع بود و در تقویه دل و اعضای اصلیه هیچ چیز بآن نمیرسد حتی آنکه بالخود داشتن و دیدن
آن بالخاصیه جسم هرو و فرح و نشاط آورد و تعلیق آن بر اطفال امانست از صرع و فزع و مجربست زرنباد مفرح و مقوی قلب
بود

بود و بالخاصیه دوا اعظم ادویه تریاقیه است و خفقان و نسیان و فکر و غم و وحشت زایل کند اکثر امراض سوداویه را
نافع بود زعفران مقوی قلب و بغایت مفرح بود و دیگر سعد و سنبل الطیب سلیخه و ساذج همه مقوی قلب و دماغ باشند
عنبر مقوی قلب و دماغ و همه حواس و مقوی جوهر جمیع ارواح بود و شربتی دانگی باشد عود مقوی قلب
و دماغ و اعضا و حواس و مفرح بود و در فعل نزدیک بعنبر است غاریقون مقوی قلب و دماغ و مفرح و دافع خفقان و صرع
بود و شربتی نیم درم باشد قرنفل مقوی قلب و دماغ و مفرح بود و شیخ ابوعلی گوید که شرب یک نواة از قرنفل ... دو درم از ده مثقال
لبن حلیب ناشتا در اکثر خفقان بغایت نافع و مجربست کهربا و لسان العصافیر دافع خفقان باشند کشنیز خفقان
سوداوی و مقوی روح بود و در وی تریاقیتیست لسان الثور مقوی و مفرح بود خفقان سوداوی را و شربتی دو درم
فاضل خجندی گوید که هر شب وقت خواب یک مثقال که در زمان بخورد چند شب متواتر در دفع خفقان بغایت نافع است
[illegible] سوداوی ... مشک مقوی دل و دماغ و دافع خفقان بود و احداث شجاعت کند مومیایی
مقوی روح بود و بالخاصیت ... با آب کمون خفقان را نافع بود فالج و لقوه و صداع و صرع و دوار را شربا و
و سعوطا مفید بهمن ... فعل آن بخصوص قلب آنکه مفرح و مقوی قلب بود و تصفیه جوهر روحی که در قلب و دماغ است
بکند بادروج مفرح بود ... زرد ... شیخ الرئیس در ادویه قلبیه ...
... که غذای دل میشود ... ضعفی که بعد از امراض ... میدهد و تقویه میکند درونج خاصیه
آن در تقویه قلب و تفریح آن بسیار است و در آن تریاقیتیست نعنع تفریح میکند سوسن آزاد مقوی قلب و دماغ
و مفرح بود فستق مقوی و مفرح است و در آن تریاقیتیست ورد ... اعانت بر حفظ میکند اما مرکبات از آنجمله
مفرح حار است که مقوی قلب و مفرح بود و اکثر امراض قلبی را نافع باشد صفت آن بهمن سرخ و سفید و زرنباد و درونج
بیست درم درونج عقربی بادرنجبویه عود قماری ... از هر یک ده درم قرنفل سنبل زعفران از هر یک پنج درم مشک ... مثقال
کافور ... عسل ... مثقال ... ابریشم مفرح
حار که خفقان و ضعف قلب را نافع بود صفت گاوزبان درونج ... درم زرنباد ... درم کوفته ... عسل
معجون کرده شربتی یک مثقال معجون که صرع و ام الصبیان را نافع و مجربست از اسرار اطبا و تالیف جالینوس صفت آن
عاقرقرحا ده درم کوفته ... ده درم خل ... عسل منزوع الرغوه
معجون کرده شربتی ده درم باشد ... بیست درم آب گرم ... صفت معجون منضل
که در ... سیسالیوس ... ده درم
غاریقون پنج درم ... صاحب الطبیب ... مثل آن ...

صفت معجون منضل

۲۶۹

آورده اجزا را بآن عجین نموده شربتی هر روز یک مثقال باشد مع رعایت احتمال از اغذیه غلیظ صفت سفوف
که در مرض ام الصبیان آن را نافع است در اطفال بغایت نافع و مجربست صفت آن مصطکی تخم بید [illegible] و زیره ساوی با هم [illegible] نموده
شربتی اطفال رضیع [illegible] با آب یا شیر مرضعه صفت دواء المسک حار جالینوس دواء المسک بسیار است و بهترین جمیع
این نسخه است که در جمیع امراض قلب و دماغ و اعلال معده و بالجمله بجهت جمیع علل بارده کثیره النفعست صفت آن زرنباد
و درونج لؤلؤ که باشد از هر کدام ده درم ابریشم خام [illegible] سنبل هندی ساذج قاقله قرنفل از هر یک پنج درم [illegible] دار فلفل
زنجبیل [illegible] از هر کدام چهار درم مشک دو درم یاقوت [illegible] درم ورق طلا ثلث درم با عسل خام معجون
کنند شربتی یک مثقال نوشدارو تالیف حکیم [illegible] که در تقویه قلب و دماغ و کبد و معده و جماع بی نظیر و مجربست
صفت آن ابریشم مقرض [illegible] سنبل زعفران مصطکی عنبر ورق نقره از هر یک یک مثقال عود [illegible]
بادرنجبویه پوست ترنج و درونج [illegible] بهمن [illegible] ورق طلا ساذج سعد [illegible] زرنشک
یاقوت رمانی از هر یک دو مثقال [illegible] شصت مثقال [illegible] گلاب [illegible] مشک شصت مثقال [illegible]
[illegible] نبات عسل [illegible] بجوشانند [illegible] ادویه کوفته و بیخته علی الرسم با آن معجون سازند شربتی
از یک مثقال تا سه مثقال باشد صفت برشعثا کبیر که جمیع امراض [illegible] و مقوی قلب و حرارت غریزی [illegible]
آن [illegible] روح حیوانی [illegible] مذکوره [illegible] معده [illegible] از اخلاط [illegible] ریاح
بوده باشد سودمند است و همچنین [illegible] بوده باشد [illegible] ریاح [illegible]
[illegible] اورام [illegible] است و [illegible] اورام [illegible] منفعت [illegible]
تحلیل و منع جمیع ماده است [illegible] است و همچنین مفید است صداع [illegible]
اذن و اسنان و مفاصل و نقرس [illegible] و وسواس [illegible] و مالیخولیا و قطرب [illegible] و فالج و استسقا
و سرعت انزال را بعضی را از مذکورات [illegible] و تسکین و بعضی [illegible] تقویه قلب و روح منفعت [illegible]
[illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] سنبل هندی [illegible]
زعفران پنج درم افیثمون [illegible] تخم کرفس بزرالبنج از هر یک دو [illegible] فلفل سیاه ربع رطل [illegible]
از هر یک [illegible] زنجبیل هفت درم [illegible] هفت درم روغن [illegible] روغن گل [illegible]
بوده باشد ده درم عسل بقدر کفایه علی الرسم ترکیب نموده شربتی [illegible] باشد مفرح ملیح
که تقویه قلب و دماغ و معده و منع [illegible] سودا [illegible] مالیخولیا خصوصا [illegible] در رفع حزن و خوف [illegible]

امراض

امراض سوداوی بی نظیر است صفت آن بادرنجبویه پوست بیرون ترنج قرنفل مصطکی فرنجمشک [illegible] مشک
بهمن زرنباد و درونج عقربی زعفران تخم [illegible] تخم فرنجمشک از هر یک ده درم نیم مشک خالص ربع درم کوفته و بیخته نگاه
دارند و بعد از آن پوست هلیله کابلی پنجاه درم آمله مقشر هفتاد و پنج درم در دو من آب بجوشانند تا [illegible] آید پس [illegible]
صاف نموده با نیم من عسل بقوام آورده اجزای مذکوره را بآن سرشته بسیار برهم زنند شربتی دو درم [illegible] معجون
ملوکی نافعست خفقان و وحشت و سایر امراض سوداویه را و قلب را قوت دهد و در تقویه معده نیز بی نظیر است صفت آن
آمله مقشر بادرنجبویه تخم ریحان قرنفل از هر یک چهار درم کابلی [illegible] مغز تخم کدو از هر کدام دو درم یاقوت رمانی [illegible] از هر کدام
یک مثقال مشک عنبر از هر کدام ربع درم کوفته بیخته و بروغن [illegible] کرده با شربت سیب علی الرسم معجون
کنند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد صفت معجون مالیخولیا که محمد زکریا بعد از دواهای مذکور [illegible] مالیخولیا
ذکر کرده است و [illegible] سودا کند هلیله کابلی و اسود ده درم [illegible] پنج درم [illegible] در آب یک شب [illegible] پس بجوشانند
چهار درم اسطوخودوس ده درم زبیب منقی [illegible] نموده و بعد از [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] یک درم [illegible] درم [illegible] در آن میان عسل کرده
[illegible] صفت آن [illegible] معجون مالیخولیا [illegible]
هلیله کابلی [illegible] افتیمون [illegible] زعفران [illegible] سنبل الطیب [illegible]
[illegible] علی الرسم [illegible] معجون [illegible]
از معجون مذکور [illegible] سودا [illegible]
[illegible] منفعت نوزدهم در آنچه متعلق با علاج [illegible]
باشد [illegible] صفرا [illegible] کبد [illegible] معده [illegible]
[illegible]
[illegible] در ترویح الارواح [illegible]
[illegible] مذکور است که آب کاسنی [illegible] در ترویح الارواح
در رفع امراض جگر [illegible]
[illegible]
[illegible] دو برگ [illegible] بستان افروز [illegible]
[illegible] طبیخ زنی [illegible] بقلة الحمقا [illegible]

معجون ملوکی

معجون مالیخولیا

منفعت نوزدهم

۲۵۰

بنفسج بر ورم گرم جگر ضماد کردن نافع باشد ترنجبین تشنگی بنشاند و همچنین تفاح و تمر هندی تشنگی را ز...
حصرم حرارت بنشاند و جگر را نافع بود خلاف آب وی سده جگر را نافع بود و یرقان را سود دارد خل ...
بنشاند و بخار آن استسقا را تحلیل کند خمیر چون معتدل بود در آب بشانند و بعد از ده ساعت صاف کرده و لختی طباشیر و لختی
زعفران و دو لختی قند در مقدار سی درم از آن آب حل کرده بیاشامند تشنگی بنشاند و مبرد احشا بود و موافق جگر گرم باشد
خیارچنبر درد جگر را نافع بود و تنقیه جگر کند و چون با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب بنوشند یرقان و درد جگر گرم را نافع بود
دال حامض جگر گرم را نافع بود و سویق آن قوت جگر گرم بدهد و تشنگی بنشاند و با الجمله ... در سواد ...
و منع اخلاط از تعفن و تغیر فاسد ... عظیم است ریباس حرارت جگر بنشاند و خمار را نافع بود زرور قوت جگر
بدهد و تسکین صفرا بود صندل جگر گرم ضعیف را بغایت نافع بود طباشیر حرارت جگر بنشاند عصاره ...
در ورم ضعف جگر را سودمند بود نبع جگر گرم را نافع بود ورد جگر را نافع بود و سده آن که از حرارت بنشاند مرکبات
نافعه معجون نمک بارد حرارت جگر و تشنگی بنشاند و سده که در عروق جگر بوده باشد بگشاید و در ورمهای استسقای را
نافع بود و در رفت ... جگر ... کرد ... دو بار آید و تبهای سوداوی را مفید است صفت آن گل
مغسول طباشیر سفید مصطکی از هر کدام یک جزو کثیرا سفید مغز تخم خیار تخم خرفه از هر کدام دو جزو سنبل الطیب ریوند
چینی از هر کدام یک جزو و نیم رب السوس ... کوفته و بیخته با سه وزن عسل مقوم معجون کرده شربتی ...
درم و اطفال را سه درم مناسب است صفت دوای که نافع است سوء القنیه را پوست بیخ کاسنی پوست
بیخ رازیانه ... سه درم و از تخم هر یک ... دو درم برگ بادرنجبویه برگ گاوزبان ... یک مثقال ...
هفت درم مجموع را در آب جوشانیده ... نصفی صبح ناشتا با یک وقیه و نیم قند سفید بنوشند و نصفی دیگر را
وقت خواب بهمین طریق بخورند نوعی دیگر جهة سوء القنیه پوست بیخ کاسنی پوست بیخ رازیانه و پوست اترج ... درم
زرشک منقی تخم کاسنی ... درم ... نیم درم بطریق ... جوشانیده ...
صبح و شام با اهتمام ... بنوشند الیضاً جهة سوء القنیه ... درم زرشک منقی یک اوقیه ...
نیم کوفته ... درم ... نیم درم در آب گرم ... الیضاً جهة سوء القنیه
تخم کاسنی ... نصف آن را در یک اوقیه عرق گاوزبان ...
بیخ ... درم ... و نصفی دیگر را وقت خواب بهمین دستور بخورند الیضاً جهة سوء القنیه اطفال
که قبض ... طبیعت بوده باشد تمر هندی ده درم ... کاسنی نیم کوفته یک مثقال زرشک منقی ...
درم ... ربع درم ... یک اوقیه صبح و یک اوقیه وقت خواب بخورند شرب صندل که حرارت

جگر

جگر ... و ... عطش ... را ... و تقویه اعضای مذکوره نماید ... صفت آن ... درم تمر هندی
... درم ... صندل ... درم ... یک درم تخم کاسنی سه درم تخم رازیانه یک درم ...
... مجموع را در ... شب ... بعد از آن بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده آب خوره
... درم ... درم قند سفید ... اضافه نموده بقوام آورند شربتی بقدر احتیاج قرص ...
که حرارت جگر ... و سبب آن را و استسقا و سوء القنیه که با غلبه حرارت باشد و یرقان را منفعت صفت آن ...
... گرد ... درم گل سرخ طباشیر سفید ... درم تخم کاسنی مغز تخم خیار تخم خرفه ... درم
... یک درم ... شربتی دو مثقال ... ساده ... با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب بخورند معجون فوفل بارد
که از برای استسقا ... بوده باشد بغایت منفعت صفت آن تخم کاسنی مغز تخم خرفه ... از هر یک
پنج درم ... مغز خیار ... از هر کدام چهار درم مصطکی ... مثقال مغز بادام ... درم سنبل ...
درم ... زعفران از هر یک ... درم ... معجون کرده شربتی سه درم ... مناسب می بود
... درم با آن ... نافع بود سقیل استسقا و یرقان را نافع بود اخثیالیقو ... خشک کرده ... بکشند
و بعضی گفته اند ... استعمال کنند استسقا را بغایت نافع باشد و همچنین ضماد کردن بدان مفید بود اصل السوس
... جگر را نافع بود اکلیل الملک با افسنتین ضماد کردن ورم جگر را نافع باشد انیسون جهة سده استسقا مفید بود بادرنجبویه
... سوداوی ... بزرالجزر ... استسقا را نافع بود بزرالانجره نیم مثقال از آن با عسل و آب گرم استسقا را نافع بود بعرالاعز
... استسقا ... مفید بود ... استسقا ضماد کردن نافع بود ابوال الابل ورم جگر و استسقا را نافع بود
ابوال البقر جهة استسقا آشامیدن نافع باشد جاوشیر استسقا را نافع باشد جوز بوا قوت جگر دهد و استسقای لحمی را مفید
... از ... درم ... جنطیانا درد جگر که از سردی بود نافع باشد حلبه درد جگر را نافع باشد حلیب
... یرقان را نافع باشد خرنوبا جگر سرد را نافع باشد ... با عسل آمیخته بنوشند درد جگر و سپرز
... استسقا را مفید باشد دم الاخوین استسقا و یرقان را نافع باشد راوند قوت جگر دهد زبیب خاصیت آن در
... جگر و ... ضعف جگر و استسقای لحمی ... نافع باشد زبل الحمام محبوب جگر بود و آن را تقویه
... عظیم است زرنباد چون ... مستسقی ... سود مند بود زعفران مقوی ... بود
... باشد زیره قی بابس با ادویه مخلوط نموده ... نافع بود سادج هندی درد پهلوی ...
نافع بود ... استسقا مفید بود سداب درد ضعف جگر را نافع بود سعد با انجیر ... استسقای
لحمی ضماد کردن نافع باشد سعد ... جگر بود سنبل استسقای لحمی و یرقان را ضعف جگر سردی آن را

نافع باشد و بو را نیکو کرداند صعتر سردی جگر را نافع بود عروق الصفر با شراب سفید و ایضون یرقان را ... و
نافع باشد عصفور انواع استسقا را نافع باشد عود مقوی جگر بود غار علل جگر را زایل گرداند غاریقون یرقان را نافع
غافث درد جگر را نافع باشد فجل آب وی استسقا را نافع باشد و آب ورق آن یرقان را زایل کند و همچنین عصارهٔ فجل با آب شور
آمیخته بنوشند استسقا و وجع طحال و یرقان را نافع باشد فقاح اذخر ورم و ضعف و سردی جگر را نافع باشد قوبح استسقا
نافع بود فوه جگر پاک کند و سدهٔ آن بگشاید قاقله درد جگر را سود دارد قسط ورم و صلابت را نافع بود قرنفل جگر و جمیع اعضای
باطنی را مقوی و مسخن و استسقای لحمی را بغایت نافع باشد قنبیط چون ورق آن را چند جوش دهد و ... کنند و
و بر طحال بندند صلابت آن را زایل کند کرفس سردی و ریاح جگر را زایل کند لادن صلابت جگر ... مقوی آن باشد مصطکی
اورام جگر را نافع باشد و خاییدن آن مقوی و مسخن جگر بود و دو درم آن با اکلیل الملک ... مومیائی ... در آب ... حل
کرده شکم مستسقی ... نافع بود و مسخن جگر بود مشک جگر سرد را نافع باشد ملطف اخلاط غلیظ و محلل آن بود
بغایت مقوی جگر بود و درد آن را تسکین دهد و باید دانست که ... افراط کند و ... ضعف آن ... معظم است ...
اشربهٔ نافع و از آن جمله دواء اللک که منفعت او برای ضعف جگر و ابتدای استسقا و ...
معده و تفتیح سده ... بغایت ... و بهترین ادویه ... است صفت اللک ... یک ... و نیم یک
مثقال ... فقاح اذخر ... از هر یک ... بغایت ... بالعسل معجون ...
... شراب افسنتین که منفعت ... مجلس ...
مثقال ... سنبل هندی چهار مثقال ... در آب ...
... قند سفید ... بقوام آورند شربتی بیست مثقال باشد اناناسکای ... منفعت ...
... جگر ... صفت آن ...
... سنبل افیون ... از هر کدام ... درم ... السوس ... درم مجموع ...
... بالعسل معجون کرده شربتی بقدر ... باشد ... معجون محمد بن زکریا که بجهت استسقا
عجیب النفع و مجرب است صفت آن ... بسیار ...
سنبل ... مقل ... بالعسل معجون ...
شربتی یک مثقال باشد دواء الکرکم نافعست بجهت ... جگر و طحال و ضعف معده ...
... صفت آن ... زعفران از هر کدام دو درم ...
فقاح اذخر از هر کدام یک درم ... معجون سازند شربتی یک درم کرفس و مصطکی ...

معجون فوتنج ... منفعت دردهای جگر و طحال و ریه و سینه و آلات نفس و ... را آوازصافی کند و ادرار بول نماید
معده را مفید است صفت آن ... بیرون کرده ... پنج درم زعفران سنبل ... دارچینی ...
از هر کدام یک درم قصب الذریره فقاح اذخر ... از هر یک دو درم و نیم ... چهار درم ...
مجموع را با عسل ... بیست درم ... معجون سازند و بعد از ... شربتی یک درم با آب گرم جهت درد ...
معده و ... سینه و تنگی نفس ... دبیداورد کبیر که بغایت نافع و مجرب است ... آن ...
... صلابت اعضای باطنی ... استسقا ... القنیه ...
... بغایت ... که ... در غایت ... معجون ...
... شفای ... دیگر ... صفت آن سنبل مصطکی زعفران ...
دارچینی ... قرنفل عود
هندی ... و ... جمیع ادویه ... بطریق معمول ...
عسل ... معجون سازند شربتی از یک درم تا دو درم باشد دوشنبه دارو منفعت آن از برای جگر عظیم است و مقوی ...
... معده ... و مفرح ... پیش از طعام و بعد از طعام میتوان
خورد و ... بهترین آن ... است و فواید بسیار ...
شده است صفت آن گل سرخ شش درم سعد ... پنج درم قرنفل مصطکی سنبل هندی ... از هر کدام
... زعفران از هر یک پنج مثقال مشک ... نیم مثقال ...
دارچینی از هر یک ... درم ... مثقال مجموع را ...
... مثقال آب ... سفید ... بقوام
آورده معجون کرده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال ... صفت ... که ... اقسام آن ...
سنبل هندی ... درم ... درم ...
درم مصطکی ... یک درم زعفران نصف درم ... شربتی دو مثقال باشد صفت ...
که منفعت ... صفت آن ...
... زعفران ...
... که ...
... ترنجبین بارد که منفعت جهت اورام ...
...

معجون فوتنج
دبیداورد کبیر
دوشنبه دارو
معجون ...
...
شراب افسنتین
اناناسکای
معجون محمد بن زکریا

معده را بغایت مفید است صفت آن برگ حنا برگ مورد گل سرخ هریک پنج مثقال یک شب آب کرده روز دیگر بجو
شانند تا نصف شود صاف کرده آب برگ بید لعاب بزرقطونا آب برگ کشنیز تر آب برگ بادرنگ سرکه قدری داخل
نمایند گل ارمنی مغسول چهل مثقال فوفل فلفل کشاف مثل خوب چینی پوست دربندی نخچی مروارید سنگ صدف بین قیمولیا اسفیداج
قلعی ملاسه بیست مثقال صمغ عربی طین هرکدام چهل مثقال پوست بیخ تفاح ده مثقال اجزا را کوفته و بیخته چند شبانروز در میان آبها
مذکور بخیسانند پس در هاون خوب بسیار بکوبند اگر آب نخواهد از آن آبها داخل کنند پس بیرون آورده در سایه خشک کنند اگر
تحلیل مطلوب باشد صبر سقوطری ده مثقال اضافه کنند صفت نوع دیگر در آنچه متعلق باعلال معده است بباید دانست
که اکثر امراض معده بلغمی بود زیرا که مقرر است که بلغمی بیمار بر قصور اکثر در معده و امعاء واقع در کبد متولد گردد و در عروق [illegible]
نمیشود و دیگر بصاحب دم در عروق می باشد و بنا بر حرارت غریزی و قوت هاضمه نضیج یافته غذای بدن میشود زیرا که غذای [illegible]
[illegible] است و مثل مرتبتی از اعلا انهضام دم تجاوز نموده [illegible] که در آن مجتمع گردد و فضول نشده [illegible]
[illegible] گردد [illegible] و زنجی نیز اکثر در معده واقع و در کبد و در اول از آن در عروق متولد گردد و معده انصباب [illegible]
مرضی گردد و رفع علت [illegible] معده آنچه بارد بود مثل آمج که مقوی معده و مشهی بود انزبارنیس مقوی معده و دافع
قی و مسکن تشنگی بود مربیات مقوی و دافع معده باشند و استرخای معده را زایل کنند مربیات مقوی و دافع معده باشند
و استرخای معده را زایل کند املج کابلی مربا مقوی معده و هاضم طعام و مفتح سده بلغمی باشد و فم معده را محکم دارد بزرقطونا
دفع معده را نافع بود بزرالفرفخ جهت دفع فم معده نافع بود بستان افروز مقوی معده و مسکن حرارت آن باشد چون طبیخ
آن با سکنجبین بیاشامند شربتی دو درم باشد بقلة الحمقا خوردن و ضماد کردن معده گرم را نافع بود بنفشه
بر ورم گرم معده ضماد کردن نافع باشد تفاح مقوی معده بود و اگر در میان قیمه پزند اشتهای طعام بازد هد کند [illegible]
نافع بود و سویق آن مقوی معده و قاطع قی باشد ترنج جهت قی و کرب معدی نافع بود حب الآس مقوی معده و [illegible]
حب الرمان قی بازدارد و غثیان را تسکین کند و فم معده را قوت دهد حصرم مقوی معده و دافع صفرا بود حماض
در فم وی و تشنگی و قی و غثیان صفراوی و خمار را تسکین گرداند و آن نوعی از خوردن برد خشخاش سیاه رطوبت معده
و مواد [illegible] نافع کند خرنوب [illegible] دافع معده و هاضم و مشهی طعام و مسکن تشنگی باشد خرنوب [illegible] آن قطع سیلان
فضول از معده و شکم بکند و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام بارد [illegible] خیار خیار معده گرم را نیک بود رمان حلو
معده را جلا دهد رمان حامض و التهاب معده را نافع بود و قوت آن بدهد و شراب آن تشنگی و قی و غثیان بازدارد بزرالبنج
مقوی معده و مانع قی بود سفرجل سفرجل مقوی معده و دافع قی و خمار بود و آب آن را در جرم آن فاصلتر بود و در دفع غثیان
و دفع تشنگی نماید سماق و مقوی و مشهی و دافع و مسکن قی و غثیان و تشنگی باشد خوردن و ضماد کردن قابض شکم بود سویق [illegible]

مفرد یا با آب انار بریان رطوبت معده خشک گرداند و غثیان و قی باز دارد و قوت معده بدهد سویق النبق و سویق الرمان مقوی
و مشهی باشند صندل سفید مقوی معده بود طباشیر مقوی معده و مانع قی و مسکن التهابات و تشنگی باشد و رطوبت معده
را زایل کند عنب الثعلب خوردن و ضماد کردن ورم معده را نافع بود و تشنگی بنشاند عنبر و دافع معده و مسکن قی باشد
کزره معده را نافع بود کشمش مقوی و دافع معده و مسکن صفرا و تشنگی باشد ماءالشعیر تشنگی بنشاند و زود از معده جدا شود
و دفع شود و اخلاط محرقه را از آن مستفرغ گرداند ماهی مقوی معده باشد خوردن و طلا کردن و پوشیدن منجنیز معده و رم را نافع
و مشمش مسکن حرارت معده باشد نارنج التهاب معده بنشاند نعنع مقوی معده و مسکن غثیان و حرارت بود

مرکبات نافعه اطریفل صغیر که همان اطریفل شنیز است که شبیه و گل سرخ دیگر جوارش و نسخه هر دو مذکور شده
و همچنین از معجونات بارده آنچه مذکور گردید مقوی معده است سفوفی که مقوی و هاضمه است صفت آن گل سرخ زرشک
کشنیز خشک از هرکدام پنج درم کرد و بازیره کرمانی که هر دو را در سرکه خیسانیده و خشک کرده باشند اندر یک
درم تخم خرفه تخم خیار و بادرنگ از هرکدام چهار درم طباشیر آنکه مقشر عود خام از هرکدام دو درم کوفته بیخته بیامیزند
دو درم با دوغ دو درم عصیر دو درم باشربت سیب بنوشند سفوف غثیان که منع غثیان صفراوی کند ورد سرخ
طباشیر تخم خرفه تخم خیار زرشک پنج درم نشاسته کثیرا صمغ عربی یکی دو درم و نیم کافور دو دانگ شربتی یک درم مع آب ناردانه یا
با شربت شربت مقوی که تقویت معده و امعاء و دل و جگر کند و بیز قوت دهد صفت آن آب سیب یک من و آب
انار و آب به از هرکدام پنج رطل گلاب سه رطل در یک دیگ پاکیزه کرده و یک دسته نعناع تازه داخل کنند و عود خام و صندل
سفید و دانه هیل مقشر از هرکدام پنج درم کوفته در کیسه کتان کرده سر آن را بسته در آن میان اندازند و بآتش ملایم بجوشانند
تا نصف آن قند سفید چهار رطل داخل کرده بجوشانند و کف آن را بگیرند تا بقوام آید و بقدر حاجت بنوشند جوارش
تفاح سفرجلی که جهت ضعیف معده و تخمه که از حرارت باشد نافع است صفت آن سیب شیرین و به شیرین
از پوست و تخم جدا کرده از هریک سه رطل در سرکه راست مزه تند بجوشانند تا مهرا شود بعد از آن در هاون سنگ یا چوب
نرم بکوبند و بآتش رطل قند سفید بجوشانند تا منعقد شود پس آنکه مقشر هیل مقشر عود قماری صندل سفید طباشیر
سفید از هرکدام پنج درم مخورد مثقال کوفته و بیخته داخل نموده بر هم زنند و در ظرفی کرده شربتی سه درم نافع باشد جوارش
صندل که نافع باشد سوءالمزاج را که بسبب آن حرارت بود و بگیرند گل سرخ طباشیر صندل سفید هلیله درم مصطکی
سنبل عود هر یک مثقال انزبارنیس منزوع العجم چهار درم کافور دو درم کوفته بیخته با رب به معجون نموده شربتی چهار
درم باشد جوارش خرم که در ازالهٔ ضعف معده و دافع تقویت آن فرنجمشک و بغیر ... آن صفت آن خوردن
هلیله سیاه آمله مقشر حب الآس از هرکدام یک اوقیه زیره کرمانی در سرکه خیسانیده و خشک کرده نانخواه تفاح از هرکدام

دو درم مصطکی عود قاری از هر یک یک درم کوفته بیخته با سکنجبین سفرجلی بقوام آورده معجون کنند شربتی دو مثقال [illegible]
سکنجبین سفرجلی که حفظ صحت و تقویت معده کند صفت آب به شیرین دو رطل سرکه تند یک رطل عسل یا قند آن قدر که [illegible]
شود بجوشانند تا بقوام آید نوعی دیگر که قابض اسهال باشد و کثرت ادرار را که محتاج تقویت باشند نافع بود و صفت آن آب به ترش یک رطل [illegible]
سفید یک جزو ربع جزو بجوشانند و کف آن را پاک کنند بگیرند تا بقوام آید و کسی را که ورم مفرده و بسبب [illegible] باشد [illegible]
هر یک رطل از آن مجموع مصطکی قرنفل سنبل از هر کدام یک درم نرم کوفته در کرباس بسته و در آن میان انداخته بجوشانند و حفظ
کیسه را بیفشرند تا بقوام آید تریاق المعده الکاره از ترکیب بقراط حکیم است و معده های ضعیف را بس بالغایت نافع است
صفت گل سرخ جلاب نیم تخم خرفه تخم خشخاش از هر یک دو درم [illegible] پاک کرده گل سوسن اوراق عنب الثعلب اوراق بید [illegible]
[illegible] ده درم مصطکی دو درم مغز بادام مقشر که اندکی بریان نموده باشند حب الرمان مقشر از هر کدام بیست درم مجموع را [illegible]
کوفته و بیخته مخلوط بعد از آن بگیرند آب به ترش و آب سیب [illegible] بجوشانند تا غلیظ گردد و همچنین آب سیب شیرین عسل [illegible] بجوشانند تا غلیظ گردد
هر دو را ممزوج نموده با مثل هر دو قند سفید بجوشانند تا بقوام آید فرود گرفته بگذارند تا سرد شود پس ادویه مذکوره را داخل نموده
معجون کنند و در ظرف شیشه یا چینی کرده بعد از گذشتن سه روز هر روز ناشتا بکار برند و فایده بسیار کنند [illegible]
سیب و به و مصطکی و ما بقی ادویه را هم بعنوان افزوده اند و این معجون بعد از سایر معالجات استعمال باید کرد اما معده باروده
ترنج ورق آن مقوی و مسخن معده و هاضم طعام و محلل نفخ باشد اذخر در معده و ورم آن را نافع باشد اسطوخودوس
آن مقوی و مسخن و مبهی و هاضم طعام بود افسنتین مقوی معده بود فرنجمشک و مقوی دماغ بود اکلیل الملک چون [illegible]
جوشانیده بیاشامند درد معده را ساکن کند افیون نفخ معده و قراقر سود دارد انجدان برودت و رطوبات معده را
نافع بود و بسیار لطیف غذا باشد و زود هضم کند بادرنجبویه مقوی معده بود بسباسه مقوی معده بود بول البقر چون [illegible]
بنشینند درد معده خصوصاً که از ریح و بلغم بوده باشد ساکن گرداند جدوار ضماد کرده بگلاب گرم خوردن در معده
بلغمی را ساکن کند فربیون مقوی معده بود که در وی بلغم لزج باشد و هضم طعام کند جند بیدستر سودمند و مشفی
چون بر معده باردی بمالند مقوی و نافع و مجرب بود جوزبوا قوت معده بدهد خصوصاً که معده ضعیف بود آب آهن تاب مقوی
و مسخن دماغ و فاعل و محلل نفخ بود خشخاش چون با سکنجبین بیاشامند تشنگی را در فلانه ورم [illegible] بلادر [illegible]
درد معده را نیکو بود [illegible] که از طعام در معده از هضم نشود خولنجان رطوبت معده را نشف کند و طعام هضم کند و معده سرد را
بغایت نافع باشد خربوا معده را نافع تر از خالص لیکن بود و مقوی دماغ و مبهی و مسکن درد معده باشد دارفلفل
مقوی معده مقوی آن بود و دفع ریاح سرد معده کند و هضم طعام کند دارچینی مقوی معده و محلل نفخ و مسکن درد بود و [illegible]
بجوشانند و آب آن بیاشامند فواق زایل کند اذونه درد ورم معده را نافع بود انیسون دفع ریح معده کند زرنباد در معده
نافع

زنجبیل زعفران دماغ و مقوی معده باشد زنجبیل محلل ریاح معده و مسخن رطوبات آن باشد سداب
تر آن را محلل فواق زایل کند سعد مسخن معده و نافع قی باشد و زرشک معده را نافع بود خوردن و ضماد کردن سکر مقوی معده بود و در [illegible]
کند معده بود و نیز باد آن سماق مسکن حرقت و لذع معده بود که از شدت اوویه حاره حادث شده باشد سنبل الطیب
مقوی فم معده و مسخن معده بود و چون از بیرون ضماد کنند قی و غثی باز دارد و محلل ریاح معده بود و قوت معده را آن قوی گرداند وسده معده
بگشاید و چون با آب سرد و نوشند غثیان را ساکن گرداند شاهسفرم مقوی دماغ و دافع قی و غثیان باشد و معده را از فضول پاک
گرداند شبت [illegible] مسکن وجع و باد و ده کاسر ریاح و نافع مغص و دافع فواق امتلایی بود که از سموم حادث شده باشد
شیر چون با شکر و در معده و فم [illegible] بیاشامند تقویت معده و شکم بود حب الرشاد مقل سحق نموده با شراب غسل [illegible]
بیاشامند در معده ساکن گرداند و مجرب است صعتر ملطف اغذیه بود و بجهت معده بغایت نافع بوده باشد و مقوی معده
اید در معده ساکن کند و بوی فلفل دفع کند عود در تقویت معده نظیر ندارد و عفونت از معده زایل کند شربتی از نیم درم
تا یک درم باشد فستق منع غثیان کند و قوت معده و فم آن باد و نفخ پوست بیرون آن مسکن تشنگی و قی باشد فلفل
هاضم طعام ناشتا بیاید اردو فاقله نافع قی و غثیان بود و آب آن ادویه معین بود و هاضم و منقی معده و نشف رطوبات آن بود قرنفل نافع غثیان
و مسخن معده و کاسر ریاح بود و فضول اغذیه سوء آنرا شده باشد قرفه مقوی معده بود قسط و مقوی معده و نشف رطوبات
آن بود کرم مبلغ از معده پاک کند کبابه مقوی معده و اعضای باطنی بود و بعد از تنقیه تمام معده از فضلات مجتمع نموده باشد منع
لیمو سفید و لیمو آب آن نافع اوویه باشد کرفس مدر و قی و محلل ریح معده بود کردیا نفخ در معده زایل کند و بلغم معده را بگدازد
شربتی دو درم کمون مجفف رطوبات معده بود و اگر در سرکه خیسانیده خشک کرده سفوف سازند قطع شهوت طین کند
و اگر اندکی بریان نموده با یک دو از تخم کرفس سفوف ساخته و آب آن بیاشامند درد معده ساکن گرداند و مجرب است
چون با ملک [illegible] قی و به قطع سیلاب لعاب کند و چون با سرکه بیاشامند فواق ساکن کند کندر مقوی و مسخن هاضم
و کاسر ریاح و مانع قی بود دلال مقوی و مسخن و مبهی و صلابه معده بود شربتی تا نیم مثقال باشد ماء العسل مقوی و مبهی بود مصطکی
مقوی معده و مسکن و مسخن و محلل معده بود و ورم معده را نافع باشد مو دافع بلغم لزج و هاضم طعام و مسکن درد معده
بود مرزنجوش مسکن درد و مقوی هاضم بود و شربتی ده درم باشد به عاقی بیاشامند نخود آب مقوی و مسخن معده و محلل ریاح و هاضم
طعام و مانع غثیان بود و کسی را که هر چه بخورد در معده او تیز گردد فایده و طعم دهن نعناع نافع باشد نفنع معده را بغایت نافع
باشد و ضماد کردن و درد معده زایل کند و قوت معده بدهد و مصطکی که به فواق زایل کند و درد معده را ساکن کند اما مرکبات نافعه
اطریفل صغیر [illegible] مذکوره منافع است و قوت دارد و جوارشن اقاقیا و دوی المسک حار را نافع قی و تریاق اربعه ملکون فیلونیا
و اطریفل کبیر مرکب از مذکورات عجب و قضیت حال قضیت نافع باشد دواء الزنجبیل مرکب از آن بغایت نافع و مجرب است

ادویه مرکب نافعه
۲۵۰

حتی آنکه از غایت عظم منافع آن را جوارش اعظم گویند تقویت معده نماید و منع قی و غثیان کند و اشتهای طعام برانگیزد و امعا را
در ریاح بواسیر را زایل کند و مجرب است صفت آن هلیله سیاه و هلیله زرد و کابلی و قشر بیخ [illegible] صندل [illegible] قرنفل [illegible]
اترج [illegible] نعناع حب الآس [illegible] ترنج زرشک مصطکی سنبل عود [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] یک مثقال مشک [illegible] مثقال [illegible] در غایت نعامت کوفته و بیخته و آمیخته با چهار [illegible]
[illegible] کرده [illegible] طعام [illegible] بعد از [illegible] منافع [illegible]
چنانچه [illegible] قریب به دو درم باشد شربتی از این جوارش دو درم بود [illegible] برای طعام [illegible] جوارش کمونی در تقویت
معده مجرب است صفت [illegible] کرمانی [illegible] دو مثقال [illegible] مثقال فلفل دو مثقال نانخواه [illegible]
از هر یک پانزده مثقال [illegible] عسل معجون کنند جوارش نانخواه که جهت ضعف معده و درد آن نافع است صفت آن
نانخواه [illegible] سنبل هندی [illegible] با عسل معجون کرده شربتی [illegible] مثقال تا یک مثقال قبل از طعام [illegible]
[illegible] می نماید جوارش [illegible] مقوی معده [illegible] نافع بود صفت [illegible]
[illegible] قند سفید [illegible] آن رسم باد و [illegible] عسل منزوع معجون کنند شربتی سه درم باشد سفوف
انیسون [illegible] معده [illegible] نافع است صفت آن انیسون [illegible] سه درم نانخواه [illegible] درم [illegible]
جمع [illegible] شربتی [illegible] مثقال تا سه مثقال باشد جوارش سفید نافع است در [illegible] معده [illegible] ضعف معده بود باشد
پنج درم با عسل معجون کرده شربتی یک مثقال [illegible] سفوف [illegible] که جهت سوء المزاج بارد معده و صفت آن [illegible] صفت
[illegible] نانخواه [illegible] مصطکی [illegible] درم سنبل قرنفل [illegible] دو درم شربتی یک مثقال است جوارش عود که بغایت مقوی معده
[illegible] باشد و دل و دماغ را نیز تقویت کند صفت آن سنبل الطیب مصطکی قرنفل جوزبوا [illegible] از هر یک دو درم انیسون [illegible]
از هر کدام یک درم عود هندی چهار درم کوفته و بیخته با شکر [illegible] معجون کند ایضا منه شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] دو درم در تقویت هضم و دفع خفقان و کسر ریاح و تفریح نفس نافع یافته ام صفت آن عود [illegible]
سنبل هندی از هر کدام سه درم [illegible] ربع درم [illegible] درم [illegible]
از هر کدام یک مثقال دارچینی مصطکی [illegible] دار فلفل قرنفل از هر کدام دو درم [illegible] پنج درم [illegible] عسل
معجون نموده شربتی از [illegible] درم تا دو مثقال باشد جوارش زبیب [illegible] و مقوی معده باشد صفت آن زبیب
[illegible] مصطکی [illegible] درم [illegible] جلاب [illegible] پنج درم شربتی [illegible]
[illegible] دو درم باشد شربت عود مجرب [illegible] صفت آن گلاب [illegible] پنج درم [illegible]
در [illegible] سنبل و قرنفل و مصطکی و جوزبوا از هر کدام دو درم [illegible] در [illegible] کنند [illegible]

ناشف

تا آنکه [illegible] بسیار [illegible] بعد از آن یک [illegible]
[illegible] کند جوارش [illegible] جوارش [illegible] تقویت معده نماید و هضم طعام کند [illegible] فلفل سفید زیره کرمانی [illegible] با عسل معجون کنند
جوارش فلافلی که مقوی [illegible] معده و کبد [illegible] ریاح [illegible] نافع باشد صفت آن فلفل سیاه و سفید و دار فلفل از هر کدام [illegible]
[illegible] زنجبیل [illegible] از هر کدام یک درم کوفته و بیخته با عسل معجون کرده شربتی [illegible] درم [illegible]
[illegible] صفت علی که مقوی [illegible] تفتیح سدد و کسر ریاح و تلطیف [illegible] دو رطل و نیم فلفل و دار فلفل
[illegible] نصف وقیه نانخواه زنجبیل از هر کدام یک اوقیه تخم کرفس بستانی تخم کرفس جبلی [illegible] از هر کدام نیم اوقیه سنبل الطیب [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته [illegible] تخم کرفس انیسون [illegible] تریاق الفقد که [illegible] جهت سوء المزاج
[illegible] معده بغایت نافع است قبل از طعام و بعد از طعام [illegible] رعایت پرهیز [illegible] معده [illegible]
[illegible] القوة بود صفت آن هلیله سیاه و کابلی از هر کدام پنج درم [illegible] تخم کرفس زیره کرمانی انیسون [illegible] از هر کدام دو درم مصطکی
[illegible] هندی [illegible] یکدرم و نیم [illegible] آن [illegible] جمیع ادویه زعفران یکدرم و نیم [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] مغز فندق حب کنند اگر خواهند [illegible] شربتی یکدرم و نیم باشد [illegible] آب گرم [illegible]
[illegible] و بعد از طعام [illegible] شربتی یک درم [illegible] وقت خواب [illegible] شربتی یک درم باشد [illegible] این معجون [illegible]
[illegible] طعام و بعد از [illegible] تقویت معده [illegible] تقویت [illegible] نماید و اگر مداومت آن [illegible] زیادتی [illegible]
[illegible] در میان مداومت نماید ایضا تریاق المعدة البارده الیابسه که سوء المزاج بارد و یابس [illegible] معده [illegible]
[illegible] می نماید مشروط [illegible] رعایت تدابیر موافقه و این از ترکیب ابو ماهر موسی بن [illegible] منفعت
[illegible] جمیع [illegible] دفع [illegible] باشد [illegible] معده باعتدال نماید و [illegible]
[illegible] صفت آن هلیله سیاه و کابلی و افتیمون [illegible] درم مصطکی عود [illegible] یک [illegible] درم مغز
[illegible] ده درم [illegible] درم [illegible] اعلی آن رسم کوفته و بیخته و آمیخته [illegible] سفید [illegible]
[illegible] شربتی [illegible] وقت خواب و بعد از [illegible] طعام [illegible] معده [illegible] نماید [illegible] مداومت [illegible]
[illegible] بلغم در ادویه صدر و آلات نفس و سرکام و نزله و [illegible] آنچه موافق بود در بست [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] نافع باشد و سینه [illegible] آن [illegible] نفث الدم [illegible]
[illegible] پاک کند [illegible] سینه و [illegible] نافع بود و از فضول غلیظ پاک کند [illegible]
[illegible] نفث الدم را نافع بود [illegible] حرارت سینه را نافع بود [illegible] نافع بود
[illegible] ذات الجنب مفید باشد [illegible] سرفه [illegible] سودمند بود [illegible] نفث الدم [illegible] سینه

جوارش [illegible]
جوارش فلافلی
صفت علی
تریاق الفقد

٣

تریاق المعدة البارده

[illegible]

٩٥٥

بود نافع باشد بزرالبطیخ شربه آن جهت سرفه گرم و درد سینه که از دم بود باشد و سده را بگشاید بطیخ دشتی ذات الجنب را
مفید بود بنفشه سرفه را نافع بود و سینه را نرم کند ترنجبین نیز این چنین باشد حب الفرح دو درم از مغز وی کوفته با نبات شب کرده
در دهن گرفتن با لعاب آن با نبات و روغن بادام آشامیدن سرفه را نافع باشد حب الفرع سرفه را نافع بود و تشنگی بنشاند خبازی
سرفه یابس و خشونت سینه را نافع بود و تشنگی بنشاند خشخاش سفید سرفه و نزلات متعدده و نفث الدم را نافع بود خطمی
لعاب آن با قند سرفه را [illegible] و ورق آن در [illegible] ذات الجنب و ذات الریه مفید بود تخم خطمی جهت سرفه
صفراوی با نبات سفوف خشخاش با جلاب گرم خوردن بغایت نافع بود خیارچنبر سینه و سرفه را نافع بود [illegible]
در خمیر کوفته در زیر آتش بپزند و آب آن بگیرند سرفه صفراوی را نافع باشد و انجیر از خام آن نیز همان منفعت باشد
و دانه آن را در آب باران جوشانیده منع نفث دم کند سپستان سرفه و سینه و حلق را نافع و همچنین باشد سرطان
بالشعیر پخته با نخود آن سفوف ساخته باشد خوردن سل را بغایت نافع بود نارنج و آن را فضیلت و خصوصیتی است
فیما بین سایر مفرحات که اصحاب سرفه و سل نافع باشد و اگر نبات ساییده بر آن پاشیده بخورند اکثر سرفه‌ها را [illegible]
و صفرا بوده باشد و مفید و مجرب است سفرجل عصاره آن جهت انتصاب نفس و ربو و نفث الدم نافع بود صمغ عربی سرفه [illegible]
خشونت سینه و حلق را نافع باشد عناب سرفه و درد سینه را نافع بود و حفظ مزاج [illegible] عدس سرفه را مفید بود
فرع خشونت و حرارت سینه و سرفه و تشنگی را ساکن کرداند و سویق آن سرفه و درد سینه را نافع بود کافور [illegible]
[illegible]
[illegible] کثیرا سرفه و خشونت و ریش سینه را نافع بود لبن الغنم
ربو و سل را نافع بود لبن المعز سرفه و سل و نفث الدم را نافع بود لبن النقاح [illegible] نفث الدم را نافع و لبن الضان
بغایت نافع باشد لبن الاتن سرفه و سل و نفث الدم را نافع باشد لوز حلو سویق وی سرفه خشک و نفث الدم را نافع
و سینه را [illegible] تشنج را نافع بود ورد و آن را خاصیتی عظیم است در حفظ [illegible] در آن معنی اقوی و اعجب
واما مرکبات نامه معجون خیارچنبر سرفه و سینه و ذات الجنب و حمیات حاره را نافع بود طبیعت نرم کند صفت آن
فلوس خیارچنبر [illegible] مثقال در آب گرم حل نموده و صاف کنند و بیست مثقال قند سفید و [illegible] مثقال روغن بادام
بقوام آورند شربتی [illegible] درم تا پانزده درم بود ایضا معجون خیارچنبر که سل صفرا و بلغم [illegible] خصوصا از [illegible] حلق
و سینه و ریه صفت آن فلوس خیارچنبر [illegible] پانزده درم [illegible] ده درم [illegible] ده مثقال
[illegible]
لعوق خشخاش که [illegible] از برای نفث الدم و حمیات حاره و سرفه و درد سینه و نزله و ذات الجنب صفت آن

صمغ

[illegible] چهار درم خشخاش سفید پنج درم نشاسته کتیرا رب السوس از هر یک سه درم [illegible] زعفران از هر کدام یک درم
[illegible] با آب ترنجبین بنوشند سفوف سرطان نسخه کامل الصناعه که در قروح صدر و نفث الدم بغایت نافعست و فقیر
در نفث الدم [illegible] بعد از سل حقیقی باشد بر آن می رفت [illegible] نموده ام [illegible] و بسیار موافق آمد
[illegible] صفت آن سرطان محروق [illegible] صمغ عربی [illegible] کتیرا [illegible] خشخاش سفید
[illegible]
[illegible]
[illegible] خشخاش بنوشند نافع باشد سفوف سلوبین [illegible] خشخاش ده درم
[illegible] کتیرا نشاسته [illegible] رب السوس [illegible] تخم خرفه [illegible] تخم خیار [illegible]
[illegible] سفرجل [illegible] سفوف [illegible] خشخاش
[illegible] حب سلوبین [illegible] صفت آن مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خربزه
[illegible] خشخاش تخم خرفه [illegible] صمغ عربی نشاسته کتیرا [illegible] نبات سفید [illegible]
[illegible] به لعاب حب سفرجل [illegible] سازند [illegible]
سفوف [illegible] در دفع اسهال [illegible] بغایت نافع بود صفت آن تخم خرفه بزرقطونا تخم [illegible]
[illegible] صمغ عربی نشاسته [illegible]
[illegible]
[illegible] قرص کافور [illegible] صفت آن صندل سفید [illegible]
[illegible] صمغ عربی نشاسته [illegible] خشخاش سفید [illegible] مغز تخم کدو مغز تخم خیار [illegible]
[illegible] کافور [illegible] بزرقطونا [illegible] مطبوخ
[illegible] صفت آن بنفشه خشک پنج درم [illegible] رب السوس ده درم [illegible]
[illegible] ترنجبین در آن حل کرده و صاف نموده بنوشند ایضا مطبوخ [illegible] که [illegible] منفعت کند بنفشه [illegible] درم
[illegible] خیارچنبر [illegible] با آب گرم بنوشند مطبوخ دیگر مطبوخی که [illegible] سعال [illegible]
[illegible] بغایت نافع است [illegible] سپستان [illegible] بنفشه چهار درم [illegible] رب السوس [illegible] درم
۲۵۰ [illegible] فلوس خیارچنبر [illegible] ترنجبین در آن حل کرده و صاف نموده
[illegible] حرارت [illegible] و سعال ساکن کرده [illegible] این مطبوخ که مذکور شد [illegible]

بادروبخ

مضعوفی

تا سینه پاک و سرفه ساکن دارد و از عماقی کرده **صفت آن** [illegible] سپستان [illegible] هر یک [illegible]

اصل‌السوس پنج درم در آب [illegible] پنج درم [illegible] **سفوفی** که نفعت سرفه را

کم‌کند [illegible] غلیظ [illegible] و در آن [illegible] سینه و حرارت [illegible] **صفت** [illegible]

و [illegible] ده درم [illegible] سینه [illegible] پنج درم [illegible] سه درم باشد **لعوق بارد** که از برای سرفه [illegible]

و حرارت [illegible] نافع بود **صفت آن** مغز بادام [illegible] ده درم [illegible] و بادام [illegible] درم

از هر یک پنج درم [illegible] از هر یک چهار درم [illegible] درم [illegible] و [illegible] درم [illegible] در آب

[illegible] کرده بقوام آورده [illegible] بادام [illegible] **و همچنین** شربت [illegible] و شربت [illegible]

[illegible] در قند بقوام آورده [illegible] سرفه و حرارت سینه [illegible] نافع باشد [illegible]

که صوت [illegible] نافع بود [illegible] اصل‌السوس [illegible] با لعاب [illegible]

[illegible] در [illegible] نافع باشد [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] مغز [illegible] دو درم [illegible] مغز بادام [illegible] سفید [illegible]

سفید یک [illegible] با لعاب [illegible] چهار [illegible] زبان [illegible]

[illegible] موجب [illegible] خواب [illegible] نافع بود [illegible] سینه [illegible] **صفت آن** [illegible]

[illegible] اصل‌السوس [illegible] سفید [illegible] با لعاب [illegible] خواب [illegible]

[illegible] مناسب [illegible] **ابهلی** [illegible] پنج درم [illegible]

پنج درم لعوق کند [illegible] نافع بود [illegible] **ابریشم** در تقویهٔ آلات صدر [illegible]

[illegible] **اذخر** [illegible] اگر [illegible] **اصل‌السوس**

[illegible] سرفه و خشونت [illegible] نافع بود [illegible] **اهلیلج** [illegible] بادام [illegible]

بود و اگر [illegible] نافع بود [illegible] **بادنجان** [illegible] سینه را نافع بود [illegible]

پاک گردانند و [illegible] نافع [illegible] **برگ کرفس** [illegible] نافع بود [illegible] **بزرالکتان**

[illegible] سینه را نافع بود [illegible] با عسل لعوق کنند [illegible] فضول سینه [illegible] مفید بود [illegible]

با عسل لعوق کردن [illegible] مفید بود **بزرالکرفس** [illegible] سینه [illegible] نافع باشد **بسباسه** [illegible]

و [illegible] بود **بندق** با عسل لعوق کردن سرفه‌های کهنه را نافع بود **بیض** سرفه و خشونت سینه [illegible] نافع [illegible]

زرده [illegible] **بنج** سرفه [illegible] رطوبت [illegible] سرفه [illegible]

شود

[illegible] سرفه و درد [illegible] سینه مفید بود [illegible] سرفه کهنه را [illegible] مفید بود **حب‌الصنوبر** [illegible] ذات‌الجنب [illegible]

نافع بود و سرفه کهنه بلغمی را نافع باشد **حب‌الخضراء** [illegible] **حرمل** سینه و [illegible]

[illegible] پاک کند **حرف** جهت ربو نافع بود و چون با عسل لعوق سازند سرفه که از خلط غلیظ بود [illegible] و درد پهلوی

[illegible] نافع باشد **حنظل** [illegible] نافع بود **حب‌الحنظل** [illegible] ربو را نافع بود **دارچینی** سینه پاک

[illegible] کهنه را نافع باشد **دنک** [illegible] ربو را نافع بود **رازیانه** درد سینه و پهلوی که از [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] نافع بود **رئة الثعلب** [illegible] کرده [illegible] ربو [illegible] مناسب [illegible]

[illegible] ضیق‌النفس [illegible] **رب** [illegible] چون با عسل لعوق کنند سرفه [illegible] نافع بود [illegible] نافع باشد **زرنباد**

ربو را نافع بود **زعفران** مقوی آلات تنفس بود **زوفا** سرفه [illegible] رطوبت [illegible] سینه دفع کند **زنجبیل** رطوبت [illegible]

[illegible] سینه [illegible] درد [illegible] لعوق کنند [illegible] با آب گرم [illegible]

[illegible] نافع باشد **سداب** [illegible] سینه و [illegible] ضیق‌النفس [illegible] سرفه [illegible]

نافع باشد **سندروس** [illegible] **شکر** [illegible] نبات با آب گرم [illegible] سرفه [illegible]

[illegible] آن را نافع بود **سمسم** [illegible] لعوق [illegible] سینه و [illegible] نافع بود **سوسن** سینه نرم گرداند [illegible] فضول

سینه [illegible] بادام [illegible] لعوق کردن سرفه [illegible] نافع بود **شمع** [illegible] لعوق [illegible]

سینه را نافع بود **شونیز** [illegible] سینه [illegible] نماید و همچنین است

[illegible] سرفه [illegible]

نافع بود [illegible] سینه [illegible] پاک کند **عصاره سوس** [illegible] نافع بود **عنب** سینه [illegible] نافع

باشد **فلفل** [illegible] سرفه کهنه [illegible] سینه [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] تخم آن [illegible] بریان [illegible] ضیق‌النفس [illegible] **فودنج نهری** [illegible]

نفس [illegible] بود **قرطم** سینه پاک و آواز صاف گرداند **قنفذ** گوشت [illegible] نافع باشد [illegible] الصوت [illegible]

[illegible] نافع [illegible] موافق باشد **کباب کبابه** [illegible] **کرفس** [illegible]

ضیق‌النفس را مفید بود **کرنب** [illegible] سرفه [illegible] آواز را مفید باشد **کرویا** اگر هر روز [illegible]

[illegible] آب [illegible] ضیق‌النفس [illegible] نافع بود **کز انگبین** سرفه و خشونت سینه [illegible] نافع

باشد **لوبیا** [illegible] سرخ آن سینه و [illegible] نفعت **مرزنگوش** [illegible] سرفه [illegible]

مصطکی [illegible] سینه و [illegible] بیرون آورد **مصطکی** سرفه کهنه بلغمی و نفث‌الدم [illegible] نافع [illegible]

۲۵۷

مومنای منع نفث دم از سینه و شش بکند نخاله نخاله هوی که از آب آن و شکر سازند سینه و سرفه را نافع بود و نشا خالص و
شکری که آن سرفه و سینه و خشونت قصبه ریه و نفس را نافع بود عاقرقرحا غریب و مجرب از شخصی مسموع شد که گفت بارها
تجربه نموده بجهت مسلول بغایت منفعت آن است که بگیرند از سرطان نهری و قنفذ و مرده را با هم دق نرم نموده و در زیت [illegible]
سازند منقطع شده و از آن متولد شود بعد کرات آنها بعد از تخفیف سحق نموده هر روز مقدار یک مثقال [illegible] مناسب
بیاشامند ادام کتاب نافعه نیای مذکور اکثر امراض سینه را نافع باشد تریاق [illegible] اکثر دردهای بلغمی و ریحی سینه و پهلوها را
و سرفه بلغمی را نافع باشد جوارش جالینوس در اکثر سرفههای بلغمی و رطوبی نافع باشد و همچنین فلاسفه و جوارش [illegible]
و دوالمسک و جوارش و اکثر مرکبات حاره و مذکوره بحسب اقتضای حال در مجلس سود مند آید قرص که نافعست سرفه
بلغمی النفث غلیظی که به دشواری کنده شود و بآن تب و نرمی شکم نموده باشد صفت آن [illegible] تخم کرفس رب السوس [illegible]
و نشاسته مغز بادام تلخ با لعاب تخم کتان قرص نموده شربتی سه درم به مطبوخ که مناسب حال باشد حب دیگر که سرفههای مزمن
که مانع خواب کرده و با آن حرارتی نبوده باشد نافعست صفت آن مرمکی میعه از هر کدام یک جز افیون ربع [illegible]
جز مشک بخور و بزرگی حب کرده یکی یا دو یا سه عدد وضع کنند حبی که در دهن نگاه دارد در فرج او اخلاط غلیظ کند صفت آن رب
السوس فلفل قند با نبات از هر کدام که باشد همه مساوی با لعاب تخم کتان و حلبه کنند حبها بزرگ در دهن نگاه داشته [illegible]
آن را بلع کنند صفت دوای که نافعست ربو و سرفههای کثیر [illegible] غلیظ النفث را که با آن حمی و حرارت اصلا نبود
بگیرند حلبه دو کف [illegible] در شش رطل آب بجوشانند تا [illegible] خوب پخته و منحل شود صاف نموده از ربع رطل [illegible]
بنوشند [illegible] انچه نفع نیز رسیده است و معین است بر سرعت نفث تواتر غرغره آب گرم و غرغره بدان کرده است [illegible]
کردن سینه بموم روغنهای گرم بالفعل حب شبیار شبیاری که نافعست جمیع را که از زکام و نزله بسیار [illegible]
صبر مغسول تربد رب السوس همه مساوی شربتی دو درم وقت خواب [illegible] بود [illegible]
این حب است حب دیگر صبر یک درم مصطکی نیم درم رب السوس [illegible] از هر یک ثلث درم با آب کرفس مطبوخ [illegible]
که دو دانگ مقل ازرق در آن حل کرده باشند حب کنند و بنوشند و اگر قبل از شرب این حب [illegible]
بجای که حرارت آن بقعر دماغ برسد بخاید و از طعام و شراب [illegible] وضع کنند [illegible]
از خوردن ماهی شور [illegible] دیگر [illegible] و خواب [illegible] پس حب مذکور را بخورند [illegible] زکام [illegible]
الاستسقام زایل میکرد منفعت پیشانی [illegible] در مقویات و منقضات باه آنچه تقویه [illegible] شیر برنج [illegible]
سفید منی زیاده کند و همچنین است شیر گرم [illegible] با نان سفید میده بزرالطلع قوت [illegible] باه [illegible]
سفید با قند منی زیاده کند فرخ باه [illegible] مقوی باه بود قراصیا [illegible]

بود [illegible] مرکبات نافعه دوا المرجبین انعاظ شدید آورد شیر تازه دو رطل ترنجبین سفید [illegible]
آتش ملایم بجوشانند تا غلیظ شود هر روز ناشتا بیست مثقال بنوشند و بعد از آن [illegible] کباب کرده گرم گرم با پیاز
[illegible] و مربای زردک و شکر و مربای شقاقل و مغز جلغوزه قندی و مغز حب الخضرای قندی و مغز حب الزلم قندی مجموع مجرب
[illegible] مقوی باشد ابریشم با عسل [illegible] شقاقل با عسل و دیگر انیسون بزرالرطبه بزرالجزر [illegible]
بزرالکراث بزرالبصل بزرالسلجم سیر پیاز زرده تخم مرغ نیمرشت فندق بوزیدان بهمنین [illegible] جوز [illegible] جلغوزه [illegible]
[illegible] دارفلفل دارچینی زعفران زنجبیل سمسم فول فستق کرفس کرات عسل شکر وج هر یک از مذکورات مقوی باه [illegible]
[illegible] باشد و دیگر لقمه الجبل اگر یک [illegible] با آب [illegible] بنوشند بغایت تقویه نماید قصب کاو [illegible]
نرم [illegible] زرده تخم مرغ نیمرشت در غایت تقویه نماید تخم کرفس کرفس [illegible] سه درم با سه درم قند کوفته [illegible]
کرده سه روز بخورند در نهایت تقویت باشد خصیه الثعلب از یک مثقال تا دو مثقال نرم کوفته با شراب عسل [illegible]
بود قرنفل اگر نیم درم با شیر تازه با عسل بخورند بغایت مقوی باشد سایر مرکبات باه [illegible] فلاسفه جوارش جالینوسی و این معجون بسیار
تقویه باه نماید [illegible] صفت [illegible] نافعست خصیه الثعلب پنج مثقال [illegible] دو مثقال شقاقل [illegible] زنجبیل
دارچینی تخم [illegible] تخم سلیخه [illegible] تخم کرفس [illegible] از هر کدام سه مثقال کوفته و بیخته با [illegible] زرده تخم مرغ نیم پخته که مجموع [illegible]
[illegible] پس [illegible] در عسل [illegible] معجون کرده شربتی [illegible] سه مثقال [illegible] مقوی [illegible] نماید [illegible]
معجون دیگر اقوای از معجون اول بود و در تقویه باه نظیر ندارد استعمال آن [illegible]
کافور [illegible] با آب [illegible] صفت عاقرقرحا فلفل زنجبیل از هر کدام یک [illegible] کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] در عسل معجون کرده شربتی سه مثقال قبل از طعام بعد از طعام بود معجون دیگر که منی زیاده کند
و شهوت قوی گرداند و ذکر صلب کند [illegible] دو مثقال با آب [illegible] تخم مرغ نیمرشت بخورد [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت آن عاقرقرحا دو مثقال [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] حب
مفرح جالینوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
صفت معجون [illegible]

قوی می نماید غضب طلب و قوی می گرداند و جهت کسی که امتلا سرعت انزال بوده باشد بغایت سود مند است و چون بعد از غذاها

اغذیه قوی باه مثل لحوم خفیفه که با قمص و جزر و بیاورد و خولنجان پخته باشند یا هریسه یا کباب و مانند آن بعد از تکمیس آنها قدری از آن

کبوتر بچه گردد خوش شده منافع مذکوره سود می باید و حادث لذت عظیمی بیجا بل می کند و اشتهای طعام نرمی انگیزاند و تقویت معده نماید

و تسخین کرده و خشانه و انامل غم و سهر و نسیان و جمیع امراض بلغمیه را رطوبت و تقطیع بلغم غلیظه و تفریح و تشحید ذهن و تقویت عصب

و تسمین بدن و تحسین لون و حفظ و تقویت حواس مجموعه می نماید **صفت آن** بگیرند خولنجان قرنفل شقاقل بهمن سفید بهمن

سرخ کبابه چینی بوزیدان سود خیار قرفه دارچینی دار فلفل فلفل زنجبیل جوز سعد سنبل جوز بوا بسباسه حب الثعلب

... نبات ... مشه ... سفید ... سفید ... تخم ... تخم جرجیر تخم کرفس ... تخم ...

... مغز حب ... مغز ... فلفل ... مغز ... مغز فستق مغز حب ... مغز ...

از هر کدام پنج درم ... مقشر ... سفید از هر یک سه درم عود قماری ... از هر یک شش درم زعفران ... مثقال ...

دو مثقال ... هفت ... درم مشک ... یک مثقال ... دو درم ... مثقال ...

درم ... ده درم ... عسل ... تناول نمایند **اغذیه باهیه** بباید دانست

که امر باه جهت اجتماع سه چیز ... منی و شهوت ... و نقصان ... از امور ... باد ... یک ... بوده

پس ... سبب ... منی باشد ... منی ... که جامع ... ضعف بوده باشد

کثرت غذا ... که ... منی باشد و بعضی از اغذیه که جامع ... است مثل ... و ...

مثل ... مثل لحم ... باشد ... مثل ... چون ... که ...

بهمین ... باید که اغذیه ... از آنچه جامع از صفات ... بوده باشد ... آن غذای ... طلب

... باشد و بعضی از آن ... مثل ... مع ... خولنجان ... باشند ... کباب ...

... مثل ... بیاورند ... تخم ... بخورند ... از آنها ... بران می ...

... باشند ... خوردن ... بخورند ... که ...

و ... مرغ و ... اعتدال ... باشند ...

منی ... است ... مع ... چینی ... بهمن ...

... سمینه ... باشد ...

و ... باشند ... کسی ... بخورند ... آن ...

... فواید ... مفردات ... نارجیل ... فلفل ...

دوغ

دوغ سود چغندر و خاینه و خصی حمار الوحش قضیب العجل من البقر و خصی الدیوک و بیض العصافیر و بیض السمک و السمن الغلی و از زیره

جرجیر و سمک و آب آن که با صیح ... پخته تا بقوام آمده باشد و آن عرق کردن ... کبریت و نفع که آن ... الات منی می نماید

رطب و ... منی ... انگشت بسیار حار ... آنچه جاری مجرای ... است ... مرغ و شلغم و ... زعفران ... و ...

و لسان العصافیر و ... و بهمنان و خولنجان و ... قرطم و ... الفلفل و ... الرشاد و احتیاج و جود منی بوده باشد و آن

بخروج منی و ضعف آن معلوم کرده ... آنکه ... حرارت مزاج ... بوده باشد آن ... بعد از امراض حاده ... باید

و آن ... خروج منی و ... آن ... و ... رقت ... آن ... پس از اغذیه مرطبه ... و فواکه ... منقع

... و ... و ... دجاج و ... و بیض ... و ...

مع السکر و ... سمیه ... و ... بهمن ... و ... مع ... و ... مقشر ...

... منی بغایت نماید ...

... شهوت ... نقصان ...

شهوت ... معلوم توان نمود و علاج تقویت ... سکون ...

... آن ... شهوت ... پس باید که اغذیه مذکور

... در آن ... بوده باشد ... منی ... استعمال باید ... ضعف باه سبب ضعف

... بوده باشد و آن ... فالج ... ضعف ... بود و ... عضو ... پس علاج آن علاج فالج

... نفخ بوده ... و علامات آن ... در حین استعمال اغذیه منفخه ... امتلای ... از ریاح

... تحقیق نمود ... عدم نفخ ... علامات آن ... در حین ... و ...

... پس ... اغذیه مذکوره ... استعمال کنند ... نفخ ... آن ...

... مرطبات معلوم شود پس ... اغذیه ... رطب ...

باشد استعمال کنند **صفت طلای** که قضیب را ... ضعیف ... **صفت آن**

... بر ... بعد از ... و ...

... **صفت طلای** که موجب ... عظیم گردد ... طلب ...

... لیمون ... ماشین ... و ...

... یک مثقال ... آب ... تا خشک شود پس ...

... **صفت طلای** که ... ساوی ... نموده ...

صفت دواء آخر

صفت دواء آخر که در تحقیق قبول گفته اند که بعید اگشت بهر اکثر نداء قبار حفت بلوط کهده درم مازو بسه یا دو مجان [illegible]

پانزده درم نرم کوفته وازهر بیخته و در مادون رماص [illegible] نموده مراره با [illegible] نرم کرده کاس سه روز بعد از آن نقوده معمولی خود

و اگر هفت روز متوالی استعمال نماید حاجت بر منقب نخواهد گردید اما آنچه تقلیل منی وکسر شهوت باه و منع احتلام نماید کو کار او

اما آنچه

شامل افعال مذکوره بود شربتی از یک درم تا دو درم باشد بقلة الحمقا و بزر آن بلوط و هفت آن دیزر المرد کوفته و کل

نیلوفر و بیخ دهب کاکنج وار دمان فلفل خس و سعاب و فلفل سفید دنگم و تخم گشنیز دانخم قنجکشت و در تبخ نهی دکاد

و کزبره و کرویا و گلاب و ماش دهند با تناول هریک از آنها مفرد یا مرکب بعضی با بعضی کم و منع احتلام و سیلان منی نماید و کل

سرخ تازه در میان رخت خواب ریختن و بر آن خفتن نیز اعلان افعال از آن صادر کرد و منفعت حب بو تم در آنچه متعلق

منفعت حب بوعلی

بمعالجه حمیات است بدانکه بر طبیب واجبست که در تفرقه میان انواع حمیات و معالجه آن اهتمام تمام نموده هیچ وجه تقصیر و تهاون

نورزد و اوّل باید که تمیز حمیات یومیه از متفاوته نی باشد و حرارت آن ساکن غیر لاذع می باشد و آن را نوبه و اعادی غیر معاوده بود

و غالب پی از دو قشعریره ابتدا کند مگر آنکه در بعضی احوال حالتی سبز بر دو قشعریره ظاهر کردد و فاصل حمّی می بود که اکثر آنست

که ابتدا می کند با قشعریره بعد از آن به بر و بعد از آن به نقش بسبب کثرت اجزاء موذیه منفصل که موجب توجه حرارت به اطراف

و ظهور برد و در خارج بعد از آن شروع میکند در تسخین و بیشتر آنست که در نبض صغر و اختلاف و سرعت و در نفس عظم

و تواتر در غایه و تقرّبون و قوام و بالجمله هیچ محسوسی نباشد مگر در غضبیه و همچنین ثقلی نبود مگر در غیبه دو حمی در مفاصل و اطراف

مگر در ربعیه و در اکثر اقسام در سان و در بدن ضعف و کسل و عرق بسیار و سیلان نمی باشد و کم واقع می شود که از سه روز بگذرد

روز با پنج روز تجاوز نماید و بزعم جالینوس بیشتر روز بیشتر سه یا تغیبه تا چهار ده یا هفت ابتدا در باید و این نادر باشد بلکه در

اکثر زیاده بریک روز نمی باشد و اگر منتقل بر قی دیگر گردد و دی خطر و سهله المعالجه باشد و بحران آن در روز اوّل تجارت غضبیه

و از سام و مداومت قریب بغرق تجمیع بهتر به بعرق حمی ذمرقی در عقوبات نازه خارجه بمول ومزاز باشد و عرق کثیر و دلالت

که بو منیه نباشد و از آنچه تجربه بآن می نماید آنست که علیل رای حمام برند بعد از تحلل ملتث و تأثیر هوای حمام اگر از صب ها و میر جان

لذتی یابد و عرق معتدلی ظاهر شود حمی یوم بود و اگر لذتی حاصل و عرقی ظاهر نگردد و حالت اقشعرار و تکسیر جلد و قشعریره غیر معتاده

حادث گردد و باشد و نا نفض قوی حارض شود بدانند که یومیه نیست بلکه عفنیه است پس فی الحال بیرون آورند و اگر تغیّر

بعید نباید دلیل حمی یومیه بود و برّ تقدیر از ملث زاید احتراز نمایند چه ملث بسبب ملث اخلاط استشکته بهیجان

بجاری عفنیه منتقل کرده و با لجمله در تخصیص آن که متعسر است نهادن نورزند چه اگر در علاج آن غلطی واقع شود در اکثر حماره

با تب زود منتقل بدق یا بغب و محرقه گردد و اگر حماره رطبه کجی عفونت انتقال یابد مثلاً هر گاه صاحب حمی یوم تخلخل

و مزاج او یابس بود چون و بر او از تقا منع کنند بدق یا بمحرق منتقل گرده و در ابدان نحیفه دمویه بسوء مزاج یابسه انتقال یابد

[illegible]

و همچنین هرگاه محتاج تخلخل بشره و تفتیح مسام بود و از آن غافل افتد حرارت در اعماق بدن و اخلاط فضلیه اثر کند حمی عفنیه

منتقل گردد و همچنین مزاج حاری که مع پیوسته بود چون در یومی حارض گردد و سهری یا تعب نفسانی یا بدنی مقارن افتد یومی حمی

یومیه قشعریره عارض گردد پس فی الحال مبادرت یا طعام نه کرده شاید بر دو حمی عفنیه منتقل گردد و علامت انتقال یومیه بعفنیه

اشتداد حمی و حصول نافض قوی است در بعضی اوقات و عروض قشعریره و نافض و عطب ماده حار بر بدن در حمام و قوت واشتداد

سایر اعراض است انتقال یومیه به دقیه استمرار حرارت بدون نافض و قشعریره و ظهور صلابت در نبض و قوت حمی بعد از

هذا واخذ صحبه با خلاط و هزال و باشد که در سوء مزاج نیز در بعضی بدید آید تحقیق انواع آن بتقدم اسباب آنست مثل تقدم غضب یا تخم یا تخو

و مانند آن و علاج هر نوعی بمقابله سبب آن می باید نمود همچو تفریح با فعال مفرحه و سماع الحان طیبه و نغمات حسنه و حمام عذب و تمر

بادام مرطبه و شرب مفرحات بارده و تسلی در غمیه و همّیه و فکریه و غضبیه و استعمال امر مفرح در فرحیه و خواب و سکون و ترک اشتغال

و سایر مرطبات و اگر صداع باشد شراب بنفشه و دهن القرع که لاغر شباب است در سهریه و استحمام و تعریق و اغتسال بمنتقل بجاحار و یا بغه

ذرعلاج محمی

معتدل و تقویه و راحت و آسایش در تعبیه و تسکین و مشاهده و مشغول کردانیدن بامور عزیزه مفرحه در وجعیه و تغذی باغذیه جیده

سریعه الهضم مثل کشک الشعیر و البقول و بعد از ماء غذیه جیده مقویه و استحمام بآب حار در جوعیه و علاج خمار در خماریه و بشهد

بفصد و اسهال نیز شود و اجتناب از لحوم و شراب و سفر باء الشعیر و قلیان طبیعه و تسکین سعال و اکثر قریب العهد بود فصد و حجامت و در اخلاط

و حبوبات تقاطر بر راس در زکامیه علاج خلفه و اجتناب از اغذیه غلیظه و بطی الهضم و تقویة معده و احشاء و ریاضة در خلطیه و در خیریه

فصد و اسهال و تبرید مزاج و تجویع تا الخلط حمی در ورمیه و آب دادن بتدریج و هوای سرد و فصول گذاردن در عطشیه و شرب تجرع

دوام جوع و استفراغ تخفیفه بسرد و لا تقویه شهوت و هضم بحرارت در تخمیه و امتلائیه و تقویه و تلطیف و حبس در جبیعه

بالفنه مقویه سخنی و مغیره بر معده و طلیه مبرده بر قلب و کبد در اسهالیه و ادرار و اسهال بمدرات لکه و تناول اشربه مبرده

و اغذیه مرتبه و سکون در مواضع بارده در عطشیه و در دوائیه حاره و سکون در مواضع بارده و استنشاق روائح بارده و شرب

اشربه ملطفه و تطلیه راس بادهان مبرده در شمسیه و در تقویه و اطعام و شراب در حمایی در غشیه تفتیح و تعریق و تلطیف

و استحمام و دلک لطیف در استحصافیه و تغذیه از ترک عادت و حمام و سدیه و سکنجبین در این دو نوع نافع انفع است

و الحاصل اطفای حرارت و انضاج یا مزاج شدیدتر محقق فید میشود و اگر در سدیه امتلای در بدن بوده باشد اوّل فصد باید بعد از آن

تفتیح سده و تنقیه مجاری زیرا که تفتیح قبل از استفراغ بسبب انجذاب اخلاط بمجاری که ده و تغیر و شدت حمی ابتدا خلق

و تخفیف تعریق بهتر از آن باشد در استحصافیه و بالجمله در علاج اکثری از حمیات یومیه تریه و تبرید و ترطیب بدون تحقق با اغذیه

و اشربه و شموم باید و بعد از آن حمام مرطب معتدل نافع می باشد و ابو سهل مسیحی گوید که جمیع اصناف حمی ایوم حفظ جمیع

۲۶۰ بلحوم و الاطعام و بیان این قول مجمل آنست که در موضعی از جمیع یوم استعمال حمام و غذا به کوی فاحمی باید مثلاً در ضعفه تهضمی و وقوع

که ورم و ورم رخوه حادث شده باشد احتیاج بیشتر در سهوای حجم بیش باشد زیرا که محتاج تحلیل بیشتر است سیما استفراغی و ضعف
حمی دقی و تعفنی و سهری و سوء مزاجی احتیاج بیشتر در مقدار او خفیه زیرا که محتاج تر طبیب زیاده باشند خصوصا نقیبی که سهای بهبهت و
استیلای یبس و تحلیل بیشتر است در سهوای حجم مفرد مزید یبس و جفاف ایشان گردد و حمی تعبی را طعام کثیر سهل الانهضام
مرات کثیره باید زیرا که کثیر تحلیل محتاج بکثرت مقدار و ضعف قوت محتاج بسهولة الانهضام طعام و تعدد مرات باشد و حمی ارقی را
و حمیاتی که از عوارض نقرس حادث شده باشد اغذیه اعتدال استعمال بهتر از رطب محمود الکیموس او فقر بود زیرا که سبک
جفاف شده باید و حمی را که بسبب ورم لوم رخوه یا استفاف بدن عارض شده باشد بجهة کثرت مواد در بدن غذا بر کیف تلطف گفت
و در بعضی اصناف حمی یوم که باشد که احتیاج بغذا بیش و تعکیسا شود و اما تدبیر پس احتیاج آن صنف تغیر بیشتر و بعلیک باشد و
رقیق لطیف زیاده باشد اما سایر اصحاب حمیات بوصب مختلفه محتاج بغذا بیش کمتر از مقصود باشند زیرا که یا بوجود شده و جفاف
گاه باشد که شبیه بجفاف در اعضای ایشان حادث گردد پس احتیاج ایشان بر طبیب و ارطاز باده بود و اما حمیات اورام
لوم رخوه را احتیاج بغذا بیش کمتر از حمیات استفراغی بود زیرا که منع بدن لطف لطیف موسع مسام بدن و محلل فضول محتقنه آن باشد
و اما شراب خصوصا مقدار معتدل آن بنا بر ترطیب و تسخین صنف نقیبی و سهوی و دقی و حمی یوم را نافع باشد و اما بجهت تکثیر مواد استعمال
و در حمی بنابر تزلید حرارت در غبی و شطری و دماغی و در آنچه تناول اشیای حاره حادث گردد شراب مضر بود و بالجمله در مداوای حمیات
بوصیه مع استعمال مذکورات از مراعات استعمال اضداد در صنع چنانچه مذکور شد غافل نباید گردید و شیخ می فرماید که در سهی استفراغی
و در حمی که نافذ غذا الانضاج علی بود و اگر ضعفی در حدت نباشد از غذا باید در [illegible] امر مانعی نبود و سببی بر اقتصاب از طعام واجب باشد
حمی ادوار اول امر قبل از [illegible] در نوبه و در تاکی [illegible] خواید طرکه اعراقی باشد و جمیع حمیات سوء مصیبة را بغیر از استفراغی از
حمام احتیاجات لازم و دعا [illegible] در آب حار بقدر بر مقدار موافق باشد و اکثر احتیاجی با ستفراغ نبود و تدارک صاحب [illegible]
حمی را اما حمی دق محمد بن زکریا گوید که هرگاه حمی زیاده بر سه روز باقی ماند و مع [illegible] و بیمی [illegible] که در حمیات
می باشد شامل [illegible] تنفس شده و تقلق و کرب [illegible] سواد [illegible] باشد [illegible] انتقاض
بوده [illegible] یک حال باشد الا آنکه در وقت از اوقات مختلفه که صاحب آن غذا تناول کند حرارت و لهیب در
کرده باید دانست که آن حمی دق است علاج آن اگر بعد ذبول نرسیده باشد بعون الهی و تدابیر صائبه امکان بر علاج
آن از پنج وجه باشد اول تبرید و ترطیب ساکن در صیف در صحب شمال و قرب میاه و ریاحین و از هوا مرطبه و فواکه [illegible]
و موانع معتدل که موجب اقشعرار نگردد و بر فرش نمناکی باید نشسته دوم تدبیر حمام و آنچه [illegible] آب آن عذب و فاتر باشد
با ممزوج [illegible] با طبع [illegible] بشرط مرطبه باشد و صواب آنست که [illegible] در آب آن [illegible] برون آید و [illegible]
افروزان [illegible] با آب سرد [illegible] ریزند [illegible] بادام و بنفشه و [illegible]

کنند

که استعمال [illegible] در آن در منفعت بادام [illegible] گرد دیده [illegible] و شیر جو چنانچه در [illegible] طلوع فجر قرص کافور در شراب
خشخاش یا در جلاب یا در آب انار شیرین یا آب هندوانه یا خیار نوشند و وقت طلوع شمس شش ماشه شیر [illegible] مع آب
انار شیرین یا مع جلاب و بعدها [illegible] ساعت [illegible] در شراب عناب یا خشخاش [illegible] یا آب سرد بنوشند و وقت غروب
لعاب بزرقطونا با جلاب [illegible] شراب عناب یا شیره تخم خرفه [illegible] مع روغن بادام یا لعاب بهدانه و جلاب بنوشند و در [illegible] ضعیف
و منع از شرب مذکوره [illegible] آب انار شیرین نافع باشد [illegible] بعد تناول [illegible] شیر [illegible] روغن [illegible]
بر [illegible] موجب ثقل و قوت حرارت گردد [illegible] مرتبه [illegible] مقوی [illegible] آنها در سایر
تدابیرات موافق مزاج قوت و وقت مناسب و نافع باشد و احتراز از جمیع مجففات و مصعفات و مسخنات واجب و لازم بود
اما حمیات عفنیه که از عفونت یکی از اخلاط خواه در خارج عروق و خواه در داخل حادث می گردد و حدوث عفونت اکثر بسبب تناول
اغذیه ردیه [illegible] که آنچه از آن متولد شود مستعد تعفن بود یا بسرعت [illegible] مثل لبن [illegible] فواکه و بقول
رطبه [illegible] مستحیل [illegible] حرارت غریبه [illegible]
متعفن [illegible]
[illegible] غلیظ
[illegible] عفونت [illegible] حرکت
[illegible] حرارت غریبه [illegible]
[illegible] اعتدال
[illegible] علامات [illegible]
[illegible] کثیر التغیر و عطش غالب باشد [illegible] ضیق النفس
و در غالب [illegible] صداع [illegible] شریان [illegible]
[illegible] حمیات عفنیه [illegible]
[illegible]
[illegible] معالجه
حمیات عفنیه آنست [illegible]
[illegible]
[illegible]

261

می باید کرد بدمثل انضاج و استفراغ هر یک در محلش و ممنوع هست استفراغ در روز نوبه و روز بحران که عبارت از نایبست
که در آن ایام مریض را بسبب مجاهده که فیما بین طبیعت و مرض واقع شود کیفیتی غریب عظیم [illegible] در احوال او پدید آید که بعد از آن یا بسبب غلبه
طبیعت و انتهای مرض علیل [illegible] یا بالعکس و این مجادله از وقتی حادث گردد که طبیعت فضول ردیه را از مواد جدا نموده
کرده مهیای خروج و اندفاع ساخته و پس در محال لابد قلق و اضطراب مریض را شدت و صعوبتی در مرض پدید آید بعد از آن
خواه روز باشد [illegible] پس اگر در شب پدید آید بحران در روز واقع شود و اگر در روز ظاهر گردد بحران در شب روی نماید و آن [illegible]
و نیز ملاحظه کند اگر در معده بود فضول به قی مندفع گردد و اگر در امعا بود به براز و اگر در نواحی کبد باشد به بول و اگر در جوف عروق
بود به مجاری [illegible] مثل رعاف [illegible] و اگر ماده شدیده [illegible] عرق و اگر خلط [illegible]
اعضا مندفع گشته [illegible] خروج پدید آید و اسباب حدوث و اختصاص ایام آن و انواع و سایر متعلقات آن [illegible]
کرده و لایق باین مختصر نیست [illegible] بیان [illegible] است [illegible]
در آن بحران حادث می گردد مثل رابع [illegible] و سابع و یازدهم [illegible]
چهارم [illegible]
[illegible] بحران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible] بیست [illegible] روز [illegible] بیست [illegible] روز [illegible]
[illegible] موضع [illegible] مقابل موضع [illegible]
بخلاف آنچه در موضع اول [illegible] نموده در موضع ثانی [illegible] و چون در موضع اول [illegible] ضعف طبیعت [illegible]
در موضع ثانی [illegible] قوة طبیعت و ضعف مرض [illegible] و چون طبیعت قوی [illegible] نموده طبیعت نیز بقدرت [illegible]
و [illegible] مرض [illegible] تا [illegible] اگر [illegible] از اسباب عارضه نبوده باشد [illegible]
در موضع ثانی [illegible] فعل [illegible] بحران [illegible] می باشد و [illegible] بالعکس و همچنین [illegible]

رند

از [illegible] مقابل باشد و بعد از هفت روز باشد و در [illegible] بعد از نصف تربیع [illegible] چهار روز باشد تغیری در موضع
[illegible] بعلامت موضع قبل در آن پدید آمده تغیری [illegible] مخالف حال [illegible] کون قمر در موضع سابق احداث
می نماید [illegible] تغیر [illegible] حدوث قوی در طبیعت بسبب [illegible] موجب مرض گردیده بوده طبیعت [illegible]
[illegible] بحران واقع گردد و در ایام مذکوره که بعضی نصف تربیع مثل چهارم و بعضی تربیع که نصف مقابله باشد مثل [illegible]
نصف تربیع دیگر [illegible] شود و در مقابله که نصف دوره قمر است مثل چهاردهم و بر همین قیاس هر چهار روز [illegible] بحران واقع
می شود [illegible] بحران قوی ضعیف و تغیرات آن خفیف [illegible] بحران [illegible]
بسبب قوت [illegible] کواکب دیگر مثل شمس و مریخ و زحل [illegible] علامت وقوع بحران [illegible]
[illegible] آن باشد و علامت انتقال [illegible] حدوث باشد و علامت انتقال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و سابع و رابع عشر و [illegible]
[illegible] سابع [illegible] رابع عشر [illegible]
[illegible] رابع عشر [illegible] بحران [illegible] مرض [illegible]
[illegible] بحران [illegible] مرض [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] بحران [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] بحران ضعیف [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] در معرفت عادة و دمه [illegible] مشهور [illegible]
که در آن حادث می گردد و از قوت و استیلای طبیعت [illegible]
[illegible] جهار ده روز [illegible]
[illegible] فاسد [illegible] نموده [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] ماده [illegible]

واگر قبل از بروز علامتی که مانع بروز و موجب کمون باشد و مودی باسهال وسیع است در جمیع بوده باشد بعضی فوائد که نافع است
رب سیب آن و اقراص الفقوابقی نافع است و شراب عرق خشک و مانند آن مبادرت بحبس باید نمود و در جمیع منفعت غالب بوجه
قوت بمرض فروج بالکباب آن مجوز است و این قبیلی از قرص طباشیر کاسه را اولی از فروج و اجوبه میدانند و انگبین باشد از ضماد
مرطب مثل صندل و ماورد و غیره نافع و اجتناب نماید و از اشربه باب سرد و برد امتلای معده از آن و غذا ف آن و غیره
معنی با بنفسج با معنی عناب مبرد و بانج بعوض آب و بجهت سرعت بروز مثل ادویه و آب عناب و از اغذیه بجهت سل دو
مقشر مع اسفاناخ و کشنیز تازه و کاه و بجهت سرعت بروز در مع جند معده المجرب ما الشعیر فقط اکتفا کند و دیگر رشت باید
از نفخ و استفراغ بسیار درست فایده مثل اقراص برده تبرید نمودن و از جمله هرگاه حمیات حاده تازه و رسیم در روز
در اشتداد بوده باشد و قوت قوی و نبض عظیم و سخت و موی و مانع مثل وجع و تنفس یا نقص اخلاط غیر خون در
عروق نبوده باشد خصوصا که بدن خالی از امتلاء عروق نبوده باشد سیما هرگاه بول سرخ و غلیظ باشد
خواه غلبه خون خالی خالص بوده باشد و خواه با اخلاط غالب خون نیز بوده باشد که البته ابتدا بفصد
باید کرد و پس بعد از رعایت سقی سکنجبین و شراب تمر هندی و آب ... باطرف و پس اعضا ماء الاصول
در درد ادویه دو روز ناشتا و لعاب بزرقطونا نافع شراب بنفشه بانیلوفر وقت خواب و تقویه دماغ بطلب
بارده مثل صندل و فوفل در حین اجتناب از اطلی مثل ماء الشعیر با الاجاص و شراب بنفسج و مکرر مسح و تلطیف
شدت کرب و قلق و عطش بسیار بارده ... نافع و موافق باید دانست و از نفخ ماده خوف نباید نمود مگر آنکه ضعف
در معده ... بوده باشد و در حمیات حاده خصوصا ... ماده ... بجهت قرب العهد
باشد ... ماء الورد و اگر التهاب شدید بود ... شراب تفاح ... ترنج ... با الحصرم
بنفسج و نیلوفر و غشی مثل سبب مفید باشد و در حفظ قوت در ابدان قویه شدید الاستعداد ... استعمال
بارد بشرب لیمو یا ترنج یا رمان با مسلوخ کفایت بود و اما در ابدان ضعیف از تناول ... ماء الشعیر
جید ... از تناول نقل آن نیز و در حین خوف سقوط قوه از اکل ... مطبوخ بعضی ... بارده
خاص و اگر خوف سقوط قوت بغایت بود ... از شراب رقیق مع ماء التفاح ... لقمه ...
بلکه نافع و حافظ قوت بود ... بعد از ... چهارم ... نباید نمود که مبادا موجب بروز
نیرا که بعد از بروز از فصد منع نموده اند ... امتلای دم بغایت بود بعضی بعد از بروز نیز ...
محسوب ... نباید بلکه قریب غشی اولی باشد و بعد از فصد ... در سایر حمیات حاده ...
ماده ... از اخلاط ... دماغ و تشنج آن بدون ... ماء الشعیر ...

خشت

خشت با شربت بنفشه یا نیلوفر و مانند آن واجب بود خصوصا که یعنی در طبیعت بوده ... بجهت تسهیل ... و اگر ... قوی
که علامت ... صداع و بیهوشی و غفلت و هذیان و اعراض ... باید آید و استعمال شیاف و پاشویه
و بابونه و کافور و کشنیز تر و صندل و گلاب و اگر بیحوابی نبوده باشد رابه سر که نیز و مالیدن و بیچیدن اطراف ... دماغ و منع ...
آن ... بعد از ... گوسفند ... و تعریق باید کوشید و ابزال ... دماغ و تقویه آن و منع صعود ماده ... و جذب آن ...
... باید کرد بود اگر ادرار ... از ... اخلاط ... بجهت ... الموت ... اخلاط ... که ...
... و در حق ... و در ... بجهت ... ارتکاب ... و حمیات ... سوداوی ...
... از جمیع اغذیه ماء الشعیر است ... حرارت ... تسکین ... رقیق ... صفرا و تقویه ...
... مفرح ... معده ... و مسهل ... بدن ... از ... و مقوی ... و معتدل الغذا و مسکن عطش
... و ... در ... و ... نافع بوده ... قطع ... فصول ... معده ... و ...
... معده ... بجهت ... نافع و ... ماء الشعیر ... صاحب ... ماده ...
... سودا ... بجهت ... حمیات ... حضرت حکیم ... ابهام نموده ... مجلدات
... شرح و بیان آن غذا ... ماء الشعیر بهتر از ... الشعیر بود که عبارتست از ... و ثقل آن و بهتر
... شعیر ... بود که عبارتست از آنکه شعیر مقشور را مرضوض نموده نیز بند و چون مطلب از آن ترطیب
... بود شعیر مقشر در آب طبخ نمایند و چون مطلب ترطیب بدن و تعدیل طبع بود شعیر مقشور را
... بریان نموده ... پزند و چون ... ماء الشعیر بود در ... تجوید طبخ باید کوشید و ... را
... بکثرت آب و طبخ ... و کسی را که مراد از آن کثرت تغذیه بود ... با آن بخورند
و اگر آن را مع ... نموده باشند ... کثرت تغذیه ... بغایت مفید
بود و چون ... جلاب ... حمیات حاده عطش ... نافع بود و کسی را
... بود و مع آب ... و اصحاب ذات الجنب ... ماء الشعیر ...
... اگر ضعیف ... منقطع کردند ... اگر ... بفصد ... تعیین
... و نفث ... منقطع و خارج ... ماء الشعیر
... اجتناب ... بود ... و اصحاب ... و ... با سکنجبین و هرگاه
... مع ... بنفسج ... مع عناب ... و اصحاب ...
... مع ... و اصحاب اسهال ... ماء الشعیر ... ناقص را

مع جبن و بجهت ناقهین قبلی از کشک بر ماء الشعیر جاری شده بر هم زنند بخیلی
آن لذیذ گردد پس با قند سفید بنوشند اما صفت ماء الشعیر چنانست که بگیرند شعیر
انبغض نیکو و علامت بهترین شعیر آنست که در حین طبخ بسیار منتفخ گردد
و عفونت ازان محسوس نشود و آن آب سرخ گردد و پس آن را مقشر نموده
نیم کوب کنند و هر یک کیل آن را در بیست کیل آب مع بسری از طبخ بجوشانند تا چهار
کیل آید بعد از مرس و تصفیه بنوشند و نضاجه در طبخ ماء الشعیر باید نمود تا گرد جسمی
غالب در آن باید شد و بعضی از حذاق و استاد این صنعت فرموده اند که یک
کیل شعیر مقشر را مع ده برابر و بعضی چهارده برابر و بعضی بیست و چهار برابر آب
بجوشانند کیل آن گفته اند در دیگ گرده بهتر آنست که دیگ سنگ باشد و بعضی
ملایم بجوشانند و کف آن را بگیرند تا پخته شود و علامت نضج آن آنست که آب آن
اندر رقیق به حمره مبدل گردد و پس صاف نموده بنوشند و چون این مقدمات معلوم گردید باید
دانست که در امراض و حمیات حاده که منتهی آن نزدیکست خصوصا که صعب و قوی
باشد خصوصا که طبیعت و مجتمع بوده باشد تا ممکن و مقدور بوده باشد و تا فراج
تقلیل کنند بقدر امکان غذا انسب باید داد زیرا که تخفیف غذا آن چنانکه بالذات در قوت
می افزاید بالعرض ضعف می گرداند و گفته اند غذا اگر چه از حیثیت تقویه قوت محب
طبیعت بود ولیکن از حیثیت تقویه مرض که عدوی طبیعت است مضعف و عدوی طبیعت بود
زیرا که مقرر است که محب عدو هر چند که محب باشد و اما از جهت محبت با عدو از جمله اعدا باشد و اقوی
غذا مرض را به دو وجه باشد اول آنکه طبیعت هرگاه مشغول بهضم غذا گردد از مقاومت مرض
ضعیف می گردد پس مرض قوت می یابد دوم آنکه طبیعت میل نکند بر ضعف مرض که نضج مرض
در غذا نمیتواند نمود پس مستعد فساد می گردد و ماده مرض بنا بر استیلاء سرعت آن را مستقبل
طبیعت می گردانند پس مرض قوت میگیرد سیم آنکه موجب تغیر و اجتماع مواد می گردد و تقویت طبیعت
در آن ضعیف می شود و بعضی از آن مستحیل بماده مرض میگردد و پس مدت مرض قصیر و قوت وافی
بدفع مرض باشد و تواند در وقت بحران با مرض مجادله نمودن و غالب گشتن احتیاج بغذا
نباشد هر مقداری قلیل از غذایی فاصل حاصل کرمن و حیث التغذیه و الکیفیة دفع از جمیع

اغذیه باید

اغذیه باشد تا طبیعت را قوت مجادله بحرانی بوده باشد مثل ماء الشعیر رقیق یا غلیظ آنکه مزوره که از
ماش مقشر و برنج و اسفاناخ و کدو پخته باشند یا شوربا در آب سرد تبرید کنند یا در جلاب
و در سیب و فواکه که موافق باشد در سکنجبین و حمیات که حده آن کمتر باشد ماهی کوچک تازه
مطبوخ و دراج و فروج مع کشک الشعیر و ماش مقشر و عدس و باقلای مقشر
و امثال آن مع بقول بارده رطبه مخفف بانمک مخفف این جمله اصحاب حمیات حاره را بقدر حفظ
قوت و از ارضعف غالب جایز است و در حین یبوست طبع تا نقی بحقنه نکنند
ماء الشعیر نباید داد و همچنین کسی را که محتاج بفصد باشد قبل از فصد ماء الشعیر
جایز نباشد و کسی را که ماء الشعیر در معده ترش شود بر رقیق تر آن اقتصار باید و اگر بدترش
شود اندکی از بیخ کرفس در آن بجوشانند و قبضه دانه فلفل بشرطی ماده بسیار حار نباشد
و از مواقفی که ماء الشعیر را منع نموده اند در حین نضج و جه اطراف است و نشاید که ماء الشعیر و سکنجبین
با هم جمع کردن بلکه و بجهت که میانه شرب سکنجبین و ماء الشعیر اقلا دو ساعت
فاصله بوده باشد و کسی را که اسهال یا وغفونه تیجی در روده بوده باشد از سکنجبین
احتراز نمودن و بجهت اغذیه دوایی که مزورات و تیها چرب کردن جایز است
اغذیه آن و نشاسته برده و نبیه نمود پس از آن روغن بادام پس از آن
روغن بادام و اما در حمی ربع و اعلی بارده رطبه قبیل المعرفت بود و زیرا که من حیث الرطوبه مخالف سوء
باشد و لیکن شاید بمقداری بود که موجب تجبه ماده و تا فرنفغ حرارت شیخ الرئیس از جهت ترطیب و
از جهت شده او را تخفیف کرد و تنقیه دم میکرد و میداند و اما فاصل ایلاقی در کتب نفس خود می فرماید
که بنفسه لطیف موازجهت ادرار تخفیف در واقع ماده از جهت حلاوت مذهب عطش و موافق باشد و اما تفاح
و سریع النفض بود مثل خوخ بغایت مضر باشد اما شرب آب در حمیات مطلقه جاریه نسبت که آب
سرد در حمیات حاده اگر منع نباشد شربی بغایت نافع باشد و لیا باشد که بمحض
شراب کثیر بارد حمی حاد بیعت زایل گردد و همچنین در افراع باب چیزی بسی مفید بود و اما
اصحاب مرار کثیر را شرب آب مضر و کثر مرار باشد و همچنین اصحاب در حمیات بلغمیه
و امثالها ماء الشعیر را اصحاب اورام احشاء و اصحاب ربع و حمیات عفونیه و اصحاب
بیرون الحرف و اصحاب سوء القنیه و استسقا و امثال ایشان را مضرت نماید و مفتح ماده بعلی

نفخ و منتشر نفخ و فرافر بود و اما شراب نعنا را اصحاب تدو شرا سیف و نفخ معده و تخمه را
در جانب ایمن گفت مسلوخ خلقه و مانند ایشان را نافع باشد افسنتین عنصری از امور لیه
که معرفة آن در معالج حمیات عفنه را از واجبات است و در کتاب مفید مشروح و مبسوط بیان نموده
اما دو بکه در حمیات حاره نافعست انجبار است اصل الهندبا نقیع آن در حمیات حاده تبرید و تفتیح کند و تشنگی موزه بزر الهندبا
ساکن گرداند تبهای صفراوی را نافع بزر الخس تب غب و مطبقه را نافع بود بزر البقلة تبهای حاده و تنقیه
که از صفرای سوخته حادث گردیده باشد نافع بود نقیع دست و در مفرقه و مطبقه و غب و التهاب و حرارت
و تسکین تشنگی و ادرار بغایت نافع بود بقلة الحمقا تبهای حاده را نافع بود ترنجبین در تبرید
و خیار و رمان حامض و حماض شیر و کشک الشعیر و اسفناج و گشنیز تازه در حمیات
حاده و صفراویه مفید باشد عناب نقوع الفرع تبهای صفراویه را نافع باشد شربتی سه درم از او
تب غب خصوصا که غالبی را مفید باشد اسپناخ تبهای صفرای و دموی و آنچه از بلغم شود را
نافع باشد سمک ماهی تازه بآب سرکه تبهای صفراویه را نافع بود شاهتره طبیخ خشک آن با قند
تبهای صفراویه را نافع بود طین ارمنی جهت تب وبائی عظیم نافع باشد قرع تبهای حاده را
نافع بود و چون با ماء الشعیر و ماش مقشر و روغن بادام بپزند و چون در خمیر بگیرند و در میان
آتش بپزند آب آن را گرفته با قند بنوشند تبهای سوزان را ساکن کند
و تلیین طبیعت نماید ماش ماش در تبهای حاره با بقلة الحمقا و کاهو و اسفناج نافع بود نقیع
ضعف قلب در حمیات حاره نافع باشد مشمش نقیع آن تبهای حاره را سودمند بود اجاص نقیع آن
با قند تبهای حاره را و تشنگی و لهیب را سودمند بود بزر قطونا لعاب آن در تبهای گرم و تند و تسکین تشنگی
و لهیب را مفید باشد رب حصرم لهیب حمیات را ساکن کند خوخ آب آن در حمیات
باشد خیار چنبر حمیات حاره را نافع باشد سرطان اگر شبهای آن را بر صاحب حمی غب ببندند زایل
گرداند و همچنین است تعلیق دندان مار شیر خشت مرکبا با الشعیر بابن شیرین کرده اشامیدن بخورند بجهت
الغذا به اصحاب حمیات حاره باشد صندل سفید چون قدری در مشروبات کنند در حمیات
حاره و ازاله ضعف دل بغایت مفید بود و اگر با گلاب سایند بر جبهت و جگر
و معده و دل طلا کنند تسکین حدت می نماید قصب برگ آن آب پشنیده در فراش صاحب تب
تسکین کرب و لهیب نماید و همچنین است برگ بید آب لیمو نافعست در حمیات مطبقه را

ساکن شده باشد آب سرد در حمیات محرقه مفید است ماء الورد با قند در حمی و عطش و التهاب نافعست
نافعست نیلوفر طبیخ آن در حمیات حاره نافعست خیار اگر در مهد طفل محموم بنهند جذب حمی او بکند
و بکند مرکبات نافعه اکثر مرکبات بارده که در منافع سابقه مذکور گردیده در حمیات حاره نافعست
ورد قرص مذکورست که تسکین تشنگی میدهد و خواب گران می آرد و هذیان زایل می گرداند
و تبهای گرم و سرسام و صداع و سرفه را نافعست صفت آن مغز تخم خیار و تخم
کدو و تخم کاهو و تخم فرفه و خشخاش سفید از هرکدام ده درم رب السوس نشاسته کتیرا
لیمون از هرکدام با لعاب بزر قطونا خمیر کرده محمود افیست قرص کنند شربتی یک قرص با آب
خیار یا کدو و مانند آن و اگر اعراض مذکوره در غایت اشتداد باشد با آب
کاهو یا آب گشنیز تازه بدهند صفت جلاب سهلی که در حمیات حاده صفراویه و دمویه بغایت
نافعست گل سرخ پنج درم کتیرا رب السوس نشاسته هرکدام یک درم تربد ده درم صندل سفید دو درم و نیم کافور
اکثر آن نیم درم و قرن آن یک دانگ سقمونیا مشوی چهار درم شربتی یک درم باشد صفت
حمیات صفراویه را مفید بود گل سرخ طباشیر از هرکدام نیم درم و عصاره ریوند سقمونیا
صندل سفید هرکدام یک دانگ کافور اگر احتیاج باشد اکثر آن دو حبه و دانق آن قرص باب
کاسنی شربت باشد قرص طین که در اطفال حرارت و تسکین تشنگی است و در
حمیات حاده محرقه حرقة البول و تسکین عطش و اسفار و اطفای لهیب و حرارت بغایت نافعست
شربتی دو مثقال است فواکه و اگر فقوسنی در صداع باشد مع جلاب یا مع شراب بنفشه و مانند
آن نافع باشد صفت آن مغز تخم خیار کدو هرکدام چهار درم تخم فرفه تخم کاهو دو درم رب
السوس یک درم با شیره فرفه یا لعاب بزر قطونا قرص کنند صفت کافور که نافعست در حمیات دق و محرقه
و دل می کند صفت آن گل سرخ ده درم طباشیر مغز تخم خیار از هرکدام پنج مثقال تخم کاهو هفت درم
درم تخم کاسنی دو درم مغز تخم کدو چهار درم رب السوس سه درم ترنجبین ده درم کافور
با لعاب بزر قطونا قرص کنند شربتی دو درم نقوع عناب که اسهال صفرا و ازاله تب غب می نماید
صفت آن پوست هلیله زرد بیست درم در یک پیاله آب جوشانیده یک شب و یکروز در آفتاب نهند بعد از آن
بیست و صاف نموده بیست درم ترنجبین در آن حل کرده وقت سحر بنوشند
مطبوخ عناب که استعمال کنند که زمان ضعف و قوت ضعیف باشد که احتمال ادویه قوی

مثل سقمونیا و حیله نداشته باشند و محتاج بلیّن طبیعت بوده باشند صفت آن ترنجبین
ده درم عناب جاص خشک بیست دانه در رطل آب بجوشانند تا مهرا شود و صاف نموده
و صاف نموده ده درم قند سفید اضافه کرده محل فواب بنوشند و بخوانند قرص طباشیر
که تب‌های صفراوی را نفع دهد و تشنگی دفع کند و سرفه و خشونت سینه را سود دهد
آن طباشیر چهار درم ترنجبین سفید پنج درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم بادرنگ
صمغ عربی از هر کدام سه درم کثیرا خشخاش سفید از هر یک دو درم با لعاب
بزرقطونا قرص کنند شربتی از یک درم تا دو درم شربت نیلوفر میل نمایند تا در حمیات مزمنه
بطیئه البحران مثل غب خالصه که زمان افتادن زیاده بر زمان راحتش باشد و مواظبه و ربع
و شطر الغب و مانند آن باید دانست که رعایت قوت ضروریست تا آنکه
متطاول نموده ضعیف نگردد و پس احتیاج تجویع و تلطیف تدبیر نباشد تا آنکه جوع
و انوم برجوع در باشد بر جوع اگر ضعف غالب نگردیده باشد بغایت نافع بود در این حمیات و لکن
چون مراد از تقلید به امراض بقای قوت بود تا انتهای مرض و قدرت بر دفع مرض پس در
این امراض تقلیل تدبیر بغذا واجب بود و این حمیات در مراتب تقلیل تدبیر بحسب اصناف
و اختلاف مواد و اعراض آن و قوت و ضعف علیل مختلف باشد بعضی اوقات تدبیر آن قریب
بتدبیر لطیف بود و در این وقت اقتصار بمثل آب نخود مطبوخ مع زیره و شبت کنند و گاه کشک
بسق مطبوخ مع الکامه نمایند و چون در تغلیظ افزایند از ضعف آن مثل فروج و دراج و حجل
یا قوامنه و مع درقاب عدس و حمل متقی نان الجرل بر سنبل نخود است مع کمون و شبت با سفیدی مرغ
نمایند و با جمله ناچار است در آن از اغذیه ملطفه بر حسب شدت حرارت و قلّت آن و لذا واجب
و تعلل و تخلط فارعل و در بعضی حمیات نائبه و در ربع و خمس و سدس و دهریه احتیاج باشد به مغلظ
مثل فول و حمل دکامه و کبر و صعتر و شبت و مانند آن میشود و در بعضی احتیاج بلحوم لینه رقیقه از لحوم
مثل دراج و فروج و آنچه خفیف و معتدل بود و چون طبیعت و تند دفع کرده و ابقراط گفته که اغذیه
رطبه موافق جمیع محمومین است خصوصاً صبیان و ضعفا و دین افتد به رطبه زیراکه ضعف و رقیقه جست
عبارت از حرارت ناریه یابسه است و مشاکل هر رطب آن حست از محمومین خواه رطب که بر آن
بوده خواه بعادت و اراشیای مخففه که در فصل اغذیه اصحاب حمیات حقیقیه میکنند مراد از آن تخفیف
و بشرط آنکه مقصد تقطیع و جلا بود و اغذیه معتدله الحرارت زایده الرطوبه اصحاب حمیات ربع را نافع بود خصوصاً که مطلب تعدیل حرارت
بود در ابتدا و آماده او حرکت حرارت از ملطفات مقطعه و زیره با جات مایل بجلاء و مرقه دیک البدم و اصوب آنست که در ایام معالجه حمیات
مزمنه و غیر آن باغذیه ملطفه و صباغات بجاره و اسفیدباجات متوسط اقتصار نمایند و در بسیار ایام باغذیه حسن الکیموس مثل جواز و خلال و جمع
و مانند آن مانند آن اسفیدباجات و زیره با جامع حبوب و بقول موافقه جمیده الخلط و قلیلی از ابازیر بقدر تطییب یک اکتفا نمایند و اغذیت
اغذیه اصحاب حمیات مزمنه و تمام قواعد کلیه دیگری آنست که هر چند حرارت قوی باشد تبرید شدید نباید کرد و از تحریک تبرید و عات
معده و جگر غافل نباید بود و از حدوث شده احتراز در کل وقوع نوبه خلای معده را لازم باید دانست و اما اگر ضعف غالب بود غذا باید داد که
معده تر بنوبه باشد و اگر تحمل بود موافقه تخلط نوبه اصوبست و قاعده کلی در این باب آنست که هرگاه نوبات حمیات بر نظام واحد
بود و ناید ما تحیز تقدم و تاخر نگردد در وقت نوبه بلکه قبل از آن کمتر از شش ساعت و قبل از نقصان حمی بلکه قبل از آنکه بعد از انقضای تمام
تنگی و اصل شده باشد غذا جایز نباشد و اگر مریض تا صبر آن نبوده باشد پس تا انحطاط حمی و انحدار حرارت از اعالی باسافل و نقای
راس صدر و بطن از حرارت صبر واجب بود و اگر آنکه وقت انقضای نوبه و انحطاط حمی موافق وقت عادت اغتذای مریض بود
فنعم المناسب باشد و اگر حمی لطیفه باشد در حین اشتداد حرارت غذا جایز نباشد و اگر حمی نائبه و علیم انتظام مختلف الاوقات باشد
پس بوقت عادت اغتذای مریض در حین اشتداد و رجوع اغتذا اولی باشد و دیگر آنکه قاصد حمیات نائبه قبل از تنقیح مضر باید دانست
خصوصاً قبل از انحطاط نوبه و در انحطاط نوبه بعضی تجویز نموده اند و دیگر آنکه بتر خیمه جرات بسیار نباید کرد در حمیات ربع تا بیست روز
تا ماده مرض نکند و مسهل نباید داد و در روز مسهل بعد از فراغ از عمل شربتی از عرق کاسنی و سکنجبین با ماءالرمانین یا ماءالاجاص و سکنجبین
نوشند اگر حرارت قوی نباشد آب انار با طبیخ سکنجبین اصوبست و در حمیات نائبه اگر نفعی از مسهل بوده باشد غذا دیر از الاصول و حیات
عنصر باید و گاه بادام و ترقیق و دفع ماده میکند و قی کردن خصوصاً در حمیات ربع بانواع اغذیه و اکثر و دات و اب خصوصاً قبل از نوبه
ابریج بلغم منقبح باید دانست جالینوس میگوید در غب غیر خالصه چون بعد از طعام قی کنند کافی بود و احتیاج بعلاج دیگر نباشد پس
قی کردن بعد از تبیل شدن و قبل اشتقی اغذیه که اعانه بر سهولت قی کنند تناول باید نمود و بعد از شربت دواء القی مناسب قی باید کرد
واگر صفرا غالب باشد از اغذیه مطفئه صفرا مثل ماءالشعیر و خیار و خربزه رسیده مع بیه آن که اعاده و تقیم نموده و شوربای که
شلغم در زیرچون سرمق و اسفناج و ملوکیه و برگ چغندر و شوربای چرب از جوجه و پاچه بره و ماهی تازه و سداب گلقند و تربخ کشیده
شاید بطبیخ افراشته میل نموده و بعد از سه چهار ساعت از تناول اغذیه مذکوره دوای مقی صفرا مثل طبیخ شعیر مقشر و لوبیای سرخ
و تخم سرمق و تخم خربزه با سکنجبین شکری ممزوج نموده باشند و نیم گرم نوشیده و مابین آن انگشت بپر مرغ چرب کرده بروغن کنجد چرب کرده باشند
در حلق فرو برند و اگر بلغم غالب شد قبل اغذیه مقیه بلغم اغتذا نمایند مثل اشتهای گندم و کشت و شلغم و جزر و امثال کرده باشند و در اثنای
آن ماش و زیتون نیز بخورند تا آنکه مطبوخ ازمامی و حلبه و مغز کاجیره و مغز بادام و خردل با الکامه و آب بسیار نموده دانه در روغن بنوشند

واگر صفرا غالب باشد از اغذیه مطفئه صفرا

دوای مقی صفرا

266

وعسل الشجرة با بعضی ترکیب داده میل فرمایند و از ادویه ادویه مفرده مثل طبیخ تربد و تخم آن و شبت و اصل السوس و مغز کاجیره [illegible]

حب [illegible] وبوره و نمک هندی نبوشند و بطریق مذکور قی کنند و اگر سودا غالب باشد اغذیه مثل شوربای [illegible]

مقطع و ملطف باشد ادویه مثل سکنجبین عسلی و ماء العسل و فرفیون و قلیل از کنکر زد و نمک نفطی و تربد [illegible] و بوره [illegible]

بنوشند و قی کنند و بعد از فراغ از قی سلیقیون را بشراب و ماورد بشویند و بعد از قرار و سکون معده شراب چند یا قوت [illegible]

تفاح مطیب بعود و مسک بنوشند یا زنجبیل مربا یا هلیله مربا تناول کنند و صفراوی بین وایران متوسط ما بین [illegible] مراسی [illegible]

اخلاط مختلفه اولی آنست که بعد از قی دهن و رو را به آب سرد که گلاب و اندک سرکه با آن ممزوج نموده باشند بشویند و بعد از [illegible]

یا یک ساعت [illegible] شربت سیب یا شربت فواکه یا شربت انار یا جلاب یا سکنجبین و مانند آن مع قیلی از مصطکی و گلاب بنوشند [illegible]

مصطکی یا روغن گل بر معده و پهلو بمالند و تعقیب قی نکنند و مثل پنج شش ساعت و اختصاص دق بهره نیابند غذا تناول نکنند و از آب

نیز اجتناب نمایند و بعد از آن بغذای مناسب لطیف مقوی بکمتر از آنچه اشتها طلب کند اقتصار نمایند مثل مزاج و طیاهیج و [illegible]

و مانند آن و اگر کسی را و سمی در حلق یا علتی در سینه مثل نفث الدم و مانند آن بوده باشد از قی کردن اجتناب نماید و از ادویه [illegible]

و تنهای مزمنه نافعست [illegible] است اذخر با سکنجبین در اواخر تبهای بلغمی نافعست اشترغاز تنهای ربع را که از بلغم سوخته بود نافع [illegible]

افسنتین تبهای کهنه را مفید بود و بنابر این بگیر عصاره مستخرج از طری آن شش اوقیه مع آب طبیخ قرچهار اوقیه [illegible]

نا شتا بنوشند و در اسهال سودا و ازالهٔ حمی ربع مجرب عجیب الفعل است و شنیده ام که شخصی قریب یکسال و نیم بتب [illegible]

بربیت مجلس سو دائی خالص مطلق شده و این دو عا در اسهال سودا و ترکیب مزاج و ازالهٔ بیوست بدن و خلط و دفع امراض [illegible]

بغایت مفید است حب النیل چون چهار ماه از حمی ربع بگذرد و زردی تیم توبه اقوی یا سه مثقال نرم کوفته در یک پیاله طبیخ [illegible]

حاضر آمیخته بنوشند و همچنین سه روز دیگر نیز چنان کنند ماده مرض در این روز با سهال متفرغ گشته اکثر صحت [illegible]

که خوب است خود نکنند و منازل کروه اتوان حمیات مزمنه را نافع باشد بابونج شیره و طبیخ آن با نبات تنهای بلغمی [illegible] ‏ هلیلج کابلی

نافع باشد کشوت آب و تخم آن حمیات عتیقه را نافع بود و حمیات مزمنه را مفید بود بزرقطونا که قبل از نوبه بده ساعت [illegible]

مانند حمیات دایره را مفید بود جدوار جهت تب ربع بعد از تنقیه بهفت روز [illegible] و اگر با جلاب گرم [illegible]

حلتیت آنرا در انار حمی ربع بطولی وقولی قوی او نفع ظاهر است خردل تنهای کهنه را نافع بود و شربتی دو مثقال [illegible]

دارچینی تنهای مزمنه را نافع باشد شربتی یک درم بهار و نخب غیر خالصه و ربع و اکثر تنهای دایره را مفید بود دانیسا حمیات

مزمنه را نافع بود و بجهت تسکین غثیان و التهاب معده که در حمیات عارض شود مفید بود زنجبیل بجز بان اکثر حمیات عتیقه را نافع [illegible]

شاهتره تنهای کهنه را نافع بود شونیز با سکنجبین تب ربع را و با عسل تب بلغمی را نافع بود عصاره غافث با آب شاهتره و سکنجبین [illegible]

مفید باشد جالینوس گوید در حمیات متطاوله هیچ چیزی بهتر از غافث نیست عصاره افسنتین تنهای مزمنه را نافع باشد [illegible]

طبیخ

طبیخ وی نافض را نافع باشد و همچنین ترنج بروغن آن قنفذ گوشت آن تنهای مزمنه را نافع باشد کرفس آب ورق

آن مفرد یا با آب ورق رازیانه ممزوج کرده تنهای بلغمی را مفید بود کندر رقیق آن تب بلغمی را مفید بود تخم الجرجیر

در اواخر نافعست و مکرر تجربه شده که زایل گردانیده ولیکن مراد از جرجیر درین مقام شتر [illegible] است زنجبیل [illegible] هرسه و نیم [illegible]

با طبیخ آن روز حمی ربع نافعست انجدان فلفل آن اکثر تنهای کهنه را حامل نافعست و با عسل معجون کرده بهترین معالجات

حمیات بلغمیه عتیقه و حمیات سوداویه مزمنه است ثوم بناشتا خوردن نافض و حمیات عتیقه را نافعست زبل الاقسانه [illegible] شراب

از حقیقت [illegible] با عسل ممزوج و از حمیات [illegible] نافعست بقلة الحمقا حمیات محرقه را نیز مفید بود مرقة الدیوک الهرمه

با ترشی و سفاناج طبیخ یافته باشد حمیات مزمنه و نافض را نافعست کرنب حمیات مزمنه حمی بلغمی فالقیلی [illegible] و آن [illegible] باشد

نافعست کشک الشعیر که تحلیل از فلفل و زوفا یا صعتر یا سنبل الطیب یا پوست بیخ کرفس در آن داخل نموده باشند تب غیر خالص

و دیگر حمیات عتیقه را نافع باشد و اما هلیله که تعریف آن مذکور شد و گاه قبل از حدوث حمیات عتیقه و گاه بعد از آن حادث

میشود علاج آن بسکنجبین باید کرد ورد نیز مفرد نافعست هلیله سیاه هلیله را نافع بود کشنیز خشک با قند سفید سفوف

کرده هر روز خوردن هلیله را نافع بود کشوث با سکنجبین هلیله و حمیات صبیان را نافع باشد ناخواه هلیله را زایل کند اما مرکبات

کثیر النفع آنست که مذکور گردیده و موافقت ان مسهلات نافعه مثل ایارج فیقرا و سفوفات تربدی ورد و ایارج [illegible] و در ازالهٔ حمیات بلغمی

بطولی است و همچنین است مداومت بر سکنجبین مع سکنجبین خصوصا در حمیات نهاریه ولیله و بعضی مسهلات سوداویه [illegible] طبیخ

سوداویه [illegible] مطبوخ هلیله که تالیف این کمینه است و حب جبال و اطریفل کبیر و معجون خیار چنبر و معجون [illegible] و قرص [illegible]

مرکب نافع و مجرب است و طبیخ البجین نیز در بعضی حمیات مزمنه مناسبست و دیگر شربت دینار و شربت ماء الصول و معجون [illegible]

و مفرح معتدل و مفرح [illegible] و جوارش [illegible] و جوارش عود و فلافلی در اواخر حمیات مزمنه که آثار ضعف جگر و سده و ضعف قلب [illegible]

و درد بهم آمده باشد سودمند بود قرص ورد مقوی که نافعست در حمیات عتیقه که با آن ضعف قلب نیز بوده باشد و تفتیح سده

میکند صفت آن قرص ورد که نافعست در غب غیر خالصه که صفرا بر رطوبت غالب باشد صفت گل سرخ ده درم سنبل

هندی سه درم اصل السوس مقشر پنج درم تخم کاسنی چهار درم مغز تخم خیار چهار درم علی الرسم قرص کنند قرص که نافع و مجربست

بجهت غب غیر خالصه که با عطش و صداع و یبس طبیعت بوده باشد صفت آن مازریون مدبر آرد جو پوست هلیله زرد قند سفید همه

مساوی علی الرسم قرص نموده شربتی یک مثقال باشد قرص ورد که مفید است در غب غیر خالصه که صفرا و بلغم مساوی

باشد صفت آن گل سرخ ده درم تخم کاسنی پنج درم سنبل دو درم مصطکی یک درم علی الرسم قرص نموده شربتی یک مثقال باشد

صفت اقراص شطرالغیب که نافعست شطرالغیب را که با آن حرارت و التهاب باشد گل سرخ شش مثقال تخم خار خسک صمغ عربی از هر

کدام چهار مثقال نشاسته سه مثقال زرشک دانه بیرون کرده طباشیر تخم خرفه از هر کدام دو مثقال کتیرا زعفران سنبل یونانی

اما مرکبات

از مسهلات نافعه

قرص

ایضا قرص ورد

و قرص شطرالغیب

از هر کدام دو درم کافور یک دانک علی الرسم اقراص سازند قرص که در اقسام حمیات مرکبه بغالبة الصفرا و ضعف قوت معده
و کبد نافع و مجربست صفت آن گل سرخ زرشک منقی هر کدام سه مثقال تخم کاسنی دو مثقال طباشیر زعفران سنبل هندی
بسان تخم کاهو مصطکی گل کاوزبان از هر کدام یک مثقال صندل عود قماری عصارهٔ غافث از قرص پوست بیرون پسته از هر یک
نیم مثقال علی الرسم با شیره ترنجبین قرص و خشک نموده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال است مع جلاب تخم کاسنی و از
حمی دیگر که نافعست شطر الغب را که با آن اسهال و سعال بوده باشد سنبل عود زعفران زرشک از هر کدام سه مثقال
چهار مثقال طباشیر گل سرخ مع اقماع کتیرا مغسول صمغ عربی بریان کرده کهربا از هر کدام پنج مثقال تخم کاهو بریان کرده شش
مثقال طین رومی صفت مثقال علی الرسم اقراص سازند صفت حب که مفید است شطر الغب را و جمیع عفونات در ابتدای که قوت
آن باشد رسد خصوصاً که ماده بلغم غالب باشد صبر سقوطری مصطکی پوست هلیله زرد در بوند عصاره غافث عصاره افسنتین
گل سرخ از هر کدام یک جزو زعفران نیم جزو با ب کاسنی حب کنند شربتی دو درم بود با سکنجبین مطبوخ سازند که در تب
ربع خصوصاً در اول مرض که احتیاج بمسهل شود و مینافعست صفت آن شاهترج ده درم هلیله کابلی ده درم تخم کاسنی بادیان
پوست بیخ بادیان و کرفس هر کدام دو درم زبیب منقی سی عدد علی الرسم جوشانیده و صاف نموده مع ترنجبین چهل درم
معجون حلتیت که نافعست در حمیات ربع حلتیت مر برگ سداب فلفل اجزا مساوی با عسل معجون کنند
و بعد از آنکه چهل روز از ابتدای مرض گذشته باشد در شب وقت خواب بندقی بخورد ... تا نوبت بگذرد
آنکه فضل و مزاج حار و بدن نحیف بوده باشد که درین وقت احتراز از منضجات و اعتماد بر سقی ماء الجبن مع سکنجبین
و ب باشد که فصد نفع افتد خصوصاً که بول سرخ و غلیظ و عروق ممتلی بوده در روز نوبتی با سکنجبین و آب نیم گرم
مفید است صفت حب که در غب غیر خالصه مجرب بود گشنیز مغز زنان هر کدام یک جزو سیر خام ربع جزو حب ...
و با آب نیکو سرشته شربتی از سه درم تا دو درم قبل از نوبت بچند ساعت باید داد و آب گرم ... صفت حب
که در جمیع تبهای نایبه خصوصاً ربع و بلغمی ... تسکین ... و حفظ قوت در حین استیلای ضعف بسی نافعست حلتیت
مثقال بیومه دو مثقال جوز ماثل سه مثقال کوفته و بیخته با روغن و عسل معجون کنند شربتی از یک نخود تا بیشتر بقدر
مزاج و احداث تحذیر بود اما کیفیت استعمال آن باید که هر گاه نوایب حمیات بوقتی معین قرار گرفته باشد و ماده
نضج یافته و تنقیه بدن از خلط غالب واقع شده یا آنکه بطول مدت مرض مواد نضج و تحلیل پذیرفته و از استفراغ مستغنی
گردیده باشد درین وقت شرب مخدرات طبیعت را مشغول ساخته و اخلاط را نجمد و از تسکین ماده مانع تعفن میگردد و دو وقت
نوبه میگذرد و در آن وقت حرارت غریزی با اخلاط مجتمعه را تحلیل میدهد و لیکن شرط آنست که قبل از نوبه بچهار ساعت
مقداری بدهند که در مریض ... تمام نماید و اگر مریض ضعیف باشد بمقوی که خالی از غذایی نباشد مثل ...

سبب

سبب و مانند آن بدهند اگر بزیادتی نضج و تحلیل و تعدیل محتاج بود در سکنجبین منضجه بود ماء العسل یا در شیره
تخم بادرنجبویه حل کرده بدهند اگر مریض طاقت جوع در آن مدت نداشته باشد قبل از تخدیر بوقتی چنانچه
در حین نوبه از معده گذشته باشد غذایی مناسب طبیعت بدهند و در آن روز تا ممکن باشد دیگر غذا نباید داد و در اثنای تخدیر
مطلق چیزی نباید داد و اگر علیل لطیف الطبع بوده بر پوست تخدیر رعاف نباشد در اثر آن شربتی مناسب جایز بود
و اگر بوجود تخدیر سستی عارض و حرارت بدید آید در اثنای حدت از مسکنات سرد و از دم حرارت چیزی بکار داشتن واجب
و در اثنای سایش ... حرارت ... آنچه مناسب حال باید کرد و در روز نوبه قبل از تخدیر و بعد از آن تا انقضای نوبه ...
نمودن و ... اگر هم باید داشت تا ممکن بود از آب سرد و رطبات و مبردات و بعد و ترشها احتراز باید کرد و هر گاه نوبتی
بعین تأثیر کند ... دستور عمل نمود بجهت روی ... اگر مریض تحمل ... مقدار بوده باشد و بجهت
مرض ... ترک ... از ... مقدار و مقداری که تخدیر کند باید داد و شربتی که تخدیر آن مفرقی نداشته باشد مثل افیون که تخدیر آن
مفرط بود معجون که نافعست تب ربع و بلغمی را صفت آن مویز سیاه چند پسته سنبل الطیب افیون عتیق ضعیف
از هر کدام نیم مثقال قسط تلخ سه مثقال زعفران قند مرکی از هر کدام چهار مثقال سلیخه حلتیت از هر کدام دو مثقال علی الرسم
با عسل معجون نموده شربتی یک ... قبل از نوبت بیک ساعت بخورند و بخوابند که عرق آورد و تب بیرون رود
مجربست معجون که در منافع مذکوره اقوی و اظهر است صفت آن قرنفل دارچینی و شونیز مرکی مویز سیاه چند پسته
ضعیف از هر کدام سه مثقال افیون سداب فلفل از هر کدام یک مثقال علی الرسم با عسل معجون نموده شربتی نیم مثقال
و از جمله داروهای مجرب بحمیات حب جبین است که نافعست حمیات ربع و غب را در اوایل ... و هم چنین نافعست تب بلغمی و تفتیت
جگر و ... و بجهت ... و اکثر علل صعبه را صفت آن شحم حنظل ده اوقیه سقمونیا سه اوقیه صبر کبد یک اوقیه
عصاره افسنتین یک اوقیه مقل ارزق نیم اوقیه کرنب نبطی نموده بمثال کرسنه حب کنند شربتی ... و صفرا
از ... احداث را نافعست تا ... قرص افسنتین که در تب
معده و عسر ... بلغمی و عسر البول ... مفید بود و در سده کبد و طحال ... اشتها افسنتین تخم کرفس
بادام تلخ انیسون اجزا مساوی علی الرسم قرص نموده شربتی یک مثقال باشد قرص افیون که در حمیات
نایبه دو درم ... در ... باد ... بغایت نافع باشد صفت آن افیون ... مغسول ... مغز
بادام تلخ فودنج یابس ... چهار درم فقاح اذخر زعفران عصاره غافث ... نصف درم تخم کرفس ... درم
... سنبل هندی ... الارج فیقرا ... درم علی الطریق المعمول با آب عنب الثعلب قرص نموده
شربتی دو درم و نیم با ماء الاصول صفت جلنجبین مسهل در ربع بلغمی بغایت نافع باشد هر هفته بنوشند ...

قرص ... | معجون حلتیت | حب ... | صفت حب ... | مفرح ... | معجون ...

معجون ... | قرنفل | معجون دیگر | حب جبین ... | قرص افسنتین | صفت آن | قرص افیون | صفت جلنجبین مسهل

طین قبطی

درهم سقمونیا نصف درهم زنجبیل نیم دانگ کوفته و بیخته با ده درم سکنجبین آغشته بخورند **طین قبطی** که مقدار شربت دو درم

قرطم ملیلج اسود هلیله بلیله از هر یک دو درم سحق نموده مع نقیع زبیب بنوشند **نفوث بیست و سیم** در ذکر اعراض که در وقت انتها

و خصوصا در حمیات حاده صعب می باشد و تدارک آنها و بعضی از علامات محموده و ردیه و علامات وقوع بحران

مذکور شد و آن سی و هفت عرضست **اول** نافض و آن اهتزازیست که حاصل میشود در بدن و مع حرکات غیر ارادی و اقسام آن

چهار است **اول** نافضی که مقدم حمی بود چنانچه قبل از نوایب صفراویه می باشد **دوم** که مقدم با قلاع حمی باشد مثل نافضی که در آخر

بحوریه در حمیات واقع می باشد و بغیر الطف صعوده که چون در حمی حمیات محرقه نافض بدید آید حمی زایل گردد **سیم**

نافض که بعد از آن حمی عارض نشود مثل نافض که بسبب بلغم زجاجی بدون حمی بدید آید زیرا که خالی از عفونت بوده باشد

که آن از ادوار بوده باشد **چهارم** نافضی که مشد نمبوت بود و سبب آن سقوط قوت و انطفای حرارت غریزی بوده باشد

بر و جود ما الجمله سبب نافض آنست که خلط موجب حمی هرگاه مجتمع گشته بمستوقد عفونت منصب گردد و در طریق انصباب

باعضای حساسه مرور نموده تلذیع و تنکی آن نماید و انسان لذع و نکایه حرارت بجهت دفع آن مودی بباطن منجذب

گشته برودت بر ظاهر بدن مستولی شود و دراین سبب حصول برودت در حمیات صفراویه اتفاقی بین الاطبا اختلاف

در آنکه هرگاه نافض در حمی صفراویه اقوی و اشد می باشد یا در بلغمیه مذهب شیخ آنست که نافض در بلغمیه اقویست زیرا

که متعفن هر چند الزج باشد نفض آن اقوی خواهد بود زیرا که تشبث آن بعضو اشد است و دیر انقلاع و اندفاع آن مینماید

بحرکتی در غایت قوت دارد و شکی نیست در آنکه بلغم ازج اغلظ از صفراست پس حرکت نافض در آن اشد

خواهد بود و اما صاحب کامل میگوید که حرکت صفراویه اشد از بلغمیه است و این بصواب اقربست زیرا که متعفن هر چند

احد و لذع آن اشد است نکایه آن عضو حساس را که بر آن مرور نماید بلغت پس خواهد بود حرکت عضو در دفع

آن اقوی لهذا نافض در ابتدای صفراویه اقوی می باشد پس آن قلیلا قلیلا بجهت میل ماده بنضج و غلظ قوام

حدت و لذع آن ضعیف میگردد و سوداویه در وقت نضج و ترقق قوام نافض آن اقوی میگردد زیرا که احر و الطف

و نکایه و لذع آن اشد میشود و لهذا اقوه نافض حرارت در حمیات سوداویه مقدر با قلاع آن باشد و نافض

غب مع نخس بود و در حمی بلغمی مع برودة الاطراف و در ربع مع برودة جمیع بدن و تکسیر آن و اقران رعاف

و نافض در بود زیرا که ماده مرعفه در داخل و خارج عروق منتشر بوده باشد و اما قشعریره و آن عبارتست

مختلف در احساس برد و نخس در جلد زیرا که در وقت انصباب ماده بمستوقد عفونت و مرور آن باعضای

حساسه حرارت بباطن منجذب گردد و این در مواد حاره است و اما در باردهدر حین مرور بعضل بجهت برودت

آن قیاس تعضل اذیت نماید و چون شروع بتعفن کند برودة آن تدریج نافض و شروع بتعفن بعضل

لهذا

لهذا قوت حرارت و قلت برد و قشعریره با برودة المواد و مقدر با قلاع آن باشد و اما نکس و آن شبیه بقشعریره و مقدم بدان

باشد و هر چند قوت قویتر و حرکت عضل بدفع موذی اشد باشد نافض اقوی می باشد و همچنین است نکس آن و مباشد

که بدون نافض بوده بالجمله چون نافض و قشعریره در حمیات بافراط انجامد و سداد از آنست که آب گرم شدید الحرارة جرعت

جرعت بنوشد و تدریج نماید و نیمهای آن و ساقهای پا را محکم ببندند و کفها و دست و پا را مالش کنند و در آب گرم بگذارند و نیکو بپوشانند

و دیگر تسکین نماید بروغن بابونه یا روغن شبت یا روغن قسط یا روغن سداب هر کدام میسر باشد تنها یا با اندکی فلفل و جندبیدستر

دعاقر قرحا و فودنج و بورق و سفیداج مرکبا بر کفها و پا و دست بمالند و از مشروبات فودنج نهری کشته مثقال قسط با آب گرم و تسکین

نافض حمیات سوداویه مفید است و همچنین فاریقون یک مثقال با آب گرم و از مرکبات تریاق اربعه و کمونی و فلافلی و مسکن و معجون

دوم صداعست و مداوای آن چند نوع است با سافل بستن دو ساق الیدین و دست و پا و یا شوید و استعمال آنچه در باب صداع

مذکور گردید بغیر آنکه صفراوی مستعد بوده باشد با آب کشمش و سکنجبین قی کنند باید دانست که عروض صداع و حمی بسبب صعود مواد و میل

آنست که پس گرم و تریاق و با سافل اسهال بطبع واقع شود هر چند که کثرتی و در دم تیز بوده باشد که از فصد مستغنی میکرداند بجهت خفت

صعود اخلاط و خروج قدما اسهال صفای جایز نباشد زیرا که اکثر تفریق ماده و دفع غلیظ و ابقای رقیق کرده صعود و حدت مواد افتد

و بحرکت آنکه نضج نامی حاصل گردیده و بالجمله مع ذلک تریف خالی از خطر نبود **سیم** سهر است و آنچه بحرانی بوده باشد تا ممکن بود

حبس نباید کرد و چون از حد تجاوز نموده و بافراط انجامد خوف سقوط قوت باشد بتدبیر مسکن باید کرد روغن بنفشه و آب نضج آن تنها یا با

نیلوفر و بهی و نان مانند یا آنکه خوردن آن نضج سیب و بنفشه و کشمش و کل سرخ در روغن گل سوخته بالند که آنها حبس نکنند و گذارند بسایه

شیر مانند و می باشد و جمع کنند و اگر تنها ساکن نگردد بود دستها و میان ران و برف و برفحها صعود نگیرد که ماده اول آنچه بر زیر و صعودی

فقط مذکور گشته نافع باشد **چهارم** سعالست و آنچه بحرانی بود تا ممکن باشد و قریب آن نفثی نمود و حبس نکنند و چون حبس واجب بود و از جانب غنجه

و تضییح بازو و ران محکم ببندند و زیر قدم بستن جامه باد کش کنند و اگر ساکن نباشد آب سیب و برف با سر بریزند و آب

سرد و ممزوج با سرکه استنشاق نمایند **و اگر** تسکین نیابد صبر لعاب بستم کنند و در هم صلایه کرده فتیله کتان آب کرده و گلاب و آب گشنیز

نموده و در بینی نهند با فتیله کتان بگذرند و زاج سوخته بران پاشیده در بینی نهند و از جمله **مجربات** حب طلا قیست که اقاقیا و صمغ

و افرالیس استنشاق نمایند و حبس کنند و جعده سحوق را با آب بسیار تحلیل سوده سازند و قطع سیلان کند و چون **انفخه** صمغ محمود و زعفران

سائیده قطع رعاف کند و مجربست **و عفاده** سرگین حمار تر سازند و تفکر نموده چکانند یا آنکه رقاق کند و خون سیاوشان و انزروت و صبر

و مصطکی و مساوی صلایه کرده مثل لعاب و فتیله کتان بسرکه و آب شیر کرده و آب غلظ سائیده در بینی نهند یا آنکه کاغذ سوخته و پوست تخم مرغ سوخته اقاقیا

و پوست قشر صلایه کرده با فتیله کتان بگذارند یا آنکه عفص و جوز سرو قشر کتان پیچیده در سوده نهند و خاکستر آن انفح سازند **و این ضماد** بر جبهه بندند

و اقاقیا سبز و پوست انار و گل سرخ خشک از هر کدام یکجزو در سر ده مقدار دو جزو عفص و جلنار جمع ادویه کوفته با آب عصا و گلاب خمیر کرده بر جبهه

ضماد جبهه

269

بابونه یا مطبوخ در سر کرفته کنند و اگر قوت قوی باشد رگ قیفال را فصد در غایت نیکی که سریع الاثر است و اگر صاحب
ربع را رعاف عارض کرد و رعاف [illegible] جهت استنشاق با آب گرم و نظر بچیزهای سرخ افکندن و از معجمات رعاف [illegible]
ساختن و بنفشه بر بینی نهادن مثل شیافی که از قوتینج یا از تفاح [illegible] با انکندر و فربیون [illegible] شیافی در بینی نهادن [illegible]
در ربع بغایت مفید و نافع است باذن الله تعالی و اگر از غایت افراط رعاف قوت ساقط [illegible] جمیع بدن بغایت سرد کردد [illegible]
باید که تقویه نمود و تهییج [illegible] **پنجم افراط عرق** آن نیز اگر بحرانی باشد [illegible] منع نکنند و اگر [illegible]
مفرط بود [illegible] باعانت [illegible] معده [illegible] مناسب قطع میکرد و بعد از [illegible] شربت [illegible] و شربت سیب
و به و ریباس منع کنند و قلیلی از پوست بیرون [illegible] تر [illegible] جوشانیده خوردن بسی مفید بود و اکثر مقویات
[illegible] قلب [illegible] لاعلی المعده [illegible] است **ششم** اسهالست و آن نیز [illegible] قیاس چون واجب کرد [illegible]
اگر چند قطره [illegible] حب الآس نیم کوفته [illegible] جوشانیده باشد با صمغ عربی [illegible] شربت به و ریباس [illegible]
و دیگر قرص [illegible] مناسب [illegible] و از اغذیه [illegible] آب [illegible] و اگر [illegible] با اسهال خون [illegible]
بوده باشد سفوف [illegible] آب سماق با آب [illegible] نوشند و [illegible] مناسب [illegible] اسهال [illegible]
حبس کنند و در اسهال [illegible] مقاسین حمیات [illegible] دوغ گاوی سرد کرده [illegible]
بسی مفید باشد **هفتم** تشنگی مفرط [illegible] آن [illegible] بار و صبر دست بر سرد اگر مانعی نباشد بار [illegible]
و بالفعل بر سر [illegible] روغن گل سرخ چرب کرده و [illegible] یا آلو [illegible] یا میان خیار [illegible]
نگاه دارند **هشتم** [illegible] در دهن نگاه دارند [illegible] تشنگی و اطفای حرارت [illegible] سفید چهار [illegible]
[illegible] مغز تخم خیار [illegible] کوفته داخل کرده بسیار برهم زنند و حب ساخته در سایه خشک نموده استعمال کنند
و دیگر [illegible] در افاده [illegible] مذکور کردید [illegible] **هشتم خواب** کرانست [illegible]
[illegible] آنرا محکم و [illegible] معتقل باشد [illegible] شیافات لطیفه [illegible] کنند و میان [illegible]
نهم بیخوابی مفرطست اگر از جهت بحران باشد علیل [illegible] بحال خود بگذارند و علاج نکنند والا علاج آن با استنشاق [illegible]
خشخاش [illegible] روغن تخم کاهو و روغن بنفشه و روغن نیلوفر [illegible] روغن [illegible] و باید کرد [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] طبیخ ادویه [illegible] بنفشه و گل سرخ [illegible] خطمی [illegible] خشخاش [illegible] پوست [illegible]
[illegible] با آب [illegible] بر سر [illegible] شربت خشخاش [illegible] خشخاش [illegible]
و کاهو و کشنیز تازه تناول نمایند و بنفشه تازه [illegible] و چراغ [illegible] علیل [illegible] و آواز [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] و بعد از زمانی [illegible] چون علامات خواب [illegible] چراغ [illegible]

پنجم افراط عرق

ششم اسهال

هفتم تشنگی مفرط

هشتم [illegible]

نهم بیخوابی

و چون خفقان در مرض [illegible] آب طبیخ خشخاش سیاه [illegible] شوینده و اگر بسبب [illegible] غلط [illegible] باشد
[illegible] و اکلیل الملک و اقحوان [illegible] خشخاش [illegible] شوینده [illegible] آنها [illegible] و اگر [illegible] علیل [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند و خواب آورد [illegible] و همچنین [illegible] جمیع [illegible] آن [illegible] و در [illegible] علیل [illegible] چنانچه [illegible] و همچنین
است اگر چهار یا پنج برگ از برگهای [illegible] آن در زیر پای علیل [illegible] سران و در زیر سر علیل [illegible] شعور [illegible]
سعالست علاج آن عناب و سپستان و اصل السوس تراشیده [illegible] ماء الشعیر [illegible] بنوشانند یا ماء الشعیر ساده [illegible]
[illegible] آن [illegible] بخورند و لعاب بهدانه و بزرقطونا [illegible] روغن بادام [illegible] سفید بنوشند [illegible] سفوف [illegible]
صفت آن مغز تخم [illegible] و مغز تخم خیار و مغز تخم [illegible] از هر کدام چهار درم [illegible] از هر کدام [illegible]
[illegible] دو درم کوفته [illegible] دو درم با جلاب [illegible] سفوف نیز در دهن نگاه دارند [illegible] آب [illegible]
[illegible] **یازدهم عطاس** [illegible] آن در حمیات [illegible] باید که منع کنند [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و [illegible] نفس و مالیدن دست و پا و سایر بدن خصوصا [illegible] روغن [illegible] و روغن بنفشه [illegible]
[illegible] گوش [illegible] بجز قه [illegible] گرم کرده [illegible] عطاس کرده و [illegible] نمودن و اگر [illegible]
عطاس [illegible] باید [illegible] غذا [illegible] فرستند [illegible] چشم [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] **دوازدهم بطلان** اشتهای [illegible] ترک غذا [illegible] ضعف [illegible] قوت [illegible]
[illegible] اول [illegible] طبیب [illegible] بجای شکم [illegible] کشنیز خشک [illegible] غیر [illegible]
[illegible] علیل [illegible] و همچنین [illegible] آب سرد [illegible] باشند [illegible]
[illegible] معده [illegible] سیب و به و روغن [illegible]
[illegible] علیل [illegible] خلطی [illegible] معده [illegible] نفع [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible] اول [illegible] فایده [illegible]
[illegible] **سیزدهم خدر** [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] بنفشه و گل سرخ و مویز [illegible]
[illegible] و عرق خیار چنبر [illegible] آب [illegible] شراب بنفشه [illegible] روغن بادام [illegible]
[illegible] بنوشند و اگر طبیعت علیل [illegible] ادویه [illegible] طبیعت [illegible]
معجون [illegible] و شکر سرخ [illegible] استعمال کنند [illegible] درم [illegible] نیم کوفته [illegible] رطل آب
[illegible] رطل [illegible] خیار چنبر [illegible] حل نموده [illegible] روغن بنفشه [illegible] روغن بادام [illegible]
[illegible] داخل کرده حقنه کنند یا آنکه شیافی از خطمی [illegible] شکر سرخ ساخته استعمال کنند **چهاردهم** خشونت و ترد [illegible] زبانست

دهم سعال

یازدهم عطاس

دوازدهم بطلان اشتهای

سیزدهم [illegible]

چهاردهم خشونت و ترد [illegible] زبان

علاج آن اگر خشونة از یبوست باشد سپستان یا دانه الوبی بجا که گوشت آن از آن اشیده و یک پرده در روی آنست آن را باشند و در دهن نگاه دارند یا بیدانه در دهن بگیرند و اگر خشونة از لزوجه باشد چوب بید تا به طریق مسواک ریشه ریشه کنند و با بادام قرص بسته و بقند کوفته یا پاشیده بر سوی زبان بمالند یا قطعه ابریشم روغن گل تر کرده نیم گرم کرده بمالند یازدهم سواد و دواجیست که سیاهی بر زبان محموم نگذارد و الا اجزا خشنه از آن به دماغ صعود نموده موجب سرسام میگردد علاج آن بر نبات بآنست بذکور است شانزدهم لکنت و این کا بعد از سرسام حادث میشود بجهت آنکه باعصاب زبان در حمیات شدت تحفیف و تشنج زبان عارض میگردد علاج نوع اول فصد و رگ کوزه زیر زبانست باید کرد و گاه مالیدن زبان بعرق دنوده و زند و الوبی نارسی که مفوز ترش باشد نافع می باشد و علاج نوع دوم مضمضه است بروغن بنفشه بادام و روغن کدو و یا بر نیم گرم ترنج کرده و از جانب پشت آب نیم گرم و عصارات مرطب نیم گرم تحلیل کنند هفدهم ثقل سر است و رنجال احتیت شیر بر سر و سکنجین و روغن بر آن و از نطول و سعوط اجتناب نمایند و حقنه کنند بر تخم نطولات که در آن بابونه و بنفشه و نیلوفر بوده باشد هجدهم در اندرون است اگر در ابتدای نوبت عارض شود لنگی از شربت سیب با سکنجبین بنوشند و اگر در منتهی بوده باشد علاجی که در باب ... و هر یک از احشا مذکور کرده عمل نمایند نوزدهم سردی دست و پاست علاج آن کشتن دست و پاست در آب گرم و احتراز نمودن از شرب آب سرد بیستم غشی است و هرگاه غشی با حمی جمع شود علاج غشی مقدم باید داشت اسباب غشی در حمی بسیار است پس اگر بجهت رنگین صفراوی باشد بفم معده آب سرد بر روی طبیعی دفع معده و شکم را دست بمالند و یخ را نهاد و باره باره ساقها را محکم و معطم به بندند و بخلخه در دهن و بینی را بگیرند تا حرارت داخل بازگردد و شراب سفید رقیق با آب سرد ممزوج نموده بنوشند و همچنین آب گرم ممزوج سکنجبین نافعست زیرا که وقوع ده نقد رنگین میکرد انداد بالیقی و قوع میکند و اگر غشی بسبب اسهال که در حمیات حادث میشود عارض گردد آنچه مذکور گردید بغیر از سکنجبین و آب گرم نافعست و همچنین بشم گلاب و صندل و کافور و گلاب سرد بر رو پاشیدن و باد زدن و خوردن نان با شراب تر کرده و شربت شربت سیب و شربت به و تقویت معده بعود و دویه و شامهای ناکه نافع مناسب و مفید است و اگر غشی بسبب حبث حمی در امتلاء خلط آن عارض گردد سزاوار آنست که در وقت نوبت ساقها را محکم به بندند و کفهای دست و پارا مالش کنند و از غذا منع نمایند و اگر غشی در ابتدای نوبت بسبب یبوست عارض گردد قبل از نوبت بغذا ایشی به بندند پس اگر غشی صعب بوده باشد اغذیه که در غشی اسهالی مذکور شد بدهند و دست و پا را بستن و مالیدن نافع باشد و اگر صعب و قوی نباشد قبل از نوبت بخوابد امر و بیدار باید به بندند و اگر بعد از عروض حمی عارض گردد و نان را با شراب گرم تر کرده بخورند و اگر فصد اکثر اوقات غشی را زیاده میکند و حقنه لینه موافق تر است و حقنه اکثر نافعست و اگر در امراض حاده خواه در ذات العدا و ذات الجنب و اگر امراض غش بعد از فصد غشی با ضعف واقع شود یک مثقال تخم ریحان را در عرق نیلوفر یا در عرق گاو زبان

سیا

سبیار بپوشانند و پا و زانو و گلو و انگشتان بکلاه سیکند و کنت تا دو دانگ عمده نیم مثقال ... شیر ساییده نموده اضافه تخم ریحان مکور نموده بنوشند بیست و یکم تنگی نفس است و سبب آن یا تشنج و یبوست است یا ماده غانقیست یا ضعف عصبی است که نفس میدهد علاج آن بمراهم مرطب است که بر فقرات گردن و پشت بمالند و علاج ثانی بمواد مع خانقیست از غرض ... در جهة دفع ماده است تعدیل مزاج و هضم است و تفریح کردن بمبردات و مرطبات و تخمیه معده بکمد و خرقه و صندل و روغن گل بیست و دوم شدت عطش و قلق است که سبب غلبه حرارت باشد ... اگر سبب غلبه کرده باشد فم معده باشد تبرید معده با غذیه مرطب کنند و در ترویح آب سرد نان و مثل ... و مثل و گل که در حالی گلاب و فلق و دیگر آنکه باره و ختطوف شیر ... مثقال ساخته در اکثر اوقات احتقان با آب خیار و کدو و آب خرفه و روغن گل نافع می باشد بیست و سیم قی است پس اگر در حمی مطبقه باشد قلیلی از خون فصد دفع کنند تا که دو بشوند و غذا ها یا بیده اکثر شب باشد و از اشتعال ... و اگر احتیاج بخفیه غذا بوده باشد جایز است و از انتقال اجتناب نمایند و مطبقه را شربت خفیه نرم دار و اگر اول از نشو باشد بیست و چهارم سلاق الفم و آن در حدقه و امراض مبین گشته بیست و پنجم ثقل سمع و آن در احوال ... مذکور میکرد و بیست و ششم اوجاع مفاصل علاج آن بمسکنات بارده و جمیع مفاصل که بین کرده باید کرد و بیست و هفتم رعشه علاج آن تقویه دماغ و قلب و عصب با دهن و استعمال حقنه و بعد از آن ... مناسب باید کرد و بیست و هشتم سیلان خون از بینی و اجزای فم علاج آن اولا بمنعوشات ... با مدحل قلوس ... خیار چنبر ... با روغن بادام ... با آب سماق ... با آب ... و بقلة الحمقا و طبیخ عدس ... دو نوع است ... و صندل ... سوختن ... بیست و نهم احتباس شکم علاج آن تخمیه ... است بآب ... بیرون ... ملین فاتر با تحلیل ... طبیخ بابونه و بنفشه ... و خطمی ... خشک ... و رطب ... و تفریح ... خشک ... نرم ... و اکثر تدابیر مناسب ... مذکور کرده عمل آید آورده سی ام ... خون از گوش ... بحران باشد تا موجب ضعیف شدید نگردد قطع نباید کرد و چون ... لازم گردد ... سر که جوشانیده و ... قطور ... و ... سر که جوشانیده دفتر ... باشند با آب ... مطبوخ ... کافور قطور سازند سی و یکم یرقان بحرانیست آن بر دو قسمست نوعی از آن نافع و قوت طبیعت است ... و ... سی و دوم ... فواق که از شدت حدت حرارت است ... علاج آن ... سی و سیم ... فواق ... علاج آن ... شربت ... با روغن بنفشه و بادام ...

۲۷۱

تشنج

وبقرعیه و سقاچیه و خسیه و جز منقوع آب بسد و تمریخ فم معده و فقرات ظهر با روغن بابونه و عصارات و غیره طیبات نماید
کرد سیم تشنج مالیس است و چون در حمیات حاده عارض گردد در تدارک آن سعی بلیغ باید نمود شاید بعنایت الهی
مطلق بعود مبدل گردد و چشم تمریخ سینه کردن و مهرهای پشت بقرطی کوزه روغن بنفشه بادام و موم سفید و خطمی سفید ساخته
باشند و تضمید مواضع مذکوره بتراشه کدو می تر و برگ خرفه مع روغن گل کوفته و افتد ابا غذیه رقیقه مناسب نمودن و اشباه

وجع الظهر

انها سعی چهارم وجع الظهر والقطن و این اکثر در حمیات مطبقه عارض گردد و مریض را بسی ایذا و ایلام نماید علاج آن بفصد باسلیق
دماغ و شرب آب بهی ترش و خواب کردن خصوصا در اماکن مدبوده و گک و تدهین بدهن ورد باید کرد سعی پنجم شهوت

تورم قدمین

گلبی و بجهت تدارک آن ناچار شود از حلوای که ترنجبین و روغن بادام و مغز خیار مع نبات باشد و اشباه آن سعی ششم
تورم قدمین و این در حمیات شدیدة الحرارة انقضای حرارت اکثر حضو عفا کبد و ارقروط شرب مرطبات خصوصا آب تمر هندی
در پشت پا پیدا گاه در پشت چشمها اورم پیدا آید علاج آن باید که در تسکین حرارت مبالغه تمام نمودن حتی که شرب شیره خرفه
بسیار علاج نموده ایم و همچنین است مالیدن مجلب یک بید و برگ کاسنی کوفته بر پا پیدا و پیدا رزدران میان نخلن و خار آب

شقاقلوس

بید یا کاسنی سرشته بر دست و پا بستن و امثال آنها بغایت نافع باشد سعی هفتم شقاقلوس و غانقرا که مقدمه است این
بدترین عوارض و خطیر تر و مخوفترین آنها و اکثر بهلاکت انجامد و مع بدا در حمیات حاده خبیثه اکثر اوقات در اطراف
پیدا آید و تا کل گردیده قدمین و کفین فرو ریزد و بهلاک سازد و سبب آن ماده باشد حاد غلیظ متعفن باشد که از غایت
فساد دیگر بران راه یافته باشد و طبیعه بنابر ضعف و عجز از دفع و تحلیل آن و صیانت اعضای رئیسه شریفه بطرف منتوع
گرداند پس در مبدا از نزول آن انصباب سبب حدت و فساد وجع و ضربان شدید در اطراف احداث نماید و سبب انطفاء حرارت
غریزی و جمود دم و کثافت جلد نضاره لون عضو زایل گردیده مایل بکدورت و کمودت گردد و بسبب تکثف و تبلد عضو از نفوذ
و ضعف روح حیوانی از اعذار عضو قبول قوت نفسانی با وجع و ضربان تخفیف یابد و درین حالت آنرا غانقرا گویند و چون فساد
مستحکم گردد و از غایت غلظت ماده و انضغاط شرائین بسبب تورم عضو مسالک روح حیوانی منسد گردد و اف د و ماده عضو
و ابطال حس آن نموده مثل بدن موتی سواد و تعفن و تا کل بران راه یابد و لحم و جلد عضو فرو ریزد و عظام از مفاصل منفصل گردد و عضو
ساقط شود و باشد که با تجاوز از اعضای مجاوره سعی و تعدی نموده متا کل گرداند و درینحالت آنرا شقاقلوس گویند زیرا که معنی آن
در لغه یونانی موت عضو باشد علاج آن علام که در طریق تحقیق بوده شروع در ذهاب نضاره لون عضو و تغیر آن نموده با
و ابتدای غانقرا باشد بمواضع عضو مثل طین ارمنی و مختوم و دم و طین و اقاقیا و فوفل و صندل تطلیخ نمایند و بر دوست
عنب الثعلب و دو مثقال نیلوفر جوشانیده و صاف نموده با دو درم قند سفید بنوشند یا شربت حماض سکنجبین شکری بنوشند و بعد از
ماش مقشر آب انار ترش مخوره و سرکه اغذیه نمایند و تناول خس و مهند با و نقل المحمقا طیبه را شول

کرد این تدابیر منتفع نگردند ناچار نگرود و از سر شرط غایری که بعمق عضو برسد و آلا منفعت ننماید و ارسال علق و فصد
عضو از مکانی که جذب خون فاسد بجهت مقابل آن کند نافع بود دیس آنچه مانع و مضاد عفونت باشد بر عضو بگذارند مثل رقیق کرده
اقاقیا مع سکنجبین و می باید که مسکن و صاحب انیعد باشد و مفروش باوراق خلاف و ریاحین بارده مثل بنفشه و نیلوفر و ورد
و اسفرجل و ترنج و لباس او بصندل و گلاب و کافور رطیب باشد بر حوالی موضع اسود عضو طین ارمنی مع خل مالند و محل سود را
بسین و اطراف بند باید خطمی و عنب الثعلب نرم کوفته مع دهن بنفشه بوده و دهن النفسج تمرخ نمایند علقه و اقف گردد و ساعتی نشود
دوایت و ترشی آن باشد که عضو سرخی و لین گردد پس درین وقت کرنب مسلوق مع سمن و مرهم شحم مع سبیر
ضمادت بران ضماد کنند تا آنچه سیاه و فاسد شده ساقط سازد و بلحم احمر برسد پس علیات علم علاج قرحه آن کنند و اگر
باز قرحه السع و تا کل دراز دیاد باشد باتش داغ باید کرد یا بدوای حادی که قایم مقام آتش تواند بود مثل شراب
ادویه یک بر یک ده تا نه آن طلا باید نمود و زرانری در تقاسیم العلل میفرماید که هرگاه اسود او ترهل عضو شد باید بکبریت
کوفته معجون کمین مره بعد مره تضمید باید نمود تا سواد ساقط گردد و بعد از آن نیز اعاده باید کرد تا جمیع لحوم متاکله ریخته
شود پس کامل مزوج بابوشست و ملیات علم علاج باید کرد و اگر در سعی و اتساع و تاکل بافوق از اعضای صحیحه شدید

اما علامات محموده

السریع باشد و عضو قطع ممکن بود و البته قطع باید کرد و حالی آنرا داغ باید کرد تا سرایت و تعدی بالا نجاور نکند و بعد از قطع
انساد عظم نرسیده باشد آنچه فاسد بود باید تراشید پس بعلاج قرحه مشغول باید شد اما علامات محموده که دلالت بر سلامت

ثبات قوت

عاقبت حال مریض مینماید ده است اول ثبات قوت و آن با وجود علامات ردیه موجب رجاست فلیف مع علامات
محموده تابع قوت است بعوده حرکات و تنفس و اضطجاع طبعی و مساعدت خواب شب و جالینوس گفته که استغراق نوم در مرض دلیل

نضج حقیقی
قوت دماغ

صحت و در انحطاط دلیل مرض بوده همچنین است شباب و عطاس دوم نضج حقیقی سیم قوت دماغ و لازم آنست سلامت
حس و حواس و عدم صداع و وجود عطاس بعد منتهی مرض خصوصا در سرسام که دلالت بر قوت دماغ و دفع مواد میکند

استوای

چهارم استوای حمی و حرارت در جمیع بدن که دلالت بر سلامت احشا از اورام و آلام نماید پنجم سحنه معهوده بر ایام صحت
مثل ورم شود که دلالت وجود و تغیر لون برود است ششم ظهور بحران صحیح مثل آنکه در صداع حار در ایام بحوری جید برعاف
یا سیلان رطوبات از منخرین بحران نماید هفتم نفث نضیج و سهولت اندفاع آن بعد از آنکه رقیق و غلیظ بوده باشد هشتم
وجود شهوت غذا و هضم آن که دلالت بر قوت معده و کبد و سلامت احشا از آلام میکند و قدما گفته اند که مریض را اشتها
طعام نزدیکتر است تا صحیح را اشتها و متاخرین گویند هر مرضی که اشتها بحال طبعی باشد اصلا خوفی نبود نهم استفراغ
خلط مودی که بعد از آن خفت حاصل آید یا بعد از آن انتشار در حمیات حاده ظاهر گردد و بعد از آن اسهال حلو که مزیل تهم بود
دهم بول و براز طبیعی مثل آنکه بول اترجی گشته و در وسط آن غمامه سفید متعلق ظاهر گردد که دلالت بر علامت قوت دماغ

و شروع در نضج میکند و همچنین خروج حمیات در ایام بحرانی خصوصاً که زنده باشد یازدهم شور رشفه و [illegible]

اما علامات ردیه — سحنه

صفراویه و دلیل زوال مرض باشد دوازدهم علاج زیادتی مرض با تخلیطات مریض اما علامات ردیه که دلالت بر عطب میکند [illegible]
ولیکن آنچه معتمد علیه در طبابت است و صاحب شرح الاسباب در کتاب خود بیان نموده سی و سه جنس است اول [illegible]
صحی تغییر تمام یافته مانند وجه متوفی گردیده و چشمها بغور افتاده و بینی کشیده و شقیق برآمده و گوشها سرد گشته و رنگ تیره یا [illegible]

دوام صداع

با سیاهی یا زردی و بهران غبرتی نشسته باشد دلالت بر قرب موت میکند دویم دوام صداع مع ضعف [illegible]

بطلان — سیاهی چشم

سیوم بطلان و تشویش حواس مثل آنکه نه بیند و نشنود [illegible] و شبیهای [illegible] و تصور خیالات باطله [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] باشد و همچنین برچیدن [illegible] خواب مثل آنکه [illegible] چهارم سیاهی چشم [illegible]
[illegible] سفیدی چشم [illegible] و همچنین [illegible] پنجم [illegible] خصوصاً در سرسام و همچنین کدورت و [illegible] بیاض چشم [illegible]

پهن شدن بینی — خشکی زبان — سیاهی دندان — سیاهی زبان — حدوث خناق — حرقت معده

سرد [illegible] ششم پهن شدن و پهن شدن سر بینی [illegible] متعطب [illegible] و احساس [illegible] هفتم
کوفتگی و انقلاب آن هفتم سیاه شدن و دندان [illegible] هشتم سیاهی زبان و [illegible]
[illegible] و شدت [illegible] نهم حدوث خناق [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] در حلق [illegible] دهم حرقت معده [illegible] و خفقان [illegible] در حمیات حاره [illegible]

نفس بارد — خوابیدن و نشستن

[illegible] یازدهم نفس بارد در حمیات حاره و نفس متواتر و نفس عظیم متفاوت و نفس منقطع و نفس [illegible]
و چون [illegible] برآمده شود و نفس [illegible] هر آینه موت حاضر گردیده دوازدهم خوابیدن و نشستن [illegible]
غیر معتاد [illegible] بجانب پایان و بر پشت افتادن و برهنه کردن اطراف [illegible] غیر طبیعی و بر شکم [illegible]

خواب روز — کشیده شدن — نحافت مراق

مذکوره که غیر معتاد باشد سیزدهم خواب روز و بیداری شب [illegible] مع ضعف نبض چهاردهم کشیده شدن [illegible]
در جمع نمودن [illegible] پانزدهم نحافت مراق مع ضعف [illegible] و همچنین مع اسهال و انتفاخ بطن در امراض حاده [illegible]

تقلص — قضیب

و برآمدن [illegible] شانزدهم [illegible] هفدهم تقلص قضیب [illegible]
[illegible] در امراض حاده [illegible] در اول مرض و دلالت بر طول [illegible]

برد اطراف

هجدهم برد اطراف در مرض حاد خصوصاً که [illegible] باشد و کدورت اطراف [illegible]
و خضرت و بنفشی آن [illegible] و سورش اطراف مع برودت باطن و تشنج [illegible] خصوصاً که با اسهال بوده باشد [illegible]

برخاستن — وجع شدید — هذیان

[illegible] قاتل است نوزدهم برخاستن [illegible] و اطراف آن [illegible] بیستم وجع شدید [illegible] در حمیات [illegible]
و همچنین سکون وجع بی سببی [illegible] مذموم باشد بیست و یکم هذیان و دلالت بر اختلاط [illegible] و دلالت بر ضعف [illegible]
و سکوت [illegible] و دلالت بر [illegible] عضلات زبان و حنجره و تشنج آنها یا بر بطلان تخیل که بعد از کلامست [illegible]

کلام و در اواسط سکوت طبیعی علامت ابتدای اختلاط است و سرعت جواب کلام تیز بد باشد و ذکر موتی و خواندن ایشان

بطلان شهوت — قلق — اورام مغابن — عرق

[illegible] ذکر موت و شدت خوف از آن همه بد باشد بیست و دویم بطلان شهوت غذا در مرض حاد خصوصاً که اختلاف دم بوده باشد
[illegible] بیست و سیم قلق و اضطراب بسیار در غشی که نه از بحران حیده بوده باشد و [illegible]
[illegible] و کثرت غثیان و احساس ثقل [illegible] در امراض حاده بد باشد بیست و چهارم اورام مغابن که بعد از حمی حاده حادث
[illegible] گوش که نضج نیابد [illegible] غایب گردد و سیاهی [illegible] و سبزی آن ظهور شود [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] حمیات حاده [illegible] بد باشد بیست و پنجم عرق هرگاه در عضوی خاص [illegible]
[illegible] دلالت بر وجود [illegible] آن عضو میکند و عرق [illegible] اول مرض [illegible] کثرت ماده [illegible] باشد و چون
[illegible] بد باشد و عرق [illegible] هرگاه شامل جمیع بدن نباشد مذموم بود و هرگاه عرق بقوت
[illegible] شروع کند [illegible] و دلالت بر ضعف [illegible]
[illegible] منقطع نگردد و دلالت بر کثرت ماده و ضعف جمیع قوی خصوصاً [illegible]

نافض — یرقان

[illegible] بیست و ششم نافض [illegible] در حمیات [illegible]
[illegible] منقطع نگردد بد باشد بیست و هفتم یرقان قبل از سابع بد بود [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] هرگاه بعد از یرقان اختلاف [illegible] آید و چیزهای [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اسهال [illegible] بعد از آن [illegible] آید و صلابت کند با یرقان

رعاف

[illegible] بیست و هشتم رعاف قلیل و سیاه با فرط در حمیات حاده بد باشد و سیاه
[illegible] و رعاف [illegible] در رابع واقع شود و همچنین در ایام [illegible] باشد و آنچه در ایام [illegible]

بول سیاه

[illegible] بیست و نهم بول سیاه رقیق مع اسهال در مرض حاد مهلکست و احتباس بول در حمیات دایم مع شدت [illegible]
[illegible] و دلالت بر [illegible] در حمیات [illegible] دلالت بر رعاف [illegible]

براز — نبض

[illegible] دلیل [illegible] باشد سیام براز اسود و اخضر و منتن [illegible] در مرض حاد [illegible] صفراوی [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] که با آن علامات بد باشد قاتل بود سی و یکم نبض [illegible] و نبض [illegible]
[illegible] شدید و ضعف بوده باشد [illegible] و تفاوت نبض [illegible] یا ضعف [illegible] باشد [illegible]

نفث — رقت

[illegible] سی و دویم [illegible] نفث که مخلوط آب [illegible] نباشد [illegible] صفراوی و بلغمی بد باشد [illegible]
[illegible] و اخضر [illegible] بد باشد و نفث اسود [illegible]
[illegible] مع [illegible] نفس و انقطاع [illegible] نفث [illegible] صفراوی [illegible] و همچنین [illegible]

قی اخضر

مرض هم بد باشد سیم قی اخضر کراثی خصوصا منتن یا سلقی یا احمر یا کمد یا زنجاری یا اسود بعد علامات بد بوده باید دانست
که سکون اعراض در امراض حاده بی سبب ظاهری مثل استفراغ یا تبدیل مزاج و نحو ها از قرب موت و فواق باقی و اختلاط عقل [illegible]
و اجتماع استسقا با اسهال صفراوی و همچنین اجتماع با سعال و ترکیب امراض متضاده و حدوث اسهال با اختلاط عقل و ترکیب [illegible]
و عروض اسهال در ذات الجنب قبل از سابع و هر مرضی که مخالف مزاج و سن و فصل و وقت بوده باشد و همچنین هر مرضی که
تدابیر صائبه نفع نبخشد همه دلیل خوف باشد و جالینوس گفته که علل مزمنه مثل ماء و علل کلی خصوصا بعد از سن خمسین زایل نگردد
[illegible] صحت سل چون اسهال [illegible] کند و ران و رحم [illegible] آید خوف بود [illegible] علامتی که بجهت [illegible] اطبا [illegible] علامات آن
عدم هلاکت علیل منعقد و اما آنچه منقول اصحاب تجربه منقول از علوم خفیه استنباط نموده از خلاصه تجربه [illegible] بر آورده [illegible]
که قطعه انگبین [illegible] بر کفهای پا و دست علیل مالند و نزد [illegible] اندازند اگر [illegible] کند و [illegible] انگبین [illegible]
صحت [illegible] و اگر مطلقا رغبت ننماید [illegible] مریض هلاک شود نوعی دیگر بگیرند سه قطعه نمک [illegible] قطعه [illegible]
بوده باشد [illegible] آستانه خانه علیل در میان [illegible] انداخته [illegible] قطعهای نمک [illegible]
[illegible] مریض صحت یابد و اگر [illegible] خانه [illegible] هلاک شود و اگر در [illegible] ظرف [illegible] باشد [illegible] مرض بطول انجامد [illegible]

بیضه

شفا یابد نوعی دیگر بگیرند بیضه مرغ [illegible] در [illegible] باشد و [illegible] معین شود [illegible] بالین مریض [illegible]
[illegible] و صبح [illegible] اگر زیاده شده باشد مریض شفا یابد و اگر نقص شده باشد هلاک شود [illegible]

حروف اسم مریض

[illegible] بطول انجامد [illegible] نوعی دیگر حروف اسم مریض و حروف اسم [illegible]
که اول مرض باشد [illegible] حساب [illegible] آنرا طرح کنند پس اگر روز اول مرض
یوم الاحد باشد و از حساب یک عدد باقی ماند مریض [illegible] صحت یابد و اگر دو عدد باقی ماند مرض بطول انجامد و اگر سه ماند هلاک شود
و یوم السبت و یوم الاربعا نیز همین حکم دارد و اگر اول مرض یوم الاثنین باشد و از [illegible] عدد باقی ماند [illegible] صحت
یابد و اگر یک عدد ماند بطول کشد و اگر سه ماند هلاک شود و یوم الخمیس نیز همین حکم دارد و اگر اول مرض یوم [illegible]

اما نکس

باقی ماند [illegible] صحت یابد و اگر یک عدد ماند مزمن گردد و اگر دو عدد ماند [illegible] کند و یوم الجمعه نیز همین قیاس بود اما نکس
بالضم و رفعه بازگشتن و معاودت مرض بود و در اصطلاح عبارت از عود شدن [illegible] ال مرض دیگر [illegible]
اول باشد زیرا که مرض اول حادث شده باشد در حال صحت و قوت قوت و [illegible] وجود طاقت احتمال مرض [illegible]
دفع آن بخلاف نکس که مرض [illegible] بدن مریض بضعف القوه که طاقت احتمال مرض [illegible] دفع و مقاومت آن ندارد [illegible]
کرده [illegible] هر آینه بد تر باشد و شیخ الرئیس [illegible] در غایت لطافت [illegible] فرموده که النکس [illegible]
لان الوبال غایة القیم [illegible] عبارت از [illegible] که [illegible] و قیام نمودن بمصالح بدن بقوت [illegible]

اما علامات نکس

سبب مرض اول حدوث نکس [illegible] بود رسیده هر آینه از مدافعه و مقاومت عاجز خواهد بود اما علامات نکس
[illegible] است اول سکون حمی بی بحران یا ببحران ناقص دوم [illegible] و فساد طعام در معده [illegible] سیم فساد غذا [illegible]
چهارم انقطاع [illegible] پنجم [illegible] خواب و تشویش آن و دیدن خوابها [illegible] ششم شدت تشنگی هفتم
شدت تهیج [illegible] هشتم سرعت نبض و تواتر آن بعد از مفارقت مرض نهم بقای کثرت رنگ در بول دهم برگشتن
[illegible] ظاهر شده باشد یازدهم عدم اشتهای طعام دوازدهم وجود غثیان سیزدهم [illegible] خفه و قوت بعد از بحران
چهاردهم ظاهر نگشتن آثار غذا [illegible] بدن [illegible] شدت [illegible] تغیر [illegible] بشره پانزدهم وجود گرانی و اندک [illegible]
[illegible] نکس و علامات آن هوای [illegible] و استعمال [illegible] و مقویات معده [illegible] و امتلا و جماع و اعراض
نفسانی و مانند اینهاست و امراضی که در ان نکس بسیار واقع میشود مثل تبهای دق و صرع و سدر و شقیقه و [illegible]
[illegible] و کلیه و امراض [illegible] مثل اوجاع چشم و گوش و سینه و آلات تنفس و مانند آنست و بدترین نکس آنست
که [illegible] واقع شود خصوصا که با ضعف قوت بود و آنچه بسبب خطای علیل در پرهیز یا طبیب در علاج واقع شود بهتر از آن بود که با صواب

منفعت بیست و چهارم

[illegible] منفعت بیست و چهارم در [illegible] بحکم طبیعت [illegible] که در [illegible] تامل و تحقیق نماید که در بدن
[illegible] ایشان فضولی که محتاج بتنقیه باشد موجود است یا نه و علامات وجود فضول [illegible] ناقهین [illegible] است اول [illegible]
دوم [illegible] سیم مرارت فم چهارم عطش غالب پنجم ثقل سر و صداع ششم [illegible]
هفتم کثرت عرق در وقت خواب هشتم کلال و تعب مفاصل نهم تقلب و جنبش نفس دهم [illegible]
[illegible] بعلاج و تنقیه بدن [illegible] تدبیر برفق و تدریج و اجتناب از معالجات قویه و استفراغات عنیفه که
قوت ضعیف ایشان احتمال آن ندارد [illegible] و تنقیات [illegible] ایشان اولی خواهد [illegible]
[illegible] ایشان حاصل گردد بعد از مفارقت تب [illegible] روز [illegible] تدابیر ایام مرض از تلطیف غذا و اکل
[illegible] باید نمود و روز چهارم [illegible] مرض [illegible] فروج [illegible] ایشان باید [illegible] و روز پنجم
[illegible] روز ششم [illegible] و روز هفتم [illegible] فروج باید [illegible] و روز هشتم انتقال
[illegible] و پس [illegible] باید کرد و پس بتدریج بالطف [illegible] اغذیه [illegible] مثل جوجهای مرغ که
[illegible] خشک [illegible] و [illegible] کباب کرده یا [illegible] مرغ
[illegible] خشک [illegible] تقویه سکنجبین سفرجلی [illegible] و ضعف [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] خصوصا در مواضع خرم و خوش [illegible] تفریح
[illegible] ایشان باید کوشید برفق [illegible] تقویه قوی ایشان نمود و جالینوس گوید بعد از ایام مرض [illegible]

در سایر تدابیر مرعی باید داشت خصوصاً در ماکول و مشروب چه اکثر بسبب افراط در ماکل بامراض دماغی از مرض سابق ناقه
گردیده اند زیرا که [illegible] باشد که جمیع اعضا بنابر امساک از غذا و وقوع تحلیلات و استفراغات در مدت مرض مفتقر و مشتاق
بغذا گردیده تقاضای امتصاص از اعضا منتهی بهضم معده گردیده و از آن شهوت کلبیه در ناقهین بهم آید و آنقدر غذا تناول کنند که
ممتلی و منتفخ و تنفس متغیر گردد و باشد که بجذب اجزای غذا خارج گردد و مع ذلک مایل بتناول غذا بوده باشند و اکثر طبیعت
معتقل باشد زیرا که اعضا بنابر شدت احتیاج جذب ثفل و رطوبت غذای نمایند و لهذا چون بدون مسهل طبیعت منحل گردد
بزوال علامتی نماید بکیفیت استقصای اعضا از زیادتی غذا و جذب رطوبات علاج آن چنانست که در روزی چند مرتبه
در زرده بیضه نیم برشت و فراریج و در سایر [illegible] مع سکر و جز [illegible] و اغذیه دسمه و [illegible] اغذیه انفرانیده و از [illegible]
و اشیای حریفه اجتناب نمایند و اگر بعد از حمیات حاده ویرقان صفرتی در چشم بماند آن کباب [illegible] خصوصاً
و استنشاق [illegible] و حمام و اکتحال با آب کشنیز تازه [illegible] صفرة از چشم ببرد و اگر از طول مفاسد امراض [illegible]
سو در لون صفرتی باقی ماند بتقویه و تغذیه آنچه تولید خون رقیق کثیر جدید کند مثل ماء اللحم و زرده بیضه نیم برشت و [illegible]
و تجفیف و تنقیه دم از فضول [illegible] مثل اطریفل و مطبوخ مربا و [illegible] و تسییل خون بظاهر بشره مثل فلفل و قرنفل و زعفران
و جذب دم [illegible] بجاریح [illegible] مثل خردل و زرنیخ مع [illegible] و مثل زعفران و [illegible] و کندر و مرد و مصطکی مع
بعسل [illegible] علاج باید کرد و [illegible] خشک [illegible] و این مرض نفعی تمام است و اما تفرح قطعات که از کثرت
نشستن [illegible] تحلیل متفرج گردد و در نقاهت [illegible] علاج آن در آخر منفعت [illegible] مذکور شد
و هرگاه ناقه را اشتهای غذا بوده باشد و [illegible] انفرانید و لیکن آثار غذا در بدن پدید نیاید و ضعف و هزال
و [illegible] و وجه و لون مرض زایل نگردد و علامت عدم نقای بدن و بقای تتمه ماده باشد پس [illegible]
تلیین و اسهال [illegible] مثل مطبوخ فواکه و نقیع مشمش شیرخشت و ترنجبین باید کوشید [illegible]
سکنجبین [illegible] و گلاب هرکدام ده مثقال مع قرص [illegible] شیرخشت یک مثقال بنوشند [illegible] که از آب [illegible]
جبلی و لب [illegible] و اسفناج [illegible] و مقشر و لب [illegible] ترتیب نموده باشند [illegible] و هرگاه [illegible]
استفراغ غذا را خوب هضم نتواند نمود و طبیعت [illegible] نباشد [illegible] و همچنین هرگاه عرق بسیار کند
علامت آنست که غذا زیاده بر قدر احتمال قوت [illegible] پس تقلیل غذا باید کرد و هر روز سکنجبین
سفرجلی [illegible] ده مثقال و گلاب ده مثقال ممزوج نموده بیاشامند [illegible] مع فراریج [illegible] انفرانیده [illegible]
از علامات مذکوره استدلال باید نمود و اگر بقیه از ماده مرض مع ضعف قوت بوده باشد بعد از تقویه اصلاح
لطیف کنند مثل [illegible] مذکور گردیده و گاه احتیاج [illegible] که هم مقوی [illegible] باشد [illegible]

شهوت کلبیه ناقهین

واگر بعد از حمیات حاده یرقان

دوایی مسهل یا غذایی که با دویه مسهله موافقت مخلوط باشد مثل اجاص و شیرخشت و ترنجبین و مانند آن و رازی گوید اصلح
اغذیه و ادویه ماء الشعیر و سکنجبین باشد صفراوی یا [illegible] منتفع میشوند [illegible] اکثر اوقات که علامات غلبه خون ظاهر باشد
فصد مجوز است و در اواخر نقاهت استحمام معتدل و غسل کردن با آب فاتر مناسبت و اگر شبها عرق کنند بتقویه [illegible]
و استعمال [illegible] دفع عرق که مذکور گردیده مشغول گردند و اگر ضعف زیاده شود باید بتقویه اعضای رئیسه مثل سیب
و [illegible] شربت سیب [illegible] و شربت صندل و شربت فواکه و ماء اللحم و مغز بادام و استشمام عطرها مداومت نمایند و گاه
بجهت تقویه حرارت قلب تریاق یا دواء المسک احتیاج شود و نقل هوا بهوای صاف و نظافت نافع بود و چون خواب کمتر
باشد ترطیب دماغ کنند بمالیدن روغن بنفشه و روغن کدو بر سینه و [illegible] و خوردن رطبات غیر مضعف و بوییدن [illegible]
و [illegible] شربت خشخاش [illegible] باشد که بعد از حمیات صفراویه بحة الصوت عارض گردد و با آن اطلاق نباشد علاج آن
بشرب لبن اتن و [illegible] لعاب حب الخیارین و مطبوخ [illegible] مع سکر و ترنجبین و اغذیه [illegible] مثل مقشر و لب [illegible] و اسفناج با خبازی
و [illegible] بلبن اللوز یا حب [illegible] مع [illegible] جدی بوده باشد و اگر اشتها ناقص باشد بعضی مسهلات ملینه بقدر احتمال قوت
استفراغ کنند و اگر قی آسانتر باشد قی کنند و قبل از طعام قلیلی از شربت افسنتین یا جرعه [illegible] نمایند
و [illegible] ترنجی و نعناع [illegible] با غذا [illegible] قرص [illegible] تناول نمایند صفت آن گل سرخ پنج درم سماق یک درم [illegible]
نیم درم قرص نموده هر روز یک مثقال با شربت نارنج [illegible] و آنچه در بطلان شهوت [illegible] مذکور گردیده بعمل آورند
صفت جوارش که در [illegible] ناقهین [illegible] اشتها [illegible] سفرجل و تفاح از هرکدام یک رطل در آب بجوشانند
تا مهرا شود پس نرم بکوبند و بیفشرند و عصاره آن را مع [illegible] قند سفید بجوشانند تا بقوام آید پس مصطکی یک اوقیه [illegible]
[illegible] نیم اوقیه کوفته و بیخته بر آن پاشیده و برهم زنند و نیم رطل گلاب بیفزایند و بجوشانند تا قوام آن [illegible]
و بکار برند گاه باشد که بعد از زوال حمیات حاده و سرسام [illegible] طنین [illegible] باقی ماند پس اگر قوت قوی باشد شیر [illegible]
ضعیف بود شیر زنان [illegible] چند دفعه [illegible] مسامات [illegible]
مسامات [illegible] و دیگر آنکه مبادا [illegible] خشک شود و مسامات [illegible] و طنینی که بسبب
[illegible] علاج باید کرد و در نقاهت زکام
و نزله [illegible] استفراغ مفرط [illegible] زکام گاه باشد [illegible] در سر محسوس کرده و علاج آن
[illegible] در میان [illegible] سنگ [illegible] برهم زنند [illegible]
[illegible] استنشاق نمایند [illegible] مزاج نموده باشد
[illegible] و گاه باشد که از معاسات امراض ناقهین را رعشه پدید آید علاج آن [illegible]

صفت جوارش مشهی

وطنینی

و در نقاهت زکام و نزله

۲۷۵

رعشه

مبردات و منشطات و مفرحات و سکون و تقویه روح و ترک محللات باشد و گاه باشد که ناقهین را بسبب ضعف قلب و قوت
قوت دوار عارض گردد و اکثر با آن خفقان نیز بوده باشد و باشد که اسهال نیز حادث شود و علاج بتقویت قلب بود بمثل شراب
حماض و تفاح و مفرحات و سایر ادویه قلبیه و تطییب آن و تدهین رأس بدهن الورد و هرگاه ناقه را صداع عارض گردد بتضمیخ
بیاسمین سبز و نرم و انکباب بر آب گرم زایل گردد و گاه باشد که در اواخر امراض صفراویه و حمیات محرقه و برسام حار از تصاعد
مرار بدماغ نقصان در قوت سامعه و ثقل در آن عارض گردد در مدت نقاهت تا زمانی باشد علاج آن باستفراغ صفرا و جذب
آن بسافل باشد پس رمان حامض را بعد و شحم از قشر آن بیرون آورده و آب حماض آن را گرفته مع خل و دهن الورد و کندر
مسحوق در حباب قشر آن کرده بر روی آتش که بسیار تیز نباشد بجوشانند تا بقوام آید پس سرد کرده و بگوش بچکانند و استعمال
مسهل و تحلیل و انکباب بطبیخ افسنتین و مرزنجوش و سکنجبین بسیار نشاید باید دانست که ناقهین برسام را واجب است که از شمس
بغایت مجتنب باشند و همچنین از اغذیه حاره و غلیظه زیاده بر سایر ناقهین امراض حاده احتراز نمایند و گاه باشد که بسبب
تبرید و تسکین و تقصیر در استفراغ و گاه بسبب انتقال ماده بعضو ضعیف احسن دفع طبیعت در حالت نقاهت وجع مفاصل — نقاهت
وجع رکبه با نوع حرکات مرغوبه و نشاط و انتعاش طبیعت از خلاصی و خروج علت گردد و علاج آن بمروخات محلله قید الاسقنقور
از تقویت نموده باشد باید کرد و این طلا بی نفعت بگیرند دهن الورد و موم و زیت و عسل از هر کدام ده مثقال و دو — طلا
مثقال مومیایی در آن گداخته پنج مثقال حضض سحق نموده اضافه کرده بمالند طلا که دهن الورد و بیست مثقال موم و ده مثقال
با هم گداخته ضماد جلبه هر کدام ده مثقال سحق نموده بیفزایند و بمالند و اکثر بمداومت این سفوف بی منتفع میگردند صفت
سورنجان مصطکی قند سفید بالسویه شربتی ده مثقال باشد با آب گرم و در اغذیه مبرودین گلو ن و زنجبیل نیز
و دیگر آنچه در تسکین اوجاع مفاصل مذکور گردیده موافق و لایق حال عمل آورند بجهت ضعف رجلین و رکبتین که در ناقهین
و غیر هم عارض گردد بگیرند اسارون صبر شیاف مامیثا شیلرج از هر یک چند بیدستر سحق نموده مع طلا
لتریخ سرشته طلا کنند یا آنکه عنبر و مومیا در روغن بنفشه و دهن الورد گداخته بمالند و باید دانست که ناقهین را اغذیه بر قسم
قسمی چون شراب و عرق این موافق جمعی است که خواهند در زمانی سریع قوت یابند و قسمی چون ... و ابطال الطیور مثل فراریج
مشوی و امثال آن ... و این مناسب جمعی است که در زمانی اسرع از آن قوت خواهند و جمعی که محتاج باغذیه غلیظه باشند
بلحم حملان و جبن سفید دهند در غذا امالیند و اگر بقیه از حرارت و سوء المزاج باقی مانده و باشی در طبیعت بوده باشد این قرص را که — قرص ناقهین
که بقرص ناقهین است استعمال صفت آن تخم کشوث طباشیر عصاره غافث گل سرخ تخم کاسنی تخم خرفه حب الاس از هر کدام
یک جزو کافور سدس جزو با آب کاسنی قرص کنند شربتی یک مثقال باشد ایضا قرص ناقهین جهت بقیه حرارت
صفت آن گل سرخ سی درهم نشاسته سه درهم تخم کاسنی مغز تخم کدو طباشیر سفید از هر کدام هفت درهم تخم خرفه دو درهم

بالعاب

بالعاب بزرقطونا قرص کنند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال با جلاب سرد استعمال کنند و از آنچه ناقهین را احتراز واجب است
اغذیه غلیظه است و جمیع حرکات متعبه و مزعجه اصوات و از توقف در شمس و از استفراغات خصوصا جماع و از اعراض نفسانی
خصوصا غضب و غم و فکر و بحث و مطالعه و از خواب روز و آن اکثر سده میسازد و از گرسنگی و تشنگی و بی خوابی مفرط و از تخمه و از آب
شدید البرودت که مهلک است و از سکنجبین و جمیع ترشیها و از افراط در ایراد اسباب معاوده مرض مثل مبالغه در مبردات
و از مسهلات و مقویه مثل قرص ورد و سکنجبین و مانند آن پرهیز کنند که اکثر اوقات موجب نکس میگردد منفعت ... و تحمیم
در آنچه متعلق بمعالجه اورام و بثور و جراحات و قروح و سقطه و مضروب و کسر و خلع و حرق و مانند آنست اقاقیا بزرقطونا
بقل الحمقا بنفشه مع آرد جو خلبه مع مرکب حماض صندلین مخلصات مامیثا طین ارمنی عنب الثعلب فوفل جراده کندر
برگ کافور آب کشنیز تازه برگ خیار بند یا تطلیه و تضمید بهر یک مذکورات در ابتدای اورام و بثور حاده که در غیر مغابن
بهم آید نافع باشد بزر المرو بزر الکتان بقل الزجبس بوره حنظل مغفوره تیوع یابس خبازی خطمی خمیر سمن صابون مع مع
مویز و عسل هر یک از مذکورات مفرده یا بعضی مع بعض مرکبه در حل اورام حاره را تفتیح و بعد زبل الحمام مع بزر الکتان
و عسل مخلوط و همچنین است عسل باروحیده جیر بجهت تفتیح و جمیع دبول و خراج و اکثر اورام و تسکین الم و تنقیه
زبیح والتحام قروح آنچه اتساع آنست که بگیرد منقع و یافس زعفران مسحوق لب رشته مثل مرهم شود و استعمال کنند از معرفت
اورام که الدموع مجرب است و آنچه بیستغی میکرد در آنست که دنبق و دو مثقال منقش نموده نرم بکوبند بعده دو مثقال آب
صابون داخل کرده پاره هم با بگیر بکوبند چون نرم شود نیم مثقال عروق مسحوق اضافه نموده پاره هم بکوبند و استعمال کنند
دیگر نسج عنکبوت سوخته با روغن گاو سرشته بر خراج طلا کنند برودی منفجر گرداند دیگر قویا اگر ونبه را در کرباس
دو لاخته سفید مذ آنچه بیرون اید هر پنج مثقال را یک مثقال بانوی سوخته در غایت نرمی کوفته و بخته داخل کرده برهم
زنند و بر محل قویا طلا نموده بر آتش بدارند چند مرتبه چنین کنند زایل گرداند و هرگاه اشنق در رسد که حل نموده یا بمالند قویای
مزمن را زایل کرده اند مع چون بسوزانند و نیست مثل بمحاوره بر داخس بندند در تسکین الم آن سریع البرو مجرب است
مرحم اسد بعد از انفجار در داخس منفعتی عجیب است میاز پیاز را از مویزج کوفته پر کرده و در خمیر گرفته در زیر آتش نهند تا بپزد
خمیر آن دور کرده پیاز را مع مویزج نرم بکوبند و بر محل ضماد کنند منفجر گرداند و همچنین است الیو با عسل و دنبق و توق
بالعاب میاو بپزد با عسل مرهم مشی در صلب کرسنه و عسل ضماد کردن ... و ورم را تسکین نماید و نقیت ورم پاره و صلبه خشک
و مسعود و مانند آن از تحلیل و تلیین نماید رنیو اصل الکبر اکلیل الملک الیه بابونج ... و حرف جلبه امشاو
بقوره ق ترخوع با سوتق زیت ... سداب سکنج ... گداخته شب در زیت پخته فلفل مع رقت خشم ...
آن کرنب با سوتق خشم تاریخ کوفته و خمیر کرده با آب هر یک از مذکورات نافع بود معدلی در ازاله اورام حاره و بارده — سوطین البو

در هر عضوی که باشد خصوصا اورام خصیه و قضیب و استسقا و بجهة قوباء و شقاق و بجهة رفع انواع بثور خصوصا بثرات
وجه و بجهت اندمال اکثر جراح و آبله فرنگیة و غیره و قروح اذن بغایت نافعست صفت آن بگیرند دهن الخل خالص بیست مثقال
شمع صافی ده مثقال با یکدیگر گداخته مراد اعلای صاف زده و پنج مثقال در غایت نعومت سحق و منخل نموده داخل کرده
برهم زنند و استعمال کنند و اگر در جائی که حدت و حرارتی باشد می باید که پاره از ساخته آنرا در میان رایب بقری سوده
یا مخیض آن بسیار بمالند تا سفید گردد پس استعمال کنند و در جراحات و ناصور و زخمها خصوصا که خالی از آبله فرنگیة نباشد
می باشد که در هر پنج مثقال آن یک مثقال عبد مطحون ساخته آنقدر بر هم زنند و بدست بمالند که عبد مفقود گردد
پس استعمال کنند و در اورام بارده و استسقا می باید که یک مثقال مصطکی با پنج مثقال زرنیخ سحق کرده و منخل نموده علی
الرسم المذکور ساخته استعمال کنند و اگر خواهند زیاده تر ترطیب یا ترکیب بعوض دهن حل دهن الورد یا دهن اللوز کنند
شاید مادوده که در جراحات نافعست و بر قروح ذکر و انثیین و سایر قروح خشک و در ساختن نافع بود انیسون
تنسه آن بر زخم کارد و شمشیر پاشیدن بغایت نافع بود اسفند جراحات تازه خشک کرده و لیکن سواد در موضع
باند و با پیه بر سوختگی آتش مالیدن نافع بود اسفنج حاکستر آن جهة اقلی رخون از موضع قطع نافع بود اسی
بر سوختگی و صدور سر مفید بود اشق با عسل قرحه را پاک کند و اندمال بعضی خواد کردن پیکان بر آرد و بلا
بر سوختگی آتش طلا کنند نافع باشد بقم قطع خون از جراحت بکند و گوشت برویاند ححص تنها یا با سفیداب
سوختگی آتش را نافع بود دم پشت سوخته و پوست پیاز سوخته مرطال سوخته بر ریش قضیب و در کردن بغایت
مفید بود توتیا ریشهای حتی سرطان تر را نافع بود و در مرهم جهة ریش قضیب و خصیه نافع بود جوز بر ریشهای پلید و ریش
کننده و در ساختن گوشت مرده بخورد و در جراحت بصلاح آورد حلتیت زخم تیر و تیغ زهردار را نافع بود حمص
بر ریشهای پلید و بر قروح سرطانیه و خشکی و در کردن نافع باشد خراطین بر جراحت اعصاب و در ساختن نافع
بود دم الاخوین چون بر استخوان شکسته که بعظم تمر رسیده باشد تقطیر نمایند نافع بود دلب چون ورق وی را ورم کنند
ریشهای تر و سوختگی آتش را نافع بود دم البقر چون بر جراحت ریزند خون بند و زنجار ریشهای پاک گرداند
و بصلاح آورد و گوشت زیاده بخورد و سوختگی سوخته آن منع سیلان خون کند زبد جراحات اعضا
بر اسود و هر دو ریشها را پاک گرداند و گوشت برویاند زبل الاطفال بهترین تریاقی کیمیا باشد که پیکان زهر
دار بوی زده باشد زنگار ریشهای بد پاک کند سرخ اگر باز پیت پر گوشت نیکو برویاند و گوشت مرده بخورد
خون بند دو در مرهم سوختگی نافع بود سلق ورق وی سوختگی آتش نیکو بود و اگر از آب سلق و موم مرهمی
جمع قروح را نافع بود و همچنین اگر خرقه با آب آن تر کرده بر قروح و اورام نیز بگذارند نافع باشد و آب
ممشی

فش و کلف و شوصه و یرا نافع بود قسط چون بپزند و در زخم بکوبند و با قلیلی از آب طبیخ آن بسر شند و سر زکرده
بر جراحات جدیده و قدیم نهند مفید باشد و چون بر اورام نهند ساکن کنند و چون ورق آن بکوبند و طلا کنند بجهة جرب نافع
و داء الصول و حرق آتش را خون بر جراحات و حراق نار افشانند نافع و مسکن وجع آن باشد قنبیل چون بکوبند و بر جراحات
تازه پاشند چوب نهند و ساکن و چون بر روی سر بمالند کلف بزداید و داء الثعلب نافع بود عنب الثعلب چون بر قروح گذارند
نافع باشد مومیائی قروح و سنو و رد بغایت نافع بود و گوشت برویاند و منع نزف دم از قروح بکند شمع جذب
مازد و سوزن کنند و قروح را از چرک پاک کند کبریت با بیاض بیض سوختگی را نافع بود کندر چون بر بندد حب الاورام کرده میل
دماء اورام و بحره و حکه و صویه و صفا و برا نافع بود زعفران صبر سقوطری سه درم هلیله اصفر مقشر سه درم گل سرخ محموده ملکیم
مثقال ایضا سفید و این دو شربت بود و در شدت سه صفت بخورند وقیروطی سلیمانی که در جمیع مفاصل مذکور گردید جراحات
اشک و اکثر بثور سار خصوصا که بر راس بود و ناصور را بند و بصلاح آورد صفت مرهم کبوتر که انواع جراحات و قروح را نافعست
و دماء ناقوبای مزمن و نقش جبو و کفهای دست و پا خصوصا که از اثر باد و اشک حادث گردیده باشد بی نظیر است توتیا
قلم سفیداب موم از هر یک پانزده مثقال مردار سنگ هفت مثقال زرد سنج اثر روت از هر یک پنج مثقال توتیای هند
زنگار از هر کدام یک مثقال کوزه نقاع سه مثقال زیبق مصطکی دو مثقال روغن شیرخشت اقاقیا پنج مثقال ادویه یابسه را کوفته و بیخته
زیبق را با آنها بسیار بمالند تا ناپدید گردد و بعد از آن موم و روغن با یکدیگر گداخته و نیم گرم کرده چنانکه هنوز قریب بانعقاد نشده باشد
ادویه را داخل کرده تا آنقدر که تواند بر هم زنند و استعمال کنند و هر چند کهنه شود قوتش تیزتر گردد مرهم زنگار بغایت مبارک و مجرب و نافعست
اورام جلد و در طبع طواعین و قناریر صلبه را تحلیل جراحات از ملحمیت و قیح نموده مندمل میکرداند و اصلاح قواصیر صلبه بر قی
جهایه صفت آن شمع زیتج نمک چهارده درم وجاوشیر زنجار مقل دو درم مقل ازرق چهار درم مردار سنگ چهار درم و نیم فرموز اد در سرکه
حل کرده و در صیف یک رطل زیت و در زمستان یک رطل و نیم علی الرسم مرهم سازند مرهم قدرت که اکثر جراحات و سنو و رطبه و قلاع الاذن
متقادم و قروح آبله فرنگیة و سایر قروح که در اعضای تناسل بود و زایل گرداند صفت آن توتیای قلم را بعد از سحق تام و غسل
و نقوال و تجفیف و منخل کنند ملحم مع شمع و دهن الخل مرهم ساخته استعمال کنند اما فرمز و سقطوه هد و صاکر یا آنها در می بوده
باشد اول بعد قوت فصد باید کرد خصوصا که با آن تب نیز بوده باشد و از حیوانی و شیرینی و جمیع مسخنات احتراز باید نمود
و ده درم شربت عناب با نیم درم مومیایی معدنی باید نوشید سفوفی که جهت مذکورات نافعست ریوند چینی مومیایی
معدنی گلنار از هر کدام یکدرم سفوف نموده با جلاب بنوشند ماده که قرحه و سقطه که بر سر واقع شود بعد از فصد و حقنه
نافعست برگ مورد و صعب الذریره و شراب قابض پخته بر سر ضماد کنند و مالیدن روغن گل و گلاب و سرکه و تقیید قطعیه
با کنرة الجمد و ده و رواح مقویة لطیفه تدبیر و اغذیه نافعست بعد از چهار دم القدا مغز بنفشه و مرغ نافعست سفوفی کهرز

ورم

وسقوط اگر بر شکم و سینه واقع شود و موجب نفث الدم گردد بعد از شرب موالیس [illegible] گل ارمنی که باده [illegible] آن باعث
گل ارمنی گلنار و دم الاخوین از هر کدام یکدرم سفوف ساخته یا بنقیع عدس بنوشند اگر مفید نیفتد قلیلی از افیون بران بیفزایند
خصوصا که با آن وجع شدید بوده باشد و اگر بر معده واقع شود استفراغ کنند [illegible] و اکلیل الملک [illegible] وضع این ضماد
نافع بود صفت آن بگیرند تفاح مطبوخ [illegible] مسحوق [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال
بعصاره [illegible] و ورق المرو و دهن السوسن مخلوط و معجون نموده فاتر بر معده ملصق سازند اگر بر مفصل واقع
شود و موجب تفرق اتصال گردد بعد از تضمید بروایح و مسکنات وجع [illegible] تحلیل و تضمید [illegible] تحلیل ورم [illegible] در محل [illegible]
محتقن شده باشد نماید مثل تحلیل بطبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و شبت و اکلیل و تخم کتان [illegible] خشک [illegible] مفید بود و اگر ضرب
واقع شود علاج آن نیز قریب [illegible] شده و تفریغ بادهان حاره نیز نافع بود و اگر ضرب [illegible] التوای آن گردد علاج آن
تهیه علاج اورام صلبه باشد و اگر بر مفصل واقع شود و موجب [illegible] گردد که آن عبارت از [illegible] که [illegible] بر مفصل [illegible]
انظم و غیره کرده یا باعث [illegible] شود که آن عبارت از حرکت عضو است از موضع خود [illegible] از مکان خود بیرون رفته باشد پس
در وقت علاج آن چنانست که روغن گل بمالند و مورد مسحوق بر آن بپاشند و ببندند چنانچه [illegible] نباشد و اگر [illegible] ورم
کوفته [illegible] ببندند و اما مضروب [illegible] که با دست [illegible] ملایم نموده [illegible] در آب [illegible] و گلاب [illegible]
تر کرده بر محل مضروب بگذارند و چون فاتر گردد مکرر [illegible] کرده [illegible] در آب سرد [illegible] نیز نافع [illegible]
و اخراج خون [illegible] بهترین علاج مضروب آنست که [illegible] پوست [illegible] بر محل [illegible]
کرده [illegible] موجب [illegible] میکرده و اگر خون در تحت جلد مرده باشد [illegible] معجون کرده [illegible] تضمید نمودن [illegible]
و اما اگر منفسخ بهترین علاج آنست که بعد از فصد باسلیق بشرط عدم مانع [illegible] و [illegible] یکدرم مومیایی [illegible]
با جلاب بنوشند و اگر ورم حادث گردیده باشد بروادع [illegible] مثل صندلین و گل ارمنی و [illegible]
مثل آب [illegible] کشنیز تازه [illegible] کنند و اگر محل [illegible] گشته باشد آن محل [illegible] و اگر با کسر جراحت بوده [illegible]
[illegible] کنند [illegible] جراحت ظاهر کرده [illegible] جراحت بگذارند تا صدید آن سیلان نموده [illegible] ورم [illegible] کرده و اگر [illegible]
باشد [illegible] علاج کنند و اگر با کسر [illegible] ورم حادث گردد [illegible] مثل [illegible] دم الاخوین [illegible]
با آتش هر گاه [illegible] رسیده باشد [illegible] موضع [illegible] یا برف [illegible] طلا نمودن [illegible]
[illegible] مطبوخ نافعست و اگر [illegible] بعد از فصد و تلطیف تدبیر طلا نمودن مرهم اسفیداج نافع باشد و اگر [illegible]
صعوبت بود مرهم نوره [illegible] هفت مرتبه شسته [illegible] آن را گرفته [illegible] روغن گل ممزوج نموده [illegible]
باشند بغایت نافع است و اما آنچه مخصوص [illegible] است [illegible] باقلیلی از زیت و اسفیداج طلا نمودن [illegible]

و اما [illegible] آب [illegible] اگر [illegible] باد [illegible] آن عبارت از [illegible] بود [illegible]
[illegible] اگر منقلع گردد و طلا نمودن [illegible] مرهم [illegible] آنست که [illegible] نافع بود و اما [illegible]
[illegible] یا بیکره [illegible] علاج [illegible] بعد از [illegible] موضع [illegible] مرهم [illegible] و اما تفرق [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] و اما [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] منقلب [illegible] ایشان [illegible] نرم [illegible] آن [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] صندلین [illegible] بگلاب [illegible] سرخ [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] اسفیداج [illegible] علاج کنند منقولیت [illegible] و در بیان معالجات
[illegible] ذکره [illegible] علی ابن عباس مجوسی [illegible] اکثر اوقات [illegible] بوده [illegible] استعمال [illegible]
اقوال المعالجات [illegible] اسفل [illegible]
[illegible] و بالله التوفیق و الاستعانة [illegible]
[illegible] صداع [illegible]
[illegible] صداعی بود [illegible]
[illegible] صداعی بود [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] مردها صداعی [illegible] بود و چون [illegible]
[illegible] مردها [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] صداع شدید [illegible]
[illegible] صداع [illegible] مردها [illegible]
[illegible] صداع [illegible]
[illegible] تلطیف و تقلیل غذا و احتراز از [illegible] و استعمال
[illegible] صداع نافع بود [illegible] صداعی بود که در [illegible] معده [illegible]
[illegible] صعود [illegible]
[illegible] کشنیز [illegible] صداعی بود [illegible]
[illegible] اجتناب [illegible] و شرب جلاب [illegible]

دستان و شاهتره و سکر ترتیب نموده با سنقه امر نمود و صحت یافت و بجهت تقویه بقرص جلنار و حب زینت الفقرا فرموده مردی را
صداعی بود مع یبس طبیعه و نفس چون زینت اخر کثیر الزید و لیکن در عین و لسان او صفرتی نبود فرمود که سبب آن صفرای
کراثست که بجهت بول مرور نموده پس تنقیه مسهل و شرب ماء الاجاص مع سکر و وقت تکرر و عصاره ماء الشعیر و وضع خرقه
مبلول بخل و ماء ورد و دهن ورد و الغذا با اسفاناخیه مع دهن اللوز امر نمود زنی شکایت کرد از صداع و تیبس و صفرة وجه و
ثقل راس و رشب و انقطاع حیض قریب سه سال پس او را شرب مطبوخ اهلیلج اصفر امر نمود مردی را صداع و سعال
نفث و حروحین یسیری و سیلان دموع بود او را فصد از جانب وجع و اسهال بقرص بنفشج و اکتحال بشیاف ابیض امر فرمود
مردی را صداع و حرارتی از شراب عارض شده بود و طبیعت معتقل بود او از حکیم استسهال نمود فرمود که مسهل موجب حرارت
پس ماء الاجاص شرب ماء الاجاص مع السکر امر نمود مردی را شقیقه و حمی حاده و احتقان الطبیعه بود تا سه روز تنقیه و شیاف
امر نمود زنی را تا پنج روز صداعی و جمیع راس بود مع احتقان الطبیعه پس ورم در انف و وجع در جبهه پدید آمد فرمود [illegible]
دشنه کثیره در نقره حجامت کنند و بعد شوره موضع را تضمید نمایند بعد از آن تلیین طبیعه کنند مردی را صداعی بود پس [illegible]
کرده فرمود که این انتشار است دیده که [illegible] و تدابیر رطبه ماء الشعیر و جلاب و تقطیر دهن البنفشج بانف و اکثر حمام و طبخ شغول کرد
اگر نفعی ظاهر نگردد دست از علاج باید داشت زنی از صداع و امتلاء در سر شکایت کرد و لیکن علت حیض بر حال خود بود پس
حجامت ساق و شرب نقیع صبر با الغذا باید هر ماه یک مرتبه امر نمود زنی شکایه از وجع صدغ ایسر که بر عرق ایسر
رسیده و اثر از بخار سوداوی و دوری بود شکایت کرد دوا تسعیط آب ساق و مرزنجوش تسعیط صبر و بعد کندش و تخم حنظل
و شرب حب قوقایا در هر ماهی دو مرتبه و انکباب بطبیخ بابونج امر نمود شکایت کرد زنی از صداع و جرب عین تقطیر ساق
و آب سرد در عین بعد از شرب مطبوخ اهلیلج و بعد از فصد امر نمود زنی دیگر شکایت نمود از صداع شدید و دوا به
داشت شرب نقیع صبر با الغذا با و تبرید راس بخل و ماء ورد و دهن ورد و تقلیل از نکاح و الغذا بجوار مقل امر نمود
زنی دیگر شکایت کرد از صداع و انقطاع بخار حار بر راس و قلاع فم بفصد و شرب مطبوخ اهلیلج و تمضمض بسماق
ورد امر نمود زنی دیگر شکایت کرد از صداع دایمی و حرارت راس و غم و قلق و گاهی حرارة فم و گاهی بیماری از
آن پس شرب بلیلج مع افتیمون امر نمود زنی شکایت کرد از انقطاع بخار بر راس و عین چنانچه موجب تنبیهی که
پس شرب نقیع صبر امر نمود زنی را که مدتی رعاف متواتر بود بعد از آن صداع زنی او کرد و انکباب طبیخ بابونج و [illegible]
راس بخل و ماء ورد و دهن ورد امر نمود مردی از دوی و طنین راس مع زحیر شکایت نمود و برد اثر حبوب و انکباب طبیخ بابونج امر نمود زنی
شکایت کرد از صداع و سیلان مدة الانف امر نمود تا نقیع صبر نوشیده زحیری بر می کرده پس شرب طبیخ اهلیلج تعلیق راس
بطبیخ بابونج هر روز امر فرمود زنی شکایت کرد از صداع و صدر و مرارة فم و نقصان حیض از عادة پس شرب مطبوخ اهلیلج امر فرمود
کرکم

اگر کرمان باصلاح نیاید حجامت ساقین نماید مردی را صداع و وجع اذن بود و هر چه تناول نمود ترش کرده قی میفرمود پس شرب
قرص مع افادیه با حب شبیار بجهت آنکه رم مسبو بزرم مصطکی ساخته باشند تناول امر و در نیم درهم سکنجبین سکری مع یکدرم مصطکی و آب
نخل انیسون و غذا ماء الحمص و سفیدباج امر نمود مردی را صداع در مقدم راس بود چنانچه از ملاقات برود بالتفل تسکین مییافت پس وضع سداب
مطبوخ و ... شرب حب ایارج و الغذا با الحمص امر نمود جوانی از صداعی که در غلو معده اشتداد مینمود و بعد از اکل آن ساکن میگردید شکایت نمود بقرص
... و شرب سویق شعیر و آب سیب و صادق البزور مع سکر نیشکر بود زنی شکایت کرد از صفرة لون و صداع و اوجاع بطن و انقطاع
حیض ایبس الطبیعه امر بایارج الطیب مع سکر امر نمود زنی را در جانب یمنی شقیقه و در عین یمنی وجع و حمرتی و طبیعت یابس و نقیع صبر با الغذا
زنی را صداع و حرق بود و التهاب در جمیع اعضا و انقطاع طمث بود حجامت ساقین و شرب مطبوخ افتیمون امر نمود مردی را وجع و دوی
در راس بود و طعم دهن متغیر بود فرمود که سبب آن بخره غلیظ است شرب حب قوقایا امر نمود مردی را صداع و مرارة فم و التزاق شفتین
اول الصفر تسیح بود ماء الشعیر فرموده گفت که اگر طبیعه یابس باشد مطبوخ اهلیلج نافع بود مردی را صداعی در غایت شدت مع وجع و سهر بود
فرمود که سبب آن در معده است چه اگر صداع قی بود و دین شدت نبودی فرمود تا در اخراج ورم اسراف نماید و تلطیف حرارت
و تقویه نفس بغذا بکوشند تا احتمال تنقیه فصد و تخمیه فصد و شرب سرو شیر [illegible] الرمان مع یکدرم طباشیر و الغذا بقرنیفا
و امرد و ماء و رایح مع معقره البقول و خس کثیر و تضمید صدر بصندل و ورد و کافور و آنکه در شم کافور و صندل و ورد و تمضمض
با ورد و ... و وضع خرقه مبلول ... موضع ... امر نمود مردی را شکایت کرد از بیخوابی
که ... در عین بود ... سیلان ... شرب حب ایارج امر نمود مردی را در سر [illegible] بود و فصد
قیفال ... بعد از ... مطبوخ اهلیلج ... پس از آن ... شد بعد از آن ... مطبوخ اهلیلج ... بعد از آن ...
... از سر ... بعد از آن ... بود ... شد
... از ... جعفر ... مطبوخ ... اکل ... و نقیع ... امر نمود
مطبوخ ... کرد زنی شکایت کرد ... نقیع صبر با الغذا امر نمود مردی را از جمیع فضول طبیعه بصفرا در سر نمود و شکایت نمود
... ادم اهلیلج اصفر مع حبی که از صبر یکدرم فتیق در غلو ... مصطکی ... ساخته باشند امر نمود زنی را شقیقه بود
... مع ... رزبان و ... الاصول ... حجامت ساقین و در
امر نمود شابی ... بعد از آنکه یک ماه ... بیشتر ... از دخول حمام ... امر نمود ...
... سویق ... نوشته ... جوانی در سر ...
کرد ... نقیع ... آن ... تخفیف ...
دهن ... مع ... علاج ... امر نمود زنی شکایت کرد ... تدبیر ...

[illegible]

[illegible]

رأس

مسهل مذکور بکار برد و قبل از آن و بعد از آن از معجون مذکور احتراز کنند و در سایر ایام از عدس و نخود و گوشت گاو و بقر و سایر مغلظات و مولدات سودا اجتناب نمایند و در دخول حمام طرفه مزاج به تن خود را سرد نشاند **جالینوس** ماليخوليا بود و موی از سر او بخود نمی کند و در بعضی او اشکال حکمت پدید آمده بود بفرمود تا فصد باسلیق نموده تا بعد زوال سواد و ظهور حمرة خون بگیرند و در دو مرتبه مطبوخ افتیمون بدهند و بعد از ازال مراره ایارج فیقرا و دهن بنفسج کرده اند و در وقت خواب انواع احسان خوش دارند و خدام و معین برخیزند و بکنار نشسته افتیمون مسحوق را مع لحم زبیب منقی مخلوق کوفته بر مثال بندقه شب بخورد و صبح دوای قوی بنوشد **شفایی** از عروض اوهام جنی اهانتی و استرخایی در بدن شکایت نمود بسبب آنکه قبل از آن چند روز ادویه بسیار خورده بود و در وقت سقوط نموده بشرب مطبوخ هلیله مع اسطوخودوس و سه مرتبه در هفته یکمرتبه حقنه نموده بعد از حقن معجون مفرح و تقیی باغ الفی و درد اعمر آسی اسطوخودوس و قلیلی از دواء المسک معجون کرده بکار الاکل و تسعیط به دهن بنفسج و دهن نیلوفر امر نمود **زینی** شکایت کرد از آنکه هر گاه چیزی بدن وی میرسید فزع و هیبت در قلب و وجع شدید در اعضای عالیه او حادث میشد مطبوخ افتیمون و مداومت بر سودده درهم ملحقین مع ماء مفرحی امر نمود **شفایی** از وسواسی که بسبب فوت بعضی معیشتی عظیم که بروی حادث شده بود چنانچه در کیمیل کریکا آنکه نداشتی شکایت کرد بفرمود که این عارضه نفس است علاج آن تفکر مذکور بود در حال دنیا و کثرت مصایب آن و اینکه کسی در عالم از فقد محبوب و تمنای مرغوبی معدوم خالی باشد زیرا که در بلاد غم و فقر و فاقه است و اختیار سفر و غربت و مجالست اخوان و معاشرت خلان اکرمکن و صبر کرده و اگر امارات غلبه دم ظاهر گردد تعهد فصد و اخراج دم بعد زوال سواد و ظهور حمرت و دربارها فضیح افتیمو مضاف ادویه مفرحه و اغذیه اسفید باجات و سمه و دخول حمام بعد از انحدار طعام در شبها و اما در صیف حار او در ثرب جلاب بعد از خروج از حمام و استنشاق دهن البنفسج و اکثار مزاج شراب جد در شتا و تناول البطیخ هندی و در صیف و مانند آن و اشکنار طعام و سایر امور مفرحه منشطه واجب بود **زینی** را اختلاطی در کلام مع حکمت کثیر و حیره و حیر بود بفرمود که ابن سهل و سلیم و سبب آن و ست نسبی تعهد اکل و مطبوخ افتیمون و دواء المرقد امر نمود **جانی** **رنی** که بعضی مرتفع شده بود و سواد و بیماری کرده تعهد صافی و ماء الجبن بافتیمون امر نمود **وجوانی** خللی در کلام بود و گاه بیوه خفقت شدید و گاه حکمت کثیر خوفی از سودا و کیمیجی بر دماغ وی مستولی گشته تعهد مرحمی دو دفو مطبوخ افتیمون و تنطیل بحساب و شراب کثیر المزاج و اغذیه سببه هاء بهن الحلو امر نمود **شکایت کرد شیخی** از دوار شدید طیبی که وی را امکان رفتار نبود مع خروج سودا در جمیع اعضا و وسواس کثیر و ثقل بدن و عدم تغیر طعم فم بشرب طبیخ هلیله اسود امر نمود **زینی** که دو ماه از وضع حمل او گذشته و نفاس او اکثر آمده بود فزعی در قوم عارض شد مطبوخ افتیمون امر نمود **کی** از تلامذه سوال کرد از حد اخراج خون بفرمود در هر تختی چون فصد کنند اگر دم احمر ناصع بود بفوحینش کنند و اگر اسود بود اخراج باید نمود تا سواد و زایل گردد **اما الحسن علی بن العباس** صاحب **کامل الصناعة** از آنجمله **زنی** بعد از ولادت مدت اهل طارمی کردید تنقیه سوقی بکار برد و دهن اللوز و تسعیط بدهن البنفسج والنیلوفر و رب

رأس بفرموده حبه الیاره برأس و تدهین راس و دهان مذکوره و اغذیه اغذیه رطبه کثیرة الغذاء جیده الکیموس مثل مزورت بیض نیم برشت و لحوم فراریج و دجاج سمینه و حملان رضیعه و اسفاناج بود و جیت سکری بهن اللوزه و مکث بزعفرانی اسفید بجو و مقلیا بهن لوز نموده و فرمود که اگر حرارتی بود مزورات قرعیه اسفاناخیه ادق بود **حال مردی** که از فرط جماع بصداع مبتلا گشته بود بوی نقل کرد و نفرمود که اگر بدن ممتلی باشد بفصد و اسهال تنقیه نموده بعد از آن تقویه راس بنعصب الطبیخ و رد و آس و تدهین بدهن آنها و دهن ورد مع خل خرفانیده قبول اعوا و کشند و باید که جماع نکند الا بعد از غذا استفراغ و کثیری تناول کند **مردی را** از کثرت قسم صداع عارض شد بنوم کثیر و تسعیط بدهان و تدابیر مرطبه امر فرمود **شخصی** از صداع مع نزله شکایت نمود رطبه و دلک اطراف و گذاشتن در آب گرم و تلیین طبیعت بکلیه جبن و سیاه فواکه و بنفسج امر نمود و از تدهین راس و برید از منع بمنع فرمود **شخصی** از شقیقه مزمن شکایت کرد به تدبیر جالینوس بر شقیقه علیل امر نمود **مغفرآن** نبت مغسول یکطل شمع احمر ربع رطل هم گداخته یک اوقیه فربیون مسحوق داخل کرده بهم زنند و استعمال کنند و همچنین باشد تقطیر زیت که اسیری از فربیون آن ممزوج نموده باشند بدو جانب علیل و تسعیط بدهن لوز رو روغن گوش از هر دو جانب معروف و همچنین دهن بوی المستمسکی نموده و فرمود که شرب خطاب صرف بعد از طعام شقیقه بدو مغنی را نافع و قبل از طعام مضر است **شخصی را** وجع شدید در شقیقه مع امارات حرارت بود بفرمود تا سکر طبرزد و زعفران و کافور را در غایت نعومت سحق نموده در دو آن مع آب عنب الثعلب آنجا رسعوط نمایند و اگر ساکن نگردد در آنجا افیون شیره نیز اضافه نماید **شخصی را** از ارتقاء ابخره معده شقیقه عارض شد بقی و اسهال امر فرمود **شخصی را** بسبب صداع شدید انقطاع صوتی جنطاری شد بفرمود تا با آب گرم بسیار تنطیل نموده دهن ورد و قفا تر بدون قطور سازند و پنبه بقطران آلوده در گوش نهند **رومی** یکی از تلامذه را که بغایت معرور بود اشت گفت تراو صحبتی کنم بعلاجی چند که ورا از صداع و شقیقه بغایت مفید است تیری بفرمود که چون از شقیقه و صداع بسبب خلطی غلیظ از دماغ مع نقاوی بدن حادث شده باشد تسعیط بدهن الفستق در ساعت ساکن کرداند و اگر حرارتی باشد بدهن القرع **و فرمود** که چون از زعفران و عفص و مادر رو قمی سازند و کمال جهت بادر و ضمادیده بر شقیقه بالند تسکین وجع نماید و فرمود که جهت اوجاع شدید راس و ریاح غلیظ آن مر و بجو زخمی و بهو را سحق و با لعاب جالطبین نموده بآن تضمید نمایند بغایت نافع بود و این **مذکور** شقیقه و صداع غربانی را که از آثار حرارت شدیده و اخلاط بود بسی مفید باشد نفع ملکه سرد و رم لب البقره و ده درم بدهن الورد سرشته بر شقیقه گذارد **شخصی** از شدت وجع و صداع شکایت کرد و این مقدار نموده و فرمود که سکن جمیع اوجاع حاره انسب باشد **مقصود آن** که گنج باقلای مقشر بزر البقله بزر الخس تخم خشخاش مکود و درم افتیمون بمطبوخ سحق و کل نموده مع لعاب بزر قطونا بنوشد **رومی** فرمود که استادم ابو ماهر صداع صاحب مسهل را نمود که از عنب الثعلب طری جامع اوراق و اغصان و قضبان معصاره میگرفت بسقطه و آن بر دفو سعوط نموده بعد از آن بقطره دهن البنفسج و ذایل میشد **و نقل نمود** که روزی جوانی نزد ابی ماهر از صداع و سرسام حاره و هذیان و ضعف دماغ که عود شکایت و استعلاج نمود بفرمود تا مقدار لبنی را بادرو و سائیده ماء الحی را و الخل و لبن النساء و دهن الورد رفتن و خلط نموده

بآن نظر نمایند دیگفت اگر اکثر اصحاب صداع را بخارات غلیظ در سر و طنین در اذن بوده باشد از مبردات قوی اجتناب
واجب بود بلکه تحلیل بدهن البابونج و شبت و امثال آن و تمریخ بگفت لینه نافع باشد و فرمود که از صداعی که در غایت شدت
بود خوف حدوث سرسام باشد پس در تمریخ بحقنهای لینه مبالغه باید کرد شخصی صداع حار و سهر بغایت داشت بفرموده
تا بین جواری مخلوط بدهن البنفسج مبرد و ثلج سعوط کنند که بغایت نافع بود و شخصی را عادت چنان
بود که هر وقت که خواب میکرد چون بیدار میشد تا مدتی صداع داشت باشقیقه و مغ
از رطوبات و استعمال مخففات و اجتناب از رطوبات امر نمود و دیگری را چنان عادت
بود که در خوابی معده و در غذا و است و تا غیر غذا صداع شدید و سوء خلق و انضجار از ادنی سببی
عارض میشد و از دواء ضعیف متاذی بود ذکر نموده تا علم میکرد به تفصیل بود تا بیدار شدن قبل از طلوع صبح
سویق مع میاه فواکه حامضه مثل ماء الرمان و التفاح و سفرجل بنوشند و کمتری تناول کنند و اگر
مع نفخ معده باشد ماء الحصرم و سکنجبین مع مصطکی و انیسون مفید بود و شخصی را وجع صعب متنقل در راس
مع قی و در قعر عینین و وجع در وی و طنین و بعضی اوقات دوار و سدر و خیالات
قدام عینین و بعضی اوقات ضربان عروق راس بغایت رنجه میداشت و نقلی در سر
بود تفسیر نمود که بسبب ارتفاع ریاح و بخارات غلیظ است بتنقیه معده و بدن از مواد مولده ریاح و
ابخره بحب ایارج و توقیا یا مداومت و استحمام و شمیم خوشبو و چند بید سرخ و
و تقطیر دهن اللوز و مربا بالقند و لون و تحلیل بابونج و اکلیل و مرزنگوش و
و فودنج و تکمید بحر و قرص و مغموسه در طبیخ این ادویه است و تسعیط بجند و مسک مع دهن
زنبق امر نمود و شخصی را از طلاعه و صداع هم حرکات شدیده در راس و جبین و تمدد
در اعصاب و ضربان عروق و دماغ و حالتی شبیه لبد و نسیان عارض گردید و آنچه از صداع
مختلفه را یکبار تنقیه بهیج اسهال نموده بفرمود که ده ماه و ی متشرع گردید و اگر غذا کی افسوق
ادنی می بود سر آب استخمه میشد و این اکثر از سقطه بر سر عارض گرد و
دو درم اسطوخودوس سویق آب بنفشه شراب عسل بجلاب و اغتذ الاد غف
و جاج و حملات رضیعه و تضمید راس بمرزنگوش و آس و صنم و اوراق کرم
امر نمود یکی از تلامذه استعلاج صداعی که بسبب ابخره مرتفعه معده و مرارت
کرده نمود بفرمود که در تحر و درین مداومت سفوف مانع ابخار باده ... مع
و ... شام

ربیشام سه درم شب در دنافع بود صفت آن کشنیز خشک بنفشه کبود گل سرخ
مساوی سکر طبرزد بوزن جمیع و در مبرد و درین مداومت مانع ابخار معده مفید باشد
صفت آن کشنیز خشک مغشر بزر الکتان همه مساوی سکر طبرزد بوزن جمیع شخصی را
بسبب ضعف معده بارد صداعی عارض میشد فرمود که انفحه یکبار مرتبه مصطکی یک
مثقال قند سفید دو مثقال سحق نموده وقت خواب با آب گرم بنوشند
شخصی هر وقت که گرسنه میشد وی را صداع عارض میگشت و بعد از غذا
ساکن میگردید فرمود که قبل از هیجان شهوت لقمه نان مع گلاب و آب
خورده با آب زرشک و آب انار ترش تناول کند شخصی را قرانطس
بود بفصد صافنین در روز اول یاد و مقیم باستحمام امر نموده از فصد روز چهارم منع نموده
بعد از فصد تجرع جلاب مع ماء رمان المزّ و در روز فصد باغتذای مرق فروج مع
ماء الحصرم پس بحقنه لینه مخدره از شیر مرضوض بیست درم بنفسج پانزده درم سپستان
کف صد عناب بیست عدد در سه رطل آب بجوشانیده تا یک رطل آید
صاف نموده ده درم فلوس خیار شنبر در نیم رطل آب حل و صاف
کرده مع یک اوقیه دهن البنفسج و یک درم و نیم ملح العجین و تبرید و ترطیب راس بالطبیه
صداع حار و بخشنده باید ... امر نمود و شخصی را دیگر استعلاج سرسام
حار بفصد کامل نموده بود بعد ضعف و حرارت داشت نمود فرمود که هر روز چهل درم ماء الشعیر
مع ده درم شکر طبرزد و بعد از چهار ساعت پانزده درم سکنجبین شکری مع ماء بارد بیاشامند و فرمود که این علاجی مبرد و مرطب
منوم و مقوی است و لیکن در رشتا فاتر و در صیف بارد بالفعل باید داد و اگر معده علیل ضعیف باشد
قبل از ماء الشعیر قدری از ماء الورد مع ماء التفاح باید داد و اگر حرارت شدید باشد ماء الشعیر مع ماء الرمان المز و یک مثقال از بن سفوف دهند و صفت آن لب
الخیار و القرع و بزر البقله و طباشیر همه مساوی ده ... وقت خواب ده درم از بن سفوف مع سیع مثقال ماء الرمان المز باید داد
صاحب سرسامی را حرارت در غایت شده و التهاب به نهایت قوت و عطش در کمال کثرت بود چنانچه
بسبیح یک از مبردات تسکین نمی یافت بشرب ماء القرع مشوی با ماء الخیار و لعوق معمول ... چهار درم مع دو درم
بزر قطونا مسحوق و نیم درم طباشیر ناشتا و در وقت ضحی جرعه از لعاب بزرقطونا مع قلیلی از دهن
لوز مقشر و سکر طبرزد مبرد تلخ امر نمود شخصی استعلاج کثرت خشونت و سواد و کلفت لسان و پوست

شفتین صاحب سرسامی نمود بتسبیح خرقه کتانی مغموس در لعاب بزرقطونا و حب السفرجل مع سکر
طبرزد و دهن اللوز حلو و دهن حب القرع امر نمود شخصی استطلاق بشدت اختلاط ذهن صاحب
سرسامی نمود بحلق راس و تطلیه بطبیخ روس و اکارع نمود شخصی استطلاع بشدت سهر در هر
وقت بحران صاحب سرسامی نمود بشرب شراب خشخاش و بزر مرو قطونا و تکمید خشخاش سکر
نه خرقه کتان با سفنجه مغموس در طبیخ شعیر مقشر و بنفسج و نیلوفر و خشخاش مع قشر و خشخاش و بزر آن و اصل الفاسا
و دهن راس و تسعیط بادهان مبرده مرطبه و البان جواری امر نمود شخصی از شدت استغراق نوم
صاحب سرسامی در غیر وقت بحران شکایت نمود به بهشه و تعطیس و دلک شدید اطراف امر نمود
شخصی از اسهال غیر بحرانی صاحب سرسامی شکایت نمود بشرب سویق الشعیر
مع طین قبرسی و صمغ عربی با قرص طباشیر ممسک مع ماء السفرجل و ماء سفرجل
و تفاح منقوع در ماء الورد و تضمید بطن بصندل و ورد و ماء ورق الکرم و ماء ورد و ...
سرسامی را بعد از اخراج دم بسبب قوت در تلیین طبیعت بحقنه لینه با ملینات خفیفه
مثل شیرخشت و ترنجبین و تمرهندی و مانند آن تعجیل نموده فرمود
که باید در خاص پاسا دس اگر صبر نشود در اثنا من البته تعجیل آید
شخصی را شخوص عارض گردید تمریخ و تسعیط دهن الزنبق بعد از حقنه قویه
امر نمود بغیر مرود تا بدل آب ... العسل بنوشند شخصی را بعد از زوال شخوص بسبب کثرة استفراغ غشی
عارض گردید بطولات منومه معتدله و دهن بهمن بنفسج فاتر امر نمود شخصی استطلاع الخفقان ...
آثار ورم دماغ ولیکن مع ضعف و نحول مفرط نمود و تبلیغ حلیب مخلوط ببعضی ادویه لازوقیه امر نمود شخصی
شکایت نمود تدابیر سخنه مخففه و تضمید قدمین بجبل العقل مدقوق با عاقرقرحا مدقوق
بحل نقیف و تناول ... مدقوق معجون العسل و زنجبیل ... امر نمود شخصی بسبب ضربه و سقطه
عارض شد فصد و تنقیه و تقویه دماغ امر نمود دیگری را بسبب ... در سبب ریاح بارده دوا ...
مسخن دماغ بکار داشت حاره و مانند آن امر نمود و فرمود که دوا از کل واحد از اخلاط اربعه
و اکثر بشره که معده و لبشر که بسایر احشا عارض میگردد و علاج آن با استفراغ خلط غالب ... و اسهال
و تنقیه عضو اصلی و تقویه آن باید کرد و در بلغمی بعد از ... مداومت اطریفل صغیر و سکنجبین مع مصطکی
و عود و ... و ... علاج در ... منتقی و عبر بر عطش ... نافع باشد شخصی ... از دوا ... دیگری ...
شکایت

شکایت نمود بدو دو را فرمود که هر روز یک مثقال حب بلسان مسحوق مع یک اوقیه
سکنجبین عنصلی بنوشند جوانی از صرع بلغمی شکایت کرد بعد از دست این معجونی امر نمود فرمود که
بغایت نافع و قوی الفعل است صفت آن سلیسالیوس ... حب الغار یک ششی درم زراوند
مدحرج اصل فاوانیا یک درم ... حبه درم جندبیدستر اقراص عنصل یک دو درم عسل منزوع الرغوه
معجون نموده هر روز یک مثقال مع یک اوقیه سکنجبین عنصلی ناشتا بنوشند وفرمود چون تا
منزوع در هفته یک روز یک درم عاقرقرحا بعسل معجون نموده بلع کنند و بعد از آن
یک شربت از طبیخ اسطوخودوس بنوشند بغایت منتفع گردد مصروعی دیگر استعمال
عسل کثیر النفع نموده فرمود که بگیر فاریقون یک مثقال زراوند مدحرج
بخور اسلیلیوس نیم مثقال سکر طبرزد بوزن جمیع مجموع را سحق و نخل
نموده با آب فاتر بنوشند که اخراج بلغمی که محدث انبعد بود نماید شخصی
استطلاع صرعی نمود که ماده آن از عضوی مخصوص مرتفع گردد فرمود که از صدر
عضوی که قبل از وقوع صرع و سقوط چیزی چنان محسوس شود که منصاعد
میگردد تفریج آن عضو بوضع مقرحات مثل فرفیون و خردل و فلفل
و حب الغار و عسل البلادر و مانند آن باید کوشید و محفوظ گردید اشان در آب سیلان نماید و حقن مانع التحام آن
باید گردید شخصی را صرعی بلغمی مزمن گردیده بود بعد از دست تریاق ثانیه بار بعد مع سکنجبین عسلی اشاره نموده فرمود که صرع سودا
دیر نیز مفید باشد شخصی را در حال صرع فرمود که مثل کره از کرباس محشو به پنبه ساخته بردهن او کذارند تا زبان بخاید فهم
او منقبض مانع ... حلقیت در میان و اخل سکنجبین عسلی نموده بحلقش بریزند و اشیای معطسه حاده بداخل
منخر ... نمایند ... او ... سابقی ... کنند و سد لب ... اعضای دیر ... محافظه کنند و از زن
... اگر ... امید ... چون ... بهوش آید امید باشد و اما اشکال ...
... تسخیم ... شخصی استطلاع ام الصبیان نمود که ...
... صفرا و ... ام الصبیان و علاج ... فرمود که ...
... الصبیان ... سفراوی و تخلیه آن ... حادث کرده ...
... اسنان و علاج آن ... باشند ... و ...
... صفرا ... نافع باشد ... مفید بود

واحتمای فرمود و فتیح و ضمیمات مربع و جب شد و در ضعف و از نجبیل و جاوع و جب و اجب باشد و تخفیر فرمود و سقی فتیح تقییح نموده
حیوانی مع لبن فرمود نافع بود دیگری استفتح بهر دستور حق اطفال نمود و سقی و نطلیه چند روز و شخص الجعب الحان خریت و تقویت و فع از تحلیل
و تدبیر طبیعه بتشیف و دلک رقیق و تمریخ اعصاب و مفاصل و تصحیح در ارجوحه و تسقیه مخدرات بر فرمود و ادامه تتمیم خشونت خرما کنم
و شملاح و برز الحسن مقلوه و تدهین با نوع و صمغ و فقار زهر بعض و برز الملحس و شخامات شباب امر نمود دیگر از تو شه و خواص
در نوم سوال نمود فرمود که آن اکثر اند در اشیای مخوفه بود در تغیط دارد تسلم آن در خیال و شب در و در حال نوم
یا از فرط امتلا و تصور الجزه آن باشد و مانع علاج آن تلطیف مقدار فرمود و استعمال مخدرات موافقه و مثل طفل از سرقه نوم
و مضغ مصطکی و سقی حجی را از مصطکی و خبز مخفف ساخته باشند و سقی عسل بر ناشتا و سایر حادی مربع
حاده و قریب بکابوس بود نافع باشد فرمود که اگر در حالت تقبیض ترشد به الخوف و سریع القرع
باشند و با شقاق غلام سر الطین محرق مع سکر طبرزد و استفاف بزر البقله مقلوه مسحوق زایل کرد شخصی
سکوت شکلی را اسس و نطلیه بخر دل و چند بید ستر مع خل تقیف امر نموده فرمود که این علامو جب افاقه سکته
صعب کرد و سکوت دیگر را زمو دار سه درم فربیون را سحق ناعم نموده بسی درم دهن زنبق مخلوط نموده
بر سر غش بریزند و گفت این دهن در افاقه سکته مخصوص عجیب النفع است و بعضی سکوت را که مرة و سوداء
در نون و در عروق بود بفصد قیفال و صافن علاج نموده و در اوقات حاره سکوت را از سخن منع نمود
و میفرمود که قبل از استفراغ فقی بحقنه از سعوطات دادن و نطولات احتراز باید نمود مردی را فالج
بلغی و عدم اشتعال از تنقیه و مسهلات و حقنها و اکثر حدادو شکایت نمود و این معجون امر فرمود که این معجون
فالج و اللقوه و سکته باشد و مع ذلک برص و رعشه و تشنج رطب و جمیع امراض بارده بلغمیه از غ فقار عجیب النفع و رع
التسخین و التسییل باشد صفت آن زنجبیل عاقرقرحا حب السود قسط فلفل دار فلفل وج هر یک ده درم سایه جنطیانا
زراوند طویل و دعب الغار چند بید ستر شیطرج فرول عسل البلاد هر یک درم علی الرسم سحق و غسل باز دهن بادام
با معجون کل چرب نموده بعسل معجون کنند و مقدار شربتی قومع ده درم شراب و طبیخ جو شنده خود را بدو شستن
مفلوجی را بعضی و لایل غلبه دم بود اول بفصد باسلیق بساریه شعالبات امر نمود مفلوجی دیگر را که آثار رعغم غالب بود قوت قوی
بود بفرمود تا مستعمل تریاق با شربت سعتر و نطول با سعتر و شراب عتیق با ماء العسل و نمود با فعل بکلیت
فصد کنند و فرمود که چون دم مرکب از اخلاط است از اخراج آن خوف بر شبه کرد مفلوجی را قوت ضعیف و غالب
بود با شربت شراب تفاح و سکنجبین سادج سکری و نطلیه راس بطبیخ ورد و شکی مع الخل و اعقد از زیر باج امر نمود
فرمود که در فالج و سایر امراض عصبی بتحریکات و مانند آن فصد موخر اس که مبدء الاعصاب است باید نمود و لیکن و چیزی
باطل حسن

باطل حس باقی بود و فرمود که جوزی و دواء بهل و تقشیر و تنور اصل الکرم قدیم و شراب عتیق بخیسند باین تقصید نمایند
شخصی را قوه اساعة بجدی باطل شد که تا در ابتلاع نبود مکر باین مقدار البعرت تمام فرمود که این فالجیت در مری
و حنجره باشد که ماده فالج بیک عصبت مخصوص که بان متصل است مفلوج کرد و در سایر اعضا صحیح باشد
پس وضع محجمه بر تخت ذقن بغیر شرط و نطلیه بجند بید ستر و سکنجبین و ماننده آن امر نمود شخصی را بسان مفلوج تحت
ذقن و تخت ذقن و غیر و بخردل و سکنجبین عسلی فصد تحت لسان امر نمود شخصی را بعد از خوف فالج عارض
شد بدهن ناردین و سوسن و دهن نرجس و شرب دهن النارجیل و تمریخ بدان امر نمود معجونی است عالی مجرب
نافع که مسخن و مقوی نیز باشد نمود و فرمود که این معجون بغایت موافق و نافع است صفت آن نارجیل مقشر بکرطل
بقدر لوی اسب جوز و لب جبه الخضراء الکه بفرطل نرم کوفته مع دو رطل عسل مقوم خلط نموده و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی
هر یک ده درم سحق نموده و را بیفزایند هر روز چهار ساعت قبل از طعام پانزده درم بخورند و بر بالای آن ماء العسل
بنوشند یکی از کلانتران مقرب در فالج حادث گردیده رای وی اقتضای فصد نمود چون استاد بعیادت وی آمد از فصد
منع نموده فرمود که فصد در مفلوج بسی خطر است و اولی مفرت آن تحسیت و بهترین قانون علاج فالج و استرخا
و السلم انواع حدادوای آن خیانت که تا چهار روز هر روز جلنجبین عسلی هفت درم منع آب طبیخ انیسون و کمون
و نانخواه و مصطکی ناشتا بنوشند و اگر اکثر قادر بر هضم باشند جلنجبین سکری منع طبیخ انیسون فقط بنوشند
و اگر علت قوی بود تا بفرموده شخبیل کشته و بعد از آن طبیخ دوائی ده سه روز و اقل از مطلق غذا و شراب
اجتناب کنند و روز چهارم بعد هم تریاق فاروق با شربت دوا الطوس بنوشند و از غذا ابا الحمص مطبوخ منع کمون و دو
حسی شنت بزیت مغسول و جز خشکار اقتصار نمایند و در کمیت غذا القلیل و لحب دانند زیرا که مصابره بر جوع و عطش
از انفع مداوا باشد و در حین شد عطش آب که مصطکی در آن جوشیده باشد با ماء العسل غیر شدید البرد بالفعل
اقتصار اولی باشد و اگر طبیعت محتبس بود حقنه خفیفه و بعد از هفت روز بر ایارج فیقرا التالیقی نموده امر تعیین نمایند
صفت آن تربد ایارج فیقرا ملکند و شحم الحنظل و نمک هندی هر یک دو درم شحم حنظل ربع درم حب نموده با آب فاتر بنوشند بعد از آن
ایارج فیقرا و سکنجبین عسلی و آب فاتر غرغره نمایند بعد از آن با ماء اصولات داد و بان نور مرو و دهن الخروع و مسهلات
اقوی و معاجین حاره مسبد له و سایر مداوا ها نمایند شخصی را لقوه عارض شد بهمین مداوای مذکوره فالج شد
نموده صحت یافت و لیکن فرمود که شقوق مایل الجید نشاید باید پس شد که از ان جو ز بوا یا ایارج کابلی کمید و در جانب
علیل و لقوه نجی جانبی کسالی یل بهر کرد دیده و تکاه داد و در سعوطات و نطولات ادهن و مضوغات جاذب رطوبات تیز امر
نمود و ملقوه دیگر را بعد از نضج و تنقیه بفرمود تا در جزر زرنیخ احمر را در روغن سنگ ساییده منبع دهن الجوز سعوط نماید

واگر قیء شدید در دماغ حادث گردد ملیّن الجوارش منع دهن البورد یا دهن البنفسج قطور نموده خرقه کتانی تر
بسهلان بهن منغمس ساخته بر سر اندازد و خطمی را مسحوق نموده مع خل یا بیاض بیض سرشته بر سر ضماد نماید شخصی را بقوه بود
بفرمود تا بعد از هضم اوراق الخطمی تحقیق جاده نموده در بیت مظلم مسکن سازند و حیوانی بر بر اش ثعلب با دهن طبیخ
مهرا نموده بلوم خالص موافق قرب ثعلب از آمیع زیت دق ناعم نموده بر سر ضماد کنند و هر روز نخبه مرتبه طلای
مثل جاشادنرد و فادصعتر و فودنج در ان منطبخ گشته باشد روی و خصوصا حاجت و جهة را گرم میشوند و بینی خل
مذکور سعط و بخور دل سحون مع خل قطاره و طبیخ خشخاش و مرزنجوش و قیصوم و سداب بشرطی که عطب طبیخ
نموده باشند الکباب نماید تفصیل دیگر را فرمود که از استادان ماهر علاجی سخن دیده ام چون بدان عمل نمایی سلامت
یابی شد پس بفرمود تا بعد از ظهور تفصیح هر روز از ساعت اول روز تا حجامت هر ساعت سه دفعه غرغره
که جالب رطوبات بود نموده بعد از ان با غذیه لطیفه اغتذا نمایند و لیکن از حیوانی و فواکه رطبه احتراز کنند و از غرغره
یکمرتبه صبح ناشتا بجز جائی که عین ان منغمس میکرد در بیت و یک قطره دهن الجوز یا دهن حب الخروع افاره اسعاط کند
قطور سازند و منجو دیگر شش قطره و طبیخ با بونج و صعتر و فودنج چنان الکباب بکن که بهوا البرد و عرق
نکو کنند و بعد از سکون عرق تنشف رطوبات بدلک حرارت تا بعد احمرار نموده با دبان مذکوره
عنق را تمریخ بلیغ نماید و بعد از یکساعت اسر لخت تکرار الکباب و تمریخ بدستور مذکور باید نمود
مذکور نمود و فعجبین باید کرد که البته بتوفیق الله تعالی زایل گردد و چون مع ذالک بعد از یکماه زایل نگردد امید
نباشد شخصی از نقرس شکایت نمود از شرب با مالج شدید الطلوع امر نمود و چون بیاشامید اسهال بلیغ نموده
یافت شخصی دیگر از رعشه شکایت کرد مطبوخ و تمریخ بدهن البابونج امر نمود
شکایت نمود ترک غرر و تدهین الراس بدهن دهن و دخل و انقباض العصبه
خصه امر نمود دیگر از رعشه شکایت کرد بمداومت دو درم اسطوخودوس امر نمود
شخصی را از خوف شدید رعشه حاصل شده شرب موميا و شرب شراب امر نمود شخصی در شتای شدید
اسفر نموده و برا رعشه حادث شده شرب جلاب مع حلتیت و تمریخ بدهن قسط یا زنبق مع چند
امر نمود و فرمود که اگر رعشه از شرب آب یا دوای شدید البرد عارض گردد بهمین مداوای مذکوره زایل شود و
واستشفای تمام لطیف تیره مسخنات و یا تنقیه دماغ رجوع گردد
بقدر قوت و احتمال علیل نافع بوده اکثر تحصین را عجب النفع باشد شخصی را از اکثار
رعشه پیدا آمد بتقویت قلب بصوره شربت مع مشک
امر نمود

دوا الشاهی فاده فرمود که مداوای اختلاج نیز مثل مداوای رعشه باشد و مداوای تشنج رطب همچنین روا است خاصه
انحاش مثل علاج فالج بود مالیخولیا فصد نموده خون احمر نامع ظاهر شد بفرمود تا بالقوه حبس نمایند و کفت
در ماهیت و بیان مشترک دیده مالیخولیا را شهر شدید و هذیان و هیجان و اختلاط عقل قوی بود فرمود که
این صفرای محترقه نشاید که متعرض استفراغات او گردید فصد و اسهال موجب زوال حدت خلط
و شدت هیجان و قوت هذیان ... و لیکن بتقدیر مرطب خصوصا اغذیه مرطبه و خشخاش ... مرطبه
مشغول باید گردید و الطبولات و اطلیه ... استعمال باید نمود و چون نوم ... بادویه مسهل صفرای
مرکبات مثل طبیخ افتیمون و ... استعمال آن باید نمود که حراره ... آید
و شراب خشخاش و سکنجبین ... باید داد و بعد از چند روز استعمال نمود مالیخولیا که حرارت
غالب بود با دهن مفرح امر نمود صفت آن ... ارمنی ... قرنفل
زرنگ ... دو درم ...
کافور ... تفاح و شراب ... معجون کرده ...
شخصی را بعد از ... مالیخولیا ... امر نمود و فرمود که ... تقویه
... صفت آن ...
افتیمون رومی ... اسطوخودوس ...
...
بالشیره ...
و قرنفل ... زعفران ... عود ...
... مقصد دوم
در امراض عین آنچه محمد بن زکریا فرموده از انجمله شخصی از مدد انصباب ... شکایت نمود ...
...
بسبب ...
مردی را ...
...
...
...

مفرح یاقوتی

معجون ...

در امراض العین انچه محمد بن زکریا

۲۸۵

واحمر امر نمود شخصی از ابتدای نزول آب شکایت نمود بقطر آب را از ایارج برسد و تنقیص عین یکساعت [illegible]
المرافیل زشرب و تقطیر شیاف سکنجبین بعد از چند روز امر نمود شخصی از سده و صلاح و حرت عین [illegible]
طبیخ شکایت نمود بفصد [illegible] و شرب طبیخ الهلیلج امر نمود جوانی را ورم در عینین حادث شد باصلاح [illegible]
باعتدالی از ایارج و حب [illegible] بعینین [illegible] پس بوضع [illegible] مبلول [illegible] بیاض بیض [illegible] دخول
حمام [illegible] بعد [illegible] امر نمود زنی را غلظی در اجفان عارض شده بود در [illegible] بفصد حبل الذراع و بعد از [illegible]
شرب مطبوخ الهلیلج و حک جفن و تقطیر شیاف ابیض و احمر [illegible] امر نمود غلامی را [illegible] صلاح [illegible]
و ثقل [illegible] تضمید داشت اولا الفصد و ثانیا القطع عرق جبهه و تقطیر جفن ببیاض بیض و [illegible]
موی [illegible] در جفن [illegible] بدون اذی بود بحجامت و تکمید موضع بخرقه مبلول [illegible] امر نمود [illegible] از [illegible]
صنین در [illegible] شکایت نمود بفصد قیفال و شرب طبیخ الهلیلج و تضمید عینین [illegible] صفره بیض [illegible] ورد
امر نمود زنی را [illegible] عینین مع صفرة [illegible] بود بطبیخ الهلیلج امر نمود مردی [illegible] یکی از عینین [illegible] از اول
حمی بسبب الضباب ماده دموی بود بفصد قیفال از انجانب و شرب طبیخ الهلیلج و تقطیر [illegible] راس بدهن
ورد و خل و بعد از آن جلب [illegible] امر نمود زنی را [illegible] مع حمرت عارض شد بفصد از انجانب
و تقطیر بخصص مع آب کشنیز تازه امر نمود مردی شاب را قریب بیکسال [illegible] در عینین بود در شرب طبیخ
الهلیلج در ماهی یکمرتبه و تکرار تقطیر [illegible] الهلیلج الاصفر [illegible] و دخول حمام [illegible] و توقف تا بحد تعرق امر نمود
[illegible] در عینین بود [illegible] والزام شیاف [illegible] تقطیر [illegible] بیاض بیض [illegible]
حمام بالغدوات امر نمود غلامی [illegible] یکی [illegible] در حالیق عینین [illegible]
در جفن بدید آمده بود [illegible] بفصد از جانب [illegible] و تضمید [illegible] مع آب کشنیز تازه [illegible] امر نمود شخصی
در سفر کشف راس نموده آفتاب بر سوی [illegible] بود [illegible] ظلمتی در یکچشم عارض شده [illegible]
از آب و [illegible] بدخول [illegible] آب عذب [illegible] عین [illegible] داخل عین گردد [illegible]
البنفسج [illegible] امر نمود مردی را [illegible] بدید آمد [illegible] امر نمود زنی را ظلمتی در [illegible]
بود که در عین جوع [illegible] بول وی [illegible] متواتر بود [illegible] عطش شدید داشت گفت [illegible]
و شرب ماء الشعیر و تبرید راس بدهن [illegible] امر نمود مردی را از چشم [illegible] ظلمتی [illegible]
حادث شده تبرید راس [illegible] ورد [illegible] بدهن البنفسج امر نمود مردی را وجع [illegible]
بی حرکت بود [illegible] شراب [illegible] امر نمود شخصی [illegible] در عینین بود بفصد قیفال [illegible]

دم

در م خون بعد از آن بحجامت اخدعین و طبیخ الهلیلج در هر دو هفته یکمرتبه و قلب جفن و حک آن بشیاف اخضر
و احمر و دخول حمام در هر دو روز یکمرتبه و احتراز از نوم بر امتلا و تعهد شرب نقیع اجاص و تمر هندی در جلاب
[illegible] امر نمود زنی را جرب [illegible] بود بفصد قیفال [illegible] دو مرتبه و اخراج [illegible]
[illegible] یکمرتبه شرب یکمثقال از حب [illegible] صبر احمر ده درم عصاره افسنتین [illegible]
[illegible] سحق نموده و بر بالای این حب شرب نقیع [illegible] پانزده درم [illegible] الهلیلج الاصفر [illegible]
بعد از [illegible] فصد و اسهال و غرغره بسکنجبین [illegible] و احداث [illegible] در داخل حمام [illegible]
پس [illegible] باب [illegible] تا بحد تعرق [illegible] پس حک [illegible] بشیاف اخضر لین [illegible] پس
پاک کردن و شستن بآب گرم صاف پس تطلیخ اجفان و [illegible] بخصص [illegible] و شیاف [illegible]
[illegible] باب عنب الثعلب [illegible] مع [illegible] و نوم [illegible]
جفن [illegible] دو مرتبه [illegible] هندبای [illegible]
و بعد از آن [illegible] باب [illegible] و بعد از [illegible] جفن قلیلی [illegible] شیاف [illegible] یا اخضر [illegible] نمودن [illegible]
[illegible] اجتناب نمودن امر نمود شخصی جریان دموع [illegible] بود [illegible] می پذیرفت
شرب حب ایارج و اکتحال بهلیلج محکوک بآب [illegible] امر نمود شخصی را از زیادتی ظلمت [illegible] در عینین [illegible]
شکایت نمود بشرب حب ایارج و تقطیر شیاف سکنجبین امر نمود از فصد منع فرمود شخصی را مع ظلمة
عینین طعام در معده [illegible] بطبیخ الهلیلج اشارت نمود [illegible] مع [illegible] راس
احساس نمود دو مرتبه فصد [illegible] بود بحجامت ساقین در هر ماه یکمرتبه بعد از آن بشرب طبیخ
الهلیلج پس بحجامت نقره و جلب [illegible] امر نمود [illegible] یکبار [illegible] حالیق
عینین [illegible] سیاه مایل [illegible] عارض گردید [illegible] موضع باسفیداج [illegible] باب عنب
الثعلب امر نمود [illegible] حکه شدیدی [illegible] حادث شد [illegible] شرب مطبوخ الهلیلج و دخول حمام
هر روز [illegible] عرق کردن [illegible] تضمید جفن [illegible] بهندبا و قلیلی [illegible]
امر نمود [illegible] یکچشم [illegible] ورم کرده [illegible] بود بفصد از انجانب و تقطیر
[illegible] کافور و شیاف [illegible] شرب مطبوخ [illegible]
مرتبه امر نمود [illegible] ظلمه یکچشم [illegible] اشیای سود شکایت نمود [illegible]
بود [illegible] ایارج و [illegible] امر نمود [illegible] بحجامت [illegible] منع فرمود و گفت اگر احتیاج

شود فصد اولی باشد شخصی در المجلس تقلمود کردیم مردی را در مسجد جامع سی که چون کراز سجود طول الصلاه بر ...
بیچ شنیده شکایت کرد درنی از انا فی المعیار دموع بعد از وقوع بر عطر تعلیق راس الصبح با بیچ بر سر شود درشب ...
شخصی در برف قموش شدید عارض شد تعلیق الراس ریحان الطبیخ شغف بعد از خروج از حمام امر نمود شخصی از ... عشا
حکایت کرد و فرمود تا از راسش شق نموده دار فلفل مسحوق بران پاشیده کباب کنند و بکی که از آن ... در دو
اکتحال نماید پس آن کبد را تناول کنند پس آن شخصی چنین کرد که سه لقمه از آن تمام نکرده بود که گشاده که بود ... که
در شب هم چیز دیدم مرد دیگر را ایمان علاوه فرمود گفت کما قوای کیست اسکنجبین محلول در عسل و اگر معده ممتلی
باشد می باید کرد و اجتناب آب کرده بر داخل عین قطوخ باید کرد بود مداوا صاحب کامل در مجلس خود در امراض عین ...
افاده فرموده از انجمله شخصی را از طول ... تنشر حمرت و وجع و دموعی در عین حادث شد بالمنفع خرقه مبلول بماء ورد
و پیری را از کافور و اکتحال برود کافوری و تقطیر لبن البنفس خصوصا و آب کشنیز تازه امر نمود صفت برود کافوری
توتیای کرمانی رفیق مسحوق مدبر ... کافور ... تعمل ... دیگری را از تابیر ... غبار
بیمان حادث شد بیمان مداوای مذکور امر نمود شخصی را حره و وجع و دمعی قلیل در عین عارض گردیده فصد و تلیین
و اغتذا بمزورات و تقطیر شیاف ابیض کافوری بعد از آن ... آورده ... تسکین یافته بود ...
امر نموده فرمود که مسکن و محلل و مقوی و ربع الاثر ... از زمان جهار درم شیری ... ...
السفرجل یکبار ... فی ففیر ... قراح صاف ... اکثر ... تا ...
یکبار دلیس سرد نمود و دیگر را تقطیر نمایند ... ساکن کرد شخصی را ... با وجع ...
ورمی عظیم حادث گردید بعد از فصد کامل و حجامت و استفراغ ماء الزمان و شراب البنفسج با جلاب و آب
تمر هندی مع بزر البقله و لعاب بزر قطونا و اغتذا بمزورات عدس و حضرمیه ... نا ماشه و استفراغ ...
و ماشنزان و تقطیر شیاف ابیض مع بیاض البیض الرقیق با مع لبن و اگر ... باشد لعاب
حب السفرجل مع لبن ممزوج نموده هر ساعت دو سه مرتبه قطور ساخته و تضمید ... قطورهای مذکور
بماء الهند با یا کزیره یا بماء البقله و تکمید بماء الورد مع پیری از خل و بعد از سه روز از فصد تلیین طبیعت
بنقوع هلیله و تمر هندی و خیار شنبر با شراب و سرد و اکتحال ... و بعد از سه روز ... ...
و ... تا ... کرد و بعد از آن تقطیر شیاف ابیض بجهت ازاله ... و ... و بعد
اعاده ... شعیه ... از ... ادویه ... ناعم ... با ...
تضمید نمود ... جهار درم اکلیل الملک دو درم زعفران یکدرم ... آب کشنیز ...

تا تضمید

تا تضمید منقوع در ماء الغب ... شود و اگر وجع شدید بوده باشد ... ساکن نگردد تضمید ...
خشخاش ... تازه در مرم کوفته تا آب کشنیز تازه و سفیده بیض ... ساخته امر نموده و فرمود که قبل
از ... تقطیر تضمید به مبردات قابضه و قبل از سکون وجع و شدت درد و حمرت ... احتراز
واجب بود شخصی را که در چشم پدید آمد تنقیه اخلاط و رطوبات بود ... تقویه بمسهلات مقوی ... ایارج فیقرا
و غار یقون و ... صبر ... و غرغره ... و ... پس ... شیاف ...
... اصفر صغیر و اکتحال ... کحل سفرآن فلفل دار فلفل نوشادر یکدرم زعفران و خصص ... درم
سنبل الطیب جهار درم کافور یکدانگ ... مامیران و اکلیل الملک ... و تعهد حمام و ...
بالغذیه معتدله مثل لحوم ... و ... وزبیب و اشباه ... امر نمود دیگری را
حکه شدید در داخل جفن و لحاظ و موق مع سیلان دموع و حمرت باطن جفن بود فرمود که ... باشد ...
کار ... گردد ... حمام و تقطیر ... و اکتحال ... توتیای ... السماق ... و ...
اکحال ... دموع و تضمید ... بعدس ... و سماق ... ماء ... عدس ... امر نموده ...
که ... مذکورات ... از فصد ... جهت ... اسهال البطن شخصی استعلاج ... نمود
فرمود که ... شیاف ... حضض ... احمر و ... زعفران ... ساخته ... وقت حاجت
با آب کشنیز تازه سابیده یا آب کاسنی یا گلاب ... و فرمود که بهترین موضعی از عین ...
... مقدرات ... باشد و لیکن ... اکتحال ... که ... باشد و ...
... باشد ... مرض ... نهار و غسل وجه با آب سرد ... واجب ... شخصی را ...
... حمرت ... در ... عین ... فرموده ... در ... و اکثر ... از ...
... کرد پس مداوای ... امر نموده گفت ... محلول ...
... نمود و ... قطور ... ساخته ... یا قطن ...
... و ... باشد ... تقطیر ماء الفجل ... شود
... شدید ... عین ... آب ... امر نمود ...
... احمر ... آب ... و حشم ابرو
... شخصی ...
بسیار منفع گردید و لیکن خالی از ثقل بود و فرمود که اگر ... منفعلات ... تنقیه ...

۲۸۷

میشود ولیکن چون سه روز گذشته تبالطیف تدبیر و غسل با آب گرم و تقمید بنابنج و بنفسج و نیلوفر مطبوخ با آب و غسل
عینین با آب طبیخ آن و وضع اسفنجه مبلوله بهمان طبیخ و تطلیه بصر محلول عمل باید نمود دیگری را انتفاخی در عینین حادث
شد که ثقل و برودت ملمس و بقای اثر [illegible] در آن موجود بود امر فرمود که سبب این بلغم رقیق و رطوبات
مائیه است پس تنقیه بدن و دماغ بمسهلات بلغم نموده بسکنجبین و آب گرم و فلوس خیار چنبر و نضج
و آب طبیخ رازیانه و افسنتین ابرق اسفیداج و بفروج یا [illegible] و تدبیر بغیره امر نمود و شیاف بشیاف احمر لین
و تطلیه بصر خصوص بزعفران و شیاف مامیثا و اکلیل الملک و غسل با آب طبیخ بابونج و اکلیل و [illegible] امر نمود
نزلی را سر و چشم بغلظ خیلی بزرگ منضج گردیده اصلاح چشم نمایان نمود با کمباب الطبیخ [illegible] تفرق کثیر ایام
نمود صحت یافت شخصی را سبل غلیظ تنقیه بدن و دماغ و تلطیف غذا بسبب این [illegible] امر نمود [illegible] در هر صباح [illegible]
درم حضض یکی و تکمیل [illegible] علی آلرسم با آب مرزنجوش الطریق عدس شیاف ساخته هر یک [illegible]
نساء و دهن الفسیح حل نمود سعوط سازند پس امر فرمود که اگر حرارتی و وجعی در راس و عینین خود احساس نماید
باین شیاف الاسود و تقطیر نما سفوف السفید الحاج پنج سهم اقاقیای مغسول سه درم سنبل یک درم مرنج سه زعفران دو دانگ
علی الرسم شیاف سازند شخصی را ضعف در عینین حادث شده بود بعد از تنقیه با کتحال بروشنایی امر نمود سفوف روشنائی
کف سفوف سنبل و هر یک درمعه ظلمه بصر و بیاض را نافع است شاذنج مغسول پنج سنبل [illegible] اقلیمیای فضه طبیخ هندی [illegible]
ارمنی [illegible] فلفل و دار فلفل سنبل قرنفل یک [illegible] فلفل ابیض و اسود زنجبیل [illegible] زعفران [illegible]
مثقال [illegible] و نصف دق و سحق و کحل نموده استعمال کنند دیگری [illegible] بود با کتحال باسلیقون امر نمود سفوف باسلیقون
کف سفوف ضعف بصر و انتشار و نزول آب و حکه و انتفاخ و جمیع [illegible] نافع است مامیران زنجبیل فلفل دار فلفل ملح
هندی و اندرانی و ملح احمر شادنج نبات [illegible] توتیای هندی [illegible] کحل اصفهانی مارقشیثای ذهبی اقلیمیای فضه [illegible]
مثقال [illegible] کابلی و اصفر [illegible] هندی [illegible] زعفران [illegible] علی الرسم مهیا نموده استعمال کنند شخصی
[illegible] قروح عینین نموده فرمود که در ابتدای قروح فصد قیفال پس تقطیر شیاف ابیض یا افیون [illegible]
لازم بود و اگر قرحه در سطح قرنیه باشد یا در طبقه اولی باید بسود ابیض که از انزروت [illegible] ساخته [illegible]
ساخته باشند [illegible] نماید تا بضیح یا بعد از آن بودی و اگر بعین اکتحال کنند و با مراق اسفید باجات [illegible]
[illegible] اغشیه المتید و شیره بزر القطونا و ماء الرمان و سکنجبین سکری بنوشند و اگر قرحه عمیق [illegible]
الوسیع و الرطوبه بود و دردی و اگر بین [illegible] و الوسیع [illegible] آن بکنند بسنج محرق و حده تدبیر نمایند تا از انفعی [illegible]
بین بهست و نخف قرحه و انبات لحم و تقویه عینین مینماید و چون سطح قرحه مساوی گشته اثر [illegible]

بیاض

باسلیقون

بیاض ظاهر باشد بشیاف احمر لین تقطیر و بیاض و رسلادی تدبیر نمایند و بحمام سرو نمود و بفروج و طبهوج و جدی و حمل
افتند اما نیند شخصی را شرحه عینین بود و در نضج و انفجار محال یافت امر فرمود تا کلیه عد کنند و سه نسیم نمر زعفران سحق نموده
در آب حلبه حل کنند و قطور سازند و اگر در منفجر گرد بسکنج و اشق در آب حلبه حل نموده قطور نمایند شخصی را اثره و بیاض در عینین
بود باکتحال اسفیج محرق مع عسل امر نمود دیگری را جهت بیاض بتقطیر عسل و عصاره برگ بابونج بتساوی امر نمود دیگری را از نزول
آب و ضعف بصر نیز [illegible] فلیعنی از مرارات فرمود شخصی نزول آب بود بشرب حلتیت و اکتحال بحلتیت
مع عسل و سعیط بمرارة الکرکی امر نموده فرمود که وجود زکام و سعال و صداع مانع قدح باشد شخصی خیالات معدی که مقدمه
نزول آب نباشد بود بتنقیه معده بایارج فیقرا و تقویه آن بکلنکر و مصطکی و انیسون امر نموده فرمود که اگر معده حار باشد شخصی
مطبوخ اهلیلج و تقویه آن بشراب لیمو و رمان موافق و دعافی را نفع بخارات صعب آن با سفل و سعوط شحم حنظل و بلادر
نظلیل آن بر سر نافع بود شخصی را غرب منفجر گردیده بود و نضج حب جوز عتیق مدقوق با شماکیه بعد از تعمد و تفریغ بیده بغرب الشقیقه
آن امر نموده فرمود که تقطیر ماء السداب و ماء الرطب الحامض نیز نافع بود شخصی را قم غرب شد که متبیعه خروج نمی یافت شخمید
بزرالو و معجون بخر یا مطبوخ با بس الفا و اشتر مع قلیلی زعفران امر نموده فرمود که لب خیر سمیده و قلیلی کند سحق معجون
بالملح و الخمر نیز منضج میگرداند یعنی اثبات الهدب منتشره و متناثره باکتحال بخوی تر محرق سه درم سنبل بری دو درم سحق
نموده فرمود شخصی را جرب عینین و بیرید [illegible] بعد از استفراغ بفصد و مسهلات بنقیه و نقوع اهلیلج اصفر مع
[illegible] حک جفن بشیاف احمر حار یا اخضر و بعد از سکون [illegible] حک [illegible] اکتحال به سود [illegible] امر نموده فرمود که [illegible]
[illegible] جفن [illegible] و زوال خشونت باشد فرمود که این دوا مخصوص بجرب و نافع باشد صبر محرق یک جزء
[illegible] سحق [illegible] و بعسل خلط نموده اکتحال نمایند دیگری الجرب عینین بود بحک جفن و بعد از حک تقطیر ماء الکمون
مطبوخ و الضمید عینین بصفره و بیض و دهن الورد امر نمود و بحرب شعر زایده و منقلب تلنیف شعر بمنقاش و تطلیه
محل شعر منتوف باشد و نوشادر و حار محرق بهم مساوی مسحوق و معجون بعسل امر نموده فرمود که تطلیه
موضع شعر منتوف بمرارة قنفذ نیز مانع نبات آن باشد مقصد سیم در ذکر اذن آنچه محمد بن زکریا فرموده الکتاب
شخصی وجع آن مع صداع و حمرة و جه و حرارة راس و ثقل و دمعه بود بفصد قیفال و حجامت با سین
الاکتفین و تقطیر بیاض بیضه مضروب بدهن الورد و شرب شراب عناب و نیلوفر و افتیمون امر نموده
مس لب اللوز و تطلیه حوالی اذن بصندلین و ماء سود و ماء الکزبره و تنقیه بدن بمطبوخ فواکه و اهلیلج زرد
امر نمود شخصی را بسبب مشی در ایام حاره فری سمایم و جع اذن حادث گردید تقطیر دهن الورد و بیخ گل
و نضج خرفه مبرده و شراب اشربه بارده و تبرید دماغ امر نمود شخصی از تقدم جماع مبرده وجع اذن

مطالع ... ازالن ... [illegible]

۲۸۸

مع ثقل راس و کثرت بزاق و بلاد منخرین عارض شد بتنقیح و شقه بلغم بشل ایارج محمر بعسل و قوقایا و غرغره بایارج
و عسل و تقطیر ادهان حاره مثل دهن الفجل یا دهن لوز مر مع بالفجل [illegible] امر نموده فرمود که تقطیر دهنی که نسیج
عنکبوت در آن جوشانیده باشند انواع اوجاع اذن را نیز اگر سبب آن برودت باشد نافع شخصی را بسبب
سرد ایام و ریاح بارده وجع اذن پدید آمد بتسخین اذن با دهان و نطولات و کمادات [illegible] و داشتن
گوش بر بخار طبیخ نفت و خردل امر نموده فرمود که اگر بسبب ریختن آب سرد بر سر نیز حادث گردد بدیگر مداوای
مذکوره زایل شود و همچنین رضیعی را وجع اذن بود و تقطیر عصاره اصل بصل و عصاره [illegible] امر نموده
قلیلا از زعفران فایق مسحوق در آن حل کرده باذن و جبه امر نموده فرمود که چون سرد شود [illegible] التقطیر
نمایند تا یک یا دو سه مرتبه ساکن شود باذن الله تعالی دوی و طنین [illegible] غلیظ [illegible] نیز نافع باشد شخصی را دوی
بود بوضع فتیله که از تین یابس معقوق مع سیری بالخردل امر نموده فرمود که این فتیله [illegible] نیز نافع باشد
و همچنین نقصان و ثقل سمع [illegible] و بلغمی را مستفید بود [illegible] اذن و راس [illegible] و سیلان لعاب
در نوم بعد ابتلال [illegible] شکایت کرد [illegible] ایارج و غذا [illegible] امر نمود شخصی از ورم حار در اصل اذن [illegible]
آن شکایت نمود بفصد از آن جانب و اسهال طبیعت [illegible] امر نمود شخصی را [illegible] اذن ورم مع حرت
مرضعه را [illegible] ماء الشعیر مع ماء الرمان المز [illegible] و مسح موضع [illegible]
[illegible] امر نمود شکایت کرد [illegible] وجع [illegible] اذن بفصد قیفال از آن جانب و تقطیر [illegible]
ابیض و شرب ماء الرمان المز و غذا [illegible] امر نمود مردی قریب به پنج ماه در تحت اذن [illegible] حرارت [illegible]
شد بفصد از آن جانب و شرب مطبوخ [illegible] و وضع شیاف [illegible] امر نمود [illegible] الخروج [illegible]
کرد بفصد از آن جانب و تقطیر جلاب ممزوج با آب [illegible] دو سه مرتبه بعد از آن تقطیر شیاف ابیض امر
نمود و آنچه صاحب کامل افاده فرموده از آن جمله شخصی را وجع اذن حار بود بعد از فصد و اسهال صفرا تقطیر دهن
الورد [illegible] خل خمر و ماء الحصرم [illegible] نیز بسیار [illegible] و اگر [illegible] ساکن نگردد [illegible]
[illegible] شخصی را از بلغم و رطوبت وجع اذن حادث شده [illegible]
تنقیه تقطیر ماء المرزنجوش [illegible] و اگر آن ساکن نگردد [illegible]
و تقطیر آن باذن امر نموده فرمود که بهترین و نافع ترین قطورات [illegible] که [illegible] رطب [illegible]
در میان رمانی که خالی نموده باشند مع قلیل از آب پر کرده و بگل گرفته در زیر آتش کنند [illegible] پس
گل از آن پاک کرده بیفشرند و قطور سازند شخصی [illegible] در اذن [illegible] مده [illegible] از آن می آمد [illegible]

که از نفث [illegible] و دم الاخوین [illegible] کنند و شیاف ماهیشا سحق نام نموده و بعسل سرشته فتیله کتانی با آن
آلوده بعد از تنظیف در انف نهند مقصد چهارم در اعلال الانف آنچه محمد بن زکریا فرموده از آن جمله شخصی
نزله حاره بود به تنقیح مربا و ماء الشعیر امر نموده و بعد از تسکین حرارت به شرب طبیخ [illegible] اشاره فرموده دیگری
[illegible] راس از هوای حار و زکام و نزله [illegible] شراب [illegible] صادق [illegible] و وضع [illegible]
[illegible] زکام و نزله از هوای بارد [illegible] الحاره [illegible] زکام حار شرب [illegible]
[illegible] امر نمود شخصی از سیلان آب از منخرین قریب به [illegible] ماه شکایت کرده گفت که هر گاه
[illegible] دائم [illegible] قبل از نوم [illegible] بشرب [illegible]
بنفسج [illegible] شراب فلوس خیار چنبر شراب بنفسج و تسخین و تعلیق راس بر طبیخ بابونج و اکلیل الملک و احتراز از نوم
بر قفا و از دخول حمام امر نمود و غذای [illegible] سویق الشعیر [illegible]
[illegible] وقت [illegible] آب [illegible] کافور [illegible] اشیای بارده [illegible] اطراف [illegible]
سماق و حصرم [illegible]
[illegible] سماق [illegible]
[illegible] آنچه صاحب کامل فرموده از آن جمله شخصی زکام حار بود بعد از فصد [illegible] کشف راس [illegible]
[illegible]
[illegible] حمام [illegible] ماء الحار [illegible] بطبیخ بابونج و اکلیل الملک و بنفسج [illegible] غذا و شراب امر نمود دیگری را
[illegible] زکام حادث [illegible] امر نموده فرمود که اگر زایل [illegible]
[illegible] بفصد و تلیین طبیعت [illegible] دیگری را از فصد و اسهال [illegible] نگردید [illegible]
تلیین طبیعت [illegible] امر نموده [illegible] ماء الشعیر مع بنفسج [illegible] و بعد از سکون حرارت [illegible]
[illegible] امر نموده فرمود که واجبست اصحاب زکام و نزله را که [illegible] ماء الشعیر [illegible]
نموده [illegible] باشد [illegible] نوم نهار خصوصا بعقب طعام و خصوصا [illegible]
و از شرب آب سرد [illegible] احتراز واجب دانند شخصی را از زکام [illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] خشخاش [illegible] غرغره کنند شخصی را
اکثر اوقات بسبب رطوبات غلیظ بلغمی زکام و نزله [illegible] معجون نجاح [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] راس بصابون [illegible] امر نمود [illegible] معجون [illegible]

مداوای امراض الاذن [illegible]
اعلال الانف [illegible]
فی اعلال الانف

فلفل یکدرم درم سیاوشان رب السوس نوفای خشک یکده دره درم علک البطم با عسل یا شراب بنفسج عسلی معجون کنند
شخصی را در اغلب اوقات مسامات راس بسته میگردید و زکام حادث میشد بغلبه راس بدو اطریفل الطرون امر نموده
فرمود که سبب تنقیح مسام راس و تنقیح و تحلیل ماده زکام می نظر است صعتر اطریفل الطرون امر نمود و قیمه یک با اوقیه در هر روز هر روز دهام
بان سبب شوند شخصی را از تهیج اخلاط غلیظ در مصفاه حس شم باطل گردیده تنقیه دماغ و تنقیح شونیز و ابوال ابل مجفف مستادی
و سحوق نابحا با انف و تسعیط ماء السلق که قلیلی از آن در آن حل نموده باشند امر نمود و از ادرار الطرطاف و هدم انتفاع
از اکثر فتایل و نفوخات حالیه شکایت نمود به شعل راس با آب شدید البرد و تعمید و جهت تفصیل اخراج دهد قسط رمان
دوری یا باس یکجزو عدس مقشر دو جزو حفض مثل الجمیع آب اس دماء در هر هم دهجیین نموده و تنقیح شب یمانی در انشاد
متساوی مسحوق در غایت بنعومت امر فرمود شخصی از نتن انف شکایت نمود بغرغره سکنجبین و ایارج فیقرا و خردل
بعد از آن بغرغره شرابی که در قرنفل و سنبل و فودنج در آن پخته باشند و سعوط ماء الفود نفوخ کیکک فودنج مسحوق دعاقب
نعامه و ادام استشمام مرضافی و حماما و اقاقیا متساوی عقد قوق و معجون احمر و تطلیه داخل انف بکما مادورد سحوق ما صا
و معجون بدهن البان امر نموده فرمود که تسعیط با بوال الابل در ازاله اغلب مجربست مقصد پنجم در امراض اعضای قسم و حلق
دهن صاحب محمد بن زکریا افاده نموده از ثقل بشت ساله در زبان عارض شد چنانچه قادر بر قرائت نبود بغرغره سکنجبین مع قلیلی ...
و دلک لسان بملح و اغشه بالقلایا مع نبیت امر نمود صبی را بسبب سقم و وجع در ظهر و در لیالی ثقل نبیت و انکساری در بدن بود ...
مانع تناول غذا گردیده بود بفصد سلیق و شرب ماء الرمان الحامض مع طباشیر امر نمود و طبیبی گفت که را ابهقی ...
هست بنا بر آن از فصد خایف فرمود که قرشته قوی بر بر سای دیق ملتفت نشود و فصد کرد کسی را از وجع اسنان مع حرقه ...
شکایت نمود بحجامت و قطع چهار رگ و مضغ طرخان و تمضمض بخل و شرب ماء الرمان با نعد ولد امر نمود شخصی
علیا درم نمود الطبا توبیخ و تونیخ نمودند استاد فرمود که از نزول ماده سوسیت از راس پس بفصد قیفال امر دست ...
و وضع اشیای بارده مثل مرهم اسفیداج بر موضع و تعیف و تلیین بطبیخ الهلیلج امر نمود شخصی را نفقه دم کرده بود ...
امر نموده با آن زایل گشت شخصی بفصد چهار رگ امر نمود کسی وجع اسنان از فصد استفاده بیرون یافت ...
درتیاق الاسنان و اغشه بکمیه مع دهن الحل امر نمود مردی که لثه دامیه بود بفصد قیفال بعد از آن چهار رگ و تمضمض
با ورد که سماق در آن منقوع باشد و اکثار مضغ طرخان امر نمود مردی را وجع اسنان مع خروج دم ...
و از ملاقات آب سرد وجع حفر می یافت بفصد اکحل و تناول حموضات امر نمود شخصی که لثه دامیه بود ...
و انصاق ورد و طباشیر و سماق و کزبره و کرناج بالسویه مع قلیلی از کافور سحق نموده در لثه ملصق ساخته امر نمود
فرمود که تا توانند بسیار نگاه دارند بعض اعضای شخصی از اکثار اکل تمر مع اللبن در اصل لسان و حلق شده

حادث شد چنانچه بر اساغه الطعام و ابتلاع ریق قادر نبود بفصد قیفال از ناحیه هدیم الالم و تغرغر بخل ممزوج ملطف
بلعوط و مضغ طرخان و اساغه ریق آن قلیلا و شرب ماء الشعیر و شرب طبیخ الهلیلج امر نمود دیگری را جهت شوفه مضغ طرخون
دعده امر نمود استاد را از تاثیر شمس حرارتی در سر و روحادث گردیده جهت رفع آن بطبیخ هلیلج مبادرت نموده وجعی در اسنان
عارض شد تمضمض با ماء ورد مع قلیلی از کافور علاوه نمود زنی را بعد از ارتفاع حیض مدتی وجعی شدید در
حادث شد چنانچه قادر بر مضغ نبود بفصد قیفال بین مدت چهار روز نام نمود مردی را ورمی در شفه علیا ...
در سن که بملاقات آب سرد ساکن میشد حادث شد بفصد و شرب اقراص بنفسج و تغرغر بخل و مضغ طرخون
امر نمود زنی از ضیق حلق قریب بده سال شکایت نمود فرمود که در حلق وی مرض سرطانست بغرغره فلوس
خیار شنبر و طبیخ بتق امر نمود مردی را بجه انصوب بود با افشا ابیض حلیب مع سکر ابیض امر نمود دیگری را جهت تعفیف حلق
بغرغره جلاب و دهن اللوز و تناول نبیب طایفی منقوع در دهن اللوز صبح و شام و شرب لبن حلیب مع
السکر بالغدوات امر نمود مردی را وجع و ضیقی در حلق و لهیبی در راس چنانچه از تدبیر مبادی میشد و از کشف راس
اسراحت می یافت حادث شد فرمود که این ابتدای خناقست پس بفصد باسلیق و غرغره بسکنجبین بعد از آن
شرب ماء الشعیر و فتیله اسفناج بدهن اللوز امر نمود مردی که بچه بود و از تکرار افشا ابیض حلیب بخاری بروی عارض
شد بفصد باسلیق و شرب ماء الشعیر بدهن اللوز و ترک لبن تا زوال حمی و افشا ابیض مع السکر امر نمود زنی بسبب حرارت
طارح فصد نمود چون بیرون نیامد رفتی دیگر وجعی در حلق وی بهم رسید پس با عاده فصد از آن جانب و غرغره بجلاب
و تناول بنفسج مربا امر نمود زنی از حرقت حلق و لهیب انف و چانانچه بسیری شکایت نمود گفت که شش
روز قبل از این فصد کرده ام بشرب ماء الاجاص مع الشکر صلابی و شرب سکنجبین در غدوات بعد از آن ماء الشعیر
و بعد از آن ماء الرمان المز و مضغ خل و ماء ورد و سیر و عدس داخل انف جهت تسییل دم امر نمود مردی که بچه بود و که از ...
بار و راحت می یافت پس فصد نمود بعد از آن وجعی در ظهر وی بهم رسید آمد استاد نبض وی گرفته گفت
که این وجع بسبب شرب خمر بعقب فصد حادث شده بتخفیف غذا و ترک حمام و مسح موضع ...
امر نمود صبی را لهات ساقط شده بود بدلک لهات تفلیل سکر و نوشادر بعد از آن بتمضمض خل و ماء ورد و اکل
تنقه از مطبخ پرهیز امر فرمود مردی نزد وی حاضر شد و گفت در سفر بسبب خوف از قطاع الطریق عددی چند زالو ...
بسبب ابتلاع نموده از آن وقت در تنفس و تنفطر حرج آن بوده و مزلقات و ملینات نیز خورده ام اصلا اثری
از آن ظاهر نشده شرب دهن الحل مع کثیر و شرب اشربه ماء الحمار استنشاق ملح بعد از آن بتحریک و ...
امر نمود و اکثر آن زالوها خارج گردید اما آنچه صاحب کامل فرموده از انجمله شخصی را بسبب نقل و ...

قول صاحب کامل در ورم حلق

لسان عارض شد بغرغره و مضمضه لبن حاریه و دهن البنفسج یا دهن اللوز یا دهن لب حب القرع و تضمید
قفا بالخمره مبرده بمزاج این قرو طی دهن بنفسج و دهن لب حب القرع و شمع باهم کداخته یا بشحوم ملینه مرطبه امر نمود
دیگریرا بسبب امراض عصبیه بلغمیه ثقلی و لکنتی در لسان حادث گردید بتنقیه بلغم و غرغره حالبه رطوبات و تضمید قفا
باین ضماد صفوفان شمع و دهن زنبق را باهم کداخته پس بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش و نمام یکی هر یک جزو
عاقرقرحا شونیز یکدسه جند بیدستر دو جزو سحق و منخل ناعم نموده بران باشد بسیار سختند امر نموده و فرمود که مداوای
تشنج لسان یابس و رطب نیز بمذکورات باشد دیگریرا استرخای لسان بود فرمود تا عبیبین یا مفضل ابن شاد
خلط نموده بر اصل لسان بمالند تا تسییل لعاب نماید دیگریرا بسبب استرخای لسان از تکلم عاجز گردید فرمود فر
فیون و کندش بر اصل لسان بمالند و حبی الغالیه بکیدرم علک البطم در دهن ساخته کلایزال در دهن دارند شخصی
استعلاج جراحت و شقاق لسانی که بسبب تناول ادویه حاده حریفه و یا غمس یا مالحی بار رشد و عطش یا از حرارت
معده و یا جگر حادث گردیده باشد نمود بشرب لعاب بزر قطونا بماء الشعیر و بدهن ورد و بنفسج و امساک سپستان و کوکب
الاجاص و طرمیز هندی و التضمیض بماء لسان الحمل و ماء عنب الثعلب و یا دهن الورد یا دهن البنفسج و مسح زبد الخیار و القثاء
با کافور صفوفه بیض نیمرشت و لعاب بزر قطونا جامض و حریف و امساک این حب در دهن امر نمود صفوفان لب بزر
البطیخ و الخیار و القثاء و القرع و کتیرا و تخمیر بالعاب بزر قطونا حب کنند شخصی را بسبب اورام اعضای حلق لسان اندک
بیرون آمده بود بدلک عسل با جامض ترنج یا ریباس یا رمان حامض جهت تسییل و اگر رجعت نکند بدلک ملح و خل و الا
بفصد قیفال و عرق تحت لسان امر نمود شخصی ورم حار در لسان عارض شده بود بفصد قیفال و اسهال بمسهلات مقوی
با ایارج و ترنجبین و شرب ماء الرمان المز و شراب الحصرم و بطیخ هندی و تضمیض بطبیخ کزبره یا لبه در ماء ارسو که سماق و
محموس نموده باشند و بعد از سه چهار روز تضمیض بماء الهندبا و ماء عنب الثعلب و ماء الکرنب و لعاب بزر الکتان و در اخلاط بفصد و غرغره بطبیخ بابونج و اکلیل الملک و شبت و مرزنجوش و بنفسج که فلوس خیار
نیز در آن حل نموده باشند امر نموده فرمود که علامت شود لسان بمذکورات باشد دیگریرا از ورم لسان شکایت نمود و
مشاهده کرد فرمود که مده در آن جمع گردیده بتفتیح و تفجیر آن باید کوشید پس امر فرمود تا بطبیخ بابونج یا بس مع دهن بنفسج
یا لعاب بزر کتان و بزر مرو مع ماء التین یا منضج فاتر مع دهن البنفسج مضمضه و غرغره کنند تا نضج کامل یافته منفجر گردد و بعد
انفجار قطن مغموس بدهن الورد بر آن بگذارند و بعد از مرهم سفیداج بر آن نهند دیگری که ورم لسان اندک غلیظ بود
فرمود که امساک ماء المطار و دهن البنفسج در فم جهت نضج آن کافی باشد صبی رضیع از غلیان فم بود و نضج ضرورت کلی
در مزاج او بسبب ملکوک بجزئی امر نمود و فرمود که تطلیه و تدلیک لسان و فم صبی بعصاره خبازی رطب مع قلیل از کافور

در قلاع ایشان بالغ بود و اگر حاد یابس بود دفع آن بشربتی نیکو باشد و اگر آثار بر قلع ظاهر باشد اسقاط کافور اولی بود
شابی را قلاع بود و بحرارت این قلع و ثور آن امر نمود صفوفان کزبره یابسه ورد احمر سماق عدس قوفل طباشیر یکجزو کافور
بعجز سحق نموده استعمال کنند دیگریرا جهت قلاع فرمود که ورد احمر نیم درم لسان ورم رزر البقل عدس مقشر یک جزو
یک جهار درم قاقله زعفران یکدرم همین کافور و اقلیمن علی الرسم ذرور سازند شخصی را شقاق و بخار در شفه بود به تطلیه
شمع ناب مع شحم البط یا تطلیه بید یابس مع آقاب کثیر الاثر نمود دیگریرا بتطلیه این قیروطی امر نمود صفوفان شمع و بیض
و شحم و جاج یکدرم باهم کداخته نشا و کتیرا و اسفیداج و مغضل اخضر یکدرم صفاریه نعامه و مخ نمود بدان علاج
نماید شخصی را وجع اسنان حار بود و بطبیخ ورق و لب و غرفه و حل تضمیض فرمود دیگریرا وجع اسنان بارد بود بتضمیض
طبیخ و نو و قادر ماء بعسل امر نمود دیگریرا وجع اسنان بارد بود بوضع نوی شمش و طلی مدقوق معجون بعسل امر نمود و تضمیض خل و طبیخ
امر نموده فرمود که این سنون وجع اسنان حاره و بارده را نافع بود صفوف سنون مذکور که مع تسکین وجع رطوبت بکنند و فم
و مقوی اشد و مجلی اسنان نیز باشد بزر بلجور و دقیق شعیر که بعسل معجون کرده محرق نموده باشند و اصل القصب المحرق ملح و شک
در ملح اندرانی نیم درم سعیل کبابه قاقله سعد با سه عاقرقرحا یکدسه درم طباشیر کل سرخ نیم محرق و فوتنج نمود مشک
زعفران بیلیله یکدرم سحق ناعم نموده سنون سازند دیگریرا سنونی که همان منفعت دارد صفوفان سعد بیض مقشر مدقوق مجر
ماهیرا شراب ریحانی محتق مکتوت و بعسل معجون و از آن اقراص ساخته بر طابقی بر سوی آتش بکذارند تا سرخ
و خشک شود پس سر دعق و سحق نموده یک اوقیه از آن بگیرند داریکه حامیح نیم درم عود هندی قرنفل چهار درم ملح اندرانی
و زنجبیل یکدسه درم سحق نموده سنون سازند شخصی را لثات ساقط شده بود فرمود تا شب و جلنار سحق نموده بانچه
قوی سازند و بلعوقه دیگری قلاع بلعاب یا لبن شخصی را لوخه و خاف حادث شده بعد از فصد کامل بمضمضات و تلیین
طبیعت بتنقیه و شرب ماء الشعیر بعدس و ماء الرمان و فلفل فنداو غرغره در ابتدای با شیای قابضه قاسعه و تنفیج آن
بعد از تحلیل صفوف آن ورد شاب بقله الطباشیر سکر طبرزد و جلنار الجز الاسود سحق ناعم نموده امر کرد و بعد از سه روز غرغره با آب
کشنیز تازه یا طبیخ عدس و رب توت و دهن البنفسج مفتراپس غرغره بطبیخ عنب الثعلب و رب و عدس و اصل السوس
مع فلوس خیار شنبر در شهی جهت تحلیل غرغره با آب عنب الثعلب و آب رازیانه مع فلوس خیار شنبر و سلیخه و پهنه
تنفیج و نضج غرغره بطبیخ تین مع تحلیل انجیر و فلوس خیار شنبر یا منضج یا غرغره بزر الورد و بزر الکتان مع قوتین مع لبن
تقرفه و بطبیخ تین مع سمن الغنم و بعد از آن افی غرغره بقشره بیض مضروب با آب و دهن اللوز المدقوق مع شکر ارمنی
و کتیرا امر نمود دیگریرا خاف نضج یافته سد و رانیفجر گشت تنفیج الادویه قابضه حلق نیز العفص و جلنار و گلنار و قرفه
الرطبه و شبانی محرق ناعم امر نمود که بقوه قوت شده جمیع اجزا التزایق و تنقیه با لبن شخصی خاف بلغمی بود بغرغره که سالجون

مع مرو زعفران و ماء الرازیانج پس بغرغره طبیخ جلبه و بزر الرازیانج مع قلیل از عاقرقرحا و تطلیه خارج و داخل حلق بجز و الکلب ...
بعد از آن امر نمود و ... ابتلاع عظیم و شوک ببلع تین یابس قلیل القنفع پس بغرغره طبیخ تین مع قلیلی از خرنوب نبطی امر نمود شخصی
ورم داخل و خارج حلق بشکایت نمود فصد بادویه قابضه محلله مثل لسان الحمل و هندبا و دقیق الشعیر و خطمی و بابونج و ...
مدقوق ما توت بدهن اللوز و محلول ... در عنق و حلقوم ... امر نموده فرمود که در اوائل حلق قبل از استفراغ ...
ماده ... از باید نمود که موجب ازدیاد وجع گردد شخصی شخصی را شوک ماهی در اسافل ... تشبث کرده
مدتی ماند و حرکت نمی نمود ... بعد از امتلای معده ده درم ... سحوق آب گرم نوشانیده ... کند
مقصد ششم در امراض صدر آنچه محمد بن زکریا در آن باب فرموده از آنجمله شخصی سعال یابس و اصفرار قاروره بود
بتناول ده درم بنفسج مربی و بعد از آن ماء الشعیر و اغتذا باسفاناخ ... اللوز امر نمود شکایت کرد مردی از خشونت
صدر و سعال بعد از ... در صدر مع نفث کثیر قریب به یک ماه داشت و اشتهای طعام نیز ناقص شده بود
... بود بتناول هر روز بنفسج مربا و جلنجبین ... هر چند روز ... حب ... و غذا ... نیست
امر نمود مردی از سعال یابس عدیم النفث و الشافی که بهوای بارد ساکن میگردید شکایت نمود فصد ...
اقراص خشخاش عدیم ... مع ماء الشعیر امر نمود شخصی را سعال شدید الحرارت مع نفث کثیر و اعتدال الطبعت ...
بود به بنفسج مربا و ماء الشعیر و غذا اسفاناخ بدهن اللوز امر نمود مردی را سعال صعب شدید ... نمود ...
تمام ... نفث کثیر قلیل الدم نیز خارج میگردید و فصد باسلیق ایسری و تناول هر روز ده درم بنفسج ...
ماء الشعیر و ... بدهن اللوز امر نمود زنی از سعال و پیش ... ارتفاع حیض شکایت نمود حجامت ساقین ... مطبوخ
بکرفس ... امر فرمود مردی از وجع صدر و سعال ... شکایت نمود ... صدر بدهن ... شمع ...
و ... ماء الحار کثیر و اغتذا ... و قرع و دهن اللوز امر نمود مردی به بیست سال ... بود که ... رطوبات
... خارج میگردید از تناول اشیای بارده سعال وی اشتداد می پذیرفت ...
نوشیده ... داشت فرمود که ... وی اشیای ... محتاج گردیده ... قلیل ...
... حرارت بدان ... تا قطع آن رطوبات نماید پس بمسهلات ... پس ...
بقرص ... پس ... و تنقیه ... و اشباه آن ... اسفاناج بدهن اللوز
و در هفته دو مرتبه ... حفظ قوت بلحوم ... و اسفاناج امر نموده فرمود که اگر ...
قلع رطوبات و مواد نافعست زنی ... رطوبات بلغمیه ... خارج میگردید بنفسج مربا و طبیخ ...
... مع ... امر نمود شخصی را ضیق نفس مع خرخره صدر ... بود ... ماء الشعیر و جلنجبین و بنفسج

مربی

مربی هر روز ... بعد از چند روز فصد باسلیق ایسری امر نمود شخصی را تنفس مع ... سعال ... و معده بود و قاروره
... بود ... شراب خشخاش ... و جلاب و دهن اللوز ... نیست امر نمود مردی ... صدر ...
... شکایت نمود با اقراص خشخاش ... ماء الشعیر ... که از کلکک ... باشند و ...
... سعال ... امر نمود مردی ... نفث شدید و ضیق النفس شکایت نمود شراب خشخاش
... ضعیف القوه ... بتناول ... بنفسج مربی ... ماء الشعیر و ...
... آب ... امر نمود شخصی ... سعال ... مع نفث ... باسهال ...
... ماء الشعیر ... امر نمود شخصی ... سعال ... بود ...
... اقراص بنفسج با آب گرم و تناول ... امر نمود شخصی را ... سعال ...
... بتناول ... امر نمود شخصی مردی سعال ...
... نفث کثیر ... قریب ... امر نمود مردی سعال ... نفث غلیظ ...
... با اقراص خشخاش ... ماء الشعیر ... امر نمود شخصی از سعال ...
... شکایت نمود ... اسود ... حلق و شرب قلیلی ... مع ماء ... فرموده
... نافع ... مردی سعال ... بنفسج مربی و جلنجبین و جلاب ...
... دهن اللوز امر نمود مردی سعال ... مع ... بود ... شراب بنفسج مع ...
... بنفسج ... امر نمود ... سعال مع ...
... با اقراص خشخاش ... امر نمود شخصی ... سعال ...
... سعال ... امر نمود ... فرمود ...
... بنفسج ... نفث ...
... سکر و سایر حلاوات ... است ...
... باشد امر نمود زنی حامله سعال و نفث ... قریب ... بود ...
... امر نمود مردی را سعال ... شراب خشخاش ... امر نمود شخصی ... سعال ...
... جلاب ...
... امر نمود مردی سعالی بود ... نفث راحت ...
... امر نمود زنی را ... بعد از پنجاه سال ... مع ...

بیان افزوده لیسهولت قذف میبود با قرص خشخاش و ماء الشعیر عدیم المسکر امر نمود غلامی را شوصه لاحقی بود و تنفس مرفه
و استفراغ خیه بدهن اللوز و حجامت بر کاهل از جانب شوصه و ضماد شوصه امر نمود زنی را وجع جانب الیمن شوصه بود و تنفس
گردیده مده خارج میگردید و وجع باقی بوده سعال خفیف و تنقیه رفیق نیز با آن بود در سوء الخرف تا عمی میخواز الیسری نام نمود
محل وجع را با آن تکیه دهند و جرم جابه گرم بنوشند و تدخیر یک شود پس مطبوخ زوفا امر نمود مردی را شوصه بود و درد ضیق
قوة تعاقد بر ترکیبه همی نمود بمداومت هر روز سکنجبین ساذج بعد از آن ماء الشعیر امر نمود مردی را یکسال شوصه کهنه شده بود و درد جنب
گاه حمی حادث میشد و قذف قلیلی با آن بود تناول هر روز ده درم تقیع مربی مع مطبوخ زوفا بعد از آن ماء الشعیر با شراب
حمی و اقتصا اقرصیه بدهن اللوز و ضماد شوصه امر نمود مردی در جانب فوق الطحال ورمی بود که از انقطاع آن التهاب پس
مرتفع گردیده دو اینی حمی بعد از آن صمغ عارض میشد بفصد بدیری و شرب ده درم فلوس خیارچنبر مع شراب
بنفشه امر نمود کسی را وجع تحت اضلاع جنب الیسر و ارتفاع آن بمعده و ظهر و اشتداد وجع از قطع بر محل وجع و استفراغ
قاروره شکایت نمود و اضطرابی در نفس بود پس بفصد و سایر معالجات شوصه امر نمود و فرمود که شراب کثیر المزاج
کیکیکوس شرب و چهار جزء آب بوده باشد از اغون اشیاست بتقلیل اورام حاره و ترید ان مردی را درد و تهیکی شد
دگاه دو مرتبه وجع عظیم از نظام صدر از جانب خلف پسری تا بموضع فواد و حلقوم حادث میشد دیکجانب یمنی و یسر جانب
و از شراب آب سرد رسیده بمحل الم رسیدت دو اطراف او فرسی نیز بود بفصد از جانب یسری و شرب [illegible]
طباشیر کافوری با ماء الرمان الحامض و ماء التفاح و مقنه السکنات دم و حرارت و تقلیه صدر بصندل و کافور و گلاب
امر نمود مردی را ذات الجنب بود و طبیعت منطلق گردیده سعال عارض شد بنفوذ عسل با آب مطبوخ [illegible]
و حب الآس امر نموده فرمود که [illegible] شنقی صدر و عاقل البطن است شخصی را خفقان سعال خون آمیزی آمدی
مغسول با برد و ماء الشعیر عدیم المسکر امر نمود و مسلوا سرخاس فواکه نمود و فرمود که جمیع فواکه [illegible] الا البطیخ
الاستحاله است [illegible] مردی را میوه و [illegible] طبیعت بود تناول شفتالو با آب آن امر نموده
که ابرداز ماء الشعیر است مردی را خشونتی در صدر مع هفت [illegible] بنفشه [illegible]
و بعد از آن ماء الشعیر امر نمود زنی را وجع ناحیه از انجانب ده درم خیارچنبر مع سی درم شراب بنفشه [illegible]
بنفشه و ربا مع جلاب در نهار و بعد از آن [illegible] ماء الشعیر و تقسیم بموضع بضماد شوصه امر نمود
بقدر کثرت وصول دخان [illegible] حادث گردید بشرب [illegible] امر نموده فرمود که [illegible]
و نیز بدهن اللوز و سکر و جلاب و مرق اسفاناج [illegible] شخصی را سعال و ضیق النفس [illegible]
[illegible] بنفشه ماء الشعیر امر نموده فرمود که [illegible]

نمی بود

نمی بود ابتدا بفصد اول بود پس بعد از مذکورات بفصد و تقسیه بموضع بضماد شوصه امر نمود زنی را از شرب [illegible]
[illegible] حمی در صدر مع رعاف و بهست طبیخ عارض گردید با الاجاص مع السکر که در شب ماء الشعیر و صبح [illegible]
البادروج و کافور و اقتصا الخل و زیت یا خرفه امر نمود شخصی را سعال دیمه حمیده و اسهال مثل آب بود با قرص خشخاش عدیم [illegible]
و دهن خل محلی بسکر و اقتصا بالعک و لوز مقشر مقلو و اجتناب از حموضات امر نمود اما آنچه صاحب کامل افاده فرموده
از آنجمله شخصی را از خشونة قصبه و حنجره سعالی عارض گردید با حوقی لوز مقشر [illegible] مخلوط بجلاب امر نموده فرموده
که اگر با این زایل نگردد بلعوق [illegible] مداومت نماید که در تملیس قصبه و حنجره [illegible] صفت آن شعیر ابیض [illegible] درم
مع ده درم دهن البنفشه [illegible] یا سکر طبرزد محلول نموده ساعت بساعت لعوق نماید شخصی را از رطوبه عارض شد
خالی از حرارة و خشونه بود بجزوه طبیخ انیسون و [illegible] مع عسل امر نمود شخصی را که در رطوبت حنجره [illegible]
ملطف محلل و اقتصا با سفید باج [illegible] و زیت مغسول و تنقل حب الصنوبر کبار مع السکر یا لب الفستق مع السکر امر نمود شخصی
را ربو و ضیق النفس و تنحنح بلا غم غلیظ در قصبه ریه شکایت نمود بلعوق زراوند مدحرج یا ایرسا یا شونیز با قنطوریون و دقیق
باقلی یا حب الصنوبر [illegible] باشد دقیق ناعم و بعسل مخلوط ساخته امر نمود دیگری را جهت علة مذکور بفرمود تا [illegible]
قشره دو جزو مغز [illegible] یکجزو در آب عذب طبیخ جید نموده تا مهرا شود پس در هاون دق و سحق ناعم نموده با عسل [illegible]
[illegible] نماید دیگری را علت مذکور بشربت جالینوس امر نمود صفت آن زبیب [illegible] و [illegible] مغسوله
[illegible] ماء المطر [illegible] بقدر حاجت بجوشانند تا مضمحل شود [illegible] با عسل بجوشانند و کف بر گیرند
تا بقوام آید چند مرتبه متواتر بنوشند شربتی سه اوقیه صبی رضیع را علت ربو بود با [illegible] ممزوج بلبن ام امر نمود شخصی
را بلغم مع [illegible] طبیعه بود بقرص خردل امر نمود فرمود که تلیین طبیعة اخراج رطوبت از حلق نماید صفت آن [illegible]
[illegible] مثقال از معجون [illegible] قرص باید ساخت یکروز در میان یک قرص با ماء العسل [illegible] بنوشند
[illegible] غذای لطیف موافق بخورند شخصی را علت ربو مع حرارت
صدره حمی بود بشرب حبی که از تنقیه [illegible] ساخته باشند امر نمود
از انصباب ماده در فضای صدر [illegible] جانب انصباب ماده با آنجانب [illegible]
النفس و سعال قلیلی [illegible] شکایت نموده [illegible] اشاره نمود شخصی را از سعال قلیلی [illegible] شکایت
نموده بلعوق [illegible] مطبوخ [illegible] امر نمود شخصی را بسبب نزلة سعال و عطش [illegible]
[illegible]
[illegible] ماء الشعیر مطبوخ مع عناب و سپستان [illegible] نهار بلعوق [illegible]

[illegible] صاحب کامل

[illegible]

[illegible]

۲۹۰

صفران تعوق کثیرا کبرا ... مسحوق نمود و معه جلاب منقوع ساخته پس لب اللوز الحلو المقشر چهار درم دقیق با هم نموده
مخلوط ساخته و دیگر محل بسیار گردانند جایز است و تناول ... خشخاش مدقوق مع زبیب منزوع العجم نیز نافع باشد
و اگر ماده غلیظ باشد بشراب بنفسج مع ماء الشعیر بنفسج ... شربتی ... دفعات امر نمود و سلوکی از لینت طبیعت غالب بود ...
فمع امر نموده و فرموده که این سنوف نافعست هر که احتیاج بعقل طبیعت بوده ... باشد صفت سنوف نافع
عرق طباشیر طین ارمنی حب الآس یکدرم ... کندر بسباسه ... خرنوب شامی ... یکدرم شربتی سه درم ...
خشخاش ... بشراب حب الآس شیخی استعلاج ذات الجنب نمود و فرموده که اگر وجع از عظم ... صلب ... ابتدا ...
ابتدا الفصد و اگر وجع ... بود ابتدا باسهال خفیف لعوب باشد شیخی استعلاج ذات الجنب ... شده
از مسهلات ... داشته ... نمود ... سه درم لسان الثور مسحوق مع جلاب امر نمود شیخی از وجع ذات الجنب ...
... بود و تضمید بدقیق الشعیر و اکلیل الملک ... خشخاش ... نموده و فرموده که این ضماد ... درم ... وجع باشد و اگر
قوی ... نیز ... سرد و ... الفصد ... اقوی بود شیخی ... ذات الجنب ... فصد ... ضیق النفس حادث گردید
و لیکن قوت ... بود ... امر ... مقعد شخم در امراض قلب آنچه محمد بن زکریا فرموده از انجمله شیخی اخفقان ... ضعف
قلبی بود ... استنشاق هوای بارد ... بود ... بالورد ... صندل ابیض ...
نقوع ... صاف ... نموده باشند ... دیگر همان حال ... مع ... بود ... شراب
لیمون ارمنی ... با رباب ... بزر قطونا ... نموده و فرموده که ... المزاج حار قلب ... مع شراب ... عناب ... بارد
مبرد موافق باشد و نیز فرموده که ... خواه حار و خواه بارد از اختلاط ... حدوث ... اتصال ... قوت ... قلب
و در مسهلات امراض قلب از اخلاط لسان الثور ... باشد و فرموده که طباشیر و کافور ... و صندل و ...
در تسخین قلب ... بود ... دیگر ... فرموده و از انجمله شیخی را ... استفراغ ... ضعف قلب
حادث شده ... منزول گردیده ... فرموده که ... کثرت ...
... امراض ... باشد این ... سمن ... تسمین بدن و تقویت قلب نماید صفت آن ... دقیق خشخاش ...
دقیق ... الحمص ... عدس ... بزر ... در لب اللوز ... الفستق و الفندق ...
از عسل ... حلوای ساخته ... مع سکر و ...
و ... معده ... شکایت نمود ... مع ...
دیگر را که آثار ... غالب بود ... شرب ماء ... امر نمود سوداوی ...
بتناول این مغز امر نمود صفران ... مع خطمه و حمص ...

طبیب ... نمود ... زنی از کثرت ... در آخر ... وجع شدید ... مع حالتی ...
عقر حادث گردید ... النفس ... مع خل و قطنه ... لعاب بزر قطونا و دقیق ... امر نمود دیگری تطلیه
... و ... مع ... زنی را ... تسمید ... ضعف ... بود ...
... مع ... امر نمود زنی ... مع ... حرارت شکایت نمود
... ضماد ... مدقوق تطلیه ... التفاح ... امر نمود ... بود ... حارة و تضمید
... شده ... شیخی ... مفتح ... نافع ... ابن ... بود ... است ...
... است ... بود ... امر نمود ... زنی ... شده ...
... الزبیب ... مدقوق ... مع جوانان ... امر نمود ... زنی ... متمادی ... گشت
... علاج ... بود ... شراب ... مفتح ...
... مع ... طبیخ ... شراب ... بیست ... با آتش ...
... تا ... آید ... مع ... آتش ...
... استعمال کند و این ... الوزع ... اعضای ... وحم ... فم اللسان ... نافع ... مقعد شخم
در امراض معده آنچه محمد زکریا فرموده از انجمله شکایت کرد مردی ... طعامی ... معده ...
... حامض گردیده ... قد ... سکنجبین ... قبیل از طعام
... ساعتی ... و ... در ... حامض و اگر ضعف غالب بود ...
... معده ... کافور ... امر نمود زنی ... طعام ... معده شکایت کرد ...
... زنی ... معده ... امر نمود ... جلنجبین ...
... امر نمود ... وجع ... معده ...
... خفیف ... بشرب ... چهار
... طباشیر ... امر نمود ... سال ... معده ...
... قراص ... مع جلنجبین
... ضعف معده ... شکایت ... تناول ... جلنجبین ...
معده ... امر نمود ... مع ...
... نمود ... امر نمود ... از ...
... نمود ...

وقار معده مثل ماء الرازیانج شکایت نمود با دامت اقراص عود با ماء الرازیانج و دهن [illegible] طلیه معده مع کافور و صندل

امر نمود [illegible] و کعک از وجع معده و دهن [illegible] بیوسته مطبوخ [illegible] با اقراص [illegible] امر [illegible] را [illegible]

[illegible] میداشت و رفع [illegible] با شرب ماء الرازیانج المربی را [illegible] قرص عود امر نمود [illegible] وجع معده بود که ابتدای وجع

از ظهر میشد و [illegible] بود تناول [illegible] سکنجبین [illegible] [illegible] بسی [illegible]

فعل امر نمود [illegible] ورم معده [illegible] بود با اقراص [illegible] امر نمود فرمود که مدتی [illegible] میکند [illegible] فواد ضعف

معده و سوء الهضم بود که چون طعام میخورد همان ساعت بلا تغیر قذف مینمود [illegible] حب الرمان مع السماق

امر نمود [illegible] از قذف طعام [illegible] قلیل [illegible] شکایت نمود با اقراص [illegible] و اقراص عود و غذا [illegible]

امر فرمود [illegible] شامل [illegible] قذف مینمود [illegible]

بود شرب سکنجبین [illegible] امر نمود [illegible] ثقل معده مع [illegible] بود [illegible] و تناول

[illegible] امر نمود [illegible] ضعف معده و خفقان مع صفرة [illegible] تناول [illegible] طلیجبین مع [illegible]

دوا المسک امر نمود [illegible] بعد از اکل [illegible] در معده [illegible]

امتلای طعام و شرب دوای [illegible] سکنجبین [illegible] مع ماء الحار [illegible] نماید [illegible] از فساد معده [illegible]

و اسهال شکایت کرد [illegible] جوارش خوزی و سفوف حب الرمان امر نمود [illegible] از تهوع و ضعف معده [illegible]

شکایت نمود با اقراص [illegible] و ضماد [illegible] معده و تخفیف طعام [illegible] امر نمود [illegible] از ورم معده مع [illegible]

شکایت نمود و [illegible] بود با اقراص [illegible] بالکمون [illegible] معده [illegible]

الزیت و شرب [illegible] شراب [illegible] و اجتناب از آب بارد [illegible] معده و قذف [illegible]

شکایت کرد با اقراص [illegible] امر نمود [illegible] از وجدان امتلا و ثقل معده [illegible] طعام [illegible]

شکایت کرد و طبیعت وی معتدل بود شرب سکنجبین و [illegible] تناول [illegible] امر نمود

[illegible] از انقطاع [illegible] ثقل معده شکایت کرد و عادت طمث جاری [illegible] حرارت [illegible] بود [illegible]

[illegible] و ماء الاصول و دهن اللوز امر نمود و فرمود که [illegible] بود [illegible] [illegible]

معده [illegible] شکایت نمود با اقراص [illegible]

معده و وجع [illegible] و انقطاع طمث شکایت نمود [illegible] تناول [illegible] طلیجبین [illegible]

نمود [illegible] از وجع معده و [illegible] شکایت کرد [illegible] انیسون امر نمود [illegible] [illegible]

[illegible] تناول [illegible] فرمود [illegible]

دی

وی عمل افیون نموده پس بشرب دهن اللوز خارجاً [illegible] بعد از آن با [illegible] قلیلا قلیلا بعد از آن با جرعه جرعه

[illegible] حار بدهن اللوز امر نمود [illegible] را وجع معده از ظهر ابتدا مینمود [illegible] با انیسون امر

نمود [illegible] از وجع معده و هیجان سعال بعد از اکل حلاوات شکایت کرد با اقراص [illegible] با انیسون و سکون [illegible]

طعام [illegible] و صفرای [illegible] امر نمود [illegible] یازده ساله بعد از زوال [illegible] وجع

معده [illegible] عارض شد [illegible] امر نمود [illegible] از تناول [illegible] و ضعف معده

بهم رسیده [illegible] جوارش خوزی امر نمود [illegible] [illegible] معده [illegible] جوارش [illegible]

امر نمود [illegible] طباشیر [illegible]

[illegible] شربتی [illegible] وجع [illegible] معده [illegible]

[illegible] شکایت نمود [illegible] معده [illegible]

تناول [illegible] طلیجبین [illegible] امر نمود [illegible] از ضعف معده [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] طلیجبین با اقراص [illegible] انیسون و دخول حمام [illegible] طعام [illegible] امر نمود [illegible]

از وجع معده [illegible] شکایت نمود [illegible] ماء الرمان [illegible]

[illegible] جماع [illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] [illegible] جماع [illegible] معده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اقراص [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] ضعف معده [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بعد از فصد فرمود که موجب [illegible] بعد از [illegible] ماء الرمان [illegible]

[illegible] واجب باشد [illegible] سال [illegible] [illegible] احساس [illegible]

[illegible] [illegible] بعد از آن مطبوخ افتیمون

و تناول اشیای حلو و [illegible] امر نمود [illegible] [illegible]

[illegible] بعد از آن اقراص طباشیر و اقراص عود و غذا [illegible] امر نمود [illegible] از [illegible]

علیهن شکایت و سوال خیری کرد که از مداومت آن رغبت هیچ منکر کرده نمود با کل قصیده فالمنخواه امر نمود شیخی آنچه تناول
نمیود بعد از یک ساعت یا ده ساعت قی بکرد و طبیعت یابس و قاروره احمر بود شربت جلنجبین مع رب الرمان به
صبر امر نمود زنی از وجدان ارتفاع بخاری الی الرأس و بلغم جعد و انبساط آن و رخنین و اشتداد وجع در آن مواضع و این
طبیعت شکایت نمود بغیر مود تا کمون و انیسون یک یک کف قشر اصل الکرفس و الرازیانج یک ده درم در سه رطل آب
بجوشانند تا ثلث رطل آید پس صافی نموده ده درم فلوس خیار شنبر در آن حل ... و مع نبید ... باد
بنوشند ... در قاروره باشد یک کف ... یابس ... شیخی آنچه نبید بعد از ساعتی ...
با قرص عود با ماریان امر نمود ... و قذف و لین الطبع بود ... حب ... مع جلنجبین یا سفوف حب الرمان
مع شراب سفرجل ساذج امر نمود مرضی از سوء هضم و خروج ماکول الی ... غیر نضیج شکایت نمود سفوف حب الرمان
و قلیل از کندر مع ماء السماق و ... امر نمود زنی شکایت کرد از وجدان التفاخ حرارتی ... بر رأس و ...
... و استوای ماده ... از فصد صافن و حجامت ساق و ... امر نمود ... آنچه ... فرموده
از تلازمه استطلاع ... و اورام ... فرمود ... در ... تشریح ... اشیای ... قلیلا
قلیلا ... و تقمید ... و تدبیر ... بالمسهل ... نافع بود ... آن ...
... باشد شیخی صفرا در معده غالب بود ... قرص ... گلاب ...
... حب نموده ... تا ... معده ... و اخلاط ...
گردیده باشد ... سه درم ... رطل آب ...
... ازین بسیار ... شیخی از تخفیف طعام شکایت نمود ... مثقال
و تفاح ... و فلفل ... ساخته باشند مع ... مناسب امر نمود دیگری را جهت ...
از سفوف ... دو درم فلفل ابیض یک درم ... ساخته باشند امر نمود شیخی از درد
وجع معده و ضعف ... شکایت کرد ... امر نمود ... سنبل ... رب السوس یک
درم مصطکی عود ... زعفران ... شربتی ... مثقال باشد مع ...
بعسل و بعد از آن شربت ماء ... و فلفل در آن جوشیده باشند شیخی را شهوات ...
... بسبب کثرت بلغم بود و بعد از چند دفعه قی ... امر نمود ...
و قصب الذریره ... تفاح ... درم ... نموده مع ...
... بجوشانند تا نصف آید صافی نموده ... آب ... بنوشند پس

بعد از نیک بیست روز از آن گذشته باشد و آفتاب بگذارند تا خشک شود و بعد از آن سه روز زعفران و مصطکی
یک درم و اوقیه سحق ناعم نموده با آن سرشته حب به شکل نخود ساخته شربتی از دو درم تا سه درم باشد ... شود قی
بود از قی منع نموده با این سفوف امر نمود قاقله صغار و کبار ... سکر طبرزد ... شربتی ... مثقال
با آب گرم شیخی از کثرت بلغم ... اشتهای طعام ساقط گردیده بود و بعد از تنقیه معده بقی و اسهال به مداومت این
سفوف امر نمود اصل الاذخر ... سنبل هندی عود قماری یک یک ... دق ناعم نموده شربتی دو درم بود با آب گرم ...
از سوء استمرا شکایت نمود ... امر نمود ... تفاح و سفرجل یک یک ... نموده ...
خشبی دق ناعم نمایند و مع ... شکر طبرزد ... ساخته ... هیل و عود ... و فلفل ابیض
و طباشیر یک یک ... دو مثقال معجون کنند شربتی سه درم نافع بود شیخی از کثرت رطوبت و بلغم غلیظ ...
معده و امعاء به غایت ضعیف گردیده بود جوارش ... امر نمود ... قرنفل قاقله جوز بوا یک یک دو مثقال ...
ابیض ... بیست مثقال ... مصطکی عود هندی ... زعفران یک یک مثقال ... چهار مثقال
سکر طبرزد ده مثقال ... عنبر اشهب ... مثقال ... نموده ...
البلسان ... ادویه ... معجون کنند شربتی ...
باشد شیخی را ... در معده ... گردیده بود ... مع عسل ... امر نموده ...
دو درم تا سه درم ... با آب گرم نافع باشد شیخی وجع معده ...
... اسفنج ... باخته ... وجع ...
ضعف معده مع حرارت ... قلیل بود ... سکنجبین سفرجلی امر نمود ...
... فرمود که ... آب
... معده ... و ... آن ... حاره مقویه
... نمایند ... طعام در معده فاسد ... فرمود که سبب
این ماده صفراویت ... حرارت ... و ... پس ... معده
از صفرا ... و اسهال ... امر نمود ... غثیان
... فرمود که ... ماده صفراوی ... معده ... ثقل
... غالب بود ... ماده ... غثیان ... آن ... غثیان
... ساعت یا دو ساعت ... آن ... ارتفاع

آن مع ماکول نفخ معده ننماید واگر ماده بمعده منتشر گردیده باشد مع میل طبیعت بقی وجود تهوع چیزی
منقطع نمیگردد واگر مشروب نباشد بقی و برازو بول خارج میگردد واگر با وجود خروج بعضی بقی تهوع ساکن نگردد
دلالت بر نشر بعضی از ماده و بقای بعضی در فضای معده میکند واگر قی و تهوع هر دو نبود معین باشد دلالت
بر انصباب ماده از عضو دیگر میکند و دوام آن دلالت بر وجود ماده در معده ننماید سوال از عطش فرمود
که دلالت بر حرارت ماده یا ملوحت آن میکند ولیکن آنچه از ماده حار باشد بشرب ماء بارد تسکین و انطفا
می یابد وآنچه از ماده مالح باشد بالعکس بود سوال کرد از معالجه ماده تشرب بحب صبر مغسول نکو امر نموده فرمود
که صبر مغسول در تقویه معده مختص مغسول در تنقیه آن اقوی باشد وفیقرا معده را انفع از صبر ساذج باشد ولیکن
مغیر مواد حار نباشد و موجب زیادتی سوء المزاج گردد و در مادی انفع اشیا خصوصا مع مطبوخ جالینوس و نسبی که ازان
اسکر اعود و تناول دوا استاد طیلجی و بران بالای آن شرب بیست پنج درم سکنجبین حامض غیر ممزوج با دو قیراط
صبر بر عطش تا یک ساعت تنقیه معده نماید شیخ را شهوت طعام ناقص و تم زاید و غثیان دایم بود تنقیه معده بقی اولا
و تنقیه بصبر ثانیا امر نموده فرمود که سبب این صفرا است مختلط با بلغم لزج شیخ را بسبب فرط سوء المزاج
بارد معده و امعا بغایت ضعیف گردیده بود و هر روز هضم نموده هر روز دفع و رفت سخنه بمعده طلی نموده قبل
از تبرد آن منقطع سازد و بر طیلجی من عسلی یا ماء الافسنتین مداومت نماید شیخ را از جشای حامض شکایت نمود فرمود
یک مثقال غاریقون بخلو معده بعسل و اغتذا بماء الحمص مع لحوم عصافیر و لحوم قبج مع دهن الجوز و مع کرویا
و اجتناب از فواکه رطبه امر نمود شیخ وجع معده شدید ریحی بود دفع بحب انار برسد و تقلیع آن امر نموده فرمود
که فی الحال ساکن میگردد و شرب مطبوخ افتیمون و مصطکی و صعتر و مرزنجوش حار او مفتح یکمثقال کرویا مع جلاب
حار نیز نافع باشد و ناخواه نیز در کسر ریاح نافع بود ولیکن اگر ماده ریح غلیظ باشد قبل از تنقیه اولا الحقنه نافع
که در قطع اوجاع ریحی و دفع ریح سوداوی بغایت نافعست از مستحسنات اجتناب اول باشد
سکنجبین مع نقل غاریقون بالسویه شربتی از دو درم تا سه درم باشد شیخ را وجع معده ریحی مع الخلال
طبیعه شکایت کرد بشرب دو درم تا حب الرشاد منقوع یکدرم بزر الکرفس مطبوخ در شراب و مفتح کندر و کمون
قبل از طعام امر نموده فرمود که به حذر باشد ازانکه سببی باشد که مزاج اصلی بارد و سوء المزاج بارد نیز
بدان عارض و ریاح و ذوات عطش غالب گردد بسبب خلط رقیق و بلغم مالح و مع ذلک از شرب اشیای بارده عطش
و ریاح ساکن شود و جاهل التفت آن بود که مزاج حاره بوارد نافعست اتفاقا بالعکس بود بلکه نفخ تقلیل کرد اینجا که بعضی اوقات
الجزو حاره و ریاح بشرب اشیای حاره ساکن شود و طبیب جاهل آن بود که مزاج بارد و مستحسنات

نافعست و بخلاف آن باشد پس تامل در چنین مواضع و احتیاط و اعتماد در علامات واجب بود شیخ را بعد از اکل بدو ساعت
وجع در معده حادث می شد که بدون قی خروج اخلاط حامضه که دندان از آن کند می شد ساکن نمیگردید فرمود که سبب آن
خلطی سوداوی است در قعر معده که با طعام مخلوط گشته بعد هضم معده مرتفع میگردد و تهیج مینماید پس بقی اسهال و مداومت
در قرص افتیمون امر نمود صفت آن افتیمون حنبه سیده زینه فلفل مصطکی یکمدد دو درم و نیم افسنتین بزر الکرفس یکمدد پنج درم
افسنتین ده درم سفید بیست درم شربتی یکدرم باشد شیخ را بسبب حرارت معده و سایر اعضا
عطش غالب بود در شرب سکنجبین سکری و ماء الرمان و ماء الفواکه و ماء البارد دو نوم بعد از شرب آنها امر نموده
فرمود که آنچه از یبوست معده و مرارتش بود از نوم شرب ماء الشعیر و العنب رطبه و شرب ماء الرمان حلو مع لعاب
حب السفرجل و شرب ماء الرمان مع کثیرا مسحوق و دهن البنفسج منتفع گردند و باقلا و حمص و آب آنها عطش
بود شیخ را از فواق مع عطش و حرقه معده و مرارت فم شکایت نمود دفع بماء حار مع دهن اللوز متواترا و اغتذا بزیرباج و کرنب
کمر و دقی بمقیات صفراوی و اسهال بیکمثقال الایارج فیقرا امر سکنجبین با بیه و درم الهلیلج اصفر و یکمدد ایارج و اغتذا الخبز بماء بارد
و ماء رمان الحلو امر نمود شیخ را از فواق و حرقه حامض و عطش و سیلان اللعاب الفم شکایت کرد بقی بمقیات بلغم
امر بر عطش و شم حنبه سیده … مضغ کندر و مصطکی و قرنفل … استفراغ و عدم … یابس و دخال
نخواه و فرنج و صعتر در طعام و امساک نفس بعد ضیق طویل امر نموده فرمود که دیدم حنبه سیده سبب تلف
فواق دوا الرسلع معده ننماید شیخ را از فرط استفراغ و استیلای یبوست فواق عارض شد بشرب آنچه در عطش
معده بود مذکور گردید و تدهین و تضمید معده بطهر و خشک و تسعیط بدهن بنفشج و لعوق بنفشج و خطمی و شمع و دهن
البنفسج و اغتذا العصفرت بمیض نیم برشت و ماء اللحم ماء الشعیر غلیظا امر نمود مقصد ششم در امراض کبد
والطحال و مرارت آنچه محمد بن زکریا فرموده از آنجمله شایلی که در حجاب بطن اعلی فوق کبد ورمی حادث شد تضمید بنفشج
والبابونج و عکاره و لعاب بزرکتان و دقیق جو و دهن خیری یا بنفشج و طلیال شرب نقیع سی عدد اجاص
مع بیست درم شکر طبرزد و در غذا نیم رطل ماء الرمان المز و بعد از آن ماء الشعیر و اغتذا الطفیل و اجتناب از جمیع
مبردات بردیم امر نمود شیخ را بسبب علتی صفراوی خطا کرده بفصد خون زیاده از مقدار و اجتناب از خروج
در شرب ماء الکشک نمود پس طبیعت و مرارت بیش صفرا مستقل گردیده و کبد قطبی حرکت نموده
فاسد ظاهر الحرارت و نبض … بود بالتزام بنفشج مربا قلیلی از طلیسی سکر و استنشاق دهن
البنفسج بیار تنوید و الاوفق و اغتذا بماء الشعیر امر نموده فرمود که چون قوت قوی گردد بجهت رفع
بیست درم خون بگیرد بجهت رفع حرارت اگر اجتناب شود اقراص مصطکی که آن را دو قیراط کبد و قلب

غاصبی عظیم است تناول ناصفو آنطباشیر سفید ده درم و اعمر پنج درم نبات زر القرع الحلو و بزر الخس و بزر ا
لهندبا و بزر القرع بلکه سه درم صندل ابیض ده درم کافور یک درم با لعاب بزر قطونا قرص نموده شربتی سه درم
باشد و اگر ربیع نیز بزبان بیفزایند لطافت عجیبی می نماید زنی از جا و وجع کبد شکایت کرد بفصد بعد از آن
ماء الهندبا مع سکنجبین امر نمود شخصی از ورم اطراف خود شکایت نمود فرمود که ورم اطراف از ضعف
حرارت غریزیه و از ضعف احشا بدید آید چنانچه ناقهین و محمومین و مشایخ و بعضی العذرا
افتد پس فرمود که اگر ورم ابیض و رخوه و متهبج باشد اقراص امبرباریس بسبب سارج و اقراص
ورد و دیگر مناسبت و شرب سکنجبین جایز نباشد بلکه شربت سفرجل نافع بود زنی از وجع کبد
و ورم طحال از اسهال و اشتداد وجع کبد در حالت غذا و سکون الم طحال از اسهال و نقصان
و حیض قریب به پنج سال شکایت نمود بفصد صافن پسری و تناول و تناول اقراص کرع سکنجبین
و ضمادات بعد از آن ماء الرمان المزه غذا نخل زیت امر نمود مردی از حرارت و وجع کبد و صفره قاروره شکایت نمود و شرب
یک اوقیه ماء الهندبا مع دو اوقیه سکنجبین و اقراص امبرباریس و غذا نخل زیت سکنجبین توقی از حرارت مداومت فرمود و در حسن اللون
از وجع و حرارت کبد و بواسیر شکایت نمود او را بفصد باسلیق بالای شرب فلوس خیارچنبر و ضمادات بشیر ماء الهندبا مع سکنجبین و غذا
نخل زیت طلعش امر نمود زنی از صلابت کبد و غثیان و قاروره و عدم اشتها و حرارت نیز شکایت نموده فلوس خیارچنبر مع ماء الهندبا و دو
و غذا نخل زیت با زیرباج و تضمید کبد بضماد صندل امر نمود مردی از وجع کبد که منتشر بود شکایت کرد بفصد باسلیق ایمن و اقراص
امبرباریس امر نمود دیگری را که در جانب کبد ورمی حار مع حمی بود بهمان علاج امر نمود علامتی با اکل الطین [illegible]
و اقراص امبرباریس بار دو مداومت سکنجبین [illegible] استطاعت و غذا نخل زیت امر نمود دیگری [illegible]
سودا بود بهمان مذکورات امر نمود مردی را بعد از زوال حمیات تهیجی عارض گردید باقراص و ضماد کبد و طلنجبین و سکنجبین امر نمود در ابتدا
یک [illegible] شیر و بتهیج معاودت نموده فرمود که در شب حمامی ببرد و عرق بسیار عارض میکرد و بفصد [illegible]
و اقراص ورد امر فرمود شخصی را استسقای لحمی و تورم قدمین [illegible] اصلاح غایب گردیده بود با اقراص امبرباریس [illegible]
تضمید قدمین بضماد و رماد و غذا نخل زیت امر نمود مردی را از ابتدای استسقا و جدان ضربانی شدید [illegible] شکایت
کرد با [illegible] بار و در نصف نهار امر نمود شخصی را استسقا مع تفرع [illegible]
عوض [illegible] بارد و حدوث صداع از سقط [illegible] بود فرمود که فضلات [illegible]
نجارات غلیظ [illegible] متصاعد میکرد و پس بشرب حب [illegible] امر نمود مردی را استسقا [illegible] بود
یکصد مرتبه با استفراغ [illegible] شرب [illegible] اسهال اصفر [illegible] نمود [illegible] استاد [illegible]

اقراص مصطکی

درم اقراص امبرباریس کافوری با [illegible] از کافور و غذا زرشک [illegible] امر نمود مردی را استسقای طبلی بود فرمود که در این
نوع نادر [illegible] افتد پس بدواء الکرکم کبیر و غذا بغیر سکنجبین و ضمادات امر نمود زنی از تهیج [illegible] بر استسقا تهیج
یابس و حرارت غالب بود بشرب ده درم فلوس خیارچنبر [illegible] با ماء الهندبا [illegible] مع دهن اللوز از
[illegible] بعد از وقت طلوع شمس سه درم [illegible] تضمید [illegible] کافور [illegible]
جان و غذا نخل زیت [illegible] امر نمود صبی چهار ساله را استسقا و انتفاخ البطن بود با اقراص [illegible]
[illegible] امر نمود شخصی را العقب علی تهیج [illegible] اعضا حادث گردید فرمود
که اگر العقب آن علت نمی بود [illegible] استسقای [illegible] لیکن [illegible] حرارت غریزیه بسبب [illegible]
الجزوه و فضول [illegible] اعضا [illegible] قریب بانتفاخ
شمار بعد از آن اشتغال [illegible] رجوع [illegible] بقلیل و تلطیف غذا امر نمود زنی
از وجع [illegible] شکایت نموده فرمود که این استسقا [illegible] امر نمود شخصی [illegible]
[illegible] با اقراص امبرباریس [illegible] شرب [illegible] غذا [illegible] ماء الرمان [illegible] مصطکی [illegible]
فرموده گفت که استسقا [illegible] ورم طحال [illegible]
نمود مع ذلک [illegible] صحیح بود فرمود که این [illegible] است پس با اقراص [illegible] ضماد طحال [illegible] امر نمود
[illegible] دوازده ساله را [illegible] طحال
[illegible] ورم طحال [illegible] استسقا
[illegible] امبرباریس [illegible] ورم طحال [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] امر نموده [illegible] طحال [illegible]
[illegible] شکایت نمود [illegible] فلوس خیارچنبر [illegible] دهن اللوز امر نمود [illegible] ورم طحال شکایت
[illegible] غذا نخل زیت امر نمود شخصی را [illegible] مع حمی بود [illegible] ماء الهندبا [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] و اسهال [illegible]
[illegible] امر نموده فرمود که اگر [illegible]
[illegible] کافور [illegible] الرمان [illegible]
[illegible] بزر القرع و الخیار [illegible] قرص [illegible]
[illegible] بفصد [illegible] امر فرمود [illegible]

اصحاب یرقان را با ماء الجبن مع سکنجبین اشاره می‌نمود و در یرقان بغیر حمی و اشتعال طبیعت بود حب غافث امر نمود صمغ
عصاره غافث ثلث درم غاریقون سقمونیا ربع درم صبر یک درم بعصاره هندبا حب نمایند و این یک شربت بود [illegible]
شقیقه بدوام اقراص لک با ماء الاصول امر نمود و انچه امراض مذکوره صاحب کامل افاده فرموده از اخبار
شخصی را وجع و حمای کبد و مراره و قوت [illegible] بود بفصد باسلیق یمین و تلیین طبیعت با الفواکه و اهلیلج اسود و سکر [illegible]
و فلوس خیارچنبر بعد از آن به سحر اسکنجبین ساذج با ماء الهندبا و بعد از ساعتی ماء الشعیر با سکر و تطلیه بعد از این [illegible]
نمود فرمود که در اطلیه و ضماد کنید خواه حار خواه بارد ناچار است از ادخال شیء مصطکی و سنبل چه [illegible] قوة و منع تحلیل
مفرط شخصی دیگر که [illegible] حال بود با قرص طباشیر ملین و ماء الهندبا و کشوث و سکنجبین ساذج و [illegible]
و انقلاع امر نمود شخصی دیگر از وجع و حرارت کبد شکایت نمود قرص کشوث امر فرمود و منفعت قرص کشوث [illegible]
طباشیر [illegible] بزر القثاء و البطیخ یک درم و گل سرخ چهار درم [illegible] سه درم [illegible] رب السوس [illegible]
زعفران نیم درم با ماء الهندبا اقراص سازند شربتی یک مثقال باشد با سکنجبین و آب سرد مردی از [illegible]
شکایت کرد فرمود که صمغ عربی و کثیرا [illegible] بر اجزای قرص کشوث افزوده رب السوس
افزوده درم کنند و جلاب [illegible] بنوشند شخصی از وجع و حرارت کبد و [illegible] شکایت
نمود قرص طباشیر حالس و شراب سفرجل با ریباس و تضمید با ضماد [illegible] فرموده که فت
که کبد و [illegible] مجفف مع قلیل [illegible] جامع کبد حاره [illegible] مفید بود و همچنین باشد ما الهندبا بالمرزه
را استسقای لحمی بود معجون اسارون که او را ابو [illegible] نماید امر نمود صفت آن اسارون سنبل سلیخه [illegible]
دو درم قسط [illegible] بنجه یک درم با عسل معجون کرده شربتی از یک درم تا یک مثقال با ماء الرازیانج و ماء الکرفس
نافع است و اگر حرارتی باشد با ماء الهندبا بالمزورة الکشوث بنوشند دیگری را استسقای لحمی بود شربت دو درم
درم لک فندق مجفف مع شراب امر نمود دیگری را شربت بیست درم [illegible] مع ده درم عصاره [illegible]
از شراب ریحانی امر نموده فرمود که در استسقای لحمی بغایت نافع باشد و تضمید بطن و [illegible]
اشاره نموده صفت آن با بونج اکلیل الملک دقیق [illegible] البقول الخس یک ده درم [illegible]
و قسط یک پنج درم مصطکی سنبل اسارون افسنتین یک دو درم دق ناعم نموده [illegible] ماء الکرفس و الرازیانج
عجین نموده استعمال کنند [illegible] تا خشک شود بس [illegible] با بونج [illegible]
و همچنین است تضمید باخت البقر [illegible] المجففین بالابل [illegible] شخصی را استسقای زقی بود [illegible]
ماء الجبن نجاسی امر نمود صفت آن [illegible] نحاس مازریون مدبر مساوی دق ناعم نموده آب کرفس

حب کنند شربتی از یک درم باشد تا دو درم دیگری را حب مازریون امر نمود صفت آن مازریون مدبر شش درم
گل سرخ رب السوس یک دو درم با آب عنب الثعلب حب نموده شربتی یک درم باشد یک درم فرمود که اگر قوه
قوی و طاقت اسهال ضعیف داشته باشد مسهل جزو الکام اسهال با هلیلج نمودن نافع و مجربست صفت آن جزو الکام
یک درم و نیم سحق ناعم نموده با آب تاکی و ماء الهندبا یک رطل [illegible] و نیم یک اوقیه ممزوج بنوشند و اگر قوه ضعیف
و از شدت مسهلات قوی جازم باشد یک درم دهن اللوز با مازریون مع کشکاب بنوشند صفت آن مازریون یک رطل و نیم
در نیم رطل آب نباتی بجوشانند تا یک رطل آید بس مع ربع رطل دهن اللوز الحلو بجوشانند تا ماییه رفته دهن خالص
باقی ماند و استعمال کنند که اسهالی بی مشقت فایده نماید پس تضمید با این ضماد که استسقای زقی را بغایت
نافع است امر نمود صفت آن اخثاء البقر سی درم افیم بیست درم کبریت [illegible] سحق نموده مع [illegible]
عجین ساخته در شش بر بطن ضماد کنند و خطای [illegible] چون خشک شود بطبیخ اذخر [illegible] بشویند و در
کار استسقا با این معالجات منحط نگردد دهن [illegible] نافع بود [illegible] نموده باشد شخصی را
استسقای طبلی بود با ماء الاصول مع فقاد [illegible] یا سکنجبین [illegible] دهن اللوز امر نمود دیگری را جهت استسقای
طبلی شرب عصیر کرفس و رازیانج رطب مساوی چهار اوقیه مع یک مثقال سفوف [illegible] امر نمود صفت آن
صفت آن بزر [illegible] ده [illegible] انیسون بزر الکرفس یک سه درم اسارون قسط [illegible] سنبل مصطکی
فلفل ابیض یک یک درم [illegible] دو درم [illegible] یک درم [illegible] سکنجبین یک مثقال [illegible] سفوف ساز
دیگری را استسقای لحمی مع حرارت مزاج بود شرب ماء الکرفس و رازیانج رطب و ماء [illegible]
با بابونج و اکلیل الملک و تضمید کبد بفضل [illegible] دیگری را که برودت غالب بود [illegible]
حب الغار و تکمید بطن [illegible] بالنار بر بطن و تضمید [illegible] سداب بورق
معجون [illegible] بعسل و حقنه [illegible] سداب [illegible] مصطکی و [illegible] امر فرمود دیگری را
که مسداوای مذکوره منفعت نکرده بود [illegible] امر نمود صفت آن [illegible] درم نیم سداب
[illegible] یک درم [illegible] فلفل شونیز یک پنج درم [illegible] یک اوقیه شراب عتیق [illegible] نافع
باشد یکی از تلامذه از سبب استسقای طبلی و مداوای آن سوال نمود فرمود که سبب آن حرارت مزاج
[illegible] و برودت و رطوبت معده است که کیلوس تا منهضم بکبد [illegible] استعداد [illegible]
[illegible] بلکه مفلس [illegible] آن چون فعل [illegible] است [illegible] اجزاء [illegible] دخان [illegible]
[illegible] سبب آن ضعف حرارت غریزی باشد همان فعل نماید و مداوای آن تحلیل ریح بود [illegible]

سکری مع طبیخ از رازیانج و کمون و ماء الخواه شخصی را استسقای طبلی مع غلبه حرارت و فساد کبد و طحال و اسهال بود اقراص
امر نمود صفت آن تخم بادرنج طباشیر ورد و زرشک جلنار سماق بزر الحماض بزر الهندبا و فلنجمشک و بزر الفرفخ یکدرهم سه
تقلع تخم خرفه انیسون راوند لک مغسول قشور اصل الکبر یکدرهم نیم درهم افیون کافور یکدانق قرص ساخته شربتی
درم باشد دیگر آنکه خالی از حرارت و طبعه محتبس بود حب صبر امر نمود صفت آن تربد یکدرهم غاریقون تخم
ملک نیم درهم با عسل حب نموده با آب گرم بنوشند و گاهی حبوب ایارج و سداب و کمون مع سکر ساخته استعمال نمایند ورد
که قرص کاکنج نیز استسقای طبلی البتی مفید بود صفت آن بزر البطیخ سه درم ورد و حمر نیم درم ریوند لک مغسول یکدرم
درم بهی قرص نموده شربتی دو درهم با ماء الهندبا و سکنجبین و اگر سعال نیز باشد شراب با مطبوخ زوفا یا با ماء الرازیانج
و کرفس مفید و اکثار اسهال و ادرار در صفیه مفید بود شخصی را از فرط حرارت و التهاب کبد استسقای مع شدة عطش
و حمی حادث شد از اشیای مسخنه بلغاء و غاره جانع نمود و ابتدا شرب طبیخ عنب الثعلب و بزر الهندبا یکدرهم دو درهم
پانزده درم سکر طبرزد و الغفلة نجو ده ماش پاب بود طبیخ زرایج امر فرمود جهة حاله مذکوره با ماء الهندبا و سکنجبین ساده
و ادام مع طبیخین شکری و ماده بود امر نمود و ابقلوس خیار چنبر در عصاره موافق تلیین فرموده گفت که اگر تلیین شود دو
ماء الجبن و لبن لقاح نیز نافع باشد و تضمید و تطلیه بطن بمبردات مقویه مع محللات غیر مسخنه نافع باشد فرمود که اگر ورم
مستسقی جده و حرارة باشد گاهی با ادویه مسخنه محلله و مسهله گاهی بشرب ماء الرمان و ماء شعیر از مبرده و مقویه کبد علاج
باید کرد شخصی را حرارت حمی کبد مع بی طبیخ چنبر و تضمید بطن بسفرجل و ورد و طبیخ مدقوق امر نمود شخص دیگر استعلاج ضعف حرارة
نمود با ماء الشعیر که قدری بازبزر الهندبا و زرشک در آن پخته باشند امر نموده فرمود که حالی و مفتح و مقویست شخصی
استعلاج برودة و ضعف کبد نمود فرمود که معجون خوزی جالینوس و الفقع ادویه کبد است و اگر حرارتی بود باشد
افیون و بزر الخیار بان باید افزود شخصی از ورم صلابه طحال شکایت نمود با استسقاء و رق الخلاف مجفف و طلح مع
اسکار امر نموده فرمود که تخم مجفف مع اسکار قشور اصل الکبر مع سکنجبین بزوری یکدرهم فوه مع سکنجبین و مصبر و طبیخ
انیسون دو درهم از تخم سفار مجفف مع سکنجبین و ضمع کبد بچوبینه در خانه که نمک الخطر در آن پخته باشند جاکیان خار
بر تمام موضع طحال و وضع نمک المذکوره برو قبل بدو دست آن و سکنجبین و ضمع ابید بچوبینه در بار جار و خل سکنجبین و تضمید با
لعر الغنم و ماء الخردل و الحراق الاترج مع کل بالتضمید سلیق مطبوخ در خل سکنجبین اصل خطمی و بابونه سوی بزر قطونا با سکنجبین و تمرهندی با شعیر و فل
و ماء العنب با سکنجبین یکدرهم و نیم درهم بزر الفنجنکشت مع رب حل بی تخم و اصل الکبر و افتیمون یکدرهم سه درم مطبوخ و سقمونیا
سرشته بهر یک از این مذکورات در سود المزاج و ورم طحال علاجی مجرب باشد فرمود که با ماء اللطیف اتقع و ا
شخصی را از وجع طحال حار شکایت نمود و تضمید طحال بورنا طرف فای سفوق با ماء الدفعیق الشعیر مع خل امر نمود
شخصی را وجع طحال و حمی و حرارت بود بقرص حب القرع امر نمود صفت آن لب حب القرع و بزر البطیخ و بزر الکشوث و ریوند و طباشیر یکدرهم
با این شکل ورک و علام هر کدام است که هر یک دو درهم باشد و دو درهم ورد سه درم زعفران ربع درهم کافور یکدانق قرص
نمود مع سکنجبین بنوشند شخصی از وجع طحال و ادر شکایت نمود شرب تریاق اربعه و تکمید طحال بزیت شبابید محموس در خل کشنه
و سداب و خاک و قشور اصل الکبر در آن پخته باشند امر نمود شخصی از وجع طحال بلغمی شکایت نمود این سفوف صرف امر نمود و گفت
تجربه نموده ام صفت آن بزرمرو فنجنکشت و زعفران حب نبیده قلیلی از وقیق شیر بان سنجین کرده و در شراب معتدل چیزی تندی حرق
نکرده و پس دو قاشق نموده یک بیز بزر فنجنکشت و قشور اصل السقولوقندریون و ثمره طرفا مکر ممزوج شربتی سه درم با سکنجبین باشد شخصی
از ورم صلابه طحال شکایت نمود فرمود که تکمید ترطانی بقطاره و رم طحال و فصل منضج ساخته مغلی حقوق بران پاشیده طحال
تضمید نمایند و یک روز در میان و در روز باید سپس با ایارج فیقرا شربند و فرمود که ریاضت قبل از غذا که جب اشتعال قوت ارده و نفع و جود اشیا
و بعد از غذا از آن او اقرار نشاید است و استحمام قبل از غذا و بعد از ریاضت نیمساعة که بسیار تقلیل با اتسع نافع بود و اکر سیلان شده تطلیل با طبیخ
طبیخ و زنجبیل و کرفس بخ وش و الکلیل الملک با طبیخ ابرنج در حمام نیز مفید باشد شخصی از حرارت کبد یرقان عارض شد بشرب ماء الهندبا و کشوث یکدم
یا نزده درم سکنجبین و عود ریو مع جا با شیر یکدرم بزر سریق یکدرهم هم امر نمود شخصی را از ورم کبد یرقان حادث شد فرمود با سپیدی از الاسلیم شاهد بزرم
شرب ماء البقلتین و درین نوع یرقان بغایت نافع و محلل درم زیل یرقان باشد صفت آن ماء الهندبا و ماء عنب الثعلب بقلتین تشرح و الرعی و تخم چهار
او قیطون خیار چنبر در آن حل صاف نموده به بنوشند دیگر فرمود که آب طبیخ بربیاد شان مع سکنجبین بغایت مفید باشد شخصی را از قلنج صفراوی علاج
یرقان عارض شد و قوت قوی بود بفصد اکحل و شرب اغذیه بارده مایه فواکه و البقول و بزر و بارده رطبه امر نمود شخصی را سده
مرارت یرقان حادث شد بشرب دو اوقیه ماء الفواکه مهری مع یک اوقیه سکنجبین امر نموده فرمود که اگر حمی و حرارة باقی
باشد قرص افسنتین بغایت سودمند بود شخصی را از استعمال اخلاط یرقان حادث شد بشرب عروق و انیسون یکدرم
مع سکنجبین دو اوقیه عمار بار و امر نمود دیگر ابتدای حاشیه امر نمود صفت آن افسنتین انیسون یکدرهم هم ازو
وریشه عروق ناعم نموده مع سکنجبین بنوشند دیگر با جهة همان نوع یرقان فرمود که بعد از اقامت
حاصل کرده عشر و استراد عطش و التهاب تمیز مال آب طبیخ زرشک و شان و قواریخ مهری و فواکه العنافین
مع شراب رنجانی بنوشند که عرق آورد و صفره از عین زایل کند و در حمام در روغن البلوط طبخ مشغول سازد
سکنجبین و فرزه با طبیخ افتیمون و سکنجبین و صفره از عین برد شخصی استعلاج یرقان طحال نمود بشرب علی
بس مدقوق با شمار دو درم مع ماء الرازیانج و لیری از بول صبی غیر بالغ امر نمود شخص دیگر از یرقان سودا
دی شکایت نمود فرمود که بزر نبیت منزوع العجم دو درم ابزار الیس نیمدرم کبابه سه درم یکشبانروز
در آب گرم خیسانیده صاف نموده مقدار نیم رطل با شکر بنوشند و دیگر درمان لمعفر چنین کند مقصد دهم

در اوجاع مداوای جنب و خاصره و مثانه آنچه محمد بن زکریا فرموده آنچه را زنی از وجع جنبین بدون دلایل حرارت
شکایت نموده فرموده که سبب آن ریحست پس به شرب ماء الانیسون و کمون و کرویا با مع فلوس خیارچنبر و دهن
اللوز و غذا ماء الحمص امر نمود مردی را در جنب شرابت ابیض شیرباز سپید آمد فصد باسلیق ایمن و به شرب ماء الاصول
مع دو درم طباشیر و تطلیه موضع به دهن ورد و کافور امر نمود زنی از وجع جنبین و قذف دم شکایت کرد به شرب
فلوس خیارچنبر در لیالی و اقراص خشخاش در غدوات امر نمود صبی سلاله را وجع جنبین و ضعف و اوقات ضیق النفس
و یبوست طبع عارض شد با اقراص ورد و تکمید موضع بماء البابونج امر نمود شخصی را وجع در جنبین و ظهر و انقطاع حرارتی در لیالی
برأس و بدن چنانچه موجب انضمام اصابع میشد و در طبع یبوست داشت و حرارتی بود به شرب ده درم فلوس خیار
چنبر و سی درم شراب بنفشه و پنج درم دهن اللوز الحلو و چون طبع اجابت نکند در غداء اقراص طباشیر
یا سفرجل و ماء البقول و بعد از زوال حمی بماء الحمص و اسفیذباج بلحم حمل امر نمود زنی از وجع جنبین دار انقطاع حرارتی در
حالتی به وجه الرأس و استراحت ... و کلف غلیظ و صداع شکایت نمود حجامت
ساق و شرب مطبوخ افتیمون و تطلیه بطلای کلف امر نمود شکایت کرد زنی از وجع جنبین و ظهر و سپرده و اسهال
مرارتش بلا عطش با اقراص طباشیر ممسک امر نمود پس حاجی مع برد و او را عارض شد پس با اقراص ورد و
بدون سکنجبین ... امر فرمود شکایت کرد زنی از وجع خاصره که از ریح قولنج حادث شده بود و تناول شهریاران
بماء الحار ... اسهال پس با اقراص ترنج خاره و اغتذا بماء الحمص و اسفیذباجات امر نمود زنی شکایت
از حدوث وجع بعد از اکل در خاصره یمنی و صعود وجع ظهر و رأس و حبس طبیعت و عدم سکون وجع بعد
قی ... پس ... به تعدیل غدوات و اقراص ... در لیالی و اغتذا باسفیذباج قلیل امر فرمود زنی دیگر را
از وجع خاصره و پیش طبیعت شکایت کرده بول وی به تفسیح تبتی بود پس بفلوس خیارچنبر و شیرخشت
امر نمود مردی را وجعی در تحت سره مایل بالپس مع حلاوت در دهن در این موضع دو وجعی ... دو جو رخت
و تطلی بطین و قاروره که ... غیر نضیج بود و شرب ... چهار ... در سایه ... و تناول
کوزن ... بماء الکمون امر نمود شخصی از وجع خاصره یمنی عسر نفس و افزون ارسال
و ضعف قوت بسبب فصدی کرده بود و قبل از آن نموده بود شکایت نمود به شرب ده درم فلوس خیار
چنبر و نقیع ... در لیالی و در غدوات ماء الشعیر امر نمود غلامی ... در خاصره ...
قرحه قاروره ... مطبوخ شکایت کرد و تناول شهریاران بعد از آن اقراص ... امر نمود شخصی از وجع خاصره
پسری دو وجع ... شکایت نمود با استعمال آب ... پس ... بدهن حل ... بقوه ...

الطب

در اوجاع جنب و خاصره ... محمد بن زکریا

و لعاب بزرگنان و ترجیح بدهن ... امر نمود شخصی را وجعی در خاصره یمنی مع یبس طبیعت و حرارت تا بود و قاروره وی شبیه
بالماء ... بود فرمود که در این موضع ... حرارت است پس بفصد از این جانب امر نموده فرمود که ... کرده دم
انجیر قاروره در حال صحت ... قابلت مردی را وجع خاصره یمنی و قاروره ... و قرار ... بطن بود و تناول
جلنجبین و ماء حار و دخول حمام ... گشت پس تناول ... افتیمون ... سکنجبین ... کرده امر نمود مردی را از وجع
منکب ... شکایت ... بفصد از این جانب
و ترید موضع ... بدهن ... در لیالی ... بدهن ...
بجهت تقلیب امر نمود ... شخصی را ... بود ... دلالت بر حرارت می نمود از فصد
حقنه ... یافت بعد از پنج روز از فصد ... بعمل ... امر نمود ... برید موضع
مبلول ... امر نمود زنی را از وجع در ... بود ... بعد ... با قطع حیض ...
... فلوس خیارچنبر و حجامت ساق ... امر نمود شخصی از ... منکب مع وجع
... موضع شکایت کرد بفصد و اغتذا بماء الحمص ... موضع ... تکمید ...
وجع پس اغتذا ... اسفیذباج ... امر نمود زنی از وجع منکب ...
راحت می یافت شکایت کرد ... موضع و تکمید ... و تناول ... ماء الحمص و اسفیذباج
... ماء العسل امر نمود جاری از وجع تحت ... مع اسهال شکایت نمود با اقراص
طباشیر و اقراص ... امر نمود از صاحب کامل در این باب چیزی مکتوب نبود مقصد ...
... اسهال ... محمد بن زکریا افاده نموده از ... اسهال ...
... مجلس مثل آب ... اطلاق ... عطش ... با اقراص ...
... امر نمود و فرمود که اگر عطش غالب می بود اقراص طباشیر ممسکه ...
اسهال ... عطش ... کاروره ... داشت
... امر نمود زنی از ... عطش ... بطن ... مقصد ...
شیر ... امر نمود ... اسفیذباج امر نمود شخصی را از ... انفجار ...
... حادث ... ماء ... بکند ... اغتذا ...
... امر نمود شخصی از ... شکایت نمود با اقراص طباشیر ... اسماق ...
... اسهال ... شکایت نمود ... موضع ...

تدبیر ... اسهال ... محمد بن زکریا

نجل زیت بالمفتیل امر فرمود ... زحیر و سیلان دم و قاروره ... شکایت کرد باحتمال شیاف ...

از افیون داشته باشد ... عطش ... شکایت ... مع ... طباشیر ... و اقراص ... [illegible]

... از اسهال صفراوی شکایت کرد ... قرص طباشیر ممسک ... [illegible]

از اختلاف دم ... قاروره ... و عطش شکایت نمود ... اقراص طباشیر ... [illegible]

... عطش شدید شکایت کرد ... [illegible]

[illegible]

... شکایت نمود ... استاد ... امر فرمود ... [illegible]

بالاطراف ... اسهال ... [illegible]

شکایت نمود ... شیاف ... اقراص طباشیر ممسک ... امر فرمود ... شکایت کرد ... [illegible]

از ... شیاف ... اسهال ... [illegible]

امر نمود ... از اسهال دم ... شکایت کرد ... [illegible]

[illegible]

کرده‌اند باید که اقراص عفص بوده باشد که عفص سوده [illegible] بیست [illegible] تقیح [illegible] حب الاس [illegible] امر نمود مرد

از دو دیده‌اند قاطع اسهال بر اثر شکایت کرد [illegible] عبارت از [illegible] با تمامی [illegible] انقطاع

وحب الرمان الشعیر کثیر و کرویا و صفوه بیض امر نمود کهل از ربع اسهال و قراقر که بطن شکایت نمود بشرب سرد حب

الرشاد و یکدرم زیت و اغتذا بزبیب وحب الرمان و کرویا امر نمود مرد دیگر از اسهال [illegible] آب [illegible]

دو ارد و حبی استعمال مأمور شکایت نمود بشرب اقراص طباشیر ممسک و تطلیه فواد بالصندل و ماورد

و اغتذا بلحم البقر مطبوخ در خل و حب مفتوت شخصی در وقت آن بدن [illegible] و اسهال امر نمود از سیح [illegible] قراقر

بطن و اندفاع منی مخاط شکایت [illegible] بدرم حب البقس منقوع در آب تا لعاب کند مع دو درم زیت

و اغتذا بصفوه بیض امر فرمود صفت حقنه عفص که استاد جهت تقیح عروق امعا و سیلان دم اعتقاد ترکیب نموده بگیرند

بیست عدد عفص اخضر عدیم الثقب و یک کف قشور رمان و در سه رطل آب بجوشانند تا آب سرخ

شود پس صاف نموده ثلثان رطل جدا کرده مع اسفیداج الرصاص اقاقیا و کهربا ملکه یکدرم [illegible]

سحق نموده از آن آب [illegible] مذکور قلیلا قلیلا بر آن ریخته با هم سحق کنند تا خوب حل و ممتزج گردد و بطریق

حقنه عمل کنند صفت قرص آس که جهت اسهال و سعال استاد تألیف نموده بگیرند

حب الاس ده درم برسیاوشان لب بزر بطیخ مقشر پنجدرم صمغ عربی دو درم رب السوس

یکدرم و نیم شربتی سه درم باشد صفت سفوف طراثیث موصوف که جهة المعاء حرارت و عطش و امساک

بطن و حبس دم استاد تألیف نموده بگیرند طراثیث [illegible] و جلنار [illegible] سه درم طباشیر کهربا دم الاخوین [illegible]

طین ارمنی بلوط مشوی حب الاس قلیل القلی بزر ریحان [illegible] خشخاش مع القشر و بزر قطونای مقلی

درم شربتی سه درم با آب برد و اولا عجیزه برب السفرجل صفت ضماد [illegible] موصوف جهة تقویه و امساک بطن

[illegible] استاد [illegible] سعد گل سرخ [illegible] بیست درم اقاقیا عصاره لحیة التیس [illegible] ده درم [illegible]

و اگر خواهند مبرد تر بوده باشد صندل و کافور نیز می‌توان افزود بماء الآس سرشته بر بطن ضماد کنند

بواسیر و الام مقعده مردی از جریان دم مقعده [illegible] بمدت یکسال شکایت نمود فرمود که [illegible]

پس بجوارش خوزی و اقراص کهربا و [illegible] امر نمود مردی از قرحه مقعده و احتکاک دم [illegible]

شکایت کرد [illegible] و اقراص کهربا و اغتذا بسماق امر نمود صبی را چهار سال بود از مقعده و اسهال و عطش

بود با قرص طباشیر ممسک و [illegible] امر نمود مرد سیلان دم بواسیر را حبس

نموده با سعال شدید و وجع صدر و نفث الدم [illegible] مبتلا شد فرمود که حبس دم خطا نموده پس [illegible]

خشخاش

حقنه عفص

قرص آس تألیف

سفوف طراثیث

علاج بواسیر

خشخاش با ماء الشعیر بلا سکر امر نمود مرد را از افراط جماع ضعف و ورمی در مقعده حادث شد و رفت

که جماع اسراف می نمود ورمی در مقعده ظاهر میگشت و حالت [illegible] نزد داشت فرمود

که بگیر عفص اخضر مثقوب سی عدد و قشور رمان و ورد احمر و ورق آس هر یک یک کف

در آب بجوشانند تا سرخ شود و در آب آن بنشیند و بآن استنجا کند و مرهم [illegible] دم

منجمد سود انتفاع کند و صفوه بیض مع دهن [illegible] المشمش اغتذا نماید از

خروج ریح [illegible] یا ذی و القعال دانست [illegible] شرح القسط امر نمود و نهایت انتفاع

حاصل شد پس بمداومت اطریفل صغیر و [illegible] امر فرمود تا بکلی زایل شد کلی از کثرت مقعده

و عروض شقاق در جانبین شکایت کرد فرمود که سبب آن دیدان صغار است

پس با جمال زیت رکابی و [illegible] و جهة شقاق تطلیه بمرهم اسفیداج

امر نمود مردی مصفار را از وجع سره و مقعده و خروج چیزی مثل [illegible] و عطش کثیر

شکایت نمود فرمود که بواسیر است پس بحب مقل هر شب پنجدرم

امر نمود و چون اطلاق زیاده [illegible] شود با امساک اشاره نمود و فرمود که قطور

معقد با دهن [illegible] مع مقل و سپید باید نمود مردی از انقطار دم مقعده شکایت کرد

با قرص کهربا با السماق و تطلیه [illegible] و اغتذا به سماقیه و اجتناب از تعب و حمام

امر نمود مرد را از شقاق مقعده و [illegible] شکایت کرد بحب مقل و استعمال مرهم سفید [illegible]

امر نمود شخصی [illegible] از سیلان دم مقعده و عروض ضعف شدید و حرارت کثیره و ضعف معده شکایت

نمود جهت وی سفوف حابس معوی تألیف نموده فرمود که تسکین حرارت و حابس دم مقعد [illegible]

صفت آن طباشیر سماق منقا ملکه سه درم بزر الحماض المقلو [illegible] جلنار کهربا ملکه یکدرم و نیم بزر الخس

[illegible] مصطکی نیم درم شربتی [illegible] صبح و [illegible] شام سه درم با [illegible] مع رب سفرجل حامض

و نیز فرمود که تسکین عطش سفرجل و اغتذا بلحم الجدی مع حب الرمان و کزبره با سماقیه با خبز

باید نمود طفلی را از اکابر عصر بارسال مکتوب استعلاج ناسور مقعد نمود جهة وی جواب نوشت که اگر

محل [illegible] باشد استعمال مرهم کافوری بااین نسخه مفید بود صفت آن [illegible]

مصطکی سه درم کندر [illegible] اسفیداج [illegible] مسحوق [illegible] قلیلی [illegible]

سحق [illegible] استعمال کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقل تطلیه نمایند صفت اکتحال الششش یک اوقیه سعد سنبل بکوبند مقل و مرکز سعد دم مقل در راسحق نموده بدان پس توسوق
و سعد و نیم درم افیون برای افزوده در سحق نموده استعمال کنند اگر مفید نشد تضماد افیون تضمید نمایند صفت آن دو عدد جوز
بیخ سلیقه سلوق در آب لعاب بزر الکتان دو نیم درم افیون دو نیم درم زعفران همه را در وقت دو ضرب بسیار نموده بقوام مرهم شود
استعمال کنند اگر طبیعت مجتنب بود دو مرضع حامی نباشد حب مقل بتناول کنند و اگر حار مزاج بود حب طباشیر نافع باشد صفت آن کهربا
کاملی دو درم کثیرا سه درم رب السوس یکی دو با لعاب بزر قطونا حب کنند اگر موضع خالی از حرارت بود دبیل کتیرا مثل دبیل
دبیل لعاب ماء الکرث و اگر از آن کرده بود و لعاب بزر الکتان اولی باشد و اگر موضع شدید الالم باشد ذرور افیون و شیاف با احتمال
دنا البصل اصوب باشد مرور از دیدان معده شکایت نمود مختص به کثرت تناول طعام و احتمال الششش با قطن مغموس بدهن الخروع
امر نمود مرد دیگر بعضی اسود از اسفل و رجل بود و نمود که رلیب بقر را باقای حدید محمی ضعیف بید ساییده صاف در نمود
مع کعک بآن اشتها باید نمود شخص از شریق دم اسود از مقعده برسه و نیم بیش مع حید خفقان فم و شکایت نمود بعثل وغذا
اسفیدباج نمود یکی از امرا از شکوت باستاد نوشت که پانزده سال است که مبتلا بود اسیر رحمت و کل از آن
اطلال اکثر خروج دم از مقعده و صفرت برلون و ضعف از نفس غالب گشته در همین انتقال رد خیال محسوس شود که از جانب بسیار
تقاطر میکرد و کاه سیلان منمایید استاد و جواب نوشت که خروج آن دم از سیل طلان و مانع حدوث آنست و قطع آن دم
جایز نباشد مگر وقتی که خفقان شود و امثوه لون و ضعف بر کثیر و نقصان شهوت طعام و کدورت دم مایل ارق ما افل تابل
بصفره ظاهر گردد و چون چنین بود قطع آن لعب شود و الا بسقوط شهوت و فساد مزاج و استسقا سود کرد و قطع
آن بادویه و اغذیه قابضه و مغریه و رایحه انجاره عجیب مرتاح میسر گردد و از آنجمله حب اقاقیا که قطع دم بواسیر
می نماید صفت آن اقاقیا کنار بیخ جلنار یکدرم و آنکه کهربا یکدرم صمغ عربی یکدرم افیون نیم دانک حب صغار ساز
این یک شربت بود مع ماء طبیخ سماق یک اوقیه و این وقتی موافق بود که حرارت در بدن بسیار غالب
نبوده باشد و اگر آنکه بر دستور ... شهوده منقطع گردیده باشد حب کهربا قطع دم باید نمود صفت آن
کندر مکی نیم درم جلنار یکدرم مصطکی دو دانک بزر بنج یکدرم انک حب نموده با یک اوقیه ماء السعد بنوشند
صفت آن سعد و قشور کندر یکی کف در طبیخ شانند تا نسخ شود صاف نموده بنوشند و اگر بیل حاد
با محموم بود حب ضیمع قطع دم باید نمود با برید و تقویت نماید صفت آن صمغ عربی کهربا انزروت مع ... بلغ کل مثقالا ...
افیون یک طسوج مع نیم اوقیه نقیع سماق بنوشند صفت آن سماق یک کف در طبیخ ... و دیگر بار روغن نباید صاف کند
در بیان ایام سماق نیست با زوره مع نوم مقشر منقول مع از رشح مدانف ... با احدی و ما شراب موافق
آنست که شدیده القبض باشد مثل العسل و اگر میسر نباشد عجم زبیب موافق بلادر شراب مقوع و مانند او

علاج مقام آن باشد که اگر احتیاج تحریک شهوت و تسخین بدن باشد باید که سه درم رطل شراب ریحانی
مروق بر منقوع ساختن و مانند اینها نوشید بدن صفت آن ماء القمح که تشفن در آن حیات تا تسخی نمودن
قطع دم از مقعده نماید صفت آن عفص احمر منقوب و قشور رمان حامض مشوی و اگر کی یکدرم کی در وقت
جوشانیده استعمال کنند و چون دم محتبس گردد ضعف بدن و قلت شهوت باقی باشد روز شراب کهنه ملح
سکر مع یکدرم کهربا و کیه انکث دو المسک ده و استعمال الطوب و تحسی صفرة بیض و شرب الابیض النقاع
و تنبیق دهن البنفسج بجهه حلب لوم بهره بوقت مناسب نافع باشد و چون سیلان دم از حجامه و کوب و انضی
حاره احتراز لعب باشد بلکه بر مصوص و آنچه جامع حموض و قبض باشد مثل حصریه و سماقیه و اشباه آن اقتصار
و اجتناب از نوم و از کل البصل و ثوم و توابل اولی باشد و اگر اسراف در جریان دم واقع شود و مانعی نباشد فصد
باسلیق از جانب مخالف تعلیق محاجم بالنار بدون شرط بر بطن و کثرة جلوس در ماء القمح مذکور و تضمید مقعده بعد از
خروج از ماء القمح بضماد صفت لبنی نافع و موافق بود صفت آن جفت البلوط و گل جلنار و عفص همه مساوی را محق
نمایند تا مثل غبار گرداند پس بگیرند اسفیداج رصاص مسحوق و قریب یک اوقیه و دهن الورد و آن را فرو بسیار محق
و ضرب نموده استعمال کنند و اگر آنکه از حبس دم فروحه باشوری حادث شود فصد اولا نشرب طبیخ افتیمون تا بقیه
مبادرت باید نمود و اگر خواهند که دهانهای بواسیر را اسقاط سازند خیاطه باصل آن باید بست و بعد سقوط آن
اگر دو روز اسقاط بواسیر شرط آنست که واحدا واحدا اسقاط نموده بعد از علاج و التحام آن شروع باسقاط
دیگر نمایند و یک عدد را باقی گذارند تا مواد فاسده معتاده الاندفاع را بدفع بوده باشد و محتبس و موجب اضراری گردد
بود و هر ممکن نمود تضمید ببصل مشوی و مرهم مقعدی امر نمود و مرهم آن تسکین و تحلیل بخشید
علاج دیگر را جهة تسکین وجع شدید تضمید صفره بیض مشوی مع طلی از افیون و زعفران امر نمود شخصی را
انموده بسبب حقنه باطل باطنی سیلان نموده صعده وی ضعیف گردید شیاف بر یوم نیم درم جلنار قطع موضع بفعل
دکانموده و استجابات سرد و اگر آن از اقتضوات حادث نگردد امر نمود دیگر یا جهت نزف دم با سود و تناول
طیخ امر نمود و مرید را جهت سیلان دم از مقعده بقرص کهربا و سفوف طین و اغذیه سماقیه امر نمود دیگری را جهة
علاج بواسیری که بلغم و سود ابود یا استعمال دهن التحیل امر نمود صفت آن بگیرند لب ناردیل کهنه که بیرون
نموده و نسبه و طعامی کنند و در دهن کی علاج کردند بعد بعضی نموده و خشک گردیده در ریش معلق سازند و تلطیه
آن تکلیس وفیه بسیار استعمال کنند مرد سهل از بواسیر سیلان دم شکایت کرده سفوف طین بحیه سودا جهت بسام الحمل
دو شنبه و سه شنبه نیمه البعض سلوق بهره و صوره بیض نیمرشت بهتر امر نمود و ما آنکه در مداوای امراض مذکوره صاحب

کامل افاده نموده از انحلال شیخ رازی اسراف اسهال بحرانی ضعف فی غشی حادث شود پس آن و جمیع که باید
تناول سویق شعیر مطبوخ منع انقطاع سفرجل و شرب رب سفرجل و تفاح و اقراص طباشیر حابس اقاقیا و عفص و زعفران
و طین داغستانی و سماق و جدوار و امر بالاسره مانند آن امر نموده از قطع و حبس تا منع فرمود شیخ الرئیس اقماع
عفص و بلوط و در حاد حادث شد مبادا ای مذکوره و اشیاء آن امر نموده فرمود که گرمابه حبس نکرد و سفوف عفص
که حبس نام نماید قبض باید نمود صفت آن عفص قشور رمان حامض یکدرهم چهار درم حب الآس سماق یکدرهم شش درم
شربتی از آن نیم مثقال تا یک درم باشد با آب سرد و تقویت معده نیز بمقویات قابض بارده و اغذیه حابس مطبوخ
مضروب بالتخل و ماء الرمان الحامض و کزبره یابسه بالعفرة و بیض مسلوق و خشخاش و فرنجمشک با برنج و ماهیچه و
قیمه زیرباج ارباب و حب الرمان یا سماق اگر حاجی با آن نباشد و نانگی لیمو که قابضه بارده شیخ فرمود که
اسهال بلغمی بود یکدرم افاقیا و دو درم مصطکی مع رب قابضه امر نمود دیگر را بجهت اسهال بلغمی بود و ضعف
در معده بقا و معده سفوف عجم الزبیب اشاره نموده صفت آن عجم الزبیب هفت مثقال حب الآس
یکده مثقال کمون هر دو معلوم و هفت مثقال مصطکی و سنبل نیز از هر یک دو مثقال
کندر یکدرم و چهار... بسته نیم مثقال و قاقیه و مقل ملعم شود شربتی از آن یکمثقال تا دو مثقال باشد با شراب قابض
مقویه امروب از آن تمام که با شراب آس تفاحی نیز شرب شراب آس تفاحی که اسهال بلغمی و صفراوی را
با آن مداوا توان نمود و حب الآس مقشور و سماق هر یک درم و آب تفاح و سفرجل و کزبره یکمن که بر طعام شاید تا نصیف
آید صاف نموده جهت اسهال صفراوی بهی بسیار نافع است و جهت بلغمی عود هندی یکدرم سنبل و مصطکی یک
مکه دو درم کوفته در خرقه کرده مع حب الآس در میان فواکه پخته شنید و بعد از صاف بدیشان شکر غالب
الطلا دارد شیخ الرئیس اسهال بود که قلیلا بود قاب مختلفه و هیج دفع میشد و صعوبت مزاج و آثار صفر ظاهر
بود از خراج فصیل مجمند و هروق داعضا یک فصل باغایه طبیعه بشرب ماء الشعیر مقصور مع سکنجبین
سکر یا چهار اوقیه شراب و حب و دو اوقیه سکنجبین امر نموده فرمود که طبیخ اصل مع السکر در میان بیضه منفع
بود دیگر را که اسهال صفراوی باد و ارشم بود و بمذکورات بعینها امر نمود دیگر را که اسهال بلغمی و تب
و صفر مذکوره بود جهت تنقیه بلغم با ایارج و کابلی و مسک و استعمال و جوارش معتدل و لطیف قند امر نمود شیخ الرئیس اسهال
سودای شکایت نمود و قرص ابیرباریس مع سکنجبین سفرجلی با ماء الجبن و طبیخ افتیمون امر فرمود در
رطوبت بود سفوف مقل ازرق که خود تالیف و تعریف نموده امر نمود صفت آن
و هلیله کابلی با کرسنه یکدرم بنفشه یک مثقال کمون یکدرم و حب الرشاد و بزر الکرات و مقل ازرق یکدرم و نیم مثقال بزر الکرفس

رازی اهلیلج کابلی
اقوال صاحب کامل
استطلاقات و اسهال مفقوده
سفوف عفص
سفوف عجم الزبیب
شراب آس تفاحی
شراب مقل ازرق کبیر

و انیسون و [illegible] ... مثقال و حب الآس ... [illegible] ... مثقال [illegible] ... نموده شیخ
[illegible] ... مثقال [illegible] ... دیگر را بجهت [illegible] ... صفت آن [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... اسهال [illegible] ...
[illegible] ... سفوف ازرق [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... و دیگر [illegible] ...
[illegible] ... سفوف [illegible] ...
شیخ [illegible] ... اسهال [illegible] ...
آن [illegible] ...
[illegible] ... شیخ [illegible] ...
[illegible] ... صفت آن [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... شیخ [illegible] ... اسهال [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... اسهال [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... شیخ [illegible] ... سفوف [illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... شیخ [illegible] ... اسهال

رازی
رازی

سفوف زیره

سفوف صغیر

سفوف بزر ریحان

بآن اسهال ... [illegible]

... [illegible] ... صفت آن ... [illegible]

... [illegible] ... شخصی را ... [illegible]

... [illegible] ... سفوف بزر ریحان ... صفت آن ... [illegible]

... [illegible]

فسالی مع سعال شکایت کرد سفوف ... فرمود صفت آن سویق ... بزر لسان الحمل ... [illegible]

مع سعال را نافع و مجرب بود شخصی ... اسهال ... سفوف ... [illegible]

صفت آن ... [illegible]

... [illegible] ... صفت آن ... [illegible]

سفوف خبازی

... سفوف خبازی ... صفت آن ... [illegible]

... [illegible]

نمود تحلیل ورم [illegible] اسفیداج [illegible] امر فرمود شخصی از بروز مقعده بدون ورم شکایت کرد و قبض بود

در ماء القثاء امر نمود [illegible] ورم مقعده شکایت کرد [illegible]

[illegible] امر نمود شخصی را [illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible] شخصی از مبادی [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] شکایت کرد [illegible]

دیگر را [illegible]

[illegible]

دیگر را [illegible]

[illegible]

مقعده [illegible]

[illegible] شخصی [illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible] زنی از وجع [illegible]

[illegible]

اگر [illegible] فلوس خیار چنبر [illegible]

[illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible] غلامی [illegible]

[illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] زنی از وجع [illegible] شکایت نمود [illegible]

[illegible] زنی از وجع [illegible]

[illegible] مردی [illegible] قولنج [illegible]

[illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible]

[illegible] زنی [illegible] شکایت [illegible]

[illegible] صفت آن [illegible]

[illegible]

[illegible] شخصی [illegible] زنی [illegible]

307

اگر گویا بنجاری از طلق [illegible] اوی [illegible] طبیعت [illegible] راحت می یافت و فرمود که چنین حالتی از [illegible] عارض می شد
و قراقر نیز [illegible] تخفیف غذا امر نمود زنی [illegible] مدت چهار ماه هر روز [illegible]
می یافت [illegible] و [illegible] بعد تناول [illegible] جلنجبین تمام الکمون [illegible]
[illegible] بعد تناول الطعام [illegible] از وجع البطن [illegible] حکایت
نمود اطریفل [illegible] صاحب قولنجی [illegible] طبیعت [illegible] عارض شد و وجع باقی بود [illegible]
[illegible] وجع [illegible] امر نمود زنی [illegible] وجع [illegible] حکایت کرد [illegible]
و اقراص قولنج [illegible] امر نمود [illegible] جلنجبین و جوارش الکمون [illegible] وجع [illegible]
امر نمود زنی [illegible] فرمود که قولنج [illegible]
قولنج [illegible] معده [illegible]
قی کردن تا معده پاک شود امر نمود مردی را قولنجی [illegible] تناول می نمود [illegible] وجع [illegible]
[illegible] و اقتصر [illegible] امر نمود [illegible] روز [illegible]
تمام حاصل شد و لیکن [illegible]
و [illegible] شکایت [illegible] راحت حاصل می شود [illegible]
[illegible]
[illegible] امر نمود مردی را [illegible] وجع [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] امر نمود زنی [illegible]
شکایت [illegible] امر نمود زنی قولنجی [illegible]
[illegible] شکایت کرد جلنجبین [illegible] اقراص [illegible] امر نمود زنی [illegible]
[illegible] شکایت نمود [illegible]
[illegible] امر فرمود مردی را [illegible]
[illegible] شکایت [illegible]
امر نمود مردی را [illegible] وجع البطن [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] شکایت کرد مردی [illegible] چهار روز [illegible]
[illegible] قولنجی [illegible]

ص

[illegible] فلوس خیارشنبر [illegible] امر فرمود [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] مرضعه [illegible] شکایت [illegible]
[illegible] جلنجبین [illegible] آب [illegible]
[illegible] زنی [illegible] شکایت کرد
[illegible] فلوس خیارشنبر [illegible] امر نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] قولنج [illegible] قولنجی [illegible]
خیارشنبر [illegible] شخصی را قولنجی [illegible]
[illegible] امر نمود صفرا [illegible]
[illegible]
[illegible] شخصی قولنجی بود [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] شخصی را قولنج [illegible] شکایت نمود [illegible] فلوس خیارشنبر [illegible]
[illegible] صفرا [illegible]
[illegible] فلوس خیارشنبر [illegible]
[illegible] شخصی را [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] قولنج [illegible]
[illegible]
[illegible] امر نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلوس [illegible]

ر ۸

سلیخه و دارچینی و اسطوخودوس و جوز بوا و سنبل و ... با دهن اللوز المر و ایارج فیقرا با دهن الخروع و زنجبیل ...
با کوس خروج با د و وی تقویت ... قلیلی از شراب ... بعد از طعام و اغتذا بامخ ... ماجات ... از نوم ...
و ابلیسات امر نمود شخصی را بعد از شرب افیون قصد ... با دهن ... ملاک ... از نوع سبب بطلان ... تا قریب ...
طبیعت لازال محتبس بود ... روز ... قلیل می شد ولیکن ... با آن ... بود ...
یطلوس ... ایارج فیقرا و دهن خروع ... بطون ... نیا ...
... و دهن خروع ... امر نمود شخصی را قولنج بلغمی شکایت کرد ...
... امر فرمود ... قولنج ... حقنه ...
حقنه کرده و طبیعت ... نمود ... حقنه کننده ...
اگر در حین ... اطلاق ... شخصی قولنج بلغمی شکایت کرد ... استعمال حقنه
کتب ... امر نمود ... حقنه کرده ...
از ... استدلال قولنج ... و فتح ... قولنج و انتقال وجع ...
بعد ... و مدح ... عطش ... امر نمود ... بود ...
دو ... قولنج ... امرفرمود ...
صفت آن ... شخصی ... قولنج ...
... قولنج ... آن ... قلیلا قلیلا ...
فرجیکا ... امرنمود ... قلیل ...
... استدلال ... قولنج ...
... حقنه ... مقدمه ...
در اورام ... فرمود ... حرقة البول ... قلیل شکایت
کرده ... بزر ... و اغتذا ... شیرین
با دهن اللوز امر نمود ... البول ... شکایت ... ماء الشعیر
... ماء الرمان المر و اغتذا ... نمود ... شکایت ...
... با ... ماء الشعیر ...
... و ... امرفرمود ... قولنج ...

و اجتناب از بدن ... امر نمود شخصی را ... خروج مده و ... شکایت نمود با قرص کاکنج و ... ربوب و اغتذا
... امر فرمود ... حرقة ... و ... قرص ... با الغذا و ... قرص ... بطلیل
امر نمود مردی را ... بول ... خالص ... شکایت نمود با قرص ...
... الحامض ... امر نمود ... حرقة البول ... ابطال ...
... امر نمود ... شکایت ...
... ترکیب ... امر نمود ... دهن اللوز ... شیخی ... وجع ...
... بول ... شکایت نمود ... خروج بول ...
... امر نمود ... مردی ... بول ... عطش ...
... ماء ... بعد ... اغتذا ... دهن اللوز ...
... فرمود ... آن ... حرقة البول ...
... آن ...
... شکایت ... مردی ...
... شکایت نمود ... امر فرمود ... شیخی ... حرقة البول ...
... امر نمود ... دهن اللوز ... روزی ...
... حرقة البول ...
... و ... خیار ... امر نمود ... حارزه ...
... شکایت ... امر ... دهن اللوز ... امر فرمود مردی از خروج
... شکایت ... امر ...
... امر فرمود شخصی ...
... شکایت ...
... شکایت ...
... آن ...
... مردی ...
... صفت ... حرقة ... بدل ...
... آن ...
... امر ... فرمود ... خروج ...

قاروره شکایت کرد و فرمود که این به سبب قرحه کلیه است پس ... اقراص کاکنج ... و در نهار ... بنادق البزور [illegible]
[illegible] مردی از خروج بول ... و شده تمام و خروج ... و قاروره غلیظ ... شکایت کرد
بجوارش ... زنی از تقطیر ... شکایت کرد بجوارش کمونی و ... زنی [illegible]
[illegible] بعد از ... تمام ... عسر البول عارض شده بود [illegible]

[illegible]

[illegible] مردی ... ابوال الدم ... [illegible]

[illegible]

ابیض شکایت کرد ... مردی از قرحه مثانه و قاروره ... تمام ... و ... از
خروج بول شکایت کرد ... اقراص کاکنج ... بنادق البزور ... [illegible]
[illegible]
[illegible] شخصی ... شکایت
کرد ... صفت بنادق البزور [illegible]
[illegible]
[illegible] مردی ... شکایت نمود ... [illegible]
[illegible] قاروره شکایت کرد ... بنادق البزور [illegible]
[illegible] صبی ... از ابتدای حصاة مثانه شکایت کرد ... [illegible]

[illegible]

نموده محروری از قلت باه و عدم احتمال ادویه حاره شکایت نموده بود [illegible]
[illegible] هر روز ناشتا [illegible] منقوع [illegible] آب [illegible] تناول با قلقلای مطبوخ [illegible] نیم برشت وقت غذا بعد از طعام [illegible]
مزاج [illegible] تعدیل [illegible] آن امر فرموده محروری [illegible] البول [illegible] تغافل [illegible] نموده [illegible]
[illegible] بعد از بول چیزی [illegible] رفع [illegible]
[illegible] سیاه و [illegible] و ابول [illegible] آب [illegible]
صاف نموده [illegible] و صاف نموده و دهن اللوز الحلوه [illegible]
[illegible] قبل از طعام بعد از یک ساعت [illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] البطیخ [illegible] و اکثر [illegible] باردة [illegible]
کرده [illegible] آب صافی [illegible]
[illegible] و اکثر اوقات [illegible] بول [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] نموده بعد از [illegible] شکایت نموده [illegible]
[illegible] بول [illegible]
شخصی [illegible] شکایت کرد [illegible]
امر نموده محروری [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود محروری را [illegible]
[illegible] آن امر نمود محروری [illegible] بول [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نموده [illegible]
[illegible] امر نموده [illegible]
امر نمود محروری را [illegible]
[illegible] بول [illegible] شد [illegible] قویه [illegible]
باید نمود [illegible] الدم [illegible]
[illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] بول [illegible]
[illegible] نماید محروری را [illegible]

سپت

[illegible] نموده [illegible] نموده [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] الحمام [illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] دهن اللوز [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] محروری [illegible] بول [illegible]
[illegible] الحرارة [illegible] بول [illegible]
[illegible] شکایت نموده [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] محروری [illegible]
[illegible] شکایت [illegible]
[illegible] الحرارة [illegible]
[illegible] سفوف [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سفوف [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] اسهال [illegible] نافع باشد [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] قرص [illegible]
[illegible] شامی [illegible]
[illegible] شخصی را [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] حصاة [illegible]
[illegible] حصاة [illegible]
[illegible] شخصی [illegible]
[illegible] قرص [illegible]
[illegible] دهن الورد [illegible] قرص [illegible]
[illegible] اقراص مذکوره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شکایت نمود [illegible] ... دیگری [illegible]

... شخصی ... [illegible]

... صفت آن [illegible] ...

... دیگری [illegible] ...

... دیگری [illegible] ... شخصی ... [illegible]

... زنی ... [illegible]

... دیگری [illegible]

[illegible] ... شکایت نمود [illegible] ... صفت [illegible]

... شخصی [illegible] ...

... دیگری [illegible] ...

... صفت آن [illegible] ... شخصی [illegible]

... مقصد چهاردهم [illegible] ...

... زنی [illegible] ...

... زنی [illegible] ...

314

زنی از حبس طمث و وجع بول شکایت کرد فصد صافین فرمودیم و در ایام حیض حجامت ساقین و دلک [illegible]

[illegible] زنی از انقطاع [illegible]

[illegible] زنی [illegible]

از [illegible] [illegible]

[illegible] زنی از انقطاع حیض [illegible]

[illegible] زنی [illegible]

[illegible]

و وضع محجمه [illegible] استعمال [illegible] حرق [illegible]

[illegible] نمود و تناول ادویه [illegible] همان [illegible]

[illegible] امر نمود [illegible]

[illegible] غالب [illegible]

[illegible] شرب [illegible]

[illegible] شرب [illegible]

[illegible] زنی از [illegible]

[illegible] زنی از [illegible]

[illegible]

و بعضا [illegible] شکایت کرد [illegible] و اغتذا بماء الحمص و وضع [illegible] امر نمود [illegible] از مفصل

[illegible] موضع کعب یعنی از رجل [illegible] بسلیق یعنی و تبرید مفاصل [illegible]

[illegible] ماء الشعیر امر نمود مردی از وجع حار المفاصل [illegible] شکایت [illegible]

[illegible] فصد و اجتناب [illegible] مردی از [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] امر نمود زنی از وجع و ثقل [illegible] در مفاصل [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] و اغتذا بماء الحمص [illegible] امر نمود [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] فصد و اخراج دم [illegible]

[illegible]

[illegible] مردی [illegible]

[illegible]

[illegible] امر نمود [illegible]

نوبه و اسهال صفراوی بتدبیر موضع امر نمود شیخی را از آکل گوشت بسیار دو روز و هی در کبد حادث شده و از تمام تحت
می نمود تجویع و تخفیف طعام و دخول حمام و کنجبین بجوارش ترشی امر نمود شخصی را بعد از اسکنجبین را افراط و مع وجع مفاصل مع
وجع معده حادث گردیده فرمود که این دو علت متضاده است اگر وجع معده شدید نبوده باشد هر روز [illegible] جلنجبین
سکری مع ورد و مصطکی [illegible] با جلنجبین باید خورد و بعد از آن [illegible] و رب سفرجل باید نوشید [illegible]
احتیاج وجع مفاصل بل اخراج دم تریه موضع ببرودات و تقویه معده بعد از آن معمول [illegible] دهن [illegible] موافقه باید نمود و اگر وجع مفاصل زایل و وجع معده باقی بود جلنجبین با [illegible] میوه [illegible] و جوارش کمونی
دلیلای تناول باید کرد و اگر خوفی از وجع مفاصل بوده باشد بدل کمونی شراب [illegible] بود زیرا که کمونی مفاصل را مضرت
و نقیع ایارج مع دهن اللوز [illegible] مخلوط بدهن زیت [illegible] دفع نافع بود تا معده بر [illegible] آن قوی و قادر باشد زنی
از وجع مفاصل [illegible] تحلیل طبیعت شکایت کرد و قاروره وی دلالت بر حرارت میکرد بفصد و شرب [illegible] الرمان [illegible]
اقراص [illegible] امر نمود شخصی را عرق النسا بود بفصد باسلیق [illegible] وجع اولا پس بفصد عرق النسا ثانیا امر نمود زنی
از ثقل و استرخای اصابع و [illegible] علامات حرارت شکایت کرد بطبیخ سورنجان و ترنجبین [illegible] امر نمود مردی [illegible]
بارد الملمس [illegible] که ساق [illegible] شکایت [illegible] تضمید [illegible]
[illegible] مردی [illegible] امر نمود شابی [illegible] که در ساق [illegible]
و طبیان [illegible] بفصد [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] بفصد [illegible]
بود مردی [illegible] وجع [illegible] امر نمود مردی [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] ساق [illegible]
[illegible] امر نمود مردی [illegible] شکایت کرد بفصد [illegible] امر نمود زنی
حرقه [illegible] شکایت [illegible] امر نمود شخصی
عرق النسا [illegible] بفصد باسلیق اولا و فصد عرق النسا ثانیا و [illegible] امر نمود
مردی [illegible] از [illegible] وجع شکایت نمود فرمود که
[illegible] امر نمود شابی را از وجع مفاصل [illegible] شکایت
کرد بفصد امر نمود [illegible] وجع [illegible] نمود [illegible] بطبیخ [illegible] سورنجان و دخول حمام [illegible]
بارد الملمس امر نمود کهلی را بلغمی [illegible]

دران حادث [illegible] بفصد [illegible] و فصد [illegible] حدوث [illegible]
وضع آن بارده [illegible] حرارت [illegible] باسلیق [illegible] وجع [illegible] بفصد باشد [illegible]
[illegible] امر نمود شابی را از وجع جمیع مفاصل [illegible] ثقل [illegible] و بول [illegible]
شکایت بفصد [illegible] امر فرمود و صاحبی از ورم [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] بفصد امر نمود مردی از [illegible] شکایت کرد [illegible]
نمود [illegible] بفصد [illegible] وجع [illegible] شکایت نمود [illegible] وجع [illegible]
[illegible] بفصد [illegible] باسلیق [illegible] ماء الشعیر [illegible]
[illegible] امر نمود شخصی را [illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر
[illegible] امر نمود مردی [illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible]
[illegible] امر نمود دیگری [illegible] شکایت کرد بفصد باسلیق [illegible]
جلنجبین سکنجبین [illegible] امر نمود مردی [illegible] وقاروره [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود شابی از [illegible] وجع [illegible]
[illegible] شکایت کرد بفصد [illegible] امر نمود شخصی [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] ماء الشعیر [illegible]
[illegible] امر نمود زنی [illegible] عرق [illegible] حادث [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] وجع [illegible] اسهال شکایت [illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] شخصی
[illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible] جلنجبین [illegible]
[illegible] امر نمود زنی [illegible] وجع [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] جلنجبین [illegible] حجامت ساقین [illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] وقاروره [illegible] شکایت [illegible] ماء الشعیر [illegible]
[illegible] حجامت ساقین [illegible] فرمود [illegible] از وجع مفاصل [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود [illegible] بارد الملمس

یکی از قدمین وی تا ساق حادث شد فرمود که ابتدا دوا ر [illegible] سکنجبین و تضمید موضع باد [illegible] امر نمود
مردی از وجع نقرس [illegible] مع [illegible] شدید داشت [illegible] متواترات [illegible] شکایت کرد فرمود که [illegible]
برگذشت [illegible] است [illegible] اول فصد بعد از آن باسهال [illegible] و تنقیه [illegible] نمود بعد از آن تسکین وجع [illegible]
داد مردی را بسبب جراحت [illegible] ورم [illegible] عارض شده بعد از اندمال جراحت و حصول [illegible] وجع [illegible]
سابق [illegible] فصد نمود [illegible] با عاده فصد از جانب [illegible] تخفیف [illegible] و استعمال [illegible] بعد [illegible]
نمود زنی از ورم رکبه و وجع شدید دو سال مع دلایل حرارت و اسهال شکایت کرد فصد [illegible] اقراص [illegible]
با آب [illegible] امر نمود کهلی از وجع جمیع مفاصل [illegible] شکایت کرد [illegible] سورنجان و [illegible]
و [illegible] جلنجبین امر نمود شخصی را عرق [illegible] در رجل [illegible] باتصال [illegible] عرق
[illegible] امر نموده بودند فرمود که این [illegible] و [illegible] مقل [illegible] ساق البقر [illegible]
[illegible] بر رجل و تعلیق [illegible] برم [illegible] قلیلا قلیلا بسبیل تدریج تا حصول صحت [illegible]
امر [illegible] فرمود مردی از وجع [illegible] شکایت کرد [illegible] و تناول جلنجبین و [illegible]
[illegible] امر نمود زنی از وجع اعضای [illegible] و انقباض [illegible]
[illegible] امر نمود مردی [illegible] اعضای [illegible]
جمیع [illegible] نمود [illegible] و حرارت [illegible] بول [illegible]
ورد [illegible] و تناول [illegible] الزبد [illegible] کافور و [illegible]
[illegible] امر نمود زنی از [illegible] و [illegible] شکایت کرد [illegible] ساق و تناول [illegible]
در [illegible] امر نمود کهلی [illegible] جمیع اعضا و [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر نمود شخصی از [illegible] اعضا بدن و عرق کثیر شکایت کرد [illegible] اقراص [illegible]
غذا امر نمود شابی از [illegible] اعضا [illegible] عرق کثیر مثل الماء و بول [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر نمود مردی از [illegible] جمیع اعضا [illegible] کثرت عرق بالیل شکایت
کرد [illegible] امر نمود شخصی از [illegible] مع عرق
کثیر [illegible] الطبیعت شکایت کرد [illegible] و تناول جلنجبین [illegible] قبل [illegible]
امر نمود زنی از [illegible] وجع اعضا [illegible] قاروره و [illegible] شکایت کرد
[illegible] ساق [illegible] جلنجبین [illegible] امر نمود زنی از [illegible] بدن و ثقل [illegible] شکایت کرد [illegible]

ومدار آن

ومدار آن المزمن [illegible] امر نمود زنی شابه از [illegible] شکایت کرد
[illegible] امر نمود دیگری از [illegible] و ثقل بدن [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] امر نمود شخصی نافی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] داشت زنی [illegible] از [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر نمود زنی از وجع [illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود مردی
[illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر نمود زنی از [illegible] و [illegible] فصد [illegible]
[illegible] شکایت نمود [illegible] امر نمود زنی از [illegible] نمود [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] کهلی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود زنی از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمودند [illegible]
[illegible] امر نمود شخصی [illegible] تسکین وجع [illegible]
[illegible] امر نمود صفت آن [illegible]
[illegible] صفت آن [illegible] سورنجان
[illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] عرق النسا [illegible]
[illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] صاحب کامل [illegible] باب
[illegible] فرموده [illegible]

و مفاصل و عرق النسا را و اسباب آن [illegible] غلیظ و عرق [illegible] و غالب [illegible]
غذا [illegible] خصوصاً بعد از غذا و خصوصاً [illegible] خصوصاً [illegible]
[illegible] خصوصاً [illegible]
عرق النسا [illegible] دیگری [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگری [illegible] عرق النسا [illegible]
[illegible]

[illegible] شخصی [illegible] مفاصل [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] دیگری [illegible]

و وجع

و وجع مفاصل [illegible] شکایت نمود [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] حب [illegible]
[illegible] دیگری [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] مفاصل و عرق النسا [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible] عرق النسا [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] دیگری [illegible]

وجع المفاصل

وجع الظهر

[illegible]

۳۱۷

بتبریج و قصد ید مراقه جایز بود مردی از نجف [illegible] وقاروره شبیه به ماء الرمان و سبب [illegible] شکایت کرده بود ماء الدجاج سکر [illegible]

و ماء الشعیر و اقراص انجل [illegible] فرمود [illegible] و بیاض لسان [illegible] شکایت کرده بود [illegible] سکنجبین [illegible]

ماء الشعیر و اقراص انجل [illegible] فرموده [illegible] سکنجبین [illegible]

ماء الشعیر [illegible] مردی [illegible]

[illegible] مردی از نجف [illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible]

ماء الرمان المز [illegible] مردی از نجف [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] ماء الرمان المز و اقراص انجل [illegible] شکایت کرده [illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible] مردی از نجف [illegible] شکایت کرده بود [illegible] ماء الشعیر [illegible]

[illegible]

ماء الدجاج [illegible] و ماء الرمان [illegible] شخصی از نجف [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] ماء الشعیر [illegible] سکنجبین [illegible]

مردی از نجف [illegible] شکایت کرد [illegible]

[illegible] شخصی از نجف [illegible] شکایت کرده [illegible] ماء الدجاج [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] ماء الشعیر [illegible]

[illegible] مردی [illegible] از نجف [illegible]

[illegible]

آتش ماء الشعیر عدیم الشکر امر نمود صبی از حمی و قلیلی از قشعریره شکایت کرد شب بر روی یکدرم اقراص [illegible] و شب
ماء الرمان امر نمود زنی از حمی حاده و عرق کثیر و عطش شدید شکایت کرد فصد باسلیق امر نمود علیل گفت که پنج روز قبل
از این فصد کرده ام پس بماء الشعیر و ماء الرمان و اقراص الطباشیر امر نمود و فرمود که اگر عرق کم نشود اعاده فصد باید نمود صبی
از حمی حاده و عطش و القلق کثیر و حبس طبع [illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible] درم فلوس خیارشنبر
و [illegible] درم ترنجبین بالبیل امر نمود صبیه هشت ساله [illegible] شکایت [illegible] کرد [illegible] حرارت [illegible]
کرد [illegible] شب [illegible] ماء الشعیر [illegible] و چون طبیعت [illegible] ماء الرمان المز [illegible]
باسفاناخ [illegible] اللوز امر نمود مردی از حمی [illegible] شکایت کرد شب [illegible] و [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] ماء الشعیر [illegible] آن ماء الرمان المز [illegible] شب [illegible]
بماء الرمان پنج اول [illegible] سکون کرد [illegible] امر نمود زنی از حمی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible]
ضعیف [illegible] طبیعت [illegible] مردی از حمی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible] اللوز امر نمود مردی از حمی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] بالبیل [illegible] امر نمود مردی از حمی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر عدیم الشکر [illegible]
[illegible] امر نمود صفت [illegible] حب الآس [illegible] و در [illegible] مخوف [illegible]
الطبیعة و الشهوة از حمی [illegible] شکایت کرد [illegible] قلیل [illegible]
ماء الحمص [illegible] شیر [illegible] امر نمود کهلی از حمی و اسهال [illegible] شده و اسهال باقی [illegible] شکایت
نمود [illegible] و خوف [illegible] امر فرمود زنی از حمی و ورم [illegible] و ضعف [illegible]
کرد ماء الشعیر [illegible] آن ماء الرمان المز [illegible] امر نمود مردی از حمی [illegible] طبع [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] اللوز بالبیل [illegible] بالنهار [illegible] اللوز [illegible]
امر نمود زنی حامله هفت ماهه از حمی [illegible] قلیلی [illegible] شده [illegible] درم
[illegible] ماء الرمان [illegible] امر نمود زنی از حمی [illegible] و سعال [illegible] شکایت کرد [illegible] درم
[illegible] ترنجبین [illegible] امر نمود مردی از ناقض و حمی [illegible] و عدم عرق [illegible]

کرده

کرده بپنج درم ترنجبین بر روی [illegible] ماء الرمان [illegible] ناقض [illegible] سکنجبین و ماء [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] از حمی [illegible] شکایت کرد [illegible] اقراص [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] زنی از حمی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] سکنجبین [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] و در [illegible] حال [illegible] امر نمود [illegible]
[illegible] امر نمود زنی [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] ترنجبین [illegible] امر نمود
[illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible] اللوز [illegible] امر نمود زنی از حمی حاده
[illegible] طبیعت شکایت کرد [illegible] اقراص [illegible] ماء الرمان [illegible] ماء الشعیر
امر نمود زنی از حمی حاده [illegible] طبیعت شکایت کرد [illegible] فلوس [illegible]
[illegible] امر نمود [illegible] اقراص [illegible] مردی از حمی [illegible] شکایت
کرد [illegible] ماء الرمان [illegible] امر نمود مردی از حمی و اسهال و صداع شکایت
[illegible] ماء الرمان [illegible] امر نمود مردی [illegible]
[illegible] و اسهال و قی کثیر [illegible]
[illegible] امر نمود صفت آن [illegible]
[illegible] اللوز [illegible]
[illegible] امر نمود مردی از [illegible] شکایت کرد [illegible] سکنجبین [illegible] ماء الشعیر [illegible]
مردی از ناقض [illegible] شکایت کرد [illegible] سکنجبین [illegible] امر نمود صبی [illegible] شکایت کرد [illegible]
سکنجبین [illegible] امر نمود صبی ده ساله [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر نمود زنی [illegible] شکایت کرد [illegible] امر نمود زنی از حمی حاده
[illegible] و قذف [illegible] شکایت کرد [illegible] اقراص [illegible]
[illegible] امر نمود صبی [illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible] امر نمود
زنی از حمی حاده [illegible] شکایت کرد [illegible] بالبیل [illegible] امر نمود
[illegible] قلیلی [illegible] اتفاق [illegible]

عارض گردید فرمود که از انضاج طبیعت است بخروج دم پس من فصد نکنید نمود زنی را تب ... تمی و ... ضعف ... قشعریره ... و درد ...
حاره و در وقت غشی و انقطاع طمث ... اسهال شدید شکایت کرد با قرص ... کشنیز و اقراص ... و ... اطفا انجبل زیت امر نمود
دیگر اسهال ... بود فصد صافن واجب بود مردی از حمی و تقطیر دم از ... و خفقان شکایت کرد و ... که با اسهال ... و اقتدا ... امر نمود
زنی از حمی دو سال که ... ربع ... و ... دیم ... انتظام حادث شد ... عرق ... تحلیل ... می نمود فصد ...
... و ... سکنجبین ... و ... انجبل زیت امر نمود صبی زیبقی را تب ... ضعف ... کرده ... بود ...
... سهال پس تناول ... و ... شراب ... بالمیل و ... و ... شراب ... بعد
ماء الشعیر و ... پس ... و ... و ... کفت که ... طلب ... ضماد ... تجارت ... امر نمود ...
از حمی حاده و سعال ... و ... مقعده شکایت کرد ... علاج می ... بار ... الشعیر
بالغذاء امر نمود مردی را حمی و حبس ... طبیعت بود ... شراب ... و ... ماء الشعیر ... و ...
اسهال ... صبی را ... و ... آید با اقراص ... سکنجبین ... امر نمود زنی
از اسهال ... شکایت کرد با قرص ... کشنیزه و ... و ... امر نمود مردی از حمی ربع ... عرق ... از ... ق
سودا شکایت کرد فصد ... و ... سکنجبین ... شبت و ... و ... امر نمود
مردی از حمی و سعال ... شکایت کرد ... و ماء الشعیر امر نمود صبیه ... ما ... و ... سبوس ... حبل ... رسیده بود
عارض ... شراب ماء الشعیر ... بعد ... زوال آن از معده ... جاریه ... که ... اضعاف ... شراب ...
جلاب ... و ... و ماء ... شراب ماء الشعیر ... که ... و ... بعضی ... با ...
امر نمود مردی از حمی ... پس ... حاده ... شکایت کرد ... تلطیف معده ... بود ...
شراب ... سکنجبین ... معده ... کرده ... شراب ماء الشعیر ... امر نمود مردی از حمی و اسهال
که ... و ... سیلان ... و ... حادث شده شکایت نمود ... معده
... که ... و ... و ... از ... می ... و قبل ... تب ...
امر نمود زنی از قولنج ... و ... کرده ... شکایت کرد ... بعد ... قلیل ...
... سکنجبین ... امر نمود ... زن ... و ... و ... بول ...
طمث ... شده بود ... اسوده و ... انجبل ... امر نمود مردی را ... و ...
و بول ... مع اعتدال طبیعت ... ماء الشعیر امر نمود مردی از حمی ربع شدید ... مع اعتدال طبیعت شکایت
کرد با اقراص ... سکنجبین امر نمود صبی از حمی و شقاق مقعده ... طبیعت ... شکایت کرد بار ... تب ...

و ماء الشعیر

و ماء الشعیر بالغذاء و تطلیه ... بر ... بعض امر نمود مردی از حمی ربع ... و ... آن ... شکایت نمود ...
... جلنجبین ... بود ... الام ... و ... انجبل زیت امر نمود مردی از حمی ... شکایت کرد ... مطبوخ ...
بعد از آن تناول ... امر نمود مردی را ... روزها ... عارض ... سعال ... و ضعف ... عرق ... شد و
فصد ... شکست ... و تناول ... اقراص ... و ... کرده ... انجبل زیت امر نمود مردی از ...
... و ... شدید ... شکایت کرد تناول جلنجبین بعد از آن سکنجبین
ماء الشعیر امر نمود غلامی از حمی دو ماهه ... و سعال ... طبیعت ... شکایت کرد شراب ... و ... شراب ...
... و بعد از آن ... ماء الشعیر و فصد ... امر نمود مردی را ... وقت ... حاد ...
... که بعد از آن ... شده ... حادث شده تناول ... جلنجبین ... بعد از آن سکنجبین و بعد
و قبل از ... سوقی ... و ... معده ... امر نمود صبی ... از ... بعد از آن
... بر ... اطلاق حادث شده بود سکنجبین ... وقت ... سکنجبین ... انجبل
... اطلاق بطن ... مرتبه ... پس آن ... مردی از حمی ربع و ... حمی
... بعد از ... شکایت کرد ... و ... معده ... بار ... تناول
... سکنجبین ... صفت سفوف ... سفوف ... سه ... که ...
... سفوف ... امر نمود ... بعد ... و ...
... شراب سفوف ... با ماء ... طبیعت ... و تناول ... و ... غذای موافق ...
... یا ... زیت بود سفوف ... ربع ... زنی از حمی ... پس
... شده ... سکنجبین و ... انجبل زیت
... طبیعت ... بود ... مع الجلاب ... و ... روز دوم ... بعد از ... نمود
... و سکنجبین امر نمود صبی از حمی ... بول ... و کثرت عرق ... شکایت
... و ... قوه ... جلنجبین مخلوط ... از قرص ... سکنجبین و ...
... امر نمود ... که ... بعد از آن ... روز ... تقویه ... شده ...
... بول ... شکایت کرد فصد ... و ... جلنجبین با اقراص ... و ...
امر نمود مردی ... از حمی ... اسهال ... شکایت کرد با اقراص ... معده ... اقراص ...
... اسهال امر نمود مردی از حمی ... شکایت کرد ... ماء الشعیر امر نمود مردی از

قشعریره و تخفیف در وقت حمی و وجع شدید و ظهور صرع اختلال طبع شکایت کرد فصد کرد شربت سکنجبین و بعد از ان ماء الشعیر و غذا
حمل [illegible] امر فرمود **مردی از حمی** [illegible] و صفرا [illegible] شکایت کرد [illegible] ماء الشعیر [illegible] آن ماء الرمان [illegible]
و وضع [illegible] و غذا [illegible] امر فرمود **مردی** از حمی حاده و [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] و بعد از ان [illegible] ماء الشعیر و لعاب بزر قطونا امر فرمود **[illegible]**
حاده [illegible] سکنجبین و غذا [illegible] امر فرمود **[illegible]** [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] بعد از ان ماء الشعیر امر فرمود **[illegible]** [illegible] شکایت کرد [illegible]
و [illegible] لعاب بزر قطونا و [illegible] امر فرمود **[illegible]** [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] لطیفه [illegible]
[illegible] امر فرمود **[illegible] از حمی [illegible]** [illegible] شکایت کرد **[illegible]**
[illegible] [illegible] سقف کبیر
[illegible] ماء الشعیر **[illegible] از حمی** [illegible] شکایت
[illegible] ماء الرمان [illegible] امر فرمود **شخصی** از [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] ماء الشعیر [illegible] امر فرمود **شخصی از حمی** [illegible] شکایت کرد [illegible]
ماء الشعیر [illegible] امر فرمود **مردی از حمی** [illegible] شکایت کرد
[illegible] امر فرمود **[illegible]** بعد از [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] امر فرمود **[illegible]** [illegible] شکایت
کرد [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] باید داشت [illegible]
باید نمود و اگر [illegible] بعد از سه روز [illegible] فصد باید کرد و اگر [illegible] نبود [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] و اگر [illegible]
ماء الاصول [illegible] ماء الاجاص باید نوشید و اگر [illegible]

قی

قی نیز بوده باشد [illegible] ماء الاصول باید [illegible] باید نوشید [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] **شابی [illegible]** [illegible] شکایت کرد
[illegible]
[illegible] ماء الشعیر امر فرمود [illegible] **شابی** [illegible]
[illegible] ماء الشعیر [illegible] لعاب بزر قطونا
[illegible] ماء الشعیر [illegible] امر فرمود **[illegible]**
[illegible] **مردی [illegible]**
[illegible] شکایت کرد سکنجبین [illegible] ماء الشعیر [illegible]
[illegible] امر فرمود [illegible] **مردی از حمی** [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر فرمود **[illegible]** [illegible]
[illegible] امر فرمود **مردی [illegible]** [illegible]
[illegible] امر فرمود **مردی [illegible]** [illegible] شکایت [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] **شخصی [illegible]** [illegible] شکایت کرد [illegible]
[illegible] امر فرمود **بعضی از تلامذه** از سکنجبین سوال کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]

[illegible]

... سکنجبین ... [illegible]

... اما منافع سکنجبین ... [illegible]

[illegible]

...

[illegible]

... جالینوس آن را بدین ... عظیم است **اما مضار سکنجبین بالجمله** آنست که در ابتدای ... [illegible]

... باشد پس ... و درد و اوجاع ارحام و در قولنج از ابتدا الا بعد از نزول آن و در زحیر و بواسیر

... معده ... و در حین کثرة غشی و ... و در ... و انقلاع و در حین خوف

... مفرد باشد ... معده و ... و در ... [illegible]

... باشد ... سکنجبین بارد و اصحاب ... مالیخولیا و ... [illegible]

... سودا ... طحال ... الطعام ... اصحاب اوجاع

... ارحام ... و قطع باه ... و ترقیق منی نماید و از مدمنین آن کسی

... قوی الکبد و قوی المعده و خصب البدن و کثیر البلغم نبوده باشد از اسراف آن ...

... گردد و **اما مصلحات آن ... فرموده ... شخصی** را از کثرت ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... **شخصی ...** ... حادث گردیده ... روز

... و خوف ... چون ... و فصل ...

... [illegible] ... بعد از ...

... سکنجبین ... [illegible] ... **شاید ...**

اصلاح مضار سکنجبین

[illegible]

تناول زنجبیل مربا و ماء ... دیگری که از تناول عسل حرارت و التهاب و تشنگی و خشکی لسان و حرارت فم با حمرة روی و چشم

و شدت تشنگی و حمرت بول عارض شده بود وکثیر بوده است که از خوف انتقال بحالت ... دارد پس سکنجبین ... بماء

الحامض و لعاب بزر القطونا و خیار و تمر هندی و آب انار ... شربت با شراب ... و غذا ابزاره ... ماش

بوده ... و حصرم با ماء الشعیر و لعاب اللوز ... معده و مبردات مقویه و ... بر ... آورده

حمای ... که از اکثار شراب صرف حادث گردد ... بود شخصی را از اکثار طعام و ... تخمه ... تهیج

تهیج وجه و قلت بول و حرارت چشم و یبس طبع حادث شد ... تنظیف ما فی المعده ... پس شرب

و تسکین طبیعت ... ماء ... و معجون ... جوارش کمونی ... النتن بوده باشد و ...

تنقیه البطن ... طعام ... بوده باشد و ... اگر ... مزاج حار ... و ماء الرمان ...

... بوده و بعد از آن که طعام فاسد ... معده ... باشد ... و تخفیف ... از عناب

سپستان ... و ... نفخ و ... و اگر نفخ ... بوده باشد ... تخم ... از

و ... تمر هندی ... دیگری را از فساد طعام ... که ... تجربه ... ماء ... تا معده

و ... از بقیه طعام فاسد پاک گردد و بعد از ... مثل ... تقویه معده ... سکنجبین

... و ... ماء الرمان ... مطبوخ ... تفاح ... و ... معده

... و ... طعام فاسد اخلاط دیگر ... باسهال ... فع

کرده و قوت ضعیف بود با حرز ... شراب ... الرمان و ...

... و ... سکون ... اشتها ساقط بود ... تقویه معده و ... و ذکر اسهال

... معالجه ... استفراغ ... معده ... التفاح ... و ... اگر وجع

... زعفران ... تقویه قوة ... جوارش ... مسکه ... شخصی را

بسبب ورم حالب ... بسبب ورم ... دیگری را بسبب ورم ... دیگری را بسبب ورم ... های حار ...

... بالفصد ... عضو ورم بود ... و ... تعلیل غذا

و تقویه قلب و فم معده باشد ... و ... در مواضع بارده و احتراز

از حمام و شراب و لحوم و حلاوات و از شرب ماء بارده و ... موافق در هر یک

از اوقات اربعه ... ورم ... دیگری از تلامذه ... سؤال کرده بود

که گاه ... اخلاط که موجب سوء ... روح گردد و گاه از حرارت ...

اسهال و گاه از امعای که ... گاه از استفراغ یا فصد بسبب نقصان رطوبت ... و ...

باقی

دقی ... صفرا و ... که از ... یوم عارض گردد پس ... طبیعت ... غذا و تقویه قوة

... ماء الشعیر ... سکنجبین که ... ساعت ... نموده باشند و ... ماء ورد

و ... ماء التفاح ... نموده باشند ... صاف نموده ... مذکوره

... ماء ... القرع ... و ... نصف ... صاف کرده

با ... و ... ضعیف باشد ...

و تقویه معده ... فاتر ... صوف ... و دهن

مصطکی ... ماء ... مبردات ... مرطبات ... و ... سبب

... بود ... اطلاق ... که ... بطن و ... دو روز ... که در حمی

نوع ... سکون ... اعتدال ... معتدل نافع باشد شخصی از ابتدای

غب خالص شکایت کرد ... ماء الرمان ... مع سکر ... ماء الاجاص و تمر هندی

و ... با شراب ... سکنجبین ... تبرید ... که اگر صداع و ... در راس

بوده باشد ... بوده ... در یوم نوبه ... الفقاح ماء الرمان ... مع بزر البقله

... ماء ... مع ماء البطیخ ... ماء ... بزر البقله و ... نمایند ... پنجاه

و ... ماء الشعیر ... و ... ساعت ... سکنجبین ... بارد

و ... قرص ... ماء الرمان و ماء الحصرم ... دهن اللوز با خل ... دهن اللوز

و ... تقویه ... اغذیه مبرده مرطبه ... تبرید اغذیه ... الا آنکه

معده ... ضعیف باشد ... سکنجبین ... ماء الشعیر ... موجب ... ماء الشعیر

... غذای ... تبرید و ترطیب مطلوب از آن جهت باید زیرا

که ... معده باشد ... تبرید و ترطیب ... شده

سکنجبین ... المعده و ... نافع بود ... از ان بجهاد

... سکنجبین لازم بود و ... تا ... ماده رقیق و صفرا

... شربیا بارد ... اخلاط ... مزاج ... باشد

... طبیعت ... ماده ... اسهال باقی ... محرقه ...

... منتقل ... غب خالص ... ناقص ... البرد

جوارش

بعد از ظهور نضج بسی نافع بود و لیکن اگر در معده و کبد ضعفی یا در اعضای باطنه ورمی یا وجع یا حرارتی عزیزی ضعیف
باشد شراب غیر معتاد و بغایت تخفیف یا قلیل الدم بوده باشد یا عنب غیر خالصه یا بلغمیه یا سوداویه یا مرکب بوده باشد
خصوصا قبل از نضج بغایت مضر و منفخ اخلاط و مضعف قوه و محدث غواق تشنج و لیس اقوات بود سکنجبین در حمیات
صفراویه منفعتی عظیم است هم از آنکه نبض طبیعت زیاده و لیکن نباید که بسیار شده در طوبیه باشد که مضرت آن
عظیم است زیرا که عامض قوی التاثیر است در ضعف و مضره و عدم النوم و تنقیح امراض صفراویه از سکنجبین حامض اولی است
بر مصیبت و خطر علت و دفع جنه و عصیان ماده از نضج بجهت آنکه سکنجبین قادر بر تلطیف آن نیست یکنند و در امراض حاده اگر قوه
قوی باشد سکنجبین تلطیف بطوبات ازمنه نوده موجب سوء القیح آن بعفونت و نتیجه الات تنفس بحرکه سعال میکرد و اما
اگر قوه ضعیف و عاجز از نضج بحال بوده باشد احداث خناق می‌نماید و در اوقات بارده وقت تناول شرب سکنجبین
فائز و در ضعیف ممزوج با باده و لیکن عدیم الجدا اولی باشد تا تلطیف خلط تواند نمود و جلاب قلیل الزراج بکر دانند
و در حمیات محرقه و حاده شراب سکنجبین معتدل و ممزوج با قریب با مار الورد و دوره بلغیه سکنجبین بزوری یا عنصلی
یا کری آنست بود و بزوری در اضلاع و تلطیف قلع نضج اقوی باشد و در جلاب هرگاه پیکسته غالب و مزاج یابس
حاره و خصوصا هرگاه قوت قوی و علامت اسهال باشد بر آنکه انتهاء در خاص بود جلاب جلاب زیاده بر ماء الشعیر باشد
وغیر جلاب چیزی دیگر نباید تا تسکین عطش نموده صفرا مخفر اید و بجهت سرعت انحدار اصوب آنست که خالص بود و اگر آب
آن کثیر باشد تلین آن زیاده بود و جلاب مطبوخ در تغذیه اقوی و در تلین و تبرید ضعف ماء قام باشد و ماء العسل
نجس بان باشد و بجهت خوف استحالة آن در معده بصفرا اکثر ممزوج باید ساخت و هرگاه در نواحی کلی ثقلی باشد
باو را و اگر در نواحی معده و دیه رطوبتی باشد بنفعت اخراج می‌نماید و سکنجبین در بن باب بنا بر شده
نفوذ و غوص اقوی باشد و هرگاه در احشا سد کید یا طحال ورمی صلب یا لین یا سده بوده باشد ماء العسل
مضر است زیرا که تسخین ورم و تولید صفرا کند و کبد و طحال جذب ماء العسل بسبب
علاوه اگر او اسرع فوق مقدار طبیعی بجد به در مجاری که گنجایش آن نباشد نمایند و موجب
زیادتی سده و ضیق افواه عروق که دو باشد که ماء العسل سلوج بعضی را که در مجلس
اطلاق صفرای زند سے نماید و در بن حال از ان احتراز اولی باشد و شرب
ماء العسل بعقب ماء الشعیر موجب نفخ و اضطراب و استحاله آن در معده ضعف و طول
بقای آن در معده و فساد ماء الشعیر گردد بلکه اصوب تقدیم ماء العسل است
تا تطریق ماء الشعیر مفتوح گردد و هرگاه طبیعت یابس و معده اراده مفرط بود و عوض ماء العسل

وجلاب

قوتي

وجلاب ماء قرصفد کا ممزوج بجلاب یا وقتی واشنب باشد و فرموده که ز عظم فضایل ماء الشعیر آنست که در آن
اصلاحست و تقویت متضاد عین و در آن نیست مثل جلاب که جرم آن قابض و مرو آن ساعست و بجهت سلاسه قوت قش
قدای جید صالح باشد و اصلاح هر چند که با ماء الشعیر مخلوط کرد و ابطال منفعت آن و احداث تقویت مختلف و در آن زیادة
طبیعت تصرف در آن بچیز کرده و فرموده که و عنب خالص بعد از سابع هر چند آثار نضج ظاهر شده باشد استحکام
بود زیرا که او مواجع حمی الطیف و قابل تحلیل یابد و بسواد خصوصا که علیل معتاد نبود از حمام بود و بعد از ظهور علامات
نضج و بعد از استفراغ تمام در یوم راحه اجود مطالجات باشد و فرموده که و نضج را مدی تحرقه از ارضاع مع تمام
اجتماع نموده زیرا که هرچه از این دو در معده نضج شود متحمض کرده و مقصد بجهة هم در اورام و بثور و امراض
و امراض غیر آن مخصوص و بعضی معین نباشد آنچه مجهین ذکر یافرموده نامکمله از دو یکی از نقی وجبه دی
و تعلیق مع اتفاق جراحة بوده با تالیف و کشت به مطبوخ با بلیح و تعلیق رکس با البابونج امر نمود نقی با جهة نضج و وم
اید و بزر مرد و این جلب امر نمود و علاجی از ورم کبیر ورنکه از ناحیه ای شکایت نموده و فصد کرده و از ادکه جمع آن
داشت تنقیه مر و ابیض و این و بعض امر و از خشبه فصد بنا بر خوف عاقبه نظع نفی نموده و فرموده که تا آثار نضج در ورم
ظاهر نیاید فصد است اولی کرد صیب‌السلار الاخراجی در مقابله آمد بجاست بظهور خراج بس تغیید بزر مرد و این امر نمود
سبب بلید امشط رجل بنا بر احتراق یافت بعد از علاج وده ما سب جراحة و رمی در مشط رجل و خشونت و تقشری در جلد
آن ماده نضج قرحه طلی معمول از شمع مصفی و دهن ورد و اسفیداج رصاص و لعاب حلبی امر نمود در بعد از آنکه چهار ماه جبی
آنکه بسری بود و بثرات احمر در آن پدید آمد و بعض منقطع بود و فصد قیفال نمی و در جای دیگر از قیفال ایسر اکتفا بتحنین
نمای فصد در هر ماه یکمرتبه کشاب مطبوخ افتیمون در هر ماهی دو مرتبه مع الغذا یا و اجتناب از مولدات
سودا امر نمود و فرموده که این جبی از سرطان است مادی از بره حلق در نقش مثل بادنجان سرخ مایل بسواد ظاهر شد
در قرطب باید سنت محکم بمالد تا شایع نرم کرده و پس از انجا که اندخته
بهاده با خل و هو الی قبرات بچسبانند و بعد از تفوق قلع نماید تا حوالی سبح کرده پس جر
قلقل با درس یا خل ابسا یده و برحوالی آن بمالد و ربه بندند و چون چنین کرد بعد از یک
شبان روز سر قطع کرده ید طلای رفتا زیر عار الملس در عنق مع جبرت ماولینه
مع کا نقش شد بشه ربقوص بکاشیر مسک و طلیه رفتا زیر صندل و کافور و ماء ورد و بیرو و اجتماع و اگر زایل بکرد
فصد قیفال ازمانی سوم امر نمود و فرموده که از دو یه ظاهر النفع در رفتا زیر زیر سبای سحق قسط که با مرهم دیا خلیون آمیخته تطلیه
نموده بعضی بان ضخم شده و ضم سباع ماطاوچان بر ما مقتین مخلوط ساخته طلا نمایند تحلیل خنازیر نماید و فرموده اصحاب البلغ

اودیه نزد من مداومت شرب تریه و زنجبیل و سکر است که در اسهال خلط لعابی و نحو به هضم و استعمال مواد بلغمیه
کرده و فواعل غنا زیر است بی تطهیر است و در آن مفرق نیست لهذا در اسهال صبیان آن را فخامه می نماید که اسهال
میکند و از اوقات سحج بعید است شخصی از آنجمله شکایت کرد با خراج دم امر نمود طفیل گفت که از خروج دم
خائفم زیرا که بعضی میگویند که اخلاط تو در نهایت فساد و رداءة است و در چنین خروج شاید که چیزی از ان
تقلب رجوع نماید استاد فرمود که اخلاط تو در جوف و پست و ما جزای اخلاط بدو عین مستفرغ میکرده مردی را
ورم در وجه شکایت کرد فرمود که اگر ورم احمر باشد فصد باید نمود و هر یوم ماء الشعیر بربع آن ماء الرمان
المز باید نوشید و دهن ورد و قلیل کافور بر ورم طلا باید کرد شخصی از انفجار دبیله و خروج مده حمی شکایت کرد
شرب ماء الشعیر بعد از ان ماء الشعیر امر نمود مردی را از ورم احمر حار در وجه مع حکه شدیده و حمی شکایت
کرد شرب اقراص بنفج امر نمود زنی را در ولادت ورمی در باطن و بعد از ولادت ورم در جلین
و سعال شدید بود باقراص خشخاش و عدیم النبج و ماء الشعیر و ... امر نمود مردی را
از دبیله در وجه و بقای ورم بعد از انفجار شکایت کرد و طلا به قیموليا بدهن ورد و ... بر قاده حکم
تا ... امر نمود غلامی را دو ماه خراجی در حلق و از حرارة آن متاذی بود فصد باسلیق از
انجانب ... اسفیداج امر نمود و صفت آن اسفیداج الرصاص ... غیر مثقوب ...
... مع قلیلی کافور ... مردی را از خراج ... شکایت کرد
از آن جانب و لزوم ماء الشعیر بربع آن ماء الرمان المزه و تطلیه بطین ارمنی و خل و قلیل کافور
فرمود که اگر ... فصد باید نمود زنی را هفت سال ... در حلق
بود شرب مطبوخ افتیمون در هر ماه یک مرتبه و حجامت ساقین و ...
امر نمود مردی را در حلق ایمن ... دو سال خراجی بود بعد از ان بنفج ... آن ...
نمود و از آنجا ... سعال و ...
و اثری از دق موجود نبود و از ... باطن ... استاد فرمود که این ... است
و اثری از علة قدیمی باقی نیست ... اب بنفج و ...
سکری و ... امر نمود شخصی را ... شکایت کرد فصد و طبخ ...
ماء الرمان المز ... امر نمود و فرمود که این تدبیر
موافقت ... دیگری را ... حجامت ساق و طبخ ...

ورم ...

وجلوس در ماء حار و شرب ... و غذاء و اجتناب از لحوم و شراب امر نمود جوانی صفراوی الدم را شکایت
وجع الکبد را شکایت کرد و گفت که چند مرتبه فصد کرده و دوام شرب نقیع تمر هندی ...
از ماء الرمان ... امر نمود بعد از ان طبیخ ... صفت آن ...
و بعد از طبیخ و تصفیه ... امر نمود صبی را جهة ...
در ماء حار هر روز و بعد از ان ... بسیار نافع بوده باشد موافق ...
... شراب ... ماء الرمان ...
... امر نمود مردی از ... شکایت کرد فرمود که ...
... ماء الجبن ... غلامی از ... شکایت کرد فصد از انجانب و تطلیه ... کافور امر
نمود مردی از ... شکایت کرد و فرمود که ... امر نمود
... ماء الرمان ... امر نمود مردی از ... شکایت کرد فصد
... بعد از ان ... ماء الرمان ... امر نمود ... شراب ... و دیگر ...
... و تطلیه ... اسفیداج ... ماء الرمان ... و غذاء ... امر نمود غلامی را
... در رابط ... فصد باسلیق ... و تطلیه بطین ارمنی و خل ... و کافور و شرب
... امر نمود غلامی ... بوجه ... شد و فرمود که این ...
... شرب ماء الشعیر هر یوم ... ماء الرمان المز ... کافور امر فرمود
مردی را ... شد فرمود
که این ... فصد در هر ماه یک مرتبه و شرب طبیخ ... امر نمود زنی را ...
... فصد باسلیق بعد از ان ... مطبوخ هلیله ... بعد از ان
... امر نمود مردی از ... بدون ظهور چیزی شکایت کرد ... قدحی از ماء الرمان
... و مداومت حمام ... دخول بیت ... ورد و ... و دخل
... امر نمود شخصی نیز همان شکایت کرد ...
... القطن ... صفت ...
... درم ... درم خل ... و ... بعد از ان ...
... بعد از ان ... و اغتذا ... و اجتناب از ... امر نمود

شخصی را سکته محدث بری شکایت کرد الفصد باسلیق و اسهال موضع محل بس مسح آن بدهن [illegible]

ورد و کافور امر فرمود شخصی را صداع حکه بدن در ایام شکایت کرد باسهال [illegible]

[illegible]

واقلیلکا فور و عاب شفیه امر فرمود شخصی را بهق ابیض شکایت کرد بتعلیه [illegible]

[illegible]

سنگری اگر منع حمامی بود والاعلی و تناول اطریفل صغیر مداومت معجون شیاب ابن نسخه نافع باشد صفت آن
هلیلج اسود مسحوق پنجاه درم کندر خالص ج سعد هر یک پنج درم بزر الکرفس ج درم بزر الرشاد مصطکی سنبل الطیب
هر یک هشت درم اسارون سلیخه عیدان البلسان هر یک پنج سه درم با عسل بطریق معمول معجون شود شربتی از دو مثقال
تا دو مثقال باشد و بعد از آن تا چهار ساعت هیچ چیزی نباید خورد و از شراب و ... حذر باید نمود و از
اکثار زیت و استعمال الطیب و مقویات دماغ و سنجات ... نافع و موافق باشد شخصی از خوارزم شکایت کرد بلغمی
دایم و تقدیم رس ... لبابی و داخل آن در غذا رکیک در حمام و اگر زایل نکرد داخل رس در سر روز ...
مدقوق و دقیق خطمی با غسل لطیخ سلق مع لسیری از بورق و اگر زایل نکرده با این غسول کرد ... حرار
بانع النفعت امر نمود صفت آن دقیق حمص صد درم دقیق حلبه و نخاله و بورق الجز و زجاج ابیض مسحوق و خردل
هر یک پانزده درم خطمی ده درم ... مع زوج ساخته با آن غسل ... شخصی از طرطوس
رس و الوجه و حاجب شکایت کرد ... موضع ... بعد از آن ... قوی ... سبل ...
که احتراق و التهاب ... کرده و بعد از یک ... باعاده مذکورات پس ... بطعام ...
چند روز ناصحه ... ساکن کرد و چون شعر شروع در نبات نمود ... چند ... آن از
هر یوم و شاهتین با این دهن صفت آن فیصوم ... با بورق ... در آب طبخ
و صاف نموده یک رطل صافی ... یک رطل دهن با آن ... بخوشانند تا ... خالی کرده ... باقی ماند امر نمود و فرمود
که اگر خلطی از اخلاط غالب بود و ... تنقیه باید پس رجوع بعد اولی موضع ... نبات ... و معالجات ... الشیب
کنند دیگری از ضعف ... نبات شعر و ... شکایت کرد ... موضع ... آن ... در کل ...
البحور ... معجون ... و ... باعتدال امر نمود دیگری از دمشق اطراف شعر شکایت کرد
بغل ... طبخ ... امر نمود دیگری از بلاد ... مغرب ... که استاد ...
و ... سال هر چه از شعر ... که ... در غایت سواد بود و از تعلیم آن ... نمود و بعد از
فرط الالحاح تعلیم آن ... کتمان ... نمود صفت آن ... سواد ... فریبی ...
که از چهار روز ... در آب ... باشد ... و ... نمودهای ... بر سر ... بطریق ...
کرده اند و بعد از انعقاد ده مثقال ... ساخته بعد از آن ...
مثقال ... در غایت نعومت مسحوق نمود با آن مخلوط ساخته ... کرده ...
نهند و ... روز ... بگذارند ... انعقاد ... باشند ...

دیگری ذیل

دیگری ... ذیل البرغوان که ... کتاب بود ... بیرون آورده و در قصه ... کرده و در حمام ... داران
میان ... سر کرده ... نگاه داشته ... اسود و افراس که ... باشد بعد از
... سال ... شباب ... کرده و این از اسرار ... بست ...
... مکتوب بوده که ... مولف این کتاب ... آن ... الله الحکیم ... نموده ...
... شکایت ... سعوط ... صفت آن ... خار ... شیخ قشور
... ساخته با غسل ... بعد از ... حمامات ... سایر ...
... دهن الورد ممزوج نمود و طلا کنند و فرمود که ... مجرب است ... نموده ام ...
سعوط رس و باد ... که در ... و ... شیخ ... اطراف الانف و حلق
... و باد ... باشد ... شبیه بجذام که در ... حادث ... جلد سودا
... النفع ... تقلیل الاجزاء و کثیر النفعت صفت آن ... ابیض
... المشمش ... درم ... مجموع ... نصف آن ... دهن ...
... نموده ... شدید ... تجبین نموده ... ناقص ... زیاده ...
... در حمام ... و ... اند ... بعد ...
... کرده ... شخصی از ... زایل کرد ... شکایت
کرد ... طبیخ سلق دیگری از ... شکایت کرد ... صفت آن بورق ... درم ...
... درم ... دهن الورد ... دیگری از ... از قبل شکایت کرد
... درم با ... امر نمود ... شدید النفع مجرب ...
... صفت آن ... درم ... نصف درم ...
بوده باشد ... ممزوج ... معصم
... زایل ... بفرمود ... امر نمود ... فوی
... بوده باشد ... طلا کنند ... شخصی ... شکایت کرد ...
... نافع ... صفت آن ... درم ...
... در حمام طلا کنند شخصی از ... شکایت کرد ...
... امر نمود شخصی از ... شکایت کرد ...

مسحوق بالعسل طلا فرمود و فرمود که در آن وقت استعمال ثولول نافع بود و همچنین ثوبا را نیز زایل کرد و همچنین است
دم الکلب و بول الکلب ایضا شخصی ابرص ابیض شکایت کرد [illegible] بزر الفجل و کبریت المغز مسحوق
بر مواضع بهق در حمام امر فرمود که ازاله [illegible] باستسقای برص ابیض متقادمی که اکثر اطبای عصر علاج
آن مایوس کرده بودند [illegible] دست داد و تفرج و الحاح نمودند [illegible] او را بعد از [illegible]
باین منضج صفت آن افتیمون شونیز اصل السوس [illegible] درم بزر الخطمی لسان الثور بادرنجبویه هر یک
درم بعد از تقلیه و تصفیه مع طبیخ سکنجبین [illegible] پانزده درم بنوشند تنقیه بدن [illegible] امر فرمود صفت
آن ایارج فیقرا تربد [illegible] درهم شحم حنظل شونیز [illegible] دانق حب النیل [illegible] درم مقل [illegible]
[illegible] شب بنوشد و این یک نوبت و بعد از تنقیه باین دوا امر فرمود صفت آن اطریفل یک مثقال بزر
شقایق النعمان نیم مثقال عاقرقرحا ربع مثقال [illegible] مثقال کوفته و بیخته با عسل خمیر نموده
حب کنند [illegible] این [illegible] تا بخورد و بعد از آن نیم شراب جهت تنقیه [illegible] اگر
[illegible] نکرد [illegible] که معلوم کرده [illegible] بدن جاری گشته و نفوذ کرده و جاری
[illegible] جاری گشته موضع [illegible] تا دو ساعت [illegible]
عرق کنند و آثار [illegible] و قروح [illegible] آید و اگر [illegible] اصل [illegible]
[illegible] ادویه را [illegible] مذکوره [illegible] شراب [illegible]
[illegible] زایل کرده [illegible] طبیب [illegible]
اطبای روم تالیف کرده [illegible] و نقل نموده [illegible] استسقاء [illegible]
[illegible] بزر الفجل [illegible] نموده [illegible] نموده باشند [illegible]
[illegible] در نهار [illegible] امر نموده [illegible] و تصفیه آن [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] معجون کرده با
[illegible] در نهار امر نموده [illegible] خمس [illegible] شراب
[illegible] الحلو [illegible]
[illegible] همچنین [illegible] هر یوم ده درم [illegible]
[illegible] ده درم زعفران [illegible] درم [illegible] باشد و احتراز [illegible] مضرات [illegible]
از [illegible] مواضع [illegible] و اکثار [illegible] در طعام [illegible] کل [illegible]

[illegible] و همچنین [illegible] کمون [illegible] شخصی
مستسقی [illegible] و بزر الفجل و بزر الجرجیر [illegible] و مقل [illegible]
[illegible] باشد امر فرمود شخصی ابرص [illegible] شکایت
کرد [illegible] بزر الفجل معجون [illegible]
[illegible] از حمام [illegible] امر فرمود [illegible]
[illegible] بعد از استحمام [illegible] موضع [illegible]
شخصی مستسقی [illegible] معجون [illegible] امر فرمود شخصی مستسقی [illegible]
[illegible] حمام [illegible] هر یوم [illegible]
[illegible] امر فرمود شخصی مستسقی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] امر فرمود [illegible] شکایت کرد
[illegible] امر فرمود شخصی [illegible] عرق
[illegible] مواضع [illegible] و بعد از
[illegible] در حمام [illegible]
[illegible] امر فرمود شخصی [illegible] شکایت کرد [illegible] امر فرمود [illegible]
[illegible] شکایت کرد [illegible] موضع [illegible] باشد پس علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] امر فرمود شخصی مستسقی جذام مستحکم [illegible] بعد از استعمال [illegible]
[illegible] امر فرمود صفت آن [illegible] باشند پس [illegible]
[illegible] قطع نموده [illegible] و قلیل
[illegible] نموده [illegible] امر فرموده [illegible] اگر موجب
[illegible] بکرار [illegible] عقل [illegible]
[illegible] جذام [illegible]
[illegible] امر فرمود
[illegible] جذام [illegible]
[illegible] حمام [illegible] علاج نمود

صفت آن بلیلج اسود و اصفر کمدره و زعفران و بجفدرم حلیلیت الطیب پنجدرم زنجبیل نیمدرم منقی نیمدرم مجموع را
در روغن آب جوش دهند تا آب پاک شود صاف نموده و بعد آن دو درم آن را مع پنجدرم عسل
بجوشانند و جمیع بدن را بسین بقری خصاب نموده نافید و در آفتاب بنشینند تا بدن گرم شود
بعده بخمی حنا و خطمی و جز آن نمایند پس با طبیخ القلاب و انجیر و بخی دیگر و انطلاع ساق
اشتغال نمایند و بعد از روز بادین و بتربد مطبوخ مذکور را بنوشند و از افکار و غموم و غضب
و سایر مخالفات مرارة عزیزی احتیاب نمایند و چون بدن عرق کند تنشیف عرق بروغن البنفشه
و دهن المصطکی نمایند و با غذیه مرطبه اغتذا و بدهن البنفسج و دهن القرع هر یوم استشاق نمایند
آنچه صاحب کامل الصناعه در مداوای امراض مذکوره افاده نموده از آنجمله شخصی از مالشره ابتلا کشیده
باین مرهم مالشره صفت آن و سبق خطمی بطبخ بکر با و دهن خل مطبخ ساخته بچهار روز در دهن الورد گیرید
اوقیه و نیم مرداسنج مسحوق در دو اوقیه و نیم اسفیداج مسحوق نموده با الکزبره الرطبه یا ما البقله و قلیلی از لباب نان خلط
و سحق نموده تا مثل مرهم شود و استعمال کنند امر نموده فرمود که این مرهم جهت مالشره و نمله و حرقه نار نیز نافع
باشد شخصی را در وقت شری شد ابرا حمر اللون لادغ گشت قام خروج نمود بطن مرد نادر حال
ما الحصرم بر بدن طلا نموده قدحی با ربا رو بنوشند یا الکحل و ما در دو دهن ورد و ما الکرفس طلا کنند
و ما الرمانین و نقیع تمر هندی با سماق باد دوق حامض بسه اوقیه بنوشند و اگر ساکن نگردد و فصد باسلیق
کنند و اگر مانعی نباشد بتقدیم اخراج دم اولی بود و بعد از فصد اگر قوة قوی و علت باقی بود حب شری
استعمال باید نمود صفت آن بلیلج اصفر دو درم ایارج فیقرا یکدرم کثیرا یکدرم مکشوف با آب کرفس حب نموده
بنوشند دیگری از شری بعد از حرارت و التهاب و مع حده قاروره شکایت نمود سفوف کافور
نمود صفت آن بزر العدس بزر الفرفه و بزر الکشوث مکدرم و درم بزر الخیار و القثا مکدرم و بجدرم نشاسته کثیرا صمغ عربی
مکه یکدرم عفص اخضر یکدرم کافور قیصوری مطبوخ بعد از سحق و نخل اگر خواهند قرص و اگر خواهند
سفوف استعمال کنند شربتی هر روز سه درم باشد بدو او قیه سکنجبین ساده شخصی را از ماده
بودی که در بدن مزمن گردیده بود طلا الازرا امر نمود فرمود که بسات اللیل را نیز عظیم نافع باشد
صفت آن دقیق آرد اسفیض را در خل ساف نموده تا مثل مرهم شود و نیم وزن آن کبریت مسحوق با آن خلط
نموده در حمام طلا کنند شخصی را او رام ریحی در اعالی ران و تا دو حفل شکایت کرد باین مرهم محل امر نمود مهوره
بگیرند و سیخ خطبان حمام و در آب کرده نوره آب نا سیده داخل کرده و طبخ داده عالمه شخص

ادهرابچه عدیم الانزال در اسهال شکایت کرد و برام کتان مع ل امر نمود صفت آن بگیرند تخم کتان معلو
و آن را مثل سوق نموده و بزیت انفاق یا دهن الآس که قند در آن کدافته باشند سرشته
استعمال کنند استطلاق مفرطی با نمود و نه تنبطیه مرهم معروفی امر نمود صفت آن مرداسنج و اسفیداج
یا سوده علی الرسم با شمع مذاب در دهن الورد مرهم ساخته بر مواضع جرب شفا زیانه با شد
از وی سده عارض بسعده نمود با این معجون مسهل امر نمود صفت آن لب اللوزه و فندق و فستق و حب الخضرا و جلوزه
و شهدانج بعسل معجون کرده شربتی از پنجدرم تا ده درم باشد بعد از آن تجرع قلیلی از شراب
و این معجون تسمین بدن و تصفیه لون و تقویه باه می نماید مهزول از حکمای ایشان جرب شکایت
کرد شرب طلوس تیار مع بر هوس در ما العذبانی مثل دفا ریقون مسهل معجون جلاب
امر نمود شخصی سعال مداوای مسهل الاخلاطی که انواع جرب را نافع بود نمود سفوف مسهل نمود
صفت آن مسهل معلو مع سکر شربتی بمثقال با شد شخصی استسقاء لو لو نمود دیده الغرب
امر نموده فرمود که در قلع انواع ثوالیل بی نظیر است صفت آن کبریت اصفر شونیز ما الزیت
علی السویه بعضی بخل و بعضی را در زفت مخمر نموده بر ثوالیل و سایر طلا کنند شخصی را کثرت حدوث
ماشرا شکایت کرد سفوف مسهل امر نمود صفت آن نشاسته کثیرا صمغ فارسی بزر البقله بزر الهندبا
با اجزای سوا طباشیر ساخته بمقدار معین اعتدال بر کافور سفوف ساخته مع سکنجبین ماء بارد بنوشند و بعضی لب بزر الخیار
و القثا بر بدان بیفزایند یکی از تلامذه علاجی جهت انواع طواعین دماینه کرد که از اوسام امراض و بالیه مسکت
نمود و بعضی با عدوان اشتادن نمود صفت آن ورد طباشیر بزر البقله بزر الخاص بزر الهندبا نشاسته کثیرا
و اسپغول و حفص و صندل احمر و طین قبرسی طین مختوم کمه درم و نصف بزر الخیار و القثا البطیخ و القرع و طلوکمر
و ملحین کافور رباحی و القین بجوهر مسحق و تعقل نموده و در هر سی درم از آن مجموع یکدرم ربه و تخی مسحوق افزوده
با خل بعضی عجین و قرص ساخته شربتی هر روز یکدرم باشد بدو او قیه سکنجبین شکری ساده و فرموده که
هر گاه این علل و بای زایاست ظاهر گردد با نمود کام مذکور جبر کند ناعرق ابتدا نماید پس شغف آن بخرقه نموده
ما الحصرم و دهن الورد و بر بدن بمالند و اصحاب این علل را از مسهلات خصوصا هلیلجات احتراز باید نمود شخصی
هلاک مذاکره شکایت کرد و بغیره و ابری امر نمود صفت آن بگیرند اسپست از آب برگ حب
سایره و سیخ آن را جمع کنند و مع دهن الورد و قلیلی از ماء جراده البقع و ماء الخلاف ممزوج نموده طلا کنند شخصی علاجی
جهت انواع جرب مسهل منتسب نمود و طلای ذوست ورا امر نمود صفت آن نوشت در دو عجین کند محروق و دو درهم ضمیمه عربی

پنجدرم زیبق مقتول یا نزده درم مجموع را بسحق و باخل خلط نموده طلا کنند و از ان احتراق
شده برسی عارض گشته تا شیر و نفع بینی نماید و اگر بقیه از جرب باقی مانده چند روز متوالی درحمام
شرح بنوشند دیگری دوائی که نفع آن شامل انواع جرب رطبه و یابس و غیرها بوده باشد
مستعمل نمود مطبوخ کبریت امرود و مطخه ان کبریتی که آتش بآن نرسیده باشد ده درم مامیران
سه درم سماق مقلو پنجاه درم سکر ابیض پنجاه درم شربتی هر روز بعد از شقیقه بدن بفصد و اسهال
پنجدرم باشد مع اصلاح غذا و این دوای حسن التاثیر کثیر المنفعه باشد یکی از حکما عده از کیفیه
و منفعه و انواع کی سوال نمود فرمود که کی علاجی بالغ النفع است جهة منع انتشار فساد و تحلیل مواد
فاسده متشبثه بعضو و جهة حبس نزف دم و جهة منفعه بعضو و جهة اسقاط لحم فاسد و باید که کی قوی قادر
بود تا خشکریشه آن ضخیم بوده زود ساقط نگردد که سرعت سقوط موجب آفات عظیم باشد و [illegible] و منوال تاثیر آن
باعضای شریفه مثل دماغ و از احتراق اعصاب و اوتار و عروق و عضو متضرر باشد و جایز نباشد استعمال کی الا که
علیل قوی و بدن وی نقی و طبیعه وی معتدل و فصل و وقت معتدل یا قریب باعتدال باشد و کی سه نوع باشد
یکی آنکه مشهور و معروفست دوم کی بارد و آن چنانست که ابنوس حب [illegible] برموضع که [illegible]
دو روز یا سه روز متوالی تا آنکه جلد متخرق و دوائی کرد و پس قلیه و قطن جنیق بران نهاده هرچند کرده
که تا کامل کردد و در قطن بیفزایند تا آنکه جلد و شقیقه نیکو باید پس بمراهم علاج جراحت کنند و این نوع کی سوم
و خاصه و بیان آن تغییر جلد کی بعد از زوال قرحی که از احراق نار و غیره حادث کرد دیده باشد چون برکان
محال و آثار کذارند تا تغیر باشد و یا بکه بعد از حرق جلد بعل حل موضع نموده بر هم خل علاج کنند تا زایل
گردد سیوم کی جبر کرد از احرق النار مانع النفع و مجرب است و آن چنانست که صوفی را بر بیت [illegible] نموده
موضع عمیق که فیما بین [illegible] نست که [illegible] بگیرد بعد [illegible] مثقب ساخته بیان صوف بگذارند [illegible] دارند
تا مشتعل کردد و [illegible] بکرار نمایند تا آنکه اثر حراره بود کی رسد از کیفیه علاج یا نار سوا نبود [illegible]
که منفعت آن جذب مواد است بالقوة تمام از قعر اعضا بخارج و منع و قولنج [illegible] و ریاح [illegible] و اعمال [illegible] جهت
اجتماع مایه ریحی در فضا و حوالی [illegible] و احتقان ریح در هر عضوی که بوده باشد و بجهت [illegible] حیض و غیره [illegible] خروج
آن [illegible] بسبب حیض [illegible] رحم و بجهت [illegible] ظاهر کرده و بجهت ریاح غلیظ [illegible]
آن [illegible] عضو و [illegible] آن از رطوبات [illegible] آن چنانست که کبیر [illegible]
وضیق [illegible] محل [illegible] بوده باشد و داخل [illegible] مسح نمایند پس قطعه از قطن منقوش [illegible]
مثقبه

مثقب ساخته بعد از آنکه موضع مالوف مالیده باشد پس بآن [illegible] نموده باشند و [illegible] بر عضو نهند
و قریب بده ساعت مادام که حجمه گرم بوده باشد بگذارند و اگر خوف احتراق جلد باشد
ساعتی از جلد برداشته باز بگذارند تا [illegible] آن محجمه با قدح [illegible] سفید بوده باشد و ابدا از
انعکاس [illegible] تا [illegible] مثل قطن [illegible] کرده [illegible] هوا داخل شود و حوالی محجمه را با قدح
[illegible] و چون خواهند که ساقط کردد [illegible] بند تا هوا داخل شده محجمه [illegible]
ساقط گردد و هرگاه محجمه ظاهر شود و [illegible] قدح نمایند باید که [illegible] قدح [illegible] و افواه آن
[illegible] بوده باشد پس قطعه [illegible] مشابه [illegible] نموده بر مکان مالوف نهند پس
[illegible] که قطن در ان مشتعل نموده [illegible] محجمه نهند و بگذارند تا جذب نماید [illegible]
[illegible] کرده [illegible] باید [illegible] از موضع صحیح بگذارند و شق نمایند تا بجد موضع صحیح مقابل آن
[illegible] این [illegible] تمام منشق کرده و آنچه از [illegible] ودم فاسد و غیرها از اجسام [illegible] که در ان بوده
باشد تمامی خارج کرده و موضع نقی و لطیف کرده پس [illegible] خلقی [illegible] سازند چنانچه
جمیع مواضع خالی [illegible] کرده پس [illegible] تا [illegible] پس اگر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حلق مع [illegible] و اگر نقی [illegible] نمع [illegible] تغیر [illegible] کرده اند تا آنکه [illegible]
[illegible] حاصل کرده و بعد از ان بمراهم [illegible] علاج کنند باید که اخراج [illegible]
[illegible] که در ان [illegible] غالب باشد مثل [illegible] و مانند آن دور دارند بلکه مثل مرهم [illegible]
و مانند آن علاج کنند و هرگاه جراح [illegible] باشد آن را [illegible] نمایند [illegible] مستفرغ [illegible] خصوصا که علیل
ضعیف القوة بود تا آنکه ضعف غالب و غشی عارض نگردد و هرگاه جراح [illegible] و غالب بود [illegible] اولی
باشد [illegible] کرده و اما در شق انواع سلق و نقعه و مانند آن باید که جلد را چنان شق نمایند که [illegible]
[illegible] آن نموده [illegible] بعد از ان [illegible] از میان عضو چنان بیرون آرند که [illegible] آن منشق نکرده
[illegible] اخراج [illegible] جلد منشق [illegible] گرفته [illegible] که در حول آن
باشد [illegible] اخراج نمایند و باید که منبع [illegible] و بعد از اخراج [illegible] موضع منشق
[illegible] که چیزی از ان [illegible] و اجزای آن باقی نماند و باید که [illegible] نمایند تا [illegible]
عصب [illegible] منقطع کرده و اما در قطع ثوالیل [illegible] باید که [illegible] آن نموده [illegible]
و [illegible] استیصال آن نمایند پس [illegible] که [illegible] و [illegible]

کامل ملاحظهٔ الیشان در مجلس الیشان سنح نموده مرتب و مرقوم ساخته بود **مقصد دوم**
در بیان معالجات و قوانینی که فضلای حکمای هند در حفظ صحت و ازالهٔ مرض بترتیب اعضا بیان نموده‌اند **باب اول**
که از قواعد طب الیشان بعضی آنست که موافق امزجهٔ بلاد الیشان و امزجهٔ سکان آن بلاد است
و بعضی آنکه موافق امزجهٔ جمیع بلاد و سایر امزجه و مطابق قواعد حکمای یونانست پس اسقاط نوع
اول و اثبات نوع ثانی خصوصا که نظر بر امزجهٔ بلاد ایران امزجهٔ اهل این بلاد اوفق بود و اصوب
خواهد بود **بدانکه نزد الیشان** بعضی اوقات از شبانروز جهت مداوا و شروع نمودن در علاج محمود
بود و بعضی اوقات مذموم و بجهت تحقیق آن قاعده مقرر نموده‌اند و در اکثر امور رعایت آن
قاعده نموده خود را از اختیار ساعت سعادت و نحوست آن مستغنی میشمارند و آن چنانست
که میگویند هر امری از امور بهر کوکبی که منسوبست از ثوابت و سیاره آن کوکب را بهر شخصی بر تعلق
دانستی که نظر بطالع مولود او است در هر زمانی تاثیری در نفس صحیح الشخص بجا نیفزود و باختلاف آن
تاثیر تغیری در روح او که اشبه بانی البدن است جلوه یابنده است و باختلاف احوال روح
نفس مختلف میشود و اختلاف آن چنانست که در نفس که از منخر ایمن ظاهر میکرد و این را متعلق
بشمس ساخته‌اند و آنکه از منخر ایسر خروج مینماید و این را بقمر نسبت داده‌اند و اقل مدت خروج نفس
از هر منخری دو ساعت باشد و اکثر آن سه روز بود و باشد که از هر دو منخری معا خروج یابد
و این نوع اکر یک شبانروز امتداد یابد دلیل اختلال حال دماغ بود و کویند هرچه نفس قمری هرچند ممتد کردد
بهتر بود دلیل آثار محموده باشد چنانکه اکر چهار ساعت قمری خالص برآید دلیل وصول منفعت و سروری بعد
جشن باشد و اکر هشت ساعت بود منفعت محکم کردد و اکر یک شبانروز بود دلیل جاه و سروری بود و خلاف نفس
شمسی زیرا که اکر چهار ساعت امتداد یابد دلیل حصول نقصان و ضرر بود و اکر شش ساعت بود دلیل [illegible]
خرج بود بنا بر آن و اکر هشت ساعت رسد دلیل حدوث آلام و اسقام یکی از اقارب باشد و اکر ده
ساعت بود دلیل سقم ذی النفس بود و اکر بر دوازده ساعت رسد دلیل ظهور اعدا و خصومت بود و اکر یک شبانروز
امتداد یابد دلیل خطر و خوف هلاک بود و [illegible] آثار بر خروج نفس بترتیب ساخته‌اند و میکویند که [illegible] وقت
خروج نفس شمسی موجب [illegible] بود و وقت نفس قمری باعث [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جهت [illegible] که نفس شمسی ظاهر کردد [illegible]
جهت ابتدای امور [illegible] سلاطین [illegible] استقصای حوایج [illegible] تعلیم اخلاقه

[illegible marginal note]

دوای

دوای [illegible] و تفحص و طلب مفقود و از جهت عزم سفر بجانب شمال و مشرق حین نفس شمسی مستحسن
و محمود باشد و اما در اوقات نفس قمری عزم سفر بجهت مغرب و جنوب و قطع و لبس لباس جدید
و [illegible] ابتدای تعلیم و عقد و نکاح و زفاف و تجارت و عمارت محمود و مجمود باشد و کویند
میل نفس خارجه بسوی سفل [illegible] دلیل صحت و نعمت و راحت و فرح و سرور بود و میل آن [illegible]
[illegible] آن باشد و کویند در مجادلات و مخاصمات و ارتکاب جمیع امور رعایت توافق جانب نفس
مستحسن و مقوی حصول آن امر بود و مثلا در محاربه اکر نفس شمسی بود مایل بجانب یمین باید شد و خصم را
بجانب راست خود باید داشت **و قس علیها فی جمیع الامور علاما اقوال الیشان آنچه متعلق است بتدابیر حفظ**
صحت است بر سبیل اجمال مذکور میگردد از جمله آنچه در حفظ صحت و تقویت آلات غذا [illegible] میدانند **علامت**
[illegible] استعمال [illegible] باجای مختلفه نقل نموده‌اند و اکثر اقسام آن درین مذکور کردیده و جمیع انواع
آن معطر و نافعست **و نوع دیکر چنانست** که یکسال مداومت نمایند باین ترتیب که [illegible] سحق
نموده [illegible] باشتا [illegible] بخور [illegible] **در دو ماه اول ربیع [illegible]** [illegible]
[illegible] و در جوزا و سرطان [illegible] در سنبله [illegible]
میزان و عقرب [illegible] قوس و جدی [illegible] دلو و حوت [illegible]
[illegible] باین طریق [illegible] سایر اعضا و حافظه و باصره و شهوت [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] الیشان [illegible] اکثر امراض [illegible]
[illegible] الیشان از اجل [illegible] در مواقع آن [illegible]
[illegible] [illegible] النفس کثرت [illegible]
حدوث [illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
[illegible] اکر ضعف [illegible]
[illegible]
[illegible] و بطلان شهوت و نقصان [illegible] **[illegible]**
[illegible] بترتیب اعضا [illegible] [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] **علاج دیکر** [illegible]

خواب بخورند یک شب در میان مداومت کنند و تضمید بر فرق خمیر مقشر و بنفشه مسحوق معجون بلعاب
بزر قطونا کرده گلاب گرفته باشند و همچنین دهن الکرع را بالطبع سرطان نهری ممزوج نموده با ذن جانب
وجع قطور سازند صداع شدیدة الحرارة را نافع بود و ایضا گشنیز خشک نیم درم نبات نیم درم سحق نموده
بخورند صداع دور در چشم را نیز نافع باشد و صداع آفتابی را با گلاب و نیلوفر ضماد کنند ایضا گشنیز
خشک لعاب بزر قطونا با نبات خوردن نافع بود جهت صداع بارد تحلیل نبات و زعفران مع روغن
ستور سعوط سازند و همچنین سعوط بزر زردچوبه و قرنفل و کافور مع روغن ستور و همچنین تقطیر سرد
تراشیده بعد از شفتالو و زردالو مع روغن ستور در بینی صداع قدیم دفع کنند و اگر خاکستر کاه با نبات
بر جبهت طلا کنند جمیع انواع صداع را نافع بود جهت صداع بلغی دار فلفل شیلیطج زنجبیل گشنیز خشک
یک درم درجهار استار آب بپزند تا به نیم استار آید صاف نموده فاتر بنوشند نافع باشد و همچنین
حلوای که از شونیز و شکر و روغن ساخته باشند بسیار نافع بود صداعی که از ضربه و سقطه بر راس بود
و جراحت حادث گردد و سر ورم کند علاج آن بعد از فصد قیفال تضمید بعرق ورد و گل ارمنی و برگ مورد با آب
سحق نموده نافع باشد و همچنین تقطیر گل ارمنی و آب بید در رغن گل نافع باشد و اگر روغن گل
نباشد روغن کاو و هم نافع بود و اگر ضرب بدماغ رسیده اختلاط عقل پدید آمده باشد طلا جبس حلوای
تر از روغن بسیار ساخته بر سر ضماد کنند و هریسه و خشخاش طبخ نمایند و از خوف ... پرهیز کنند و اگر برشش ...
سنگ با عسل بنجه بر سر طلا و بان سعوط کنند جمیع انواع صداع را نافع بود علاج شقیقه خصوصا آن نوع که
شمس حادث گردیده باشد بارتفاع شمس و بیستاید و بنزول شمس بیستری مطرب و درشتن ...
بوده بغروب شمس زایل گردد و هر روز چنین باشد ابو الطفیل ... دار فلفل و بچ و درعل با آب سحق
نموده سعوط سازند ایضا بوربا اندازد ... که بمقابله شمس العراق چنان نمایند قبل از طلوع شمس با شکر
آمیخته بنوشند بسی نافع بود و فطیر جهت جزا مسحوق آفتاب نافع بود و سه روز مکرر کنند ایضا
ابهل زرد و ده درم ایرسا سه درم ماهیران چینی مصطکی یک درم و در درم دارچینی زعفران قرنفل دار فلفل یک یک درم سحق
نا عم نموده بعسل معجون گرده و شربتی هر روز ناشتا از دو درم تا سه درم تخلیه صداع بارد را نافع بود
و کافور رانی شقیقه حاره و بارد را زایل کنند ایضا سه آب و ایضا روغن مساوی سحق نموده بطریق حقنه جوب
ساخته در وقت حاجت یکی درو با آب ... بخورند و شیر دختران سائیده سعوط کنند بنزیکا ...
زایل کند جهت سرسام دموی و صفراوی بصندل سفید و کافور و گلاب سعوط نمودن و لعاب اسپغول با نبات

خوردن و شکر با آب هندوانه خوردن و اگر دفع نشود حجامت قفا و فصد قیفال هر دو فرمودن
لیس نافع بود و در سرسام صفراوی جذب ماده ترطیب بر رید و همچنین پاین حقنه لیس نافع
بود مفتح لعاب بزر قطونا دو اوقیه دهن الورد یک اوقیه ماء الشعیر سه اوقیه شیر یک اوقیه
فاتر استعمال کنند و بعد از سابوع اول نضیج مثل شیر خشت و ترنجبین و نیلوفر مع قلیل کدو و بنه
تلین نمایند و در اجابت خشخاش سفید پوست ستانده سفید بقوام آورده دکف آن با بیاض گرفته
بر سر ... خشخاش بنوشند نافع بود و بویانیدن صندل سفید و کافور و شراب سکنجبین و شراب عناب
و شراب ... و سعوط و قطور روغن تخم خیار و اگر ریس غالب بود و شراب روغن بادام قطور
آن بکوشش و تطلیه سر بروغن ... جهت ... کلاه گوسفند نافع بود و دوار باردو بلغمی را ... مداومت
معجونی که از کبابه چینی و عاقر قرحا و عسل ساخته باشند مع اجتناب از ترشیها نافع و همچنین این معجون
بسی نافع بود فلفل بیست درم عاقر قرحا ده درم با شهد خالص معجون کرده شربتی هر روز ناشتا و وقت
خواب بقدر یک درم بنوشند و اگر دوار بود و دفع نگردد تا رگ سر را چاک کردن را دفع کنند امالیخ
و آن بر چند نوع بود نوعی از ضرب و سقطه و جراحات و سقوط از مواضع مرتفع و مرد حصیم و ادبیان جاره
بر علاج ... مثل نفط و زیت و روغن بید انجیر و روغن قسط و روغن ستور و دنبه و عرق فربیون و امثال آن و اگر که
علت در منزل هم بود و قابل علاج نباشد ... انواع دیگر فالج اکثر فضول بلغمیه لزجه منصب باشد بضعف دماغ با تخم
علاج آن بعد از التزام اجتناب اشیای مبلغمه و مبرده و مرطبه و مغلظه اقتصار بر اغذیه لطیفه ... ابل طبیخ نخود
سوده مع عسل منزوع الرغوه و با عسل فقط و اگر ... بود و ماء الشعیر و بعد از یازده روز مثل
لوز و فستق و حمام و دراج و عصفور ... بعد ... مع فلفل و اجلاد زنجبیل و سیر و شونیز و فلفل و دار فلفل
اشراب مطبوخه ... مع عسل و انیسون زنجبیل فستق با نکهیس و اسطوخودوس جلوه و ذنب ... نافع باشد
و اما حقنه سه حقنه حاده و در سابوع اول جل ... شراب العسل و در سابع ثانی آب ...
و غذا احمقیه با محمه یا حلبا اولی بود و بعد از سابوع اول چند روز متوا ... نضج ماده و تنقیه باید شد منضجات
مطلقه ... مطبخه بعد از آن مسهل مناسب باید داد و بعد از آن تجدید ... منضجات باید
کرد تا انقطاع اصل آید پس ... مسهل ... و التقویه دماغ باید نمود و گلقند ... هر روز ... الحمام و شکر یک یک درم سحق ناعم نموده ناشتا بنوشند فالج زایل گردد
و همچنین هر گاه از خشخاش و روغن گنجد و عسل و حلوای ساخته تناول کنند نافع بود و همچنین

چون سه مثقال از بلیلهٔ اسود مع عسل و آب ممزوج نموده حقنه کنند سه روز دفع فالج نماید و همچنین اگر ده
دو مثقال تخم سداب با قرص کرسنه و حب غار و توبه یک مثقال سحق نموده در دو استار روغن سمسم
بجوشانند تا ادویه آن محترق گردد پس روغن را صاف و سرد نموده در شیشه کرده و سر آن محکم
نمایند و بعد آن علاج کرده هر روز بدین روغن با آن چرب نموده فالج زایل گردد و نوعی از فالج بود که
نصف بدن را حس و حرکت باطل گشته بود و مالیخولیا و در تخفیف و تمریض دال بود علاج آن بغایت
صعب بود و گفته اند که چون دست و پای کسی خشک شود اول باید که سرگین کبوتر بعسل سرشته
بر اطراف طلا کنند و در حمام بنشینند تا عرق بکند و چربان نماید پس با آب گرم غسل نمایند و گفته اند چنین کنند تا زایل
گردد و اما لقوه و علاج آن علاج فالجست و آنچه بلقوه مخصوصست آنست که نوشادر سحوق را مع سکنجبین
ممزوج نموده غرغره کنند و جوزبوا و بلیلهٔ سیاه در دهن نگاه دارند و در خانهٔ تاریک نشیند و جامه بر سر
ریزند و بعد از تنقیه غالیه از روغن بادام و مشک و عنبر ساخته بر چهره نهند و همچنین چرب کردن خیار
هندی بسی نافعست و اگر عاقرقرحا و سعتر و دارفلفل و قسط و مصطکی و خردل کوفته و بیخته با عسل ممزوج نموده هر روز
بدان غرغره کنند لقوه را نافع بود و همچنین اگر صبر و شحم حنظل و مصطکی و اسارون و خولنجان و عاقرقرحا
و زعفران و عود با عسل بیخته هر روز ناشتا بخورند و هم غرغره کنند لقوه را زایل کند و همچنین است
چون صعتر و فلفل و قسط با عسل سرشته بنوشند و مضمضه نیز کنند و نظر بجانب علت بدهن بسیار کنند و نظر
کردن در آینه که از نقره ساخته باشند لقوه را نافعست و اما تشنج آنچه مستوی باشد سبب باشد
که دهن از دهن بیرون و آن سبب بود علاج آن بعد از فصد قیفال و حجامت ساقین و بستن بازوها و مسهل لطیف
طبع نافع بود و اگر تخم خیار و خیارچنبر را جوشانیده صاف نموده بنوشند و طلا نمایند تا سستی از اعضا برود و بهترین
غذا آن باشد و آنچه یبوست بود بعد از آنکه امتحان وجود حیات او نموده باشند با آنچه در جدول امراض این کتاب مذکور
شده یا بکلی فصد کنند اگر خون بجهت ننده هست و اگر عضو سبلانی ضعیف کند سرد باشد یا تشنج
ننده بجهت دهان او را حلق کشاده کوبی از پشم ساخته با بدن و بند اعضای او نهند تا وی بالش نماید پس بر روغن
سوسن با روغن چرب کرده در جامه قدری برده تحریک نمایند چون طبیعتش منحرف گردد و علاج بعد از آن
و عسل و عاقرقرحا تحریک نمایند بعد از آن حقنهٔ حاده استعمال کنند با فلفل و شحم حنظل با آب سداب ... و جعفری
کنند و سپندان کرده ساییده با سرکه آمیخته بر جبهه پیشانی طلا کنند و اما خدر را آنچه از برودت باشد بود علاج
آن بگیرند فلفل و دارفلفل سفید خردل با سعد سحق نموده یکدرم از آن مع عسل و روغن طلا نموده بخورند

درین مداومت

درین مداومت نمایند موم و پیه شکم گوسفند و روغن گاو و روغن کنجد مجموع را گرم کرده در آب سرد اندازند بعد از آن
بیرون آورده بر عضو مخدر بمالند بعد از زمانی با آب گرم بشویند حذر نمایند از گرد و سرما و برآنکه از تاثیر باد و هوا احتیاط
کنند اما اسباب اول بفلفل سفوف نقوع سازند جهت تعطیش بعد از آن شحم حنظل ده درم خردل ده درم بجهة یکجا
کوفته در ده استار آب بجوشانند تا بنصف آید صاف نموده بآن احتقان نمایند اما کابوس چون علامت خون
غالب باشد فصد باسلیق کنند بعده سنای مکی پنج درم هلیله زنگی دو درم در چهار استار آب بجوشانند استار آید
صاف نموده ناشتا بنوشند و هر روز پنج درم مصطکی یکدرم کاشنی یکدرم مع مصطکی هلیله بلیله آمله بیخ سوسن یکدرم
دو درم زنجبیل چهار درم دارچینی یکدرم مجموع را کوفته و بیخته با روغن بادام چرب کرده مع عسل معجون کرده هر روز
ناشتا بخورند کابوس دفع شود و مالیخولیا اگر دموی بود فصد باسلیق کنند بعد از آن هلیله سفوف سازند و جلاب قند بخته
بخورند تا شوند و بعد از آن شربت خشخاش که دعلة دوا مذکور شد بدهند بعد از آن بنفشه نیلوفر برگ بید
اسپغول کوکنار کوفته در یک آب بجوشانند تا نیم آید دست مالیده و صاف کرده دو استار روغن تخم کدو
کرده بر سر نار شش بریزند و همچنین تنطیل عرق پاچه و شعید و نیز روغن پاچه و روغن بنفشه یا نیلوفر
و لعاب اسپغول بدهن خیار و تخم کدو و آرد جو در روغن بادام بغایت نافع بود زیرا که اینها همه ترتیب دماغ
کنند و ادویه که آن بهترین غذا است درین مرض و اغذیه اسفاناج و چغندر با روغن بادام پخته و مرق کله گوسفند
و روغن گوسفند پخته سکر و نان میده بسی نافع بود و اگر زر نبادو روغن بادام لسان العصافیر یکدرم سحق نموده
با شیر تین معجون کرده هر روز دو درم بنوشند جمیع علل سوداوی را نافع بود اما تشنج یابس و آن قلیل الفلاح
بود و لیکن گفته اند که علیل در روغن کنجد تا حلق بنشینند به شود و همچنین است اگر پیه مرغ و روغن ساق گاو و موم
سفید را با هم گداخته تمام بدن را با آن تمریخ نمایند و مرطبات که در مالیخولیا مذکور شد استعمال نمایند اما نسیان حکما
بهترین دوا او را در دفع نسیان و تقویه بغایت نافع و مجرب میدانند صفت آن بگیرند مویز منقی و در شیشه کنند
و روغن گاو بر سر آن مویز در شیشه کنند آن قدر که مویز در روغن غرق شود پس سر شیشه را استوار کرده در زیر جو
دفن کنند تا چهل روز باشد بعد از آن بیرون آورده روغن را بردارند و عسل را خالص در شیشه کنند چنانچه
در سر شیشه را محکم کرده در زیر جو دفن کنند تا چهل روز بعد از آن بیرون آورده و عسل را بخته عسل تا نیم اول
دستور بکوبند و در جو دفن کنند تا چهل روز بر همین نهج پنج مرتبه تجدید عسل نمایند و بعد از مرتبه پنجم که چهل روز
گذشته باشد تجدید عسل سازند پس نموده نگاه دارند هر روز سه درم از آن مویز بخورند مرض شود
اگر در کراموش نکنند و این مجربست ایضا دوایی که در تقویه حافظه بغایة نافع و مجربست بگیرند تخم

۳۰۳

وشود نیز کهنگی استاره آنها را با آب شسته در سایه خشک کنند و سه دفعه چنین کنند پس خشک و بریان نموده با عسل
کنند و تا چهل روز هر روز دو مثقال بخورند هر چه بشنوند یاد گیرند زکام را اشتقاق کنند مسحوق نافع بود و
زکام — و کندر و قطن ساوی نافع بود و اگر پوست بلیله و زنجبیل یکده درم قند کهنه بیست درم سحق نموده سفوف
سازند هر روز یکی را با آب گرم بخورند زکام را زایل کند و همچنین اگر فلفل و زنجبیل و بلیله و بلیله و آمله
متساوی بعسل معجون کرده هر روز دو درم با آب گرم ناشتا بخورند زکام و نزله دفع شود و آمار آمده بعد از فصد
و حجامت بده درم هلیله مع یکدرم کشنیز نیم کوفته با یکدرم تمین نمایند و اگر علیل ضعیف باشد شیر خشت مع
رمد — گلاب گل بنفشه و بهیت درد چشم های حار و حاد کشنیز خشک و نبات مکی یکدرم سحق نموده شب وقت خواب با آب
سفوف سازند نافع و مانع صعود بخار بود و تغذیه اجفان بجلیه جلوغه مرفوقه درم و درم و در ساکن کند در وزنی که در
رمد و اوجاع عین مجرب است بگیرند عنزروت سفید جلا داده درم و چهار درم شیر آزالبین اتن یا لبن جواری خیره
نموده مع نشاسته و شکر طبرزد یکدرم نیم درم افیون نیم درم سحق تام نموده بپلکها سایر گردانند و قرص سازند و اگر
مع نشا متساوی قرص سازند رفع وجع و سعه و آب چشم نافعست و اگر آب لیمو بر روی آهن ریزد و آهن
آنقدر که تیره و غلیظ شود و مکرر با لیمو بر دو آهن بمالد و بعد از چندین کرت که بسیار تیره و غلیظ شده
بیاض — باشد آنرا دو سه دفعه بر پلکهای چشم طلا کنند انواع اوجاع عین را زایل کند و همچنین چون ده درم مغز
بیدانجیر سفید را در روغن گاو بریان کنند آنقدر که بسوزد و سیاه شود پس از آن روغن بر اطراف چشم طلا
کنند انواع اوجاع عین را زایل کند و همچنین چون برگ بنفشه را در روغن بجوشانند و پشت ببندند
مطبوخ که انواع اوجاع عین را ساکن گرداند بگیرند بلیله زرد سه درم بلیله شش درم آمله درم
مجموع را کوفته در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید صاف نموده و سرد کرده درم روغن گاو
نموده بنوشند آثار شده کاین دوا در یک آهن بجوشند جهت بیاض رقیق و غلیظ و حدیث دقیق نافع
بگیرند روغن مغز حب القطن و در هر یکدرم از آن دو دانگ ربالجر مستی نام مزوج با میل بچشم کشند زایل
و اگر مغز تخم کدو در عرق سحق نموده با روغن ستور رسم ساخته بر چشم کشند سبل قدیم چشم بر دو
است با کتحال رماد و سم حمار و همچنین است تقطیر کهنه گاو و میش و همچنین است زهره کرکس
یا زهره خرگوش مع عسل و گفته اند که نظر کردن بکل چشم بسیار افتد خون خضرائی الحال در چشم
کشند زایل کرد علاج سبل بعد از فصد و حجامت بلیله و آمله متساوی سحق نموده هر روز دو درم
بخورند و این که دوا سبل را نافعست بگیرند هلیله بزرگ سبز کوفته و در خانه

قدری

سبل — قدری سوم سفید را در روغن گل گداخته مع بلیله سوده در باون باشند و لحظه لحظه قدری آب خورده بر آن بچکانید
تا بیندیش در هم شوده بمیل در چشم کشند شعر زاید چون بمقاش بکشد و مکان آن خون شب پره با خون کهنه
شعر زاید — با کهنه سگ کرم کرده طلا کنند دیگر نروید و همچنین است اگر نوشادر مسحوق بسرکه طلا کنند و همچنین است اگر آنکه علق
بعد از آنکه جذب خون از عضو کیسر نموده ساقط گردد بکنار آرند تا خون از وی خارج کرده همانجا آن مع خون نمک مسحوق بر آن
انتشار — پاشید و خشک شده و سحق ناعم نموده بعد نتف شعر طلا کنند جهت ریختن مژگان و خارش اجفان بگیر عصارة روث
الفرس طری مع شهد آمیخته بر مژه مالند بعد مالند و همچنین است اگر زخم کندوی تلخ در سایه خشک و سحق نموده بچشم کشند و
حکه اجفان — همچنین است اگر دماغ و شحم ثعلب با زیت آمیخته بر مژه مالند بر وجانند جهت خارش پلک و خارش گوشهای چشم
بگیر عاقر قرحا قرنفل یکدرم نبات سفید پنجدرم کافور یک دانگ سحق تام نموده با آب شیاف ساخته خشک کنند و وقت حاجت
دمعه — با آب سرد سائیده بچشم کشند جهت دمعه و خمره سفالینه پر آب کنند و قدری سرگاو در آن انداخته سر آنرا محکم
ببندند و در وقتی که شمس در عقرب باشد خمره را در زمین دفن کنند چون آفتاب بحمل آید بیرون آورده و سرکه را
شعیره — بیاورده هر روز در چشم کشند بغایت مفید بود جهت شعیره جوی که از میان سرکین اسب بیرون آرند با آب
سائیده طلا کنند نافع بود و اگر با آب صبر و شهد طلا نمایند بزودی منفجر گردد جهت ظلمت عین مغز بلیله مغز
ضعف بصر — آمله و دار فلفل سحق تام نموده بچشم کشند تیرگی و خیرگی را زایل شود و اگر ابریشم کوفته مع شهد در چشم کشند
انواع خیرگی و سبل و ظفره را بغایت نافع بود جهت ضعف بصر اگر روغن تخم ترب و روغن بیدانجیر در چشم
وجع الاذن — کشند در تقویت نافع بود و اگر شیر که معده باشد بعد از شقیقه معده کبکی هر سو بلیله آمده
مصطکی نیم درم مع مغز هر یکدرم بخورند مداومت نمایند گویند هر که در عمر خود یکبار خون
کبوتر اهلی با خون سنگ پشت بچشم کشد هرگز درد چشم نبیند و محفوظ باشد علاج وجع الاذن
حار و صوری بعد از فصد تقطیر عصاره زنبل الحمار طری و یا مرارة بقر مع ماء الرمان الحامض یا الیمو مع
لبن الجواری نافع بود و اگر بدنست وجع امتداد یابد دلیل ورم باشد پس منفجر آن بگو
بتقطیر آب پیاز سفید بچشه با لعاب تخم کتان با لعاب یا بقطر تیه لعاب و جاج در روغن
گداخته منفجر گردانند و بوضع فتیله مغموسه در غسل شقیه مده نمایند و اگر سیلان
مده متمادی و منتن گردد در صبیان احتیاج بعلاج نباشد که بلوغیه رفع گردد و بعد از آن
آنچه مخلص مده منتنه بها بد استعمال نمایند مثل آنکه زنگار را سحق نموده قدری
بنیله خ ریزند و بر بالای آن عصاره لیمو تقطیر نمایند که مده منتنه را منقطع سازد و تقطیر

دوی و طنین

بیاض بیض مضروب تا آنکه کف برآرد و قدری کافور در آن طلا کرده باشند جراحت اذن را مندمل
گرداند اما وجع الاذن البارد از نجل قیطه اسفنکه یکدرم سحق نام نموده قرص تنک بسازند و بطرق
خبز بزنند و آن خبز را در روغن کنجد ده درم بجوشانند تا خبز محترق و سیاه گردد خبز را بیرون آورده
روغن را فاتره تقطیر نمایند ازاله وجع نماید و در حین شدت وجع بیاض را بهم زنند تا کف کند قلیلی
افیون در آن حل نموده تقطیر کنند تقطیر شحم الحمار مذاب نیز تسکین وجع نماید و همچنین است تقطیر
مغز طری و همچنین است عصاره ورق الفجل مع عسل و همچنین است تقطیر عصاره زبل الحمار یا زبل
الفرس که مع ادرکت مد فوق نموده فشرده باشند و بجهت بعلاج تقطیر سومیای محلول در آب
و همچنین مراره فخذ بکرم گوش بکشد و اخراج نماید در دو استار شیر بجوشانند و وقت
خواب بنوشند و طنین که از کثرت بلاغم غلیظ حادث شود علاج آن بعد از استفراغ [illegible]
اذ نست بخار کشیر مطبوخ و صب آب آن بر سر و علاج طنین که از ریاح غلیظ بود و بخوا اواشنای
معده تفاوتی نکند بگیرند سداب و چغندر بید ستر و در روغن ستور جوشانیده تقطیر نمایند
و بجهت طنین و دوی که از ریح و بلغم بود بجهت ثقل سمع بگیرند از لحوم دجاج و فرخ تازه و سمک
مفرده او مجموعه و در لبن طبیخ نموده بخار آن چنان الکباب نمایند که بخار آن داخل صماخ
گردد پس نافع باشد علاج طرش که از اخلاط غلیظ بود تقطیر کمین شتر و با زهره بز مع عسل یا مع آب
شاهدانه نافع باشد و همچنین است عصاره قوم مع مراره غنم و اگر بجهت خبر دو [illegible]
الخروع روغن مغز تخم کتان یکدیگر یک استار در طاسی جوش دهند از ان روغن تقطیر نمایند [illegible]
اما سعاف آبی که از یکی بود و اگر مدة سیلان آن هشت باس باشد محتاج بعلاج نبود و بجان چند باشد اگر
از هشت باس تجاوز نماید خطر و مهلک بود پس علاج باید کرد و انتدار حابه آنست که مشای عیلی
برجلد کان صلب هندی گذاشته بپیچد ولیبد و خلق رقبه بآن چند منقطه سازند و چون سوم
آمد را در دو استار آب سائیده و صاف نموده مع ده درم شکر بنوشند و آن آمد را از زرم کوفته
بر نارک سر ضماد نمایند حبس رعاف نماید و رعافی که از حدت خون بوده بصداع مقرون
باشد و هیچ تدبیر محتبس نگردد ناچار است از فصد قیفال از جانب منخر مرعوف پس
تقمه حجم بکنه یا آب و اگر کوتاه بچرا زنده شکم شکافته بر نارک سر او نهند حبس کند و همچنین
بالاب عزم کرده بر نارک سر محلوق ضماد کرده و همچنین [illegible] محلول در آب سعوط کرده و [illegible]

طرش

و دوی و طنین اگر از برودت بود علاج آن بگیرند [illegible] یکدرم سعتر جوز بچرا زنجبیل چهار درم کوفته [illegible]

رعاف

برجبه

خشم

بر جبهه نهادن و اگر عصاره خبازی طلا یک استکرجه بنوشند حبس رعاف کند و اگر احداث لیفی باشد شرب مخیض
بقری اطفا نماید اما خشم چون شیر زن و مراره دجاج و شحم حنظل مجموع را تنکو سحق نموده بآب مرزنجوش سعوط
سازند یا آنکه شونیز را در نهایت نعومت سحق نموده مع بول حمار یا زیت خفته تا سا سعوط نمایند [illegible]
نیز از آب برگ ده سر القفا دارد پس سعوط کنند با حلق زرد نافع بود و همچنین سفید ابول جمل و بول [illegible]

نتن انف

باز اید اما نتن الانف و جریان اخلاط منتن از بینی علاج آنکه بگیرند جوز بوا و دارچینی قرنفل [illegible]
معمول کرده در هر نهار بخورند و شبها آمله مقشر و قند مساوی سفوف سازند و تقلید بول اشتر [illegible]
و بوده سانیده نفوخ سازند اما قروح الانف آنچه خشک باشد فتیله بشحم دجاج مذاب بدهن الورد آلوده

قروح انف

گذارند یا آنکه کتیرای سحوق بشحم دجاج آمیخته بگذارند و لایزال بدهن الورد تدهین نمایند قروح رطب
الانف اول آب صابون بشویند پس سفید و زعفران [illegible] سحوق بشحم دجاج با فتیله بگذارند [illegible]

باسور الانف

زعفران با روغن گل طلا کردن نافع بود باسور الانف از جمله مداوای آن آنست که بگیرند نوشادر و زرغاشه
سحق کرده در معای غنم کرده سرهای معا را بریسمان محکم ببندند و در ظرف آبی بسیار [illegible]
در میان معا حل شود پس بگیرند معا را گشوده و بیرون آورده قدری زنگار در آن حل نموده مع [illegible]

وجع الاسنان

و بینی قطور سازند باسور اذن و انف را دفع کند وجع الاسنان بارد و بلغمی را العجار شعیر [illegible]
تا کوفته در زجه به کوفته شب بزیر دندان نهند و همچنین است گرفتن قرنفل شبها بزیر دندان و اگر [illegible]
و بایسر که بنادق ساخته در زیر دندان نهند و اگر شحم حنظل را در روغن گاو بجوشانند تا کف برآرد [illegible]
بسر میل پیچیده بران کف آغشته بر اسنان نهند تسکین وجع نماید بجهت وجع اسنان حار ورق انجرخ
نشنید با آنکه روغن گل [illegible] سرکه یکدرم سه درم نمک یکدرم بجوشانند تا سه که تحلیل رود بر دندان مالند تسکین [illegible]

ورم لثه و نتن آن

و همچنین است مضمضه سرکه و آب گشنیز تازه و همچنین است هلیله زرد مع نصف آن طباشیر مضوغ نمود
در زیر دندان نهند ورم لثه علاج آنکه سحوق یا شیر گوسفند ممزوج نموده مضمضه کنند و همچنین است مضمضه [illegible]
نار ترش و سماق قند و دانا کل و نتن لثه اول بقلی سحوق مع عسل طلا کنند تا لحوم فاسده را قلع
نمایند و جلا دهد پس منابت سنون سازند جهت استحکام اسنان منخر کر سماق و گل

قلاع

سرخ و مغز بلوط سنون سازند محکم کنند قلاع مضمضه نمودن آب نقیع هلیله و بلیله و آمله
انواع قلاع را نافع بود و اگر پستان گوسفند در دهن کفل بدوشند قلاع
اطفال زایل گرداند و اگر هو را سنگ را اسپار زم سائیده لثه کنارها بآن الا سیره

سیلان لعاب

بر زبان بپاشند نافع بود جهت سیلان لعاب که از حرارت بود و در نهار و بعد تناول اطعمه حاره بسیار بود بگیرند سویق گندم

پنج استار مع سه درم طباشیر ممزوج نموده هر صبح ناشتا یک کف با آب بخورند هر روز خوردن سویق جو

و سویق گندم و در دهن داشتن آنها سیلان لعاب باز دارد خناق دموی و صفراوی را بعد از فصد قیفال

علق بر خارج حلق و تلیین بمطبوخ هلیله و خیار شنبر تا به الخ غرغره و لبته نیز تا به الخ کرده بر خارج حلق

خناق

و همچنین اگر لبته با بلیله و آلو کرده بگذارند نافع باشد و اگر مطبوخ اصل السوس و عدس کوفته که قدری

در آن حل کرده باشند غرغره کنند و بالته بر خارج حلق بگذارند نافع بود و غرغره به روغن گرم نیز نافع بود

جهت خناق بلغمی بدر قطعه خشخاش و نوشادر مع اکرم غرغره کردن و بر خارج طلا نمودن نافع بود جهت بحة الصوت

بحة الصوت

نوشادر در آب حل کرده با آن غرغره کنند اگر آرد فلفل و اکر دو خردل مع عسل معجون ساخته

یکدرم بخورند نافع بود و همچنین اگر فلفل و نمک سنگ و دار فلفل سوده با روغن بخورند بحة الصوت را نافع

بود و همچنین اگر آرد سوده با روغن ستور و شیر گاو بخورند و از نمک بپاشند جهت ثقل لسان

نماید از ... و سماق در دهن داشتن و شقاق لب بر زبان مالیدن نافع بود شقاق شفه

شقاق شفه

علاج آن ... روغن کنجد ... شقاق شفه شقاق هر عضوی بمالند نافع بود و همچنین

بعضی ... معجون بعسل ... در علاج ... مذکور گشته نافع بود علاج سعال بارد

سعال

و بلغمی و سعال که بعد از نوم ... بسیار باشد ... گندم را با مرارة بقر خمیر نموده

و در سه روز ناشتا بخورند زایل گردد و همچنین ... فلفل و زنجبیل یکدرم سه درم ... استار

تا یک استار ... ناشتا بنوشند و اگر تخم کتان بریان کرده با عسل معجون کرده بخورند

گر شیها اشتداد نماید زایل کنند اگر سه درم نمک سنگ ... در میان آتش انداخته

بر آورده سرد و سحق نموده با آب بخورند و بعد از آن ... روغن ستور بخورند دفع سرفه کند

که از پیوسته ... حادث گردد و رطوبتی با سعال آن خارج نگردد و در ... و تعب ... اشتداد کند

که ... خود سعال خارج گردد علاج ... روغن بادام ... با ... گلاب و قدری آب

بجوشانند ... بنوشند ... شکر یکدرم ...

یکدرم ... کوفته ... نیم درم بخورند ... بادام مقشر ... افیون ... یکدرم

سحق نموده ... وقت خواب یکدرم بخورند ... اطفال ... اجتناب نمایند ...

... استار ... سعال ... بخورند ... فلفل ...

علاج سل

جمع نموده ... ساخته اکثر اوقات ... علاج ... سل ... سرطان نهری

حل نموده ... سحوق ... شیرین ... اغتذا ... شراب ... مقشر

مطبوخ مع اصل السوس نافع بود و اغتذا با کاریع ... شیر ... شیرین ... گفت

باشد ... اگر اسهال عارض گردد ... دیگر ... پوست خشخاش ... سکر ... یکدام

سفوف ساخته با آب ... جهت ضیق النفس ... هر روز یکدرم ... ناشتا بلع کنند زایل گردد و همچنین

اگر هر روز یکدرم ... بلع کنند سفوف که جهت غشی نافع است بگیرند دار فلفل چهار درم فلفل دوازده درم

غشی

... زنجبیل ... چهار درم ... شش درم ... هر روز ...

علاج کسی که او را اکثر اوقات غشی بسبب برودت عارض گردد آنست که مقداری دار فلفل ... در مراره ثور

انداخته ... معلق سازند تا خشک گردد ... هر روز چند عدد بخورند

زایل گردد و همچنین ... استسقا ... هر روز ... سحوق ... ضعف معده هر کاه جاذبه معده ضعیف گردد

ضعف معده

و از آن نقصان اشتها ... عارض گردد ... مداوای آن ...

است سکنجبین و اگر ما سکه معده ضعیف گردد قدری فلفل ... بخورند ... ضعیف

از ... هر روز ... ناشتا بخورند و اگر دافعه ضعیف گردد ...

ما سکة بالخمه

... نافع بود اما فواق و آن گاه باشد که از احتباس ... اجتماع ... در حوالی ناف حادث گشته

دافعه

... ظاهر گردد و باشد که ... خطره ... فواق متواتر ... و همچنین اگر صاحب

فواق

... اشتها ... فواق ... که ... و همچنین اگر

صاحب فواق ... بسبب فرط جماع ضعیف شده باشد ... تعب ... فواق ...

و همچنین اگر صاحب فواق ... جماع باشد ... بیهوشی داشته باشد جمیع

انواع مذکوره خطر ... عدیم العلاج باشد ... فواق ... حدوث خوف

... تعلیق ... نمک سنگ ... عصاره ... نافع باشد ... روغن گاو ...

کرده بر آتش ... انواع فواق را مفید بود

و جهت ... نمک سنگ و زنجبیل سحق نموده بنوشند ... انواع

امراض بلغمیه را نافع بود جهت دفع قی شیره انار ... مع عسل ... غرغره ... را

مفید باشد و همچنین اگر سحق نمک سنگ با روغن گاو بنوشند قی ... نافع بود و همچنین اگر

وجع المعده

روغن مصطکی

نقصان الشهوه

باشد آمده سحق نموده و صافکرده مع عسل بنوشند نهایت مفید باشد و همچنین اگر سحق هلیله با عسل بخورند
مع عسل و شیره انار بخورند که در دفع قی نهایت سریع الاثر بود اما وجع المعده آنچه از برودت بود مداومت این
سفوف اهلیل کرده نافع آید کند شونیز نکوفته برگ سداب یکم پنج درم خولنجان تخم شبت یک یکدرم نیم فلفل
قند سفید یا نبات ضعف ادویه شربتی از دو تا سه مثقال باشد و اگر مصطکی را با زیره سحوق نموده در نیجاه درم زیت
در شیشه کرده سر آنرا خوب محکم نموده تا کردن در دیک پر آب نهند و آن آب را برفق بجوشانند تا مصطکی
در شیشه گداخته بروغن مختلط گردد پس بر آورده آن روغن بدین معده نمایند وجع معده بار و ضعف
کند و اگر اخلاط غلیظ لزجه در معده باشد بجهت تنقیه معده باید نمود بقی چنانکه مقیات مع گوشت گوسفند
خاگینه خوب مهرا شود اول روز آن گوشت را بخورند مع شبع و بعد از یک ساعت مرق آنرا و بعد از لحظه اگر قی
نخودی خود نیاید آب گرم بخورند و پر مرغ آغشته بروغن چرب بحلق فرو کنند سوده بر آن پاشند و بحلق فرو
تحریک دهند و اگر آنکه بدین تدبیر قی نیاید نمک و روغن بر کفها بالیده بآتش دارند تا گرم شود که در حال
قی کامل و دفع شده اخلاط فاسده مصاحبه آن ماکول دفع خواهد شد اما وجع معده که از حرارت باشد
سکنجبین که آب لیمو نیز داشته باشد و همچنین مداومت این سفوف لیمی نافع بود صفت آن مصطکی یکدرم
طباشیر سماق سنقی یکدرم هلیله هلیله آمله یکدرم در نبات مثل جمیع ادویه شربتی ازین سفوف
تا سه مثقال و نیم باشد اگر کسی سفوف رسته باشد مثل خون رعاف که بمعده آمده باشد یا مانند آن یا پسر کسی
و ماکول ... چهار درم بخورند گداخته بقی یا اسهال دفع شود نقصان الشهوه آنچه از ضعف و برودت
معده بود مداومت این قرص نفع کند صفت آن پوست هلیله سیاه شش درم دار فلفل چهار درم چیر یک درم
دو درم سحق نموده با آب تریخ خمیر کرده قرص دو درسایه خشک کنند هر صبح و هر شام دو درم بخورند که اشتها آورد
و هضم طعام دهد آنچه از بلغم بود بعد از استفراغ بلغم بگیرند هلیله و شبت و چیر یک یکدرم بلیت دو نمک ... ده درم
دار فلفل چهل درم سفوف ساخته هر صبح و هر شام سه درم با آب گرم بخورند که دفع بلغم نموده اشتها پدید
آرد و ایضا قرصی که همان فعل کند فلفل زنجبیل جوانی نمک بالسویه با آب لیمو قرص و درسایه خشک نموده
شربتی هر روز یکدرم باشد و همچنین است نمک و هلیله و زنجبیل بالسویه سفوف ساخته
قبل از طعام و بعد از طعام یک درم بخورند طعام هضم کند و اشتهای صادق آورد اما اسهال
باید دانست که چون کسی را اسهال عارض شود قبل از حدوث بعض علامات پدید آید که دلالت بر حدوث
اسهال نماید مثل ثقل و وجع معده و ناف و شکم و پهلو باد و ریاح درستی بدن و عسر اندفاع ریاح و بر آمدن نفخ

بطن و اطلاق و عدم هضم اما اسهال صفراوی حمره و زبد بیتر و پیوسته و تقدم بر اخروج براز مع وجع و حرارت مخلد براز و تواتر
قیام باشد و علامات اسهال صفراوی یا حمره با خضره براز و عطش و بیهوشی و تبخیر و حرقه مقعد بود و
علامت اسهال بلغمی بیاضی و برودت و انجاد و نه بر تبیر براز باشد و در حین اندفاع انتفاخ شعر بدید آید
و گاه باشد که اسهال بسبب غم حادث شود بسبب آنکه از کثرت غم اشتها ساقط گردد و حرارت در داخل
جمع شود و غذا فاسد کند علامت آن خروج خون معرف یا مخلوط براز مع نتن شدید و تواتر قیام بود
و جمیع انواع اسهال تا تمام باشد با نضج علامت نضج آنست که دلایل خلط غالب ظاهر و براز دسم و کثیر النتن
باشد و چون در آب اندازند راسب گردد و علامات نضج بعد این مع خفقة البطن و تا اسهال نضج نیابد
از ادویه قابضه اجتناب واجب باشد مگر پیر و طفل یا کسی که در و باد و صفرا غالب باشد یا بسیار ضعیف
بود و عطش شدید داشته باشد یا از نخلی یا کسی که طبیعتش بسیار نازک بود که اینها را قبل از نضج قابضات
بسیار ممنوع نباشد مگر اما اسهال جبی باشد و براز قلیلا قلیلا بعسرت مندفع شود و اخلاط مجتمع باشد
اول بعلیل اسهال باید فرمود و اگر اسهال و وجع بطن و انتفاخ بود با آب طبیخ دار فلفل نمک سنگی قی
کنند و بعد از آن فاقه بود بعد از آن شربت منضج است خلاط اعطا نافع باشد و اگر براز بسیار زرد و جاری
باشد قی و فاقه مفید بود و اگر براز صعب یا پس مع وجع بطن و قلیلا قلیلا بعسرت خارج گردد هلیله و دار فلفل
شادی سحق نموده با آب فاتر بنوشند و اگر یا اسهال وجع غلبه اخلاط زاید براز عسر الخروج باشد
برنگ و شیلاد و دار فلفل شادی کوفته و جوشانیده و صاف کرده بنوشند نافع باشد و اگر با اسهال
وجع نفخ بطن و سیلان لعاب از فم باشد نمک سنگ و دار فلفل سحق نموده با آب گرم بنوشند و قی کنند و فاقه نمایند
نافع بود و اگر اسهال مزمن و بطن منقبض بود باید که شیر گاو و ساسه برابر آن آب داخل کرده بجوشانند تا آب تحلیل
رود و صاف نموده بنوشند بغایت نافع و دافع بقیه خلط بود و اگر در اسهال برقرار و براز قلیل و زرد
باشد کنار را پخته با قند و روغن کنجد بنوشند نافع باشد و اگر اسهال وجع و قلت اشتها و
نقصان براز باشد گوشت خرگوش خون آلود را مع ماش و ماست گاو بپزند و بخورند
نافع بود و اگر با اسهال لا یزال وجع بطن باشد روغن کنجد بنوشند تسکین وجع و تحلیل ریاح
نموده قبض کرداند و اگر آمده سحوق ذابح ابد و خمیر کرده بر دوره حلقه نافع بطریق دایره مثبت
ساخته میان آن از شیره اورک پر کنند و اگر اسهال مثل آب جاری باشد
فی الحال قبض شود و اگر پوست انار را مع ضاد زنجبیل سحق کرده با عسل بنوشند اسهال صفراوی

۳۴۷

وجع بود زایل کرده واگر کنجد بسیار در اسفیوش آن سکر سحق نموده مع شیر زن بنوشند اطلاق صحوی بنوشند زایل شود
و همچنین باشد شرب محیض طبرخالص مع سکر یا عسل واگر صندل را با آب سحق نموده مع سکر یا عسل بنوشند
اسهال دموی و عطش و سیلان خون بواسیر و سیلان منی دفع شود واگر یک استار سویق جو را با شش
استار آب بجوشانند تا یک استار آید صاف نموده و بهمین مقدار و کیفیت طبیخ پوست انار
گرفته با آن ممزوج نموده بآتش ملایم بجوشانند تا غلیظ شود آنرا نگاه داشته هر روز یکدرم وزن از آن
دوغ گاو یا بز بنوشند اسهال مهلک را بالفور زایل کند و اگر در مقعد بثور بدید آید شرب شیر
بز مع سکر و عسل مقعد بشیر بز و تضمید مقعد بگوشت موش گرم کرده نافع بود اما علامات
اسهال که اکثر دلیل هلاک باشد آنست که براز قطعهای لحمی شبیه بجگر یا ماهی باشد یا شبیه بروغن ستور
یا روغن کنجد یا جرمی باشد شبیه بمغز استخوان یا شبیه بمغز سر یا شبیه بلحم مدقوق که بأشیای سمی مخلوط
باشد یا آنکه مثل خیر باشد یا بلون سیاه یا ازرق مایل بحمرت یا بالوان مختلفه مع دسومت
یا درخشان شبیه بلون طاوس یا آنکه نتن آن شبیه بنتن جیفه باشد و دفع کرده باشد اگر علیل را
عطش شدید و ظلمت عین و بیهوشی و درد پهلو و درد مفاصل و بیداری و جمیع اعضا و هذیان و تمزق
مقعد چنانچه دخول آن متعذر باشد و فرط هزال و ضعف و وجع و انتفاخ بطن و حمی و اورام اعضا و
و سقوط اشتها و قی و تهوع و تمدد اصابع یدین و رجلین و احتباس بول و غابت برودت یا حرارت
بوده باشد تمامی علامات صعوبت اسهال و دلیل خطر آن باشد اما علامت که دلیل زوال اسهال
و قرب صحت است آنست که بول و ضراط علی مایبنغی جاری گردد و در بطن خفت و در اشتها میل پدید آید
اما علاج اسهال معدی که بسبب آن ضعف معده و افراط اکل باشد بعد از تنقیه معده
نقی بود نخست وکشنیز خشک نرم کوفته با آب ترنج بخورند جهت اسهال و هیرو یکی بگیرند سپند
ربع یک استار و نرم کوفته و پخته با آب خمیر و قرص کنند و در تابه گذاشته بآتش ملایم بپزند تا مثل نان
بعد از آن ربع استار سم روغن و ربع استار سکر داخل نموده همه را باهم مالند و حقنه کنند و هر روز
یکچهره را ناشتا بخورند نافع بود و جهت اسهال صفراوی یکدرم دانه تمر هندی را سحق نموده با دوغ گاوی بنوشند
پوست خشخاش و نبات متساوی اکثر انواع اسهال را دفع کند ایضا دواء که نیز اسهال دموی را نافع بود
زنجبیل ده درم و نصف آنرا در روغن ستور بریان کرده مع آن نصف خام آن و ده درم قند یا نبات سفوف ساخته
ناشتا با آب سرد نافع است ایضا سفوف که جمیع حبوبات با آب تر کرده بعضی که نیز اسهال را نافع است بگیرند پوست بلوط

ساذنه هر روز یکدرم خشک سوده با ماست چکیده گاوی که تمامی آب آن چکیده باشد اشتها بخورند ایضا بجهت
اسهال کهنه بلیغ آزموده شده نخست پیه را پاک کنند پس ناردان و کشنیز خشک کوفته در شکم آن پر کنند و در سیخ کرده بر آتش بریان کنند و بخورند آن قطع
رامع نان خمیر و ماست گاو بخورند اسهال را نافع باشد ایضا هر روز یکدرم تخم کندنا
و یکدرم تخم کدو نرم کوفته با آب بخورند اسهال کهنه را زایل کند جهت اسهال صفراوی ابو ضمع سکرشا
هر روز با ماست گاوی نافع بود و گفته اند که در اثنای اسهال یا بعد از زوال آن و بقای اسهال
گاه باشد که از تناول اغذیه مختلف خلطی از اخلاط غالب شود و حمی حادث گردد که ماکول گاه منهضم
و گاه قلیل و گاه رقیق و متعفن و مرات متعدده براز دفع شود و این علت چهار نوع است اول از بلغم
دوم از صفرا و سیم از بلغم و چهارم از سوداء و دلیل مقدمه این مرض آنست که عطش غالب و کسل و ضعف
معده و ثقل اعضا پدید آید بعد از آن علت ظاهر شود و بسبب دفع بادی آن تناول اشیای تلخ و ترش باشد یا
با اغذیه مختلف یا تقلیل غذا یا فاقه یا حبس بول و براز و حبس ریح یا افراط جماع باشد و علامت آن
نقصان اشتها و عدم هضم و تمحض طعام و صلابت و خشونت جلد و پیوسته کام و دهان و عطش و قلیل و درد
مفاصل و وجع ورک و حلق و صدر و هزال و سواد بدن و تغیر طعم دهن و زبان و درد مقعد و بیقراری
و انتفاخ شکم بعد از هضم و سکون آن بعد از اکل و عسر و اختلاف خروج براز و گاه نفخ و گاه رقیق
و مغص دفع کرده باشد که سرفه نیز حادث شود و علامت نوع صفراوی آن صفرت لون علیل یا
مایل بخضرت و نتن و اصفرار یا اخضرار براز و حرقت و عطش و قلت شهوت و الم حلق و صدر باشد و علامات بلغمی
عسر هضم و سیلان لعاب و غثیان و نقصان شهوت و کدورت حواس و ثقالت و حلاوت فم و ثقل
و نعاس و استرخاء و وجع اعضاء و نقصان باه و خروج براز مع خلط و بو و اخرهم وضع هزال باشد
که این علت را انواعیب و فترات بود و علاج آن بدفع خلط غالب و تعدیل آن و مقاساه جوع و استعمال
هضم شهی بود و استعمال ادویه این مرض مع بول ماده گاو و دوغ آن انفع و او فق بود و شرب دوغ فقط
نافع باشد و روغن ستور کهنه نیز مفید بود و اگر بلیله و دار فلفل را متساوی سحق نموده مع قند
یکجا بخورند مع سر دوغ گاو و بخورند علت مذکور و نقصان شهوت و تب غایله را نافع باشد و در نوع بلغمی
تناول اشیای مالحه و مره و حریف و حامضه مفید بود و ما و این مرض را القیح داون و واجب باشد جهت بالمرته
کبد مومیایی یکدرم را القند گرفته بلغ نمایند نافع بود و بیمار اکبر یکدرم نکار و قند گرفته بلع کنند

علاج استسقای زقی

صحت یابند و اکر بکنر زیاده تا زاده هر روز بنوشند البته صحت یابند و مجرب است علاج استسقای زقی که با حرارت بود مغز
تخم خیار بیست درم مغز تخم خربزه بیست و پنج درم رب السوس و مغز تخم کدو تخم کرفس تخم کاسنی هر یک ده درم کوفته
و بیخته باشد شربتی پنج درم مع ده درم سکنجبین نافع بود و بهترین مسهلات اصحاب سوء القنیه و ابتدای استسقا
الخروعست فقط یا مع بول البقر یا لبن البقر و مداومت آن تا یکماه و دو ماه و از آب و اغذیه نافع در رطوبت احتراز
کردن و از جمله آنچه نافعست شرب لبن البقر و بول جاموس است تا هفت روز مع اجتناب از آب و همچنین شرب
لبن البقر مع دار فلفل هر روز قدری زیاده کردن تا پانزده روز بعد از ان تا پانزده روز دیگر هر روز آنچه از دار
فلفل زیاده کرده اند ناقص ساختن تا بمقدار روز اول برسد بغایت نافع باشد و همچنین است شیره ادرک که در لبن
البقر جوشانیده بنوشند و اکر علامت مذکور ریح غالب بود نمک سنک و دار فلفل هر روز مع دوغ خوردن و اکر صفرا غالب
باشد شکر و فلفل مع دوغ خوردن و اکر بلغم غالب بود جوانی و نمک سنک و زیره و سنده مع فلفل مع دوغ نوشیدن
و اکر اخلاط ثلثه غالب باشد دوغ ترش مع شهد خوردن سودمند بود و بالجمله شرب دوغ جهت ثقل بدن و قلت
اشتهاء و اسهال و امراض ریحی و رطوبتی بغایت نافع بود و اکر دار فلفل را با آب سحق کرده در روغن کاو بریزند و کاه
داشته هر روز قدری بنوشند سوء القنیه و نقصان اشتهاء را نافع بود و همچنین است اول کنجد و نمک و اکر تشنگی
از شدة عطش افراط در شرب آب بجدی نماید که بعطش هلاک کردد باید که دار فلفل را با آب سحق نموده بنوشند
وقتی که در قاقد درین نوع بغایت مفید باشد و اکر طلا یا نقره یا آهن یا کلوخ خاک خالص در آتش تفسانیده در آب
نهند و صاف و سرد کرده علیل بنوشند تسکین عطش نماید و رغبت آب زایل کردد و شرب عسل مع فقاع
بعد از هضم طعام استسقای صفراوی را نافع بود و همچنین است شرب عسل مع شیره انار و انه و اطباء کویند
امساک عسل در دهن مسکن عطش است و اکر لب و کام و زبان و دهن و حلق و سینه و سر بیدر جفاف
و پیوسته عارض کردد باید که زیره و نمک سنک مع عسل و حامض اترج ممزوج ... سر طلا نمایند نافع بود
و کویند اکر علیل القدر ماء العسل بنوشند که تشنگی پیدا شود و قی کند چون چند روز کند عطش زایل کند و نوع استسقا
باشد که حکمای هند آنرا ... خوانند که از اجتماع بلغم و ریح غلیظ بطن منتفخ کردد و لکن متحرک بود و کاه زیاده و کاه
ناقص کردد با آن ورم سینه و ثقل اعضاء و نقصان اشتهاء و قبض طبیعت و تنکی نفس و سیلان لعاب ...
قریب با استسقای طبلی و زقی بود اکر دو درم قنبیل را سحق نموده سه درم شهد آغشته ناشتا بخورند علامات
ثلثه استسقا را زایل کند و میاه بطن ساقط سازد و یرقان علاجی که انواع یرقان را زایل کند بکیرند چهار درم

دیا

ذباب و آنها آکشته با دوغ کاو می آمیخته بدون علم علیل ناشتا بدهند و از غذا اندک نمک اقتصار نمایند ایضا کهنه
منفعت کند بکیرند خبث الحدید که بغایت کهنه باشد آنرا هفت مرتبه در آتش تفیده نموده و در ماده
کاو سرد و خشک نموده و مکرر در آتش تافته و در بول کاو منطفی ساخته و خشک کرده بهمین دستور مکرر
سازند بعد از مرتبه بیستم بغایت نعامت مثل غبار سحق نموده هر روز یکدرم مع یکدرم شهد و یکدرم
روغن مع دوغ ماده کاو ممزوج ساخته ناشتا بنوشند و از غذا اندک و روغن بدستور اقتصار کنند
صفة علاج مجرب که یرقان و سفیدی و سستی اعضا و استسقای زقی و اجتماع مائیه در حوالی سره و قلت درد
و جمیع انواع یرقان بغایت نافع و مزیل است بکیرند جو کوفته یک استار ... ناکوفته یک استار ریزه آهن
یک استار براده آهن سدس استار مجموع را در دیک چینی کرده ده استار آب داخل نموده و سر دیک
را محکم کرده با آرد ماش منافذ دیک را بدستور ساخته پس دیکرا اکر خریف باشد با فتاب نهند و اکر
شتا باشد در ترب نوعی که همیشه حرارتی با آن برسد در زمین فرو برند بعد از بیست و یک روز بیرون آورده
هر روز ناشتا یکعدد از ان ... از دیک بیرون آورده بخورند ده درم بزر از همان آب آنچه فضول
... پس اصلا چیزی بخورند بعد از ان غذا بغیر نمک یا کهچری دیکر بخورند نوعی دیکر یک استار آهن
کهنه زنکار کرفته در آتش سرخ کنند پس بر داشته در سرد نموده و در وقت طلوع آفتاب در دو یک استار
دوغ ماده کاو و در ظرف آهنین انداز و بکذارند تا روز دیکر وقت طلوع آفتاب آن دوغ را صاف نموده ناشتا
و یک استار دیکر دوغ مجدد را بر سر آن قطعه آهن ریخته روز دیکر دوغ سابق را بخورند و بهمین دستور تا
هفت روز عمل کنند و اکر بعد از دو سه روز تغیر و اذیتی حادث کرده و خوف نمایند ایضا جهة یرقان اطلاع آهن
مقتول ... فلفل دار فلفل زنجبیل بالسویه کوفته و بیخته جهت چهار درم از ان مع دو درم شهد و دو
درم ... و یکدرم روغن بدستور بخورند یرقان زایل کردد ایضا بکیرند شوره ... یعنی قلمی سحق نموده و در آب
... بکذارند ... و بسیار بر هم زنند هر روز از ان آب قدری صاف کرده بخورند تا سه روز یرقان زایل
کردد دیدان و حیاة البطن چون چند روز دهن الجوز بخورند حیات دفع کردد و اکر یکدرم ... سنک
سحق نموده مع دهن ... بنوشند حیاة دفع کردد و اکر سر کدو ... خشک و سحق نموده مع
عسل بخورند دیدان بطن دفع بشود و اکر قلعی را با آب ماست کاو هفت روز
... بسیار بمالند و آن آب را بنوشند دیدان بطنی و ... از ... دفع شود و اکر کرم
در سر بینی و دهن و چشم و در هر جراحتی که کرم افتد بمداوای مذکور دفع شود همچنین ...

مذکوره سرکین خشک اسب را با عصاره طری آن بگراه شقیقه خشک و سحق نموده ذرور سازند واقع بود
واگر اجوابن را یک شب روز با آب سحق بلیغ نموده مع قدری قند ناشتا بنوشند دیکران البطن بسرعت دفع
شود و امراض گرده و مثانه باید دانست که خالق عالم جل جلاله عظم کبریائه جهت مجرای بول و منی را جهت
مجرای منی خلق کرده علاج حصاة گرده و مثانه اگر هر روز سه درم شقاق سوف مع دوغ گاوی بخورند نافع
بود علاجی دیگر گربه ادر آب بگذارند تا آب نمکین شود و در آن آب فاتر ابنشینند تا که حصاة صغار
تمامی بیرون آید ایضا علیل را به پشت بخوابانند راست نیم درم سیماب بر احلیل وی بریزند چنانکه
مثانه اش برود ساعتی چنان خابیده باشد پس بنشینند حصاة و سیماب همه و بیرون آید ایضا زنی
و شکر مکد دو درم صعتر یکدرم سحق نموده چند روز با آب بخورد تفتیت حصاة گرده و مثانه نماید علاج
گرده جار بعد از باسلیق و اغذیه ماء الشعیر بروغن بادام و شکر و تقلیل آب بگیرند خیار مغز کنان تخم خیار
سحق نموده با بیده جاج بر قطن ضماد کرده درم فرو نشیند بعد از ان بگیرند مغز تخم خیار تخم کتان کثیرا
تکرره درم نشاسته چهار درم کوفته و بیخته با آب قرص خشک کنند هر روز یکدرم با آب بنوشند ورم گرده
گرده و مثانه دفع کند قاطع البول آنچه از اخلاط لزجه بود بگیرند دار فلفل زنجبیل قسط سحق نموده با آب
بر مثانه ضماد کنند آنچه از عرق قوتنج بعید آید هر روز یک استار لبن ماعز مع ده درم روغن چند روز ناشتا
بنوشند و آنچه از حرارت مثانه بوده با آن عطش و قلق و خروج قلیلی از بول مع وجع باشد علاج تخم
بیاز و خشک و پنبه دانه و تخم خیار مکد سه درم کوفته در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید
صاف نموده با نبات جاشنی کرده ناشتا بنوشند جون کافور قیصوری در احلیل نهند بول بکشاید
جون برگ و گل نرجس بر عانه مالند بول بکشاید ایضا ملیله بلیله آمله دار فلفل نمک تخم خیار مکد دو درم
در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید صاف نموده بنوشند و در آب گرم بنشینند بکشاید
علاج ذیابیطس گشنیز خشک را در سرکه یک روز بخیسانند پس خشک و بریان نموده پنج درم ازان مع
دو درم کافور یکدرم سحق نموده سه درم را با آب ناشتا هر روز بنوشند ایضا اشقاقل
شقاقل با نبات متساوی هر روز در آب کوکرد بنشانند و هر روز یکدرم ازین سفوف بنوشند فولاد مقتول یا آهن
مفتوح ده درم زنجبیل بیست درم نبات سی درم سحق نموده استعمال
کنند اگر کاهی قلیل افیون بخورند نافع بود علاجی دیگر تخم خرفه خشخاش
شکر بالسویه سحق نموده هر روز یکدرم بخورند و اگر قشر بیض الدجاج را در روغن سوخته

ورم گرده

عسر البول

ذیابیطس

[illegible]

بریان کرده و سحق ناعم نموده هر روز یکدرم بخورند و خصیه گوساله و گوسفند بریان کرده خوردن نافع
بود و اگر شاهدانه برنگیرند را مع فستق الجام وقت خواب بخورند سلس البول در فراموشی اطفال و بزرگان را
نیز نافع بود نوعی دیگر تخم شاهسپرم دو درم هاله و یکدرم سحق با آب وقت خواب بخورند و شب آب
نخورند بول نکنند و اگر اکثر علیل در هوای سرد خواب بیشتر بول کند گشنیز خشک یکدرم شکر سرخ چهار درم ناشتا
با آب سرد بخورند و اگر در هوای سرد بیشتر کند هر شب مقداری کنجد سیاه بخورد حرقة البول واجبست
که اصحاب آن را اغذیه بی نمک دادن و از سبزیها بغیر از کدو و از روغنها بغیر از روغن بادام خالص جایز نباشد
و اگر از جماع اجتناب بکنند بجراحت مثانه منجر گردد و اگر معتاد فصد بود و مانعی نباشد فصد باسلیق
کنند بعد از ان بگیرند تخم خیار و تخم بادرنگ و مغز پنبه دانه و خشک و تخم کدوی شیرین و ختمی کشنیز یکدرم
در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید صاف نموده مع دو درم نبات ناشتا بنوشند
و همچنین است شرب شیر گاو مع قند و شرب شیره آمله مع شکر و عسل حرقة البول و بول الدم و حبس
البول را مفید باشد و همچنین اگر مغز تخم خیار و کنجد سیاه متساوی سحق نموده مع روغن و شیر گاو بنوشند
انواع حرقة البول دفع شود جهت حبس البول یک اوقیه عصاره سرکین اسب یا خر بنوشند بول بکشاید جهت حرقة
البول نوعی دیگر بلیله خشک خیارچنبر مکد دو درم با هم کوفته در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار
آید صاف نموده ناشتا بنوشند نوعی دیگر کترا ده درم نشاسته پنجدرم تخم خشخاش یکدرم کوفته و بیخته
هر روز دو درم بنوشند نوعی دیگر هر روز چهار درم خشک سحق نموده مع لبن الغنم بنوشند نوعی دیگر
گشنیز خشک ده درم نشا پنجدرم تخم خشخاش یکدرم سحق نموده هر روز دو درم مع لبن الغنم بنوشند
و نیز شیر البقر بود که در حین بول کردن وسعی بی سوزش کند بگیرند دار فلفل و نبات سحق نموده
هر روز یکدرم با آب سرد بنوشند اگر انواع آن نیز نافع بود جرب المثانه اگر مداوی حرقة البول نافع بود
و نشستن در آبزن فاتر مکرر نافع باشد و هر روز ناشتا کثیرا و ضمغ بکد یکدرم سحق نموده مع سی
دو درم لبن الغنم جوشیده و پنجدرم روغن بادام بنوشند و اگر تخم کتان و کثیرا کد و شقاقل ناشتا نافع
چهار مثقال سحق نموده هر روز با آب سرد بنوشند شقیه می ریزی بول از غده مجتمعه نماید و حرقة البول و جرب
بود نوعی دیگر مغز تخم کدو مغز تخم خیار دو درم نشاسته یکدرم شیرخشت هر روز دو درم با آب و عسل
نرم کرده بنوشند جهت بول الدم قرص الایل المحرق و کثیرا و کهربا در آب برگ مورد با آب باران علی الرسم ممزوج
نموده شرتی بکمثقال با آب سرد نافع باشد و اگر بعد از بول الدم بول محتبس گردد علامة جمود دم بود در مثانه

حبس البول

بول الدم

باید الفخذ الارنب یکدرم الکمزو یکدانک دو قوبو د نخ شک یکدنیم درم شرتی یکمثقال مع ده درم سکنجبین
و مریض را در آب طبیخ بود نه باید نشاند اما فتق و قیلة المعا اگر در اول امر بطلیه مراره بقر مبادرت نمایند
نافع بود و اگر انکه ضعف نماید اما باین طریق داغ کنند که اگر آفت در خصیه یمنی بود خنصر رجل یسری را با ابهام
یکطرف آن استرا قطع کنند تا مستوی گردد و خنصر نهند و طرف دیگر که محدب بود بعرست آتش بسوزند تا آتش
بخنصر رسیده داغ شود و در وقت اشتداد وجع آن یکمنو و حب الفطن مدقوقین شحمین یکمرتبه نافع
و بجهة قیلة المعا اگر در خصیه یمنی بود در بنا گوش یسری فصد کنند و همچنین بالعکس و در خصیه یمنی بود و سیاه
دست راست را شق نموده جلد آنرا قطع کرده و این داغ جهة نوع ریحی و بلغمی نیز نافع باشد و همچنین اگر
بلیله را در بول ماده گاو جوشانیده و سحق نموده مع سحیق نمک سنگ هر روز در محل بخورند بلغمی و ریحی
نافع بود و اگر روغن گاو و نمک سنگ را در ظرف مس کرده با کفچه بمالند و در آفتاب بگذارند تا سیاه
شود و بر انثیین بمالند نافع بود جهة فتق ریحی بگیرند جلد شست تکد یکدرم در چهار استار آب بجوشانند
تا بنیم استار آید صاف نموده مع روغن ستور یکدرم ممزوج نموده بر پای ایستاده بنوشند و بروغن
زیت بالنفط باید الحجر محل را چرب کنند و اگر انکه از مرکوب یا موضعی بلند افتاده باشد و در خصیه درد و ورم
مع تب عارض گرد و اگر انکه خصیه چپ باشد در کش ران راست حجامت کنند و اگر خصیه راست
باشد کش ران چپ را حجامت کرده زیل خنزیل بر خصیه ضماد کنند و اگر با اینها درد ساکن نشود بر ساعد
بالای محل انبض بر استنا بهام عرق عظیم ظاهر است بر آن رگ داغ کنند بترتیب مذکور چنانکه خصیه
راست را بر ساعد چپ و خصیه چپ را بر ساعد راست البته بتوفیق شافی حقیقی وجع و ورم ساکن
گردد سیلان منی قبل البول یا بعد از بول منی بیرون آید و آنرا جهندی بر میخوانند و آن بیست نوع است
علاج چهار نوع آن متعسر بلکه متعذر باشد مثل آن نوعی که روز بروز صاحبش ضعیف و قوتش
ساقط گردیده بر بول او مگس و معد بسیار جمع شوند و مثل آن نوعی که آنچه بیرون آید مثل بول بود
اما اگر چوبی بر بول زنند و برد ارند مثل لعاب چیزی لزج با چوب برخیزد و روز بروز ضعیف و قوت
ساقط گردد و اینند و این نوع را در اوایل قبل از انحطاط قوت اگر علاج کنند امکان صحت دارد و علاج آن آنست که خشخاش
بسیار کهنه که صد سال یا بیشتر بر آن گذشته باشد سحق نموده هر روز دو درم ناشتا مع لبن بقری بنوشند و از رطبات
و سمکیات و جماع و حموضات پرهیز کنند ایضاً کیک استار طباشیر یکده درم سحق نموده هر روز دو درم مع
لبن بقر بنوشند نوع سیم از ان انواع عشر العلاج الربع بود علامت آن آنست که قاروره او از

داغ کنند

و در قعر آن مانند پیه سفید مرئی گردد و در حین بول کردن خصیه درد کند و ریم در دندانهای صاحبش بسیار جمع شود و دایم
در دی داشته باشد و شره و چرب نماید و انشرروز بروز زرد شود و اعضاست و ضعیف و غشی
غالب گردد و نفس تنگی کند نوع چهارم آن است که بر وقت صاحب آن مایل بهمین گردد و بوی منی
بر بدآید و علیل را ضعیف گرداند و این هر دو نوع را اگر در ابتدا قبل از استحکام علاج کنند امید
صحت دارد و علاج هر دو آن است که ده درم کرنب مسحوق را مع نیمدرم عبد بغش در فرق کشاده
کفال کنند تا عبد ناچیز و همه مثل ره گردد پس آنرا مع زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقر قرحا و کبابه هم
نام اسحق نمک نیمدرم مخلوط نموده هر روز دو درم مع هفت درم شهد آغشته ناشتا بخورند و اگر
اگر روزرد چوبه بمبا دی سحق نموده هر روز سه درم مع شهد بخورند جمیع انواع بر سیرا نافع بود و بجهة فتق
اگر هر روز تخم شقاقل و شکر یک نیمدرم در یک استار شیر جوشانیده بخورند انواع بر سیرا
نافع بود اما قروح ذکر و آن اکثر از فرط جماع و کثرت احتکاک و عنف قضیب در ادخال و انتشار معت با فرج
حائض حادث گردد علاج آن دو درم مردار سنگ مسحوق را در نه درم روغن ستور بجوشانند
و بر هم زنند تا سیاه و مثل مرهم شود و هر روز بر ریش قضیب طلا کنند و از موعظات و حرکات
پرهیز کنند و همچنین است مذر یه صبر و عنزروت و کندر و مردار سنگ بعد از ان همین مندمل گرداند و اگر خارش باقی
داشته باشد ارسال علق و هر روز به کرشستن نافع بود اما ورم قضیب که سرخ و گرم باشد ارسال
علق و فصد صافن و تطلیه صبر و آب نافع بود و اگر ورم بارد و سخ مع وجع شدید و بابلغ باشد عارض علاج آن
زیره و ما قلای مسحوقین جامع موز منقی مدقوق هر سا وی خلط نموده در روغن ستور و آب پخته ضماد کنند اما
ورم خصیه حار و دموی علاج آن کرم قضیب باشد و آنچه از برودت بود و چه بید انجیر سوده با سر که طلا کنند
نافع بود و اگر دوازده روز باین ترتیب روغن بید انجیر و شیر گاو ناشتا بخورند در روز دو دیم تا روز دوازده
هر روز یکدرم روغن و چهار درم شیر زیاده کرده بنوشند و بعد از ان هر روز دو درم روغن
اگر ده بنوشند تا روغن با تمام رسد صحت حاصل شود و بسیار مجربست ایضاً زیره سحق نموده
مع روغن ستور در ماوی مسبین بسیار بمالند و طلا کنند اما بواسیر و چون ماده و استعداد
حدوث بواسیر در کسی مهیا آید علامت آن قبل از ظهور عروق حزان بر نشست و انتفاخ بطن و قراقر
و البول هضم و آروغ ترش و ضعف و درد در کین و قلة خروج براز اما علاج بواسیر چهار نوع بود و آنچه
ضعیف العمه بود بیقی ادویه و آنچه طویل و لین و اصل آن عمیق باشد بند شین و آنچه صلب

ورم خصیه

ورم قضیب

ابواسیر

ومنسل بود جماع کردن وسوختن وآنچه طویل ورطب باشد اصل آن وثیق باشد بعد قطع نمودن علاج باید کرد و بواسیری که در خارج مقعد بود علاج آن بدو انست باشد واگر اصحاب بواسیر صبح ناشتا هلیله را با قند سحق نموده بخورند واگر وجماع پرهیز کنند نافع باشد واگر صدعد هلیله رسیده نار در انقعد بولاماده گاو که بر بالای علیل یا عسل بخورند بسیار رشید بود واگر سحق بلادر را مع سویق شعیر آمیخته مع دوغ بخورند نافع بود واگر صبح یک کف کنجد سیاه بخورند و بر بالای آن آب سرد بنوشند نافع بود واشتها بیفزاید واگر در بواسیر ادویه را که دافع خلط فاعل اکشت مع شیر گاو جوشانیده بخورند انفع بود واشیا بلادر تبیر تیبی که در منفعت یازدهم جهت اصحاب بواسیر مذکور کرده ایم نافع انفع باشد واگر هیله را با روغن ماده گاو بریان کرده مع دار فلفل وقند بخورند یا در ارد صحرای خود سهولت جاری گرداند و بواسیر را دفع کند واگر کنجد سیاه و بلادر و هلیله وقند همه مساوی سحق نام نموده یا دق سازند وهر روز یکعدد را بخورند بواسیر وسعال ودمی رفع شود و بواسیر

منفعت یازدهم متورم صلب را اخراج خون ونیشتر زدن وزالو انداختن بسیار نافع باشد دربیان دانست که فولاد مکلس را در دفع انواع بواسیر یدطولی نسبت واز جمیع ادوا انفع باشد واگر هلیله و دار فلفل ونمک سیاه هم متساوی سحق نموده با راییب بقوی یا اکبرم بخورند انواع سوء هضم ونقصان اشتها ونفخ بطن وبواسیر ریاح را دفع بطن را به عسیت زایل کند و علاج دیگر جهت بواسیر نکوئی ات هیلیله زرد و پوست هیلیه سیاه از هر یک دو درم مقل چهار درم زاک نیم درم کوفته و بیخته مقل را در آب کنند تا حل کرده بدان خمیر نموده حب کنند واستعمال نموده از غذا اقتصار شود نوعی دیگر زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و زرنیخ سفید وشب تماتی دوده زرگران از هر یک یکدرم نوشادر گوگرد پارسی از هر یک نیم درم بپیه وچون سرمه کنند اگر بواسیر از اندرون مقعد باشد قدری پنبه بسر چوب پیچیده و پنبه را با آب تر کنند و دارو مذکور را بدو اندرون فرو سازند و در مقعد نهند بار دو سه چنین کنند بواسیر را برون آورد وظاهر کند وچون بواسیر از مقعد آمده و ظاهر گشت بعده نیم درم موم با دو درم روغن گل گداخته یکدرم انسان دارو در آن موم روغن گل سرشته پاره از وی بر پنبه کنند و بر سر بواسیر نهند و گرد برگرد مقعد پنبه دیگر و اندو تا هیچ جای دیگر از آن دارو نرسد مگر بر سر بواسیر و بواسیر را بیشتر سیاه گرداند وچون سیاه گردد سر سوزن در موضع خلانند اگر خداوند وی را آگاهی نباشد قدری پیاز کوفته بر وی نهند تا او را وا از مقعد جدا کند واگر

خداوند

خداوند را از خلیدن سوزن آگاهی بود و درد کند دارو مذکور بر نهی که گفته شد بار دیگر نهند و بعد از آن ملازمت کنند که اصل او را ببرد واز خلیدن سوزن صاحب علت آگاهی نبود آنگاه مرهم باز بر وی نهند تا هفت بعده بار دو سرطان و در آتش بعمل نهند تا بسوزد و سیاه گردد و او را بیارد در موم در روغن کنند و در آن موضع مرهم نا جراحت را فراهم آرد و گوشت برویاند و اگر بواسیر بعید بسیار باشد خلقهای خورد از فتیله سازند و ببرد و دانه بواسیر که حلقه شد دوا روی مذکور بر سر یکی نهند و دو سه روز چنان کنند که جمله سیاه شود و بعده مرهم بار بر وی نهند جمله بریزد و اگر کسی بنا دانی حلقه فتیله نکند دوا بر تمام مقعد نهند جمله معقد سیاه گرداند علاجی دیگر جهت بواسیر جاکسو که در چشم میکشند هر روز قدری بخورد به شود دیگر به کرم خدای تعالی و دیگر تخم هیله بخورد نافع آید علاجی دیگر جهت بواسیر خونی بلادر کنجد سیاه پوست هیله قند همه را برابر خلط کنند و مقدار نیم درم بخورد و بر بالای آن دوغ بنوشند دیگر چواین فلفل گرد سندی سوده یک کف بخورد و تخم خربزه و بادرنگ در روغن کنجد بسوزد و آن روغن بر مقعد بمالد متقی ملازمت کند نافع آید نوعی دیگر بیارد ناخنهای غیو اثر پس کوی در زمین بکاود و آتش در نهند و ناخن مذکور را در آتش اندازد و صاحب بواسیر برهنه شود و بر کنف گور نشیند و اطراف بپوشند تا دود بیرون نرود و دود تمام بر مقعد برسد چند روز ملازمت نماید تا بواسیر سیاه شود و بیفتند نوعی دیگر اگر ناخن فیل و تراشه عاج را بسوزد و دود آن در مقعد گیرد تیز دفع گردد اما بسیار روز ملازمت نماید تا اثر آن معاینه کند نوعی دیگر بیارد پیچ و بار و بیرگ خنظل خشک کنند و بسوزد دود آن چنانکه گفته شد در مقعد گیرد و اطراف بپوشد بلکه صاحب علت در جا در گیرد و چون این عمل انجام بسیار رسا شود و دیگر منفعت برا از شیر کنده و صاحب علت بر خیزد و در حال بر منفعت شیر نشیند بسیار کسان معاینه شده است که همین بواسیر در دو هفت افتاده و بعضی را نیز افتاده اند هم چون چند گاه ملازمت کنند تحقیق بیفتد و صحت یابد نوعی دیگر استخوان ماهی و ناکی و سپند و خرفه و دانه و مغز تخم هلیله و ناخواد و کل سیخ و دانه چوبه و زنگار و گوگرد و بخته و کندر و سند روس و مقل و سم بز کوهی و سم اسب و بیرزه و کوان شتر و نوشادر و روی و نده وانقوه و سرگین موش و زرنیخ و ناخن فیل و ناخن غیو اثر و تراشه عاج و سرطان و...

انسان و پوست گربه و کثیف و مار و سرگین ... و کاو سوزنی شعیر هر کدام از ادویه مذکوره موجود باشد بسوزانند
و دود در منفعه خود گیرند و ملازمت کند بول اسپ سیاه شود و بنوشد و صحت یابد و اسهال نیز نافع بود و دیگر
خود و **نوع دیگر** چون انصاب بول اسپ بعد از برآمدن از نجاست استنجا کند و ابتدای ... و دفع بول اسپ کند و از ...
... نوع دیگر بگیرند استخوان گربه با آب چلیله رااند سوده طلا کند دفع **نوع دیگر فتیله** از ریسمان بافته
چنانکه سخت گردد بعده فتیله مذکور را با آب برگ ... خشک سوده بروی ... در ... و در سوراخ
ناسور دارد بسیار روز ملازمت کند ... باشد که فراهم آید **نوع دیگر** شهد خالص را ...
بقوام آورده که تیره گردد و بعد از ان فتیله چند بار یکی ساخته و میان سرشته هر روز دو سه بار
در سوراخ ناسور در آورند فراهم آید **نوع دیگر** درم بوقلمون طلا ... دو انگشت ببرد و ...
بوقلمون بمالاید و در سوراخ ناسور در آرد و از آنجا بیرون ... صحت یابد ... از ان ...
کنند دفع گردد **نوع دیگر** چند ... در روغن کنجد بریان کنند چنانکه ... و بعده روغن مذکور
در ناسور مالد چند گاه ملازمت کند دفع گردد **جهت خارش ... مقعد** بعد از فصد ...
کرده ... کوفته با آب طلا کنند اما **امراض رحم** ... انزال ... تغذیه قبل از جوف رحم ...
گویند که ... در غلاف ... قضیب ... انگشت ... صاحب ... باشد ...
انگشت وی ... بغل ... مذکور انست که در وقت انزال نفس رجل از منخر ...
هر دو از منخر ... و چون ... بدید آید ... غلیظتر بود و چون قطره ...
در آفتاب بدارند چون قطره سیماب ... لولو ... و تبع حامل ... از دست راست ...
واسع و اعظم از نبض دست چپ باشد **امتحان ... آتشک** ... مسحوق بعسل ...
سازند ناشتا و آن ... باشد تا عصر ... فرزند ...
پس اگر طعم ... باشد جنین ذکور بود اگر ... اناث باشد و اگر ... ظاهر نگردد حبل نباشد ...
و گفته اند که بعد از طهر ... اگر مباشرت نمایند ... آید ذکور بود و بعد از ان تا پانزده روز ...
باشد بعد از ان تا ... اگر حمل ... خنثی بود ... چون ... حیض پاک شود و غسل کنند بعد از ان ...
هر که ببیند چون حامله شود فرزند شبیه او باشد که دیده و همچنین چون زن حامله هر روز ...
روی هر که ببیند فرزند ... لهذا باید که بعد از خواب ... بر روی شوهر ... فرزندان ...
حمل که اکثر انواع نافع است انست که بعد از ... بول ممزوج نموده ...

سوزانیده

سوزانیده و دود آن بر رحم رسانیده مباشرت کنند حامل گردند **و همچنین** اگر بعد از طهر ... فرزند
سازند پس مباشرت کنند و چند روز چنین کنند حامله گردند **نوع دیگر** خرگوش ماده را ذبح کنند
و ... تمام ... بخورد و حامل گردد **و همچنین نیز** شیر خرگوش ماده ... و خشک نموده بعد از
فرزجه سازند و مباشرت کنند حامل گردد **نوع دیگر** هر روز وقت طلوع آفتاب ... مقابل
آفتاب بایستد چنانکه ... با آفتاب افتد پس دو درم ... زعفران ... و آمیخته ...
... بخورد و هفت روز چنین کند حامله گردد **نوع دیگر** اگر زنی ... فرزند نزاییده باشد
و دیگر حامل نشود ... زنده را روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب ... ناشتا ...
... و مباشرت نماید حامل شود و اگر **... سبب** ... عقر ... باشند ...
حیض او ... بعد از ان ... گردد و بیشتر رغبت ...
... آن است که ... و بقراط ... دوا ... ملازمت نماید
پس ... کنند ... با بول خود آمیخته ... بعد از ان با آب تازه
... حامل گردد اما **موانع حبل** اگر ... رغبت ... هر روز ... ناشتا
... و اگر ... حامل گردد فرزند ... و همچنین اگر آب ... خصوصا ... قضیب
... حمل ... **و همچنین اگر** ... خشک ... نموده بعد از طهر ...
... بخورد ... فرزجه سازند هرگز حامله نشود **و همچنین** ... قدسی ...
... سازند حامل نشود **علاج اسقاط جنین** ... درم کوفته ...
... نرم ... سازند ... ایضا
... با روغن ... فرزجه سازند **ایضا** ...
... و همچنین ... چنانچه
... **اخراج ... تیز** اسباب ... نفع اکثر ...
... بقدر ... چوشانیده تا آب ... شود پس
... چون سرد شود ... فارغ گردد **ایضا** ...
... و همچنین ...
... **ایضا** اگر دو درم ... فارغ گردند اگر ... باشد **و همچنین اگر**

مثل حنظل مسحوق را فرزجه سازند فی الفعل فایح گرداند و همچنین است اگر ده درم جند بیدستر مسحوق با مع شراب
بیاشامند و جمیع مذکورات اخراج مشیمه نیز نمایند و همچنین اگر زعفران با آب سحق نموده و غلولها
ساخته زن بردارد اخراج مشیمه نماید و می باید که حوامل را در ماه نهم هر روز بحمام در آرند و بنشانند
و غذای حامل لبن مطلق بر بیلو افزاید و شکم بمالند و اطعمه چرب و نرم و حلوای شکر بروغن بادام دهند و در قرب
حمل لعاب بخشم و در تخم کتان و اندک زعفران و شکم و روغن بخورانند تا اعضا را نرم نموده موجب سهولت
وضع حمل گردد و اینکه اسقاط بسیار شود اگر در عادت چنان باشد که در ماه اول جنین ساقط گردد
از حرارت و حدت باشد تدارک آن آنست که قبل از پذیرفتن حمل از هر دو دست فصد باسلیق کنند و با
اشغره مداومت نمایند و فلوس خیار چنبر در آب جوشانیده و صاف نموده مع روغن بادام ناشتا بخورند
و اقتصار بشیر نیز نافع باشد و اگر در ماه دویم و سیم ساقط گردد سبب آن ریح و بلغم بود علاج آن باید که قبل از
تحمیل بیست بگیرد هر روز آب نمک یک استار مع روغن جیاانجیر ده درم ممزوج نموده ناشتا بنوشند
و بعد از آن بیست بگیرد قرنفل دارچینی زنجبیل ملحه یکیده درم سحق نموده ناشتا بخورند و از جمیع حوامض اجتناب
پرهیز کنند علاج دیگر اگر قبل از حمل ماء العسل بروغن خروع مداومت نمایند تا ماده نضج یابد بعد از آن مسهلات
بلغم تنقیه کنند پس بجوارش قرنفل مواظبت نمایند و اگر روغن بلسان مع آب ریح بخورند جنین در سیم سلامت ماند و اگر
در ماه چهارم و پنجم و ششم ساقط میگردد سبب آن نیز بلغم غلیظ باشد علاج آن نیز تنقیه بده درم از رطوبات بلغم
غلیظ بود مشروبات و فوانیز و صاحب آن باید که در ایام حمل بشربت فلوس تا هر روز مداومت نماید
که خاصیت آن حفظ جنین است در دو درم از سفوف و الکترا و قاف و اگر در ماه هفتم وضع حمل شود سلامت
ماند و در ماه هشتم هلاک شود و در نهم باقی باشد و معتبره حکمای هند گفته اند که هر طفل که مع دندان متولد
نامبارک بود و در ماه دویم نیز چنین بود و طفلی را که در ماه اول یا دویم یا سیم دندان بر آید بیچه
نامبارک بود و اگر در ماه پنجم بر آید بسیار نامبارک بود و آنچه در ماه هفتم یا فوق آن تا ماه چهارم بر آید
همه مبارک و میمون باشد و الله اعلم بحقیقة الامور و لا هو فی هذه المقالات علاج افتاده مرضعه باید که شیر مرضعه
بایک سفید معتدل القوام حلو الطعم باشد چه اگر غلیظ بود دلیل حرارت و فساد بود تدارک آن باید که مرضعه را
بزر الجابرین و بنفشه و شیر مع جلاب دهند و جلیبه پرورده معتاد دهند و اگر شیر تند و رقیق بود
سکنجبین با آب انار و انار زیره و سماق و شیر نیز و اصلاح کنند و اگر غلیظ بود سکنجبین مع
تود و طبیخ شبت و حل تا فرهنه و از اغذیه بخورد و آب مع دارچینی و شبت و مانند آن اقتصار نمایند

واگر

اگر شیر کم باشد که طفل را کفایت نبود آنچه بگیر لبن نماید مداومت کنند مثل شقاقل و قند سحق نموده هر روز
تناول کنند و همچنین اگر از زیره سفید و آرد برنج و شیر گاو حریره پخته بخورند شیر زیاده شود
ایضا تخم شبت و شونیز سحق نموده با شیر گاو بخورند و آنچه منی در مردان بیفزاید در زنان شیر
زیاده کند و مرضعه اگر قدرت بود باید که در مزاج و هیئت مشابه ام طفل باشد و اگر طفل ذکور بود مرضعه
نیز ولدی ام ذکور باشد و همچنین اگر اناث و در مزاج و بدن و لبن و سن و فساد
ورداءتی نبوده باشد و شیر حوامل طفل را بمنزله سموم قاتله باشد اما احتباس طمث آنچه
در [illegible] بسرعت ادرار طمث نماید آن است که بگیرند مازریون یکدرم کوفته و بیخته مع سه درم
انگذ جوی پاکرده با آب خمیر نموده شیاف سازند هر یک بوزن نیم درم چون یک شیاف [illegible]
مصروف چهره فرزجه چنانکه بعض رحم برسد البته بگشاید و اگر بگیرد دفعه یکشیاف بگشاید در دفعه
دویم البته بگشاید بفرمان شافی مطلق و باشد که در آخر روز شب بر آید اما افراط طمث آنچه در
[illegible] حبس نماید از آنجمله آن است که هر روز بگیرند تخم بلوط نیم درم مع نبات دو درم سحق نموده
با آب سرد بخورند اگر یکدرم کهربا مسحوق مع یک استار شیر گاو بنوشند حبس نماید و اگر پوست
[illegible] مسحوق با آب خلط کرده هر روز دو درم [illegible] تا یکهفته حبس نماید و اگر سه هفته هر روز
کندر [illegible] سبز یکدرم سحق نموده با آب ناشتا بنوشند حبس طمث نماید و همچنین اگر از [illegible]
در سرمه گاو [illegible] گلنار [illegible] سحق نموده با آب مورد و اگر نباشد آب باران شیاف سازند بقدر نیم انگشت خشک نموده [illegible]
[illegible] دارند [illegible] حبس خون نماید و مجرب است اما وجع مفاصل بعد از ریح سبب بگیرند حلبه و [illegible]
[illegible] سحق نموده با شیر [illegible] سازند هر یک بقدر [illegible] درم هر روز ناشتا [illegible] نافع
باشد [illegible] دار فلفل مسحوق هر روز دو درم مع یک استار شیر [illegible] تازه [illegible] نموده ناشتا
[illegible] نافع بود و وجع الفقرا که سبب آن ریح باشد [illegible] را در کوزه سفالی کرده [illegible] حکمت [illegible]
کرده در زیر آتش کنند تا فرو محترق گردد پس برآورده و سحق نرم نموده هر روز مع سمن [illegible] بخورند [illegible] وجع الفقرات
نافع باشد و اگر [illegible] زنجبیل و [illegible] با عسل بخورند وجع الظهر و خاصره را نافع بود [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] باشد [illegible] از داخل و خارج [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] باشد بگیرند [illegible] کوفته [illegible] درم [illegible] جوشانیده مع شهد بنوشند و اگر [illegible]

حوالی تکمیک فلفل سحق نموده با الیمو خمیر کرده خشک کنند و سه مرتبه عمل را بر این عمل نمایند پس هر روز سه درم از آن
کرم ننوشند زایل گردد و بجهت وجع الظهر و القطن لبسب المزوج را یک وسحق نموده در شیر گاو جوشانیده
و از آن شیر برنج بپزند بخورند بغایت نافع و عیب الفعل و بجهت دفع ریاح و بلغم آنچه باشد و همچنین است
شرب دار فلفل مع دهن ... مفاصل باده که وعرق النسا و اگر فصد آن و تنقیه و معالجات مشهوره زایل نگردد
بباید که نعال با این جنس و نیز تحت آن قریب از اصل بنصر تمام یکداغ کردن و اگر درد و مساکو دیش ...
نهاد تا منتفع گردد اکثر بهمین داغ زایل گردد و اگر میسر نباشد باید که در اصل مفصل فخذ از جانبی که وجع ...
ابتدا میکند چند موضع را بداغ خنده و قبل از ان که خون بیرون آید فی الفور با این دوا طلا کنند و ببندند
صفت آن توتیای سبز و نوشادر و جوک و مومیا با آب لیمو سحق نموده طلا کنند و همچنین ساق پا نیز
حیث نیشتر بزنند و بهمین طلا کنند اکثر عرق النسا بهمین علاج زایل گردد و از جمله مداوای عرق النسا
هر روز گوگرد ده درم سحق نموده با یک استار شیر گاو بنوشند صحت یابند و اگر این علت بجمیع مذکور رفع
نگردد آخر الدوای نافع آن که ابتدای قلع مرض و وجع مشاهده است که میان ساق پا را شکافته چون عرق را
بضاره برکشیده ببرند و داغ کنند و مرهم مندمل گردانند صحت یابند اما متعلقات رجولیت
و باه و دوایی که تقویت باه کند و اکثیر تمام اگر و بگیرند دار فلفل و دار چینی وزن آن باده وزن شیر گاو
بجوشانند پس در سایه خشک نموده مع جو مقشر و گندم مساوی مجموع را کوفته و بپخته بر
بقوام آورده حلوای پزند شده بی مقدار ان نار جیل ایضا سندهی را در روغن بریان کرده در عسل
اندازند و بعد از مدتی مداومت نمایند قوت تمام دهد اگر ده درم کنجد را در شیر گاو
بجوشانند تا مقشر گردد پس مع فلفل و دار چینی یکدرم پنج درم سحق نام نموده معجون کنند
و بقدر ظهور تا خرما دل کنند تقویه عظیم نماید و اگر ده ماش شانزده درم در روغن
گاو و هشت درم عسل شش درم بجوشانند تا بپزند پس بخورند و یک استار شیر گاو در ...
آن بخورند نافع بود و ایضا جهت تقویه و الفاظ تخم کتان حلبه یکدرم و دو درم فلفل مقشر ... عسل
کرده شربتی دو درم باشد شربتی که در تقویه باه و الفاظ و بکثرت نظیر ندارد گرد جرب کمین و بشوید و ...
آن را دو یکدند و سبز کرده در دیک سنگ با سفال مع حلبه سه درم دست استار آب کرده ...
کنند با تش ملایم بجوشانند تا نیز در پس فرود آورده و فاز ساخته و دست زده بصاف ... نموده

مساوی باقی آن شهد خالص آمیخته بعد از آن تودری سرخ و سفید یکدرم زنجبیل چهار درم قرنفل
خولنجان یکدرم جوز بوا زعفران بسباسه یکدرم هشت درم نرم کوفته در ... ان آب وعسل انداخته
با نیم بجوشانند و خلط بخلطه ادویه را باد و بفشرند و بجوشانند تا بقوام آید پس ادویه بریان آورده ...
در ظرف کرده شربتی بیست درم باشند معجون دیگر که در تقویه باه و الفاظ کار ... و تقویه اعضاء رئیسه و اعصاب ...
و نظیر ندارد بگیرند سیماب یک استار مع گوگرد و المساره و نوشادر یکدرم نیم استار سحق نام نموده در شیشه
کردن دراز کنند و سر شیشه کاغذ با نیده بر بالای کاغذ جا گستر و گل سنگ محکم کنند و خشک کرده آن شیشه
در میان دیگی بزرگی در میان ریگ نرم بگذارند و دیگر را برد یکدان گذاشته تا مدت هشت پاس در زیر
آن دیک آتش متوسط کنند بعد از آن همان خشان بگذارند تا سرد شود و بعد از آن شیشه را برون آورده بشکنند
سیماب مذکور در درون گردن شیشه با شنگرف بسته شده باشد پس آن را جدا کرده مع ادویه با میم ... زنجبیل فلفل
جمیع ... جمیع اوجاع سایر ... و انواع ... و جمیع علل بارده را دافع و نافع بوده در باه القدر دار فلفل موصلی سیاه
و سفید و تخم شبت و کبابه و دار چینی و عاقر قرحا بسباسه خولنجان مصطکی قرنفل جوز بوا الهی زعفران
العود ... و از آن سیماب مقتول یکدرم با سویه ... سازند بقدر یکدرم هر روز بعد بخورند ...
بخورند که شیع بگنجد معجون دیگر در تقویه مقشر شصت درم کوفته و بپخته با عسل معجون کرده شربتی
هر روز سه درم باشند ایضا دیگر که در تقویه باه مجربست بگیرند دار فلفل یک استار و در ده استار شیر گاو
بجوشانند تا شیر تمام بخلیل رود پس در سایه خشک کرده و سحق نموده هر روز سه درم مع شش درم نبات سفید و ...
استار شیر گاو و خام ناشتا بنوشند ایضا دیگر با عسل آمیخته بجوشانند و بر قضیب طلا نموده جماع کنند لذتی
لذتی عظیم یابند دیگر ایضا از تعجیل یکدرم عاقر قرحا نیم درم قرنفل را یک سوده با آب بر قضیب طلا کنند خشک سازند
پس بکار خیر مشغول گردند لذتی عجب حاصل آید و اگر خصیه ... را خشک نموده و سحق کرده مع عسل آمیخته
دارند و در وقت جماعت قدری با آب بر قضیب طلا کنند چه گویم که چه لذت ... مفعول را حاصل آید و اگر ...
تاج نرجس و عاقر قرحا و ... سحق نموده قضیب و گیتها با وخصیه و مقعد را بدان چرب کنند قوت
و لذت تمام دهد ایضا حبس منی نموده موجب ... انزال گردد بگیرند افیون یکدرم و جوز
بوا بسباسه یکدرم دو درم قرنفل پنج درم مشک خالص یکدرم و نیم فلفل دو درم زعفران ...
مجموع را سحق نام نموده حب بقدر ... حب کنند ... مع نبات قبل از دخول ...
ساعت بخورند و اصلا طعام نخورند تا بکار خیر مشغول و اقدام نمایند نوع دیگر ... از ان ...

چهار درم کبریت لکه سار ده درم سوده مع سیماب آمیخته در ظرفی چینی بسیار کفگال
کنند تا سیماب ناچیز گردد و کبریت سیاه شود بعد از آن فلفل ده درم دار فلفل شقاقل
عاقرقرحا چهار درم قرنفل هفت درم جوزبوا ده درم نبات چهل درم یکجا سحق تام نموده قبل از جماع
بدو ساعت قدر یک نخود بخورند در تقویه باه امساک منی نظیر ندارد ایضاً النافع زنان بکبر نیفتد
که دعا چه بر سلان حقه باشد و سوراخ نموده سه درم سیماب در آنجا کنند و بعد از
در موم گیرند و بعد از بیست روز که سیماب را بیرون آرند جمیع منعقد شده باشد آنرا در دهن نگاه
داشته شروع بجماع کنند تا در دهن باشد انزال نشود و مجربین حکمای هند گویند که اگر در وقتی
که نفس از منخرایمن رمل و از منخر ایسر جاری می آید جماع کنند احبال نشود و ضرر به مرد عاید
نگردد و هر عمل از اشکال که خواهد کند مضرت نماید و اگر عمل افتد ذکر بود باید دانست که بعد از فراغ از جماع
بهترین اغذیه چرب و شیر عیست و شیر جوشیده مع عسل یا شکر بهتر بود و بعد از جماع الیتا از خوردن
آب احتراز واجب باید دانست و اطبای هند معتقدند بر آنکه بعد از سایر مجففات جماع
نفسیه و ریاضت و بعد از طول مکث در آفتاب و حدوث ضعف آن و بعد از جماع و ضعف آن و بعد از کثرت
تکلم شرب لبن بغایه نافع و کار آب حیات نماید و شرب عرق نیز مفید بود و خواب بعد از جماع
ستوده نباشد و هر چند روز و نیز غسل با آب نیم گرم نمایند بعد الجماع تا کنند بهتر باشد
و جماع در روز بهتر از شب و آخر شب بهتر از اول شب باشد چنانچه بعد از آن خواب دیگر کنند
بلکه غذا هضم شده و بکاری که مشغول باشد و از فتنه حذر نماید که ممنوع است باید دانست که جماع در وقت غروب آفتاب
تا شفق و بوقت طلوع فجر تا اشراق و در شب خسوف و کسوف و در وقت افطار صوم مضرت عظیم دارد
و ممنوع است اما در طول قضیب سرطان را کشته در روغن کنجد بجوشانند تا بسوزد
و با آن روغن تدهین نمایند ایضاً در تطویل بحقیقت سجو فرار بر قطعهای ستور مع لحم خنزیر باشند
نیم بریان کنند و بر قضیب بندند تکرار نمایند از عظیم نماید باید دانست که آلات
مباشرت مردی یعنی قضیب و آنچه مباشرت را دعی از ظاهر فرج تا فم رحم در یکبار از
باشد اقل آن شش انگشت مضمومه صاحبش باشد و وسط نه انگشت
و اکثر دوازده و معادل در مباشرت اقوی و در التذاذ اشد بود و حد وسط
متوسط و حد اکثر ضعیف و قلیل التذاذ بود و موافقت آلتی مرد و زن موجب شده جهت

و موافقت

و موافقت کرده و مخالفت آن در طول و قصیر موجب عدم الفت و محبت بلکه مباعدت گردد اما
حمیات باید دانست که حکمای هند در تحقیق و تشخیص می غایت سعی و تدقیق فرموده گفته اند — اما حمیات
که بدون تشخیص حقیقی بعلاج مبادرت نمودن سعی در اهلاک بود و گفته اند چون تب می
بدید آید قبل از حدوث بعضی از اعراض عارض گردد که دلالت بر قرب حدوث تب می
نماید مثل اعیای بدون تعب و بیقراری دل و تغیر لون و طعم دهن و پر آب شدن
چشم و گاهی احساس بحرارت و گاهی ببرودت و گاه استغراق از نسیم و گاه استکراه از
دشتی و تثاوب و ثقل اعضا و انتصاب شعر و بطلان اشتها و تیره شدن هوا در نظر و بدید
آمدن در اکثر امور باشد پس اگر شتی و تثاوب بسیار باشند علامت تب بادی بود و اگر
بود در شده التهاب عین و قلة اشتها علامت تب صفراوی باشد و بطلان اشتها علامت
تب بلغمی بود اما بعد از حدوث تب دلیل تب بادی تغیر وقت و ازدیاد و انتقاص تب پیوسته و عفونت کام
و درد و از عطاس و ثقل و غلظ و جماع اعضا تخصیص راس و بطن و معده و یبس طبع و حیرانی
پیچ و قراقر و ضیق باشد و علامت تب صفراوی حدت و قوت تب و لین و تواتر تقاضای تبرز و قلت نوم
و کثرت غثیان و قی و مراره و پیوسته و تشنه را اجزای فم و عطش و بیهوشی و عرق و هذیان
و صفرت عین و لون و بول و برازند و امثال آن باشد و علامت تب بلغمی آنست که علیل چنان احساس
کند گویا بدن او را بجامه تر پیچیده اند مع کسل و فقاهت و بلادت فم و بیاض عین و بول
و براز و ثقل اطراف و بطلان اشتها و ثقل بدن و سپید و تمیع و انتصاب شعر و کثرت نوم و غیره
و رعال و رغبت بمستحیات باشد و علامت ترکیب تب از ترکیب علامات آن معلوم گردد و تب
که از اسباب خارجی حادث شود البته یکی از اخلاط یا زیاده غالب و علامات آن ظاهر گردد علاج آن
نوع خلط غالب بود مثلاً اگر تب بسبب سمی از سموم باشد علامت آن سواد لون و اسهال و اکراه از طعام
و تشنه و بیهوشی و وجع اعضا باشد و گاه باشد که بمحض استشمام رایحه ادویه سمیه تب پدید آید
علامت آن بیهوشی و قی و صداع بود و اگر تب بسبب هیجان و شدت عشق و عدم امکان جماع بود علامت آن
بیقراری دل و هذیان و استکراه از طعام و فقدان عقل و حیا و قلت نوم و اشتها و غمض عین و کسل و وجع
سر و ثقل اعضا باشد و اگر تب بسبب خوف بود دلیل آن کثرت هذیان باشد و حکمای هند را اعتقاد آنست
که نظر و سحر و طلسمات احداث تب می و اکثر امراض ممکنت و همچنین از تاثیر جن تب حادث گردد و علاج

آنچه از عطر و حر و طلسم بود قلق و غشی و بیهوشی و عطش شدید و بیقراری دل وارد بود جمیع بود فیه ما باشد
و علامت آنچه از تاریمن باشد علامات غلبه خلط مع بیقراری و چینه و گریه و قشعریره باشد
و ماده حمی ناخام بود علاج نباید کرد و علامت خامی حمی اجتماع آنست درد تن و دقی و غثیان و بیقراری دل
و استکراه از طعام و عمق نبض و کسل و فساد هضم و تیرگی دهن و ثقل اعضا و قلت اشتها و کثرت
بول و فوت حمی باشد و علامت آنکه شروع و انداز نضج نموده آنست که حمی و عطش تخفیف
و اشتداد پذیرد و طبیعت تفدق نفث و دفع به از رافت و مایل گشته و ادرار پدید آید و علامت
نضج حمی عروض اسهال و هزال تن و سکون حمی و فرح قلب باشد و بقول استاد آنست که حمی
بعد از هفت روز و برغم بعضی بعد از ده روز نضج باید و متفقند بر آنکه تا هفت روز تحریک طبیعت بدوا
نباید و دوا و چند صنف از حمی باشد که خالی از خطر و اکثر علاج پذیر نباشد اول حمی که در ابتدای او اسهال [illegible]
با بامل گشته از معالجات موافقه انتفاعی حاصل نیاید دوم حمی که به سرعت تحلیل و تغیر سحنه نموده
ورم در بعض اعضا حادث گردد سیم حمای که تشخیص نمیرود که از کدام خلطست و مع ذلک بنا بر [illegible]
سرد و شکنج و سایر رها و اضطرار و انقلاب آن سفلی پدید آید چهارم حمی که باطن در غایت حرارت
و حرقت و ظاهر بارد بود پنجم حمای که با آن مرارت عین و انتصاب شعر و احساس [illegible]
او جمع در معده و بطن و ادراک شیء ثقیل مثل سنگ در بطن بوده خروج نفس از فم فقط باشد
از منخرین خارج نگردد ششم حمای که با آن دوران عینین و عطش و ضعف بوده خروج نفس از منخرین
ظاهر نگردد هفتم حمای که با آن عرقی بارد و سیم غلیظ در جبهه ظاهر گشته اشتها ساقط
و ادرار باطل گردد و این دلیل قرب موت بود هشتم حمای که صاحب آن چنان در خواب
بیند که با دیوان و جادوان شراب میخورد یا سگی او را کشیده می برد نهم حمای که گردد
اول حمی با چهارم آن حدت حمی و سعال با یبس و ضعف و هزال اشتداد پذیرد دهم
حمای که در حین صاحب آن در غایت عرق بسیار ظاهر گردد یازدهم حمای که در حین [illegible]
عرق بارد و در مفاصل اشد [illegible] و در حین تحریک و تعصب منی پدید آید هر چند که تسکین دقیق بود
دوازدهم حمای که با آن کثرت درد و عرق و سیم غلیظ مع برودت اطراف باشد و گویند چون
در ابتدای مرض قمر در منزل [illegible] و قلب باشد آن مریض صحت نیابد و اگر قمر در منزل
قلیل [illegible] بود مرض به عسرت زایل شود و اگر در منزل [illegible] بود در یک ماه صحت یابد

وچون

وچون در منزل صحت باشد بعد از شش یوم و چون در سعود و سعود الذابح بود بعد از پانزده
روز و چون در شول و شرطین و نثره باشد بعد از نه روز و چون در بطین و سماک
و نعایم و اخبیه باشد بعد از ده روز و چون در مؤخر و صرفه و دبران و فرع باشد در روز
هفتم صحت باشد علامت زوال حمی عرق بدن و عطاس و سکون قلب و رغبت غذا و خارش بدن
سرد و خفت بدن و نبشتر اطراف [illegible] و فم باشد و گفته اند چون علامت حدوث حمی بادی ظاهر شود
قبل از آنکه حادث گردد قی موافق نوشته حادث نگردد و بصحت عاود نماید و چون علامت
حدوث حمی صفراوی ظاهر گردد طبیخ صفرا نوشند و شربت آبی که کلوخ محمی در آن منطفی ساخته باشند
و سرد نموده باشند و دفع عطش محموم و غیر محموم نیز نموده قی و غثیان و [illegible] دفع کند و چون
علامت حمی بلغمی نمایان شود قی کنند تا زایل گردد و اگر از استعمال مذکورات مانعی باشد جوع
و امساک و شرب سکنجبین نافع بود و جمیع مذکورات قبل از حدوث حمی حاوی بود و کسی را که بعد از
طعام به سرعت حمی حادث گردد قی کردن و جوع و امساک مفید بود و حمی بلغمی و بادی را شربت
سکنجبین نافع و محرک شهوت و منقص عطش و مسهل [illegible] بود و آب سرد و بعضی آن باشد
و در حمی چون بعد نفخ گردد حقنه باید کرد کسی را که از قی و اسهال حمی زایل نگردد و تقیه خلط باقی
یابس بود شرب روغن ستور پخته نافع آید و در وقتی که حمی نضج یافته باشد روغن ستور گاو
[illegible] و در وقتی که حمی خام باشد کار زهر کند و در جمیع حمیات تا هفت روز لطیف
[illegible] مناسب باشد و شیر اول حمی مضر بود و چون هلیله سحق را مع روغن ستور [illegible] روغن کنجد
و شهد آمیخته لعق نمایند حمی و سعال و قی دفع شود و چون اجزای [illegible] دارفلفل مثال با عسل بخورند حمی
بلغمی زایل گردد و مع عسل و روغن گاو سعال و غثیان را نافع بود و اگر در حمی سعال و ثقل سمع و اوجاع [illegible]
و ساق [illegible] آن عارض گردد در یک [illegible] بادیان [illegible] دفع [illegible]
[illegible] و جمیع اینها را آن [illegible] نافع بود و شیر خشت [illegible] نافع بود و [illegible]
ستورهای [illegible] نافع بود و حمای بلغمی [illegible] سعال و [illegible]
اشتها تا [illegible] دارفلفل را با این ترتیب بخورند که روز اول [illegible] دارفلفل تا پنج عدد یا هفت عدد یا ده عدد
بحسب مزاج و حال علیل حتی وجب نموده بلع کنند و هر عددی که روز اول خورده اند هر روز همان عدد بیفزایند
چنانچه اگر در روز اول سه عدد خورده اند در روز دوم شش و در روز سیم نه عدد به همین نهج بیفزایند تا ده روز [illegible]

از روز یازدهم هر روز همان عدد روز اول یا کم کنند تا در روز بیستم همان عدد روز اول رسد غایت نافع باشد **و خوردن حیلا** با عسل حمی بلغمی و بادی را مفید بود و جهت **اقسام** تبهای لرز پوست و پشم بز و میش و سرگین گربه دود کردن نافع بود و اگر مس دکان هر دو را دود کنند می و اسهال دفع شود و اگر **سرگین** گرگ و پوست مار و پوست فی نیزه و پر دم طاوس زر و پشم بز بریخ و اگر دود استخوان ماده گاو و مقلل مجموعا سحق نموده ماده گاو و چربی بریح و بول نطفین ساخته در زیر دامن مریض دود کنند اقسام حمیات و تا نیر و نفرف حین و دلکهای هند گویند که چون نوع حمی مشخص نگرد دیغیر از نجع و امساک از غذا و التزام بحریع اکبرم و احتراز از هر نفع دیگر حرارت نباید نمود و باید دانست که انواع حمیات که ایشان بیان نموده اند معالجات که آنچه مخصوص بلاد هند بود و در بلاد غیر هند خصوصاً ایران موافق نیفتد و دست انغزیر الکز آن باز داشت

ما امراض ظاهر بدن انرا تجریح جزاز است که آنرا سبوسه سر گویند علاج آن اگر بسیار باشد اول حجامت چرکند کرده کنند بعده آنچه دغیره به که برنجد بعد از ساعتی بر سر الیده یکپاس بگذارند بعد از آن با گلیم بشویند **نفعی دیگر** همچو سرکه سرشته بمالند **نوع دیگر** با کثیرا بشر شسته سر بشویند نافع بود **ایضاً سبوره** سحوق را در روغن جوشانیده فاز در پر بمالند **اما علاج** سعف طبیعت داشتنان کاریز را سحق نموده و سیر کرسرشته بمالند **ایضاً** شیر خشک سوخته و شوره خشک شاوی سحق نموده با سرکه سرشته طلا کنند **ایضاً** سرگین کبوتر و خاکستر شوره سحق نموده با بول طفل سرشته بمالند **اما علاج** سعفه پس همان علاج خراز باشد **اما داء الثعلب** و سری که موضعش سرخ باشد از فصد قیفال حجامت زیر نخ در هر ده روز نکیر تبر و اجیدن موضع و ارسال علق بر موضع و التحام آن از آن شیر و غنشت با آب لیمو طلا کنند یا اگر بعد از تجیدن سرگین با سعفش مرهم کرده بمالند بسی نافع باشند **و همچنین** تطلیه بنیل گس موی بردیا ند و روغن لکه بسیار نافع بود **وصفه آن** انگه یک استار در ده استار آب بجوشانند و بعد از و نشت با لیس فرود صافی را مع دو استار روغن الحل بجوشانند تا روغن فقط ماند و با آن تدهین کنند نافع باشد که بلغمی بود و محل آن سفید باشد بعد از تنقیه بلغم و بجز موضع به رگ حشن پس مسح بصل مقطوع نافع باشد و همچنین بعد از احمرار فلفل و عاقرقرحا سحوق مع مراره بقر سرشته طلا کنند و همچنین اگر بعد از احمرار موشش مع خون خرگوش سرشته بمالند موی بر آرد **اما صفراوی** تیز صادی و سوی نافع بود و همچنین اگر بعد از شدة احمرار خون اسب دو سه دفعه بمالند نافع باشد **فصل** جهت دفع آنچه بگیرند سیماب چهار درم و کبریت سحوق نشست درم و مغز فستق چیز بسیار گلفتان کنند تا سیماب با غیره و کبریت سیاه شود و نگاه دارند چون فرسی انسان با دهن سمسم خلط نموده بر سر بمالند و قدری هم با آب صبر بر بدن بمالند و تا چهار روز بستی

پس شوند دفع کرد و جهت شقاق عقب چون عنبر را در روغن گنجد اندک گداخته بر هر زنند و بمالند دفع کرد **و جهت خنازیر** که آنرا نحمه نیز گویند بعد از تنقیه بلغم و تعهد اهتمام از مولدات آن بگیرند قطعهای نمک از گوشت خالص بعوض نمک نوشت در سحوق بران پاشیده بریان کنند بعضی انسان بخورند و تمنه را بر خنازیر بندند بتکرار کنند زایل گردد و همچنین است اگر استخوان شتر با آب سائیده طلا کنند و همچنین اگر گوشت مار مخفف سحوق را با آب طلا کنند و تکرار نمایند زایل گردد و مع ما لک اگر هر روز دو درم نیز بخورند استعمال ماده آن نمایند و اگر غدهای که در گردن گوسفندی باشند و انسان را بهتر است ده درم بگیرند و نرم کوفته تا مثل مرهم شود و پس نیم استار نوشت در سحوق بمالد و فزوده بهم زنند و هر روز چهار درم ناشتا بخورند تا خنازیر زایل گردد **اما سلع** علاج اصلی آن خصوصاً آنچه کبیر باشد شکافتن پوست و بیرون آوردن عدد آن و لیکن اول با بین و او القضیه باید نمود که در تقلب احوال بهمین زایل گردد و احتیاج بشکافتن ندارد بگیرند صابون و قلی و نوشت در و مع قلیلی از شنگرف مجموعا سحق نموده مع دهن الحل سرشته بروی بگذارند و چند روز تکرار نمایند زراو و دو نیک شود و صابون تنها نیز نافع بود **اما طاعون** بعون و علاج آن جمیع معالجات خفقان نافع باشد و شیر بیخ اقتدا نمایند و همچنین شیر بیخ پخته بر ورم طلا کنند تا تسکین وجع نماید بعد از آن بعسل طلا کنند و از روغن کنجد احتراز کنند حتی الحکم چراغی که در منزل ایشان سوزند نشاید که روغن کنجد در آن باشد و دیگر حوالی ورم ارسال علق باید نمود تجیدن تا خون برود بعد از آن شیر بیخ پخته طلا کردن بعد از دو سه روز غبرق طاووس با ذنق کرگس طلا کردن بسیار نافع بود **اما در معرفت** اورام گفته اند که اورام و ورم صلب مع وجع قلیل و انقطاع بوده لونش متغیر گشته باشد علامت خامی ورم و هرگاه **منشا نجانه** منفوخ و لونش متغیر گردد و ورم عظیم و وجع تا خشن بود و ضربان و حبس و نمل و سیع آن یا مثل قطع و شق عضو یا ضرب یا سحق محسوس گشته غلیل یا قلق و کربه حمی و عطش و نقصان شهوه بوده باشند دلیل ابتدای نضج ورم است **و سکون** وجع و ظهور رطوبة و صفرة لون ورم و لین و انقلاع ورم و احساس بوجع نافس و حین غمز و ظهور عفونت در ورم و امتناع شهوت علی دلیل اتمام نضج ورم باشد گویند **فا علاج** وجع در اورام فساد بیخ و نقض آن از صفرا و تولد مده از بلغم باشد و بعد از **نضج و اتجاع** چرک تبجیر اورام مبادرت نمایند مدة بجهت لحوم و عروق و اعصاب را فاسد نسازد و گویند انفاد ورم صفراوی را با روغن مستور یا با گل عو و با صندل و بالجمله یکی از رواج طبه محسوس کرد و قابل علاج نمود **و همچنین** اگر داخل ورم ملتهب و حادع آن بارد باید بالعکس بود و همچنین غایت ضعف و هزال علیل

وعدم شهوه وشدت ضیق نفس وحدوث سعال وهمچنین فرط سیلان مده ورم ووجود ورم در مواضع
خطیره وعدم انتفاع از معالجات موافقه تمامی دلیل عدم برء علیل باشد وگویند اگر موانع فاقه چیزی نبود انواع
اورام را انفع معالجات باشد وگفته اند ورم ریحی را تطلیه بغبیر مسحوق باب کرم وورم دموی وصفراوی بود
که از اسباب خارجیه یا سموم حادث شده باشد تطلیه بروغن ستور که صد مرتبه با آب شسته باشند
نافع بود وورم خام وحدیث العهد وریحی که از نیز سیم باشد تسییل خون نیز بنشتر وبارسال علق بغایت
نافع ودافع جمیع وترالیه آن باشد وهمچنین ورمی را که بضغط یافته وسوده وشکسته شده باشد ومایل بسواد
ومنصب اصل آن عریض ومع وجع وسطح آن مختلف در ارتفاع والانخفاض بود تسییل دم بغایت نافع باشد
دورم وهرجه که لحم انسان مرتفع وخون سیاه فاسد انسان سایل بود شق کردن نیز نافع باشد
وآنچه از غلبه باد وصفرا بوده مزمن شده باشد اسهال مفید بود واگر هر روز سه درم تریاق
مسحوق را مع بول بقر بنوشند اورام صفراوی سایر بدن را نافع باشد وهمچنین شیره درک ربیع
قند کهنه بخورند وبشیر بز درنج اقتدا نمایند جمیع اورام بدن را دافع بود واگر حب سندی ودار فلفل
ونمک بدان بالگرم بنوشند اورامی که از اخلاط غلیظ وغذا وهضم معدی ومعوی بود زایل گردد واگر
سداسیم گاورسا باریشه بر ورم طلا کنند دفع کند وجهت ورم تقضیب وجراحت وشقاق آن
خون گرفتن بفصد وارسال علق نافع باشد وهمچنین تطلیه بروغن ستور وشیر گاو وشیر گرم ومسل
نافع باشد وهمچنین اگر خبط را در ظرف حدید سوخته خاکستر آن را بعسل سرشته بر ورم تقضیب وجراحت
آن طلا کنند نافع بود وهمچنین اگر استخوان قحف انسان را بآب سحق نموده طلا کنند نافع باشد اما اورام ثیور ولغاقات
وگر زایل نگردد واگر زایل شود دیگر معاودت نماید علاج آن بگیرند زنجبیل یکدرم سحیق موابن خراسانی
نیم درم سیماب مصفی یکدرم روغن ستور درم ججر را در میان هاون سه روز مالش بسیار دهند پس
طلا کنند نافع بود وهمچنین اگر نجار مسحوق را با ماست گاو سرشته بمالند مفید باشد ونسخه دفع باد فرنگ
بگیرند سیماب مصفی سه درم افیون خالص دو درم قند کهنه سقمونیا درم هر یک دو نخود جینی مع عصاره [illegible]
لیمو سحق بلیغ نموده خشک سازند دیگر بعصاره دو لیموی دیگر سحق وخشک نموده تکرار کنند تا [illegible]
مع یکدرم شنگرف مسحوق ناعما سحق بلیغ نموده پس مع دو درم [illegible] قرص های مسحوق بلیغ نموده حب [illegible]
کنند هر صبح ناشتا [illegible] شب وقت خواب [illegible] بلیغ نموده از مرطبات ولبنات و[illegible]
بجا بیرکنند علاج دیگر جهت دفع باد فرنگ بگیرند سال نیم درم در غایت نجاست سحق دخل نموده مع [illegible]

مسحوق

مسحوق ناعما در ظرف آهنی مع دو درم سیماب مصفی دقیقه ای بروغن گاو بسایند سحق نمایند تا مستهلک و مایل
بغبرة وسیماب مفقود گردد پس مع ثلث استار سندی روغن گاو مخلوط ساخته بعد از آن که علیل
قبلی از طعام مناسب خورده باشد اگر وقت صیف وحار بود محل عصر یا مغرب واگر شتا وبارد بود اول
روز بر جمیع بدن اشیا بغیر از مغابن ثلثه بدلک بلیغ چنان بمالند که از جلد نفوذ نماید وتا هفت
روز بهمین طریق بمالند وآب اصلا بر بدن وعورت نیز نرسانند روز هشتم غسل عورتین جایز بود
وروز دهم غسل کنند ودرین ایام از حموضات وماش وماهی وخربزه وگوشت گاو وجمیع اغذیه غلیظ ونفاخه
اجتناب نمود واز اغذیه برلبن بقری ولحم دراج ودجاج اقتصار نمایند واگر علیل ضعیف القوت بود بضعف
[illegible] استعمال نمایند وهرگاه از استعمال سیمابیات [illegible] آب
سحق نموده [illegible] رفع شود اما دمل هرگاه ارسال دمل بسیار بر آید [illegible]
[illegible] در علاج آن کنند [illegible] سودی کرده [illegible] علاج جمعی که ارسال ایشان را دمل
بسیار بر آید چنین است که چون شمس بحمل آید چند روز مسهل دهند وبعد از آن دو سه
روز چند روز قی فرمایند بمقیئات تا دو روز دو مرتبه قی واقع شود وبعد از هفت روز فصد
کنند یا مابین کتفین حجامت کنند اما فصد بهتر است وخون بکمال بگیرند بعد از آن تا [illegible]
هفته چند بار سه روز مع یک درم هلیله مسحوق در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید صافی نموده
[illegible] بنوشند وبغیر از کچری [illegible] دیگر نخورند چون هر سال در اول اسال باین ترتیب
علاج کنند از خروج دمل در امان باشند و[illegible] از شراب وحلوات ولحوم [illegible]
[illegible] چون گاو [illegible] پرهیز [illegible] باشد چون پوست انار سحق با سموم [illegible] بر دمل
[illegible] نفخ باید ومنفجر گردد واگر دمل پنهان باشد که هر بار منفجر
گردد ورم آن پاک نشود واز [illegible] وهیچ نوع ملتئم نگردد آن را آهن یا [illegible]
[illegible] سحق الاهلیله [illegible] نهند وچون دمل [illegible] کند وتکرار [illegible] چند روز
[illegible] بر آن نهند تا پاک شود وچون دخس [illegible] منفجر گردد [illegible]
[illegible] بر آن نهند تا منفجر گردد اما آکله [illegible]
[illegible] بعد از فصد وتنقیه بدن [illegible] اخلاط غلیظه [illegible] آب [illegible]
[illegible] سحق نموده [illegible] مرهم ساخته بر آن نهند تا بسوزد وتکرار نمایند دفع شود واگر به چین

نیز دفع نکرده روغن کنجد را گرم و سوزان کرده بر آن بریزند تا بسوزد و دفع شود و اگر بدین نیز دفع نکرده
باتش داغ باید کرد یا آنکه عضو را اگر ممکن بود قطع باید نمود و اگر علاج را ضبط را سوزانند که خارش
ظاهر گردد و زهر آن را با آب سحق نموده بر محل خود طلا کنند دفع شود و شوره منتن ازو غایب
گردد و اگر سیم شتر را سوخته خاکستر آن را بروغن آمیخته بر ناسور و قرحه طلا کنند دفع شود
و همچنین است ثعلبه بر مواضع عظام مثل که مابین انثیین آمیخته باشند و دری که در نزدی مواضع در حالت
ارتفاع پدید آید بسیار خارش کنند یا آنکه زرد چوبه و قطران قند کهنه سحق نموده بر آن بندند نمک
با آب و صبر بر آن طلا کنند و اما کلف اگر رقیق بود بعلیه خون خرگوش گرم گرم طلا شود و آنکه اسپیدان ...
و ... گرم ... سیاه ... صبر ... پنج درم سحق نموده با آب ... سازند
دو درم هر روز ... با آب ... هر روز بر کلف طلا کنند دفع گردد و اگر چوب
بید انجیر را سوخته خاکستر آن بر کلف طلا کنند دفع شود و همچنین اگر زرنیخ زرد با آب گشنیز تازه سائیده
طلا کنند زایل گردد و اگر آنکه بگیرند مغز بادام مقشر سه درم مغز تخم خربزه پنج درم مع سیماب دو درم ...
بسیار ... کنند تا سیماب ناپدید آید و ... سیاه شود هر روز و هر شب بالند و ...
روز روی بشویند روز هشتم بشویند زایل گردد و اما علاج بهق اگر مزمن و قدیم بود احتیاج
بتنقیه ندارد و بادویه رفع گردد از آن جمله چون گوگرد ... با آب لیمو بالند رفع
شود و اگر کعب البقر و گشنیز سحق را با مراره البقر طلا کنند بهق و کلف زایل گردد و جهت رفع
بهق و برص و ریاح ... جذام بعد از تنقیه و اسهال هر روز ... مقشر
منقی سه درم مع قند ... بخورند و تا شش ماه مداومت نمایند و از روغن کنجد ...
و ... و ملح اجتناب نمایند زایل گردد و اگر ... سیاه را در ظرفی چینی محترق سازند
و دخان آن ظاهر گردد پس رماد آن را مع روغن تخم ... بر برص مالند ...
اما جراحت باید دانست که بعضی از مواضع اعضا باشد که وقوع جراحت بر آن خطر
و اکثر مهلک بود مثل مابین ابهام و سبابه انگشتان پا منتصف طول باطن قدم از انگشت
و ساق تا پاشنه دیگر در ظهر قدم مابین ابهام و سبابه دیگر در خلف مفصل کعب دیگر مابین کعب
و ساق دیگر منتصف ساق از پاشنه تا زانو بر طول دیگر مابین مفصل زانو دیگر مافوق مفصل زانو
سه انگشت بطرف راست و سه انگشت بطرف چپ دیگر منتصف فخذ ران دیگر تحت مفصل فوق ران
دیگر زیر

دیگر مابین خصیتین و دبر و دو مشابه و دو انگشت ما تحت ثدی و دو انگشت مافوق آن و ملتقای عظم
کتف و عظم پهلو و جانب ... صلب و مفاصل عظام و رکبتین و مابین عظام جبینین و سرین و مابین عظم
حلق و عظم صلب و قریب بزیر گوش بسوی قفا و شمال منبت موی سر و همچنین در هر محل که از پا مذکور
شد همان محال از دست نیز خطر بود و همچنین هر عضوی که در آن لحم و عروق و اعصاب و عظام و مفصل
جمع بود زخم آن مهلک باشد و در جمیع مواضع مذکوره وقتی خطر باشد که زخم بر وسط آن مواضع رسد
و الا موجب بعضی امراض گردد و اصحاب جراحت را از ترشها و شیرینیها پرهیز باید داد و چون
اول روغن کنجد بر آن نهند بدوای دیگر محتاج نگردد و بجای بصلاح آید و اگر پنج درم مرداسنگ
سحق را در نیم استار روغن گاو بجوشانند و بچوب بر هم زنند تا سیاه و غلیظ شود سرد
کرده هر روز بر جراحت طلا کنند و قطعه کهنه خام بر آن چسپانند و هر روز بطبیخ خار مغیلان بشویند
التیام آید جهت حبس چون جراحت افیون مسحوق بر آن ذرور سازند خون باز ستد و همچنین است
ذرور خاکستر حریر و همچنین است خاکستر استخوان علاج شری شربت ... نیز مع سکر نافع بود و
... درم ... شب بجوشانند و ... صاف کرده مع ... درم سکر بخورند نافع بود و اما زحیر بود و در آن ...
... ظاهر گردد و بعد از اسهال هر روز زنجبیل و فلفل دراز فلفل ده درم با عسل بخورند نافع بود و اما جدری
... در ... درم ... سحق نموده با آب ... بزودی برون آید ... و تب رفع شود و همچنین
... مقشر ... باید و گفته اند که ... بعد از حصول صحت تا شش ماه پرهیز باید که خوف
عود ... مهلک باشد و اما شری ... بسیار پدید آید ... بر ... زنند و ...
... باشد ... علاج آن بعد از فصد ... و حجامت ساقین ...
... طلا کنند و همچنین اگر خاکستر ... سفید باشد
... جهت نقد اول بسیار بالند بعد از آن ... سحق نموده
... بر آن طلا کنند ... تا رفع شود و اما انفراق عضو و آن بر چهار نوعست اول آنکه رنگ عضو
تغیر نیابد ... بر آن ... عضو ... دوم آنکه تغیر و تنشیر عضو نموده ...
... سیم آنکه انفراق کثیر یافته ازرق ...
... در آن ... علاج آن ... مع روغن ... باشد چهارم آنکه محال عروق
... کشته و عروق و اعصاب و مفاصل انفراق پذیرفته لحم آن خارج ... علاج آن باید که ... بر آمده

فاسد را قطع نموده سحیق سفال مع روغن سنبو طلا کنند یا آنکه برگ نیکوفر بر محل کنند اشنه بر سبل ...
ببندند و بجهت اندمال قرحه احتراق هر نوع از انواع مذکوره که بوده باشد باید که ملیسه و کل ...
و موم در روغن ستور سرشته طلا کنند و بجهت سوختگی آتش نطلیه برماء و عسل بابر ...
مع دهن الورد نافع باشد و بجهت تنقیه احتراق کج کهنه را سوخته و آسیای نموده طلا کنند ...
احتراق عضو از روغن و دهند آن صندل را با آب سایند و طلا کنند و چون چشم ...
از حرارت نار احتراق پذیرد تقطیر و تغسیل بطبیخ ثمر بلا نافع بود و چون کسی در غار
آتش افروخته باشند و در دود بسیار بود و مکث کثیر نماید ضیق النفس و سعال و در قه و حمره عین ...
دود و رشادمه وخانقه ... عارض گردد و باشد که میل استسقا بدید آید علاج آنست که شیر ...
... شیر ممزوج نموده بجوق کنند و شربت ... و سایر اشربه مزه نوشیده ... کنند و باغذیه موافق ...
اما داغ کردن باید دانست که هرگاه مطلب از داغ احتراق جلد فقط باشد باید که ...
... داغ کنند و اگر خواهند که ... محترق گردد باید آلتی که ...
... یکی از فلزات غیر از آهن داغ کنند و اگر مقصد احتراق عروق یا اعصاب یا عظام و مفاصل بود ...
یا قند یا ... مناسب داغ کنند و در اوقات ... باشد یا در میزان داغ ممنوع ...
و در داغ جلد تشقق و انقباض و تقلص جلد و علامت احتراق جلد و عدم تجاوز از آنست و اگر خون محل داغ
... فاحشه کرده قلیل متورم گردد دلیل احتراق لحم فقط بود و اگر محل داغ اسود ...
... رشح ... دلیل احتراق عروق و اعصاب فقط بود و چون موضع حرارت ...
و احتراق عظام و مفاصل بود ... و خانف و بشوری که در جوف آن خون غالب بود ...
کرده باشد و در ... و اسنان قبل از رسیدن آنها ... داغ ممنوع باشد و بجهت داغ
... داغ جهت ... و چون مناسبت ... داغ باید که ...
... چشم ... بعد از داغ روغن ستور ... بر محل داغ طلا کنند والله اعلم **سموم** باید دانست
که علامت طعام مسموم آنست که چون مگس بر آن نشیند بمیرد و چون قدری بر آتش اندازند ...
بر آتش ... کند و شعله ... از آتش ظاهر شود و چون ... طعام مسموم ...
... و اضطراب کند و چون ... طعام بکسی رسد ... بدید آید و ...
چشم ... و چون دست با آن ... شود و سوزش ... پوشیده ... شود و چون ...
و بعادت

اما بعادت سموم بود ... و شیر و شراب آب ... آن ... وکف و حباب
در آن بدید آید ... در آن ... نشود ... در نظر آید ... **تریاق** ... که از خورد
... و شام ... باید ... آب ... گرم ... شیر ... بسیار باید داد ...
و اگر ... یک درم ... نموده با شیر تازه و قدری روغن
باید داد تا قی کند و اگر ... قبل از آن ... و شام ... آن باشد
... و چون ... داغ ... و اگر ... روغن ...
... و ... آن ... بعد از آن قی ... بهتر باشد و ...
... آید و قی ... و ... بوداغ ... گردد **و بعداد** ... و ... از یک ساعت
... باید قبل از آنکه زهر از معده با اعضای رئیسه برود ... علاج مفید ... **و قسم** از زهر
... بهترین ... آن ... جمیع انواع زهرهای مشروب و ...
... اگر چه بعد از ... باشد در بدن و حصول تغیر ... و اگر **جب** ...
... و ... در ... زهر ... کار کنند و سموم ... باید و آن ... بطریق ...
... سازند و ملوک ... آن را ... سازند چون ... آن ... الحقیقه هو الاسم
... و ... آن ... نموده ... باید دانست که در کتاب ...
... کتب علمای هند است چنین فرموده ... **سموم حیوانی** که ... و ... و اهلاک
... کرده است اول ... دوم ... سیم ... چهارم ... ششم ...
... هفتم ... هشتم ... نهم ... دهم ... یازدهم ... دوازدهم ...
... و ... و ... از ... و ... و ...
... که آن را ... و ... باشد و عنکبوت ... زهر در لعاب
عقرب ... در نیش دم زهر باشد و ... عقرب چون ... تمام ... آن زهر باشد و موش ...
... زهر باشد پس اگر موش ... باشد ...
... آن ... کرده ... کند ... و ... گردد و ...
... و ... دوم و ... عارض شود و ...
... بود ... انواع موش ... بود و ... بعضی از اعراض مذکوره عارض گردد

فراط دوازدهم

۳۵۱

و علاجی که نفع آن شامل جمیع انواع بود تریاق باشد شربت [illegible] که از جمیع تریاقات و استعمال
آن ترتیب جمع [illegible] تریاقات و فصد و سوختن محل ملدوغ به روغن دستور شده بود و استفراغ و ازال
علق بر اطراف آن محل و آن [illegible] چنان موضع باشد و تنقیه و سنه ها ی سموم مع عصاره [illegible]
در چشم کشیدن کسی نافع باشد و بباید دانست که زهر مار تمام بدن شش سراست مثل آب [illegible]
بدن سرایت دارد و فصد کردن کسی نکند مگر وقتی که گزیده باشد یا آنکه کسی پای [illegible]
و بر نجاند پس بغضب آمده بگزد و چون بغضب در آمده فصد گزیدن کسی کند زهری که در تمام بدن [illegible]
باشد بگذارد و بر سر دندانها ریش که بشکل فارهای گیرا نشست جمع گردیده و بمحل گزیدن رسد
و از آنجا بقوت بجمیع بدن سرایت کرده و فساد در اعتدال مزاج نوعی نماید و اگر ملدوغ را زهر [illegible] فوق
کند و پس آن باشد که آن مار نر بوده و اگر نظر [illegible] انگنده ماده بوده و اگر همین و بار نظر کند [illegible]
بوده و اگر لون ملدوغ صفرة پذیرد و شکم منتفخ شود و ماری که گزیده ماده و حامله بوده و اگر وجع بطن و بول الدم
حادث گردد ماده بچه دار بوده و اگر آثار و امواج بیطرف [illegible] پدید آید مار سیر بوده و اگر اشتهای [illegible]
گردد مار گرسنه گزیده و علاج مار گزیده آنست که اول زبین و کلوخ را بدندان بخورد که زهر کم شود و پس از آن
عضو ملدوغ فصد کنند تا زهر با خون خارج گردد و اطراف موضع ملدوغ [illegible] بجاجتند و صندل را با آب
سائیده بر آن بمالند پس آن را که مار گرسنه گزیده باشد بهتر در روغن دستور و عسل و دوغ و مرق گوشت [illegible]
و اگر ملدوغ را عطش غالب و عرق سایل گردد تریاق فاروق که دافع صفرا بود بخورانند و آب سرد بر بدنش بریزند و اگر اثر
بلغم غالب بود بمقیآت بلغم قی فرمایند و تریاقات مسخنه علاج کنند و همچنین اگر مست و بیهوشی بود بمقیآت
ماده قی فرمایند و اگر حرقت بطن و وجع و حبس بول و انتفاخ بطن و ریاح حادث گردد بمسهلات موافقه تریاق
استعمال فرمایند و اگر اطراف جبین ورم کند و لون چشم کبود و در مضغ صعوبت غالب شود و در [illegible]
نماید باد و به جبین که مناسب باشد علاج کنند و اگر وجع و ثقل راس و کسل و استرخا و وهم نشستن و [illegible]
و وهم [illegible] و علامت عرق کردن پدید آید بمقیآت ماده موافقه کنند و اگر ملدوغ را [illegible]
زائل و چشمهاش غمض و گردن سست و [illegible] شود کفقه های ماده و زهر درد و دست و سر و پا و جهت
از هر پنج عرق فصد کنند و سر را بیشتر بجاجتند چنانکه خون اگر شود و باطلیه موافقه لطیفه سبب نماید و حلی
تریاقات نمایند چنانچه بهوا زنده که صلاح آن بگوش ملدوغ رسد و چون بهوش آید بمقیآت و مسهلات
موافقه تنقیه نمایند و چون ابتدا اسم مار گردد و موضع را بیاچینند و باطلیه جاذبه تریاق [illegible] کنند و بعد از آن

علامت

و علامت غلبه باد یا بلغم هر کدام ظاهر شود در دفع آن بکوشند و بالجمله سموم و ملدوغ را دوا جست که
از خواب روز و جماع و ریاضت و هر گاه خیفه و اعراض نقصانی و شراب و حموضات و در [illegible]
دوغ و کنجد و از تخمه اجتناب فرمایند باید دانست که بر زمینی که بول و فضلات و منی حیوانات با [illegible]
باشد یا در زمینی که حیوانات در آن مرده و خاک شده باشند چون از آن اراضی بخاری بر سیدن آب
یا بول و منی علاکشته بر کسی رسد سمیت آن سرایت نموده از جهت تمام رسانند و دوائی که در آن اراضی متولد شوند
نباتات سمیت آن داشته باشد نموده زکریدن آنها اعراض ماهیه پدید آید و کلیه علاج آن چنانست که به بینند
که از چهار کدام خلط ظاهر گردیده باد و به تریاقیه دفع آن نمایند و اما در سایر کتب و مسیحو و غیره ایشان در علاج
مسموع غیبی چنین فرموده اند که مسموع حیوانا در زمان فوق محل لسع را محکم بربندند و موضع را اسبا چینند و حلق
اطراف آن بچسبانند و محاجم قوی کنند و اگر میسر نشود فی الحال داغ کنند و خوک بزرگ زنده را
شکم شگافته گرم گرم بر محل لسع ببندند و تجدید کنند و سنه بستار شره که در روغن دستور تجوا خنده
دستشبانه روز منع خواب او کنند و روز هیچ زرشک در روغن دهند و اگر در حمام ساعت نیم درم الجزد
در روغن دستور بدهند تا تیز تیز شم دی زیاده نشود و اگر پنج درم فلفل سموم قراع حسبت و چهار درم روغن گاو آمیخته
فی الحال نشار سم در بدن بدهند حقیقت سم سا کن گردد و اشند اد بخشنده و امید خلاص غالب شود و
این ممجین و مجرب است و اگر زهره خروس در سا عت گزیدن مار بر زخم طلا کنند زهر آن اثر نکند
و همچنین گوشت ماسور را سحق نموده بر زخم بندند اثر نکند و جنسی از زرنیخ هست که منفعت آن در دفع
سموم است و به پارسی بادزهر و به عربی حجر المحشی زمرد مذکوره حبه فرا چین است چون قدری از آن را آب
سائیده بخورانند و بر زخم مسموع مار و عقرب و غیر جاهای گزنده پیچ زهر نکند و طاعون و سرطان را دفع کرده
و علامت زرنیخ آنست که سیاه و کوچک باشد و چون زهر قاتل را بر زمین بسوزانند و آن زرنیخ را در پس آن نهند آن
زهر بپیش آن رود و آنچه به بکر بر دو زرنیخ تعاقب آن رود آن کرده و اگر کژدم گزیده را در زمان سیر کوفته
با شراب باید خورانید و اگر شراب متعذر بود با عسل باید داده و سماق را بر زخم نیز طلا باید کرد که زهر کار را همچنین است
علیه بود و فیل مدقوق و چون محل لسع خارش عظیم و ورم کند و تب پدید آید و لون و جه سرخ
و کبود شود زبان سبز و متورم گردد فی الفور باید که آن موضع را بچینند و محجمه بچسبانند و خون بیرون آرند
و تنقیه و سنه های دلفت ستاک و زرد چوبه سحق نموده بر آن محل بربندند و اگر ستیل و گل و [illegible] بر موضع
لسع بربندند و چون سرد شود تکرار نمایند نافع باشد و همچنین موضع لسع بپرورم و سی درم قره [illegible] و دو وقیه [illegible]

نافع باشد و اسبغول با سکر شربت کرده بخورانند و اگر از آن موضع خون بیرون بیاید رگ
باسلیق زنند و صندل سفید با گلاب و کافور طلا کنند و اگر گزیدن دم و زنبور بر عضو و از آن سببی
اذیت زنند که مرگ گردد علاج آن روغنی که در چراغ و آن بعد از سوختن باقی ماند بر محل گزیدن و موضع
آن مالیدن بسی نافع و مجرب بود و همچنین اگر ملدوغ هزار بار غربالی بر سر نهاد آب
بر آن غربال بریزند تا از غربال بر بدن او فرود آمده تمام بدنش شسته شود سمیت آن
دفع شود و بعضی از اقسام ماهی باشد که در گزیدن آن سمیت بود و مثل ماهی پسنگی چون آید
جو با عدس و گاو انجیر کرم کرم طلا کنند ساکن گردانند و همچنین تدهین به پر طاوس زهر آن را فرو
آورد امتحان آن است که قدری مغز جوز با آرد گندم خمیر کرده بر زخم مالند تا خون آلود شود
پس پیش مرغ یا سگ اندازند تا بخورند و اگر در روز یا بعد دو روز بمیرد آن کلب کلب بود و معضوض
آن را تشنگی شکنند و اعتمادی بر حیاتش نباشد علاج آن باید که تا تشنگی و دوری آب چاه و شد
و آب و دیگر نیز دیگر دو بیارند و روغن گنجد که شربتی نه دهند و در روز قدری مشک بخورانند
دفع برافت راکشاده دارند و چون سگ دیوانه گزیده باشد که از آب ترسد و نعره زند و فوت
مرگ نا شسته باشد و اما چون آب نزدیکی آرند آن را ببیند ترسد و بلرزد و کف کند علامت
مرگ وی باشد علاجی دیگر سگ دیوانه گزیده باشد روز یازدهم از عقبی بار ده بود هم بر سر معضوض
باید نصب کنند و چادری سرخ بر سر آن کشند و معضوض با زعفران در آن زیر بنشانند
و از خرما و روغن گاو و جلد حلوای ساخته هر روز بخورانند و ده استاد سگ را در آب
بپوشانند و نیم درم ذراریح با آن آب سوده بدهند و چون سه چهار روز بخورد و از احلیل وی مثل
حیوانی بر صورت سگ بیرون آمده گیرد و چون تمام بیرون آید معضوض از خوف مرگ بیرون
آید و من بعد از آب نترسد و صحت یابد و بعضی ذراریح را سر جدا کرده در روغن
گاو اندازند تا بخورد و در آن ایام مذکور در یک خانه که جهات بسته آن را بجامه سرخ گرفته باشند
هر روز از آن ذراریح پرده در آن روغن حل کرده پنج درم بدهند بعد سه چهار روز چنانچه
مذکور شد ظاهر گردد و صحت یابند و بعلاجی دیگر احتیاج نباشد و دیگر
باهو و سم شروع باین علاج کنند علاجی دیگر مجربست چون سگ دیوانه آدمی بگزد و حالی سگ
بگشند و درست در پوستی بزرگ و سر آن را محکم ببندند و در خانه ای نمناک نباشد و زیر خاک

خلت در حفره دفن کنند چنانچه هیچ وجه آب بدان نرسد معضوض از ترسیدن از آب ایمن گردد
و گیاهی هند منعقد بر آنکه تا استخوان کلب کلب با آب تر نشود هر آبی که باشد مثل آب باران و غیر آن
معضوض را هراس از آب عارض نگردد و هلاک نشود اما چون استخوانش تر نشود و معضوض را خوف از آب
پدید آمده هلاک گردد و چون معضوض را خوف از آب پدید آید دیگر علاج پذیر نباشد بعد دو روز هلاک
شود و گفته اند چون کلب کلب کسی را بگزد و بالفور آب برگ ده با نوره شیر گاو و روغن سه تو
قند ملکه پنج درم ممزوج نموده بخورند ایمن گردند و صحت یابند و علامات و علاج گرگ و شغال
دیوانه نیز همین دستور مذکور است اما گزیدن شیر پلنگ و یوز نخست جو از سب باید بست
بعده نمک و سرکه باید شست و بعد از سه روز درم مرداسنگ سفید و زرد و بچیده درم روغن سنو
باید پوشانید تا بسوزد و در سم شود و طلا باید کرد و هانیک گزیده را از قرب موش نهایت
حذر باید فرمود که موش هر جا باشد خود را بمعضوض پلنگ برساند و چون بر آن موضع بول کند بالضرور احتمالی
معضوض را بوبفی الحال ورم کند و هلاک شود اما گزیدن رتیلا آن انواع است همه یکی که
گلس جیند و شبیه باشد نوعی باشد که بلون زرد باشد دموی در دو از گزیدن آن درد و صعب و رعشه و عرق
بارد پدید آید و باشد که هلاک گرداند علاج جمله انواع آنست که در آب گرم نشینند تا اندازه ای باشند و چون
از آب بیرون آیند چند دفع نشسته گردد و مکرر در آب گرم نشسته بعد از آن از آب بیرون آمده فاکستر چوب
انجیر و نمک و دقی با آب بسایند طلا کنند و اگر محل را در زیر فاکستر گرم و ریگ گرم پنهان سازند و داود درم
شونیز مسحوق را با آب بخورانند و علامت گزیدن عضبوت آنست که لرزه در اندام افتد و اطراف سرد شود
و قضیب منتشر گردد و شکم بر آید علاج آن همان است که مذکور شد علاج گزیدن سوسمار قشر آن در رنگ سفید
و کشنیز مساوی سحق نموده با زیت یا روغن بید انجیر سرشته بمالند و اگر جراحت گردد بجند الملک و شیر سرشته با
سوده و دارند گزیدن زنبور سرخ بخنده لیمون و گل معصفر با آب طلا کنند و نطلیب شهر غوک کبیری که در چه
سیاهی باشد الوقوع ادانر و نخل را نافع و مجربست اما مداوای کسی که دیر اشو عضنفر وارد و باشند علامت
آن استطلاق دم اسود و خیال درد در شکم بود و در روز بروز ضعیف تر گردد و امتحان آن چنانست
که قلیل برگ موز بر تر خاید بعد از ساعتی برگ را شسته ببینند اگر برگ ما سوراخ کوچک پدید آید 5
باشد بدانند که صحیح است و شعر داده در واو علت بطن بود علاج استعمال زر نفره باید اگر تا علاج شعیر
مذکور آنست که بیارد قطعه از ریشم و ریسمان بافته محکم باریکی برآن بسته بلع نمایند و سر ریسمان

ازبیرون دهن نگاه دارند تا فسرده نگردد و بعد از لحظه بکشند جمیع شعور مذکوره رفته رفته ریخته
گردیده خارج شود وگفته اند که انفع مداوا آنست که قصبه ارزیب را خام فسرده برند تا جمیع شعور ان
چسبیده خارج گردد و اگر بیک دفعه منفع نگردد تکرار نمایند نوع دیگر مغز حبال کوته را در قف
کوفته ویک حباب ساخته بلع کنند که بعون الهی شعر که چسبیده بقی باسهال خارج گردد و باید که از اوقات
زنده همیشه نزد علیل بوده باشند باید دانست که علامت هر منفذ را نمایند که گاه باشد که کسی را الکفتار زنند یاد و
گرفته باشد ادبار و درد شکم و اکه بهمین و عدم تناول اطعمه و اشربه و هجوم دست و پاشابه
خفقان و نفس و مجتمع خفقان عارض را اصلاح آن باید که دیرا دو نفقه بکیرند و در است بنشانند و تدری
فلفل سحق بچشم و بینی او دمند تا عطسه بکشد پس لعزایم وادعیه قیام نمایند نوعی دیگر بند مهره
بقوی و فراطین مجفف و فلفل متساوی سحق نموده مع مراره بقر عجین نموده بنادق سازند و نگاه دارند و
پس کسی را الکفتار یاد و گرفته باشد آن بنادق را با شحمه با آب سائیده در حشش
کشند بالفور نیستهبس آید اما آنچه موجب هرب هوام گردد و اکثر هوام موذیه و دوات الموش
از زرنیخ و ثوم و قطران بکیرند و ازانها دود کنند چنین کزدم همه کزدم ما را از ان خانه بکریزند و دفع موش سم الفار
در آب حل کرده در خانه بگذارند موشان بخورند و هلاک شوند و ما بقی بگریزند و اما بین لاده لطیف
جاری کرده وقت شده عطش ابشار نشت باید کرد که بخورند و همچنین زرنیخ محلول در آب و همچنین
اگر سیماب را در شراب کرده بگذارند موش آنرا بخورد و هم آنجا بماند ان را بگیرند و سرخون کرده سیماب بپران
آورند و بگذارند تا موشی دیگر بخورد بهمین دستور تا همه موشان گرفتار و هلاک کردند دفع کیک
دار فلفل سحق نموده با شیر مخلوط سازند و بگذارند جمیع کیکان بران جمع گردیده بمیرند و همچنین است زرنیخ و شیر
و همچنین است تدخین بزرنیخ و شیر و بلسکت از آتش و فرو پس بگریزند اما قاعده منضجه مسهل
حقنه و سعوط و غرغره و فایده شرب و سعوطات اما مسهل و فایده آن چنانست که روز اول قهدای
لطیف خفیف خورند در بالای آن آب لیمو و شربت لیمو با آب گرم بنوشند و روز دوم روغن کنجد
بر بدن مالند پس بمقارت ناخورد ملطفات تسخین بدن کنند پس قی کنند و اسهال بادان تقدم
قی نماید حرکت بلغم و انقلاب و اجتماع آن بمعده و امعا مفر بود و در روز دوم قی اسهال اولی و انفع بود
و طبیعی که شرب شیر نیست بپذیرد و کسی که از شهوة مشغند و بود بعلیات اقتصار ورزد و مسهلات علاج
قوبه و جنسات و رهبت بود و اصحاب بعضی تقلقه شهوت را تقدیم شرب نمک و در عوض سفوف تند

آن پس

آن پس تدهین بدهن سمسم پس تسخین شهوات بعد از شرب مسهل قوی را دلی و انفع
باشد و مسهل باید که متوز نیم بوده از وصول با دلو به تبین دار زد و فصول آب سرد و حمام
دفار باد دلک و عطر بطن وار کسترة طهوس و ترار محبت باشد و هرگاه اسهال کمتر از حد
واجب واقع شود بلغم و صفرا مستوی الشهوه باطل یا ناقص و بدن ثقیل گردد تدارک
آن لکه علیل قوی بود در آن روز امساک از غذا واجب باشد و در روز دیگر آش برنج رقیق بخورد
و در امراض ثقیل از نضیج و جروح و خنایق و مقیار اسهال ممنوع باشد و چون مسهل بهیچ وجه
در معده قرار نگرفته بقی بر گردد و باید که مسهل اورا بروغن دهل و شکر سرخ ممزوج نموده تعلق
فرمایند و چون از افراط اسهال و ظهور قیام درم ضعف غالب شود بسبب آب سرد و غسال
بدان و شربت حالیه برنج و اهل و جبلی کردن و استعمال حقنهای مقویه و اقتصار بشرب برنج و امراق
و مسهل تدارک نمایند و بهتر آن است که قبل از شرب مسهل سه روز هر روز این منضج را بنوشند
کشنیز دواله خورد مکید دو درم در چهار استار آب بجوشانند تا به نیم استار آید صاف نموده
قاترا بنوشند و غذا برنج منکی مع روغن سه تو را تغذیه نموده روز چهارم این مسهل را
بنوشند تربد دو درم شکر تری یک درم نمک سنگ یک درم سحق نموده با آب گرم بنوشند یا آنکه
دو درم کشمش مع یک درم هلیله سحق نموده با آب گرم بخورند یا آنکه سنای مکی را در وقت شب خیسانده و سحر
صاف کرده بنوشند و اگر مسهل قوی خواهند و حب حبال کوته را مع یک درم قند ملا به کرده با آب
گرم بنوشند صفت مسهل مواد جمیع امراض را از جمیع اعضا بقوت تمام قلع و دفع می نماید و جمیع امراض بارده
و بلغمیه و سوداویه را نافع و مجرب بود دیگر حب النیل و لب حب القروع و لب حبال مدبر یک ده منقال
تربد سفید مجوف ده منقال رب مقل یک ده منقال راوند چینی شش منقال
ملح هندی پنج منقال مجموع را باهم در بادان جری دق و سحق ناعم نموده در جبین دق و سحق الکل و آب
دیاد کرفس قلیلا قلیلا بر آن بریزند تا مثل خمیر گردد بعد از آن بگیرند شیر هلیله اصفر و کابلی و هلیله سیاه و
مدقوقه منقول یک ده ده منقال در ده منقال آب بجوشانند تا ثلث آید صاف نموده مع سکر احمر هشت
و ترنجبین یک سی منقال بجوشانند تا بقوام آید پس ادویه فوق سابق را بان مخلوط نموده در مرتبان شرب
از نیم منقال یک منقال باشد و بعضی بجهت زیادتی اسهال صبر دو منقال و نیم سقمونیا با اجزای سابق بیفزایند
اما قی نباید دانست که چون بر حد اعتدال واقع شود اسراف و زیاده و غیره جهت دفع اثر سموم و جهت فاسد

فساد بین درسیلان و سیلان لعاب و بجهت قطع اصول امراض بلغمیه و بجهت ثقل و سرسینه و سعال
و ثقل الحلق و اوجاع مفاصل و کلیه و مثانه و اجتماع کلف و آب در دهن نافع بود و اما چون کثرت [illegible]
مناسب واقع شود و سیلان لعاب و بیقراری دل و خارش اعضا عارض شود و چون زیاده
از حد واجب شود صفرا زیاده بر آنچه لازم دفع گردیده غشی و ضعف و درد سینه و گلو حادث
گردد و در قی معتدل اولا رطوبت و کلف و بعد از آن صفرا مندفع گردد و بعد از قی بمدت دو یا سه
دم استحمام بآب گرم نافع باشد بعد از آن شربه اشتهای صادق غذای موافق مناسب بود [illegible]
که قبل از قی اولا بروغن ستور در روغن کنجد تدهین بدن پس بقرب نار یا بخار طبوخات تسخین
بدن نمایند بعد از آن دوای مقی که کریه الطعم والرایحه باشد تا موجب تنفر طبیعه و سهولت قی گردد بنوشند
و ضعفا و مهزولین و صبی و شیخ و خایفان از قی را چون قی کردن فرمایند باید که قبل از آن
شیر یا ماست یا دوغ یا مطبوخ از آش و برنج نخته بعد از آن دوای مقی بنوشند و بجهت تسهیل
قی کفهای دست را و پاها باتش و بدن را بخار طبوخات چنان تسخین نمایند و عرق از مسامات ظاهر و در قی
در معده و سیلان لعاب عارض گردد بعد از آن نان برگ سپید الجز یا پر مرغ یا انگشت چرب
کرده بحلق برند و حرکت دهند تا قی شود و باید دانست که قی در اکثر امراض بطن و استسقا [illegible] و سعال
و در بینی و در مهزولین و مجروح و صبی و شیخ و حمل و حوامل و در انقطاع طبیعت و اوجاع حلق و خفقان و اوجاع [illegible]
باشد اما حقنه باید دانست که بهترین حقنه بهتر آنست که طلا یا نقره یا دیگر فلزات یا [illegible]
یا دندان فیل یا [illegible] یا سنگ صافی باشد و افضل اوقات آن اطراف روز
که وقت برودت هوا است یا شب باشد و از شرایط آن تقدیم تناول
غذای لطیف خفیف بعد از آن مشی رفیق بعد از آن تدهین بدن بعد از آن اغتسال بآب
گرم بعد از آن اضطجاع بر پهلوی چپ بر فراش نایم و کشیدن پای چپ و جمع نمودن پای راست و تدهین
مقعد [illegible] پس زریعه حقنه و حقنه خوب کار کنند و در آن روز غذا نخورند و در آخر روز
که اشتها پدید آمده باشد با خفت معده غذا تناول کنند و در روز دویم حقنه باشد [illegible] آب گرم [illegible] شیر خوردن
دفع حرارت حقنه کنند اما سعوط و افضل اوقات آن بجهت رفع بلغم اول روز و بجهت رفع صفرا وسط
روز و بجهت سودا آخر روز باشد تسعیط در شب و در خلا یا امتلای معده از طعام و شراب و در [illegible] فساد
هضم و در حالت امراض نفسانی و در حالت حبس بول و براز و بعد از استحمام و در [illegible]

درابتدای

درابتدای زکام قبل از نضج و بعد از نقصان و در اطفال و شیخ و صبی و مسموم و در [illegible]
[illegible] شست سالگی و بعد از شست سالگی ممنوع باشد و در کیفیت مقدار و سعوطات شست قطره و اوسط
آن شش قطره و اقل آن چهار قطره باشد و مراد از قطره آن است که انگشت سبابه را تا مفصل دویم
در مایع فرو برده بکشند و اول قطره که از آن چکد نزد معتبر باشد و در اصطلاح ایشان [illegible]
عبارت از شست قطره بود و بهترین اوقات سعوط در وقت اول محل بعد از مسواک
کردن قبل از حرکات معیشتی بعد از تبرز و بول بعد از اکتحال بعد از تغرغر بعد از
اکل طعام بعد از قیلوله بعد از قی و وقت غروب آفتاب خصوصا صبی و شیخ
[illegible] و بعد از سعوط از حرکات عنیفه و جماع و عوارض نفسانی احتراز واجب باشد و بهترین
امکنه بجهت سعوط خانه باشد معتدل الهوا که از غبار و دخان و ریاح خالی باشد و بهترین طریق آنکه اول مسواک
کرده و شرب دخانی نموده و سینه و حلق را [illegible] گرم کرده و چنان بخوابانند که عقب سر
پایین و بینی بالا باشد و دستها و پاها فراز کرده و بر پشت چشمها خرقه افکنده سعوط را [illegible]
در ظرف نقره یا طلا یا برگ پیچیده باشند ببینی بچکانند و در آن وقت از تحریک
و تکلم و خنده بدن و فشردن بینی و عوارض نفسانی حذر نمایند و سعوط را آن قدر در بینی
نگاه دارند و محافظت کنند که بحلق نرود و یک حرف متحرک را پنج یا هفت یا ده بار [illegible] محافظت
توان گفت بعد از نشستن و بینی را پاک کنند و در جای بخواب روند که غبار و دخان
نباشد و چون بیدار شوند آن قدر [illegible] بوده نشستند که یک حرف متحرک را صد مرتبه توان
گفت و مقدار مفرد [illegible] در سعوطات یک حبه و [illegible] یک سنگ [illegible] و دیگر
دار فلفل و [illegible] با آب [illegible] تسعیط نمایند امراض عین و اذن و انف و سر و حلق و دهن و
حلق و ظهر [illegible] بلغم بود نافع باشد و اگر زعفران را در روغن ستور بریان کرده صبح
شکر یا شیر [illegible] نموده و خرقه [illegible] آن تسعیط نمایند اوجاع بناگوش و چشم [illegible] و برود
صداع را که بطلوع آفتاب ابتدا کند و با ارتفاع آن [illegible] برود و همچنین شقیقه را نافع باشد اما غرغره
و مقدار مفرد آن آن قدر است که دهن پر شود و مقدار [illegible] ده درم باید اگر [illegible]
[illegible] با شیر یا ماء مناسب [illegible] فاتر غرغره کنند [illegible] ریح فم را نافع بود [illegible]
[illegible] گرم [illegible] غرغره کنند [illegible] متحرک [illegible] و اگر کنجد را با آب [illegible] کرده [illegible] و روغن

کاو دهل و شیر ممزوج نموده غرغره کنند و آنکه فم را نافع باشد و همچنین است غرغره با گل
نفط و اگر با شیر و روغن ستور غرغره کنند سوختگی دهن از آتش یا شوره یا سموم رفع شود و باید
دسومات باید دانست که یکی از اعظم مداوای فاضله حکمای هند سقی ادهان و دسومات است
در تلافی و ازاله اکثر امراض با اسبابی موثر میدانند و میگویند که جهة پیوستن و وصل اعضای ضعیف
قوی و ازاله که بسبب وقوع جراحات یا شرب سموم عارض شده باشد و جهة امراض ریحی و مفرط
نسیان و قلة عقل شرب روغن ستور بسی نافع باشد و جهة رفع بلغم و ریح و حیات
ثقل و ضعف و سستی اعضا شرب دهن الحل اگر مانعی از آن نباشد بغایت مفید بود و جهة
رفع هزالی که از کثرت حرکات عنیفه شده بود و عارض شده باشد و جهة نفث الدم و منی و حفاف
آن و جهة استیلای ریح و اوجاع اعضا اگر شهوت و هضم قوی بود شرب دسومات لحم احمر خالص
بسی نافع باشد و جهة رفع یبوست طبعی که شهوت بشدت پدید آید و در ابتدای آن ضعیفه قویه که اضطجاع شده
داشته باشند و مع ذلک از شدت جوع و قوه شهوت و هزال شاکی باشند شرب
مغز استخوان بسیار نافع و موافق باشد و اگر مرضی باشد که محتاج به دوایی باشد دوای
موافق را مع یکی از دسومات که مناسب مزاج و خلط غالب باشد بنوشند چنانچه جهة رفع امراض
بلغمیه سکنجبین نمک سنگ مع روغن ستور نافع بود و جهة امراض بلغمیه روغن ستور مع سکنجبین فلفل و اشباه آن
مفید باشد و جهة سیم بدن و ازاله فضل و حیضان آن روغن کنجد و روغن ستور و هرچه مغز استخوان
منادی مع سکنجبین و دار فلفل و نمک سنگ و آب بهم است کاری ممزوج نموده بنوشند نافع باشد نوعی دیگر
رجحان منفعت دارد برنج را در روغن کنجد مطبوخ نموده بنوشند نوعی دیگر روغن ستور
و شکر ممزوج نموده با شیر که دیوان بدوشند و بسرعت بنوشند بسی نافع باشد اما شرب دسومات
چنانست که بعضی سه روز و بعضی چهار روز و بعضی پنج روز و بعضی شش روز و بعضی هفت روز بنوشند
و بلای آن البته بنوشند و مشی و حرکت رفیق نماید و وقت شرب آن در هوای معتدل بود و اگر در هوای
سرد احتیاج افتد با آنکه ریح و بلغم غالب بود در روز بنوشند و اگر هوای گرم بود و صفرا و ریح
غالب بود در شب بنوشند و بعد از شرب آن حتی الامکان از تشنگی صبر کنند و اگر عطش غالب شود البته قلیل
بنوشند شاید آب گرم گشته بنوشید قی کنند و در دست مثل صندل با آب
سایند و بمالند و ناطق در آب بنشینند و شرط است که تا دسومات مذکور هضم نشود و اطلاق نگردد چیزی نخورند

وبعدازان

وبعد از هضم شدن استحمام به آب گرم لازم بود و بعد از آن غذای
از برنج و ماش مقشر در ابگوشت یخنه یا روغن با مع اندک روغن بخورند
و شیخ و صبی و ضعیف و مهزول و کسی را که از شرب آنها استکراهی
بود برنج در آنها یخنه بخورند صفت معجونی که از تراکیب ایشان است
جهة بواسیر و ضعف معده و ضعف هضم و قلة اشتها و ریاح و ضعف
نافعست صفت آن بلیله بلیله آمله فلفل دار فلفل زنجبیل یک یک درم
کنجد مقشر شیطرج شکر طبرزد یکصد سبب درم سحق
ناعم نموده با روغن کاو چرب کرده باد و چندان عسل مقوم معجون
کنند شربتی سه مثقال فصل بیست و ششم در بیان آنچه بالخاصیة نفع
رساند بی قیاس دافع امراض و رافع اعراض بترتیب علل از فرق تا قدم
تواند بود اعضای راس فرق سلفات هرگاه برسد
صداع بسیار و بزند صداع ساکن گردد و تعلیق مرجان بر جبین خاصیت
دارد و همچنین است طلب زبان بر تعقف تنگ جلد به تعلیق آن بر سر
مسکن صداع بود و کیش چون قطع کنند شاخهای آن را در حال
حیات و از آن شانه سازند و صاحب شقیقه یعنی چون آن شانه که
از شاخ یمنی آن ساخته اند موی شانه کنند صداع جانب یمنی ساکن گردد و بر همین قیاس است
شانه شاخ یسری جهة شقیقه یسری و گویند تعلیق دم آن با وی تسکین صداع نماید قمل چون قمل از راس
مرد دور فرشه با قلانسه بر جانب شقیقه و به تعلیق نماید ساکن گرداند لولو محلول مرجح سعوط
آن صداع را اقرب بآن شده باشد که احداث انتشار جبین نماید زایل کند افشاره
دهقان گفته اند که تعلیه بآن تسکین صداع شدید نماید و فاده تعلیق ذنب آن تسکین
صداع ده فوه الجمع تعلیق بآن تسکین صداع نماید حب کاکنج سه عدد یا پنج عدد از آن چون
بخورند خوابی مفرط و لذیذ آورد و شب یمانی هرگاه در وقت وساده بهند از تفزع در نوم
امن بود و اگر براده حدید بر آن بیفزایند منع غطیط نیز کند بلور تعلیق صافی و مجلای آن
بر طفل منع تخوف و تفزع نوم نماید هلیله جهة مد تعلیق آن جهت

همان خاصیت دهد بفضل الحق چون در تحت وساده نهند مانع احلام بد بود از اثر اشتغال چون قطعه از آن را در خرقه حریر زرد بپیچد و در دیلغنه البدر تحت وساده نهند آنچه مراد بود در خواب ببیند و همچنین است مرقشیشای ذهبی هرگاه بخور رقه از آن بدون علم مریض در تحت وساده وی نهند چنانچه روغن او را رواق بجهت راس مریض بود موجب خواب خوش گرده شاخ نیو سفید چون در منسه بلی پیچیده تحت وساده نهند خواب خوش آورد و همچنین است رماد و همچنین است رماد آن جدید تعلیق آن مانع غطیط نوم بود لا و خواب خوش آورد و اگر از طرف آن اکلیل ساخته بر سر نهند درین معنی اقوی بود و در یک از اقوال داشته و زعفران کر در تحت وساده نهند خواب آورد شعر جهة طفل کثیر البکاء قلیل النوم چون از شعر ام و سی حبلی ساخته بر طفل تعلیق نمایند تسکین بکای او نماید فریق اسود چون بر جبهة طفل کنند خواب ثقیل آورد حتی آنکه بدون شستن آن بیدار نشوند فلد اسنان علیای آن را چون بر همیان تعلیق کنند و اسنان سفلی آن را چون بر جوازی تعلیق نمایند فزع نوم از ایشان زایل گرداند وسخ آذن حمار داران خاصیتی عجیب نقل می‌کنند که چون خواهند کسی آن قدر که مطلوب بود در خواب بشد و بیدار نگردد بگیرند از وسخ مذکور و در خمر حل شراب حل کنند و بلا علم شخص بخورد وی دهند و چون بخواب رود در اول خواب الکلیلی از او راق ساخته بر سر وی نهند و چون خواهند که بیدار گردد اکلیل از سر او بر داشته آبی که در آن نطرون حل کرده باشند بر روی او بپاشند آگاه گردد و دندان حمار نیز چون در زیر بالین نهند خواب آورد قنفد چون چشم چپ آن در زیت جوشانیده با ذن تقطیر نمایند فی الحال نوم فرو گیرد مراره ارنب چون در شراب بخورد کسی دهند آن را چنان خواب گران فرو گیرد

کرباسه که بخورد او دهند بهوش نیاید خرقه چون بگیرند خرقه و در حین موت بر فرو حیا شیر بپیچند و آن خرقه را نگاه دارند چون خواهند که کسی را خواب گران فرو گیرد آن خرقه را بر روی نهند مادام که باشد نایم بود راس الخفاش چون در تحت وساده نهند خواب گران از و مراره نقل استشمام آن فی الحال خواب آورد شاخ زبرباد آن را در خرقه کتان پیچیده بدون علم مریض تحت وساده وی نهند خواب گران آورد ناب الکلب تعلیق آن کسی را که در نوم متکلم بود دافع باشد ضرس اسنان مع عظم جناح ایس بهاچون تحت وساده نایم نهند مادام که باشد بیدار نگردد ورق فاخته تعلیق آن اطفال را مانع فزع نوم بود مرجان تعلیق آن فزع و خوفی را که در نوم عارض گردد نافع بود ذمرد تعلیق آن مانع فزع و احلام ردیه باشد الا آنچه از اسباب و ابرات سهر نماید جاری قلب آنرا چون در خرقه بسته تعلیق نماید منع نوم کند بوم چون ریشی از آن بر سر نهند تعلیل نوم کند غراب چون مراره آن اکتحال نمایند منع نوم کند بلبل چون لحم از آن مع عین سرطان در قطعه از جلد شتر پیچیده بر ورناغ بندند مادام که بسته باشد مانع نوم بود شحم ثعلب چون بر صیبه طلا کنند احداث سهر نماید بزر الاذ بانج مع بزر الکتان چون بر عضد بندند نوم نیارد لب نکمه و معمس فران جهة منع نوم چنین کنند حب با خنج آن با نو در ارند بخورانی آورد و چون شعر آن را در تحت راس نایم نهند موجب توحش وی گردد تا آنچه را از الصرع سود است حمار وحش چون از حافر آن خاتمی سازند و در دست ادات کنند مانع صرع بود و بعضی گویند که چون خاتم آن را بر عنق تعلیق کنند جنون و صرع را که در سر ماه اشتداد کند نافع بود مرجان داغ کردن ما بین حاجبین بمهره مرجان تقسید صرع صبیان را زایل کند و بهوش آورد و همچنین است داغ کردن به بعر الغنم و غیر آن تعلیق مرجان بر ترصرع و جنون اطفال و صبیان را زایل کند فاره چون سر آن را در خرقه کتان بسته بر مصروع تعلیق کنند نافع بود کمر زجاج بغز و بسته چون بر مصروع بندند نافع بود این عرس چون چشم آن خشک کرده بلا یعی بیاشامند صرع را دماغ بعز دماغ این عرس مجففه صرع را نافع بود و جعده آن را در صرع بالخاصیة منفعتی عجیب است و بعضی از متقدمین ذکر کرده اند که ادامه اکل لحم الماعز عجیب المنفعة باشد در صرع بالخاصیة است چون جلد و شعر آن بر عنق مصروعی بندند که بلوغ نرسیده باشد نافع بود و جد آسل اکحل کبد مشوی آن بر بشد ما صرع را نافع بود و چون کفر آن فاقه مصروع نماید در مسیح بر عنق صبی آویزند از صرع و آلام نباشند و انیا تعلیق آن و تدخین آن صرع را نافع بود و فرسته اوایدی که بر رگه

وی بود چون سحق نموده با خل بپاشند صرع زایل کند سنجاب اکل لحم آن جنون و امراض سودا
ویرا زایل کند علاج اگر بر گردن طفل ببندند از صرع ایمن بود بول ایشان چون مجنون بپاشند
شفا یابد لحم الذئب اکل آن نیز چنین باشد اکل گوشت سگ بچه که چشم باز نکرده باشد
مجنون را بهوش آورد این سوی اکل آن لحم وی جنون و صرع را که در آخر ماه حادث شود نافع
انشج در خانه که باشد جن داخل نشود باد روج چون بوزن آن عقرب سحق نموده اشال افلفل …
واز آن مجنون در وقت صرع سعوط بپاشند زایل کرد دعاریه حبشه چون از لبن وی با قلیل
اندبنق ممزوج نموده وزن دو قیراط از آن سعوط سازند لقوه زایل کند دم منی مرد با دهن
زنبق مخلوط نموده بر ناشتا سعوط سازند لقوه زایل کند طلق نظر کردن بر آیینه که از آن ساختند
لقوه را نافع بود نفط نظر کردن بر نفط سیاه لقوه را مفید بود بندق هندی و بلور و …
تعلیق هر یک از انها رعشه را مفید بود ارنب اکل دماغ مشوی آن رعشه را مفید بود …
لشحم آن فالج را الغایت مفید بود … لشحم آن فالج را نافع بود مقناطیس در دست گرفتن
آن تشنج و کزاز … جلیلین را نیز نافع بود ارنب چون سماد عظم آن را مع شمع …
ساخته طلا کنند تشنج زایل سلحفات چون با ماده جمع شود گیاهی در دهن نگاه دارد اگر در …
آن گیاه در دهن او گرفته نگاه دارند معشوق و محبوب جمع خلایق گردند ضبع چون شحم آن بر وجه
طلا کنند در نظر خلایق خصوصاً زنان معزز و محبوب گردند و همچنین باشد حامل فرج آن نیل هندی …
چهار شعره از آن با آب بنوشند عشق را قبل از استحکام زایل کنند تعلق تعلیق عظم آن عشق را زایل
کند قراد الجمل تعلیق آن نیز همان باشد رخام مقابر که تاریخ نیست در آن مکتوب بوده سحق نموده
عاشق بنوشند ترک عشق کنند بغل در موضعی که … ماده غلطیده باشد عاشق بغلطد عشق
زایل شود و اگر کسی از … شود … خلاص کرد اما امراض عین جلا … مفت عدد
از آن که بقدر حمص بود در یوم الاحد اول شهر … قبل
از طلوع شمس ابتلاع نماید تا یک سال مانع حدوث رمد
بود دم … دم حلمة الجمل بعین یا اکتحال بدان در دفع رمد
مجرب است دم علمه الحمار … همچنین است …
محرق آن با زیت … طفل طلا کنند چشم او از …

بود سیاه گردد ضبع چون مراره آن … عصاره ممزوج کنند و در ابتدا نزول آب بر عنق
طلا کنند زایل گردانند باذن الله تعالی ایل جگر شتر نزول آب مروارید زایل کند و نور بصر
بیفزاید غنم چون بعر آنرا مع مراره اش با عسل صاف ممزوج نموده در چشم کشند نزول آب
دفع کند سنور چون مراره آن اکتحال نمایند در شب چون روز همه چیز ببینند و بر اهل آن سحر
موثر نباشد ارنب چون کعب آن با خود دارند از اصابه عین محفوظ باشند و از …
… منقول است … و چندی دیگر تجربه نموده اند که چون هر روز بعد از نماز صبح …
بگویند یا نور و بر دست خود دمیده بر چشمها بمالند هیچ آفت و علتی بر چشم طاری آن نشد و مجربست
قنفذ چون چشم … آن خشک کرده در … و دهن … بجوشانند و در … معلق نمایند
… بعد از مدتی چون کهنه خشک شود سحق نموده با آن اکتحال نمایند قوت باصره
بیفزاید … نمایند … نورانی ببینند دم الحیض خون حیض بکر را با … آمیخته
در چشم کشند بیاض ببرد قمر چون شب اول ماه به هلال نگرند و … بگویند …
… با و لحم فرس … پس چشم او را …
نیاید و همچنین … در امان باشد … چون بر آن سوار شوند … نظر کنند ظلمه
بصر زایل شود تشنج چون آیینه از آن ساخته مدام بر آن بنگرند ضعف بصر زایل گردد و جلا یابد
… سبزه … صاف جاری … آسمان صاف … اجساد و …
کامل و جمال … نظر کردن بهر یک از … نور بصر بیفزاید و قوه … خورد
آن خام و پخته و لحوم افاعی مطبوخ و مرق آن نیز به وجهی که بجهت تریاق طبخ میکنند و …
همه قوه … حفظ صحت عین و جلای بصر … نظر بر آن … ذهب …
از آن گرفته … کتان … باشد … عنق یا عضد …
… با طعام مخلوط سازند حفظ قوه بصر و از ضعف آن
… جلای … بصر …
… چون خشک و سحق نموده با عسل یا شراب ممزوج ساخته در چشم کشند ظلمه بصر و …
چون … مع نصف … اکتحال نمایند ظلمه و ضعف بصر زایل
کند … نافع بود لعل و لؤلؤ یاقوت اکتحال هر یک از آن … نور بصر زیاده کند

وحفظ صحت عین وتقویه نماید ذئب چون میل انغالص آن ساخته بکر در چشم کشند تقویه نماید
سرطان چون عین ایمن آنرا بر عنق تعلیق کنند یرقان از عین ایمن ببرد وهمچنین است عین
ایسر آن عین الیسر را طرخشقوق چون شعر ارسق آن را خشک وسحق نموده در سار جمیع
انواع سدها ساکن کرداند حیات بطن را چون خشک وسحق نموده با آن اکتحال نمایند بیاض عین زایل
کنند وسد الاصفر استخام آن سورش نزول آب باشد اما اذن ثعلب چون حسنی از اسنان
ایمن آن برا اذن ایمن وصعد تعلیق نمایند تسکین وجع دهد وهمچنین اسنان الیسر برا اذن ایسر
چون حنفاه یا مانند آن که در کوش کسی افتد کوش را بر پشت دف نهند واز داخل دف بر محاذی
کوش با انگشت بنوازند بیرون آید ذئب چون دم آنرا سماع دهن الجوزطری با اذن تقطیر نمایند
از اذن ثقل سمع وطنین نماید چون نابر غوث بگوش کسی رود هردو انگشت سبابه بر سره خود نهند
وبگوید سیقت کرفتم بر تو قبل از آنکه سیقت گیری کا بر من بیرون آید وهمچنین است اگر کسی که بر کنگ
از انشین آمده از جانب کوشی کردان برغوث رفته باندکی متوسطه کنند بیرون آید
سعر چون فیل براده آن ومراره بقر آلوده در کوش نهند طنین زایل کند اما انف حمار کاه
وستهار انا نقف معصم به بیت ورم خاوده درم جنطیانای رومی خضاب سازند قطع رعاف
سازد شعر ماده شعر الجبل با انف قطع رعاف کند مخواب آورد هراره قرن ثور چون سحق نموده
باشد که با آب سرد بنوشند قطع رعاف کند ولیکن قرن ایمن را الجهة رعاف جانب ایمن
والیسر را الجهة الیسر استعمال باید کرد احشاء الحمار الاهلی چون سرگین بدان افتاده بنوشند
قطع رعاف نماید ودر خواص مجربه حوف آورده اند که چون بدم موف بر جبهه سردال وبعد ازان
بنوشند قطع رعاف کند قنفذ چون بدفوق آن استنشاق نماید حبس کند وهمچنین است ربطی
عضدین وبنصر وخنصر و شد اذنین بقطن وربط اصل ثدی واصل خصیه از جانب بجز رعوف انف اما
فم واسنان ذئب چون سده وحلقوم بردهان مرطوب شقاق شفه زایل کند
واکر نطیریا آن روغنها خیسانیده برنافی بگذارند انفع باشد رماد شعر الانسان چون
جبن ورد مخلوط سازند با اذن نافع نفع جانب وجع تقطیر نمایند وجع اسنان ساکن
وچون محرق شعر انسان را با عسل مخلوط نموده بر قلاع صبیان طلا کنند بغایت نافع باشد
هلال عمان عمل که در مبحث عین مذ است اول ماه در وقت رویت ماه مذکور کردیداز دندان

اوجاع اذن رعاف شقاق شفه وجع الاسنان ٣٠

محفوظ دارد با سعج چون در وقت نزول شمس بحمل بخوانید در ان سال از اوجاع اسنان
در امان باشند خراطین چون در زیت جوشانیده بر کوش جانب مخالف قطور کنند وجع دندان
ساکن کند شبطرج چون سحق نموده مردست مخالف جانب وجع کیرند وآن دست را در زیر
رو نهاده بخوابند وجع ضرس ساکن کرده وتعلیق آن بر عنق نیز مسکن بود اصل الکراث
ابری تعلیق آن بر رقبه مسکن وجع اسنان باشد عظم الموجود فی زبل الذئب گویند چون آنرا
بخراشند چنانکه غبار گردد واصل اسنان را بآن بیا چنند چنانکه خون سیلان کند همان ساعت
تسکین وجع نماید زبل الارنب تعلیق آن بر عنق تسکین وجع ضرس نماید وهمچنین است
نسج سن آن بر سن وجع چنانچه چون ده درم از ان عجین نموده بر مقعد نهند وجع ساکن
کند سن ثعلب چون بر سن وجع تعلیق نمایند ساکن کرداند فالا عین للایمن والا یسر للایسر
عظم انسان میت چون بر سن وجع ساس کنند ساکن کرد وهمچنین بود تعلیق آن
سفرجل چون شیرا با آبی که از اغصان تازه آن در حین کذاشتن بآتش جاری میکردد
عجین نموده بر سن وجع نهند ساکن کرداند ودر خواص مجربه اسماء الله مذکور است
که چون صاحب وجع الاسنان بر ظهر کف خود بجودی بداد بنویسید یا حی یا قیوم بر سن سحر
بر ضرس وسن وجع نهند پس بجودی بر پای یا حی بنهند بعد از ان بر الف با نهد البته وجع ساکن
کردد مجرب المشکار جمیع اوجاع اسنان واضراس واکال آن را وبجهة قتل دود ان وتسکین
ضربان وغلیان آن نافع باشد ضرس الارنب تعلیق آن بر جانب وجع تسکین نماید
ضبع تعلیق اسنان آن تسکین وجع سن نماید بلور حامل آن از درد دندان محفوظ باشد
صفت دوائی که بالی حیة ضربان اسنان ساکن کرداند شحم حنظل با صبر ساوی
در دیگ سنگی با مغز فحد بجوشانیده ودهان نموده فاطر قطره در اذن
جانب وجع قصور سازند العجب دوائی که بالی حیة
در ساعت اوجاع اسنان ساکن کرداند بزر الهلیون مرضوض
وا صول الخاض مدقوق مدخل خر وماورد وسه چیزی داده
با سبیکه آبخته با آن مضمضه کنند فذا یع دوای عجیبی بی نظیر است در تسکین اوجاع اضراس
ناکو بگیرند از ان قدری قلیلی وسحق نموده با خل خمر عجین کرده بکرنده بر ضرس وجع نهد البته

بنوقبق واضع خواص ساکن کردد و احتیاج بتشبیه نیست و فرس ستا کلها ابدون حدید بلول
منقلع کردند ولیکن اضراس صحیحه را از ملاقات آن صیانت نمایند بستان افروز نفع
آن بالخاصیة قلاع را نافع باشد و همچنین بود رب آن مبیضا هر کس آب [illegible] بماند
او بخور در فصاحت یابد و همچنین است جوز دحار بان آن ولیکن مغز سر و مراره آن لکنت
آورد شعر راس الذئب چون در حین شرب خمر در حلق اذن نهند هر چند که اکثار نمایند
مست نکردند سلخ الحیه چون در سرکه بجوشانند و با طبیخ آن مضمضه کنند اوجاع اسنان
او اکلة و فم را نافع بود بلبوس چون اصل آن را سحق کنند و بر اضراس وجع نهند اگر فاسد
بود قلع کند و الا تسکین وجع نماید و تعلیق اصل لبس آن بر اضراس وجع موجب قلع آن
کردد اما حلق و ریه دهن لوز حلق نقطر آن باذن خناق و وجع آنرا نافع بود عفص چون [illegible] را از
و عفص را در سرکه بپخته با آن طلا کنند لهاة مسترخیه و ارمید را زایل کند قطران چون وسط
سر تراشند و بقطران طلا کنند علق ناشب در حلق را ساقط سازد و از غرایب
خواص آنست که چون کسی مثل ماده حدید یا ابره یا سکین ابتلاع نموده باشد قدری
از خردل تناول کنند آن خردل بر آن محتوی و بر جمیع اطراف آن ملتبس [illegible] لعاب خردل
آنرا مثل وعای شود که مانع وصول از نکایت حدید بود با عضای باطنه پس نزول نماید
جل ریه مجفف شتر را چون مع کرویا و کتیرا و باقلا سحق نموده بنوشند ضیق النفس زایل کند
خطاطیف چون صاحب خناق تناول کند نافع بود حلیت تعلیق آن بر عنق خوانیق و لهاة وارم صدرا
نافع بود ملوخیا اصل آنرا چون بر عنق اصحاب خنازیر تعلیق کنند زایل کند [illegible] تعلیق بر اصحاب
ربو نفث الدم نافع بود حجر الآس تعلیق آن بر اصحاب ربو نافع بود افیثون و آنرا خاصیتی
عجیب است در ربو و عسر النفس تعلیق چون چشم آن
بلخود دارند در آب غرق نشوند هر چند که شنا ندانند سلحفا
چون دم آن را بر حلق صاحب خناق صفراوی بچکانند نافع
بود لسان الحمل چون در شب شنبه آخر ماه شجره آنرا آب دهند و سحر قبل از طلوع شمس [illegible]
حدید نباشد با میخ چوبینی قلع کنند چنانچه چیزی از آن
قطع نشود و بر عنق صاحب خنازیر تعلیق کنند زایل کرداند بهمین چون در حرف
صوفی

صوفی سرخ لب ستبر صاحب نفث الدم تعلیق کنند بحیثیتی که نظرش بر آن نیفتد نافع باشد و همین
مقعد تسکین اسهال نماید افاعی چون بگیرند جبلی از صوف و آنرا با زیت بجوشانند تا زنگ شود و بعد
افعی زنده را با آن جبل مخنوق سازند چنانچه در عنق هر افعی یک عقده در آن جبل پدید آید پس آن جبل را
بر عنق اصحاب اورام و امراض اعضای حلق مثل خناق و اورام لهات و مانند آن بر پیچند چنانچه
زیاده از آن جبل یکوجب از زیر حلق بنظر علیل در آید و با خود جزم کند که موجب زوال علت
خواهد شد البته زایل کردد و از تجارب متقادمه از اطبای مغرب منفعت لحوم حیات
بالخاصیة جهت سل و صفت عمل آن چنانست که بگیرند حیه را و سر و دنب آن را بکیفیتی که
زبان می افکند ببرند قدر [illegible] و شکم آنرا شکافته پاک کنند و بشویند پس نمک بپاشند و قدری
دو [illegible] ثقیل بگذارند تا رطوبتی که در آن باشد بعصر ترشح کرد و پس با نمک و زیت
و مری و ابازیر مطیب ساخته در قرن بریان کنند و بخورند که بعد از [illegible] عرق کثیر [illegible]
سل اول اوفاو لاخفت می یابد تا بالکلیه زایل کردد زبل الذئب و زبل الکلب چون ذئب
و کلب را در موضعی ببندند یکروز بغیر از [illegible] چیزی ندهند چون تشنه شوند تنک
آب دهند تا شکم ایشان از آن پاک شود پس سه روز دیگر بغیر از عظام اکارع غذای
دیگر ندهند تا زبل ایشان سفید کردد پس از زبل سفید هر یک از آنها از یکدرم
تا یک مثقال صلابه نموده با بعضی از اشربه موافقه در حالت صعوبت و اضطرار لعق
کنند خوانیق و ذبحه را زایل کرداند و رجیع الصبی مجفف آن نیز همان خاصیت مذکور دارد
و تطلیه عنق از خارج بهر یک از ازبال ثلثه نیز نافع بود و همچنین است غرغره با آنها خطاف
چون از رماد آن نیم مثقال بپاشند خناق را نافع بود صفت دوای
که اوجاع حلق و لهات و بوزتین را نافع بود و قرن ثور محرق ناعم سحق نموده با خل ثقیف بر ظاهر حلق طلا کنند [illegible]
تعلیق آن بر اصحاب اورام بوزتین نافع بود غزال دخان لسان مجفف آن اخراج علق از حلق نماید [illegible]
الدم از هر عضوی که باشد کند خصوصاً از ریه و اعضای صدر شربتی از آن یکمثقال باشد اما قلب یاقوت
تقویه قلب و تفریح آن نظیر ندارد و حتی الکند که تختم تابان و تعلیق به محاذی قلب و امساک آن در فم مقوی
قلب مفرح بود و لابس آن را طاعون [illegible] باشد عین الهر آن نیز از انواع یاقوت است و همان
خاصیت دارد فیروزج و عقیق تختم با نها نیز مفرح و مقوی بود و تعلیق [illegible] استخوان با خود دارند [illegible] زایل

کنند و شب چون چشم راست آن کسی با خود دارد خوف بروی طاری نگردد و بر خصم غالب گردد و شب چون جلد آن بر دست شمشیر بوشند شجاعت بیفزاید ذهب خالص لعب بآن و تعلیق آن و شرب قیراطی تا ربع درهم از مکلس آن مقوی قلب و مفرح نفس و جاذب سحک باشد فضه شرب مکلس آن نیز قریب بذهب بود و آنچه در این عجز تجربه پیوسته هیچ مقوی نزد ارباب همم قاهره و طباع جلیله که رای عالم عقل و جهان باقی بشام ایشان نرسیده بتقویه ذهب و فضه مسلوک مخزون نیست لهذا از اجتماع آن بعضی قوتی بدید که با نهایت امساک از اطعمه و اشربه مقویه قوة گفتار و رفتار دارند و لذت شمار آن را زیاده بر لذت سعادت جاوید میشمارند و آمانند دیگ ارباب تحقیق که رحیق توفیق نوشیده و نظر از دنیا و ما فیها پوشیده و بطلب مطلوب باقی کوشیده اند زر و بچیست دل را عظیم و غذا نیست الیم که مایه و نمای همان و آینه دل را سنگ و سیاهی از آن است شعر چو در سیم و زر ربع دلها ببست کسی کین نبدارد چه خوش دل کسیست درم چون نتوان داشت در دل نگاه که گردش بندی شود کف سیاه کهربا و عقیق تعلیق آنها مقوی قلب و دافع خفقان بود لولو غیر مثقوب امساک آن و سحق و گویند تعلیق آن نیز همان خاصیت دارد و فزع زایل کند زمرد چون قطعه از خالص آن با خود دارند تقویه قلب کند خطمی چون نظر بر گل خطمی اندازند که بر شجره باشد و مفت مرتبه بر دوران بگردند غم زایل شود و سرور بدید آید زیتون نظر بشجره آن مفرح بود لحم القلب اکل آن مقوی قلب باشد بلیلج مقوی قلب با لخاصیة مفرح بود بادرنجبویه و آن را خاصیتی عجیب است در تفریح و تقویه قلب بادروج بالخاصیة مفرح بود بهمن مقوی قلب و مفرح باشد تفاح در تفریح و تقویه قلب خاصیتی عظیم دارد جدوار از مفرحات و مقویات عظیمه است حجر ارمنی بالخاصیة مفرح بود چون با خود دارند تقویه قلب و ازاله خوف و افکار ردیه نماید دارچینی و درونج و زرنباد و زرنب همه بالخاصیة مقوی و مفرح باشند زعفران و آن را در تقویه روح و تفریح خاصیتی عظیم است مقوی و مفرح و در خفقان نافع بود عصاره لسان الثور چون ادویه قلبیه را با آن بنوشند بالخاصیة فعل آنها نموده تفریح عظیم نماید عنبر در تقویه ارواح و اعضای رئیسه و تفریح خاصیتی عظیم دارد عود بالخاصیة قریب بآن باشد کافور آن را در سلایت جوهر روح خاصیتی قویست کزبره یا بسه بالخاصیة مفرح و مقوی بود اما معده و امعاء مقعر کلب چون جلد آن را مع شعره یا شعر آن را تنها لبوز اننده و از رماد آن

جذام ... معده

بنجدرم بجلاب بطیب با امرود معود بیاشامند معده و با ضمه او قوی گشته ضعف و برودت مزاج زایل گردد الماس تعلیق آن بر معده اوجاع معده را نافع بود بلور تعلیق آن معود یرا کند و برد و غالب باشد نافع بود قابنه جدا اصفر و داخل قابنه دجاج خشک و سحق نموده با آب بنوشند تقویه معده و امعا نماید و زنبق آنها زایل کند و هر ضید دجاجه خشک کرده لاغر باشد قابنه آن در فعل و نفع اقوی بود حجر الیشب الزیتی چون بر معده تعلیق نمایند چنانکه اندکی از موضع معده تجاوز نموده باشد تقویه و مری نماید و شرب بنجدرم از سحوق آن مفرد یا با جوارش آن در معا چنین همان فعل کند بید تعلیق آن بر معده مقوی بود نحاس الخالص چون بدست بمالند و ببویند فواق ساکن کردد و تعطیس و امساک نفس و فزع و خوف و غم و سعوط قوی کردن و حرکات عنیفه و تخریج دق کردن و محکم بستن انگشتان یا دوست همه فواق زایل کند و تجرع آب عنب دفعه بعد از هر دفعه یک مرتبه نفس بکشند فواق ساکن کند فندق تعلیق آن مفود نیز چنان باشد لحم الحمار اکل مشوی آن شهوة طین زایل کند ملوحیا چون اصل آن با حدید قلع نموده در حریر بسته بر معود و مبطول تعلیق کنند نافع بود مراره الثور چون بشحم حنظل و ازیا نهمه را کوفته و بآن سرشته بر سره طلا کنند قولنج و احتباس طبع بکشایند هدهد مرق آن قولنج را نافع بود زبل الذئب چون در جلد گوسفند که بنیم خورده گرگ بود بسته بر خاصره صاحب قولنج ببندند قولنج بگشاید و تعلیق پوست پلنگ و پوست گرگ گوسفند نیم خورده گرگ و ما لیده روغن ونیه گرگ بعضی از آن را در زندگی گوسفند سوده باشد و خراطین خشک کرده بر شکم بستن همه قولنج را نافع باشد خراطین چون در زیت پزند با خل بکوبند تا مثل مرهم شود پس صاحب بواسیر از آن قدری با صوف احتمال نماید نافع بود و طلا نیز را نیز عظیم نافع باشد قشور رمان بجهة اخراج حیاة بطن اگر اسهال از برپوست از بکنند باسهال دفع کند و اگر اسهال بپوست کنند یعنی دفع نماید زمرد تعلیق آن اسهال دم قطع کند و چون سحق نموده دانگی با ابریشم موافق بنوشند جمیع انواع اسهال را خصوصاً دموی زایل کند جگر دق و جگر سگ و سحق مقعده الاسهال های دموی را مع حایض بخارا نافع بود و این او کشته منقال جگر آن بربان کرده اسهال کهنه را نافع بود مقعده جرم خشک سحق نموده

سفید معده بجو (؟) از آن ... ب اسهال

دو درم آب سه روز اسهال معدیرا نافع بود گوشت سگ بچه پخته خوردن اسهال معوی را نافع بود
واحتقان بطبیخ آن نیز نافع باشد معا الجلی سوده شتر را خشک و سحق نموده با کزانگبین سوخته
ساختن اسهال معوی را نافع بود اصل الیح تعلیق آن اصحاب قولنج را نافع بود ارنب چون
پی پای چپ آنرا با صحاب قولنج تعلیق کنند نافع بود خرو الکلب چون از ابیض آن
نیم مثقال با بیض نیم برشت بنوشند حبس اسهال کند روث الحمار چون عصاره طری
آن را صاف نموده بنوشند قولنج و ریاح بطن را زایل کند ذرق الدیک و الدجاج طری آنرا

بواسیر

چون بخورند اخلاط سوداوی و بلغمی و رطوبات ردیه مولده ریاح را ابقی دفع نموده قولنج
زایل کند رجیع الانسان چون قدر حمصه از ان در شل لقیف حل نموده بنوشند قولنج
واسر البول بگشاید [illegible] ذکر چون قطعه از ان در تحت فص خاتم فضه باز
گذاشته هرکه آن خاتم را با خود دارد از قولنج در امان باشد الماس تعلیق آن
بر بطن مغص شدید را ساکن کند لشب تعلیق یاقوت هر دو سیلان دم بواسیر را
نافع بود و در خواص آمده که چون کسی را بواسیر بود محل عشا و نزد شجره گز آمده بر سبیل
خطاب بگوید تو بی بواسیر فلان بعد از ان وقت سحر نیز آمده بگوید همان نوع
گر در محل عشا گفته بعد از ان باز محل عشا همان دستور خطاب نموده شجر گز را بغیر

ورد

حدید قلع نماید که بقدرت خالق الاشیا بواسیر آن شخص منقلع گردد لبن البقر
چون دقیق الشعیر با آن سرشته بر بواسیر ضماد کنند بالخاصیه [illegible] آنرا ساکن گرداند
سح الجند چون آنرا با قطاع صغار مانند قلامة الاظفار قطع نموده سحق کنند پس یک درم
ازان با دو درم دقیق الشعیر عجین و قرص نموده بر مثال رغیف در تنور پزند صاحب
بواسیر تناول کند بواسیر باطنه و ظاهره منقلع شده زایل گردد مرارة الخنزیر مجفف آن چون بر بواسیر
کند نوی آلالبلیح بر بواسیر محتقن [illegible] نافع بود [illegible] تدخین با آن بواسیر
مقعده را نافع بود [illegible] جلوس بر جلد آن دافع بواسیر بود یاقوت آن در [illegible] تسکین عطش

وجع المعده

نماید لولو نیز قریب بآن بود جراد بآن بواسیر را نافع بود [illegible] چون یک مثقال ازان [illegible]
قولنج بگشاید و بلغم خام [illegible] اخراج نماید فرس البحر آن [illegible] اسهال
مزمن و قرحه امعاء را نافع بود [illegible] خشک و سحق

نموده

قروح امعاء

بالطلاب [illegible] ساکن گرداند [illegible] چون [illegible] جوشانیده
بر بطن طلا کنند دفع [illegible] صفرا و تحلیل ریاح غلیظ و تفتیح قولنج بلغمی نماید [illegible] بخوردن دهد

قولنج

آن حبس طبیعت کند خرو الکلب که در صیف اخذ نموده و در سایه خشک کرده باب قطع
اسهال مزمن کنند [illegible] چون یک درم از سحوق آن بنوشند اسهال امعاء را زایل کند

وجع کبد

تا کبد و مراره و طحال ثور [illegible] وحشی [illegible] که در کبد آن یافت شود تعلیق آن وجع کبد را نافع
بود [illegible] آن نیز همین خاصیت دارد [illegible] چون سه عدد از [illegible] صغار [illegible] ناشتا
بلع کنند [illegible] زایل کنند مرجان چون قلاده از ان بر طحال تعلیق نمایند [illegible]

یرقان

صلابت آن زایل کند [illegible] از ان بر طحال تعلیق نمایند در چهل روز ورم آن را
تحلیل برد طحال الثور چون با سکنجبین بخورند طحال العظیم بگدازد ثعلب جگر یا گوشت آن خشک

طحال

و سحق نموده با سکنجبین بخورند خفاش خشک و سحق نموده [illegible] طحال آن خشک و سحق
و خاکستر خفاش [illegible] باشد [illegible] خوردن [illegible] مفید بود
کبد الذئب [illegible] الکلب [illegible] کبد [illegible] نافع باشد مرارة [illegible] چون

استسقا

یک درم ازان با طبیخ سنبل بنوشند استسقای طبلی را نافع بود چون مستسقی آب و سایر
مشروبات را در قدح بلور [illegible] بنوشند صحت یابد مرارة الخنزیر استسقا [illegible]
کبد [illegible] استسقای لحمی باشد نافع بود [illegible] استسقا را نافع بود [illegible]

یرقان

چون دو درم ازان مع سه درم دارچینی بخورند استسقا را نافع بود لحم القنفذ البری مملوح
آنرا با سکنجبین بنوشند استسقا را نافع بود و گویند [illegible] زایل کند [illegible] تعلیق
[illegible] مفید بود کعب البقر محرق آن با سکنجبین طحال بگدازد جراد خصوصاً [illegible]

مطحول

[illegible] بود گفته اند که چون دوازده عدد [illegible] اطراف [illegible] با اندکی آس یابس
سحق نموده بخورند استسقا زایل گردد [illegible] آن یا چوب آن [illegible]
[illegible] اکل و شرب نمایند [illegible] چهل روز [illegible] طحال [illegible] علاج [illegible]
[illegible] طحول [illegible]
[illegible] بنوشند [illegible] زایل [illegible] گویند چون [illegible]
[illegible] کعب البقر [illegible] محرق آن با سکنجبین بنوشند طحال را بگدازد [illegible] مستسقی [illegible]

آن تناول کند و مرق دستم آب بر بالای آن بنوشد بزودی خلاص و نجات یابد بصحت با بعطب آلام
کلیه و مثانه و آلات تناسل حصاة الکلی چون از کسب بیرون آید بمار ابر خود تعلیق کند دیگر متولد نگردد لم
الکلی هر ال کلی را نافع بود شاخ الثور محروق او را چون سحوق ساخته بول در فراش را نافع بود
و همچنین است طلف النبل المحرق الی الشرب درم وی تفتیت حصاة مثانه نماید دیگ شرب
محرق اکلیل آن بول در فراش زایل کند جل موی شتر چون بر ران حیض بندد سلس البول زایل
گردد و چون استخوان پوسیده آن را سحق نموده با آب بسوراخ سوزش ریزند دفع گردد خرز
شرب ارماد کعب آن مع شراب تفتیت حصاة مثانه نماید و برجد آن خفتن بول در فراش
زایل گرداند خیاطین با آن حرقة البول را اسود و مدر آسوس درم از گوشت آن قاق و سحق نمود
با شراب بدیجانی بول بسته بگشاید بلکه بچو دا از مغز آن با ما بیعی عرق خوردن سرطان بریان
و سحق کرده آن همه بول بگشاید فرس اگر سه عدد از موی ذنب اسم را با هم بافته و به بند
تخم نارنج الا بیده هر احلیل فرستد و لحظه بگذارند کبوتر و شیر شرب زبل آن با آب تربت
با کرفس زبل موش خانگی با شیر خرم بول بگشاید کبوتر بچه را چون شکم شکافته گرم
بر زهار بندند بول بگشاید الماس چون بر حد بد ساییده قطره از آن بر احلیل چکانند و صول
دایجا آن بحصاة منفعت سازد قضیب جمیع چون سحق نموده بر بر بوده طلا کنند گشوده
گردد از آنچه در دفع سحر و مجبوس من زوجته مجربست آنست که سلیله بمراره غراب مخلوط
ساخته بر جمیع بدن طلا نموده جماع کند دیگ بحری که در قا بچه آن یافت شود تعلیق آن تقویت باه
اسد شحم آن چون بر خوا امرو قطن یا آلات تناسل تدریج نماید تهییج شهوت باه
نماید خفاش چون دماغ آن را بر اسفل قدم بمالند تهییج باه نماید شحم الحمار چون آن را ساخته احتمال
نمایند بغایت تقویت باه کند شحم الضب طلا قضیب بدان و مهره پشت ضب با خود داشتن بر مجامعت قوت
و منی بیفزاید حمال حمال اسکران چون زبد فرم آن را بر قضیب بمالند عظیم گرداند مراره دجاج الاسود مع عسل طلا کردن قضیب
موجب فرط اللذة از مفعول گردد و تو لوز غر شقوب خصوص گردد و رغایت صفا باشد بنوشند منی زیاده کند و باه را
رهنمر در تعلیق حفظ آن بر سبیل تخم با تعلیق آن تقوط آورده تقویت باه کند و همچنین در خاصیت چنین بود خار
چون ریشه از آن بخیط ابریشم احمر بر کمر بندند تقویت شهوت باه نماید چون از نجاح الیمن آن ریشی کرا دهد
بزرگتر باشد مع مشک اسفل و پای آن گرفته ورد ای بنهند و بر فخذ ایمن تعلیق نمایند قدرت تام بر کثرت جماع

دیگ

دیگ چون بر طهر و جاجه باشد دست تمای عمل آن دیشی اندنب آن که عرا المول با وکرفته بوده وقت جماع بالخود
دارند بر نقوط و امثار و تبغرا بیه حمامی چون سه تار موی در حالت جماع از ذنب آن گشنده بر ساق خود بندند مانند
وی بر جماع قوت و قادر باشند ذنب چون قضیب آن را در جلدش پیچیده مانند منطقه بر کمر بندند تقویت باه حاصل
نماید و این عمل بر بوطه نیز مفتوح کرده در صاص چون چهل مثقال از ابیض خالص آن که چیزی از آنکه با آن مخلوط باشد
محیطه رقیق ساخته بر کمر بندند ولیکن باید که در ساعت زهره از یوم الخمیس باشد که قمر در اسد یا دلو بود و بحریک
شهوت و تقویه انعاظ و ازاله او جماع کلی نماید سوسمار چون از یک فراغ یکید انگشت از بنای قوت قضیب الکلفن
مغز کرده و یکدرم سعد نیم درم سوغن زنبق ده درم گرم کرده بر قضیب بمالند سعول شوند با نجم مثقال اعسال منزوع
الرغوه بعد از جماع بنوشند بدل آنچه از منی کرده بدید آید عصفر چون سحق نموده بر سعد اوبل بحل بالمرا
تقویت سازند تهییج شهوة کنند و بر مجامعت بیفزاید ذهب یا فضه هر کدام که خواهند باید که تمام عیار و خالص
بود پس آن را سوهان همچون غبار ساییده و پس یکمثقال آن با یکمثقال عبد سماب مخلوط نموده ما ملند
با مجمع شمع و پس آن را یک حب کنند و در دهان خود و پس سفیدی تخم مرغ فرمایند و یک شبانروز کم
چهار ساعت باشد بگذارند بعد از آن خرو پس ساده لج نموده حب را از شکم آن برارند و نگهدارند
چون در محل حاجت در دهان گیرند در باه قوتی عظیم و مجربست بدانکه اصحاب تجارت گویند که چون
ارمین جماع بر سر شتی خود بگذرند از انزال نشود و اما آنچه متعلق بنساست اسپچون و زن ده شیره
از کنید آن خشک و سحق نموده با دهن شرح زن سعوط سازند پس زوج باوی مقاربت نماید آن
بحزا این سعوط کرده باشند که حامله گردد و اگر بخواهند بوبانی حمل نپذیرد و این صحیح مجربست اما
ابو کنار از موشعر زیاده بنود که مخوف باشد ضبع چون قطعه از جلد آن بر بطن حوامل بندند از اسقاط
محفوظ دارد و همچنین است تعلیق مرجان ابل چون از زبل آن مراره بنوشند مانع حبل بود و همچنین
تعلیق جلد نحل مع وسخ اذن آن بر عضد مرا و رشد جلبان فقط بر عضد اسقاط جنین نماید و همچنین است
شرب بول آن اسقاط جنین میت نماید و لیکن چون قطن بعرق آن منغمس ساخته احتمال نمایند موجب
چون کبد آنسا فرزنچ ساخته ابطال شهوت جماع کند احتمال بغرا آن حمل حفظ نماید ارنب احتمال دماغ
آن در وقت جماع موجب حبل کرده ضبع چون پای آن بزن حامله نمایند فی الحال بار نهند یا ح ز ن
بکلاکت زبل الفیل مع عسل بنوشند و همچنین تعلیق زبل الارنب و تعلیق اسنان اول صبی که می افتند
قبل از آنکه بر زمین افتد در خرقه گرفته و همچنین احتمال طلح قبل از جماع و بعد از جماع و همچنین شرب نقیع

بول در فراش

سلس البول

آنچه بول بگشاید

در فتح مربوطه و سحر

مقویات باه

در آنچه تعلق بزنان دارد

جهت حمل

مسقطات

قلب نعل مجفف و همچنین احتمال سیح اوزن آن بقرز چه این مجموع مانع حبل بود حنا احصاب بدین بجا

موانع حبل

وحنظيا نای سحوق مخلوط از الطحبض بازدار رطوبات و چون عود محرق آن را در بول خصی منلفی سازند

وآن بول را انسا بنوشد عقیم کردد سلح الحیه قون آلایل کز بره رطبه و اصل آن با عروق و اعفان

هر یک از مذکورات بر فحذ حوامل موجب سهولة ولادت کردد و همچنین است تعلیق مرجان

مسهلات ولاده

و چون مراره عسر الولاده بیکدفعه بحرچشم او بر بند الجر افتد فارغ کردد زعفران چون

سوده مثل جوزی سازند و بر زنی که وضع حمل نموده باشد تعلیق کنند مشیمه بسهو بیرون آید

متعلق بمفاصل است بعد تعلیق آن بر نعل متورس ستور چون بلح مطبوخ آن نغمیز نمایند وجع نقرس

نقرس و اوجاع مفاصل

ساکن کند ضفدع چون اصحاب اوجاع مفاصل و عرق النسا و حذر کونی بر وزن در آب طبیخ آن

ابزن نشیند صحت یابند و مجرب است و در خواص آمده که سیاه سر بز کوهی و زعاد دم مار را چون

مخلوط نموده بر کف پای مالند از پیاده رفتن مانده نشوند قنفذ چون آن را ابریدور و غنش کرفته

وقطن و ظهر و جعه با لند زایل کرداند فاره چون چشم وی بر کلاه دوزند حامل آن از پیاده رفتن

مانده نشود و سجل سلحفات بر رجل متقرس یمنی بر یمنی و یسری بر یسری و همچنین

بدین وجعه بالجمله تعلیق هر عضوی از ان بر هر یک از اعضای وجعه ساکن اوجاع آن عضو

حمیات

چون دوازده شب هر شب یکمثقال از آن اسحق فرسانند عرق النسای مزمن را نافع بود

و مجرب است مقناطیس اکت آن دمید و همچنین جوارسنی و جع مفاصل را نافع بود شعر صبی که عمر

او از چهل روز تا سه ماه زیاده نبود تعلیق آن بر متقرس تسکین وجع نماید لا حیات کهنه

کرلیس ثیاب نفیسه کز نشسته باشد و تعلیق جو زبوا ایا نیرق هندی با قرن حیه یا بخور حب

الاتبح یا ذنب القندس یا جلد قنفذ و لبس ثیاب رجل که مراره خوشیده باشد بعد

رجل بوشدی آنکه شسته باشند و تعلیق اسنان حیه که در حین حیات وی کنده باشند و جع

خاصیه و تعلیق سام ابرص در خرقه تجدیده دبول بقر چون مخلوط سازند بول انسان

بدین و رجلین در آنجا کذاشتن و تعلیق جراد و تعلیق عین ثعلب در خرقه بسته بعضی علیل

بر ذیل الفیل و سحق عظام موتی بعد و دن علم علیل و تعلیق ذراریح در خرقه سرخ بسته و تعلیق علم

انسان بر علیل و بر فراش علیل و کذاشتن و د عد در قصد لقف

با قلی و ابتلاع آن و تعلیق صینه یمنی فنفذ بعد تا تاثیر عین یسری آن این مجموع

حمی ربع

حمی ربع نماید و تعلیق عین سرطان نهری و اقتصاص عرق یا زهر معدنی و تعلیق اسنان حیه مخلوط ساختن

نسیج عنکبوت بعضی مراهم و کذاشتن آن بر جبهه و صدغین و همچنین تعلیق نسیج عنکبوت که صیفی

و سفید و کثیف باشد در جلدی بسته بر عضد این مجموع حمی غب را زایل کرداند و تعلیق عین ذیب

یمنی حمی نائبه هر روزه را و تعلیق عین دیکر یمنی و دود قنفذ و بخور ناب فیل یا اظفار بدیمنی قنفذ

حیا قدر که بیره را نافع بود کلب اکرا خاک که کلب بدان بول کرده غلو ساخته تعلیق نمایند

نافع بود حمار چون اذن آن را ابی جنسد پنج قطره یا شش قطره از خون آن با آب باران

دق که اطبا در معالجه آن عاجز شده باشند بیاشامد و بعد از ان ماء الشعیر بنوشند و سه مرتبه

خفن کند صحت یابد انسان اکل لحم آن دق و سل را زایل کرداند و مجرب است اما آنچه متعلق با ورام و بثور

اورام وبثور وجراحت

و جراحت است حنا چون اسفل قدمین اصحاب جدری و حصبه را در شب حنا بندند چشمهای ایشان از آفت

آنها محفوظ ماند عفص چون بهفت عدد از ان در بند ازار بندند و مامیل را زایل کرد و دیکر از بدن بنیاید علیم

الانسان چون سحوق آن در ورسانند اکله را زایل کرداند و مجرب است خصوصا علیم قنفذ لبن جو

جدری

ثالیل را بر لبن طلا کنند و بکذارند تا ستور بلیدن زایل کرده همچنین نطلیه آن بنوره نافع بود دخمار

بنه آن جراحات و قروح را با صلاح آورده و اکل لحم آن حمام را نافع بود این اوی چون عظیم آن را

دمل

آکله

بعل بر نعل ایمن و مراره بر رجل ایسر تعلیق نماید از حدوث آبله فرنکی ایمن کردد و بعد از حدوث

سبب عدم زوال آن کردد ستور چون جلد مجفف آن را سحق نموده بر جراحت سهام نهند اخراج

کند ذهب بتختم آن اصحاب داخس را نافع بود و تعلیق قوة البضع بر اصحاب اورام خصیه نافع بود

جزام

کواکب چون صعب ثالیل را همین نقصان هر یک از کواکب که بوده باشد بدان نظر کند و بر

بر ثالیل مالد زایل کردد مراره القصد ابری چون نکاه دارند تا غلیظ کردد پس از ان

برص وبهق

آن بر آورده بر برص و بهق سه دفعه طلا کیرد واسد را زایل کردد و اکر مزمن شده باشد بعد از آنکه

بر بشره بیاجلنید طلا کنند و اکر مولودی بود قلیلی از کبریت بدان افزوده طلا کنند مجرب است فاره

اخراج سهم

چون خون آن را مع زاغ سیاه آمیخته بر برص و بهق مالند زایل شود عقیق

سموم وبثور

نطلیه بد ماغ آن اخراج سهام از اعضا نماید بعر چون رماد

شسم وی بر جراحت افشانند حبس خون نماید و همچنین است

علیم محرق حنزیر شحم الذئب نطلیه بدان برص و ناصور را زایل کند اما آنچه متعلق بسموم

دو صفحهٔ روبه‌روی هم

ونهوشت آنچه سموم قاطبه نافعست شرب یک مثقال از الفحوار نب یا شرب بول انسان سه درم از روی
اشج از هرکدام باشد تا یکمثقال جل شحم شتر هرجا که باشد مار نزدیک آن نیاید قرن چون شاخ بز را
دود کنند مار و کژدم و جمیع هوام بگریزند و چون از پوست آن سفره سازند مار و مور و موش نزدیک آن
نیاید فاره و از آنجا آنچا مینه با انسان عداوتی شدید است لهذا بهر نوع باشد خود را به انسان که بعضی
پلنک باشد برساند و بران موضع بول کند چه میداند که وصول بول او بر مغضوص بالخاصیه موجب هلاک
گردد و همچنین بر مغضوص کلب خاک ریزد چه وصول خاک بران عض مهلک بود بنابرین عداوت
قتل او بهمه کس مستحب بر محرم واجبست که از جمله فواسق خمسه واجب القتل است که ما بقی آن کلب
و مار و غلیواج و کلاغست یا در هر حیوانی یا زهر و با نیم مثقال جدوار خطایی همچنین خرباق فاروقی هر دو
بطوس و همچنین آنچه در دفع سموم نافع و مجربست مخلصه است چون نیم مثقال از آن کوفته
در ده مثقال آب بجوشانند بنصف آید صاف نموده قند سفید و روغن زیت بقدر ده درم
اضافه کرده تجرع بنوشند گویند چون در اول نزول شمس بحمل سه روز هر روز یک مثقال
مخلصه با شراب تجرع نمایند در ان سال هیچ سمی شارب آن اثر نکند بیض الدجاج چون
ده عدد از خام آن بنوشند از سیم افعی خلاص نماید بندق چون سه عدد از ان با خود دارند
از گزیدن عقرب در امان باشند و چون بر عضد بندند بلدوغ آن را نافع بود و چون در دست
گیرند عقرب نزدیک نیاید ناب الکلب چون بر عضد بندند از گزیدن کلب در امان
باشند انسان چون شعر وی با سرکه زنجر کرده بر محل گزیدن سگ نهند نافع بود و
نیز تریاقیا فی عظیمست آن را اسد طان چون منهوش حیه آن را خام بخورد از موت
خلاصی یابد خطمی و سق رطب را کوفته و آب آن گرفته زیت و قلیل موم با آن مخلوط نموده بالیده به جلد
از عقرب و زنبور و نحل نزدیک نیاید و گزند نرسد چون شحم آن را بر بدن مالند از مضرت پلنک ایمن باشند و چون
پلنک استشمام رایحه آن کند مطیع و ذلیل آنکس شود فرفونج چون بر بن قیب آن تخم کنند حیات و عقارب
نزدیک ایشان نیاید و از سموم متغیر نگردد و ... بدن شحم اسد موجب هرب سباع و دافع ...
با شداید از دخان قرن وی هوام موذیه بگریزند بغل چون بغل اسود یادم وی در استخانه دفن کنند فاره از آنجا منفور شود
و همچنین سم فرس و گویند از دخان سم وی و موی بغل بخیه فاره فرار نماید بقرار ... شحم وی مع زنجبیل
احمر ذوات السموم خصوصا عقارب بگریزند و چون شحم وی بر کوزه طلا نمایند و در زمین بث جمیع

برالبث

مدطرف هوام

۷

برغبت الحاله بر انکوزه جمع شوند چنانچه بالای ملسوع عقرب چون بار کوزه داکسب حمار گردیده خاکسترش آن بکوبند
کرد اکنز دوم کمرد مده والحال ساکن گردد و حلم چون از ازهره شکم آن شکافته بر ملسوع عقرب نهند
ساکن گردد و حرمر کبد وی ملسوع حیات و عقارب سد زنابیر را مفید بود خیل چون سوی وی ... آنرا
بر در سرای آویزند از دخول بعوض مانع بود و دیک قطلیه محل ملسوع بهم وی نافع بود ذباب
اگر بر محل ملسوع زنبور کشته نافع بود و قریع از شخص ورق آن ذباب بگریزد حنظل چون در دست
کسی باشد جمیع ازوی بگریزد طلی از دخان قرن وی هوام بگریزد و فاره از دخان زبل الذئب و زبل
الکلب بگریزد و همچنین اگر ذنب فاره را قطع در میان خانه دفن کنند فاره داخل نشود
قرد چون طعام سموم بلند بر انسان شود و فریاد کند تریاق از صورت آن حشرات الارض بگریزند
... تعلیق لسان وی بر معضوص کلب مفید بود و در جای ملاقات وی کلاب جمله نکنند ... چون بجهد
الظلم وی بجوشانند دفع سموم کند ... اگر در خانه موش و عقرب ریزند ... سفره ... کهنه عقارب و جمیع
هوام را نافع بود لسان فارسی کوفته و نحه با روغن گاو چرب کرده با عسل معجون نموده در ظرف
شیشه نگاه دارند و در وقت حاجت یکمثقال با آب فاتر بنوشند مفید دوای ... هوام ... بجی
... بگریزند ... گزیده بول ... ریزند چون آنچه ریخته باشند
... و ... کمرد ... روز بعد از ان خشک ... نموده بر ... باشند ... کنند
و چون در خانه پر آتش ریزند از دخان آن زنبور و مگس و پشه بگریزند لسان الکلب اسود چون در تحت
نعلین با خف نهند سگ بر صاحب آن بانگ نکند و قصد وی ننماید این از اعمال مخصوص ... بود در ...
... کتاب خواص ... بن قره حرانی آنرا از یونانی بعربی ترجمه نموده بسی خواص غریب ... از ...
... بیان نموده و ... بعضی از آنها درین کتاب ذکر میکنند از ان جمله خواص ... ذکر ... نی
... حکیم نقل میکنند که ... نموده که اگر ... عظم ... نموده ... مقدار ... آنکه ... از ان
... کسی ... جهت ... قوی ... شدید ... چون ... انسان ... ساخته ... جمع
... عظیم ... نموده ... مع افضل اخلاط ... قاتل بود و چون با فضل اخلاط ...
... ساخته ... ابتلاع نماید ... اورا ... قلب ... بر ...
... را از وی ... حادث ... گردد ... گرده ... جهابل ازوی ... انسان
... کردند و چون ... قلیل از گرمی ... ساخته بکمانند تا منعقد گردد با خود دارند ... نی

۳۶۵

که و بر لبید بر مجامعت وی بغایت تر لیغ کرد و اگر آن منفعه مذکور را العبد بیا بیز ندسمی قاتل گرد
و اگر از ثعبان سم مذکوره بی با سعوط سازند چشم او صحیح و نظر و رطب واز تغیر و تعفن معصون
و ناگفتی از تیخ با فرسی از ماداع برو زد سازند تغیر نپذیرد و اگر مجفولی را نسیط نماید صحت
یابد و اگر وا نفی از ثعبان با فرن فرسی فطور سازند آن را نطاشی الهامی بر بیا آید چنانکه
معسکری کند بوده باشد اگر ظفر و نصرت از ایشان باشد بکثرة صهیل و منازعه بر فارس
خود بر تقدم و اقدام ترغیب نماید و فارس آن نادر مغلوب گردد و اگر دولت و نصرت
از اعدا بود صهیل نماید و ساکت و مایل برجوع بوده با فارسی خود بر رجوع منازعه کرده و دیگر الکه در کتاب
قدر عظیم و بر که تغیر و احبابی بر آن مستولی کرده و دیگر الکه اثنا مجلد ذکر میکنند که چنان کسی خدا بر که غلام
یا جاریه یافته و ده با مراة مطلع و مستطیع و مخلص حقیقی خود کرده اند باید که تعلیم اظفار عشرین نموده
و حرق بر جمر محرق سازند و ماء آنرا با آب ممزوج نموده بدون علم ایشان سقی نماید مطلب
حاصل گردد و فرموده چون کسی بگیرند مخالب دیگر ابیض افرق و مخالب منقبه بیس
بست مطلب ادر سر قین بطن چند روز دفن کند پس برآورده در دهن در خالص
انداز د و از آن دهن بر جبین و جبین مسح نماید و بر ستاع اقدام کند سباع مطیع و منقاد
گشته در نزد او تخشع و تضرع نمایند و گفته چون علف در دکان زجاج بیمر نمایند جمیع اهل
الدکان از زجاج و اوانی و غیر ان تعلق منکر گردد و ذکر کرده که چون بشن ذیب انثی را بر عنق
فرس تعلیق نمایند چنانکه کسی نداند هیچ فرسی را بران سبقت میسر نشود و گفته چون
کسی از جلد ذیب و تر قوسی نماید و با آن تیر اندازد تیر مقوسی که در قرب و حوالی آن باشند منقطع
گردد و گفته چون کسی از شعر راس ذیب کنده در حین شرب خمر خلف اذن بندد هر چند که اکثار
نماید سکر و بطالی نشود و گفته چون کسی با جمیع قدس ثیاب از عنکبوت بیت برابر و دفنی در ان محلس
جالس بدون علم ایشان بریزد عداوت و بغضا فیما بین ایشان مستحکم گردد و گفته چون کسی
منبعه در برج حمام وضع نماید جمیع حمامی که در آن نوشته باشند با آن برج مجتمع گشته الفت گیرند و همچنین اگر
ضبع را در تخت سیاه در طویله اسب دفن کنند هر فرسی که از آن مرور کند تنجه زند و اطعام
و امراض از وی زایل شود و گفته چون مستوم خنزیر را بسا را از قومی بکطع نمایند هیچ
و مخاصمه فیما بین ایشان نماید و همچنین است تعلیق بر باغ خار و همچنین است اگر ذباب مگا نی که

قمار

که چار و دیگر پای تیمور در سان سرخ نموده با شد چون بیمار قوی بیمیر مغلوب و بغضا فیما بین اهل
دار بیاکنر و فرموده و چون سلطان را مع خط طبیخ دهند با بیرد و آن خط را خشک نموده و زیرا علی طهور
افشانده بر طیری که از آن التقاط بهوش نیز کشته بیفتد و با سهل وجوه صیدان میسر گردد
و فرموده و تمام بر عظم انسان منحرف خصوصا عظم مخه بر آنکه زایل کند و بیمر بیسعی فرموده
که مهره سفید شکل شاه قرنه که بکار بیان بر جبل و پالان دواب میدوزند ضعف انزال مستحق نموده
با کلاب بنوشند بول بسته بکشید و فرموده چون استخوان شتر را سحق نموده و با آب
آمیخته در سوراخ موش ریزند موشان نیز بند و گفته هر که سم استر را مع طول آن در استانه
خانه دفن کند موش بان خانه نرود و فرموده چون قشر استخ را سحق نموده با عسل سرشته
وقت خواب بخورد مدتی از فراط زایل گرداند گفته چون استخوان پهلوی انسان و استخوان
پهلوی چار پا هر دو را سوراخ کرده و ریسمانی بهر دو گذرانیده و بهم محکم به بندند و در زیر فراش کسی
زن با هم بخوابند و جانب سر بگذارند چون در آن فراش جماع کنند قضیب
شیخ چنان محکم باشد که جدائی میسر نگردد و گفته چون مرد در حین انزال قلیلی از منی خود بدست
گرفته بر پای چپ با سینه زن مالید مرد را غایب دوست دارد و فرموده چون جبری فرزند
با شهد سرشته و بر قضیب طلا نموده جماع کنند بجهت تقصیب نماید که بعد از انزال زن میسر نگردد
و فرموده که هر که قلب سنور اسود را خشک نموده در جلد جرو دو ببازوی ساحب بندد و بیچ کس
ظفر نیابد و گفته اند اگر خون موش را با خون زاغ سیاه آمیخته بر عنق ابیض و بر برص طلا کنند زایل گردد
و فرموده که چون کسی خواهد که بریان حال علیل از حیاة و مماة عارف گردد دیگر دمراره خنزیر مسبع و
زراوند و انزران کحل ساخته اکتحال نماید و نزد علیل رود اگر با این علیل سنور اسود دیدند دلیل
موت علیل باشد و الا فلا و دیگر ازانجمله فرموده که چون مراره سنور اسود و دهنین قنفذ را بر روی
و بعضی نمد و داخل خیری موافق کرده با آن اکتحال نماید بصر ساحبان قوة و حدقی دهد که در شب بطور
بیند و فرموده که چون عینین ذئب را در ظل خشک نموده سحق نالم نموده با آن اکتحال سازد معاینه مشاهده
سیاه کنند و فرموده که چون در حین انزال منی در جماع زن غیر انزال استمام نماید جنان نجیب
حامل گردد که ساقطی از رحم بسر نشوانند و چون کسی آن را سحق نموده بمنی خود ممزوج ساخته و بر مراة ما لیده حکم
آگاه نشود و در هر چه فرماید مطیع و منقاد گردد و اگر از آن محلول داخل جبین بیضی طلوع سیه نموده

بخورد و هر مرا که در چنان عاشق وی گردد که صبر نتواند و در این باب اقوای انها آنست که بگیرد
منی خود را مع قطره از دم حیض و سطحی و قلیلی از زاج و عرق جبین خود و بسی از دم هر بهر [illegible]
حلوای مخمر ساخته بخوراند و اقوای ازین در تهییج مذکور آنست که بگیرند بیضه حبه چو دو هم
آن را منقب ساخته اخراج بیاض صافی آن نمایند پس منی خود را از آن تخم بیضه بکنند سر آن را
محکم بندند چهل روز در زبل فیل دفن کنند پس بر آورده بشکنند بصورت حیوانی بالقطعه مشاهده کنند
پس آن را برداشته و خشک سحق نموده با شکر مخلوط سازند هر که خواهند با شکر خوراند
بجمعی مطبخ و عاشق بیقرار گردد و گفته [illegible] نماید و فرموده که چون کسی خواهد که معشوقه وی بغیر او نگرد و
بروا اجتنا نکند و دیگری استماع نماید باید که بگیرد [illegible] مرا که با شط بیرون آید و سوز اندا
از زیرا و آن احلیل بخشونت سازند و با مرا جماع کنند بغیر وی نخواهد و فرموده که چون جمله شود [illegible]
موضع ضرب طبل [illegible] عامه بالقصوره متحرق گردد و فرموده که چون از سوسن سرخ قار
قدری زلب بر داشته در دهن [illegible] نامه قوی بنهند هر که از آن نامه بخورد و بی اختیار
تملک و قهر بروی افتد و فرموده که چون قلب بوم را در کف [illegible] مرا باید بنهند [illegible]
نماند جمیع ما فی الضمیر خود در نوم بیان سازد و ذکر کرده که اگر مراره ضبع و مراره هدهد را مخلوط سازند
با چیزی حلو یا طعامی آمیخته بمرا فاجره یا رجل فاسق بدهند بتوبه و صلاح بازگشته دیگر بفجور و فسق
رغبت نماید و فرموده که چون وزن دانقی از بیضه [illegible] [illegible] مرا
بدون علم بیاشامد چنان عدوی [illegible] گرده که هرگز لب بشرب آن معاودت ننماید [illegible]
حیه حفظ سایر بدن و اعضا باید از آنجمله آنست که گویند از جمله جهل و یک صحیفه که بر حضرت
آدم علیه السلام نازل شده بود بعضی مشتمل بر منافع و مضار ادویه بوده و حضرت آدم
علیه السلام از اینها نقل و وصیت نموده و حکما در کتب خود ثبت گردانیده اند و اصحاب
تجارب نیز بتجربه در آورده و انحقیر نیز چند سال که بعمل آورده ام موافق واقع بوده
و آن آنست که هر کس که از اول تحویل شمس بحمل تا اول تحویل سرطان هر روز یکدرم [illegible]
بایج را با یکدرم شکر طبرزد فحجه نماید و [illegible] فی الجمله مرضی نگردد و بر حواس و قوی
ضعف طاری نگردد و لکن باید که [illegible] در میانه فاصله دهد و فصل مرا است
نماید و دیگر فرموده که اغتسال با آب گرم و [illegible] حفظ صحت

چون [illegible]

بدن نماید جالینوس گوید که اکل لحم انثی و صفت آن حفظ صحت و قوه شباب
کند لحم ضب نیز چون لحم [illegible] تطویل عمر نماید و دیگر بجهت حفظ صحت ایام شیخوخه خودش تالیف
نموده و بدان مداومت میکرده و میگویند که بجهت جمیع اوجاع و الام چند نافعست و تقویه
باه و سایر قوی خصوصا در مشایخ بغایت نافعست و عدم حبه نافع باشد صفته آن سقوطری
سپند و درم تربد سه درم حنظل غاریقون مصطکی افتیمون از هر کدام یک مثقال
قسط بحری حب بلسان زعفران پوست بلیله زرد [illegible] نیم مثقال [illegible] سم با لعاب
[illegible] حب نموده و در سایه خشک کرده و در زمستان و تابستان هر وقت
که خواهند شربتی از یکدرم و نیم تا یکمثقال و نیم باشد و این جزوی در کتاب [illegible]
ذکر میکند که هر که در هر سال چند روز [illegible] سوسن [illegible] قلیل از مصطکی و مشک
[illegible] نماید هرگز معده او ضعیف نشود و فاسد نگردد و بعمر طبیعی رسد
و میگویند که هر که در ایام [illegible] هر روز یکقدح الکرم بیاشامد [illegible] امن میکرد
باید دانست که اعتقاد حکمای هند [illegible] حفظ شباب و ازاله شیب و امن [illegible]
شیخوخه و تطویل عمر ممکنست و والد انحقیر رحمة الله [illegible] جهت تتبع صنایع بدیعه و مشاهده عجایب
[illegible] بلاد هند [illegible] سیاحت و با حکمای ایشان معاشرت نموده و بکتب ایشان وقوف
اطلاع یافته و از جهت آن بسی [illegible] مداوای بجربه فرا گرفته و در حین معاودت بصحبت
حکیم فاضل و طبیب [illegible] حکیم علی گیلانی رسیده و کتاب [illegible] هندی را که او بعربی ترجمه نموده
[illegible] فرموده از نو گرفته و نوشته و باین ایران آورده بود و چون بسی [illegible] آنها کشیده
بود تضمین آن با جانب وصیت نموده و انحقیر چون این تالیف را جهه خود [illegible]
[illegible] امثال ایشان نموده و [illegible] آن معالجه فرموده و از آنجمله آنچه مجرب بوده در آن
درج نموده و [illegible] التوفیق [illegible] حکمای هند [illegible] در امراض و اغراض مختلفه بیان منافع و اقسام [illegible]
[illegible] نافع میدانند و میگویند که هم [illegible] اخلاطست و هم [illegible] آن [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] اول [illegible] در نظر ایشان عقل را گویند [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و چون آن را در دست نگاه دارند مادام که در دست باشد [illegible]
و والد انحقیر رحمه الله در نزد حکیم علی گیلانی در هند [illegible] تجربه آن نموده و [illegible]

[illegible]

دوم و آن را جیونتی گویند و جیونتی در لغت ایشان بمعنی قلب باشد و لون آن اصفر بود و منفعت
آن تقویت قلب و تطویل حیات و دافع جمیع امراض باشد قسم سیم و آن را پوتنان گویند
صاف کننده و قشر آن رقیق و استخوانش کبیر باشد منفعت آن تصفیه بدن و اخلاط
و دافع جمیع علل بود قسم چهارم و آن را ابهیه گویند یعنی آب حیات و قشر آن مسطح
استخوانش دقیق و منفعتش بسیار و جهت اسهال اوفق و انسب بود قسم پنجم
و آن را جیبا نامند یعنی در لغت ایشان بمعنی غالب آمدن بود و شکل آن مدور مانند
گندم کنجد باشد و قوت آن بر جمیع امراض غالب آید دافع بود قسم ششم و آن را ابهیا
گویند و ابهیه یعنی تجوف شدن و شکل آن و وجه الصلاح بود و در شرب
آن اصلاح [illegible] بود و در دفع امراض عین اوفق و انفع بود قسم هفتم و آن را
روهنی خوانند و روهنی بمعنی پیدا کردن باشد و شکل آن مدور و اصلاح باشد
منفعت آن التحام جراحات و التیام [illegible] است [illegible] و اطبای هند شرب هلیله را در
جمیع احوال قبل از طعام و بعد از طعام و در حین فساد هضم وجود [illegible] آن مفید دانسته اند و
گویند خوردن آن بعد از غذا اعضا را [illegible] دفع و منع تولید ریاح و صفرا و بلغم
کند و خوردن هلیله مع عسل دفع قی و غثیان و تهوع و سیلان لعاب و حکه [illegible] نماید
و بلغم و صفرا دفع کند و اشتها بیفزاید و مع قند خوردن بواسیر و یرقان و ریاح بواسیر و امراض
قلب و [illegible] بطن [illegible] آن و احتباس بطن زایل کرده اند و بالجمله حکمای هلیله را
در حفظ صحت و شباب بغایت موثر و نافع میدانسته اند و میگویند که بسبب ظهور شیخوخت [illegible] استیلای
رطوبت غریبه است بسبب ضعف معده و هاضمه [illegible] و اجتماع آن رطوبات موجب اطفا
و ضعف حرارت غریزی میگردد پس چون هلیله دباغت و تقویت معده و هاضمه [illegible] رطوبات را دفع کند
و منع تولد آن بوده باشد مرآینه حفظ قوت و شباب خواهد کرد و گویند جرم معده پوستی است
و پوست را دباغت قوت میدهد و مانع [illegible] آن میگردد چنانکه [illegible] محتاج [illegible]
در [illegible] میگویند که هر چند [illegible] خوردن [illegible]
نیست تا [illegible] پوست [illegible] روغن قوت میگیرد معده نیز قوت [illegible]
شرب هلیله حفظ قوت و شباب میکند و لیکن [illegible] استعمال هلیله قاعده کلیست که هر آن

مصره

مصره ایشان قرار داده اند و آن آنست که سال را شش قسمت کرده اند و هر دو ماه را
نامی میخوانند و در هر دو ماه هلیله را با چیزی مقرر نموده که با آن باید خورد و اسامی ماهها [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] و حمل است [illegible] ثور و جوزا است [illegible] سرطان و اسد است [illegible] سنبله
و میزانست [illegible] عقرب و قوس است [illegible] جدی و دلو است [illegible]
هلیله را با مثل آن عسل سرشته باید خورد و در [illegible] با شکر سیاه با قند و در [illegible]
با [illegible] و در [illegible] با نبات و در [illegible] با زنجبیل و در [illegible] با دار فلفل باید خورد
و مراد از هلیله کابلیست و لیکن باید که بزرگ شده و رسیده بخودی خود از درخت افتاده
و طویل [illegible] و سیم و [illegible] ماده بود و ماده آنست که [illegible] باشد و ثقیل
و دانه آن کوچک بود و در آب راسب گردد و هر چند که بزرگتر و دانه آن
کوچکتر باشد بهتر اعتبار کنند حتی آنکه یکعدد را که وزن آن از [illegible] مثقال متجاوز بود و ماده باشد
[illegible] حکمای ایشان [illegible] طلای خالص قیمت میکنند و در کتب [illegible]
مذکور است که [illegible] حفظ قوت و شباب و [illegible] شیب و حفظ شعر بر سواد و ازاله بیاض
[illegible] سواد شعر و تقویت حواس عشره [illegible] و تقویت معده و هاضمه و منع تولد رطوبات
غریبه و فضول فاسده معده و ازاله [illegible] مزمنه و جرب و حکاک و سعال مزمن
[illegible] باید که هر روز بعد از قیام از نوم یکعدد هلیله کابلی اعلا [illegible] نهار و بعد [illegible]
[illegible] وقت مسا [illegible] آمیخته [illegible] بعضی [illegible] و بعضی بعسل و بعضی [illegible]
[illegible] کنند و اگر زیاده بران توانند [illegible] در [illegible] مضاعف
سازند چنانکه در اول نهار [illegible] و در انتصاف نهار [illegible] و در [illegible]
مذکور [illegible] کنند [illegible] نافع [illegible] منافع مذکوره ظاهر
گردد و [illegible] در [illegible] نماند [illegible] زیاده بر آنچه باشد نکرده و در [illegible]
[illegible] شود نوع دیگر چنانکه هر یک از [illegible]
[illegible] نموده [illegible] مخلوط [illegible] زنند و در [illegible] نگاه دارند و هر روز در
وقت [illegible] که خواهند [illegible] نموده [illegible] خالص طلا کنند و
[illegible] جمع کرده [illegible] روغن [illegible] خالص [illegible]

و تا شش تابع کنند و تا سه ماه یک شبانه متوالی بر شیوع مداومت نمایند که اطرد جمیع اخلاط و امراض
داء جماع نموده و عسر و بصر و نشاط در بدن و قوت در حفظ احداث فایده منافع مذکوره در نوع
اول حاصل گردد و بعد از آن هرگز شیب عارض نگردد و **نوعی دیگر** که مشتمل بر بعضی منافع
عجیبه و فواید غریبه باشد بگیرند هلیله کابلی کبار صافی اللون ذو المنافر فیر متاکل ... شکست
عدد و در جره تنظیف کرده ابوال اناث بقر بران بریزند بالقدر که بر فوق
آن چهار انگشت باشد و تطبیق راس آن نموده آن جره را تا ربع در ارض ...
طبه الترابی چنان دفن کنند که راس جره باز بود و آن را اسبوعی باد و اسبوع
بگذارند و در هر دو سه روز یکمرتبه ملاحظه کنند تا اگر چیزی از بول کم شده
باشد بران بیفزایند چون معالجه پذیرد از جره برآورده هر یکی را بسکین
نصفین شق نموده و نخی نوای آن کنند پس بگیرند ابو الارواح منظف منقی و ابو الاجساد
منقی که آن را کبریت منقی نیز گویند ملمع نوادر هم ... را در صلابه حجری الملمس
سحق نمایند که ارواح در اجساد فانی و منعدم گردد پس در قدحین طلینین کرده و در شده
محشو از وصل کنند و بنار بیز طبیخ نمایند تا منعقد گردد پس در رعایة نواست
سحق نموده در جوف هر اهلیلج نصف درم کرده نصفین را بر هم نهند و بخیط قطنی بسته محکم و شق نمایند
و بر یمین و یسره اجساد و ارواح مربرا حیطها در اطراف جمیع الهلیلجات جای داده و در جره نظفی
در عسل صافی چند بیز روح الرغوه کنند چنانکه عسل بر فوق اهلیلجات باشد پس راس جره را بسد
و شبق نموده یکماه در ارض رطبی دفن کنند بعد از آن چون بیرون آورند اجساد و ارواح مربره را اهلیلجات
عوض نموده باشد و از آن اثری باقی نمانده اهلیلجات مربی گردیده باشد پس آنها را در عسل جره ... نگاه دارند
و هر روز یکعدد صبح ناشتا تناول کنند و تا سه چهار ساعت چیزی نخورند بعد از آن غذا از روغن حلیب
بقری مالیده خدا ... از طعم لطیفه از ... عسل و شکر و لحم غنم برق و قلیا با سمن بقر تناول کنند و از ... الفول
والرمان اجتناب نمایند و از مقاربت ... غایة حذر کنند و بر این طریق تا یک سال ... علی ...
منافع آن تا شش چیک شعور ... سیاه ... شعر اسود بدل آن ...
معاودت شیب اید و از منافع آن قوت ... بصر ... و صفای سمع ...
... سمع ... کند ...

و دیگر آنکه بر حفظ بصر اید چنانکه بعد از آن هرگز چیزی منبر نگردد و اطلاع بعضی و الملی در بدن خود بنا بر
و تغیری در احوال وی ظاهر نگردد و ... احوال ... کنند و در کتب ... ایشان مسطور
که بسبب طول ... آنکه اکثر با وقوف ... دمی یافته و دوران ...
تسبیح ... مسعود ... و اصلا مرض و ضعف ... شیب ... تغیر ... ایشان ... و قلم فصور
الاعضاء و قلة بقا و کثرت الآلام و اسقام ... حلول شیب ضعف و اختلاط در بدن ...
جز آن نیست که قبل از طوفان ... سمال ... کنند ... اشتغال مینموده اند و بعد از
طوفان و انقراض ... و انقراض ... آن ... و ظهور ... دیگر ... کنند ...
معرفت ... حاصل ... بعضی از ... حکمای هند که ... کثیره ... ارواح
معرفت ... خصوص ... طول عمر ... الیفای ... شباب ... قوت ... عجیب
و ... حاصل نموده اند ... طویل ... از ایشان بسیار ... بلا ...
... عبور ... و انواع ... بسیار ... و ... الغرائب ...
... ایشان ... چنگیزخان ... فرم ... تحصیل بعضی
... تصحیح ... النفع ... قائل ... بسیار ... و را ... و ...
... نموده بوده ... ظاهر ... نموده ... شتا ... نمود
... که از ... خود ... بوده ... که اگر ...
... نموده ... بعد ... آن ... سلیم ... نیز ... موافق
آن ... ذکر نموده ... که مذکور گردیده و دیگر از آنکه ... کنند
... انواع ... النفع ... ابو الاجساد ... صافی ...
... خالص بقری ... بقر ... بنار ...
... جلیه ... کنند ... آن داخل
... منعقد ... حجری ... اللون ... گردد ... تخفیف ... تشنیف
آن نموده در طریق لطیف ... نمایند و این ... منقی باشند ... طریق ... استعمال کنند
اول آنکه هر روز یکدرم ... ابو الاجساد ... مخلوط ...
... ناشتا تناول کنند ... چهار ساعت چیزی ... نخورند

بعد از آن از اغذیه مجوزه تناول کنند و رعایت پرهیز مقرر نمایند چون سه ماه بدین مداومت
نمایند قلع امراض خبیثه مزمنه چون جذام و برص و فالج و لقوه و تشنج و سل و سعال عتیق و بواسیر
مانند آن از امراض نمایند و اگر شش ماه مداومت نمایند شیخ را مثل شباب جمیل مراهق
گرداند و جمیع شعور را بعضی از راس و لحیه مبدل بالسواد گرداند و بعد از آن شیب و شیخوخه
و ضعف قوی و حواس بر وی طاری نگردد و جمیع حواس عشره قوی و ذکی و نظر از بصر
سمع از سمع خبر را حاده و قوی گرداند طریق دوم آنکه هر روز ناشتا یکدرم زنجبیلا و یکدرم
بنگرای یابس مسحوق و یکدانگ ابوالاجساد منقی ناعم السحق مخلوط نموده تناول کنند
و یکسال کامل بدین نوع عمل کنند مع مراعات شرایط بفواید مذکوره فایز گردند طریق سیم
آنکه هر روز یکدانگ کندهک منقی ناعم السحق مع یک اوقیه لبن حلیب بقری خالص
ممزوج نموده ناشتا بنجند چون سی روز مداومت نمایند بهق و جرب و قروح زایل گردد و اگر دو ماه
مداومت نمایند تصحیح بدن و تعدیل طبایع نموده بعد از آن مرکز مرض و تقزی بر داده نماید و اگر
سه ماه مداومت کنند صحتی کامل و بدنی قوی و حواسی ذکی و مزاجی معتدل از آن حاصل گردد و چون
چهار ماه تناول کنند مثل ذهب خالص بی علة و عیب و آفت گردیده و نظرش به نظر شیر سبع مشابه
خنزیر گردد و اگر یکسال کامل تناول کنند مرض و ضعف و شیب و تغیر عارض نگردد و این طریق بی عیب
و خالی از زلال ضجر باشد و از آن کسل و فتور بدید نیاید طریق چهارم آنکه هر روز یکدانگ ابوالاجساد و یکدانگ
طلق اشود محلوب مکلس سحق ناعم و مخلوط نموده با سمن بقری خالص چرب کرده ناشتا تناول کنند تا
تصحیح بدن و تعظیم قوت و ازالهٔ جمیع علل و اوجاع نموده لا یزال بر شباب باقی دارد طریق پنجم
آنکه بگیرند کندهک مصفی و زرامع دار فلفل با منع بلیله سحق و نخل نموده هر روز دو درم و نیم با عسل خورند موی
سفید سیاه شود و لون بشره مصفی و چشم روشن و بدن فربه و حواس و قوی قوی گردد و لیکن شباب
و رست که صدور منافع مذکوره از رسایین موقوف بر رعایت شرایط آنست و اگر در احکام مقرر
و شرایط آن تقصیر و اهمال جایز دارند معاکس بود و شرایط و احتمای آن چنانست که قبل از شروع
تنقیه بدن از خلط غالب و فضول ردیه نمایند و در ایام تناول آن از … حموضات و لبنیات و بر آنچه حرارت
غالب بود و از بقول و حجاج و تعب و … و صعوبت شرب و انفعال و اعمال … و حمل اشیای ثقیله و غضب و غم و فرح و از مجامعه و هبوب ریاح و حرارت شمس احتراز نمایند از دهن … سم خالص

تمام شود

تمام شود و سکون و رعونت و احتباس نفس و عرق و حبس ریب معتدل بر خود لازم دارند و
از اغذیه بار رنجید نقی و حلیب بقری و سمن بقری خالص و عسل و جز حنطه نبود اقتصار نمایند
و لحم غنم و طیر و دراج و دجاج نیز جایز داشته اند و در اطعمه و طبایع از … حذر کنند
و ریح بحری حلوا اقتصار کنند و در حین احتیاج کنند و رقص وادابه تصفیه و سحق و خلط و وقت
اکل و اجتناب در بعضی اوقات ابتلاف بران بجوشند اول آن ها … یا … سکتا یا اسهال کنند
… و نیز باید دانست
که هر که تناول رسایین از رسایین حد بعد از بهق و طلق و غیرها من الاجساد
نماید و در ابتدائی بعضی اوقات اسهال … در مفاصل و وجع و اضطراب و در بعضی مواضع
بیدی به … و هر روز از موضعی بموضعی اشتغال کند زیرا که دوا از حجاج سواد
و ریاح در بدن نماید و تا یکماه این اعراض بوده باشد بعد از آن ساکن گردیده منافع آن شروع
بظهور نماید و بعضی از حکمای متاخرین بنوع طریق دیگر در تناول رسایین مقرر داشته اند چنانست
که هر روز مقداری از … مرضوض را چهار اضعاف آن آب بجوشانند تا بضعف
آید صاف نموده گرم گرم در قدح فولادی ریخته ده دانگ مثقال چند صاف
در آن میان حل کرده یکدانگ کندهک منقی ناعم السحق و دو درهم روغن
گاو … خالص با آن خلط نموده بنوشند و مراعات شرایط مذکوره نمود و چون یکماه چنین
کنند ازاله بواسیر و سلس البول و تقطیر و ورم خصیتین و از باب صغار ضیق و طرد ریاح از
جمیع بدن نماید و اگر شش ماه مداومت کنند جمیع علل و امراض از بدن اخراج نموده و منافع مذکوره در طرق
اول از آن صادر گردیده فربهی و کثیر و صحت و قوه و شباب و سواد شعر باقی ماند
و تعبیه ابوالارواح چنانست که آن را و صلابه بحجری معقول در ماء شجره … خود فرک و سحق بسیار
نماید تا وضع از آن … و سواد و شرع گردد پس بهمان طریق در عصاره شجره عنب الثعلب فرک و سحق نمایند
و مرتبه ثالث در ماء و نقیع … و … کنند پس آنکه غسل و طبخ نمایند بدین صفه که بگیرند … مقدار
مثقال ابوالارواح و ده عدد بادام مع یکرطل آب قراح عذب در آوند نهاده بجوشانند و هر چند آب آن
… تحلیل رود و آب جدید … بیفزایند تا یکرطل و دیگر آب جدید داخل آن کرده به تحلیل رود
و هر نوع که … استعمال نمایند و … منافع نقل نموده اند و در آن

مضرتی نیست ولیکن در ایام شرب آن از هوا اهل احتراز نموده با مراق و حبوبات الفقرا
غاید شرب هر روز یکمثقال باشد تا بیست و یکروز و بعد از ان عرقی و حب کیست مشغول گردد
تا فارغ گردد و اما دهن عقربی آن را در کتب رسابین کسی منافع نوشته اند و اصحاب
اکسیر نیز معتقد بدو با لجمله گفته اند که اکثر امراض مزمنه مقطوع الرجا را کرده [illegible]
با [illegible] ممزوج نموده طلا کنند صلاح مزمن صعب را زایل کند و اگر قروح مزمنه [illegible]
و عضوی دیگر را که بهیچ دوای صلاح پذیرفته باشد در حمام بکو تغسیل و تنظیف نموده اگر
دو الشعر باشد حلق نمایند و بعد از [illegible] قدری از حمام بیرون آمده قطعه حلق بقدر [illegible]
با آن دهن معقوت نموده بر جراحت نهند و [illegible] و [illegible] باشد
و اگر در موضع التحام صحیح با موضعی دیگر شعر نابت نگردد و با آب گرم غسل تنظیف [illegible]
خرقه خشنه بران مسح نمایند تا احمرار [illegible] پس یکدرم از ان دهن مع ده درم
[illegible] ممزوج نموده هم مرتبه بران طلا کنند اثبات شعر نماید و اگر [illegible]
طلا کنند [illegible] ساقط و صالح نابت و جهت اوجاع [illegible]
و [illegible] ازین دهن [illegible] کرده اند و جهت اسود [illegible]
واصفر [illegible] با سواکر [illegible] و جهت [illegible] روز هر روز یکدرم مع [illegible] درم ماء الورد [illegible] نموده
بنوشند و جهت [illegible] و اختلاط عقل هر روز یکدرم مع [illegible] درم ماء ورد بنوشند و [illegible]
[illegible] و جهت [illegible] و ضعف بصر با ماء الورد مخلوط ساخته بقطر [illegible]
در چشم کشند و جهت بهق و قوبا در حمام بعد از [illegible] موضع مسح [illegible] ازین دهن [illegible]
مرتبه طلا کنند و جهت [illegible] و وجع و جهت [illegible] داخل و خارج حوالی حلق و [illegible] زیر
طلا کنند و جهت برص و بهق ده روز هر روز یکدرم مع [illegible] ماء ورد بنوشند بعده در حمام [illegible]
و قوباء مذکور شد با بر [illegible] طلا کنند و جهت اولا اسود [illegible] پذیرد از ان [illegible] باشد [illegible]
نطلیه سواد نیز زایل گشته بلون طبیعی آید و جهت [illegible] سه مرتبه در حمام طلا کنند و جهت بواسیر
چهار روز هر روز یکمثقال بضعف آن ماء الورد بنوشند و جهت [illegible] انسان و علاجی که در [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] روز بنوشند و جهت [illegible] ثقل و ریح اذن و [illegible] قطره با [illegible] قطره
سازند و جهت طاعون در اول ظهور آن دو مثقال [illegible] مثقال ماء ورد بنوشند

وخرقه

و خرقه ناعم [illegible] چهار قیراط بدین دهن آلوده بران موضع نهند و تکرار نمایند تا [illegible]
هر روز یکمثقال مع ماء ورد بنوشند [illegible] کرده اند و جهت جذام چهل روز هر روز یکمثقال ماء ورد
بنوشند و از حموضات و [illegible] و [illegible] احتراز نموده ازین دهن بر موضع
جذام طلا کنند و جهت اوجاع [illegible] یکمثقال با ماء الورد بنوشند و بر [illegible] اورام
طلا کردن نافع بود و جهت [illegible] چهل روز هر روز نیم مثقال مع [illegible] ورد بنوشند و تعدیل
اغذیه [illegible] نمایند و با لجمله بهر چه [illegible] نافع بود این دهن انفع باشد و چون
بدین دهن بر کاغذ سفید کتابت نموده خشک کنند و بر آتش دارند خطوط اسود
ظاهر گردد و اگر [illegible] الوان خواهند بدین دهن توان نمود و منافع بشمار دیگر
نوشته اند [illegible] اقتصار افتاد والله اعلم بحقایق الامور و خواص الاشیا چون [illegible]
[illegible] بعید و [illegible] زیاده بدین [illegible] خواص [illegible]
[illegible] کیفیه و مضرت و اصلاح بعضی ادویه و اغذیه کثیره الاستعمال [illegible]
[illegible] و اول [illegible] است [illegible] و بیان کیفیه و درجه و مضرت و اصلاح بعضی
از ادویه و اغذیه کثیرة الاستعمال [illegible] چون ضرورت [illegible]
[illegible] و تقاضای جمع و الشداد [illegible] که [illegible] قوی بوده باشد
و منافع [illegible] آن [illegible] و لهذا اکثر امراض از ان [illegible] حادث میشود و [illegible]
[illegible] منافع [illegible] مضار [illegible] منافع اکثری از ادویه و اغذیه بدین کتاب معرفه
مذکور گردیده و لیکن کیفیه و درجه و مضار و اصلاح هر یک [illegible] مذکور گشته و معرفت آن ضروری بود در ین
[illegible] مذکور گردیده و بالله التوفیق قاعده [illegible] بر دانست که [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] و بعض را [illegible] قیاس کنند حاصل معتبر از انجمله آن غلبه حرارت و رطوبه [illegible]
[illegible] و تحلیل و ناقص [illegible] اکثر جواهر حاره رطبه [illegible] باشند پس غذای حقیقی
[illegible] مقتضی و ضروره [illegible] بدل ما یتحلل حار و رطب باشد پس [illegible]
[illegible] گردد و [illegible] از حرارت و رطوبه کیفیات دیگر نیز بران غالب
باشد پس از انجمله آنچه [illegible] حار و رطب بود [illegible] و منفصل گردیده [illegible]
گردد و قوت [illegible] بعد از تغیر [illegible] و تحلیل [illegible] از انجمله آنچه بخلاف مطلوب بود قوت

اصلاح

واقعه بالاست فصول بخارج دفع نماید لهذا ثمار بین اغذیه آنچه در طعم آن حلاوت باعتدال
بود اغذیه از غیر آن باشد زیرا که کیفیت غالبه بر آن حرارت و رطوبت باشد بخلاف سایر
طعوم منحرفه زیرا که مره و حریف بحرارت مفرط و بیوست مایل و حرارت دران اغلب بود و
مالح و عفوصی نیز بحرارت و یبوست مایل و یبوست آن اکثر باشد و قابض و عفص ببرودت و یبوست اکثر و تفه و حامض
نیز حامض و برودتی اغلب مایل بود و دسم در رطوبت و یبوست و حلاوة در حرارة و برودت معتدل
باشد تفه سیال رطب و غیر سیال چون جبن یابس که عبارت از طعم ارضی است
استفراجی که طعمی بر آن غالب نباشد معتدل و طعم مرکب از حلاوة معتدلتین قریب
باعتدال مایل بحرارت و رطوبت بود و بعضی از اغذیه ابدان صحیحه معتدلة المزاج را
غذای الطف است که حلاوة و دسومتی باعتدال بر آن غالب باشد و آنچه از مشارالیه است
حار و رطب بود سریع الانهضام و کثیر الغذا باشد زیرا که در آن مضادة و مغایرت بقوت هاضمه
نبود بلکه اعانت بر هضم نماید و آنچه رطب بود و آن نیز سریع الانهضام باشد زیرا که سهل
الانفعال باشد و آنچه بارد و یابس بود عسیر الانهضام و قلیل الغذا و آنچه حار یابس بود سریع الانهضام قلیل
الغذا بارد و رطب بالعکس باشد و نیز چه در جوهر غلیظ باشد و در جوهر رقیق و لطیف و سلسی
و در جوهر حار لطیف و نافذ و در جوهر بارد غیر التفتح و التحلل بود و در ... بطیء ... جامد
بطلان ... باشد و لطیف و حار مفتح ... و رقیق ... و رطوبة ... صلابة و حار
یابس کاسر ریاح و نفخ و بارد ... ساکن و مغلی بخار و ... و مقطع غریب ... و بارد
و لطیف ... بطیء و صلب یابس بطیء الانهضام بود و دیر ... الانفعال ... انضاج ...
... و زمان طویل تا آنکه استحاله آن بجوهر حار و رطب که غذای حقیقی عبارت از آنست ...
بارد و یابس ... مقاومت حرارت منضجه و عدم امکان استیلای حرارت
بر آن و تغیر کل آن بجوهر حار و رطب قلیل الغذا بود خصوصا که یابس نیز بود و آن
عسر الانهضام نیز باشد و شیء حار و رطب و جمیع معانی بقدر آن و مراد از سریع الانهضام آنست
که در معده ... نماند بلکه بسرعت باعضا نفوذ کند و عسر الانهضام بضد آن
انهضام — و جید الانهضام آنکه تمام با ... خیالی در آن نماند و فاسد نگردد و ردی الانهضام بضد
آن باشد و سریع الانزال آنکه زمان طویل در معده متغیر باقی نماند و بطیء

الهزال

الهزال بفقدان باشد و سریع الخروج آنکه انتقال و فضول آن زمان طویل در بدن باقی نماند بلکه زمان
حدت و لطافتی باشد که بسرعت خروج نماید و بطیء الخروج بفقدان باشد و مراد از آنکه
غذوی نافعست آنست که موافق مزاج و حافظ صحت و مقوی آن و دافع آفات از آن
باشد و مضر بضد آن و چون این مقدمات معلوم کردید بدانکه اصح قوانین در اصلاح اغذیه
آنست که بر قوت و آنچه عرض نماید اگر آنکه طعم غالبی در آن حس
نماید بداند که ابدان معتدله را مضرتست و ... متفاوت بود و زیرا که غلبه حرارت
... غلبه ... بود و غلبه ... حلاوت باشد و طعم عذب مایل بحلاوت
موافق ابدان صحیحه بود و ابدان که یکی از کیفیات از جهت مزاج اصلی یا بسبب زمان یا سکن
یا غیر بر آن غالب باشد غذایی موافق آن غذایی بود که طعم مضاد کیفیت غالبه
... غالب باشد و هرگاه قابض و حریف باهم جمع شود کفایت مجفف ...
محض ... حار و برودت ... رطوبة معده را نافع بود مانند سایر جوارش و هرگاه قابض با حامض
جمع شود ... قوی ... مره ... معقل بطن ...
... کثیر الغذا ... معتدل الاسخان و الجلاء و مغلظ و مجفف بدن و موافق ابدان صحیحه باشد
و حامض قلیل الغذا و معتدل التبرید و ملطف و مهزل بدن و معتدل التلطیف و التقطیع
و در ابدان صحیحه معتدله غیر موافق بود و مانع تجفیف بدن و مانع عفونت و ...
الغذا و اسخان آن اقوی از حلو باشد و مر مجفف و ملطف و مقطع و عدیم الغذا و اسخان
آن اغلب از مالح باشد و حریف ملطف و مسخن و ... و غذای آن نهایت قلیل و اسخان آن
از ... اکثر بود و تفه بعضی از آن مبرد و بعضی مسخن و لیکن باعتدال اقرب و مقدار تقدیه بدن ...
... آن ... بیشتر ... باشد و دسم قریب بشفه و قلیل التسخین ... و ...
... مانع ... طعوم غلبه بود و عفص معتدل التبرید و مصلب و مقوی و مغلظ
... و عاقل باشد و چون آثار تضرر ... ظاهر گردد ...
حامضه مثل خل و رمان و سکنجبین و سفرجلی و مانند آن ترک و اصلاح باید نمود و ...
نیز بعضی اوقات واجب کردد و بر همین قیاس باشد ... و همچنین اصلاح دسومات ...
مثل ... و حب الآس ... [illegible]

وصلابتی ندارد که ادویه سوده توان نمود و بر بعضی قیاس باید کرد عکس آن و همچنین اصلاح
اشیای نفهه بحریف و مالح باید نمود و همچنین است عکس آن و هر چیز که اجزا طعم او لذاعی
باشد مکرر از طبخ معکرر را زایل میکردانند و هر چیز را که خواهند جهت دفع آن حلو و قوت آن
و هر چه مکرر طبخ نمایند باید که بین الطبخین سرد نشود بلکه در عین جوشش از آب اول بر آن
آورده و در ساقی که در عین جوشش باشد اندازند و طعوم حریف و مالح و مر و عفص را چون
در آب بجوشانند بجوشیدن طعوم آن ناقص باز ایل میشود و عفص و مر را بهتر آنست
که در آب خالص و حریف و مالح را در آب مزیج بخل بجوشانند و هر چه را خواهند
که تلطیف نمایند با خل یا بعسل یا بملح یا با ابازیر حاره حریفه تلطیف کرده و آنچه را
تغلیظ خواهند بر عکس آن هفت حاصل کنند و بتلخی و تسکین تا شدت الرطوبه نماینده و طبخ آن
جایز نیست والامن حیث الحبس مضر باشد و هر چه را رطوبت فضلی باشد
طبخ تعدیل آن میباید و همچنین تعدیل آنچه لطیف و ممزوج نیز باشد میکنند مثل تعدیل رجان
معده و اشیای غلیظ و تلطیف مع تبرید نیز میباید و اتار بر [illegible] بجز تعدیل اشیای
غلیظ بارده لطیف الطعوم میکنند و لا استکثار دارن [illegible] اطعمه میکنند و [illegible] مطبوخ را
و غیر آن باید پوشید بخلاف طبخ طبیخ حبوب چون حنطه و شعیر و لحوم جلیه را اول عاقب است
ذبح حیوان آن قبل از آنکه مرتم شود نشاید طبخ نمود یا آنکه قبل از طبخ نشستی در تیح دفن باید کرد یا پاره
محکب مانند آن زند یا قبل از ذبح حیوان آن را القدر با بیجود ابیده که مانده شود یا آنکه زنده بر سنگهای
ثقل با بر نهاد و بعد از آن با قطاع صغار قطع نمود ساعتی در آب نمک فرو برد باز بجوشانند
پس طبخ نمود که در سرعت نضج و تهذیب لحم اعانه تمام و همچنین بود الفای قبل از بوره با طنبت
باشیم سعتر و استعمال این تدابیر در سمک اولی و الزم باشد و آنچه قابض [illegible] و عفوصه
و عفوصه دران باشد مثل با بسل یا ملح یا بلیح یا شراب یا زعفران [illegible] و سالم میباید و لیکن
از هر یک استفاده قبل میکند الا از تیج یکه دران برطوبت خود باقی میباید و در طبخ سموک [illegible] لحوم
و غیر او مراد او آنست که در آب جوشان در حین جوشش در آب اندازند تا نضج آن اسرع و طعم
آن الذ گردد و از ابازیر آنچه رطب بود و ابازیری که مراد از آن منفعه بود در اول طبخ در دیگ
باید انداخت و آنچه مراد از آن طیب غذا بود در آخر طبخ وطبخ [illegible] و دهن را در انتهای طبخ در قدر باید
کرد

کرد و لحوم مهزوله را باید که اول در آب سلوق نمود و با ابازیر رفیق مشوی گردد اما در نجف آن
را دنی از ما غذا باید شاد و لحوم سمین را خاصه که رخص باشد انشوا اولی بود و لحوم را نجه
بجهه العضام غیر مکسوره طبخ باید نمود زیرا که بر رفع عضام تعفن و تغیر با بجه سرعه طاری گردد
و طبیعت هر رزی بالطبیعه ثابت آن باشد الا آنکه قلیلی بحراره و مس اصیل بود لهذا جمیع
بزور الطف از حبایش آن باشد و هر حبی را بالطبیخ و ریاح آن زایل کند و لیکن اسراری
آن اسهر و بقای آن در معده اکثر و غذای آن اغلظ گردد اما کیفیت بدانکه مرکب از کیفیات
اربعه و معتدل را بر چند معنی اطلاق میکنند انچنانکه قرشی در شرح کلیات
قانون بیان نموده مثلا حار را اطلاق میکنند بر آنچه محرق مجاورش باشد مثل
نار و بر آنچه در ذوق احساس بحرارت آن شود مثل فلفل و بر آنچه تاثیر سخونت در لمس
کند مثل هوای حار و آنچه عنصر حار بر او غالب باشد مثل قلب و بر آنچه عفونت میکون
از انحار باشد مثل خون و صفرا و بر آنچه هرگاه وارد بدن گردد و قوت طبیعه
در آن فعل و از حرارت غریزیه آن اولا منفعل و گرم شود تاثیر سخونتی در بدن زیاده
بر آنچه بوده بنماید مثل دوای حار و بر آنچه از حد وسط بجانب حرارت مایل تر باشد مثل آنکه
ذکور احرار از اناث و بر آنچه حرارت مزاج آن زیاده بر حدی که سزاوار است نوع یا
در صنف یا در شخص بوده باشد مثل آنکه میگویند فلان حار المزاج است و همچنین است کیفیه بارد
الا در معنی اما رطب را اطلاق میکنند بر آنچه قبول اتصال و انفصال و تشکل بسهولت کند بحیثیتی
که ممانعتی در او ظاهر نشود مثل هوا که میگویند رطب است و بر آنچه بالطبع متماسک باشد ولیکن با آنکه
سبب قبول اشکال و اتصال و انفصال بسهولت کند مثل آب و بر آنچه استقص رطب بر او غالب
باشد مثل شحم و بر آنچه اعضا متکون از آن رطب باشد مثل بلغم و خون و بر آنچه هرگاه وارد بدن
گردد و از حرارت غریزیه منفعل شود تاثیر رطوبتی زیاده در او نماید مثل آنکه میگویند فلان دوا
رطب است و بر آنچه رطوبات کثیره بر آن مخلوط باشد مثل آنکه میگویند هوای شتا رطب است و بر آنچه
از وسط بجانب رطوبت مایل باشد مثل آنکه میگویند اناث ارطب از ذکور است و بر آنچه
رطوبت مزاج آن زیاده بر آنچه سزاوار است بحسب نوع یا صنف یا شخص بوده باشد مثل آنکه میگویند فلان
رطب المزاج است و بر آنچه زود مشتعل برطوبت شود مثل غذای لقه که میگویند رطب است ولیکن با این رطب

[illegible]

الصلح

ولکن فرق باشد زیرا که رطب عبارت از شیء مائیست که هرگاه حرارتی بآن برسد متبخر گردد یا
غذای بدن نشود و یبس شیء ارضیست چون ادهان و مانند آن که بحرارت متبخر نگردد و غذای
و غذای بدن شود و مائی هرگاه در جوهر باردی بود و حرارتی در بدن نیابد حبس نکرده است در
عروق نفوذ نموده خارج گردد و علی هذا آنکه بسهل نفوذ ما بخلط بخار نشوانند نمود و هرگاه در جوهر
حاری بود مثل شراب و حرارتی در بدن نیابد غذای بدن شود و اگر در جوهر باردی
بوده حرارتی بیابد بخار مائی و ماده تبخر و توازن گردد و اگر در جوهر حاری بوده حرارتی بیابد
مائی و ماده تبخر و توازن گردد و اگر در جوهر حاری بوده حرارتی بیابد بخار دخانی بر اسهال
بدن صاعد گردد چون معانی و اطلاقات کیفیت رطب معلوم گردید و کیفیت یابس را نیز بر همین
وتیره قیاس میتوان کرد اما معتدل را اطلاق میکنند بر آنچه کیفیات متضاده در و متساوی باشد
و آن معتدل حقیقیست که در خارج وجود ندارد و بر آنچه مزاجی که برو فایض شده نظر بحال
او افضل امزجه باشد و آنرا معتدل طبی گویند و بر آنچه باعتدال نزدیک باشد مثل جلد که میگویند
اعدل اعضاست و بر آنچه هرگاه وارد بدن گردد و از حرارت غریزی منفعل شود اثری
زیاده بر آنچه هست در و نتوانند نمود مثل آنکه میگویند که این دوا معتدلست و بر آنچه تمام
پوشش بازوی معتدل نگردانده و غلبه هیچیک از کیفیات ظاهر نگردد مثل خط استوا و زمان
ربیع که میگویند معتدلست و بر آنچه حرارت و برودت تساوی نسبی گردد مثل زمان خریف
و مراد از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نفس آن کیفیات نیست که حار و بارد و رطب
و یابس جواهر حامل کیفیات مذکوره اند و هر چیزرا که ممکن باشد متصف ساختن بیکی از جواهر اربعه
مذکوره مثلا توان گفت که این حار است و آن بارد و زو حال خالی نیست یا آنست که آن صفت در حال اتصاف بان
موجود است و حس را ... المحکوم مثل آنکه ... میگویند آب گرم حار است و یخ بارد است پس آنرا حار بالفعل گویند چنانچه
میگویند ... حار است بالفعل و اگر در حال اتصاف در آن موجود نیست نزد حس بالقوه
گویند چنانکه میگویند فلفل حار است بالقوه و بر همین قیاس است هر چیزرا بر صفتی که وصف کنند
و بر هر یک از مفردات هر عنصری که غالب است بکیفیت غالب آن عنصر آن جزرا وصف میکنند
چنانچه فلفل را بنا بر غلبه کیفیت ناری حار میگویند و عدم ظهور کیفیت غالبه بحس لمس
بنا بر غلبه و احاطه هوا است محیط است مر کیفیات اشیا را بطبع خود چنانچه

در صیف

در صیف از ... سنگ و غیرها هر جا ... بالفعل و در شتا بارد بالفعل و چون این مقدمات
معلوم شد باید دانست که هر چیز از مفردات که انسان معتدل المزاج در اقلیم
معتدل مقداری را که در مبدا او وجدان آن عادت بر استعمال آن مقدار
مخصوص جاری شده باشد یا آنکه بوی با حکام صادق انبیا و حکما
رسیده از ایشان منقول باشد تناول کند و هر چند در استعمال آن تکرار با تکثیر
مقدار آن نمایند پس آن اثر فعل و اثری زاید و محسوس و مشعور بر آن بدن معتدل
نکند آنرا معتدل گویند و اگر آنکه تاثیر آن بدان تکرار با تکثیر مقدار محسوس نگردد
و بعد از احساس تغیر مزاج و موجب ضرر فعل نبوده باشد آن در درجه اولی باشد
و اگر بدون تکرار با تکثیر مقدار محسوس گردد و لیکن تغیر مزاج و اضرار فعل بدون تکرار
و تکثیر ظاهر نگردد آن در درجه ثانیه باشد و اگر بدون تکرار و تکثیر تاثیر و اضرار آن
ظاهر گردد و لیکن افساد و اهلاک آن موقوف بر تکرار و تکثیر باشد در درجه
ثالثه بود و اگر موقوف نبود در درجه رابعه بود و دوای سمی نامند صاحب تذکره الا ارواح ذیل
بر حصر درجات میگوید که بدن انسان مرکبست از چهار چیز روح و خلط و عضو و فساد
پس هر مفردی که ازو ... فقط کند آن در درجه اولی است و هرگاه تسخین روح
نیز نماید در درجه ثانیه است و مع هذا اگر تسخین خلط نیز بود در درجه ثالثه و مع ذلک اگر تسخین عضو
نیز بود و باشد در درجه رابعه باشد و نیز از سموم بود و قس علیها فی الکیفیات الثلاثة الباقیه
افسنتین ... آن گرمست در درجه دوم خشکست در درجه سیم و ورق و فقاح آن نیز
گرمست در آخر دوم و الطف از سایر اجزای آن باشند و فقاح آن ... الطف است آخر طعم
آن ارد و تر است و سردی آن ... باشد و عند الانهضام و مطیق حرارة غریزی معده
و منضج و محدث قولنج بلغمی و ریحی بود مصلح آن انیست که مع قشر و در عسل مربا نموده بر خلاء معده
بخورند و حماض آن سرد و خشکست در اول درجه سیم و آن ... و عفص ... مضر است مصلح آن شراب
... است یا ... با شکر و حب آن گرمست در اول سیم خشکست در دوم
... در اول درجه دوم رطبست در آخر آن و ... آن بر فوق طعام قبل از نزول آن ...
... مضر است ... و ضعیف المعده ... را و ... نیز مضر ... دارد و مصلح آن ...

وضعیف المعده و مشایخ را و لبن بز مفرق دارد و مصلح آن مبرودین را شراب ما العسل
و بعد از آن و ضعیفی المعده را گلقند و مشایخ را مصطکی یا کندر و عناب دفع مضرت
از سر میکند آزاد درخت پوست آن متفق علیه است و بشیر بر حرارة آن رفته اند
و جماعتی بر برودت و این اقربست بتحقیق و صحیح آنست که معتدلست مایل
و برودت و پوست آن در غایت و قابض و باصحاب قولنج مضرست مصلح آن
شیر است با روغن و گفته اند عسل با شکر از رطبین شیر برنج مضرست
باعتدال مسدد است و مضرست باصحاب سنگ گرده و مثانه مصلح آن قندست
با عسل اسطوخودوس گرم و خشکست در اواخر درجه دوم در امزجه صفراوی مکرب
و مغثی و معطش است و مضرست بمحرورین مصلح آن صفراویان را سکنجبین است و از زیاد
ریحانها اسارون گرم و خشکست در آخر دوم مضرست بریه مصلح آن فلفلی
از مویز حیث اسفاناخ سرد و ترست در آخر درجه اول و بر معده مضرست و مبرود
مضرست مصلح آن آبکامه و فلفل و دارچینی است اطریه رشته حرارت آن اندک
و رطوبت آن بسیار است و نفاخ بطی الانهضام است خصوصا آنچه با کشک و امثال آن پخته شود
مصلح آن فلفل است و روغن بادام و خوردن عسل و زنجبیل پرورده بعد از آن مبرود را آنچه
با کشک و امثال آن پخته باشد مصلح آن ابزار است و فلفل و روغن بادام افسنتین گرمست در اول و خشکست
در دوم مجفف دماغ و معده غست مصلح آن انیسون و شراب مطبوخ افتیمون گرم و خشکست در سیم
و در صفراویان مورث کرب و غشی است و مضرست بریه مصلح آن ثفل و کثیرا است افیون سرد است در چهارم
و خشکست در سیم مبطل فهم و ذهن است و عاقل طبیعت و معصی را از استدلال از طباع معتادین آن بر گرد مصلح
آن چیزیست مضرست و گاه بدارچینی و زعفران اصلاح آن می نمایند اقط که کشک است سرد و خشکست در دوم
و قابض و معده را و مصلح آن مغز پسته یا بادام و چلغوزه بعد از آن اکارع با چرب و مرغابی و بط انگبین است
و بر معده ای بارد ضعیف ثقیل و بار میشود و بسا باشد که از آن قولنج متولد گردد مصلح آن زنجبیل
و سرکه و کرفس است و اگر فضله آن در معده دفع گردد بجوارشات مسهله اخراج نمایند البان دیر
گرمست در اول و ترست در دوم مرخی معده و مضعف اشتها و [illegible] است مصلح آن فلفل و زنجبیل و
دارچینی و آبکامه است و بعد از آن جوارشات انبرباریس زرشک سرد و خشکست در آخر درجه دوم مضرست

بطلایج

بطلایج و قابض خصوصا مبرودین را مصلح آن جلاب و حلوای شکر است انجدان گرم و خشکست
در اول سیم مضرست با معا و گویند بمثانه مصلح آن رازیانه است و رب آب سوس
انفحه پنیر مایه گرم و خشکست مضرست بمعده مصلح آن عسل است اوز فاز گرم و تر
و غلیظ و دیر هضم و مولد مصلح آن آنست که فلفل و دارچینی قلیلی از بورق بحلق او بریزند و بادویه
حاره بپزند بابونج گرم و خشکست در آخر اول مضرست بحلق مصلح آن عسل و شربت
انار است باقلی تازه آن سرد و ترست در اول مورث نفخ و تمدد و صلابت
و مولد فضل خامست و مصلح آن صعتر و کمون و دارچینی و فلفل و فودنج و زنجبیل پرورده
و جوارش مصطکی و عود است و خشکست آن سرد و خشکست در دوم
مورث حزن و منجر و مسدد و مصفح و قابض و مصدعست اصلاح آن جهت تقلیل نفخ چنانست
که بعد از چند جوشی آب آن بریزند و آب تازه بران ریخته بعد از جوشی دیگر تکرار نمایند
و هرچند که در تجدید آب مبالغه کنند نفخ و بعضی مضار آن کم گردد بشرطی که حرکت ندهند و [illegible]
است و باقلی تازه در معده مضرست بادنجان گرم و خشکست در دوم نفخ مسدد کبد و طحال
است و ادمان آن محدث بثور و قوبا و بواسیر و فساد پوست و اصلاح چنانست که پوست
آن را بکنند و چهار شق نموده از نمک پر کنند و در آب سرد بگذارند تا آب سیاه شود و آن آب
ریخته آب تازه بر سر آن بریزند و بر همین دستور تا آنکه آب سیاه نشود بعد از آن با گوشت بره
یا بزغاله یا مرغ فربه بپزند یا آنکه و از جمله مصلحات آن کمیدن نانخواه و مثل آنست بعد از آن
و گویند هرگاه اکثار کنند از اکل بادنجان طبیعت آنچه از آن صلاحیت بدن
نداشته باشد از بدن دفع میکند برسیاوشان قریب باعتدالست مضرست بطحال مصلح
آن مصطکی یا بنفشه است بزرقطونا سرد و تر است در سیم یا سرد در سیم و مایل برطوبت مضرست
بمعده و موافق حوامل نیست و مصلح آن کثیرا است و حوامل را سواق بابسه حرارت آن در اول و [illegible]
آن بسیار است مضرست بجگر مصلح آن قند است بقلاج گرمست در دوم و خشکست در اول مضر
بگرده و سینه مصلح آن گرده را انزروت و سینه پر سیاوشان است بصل گرمست در چهارم و خشکست
در سیم و در آن رطوبتی فضلی است مولد ریاح و نفخ و عطش و نسیان و صداعست اکثار آن مولد [illegible]
است و تناول [illegible] آن با شوربا مضرست خصوص [illegible] و چشم و تحلیل آن عسست جمیع امزجه را

حرف الباء

اصلاح

مصلح آن چنانست که سفید و بزرگ آن را بگیرند آب بکرر بشویند و با سرکه بخورند و بعد از آن
نارنج خوش بخورند و بسیار زخام را با گوامیخ و حلوهات با ثوم در معده جمع نمایند
کرد **بطیخ** خربزه مشهور آنست که سرد است در اول و رطب است در دوم و آنچه شیرین
باشد قیاس بگاو دست آن مایل بحرارتست و بهر خلط بدی که در معده برخورد
مستحیل بآن میشود مولد بعضی مهلکات است و بهترین وقت تناول
آن برناشتا و بعد از ریاضت و بهار است مصلح آن محرورین را سکنجبین قندی و انار
میخوش و آب غوره است بعد از آن و بلغمی مزاج را سکنجبین عسلی با اندکی فلفل یا زنجبیل پرورده و
رازی از تناول سنجبات و منفدات آغاز برسد … ابرار و سرعت نفوذ آن کم
و عروق میکند و موجب احتقان دم و حرارت و عفونت میگردد و منع تمام نموده خصوصا در محرورین
و ممتلی المعده و الکبد و همچنین از نوم بعد از تناول بطیخ قبل از نزول طبیعه … ارباع
خصوصا بر جنب … اجتناب فرموده و گفته که بهترین تدبیر اکل بطیخ آنست که بعد از
هضم طعام و قبل از هیجان جوع تناول کنند و بر بالای آن سکنجبین سکری ساده بنوشند و بعضی
رفیق استعمال نماید و در بعضی امزجه تناول قلیلی از بطیخ بعد از طعام و در حین هیجان عطش اول
موجب سرعت انحدار طعام و سکون عطش گردیده از آن منتفع گردند و جایز باشد استعمال
با پنیر تازه و همچنین با شیر و ماست و نان فطیر و همچنین بر بالای طعام و جمع میان عسل و وزیره
شیرین در اکثر اوقات مضر است مینماید و باشد که بعضی از **بطیخ زرق** هندوانه سرد و تر است
در آخر دوم مجانبت … و مرطب و بلغم انگیز است … برطوبین و مشایخ را مضر است مصلح آن
نبات یا عسل یا زنجبیل پرورده با گلقند است **بط** … استفراغ اول …
در دوم … و رطوبتی غلیظ فضلی … بطی الهضم و معده را بد است و مولد خون … سریع العفونت
و محرور را … می‌آورد و آن بدترین … اصلاح آن چنانست که باد از چینی و خولنجان
گشنیز خشک و زیره و چند دانه سیر و چند برگ … در … کرده بعد از آنکه دو جوش
جوشانیده و آب آن را ریخته باشند و اگر سفید باج خواهند بپزند شوربا … از …
تجدید آب کنند تا سر زده و … آب سیر … نخود و دارچینی کنند تا بپزند و اگر بریان خواهند
از زیاده چند دانه سیر … کنند در جنب … آن مالیده بریان کنند و اصل آنست که

از آن سیر نشوند و معده ممتلی نسازند و از خلال نکشند **بقل الملوک** خرفه سرد است در آن بدرجه سیم و رطوبت
آن بدوم میرسد و خوردن آن چشم تیره میکند و اشتهای طعام و … ببرد و با معا نیز مضر است
مصلح آن کرفس و نعناع و … است و از برای امعا مصطکی و صمغ عربی **بادروج** گرم و خشک است در چهارم
شبان محرورین را از آن احتراز واجب و آن محرق خونست و مورث … دماغ و … سلم
و عطش شدید است مصلح آن آنست که قبل از استعمال در روغن گاو بجوشانند و مغز جوز
کهنه نباشد و نبات بخورند و آنچه … نیز مصلح … است **بنفشه** سرد است در اول و تر است
در دوم و از اکثار آن ضعف قلب و ثقل نفس و معده و کرب خصوصا در حمیات حاده عارض میگردد
مصلح آن انیسون است **بندق** و آن فندقست حار است در آخر اول و یابس است در اول آن و جفت
آن که مابین لب و قشر … است در غایت قبض است لهذا دو دانگ آن در حبس استعمال …
… آن سوم … و ثقیل و تنفخ و معده را بد است و مصدع است مصلح آن فاسد است و اکثار
آن … معده … و بر بالای آن … است و محرور جلاب نبات … و صمغ ما بین …
… است **بیض** تخم مرغ سفیدی آن سرد و تر است و زردی آن گرم و تر است و بالجمله
معده های ضعیف را بد است و در اکثار آن خصوصا … آن و خصوصا منعقد گشته … و ثقل
و قولنج و کلف بهم میرساند و بطی الهضم است مصلح آن نمک و صعتر و فلفل و زیره و دارچینی است …
با بعضی … نیز اصلاح آن … و بعد از آن زنجبیل پرورده بخورند و ممنوعست خوردن
… و اکثری از بقول و همچنین با ماهیان خصوصا … که موجب برص است
… گرم و خشک است در اول سیم … و مضر است با معا مصلح آن … است آن
و … آن را با روغن بادام یا … کردن و فلفل … **ترنجبین** معتدلست مضر است
… مصلح آن آب تمر هندیست **تفاح** سیب … سرد و تر است در اول و ترش آن سرد
و خشک است و همچنین است عفص و قابض آن و شدید الحلاوه آن گرم و تر است خصوصا … سرخ
و خوش آن معتدل مایل بحرارتست و بالجمله … رطوبه فضلی … و از جمیع آن خلط
غلیظ بلغمی و نفخ و نسیان و بلاده و کسل … خصوصا از ترش آن و بغایت … و از آن
و از آنچه در غیر … رسیده … حادث میگردد و …
عضل و تمدد و اختلاج خصوصا ربیع … تناول آن بر بالای طعام نشاید مگر قدر یسیری از آن و اصلاح آن آنست که چون

از اکل آن نعلی با بند آب سرد و زیشها بر بالا حران آن بجوزند بلکه دفع ضرر آن بمثلثات و مطبخات و اسفیدباج و کسل
و مورد را از ترش و مچوش آن آنست بت و به پاره سر آن سکنجبین بزوری و شکر بنوشند و اصحاب معده های بارد بلعوز را عفص
ناشتر بدان آن است و بعد از آن عسل و مثلث بنوشند و بجهت دفع ابرات نسیان بدارچینی اصلاح کنند و از جمله مصلحات
آن جوارش نعناع و گلقند است ابو سهل مسیحی گوید که دفع ضرر نفخ و سفرجل مقویات معده مثل عود و سنبل
بسیار و بمقویات عفص مثل فیطه و چند چند تا پیر منود مرزنجوش گرم است در اول دوم و در رطوبت و بوستان [illegible]
غذای بد و مصدع و مسدد و معطش و مغلظ و فقد آن و مهیج ردی و فلفل و حقاق و نکرو و ربوب و دلال است و بمرده و مثل [illegible]
و هر چند برد کند و نخمیر و دیر کوشتر باشد دوارات سده و افزار جگر تو بیز است و ظهال البغایة مضر است مصلح آن مخمور را اجتناب است
اتفاق افتد شرب سکنجبین فند و نارمچوش و غرغره سرکه و تمیس طبیعه بالاره بنج العصور و شحما تدارک افزاران کنند
مضر فی کنند و لیکن جوارشاتی که بطبر سهال کند بعد از آن بجوزند و بکره و غدان ... مضمضه کنند و قی نکنایند و بجهت خلق
کنند و بجهت کرده و مثانه بروغنها و مغز بادام و خشخاش تدارک کنند و شرب بعد از نمر ... افزار انگشت بر مقدار درست
خشکست در دوم بر فرو سبز مضر است مصلح شربت خشخاش و غربت فقلست توت شامی گرم است در اول
تر است در دوم ... الفساد است در معده و گاه تولید تولید و سیر ... در معده های ضعیف با رد و از معده دیر
برود و مصلح آن مخمور را تناول کنند و قبل از نزول آن از اکل غذا اجتناب باید نمود توت شامی و فرنک سرد و خشکست
عزیز و ابدار آن مایل بر طوبت معده را می آلاید و ثقیل و غلیظ است و گاه احداث مفص میکند و مضر است
مصلح آن کرو با بخر عدم افراط نیست و مبرد را جوارشات و اطریفل صغیر مصلح است و بجهت زیادی خیرین و بر بالای وقت
مطلقا خصوصا بشام طعام غلیظ و ترش نشاید خورد تین انجیر تازه و رسیده و شیرین باشد گرم و تر است در اول
معده را بد است منفخ و سریع الاستحاله است بصفرا و اصلح آنست که آنرا بر طعام مقدم دارند مصلح آن سکنجبین
قندی و شربت باس است خشک آن گرم است در دوم معتدلست در رطوبت و یبوست و مولد غذای بد است لهذا
تولید شپش میکند مضر است بجگر و سپرز مبتلا رم و ادمان آن بد غذا مضر است مصلح آن فرو جوز است با آن و انجیر
با زنبق و شیر ... معده منع نموده اند ثمر برف بارد است ... لیکن بیوست آن منافر
مرطبست مضر است ... مبرودین و معده های سرد و جگرهای ضعیف و اعصاب ... احداث تشنگی
میکند و تحریک نزله میماید و گویند در آن کیفیتی معادن خاص است و کیفیت آن با اختلاف مواضع نزول آن از جبال ذوی
المعادن و اراضی ذو الحشایش اکتساب کیفیات از آن معادن و ... مختلف میگردد و مضرات ما التلج
اگرچه عاجل المضرة نیست لیکن مضرات آن قلیلا قلیلا مجتمع گشته چنانچه معهود بنا شده و بعد از [illegible]

از مجربات ابرات امراض اعضاء مذکوره و اوجاع مفاصل با رده و لیکن مشایخ زاد در حال ضرر نماید و با مبرودین و درد چه
خصوصا روی ما جیز از نزول آنست زیرا که آنرا بزرد خام تلخ و تغلیظ حد حالی باشد و کسی که مضرت کرده بجام مرو و و عرق کند
ورد سوسن و نرگس و مال و بید و مشک بنوشند ترمس سبز گرم و خشکست در آخر سیم و حرارتش اقوی بسته در آن رطوبتی فضلی
است مخفف معده و ریحی و محرق و معطش است در امزجه حاره یا بجهت ما رده با بروزنا در امزجه بارده و رطوبه مسکن باشد و مضعف
جگر است و منفصل و مهیج امراض فی ذوات النوائب است مضر است بوا سیر و زحیر و فزار اصحاب ق و حیاتی
و در حصار زاو ادمان آن محرق طبقات چشم است و خام آن مضر است بریه و محدث صداع و شبور چشم است و مبرودین
خصوصا در اوقات با رده احتیاج بمصلحی نیست و چون تندی آن بطبخ زایل کرد و نفخ محض باقی ماند و مصلح آن در محرورین
آنست که در بجه آب بخیسانند و در روغن بادام بریان کنند و بعد از آن با مرزنجوش بکنند و از جمله آنچه حدت و مضرت آن
کم میکند زنجبیلها و روغنها و گوشت فربه است و نشاید که سر را با خردل یا فودنج بجوزند اما آنچه اصلاح و از آن را
بهتر که بهتر آن از دهن نمایند از آنچه آنست که بعد از اکلان بگیرند قطعه رفیقی از خمیر و در زنجبیل نشاسته و فرنفل
سوده بر آن پاشیده بجوزند یا انگور کشیر خشک با زرخاییده و آتش را فرو برند یا انگور یا قلی با عادت عمل نموده فلیلی
بجوزند و همچنین است اگر با بجین یا نعناع یا فودنج یا سداب با زرنباد و قدری بخایند و از آب آن نیز جرعه فرو برند و همین
باعث ظهور را ایجاد آن باشد جبن طبیب پنیر تازه سرد و تر است در دوم و هر گاه مضم شود مورث سده و اخلاط
فاسده است و آن اشتهای طعام میبرد و در مبرودین تولید امراض بارده و قولنج و حصاة میکند مصلح آن
عسل است و از مصلحات آن صعتر و نعناع و فودنج است و میباید که فیر شد بیا لا النعقاد آن اختیار کنند جبن مملوح
شور گرم و خشکست و هر چند کهنه شود حده و بیش آن زیاده میشود و متغیر و منفض او بسیار است و مملوح مستعمل آن
و از صفرا و تشنگی و ضعف بصر و هلاک کرده و کرده و ناغری بد نست و معده را بد است و دیر هضم میشود و قطع
میکند خصوصا کهنه آن مصلح آن محرور را سکنجبین است و در آب جوشانیده و فشردن و بریان کردن آن نیز اصلاح
آن میکند و مبرودرا مصلح آن مغز جوز با زنبو نست و تدارک ضرر کهنه با متغیر آن بقی و شیر نمایند و بد کرد و خورد و
و نیز شور بمشا ممنوع است جرجیر کوزک گرم است در دوم و خشکست در اول مصدع و مسدد و قلم بعد و منفعل
و صاحبان نفخ را از آن احتراز اولی است مصلح آن سرکه و برگ کاسنی است با آن سکنجبین ... و از جمله مصلحات
آن محرور را کاهو و خرفه است خردل زرد گرم است در دوم و تر است در اول مضر است حلق و عضلات محرورین
و آن نافع است و دیر از معده میگذرد و مصلح آن محرور را جوشانیده نست و سرکه و ایجا مد با آن خورد و مبرود را
اسفید اج است با توابل حاره خلال معتدلست مایل به برودت و رطوبت مضر است بذرب سپیح مصلح آن شرب نقاهست

چند بیدستر آنست بگمان گرم و خشکست در سیم آنچه کهنه و سیاه است بد و مهلکست و همچنین بیدستر را که زرد باشد
بزرجمی آنکه بیکمثقال او بیم برسد مهلکست و عارض میشود از ان غم و خشکی دهن و جوشش زبان و الم سینه و تنگی نفس
و خناق و اعراض برسام و کرب و اختلاط عقل و مداوای کسی که از بدان خورده باشد یا از بیکنان آن بیدستر که زرد
باشد قی کرد و نیست بخش و فرنج و عسل و بعد از قی حامض اترج که با ... زهر اکنست بنوشند و همچنین ... فواکه ترش بار
خرما نفعست جوز گردکان گرمست در دوم و خشکست در اول و در ان رطوبتی فضلی است و هر چند از وی حرارت
حرارت آن کمتر و ... رطوبت فضلی در ان بیشتر و زود مستحیل بصفرا میشود خصوصا که کهنه و اگر تنقیه ... کرده
سم میشود و بیحال مناسب محرورین نیست و اکثار آن مورث درد گلو و جوشش دهن و ثقل زبان و صداع است
مصلح آن و خشخاش و مغز بادام است ... سکنجبین بعد از ان و باید که بعد از خوردن دهن را بشویند و انار میخوش
بمکند و دفع مضرت ... آن بقی و ترشیها مثل آب غوره و ریباس و سیب ترش نیست جوز بوا گرم و خشکست در دوم
مضرست برئه و گویند که مضرست بجگر و گویند بجگر مصلح آن عسل است و از برای جگر ... حب الآس ...
سرد و خشکست مضرست بمثانه مصلح آن طبع ... حب السفرجل ... سرد و تر است در دوم ... لعاب است
مضرست بمعده و گویند بگرده مصلح آن رازیانه است و محرور را شکر در اصلاح کافیست حب الزبیب ...
سر دست در اول و در دوم مضرست ... مصلح آن کثیرا است حلبة انگشت کنده حب المفرح ...
حب السودا شونیز حب الغار گرم و خشکست در سیم مضرست بریه مصلح آن کثیرا است حب الصنوبر جلغوزه گرمست
در دوم و تر است در اول بد دست محرور را ... و بطی الهضم و مغثی و مضرست ... مصلح آن ...
حامض ... است مثل انار ... جبل کبک ... موست غالبی و گویند معتدلست و موافق محروران
و بطی الانهضام نیست ... و بر شراب مضرست اصلاح آن آنست که بعد از ... کرده
باشند ... و خورده کبک ... حرشف کنگر گرمست در دوم و خشکست در اول غلیظ الجرم و دیر
هضم و منفخ و مغثی است خصوصا ... و گویند که مولد سودا و مضر ... است اصلاح آن ... و بعضی
و بعضی بروغن ... میکنند ... حمص ... سرد است در اول و خشکست در دوم ...
... و مولد ... الم سینه ... حمص ... مضعف معده است مصلح آن عسل ... حلبة
شنبلیله گرمست در اول ... خشکست در اول مسهل ... و مولد خلط بد ... و محرور را مناسب نیست و مصلح
آن سکنجبین و انار میخوش است حمص نخود ... گرم و خشکست در آخر درجه اول ... رطوبتی فضلی است
و ... آن گرم و تر است ... گرمتر است و با الجمله غذا ... است
بکرده

بکرده و مثانه منفخ و رطب آن مولد فضول و ریاح بسیار است و شرب آب بعد از آن بد است و قولنج احداث میکند
اصلاح آن چنانست که در چیز طبخ از آن حرکت ننهند و در وسط طعام بخورند و مبرود بعد از آن جوارش کمون و فلافلی و حلوی
جلبن بخورند و محرور سکنجبین ... حماض ترشک گویند سرد و خشکست در اول و دویم ... سینه و عصب ... مضرست مصلح
آن چربیها و شیرینها و حلو ... حمام کبوتر گرم و خشکست خصوصا بری ... رطوبتی قوی فضلی و
حرارتی ... خصوصا ... مضرست بمحرورین مصلح آن بجوشانیدن آنست در آب غوره با سرکه و بریانی آن
... و مغز خیار باید خورد ... معده مضرست ... مان کلاغ سرد و تر است در اول و معده را
بد است مصلح ... است حنطه نان گندم آنچه فطیر باشد قابض و نفاخ و مولد قولنج و حصاة ... سده جگر است
و ادمان آن با امراض خطیره مهلک ... مصلح نانخواه و رازیانه و شونیز است بعد از ان جوارش کمونی و بعد از جوارش
سکنجبین ... آنچه کثیر النخاله است ... در معده ... اصلاح آن ... آنست که با اغذیه غلیظ خورند مثل ... گوشت
بره ... خبز خشکار ... کرفته باشند بهتر از سایر ... و غذای آن کمتر
و مولد سودا و جگر ... و ضعف ... و همچنین است ... خشک ... مصلح آن ...
... است خبز سمید ... و آنچه از مغز گندم ... باشد قابض و مولد سده است و دیر میگذرد اصلاح
آن آنست که ... اسفیدباجات بخورند و بعد از ان زنجبیل پرورده ... بخورند و
... و حمام و خواب طویل مناسب است خبز ... بد هضم میشود ... و مصلح آن
... است خبز ... باشد ... مولد سده است مصلح آن گوشتها و شوربا های لطیف ... است
... که آنرا ... و آن ... خوردن ... رطوبات آن نموده ... گرم و خشکست
... و مولد تشنگی و خارش است مصلح آن روغنها و مرطبات ... خبز ... که با ... خمیر کرده باشند غلیظ
و دیر هضم و ... و مسدد است مصلح آن زنجبیل پرورده و سکنجبین است خبز شعیر نان جو سرد و خشکست و ... اصحاب
... و قولنج مضرست و مصلح آن ... و سفید با ... باشند خبز ...
... دیر هضم ... و مولد ... و ... قولنج و الم کرده و ... معده ...
... است کنند ... خبز ارز نان برنج سرد و خشکست و ... قابض ...
قولنج و بطی الانحدار است و ... کمتر از ... شعیر است مصلح آن شیرینها و چربیها و شوربا های چرب ...
و بعد از ان ... و حمام مناسبست خبز ... نفاخ و ... ثقل است خصوصا ... مصلح ... شوربا ...
بعد از ان جوارش کمونی و فلافلی و ... خبز ... سردی و خشکی آن کمتر از شعیر است قابض و دیر هضم و مولد ...
٣٧٨

بدست مصلح آن شیر بار و روغن بادام مغز بادام است **خردل** تخمی گرم و خشکست در اول چهارم معطش و مغثی و مولد دیدان
لعبت است و بیماغ و محرورین مضرست مصلح آن مغز بادام و سرکه با کاسنی با اغذیه غلیظه است **خس** کاهو سرد و تر است
در دویم مقوی معده است و ادمان آن مضعف و مظلم چشم است و اکثار آن مضعف بدن و باه است و معمول آنکه تخم
تخم و اوراق است و اصحاب تبوده صدر را نافعست مضرست مصلح آن جهت معده مصطکی و جهت چشم باه و نعناع و کرفس
رازیانه است در چشم و قراقر گوید نیست و کراهت اصحاب ریه را اتفاق افتد بهاء العسل نی کنند و شربت زوفا بنوشند **خشخاش**
در اول سیم مضرست بریه و طحال و به مجرورین بعقوبت باه مصلح آن قند و عسل و مصطکی است جهت طحال رازیانه است **خبث الحدید**
گرم و تر ست نزدیک بادام بقم معده بدست مصلح آن قند و با رنگ است **خطمی** مرکب القوت است و در دو حرارت منفذ و ملطف
برودت مانو ورادع دوو رطوبتی مرطب مضرست بریه و گویند بمعده و احشا نیز مضرست مصلح آن عسل
وجنت را عصاره زرشک و طحال را سد مصلح می نماید **خلاف** بلخی که عبارت از بید مشک است در جمیع کیفیات معتدلست مایل
برودت و گویند مضرست بشر اسیف و مصلح آن گلاب و قند است **خل** سرکه گرمست از دو جهت مختلف که حار و رغبت ارد
و برودت در آن افزونست و پوستهٔ آن اقوی است و بدرجه سیم میرسید خصوصا که بغایت تند باشد و با لجمله اطلاق برودت
بر آن میکند و آن قابض است و صفرا را ... بلغم میسازد و مضر است باصحاب سودا و مشایخ و مرجوع الاحزان و قبیکه
خون در بدن ایشان کم باشد و باصحاب ضعف قلب ... بس خشونت سینه و اکثار آن بر زنان بیشترست خصوصا با رحام ایشان
و از خواص آنست امراض العصب ... اعضای عصبانیرا و ماکه رنگ روی را زرد میکند و باه را ضعیف و بدن را لاغر
منی را کم و رغبت مبا شرت را ناقص میکرداند و با مستسقا میکشد خصوصا جمعی که در به و احشای ایشان ضعیف باشد
و واجبست که از آن اجتناب کنند و کسی که در جنت و مفاصل ایشان دردی غلیظ بوده مصلح آن جهت باه و دلون و معده شهد
باجات چرب و شرابی که بهانی است و اصحاب سعال را اثر آنکه ضرر آن بشیر تخمی و روغن بادام باید کرد و اصحاب ضعف عصب
بعسل با ماء العسل و دیه حاره و بالجمله محرور را تنها استعمال آن باید کرد با مزوج با آب مخلوط بقند و مبرود را با دوشاب
خمر شرابیست اصناف آن گرم و خشکست چون منافع و مضار آن بانکه ... منافع آن در حیز غبار آن مطلق ... بیدز برانکه کل
منفعتی در آن بوده باشد در قلیل آن خواهد بود و در آن خاصیتی هست که شارب آن بقلیل اکتفا نمیتواند کرد و در
افراد مینماید و افراط آن که بحد شکر رسد خصوصا که تنوار کردد موجب حدوث امراض ردیه مهلکه که اکثر آن علاج پذیر نیست
میکردد مثل حمیات ردیه و فالج و اسهال کبدی و سپرز و جگر و بطلان قوة باه و شهوت و ماننده سکته و صرع و دوار
مفاجات و انواع استسقا که قابل علاج نباشد و اورام باطنی و تشنج و فتوق و رعشه و امراض سودا و یه و فساد ذهن
وحلق و با لجمله آنکه منکر العلما جنسیست از امراض مزمنه و لهذا الله تعالی بشفقت که باین بندگان دارد در نهی آن مبالغه

نموده

نموده و تعجب حیجون در هر یک از ماموات و منهیات شرعیه باستقصا تامل کنند مشتمل بر منافع و مضار خواهند یافت مثلا
در وجوب غسل جنابت حکمت آنست که چون جماع بسبب حرکت منویه و لذه موجب حرکت ارواح بجانب قوای ان الجره حاره و منعضه بادرات چلد
میکردد و رفت و رفع بخار متعفن اکر رو و بحار قوی نیز ظاهر کردیده و غلظ مواد و دفع آن نمیتوانند نمود و در تحت مسامات میماند و متعفن کردیده
و ابدان بخارها مانند چرب غلیظ بدوام و استحکام در غسل ان فتح مسام و تحلیل ان مواد متعفنه و الحرزه مبادرت مینماید و همچنین حکمت اجتناب روزه آن
که چون اکثر افراط انسان بایر شره و جهل کرده بکل و مشارب دارند از انواع مختلفه آنها افراط و ادخال مینمایند و موجب تولد واجتماع
مواد ردیه در بدن میکردد پس حکیم علی الاطلاق بنابر کمال مرحمت و شفقت در سال یک ماه روزه را واجب کرداینده تا مواد ردیه
تحلیل یابد زده تا هر کجا که اطبا قایم مقام استفراغ داشته اند تحلیل پذیرفته امراض ردیه عارض نگردد و در یک باید که هیچ چیز قوم انجا
نرفته بود منهاده غلبه در از اول حد زاینده بدانند که هر یکی آنچه حکمتیها و فواید اجلاست منافع عاجلا نیز بسیار است و بعضی
در دوستی که بعضها با جوکیان و قلندران بی اعتقاد و بعضهم اکثر بیرده بود و مطلقا الحاد به باطن و بمرفت بعد از آنکه نصایح و مواعظ
و دلایل عبد و نبوت و امامت برو خوانده بودم زیاده از آن نکردیده بود که با زعبادات بتوفیق معبود حقیقی دلیلی حکمی و
برو کرام از منهیات بر پای طبیعی نقل کردم و با آنها رنگ ضلالت از آینه دل او بیغبار زدوده کردید که انقلاب دکشت الله
الحمد عباد ذکر علی صراط المستقیم کما اصلاح جزجبر آنکه باعث دان مبتلا کردیده باشند آنست که از تشکی و بر سبیل معطر
و منصب شده و تعب نموده و بجد سکر رسانیده دو انتراعی که از آن شده بران کذشته باشد اجتناب نمایند و در شرب آن
اول که از سد و تمثنه تقدیرحا بر نذار ند **اول** آنکه بعد از انحدار طعام بمقداری که تشکین تشنگی نماید و بدرر قرضعام کرده
اکتفا نماید و تفریح و نشاط از آن طلب نماید و این حد حد صاحب مجرب نیست **دویم** آنکه تا بحدی بنوشند که سرور و نشاط بحد
کمال برساند بی آنکه تغیری در شعور و حواس ... نماید این حد مستعملی الامزجه مبرود نیست **سیم** آنکه تا بحدی بنوشند و نشاط
با فراط بار نرسید عود ده حواس شروع در نقل نماید و میل خواب بجهد کند و این حد موافق طبیعت الا بدان و قلیلی الکر و لزجی الاخلاط
انکه از دحمد و دیگر تا وزنماید حد سکر است و آن مهلکست و منفعت بعید و گاه بروز تبا و قطع رابحه آن میکنند و از غیر نیرین
خوردن آن زیاده حادث میکرد **خرنوب** شامی سرد و تر است در اول و رطوبت آن بیشتر ست از آنکه عفونت حصوصا بر بالای طعام
و بر ترنیفی دیر که مرا وطبه فاسد میسازد و در معده تحلیل میکردد و مولد بلغم و حیا نست و رازی گوید که در اکثر صفات **قریب**
بمشمش است الا آنکه طبعش طبیعی سریع الزوال نیست و از جهت موافقت آن بغم معده و تقویه آن تناول قلیلی از آن
برفع العام نیکو باشد و منع غثیان نماید و دو ترید و اطفاء حراره معده قویست مصلح آن در مزاجهای
ضعف و معده های بارد عسل است یا زنجبیل پرورده یا جلنجبین یا ماء العسل مطبوخ با افاویه **سفرجل**
قلیلی از کندر و سزاوار آنست که در محل خلو معده و خادم کننده اخلاط فاسده و رطوبات غلیظه و ...

خیار سرد و تر است در اول درجه دوم مضر است بمعده و خام کند غذا و مولد بلغم غلیظ خام و مهیج درد فالج
و مورث تشنگی کاذب و در معده است و مبرودین را بغایت مضر است و بسیار در معده فاسد میشود و مخصوص است بجال انجاب
بعد از آن و مصلح آن محرور را از مویز است و تلقیلی از ان تخواه و مبرود را جوارش کمونی و فلافلی خیار محلل خیار
بسیار در بدن در رنگ میکند و در آن چیزی نیست باید خورد با طعام و نیز بانی طعام مصلح آن عسل و فلفل است
خیار شنبر گویند گرم است در اول و گویند سرد است در اول و گویند معتدل است و این صحیح نیست و آن ملین معتدل است و مصلح آن
بادام و کثیرا است و مضر است بطحال و مصلح آن آب عناب است و مغثی است و مصلح آن گلاب و تخم معتدل است دارچینی
آن در اول درجه سیم میرسد مضر است بمثانه و مصلح آن کثیرا و ساروتنست و مضر است بگرده و مصلح معتدل است دار فلفل گرم و خشک است
در سیم مضر است بجگر و مصلح مصلح آن تخم عرب است دجاج مرغ خانگی معتدل الطبع است مایل بگرمی و بهترین آن اول آن که هنوز تخم نکرده
و تخمین چوزه آن با شیر باماست و بهر یک از ترشیها مثل غوره و نار قولنج می آورد و مداومت بر اکل آن حدوث نقرس و خیز ...
و آن جای که ... است چون آن در معده باشد ... است و ترشیها و سکنجبین با شیر بر کیک ... جمع نمی توان کرد و اگر ... گرم است
از جهت کم حرکت آن مذموم و مضر معده و مستها است و اصلاح آن در مزاجهای بارد ضعیف العضم ... مثل فلفل و مصطکی است
بادویه حاره کردن و بریان نمودن نیز مصلح است و از جمله آنچه دفع ضرر آن میکند سکنجبین است دخن ارزن سرد است در اول و خشک
در دوم و خشکی آن اکثر جا و رسی است و دیر از معده منحدر میکند و قابض و مولد سده و حصاة است مصلح آن شیر و دیر الهضم
قند است و آنچه از آن گرم میکند استعمال نافع است با شیر ... دماغ مغز گرم و تر است نسبت بمغز حیوان غلیظ الغذا است و مولد بلغم و از معده
خصوصا بریان کرده و از خواص مضر است از معده و تهیج فی غثیان مصلح آن ... است و بعضی نمک و دو بحاره اصلاح
میکنند و از مصلحات آن ... و صعتر و فلفل و مزاج ... گرم است ... و خشک است در اول ...
و معده ... و محرور را از اصلاح می آورد و گویند مضر است بگرده و مصلح آن محرور را از اسهل او کافور است و گرده زبون رطب
دوشاب گرم است ... در دوم خشک است ... اول ... مزاجهای محرور ... مستحیل بصفرای غلیظ میشود و خوردن آن
و مغثی است مصلح آن میوه های قابض ترش است و از مصلحات آن خیار و کاهو است رشاد سپند
و حب آن ... گرم است در سیم و خشکی آن کمتر است محرور را ... از آن اجتناب اولیست و مبرود را
نیز گاه بمعده و مثانه مضر است و باید مصلح آن سرکه و کاسنی است رطب گرم است در دوم تر است در اول
نفاخ است مثل سایر فواکه و از خاصیت حلاوت تحلیه است فساد لثه و دندان خصوصا آنچه خیزد
و محتاج بمضغ بیشتر باشد و متولد میشود و از آن خون غلیظ که زود مستحیل بصفرا بعد از آن سوداء
سوخته میشود و مضر است بمزاجهای حار و جگرهای حار و مستعدین صداع و رمد و خناق و قلاع و سده جگر

وسپید

و سپید را مصلح آن محرور را کم خوردن است و بعد از خوردن آن سرکه و آب مضمضه و غرغره کردن و سکنجبین
و ترشی نوشیدن و نار و بهی ترش و اکثر ترشیها بخصوص خیار و کاهو خوردن مصلح است و نشاید
آن را بر ناشتا و بر عقب طعام پیش از آنکه بکیلوس رسیده باشد تناول نمودن و رازی گوید
که صالح است که محرور بر وقت طعام تناول کنند تا اکثر آن مستحیل بمرار نگردد و مبرود قبل
از طعام و اگر عارض شود از اکل آن خصوصا مبرود و نیز نفخ و قراقر و ومعی طبعه پس
شربت ورد و سهل با گلقند مع تربد با حقنه تعیین کنند و اگر دانه آن را بیرون آورده
در عوض آن مغز بادام کنند و خشخاش بر آن افشانده و گلاب زکرده بخورند ضرر آن را کم
میکند رمان حلو نار شیرین سرد و تر است در جمیع اجزای آن قبضی هست که مفارقت نکند
و سردی آن بدرجه دوم نمیرسد و رطوبت آن از درجه اول نمیگذرد و مولد نفخ است و مناسب محرورین
است از جهت نفخ مکشف مسام و گاه تشنگی می آورد و اکثار آن معده را سست و غذا را
فاسد میسازد و امتصاص کند آن بعد از طعام منفخ و مصعد بطن و کرب و مولد بیست
و سبز آن معین بر انحدار طعام است از فم معده و مخفف آنست مصلح آن بعضی گویند که از
نخ ریزه است و قوی منع این کرده اند و گفته اند که مصلح نار ترش است و بعضی سکنجبین ساده
نیز اصلاح میکند رمان حامض نار ترش سردی آن بیشتر است و خالی از بوستی نیست و دیر میکند و
مبرود را بغایت مضر است حتی آنکه اکثار آن جا و بجگر را باطل می سازد و بدانسب باد و نفخ
و اسهال و قطع باه حاصل میشود و بعضی اوقات از خوردن آن بر ناشتا تشنج امعا پدید می آید و مضر است
بسینه و سرفه و مورث خشونت حلق است و مصلح آن زنجبیل پرورده و اشتهای برادویه که بسیار تر
در آن پرورده باشد و از مصلحات آن حلواهای شکری و عسلی است ریباس که نزد هر خراسانی نسبت
بدان آن از جهت و آن غذای متحرز و غلیظ و ثقیل است و دیر از معده میگذرد و ثقل سردی آور
و بهترین اجزاء آن عصاره نفت و پوستهای آن قولنج می آورد و تا ممکن باشد از اکل
اجتناب باید نمود خصوصا صاحبان معده ضعیف و اگر مضطر شوند از آن سیر باید نمود
آن استعمال باید نمود و مصلح آن صعتر و نمک و سرکه و آتش غاز است و اصلاح پوست و عصاره آن
بجوز بوا و دارچینی و مصطکی باید کرد و اگر از آن ثقلی بهم رسد قی باید کرد و بجوارشات مسهل اخراج آن باید
نمود و نشاید که آن را بی تقدم ریاضت و در گرسنگی غیر صادق و در سایر اوقات خارج وظیفه تناول کنند و از خوردن آن اکثر

اصلاح

حرف ز

بعد از کل منع نموده اند زهیشی ارده گرم و تر است غلیظ و مولد تخمه و مبطل اشتها و بطی الهضم و جهت منع آن عسل است و سرکه زرپاس سرد و خشک است در دوم مضر است بمبرودین و سینه و قولنج و اعصاب و با مصلح آن مربای زنج و شربت عود و دار افیون است زرپاسیه در کیفیت و مضرت شبیه بزرپاس است مصلح آن مربای قرنفل است زیرشک گرم و تر است و گویند سرد و تر و گفته شده که خشک است مضر است باصحاب ریاضت و در بر هضم است و بمعده و آلات بول مضر است و اصلاح آن چنانست که در سرکه و گرو با کرده اشته بریان کنند و بغیر از شش بره و بزغاله خوک زرانشاید و مصلح آن معده و آلات بول را و حب الآس است زیتون موبزلم آن گرم و تر است در اول و لیکن حرارت آن اولیست و ظلم آن سرد و خشک است در دوم و بسیار کار خوردن آن مغص بدید آید و آن مضرت بمبر ساند مگر محرورین و گاه در مبرودین احداث نفخ ریاح المزوج مینماید و گویند مضر است بگرده و گویند جنانه مصلح آن محرور را سکنجبین است با میوهای ترش و ازجهت نفخ را زیانه و گرده و مثانه را غاب زبده ساکرم و تر است در اول رطوبت آن بیشتر است و آن بر معده ثقیل و طافی باشد و سست میکند و اشتها سا قط میسازد و گاه احداث مغص و غشیان نیز مینماید و بضعف معده و زلق الامعا مضر است مصلح آن نمک و عسل و قند است و جهت معده و فقوایص فابضه مثل ربوب زرنب گرم و خشک است در آخر دوم و در آن رطوبتی فضلی هست کمتر از زنجبیل و گفته اند اکثار آن مضر است بقلب و گویند بگرده نیز مصلح آن مویزج و بنفشه است و بجهت کرده صندل زعفران گرم است در سیم خشک در اول ایست بمعده و قاطع اشتها و مغثی و مصدع و مثقل سرد است و ادمان آن دماغ و عقل و ممتلی جسار زده و ضرر میکند مصلح آن انیسون است و جوارش سفرجلی نیز مصلح آنست زنجبیل گرم است در سیم خشک در اول و در آن رطوبتی فضلی بسیار است و گویند مضر است بحلق مصلح آن عسل است زوفا خشک گرم و خشک در سیم مضر است بجگر مصلح آن صمغ عربی و آب انار ترش است زیتون در رسیده آن حرارتی با عتدال با قبضی هست و سیاه و مملوح آن گرم و خشک تر است و آنچه نارس و سبز باشد سرد و خشک است و از اکل زیتون بجوانی و صبیان و خلط سوداوی متولد میگردد و غیر مملوح آن مضر است برینه و گاه سن کبد الاستحاله و مرحی معده است و سبیل بشود بصفرا بعد از آن بسو د امضر است بچشم و مغثی است و اصلاح آن چنانست که در نمک آب بخیسانند و مکرر تجدید کنند تا تلخی آن زایل شود بعد از آن زایل نشود نشف رطوبت آن نموده بروغنها و مغزها ترش و خوش سازند و با سرکه و انغا بندار زود مضم گردید و باید که آن دفع گرددومی باید که با طعام بخورند بعد از آن و زمغز و عسل دفع ضرر آن از زیر میکند مستیان معتدل است

در حرارت

حرارت و برودت و سرد است در اول مولد رطوبات بلغمیه و مضعف معده است و مبرودین را بدست و گویند مضر است بجگر مصلح آن مبرودین را اکل سیرع و غیر الیشان را آب نقیع عناب است سداب گرم و خشک در سیم و ادمان و اکثار آن مضر است بچشم و سر و معده و دماغ و جگر و محرورین را بغایت بدست مصلح آن با فلافله انیسون است و دماغ و جگر را سرطان نهری خرچنگ سرد و تر است نزدیک با خر دوم بطی الهضم است و گویند مضر است بمثانه مصلح آن احمار آنست که با ماش بپزند و بجهت مثانه طین قبرسیا است سعد بنا فی گرم و خشک نزدیک بسیم تکرار و استعمال اکثار آن محرق خون و حلق و آواز مضر است و مولد سر و جذام است و گویند مضر است بریه مصلح آن چنانست که در سرکه و نمک سا در بخیسانند و بکار برند و بجهت ریه انیسون نیست سفرجل آنچه شیرین و آبدار است سرد و تر است در آخر اول و ترش آن سرد است نزدیک با اول دوم و خشک نزدیک با اول سیم و اکثار اکل سفرجل مولد درد عصب و قولنج و مغص است و زیری که بر روی آن می باشد بد است و مضر است بحلق و مفسد آواز است و بحمل معده می چسبد و حب آن سرد و تر است در دوم و گویند لعاب آن مضر است بمعده و مصلح آن است که در شکر یا عسل پرورند و گاه بافاویه طیب می سازند و از مصلحات آن جلنجبین است با رطب با مویز و مصلح لعاب حب آن رازیان است و محرور را قند کافیست سکنجبین شکر ی است پرورده و بیبوست مضر است بباه و مولد سحج و سرفه و خشونت سینه و ریه است و ببدن و اعصاب دو رحین بیدن طبیعه مضر است مصلح آن جلاب با جلنجبین است سکنجبین عسلی معتدل است در حرارت و برودت و بیرون سر فه است مصلح آن جلاب است سکنجبین بزوری شکری قریب باعتدال است مضر است بسینه و اعصاب مصلح آن شربت خشخاش است سکنجبین اشنان شکر معتدل است در حرارت و رطوبت مولد سحج و اثری بد است مصلح آن عسل است شکر گرم است در اول و در دوم تر است در اول و قند و نبات نزدیک تر است باعتدال و از کیفیات منحرف معتدل است خصوصا که سفید و شفاف باشد و شکر هر چند کهنه میگردد یبوست آن زیاده میشود و شکر مضر است بمزاج صفراویه و تشنگی می آورد و اکثار آن خون را می سوزاند و در حین بین طبع و سحج امعا احتراز از آو لیست و مسلولرا مضر است مصلح آن تبریز که ملح باشد از سر عه استحاله آن بصفرا منش نار سیخ ترش و مانند آن سلق حقنه در کب الفونست از حرارت بورقیه محلله و ارضی قابض و رطوبة مایئه مبرده منضجه و حرارت آن اظهر است و بیخ آن مغطع رابعه و مغثی است و مطلق آن محرق خون و مضر با فتحاب شود او مولد نفخ و مغص است و غلیظ بعد از آن مولد سوکرده گاه

احداث قولنج در بعضی مزاجها میکند و در بعضی دیگر تحلیل مینماید خصوصاً که بادویه حاره و انکامه بخورند ماهی سیر [illegible]
نافعست و مصلح آن سرکه و خردل است و سودا دیدن دارد و غیرهم **سلق** سرد و خشک است در دویم و بعضی [illegible]
تر است مضر است معده و جگر سرد و مصلح آن مصطکی و انیسونست و چون باد نجان را با سماق بپزند دفع مضرت
آن از معده میکند **سمسم** کنجد گرم و تر است در آخر اول و در ان رطوبتی از آنچه زیاده بر حرارت آن است
و آن و معغی و دیر هضم و مرخی اعضاست و مورث بخر است و تشنگی می آورد و روغن آن نیز گرم و تر است و معده
ضعیف مضر است مصلح آنست که بریان نموده با عسل بخورند و بر بالای آن انکامه بنوشند و اصلاح روغن آن
نیز چنین است **سمک** از انواع ماهی آنچه فلوس دارد و آن را سمک میگویند و مطلق آن را حوت و بر تقدیر
غالب برای برودت و رطوبتست در اول درجه دویم و بحسب مدره بعضی از ان گرم و خشک می باشد مثل
ماهی سرخ که در بعضی از بلاد و ارد بایجان بسیار می باشد و بتجربه حرارت قوی از ان مشاهده افتاده و تفاوت
در انواع ماهی بسیار است ماهی دریا کمتر از ماهی نهر است و بدترین ماهی آنست که در جاها و ابهای ایستاده
و کاریزها و در ابهای لای و کل آلوده بوده باشد و ماهی مضر است بمزاجهای سرد و معده های بلغمی و تولید
خلطهای خام در دماغ و اعصاب مینماید و موجب امراض عصبی میگردد خصوصاً که آب بسیار بر بالای آن
بنوشند و گفته اند که هر کس ماهی آب بسیار بنوشد خود را هلاک و ماهی را زنده میگرداند و انواع آن تشنگی می
آورد و بجهة اراده قی نیک است و گفته اند که خوردن آن جایز نیست مگر آنکه بعد از ان قی کنند خصوصاً که آب
بسیار بعد از ان نوشیده باشند که در انوقت قی واجب میگردد و اگر بعد قی مانعی باشد در اسهال طبیعت
تاخیر نباید کرد و الا مورث قولنج صعب میگردد و ماهی شور کسب حرارت و یبوستی از نمک کرده و مولد بلغم و جای
و جرب و حکه و جراحت است و لیکن معتدل اللحم آن بهتر از طری سریع التعفن باشد و ماهی که در روغن بریان
کرده باشند خصوصاً با آرد آلوده نموده باشند بسیار بد است و ماهی هر چند بزرگ تر است بدتر و دیر هضم تر و ماهی
شور و ماهی خاق خشک مورث میگردد و تولید قوبا و استسقای زقی و ماهی در سرکه پخته بعرق النسا و اصحاب
مفاصل بد است و اعصاب را ضعیف میکنند و نشاید که ماهی را بعد از موت آن مدتی معتد به بقرار باقی گذارند که
عفونتی در ان حادث گردیده از جمله سموم میشود خصوصاً در مواضع نمناک و از جمع میان ماهی و تخم مرغ یا شیر یا
منع نموده اند **اما اصلاح** آن بباید دانست که بهترین ماهی آنست که مایل بصغر بوده از بوی سهوک خالی باشد و شکم
آن سفید و خطهای سیاه و بر پشت آن سیاهی و فلوس بوده خاران بزرگ و بسیار و گوشت آن
سفید باشد و ماوای آن در آبهای روان گشاده بود و نشاید که ذبح کرده و مانع اضطراب آن نباید شد
تا آنگه

تا آنگه آنقدر بطلبه که بمیرد و جهای بارد بعضی باید که در روغن بادام یا جوز یا شیر بخت بریان نموده با سرکه
و انکامه و سیر و یا یکی از ادویه حاره و مثل صعتر یا خردل یا مصطکی بخورند و بر بالای آن فلفل و زنجبیل پرورده بخورند
و بالجمله عسل و جوارشات اصلاح فساد آن مینماید و هیچکس را نشاید که در خوردن طبیخ شکری یا عسل
بر بالای آن یا بعد از یکروز یا دو روز اهمال نماید و محرور ابر بالای ماهی سکنجبین ترنجین یا سرکه باشد نوشیده و آنچه
در روی آتش کباب کرده باشند بمعده اسکر و امحا را مناسبتر از آنست که در روغن بریان کرده باشند و اصلاح
ماهی شور و قاق و سکباج آن بفالوده شکری باید نمود و اگر از خوردن ماهی غثیان بدید آید رب سیب ترش بخوراند
بنوشند و گفته اند که شراب بر بالای ماهی اهلاک ماهی و جهای [illegible] آن مینماید **سمن** روغن
گرم و تر است در اول و در کهنه آن حرارت بیشتر است و آن مولد صفرا است در محرورین و سوء معده
بلغمی ضعیف است و مضر است بامراض رطبه مصلح آن محرورین از ترشیهاست و در غیر ایشان زیره
و رازیانه و جوارشی عود **سمین** شرحه آن نیز مایل بحرارت و رطوبتست غذای آن بد و بلغمی است
و در مستعمین بصفرا میشود مصلح آن چیزهای شور و زنجبیل و راسن در سرکه پرورده است **سنا**
گرم است در دویم خشک است در اول معطش و محرک است مصلح آن بنفشه و آب فواکه است و ترش
آب طبیخ آن بهتر از جرم ویست **سنبل** حرارت آن نزدیک بدوم و یبوست آن در آخر درجه اول است
و مضر است بگرده و مصلح آن کثیرا است و گفته اند طباشیر **سنبوسه** گرم و تر است مضر است بمعده و قی
می آورد مصلح آن شربت لیمو و سرکه است **سورنجان** گرم است در اول و خشک است در دویم معده
را بد و بغایت مضر است و اشتها ساقط می نماید زرد و سیاه و سپید آن جنس ادویه مسهل در معده میکند
و آفات عظیم می آرد و در آنها سمیت است نشاید که استعمال کنند مصلح سورنجان کثیرا و شکر و زعفرانست
در وجع مفاصل با فلفل و زیره استعمال باید کرد **سویق** حنطه پست گندم گرم و خشک است در اول در یکی
و نفخ است و مصلح آنست که با آب گرم بشویند و با قند بخورند **سویق** الشعیر است جو سرد و خشک است و با نفخ
و نفخ است مصلح آن نیز قند است بلکه بمبرودین و مرطوبین و صاحبان نفخ شکم و درد پشت و تیکاهو را از
انهر دو نوع سویق احتراز اولیست و اگر محتاج گردند بخایند یا عناب بر سر آن بشویند و بروغن بجهة الخضرا یا زیت
کهنه یا روغن جوز چرب نموده و قلیلی از رازیانه یا زیره اضافه کرده تناول نمایند **سیاه دودان** بر نگ شیخ شهوار است
سرد و خشک است در آخر دویم مضر است بسپرز مصلح آن زعفران بود **شاه تره** مرکب القوتست از حرارت
و برودت ظاهری و خشکست در دویم مضر است بطحال مصلح آن هلیله زرد است **شاه بلوط** آنچه شیرین

باب الشين

حرف الصاد

باشد مایل بحرارتی لطیف و خشک است در اول و با صحاب استسقا غایت مضر است و معده و روده را ایر
بخانه و ادمان آن بد است و مضر است بحلق و سینه مصلح آن قند است **شبت** گرمست در آخر دوم خشکست در آخر
اول محرور را موافق نیست و ادمان آن مورث ضعف بصر است و قطع منی میکند و بدماغ مضر است مصلح آن سکنجبین
ساده و لیمو و غوره است **شحم** پیه قوت هر پیه بحسب در رطوبت و نرمی و دهنی است اصلاح آن بلو بیای
منور کرده و زنجبیل و ترشی راست **شعیر** جو سرد و خشکست در آخر اول و خالی از اندک حرارتی نیست و آن
مولد مغص است گویند مضر است بمثانه مصلح آن جهت مغص بریان کردنست و جهت مثانه انیسونست و نفخ مطبوخ زایل
میشود بخلاف باقلا **شلغم** گرمست در دوم تر است در اول و نفاخست مصلح آن جوارشات بادشکن است
مثل کمونی **شونیز** سیاه دانه گرم و خشکست در اول سیم مضر است بگرده مصلح آنست که در سرکه بخیسانند
و بریان کرده کمتر است **شیطرج** شاهترج گرم و خشکست در اول سیم دیر هضم و بد خلط و مصدع و قطع منی و مظلم بصر است
و معده را مضر است مصلح آنست که اندکی بریان نموده با مغز بادام و خشخاش و قند بخورند و بر بالای آن سکنجبین **صعتر**
آویشن گرم و خشکست در آخر دوم و حرارت آن اقویست مضر است بمحرورین و گویند بجگر گرم مصلح آن سرکه
است **صمغ عربی** معتدلست مایل بحرارت خشکست در دوم و لهذا مضر است بسفل و گویند بمعده مصلح آن کثیرا
و معده را سفرجل **صندلین** هر دو سرد اند در اوایل سیم خشکند در اواسط دوم و در جای مطلب تبرید باشد اسما
سفید بهتر و مناسبتر است و در جای که مراد تخفیف باشد سرخ انسبست و هر دو مضرند بآواز و باه را قطع میکنند
مصلح آن جهت آواز نباتست و جهت باه خفیه الثعلب **طباشیر** سرد است در دوم و خشکست در سیم

حرف الطاء

مضر است بریه مصلح آن گلابست یا رب السوس **طحال** سپرز سوداوی الطبع و ردی الکیفیه و الغذا است
و مولد سودا و امراض انست مصلح آن مداومت ترشی و کبر است و اگر اکثار یا ادمان نموده باشند تنقیه بدن
از سودا لازم آید و اگر با سرکه و شیر گرفته و پرورده اکنده بپزند رداءت کم و غذای آن نیک میشود و شراب رقیق
صافی نیز اصلاح آن مینماید **طرخون** گرم و خشکست در وسط سیم نافخ و دیر هضم است و اکثار آن مورث
بدست و آن خون را می سوزاند و قطع باه میکند و لون را فاسد میسازد و تشنگی می آرد و گاه احداث
درد حلق نیز مینماید و نشاید که استعمال کنند مگر آنکه تازه و ابدارو نورسته باشد و با کرفس باید خورد تا دفع
ضرر آن بکند و کاسنی و کاهو تشنگی آن را کم میکند **طلع** معتدلست در حرارت مایل بیبوست اکل آن نشاید
مگر او باد ورم نشین را و جایز نباشد مگر فقدان امراض حاره را مصلح آن اوقیا زاانست که پرهیز کنند **طین ارمنی** گل
ارمنی سرد است در اول خشکست در دوم مضر است بطحال مصلح آن گلابست **عدس** معتدلست
در فی علیتین

حرف العین

در فی علیتین خشکست در دوم نفاخست و ادمان اکل آن تاریکی چشم می آورد و سر و اعصاب
و ریه مضر است و خون را غلیظ و بول را کم میکند و اکثار آن مولد امراض سوداویه صعب است
مثل جذام و سرطان و اگر با شیر تازه مخلوط بخورند یا شیربی بعد از آن تناول نمایند سده قوی احداث
میکند و اگر با سکو و برنج در غایت فساد و رداءت میشود مصلح آنست که با سرکه که نیکو
بپزند و بعد از آن زیت بخورند که نفخ آن را زایل میکند و کسی که مضطر با دمان آن باشد هر چند وقت
تنقیه بدن از سودا واجب گردد و بهترین اصلاح آنست که مقشر نموده با برگ چغندر و گوشت
فربه چرب بپزند و سر دیگ آن نباید پوشید چون بپزد با سرکه بخورند روغن شیرج یا ذره انست
عسل گرم و خشکست در دوم و حرارت او قویست و زود مستحیل بصفرا میشود و جوانان و محرور
آن را بد است خصوص در اوقات حاره و اکثار آن مهیج قی و عطش است و غیر مطبوخ آن
محدث نفخ و محرک سعال و ملین شکمست و در بعضی امزجه احداث قولنج مینماید بهتر آنست
که کف آن را گرفته بخورند و مصلح آن ترشیهاست مثل سرکه و انار ترش و ریواس و میوهای
ترش بالخ سرد کرده **عصفر** گل کاجیره گرم و خشک است در دوم مضر است بمحرورین و با
باشد که زلیه جنس قی کند و برطوبات اصلیه مضرت دارد و اخلاط صفراویه از آن پدید می آید
و بریان آن دیر میگذرد و از استخوان آن کوفته و ناکوفته اجتناب واجب باشد و باشد
که در سری و امعا مورث سحج گردد مصلح آن محرور را انار ترش و غوره است و در روغن بادام مطبخ
نموده و بالکلیه خوردن اصلاح آن مینماید و سکنجبین نیز مصلح آنست **علک رومی** که در آب حل
نشود آن را علک گویند **عنبر** گرمست در دوم خشک است در اول سیم آن محرور را
مورث ماشرا و حرارت و غلیان خونست و اکثار آن مضر است بامعا و گویند بالخاصیه
مضعف جگر است اصلاح بوی آن ببوییدن کافور و خیار و شرب سکنجبین و مکیدن بهی ترش
است و از جهت امعا صمغ عربی **عنب** انگور گرم و تر است در آخر درجه اول و نوعی از انگور
منتهی است بشهانی و در قزوین نیکوی باشد گرم ترین اقسام انگور است و آن قدر که خورد
بافع مبرد را مضر است و جمیع انواع انگور بمعده های ضعیف کثیر النفخ و الرطوبة و بعادتین قولنج مضر است
مگر شهانی که از شدت حرارت تحلیل نفخ آن مینماید و اکثر انواع انگور مضر فی معده است مگر
آن نوعی که در قزوین مشهور است بیزندانی که از عفونت خالی نیست و دیده ایم که بعضی معدهای ضعیف را

و اکل آن ...

و مبالغه نموده و تقریر کرده است و نشاید که انگور را با دانه و پوست خورند زیرا که تخم آن بطی الهضم است
و پوست آن معده و امعا را بد است و مولد قولنج و ریاح است و کمبود و مطحول را از تخم و دل انگور ضرر
کرد و بشادی نیز مضر است و تشنگی می آورد و صواب آنست که بر طعام مقدم دارند و شرب آب سرد
بر بالای انگور مفسد و مقرطع است و موجب بطو نزول آن میکردد و مصلح عنب را ز یاده زیره
است از هردو بخشخال و کبد و طحال را سکنجبین و مکیدن انار میخوش بعد از آن اصلاح شیها فی نیز
بانیسا باید کرد **عناب** اظهر آنست که در حرو برد معتدلست و تر است در اول و دیر هضم است
و مضر است بمعده های ضعیف بلغمی و اکثار آن منع مرضست مصلح آن مویز طایفی یا کشمش قند است
عود گرم و خشک است در دویم و گویند مضر است بسفل و بگزاران امراض حاره و صفی را بد است مصلح آن کلاست
و در بخور کافور **غبار** حب آن گرم و خشک است در سیم و مضر است بسینه مصلح آن کتیرا است **غبیر**
اسفید سرد است در اول خشک است در دویم مضر است بقوت باصره و گویند بمعده مصلح آن
قند است **غزال** اهو گوشت آن اکرم و خشک است بریان آن بد است و دور میکند دو کرب
نفیست و به ترین چیزهاست اصحاب قولنج را و استعمال آن با سرکه بد است مصلح آنست که در آب
بپزند و در روغن بادام یا کنجد مطجن سازند و اصحاب ریاح و صبر و دیزاد در روغن جوز یا زیت انسبت
و مشوی آن سکنجبین است و مکیدن میوه های ترش قابض **فجل زب** گرم است در سیم خشک است
در دویم و مولد ریاح است و اگر قبل از طعام تناول کنند منع الجذام و استفراغ غذا میکردد
بفوق مایل میکرداند و اسکثار آن و معی و مضر است بچشم و سر و دندان و حلق و مفض می آورد و
مهیج امراض زنان و مولد شش است و خلط بد و سریع التعفن خصوصاً در معده از آن حاصل میشود
و مجربست مصلح آن جهة منع احداث غثیان نمک است و زیره و در سرکه پرورده مصلح اکثر مفاسد
آنست و سرکه نیز دفع اکثر مضرتهای آن میکند و لهذا گفته اند که مجلد دوا لا دوا فیه **فرخ الحمام**
کبوتر بچه که هنوز خوب پرواز در نیامده باشد گرم و تر است مولد خون غلیظ متعفن و مهیج حرارت
دل باشد که اکل آن احداث بجراتی مفرط و از خاصیه آنست افراد بد منع و چشم خصوصاً بریان آن و مداومت
بریان آن خصوصاً با ادویه حاره و سر موی بکلام میکردد خصوصاً در اطفال و مزاجهای تند و در
مزجه ایشان که مداومت بشرب فربه سازند مصلح آنست که در زیشما مثل سرکه بپزند با آب غوره
و کشنیز خشک و مغز خیار بگزرند و بر بالای آن شربت بو نار میخوش بخورند **فراریج** جوجها و مراد از جوجه
ماکیان

ماکیان و خروس است و طبع آن سرد و تر است باعتدال و ضعف باه است بالخاصیه اصلاح آن
است که در آب بپزند و با ادویه حاره مطجن نمایند جهة سرد و ابا بو السلط مرور کشنیز خشک اکتفا
نمایند **فرس است** و آن گرم ترین حیوانات اهلیه مذکور اللحمست اکل گوشت آن اگرچه
احداث شجاعت میکند ولیکن مستلزم قساوه قلب نیز هست و این هردو معنی از مذمومین
آنست و اکثر وقتی احداث بداد دیگر آنکه اکل آن مجرو بسیار مضر است خصوصاً مشوی و خصوصاً آنکه بر بالای
آن شراب بنوشند که بغایت مضرتست مینماید اصلاح آن چنانست که در آب مجرا بپزند و کشنیز خشک
بخورند و چیزهای که ان را ز دو میکنند بر بالای آن بخورند و خوردن شیر و دوغ بر بالای آن جایز است
و خوردن انار میخوش باید میکند **فستق** پسته مغز آن گرم است در دویم معتدلست در رطوبة و در آن
تندی بسبب حرارت هست و در کاه ستهای پوست برونی بخورند مضر است بمعده و معده حملم
است و مضر است روغن آن بمعده بیشتر است بالخاصیت و خوردن پسته احداث شری و تب
صفراوی مینماید و مضر است بجگرهای گرم مصلح آن جهة معده آنست که قیلی از پوست بیرون آن با مغز
بخایند و از مصلحات آن سرکه و انار ترش و مشمش زرشک و مغز خیار است **قطر الما**
کول سیماروغ سرد است بغایت و تر است و دیر هضم و غلیظ و مورث عسر البول و بلغمه و مخدر است و
اوهان و اکثار آن محدث سکته است و لیس بارشیع الفساد است و در آن چیزی نیست مصلح آنست
که بآن امرود و ترنا خشک و فوده بپزند و جوارش شار رت گرنه و شراب بر بالای آن بخورند **قنفس** گرم
و خشک است در آخر سیم و فلفل سفید در اول سیوم و دوان مضر است بمحرورین و جگرهای گرم
و خشک و سبب سکرخون در بدن ایشان کم باشد و صاحبان قرحه باطنی یا نکرده و مرم بالمی در مجاری
بول باشند و همچنین بمحرور و در اوقات حاره مضر است و او مان آن منی را خشک میکند و مضر است
بگرده مصلح آن سرکه و رب میوه های ترش و آب غوره و کدوی تازه و آب تیز اصلاح میکند
و انیسل دفع مضرت آن گرده مینماید **فودنج** بوده گرم و خشک است که در اوایل سیوم و مضر است
بر دوده و قطع باه و از جهه اقرار بگرده مینماید مصلح آن کتیرا با رب امرود است **قاقله** گرم و خشک است
در آخر دویم مضر است بسفل و مصلح آن کتیرا است و گویند به یه مصلح آن قند است **قثا** خیار
دراز سرد و تر است در آخر دویم و اکل آن بما هران بد و مورث ریاح و قولنج و فند و اخیار و در دیگاه هست
و زیرا که بر روی پوست آن باشد بد تر است و از تعفن فشار در عروق امراض صعبه قاتله بدید می آید مصلح آنست

کرنامند ناز بیران بنیکو پاک شود و مرور تا اکثار نکنند ازان مضرت نمی یابد و سبرود نیز گاه از قبیل
آن که کوفی یا سفرجلی بعد از ان بخورد منتفع میکردد و در حکم آنست خیار و کدو و محرور محتاج باصلاح نیست
مگر آنکه شراب با قلیل از رازیانج بخورد و از مصلحات آنست عسل که مانع نفخ و عفونت آن میکردد و همچنین
مویز نانخواه نیز مصلح است **قسبد** قاف و آن نسبت بتازه گرم و خشک است و دیرهضم و مخفف
بدن و محدث خشکیها و جرب و خارش و بیجایی و قولنجست مضر است بدماغ و اکثار آن خصوصا
بسر جوع و بر شراب مذمومست و احداث بوستی در طبقه جلیدیه مینماید و از طبخ قسبد مجالع و برشک
سودی در خسل منع نموده اند مصلح آنست که بیشتر از طبخ آن را بحث مرود و در آب بخیسانند و بادیزد
و دارچینی و انیسون مطیب سازند و جهت محرور در سرکه خیسانیده بکبیر خشک مطیب کردانند و از
جمله آنچه ازاله ضرر آن مینماید مصلح آنست با اسفناج یا برگ چغندر و چیلاو شره و سرکه و روغن
یا روغن کنجد یا روغن بادام و اگر از خوردن کرب و تشنگی بهم آید سکنجبین سرکه کرده بنوشند و اگر خشکی حلق
و حلق و تشنگی بهم اید و کرب و حرارت جلاب یا شوربای جرب بنوشند و مغز خیار نیز اصلاح و ازاله
فساد آن مینماید **قرنفل** نخک گرم و خشک است در سیم و گویند مضر است برود و گویند بکرده و مصلح
آن صمغ عربی و گرده را فوفل است **قرع** کدو سرد و تر است در دویم و در معده بهر خلطی که برخورد مستحیل بآن
میشود خصوصا بلغم و الابلغی تقز غیر فاسد از ان بهم می آید و چون با غذیه تناول کنند مایل میکردد بجوهر
طبیعت ان اغلب از بواقیست و چون از معده منحدر نگردد و دران فاسد شود و سمیت مهلک میشود و موافق محرور
و بلغمی و سوداوی نیست و از خاصه آنست ادرار و قولنج بارد مصلح آن مبرود آن را آنست که بازیت
مطبخ کرده با فلفل مطیب سازند و شراب صرف بربالای آن بنوشند و جوارشات بخورند و خردل
و اکامه نیز مصلح است مرایشان را و بالجمله اصلاح بردان بادویه حاره است و اما مصلح آن صفراوی مزاجان
آنست که با آب غوره یا انار یا سرکه و روغن بادام بعمل آورند و آنچه دفع مضرات آن از معده ورده
مینماید آنست که بادیز شیرین و ادویه حاره بپزند و خوردن آن با شیر مضر است **قرهم** کاجره مغز
آن گرم است در دویم و خشک است در آخر اول مضر است بمعده و سر در معده می بندد و مصلح
آن انیسون و شیر نباتست **قصب السکر** نیشکر گرمست باعتدال و تر است و مولد نفخ و ریاحست
خصوصا اگر بعد از طعام بخورند و مرخی معده است و رازی گوید که امتصاص کثیر آن بر فوق طعام منفخ و مدد
بطن و مکرب و مسودی و سیران محدر و مخفف طعامست و اکثار آن افساد اشتها میکند و مضر است
بمشایخ

بشایخ مصلح آنست که پوست آن را بکنند و باب گرم بشویند تا نفخ آن زایل گردد و گفته اند
که در آب بکید و جوشی داده استعمال کنند **قلب دل** گرم تر از سایر اعضاست و خشک و صلب و دیر
هضم است و غذای آن بد است و وقت هاضمه دیر هضم آن بسی رنجه میکردد و احتراز از اکل آن خصوصا
از مشوی آن اول است و قلوب طیور شدیدة الحرارة است و همچنین از مرغابی نیز و از طیور بری
شدید الیبوسه است پس اگر مضطر باکل آن گردند باید که در سرکه مهرا پخته و با بکامه و زیت بخورند
و بعد از ان زیره و صعتر و فلفل بخورند **قنابری** برغست است گرم و خشک است در اول
و خشکی آن زیاده است مولد سوداست خصوصا مملوح آن مصلح آنست که در روغن بسیار بپزند تا مهرا
شود و روغن بادام بهتر است **قنب** اسم شجره شهد الحب و این شجره مرکب القوتست
از حرارتی لطیف و برودتی کثیف خصوصا برگ مسکران و پوست آن بغایتست پس چون تناول
کنند اول جزء حار ان فعل میکند و بشاشت و فرح و براو خشکی احداث مینماید و چون آن جزء
لطیف مفارقت کرد اجزای بارده کیفیتة ظهور نموده تحدیر و تکثیف و تغیر لون و نشف خون مینماید
و بالجمله بد و موذی دماغ و قوی و مورث کسل و جنون و خوف و فزع و مولد اخلاط بد و صداع و ظلمت
عین و قطع طبیعت است و اکثار آن چوبست و تر بید قاتلست و ناپخته و بریان ناکرده آن ضعیف
و مورث نفخ و قراقراست مصلح آن سکنجبین و مکیدن میوه های ترش و آب سرد است و ترشیها
در فرو نشانیدن و آگاه نیدن آن بغایت نافعست **قنبیط** کرنب رومی که صلب و مدور است
و آن مرکب القوتست از رطوبتی مائی غلیظ و حرارتی مفتح محلل و ارضیتی بارد و غذای آن بد و مولد خونی
تیره سوداویست و مورث ظلمت بصر و سده و ضعف دماغ و دیدن خوابهای و تخیلات فاسد
است و اجتناب ازان بهتر است مصلح آن است که در آب بپزند و از ان آب بیرون آورده
با گوشت فربه و روغن بپخته یا سرکه و ادویه حاره بخورند **کافور** اگرچه این تلمیذ در مفردات کتاب
شامل مخالفة جمهور نموده رد دلایل برودت آن کرده و دلایل و براهین بر حرارت آن ذکر نموده و در آخر
ترکیب قوای آن قایل گردیده و لیکن الاشهر بلکه اصح آنست که سرد و خشک است در آخر سیم مضعف
شهوت جماع بلکه قاطع آنست حتی آنکه راجحان منقبض باهست و اکثار شم آن بخوابی می آورد و شرب
آن اکثار نمایند قطع اشتها و هاضمه و ارب و معده مینماید و آن خایس طبیعه و مولد ریگ گرده و مثانه
است و موی را زود سفید میکند بتعدیل آن بمشک و عنبر و زعفران باید کرد و از روغن خیری

غلیظه

خصوصا

وازمصلحات آنست بنفشه و نیلوفر کاشم گوید گرم و خشک است در سیم در عرق و رمد اطفال
از زوال احداث میکند و گویند مضر است بمثانه مصلح آن سکنجبین است و تخم کاشم نیز ادرار درد
سر ان مینماید و جهت مثانه را زیان دارد و گفته اند که تخم خیار است که شجره آن بجمیع اجزا گرم و خشک است
نزدیک بسیم و مورث جرب و صداع و خارشست خصوصاً در محرورین و غیر محلل آن معده بدست
وانچه نزدیک آب رسته باشد منفخ و مفید است و گفته اند که کبر مضر است بمثانه و گویند کبر را
نیز مصلح آنست که در نمک بپرورند تا تلخی آن زایل شود و بعد از ان با گشنیز در سرکه بپرورند
واستعمال کل آن بهتر است و باید که قبل از طعام یا وسط آن بخورند بسرد و در اعسل نیز جایز است
که با ترشی آن بخورند و لیکن از ادمان و اکثار مقلل آن بیم تشنج است و دماغ را نیز صالح نیست مصلح آن زرد
بغیر بیرنج است و غرغره نمودن با آب گرم مصلح که جهت مثانه اسطوخودوس و جهت گرده خونجان و عسل است
کبد بز گرم و تر و ثقیل و دیرهضم و غلیظ الغذا و عسر السلوک است در مجاری و اکثار آن بد تر است مصلح آن آنست
که با نکاه و زیت مطبوخ کنند یا قطعهای تنک ساخته نمک بر ان افشانده در روی انگشت کباب کنند و با سرکه
و دارچینی و گشنیز خشک بخورند و مبرد و با فلفل و کرویا بخورند و بعد از ان جوارشات و هم گرم کباب گرم
و تر است مضر است بمعده های ضعیف زیرا که دیرهضم تر از شوربست مصلح آن اطریفل صغیر است کبر اعتدال
در حرارت و برودت رطب است در آخر اولی و گویند مضر است بسپرز مصلح آن انیسون است و گویند
مولد سده است مصلح آن کرفس است کرب بساتی گرم و خشک است در اول و خشکی آن زیاده است
اکثار آن مولد خون غلیظ و سودا و امراض سودا و مثل مالیخولیا و بواسیر است و موافق محرورین نیست مضر است
بمعده و چشم مضر است اصلاح آن طبخ آنست با گوشت فربه و روغن بادام و بعد از ان خردل و سیر بار خورده و در قفا
آن را بر بالای آن باید نوشید کرفس گرم و خشک است در دویم مضر است بریه اکثار آن مهیج صرعست حتی آنکه اگر حبالی
اکثار آن کنند فرزندی که متولد گردد مصروع یا مجنون خواهد بود لهذا مرضعه را نیز از ان پرهیز باید کرد و اکل آن کسی را
که عقرب زیاده باشد یا جانوران دیگر سم آن را بقلب رساینده و موجب هلاک میگردد و همچنین نیز اگر قبل از ان
بخورند و حیل در نفعی اونست مصلح آن از برای ریه خشخاش است و گویند تخم کاسنی و مبرد و محتاج با اصلاح نیست
مگر آنکه اکثار کنند که محتاج بمحلل نفخ مثل زیره و انیسون خواهد بود و محرور را که در سرکه پرورده تناول نمایند و از مصلحات
آن هوکاست کراث گندنا گرم است در سیم خشک است در دویم مورث تاریکی چشم و ثقل سر و فساد دندانست
و دماغ و مجربست مضر است بمثانه متقرح کرده و بمعده و محرورین و تخم آن مضر است بریه اصلاح آن خبازیست که چند
مرتبه

مرتبه در آب جوشانیده و آب آن را ریخته بعد بدابت نمایند بعد از ان در آب سرد بگذارند تا طعم آن
شیرین و نفخ آن زایل گردد و پس با سرکه و انگاه که مصلح آنست بخورند و روغن نیز از مصلحات ولیست و باید که بعد از
اکل آن سرکه مضمضه کنند کرویا گرم و خشکست در اوایل سیم گویند که مضر است بریه مصلح آن عسل است یا صعتر
و گویند مضعف بدنست مصلح آن ماست گاو است کرش شکنبه سرد و خشک است و در ان رطوبتی ارچه هست
وادمان آن مولد بلغم بسیار غیرلذیذ است و هرچند چربتر بحرارت مایل تر و غذای آن بیشتر و هضم آن دیرتر است
شکنبه گاو بغایت غلیظ و دیرهضم است مصلح شکنبه و چربیست که لطف دارد آن باشد مثل سرکه تند با کرفس و سداب
است که با آن پخته باشند و معتاد آن باید که تعهد جوارشات مسهل نماید و مصلح شکنبه گاو آنست که با کرفس و سیر و فلفل
و خونجان در سرکه بغایت مهرا نمایند کرکی کلنگ گرم و خشک است و بیوست آن غالب است و آن مجموع
بزا بدست خصوصاً بر ما نکرده مصلح آن است که بعد از ذبح یک شب و یکروز بگذارند بعد از ان یکمرتبه
دیگر در نمک آب بپزند بعد از ان در سرکه مهرا نمایند و اگر خواهند که بریان نمایند شکم آن را از گشنیز و نمک
و انیسون پر کنند و بعد از خوردن آن شیرینیها مثل قند یا نبات میل نمایند کزبره کشنیز مرکب القوی است از برودت که جز
که در ان قبضی هست و حرارتی لطیف مائی و حکم مر غالب راست پس سرد و خشک است و از نتیجه اکثار آن بجهة زردی
بزید موجب هلاک میگردد و تازه آن در از معده میکند و قطع باه مینماید و همچنین است اکثار مزبانس آن و بالجمله
گشنیز بیست بصاحبان ربو و نزله و علت سینه و کثرت اکل آن مولد اختلاط ذهن و ظلمت بصر و خشکی منی است مصلح آن عسل است
یا سکنجبین سفرجلی و این بهتر است و صاحبان علت سینه که محتاج اکل آن گردند باید که با طعامی بخورند که او روغن مطبوخ
داشته باشند کشنیز بهترین اقسام سیاه و عقیق و بزرگی آن را و خیلان گویند و سردی و خشکی آن کمتر از سایر
اقسام کمان است و آن با خشکی جوهر خالی از رطوبتی غریبیست و آن دیرهضم و غلیظ الغذا است و غذای آن کم است
اصلاح آن با نکاه و زیت و ادویه حاره مثل دارچینی و فلفل و صعتر و نمک باید کرد کلیه گرده و آن نسبت بسیار که شهباي
بدن حیوان سرد و خشک است و خلطی بد و غلیظ و سریع الانفعال است و از ان متولد میشود و بغایت دیرهضم است
و بر معده شاقست که دانیدن آن اصلاح آن چنانست که در ساعتی که ذبح حیوان میکنند بپزند یا انگه نیست بار و غن
بگذاران مالیده و مع سپسی که وارد بیان ببرد و مبرد و با نمک و فلفل و دارچینی بخورند و در بانک ذکر دیا و مصطکی و سرکه
بخورند کمثری امرود سرد است با اعتدال و در ان قبضی هست و نوعی از ان سرد است در اول خشک است
در دویم بعضی از ان رطب است و هرچند شیرین تر با اعتدال نزدیکتر و بحرارت مایلتر و هرچند قبض و عفوصه
در ان کمتر پوست آن نیز کمتر است و ان بغایت کثیر الریاح و بطی الانحدار است و بر معده ثقیل و مهیج قولنج و نفخ است

و مضر است بعصب خصوصاً که میل بترشی باشد و باطبع مبرود و مشایخ زاید است و اصلاح آن جنانست
که سفر نبوده باز نند و بعد از ان عسل و جوارش کمونی تناول نمایند و بعد از اکل آن از خوردن آب سرد
و طعام غلیظ اجتناب نمایند و بهترین اوقات اکل آن بعد از نقود نکو (?) بس طعام و ز دیگ خروج ثقل است و منعها
سری انرا برفوق طعام جایز بوده اگر اکثر از ایشان خواهند قبل از طعام شاید و در روز تناول آن تعجیل غذا
واجب باشد و محرور احتیاج بمصلحی جنان ندارد و مبرود و مشایخ و اصحاب تقع (?) را از بادنجان مصلحی است و زاری که باید
که اصلاح آن با دویه بود که جامع اسهال و استسقان باشد مثل نری و شهر باران و بهترین مصلحی مرض و سکنجبین آن را
سفوفست که از زنبه و زنجبیل و قند مرکب باشد **کون** ریه گرم و خشک است در اول سیوم و اکثار آن زنگ
روز رد و بسکند مصلح آن سرکه است **کندر** گرم است در دویم خشک است در اول اکثار آن لسا باشد
که مورث خدام با بهق سیاه کرده باشد که صداع آورد و بریه نیز مضر است مصلح آن عناب با سکنجبین سفرجلی است
بجه ریه از فارسی **لبن** شیر بدانکه انواع شیر باختلاف حیوانات آن در طبع و فعل مختلف می باشد مثل آنکه شیر بز
و شیر خیار بکثرت میه جاری و غسال و ملطف است و شیر گاو از جهة کثرت دهنیه گرم تر است و شیر گوسفند بسبب
علت جنبیه سرد و تر غلیظ است و دو شیر بز و دهنیه نسبت بشیر گاو جبنیه نسبت گوسفند و مائیه نسبت بشیر خر و اشتر
کمتر است لهذا آن را اعدل البان گرفته اند و بالجمله جون شیر تازه باشد خالی از حرارتی نیست و جون زمانی
بران بگذرد و باقیه گردد حرارت آن زایل میشود و شیر هر حیوانی نسبت بگوشت و اکثر اعضای وی سرد و تر است و شیر
هر حیوانی که مدت حمل آن بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان باشد بد است و لهذا الشیر گاو از جهة نساوی
مدت حمل بهتر است و شیر موافق نیست گروهی را که در سر زیاده جگر ایشان علتی یا در عصب
ضعفی یا در سر صداعی شده یا صرعی بوده باشد و همچنین مر آنکه در معده ایشان صفرا و در مزاج برد
رت و بلغم یا در دل خفقان رطب یا در شکم ریاح و نفخ یا در احشا ضعف یا در باطن ورمی یا در چشم
ظلمت یا از موضعی سیلان دم یا در برازها مرار غالب یا در بدن مرضی از امراض بلغمی دری بوده باشد
و همچنین محمومین و اصحاب عطش را مضر است و استکثار شیر مولد جرب و برص و شبش است و اگر بسیار
محبوب طبع باشد از یکروز در میان نباید گذشت و تا جهل روز از ولادت جیران نکند خوردن شیر
ممنوع است و از جمیع میاه بشیر تازه و حسن و قوت اکثر عدد (?) چیزی که اندک مرضی در آن بوده باشد خصوصاً بیاس
منع تام نموده اند جالینوس گوید که هرگاه از پختن لبن در معده خوف بود مع شیری از عسل باید خورد و هرگاه عطش
سر عد لهذا ان شارب باشد مع قلیلی از ملح باید خورد و یا جلاب رب لبن یا از پستان می باید

بلکه با

بلکه یا بعد از ان بتقاضای رمانی بنوشند زیرا که هیچ خبر از لبن مستعد بد از احوال دوز شفق و فاسد
نیسکرود **لبا** سرد و تر است بغایت غلیظ و بطی الانحدار است و از معده بصعوبة میگذرد و مهیج قولنج و درد
وقع معده و وقر فست و مولد حصاة و سده است خصوصاً با حلاوت تخلیه و مصلح آن عسل است **بیض الحمام**
ماست سرد است در دویم تر است مضر است بمعده های سرد و بلغمی و دیرهضم میشود و دماست دوو دوغ و شیر
از غذای اصحاب قولنج مضر است مصلح از جهت معده و عصب با دیجانست و در دو جهت که سر مصلح نمکو باشد
آن را و همچنین نمک و فلفل با سعتر و فلفل **لحم** گوشت جمیع حیوانات گرم است مگر اکثری از اصناف ماهی که سرد است
و بری بار حیوانی و محل آن و یرنده خشک تر است از اهلی و خصی و جرنده و بهترین گوشتهای اهلی گوشت گوسفند است و خصی
و طبیخ آن افضل از مطبوخ آنست و بهترین برای آنجوار طیور و بهترین بریان آن طیور جیست بعد از ان دراج بعد از ان تذرو
و بعد از ان کبک و بهترین اهلی آن مرغ خانگی است و از سایر طیور هر چند جثه آن عظیم تر و کردن آن طولتر بد تر و ثقیل تر و مولد
صیات الفضل (?) و لحوم منجابد و لحوم جیوانات اعضای اعلای آن بطی الهضم و انثی بعضه آن بود و فم اوان
و گردن طیور بطی الهضم و از حواشی بعضه آن باشد و بالجمله از لحوم غذا اکال بسیار و خونی متین حاصل میگردد و مضر است
باصحاب باحرّه و سکون مصلح آن ارتکاب ریاضت است قبل از ان و آخر هضم آن و محرور باید که سرکه و نمک
و مبرود با فلفل و نمک تناول نماید **لحم الحمل** گوشت بره گرم و تر است در اول مولد بلغم و با صحاب عشیان
مضر است مصلح آن خلط یا حلواهای شکر است و از جهت غثیان نعناع و هلا است **لحم الجدی** گوشت بزغاله
در رطوبت و یبوست معتدلست و حرارت آن کمتر و بریان آن مضر است بقولنج و مصلح آن حلوای عسل است **لحم العجل**
گوشت گوساله گرم و تر است مضر است باصحاب علت سپرز و مصلح آن ریاضت و استحمام است **لحم الجزور**
گوشت شتر بسیار گرم و غلیظ الغذا و مولد سودا است و مراد از غدود در مقام شتر بجاده است مصلح
آن زنجبیل پرورده است **لسان** زبان عضوی لحمی است و با آنکه سبک است بر معده زود بگذرد و سریع
الغذا است مصلح آن صلح آنست لسه گرد و اکل آن بزیره و کشنیز و خونیجان و محروراً **لسان الحمل** بارتنگ
سرد و خشک است در دویم گویند که عصاره آن مضر است بسپرز مصلح ان مصطکی است و تخم آن مضر است
بریه مصلح آن عسل است **لسان الثور** گاو زبان گرم و تر است در اول و گویند مضر است بسپرز مصلح آن صدف است
و گویند مرقی معده است مصلح آن اسماقیست **لوز حلو** بادام شیرین گرم و تر است در اول در هضم است و تحمیص البرین
آن ثقیل است بر معده مهیج صفرا و بطی الانحدار است وارده آن زود هضم میشود و مصلح آن پس اگر بر معده ثقیل کرده
عسل و شکر است و اگر تازه آن اکثار نموده باشند جوارش کمونی یا سفرجلی با عسل یا ایکام است و شور
کرده آن بر معده سبکتر است **لوز مر** بادام تلخ مایل بحرارت و یبوست است که از ان بخره (?) حادث شود و مصلح آن قند

نبات یا خلفت است **لوبیا** سیاه و سرخ آن گرمست در اول و سفید آن معتدلست و در ان رطوبتی قوی بخورست چیزی از آنشی
دکمتر از باقلا و سایر حبوب و اکل آن مضرست باصحاب زکام و دماغهای ضعیف و تازه آن مولد نفخ و خلطهای غلیظ بلغمی اخراجهای
مضرست و با طبیعه سررشته عشیانست مصلح آن طبخ آنست بگوشت و خوردن آن با خردل و انکاه و سداب و بعضی اوقات فلفل و
ونمک نیز اصلاح آن مینماید و از پوست بیرون آن احتراز اولیست **لیمو** ترشی آن در کاهی پوست بغیر نیز سرد و خشکست در سیم و اگر
بغیر نیز در دویم و مضرت آن با عصاب و خورد برودت در باغات بدا است ولیکن ضعیف المعده و الامعاء حبکی را از برکه مضر کرده
مرا فقرست و اکثار آن با اکل آن ... مضعف ... مصلح آن قند و عسل است و جهت صحابها بانبات و روغن بادام
سرد است در اول معتدل است در رطوبت و بس ... بادام ... میکند و مضرست بدندان و در ان ...
و محرور را اکل آن ممنوع بمصلح نیست ولیکن ... و زنجبیل ... با خردل ... اصلاح باید نمود و روغن بادام ...
از باه ... **ماء** آب باران ... آن ... گرفتن آن ... باشد سرد و تر است در آخر درجه اول ...
در غایت است و بالطبع مضرست ببرودت و اصحاب جراحت و قروح ... و استسقاء ... و در ... و در زمان ...
و در زمانی ... باشد و لیکن و اکثار آن موجب سستی بدن و ضعف ... و فساد ...
و ... بانست و ... مصلح آن چنانست که در ... مقداری که ... توان کرد ...
... و لیکن ... موجب ضعف قوة و حرارة کرده ... بدن و ظلمت بصر است ... مفرط الحرارة ...
تحمل و مفرط البرودة ... بخضاب ... و مضرت ماء بارد از خارج بدن زیاده برودت و قطع آن بالعکس ...
بعد آن ماء المطر ... سریع التغیر بود ولیکن قبول تغیر او ... و اکثر ... بسیار ... بود زیرا که ...
پوست ... و ماء المطر الشتوی افضل از صیفی بود زیرا که حرارت ... ضعیف است ...
سازد از آب ... الطف آن ... بخلاف ... در آب بسیار ...
بود ... کرده ... جهة تغیر و ... بود ... بعکس ...
... شمالی بود ... متوسط الامر باشد **ماء البارد جدا** آب بسیار سرد مضرست ...
و ... باشد در ... و حدوث قولنج و ... و فساد ... مصلح آن ...
... **ماء الثلج والجمد** آب برف و یخ مضرست بعصب و ... و مفاصل ... باشد ...
و شرب ... و ... زیرا که ... و حداق ...
و ... باشد و بعد از ... جهت ... سابق ... مقداری ...
... بود ... **ماء الملح والمر** آب شور و تلخ ...
... ماء الاطلاق ... بعد از ... و ماء ... احداث ...
و درست

کرم و تر است مضرست بصفرا و کرده و مثانه مصلح آن اشتهال سرکه است نسبت
نسبت بگوسفند سرد است مضرست بمبرودین و در اوقات بارده و خوردن ...
بعد از ان بهست و عمل آن با ماست و کشک و ترشیها بغایت بد است مصلح
آن خرما و بادام و نارجیل و نبات است مخ العظام مغز استخوان گرم و تر است اکثار اکل آن
مفسد اشتها و مرخی معده و مغثی است مصلح آن دارچینی و زیره و صعتر و نمک است ...
نمک و ترشیها مشک گرم است در سیم خشک در آخر دویم مضرست بمزاجهای محرورین و [illegible]
و اوقات حاره و بالخاصیه مورث بخر است و گویند شم آن مضرست بدماغ و رنگ زرد میکند مصلح شم
آن کافور و گلاب است و از جهة دفع بخر اکل کرفس است بعد از ان مشمش زردآلو سرد و تر است در دویم
مرخی معده است مضرست بصاحبان ریاح و نفخ و معدهای ضعیف و مشایخ و مبرودین و شرب آن
و بهضم و ارخاء آن بیشتر است و بر بالای اطعمه غلیظ مفسد است و اکثار آن بر ناشتا یا عادت
آن مورث تشنج است و شرب چیزهای شدید البروده مثل آب یخ بر بالای آن بغایت مضرست و مغز
دانه شیرین آن گرم و خشک است در اول ثقیل و دیر هضم است و رازی گوید که مشمش بر فوق طعام
تحمیض و انزال آن مینماید و تناول آن جایز نباشد مگر در حین التهاب معده و اکل طعام بعد از ان
جایز نبود مگر بعد از نزول آن و معاودت شهوت و در یوم تناول مشمش اطعمه خفیفه و در روز
دیگر ارتکاب جوع در یافته اولی و انسب باشد و مصلح مبرودین [illegible] ایشان شراب صرف
یا جوارش کمونی یا کندر یا سفوف نمودن نانخواه است یا کندر یا شرب ماء العسل مطبوخ
با فاویه و گویند سکنجبین عسلی کافی بود و محرورین و صفراویان را سکنجبین ساده یا مع قلیل المصطکی
و از انچه دفع فرخک و ترآن در اکثر مزاجها میکند و انیسون است و مطبوخ مغز دانه آن چنانست
که مقشر نموده بریان و شور کنند مشوی بریان اختلاف نموده اند اطبا در گوشت بریان
که آیا رطوبت آن بیشتر است یا آنچه در آب پخته باشند جمعی که میگویند مشوی خشک دلیل ایشان
این آنست که بواسطه ملاقات آتش مینماید پس رطوبات آن بیشتر تحلیل میرود و از [illegible]
که بواسطه آتش در ان اثر میکند و گروهی که میگویند که رطوبت مشوی بیشتر است دلیل ایشان آنست
که رطوبت گوشت در عرق متحلل میگردد و در رطوبت مشوی از جهت حجاب است جلد آن بر آن باقی مینماید
و با آنچه غلیظ و دیر هضم و بر معده ثقیل است مصلح آن کشنیز و زیره و فلفل و سرکه است و بعد از ان

ریاضه و

ریاضه و [illegible] قوت سرد و خشک و نفاخ و بطی و ... صاحبان بلغم
و قولنج خصوصاً در ابدان و بلدان بارده مضرست و در خوردن آن چیزی نیست
مصلح آن گوشت فربه است و تناول جوارشات و حلوای عسل بعد از ان
مصطکی گرم و خشک است در آخر دویم گویند مضرست بمثانه اصلاح آن چنانست
که یک شب و یک روز در سرکه خیسانیده و خشک نموده با اندک کتیرا استعمال کنند ...
مصلح آن ... است مقل گرم است در اول سیم خشک است در اول دویم گویند مضرست بجگر و شش
مصلح آن زعفران کتیرا است ملک گرم و خشک در دویم اکثار آن خون را میسوزاند و بدن را لاغر
میکند و مضعف بصر و مقلل منی و مورث حکه و جرب است و بدماغ و ریه نیز مضرست مصلح
آن چیزهای چرب و تر است و از مصلحات آن صعترست زیرا که با آن اخراج سایر عفونات
ریح و حشا مینماید و شستن آن نیز اصلاح آن میکند مومیا گرم است در اوایل سیم خشک در دویم
و گفته اند پیه است آن قوی است و گویند مضرست بطحال مصلح آن ماء الاصول است نانخواه گرم
و خشک است در اوایل سیم مضرست بمحرورین مصلح آن آنست در سرکه خیسانند و خشک نموده
استعمال کنند یا سکنجبین ساده بر بالای آن بنوشند و از مضار آن تقلیل شیر است در مرضعات
مصلح آن نرگس است نارجیل گرم است در دویم تر است در اول جرم آن بد و بطی الانحدار
و مغشی سینه و مفسد او از است و پوست مغز آن هرگز هضم نمیشود اصلاح آن چنانست که مقشر
نموده با قند یا نبات بخورند دیر آن و مبرودین را احتیاج با اصلاح آن نیست و لیکن محرورین با میوهای
ترش یا انار و ابه مصلح است نارنج ترشی آن سرد و خشک است در آخر دویم خشکی آن گذشت
بجگر بغایت مضرست و بسینه و عصب نیز ضرر مینماید مصلح آن قند و عسل یا خرما و مویز است نخال
سبوس گرمی آن کمتر و خشکی آن بیشتر از آرد است مضرست با صحاب ریاضه مصلح آن
نشاسته است نشا نشاسته سرد و خشک در آخر اول مولد سده است خصوصاً با شیر تنها
و دیر هضم است و گویند مولد سودا است مصلح آن استعمال مفتحات و مدرات بوست بعد از ان
[illegible] سودا شیر تنها نعنع گرم و خشک است در آخر دویم اکثار آن احداث خارش در حلق میکند بانه
آن مولد ریاح است مصلح آن کرفس است لفت گرم و خشک است در آخر چهارم و سفید آن لطیفتر و گرم است
گویند مضرست بشش مصلح آن سرکه و کتیرا است و مضرست بجگر مصلح آن لعاب بزر قطونا است

حرف الواو

حرف الالف

نیلوفر
سرد و تر است در دوم ترطیب و تبرید آن زیاده بر بنفشه است و ضرر آن بیلوا
کمتر است و گویند مضر است بمثانه مصلح آن قند است و اکثار آن قطع باه مینماید مصلح
آن جوز هواست نیل اکثر گرم و خشک است در سیم مضر است بمحرورین و سرد کرده
خوردن را میسوزاند مصلح آن جهت سر را پانوجه کرده بطباطست درونج مرکب القوت
از حرارتی لطیفه و برودتی غلیظه و حراره اغلبست بر آن و بهر دو کیفیت فعل میکند و جمهور
اطلاق کرده اند بر آنکه سرد است در اول و خشک است در او ابیلیل
سیم اکثار شم آن و خوابیدن بر آن قطع باه مینماید اصلاح آن استنشاق عرق
بهار سعتر بجهت الزکام است و بوی آن در بعضی مردمان احداث زکام و ماشرا میکند
اصلاح آن بوییدن کافور است وگاه در بعضی دماغهای بارد نیز عطسه می آورد اصلاح
آن شم مرزنجوش است نرگس گرم و تر در دوم بر هضم و بطی الانحدار است خصوصا در معدهای ضعیف
زیرا که بنابر قله مکث در دهن از تاثیر فعل جیع هاضمه که ابتدای آن در دهن است محرور مینماید
واز مضار آن تولید سده است اخاصه آنچه با شیر بعمل آورده باشند و مولد ریدان شکم
است مصلح آن الکامه و زیره است با آن و قند و نبات است بعد از ان و شاید که بر بالای آن شربت
نارشادول نمایند که ممنوعست هرز زرد چوبه گرم و خشک است در آخر سیم و مضرت آن بقلب
عظیم است مصلح آن لیمو و ترنجست هلیله اصفر بلیله زرد سرد است در اول خشک است در آخر دوم ثقل
مصلح آن چرب کردن است بروغن بادام و با شکر و ترنجبین خوردن و ترطیخ اجاص عناب و سپستان
اعمیلات ولیست و املیسیا و افل سرد و خشک است در اول و خشکی آن زیاده است گویند سیاه دانه
بجگر و کابل مضر است بسر مصلح بهر و عسل است و شرب لعابها بعد از استعمال ایلیلج بجهاجیان گرد آنرا
یابس و محرورین را مصلح است و در استعمال ایلجات بطریق نقوع مضرتی نیست اگرچه در حیات
نیز بوده باشد هندبا کاسنی سرد و خشک در آخر اول و یبوست آن بیشتر است ترید در استسقا
اقولیست و آن مفتح است و موافق و مبرورین و اصحاب سعال نیست گویند مضر است بجگرهای بارد
و مصلح آن رشا و یاکرفس است امانیجم آن خشک است در دوم و در آن حراره مجرده است و لیکن
حراره ظاهر است آن مسکر طبع و مغثی است و گویند مضر است بسر مصلح آن سکنجبین است
امانیجم آن خشک است در دوم گرم است در اول و در کتب مفرده مغیره مضرتکار از آن بنظر نرسیده

یاسمین

گرم و خشک است

گرم و خشک است در آخر دوم بشم آن رنگ زرد میکند و باشد صداع آورد مصلح آن شم
بنفشه با گل سرخ یا کافور است نبوخاه علفهای اصل که چون نیفشرند مطوی
مانند شیراز و نیرا و د و انواع آن بسیار است و بهوا م بهر و لا دینی بشرب
قسمی از آن اسهالهای عنف میکند و با باشد که بهلاک انجامد و جمیع اقسام
آن گرم و خشک است در چهارم و کسی که اراده شرب آن داشته باشد از سه قطره
تا بیست قطره زیاده جایز نیست و اگر بغیر مصلح استعمال کنند مورث فساد
مزاج و تهیج بشره و درد جگر و معده و بلاهای عظیم است و اکثر آنست که اطراف
بعمل مینماید و هلاک میکند پس سزاوار آنست که بر گشوقی بگذارند و با لعاب کثیرا فشنه
چنان طعم نمایند که اجزای دهن بان آلوده نگردد و مصلح آن آنست که با نشاسته ممزوج نموده
قلیلی از گل سرخ و رب السوس و صبر و تربد و هلیله و افتیمون و غافث و نمک هندی و زعفران
و بسفایج با آن مخلوط نموده با روغن بنفشه یا بادام خمیر کرده بلعتها بندد و اگر در عمل اسهالی مهلک نمایند
آبدوغ بنوشند و بان قی کنند تا فعل آن ساکن گردد منفعت ۳ در معرفت بعضی ادویه
شریفه و تفرقه میان نیک و بد آن و بیان بدل آنها وقتی که موجود نباشد افتیمون
اکثر میانه آن و نوعی از کشوث فرق نمیکنند و فرق آنست که کشوث زرد رنگ می باشد و در طعم
و بوی آن بدی و تلخی نمی باشد بخلاف افتیمون که رنگ آن بغایت سرخ و بوی آن تند و در طعم آن
حده و حراقتی ظاهر میباشد و تخمها و گلهای ریزه در میان آن میباشد و بدل آن در اسهال
سودا بوزن آن تربد و ثلث وزن آن حاشا است و گفته اند که یکوزن و نیم حاشا است و گویند
بدل آن اسطوخودوس و بسفایج است افیون بهترین او آنست که بوی او تند بود و خواب
آورد و در خواب کرم زود بگذارد و چون صاف کنند ثفلی از آن نماند و در آب سفید و اصفر نماید و در آفتاب
زود نرم گردد و چون بر آتش اندازند مانند چراغ فروخته گردد و تاریکی در آن نباشد
و آنچه مغشوش بود صفات مذکوره در آن موجود نباشد و اکثر مغشوش آن صافی و براق
و ضعیف آنرا هم باشد و چون در آب حل کنند زرد گردد بدل آن سه وزن آن بزر البنج سفید است
و جهت حبس خون طباشیر و گل ارمنی و کهربا و کافور است بادآورد که چون این کتاب بیشتر
آنچه در اغلب اوقات بدان احتیاج میشود مشتمل گردیده پس اگر در این مقام شیر

منفعت سیم
منفعت سیم

در کیفیت ترک اعتیاد افیون

ترک افیون بعد از اعتیاد دشواری که ترکیب آن متعذر بلکه گردد ببینم شود هر آینه اولی و انسب
خواهد بود و باید دانست که ترک هر عادتی بعد از استقرار دشوار و خصوصا بلکه ممکن نیست
خصوصا افیون که گویا طبیعت توجیه انسانیه بالکلیه منعدم گردانیده و طبیعت ثانوی که اکثر اوقات در ابدان
تواند بود قایم مقام آن میگرداند مانند سوء المزاج مستوی در ابدان مدقوقین
پس ترک آن محتاج بغایت احتیاط و نهایت اهتمام است و ترک آن بسه طریق ممکن
تواند بود اول بتاخیر وقت دوم بتقلیل مقدار سوم بتعویض بانچه قایم مقام
و مانع اضرار آن اما کیفیت تاخیر وقت چنان باشد که اگر دو دفعه میخورند دفعه
اول روز و دفعه آخر روز می باید که دفعه اول روز در ابتدای یک دقیقه ساعتی تجنب دیر تر
بخورند و چند روز تغییر آن وقت ندهند بعد از آن دو دقیقه دیرتر از آن وقت دیر تر بخورند
و چند روز چنان کنند و بر همین قیاس تا آنکه قریب بدو ماه بوقت دفعه دوم که آخر روز است
و همان یکدفعه قرار یابد و بیست روز یا بیشتر بهمان یکدفعه اکتفا نمایند و آن یکدفعه را هر کسی یکدفعه
معتاد باشد بهمان وتیره مذکور تاخیر وقت نماید چنانکه در ابتدا یک دقیقه تاخیر وقت نمایند و چند
روز تغییر وقت ندهند بعد از آنکه دو دقیقه تاخیر نمودند مدتی بر آن مقرر دارند بعد از آن چهار
دقیقه بعد از چند روز هشت دقیقه همچنین مضاعف بالمضاعف تا آنکه بعد از مدت مدید بجای
رسد که هر پنج روز یکدفعه بخورند بعد از آن ترک نمودن متعذر نباشد و در هر تاخیری از تاخیرات که قدرت
تضاعف آن بیشتر باشد بوقت بیشتر باید نمود مثلا هرگاه در آن مرتبه هشت دقیقه تاخیر کرده
روز تاخیر الوقت نمودند چون شانزده دقیقه تاخیر افکنند مدتی پنج روز بلکه شصت روز بران
وقت توقف باید کرد و قس علی هذا اما کیفیت تقلیل مقدار و آن بدو نوع است یک نوع آنکه قطعه از چوب
بید تازه را با مقدار معتاد افیون موازنه نموده آن چوب را بکار دارند و هر روز با آن چوب موازنه
نموده بخورند تا آنکه آن چوب بتدریج خشک میشود و مقدار افیون نیز کم میگردد و چون
آن قطعه چوب خشک گردد قطعه دیگر از چوب بید تر که با آن چوب خشک شده در وزن برابر
باشد وزن سازند بر همین قیاس تا بقدر غیر محسوس رسد نوع دیگر آنکه مقدار معتاد را با کاه درس
یا خشخاش موازنه نموده هر روز یکعدد را کم کرده موازنه نمایند تا باتمام رسد اما تعویض بانچه
قایم مقام و مانع اضرار آن باشد بخوردن این نوع از معاجین که بجهت این امر تالیف نموده اند همه
کرده

معجون بدل افیون

کرده و بهترین و نافع ترین آن ترکیب انیست صفته بسد کهربا سلیخه طباشیر عود یه
قصب الذریره یکدرم دو مثقال هلیله مقشر بسباسه زرنب سعد عود الصلیب
مصطکی طین ارمنی حوق ریوند اصل السوس حب النیل اسد کندیره با
[illegible] بوا قرنفل یکدرم سه مثقال مغز جوز شهدانج زعفران خشخاش سفید عود قماری شقاقل
بهمنین بنجل چند بیدستر افیون مغز فندق مغز پسته مغز چلغوزه یکدرم مثقال عنبر اشهب یکمثقال فلفل
دار چینی زنجبیل یکدرم دو مثقال عسل بقدر حاجت علی الرسم معجون کرده هر روز برابر مقدار معتاد از افیون
بخورند تا مدتی بران قرار گیرد بعد از آن بتدریج کم کنند تا ترک شود و درین مطلق [illegible] باشد و اگر ترکیب افیونی
مثل فلونیا و [illegible] و مانند آن معتاد باشند و خواهند ترک کنند از همین معجون هر روز ده برابر آنچه خورند
و بتدریج ترک کنند و از اغذیه ردیه مفسده و غلیظه و نفاخه و مولد سودا و دیه مضعف قلب
و از جماع و افراط نفسانی در آن عرض در تقلیل و مدتی نیز بعد از ترک اجتناب واجب دانند
نوع از انواع تخمه که بوده باشد رعایت پرهیز مذکور نمایند و همچنین از استفراغات و مضعفات
قویه احتراز نمایند فاقب آنچه خالص بود رنگ آن سبزی باشد که بسیاهی گراید و صلب و
خوشبوی باشد [illegible] شکسته آن مانند آبگینه بود و چون بر بدن مالند فی الحال تحقیق [illegible]
ظاهر گردد بدل آن مثل صندل و مثل آن عدس مقشر است باز هر دو نوع است معدنی و حیوانی
سنگی است زرد و سبز و اغبر و بعضی سنگها مثل بعضی از انواع مرمر مغشوش میکنند فرق آنها
که باز هر در غایت نرمی و خوشرنگی باشد و چون در آفتاب گرم نهند عرق بران نشیند بخلاف
دیگر و این حال ندارد و گفته که امتحان آن چنانست که بر طعام مسموم نهند عرق کند و گفته اند که چون
بمحل گزندگی حیوانات زهر دار نهند بر آن موضع بچسبد و هر سمی که به بدن سرایت کرده باشد بخود
کشد بعد از آن بیفتد اما حیوانی نیز دو قسم است هندی و فارسی است و بهترین آن فارسی باشد
و گویند در [illegible] کوهستان [illegible] فارس یافت میشود و اکثر [illegible] رنگی [illegible] مختلف باشد و در مغز آن
مثل برگها [illegible] مانند چشم [illegible] باشد [illegible] آن طبقات مانند طبقات پیاز [illegible] باشد و الوان
آن مختلف است سبزی و زرد [illegible] بهترین آن سبز رنگ است که بزردی مایل بود و گویند [illegible] بغایت صاف
و علامت جید [illegible]
[illegible] خاکستر [illegible] در آب

درآب کرده بعلق افعی بیرون زنند و بعد ساعت بگیرند و آنرا بزعفران با کثر چیزهای معنوی مغشوش میکنند
کرسوختن را بآتش سرخ کنند و بآن فرو کنند پس اگر معنوی بود از دود سیاهی از وی بر آید و اگر نیکو
بود دود زرد بر آید فرق آنست که سوختن نیز زرد شود بدل بعضی اوقات جدوار ختائی و بعضی
اوقات تریاق فاروق مجرب باشد روغن بلسان بدانکه روغن بلسان دوای عزیز الوجود است
و بسیاری از امراض و اعراض و اوجاع نافعست و بسیار حار نیست آنچنانکه بعضی گمان برده‌اند
بهترین آن آنست که بسیار کهنه نباشد زیرا که چون کهنه و غلیظ گردد قوت آن فاسد میشود و قوت
فوق تا چهل سال زیاده نماند و دیگر باشد که بوی آن تند و خالی از حموضه باشد و لون آن شبیه بآب
شده بعد از آنکه ورق مایل بسرخی بود و زود حل شود و چون بر آب چکانند آب بقوام شیر گرداند و زبانرا
اندکی بگزد و در هم کشد و بسیار مغشوش سازند فرق آن بچند طریق است اول آنکه قطره از آن
بر پشم چکانند و بشویند اگر اثر آن در پشم نماند خالص است و دیگر آنکه خالص را که چون بر پشم چکانند
و در آب بنشینند و چون آب بچکانند اگر بطریق عمود بر آب متفرق شود مغشوش باشد و خالص
بر جامه سفید چکانند بزودی منتشر و مستوی گردد پس اگر بشویند اثری از وی باقی نماند
چون برگ کنند یا جوال روزی بآن آلوده کرده بر آتش دارند مانند شمع روشن شود و دیگر آنکه پاره
پشم بآن آلاینده در کوزه سفال نو گذاشته بآتش برافروزند اگر پشم تمامی بسوزد و کوزه
نسوزد خالص است و الا فلا بدل آن بعضی گویند روغن زیت و بعضی گویند میعه سایله است و بعضی گویند
نیم وزن آن روغن نارجیل است و ربع وزن آن زیت کهنه است شیخ ابو علی روغنی جهت بدل روغن
بلسان تالیف نموده میگوید بهترین بدلهاست بلکه در اکثر افعال اقوی از بلسان خالص است
صفت آن اگر حاف چهار اوقیه زیت کهنه دو اوقیه روغن نارجیل یک اوقیه مرا کوفته با روغنها مخلوط ساخته
با چهار اوقیه آب ترب ممزوج نموده بآتش ملایم بجوشانند تا آب رفته روغن باقی ماند پس صاف کرده
استعمال کنند تریاق فاسد امتحان آن در منفعه دوم مذکور گردید و بدل آن مقدار آن جدوار ختائی
با نصف وزن آن پازهر حیوانیست و مشرود بطراسلیس نیز در اکثر افعال بدل تریاق فاروق
میکرد و در بعضی اوقات سه وزن آن تریاق اربعه نیز بدل میشود اند شده جدوار ختائی منافع و خواص
آن مذکور گردیده و آن دو در خطا و طیبست و در بعضی مواضع ولایت کشمیر یافت میشود و گاه در بعضی
از نواحی سند و منتهای بنگاله نیز بسبیل ندره بهم میرسد و آن بچند رنگ میباشد بهترین

ان بعض

آن بنفش سوسنی است بعد از آن بنفش بزره بعد از آن جوزی بعد از آن سفید
خالص بعد از آن سیاه بعد از آن زرد و زرد و سیاه خطائی بهتر از زرد و سفید هندی
بود جدوار سفید داخل و خارج آن سفید باشد و سیاه بزرگ و صلب بود و فقیر اقسام
مذکور را بکرات دیده ام و تتبع سنگ و آن بسیار نموده ام و بعضی زیرا که آن چقندر سبزه
همچنان با در بعضی چیزهای صانع جوشانیده خشک میکنند و در عوض
جدوار میفروشند فرق آنست چون بخایند اثری از طعم چقندر در آن ظاهر میشود
و اگر انرا تلخ نیز نموده باشند تلخی جدوار نمیباشد و چون بشکنند آنچنانکه میان جدوار خالص گاهی
سفید و بغایت صلب میباشد آن نمیباشد و آنچنانکه جدوار ثقیل و آن نمیباشد چقندر نمیباشد
و در آن لزوجت و لدونت میباشد بخلاف جدوار و بعضی جدوارهای سفید و زرد را در رنگ بجوشانند
و بنفش میکنند فرق آنست که چون بکارد بتراشند بیرون رنگین تر از درون آن میباشد بخلاف
جدوار خالص و دیگر آنکه بنفشی جدوار بنفش باشد شبیه است که بجسم آن دویده آنکه
بعضی جا بسیار رنگین تر و بعضی کم رنگ تر میباشد و آنچه رنگ کرده است تمامی جسم آن بیک رنگ میباشد
و دیگر آنکه آنچه مغشوش است آنکه در پوست آن سنگی میباشد مانند بلیله کابلی بخلاف بعضی از
اوقات جدوار سفید و زرد و در اقل اوقات جدوار سیاه و بعضی از انواع بیش که هندیان بخاف
گویند و سم قاتل است مشتبه میکردد فرق آن که بیخ آن را چون بر سر زبان زنند تلخی ظاهر
نمیشود بلکه تیزی و تندی نمایان میشود و اکثر اوقات تا بر سر زبان رسیده زبان آبله میزند و تا
کربا لفور سمیه در بدن سرایت کرده علامات هایله بدید آید و در صورت نیز فرق میتوان نمود
زیرا که جدوار خوب اکثر مخروطی شکل میباشد و بیخ بطریق قطعه خوب با بیخهای دیگر متصل
و زرد میباشد بدل آن سه وزن آن زرنباد است و در بعضی مواضع نیمه وزن آن
پازهر و در بعضی اوقات نصف وزن آن تریاق فاروقست زنجار اکثر در معادن مس متولد
میشود و گاه در معدن طلا نیز یافت میشود و بهترین آن آنست که در معدن طلا بهم آمده باشد
و آنرا دهنه فرنگی میگویند و آنچه در معدن مس بهم رسیده باشد آنرا دهنه ترش میگویند
فرق آنست که آنچه طلائی بوده باشد رنگ آن سبز خوش رنگ جوهردار میباشد و بصفای حجر الحماقی
حک کرده میشود و چون آنرا با آب بسایند در بر روی آینه فولاد بمالند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بشویند

اگر آئینه زنگ گرفته باشد ترشش و از معدن مس بهم رسیده الا طلای
دشترین بود علل نیز چون دوای شریف وکثیر المنافعست و در صنعه اکثر
معاجین جزء اعظم است و احتیاج بآن بسیار میباشد و آنرا بچیزهای مشابه
آن مغشوش و بآب مخلوط میزنند واجب است امتحان آن و آن چنانست
که قدری از علل آلوده کرده بر آتش دارند اگر خوب روشن شود و بسوزد خالص
بود والا مغشوش بود و امتزاج ابرا چنان شناسند که موی را بعلل فرو برند و بکشند اگر عسل بگو
چیده با آن برآید خالص بود والا باب ممزوج باشد بدل آن عصیر انگور است که قوام آورده باشند
تا دو ثلث آن برود عنبر بهترین آن سفید شیره دار است که طعم آن خالی از حلاوت نباشد
و بعد از آن سفیدی که بکبودی مایل بود و بعد از آن آنکه بزردی گراید بعد از آن آنکه مایل بحمرة بود
و بدترین انواع اسود زرد بوم سمک البحر باشد که آنرا ابتلاع گویند زیرا که حیوانات بحری با نوا
مختلف چون در بحر سیر میکنند اقطاع عنبر مع آب و نمک و غیره یا جواف ایشان میبرد و
بعد از انضمام افواه و خروج مبادی غیر در بطن متغیر اللون و الرایحه خارج میکرد و عنبر را و گاه
قبل از قذف هلاک میکردند و بعد از شقاق بطن اللون و الرائحه خارج میکرد و عنبر را بسیار
چیزهای مغشوش میسازند امتحان آن آنست که آبگینه بر آتش نهند و عنبر بر آن افکنند اگر
بوی آن خالص آید و تمام گداخته شود و مانند روغن سیلان گیرد و از آن بقیه مثل
رماد در غایت نعومت باقی ماند و در وزن خفیف بود و قبول نعومت انسی فی نموده در آن
در غایت نعومت نیکو و بیغش بود والا مغشوش بود و اکثر در طعم مغشوش شوری
و تلخی میباشد و در نار بعد از نقاعه رانچه چیزی مثل شعیر متحرق گرد اصلس
آن صلاح پس سی باشد باقی ماند بدل آن دو دانگ وزن آن مشک
و ربکه الک زعفرانست و گویند بوزن آن از سه مساوی باشد زراوند مدحرج و آنرا
باکثر اصول ادویه تشبیه مغشوش میسازند و بهترین آن شامی بود که و در آن مایل بطول
شبیه بهیئة فوفل و دیگر آن اصفر زعفرانی باشد و چون در آب اندازند اگر صبغی از آن باسرعت
مصنوع و مغشوش باشد بدل آن بوزن آن زرنباد و ثلث وزن آن النصف وزن آن قسط باشد
هر با فرق مابین آنچه از زنجبیل اخضر مربی نموده باشند و آنچه از زنجبیل یابس آنست که چون بخایند اگر حرافت

آن مایل

آن مایل بهراره بود یابس مربی ساخته اند و اگر لذیذ باشد از اخضر مربی کرده اند
هلیلج مربی نیز امتحان توان نمود اگر در داخل نوی آن عسل اسود بوده باشد
از هلیلج اخضر تازه مربی نموده اند والا یابس زرشک که شیرخشت مشهور است و آن فرهای
بود نیکو باشد و رازی بود و آن بد باشد و فرق مابین نوعین آنست که خراسانی ابیض اللون خفیف
الوزن صادق الحلاوة باشد و چون بر زبان نهند بر ورق شد بدان محسوس گشته تمام بگدازد و از آن تفلی
نماند و باید که شفاف باشد مانند شمع و رقیق بران نباشد باشد و کبار الحبب نقی البیاض باید صندل الوان
و بهترین همه مقاصری است و آن نیز بر دو نوعست اصفر مایل بحمره و ابیض مایل بصفرة و این قسم
نیکوتر بود و فرق مابین مقاصری و طوری آنست که طوری اصفر است ضارب بحمرة بسیری و خالی
از عطریه و دیگر آن متشظا بنقطهای حشته باشد فرق مابین مقاصری و میت انسب که میت اشقر
اللون بود و اما قاتل آنست به اصول اشیای بوده باشد و آنچه آن قریب بمقاصری و لیکن خالی
از عطریه بود و علامت خاصه مقاصری آنست که بر آن پوستی مانند غلاف قدیم الرائحه باشد و چون
قطعه از آن در دست گیرند بهم چسبد و هر چند ثقیلتر چرب تر و املس و اطیب و اعطر بود بهتر باشد
و آنچه چوب آن باریک و سرخ و سفید و خشن و خفیف باشد بدتر بود بدل صندل اشنه باشد عود
بهتر و خام هندی آنست که در ولایت روغن بآن آغشته بر آن میمانند که در جسم آن نفوذ کرده
رنگ آن سیاه و طعم آن تلخ میکردد و خام عمل نکرده باشند و عود بسیاری از چوبها مشتبه
میکردد ذره عفرقی چون خالص را بر آتش نهند که شود و روغن از آن بجوشد و در آتش
بسیار پاینده و خاکستر آن بغایت کم باشد و بهترین اقسام خالص آن ساهست که در آن
سفید سفیدی و ثقیل و صلب باشد و در ته آب نشیند و در آتش خالص مرغوب از آن
ظاهر گردد بدل آن حب حبس طبیعه بوزن آن صندل زرد بود و در معاجین بدل آن زعفران
و دارچینی و زراوند مدحرج از هر سه متساویست غاریقون مغشوش آن زرین
و در طعم آن حلاوتی بود و خالص آن بغایت خفیف الوزن و نقی
البیاض و در طعم آن مرارتی مایل بحلاوة باشد و چون قدری
از آن بآب محلول ساخته غرغره دهند اگر طافی ماند خالص والا گردد والا سبب
کرد و مغشوش بود بدل آن نصف وزن آن فربیون و گویند نیم وزن آن شحم حنظل و گویند ضعف وزن آن

وزن آن پیشابها و مثل ان شود و ربع وزن زنجبیل باشد کافور بهترین آن ریاحی و قیصوری
که سفید بود مانند برف و زود حل شود در ریاحی بمثل از تفتت باشد و گاه و افراع
کبیر نیز یافت شود ولیکن اثقل و اصلب و انفراک آن اعسر از قیصوری و منفرک
آن اخشن از آن بود و قیصوری اخف و انفراک آن اسهل و منفرک آن ادبا
اشد و انعم از ریاحی باشد و اکثرا بجزوی مصنوعی مغشوش میسازند امتحان آن چنانست
که بر بالای نان گرم نهند اگر از آن در طرفی برآید خالص بود و الا فلا و دیگر آنکه خالص را چون
بر روی ابگینه تفسیده بگذارند بگدازد بدل آن دو وزن ان طباشیر بود و گویند بوزن آن طباشیر
و بوزن آن صندل سفید بود اما امتحان طباشیر خالص چنانست که قلیل از ان در قدح زجاج بگذ
ماء حلو بر ان ریزند اگر مثل لبن سفید شود خالص بود چون در اسهال صفرا و دوای
علیم النظیر است بسیار مغشوش کنند معرفت آن نیز واجبست و آن چنانست
که بدانقه عرض کنند اگر در ان مرارتی باید دانست همچنین است اگر صلب و اسود بود
باشد و خالص آن مایل بشقره و سریع الفرک و مفرک آن ابیض و طعم آن تفه و در ان
شفاف و بصاحة الکسر و خفیف الوزن و الملمس و متخلخل الجسم کالاسفنج و شبیه بعظام
ناعم البشره و مداف آن ذو بریق ابیض مایل بزرقه باشد ریسمانی بسوزن از نافه بگذرانند بعد از ان
در دوانه سیر بگذرانند که یافت بمشتور امتحان آن کنند که اگر در نافه ریخته باشند ریسمان بمشک آلوده
کرده در سیر ببویند اگر بوی مشک دهد خالص بهست دیگر از نافه بگذرانند پس ببویند اگر بوی مشک
دهد خالص بهست دیگر آنکه مقداری از مشک وزن کرده در طشت نمناک بگذارند
بگذارند پس دیگر باره بوزن کنند اگر زیاده از اول باشد خالص بهست دیگر آنکه قدری
باب دهن ترکرده در کف دست بسر انگشت بمالند اگر تمام حل شود نیکو باشد اگر قبله کرده
مغشوش بود دیگر آنکه آینه بر روی آتش نهاده قدری از مشک بران ریزند اگر بوی مشک خالص
از آن آید نیکو بود بدل آن در سعوط و طلای او جای عصب دو ثلث وزن آن چند بید ستر بود
و گویند در جمیع افعال بدل آن بود و مکرر در بوی خوش مومیای بهترین آن معدنی فارسی و ابجری
بود امتحان آن چنانست که جگر گوسفند را با قبه آن شق کنند پس مومیای را در روغن
حل کرده بر ان شق بمالند اگر ملتحم کرد نیکو و بیغش بود و الا بد و مغشوش باشد

مشک

مشک هندی خالص اسود مایل بحمره و سبزی بود و روی آن از حمرت خالی
بود امتحان آن چنانست که قدری از ان در ماء و در سحق نموده ساعتی
بگذارند اگر تمام راسب گردد و آب بر فوق آن ابیض و خالص ماند خالص و ظاهر
بود و الا مغشوش باشد و بهترین انواع مشک تبتی بود و آن صلب و رزین و شبیه بدم
جامد ضارب بسواد و شدید الرایحه و در غایت حدة و طیب رایحه باشد چنانچه در بعضی با نفوس
احداث رعاف نماید چنان مرتبی شود که گویا خالی از سوختگی نیست و بعد از تبتی
هندی و نوعی دیگر باشد که آنرا بهاری گویند و در صلابت شبیه بتبتی باشد و فرق مابین آن و تبتی آنست
که تبتی اسود و شعر نافه آن نیز اسود باشد و بهاری اقشر و شعر نافه آن ابیض بود و از علامات
خالصه تبتی آنست که باب بیک مرتبه سحق گردد و بهاری خالص منسحق نگردد بخلاف جمیع انواع
مشک که در دریا مایک منسحق گردد بدل آن قرنفل هود است گویند بوزن آن شمع و گویند بوزن
آن زیت بهست و گفته‌اند که اگر یک مثقال موم با ده مثقال نبات خوب خلط نموده و گرم کرده
استعمال کنند در غیره و سقط و کبیره و عروض خوف و فزع قایم مومیای باشد و اکثر ابسیار
مغشوش سازند و لون خالص آن یا اشقر بود و معطر و سم شبیه بطعم الصفر بر یا ابیض مایل
بزرقه و قویة الرایحه و صحیح الطعم باشد آنچه از بن صقاوه خالی بود مغشوش باشد بدل آن چند
و روغن یاسمین بود و گویند جاوشیر است دفعه ۲۱ در بیان بعضی تراکیب
و معاجین مفرحه منشط که بعضی اصحاب یجا بطبیعی در راضی بنموده طالب تغیر و حال دفع ملال
[illegible] نمانیده و از انجمله بعضی بجهت مداوای بعضی امراض مذکوره که دیده مثل مخلط اکبر و فلفل
[illegible] و برشعثای کبیر و معجون جلیلا النفع کثیر النفع [illegible] و بعضی دیگر [illegible] که از انجمله
[illegible] الشیخ شبشای مشتهر قدیم اعتقاد [illegible] در منافع [illegible] قانون گفته
[illegible] مغشوش [illegible] التراکیب [illegible] الدم و الاخلاط [illegible] تالیف
فواید آنست نموده و مع ذلک [illegible] مثقال [illegible] عاقرقرحا [illegible] شش مثقال قسط
ابیض [illegible] زنجبیل ابیض [illegible] مثقال فلفل اسود [illegible] پنج مثقال
حب الغار [illegible] قرنفل دارچینی [illegible] چهار مثقال مصطکی
قنا [illegible] پنج مثقال [illegible] سنبل الطیب سعد کوفی [illegible] خالص

سه مثقال جدوار مجرب یکمثقال افیون خشک خالص پانزده مثقال سه
وزن عسل مقوم علی الرسم معجون کرده شش ماه در میان جو نهاده استعمال
نمایند وجمیع ازمنه واوقات وامزجه وامراض وبلاد نافع ومجرب بود دیگر معجون
زاید الارواح تالیف صاحب کامل که مع اشتمال آن بر منافع کثیره وفواید تریاق فاروق
کیفیتی در غایت ملایمه ومسرت دارد وبنا بر نفع ملدوغ ومسموم را بخاطر اگر مسمی
ساخته اند صفت آن حب مخاضر پنجدرم مصطکی زعفران بزر البنج ابیض حیضة الثعلب پنجاه
شقاقل مکه پنجمثقال سنبل الطیب عود قاسی اقراص افاعی کبابه چینی دارچینی شیطرج هندی سه
کوفی مکه دو مثقال عاقرقرحا فرفیون جندبیدستر مکه یکمثقال درونج عقربی چهار مثقال زنجبیل
دارفلفل مکه سه مثقال افیون دوازده مثقال مشک ترکی دو دانگ مع سه وزن اجزا عسل کفکو
دور ادویه ماء الورد بقوام آورده باشند معجون کنند دیگر معجون روح الارواح تالیف نجیب الدین
سمرقندی است که بغایت مقوی ومشهی ومنشط ومبهی طویل الکیفیة عدیم النخس باشد صفت آن
زعفران مصطکی مکه هشت درم قرنفل چهار درم فلفل زنجبیل مکه سه درم دارچینی بسباسه مکه پنجدرم
خصیة الثعلب شش درم بوزیدان کبابه چینی سیلوزبزا دانه صحیح زرنباد دو قاقله سان العصافیر
فرنجمشک درونج فرفیون مکه یکدرم اسارون جوزبوا سنبل قرفه انیسون طین ارمنی حب الغار
خنطیانا بزر الکرفس بازنیانج لاجورد مغسول طین مختوم مکه دو درم دارچینی لب الفستق لب الجوز
لب الحو لب النارجیل مکه سه درم لؤلؤ مشک مومیای جدوار یاقوت مکه دو درم عنبر اشهب دو درم
ونیم صندل ابیض یکدرم ونیم عود قاری سه درم سحاله الذهب والفضه یکسو قیمن کاهها مکه سه درم
افیون بنفش پنجاه ویکدرم بدهن اللوز ده مثقال ملترث نموده مع سه وزن عسل علی الرسم معجون کنند
دیگر برشعثای شاه بهاء الدوله نوربخشی است وآن نیز مشتمل بر بسی منافع بود ونقل نکام ونزلات وسعال
دیکه منع سیلان ونزلات مفید وآنرا کیفیتی ملایم باشد صفت آن مصطکی کندر دارچینی مکه دو مثقال فلفل
یکمثقال زعفران پنجمثقال افیون سه درم بعسل علی الرسم معجون کنند دیگر افضل الاطباء المتاخرین حکیم عماد الدین
محمود دیده ام که بسیار ترکیبی فی دیده ونالیف تجربه نموده ام نفع ازو دیسنوزکه ملوک وسلاطین شاید درکم قوتی نیکی سهیم
نیافته ام وبهر نور کیفیات مستلذه باشد اما صفت نوع ملوکی آن انیست لؤلؤ یاقوت ورق نقره
عود قاری زعفران مکه سه درم لیشب سبز ورق طلا عنبر اشهب سنبل الطیب فلفل پیل قرنفل درونج

زرنباد جدوار ختایی حب الغار دارچینی مکه دو درم مشک ترکی عاقرقرحا مکه یکدرم
بزر البنج چهار درم افیون پانزده درم با عسل مقوم سه وزن ادویه علی الرسم معجون
کنند اما نوع دویم صفت آن انیست فلفل سنبل قرنفل پیل مصطکی ریوند بسباسه
دارچینی افتیمون زنجبیل افیون مکه بیست درم تخم کرفس کل سرخ مکه شش درم زعفران
پنجدرم با عسل علی الرسم معجون کنند دیگر از جمله تراکیب یکیفیة مفرحه مفرحاة
جواهر است که در کتاب مسمی بطب شاهی بلغة ترکی بیان نموده اند از انجمله
مفرح یاقوتی که بجلا بصر ومنقی دماغ ومقوی عین ومعده ومشهی بود وبواسیر وقولنج
ومفاصل وافریع وسلس البول وبول الدم را نافع بود یاقوت احمر داخضر بسباسه
کبابه جوز زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل اسود وابیض مکه مثقال ورق الخیال ده مثقال
با عسل معجون کنند مفرح مرجان که خاصیت آن تنقیه امعا وکل وریه وطحال ومثانه وصدر
ودفع اکثر امراض آنهاست وسعال وخفقان واستسقا وذات الجنب والریه وصداع
وسرسام ومالیخولیا را زایل کنند دیگر بول وتقویه باه وشهوة طعام نماید صفت آن مرجان شقاقل زنجبیل
دارچینی قرنفل بسباسه کبابه خولنجان لب حب مصطکی جوزبوا اخته السودا مکه مثقال ورق الخیال ده مثقال با عسل
معجون کنند مفرح لؤلؤی اطفای حرارت وعطش وتفریح قلب وتشدید عقل ودفع خفقان وحفظ حیاه دفع
سم افیون نماید وبلغم مایل دبواسیر وسکته وسرسام وسودا وصرع وخفقان ویرقان وبهق
وبرص وجذام وضیق النفس وحبس البول وسعال مزمن را نافع بود صفت آن لؤلؤ قرنفل
دارچینی زنجبیل جوزبوا فلفل دارفلفل انیسون حبة السودا مکه درهم ورق الخیال پنجدرم با عسل معجون
کنند مفرح معبر که اکابر وعوام والایق بود صفت آن قرنفل زنجبیل دارچینی جوز فلفل مکه مثقال ورق
الخیال پنجاه مثقال عسل مقوم صد وپنجاه معجون که از کثرة وقوة کیف قریب بالسکار بود صفت
آن بزر بنج ده مثقال جوزبوا چهار اسرار پنجاه مثقال عسل مقوم صد مثقال معجون که تفریح وتقویة
اسرار سه پنجدرم عسل صد درم معجون دیگر مکیف دارچینی قرنفل سعد کل سرخ اسارون مصطکی
زعفران جوزبوا سنبل بسباسه بهمن انیسون پیل فلفل مکه جزو ورق الخیال مثل الجمیع عسل وزن
جامع کتب طب شاهی مذکوره ومتولف لسخ تدبر بعیکوید که ورق الخیال را چرا بنقا تصریح حرمت
آن نموده اند واطبا گفته آنرا مانند افیون ارباب مخدر شمرده اند وبعضی که در صفت آن نقط اسکار

مذکور ساخته اند از عالم مبالغه کیفیه و نشاط است می تواند بود بتجویز نمود حقیقه
هرچند حرمت آن واضع نباشد اما خالی از شبهه نیست بنابران احتراز از آن اولی و احوط خواهد
بود و باعتقاد فقیر و بنا بر تکرار رخصت بتغیر حال آکلین آن در جواز بود اما بیمن آن در جواز بود اصلا
فرق نخواهد بود صفت معجون مغیر منشطی که مسمی بشربقست زنجبیل قرنفل دارفلفل
مغز بادام مغز جوز هر یک ده مثقال خصیة الثعلب دارچینی قرص افعی هر یک شانزده مثقال افیون
مصری ده مثقال زعفران شش مثقال مشک نیم مثقال ورق الخیال مثل جمیع اجزا عسل
مصفی سه وزن ادویه مفرح مسهی از قرابادین مفتاح الخزاین بتقویه قلب و دماغ و کبد و معده
و صلب و کلیه و شهوه طعام و باه باهضمه نماید و نفوظ آورد و منی بیفزاید صفت آن قرفه گاوزبان
بادرنجبویه گل سرخ هر یک پنج درم خولنجان کبابه قرنفل جوز بوا قاقله صغار کبار تخم فرنجمشک ورق
قرنفل زعفران مصطکی قشر اترج لسان العصافیر بسباسه هر یک سه درم سنبل اشنه بهمن
سرخ سفید هر یک چهار درم ساذج هندی عنبر اشهب لؤلؤ هر یک دو درم زنجبیل دارفلفل سعد هندی
لعل کهربا بسد هر یک یک درم مشک ترکی نیم درم ورق نقره و طلا هر یک نیم مثقال جز و اعظم سی مثقال روغن بادام
بیست درم علی الرسم اگر با عسل خواهند دو وزن ادویه و اگر با قند خواهند ده درم خشخاش ابیض بر
بر اجزا افزوده با سه وزن قند معجون کنند نوع دیگر مفرح مسهی از مفتاح الخزاین مشتمل بر فواید مذکور
قرنفل خولنجان بسباسه قاقله کبابه اشنه گاوزبان ورق قرنفل زنجبیل مصطکی گل سرخ
زعفران پوست ترنج هر یک سه درم قرفه چهار درم جوز بوا سنبل بهمن سرخ و سفید نارمشک
خصیة الثعلب فرنجمشک هر یک پنج درم عاقرقرحا بسد کهربا مشک ترکی لعل بدخشی هر یک یک درم عنبر اشهب
سعد هندی هر یک دو درم یاقوت کبود نیم درم ورق طلا و نقره هر یک نیم مثقال جز و اعظم سی مثقال اگر عسل خواهند
من و اگر بقند خواهند یکمن علی الرسم معجون کنند نوع دیگر مفرح مسهی که منسوب بخواجه رشید
و مفرح رشیدی نیز گویند منقول از کتاب مذکور مقوی قلب و دماغ و باه منشط و مشهی بود
صفت آن لعل بسباسه هر یک نیم مثقال زعفران سه مثقال معجون کرده شربتی از یک درم تا یک مثقال باشد مفرح
از کتاب مذکور مستعمل مؤلف آن بوده قوت هضم طعام و قوة باه افزاید و کرده و ایراث اشتها
و نشاط لعاینه سودمند بود صفت آن عاقرقرحا شش درم فلفل سفید مصطکی قرفه هر یک هفت درم
زعفران سه درم قاقله کبار قرنفل هر یک ده درم جوز بوا سعد مشک ترکی نیم درم عنبر اشهب یک درم جزو

اعظم سی درم

اعظم سی درم روغن بادام ده درم قند سفید صد درم علی الرسم معجون نموده استعمال کنند مفرح یاقوتی
مسمی بنشاط افزا منقول از قرابادین ریاض الادویه خفقان و وسواس را نافع بود و دل را قوه و سرور و نشاط
آورد و رنگ روی برافروزد و باه برانگیزاند و دفع سرعت انزال کند و سمن و مشهی و هاضم
طعام باشد صفت آن یاقوت رمانی یاقوت زرد یاقوت کبود لعل فیروزه زمرد زبرجد یشب
عقیق لاجورد مغسول هر یک سه مثقال مروارید ناسفته ده مثقال در سنگ سماق یا هاون فولادی
آسیای نمایند بهمن سرخ و سفید درونج عقربی شقاقل خصیة الثعلب گاوزبان کوهی بادرنجبویه گل سرخ
صندل سفید صندل سرخ از هر یک بیست مثقال خولنجان دارفلفل قرنفل قاقله صغار قاقله کبار
ربع جزو اعظم بسباسه زنجبیل از هر یک سی مثقال زعفران کهربا ابریشم محرق اسارون زرنب
انیسون رازیانه نانخواه افتیمون تخم کاسنی طباشیر کشنیز خشک گل نیلوفر هر یک پنج مثقال پوست بلیله کابلی
بلیله و آمله و بلیله سیاه مصطکی هر یک هفت مثقال جوز بوا نجعد مشک ترکی یک مثقال همه را دق و نخل
تمام نموده ورق طلا و نقره هر یک یک مثقال در نباة یا قند سفید بکوزن دو نیم ادویه و عسل نیم وزن که بگلاب
و عرق بیدمشک و عرق کاسنی و عرق گاوزبان و آب سیب و آب به و آب انار شیرین
بقوام آورده باشد حل کنند و ادویه را بان معجون نموده شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد مفرح
دلکشا نیز از قرابادین مذکور بتقویه معده و هاضمه و باه نماید و اشتها و نشاط آورد صفت آن قاقله
صغار جوز بوا بسباسه زنجبیل دارفلفل هر یک ده مثقال نانخواه که بهندی اجوائن گویند پنجاه
مثقال زعفران پنج مثقال جز و اعظم صد مثقال به دو وزن عسل علی الرسم معجون کرده
شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد مفرح جوانی هم از قرابادین مذکور دل و دماغ و گرده
و هاضمه و باه را قوة دهد و اشتها بهم آورد و رنگ روی برافروزد و نشاط تمام آورد صفت آن
شقاقل خصیة الثعلب خولنجان بهمن سرخ و سفید درونج عقربی هر یک ده مثقال بادرنجبویه گاوزبان
بسباسه زنجبیل قاقله صغار و کبار قرنفل زعفران مصطکی دارچینی جوز بوا هر یک هفت مثقال مشک
یک مثقال جز و اعظم سادس مجموع اجزا با عسل معجون کنند و شربتی از یک مثقال تا دو مثقال باشد و از زبده
حکیم جو زمانی گرفته بهاء الدوله نوربخشی در خلاصه التجارب بیان نموده معجون سمرقندی منقاب
و آن بجهه صداعی که از زکام حادث و بلغم عارض شود و بجهت سعفه و شقیقه و بجهت المالیخولیا
بر تقویم آن شبها با آخر روز بر بالای طعام خوردن و بجهت سهر و دوار و سدر و اوجاع الاذن نفع تمام

کار زهر به وسط افتد و در مقدم زکام و تواتر عطاس و بجهت منع سیلان مواد زکام مزمن و بجهت قلاع و سیلان لعاب که از
آن حرارة فم معده باشد و بجهت اوجاع اسنان و اورام لهات و سعال و نفث الدم و رحم و ضیق النفس
و ربو جبلی و بجهت بیضه و ضعف کبد و شده آن در هر مرضی از اشربه مناسب
بود و بجهت دفع نوبه حمیات تا بیه خصوصا غب غیر خالص و ربع و دایره آبیتیت و نسخه آن و کیفیت
آن منفعت بسبب سیم مذکور گردیده و دیگر **دیگر معجون حافظ الصحة** و آن بجهت صداع بلغمی
نقیه و صداعی که بشرکت و بدان بطن باشد و بجهت بیضه و شقیقه و مالیخولیا و سهر و دوار و سدر و صرع
معدی و بخاری و بجهت منع سیلان مواد و زکام و نزلات بارده و بجهت قلاع و سیلان
لعاب و اوجاع اسنان و اورام لوزتین بلغمی و اخلاط خارج اشربا و طلاء و بجهت الصوة بلغمی و ربو و سعال
و نفث الدم و کثرة حشا و ضعف معده و قی و غثیان و شهوة ردیه حبالا و نقصان
اشتها و ضعف معده و عطش کاذب و بیضه و سده جگر و حمیات نایبه بلغمی و رهر علتی که
ما نباشد نافع بود و کیفیتی عظیم دارد **صفت آن** فلفل دارچینی راز یانه جوز بوا هکر یکجزء مشک ثلث جزء
مصطکی درجزو کندر یکجزء هم جوز ماثل مساوی جمیع اجزا بعسل معجون کرده شربتی یکجو د باشد دیگر
معجون مسمی بمزید العمر و آن بجهت امزجه و امراض و اوجاع بارده و بلغمیه و سعال و نقصان
اشتها و بیضه و اکثر امراض نافع بود و کیفیتی قوی دارد **صفت آن** بلادر یکجزء و کنجد مقشر دو جزء
و فلفل قرنفل دارچینی الحریکی یکجزء و مشک نیم جزء و بلیله و بلیله و آمله مقشر یکدو چهار جزء و جوز ماثل نصف
مجموع اجزا بلادر و کنجد را با هم سحق نموده مع ما بقی اجزای مدقوقه منخوله خلط نموده بعسل معجون کنند
شربتی برابر فندقی بود هر روز صبح در را به فوق طعام و میبرد و در انتشا موافق و نافع باشد **منفعت**
سی دوم در مداوای بعضی سموم مشروبه و گزیدن حیوانات زهر دار اما **سموم** مشروبه یکی
واجب است بر ملوک و سلاطین و ارباب دولت و ریاست و جمیع مستوجبین دو الاعادی که حفظ
نفوس خود با جتناب از منظومات با عداوة و از اغذیه و اشربه غالیة الطعوم و ابروائح خصوصا
در حین شده جوع و عطش ننمایند و بر علامات اشیای مسموم عارف بوده باشند و حکمای هند در
ادخال سم در آن ممکنست علامتی تجربه حاصل نموده بیان فرموده اند **از جمله طبایخ** آنچه مسموم
بوده باشد قبل از بلوغ و نضج از ظرف سیلان و فوران نموده لون آن مایل بسواد میگردد و
بعد از بلوغ و نضج با رنگ زمانی متغیر و متعفن و کریه اللون و الهیه مانند لعاب در بالای آن خطوط دا

معجون حافظ الصحة

معجون مزید العمر

منفعت سی دوم

دبراق مینماید و حرارة آن بزودی مفارقت نموده سرد میشود و در اطعمه یابسه مانند قلیه
و نمکسود و کباب و بریان و قلایا و مانند آن مثل **ماهی شود** چیزی مانند دود و غبار مرئی میگردد
و در ماهی تازه و بریان مانند فسخ عنکبوت مایل بخضرت و مکوده بروی آن ظاهر میشود و از کباب زرد
آبی بخضرت مایل جریان می یابد و در قلایا و اسفید باجات چون مایل کنند گاه کفی مانند کف صابون
رقی بر بیدمی آید مع شعیر لون آن و در اطعمه رطبه رقیقه و در شوربا و عصارات کف و نفاخات بسیار و براق
و خطوط مانند خیوط و ادنار ظاهر میشود و زود منجمد و متغیر و صلب میگردد و اکثر او قات اطعمه
مسمومه اگر لون اصلی آن سفید است سیاه میشود و اگر سیاه است سفید رصاصی مینماید و آب فقاع
مسموم بر بالای آن مانند لون زیت مایل بسواد چیزی نمایان می باشد و علامت فقاع مسموم آنست
که بر آن هاله مایل بسواد مرئی میگردد و بر بالای شیر تازه و ماست خطوط زرد و سرخ و بر حلویات
عسل و شکری چیزی مایل بخضرت و سواد ظاهر میشود و در سرکه غلیان و فوران آن فوق العادة
بهم می آید اما **علامات** و جسم در ملابس و مفارش ابریشمی و فرزی و صوفی و مانند آن از پیرهن
و زیر جامه و عمامه و لحاف و بالشت و دوشک و آنچه لبس و فرش را شاید آنست که بر بالای آن گرد
و سیاهی مانند بر رسفر حل مرئی میگردد و چون ملاقی بدن شود ریح کریهی ظاهر شود و بعد از آن خارش
و حرقه و عرق بدید آید و هرچند عرق زیاده گردد سوزش و خارش اشتداد یابد تا آنکه موضع ملاقی
ورم کند و خارش مشتد گردد و با مفاسد عظیمه که اگر تدارک نکنند هلاک سازد روی نماید **و سموم**
در اشم و بوئیدن مسموم ساخته گردانند **و** در طوبت و در ورات و لطوخات و لخالخ
و سایر عطریات مثل عنبر و صندل و ورد و مانند آنهاست معرفت علامات معرفة آنها و حدث لون
غریبی که از دخول سم نداشته میگردد و از استعمال آن سوزش پوست بینی و چشم و بینی
و دماغ و دمعه خارش جبهه و سوزش دماغ و صداع مفرط و باشد که سیلان خون با سیم متعفن از بینی
و گرفتگی آواز و شور و قرع و در روی و گاه شربت و سرسام و مالیخولیا و کما ه
دوار و طنین و ظلمه بصر و ثقل سمع و لکنت زبان و بیخوابی بهم برآید اگر چنانچه سم حار باشد
و اگر آنکه بارد بوده باشد علامات آن سبات است و جمود و شخوص و بلادة حواس و لوحه
منخرین و ثقل سمع و لکنت زبان و قوارو سدر و خدر و علامات ادهان مسموم تغیر
لون و رایحه آنست بکدورة و زهو که خرقه نسیج و تشقق و خشونة و تغیر بدن از علامات آن و ظهور

معرفة اشیای مسموم

رایحه مرداسنج افیون و اگر تدارک نکنند در دو هفته هلاک میکند وعلامات وجود سم در خوراک
سرد بچه مثل خطمی و سدریه و بنفشه و مانند آن رویه خطوط زرد است بر آن از ملاقات آن بدن
تهیج حرارت مفرط است و ادراک التهاب در سر و ظهور ورم و حمرت شدیده در رو و این را نیز اگر علاج
نکنند در دو هفته هلاک میکند و در حقول دست خارش عظیم احداث میکند و حرقه و لهیب در انگشتان
بر می آید و باشد که زرد آب و خون از انگشتان چکیدن گیرد و اگر مدارا نکنند بزودی هلاک کند پس
چون این مقدمات معلوم گردید بدانکه جمیع سموم از چهار نوع بیرون نیست اول حار کالدن دویم گرم
و خشک سیم سرد و خشک چهارم آنکه بکلیه جوهر مضاد مزاج انسان و مفسد بدن باشد اعراض نوع
اول حدوث مغص است و تقطیع و لدغ شدید از بعضی مواضع اعراض ثانی التهاب جمیع بشرت
و سیلان عروق و سرخی بشره و حدوث کرب و شده تشنگی و تواتر و عظیم نفس و تجفر
دهن اعراض سیم جمود و سقوط و صدر و سباتست اعراض چهارم تواسب نفس
و سقوط قوة و تواتر غشی است پس اگر اعراض نوع اول ظاهر شود علاج آن بشربت شیر
تازه و مسکه و روغن بادام باید کرد و فالودجات رقیق بروغن بادام تناول نمایند علاج نوع
دویم آنکه باید سویق جو با قند سفید و آب برف و یخ ممزوج نموده نوشیدن و برف و یخ تنها نیز خوردن
و روغن بادام با گلاب آمیخته برف و یخ سرد کرده لحظه بلحظه اشامیدن و فرنی کافور یا فور سفره
با روغن بادام خوردن و میوه ای سبز و دوغ گاوی با یخ سرد کرده نیز نافعست و در هر موضع
که حرارت و التهاب در آن بیشتر یابند برف و یخ بر آن بگذارند علاج نوع سیم تریاق
فاروق با مثرودیطوس یا تریاق اربعه یا دواء الحلتیت یا شراب باید کرد و اگر حاضر نبود
مر و فقه و غاریقون و گل ارمنی از هر چهار مساوی کوفته و بیخته یک مثقال با شراب باید داد
و غذا از سیر و جوز و نمک و برگ سداب و شوربا های چرب از مرغ فربه و مرغابی فربه
باید کرد و پایهای علیل را محکم باید بست و مانند کی نمود و بعطسه
عطسه آوردن و سر و سینه را گاه آب گرم باید کرد و اگر علامات نوع
چهارم پدید آید که بدتر و مهلکترین انواع است باید که تریاق فاروق و مثرو
دیطوس با شراب دادن و در موضعی که باد سرد نوزد خوابانیدن
و صندل با گلاب سائیده بر حوالی او پاشیدن و برفم معده را مالیدن و عطسه آوردن

علامات سموم و اعراض انواع سموم

وساعت

وساعت بساعت از بعضی اعضا موی بر کندن و اگر ضعف غالب گردد با دوا المسک او دمیدن
و ماء اللحم بطبیب خورانیدن نافعست و اگر نبض و نفس ساقط گشته عرق سرد اندک ظاهر گردد علامت موت
و بالجمله باید دانست عموما که چون احساس بشرب سمی شود قبل از آنکه قوت آن در بدن منتشر گردد
مبادرت بعلاج باید جست و بشرب مقدار کثیری از آب نیمگرم که قوتی از شبت و بورق در آن
باشد و بروغن زیت یا شیرج ممزوج نموده باشند قی باید کرد و در قی مبالغه باید نمود و اگر داند
که آن سم افیون بوده از روغن شیرج احتراز باید کرد و بعد از تناول اغذیه کثیره که موجب سهولت
قی و کسر سورة سم نیز گردد قی کردن اولیست و بعد از قی شیر گاو تازه بسیار بنوشند و اگر قی
آید تقصیر نکنند و اگر اعراض در اسافل شکم پدید آید و طبیعت قبض بود حقنه باید کرد و اگر بعد از قی
حرارت و التهاب پدید آید برف و یخ و روغن گل سرخ سرد کرده بنوشند سموم را از خواب
منع باید کرد اگرچه بکندن موی باشد و ادویه که اکثر سموم قاتله خلاص میکند تریاق فاروق
و مثرودیطوس و جدوار و خطایی و فاد زهر حیوانی و دوا نه مخلصه و تریاق اربعه نیز نافعست آنچه مذکور
گردید طریق کلی اطبای یونانست اما قاعده کلیه نزد اطبای هند آنکه اول شیر گاو زرد
تازه آتش ندیده مکرر با فراط میخورانند و بعد از لحظه بمانراقی میفرمایند و باز اعاده میکنند و در هر دفعه
ملاحظه رنگ و قوام و رایحه مدفوع بقی را مینمایند مادام که متغیر است و مکرر قی به از آن متنفر
تکرار میکنند تا انگاه که شیر بحال خود بی تغیر دفع گردد و پس تریاق قوی در شیر داخل نموده
داخل نموده میدهند مثل مشک و سیر خام و جدوار و پادزهر و بچناک و رس و سیماب و فلفل
و زنجبیل و اشیا انهیا آنچه مناسب مسموم بود و چون بعد احاجت آید بر شیر گاو و بعد انقضای غشی
نمایند تا وقتی که محقق گردد که سم بالتمام دفع کرده و اینجا که در احشا خلل یا دردی دو
باشد مسکه گاوی تازه بسیار دهند و اینجا که قوت باقی و سم بالتمام دفع نشده
باشد مسهل که خالی از تریاق نباشد با شیر گاو باید داد تا استحال دفع
گردد و هر گاه بیهوشی بوده باشد چیزهای تند مثل رس و فلفل و زنجبیل
سوده بر بینی بدمند و در آگاهانیدن بسیار سعی کنند و باید که مسموم را آب و شیر و طعام در ظرف
شاخ گرگدن دهند یا در پوست گرگدن یا در شاخ گاو کوهی یا در شاخ بز کوهی یا در پوست آنها
یا در ظرف معمول از نخ کز یا یخ کبر و کاه بود که بعوض آب بول خود شش را یا بول بز کوهی یا گوزن

اما طریق حکمای هند در علاج سموم

ومند و بعضی در اول حال سموم را در میان شیر گاو یا گوسفند تا گردن بنشانند و اگر در میان آن
بول کنند بهتر بود و اگر شیر بمقدار نیابند در بول گاو و مطلقا یا بز مطلقا یا بول آدمی هر کدام خواه منفرد
و خواه با یکدیگر ممزوج و گاه بود که آبزن فی ترتیب داده از طبیخ ادویه تریاقی مثل الجذان و سیر
کوفته و پرسیاوشان و سداب و جعده و کرفس و علف مخلصه و مانند اینها و در آن بنشانند و هر آینه حقی
بنشانند و حکمت بسیار فرمایند بدانکه چون اکثر جهال فی باک بر سمیت افیون اطلاع یافته اند و بوقوع
اندک مکروهی بشرب آن قصد هلاک خود مینمایند اگر مداوای آن نیز در سلک تحریر در آید
هر آینه بهتر خواهد بود بدانکه علامات شرب افیون حدوث خدر و برودت و کمودت در اطراف
و خارش بدن و ظهور رایحه افیون در بدن و دهن و دوار و فواق و ظلمت چشم و تنگی حلق و نفس
و صفرا آن و زردی لب و رو و صعوبت حس و سبات و گرفتگی زبان و غور چشمها و در آخر وقوع
کزاز و خناق و عرق و نفس سرد بعد از آن موت علاج آن اولا تنقیه معده و اخراج افیون است
بقی مکرر اول با نمک آب شبت و ترب و در آن جوشیده باشد و روغن و بوره با آن آمیخته
باشد و بعد از آن با آب گرم و سکنجبین عسلی بعد از آن با آب گرم و عسل بعد از قی حقنه قویه
بعد از آن تریاقات مناسبه که دفع و کسر سمیت آن نموده تقویه حرارة غریزیه نماید از آنجمله سکنجبین است
با افسنتین در شراب و یک مثقال از جندبیدستر ما بین پنجدرم شراب ریحانی بهترین تریاقات
افیون است و همچنین است فلفل با شراب یا با سکنجبین یا عاقرقرحا و جندبیدستر
با شراب و صعتر و سداب و نمک نیز نافعست و روغن گل سرخ با سرکه یا با عسل مفید است
و سیر و جوز نیز تریاق نافعست و این تریاقیست که مخصوص است بشرب افیون و از مضرت آن خلاص
مینماید صفت آن حلتیت اصل جندبیدستر فلفل اجزا سوا با عسل معجون کرده شربتی از یک بندقه تا یک نخوده
است و شراب کهنه کثیر المقدار با دارچینی بغایت نافعست و تریاق فاروق و مثرودیطوس و دیگر تریاقات
و تریاق اربعه عجیب الفعل است و دیگر منع سبات بتحریک عطسه و تکمید سر بسخونات و منع خواب
بکنند و سوختن و حجبت و تمریخ بدن بروغنهای گرم مثل روغن قسط و روغن سوسن که جند
بیدستر در آن حل کرده باشند بسی نافع و مانع تشنج است و شم جندبیدستر و استحمام بآب گرم
و انقذ البشوربهای چرب و مغز او چربیها از جمله مداوای افیونست اما مداوای گزیدن هوام و حشرات
باید دانست که چون گزنده شخصی را بگزد و تحقیق نکرده که چه حیوان بوده می باید که اول بالای محل

علاج افیون خوردن

تریاق افیون

قاعده کلیه در علاج منع سموم

گزیده را محکم ببندند تا آنکه سم ببدن سرایت نکند بعد از آن شخصی که روزه ناشتا باشد دهن خود را بشسته آنرا
مضمضه نموده و زیت در دهن گرفته موضع گزنده را سخت بمکند و لعاب بریزند بعد از آن محاجمت آتشی
بر آن بگذارند بعد از آن بروغن گل سرخ چرب کرده چه خروسی را زنده شکم شکافته گرم گرم
بر آن محل ببندند پس اگر علیل چنان دریابد که درد و الم تقعیر بدن فرو نمیرود در همان محل که بوده
قرار گرفته همینها کافیست و الا بعضی ادویه حاره جذابه ضماد باید کرد مثل سرگین کبوتر و فوتنج
و کبریت و بول او و خاکستر تاک و حب انجره با سرکه یا بصل الفار و سیر صحرائی یا آنکه بکبیر ندار سکنجبین
و جندبیدستر و حلتیت و کبریت و سرگین کبوتر و فوتنج و سکنطراشیع اجزا سوا گرفته و بیخته با زفت
و زیت که گداخته سرشته ضماد کنند یا آنکه سرگین بز را با قطران معجون کرده ضماد کنند و جراحت را
از اندمال منع کنند اگر جراحت اندک بود بنشتر کشاده گردانند یا زلو بر آن محل افکنند بعد از آن
تریاق مثل سیر و فلفل و اشباه آن خالندجه اگر کندنا را نرم بکوبند و بر محل گزندگی ببندند بغایت
نافع بود و همچنین اگر عصاره آنرا با عسل و آب فاتر بنوشند نافع باشد و تریاق اربعه تناول نمایند
و جدوار خطای خوردن و مالیدن تریاق سم اکثری از ذوات سموم است و شرب طبیخ دار شیشعان مخلصه
و بالجمله نظر باید کرد در حال مسموع اگر اعراضی که دلالت بر حرارت میکند غالب باشد حفظ و انعاش
قوت با دویه تریاقیه بارده باید کرد و اگر علامات بارده غالب باشد تریاقات حاره باید داد اما
از گزیده و درنده آنچه اکثر بلا و اغلب الوقوع میباشد ایالی بعلاج آن در تخفیف واجب است مار است
و عقرب و انگوزک و زنبور و بعض انسان و سگ و مانند آن از درندگان اما مار اصناف آن
بسیار است بعضی مطلقا علاج پذیر نیست و افعی از صعوبت علاج نزدیکست بآن اصناف اگر عضو
بزند که ممکن القطع باشد مثل انگشت فی الحال قطع باید کرد و الا بعد از مراعات قوانین کلیه مسموع
تا تریاق فاروق و مثرودیطوس یا دواء المسک و روغن گاو کهنه و عسل باید
خورانید و شیر خام بسیار خوردن و بر حوالی زخم مالیدن بغایت مفید است
و دو مثقال حلتیت با یک اوقیه شراب با هم نوشیدن و این تریاقی
که در گزیدن افعی قایم مقام تریاق کبیر است باید خورانید که بسی نافعست
صفت آن افسنتین ده درم فلفل سیاه سه درم تخم زراوند مدحرج جندبیدستر مر کوفته درم
و نیم با عسل معجون کرده شربتی مقدار یک خورده است و اگر باو زهر حیوانی یا جدوار خطائی ...

وخوردن و مالیدن بغایت مفید است و همچنین است شرب طبیخ داذ خلاصه با روغن گاو کهنه و این از
اکثر اصناف مار را نافعست و دیگر از آنچه در علاج مارگزیده مجربست بیشتر مایه تازه خرگوش یا بزغاله
و گوشت راسو و طبیخ گوشت و خون سنگ پشت و بزنده گوشت مار از آنجمله مفرد یا مرکب خوردن
و همچنین شیر گاو و زر و بافراط خوردن نافعست و از اضمده و اطلیه ضماد ابهل و حب الغار و بابونه و
کهنه سور و گوشت افعی و صفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته و سرگین سوخته بز و سیر صحرای
کوفته با دوغ یا شراب پیاز و کندنای کوفته و طلای جدوار سرکه یا نخیر سائیده و نقط و سیاه و فلفل
سرکه سرشته و سکنجبین سرکه حل کرده و حجر باد زهر حیوانی سائیده و عصاره قوتنج از آنجمله مفرد یا مرکب
سود مند است اما گزیدن عقرب علاج آن چنانست که بالغور با آن از محل زخم محکم ببندند و بعد از آن فلفل سائیده در سیر
کرمل کرده بمالند اگر توانند اول بنوعی که مذکور گردید بکنند و محجمه و امثال آن جذب کنند آنگاه دوا بمالند و او
برو بعد از آن سیر خام کوفته بسیار بخورند بعد از ساعتی شراب کهنه نوشیده خود را بپوشانند
تا عرق کنند و اگر فلفل و جدوار با شراب بدهند بغایت بهتر بود و اگر بر محل گزیده بجناق با آب سوده
بمالند در ساعت رفع کند و بسیار آزموده است و نزدیک بآن است در نفع دار فلفل سائیده در سیر
کرسرشته گذاشتن و همچنین است سیر خام با نمک کوفته گذاشتن با آهک و زرده تخم مرغ سرشته گذاشتن
و اگر با قلای کوبیده و شراب سرشته بمالند فی الحال ساکن گردد و همچنین است چرک حرو سرشتن سیر کرده
هر ساعت مکیدن و آب دهن ریختن بهترین معالجات گویند شخصی را بدترین اصناف عقرب جیحل موضع
از بدن او گزیده بود دیگرم رم حنظل تازه خورد اندکی بمالید در ساعت صحت یافت و اگر حنظل تر یافت
نشود دیگدرم بیخ آن بدهند نافع باشد و تریاق اربعه خوردن و مالیدن بغایت مفید بود
و اگر ورق خطمی رومی را با نمک کراث و شحم نرم کوفته بر موضع لدغ مار و عقرب و اکثر از هوام
ذوات السموم بگذارند نافعست و ورق مذکور تنها نیز نافع باشد اما علاج گزیدن سگ دیوانه
چنانست که بعد از آنکه قواعد کلیه را بجا آورده باشند از تریاقی که در علاج مار
و عقرب مذکور شد بمالند و لحظه بلحظه شیر گاو و بسیار بدهند قی
عنیف بفرمایند و اگر بعد از خوردن شیر او را در حوالی بنشانند چنانکه بید
و سر او از حوالی بیرون باشد و بپا و بزند و ایزاب دهند و بجز خانند تا قی بیشتر آید بهتر
بود و اگر تریاقات مذکوره خورانیدن و مالیدن نافع بود و حمام بردن

علاج زنبور گزیده — عرق آوردن نیز مفید بود و بنده بسیار کسان را بخورانیدن و مالیدن جدوار خطایی علاج کرده و الله اعلم
قبل از جمیع معالجات جذب زهر از محل ستم بمحاجم واجب بود علاج زنبور گزیده آنست که آب
غوره یا سرکه چکانیده بمالند و بجناق سرکه سائیده مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته هم مفید است
و گویند اگر سه کف گشنیز خشک بخورند فی الحال درد ساکن شود و اگر شیاف ابیض بجود بر دار بر
علاج عض انسان — نافع بود و طلا کردن آب خبازی و افتیمون بعصاره خرفه و سرکه ممکن گشته و تحلیل دیرینه موضع
زخم نافع باشد و بهتر است که اول محل گزیده را با بول زن یا سرشته اندکی گشاده کرده بکنند بعد از
گل ارمنی با سرکه معجون کرده بمالند و اگر موضع را در آب گرم لحظه بگذارند بعد از آن بیرون آورده
در آب سرد و سرکه بگذارند فی الحال درد ساکن گردد اما علاج گزیدن انسان بدانکه انسان
اگر صائم باشد گزیدن او بغایت مضر و مخوفست پس باید که لحظه روغن زیت بر محل طلا کرده خاکستر
عض سگ — تاک با سرکه معجون کرده ضماد کنند یا پوست بیخ رازیانه بعسل معجون کرده یا آرد باقلا با آب و سرکه
کرد روغن گل معجون کرده یا پیاز و نمک و عسل باهم کوفته ضماد کنند و اگر خون برآید مرداسنگ طلا کنند
و اما اگر جراحتی باقی ماند مرهم اسفیداج و مرهم زیت و باز رد ساخته باشند اما علاج
گزیدن سگ که دیوانه نباشد بجهان نهاد که در گزیدن انسان مذکور گردید باید کرد خصوصا ضماد پیاز و
عسل با نطرون و سرکه با نمک و پیاز و سداب و باقلا و بادام تلخ و عسل ضماد کنند و پشم کبر کرده
زکرده بگذارند و علاج گزیدن گرگ و اکثر درندگان نزدیک بعلاج گزیدن انسان و سگ است و مجمل
در علاج زخم دندان درنده و زخم مخلب ایشان اول جذب سمیت آنست از موضع زخم
بآنچه در قاعده مذکور گردید منفعت ۳۲ در بیان بعضی از اوزان مشهوره و اسما
و اصطلاحاتی که در کتب طبیه بیشتر مذکور میگردد اما اوزان بنا بر آنچه میر محمد مومن شیوا در رساله
اوزانی که بنام محمد غلام قطب شاه بعد از تتبع بسیار از کتب معتبره لغه و فقه و تفسیر
و حدیث و طب تالیف کرده تصحیح نموده استار چهار مثقال نیست اوقیه که وقیه نیز گویند
هفت و نیم مثقال است با قلاء نیم درهم است با قلای مصریه یکدرهم است با قلای اسکندریه نیم درهم
بندقه یکدرهمست ترمس دو قراطست طسوجیست که گفته شود جو نیم مطلقه در
جوز بلبه شش در خیث حبه و مقدار یک جو است که در بزرگی و کوچکی متوسط
باشد خرمه چهار مثقالست خرنوب یکقراطست دانق و مقدار هشت جو متوسط

درهم دان مقدار چهل و هشت جو متوسط است و زخمی یک مثقال است و ورق رطل است
رطل الکبر نود مثقالست و آن نیم من باشد سکرجه مطلقه شش استار است و چهار دانگ یک استار
سکرجه صغیره سه اوقیه است سکرجه کبیره که آنرا اصحفه نیز گویند ده اوقیه است صاع مد است چهار طسوج و آن
دو جو متوسط است طور سه مثقال و نیم و سه قراط است غرا یک دانگ و نیم است قسط و در آن اختلاف
بسیار است و آنچه موافق قول شیخ الرئیس رحمه الله است اختیار نمودن اولیست و میفرماید که قسط
از زیت شانزده اوقیه است و از شراب هشتاد رطل است و از عسل یکصد و هشت رطل است قفیز
هشت مکوک است قنطار یک هزار و دویست اوقیه است و بعضی گفته اند که آن قدر رطلاست که یک پوست
گاو از آن پر کنند قراط و آن بوزن شصت و هشت جو است و چهار سبع جو پیمانه الیست بوزن دو رطل و از
دو رطل و ربعی باشد مکوک پیمانه الیست بقدر کیلچه ملعقه از معجونات و از عسل چهار مثقال است و از ادویه
یکمثقال من که منا نیز گویند دو رطل است نواه نیز هست قاعده بدانکه هرگاه در خواهی دراهم اشنا قیل بگردانی
باید که نصف و خمس عدد دراهم را ببینی که چند عدد میشود آن عدد مثاقیل باشد مثلا هرگاه خواهیم بدانیم که پنجاه
درم چند مثقال است نصف پنجاه که بیست و پنج است با خمس آن که ده است بیفزاییم سی و پنج میشود
پس پنجاه درم سی و پنج مثقال است و اگر مثاقیل را دراهم خواهیم نقل نماییم سه سبع عدد مثاقیل را بر آن زیاده
باید نمود مثلا چهل و دو مثقال را هرگاه خواهیم بدانیم که چند درم میشود سه سبع چهل و دو که هجده
باشد بر آن باید افزود و آن شصت میشود پس چهل و دو مثقال شصت درم میشود
اما اسما و اصطلاحات بدانکه بعضی از آنجمله بر وزن عروس آمده مثل بخور و آن بر دو قسم است
رطب و یابس رطب آنست که ادویه عطریه طیبه را در آب یا گلاب یا مایعی معطر موافق بجوشانند
تا بخار و رایحه آن باستشمام و استنشاق بدماغ و قلب رسد و یابس آنکه بر آتش نهند تا دخان
آن بدماغ و قلب رسد مثل عود و عنبر و از ادویه عین است که مراد از آن ذرور
باشد مثل کحل کافوری جذوب دوائی باشد که جذب خار یا سکان از عضو کند
حمول آنچه بدبر یا قبل بر دارند مثل شیافات دلوک آنچه بر بدن یا عضو مالند ذروق
دوائی مایعی بود که بجهت حصاة یا عسر البول با حلیل چکانند سعوط آنچه به بینی چکانند که بدماغ
بود یا بیرون منخرین مالند اگر یابس باشد تا اثر آن بدماغ رسد سفوف دوای مسحوق یابس بود که بر دهن
ریخته بلع کنند یا با مایع موافق بر رفته آن سازند سنون دوای مسحوق یابس بود که بر دندان

مالند

مالند سکوب دوائی سیالی بود که از نزدیک بر عضو ریزند سموم آنچه ببویند تا رایحه آن بدماغ رسد
عروق دوائی که اخراج عرق از مسام کند عطوس آنچه به بینی دمند تا عطسه آورد عقول دوای جایی
که اسهال بند و عزوز رایحه بدان غرغره کنند غسول آنچه بدن یا عضو را بدان بشویند قطور رایحه بینیا قدا اعضا ثقل
چشم یا گوش چکانند قیوء آنچه قی آورد لطوخ آنچه بر بدن مالند لعوق آنچه از معجون رقیقتر و از شربت
غلیظتر بود و چنانچه بانگشت بند و در دهن نگاه دارند تا بتدریج بحلق مرور نموده اثر آن باعضای صدر
و ریه رسد مروخ آنچه در آن دهنیت بود که بطریق ادهان بر بدن مالند مسوخ بدست بر بدن بکشند و برفق مالند
مضوض آنچه مضمضه کنند نشوق آنچه استنشاق رایحه یا بخار آن کنند یا مایعی که به بینی بالا کشند نطول
عبارت از آب طبیخ ادویه بود که نیمگرم آنرا بر بدن ریزند یا مریضی در آن نشیند یا سر بخار آن دارد
نفوخ آنچه بر بینی یا حلق دمند از ادویه یابسه مسحوق جهت حبس رعاف یا غلبه لهات و مانند آن
نقوع آبی بود که ادویه در آن خیسانیده و بعد از زمانی صاف نموده باشند وجور آنچه بر دهن
مریض ریزند در حین عجز او از تناول حلوب عبارت از دوایی بود که آنرا بدوشند یا بیفشرند
با شیره بگیرند مثل شیره خرفه یا لعاب به دانه و مانند آن و ماحصل را حلیب گویند بروزن طبیب ذرور
آنچه از ادویه یابسه که در غایت نعومت سحق نموده بر چشم یا بر جراحات پاشند نثور آنچه از ادویه
مسحوقه که بر قروح و جراحات افشانند کبوب آنچه بجوشانند و سر بخار آن دارند نسوع بعین معجمه
و عین مهمله هر دو صحیح است و آن عبارتست از دوای که به بینی ریزند لدود آنچه بر یکجانب دهن ریزند
مضوغ آنچه بخایند اما آنچه بر وزن چراغ آمده شیاف و آنرا بر دو معنی اطلاق میکنند
یکی بر حمولات و مثایلی که بر دبر استعمال کنند دوم بر ادویه عین که معجون نموده
یا قطاع صغار قطع و خشک کرده در محل حاجت با مایعی سائیده بچکانند ضماد
دوای که بر عضو بچسپد یا ملوع تا نهند تا بجا نه صحت نقلیه خضاب
آنچه موی یا عضو بدان رنگ کنند ضماد و آن دوای با رطوبت
بود که حجم معتدبه داشته اجزای آن متماسک باشد و چون بر عضو
نهند فرار کمتر و جاری نگردد و فرق میانه آن و طلا بغلظت و رقت است
چنانچه طلا رقیق و سست بود و بدست بر عضو مرور میکنند بخلاف ضماد
و طلا یکسره ... باشد کماد دوای خشک یا کم رطوبت بود که گرم کرده جهت تسخین عضو

باتحلیل نفخ بر عضو شده واکثر درمیان لته بسته بگذارند مثل نمک وارزن ومانند آن اما قمحه بروزن قبله
مرادف سفوف باشد آنچه بروزن خمره آنچه درعسل یا سکر پرورند تا متحد گردند مثل جلنجبین وغیرآن منضج
مربا آنچه متحد نگردند مثل هلیلج وآمله پرورده واما آنچه بیشتر در صفات ادویه مفرده استعمال میشود
مثل لطیف وآن آنست که هرگاه قوة طبیعة درآن فعل کند سرعة منقسم باصغر اجزای که ممکن باشد
گردد مثل دارچینی وزعفران وکثیف ضد آنست وجامد آنچه بجز یک اجزاء آن ازموضعی که الحال درآن
دروقع شد منحصر بود وفقدان آن برد ومیل آن حر بود وسایل ضد آنست ودشش هر دوائیست که ممکن باشد
انقسام آن باجزای صغار بسبب ضعیفی ونرج هر دوای که قابل امتداد بوده منقطع نگردد وبعضی بروزن
مفرح آمده مثل ملطف وآن دوائیست که بحرارة معتدله قوام ماده را رقیقتر گرداند مثل زوفا
وبابونج مغلظ آنچه ضد آن باشد مفتح آنچه اخراج ماده محتبسه ازفوهات وغیرآن نماید که درمجاری لیف
منافذ وداخل مجاری بوده مانع نفوذ گردیده باشد مثل کرفس محلل آنچه بقوة حرارة تفریق خلط
وتبخیر رطوباة ومواد واخراج ازموضعی که در آنست قلیلا قلیلا تا حد افنا نماید مثل جندبیدستر منشف
آنچه هرگاه مائی با آن ملاقاة کند درمسامات خفیه آن نفوذ نموده اثر آن باقی نماند مثل آهک
مخشن آنچه سطح عضو را بعد از ملاس طبیعی یا عارضی در ارتفاع وانخفاض مختلف الوضع گرداند
مملس عبارة از مغری باشد که بروجه عضو غشائی مثل معده ورحم منبسط گشته احداث سطح
غریب املس نماید ملین آنچه اعضای کیفیة راست نموده ازاله صلابة آن نماید بارطوبات
متحجره راستعد تحلیل وترقق گرداند مصلب بعد آن باشد مقطع دوای لطیف باشد که ممکن بود
نفوذ آن مابین سطح عضو وسطح خلط لزج ملتصق تا از عضو جدا گرداند وهمچنین نفوذ کند فیمابین
اجزای خلط یا تفریق اجزای آن نماید وهر آنچه ماده متصله الاجزا را باجزای صغار منقسم سازد
هرچند ماده بر غلیظ خود باقی بود مثل خردل وسکنجبین وآن ضد مفرق لزج باشد محمر آنچه تسخین
شدید عضو وجذب قوی خون لطیف را تحت جلد چنانچه بظاهر جلد رسد تحجیب
نموده لون عضو را سرخ گرداند مثل فودنج وخردل وبتن وادویه محمره درجلد
قایم مقام کی باشد وآنرا بدون اختلاط بزیت استعمال نتایج
نمود والا عضو را متقرح سازد مفرح آنچه افنای رطوبات اصلیه داخله در
مغیه عضو وجذب مواد ردیه با آن وتفریح عضو کند مثل بلا درمنضج بروزن مسهل

وآن دوائیست که اصلاح قوام خلط نماید اگر غلیظ بود باعتدال رقیق گرداند واگر رقیق باشد تغلیظ
نموده صلاحیة اندفاع بسهوله درآن بهم رساند واین فعل را گاه بقوام خود کند چنانچه رقیق باشد
وباختلاط ترقیق غلیظ نماید یا بالعکس وگاه بکیفیة خود کند چنانچه حار بالذات منضج بود وبارد
بالعرض اما انضاج حار بتلطیف غلیظ مائی وتفریق مابین بدن وشی غریب بالطبع باشد واما انضاج
بارد چنانست که شدید الرقه را قوام صالح دهد بدفع الحرارة امراض منعدل افاده نماید وآنچه را
حرارة سیل آن بود برودة مجمده آن باشد وبالعکس بشرطی که رفته آن از حرارة غریبه باشد
پس حرارة عصر بزیه قادر به دفع آن بود زیرا که گاه شر حدة حرارة غریبه مضاد حرارة غریزیه باشد تا حرارت
غریزی مستولی گردد محرق بروزن مذکور آنچه رطوبات اخلاط را بتحجر تحلیل نموده رماد بیه آن باقی
ماند مثل فرفیون وحلتیت منفعت بروزن مفرح آنچه اجزای خلط متحجر چون حصاة را باجزا
صغار منقسم سازد مثل حجر الیهود معفن آنچه افساد اتصال مزاج عضو تحلیل بعضی از رطوبات اصلیه وروح
طبیعة وحرارت غریزیه نموده بحد تاکیل یا شوریه یا احراق نرسد بلکه درآن رطوبتی باقی ماند که حرارة
غریبه درآن اثر نموده صلاحیة بدل ما تحلیل از آن منعدم گرداند مثل زرنیخ مبخ وآن
دوائیست که بسبب برودة از نضج وهضم مانع گردد مثل شرب آب سرد در دم
معده مخدر وآن دوای بارد یست که از غایة تبرید عضو مزاج روح آن عضو را بارد
گردانیده ابطال مزاج سابق که با آن قابل قوای حاسه ومحرکه بوده نماید
پس بسبب اختلال مزاج عضو حس آن باطل گردد مثل افیون منفخ آنچه
در جوهر آن رطوبة غریبه غلیظ فضلی بوده باشد که حرارة غریزیه معتدله چون
درآن فعل کند فاور بر تحلیل آن نباشد وآنرا مستحیل بریاح
گرداند مثل لوبیا وبعضی منفخ چنانست که رطوبة با جزای آن سدیده
المخالطة نباشد وبجذب باشر حرارة معده وامعا از سایر اجزای آن مفارقت نموده
مستحیل بریح گردد وپس تنفیخ آن در معده وامعا باشد وبعضی آنست که رطوبات غریبه فضلیه آن
باسایر اجزای آن شدیدة المخالطة بوده تا تفرق شده بی باجزای آن راه نیابد مستحیل بریح
نگردد وتنفیخ آن در عروق بود مثل زنجبیل وجرجیر وآنچه چنین بود معوی باه بود مجفف آنچه افنای رطوبة
تحلیل وتلطیف نماید مضیق آنچه افواه مجاری را درهم کشد مثل خرنوب وجفت بلوط مسدد آنچه چون

درمنافذ جاری گردد و هرچه را که باشد پر کرده بگشاید با تعریه یا پیوسته در مجاری محتبس گردد و قوة
محرکه از تحریک آن عاجز آید مثل طین ماکول مدمل آنچه رطوبة دهن جراحت را لزج ساخته ملتحق
گرداند مثل دم الاخوین و باشد که اسم دوای مدمل را بر جمیع ادویه جراحات از ملحم و مجفف و منبت
اطلاق کنند بر سبیل تجوز محکک آنچه بحدة و تسخین جذب اخلاط لذاع حاد و غیر مفرط اللذع و الحده
بجهت جلد و مسام نماید و لیکن تفریج ننماید مثل کیکج واما آنچه بر وزن عاشق آمده مثل جاذب آن
دوائیست که بکیفیة نفاذه تحریک خلط بسوی سطح که مسام مساس نموده نماید بالخاصیة یا تسخین تحلیل
نماید و بجهت ضرورة خلا جذب بدل ما تحلیل کند یا آنکه بسخونة موجب تخلخل گردد و بجهت بر ساختن فرج
حادثه جذب مواد نماید یا بجهت احداث وجعی که ضعف قوه عضو است فضول اعضاء ان عضو
مستضعف مندفع گردیده بنابر ضعف قبول نماید و مع هذا با روح طبیعة که بجهت مقاومت سبب
موذی سوی موضع متوجه عضو میگردد و خون کثیر نیز بان عضو می آید و بالجمله دوائیست که تحریک ماده
از مستقرش نموده بجانب خود میکشد رادع وان ضد جاذب است وان دوائیست که تبرید
و تکثیف و تضییق مسام و تقویه عضو و تجمید و تخثیر فضول نموده از سیلان و انصباب بعضو مانع
مینماید و عضو نیز بقوتی که یافته از خود دفع نموده قبول نمیکند مثل عنب الثعلب در اورام رادع
وان دوائیست که بقوت نفاذی که در روست در مواضع کثیره تفاریق در عضو تفرق اتصال پدید
می آرد که احساس بکل واحد از آن تفرقات یا انفرادا ممکن نمیگردد بلکه چنان محسوس گردد که جمیع
آن تفرقات گویا یک تفرق و یکوجعست وان گاه در غایت حدة حرارت می باشد مثل خردل
و بارد و غامض می باشد خصوصا که دران جزء خاری که موجب نفوذ گردد بوده
باشد مثل حل اهضم وان دوائیست که بزودی غذا را مستحیل باخلاط محموده که غذای
بدن تواند شد نموده ان اخلاط را مستحیل و متشابه بجواهر اعضا گرداند مثل سعتر
و اهضم فی الحقیقه حرارت غریزی می بود و اینکه بر دوا اطلاق میکنند یعنی آنست که اعانت
حرارت بر هضم مینماید و لهذا گفته است که دوای هاضم بارد بوده باشد تا تعدیل مزاج
عضو و تقویه حرارت غریزی نماید کالاس الرطب دوائیست که آنچه از رطوبات که حرارة ضعیفه
از تحلیل آن عاجز باشد و مستحیل بریح گرداند بحرارة لطیفه تا قدرة تدارک آن نماید و قوام ریح
غلیظ و ارقیق نموده بسهولت مندفع گرداند و آنچه قوت تحلیل آن برفع و اخراج نفخ ما فی العروق

برسد

برسد بقوت باه مضرت نماید مثل بزر اسداب و فنجنکشت دافع آنچه بدفع قوی بسبب برودة
و غلیظ جوهر مواد را از ظاهر بباطن دفع کنند کافور آنچه بافنای رطوبات بتجفیف و تصلیب عضو نموده
بسوزاند جوهر آن جلد سد مجاری خلط سایل گردد مثل زاج و قلقطار قاشر آنچه از فرط جلا اخراج
جلد فاسد نماید مثل قسط قابض آنچه بتکثیف وضع عضو و جمع اجزای آن سد مجاری عضو نماید و لهذا
ادویه قابضه بتضییق امعاء و منع انفصال ثقل از آن بسهوله شکم می بندد عاصر آنچه قوت قابضه آن
اقوی بود حتی آنکه بقوت قبض رطوبات رقیقه که در تجاویف و خلل عضو محتبس باشد اخراج نماید مثل
بلیلج خام آنچه تجفیف بر سطح جراحت خشک رشیه مثل جلد بدید آورد تا بوقت حدوث جلد طبیعی از آفات
صیانه نماید جالی آنچه میانه سطح عضو غوص و رطوبتی که بان ملتصق گشته عضو نماید و رطوبات لزجه را
از فوهات مسام عضو بزداید و زایل گرداند سایل آنچه بغلبه کیفیه مائیة اجزای آن بسوی سفل منبسط گردیده جاری
گردد و جامد آنچه سیلان کند و با تفور مجتمع نتواند شد اما قتال و وزن آن معلوم است وان دوائیست
که افساد مزاج سریع و بدن نماید یا بجوهر و صورت نوعیه اش مثل سموم مانند بیش یا بجهت
غلبه کیفیة فاعله اش مزاج را از حد طبیعی بافراط بیرون برد مثل افیون برودة و فرفیون الحرارة
اکال بر وزن مذکور آنچه از فرط تحلیل و تفریح قدری از لحم ناقص گرداند مثل زنجار غسال الکثافه بر وزن
وزن مذکور آنچه رطوبات غریبه منتشبه بعضو را مانند وسخ برطوبة لطیفه مائیة و سیلان بران از جسم
دور گرداند مثل آب و اگر دران قوتی جالیه نیز بوده باشد عسل ان اقوی خواهد بود مثل ماء الشعیر و
ماء الاشنان مرخی بر وزن مشعر آنچه بحرارة معتدله و رطوبة ملینه جرم عضو را نرم گرداند و کشادگی
که از اخلاط بارده غلیظه یا برودة مکثفه حادث گردیده باشد زایل گرداند و بران سبب
مسامات اوسع و اندفاع فضول از آن اسهل گردد مثل الکرم و شبت چون ضماد
کنند مغری بر وزن مذکور دوای یابس را گویند یعنی کثیرا ما [illegible] که با آن رطوبتی لزج
بوده باشد که بر فوهات عروق ملتصق گردد و آنرا ببندد و مانع سیلان رطوبات
از آن گردد منقبض بر وزن مسهل دوای را یابس را گویند که در عضو احداث تشنج
و اجتماع بذات خود کرده سد مجاری نماید مزلق بر وزن مسهل آنچه سطح فضله را که در مجاری
محتبس باشد تر گرداند و رطوبة رقیقه آن بمیانه جرم مجری و فضله در آمده فضله را از جرم مجری جدا سازد و
فضله نیز نفوذ کرده آنرا رطب و ثقیل و مستعد سیلان گرداند پس بثقل طبیعی و دفع دافعه نزول کند

ودفع کردد مثل اجاص و لبابات آما تلخه عبارت از مالغات طبیه الروائح بود و مثل عصاره تفاح و سفرجل
و ماء ورد و ما نند آن که در قاروره مطیبه بصندل و نورد مشک و ادهان طیبه الرائحه مثل دهن
الخلاف و البنفشج کرده لخلخه بلخلخه بر بهم زنند و بر راس یا عضوی دیگر بریزند و فاضل خجندی چنین تفسیر
نموده فرموده که گویا لغة عجمیست و قالوا الخلخ ای مختلط و مضروب و از قول شیخ شاهدی نیز برین
آورده آما مقوی و آن دوائیست که تعدیل قوام و مزاج عضو نماید حتی آنکه منفعل نشود و قبول
افات ننماید یا بخاصیتی که در آن باشد مثل طین مختوم و تریاق یا از جهة اعتدالی که در مزاج
آن باشد پس تبرید آنچه اسخن باشد یا تسخین آنچه ابرد بود نماید چنانچه جالینوس در دهن ورد گفته
آما تریاق و فادزهر دوای باشد که مزاجی را که از دوای سمی بر روح عارض گردیده بمزاج
طبیعی بگرداند و بخاصیت حفظ صحه روح و قوت آن بحدی نماید که بر دفع ضرر سموم قادر
گردد و لیکن استعمال لفظ تریاق در مرکبات و مصنوعات و فادزهر در مفردات و مطبوعات
اشهر و اولی است منفعت علیه در ترجمه اکثر لغات کثیرة الوقوع در کتب طبیه خصوصا قانون
بترتیب حروف تهجی از یونانی و سریانی و عربی و هندی و فرس قدیم از اسمای ادویه و اغذیه
و امراض و غیرها که معرفت آن طبیب را خالی از فایده نباشد و بعضی از خواص عربیه اشیا
و معالجات نادره مجربه بعضی امراض باب الهمزة الممدوده و المقصوره آاربه بالمد و کسر
الرا و تشدید الیا التحتانیه ثقبه که دندان در آن مرکز بود و اواری آآخیه چیزی آهنینه را
گویند که از نال یعنی مس یا نقره یا برنج و مانند آن سازند ابرو دبابای موقوف و رای
مضموم دوا و معروف سنبل باشد در لغت پارسی آآبزن بپارسی ظرفی را گویند
طویل بمقدار قد آدمی که از مس و آهن و امثال آن سازند و اطبا آنرا از آب
گرم یا آب طبیخ ادویه پر کرده علیل را در آن نشانند یا بخورا بانند و بجهت آن سرپوشی بسازند
مثل طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را ببندد آن قدر سر
مریض بیرون باشد و گاه باشد که آنرا از ادویه خشک پر کنند البته آبای بای مفتوحه بسین زده
گوشت تریخ باشد آبسته بابای مکسوره بسین زده بفارسی رحم زنان باشد آآک بابای
مضموم باصطلاح کیمیاگران زیبق را گویند و معرب ابق باشد و بمعنی آلبه اطفا نیز باشد آکبون
بفارسی نشاسته باشد آآلبوج بر وزن شاه توت بفارسی قند باشد آالو بفارسی گل نیلوفر

منفعت علیه ...

بود

بود آالوتون بضم تا بفارسی شیر جنین بود آالسته بفتح نون سعد آآهو بمعنی عیب و نام مرض
ضیق النفس باشد آاهوری خزدن آامبار شقیقه و کاسه سر بود آآجل بضم جیم بفارسی اروغ را
گویند آآبشیج بفارسی بمعنی صداست و عامه را بنابر صدیت اخشیجان گویند آادربویه بفارسی
کال شتان را گویند آاذرگون بضم ذال منقوط بفارسی گلی بود که کناره های آن نعایه سرخ و
میانه اش سیاه بود آاروم بفتح دال نیز بمالست آالرخ بفتح رای عجمی نوبون بود آالخ بکسر رای عجمی چرکی چشم
بود که بعربی رمص گویند آالس سنگی مدور بود که بآن غله آرد کنند و اسباب در اصل آس آب بوده
و آنچه خرگردانند خراس گویند و آنکه فلک را آسمان گویند یعنی اس مانا که مثل اس در گردش بود
آاسینه تخم مرو آاسمار شجره مورد آالکت و آالد بفتح لام سنبل الطیب آالنج بضم لام آالوحد اما ر
و اماره مرض استسقا بود آاتر لفظ هندیست و آن رقیق بود از حنطه و غیرها آالورسما تا بنون
وقیل بالباء الموحده ترجمه بالعربیه سیلان الدم و آن رمیت از دم و بیخ آاکله هی تاکل
وتعفن وف دیعرض فی الاعضاء لفساد الروح الحیوانی عند انصباب خلط اکال یسمی الجوهر
ما یلیه الروح باستیلاء الحار الناری فیسود و تتفتت مثل ما یعرض فی الغلغرونی الکبیر
الحم اذا بلغ من عظمه ان یسد مسالک الروح فینقطع عن العضو و یفسد مزاج ما تقدا الیه
من الروح نایند مداخل النسیم و یعرض الاکله عن قرحه یحدث اولا فیعفن اللحم فیهما او بثره
ذو سواد یحدث عن ماده محترقه حاده ردیه حفره او تطویله مع حفره تشوبها سواد و نبا در
الی السعی والاتساع و ما لم یحدث من الاکله عن الغلغرونی فهو سفاقلوس آابرده بکسر الهمزه دا الرا علة
معروفه من علة البرد و الرطوبه و یفجر من الجماع و هم تنهما زایده آالبوالاکارواح و آن حیوانست آبوالاجا
و آن موقد النار است آبرد آن الفداة والغشی ابزار و احدها البرز بکسر البا و فتحها
والکسران فصح و جمعه ابازیر و هی ماتطیب بها الغذاء و القدر و کذا التوابل الاوان الابزار
یستعمل فی الاشیاء الرطبه و التوابل فی الیابس آابط بکسرتین و سکون بفعل جمع آباط ابطر
لطاوس هو شطر الغب آالبقع من الطیر و الکلاب نمیز الابلق من الخیل آبکم گنگ ابقراط
و هاء بحذف الهمزه تخفیفا و معناه ماسک الصحه چهار بقراط فیما بین حکما
و اطبای یونان بوده اند که ایشان را یقال رطه اربعه گویند اما بقراط
اول کان طبیبا حاذقا و هو اول من افشی هذا العلم و کان قبله محفوظا

عن الاخبار وهو اول من صنف الكتاب في الطب وگويند از تعليم احاب خنت ميثمود ودر ما بين
اولاد وعث پر خود منحصر ميداشت بعد از وبقراط ثاني كه ابن عم او بود تعليم علم طب بهمه كس
بيدريغ مينمود ومنافع اصول نباتات او ظاهر ساخت وحقنه بوي ملهم گرديد از مشاهده طايري در ساحل
بحر كه بمنقار آب بدبر ميريخت وفضلات مندفع ميگشت وبعد از دو بقراط ديگر از او لادوی حاذق وماهر ظاهر
گشتند رحمهم الله آبل بكسر ريتين وبسكون سشتر اذا شرب اسكران بول افاق من ساعته اين
ظاهر كيك ابن الامرغابي آينه بالكسر دختر آبهه كاشمر وابران عرقان يخرجان من القلب
منهما ساير اثر ابين ابيذيميا كتاب صنفه بقراط في الامراض الوافده آبليميا قيل هو القرح
وقيل هو تشنج مانع من الحس والحركه اتان ماده خراتن باد با لحركه والسكون اتون بالتشديد كتنور
اتشدان آهنين وهو مستوقد الحمام والاتان كقطان مباشر الايقاد اتر ار بالفتح زرشك اترج
بهندي امعا بود اترج معرب ترنج وحراقه قشره طلاجيد للبرص اثال بالضم هو قدر طولاني اثل بالفتح
خرب من الطرفا الاانه اعظم منه اجام هو ترك الرياضه يعني استراحت آج بالضم الف بفارسي
كدو باشد اجله چندل بهندي صندل سفيد بود اجهور واجهود بفتح ميم وضم جيم بهندي گرفتست اجري بهندي
سكية بود اجهو آن زوايد عظيمست كه بر پهلوهاي فقرات موصوف باشد اجواين بهندي
نانخواه را گويند وبعضي جواني نيز گويند اجاج بالضم العطش احشا هي الاعضاء التي هي حشو تنور البدن اي
داخلهاي داخل الصدر وابطن احليل بكسر ريتين سوراخ قضيت وسوراخ پستان ومجمع علي
احاليل اخدع عرق في موضع الحجامه وهما اخدعان قال صاحب النهايه الاخدعان عرقان في جانبي
العنق احرز آنكه يكبو شه چشم بنگرد آخفن بتشديد بون آنكه از بيني من گويد اختلاس ربودن وگرفتن
برفق اخيلوس ورم في موق الانسي من العين ادآت دست افزارها وادوات ادي اللبن
يادراد بالاي حشره وغلط آدام بالكسر نانخورش آدم بالضم وآدم بالفتح نانخورش
كردن آدرخ صمغ آدر بفتحتين ج آورده او كن تيره گون آدمه بالتحريك باطن جلد
از جانب گوشت بشره كه آن ظاهر جلد وبيرون پوست بود ج ادم واد مان ادمه
بالضم سواديست مع الشداق كه آنرا گندم گون گويند آذن اوقيه آذرك
بالفتح نوع من الاجاص صعتر آذرك نوع من زبد البحر ادغان كردن دادن
از خر بكسر الفاء وفتحها شديد الرائحه مسك از فراي طبيب والذفر بالتحريك يقع على الطيب والكريهه

والفرق بالاضاف اليه والموصوف آرزه بفتح همزه وسكون را وفتح زاي منقوطه الف رسي زفت
رومي بود ارزبين بفتح همزه وضم ميم انار بري بود ارد آنه بفتح چيزي صحراي بود اراقو هو بزر اسود اللون يكون بين
الحنطه والعدس بكسر الف ارسيا چنكلك ارتعاج لرزيدن وهو الارتعاد ارب بالفتح فرجه بين انگشت شهادت
ووسطي وبالكسر العضو آربه بالضم اصل الفخذ ازبيان ما بالضم هو بواسير الالف بالفتح هو الجراد البحري ارتباك
بهم شستن ارتعاد لرزيدن آرق بيداري وظم قدير وقيل هو ان يقلي اللحم ويجعل بالاسطار آرج واريج وميدن بوي
خوش ارجاب من الاسماء لا واحد لها وقيل واحد ها رجب مركه ارجون بالضم احمر رجبه مثل ركبه مفصل اعلاي
اصبع راجيه مثل رواجب جماعة ثم التراجم تحتها يعني مفصل وسط اصبع ثم الاشاجع وهي اللاتي متصله
بالكف رجبي على فعلي بين ترين استخوانهاي پهلو رحيب بسيار خوار رحيب الصدر اي واسع الصدر
جيل مثلني لغلق وتقصد عليه وتخرك والترنج ماخوذ منهما فارسيها كانزار ترنج جمعها آرسطا هو النبح ارميان
هو النشا درار آهي الاعتقادات اي المسايل بعتقده ارماتيفون هو بزر النبح ارد با لحبي حسو
غليظ كالعصيده معمول من ارد وهو الدقيق ومن الاله وهي التمن المتخذ من اليمن الذاب آزر بفتح الهمزه
وسكون الراء وفتحها ذكر شجرة الصنوبر وهي التي لا تثمر ارساطون هو اختلاج الذكر دايما وتمددا وتحجر
الني ويقال له عاقونا ارسطوطاليس معناه في اللغة اليونانيين الكامل الفاصل والمستقصي في الفضيله
وارسطو مخففه وهو تلميذ افلاطون واستاد سكندر ووزيره فيأخذ الاسكندر براية الارض كلها
ويقال له معلم الاول لانه نقح العلم والحكمه ووضع علم المنطق وخالف استاده افلاطون وابطل التناسخ
سئل عنه لم حركه الاقبال ابطأ من حركه الادبار سريعه فقال لان الثقيل مصعده والصعود يكون
مرفاة الي مرفاة والمدبر كالمقذوف من علو الي اسفل ارسطون معجون ينفع اعضاء التنفس
ركبه ارسطو ارضه دوبيته فارسيها خوره ارض بالتحريك تباه شدن وريم
گرفتن جراحت يقال ارضه القرحه ارطميا يقال انه البرنجاسف ارقان هو اليرقان
ارندي بهندي خروعست ارقب بالفتح بزكوهي ارقط پلنك وكل سواد يشوبه نقطه بياض فهو
ارقط اركاكيا هو بيت العنكبوة آرم ملتقي قبايل الراس واريقبه آروم بالفتح بيخ
درخت وبيخ سير وارمه بالفتح اي اكله آرم بالضم والتشديد ارزنهاي واحده ارزنه
از چه عباره از آنست كه چنين سبب لا يابر بير گردد وجه التسميه اش آنكه مانند
ارنب بخواب شود وچشمش باز باشد ارنبه سربيني ارمي عسل اروك فرو نشستن

ارسطاطاليس

حرف الراء

٤٠٦

ورم جراحت يقال اركبه الجرح اذا نبت ... وظهر لحمه فيجا ازج نقحتين ولنفه من الجسم ابرو ولبطن الاوسط من الدماغ
ويسمي مجمع الطيبين ازدران دورکیست که مابين دنبال چشمها و گوشها است ازعاج ازجاي برکندن ازدرام ابلاغ
آزر بالفتح پشت وجاي لبستن ازار از دوسرين ازار بالکسر سلوار وهمچنين است برزمثل لحاف
وملحف آزر وجمع القلة آزر بضمتين جمع الكثرة مثل احمر وحمر ازمه سختي وقحط آزم سخت شدن سال ازم الطعام
بالکسر ای سرفه وگزيدن و بازايستادن ازچيزي و پرهيز کردن ودرشبانروزي يکمرتبه چيزي خوردن سثل
حادث من کلاه وهو کان طبيب العرب داالدوا وما الطب فقال الازم يعني الحيه والجيه اسازيوس
اسم لبي است اساغة رفتن ما کول ومشروب لکلو اسعاف حاجت روا کردن اسباغ تمام کردانيدن
نعمت برکسی سبوغ احسان ای وسع است حلقه الدبر استاه ج اسب بالکسر العانه وقيل شعر حلقه
الدبر اسباب ساده بالکسر بالش استاد اذا ذکر الاستاد في الطب اريد به ابو البرکاة صاحب
کتاب المعتبر اسقليبوس اول واو اول اطبااست ووحي والهام وقياسات صحيحه درين علم سخن گفته
وحکماي يوناني واطباي امراض جسماني ونفساني ازنسل وزرتبه وارتلانده وبنيد واو پيغمبر بوده مرسل ومکرم
ودر آخر باسمان رفته والحال درار وحسب کذا قال مير صدر الدين بن مير غياث الدين منصور شيرازی
استکباع سخت شدن اسد آن منکبان استکاف تنگ شدن آستن ارکاری استشعار پنهان داشتن
ترس دردل و مستفرق عشق گشتن وطلب علم وفطنه نمودن شوي کاشکي دانستي اسروع کعصفور
واحدي الاساريع وهي دوده حمراء يکون في البقل وقيل في الرمل اذا سحق ووضع علی العصب المقطوع
نفع من ساعته منفعة عظيمه اسرف معرب سرب اُس بالضم بنياد في القاموس قلب الانسان
لان اول عضو التکون اسطام کفجه اسطوانه بالضم الشريان والقيا مايسمي بالفارسيه ستون اسطوخودوس
بالضم معناه موافق الارواح وهو جودشي في تقويه القلب وتذکيه الفکر بل وله خاصية في هذا الباب
وينقي الدماغ وقال هو مکنسة الدماغ ولطول طبخه نافع لاوجاع المفاصل اسفنط بالکسر هو الخمر اسفع لغة
من السعفه بالضم وهي سواد ضاربه الی الحمره اسفلنج هو لحية التيس استفراغ هو حرکه من المواد الی خارج
اسمار في القانون من الاسمر او هو الشقر والاکار استشقاع جاء في عبارة القانون بمعنی النزول والثبوت
اسفيدباج هي المرقة اللحم التي لايطرح فيها شي من التوابل والابازير والاشياء التي لها طعوم غالبه
من حرافته وحموضه وغيرها ثملکه الزم کيفيه الرديه اسقنقور بالکسر ورل ماهي
يحامن النمر وقد يوجد بالهند وبجزيره القلزم ايضا ولذکره احليلان ولانثاه فرجان

وهو

وهو يبلغ عظم سنورا بر واصغر واما الموجود في بلاد الهند فحيوان طويل يبلغ قدر ذراعين
احمر اللون ويبقی لحمه زمانا لايتغير وهو عندهم بصلح للباه وبه حرارة ياکلون بالجوزماق
قال ارسطو نهيج الباه يزيد في الاغلاط في سائر البلاد الاملح اسقولوس اسدرا شن اسکنان
بفتح الهمزه وسکون السين وفتح الکاف کرانه وجانبين رحم وقال بکسر الهمزه جانب الفرج اسکف
بالضم پلک زيرين اسباب الکليه عبارة از اشياييست که از وجود آنها لازم آيد حدوث
کانبات اسباب فاعليه عبارت از اشياييست که مغيرحالات بدن وحافظ آنها باشد
وآن اشيا يا طبيعي بود يا مخالف طبعه اسباب صوريه وآن عبارتست از امور ترکيبي ومزاجي وآنچه
متعلق بدان باشد اسباب ماديه وآن موضع چندليست که صحه ومرض دران حلول
کند پس اگر مابين آن موضوع وصحه ومرض واسطه نباشد آنرا موضوع اقرب گويند
مثل عضو يا روح واگر يکواسطه باشد آنرا موضوع بعيد گويند مثل اخلاط واگر
دو واسطه باشد آنرا موضوع الابعد گويند مثل ارکان ووضع نيز بمعني موضوع بود يعني
محل اسباب تماميه وغائيه اشياييست که فايده دهد بدنرا ازحالي که مطلوب باشد
اسره هي الصفار من الغصون التي هي مکاسر الجلد اصل محرکه هو النبات الذي يتخذ منه
الحصير فارسيه ذوخ آسوح بالضم والکسر پيشوا ومهمات يقال فلان اسوة او قدوة اسون بالضم
وبوي گردانيدن آب آسن لغت منه استهانه استحقار وکذلک تهاون اسهر آن ودرست
درميان بيني اسيف کرسج سريع الحزن ورقيق القلب اسيح هو الاشق اشر بالضم تيزي دندان
الشرس آنکه پلک بسيار بر هم زند اشنه بالضم والکسر الثياب دو الرد له منفعة تامه للاعيا واذا اجلس
صاحب الاعيا في طبخه نفعه نفعا عجيبا اشرم سربيني بريده اشفر آن دوکناره فرج
الصدر ان واصداغ ن غرقان تحت الصدغين اسفيوس هو التشيخ
اصفرآن اللبان والفواد اصفر فاقع سخت زرد اصيل شبانگاه اصيبي بو مي نقل
اصطجع کردن اصطجاع پهلو برزمين نهادن اضم حزن الطار آشفته کناره لب وگلي شرو
احاطه بشي فهو اطار له اطره بالضم ره ين ناخن وکناره حشفه الطرو قيانزال
البدن لعدم الغذا او قدره ه الدق اشتوخه اطريه بکسر الهمزه وسکون الطا
وکسر الراء وتشديد الياء ضرب من الطعام يتخذ من العجين الفطير المحکم العجن ويقطع

برق ويقطع سيورا وان كانت دقاقا سميت بالفارسية رشته مدورا ومربع وقد يعمل
بالاقط او الماست او الحامض وسموه طططماج معرب عن لفظ ترك يقال لها بالفارسية لاخشه
وبرا كر او رشته نشاسته نيز اطلاق كنند الطل تبك وكريتين الماهره مرج الطل اطل لطين الامع
اعضا الغذا هي المعده والكبد والطحال اعضا النفض هي المعا والكلية والمثانة والقضيب وفم الرحم والمقعده
اعضا التنفس الريه وقصبتها والحجاب والصدر اعضا الرئيسه اعضا الشريفه الفرق بينها آن كل عضو
لا يخلو اما ان يكون فعل مشترك بجميع الاعضا او لا يكون كذلك والثاني هو غير الرئيس
والشريف واما الاول اما ان يكون مع ذلك مبدا القوى ضروريه او لا يكون والاول هو الرئيس
والثاني هو الشريف اعنات رنجانيدن ودر كاري دشواري افكندن ومنه التعنت ويقال
فلانا شفقا اي ليطلب ذلك اعفاج هي الامعا اعيا كلال مفرط يعرض في المفاصل والعضلات من الحركات
اعمار تنك درست شدن اعين فراخ چشم اعضب بين الذكر اي الفحج اعاضب اغذيه اسم
عام يقع على الاطعمه والاشربه التي يمكن ان يتولد منها دم فيقوم بدل ما يتحلل عن البدن
اغما ضعف القوى لغلبة الدا يقال اغمي عليه فهو مغمي عليه اغنم آنكه سخن بدهو اكويد اغن آنكه سخن از بيني
كويد افرغا هو الغث والحاجز بين الات الغذا والات التنفس افريق هو ما بين سبع عشر
اوقيه الى عشرين اقطيقوس معناه باليونانيه وهي الحمى الدقيه افق آن پوست كه در ختنه
كردن جدا كنند اكحل لرزه افاويه هو الادويه العطره الطيبه الروايح مثل قرنفل
ونحوه قال الفاضل الخبندي الافاويه في اللغه جمع افواه وهي ما يعالج
به الطيب واحد افواه وفي عرفهم تطلق على الادويه الحارة التي تصلح الاشيا البارده
افاقه بهوش آمدن افلاطون الحكيم الالهي معناه في لغتهم العميم الواسع والصادق
الفصيح وهي تلميذ سقراط الحكيم واستاد ارسطو وكان يحب الوحده والجلوس في
الصحاري وكان يستدل في الاكثر بوضع بصوة ليكائيه وكان يتبع منه على نحو مسلين في القيان
والتلاميذ ياخذون منه الحكمه قايمين لاحترام الحكمه ومن كلامه والف دو كناره
استخوان زنخ كه بهم رسيده افيون بالفتح وكل ادويه مركبه فيها الافيون والبنج
ولفاح فانها تستعمل بعد سته اشهر ولا تستعمل قبل ذلك اقيات هي الامعا
اقتضاض ازاله البكاره وهي اشتهاك الاغشيه المنتجه على فم الرحم اقرع هو الذي ذهب

شعر

حرف الطاء

حرف الفاء حرف العين

حرف الكاف

شعر الراس من آفة قبيحة جمع قرعان وقرع بالضم اقط لكيف قروط وهو اقل
ضرر بالمعده من الزرجين والماست اقسط بالفتح ماست در طعام كردن اقليمون كان
من حكماء اليونان دون رساله في علم الفراسه اقتنا ذخيره نهادن اقاوس
هي حمى يوم اقرابيض اكاله بالضم خارش اكحل سياه وعرق موضع في وسط
الذراع مركب من القيفال والباسليق وقال في مجمع اللغه وهذا العرق واحد
قد دار على جميع اعضا الانسان فهو في اليد الاكحل وفي الرجل النسا وفي الظهر الابهر
وفي الفخذ الوريد اكروفس هو الجوز الرومي اكسونافن بالنون وقيل باليا وهو شياف
عشرون درهما ونصف وقيل ثلثه عشر درهما قال ابن هبل هو من الزيت ثمانيه عشر
درهما ومن الشراب اوقيتان ونصف درهم ومن العسل ثلثه اواق وربع وثمن
اكسير مركبيست از ادويه معين وكويند معني وي اصل كار است چنانچه اكسير
نزد اهل كيميا اصل كار است وكويند معني وي شافي ونافعست اكشوث بضم الهمزه
وبدون همزه دوائيست الكلف لون بين السواد والحمره اكر بهندي عود بو داكليل
كزنديق تاج الكليل الملك قال القرشي انها سمي به لانه كان تتخذ منه الاكاليل
يضعها الملوك على روسهم واظن ان سبب ذلك ما في النبات من النفع من اوجاع
الراس لان التنعيل باثر لكن الصداع السي بهندي كمكتان بو دالف
كنده زبان وانكشت كهين الهام القاء معنى في القلب بطريق الفيض كذا في
شرح المطالع اليه بالفتح دنبه امعان دور شدن است در دويدن وحق كسي
وسيراب شدن زمين رامعين آب روان آمله سار بهندي كو كرد قاري
بودام غليظ دام حب فيه عبارت از غشا نيست كه فيما تحت قحف بر دماغ احاطه
كرده وليكن چنانچه تجويف منصب بدماغ ملاقي ومتصل نباشد تا بر دماغ ثقيل
نكردد بلكه فضايي قليلي واسطه باشد وام رقيقه وآن غشاري رقيقيست
كه ملاقي ومحيط بر دماغست واورده وشرايين كه بدماغ آمده بحرم اين غشا
مختلط كرديده تا بملاقات ومماسه جوهر دماغ دم وروح رسانيده بطبيعه دماغ كردد واين
غشا را بنا بر آنكه مانند شيمه كه حفظ جنين ميكند حفظ اوضاع عروق

حرف اللام

حرف الميم

وشرايين ودماغ بيمايد غشاى شيمي پر ميكند ودر غشاى زياده بر آنكه اليصال غذا ابدان نمايد عروق
مخالط نباشد امتلا هو ان تميلي البطن من خلط من الاخلاط الاربعة وليشرب الانسان على العلة
قال في شرح القانون اذا زاد ما في تجويف العروق والشرايين من الدم والروح والاخلاط
مع حفظ النسبة التي كانت عليها قبل الزيادة والبدن صحيح سليم وكانت تلك الاخلاط صالحة
في كيفيتها وقد زادت في كميتها حتى ملأت الاوعية وعددتها سمى الاطبا هذه الحالة امتلاء
بحسب الاوعية واما اذا تغيرت كيفية الاخلاط على ما كانت في حالة الصحة ولا يكون الاذى من جهة كمية
الاخلاط فقط بل لرداءة كيفيتها وهي تقهر القوة برداءة كيفيتها ولا يطاوع الهضم والنضج سموا
ذلك امتلاء بحسب قوة لان القوة لا تقدر على الهضم ولا الاستيلاء عليه واما تملي المعدة
من الغذاء او شراب فلا يسمى امتلاء كما قال الرازي في كتابه المرشد قد يقال الامتلاء
على الامتلاء المعدة من الطعام والشراب وليس هذا هو الامتلاء
الذي يقصده الاطباء المحس سكه اطلاله هو ما اسكباج المصفى عن اللحم والتوابل احفظ الكراديم
ازبيني او آب رود امراض الوبائية هي التي لا يختص بقليل او بناحية بل هي عامة امراض
الوافدة هي التي تختص بقبيلة او بناحية ويكون اسبابها يقعد على افق ما قيم اهله بمرض
ما وقداي دردوا اسرف واسرع امراض الاوبئة هي الامراض المتفشية بالمواد ويقال
لها الامراض الكلية امراض المؤمنة هي التي فيها امان من امراض آخر امراض المسلمة هي التي
لا مانع من تدبير الصواب فيها وغير المسلم هو ذو قرينة بما منعت عن تدبير ما واجب امراض
المعدية هي التي يتعدى من شخص الى آخر بالمجاورة امراض الفصلية هي مخصوصة بزمان من ازمنة
السنة امراض الجزئية هي التي يسهل علاجها والكلية بخلافها امراض الجرانية هي التي يحدث
بسبب الاشتغال في الجبر ان امراض العصرية هي التي يعصر فيها المواد ويحتبس
تحت المسام بسبب لبرد ام الدم ويقال له انورسما وهو ورم عن دم
وريح يحدث من انخراق الشريان من تحت الجلد يغربه ما وسقطه فيجري الدم والريح الهواء
عند الحركة الانقباضية الى الفضاء الذي بينه وبين الجلد بقدر ما يسع فيه ولا يجد عنه منفذا لخروج منه
لعدم انفتاق الجلد او الجراحة يقع في موضع الشريان فينخرق منه الشريان ويلتحم الجلد
الذي عليه ويبقى انخراق الشريان مفتوحا ولا يلتحم ولا ينبت عليه الدشتبند ويكون

موضع

الورم ابيض وربما كان لونه لون الباذنجان والبنفسج واذا غمز عليه باليد ذهب
اكثر الورم ويسمع له في بعض الاوقات صوت كصوت الصرير امزيات هي الالات البطون امشاج
مشيج بالفتح آميختن وبالكسر آميخته وآب مرد و زن بهم آميخته وقيل الامشاج الالوان
التي يتركب منها الاعضاء تركيبا اوليا وقيل الامشاج هي الاخلاط اقيمارنيوس
هي الحمى البلغمية الدايرة اميبي يقال لان اميبي يعني بي دانه ابله بالبدن شكستكي سر كه پوست
دماغ رسيده باشد ام الطعام گندم ومعده ام النافع الدجاج اموريد ووس هو جريان
الدم من البواسير اسكي بهندي لتر بهندي بود اميوس هو الماليخوليا انسان ميم لكن
من يوجد فيه معنى الانسانية نيز وبغير وجوده بل اكثرهم اذا تامل فيهم وما في طباعهم
لكانوا من البهايم والسباع اي پسر اين مردمان انكار هاي مردمند تا بسيار ي
بايد تا يكي آدم شود نه هركه بصورت انسان بود در معني چنان بود ذا نكه تو بيني نه همه مردمند
بيشتر ي سگ و خر بي دمند وعلم ان لبعض الناس نيت ذنب ولبعضهم
شبه قرن فان في بعض مواضع الترك طايفة يوجد لها ذنب صغير
بغلظ المخرج ويتحرك بالارادة وطايفة في بلاد الصين يوجد لها ذنب
صلب لا يتحرك وهو يكسر بسرعة وكسرة قاتل وكان ابي رحمه الله قد راى
وشاهد بعضهم في بلاد لزيربا دوقد نبيت لبعض ملوك الدمشق شبه بقرن
ونا رايت في ايام طبابت دار الشفاء القزوين رجل من اكراد وكان على ما بين فقار
عصعصه زائدة صلبة ثولولية على طوله اصبعه منعوجة وكانت حدبتها على الخوا الفطن فسألت
من الرجل عنها فقال هذه الزايدة كانت مولودية لي ولا بائه ثم سألت منه هل
يمكنك التحريك بالارادة قال لا ولكن في الجماع عند انزال المني يتحرك بنفسها
بحركات دفقات المني بتعالحركات القضيب انفتاق انخراق المجارر اناره بمعنى
الثاني انبض كوشت نيم پخته شدن انبياض نيم جوش كردن كوشت انق بحر
كالفرح والسرور انا بالكسر وعاء الا والجمع التعليل والكثير او اني انات الدين من
ولصف رنات العسل رطلان ولصف انابيت الريه مخارج النفس انب
كرفس وقيل كقفل الباذنجان انده بفتحين بهندي تخم مرغ را گويند اندهيندي حيفيه

حرف النون

بود انبطح العیل انکب علی وجهه انبوسیا هو التلاق انبیق بالکسر شیشه مشهور که فرعی
نیز بآن می باشد انسلال البدن انهزاله انطوبتا هو العذبا الشامی الطنیقوس وقیل انطیقوس
وهو حی الدق وقد ذکره معناه الراسخه والمتمکنه فی البدن الف البرد سختی سرما الفحه بکسر
الهمزه وفتح الف سیر مایه قال العلامه اداد نفیت ای النفخت کانت وطخ بتها
الجبهة والمنخرین عنه خروج الدم بالرعاف قطعه من سا عته النهاک
جبد کردن انزراق هو الاشتغال الفقاء النتقال القرد یا هو لفظ الرومی معناه تشبیه
بالقلب وهو البلادر افقیماریوس هی الحمی البلغمیة النایبه کل یوم انومیا لاله کوهی انیث
نرم آهن انین ناله و نالیدن وکذلک انیث او تاد الفم اسنانه اوقیش اوقیه
اوبوتوس وحباء اولاوقیل اوتوتوسین ثلثه قیراط اوثیا بیونانی اسم
عصاره بود اوذرنیذال مجعد بر وزن نوفل بیونانی آب را گویند وکاه صاف
میسازند به مالی که بمعنی عسلست ومیگویند اوذرمالی یعنی ماء العسل واذر و مالی
نیز گویند واوّل اصح است صفت آن آب باران عتیق دو جزو عسل صاف
یکجزو بجوشانند تا بثلث آید او نو بیونانی شراب بود انومالی شراب عسل
باشد که از شراب عتیق ق بض وعسل صاف خالص سازند اوعیه اعضاء
آلتیه ذات تجاویف ومفرد آن وعاست بالکسر بمعنی ظرف اوعیه المنی هی الانثیین
والعروق التی بین الاحلیل والانثیین اوعیة الروح هی القلب والشرایین اوله
بهندی آمجست اوام کعر لب العطش اوجره ودوا الراس والدخان
اوبر ببابر فارسی بهندی بمعنی فوق باشد اودرافیون نوع من زبد البحر یکون لاصقا
بالقصب حار جدا اوذیا واوذیما هو ورم الرخو اوراطیس هو الشرناق اوت
بهندی شتر را گویند اوسمیدس الحکیم کان واضع علم الاعداد اوقیلوس
هو الغرب قبل انفجاره اواقی عند الاطباء اربعة وعشرون اوقیه اون هو
اهال بروزن انار و بروزن ابار تر امده و آن خلیست که از مصوص وقریص مصفی
نموده باشند اهول زن خواستن و با اهل شدن اهلبه بالضم سارو
اهدکی اهعبج اهانه سبک داشتن اهاکه جرب شس ابکمن بکاف
فارسی

لفظ هندیست و آن بهمن سفید است ایارج بکسر الهمزه اسم للمسهل
المصلح ایبع زعفران ایرسا معناه بالیونانیه قوس وقزح ولیکن الاطبا اطلقوا
علی اصل السوسن الآسمانجونی الذی الذی زهره مختلفة الوان مرکبة من صفرة وبیاض وآسما
نجونیه وفرفیریة قوله فی الف لون لایوا اهم ای لفه یا بهم والتجا ئهم ایلاس هو شجرة الغرب
ایطل الخاصره ایل بکسر الهمزه وتشدید الیا بیولج ای ای اتیقان هو الجزر البری حرف الباء الموحده
بابس هو الشخاش البری حار جدا اسهل بقوة بابزن در لغة پارسی قدیم بمعنی کباب
وبابوتحت السلاطین که بعربی دند گویند باخه نیشتر حجامت و باخه لاک پشت پادزهره
مرض خناق که زهر باد نیز گویند بارج بفتح راعنب الثعلب باسبوس مرزنجوش باغره
بو ففقغین وفتح را ورمی که در طریق الضباب ماده ورم عضوی دیگر ربتعت حادث
شود چون ورم بیغوله ران که بتبعیت جراحت یادمل ساق حادث گردد بال بفتح کاف
عجمی آب گرم بابوثولول بابوس وبابوسی کافور مغشوش پازهر یادزهر یعنی شوینده
وپاک کننده زهر پاس هشت یک مدت شبانه روز که سه ساعت بود باغر
بضم غین علة داء الفیل بابوثولول باشد این چهار لغة احسن جای عجمی بود بادنجان
مع کثره مضرته غذاء جید لذیذ جیب عند اکثر الطبایع المستقیمه فیقبل علیه الطبیعه ویجید
بهضمه ویدفع ما لایصلح للبدن لولا الاکثار منه واقماع البادنجان اذا خلطت مع مثلها من لب
اللوز المر وقادنجا یدهن البنفشج وطلیت بها البواسیر دفعها هذا المجرب واقماعه
المجففه فی الظل اذا اسحقت وطلیت بهاء البواسیر بعد ان یدهن بدهن سمن نفعت
منه نفعا بلیغا باذق معرب باده بابغ هو الناره جیل پال بهندی شعر بود بادام
حمرة منکرة سمجه بشد حمرة من یبتدی بذا الخذام یظهر علی الوجه وعلی الاطراف وخصوصا
فی النشا والبردور باکان معها قروح بالک بهندی اسدرا گویند بانی بهندی
آب بود باریطوس ورم العلل الاذن باب الکبد اوّل وریدنبت من مقعر الکبد باس
بالفتح عذاب سختی وعادت الاطبا جاریه بان الشئی اذا لم یکن کثیرة النفع مقطوعة
الفایدة یقولون الاباس یکذا باسلیقون معناه کحل روشنائی
وقیل اسم رجل باسوری هو الدواء المستعمل فی البواسیر باسلیوس یکی از گیاها

۲۰۹

ما لقدمست بالضم جراحتی که بگوشت سر رسد بالوخ شاخ بارد ببای موحده پارسی
ورای مهمله لفظ هندیست و آن زیبق بود پاره بهندی جنبازی بود پالک بهندی اسفناج
بود باتر ببای فارسی جر بود باد رمج بفتح الدال بقله یاطبه معرب پاتله با قدوستره بالف
اکارع بلیغا بجلث با آت اولیهن و ثالثهن مفتوحت ن والثانیه ساکنه وبالغین المعجمه طوطی
بتور لغه بریدن وعند الاطبا هوان یکشف الجلد وتحته عن موضع الشریان ویعلق الشریان
بفاره ویسد کل من طرفیه بخیط ابریشم شدا وثیقا ویقطع الشریان ویلحم الجرح بالادویة الملحمه
پیکتری بپای فارسی وتای فوقانی بهندی زاج بود بلنک بپای موحده فارسی بهندی بقم را گویند
بثر بالضم تبثر وجهه ای نقط بثق هو الکسر ویقال بثق العین ای اسرع دمعها بث الحبه نشره
وفرقه وبث الغبار هیجه بثور اللبنیة ای بثور ابیض ینتثر علی صفحة الوجه والانف کانها
نقط لبن واذا اعصرت خرج منها شئ لشیبه بالسمن المنعقد او التراب اذا اللین الغلط بج
محرکه مابین الکاهل الی الظهر بجاب بباء موحده وجیم فارسی بهندی وج را گویند بچینک
بکسر با و جیم عجمی بمعنی طبیب بود که نبرنشک نیز گویند بجوزه بهندی ترنجبت بچه بثره
فی العین بحت صرف والخالص من کل شئ البحر بالفتح قعر الرحم یقال دم بحرانی شدیدة الحمره
وقد نسب الی البحر وزید فی النسب الف ونون للمبالغة البحار بالضم هو التحلل من المادة اعلم
ان البدن من شانه التحرک الی الجهات مختلفه وذلک موجب للتمدید ولا کذلک البحار
فان من شانه التصعد الی استقامة وان اوجب تمدیدا اما الا اقده الا یبلغ الاحد یوجب
الاعیا قال العلامه اعلم ان الحراره اذا عملت فی الجسم الرطب کالنار فی الما فما ارتفع منه
یسمی بحارا واذا عملت فی الجسم الیابس کالنار فی الحطب فما ارتفع منه یسمی دخانا والحار ربما
فیه اجزاء مائیة تلطف بالحراره واختلطت با اختلاط المذکور وعلی هذا اذا غلبت الحراة فی الرطب
والیابس کحرارة ابدانناف ان فیهما من الاختلاط الرطب والیابس فما ارتفع منها
اما بحار وفانی وکذلک اذا غلبت الاجزاء الارضیة علی الاجزاء المائیة واما بحار رضانی
وذلک اذا غلبة الاجزاء المائیة علی الارضیة ومن الاول یتولد الشعر ومن الثانی العرق
والوسخ ونحوهما وبفارسی بمعنی علم ودانش باشد وشهر بخارا ازین مشتقست
یعنی بسیار علم وکثیر العلا الجنبه کلوبی بفارسی بمعنی نظول باشد البجاع

بالکسر

بالکسر العرق الذی فی الصلب النخع بالضم معرب بخته ای مطبوخ الخدق برز قطونا
البجز کفرس ریح الفم البجور بالفتح ما یتبخر به علی الماء والنار کالعود وغیرها علم ان
بخورات البواسیر کلها لایکون الا انبارا وقدت بجر الجال وبخور بفتحتین
بفارسی معیه ساله بود بخور مریم فارسیه بخور مریم النخص محرکه وکفلس
لحم الاسفل القدم لحم اصول الاصابع مما یلی الراحه وکفرس لحم تحت جفن
الاسفل ویظهر عند یق الناظر اذا انکر شیا وتعجب منه النجل بالضم الایاکل بنفسه
ولا لغیره بری ظا هر بدار وتدارای ای البا دره بدل محرکه وجع المفاصل و
الیدین بدره بفتح با و دال خشکه بلادر را گویند بفارسی وتیه نیز خوانند بدر یج
بفتح تا و کسر دال بفارسی بلیله بود بدره بفتح بای عجمی ودال درختی بی بر ست که بعربی
عزب گویند وشاعر گوید این نخ درخت است که می نارد بار بید و بیده و سر
و سفیدار و چنار ابند بیهوده گفتن من باب حسن واصله بذا لان مصادر
المضمومه انما هی بالها مثل طلب وصلابه البذج ولد الضان ج بذخان براده بالضم
سولش آهن برد الحدید برد اسحقه بالمبرد والبرادة ما یسقط منه بالسحق براز قال المسیحی
لفظ البراز مشتق مما یبرز من فضلاته ثم خصص فی العرف الطب مما یبرز من طرف
المعا المستقیم المعروق بالمخرج وفی النهایة البراز بالفتح اسم الفضلا والوا
کنوا به من فضل الغذا کما کنوا عنهم بالخلا لانهم کانوا یتبرزون فی الامکنة
الخالیة من الناس قال الخطابی المحدثون یروونه بالکسر وهو خطا لانه
بالکسر مصدر من المبارزه فی الحرب وقال الجوهری البراز المبارزه
فی الحرب والبراز الیف کنایه فی ثقل الغذا وهو الغائط ثم
قال البراز بالفتح الفضلاء الواسع وبرز الرجل ای خرج الی البراز
للحاجة وقد تکرر المکسور فی الحدیث وصاحب الخلاصه اورده فی الباء المکسوره
ومحمود الشیبانی اورده فی الباء المفتوحه برش بالتحریک هو نقط سود
و کمسره برکرآن معده دا غست وکفته شود بوت بالضم السکر الصلب
ودیغ بالبا الموحدة المفتوحة والراء المهمله الساکنه ثم الباء الموحده

المفتوحة والحاء المهملة والالف كنه موری آنخانه ودر طب عبارتست از وریدی که از کبد
بعنق مثانه متصل است تا یانی که از کبد بکلیه می آید و وریدمش به منحدر میکرد
وهمچنین ویرنجان وشیخ در روح سیم دماغ یک تجویف را باین اسم میخوانند
بواسطه ضیق وی جمعه براجم وبراج البرجمه بالضم بند انکشت برج بالفتح سخت
وکزند یقال صداع مبرح ای مولم شدیده ونقیض الحر وبارد بمعنی ثابت
نیز آمده کما یقال سموم بارد ای ثابت لایزول ومحرکه تکرک ویطلق علی التخمه
یقال اصل کل داء البرده انما سمیت بهذه الاسم لانها تبرد المعده فلا یستمری الطعام
وبرد محرکه ای مات والبردیه هی الرطوبة الحلبیة ... برسهند رقبل یعنی خواهرو
برابر برانی موی مرکان بیوسد دیردان هردو کند ره روز بردی فارسیه لوح
البیرزون بکسر الباء الموحدة وبالذال المعجمة المفتوحة فرس الفارسیه براذین اذا
شربت امراه دم برزون لم تحبل ابدا والتدخین بذلبه طرح المشیمة والجنین المیت
وان جفف وذر منه علی الانف حبس الرعاف واذا ذر علی الجراحات
حبس الدم البرابالضم الخطاة والشوم بالکسر ولد الثعلب والفواده فی المثل لایعرف
هرا وبرا ای لایعرف من یکرهه ممن یبره ای لحبه یقال اللام برة بولدها
یعنی مهربان وبرنیکی ابرار نیکان قال فی الصراح وفی الجمل الیف برکر بلچه وبرد
ویاه لچه برس بالکسر قطن عصارة ورقه ینفع الاسهال الصبیان
برسی کقنفذ الکف مع الاصابع برسام فی النبایج بالکسر
وفی التهذیب بالفتح علة بهندی فیها برسم بالضم هو مبوسم
البوس بالتحریک نقطة صغار سود اکثر ما یعرض فی الوجه
ما یعرض فی الوجه وربما کانت الی حمرة ومکودة فارسیه کنجدک
برشعثا معناه النافع فی الحال برصم اذا کان فی البدن کلمة یقال
له المشته البرعوم والبعم بالضم غنچه ناشکفته برغبست بالفتح لجزا سانی
الجند کویند برغوث بالضم کیک برغذ بالضم وآنرا پزغنج کویند
واعلم ان شجر الفستق یحمل سنه منتقها والسنة الاخری یحمل سیا

غير

ويمنع الحبل والجذام والبشرة
ونفس الرعاف والدم

غير الفستق يسمى البرغند برق البصر لمع برق معرب بره بركاريكه
هي ذيابيطس برمه بالضم وبيك سنكين ج برام بركه بفتح باي موحده
فارسيه وفتح واو وسكون نون باقي كبوتر بود البزاق بالضم آب
دهن بزاله بالضم ما صفي من الشئ ومنه بزلت الشراب بزر
تخم واعلم ان الاطبا اذا اطلقوا البزر ارادوا به بزر الكتان
بزر البنج اجوده الابيض واردأه الاسود ومتوسطه الادكن بزر البقله
الحمقاء باردي في الثالثه رطب في الثانيه والمقلو منه صار حارا
يابسا حابسا وغير المقلوب مسهل الصبيه بزر قطونا اجوده الاسود الرزين
الذي يرسب في الماء والابيض منه اشد بردا من الاسود قال الايلاقي
اذا اراد ان يمنع الجنار من الدماغ ويسكن الحرارة فليس شئ
اوفق له من بزر قطونا بالسكر ويسكن العطش ولهب الحميات وخصوصا
العاسمع دهن اللوز بزولة الكلب سپستان بساق بالضم بزاق بساله
دليري نمودن بيج بسته بسورد سپستان بعرن بهندي سو بالكسر والتشديد
اصل المرجان بسيط مالا ينقسم الى اجسام مختلفة الصور ولم يتركب منها
كالماء والنار واما البسيط الحسي المستعمل عند
الاطباء وهو المتشابهة الاجزاء الذي
جزؤه المحسوس يشاركه كله في الاسم والحد كالحم والعظم واما البسيط الحقيقي المستعمل
في الالهي وهو مالا جزء له كالوحدة والنقطة بسر بالضم آب باران تازه باريده
وخرماي ترش شيرين لبسطو ان كسر ثلثه اوراق وصغيره درخيان بسفايج
من خواص انه يجد اللبن الحليب ويحيل الجامد وقدر ما يطبخ منه في امراق و
الشورباج للتليين خمسة دراهم قال احمد بن ابي خالد اذا سقي منه كل يوم درهمان
ونصف مع مقدار سكر جه من ماء لبن الخيار شنبر سبعة ايام نفع اصحاب الماليخوليا و
الجذام البشره بفتحتين ظاهر الجلد مطلقا بشاعة قال السيد في شرح المواقف
من الطعوم المركبة ماله اسم على حده لخو البشاعة المركبة من مرارة وقبض كما

في الحنضض قال الجوهري شي يشبع اي كريه الطعم ياخذ بالحلق ليشم محركة التشحيث زلّة بالضم والكسر مژده و بالفتح شدن بشر كيون بزرقطونا شيا شته تازه روى ومنه بشيش الوجه وبشش بش منددان روى تشيش شادماني وكشاده روى بعاصى
هو الذي اذا سحق با لبيد تفتت لصاصه اي العين ومنه بقبص جابلوسى كردن
وشيم بازكردن بصلام ومن خواصه انه يطرد الرياح اذا طبخ في المرقة وتولد الرياح
نيا بصل اكرفس اذا اشرب منه ثلثة دراهم قيا قيا ما يعني قياحسنا وما يقوي القعيب حسنا
واذا انقع منه ثلثة دراهم في الحليب ودق وضمد على ذكر العنين يقويه ويصبه يعنين والعنين يعني الناعم ويعني
رقيق الجلد لضعه بالفتح پاره كوشت بضع بالكسر شق وقطع ومنه مبضع الفصاد والمباضعة هي
المباشره لما فيه نوع من الشق و البضع اسم منها بمعنى
الجماع وقد كني بالبضع عن الفرج في قولهم ملك
فلان بضع فلانه اذا عقد لها بطانة المري هو السطح الذي
يجري فيه الطعام بطيح برروى افكندن بطيحه بالفارسيه كولاب ج بطائح بطر بالتحريك
سركشتكي ودهشت وفرط سرور البطرة الكال السر و بالفتح كفانيدن رئيش و
جراحت ومنه البيطار بيطره مصدره ومنه بطانشكافتن جراحات داورام من باب البغر بطليموس
شاكرد جاليوس بود ودر نجوم وهندسه بي نظير وكويند پادشاه بوده بضم
الباشبور سوركبار على قدر حب البطم الكبير والخضرا و الفستق يعرض في الساق ويتقرح
ويسيل منها صديد اسود وهي عسرة البرء بطن شكم وقد لمي بمعنى البرانة بطون الدماغ
هي الاطفية التي يعتقدون والاطباء انها في داخل المخ مملوة من الارواح
النفسانيه التي يقوم بها القوى التي بها الحواس و هي
ثلثة وبطون القلب ايضا ثلثة و بطنه الاوسطه دو بكين
البطنين بطر بابيو نانيه بمعنى السخر وسليون بمعنى كرفس
فيطراساليون هو الكرفس الصخري بصنع الرقي بالراء المهمله مندوانه والرق
في موضع من ارض شام يكون فيه كثيرا جيدا احلوا اعظمها وقيل سمي به لرقه
جرمه لغلبة المائيه عليه كما يسمي الصابون اذا عمل بالزيت بدل الشحم قيارقة جرمه بالنسبة

الى نوع

الى نوع آخر البعر بالفتح و بالتحريك ايضا پشك بعر الماعز البطيل الخنازير بغل بالفتح زوج بعال نكاح والمبا علة هي
المباشره بعوض بفتح البا والموحدة والضاد المعجمة پشه بغت و بغتة محركت الفجاه والمباغتة المفاجاة بقى
بالفتح پشه بزرك بقل ظهر والارض انبتت ووجه الغلام خرج شعره قال العلامه كل نبات اخضرت له الارض
فهو بقل بقله العدس خوتيج العربي بقله الاضا و كربنب بقله المباركه الهند با والرجله وكذا بقله الليّنه بقلعا
ليمانيه و بقله مريه تيزكوينده آن بقله حامضه است شبيه بهند باي صغير بقله الملك شاهتره بقله البارده
بلاب بقله اليهودي يعني الاحمر من الخبازي يلبه الى الحرارة واليبس بغيبس و بقيبيس و هو شجر الشمشاد خشبة فانض
مجفف نشارته معجونه بالعسل تقوي الشعر ويمنع الصداع وبياض البيض ينفع الوثي بقم مشددة القاف خشب بطيخة
وينفع الجراحات ويقطع الدم المنبعث من اي عضو كان ويجفف القروح واصله من ساحة ذلنقم لسكر شجرة جوز بالكسر بالضم
والله كريه باواز و بالضم آب چشم باريدن بتباكي كريه دروغ نمودن بكرى بهندى بزبكير لفظ هندى ومعنى آن خيار سنبر
بكر بالضم بامداد بكاه باكر و بكور سحر بكر بالكسر دوشيزه ووزن وناقه كه يكبار بچه زاده باشد وطفل نخستين كه قبل از ان وبكر
نزاده باشد بكوره بكوره بالفتح مايه رك اول الفل بلغم بيه مشك بلس محركه تين بلع و بلعوم بالضم مجرى الطعام وهو المري
بلغم بلحفر مقدم الصدر والحلقوم وما اتصل به من المري بله بالفتح والتشديد نان كلاچ بيل بفتح بنهدى تهورا كونيد بلد
كاواست بهندى بالجمله اي بالكليه بلوه بفتح البا الموحده وتشديد اللام المفهومه معروف بلاده لهندى بلادر
بربل كند معرب بركند يعني قطعه و پارچه بلخيه هي قروح وبثور وخشكريشان وسيلان صديد ويكون معها خفقان وغشي وهي
من جنس الشقفة الرطبة الرديه الخبيثة الساعيه ومنبعها في الحواليس لها عمق كثير فاذ انفتحت كانت كثيرة الثقوب
والروس وقد يحدث من لسع دويبه مثل البعوض الخبيثه والرتيلا بلت بفتح باي فارسي وكسر لام بهندى اسفا
ناخ بود وبالات تيزكويند بليناس حكيم شاكرد ارسطاطاليس است بشيه طلسمات ساخته است وآنيه منارالاسكندريه
كه هرچه در ملك فرنك ميرفت دران پيدا بوده ساخته بود و جالينوس شاكرد او بوده بلاى دبلى مرده بهند نيست
وآن سنور بود نباست ضع البطم نبان بالفتح زوس الاصابع نيز سپستان نبت الشفه سخنه بنطاسياحس مشترك بنات
الليل هي حكة وخشونة وبثر صغار يعرض في البرد والليل ويشتد حكتها في الليل وتنسيه من حكته او الام يؤدي الى وجع
شديد بنوله بهندي پنبه دانه است بندرى بهندي ساق بوده نكره بهندي حفش بود نبنظر كفته كناره ضانج جمع
معرب نفشه وجربت منه ورق الغض لو ادق وعصر ماده وخلط باشكر وسقي الصبي نفعه نفعا
بلغا بينه بالضم والكسر نهاد آدمي بنبر وجين بفتح باي موحده فارسي وسكون نون وفتح باي فارسي وسكون وضم راي مهمله
وسكون واو وكسر جيم وسكون نون لفظ هنديست وآن طباشير است البوابه ميعادي شي عشري بوال الطم عنقي كه بعلل بسيار آورد توها

ويقوي الشعر ويمنع الصداع وبياض البيض ينفع الوثي

٤١٧

بالضم گیاهیست که با بیش بود و تریاق وی است و بیخ آن جدوار است بو که بهندی کلیه بود بول بهندی سرگین بود بوسی ریوه
هره و لفظ هندیست و آن نخاله باشد بول بهندی دره بود بوت بالضم شجرنباده کالزور بوفل خمنه بوتی بالفتح معرب
بوره اما خلط بورقی عبارت از رطوبتیست که حرارتی دران اثر نموده باشد نه چنانکه موجب نضج آن تواند کرد بلکه
احداث احتراق ماهی ورده دتیه و عفونتی دران نماید مثل آن رطوبتی که در ابدان مشایخ می باشد بوطوس و انق بالقتال
بوربطوس هو الرتینشا بو قلس لسان الثور بواردی اصول ابیقول اشل السلق والجزر والشلجم وکذلک اذا قرع اذا الطبخ واتقی
فی الخل بتولی بو بو یون بسفایج بهر و بهیر بهندی کوسفند بهمه ذنب بود بهار بالفتح گل همیشه بهار و بالضم تلمایه یصلی من
بالضم ربو وضیق النفس قال الجوهری تتابع النفس قال العلامه الفرق بین الربو والبهر آن اول ما دتیه مختبه داخل الصدر
وفی الحنجرة والبهر ما دتیه فی الشرایین و آن فی الثانی یکون ملمس الصدر حارا وفی الاولی لا یکون کذلک وفی الثانی
یجبر الوجه عند الاستعمال اکثر من احمراره فی الاولی لاحتباس البخار الدخانیه فی الشرایین بهرم والبهرمان گل کا بیره گیاه
بالفتح بید مشک الشرب من عرقه عشرین درهما بهروع بالضم نوع بهیره بهندی بلیله است بهق ابیض هو بیاض
رقیق فی ظاهر الجلد غیر غایر ولا املس السطح والشعر النابت فیه لا یکون ابیض و بغرز الابره لا یخرج منه رطوبه
مائیه بیضاء بل یخرج منه دم و بهذه العلامات یفرق بینه و بین البرص اذ کل ما لا یکون فی البهق یکون موجودا
فی البرص وان دلک موضع البهق یحمر بخلاف البرص واما الاسود فهو تغیر لون الجلد الی السواد دما هو اذا دلک تیناثر
منه شی شبیه بالنخاله و ربما یبقی موضعه بعد الدلک احمر یحس منه کلفی که بهندی نقیحو و تشدید الثاء نسبه بیخ و فی القاموس
ارز یطبخ باللبن و السمن معرب بهندیه بهتا بیاست ضم البظم بهری بهندی ششش است بهو بهندی ابهی بوی بیخ نور
ان الدم بیجن هو البیض فیرشت هو البیض المسلق حتی یقارب الانعقاد و لم ینعقد ثم جمیع چیلها سوربیای موحده
فارسی و یای تحتانیه و پای موحده فارسی و میم و واو و رای مهمله لفظ هندیست و آن دار فلفل بود بیر بکسر بای موحده
و سکون یای تحتانیه و زای فارسی بهندی تخم و حب عنابات بود چنانکه بیثر تخم خیاره و سولیکه تخم ترب و کاف بعد از کاف
و سوی جنه رابطه در پی آرند بیطو بهندی ابهل بود بیته بهندی یراره بود **حرف التاء** الفوقانیه تا نیا ضم السد آیا بهند
بهندی مس بود تا چو بدر لغت فارسی مار چوبه تا سره و تا سا انده وده و علامت تاش کلف شب وزیده تاغ تخم زنار درخت
از شقاقلوتا لوسر بلام موقوف فی آراء می دیگر از تی نامول ایک تیبول تا هو عرق شرب و هر عرق که مسکر باشد تبت شهریست ها صینی
چیس برید بالکسر بیونیه سلم بلد ضیا تحلیل تبن کاه بادیال و بتن المنظف اذا احرق و صیبه بر ماد او خلط بشل نصف ملح العجین
و عجن بالحیاه و طلی به علی القروح التی فی الساقین ابرء من ذلک و تبن الشعیر اذا ابیتم علیه حفظ الاجسام و انعشها و نفع المحموم
تبرع تطوع یعنی فرمان برداری و توانائی نمودن و بعمل آوردن آنچه فریضه نباشد تبن مسکر هوا الا ذخرت بارده تب لرزه باشد

بفارسی

بفارسی برخوان بمعنی عناب وجه بی سرخ ثقیل املس و بمعنی سرخ بید و بمعنی بلغم طرخان که تقلابست برآمده و تبرزی بود قابل
تو تخالف اول مفتوح ثانی ساکن سماق باشد بخ لفظ هندیست و آن دار چینی بود تحدیق شدة النظر التحبیس التحلیل تعلیق فی بالبر
ونه تحلیل محسوس عبارت از بول و براز و مخاط و رمص و وسخ اذن و خون حیض و مانند آن است و تحلیل غیر محسوس مثل بخار
و عرق و وسخ بدن است تحدید بمعنی التقدیر و منه قوابل القانون و تحدید سنقرتخ بالفتح والشد به غیر ترش تخلخله مقدره
منه تخلیص رابیه دن تخلخل تفرق اجزاست بجنبش که فرج و تفاوت ما بین آن اجزا به آید اطرات التخلخل یقال علی
معنیین احدهما حقیقی و هو ان یزید مقدار الجسم من غیر انضمام جسم آخر الیه کالماء الذی یزید مقداره بالغلیان و یقابل التکاثف
الحقیقی و هو ان ینقص مقدار الجسم من غیر ان ینقص منه شی کالماء المغلی اذا سکن غلیانه و ثانیهما مجازی و هو ان یزید مقدار الجسم
بسبب داخل جسم رقیق بین اجزائه کالقطن المنفوش لدا خله الهوا بین اجزائه و یقابله التکاثف المجازی و هو ان ینقص مقدار
الجسم بسبب خروج جسم رقیق من بین اجزائه کالقطن المنفوش اذا جمع لخروج الهوا من بین اجزائه تخوم و هو الحد و وقع فی
القانون بتخوم الفوده ای حدوده بالتدبیر فی اللغة التصرف و قد یطلق علی الحقنه ماخوذ من الدبر تراز بالضم والکسر بوقوا
لغوی و تربد کفقد دوا حبشی مسهل اجوده ابیض القشر ابیض عند الکسر و اعلم ان التربد ان استعمل فی المعجونات الکبار یجعل
بجریره خفیفه لیلا یلتصق بخمل المعده و آن استعمل به بلغم یزبج فی معدیه دقو و نخله فیقطع البلغم و یزلق منه قال الحبیب البدین
ینبغی ان شرب نفسه مع المطبوخ لا ینبغی دقه و نخله لیلا یلتصق بخمل المعده و مع المعجونات ینبغی دقه تربوت بالضم الحقیر المنزوا تربیا
معروف جوز ترابیقی ترسه بهندی ریحان بوده ترنج شرط اللین طرح الحاره شرط کسفه ای لم یجاوع فی التشریح تر فری بوده صوت
جناح الطایر و قد یکون المراد منه حرکة الریح کما فی القانون ترنگیدن چشم واشتد و منظر بودن ترحیل سوی چپ کردن ترعیان
غضروفیست کچوبی بر بالای درق ولا اسم له ترقوه بالفتح چنبر گردن ترسی بالضم غضروفیست از غضاریف حنجره که بلمس در زیر
زنخدان می توان دریافت و آنرا در می یزکویند قوس الشقی ترصیص التلاهوا الصدر و جع تهیج هو انتفاخ یحصل فی الاعضاء و الطبقه
الدم هو الاطرام من ضعف الهضم و یقاربه التزیل و ربما اختص بما فی الاطراف تزجیع امتلا ترمس بالضم باقلای مصری ترمس غیر انجان
تزنج تغزیدن تزار به عضون الدماغ تسوی آراستن نشاقه یقال فی غیر الانسان کالنکاح و الی معه و المباشره فی
الانسان تشریح الاول بمیزان تشریح آلاخر عقرب تشمیع فی اللغة اظهار الشی و کشفه التنضج الظهور والبروز
لا التعرف تعل تحرکه که حرارة الملق الما لجه نعیشه طعام شابکانی خوردن تعاطاه ای تناوله و تعاطی و کذا التی یجوز
فیه سعاطاه متناول تعسف بی راه رفتن الحشن و کذلک تعالیج الاسهال کرده بدن و پیچیده شدن امعا پیچیدن و بساله
نفث بالضم او بالتحریک وسخ و قذاره من طول الشعر والاظفار التنقص التخلص من التضیق والبیه التفل بالفتح ما یخرج
من الفم و فی القاموس تفل و تقال بفیها السعاتی تقلیبه عبارة عن قبول قول الغیر بلا دلیل و برهان التقدمه المعرفه

وسكون القاف لكنز بره والكسر وبالفتح محركة الجوع التقدم بالحفظ هو القصد الى ان الذابيب الموضع قبل ... تقدمة المعرفة
الاستدلال من احوال المريض بما لا يبين الموجودة على ما يئول اليه مرضه من عافية او هلاك ويقال له سابق العلم قالوا ان تقدمة المعرفة
عبارة عن المعرفة بما يكون من المرض قال صاحب التلويح وعلى هذا يلزم ان لا يكون الاستدلال من احوال الصحيح على
ما يئول اليه صحة واختلافها بل الحق انها الاستدلال من احوال الانسان على ما ينتهي اليه من الصحة او المرض او الهلاك
وهي في المريض الا يمكن بعد معرفة المرض وتشخيصه وقد ذكر طريقه في الغاية والرابعة من فوايد الفاتحة من هذا الكتاب
وبالجملة والعلم بهذه واجب على الطبيب لان فيها منافع كثيرة ولكن في زماننا هذا لا يعرفون اكثرهم حال الموجود والحافظ للاطباء
فضلا عن المستقبل المخفي فيما يكون الناس ولا يبالون منه ولا يفهمون هولاء المقتدرين على المنع فيزيد بهم خسارتهم على فعلها
فيعلقون بين العوام ويأخذون اموالهم بالتبصيص والحيل ومع ذلك لا ينفعون ولا يكتفون بها بل يقتلونهم بالاخرة
واكثر الاطباء زماننا وكل مطببين بلدنا القزوين كهذا بل كلهم مع فوت جهلهم وشدة حمقهم وانقانهم في الجهل المركب علامة
في غرور العوام بالصنف وسرعة تخليصهم بالحمق واخذ اموالهم بالشرف المعوق بالامين جهل الانسان من الناس عامة وجهل
الاطباء خاصة شعر از اطباي عام اين ايام * كن نمودم بحضرت علام * كه ازين جمع جاهل عامي * تو بپرسي ز علتي نامي * هيچ اي
ار شناسد و دانند * ور نه بزاران كتاب برخوانند * همه از جهل پرشر و شورند * همه كناس الله كوزند * صد هزاران [illegible]
هر سال * بكشند از كفايت افعال * هر سند يار عزرائيل * قاتل ايشان و جملهٔ خلق قتيل * واي آنكه كه هست حاجت
منه * بچنين قوم كور بي دره * بنده اي خدا او نه ازين چنين حكما * خلق را كن بفضل خويش رها * كه جهان شد ز فعلشان ويران
خلق را زين جماعت بيجان برهان * تكسر حالة يجد الانسان فيها اختلافا في البرد ونحو في العضو وكانه مقدمة القشعريرة تحلل بيا احاط
روضة مكلله محفوفة بالنور تلاشي نيست شدن بي هندي [illegible] بود شده الالتصاق [illegible] مثل سكينة خفية [illegible]
تمارض خود را بهانه بيا كردن تدويق مبالغه است وسپاسه پاره كردن تحمل [illegible] حل بيابان درازه وفي الحديث
امور منا حداي فتن [illegible] صغير فيه [illegible] النسـاج بالكسر [illegible]
القاموس هو خلق كسلفات [illegible] في نيل المصر تاثل العليل قارب البرء [illegible] بالكسر [illegible] البارية
كالشا به [illegible] التعرق تورية طعام [illegible] في التنور تنور البدن هو الجزء المشتمل منه على الاحشاء [illegible] بيتري هندي
حنظل بود تهم الدسم والكم كفرح تغير وفيه شبه بالتحريك خبث ريح وزهومة التهيج اعلم ان الريح اما ان يكون بما خلط به العضو
اولا الاولى التهيج ... اي النفخ ان كانت ساكنة وايضا التهيج يقبل الغمز والنفخة لا يقبل توشي شيره رخوة منفرجه باتخفيف
عن المده الوجبة توانى في حاجة اي تمد توز بالضم الطبيعة والخلق توسيل توسل نزديك جستن بچيزي توابل جمع تابل
بكسر الباء وفتحها وهي الاشياء التي يطرح في القدر يطيبه مثل الكزبرة والكمون والنعنع واثبت تو بره بهندي آنكه را كوينه و لتيني

بالفتح

با الفتح گرنبدي بهندي بلج بود وبترح جهندي سرخ شده بركوبند ودر ساخته آن اقوال كثيره در كتب وانواع است
علم على كيلاني كويد كه محقق آن است كه ورق شوره صندل است باب الثاء المثلثة ثالول بالضم الثاء وسكون
الهمزه واحد الثاليل و ابدل بالواو مكان الهمزه وهي بثور صغار رشديه الصلابة مستديرة وهي على ضروب منها
منكوسة وهي التي باخذ الى واخل كانها مركوزة في اللحم وقيل هي التي يكون اسفلها دقيقا واعلاها عريضا ومنها متشققات
شظايا وهي كثيرة مستديرة ومنها متعلقة ومنها مسمارية وهي غلظ الرؤس مستدقة الاصول باخذ الى داخل العضو كانها
مسمار ومنها طوال منعوجة يسمى قرونية ومنها متقوية ويكون الدة تحتها وصف منها يعرف بالخبلة ومنها بالعدسية ثبن
محرك كنده وشده كوشت بين ودنده ان ثبق العين اذا اسرع دمعها والنهر اذا اسرع جريه وكثر ماءه ثدي بالفتح پستان
ثرب بالفتح فارسية چادر دريه ثرود بالتوبت تشقق الشفتين ثرم محركة انكسار الراس من اصلها ثلاغ سفواب الزكام والشلاخي
الذكوم ثعب بالفتح اه بالضم سوراه ثقل بالضم و بالفتح ثقلا ونه ان بادي وكي وراست بر آمدن آن ثعلبي كفرح تراكب
الاسنان ثغام كسحاب درمنه ثغر كفلس ونه ان پيش ثغبه جوع ثقافا كغرا خره اره قيل الحرف ثقل بالضم آنچه تهه نشيند ازهر چيزي
ثقله كعنبة صما المعدة ثقب بالضم والفتح سوراخ ثفل بالكسر كراني وبار ثقوه بالضم سكرچه ثكل بالضم مرگ وهلاك ثقة الي
الحب وفي ترك نه شدن زن ثكم بفتحين كيف الثا يقال المرأة ثاكل ثكلى نعت منه ثلل بفتحين هلاك شدن وهلاك كردن ثلجيه
كفربال ثعلب الثعلب ثلم الاثاء والسيف كضرب وفرح فانثلم وثلم كسرحرفه والثلمة بالضم فرجة المكسور والجمع ثلم
محركة آن رخنه حرف او ودواي ثالث بالضم سه يك شده وثلاثه بالضم سه شير اشكال سه سه شير ثمل اللبن اذا كثرت ثمالته ثمال بالكسر
غياث ومال قوم ثمر اي عماد ذهم ثمني بالضم الثاء وكسر النون وهو لفظ يوناني براو يهاكل نبتة كان بين الشجرة والحشيش والقد
ثنت اللحم كفرح انتن والشفة واللثة استرخت ودمية ثنة بالضم عانه شده وفتح اول والواو وبالضم وبالهمزة مكان
الواو ودو الدال في الحالين مضمومه ثمني الرجال ولحم الثدي ثومس حاشا ثؤلول كنز بثور علة الثدي وثبيو صغير حلية سنة بر
على صورة شتى من خلط غليظ يابس وثيب من ليس بكر والجامع ووقع على الذكر والانثى فيقال رجل ثيب وامرأة ثيب حرف الجيم
جاجن عظام الصدر جال بدر رخت اراك بود كه چوب آن مسواك است جاسي بكسر اللام بفارسي جابشرت وجاجي بود
چاند ردو جاند اره وبفارسي ترياق زكوينه جا نداند يا فوج سربود جاكو با جيم فارسي باد او ديه ليست كه آن را چشم كوبند
جاورسيه هي من اصناف النمله فانها بثور شبيهة بالنفاطات صغار متفرقة مثل الجاورس جيض الروس جزء الاصول
ورباكان معها الدغ شديد وورم وسيلان صديد جاول بهندي بيج بود جاكسو بهند چشم ريج بود حبث كفرح تقل
عند القيام هم جاح الفرحه انقبرت جاوي زعفران جائي اي جابع جاسوس هو من السموم وطعامه من الفرفيون جالينوس
طبيب هو محيي علم الطب كما قال العلامة الطب كان معدوما فاوجده ابقراط وكان ميتا فاحياه جالينوس كان اعمى

تبصرة خيبر و متفرقا فجمع ابن ذکريا و دو قيل و کان ناقصا فکمله الشيخ لم يجده على الصواب. بوجالينوس در لغت يونانی بمعنی
فاعل العجايب و طبيب فاضل بود و بسی معالجات عجيبه از وی صادر گشته از انجمله شخصی را که ورم عظيم سولی در خصيين بود و خشاو
عينی بزير بر آمده بود و جميع اکحال و شيافات مضرت ميشود و بغير سود تا هر روز بآب قطور رسانند اول آب کلجيج حليبه دوم
بطبيخ و در روسيم بطبيخ زعفران غير مطحون و بهمين دوا صحت يافت و در تاريخ او اختلاف بسيار نموده اند اسحق بن
حنين ميگويد که از وفات او تا زمان هجرت پانصد و بيست و پنج سال بوده و گفته اند که عمر وی بعد از زمان مسيح يقينا
ده سال بوده و از کلام جالينوس که در چندين محل از کتب خود ذکر موسی و مسيح نموده چنين مستفاد ميگردد و ابو الخير حسن بن
الحسن مسعودی گفته که جالينوس بعد از مسيح به دويست سال و بعد از افلاطون بششصد سال و بعد از اسکندر پانصد سال تولد شده
بعد از تحصيل بالغ از تواريخ معتبره فرموده که جالينوس بعد از صعود مسيح بآسمان هفتاد و دو سال تولد گشته و مدة عمر او هشتاد و هفت
سال رسيده و از عجايب حکمت آلهی آنکه جالينوس مع کثرت فضايل و قوت حذاقت و حسن معالجات خصوصا الاسهال
و کان مفتوح الجس ماواه انواع الاسهال او اصنافا مبطونا لم يعرف نوعه و لم يقدر على رفعه و قال ... اذا
کان الداء من السماء بطل الدواء و کذلک الکراسة ... و الفلاسفة يموتون بالامراض ... و ما ادل ...
الشاعر: ارسطو مات مدقوقا نحيلا و افلاطون مفلوجا ضعيفا مضى بقراط مسلولا نبيلا و جالينوس مبطونا
نحيفا لتعلموا انه هو القاهر فوق عباده و هو على کل شیء قدير. جاماسب حکيم صاحب الاحکام النجومية کان يخبر قبل بعث موسى
و عيسى و نبينا صلى الله عليه و آله و سلم و باوانه الامة ... خروج الترک ... و کان تلميذ زردشت الحکيم. جبا بالفتح
و القصر ... جب بالفتح و منه المجبوب ... جبين بالکسر ... جبه بالفتح پيشانی ...
شقيقه جيجان بالفتح ... جثام بالضم الغراب الکابوس و کذلک الجاثوم جث بالسکون ... و کنع سيح الجليد و قشره
من شیء ... جحر بضم الجيم و سکون الحاء المهملة سوراخ ...
و بالفتح الغار البعيدة ... جد بالفتح ... جدا ... جداول الامعاء ای اغشية التی
فيما بين ... العروق و الشرايين و الاعصاب التی ما بينها جدان محرک حس الصوت جدم بالکسر اصل ...
جدا بالفتح و القصر عطا جدوی مثل جادوی خواهنده ...
... جدر بالفتح ... جدری ... آبله ...
العدسية الکبيرة و حرف الابتداء الی البياض ما ... في جميع البدن او في اکثره و ربما يحدث في بعض الاعضاء دون بعض
و تنفع سريعا. جذام بضم الجيم مشتق من الجذم و هو القطع و هي علة رديئة يجب الاحتراز عن صاحبها و الاستعاذة منها الی الله
تعالی تحدث من انتشار السوداء الغير الطبيعی في البدن کله فيفسد مزاج الاعضاء و هيئاتها و اشکالها و ربما تحدث فيها تشنج فتفقد

مغرلا

مغرلا شکلها و ربما تفرقت في آخر اتصالها حتی تتأکل الاعضاء و تسقط سقوطا من تقرح و هو کسرطان عام لجميع البدن و ربما تقرح
و ربما لم يتقرح و يقال لها العلة الکبری قال الشيخ اذا ابتدأ الجذام ابتداء اللون محمر حمرة الی سواد و يظهر في العين کمودة الی حمرة
و يظهر في النفس ضيق و في الصوت بحة و يکثر العطاس و يظهر في الانف غنة و ربما صارت سدد و خشونة و يأخذ الشعر في الرقة
و القلة و يظهر العرق في الصدر و نواحي الوجه و يکون رائحة البدن و خصوصا العرق و رائحة النفس الی النتن و يظهر اخلاق سوء
دنية و يکثر في النوم احلام سوداوية کثيرة و يحس في النوم کان على بدنه ثقلا عظيما ثم يظهر الانتثار في الشعر و التقرط فيه
خصوصا في الوجه و نواحيه و ربما ... موضع الشعر و ينشق الاظفار و يأخذ الصورة تقبح و الوجه يتجهم و اللون يسود و يأخذ الالم
يلحق في المفاصل و يعفن و يزداد ضيق النفس حتى يصير الی عسر شديد و بحة عظيم و يصير الصوت في غاية البحة و يغلظ الشفتان و يسود
اللون و يظهر على البدن زوايد عقدة و يأخذ البدن في التقرح اذا کان جذاما غير ساکن و يتأکل غضروف الانف ثم يسقط الانف
و الاطراف و يسيل صديد منتن و يعود الصوت الی خفاء ولا يکون قد بقي شعر و يسود اللون جدا و يتنقص القوة و ضعف
القوة و تولی الحاجة اذا المرض بارد ... غير سريع لضعف البرد ولا بد من ... ولا اعظم ... منه جذ بالفتح
و بالکسر ايضا اصل هر چيزی جذر ... جراحة بالکسر هی تفرق الاتصال في اللحم جرب ... صغار ... حرارة
و معها حکة شديدة و منها يابس لا يسيل ... و يکون عن صفراء محترقة ... الدم و منه ... يسيل ... و يکون عن بلغم ...
... الدم و اکثر ما يعرض في اليدين و ربما يعرض في ساير البدن. جرخ بالضم ... جراد ... جرسام بالکسر ...
هی القشور التي ينفصل من جرم الامعاء و ايضا ما يسقط من النخالة ... فارسی ... عصفور ...
... جر بالکسر ... فارسی ...
و ... جرجير ...
ارطال ... جرة ... الضفير ... جرز بفتح الجيم و کسر ...
احوال ... جرع ... التفرق بينه و بين القرح ان القرع ... جرا بالفتح ...
... جرو ... جرم ... جرب جاده و کرم ...
في الطحال و قد يحدث في المعدة و قد يحدث في العضلات الموضوعة عليها ... غليظ ...
صلابة المعدة ... و العضلی ... غليظة و الآخر ...
و يقول عوام الخراسان بصلابة العضل ... جبار ... بالفتح ... يکون الانسان ...
بالکسر جه بالفتح زعفران ...
الطعام ... غليظا ... جشب بالضم ... الانسان في صدره ...

الثعلب العنقود الصغير جنجين قريه من قرى خوارزم جنجن بالفتح بیت جنجو جنجان بالکسر جلبان بالضم تقارب الکرسنه و قیل هو الکرسنه
فارسیه ملک جلبهنك هو جلبهنك حب صغیر شبیه الحلبه یقول العوام تخم صغر الا انه یفعح بقوه و یحدث اعراض صعبه لانه من السموم
جباب هو السکر و العسل المطبوخ فی الماورد و قد یقعد باماء القراح جلجب کجعفر الصلب الشدید جلجله تحرک الجو و الراس جلغلیط
کزنجیل اللبن الرائب الثخین جلیر بهندی ما شنه بود جلال بالضم الجیم نبات بقال اشرکوت جلال ای کیار لجب فی القاسوسی
جل الشی و جلاله بضمها معظمه جلبام بالکسر برسام جلوز بکسر الجیم و تشدید اللام جلغوزه اربوه و اینق و قیل و سجان جوز
بالفتح آتشك کوینه و هی حبات تظهر اما متفرقه او مجتمعه مفرطه شدیده الحره کالجمره و هی اقلاع الضم اللهب التی یشار الیها
بالنار و هی اذا ظهرت فی العضو تعلق فی اللحم و یکون اطفال الرا ریوفع علی العضو و یاخذ کل حبه من البقعه قطعه کثرته و یر کنکرشیه
حساب الجل بضم الجیم و تشدید المیم نوعی از حساب جمهوری نیبی به عصیر العنب اذا غلی حتی ذهب نصفه و رفع و یقال علی ثفه العنب اذا
اتی علیه ثلث سنین جم الکثیر من کل شی کالجم جسان کغراب او جمیز بضم الجیم و تشدید المیم المفتوحه و الزای شجر التین جکو و تنی بهندی
خفاش جع و جمیل شحم الذاب جناب بالفتح درگاه خطیبا نابکسر الجیم و سکون النون و فتح الطاء ع و او معروف جنه بفتح جیم فارسی لفظ
هندیست و آن خمص بود جنذل بالفتح جیم فارسی هندیست بهندی و هندل سفید و اجلیه جندل و سرخ رارکت جندل کوینه یعنی
جندن کوینه بعوض لام آخر نون جنب جانب جنبه تحرک شق الانسان و غیره و بالضم ذات الجنب جنبه بهندی پاروره بود جنب
شعر آتشك باشد جناح بالفتح دست و بال جناح الیش هو الرشف جنبان بالفتح قلب جنوب بالفتح مقابل الشمال جنجل بالفتح
جند الکاکنج و رق الشیم الاخضر جو ارش بضم الجیم و کسر الراء و الشین المنقوطه ای النهاضم جوبه بالضم تجویف عند النهایت
السماخ جوذ و آبه ای الطعام المتخذ من اللحم الخبز و اللبن و السکر و غیرها جوز کوسا جوبه بهندی موش را کوینه جوجم
جیم و فتح و او بهندی شیش بود جوش تحرک تحرک البطن فی اعلاه جوج بطبخ شای جوف در لغت درون و در نزد الطبا دو قل
الاصلاح جوف الاعلی و هو تجویف الصدر و یسمی البطن الاعلی جوف الاسفل و هو تجویف الحاوی للالات الغذا او یسمی البطن
الاسفل جوهر الشی جبلة المخلوق علیها جوث بهندی علق بود جو تری بهندی بسبار است جوز اربعه عشر سا سوتا الجوزه البنطیه و درجی
واحد الجوز و الملاقه تسعه دراهم و قیل ثلثه مثاقیل الجوزه الکلیسه درهمیات جوش و جوشوش الصدر و قیل خلا جونه
بلجم فارسی بهندی آهك بود جوبه بالفتح و التشدید قضای تاپیل سمان و نیش جو جی بضم جیم فارسی و سکون واو و کسر جیم فارسی
دیگری بهندی تندیرا کوینه یعنی پستان چهار بالفتح فرج المراه چهاره و جیوه بالفتح و الضم ترش رو شدن جهم بروی ترش کار سیقی
کردن بروی کسی جهبه و جهیره هرو و لفظ هندیست بجیم فارسی و آن شبلج بود جهبه بجیم فارسی هندیست و آن جوز بوست جهجان
الزعفران جیبال کوته بهندی دنند کوینه دکویند ده عدد و آن مع یک درم قته معنی شود و اسهال عنیف قانع بود جیبوق بالفتح
سکبین سوش **باب الحاء المهمله** حاذ میان پشت حارتوالجا کدران بسر بیوند و حارتوان دو رک ریزنه باکان اعلی الکاهل و عظم
مشف

مشترف من جانبه حار عبارت از جوهر نیست که حامل حرارت باشد و حرارت کیفیت که آن جوهر قایم بود و بعضی تجوز الطلاق یکی
بر دیگری نموده اند چنانچه مجوز گرفتن بجای عسل کرده اند و همچنین است حار در باره دو برودت در مطب رطوبت و ببیس و یبوست
حالبان بها و ریدان مسکنان تحت بان الماء من الکلیه الی المثانه حادو زشیه برش حکاک بالتشدید و دندان حالوم شیر سطبر شده که
الصغیر دو مثقال او بکبره سه مثقال حانه موضع عقد طرف الجفن حایض زنی که بعد بلوغ بحیض مبتلا باشد فی اختیار حدوث حیض
حالیه شبیه بحدوث حیض حیاری بالضم تعذری حباق هو الجنه قوتی حب بالضم دوستی و بالفتح دانه فالخنب الیابس
المحبوب اسهل و استمراء و مقاص اللحمان فی المعده حب النیل بضم الراء الزلم المکرر حب النیل حب اسود غیر مدور معروف یکون الطلع ابيض
یکث الی اربعه و عشرین ساعه و الاجود ان لا یشرب بمفرده و یخلط مع العلیلج للاصلاح و السقمونیا یخرج من البدن حب و قویخ
تریدیکون اقوی اسهالا و اذا اتخذ منه ثلثه دراهم مع سته دراهم سکر ابیض و شرب ازال الجرب ای نوع کان فی ثلث شربات
و قد جربنا ذلك فوجدناه حسنا کثیرا فی جمیع انواع الجرب کذا فی معالجات البقراطیه حب جلوا ایتون حب لکز نوب قیر اله حلیانا زاده فی بیع
سته قراریط حب البان للمصریه اثنی عشر قیراطا حجل تحرک شجر العنب بالسکون و الاشتار و کذا الحبال کغراب حبال من الشرب ما کفرح امتلاء
هو جبلان و هی حبلی الحبال حبت کفرح حبلی حبل العاتق عصب بین الکتف و العنق حبل الور ریسکت جان حبط تحرك آثار الجرح او اسباط بالبدن
بعد البرو آثار الواره التی لم تنشق حبش کان من اطباء العالم و له تصانیف کثیره فی الطب من الکلام و الکذب ایضا حتر خشونه
و حمره فی العین حتار بالکسر حلقه الدبر او ما حبه و القبل او الحط حبه الخضبین حتار الاذن کسر و الکر و کوش خفقه و منج حتوف
حبث بالضم کیار و بیزه و کاه و ریک درشت و نان خشك و بالفتح ب الخصین حشار و بالضم کاه ریزه حزه غوره و شکوه حجله
بالتحریک و السکون میان ناف و زهار حجر بالکسر اوطر فیها و الدایره تحت الانف فی وسط الشفه العلیا حجم بالکسر
الدهن و الدهن نفسه حج القفات حجل تحرک الذکر من الفتح و بالسکون تپکیای برجسته رفتن حجاج بالفتح و الکسر عظم الحاجب
علیها الحاجب حجاب الحاجز هو الغشاء الذی یقسم الجوف بقسمین و هو انفصال بین الاعضاء الغذا و اعضاء النفس حجاب
المنصف هو الذی یقسم الجوف الاعلی بقسمین حجبه بالتحریک سر شموال سرین حج بالفتح الکف و القدم حجبه بالکسر شحم الاذن
بجر الانسان و تفره حجر بضمیر یا حجیجا بالظفر من الاشر جوه سیاهی حیثم صد در لغت باز داشتن و منع کردن و در اصطلاح هو اللفظ
المرکب الفطری المعنی الشی علی وجه مانع و کجج و هو ما خوذ من معنا اللغوی لانه یمنع من دخول شی فی الموده و خروج شی عنه
الحرکه الفکریه و قد یحصل من کثره المزاوله لا عمال صناعه ما ملکه الحدس فیما یحتاج الیه فیها و یسمی بالحدث الصناعی حدج تحرک
و سیق و خلل صلب شده و صل تحرک حرق العین السلاق و سیلان الحمع اقتلاع شعر العین حدث بینه کفرح فهی حال اهد شبا الحاد الاسود التی حدو برکت
سده احداقها و حیه صدقه بالتحریک و در لغت سیاهی حیثم و نزد مشرحین عبارت از نعلات کفته شود حدث تحرک نوع من اشیاء و فی تاج حیات
او القیصان حلاه زمان حذاقه بالکسر المهاره حذق و حذق ای اطهر الحذاقه حرب بالکسر الطلع حرکجعفر الطبیع الاسود و المتغیر اللون و الرابعه

حربا بالکسر دابة اکبر من العظاء یستقبل الشمس و یدور معها حرباء بالکسر شکلی جسم کبرج و ضفدع سم وللوت حرثا بالفتح خردل البری
حرض کقفل و عنق اشنان و بالفتح بیماری که بر بستر نشاند و گداز از عشق و اندوه که لغزو باشد احراض که از اندوه یا عشق کاهد
تحریض گرم کردن کسی را بر چیزی حرف بالضم حب الرشاد حرق بالتحریک آتش و بالسکون سوختن حرقه بالضم سوزش حرا بالضم
الحلس من الارض و بالکسر و الفتح ما لانت ذات حجاره حرکه و آن عبارت از خروج شیء است از قوة بفعل بر سبیل تدریج
و این تعریف مختار اکثر حکماست و کیلانی بسلا طالیس رد آن نموده میگوید که تدریج عبارت از زمان خبط است و تصور آن موقوف
بر تصور زمانست و زمان عبارت از مقدار حرکتست و در اینصورت دور لازم می آید و بهترین تعریفات حرکت تعریف ارسطوست
که فرموده حرکه کمال اوست از برای آنچه بالقوه است ازین حیثیت که آن بالقوه است و قید اول برای آنست که وصول بمقصد
نیز کمالست کما خواست از حرکه و مراد از آنچه بالقوه است متحرکست زیرا که حیثیت بودن او متحرک می باشد بالقوه و اینکه
گفته ازین حیثیت که آن بالقوه است زیرا که حرکت من جمیع جهات کمال متحرک نیست بلکه از آنجهت که باعتبار او بالقوه است
کمال اوست اما تفصیل این اجمال آنست که حرکتی که جسم متحرک را حاصل شده کمالیست از برای او زیرا که او پیشتر حاصل
نبوده و حاصل شده و چون سبب رسیدن بمقصد و مراد میشود که بعزم آن حرکه میکنند لایق بحال متحرک نیز هست پس حرکه کمال متحرک
باشد و این کمال گاه اولی می باشد گاه ثانوی و اولی گاه مطلق می باشد مثل صورت جسمیه که کمال اول جسم است مطلقا مثل صورت
نوعیه که کمال اوست هر نوعی را مطلقا مثل صورت انسانی نوع انسان را مثلا اما نه از آن حیثیت که کمال اوست که انسان را کمالات ثانوی
است مثل ضحک و علم و مانند آن که صورت نوعیه نسبت بآنها کمال اولی باشد بلکه صورت جسمیه و نوعیه فی نفسه کمالات اولیند
مطلقا و اما حرکه چنان نیست بلکه کمال اولست از برای جسم که آن بالقوه است در کمال ثانی و این کمال ثانی که حرکه نسبت
بآن کمال اولست بر دو وجه تواند بود زیرا که حرکه هر چیز بمقصد می باشد بر چند بن جزئی می باشد مثل خطوات بمجموع اجزای که منتهی
بمقصد میشود پس بخطوه سیم و چهارم مثل که بعد از حصول خطوات اول و دویم است چون حاصل شود نسبت بخطوه
اول و دویم کمال دیگر خواهد بود پس اجزای اولی حرکت نسبت باجزای حرکه مستقبل اخری حرکه کمال اولست و اجزای مستقبل که بالفعل
چون بفعل آید کمال ثانی خواهد بود و همچنین چون جمیع اجزای حرکه مودی بمقصد میشود پس آنچه وصول بمقصد نیز کمال ثانی
خواهد بود و جمیع اجزای حرکه کمال اول پس ما ثبت که حرکه کمال اوست نسبت بیکی از دو کمال ثانی اوست والا مطلق
حرکه نسبت بصورت جسمیه و نوعیه کمال ثانیست و صورت جسمیه جسم مطلق را و صورت نوعیه هر نوعی را کمال اولست علی
الاطلاق پس قید اما بالقوه بجای این دو وجه متعلق میگردد حاصل فرق هر یکی از دو وجه ممکن است یکی مانیکی بمقصد است نیز بتقدیر وجه
اول حرکه عباره از کمال اوست که حاصل میشود در جسمی که آن بالقوه است در چیزی دیگر از آن کمال اول ازین حیثیت که آن
جسم در چیزی دیگر از آن کمال اول بالقوه است و بر تقدیر وجه ثانی حرکه کمال اوست جسمی را که آن بالقوه است در کمال

دیگر

دیگر که کمال اول است بالای آن میشود و پس از قید اول بیرون می رود کمالات اولی مطلقه که صورت جسمیه و نوعیه است یعنی آن
کمال اول که حرکتست ازین حیثیت اوست که متحرک بالقوه است در کمال دیگر که یکی از آن دو وجه مذکور باشد نه آنکه مطلقا
کمال اوست بخلاف صورت جسمیه و نوعیه که مطلقا کمال اوست و بالجمله حرکه منقسم بچهار قسمت زیرا که هر حرکتی یا آنست که باختیار
نیست و در اینصورت یا آنست که محرک در متحرک موجود است و در شأن او است که در وقتی از اوقات بی شعوری باشد
و آن حرکت ارادیه است مثل حرکت انسان یمینا و شمالا و اگر در شأن او شعور نیست آن حرکه طبیعیه است مثل حرکه سنگی که بثقل طبیعی
بسوی سفل حرکت میکند و اگر آنکه محرک در متحرک موجود نیست و آن حرکت قسریه است مثل حرکه سنگی که بقوتی انداخته
که حرکتش و راننده است نه در سنگ و بالجمله حرکه بر یکی از چهار مقوله واقع میشود اول این و آن حرکه مکانیه است که نقله
نیز گویند دویم وضع و حرکه در آن چنانست که مستدل شود نسبت اجزای متحرک قیاس بخارج از آن و قیاس ... چنانچه
از مکانش جدا نشود مثل حرکه جسم مستدیر بر گردش و حرکه قاعد هر گاه قیام نماید یا بالعکس سیم کم و حرکه در آن یا بازدیاد
بود مثل حرکت تخلخل و حرکه نمو یا بانتقاص باشد مثل ذبول و هزال و تکاثف و در باب تا در تخلخل ... که دیده چهارم
کیف و حرکت در آن مثل استحاله شیء حار است بیارد و یا بالعکس مثل انسود عنب و آنرا استحاله گویند و اینکه میان حکما
مشهور است که حرکت مقوی حرارت است از دو جهت اول آنکه حرکه ایجاد حراره که کامنه موجوده بالقوه می نماید بفعل و تحریک
مفاصل و اینست معنی قول اطبا که گفته اند ان الحرکة تنمی الحرارة و این مبنی بر قول اصحاب کمون است دویم آنکه حرکه تلطیف
و ترقیق و اجتماع اجزای مادی نماید و هرگاه ماده منجذب گردد و هر آینه فعل حراره در آن اقوی گردد و این قول مبنی بر قول استحاله است
یا از این جهت است که حرکه موثرست در بدن انسان و از شأن آن تسخین است و این امری ظاهر و مشاهد است حرقفه ...
حزمه کنز نوه اعلی الالهات من الحلق حریف بالکسر و التشدید تند حریفه کارگر خرم استوار و استواری و آگاهی در کار هشیاری
حازم لغت منه حزامه بالفتح حازم شدن و حزم دواء العین حزمه بالضم بند هیزم و دسته گندم و ... اللطیف ...
و قال ابو الفرج ... خرب بالکسر ... خزیل نوع من ... بالفتح اجسام ...
... من جلده الراس من عند تقرح ... بالفتح آشامیدن ... بالفتح ...
... بالکسر ... فی الدماغ ... العلیل ...
... و یعیب علی رأسه ... بالفتح بریدن و داغ کردن ...
النفس ... بالضم و کسر ... ضعف ...
فی ظاهر البدن و اکثر ما یعرض فی ... و الاوقات الحاره ... الا فضل ...
البارد و فی القاموس ... اللطیف ... بالفتح و ... گرفتن ...

ابتداءات نظهر كقرص البراغيث احمر خفي الحجم ثم يجيب الا ينفتح ولا يتقيح بل تحلل الطبعاء و ببرها في كل وقت ويتقشر البلد عنها الا كالنخاله حصر
بالفتح ضيق الصدر و بالضم كرنجكي شكم حقير بالكسر حصن بالكسر تحت الابط الى الكشح خضر بالضم وعبدون اضطراب و واينده محضر بالكسر
اسب دوينده حضيره لبهم وزن ادا كه با مفل اندر هم برون آيد حضد بفتحتين وكفروا المحضض حطام بالضم گياه خشک شده مال دنيا حطم
بالكسر او خاص باليابس جمع گلفت زار خانه كه با شكنبه مى باشد حضر بالزاء المعجمه الدفع و الوثب حضد تحركه الندم والاعوان حافه حضر
السن بالفتح و حضوه بالضم كو حفنه بالفتح مشت حفل الا اجتمع حفيله طبيعه خيمان سوخر العشيين ماى الصفيفين حقب بالضم هشتاد سال
و قيل اكثر من ذلك حقاب بالكسر حقب بفتحتين بندكار احقاب جمع حقوه در پشكم حقو بفتح و هو المحضو الكبير الكثيرو العتق بكلي
او رك حقوي بحبيبتين شير در مشک حاقنه هى ما سفل من البطن حقنه بالضم دارو ى ريختنى و بالفتح و جمع فى البطن جاقنى كه ادرار بول
كرفته باشد حاقنه سعكاى سپان چيزكردن حقين است حقد طليكه بسب و فرح حقد او حقيده ما امسك عداوة فى قلبه المحفوره اكثيه الحقده حكك
لنكي زبان حلا سرپستان و هو حلمات ج كنه بزرك كه در شتر و غير آن مى باشد كرم حلاء بالضم و التشديد بزغاله كا انكشار بيرون آيد و
كوسفند ان بزه حلان با نون كذلك حلب محركة شير ناره و استخراج ما فى الضرع من اللبن حلبيث الحلبيه و البرد حاد رباعه ك حليب
الاسود حلاد بالفتح والتشديد ببر حام جمع حمم با الكسر بستان انرو زبرنه القلو ينبع من الاسهال المزمن خلاطكاه ارزن حاتى بابس
نخوه الباو كثلاث الحميق حمام بفتح الاول و تخفيف الميم فروات الاطواق و كبوتر نازفى القاموس الطير برى لا يا لف البيوت ج حمائم
مى وزنها الماء من الحمد و الفالج و اللقوه و السبات ولطى يا بى بزيد الدم والمنى دو ضعها شتفوتر حيه على نهش العقرب كجب
للمبرود يه ما يقطع الرعاف حمص بكسر الاول و فتح الميم المشده و كسره الخيد نخود و قول مرحب مجمص كحفظ اى مقلو حمر بالضم والتشديد
هندى حماق العدين بالضم والكسر كعصفور باطل حفا شا الذى يسود بالحكو او ما عطفه الاجفان من بياض القلاح ماليق حى حالب
كو دان ارزن ريزه برابد حمه بالضم والتشديد شدة الحر جمع كحمير نوع من الدرس حباه كبار يحبض حتى عنه الماء
تقلعها يكون عفل العليل ثابت جيث المنتن من كل شيء حبث البلد و غيره كفرح تغير وقد تحت لونه صارحا الشاحم كحمد والضم حره
بالماء المهوى الورم الصفراوى المحض لانه لونه احمر ناصع ويكون مشتقا برانى ملتهبا و ان غمز عليه بهت سره و صرعا ويحس كان العزم
يعود سريعا وجوليس شبيه به و كلس حرته و التهابه شديد خير بالفتح و حنيو ربا بالضمتين نامى كلوو الواو زائده حنيقون شراب
حو با بالفتح د انه بدان حو شاحكر حوبز خشفه الانسان حول و هو بضم الحا و سكون الواو ج احول حوت سبتك ى حلق ك كويند بعنى
نحك گويند حوز لسمى كلها زه و لا احتياز نمودن يجز نحوا كه با حوقل حوقل جبرى از علاج حمل بالفتح
باد ريح دو سال حولا بالضم الحا و كسره و فتح الواو اوان پوست كه از شكم با بچه بيرون آيد حويه البطن چرب رود حوايج حبس بالفتح
فارسيه چيخال ماكول جيلار با دبخان حيضه و رشته بار و زى يكبا طعام خوردن حيفظ الطريه حرف المهمله المعجمه خا ليده بيدن خيل
هو الا ايران وقيل صغير الا ايران خاماء الصعير شتقلان خاصيت كه در كلام الطبا مذكور كرد و كه ميگويند صد آن بعل

ارزان

ارزان و دوا يا غيران بالخاصيه است يا از خاصيه چنانچه شيخ در رساله ادويه قلبيه جد از بيان مقدمات و اثبات و اشباع
كلام فصيح نموده عبارت از هيئت است كه موجود ميكردد در اجرام مركبه عنصريه از فيض علوى آلهى سارى در كل اجسام بسبب استعداد
خاصى كه مركب را از حصول صورت هيولى و از حصول مزاج خاصى كه معد مركبست از براى قبول آن قوه و فعل پديد مى آيد
اينست حقيقت قول در خاصيت داما بحسب معنا و مفهوم چنانست كه خاصيت غير طبيعيه و از ان مفارقت بسبب
انكه قوتيست موجوده در بعضى اجسام مشكوته با متراج كه صادر ميكردد از ان در جسمى ديگر فعلى كه خارج باشد از مقتضاد
در طبيعه مشهوره ما طبيعه مجهوليست كه بسبب آن از اجسام بسيط بالذات افاعيل صادر ميشود و مثال خاصيت قوه جاذبه حديد
كه در مقناطيست و مثال طبيعه احتراق نار و جذب مقناطيس حديد را از احراق نار بيست و آنچنانكه در جواب سايلى كه از طبيعه احراق
نار سوال كند بغير از آنكه بگويند حار است يعنى آتش را قوتيست كه بالطبع محرقست جوابى ديگر نيست همچنين هرگاه سايلى از طبيعه جذب
مقناطيس حديد را سوال كند جوابى نخواهد بود غير آنكه بگويند كه آنرا قوتيست جذابه كه بالطبع جذب حديد ميكند وليكن چون افعال
تحير را كه نادر الوقوع و قليل الشاهده كه موجب تعجب و مستدعى بحث باشد گفتن كه بالخاصيه است غريب و غير مشهور است و افعال
كثيرة المشاهده مشهوره را يكى از كيفيات نسبت دادن چنانچه گويند احتراق بحرارتست مشهور و متعارفست تا بل اصلاح
عوام بجهل منسوب ميكردانند و بان جواب از وتسلى ميكردند و از قليل ثانى تسلى و ساكت نميشوند و الا هيچ فرقى نيست
بجز شهرت و كثرت مشاهده كه استعداد تعجب از احراق نار و استعداد بعضى اشيا مرحو را بدون صفرة و در بعضى عكس آن و از استعداد
بدن قبول نفس بالقوه والا هيچ آثار و افعال در غايت غرابت و از عجايب ابعد است كه بجز نادر رشعال صديد ابدان
ندرت و عدم نيست خاد در لغه فارسى بمعنى عليواج خاذ بمعنى شنگ يا شويه و بمعنى چرك و وسخ خاره بمعنى شتو خاشكو
و خاسكى شنقر نيك خاما الا از رسوم خاوران و حوالى آن از بلاد خراسان خايه كبرى و خايه كبرك بمعنى ز بنلا باشد
خاميز رق السكباج المبرد المصفى من دهن خيل فساد الاعضاء و الفالج خبا بالهه والكسر گاه و خيمه خبازى بالضم والتشديد نان
كلاغ و بسنانيه مخصوص باسم ملو خيا خبه شنقر ك است ما با صفهانى خاكشى و بيراى خويه كلان گويند اورام حالب و بنا
گوش را نافعست خبيث عند الطبيب خبيث گكرم خبث و خباثة الردى الاخبثان البول و الغايط خبث النفس بجزدهم
فهد سبب الا هر خبره بالضم نان كماج خبص اى نجح بخيا ناه و خبط حالة كالجنون والهيمان و جاء و بعنى از زكام كالمفال العمايه
خبط خبص الهنى خاكينه ختفرج بفتح خا و تاو سكون فا و فتح را و سكون جيم بفارسى خرفه بود ختت تحركه فتو رالبدن وا
لحست الخسيس و الناقص ختل سكون المثلثه و قد يحرك ما يجر الرمة والاعانه ختور بفتحتين غليظ شدن مايع خلاف الرقة ختى بفتح
الاول و المثلث فضلة البقر ج اخثاء او سنع الى الاورام الغليظة حللها و اذا احرق و وضع على النخرين مع الخل حبس الرعاف
واذا خلط باسرعل و طلى بالبهق قلعه حجو الكبيرة ختو فرجيم بفارسى آبرو بود كه بسبب سوختن وكار كردن در دست پا و كرا ظهر

حادث شود و آنرا ثاءول نیز گویند خدر بالتحریک سستی اعضا و اللذع بس از شرب الدوا او امر یضعف البدن و یوم خدر شدید الحر المذاکر
و اللذعان بالضم باجا و ز موخر العینین الی منتهی الشدق او اللذان یلتقیان ان اتقف عن یمین و شمال الخز الکفل و فی ملتقی الامرزة دون الوا
و حدث مردم و غیر مردم خرء الحمام اذا خلط مع العسل و وضع علی السرو اسهل البطن الخزیق قال جالینوس هو یفعل بالبطن کما یفعل الزعفران
بالنفس اقول هو من الادویة المتروکة فی هذا الزمان خند بضم خاو دال بفارسی آنرا خیو و تفو نیز گویند خرفان بالکسر جمع خروف
و هو ولد الضان اذا قدر علی المشی الی المرعی و بکسر حشتنا و خرف بفتحتین یا گشتن عقل بکبر سن و بالکسر نعت منه خریف پاییز
قال ارسطو برد الخریف یؤثر فی الانسان تاثیره فی النبات و الاشجار و کذا تاثیر هوا الربیع بالعکس خف بالضم العنق و هو خف النقا
الخرت بالضم سوراخ گوش و سوراخ انگشتری و سوفار سوزن و مانند آن خرب بالضم گوسرین جزبه و خرابه بالتخفیف و تشدید کذلک
و خرابیغا گوشه دان و کل ثقبه مستدیره فهی خربه مجمد و بای شقوق و جبل خرب بره گوش شکافته و سوراخ کرده و خارب فیاد و حرز بالتحریک
سره و حرز الظهر مهره پشت خرس بالفتح خره بالتحریک گنگی خرشام بالکسر پوست مار و آنچه از سینه بیرون آید بنفث و بوت
بالای مازخ خرچه ناخن خرتاش بفتحتین ابود اصناق المرو خرنوب بالفتح و الضم جنگلک خار خروع گرده سهم بید انجیر اشربه بنا غرت حمات
مفتره و یفیر للصدر و مسهله کثیرا خراج خیری البر خراج ما ینبع من ادة من کلا ورام الحار الکبیرة الحجم خزیه کغلیظ اللبن الربیب
الی مفرالی نرش خزب بفتحتین الزاد المعجمه تهیج فی الوجه و الجلد کهنه ابود برم من غیر ابود برم و اماسیدن بستان و تنگ شدن اهمها
آن و لم خرب اذا کان رخصا و کل لحم خزر اذا کانت رخصه خزباز بالکسر و ر دکلو خزمیان اذا الحلق یراد به اذا کانت رخصه خزباز
بالکسر و ر دکلو خزمیان اذا الحلق یراد به الجنه بیه ستر و هو فی الحقیقة اسم حیوانه خز اسم للابریسم و قیل انه اذا قرفی العد سمی خزا و قیل
کل ما عمل من الابریسم و الصوف یسمی خزا خشا بالضم و التشدید هی عظم فی خلف الاذن خشم الجرح کفرح تغیرت رائحته و خشماء و خشوما
السیع انتفه فهو اخشم والانف تغیرت رائحته من داء فیه فهو اخشم فلانا خشماء و خیاما بالضم سقط خیا شیمه خشب بالکسر السمین
و فراخی سار ح حال خشر سر ماده سر دیا تن و سرد شدن ر ده فی القرشی بکسر الصاد و البا بده و بفتحی البرد خشفه گکنف العاجز فی الیو
کالمخفوه خشخشه وهی الاستنجا و فی حدیث ابن عباس سئل عن المخضخضه فقال خیر من الزنا و النکاح الامة خیر منه خطر بالکسر
و سمه خطمی بالکسر خلاف کرمان فرشتر ک و پرستوک گویند خلاکیه الکلام و اختلاطه خفاش شبپره ان و لهوا طا گویند و ان
شب پره است خفقا بالضم و نشاه خلاف بالکسر بید ما بیخ الخشی النفع من عصبه و ورقه فی علاج الداء التی یسیل من الاذن خلال بالفتح عوده
خرما خلب بالکسر خلیفه طبیعه خلق بحرکه بالی خلقان و کعبور و گشنب حزب من الطیب و کساب البنب العافرمن الجعد خلق بالضم
و بضمتین الجبلة و الطبع و المروة و الدین خلق بالکسر الفطرة و الاخلق الاملس المصلت المتقب بالضم الاسته خلا زیت جمع خلد من الزیت
و المقدم او الغل و هو من الحوز و الخبز الفتیت و الکر و غیر ذلک خله بالفتح خوجاجت و درویشی و رخنه و هی ترشی خله
بالکسر پوشش شیشه و بخان و آنچه در میان بوزنه ان ماند خلال حلقه حلال بالکسر آنچه دندان بوی کاوند

و دوستی کردن خلاله بالضم آنچه از خلال افتد خلیل دوست و درویش بدحال خلعان اللاغر و کم گوشت شدن بقال خل لحمه و بقال
فصیل مخلول ای مهزول انخلال در درویش کردن و حاجتمند کردانیدن قلته محرکه قلب خلخ بالضم و هوش کور و قباد و دوام خرم لغبلا
الصره اذا اشرب علی ما ینبغی و یلجلب المرض اذا لم یکن علی ما ینبغی قال صاحب الکامل ینبغی ان یشرب الشراب من الساعه الثالثه
او الرابعه من وقت تناول الغذا بقدر ما یسکن العطش یکون انا ما متزایه السرور حدث القار کسح و خفر خفه او فضوه السکون
دم تخفله جرا خیط گوشت بریان کرده بر یان بی پوست خمار زیر شیبه الساج و یقال فیها فی اننا فیه مبتزیه بخار السع بل فی مقعقه
بالالایزول عن موضعها الی جهه من الجهات فی سطح شبیه بالعقده الحجر و هو یحدث فی اللحوم الرخوه و خاصه فی العنق و قد یکون
فی الکفر جاد و حده و بعضها بکس و احد تشبیها بالکمر یطل الرطبه خجی ای عظم عضو فی وضع علی فم العدد خند ربس که تعجیل الخرخند ربس گشنه
ردس دهو شی بین الشعیر و الحنطه المعروف و یقال له الخنطه الرومیه خند بقوه شراب مرکب مصنوع من عسل و خرمع الافاوه بجفش کیسر
الحاد فرخ الصاد و الاصبع الاصغر خنقف کقنفذ السداب خوخ بالفتح ا جو له لحمیات بعد شهر اذا شهرین کما یفعل الشمش و الالو
الحمیات المتولدة من الخوخ اقوی نا فصا و اطول مده خوخ الاقرع شفتا لو ی کار دی خود بالفتح زمین معالت خو ارضعف و شکست
و منه قولهم بجور القوه خوب بالهم خوخ خوا تطو یلاف من الطعام خود مسه بالفتح ار یبه الالان ان خوه بالضم تاب مبتز خولان حضض و هو
بالورد و الطوخ مجرب لقلاع خو لنجان بالفتح دوا ما ء جیره نیسبی ترجعه فی علامات القساره البعد عن الامانه مال مصطر عما خیار جنبر الفوزه
بجمل یسع ماءه الکزبره و الرطبه و لعاب بزر قطونا نافع من المتاق منصوبیلیه و اذا شرب من حبه ته و قمس حیات او سبعه قیا خیا مجها خیره اربعه
مثاقیل خیری بالکسر حلفوع بالفتح هو حب القطن خیط بالکسر رشته خیل بالفتح اسب قال جالینوس هو سده کو سیلان خیل علی
الباه و اقوی من غیره خیلان بالکسر جمع خال خیشوم ما فوق نخره الانف من القصبه و الی نیم غیر الخیف ای غضاریف فی اقصی الانف بجیه بین
الدماغ او عروق فی بطن الانف حرف الدال المهمله دابه الارض هو چوب خواره داء الثعلبه داء الجنان ان العقتان تخایتر و الشعر الا ان
فی الثانی مع تاتش الجلد فیتعلق لحمه تشبه العضو بالحیه التی قد انکشف جلدها و اکثر حدوثه شقاق الاصل المیول الداجحیه اختیه یبلغ فا
بعض و ان تین و الا صدقه فم دار بوی عود الهجوره ابرتبان چوب بجم دار شنت قوعی انه دوبی که آنرا سرو گویند دارشنعان خبث الدلعه یابو بخود
بو د و ان ابهندی کزبره و بود و انه بزرگ گویند داربنیان هم داخیون معناه اللعابات دلغض مود من حار یحدث بالقرب الطفار یعنه صولها
مع وجع شدید و ضربان قوی و ربما یسقط الاطفار فیره و ربما احدث اللحم الشدید لانه وجع و شد یکفی فی الامر الکبح فی الصوم ممایلی الزنق و یغمیه
الالام و احد آن بیفه دانو و هو المتظم الدوار المحرک فی راس الکعبه و اسفه تفرج انصال یتیح اند ماغ و ابپان سحب بدر و ز دبیبه تزم سفتن جو ب مفاغ
سوراخ دبره و هی یک یبر اکبر من الدمل سه بالشکل علی الاکثر لونه لون الحله الا ان وجع حوالین یکون فی بعمن یمتد ان یخلو و یحتوی علی اجسام غرقیت الملاه
ذکر الزیت و العسل و الطین بالشحم الزنیخ و الجبن و مثل زالقظفو الشعر و قطعیات الخشب الخرفه و کرات شبعر والزرعاوة تحو او دبال بالفتح نفارسی
تریخ باشد دبا بالفتح و القصر خارد با بالضم و المد و التشدید [illegible] دوشاب و دبق بالکسر سو زنج عسل و دعوا کرشنس کوکمان کاوند

و دو شحار

419

حرف الدال

دبور بالفتح باد مغرب و برق بالفتح صدت آدمی وجاجا بالفتح و الکسر اولها حال افصح وقیل بتثلیث الدال ... فی الجو والابدء طبقات الفرقى
المسلمة الجاجم ... کف ... حتی یستوی ... کل ... وبشرب ... فی الباه ... یقوی فی الشهوة ... بالکسر ... والضم
... بالفتح ... تجربة در دار بالفتح ... گویند ... اصبع ...
علی العظام ... المکسورة ... بالفتح ... است ... درج و درج
بالفتح باد ... درج ای ... درج ... ادرک ... است ... دوزان ... اکلیلی ...
... بین الجبهة والراس ... مستقیم ... من وسط الکلیلی الی موخر الراس ... فی موخر الراس
علی صورة دال ... من جنبتی الراس فی الطول علی موازاة السهمی ... کتیبة
... بالفتح الدم ... وقیل ... بالفتح ... علی العظم
... یلتصق علی شی ... علی الجراحة ... العضو ... هو الدقیق الذی ... خرج
... من اللباب وقیل هو جلال السویق وقیل ... بالکسر ...
شود ... بالفتح ... بالکسر ... بالضم ... من الدیخ ...
... بالفتح ... الثالث ... السواد ... بالفتح ... حلاوة ...
بالضم ... الذی ... الذی یکون قبل الشروع فی الریاضة ... الذی بعدها
... بالکسر ... والتلبیة ... بالفتح ... الیقین
والشوران من حرارة ... دواء ... بالکسر ... مشهور ...
می کنند ... بالکسر ... پیشانی و پشت چشم ... اللون ... فی ابتدائها
... من حدوث ... فی القلب ... بالفتح ...
بالکسر ... بفتحتین ... الرتق ... نقل ... بفال
... دواء المخلط ... بالضم والکسر ... است دو
... است ... بالفتح ... ارطال ... الذی ... فیه
الحدید ... بالفتح ... القاموس ... الخلط ... والبل بالماء ... الی سیلان ...
دوقان بالضم ... ایضا ...
خاک ... بالفتح ... مثل الدم ... یخرج من ... بعض الاشیاء ... مجرب دوام
بالضم ... دوام ای دوار ... دهن ... الکبریت ... دهن القطن ...

علاج الدرس

بالقوی الباه

حرف الذال

حرف الراء

سقای مرغان و ... آهن کردن و شکستن و ... بهندی ... بوده ... بهندی ... بوده و هوان
... بهندی ... گویند ... و ذهب ... شراب ...
افروز ... بیطوس ... دیسقوریدوس حکیم ... در تحقیق کیفیات و منافع
و مضار نباتات و اعضاء ... و ... و اصول ... نموده در آن باب کتابی تصنیف نموده و بکتاب حشائش
مسمی ساخته و بعضی گفته‌اند که ... دیسقوریدوس ... حرف الذال المعجمة ذباب ... الحیوان ...
... بالفتح ... ذراع بالکسر ... الی اطراف الاصابع ... بالفتح ...
... الذال ... فی مقدم الراس ...
ذراح ... بالضم ... الذال ... سیاه و سرخ ... الاکلة
گویند ذراریح ... ذعاف بالضم ... الکثیرة ...
آب ... بالفتح ... ذال ...
والعینین ... فی الغم ... دیسقوریدوس حکیم ... سال
در تحقیق منافع حیوانات ... تصنیف کرده ... منافع حیوانات مسمی ساخته حرف الراء المهملة ...
... بهندی ... فارسی ... آرامش بود
و چون ساز ... آرامش ... خواننده و سازنده ... بسیار ... است
... بود ... بفارسی ... الکان ...
... بالفتح ... شراب صافی لطیف باشد ... بفارسی ...
... بفارسی ...
ضعیف ... الزیبق ... بالفتح ...
حرارة ... بهندی ... بالضم ... بالفتح
الاستسقا ... من القلب ...
... بالفتح ... خارج گشته
... بالضم ... بالفارسی ... گوشت
... داشتن ...
... الاخلاق ای اخلاق ... بالفتح ... گوش

علاج الاستسقاء

بود رجل رخو تراسا روق باشد و بضم راء و کسر بای عجمی بفارسی معروف بود رجرجه بفتح الراءین الاضطراب و جنبیدن و لرزیدن
و بکسرهما بقیة الماء الکدرة فی الحوض المختلطة بالطین فلا ینتفع بها مترجرج جنبان و لرزان رجیف بالفتح لرزه و حرکت
و اضطراب رخبین بالفتح فراقروره رخش بالفتح ملک یقال رخش الحبیبه نازکی اندام و بالضم لرزان شده رخیم لعت منه رخوا
بفتح و الکسر سست اما ورم الرخو ورم اسفنجی مسترخ لا حرارة له و لا وجع فیه الا قلیلا و یکون مع احدی متانة و ثقل یغوص فیه الاصبع
لرخاوة و بخلاف الانتفاخ الریحی فانه لا ینخفض عند الغمز و یبقی اثر الغمز رخیدن بفارسی یعنی نفس زدن بود از مشقت و تعب دام
بالضم صوت یخرج من الدبر یوم السابع لصاحبه بکره ضم ریح عفنة فاذا الان کان عدیم الصوت فهو الفسا ردق گلکف میان سرو
ردا بالفتح بدرود و تباه شدن ردع باز ایستادن از چیزی یقال ردعه عن الشیء ردعه باز کرد ان کرده رده بادی رذل الرذل الرذیل
الرذال الدون الخسیس او الردی من کل شیء رزن بالضم النعیب سیع معرب فسا و فی الاخفان رسایین و هو نوع اسنه معناه کیمیا البدن
و مانع الهرم و حافظ الشباب و دافع الامراض المزمنة کالفالج و الکبریت المنفی بالانحاء المخ مزة کتب الرسایین کتب فی التراکیب الکثیرة المقصود
الی تشابه ذلک رسغ بفتحتین و سکون حروه کاه بند دست ما تحت ساعد رسالون شراب یتخذ من عصیر العنب و العسل مع الادویه رس
الی رسیما اول تب شاوه بالفتح خردل و نقبلا کزم آن حرفت رسح بالفتح عرق رشفه میکند ان زنطاف کنده ان رشن نقص الماء و الدم
رصوف زن تنگ فرج عل رصیف ای محکم رصد چشم داشتن رصاص بالفتح قلعی رضاب بالضم بزاق قارض کوفتن و ریزه کردن رضاض
بالفتح سنگریزه رضرضه سینه ی که بیرون ندا رضف سنگهای تفسیده که شیر ابوی در جوش آورند رضیفه شیر سنگ تابیده رعاع بالفتح و التشدید مردم
ناکس و فرومایه رعاف سیلان الدم من انف الانسان رعشه بالکسر بیماری لرزش رغاب بالفتح رغیب و فراخ شکم و دریا
شیر ... رغوه و بالضم ... بالفتح و الکسر ... المزول و ...
القصوبه و یوضع علی الراس القصد المفلی فیه ... الراس القصو و یترک حتی ینطبخ فهو ... الغرو ان رغیف ... آید و نیز ...
رفاه بالکسر ... چیزی که ... بالفتح و الضم و احد ... اصول اللغة ...
رقاده بالکسر ... خواب ... بالضم ... بالفتح و ...
بالکسر ... الزعفران ... بالفتح ... پوست ... آب چشم ... بالفتح ...
... و الاصل ... الریح ... باشد رک در ختم
بو در کاب بالکسر ... کرده شود یقال ... الرکاب ... الخلیل
و الرجاء و الرحل ... میل کرده ... و ساکن شده ... رکین مرد آهسته ... رماد
بالفتح خاکستر ... استخوان ... بالفتح و ... خاکستر شده ...
اسم ... ایضا ... الاسیل ... الابل ... الرم

آب

مترادف آن را بود
... در ... بالفتح

آب و دهان و فی القاموس لعاب الدواب و خاص بالفرس روالیس هندیست دان و خرست و وقی بالضم هندی خیز بود و روالیس
الکبیر سفناه معدن الملوک و کان حکیم فاضل و طبیب حاذق و قیل هو اول من الهم بترکیب المسهلات و اول من اخترع الایارج و لم یکن له نظیر
فی ترکیب الادویه لا رافق المرکب ردیه هندی نقره بود روپی هندی قفل بود روامیرهی البواد و قیل هی صباغ یتخذ من البقول
المسلوقه فی الماء المغلی فی الدهن اللقا و فی الاشیا عالی مفرح الایانیر روا الشی مروق باطن الذراع روث بالفتح رجیع ذوات
الحافر روح بالضم ما به حیوة الحیوان و بالفتح من الاستراحة روع بالضم القلب و العقل و بالفتح الخوف و الفزع رووم بالفتح شحمه
الاذن ریح الشوکه مادة حارة تطری فی العظم و یک سرو و یفسد و اما الورم الریحی فهو ما یکون عن بخار سلس و فیه من الا
جزاء النار یة فشبه النفخ و منه ما یکون عن بخار ریحی یکون خفیفا کالنزف المنقوخ و یتغیر بالاصبع و یرجع سریعا و لا ینبغی له
الشریف بالکسر سبزی ریشم هندی ابریشم بود ریغ بالکسر الغبار و التراب ریال گلناب اللعاب ریخان

حرف الزاء المعجمة

بفتح الاول و ضم الماز عفران زنبت و رنگ کردن **حرف الزاء المعجمة** زابق فربه زابج و در لغت فارسی یعنی زرنگ
زاو خار پشت زاویه زبیده و زای عجمی قیصوم زانو و زرانه تیزبزای عجمی یعنی گیاهی باشد کی تخم وی بدو ریاست
بی مزگی بود و بیهین اختیار و ستخوان بیزه رازاز خوابیدن گوینده زباد بالفتح عرق حیوان کالسور و زباد بالضم
اسفیوش زبیا بالضم ذکر زبر کعره آهن پاره و بفتحتین جمع زبر بالکسر نبشته و زبرج و بالفتح نوشته شده و هو فعول بمعنی
المفعول او کتاب داود چهارم زبر کمتر تین پرنده چهار نیوی بجمع زبرج بالکسر آرایش و زرنیل بالکسر کا بمر سرکه زنبل الحمام من
الجرابات المحبة للالوان و هو اذا اخلط زبل الحمام بالعجین فالی حیوان الاومات زیبر کایر گوش زنج بالضم اسم الحدیده التی فی اسفل
الرمح و بالفتح الطعن بها و بالضم و انش بدو طرف الرفق زجی یعنی الدفع زجی ای دفع زجر باز داشتن و کذلک ازجاج
وا زجار باز ایستادن زحف الصبی اذ امشی قبل آن یمشی قدماه و زخرف بالضم ذهب زخ الدفع یقال زخه ای دفعه وجا
بمعنی الا یقاع یقال یخ فی الماء ای یندفع و توقع فیه زر بالفتح استخوان زیر سینه و بالضم عظم قوام القلب به زر جیوان بفتحتین فیر
زروج معرب زراب و هو ما یخرج من العصفر المنقوع زریج بالکسر حجر معلوم زرد و بالسکون و الحرکه فرو بردن بحلو زر
زور بالضم سار رزر غضب کیمخت زرنگ بالفتح زرنگ زعاره بالفتح بد خوئی زعاق بالضم آب شور زغ زغفور بالضم و دولا
زغراع بالفتح ذکر زعفران قال الرازی کانت اراه یطلق آیا یا نافعیت و رهین من الزعفران فولدت من ساقتها زعوفه
بفتحتین طعم مرکب من ملوحه و مرارة زعر قلة الشعر زعر قلیل الشعر او عدیمه زعرور کالخمر یک شبیه زغب الشی نمکوه اذا حصل فی الشیء مثل
الصوف او مثل الصوف الذی یکون علی سیح السفرجل و القثاء و فی القاموس صغار الشعر و الریش و لینه زغاف بالکسر بخیار مشوی
فرستادن عروس را زغفت بالکسر من قدماه صوت زکبه بالضم النطفه و الولد زقوم حلقوم زلبیان زلق الکلیه فی بابه طس
زمانه بالفتح بربای زنده و زمروز نه نفعت مندزنمون بفتح الزاء و ضم المیم گوش زنج بفتحتین خشم گرفتن زنج الدهن کفرح تغیر زنج

حرف الزاء المعجمة

باسم الولد

لغة

بالفتح زنبور بالضم اذا طلي المصلي مع ماء الورد على جسومه نفع وبراه نها مجرب زنب كفرح سمن والارنب السمين زنوان
بالضم والكسر وتمه هيزره وهو الشيلم و آن دانه ايست كه در ميان گندم مي باشد وقيل الشيلم في الحنطة والزوان في الشعير زنيم بالضم
الريح المنتنة وكذا الزهومة بالضم وفي القاموس ريح لحم سمين منتن زنبق الفضم كقنفذ زهو قاكبر معرّ زناق باليا بهو هو الا قحوان كما
بالزبدان بالقليل زيت دهن الزيتون قال خالينوس كلما كان من الادهان يعصر من غير الزيتون ليكون مانه يبق تسبيها بالرقيق الانا
والانفاق كه از زيتون نضيج بگيرند آنرا زيت عذب گويند و آنچه از زيتون خام بگيرند آنرا زيت انفاق و زيت ركابي گويند زيرا كه از زيتون
منفق ميبكر و بعضي ستخرج ميشود و بعضي اگر بر كوسه بمالي يعني بمالي آن از بعضي بلاد بعضي هيرده و تيار رغبارت انفاق وارخه زيت
و زيت عتيق آن است كه زياده بر يك سال بر وكذشته باشد و زيت اسودان و زيت المرجان والسعال والانفعال نيز گويند و آن
رو غر بادام تلخ بري و كوهيست كه در غايت حدة و حرارة وسائر علاماً باده و داء جاج ريحهم لاتا فيه و محلل است نبل و در كرده
ان نجاح پاره پاره كردن وجدا كردن تنزيل نجاسن نبره بالكنتان و ابو ماه الناع العصفيل بعد يابس وقيل هو الا بريسم زني الفقو
نه آن يعني كناره و آن زي بالكسر هيلا جاه و آرايش و پوشش و هيئة واهلا زدي زنيو بالكسر تركيب نبغلع الطاعون وهو من السميات حرف

السين المهملة سابق العلاجي تقدم المعرف سابق السبل هو بجران ردي يكون قبل التفيح والمشهور ساجي بهندي فلي اكويند سار
در لغة فارسي بمعني سر بود كه كون ار وسك سار وانرا نيز گويند و بعضي شتر نيز بود و سار بان ازاينجا گويند سالار و فارسي بمعني خالص
بود عنبر سار با آن معني گويند سام نيز فارسي است و بمعني مرض و بعني ورم و بمعني آتش نيز آمده لسله لعاب خورشيد كه در آتش هيكون
شود سامند بمعني سام اند گويند كه بمند از اشتهار يافته ساپوس بفارسي نيز نقطونا بود ساش بمعني لطيف و پاكيزه و نام كرمي است
از پشم گه خون بدن بكند و چون بدست گيرند شعفي يجا زده ساير ح هو البرح سار ساليوس هو سيباليوس سام شجر اسود قيل
هو لانيوس ساق طرف دان دست و ريشه دن ريشه هاي ناخن ساقرم نقعده و بسام قال الجوهري هو الجلدة التي بين العينين
والانف وقال صاحب القاموس و هذا اغلظ سام برگ سامعان حاشيا الفم تحت طرفي الشارب عن يمين و شمال ساموالاص سايله
قصبه سستي سنج شوره سباغ جامه ارض سبخة شورستان سبخ بفتح سين و كسر با بفارسي آنك سينه كسر سين و لام سرشين و بفتح الالام
بمعني پرونت سبار وك بفتح سين و كاف عجمي كبوتر سپانج اسفاناج سپيت بفتح اول و ثاني لطف بو ليه سنج بفتح اول و كسر ثاني
بمعني مهمان و بمعني عاريت بود سبار بالكسر ميل جراحت سب بفتح سين و سكون با هند ليست
و آن صدف بود سبكه و سبكي اوابه وسب بعربي دشنام دادن سبح بفتح سين و سكون في سبح
باجر اسود كه آنرا سنگ رشيد گويند سباله بالفم حوت و سباك لعظام نتب لنزره سبج كعصف
السبد بالتحريك رفتن غفل از پيري يقال رجل سبده اي خرف سيلان نقبل و الدر لا
لا التقيب والدير برسم و مع العين سجو العين و اما سيجه قطره معها سال قليلا او كثيرا

سحيف

سحيف بالفتح فربهي بالكسر پيه سنجرينا معناه دواء الماء سجك بفتح سين و ضم جيم بفارسي بمعني
نواق و بمعني دو دراغ كه از شير و دوغ و غيره ساز ند باشد سجلاط بكسر السين و الجيم
ياسمين سجيه خو و طبيعة سجاناج محركه في اللغة البهشة و في الطب حال الجلد في اللون و السمن
و الهزال و النكزر و التفقل سخ م كلام سياهي ديگ سخن بالضم گرم سخون مرق سخن و كثيف
طعام رقيق تخيه من دقيق سخ بكسر سين و فتح خا بفارسي تنگي نفس بود سده بالضم گرفتگي يعني چنانچه نفس
كرده و مثل علامس و صلاح الفشا جان معني دوره و درگاه يقال رايته قاعدا بسدة بابه سدا د بالفتح
درستي و راستي كردار و گفتار و كذلك سدد و صنه تسديه توفيق سداد
بالفتح رجل اسداد اي كان يعمل بالسداد و سديد بالكسر اي صار سديدا او هو سديد
القوم فهو سبداي يصيب ما ادو اسنداي استقام قال العلامة اعلم ان الاسداد
عند الاطباء غير السد لان الاسداد ان يلتقون على مسام الجلد وافواه العروق
اذا انضمت و قد يطلق السد على صلابة ينبت على راس الجراحة كالنزالة القشر
اسدم محركة الهم او مع ندم جمع اسدام سذاب بالفتح و ذال المعجمة هو من حشيش
المعروف سرجو به بالضم الطبيعة سرطان خرچنگ اذا علق السرطان على الاشجار
يكثر ثمرها و اذا احرق و احشي به الجسر كيف كانت ابره قال ابن التلميذ و قد يوخذ
من رماد السرطان مع الطين المختوم و الصبغ و الكثيرا و رب السوس مركب نبغع المسلولين
و هذا مجرب و الفنكسر طان ورم السوداوي تولده من السوداء الاحتراقيه
عن مادة صفراوية صرفة و هو المتقرح او بلغمية محترقة فيها ادة سودا ويه
قد احترقت معها و غير المتقرح و ليس تولده عن السوداء العكري الصرف
و اذا تولد ينبدا او لا ورما مثل اللوزة او اصغر ثم يتزايد على الايام مع صلابة
شديدة و كودة في اللون و استدارة في الشكل و ادني حرارة
في المجسة و اذا اخذ يكبر يظهر عليه عروق حمر و خضر شبيه بارجل السرطان
و يكون له اصل و اغل في الجسم شبيهة ببطن السرطان و المتقرح منه اسود
القرحة غليظ الشفاه حمرا و خضر منقلبة الى الخارج قليل صديد ردي منتن و هو في
الجلد مرض لا مطمع في برئه سرطر اط بكسر السين و الراء و سكون الطاء فالودة سرنفع كقنفذ نبه

حرف السين

المامغص سرم كفعل مخرج الثفل اي طرف المعا المستقيم واخل المقعده وبالتحريك وجع البد
سر بزه دل اسديه هميشه سرب بالكسر كرده وسنه القانون شربت اسے جاءت
سر باسر بالطايفه لطايفه سراب المستقي من سرزسيوف ثلاثة اسابيع
كل يوم درهمين قمو بزبافه واكثره مهلك سرک كفرح ضعف به بعد قوته
والسروك والسروكة رداءة المشي والابطاء فيه من ضعف او اعياء سطرونيون
هو اذربون سلل سبعه دراهم وعنه قوم استارا ان سلع وسطوف الشروانبط
وبرآمدن كرد بوسه وقول الشيخ لا يبلغ اي لا يرتفع سعسا انبات يركب
من جوهر حار وجوهر باردين وهو حار معتدل قال جالينوس
سمى هذا الدواء بهذا الاسم لنفعه من السعال وضيق النفس المحتاج الى الا
نتصاب الكلا وبخوراسح دوبدن ولشتاب رفتن وكسب كارسا كردن سعا
بيب التي تدشبه الخيوط من العسل والخطمي وكده وسال فه سعابيب امنه
لعابه كالخيوط سعيبن بوسكنجبين سعر كقفل وكعنق ديوانكي سعف بالتحريك
ريشه شدن بن ناخن دست سعفه بالسكون قروح يحدث في الراس والوجه وقد
يحدث في سائر البدن عند منابت الشعور وله خشكريشه وسعي بيفينه
بثور امثالها خفيفه تنفر قد عدة مواضع ثم تتقرح قد وما خشكريشه
يكون الى حمرة فيضا رطبه لرطوبه ما دهنها ورقتها وليل منها صد به وسمي الشير
نج وهي من البثور القرحيه ومنها السعفه التي تكون يابسته تنثر منها قشور بيض وقلما يعرض
السعفه بعد البلوغ ومايعده سعادت نيكبخت شدن اسعاد يارى كردن ومساعده
بمعنى معاونت باشد قولهم لبيك وسعديك اي اسعادا لك بعد اسعاد وسعادى بالضم
وسعد ايضا بالضم وآن گياه است زير زمين گويند سغب كفرح ولفرح جاع فهو ساغب
ولا يكون الا مع تعب سفاد بالكسر جستن بزبر ماده سفود كتنور حديده مشقوق يشوى
به اللحم سفع سفوع سوختن روى ورنگ گردانيدن صفعت الريح التراب تسفيه درته
سافيا غبارا وريح تحمل ترابا سفه بالضم خيره كه در دهن افكنند از چاشنه سفيه بالفتح
حيين سقاقلوس هو الورم الذي من شانه ان يفسد العضو قال الشيخ سمي لفظ

سقاقلوس

سقراقة

سقاقلوس يقال على معنى حقيقي وهو موت العضو وبطلان حسه وفساد لحمه وعظمه ومجازي وهو ذلك الورم سقراط الز
اهو لقب الحكيم معناه باليونانيه المعتصم بالعدل وهو مخفف سقراطيس وكان استاد افلاطون ومن كلامه طالب الدنيا
لا يخلو من الحزن في حاليه حزن على ما فاته كيف نيله وحزن على ما نال لخوف سلبه ولان المن سلبها الفتى يتركه لغيره وبعد موته
فهو محزون مقبوض في جميع احواله وقال ما اسهل الموت على ما الفتى بما بعده وما اصعب الموت على من شديد فيما بعده سقع با
لفتح ما تحت الركبه وهو لباس نوعيها سقمونيا وهو المحموده ومن خصائصه انه اجاج فيفتح او ينبغي ان يكون المصلح ثلثا او ربعه ان
اخلط بالمنزيل وشربا بلبن حليب على الريق اخرج الدود صغاره وكباره وهو عجيب في ذلك مجرب ما يخرج الدود
ما ينفع الصداع وما يمنع الحبل وبدر الحيض وينفع الصداع المزمن اذا طلي به على الراس مع خل خمر ودهن الورد وان
علق على امراه في جلد الفرس لم تحبل ما دام عليها قال ابن اسحق بالماء وطلي به الذكر وجامع لم تحبل وان حملته ادرت الحيض
وقبل الجنين سقنقور وقد مر ذكره في العنزة ومن عجيب امره انه اذا اعض انسانا وسبقه الانسان الى الماء واغتسل منه
مات السقنقور وان سبق السقنقور الى الماء مات الانسان وبينه وبين الحيه عداوة حتى اذا ظفر احدهما بالاخر
قتله الفرق بينه وبين الورل ان السقنقور ياوي الى شطوط النيل ما قرب منها والورل ياوي في البراري … س
جلد السقنقور لين ناعم وجلد الورل خشن وصلب والاجود ان يصاد في الربيع سقط كاميرنج دبر … بقريحه
في اللغة اليونانيه الورم الصلب وهو ورم صلب جدا بارد الملمس كمد اللون عديم الوجع واكثر ما يحدث بعقب الاورام
الحاره واذا اكثر عليها استعمال المبردات اما تعدم او تحس الشديد الصلابه فلاس … سكباج بالكسر معرب سكبا مايي اش
سركه سكر بالضم والتخفيف حاله تعرض للانسان من امتلاء دماغه من الابخره المتصاعده اليه فتعطل معه عقله المميز بين الا
مور الحسنه والقبيحه وفي كشف الكبير قيل هو سرور يغلب على العقل بمباشره بعض الاسباب الموجبه له فيمنع الانسان عن العمل
بموجب عقله من غير ان يزيله وبهذا السكرات خصت منه سكارى بالضم والفتح جمع سكران سكير بالكسر مست … دون ازدها
كلات سكوب … با … سكره اي كينه سكر بالضم والتشديد ما اذا انجز … قطع الزكام وجماعة يتفق ان يكون منه … الطعة د
سبع … سكر العشر بالفتح الشين … سكر … مطلقا … وربع وقيل ربعه وعشرون قسطا سكر اليهود نصف
قسط سكره الموت بالفتح شدت سكنجبين البزوري اذ انكلم … في الكتب الطبيه مطلقا بلا قيد يراد به المتخذ من
البزور الحاره سكوب وقد مر تقرير الفرق بينه وبين النطول ان النطول يستعمل بالشيء الغليظ ويشبه ان يكون من التطل
وهو الدوي والسكوب يستعمل في الشيء الرقيق سلال بالضم بيماري السال بيرون امدن از ميان … سلاس بالضم بيهوشي
سلوس … بالضم والتشديد … بالفتح والكسر ايضا … وصيغ … سلاله …
بالضم عسل كالسلوى سلارس … الذي يخرج فيه الولد من البطن … بالكسر …

تازه سلاقة بالضم اول كل شيء عصرته وقيل ما سال من العنب قبل العصر ويسمى الخمر سلاقة ايضا بالفرس آغاز المتخذ من الادوية بعد غليها
سلاميات بضم السين وفتح اللام مخففة استخوانهاى انگشتان و واحدها سلامى بالضم سلحفات بضم الاول وفتح اللام سنگ پشت
وآن قلبت سلحفات على ظهرها وهي حية وجعل حولها ماء منعها عن الانقلاب لم تقدر بر دفع تلك البقوع باه است على حالها
سلخ بالكسر جلده وبالفتح پوست باز كردن سلع بالتحريك شكاف پاى سلعة بفتح السين وسكون اللام وفي الصحاح بكسر السين هي
ورم غليظ يعنى مبتدى كلحم اللحم غير ملتزق بما حتى يمكن ان يقبض عليه لانه متميز عن العضو ومنفصل عنه يتحرك عند تحريك
في الجوانب كلها وهي مختلفة في العظم من الحمصة الى البطيخة ولها كيس يحوى بهما من جميع الجوانب سلق بكسر چغندر وبالفتح ان
يغلى الطعام غلاء خفيفة جدا وبمعنى العسل والعصا سل بالكسر في اللغة الهزال وفي الطب قرحة في الرية وبالفتح هو ان يشق الجلد
على طول الشريان ويكشف عنه بصنانير ويقطع الاجسام التي حول الشريان فاذا ظهر وكان دقيقا ينال بصنارة ويقطع من الجانبين
فيخرج منه قطعة في طول ثلثة اصابع مضمومة وذلك لينقبض العرق ويطبق عليه اللحم فيحبس الدم ثم يذر عليه ادوية القاطعة للدم مثل
بر الارنب ودواء الكندر ثم المراهم اللحمة وان كان عظيما يشق ويخرج منه الدم لما يقصد كالفصد ساير الاوردة المفصودة ثم يشد بخيط
ابريشم موضعين بينهما قدر ثلثة اصابع ويقطع ما بين الشدين ثم يعالج بالذرورات والمراهم وان لم يظهر الشريان فذلك الموضع جلد
كما بالقاحق يظهر ويجب ان يعلم ان عمل السل شريان ذلك امر مخوف يخاف منه حدوث نزف الدم والورم سيما ان
من الغشى والتشنج لشدة الوجع ويخاف فيه من حدوث ضعف الابصار والنوم وحدوث سيلان اللعاب من الفم
فالاولى ان يجمع بين القطع والكي بعد التقطيع وفي القاموس سل بالكسر والضم وكغراب قرحة في الرية سلسل كجعفر وكخلخال الماء العذب
او البارد سلان كرمان شبوا الفم سليط دهن الزيت وعند اهل اليمن دهن الكل سليط دراز زبان سليقة سرشت يقال فلان يتكلم بالسليقة
اي طبيعة لا عن تعلم سليل فرزند سمار بالفتح شراب وسرقين الذي يعالج بالتزيغ سماق كرمان وجسو شرحامض معروف وهو قابض
وخاصية للطحال ودهن وكل بطون الصبيان لسبيل طبايعهم سمت سوى انديشت وان جانب سمحاق بالكسر قشر رقيق فوق عظم
الراس وقوقه لحم ثم جلد ثم فيه شعر الراس سمر اول بالفتح حفظ سمر كه افتد وسر كه شنت سمك بالضم نرم كوش وبالفتح باكى
سمسم كنزد بيح كنجد والعسل باه ورقه يطيل الشعر ويصلحه وابرى منه يعرف بجلهنك وبالفتح سه باه سمم بالفتح موريه مسماخ
سمسانيه بالكسر وقيل بالضم عظام صغار ليست كه بجاى بين خرج مفصل بيرز لعضو باشد سمطس هو الحجرة الصغيرة وهي اربع انماط
سكت حيوان شبيه لسام ابرص في الشكل والهيئة صغير الجثة بقدر طول الاصبع بلا دم وعنه اليمنى سكه ولست اى انها بهان
جلان ومخالب كالسقنقور وهي يظهر في العين عبد عبد اسن بلاد الشام ويظهر في سنة مرة واحدة في اوان تلون العنب
الا انا معدودة ويكتب بحيث يوجد منها كثيرة ويلح قليلا ويجفف في الظل ومنافعه كمنافع السقنقور ويكثر الشهوة اكثر من
سقنقور ويكثر واحد منه ويشرب واحدة او منتان ويسحق ويشرب في صفر البيض النيمبرشت او ماء اللحم ولا يستعمل اكثر من اثنين

يوتر القضيب ويهيج الشهوة ونفعها يجب الا يقصد صاحبها ان يمسك على الجماع حتى يسقط قوته وميوس والذكر منه يهيج باه الرجل والا
نثى بهيل والنساء سمك الرضراض اى السمك الذى ملواه المياه التى فوات الاحجار وداعمى سماخ بالكسر سلوح بالضم ريم كوش سم
بالفتح بكى بالضم هو الدواء المفسد لمزاج الروح وسموم بالفتح وسم بالضم ايضا ثقبة الاذن سم الخياط سوفار سوزن سموم الاف ان
وسماسور اخهاى كوش وو وان دبينى سوم سم بالفتح والضم ايضا وسام ايضا المنفذ الذى يخرج منه العرق وذنب منه الشوخ وسام وسام غيا
بالضم كل شيء يخرج من الجرب كالودع سام ضاحك يقال لسف السامة والعامة وجانور نيمها دارسم بالفتح با دكرم سام بالضم بقال لموم
سموم ويقال سموم بالنهار وقد يكون بالليل وكثره ربما بالليل وقد يكون بالنهار وماه جوانزى سمن بالفتح روغن كاو وكاو سفيد وادا
تحنث لحمها القضيقة وطلى به على الحرث العتيق اذهبه سموم بفتح الاول وميم المشددة المضمومة حيوان بسل الهيئة السنور كحمارنى السفينة
الصغيرة ويحيط بيابان بى پوست سميذ بالذال المعجمة هو الخبز الذى يتخذ من الحنطة المنقاة للبلبلة والمد فوقته النخولة منخل ضيق سنابا
لفتح والقصر وسق باه وسهل معروف يجلب من الكه وقيل هو انفع الادوية لا وجاع المفاصل ويقوى جرم معقب ولا تشنج
اللقصة وجميع البنور الخلية قال يحب الدين هو بقيمة المعدة وهو بعيد لان الشيخ ذكر ان كل مسهل فضعف المعدة وبالجملة هو دوا
نافع كثير المنافع حتى قال النبي صلعم لو كان شيء فيه الشفاء من الموت لكان السناء وشرب بالماء مطبوخا وعمى من نخاب جرية
سنام بالفتح كوهان سنبت بضم سين وسكون نون لغة هندية وآن زنجبيل بود سناس و دوايه است كه به پشت فقرات
شير بجار موضوع باشد سن بالكسر دندان سنان جاعة تجمع للانسان على اسنان آن اكثر بود و باشد شانزده بعدد در ابتدا
و شانزده بعدد در اسفل از الجملة سكل واحد از فوق دو دندان پيش را ثنايا ودشتنان گويند دو احدان
ثنى بر وزن فعيل باشد دو دندان بعد از الارا باعيان گويند بفتح راء مخفف باكه واحدان رباعية باشد بر وزن
ثمانيه وجميع آن رباعيات بود و دوده نداى بعد از ان را انياب گويند كه واحدان ناب وجميع آن انياب باشد بعد از ان
از دو جانب پنج دندان باشد كه آنها را اضراس گويند كه واحدان ضرس بود و مكبر صياد وكاه باشد كه در بعض در خلف اضراس
بعد ان بچه و بكل واحد از فوق مخت دو دندان و يكى در اطراف نابت كرده وآنها را نواجد گويند و اسنان
حلم بكسر حاء يعنى اسنان عقل و بالضم خار زيراكه بعد از احتلام پيدا شود و نيز گويند و اضراس را طواحن و شتابار او طعه دنيا
سنان الكلاب نيز گويند سنف بهندى بادبان شحيلي بهندى از سفن بهندى زر خيت سنبلى نيز گويند سوق
و سنبوح معرب سمبوسه غذا المشبطط سو معطش بيني آن بوه باجل النقيقق يخ طفيني الغابسيج بكسر الاول و آن
الس منيه و من الحل سو شحاتجات بفتح اول و سكون النون ثامر اكر گويند از ادويه است بعد ده جوش آيد سنداى و
سنداى عود هندى بود سوانج بالكسر تحقق فرو بردن چيزى راكه در گلو ماند باشد يقال الماء سوايغ الغصص سوغ اسكان الجلو فرو برد
شراب فرو بردن سوس بالتحريك ورافتادن غوره و شيه كرم چيزى شهرلس كذلك سواق من عرق سطعى را اصول من الجل

اول وسلس بالضم الطبعة والاصل ودود يقع في الصوف سوه بضم سين وفتح واو وسكون بهندی شبت بود سوبتی در منتخب اصل
الدخل في الحلق والري سوسن ازاد وان سوسن سفيد است بتازيه سعطر بود و عطر سيب ان درصفر تيست و درواصل
آن باشد وتروا ورتقويه قلب قوی ناحم تعلی قوای از زعفران باشد و این سوسن سبز اعوام نرنبق سفید نهمارد از دو شور رطبا
هو ضرب الثعلب سوعا بالضم مغنی سونف هو ما شاد سبعون در ریحان سوره بالفتح ای القوة والشدة والحدة سونف بهندی
راز یانج بود سوبین کفعیل هم و بعضی تخان گویند و یتخذ من اشیاء الحنطة والشعیر والنبق والتفاح والقرع وحب الریان وغیرها و
جله حالس سوکه بهندی خشک سوده تو کرشهدی وحب اسپغول بود سهاد بالضم بیدار اسهل زمین نرم نقبص الجبل یقال ارض سهلة
سهل بالضم سهکن بکاف فارسی بهمن پخته در لغت هندی سهک مرکب کرده من عرق سبال یا سمین و بهندی شغال انیز گوید
سیسل برگ کوه سلیمار رون چرب سیاه ودار میف بهندی صدف بود سیبان حب القعقد حرف الشین المنقوطة
شابرقان قطاد شاطربون هو حق الثعلب شطل روشید فیه مراره بسیره شاعران عرفان بتشعبان فی الورکین
شافه بالفتح ریشی که در پای جاوث کرده و اکثر علاج آن بداغ کردن باشد شان بالتحریک سوختن برآمدن شاه ماده بل
الجوهر عای الحاشرة و قال صاحب القاموس ای ما بین العذار و الاذن من البياض ويطلق على العادة والطبيعة شاه
اسم بالسلیت وآنرا چهار معنی است اول چیزی که پسندیده و سوره از انس بزرگتر و بهتر باشد چنانچه بیت خرما
شاه بیت وسوار خبر را شاه سوار و ورتکاه وسیع را شاه راه گوید دوم بمعنی داماد باشد سیم بمعنی خداوند بود چهارم صاحب
تخت بود و القطابا و کر بیان مضاف شوده با دشاه گویند اسم فاو سلیت بمعنی پاسبان و لغت آمده شاخ بلکارس لو
گویند شادرند بفتح دال منقوطه سنگ سرخ باشد که بسیاری نزند شاهبانگ دوایی که از اسفیح الکلاب گویند شاهبه الحبل الملک
شاهسوی غیر شاه و دارو شراب شاه له ثان دو یکی حال شاه سوره عشر من و نصف شاه و ب الخشن شار یعنی شاف
هو بدرشت بکسر تقلیه که شوت شده کویند رعاده وجبد تقرح الذکر والانثیین و المقعده و شبت محو که کنکبوت
شبشات بالکسر شبح بالکسر لسان شبح لقب سیر اسم الفرس سرد و کتف سرون شبه بفتحتین نوع از نکبر او او فتح المونه
و سکون ساعی مانند و شبه منله شبه بضم بو تیدگی کار را شبانه بپوشیده شدن کار بیشان بفتح سعد و دار مرکب سهل الماخی سه لانه
بستاو بالیل فی نصفه والاخیره یقام علیه لیلا الیقظه والذکر فعله باسخی لیه فی النزول عن المعده قبل ان یفعل فعله شبابه
بالکسر النشاط و بالفتح جوانی شب کلیه بفارسی اصل البنج شلیلی و بالفتح سخرک سشاد شباه و بفتح لبهای العصاره ای جبر باشد
دار آنرا الور نیز گویند شبرم کقنفذ و بفتح سهل بنوعی مخطر ویحل وقصیر شبدام بدال الیحه نبات کقطی حزع من المرض اوج
شاحلک بکسر شین و فتح ال فارسی استخوان لعبت را گویند شجن محرکه الهم والوزن شجاعه بالضم والکسر الجبه الذکر شجاعه
بالفتح بمعنی دلیری نمودن شجاع بالضم اللغت سهنجه بالکسر عظم الرأس شجر طیبه درخت خرما شجر ان الشجاعین کبر سند

شجم

شجم شطل سهل سرو حب اذا سحق ان بیل بماء العسل و جفف و سحق ثانیا و استعمل فلو اخذ الحنظل فقور و ملاء من الیبنج
و ضع فی ماء حار حتی یحق و لسق البینح فانه یسهل بلا اذی و شقه و لو اخذ منه حین مدرک و جفف فی الظل یسهل السوداء ا ویسهل
لاقویا و نفع من الوسواس الصرع و داء الحیه و الثعبه والجذام و هذا مجرب و من لسعه العقرب تضمد به سکن الم و الوطلی به
علی البدن المعدل لم یلسعه الحیه و ان خلط فی الخابلة و رایهم و اختضب به اسهل بلا رنا کثر شجرة الرمان ما فی جوفه سوی الحب شجمه
بمعنی سفیه جنبم با سیاه شحم فی ثوبه عطاء شدا و الاساکفه هو الشراح شخص بالکسر و فتح الدال المهمله کیع و دان شخع بالکسر شد
ب بالفتح سر و اریه خود و دبنه شراب فی اللغة کل ما شرب من الماءعات و الشراب الذی لم یغیر علیه سنة النهر
لیسی الحدیث و العصیر ایضا شراب المروق بهلو شرب الذی یروق بالکاس الجزء السمید و طریق التروق ان ینقع اعدها فیه
سه ساعات لم یغلی شراب المعسول هو اغلیت شرخ بالفتح در بعض سرسفره وآن عبارت از حد فاصلست ما بین ظاهر
و باطن و شرفه بالکسر قلیل من الباس شرنکه علیت حصه فهو شن شره و شران شرا بالفتح بری و بالضم عیب شرسوی بضم شفر و
سر سخوان انسانی پهلو در سوی شکم شرق الا رائب در کلو و ماندن شری بالضم شور و خار سید و لم یقضها صغار و بعضها کبار سلحة
لا یکون لها سمک تعتدیه الی حرقه و مالکه کثره تحدث فی الکثر الا رقد رید و وقد یکس فتحدث ضعف و غشی و وجع فی الجوف الی ان
سیرتر وقد یعرض ان یسیل منها طوبه و بالفتح و الکسر شجرة الحنظل شرنفر فیه بعرض کنظر المعادی و البعض و الغصبان بنحو خرنه
شعب بالفتح نبد شعب الراس شانه الذی بالضم قبائیه شعر بالفتح مو و بالکسر کلام موزون شعر جاکه شعر القول بالفتح بر سیا
شان شعرهم اذا اضمد الشعر جلی مع الخل علی النقرس الحار یقعیه بها شعیر المقص هو الذی تغشیر شعره الالام بجفف شم الطبخ شعاف
بالفتح حجاب القلب و علاقة شعاف اختلاف بین الاسنان بالطول والقصر و الدخل الخروج سن شاغیة ای زایده شعب الکیخن
فرزه و بتاهی شفا کرانه گوشه و شفا کل شی حرفه شفا بالکسر المتندرستی بالفتح تندرستی وادن یقال شفاه الله من مرضه و اشفا علی
الشیء ای اشرف علیه یقال الاشرف المریض علی الموت اشفق الشی ان عطش شقائین جمع شقیف ای بین مطالکوه بر غارست
دور مصدب بالکسر عرعلیت نخچه کبوتری شقار و جنگال سرخ دارد و بعضی کویند کبوتر است و شقیب فاصل بغدادی کفته طایری است
کردار او اسط ربیع بسیار ز عراق آید و آن قریب بفاخته است مدور و صورت فیل من طل جلیله بربه و جامع المراة لم تلد
علیها سوا و اب باه سترکج که ذا فی الحیوه الحیوان شقر سرفیجم است شقر بالقم و فتح واحد اشقار العین هی حروف الا
جفان التی تتنبت علیها الشفر شقایق النعمان لاله کوهی قال البر دان النعمان هو الدم قشره بالدم فی حمرته کان قطع الدم
قال الفاضل البغدادی سمی بذلک لان النعمان بن منذر حین ولی الجزیره کما من بحیه فنقل الیه و امل به البادیه و کان یسکنها فی زمانه
شقره بالضم ای لون من الحمره و العصفره شقاقی نبت فارسیه چرخه شک بضم مرک موش شکر شفا شکر خام بود شل بالکسر تجبره
در و مند شدن شکوهنا هو الاکشوث شکوکیج هو الحسک شلجم هو اذا اخذ شلجمه خضرة بها و اذیبه لها شمع مع ابن و رطل ماد

حارکان نافعا من الشقوق العارضة البرد شنار بالفتح اقبح العیب والعار والامر المشهور باشد شنج بضم شین و سکون نون و جیم و هو
الحلزون البحری شنشق اسم عربی بالکسر [illegible] و مردمان [illegible] شمق بحرکت [illegible] بالفتح [illegible]
علی المهذب شنفرة بحرکت شمار بالکسر رازیانج الرطب و قیل هو الانیسون شمال بالکسر دست چپ و بالفتح الریح التی تقابل الجنوب شمول
بالفتح من اسماء الخمر [illegible] النفس [illegible] شهوة هی انبعاث النفس [illegible] شواء بالکسر بریان شواة بالفتح پوست سر شوار
خلقة ذکر الرجل و خصیتاه و دبره شوذر [illegible] فی الحلق [illegible] شوط [illegible] الجبال شوص بالفتح [illegible]
النعر [illegible] شوس بحرکت النظر بموخر العین شواظ [illegible] لا دخان فیه او دخان النار و حر الشمس [illegible] هو
[illegible] شعلة [illegible] الاکبر [illegible] شوکت بالفتح [illegible] شوکران بالفتح و
[illegible] شونیز بالضم [illegible] سیاه دانه [illegible]
[illegible] شیح بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] فی اللبن [illegible]
[illegible] شیرج [illegible]
شیطرج بکسر الشین [illegible] دوا [illegible]
هو الشعیر [illegible] الرئیس ابو علی [illegible]
اسمها ستارة و ولد ابو علی بهذه القریة فی سنة [illegible] و ثلثمائة [illegible]
القرآن والادب [illegible]
[illegible] فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible]
ابو سهل [illegible] ابو نصر [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] الصاد [illegible]
[illegible] صواب [illegible] صاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاسهال [illegible]
[illegible] الشریف [illegible]
[illegible]

دستنشق

دستنشق و خانه کان [illegible] النفع من [illegible] فعل ذلک [illegible] و صبغه بالکسر [illegible] الاصطلاح
[illegible] الصباغ بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] الجسد [illegible] بعض اعضائه [illegible] افعاله التی تخصها [illegible] العادة [illegible]
[illegible] العضو علی فعله [illegible] ضعیفة [illegible] کان یفعل [illegible] العین
[illegible] فان لم [illegible] الضعیف [illegible]
علیها سایر الاعضاء [illegible] بالکسر [illegible] فی الصدر [illegible] بالضم [illegible] سواد
[illegible] صدیع [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] الشدید
صعق [illegible] بالفتح [illegible] خلاف [illegible] بالفتح [illegible] صفاق [illegible]
الرقیق الذی [illegible] الجلد [illegible] الاوسط من طبقات الجلد [illegible] صفاقة [illegible]
یقال ثوب صفیق [illegible] صفق بحرکت [illegible] بالسکون [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] صقال [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] فی الکلمة [illegible] الصاد [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] العظام [illegible]
فیها [illegible] بالکسر [illegible] الاخر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
العرب فانه [illegible] الکلام [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] صواب [illegible]
[illegible] صباغ [illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] الشراب [illegible] فی الصیف [illegible] البغداد [illegible]
فی الصیف [illegible] الصالح [illegible]

٤٢٧

تكلف الريح وزالت الرطوبة المجردة والتجفيف الموجب المرارية وهو رج الامعاء بالضم طرطوسليت بس سطح داخل بود وهمه جمع كه جمرة
او شقرة في الشعر كالصهبة بالضم صيدان بالفتح ديگهاى سنگين چنين كفرح اكثر من شرب الماء والصايم العطشان صيقم بالقاف بگيدر
المتن الريح حرف الصاد المهملة صنان بالفتح ذوات الصوف من الغنم ذكر كان صهوات انثى ضاني زنما وهر مهموز العين الا حرف صير
وله بالوم استظهار المجنون في القانون صار الجبابر صب بفتح الاول وتشديد الموحدة هو سيما رصناب على وزن السحاب
غير ضيع لسكون الموحدة العضد كلها او وسطها لمجهها او الابط الى نصف العضد من اعلاها بالضم كفا و مراد الاطباء بالضيع الوجا الذي
فان الضيع اذا اصحت صار رجاه فالتوع فلاسه بما قال الدسري وهو يجب ان لا انها الارنب بسكون سنه ذكوا وسنه انثى فنيفلي في حال
الذكورة بعدي حلا ابا نهادن و كذلك الاصطلاح ضحكت المراة حاضت ضحو ضحوه ضحوة ضحنه كغشية ارتفاع النهار و بالفتح الضحى شمس
فحج و مع و امتداد بول ضد بالكسر ناقصا وخلاف والتفرق بينه وبين النقيض والبياض قريب مركه و ضريبه هو العسل الغليظ الا
سيض ضرا بالضم ضد النفع واعلم انه اذا ذكر النفع مع انه شبهها ضر ضرط بزمر اط بكسر نيز دادن والاسم ضراط بالضم لقرابطة متعدد فيه جنان
دادن ضرغام بالكسر شير ضرو بالفتح عليق خنان ز جراحت بكار رفت ضحكت ضرير نابينا دليفه چشم ضرم كفرح اشتد جوعه او حره ضرام
بالكسر خبيه السلطم ضريع كامير جلده على العظم تحت سمم صفدع كزبرج حكمته ونا من يقولون بفتح اللام وهو حيوان مابين ذو صاح كبر
وعو بارد ورطب شاربه ضفر نبات سحاد بالكسر ان لحظ الادوية بايع دهين و يوضع على العضو و اصل الضمد الشد من باب ضرب يقال
ضمد راسه و جرحه اذا اشده بالضماده وهي خرقه شد به العضو الادف نرقيل يوضع الفرو على الجرح و غيره و ان لم يشد ضمرا لتجفيين الهزال
والضعف ضعف كلمه فى درد و نهاى كاه آنچه در دل كبر بند ضبير باشد وهم بكلم فهو ضامر و ضمور ضمع بطنخ الجلد با لطبخ كالدبعظ ضحره بالكسر ضرس
و كلف العاشق ضنين حريص ضاح كرستاخ ضنين بخيل ضناك بالضم زكام مضنوك زكوم ضنى بالفتح شده الرض يقال اضناه المرض اى
اثقله ضورات لو الخلاف ضوى دق العظم و قلة الجسم خلقه او الهزال ضهيا المراة التي لا تحيض لا تحمل و تحيض لا تحمل حرف الطاء المهملة طاد
سرو جان كبر شعود از جاج خاك بوى ضرس طاعون السلطرى اللغة اليونانية طليوا فارب فصا طاسو نا و يطلق عند هم على كل ورم
يحدث في اللحوم و العدد ثم اطلق على الورم الحار القتال و ذكر فيهما انه على القتال منها و هو شيء صغير الحجم كالنبات فلا او اسود او دبر الجمر
على قدر الجوز او اعظم مبدا الخروج كثيرا في اللحابين و يصيب شديد سودا جا وز المعتاد في ذلك النهاب يجيب بزم العليل
ان قطفه فيه وضعت على العضو وقد يصير حوله اسود او احمر و يحدث سوالفى والخفقان و الغثي و يكون حماه شديد الحده طاع الطبيع
والعلبي لكن الاسراف على الهلاك طابه شراب شد تحمد از طايف بسمخت بكرم ها زبر شير است لذلك طبرزه طارد الريح هو جاكل
بها يشطو يم ذلك بحرارته و التخفيف بكسر السد و بطامس طاووس من جمى طالطا عن شيخ العام طاع يقال بسكر ان طافح اذا طلاه الشراب
طاقى فيما على البطن تحت الجلد وفوق الباريطون طاق سقف البطن الاوسط من البوم وقد يراد بالطلق الغشاء الرقيق الذي يغطي
في الجسم الدماغ وهو العلا العقبي اى جبين اصحها مقدم والاخر مؤخر طالعون ترو دير طالبقون هو دبيت ربطال لسب طالى كبر كيا لاذن و از ده اوقه

باشد و انرا ابسنال نيز گويند طا لبسقرس هو سد ف النزيفون المنتشر يقال له لسان العصفور قال ان الشعر اذا مو المختطف يل فيشو ر عليه طلق تعنه
شد بيع حمه ليبرو قليل طبرزد كو مالى السفرجل ازا كان طريد دان عقب سوده بجلس لملا دا اهمد اذ او دضع في الفم ضد لجماع الاكل
طامث من حايض طبار بالفتح مو خوف الطين كبار احمر فانى طباشير معرب تباشير سابع و تباجد بفتح الاول و الثاني آن يكتح اللحم لفي
الدماغ كان قبل بزنه محتده من اللحوم المشوى في الادهان طبيقال الكرخ ولا كيرين طبيخا لان الطبيخ هو المرق و فيه اللحم المشم و قد يطلق
على الجملة التي مع اللحم طبائع جات وقيل كباب شامى و هو ان يدق اللحم فيفا نا ما و يضاف اليه البصل والبقر طبخ و يقلى الطاقه بدهن البرنج
طباه ربالضم بجوش و تبك طبطاب سيف الخشب طبع بالفتح هي الحاله التي عليها طبع الانسان يعني بران افريده شده و كذا الطباع بالكسر
طباع الاربعه هي بكيفيات الاربع و قد يطلق على الاركان والاخلاط ايضا طبيعة قال نظره ما القوة المدبره لبدن الانسان
من غير اراده ولا شعور وهي ابتداء الاول حركة وسكون قال العلامه اسم الطبيعه يقال في عرف الطب على اربعة معان احدها على مزاج الخاص بالبدن
ثانيها على بنية التركيبه ثالثها على قوة المدبرة للبدن و رابعها على حركة النفس و الاطباء يسمون جميع احوال البدن الى الطبيعة المدبره قلد
والفلاسفه يسمون ذلك الى النفس و يسمون بها طبيعة قوة جسمانية طبيعيا بالتحريك طلم بتيس بيضل بين كل فقارتين طبرزد بالضم هو
طحال بالكسر سپرز و بالضم هو وجع الطحال و ما يقال من الفرس لا طحال له لا يبس لكنه لا بل هو مثل طرشه و جريه لا يقال التعبير الاسرارة
لهاى لا جسارة و تحليب نفخين و فتح اللام البقا و كزبرج خضره تعلو الماء المزمن وان نشطا با و ققة متنجبه بعضها ببعض اذا طلع
اعادة يقع من حرقة البول كقليل فخرس طرامه بالضم سبزى كو دواده نمان طرطية اضطراب العادي الخوف طرموق خطوا
تحاشر طراصد طيس حر بيت در بالطيجن كه تخت درشت باشد طرپوث بالضم نبات طرثوث ماني بالفتح معضفر فيت طرخ
طبقون شاب من شباب العين نافع للجرب طرطفون معرب ترخان طرز بالفتح ماليه والشكل صرس بالكسر كالغد طرش بالتحريك
نقصان السمع طرسقون ويقال طر خشقوق وهو هندبا البر طرف بالفتح چشم بهم زدن طرفه بلب ريقال السماك طرفي هي
دچشمي چشم زدن كه آب روان شود از چشم اطراف الرجل اليد و الرجل و اخوانه و اعمامه و اقاربه اطراف الرجل يداه و رجلاه
طرموقه زنى كه بر سر مردان بيگانه بكر دشهو خر دى ادى و بي ضعاف كنند طرموثيت شال طلطين نام خلفيه يكو اندام طرز بالضم
علوت حقد طرم بالكسر عسل و سكر طرحما لطين زايد العقى طر فطادس قال العلامة يعاد في اليونانية المنضجة قال الشيخ هي
الشيح الدارية طساحاطيس نقرس ناگو گوارشد ن و دل گرفتن از روغن بسيار طسابغلام طساه بالضم التخمة و البشم طسوح كفرح في
طشاه بالضم و كهمزه زكام طعام بالفتح اسم ما يؤكل كالشراب اسم ما شرب و في بعض نسخ اللغة الطعام موضوع للحنطة و الطلاق
على غيره بالمجاز وفي النهاية والمغرب انه يطلق على الحنطة بالغلبة لا بطريق الوضع و في المجمله الطعام يطلق على كل ما يطعم حتى الماء
طعارث باليونانيه هي الحمر السوداء او طيطبل و العدس للقشر المطبوخ في الخل طفر و طفره الوثبة القاطعه طم للمسافه
و يقال له قفر العذال طفطفه بالفتح و قد يكسر الخاصره و اطراف الجنب المتصلة بالاضلاع طلا بالكسر و القد ما طلى على المطبوخ

وهو عقيد العنب لسختيه و سواد و على العضو ايضا الطلى على شئ يطلى و بعض العرب يسمى الخمر و الطلا بالضم الدم طلاة
و بالفتح گناه و كى شدن طلطاة و طلاطله و سعال و سرفان طلق بالفتح و سرار اون طلمه بالضم كاج طنب نشستن خصب الحسد گفتن دل گرفتن از
از خورش و طعام و ناگوار شدن طبيخه بالكسر با زلة طوط بالضم القطن يعنى پنبه طوف بالفتح خايط طوطنب هو المحب بالبونانيه وهو شرب
اسود يتقلوه خشك شده وهو اشد انواعه و اصعب طلو لون عشرون اوقيه من الشرب و نيم اواق من الزيت ثمه شرارفيه من العسل
طلو بيدون عنب الثعلب طمع ملاك شدن طاح اى هلك طهر بالضم پاك شدن و كذا الطهاره بالفتح طهرس بالكسر يين
طبر طاوس هى الحمى الصفراويه طبقان گرفت بسيار برزن كى جبارت ارتفتاسيت لود وسط جرم دماغ بين مقدم دماغ و ماخر آن
نغعد و مسدد و قاصل گشته طين شاسوس طين ابيض قبرسى طين رومى اوارقب باليد يبق الشرو الحمره فيه اداكر يحيسى جهد عمرو
صفرا و بعشق بالمسان چو گل حرف الظا المعجمه ظاهر العدم يشت پاى ظاهر كف پشت دست ظلى ابح الطب ظبيات تخ ظباب بالفتح هو
ترب بالجفن و قيل ابم ابيقال با ريسطات و قيل جبب ظبى سرخ المراه ظلع لنگيدن فرح ظلف بالكسر سم شكافته ظلم وضع الشئ فى غير موضعه ظلم بالفتح
ما الاسنان ظلم بالفتح تاريكى ظلم كامير شتر مرغ ظما بالكسر تشنگى و بفتحتين تشنه شدن ظمان تشنه ظمار الحيوه بالكسر ظنين المولود اى قسمه
الموت ظهر بالفتح پشت ظيان ياسمين البرى گل و خيت بريح بوستان حرف العين المهمله عاتق ما بين المنكب و العنق عواتق جماعة الكلام
او الشراب يسعاج عظم العسل وقيل ما به عارض قال ابو نصر يعنى به الاسنان التى ما بعد الثنايا و الشم باليستن العارض و قال اين سكيت
الشابه و الفرس التى يليه فى القاموس العارض صفحه العنق و جانبا الوجه و العارضه السن التى فى عرض الفم و هى ما بين ثنايا و الاضراس و عارض
و خفا المعد العصب العوارض نشانزده و دندان گرد و زير شقين با شد بشنت در زير شف در يا العارض سن جانبين عاقول السياس گردان گشتن دانشگر نير
گو و ماستنى عليل او پيدا شى حادث مشهور و باشد انگاره و كابوس در خواب محسوس گرده عاقو لا كاجى عاقو اى اقلاع الذكر ترك الرجال فى حسم
فى الصنا و انده و عرض فى اوجعه التى بورم حاره الفاظ شديد عابد و چشم عابق هو عظم فوق العلعلم و ادر بها الاضلاع اشمان غديان و شمان
بحتيان و شمان ولان بالضم هو ضبان عاج عيل نقايا و المرغ شيب عسب الكلابيه او عنب الثعلب و الضيمين كى يعلو على الماكاكى عصب بالفتح شرب الماء عنق
ليقادى سلام ابى يشتد فت بحلو فر بيرتاب را عبد الرحمن ابو القاسم ابن صادق ناقل فى الحكم و اخرابهما بر شيخ خصوصا فى الطب و هو الملقب بعراط
الشانى و مقاد لاستزده و قيل ان السلطان بعث ابر نفاره و دعاه الى خدمة فقال القنوع لا عنه لا اصلح لخدمه السلطان من ايكر و على الخدمة لا ينبغ لخدمه لكاجاز
التمان بكر و على المعيار هو گشيد العين و اشك بار بدن كرى چشم غير سلوه العوره شكنك چشم عبرات جمع عبرا الضم بسيار سى اسم چيزى بسيارى بالكسر
هو معرب و اسم شجر العفر بنوس سطحه و خسنه بيعلا بالفتح سيبر كعجعفر سپستان افزود گويند با يعنى عبرت و گويند زهوره چه كرمانى ايوسلى السلطر گويد
و در صفحه سپستان عبارت تس و سپنانه از دو منى بازو نشسته عجب و بالضم زبون هين ششى عابى و معنى گو نبد و خبس هسپيد اهو داو شپاد ه دبا بالفتح سيا فت اهادى تقرب بالضم
عسود كعصفور رند و غار ادجا و اوجاره عابد و معنى گو نبد و بسياح الهمه حوسل ... الصحره الكبيره تنقلع من الارض عجره فهو معتوه بين الهوى شد و صحافيش نايل سته عنبر
بالكسر الذكر گفتن بالفتح جان عثرت سحطه الرمان عساليح تمركا بياس نقشه تو كان فرنابعد قرع القصد عثمون و كسر اللحيه ماتحت

دو و وهيا بجارم بالضم غصب عما الد السبن انجات بجاو ثان و بجا نبان بالضم العصعص فى باطن اليد يحيب و الضم راس عظم الا
ليتين و على القعود و هو العظم الذى فى اسفل الصلب عند العجز و سوخرش قيب بجر كه انكار بابر علية عجز گفر و عجود بالضم فهى التى الذى
يجتمع فى الجبد كاسعود العقده عجايين خادم و طباخ و خوان السلا الرعين طحين عجين عجاعجا تعب شعجان بالكسر ما بين عجز و ذكر
و قيل ما بين القبل و الدبر عجين و الحجه بعجان بالتشديد گول عاجين زن گول عجرم و كنره بن ذكر و كوناه و در عجوز زن پير
گنده و پوشيدن عجف بالتحريك لاغرى عجاله و عجلد بشير جوزاب شده عجه بالضم طعام من البيض الزاناكينه كو سند عجلد بالضم الزيب
و حب العنب او اسم كالزبيب و بالفتح حب الزبيب عجل بالكسر و عجول گوساله و در مغرب گفته بالكمال عجل گو ساله
عجم الزبيب بالتحريك تحم و العجم بالفتح عجيب و هو العصعص عجه گردن عجره بالضم عجا بالفتح العجم عجيب بها لا انها لا تكلم
و كل من لا الكلام فهو اعجم عدده بالفتح شمردن عدد و عدد بر شى و اعده الا امر گذنگ اى ممنا اسعداد آماده گردن و عده
المراه ايام الحيض عدده بالضم ساز و ساخته و يقال گو تو اعل عدة يعنى بر آماى باشد عداد بالكسر در دمار گرنتگى و قولهم كان
و ذلك عند لان فلان بالفتح و الكسر اى على عهده و زمانه عدس انار هو الطعم و قيل ادر بسيار رشانه عدن اقامت گردن و
العرنه بر جاى بودن و منه جنات عدن معدن جاى مانسش و مرگز هر چيزى عدان النهر كنار رود در يا عذاب گلنتاب اسى المحمد
و قيل خلف الاذن عذب آب خوش و بالكسره و بالتحريك العذى دما يخرج من اشرالولد من الرحم عذبه بالفتح و التحريك
و بالكسر الشابه القطب عنب و كسر الذال ما يخرج من الطعام فيرمى و عذار المراه لكارتها و العذار البكر و العذره بالضم و جع الحلق من
من الدم عذبه بالفتح الاول و كسر الذال المعجمه عذر و هى عذار ف عرك ذلك و حلك عرشه و عرته بالفتح
الا و الان عنا و الدابره تحت السلاو طرف و ترة الالف عرين نبات چوبغ بيد الصلاء عرجين مثل القرنقل عرجو گنز
شبو ر او ل ما يخرج من النعيره و بالضم سرگين و نوعى انجو ان عرعره بالضم گناره و فرج زن عرش بالفتح جهد و مغرز العنق فى
الكاهل و بالضم هو عروق فى اصل العنق عرطف بالفتح الحسك عرطه العود او الطنبور او الطبل عرق الطلق على شئ يتجد من
من الشراب او تقلد و در و به نظر يق القوح و الانبيق و هو حار يابس فى الثالثه مضرته بالريه و الدماغ لمكن لو شرب
منه قد سبيوع مصلحه و هو المطير يابس نروسفع المرطوبين و المبردين و اما الاول منه قوته الحراره لا يصلح الا لكر الطوب و المرود فى
العاديه عرقوب بالضم عصب غليظ سوتر فوق عقب الانسان عراقيب عرص كجعفر هو الطحلب عرجين بالكسر النف
عروا بالضم و المدبره بنبعه فى حمره و نگ عروق الصفر الصباغين و عروق الزعفران زرچوبه باشد از دوست
شرب على الشور عقبها و ان الكحل به جلى البصر عموا و اوجعله ماميران عروق الحنزه فهى قسام قصه السريه عريكه بالفتح طبيعه
عرين بالفتح گوشت عضه بنهاد و متاع و رخسته هر چه سواى سيم و زر باشد عروض نقال و بعد الكردن ليقال عرض
اى اظهره و ابرزاليه عارض الجند سالار لشكر و پيش ابدى ناخذ نى وتب يقال عرض عارض من الحمى عرض بالتحريك

بیماری و کنند وجه قایم بچیزی دیکر باشد عارض از بر کنند و در افق دکر انه حسار بروم عرض ذاتی که در موضوع علم بکو بنر بیمار بت

از آن قسمت که عارض شی شود یا اولا و بالذات مثل اعتدال مزاج و سوء المزاج که اولا و بالذات عارض بدن انسان میشود

یا اکثر بواسطه امری که مساوی آن باشد مثل صحة و مرض که از حیثیت بدن انسان بودن اعتدال مزاج و سوء المزاج

از کیفیات نفسانیه مساوی است بتوسط اعتدال یا سوء المزاج عارض میشود و عرض الطرس بالعد الفنا با سن الاسنان تعریض خلاف

تصریح یعنی کنایه سخن کفتن و لحم معرض کوشت نجو بیش تعرض بیش آمدن کسی را عرض بالضم کرانه از هر سوی وج العرض

یعنی العرض بکسر الم عرض بالکسر بوی اندام مرد یقال فلان طیب العرض و فلان منتن العرض عزب محرکه من لا اهل له

عزیل النکاح عسل طبرزد شیره نبات عسیر جمود العین فی وقت البکا عسف عن الطریق تعسف مال و عدل کاعتسف تعسف

او خبط علی غیر هدایه عشم محرکه یبس فی مفصل الرسغ تعوج منه الید و الیسم یده ای یبسها عشیلج عسلوج ما لان و اخضر من القضبان الکرم

والشجر عشوه بالکسر شعله شبیه بالتحریک بری دخی عشجب کجعفر الرجل المسترخی العصب عشیم القنجین یا ان خشک عشا بالکسر الد

شبانکاه و هی ما بین المغرب الی العتمه و غذا بالفتح والمد طعام شبانکاه عشا بالکسر شکم رس عشوة اللیل بالفتح ما بین اول الی

ربعه و بمعنی سواد اللیل و الظلمه بعض عصر الاسعا عصر بالضم الجمه یعنی ون بیمدن آنکه عصعص کقنفذ ای جره و عصب السراجع [illegible]

بچند من الدماغ لا الفرقوة ثم برجع العضد الی الساس عضلها بالضم زرو سخت و بعضی کوبند بما رسی عضل العلاج عضره بفتحتین یبیان

خفیه و فتحه بالتحریک شت جه عطب بالضم و بفتحتین قطن یعنی پنبه و بالفتح پنبه والعوه عطب کنظر و خرج هلک

وضیع هلک عطالب بهما هلکه اعصا معطب عطاع الشراب تطیب عطرب بالکسر الافعی الصغیره عطر بالکسر بوی

خوش عطوط بالفتح والضم بیر عاله وقیل والد الاهل عطف بالکسر دوش وقیل ناحیه العنق وقیل الکتف عطفا الرجل

جانباه و کذلک عطفا کل شی و عطف بالفتح میل کردن خم دادن و دور کردن سخن را السجن باز کرداندن

اول معطوف علیه الثانی معطوف مهربانی کردن منعطف بالکسر رداء العطاف کذلک تعطف ردا افکندن بر خود

و مهربانی کردن العطا طعام کردن عظا بالفتح بکار عظمس بالضم کار الوحشیه عظم کنر بح الوسم النسل عظام [illegible]

ای العظام المدعوه بالکسر القوح والنی و تعبه الی یکون سهله المضغ در امعی کعظم القص و اطراف الاضلاع عظم الورک

و عظم الی [illegible] و عظم العانه کلها عبارة عن عظم العجز [illegible] قال فی شرح القانون عظم الحرقف استخوان تهیگاه عظم الزوی

استخوان آن بیه کف یا عظم الزوج عظم الصدغین عظم العرض هو العظم الذی یکون تحت فقار الصلب عظم

لامی هو عظم کاللام وضع قدام الحنجره عظم الزوی که سوراخهای کوش استخوانی که کناره استخوان باشد بوی

[illegible] شخص بهلو باشد مثل کعبین [illegible] استخوان که سوراخهای کوش در آن است و چون حلقه

از استخوانهای بیضی لیس سرست حجری کوید عظم و تفا استخوانست در [illegible] حیدران اربع جف که قایم مقام

اساس

اساس آنها است و طرف معکران متصل بعهار رالخف و طرف مقعرش منفصل است بطرف اعلی و جمیع استخوانهای [illegible]

بیان منهاه [illegible] بعرض بحر الرطب الماتی من فعل الحرارة الغریبه [illegible] الاستعداد و ما الحدث [illegible] بیقاء النوع عمع

بالکسر و بالتحریک [illegible] ثقل الطعام الرمن المعده یعنی معاج الفحاج وقیل ما قرب من السرم من اللحم الذی فی طرف الامعاء

للطعام المستقیم [illegible] کتف [illegible] المحرق المطلق [illegible] عفصاج بالکسر کودی [illegible]

بالفتح القرح الموح عقل علم بصفات الاشیاء من حسنها و قبحها و کمالها و نقصانها او یطلق علی قوه بها یکون التمیز

بین القبیح والحسن ماهیة مجوهر فی الانسان فی حرکاته و کلامه و الحق انه نور روحانی به یدرک النفس العلوم الضروریه

والنظریه و اکثر ما یطلق فی الطب علی قوه بها یحصل الانسان عن کثرة تجارب الامور و طول المشاهده الاشیاء [illegible]

لجو مقدمات یمکنه بها الوقوف علی ما ینبغی ان یوثر او یجتنب فی شی من الامور و سلامة هذه القوة انما یکون

عند سلامة القوی الدماغیه [illegible] عقاب بالضم طایر معروف یتعدی بالعراق [illegible] ان

العقاب [illegible] قال الشاعر [illegible] الاکا

عقاب فانه معروفه [illegible] عقار بالضم الخمر سمیت بذلک لانها عاقرت العقل عقر بفتح العین [illegible]

[illegible] او القرحه من [illegible] بالضم [illegible] وعند الاطبا [illegible] فیظهر فی المواضع المعراة عن

اللحم [illegible] کالبندقه والجبهه [illegible] قد یکون [illegible]

والعظم [illegible] فی جمیع الاعضا بخلاف النوع الاول [illegible] فی الرحم فلا

یقبل الولد [illegible]

[illegible]

من العقل [illegible] الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاء الدین [illegible]

بیمارستان عضدی فی صناعة الطب و الملقب بجالینوس الثانی و التصانیف کثیرة منها موجز القانون و شرح القانون و کتاب الکبیر و شرح الکلیات النفیسة
علی فصول البقراط لعدم ... و انتقل الی دمشق فی سنة ستمایه و مات فی سنة سبع و سبعمایه علی بن ربن الطبری کان من کتاب ... علم الطب بابلی
کالعلاء ... و محمد بن زکریا کان تلمیذه و عاریه بالمعرفة بیمارستان نصیر علامه پوشانیدن کسی را بر کفل و عنق و ذقن ... کانی زرسین
و السبیل فی القسم الاول ... العنبیه الی طال ... ما بین الکتف و ... و استخوان ... عمود الفقرین
عرق فی الکبد و عمود البطن ... عمود القلب ... خانه ... شرح ... الشریف ... اذا حقیقته ... بیرون
و منه علی ... من ذلک ... و ذلک ... ینبغی ان یتقدم بان یطلی علی الکلیه ... ذلک ...
قسمان شجرة و ... مثل ... بالجراحات ... بفعل ... الطبیخ ... بعینی
و شرب ... کل یوم ... بعد ... البدن و هذا ... یسعل ... فی المطبوخ بخلاف
المنقوع ... بالعین و النون و القاف ... بین ... و ... بالضم
عنب ... الانسان ... بالضم ... عنب الثعلب ... کثیرة ... الا
... کل یوم ... و هذا ... کفعله ...
ان ... بالضم ... فی اصل اللسان ... و قیل ... الاخرین و قیل شقایق النعمان و العرب یسمی کل ... عقد
... بالفتح ... اسفل البطن ... کل شی بالضم ... العرق العقود خوشه خرما و انگور ... بالفتح ...
... بالضم اهل البرو ... رجل عنین اذا کان لا یرید النساء ... لا یرید الرجال ... عنین ...
ذکره ... امراه ... عن شی ... بقصده عنوان الکتاب بالضم ... العنبه ... بالفتح
... بالفتح و التشدید ... عنب ... عنب ... عنب العیون ... بالفتح ... من
العنبیه ... بالفتح ... رحم ... درخت ... هو الخفره ... الکیف ...
عضلانی ... طبقه ... رطوبت ... عصبه ... عصب ... آورده ... این ... طبقات
و این طبقه ... استخوان ... کشیده شده ... طبقه ... طبقات ...
تا ... طبقه ... این طبقه ... غذای ... اجزای ... گرمی ...
طبقه سیم ... بغیر ... جلیدیه ... شده ... طبقه ... رطوبت ...
آن طبقات ... رطوبت ... زجاجیه ... رطوبت ... غذای جلیدیه ... زجاجیه
... جلیدیه ... نورانی ... رطوبت زجاجیه ... طبقه
که بعضی ... جلیدیه ... رطوبت ... جلیدیه ...

دویم رطوبت جلیدیه است که ... رطوبت ... و سط عین ...
... جلیدیه ... چون ... آن ... رطوبت ... طبقات
... طبقه ... رطوبت ... پرده ...
... رطوبت بیضیه ... رطوبت ... صفای ... بیاض ...
... جلیدیه ... جلیدیه ... عنبیه ...
... جلیدیه ... رطوبت ... طبقه ...
... جلیدیه ... طبقه ...
... طبقه ... طبقه ...
... طبقه ... طبقه ...
... عنبیه ...
... طبقه ...
... طبقه ... طبقه ...
... جلیدیه ... طبقه ...
... طبقه ... طبقه ...
... عضلات ...
... عضلات ... عضلات ...
... عضله ...
... جلیدیه ...
... جلیدیه ...
... جلیدیه ...

العصاب و معانی دو رو خلف ابن زوج اول بکر و جمع آن الفاظ از آن در رسیده و دو افعل جسم [illegible] شده و بعضی مقلا منتشر کرده بود هر یک مقلوب آن حکم شود

اما جفن درختان کما قال خلق شده و فایده آن تضییع اجزاء الشجر است از آفات و استحقاق و وقوع غبار و دخان و حیوان و مانند آن و جفن اسفل را

احتیاج به کرمیت نیز انکه غرض که از آن مطلوب است که قبض و تمریق بود و جفن اعلی احده با سر شد و باطن آن املس مقعر خلق شده تا انطباق

[illegible]

[illegible]

شده تا انقلاب آن بیان [illegible] و منهی [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] خلاف [illegible] العین [illegible]

[illegible] القلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساق

ساق زن غفل بالضم من لم یجرب الامور یعنی بی تجربه غلاف بالکسر پوشش و شمشیر علی و غلا بضمها و غلل

محرکه و کامیر العطش او شدته او حرارة الجوف غلصمه بالفتح لحم [illegible] الحلق [illegible] بالحنک الحنک [illegible]

علی راس الحقصبة غیره و هو بالقابل المقابل الفرح غم زده شدن و کرفتن غما بالفتح بیهوشی و غمر علی المریض و اغمی از هوش

شده و هو مغمی علیه غمره بالضم [illegible] غمر بالفتح الماء الکثیر [illegible] آب بسیار

غموض بالضم مشکل [illegible] غمس بالفتح [illegible] فرو بردن [illegible]

کار سخت غیم [illegible] پوشیده شدن غمام بالکسر دهان بند

و بالضم زکام [illegible] بالضم اواز که در بینی [illegible] سخن گویند

[illegible] الحلقوم [illegible]

[illegible]

بالضم [illegible] غوایه بالفتح کمراهی [illegible] غور بالفتح فرو شدن چشم غول بالفتح

[illegible] حرف الفاء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٤٣١

فرزجه بكسر الفاء وسكون الراء المهملة وفتح الزاء المعجمة شياف فرج فرس بالتحريك اسب
وآن سفيست امراة ليس فرس وهي لا العلم انه ابن فرس وجامعها تزوجها من سا
عنها حملها منه فرسنك كوبرج هو نوع من الخوخ فارسي فرسن بكسرتين هو
من البعير بمنزلة الحافر من الدابة وهو كوسفند والنون زايدة فرفير بالكسر
بنفشه قال العلامة الفرفير هو القرمزي فرفين فرسخ فرفيون قيل انه هو صمغ الازر
يون فرسخ بالكسر العقرب فرق بالتحريك سبعة وثلثون رطلا او اثنى عشر
مدا وثلثة اصواع عند اهل الحجاز وقيل خمسة اقساط والقسط نصف صاع فرق
بالسكون مائة وعشرون رطلا فرك بالفتح مالبدن جامه وغير آن فركيه
آتش جلم فرم هو تضييق المراة فرجها بالاشيا العفصة بالتحريك مايعالط المراة
فرجها فرن بالضم نانبه سفالين كه دروي نان پزند فرنجمشك فرنفل بستاني
فريا فيموس وقيل فرسيموس هو الانتشار الدائم فرنا بالفتح كوساله فرز احها
شق الفراز عرق الشفاه فزع وهو مايقابل الغضب قوله في القانون آن تفزع الى
الحقنة اى يلتجى اليها فسخ هو الضعف والتفريق وفسخ يده كمنع ازال المفصل عن موضعه
تفسخ الشعر عن الجلد زال فسا والحديد بالضم سونش آهن فستق بالكسر [illegible] بالضم
فسوريقون دواء يتخذ للمرسيخ والنراج المجرب فشخ ومنه التفشخ وهو ارخاء المفاصل
فش باد از مشك بيرون كردن فشا فشو انتشار فشغ بالفتح [illegible] هو النجم الزرنب
فصيل شتر بچه كه از مادر جدا شده [illegible] وهو تفرق اتصال ارادي واقع
في العرق بالمبضع اعلم ان الاطباء اختلفوا في ان الحمى اذا جاوزت الرابع هل يجوز الفصد او لا
فذهب بعضهم الى انه لا يجوز لان الحمى اذا جاوزت الرابع قربت الى المنتهى والتجربة دلت على
ان الفصد لا يجوز لاضراره واضعافه وذهب جالينوس الى انه يجوز في السادس والسابع وما
بعد ذلك بشرط ان يراعى الامور العشرة وهذا اختيار الشيخ كما قال في القانون اذا وجب
الفصد في الحمى فلا يلتفت الى ما يقال انه لا سبيل اليه بعد الرابع فسبيل اليه ان وجب ولو بعد
الاربعين وهذا راى جالينوس وهو الحق لان الدم يجتمع في العروق فلو لم يخرج لا يزول
الحمى اللازمة تتبعه وقال الحق في هذا الباب ان يقال متى ظهرت علامة الدم فالفصد

واجب

واجب سواء كان قبل الرابع او بعده لكن التقديم والتعجيل اولى اذا صحت الدلايل والقوة
ح يكون او فسد واما الفصد الذي امر والتفرية والبقطة احتياطا للاحداث بهم
ورم ونحوه للتوجه والعلاج والمعاودة الى موضع الالم فالاولى ان لا يكون الزمان بين الرفع
والقطع والفصد اكثر من خمس ساعات كما امره بقراط قال المسيحي متى اجتمع الى جذب
الدم الى صدمة التي مال اليها فينبغي آن يخرج في دفعات كثيرة كل دفعة شيئا
يسيرا ولا يجوز النوم عقيب الفصد قريبا لانه يثور الاخلاط والمواد ويتحير المخدرة منها
متوفرة فان صادفها تحللت وتلاشت وان صادفها سكون
كالنوم منعها من التحلل ورجعت في العضل فعدد منها تمدد عنها انكسار الاعضاء
فضل وفصل در لغة فزوني بود خلاف نقيصة ونقص فضلة بالضم زيادة
مانده ودر نزد اطبا فضله عبارت از آنست كه عضو را بآن احتياجي نبوده باشد
وآن بر چهار قسم است زيرا كه استعمال ماده از براى تغذيه است يا نه اگر براى
تغذيه نيست بلكه مراد از استعمال ماده آن اغراض ديگر است مثل آنكه بجهة ستر
[illegible] تغذيه استعمال شود وفضله آن پوست واگر استعمال ماده فضله
بجهة تغذيه است يا آنست كه نوع آن فضله صلاحيت آن دارد كه غذا تواند شد اگر
صلاحيت تغذيه ندارد آن براز است واگر صلاحيت دارد يا آنست كه ساير اعضا را بآن احتياجي نباشد
رنيت وآن مثل لبن ومني است يا آنكه با وجود استغناى بعضى اعضا از آن بعضى ديگر را بآن احتياج است و
وآن مثل زيادتي از غذاى بعضى اعضاست كه باعضاى ديگر دفع ميكنند وآن اعضاى مابعد بجهة اغتذا الى
بآن جذب ميكنند شير طرى كه صلاحيت تغذيه در آن موجود نبود وآن وسخ وفضل واورام شود از آن
حادث ميگردد فطنة بالكسر سرعة الفهم فقطين [illegible] من الكثافة فطس بالفتح
وفطوس بالضم حب الآس فطر وطلع فغرة [illegible] دهان ومنه ياسون فاغرين اى فاتحين
للفم فقحة بالفتح دبر ج فقاح بالكسر فقره بكسر عظم كه در وسط آن نقبه باشد كه نخاع از آن نفوذ كند
فقده [illegible] الامتلاء [illegible] بالفتح كارز وفقاح سوريجان
وبالضم والتشديد [illegible] فقاع كزنار شراب [illegible] يتخذ من [illegible] المجلوب
فلنجى [illegible] مثقال [illegible] الذهب [illegible]

هندی حاد معروف قلیله یعقل البطن وکثیره یطلق ویجفف ویدر فلغمونی بالقاف
المفتوحة وادخله الرازی فی باب القاف من جداول الحاوی یطلق فی لغة
الیونانیة علی کل حرارة والتهاب یحصل فی العضو ثم اطلق علی کل ورم حار ثم یسمی
به الورم الدموی لملازمة الحرارة والالتهاب والحمرة ومدافعة الید وشدة
الوجع والضربان فنا بالفتح والقصر عنب الثعلب فنطاسیا حس مشترک فهقه عظم عند
العنق وهو اول الفقار فوادکعطاس اصل الثعلب فوانوس اوزیرو النصف فوم بالضم
الثوم والحنطة والحمص والتجفيف وسائر الحبوب التی تخبز فور بالفتح جوشیدن فواره بالضم
والتشدید جوشش دیگ فوه بالضم آموره فوتره الجرسیخی کرما فور بالفتح الوجه
فوتل سماری بترکو سند قال جالینوس اذا شرب منه درهم الی درهمین اسهل
حابنفق فولوس هو الورم السوداوی الصلب عدیم الحس فوفل کندم وجه فید بالفتح
زعفران سوده فیروزه نوشش ترکیب مفتاه اپارکت الالهی وقیل مفتاه کثیرا النجاح فی سلبه
وزوال الفساد فیلوطمین ح وقد یفرق بین الظل والفیء بان یحصل الظل بالم یقع علیه
الشعاع کظل البیوت والفیء بالایقع علیه الشعاع ثم زال کاظلال الحیطان وقد یجعل الظل
بالیکون قبل الزوال والفیء ما یکون بعده فیخن کجید رسواب حرف القاف
قادسوس حجر صوفر فارم الالف ان رابروا عقده الدماغ وان عظم دیدرست ولکفیة
شد قباد الطعام که جمیع الکل من الشراب مثلا قبشور بالضم المراة التی لا تحیض فنام کحاب العبار
القمحة بالضم لون الحیرة ربا التمر یکسب راحیه کریهه والا فهو الاسود قتاد الطارف رسیبها بیک قحاب
بالضم سرفه نشک سعال قاحب شد یخلل بحرکه البیس قحل الشیء کمنع یبس جلده علی عظمه قحف بالکسر کاسه
استخوان سر قح بالضم البطیخ التی تخضم بالضم العظم اللطیف بالدریشه او کهراب وسع البطن قد ال
بالفتح نبا کوش قذف دشنام دادن و انداختن سنگ و کردن کی را قراح بالفتح ما لا یشوبه شیء قرا بالفتح
حیض او قراح او تحلیل قرد فجبین قراس بالضم بابونه وهو نور الاقحوان قرح بالفتح الالم وقرحه
بالفتح جراحت قروح الساعیة هی قروح ملس کبار رتنبع والبار طوبة صدید یه حاده تخرق وتبعض ما لاقاته
من الجلد الصحیح ویکون معها حمی قروح السائبه هی القروح القدیمه التی یبقی منها
اثار تصلبه بسادة للسام قرحام بالذی کبر ولم یصبه الجدری قرقره بالفتح صوت حرکت الرح

فی البطن قرنیا کحمیر الونیا قریبه وبه و مثل آن ازطرف قرض ای کماش والقرض القوم اذا درجوا و لم
یبق منهم احد و قرص بالکسر پیدن ومنه القراص بکسر المیم وهو معروف قرص بالفتح للشیء قر
نب کفتن قص جا صدوق بالضم وقره بالکسر البرد وقراره بالضم ما یبقی فی القدر او ما لزق با
سطها من مرق او طعام او غیره فی القراح صبح بغیر الالف قرشع بالکسر جرعیده الرجل فی
صدره وحلقه قرقه بالکسر حشفه الذکر قرض بالضم وبالتحتین واحد الاقرص قرصر العنا بالفتح انشا
درنه من درهم الی درهمین قریص کامیر هو اللحم المطبوخ بالخل مع البقول والابازیر قریص بالضم
والتشدید بزر الحرمه قراص کزنا را اللبلوج قرطم کبزرین ونجی لسرنج کاجیره قزمط بالفتح فی زور
بالفتح الابریشم قرب کلاع کبیره والعقارب الناجر الحرابص ره فی البحر وسرة فی البر قسح بالکسر بزر البصل
قسح فتوح صلب قسیح محرکة الیبس اوبقیة الالتفاظ فی رسلیحه قسطوریون جند بیدستر قسطاس
بالضم والکسر ترازو بالفتح قیار ره ستاره و قسولیدون هو الکانج قشب الصلب الشدید قشف بالفتح والقصیر
دقشف بالکسر والدبوست وارسته قشاره بالضم ما الحرام قشعب بالکسر نیز کشنیده بالفتح
الغلط قشیره وهی جلد رو وجه الانسان بسبها فی جلده وغلظ واختلاف فی
بوده کخشن قصعه بالکسر کاسه قضیب کل نبات وهی اتانیت محرکه عظام الاصابع وعب الحلق ومجا
رج الانفاس والقصابه الانبوبة تجعید الشعر وشد الذین الی العنق قضاف بالضم
لاغری الجیاری خشک وبیراز پاشد قضبه ما سقط من اعالی العیدان قضب کل سجرطالت واعطف
اعضائه وما قطعت من الاغصان للسهام او القسی قطاب بالکسر مزج به الشراب قطب
یعنی جمع والکوکب ساکن شد بلعفق قدان دستمر آسیا و منهری که مدار کار بروی باشد و نج
یکانه و سپاهسالار آمده یقال جاء القوم قطبة ای جمیعا وهو اسم یدل علی العموم والقطب
بالضم ما قطر من النی قطره بالکسر النحاس المذاب وبالضم الناحیه قطاطرد الاخوین
دکل جمع یقطر قط القطع قطا بالفتح الحجر وما بین الورکین وطیر یقال بالفارسیه اسنکلاه
ولغتی کو سفید طار پیسه کدوه جراست بجبل مشهور است ینفع بالخاصیه للاستسقا قطر
کقفل و کفتق السعد والعودی بخیر یطف العفو من العنب قعب بالضم الانف
المعوج فقط رقان مجعون تجمد من الادویه مسح برقه
الضنح الموحب الامراض المفاصل وداء الضبع منافعهما قسمان صغیر و کبیر فقیر بر ستین

قفا و را ا العنق قفیر کابیر بزنجل غلام کرنار کاکل قنبر بالکسر روز آمدن تب
ربع قو بالکسر بزیره تلب خود او احص بیه والعقل محض کل شی والقلبه بالضم الحمراة
وتقلب فی الامور [illegible] قلح بحرکه وقلاح صفرة الاسنان قلقل کزبرج نبت اسود
یسمی حب القلقل بحرکت [illegible] بلباه جد او یقال له فلقال والقلقلا قیل بضمها یعرف
هذا الشجر المغاث قلزم الابلا کالقلزم قلی بکسر القاف کالی اشجار اکرده برا نسم کوشته
با عسل ودو دوشاب [illegible] فعل کنند وتجربیت الکبان بالکسر عقود سیاه وبعضی کویند سفید
قلی بریان کردن ومنه القلیه قمحه بالضم من الاقتاح والقمحه من السفوف مقدار کف احد
والفرق بین القمحه والسفوف ان الاول شرب بالماء و نحوه والسفوف یاسفت یابس
قمحه تسمعه [illegible] والقمیحه الجوارش والقمحه بالضم بل القمحدوه بفتحتین وسکون الی والها
وضم الدال وفتح الواو ثم الهاء هی الموضع المرتفع فوق نقرة القفاء وهی اذا استلقی الا
نسان اصاب الارض من راسه قمط الصبی ای شد یدیه ورجلیه بخرقة والقماط تلک
الخرقة قمر بالضم لون الی الخضرة او بیاض فیه کدرة قمرکه قلة الشهوة للطعام قمع بالکسر
تیف [illegible] کقنفذ اقتاب [illegible] بری بضم القاف واکسر الیا والموحده والا
[illegible] قنفد بری وبحری وجبلی یقال لبحری ستجول قنب بالکسر وتشدید النون المفتوحه
برزهنا [illegible] قنو بالضم والکسر قنه بالکسر راس الال [illegible] قوا بالضم دار علی [illegible]
آورد قو بالضم القاف وسکون الواو او وفتحها اللدقال ابن السکیت الاصل فیها تحریک
الواو وقال بعضهم سکنه ای علی النفاد بثرشونه تحدث فی ظاهر الجلد وتکون لونها حمرة
الی [illegible] الی السواد ومنها بالحس ومنها تظهر عند الحکه [illegible] منفتر ومنها غیر منفتر ومنها ساع
خبیث ومنها وافق ومنها حدیث ومنها مزمن ردی وهو مرض [illegible] یکون فی
القوه البیت بعیده عن السعفه وانما سمی [illegible] خصوصا السعفه الیابسه فیمن
ان یکون السعفه الیابسه فهو بالاخبث واردا قوالوس وقیل قوالونسین من
الزبیب اثنا عشر درهمی ومن الشراب او فیه والفصف
درهمی وثمث ومن العسل او فتیا ان وربع قد طوالی عشر
ون اوقیه من الشراب وتسع اواقی من الزبیب وثمنه عشر

اوقیه

اوقیه من العسل قال ابن التلاهو من الزبیب تسع اواق ومن العسل ثلثه عشر اوقیه
ومن الشراب عشر اواق قال القلانسی هو سبع اواقی قوبا بالضم اسباب السهر قو
لنج وقد یکسر لامه او هو بکسور اللام وبفتح القاف والضم مرض معوی سرحده فی حدود
الامراض قوام بالفتح رستی وبالکسر نظام وعماد قوام الامر بالکسر ایضا ملاکه الذی یقوم
به قوب حفر الارض المتقوب المقشر والذی سلخ من الحیات ومن یقلع من جلده
الحرب قوب کصبر قشور البیض القوای الاولی عبارة عن القوة الحیوانیه وا
لنفسانیه والطبیعه القوای الثانی کالسمع والبصر واخواتها قهب ابیض علیه کدر ولونه
القهبه قهب عن الطعام امسک لم یشته ابالضم [illegible] دادن تهعب
کجعفر بادنجان قهوه بالفتح الخمر المتری بعبده لانها تقهی الشهوه ای تذهب قیر وطی موم روغن
صف قیر وطی که تطیه ان برشتره در اسفار حفظ الون تسوید وتقشیر وتعفر
تحسن وریاح منها بد شمع ابیض مثقالین ودهن اللوز عشرة مثاقیل ماء الاسفرجل عشرین
مثقالا یغلی حتی یذهب الماء ثم یذا دعلیه باشن بیض واحد ره ویخلط تحرک حتی ینعقد
قیروطیا قیض بالفتح قشر البیض الصلب الاعلی قیطاقون باقلاد المصری قیط بالفتح حمی الصیف
الشدة حمه قیقال بالکسر عرق معروف قبلة بالکسر الفتق قیمولیا گل توبه وبهم
طین ابیض [illegible] بیضاء الانی لطیها [illegible] والعصد یداری منها [illegible] الکاف کاذزونیه اما کالسیوه
الیه والفرق بینها ان الباذنجان یقطع فی [illegible] دون ذالک کادیجی [illegible]
تیر بود وکاله [illegible] سیاه بود کاجل وکجل هر دو [illegible] را کوسید کال
[illegible] ویقال موضع الکال کثیرة المفره للعضد یعنی بیشتر کند کاچی [illegible]
[illegible] آن مذکور شد کابل میان [illegible] کابجی [illegible] کاز
کاب کابه بالضم [illegible] الحان والانکسار ومن حزن والکا بالحزن کا
الا نابشرب کابسکنج ماه کثیر المنافع کافر وکافم بالفتح [illegible] هر دو لفارس
برقان بود [illegible] بالفتح [illegible] زده جلیه بود [illegible] از عناصر اربعه وکابیج وکاسحوک بضم سین [illegible]
سین درشانی عارینبق بعد [illegible] اسجول کویند کاغ آتش وکاغنه الاکلف بضم عین وکافوری القحدان وکاکسه [illegible]
[illegible] آمده وکاکه بالکسر کافتح [illegible] جایبود [illegible] کویند وکا [illegible] وکاله وکال الکلک بالفتح [illegible]

از جهت مشابهت کالک گویند و کالوج کبوتره کانبز دمار ربون و کادیون بکاف ف
رسی زهره گاو و کالک بکاف فارسی غت پادشاه بود کانون الاول ابتداؤه
قریب من توسط الشمس القوس وانتهاء الکانون الثانی قریب من توسطها الدلو
کاور بکاف فارسی و ذال معجمه بندلسیب و آن جنزر است کاند بسکون نون بهندی
شکر است کبوس بالفتح آنچه بر موضع علم پاشنه [illegible] شود و کنی الذکر من اولاد النعجه
کبد بفتحین سختی کبه بالضم کره وجه کره [illegible] کباب و کبیج
دبضم اول و تشدید ثانی بفارسی مجه کر معرب [illegible] کبست و کبسو
وکبسه بفتح اول و ثانی حنظل و کبید بضم اول و کسر ثانی سویق که بتری تلفان گویند بود
کبو بهندی کهربا بود کبریه بفتح کاف و بای فارسی و رای مهمله و فتح یای [illegible]
وسکون ها بهندی توتیای سفالت را گویند کنج و کنج بفتح کاف و ثانی ک باشد
که بتری کاتروت گویند و بلیر تا حاجتی منجوس آتش باشد کتران بفارسی
قطران بود که جرب را نافع باشد حتی جرب دواب اربعه را که عبارت از شتر
وگاو و اسب و [illegible] است کتخ من الطعام بالفتح الاکل منه ما یکفیه کثرة نقیض القله و بالضم
هو معظم الشی والاکثر و کجور بهندی زرنباد است کجوه [illegible] پشت بود کجاق بهندی نظر رست
کجک بفتحین بفارسی نام داروی باشد که بشیرازی قعبک و بتازی شیخ خوانند
و آن از ادویه عین بود کجوک بفتحین [illegible] بود کجو بهندی خراطین بود
کجب محذوفه الحرم کدب بیاض فی اظفار الاحداث کدا بهندی حمار است
کدر بفتحین تیره گی و تیره شدن و بکسر دال تیره [illegible] کدکر جعفر [illegible]
صلب [illegible] الجفن و یقال له الدمل ایضا کدو درست بفتح الکاف و ضم
الدال [illegible] الادویه بصیب فی احد شق الفم کد الشدت والالحاح فی الطلب کدیرا کحیر
در شیر آمیخته کرکم کقنفذ زعفران کرم بالفتح رز و بفتحین جوانمردی و [illegible] بزرگی
و منها الکرم [illegible] بهندی کاجیره بود و کریه بالضم ستة قراریط و قیل دانق و نصف و قیل
دانقان کرب بفتحین و سکون [illegible] کلم کرب الحزن یاخذ بالنفس کالکربه
کروب و کریه بالضم الغم کرد بیون مخففه الرساده الملائکه ای سیدهم کرج الخبز کفرح

وتکرج

وتکرج فسد و علیه خضره کرباس بالکسر ثوب من القطن الابیض معرب قارسیه بالفتح کریمه الوجه و کرشوم بالضم القبیح الوجه
کریاله بهندی خیار چینی و کرمالکه [illegible] خیار چینی بود و کرنبه بهندی ارنب بود کرنبه بضم الکاف و سکون الزاء و ضم الموحده
و قد تفتح کشنیز کرزمه بالفتح ستة قراریط کرنات قال القلانسی هو ربع درهم الاربع مثقال کستوری بلفظ هندیست و آن
مشک است کث بالضم القصد کسوباتی یقال علی الوزن و علی الکیل اما بوزن فثمانیة قراریط و بالکیل ثمانیة عشر کیلا
کسب بالضم عصارة الدهن کشت شده [illegible] کشتی بکسر [illegible] کشح ما بین الخاصره الی الضلع الخلف
و تهیگاه و بالتحریک داء فی الکشح [illegible] بالفتح هو الاکشوث و قد یضم الکاف فیهما و الکشوثا ایضا جون
معروف کشف کشودن و برهنه کردن [illegible] کاسیو الرزه کظه بالفتح زحمت دادن امتلای معده از طعام
والکظه بالکسر ایضا کذا اللغه کعب بالضم الشدی کعبرا عظام الاصابع کف الید من الرسغ للاصابع الی الکوع و ایضا
من و حمی الی ستة کلکسری بهندی خیار دراز بود و کلنده بهندی بطیخ زرقی بود و کلب بالتحریک العطش والحرص والشدة و اکل
الکثر بلا تبیغ و جنون الکلاب المعتری من اکل لحم الانسان و شبه جنونها المعتری للانسان من عضها و کلب کفرح
اصابه ذالک والکلبه بالضم الشدة والضیق و القحط کلچه بهندی جگر است کلف هو تغیر لون الوجه الی سواد و حدوث
آثار کمده سوداء و حمرة به کلانجی هردو بهندی شونیز است کلال بالفتح ماندگی کله حجر کرگمی بولد به الانسان مکره [illegible] راس
القضیب کمال باید دانست که در هر شی هر آنچه از قوت بفعل می آید اگر آنکه خروج آن از قوت بفعل اولی و اصلح
و الیق بآن شی باشد از عدم خروج آن پس آن خارج بالفعل کمال او باشد و این کمال منقسم میشود باول
و ثانی و این انقسام بدو اعتبار بود اول آنکه شی خارج از قوت بفعل در شان آن نباشد که تمام آن بیکدفعه
خروج نماید بلکه بتدریج و تعاقب خارج کرده پس جزء اول آن که شروع بخروج نموده قبل از خروج ما بقی و تمام
آن آن را کمال اول گویند و کمالی که بعد از خروج جمیع آن بفعل حصول آن مقصود است کمال ثانی بود و بدین
اعتبار است که تعریف کرده اند حرکت را که کمال اول لما بالقوة من حیث هو بالقوة اعتبار دویم آنکه شی که از قوة
بفعل می آید در شان آن باشد که تمام آن بیکدفعه از قوة بفعل خروج نماید پس اگر خروج آن بفعل
شی را که در وی بالقوة بوده نوعی دیگر میگرداند که قبل از حصول او خروج آن نبوده آن را کمال اول می نامند و آنچه
بعد از تنوع آن بنوعی خاص گردیدن از و صادر گردد آن را کمال ثانی می خوانند و باین اعتبار تعریف کرده اند
نفس را که آنها کمال اول لجسم الی و صوری که مرکبات حاصل گردیده آنها را انواع میگردانند و امکان زوال
و تبدیل دارد و مثل صور مع البیدا از صور کمالیه میگویند کنچوه بهندی خراطین بود کندس بالضم والسین المهمله
دوای معطس کنز جمع اکثر امثلا و اجتمع من الاکثار کند بیل بوزن زنده فیل هندیست و آن اذخرست کنه بالکسر

کمال

حرف اللام

کندا بالفتح بهندی مقعد بود وضع را نیز گویند کند بضم کاف و سکون النون و دال مهمله هندیست و آن ضیع است کنه بالضم جوهر الشیء و غایته
و قدره کنده بهندی نیشکر بود کنذک بضم کاف فارسی لفظ هندیست و آن کوگرست کنگره بهندی سرطان است گواری دیگ
سفالین کوب بالضم ثلثه ارطال کوبر بهندی سرگین گاو بود کوکری بهندی سویاه است کور بالضم هو المقل و بیت النحل
کوره بهندی ای بود کواره بالضم والتشدید معسل النحل کوت لفظ هندیست و آن قسط است کوکل بهندی مقل ازرق است
کوه جوتی بفتح کاف و فتح و تشدید واو و ضم جیم فارسی و واو و کسر تای فوقانی لفظ هندیست و آن حب النسل بود کوکرو بهندی
خشک بود کوکری بهندی دجاج بود کوز بالضم ستة اواق ساطر کوک بالضم کاهو کمبة الدم بالضم ای حمرة تحت العین و ا
لوجه و غیرها من ضربة او سقطة کهکم بالفتح بادنجان کهیل و کهیله هر دو هندیست و آن سلیخه بود کیس بحیه نیز ترنج کیاس
کیموسیس و جابه بحذف الواو الثانیه هو الورد دیج کیسر لفظ هندیست و آن زعفران است کیلا هندیست و آن موز است
کیموس خلاصه غذا است که بعروق جاری گردد کیره بهندی بادرنگ است کهو بهندی گندم است و کهو نیز گویند کیج محرکه الخشونة
و الغلظ اسنان کیج بالکسر اکیج خشن غلیظ کبر بالکسر زق ینفخ فیه الحداد کیل بالفتح پیمانه و قیل ثلثه امناء و ثمن من [illegible] العنق
ستة و ثمانون منا کیله بهندی بمعنی [illegible] است کیجوه بهندی خراطین بود کیسر نیز بهندی خراطین باشد کیفیة [illegible] نسبت
قایم بجسم که مقتضی قسمت و نسبت نباشد کیفیة بسیطه که در بسایط بود مثل برودة آب و حرارة آتش و آن تابع صورت
نوعیه و بقای صورت باقی و بزوال آن زایل می باشد من غیر عکس کیفیة مرکب یعنی کیفیة مزاجیه که در مرکبات می شود
برخلاف آن است یعنی صورت تابع آن کیفیة مزاجیه مرکب می باشد و به بقای آن کیفیة باقی و بزوال آن صورت
زایل می باشد کیلجه بالکسر اربعة ارطال و قیل رطل و نصف و قیل ستة مائه درم ج کیالج حرف اللام لازم هو الذی یمتنع
الانفکاک عن الماهیه هذا عند المنطقیین و اما عند الاطبا فهو الذی یکون معه فی اکثر الاحوال لاده بفارسی ای عقل
و احمق بود لاذب ای اللازم لاحی و لاتی حی هردو لفظ هندیست و آن قاقله است و لحی نیز گویند لا اسم له عضو
موضوع در خلف در قی لاخشیه و لاکسته تمام لالا بالفتح هو القرح التام لباب بالضم خالص لبان بالضم کندر لبه بالفتح
و التشدید موضع عقد الحنک و هو موضع القلاده عند الصدر لبق کلتف و امیر حاذق بما عمل لبیده محرکه پشم گوسفند و بالکسر
نمد لبس بالضم پوشیدن جامه لبلاب بالفتح عشقه لت بالفتح زدن کردن لتر بفتح لام و تا و زیت معرب آن
رطل است لثام بالکسر دهان بند و شاه بالفتح لهاة لثه بکسر گوشت بن دندان لجة البحر معظم [illegible] بجلاج بفتح لام
بفارسی باصطلاح اکسیریان زیبق صاف پاک بود و در عربی کسی را گویند که سخن نادرست و غیر فصیح گوید لحا
بالکسر و المد قشر الشجر لحم المسلوق گوشت پخته لخص محرکه لحم باطن المقل و لخصت عینه کفرح ورم ما حولها لخلخ
لحظ بفتح اللام [illegible] المهملة و الظاء المعجمه کسی جانب موخر العین لخنج محرکه استرخاء الجسم لخم بفتح اللام و سکون

خاوجیم عجمی رنگ سیاه باشد لدن آنچه در پیچیدن نرم و بعد اشدن صلب باشد لذت بالفتح ای ادراک الملایم و المشتهی
لسن بکسر اللام الکلام و لیسن بکسرتین و لس البقل هر دو لفظ هندیست بمعنی ثوم لسوره بهندی سپستان است لسب
کمنع و ضرب ای لدغ و کفرح ای لسع لصب الجلد باللحم کفرح ای لزق لطا بالضم ماهیچه و کذا اللطیط لطافة رقة القوام
لظی کفتی نار او لهبها لعب بفتحتین آب دهن دوهان طفل لعق لیسیدن لعقه بالکسر کفیچه و آنچه بوی لیسند لعقة بالضم
لیسیدن لغضه [illegible] لفاح بالضم مخدر معروف لف الکرم عسلوجه و قیل ما یتثنی ملفوفه علی الکرم من نفسه لقن و القا
سرعت الفهم فهو لقن حفظ بالعجله لقین [illegible] لقیم لک بالفتح رنگ لاک و بالضم ضیع خشیه [illegible] لکری بهندی
[illegible] لمس محرکه جنون لمق پاک کردن [illegible] بالیدن لنک بضم بهندی قرنفل بود لن بضم بهندی ملح است
بالضم [illegible] تقبا و تقبل ادراک الطعام [illegible] فی القانون ان تلین به [illegible] بهندی جاورس
[illegible] بهندی خون را گویند لهف کفرح حزن [illegible] لوه بهندی آهن بود لوفوقون [illegible] قرحة عنقة فی العین
[illegible] بهندی [illegible] لوی بفتحتین قال العلامة اعلم ان کثیرا
ما یزید الانسان [illegible] فی طعام و شراب و یقلل الریاضة [illegible] بخارات
و یحبس فی نفسه [illegible] و بسبب کثرة الریاح و [illegible] العضل و العروق فیلتوی علی نفسه [illegible]
و العین و یسمی هذا الحال اللوی لوم نکوهیدن [illegible] لوف بالضم نبات [illegible] العضل و یسمی الفراخه
لان له فی یوم المهرجان صوت [illegible] فی ستة و شم [illegible] یسقط الجنین او کل [illegible]
و الطلا [illegible] الجذام [illegible] العالم [illegible] یجرب فی الاسهال المزمن
[illegible] فی القلب [illegible] حرف المیم ما [illegible] ماء زعاق [illegible]
الماء المر المالح الغلیظ الذی لا یطاق شربه طعام زعق کذالک و طعام مزعوق اذا اکثر ملحه مزعوق بالضم [illegible]
[illegible] القلب [illegible] ماه پروین بفارسی جدوار [illegible] جو به بود و آن دفع سموم و بیهوش کند مازنا بفتح [illegible]
استخوان سیاه پشت و مازو [illegible] ماشه [illegible] باشد که دو از ده یک [illegible] بود و ماغ نام مرغابی بود که بتازی [illegible]
و [illegible] گویند و نام [illegible] باشد که آن را بعربی [illegible] گویند ماح بتشدید الحاء المهمله سفیده تخم مرغ
بول که [illegible] ماکی بهندی مکس [illegible] چیز نیست که [illegible] آن مرضی حادث شود مثل خلط [illegible] مالنجین [illegible] شیشه
مانحس است بعد [illegible] و نون و جیم و سین مهمله و آن عبارت از غشی [illegible] کشته [illegible]
یعنی [illegible] که بر دماغ احاطه شود [illegible] القراطیس اسم یونانی معناه [illegible]
العسل [illegible] ماقو بالتحریک [illegible] ماهی بهندی [illegible]

حرف المیم

الورم الدموی الذی یظهر فی الوجه والجبهة وربما یصعد الی الراس ما جعل اسکون بجیم و ما جو فل هر دو لفظ هندیست و آن ماز و یو
مانند هندی ابریست ماصه دار یا خذ البیان و هو شعرات تنبت علی حذاء اسفل الشفار فلا تجتمع فیه طعام ولا شراب حتی تلف
تلک الشعرات من اصولها ما طرطیس هو اشنان و سبوت فسطا لبقیه الشراب مانه سره و ماحو لها او شحمة لاصقه بالغشا
من باطنه ماذی العسل الابیض الجید یلا و خالصه و جیده مبدأ الاول قیل هو العقل الفعال مبار بضم میم بفارسی سوده کو سفند
بود کار نبیح و قیمه اغذیه پزنده آن را تبازی عجیب خوانند مباسطه دست بازی کردن مبالات باک داشتن والتفات
نمودن میرات فلمنه اش بهر دو بالکسر سوهان مبنج بکسر شت سیطون فی اللغة من کیشتکی بطنه وفی الطب من به اسهال تمید
سه اشهر بسبب ضعف المعده مبط اسم آلات من لطلت القرحه ای شقها منه فهی مارک الریاضه منشار کرده تعریف
مزاج مذکور کردیده عبارت از آنست که هیچیک از کیفیات درسان اقوی واظهر از دیگری نباشد بلکه از اجزا کیفیتی
حادث شده باشد که نسبت بحار بارد و نسبت ببارد حار و نسبت برطب یابس و نسبت بیابس رطب بوده باشد اطلاق
هیچکدام از ان کیفیات بران نتوان نمود و مع هذا خارج از آنها نیز نباشد مثل آب فاتر یا سکنجبین که اطلاق حرارت یا برودت
یا حلاوة یا حموضة بران نتوان نمود و مع هذا غیر آنها و خارج از آنها نباشد لعم از آنکه از کیفیات با وجود ترکیب جرات
خود باقی بوده باشند و لیکن در حس ظاهر و متمیز نباشد چنانکه مذهب اصحاب خلیطت یا آنکه کیفیات هریک از عناصر
از آنها زایل شده و گشته بر مجموع یک کیفیت که غیر کیفیات قبل از ترکیب آنها بوده باشد قابض کردد چنانکه مذهب حکمات
یا آنکه بسبب ترکیب کیفیات هریک نقصان پذیرفته هریک از عناصر کیفیتی علیحده قایم کردد که در شدة و ضعف بهمان
نوعی بوده باشد که بدیگری قایم است چنانچه مذهب اطباست متدارک می در پی مدارکه بیاپی شدن متقی هو شارب
المتقی منو هندی کرسنه اکو بنداشاع بالفتح فرج زن منعر بالضم هو النکاح الموت ثلث هو الشراب المعنون قال محمد بن
محمد الاملی فی شرح الکلیات ان یلاقی هو ما یتخذ من العصیر ثلثه اجزاء و من الماء جزو واحد و یغلی الی ان یذهب
ثلث بدل علیه قول الشیخ حتی یذهب ثلثه فعلم من هذا ان ما ذهب الیه الاطباء ان المثلث هو ماء العنب اذا اغلی
واخرجت رغوته حتی یبقی منه الثلث و یذهب الثلثان هذا یطریق ولیس و رب عنب و منشاء غلطهم المثلث
الفقهی بالمثلث الطبی مشاقة ملاهیج بالفتح ماش مجاملت نیکوئی کردن مچک بفتح میم و جیم عجمی بفارسی عدس
بود محیت هندی قوت الطبع بود و آن را سانیت نیز گویند مجری بکسر هندی ماهیت محل بالتحریک آله محققان یکمنزل
نگاه دارنده و محق باطل کردن و پاک کردن و کاهانیدن و سوختن کرما چیزی را محقق المحاق لازم منه محاق
بالضم سه شب آخر ماه و یوم ماحق ای شدید الحر ماحو الصیف شدة حره قوله فی القانون محقوق ای محجم
من الحقن و هو الحبس و قوله محفوف ای بطاف به و لیسد اعلیح بالضم خالص محل شیء و صفرة البیض کاک

او فی البیض

او فی البیض کله محه بالکسر نشنیه محامت مخ بالفتح میم بفارسی آتش بود و زنبور را نیز گویند بضم میم درخت خرما را گویند مخلف
بالفتح درخت خنجک و فی القاموس کمقعد العسل خاص بالفتح در دره مخاط بالضم آب بینی مخمصه کرسنگی مدمج هو المنلوز
والمستحکم مدبالفتح بهندی عسل است مدام بالضم می سیست الخمر بدا ما و مدامة لانه لیس من الشراب شیء یستطاع ادامة
شربه غیره وقیل لانها ادیمت فی الدن زمانا مد بالضم رطل و ثلث بالعراقی وقیل هو رطلان مدنف هو الذی قد قرب
من الموت بسبب العشق قوله فی القانون المدافی ای المواضع الدفیه ای الحارة باعتدال مدی بالضم اکیال لاهل
الشام تسع او خمسه عشر مکوکا مدش محرکة ظلمة العین من جوع او حر و رخاوة عصب الید و قلة لحمها دو قها مدی کفتی
الغایه کالدیه بالضم مدی بالدال المهمله و مذی بالذال المعجم و کلیهما بتشدید الیا کغنی والذی ساکن الیا ایضا ما یخرج ملک
عند الملاعبه و قد صحح صاحب ترویج الارواح بما فی حدود الامراض مرتکب بالفتح والکسر مرد ایک مرة بالکسر و التشدید
زهره و قوت و تیزی قال الاملی المرة فی اللغة القوة و الشدة اطلقت علی الصفرا لانها اقوی الاخلاط و علی السودا
ایضا لانها اشد بالانقباض ما الا ستمسک والثبات والصلابه مرور آنکه صفرا بروی غالب باشد مراحور هو نوع
من المرو مرنج چراگاه مستور مری کامیر مجری الطعام و الشراب و هو راس المعده و ما بضم و التشدید آبکامه مروه بفتح
هندی مرزنجوش بود مرین بهندی غزال بود مرج بکسر میم و جیم فارسی بهند فلفل اسود بود مربا او بالضم مارورة نجم
کرد میان کندم می باشد مره بالفتح یکبار مراث بارها مرماره و مرموره زن نازک اندام متحرک الاعضا از نشاط
مرامرمری از نمل که خط نوشتن بحروف تهجی او وضع نموده و مثل کلمه الحیه نوز خطی نا آخر اسمای فرزندان او است
واثبات نشد آل مرامر خوانند مراکو را شدن طعام و منه استمرا الطعام مرض الطلام الطبیعة و اضطرابها بعد صفائها و اعتدالها
سرجان متحرک الفرج و النفف و شدة سیلان العین و فساد بها مرقد بالضم دوا ایر قد شارب مریخ کعظم مرد اهد
سیخ و کذا المریخ کسکین مرزنکه اخذه فی مزبالفتح تکمیدن من باب نصر و بالضم ما بین الحلو و الحامض مزاج اول آنست
کر از امتزاج ارکان حادث شود مزاج ثانی آنست که از امتزاج اشیای دو مزاج حادث شود مزاج موثق آنست که نفوس
نباتیه آن بحرارة متغیر بود مزاج بسیط آنست که بغیر یک کیفیة ظاهر نشود مزاج مرکب آنست که کیفیات اربعه دران
مجتمع بود مزاج طبیعی آنست که مع نوع وجود با آن قایم باشد مزاج عارضی آنکه بعد از وجود حادث شود مزوره غذا او برای بلغمی
بدون اللحم ای اسم مفعول من التذویر الذور و هو الکذب وقد یتوسع و یطلق علی ما یلقی فیه اللحم ایضا مزمع سنبل
سطون الکبیر من الزیت ثلثه اواق و من الشراب ثلث اواق و ثمان غرامی و من العسل اربعة اواق و نصف سلطون
صغیر من الزیت سته درهمی و من الشراب عشرون غرامی و من العسل تسعة درهمی مسامحت آسانی با کسی تساهل نمودن
ای تساهلو مسامات ای مصالحت مستفاقون عود هندی مستقام هو الذی لا یتعجب مزاجه و ترکیب للامراض باو فی سبب

مستنقع ای المجتمع مسام بالتشدید هی منافس غیر محسوسة فی سطح البدن قال افلاطون مسام جسم الانسان
یاسریا بفتح بالفتاح الجفنین فی الغط و بضم بالنعاسها فی النوم مسور بهندی عدس است مسج بالکسر اسم لریح الشمال
مشو بالفتح و کعدو و غنی و سما الدواء المسهل و استمشی و اشاه الدوا مصر بلد صحاری واقع فی الصحراء مصطار بالضم الخمر
الحدیث الذی لم یمض علیه سنة اشهر او الی معن مصل بالفتح قرا قروت و فی القاموس ما سال من الاقط او طبخ ثم
عصیر مصوص بالفتح هو السکباج المتخذ بلحوم الفراخ و القباج و الدراریج مصفاة بالکسر در لغة پالویه و در اصطلاح اصحاب مصفاة
تشریح عظام رقیقة مختلفة الاقدار کثیرة التجاویف و الفرج فیما بینها موضوعة تحت الدماغ علی محاذات
اعالی الحجاب شیم فی الطول تصفی الهواء المستنشق اولا فیها عن الشوائب و هو وجه تشبیهها بالمصفاة حتی ینصفی
ثانیا بالریة و یصل الی القلب و احیانا ما یصفو الی عظم المصفاة ینحرف قلیل منه لترویح الدماغ و باقیه یتوجه الی القلب
و اما التادیة بکیفیة ذی الرایحة فهو فعل هذا الهواء المستنشق باسره مصفاة بالضم خبز الملة مضیض کامیر مضیع لحدث
فی اللحم کالک لسیر مضیع کمنع لطبیخ الجید بالطیب مطحنا معروف خاصة من الزعفران و اللوز المقشر و النشا و حب
جبل و لحم الزبیب و ربما یزید فیه رب السوس و هو جید للسعال الذی لا نفث معه مظل ای المشرف مطربطاوس
هو شوط الغنب معجون البلادر و هو معجون معروف یعرف بدواء الشجرا الذی یوضع فیه هذا المعجون لیجب آن
یدفن فی الشعیر ستة اشهر قبل استعمال معق بالضم فساد المعده و هو معروق معصه الخ شدة اصلا معدن
ای شدة الحصر … که از تسفل و سد ام غلیظ در جانب تحت دماغ حادث شود و اطراف قوتها
آکثر آورده دماغ با آن متوجه و منعصر گردیده خونی که دران عروق بود با آن موضع خارج که دو غرض از خلقه آن
آنست که چون خونی که بدماغ می آید ناچار است از آنکه حار و مخلوط بصفرای کثیر بوده باشد تا آنکه صعود و حرکت
آن بفوق سهل و بدان حرارت صلاحیت تغذیه دماغ ندارد و دیگر آنکه … از وسط طول دماغ مایل بوده
که ابر دست بوده باشد تا دم حار … بانجا رسیده در آنجا اعتدالی بیابد تا صلاحیت تغذیه دماغ داشته باشد
پس بعد از آن از آنجا بجمیع اجزای دماغ نافذ گردد و سبب بردن مؤخر دماغ است که نفوذ اکثر آورده و شرایین از جهة
مؤخر بدماغ آید معناه بمعنی العنا و التعب و منه قوله یعانیه معا بالفتح و کالی من اعفاج البطن المعز بالفتح من الغنم
خلاف الضان المغد بالسکون و التحریک بادنجان المغدیه بورانی بادنجان مغرفه بالکسر کفگیر مقابن بهندی
مغناطیس و مغنطیس سنگ آهن ربا مغیض فی اللغه موضع اجتماع الماء و فی الطب موضع اجتماع الفضول
مغیض الکبد و المراره و الطحال مغیر اولی قسم دوم است از قوه مولده و فعل آن تخصیص و استعداد خاص است
در هر جزئی از اجزای منی بجهت حصول عضو مخصوص چنانچه بعضی اجزاء آن استعداد حصول عصب و بعضی استعداد حصول …

عظم

مغیره اولی و ثانیه

عظم گردانند و این قوة از نفس ام قایض میگردد و مصدر آن انثیین است و فعلش در رحم می باشد مغیره ثانیه و آن
قوتیست از جمله سه قوی که مجموع آنرا غاذیه میگویند و فعل آن تشبیه غذای حاصل وارد و ملصق باعضاست بقوام
و لون و مزاج اعضاء و از اختلال آن برص عارض میشود و اما اختلال آن دو قسم دیگر غاذیه برص عارض نمیشود
بلکه از اختلال محصله جوهر بدل ما یتحلل هزال و از اختلال ملصقه استسقاء لحمی پدید می آید مفتر هو الذی اذا
شرب احمی الجسد و صار فیه فتور و هو ضعف و انکسار مفرح هو بادرنجبویه و قیل لسان الثور مفرطح ای عریض مفتر
العین ای مجتمع الماء حوله مفصل کمنزل احد المفاصل للاعضاء و هو فی اللغة موضع الانفصال و عند الاطباء موضع التقاء عظمین
طبعا مفصل سلس هو ان یکون لاحد عظمیه ان یتحرک وحده حرکة سهلة ظاهرة کمفصل المرفق و الرکبة و الرسغ مع الساعد مفصل
موثق و آن بر خلاف سلس شد مثل مفاصل عظام … مفصل عسر آنست که حرکت آن یکی از عظمین قلیل و صعب باشد مرکوز
آنکه در یکی از عظمین زایده و در دیگری نقره باشد که زایده دران مرتکز گردد و مدروز آنکه در هر دو عظمین دندانها مثل منشار
باشد که بیکدیگر متصل و مرکب گردد چنانچه صفائح آن صفائح نحاس بیکدیگر ترکیب کنند ملزق آنکه دو عظم بیکدیگر بی زایده و نقره
چسپیده باشد و اما مفصل بر وزن منبر لسان بود مقلة العین بالضم شحم العین التی یجمع البیاض و السواد در آن حدقه
از مقله ماسوای اجفانست از عین مقدونس هو الکرفس الرومی مقل منه مقلی و هو مقل الیهود و منه مکی و هو مقل ازرق
مقیما سود مکث الحمی البلغمیه مکنیز ای مجتمع مکفیین ای الذین کیفیت امور معیشتهم للاستراحة مکحلة بضم الاول و الثالث
سرمه دان مکواه بالکسر آهن داغ مکی … بعنی نسج عنکبوت مکوه بهندی عنب الثعلب است مکو
هو الذی فی افعال الکبد ضعف من غیر امر ظاهر من ورم و نحوه و کذلک المعود مکبس الکثیر النظر الی الارض
مکوک بفتح المیم و تشدید الکاف المضمومة ثلث اثمار و نصف و قیل … کیلجات … بالضم نوع من العنب
ملح الاندرانی منسوب الی اندران و هو قریة من ناحیة الیمن و قیل ملح درانی ای الابیض لان الدرة هی البیاض و قیل
درانی بالذال المعجمة و هو اسم موضع ملوکیه قیل هو سرخ مردانا سمیت بها لانه یزرع فی بساتین الملوک ملیله
فی اللغة الحمی و فی الطب حار بین الحمی و اعتدال المزاج قال الایلاقی الملیلة حالت لتی یلیطها حرارة لا یبلغ آن یکون
حمی و یصحبها اعیا و کسل و سهر و اعراض مختلفه بلونها … هو السفرجل المربا بالعسل ملاسه بالفتح نرمی ملاکره ممشت
بیکید رسن ممالک الامر بالفتح و الکسر ما یقوم به … الذی مضی علی مرض مدة تسعة اشهر ممرور یه آتش
ترش … شاکو … بفتح المیم و الی و کسرها و ضمها … الانفث منشور و آن کل خیر … لیت
و بعضی گفته اند که آن کل خطمی است ختایی منبج هو البرود الکافوری منجا … بضم المیم و سکون النون
و ضم الجیم و فتح الخاء فیه لغة آرد … بهندی ماش … بهندی نوعی از ارزن بود …

المفروضة على الفلك التاسع منقار بالكسر نوک مرغ منقار الغراب وآن زایده عظمیست بر سر کتف منافس یعنی مسام الجلد
التی تحدث لاقسی الحرکة ای فوهاتها العروق الصغار سمیت منافس لان التنفس یکون یاخذ الهوا منها ورده الیها کما فی تنفس
من الفم والانف وتلک المنافس متصلة بالشرایین لانها فوهاتها موليٰ بی القوة التی تحیل المنی ونحوه الی الاستحالات المکنة
الورود علیه حتی یستعد لقبول صورة من واهب الصور موتان بضم المیم وسکونه الواو وفیها لغتت موت یقع فی الماشیه
وعند الاطباء الامراض القاتلة العارضة بسبب سوء حال الهوا اذا لم یکن تلک الامراض فیه لم سمیت الامراض
الوافدة موتی بهندی شب را گویند موته بهندی سعد را گویند مور بهندی طاووس است مهجة بالضم الدم والروح
قوله فی القانون مهادة ای تشنج ذالک الموضع مهلوکی ومعنی هردو لفظ هندیست وآن اصل سوس بود مهدی تا بهند
حرف النون
خاست مهانه بالفتح خواری وسبک داشت مه بهندی عسل بود مهت کمنع سحق وماغ مهد بالکسر والفتح والتحریک
الحذق بالحذمة والعمل مهت بکسر المیم وفتح الهاء وتشدید التاء آله بقلع بها مهمت بالضم صدی الزیت مهور بتسان افزودن اکوینه بهندی
بهندی جلد بود مبیخ بوالبقی ساعة من عصیر العنب بعد طبخه مینه بنبل بهندی سوغن کنجد بود میلاه بالکسر نبیح شدید سیه بر ودن نبیح ناخنع ونبیح
بهندی باران باشد مین دروغ میون جماعة یقال اکثر الظنون میون حرف النون ناخن بپارسی که بیکاز ان صحت نباید وزم
وناخن خوشتازه ناصور بالعجار والسین جمیعا قرحة منفاد سمی وزه من اربعین یوما من وقت الانفجار رواها غور سیلان
القیح الصدید دایما وفیها ضیق وقعر بالواسع وعلی جوانبه لحم صلب ابیض وقلما یندمل فارسیه ریش ر وان جا نواحی وفوا تیر
وقد یحدث فی ماق وقد یحدث فی حوالی المقعده واللثة والزبق والمقعد اذا انفجر علی الناصور ابراه وکذا اسفاد القلقد
ربه المجرب ناخن بریان وناخن دیو وناخن خوش بفارسی نوعی از صدف خوشبوی را گویند که شبیه بناخن بود وآن را
بعربی اظفار الطیب گویند ناخن خاره ورم بیخ ناخن بود که آنرا کر دیه نیز بعربی واخس گویند ناخو کلا نار و نار
وعلت عرق مدنی و ناز کبدن ناسرخ مرزو ناسپاس ببای فارسی پوست اناسوناک چیز مغشوش وبمعنی بهترین اقسام
امرود و بمعنی کام و علاوه وبمعنی بهترین اقسام امرود وبعنی کام وعلاوه وبمعنی جا نه بود که بتازی فک گویند نافض
بمعه حاله لا یملک معها الانسان بدنه من الاهتزاز نارجیل لفظ هندیست وآن نارجیل بود ناظران عرقان فی طرفی
الانف یسیلان من الموقین ناصح الخالص من کل شیء والنصیح الصافی ناطل کیال الخمر واللبن والیضا اسنان نابی
وقیل او قیان نا عوظه دوا الغطنا ناقه کنامرا از بیماری برخواسته ناخواه چون کوفته با بیاض بیض شستن بر ناف
صبیان که بر آمده باشد ضماد کنند دفع ور مجربست ناطبیخ آن بر طلوع عقرب ریختن فی الحال تسکین دهد ناخواه بد
به هو کا لکمون الهندی نار الفارسی انما سمیت بها لکثرت حدوثها بالفارس او لانها یفعل فعلات واحتراق کما یفعل وبعید و بهم فقط
النار فی العضو الذی یلاقیه تقوه فعل النار فیه وشدتها شبه بالنار التی توقد الفرس فی القدیم بالفارسی

وتلک

وتلک النار لدوام اسبابها وانما بها کانت لا تحتاج الی قوی واشد من فرحها وهو بثره تخرج وتبادر بسرعة الی ان یتیر خشکریشه
ومعها تلهب شدید جدا و یکون حیث ما ظهر فی البدن خطوط حمر وطاو وسه شل لسان النار اذا ارتفع وهو قریب من الجمرة
عالم سفلی نبات تحکر طبرزد نبس حباده صن تقیع شنشند سکرها جادها خوذ من العوا که او الحبوب او الحلاوات کالزبیب والتمر
والحنطه والشعیر والدخن والعسل والسکر والدبس لکن الماخوذ من الدخن یسمی بالترکی البوزه نباغه بالضم سبوس نخ
بالفتح آبلکه بر دست باشد و از کار کردن حادث شده باشد نبد بالفتح پاره از القیه چیزی نبراس بالکسر چراغ نبط بالتحریک
ونبیذ به برقوم برتون بالبطالح بین العراقین ج انباط یقال رجل نبطی کیمنی ویمانی استنباط استخراج والنبطی
المصطکی الاسود نبق کلکیف ونحو فیکن ثمر السدر نخیه مایوکل من الادویه بالبیاد ومقداره لقمه نبش محرکه القطا سیاه
افتد نبخ شدید نتوح کند للف وبیرون آمده نبع عرق شالتح العرق تنحا نجه تبع الدم نتج فرج من الجرح قلیلا وکلا الماء من
العین والعرق من البدن وانتج عرق کثیرا و اللی یقطع شنا بالفتح وشتو فقنبیدن پر آمدن بیرون آمدن از جای خویش نثر
بالفتح پراکنده کردن نجنب محرکه لحی الشجر او قشر عروقها او قشر ما صلب منها نجوان بالفتح نوتن بفارسی زعفران بود نجلاح
بالفتح نجح بالضم الظفر بالشیء نجاد الصبر ونفس نجیه صبره نجع نقع نجو بالفتح حدوث آدمی وسباع نحل بالفتح عسل نحر
بالکسر پیش سینه نحب الموت والاجل نحول بضمتین الغری ولاغر شدن تخمه بالضم کب بینی ودماغ نخنس طبیعه نخیه بالضم و کهره
المنی رو انخیه اختاره والنخب النکاح نخ بالضم نخاس برده فروش نخر نخره الصور حسی خیاشیمه نخرت الانف مقدمه
ومن العظام البالیه ندی بالفتح شحم ندب بالتحریک اثر الجرح اذا لم یرتفع علی الجلد ندغ بالفتح والکسر صعتر البری البادغ
من الماء اول العرق الخارج نرسی بهندی حد وارست نرجس شیمه بعد الانزال یقوی الامرالفافه و یمیلی الی الجماع
اخری کما قال الشریف اذا تقعت من اصوله ثلثة فی لبن حلیب یوما ولیلة ثم اخرج وجفف وطلا بها ذکرا
یعنین دون الراس اقامه وفعل فعلا عجیبا واذا دلک القضیب با صلبه ساد جدا وزاد فی غلظه کثیرا ویزره اذا
اسحق وخلط بخل وطلی به اذهب الکلف والنمش نزد و نزاز ه اندک شدن نزوف بالفتح کثرت جریان الدم
نزه ودی بالفارسیه زه آب نسم محرکه نفس الروح والریح نسرین بالکسر هو من الریاحین نسوح بالفتح والعین المهمله
او المعجمه ما یجیب فی العینین نسریه بهندی نبات بود نسوت بالفتح نشه بود در لغت هندی النسیان بالکسر فراموشی فی
بالفتح والقصرت نشاره بالضم نرم سوده ریزه های چوب که در وقت اره کردن بریزد نشاط بالفتح شادمانی
نش بالفتح نصف اوقیه قیل عشرون درهما نشف بالفتح نجو وچید ان آب نشف بالفتح تنک بالشنع ونشوع بالفتح
والعین المهمله او المعجمه ما یجیب فی الانف والفم نشیل الجوذاب وهو ما یطبخ بغیر توابل نصب بالتحریک المیا بود
وفی القاموس النصب داء والبلاء وکلف المریض الوجع ونصبه المرض شعبه او جعه نصل نصلان حدیده السهم

والرمح والسيف الم يكن له مفيض لضعف محركه سعتر البري النبخ بالفتح والضم والنهنهات هي المياه التي وشي على الانف النطاب
بالكسر الراس منطبه بالكسر المسفاقه وبالفتح الاحمق نعاس بالضم مقدمه خواب نعام ونعامه بالفتح شترمرغ علة نعاصه وان نو
انا شعرست كه جلد راس شبيه بجلد طاير منتوف الريش كرد و موى موضع رنم بطريق زغب دخزدهر كرد و نبجه
بالفتح كوسفند ماده وبر بيغرنيز اطلاق ميكنند نعاج و نعجات جمع نغنغ كغضنفر احتماله قبل الجاع تبع الجل و نفع
اصحاب بواسير فادابوده مدقوق والجمع لا ينفي ذلك واذا امضغ ووضع على لدغ العقرب نفع منه نفعا بينا
عجيبا نغنغ كقنفذ موضع بين اللهات وشوارب الحنجرة نغنقان بالنونين المفتوحتين والغينين المعجمتين
او لها ساكنة وثانيها مفتوحة دو عضله است بر كناره حلقوم نهاده كه برانداز اعانة ميتمايد نغرك بهندي فا كهنه
كويند كه بر انبه مشهور است نفث ما يخرج من الفم من الرطوبات نفخ الطيب كمنع فاح نفض الثوب حركه نفط
بالكسر وقد يفتح او خطاء دهن معلوم نفيق هوا نفاس بالكسر خون زاييدن نفطة بالكسر آبله و هو كه آبله زدن
ج وهي عند الاطباء حباب كبار شبيه بالجدري فيها ماء رقيق شبه بالجديث من حرقة النار وقد يكون فيها دم رقيق
استخراج الجنين نقاخ كغراب الماء البارد العذب الصافي والخالص نقرة هي عظيم على وسطه نقب ينفذ فيه
النخاع نقرة العين كاسه چشم كه طبقات و رطوبات و اعصاب و عروق و عضلات عين همه در ميان
آنست نقه بالتحريك بر خواستن از بيماري نقيع شراب مويزي يا خرماي نقاية بجراحت كردن نكاح و نكح
جماع نكس بالضم معاودت المرض نكول بالفتح كالما اغليت فيه الادوية وصب على العضو فاترا من ماء او دهن
و نحوهما قليلا قليلا نكهه بالفتح ريح الفم نملة هو الخراق في القرنية اعوذ من الموسرج علة بثره او بثور يخرج مع
واحراق يحبث لمس العليل كانها انقد و صفت على العضو ويكون مع ورم يسير و يدب و يسعى من موضع الى
موضع في الجلد ومنها ياكل الجلد و النقرة منش بالتحريك قطعة سواد و صفرا و سوداء الى حمرة مستديرة
تحدث في الجلد حسبا صاحب حر لطيفة منطه حتى يعرش الكلف اكثر حده وتنافى الوجه عنو نفتين زياده في اقدار الاعفر
من الكلوة منهج الطريق الواضح كالمنهج والمنهاج نهف لحبتر نهم محركه وكسحاب افراط الشهوة في الطعام نهك كهموده
نوال الفتح عطا و نولك ان يفعل كذا اي حقك و ينبغي لك او اصل من التناول نوب نزول الامر كالنوبة نواة ستجدم وكويند دونا
وكويند شقال وكوينده رم نول بهندي ماسور اكويند نيز باج بو طعام يحد من اللحم و البصل حب الرمان و حب الزبيب نيزوزبا لفتح نو
نيلهو بهندي سكه تازه بو ونيشوق بالفتح او بالو وكويند الوجه الخلق بالفتح قال في المفتاح سيلح در يم قيل استارات نيلا بالفتح
جماع كردن نيل بالفتح يافتن و رسيده نيل بالفتح غير نفيع وجوز ان يقال بالنشر ديده نيلي الكسر النون و فتحها و ضم الداء الذي لكان مهموزة
والداء بضم الدال الكابوس حرف الواو فدهي العلة التي تخص قليلا و نياميه و ادويان بفارسي دويان والان نيزراز نيان نبود

حرف الواو

و الحجكسون لون حدس بود و آنها انلا نيز كويند و ادع ثمن آسا دو و احتجو و آيد طرف اساس العضد و الفخذ او طرف الكتف او عظم في مفصل
بالتحريك اسم صوفت و چون مطلق مذكور كرد و مراد از ان شيم شجر باشد مطلق پشم و بفارسي جانوريست بي
شبيه بكربه كه از پوستش پوستين سازند و ترعضو ليست شبيه بعصب كه از اطراف عضل خارج كشته و تين عرق في
اذا انقطع مات صاحبه و نحوه محركه البلل من الماء و ثيق استوار و ثب بر جستن و ظفر و ثاب كثياب السرير و الفراش
وجع هو الاحساس والمنافي اي ادراك الى سبب كيفيته منافية له وحد هام فلا برد الماء البارد المشروب في الحمام الحار
و اما تقييده بقوله من حيث هو مناف من قبيل توضيح الدال من شيمته وجبه بالفتح والسكون الاكل مرة واحدة في
ليلة وجب لزم واستوجبه استحقه وجر يوجر الدواء في الفم بلعه والماء شربه بكارها و خبه محركه و شلته بمار تقع من الحر
وخم بالفتح والوخامة بالكسر ناكوار بدن طعام و فساد و خيم فاسد طعام وخيم غير موافق وخف خلم ودب سوا اطال و دبح
محركه و داج بالكسر عرق في العنق ودرف الشحم كوعد ذاب و سال ودك محركه دسم لحم ودرك درجل واوك سمين و ذاب
بالكسر الكرش و ال معاو ردم بالفتح هلاك و ورك بالفتح والكسر كتف ما فوق الفخذ ورك بالتحريك و ابه كالتعب
وسخ محركه فيح و سم اثر الكي الميم بكسر الميم المكواة وستق بالفتح ستون صاعا وهو ثلثمائة وعشرون رطلا و قس
اهل الحجاز و ستار بعين بعد و ثلاثون رطلا وسيلة سيب و دست آويز و سايل جمع و سن محركه اول النوم او النعاس
و شم و هو ان يغرز الابره في اليد و غيرها و يجعل الصورة و يكتب الاسامي و غيرها بالشل او النيل و المداد او غيرها
و يبقى اثاره زرقا او وشلان ار سرح او شرح وشيج خانه عنكبوت وشوع وجوره و صب بالتحريك دوام الوجع
و لزومه و الاعيا و المرض جمع او صاب موصب كمعظم الكثير الاوجاع و صم بالتحريك المرض و الالم توصل
وضح محركه بياض الصبح والقمر والبرص و غضروكه و سخ الدسم و ظف محركه كثرت شعر الحاجبين والعينين و فيه علة
بثقب و طو بار ام او دادوسه و لزمه و تعهده و عول الدخول و غلط بالكسر الورد ان احمر او اصفر و علق
بالفتح الحمى و قيل المعاعف بالفتح ضعف البصر و عابفتحتين او از فرياد كردن و اعية فرياد و قامه بالفتح قلة الحيا
و قلة المبالات بالمجد و الملذمة و تر بافسيوس حكه شديدة في الرحم و قد محركه في انار و قيعه آب باران
اربعة و عشرون كيلجه و لد محركه الحزن او ذهاب العقل حزنا و الحيرة و الخوف فهو داله ان و داله
شدة الحر و يقال يوم و مد و ليلة و مده و ليس اطلاقه في الليل فقط الا انه اكثر استعمال فيه و هن
الضعيف في العمل و هي الخرق والنشق واستر هي رباطه حرف الهاء هايين خمسة و عشرون اساتر او ارنج
او نو بو حام بهندي استخوان بود هات بهندي استخوان بود هار بفارسي سه كين و كو
كنده ها ك تخم مرغ هاي شنيده و سر كردن بود هاتي بهندي فيل بود هيبت الجبان

حرف الها

العقل کالمبهوت بهت نزانپت قطع و نتق هدب العین بضم و بفتحتین مژه چشم بدن سکن هرد بالفتح زرد چوبه بر
بکسر بند لیست و آن اهلیلج بود هر یا نوته بهندی توتیای هندی را گویند هرنال بهندی زرنیخ بود هره بهندی گو
بود دهیره نیز گویند هرس اکل شدید و دق عنیف و منه الهریس ای الهریسه هرص محرکة الحصف یخرج علی البدن
من الجوهرم محرکة اقصی الکبر و کلف العقل والنفس هان بالضم عقل هزال بالضم عقل هرال بالضم لاغری
بالفتح بلغت من اونی سن هشت دهان عود هندی هیتم گیاه خشک درخت و پوشیده و اجسام صغیره رجل هم
ای ضعیف البدن هضم در لغت شکستن طعام در معده انهضام شلة هضم سنم کردن و منقاد شدن و کم آمدن ارهضم
هضیم و مهتضم ای مظلوم هیمه ستم هاسوم گوارش طعام هضیم ایضا غنچه ناشکفته و زن نازک شرین هضم بالکسر زمین
پست انهضام عضو ج هضم بالتحریک پهلو با هم در آمدن و نوعی از لهیب و در نزد اطبا هضم عبارت از گردیدن
غذای بالقوه است بقوامی و مهیای آن باشد که قوة مغیره یعنی غاذیه در ان فعل نموده آن را غذای بالفعل
کند یعنی جزء عضو گرداند پس فرق میان هاضمه و غاذیه آنست که فعل هاضمه ابطال و افساد صورة نوعیه و ...
و صفیست که جاذبه هر عضوی جذب نموده و فعل غاذیه احداث و تکوین صورت نوعیه عضو است پس در
که غذای مجذوب هر عضوی را ماسکه آن امساک مینماید لا یزال هاضمه در ان مدت لبث مشغول تر بید استعد
آنست از برای قبول صورة عضویه و غاذیه مشغول بتحصیل صورة عضویه است اما فرق مابین هضم و نضج آنست
که فعل هاضمه در غذای محمود می باشد و اما اگر فعل آن در فضول بوده باشد چنانچه اگر امکان استحاله بغذا
ئیت داشت باشد آن را استحیل بقوام و مزاجی که صلاحیت اغتذا را اشاید گرداند و اگر ممکن نباشد
آن را سهل اندفاع گرداند از عضو مختلس فیه بترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق و تقطیع لزج و مانند آن بحیثیتی که دفع
آن مر وافق را در غایة سهولة و در بنوقت آن را نضج نامند و اما هضم بر چهار قسم باشد زیرا که هر هضمی
یا آنست که خلع صورت غذای بالقوة لازمست یا نه اگر لازم نیست و آن هضم اولست که در معده
می باشد که غذا با آن هضم کیلوس میگردد و اگر خلع صورتش لازمست یا آنست که از کمال آن هضم حصول
صورت عضویه لازمست یا نه اگر لازمست و آن هضم رابعست که در رنگ اعضا می باشد و اگر حصول
صورة عضویه لازم نیست یا آنست که در آن هضم حصول مشابهة بمزاج اعضا لازمست یا نه اگر لازم
و آن هضم ثالث است که در عروق می باشد و در ان هضم رطوبة ثانیه حاصل میگردد و اگر لازم نیست و آن
هضم ثانیست که در کبد می باشد و از ان اخلاط اربعه حاصل میگردد و هقم مرد سخت گرسنه یقال الله
تهقم الطعام اذا تلقمه لقما عظاما هملهل بالضم آنچه و بالفتح سم هلم یعنی بیا قول تعالی هلم الینا هلیم الله

حرف الها

هضم و هاضمه

من کل

من کل شیء هلاب بالضم گوشت یخنی هلاس بالضم هو ان یتعطل الهضم العروقی فلا یغتذی البدن البتة هلام
کغلام هی لحوم غلیظة کلحوم البقر موضوعة فی الخل بعد طبخها ای فی الماء و تجفیفها من المائیة و فی المنهاج الهلام هو مرق السکباج
المبرد و المصفی من الدهن هلدی بهندیست و آن زرد چوبه است هموت بضمتین الموت و طفو الثار او یا بیه جرار خانیکه
هموریدس هو انبعاث الدم من العروق المقعدة و یقال له امور یدس الفئامنک بهندی حلت است که بهندی
بود هوع بالضم قی هوه بالضم مغاکی یعنی مکان کثیر العمق و لکن لا بحیث یمنع ظل جوانبه وقوع الاشعة فیه فهو بالفتح هوی
مغاکی میان دو کوه هو حش شنه اقساط رومیه هوا الغلیظ هو الهوا المشوب بالاجزاء و لذلک لا یری فیه الکواکب
الصغار بخلاف الهوا الکدر هوا الرطب بالذی لطاه الجزء رطوبة مائیة و ترتیب مثل ما یکون علی سبیل البل بخلاف
ترتیب الهوا الحقیقی فانه یکون علی سبیل البقر فی الجوهر و قوله برطب البدن ای تجمعه فیه رطوبات کثیره
و لهذا صار مهیا لقبول الحمیات العفنیه هوان خواری هیر بهندی الماس هیره الماس بود هیون بفارسی
افیون بود هیام کغلام هو کالجنون من العشق هیمان و هیم سر گشتگی هیف شدة العطش حرف الیا
یاسمون یاسمین هو الواحد یاسم که صاحب و هو ابیض و اصفر و خرب و فیه یا سخین زهره ثلاثة ایام مجرب بقطع
نشف الارحام یاس بالفارسی مخفف یاسمن یا کند یا قوت یا رشاخ کاویان هذیان یا نه باون یا طی یعنی
بیار بیار و باور باون در سته بود پس بالفتح خشک شدن یبوست خشکی الحجوم دخان و طایر سیار
نو انگری یقطین گیاه بی ساق مثل کدو و هندوانه و خربزه و قد یطلق و یراد به القرع یعنی ای ینبلی ینبع
نبح سم محرکة سر قطونا الیم محرکة الجنون و اللیم من العقل له و لا فهم یوقال بن لافح پسر زاده نوع لحا
علی نبینا و علی السلام ابتدای علم طب از او شده اند تفصیل این اجمال آنکه وی را صداعی عارض شده و بیدا
که چاره آن چیست بالطبع رعاف شد و تسکین یافت پس او را معلوم شد که نشف دم مسکن صداع است
پس هر گاه صداعی شدی خون از بینی او آوردی تا چند آنکه این معالجه بدیگر امراض نیز نفع کرد تا آنکه
کار تبلاحق افکار و تجارب اولی الایدی و الابصار بفصد و حجامت کشید شخصی دیگر را امتلا حادث شد
و بالطبع اسهال شد و صحت یافت از ان نیز استنباط منفعت اسهال در امتلای بدن نمود و بعد از
اسقلیوس اول کسی معالجات اختراع نمود بعضی بوحی و الهام و بعضی بفکر و تجارب تا آنکه
القراط بدید آمده غایت سعی نمود منفعت کلی بعمل بعضی اشکال و اجوبه بعضی اسوله که خالی از اعضال
و غموض شوال چیست دلیل بر آنکه حکما و اطبا میگویند بدن انسان از عناصر اربعه مرکب جواب هو ان البدن
مرکب من الاعضاء الذی ای هی من المشتبهة الاجزاء ای من المنی و الدم و المنی ایضا من ره هو من الغذا و هو ما نبات او حیوان و هو ایضا

حرف الیاء

منفعت سی و نجم

کما مر من النبات و هو من الارکان و لهذا الا نیست جبه فی عنصر واحد و لا فی اثنین و ثلثه بل فی اربعة و برین اشکالی
وارد است زیرا که میگویند تولد نبات از سه عنصر که مختلط و ملاقی با آنست امری ظاهر و مشاهده است و لیکن دخول اجزا
ناریه در نبات و حیوان ممتنع است بنابر آنکه جزو ناری یا آنست که از کره اثیر نزول نموده با باقی عناصر مختلط گردد
یا آنکه فیما بین این عناصر ثلثه موجود و متکون میگردد و شق اول مستبعد است بدو وجه اول آنکه نار خفیف مطلق و بالطبع
صاعد است و نزول آن بدون قاسری محال و قاسر معدوم است دویم آنکه بر تقدیر امکان نزول اجزای ناریه
ناچار است در نزول آن که بر کره زمهریریه که در غایت برودت است عبور نماید و ما مشاهده میکنیم که نار عظیم
عظیمه درین عالم بادنی قلیلی منطفی میگردد پس انطفای اجزای صغیره ناریه در وقت مرور بکره زمهریریه که در غایت
سرد و نهایت عظمت بطریق اولی خواهد بود جواب لم لا یجوز ان اجزای ناریه نزل بنزول شعاع الشمس و یدخل
فی اجرام النبات و لذلک جمیع الاجسام قد تسخن بالشمس سخونة شدیدة حتی لا یطاف مسها و رد این جواب
نموده میگویند که با وجود آنکه انزال شعاع شمس اجزای ناریه را بهیچ جه صورت امکان ندارد و بر تقدیر
تسلیم نیز در حین وصول و مرور بر زمهریریه منطفی و منعدم خواهد گردید و اما تسخین شمس اجسام را ابابر انعکاس
اشعه آنست نه از حرارت آن زیرا که اجرام علویه فلکی متصف بکیفیات عنصری نمی باشند و در جواب
رد میگویند لو لا یکون فی الاشعة من الاجزاء الناریة لما ظهرت النار من البلور عند وقوع الشعاع
الشمس علیه و ان لم یکن ایضا فلم لا یجوز ان الشعاع یولد النار فی النبات کما یولد فی البلور بای طریق کان
و این جواب را نیز رد نموده میگویند که تولد نار از بلور بنابر شده صفا و صقالت بلور و عدم نفوذ شعاعات
از آن و قوت انعکاس آنست لهذا احراق و در نبات و حیوان صفا و صقالت بلور نیست پس هرگاه شعاع
در نبات هر نبات تولید نار نتواند نمود چگونه بباطن آن خواهد رسید و تولد نار نمود و جواب گفته اند انا نری ان
الاشجار و النباتات اذا وضع لها بریاح عنیفة شدیدة اصطکاک حدث عنها النار و احترقت کما فی حصول
الطباشیر و نری ایضا اذا ضربنا الحجر بالحدید ظهرت النار و هذا انما یکون لوجود ان ریدا اجزا فیهما
و رد این جواب نموده میگویند که ما تسلیم نکنیم که اصطکاک شدیده بنابر قوة و شدة حرکة سخونت محدث
نار است و لیکن در اجسام نبات و حیوان مستبعد است که بدون آن اصطکاک حدوث نار باشد
و اما در شق ثانی که بگویند اجزای ناریه فیما بین این سه عنصر موجود و متکون میگردد و استبعاد زیاده است
زیرا که آن جسم که نار میگردد و بعد از آنکه نار بشود هر آینه یکی از عناصر ثلثه موجود خواهد بود بجا است
که انه قبل از صیرورته نار مختلط و متصل با آن سه عنصر بوده باشد و جسمی که نار بشود و مع هذا مختلط

باجسام

باجسام عظیمه غیر نار بوده چگونه ممکن است که مستعد انقلاب بنار باشد زیرا که فی نفسه نار نبوده و اجسام مختلط با آن
همه بارد بوده یقین که استعداد انقلاب بنار نخواهد داشت جواب گفته اند لم لا یجوز ان تکون بما که اجزا
ناریه تنقلب هذه الاجسام و تجعلها نارا بسبب مخالطتها ایاها و رد این جواب نموده میگویند که نقل کلام با آن اجزا
ناریه می نمائیم وجود آن میکنند بنحوی که مذکور شد و جواب میگویند که ما دلیلی بر بقای اجزای ناریه فیما بین مائیه
کثیره داریم و آن آنست که ان الاطباء مجمعون علی ان الشراب العتیق فی غایة السخونة بالطبع و مثل تلک السخونة
لا یمکن الا بسبب الاجزاء الناریة و برین دلیل بحث نموده اند که احداث آن سخونت از بقای اجزای ای نیست زیرا
که اجزای ناریه حقیره چگونه ممکنست که مدتهای مدیده فیما بین اجزای مائیه غالبه باقی مانده منطفی نگردد حال آنکه نار
عظیم را می بینیم که از ماء قلیلی بالفور منطفی میگردد و دلیل دیگر بر ترکیب بدن از عناصر اربعه آنست که میگویند انا اذا
قطعنا البدن بالقرع و الانبیق سال منه اجزاء مائیة و بقی منه جزء ارضی و انفصل منه بخار بعضه حار یابس و هو النار
و الباقی هو الهواء و برین دلیل بحث کرده اند که آن بخار منفصل همه اجزاء هوائیه است از آنجا که بعضی از آن
حار و یابس و اجزای ناریست و دیگر آنکه اگر در حیوان و نبات جزء ناری بالفعل می بود هر آینه مغلوب
و مقهور بجزء مائی و دیگر طبایع کثیره غالبه می بود و غلبه بعضی طبایع و عناصر و بعضی دیگر مقتضی انقلاب طبیعه
مغلوبست بطبیعت غالب بالضرورت مستلزم انقلاب اجزاء صغیره ناریه است بطبیعه مائی که ضد نار
و غالب بر آنست پس اگر اجزاء ناریه نیز بوده باشد منقلب با گردیده جواب آنکه ان لم یکن فی الحیوان من الاجزاء
الناریة و کانت منقلبة الی المائیة لکانت البدن عدیمة الناریة و فهذه الحرارة المشاهدة الموجودة فی الابدان
من طبیعة ای عنصر من الثلثة الباقیة لا یکون حرارة الهواء بحیث کانت متفاوتة للباردین و زایدة علیها بحیث
یظهر منها النضج و الطبخ و التسخین و نحوها و این جواب را نیز رد نموده میگویند اسباب حرارت منحصر در نار نیست
بلکه اعم از نار است زیرا که گاه از نار می باشد و گاه از حرکت و گاه از انعکاس اشعه و گاه از سخونت
هوا و گاه از مجاورت نار بواسطه سخونت هوا و مانند آن از اسباب دیگر لازم نیست که از محض حرارت
نار باشد و دیگر آنکه خالق عالم جل شانه خلق انسان را در چند موضع از کتاب عزیز خود ذکر نموده در بعضی
خبر داده که انه خلق من ماء و فی بعضها انه من تراب و بعضها انه خلق من المرکب منهما و هو الطین و فی
بعضها انه خلق من صلصال کالفخار و هو الطین الذی ضربته الشمس و الریح حتی صار صلصالا کالفخار و در هیچ
موضع خبر نداده که انه خلق من نار بلکه تخلق از نار را خاصه ابلیس گردانیده و ثبت عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انه قال خلقت الملائکة من نور و خلق ابلیس من مارج من نار و خلق آدم مما وصف لکم

و آن آیات و این حدیث صریحست در اینکه نار در خلقت انسان مدخلی نیست جواب آنکه آن آیات کلام مجید
خلقته یدل دلالة قویة علی ان الانسان مخلوق من هذه الاربع لان فی قوله خلقه من تراب اشارة الی المبدء الاول
وفی قوله من طین اشارة الی الجمع بین الماء والتراب وفی قوله من حمإ مسنون اشارة الی الطین المتغیر عن
حاله من الاعتدال بصلاح لقبول الصورة وفی قوله من صلصال کالفخار وهو الذی قد اصابه لفح من النار فصار
کالخزف دلیل دیگر بر وجود نار در مرکبات آنست که میگویند ومن المعلوم ان التراب والماء اذا
اختلطا فلابد لهما من حرارة یقتضی طبخهما وامتزاجهما والا کان کل منهما غیر ممازج للاخر ولا متحد به ولذلک اذا انقبض
البزر فی الطین بحیث لا یصل الیه الهواء والشمس فسد فلا یخلو اما ان یحصل فی المرکب جسم منضج طابخ بالطبع
او لا فان حصل فهو جزء الناری وان لم یحصل لم یکن المرکب سخنا بالطبع بل ان سخن بان التسخین عرضیا فاذا
زال التسخین العرضی لم یکن الشیء حارا فی طبعه ولا فی کیفیته وکان باردا مطلقا کما من الاغذیة والادویة
ما یکون حارا بالطبع فعلم ان حرارتها انما کانت لان فیها جوهرا ناریا و دیگر دلیل بحث کرده میگویند که عبارة
نباشد آنکه ارض و ماء و هوا هرگاه مختلط گردد حرارت منضجه طابخه آن حرارة هوا و شمس و سایر کواکب
پس بعد از ان آن مرکب سبز نگار بنضج بواسطه سخونت مستعد قبول هیئات ترکیبیه گردیده نبات یا حیوان یا جماد
شود و چه باعث از انکه سخونت حرارت مرکبات بسبب خواص و قوائی باشد که در نزد امتزاج از مبدأ
فیاض فائض گردد و خالق اشیاء در وقت احداث نماید نه آنکه از اجزای ناریه بالفعل باشد و بسبب
این احتمال ثبت و جمعی کثیر از فضلای اطبا نیز برین معترفند جواب نه کیف یمکن ان یکون الحرارة التی
التی انما توثرت فی تلک الاجسام لا فی بواطنها کانت تبلغ برودة الماء والارض حتی یحصل التعادل ومع ذلک
طابخة ومنضجة للمرکب ایضا وکیف یمکن ان یکون بواسطة الارض مقاومة لفرط رطوبة الهواء والماء حتی یحصل
ومع ذلک حافظة لصورة المرکب وتمسکا لها ایضا وفیضان الصورة وحصول الکیفیة تم وایهما انما یکون
بحسب استعداد المرکب ومزاجه فاذا لا یحصل التعادل ولم یحصل المزاج المستعد لا یفیض الصورة علیه
ولا یمکن فیضان الصورة والکیفیة المستحفظة علی مادة لم تکن قابلة لها فبالضرورة یجب ان یکون النار ایضا موجودة
مع ثلثة الباقیة فی الممتزج لا فقدها دلیل دیگر بر وجود نار در مرکبات آنست که تولد مرکبات از ارکان
موقوف بر حصول تصغر اجزای ارکان و تماس و فعل و انفعال آن و حصول مزاجیست از ان که اگر محض
اجتماع و مجاورت ارکان بدون امتزاج و اختلاط مرکبی حاصل شود هر آینه لازم می آید که اجزای مرکب را
انفصالی بوده باشد و عیزان ابره و سلاست بلکه سکین نیز مفرق و موءلم نباشد بر مثال تفرق

و انفصال

و انفصال اصابع متفرقه مجتمعه غیر موءلم باشد و محال است بخلاف این انفصال اجزا او مثل هم در وقت الم از عیزان ابره و فطرات
پس امتزاج و فعل و انفعال و حصول مزاج و مرکب واجب بود و فعل و انفعال بدون وجود تضاد صورت نبندد
و هوا و ارض متضادات نیستند زیرا که حرارة هوا و برودت ارض در غایت و در تضاد غایت خلاف شر
و اختلاط ما نیز باین احتیاج نیست وارد پس لابد وجود نار ضروری باشد والا مرکبی تکون نمی باشد و دلیل دیگر
آنکه اگر در بدن جزو سخنی نمی بود پس واجب بود که در نهایت برودت باشد زیرا که طبیعت هرگاه مقتضی برودت بوده
خالی از معاوق و معارض بود موجب انتهای برودت باقصی الغایة باشد پس درین صورت که مرکب در غایت
برد بوده خالی از سخنی باشد لازم می آید که اصلا احساس برودت نماید زیرا که برودت اصل با آن اگر در غایت
مثل و مثابه آنست و شیء از مثل خود منفعل نشود و چون منفعل نگردد احساس آن نتواند و چون احساس نماید از آن
سالم نگردد و اگر برودت اصل کمتر از حد غایت بود پس عدم انفعال انسان بطریق اولی باشد پس اینکه بدن از برد
متالم و منفعل میگردد علامت وجود جزو سخنی است بالطبع در بدن و آن نار است و لیکن برین دلیل بحثی وارد
ساخته اند که ما منکر وجود حرارت و تسخین در بدن نیستیم و لیکن سخن در آنست که آن کو تا سخنی لازم نیست که نار
باشد جواب آنکه حاصل لا محالة والاشکال وارد لکم انما تبطل قول من یقول ان الاجزاء الناریة باقیة فی هذا المرکبات
علی حالها وطبیعتها الناریة ونحن لا نقول بذلک بل نقول ان صورتها النوعیة یفسد عند الامتزاج و درین جواب نموده
که جمهور اطبا بر بقای صور نوعیه ارکان در مرکبات متفق اند مقول بفساد صور قول فاسد و خلاف کون و فساد است
در مزاج و افضل متاخرین در کتاب شفاء جهان بر بقای جمیع ارکان بر صور و طبایع خود در مزاج قایم نموده
سؤال مسئله که در نزد حکما بمسئله تعاقب مشهور است کدامست جواب هی ان کل جسم تسخن ظاهره وجب ان
یبرد باطنه وبالعکس وقد اختلف الاولون فی تعلیله علی ما ذکره الشیخ فی طبیعیات الشفا فقال بعضهم ان السبب
ذلک هو غلط الحس لانه امر حقیقی وذلک لان البشرة فی الشتاء یکون باردة فتجد تلک الاشیاء باعتبارها
وهی باقیة علی حالها باردة ویدل علی هذا امران احدهما ان الداخل فی الحمام فانه اول دخوله یستسخن ماء البیت
الاول ثم اذا انزل ودخل البیت الثانی واستحم بماء ثم صب الماء الاول استبرده وثانیهما ان البول
داخل الحمام یحس باردا وخارجه حارا ولیس لهذا سبب الا اختلاف ملمس البشرة اذ کیفیة البول
وتلک الاشیاء لم یختلف وذهب الیه ابن ذکریا ایضا و برین بحث نموده گفته اند که از چند وجه این دلیل
فاسد است اول آنکه مشاهده می کنیم در زمستان که از چاه و کاریز آب گرم زیاده از صیف مرتفع میشود
و بسا از غلظت حس میشود یابی که تفاوت نداشته باشد جواب گفته اند که لا نسلم ان الابخرة المتصاعدة

منها فی الشتاء اکثر لجواز ان یکون شمول المرتفعة فی الصیف و لکن انما یشاهد فی الشتاء دون الصیف و ان کانت الخارجة
فی الشتاء کالخارجة فی الصیف و بر این جواب بحث کرده اند که لا نسلم که آنچه از ابخره که در صیف و شتا متنفس خارج میکردد
مساوی باشد بلکه در شتا اکثر است زیرا که اجواف در شتا اسخن و هضم اقوی می باشد و این هر دو مقتضی زیادتی ابخره است
دیگر آنکه در شتا بسبب تکاثف و انسداد مسام خروج نمی یابد بخلاف صیف پس آنچه در شتا خارج میکردد اکثر خواهد بود و دلیل
دیگر بر فساد تعلیل اول آنکه هضم و استمرار در شتا ظاهر است که اقوی می باشد از صیف پس اگر حرارت باطن در فصلین یکی
باشد حال هضم و استمرا نیز بایستی یکی باشد و اینچنین نیست و همین مسئله تحقیقیست که سعال نموده اند که سبب چیست که
باطن بدن و حرارت باطن ارض در شتا و برودت انها در صیف چیست جواب آن فی سبب هذا فوران کثرة الارض
نزعها هو ما قال الشیخ فی الشفا و هو ان السبب ذلک امران احدهما ان الابخرة الحارة التی کانت تتحلل فی الصیف من
اوان ابدان او غیرها من الاجسام یعرض لها فی الشتاء ان تحتقن فی الداخل بسبب تکاثف ظاهر بشدة البرد و ثانیهما
انه اذا کان فی الجسم طبیعة مبردة او مسخنة کانت عند عدم ورود الضد فاعلة فی جمیعه و عند ورود الضد قد انغلب
الاجزاء الظاهرة فیمتنع تاثیر تلک الطبیعة فیها فیبقی فعلها متوفرا علی الاجزاء الباطنة فقط و لا شک ان المنفعل
اذا قل قوی تاثیر المؤثر فیه فان اضائة السراج لبیت صغیر اقوی من اضائته لبیت کبیر و علی هذا یکون تبرید
تلک الطبیعة او تسخینها للاجزاء الباطنة عند ورود الضد اکثر و بر این هر دو سبب اعتراض نموده اند اما بر سبب اول
آنکه ابخره نسبت بحرارت غریزی فضله است کیفیتش نسبت با آن غریب پس هرگاه در باطن محتبس شود یا مقوی
حرارت غریبه میشود چنانکه در اسباب مرض حار مذکور است یا آنکه اخذ حرارت غریزیه و تطفیه آن بخنق
نماید چنانکه در اسباب مرض بارد بیان کرده و دیگر آنکه اگر قوة حرارت باطن در شتا بسبب احتباس
ابخره باشد و شک نیست که ابخره بالطبع مایل بظاهر بدن می باشد پس معظم تاثیر آن در ظاهر خواهد بود چنانکه
در شتا احتیاج بکثرة دثار میشود اما بر سبب دویم آنکه بر تقدیر تسلیم الوجه در سخونت اجواف حیوانی آنست
می تواند آمد زیرا که طبیعت بدن سخن است که هرگاه ظاهر بدن بارد گردد تاثیر طبیعت در باطن فقط باقی می ماند
از این جهت اقوی می باشد اما در سخونت باطن ارض در شتا این وجه راست نمی آید زیرا که ارض را قوة و طبیعت
مسخنه نمی باشد و دیگر آنکه امتناع تاثیر حرارت در ظاهر و قوة تاثیر آن در باطن دلالت بر توفر و
اجتماع آن در باطن میکند و این بدون انتقال بباطن ممکن نمی شود و انتقال اعراض خود محالست جواب
اما بر اول فلانا لا نسلم ان الابخرة فضلة بالنسبة الی الحرارة الغریزیة و لا ان کیفیتها غریبة بالنسبة الیها و لا
انحصار الحال بها فی الحرارة الغریبة او فی خنق الحرارة الغریزیة لجواز ان توجب حرارة الطبیعة کما توجبها الدم

والروح

والروح و نحوهما اما جواب بر اعتراض دویم سبب اول آنکه لا نسلم ان الابخرة اذا کانت لطبعها تمیل الی ظاهر البدن کان
معظم تاثیرها فی ظاهره و انما یکون کذلک لو لم یمنع تکاثف المسام و انسدادها تاثیرها فی ظاهر البدن اما جواب بر اعتراض اول
سبب دویم آنکه آن فی الارض قوة مبردة یکون تبریدها فی الصیف لعدم المانع اکثر فلذلک یکون فی الشتاء اقل
اما جواب بر اعتراض دویم سبب دویم آنکه انا لا نسلم ان امتناع تاثیر حرارة الابخرة فی ظاهره و قوة تاثیرها فی الباطن یدل علی توفر الحرارة
و اجتماعها فی الباطن لجواز ان یکون قوة تاثیرها فی الباطن لقلة التاثیر کما بینا لا لزیادة مقدارها فی نفسها و لا لانتقالها
من الاطراف الی الجوف اما مزاج و حد آن نزد ارباب این صناعة معلوم است و لیکن بر وجود آن بحثی وارد است و آن چنانست که میگویند وجود مزاج
در مرکب از دو حال خالی نیست یا آنست که در هر جزئی از اجزای مرکب کیفیت مزاجیه موجود است یا نه اگر موجود است تداخل اجسام
لازم می آید زیرا که هرگاه هر جزئی از اجزای مرکب مشتمل بر عناصر اربعه باشد پس لا بد خواهد بود هر جزئی از اجزای مکان جسم مرکب
خالی از ماء مثلا زیرا که در هر جزئی موجود است و همان جزء بعینه خالی از نار نیز نخواهد بود و همچنین از هوا و ارض نیز
خالی نخواهد بود پس هر یک از عناصر شاغل مکان مرکب خواهد بود بالکلیه و این معنی عین تداخل و نزد حکما ممتنع است
و اگر آن کیفیت مزاجیه در جمیع اجزای مرکب موجود نیست بلکه جزئی خالیست از آن پس بر این تقدیر مزاج حقیقی که
متشابه در جمیع اجزای جسم مرکب نخواهد بود بلکه در بعضی دون بعضی خواهد بود و این باطلست زیرا که حد مزاج آن
دلالت میکند که عبارت از کیفیت متشابه است در جمیع اجزای جسم مرکب جواب آنست که انا لا نم انه اذا لم
یخل جزء ما عن الکیفیة المزاجیة کان کل جزء مشتملا علی العناصر الاربعة فان جزء البسیط و ان کان علی غایة من الصغر
ولکنه موجود فی المرکب علی صورته النوعیة و الا یلزم الکون و الفساد فی المزاج و هو باطل و ذلک الجزء البسیط
غیر خال عن الکیفیة المزاجیة و مع ذلک غیر مشتمل علی العناصر الاربعة علی حدتها حتی یمکن ان یقال بعضها
انه هو الماء و بعضها انه هو النار و کذا فی الباقیین بل مشتملا علی توسط الحاصل فی جمیعها بالمجاورة و ذلک
التوسط غیر حاصل منه التوسط ای العناصر قبل الامتزاج لانه لا شک ان النار مثلا عند الامتزاج خلت کیفیتها
الناریة الصرفة و اکتسبت کیفیة انقص مما کانت لها بمجاورة الماء و کذا الماء بالعکس حتی ان النار صارت فی الحرارة
و البرودة مثل الماء و کذا سائر البواقی و هذا المعنی حاصل فی جمیع اجزاء البسیط فکل جزء البسائط مشتملا علی
التوسط لا علی العناصر الصرفة سوال اینکه حکما بدلایل و براهین عدم اثبات امکان وجود معتدل حقیقی نموده
اند بر ان دو بحث وارد است اول اینکه هیچ شک نیست در اینکه مرکبی که از بسایط متفاعل آن
حاصل میشود صورتی غیر صور بسایط بر آن مرکب فایض میکردد پس چرا جایز نباشد که بسبب آن
صورت نوعیه یکی از اجزا اختصاص یابد و در این وقت ترجیح بلا مرجح نیز لازم نمی آید دویم اینکه شیخ

در حل اشکال

بحث في الاخلاط

در شفا و اشارات نیز فرموده که امکان مرکب در وقت مساوی مجاذبات مکانیست که دران ترکیب اتفاق
افتد و این صورتست بامکان وجود معتدل حقیقی و جواب این محتاج بتأملی تام و تفکری ما لا کلام است سوال دلیل
حصر برانکه اخلاط چهار است بی زیاده و کم چیست با آنکه انواع کثیره از رطوبات در بدن مشاهده میشود که فیما
بین انها اختلاف تام محسوس میگردد چنانکه در مستفرغات هریک از عرق استفراغ اصناف کثیره مختلفه
الوان و القوام و الروایح محسوس میگردد اگر هر صنف مختلفی خلطی باشد براسه البته زیاده بر چهار خواهد بود
و اگر هر چند صنف متقارب الهیات از یکنوع خلط باشد پس هر صنفی که در غلظ قوام و اشباع لون
متقارب بود بیکخلط و آنچه بعد آن بود خلطی دیگر و انواع خلط دو نوع خواهد بودن زیاده و اگر آنکه میگویند که اخلاط
از اغذیه متولد میگردد که مرکب از عناصر اربعه است چنانچه ما یتولد من الاغذیه چهار است همچنین ما یتولد من الاغذ
نیز چهار می باید و این دلیل نیز منقوضست زیرا که تولد اخلاط از اجزای عنصری اغذیه از دو حال خالی نیست
یا آنست که اجزای بسیط عنصری از اغذیه منفعل و منفرد میگردد چنانچه در قرع و انبیق پس هر یک جسم بسیط
عنصری خواهند بود و از مزاج بدن یا حیا رطیعه خود میل خواهند نمود یا آنکه بحسب غلبه قوة هر عنصری خلطی
که قوة آن عنصر بران خلط غالب باشد متولد خواهد گشت چنانچه ابن ابی صادق میگوید پس اگر مراد از قوة
عنصر صورت نوعیه و اگر مراد کیفیت فقط است و برین تقدیر لازم می آید که انواع اخلاط نه باشد زیرا که غلبه
عنصر گاه در کیفیت واحده می باشد و گاه در کیفیتین و گاه هیچیک غالب نمی باشد جواب آنکه ان الاخلاط لا تخلو
اما ان یقال صر بقحه اولا فان کان الاول فهو البلغم و ان کان الثانی فاما ان یرسب او یطفو او لا یکون واحد
منهما و الاول هو السود او الثانی هو الصفرا و الثالث هو الدم و جمیع الادلة المذکوره فی الکتب منقوض
و مرد و و غیر هذا الدلیل و من لم یصدق فعلیه بمطالعة شرح الکلیات تعصب المحققین حتی یصدق جواب
اینکه در تعریف عضو مفرد گفته اند که هی التی ای جزء محسوس منها یقال الجزء المرکب لا ای شی هو جزوه
بالحقیقة اخذ منها کان مشارکا للکل فی الاسم و الحد یعنی ماخوذ را در عرف بگویند که این جزئیست از ان
گل و عصب و رباطی که از وترغشا یا شریان جدا کنند هر چند که در حقیقت جزئیست از ان مقطوع
منها و اما در عرف جزء آنها نگویند بلکه عصب یا رباط میگویند و رجلی که از ان قطعه صغیره از لحم یا جلد آن قطع نموده
باشند ان رجل را مع عدم آن جزء صغیره مقطوعه رجل میگویند نه جزء رجل بلکه آن جزء مقطوع را که اسم و حد رجل
صادق نمی آید جزء رجل میگویند حاصل سوال آنکه اگر آنرا آنچنانکه جزء میگویند بغیر جزء آن گل چیزی دیگر نگویند پس
اخذ آنچنین جزئی از عضو مفرد یا از عضو مرکب که آن بغیر از جزء غشا مثل چیزی دیگر نتوان گفت ممکن

نیست

البحث في الاعضا

نیست زیرا که هر جزء مقطوعی را آنچنانکه میگویند جزئیست از ان گل نیز میگویند که عصب یا رباط یا لحم یا غیر آن و اگر آنکه جایز است
آنچنانکه میگویند جزء آن گلست اینکه میگویند نیز که عصبست یا رباط یا غیر آن پس لازم می آید که عصب و غشا نیز از اعضای مرکبه باشند زیرا
که بر جزء آن بتقدیر جواز اسم و حد گل صادق نمی آید همچنین لازم می آید که رجل و ید نیز از اعضای مفرده باشند زیرا که بر جزء آن
بنا بر جواز نگو اسم و حد گل صادق می آید جواب آن المراد بالجزء هو الجزء المشتمل علی نسبة الکل و شکلا من التجویف و غیر ذلک من العضا
اعم ان یقال ان جزء ذلک الکل فقط او یقال مع ذلک الشی آخر الیه سوال هیچ شک نیست که جوهر قلب لحمی است و خلقت العضا
لحمیه متاخرست در وجود از اعضای منوی پس اینکه میگویند که خلقت قلب مقدم بر جمیع اعضاست از چه جهت است جواب
آن المراد بکون القلب اقدم فی الخلقة ان الطبیعة تقیمن اولا فی النطفة حفرة صغیرة لمکان الروح الحیوانی و یغشی علی الحفرة
لحفظ من التفرق غشا یصیر من اغشیة القلب الداخل و اجزاده اللحمیة تخلق بعد مدة مدیدة و اول عضو یخلق هو القلب ای
تجویفه و اول عضو تم تکون هو السره علی ان الا مانع لتقدم تکون لحمیة ما للقلب من الدم علی خلق الاعضا المفرده ما الاجزای
من المنی الذی صار علقة ثم مضغة سوال جالینوس و جمهور افاضل اطبا متفقند برانکه هر چند مزاج اعضا اسخن باشد از قو
نعم المعد بران افعل بدبد آید و هر چند سخونة ان اقوی باشد متولد شحم اقرب و شحم بران اکثر متکون گردد پس اینکه در جوانب قلب
اکه اسخن اعضاست شحم کثیر موجود بود و در کبد که سخونة آن اقل از قلب است اصلا شحم یافت نمیشود از چه جهت است جواب
قال الشیخ رحمة الله هو کما قال جالینوس و لکن لیس یکفی فی هذا الا شیا قوی لا احد فان بهما اسبابا آخر توجب آن
یکون القلب کما هو علیه من الشحم و الکبد دون ذلک و عاریة عنه و ذلک لان الدم المتولد فی الکبد لا یکون دسما بل یتم بعد
مفارقة الکبد فی العروق التی بینها و بین القلب و الدسم الذی یکون فیه یطفو علی الدم و القلب اقوی ممتازا فی
و اقوی عاصب فاذا جذب القلب الدم للغذا جذب اسخن الدم و الطفه و الجذب معه الدسم لانه فوق الدم و یغتذی
به جرم القلب لانه عضو صلب اصلب من اللحم فیحتاج الی غذاء لزج و اللزج لا یکون الا الدسم فلهذا و ظلا یلحق الجفاف
الحرارة و کثرة حرکته تلیف اللزوجة و الشحم فی المواضع التی هی اقرب الی مزاجها و هو المواضع الذی فیه الحصب و النفخ
و لیس فی الکبد شی من ذلک سوال هیچ شک نیست در آنکه قلب احر و اسخن اعضا و منبع حرارة غریزی و روح حیوانی
که احر ما فی البدن و الطف آن و اشبه باجرام علویه است پس سزاوار چنان بود که مکان آن در دماغ که اعلی اعضاست
بوده باشد چنانکه مکان نار در عناصر اعلا از سایر است جواب ان الصانع تعالی ذکره سابق علمه بمصالح البدن جعل فی هذا الموضع لتکون الانتفاع
سایر الاعضا و استفاده ما یستفیدون منه متکافیه و لان هذا الموضع احرز و ابلغ فی حفظ الروح و الحرارة و منعهما عن التحلل و لذلک
جعلت الریة محیطة به و لانه هو الرئیس علی الاطلاق المدبر للبدن فاولی المواضع لهذا الموضع لیسهل استعماله
للالات الناریة منه و اعطا ما یعطیه غیره فکان ان یثبت الملک فی المدینة بحیث ان یکون فی وسطها

مرکبه

ان اشکال في تقدم خلقة القلب

تحقیق باید دانست که اگرچه عصب قابل قوت حس لمسی هست ولیکن احساس بعصبیت چنانچه مظنون عوام است بلکه عصب
مودی قوت حس لمسیست بلی بدو وجه اول آنکه اگر احساس بعصب فقط بوده باشد هرآینه بایستی که در مواضع
از جلد و لحم که اعصاب در آن مواضع منبث بوده حس بوده باشد و پس در مواضعی که از عصب خالی باشد
حس مفقود و این محالست وجه دویم آنکه حس از مقومات حیاة و در حد آن ماخوذ است و حیات
بحرارت و رطوبة تمام و کامل است و مزاج عصب بارد و یابس و ضد مزاج روح و حیوانست چگونه تواند
بود که حساس باشد و لهذا لحم که احر و ارطب است در قبول حس از نفس عصب اشد و اقوی است و از آن جهت
که آلام و اوجاع آن اقوی از اوجاع و آلام عصب است و لهذا وجع خاصه عصب احذری و وجع لحم را متوجع
گویند **سوال** چرا مزاج الت مودی قوتا حس و حرکت حار و رطب خلق نشده تا مناسب مزاج حیوة باشد
جواب آن البرد و الیبس اجود فی ذلک لان البرد و الیبس اجود فی ذلک لان البرد و الیبس جامعان و حافظان
و ذلک یحتاج الیه فی حفظه القوة المذکوره بخلاف الحرارة و الرطوبة فانهما مرخیان للتحلیل و الانفشاش
فلذلک کان مزاج العصب مایلا الی البرد و الیبس **سوال** باید دانست که اعضای متحرکه
گاه می باشد مبدا حس و حرکت آن هر دو یک عصب و درین صورت گاه واقع میشود
که بسبب شده تا مه در آن عصب یا بسببی دیگر حس و حرکت آن عضو هر دو باطل شود
و حس موجود باشد من غیر عکس پس سبب چیست که هرگاه مجرای حس و حرکت
یکی باشد و ممکن باشد بطلان حرکت فقط ولیکن بطلان حس فقط ممکن نبود
جواب لان الحرکة یحتاج الی مادة او فر و قوة فاعلة فاذا لم یکن تبلک الوفور و تبلک
القوة لبطلت الحرکة و لا یبطل الحس لان المادة القلیلة و الفاعلة الضعیفه
یکفیه فبطلان الحس انما یکون المادة و بطلان الفاعل و ح کیف
یمکن وجود الحرکة المحتاجة الی المادة الاوفر و قوت الفاعل
مع الحس **سوال** چه سبب است در آنکه جمیع شرایین
دو طبقه است و شریان وریدی که از تجویف الیسر قلب دویده
و باعتقاد قرشی بجهت نقل هوای مخالط بدم مفرط الرقة که در آن
شریانست از ریه تجویف الیسر قلب بریه آمده نه بجهت
ایصال غذا از قلب بریه زیرا که در تجویف آن چیزی که صلاحیت

غذای

غذای ریه داشته باشد موجود نیست بلکه آن ورید شریانیست که مخصوص است
بایصال غذا از قلب بریه و بمذهب غیر قرشی شریان وریدی بجهت ایصال
روح نیست که غذای ریه است از قلب بریه آمده و بجهة استنشاق نسیم در ریه
منقسم گشته یک طبقه **جواب** آنچه اسقلیبیوس گفته آنست که چون این عرق را در ریه
دو حرکت است یکی حرکت ذاتی که خاصه شریانست و دیگری حرکت عرضی که بحرکت
ریه آن را حاصل میگردد و بسبب این دو حرکت شریان را تعب محللی که فوق احتمال
جوهر آنست حاصل میشود و بر آن جفاف و هزالی که موجب رقه جرم شریانست مستولی
میگردد زیرا که حرکت مفرط مهزلست و بشرایین ماعدای ریه از اعضا بغیر از یک حرکت ذاتی
حرکتی دیگر حاصل نمیشود تا محلل جوهر و مرقق جرم آن باشد پس به بهتر وجهی غذا
یابد و جرم آن ثخین میگردد و این جوابی فاسد است از سه وجه اول
آنکه مبینست در تشریح که مخالف آورده باشد آیین تغلیظ و رقه جوهر نیست
و مراد از آنکه دو طبقه است نه ثخن جرم و سمن جرم نیست بلکه مخالفت
بالنسبت که آورده یک طبقه و شرایین دو طبقه است اعم از آنکه جرم
عرق غلیظ و ضخیم باشد یا رقیق دویم آنکه صدر نیز مثل ریه دایم الحرکت
و در آن نیز شرایین متحرکست مع آن حرکتان مذکورتان شرایین
حاصل است و مع ذلک حال شرایین در آن چنان نیست
که در ریه سیم آنکه اگر سمن عضو موجب زیادتی طبقات و هزال آن
موجب نقصان طبقات باشد لازم می آید از آنکه عین مسلول یک طبقه
گردد و در عین اصحاب سمن سه طبقه بلکه **جواب** شافی آنست که جالینوس
فرموده آن العلة فی هذا ثلثه امور احدها ان الشریان دایم الحرکه و ینبض ابدا و الریه عضو
سخیفة اسفنجیة لینه الجوهر و لو کان من طبقتین لتارة الریه بمصادمة نبضاته لها لصلابة
جوهره و ثانیها الدم الذی یحویه هذا الدم لطیف بخاری نضیج ملایم لجوهر الریه یغذوها
و لیس یحتاج الی فضل نضج کحاجة الدم الجاری فی الورید الاجوف و خصوصا اذا کان مکانه
من القلب قریبا فیادی الیه قوة الحرارة المنضجه بسهولة تحقق دو طبقه واحده لیکون الطبع

رشح ما یرشح منه الی الریه وثانیها ان هذا العرق لا شک انه یداخل لجوهر الریه ویکون تحرکا
بحرکتها ولا شک انه متی کان ذا طبقة واحدة کان الین واسلس واطوع للانبساط والا
انقباض بخلاف اذا کان من طبقتین وشیخ رحمه الله دربن مقام تقدیر اعراض
نموده وایماء بجواب آن فرموده که اگر کسی بگوید که هرگاه دو طبقه بودن
عرق وصلابت آن موجب تاذی جوهر ریه میگردد پس ورید شریانی که آنهم
مداخل جوهر ریه است چرا دو طبقه مخلوق گردیده بخلاف سایر آورده حاصل
جواب شیخ آنست که مداخله ورید شریانی بریه مثل مداخل شریان
وریدی نیست بلکه ورید شریانی ملاصق ومجاور اسافل ومؤخر ریه است
که بای صلب والصلب اجزای ریه است ودرین صورت موذی نخواهد بود بخلاف
شریان وریدی که در مقدم ریه متفرق گردیده ودر آن غوص نموده واین جواب
فاسد است زیرا که در تشریح ریه مبین گردیده که ورید شریانی مداخل جمیع اجزای
ریه ومتفرق در آنست بلکه حق در جواب آنست که ان الورید الشریانی لما کان
ساکنا لم یکن اذیته للریه کالشریان الورید اذا کان مرکبا من طبقتین لان هذا متحرک
وذلک ساکن سؤال بر تقدیر تسلیم که دو طبقه بودن ورید شریانی موجب تاذی سوال
ریه میگردد اما فایده آنکه دو طبقه خلق شده بخلاف سایر آورده بدن چیست جواب
که علت بودن ورید شریانی ذو طبقتین آنست که چون ورید ساکن و مداخل ریه است
دایم الحرکه است پس آن را همان یک حرکه تبعیه ریه فقط حاصل است
بر هضم وموجب جودت هضم است پس اغتذای عروق انم واکمل خواهد بود وموجب
ثخن وستبری جرم عرق خواهد گردید بخلاف آورده سایر بدن که در مواضع ساکنه
وبسبب عدم حرکه که معین بر هضم است موجب ضعف جرم وهزال ورقت جرم آن میگردد
فاسد است زیرا که سابقا مذکور شد که منفعت آورده وشرایین تغلظ جرم ورقت آن
نیست بلکه آورده یک طبقه وشرایین دو طبقه است ودیگر آنکه این عرق در ریات اجزا
دو طبقه است مع آنکه حرکت ریات ایشان محسوس نیست بحیثیتی که موجب ترکیب آن
گردد بلکه حق در جواب آنست که جالینوس گفته ان تفقد فی هذا امور ثلثة احدها ان الریة اسفنجیة

الجوهر

الجوهر وقوامها رقیق والغذا شبیه بمغتذی فیجب ان یکون ما یغتذی به رقیق القوام لطیف الجوهر هوائیا وقد عرفت
مرارا ان الدم الکبدی اغلظ جوهرا من الدم القلبی فاذا کان محصورا فی وعاء لم یزل مستحصفا کان ما یرشح منه مما فی داخله لطیف
الجوهر صالحا لتغذیة الریة وثانیها ان الدم الکبدی فج بالنسبة ان الدم القلبی محصورا فی وعاء کثیف ذی طبقتین حصل له فضل
نضج وهضم بسبب احتباسه وثالثها ان الریة دایمة الحرکة وعند حرکتها هذه یتحرک ما فیها من الاجزاء وما یحویه هذا العرق غلیظ الجوهر
ثقیله فلو جعل جرمه من طبقة واحدة لانخرق عند حرکة الریة سوال مقرر است که اجزای مائیه منفذه که باختلاط کیلوس بکبد می آید
بعد از حصول اختلاط آن مائیه از سایر دمای ما عدا با عضا منفصل گردیده بکلیتین منجذب میگردد سوال آنست که هر عضوی جذب
مواد غذائیه جهة اغتذا با آن مجذوب می نماید وغذای کلی واجب است که از دم متین کثیر الارضیه بوده باشد زیرا که جوهر کلی
چنانست وغذا باید که شبیه بمغتذی باشد پس سبب چیست که کلیه جذب دم مائی می نماید جواب ان المائیة المتینة مع انها مستقله
بالطبع یجذبها الکلی ایضا لا لانها تلک المائیة فقط بل لانها ملازمة للدم المتین الذی یحتاج الیه جرم الکلی فی تغذیته فیجذب الکلی
لذلک الدم ویلزم ذلک انجذاب هذه المائیة وایضا ان جرم الکلیه وان کان صلبا کثیر الارضیة فان الشحم الذی یحفظ بها جوهر جوهره
مائی فلذلک انما یغتذی بما یکون فیه ما یخالطه من المائیة المنجذبة الی الکلیة یغتذی به شحمها کما ان جرم الکلیة یغتذی من متینه
وارضیته والسبب فی ان هذا الدم یجذب معه مائیة وجذب تلک الاعضاء مانع من ان یندفع الی الکلی یجذبها دم کثیر ولاجل
فقدان جذب تلک الاعضاء المائیة یکون المندفع منها مع ذلک الدم کثیرا فلذلک یندفع الی الکلی دم کثیر المائیة ولکون
تلک المائیة یخلص الدم الکبدی منها سوال در علم تشریح ثابت گردیده که محل قوة ابصار در موضع التقای مجوفین عصبتین مجوفتین
متلاقیین است که مجرای روح باصره است وحکمت درین خلقت آنست که اگر در هر عینی قوة باصره علیحده می بود که بآن روئیت
حاصل میگردید هر آینه مرئی واحد برابر یک از عینین علیحده می دیدند وهر دو عینین مرئی واحد دو چیز مرئی میگردد درین
بحث کرده که هرگاه چنان باشد لازم می آید که صوت واحد نیز دو صوت مسموع گردد بهر اذنی صوتی علیحده زیرا که در هر
واحد از اذنین قوة سامعه علیحده هست بنا بر آنکه قوه سمع اگر واحد وموضوع آن در احدی اذنین می بود هر آینه خلقت
اذن دیگر عبث می بود جواب ان الامر فی السمع لیس کما فی الابصار وذلک لان ادراک السمع هو من جنس ادراک اللمس
وکما ان قوة اللمس متکثرة لحصولها فی جمیع الجلد واکثر اللحم والاغشیة وغیر ذلک ومعلوم ان هذا الاشیاء لیست القوة فیها واحدة
بل کثیرة جدا فکذلک قوة السمع لا یشنع علیها ان یکون متکثرة بخلاف قوة البصر وانما قلنا ان قوة السمع من جنس قوة اللمس لان
ادراک قوة السمع انما یکون بانفعال حاستها عن تموج الهواء الراکد فی داخل الاذن التابع للهواء الحامل للصوت
وادراک هذا التموج هو بانفعال الحاسة عنه کما ینفعل حاسة اللمس عن الملموسات الحارة والباردة والخشنة وغیرها
درین جواب بحث کرده که بنا برین همان اعتراض بر حاسه لمس نیز وارد می آید زیرا که لازم می آید که شی واحد بطرفین ملموس

اشیاء کثیره متعدد و محسوس گردد بنا بر تکثیر قوای لمس باعتبار محال آن مگر آنکه کسی بگوید که احساس جمیع المحسوسات انما یکون
بانتزال الحاس عن محسوسها فاذا تاثرة انبعثت النفس من ذلک عضو کذا او تلک کیفیت الحرارة سواء کانت ذلک العضو متعددا
باذن واحد او اذنین او تلک الکیفیة کیفیة الحرارة سواء کانت ادراکها بجزء من الجلد وان لم یکن کذلک وکانت تعدد محال
الحاس یستلزم ادراک تعدد المحسوسات یلزم آن بر ون جماعة من الناس بطعم واحد لطعمین تکثره ولیس الامر کذلک بل کلهم یصرون
بطعم واحد سوال جمهور اطبا متفقند بر آنکه غذای ریه از دم صفراست و مخالف قاعده ایست که غذا واجبست که شبیه
بمغتذی باشد زیرا که جوهر ریه بسبب رخوبت و رخاوت نمی باشد مگر بجهة کثرة رطوبة از کثرت بخاراست و چنین می باشد مگر وقتی
که غذای ریه از دم مائی بوده باشد و ارباب تشریح مبرهن نموده که دم واصل بقلب که شبیه المائیه است و اجزای لطیف هوائی
آن روح میشود و منتهی کثیره الارضیه آن غذای قلب میشود و مایبقی که از آن باقی می ماند غذای ریه میگردد پس آنکه گفته اند که
غذای ریه از دم صفراویست غلط و باطل است جواب آن رخاوة لحم ریه و اسفنجیه جوهرها انما یکون بالرطوبة الغریبة المرفیة
المتبلة المجتمعة فیها لکثرة تحاوق الاجزاء و انحدار النزلات الیها لیسهل انبساطها و انقباضها الذین لابد منها فی التنفس والتلا
یحفظ بقوة الحرکة و بحرارة القلب و بحرارة الهواء الخارج الیها من القلب و بحرارة الاجزاء المحترقة من الروح لکنها فی مزاجها
العزیزی حار یابس و الغذا یحب ان یکون شبیها بالمغتذی بحسب مزاجها العزیزی لا بحسب مزاجها العارضی سوال اطبا میگویند در امراض
محرور بین هرگاه معده جوع اشتداد یابد و حرارت در معده اشتداد نماید موجب انجذاب و انصباب فضول اخلاط صفراوی گردد بمعده
و در این امراض نموده اند که جوع شدید مستقص شدت جذب کبد و امتصاص سایر اعضاست مواد را از معده بنا بر استیلا
پس چگونه ممکنست که مواد از اعضا بمعده منصب گردد جواب ان فی حالة الجوع الشدید و اشتداد الحرارة یقوی و یغلی
المرار فی و عا [illegible] ضعیفها فی الامزجة الصفراویه فیمتلی المراره و مجاریها فینصب الی الاوعیة الخالیة التی منها المعدة والامعا
و لهذا ربما یحدث الذرب الصفراوی او یستحیل رطوبات المعده المتنوعة التی فی المعده الی المرار و لهذا کثیرا ما یتولد فی المعده
الحارة الصفراء الکراثیة بل الزنجاریه ایضا سوال هرگاه در حالت جوع شدید انصباب چیزی از کبد و اعضا بمعده
ممتنع باشد پس چرا ارباب تشریح مبین نموده اند که غذا بمعده از سه وجه حاصل میگردد اول از کیلوس که دائم کرد در معده است
قسطی از غذای خود تحصیل مینماید دوم بانچه می آید بمعده از عروق آنچنانکه بسایر اعضا غذا از عروق میرسد سیم
آنگاه منصب میگردد از کبد دم احمر رقیق بمعده در حالت جوع شدید و غذای معده پس اگر انصباب چیزی بمعده در حالت
جوع ممتنع می بود احتیاج که چنین نباشد جواب قال القرشی هذا محال لا اصدقه و ذلک لان عند الجوع الشدید یکون لا محالة
خالیة من الدم و ان کان فیها شیء منها کانت شدیدة التمسک به فکیف یدفعه الی المعده ولو اندفع من الکبد دم من جهة مقعرها
لکان یقع علی الامعاء و یخرج بالاسهال لانه یندفع الی المعده و من این ینفذ الی باطن المعده و لا منفذ الا علی ما یقولون من ان

الا شتعال فی تحریر الرابع الصفرا

الاطبا ... فی الامراض ... الفضول ... المعده

الما

الماساریقا یتصل بعضها بالمعده و ینفذه الی تجویفها و هذا شیء قد بینا کذبه فیما سلف و لو نفذ الی باطن المعده دم لکن ذلک الدم
انما یخرج بالقیء علی الفور او یجمد فی المعده ان دام فیها و یستحیل سیما الی قد یندفع الی المعده من السوداء ما یشبه الدم
و ذلک لاجل شدة الامتصاص فی المعده للعروق الآتیة من الطحال و عسل قلیل و لهذا قد شاهد اشیا من ذلک فتظن دما سوال
بر آنکه جمیع اطبا متفقند بر اینکه منی فضله هضم رابع است که مهیا باشد در حین توزیع غذا در اعضا که هضم ثالث استیفای فعل خود
نموده از عروق صغار با عضا منترشح گردیده و از جمله رطوبات قریبة العهد بالانعقاد است و از کل واحد از اجزای اعضا
منفصل گردیده بجای منی مندفع میگردد سوال آنکه معلوم است که جمیع اعضا را با انثیین طریق و مجاری نمی باشد پس چگونه از جمیع اعضا
بانثیین می آید جواب ان تلک الرطوبة تتحیز من کل واحد من الاعضا حتی تتصاعد الی اعلی البدن و هو الدماغ فهناک بحرارتها
الحارة المبخرة فیتبدد و تجاذف و تعود الی قوامها قبل التبخیر ثم من هناک ینزل فی العروق التی خلف الاذنین و ینفذ الی
النخاع فی عروق هناک لتنحفظ بمصاحبة النخاع مادة الدماغ من الاعتدال فلا یعرض لها ان تتبخر بالحرارة کرة اخری
فاذا نزلت من هناک حتی وصلت الی قرب الانثیین صادفت هناک عروقا واصلة من الکلیتین الی الانثیین و تلک
العروق مملوة من دم قد تسخن فی الکلیتین فیعدل فیحیله ذلک النازل من الدماغ الی مشابهة بعض الاستحال
فلذلک یقرب من البیاض ثم بعد ذلک ینفذ الی الانثیین فیکمل فیها تعدله و بیاضه و نضجه و منهما یندفع الی الاوعیة
و هذا الدم الذی یکمل نضجه و بیاضه فی الانثیین یقال له منی علی سبیل التجوز و ذلک لمشابهته للمنی الحقیقی و هو النازل
من الدماغ و فی الحقیقة فان المتکون فی الانثیین هو فضل غذائهما و لیس بمحیل لان اجزائه تشابهه و لیس بمحیل الا المنی الحقیقی
المذکور سوال حقیقت جوهر اسنان از جنس کدام عضو است اگر آنکه از جنس عظم است پس چگونه نخدر و اختلاج بران طاری
میگردد و چگونه احساس الحرارة می نماید و حکه و ضربان بران عارض میگردد و حدوث فلق و احساس حال محرکه عصب و عظام را
حس نمی باشد و اگر آنکه از جنس اعصاب است پس چگونه قابل جراحت نمی باشد و چون با انسحاق و تفتت و انخراد و انکسار متالم میگردد
و اگر آنکه مرکبست از عظم و عصب پس بایستی که از اعضای مرکبه شمرده باشند و حال آنکه چنین نیست زیرا که باتفاق ارباب الفن اعضا
بسیطه شمرده اند جواب جوهرها مرکب من العظم و العصب و الرباط و هذا هو الحق عند المحققین و یستدلون علی ترکیبها بما نشاهد
فیه من الشظایا و تلک رباطیه و عصبیه و لکنه لما کان اعظم اجزائه و اظهره الجوهر العظمی یعدونه من الاعضاء البسیطة
من جملة العظام کما یقال للعضل انه لحم و یعده من الاعضاء البسیطة مع انه مرکب من العصب و الرباط و اللحم و العشاء لان
اکثر اجزائه و اظهره اللحم و هو من الاعضاء المفرده سوال با اسنان از اعضای دموی اگر آنکه منوی است و تخلق آن از منی سبب
مثل عظم و جلد و آورده و شرائین عشر و صفاق و رباطات که از منیین تخلق گردیده اند پس لازم می آید که طفل که متخلق
با اعضای مذکوره متولد میگردد و اسنان نیز متولد گردد و پس بعد از سقوط دیگر عود نماید و عوض آن نباید گردد

سایر اعضای منویه بعد از انفصال از بدن معاودة نمی‌نماید و اگر از اعضای موهبت که از غذا تخلق میگردد آنچنانکه گوشت
ولحم از غذا متولد میشود پس لازم می‌آید که چنین نیست مگر که در قبول علاج نموده باتصال حقیقی منجر گردد و عوض جز ساقط
حاصل شود آنچنانکه بعد از زوال عارضی سمن حاصل میگردد و همچنین بعد از بلوغ درستی از اسنان آنچنانکه حصول سمن و اعاده
لم مفقود حکمت نباتی سن جا قطعی بالسن ممکن بود و حال آنکه چنین نیست جواب برین دو جواب گفته اند اول آنکه قال
المجد فی الرای الاصح انها متخلقة من المنی بسبب مبداء الفطرة و مادتها کامنة فی عظام الفکین والحکمة تقتضی انها فی الابتداء
الکون عند الطفل لمساعدة ولا یحتاج له الی الاسنان ولان عظام الفکین صغیرة جدا مناسبة لاحوال والاعضاء الاخری فلو نبتت السن
فی اول الامر لما تحملها الفکین فی الجرم فاقتضت ان یکون مادتها معدة فی العظام الفکین الی ان یعظم ویصلب ویبلغ الی وقت المضغ
الذی یحتاج الی السن فنبتت ولم یکون حملا مثقلا للفکین ولهذا نبتت اولا الاصغر التی تشبهها بباقی اعضاء ز مناسبة کافیا لما یحتاج الی مضغها
من اغذیة اللینة الماکولة فی الطفولیة ثم نبتت تلک الاغذیة بحراجتها واعضائهم الرخوة فلا یحتاج الی ان یحتاج الی ما هو اصلب من الاغذیة و
قید الطبیعة تلک الاسنان هو اصلب من تشبیهها بباقی الاعضاء التی قد صارت اصلب فی تلک من الحکم الکلیم القدیر جواب دوم آنکه ان الاعضاء
ثلث اقسام قسم متخلق من المنی و هو اذا انقص منه شیء لم ینبت عوضه کالعصب وقسم متخلق من الدم و هو اذا انقص منه شیء نبت عوضه کاللحم وقسم متخلق
من دم شبیه فی المنی فی طبیعته کالسن فان کان العهد بالمنی قریبا امکن ان یعود کما فی السن الصبی لسهولة احالة الدم الی طبیعته شبیهة بطبیعة المنی
فی هذا السن لقرب [illegible] من المنی وطبیعتی فی بدو [illegible] یستحیل الدم فی بدن الجنین الی طبیعة المنی حتی یحصل الاعضاء ولان القوة النامیة کاملة قویة فی ذلک
السن فاذا وجدت مادة قابلة احدث العضو اخری [illegible] ان یکون السن النابت بعد السقوط لایکون سنا اخر غیر ما سقطت
بل یکون قد کان من السن القدیم الاولی بقیة فنمت حتی طالت وشابهت السن الاول فان الاسنان نموا ما ویطول سوال هرگاه سبب نبات اسنان
ثانیا قرب عهد بمنی و کمال قوة نامیه بوده باشد پس چرا میگویند درستی که بعضی اوقات در منتهی شیخوخت هم بعد بمنی و فقدان
قوة نامیه و عدم ماده قابله نابت میگردد جواب فقد قیل ان مزاج الشیخوخة هو رطب و انخراج فی ذلک السن [illegible] و قیل فی سن الشیخوخة
یتحلل کثیر من الاجزاء الدمویة الزایدة فی الاعضاء المنویة ویغلب الاجزاء المنویة بالنسبة فیعود المزاج الی المزاج الذی کان عهده
بالمنی قریبا فیعود السن فیه کما فی سن الصبی لکنها یکون غیر تامة الخلقة بضعف القوة مع قبل ان ذلک یجوز ان لایکون سنا حقیقیا
بل من جنس ما یکون فی الانسان من الحصاة والثالیل الصلبة وقیل یجوز ان یکون الاعصاب المتصلة بالاسنان
لما انکشفت عندنا کل ما حول الانف من اللحم صلبت وقام مقام السن وقیل یجوز ان یکون ذلک لظهور حافات الاوار التی
هی مراکز الاسنان عند ما ذمل اللحم اللثة وهذا الطهر سوال ضرس السن که عوام انرا کندی دندان میگویند چگونه حالتی
است و چه سبب عارض دندان میشود جواب ان الضرس هو ما یعرض للسن من [illegible] من خارج او داخل یعرض
فی رباطات الانسان فیحدث فیها بردا وقبضا وکثیرا ما یعرض من ملاقاة الحوامض و قد یحدث بسبب تخیل الحامض سوال سبب

جیست

جیست که اکثر حوامض احداث ضرس می‌نمایند و سرکه هر چند که شدیدة الحموضة باشد احداث ضرس نمیکند جواب
ان الخل ملطف ینفذ بسرعة ولا یلبث مقدار ما یضرس بخلاف الاشیاء التی لا ینفذ بسرعة لغلظها فانه یلبث اکثره وما یطول مکثه
یوثر اکثر سوال سبب چیست که غالبا مع با دقی رفع جرم آن نسبت بباقی اسنان ضرس در ان اقل پدید می‌آید جواب آن اثنا با راقی
جمعها من الاضراس فیکون ملاقات الفاعل ایاها و لبثه علیها اصغر وا اقل و ما قل ملاقاته ولبثه علی شیء کان تاثیره فیه اقل سوال
در علم تشریح مبرهن است که ریه و کبد و طحال و کلیتین مجاور اند عدیمة الحس و حساس [illegible] حساسیت که [illegible]
پوشیده شده و گفته اند که اعضای مذکوره از دو حال خالی نیستند یا افضل و الیق بحال آنها انست که حساس باشند پس درین
صورت بایستی که حس آنها بالذات باشد یا آنکه چنان نیست پس درین صورت غشاء حساس بر آنها نفعی نخواهد داشت بلکه گفت
که مضر نیز بوده باشد جواب الافضل لها ان لا تکون حساسة بجوارها حساسة بالغشاء اما اول فلان الریه للکثرة تولد الابخرة
فیها والمتصعدة الیها من القلب و لدوام حرکتها ولکونها عضوا خفیف الجوهر قابلة لما یتادی الیها من المواد المنصبة الیها ولها
والصاعدة الیها وکذلک الکبد یتولد المرتین الاخلاط فیها والطحال والکلیات ایضا لما فی نفسه المنصبة الیها من الجمیع
فلو کان شیء منها حساسا بالذات لتاذت واما الثانی فلانها اعضاء شریفة لا یلیق بها سلب الحس عنها المحتاج الیه بقاء الحیوة
فاعطیت الحس علی الوجه الثانی و هو العرضی فان الافضل ان یکون لها حس بالغشاء لیحصل الوقوف علی ما یعرض لها من الموذیات فیتحفظ
عنها واما البصر علی الموذی فانما یعرض للغشاء وذلک وان کان اضرارا به الا ان ذلک یحتمل فی جنب ما ینتفع به من ذلک
سوال شیخ در قانون فرموده که حرکت تنفس ارادیست و تغییرات از مجرای طبیعی ممکن و حرکت نبض طبیعی مرفست و برین تقدیر لازم
می‌آید که نایم را تنفس نبوده باشد زیرا که در نایم اراده نمی‌باشد جواب المراد بان حرکة التنفس ارادیة انها متعلق بالارادة من حیث
وقوع حرکة التنفس فی زمان یتمکن المتنفس من ان یقدر علی ذلک و ان یؤخره منه بحسب الارادة لکنها لا تتعلق بالارادة من حیث الاحتیاج
الضروری الیها فهو طبیعی من حیث الحاجة الی مطلق التنفس و ارادی من حیث امکان تغییر التنفس الجزئیة علی اوقات یقتضیها الحاجة
ویکون وقوعها فی تلک الاوقات علی مجراها الطبیعی قال لان حرکة النبض طبیعی لان التغییر المذکور لا یمکن ان یقع فی حرکاته واما لو عدم
الارادة للنایم فغیر مسلم لان الارادة قد لا یکون مشعورا بها لان النایم والغافل وهم یجری مجراهما قد یفعلون افعالا
ارادیة لکن لا یشعرون بارادتهم وان کان لهم شعور بها لکنهم لا یتذکرون ذلک الشعور ولذلک یحرکون
الاعضاء بسبب الملالة عن الاوضاع و یحکونها عند الحاجة الی حکه ولا یذکرون الکثیرها سوال در حلق دو مجراست یکی مجرای نفس که آنرا
در قصبه ریه [illegible] ظاهر قریبست و دیگری مجرای طعام و شراب که آنرا در خلف و قفاء مری [illegible] وجه حکمت و سبب [illegible]
قیاس خلاف آن اقتضا می‌نماید زیرا که قصبه ریه بنجره که مجرای نسیم و اشرف است از مری که مجرای غذاست بایستی که [illegible] ظاهر
و در خلف و محروس باضافات باشد جواب السبب فی ذلک من وجوه الاول ان الضرورة [illegible] اجزاء الریه علی الوجه العدل و انما یمکن ذلک بان

٤٥٩

یکون هذا المجری مایلا الی قدام لیقدر صالح الثانی ان کل ما هو امیل الی باطن البدن فهو اسخن فان المایل الی الظاهر یبرد
بملاقات الهواء الخارجی فلو کان مجری النفس الی الداخل تسخن النسیم الجاری فیه قبل نفوذه الی القلب وبطل فایده من التطفیه
الثالث ان مجری النسیم یحتاج ان یکون صلبا لیمکن حدوث الصوت بانقراعه بالهواء الخارج فیه بقوة ولا کذلک مجری الغذا
فان اللین اوفق له لیمکن ان یتشکل کل جزء منه بشکل المزدرد واذا کان کذلک وجب ان یکون مجری النسیم قدام لانه لا یحمل صلابته
ینقل انفعاله عن المصادمات سوال باید دانست که اولا کیفیت تولد دم در کبد چنانست که کبد جذب کیلوس از معده و معاء صایم
بتوسط عروق دقاق که از کبد بجانب معده و امعاء متصل گردیده وجذب صفوت کیلوس نموده بکبد میرساند مثل عروق طالع
از اصل شجره که جهت ایصال مادۀ ثمره متصل است وان عروق دقاق مذکوره ماساریقا میگویند پس آن کیلوس منجذب در
تجاویف عروق صغار منتشره در داخل کبد متفرق میگردد زیرا که در کبد جوف و فضای که کیلوس در ان مجتمع گردد نیست پس قوة ماسکه
امساک مجذوب نموده کبد در غایت کمال انرا محتوی میگردد بسبب انتشار [illegible] ملاقات جرم ان عروق و قوت ناریه حرارت
فایضه از لحم کبد و وجود شریان ناقل روح حیوانی بکبد استعداد جوهر غذا [illegible] اسباب مذکوره و حرارة نضج کمال
میرسد و اخلاط متولد میگردد ولیکن قرشی منکر وجود ماساریقاست و میگوید که قول بوجود ماساریقا از خرافات
مشهوره است و همچنین منکر وجود مجاریست ما بین مراره و معده و امعا میگوید که من مشاهده مراره نموده ام و نیافتم در ان منفذ
و مجرائی نه بمعده و نه بامعا و فاضل بغدادی میگوید که استاد من شیخ نصیر الدین یوسف که یکی از بزرگان افاضل متاخرین و قدوه محققین است
و بدون علم یقینی سخن نمیگوید در ابطال قول بوجود ماساریقا با قرشی موافقست و دلیل میگوید که جمهور مشرحین
متفقند بر اینکه ما بین انسان و اکثری از حیوانات در وجود و عدم سایر اعضا اختلافی نیست مگر در بعضی از اعضا و چنین
در حیوانات ماساریقا نیست در انسان نیز نخواهد بود میگوید که در بغداد قتل عظیم واقع شده بود و چند مقتول را که شکم
ایشان در جریان و اثری از حیواة ایشان باقی بود باستقصای نظر تفتیش و تفحص بلیغ در وجدان آن عروق نموده
اصلا عینی و اثری از ان ندیدیم در مقام سوال آنست که هرگاه طریقی فیما بین کبد و معده و امعا نباشد چگونه
کیلوس بکبد میرود و غذا باعضا میرسد و هرگاه ما بین مراره و امعا و معده طریق و مجرائی نباشد چگونه صفرا بامعا جهة
دفع براز میرسد و چگونه گاه بمعده بر منصب میگردد و بقی خارج و شاهد میگردد جواب اما وصول الکیلوس الی الکبد اما یکون
بان الکبد متلاصقة بالمعده بحیث ینطبق کل مسام من الکبد بکل مسام من المعده فی الجهة المتلاصقة وجاذبة
الکبد تجذب تلک الصفوه بعد نضجه وتوافقه المعده وتوصلها بتلک المسامات الی الکبد فلعلهم ارادوا بالعروق الماساریقا
تلک المسامات واما نفوذ الصفرا من المراره الی الامعاء انما هی علی سبیل الرشح وذلک لان المراره اذا کثرت فیها
الصفراء یترشح مسامها فیترشح منها قسط کثیر من الصفرا وینفذ من هناک فی مسام اسفل المعده الی داخلها ومن

مسام

مسام الامعاء التی تحتها وایضا لان الصفراء احاد نفاذ و اختلاف انصباب الصفرا فی المعده و الامعاء بحسب القلة والکثرة انما هو
بحسب وضع المراره فمن کانت مراره برفع خلقة کان ما یترشح الی المعده اکثر و من کانت مراره تحته اخفض کان ما یترشح الی الامعاء اکثر و فاضل
بغدادی با وجود تصدیق تحقیقات استاد خود در [illegible] مذهب قرشی را ضعف وجه بحث نموده و اکثر ان بحوث خالی از قوة نیست و بجهة
خوف اطناب از بیان آن درگذشت سوال سبب چیست که اگر خلط [illegible] بطبخ دوم مایل میده چه خلط [illegible] بجا می تواند داد جواب [illegible]
بواسطة الریق الذی اکتسب بواسطة النضج الذی فی الفم حرارة عزیزیه بعد ذلک سوال اگر چنین باشد می باید که ریق [illegible]
نیز این فعل صادر شود جواب ان الریق یفعل فی الخلط نضجی وهی یفعل ذلک بواسطة النضج الحاصل من الریق لا بواسطة الحاصل من القوة
الهاضمة التی فی الفم فقط سوال شیخ در منفعة مراره که منفعة ان جذب [illegible] صفرا است از کبد بجهة ضروره و منفعتی از ضرورت
بحسب [illegible] بتخلیص دم از اخلاط و فصل صفرا و دفع [illegible] آن [illegible] بجهة انگه [illegible] در کبد احتراق دم نماید و اما منفعت
واجب بحسب یکی غیر ضرورت وان از جهة تنقیه مراره است [illegible] که غذا سزاوار است که شبیه بمغتذی باشد و صفرا
در غایت لطافت است و جرم مراره عصبانی کثیف است در غایت غلظ چگونه ممکنست که غذا صفرا نماید جواب الشیخ لم یقل ان تغذیة المراره
بها ای بالصفرا حتی یرد علیه ذلک بل التغذیه بالمراره [illegible] تغذیة المراره بواسطتها بالدم وذلک ان المراره لما کانت جرمها
جرما عصبانیا ضعیفا باردا کثیفا لا ینفذ فیها الدم الغلیظ المناسب طبعا فاحتیج فی تغذیتها بذلک الدم الی الصفرا [illegible]
جزاء منها کما فی [illegible] ذلک الدم الی المراره و یغذیها [illegible] ساقط عن عبارة الشیخ ولا حاجة الی
المحالات التی ذکرها فی الجواب ولا الی تغیر قوله للتغذیه [illegible] کما فعل صاحب التشریح سوال سبب چیست که هرگاه بول از جریان منع حبس
نماید و بعد از ان چون بول گذارند اکثر اوقات از قبل حبس جریان منع نماید و اما بول را اگر محتبس و در مثانه مجتمع بسیار نشد دفعه و کثیر اجاری میگردد
بلکه قلیلا قلیلا جریان نماید جواب لان الماء اذا انحصر اجتمع بقوته وشدته فی عین مرتبه ولهذا العلة من یمسک نفسه عن الضحک یقعقهه
بغتة وکذلک ینبع المطر و یعقب بعد البرق الکثیر لکثرة انعقاد [illegible] والحصار الماء فیها و اما البول اذا اجتمع فی المثانه تمدد ما وضیق
خروجها و کلما خرج منه شیء قوی علی الخروج [illegible] سوال سبب چیست که اگر انسان صحیح المزاج [illegible] نایم که مثانه او از بول ممتلی باشد چون
در خواب ببیند که بول میکند بول [illegible] نمیشود و [illegible] میگردد و اما هرگاه در خواب ببیند که جماع میکند منی از او
مندفع و محتلم میگردد با وجود اینکه بول اکثر و ارق و [illegible] اولیست جواب ان اندفاع البول انما هو بقوة
ارادیه فی العضله [illegible] المثانه فاذا لم تکن الاراده کما فی حال النوم فلا یندفع بخلاف اندفاع المنی فانه غیر ارادی فلذلک
یندفع فی حال النوم والیقظه بلا اراده بحث چرا خروج بول و باد ارادی خلق شده جواب سبب ذلک ان خروجهما مستقذر
لاجل کراهتهما فلو کان بالطبع لم یومن خروجهما فی وقت او حال القبیح ذلک فیهما ولا کذلک العرق والرشح و نحوهما واما
المنی فلان خروجه فان کان طبیعیا فهو موقوف فی الاکثر علی امر ارادی هو فعل یوجبه کالجماع و نحوه سوال سبب چیست که خروج

العجب فی افتقار المراره الی الصفراء

منی طبیعی صرف خلق نشده یا آنکه ارادی صرف خلق نشده **جواب** ان خروج المنی ان کان طبیعیا صرفا لم یکن خروجه مرتبطا بجال اجتماع

الذکر و الانثی للاحبال و ان اراد صرفا لکان الانسان و غیره من الحیوانات لیستکثر من الجماع فوق حاجته لاجل الالتذاذ

فیضر به فلذلک جعل خروج المنی متوقفا علی الامرین و لکل واحد منهما اعانه علی تحقیق الآخر فلولا توقفه علی الامر الطبیعی لکن مستکثرا

منه ای قدر اراده ای یسیر و لولا توقفه علی الاراده لکان تکثر خروجه فی غیر الوقت المراد فیه الجماع **سوال** چرا قضیب جمیع

حیوانات بالنسبه در حیات شان اربروز می نماید و در وقت استرخا کامن میگردد و قضیب انسان چنین نیست بلکه در

چین انتشار غلیظ و طویل و در نزد استرخا قصیر میگردد **جواب** ان الماء فی الحیوان جلب المنی بشیء ظاهر بطنها الکثر کثیرا ما بین جانبیها

فیجد القضیب بین الصلب و مخابر مسافة کثیرة و تبلغ عند الاسترخا فلذلک یختفی فی تلک المسافة لان ذلک اوفق له

و اما فی الانسان فان المسافة بین صلبه و مقدم بدنه اقل کثیرا مما بین جانبیه فتقصر مسافة ما بین حلقه و قدامه عن اختفاء القضیب

فیها و هو بکمال عظمه و حیاته یسیره یقیه عن المصادمات فلا یحتاج الی خلق دقائیه بخلاف فی

سایر الحیوان **سوال** سبب چیست که بول هر گاه سرد شد غلیظ میشود و جمیع عصارات چون سرد شد

رقیق میگردد **جواب** لان البول للطافة المادة المکتسبة من البدن یتأبی عن البرودة اکثر مما لا یکون

بتلک اللطافة و اما العصارات فاذا ابعث حرارتها المتصعدة بسبب ما فیها من الاجزاء الارضیة

و صعّبت الی **سوال** سبب چیست که آب از برد قوی منجمد میگردد و از برودت اقل از آن

حد غلیظ نمیگردد بخلاف بول که غلیظ و منجمد میگردد **جواب** لان الماء لا یکون فیه اجزاء

مختلطة کما لا یکون فی البول فاذا ذهب حرارة المرققة المتفرقة المشغولة عن نسبت

علی ما یخالطه ادنی تراکم من البرودة غلظ و فی الجواب بین نظرا اذا تأمل فیهما **سوال** ثبوت

رسیده که غشا در رحم الجنین احاطه نموده یکی مشیمه است که در شهر اول خلقت آن با تمام

میرسد تا آنکه غذای جنین از فوهات عروق داخل رحم بعروق خیوطی که درین غشا حادث

گردیده میرسد و آن عروق متحد و عرق واحدی گردیده بسره جنین نفوذ نموده غذا بکبد جنین

میرساند و همچنین عروق خیوطی دیگر که متصل بفوهات رحم است اخذ روح و جذب

نسیم نموده متحد و یک عرق گردیده بسره جنین نفوذ نموده از آنجا

بتجویف قلب وی متصل گردیده افاده روح و تعدیل آن بنسیم مینماید و غشای

دیگر در شهر ثانی متخلق میگردد جهت انصاف بول جنین زیرا که بول جنین

از سره مندفع میگردد و از مثانه بسره جنین منادی و متصل

میشود

میشود لهذا واجب است که غشای جهت آن متخلق گردد تا مابین بول و بشره جنین حایل

باشد و غشای دیگر در شهر ثالث متخلق میگردد جهت قبول العرق که فایم مقام عرق است

در ابدان مستکملین و احتیاج بغشا و و غشای دیگر ندارد زیرا که حاجت جنین با غشیه

یا از جهت غذا و روح و نسیم است و آن بمشیمه حاصل است و یا از جهت وقایه است و باین

دو غشا حاصلست و جمله اغشیه افاده وقایه جنین از مصادمات و سقطات و مانند

آن مینماید و جنین را ببرازی نمی باشد تا جهت آن نیز محتاج بغشائی باشد زیرا

که غذای جنین رقیق و صافی و عدیم الفضول و وصول آن ببدن جنین بالطبع می شده

و لیکن درین مقام دو اشکالست اول آنکه حاجت ببول نمی باشد مگر بجهت اخراج زیادتی

مایتی که بنابر رقیق شدن و ترقیق غذا و بدرقه آن با عضا محتاج الیه است و جنین را احتیاج

بمذکورات نیست زیرا که غذا بعد از ترقیق و انطباخ و انضباخ آن در بدن ام بکبد

جنین میرسد پس محتاج بترقیق غذا بما نیست تا اندفاع آن ببول ضرور باشد

و بنابرین آنچنانکه احتیاج بغشای جهت اجتماع براز ندارد همچنین احتیاج بغشای جهت اجتماع بول

نیز نباید داشت **جواب** لا نزاع ان الجنین لا یحتاج ان یکون غذاءه کثیر المائیة بل یجب

ان یکون کثیر المائیة سیما فی اول الامر فان عروقه کالخیوط الشعریة فی غایة الدقة

فلا ینفذ الغذاء فیها الا بفضل مائیة مرققة منفذة له اشکال دویم معلوم است که جنین

در رحم اغتذا بفم نمی نماید و معده از فعل خود عاطل است و براز فضله هضم معلوم است چون

معده را در آن وقت هضم و فضله نیست لهذا وعای جهت فضله هضم معدی خلق نشده

و مع ذلک در اکثر مولودین در ساعت تولد قبل از اغتذا بلبن مشاهده میشود که فضله براز

قلیل المقدار مایل بسوادی متبرز میگردد و آن فضله چه چیز است **جواب**

لا شک انه کما یوصل الغذاء الی جمیع اعضاء الجنین بعد تمام خلقتها کذلک

یوصل الی معدته و امعائه و لما کان عندهما فضاء قال ترفع الطبیعة فضله غذائهما

الی تلک الاقضیه بطریق الرشح و یجتمع هناک و یتحلل لطیفها لطول اللبث و یبقی

کثیفها و لهذا کانت سوداء فیندفع بعد الولادة لکثرة حرکة الجنین عند الولادة و مس القابلة

و ضغطها و ضغطه المخرج علی البطن **سوال** جمهور اطبا متفقند بر آنکه دم طمث در مدت حبل منقسم

الا اشکال فی ما یحتاج اوله ...

قسم میشود قسمی مرف غذای جنین میشود و قسمی تندی متصاعد و مجتمع کردید مستحیل
بلبن میشود و قسمی در رحم کشته بطریق نفاس مندفع میگردد و پس هرگاه تولد لبن
از طمثی بوده باشد بایستی که در حیوانات عدیم الطمث لبن متولد نگردد جواب
آن ذلک الحکم مخصوص بالانسان سوال چه میگویند در آنکه اکثری از حذاق گفته اند
که در ثندی رجال بعضی لبن متولد میگردد حتی آنکه قرشی نقل میکنند که مردی طفل
رضیعی را بلبن ثدی خود بفطام رسانید جواب ان ذلک الحکم اکثری و هذا نادر
سوال چون منی داخل رحم شود سبب اجتماع اجزای عنصریه در منی و فاعل آن
اجزا را اجتماع چه چیز است جواب هو النفس الناطقة و بعضی و درین بحث کرده اند که بتقدیر
تسلیم چه میگویند در مدت قبل از تعلق نفس ناطقه که در آن وقت چه چیز موجب
اجتماع اجزای مذکوره راست جواب هو نفس الابوین الی ان یفاض نفسه علیه
الفایضة یتولی تدبیره و حفظ اجزائه و درین کلام نظر است و آن اینست که بدن
میت بعد از مفارقت نفس ناطقه زمانی باقی میماند که لون و شکل او مبین
می باشد و اجزای او منفصل نمیگردد با آنکه در آن وقت حافظی که حفظ
حیز او نماید نیست پس اگر سبب اجتماع اجزای او نفس ناطقه می بود واجب
بود که در نزد موت اجزای او متفرق گردد جواب ان البدن وان کان فیه اجزاء من العناصر
وان کان لها حافظا غیر ان الحافظ وان فارق سبق الی الانفصال ما من شانه
یتاخر والمبادر الی المفارقة هو الجوهر الالطف فالالطف والمتاخر الجوهر الارضی والمائی
لا تفارق جنسهما وبهما یحفظ الشکل واللون والمائیة اذا اختلطت بالارضیة لم یفارقها
الا بالقسر فتضیعه او نشف او غیر ذلک فلهذا السبب یبقی اللون والشکل محفوظین
الی ان یتصرف فی البدن هو العالم و نار یه بالنشف و التحلیل ولما لم یجب ان یکون مع
زوال الحافظ انفصال المجموع لم یجب ان یکون ثبات المیت زمانا قلیلا بحسب الحس دلیلا
علی ان اجتماعه دفع بلا حافظ و جامع و مع ذلک اذا استقریت احوال الشخص بعد
مفارقة الحیوة لم تجده بالحال علی ما کان علیه فی حال الحیاة سوال آیا جنین در رحم بر چه
حال باشد مثل یقظان نیست یا مثل نایم یا بطریق نبات یا مثل سکوان یا مثل مبهوت

جایزان

جایز ان یکون یقظان لانه معطل الحواس و آلات الحرکة والیقظان مستعملها ولا
نایما لان النوم وان کانت الحرکة الارادیة فیه معطلة غیر ان حواسه الباطنة مع ان
بعض النیام یعرض له ان یصیر سبب یقوم و یمشی الا ان ذلک منه عن غیر
استکمال ولا مع یقظة ولا کالنبات فان النبات عادم مبدا الاحساس مطلقا
ولا کالسکران فان السکران حرکاته قریبة ظاهرة فبقی ان یکون حاله شبیها
بحال المبهوت فان طبیعته تبتدع النوم ولذلک صار عند خروجه یبکی کانه
نایم ثم استیقظ تبارک من له الامر والخلق سوال سبب توام چیست و سبب
تعدد و کثرة اولاد کلاب و خنازیر چیست جواب ان الرحم مشتاق
بالطبع الی المنی علی ما قد ثبت فمتی بعد عهده بالمنی ثم وقع فیه فانه
بشره اشتیاقا لبه والتذاذه تبادر الی مسکه رزقه رزقه من المنی فیحتوی
کل جانب منه علی رزقة رزقة و یتکون من کل واحد منهما جنین و هذا یعلل
کثرة اولاد الکلاب والخنازیر و قیل فی التعلیم الاول السبب فی ذلک
ان هذه الحیوانات یقذف منها اکثر من المحتاج الیه فی یکون شخص
واحد و هذا السبب حسن و هو اه صل فاذا کان کذلک فان قوة المحرکة یحرک
المادة و تقسیمها علی ما یصلح الواحد الا لهام شبیه بالالهام الذی به ینمی الاعضا
و یفرقها ولکن ذلک علی حد محدود لا یجاوزه سوال سبب اختلاف قد و جثه چیست که بعضی
مولود صغیر الجثة و بعضی کبیر الجثة می باشد جواب العلة فی صغر جثة بعض الاجنة وجوه ثلثة احدها
قلة المادة المنویة فی الاصل و ثانیها قلة ما یتم من الغذاء المدد والزاید فیه و ذلک اما
لقلة ما یتناول من الغذا واما لانسداد مجاری الرحم و ثالثها ضیق الرحم فان المادة
وان کانت متوفرة لکنها متی صادفها ضیق الرحم المعدنیة و تعذر علی الجنین تکوینه و تمدده
فی النمو قیاسه مثل هذا الصورة الفواکه اذا جعلت و هی فجة فی قوالب ضیقة فانها تدرک
و هی صغیرة المقدار واما علة کبر الجثة فهی اضداد ما ذکرنا سوال چه سبب است در آنکه مولود هفت
ماه را امید حیاة و بقا هست و مولود هشت ماهه امید حیاة نیست خصوصا که مولود انثی باشد
چرا اگر ذکر باشد امکان حیاة دارد ولیکن لا یزال سقام می باشد جواب علی هذا وجهان احدها

طبی والآخر نجومی اول فقالوا الجنین فی مبادی تکونه لا یخلو امره من حالتین اما ان یکون
قوته قویة فی الاصل قادرة علی تحصیل کمالاته او لا یکون فان کان الاول تعجل
تکونه فی نموده ثم بنفخة وحرکة ثم طلب سعة المکان وبجزه متوفر من الدم والهوا فاذا حاول
الخروج عند الاستکمال وهو فی الشهر السابع علی ما دلت علیه التجربة یسلم ورجی
حیاته لقوة قوته فی اصل وتوفر مادته وان بقی بعد اضطرابه وحرکته الی الشهر الثامن
ولم یمکنه الخروج ولبوزن فی شهر السابع لمعایق ما اما البکوریة الجبلی او البصنق رحمها
اولورم فیه او لا مر آخر ثم خرج فلا یرجی حیاته فان تأخر الی التاسع سکنت
حرکة واضطرابه واشتعشت قویه فیرجی حینئذ حیاته واما ان کانت قوته
ضعیفة فی الاصل ثم عند کماله فی السابع یخرج رجی حیاته وان کان ضعیف
القوة والترکیب فبعد ان زمان حرکة وانزعاجه ثم خرج فی هذا الشهر لم یرج له حیات
فان تأخر خروجه الی التاسع وسکنت حرکته وانزعاجه استراح وراجعت
قوته فیرجی له الحیات ومثل هذا الشخص ربما تأخر الی الشهر العاشر هذا ما اشکوا
الاطبا فی هذا الباب واما النجومی فقالوا المنی عند وقوعه فی الرحم وتعلق
القوی البدنیة یتولی تدبیره زحل وهو نحس وفی الشهر الثانی
یتولاه المشتری وهو سعد وفی الثالث یتولاه المریخ فتقوی الاعلی جذب الغذا
واحالته فیشتد اعضاؤه وفی السادس یتولاه عطارد وهو سعد فیزداد فیما ذکرنا
وفی السابع یتولاه قمر وهو سعد وطبیعة الحرکة مع ذلک یتحرک الجنین فیه ~~فلذلک~~ ویطلب الخروج
والظهور فاذا خرج عاش وفی الثامن ایضا یتولاه زحل وهو نحس ردی فاذا ولد
فی هذا الشهر لا یرجی حیوته لاستیلاء النحس الذی طبعه طبع الموت علیه وفی التاسع
یتولاه مشتری وهو سعد قوی السعادة فیکون قوة الانسان غیر
فی غایة الکمال فان ولد فی هذا الشهر عاش فان قد وقع غلط فی الحساب
ولم یکن الا من تأمل بل سابق الحقیقة وکذلک العاشر
تاسع البته سوال چیست سبب وفایده لحیه در رجال دون نسا جواب فایده حصول الزینة
والهیبة والوقار التی یحتاج الیها الرجال دون النسا لان خلقة البدن مقدره بحسب اخلاق النفس

وایضا

والرابع فی فوق الاول [illegible] الثامن [illegible] والعاشر [illegible] الموت [illegible]
والثانی [illegible] الثالث [illegible] فیتقوی به

وایضا اللحیة تغطی اللحیین وهما محتاجان ان یستوا من البرد اکثر من سایر اجزاء الوجه واما النسا لما طبیعتهن السبوت
مستغنیات عنها وایضا لما کانت هذه الفضول المولده للشعر اکثر فی الرجال منها فی النساء صرفت تلک الحاصله
فی الرجال الی اللحیة سوال سبب عدم لحیه صبیان وخصیان چیست جواب اما الصبیان فلان ابدانهم رطبه لینه لا جافه یابسه
فاذا قووا واستکملوا وقویت الحراره فیهم صلبت ابدانهم وصارت الاخلاط التی تتولد عنها البخار فی ابدانهم
حاره یابسه جاءفه ثقیله انقلبت مادة شعر الرأس فظهر لهم اللحیه واما الخصیان فلعدمهم عضوا رئیسا من اعضائهم
واصلا من اصول الحرارة الغریزیة یکون حرارتهم الغریزیة ضعیفة فلذلک ینقص البخار الدخانی فیهم المادة التی
منها شعر اللحیة فلا تنبت لهم لذلک اللحیة سوال سبب در اکثر شعر اهداب وحواجب طبعی بل منکر دد وجه فایده هست در وجود
آنها جواب فایدتها الزینة ومنع الریح الباصرة علی التفرق السواد بالجمع لامکان الرویه تحت الاهداب عند غمض العین
للغبار واما عدم طولها الکفایة قصرها للفواید المذکوره ولانها اذا طالت یغطی العین ویمنع الابصار سوال چیست علت عدم
نبات شعر در کفین واخمصین وجبهه جواب لئلا یحول ویمنع عن ادراک الملموسات وعن جوده القبض ولئلا یمنع الاقدام
عن المشی علی الاراضی الموطوءه وایضا لکثرة الاوتار العصبیة المانعة عن نفوذ الاجزاء فی الکفین والتقاء عدم الاجزه
وعدم تسلطها او لی الاخمصین واما الجبهة فلامکان وصول شعر الرأس علیها لیغطیها ولئلا یطول ویغطی الام العین
ولان تحت الجبهة مقدم الدماغ وهو بارد رطب والبخار لا یتحرک منخرقا الی الجبهه بل صاعدا الی الرأس مستقیما سوال چرا
طول شعر الرأس مخصوص بانسان است جواب هو کون رأسه فی جهة یصعد الیها الدخان ومسام عظم القحف متسعه لا یمنع النفوذ
فلذلک یطول شعره سوال چرا شعر در مقدم بدن اکثر از مؤخر باشد جواب لاستحصاف المؤخر وکذلک یکون العرق
فی مقدم البدن اکثر سوال سبب طول شعر وظفر میت چیست جواب فقال قوم انهما لا یطولان ولکن لما تحلل ما حولهما
وتطامن ظن انهما طالا وقال آخرون انهما یطولان لانهما من الفضلات البخاریه وجسم المیت اول مره یوجد
فیها فضلات بخاریه فیکونان عنها سوال سبب کجی سنج چیست جواب هو د المزاج وتقصان الحراره عن تولید البخار
الدخانی یوجد اللحیة فی الاکثر بعد الاحتلام سوال سبب چیست که شیب قبل از ~~ز~~ حیوانات مخصوص بانسان است جواب
لاقتصار ما عدا الانسان علی غذاء واحد فلا تغلب الاغذیة او یقوی علیها بخلاف الانسان فانه یتنوع فی مطاعمه
ومشاربه فتکثر العفونات فی بدنه وتقل حرارته عن تقریر بدنه واصلاح طوبته فتغلب الرطوبة ویوجب الشیب ولانه
طویل العمر بالنسبة الی اکثر الحیوانات وکلما عتق ضعف ابیض سوال سبب ابیضاض شعر ابط چیست جواب لقوة
حرارة هذا الموضع لقربه من القلب فلا یبقی فیه فضلة بلغمیة بل تتحلل فی العرق الدایم ولهذا یتعفن ویکثر العرق هناک
سوال سبب عدم شیب نسا وخصیان چیست جواب برد مزاجهن سبب که کثرت جماع موجب نقصان شعر راس ومحاسن است

وباعث تکثر شعر لحیه است جواب ان من الشعر ما یکون جبلیا کشعر الراس والجفنین والحاجبین ومنها ما لا یکون جبلیا کشعر
اللحیة والاول یکون من قوة حرارة الاصلیة فالجماع یضعفها والثانی من الحرارة الخارجیة والجماع یقویها سوال سبب انبات شعر
نافهمیدن چیست جواب قلة المادة سوال سبب شیب در غیر وقت چیست جواب کثرة الحرارة والیبوسة فان الحرارة تجدد شیئا فی
الاشیاء الیابسة بیاضا وفی ضدها سوادا سوال سبب شقرة الاطفال در اوایل و بعد از ان عادت سیاه شدن آن چیست جواب تقربهم الی ایام
العلمت فاذا امعنوا اغلبت الحرارة والیبوسة فتسود شعورهم سوال اکثری از حذاق اطبا و مصنفین کتب طبیه خصوصا شیخ رحمه الله
قسمت نموده قوی را بمخدومه و خادمه و مخدومه نزد شیخ منحصر در عدد است یا از جهت بقای شخص یا از جهت بقای نوع و منحصر
از جهت بقای شخص در غاذیه و نامیه است و از جهت بقای نوع مولده و مصوره و باقی قوی مثل جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
وغیر ذلک از خادم است و برین اشکال وارد است که اگر مراد از غذا غذای بالفعل است هیچ یک از قوی در ان منحصر
نیست زیرا که غذای بالفعل آنست که جزء مغتذی شده باشد بالفعل التمام و اگر مراد غذای بالقوه است یا آنست که بقای
شخص و بقای نوع غایت قریب آن قوی است و برین تقدیر جمیع آن قوی خارج از ان معنی میگردند زیرا که بقای شخص و نوع
غایت قریب آن قوی نیستند بلکه غایت قریب نامیه ازدیاد است در اقطار اعضا بر تناسب طبیعی و غایت غاذیه سد بدل
ما یتحلل است و غایت مولده تولید جوهر منی است و غایت مصوره تصویر و تشکیل اعضا است پس بقای غایت قریب هیچ یک از ان
قوی نیست بلکه بقا غایت بعید ایشانست و اگر مراد آنست که بقای شخص یا نوع غایت بعید ان هاست بلکه جمیع قوی خادمه بلکه قوای
محرکه در حین مضغ تحریک عضلات فکین میکند بلکه قوی عقلیه که اعانه حرکات تغذیه و طباخ اطعمه و هر کار مدخلی در غذا و آلات باشد
همه ی که در قوی مخدومه داخل باشند و اگر مراد اعم از آنست که بقا غایت قریب شد یا بعید بنا برین هر دو ایراد اول و ثانی
لازم می آید زیرا که جمیع قوی مذکوره از خادمه و غیره را صادق می آید که بقا غایت بعید ایشانست جواب الاشکال
انما یرد لو کان ذلک حدا لها وهو لیس بحد للغاذیة والنامیة بل هو وصف لهما بوجه عن قسیمیها وایضا الکلام فی القوی الطبیعیة
والقوی العقلیة فلیس منها فقوی الجواب لیس بقوة السوال تامل سوال اطبا اتفاق نموده اند که قوی خادم چهار است
چرا نتواند بود که افعال اربعه از یک قوه وحدانی الذات صادر گردد و باعتبارات مختلفه متعدد باشد چنانچه در وقت ازدیاد
غذا جاذبه باشد و بعد از ازدیاد ماسکه و بعد از ان هاضمه و بعد از انهضام دافع فضول آن باشد جواب هذا الکلام فاسد لوجهین
احدهما ان هذه الآثار مختلفة فیکون الفاعل لها اکثر من واحد لاستحالة ان یصدر عن القوة الواحدة الطبیعیة اکثر من فعل والثانی انا نری
بعض الاعضاء ضعیفا فی بعض هذه الافعال و قویا فی الباقی ولو کان فاعل القوی الموجبة لها لم یکن کذلک سوال دلیل بر وجود قوای
قوای خادم چیست چرا نتواند بود که غذا انتقال طبیعی بمعده از کشتنی بنا بر رقیق شدن منافذ و تنگ شدن با اختلاط آب ... رقیق ...
بنا... منافذ ... نمود ... در ان مدة تنگ ... مستحق ... فضلات غلیظ ... طریق ... خارج

گردد

گردد جواب ان الحکما اثبتوا وجود هذه القوی الاربع فی الاعضا بدلایل قویة منها ان الدلیل علی وجود جاذبة المعدة ان حرکة
الغذا من الفم الی المعدة لا یجوز ان یکون طبیعیة لان الانسان المعلق بالرجل یزدرد الغذا والشراب ایضا فکیف یصعد الغذا الی
الفوق بالطبع ولا ارادیة ایضا لان الغذا عدیمة الشعور ولا قسریة لان انحدار الغذا البلع اسرع من حرکته الحجر بل هو منحدر بذاته فیبقی
ان یکون قسیرا فلها قاسر وذلک انا نحس فیما یزدرد الانسان بارادته وهذا باطل لان عند الجوع الشدید
وعند تناول الغذا اللذیذ یصعد المعدة والمری الی فوق ویجذبه الی اسفل بسرعة حتی تعسر منعها بخلاف ما عند الشبع وتناول البشاعات
فانها کلما اجتهد الاکل فی الازدراد تعود الی الفم ولا یزدرد بالارادة فبقی ان یکون فی تلک الاعضاء قاسر طبیعی وهو ان المعدة
تجذبها بقوة جاذبة فیها وهو المطلوب واما اثباتها فی الرحم فان المجامع یشاهد بها فی الرحم فاشتغاله عندها یکون نقیا من فضلة تدبعید
العهد بالجماع وهو کان شیئا یجذب احلیله الی داخل واما اثباتها فی الکبد فلانا نجد بعض الناس اذا غذا اما یحطه معده غذا حلوا ترکه
باقی فاخرها یخرج باقی الحلو وما سبب الا شدة اشتیاق الطبیعة الیه فیجذبه بقوة طبیعیة وهو المطلوب واما اثباتها فی باقی الاعضاء
فمن وجهین احدهما ان الکبد عندما یتولد من الدم یتولد معه الصفرا والسودا ثم یجذب کل واحد منهما الی عضو مخصوص
فلو لم یکن فی کل واحد من تلک الاعضا قوة جاذبة لذلک النوع من الرطوبة لاستحال ان یتمیز تلک الرطوبات
بعضها عن بعض بنفسها ولاستحال ان یختص کل عضو برطوبة مخصوصة انتفاعا دایما واکثریا فهذا وجه قاطع فی اثبات القوة
الجاذبة بجمیع الاعضاء الثانی ان الدم اذا صار الی الاعضاء لا شک انه جسم سیال فلو لم یکن فی کل واحد من الاعضا
قوة جاذبة لاستحال ان یجری منها الیها فثبت بما ذکرنا وجود الجاذبة فی کل واحد من الاعضاء وهو المطلوب واما الماسکة
فی الدلیل علی وجودها فی المعدة فمن وجهین احدهما انا اذا اعطینا انسانا غذاء ما وبادرنا الی تشریحه وجدنا المعدة محتویة علیه
جمیعا اینه وکذلک لو فعلنا بالمعا بعد انحدار الغذا من المعدة الثانی انا نعطی الانسان فی بعض الاوقات غذاء سائلا کماء الشعیر نجده
یبقی فی معدة الی حین نهضمه فلو لم یکن هناک قوة ممسکة له لسال کیف یتصور ثباته فی المعدة واما فی الرحم فمن وجهین احدهما انه عند تخلق
المنی یحصل الرحم منضما علیه انضماما شدیدا بحیث ان طرف المیل لا یدخل فیه ولو بادرنا الی تشریح الرحم وشققنا علیه من اسفل الی
الاقرب الفرج وکشفنا علی الرحم بوفق وجدناه منضما علیه الثانی ان المنی جسم سیال یقتضی طبعه الحرکة الی اسفل فلو لم یکن فی الرحم قوة ممسکة لما تصور
ثباته فی الرحم واما ثباتها فی باقی الاعضاء فهذا الوجه وهو ان الدم الصایر الیها جسم سیال واما الدافعة فالدلیل علی
وجودها اما فی المعدة فلانا نجدها عند القی ودفع ما فیها تتحرک الی فوق بحیث انا نحس بتزعزعها والم کرا لاحشا منها الی الاعالی
فوقا ونجد المعا عند دفع ما فیها بالاسهال وغیره تتحرک تحرکا شدیدا وتتحرک معها جمیع الاحشا واما فی الرحم فعند الولادة
الطبیعیة وعند الموت الجنین فانا نجده یتحرک حرکة شدیدة ظاهرة الی حین تدفعه واما فی سایر الاعضاء فلان الاخلاط جمیعا مخلوطة
بالدم ویرد علی الاعضاء بهذه الصورة فلو لم یکن فی کل واحدة من تلک الاعضاء دافعة یدفع ... عن الدم

بقی المنافی عنه وهو من افعال الرواء فعذاته علی ما ینبغی فیثبت ان فی کل واحدة من الاعضاء قوة دافعة وهو المطلوب واما الهاضمة
فالدلیل علی وجودها تغیر الغذاء فی المعدة وظهور طعم الحموضة فی الجشاء ثم تمام الاستمرار فثبت بما ذکرنا وجود القوی الاربع فی کل عضو
وهو المطلوب سوال متفق علیه اطباست که قوای اربعه خادم محتاجند در افعال خود بکیفیات اربعه چنانچه در بحث قوی مذکور شده و در این
بحث نموده میگویند که آیا این قوی در هر جزوی از بدن موجودست یا آنکه در جزوی دون جزوی نیست بر تقدیر اول لازم می آید اجتماع ضدین
در محل واحد و بر تقدیر ثانی لازم می آید خلو آن جزو از عدة القوی از غذا و هر دو شق محالست جواب لا یخلو جزء من البدن عن القوی
المذکورة ولا یلزم اجتماع الضدین لان لیس عضو من الاعضاء ان یکون القوی الاربع فیه متساویة حتی یلزم اجتماع الضدین بل بعض
فی بعض الاعضاء اقوی وفی البعض الآخر اضعف مثال هذا العظم اقوی ما فیه من القوی الماسکة لان احتیاج الدم الی جوهر هذا العضو یحتاج
الی طول من الزمان فیحتاج الی قوة من القوة الماسکة لیقف الدم عنده مدة فینفعل فیه القوة الهاضمة والکبد اقوی ما فیها القوة الهاضمة
لحاجتها الی هضم غذاء نفسها وغذاء غیرها من الاعضاء والمعا اقوی ما فیها من القوة الدافعة لاجل دفع ما فیها من الفضلات الغلیظة والقلب اقوی
ما فیه القوة الجاذبة واذا کان کذلک فیکون الغالب علی کل واحد من هذه الاعضاء الکیفیة المعینة للقوة المستولیة علیه فلم یلزم اجتماع الضدین
فانه انما یلزم اذا کانت متساویة ولان هذه الکیفیات التی فی الابدان لیست ببسیطة صرفة بل متوسطة بضدها واذا کان حالها کذلک
فلم یلزم المحال المذکور لانه انما یلزم اذا کانت علی صرافتها وایضا ان عنی بالمحل الموضوع کما هو المصطلح فلا یلزم الاجتماع موضوع واحد
لکل کیفیة موجودة فی عضو او فی جزء منه قائمة بعنصر هو محلها وموضوعها ولا یجتمع الضدین فی محل واحد وان عنی بالمحل المکان کما
هو المتعارف فلا یلزم شیء لان اجتماع الضدین فی مکان واحد فی عضو واحد لیس بمستحیل بل وجود العضو وجود کل مرکب
موقوف علی اجتماع هذا التضاد والا لزم ان لا یوجد فی العالم شیء من الموالید الثلثة سوال در حد سقیم گفته که آنچه تغیر بدن دهد و از بدن
متغیر نگردد آن سقیم مطلق است پس میگوییم در نار که تغیر بدن میدهد و از بدن متغیر نمیگردد و حال آنکه باصطلاح اطبا اورا سقیم نمیخوانند
جواب ان المراد بما تغیر البدن ای تغیر البدن بما هو فیه بالقوة لا بالفعل سوال شیخ رحمه الله فرموده که معنی این که سقیم از بدن
متغیر نمیگردد آن نیست که حرارت غریزی منحرف نمیگردد و ضعیف نمیکند بلکه مراد از عدم تغیر سقیم عدم تغیر صورت نوعیه است که
لیس یزال مع بقای قوته وصورته نوعیه فعل میکند تا افساد بدن نماید ولیکن بر این توضیح بحثی وارد است و آن آنست که هرگاه
محتاج طبیعة سم از قوة بفعل حرارة غریزی باشد لازم می آید که حرارة غریزی در افساد بدن سم شریک باشد و این محالست زیرا
که حرارت غریزیه مدبر بدن و دافع ضرر سموم و مضرتهاست چگونه ضرر بر بدن میرساند جواب یجوز ان یکون المراد بالحرارة الغریزیة الحرارة الناریة
کما هو مذهب جالینوس وایضا لیس ان الحرارة الغریزیة من شانها الفعل علی کل ما یرد علی البدن والکشف عنه من غیر ان یکون لها
شعور بان المنفعل عنها مود للبدن ام لا ثم اذا خرج الی الفعل واذی البدن فاد موثرست بطلان فعل اما یقدر دیگر سوال
سبب وقت صعوبه انفاخیان چیست جواب علته البرودة والرطوبة علی قصبة الریه وتضییقها لها والموضع الضیق یحدث فیه عند

اجتیاز

اجتیاز الهواء صوت دقیق سوال چیست که وهم با وجود آنکه احتمال وطا نبود زیاده از بدن وارد که بطاس ... نسبت
جواب سبب العادة وهی اقوی الاسباب ولان تحللات الجسم کلما یحتاج الیه فیستعین بها سوال چیست سبب که تشنه چون بحمام میرود تشنگی او ساکن میگردد
و غیر تشنه تشنه شود جواب لان العطشان یکتسب رطوبة من الحمام مبردة والآخر یتحلل رطوبته بالوقت لاسیما ان ... سوال چیست سبب که چون حیوانی
یک چشم را ببندد چشم دیگر را ... بیند جواب لان الروح الذی کان یأتی الی العین المغمضة یأتی الی العین المفتوحة ... ما سقط فیهما
سبب که بطفل در هنگام ولادت چیست جواب لمفارقته عادت کان فیها وانتقاله الی امر غریب سوال چیست سبب ... وهو الرحم فیلاقی الهواء البارد
چیست سبب که در حین سرور و وقت فرح ... در اعضا عارض میگردد جواب لان الروح یهرب الی الخارج فیتحلل ویحللها لضعف القوی ویحدث الکسل
سبب ... سوال لان المسام ... جواب ... سوال لان الذین یحزنون ... یتکاثف ... المسام لاستیلاء البرد علی
الجلد رجع الدم الی داخل البدن فیجمع علیهم لتکاثف المسام ولذلک من فتح مسام عینیه لا یمنع منها الدمع لا فی الخوف ولا فی الفرح
دمعه البکا و غم و برد سوال چیست جواب لان البکا انما یکون بسبب ... رجع الروح والحرارة الی القلب فاستحضر الرطوبات بل الی فوقها
فیصعد البخارات الصاعدة الی العین دخانیة حارة فاذا اجتمعت الدخانیة والرطوبة الحارة ... الا تری ان الماء اذا اجتمعت
فی الارض الندیة الرطبة التی حرقتها الشمس فصارت ... الدخانی واجتمعه حرارة الشمس فیحال ذلک علی ... کما تراه فی الباغ
فهذه علة دمعة البکا وقد قیل ان تلک البخارات المذکورة تحلل الطف الرطوبات ویبقی غلیظها ویدوم علیها الحرارة والحرکة فیفیضها
کان سال ... باخذ الشمس اصفائیة ویحلل رقیقه ویبقی الغلیظ ویدوم حر الشمس علیه ... الحرکة ... الضحک
یکون من السرور والفرح ... الروح الی الخارج بحرارة حرکة الروح والدم لیصعد الی الدماغ والعین رطوبات غذائیة ویوجد حرارة غریزیة ضعیفة
الا اذا ... الرطوبة الدماغ والعین ... الضحک غدا ویکون اقل سوال چیست سبب انتصاب اشعار اصحاب فزع چیست جواب ان الفزع ومثله
من الانفعالات وکذا شدة البرد ینقبض ... الجلد والمسام فیجتمع علیه الشعر من الجوانب فینتصب سوال ... در فرح و غضب ... روح بخارج ... میکند
پس چیست که فرح مفرط مهلکست ... مسموع نشده که احدی از غضب هلاک شده باشد سوال لان الغضب کان الروح فیه
خارج دفعة فلذا لا یکون ... بان دم القلب وحصول القوة حتی یکون طالبا للانتقام ومما یعد ان یعود مع الباطن ...
ابو جنب الهلاک ... فالفرح جواب دوای معتدل آنست که بدن را تغیر دهد و از بدن متغیر نگردد و ... استعمال آن ...
وجه فایده سوال وان لم یغیر البدن بالکیفیة لکنه یؤثر فیه ... الی البدن ... الاشیاء المعتدلة اذا ...
الحارة ... وکذا اذا ... الاشیاء الباردة ... جواب چیست که برودت ... زیاده برودت ...
سوال ان الهواء ... شدید التخلخل یقبل الحر والبرد ... لان الماء ...
تخلخل جواب و باعبارات ... البسیط ...
ان جزو آن نیست که ... بسیط دیگر شود سوال ان الهواء الذی عندنا لیس باقیا علی صرافته بل ربما یخالطه الاجزا

الغريبه مثل الارضه والجرّة الجيف والاجام وامثالها فبعضها يجا لطالك المحار جاه سوال ازمثاو لات انچه ممتزج از دوا ئیه وغذائیه باشد
از دو حال خالی نیست یا غذائیه دران بیشتر است یا دوائیه اول اغذیه دوائیه است مثل فواکه وثانی ادویه غذائیه است مثل بقول وتخم
ثانی اطبا ذکر نکرده اند مع هذا ممکنست که بوده باشد قسمی دیگر که غذائیه و دوائیه دران متساوی باشند پس چرا ذکر نکرده اند جواب هذا القسم
وان امکن بحسب العقل لکنهم لا یجدون ولم یقفوا علیه سوال جمیع اطبا منحصر نموده اند برزمی حار زیرا که از دو حال خالی نیست یا طویل المده است
وا کثیر است یا قصیر المده مع بودن آن خطیر وان حادث است این حصر مستوعب نیست زیرا که قسمی دیگر باقی ماند که آن قصیر المده عدیم الخطر باشد مثل حمی یوم
جواب ان کل واحد من الزمن والحاد ینقسم بعض الاعتبارات الی اقسام فالقسم الکثیر من اقسام الحاد القصا سوال جمیع مرکبات که درین عالمست مخرج سه مولد اند
که حیوان و نبات و جماد باشد پس انواع طلول مثل ترنجبین و شیرخشت ظاهراً بر مرکب بحکم این مولید نیست پس چه چیز است جواب انها وان کانت لیست بمعدن
ولا نبات ولا حیوان لکن بعضها حیوانی مثل العسل و بعضها نباتی مثل الترنجبین و شیرخشت فالحیوانی اعم من الحیوان والنباتی اعم من النبات
سوال سبب چیست که زنانی که حامل اند بوقت زادن آن ارسولام از دهن ها آنکه مشتهیه مثل چیز از روایح ادهان اعضای بحمه
منه سبکرده جواب من قبیل ان الثقلب التی بها یتم لها استنشاق الهوا مسدود ادهان فتبطلت آله تنیادی عمل الحیات قصیب یجی ورزجاج
بخلاف سایر حیوانات چیست جواب لان فم رحم الکلب ضیق جدا وعند الجماع ینتفخ الذکر و یعظم فلا یمکن خروجه وان المنی فیهم بالسن ترح
وبسن حیهم فیحتاج الی مده لتسلطف سوال چه کیفیت که زده رطبه که آنگاه بیست بچه حبوب تحلیل ضار زبید جده و این دلیل حرارت انست و اگر
انگه بارد است پس چگونه تجمید مبنی بر غایر جواب ان الحلیه البنا زیرا تماجی بالمادیه الاالحشک جده دشهها ولهذا قلیله منها یجعل الکثیر من حسن الشوم
والتحدیر سوال سبب چیست که هر کاه در بیمار مرض چون آبجوش اند ایجلیل میرود و در بیمار باقی ماند حال آنکه برخلاف این بالتی زیراکه در مرض الصعب بازنا جواب لان
المابسیط والدهن مرکب و انار بسیط و البسیط اسرع انتقالا الی البسیط من المرکب سوال با برین جواب بایستی که گرفته باخمر و مفندان از ما بعاتر ایجد
چون دهن پیوشانند آن خمر تحلیل نرود زیرا که آنها نیز مرکب اند حال آنکه بر مثال آب خالص تحلیل میروند جواب انهما یذهبان ایضا دود افی
المزاج والمزوجه بالنوع فی التحلیل الا تری عند العسل وغیرها اذا امتزجا وتغلیا رقیق ذهب المادة من العسل وکذالک لما بالیضا اذا امتزج من الخل والعرق
العسل ودهنها فی ذکر الشیخ چنین بیان نموده اند که باسلیق و قیفال هر دو از وریدها عد جدا شده اند آنچه از ابط العضد وذراع کرده
مسمی بباسلیق شده آنچه از کتف آمده بقیفال مسمی گردیده و اکحل مرکبست از یک شعبه باسلیق و از یک شعبه قیفال چون اصل عروق هر دو یکیست
پس چه چیست که فصد قیفال مخصوص باستفراغ اعالی بدنست و باسلیق باستفراغ اسافل بدن و اکحل از اعالی و اسافل هر دو استفراغ میکند
و اسلیم شعبه ایست از اکحل و مع هذا منفعت فصد هر یک علیحده است حال آنکه باسلیق فصد اکحل از فصد اسلیم مستغنی گردانند و گفته اند که فصد اسلیم
ایمن وجاع کبد ردست راست و وجاع طحال را نافعست جواب لان بعد الانقسام منشعب القیفال الشعبة کثیرة و تشعیبه و تتفرق
فی الراس الاعالی ومن الباسلیق شعب کثیرة الی الاسافل و عند الفصد یجذب و یستفرغ عما فی تلک الشعب وکذا من الاسلیم شعب
شعب صغار وتتصل بالاعضاء الناقوة فصد وبا یتصل تلک الاعضاء من اعضاء آخر سوال سبب چیست که ثقل راس که بسبب امتلاء طعام

حادث

حادث شود کمتر از ثقلیست که بسبب امتلای شراب حادث گردد و قیاس آنست که
برخلاف این باشد زیرا که شراب اخف از طعامست جواب ان الشراب وان کان اخف الا انه
رطوبة یرجی الاعصاب فلا یقوی علی الیسیر مما یکون من الثقل وکذلک الطعام و لهذا السبب ما یکون
الثقل من الامتلاء البلغمی اکثر من السوداوی مع ان السودا اثقل من البلغم لانها اجزاء ارضیة
والبلغم مائیة ولا سلک ان الارض اثقل من الماء سوال سبب چیست
که بعضی مردم را از شرب خمر با قداح کبار سریع سکر طاری میگردد و بعضی بخلاف این
از اقداح صغار بسرعة و از اقداح کبار بعد مدت مدید و بطوء تمام بحال سکر میرسند
ان الحرارة الطبیعیه فی بعض الناس کثیرة قویة وفی بعضهم قلیلة ضعیفة فالصنف اول
متی شربوا باقداح صغار ترا فی من الشراب علی رؤسهم بخار کثیر و ذلک ان الحرارة
الطبیعیه لما کانت کثیرة منهم سهل علیها ینجبه ما شرب و تحلیله واذا توا فی ذلک البخار
الی الدماغ سخنه واسرع السکر فان شربوا باقداح کبار کان ما تحلل فی الا رؤسهم من
البخار الشراب اقل لان الحرارة لا یمکنها تحلیل الشراب الکثیر و ینجبه کما یمکنها ذلک
فی الیسیر ولذلک لا یسرع الیهم السکر واما الصنف الثانی فمتی شربوا باقداح کبار اغرقت
حرارتهم الطبیعیه بسبب ضعفها وغلبة الرطوبة بسببها و بما یکثر تولدها من الشراب الکثیر فتکثر
الرواس وتطلبها فاسرع الیهم السکر والنوم ومتی شربوا باقداح صغار فنیت حرارتهم
الطبیعیه اذا کانت ضعیفة فینبهها و یذیبها ولا یتحا فی الی الرواس الجزء کثیرة ولا
یستعن ایضا حتی اسرع الیهم السکر سوال سبب چیست که مستعملین اشیای دسمه و امراق الطعم
دسمه را سکر اقل و اخف میباشد و احتمال ایشان بشرب شراب اکثر میباشد جواب لان فی
الاشیاء الدسمه قوة مسکنه مغریه معتدلة فیثبت تسکینها لکثیر من حدة الممزوج تبحرتها مع
من ان یعرض فی الاعضاء منها لدغ و تبعد لها تعین علی استعمال الشراب ببعوده و کلها یمنع
من السکر سوال سبب چیست که عروض خمار از شراب ممزوج اکثر واقویست نسبت بشراب
صرف جواب لان قبول الرواس للخمر الممزوج اکثر لان النجار المتغا فی منه الی الرواس
الدن و قبول الاعضاء لما هو الالطف اسهل ما کان اشیع و اما الصرف فلطیفا له لا یسهل
قبول الرواس له فالبخار الکثیر اذا غلب علی الرواس لم یسهل نضجه فیعرض منه الخمار اکثر

الصرف لا يكون الا فراط من شرب لبث عنه كما يكون من الممزوج
وان وقع الافراط من الصرف لا يلبث بل ينفذ فالطبيعة سوال سبب
چيست كه سكر بر مستعلين حلو يا شدت شرب خمر كمتر
طاري ميشود جواب لان هذا الاشيا بسبب غلظها يمنع الخمر
من ان تميل الى البخار بسهوله ومن نفوذه الى الدماغ سوال
سبب چيست كه پتي حفظ برودة ثلج و حرارة ما مستحسن مى نمايد وبالجمله حفظ
حرارة و برودة معروف درآن مى نمايد واكر برد كيفيات منقابلتان از من قبل
ان التبن خفي الكيفية قريب الى التعديل فهو يقبل كل كيفية مفرط لسرعة ويمنع فيفعل
فيها قبل منها قبلا ويحفظ عليها ما رد وفي الحقيقة انه يحفظ بالمشابهة ما يحتوي عليه ولا يكون
فيه ضدية لم ينفعل فيه بها لان التبن يصعب نفوذ الهوا فيه لاعوجاج المنافذ الحادثة
عند اجتماعه فيمنع من وصول الهوا المغير للكيفية التى هى عليها سوال سبب چيست كه احساس
باوجاع در شبها زيادة ميباشد جواب لان بالليل يتعطل افعال الحواس والقوى كلها التى
يتصرف فى اجتذاب الغذا بينا وفعل الاعمال وقد كان فى النهار مشغولا عن الشعور بالالم
فيتبين اثره بالليل سوال سبب چيست كه در از زمان عدمية المطر امراض امتلائيه بسيار
ميباشد جواب لان الاخلاط تنحصر داخل البدن وتحقنه تجد وتوذي بكميتها وكيفيتها
سوال سبب چيست كه چون آب در اوانى خزف منجمد كردد ظرف آن منكسر و منشق ميكردد جواب
لان الما انما يجمد بقوة البرد واذا قوي البرد فى ظاهره انقبض المنفر الحار الى داخله وقوي فعله
واذا قوي اذاب الما الجامد بجزئه ويطلب البخار مكانا واسعا وذلك الظرف لم يقبله
التمدد لينشق ولهذا العلة ما يعطى من هذه يكون اسرع انكسارا لاجل انحصار البخار فيها سوال
سبب چيست كه شراب صرف از شراب بعسل سريع منقطع ميكردد وممزوج منقطع نميشود جواب سرعة انقطاع
العرق للطافة وتخلل المسام التى هو فيها والممزوج فغلظ يلج ويتكاثف المسام بالما سوال
سبب چيست كه زفت از ثياب بروغن ميرود وروغن از ثياب بصابون ميرود
وهيچيك بآب نميرود جواب لان الدهن المناسبة يخالطه الزفت والما لا يخالطه ولان الدهن التى فى الصابون
يخالط الدهن فيخرجه سوال سبب چيست كه انفخ البوق را منجلي ميسازد سوال ان حرارة الانفخه لجميع

اجزا

اجزاء المائية والارضية الى الارضية لان الحرارة شانها جمع الاجزاء
المتشاكلة وتفريق المتفرقة سوال سبب چيست كه صحرا فرين بتغيير
مياه زيادة مقدار ميكردد وازتغيير هوا جواب لان يخالط
الغذا ويفسده ويسوء بذلك الهضم ويتولد الاخلاط الرديه
فى البدن ويكون ذلك سببا لتوليد الامراض وليس الهوا كذلك
واليف الا اكثر اختلافا من الهوا بالعذوبة والملوحة وسرعة
الانحدار وغيره ونحوها وانما الهواء المختلف هوا لو باسن سوال
سبب چيست كه مقدار قليل از فلفل اسهال ومقدار كثير ادرار ميكند
وسقمونيا بعكس اينست جواب لان الفلفل فيه قوة على ادرار البول فاذا كانت
ضعيفة لم يمكنها ان يفعل فعلها فيدفع الطبيعة الى ناحية المعا فيخرجها وتنهض القوة التى فيها على الدفع
فاذا استعملت منه الكثير فعل فعله الخاص به من ادرار الرطوبات فيكثر البول ويدر
وهذا الجذب ولطافة والسقمونيا فعله منه ذلك فى ذلك القليل منه انما يفعل فى اللطيف
من الاخلاط واما سائر فيدر البول والكثير يفعل فى المواد التى شانها ان يفعل فيها تجذبه
بها ويستفرغها فى الابراز سوال سبب تلجلج زبان كسى كه برودة شديدة برو اثر كرده باشد
واصحاب ناقص چيست جواب لان البرد يطلب اللسان ويغلظها فيعسر حركتها فى اخراج
الكلام ومع هذا فاذا انكاثف اللسان آن حضرت آكر رطوبة فيه فضيلا وكثرة
الرطوبة فيه يجرى مجرى لسان السكارى فضعف عضلاته عن الحركة مضطربه عند الكلام سوال سبب چيست
كه جماع رجال نحيف ومهزول است ونسا را مسمن جواب لان رطوبة الرجال قليلة وحرارتهم قوية
فاذا كيفنى رطوبتهم وازواجهم ويفنا بفنائهما الحار وفى النسا الرطوبة كثيرة وهى حامرة
للحارة فما يتحلل منها يعدلها وينتشر الحار اللين عند الجماع ويزيل البرد جالك
سوال جميع افعال غريبه كه در عالم سانح ميشود از قسم خارج نيست يا از جمله نيرنجات است
يا از جمله طلسمات است يا از معجزه وكرامات وسوال است پس افعال غريبه كه از ادويه صادر
ميشود از كدام قسمست ازين اقسام جواب انها من قبيل النيرنج لانها يصدر عن اجسام الارضية
لا عن الاجسام السماوية والعنصرية المحصورة بهيآت واشكال واوضاع كالطلسمات ولا من

اما النفسانیة والانفعالات التابعة للتصورات کالمعجزة والکرامات والسحر
جمهور اطبا معتقدند و شیخ نیز در قانون میفرماید که مرض یا مفرد است
یا مرکب و مرض مفرد آنست که اولا و بالذات عارض اعضای
مفرده متشابهة الاجزا میگردد پس بسبب عارض اعضای مرکبه
آلیه میشود و آن اصناف امراضیست که تابع سوء المزاجاتست
یا آنست که باعضای مؤلفه از متشابهه که بنا بر آنکه آلة افعالست
اعضای آلیه نیز گویند عارض میگردد آن امراض ترکیب
است که تابع سوء هیئة ترکیبیه است یا آنست که عروض آن عام و مشترکست باعضای مفرده و مرکبه
و آن امراض تفرق الاتصالست که تابع حصول تفرق اتصالات اعضا میباشد بعد از آن
امراض ترکیب را منحصر بچهار جنس نموده امراض خلقه و امراض عدد و امراض وضع و امراض
مقدار و امراض خلقه را نیز منحصر بچهار جنس ساخته امراض شکل و امراض مجاری و امراض
اوعیه و امراض سطوح و از جمله امراض مجاری را سه صنف نموده زیرا که مجری یا متسع میگردد
مثل اتساع ثقبه عنبیه و آن اتساعی است یا متضیق میگردد مثل تضییق ثقبه عنبیه و منفذ
نفس یا منسد میگردد مثل انسداد ثقبه عنبیه و انسداد عروق کبد و مانند آن و برین
بحث نموده اند که هیچیک از منفذ نفس که شعب قصبه ریه است و آن عروق خشنه باشد و شریان
وریدی و همچنین عروق کبد از اعضای مرکبه نیستند تا مرض ایشان از جمله امراض ترکیب باشد
جواب فلا مجیص عن هذا الا بان یقال ان تلک الاعضاء وان کانت معدودة من المفردات
لکنها فی الحقیقة مرکبة من الیاف العصب والرباط والغشاء المحیط بها سؤال در تعریف صداع گفته اند
که الصداع الم فی اعضاء الراس پس اگر مراد از اعضاء الراس اعضای مرکبه راس است پس داخل
است در صداع وجع اذن و عین و اگر مراد اعضای مفرده راس است داخل است در صداع وجعی
که در حین شقق شعر از راس حادث شود نمیتوان گفت که مراد از اعضای راس دماغ
و حجب و قحفست زیرا که اعضای راس خاص نیست و عام دلالت بر خاص نمیکند جواب ان هذا الا
عتراض قوی الا ان یقال ان المراد باعضاء الراس اعضاءه التی اذا وجد فیها الالم یقال له فی
العرف الطبی انه صداع اعم من ان یکون مفردة او مرکبة مع ان فیه ایضا نظر سؤال در صداع

شرکی

شرکی گفته اند که یک نوع از آن از وصول کیفیت ساذجه است از عضوی
براس و این مشخص است که مرض و غیر آن از کیفیات از جمله اعراضست
و در حکمت ثابت شده که انتقال اعراض محالست پس انتقال
کیفیت ساذجه از عضوی بعضوی دیگر محالست خواه بود و همچنین
حصول انتقال مرض و سدد که مطلقا محالست جواب ان المستحیل فی هذا
هو ان یکون الکیفیة او غیرها من الاعراض یفارق الموضع الذی هی قائمة
به و یحصل هی بعینها فی موضع آخر و کذلک فی جزو موضع واما اذا کان
عضو مربعیه فاحال ما یتصل من الاعضاء به الی کیفیة
ولم یزل کل عضو یحیل ما یجاوره الی تلک الکیفیة حتی وصلت تلک الاستحالة الی الراس
مثلا فان هذا غیر مستحیل و هذا هو المراد بتادی الکیفیة الی الراس من العضو المشارک
لا ان تلک الکیفیة یکون قد فارقت ذلک العضو و قد حصلت بعینها فی الدماغ فان هذا
مما لا یمکن البتة شیخ رحمه الله از علامات اختلاط ذهن میگوید آنست که کسی را وجع
شدیدی باشد و بآن احساس و از آن شکایت نکنند و برین بحث کرده اند که وجع حس
بمنافیست از این حیثیت که منافی باشد پس هرگاه احساس نکنند بچیزی پس وجعی نخواهد بود
البته چه جای آنکه شدید باشد و دیگر آنکه عدم شکایت از وجع لازم نیست که
از اختلاط عقل باشد زیرا که اکثری از عقلا بر اوجاع شدیده صبر نموده شکایت نمیکنند جواب
المراد بذلک ان کان من به وجع شدید فی ظننا و ذلک بما نشاهد فیه من اسباب الوجع الشدید
فان هذا اذا اجمع فیه فانه لا یشکو ذلک الوجع لا یحس به دل علی اختلاط عقله واما اذا
لم یشکو مع کونه یحس به فذلک قد یدل علی قوة فی عقله سؤال سبب چیست که برء سکته
در جمیع سنها ممکنست بخلاف صرع که برء آن بعد از بیست و پنج ممکن نیست با وجود آنکه صرع
اهون از سکته است زیرا که سده در صرع ناقص و در سکته تامست جواب اما ان ارید بالصرع
النوبة الجزئیة فلا شک انه اهون من السکتة و اسهل و برؤه اسرع و اعجل من برء السکتة
بل یبرء جدا ان یعرض بسبب الموت ولا کذلک السکتة و ان ارید بالصرع المرض الذی من شانه
ان یجعل الدماغ بحال یعرض لها حتی فی کل مدة ما صرع فذلک المرض اصعب کثیرا او اعسر من السکتة

لان الدماغ انما یکون کذلک اذا فسد مزاجه وکانت فیه رطوبات
فاسده او کان هناک عضو فاسد یشارک الدماغ فی ذلک
فلا بد مع هذا او ان یکون القلب قد فسد مزاجه وضعف وکل
هذا الاشیاء لا یلزم ان یکون فی السکتة سوال سبب چیست که اکثر اوقات
رعشه در بدن عارض میشود وفالج آنست که در رجلین اکثر باشد بنا
بر ثقل رجلین وبعد آن از مبدا قوی نفسانیه وحیوانیه جواب یمکن ان یکون
لا فی شعب الاعصاب النافذه الی الیدین لا فی اصل النخاع واما
ان الطبیعه یدفع افة النخاع عنه الی اقرب الجوانب اما الزوج
النافذه الی الاسافل اقوی لحاجة تلک الاعضاء الی
منه فلا ینفعل عن الاسباب التی لیست بقوة جدا انفعالا شدیدا سوال
در تدبیر اغذیه اصحاب فالج ولقوه وتشنج ومانند آن در اوایل معالجه تلطیف و
تقلیل غذا امر نموده اند تا طبیعت متوجه ماده مرض گردیده بسرعت نضج دهد وبدو وجه
اشکال برین وارد است اول آنکه امراض مذکوره از مزمنات است وقاعده کلیه در
تغلیظ تدبیر وتکثیر غذاست دویم آنکه از جمله اصوبست آنکه غذا در ابتدای مرض غلیظ او فق
وبعد از آن یوما فیوما قلیلا قلیلا در تنقیص غلظ آن باید کوشید تا در وقت
انتهای مرض که وقت مجادله طبیعت است بر آنچه اقتضای قوة مریض نماید اقتصار باید
کرد تا طبیعت مشغول بهضم غذا نگشته بدافعه سعی نماید پس سبب چیست که در ابتدا
بتلطیف غذا امر نموده اند جواب الامر کما قلتم لکن عرض ههنا امر یوجب مخالفة هذین
القانونین اما الاول فلان هذه الامراض وان کانت مزمنة لکنها عند ابتدائها یحتمل ان
یکون انقضاؤها سریعا فیغتذی بما هو الطف لتتمکن الطبیعه من انضاج المادة ودفعها
فی المدة القصیره فان لم یکن کذلک وطال المرض وتحقق ازمانه لم یجز بعد ذلک التدبیر با
لاغذیة اللطیفة جدا بل بما فیه غلظ بالنسبة الی المرض واما القانون الثانی فلان
هذه الامراض حادثة عن رطوبة فیکون الواجب فی علاجها التخفیف وذلک یحصل بتقلیل الغذا
فیکون تقلیل الغذا اولا مداواة لها لکن هذا التقلیل لا یمکن ان یداوم علیه لان القوة

الاشکال فی تلطیف الغذاء المفلوجین

یجوز

تجویز ذلک فیحتاج ان یکثر الغذا بعد نقصان الرطوبة بالجوع المتقدم لاجل التقویة فیکون تقلیل الغذا اولا للتخفیف وتکثیره ثانیا للتقویة
سوال فرق مابین بلغم ومعده آنست که معده را آب بسیار مترسب میگردد بخلاف بلغم زیرا که هر ماده که نضج آن باتمام رسید مترسب میگردد ودر حمی صفرا
خفته آن زیرا که تحلیل ... اکثر آن غالب میشود وچون در معده نضج تامی است وبلغم قاصر از نضجیست معده بخلاف بلغم رسوب میکنند وبین ... مخالط
وارد است اول آنکه سبب ... معده ... گفته اند که ... بجهت آنکه ... نضج حاصل میشود ... باشد
... جواب ان المعده ... فیها ... لکن ... علیها
... اشکال دوم آنکه بلغم ... که هرگاه نضج یابد ...
... بلغم ... نضج ... آن
... که فضول ... زیرا که نضج فضول بحرارت غریزیه فقط نمی باشد بلکه ... نضج
... که سبب آن بلغم ... بحرارت غریزیه ... جواب هو الذکور ... آن نضج الفضول لا یکون بحرارة الغریزیة فقط
لا یصح لان الحرارة الغریزیه ... آن المستفاد افاده النضج للرطوبات ... الحرارة الغریزیه ...
ویدل علی ذلک قول الشیخ ... الحرارة الغریزیه ... الطبیعه ... علی ... الاعظم
والنضج ... علی الصحه سوال مقرر است که ...
... زیرا که ...
... بنا برین ...
سال ...
وحرارة غریبه ... جواب آن ...
... الحمیات ...
والذاتیه ... سوال ...
... جواب ان ...
بلغمها ... المعده ...
...
باقی اخلاط ...
قبول ... بلغم ... اخلاط ...
کردد جواب اما عن الاول ...

الاشکال فی نضج الخلط

بعد مضی زمان طویل یحاق ضیق فی المعده کان خروج البلغم حکثیرا او بدل علی ان البلغم قد یتولد اذا تم انهضام الکیلوس و لا یقال بان البلغم
خارج ح انما هو من الغذا المتقدم الذی تمت کیلوسیته لانا نفرض ذلک فی حالة لم یتقدم علیها غذاء او ما عهد الثانی فلان ما قیل اکثر
ما یوجد فی المعده او یتولد فیها البلغم فهذا الربح فدلیل کثرته وجدان البلغم هو فقدان انصباب الغسال و دلیل کثرة تولده ما ذکر فی اول
الجواب سؤال متفقند اطبا بر آنکه اطعمه لطیفه در معده های شدیدة الحرارة اکثر او قات فاسد میکردد و اطعمه غلیظه مثل لحم بقر هضم جید تمام می یابد
و درین بحث کرده اند که هضم با حالة حرارة با تمام میرسد پس هر چند حرارة اقوی باشد می باید که هضم نیز اتم و اقوی باشد الا آنکه در شدیده
الاستعداد اقوی و اسرع و اتم بوده باشد پس بنابرین واجب است که انهضام اطعمه خفیفه لطیفه اسرع باشد خواه معده حار باشد خواه و لکن
هر که اموده باشد حار اسرع خواهد بود چرا باید که اطعمه لطیفه در معده حاره فاسد کردد جواب ان فساد هذه الاطعمة فی المعده الحاره لا لزیادة
قوة الهضم بل لان اثار الحرارة فی هذه الاطعمة یبق اثار الهضم و ذلک لان الهضم التام یحال الغذاء الی مشابهة جوهر المغتذی و هذه الحالة یحتاج
الی مدة اما قدر صالح و یختلف ذلک بحسب الطعام و لطافته اختلافا کثیرا فی الحرارة التی من شانها تغیر ما تلقاه فی المعده و غیرها بتغییره
و اذا بات او اعاد قد غذا غلیظا غیر مستعد للتسخین و التدخین لمشدة الجمع اجزئه کانت الحرارة معینة للقوة الهاضمة علی هضمه المدرک
ثم من الاذابة و اللطیف فتم الهضم و لا یفسد و اما اذا صادف اطعمة مستعدة لقبول الحرارة فیها کانت غیر باسهلة التفرق و التعفن فلذلک یسبق
فعل الحرارة فیها انفعال القوة الهاضمة فیفسد قبل ان یهضم او یتحیز فلذلک یفسد فی المعدة الحارة جدا سؤال شیخ فرموده که نوم انفع از بشیات
نقطه
اصحاب اسهال لهذا در بحث کرده اند که و بالآخر نیست که نوم اسهال را مضر باشد زیرا که معاد در حال نوم حرکت باطن میکند و این معنی معین بر اسهال است آنا در
چون که نوم تغییر روح بجانب ظاهر حرکت میکرد و می باید اسهال را نافع باشد جواب ان من هذه الجهة لا شک ان الیقظة انفع و لکن من هنا جهات
کثیرة بها یکون النوم انفع و ذلک تنقیة القوة و سکون المواد و فیها ایضا اذا تحرکت مادة الی و فیها اکثر و لا کذلک فی حال الیقظة احسن بها و این کا
قلیله فکان او تحرکت القوة الدافعة الی دفعها اکثر و لا کذلک فی حال النوم فلهذا کان النوم انفع للمسهول من الیقظة بسبب وعطش
بحث
اصحاب استسقاء مع کثرت اجتماع ما به در بدن ایشان چیست جواب ان سبب عطشهم هو انسداد مجوبات الماساریقا و قلة وصول رطوبة الما الی الکبد و درین
کرده اند که ما به چیست زیرا که مابین منافذ بطن نحو وفتی توانند نمود و دیکر آنکه هر که از معده نفوذ کند و یا کیلوس در معده بماند لازم می آید که رقیق و انزال کرد که
نموده استسقاء از قوان اسهالی خالی نباشد بلکه جواب حق این نیست که ان الرطوبة المجتمعة فیهم المستحیل غیر قابلة للتنفیذ لانها متعفنه متغیره بخفیف بجسم الجدة و الضعیف
الات الغذاء الا فیضع الغذاء و لا یصل الی الاعضاء فلهذا صار فیستولی الیبس علیها و لهذا یوجب قبض افواه البدن بسبب یطلب الرطب ای غذاء و دما یالیه
الی الطبیعة و الماء الذی هو علة المرض لان الطبیعة لا یناسبه فیجذب الرطب الیه سؤال چیست تعریف حمی جواب الحمی حرارة غریبة یتصل بالقلب تم تنبعث
منتق الشرائین بواسطة الروح الی جمیع البدن مضرة بالافعال الطبیعیة مثل اطبا قول حرارة غریزیه حمی نیست تعریف مثل غریبه تمیز آنگفت از حرارة فلکیه و قطعه قوله
آنگفت
تنبعث منتق الشرائین بواسطة الروح اشارة بآنست که حرارة حمی نیست فی ذاته انتقال آن محال است بلکه بواسطه محلی که اجزای عفن البدن است تمیز
انحرارت غریبه که در یکعضو حاصل کشته و بجمیع بدن منبت میکرد و پس حرارتی که بسبب جمیع احترافی بوده تو امضرت بالافعال تمیز آنگفت از حرارة غریبه

فی الالم المسمی بالمحاورات

منفعة از قلب کبیر با فعال نرساند مثل حرارتی که در حین غضب حاصل کردد و اما حمیه بیجدی که موجب حمی کردد قول الطبیعة یعنی منسوب بطبیعة مدبره بدن تا آنکه افعال
طبیعه نفسانیه و حیوانیه را شامل باشد قول افضل الاطبا تمیز آنگفت از سبب حمی مثل عفونت یا ز سبب دیگر رد بین تعریف چند سؤال است اول آنکه چرا حرارتی می اولا
متصل بقلب میکرد و بوساطت شرایین متصل بر آنکه با عصاب بدماغ متصل شود با وجود اتصال و مجاورت اعصاب باعضای کی چرا تب حرارتی بر دماغ منتشر نشود جواب
ان الحرارة المذکوره انما یتصل بالقلب اولا لانه احر و لیس من الدماغ فیکون اقبل للحرارة و هذا اتصاله و لما فطنه لذلک قبولها اقبل لها ما اندفعا اما معیم آنکه
جملت
چرا تب حرارت را در وقتی که در محل او لیست بیاد ادوقت انتصال آن به دماغ می نمکو شد جواب لان الاطبا اصطلحوا فیما بینهم علی ان الحرارة لا تسمی الحمی الا اذا ادو
الی القلب ثم منها الی بقیة الاعضاء و اصطلحوا علی هذا لیس الحدان بیانا نعم سیم آنکه شیخ اطلاق حرارت نموده حرارت حمی که نیست زیرا که بعضی از حمیات چنان
نیست مثل حمای که با تسخین نمی باشد دون ظاهر و آن تحقیق حکم آنست جواب ان الحمیات المذکوره فیها عوایق او موانع من هجوم الحرارة فی جملة البدن فقولنا
فی الحالتین جمیع البدن ای بشرط عدم المانع او المراد ان من شانه ذلک کما ان تقلعا الماء بارد بطبعه ای بشرط عدم المانع او من شانه ذلک چهارم
آنکه در بعضی از حمیات یومیه بلکه در غیر یومیه نیز اکثرا آنست که تر رفع معروفه و ضعیفه ای ظاهری البته نیز از تعریف خروج می نماید جواب لیس المراد منه
لابد کان یحصل العرضی لکل واحد من هذه الافعال بل المراد تحصیل العرضی فی الجمله سوی کان فی بعضها او کلها پنجم آنکه لازم می آید از تعریف مذکور که هر گاه
حاصل شود در یکی از اجسام ثلثه که روح اعضا و اخلاط اند حرارت و سرایت کند بجسمین باقیین چنانکه بوده باشد حمیات ثلثه که یومیه و دق و عفونت ثلثه
کر دیده و عفونت دقیه باشد زیرا که حقیقت همه حرارت غریبه آنست که حاصل شود در یکی از اجسام ثلثه و سرایت کند بباقی و هم تلقی که بالاخره می باشد بعضی
عارض است جواب قال جالینوس فرق بین الاستحالة و بین ما هو قریب منها کما استحال الماء اولا الی انه یبرد ماینکا و هو لانه حانه سخونته و ان الحرارة
یکمله اولا ابرد و اشتاق فی لم یبرد الاول بالتمام فحینئذ یستحیل الشی بالکمال و هو الحرارة بکلیة الیه الحمی المیلا الی ما هو اخذ فی الاستحالة و التغیر فی تحصل الحرارة
فلذلک اولا فرق الشیخ من هذا بهذه العبارة و هو ان المشتعل بالحرارة الغریبه ثلثة حال الا اولیا الذی اذا اطفی بدء علی جاودره و اذا ابدء علی جاودره لم تجب الی
یطفی بدیل یکمن ان یاتی عنی اولی بجوده فیستمر ما جاوره یکون ابدأ بهذه الاقسام الثلثة سؤال ایکه اطبا کفته که سود المزاج آن مرضیست که حادث میشود اولا در عضو
مفرد و سعی مرض است الحمیات یومیه و عفونیه و امور ذوتی که تمامی ان امراض سود المزاج است و اولا در عضو حادث نمی شود چه جای آنکه در عضو مفرد حادث شود جواب انه
لا نجیس عن هذا الاعتراض الا بان یجعل المراد بالعضو عن ان یکون بالفعل او بالقوة و الاخلاط هی الاعضاء بالقوة و اما الارواح فقد یطلق علیها
قبول
اسم الاعضاء مجازا لکنها ابدانها ما من اجزاء البدن و فیه تعسف سؤال مرکب سبب سیمی ... حادث نمیشود ظاهر است که استعداد ارواح از بسیاری قبول
انفعال
انفعال اکثر و اشد است از رطوبات بنابر لطافت و حرارت ارواح و همچنین قبول رطوبات زیاده از اعضا است زیرا که اعضا بنابر کثافت و صلابت
آن اکثر است بنابرین حصول تسخین اولا در اعضا و در رطوبات محال است و همچنین وجود حمای دقیه بلکه حمای غلیظه نیز محال خواهد بود و حال آنکه واجب
آنست که جمیع حمیات حمی یوم باشند جواب آن قبول الالطف انما یکون اکثر اذا لم یکون الحر القریب الی الاکثف و اما اذا کان قریبا جدا منه کما اذا
صادف المسخن جرم القلب فان التسخین شدید قد یبادر الی جرم القلب سیما شده مکشوفه و افراط لطافته انتوا و ذلک لان البعید عن السبب کما یوجب ضعف
تاثیر فلان الفعل انما یکون من الملاقی و التسبب البعید اقلا یه شرابا انما یفعل اولی فی الملاقی و ذلک الملاقی یفعل فیما یلاقیه و کذلک حتی

۴۶۰

ينتهي الى البعيد فالمنفعل البعيد ضعيف جدا في التاثير والانفعال وان كان جرمه في غاية اللطافة وجواب سؤال نجيم سابق نيز جواب همين سؤال مي شود

سؤال اين جوابها بر تقديري صحيح و تمام است كه حلول اجسام ثلثه بعضي در بعضي حلول مجاوره باشد نه حلول سرياني چه ازان جهت كه حلول آنها بر سبيل سريانست پس چگونه ممكن است كه سبب يكي از اجسام ثلثه تاثير كند دون ديگري جواب قال الفاضل البغدادي ان الحرارة الغريبة الموجبة

للحمى في الانواع الثلثة ليست واحدة بالنوع و حقيقة بل هي مختلفة الحقايق وقول الغريبة عليها قول الجنس على الانواع المختلفة كاطلاق

الحرارة على الغريزية والاستقصية والغريبة فعلى هذا القول الحرارة الغريبة المتعلقة بالاعضاء منشاء الحمى التي تتعلق بالارواح والاخلاط ايضا لكن

لا يسمى ذلك حمى خلطية لان الحرارة الغريبة الموجبة لكل منها نوع آخر من الحرارة الغريبة غير التي تعلقت بالاعضاء ثم سرى منها الى الحرارة

والارواح وهكذا نقول في الاخريين وبهذا ينحل كثير من الشبهات سؤال كلام شيخ و ساير اطبا صريحست در آنكه حمى گاه تعلق ميگيرد اولا با اخلاط

پس با اخلاط موضوع حمى خواهد بود بالذات بي واسطه و شيخ در فصل ثاني از اول قانون در موضوعات طب تصريح نمايد كه اسباب ثلثه صحت و مرض

آنست كه قرار كرده در آن صحت و مرض لما وضع اقرب يعني موضوعي كه فيما بين آن صحت و مرض واسطه نباشد بلكه اولا بي واسطه بر آن حلول ميكند و آن

يا كثيف است آن اعضاست و يا لطيف است و آن ارواح است و ما وضع البعد يعني موضوعي كه صحت و مرض بواسطه در آن حلول كنند و آن اخلاط اربعه

و اين صريحست بانكه مرض قرار نميكند و حلول نمي كند در اخلاط اولا و بالذات بلكه بواسطه قرار ميگيرد پس فيما بين كلام شيخ منافات خواهد بود جواب

ينحل هذا الاشكال ايضا من الجواب المتقدم اذا تامل فيه و استنباط منه سؤال شيخ فرموده كه گاه حمي ثبت نمود اولا بارواح و از ارواح

سرايت كند در اعضا و ارواح پس آن حمي يوم است همچنين در خلطيه و دقيه تابع ديگري باشد جواب هذا ايضا ينحل مما مر سؤال حصر حمي در انواع

ثلثه باطل است زيرا كه اگر تعلق بگيرد حرارت بيكبار بر روح و عضو و خلط هر سه پس كدام نوع از انواع ثلثه بران صادق خواهد آمد زيرا كه حرارت بيكي از اجسام

ثلثه اولا تعلق نگرفته تا بواسطه تعلق بدان باجسام ديگر سرايت نموده باشد پس مي بايد كه اين نوع حمي رابعي باشد جواب ان في هذه الصورة

يكون لكل واحد من الاجسام الثلثة المذكورة ثلث حرارت احدها ذاتية وهي التي تعلقت باحد هذه الثلثة اولا والباقيات سرت من صاحبيها

فيحس سريان حرارة الاخرين اليه على هذا التصدق على هذه الحمى انها حمى يوم لانها حرارة تشبث بالروح اولا ثم بهذه الواسطة سرت بالآخرين الى

الآخرين وان فيها حرارة ايضا لانها تمى بين اجتماع حرارتين غريبتين في شي احديهما بالذات والاخرى بالعرض كذا يصدق حمى

الدق والعفن عليها فيكون هذه الحمى مركبة من الثلث لانه تكون قسما خارجا من الثلث فقد صح الحصر سؤال هرگاه حميات منحصر در انواع ثلث

باشد پس چه ميگويند در حمي سوداوي كه از تخوين طبيعان هم بدون عفونت حادث ميگردد و كه نه عفني است نه دقي و نه يومي يمكن ان يقال ان المراد

هم بالعفن ليس ما يحدث من عفونة الاخلاط بل ما يحدث عن حرارتها و انما سمى الجمع عفنيا لان ما عداه سوداوي كذلك سؤال مشهور گشته حمي اول مرض

و عرضيه زيرا كه ثابت گشته كه حمي تابع ورم است مثل حميات ذات الجنب و ذات الريه كه تابع ورم و جنب و ريه است و ازينجهت عرض گويند و يا تابع سبب

مثل حميات عفنيه كه تابع عفونتي است كه سبب است و آن حمي مرضست بر اين اعتراض نموده اند كه در ورم چيزيست عفونت و الم و مجموع آن

پس اگر كلمه حمي در حمي را ازين جهت كه تابع عفونت است حمي عرض ميگويند لازم مي آيد كه مرضي نيز حمي عرض باشد و اگر از جهت آنكه تابع الم است حمي

عرض ميگويند لازم مي آيد كه بعضي از حميات يوم مثل و جميع و حمي ديه حمي عرض باشد و اگر بسبب آنكه تابع مجموع يعني ورم من حيث هو ورم است يا بمعني

كه بوجود ورم موجود و بعدم آن منعدم ميگردد لازم مي آيد كه حمي عفونت نيز حمي عرض باشد زيرا كه بعضي يعني تابع عفونت است كه بوجود عفونت موجود و بعدم

آن منعدم ميگردد جواب ان المختار انها تابعة للمجموع يعني انها توجد بوجود الورم من حيث انه مرض تركيبي سوء المزاج مادي و تفرق اتصال و مرض تركيب

و تعدم بعدمه من غير النظر الى حرارة او وجعه او عفونة تقول فينبغي ان تسمى العفونة ايضا حمى عرض فانا ممنوع فان ذلك يرجع الى الاصطلاح سؤال خلاف

فيما بين اطبا كه آيا حمي عفنيه حمي است كه بسبب عفونت آن عفونت موجب بقاي آن وجه دوم عفن بوده باشد وجود دارد يا نه جالينوس عليه يعني شيخ

انكار عفونت ميكند و حرارتي كه از عفونت حادث گردد حمي صفراوي خواهد بود نه دموي جواب و صحح الشيخ قول ان الدم اذا عفن صار حال العفونة

يا ثم يحتمل شيئين احدهما انه اذا عفن صار بعد العفونة صفراء و ثانيهما اذا عفن صار حال العفونة صفراء وكلاهما ليس بصواب اما الاول فلوجوه احدها

ان الدم اذا عفن استحال رقيقه و كثيفه الى سوداء ثم استحيل كلية الى صفراء و ثانيها ان الاستحالة يكون بعد العفونة و نظرنا في حال العفونة و ثالثها

ان الصفراء المتولد من الدم المتعفن لا يتعدى حال قيمها عفونة و اول الافعال كثير من الاشياء يتعفن و يتميز منه رقيق و كثيف ولا يكون الرقيق ولا

الكثيف عفنا كما يتولد من العفونات حيوانات صحيحة لا عفونة فيها ولو كان كونه من العفن يوجب ان يكون عفنا لكان كثيفه الذي هو السوداء

ايضا عفنا فلا يكون انتساب الى الحمى الصفراوية اولى من السوداوية و رابعها انه لو كان الدم عند عفونته يصير صفراء لما ثبت نوابيها كما نسبت

اشتد اولا صار كذلك و خامسها انه لو صار صفراء لكانت حرارته اقل من حرارة الصفراء القاسدة و غير ذلك سادسها انه لو صار صفراء

لم ينج من تلك الحمى بالمبردات المطفية بل يحتاج الى المبردة المجففة الرطبة و اما الثاني فلان استحالة الدم صفراء بالعفونة لا يكون مع تنفيها بل يتدرج

لان الاستحالة لا تحتاج الى زمان ولا شك ان الدم في ذلك الزمان باق على الدموية مع عفونته اذ الاستحالة انما يكون بعد تمام

العفونة و الكون لا يحتاج الى زمان لانه آني و فيه كما تقرر في الحكمة پس بنابرين قول شيخ كه موافق مذهب تقرار است صحيح است و دم متعفن مي پرد

و از تعفن آن حمي مطبقه پديد مي آيد و بعضي از محققين گفته اند كه مرجع مذهب ابقراط و جالينوس هر دو يكيست و نزاع فيما بين لفظي است و اين محقق

در نهايت لطافت و متانت و بيان آن اينست كه گفته اند كه آن لفظ الدم يطلق على معنيين احدهما جملة الاخلاط اي الجسم الممتزج المحصور في العروق

و هذا يعرض له العفن و لا الحاد يكون حارة و ليه و لا تركيب مع حمي اخرى خلطية لانه لا يوجد خلط آخر غير ما دة يتركب عفونته مع عفونته و ثانيهما

الخلط الذي هو احد الاخلاط الاربعة و هذا النوع لا يعفن سؤال حميات ديگر كه ميگويند ماده آنها در خارج عروق متعفن ميگردد چگونه وجود مي يابد

و سبب خروج اخلاط از مكان طبيعي كه داخل عروق است چيست و بر تقدير خروج از عروق بعد از خروج از خلطيه خروج نموده از جمله رطوبات

ثانيه ميگردد چه اگر خلط بر نوعيه خود باقي بوده از عروق بهر عضوي خروج نمايد در آن موضع احداث ورم ميكند و بر تقدير يكه توريم نموده در آن موضع

موجب حمي گردد بايستي كه عفونت نموده و انتشار مخصوص با عضو يا عضوي باشد در آن موضع بوده باشد و حال آنكه چنين نيست جواب ان ذلك الاقوال

كلها باطل لان العروق ليست مكانا طبيعيا للاخلاط لان المراد والطحال ايضا مكانان طبيعيان للصفراء والسوداء و انما موجب خروج

خلط من العروق هو القوة المدبرة للبدن فانها تدفعها من داخل العروق لئلا تفسد و تعظم نكاية المادة للبدن الى ان تنقى في داخل

فی داخل العروق وهذا کما تری فی المادة من عضو کثیف الی مجری لیس کما انفصل المخالط عن العروق وجب آن یصیر رطوبة ثانیة لان الرقیق
المنفصلین الی فرغتهما والمندفعتین منهما الی المعدة الخارجتین بالقئ مع انهما منفصلین عن العروق لا یصیر رطوبة ثانیة واندفاع الخلط
عن العروق الی عضو مع بقائهما علی نوعیتهما انما یحدث ورما اذا کان ذلک الخلط داخلا لجرم الخلط وقوة العضو تکون غیر متمکنة
علی دفعه وتحلیله واما اذا کان ذلک الخلط مصبوبا فی تجویفه او ملا خلا الجرم وکانت قوة العضو قویة علی دفعه وتحلیله فلا یلزم
من ذلک تورم العضو وعدم اختصاص العفونة والسخونة فی الموضع بسریان العفونة مثل سایر البدن بواسطة الشرایین المتصلة
منه الی القلب ومن القلب الی سایر الاعضاء وظهور البرد والقشعریرة اولا فی اکثر اوقات النوایب من خلف الفقرات الی محاذاة
المعدة لمسافة الجلد هناک وکثرة الاعصاب فیها ویکون السخونة فیهما ایضا اکثر وکذلک لیست عنده شدة استعداد ما کرب وقلق وتشنج فی المعدة
وکذلک ... باقی فی وقت النوبة **سؤال** حق آنست که عفونت در خارج عروق نمی باشد مگر در رطوبت ثانیه لهذا حرارت این حمی
عام باشد جمیع بدن علی السواء زیرا که آن رطوبت در جمیع اعضا بالطبع هست پس بنابرین اینکه میگویند حمی صفراوی یا سوداوی یا بلغمی
خارج عروق معنی نیست که عفونت در رطوبت ثانیه آنست که غالب است بدان یکی از اخلاط مذکوره پس چرا اینچنین قید نکرده اند وازین
معنی غافل افتاده اند وغلطی دیگر آنکه انواع حمیات را چهار نوع قرار داده اند که نوع مخصوص برطوبت ثانیه باشد که سبب این غلط وغفلت
چیست **جواب** ان ذلک الکلام باطل بوجوه من وجوه **اول** ان الرطوبة الثانیة اذا تعفنت فلا یخلو اما ان یدوم فیه العفونة من غیر ان
لتحرق وتتمدد او تحترق وتتمد فتتغیر فان کان الاول فیلزم منه دوام الحمی لا انفترتها وان کان الثانی فیلزم ان یکون تلک
الحمی دقیة لا عفنیة الثانی لو کانت هذه الحمی متعلقة بالرطوبة الثانیة لما کان لاختصاص الکرب والقلق والعطش فی الصفراوی والتهوع
فی نوبة الحمی بالمعدة الثالث ان استواء الحمی وعمومها للبدن انما هو بسریان الحرارة من الشریان الی جمیع البدن وانتشارها
فیها علی السواء لا یدل علی عفونة الرطوبة الثانیة الرابع ان قوله وجه کون ان الحمی صفراویة مثلا او غیرها مضاهاة من العفونة فی الرطوبة
الثانیة التی تغلب علیها هذه الاخلاط فاسد لانه علی هذا التقدیر لا یمتنع حمی دمویة نائبة بجواز غلبة الدم علی الرطوبة الثانیة المتعفنة لکنه ممتنع
بالاجماع واما انهم لم یجعلوا للرطوبة الثانیة نوعا رابعا من الحمی لما عرفت ان لا وجه الی ادامة العفونة ولا احتراق **سؤال** انتقاص ... یا
دیره بعرق ظاهرست بنابر قرب مواد آن بجلد وخروج آن نیز بعرق مألوف طبیعت است واما انقطاع مواد آنها باستفراغات دیگر مثل
قی واسهال وادرار در غایت مشکل بلکه محال می نماید زیرا که یا بطریق خواهد بود که مواد از خارج عروق بطریق قهقری بعروق باز گردد
یا بطریق رشح بعروق نفوذ نماید واین هر دو باطل است زیرا که اگر بجذب عروق باشد واین محال است زیرا که هیچ یک از اعضا طبیعة
نیز جذب فضول خصوصا فاسده متعفن نمی نمایند واگر بدفع اعضای دیگر است هر گاه عروق جذب نماید نفوذ آن مواد از منافذ مسام
جه سبیل که نهایت اوسع از منافذ عروق است بظاهر بدن البته اولیست از نفوذ آن بداخل عروق واما نفوذ آن بسبیل رشح
نیز محتاج بنفوذ آنست در اعضای کثیرة متحصفة واین نیز در نهایت صعوبت ونهایت ... از نفوذ آنست بظاهر بدن پس چگونه

مواد انها

مواد انها تقی در اسهال وادرار استفراغ میکرده **جواب** آن تفریغ المواد التی فی خارج العروق سواء کان بالطبع او بالبدن لا یجب ان یکون تلک
المادة المتعفنة نفسها بل من الاخلاط الفضلیة التی اذا خرجت من العروق نحو الجلد کانت رطوبة ثانیة علی طبیعتها تلک الاخلاط المتولدة منها
واذا تعفن ... عن العروق نحو الاسهال والادرار والقئ وبقیت البقیة الاخلاط الجیدة فی العروق کان المتولد من الرطوبة الثانیة
جیدا غیر مستعد للعفونة فلا یقع بعد ذلک العفونة فیزول الحمی لان المادة التی کان یقوم بها خرجت **سؤال** ... افلاطون
میگوید که جوهر دماغ وعظم ورم بدید نمی آید زیرا که ناچار است در حدوث ورم که عضو قبول تمدد نماید پس عضوی که در غایت لیونت باشد
مثل دماغ وآنچه در نهایت صلابت باشد مثل عظم ورم نمی کند پس چگونه در سرسام ورم دماغ نموده اند ... جوابش گفته اند **اول** اینکه
ان العظم لا یقبل النمو وهو انما یکون بالتمدد والزیادة بالغذاء فلا یبعد ان یقبل التمدد بالفضل وکذلک جوهر الدماغ فی قبول النمو والتمدد
واین جواب را رد کرده ... که تمدد ... زیرا که فاعل ... قوت
نامیه است ومادۀ صالح ... وفاعل ورم ... است ومادۀ فاسده ... تمدد ... طبیعی ورم ...
آنست پس ... قیاس ... که لا فرق بین التمدد ... فان التمدد الغذائی من حیث هو ...
الفضلی ... التمدد من ای فاعل وان کان ومن ای مادة وفی ای جزء کان
جواب دوم ... آن جوهر الدماغ وان کان لینا الا انه لزج والعظم وان کان صلبا الا ان فیه رطوبة
بها یقبل نفوذ الغذاء فیکون تمدده من هذا الوجه ممکنا وقد اقره جالینوس ... واین جواب نیز نموده گفته اند ...
باخلاط قوام ... قبول نموده نمی تواند ... اگر مراد غلظ قوام است ... زیرا که در دماغ غلظ قوام ... جواب
گفته اند ... التفریق ... الاخلاف بین اصحاب
التشریح ... جواب ... ان الکلام فی جوهر الدماغ والعظم الغضروفی
والاغذیة انما یکون بالتمدد ... جواب نموده ...
سبب ... قبول تمدد ... قبول تمدید ... بکثرت ماده ورم ... جواب گفته اند ... تمدید الغذاء
فان العضو ... وکذلک تمدید الفضل الا ان التدریج فی الغذائی ...
... علی ... ان تمدید الورم لا بد وان یکون کثیرا ... **جواب** چهارم ... آن
العظم ... قابلا لنفوذ الفضول المعدة ... الاسنان ... لنفوذ الفضول فیها
واین ... نموده گفته اند که سواد اسنان ... آن ... قبول فضول ... آنست
... **جواب** نموده گفته اند لا فرق بین ... الفضل
من خارج وهو فضل ... لنفوذ المواد ... الفضل الغیر المورم

نقود و الفضل الموهوم منفعت یکی و ششم در بعضی فواید نجومیه که معرفت آن طبیب را از مستحبات قریبة الوجوبست بلکه چون سبب ابداء
شمه از اکثر علوم که کثیر الاحتیاج دیدیم کتابی آن نیست که از حضوران از اکثر کتب فنون ضروریه استغنا حاصل کرده و اگر از فن نجوم و فواید ضروریه
اختیار ساعات آنچه مهم و اوجب بود مبین کرده هر آینه مستقبلین فواید آن انفع خواهد بود و بالله التوفیق و الاستعانة بباید دانست اولا که تاثیر
سعادت و نحوست ساعات در اراذل و اوانی و فقرا و مساکین نادر باشد و در اعاظم انسان هر چند که رفعت و دولت و قرب دنیوی اعلا و اکثر
بود آثار سعادت و نحوست ساعات اکثر و اشد و اقوی باشد لهذا پادشاهان و ارباب جاه و حشمت را اختیار ساعات و اهتمام وقت تحقیق
آن اوجب باشد از اختیار ساعات مستغنی بود و آنچه از امور و اعمال که در زره و مکرر تکرار یابد اثر اختیار در آن اظهر باشد و چون این مقدمه دانسته
شد باید دانست که شرایط کلیه اختیار ساعات بنا بر آنکه خواجه محقق نصیر الحق و الدین الطوسی فرموده و بعضی نیز آورده هفت است چنانکه نظم
میفرماید قطعه اختیار هر چه خواهی هفت شرط آور بجای تا بود کار تو نیکو و بین همه دان مفترض حال مسعود باید حال بیت صاحبش حال
طالع صاحبش صاحب قمر هم بیت الغرض و این هفت شرط را شرایط سبعه واجبه گویند که چون وقت مساعدت نماید رعایت
جمیع لازم باشد اما بیان این اجمال آنکه اول رعایت سعادت و صلاح حال قمر است و این در جمیع امور بر شرایط دیگر مقدم و تاثیر آن اکثر و اظهر
بدلایلی که در کتب مسطور اختیار مبین گردیده و اگر آنکه سعادت قمر من جمیع الجهات ممکن نبود عدم نحوست آن ناچار باشد و سعادت
از سه وجه است اول آنکه خالی … باشد و این بجد … است نقطه راس تا … آن منقطع … که مع راس بر قمر نبوده اند
و بعد از آن … جدی سیم آنکه … از اوتاد اربعه است نیکو باشد چهارم آنکه در آن برج خانه ذکر باشد
آن خانه برج که باشد بآن ناظر بود و چهار … ایشان نظر باشد دلیل دشواری … بود در آن عمل و با تمام نرسد مگر آنکه سعد آن را مدد کند و نظر خدا
خانه بود او اوتاد باید تا اساس تر و تمامتر باشد پنجم آنکه از سعدی بر گشته و بسعدی متصل گردد ششم آنکه در زیر … تحت الارض و در … فوق
الارض باشد هفتم آنکه منتقل باشد از فلکی بفلکی یعنی از ستاره که بر گردد و بستاره دیگر پیوندد که فلک متصل الیه فوق فلک منصرف عنه باشد چنانکه از زهره
منصرف گردد و بمشتری … فوق آن متصل گردد الا … بسیار … کر حال بر خلاف این باید هشتم آنکه باید در خانه سعدی بود یا در شرف
وی در حدود وی … آن سعد … درجه … قسم مختلف نهاده و حکم نموده … آن دایره ترتیب داده که در کتب نجوم مرقوم ساخته اند نهم
آنکه شمس … ناظر باشد بنظر مسعود دهم آنکه … سیر بود یعنی … که زیاده از سیزده درجه … که سیر قمر است و آن از سیر وسط گویند …
کرده باشد یازدهم آنکه زاید النور باشد و آن از اجتماع است تا استقبال بعضی گفته اند زیادتی … قوتی است که از برج اول … گشته و برج ثانی
رسیده و نقصان قوتی است که از برج دوم گذشته و برج اول رسیده باشد دوازدهم بهتر آنست که قمر در خانه خود یا در شرف خود که در برج ثور است یا در فرح خود
باشد … که انها قوتهای ذاتی او باشند … بودن در … مذکور … با ایشان مخصوص باشند و قوتهای عرضی آن
کوکب باشند و چنین بودن کوکب … که آن زحل و مشتری و شمس است در … و در … تحت الارض قوت ثانی ایشان باشد و چنین بودن کواکب دیگر که آن زحل
و مشتری … بروج مذکر و کواکب مونث که زهره و قمر است در بروج مونث قوت ثانی ایشان باشد و تذکیر و تانیث برج چنانست که ابتدا از حمل نموده تعداد کنند

اول

اول … باشد دوم … چنانچه حمل نر … و ثور ماده و جوزا نر است و سرطان ماده و همچنین ترتیب تا آخر بروج و دیگر مذکر … نهاری باشد و آنچه … لیلی بود در برج
آتشی و هوایی مذکر و نهاریند و بروج آبی و خاکی مونث و لیلی باشند و گاه باشد که مذکر و تانیث را باعتبار طالع نیز گیرند چنانچه طالع را مذکر و ثانی را مونث
و ثالث را مذکر و رابع را مونث … بدین ترتیب تا آخر سیزدهم آنکه اگر قمر را قوتهای ذاتی میسر نگردد از قوتهای عرضی بهره تمام داشته باشد و قوتهای عرضی قمر
آنست که … طالع … یا در … رابع و سابع و عاشر است بوده باشد یا سعدی بود و بنظر مودت ناظر باشد چهاردهم آنکه خالی … مقارنات
کوکبی سعد بوده پانزدهم آنکه در شرف شمس بود شانزدهم آنکه از نحوست پاک باشد هفدهم آنکه متصل باشد بکوکب … و در حال … قوی … عظم
… آنکه الاتصال … بکوکب … نحوست قران … اول آنکه تحت الشعاع بود یعنی میان او و آفتاب کمتر از
دوازده درجه باشد دوم آنکه منخسف باشد سیم آنکه در مقابله شمس بود چهارم آنکه … پنجم آنکه در مقابله … ششم
… هفتم آنکه … هشتم آنکه … ثانی عشر بود …
… نهم … دهم آنکه … یازدهم …
… سیزدهم آنکه جنوبی …
… چهاردهم آنکه … پانزدهم آنکه خالی …
… شانزدهم آنکه بعید الاتصال بود … هفدهم
آنکه ناقص … هیجدهم … شرط دوم … اول باید
سعدی … دوم آنکه … سیم باید که …
… شرط سیم صلاح حال صاحب آن خانه … اول باید …
… دوم باید …
…
… سیم … شرط چهارم صلاح حال طالع …
و این مقام …
…
…
و افعال دیگر مثل سفر و بنا و مانند آن که بر وقت آن طالع در آن امر تعجیل از سعادت
و نحوست ظاهر شود و هر نیست سبب الاسباب الهیه … که آتش را کیفیت حرارت و خاصیت احراق
داده افلاک و انجم و بروج را نیز خواصی داده که بمشیت و قدرت او سبحانه باعتبار اوقات و اوضاع

۴۶۳

از ایشان مدد و یاری باید و مدد و حصول خیر و سعادت آن تربیت کاو تا دل بیا سعدی خالی نباشد و از نحوس بری باشد و بعد از او تا دو بیوت مایل الثوالث متوسط القوه شده و زایل الاوتاد ضعیف شده و بدترین خانها ششم و دوازدهم که هم زایل و هم ساقط اند از طالع که ناظر نیستند و خانه دوم و هشتم زایل اگرچه از طالع ساقط اند ولیکن ساقط مایل باشند اما منسوبات بیوت اثنی عشر خانه اول که از طالع گویند تعلق بطالع دارد و تن و جان و طول و قصر عمر و صحت و مرض و سرور و نشاط و قوت و ضعف و منفعت و مضرت دارد و خانه دوم که بعد از طالع از افق مشرق بر آید منسوبست بمال و معاش و غذا و بیع و شری و دخل و خرج و قدوم غایب و دوست و زیادتی و کم و اعوان و انصار و هرچه تعلق بمال دارد خانه سیم منسوبست برادران و خواهران و آمد و رفت و سفر نزدیک و نقل و حرکت و خواب دیدن و بیداری و علم اندک و جهل و داماد و دایگان و غریب و حمام و سقا و جای و رابها و مهمانی و خویشی خانه چهارم منسوبست بملک و مقام و پدر و عاقبت کارها و منزل و عمارت و زراعت و دهقان و دفین و مال پدر و اولاد خواهران و زن و ملوک و زن از و جاه و مادر زن خانه پنجم منسوبست بفرزندان و محبوبان و رسولان و خبر و عطایا و بخشنده و هدیه و عیش و عشق و عاشقی و لباس و مال پدر و حصول زینت و دخل و فرح پدر خانه ششم منسوبست بیماری و رنج و کنیز و شاگرد و نوکر و غلام و علت و چارپایان خورد و مهمانی و ستور و سوادی و گریختن و پنهان شدن و از زن [illegible] و مال فرزندان و حکم شده و عمو و عمه خانه هفتم منسوبست بزنان و شریکان و خصمان و خصومت و عداوت و دعوی و منازعه و زن و دزدان و دشمنان [illegible] مقام و یکو تقدیم و سفر و جنگ و مجادله با خصم و عهد و پیمان و زنا خانه هشتم منسوبست بمال و میراث و مال زنان و طلاق و میراث و غرق و خوف و خطر و قتل و خون ریزی و غارت و قحط و مال دزد و مال شریکان و اعوان و خصمان و باغ و بستان و غرق و کشتی و گرسنگی خانه نهم منسوبست بسفر دور و علم دین و تعبیر خواب و علما و انبیا و حج و غزا و اطبا و مدارس و خوارق و خطیب و خواندن و وعظ گفتن و فرزند زادگان و بیماری پدر و عهد و بیعت و سوگند خوردن و قسم و فکر و اندیشه و احوال آخرت خانه دهم منسوبست بشغل و عمل و دولت و پادشاهان و بزرگان و مادر و استادان و حاکمان و عزت و حرکت و علاج امراض و علم طب و کار نو و کرسی فلک و مهتران و [illegible] و ملک داران خانه یازدهم منسوبست بدوستان و امید و عمر و وزیران و وکیلان و مال پادشاه و دولت و سعادت و زن و فرزندان خانه دوازدهم منسوبست بدشمنان و حسودان و بندگان و بار و شیر و اسب و شتر و فیل و حیوان کلان و بسته و بند و زندان و حبس و عقوبت و درد و رنج و بیچارگی و شکستگی و عاقبت طالع و شغل و عمل برادران و خال و خاله و شوهر عمه و زن عمو اما معرفت طالع چنانست که هرگاه تقویم و اصطرلاب حاضر نباشد و خواهند که بتحقیق طالع وقت نمایند رجوع بروز نوروز باید کرد چنانکه آفتاب روز نوروز در اول درجه حمل است و مدت گشتن هر یک از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله سی و یک روز باشد و در جوزا سی و دو روز و در میزان و عقرب و جدی و حوت هر کدام سی روز و در هر یک از قوس و جدی بیست و نه روز باشد و آفتاب هر روز قریب یک درجه سیر میکند پس ببینند که از روز نوروز چند روز گذشته و از آنجا معلوم سازند که آفتاب به چندم درجه کدام برج است و هر درجه باشد بدانند که وقت طلوع آفتاب طالع وقت همان درجه آن برج است پس تخمین کنند که از روز چند ساعت گذشته و ببینند که مدت طلوع آن برج که آفتاب در آنست چند ساعت است و از برج دیگر چند ساعت تا مشخص شود که در آن وقت طالع کدام برج خواهد بود و مدت طلوع بروج را خواجه نصیر الحق والدین طوسی درین یک

بیت

بیت نظم کرده طلوع برج و ساعاتش مفصل که بجمل صبا ال ای ال بطب جمجک ونیک دزبک هو بل و هر یک از این حروف که مذکور گردید حرف اول علامت برج و حرف ثانی علامت ساعت و حرف ثالث علامت دقیقه و در بطلب که سه حرف است دقیقه ندارد و شاید بعضی کلمات که از شش حرف باشد حرف چهارم حرف پنجم علامت ساعت و حرف ششم علامت دقیقه یعنی زمان طلوع هر یک از حمل و حوت یک ساعت و بیست دقیقه باشد و ازین جدول بهتر فهمیده می شود

هو بل	دز بک	جمجک	بطب	ای ال	صبا ال
سنبله و میزان	اسد و عقرب	سرطان و قوس	جوزا و جدی	ثور و دلو	حمل و حوت
ا ل	ب ک	ب ک	ب	ا ل	ا ک
دو ساعت وسی دقیقه	دو ساعت و بیست دقیقه	دو ساعت و بیست دقیقه	دو ساعت	یکساعت وسی دقیقه	یکساعت و بیست دقیقه

پس در شش خانه جدول اول دو حرف اول سطر بالا علامت برج باشد و حرف سیم علامت ساعت زمان طلوع و حرف چهارم علامت دقیقه طلوع باشد و درهای جدول وسط تحت آن اسمای بروج نوشته شده و در جدول وسط در هر خانه دو حرف که مرقوم است حرف اول علامت ساعت و حرف دوم علامت دقیقه و در جدول زیرین تصریح آن شده پس چون طالع وقت معلوم شد او تاد و جمیع خانها مشخص می شود اما صلاح حال طالع که از شرایط سعد اختیارات است در هشت وجه باشد اول آنکه از مرض بپرهیزند چنانچه کارهای ثابت را بروج ثابته و کارهای منقلب را بروج منقلبه و آنچه میانه و وقتی بود و کارهای که بنوبت کنند بروج ذو جسدین دویم باید که طالع موافق عمل مطلوب باشد چنانکه کارهای که تعلق بآتش دارد در بروج آتشی و امثال این را بروج آبی و قوس و علی هذا سیم مراعات زمان نیز کرده شود چنانچه کارهای که در روز خواهند کرد بروج نهاری اختیار کنند و کارهای لیل را بروج لیلی چهارم آنکه رعایت طبقات خلایق نیز کرده شود چنانچه کارهای ملوک بروج ملوک اختیار کنند و علی هذا القیاس نسبت بسایر مردمان و همچنین کارهای مردان را بروج مذکر و زنان را بروج مؤنث پنجم آنکه طالع از بروج مستقیمة الطلوع باشد تا انجام کار بآسانی رسد ششم آنکه سعد و یا نحوس ناظر باشد و نحوس از وی ساقط که نظر نحوس بطالع دلیل دشواری باشد و نظر سعود دلالت بر کمال آن کار کند و اگر سعود و نحوس هر دو ناظر باشند دلیل توسط کار بود هفتم آنکه اوتاد وی بسعود آراسته باشد و نحوس از آن ساقط و رعایت درین معنی چنانست که بعد از طالع اول رعایت سعادت عاشر باید کرد و پس سابع و بعد رابع مکروه امور سلطانی که اول بعاشر نگرند پس بطالع و سابع و رابع هشتم پنجم صلاح حال صاحب طالع و آن از چهار وجه است اول آنکه ناظر بطالع بود هیچ وجه ساقط نشده چه اهل این صنعت متفقند بر آنکه طالع اختیار بمنزله بدنست و خداوند وی بمثابه روح پس باید که روح بیدن متصل باشد تا اسم حیات بر وی اطلاق توان کرد و از نیست که طالع را بیت الحیوة خوانند پس باید که صاحب طالع البته ناظر باشد بطالع به نظری که باشد اگر نحس بود باید که بنظر مودت بطالع نگرد چه نظر نحوس از تثلیث و تسدیس و نظر سعود از مقابله و تربیع نیز بد نباشد دویم آنکه سعود بوی ناظر باشند سیم آنکه بقمر ناظر بود اما اگر نحس باشد که نظر او بقمر از اوتاد طالع بد نبود چهارم آنکه قوی

حال بود و بقوت نزدیک باغرض شرط ششم صلاح حال کوکب غرض یعنی ستاره که بمطلوب تعلق داشته باشد مثلا کارهای سلطانی را
آفتاب و شغل دهقنت را زحل و تجارت را عطارد و قس علی هذا و آن از شش وجه است اول آنکه ناظر بود بطالع اما اگر نحس بود باید
که از مقابله و تربیع ناظر نبود دویم آنکه ناظر باشد بخانه حاجت چنانچه آفتاب بعاشر و عطارد بسابع سیم آنکه ناظر بود بصاحب طالع زیرا که نظر
خداوند حاجت که او را کوکب الغرض گویند بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع چهارم آنکه قوی حال بود و در حظ خود پنجم آنکه از نحوست
منفصل باشد ششم آنکه نظر محمود بود میانه خداوند خانه حاجت و خداوند طالع اختیار که دلیل حسن عاقبت باشد شرط هفتم
صلاح حال بیت الغرض یعنی خانه که تعلق بهم مطلوب داشته باشد چنانچه چهارم دهقنت و نهم سفر و دهم اعمال و اشغال را و قس علی هذا و این
از سه وجه باشد اول آنکه در خانه حاجت سعدی قوی حال یا ناظر باشد به دویم باید که خانه حاجت در اصل طالع مولود مسعود بود که با شد به
و قوی حال سیم باید که خانه حاجت از طالع اصل صاحب اختیار ساقط باشد امیر … کلیه اختیار و اگر وجود رعایت شروط
مذکوره رعایت آنچه سبب کمال اختیار و تمام سعادت و نیکویی آنست نیز نمایند که موافق مطلوب انجام یابد و آنچه مقصود خیر بود رعایت نماید
و آن چند نوع است اول ملاحظه برجی که در آن وقت قمر در آن برج باشد که باید مناسب آن کار داشته باشد چنانکه کارهایی را که مقصود از آن دوام
و ثبات و بقا بود و طبیعت تغییر و تبدیل بآن راه نیابد بروج ثابته اختیار باید کرد و اگر در آن برج نظر نمود قوی از کوکبی که بآن عمل منسوبست
بقمر بوده باشد بهتر بود و اعمالی را که سرعت انجام و تبدل در آن مراد باشد بروج منقلبه اولی بود و امور متوسطه و اعمال که فیما بین دو شیء
انجام پذیرد بروج ذوجسدین مناسب باشد و اتصال بکوکب مناسب عمل و جمیع بروج معین جودت آن باشد چنانکه نظر نموده مشتری
تجارت و بیع و شری را و نظر زهره و تقطیع و تجدید لباس و عیش و طرب و تزویج را و نظر زحل بنای عمارت و زراعت و مانند آن را و نظر شمس
امور سلطانی و خدمت ملوک و مانند آن را و نظر مریخ ترتیب اسلحه و عساکر و امور سپاه را و نظر عطارد کتابت و دفتر و محاسبه …
و همچنین امور که آتش را در آن مدخلی بود بروج آتشی و امور منسوبه بآب را بروج آبی و خاکی را خاکی و هوائی را هوائی و اعمال رجال را
بروج مذکره و اشغال اناث را بروج مؤنثه و امور عظیمه را بروج کوکب علوی و کارهای حقیر را بروج کوکب سفلی و امور سلاطین را
بروج ملوک یعنی بروج ناری و ضد آن را بروج مائی و همچنین امور عظیمه را بروج آخره یعنی مستقیمه و امور صغیره را بروج ملتویه یعنی معوجه
اولی و انسب باشد و از جمله بروج منقلبه حمل از همه بروج الانقلاب … سرطان و سرعت انقلاب از همه کمتر است ولیکن بکثیر است
زیرا که صاحبش مریخ است و بجهت تزویج نهایت مذموم است و میزان در انقلاب معتدل است و جدی از جهت زحل بسبب بطی الانقلاب
و از بروج ثابته از همه ثابت تر بعضی اسد را گفته اند و بعضی دلو را و عقرب از همه بکثرت و ثور متوسط و از بروج ثابت ثور …
تر ثور و بد تر و مذموم تر عقرب و دلو نیز بنا بر صاحبش محمود نبوده و اسد در بعضی امور بنا بر صاحبش مذموم و در بعضی بجهت صاحبش
محمود باشد و از بروج ذوجسدین سنبله را اکثر مذموم و بعضی و بدی بدتر از عقرب دانسته اند و قوس بهتر بنا بر طرفیت و بعضی
مذموم گذاشته اند خصوصا جهت سفر نهایت مذموم است دویم رعایت سعادت و نحوست منازل است چنانکه … قرات

واین را

و این را نیز در اختیارات تاثیر عظیم است و در این باب اهل این صناعت بسیار اطناب نموده اند و اختصار آن آنست که در تقدیم بازای هر برجی
هر منزلی که مرقوم باشد در سعادت و نحوست جهت امور قریب بآن برج باشد و خواجه نصیر الحق والدین الطوسی منازل نحوسه را بنظم آورده تا مشخص
شود که باقی آنها کلیه سعد است و چنین فرموده از منازل که … داری ماه آنچه گفتند همین است که گفتم …
هر فه و بران … و الکلیل و زبانا و سماک … احجه تزویج و زبانا جهت نکاح نهایت بد باشد … سیم رعایت ساعات
ایام و آن چنانست که هر روز و هر شبی را به دوازده ساعت قسمت نموده اند و هر ساعتی را بکوکبی نسبت داده اند و در ساعت هر کوکبی اشتغال امری
که بآن کوکب نسبت دارد با حسن وجهی انجام یابد چنانچه امور سلطانی در ساعت شمس و امور خیر و سفر و تجارت در ساعت مشتری و قس علی هذا و رعایت
این را در اختیار نهایت موثر میدانند و تحقیق آن چنانست که ساعت اول روز یکشنبه و ساعت اول شب پنجشنبه بشمس تعلق دارد و ساعت اول روز دوشنبه
و شب جمعه بقمر منسوبست و روز سه شنبه و شب شنبه بمریخ و روز چهارشنبه و شب یکشنبه بعطارد و روز پنجشنبه و شب دوشنبه بمشتری و روز جمعه و شب سه شنبه
بزهره و روز شنبه و شب چهارشنبه بزحل منسوبست چون ساعت اول از روز یا شب معلوم شد ساعت دویم بکوکبی که تحت آن است و سیم بآنکه تحت دویم …
بقمر منتهی شود بعد از آن باز آن را از زحل گرفته بکوکبی که تحت … بنمایند تا بدوازده منتهی شود … تعلق دارد و مثال آن چنانست
که ساعت اول روز یکشنبه که بشمس منسوبست ساعت دویم بزهره و سیم بعطارد و چهارم بقمر و پنجم باز از بالا گرفته بزحل و ششم بمشتری و هفتم بمریخ
و هشتم بشمس و نهم بزهره و دهم بعطارد و یازدهم بقمر و دوازدهم باز بزحل متعلق منسوبست و ساعت سیزدهم متعلق بشب دوشنبه بمشتری منسوبست
و همین حساب … قسمت کنند ساعت بیست و چهارم شب دوشنبه بقمر میرسد که اول روز دوشنبه است … قیاس … کرده اول
روز از طلوع شمس و آخر روز از غروب … در اختیار از آن احتراز باید نمود و آن را … گویند و آن سی و دو است
اول بودن قمر در طالع خصوصا در شب دویم بودن شمس در طالع سیم ساقط بودن قمر از طالع چهارم … در اول ماه و اول
روز پنجم از مقارنت قمر با زحل در آخر ماه و آخر روز ششم از نظر عداوت ما بین قمر و صاحب طالع هفتم از بودن ذنب در طالع
صاحب یا شمس یا با قمر یا با کوکب الغرض هشتم از بودن صاحب طالع یا کوکب الحاجت راجع یا محترق یا محصور بین النحسین …
کبد یا مغرب نهم از بودن … او تاد خصوصا در طالع دهم از بودن صاحب … یازدهم از بودن صاحب خانه قمر از وی
ساقط … باشد دوازدهم از بودن صاحب بیت الغرض … اما باید که بطالع ناظر باشد …
ثالث یا خامس سیزدهم از نظر صاحب طالع … بطالع … و تثلیث باشد و سقوط او از طالع … چهاردهم
از آنکه طالع از بروج معوجة المطالع باشد خصوصا … پانزدهم از بودن قمر در بروج معوجه … نظر سعد … تمام گذشته باشد …
النور بود شانزدهم حذر باید نمود از ایام نحسه و آن هفت روز قبل از کسوف … روز بعد از آن … قبل از خسوف سه روز بعد از آن
باشد هفدهم از ساعات … شمس … دوازده ساعت … چهار ساعت قبل از … که هر کاری کنند …
… باشد و چهار ساعت وسط که اصل … دلیل بیماری … چهار ساعت آخر دلیل فساد مال …

و بحکم

ازین ساعات بسیار مبالغه نموده خصوصا در امور سلطانی و معالجه خصوصا فصد و در تزویج و جمیع امور **هیجدهم** آنکه قمر از کوکبی علوی
منصرف شود و بکوکبی سفلی متصل گردد و انصراف او از کوکبی ساقط و اتصال او بکوکبی باطل یا انصراف از کوکبی که در وتد بود و اتصال بکوکبی که از طالع
ساقط باشد همین حکم دارد **نوزدهم** از نحوست طالع اجتماع مقدم **بیستم** از ایام ناقصه و آن از اول روز بیست و هفتم ماه عربیست تا نیمه
روز چهارم ماه دیگر بعد از آن تا تمام پانزده روز ایام زیادت بود پس ابتدای روز دوازدهم تا نیمه روز نوزدهم ایام نقصان باشد بعد از آن
تا آخر روز بیست و ششم ایام زیادت بود **بیست یکم** از ایام مکروهه و آن اتساع ماه عربی بود که نهم و نوزدهم و بیست و نهم است و همچنین از اجتماع
نیز که ایام محاق آن بود چون هفتم و چهاردهم و بیست یکم و بیست هشتم **بیست دوم** از ایام نحوست سماویه که در فرس قدیمه و آن هفت روز است
که از برای همه کارها بست چهار روز دیگر است که در هر روزی کاری معین ممنوع است و خواجه نصیر الحق والدین نظم آورده **بیت** بقول جعفر
صادق خلاصه یاد آن ** زمانه فارسیان هفت روز مذموم است ** لحذ سیم ز پنجم و بیست از آن ** چهارده و شانزدهم روز شانزدهم
سوم است ** اگر ز عشر سیم بیست و یک و چو بیست و چهار ** جو بیست و پنج آنهم ز نحس قوم است ** بجز عبادت کاری مکن در این ایام ** اگر چو نیک
بدان بحجود رونق ز قوم است ** جامد بیست و سه روز نحس ستمکاره ** که در سیوم جوانح بجز محتوم است ** ولیک چهارم و هشتم سفر مکن زینهار ** که
نوشته هلاکت در این هر دو نحس محتوم است ** بروز پانزدهم نیک شغل ز شاه مرد ** اگر چه سنگ ستانش ز نرم چون موم است ** گریز نیست و سیزده روز را
پسندی که محفوظ و سوای فلان سموم است ** مکن دهم و زدهم با کسی مناظره که در خصومت این روز صلح معدوم است ** حذر باید کرد از نظر ماه
زحل و اتصال او بقمر **چهاردهم** حذر باید کرد از آنکه قمر در مقابله زحل بود یا در تربیع مریخ یا در تثلیث مشتری بد حال یا در تسدیس زهره بد حال
و بعضی نظر سعدین را اجازه داشته اند **پنجم** حذر باید کرد از انصراف ماه از نحوس میکرد در وقت فراکه بهتر باشد **شانزدهم** از اتصال ماه بجوزهر که
کران نحس معلمان باشد و او را شهادتی بود در نزدیک با چنانچه صاحب خانه او بود که دلیل حصول مراد او باشد **هفدهم** حذر باید کرد از نحوس عظیم
اجتماع و طریقه محترقه یعنی چون جزو اجتماع از نوزدهم درجه میزان بگذشته تا سیزدهم درجه عقرب دران ماه از ابتدای کارها حذر باید کرد که بلای عظیم
آرد **بیست هشتم** حذر باید کرد از ابتدای امور در ماهی که بعد از مقارنه شمس بقمر گردد تحت الشعاع باشد قمر بکی از نحوس نظر عداوت متصل
کرده **بیست نهم** حذر باید کرد از ابتدای امور چون اجتماع در اول روز یا اول سال شهادت مریخ بوده باشد **سی ام** حذر باید کرد از اقتران
اقبال چون استقبال در آخر روز یا آخر سال باشد شهادت زحل بوده باشد **فایده** بباید دانست که چون کسی را امری ضروری واقع شود
که تا غیر آن تا حصول شروط و دفع محذورات میسر و ممکن نباشد چاره آنست که حکما گفته اند که چون یکی از سعدین در طالع یا در وسط
السما باشد دفع سایر مفاسد بکنند و بعضی دیگر گویند که چاره آنست که ماه را از طالع ساقط کنند و سعدی در طالع نهند و ازین نکته
غافل نباید بود که چون قمر را بکار حال نتوانند کرد او را از طالع و سایر اوتاد و از صاحب طالع و خانه حاجت و خداوندش ساقط باید
کرد و از جمله کی منتشر شود باید که از نهم و یازدهم ساقط باشد و بعضی دیگر گفته که چاره آنست که هر دو نیر را با هم نظر باشد که آن دلیل بکمال
قوت اختیار بود خصوصا که قمر با اسعد باشد و بعضی دیگر گفته اند که چون اصلاح متعذر بود دفع شر نحوست او دفع پذیر نباشد لیکن نیکو حال نهند او را

در اگر نحوست او دفع پذیر نباشد پس باید که طالع یا صاحب او را نیکو حال نهند

طالع باید کرد و در طالع باید نهاده و حق آنست که اگر قمر نیکو حال باشد بطالع و صاحب شرف ناظر باید و اگر بد حالست ساقط و نظر زیرین یکی کرد والیها
طالع بعوت مصلحی قویست و همچنین بودن سعدی در طالع یا بیت الحاجة اصلاح مفسد باید که کند و صاحب لواقح القمر گوید که این تقریر در اختیارات مهمات
کلی ملاحظه کرده اند که چون سعدی در طالع بوده با وجود بسیاری از دلایل تعقید و نتایج نیکو داده و حضرت امام رضا مرتب نموده والله اعلم
بحقایق الامور **فایده** اختیارات ایام هفته در لواقح القمر آورده منقول از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آن هفت
بیت است که آن حضرت فرموده و در تحت هر یکی یک بیت فارسی ترجمه آنست بنا بر اختصار و عموم تفهیم با بیات فارسی آن اقتصار
افتاده ** نکو روز است یکشنبه برای کشت و بنیاد ** نرم دهید و بیاد نکوه و صحرا ** بیکشنبه بنا کن که نکو روز بنا کرده آسمان را حق تعالی بدو ** شنبه نیز کر
چه نیکو است بهر فیروزی در مال و بیع ** اگر خواهی حجامت دو شنبه ** سفر و عالم ** در این کارست نیکو ** اگر داده در چهار شنبه بود نیکو در دوا
ماد ** طلب حاجت بود در پنجشنبه که دعای مستجاب آید دعا را ** بروز جمعه تزویج کن و بیع و مناسب باشد وقت نکاح ** بیت چو آتش بیاشم الله
نبی را یاد آید انبیا را ** چون مناسبت بامذکوره را با ایام هفته بوده و کواکب منسوب بایام هفته تامل نمایند حکمت انتساب آن بوجود اختیار ظاهر شود
فایده در بیان خانهاء و وبال کواکب حمل و عقرب هر دو خانه مریخ بود و ثور و میزان خانه زهره جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد
خانه آفتاب و قوس و حوت خانه مشتری جدی و دلو خانه زحل باشد و مقابل هر خانه وبال ایشان باشد چنانکه خانهای زحل وبال نیرین و خانهای نیرین وبال
زحل و خانهای مریخ وبال زهره و خانه زهره وبال مریخ و خانهای مشتری وبال عطارد و همچنین بالعکس پس و ذنب خانه نباشد **فایده** در بیان
شرف و هبوط کواکب شرف زحل در بیست و یکم درجه میزانست و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطانست و شرف مریخ در بیست و هشتم
درجه جدی و شرف شمس در نوزدهم درجه حمل و شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت و شرف عطارد در پانزدهم درجه سنبله و شرف قمر در سیم درجه ثور و شرف
راس در سیم درجه جوزا و شرف ذنب در سیم درجه قوس باشد و کواکب هر برجی که شرف خوشحال باشند بتخصیص در درجه معین مادام که متوجه در شرف باشند
شرف قوت زیاده بوده و چون از آن بگذرد قوت آن روی بنقصان نهد و مقابل شرف هبوط باشد بعبارت دیگر یعنی چون از آن برج شرف تا هفتم برج
هفتم مقابل آن هبوط باشد و هبوط ضعف و بد حالی روی بنقصان نهد **فایده** در نظرات که میانه کواکب واقع میشود و آن پنج است و بعضی از آنها نظر دوستی
باشد و بعضی نظر دشمنی و مذموم است **اول** آنکه دو کوکب یک برج و یک درجه و یک دقیقه باشند آنرا قران و مقارنه خوانند و اگر این حال میان
نیرین باشد اجتماع خوانند و اگر میان یکی از نیرین و یکی از خمسه متحیره باشد احتراق آن کوکب نامند **دوم** آنکه کوکبی در برجی باشند و کوکبی دیگر در سیم یا یازدهم آن برج
باشند چنانکه کوکبی در درجه حمل باشد و کوکبی دیگر در ده درجه جوزا یا در ده درجه دلو آنرا تسدیس خوانند بدان اعتبار که میان ایشان سدس دور فلک
باشد که شصت درجه باشد **سیم** آنکه کوکبی در برجی باشد و کوکبی دیگر در چهارم یا دهم آن برج باشد آنرا تربیع خوانند چنانکه کوکبی در ده درجه حمل باشد
که ربع دور فلک است **چهارم** آنکه کوکبی در برجی باشد و کوکبی دیگر در پنجم آن برج یا نهم بهمان درجه آنرا تثلیث خوانند بهمان ترتیب که گذشت
پنجم آنکه کوکبی در برجی باشد و کوکبی دیگر در هفتم آن برج باشد آنرا مقابله گویند و اگر این حال مابین نیرین باشد آنرا استقبال
گویند و اگر کوکبی در برجی باشد و کوکبی دیگر در دوم یا ششم یا هشتم یا دوازدهم میان ایشان هیچ نظر نباشد و از جمله تسدیس و تثلیث نظر دوستی باشد

بیان خانه و شرف و وبال و هبوط کواکب
و خانهای کواکب بیک ستاره ... حمل و عقرب ... مشتری ... شمس ... [illegible]

وتربیع ومقابله نظر دشمنی تربیع نیم دشمنی ومقابله تمام دشمنی باشد ونظر دوستی با سعود نیک بود وبا نحوس چندان بد نباشد ونظر دشمنی با نحوس
بد بود وبا سعود بد نباشد وزهره وعطارد را با شمس نظر احتراق نظر دیگر نباشد ودیگر ستارها با یکدیگر هر نظر که دارند وشمس نظر دیگر نباشد **فایده**
در بیان طبایع کواکب وبروج زحل در غایت برودت ویبوست ومریخ در غایت حرارت ویبوست وشمس حرارت ویبوست آن کمتر از مریخ ونحوست
مشتری وزهره در حرارت ورطوبت قریب باعتدال اند قمر بارد ورطب وعطارد با هر کوکبی که با وی بود طبیعت وخاصیت آن کوکب میگیرد اما بروج حمل
واسد وقوس آتشی اند وجوزا ومیزان ودلو هوایی اند وسرطان وعقرب وحوت مائی اند وثور وسنبله وجدی خاکی اند واز جمله بروج مذکوره
حمل وسرطان ومیزان وجدی منقلبه اند وثور واسد وعقرب ودلو ثابته اند وجوزا وسنبله وقوس وحوت ذو جسدین اند **فایده** در بیان انتساب
قوی واعضا واسنان وبعضی از حضروریه بکواکب بدانکه از قوی قوت حیوانیه منسوب بشمس است وقوت طبیعیه بقمر وقوت نفسانیه بمشتری
وقوت ماسکه بزحل وقوت غضبیه بمریخ وقوت شهوانیه بزهره وقوت فکریه بعطارد منسوب است واز اعضا چشم ودماغ وقلب وعصب تعلق بشمس
بدن بشمس تعلق دارد و[illegible] مذاق وریه ومعده وبطن ورحم وجمیع شق ایسر بقمر وگوش راست وطحال ومثانه وعظام وخلط سودا
بزحل [illegible] ومثانه واطلاع [illegible] بمشتری وگوش چپ وکلیتان ومذاکیر وزهره بمریخ [illegible] ولحم وشحم وجگر بزهره وزبان [illegible]
[illegible] بعطارد نسبت دارد واز اسنان طفولیت بقمر وصبی بعطارد وحداثت بزهره وشباب بشمس وتوقف بمریخ وکهولت بمشتری وشیخوخه
بزحل منسوبست وزرستهای ضروریه اکل واطعمه بشمس وشرب وشراب بقمر وخواب وطبیعی [illegible] بزحل وبیداری [illegible] بمشتری ونسل وبعضی ادویه
بمریخ وجماع [illegible] بزهره وتقوی وجذب بعطارد تعلق دارد **فایده** در بیان انتساب اعضا ببروج بدانکه سر منسوبست بحمل وگردن وقفا
بثور وکتف وبازو با جوزا وسینه وصلاح وپهلو با سرطان وقلب بسد وشکم وروده با سنبله وپشت بمیزان ومذاکیر بعقرب و[illegible]
[illegible] سر بای ران با جدی وساق با دلو وقدم با حوت نسبت دارد **فایده** در انتساب اغذیه وادویه بکواکب وبروج بدانکه آنچه از ادویه
واغذیه که حرارت آن در درجه چهارم باشد خصوصا سموم وادویه مشهوره وتند وغریب بمریخ نسبت دارد وآنچه برودت آن در درجه چهارم باشد مخدرات
غساله ادویه بلغمیه وحجریه [illegible] بزحل وآنچه حرارت آن در چهارم نباشد خصوصا که نافع بود واکثری از مردم استعمال میکرده باشند
ودر اکثر بلاد موجود باشد وادویه صحیحه مانند آن که بشمس نسبت دارد وآنچه حرارت آن مثل رطوبت باشد نافع وبجذب خلق بوده میوها
بمشتری تعلق دارد وآنچه برودت آن اکثر از رطوبت بود ونافع بود وکار او بزهره منسوبست وآنچه برودت مثل رطوبت بود وبعضی اوقات
نافع وبعضی ضار باشد ودایم الاستعمال نبوده باشد وحشایش [illegible] بقمر نسبت دارد وآنچه یبوست آن زیاده بر برودت باشد
وکیفیت وی غرابت بود ومجبوب خلایق بود ونافع نباشد [illegible] ونقل اوقات ودر وقت جذب بعطارد منسوب باشد وآنچه قلیل الاستعمال
[illegible]
بروج نسبت باید داد وکثیر الاستعمال آنکه ملکی آنچه از ادویه نباتی ومروحی شکسته باشد ببروج زمینی منسوبست وآنچه مائی ومرد وتر باشد
و استعمال
ببروج مائی وآنچه هوائی بود مثل حیوانات واجزای آنها خصوصا طیور وآنچه گرم وتر باشد انتقاعات بحکم حدیث که در معالجه قدیم نیز نسبت
هوائی آتشی باشد وما بسعادت در وقت حال کوکبی که آن عضو وآن دوا بآن منسوب است باید نمود وچنین اگر امری اضطراری وقتی

فصل

مثل فرق وقت وشدت وحدت مرض که موجب علم التفات طبیب است بقوه طبیعه بوده باشد وهر نوعی از انواع اعدا واختیار ساعتی که باید
بنجوم آن قرار داده باید نمود [illegible] آنچه [illegible] آن [illegible] صلاح ودر بعضی مسایل اختیارات که بنجوم انتخاب نموده درین مختصر بیوت آنها ذکر میکند
وآن چند امر است از آن جمله **ابتدای** شروع نمودن طبیب بمعالجه ودرین امر سعی باید کرد که تا بیماران عمل شروع سعدی در طالع باشد که مقصود [illegible]
[illegible] طبیب بافواه [illegible] کرده واگر دیگر شرعی باشد بعض طبیب کرده ودر تخلیط نکنند واگر در رابع بود ودر صاحب رابع نیز مسعود بود طالع
زود پذیرد واگر در رابع بود خطا نیفتد وآن مرض وطبیب برآورده شده وباید که طالع از بروج منقلبه باشد وقمر نیز در بروج منقلبه باید تا علت زود زایل
شود وباید که خداوند طالع سعدی متصل باشد ونه منکوب وخداوند که اگر نحسی در طالع بود ودر علاج خطا افتد وطبیب بدنام شود واگر در سابع
بود مریض تخلیط کند ومرض مشکل کرده واگر در رابع بود وبعض آن مرض بمرض دیگر منتقل گردد واگر در رابع بود ودر ظهر باشد نفعند واگر وابتدای
علاج قمر منحوس بود طبیب ومریض از یکدیگر متنفر گردند ونشاید که صاحب طالع ودر هشتم باشد یا صاحب هشتم در طالع ناظر باشد وهمچنین در وقت
نشاید که قمر در طالع بوده که گفته اند در برج وتد نشاید بود ونشاید که صاحب طالع محترق باشد یا نحسی بر وی ناظر ونشاید که صاحب طالع در ششم
ششم در طالع واگر نحسی منصرف گردیده بجدی ودیگر متصل گردد مریض وطبیب از یکدیگر رنجی گیرند واکر معالجه امراض سوداوی باشد
خون خاد بوده وباید ضعف مناسبست واگر سیار بوده ولیکن حادث باشد ضعف مشتری باید واز بروج حمل وبیزان مناسبست وصلاح
حال طالع ورابع نیز مطلوبست واگر معالجه امراض بلغمیه نمایند باید که زهره وزحل ضعیف ومریخ وشمس ومشتری قوی باشند وبروج ناریه وارضیه
مناسبست واگر امراض سوداویه بود زحل وعطارد ضعیف وزهره ومشتری قوی باشند وبروج هوائیه ومائیه مناسبست
ودر معالجه امراض علاج صلاح نیرین ومواضع ایشان موافق است واز بودن ایشان در طریقه محترقه
یا در قوس یا در دلو احتراز باید کرد علاج اعضا بدانکه در علاج هر عضوی
بکوکب وبرجی که آن عضو منسوبست باید کرد پس باید که آن کوکب قوی حال بود وآن برج
کوکبی سعد باشد وباید که ماه در برجی باشد که آن عضو بدان منسوب بود واگر مراد
علاج نصف اعالی بدن که عبارت از مافوق ناف است بوده باشد باید که قمر فوق الارض بود
والا تحت الارض اولی باشد ودیگر آنکه اگر مقصود از علاج ناقص کردن چیزی از بدن
یا ما فی البدن بوده باشد باید که ماه ناقص النور وزاید السیر باشد
وباید که البته در طالع سعدی بود ودر علاج وسمت وبا از وجع
مفاصل وغیره باید که طالع جدی یا دلو یا حوت باشد وقمر یکی ازین بروج بود وبسعود
متصل باشد واگر علاج بمسهل خواهند کرد باید که مریخ بتسدیس یا تثلیث بقمر نگرد تا بقوت
حرارت دوا باطراف رسیده نفع تمام دهد ومحذور راست وی خلاف مشروط باشد علاج

امراض مزمنه و درین امر باید که ماه در بروج ارضیه بود و بهترین همه ثور راست و دیگر باید که سعود در اوتاد
باشند و دیگر باید که ماه خالی از مناحس بود و آنچه از وی حذر باید کرد
آنست که ماه متصل بود بزحل زیرا که آن سبب مرض گردد و دیگر از آنجمله آهن باندام
بردنست و در نیمی باید که قمر در برجی که آن عضو بران منسوبست نباشد و کوشیار گوید که اگر
در برج منسوب الیه عضو سعدی قوی بود آهن بردن روا باشد و دیگر باید که قمر ناقص النور و از نحوس
سلیم باشد دیگر باید که ماه متصل باشد بمشتری و مشتری فوق ارض باشد در طالع بود
و باید که قمر ناظر بشمس بود و نشاید که قمر در مقارن یا متوجه مقارنه بشمس باشد و دیگر باید
که قمر بری بود از نحوس خاصه از مریخ دیگر فصد کردنست سنجری گوید که بهتر آنست که قمر در برج
ثابته بود و الا در ثور ربهست و باید که زاید بود در نور و در حساب و گفته اند ناقص النور
باشد و باید که در بروج مذکر باشد و باید که متصل بود بسعود و نظر تثلیث و تسدیس
با مریخ نیز مطلوبست و باید که قمر در بروج ناریه باشد و حذر باید کرد از آنکه
قمر در بروج منقلبه و ذو جسدین باشد خصوصا جوزا و حوت و حمل را جایز داشته اند
و همچنین از آنکه خانه ماه و طالع بروج ارضیه باشد و همچنین از حمل اجتماع
تا سیزده درجه حذر باید کرد و از وقت استقبال و از بودن زحل با مریخ
و قمر در طالع و از بودن زحل در تاسع طالع اما حجامت کردن محمد ایوب — حجامت
گوید باید که خانه ماه و طالع از بروج هوائیه باشد و باید که قمر متصل بود بمشتری
و باید که ناقص النور و الحساب باشد و بعضی گفته اند که زاید النور باید
و گفته اند باید که قمر در بروج ثابته بود و گویند که بهترین همه آنست که قمر
در ثور یا در اسد باشد و بعضی در هر دو حذر فرموده اند و حذر باید
کرد از آنکه قمر در تحت الشعاع بود و از آنکه طالع یا خانه ماه بروج ارضیه بود که
استیلای سودا باشد و از آنکه بروج که آبی بود که خوف تولد لقوه و فالج باشد خصوصا سرطان
که خوف حدوث برص بود در او و از بودن مریخی در طالع باشد یا آنکه قمر بعطارد و زحل پیوندد
و باید دانست که اگر خواهی که خون بسیار اخراج کنی باید که قمر زاید النور و الحساب باشد و بعد از
اجتماع و قبل از استقبال بود و قمر متصل بود بمریخ از تثلیث یا تسدیس و اگر خواهی که قلیلی از خون

دفع

جهت مسهل — دفع کنی ضد شروط مذکوره را بایم نمود اما در مسهل خوردن مطلقا باید که طالع و خانه قمر از بروج مائیه
بود و بهترین عقربست و میزان هم روا داشته اند و باید که قمر ناقص النور و الحساب بود و باید که
منصرف از سعدی و متصل بسعدی دیگر باشد و باید که فوق الارض بود و متصل باشد بکوکبی تحت
الارض و آن کوکب در رابع نبود و حذر باید کرد از آنکه قمر در اسد بود و سنبله و جدی نیز میگویند شد
و هرچند قمر بمریخ نزدیکتر عمل دوا قوی‌تر و هرچند دورتر ضعیف‌تر باشد و در زحل بخلاف اینست
و نشاید که قمر بنظر عداوت بشمس ناظر بود و اگر قمر متصل بود بزحل مسهل نکند و باشد
که علتها پدید آید و اگر بمریخ متصل بود در حمل و سرطان تولد کند و تثلیث و تسدیس مریخ را بعضی
جایز داشته اند زیرا که موجب ضعف قوت دوا میگردد و آنچه که استشمام روایح
طیبه بعد از شرب دوای مسهل فعل دوا را ضعیف میگرداند و اگر در شرب مسهل
قمر ناظر بود بشمس بنظرهای نحس حرارت و یبوست اشتداد نماید و اگر قمر متصل بود
بکوکبی که در رابع او بوده باشد آن مسهل بقی برگردد اما در اختیارات اقتضا را است
مسهل سودا باید که طالع و خانه ماه برج آبی بود و نشاید که ارضی باشد و باید که متصل
بود بمشتری و نشاید که متصل باشد بزحل اما در مسهل صفرا باید که طالع و خانه قمر
برج بادی بود و نشاید که آتشی باشد و باید که قمر متصل بود بزهره
و نشاید که بمریخ یا با آفتاب متصل باشد و در مسهل بلغم باید که طالع و خانه قمر
برج آتشی باشد و قمر بنظر مودت بشمس ناظر باشد و البته نشاید که قمر در طالع یا در اوتاد
بود و نشاید که بزهره ناظر بود و در حب خوردن شرط اینست که طالع و جای قمر برج
منقلب بود و اگر مسهل مطبوخ بود باید که طالع و خانه قمر از بروج مائیه و منقلبه
بود و نشاید که از بروج ناریه و ارضیه و ثابته باشد و باید که قمر متصل بود بزحل
و نشاید که بزحل یا بمریخ یا بشمس متصل باشد و در تنقیه دماغ و چشم و سایر
اعضا راس باید که قمر در حمل یا در ثور بود و از استقبال گذشته روی باجتماع نهاده باشد و باید که قطعی
اسیر بود و میان او و ذنب کمتر از یازده درجه بود و از ضماد و غذا گوراست غذا باید کرد و در غرغره
و قی کردن باید که قمر در جهت غرغره در حمل یا در ثور باشد بطلیموس گفته که جهت هر دو می باید که قمر در
بروج ناریه بود و مسعود باشد بزهره و باید که ناقص النور باشد و از مناحس سلیم باشد و از اتصال بمریخ

و شمس خصوصا وقتی که در حمل باشد احتراز باید کرد و در خوردن جوارشات شرط است که قمر در یکی
از خانهای مشتری باشد و باید که شمس با مشتری بنظر محمود ناظر باشد و نشاید که قمر در خانه
عطارد بود و نشاید که قمر بزهره یا عطارد متصل بود **در داغ کردن** باید که قمر در برج آتشی باشد
باید که طالع نیز برج آتشی بود و باید که قمر بمریخ یا آفتاب متصل باشد باتصال محمود و نشاید که قمر در برج
آبی باشد و نشاید که قمر در برجی باشد که منسوب بعضوی بود که بران داغ می نهند **اما در زدن**
کندن باید که قمر در بروج ثابته بود الا در ثور که برج وجه روا نباشد و باید که قمر زاید النور
و الحساب باشد و در بروج مذکره بوده و نباید که طالع وقت از بروج هوائیه باشد و باید که البته
قمر بسعود متصل بود خصوصا زهره و باید که سعدی در طالع بود و آن اگر مشتری باشد بهتر است
و آنچه از ان حذر باید کرد بودن قمر است در بروج منقلبه و ذو جسدین و برج منسوب الیه عضو خصوصا
جوزا و حوت که بدتر است و بودن طالع و خانه قمر برج افعی و البته در عقب طبیعت نتابد و همچنین زمان استقبال
و بودن نحسین در طالع و اتصال قمر بزحل و مریخ و بودن زحل و مریخ در هشتم و دوم
نیرین و بودن قمر خالی السیر هم باشد و جمیع شروطات و محذورات مذکوره
در فصد نیز معتبر باشد **در ختنه کردن** باید که قمر در میزان یا عقرب بود و زاید النور و متصل
بسعود باشد و زهره در مقام اقوی از مشتری باشد **و اگر دراد** حسب طبیعت بوده باشد باید
که اتصال بزحل و عطارد در بروج ارضیه بوده باشد و از مشتری حذر باید نمود
در ادرار بول باید که قمر در بروج مائیه و متصل بشمس یا مریخ باشد
و ناظر بزحل نبود **و در عکس** استفاده از عطارد باید جست خصوصا که در بروج هوائیه
و ناریه بوده باشد **خاتمه** در بیان بعضی فواید متفرقه و مشتمل
بر دوازده مطلب که تفصیل آن مجملا در فهرست کتاب مرقوم
گردیده و مفصلا مبین میگردد **مطلب اول** در مقدمات سفر بدانکه چون خالق عالم
شانه آنچه درین عالم کون و فساد جهة نظام مهام انام خلق کرده انجمله مشتمل بر منافع باشد
خالی از مضار بالنسبه بنوعی نمی باشد از انجمله حرکت و سکون و سفر و حضر است لابد قبل از خوض در
متعلقات سفر بحسب بیان فضیلت و رد او سفر باید نموده چون اکثر اهل عالم بجهة مطالب دنیوی
و تحصیل مال و جاه سفر بر حضر اختیار می نمایند و طبع این حقیر می نماید بقبول قناعت و انزوا بیشتر

رغبت لهذا در فضیلت سکون و حضر و ایذای اصحاب حرص و شره نبذه مبالغه نموده باعتقاد خود می گویند که عاقل
ناممکن بود باید که سفر بر حضر اختیار نکند زیرا که شراره السفر قطعه من السقر شعله البیت سینه سوکو تیر دل خلقا لجملة
اعظم البلا نا و کیست جگر دوز و بعضی از بزرگان گفته اند کالغربة کربة و کرو بی گفته اند الغربة حرقة و بعضی گفته اند
شعر سفر اهل انجهان سفر است ؛ زانکه بیت صورت سفر سقر است ؛ اندر سفر مشقت و قول نداشت
که رست خوشی و فرح در اقامتست ؛ مرد خردمند باید که راحت را بمحنت بدل نکند و لذت نقد را بسودای
نسیه کف ندهد و باختیار غیر اقامت را بر دل غربت نگزیند چه بسا باشد که بجای رفیع النسب چون از وطن
دور افتد در سرابای غربت بانواع محنت رنجور افتد **شعر** جز جای خویش مردمک دیده را چه قدر ؛ جز در بیان زطبع
طبیعی چه اعتبار ؛ سایه ثمر بود همه کس در مقام خود ؛ خاص از برای گوشه چنین و قدر گوشوار ؛ سفر درختیست
که جز بار فراق میوه نیارد ؛ و غربت ابریست که جز باران ندامت قطره نبارد ؛ و دیگر در فراق یاران و رنج
هجران دوستان صعبترین همه دردها و سخت ترین همه رنجهاست و صعوبت محنت مفارقت وقتی و کسی ظاهر شود
که از دوستی عزیز دور گشته و مهجور نشسته باشد کسی در وصل قدر دوستان را جلی میکند و بهجر قدر یاران
قدر یاران را و از کلام اکابر است که شدائد الدنیا اربعة النبت فان کان واحده و الدین فان کان در حقیقة
و السفر و ان کان فرسخا و الفراق و ان کان لحظة پس بهمیت را غنیمت باید دانست **شعر** بگیر دامن جمعیتی فارغ
باشد ؛ که سلک تفرقه دوران در آستین دارد ؛ و لیکن شدت حرص و کثرت غفلت که موجب سفر
و تعب و محنت و الاسر رشته عمر گرچه پیچیده است بیک گردش باشتها رسیده است **شعر** بگذر از فکر و بجز کاین رشته عمر
؛ الفقد نیست گر بخویش توان بچیدن ؛ و نیز جا باید دانست که رزاق علی الاطلاق مادام که فی حیوة ر لحیاة از رزاق فی دار
رزق ازو باز نمیدارد و تکاپو در بحر بیکران حرص جز آبله پا دری بکف نمی آرد **نظم** روزی چه منجوری ای سست
رزق جان پرور تو است ؛ مشغول کجد در معاش بمکرهای سر اسیمه ؛ و دو چه حرص و از طوطی فصیح ایشان زبان باز در قضای
دهان و بنکوه پرواز ورا آورده **نظم** چرا ارزی یک شکم دار نان ؛ گرانیده باید بهر سو عنان ؛ بشتاب آوردن
بدریا و دشت ؛ چه آخر بمنزل بود بازگشت ؛ بشتاب تا به کالی که صاحبدلند ؛ طلب آسایش منزلند ؛ که از همه
گیتی همه زیر پای ؛ هم آخر باسایش آرند جای ؛ همه رهروای بپش بستگان ؛ نکند آفرین بر نشستگان ؛
در اقلیم سود کیست ؛ چو زین یکدری جمله بهبود کیست ؛ بدریا در انکس که جان میکند ؛ همان کس که در کوه کان
میکند ؛ کسی از روزی خویش در نگذرد ؛ باندازه خویش روزی خورد ؛ و دیگر اگر این جهان فانی که احوال
بقای آن بیشتر از برق خاطف و ابتدای و انتهای آن زیاده بربیع عاصف نیست بجان نمی ارزد که بنظر

باطل که مبدا آن توکل وجود و طول امل است ارکان انواع محن و تعب که بجهت ازدحام افراط محل موجب ضعف قوی
وارواح و سرعت هرم و نقصان جوهر گردد نماید **نظم** آسوده باش و بار مشقت فزون مکش ؛ بگشای کریچ جان را
کناره نیست ؛ بیمی ز دردمند گسیست کیسه همت توفیق ربانی را بکنج القناعة کنز لا یفنی برد و پای همت از دامن
بپیچید تبه سفر کثیر الحقر ناگزیری که بجز عمل صالح مرافقه هیچ رفیقی مفید نیفتد نماید **شعر** شد کاروان عمر کجی خویش با خبر ؛ آماده
بودنست زاد این سفر ؛ با همرهان زچشم جهان کرم رفتنیم ؛ چون قطرهای اشک ز دنبال یکدگر ؛ پس هر کرا توفیق ربانی
یاری و تایید سبحانی مددکاری نماید هر آینه دامن همت از غبار علایق دنیا برفشاند و خود را از عوایق بی منتها برهاند و در کنج
عزلت اقامت سازد و به سیر احباب حرص و غفلت پرداز **شعر** عاقل آنست که بنشیند و سیار شود ؛ رهرو آنست
که از قطع علایق گذرد ؛ پس اولا آنست که قبل از آنکه روزگار دامن از کسی بار دوست اند و بپاشد از دامن خود گرد
جهان زود برافشان ؛ ... بپرس که از دامن او گرد تو خیزد ؛ نه عاقل که این رباط عنصری که بغیر آن موضع جهت استعداد
راه شهرستان ابدیت تهیه زاد و رواحل خود تمی نماید از رباط تن چه کنج نتی و دیگر معموره نیست نادر آمی برخی داری
چه این منزل چه انسی عاقل که از این خلایق قطع علایق نماید بیگانه تخلق بسر دوری یاکرد و اکرد باد آشنای بیاکرد
طول امل دنی دون کوشش کن این کوچه برسی ندارد و اگر دیل ... بحال مردم آگاه آن است که درین منزل عاریتی
به هیچ و تاب و نشیب و فرازی که پیش آید خود را متزلزل نسازند و باقبال سریع الزوال آن مغرور نگردند و ...
محاسبه اعمال خود در بوده باشند که عنقریب قدم بر دفتر خانه عالم باقی باید نهاد و حساب اوقات و زمان خود باید داد
شعر امروز رسته حساب اینجا ؛ کردم شمرده زندگی از حساب انجا ؛ سر از دریچه کوهر پردوسی فردا ؛ اگر چه رشته بسیاسی
به هیچ تاب انجا ؛ بگوش و کردن خود را ز بند کن آزاد ؛ چه سود از اینکه شوی مالک الرقاب انجا ؛ اگر حجاب کنی از خدا کرد
شوی ؛ چنین که میکنی از مردمان حجاب انجا ؛ جواب را نتوان فکر کرد در روز سوال ؛ چو نیست فرصتی آماده کن جواب انجا
برای روشنی آن نشا نیز فکری کن ؛ ... چندگی فکر نان آب انجا ؛ این مبالغات در منع ... غافلانست که با وجود
امکان سکون و راحت و تیسر اشتغال بطاعت و عبادت از غایت حرص و آز لا یزال بجهت اندیاد و از خارج اطراف
که نزد ذوی العقول اظهر من الشمس است که عنقریب بدیگری باید گذاشت یکسال بیگاه در یکجا قرار ندارند و همیشه
در غربت و سفر عمر میگذرانند و الا البته فی که خاص بجهة زیارت بیت الله الحرام و مراقد انبیا و ائمه و اولیا و علما
علیهم السلام و دیدار مشایخ کرام و هجرت از بلاد کفر ببلاد اسلام اختیار نمایند آن مراتب الحق مبارک و مستحب و افضل
از سکونست و از دیگر فواید نیز در سفر بسیار مستفید میگردند از مشاهده عجایب و غرایب بلاد و اکتساب معیشت و مصاحبت
اصناف ... خلق معرفت بحال هر کس که السفر میزان الاخلاق و تعلم علوم شریفه و صنایع غریبه و حصول تجارت مفیده

که مودب

که مودب بخلق و مهذب بخلق باشند و بسا باشد که ترقیهای عظیمه روی دهد و قدر سفر اید و در فضیلت سفر گفته اند که
السفر وسیلة الظفر ... از آن بر مساعد سلاطین جای مانده که دل اختر ... مقرر شده است که سر با آتش بیانه فرو نمی آید و حفظ
انسان در پس دیوار خاصی ماند که دل از زیر ... و شمشیر تا از خانه غلاف بیرون نیاید در معرکه مردان سرخ روی نگردد و قلمی
که پیوسته در سیر است از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکونست لگدکوب عالی و دونست ؛ بجرم خاک و بکر و فلک نگاه باید
کرد ؛ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ؛ سفر مربی مرد است و آستانه جاه ؛ سفر خزانه مالست و استاد هنر ؛ درخت اگر
متحرک شدی ز جای بجای ؛ نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ؛ و نیز در یکجای نشستن مجرد الوشریه قناعت نمودن
از طبایع بهایمست و از سکون انبساط و نشاط حاصل نیاید و ببرکت غبار غم از صفحه دل زدوده شود **شعر** را بسند
گر از حرکت بسنگ آسیا ؛ دیگر کسی ز قرص جوی نشکند نشاز ؛ تا قطره از سحاب بجوید مفارقت ؛ بحر عش ز زینت نکند در شاهوار
؛ تا طفل از مشیمه در سفر نگرد ؛ نگرفت جایگاه ز سر مهر در کنار ؛ تا از مقام خود نگذارد قدم برون ؛ فولاد از بعجود
تیغ آبدار ؛ اندیشه درای دوران نیست هیچ قدر ؛ از آفتاب در جهه مشرق چه افتخار ؛ تکند از جای خویش که نتوان شمند عطر ؛ از گل
بی مفارقت آهوی تتار ؛ می در عروق تاک که دیدست فیض بخش ؛ گل در حریم باغ که دیدست عطر بار ؛ کی مور را بجای
شود جمع دانه ؛ تا از تردد نشود دست پا فکار ؛ هر کرا باید که بر سر ... تشنگی کشید ؛ طالب معالی بر باید خواست
و هر که خواهد که تاج سرافرازی بر نهد کمر جستجوی بر میان باید بست همت بلند بکارهای حضیض راضی نشود و خردمند
منازل ارذال و ادانی نپسندد و در سفر ترقیات تمام دست بهم دهد و هم را از اسفل السافلین خمول و رذالت
باعلی علیین قبول و جلالت میرساند **نظم** بهار دل سفر باشد که از وی ؛ خلایق را گل امید شگفت ؛ سفر کن تا مراد
خویش یابی که فامشوانی بیابی خدا گفت ؛ و سالکان طریقت گفته اند ؛ تا بدکان خانه در گروی ؛ هرگز ای خام آدمی
نشوی ؛ برو اندر جهان تفرج کن ؛ پیش از آن روز کز جهان بروی ؛ ولیکن سفر را پنج فضیلت مسلم هفت
طایفه است **اول** مطربی که اسباب فراغت او از خدمه جرار و مراکب راهوار و ماکل و مشارب **دوم** عالمی
که از ثمره شجره علم و حکمت فیض بخش او همه کس منتفع گردیده تجدد منش اقدام تمام و اکرام کنند **سیم** خوش آوازی که نغمه
روح افزای غمزدای او غبار غم و زنگ الم از آیینه دل مستمعان بزداید و این فضیلت موجب اعزاز و اکرام او گردد
چهارم سازنده ماهری که چون مضراب بر شریان اوتار رساند دق از دل مستمع زایل کرد اند پنجم طبیب حاذقی
که دم عیسوی و ید موسوی در ازاله علل بدو بیضا نماید و دیدار سبب هر جا که وارد شود چون حرارت غریزی
دلنشین همه کس بلکه مقرب و محبوب ملوک و سلاطین گردد **ششم** پیشه وری که در حرفه خود ماهر و نادر بود و چون صنعتی
بدیع نماید محبوب و مرغوب خلایق گردد **هفتم** شجاعی که جامع معنی شجاعت و صورتی که دلالت بدان کند بود و با ...

که بجهت سبب علامت ملکوت تقرب بجسته احوال او ترقی نماید پس چون کسی بیکی ازین صفات یا بیشتر متصف بوده
باشد و اراده سفر کند اول باید که اعتماد بر هیچیک از مذکورات نکرده توکل بر کریم کارساز نماید که من یتوکل علی الله فهو حسبه
تکیه بر تقوی و دانش و طریقت کار نیست راه هر کو قصد سفر دارد توکل بایدش پس استخاره از حکیم علیم که علم بعواقب
امور بغیر از او کسی را حاصل نیست بیکی از سه طریق نماید اول طریق ذات الرقاع و آن چنانست که بر سه قطعه کاغذ بنویسد
که بسم الله الرحمن الرحیم من الله العزیز الحکیم العلیم و بر پشت هر قطعه نام خود و پدر و مادر بنویسد اسم خود کلمه افعل بنویسد
و بر قطعه کاغذ دیگر هرچه مذکور شد بنویسد ولیکن در تحت اسم خود لا تفعل بنویسد بعد از آن هر سه قطعه را در زیر سجاده
نهد و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سلام سر بسجده صد مرتبه بگوید استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة بعد از آن بنشیند
و بگوید اللهم خر لی واختر لی و یسر لی اموری فی یسر منک و عافیة بعد از آن دست در زیر سجاده برده کاغذ را
بهم زند و یک یک تا سه قطعه بیرون آرد و اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار نیکو و مبارک است و اگر هر سه لا تفعل باشد
از آن احتراز نماید و اگر بعضی افعل و بعضی لا تفعل بوده باشد دو قطعه دیگر بیرون آرد اگر در پنج قطعه سه قطعه افعل و دو قطعه
لا تفعل بوده باشد آن کار اولیست و دلیل نیکی است و اگر بعکس آن بوده باشد ترک آن اولی و دلیل بدیست طریق دویم
استخاره تسبیح است و مجرب الجنان است که نیست کار نزد سوره فاتحه را تا اهدنا الصراط المستقیم بخواند و مرتبه دیگر
بجمعیت خاطر نیت کند و سه مرتبه بگوید یا من یعلم اهد من لا یعلم و سه مرتبه صلوات فرستد و دست در تسبیح زند و موضعی بگیرد
و دو دو طرح کند اگر یک عدد باقی ماند نیک و الا بد بود طریق سیم استخاره متوکلانست که چون در مهمی متردد باشند و خیر
و شر و عاقبت آن ندانند دو رکعت نماز بنیت استخاره بگذارند در رکعت بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و این آیه
بخوانند و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون
و در رکعت دویم بعد از فاتحه قل هو الله و این آیه بخوانند و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان
یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا و چون سلام دهد این دعای استخاره بخواند
اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسئلک من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا
اعلم و انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر و درین موضع آن کار خود را در دل بگذراند و اگر بزبان نیز
بگوید بهتر باشد و مخصوص باین نیت بگوید خیر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری او عاجل امری و آجله فاقدره لی و یسره
ثم بارک لی فیه فان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی و درین موضع نیز مراد خود در دل یا بزبان بیارد و بگوید فی دینی
و معاشی و عاقبة امری او عاجل امری و آجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به بعد از آن
هفتاد بار یا ابصر الناظرین یا اسمع السامعین یا اسرع الحاسبین یا ارحم الراحمین یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد

وخللی

وخللی نکند و بعد از فراغ از نماز و دعا بنگرد و اگر عزمش بر فعل بار زیادتر و بیشتر و قوی تر گشته باشد آن فعل
بعمل آورد و اگر کمتر شده باشد ترک آن کار بکند و گویند هر که بدین استخاره عمل کند آنچه بهبود او بود همان پیش آید اما
از انجمله تفالات آنچه در کتب معتمده دیده و تجربه نموده ام و اکثر اتفاقات موافق واقع بعمل آمده و آن یکی تفالست
که تفسیر الدرر بنظر آمده و طریق آن چنانست که بر چهار کاغذ در یکی بنویسند الملک و در دیگری الملک و در دیگر الملک بنویسند پاره
و در دیگری الملک بنویسند و در زیر مصلی نهند بعد از آن دو رکعت نماز به نیت استعلام حصول مقصود بگذارند
در هر رکعتی فاتحه سه بار و عنده مفاتح الغیب تا آخر آیه ده بار قل هو الله احد بخوانند و بعد از آن سلام دهند و این دعا بخوانند
یا مالک الملوک یا غافر الذنوب صل علی محمد و آله آنگاه دست بزیر مصلی برد و یکی از آن کاغذها را چنانکه نداند کدام یکیست برآرد
و ببیند اگر الملک بدست آید البته مقصود حاصل گردد و اگر الملک بدست آید غالب آن بود که مقصود برآید و اگر الملک
بدست آید آن مهم برنیاید و اگر بر آید نادر بود و اگر الملک بدست آید آن مهم بهیچ نوع برنیاید بعد از استخاره
باتفاق رفیقی که قلبا و لسانا شفیق باشد بدست آورد که الرفیق ثم الطریق شعر مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت
مدام میسر شود زهی توفیق ز دریغ و درد که تا این زمان ندانستم ز که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق ز و در منع انفراد
و ترغیب برفیق و یار اخبار بسیار وارد است و در نعمی حضرت مولای سفر باید شعر دست بسته راه را یار رفیق
بی رفیق و یار رفتن در مضیق ز یار باشد راه را پشت پناه ز یار باید اول وانگه راه ز یار شو تا یار بینی بعید ز زانکه
بی یاران بمانی بعید ز گفت حق اندر سفر هر جا روی ز باید اول طالب مردی شوی ز هر کسی را که ندیدستی تو هیچ ز این
مرو تنها ز رهبر سر مپیچ ز هر که باشد منتظر در دوستان ز هست در گلخن میان بوستان ز لیک اگر همراه را همره مدان
غافلان خفته را اگر بدان ز همرهی را جو که یاری زند مدد ز همدل و همدرد جویان احد ز جاهل ار با تو نماید همدلی ز عاقبت
رخصت زنند از جاهلی ز حق ذات پاک الله الصمد ز یار به بهتر بود از یار بد ز یار بد جای ستاند از سلیم ز یار بد آرد سوی
نار جحیم ز مار بد تنها همین بر جان زند ز یار بد بر جان و بر ایمان زند ز بعد از آن بگرسنگی و تشنگی و بیخوابی و حرارت و برودت
هوا و حرکت و ریاضت و حرکت و استحکام و لوازم شجاعت و صبر بر انواع محن که در سفر ممکن الوقوع باشد هر چند که با کمال نزد تو
بود بقدر امکان بتدریج معتاد گردد و پیش تنقیه بدن از اخلاط غالب نماید خصوصا که معتاد به استفراغ باشد پس اختیار ساعتی
نیک نماید که این مهمترین ابوابست و در اختیارات اعلا تقصیر در مراعات مشروطات و محذورات آن جایز نباشد که بسیاری
از سفر کردن در ساعات نحس بلاهای عظیم پیش آید مجربست که اگر طالع وقت سفر منحوس بود و خداوند طالع نیز منحوس باشد دلیل
هلاکت مسافر بود و اگر قمر در درجات محترقه باشد بیم قطع بود و اگر یکی از نیرین در طالع باشد خطر فوت بود و بباید دانست
اعلا که طالع دلیل مسافرت و ابتدا و هشتم دلیل مقام و قوام و هفتم دلیل مقصد و چهارم دلیل رجوع از سفر و قمر دلیل

اختیار ساعت سفر

وکوکب سفر و مریخ دلیل قطع طریق در سفر خشکی و زحل دلیل همین سفر دریا پس در حال این دلایل تامل نیکو باید فرمود و آنچه
قوی حال و مسعود بود اختیار باید نمود تا کار برمراد شود و این ملاحظه از جمله کلیاتست فواید جزویه که درین باب رعایت
باید نمود در بیست و هشت چیز است اول باید که قمر در برجی از برج های آبی منقلب باشد تا سفر دراز نشود دوم باید که طالع
که وقت سفر و اوتاد آن از نحوست خالی باشند تا زود بمقصود در رسند و آغاز سفر و وقت حرکت باشد از نحس سکن
که اول بمفارقتست سیم باید که سعد در یکی از اوتاد باشد که دلالت بر منفعت و کثرت خیر کند پس اگر در طالع در ابتدای
سفر فایده رسد و اگر در عاشر بود در میان سفر و اگر در سابع بود در هم مقام فایده بیند بعد از رجوع و اگر در چهارم باشد وقت
معاودت که روی بمنزل آرد چیزی یابد و در اختیارات محی الدین مغربی آمده است که اگر در وقت سفر سعدی در طالع
بود کفایت باشد و جبر همه نقصان ها کند چهارم باید که صاحب طالع از نظر نحسین ساقط باشد که در نحوست صاحب طالع مسافر را
مخاطره عظیم بود و چنانچه در اختیارات طبری آورده است که چون در وقت سفر طالع نحس باشد پس اگر صاحب طالع مسعود
باشد دلالت بصحت بدن کند و عکس آن دلیل مرگ باشد پنجم باید که سابع بسعدی آراسته باشد ششم باید که صاحب
سابع قوی حال باشد هفتم باید که صاحب نهم سعدی بود و بهتر آنکه آن سعد در طالع باشد هشتم بهتر آنست که قمر در نهم
طالع باشد که بقول الطبری موثر سببی خیر باشد نهم باید که نحوس از قمر و از طالع ساقط باشند دهم باید که قمر بشمس یا بمشتری بنظر
مودت متصل باشد یازدهم در سفر ملوک صلاح خانه دوم و صاحبش از ضروریات بود و رعایت عاشر و صاحبش نیز لازم باشد
دوازدهم آنکه قمر بصاحب خانه خود ناظر باشد سیزدهم آنکه خداوند طالع در وتد بوده بسعود آراسته و از نحوس دور باشد
وهمچنین باشد صاحب خانه قمر چهاردهم اگر شمس بتربیع سعود یا در مقابله ایشان بود دلیل سرعت معاودت باشد پانزدهم
باید که عطارد در حد خویش و متصل بسعدی باشد که دلیل آسانی سفر بود شانزدهم باید که قمر زاید النور و متصل بسعدی
بود در خانه سعدی هفدهم باید که میان صاحب طالع و صاحب سابع اتصال محمود بود تا آنچه مراد است در آن سفر بخوبی برآید
هجدهم باید که عطارد مسعود و بطالع ناظر باشد بنظر نیکو تا مهمات بموجب دلخواه ساخته گردد نوزدهم باید که کوکبی که قمر بدو می
پیوندد مسعود باشد یا مقارن سعود تا ثمره نیکو دهد بیستم باید که در اصلاح بیت غرض غایت جهد بتقدیم رسانند و اصل
در اختیار سفر بلکه در جمیع امور آنست که چون اصلاح کوکب غرض و خانه حاجت نکنند مقصود فوت شود بیست و یکم اگر قمر
منحوس بود باید که از طالع ساقط سازند تا مضرتی نرسد بیست و دوم چون ماه از طالع ساقط افتد باید که صاحب طالع
و صاحب خانه ماه در اوتاد ماه باشند بیست و سیم باید که عطارد با ماه باشد یا مقارن مشتری یا ناظر بود از تثلیث
که دلیل سهولت امر بود و اگر نظر تربیع بود دلیل سرعت مراجعت باشد بیست و چهارم بهتر آنست که طالع و هفتم و نهم و دهم و صاحب
هر چهار از عداوت مریخ سالم باشند که مریخ در فرح و قوی حال بوده سعدین بوی ناظر باشند تا ضرر کم کند بیست و پنجم

باید

باید که زهره و زحل بیکدیگر و بطالع ناظر باشند بیست و ششم اگر سفر بجهت تحصیل منصبی باشد باید که خداوند عاشر از طالع ساقط نباشد و آن
امری واجب بود بیست و هفتم باید که خداوند طالع از تحت الشعاع دور بود بیست و هشتم رعایت باید کرد مسافر اگر ایام طالع
احتیاجیست پس باید که قمر را بکوکب الجماعت اتصالی نیکو باشد اما محذورات آن بیست و یک است اول نشاید که صاحب طالع
از طالع ساقط باشد دوم نشاید که قمر در برج آبی بود بتخصیص عقرب باخرزی گوید نشاید که وقتی دست گیرد جمله کواکب نحوس
و بد حال باشند و مریخ قوی و نیکو حال پس در چنین وقتی چون ضرورت افتد بودن قمر در عقرب از بروج دیگر بهتر باشد سیم
حذر باید کرد از نحوست قمر که او را با سفر خصوصیتی عجب باشد چهارم از بودن عطارد مسعود در ششم و دوازدهم پنجم
از بودن قمر در ثانی عشر یا سادس ششم و از احتراق و رجعت عطارد هفتم از بودن ماه تحت الشعاع از مقارنه نیرین یا
با در تربیع و مقابله ایشان خصوصاً به شمس و حکایت این معنی بسیار واجب شد از اتصال قمر بمریخ در اوایل ماه و بزحل در اواخر
ماه هشتم از بودن قمر در رابع نهم از بودن نحسی در طالع دهم سقوط نیرین از طالع یازدهم بودن قمر در طریقه محترقه دوازدهم
از مقابله برج با طالع سیزدهم از بودن صاحب ثانی تحت الارض خصوصا در رابع و خامس و سادس و بعضی برانند که اگر صالح
الحال باشد تحت الارض جایز است چهاردهم از بودن قمر تحت الارض خصوصا در رابع چه در ثالث و خامس جایز است حذر
حذر باید کرد در ابتدای حرکت که نحوس در خانه افتد پیش از خانه قمر که از آن مشقتها خیزد پانزدهم از بودن نحوس در اوتاد شانزدهم
از بودن قمر در قوس هفدهم ضعف و بد حالی مریخ هجدهم از نحوست هشتم و صاحبش اموری که اختیار ساعت در آن
ضرور و نحوست و سعادت در آن موثر است نوزدهم بدست و دخول عمارت از آنست که چشم بر جایگاه مقصد افتد که آن را دخول
وصول است و شروط آن هجده است اول باید که در بروج ثابته بود و اگر خاکی باشد بهتر بود دوم باید که طالع و خداوند از نحوس
بری باشند سیم باید که دوم و صاحبش که دلیل معاش اند در مسکن قوی حال باشند چهارم باید که صاحب دوم کوکبی سعد باشد پنجم
باید که خداوند دوم فوق الارض بود و الا در نهم و گفته اند اگر در طالع باشد بهتر بود ششم اگر صاحب ثانی نحس بود باید که بطالع یا خداوند
نیز سعد باشد هفتم آنکه قمر مقبول بود از خداوند طالع و مسعود باشد هشتم باید که سعدی در وتد بود تا در آن شهر نهم
دیر بماند و کار بر مراد شود دهم اگر خواهد که در آن شهر بسیار مقام کند باید که ماه در اسد باشد مقبول از خداوند طالع
در وتد بود یازدهم باید که ماه در غایت قوة باشد و یکی از نحسین دور بود دوازدهم باید که ماه فوق الارض بود تا در آن مشهور گردد
اما اگر در آن شهر خواهد کاری پوشیده کند باید که ماه تحت الارض بود و در تحت الشعاع بهتر باشد سیزدهم باید که صاحب
ثانی مستقیم السیر باشد چهاردهم باید که قمر یا صاحب ثامن بود و فوق الارض باشد پانزدهم باید که ساعت دخول ساعت کوکبی سعد
باشد شانزدهم که کار سلطانی یا عمل بزرگ کند باید که قمر در دهم یا یازدهم باشد و مقبول بود از خداوند دهم کوکبی سعد
باشد و در طالع بود و بد غیبت آفتاب دلالت کند بر آنکه کار بانتظامی بود در غیبت و بداد و ستد مطیع شوند هفدهم

باید که رابع که دلیل مسکن است و صاحبش نیکو حال باشد **چهارم** بعضی گفته اند که زحل که کوکب مسکن است در فرح و قوی حال باید **دوازدهم**
طبری گوید که اگر کسی بطالع ناموافق در شهر در آمده باشد باید که صبر کند تا قمر تمامی منازل بیست و هشتگانه را قطع کند پس بطالع موافق
در روزی سعد بیرون رود و سه روز در بیرون توقف نماید تا قمر کلیه تمام برود پس بطالع نیک و اختیاری موافق اندر شهر
در آید چنانکه خداوند دوم مسعود باشد و رعایت شروطات کند اما محذورات وی چهار ده است **اول** نشاید که قمر در برج منقلب
باشد خصوصا که غیر متصل باشد **دوم** نشاید که خداوند ثانی تحت الارض بود که دلیل خوف و دشواری باشد و هیچ مقصود
حاصل نشود و اگر بودن بوفق الارض میسر نشود البته باید که بکوکبی فوق الارض متصل باشد یا دفع آن غایله کند **سیم** نشاید که صاحب
ثانی رجیع باشد یا تحت الشعاع یا مقیم آن دلیل بی نفع و زد و دیر برون رفتن باشد **چهارم** نشاید که ماه بر زحل مقارن بود که آن
دلیل مضرت باشد **پنجم** نشاید که ماه یا خداوند ثانی بود که کار بسته شود **ششم** نشاید که صاحب ثانی با عطارد بود و مریخ بود تا فراد
که دلیل جراحت بود و اگر بجای مریخ زحل باشد دلیل ضایع شدن مالی و تعویق مهمات بود **هفتم** نشاید که مریخ یا ماه در قوس باشند
یا ناظر بود با ماه از قوس که دلیل مضرت بود از آتش **هشتم** نشاید که صاحب دوم در چهارم باشد که بیم مرگ بود خصوصا که نحسی بدو
بپیوندد **نهم** اگر صاحب ثانی در ششم بود مخاطره کار فرو بستن باشد **دهم** نشاید که قمر در چهارم یا با صاحب چهارم باشد
یازدهم نشاید که صاحب سهم السعادة در رابع باشد یا خداوند رابع در عاشر **دوازدهم** اگر شهر از آن صاحب اختیار است نشاید
که صاحب ثانی در تاسع بود مگر که خواهد که رود از آن شهر بیرون رود **سیزدهم** که از جمله آنچه در وقت سفر کردن مراعات آن باید
نمود آن است که حذر کنند در هر روزی ایام هفته از توجه نمودن بجهتی که منع نموده اند و حذر فرموده اند چنانچه شاعر نظم **شعر**
سوی مشرق دو شنبه و شنبه ٭ مروی ای برادر من به ٭ وانکه در مغرب آوردکینه ٭ روز یکشنبه است آدینه ٭ روز سه شنبه و چهار
نروی زینهار سوی شمال ٭ پنجشنبه که جور برآرد سر ٭ رخ مخور سوی جانب جنوب سیر ٭ همچنین از توجه بجانب ستاره
نحسی که حکمای حرکت آنرا چون دست فلکی تصور کرده اند و قرار ایشان **بسکر یلدوز** در ظهور احتراز نمایند و ابتدای دور آن از محل
اجتماع شمس و قمر است که اول ماه شرعی باشد و هر سه روز در جهتی می باشد و هر دو روز یک دوره تمام کند و ابتدا از مشرق
نموده بجانب جنوب بگردد مثل آنکه یکم و یازدهم و بیست و یکم در جانب مشرق دوم و دوازدهم و بیست و دوم در جانب
ما بین مشرق و جنوب و سیم و سیزدهم و بیست و سیم در جنوب می باشد و همچنین قیاس بجهات ثمانیه دایر باشد و نهم و نوزدهم
و بیست و نهم در تحت الارض و دهم و بیستم و سیم فوق الارض می باشد پس در جمیع امور خصوصا در سفر و حرب و مصاف
از توجه بدان جانب باشد تا ظفر حاصل شود و اگر در سمت سفر و حرب افتاده باشد چاره آنست که اول پشت بدانجانب نموده
سوار شوند و پاره راه بروند بعد از آن متوجه مقصود و چون فوق الارض بود سواری و اسب تاختن و چون تحت الارض بود
با شناور و ملاح بکشتی و در زمین تاختن و پنهان شدن و مانند آن ممنوع و بد باشد بعد از رعایت مذکورات مسافر را ادب

که عمل

که عمل با دعیه سفر و استمداد از رجال الغیب بطریقی که در مطلب ششم مذکور میگردد بجا آید **مطلب دوم** در لوازم سفر آنچه مضرت
آن مسافر را افزون است بدانکه از بعضی لوازم سفر و شرایط مسافر که طبیب را در آن مدخلی نیست مثل اختیار مرکوب توانا
آزموده و خادمان فرمان بردار دلیر مشفق متحمل و همچنین اسلحه و رخوت و فروش و سایر ما یحتاج الیه فی السفر نوعی که در محل
احتیاج بدان آنچه از آنها مطلوبست بهترین وجهی بعمل آید و از حسن خلق و بشاشت و احسان و اطعام بر رفقا و مکاری
و اعیان از کثرت تقاعس و تغافل خصوصا در اثنای رفتن و وسط راه و از شدت تخوف و بیدلی و از سرعت غضب و طیش
و همچنین احتراز از تحقیقت گفتن و کیفیت مال و بیان مقصد و مدعای خویش خصوصا با جمعی که سابقه رابطه و اتحادی قبل از این
نبوده باشد و مانند آن از نصایح و مواعظ اعراض نموده و به آنچه اطبا در تدبیر مسافر در کتب طبیه ایراد نموده اند متوجه
گردیدن بر آینه اولی و اسب خواهد بود پس بدانکه آنچه اطبا در این باب مذکور ساخته اند بر چند وجه است بعضی آنست که مسافر را
از آن احتراز باید کرد مثل راه رفتن با امتلای معده و از شرب آب در اثنای راه بلکه از اکل غذا نیز و همچنین از تناول
اغذیه معطشه مثل ماهی و پنیر شور و باقلا و شیر نیاوشور بها و چیزهای تند گرم و از شیرینها و سکنگبین و سیر
و از اکثر سبزیها و میوه ها و آنچه از آن اخلاط خام متولد گردد و از اغذیه سده انکار و ادخال غذا و بعضی آنست
که مسافر را بعمل باید آورد مثل آنکه واجبست تاخیر غذا تا وقت نزول بمنزل و بعد از آن ساعتی ساکن گردیده
و یک فنجان قهوه که در غایت حرارت بالفعل بوده باشد نوشیدن که بجهت ازاله اعیایی که از حرکت سفر عارض
گردد مجرب و مشهور و خاصیت بعد از آن غذا تناول نمودن و اگر بنا بر آنچه مسافر ضعیف المزاج یا صفراوی الطبیعه بود
باشد و طاقت تاخیر غذا نداشته باشد آنقدر از تناول غذا که محتاج بشرب آب نگردد جایز است و بهترین
اغذیه مسافر را آنست که کثیر الغذا و غلیظ بود و سبب آنکه مسافر محتاج باکل اغذیه گردد که اندک از آن اشتها باطل
گرداند مثل جگر بریان و گوشت گوساله و تخم مرغ سخت پخته شده و مانند آن از چیزهای غلیظ مثل پیه و گفته اند
که اگر از نطل روغن بنفشه با دام و قلیلی از موم فربه و طی بزنند و بیاشامند تا ده روز میل طعام پیدا نماید
و بعضی آنست که در سفر با خود باید داشت مثل بعضی ادویه که بجهت ازاله امراض و اعراض کثیرة الوقوع در سفر
و بوسط دو نوشیدن آن امراض میگردد مانند تریاق فاروق یا اربعه که بجهت اوجاع اعصاب و عضلات و قولنج و تشنج
عقرب و رتیلا و مانند آن نافعست و اطریفل صغیر که بجهت صداع و منع بخارات و تلیین طبیعت مفید است و برشعثا
که بجهت منع نزلات و سرفه و تسکین درد دندان و اکثر دردها سودمند است و همچنین از تریاقات و ذرورات که بجهت درد
چشم مستعمل می باشد و آن ادویه لادوفیه و ذرورات و مراهم که بجهت جراحات و التیام آنها از ادویه که بسبب
و ضربه و کسر ضرور میشود مثل مومیایی و آنچه بجهت دفع گزیدن جانوران و اصلاح هوای فاسد در کار میشود مثل طین مختوم

وبا و زهر و تریاق کبیر و سیر خام و مانند آن و آنچه رفع تشنگی بکند و آنچه اصلاح آبها بدو می نماید و از نجمه داروهای
سموم بردگی و افساد و سرمای سخت استعمال میکنند و امثال اینها از آنچه در سفرهای به وجه بسیار به آن احتیاج میشود
واجبست که با خود داشته باشند و از جمله ادویه عاجل النفع سریع التاثیر که در ازاله اعیای که از حرکت
و سواری حادث گردیده بی نظر است قهوه است آنچه از طبخ آن ابنوعی که مشهور و متعارفست در غایت گرمی دو فنجان
قهوه
نوشند بغایت منقطع میگردد چنانچه گویا هرگز حرکتی واقع نشده و مع هذا الاحداث بجوالی و ازاله خوابی که
مورث بسی مفاسد است مینماید و رفع حرارت و التهابی که از کثرت حرکه حادث گردیده باشد میکند و اکثر امراض
حاره عدیمة المادة و حمیات یومیه را اسرع البرءست و دیگر تنباکوست و کشیدن دخان آن بطریق معروف در از
تنباکوست
ماندگی و رفع استیلای خواب و دفع افرار سرما و … و دفع نزلات در تمام و نفع و شکم و هضم طعام و تخفیف
اوجاع مفاصل و برای تسکین درد دندان و اکثر اوجاع خصوصا که سبب آن برودت یا رطوبت یا ریح بوده
باشند و دوا در ابول و اطلاق بطن و تحقین و مجرب اکثر خلایق است و لیکن در امزجه یابسه و صفراوی و سوداوی و بعضی
در امراض صفراوی و سوداوی بسیار مضر بود و … ظرفهای با لبن متصفره در عوض تنباکو کشیدن
اولی و اسلم که نافع تر بود چنانچه در بعضی … گردیده لیکن در سفر باید که همیشه همراه و مهیا باشد بعضی آلتست
کردانستن آن مسافر را واجبست مثل آنکه چون به بلدی … و حاره باید قلیل الاقرار … شوند مانند … زرد
طبیه … و نحوه از … اخلاط و بقول فواکه و از … و محففات و سایر مولدات سودا و محللات رطوبا
عرق مدنی
اجتناب نمایند و اگر در بدن خود از اخلاط غلیظ سودا … شدیده احساس نماید تنقیه و تعدیل آن
مشغول گردد و الا اکثر اوقات عرق مدنی حادث گردد و آن عبارت از خروج چیزیست … بعرق …
احمر اللون که در اغلب احوال در ساق باشد که در دیگر مواضع اطراف یا اعضا خارج گردد و طول باید تا آنکه
از شبری تا غریب … بروز نماید و علامت قریب بروز آن التهاب موضع و تنفخ و تبثر و تنفط پس
تنفت و خروج آن ظاهر گردد و باشد که در تحت جلد حرکتی شبیه … گردد و محسوس گردد و … فیوما از ایام گردد
تا فضولی که در جوف عرق … عرق منشوی و منعقد گردیده بالم رسد علاج آن تنقیه بدن باشد از فضول ردیه
تقصد باسلیق یا صافن از جانب … طبیخ افتیمون و ترطیب مزاج و تطلیه موضع در ابتدای ظهور آن بصبر
بعضی عصارات بازده مانند … رطبه ورق … چنانچه روز اول نیم درم روز دوم یکدرم
روز سیم یکدرم و نیم بغایت نافع بود و چون بارز گردد … اسربی که در وزن یکدرم باشد به چیند تا هرچه خروج
نماید بپیچد بر آن پیچیده شود تا با تمام … و هر روز چند دفعه جهة استرخای عضو و تسکین … آن … تعطیل

بادان علیه نه همین باید نمود و احتیاط تمام باید کرد تا آنکه منقطع نگردد و الا ایراث اورام عفنه و قروح ردیه و اوجاع صعبه نماید
و در انوقت بجز لطیه و ترویح جرح و وضع سمن بران بقطن خلق چند روز تا باقی ماده آن از دران محل متعفن و متاکل و منقی
سازند پس علاج مرهم منبته باید نمود و دیگر آنکه مسافر باید بداند که اگر از فقدان آب کسی تشنگی عظیم کشیده باشد یا از عدم غذا
سحج پا
الجوع طویل مبتلا گردیده باشد یکدفعه از شراب و غذا سیر نگردد و مهلک باشد و آنچه در تدارک اقلل غذا که در افاده
اول استفاده اول از فواید فاتحه مذکور گردیده بعمل آرند آنکه سواره را از سواری و گاه پیاده را از سوده شدن
دماغ … حادث شود و باشد که ورم کند علاج آن باید که آن محل را برهنه کنند تا هوا بران برسد و کلات سرد
و آب سرد بران بپاشند و برف و یخ بمالند و اقاقیا و مازوی سوخته بران فرو رسانند و طبیخ سماق و نقیع آن و ورد
اسفیج با شراب سائیده و یا با آب در … سائیده بکمرم نیز نافعست و کسانی که پیاده میروند می باید که ساقهای پا را
محکم ببندند و کمر را سخت ببندند و عضای بدست نگیرند و نشاید تا خسته رای شوند بلکه باید قبل از حرکت یکساعت
از اغذیه قلیل کثیر التغذیه بخورند و در اثنای راه اگر احساس ماندگی کنند لحظه استراحت نمایند و ماندگی یا وقت
و کم ترشح سایر اعضا پاها بروغن بنفشه بادام جهة ازاله ماندگی و بغایت نافعست و … که در اعیای
نعبی مذکور گردیده عمل نمایند و اگر از پا و ران … حادث گردد پس اگر ورم نداشته باشد خاکستر چرم کفش کهنه خود
ساختن یا کدوی سوخته در روغن گل و زرنیخ سرخ یا مرهم سفید یا … مرهم طلا کردن نافع بود و صفوف … در آب
در آب یا شراب حل کرده مع سفید آب و روغن بید انجیر مرهم سازند و اگر از تنگی یا دوال … یا پاها آبله زند حضض و اقاقیا و گل
ضربه
ارمنی با آب سائیده طلا کنند و همچنین مازو با آب سائیده بران طلا کنند و حنا سحوق بران فرو کردن نافع باشد و در خوف
آمده که تعلق استخوان … جمیع حرف را ساکن کند جهة نفع … زیبق را در روغن بکشند و در نخه از شم باران
چرب کرده … در آن انداختند یا آنکه لباس را برود کنند … با قسط بپاشند جهت شکنجه و گوشت … بسبب
ضربه یا سقطه پدید آید کند … و سلیخ یکدانه … کرده پس قطور سازند یا بالفور ساکن گردد … انبوه
مسحوق مخلوط بدهن الورد جهة الصداع باطن اذن که بسبب ضربه و سقطه حادث شده باشد بسیار نافع بود و رفع جهة
تاشر آفتاب در رو سفیده تخم مرغ یا لعاب بزر قطونا بر رو بمالند و قیروطی که در منفعت سی … درم …
قاف مذکور گشته بسی نافع بود جهة … ناخن مصطکی را در روغن گل گداخته بکمره بمالند و دیگر از انواع امراض
و اعراض آنچه پدید آید یا آنچه در … از هریک مذکور گردیده عمل نمایند و اگر از بایع … ور آب علاج کنند و اصلاح آبها
ظاهر الردا … آنچه در مصلحات انواع آب در مقدمه از ادویه و اغذیه … گردیده عمل نمایند و اگر … در آب …
بجوشانند بصلاح می آورد و همچنین اگر گل در آن بجوشانند و خورده … روز … از …

وگاه بود که سبزی که در آن نقیعی بوده باشد اصلاح آبهای بد میکنند و بچند وجه دیگر اصلاح آبهای بد میکنند **اول** آنکه از خزفهای
سفت بپالایند **دوم** آنکه از سفال نو مترشح سازند **سیم** آنکه بپاره نمد پاک یا فتیله از پشم پاکیزه بپالایند چنانکه یکسر آن در
سبوی دیگر در ظرف خالی باشد **چهارم** آنکه بطریق گلاب تقطیر کنند **پنجم** آنکه پاره پشم پاک در آب افکنده بسیار بجوشانند
و آن افشرده و سرد کرده بنوشند **ششم** آنکه با خاک پاکیزه بسیار بر هم زنند یا آن خاک را بسیار بجوشانند اگر خاک
گلگت خود باشد بهتر بود و در نشان کرده بپالایند **و آب غلیظ** بجوشانند بسیار اصلاح یابد و اگر بمقداری قلیل از
یمانی در آب گذارند بزودی صاف کند و تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خصوصا پیاز که پرورده و حکمای هند پیاز
را در اصلاح آبها و هوای متغیره مفید عظیم معتقدند **اما آنچه** دفع زیادت طعم آب کریه الطعم نماید بلوط است و بلوط
وحبه الخضرا و کنجد و اصناف سبزیها **و از آنچه** در حین شرب آب از آن احتراز باید نمود و در آن احتیاط تمام بجای آورد
تحقیق و تفحص **علق است** که اکثر آبهای چشمه و کاریز خالی از آن نمی باشد و آنچه در آبهای بد و گل آلود بود و علق که رنگ
آن سیاه و سبز و آنچه بران زغب یا خطوط لاجوردی باشد در جمیع اقسام سمیت قوی و عفونت شدید باشد و چون
بحلق بچسبند و مانند ستنق باشد بآن رسید تکثیف کند رد آن کردند بقلب رسد موجب وجع و غم و کرب بلکه غشی گردد
و باشد که احداث حمی و استسقا نماید و از آن نفث دم یعنی فی الدم پدید آید و چون از کثرت امتصاص دم جهت آن بزرگ
و منتفخ گردد موجب عسر بلع شود **علاج آن** چون بسبب کبر حجم و قرب بمجری شود بالتی کرشیه یا کلبتین بود اگر اخراج آن
ممکن باشد ولیکن در اخذ آن نهایت رفق بکار باید داشت که مبادا بقعر حلق رود یا آنکه میان آن منقطع گردیده
سر آن بماند و نکایه شدید رساند و موضع ورم کند بمعده نزول نموده موجب قی الدم و وجع گردد و آنچه محقق
از حس دیده باشد بغرغره سرکه فقط یا مخلوط بنمک یا سرکه قلیلی افیون در آن حل نموده باشند یا بصوف محرق
یا سرکه یا ابرسای مسحوق مع سرکه یا مع دهن یا بعصاره عنب یا بخل و خردل و حلتیت یا آب بصل
یا بنوشادر مع خل یا با فتین یکجز و شونیز دو جز مع سرکه یا بثوم دو درم بورق سه درم مع سرکه بیرون
آید و از جمله حیلی که در اخراج آن مجربست آنست که سیر خالص یا مرمی یا سرکه بخورند و بحمام گرم رفته مکث
کنند و بر عطش صبر نموده بعد از آن لحظه بلحظه آب شدید البرد بدهن گرفته چون فاتر شود بریزند و تجدید
نمایند یا آنکه سیر بخورند و در آفتاب گرم بنشینند و بر عطش صبر نموده بیکر شبه دهن خود را به کوزه
سر تنگی که آب سرد داشته باشد بگذارند و اگر طلبت سرد در دهن گیرند یا بر لب گذارند
جایز است و بخور **لسان** السعد و ال محففه و تدخین کبریت و اکثار اکل ثوم همه اخراج علق نماید
و بجرع نوشادر مع الخل اسقاط علق بمعده نماید پس فرط حرارت معده هلاک گردیده بقی

یا اسهال شده دفع گردد و اگر باجزای معده بچسبد با ادویه قاتله و بدان اخراج نمایند مثل شیح و قیصوم و افتیمون
و شونیز و ترمس و قسط و برنج کابلی مقشر یکدو درم بسرکه و آب جوشانیده و صاف نموده بنوشند و خردل و ثوم
و بصل و فودنج و کرنب تناول نمایند و هر گاه اقی بر وشاق نباشد قی کنند و الا اسهال نماید و باشد که علق از بینی
جنگ بجز بن صعود نماید پس بسعوط سرکه تند یا بسعوط طبیخ شونیز و خربق اخراج نمایند و هر گاه بعد از سقوط آن
نفث الدم باقی بود بطبیخ پوست نار و سماق و جلنار و مانند آن غرغره کنند و کندر و دم الاخوین و جلنار
بحلق نفوخ سازند و بعضی از اصحاب تجربه گفته اند که چون لای سیاه آبدار حرقه بسته در دهن نگاه دارند
علق باشتیاق و انس بدان بدهن آید و دفع شود و همچنین با بتلاع چند قطعه بزرگ از طلحیات و بعد از ساعتی قی کردن
علق بطلحیات چسبیده بیرون آید **و دیگر** بباید دانست که بسا گاه بادهای مختلف بغایت سرد یا گرم یا کثیر الغبار وما نند
آن بسیار بوزد و باید که عمامه را چنان بر سر محکم کنند که گوشها را نیز بپوشد و بینی و دهن را نیز بپوشند چنانکه مطلق
باد و اخل نشود و اگر در گوشها علتی یا ضعفی بوده باشد لا یزال می باید که بپنبه بروغنهای موافق چرب کرده در گوش
محکم کنند **لازمست** که در سفر خصوصا که بغایت سریع باشند بنجهای را از سینه و پشت را بپایه رجهای
به پیچند که از گزند حرکت متفرق نگردد **صفت** برای حفظ چشم کنند در سفرها و فوت دهد و منع از آفات غبار
و حرارت آفتاب و هوا نماید توتیای شسته چهار درم صمغ عربی دو درم سفیداب سرب اقلیمیا سنگ سرمه از هر
کدام یکدرم کوفته و بیخته نرم نگاه دارند تا در محل حاجت استعمال کنند **و هر گاه** غبار یا دخانی بچشم
در آید چشم را بآب گرم بشویند و شیر دختران بچشم بچکانند **و اگر** چرک یا ریگی بچشم افتد بلکه با بر گرد
و پنبه نرم بر آن گذاشته بعد از لحظه بگیرند و بیدار ندو اگر حیوانی که شبیه به پشه است بچشم افتد کحل سرشوب
فارسی را مثل غبار سوده بر چشم ذرور سازند و یکساعت چشم را ببندند پس بگشایند بیرون آید و بعد
تدارک از ارچشم سفیده تخم مرغ و شیر دختران بچکانند **و جحوظ و اگر** ضربه یا سقطه بچشم رسیده موجب جحوظ عین
گردد و همچنین اگر بسبب صیاح شدید جحوظ در عین پدید آید علاج آن فصد و اسهال و حجامت و حقنه لیکن و فواکه
فواکه و نطلیه بیاض و صفره بیض مع دهن الورد یا بدکرد و اقاقیا و حضض و طراثیث با آب مورد تضمید
نمایند و نیکو ببندند و محکم ببندند و از صیاح و عطاس و سعال و اکثار غذا منع نمایند و اگر بسبب الصداع یا التقاح
عروق و سیلان و احتقان دم در تحت جلد بعد از زوال حمرت و ورم خضرتی باقی ماند بقوپیچ و زرنیخی
و مجربی که در میان فلفل یافت شود و زرنیخ ضماد کنند و اقسام ضربه و سقطه که بر اعضای دیگر واقع شود مداوا
آن مذکور گردیده **و اگر بسبب** ضربه یا سقطه که بر اس واقع شود یا بسبب سقوط از مرکوب بر راس

خصوصا که ضعف نیز منضم گشته و روح دماغی منقطع و متحرک گردیده دوار و سدر حادث گردد علاج آن بفصد
و تنقیه و تقویه دماغ و صیانت آن است بود از شمس و غبار و سایر مضرات و اگر جراحتی از کارد و شمشیر و مانند
آن حادث گردد بهترین علاجی که مکرر تجربه پیوسته جهت حبس خون و دیگر جراحات و التیام آن حتی آنکه در عرض
سه روز یا چهار روز چنان ملتحم میگرداند که اثر الم آن بکلی زایل میشود روغنیست که حکیم علی گیلانی بعد از مدتها
بتتبع معالجات حکمای هند و صحبت معاشرت با ایشان از کتب و اقوال ایشان استنباط نموده بعد از تکرار
تجربه و صحت منفعت آن به تیل کراماة مسمی ساخته و چون بعد از و شیخ صفان که در خدمت حکیم مذکور بوده آن را بایران آورده
بروغن شیخ صفان اشتهار یافته الحق که فعل آن در التیام جراحات خارجی و در تسکین الم مضروب تازیانه و چوب بمنزله خرق
عادتست و حکیم علی آن را اول مرتبه که تجربه نموده و اشتهار در غایت سرعت و غرایب آن از آن ظاهر شده الغاء لا کلام از پادشاه حقی
پناه و آن چنین بوده که افغان پسری در کمال جمال که مطلوب اکبر پادشاه بوده و در باب او بابا بی گفته اند که این بیت شاهی
آنست پنج کمری دیدم از افغان پسری کز بخش الم کمر تو به شکست حاصل که آن پسر آهوی جنگی داشته که هر وقت آن را به آهوان
دیگر بطریقی که در هند متعارف است بجنگ می انداخته روزی در اثنای جنگ ایشان خود بمیان دویده می آید که آهوان از هم جدا کند که شاخی
در غایت تیزی که آن را البسوهای جلدی تیز میکنند که از آهن میکنند در بران سر و جوی بیار حسن و جمال می آید و او را از پا در می آرد
چون خبر به پادشاه میرسد خود را بپای انداخته از غایت اضطراب از هوش میرود پس حکیم علی را طلبیده استشفای او بسرعت
تمام می نماید پس حکیم زخم را از خون غسل نموده پاک نموده از این روغن مذکور فی الفور بند در روز سیم جمیع درد از رو تفرق
نوعی زایل میگردد که بجز حمرتی در محل زخم نمانده و این حقیر نیز در مشهد مقدس که نسخه آن را که از خط حکیم علی نقل نموده
بودند بدست آورده ساختم و بزخم عمیق یکی از لشکریان که در یمان اوان در جنگ اوزبک با و رسیده
و قریب بنصف دست در میان زخم او فرو میرفت ابتدای آن عضو دم بدم بغیر تجربه مالیدن و بستن در عرض ده
روز بهتر وجهی التحام و التیام پذیرفت و در قروح اعیا نیز تجربه نموده و بسی نافع یافته ام بالطریق
احتقان و روغنی سفید رنگ که رایحه آن قریب برایحه کندر و مصطکی بوده باشد از ولایت اروس
می آورند و منفعت آن در اوجاع مفاصل و اوجاع عضلات و اعصاب و سایر امراض بارده آن
در افواه انتشار دارد و حاصل آنکه آن روغن مذکور را نیز در التیام و سرعت به جراحات مذکوره
تجربه نموده قریب الفعل به تیل کرامات یافته ام **صفت تیل کرامات** چوب کرنازه هر دو خشت الجلوز تازه
عیدان ابتر بار لیس طری آبنوس اصل اسوس ورق حنا اجزای دخانی که دخانی که در سقف
بیوت مع ارساکیا بام بحدی می باشد پوست خار مقیلان از هر کدام صد و پنجاه مثقال آب برگ

نیب

نیب سیصد مثقال اگر سبز نباشد برگ نیب خشک صد و پنجاه مثقال مجموع اجزائی که قابل دق بود در ضمن
نموده در پانزده من که هر منی ششصد مثقال باشد آب قراح سه شبانه روز نقع نموده پس با آتش ملایم بجوشانند
تا بثلث آید صاف نموده شنگار پانزده مثقال جوز بوا کات هندی کافته قیر اخب یمانی صندل مکه پانزده مثقال
در غایت نعومت سحق و نخل نموده مر واسبیچ شنجرف مکه مثل مذکورات عسل و قطوبیل داده جرادة بلغار پانزده
مثقال جدوار خطایی مسحوق و منخول ناعما پنج مثقال موم کافوری پانزده مومیایی معدنی پنج مثقال اشنج
سه مثقال بسباسه مسحوق ناعما هفتاد و پنج مثقال از جمله مذکورات آنچه مطبوخ باشد اول در آن آب منقع آن
بجوشانند و بر هم زنند تا بثلث آید پس مابقی ادویه مسحوقه را مع روغن سمسم خالص یکمن بمن مذکور اضافه
نموده بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن آب برگ نیب تازه بهم رسد آن را در وقتی که روغن را
داخل میکنند داخل نمایند **و بعد از حکیم علی کلاما** دیگر از هندی مغزه این ادویه را افزوده بجدوار پانزده
مثقال اهل پانزده مثقال تونیا هفت مثقال صندل سرخ شش مثقال آب برگ تنبول سی مثقال زعفران
سه مثقال توتیای قلم هفت مثقال مصطکی هفت کونجده سی مثقال و اما این حقیر بدون اضافات مذکور
ساخته و تجربه نموده ام و ممکنست که مع مذکورات انفع باشد پس مسافر صاحب تکنت را واجبست
که از روغن مذکور در سفر بنابر احتیاط با خود داشته باشد و اگر میسر نگردد از ادویه لا ذوقیه که حبس
خون از جراحات مینماید و در بحث فصد مذکور شده با خود داشته باشد **و اگر زکام** عارض شود استنشاق
نموده بدود و ما غذا یا بدود قند زایل گردد در **سفت** دوایی که نافعست جهت نزول نوازل بسینه که بسبب آن
سرفه عارض گردد بزر النبج دوازده درم مغز چلغوزه شش درم یکدرم کوفته و بیخته با عقیده عنبی
معجون ساخته هر صبح و هر شام یکدرم با آب گرم بخورند و از جمله آنچه علم تدبیر آن مسافر را ضرورت
و لب باشد که از عدم تدبیر آن موجب هلاک گردد **مخنوق** غریق در آب است آنکه اگر حیوة موجود و حس
و شعور مفقود باشد باید که غریق را منکوس بیاویزند و هر ساعت باز دارند و مکرر بیاویزند تا آبهای که از سر و بطن
او رفته تمام بیرون آید بعد از آن اسبی فربه جام را بیاورند و باز دارند پس دهن و بینی غریق
بر دهن و بینی آن اسب نهند و چنان کنند که نفس اسب یکوبینی و حلق غریق رود و ساعتی تا آنکه
بهوش آید پس فلفل و زنجبیل و ساز یا نه را نرم کوفته در سرکه یا سکنجبین بجوشانند و بحلق او
بچکانند و رسن بر بینی او دوشند و بجای اصابع دست و پای او بکشند و بکنند و نرم بجوشانند و تا به
گرم کرده بر میان سر او نهند پس اگر یکی از بینی و دهن او را گرفته جای نبض دیگر بینی او بوده

باد و مند زود بهوش آید بعد از آن از شربت ندکو تجرع فرمایند و تا چند روز غذای او ماء الجبن که از دوغ
حمص و لبن ترتیب نموده باشند مخصوص سازند و از اشیای رطبه خصوصاً آب احتراز فرمایند و اما محرور و قی
و جل را اگر کف بر دهن نیامده باشد امید خلاص بود پس بفصد باسلیق و تلیین طبیعت بحقنه و متوسط و غرغره
با آب فاتر و روغن بادام و بنفشه و افتیمون معمول از انتخاله حراری و با ستماع از کلام کثیر و صیاح و از تناول اطعمه
حاره تدریجاً علاج کنند مطلب سیم در تدابیر اوقات حاره و تاثیر و تدبیر سموم بدانکه بر مسافر واجبست که در این باب
اهمال نورزد چه شدت حرارت هوا موجب ضعف و تحلل قوی و بعضی امراض میگردد و پوشیدن بدن
خصوصاً سر و سینه از آفتاب بغایت ضرور است و لعاب بزرقطونا و عصاره برگ خرفه یا شیره تخم آن مع
روغن گل سرخ و سفیده تخم مرغ بر سینه باید مالید و از مقویات مبرده مثل شربت فواکه و شربت جو و مانند
آن قلیلی تناول کنند و بعد از آنکه ... از معده را خالی شوند و باید اکثر اوقات روغن گل سرخ و روغن
بنفشه بر سر بمالند و استنشاق کنند و بعد از نزول و تخفیف ماندگی غسل کردن در آب سرد مانع
اکثر آفات حرارت میگردد و باید که از آنچه موجب تشنگی میگردد احتراز کنند و در اوقات شدید
الحراره مخوف استیلای تشنگی قبل از سیر لعاب بزرقطونا و شیره تخم خرفه قلیلی از آب انار و غیره
بادام و روغن مغز تخم کدو بنوشند و بعد از آن در دهن نگاه دارند و آنچه در منفعت بیست و چهارم در علاج عطش
مذکور گردیده بعمل آورند در دهن نگاه داشتن این حب از جهت رفع تشنگی بغایت مفید است حب آن مغز تخم
کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و تخم خرفه از هر یک پنج درم نشاسته کتیرا طباشیر سفید از هر یک دو درم
کوفته و بیخته با لعاب بزرقطونا حبهای بزرگ ساخته در دهن نگاه دارند و اگر این حب حاضر نباشد قطعه از نقره
یا قلعی مجلا یا اجاص یا سیب یکی یا تمر هندی یا انار دانه یا سماق یا قرا قروت یا ... نمک یا قطعه از بلور یا صدف و در آخر
سکنجبین نبات سفید قطعه قطعه در دهن داشتن تسکین تشنگی میدهد و احتراز از گشودن دهن و جذب
هوا واجبست و در مکانی که خوف سموم بوده باشد واجبست که بینی و دهن را به عصابه که بکافور و در سرکه
حل کرده معطر نموده باشند بسته داشتن و بر مشقه آن صبر کردن و قبل از آن پیاز را در دوغ ترشیده
کرده و یکشبانه روز نیز یا بیشتر گذاشتن بعد از آن با نان خوردن مغز تخم کدو و روغن بادام استنشاق
نمودن نافع و مانع تاثیر سموم باشد وجوه کسی که سموم زده باشد دست و پا و روی را با آب سرد شوئید
و روغنهای سرد مثل روغن گل سرخ و روغن بید بر سر بمالند و بعد از آن بنشینند و از جماع و کثرت شرب
آب احتراز کنند بلکه مضمضه و غرغره بآب سرد یا قطره نوشیدن در رفع تشنگی اکتفا نمایند و اگر تب نباشد
شیر

شیر نباشد غذائی محمود حسنت و در حمیات نیز بغیر شربت دوغ سود مند است و اگر سکون و آسایش در مواضع
بارده و نزدیک آبهای روان خصوصاً دست و پا در آب نهند بسیار که در آن بغایت مفید بود و باید که بغذای لطیف
زود هضم مثل سکباج یا ماهی تازه و یا چه بزغاله و کدوی پخته با آب غوره و سرکه یا ماست و مثل کاهو و مانند آن
اغتذا نمایند و صندل و کافور در گلاب مالیده بوئیدن و ملبوس و مسکن و حوالی خود را پاشیدن و آب انار میخوش
و دوغ برف سرد کرده نوشیدن و میوهای سرد مثل توت و آلو و خیار و هندوانه و انگور سفید آبدار و مانند
آن به برف و یخ سرد کرده تناول نموده جمله مفید بود مطلب چهارم در تدابیر اوقات بارده و تاثیر و افساد برودت
شدیده بدانکه سفر در اوقات شدیدة البرودة بغایت خطر و بدون اضطرار شدیده از عقل بعید است زیرا
که برودت بالذات مبعث قولیت ولب باشد که بیک تنفس و استنشاق هوای مفرط البرد اهل تجاویف
قلب شده اطفای حرارت و روح حیوانی نماید و بالفور هلاک گرداند و مکرر مشاهده و از معتمدین استماع افتاده
که جمعی با کثرت لباس و وجود اسباب مانعه تاثیر برودت در دمق تنفس و جود و سکته هلاک شده اند
و بعضی که از هلاکت خلاص یافته اند بامراض صعبه مثل جوع البقر و مانند آن مبتلا گشته پس واجبست که نهایت
اهتمام نمایند و قبل از آنکه راهی شوند معده را از اغذیه حاره تریاقیه مثل غذایی که در آن سیر بسیار و چهار
مغز دل و حلتیت و روغن و ادویه حاره مثل فلفل و زنجبیل بوده باشد ممتلی سازند و گفته اند که بعوض آب
تشنگی را بشراب صرف ساکن گردانیدن و بعد از آنکه غذا در معده قرار گیرد و روغنهای گرم که خالی از تر
قیفی نبوده باشد مثل زیت و روغن بان و روغن زنبق و یاسمین و روغن غار بر بدن خصوصاً
بر دستها و پایها بمالند و از افسرده که حفظ اطراف از ضربه میکنند آنست که تخود سیر خام را نرم کوفته
و بتخود کوفته اضافه نموده باهم بکوبند تا خوب مخلوط گردد و بر اطراف ضماد کنند و مالیدن قطران النفع و اقوی
و در مابین انگشتان پا شمهای نرم ملایم گرم مثل پشم روباه و سمور بگذارند و پا را بالکاغذ سر قند
به پیچند و جوراب پشمین بپوشند و بر بالای آن چاغشوری که از پوست سمور یا روباه و مانند آن
دوخته باشند بپوشند پس حکیم سفری که تنگ نباشد بپوشند و جمیع آنچه بر دست و پا می پوشند چنان می باید
و پا در آن میان حرکت تواند کرد و بر رو ... از لباسهای پشمی و پوستهای مذکوره نیکو پوشیده دارند و دهن و بینی را بعصابهای ملایم گرم ببندند
و خود را بحقیقت مطلق سپرده دل بارحم الراحمین بسته راهی شوند و چون بمنزل فرود آیند یکدفعه خود را به بسیار گرم شده
و نزدیک آتش نروند بلکه بتدریج چنان کنند و در مراعات تدابیر مذکوره تهاون نورزند خصوصاً کسانیکه سواره باشند و خصوصاً
که در برف و مدتی مدید بوده باشند بلکه در برف واجبست که پیش چشم چیزهای سیاه و سبز و آسمانی ... گوشه ببندند

و نقاب بر رو بپوشند و اگر کسی را برودت بحد ضعف قوی استخفاف جلد اثر کرده باشد پس ناچار است از استعمال در پوشیدن
و گرم کردن و مقاربه آتش و تناول اغذیه مذکوره و مالیدن روغنهای مذکوره و خوردن سیر خام درین باب بغایت نافع و بعد از
اندک زمانی بحمام رفتن و ساعتی مکث کردن و در آب گرم نشستن و بعد از آن روغن شبت و مانند آن بر بدن
مالیدن و بر اثر روغن در درون حمام لباس پوشیدن و در بیرون حمام در موضع گرم استراحت نمودن پس
شوربای گوشت متوبل بادویه حاره کمتر از حد سیری خوردن پس خود را پوشیدن خواب طویل کردن از مفرط
تاثیر برودت خلاص می نماید و از و اما اگر از تاثیر برودت و عمق در برف غرق بپا بپاها رسیده باشد اول می باید که با
رفتن تا در پایها از ان حرکت و ریاضت اندک حرارتی بر انگیزد و حسی بدید آید پس مالندگی کنند تا گرم شود
بعد از ان بر روغنهایی که بالقوه و بالفعل گرم باشد بسیار طلا کنند مثل روغنهایی که مذکور گردید و اگر عاقرقرحا باشد
زیت خصوصا که با فلفل و عاقرقرحا و فرفیون و حلتیت و جند بیدستر مخلوط نموده باشند طلایی سودمند است
و اگر اطراف از اثر برد ورم کرده باشد و لیکن هنوز بسیاهی و تعفن متغیر نگشته باشد پس سزاوار آنست
که در طبیخ شلغم یا در طبیخ کاه گندم یا در طبیخ کرنب یا شبت یا بابونج یا مرزنجوش یا سیسنبر یا اکلیل الملک یا در نمه
یا تخم کتان یا حلبه یا تخم لبلاب یا سنبل انبها عضو را یا مرکبه نهادن و شستن و یا ثفل آن یا خصوصا شلغم ضماد
کردن پس از ان روغنهای مذکوره مالیدن و بتدریج و رفق مقاربه آتش نمودن نافع باشد و گفته اند که بجهت
پایها از نبیج ران تا سر انگشتان خیار چنبر [illegible] نافع باشد و رفع تاثیر برودت پیاده رفتن بهتر بود تدابیر
بود هرگاه پایها ورم کرده مایل بسیاهی و سبزی گردیده باشد پس باید که بزودی بنشتر بیا جند چنانچه
نیشتر بعمق عضو برسد و در آب گرم بگذارند تا خون بسیار [illegible] گردیده نیکو سیلان نماید [illegible] خود منحبس
گردد پس گل ارمنی را با آب و سرکه و گلاب حل کرده بران طلا کنند و ببندند و بعد از یکشبانروز باشند آب
نیمگرم یا با سرکه و آب نیمگرم بشویند و خشک نموده بهمان طریق مذکور گل ارمنی طلا کنند و برین تدبیر مداومت
نمایند تا عضو لحال و رنگ و صلابه طبیعی سابق رجوع کند و در قرحه آن گوشت بروید و خشک شود و قطرا
در ابتدا و انتها مفید بود و چون بحد تعفن و نتن رسیده باشد در اسقاط اجزای فاسده متعفنه مبادرت
باید نمود بمثل تضمید با خرده مسقطه صفت ضمادی که گوشت فاسد متعفن را ساقط سازد برگ خطمی
خبازی عنب الثعلب نرم کوفته با روغن بنفشه مخلوط ساخته نیمگرم بر عضو ضماد کنند و هر روز سه مرتبه تبدیل
نمایند ضماد دیگر که همین فعل کند بگیرند اطراف چقندر و کرنب و در آب بجوشانند در روغن چند جوش داده
نیمگرم بر عضو ضماد کنند و هر روز دو سه مرتبه تکرار نمایند تا آنکه گوشتهای فاسد تمامی ساقط گردیده

بگوشت

بگوشت صحیح برسد پس بمراهم منقیه علاج کنند و گاه باشد که فساد و تعفن بمرتبه رسد که اگر قطع نکنند انگشتان بخودی خود فرو ریزد
پس در ینوقت اگر قطع نکنند باعضای صحیح مجاوره سرایت کرده افساد نماید هرگاه از شدت و برودت و باد چشمها ورم
و درد کنند بهیجان نماید سر بخار طبیخ کاه گندم یا مرزنجوش یا بابونه یا شبت فرادا و مجموعه نگاه داشتن نافع بود و همچنین
اگر شراب بر بعضی اشیای تقفیده یا شیده سر بخار آن بدارند مفید بود و گاه باشد که چشمها سرخ و پر درد
گردد و احتیاج بفصد و قیفال شود و بعد از ان استعمال حمام و شرب شراب صرف و خواب را نافع داشته اند
و بجهت ضعف بصر که از کثرت نظر کردن بر برف و مجمع شعاع شمس بچشم حادث میشود تقطیر طبیخ کاه گندم نیمگرم و دوشیدن
شیر در چشم و اکتحال بعسل یا بعصاره سیر و ضماد کردن ببادام کوفته و سر بخار طبیخ شلغم و برگ یا پوست
بیرون سیر و زوفای خشک و اکلیل الملک و بابونه داشتن سودمند بود و آنچه در باب هیجان چشم از برودت
مذکور شد هم نافع باشد و همچنین اگر شراب بر مس تقفیده پاشند و سر بخار آن بدارند نافع باشد
مطلب پنجم در متعلقات سفر بحر چون عزم سفر دریا کنند باید که قمر در بروج آبی بوده و آن بروج خالی از نحوس بوده
که او تاد مسعود باشند و شاید که قمر متصل باشد بزحل پس چون بکشتی در آیند بعضی برادر اول بگردش
در آید و غثیان و قی عارض گردد سزاوار آنست که تا معده پاک نگردد حبس نکنند و چون بافراط انجامد سزاوار
شربت بوده و انار منعنع و شربت سیب ترش و تمر هندی و مکیدن نارنج ترش و بهی و بوییدن
آنها مانع و نافع باشد و باید که اغذیه با غذاهای ترشی کنند که مقوی فم معده و مانع ارتفاع بخار بسر بوده باشد
مثل عدس که در سرکه یا آب غوره یا سماق مع اندک پودنه یا نعناع پخته باشند و لیکن اکثار نکنند و اسفیداج
بر میان بینی بمالند و صندل و گلاب ببویند و از نظر کردن بآب اجتناب نمایند و اگر قدری از تخم کرفس کوفته
قبل از حدوث غثیان و قی سفوف سازند مانع هیجان آن گردد و بعد از حدوث ساکن گرداند خصوصا
مع مصطکی اما تدارک عطش که ساکنان بحر را عارض گردد اگر آنکه مستقبل ریاح جنوبیه بوده از شکنجبین
ریه اولا و معده ثانیا عارض شده باشد بفصد و ماء الشعیر که در ان عناب پخته باشند مع یسیری از کافور
با سکنجبین ساده و تضمید صدر و کبد بخرقه مبرد و ثلج و اقتصار بطعمه بارده بالفعل و بالقوه مثل حصرمیه بقراطیه
و سویق الشعیر مغسول با آب گرم مبرد و شیم ریاحین مبرده مرطبه علاج آن احتقان بماء الشعیر و تعاهد
بزر خطمی و بیاض بیض رقیق معزو یا مبرد او تبرید مسکن و اغتسال بآب سرد باشد و اگر آنکه
از استقبال ریاح شمالیه و لحوق حرارت و حبس بر جمیع بدن حادث گردد علاج آن بالزام
ماء الشعیر و دخول حمام و استنقاع بعد از خروج بآب سرد بعد از اندک تنفس استنشاق

بدان وسکون ونوم بعد از آن واقتصار بر اغذیه بزیرباجات مبرده وقرایع بالطحم وتبریخ بعد از حمام بدهن البنفسج فاما آن

واحتقان بالشعیر واجتناب از جماع وفصد وترک جمیع محللات باید کرد واگر از شربت آب بحر اضطرار اسهال از لحوق جنوف

باعضا وافتقار ان برطوبات عطش پدید آمده باشد بزر قطونا ولسان الحمل با جلاب بنوشند ومقویه امعا بکوشند

ناسیح پدید نباید وحفظ کبد لعصارات مبرده مطفیه مقویه بعطره بنمایند تا ضعیف نگردد وازروغنها وسایر خیات

دور دارند واز جماع حذر کنند وبعد از زوال قیام وبقای عطش بشرب شراب ریباس واجاص وسفرجل وتفاح

وحصرم ورمان مبرده تسکین نمایند واگر حمی پدید آید بالشعیر ومزورات اقتصار کنند واگر عطش واسهال ویرقان

هرسه باهم عارض گردد با سویق الشعیر وسماقیه وزرشکیه وحب الرمان مقلو علاج باید کرد واگر طبیعت معتقل گشته

عطش ویرقان باقی ماند بسکنجبین سفرجلی مع بزر قطونا علاج باید کرد وهر گاه عطش زایل ویرقان باقی

ماند [illegible] ادعیه متعلقه سفر بدانکه چون کسی عزم سفر کند در روزی که از خانه بیرون میرود اول باید که دو رکعت

نماز بگذارند در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون ودر رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند

وبعد از سلام آیة الکرسی وسوره لایلاف بخواند واز روی سجاره برخیزد وبگوید اللهم الیک توجهت وبک اعتصمت

اللهم بک اصول وبک احول وبک اسیر وچون از خانه بیرون آید بگوید امنت بالله وتوکلت علی الله ولا حول

ولا قوة الا بالله پس چهار مرتبه سوره اخلاص بخواند یکی پیش روی خود وبعده یکی بر پس سر خود ویکی بر جانب

راست ویکی بر جانب چپ خود بعده بگوید که اگر در محلی سوار شدن از روی خود بجانب رجال الغیب کند وهفت قدم

بجانب ایشان بردارند ودر هر قدمی یک مرتبه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد وآل محمد السلام

علیکم یا رجال الغیب المنکشفین من وراء الحجب السلام علیک یا قطب الاقطاب السلام علیکم یا ارواح

المقدسة اعینونی بقوة وانظرونی بنظرة یا نقبا یا نجبا یا ابدال یا اوتاد یا اخیار یا عمد یا قطب یا غوث اعینونی

بقوة وانظرونی بنظرة وارحمونی برحمة واعینونی علی جمیع مهمات فی الدارین بحرمة محمد صلی الله علیه وآله وسلم وجمیع الانبیاء والمرسلین

ودر آخر هفت قدم از روی خضوع وخشوع از ایشان استمداد واستعانت نماید وبگوید که استظهار این گروه شامل شفقت از

باز نگردید بعد از آن پشت بجانب ایشان کرده متوجه مرکوب شوند جمیع مقاصد در آن سفر حصول می پیوندد وچون نزد مرکوب

رسند تکبیر وتحمید وتسبیح هر یک را سه مرتبه بگوید وتهلیل یک مرتبه باید گفت پس اذان واقامت باید خواند وبسم الله باید گفت وپای

در رکاب نهاد وچون بدرست سوار شوند بگویند الحمد لله سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون

اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما تحب وترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده اللهم

انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال

والاهل

[illegible]

والاهل والولد وچون سوار شوند آیة الکرسی بسیار بخوانند که معین وناصر وحافظ از جمیع بلیات مثل آن نمی باشد

ونوشته در میان اخیاس خود نیز بگذارند که از آفات دزدان وقطاع الطریق محفوظ میدارند وچون بمنزل فرود آیند

بگویند اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق وچون شب شود خطاب بزمین کرده بگوید یا ارض ربی وربک

الله اعوذ بالله من شرک ومن شر ما خلق فیک ومن شر ما یدب علیک واعوذ بالله من اسد واسود ومن الحیة

والعقرب ومن شر ساکن البلد ومن والد وما ولد ودر سفر این پنج سوره بسیار باید خواند که جهت حصول مطالب

بغایت مؤثر است وان قل یا ایها الکافرون واذا جاء نصر الله واخلاص ومعوذتین ودر ابتدا وانتهای هر سوره بسم الله

الرحمن الرحیم باید گفت وچون غزای پیش آید یا چون بدشمنی مقابل شوند باید گفت اللهم انت عضدی ونصیری

بک احول وبک اصول وبک اقاتل وچون شهر نمایان شود که خواهند داخل شوند این دعا باید خواند اللهم

رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح

وما ذرین فانا نسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها وشر ما فیها ودر حین دخول

هر شهر سه مرتبه بگوید اللهم بارک لنا فیها وچون از سفر مراجعت نموده بشهر خود داخل شوند بگویند اللهم اجعل لنا قرارا

ورزقا حسنا وچون در امری محتاج باعانت گردد سه مرتبه بگوید یا عباد الله اعینونی واگر مرکوب بگریزد با بانگ

بلند بگوید اعینونی یا عباد الله رحمکم الله وچون ظالمی یا کسی از وهراسی باشد بنظر آید معلوم است که بنظر او در دیده

از غلو این کردند این دعا بخواند که جمعی از ثقات تجربه نموده اند ونقلهای غریب کرده اند واین حقیر نیز بن

تکرار امتحان نموده ام ودعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اسبل علینا کنف سترک واو خلنا فی

عفوک واحجبنا عن اشرار خلقک واجعل بیننا وبین رزایا والبلایا یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین واگر

کسی عیاذا بالله بشدة یا حبسی گرفتار شود این دعا را سه مرتبه بخواند که بی شک فرج حاصل

آید ودعا اینست اسئل الله العفو والعافیة والمعافاة فی الدنیا والآخرة واگر

خواهی که از نظر ظالمی محجوب گردی این بخوان یا رب العالمین ایاک نعبد وایاک

نستعین اسئلک باسمک العظیم الذی تجلیت به لموسی علی الجبل فجعلته

دکا وخر موسی صعقا ان تطمس عنی بصر من اخشاه وتمسک لسانه وتختم

علی قلبه وتخبر یداه وتقعده من رجله انک علی کل شیء قدیر

وچون کسی را شدة یا نکبت یا ضیق پیش آید سی هزار مرتبه بگوید

استغفر الله واتوب الیه البتة فرج یابد ودر باب ایمنی از آفات وبلیات

خصوصاً در اسفار و قضای حاجات و زود رسیدن بوطن و سلامتی در بر و بحر حروف مقطعات قرآنی مکرر بخوانند
و با خود دارند و در میان رخوت اسباب خود گذارند که بغایت مجربست و چون از ظالمی خوف باشد بگوید
کهیعص حمعسق لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ البته مطمئن گردند و از امام جعفر صادق علیه السلم منقولست و این مجرب
مکرر تجربه نموده ام که چون بهلکه یا مصیبتی گرفتار گردند یا مطلبی عظیم داشته باشند متوجه قبله دست بر دارند بخضوع و خشوع
تمام یا الله یا الله انقدر بگویند که نفس گنجایش منقطع گردد و همچنین یا رحمن یا رحمن تا انقطاع نفس و یا رحیم یا
رحیم نیز تا انتهای نفس و یا ارحم الراحمین نیز تا نفس منقطع گردد بگویند و نجات از مهالک یا خلاصی از غربت یا مقصد
دیگر که بوده باشد بطلبند فی الحال مستجاب گردد و در حدیث دیده ام منقول از حضرات که بجهة خلاصی از مصائب
و محن یا لطیف تا انقطاع نفس بگویند و مطلب عرض نمایند فی الحال اثر اجابت ظاهر شود و منفعت عملی
مجربست و در اسفار از نظر ظلمه و اشرار مخفی و مستور میدارد و آن چنانست که بایک عدد فتح محبت و بعد و
حروف مجزومه آنها که سیزده عدد است سیزده عدد سنگ ریزه بدست چپ بردارند نگاهدارند و بعد
حروف منقوطه آنها که چهار است عدد سنگ ریزه بدست راست بردارند و از جمله این چهار عدد یکی را
بجانب دست راست خود بیندازند و در حین انداختن بگوید افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و یکی
دیگر را بجانب چپ خود بیندازد و در حین انداختن بگوید یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا
من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان و دیگری بعقب سر خود بیندازند و در حین انداختن
بگوید صم بکم عمی فهم لا یرجعون و دیگری را به پیش روی خود بیندازند و بگوید وجعلنا من بین ایدیهم سدا
و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و آنچه بعد مجزومات در دست چپ دارند پیش پای خود بیندازند و در
انیس العابدین میگوید که آنچه بعدد مجزومات است در جامه خود نگاهدارند و این اصح است و علی التقدیرین عمل
مجربست و در آن شکی و نقصی نیست را در بعضی نسخ ثانی مشاهده دیده ام و لیکن اینچه اولست زیرا که در اکثر نسخ
چنانست و در بعضی کتب اهل بیت علیهم السلم وارد است که چون در سفر باشی و در آن خوفی بود پنج عدد سنگ ریزه بردار یکی
بسم الله دوم باسم جبرئیل سیم باسم موسی علیه السلم چهارم باسم محمد صلی الله علیه و آله پنجم باسم ابراهیم علیه السلم و با خود
نگاهدار که الله تعالی در حفظ و امان خود نگاه میدارند و از ادعیه که خواندن و با خود داشتن
و در میان لفافه گذاشتن از اشرار و قطاع
الطریق و سباع و از جمیع آفات و بلیات مصئون و محفوظ
داشته و بسلامت بوطن میرساند از آیات آیة الکرسی است که بکفایت سوره و دیگر

حفظ

حفظ است که قرائت و حفظ آن از بلیات محفوظ میدارد و حامل و قاری آن را سیف
و سکین و سهم قطع و اثر نمیکند و آن اینست و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم فالله خیر حافظا و هو
ارحم الراحمین له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله ان ربی علی کل شیء حفیظ
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و حفظناها من کل شیطان رجیم و حفظا من کل شیطان مارد ان
کل نفس لما علیها حافظ ان بطش ربک لشدید انه هو یبدئ و یعید و هو الغفور الودود ذو العرش المجید
فعال لما یرید هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود بل الذین کفروا فی تکذیب و الله من ورائهم محیط بل هو
قرآن مجید فی لوح محفوظ و دیگر آنست که امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اگر دعا ملو از سیف
باشد که بقاری و حامل آن بدی نمیرسد و از جمیع آفات و عاهات محفوظ میدارد اول
قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون دوم و ان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده و هو الغفور الرحیم
سیم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها کل فی کتاب مبین چهارم
و کاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها و ایاکم و هو السمیع العلیم پنجم ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم ششم و لئن سألتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله قل افرأیتم ما تدعون من دون الله ان ارادنی الله بضر هل هن
کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسکات رحمته قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون هفتم
حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و امتنع بحول الله و قوته من حولهم و قوتهم
و استشفع برب الفلق من شر ما خلق و اعوذ بما شاء الله لا قوة الا بالله هشتم الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة
من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم نهم انی توکلت علی الله
ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم و از ادعیه آنچه درین باب مؤثرست قصیده برده است
در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند و دیگر
مناجات منظوم حضرت امیرست علیه السلم دیگر دعای جوشن
کبیرست و از جمله خاتمها آنچه بخاصیت شامل خواص و آثار مذکوره است یکی عقیق

و دیگر فیروزه کهنه بی عیب است که از خواص آن مذکوره است که فیروزه را در دست مقتول و محروق
و غریق ندیده اند زیرا که از این بلیات محفوظ میدارد و دیگر یاقوت احمر است که از وبا و طاعون محفوظ
میدارد و دیگر سنگ یشب است که از صاعقه محفوظ میدارد و اگر خواهد که مقطعه چهارده گانه نورانی
قرآن را در ساعت سعد بر نگین نقره مدوری نقش نموده اسم خود را در وسط آن نقش کند مؤثر در
آثار عجیبه است از حفظ آفات و وجود فتوحات و حصول مقاصد و مانند آن اما معرفت رجال الغیب که در هر روز
ماه عربی در کدام جهت از جهات عالم می باشند و در بین اشخاص معین میگردند بدین که کط نز فسا
و کلاء جانب ایشان [illegible] بر جانب شمال اند و یح کر کن باید دانست که [illegible] مغرب [illegible] که تو پرت خوان
ج یا یح کو جوج شد اط [illegible] تو بگو دان هر حرفی از حروف مذکوره اشاره به روزی معین است مثلا در مصراع
اول که ره هفتم ماه است و ید چهار دهم و کب که بیست و دوم و کط که بیست و نهم باشد در جانب مشرقند و قس
علیها البواقی و نفط ایشان مابین [illegible] مابین مشرق و شمال و باید مابین شمال و مغرب و بر
هرت مابین مغرب و جنوب و دیگر مابین جنوب و مشرق باشد و دیگر متعلقات سفر بسیار است جهت
اطناب بهمین مقدار اقتصار افتاد مطلب هفتم در کیفیت محافظه مرکوب و مداوای بعضی امراض کثیر
الوقوع مرکب منتخب از کتاب بیطره که والد صاحب جامع بعربی تالیف نموده بدانکه بهترین
ما یحتاج الیه مسافر اسب خوش رفتار و تند و توانای آزموده است که خالی از عیوب
و علامات مشهوره باشد و لیکن در محافظه آن تقصیر نباید نمود اولا قبل از سفر باید که مرکوب را
از خامی بر آرند پس اگر فرصت و مهلتی بوده باشد چند روز قبل از سفر سواری کنند چنانچه روز اول
اندک مسافتی قطع کنند بعد از آن ببندند در موضعی مایل به برودت و چیزی ندهند تا مدتی از وقت
مقرری علیق آن بگذرد بعد از آن ربع مقدار مقرری آن را اگر جو باشد بریان نموده بدهند و روز
دیگر دو برابر روز اول سواری کنند و روز سیم بیشتر [illegible] و هر روز در سواری بیفزایند و اندک اندک
مقدار علیق را اگر کم کرده اند زیاده کنند تا ده دوازده روز آن بعد یک منزل سفر رسد و علیق بمقدار مقرر بحال
قرار گیرد و اگر فرصت این تدریج نبوده باشد در روزی که سوار میشوند محل سحر که هوا مایل به برودت باشد آب
سرد عمیق بیاشامند تا [illegible] اسب برسد و نگاه دارند تا برد و دست آب آن اثر کرده اندکی بلرزد
پس لحظه نیز در خارج آب بدارند و سوار شوند و در منزل اول چون فرود آیند بعد از آنکه آهسته آهسته
گردانیده باشند و بمقتضای فصل پوشانیده ببندند تا عرق آن خشک گردیده حرارتش زایل شود

حافظه مرکوب در اسفار

مطلب هفتم

پس از آن

پس از آن زین را برداشته و بمقتضای فصل پوشانیده بعده ربع مقدار مقرر جو را بدهند و در منزل دوم نصف و در سیم
سه ربع و در منزل چهارم برهمان مقدار مقرری ایام حضر بدهند و نیز باید دانست که در هر منزل چون سوار شوند بعد از
آنکه تخمینا نیم فرسخ راهی نموده باشند لحظه ساکن شوند و تنگهای را سست کرده زین را حرکت دهند و درست و هموار
نموده تنگها را محکم کرده سوار شده راهی شوند و در سواری شرط است که خود را خصوصا پابهار را بسیار حرکت ندهند
و پابهار را از رکاب بیرون نیارند و بی ضرورت بچوب و تازیانه نرنجانند و نه دوانند و چون در اثنای راه محل آب دادن
اسب رسید آب ندهند باید که بعد از آن لحظه ساکن دارند و آهسته آهسته براه رفتند اما از جمله امراض اسب آنچه
کثیره الحدوث از آن جمله تاثیر حرارت هواست علامتش آنست که چون حرارت هوا بر اسب اثر کند چشم پوشیده
دارد و سر به پیش اندازد خاموش و غلیس باشد و زهارش بسوی پشت منقلب گردد و شیاف آن افکنده و موی
بر خواسته و شکسته و پوست بر تن آن خشکیده نماید علاج آن آرد جو را با ربع آن ریوند علاوه کرده با روغن ممزوج نموده با برف
و یخ سرد کرده نفیخ را بخورانند و نفیخ را حقنه کنند و دیگر تاثیر برودت هواست چون سرما بر اسب کارگر کرده باشد بلرزد
و علامه مغسوله از هر دو یک رطل و نیم کوفته با جو بیامیزند و بخورانند و شش روز [illegible] متوالی علاج ماندگی مرکوب آنست
و سرکه و آرد جو مساوی با آب ممزوج بحلقش بریزند و بعد از لحظه اندک بگردانند و یک مرتبه دیگر از همان شربت
بخورانند و سرمه بر بینی بنهند پس در نهر آب در آرند و دستها و پاها دوم و مقعد و زهار و دهنش را بشویند پس
بیرون آرند و دستها و پاها را خشک کرده روغن گاو و ثلث شراب کهنه ممزوج از زانوها تا سرهای سم بمالند
داء الزواقراط دویدن ماند شده باشد چون فرود آیند سینه آن را پوشانیده چنان به بندند که موضع دستها بلند تر
باشد بعد از یک دو ساعت با روغن شیرج یا روغن گاو یا گوسفند هر کدام حاضر باشد نیم رطل حقنه کنند بعد از آن یک مرتبه دیگر
با آب سرد حقنه کنند علاج ورم پشت است که از کوفتن زین و تنگ تو یا غیر آن حادث شده باشد باید که نمک را در شیر
گاو تازه جوشانیده و خرقه در آن خیسانیده و بر ورم گذاشتن تا زایل سه روز باید بست علاج متورم محل تنگ چون
مرکوب گرم با عرق دار باشد و تنگ آن را بکشایند یا آنکه تنگ را بغایت محکم بندند یا سبب دیگر چون محل تنگ ورم کند باید که [illegible] را
با سرکه ساییده بر ورم طلا کند یا [illegible] طلائی [illegible] آن گرم کرده بر ورم بگذارند و بر بالای آن تنگ را ببندند تا زایل گردد
علاج جراحت [illegible] پشت است [illegible] خشک کوفته و بیخته در آب بجوشانند تا مثل مرهم شود و در زخم
بگذارند یا آنکه سرگین خشک [illegible] نموده بر آن زرور برسانند و بعد از یک شبان روز بشویند و مکرر بکشند
تا رفع گردد علاج است جو کوفته اکثر اوقات از جو دادن نو در گرمی حادث شود اول باید که بنهای دندانش
خون بگشایند و سر و پا در آب سرد بر آرند چنانچه حرکت عنیف کند و دهانش را با سرکه و آب گرم بشویند و چند

[illegible]

۴۸۱

عدد تخم مرغ خام شکسته بجلقش ریزند **علاج سینه** سینه کبر بز بهمین نحو بکست ودو زمعلق ندهند وچون در طلب
اضطراب نماید علف بز اندک اندک بدهند **علاج ضرب** و سقطه که مرکوب واقع شود قطعه دنبه بر آتش دارند تا روغن از آن
سیلان کرده کرم گرم بر عضو نهند و لحظه در آفتاب بدارند سه روز چنین کنند تا الم آن زایل شود **علاج درد شکم** اسب بگیرند آرد
ارزن و در آب بجوشانند پاره پاره را بحلقش بریزند و پاره را حقنه کنند سوار شوند و بگردانند تا اطلاق شود **علاج قولنج** و حبس
بول است بگیرند خمیر در روغن گاو و از هر کدام یک رطل ممزوج کرده بحلقش بریزند و سوار شوند و از جو بهای متوسط بخورانند تا فتح شود
علاج سرفه کهنه کهنه بز چهار شیر شبست از جمله معالجات سرفه کهنه است و احتراز آنست که بگیرند لازیانه شونیز قند ثوم مقشر
ملح قدری با روغن دنبه تازه قدر امتزاج نموده بحلق مرکوب بریزند سه روز متعاقب و اگر با این زایل نگردد سه روز دیگر
بر بینی او بریزند و روغن مذکور هفتاد مثقال تخمینا داده به ملاحه سه روز مثقال کافیست و اگر در هر سال یک مرتبه دوا را
بعمل آورند مرکوب بهیچ زحمت نمی رسد دیده زود فربه شود و همچنین است **علاج جرب** که در دست و پشت
حادث شود و بماند موی بریزند بگیرند گنجد و بسوزانند و خاکستر آن را با آب ممزوج نموده پشت و دست آن را بشویند تا یک
هفته و اگر جرب قوی و در جمیع بدن باشد نمک و زرنیخ را در روغن گاو جوشانیده بمالند و در آفتاب دارند سه روز همچنین
کنند **علاج شقاق** اسب اول باید که نوره را بر آن موضع بمالند تا موی آن برود پس نمک و سرکه بشویند و قطعه نمد بر آن پیچیده
تا یک هفته هر روز بر روغن چرب کنند بر روغن بابچه **علاج دیگر** که مجربست اول سه روز هر روز با آب گرم بشویند خشک
کرده اردهٔ کنجدی بمالند بعد از سه روز تا دوازده روز دیگر هر روز با آب گرم شسته خشک کرده سفیداب نقاشی و قدری
زعفران با سفیده تخم مرغ آمیخته بمالند **علاج خورده** شدن و سوده گردیدن سم مرکب از افراط سیر آنست که خطمی
صحرائی را در آب و جوش نیده و سم را با آن هموار رو پاشیده چند دانه سیر کوفته با پیه خام آمیخته در زیر سم ببندند و اگر
از شدت حرارت زمین ملوث شده باشد مدبر شاید بست و خون باید گشود و اگر در سم حفره پدید آمده باشد
که رکوفه را با پیه گوسفند آمیخته بر آن حفره بنهند و پارچه آهن گرم کرده بر بالای آن نهند تا گداخته شود یا قطعه شمع
بر حفره گداخته آهن تفیده بر آن نهند و تمامی سم را بر روغن بابچه نیکو چرب دارند والله اعلم همین قدر کافیست از علم بیطره
تا این کتاب خالی نباشد و مسافر از آن منتفع گردد و نیز شاید که در نزد عوام کالانعام که به بیطره رجوع از جمله علم بیطاره اشرف
از طب نماید و بعالم و مولف آن التفات زیاده کنند اللهم احفظنا عن موالاتهم فانها عذاب الیم **مطلب**

هشتم در امور طبیه مفیده در حفظ صحت و ازاله مرض منتخب از کتاب طب النبی که یکی از فضلای محدثین که در طب
نیز غایت مهارت داشته از کتب احادیث صحیحه انتخاب و از منقولات خاندان نبوت اقتباس نموده و بقواعد طبیه
مطابق ساخته باید دانست اولا که انبیا علیهم السلام خصوصا حضرت ختم انبیا صلی الله علیه وآله و اهل بیت او صلوا

آن حضرت که جدول زلال کلام ایشان منتهی بعین علم آن بینوع علم و حکم می شود همه معدن و منبع علم بوده اند و آنچه حکما
متجر بتفکر و تعقل و ریاضت و استفاده از امثال خود و کثرت تتبع و تجارت حاصل نموده اند آن **مدینه علم** بواسطه ملک و
از مبداء فیاض **انی اعلم ما لا تعلمون** مستفیض گردیده و آنچه دست ایشان بتفتیش تمام بتقشور آن رسیده خلاصه و لبوب
همه بدست مبارک وی در آمده و لیکن چون قصور مدرکه و نفوس ناقصه را قدرت تفهم حقیقت کلامی که اصل آن را علیم علام نموده
باشد نیست بعضی احادیث را که متعلق باغذیه و ادویه و معالجه امراض است خلاف واقع تصور می کنند و در حقیقت تصور اعتقاد
ایشان خلاف واقعست زیرا که راه تعصب و ظلم آن نبرده بظاهر معنی آن حکم می کنند چنانچه آن حضرت استطلاق بطن ارشرب عسل
نموده بدان ظاهر بین فقط نظر کرده اند دیده اند که عسل بین و جالی و مفتح و سریع الاستحاله است و موجب ازدیاد اطلاق پس این
حکم را منافی قول اطبا می دانند و ادراک بآن نبرده اندکه آن حضرت جهة استطلاق بطن که بسبب کثرت رطوبت بلاغم لزجه بمعده و تزلیق
و اضعاف آن معده و هاضمه را امر نموده در این صورت از انفع معالجاتست پس بعضی از احادیث این قبیل و بعضی از احادیث
موضوعه است و جامع کتاب طب بعد از تحقیق و تصحیح احادیث و تطبیق آنها با قوال اطبا مختصر بین و معانی مغلقه بترتیب مستورها
و مبهوها بیان نموده قال رسول الله صلی الله علیه وآله فی فضیلة صحة البدن التی لا یحصل سعادة الدارین الا بها و وجوب
حفظها بتعدیل اسبابها فی عدة مواقع لاصحابه و فی اجوبة السائلین عن احب الاشیاء و افضلها العافیة العافیة منها انه قال
رسول الله صلی الله علیه وآله من اصبح معافا فی جسده آمنا فی سربه و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا قال ایضا صلی الله
علیه وآله سلوا الله الیقین والمعافاة فما اوتی احد بعد الیقین خیرا من العافیة فجمع بین فلبیتی الدین والدنیا و لا یتم صلاح
العبد فی الدارین الا بالیقین والعافیة فالیقین یدفع عنه عقوبات الآخرة والعافیة تدفع عنه امراض الدنیا فی قلبه و بدنه
و قال ایضا صلی الله علیه وآله ما یسئل الله احد شیئا احب الیه من العافیة روی عن ابی درداء انه قال قلت یا رسول الله لان
اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر فقال رسول الله صلی الله علیه وآله و رسول الله یحب معک العافیة و روی عن اعرابی علیه م
جاء الی النبی صلی الله علیه وآله فقال له ما اسئل الله بعد الصلوة الخمس فقال سئل الله العافیة فاعاد علیه فقال له فی الثالثة
سل الله العافیة فی الدنیا والآخرة پس هرگاه شان صحت و عافیت چنین باشد پس اگر در مراعات موجبات آن و احتراز از
از مضلات آن تقصیر و تهاون جایز دارند خسر الدنیا والآخرة خواهند بود و همچنین در امر مداوای امراض نیز بسی احادیث
صحیحه منقول است از آن جمله قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله عز وجل لم ینزل داء الا له دواء و بروایت اخری ما علیه م
انزل الله من داء الا انزل له شفاء و در معنی انزل افعال مختلفه افاده نموده و اولی از همه آنست که اکثر اسباب
امراض و اسباب شفای آن اغذیه و ادویه از نباتی و حیوانی معدنی و میاه است و همه موقوف بنزول غیث است
از سما و تاثیر اشعه باطله شمس و سایر کواکب از سما پس دوا و ادویه جمیعا که عند الله بمشیه از عالم علوی نزول

می نماید و این مخصص حکمة در رافتست که آن چنانکه عباد را با دوا مبتلی می کردانند یا تجدید عهد عبودیت باستعانت و ابراز افتقار ری
بدرگاه پروردگاری که بلطف الخفی از باد به بعد حرمان که به توسن نفس و هوا و مرکب غوایات شیطان بمدت مدید نموده اند
استرب رب العباد می نماید حاصل کردد و همچنین اعانه و سرور می نماید بادویه و شفا و آن چنانکه مبتلا کرداند به شهوات اغانه نموده بقضی ری
انهماک باستلذاذات و مشتهیات مباسه و بر همین قیاس مبتلائی کردانند بکرده و منافری آنکه اغانه وعظا و هدایت می نماید بدافع آن جل
جلاله و عم نواله و عظم شانه قال رسول الله صلی الله علیه و آله من تطبب و لم یعلم منه الطب قبل ذلک فهو ضامن باید دانست اولا
که طب بکسر الطا در لغة عرب بچند معنی آمده اول اصلاح یقال طبیبة اذا اصلحته دویم حذق و مهارت در هر امری که بوده باشد یقال للرجل طب
و طبیب ای حاذق سیم عادت یقال لیس ذلک بطبی ای عادتی چهارم سحر یقال رجل مطبوب ای مسحور و اراد بالمسحور العلیل المریض
و الطبیب مفتوح الطا هو العالم بالامور و کذا الطب و مکسور الطا فعل الطبیب و مضموم الطا اسم موضع و قوله صلی الله علیه و آله
من تطبب و لم یقل من طب لان لفظ التفعل یدل علی تکلف الشیء و الدخول فیه بعسر و کلفة و انه لیس من اهله کتشجع و تصبر و نحوها
و حاصل و خلاصه حدیث آن است که چون کسی را معرفت و حذق بمسایل ضروری و قواعد و جهی علم طب حاصل نگشته بتهور و تکلیع و گمان
جهل خود بدون اذن علیل و اذن ولی علیل اگر صبی یا مختل العقل بود اقدام بر آنچه علم بر آن ندارد نماید یا آنکه عالم و عارف و حاذق نیز
بود در معطای حق صنعة خود و در غایت آنچه بروجهیست تقصیر و تهاون را روا دارد در پس شخص با عضوی تلف شود فاعل ضامن خواهد
بود اما اگر آنکه مع وجود علم و معرفت و بذل جهد و سعی خطائی افتد شارع حکم خیانت خطا بر آن جاری می سازد پس اولا واجب است که طبیب
عارف حاذق اول در نزد علیل استظهار علم خود و از مریض اذن معالجه حاصل نموده بسعی و اهتمام تام مع استعاذه بحکیم علام از وقوع
خطا در مداوای اسقام و مراعات شرایط حذاقة باتمام شروع در معالجه نماید و کحال و جراح و زراد و مجبر و کاوی و فصاد و حجام
و ختان و عاقی همه در تحت حکم طبیب داخلند خواه طب ابدان در حیوان بهمه باشد خواه در انسان اما خلاصة طب را علماء معین
نموده اند که آن شرایط حذاقتست بدانکه اطلاق حذاقت بر طبیب وقتی صدق آید که از رعایت جهت امر غافل نگردد اول
نظر در نوع مرض که چه مرضست دویم آن که آن مرض که از عادت شده باشد و علت فاعله آن چیز هست سیم نظر بقوت
مریض که مساوی بقوة مرض است و بدون مداوا مقاومت با مرض میتواند نمود پس طبیعت با او گذارند یا آنکه اضعف از مریض است
و محتاج بمداوات چهارم نظر بمزاج طبیعی بدن که چه مزاجست پنجم نظر در مزاج حادث ششم نظر بسن مریض
هفتم بعادت هشتم بفصل نهم ببلد و تربه دهم حال هوا در وقت مرض یازدهم بدوای مضاد علة
دوازدهم بقوة و درجه دوا و موازنه ما بین آن قوة مریض سیزدهم آنکه قصد او بازاله همان مرض فقط مقصود نباشد
بلکه بازاله آن بر وجهی که از حدوث اصعب از آن امن کردد باشد و اگر ازاله آن از حدوث اصعب از آن امن نشود به همان حال طبیعه
گذاشتن اولی بود و بر هر حال از تحقیق در عاقبت استعمال در علاج جمیع امراض غافل نگردد چهاردهم آنکه ممکن باشد باسهل علاج

کند

کند از علاج بعد ابدوا انتقال ننماید مگر در حین تعذر و همچنین بدوای مرکب انتقال ننماید مگر در وقت تعذر مفرد پانزدهم نظر در مرض که ممکن
العلاج هست یا نه اگر نباشد هبا نه صنعت و حرمت خود نموده دخیل نگردد شانزدهم آنکه قبل از نضج متعرض خلط نشود باستفراغ پس
اول بانضاج بعد از آن باستفراغ کوشند هفدهم آنکه با عتلال قلوب و ارواح و مداوای آن تجربت حاصل کند که آن اصل عظیم است
در علاج ابدان زیرا که مرکب از نفس و بدن با نفعال دیگری منفعل و متاثر میگردد و دلیل بر انفعال بدن بتبعیت انفعال نفس هفت امر است
اول آنکه چون کسی در جبروت باری تعالی و در ملکوت عالم علوی بغایت مرتبه فکر کند جسم او را قشعریره بلکه نافض در عده عارض می شود
دویم آنکه کسی باشد که از تصور نام محنه یا مرضی همان حال عارض آدمی شود سیم آنکه در حین تمشی بر بالای درختی که بر روی عظیم یا بر بالای
دیوار مثل پل انداخته باشند یا در حین مشی بر سر دیوار تصور سقوط کنند ساقط گردند چهارم حدوث ضرس از تصور حموضات
و حدوث رمد از مشاهده ارمد پنجم آنکه هرگاه مغضب یا مغمی عارض نفس گردد و نفس منفعل شود بدنش هم در مزاج کلی منفعل می گردد
که گاهی حمی عارض می شود ششم آنکه در حین اعلام مفرحه موحشه فزع و صیحه وارد تعاد بدن ظاهر میشود هفتم آنکه از کثرت
غموم خوف سودا بر بدن غالب و لاغر ظاهر میشود و صفت ذبول و عجز ابدان عشاق در فراق و معاودت بقوت و قدرت در نفعه حصول وصال
دلیل و صحت اما دلیل بر انفعال نفس بتبعیت انفعال بدن آنست که چون کسی مستغرق لذات بدنیه مانند مناکح و ماکل و مشارب
گردد نفس او بخسیستی بسوی بدن منجذب گردد اصلا از مبداء خود و لذات روحانیه و ادراک معقولات یاد ننماید و دلیل دیگر آنکه چون
سودا بر بدن غالب شود اخلاق ردیه و خوف و توحش ظاهر گردد و چون دم مستولی گردد فرح و سرور در نفسش بهم آید باین دلایل حکما اثبات امکان
خوارق عادات و معجزات انبیا نموده فرموده اند که نفوس آن چنانکه در حین هیبات نفسانیه تاثیر در بدن که غیر اوست می توانند نمود هم نتوانند
که تاثیر در جمیع عالم کنند پس هرگاه نفوس قویه جمع همت معروف بحصول امری گردانیده چنانچه خواهند آب در باستحیل بکون با جمیع منقلب
باب کردد و توفان حدوث شود البته بفعل می آید و اکثر نقلات در تصانیف خود نقل نموده اند که جمعی از هنود که بکثرت ریاضت تقویت نفس نموده
هر که از ایشان مستعد حال حصول امری بدیع نماید مثلا اگر احضار پادشاهی خواهند ایشان نفس خود را متوجه معروف بر آن سازند البته حاضر شود پس
طبیب بامراض روح آن عارف و خبیر بود و الطبیب کامل مع مداوای طبیعی بدن با یک از تفقد حال قلب و نفس و روح و تقویت ارواح و قوی
بتعدیل صفات و افعال و ذخیره احسان و امثال بشاشت حقیقی و ذکر و دعا و تضرع و ابتهال و توبه و انابه که از اعظم اسباب حصول صحة و شفاست
غافل نباشد و لیکن تاثیر مذکورات بحسب استعداد و نفس و قبول عقیده شخص باشد هیجدهم از آن امور تلطیف و ترفیق و اعداد سرور است
بر ابدان مثل تلطف بصبیان قال امام الناطق جعفر الصادق علیه و علی آبائه السلام ان موسی علی نبینا و علیه السلام قال و قبا لربه
یا رب من این الداء قال عز و جل منی ثم قال من این الدواء قال منی ایضا فقال فلا طبا فما یصنعون قال یطیبون
قلوب عبادی حتی یجیل عافیتی او بلائی و لذلک یسمونهم طبیبا و الا در قدیم الایام اطبا را معالج و مداوی می گفتند نوزدهم
آنکه استعمال انواع معالجات نماید از طبیعیه و الهیة و علاج تخییل زیرا که حذاق اطبا معالجات تخییل نموده اند که از رد دائمی آید بیستم

آنکه مدار تدبیر و کار و معالجه او بر شش چیز کلی دایر باشد **حفظ** صحت موجوده و رد صحت مفقوده بقدر امکان و ازالهٔ علت یا تقلیل آن بحسب

امکان و احتمال **ادنی المفسدتین** بجهت ازالهٔ اعظم آن و تقویهٔ ادنی المصلحتین بنابر تحصیل اعظم آن و از جمله حذق طبیب یکی آنست

و نابر تسهیل مطلوب حاصل کرده عدول با صعب ننماید و در همه حال رعایت تدرج از اضعف با قوی نماید و لا در همین قوت قوت

که در آن وقت ابتدای با قوی ادنی بود و به تکرار یکدیگر اقدام ننماید نمود الفت طبیعت بدان موجب عدم تاثیر دوا گردد و **هرگاه چند**

مرض مجتمع گردد ابتدا او اهتمام بآنچه مخصوص یکی از حصول تتمه باشد باید نمود **اول** آنکه بزودی دیگری موقوف برآن باشد چون

ورم و قرحه که ابتدا العلاج ورم باید **دویم** آنکه یکی سبب دیگری باشد مثل سده و حمی عفنه که ابتدا بازاله سبب باید کرد **سیم**

آنکه یکی اهم از دیگری باشد مثل حاده و مزمن که ابتدا بحاد باید نمود و مع هذا از آن دیگر نیز غافل نباشد **چهارم** مرض و عرض جمع شود ابتدا بازاله

مرض باید کرد الا در وقتی که عرض اقوی و اخطر بود مثل قولنج که تسکین وجع اول باید نمود پس تفتیح سده **و دفع** ماده بسموم و نوم ممکن

بود و استفراغ نباید نمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی لم ینزل الداء الا جعل الکل داء دواء و نهی دوا دوا را و نه اکل

و آنچه مشتمل بر شفا و صلاح عباد بوده از غایت مرحمت حلال گردانیده و از طیبات این امت را نهی نفرموده آنچه بنی اسرائیل را نهی فرموده

و حرام بکرده مگر آنچه مشتمل بر مفاسد داد بوده و نهی نموده آن حضرت از دوای خبیث و مراد از آن حرامست و تصریح در این بعضی

رسایل از خمیر نهی فرموده آن دواست نه دوا و طبیبی در نزد آن حضرت ضفدع می بجهت دوا نمود آن حضرت از قتل آن و تداوی

بآن نهی فرموده و آنکه مجربات در ازاله بعضی علل اثری نماید با آخرت سوء عظیم از آن در قلب می گردد بقوت خبیثی که در آنست

پس مداوای در ازاله سقم بدن بجلب سقم قلب سعی نموده برده دیگر آنکه چون طبیعه نباشد تنفعل از تنفر دواء از حرمت نیز تاثیر

خبیث آن منفعل گشته اکتساب خبث نماید خصوصا که آن دوا فی ذاته خبیث باشد چه ما ی آنکه ام الخبائث بود و جمیع اطباء نیز بر غایت

مضرت آن بدماغ که مبداء حس و حرکت و مرکز عقل است متفق باشند چنانچه ابقراط در اثنای کلام در امراض حاده می فرماید

که ضرر خمر بالدماغ اسرع شدید لانه یسرع الارتفاع الیه و یرتفع بارتفاع سائره الا خلاط التی فی البدن و هو لذلک یضر بالذهن و قال

صاحب آن کامل ان خاصیة الشراب الاضرار بالدماغ و العصب و دیگر از آنکه از اعظم شرایط انتفاع دا ستشفی بدوا آنست

که طبیعه بدان کراهت بدان اقبال و باعتقاد منفعت آن را قبول نماید و معلوم و ظاهر است که هر مسلمی نظر بقوت ایمان خود و اتقا

و بعد از آن استکراهی باشد و ضعف می نماید بتخفیض در حالی که در قلب رفتی و در خاطر بدامتی و از تضییع اوقات حیوة

و از خلق یا سی از عدم حصول حقیقت و راحتی در مرضی از ارشان کشنده احتیاج بکرم رحمت و مغفرت کریم رئوف به پدید آید در ترک خوف

نزول مرگ در دهن در می آید و یقین حاصل است وکه در چنان حالی خالی از ندامت و معاینه یا نفس خود نمی باشد

و الا بیشه از خلعه اسلام و ایمان عاری خواهد بود و پس هر دوایی که انتفاع از آن نباشد در چنان حالی و چنین استکراهی موجب

امراض واد و اخواهد بود و نه موجب نفع و شفا و جمیع محرمات شامل معانی مذکور است و اما **در تغذیه** ضرر در یه جهت حفظ صحت آنکه

درکتاب

درکتابت طب النبی از احادیث استنباط و اقتباس نموده می فرماید **از آن جمله** و تدبیر اهویه موافق قول اطبا چنانچه در فاتحه

کتاب مذکور کرده بعد افاده نموده و تدبیر مسکن و تطییب منزل نیز در تدبیر اهویه در فصلست و در تدبیر مسکن می فرماید که آن حضرت را

صلی الله علیه و آله و مقربین او را اقتضای بمسکن تشییه و تزیین و توسیع آن نبوده بلکه می فرماید نموده اند که دنیا مرحله مسافرت

که مسافر در آن نزول نموده جهت تهیه زاد و ما یحتاج وطن اصلی زیاده بر اندک مدتی در آن اقامت ننماید و بسرعت بآخرت نقل نماید پس

مسافر نزد ایشان آنست که از حر و برد صیانت نموده و از عیون اجانب مستور دارد و مانع دخول ازبت در داب بود و خوف

سقوط و انهدام آن نباشد و ماوای هوام و مهب ریاح موذیه و در تحت ارض و بر ساکنین مضیق و از ایشان فاصل عدیم المنفعه نیز

نبود و کنیف آن قریب و رایحه کریهه آن ساکنین متاذی کرده نموده باشد بلکه بقدر امکان در تطییب مسکن بکوشند پس هرگاه

مسکن متصف بصفات مذکوره بود در حفظ صحت اعدل و انفع ساکن باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله طیب

یحب الطیب و نظیف یحب النظافة و کریم یحب الکرم و جواد یحب الجود و انه صلی الله علیه و آله لا یرد الطیب قط و من عرض علیه

ریحان فلا یرده فانه طیب الریح خفیف المحمل و بالجمله اکثر انواع الطیب غذاء المرد الروح مطیبه القوی و القوی یزداد بالطیب و هو نفع الدماغ

و القلب و سایر الاعضاء الباطنه و یفرح القلب و یسر النفس و ینبسط الروح و هو اصدق شیء للروح و اشد ملایمة لها و بینه و بین الروح

الطیبة نسبة قریبة و کان احد المحبوبین من الدنیا الی الطیب الطیبین صلوات الله و سلامه علیه و قال النبی صلی الله علیه و آله

حق علی کل مسلم ان یغتسل فی کل سبعة ایام فان کان له طیب ان یمس منه **و از خواص طیوب** آنست که ملائکه محب و دوست

و مایل بآن با مناسبها باشند پس ارواح طیبه محب ارواح طیبه و ارواح خبیثه محب ارواح خبیثه باشند **و اما مطعم و مشروب** هرگز آن حضرت

صلی الله علیه و آله بر یک نوع از اغذیه عادت نداشت چنانچه بغیر آن تغذی ننماید زیرا که بغایت مضرت و مع هذا گاه باشد که متعذر

بود بغیر آن طبیعه اقبال ننماید و متنفر گردد پس اولی متابعت آن حضرت است صلی الله علیه و آله با تمام عادت اهل بلد با کل آن

جا می بود مانند لحم و خبز و فواکه و تمر و غیر آن از متناولات هر کدام میسر شده برعایت شرایط تناول می نموده و از فواید ماکول

آنست که اگر در احد الطعامین کیفیتی غالب محتاج بتعدیل بوده باشد تعدیل کسر کیفیت غالبه بضد آن نماید مثل تعدیل حرارت

رطب بنضج و اکثر مسیر نموده چنان تناول کنند که در نفس و معده باقی و در طبیعه آنکه در حال هر چه تناول میکنند دمی آتش مانند

چون قاعده کلیه لا که حکیم علیه و طبیب بی آنست و شافی مطلق در کتاب محکم تنزیل خود برعایت آن امر نموده که کلوا و اشربوا و لا

تسرفوا مراعات نماید مستغنی از جمیع کتب و اقوال حکما و اطبای متقدمین و متاخرین خواهد گردد و در این معنی مجربست

که هر کولی که اسراف ننماید مخمر شده که بهترین اغذیه باشد از آن منتفع می گردد و چون لبی تناول کنند که نفس از آن استکراه

نماید و بقیه از رغبت و میل در دو ماند که هر چند که فوق اغذیه بود قدر آن زیاد بر انتفاع بآن باشد و کلفت اکل مرتب

غذا سه است **اول** مرتبه حاجت **دویم** کفایت **سیم** مرتبه فضله قال النبی صلی الله علیه و آله بحسبکم لقیمات یقمن بها صلبکم

۴۸۴

فاذا بسقط قوتکم ولا یضعف معها فان تجاوز ها وتلوکلوا فی ثلث بطنکم وتدعوا الثلث الآخر للماء والنفس و هذا من انفع ما للبدن والقلب
فان البطن اذا امتلأ من الطعام ضاق عن الشراب فاذا ورد علیه الشراب ضاق عن النفس وعرض له الکرب والتعب بمنزلة حامل الحمل
الثقیل هذا الی ما یلزم ذلک من فساد القلب وکسل الجوارح عن الطاعات وتحرکها فی الشهوات التی یستلزمها الشبع هذا اذا کان دائما
او اکثریا و اما اذا کان فی الاحیان فلا باس **نقلست که کسری** از جمیع ربع مسکون چهل نفر از حکمای ماهر و اطبای حاذق نزد خود مجتمع
ساخته از جمله ایشان چهار نفر را که بمزید علم و حکمت و حذاقت از ما بقی ممتاز بودند بمجلس خاص خود حاضر ساخت یکی یونانی
و دیگری عراقی و دیگری هندی و دیگری سوادی و از ایشان سؤال نمود که ما الدواء الذی لا داء فیه و یکون احفظ للصحة یونانی
فرمود که استفاف هر روز سه نشتا قدری از حب الرشاد عراقی فرمود که تجرع هر روز سه جرعه از ماء ساخن [illegible] هندی فرمود
که تناول هر روز یک عدد از هلیلج کابلی است و سوادی با آنکه احذق و اعلم از همه بود ساکت می بود کسری فرمود که تو نیز جوابی از خزانه
علم خویش برآر فرمود که احکام کلمات ثلثه مذکوره با وجود آنکه عمده ما هیت خالی از مفاسد نیز نباشد زیرا که حب الرشاد مهیج صفرات
و ماء ساخن مذیب شحم کلی و مرخی معده است **و هلیلج** مهزل و مخفف بدن است و دوائی که نفع آن شامل عموم ناس و خالی از داء باشد
آنست که غذا تناول نکنند مگر بر جوع صادق و قبل از شبع کامل دست از طعام باز دارند که غافل این دو امر مرضی عارض نگردد مگر درد
موعود و مرض موت و علما و حکما بتصدیق نمودند و آن حضرت صلی الله علیه و آله باکل لحم و عسل و حلوی راغب بود و می فرمود که افضل اغذیه
و انفع آن بکسند و احفظ در حفظ صحة باشند و می فرمود **لا تنفع لحم شاة لحم رقبه** و لحم و دراع و عضد باشد و لیکن مع زیادتی
تقویه و خفه آن بر معده و سرعت هضم تغذی بسیار آن انفع از کثیر باشد و آن حضرت صلی الله علیه و آله خبز را بدون ادام چندان رغبت
نشود تناول نمی نمود گاهی بلحم تادم نموده می فرمود که سید اطعمه اهل دنیا و آخرت است و گاهی بر بطیخ و گاهی بتمر تادم می نمود و گاه
کسره از تمر مع خبز شعیر تناول نموده می فرمود که خبز شعیر بارد و یابس و تمر حار و رطب است پس تناول هر دو با هم از حسن تدبیر بود
خصوصا معتادین بتمر را مثل اهل مدینه و گاه بخل تادم نموده می فرمود که نعم الادام الخل و مقصود آنکه خبز الکل ما دوا از اسباب
حفظ بوده بخلاف خبز تادم و دیگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله از فواکه بلاد مسکون خود از هر یک در وقت حصول آن تناول نموده می فرمود
که از اکبر اسباب حفظ صحة است زیرا که حکیم علیم حکمت بالغه در هر بلدی در هر فصلی فاکهه
که از آن منتفع گردند ایجاد نمود و از اسباب صحة گردانیده و اکثر جمعی که از فاکهه از خوف
سقم اجتناب می نمایند زیاده باسقام مبتلی می گردد مشروط بر آنکه در تناول
زیرا که حرارت فصل و معده و نضج و دفع رطوبات فاکهه بکسر آن نموده موجب صحة و قوت می گردد مشروط
بر آنکه در تناول آن اسراف و فوق طاقت بر طبیعه حمل ننموده بعد از تنقی طعام تناول ننمایند
و بر فوق آن از شرب آب احتراز نمایند و قال صلی الله علیه و آله لا تأکل الطعام متکئا و اجلس علی المائده

کما یجلس العبد و تاکل کما یاکل العبد و فسر الاتکاء بالتربیع و فسر بالاتکاء علی الشیء
و هو الاعتماد علیه و فسر بالاتکاء علی الجنب فکلها ممنوع زیرا که اتکاء بر جنب مانع نفوذ
طبیعی طعام است بمعده و موجب انضغاط و تضییق معده است **و اما جلوس** بر ربع و معده بر کشتی از جلوس چهار
زانو منافی محبوب نیست **و مع روی انه کان** یجلس للاکل متورکا علی رکبتیه و یضع بطن قدمه الیسری ظهر قدمه الیمنی تواضعا لربه عز و جل و ادبا
بین یدیه و احتراما للطعام و هو من برکات الله تعالی و مع ذلک در آن هیئت جمیع اعضا بر وضع طبیعی و خلایق [illegible] نه خلق نموده باشند
و زیاده و کمتر از سه اصبع لقمه بر نباید گرفت زیرا که اخذ طعام باصابع خمسه در [illegible] موجب ازدحام طعام است بر آلات و بر معده
باشد که موجب انسداد آلات گردیده مهلک باشد و دافعه نیز از دفع آن و معده از احتمال آن عاجز آید و از آن لذت و نفعی حاصل نگردد
و هضم آن نیز متعسر گردد و بیک مرتبه [illegible] اصبع التذاذ از اکل حاصل نیاید و مفسد [illegible] اکل و ادخال بر آن مترتب نگردد و دیگر آن
حضرت صلی الله علیه و آله در آکله واحده ما بین لبن و سمک یا لبن و حامض یا ما بین غذای حارتین و یا باردین و یا رطبین و ما بین مسهلین
مخلط و اعده ما بین مختلفین مثل قابض و مسهل و ما بین سریع الهضم و بطی و ما بین سوی و مطبوخ و ما بین طری و قدید و ما بین و [illegible]
[illegible] و ما بین لحم و لبن [illegible] جمع می نمود و از طعام شدید الحرارة بالفعل و از طبیخ بایت [illegible] و از اطعمه عفینه و ما له مثل کوامیخ و مملحات
و مملوحات و لا یزال اجتناب می فرمود زیرا که همه مشتمل بر انواع مضار باشند و اصلاح ضرر بعضی اغذیه ببعضی دیگر و کسر هر یک از کیفیات
اربعه با متزاج مضادات می نمود چنانچه قثاء و رطب را بکدیگر [illegible] اصلاح می نمود فرموده [illegible]
باشد و فرموده که ترک العشاء مهرمة و از نوم بر اکل نیز منع نموده فرموده که موجب قساوت باشد و لهذا در [illegible] است
که حفظ صحة را از تمشی بعد از عشا خطوات و اگرچه بعد خطوط [illegible] بوده باشد و از نوم بعد از آن احتراز نموده اند که حضرت [illegible] و مسلمین [illegible]
بچند رکعت صلوات جهة استقرار غذا بقعر معده و تسهیل و تجوید هضم امر نموده اند **اما در شرب آب آنحضرت صلی الله علیه و آله** از شرب آب و قایما
نهی فرموده مگر در حالت ضرورت یا بضرورت یا در سفر زیرا که موجب بسیاری آفات باشد مثل آنکه ری تمام حاصل نمی شود و [illegible]
و [illegible] دار و معده گردیده تبرید آن و کبد و طبخ حرارت غریزیه و تشویش افعال آن نماید و بسرعت بغیر تدریج باسافل بدن نفوذ
میکند و دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده که [illegible] نوشید که اروی و امری و ابرا [illegible] چنانچه بعد از هر جرعه که بنوشند
قدح یا کوزه را از دهن دور ساختن [illegible] بخارج قدح بکشند پس قدح را بدهن نزدیک نمایند تا سه دفعه اما آنکه فرموده **اروی بود** بمعنی
ابلغ و انفع [illegible] سیراب میگرداند و آنکه فرموده [illegible] افعل است امری یعنی [illegible] و ابرا یعنی شفا [illegible] بهتر [illegible]
بری مینماید بجهة [illegible] در معده بمرتبه پس دفعه ثلثه تسکین آنچه دفعه اول [illegible] آن عاجز بوده می نماید و دفعه ثالثه
آنچه ثانیه از آن عاجز بوده ساکن میگرداند و منع [illegible] معده [illegible] حرارت آن اسلم است از آنکه بیکدفعه شیء بارد [illegible]
گردیده تنبیه معده و تغلیظ [illegible] کیلوس [illegible] موجب استسقاء [illegible] آفات [illegible]

اولی و انفع و عاقبت آن اسلم و از عوایل بعد زیرا که از دفعه واحده خوف انطفای حرارت عزیزی باشد و بر دو کثرت یکبیت
و اضعاف و افساد معده و کبد و احداث امراض ردیه باشد خصوصاً در سکان بلاد حاره مثل حجاز و یمن یا در ازمنه حاره مثل شدت
صیف که شرب ماء بارد در دفعه واحده بغایت مخوف بود زیرا که حرارت عزیزی در بواطن ایشان قلیل و ضعیف بود بزودی منطفی
گردد **قوله و امری** یعنی بسهولت و لذت و منفعت مرور کند یا آنکه بسهولت و خفت و سرعت از مری منحدر گردد بخلاف کثیر و دفعه
که اکثر موجب شرق نیز گردد بجهت هجوم و ازدحام شراب انسداد مجری **و از فواید** دفعات ثلثه آن است که از شرب دفعه اول
با نجره و حلق و حرارت از قلب و کبد متصاعد می گردد بر دفعه ثانی و ثالث ردع و منع آن از وصول بدماغ می نماید و در دفعه واحده
مصادفه انجره صاعده و نزول ماء کثیر در مجری شرق بدید آید و از آن لذت و ری حاصل نمی شود **قال النبی صلی الله علیه و آله** اذا
شرب احدکم فلیمص الماء مصاً و لا یعب عباً فانه یورث الکباد و هو بضم الکاف و تخفیف الباء وجع الکبد لتبرید الکبد و انطفاء حرارتها
و ورود بتدریج شیئاً فشیئاً لم یزد و حرارتها و لم یضعفها و هذا من اسباب الی الباعث الی ترد نفوذه لا بعد قلیلاً قلیلاً **قال ایضاً صلی الله
علیه و آله** لا تشربوا نفساً واحداً کشرب البعیر و لکن اشربوا مثنی و ثلاث و سموا اذا انتم شربتم و احمدوا اذا انتم رفعتم و للسمیة
فی اول الطعام و الشراب و حمد الله فی آخره تاثیر عجیب فی النفعه و استمراره و دفع مضرته و دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله
نهی فرموده از اوانی و شرب از کوزه و الفم که آب در آن مرئی شود امر نمود که مبادا از هوام ماده چیزی در آن افتد یا قذره در آن
بوده باشد مرئی نگردیده داخل معده گردد و دیگر آنکه شرب از آن ضیق الفم هوا داخل جوف گردد و هر چند که اجوف از آب ممتلی شود
کری و لذت کامل حاصل نگردد **و قد نهی رسول صلی الله علیه و آله** عن الشرب من ثلمة القدح و من ان ینفخ او یتنفس فی القدح و اما
زیرا که شرب که از رخنه و محل شکسته قدح چند مفسده دارد **اول** آنکه اکثر از قذری و مانند آن که در روی آب باشد بمحل شکسته
مجتمع گردد بخلاف جانب صحیح **دوم** آنکه تشویش شارب نموده مانع حسن شرب وی گردد **سیم** آنکه وسخ و زهومت
بآن رخنه جمع گردیده منفصل نمی گردد **چهارم** آنکه رخنه محل عیب قدح و داء او آن است و کلفة الردی من کل شیء لا خیر فیه و لا برکة
پنجم آنکه بسبب حدت محل شکسته جریح شفه شارب نماید **و اما دمیدن** نفع و نفس بر آب بنابر آنکه نفخ از فم ناجم
کسبد ایجه کریه که موجب استکراه طبع بود نماید خصوصاً که متغیر الفم باشد و با وجه انفاس ناجم مختلط با آب گردد و از جمله شربه
کثیر المنافع که فواید آن را از احادیث استنباط نموده بقواعد طب نیز مطابق مشتمل بر بسی فواید باشد عسل است ممزوج بماء
بارد که در حفظ صحت تاثیری عظیم دارد و در راه معرفت آن نیز چند مکرر از اهل اطبا زیرا که شرب و لعق آن نیز ناشتا اذابه بلغم و غسل
و جلای خمل معده نماید از بلاغم و لزوجات و دفع فضلات و تسخین معده باعتدال سده و معده نماید و همچنین افعال مذکوره در کبد
و کلیه و مثانه نیز از آن صادر باید و انفع حلاوات بود بمعده مگر آنکه با عرض در صفرای تهیج صفرا نماید پس دفع مضرت آن در ایشان
بامتزاج خل باید نمود که منافع مذکوره در ایشان نیز حاصل گردد و شرب آب انفع از اکثر اشربه سکری باشد خصوصاً گرمی

کما اعتاد

اعتیاد و الفت طبیعت او بعسل اکثر باشد و امتزاج آن بماء بارد بنا بر حصول اعتدال و تنفید طعام باعث دفع حرارت غریبه
و ترطیب بدن و حفظ رطوبات اصلیه در بدن و منافع اتم اکمل باشد و لهذا کان احب الشراب الی رسول الله صلی الله علیه
و آله البارد الحلو و اما آب فاتر مفتی و منفع و فعل آن بعینه مذکورات باشد در رغبت آن حضرت صلی الله علیه و آله بماء بارد زیاده
بوده فرمود که ماء بارد بمنزله مجبن فرست و ماء فاتر بمنزله فطیر و دیگر آنکه اجزای غلیظه و آنچه در غریبت منفصل بمنزلست گشته
لهذا امکان افراز دارد و اما حرکت و سکون بدنی در این باب چون اکثر اقوال مستنبط از احادیث موافق اقوال اطبا که در خاتمه
کتاب مذکور گردیده بود دیگر از آن اعاده کلام ننمود و نیز جامع کتاب طب النبی می فرماید که چون حفظ و ابقای صحت بدان حرکت
و سکون مجالست اکثر عبادات این شریعت به حرکات منتشی می گردد و مثل حرکات وضو و صلوات و مشی بمساجد و حج و مناسک
آن و جهاد و مانند آن که همه مقوی و حافظ صحت و ایجانست **اما حرکت** و سکون نفسانی که آن را اعراض نفسانی گویند اگر چه مبدا آن
حواس و قوای بدنی است و لیکن چون قوت حیوانی از آن منفعل میشود و در حین فرح و غضب حاصل آن یعنی روح حیوانی حرکت
بظاهر و در خوف و غم بداخل حرکت میکند منسوب بقوت حیوانی نموده اند باید دانست که آفت قلب غم و هم است و راحت آن فرح
و سرور و هرگاه طبیعت بنا بر تحصیل امری از امور بهمه اهتمام نماید مع حرکت عزیز بظاهر مایل گردد آن هم بود و چون غرض مقصود
بحصول نه پیوندد و طبیعت منضجره و مایوس گردیده مع روح و حرارت رجوع بداخل نماید و آن غم بود و سبب آن سودا و یبوست
غالب گردد باشد که چون با فراط بود مهلک باشد و سزاوار آنست انسان را که بهیچ امری از امور دنیا غم و حزن غالب
با فرح و سرور مفرد نمود در راه ندهد و در همه حال رعایت اعتدال نماید و چون کسی را حزنی اضطراری بسببی از اسباب قویه که بجز
که بدفع آن قادر نباشد عارض گردد متوسل بادعیه ماثوره گردد که در علاج کرب و غم در اخبار صحیحه وارد است و کان رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول عند الکرب لا اله الا الله العظیم الحلیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات و الارض و رب
العرش الکریم و انه صلی الله علیه و آله اذا حزنه امر قال یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و کان صلی الله علیه و آله اذا اهمه الامر رفع
رفع طرفه الی السماء و یقول سبحان الله العظیم و امر صلی الله علیه و آله لدفع الکرب بقول الله ربی لا اشرک به شیئاً سبع مرات و قال
صلی الله علیه و آله ما اصاب عبداً هم و الحزن فقال اللهم انی عبدک ابن عبدک ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی قضائک
اسألک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احداً من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب عندک
ان تجعل القرآن العظیم ربیع قلبی و نور صدری و جلاء حزنی و ذهاب همی الا اذهب الله حزنه و همه و ابدله مکانه فرجاً و قال صلی الله
علیه و آله لرجل من الانصار و هو ذات هموم و دیون قل اذا اصبحت و اذا امسیت اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و غلبة الدین و قهر الرجال
قال ففعلت ذلک فاذهب الله غمی و قضی عنی دینی و قال صلی الله علیه و آله من لزم الاستغفار جعل الله له من کل
هم فرجاً و من کل ضیق مخرجاً و رزقه من حیث لا یحتسب و قال صلی الله علیه و آله من کثرت همومه و غمومه فلیکثر من لا حول و لا قوة

ابا بالله فانها اکثر من کنوز الجنة وبا آب من ابوابها قال بعض المتقدمین من ائمة الطب من اراد عافیة الجسم فلیقلل من الشراب
والطعام وراحة الروح فی قلة الاثام وراحة اللسان فی قلة الکلام والذنوب للقلب بمنزلة السموم ان لم یهلکه اضعفه واذا
ضعفت قوته لم یقدر علی مقاومة الامراض واما نوم ویقظه نوم را ده فایده جلیلست اول سکون و راحت جوارح و حواس
از تعب و نصب نقطه پس ازاله کلال و اعیا نماید دوم هضم غذا و نضج اخلاط انفع نوم آن است که اول بر شق ایمن بخوابند
جهة استقرار طعام بقعر معده بعد از آن بشق ایسر انتقال کند جهة سرعة انهضام و بعد از آن بار بطرف ایمن جهة سرعة نفوذ غذا
بکبد میل کرده و کثرت نوم بجانب ایسر بقلب مضرت نماید بسبب میل و اعضا و انصباب مواد بقلب و ادرار و اشتغال نوم بر جگر است
دیکن استلقا بدون حصول نوم نبا بر حصول را له مفز نباشد و اردو از آنست نوم منبطح بروجه و نام بهار ردی و موروث بسی آفتاب
باشد الا در صیف وقت حاره یعنی نیم روز معه ترین نوم نهانوم اول نهار است زیراکه وقت قسمت ارزاقست و ارد و از آن نوم
آخر نهار است بعد از عصر و قیل نوم النهار ثلثة خلق و حمق و حرق خلق نوم هاجره است و آن خلق رسول الله است صلی الله علیه وآله
و حرق بالغم در لغة کولی و ابلهی است و درین مقام نوم ضحی است که از امور دنیا و دین مشغول میدارد و حمق نوم عصر است
که موجب اختلاس عقل است و نوم صبح مع ممانعه رزق والمحاسبه عن بیدن نیز مضرست زیراکه سحر بدن و مفید فضلات بیست
که سزاوار آنست که بریاضت و حرکات نقط تحلیل پذیرد پس بقا و احتقان آن بنوم احداث تمرد و ضعف میکند
و مجربست که نوم صبح قبل از تبرد و حرکت و اشتغال معده بچیزی سود اند و باغ انواع اورا بود و نوم در شمس مبتزداد نیز باشد
و نوم چنانچه بعضی بدن در شمس و بعضی در ظل نوم مضر باشد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله از آن منع نموده و روی ان النبی
صلی الله علیه وآله نهی عن قعود الرجل بین الشمس والظل و مناسبه هم منع النوم بینهما قال رسول الله صلی الله علیه وآله اذا اتیت
مضجعکم فتوضؤ وضوئک للصلوة ثم اضطجع علی شقک الایمن ثم قل اللهم انی اسلمت وجهی الیک وفوضت امری الیک
والجأت ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت وبنبیک
الذی ارسلت واجعلهن آخر کلامک فان مت فی لیلتک مت علی الفطرة واعلم ان القدر الاصلح من النوم ستة ساعات
من اللیل او ثمان ساعات وفی النهار ساعة القیلولة وهی لحظة فان فیها اعانة علی قیام ذالک الباقی من اللیل فی السحر
فانه للطعام وکان صلی الله علیه وآله یستیقظ اذا صاح الدیک فیحمد الله تعالی ویکبره ویهلله ویدعوه ثم یستاک ثم یقوم الی
وضوئه ثم یقف للصلاة بین یدی ربه مناجیا بکلامه مثنیا علیه راغبا راهبا و اما استفراغ و احتباس اعتدال و جریان بر
بر مجرای طبیعی حفظ صحت و افراط هر کدام جالب مرضی باشد قال النبی صلی الله علیه وآله الشفاء فی ثلثة شربة عسل و شرطة محجم و کیة بنار
وانا انهی امتی عن الکی بدانکه امراض امتلائیه اگر از استیلای دم باشد پس شفای آن باخراج دم باشد و فصد و حجامت در قوله صلی الله
علیه وآله شرطة محجم و اگر از غلبه یکی از اخلاط ثلثه باقی باشد پس شفای آن باسهال خلط غالب بود بر نهج صواب و از قوله صلی الله علیه وآله

شربة

شربة عسل تنبیه است بمسهلات خصوصاً جهة مواد بارده زیراکه منضج و مقطع و ملطف و جالی و ملین است با آن استفراغ مواد بارده
برفق حاصل میشود و مع هذا از ارکان مسهلات قویه مامون است و اگر ماده مزمنه بود و قابل استفراغ بمسهلات نباشد که بعد از استفراغ کل
علاج آن باید زیراکه مواد راسخه در عضو برا کفساد مزاج عضو نموده باشد بحرارت و افنای بارد مستفرغ میکردانند و قوله انا انهی امتی عن الکی
اشاره بتاخیر علاج بکی است و عدم استعجال بآن کوتاه و این حدیث دلالت بر جواز کی می نماید در وقت ضرورت عدم محبت با آن و دلیل
ترک آن و وجوب ترک بدون احتیاج بآن و دیگر آنکه مرض یا حار است و علاج آن حجامت و فصد که مع اخراج ماده حاره تبرید مزاج
می نماید یا بارد است و علاج تسخین است و در عسل موجود است و اگر در عضوی از اعضا و تمکن و در آمدت علاج آن بکی است و در فضیلت حجامت
احادیث صحیحه بسیار وارد است و از آنجمله قال رسول الله صلی الله علیه وآله مامررت لیلة اسری بی بملاء من الملائکة الا قالوا یا محمد مر امتک
بالحجامة وقال رسول الله صلی الله علیه وآله خیر ما تداویتم به الحجامة وقال النبی صلی الله علیه وآله العبد الحجام یذهب الدم ویخفف الصلب
احماق بلاد ان افضل است و حجامت در بلاد و فصول و امزجه حاره کدم اصحاب آن نضج و رقیق و مایل بسطح جلد باشد و در صبیان
انفع از فصد بود و حجامت در ربیع ثلث از اراباع شهر مستحب و اصوب بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله خیر ما تداویتم به الحجامة
والفصد و مراده صلی الله علیه وآله بخیریة الحجامة لاهل الحجاز والبلاد الحارة و بالفصد بغیرهم و در آثار وارد است والحجامة علی الریق
دواء و علی الشبع داء و از براکه [illegible] و در سوریث امراض ردیه بود خصوصاً که غذا ردی و غلیظ باشد و در استعمال آن حضرت صلی الله علیه
وآله فرموده خیر ما تداویتم به المشی و آن فعل است از مشی و مراد از آن مسهل است پس شرب سنا امر نموده و آن را مدح فرموده
لو کان شیئاً یشفی من الموت لکان السنا وقال ایضاً صلی الله علیه وآله علیکم بالسنا والسنوت فان فیهما شفاء من کل داء الا السام قیل
رسول الله وما السام قال الموت و سنا دوای شریف مامون الغائلة قریب باعتدال است حار یابس است در درجه اول مسهل صفرا و سودا
و مقوی جرم قلب است که از افضل خواص آنست و سواس سوداوی و تشقق بدن و انتشار شعر و قمل و صداع عتیق و جرب و بثور
و حکه و صرع را نافع بود و شرب ماء مطبوخ آن اصوب از مدقوق آن باشد شربتی از سه درم تا پنج درم باشد و اگر با آن بنفشه و زبیب
منقی طبخ نماید اصلح بود و رازی گوید سنا و شاهترج مسهلات اخلاط محترقه و جرب و حکه را نافع باشد شربتی از کل واحد از چهار درم
تا هفت روز باشد و اما سنوت که در حدیث مذکور است چند قولست بعضی گویند عسل است و بعضی گویند که رب است شبیه بکمون و بعضی گویند
کمون کرمانیست و بعضی گویند رازیانه است بعضی گفته اند شبت است و بعضی گفته اند تمر است قول اخیر اقرب بصواب است
زیرکه معروف سنای مکی قوی مخلوط مخاطبین اصلح از استعمال است مفرد زیراکه مصلح سنا بنفشه و هلیله [illegible] درم سنا
و پنج درم هلیله اصفر بعسل معجون نموده لعق کنند بقوت تمام اسهال نماید و اگر بدل اصفر کابلی بوی اسهال صفرا و بلغم نماید و اگر
هلیله اسود بود اسهال سودا نماید **صفت مسهلی** که اسهال هر یک از اخلاط ثلثه که مقصود است اسهال آن بود نماید
تربد هندی منقی و شکر طبرزد سه او قیه سنا و هلیله اصفر بوزن تتمین ملحه پنج درم و اگر مراد اسهال سودا بود هلیله اسود بدل اصفر کنند و اگر بلغم بود

باشد کاملی مجموع در آب حار الرسم پوشانیده و حاضر نموده نوشند و علامت حصول انتفاع از مسهل حدوث عطش شدید بود
و بعد از اسهال پس تسکین آن بشرب لبن حلیب منعقده و بعد از آن بامراق فراریج نمایند و تجویز اکل لحم فراریج بخر جنط نموده اند اتفاق و آن در استفراغ
اعالی معده است چنانچه حقنه استفراغ اسافل آن است قی بر دو نوع بود نوعی بغلبه و هیجان و نوعی بسبب علاج طلب اول که بعین دو دفع
آن جز بهست نشاید نمود و کم وقت شدت و افراط و خوف تلف و هبوط قوت حبس نمایند اما ثانی و انفع آن در حین حاجت مع رعایت
شرایط آن باشد و اسباب وقوع آن ده است اول غلبه صفرا و حفوظ و طلوع و آن دوم غلبه بلغم لزج و احتیاج و حرکت معده
باخراج آن سیم ضعف معده و عدم انهضام طعام و اخراج طبیعة غیر منهضم چهارم انصباب و اخلاط غلیظ بسوی معده و طعم
و فساد و اخراج آن چهارم زیادتی ماکول و مشروب بقدر احتمال معده و عجز آن از امساک پنجم عدم موافقت آن و کراهت
طبیعت و دفع آن ششم حصول شئ مستوری در طعام و طبیعت و قذرت آن هفتم ردیه اقذار مغشیه مستکرهه طبیعت
که موجب غثیان و تهوع گردد هشتم اعراض نفسانی مثل هم شدید و غم و حزن و اشتغال طبیعت و قوی بدان بر آن از تزیل دفع هضم
آن و فساد و دفع و دفع آن نهم ثقل طبیعت چنانچه از رکوب سفینه قی غالب شود و بدون هستند عاز زیراکه طبیعت نقاست چنانچه
از دست بعده از عادت منتقل گردد و بالجمله قی در بلاد و ازمنه حاره انفع بود و از اعالی معده استفراغ و از اسفل بجذب مواد مینماید و اسهال
بالعکس آن باشد و سایر تدابیر و شرایط آن موافق قول اطبا در خاتمه مذکور گردیده دهم و آن نیز از جمله استفراغات است و کان
رسول الله صلی الله علیه و آله یتعاهده و یحبه و یقول حبب الی من دنیاکم النساء والطیب و فی بعض الروایات فی هذا الحدیث
زیاده لطیفه و هی الصبر عن الطعام والشراب ولا اصبر عنهن و حث علی تزوج امته قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اراد ان
یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتزوج الحرایر و قال ایضا صلی الله علیه و آله الدنیا متاع و خیر متاعها المراة الصالحة و کان صلی الله علیه و آله یحرص امته علی النکاح
الابکار الحسان و ذوات الدین سئل رسول الله صلی الله علیه و آله ای النساء خیر قال النبی صلی الله علیه و آله تسره اذا نظر و تطیعه
اذا امر ولا تخالفه فیما یکره فی نفسها و ماله و قال صلی الله علیه و آله من سنن المرسلین النکاح والسواک والتعطر والحناء و کان
صلی الله علیه و آله یلاعب اهلیه و یقبلها قبل الجماع و نهی صلی الله علیه و آله عن المواقعه قبل الملاعبه و قال الغسل بعد کل جماع
اطهر و اطیب و ان لم یکن فالوضوء بین الجماعین و قال صلی الله علیه و آله اذا اتی احدکم اهله ثم اراد ان یعود فلیتوضا و فی الغسل
والوضو بعد الوطی من النشاط و طیب النفس و اخلاف بعضی ما یحصل بالجماع و کمال الطهر والنظافه و اجتماع الحار الغریزی الی داخل البدن
بعد انتشاره بالجماع باید دانست که در نفع خلق جماع سه مقصد اهم است اول حفظ نسل و دوام نوع دوم اخراج مائی
که از احتباس و احتقان آن بجمیع بدن مضرت میرسد سیم نیل حظ و لذت و تمتع و همین فایده است که در جنت از منافع آن خواهد
حاصل میشود زیراکه در آنجا تناسل و احتقان و استفراغ نمیباشد و فضلای اطبا جماع را یکی از اسباب حفظ صحت شمرده اند و جالینوس میگوید
که غالب بر جوهر منی نار و هواست و مزاج آن در طیب و از دم صافی که غذای اعضای اصلیه است متولد میشود پس اخراج آن سزاوار نیست

مگر بجهة طلب نسل و اخراج مختفی آن زیرا که از دوام احتقان و فساد و استحاله آن بکیفیت سمیه و تصاعد ابخره ردیه آن امراض صعبه متولد
میگردد و بعضی از اسلاف فرموده اند در جماع شرط در آنست که در نفس خود [illegible] امر نماید اول آنکه ترک هیچ نکنند تا در وقت احتیاج
بدان عاجز نگردد دوم آنکه در تحقیق غذا افراط ننمایند تا معا بغایت مضیق نگردد سیم آنکه ترک جماع نکنند زیرا که چون از چاه
آب نکشند خشک گردد و محمد زکریا گوید که از اهل مدت ترک جماع قوای اعصاب ضعف و حجم آن منده و قضیب منقلص گردد و گفته است
که دیده ام جمعی را که از ترک جماع ابدان ایشان متبرد و حرکات متعسر و شهوت و هضم ناقص گردیده بود و انفع جماع آنست که بعد از
هضم غذا و نزد اعتدال بدن در کیفیات اربعه و خلا و امتلا واقع شود و ضرر آن در حین امتلا و کثرت رطوبت و استیلای حرارت
کمتر از حین اضداد مذکوره است بود و آنچه بعضی از اطبا گفته اند که جماع ثیبت انفع از بکر است محض غلط و خطا و مخالف قول علمای
طبیعه و شریعه بود و جماع مراة محبوب جامع کثرت استفراغی منی و اضعاف آن اقل است بخلاف کریهه نفعه و جماع [illegible]
محارم و بقایست مضرت و در منع وطی در بر مراة احادیث بسیار مذکورست منها ملعون من اتی الرجال والنساء فی ادبارهن فقد کفر
و قال [illegible] الصغری و قال ایضا صلی الله علیه و آله ملعون من اتی النساء فی ادبارهن و در این باب
مبالغه در نهی و احادیث ناهیه بسیار وارد است و معنی قوله تعالی نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم ای متی
شئتم من امام او من خلف و معلوم آن حرث هو موضع الولد و قوله تعالی فاتوا حرثکم دلیل قویست
بر آنکه رخصت عمل نوع و حرث نه محل زبل و خبیث و حبیب الطب نیز جماع در غیر فرج مراة را سبب مضرتست زیراکه در غیر
فرج مراة قوت احداب جمیع ما متحرک بحرکه شهوت و سبق موجود نیست و ماده محقق و متحرک که از مواضع مستقره
خود متحرک گردیده بتمام مستفرغ نمیگردد و در وقفه در مجاری حاصل میشود و مع ذلک محتاج بحرکات متعبه مضعفه باشد و مادیم آن سبب است
مثل استلزام خاصیت خست و کثافت طبع که مردی بوجه خود استقبال محل تقذری و لو نماید و دیگر آنکه با [illegible] اعدا و غم و حزن
و غم و تشویه وجه و تظلیم [illegible] و در باب نور قلب و فساد حال و تفریق و تبغیض ما بین فاعل و مفعول نماید و اگر اسباب زوال
و غم و حلول غم باشد و ممنوع است جماع در اول بل جهة امتلا معده و عرق و خوف حدوث نقوه و فالج و نقرس و جهة تقطیر
بول و همچنین بعد حمام مورث نزول الماء بعلتین و همچنین ممنوع است فایا علی الجنب و بعد از اکل سمک که مورث لقوه
و قلت الالبا و من احتلم ولم یغتسل و وطی امراته فلا یلومن الا نفسه و بعضی از حذاق اطبا گفته اند که بعد از جماع و فراغ ذهبت
اضطجاع بر جنب ایمن و لیکن قیام و جلوس جایز نیست بلکه اگر آنکه [illegible] مضر [illegible] الرخوه
ساخته قبل از قیام [illegible] و در آن خاصیتی
و حلم نفی عجب در [illegible] و قوی باشد و معین [illegible] قال حارث بن کلده طبیب النبی صلی الله علیه و آله
من اراد ان [illegible] عند الجماع [illegible] البصل و ان یتعجل بعد الجماع [illegible]

على الباه شرب مثقال من التنولسنان الهذر درعلى نصف رطل من اللبن البقرى على الريق والعدى بلحم الضان وساير الاغذيه الباهيه
ومن الادوات ان باغذا اسكنج او مقل اليهود او ورق الشت او الشنج او انزرو لجم وعجين بها الرزيانج رقيقا وطلى به الذكر وترك
حتى يجف ويجامع ويعاود فى كل شهر مره اجبة المرأة ولم يصبر عنه ساعة وتجيب معاودة وقد تقلص الرجل لحصول النسل الى تعظيم الذكر ان
صغره وقصره فمن سبعة الصابع مضمومه غير محبل ومن المعفنات ان يوخذ شحم القنفذ ولب حب القطن ودعا غيرجا بالسويه ويجعل
شئ فادلطى به ليلة او يوخذ من لسان العصافير درهمان وينقع فى اللبن ويطلى به بعد ذالك بايام الى روث الاطباء الحذاق
عظيم اسباب فقدان النسل صغرة الاله وليس شئ فى تعظيمها انفع من دهن الكرم يو خذ العضو المحسو دهنه المتاجين
من جاره الى العلى ويقطعها باقطاع صغاره ويجعلها فى قرح كبير تغمره لبن البقرى ويدعها حتى تعفن وتتولد فيها الدود ثم يؤخذ
تلك الديدان ويدق مع الحرالطبى وتعلها بانجاد ثم يصفى مع دهن الحل حتى يغنى الاثر من العضو بعد التدليك والاحمرار مرارا
وچون این مقدمات دانسته بشد باید دانست که آن چنانچه نسبت عمر در بیم مرکاه علم مانبغى نبوده باشد اسباب وجالب امر انفس بود
همچنين اصابه عين نیز از قوی اسباب هلاکت امراض بلکه موت نیز باشد قال الرسول الله صلى الله عليه وآله العين حق ولو كان شئ
سابق القدر لسبقته العين ودر تاثیر عین روایات واخبار صحیحه بسیار وارد است وكان صلى الله عليه وآله يتعوذ من الجان
ومن الانسان فانطلت طائفة ممن قل نصيبهم من السمع والعقل امر العين وقالوا انما ذلك اوهام لاحقيقة لها وهولاء من
اجهل الناس بالسمع والعقل ومن اغلظهم حجابا واكثفهم طباعا والعدهم عن الارواح والنفوس وصفاتها وافعالها
وتاثيرها عقلا واما على اختلاف مللهم ونحلهم لا تدفع امر العين ولا تنكره وان اختلفوا فى سببه ووجهه فقالت طائفه
ان العاين اذا تكيفت نفسه بالكيفية الرديه انبعث من عينيه قوة سمية تتصل بالعين فيتضرر قالوا ولا يستنكر هذا كما لا يستنكر
انبعاث قوة سمية من الافعى تتصل بالانسان فيهلك وهذا امر قد اشتهر عن نوع من الافاعى انها اذا وقع نظرها على الانسان
هلك فكذلك العاين وقالت فرقة اخرى لا يستبعد ان ينبعث من عين بعض الناس جواهر لطيفة غير مرئية فتتصل بالمعين وتتخلل
مسام جسمه فيحصل له الضرر وقالت فرقة اخرى قد اجرى الله العادة بخلق ما يشاء من الضرر عند مقابلة عين العاين
لمن يعينه من غير ان يكون منه سبب ولا قوة ولا تاثير اصلا وهذا مذهب منكرى الاسباب والقوى والتا
ثيرات والمحصل والمذهب ان الله سبحانه خلق فى الاجسام والارواح قوى وطبايع مختلفة وخواص مؤثرة ولا يمكن
العاقل انكار تاثير الارواح فى الاجسام فانه امر مشاهد محسوس وانت ترى الوجه كيف يحمر حمرة شديدة اذا نظر
اليه من يحتشمه ويستحيى منه ويصفر صفرة شديدة عند نظر من يخافه اليه وهذا كله بواسطة تاثير ارواح وشده
ارتباطها بالعين نسبت الفعل اليها وليست هى الفاعلة وانما التاثير للروح والروح مختلفة فى طبايعها وقواها
وكيفياتها وخواصها فروح الحاسد موذية للمحسود اذى بينا ولهذا امر الله سبحانه رسوله ان يستعيذ به من شره

وتاثير الحاسد فى اذى المحسود امر لا ينكره الا من هو خارج من حقيقة الانسانيه وهو اصل الاصابه بالعين فان النفس
الخبيثة الحاسده يتكيف بكيفية خبيثة يقابل المحسود فتوثر فيه بتلك الخاصيه واشبه الاشيا بهذا
الافعى فان السم كامن فيها بالقوة فاذا قابلت عدوها انبعثت منها قوة غضبيه وتكيفت نفسها
بكيفية خبيثة موذية فمنها ما يشتد كيفيتها وتقوى حتى توثر فى اسقاط الجنين ومنها ما توثر فى الانسان
كيفتها بمجرد الرويه من غير اتصال به لشدة خبث تلك النفس وكيفيتها الخبيثة الموثره والتاثير غير موقوف على الاتصالات
الجسميه كما ظنه من قل علمه ومعرفته بالطبيعة والشريعة بل التاثير يكون تارة بالاتصال
وتارة بالمقابلة وتارة بالرؤية وتارة بتوجه الروح نحو من يوثر فيه وتارة بالادعيه
والرقى والتعوذات وتارة بالوهم والتخيل والنفس العاين لا يتوقف تاثيرها على
الرويه بل قد يكون اعمى فيوصف له الشى فتوثر نفسه فيه وان لم يره واعلم ان كل عاين حاسد
من غير عكس واعلم ان اكثر تاثير العين من اعجاب العاين بالشى لم يتبعه كيفية نفسه
الخبيثة ثم يستعين على تنفيذ سمها بنظره الى المعين وقد يعين الرجل نفسه وقد
يعين بغير اراده بل بطبعه وهذا اردا ما يكون من النوع اما علاج آن بطب روحانى نيز خوب است مثل
قرائت معوذتين وفاتحة وآية الكرسى باشد ومثل تعويذات نبويه مثل اعوذ
بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق ونحو اعوذ بكلمات الله التامه من كل شيطان
وهامه ومن كل عين لامه ومثل ادعيه وتعويذات بسيار است وما
تدفع به اصابة العين قول ما شاء الله لا قوة الا بالله ومنها رقية جبرئيل
على النبى صلى الله عليه وآله باسم الله ارقيك من كل شى يوذيك ومن شر كل نفس او عين حاسد الله
يشفيك بسم الله ارقيك ومن علاجه ان يومر العاين بغسل مغابنه واطرافه
وداخل ازاره الذى يلى بدنه من الى بدن المعين وقيل المراد بداخل الازار الفرج ثم
يصب على راس المعين من خلفه بغتة وهذا مجرب بالمخاصية وتجربه ولان هذا الكيفية
الخبيثة تظهر فى مواضع الرقيقة من الجسد لانها تطلب النفوذ فلا تجد ارق من المغابن
هذه المواضع للارواح شيطانيه بسبب اختصاص وغيرها يتعلق بتلك النارية ويذهب بتلك السميه
والخبث سرعه ووصول اثر الغسل من تلك المواضع النارية والسميه بالماء فيطفى
العين كما اذا قتلت ذوات السموم بعد لسعها خف اثر اللسعة عن الملسوع ووجد راحة ولهذا

مشابه و اما صب ذالك الثاني المعين الغاية لها لطفي بمثلث الثار به و الطل الليفية الرديه
من الغابل هيف به والطف من المصل المتايز الخفيف لكبد ملائبة للموخر الغابين بالكلية
بدانكه جامع كتاب طب النبي بعضي فوايد كه مفيد عموم ناس بود بيان نموده و اين حقير ترجمه اين
مطلب با آن كلمات نافعه مي نمايد و از آن جمله ميكويد از اربعة اشياء يمرض الجسم الكلام والنوم والاكل والجماع
كلها اذا كانت مفرطا زيرا كه كثرت كلام تقليل مخ دماغ و تضعف آن و تعجيل شيب مي نمايد
وكثرت نوم موجب اصفرار وجه و عمى قلب و تهيج عين و حدوث كسل از عمل و تولد رطوبات بود
در بدن كثرة اكل مفسد معده و مضعف بدن مولد رياح غليظ و ادواء عسره بود و
كثرت جماع منهك بدن و مضعف قوى و مجفف رطوبات بدن و مرخي اعصاب و مورث
سده بود و افراط آن بجميع بدن عام باشد و بدماغ خصوصيتي نيز دارد و نيابر كثرت تحليل روح نفساني
و زياده بر جميع استفراغات انضعاف دماغ نمايد و اكثري از جوهر با آن مستفرغ گردد
مگر آنكه رعايت چند امر ضروري و از شرايط واجبه حاجت نمايد كه مضرت نكند بلكه با آن شرايط
باشد كه مشتمل بر بسي فوايد بود و از آن جمله آنكه مع شهوت و شبق صادق بمحبوبه جميله حلال مس
حلال شده دعي واقع شود ديگر آنكه فاعل در سن شباب مع حرارت و رطوبت مزاج و لبعيد العهد الجماع
و فارغ البال از شواغل و عوارض نفسانيه مع اعتدال بدن در امتلاي مفرد و خواء بود
باشد ديگر آنكه قريب باستفراغ بارياضه تامه در ميل مفرط حرارة يا برودة باشد
پس اگر بعضي از اين مذكورات مفقود بود ضرري بحسب آن حاصل گردد و اگر جميع معدوم
باشد ملك محل باشد و نيز مي فرمايد كه الحمية المفرط في الصحة كالتخليط في المرض و اما الحمية المعتدلة
نافعة قال جالينوس لا مي ب اخبثوا ثلاثا و عليكم باربع لا حاجة بكم الى الطبيب اجتنبوا
الغبار والدخان والنتن وعليكم بالدسم والحلو والطيب والحمام ولا تأكلوا فوق شبعكم
قال ابقراط استدامة الصحة يكون بترك التكاسل عن الرياضة و ترك الامتلاء من الطعام والشراب
وقال ايضاً من احتقن كيف يهدم العدم الذي نسل من الحمية قال الانفعاري في كل شي
وقال اصل الداء التخمة و اصل الحمية شرب الماء على الطعام قال جبرئيل ابن بختيشوع متى عطشت ليلا فان
بزر ذعبت من النائمات لحظ فان يزيد عطشك فهو حرارت او من طعام يحتاج الى الشرب
ايا عليه فاشرب نفس من عطشك بشي فامسك عن شرب الماء فانه من بلغم مالح قال

جالينوس

جالينوس ولا تأكلوا اللباب دروج و الريحان ولا تأكلوا الجوز عند المساء ولا ينام من
به زكام على قفاه ولا يأكل من به غم حامضاً ولا يسرع المشي ومن افتصد فانه
مخاطرة الموت ولا تنبقي من تولد عنبيه ولا تأكلوا في الصيف لحماً كثيراً ولا ينام صاحب
الحمى الباردة في الشمس ولا تقربوا الباذنجان العتيق المبزر ومن شرب كل يوم في الشتاء
قدح من الاعلال ومن ذلك جسمه في الحمام بقشور الرمان امن من الجرب والحكة
ومن اكل خمس سوسنا مع قليل مصطكي رومي وعود خام ومسك يبقى طول
عمره لا يضعف معدته ولا تفسد واكل بزر البطيخ مع السكر نظيف الحصاة
ويزول حرقة البول و نيز ميفرمايد اربعة تهدم البدن الهم والحزن والجوع والسهر اربعة
يفرح النظر الى الخضرة والماء الجاري والمحبوب والثمار اربعة تظلم البصر المشي
حافيا والتيمم والنظر الى البغيض والثقيل والعدو وكثرة البكاء وكثرة النظر في
خط الدقيق واربعة تقوى الجسم لبس الثوب الناعم ودخول الحمام المعتدل واكل الطعام
الحلو والدسم وشم الروائح الطيبة واربعة تيبس الوجه وتذهب ماءه وبهجته الطراوة الكذب
والوقاحة وكثرة السؤال عن غير العلوم وكثرة الفجور واربعة تزيد ماء الوجه
وبهجته المروة والوفاء والكرم والتقوى واربعة تجلب البغضاء والمقت الكبر
والحسد والكذب والنميمة واربعة تجلب الرزق قيام الليل وكثرة الاستغفار بالا
سحار وتعاهد الصدقة والذكر اول النهار وآخره واربعة تمنع الرزق نوم الصبحة
وقلة الصلوة والكسل والخيانة واربعة تضر بالفهم والذهن ادمان اكل الحامض
والفواكه والنوم على القفاء والهم والحزن واربعة اشيا تزيد في الفهم
فراغ القلب وقلة التملي من الطعام والشراب وحسن تدبير الغذاء بالاشياء الحلوة والدسمة
واخراج الفضلات المثقلة للبدن اربع من كنوز الجنة كتمان المصيبة وكتمان الصدقة وكتمان
الفقر وكتمان الوجع من ملك نفسه عند اربع حرم الله جسده على النار حين يغضب وحين يرغب
وحين يرهب وحين يشتهي ثمانية لا يعرف الا عند ثمانية الحكيم عند الغضب والشجاع عند الحرب والصديق
عند الحاجة قال بعض الاكابر اذا اراد الله بعبد خيرا الهمه بالوحدة قيل لحكيم لم تجمع المال قال
لاصون به العرض واؤدي منه الفرض واستغني به عن القرض متى قال ما لا ينبغي سمع

ملا يشتهي ومما يضر بالعقل ادمان اكل البصل والباقلي [illegible] والباذنجان وكثرة
الجماع والوحدة والافكار والسكر وكثرة الضحك والغم اختار الحكما من كلام الحكمة اربعة
الاف كلمة ثم اختاروا منها اربعمائة كلمة ثم منها اربعين كلمة ومنها
اربع كلمات لا تثق بالمرأة لا تحمل معدتك ما لا تطيق ولا تغترنك المال وان
كثر ويكفيك من العلم ما تنتفع به قال امير المؤمنين عليه السلام انه من اراد البقاء
فليجود الغذاء وليأكل على النقاء وليشرب على ظمأ وليقل من شرب الماء ويتمدد
الغذاء ويمشي بعد العشاء ولا يبيت حتى يعرض نفسه على الخلاء ودخول الحمام على
البطنة من شر الداء والحمام في الصيف خير من الشتاء واكل القديد اليابس في الليل
معين في الفناء ومجامعة العجوز يهدم اعمار الاحياء **مطلب نهم** در بعضي معالجات
غريبه سهلة المؤنة سريعة الاثر بترتيب اعضا از فرق تا قدم منتخب از كتاب طب النبي كه
جامع آن از احاديث نبويه وكتب معتمده طبيه كه مطابق هم بوده در زمان آنحضرت
صلى الله عليه وآله وسلم وباستصواب او بدان عمل مي نموده انه اقتباس نموده اول
صداع وشقيقه روي ان النبي صلى الله عليه وآله كان اذا صداع غلف را
سه بالحنا وحكم اين حديث جز مثبت نه كلي زيرا كه صداع هرگاه از حرارت حادث شده
گردد واز ماده واجب الاستفراغ نبوده باشد تضميد جبهه بحناي مدقوق مخلوط بخل بغايت نافع
ومسكن بود زيرا كه در حنا قوتيست سوافي اعصاب چون ضماد كنند مسكن اوجاع آن باشد ونفع آن
مخصوص بصداع نيست بلكه عامست جميع اعضا را ودر آن قوتي قابضه كه تقويه اعضا نمايد هست وهرگاه بر اورام
حاره ضماد كنند ساكن كند وما شكا احد الى النبي صلى الله عليه وآله وجعا في رأسه الا قال له احتجم ولا اشتكى وجعا في رجليه
الا قال اخضب بالحنا ولا يصيبه جراحة ولا قرحة الا وضع عليها الحنا والحنا بارد يابس وفيها قوة مركبة
من محللة وقابضة ومن منافعه انه محلل نافع من حرق النار واذا مضغ ينفع من قروح الفم والسلاق
والقلاع العارض فيه وخصوصا في افواه الصبيان والتضميد به ينفع الاورام الحارة الملتهبة ويفعل
في الجراحات فعل دم الاخوين واذا خلط نوره مع الشمع المصفى ودهن الورد
ينفع من اوجاع الجنب ومن خواصه انه اذا خضب اسافل قدمي الصبي لا يخرج الجدري عليه
واذا وضع نوره بين ثياب الصوف طيبها ومنع السوس عنها واذا نقع ورقه في ماء عذب ثم عصر وشرب

من

من صفوه عشرين يوما كل يوم [illegible] درهما مع عشرة دراهم سكر وتغذى عليه
بلحم الضان الصغير فانه ينفع من ابتداء الجذام نفعا بينا فيه واذا ارمت الاظفار يعجن
حبنها نفعها واذا عجن بالسمن وضمد به بقايا الاورام الحارة التي ترشح ماء اصفر
نفعها وينفع من الجرب المتقرح المزمن منفعت بليغة وهو ينبت الشعر ويقويه ويحسنه
ويقوي الراس وينفع من النفاطات والبثور العارضة في الساقين ورجلين وسائر
البدن ومما جرب للصداع الحار لبن امراة ودهن البنفسج سعوطا
ومما جرب للصداع والشقيقة رماد يعجن بخل ويضمد به الراس والجبين والجبهة للشقيقة
على جانب الوجع **واما انواع الصداع** يحلق الراس ويضمد بمعجون برطل ماء قد حل
فيه كف ملح ويترك على الراس الليل كله وللشقيقة العفص والزعفران يسحق
منها ضمادا **ايضا** للصداع والشقيقة افيون وزعفران يسحق بخل ومادرد (؟)
يطلى به الاصداغ ويرقد ان استطاع فانه يبرا بالفور وللصداع البارد ينفع
كل الصوم في غير وقت نوبته واما حين نوبته قم **وايضا** التضميد بحبة السوداء ينفع الصداع
البارد **واما ثقل الراس** وآن عبارت از احساس ثقلي است در دماغ و وجه وعلين معه قلة نوم لب
باشد كه بدان شعور متكلم گردد تا عمل استحكام پذيرد وتغير عقل اجزا سوداء نيابد بعلوم آورد شب [illegible]
دماغ بود علاج آن بكريد وحل دهن منفصف وجلاب اجنه تظلم بحر نمايد وسبب آن بيل
نوم لعق نمايند كه ترتيب وتقويه جوهر دماغ وتقويه باه وبدن در بحر نمايد والر صفره بجبر را مع آن
سمن ومثل آن سكر مخلوط وطبيخ نموده تناول كنند همان منفعت كند **فشوان** وآن عبارت از صدر
بود علاج شرب وما الجبن است مع سكر ناشتا وقي كردن تا اخراج اخلاط رديه نمايد واحتراز از جميع
حار حريف ومنجرات الغذا شرب لبن حليب بقري مع خبز فتيت **دوار** وآن عبارت از احساس
تخييل است وبدوران اشيا بر حوالي او وغير مستقر بر مكان خود ووقوع از آن را ظن كند وآن ضعف ان
بود كه حث به سبيل طريق دور در آن نمايد چنانچه نواحي بر دي مشتبه گردد و مشرق از مغرب فرق نتواند
نمود علاج آن سكون در بيت مظلم باشد ودهن دماغ وجميع بدن پس اشتغال بنوم تا وقتي كه خود
مستيقظ گردد **مالنخوليا** اصفر و مراري غالب باشد علاج آن باساك صاحب التنت در بيت حين
الهواد اپ ب دعة وسكون وتمريخ دماغ وبدن بزبده بقري ووضع كبه كبيره از زبده بر دماغ وبدوامت

الکل حلوایی که در خفقه راس مذکور باشد و صفرة بیض مطبوخه سمن و سکر و تندتر در حین
تبریخ و تدهین جهة تنویم و عدم تیقظ ایشان تا وقتی که خود بیدار گردند امّا سوداوی آن را
سکون و سکوت مرتفعه کثیر الحضور مثل غرفه و تطییب بروایح طیبه و اطعام
دسومات و خبز حنطه و سمن و تخم سمین و حلوای مذکوره در خفقه راس
و حلبه و با اختلاف فرح و سرور و ریا کلامات طیبه لینه و تدهین راس
و بدن بزیت و تدثر مرطوب علاج کنند و از وجود ادویه جهة جنون صفراوی و سوداوی
تدهین راس است بدهن القرع باین صفت بگیرند قرع طری با تیغ و مقشر نموده از فی
کرنبی قشر ست عصاره گرفته مع نصف وزن آن عصاره سلیط
بینار لینه بجوشانند تا دهن فقط باقی ماند و استعمال کنند امّا عشق و آن مرضی از امراض
قلب و مخالف سایر امراض است در حقیقت و سبب و بعد از تمکین استحکام
علاج آن در غایت عسرت بود و مبتلی بعشق صور مکرر دو کر قلوب فارغه معروف از محبة الله
سبحانه که غیری را بر او بگزینند و امّا در قلوب ممتلی از محبة و از شوق قربت غیر را
گنجایش نبود و عشق صور را بدان راه نباشد و عشق را از دوام مرکبت استحسان
معشوق و طمع بوصل او و با شتغال برکیت عشق زایل شود و علة آن وقوع تناسب
و تناقض بین الاشیا و انجذاب بموافق و مجانس با طبع پس سر
تمازج و اتصال در عالم علوی و سفلی بغیر شبب و تشاکل و توافق نیست در بنیان
و انفصال عدم و اتحاد پس مشغل مایل و طایر و خدا از صد ماربه نافر نفس علیه محض حسن صورت و موافقه و قصد و اراده
فقط نباشد قال النبی صلّی الله علیه و آله الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف و این معنی چنانچه در دنیا ثابت است در قیامت نیز چنین باشد و قال النبی
صلّی الله علیه و آله یحشر المرء مع من احبّ و محبت هر چند نوع باشد و افضل و اجل آن محبة فی الله و لله بود
و نوع دیگر محبت اتفاقیست در طریق یا مذهب یا قرابت یا خانه یا مرادی دیگر محبت است بسبب نیل
عرضی از محبوب از جاه یا مال تعلیم یا ارث و یا قفا و این عرضیه است که بزوال موجب زایل
شود و دیگر محبت مشاکله و مناسبت است فیما بین محبت و این محبت لازم است که بدون عرضی
زایل نمیشود و محبت عشق از این نوع بود زیرا که استحسانی روحانی و امتزاجی جسمانی نیست در که

محبت

محبت ذاتی بود و سببی از اسباب تخلف نباشد هر آینه در جانبین مساوی بود و
و در محبت و محبوب تفاوت در خواهش نباشد و اسباب تخلف محبت یکی از جانبین سبب
اول وجود علتی در محبت و بودن آن عرضی و عرض اشتراک در آن قسم محبت لازم نباشد
بلکه اکثر موجب نفرت محبوب بود دویم وجود مانعی که قایم باشد بمحبت بود مثل خلق
یا خلق یا فعل یا صیه یا غیر ذالک سیم مانعی که بمحبوب قایم و مانع مشارکه محبین
بود علاج آن اگر عاشق را سبیلی بوصل محبوب شرعا و قدرا بوده باشد افضل معالجات
و کما قال النبی صلی الله علیه و آله یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج و من لم یستطع فعلیه
بالصوم و قال النبی صلی الله علیه و آله لم یر للمتحابین مثل النکاح و اگر سبیلی مشروع و مقدور بوصال
محبوب نبوده باشد عاشق را مایوس باید نمود و نصیحة باید فرمود که تعلق قلب بتحصیل حصول آن
متعذر باشد نوعی از بوهست و بمنزله آنست که کسی عاشق شمس بود در روح او متعلق بود بصعود
بسوی شمس و دوران و با او در فلک و هیچگونه فضیحتی فاحش باشد انکه بطمع محال و بر تقدیر ا
مکان جهة امری فانی سریعة الانعدام دل از خالق بمخلوق متعلق دارد و اگر باین
علاج نیز زایل نگردد ذکر قبایح و عیوب محبوب متنفر سازند و تفرج و استغاثه بغیاث المغیثین
نمایند و بمعالجات مالنخولیا نیز علاج نمایند اما صرع و آن بر دو نوعی بود نوعی از ارواح خبیثه و ارضیه
و نوعی از اخلاط ردیه که در کتب طبیه مذکور است و عقلای اطبا نیز انکار نوعی اول نموده اند بقراط
در علاج صرع میگوید هذا انما ینفع فی الصرع الذی سببه الاخلاط والمادة و اما الصرع الذی یکون
من الارواح فلا ینفع فیه هذا العلاج و قدمای اطبا این نوع را مرض الهی گفته اند و سبب
آن را از ارواح گفته اند و امّا جهة اطبا و سفله و زنادقه منکر صرع ارواح و تاثیر ارواح اند ببدن
مصروع و علاج آن نوعی بقوت نفس معزم و صدق توجه او بود بخاطر و یاری این ارواح و تقود
صحیح بقلب و لسان بتوجه تمام و قوت توحید و توکل و تقوی که نوعی از صحت به باشد و همچنین معالجه
نیز هست انکه بعضی بقوت و عنق دکتفی بهمین قبول نموده اند اخرج منه یا انکه میگوید بسم الله
یا انکه لاحول و لا قوة الا بالله و کان النبی صلی الله علیه و آله یقول اخرج عدو الله انا رسول الله
و باشد که موثر از ارواح بارده بود و بدون ضرب مصروع فرج نشاید پس مصروع با فاقه رجوع
نماید و اصلا احساس بالم نموده رزه داوی آن است که باذن مصروع بخوانند که افحسبتم انما خلقناکم

منشا دادکم ایاالا ترجعون و معصار عروق عشق وی بزنند و از معالجات آن کثرت قراءت
آیة الکرسی و معوذتین بود باید دانست که اکثر تسلط ارواح خبیثه بنا بر قلت
دین و خراب قلوب و السنه باشد از حقایق دیگر و تعاویذ وادعیه ایمانیه که کشف
العظام مراسیت اکثر النفوس اشر به مرع مع هذا الارواح الخبیثه اما صرع اخلاط و علاج
آن بمداوای طبیه مذکوره باشد و اما **سکته** و علاج آن تدهین جمیع بدنست
بزیت که توم مصطکی در آن جوشیده و مالیده باشند و بعد از آن تدبیر و تلیین قلب
و بدن را بماء الطبیخ بابونج حار غسل نمایند و اگر محترک نشود بجهت اظفار مکرر بابره بجش
نمایند و لکن از سقی ماء مسخن بعج نیز نافع بود بفرانج و سمن و عسل و کو امیخ
حاره اغتذا نمایند **فالج** و آن بطلان حرکت جمیع بدن یا
بعضی از آنست علاج آن اولا بمسهل اسید داد بلغم بعد بعد از ان قوم وملح و مصطکی
مدقوقه را در زیت طری بسیط به مالیده بجوشانند و بر جمیع بدن بکره و عشیه بمالند
و مالیدن کی بسیار نمایند و آنچه فالج و لقوه و جمیع امراض عصبیه را نافعست تدهین بدنست بزیتی
فلفل اسود مسحوق در آن جوشانیده باشند اما چون هر روز یک درم بانشناسند
بنوشند و بدهن آن تدهین کنند و تشنج و رعشه را نافع بود **اما قرقرها** تدهین بدن بزیتی
که عاقرقرحای مسحوق در آن جوشیده باشد نافع لقوه و رعشه و تشنج
و استرخای عصب را مفید بود **اما رعشه** و بر آن در شب لج منفعه بود و انقع ادویه ان
دهن حنظل است و از مجربات آن مداومت بر رسیدن لقم فقط سه عدد اعمی فرد ذکرکور در آن و ما فیه بوده
باشند **لقوه** و آن دو نوع بود رطب و یابس علامت رطب استرخای جبین و لحی و برودت ملمس
و کثرت دمع و ریق بود و علامت یابس صعوبت کلام و تشنج عصب بود و جبین مستحکم گردد و فم منقوع مانده و
و دمع و ریق منقطع گردد و هر دو قسم ناچار است از حمیه قویه و اجتناب از انوار و صوادق شد
فم و شدده جانب صحیح و گفته اند و بعد از تشنج و بر آن متعذر بود و علاج نوع رطب آن کل حار و
یابس بود مثل فطیر بر وسیلا زعسل و ثوم و مانند آن و صبر و دا از زوج مغفظ جوز بو است در جانب
مستو خی فم و شرب حب حار الفصل و نادم بان دقطر و تکرار نظر بر مراه و تشریخ و جه بسیط مطبوخ بثوم
و سداب و علاج نوع یابس آن بغالوه حج و زید و بر نقی و شرب حلیب بقری و کل حار لین بود و نظم تخزله

بارده علاج باستداهه شد و منخرین و شد از بین نقطه و شم ریحان دا یکبار به بر خان میعه یا لبان و شم
قرنفل مدقوق و بخور بلادن پس بصب ماء حار بر راس یا وضع خرقه مبلوله بماء حار بر یافوخ راس حتی اینکه
احساس بحرارت در داخل دماغ شود و بعد از نضج اغتذا بلحم بیض و شلجم و اغذیه حاره باشد و قبل از نضج
از خبز حنطه احتما واجب بود **فی حفظ صحة العین** ان رسول الله صلی الله علیه و آله امرنا لا تمد الروح عند النوم
ای المنطیب بالمسک کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا اکتحل تکحل فی الیمنی ثلاثا یبتدئ بها و فی الیسری اثنین
و فی الکحل حفظ صحة العین و تقویة للنور الباصرة و جلائها و تلطیف المادة الردیة و انبات للهدب و ارغد
النوم نبه فضل شتی بها علی الکحل و سکونها عقیبه عن الحرکة الحارة لها و خدمة الطبیعة لها و کان صلی الله علیه و آله
یحب الکحل الممسک و یکون المکحلة من زجاج **صفة کحل** جید یجد البصر الضعیف و یزید فی جوهر البصر المقبول و هو
و اجود الکحل الات للاوصی اهل العلل فی اعینهم یوخذ برادة فضة و لؤلؤ و صبر سقوطری و سکر ابیض و مسک
و کافور مکدرهم و مثل الجمیع کحل الاثمد النقی الصافی سحق و ینخل ناعما و یرفع فی محکمة زجاج و یستعمل فانه نافع
مثل الماء البصر و هو جید للاصحی و المرضی یوخذ درهم زنیق و شیم درهم رصاص اسود و یضاف الیهما توتیا
صبر سقوطری سکر ابیض مکدرهم و ما نسر میقن المسک و الکافور و مثل الجمیع کحل اثمد و یسحق سحقا ناعما
و ینخل یستعمل فانه صحیح **کحل آخر** مثلها جید نافع اثمد خمسة دراهم توتیا مثل و ما تیسر من المسک **اما ضعف بصر**
آخر و فا مختلف بود و اسباب آن بکبر سن بود یا کثرة نظر با شیای دقیقه مثل ادامة قراءت کتب
و کتابت و تفتیش آلات دقیقه و مانند آن خصوصا هرگاه خطوط و نقوش شدید البیاض یا مختلط السواد
بود مثل کتابت کتب مفرق بصر بود و اما اسود و اسرح و احمر و اخضر در جبین جامع بصر باشد و حفظ او
و علاج جمیع اقسام آن با کحال مذکوره بود و اجتناب از منحرات و اغذیه غلیظه مثل فطیر و حبوب **انفجار نوعی دیگر**
نفاخه و مطاعم سوداویه مثل لحم بقر و حمص و عدس و بادنجان و لوبیا و مانند آن و رطوبات
حامضه مثل رایب و مخیض و خل و رمان حامض و امثالها از اشیای حاره حریفه مثل بصل و ثوم و فلفل
و زنجبیل و اشیای مالحه مثل سمک مملوح و اغتذا بار مطبوخ بلبن و لحم فراریج دسمین سکره و خمر خنطه
ناعم و حلوایی که در غفه راس مذکور شده و فتح بصر در ما بار د در جم هر روز باصره و ضوء آن می افزاید و جم
د جوهر بصر می افزاید و از ظلمت نماید اکتحال عبرت بحرارت مثل مراره و یک درهم دارسنه و شیس
و نورکه بعسل غیر مغشوش مخلوط ساخته باشد و اجتناب از مذکورات و البان و اغتذا الخبز و تمر هندی
و صفرت بیض دسمن و سکر نیز نافع بود و تقلیل در جمیع اغذیه لازم بود و اگر باکل لبن مضطر

باشند مفد ازقلیل مع خنیر با مطبوخ شال کنند **امارمد** حد آن درحدود امراض مذکور هست و اسباب و انواع و علامات
آن درمعالجش مذکور و میباید دانست که آنچنانکه از ارض دو نوع بخار بجو مرتفع میگردد یکی حار و یابس و دیگری حار و رطب و درد
منعقد و سحاب میشوند همچنین از معده و بدن ارتفاع بد مایافته مانع نظر میشود و از
اجزاء انواع علل متولد میگردد و پس اگر طبیعت قوی بود در آن حال بشم دفع کند احداث زکام می نماید و اگر بعین نازل
گردد احداث رمد کند و اگر بلهات و حلق دفع نماید احداث خناق و لهیب شود و بقلب خفقان و بجوف دل همچنین
بهر عضوی که منحدر گردد موروث مرضی و صعب در آن عضو بود و اگر آن بخار طلب نفوذ از راس کند و قادر بر نفوذ
صداع و سهر تولد کند و اگر مستحیل بر طوبت بلغمیه گردیده و حرارت غریزی نماید موجب امتلا و سکان و کثرت تهیج
در مسوده از اطلاهوای دماغ نماید و ثقل و صداع در مجاری اعصاب البطون دماغ مایل گردد موروث
صرع و اگر تر طیب مبادی اعصاب و غوص دیوانی آن کند موجب فالج و اگر بخار حار صفراوی بود محدث سرسام
بود مقصود آنکه اجزاء و اخلاط بدن راسی در حال رمد متحرک شده است کلا باشد جمیع متحجرات و محرکات و منشورات
خصوصا جماع که در آن معانی القوی بود زیرا که جماع حرکتی که هست بدن و طبیعت را از اکثر اشیا بود در رجال و ضعف
کرد و کلی مقتضی اخلاط و حرکت آن موجب دفع و سیلان آن بود باعضای ضعیفه عین در حال رمد اضعف اعضا
باشد قال ابقراط و قد یزیل رکوب السفن آن الحرکة یثور الابدان و میباید دانست که حدوث رمد منافع بسیار دارد
بنابر استفراغ و تنقیه راس و بدن از فضلات و عفونات و احتراز از صعود بخارات نفس و بدن مثل حرکات
عنیفه و غضب و غم و حزن [illegible] است که الکحل هو الرمد فاذا یشتد الوجع اعلی علاج آن ملازمت سکون در بیت
مظلم و [illegible] و [illegible] عین و تقطیر بار د بعین خصوصا در ابتدا و چون از اکبر علاج رمد بود و اگر چنان محسوس
شده که و بیاض عین درشیمی میگردد تقطیر شیر زلال بیض با تخمیه و مثل ماء الورد نافع بود و چون رمد نضج یابد
و بکثرت رطوبت لزجه ملتصق گردد بغیر و ماء الحلبه و تنقیه [illegible] ... در تنویم سعی کرده و تقطیر و تطلیه خارج
عین بسیار فرمود سفیده بیضه ... تقطیر سکر نبات ... در طبالی همچنین مجامعه نقره
فقط از تعداد ... تقطیر شیر زن و شیر ... ... باشد شم افیون مصری و تطلیه حوالی
عین با آن بسی نافع بود ... ... کحل ... نقره الراس بالعسل و اذا احکم
علیه ... ... و صب الرمان و شرب الخل
و ... ذلک ... اجود ... العیلوفر ... الرمد الدماغ کثیره صفرا بود علاج
آن تقطیر نقیع ثمر هندی بود ... و تطلیه اجفان ... آن بسی تنویم و ... کار ... آن حرکت نمایند

الجلست

وجلست و هرگاه خلط صفراوی در عین مستحکم گردد موجب نزول ماء اصفر بود و بعین علامتش آن کثرت دمع
رطوبت بود و بدان سبب مشاهده اشیا بعوض و زیاده میگردد و ماشد آن در امام عین علاج آن مسهلات صفرا و استعمال
اکحال مذکوره و حفظ صحت عین و اجتناب از اغذیه حاره و حریفه و مالحه و حامضه باشد و ما اعدای آنها از اطعمه مجوز بود
اما نزول الماء دار اشهر علاج آن در ابتدا لزوم احتما بود و از اغذیه غلیظه و رطبه خصوصا سمک زیرا که اطبا چون نظر
کنند و ماء نازل را مستحکم نیابند حجت حسن تاثیر قدح خوانند که مستحکم گردد و با دمان اکل سمک امر نمایند و از جمله احسن
مداواة تقطیر البصل و عسل است و همچنین است حلیت و همچنین عسل و همچنین است زیت عتیق که اکتحال نمایند آن
روزی و استراحت فرمایند دو سه روز و این قایم مقام قدح باشد بشرط آنکه در عین اکتحال بمیل حک نمایند و تقطیر
ماء الرازیانج طری یا حلیب جز یابس آن یا ماء اکلیل الملک و همچنین اکتحال بحجر اقریطی منفع نافع الدق و التخل نافع باشد
و واجبست که قبل از اکتحال بهر یک از اکتحال تنجار را فاره الکباب نمایند **دوا زعلامت** که دلالت میکند بر تاثیر و عدم تاثیر
قدح آنست که مریض علیل ضو شمس دلیل آنست که قدح موثر بود و همچنین هرگاه قطنه بر عین نهاده نفخ شدید
سریع بر آن بدمند و چشم بکشایند اگر بصر متحرک بود قدح نافع آید و الا فلا و عدم تحرک عین مقدور تعمیض اخری
اخری دلیل عدم تاثیر قدح بود و دیگر آنکه بعد از تکرار عمر چنین نموده نظر کنند اگر رطوبت منقبض و منبسط گردد قدح
نافع آید و الا فلا و در عین ضیق حدقه در شده قدح و ماء در عین رقیقه ما قبل از استحکام و در عین امتلای بدن و جز
فساد اخلاط یا وجود سعال یا عطاس یا زکام یا قوافی یا صداع از قدح منع نموده اند و از اشیا در مداواة نزول
ماء اکتحال با کحال دارد است خصوصا اثمد که تجربه نموده اند **صفة کحل** اطبا در مدح آن صحیح و علیل را وجه حفظ عین
از نزول ماء و تحلیل آن بعد از نزول آب اطناب نموده اند **صفة التوتیا** مرة بقر آقر بوسول و بجفف و یجمع
فی مکحله زجاج و یستعمل فی کل عین ثلاثة امیال فی کل یوم و لیلة **کحل دیگر** که جمیع اعلال و اوجاع عین را نافع بود
و الطناطت ضنت می نماید **بوطه من توتیا القلم** یربع قطع و یدرس فی بادنجان بیض من اربع جوانب و یعلق فی الظل
ثلاثة او اربعة ایام ثم تنزع ینزع و یسحق ما یفلقه بها من الباذنجان ثم یسحق بالکا و یجمع الکحل فی مکحله زجاج و ید او م
الکحل بها و قیل اذا خالط عین الفرس طفرة او ورم او دمعة و کحل بالعین برشه بعجاج او غیره انفع **و نوع**
از نزول ماء باشد که از جمله بیاض شمرده اند و آن را بیضی هست که اثر دماغ بعین نزول نموده مثل قشر
رقیق ابیض بر سواد عین حاصل گردد و سبب آن خلط بلغمی بارد رطبی باشد علاج آن بعد از استفراغ اگر طبیب
ماهری باشد بقدح بود و دعا بلابات نافعه مجربه آنکه این کحل بود **صفة** آن توتیای مرضوض را با ماء مجر بقعة
مرتب بپوشند چنانچه هر مرتبه که فعمجر از جمیع و مطوف شند بس بهر ده روز ده با آن تکمیل نمایند و جمع و رفیه ...

اندرانی وربع درهم فلفل افزوده بمراره غراب مسحوق وعلی الرسم کحل ساخته ذرور نمایند واکر از ان وجع ولدغ شدید
در عینین عارض کردد بسوز از ان استراحت نمایند تا اثر والم بالکلیه زایل کردد بعد از ان اعاده نمایند وقیل انّ مراره
الغراب وحدها اذا اکتحل بها قطعت البیاض من العینین وان کان لخمسین سنة واذا ازمن دا سیکم خلط
البلغم نزل ماء اخضر او ازرق فعلاجه رحا اما انه امکن لیکن بالقدح لا غیره ومن المجربات البیاض العین اذا
تکباب بالماء ... اذا اصبح اکتحال بمراره الغراب او مراره الارنب او لب زبد البحر مع العسل ادمع النبات
ذرورا او تقطیر الدرنج المحکوک بماء الکزبرة الخضراء وبنده کلها مع نفعها للبیاض ینفع الجلاء للغشاوة العظیم التی
الطلع علی العینین حتی استولت علی البصر مع سلاءة الحدقة ونیغ الطرف ان یمضغ الکمون علی الریق ثم النفث
فی خرقة لطیفة ثم جعل فی العین وکذلک لبن امراة او بیاض البیض او صعترة فان حدث فی العین حمرة
شدیدة فلیجمع فی نقرة القفا ثم یجعل علی العین قطنة ملطخة بهذا والمحکوک بالماء وجرب للطافة الغلیظة
ان یقتر فی العین قلیل من قطران بشی من دقیق فانه یقطعها ویخرج مثل الخیوط فتبرء العین بعد
ذلک یکحل التوتیا والعلاج من یری الشخص شخصین ان یشرب من النیل بعد تقشره وقلیه
وجعله فی ماء قلیل حار فقلبتهم للقوة ومثقالا للصغیر ... بالجید التاثیر فی یوم ناصور العین وضع مرهم فوقه
تا غما باعصیر عنب الثعلب یا صبر اسر نافع بود ودخط العین قریبه بخروج بود والنفع علاج وضع کافور مسلول
بماء برسوی قطنه بود بعینین واکر قلیلی از زعفران بان بیفزاید النفع واسهال طبع واحتقان نیز بغایت نافع
باشد شعر زاید علاج آن نتف شعرکی موضع آن بکمول که ظرف آن را منخرق ساخته باشند وهچنین طلی موضع
نتف بسحال جدید مصر امع ریق الانسان وهچنین اکتحال بمحروق شعر جعل او ایما بعد از نتف وهرچند
نابت کرد اعاده نتف وکحل نمایند واز مجربات بعد از نتف مراره ... سلاق وآن حمرت وغلظ اجفان
وذهاب شعر اشفارست علاج آن اکتحال رماد ذیل الفار مسحوق بکلوست بعسل تطلیه خارج عین نیز بآن
ومعز علاج آن بتطلیه حاجبین وما فوق آنست بزعفران وربا تعفص بماء الورد وبس اکتحال بعفص محکوک
بالماء واقوی هذه الاکتحال بمایابسه طرفة العین اللازم یوخذ حبة کابلی فندس فی عجین وتترک فی التنور
علی اجرة او خزف وتترک حتی یحترق العجین ثم یخرج الحبة ویسحق مع وانتق زعفران ویکحل مجرب وکذلک
ان لیشوی التوتیا کما ذکر فی الکابلی واکتحل نفع منه ومن اکثر امراض العین اما وجع اذن که سبب
ریح بارده در داخل اذن تسدید وتوجع نماید علاج آن وعلاج ثقل وصمم وسیلان ماده آنست که ثوم
وفلفل ومصطکی وقرنفل در سلیط بجوشانند تا زبدی ابیض بر آن ظاهر کردد پس صاف وفاتر نموده تقطیر
نمایند

نمایند وقطنه نیز بآن مسلول نموده از اول لیل تا طلوع صبح در صماخ بگذارند وبعد از ارتفاع شمس بیرون
آورند باز در اول لیل وقت نوم اعاده همان عمل نمایند وهچنین تقطیر با حلبه رطبه یا باطبیخ حلبه یابسه نیز نافع
دوی اذن تقطیر ماء ورق القرع وبیاض البیض نافع بود وجهت سیلان القیح من الاذنان علاج بتقطیر
بول طفل بود ویا که خبث الحدید مسحوق در خل جوش بدهد وصاف نموده فاتر التقطیر نمایند وتکرار کنند وجهت
دود اذن ... ودوی وطنین مراره ثور با ماء فطرسالیون در قمقمه رمان فاتر نموده تقطیر نمایند وجهت ثقل سمع
وطنین وسیلان القیح ودخول الماء فی الاذنان تقطیر ماء البصل وحده نافع بود وجهت دوی تقطیر البول
العجل در شب مفید باشد لورم الانف تطلیه بصبر ... سقولطریقا محلول بماء دفعه زایل کند للرعاف الانف
فیه مغموسه بمر مسحوق بسلیط یا یا اخی انف بگذارند در شب تکرار نمایند وهچنین تسعیط بقلیل زعفران
ملتوت بسمن نافع بود وجهت خروج الدم از انف تطلیه جهارت آن شرب البان غنم نافع باشد
لنتن الفم تطلیه بصندل مدافه بماء ورد بر حرف جدید نافع بود تجزیه اما که دهب خالص در فم زایل کند
جهت جهت الحرارت لسان وثقل آن ذلک لسان بخردل وعسل نافع بود وسیلان الدم من فم النائم اکل
فجل بلح نافع بود وتفرق الفم واسیلان حیاحیت ... ودقن ومضمضه بخل وعسل وسه مرتبه چنانکه دهان را
یک ساعت در دهن نگاه دارند بعد از ان ... نافع بود تشقق وتقیح شفه علاج
آن بعد کورت وبند بین ... وتطلیه طین وعفص ... وکافور
مسحوق بخل خصوصا که حار وملتهب بوده باشد وجهت تقرح خشیة ثم عفص مرضوض را در خل
جوش بدهد وصاف نموده مع قلیل ملح مضمضه نمایند عفص وشب مسحوق نموده کلم بمالند اکثر والله
وتغیر اعضاء ... مضمضه بجر دخل وعسل نافع بود ... مضمضه بماء طبیخ کرم وبعد از ان سلیط
وماء ورد زایل کردد ریح العارض فی الاضراس تقطیر عصاره ثوم مدقوق با ذن جانب
وجع خصوصا مع دهن الورد نافع بود بخر ... علاج آن تناول هر ثوم ناشتا وهر شب وقت
خواب ثوم وقرنفل مدقوق معجون بعسل باشند وجع الضرس که از برودت ... علاج آن
تضمید ضرس وحوالی آن جمیع مواضع المجاورة بفلفل وثوم مدقوقین معجونین بلباب خبز حنطه حاره
وهچنین وضع فلفل وحلبه مدقوقین معجونین بعسل بر محل وجع نافع بود وآنچه از ان ... متحلل کردد
بلع ننمایند که اعانه نفع آن کند العلاج جدیک ... علاج آن آنست که لقمه از شمس جاید در فم نگاه دارند
پس از ساعتی بیندازند ولقمه دیگر بگیرند تا هفت مرتبه که جمیع انواع آن را نافع بود سعال آنچه از تاثیر سعال ... ت

شود و علاج آن باکل قرص مقوق مع زبیب منزوع العجم بود و شرب پیچیدن شرب لبن غنمی که قرفه در آن طبخ نموده باشند
در لیالی نافع بود اما سعال رطب بلغمی علاج آن بتناول معجون سعال بود در غدوات و لیالی در وقت هیجان سعال
صفت آن کندر و مصطکی یکدرم دو درم در یک رطل عسل که داخته قدری افزاکیر بعد پس حب السوداء مقلو و فلفل و دار فلفل
یک یکدرم مدقوقه منخول بان زر رسانخته بهم زنند و استعمال کنند و باز رهن و فلفل افتیذا از ما عدای
آن اجتناب نمایند اما سعال یابس علیه النفث سبب آن اکثر احتقان خلط سوداوی بود در صدر و ریه
علاج آن بگیرند حلبه دو پنج مرتبه در آب جدید بجوشانند صاف نموده حلبه مطبوخه را سحق نموده مع مثل آن فستق
خطمی لبن بقری و سمن و شکر ختایی مرتب نموده غدوة و عشیة تناول کنند و از نسوی آن اجتناب
نمایند سعال که عقب جماع ریاضة یا حمل شیء ثقیل بسبب ورد دهوای بارد حادث شود علامت آن
احساس بانتقاح صدر ست در حین سعال علاج آن بگیرند کندر مصطکی یک یکدرم درسم ا دقیه
سلیط بر نار لبه که داخته واقعا بنوشند و خرد را بپوشند وقت خواب و بخوابند در حین هیجان سعال
و برنا شتا مرد سکرمه نوقین ناعما با حار بنوشند اکر دریکروز زایل نکردد تا سه روز تکرار نمایند و اغتذا الخبز
معمول از دقیق حنطه و حلبه و عسل نموده از ما عدای آن اجتناب نمایند جهة سعال خان و اطفال فلفل مدقوقه
معجون بعسل نافع و مجربست اما نفث الدم اکثر سبب آن حرارت قلب و المریه مو دیرکنند باشد
علاج آن کزبره یابسه را در خل حار یکشبانروز منقوع صاف نموده محلی بشکر بنوشند غذا حلبه با مزوره حب الرمان
الح مضر نافع بود سل اکثر در سن هجده سالکی تا سی و پنج سالکی حادث کرد و علاج آن مداومت وضع
حلبا ست در فم رجیع لیالی بقدر رطل الفم و از دما رتان بعد ازلیوت آن دیکر از عمل چنانچه فم از آن خالی نماند و کویند که حجر
جفت اقلع این علة نماید اما ذات الجنب آن دو نوع بود حقیقی که آن ورم حار بست در غشای مستبطن اضلاع و آن و
در نواع جنب از ریاح غلیظ موذیه که در تحت صفاقات و در علاج این نوع ثانی قال رسول الله صلی الله علیه و آله
تداووا ذات الجنب بالقسط البحری والزیت چنانچه دق نام نموده بزیت مسحیح مخلوط ساخته بمکان
سیخ و الم بمالند یا کمک نماید و می بینین قطعه بحریه العود الهندی التقسیر نموده اند ولیکن اکر مراد عود الهندی بود
موافق قول اطبا باشد بلکه مراد عودی که مابین اطبا بقسط بحری معروف است بتحلیل ریاح انسب باشد زیرا که در
کتب ادویه فرموده اند که قسط در اوجاع صدر را اوجاع علامت نافع باشد و در چند کتاب از کست طلب بهندیه
مذکور است که لعق و امساک آن در منتهی از قسط مدقوق مخلوط بعسل از جانب فم جنب ممبوم لم یبلغ الیه فلیلا
فلیلا در ذات الجنب بسی نافع باشد قال الاصمعی الدرد بالفتح ما یبقی الانسان فی احد شق الفم اخذ

من لدید

من لدید الوادی ای جانباه و اما الوجر فهو من الیخ اما وجع الفواد صاحب آن احساس بمرض و المی در قلب نماید علاج
آن بشرب لبن حلیب غنمی مع سکر مفوق بسیری از قرنفل باشد بکرة و عشیة و این دو خفقان را نیز نافع بود و شرب جوز
مقوق معجون بعسل با سفا قرشره و نباشتا یا پنج روز تسکین وجع الفواد نماید و آن حضرت صلی الله علیه و آله جهت
این علة تناول هر یوم هفت تمر خصوصا تمر مدینه امر نموده و جهت حرارت قلب شرب نقیع زبیب یا سقفا که زیر بامه
مع سکر و جهة خفقان شرب ما اللطف فیه الحدید المحماه او الذهب محماه نافع و جهة اضطراب فواد معده چون بیض الیلین
بیندند و مبرد تناول کنند نافع بود و جهة تخفیف لبس چون حلبه مدقوق را با سکنجبین و برتنی طلا نمایند تخفیف لبس کند
و سکنجبین بسبب تطلیه برنت و آنچه حفظ صحت معده و ما هضم می نماید و قوای آن می افزاید آنست که در هر هفته یا ده یکم
بطبخ قلیل از ملح یا باسا خس مع خل قی کنند و این سفوف علی الریق و عدم النوم و قبل از طعام و بعد از طعام مداومت
کنند صفت آن مصطکی قرنفل زنجبیل فلفل سماق اجزاء سوا سکر ابیض مثل الجمیع سفوف سازند سفوف
که تقطیع بلغم و رطوبات فاسده وطرد ریاح منعقده و تطیب نکهه و تحسین صوت و تقویه هاضمه نماید صفت آن فلفل
زنجبیل بالسویه سکر ابیض مثل الجمیع سفوف ساخته علی الریق و عند النوم سه درم بنوشند جهة وجع معده کزبره مقلو سبیط
جهة وجع معده و تصفیه دم نافع بود شهوة کلبیه و هو ان یاکل الانسان الی آن لیتسع او فوق الشبع و هو جائع الخجلات
الغذا فی جوفه و تنهضم سریعا قبل العادة و یلوح جوعا شدیدا او سببه خلط الصفراوی یحتقن فی المعدة علاجها آن سقاء
بشرب ماء اللحم مع السکر و تتغذی بجبن الحطوم الحلاب ویاکل ماکان باردا رطبا و تیرک ماسواه شهوة الکاذبه و هو
یکون الانسان یشتهی الطعام شهوة عظیمة حتی لیجیء فاذا اکل لقمة او لقمتین عافه و سببه ان سقاه من بینها نفثاه
خلط الدموی یحتقن فی المعدة و رخافة فیها علاجها آن بسقی بخل و ماء حار ثم باکل الرمان الحامض المهی و ثمه فتر
او جاوسا و تیعدی بمزوره و حب الرمان او خل و لحیث ماعدا ذلک الغشیان و هو الذی لا یشتهی صاحبه
الطعام اصلا و یعاف بحضور الطعام والحیة فضلا عن الاکل و تیغشی باکل قلیل منه سببه خلط بلغمی فی المعدة
و علاجه آن سقا بخل و عسل او الاتم باکل الرمان ای مضمه المهی و سدبا جمعها و ستعمل بعد السفوف مصطکی
فلفل قرنفل زنجبیل کمون سماق ملح یق و نخل و لیسف قبل الطعام و بعده و عند النوم و علی الریق والغذا
اخبز الخطه الناعمه بامراق الفراریج الطبرزد بالنوابل الحارة المحرقه شبع الجاذب هو الذی یشتهی الطعام
حتی اذا احضر واکل قلیلا فیحس کانه ممتلیا منه و یشبع قبل الشبع المعتاد و سببه احتقان خلط السوداوی
فی المعدة العلاج آن سقاء او لا بالماء و الملح او خل او عسل ثم یستعمل شراب العسل و هو ان ینزع رغوة
العسل و یطرح فی کل رطل منه مصطکی فلفل زنجبیل یکمد درهم ثم ینزل و یستعمل العد الباب بجر الحط و مرق الفراریج

الجزء الخطی وعرق القراسیج و لحمها **قواق** انفع آن تی بود و حبس نفس ساعتی و اکثر تسکین یابد بشرب اسکرجه از ماء طبیخ سداب مع
یک اوقیه عسل نافع بود و همچنین شرب ماء طبیخ مصطکی و قرفه مفید باشد **جهت تخمه** شرب نبید ماء حار است بعسل که بالا رفتن و نیاز
تحت دفع نماید **فواق بارد** علاج آن بکسر نه مبرد سقوطری حب الرشاد و فلفل زنجبیل با سواسکر بعض منها الجمیع سفوف ساخته علی الریق از د
بیچاره علله بقدر قوت و ضعف باد و حار استعمال نماید و نیز ارشاد است ... زبیب منزوع العجم مرقوق جنوب بسن فواق و احتباس غایطی را
نافع بود **صفت معجون** که طرد جمیع ریاح از جوف و تقطیع رطوبات فاسده و تشحیح سده و ... و راحت ... اخراج علل از افعال الحقنه نافع و آن
اهلیلج اسود ... فاما **صفت** ... سقوطری حب الرشاد و حبه السوداء فلفل زنجبیل ... اسود و اسود ... عسل منزوع الرغوه ... معجون
شده و شربتی علی الریق مثل ... بود **وجع السره** و آن ... بعض سره و وجع ... و اسفل ... است و چون ... بسیار ... و علاج ...
... که موجب ... القلب ... علاج آن تضمید سره است ... حاره ... و ... از ... آن ... اجب
... **و شرب ماء الحلبه** ... و نفع جمیع سره و نفخ و وجع ... نافع بود و همچنین **معجون** ... الشوم ...
نافع بود و همچنین است ... و شرب حلیب ... بعسل ... نافع بود **وجع البطن من قبل ریاح** را باید که حفظ ... از ...
... **شرب** ... نافع بود **استرخاء عضل** علاج ...
... نافع بود ... الحرکت ... و الغذا ... الطبیعه ... و ... حرارت ...
... و ... الحکم ... شده ... نافع بود **البطن الدیدی** ...
استسقا را نافع بود ... علی الریق ...
... ماء ... و ... العلل الکبری ...
... آن ... علاج آن سهل ... علاج ... بعد از ان ...
آن در ... الاسهال ... انسان ... حار ...
نافع بود **اطلاق البطن** ... علاج آن ... حامض ...
... که ... حرارت ... خارج
دم احمر ... علاج آن ... اللبان ... **...**
شرب ... قاطع بود ... **جهت اسهال الدم**
... علی الریق ... **علاج زحیر** ...
... علی الریق ... کنند ... و همچنین است
اکل قطعه ... که ... **جهت زحیر بارد** باید که بعد از اکل ثوم ... از شرب آب

طبخ وحش که مع ... عدد از ... ثوم در آب ... طبیخ و ... کرده باشند بعد از ان ... زرد و همچنین ... مقعد ... نافع بود
جهت زحیر بلغمی شرب آب طبیخ ... علی الریق ... نافع بود **علاج دیدان** ... اسود ... که ... است
علی الریق ... و ... اخراج آن نماید **اخر** ... سقوطری حب الرشاد ... علی الریق ...
اخر ... مع ... **و همچنین** ... ثوم ... معجون
... علی الریق **و همچنین** ... علی الریق ... **جهت** ... علی الریق
نافع بود **اما ...** ... علاج آن ... ثوم ... علی الریق
... ساخته باشند ... زرد ...
چنین کنند **... جهت** ... علاج کنند
علاج آن ... ساخته ... اگر ... آن ... باید
... علی الریق ...
... که ... ثوم ... الکبیر ...
... نافع ... بعد از ...
... بعد از ان ... ثوم ... بود ...
... **...** ...
... سائل ...
... **الطحال** ...
... النار ... علی الریق ...
السوداء ...
نافع بود **خراج ... لبول** ... علاج ... **... البول** ...
... **آخر** ...
... **جهت تقطیر البول** ... نافع بود ...
کنند ... البول را نافع بود **... البول** ...
... بعد ... علاج آن ...
... آن ... حرارت ... اگر ... آن شربت

٤٩٧

[illegible]

که بوده باشد [illegible]

[illegible]

... لان اثر الخمر یبقی فی جوف

العبد وعروقه واعضائه اربعین یوما والله اعلم وروی عن بعض الصحابة انه قال ما من شیء

یعنی احب الی من الحجامة لانها تدخل فی کل عضو ... الحجامة تعطی کل عضو حظه من الاجر وقال

... ذکروا الحجامة عند الرسول صلی الله علیه وآله ... فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ... الذنوب ...

... الاغذیة الردیه ... الاغذیة والادویة النافعة

وفی ذلک ... البدن ونقی ... من مواده الردیه ...

... فی الحدید ... جوهر کانت اشبه الاشیاء بنار الکیر التی تصفی جوهر الحدید

فان کان بهذه المنافع سببه ظلم وفی علاج الحمی قال النبی ص ان الحمی او شدة الحمی من فیح جهنم فابردوها
بالماء وقد اشکل هذا الحدیث علی کثیر من جهلة الاطباء ورأوه منافیا لدواء الحمی وعلاجها ونحن نبین فنقول ان
خطاب النبی صلی الله علیه وآله نوعان عام لاهل الارض وخاص ببعضهم فالاول
کعامة خطابه والثانی کهذا الخطاب فانه خاص باهل الحجاز وما والاهم
اذ کان اکثر الحمیات التی تعرض لهم من نوع الحمی الیومیة العرضیة الحا
دثة عن شدة حرارة الشمس وهذا ینفعها الماء البارد شربا واغتسالا لا
ویجوز ان یکون مراد الحدیث من اقسام الحمیات العرضیة فانها
تسکن علی المکان بالانغماس فی الماء البارد وسقی الماء البارد
المثلوج فانها مجرد کیفیة حارة متعلقة بالروح فیکفی فی زوالها مجرد
وصول کیفیة باردة تسکنها وتخمد لهبها من غیر حاجة الی استفراغ مادة او
انتظار نضج وقوله الحمی من فیح جهنم هو شدة لهبها وانتشاره وقوله شدة
الحر من فیح جهنم وفیه وجهان احدهما ان ذلک رقیقة اشتقت من جهنم
لیستدل بها العباد علیها ویعتبروا بها ثم ان الله سبحانه قدر ظهورها باسباب تقتضیها
کما ان الروح والفرح والسرور واللذة من نعیم الجنة اظهرها الله فی هذه الدار عبرة ودلالة وقدر
ظهورها باسباب توجبها والثانی ان یکون المراد التشبیه فشبه شدة الحمی ولهبها بفیح جهنم وشبه شدة الحر
ایضا تنبیها للنفوس علی شدة عذاب النار وان الحرارة العظیمة مشبهة بفیحها وهو ما یصیب من قرب منها
من حرها وقوله بالماء فیه قولان احدهما انه کل ماء وهو الصحیح ولا یکون مختصا بماء زمزم کما قیل والمراد استعمال الماء
لا الصدقة بالماء کما ظن بعضهم وقد روی انه اذا حم احدکم فلیرش علیه الماء البارد ثلث لیال من السحر
وکان رسول الله صلی الله علیه وآله اذا حم دعا بقربة من ماء فافرغها علی راسه فاغتسل **الملح** التی تنوب کل یوم
[illegible] دم الدم فعلاجه بعد اخراج الدم ان یشرب الخل کل یوم علی الریق والاغتذا بمزورات **حمی الغب** فعلاجه
ان یعالج بشرب ماء البزور والسکر علی الریق ثلثة ایام والغذا بسویق الذرة والسکر او خبز الحنطة ومرق الفراریج
فان انقطعت والا ثلثة ایام والا فیبدا او یشرب ماء النقیع بطبیخ او نقیع من الهندبا المغبر او تمر الهندی
المنقع من اللیل مع السکر یشرب علی الریق ثلثة ایام سبعة ایام وان یتعاهد قبلها کان [illegible] ویکون الغذا
خبز الحنطة وخبز الذرة مع لبن البقر الحلیب بالسکر فانه برات العلة او دامت الی ایام والا فلیشرب

مسهل

مسهل الصفرا فانه ینقطع ومما یجرب لحمی الغب شرب الزبیب یوم النوبة علی الریق ویتقیا به ویجتنب اللبن والفواکه **الحمی الثابتة کل یوم**
مسا فیها برد شدید ثم بعد ذلک سخونة حتی یجری العرق ثم یبرد ویسکن العلاج ان یتقیا کل یوم علی الریق بالخل والعسل ثلثة ایام
ثم یستعمل شراب العسل بعد القی والغذا خمیر نقی الحنطة ومرق الکبش ولحمه المعمول بالابازیر الحارة والحلو یفید **وحمی النافض** ایضا
یوخذ سبعة دراهم کمون ودرهمین مع ثلث من سداب یدق ویخلط ویسقی للمریض وان کان صغیرا درهم وان کان کبیرا فثلثة دراهم
فانه یبرا تماما **حمی بلغمی** والسوداوی اکل التمر الجید علی الریق ثلثة ایام حتی یشبع وان کان مع الصوم فی ذلک الیوم کان انفع
ومثله اکل الزبیب الرازقی کل یوم **حمی الربع** علاجه ان یحلب لبن البقر علی سمن منقوص ومسل ینزع الرغوة ویشرب من تحت الصرع
واذا ابتدأت الحمی فیشرب ماء سخنا حارا مثنوا اترافان هذا التدبیر یقطعها سریعا وقیل ان صاحب التثلیث اذا شرب السلیط عصرا
من المعصرة علی الریق ثلثة ایام کل یوم ثلثة اواربع اواق فقطع الحمی وان لم ینقطع فیشرب مسهل السودا **واما الاورام** والبثور
والجروح والقروح وما اشبهها **الدمامیل** علاجها ینفع بزر قطونا فی خل حار ساعة ثم یطلی به الورم فان الدم یموت تحت الجلد
ویجف الورم [illegible] تسکین الوجع ان کان الخلط قلیلا واما ان کان کثیرا فیحتاج الی التنضیج فیوخذ دقیق الحنطة ودقیق الحلبة یعجنان بسلیط
ویضمد بها الدمل وجمیع الاورام الصلبة فانه ینضجها ثم بالنضج یخرج جمیع ما فیه ثم یطلی بمرتک دخل فانه ینشف ما فی رطوبة الفاسدة
ویسکن الوجع ویبرئ **اما الطاعون** قال رسول الله صلی الله علیه وآله الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل وعلی من کان
قبلکم فاذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا منها فرارا منه وفی حدیث صحیح اخر انه بقیة رجز ارسل علی بنی
اسرائیل [illegible] وفیه انه وخز الجن وجاء انه دعوة نبی من الانبیاء وقال ایضا صلی الله علیه الطاعون شهادة لکل مسلم واعلم ان الطاعون
عند اهل اللغة نوع من الوبا کما قال الخلیل الوبا الطاعون وقال الجوهری وعند الاطباء ورم ردی قتال من دم ردی عفن فاسد مستحیل الی
جوهر سمی یخرج فی مغابن الثلثة والحلوم والرخوة مع تلهب شدید مولم جدا یتجاوزه المقدار فی ذلک ویغیر العضو ویعدوه مایلیه وربما فتح
دما صدیدا ویصیر لونه فی الاکثر اسود او اخضر او کمدا ویوول امره الی التقیح سریعا ویودی کیفیة الردیة السمیة الی القلب فیحدث القی والخفقان والغشی
واسم الطاعون وان کان یعم کل ورم یودی الی القلب کیفیة ردیة حتی یصیر لذلک قتالا فانه یختص به الحادث فی اللحم الغددی لانه لرداءته لا یقبله من الاعضا الا ما کان
اضعف بالطبع وارداه ما حدث فی الابط وفی خلف الاذن لقربهما من القلب والدماغ واسلمه الاحمر ثم الاصفر والذی الی السواد فلا یفلت منه احد ولما کان
الطاعون یکثر فی الوبا وفی البلاد الوبائیة عبر عنه بالوبا والتحقیق ان بین الوبا والطاعون عموما وخصوصا وکل طاعون وبا ولیس غیره
عکس واعلم ان الطاعون یعبر عنه بثلثة امور احدها هذا الاثر الظاهر الخارج عن البدن وهو الذی ذکره الاطبا والثانی الموت
الحادث عنه وهو المراد فی الحدیث فی قوله صلی الله علیه وآله شهادة لکل مسلم والثالث السبب الفاعل لهذا الدا وفساد الهوا واستحالة الی الرداءة
والسمیة لغلبة احدی الکیفیات الردیة علیه کالعفونة والنتن والسمیة جزء من اجزاء السبب التامة لهذا العلة لانها کثیرا ما یکون خالیا عن
تاثیر الارواح لان الله سبحانه قد یجعل لهذه الارواح تصرفا فی الاجسام بنی آدم عند حدوث الوبا وفساد الهوا کما یجعل لها تصرفا عند

اورام وبثور

طاعون

499

غلبة بعض المواد الردية التي تحدث للنفس وسوسه رديه ولاسيما عند هيجان الدم والمرة السوداء وعند هيجان المني فان الارواح الشيطانيه
تمكن من فعلها لصاحب هذه العوارض ما لا تتمكن من غيره ما لم يدفعها دافع اقوى من هذه الاسباب من الذكر والدعاء والابتهال والتضرع
والصدقة وقراءة القرآن فانه يشرك بذلك من الارواح الملكية ما يقهر هذه الارواح الخبيثة ويبطل شرها ويدفع تاثيرها وقد جربنا نحن
وغيرنا هذا امرارا لا يحصيها الا الله ورأينا لاستنزال هذه الارواح الطيبة واستجلاب قربها تاثيرا عظيما في تقوية الطبيعة ودفع المواد
الرديه وهذا يكون قبل استحكامها وتمكنها فمن وفقه الله بادر عند احساسه باسباب الشر الى هذه الاسباب التي تدفعها عنه وهي له من انفع
الدواء واذا اراد الله عز وجل انفاذ قضائه وقدره اغفل قلب العبد عن معرفتها وتصورها وارادتها فلا يشعر بها ولا يريدها ليقضي الله فيه
امرا كان مفعولا وقد بين كثيرا من الفضلاء دلايل قويه على تاثير التداوي بالدعوات والاذكار وفعل الخيرات والتصدقات
وعلى ان الطبيعة الانسانيه اشد شي انفعالا عن الارواح وان قوى العوذ والرقى والدعوات فوق قوى الادويه حتى يبطل قوى
سموم القاتلة ولكن يجب ان تعلم ان من الشرائط والمعينات على تاثير الاذكار والدعوات النفث والتفل فان الدعاء والذكر
المؤثر يخرج من قلب الداعي والذاكر وفمه فاذا صاحبها شي اجزاء باطنه من الريق والهواء والنفس كانت اتم تاثيرا واقوى فعلا
ونفوذا ويحصل بالازدواج بين ما يخرج من القلب وما يخرج من الفم كيفية مؤثرة شبيهة بالكيفية الحادثة عن التركيب الادويه ويحصل في نفس
الراقي والداعي ما يقابل تلك النفوس الخبيثة ويزيد بكيفية نفسه ويستعين بالرقية وبالنفث على ازالة ذلك الاثر وكلما كانت كيفية نفس
الراقي اقوى كانت الرقية اتم واستعانة بنفثه كاستعانة تلك النفوس الرديه بلسعها وفي النفث سر اخر فانه مما يستعين به الارواح
الطيبه والخبيثة ولهذا تفعله السحرة كما يفعله اهل الايمان قال تعالى ومن شر النفاثات في العقد وذلك لان النفس تتكيف بكيفية
الغضب والمحاربه وترسل انفاسها سهاما لها وتمدها بالنفث والتفل الذي معه شي من ريق مصاحب لكيفية مؤثره والسواحر
تستعين بالنفث استعانة بينة وان لم تتصل بجسم المسحور بل تنفث على العقدة وتعقدها وتتكلم بالسحر في عمل ذلك في المسحور بتوسط الارواح
السفلية الخبيثة فتقابلها الروح الذكية الطيبة بكيفية الدفع والتكلم بالرقيه وتستعين بالنفث فايهما قوي كان الحكم له في الحاصل ان الرقى و
العوذ يستعمل لحفظ الصحة ولازالة المرض اما الاول فكما روي ان النبي صلى الله عليه وآله اذا اوى الى فراشه نفث كفيه بقل هو الله احد
والمعوذتين ثم يمسح بها وجهه وما بلغ يده من جسده فيدل حفظ الله جسده من العاهات وكما في الاثر من قال عوذة ابي درداء
اول نهاره لم يصبه مصيبة والم حتى يمشي ومن قالها آخر نهاره لم يصبه مصيبة حتى يصبح وهي هذه اللهم انت ربي لا اله الا
انت عليك توكلت وانت رب العرش العظيم واما الثاني فكما ورد كثير من الرقى والدعوات لدفع الافات والالام
والكثر الوباقي اواخر الصيف وفي الخريف غالبا لكثرت اجتماع الفضلات المرارية الحاره وغيرها في فصل الصيف وعدم
تحللها في اخره وفي الخريف لبرد الجو ودخول الابخرة والفضلات التي تحلل في زمن الصيف فتحصر وتسخن وتعفن وتحدث الامراض
العفنيه لاسيما اذا صادفت البدن مستعدا قليلا قليلا الحارت كثيرة المواد فهذا لا يفلح من العطب وقد روي في الحديث اذا طلع النجم ارتفعت

العاهه

العاهه عن كل بلد وفسر بطلوع النبات زمن الربيع ومنه والنجم والشجر يسجدان فان كمال طلوعه وتمامه يكون في فصل الربيع وهو
الفصل الذي يرتفع فيه الآفات فاذا علمت هذه كلها فاعلم ان النبي صلى الله عليه وآله قد جمع للامه في نهيه عن الدخول الى الارض
التي هو بها ونهيه عن الخروج منها بعد وقوعه كمال التحرز منه فان في الدخول في الارض التي هو بها تعرض للبلاء وموافاة له في محل
سلطانه واعانة على نفسه وهذا مخالف للشرع والعقل بل تجنب الدخول الى ارضه من باب الحمية التي ارشد الله سبحانه اليها وهو
حمية عن الامكنه والاهويه المؤذيه واما نهيه عن الخروج من بلده ففيه معنيان احدهما حمل النفوس على الثقة بالله والتوكل عليه
والصبر على اقضيته والرضا بها والثاني ما قاله ائمة الطب انه يجب على كل محترز من الوباء ان يخرج عن بدنه الرطوبات الفضليه
ويقلل الغذاء ويميل التدبير الى الجفف من كل وجه الا الرياضه والحمام فانهما مما يجب ان يحذر لان البدن لا يخلو غالبا من فضل
ردي كامن فيه فيثيره الرياضه والحمام ويخلطانه بالكيموس الجيد وذلك تحلت علة عظيمة بل يجب عند وقوع الطاعون السكون
والدعة وتسكين هيجان الاخلاط ولا يمكن الخروج من الارض الوباء والسفر منها الا بحركة شديدة وهي مضرة جدا الخنازير وما اشبهه
من نوت تؤاحق وطلبت بعلى لادرام في رقبة الشبيهة بالخنازير حلها وشد دم الاخوين **وافا اسعط** صاحب الخنازير
في العنق بعصير النعنع ثلث مرات كل يوم دانق مع دهن نفع نفعا بليغا مجرب **واذا النار** اذا شقت نعفين ووضعت على الخنازير
المتقرحه خرج منها دودا طوال في دقة الشعر رؤس سود ويقع العافيه حافر الحمار **الحماره** اذا احرق وعجن رماده بزيت وطلى
به على الخنازير نفعها **الناسور** علاجه بعد ما يسهل السوداء ثم يقلع كما يقلع البواسير بدواء الحاد بقواعده المذكوره **حق الحنفي**
علاجه يؤخذ كف ثوم مقشور ويطبخ في لبن بقر حتى يتهرا ثم يطلى عليه ويترك في الندى الليله كامله فاذا اصبح صفي اللبن ويشرب فانه يسيل
خروج الموجود ويميت المفقود **واذا القطع** حنظه يضمد عليه بورق الخبيز ويترك يوما وليلة فاذا ضمد عليه بالريحان اخرج
بعد شقه **دمامل** بسرعة دفعة يضرب الحلبه بالسمن ويغلى على النار ثم يشرب **الجدري** الا تمدد اذا حك على مسن بالكزبره ويكحل
به صاحب الجدري لم يطلع في عينه **الجرب** يؤخذ ما يقدر عليه الانسان من السمن المنقى ويطرح فيه ثلاثة دراهم او درهمين كبريتا على قدر
السمن ويشرب على الريق ويطلى منه على البدن والغذاء حليب البقر على السمن المنقى والعسل المنزوع الرغوة **آخر** للجرب المستحكم والحزاز
ايضا اسنان المسحوق مع الزبيب المنزوع يطلي به مرارا فانه يبرأ الى ثلاثة ايام او سبعة ايام مجرب **واما الجذام** اعوذ بالله منه فانه
داء ردي معديه وموروثة قال رسول الله صلى الله عليه وآله فر من المجذوم كما تفر من الاسد وقال ايضا لا تديموا النظر الى المجذومين
اما علاجه فيمكن قبل استحكامه الى ستة اشهر ثم يعسر علاجه بعد ذلك بل فلا يكاد ويبرأ فاذا ظهرت علامته او احدها فليبدا باستفراغ السوداء
وفصد الوداجين والاكحل فانه نافع ثم يستعمل هذا **المعجون** وهو عسل منزوع الرغوة وسمن منقى وثوم مقشر وصبر سقوطري اجزاء سواء يسحق
الثوم والصبر سحقا ناعما ثم يعجنها بالسمن والعسل ثم يطبخ الجميع على النار حتى يسحق ثم ينزل ويعجنه عجنا ناعما ويستعمل كل يوم على الريق
وعند النوم ما استطاع منه فانه جيد والغذاء اللباب خبز الحنطة ومرق الفراريج ولحمها والسمن والارز المطبوخ واللبن والعسل

وقيل لو اخذ سمن منقى وعسل منزوع الرغوه بالسوا واطلقا على النار ثم حلب عليهما لبن بقر ويشرب تحت الفرع فانه نافع الجوع
علاجه بيدا اولا بقطع الدم السايل وهو ان يؤخذ ورق الجوز ويدق ناعما ناعما او يحشى منه فم الجرح سوا كان الجراح من حديد او حجر او نحو
ذلك فاذا انقطع الدم يكمد الجرح الحار ومما يلحم ان يوخذ خبز وسمن وشحم وبابونج سليطه الجميع على النار وينزل سريعا ويترك حتى
ينعقد فانه مرهم جيدا بارد وانبت اللحم سريعا فيطلى به كل يوم على الجرح وهو كلما عتيق صار اجود ومرهم جيد يغوص فى اعماق الجرح بغير مشقة
ولا ضرر ويستخرج ما فيها من الرطوبات الفاسده وينفع القروح الفاسده والنصاله ويذهب اللحم الفاسده وينبت اللحم الصالح ويقطع
الرطوبات الفاسده يوخذ مر وصبر سقوطرى بالسويه يدق وينخل ناعما ثم يعجنان بسمن بقر عجنا جيدا حتى يمتزج الجميع ويصير شيئا واحدا
من الرقه والغلظ ثم يرفع ويستعمل القروح المتعفنه النيل الخالص يطلى به بعد غسلها بالسدر سويق الدخن او الشعير اذا خلط بقليل ملح وذر على
الاكله والدماميل الخبيثه ابراها وان خلط سويقهما بعسل وضمد به كان انفع مقلوع اذا سلخ جلده او رمى براسها واطرافها ووضع على
الشوك واسهام الغاير فى البدن يوما وليلة اخرجها وكذلك رجيع البقر اذا طبخ بالزيت والسليط ووضع اخرج ما فيه ويكرر كلما جف يطلى
به الاجر الاحمر الذى يصيبه ما واذا زعلى القروح التى اعيا انه مالها اندمل ضرب بالسيط علاجه اذا اشتكى اذا كان قد انقطع الجلد فيدر ما عليه
المر مك المسحوق فانه يسكن الوجع ويجفف باقى الدم المختقن وينبته سريعا اما حرق النار يطلى على الفور بطل وحبث السمن فانه يسكن الوجع
ويخفف الورم الصلحرق النار وينفع الاشياف يطلى عليه عسل حين يقع الحرف وكذا دقيق العفص المخلوط بالكحل المعجون اذا بطح به البوص
علاجه بيدا بالمسهل البلغم ثم يوخذ البصل الكبار وشوى رماد حار ويعصر ماءه ويعجن به دقيق خبز النخل ويطلى به جبهه طلا غليظا جيدا و
يترك يوما وليلة ثم يغسل بالماء الساخن بكرة ثم يعاود الطلا كل يوم حتى يبرا الى سبعة ايام والاقليما والاسهال كل اسبوع مرة على قدر
قوت المشتكى وضعفه فالغذا خبز نقى الحنطه ولحم الكبش الحولى بالكوامخ الحارة اللطيفه ويستعمل اكل الثوم والعسل فانه نافع وقال بعض
حكما المجوس يشرط الموضع فان كان الخارج دما احمر فلا علاج له وان خرج دما اسود فعلاجه ان يشرط الموضع ويوضع كحل اتمد او توقا
او قرن الثور محرق فانه نافع آخر وهو ان يدلك الموضع بخرقة الخشنه والملح حار ثم يطلى عليه القطران فانه نافع اما السموم
فينبغى لمن خاف السم فى الطعام فيشرب قبله ما بارد و النفع وانفع الاشياء السمن والسليط واعلم ان السموم الحاره التى معها علامات
الحرارت علاجها شرب شراب الليمو وتمر هندى ويجعل على بطنه خرقة كتان بما بارد وكلما جفت اعيد عليهما الى البارد واما السموم الباردة
التى معها علامات البروده وعلاجها ان يشرب العسل والسمن المطبوخ معهما الثوم كما يذكره فى المكتوب ويشرب من ذكر كثير فانه
يقطع السم الذى فى الجوف بسفوف اخرى يخرج السم من ساعة من الجوف تؤخذ خردل وتشاد وكذا نصف درهم فيه فانهما فيطرحان فى ماء قليل
قدر ما يشرب الانسان ويسخن على النار ويشرب المسموم كله فانه يتقيا السم من ساعته مجرب ومن اكل الثوم العسل كل يوم على الريق لم يضره السم ذلك اليوم
دواء مجرب لجميع السموم المشكل اذا استقى منه درهم مسحوقا بالماء فعند ما يصل الى الجوف تقيا ويخفى من ساعته وقيل ان المسموم اذا استقى ورق الخطمى
بعد ان يسخن بما وقليل ويستخرج ماءه فيحصل منه اسهال ويخلص من السم وقيل ان مرارة النطى يخلص من السم الحيوانى اما عض الكلاب

فعلاجه

فعلاجه ان يحرق خرقة كتان ويوخذ رمادها ويعجن بسمن وعسل ويوضع على العضة فان الوجع يسكن ويخف الورم ويبرا واما عض كلب
الكلب فيمكن علاجه قبل ان يتكرر الما فيه ان يعقد العقدة ويكوى حواليها بالنار كيا نافحا ثم يضمد عليه بثوم وملح مدقوقين معجونين بالعسل فان
ذلك يوقف السم ويمنع سريانه فى البدن ويستعمل هذا الشراب يوخذ عسل منزوع الرغوه وسمن منقى يطبخان على النار ويطرح فيهما من الثوم
المقشور المسحوق ما تما قدر ما يقوم نفعه ويترك حتى يغلى ويمتزج ثم ينزل ويشرب منه كل يوم على الريق فاترا فهذا من النفع شئ ويتغذى
باحسا من الحنطه بلبن البقر والسمن والعسل فانه نافع ومن الجى بابه ان يشرب كل يوم شئ مع عسل على الريق كل جرعة ملأ الفم
ويمسك الى العشا فيوكل فطيرة بسمن وسمن وعسل ويداوم عليه الى ان يمضى المدة المخوفه والكثر استوت يوما ويمنع من الجماع حولا واذا شرب
من الحلتيت نصف قفله بما بارد تنفع من ساعته لعضة كلب الكلب وسعد الان ان اذا ابل بخل ووضع على موضع العضة ابرا من ساعته وقيل
اذا ابتلع الملسوع احدا وعشرين حبة من الاترج لم يضره ثم قطع معجون مداواى اكثر امراض خاصه وخبايثه از كتاب طب النبى مبين كرديد ختم اين
مطلب بيان سه نسخه معجون خاصة المنفوعه بوسط جبرئيل عليه السلام با نبيا عليهم السلام وبحضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله واز آنحضرت
بوراثت بحا بذان وحضرت ائمه اثنا عشر عليهم السلام رسيده نموده نادر افتاده وتنقيح اتم وابلغ باشد اول وانفع آن معجون
معجون شافيه است كه حضرت جبرئيل عليه السلام بحضرت كليم الرحمن موسى ابن عمران على نبينا وعليه السلام آورد وآنحضرت
مع جميع بنى اسرائيل از آن معجون هر يك مقدارى كه راس ابره حمل آن نمايد تناول نمودند پس از اطعمه مسمومه كه فرعون جهت ايشان
مرتب نموده بود خوردند والله ازان متضرر نگرديدند واز خواص وفوايد اين معجون تسكين جميع اوجاع است در هر يكى مع ما ليضاد فاعله
وازاله جميع امراضست مع ما يوافقه وباجمله فالج عتيق وحديث ولقوه عتيقه وحديثه وتحجين دلبله وسعال حديث وقديم وكزا
وريح الشوكه ووجع عين وريح السبل وشعر الزايده ووجع رجلين بلغمى عتيق وضعف معده وام الصبيان وتفزع نوم وجع امل وما صفر
البطن وعلة جذام وامراض سوداوى وبلغمى ونهش حيه وعقرب وجميع سموم مشروبه را نافع بود وبعد از يك ماه كه برين معجون بگذرد بعضى
فوايد بران بيفزايد وخواص جديده بران فايض گردد وچون يك ماه بران بگذرد جهت قربان فرس وجميع ناسور ومن البلغم را نافع بود
شربتى نصف جوزه بود على الريق وچون دو ماه بگذرد جهت هضم طعام وامراض عصبى وحميات نافعه نافع بود وشربتى نصف جوزه بود
در وقت منام وبعد از سه ماه جهت بلغم محترقه وصفرا وامراض صفراوى بر ناشتا مفيد بود وبعد از چهار ماه جهت ظلمه عين وكابوس نافع بود وبعد از پنج ماه
چون مقدار عدسى از ان در دهن شخص مبتلا بدهن الحل ماليده بران سعوط سازند صداع عتيق را زايل كنند وبعد از شش ماه جهت شقيقه بطريق
مذكور بطرف جانب موف سعوط سازند در اول نهار على الريق وبعد از هفت ماه جهت رياح اذن در اول نهار عدسى از ان بدهن ورد
قطوره نسابند وبعد از هشت ماه جهت مره حمرا ومقدمه آكله ناشتا در وقت طلوع شمس با آب بنوشند ومع هر ده بى كه باشد تفريح
نمايند وبعد از نه ماه جهت سدر وسبات وهذيان وتفزع در نوم يك عدس مع دهن الحل على الريق وعند المنام بنوشند وبعد از ده ماه
مليه وحمى بالمنه واختلاط عقل يك عدس با خل وبياض بيض على الريق بنوشند وهر روغنى كه باشد عند المنام قدر عدسى فانيد وبعد از يازدهم

جهة سوداو فزع وسواس قدر خمصه از ان بدهن ورد على الريق وعند المنام خمصه بغير دهن بنوشند و بعد از **دوازدهم** جهة
فالج عتيق وحديث خمصه با بومرزنجوش على الريق وعند المنام بنوشند و بزيت وطح بر رطلين بدهين نمايند و از حوامض والبان وبقو
وسموك احتما نمايند و بعد از **سيزدهم** وبيده عروض حكك بدون سببى وجهة قبت جل بحيه كمى خمصه با السواب در اول ليل بيا شامد و بعد از
چهاردهم جهة سموم قدر خمصه با آب طبيخ بزر البادنجان مرضوض فاترا وقت سحر بنوشند بكمرتبه يادو مرتبه يا سه مرتبه يا چهار مرتبه كفايت
بود و از ان تجاوز نمايند و بعد از **پانزدهم** جهة خام وابرده وبحره وتعرف ارواح خبيثه قدر بندقه تبريجوشانند ودر وقت دخول مجعو
دور غلوات قبل از طعام بنوشند و شبها از شرب آب احتراز نمايند و بعد از **شانزدهم** جهة حمى عتيق حديث نصف عدسى با آب مطر كرد ران
شبانروز باريده باشد يا آب نمك كمك حل نموده غدوة وعشية وعند المنام اكتحال نمايند تا چهار روز رفع گردد والا در شست روز زايل
شود و بعد از **هفدهم** جهة جذام قدر بندقه بدهن الكابيع بقر على الريق وعند المنام بنوشند بقدر حبه از ان در حمام بجسد دلك شديد
نمايند و بقليلى از ان بزيت يا دهن الورد در آخر نهار در حمام سعوط كنند و بعد از **هجدهم** جهة بقى كه مشاكل بر مى باشد اول موضع را
بشرط دامى كنند پس قدر خمصه مع دهن البندق يا دهن اللوز مريا دهن صنوبر در اول فجر بنوشند و لجبيع معاد بان مذكور سعوط مع
دمع ملح بجسد تلبيث نمايند و بعد از **نوزدهم** جهة سهر ونسيان وبلغم محترق وحميات عتيقه وحديثه قدر حبه با عصير حب الرمان حلو يا آب
حار على الريق بنوشند و بعد از **ماه بيستم** جهة صمم قدر عدسه لطيفه با الكندر قطور رسازند و اگر زايل نشود بهمان قطور سعوط نمايند
ودفا فى سعوطا بريا فوخ طلا كنند وجهة مبرسم وثقل لسان ادلجب عنب جالمفى بنوشند و از خواص اين معجون است كه هر چند كهنه تر شود انفع
والقوى ابلغ بود **صفت آن** يوخذ خبز وامس فوم مقشر ثم يشدخ ولا اللغم دقة ونضيعه فى طنجيرا وقدر على ما يجذبك ثم يوقد تحته نار
لينة ثم يصب عليه من سمن البقر قدر ما يغمره ويطبخ بنار لينة حتى يشرب ذلك السمن ثم يسقيه مرة بعد اخرى حتى لا يقبل الفوم شيئا من السمن ولا اكثر
ثم يصب عليه اللبن الحليب البقرى الحديثة الولادة فيوقد تحته بنار لينة ويفعل فى ذلك مثل ما فعلت بالسمن حتى لا يقبل شيئا من اللبن ايضا ولا اكثر
ثم يعمد الى عسل الشهد فيعصر من شهده ويغلى على النار على حده ولا يكون فيه من الشهد شئ ثم يصبه على الفوم ويوقد تحته نار لينة كما
صنع بالسمن واللبن ثم يعمد الى عشرة دراهم من الشونيز المنظف ويدق دقا ناعما ولا ينخل ويوخذ وزن خمسة دراهم خمسة دراهم فلفل ومرزنجوش
وتدق ثم يرى فيه ويصب مثل خبصه على النار ثم يجعل فى اناء ولا يصيبه الغبار ولا الريح ويجعل فى الاناء شئ من سمن البقر ويلين به الاناء ثم
يدفن فى شعير او رماد اربعين يوما وكلما عتق فهو اجود وانما صاحب العلة من الساعة التى يصيبه فيها الاذى الشديد مقدار خمصه
صفت معجون ديگر جليع النفع منقول از حضرات واجبة الحيات كه نافعست وجع معده وضعف وبرودت معده را
وجهة مروسوداو صفرا و بلغم وقى و غثيان وحمى و برسام و شقيقه ورحلين و اسرو زحير و وجع البطن وحبس آن وقولنج
ووجع الكبد ويرقان وحمى صلبه شديده وجهة حرارت راس وسود استرا مفيد است و اخراج رياح از مفاصل مى نمايد **صفت آن**
يوخذ من فلوس خيار شنبر رطلا فينقع وينقع فى رطل من ما يوما وليلة ثم يصفى ويطرح ثفله ويجعل مع صفوه رطلا من العسل

ورطلين من افشرم السفرجل وفى بعض النسخ رطلا واربعين مثقالا من دهن الورد ثم يطبخ بنار لينة حتى يسخن ثم ينزل على النار ويترك حتى
يبرد فاذا برد جعل فيه الفلفل ودار فلفل وقرفه وقرنفل وقاقله وزنجبيل ودار چينى وجوز بوا لكل ثلثة مثاقيل مدقوقا منخولا فاذا جعلت فيه
هذا الاخلاط يحيث بعضه ببعض ثم تجعله فى جرة خضراء او قارورة الشرب منه من مثقال الى مثقالين على الريق فانه نافع فى الاكثر الى ثمنة
ايام مع الاحتما عن التمر والسمك والخل والبقل وليكن طعامه زيره باجه بدهن السمسم وذكر انه لبعض الانبيا على نبينا وعليه السلام
ايضا معجون جليل النفع كه نافعست باذن الله تعالى جهة خفقان ونفس عالى ووجع وضعف معده ووجع خاصره ودرمان وجه مى افزايد
وتقويه معده وباهم مى نمايد وصفرة وجه زايل ميكند **صفت آن** يوخذ من الزنجبيل اليابس اثنين وسبعين مثقالا ومن دار فلفل اربعين
مثقالا ومن اشنه وساذج وفلفل واهليلج اسود وقاقله وجوز الطيب ونانخواه وحب الرمان الحلو وشونيز وكمون كرمانى لكل اربعة مثاقيل يدق كله
وينخل ثم يوخذ سبعة مثقالا فانيد سنجرى ويجعله فى برنيه ويصب فيه شيئا من ماء ثم توقد تحته وقود النار حتى يذوب الفانيد ثم يجعل فى اناء نظيف
ثم يذر عليه الادوية المدقوقة ويعجنها حتى يختلط ثم يرفع فى قارورة او جرة خضرا الشربة منه مثل الجوزة فانه لا يخالف العلاج **مطلب دهم**
در بيان بعضى ادويه مفرده يكثرة استعمال منقوله از كتاب طب النبى **باب الكحل** اثمد وان حجر الكحل اسود است بهترين آن سريع
التفتت است كه در فتات آن بصيص وبريقى باشد وداخل آن املس عديم الاوساخ بود ومزاج آن بارد يابس ومقوى عين
واعصاب آن وحافظ صحت عين ومزيل لحم زايد قروح ومنقى اوساخ وجالى وعدمل آن باشد وچون با عسل رقيق ماى الكحال نمايند از اله
صداع كند وچون مسحوق آن را با بعضى شحوم طرى مخلوط ساخته بر حرف نار لطوخ سازند نافع بود و مانع تولد خشك ريشه آن بود و شقيقى را
كه بسبب حرق بود مفيد باشد وان اجود اكحال عين است خصوصا مشايخ وضعيف الابصار را خصوصا مع يسيرى از مسك **اترج**
قال النبى صلى الله عليه وآله مثل المومن الذى يقرا القران كمثل الاترجة طعمها طيب وريحها طيب قران حار يابس ولحم آن بارد و رطب
وحماض آن بارد و يابس و بزر آن بود و در ان منافع بسيار است و در خانه كه آن باشد شياطين وارواح خبيثه داخل نشوند و چون
قشر آن در ثياب بگذارند منع سوس كند ورايحه آن اصلاح فساد هوا و وبا نمايد و در دهن داشتن تطييب نكهت نمايد و قشر آن شربا و ضمادا
نهش افاعى را نافع بود و حراقه قشر آن طلا بر برص نافع بود و لحم آن حرارت معده را نافع بود و قمع بخارات معده و صفرا
نمايد و بواسير را نافع باشد و حماض آن قابض وكاسر صفرا و مسكن خفقان حار و قاطع قى صفراوى و مشتهى طعام و حابس اسهال
صفراوى و دافع يرقان باشد شربا و اكتحالا و شرب دو مثقال باشد از حب آن با آب فاتر سموم قاتله را نافع بود و دفع مطبوخ
مسحوق آن بر موضع نيش نافع باشد و شرب دو مثقال از حب مقشر آن با آب فاتر لسع عقارب را نافع باشد و نظر كردن بر اترج
تفريح قلب نمايد **ارز** و در ان در حديث مذكور است وليكن بر دو موضوعست و آن حار و يابس و بعد از حنطه از جميع حبوب
اغذى بود و خلط آن احمد و مقوى و دافع معده باشد و طبيخ آن با لبن بقر افضل و انفع اغذيه بود **بطيخ** مرويست كه آن حضرت
بطيخ را با رطب تناول مى نموده مى فرموده كه حرارت اين را برودت آن تعديل ميكند و مراد از بطيخ اخضر است كه بارد و رطب است و جالى و الغذا

در ذكر اترج

در ذكر الطب

آن از معده اسرع از قثاء و خیار است و سریع الاستحاله است در معده محرور با آن بسیار نفع میکند و مصلح آن در مبرود زنجبیل است
و بعضی از اطبا گفته اند که غسال البطن و نافع بود محرور را لو ده الطبیخ احادیث بسیار مذکور است که هیچ کدام بغیر از آنچه مذکور شد صحیح نیست
بیض در ماثر است که یکی از انبیا بالحکیم علی ارضعف شکایت نمود ببیض مامور گشت و در نبوت این نظر است و افضل بیو فی بیض حدیث
دجاج است و آن معتدل مایل بسرد و دقیق قلیل است و مخ آن حار و رطب است و چون کندر حیاض بیض سرشته بر جبهه طلا کنند نزله را
نافع بود بصل مرویست که آخرین طعامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تناول نمود دران بصل بود و انه صلی الله علیه و آله منع اکله
عن دخول المسجد و اکتحال به بزر آن مع العسل جهة بیاض عین نافع باشد و مطبوخ ان کثیر الغذا و مدر و طمث و یرقان و سعال و خشونت صدر را نافع
بود و شطیل با آب آن تحمیح و سداب و بعضی گلاغیه کلب را مفید باشد و رایحه نکهه خام آن موذی جلیس و طلا بکر باشد و مضار بسیار دارد
الا تناول آن مطبوخ دفع مضرت آن کنند انهم امر اکلوه اکل الثوم آن مثل بصل باذنجان و در ان مع احادیث موضوعه بسیار نقل نموده و در ان منافع بسیار نوشته بل گوی ای اراد
و سطل بود قال النبی صلعم من تصبح بسبع تمرات فی روایة من العالیه لم یضره ذلک الیوم سم و لا سحر گوئیم این با اهل مدینه مخصوص بود تمر قال النبی صلعم
التمر قد جابع اهله و ثبت عنه انه اکل التمر بالزبد و اکل بالخبز و اکل مفردا و اکله علی الریق یقتل الدود فانه ادیه خفیف ذده الدود و اضعفه و قتله قوم هم من اهل
البسل فی الحدیث المکاری و اهدی الی النبی صلعم طعام قوم فارسی الی ابو ایوب الانصاری فقال یا رسول الله کرهته وترسل الی فقال انی اناجی من لا تناجی ثرید مرکب من خبز و لحم فان النبی افضل
الاقوت لهم و اللحم سید الادام فاذا اجتمعا لم یکن بعدهما غایة تنازع ان ایهما افضل و الحق ان الحاجة الی الخبز اکثر و اهم و اللحم فی الفضل واجل و هو اشبه بجوهر البدن من کل ما سواه و هو طعام
اهل الجنة حبة السوداء قال النبی صلعم علیکم بهذه الحبة السوداء فان فیها شفاء من کل داء الا السام ای الموت و یقال لها الفرس الشونیز و قد قیل من کل داء
ای من جمیع الادواء الباردة و قد تدخل فی ادویة الامراض الحارة الیابسة بالعرض لتوصل قوی الادویة الباردة الرطبة الیها بسرعة تنفیذها
اذا الیها چون جفت عدد از حب آن در لبن مراه لقوع ساخته با آن سعوط کنند یرقان را نفع بلیغ
کند و مجرب است و چون بخل الصنیع نموده با آن مضمضه کنند وجع اسنان بارد را نافع و چون از زوفت را با
حل کرده بداخل حلقه دیر لطوخ سازند و بعد از آن شونیز مسحوق با آن فرو نشانند بواسیر را نافع بود
و مجرب است و منافع آن زیاده از حد است حتی آنکه در خبر است که من کل حبة سودا بالعسل متبرکا و موفقا للقول
صلی الله علی امر انتفع بها من جمیع العلل البلغمیة و الریحیة و السوداویة و کما یحدث عن برد حرف و حرف
نیز در کثرت منافع حدیثا و طبا قریب بان است و همچنین است حلبه قال النبی صلعم استشفوا بالحلبة
و قال بعض الاطبا لو علم الناس منافع الحلبة لاشتروها بوزنها ذهبا خبز کان احب الطعام الی رسول
صلی الله علیه و آله الثرید من الخبز و قال ایضا صلعم اکرموا الخبز و من کرامته ان لا ینتظر به الادم و اما حدیث النهی
عن قطع الخبز بالسکین فباطل لا اصل له و احد انواع الخبز اجودها اختماراً و عجنا ثم خبز التنور اجود
اصنافه و اجمد او قات اکل الخبز فی آخر الیوم الذی خبز فیه و اللین منه اکثر تلیینا و غذا و اسرع انحدارا

الخلال

الخلال و الیابس بخلافه و مزاج الخبز من البر حار فی وسط الدرجة الثانیة
و قریب من الاعتدال فی الرطوبة و الیبوسة و الیبس یغلب علی ما جففه
النار منه خل قال النبی صلی الله علیه و آله نعم الادام الخل اللهم بارک فی الخل
و لم یفتقر بیت فیه خل خلال فیه حدیثان لا یثبتان بالجمله
خلال لثه و اسنان را منقی و نافع و حافظ صحت بود و مانع تغیر نکهه بود و گفته اند اجود
ما اتخذ من عبد الله الاخلد خشب الزیتون و الخلاف و اما تخلل بالقصب
و الآس و الریحان و الباذروج فمضر دهن کان رسول الله صلی الله علیه
و آله یکثر دهن راسه و قال صلی الله علیه و آله کلوا الزیت و ادهنوا به و الدهن
فی البلاد الحارة الکثیرة التحلیل کالحجاز و نحوه من اکد اسباب حفظ
الصحة و اصلاح البدن و هو کالضروری لهم و سرعة استزاء الدسومة و موافقتها
فی تلک البلاد امر مشاهد و مجرب و دهن البدن لتسدید المسام و منع فرط التحلل
المضعف نافع جدا و اما البلاد الباردة فلا یحتاج الی الدهن اهلها
و الالحاح به فی الراس فیه خطر بالبصر و انفع الادهان البسیط الزیت ثم السمن ثم
الشرج و فی دهن البنفسج حدیثان موضوعان بالجلان ذباب امر النبی صلی الله علیه و آله بغمس
الذباب فی الطعام اذا سقط فیه لاجل الشفاء الذی فی جناحه و هو کالتریاق للسم الذی
فی الجناح الآخر رطب کان رسول الله صلی الله علیه و آله یفطر علی رطبات قبل ان یصلی فان لم یکن فتمرات
و ان لم یکن فحسی حسوات من ماء رمان و روی عنه انه قال ما من رمان من رمانکم هذا الا و هو ملقح بحبة من رمان الجنة و از خواص حب رمان
حلو آنست که چون با خبز تناول کنند مانع فساد خبز باشد در معده و حب الرمان با عسل طلوی نافع بود در اخس و قروح خبیثه را و قلاع آن جراحات را نافع
و گفته اند که ابتلاع سه عدد از جنبد رمان در هر سال از جدوث رمد را انسان محفوظ میدارد زیت قال النبی صلی الله علیه و آله کلوا
الزیت و ادهنوا به فانه من شجرة مبارکة زبد کان رسول الله صلی الله علیه و آله یحب الزبد و التمر و در زبد منافع
بسیار است منضج و محلل بود و اورام جانب اذنین و حالبین و اورام فم و سایر اورامی که در ابدان
نساء و صبیان عارض گردد هرگاه استعمال کنند و حده بغایت نافع بود زبیب و در ان دو حدیث غیر صحیح
مرویست و چون لحم زبیب بر اظافیر متحرکه ملصق سازند بسرعت منقلع گرداند قال ابن عباس عجمه داء و شحمه
دواء سفرجل و فیه احادیث غیر صحیحة و اذا قور و نزع حبه و جعل فیه العسل و طین جرمه بالعجین و اودع الرماد

المارحتى نضج الخبز ثم يخرج ويأكل تقع نفعا حسنا **سواك** فيه احاديث كثيرة قال صلى الله عليه وآله وسلم السوا
ك مطهر للفم مرضاة للرب وكان صلى الله عليه وآله وسلم اذا دخل بيته بدأ بالسواك وصح عنه
انه استاك عند موته واصلح ما اتخذ السواك من خشب الاراك ولا ينبغي ان يؤخذ من شجرة
مجهولة فربما كانت سما واجود ما استعمل السواك هو المبلول بالورد ومن انفعه اصول الجوز قال
صاحب التيسير زعموا انه اذا استاك به المستاك كل خامس من الايام نقى الراس
وصفى الحواس واحد الذهن وفي السواك عدة منافع للفم والحلق والراس والمعدة وينشط
للقراءة والذكر والصلوة ويطرد النوم ويرضي الرب ويكثر الحسنات ويستحب
في كل وقت ويتاكد عند الصلوة والوضوء والانتباه من النوم ويستحب للمفطر والصايم
لانه مرضات للرب ومرضاته مطلوبة في الصوم اشد من طلبها في الفطر ولانه طهور للفم والطهور
للصايم من افضل اعماله وهو صلى الله عليه وآله وسلم تسوك وهو صايم ومن يكره
ليلا يزول خلوف الفم فانه لا يزول الخلوف بالسواك فانه سببه خلو
المعدة وانما يزول اثره وهو المنعقد على الاسنان واللثة **سمن** قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
عليكم بالبان البقر فانها شفاء وسمنها دواء ولحومها داء قال علي ابن
ابي طالب عليه السلام لم يستشف الناس بشيء افضل من السمن وفي منفعته نفع وترطيب
كثيرة ودخل في اكثر الادوية كما مر في المطلب السابق وصفته ان يضاف اليه مثله من الماء ويطبخ
حتى يذهب الماء **سمك** قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم احلت لنا ميتتان ودمان السمك والجراد والكبد والطحال واجود
ما في السمك ما قرب من مؤخرها **شعير** ومدح النبي صلى الله عليه وآله وسلم خصوصا ماء الشعير **صبر** قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم الصبر يشب الوجه فلا تجعلوه الا بالليل ونهى عنه بالنهار **صوم** وهو جنة من ادواء الروح والقلب
والبدن وله منافع كثيرة وتاثير عجيب في حفظ الصحة واذابة الفضلات وحبس النفس عن تناول موذياتها
ولا سيما اذا كان باعتدال وقصده في افضل اوقاته شرعا وحاجة البدن اليه طبعا ثم ان فيه من
اراحة القوى والاعضاء ما يحفظ عليها قواها وفيه خاصية تشريفه وهي تفريحه للقلب عاجلا واجلا وهو
انفع شيء لاصحاب الامزجة البارده الرطبة وله تاثير عظيم في حفظ صحتهم وهو يدخل في الادوية الروحانية
والطبيعة واذا راعى الصايم ما ينبغي فيه مراعاته طبعا وشرعا عظم انتفاع قلبه وبدنه وحبس عنه المواد
الغريبة الفاسدة التي هو مستعد لها وازال المواد الرديه الحاصلة بحسب كماله ونقصانه **عنب** وذكر

حرف الشين

حرف الصاد

حرف العين

عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه كان يحب العنب والبطيخ وقد ذكر الله سبحانه العنب
في ست مواضع من كتابه في جملة نعمه التي انعم بها على عباده في هذه الدار وفي الجنة وهو افضل الفواكه
واكثرها منافع وهو يوكل رطبا ويابسا واخضرا وبالغا وهو فاكهة مع الفواكه وقوت مع
الاقوات وادم مع الادام ودواء مع الادوية وشراب مع الاشربة وطبعه طبع الحبوب والاطعمة
والاكثار منه مصدع للراس ودفع مضرته بالرمان الزر والعنب احد الفواكه
الثلاثة التي هي ملوك الفواكه هو والرطب والتين **عسل** وفيه احاديث صحيحة حالة
على جلال نفعه وكثرة نفعه منها ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من لعق ثلث
لعقات عسلا في كل ثلث غداوت على الريق لم يصبه عظيم بلاء وفي حديث غريب
انه قال من مات وفي جوفه شيء من العسل لم تمسه النار والعسل حذاق الطبا
الفوا في منافعه وبالجملة فما خلق لنا شيء في معناه افضل منه ولا قريبا منه ولم يكن معول
القدماء الا عليه وكان النبي صلى الله عليه وآله وسلم يشربه بالماء على الريق وفي ذلك سر
بديع في حفظ الصحة ولا يدركه الا الفطن الفاضل وفي حديث انه قال صلى الله عليه
وآله وسلم من لعق العسل ثلث غداوت كل شهر لم يصبه عظيم من البلاء وفي اثر
آخر عليكم بالشفائين العسل والقرآن **عدس** قد ورد فيه احاديث كلها باطلة وهو صلى الله
عليه وآله لم يقل شيئا منها وانما غاية الجهال انه كان سماط الخليل الذي يقدمه لاضيافه تكذب مفترى
وانا حكى الله عنه انه ضيفهم بالشواء وهو العجل الحنيذ **فاتحة الكتاب** وام القرآن والسبع المثاني والشفاء
التام والدواء النافع والترياق الكامل والرقية التامة ومفتاح الغنى والفلاح وحافظة القوة
ودافعة الهم والغم والخوف والحزن لمن عرف مقدارها واعطاها حقها واحسن تنزيلها وعرف
وجه الاستشفاء والتداوي بها والسر الذي لاجله كان كذلك ومن ساعده التوفيق واعين
بنور بصيرة وقف على اسرار هذه السورة وبالتة لا تجد مقالا فاسدة ولا بدعة باطلة الا وفاتحة
الكتاب متضمنة لردها وابطالها باقرب طريق واصحها واوضحها ولا تجد بابا من ابواب المعارف الالهية
واعمال القلوب وادويتها من عللها واسقامها الا وفي فاتحة الكتاب مفتاحه ومفتاح الاعظم الكنوز
الارض وكنوز الجنة ولكن ليس كل احد يحسن الفتح بهذا المفتاح ولو ان طلاب الكنوز وقفوا على سر
السورة وتحققوا معانيها وركبوا لهذا المفتاح اسنانا واحسنوا الفتح به لوصلوا الى تناول الكنز من غير

حرف الغين

حرف الفاء

معاوق ولا مانع ولم يقل هذا مجازفة ولا استعارة بل تحقيق ولكن الله سبحانه بحكمة بالغة في اخفاء هذا السر من نفوس اكثر العالمين كما لحكمة بالغة في اخفاء كنوز الارض عنهم والكنوز المحجوبة قد استخدم عليها ارواح خبيثة شيطانية تحول بين الانس وبينها ولا تقهرها الا ارواح علوية شريفة وهو طريق مكتوم لم يهتد اليه الا من هو مستخدم له وهو ان يقرأ بعد صلوة الصبح ثلثا احد او البارات ويضاف عليه واحد بعد الظهر واثنين بعد العصر وثلثة بعد المغرب حتى يكون ح بعد البروج مرتين وبعد صلوة العشاء عشرة مرات والكل في كل يوم مائة مرات وكل من دوام عليه فقد وجد كل ما شاء واراد من المقاصد الدارين **فضة** وقد ثبت ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان خاتمه من فضة وفضة منه وكانت قبيعة سيفه منه ولم يصح عنه في المنع من لباس الفضة والتحلي بها شيء البتة كما صح عنه المنع من الشرب في آنيتها والنبي صلى الله عليه وآله وسلم امسك بيده ذهبا وبالآخر حريرا وقال هذان حرام على ذكور امتي وحل لاناثهم والفضة سر من اسرار الله في الارض وهي طلسم الحاجات وقد ثبت منه صلى الله عليه وآله وسلم احاديث على منع الشراب والاكل في الذهب والفضة وعلة التحريم هي حصول الكبر والتجبر في القلب من استعمالها والفخر والكبر منافية للعبودية ولانكسار قلوب الفقراء والمساكين اذا راوا لان رويتهم المطاعم اللذيذة والملابس الفاخرة والمراكب الفارهة ايضا كذلك كاسرة لقلوبهم مع اباحتها **كتاب بالحمى** بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله وبالله ومحمد رسول الله يا نار كوني بردا وسلاما على ابراهيم وارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين اللهم رب جبرئيل وميكائيل واسرافيل اشف صاحب هذا الكتاب بحولك وقوتك وجبروتك اله الحق امين فالتعليق والتعويذ به ذاهب **للحمى كتاب آخر للحمى الثلثة** يكتب على ثلث ورقات لطاف بسم الله فرت بسم الله مرت بسم الله قلت ويأخذ كل يوم ورقة ويجعلها في فمه ويبلعها بماء **كتاب لعسر الولادة** يكتب للمراة اذا عسر عليها ولادتها في جام ابيض او شيء نظيف لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا عشية او ضحاها كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل يهلك الا القوم الفاسقون **آخر** يكتب لعسر الولادة ويقرأ عليها يا خالق النفس من النفس يا مخلص النفس من النفس يا مخرج النفس خلصها **كتاب للرعاف** يكتب على جبهته وقيل يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي وغيض الماء وقضي الامر

والمولود

حرف الكاف

كتاب للحمى

لعسر الولادة

للرعاف

ولا يجوز كتابتها بدم الراعف كما يفعله الجهال فان الدم نجس فلا يجوز ان يكتب به كلام الله **كتاب بعرق النسا** بسم الله الرحمن الرحيم اللهم رب كل شيء ومليك كل شيء وخالق كل شيء انت خلقتني وخلقت النسا فلا تسلطه على بأذى ولا تسلطني عليه بقطع واشفني شفاء لا يغادر سقما لا شافي الا انت **كتاب للعرق الضارب** ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يعلمهم من الحمى ومن الاوجاع كلها ان يقول بسم الله الرحمن الرحيم بالله العظيم من شر عرق نعار ومن شر حر النار **كتاب لوجع الضرس** يكتب على الخد الذي يلي الوجع بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الذي انشاكم وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون وان شاء كتب وله ما سكن في الليل والنهار وهو السميع العليم **كرفس** وفيه حديث موضوع واذا علق اصله البستاني في الرقبة نفع من الوجع الاسنان **كراث** وفيه ايضا حديث كذب موضوع **لحم** قال النبي صلى الله عليه وآله خير الادام في الدنيا في الآخرة اللحم قال علي ابن ابي طالب عليه السلام كلوا اللحم فانه يصفي اللون ويخمص البطن ويحسن الخلق وقال ايضا عليه السلام من تركه اربعين ليلة ساء خلقه قال الزهرا اكل اللحم يزيد سبعين قوة يزيد في السمع والحديث الذي فيه نهي من قطع اللحم بالسكين غير صحيح **لحم الضان** حار في الثانية رطب في الاولى جيده الحولي يولد الدم المحمود القوي لمن جاد هضمه وكان احب الشاة الى النبي صلى الله عليه وآله اعالها سوى الراس لانها اخف واجود مما سفل وقال الفرزدق قال رجل اشتري اللحم خذ المقدم واياك والراس والبطن فان الداء فيهما وكان صلى الله عليه وآله يحب لحم الذراع لانه اخف والطف الذ وقال صلى الله عليه وآله اطيب اللحم لحم الظهر **لحم المعز** حار يابس ساذج الخلط وقال فاضل من الاطبا اياك ولحم المعز فانه يورث الغم والنسيان ويحرك السودا ويفسد الدم وخصوصا المسن الا المسن لضاده وقد ثبت انه صلى الله عليه وآله اذن في اكل لحوم الخيل ونهى من حمر **لحم الخيل** حار يابس غليظ سوداوي مضر لا يصلح بدان اللطيفة ويقربه لحم الابل وكذلك لحم حمار الوحش وامر النبي صلى الله عليه وآله باكله ايضا **لحم الاجنة** غير محموده لاحتقان الدم فيها **لحم الدراج** حار يابس في الثانية خفيف لطيف سريع الانهضام معتدل الدم والاكثار منه يحد البصر والفقع قريب منه **لحم الادجاج** يابس ساذج الغذا وليس بكثير الفضول **لحم البط** حار رطب كثير الفضول عسر الانهضام **لحم العصافير** حار يابس باهي عاقل ومرقه بين يلبغ المفاصل وخلطها غير محمود قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما من انسان يقتل عصفورا فما فوقه بغير حق الا سائله الله عز وجل قيل يا رسول الله صلى الله عليه وآله ما حقه قال يذبحه فيأكله ولا يقطع راسه ترمي به وقال ايضا صلى الله عليه وآله من قتل عصفورا

لوجع الضرس

لحم الادام

طب النبي

بشايع الى الله يقول يا رب ان فلانا قتلني بمشاء ولم يقتلني لمنفعه واعلم ان مداومة اللحم منهي قال بقراط لا تجعلوا
اجوافكم مقبرة للحيوان اللبن على الاطلاق ارطب وابرد من المعتدل وقيل قوته عند جنبة الحراره والرطوبه وقيل
معتدل في الفاعلتين واجود ما يكون حين يحلب من تحت الضرع ثم لا يزال ينقص جودته على مر ساعات ويكون
حين يحلب اقل برودة واكثر رطوبة وفي مضى بالعكس والمختار اللبن بعد الولادة بأربعين يوما واجوده
ما اشتد بياضه وطاب ريحه ولذ طعمه كان فيه حلاوة يسيره ودسومه معتدله واعتدل قوامه في الرقه والغلظه وحلب
من حيوان فتي صحيح معتدل اللحم محمود المرعى والمشرب واللبن انفع المشروبات للبدن الانساني لما اجتمع
فيه من الجنسيه والدمويه والاعتياده حال الطفوليه وموافقته للفطرة الاصليه وان رسول الله صلى الله عليه واله
اتى ليلة اسرى به بقدح من خمر وقدح من لبن فنظر اليهما ثم اخذ اللبن فقال جبرئيل عليه السلام الحمد لله الذي
هداك للفطرة لو اخذت الخمر غوت امتك ولبن البقر اعدل الالبان وافضلها وقال صلى الله عليه واله
عليكم بالبان البقر فانها تخلط من كل شجر لبان هو الكندر قال ابي طالب عليه السلام لرجل شكى اليه النسيان
عليك باللبان فانه يشجع القلب ويذهب بالنسيان ماء وهو مادة الحيوة وسيد الشراب واحد اركان
العالم بل ركنه الاصلي فان السموات خلقت من بخاره والارض من زبده وقد جعل الله منه كل شيء حي
ويعتبر جوده من عشر طرف الاول من لونه بان يكون صافيا دوم من رائحته بان لا يكون لها رائحة البتة سيم من
طعمه بان يكون عذبا يميل الى الحلاوة كماء النيل والفرات چهارم من وزنه بان يكون خفيفا رقيق القوام پنجم
من مجراه بان يكون طيب المجرى والمسلك ششم من منبعه بان يكون بعيدا هفتم من بروزه للشمس والريح بان
لا يكون مختفيا تحت الارض هشتم من حركته بان يكون سريع الجري نهم من كثرته بان يكون كثيرة
تدفع الفضلات المخالطة له دهم من مصبه بان يكون من الجنوب الى الشمال او من المغرب الى المشرق
واذا اعتبرت هذه الاوصاف لم تجدها بكمالها الا في الانهار الاربعة النيل والفرات وسيحان وجيحان واصل
النيل من وراء جبال القمر في اقصى بلاد الحبشة من امطار تجتمع هناك. قال النبي صلى الله عليه واله هذه الانهار
بعضها هي انهار الجنة ويعتبر خفة الماء من ثلثة اوجه احدها سرعة قبوله للحر والبرد قال بقراط الماء الذي يسخن
سريعا ويبرد سريعا اخف المياه الثاني بالميزان الثالث ان يبل قطنتان متساويتان في الوزن بماءين مختلفين
ثم تجففا بالغا ثم توزنا فايهما كانت اخف فماؤها كذلك ولا يصح في الماء المسخن في الشمس حديث
والاشهر والاكثر منه احد من قدماء الاطباء ماء الابار دافع المدفون تحت الارض لا يخلو عن تعفن ومضره ينبغي ان

لا يشرب على الفور حتى يضربه الهواء ويأتي عليه ليله والبيره المعطلة ارداء ماء الزمزم فقيه فضايل كثيره وقد قال
كثير من نقات المجربين المستشفين به انا نرى انه يبرأ عدة امراض باذن الله وقالوا نحن شاهدنا من يتغذى
به الايام ذوات العدد قريبا من نصف شهر او اكثره ولا يجد جوعا ويطوفون مع الناس كاحدهم وربما بقي اربعين
يوما وكان له قوة يجامع اهله ويصوم ويطوف مرارا مسك قال النبي صلى الله عليه واله اطيب الطيب المسك والمسك
ملك انواع الطيب واشرفها واطيبها ملح قال النبي صلى الله عليه واله سيد اداماكم الملح وقال لا تكونوا في الناس كالملح
في الطعام ولا يصلح الطعام الا بالملح وقال ايضا ان الله اربع بركات من السماء الى الارض الحديد والنار والماء
والملح زرجب شمر يذهب بصرع الصبيان نوره ان النبي صلى الله عليه واله كان اذا اطلى بدا بعورته وقد ورد فيها عدة احاديث
وقد قيل ان اول من دخل الحمام وصنعت له النوره سليمان بن داود واصلها كلس جزان وزرنيخ جزء يحلطان بالماء
ويتوكان في الشمس او الحمام بقدر ما ينطبخ ويشتد زرقته ثم يطلى به ويجلس ساعة ريثما يعمل ولا يمس بالماء ثم
يغسل ويطلى مكانها بالحنا لا ذهاب نارتيها سدر ورد فيها عشرة احاديث لا تقبح عن رسول الله صلى الله عليه واله
ولا سيما مشلها بل هي موضوعة احد ها كلوا النهد با ولا تنقصوه فانه ليس يوم من الايام الا وقطرات من الجنة
تقطر عليه الثاني من اكل الهندبا ونام عليها لم يحل فيه سم ولا سحر الثالث ما من ورقة من ورق الهندبا الا وعليها قطرة
من الجنة ويعد مستحيل المزاج منقلب بانقلاب فصول السنة فهي في الشتاء بارده رطبه وفي الصيف حاره يابسه
وفي الربيع والخريف معتدله وفي غالب احوالها تميل الى البرودة واليبس وهي قابضه مبرده جيدة للمعده والكبد
ويدخل ورقها في الترياقات وينفع من لدغ العقرب ويقاوم اكثر السموم واذا اعتصر ماؤها وصب عليه
زيت خلص من الادوية القتالة كلها واذا اعتصر اصلها وشرب ماؤها نفع من لسع الافاعي ولسع العقرب
والزنبور وهو الوباء والقرع قال رسول الله صلى الله عليه واله اذا طبختم قدرا فاكثروا فيها من الدباء فانها تشد
قلب الحزين وهو بارد رطب ومن خاصيته انه يتولد منه خلط مجانس لما يصحبه فان اكل بالخردل تولد منه
خلط حريف وبالملح خلط مالح ومع القابض قابض وان طبخ بالسفرجل غذي البدن غذاء جيدا وهو لطيف
مائي يغذو غذاء رطبا وينفع المحرورين ولا يلائم المبرودين مطلب يازدهم در بيان بعضي ادويه منقوله
از حضرات ائمه معصومين عليهم السلام منتخب از كتاب طب الائمه صفت اول سفوفيست كه حضرت
رسالت پناه صلى الله عليه واله باصحاب خود تعليم داده بجهة حفظ قران وحديث وفرموده كه بجهة تقويه
وقطع بول وبلغم بي نظير است وتقويه باه مينمايد وفوايد بسيار دارد صفتش آنكه كندر سفيد مثقال حرمل قند

سفید اجزا متساوی جدا بل را با دست بمالند و آن سه جزو دیگر را کوفته و بیخته مجموع را مخلوط ساخته هر صبح
بناشتا و هر شب وقت خواب یکدرم تناول نمایند معجونی که حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلم از جهة
ازدیاد قوت حافظه تالیف نموده بغایت موثر و نافعست صفته سنای مکی سعد هندی فلفل سفید
کندر سفید عود قماری زعفران باسه وزن عسل علی الرسم معجون کرده شربتی یکمثقال ایضا معجون دیگر از کلام
معجز نظام آنحضرت علیه السلم جهة قوت باه بغایت نافع است صفت زنجبیل فلفل قرنفل کبابه چینی
دارچینی نارجیل مصطکی خصیة الثعلب بسباسه جوزبوا عاقرقرحا دار فلفل با عسل معجون سازند
از حضرت امام حسن علیه السلم منقولست که فرموده که مردمان بر منافع هلیله زرد مطلع گردند بوزن
آن طلا بخرند بعد از ان یکی از اصحاب خود فرموده که یک یکعدد هلیله زرد و هفت دانه فلفل کوفته
و بیخته لحیثم کند حفظ صحة چشم بنماید و دمعه را دفع بکند روغنی که جهة درد گوش مجربست
منقولست از حضرت امام حسین علیه که یکی از اصحاب خود فرموده که بگیر کنجد غیر مقشر و خردل
از هر کدام یک کف لیس نرم کوفته روغن آنرا گرفته در شیشه کن و بخاتم حدید مهر کن و در محل حاجت
دو قطره نیمگرم لچکان و پنبه در گوش نه سه روز چنین کن تا رفع گردد باذن الله تعالی دوائی نافع جهت
یرقان و تب تند و گرم و حدوث مقدمات سرسام و حرارت شدیده و درد مثانه و احلیل منقول
از حضرات ائمه بگیر پوست خیار بادرنگ و پوست بیخ کاسنی و در آب بجوشان پس صاف نموده باشکر
طبرزد شربتی کرده مقدار یک ... ناشتا بنوشی سه روز متوالی که نافع و مجربست و از حضرت امام رضا
علیه السلم نیز منقولست که طبیخ پوست خیار بادرنگ هر روز یک رطل جهة یرقان در خراسان فرموده
و بعد از سه روز موجب شفا گردیده دوائی جهت رفع بلغم منقولست از ابی عبدالله علیه السلم علک
رومی کندر سعتر تا نخواه شونیز از هر کدام یکجزو علی الرسم با عسل معجون کرده هر صبح و هر شام یک
بندقه بخورند دوای منقول از علی ابن موسی الرضا علیه السلم که هر صبح با مسواک بر دهن و دندانها مالند
رفع بلغم و رطوبات کند و دهن را خوشبوی کند و دندانها محکم کند صفت پوست هلیله زرد عاقرقر
حا از هر کدام یکمثقال خردل دو مثقال کوفته و بیخته استعمال کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که بنوشند کشمش را که جهت درد خاصره بغایت نافعست نقلست از حضرت موسی ابن
جعفر علیه السلم که فرموده که سفید ادویه هلیله و رازیانه و شکر است می باید که سه ماه بهار و ماه

پانزر

منفعت
پانزر در هر ماه سه روز از این هر سه دوا سفوفی ساخته بنوشند و در سه ماه پائیز مکان رازیانه مصطکی کند و دوا
آنست که در آن سال از جمیع امراض بتوفیق الله تعالی و ببرکت آنحضرت محفوظ میدارد سؤال کردم آنحضرت
ابو الحسن علیه السلم از غمهای ترس فرمود که بگیرند شونیز نرم کوفته با عسل معجون کرده بنوشند هر صباح لعقه
لعوق کنند و فرمود که این دوای مبارکست که درد شکم و قراقر با نیز نفع میکند سؤال کردند از ابو عبدالله
علیه السلم از آنکه بیدن بول شتر و گاو و گوسفند جهة دوا اگر آیا جایز است یا نه فرمود که هیچ باکی نیست
با آن و همچنین فرموده که باکی نیست بشرب خمر بجهت دوا حضرت ابی جعفر باقر علیه السلم فرموده که باکی نیست
از مداوای نصرانی و یهودی و مانند ایشان و آنچه ایشان بسازند از ادویه زیرا که شفا بدست خداست
شخصی سوال کرد از ابو الحسن علیه السلم از تریاق فاروق فرمود که باکی نیست با آن حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که حضرت نوح علیه السلم بملک علام از ضعف بدن شکایت کرد بدو وحی آمد
که گوشت گوسفند را در شیر تازه بپز و بخور که قوت و برکت در انها نهاده ام شخصی شکایت کرد بحضرت
امام جعفر علیه السلم از زحیر فرموده فرمود که بگیر گل ارمنی و بریان کن با آتش ملایم و سفوف کن
که نافعست و نیز آنحضرت در باب زحیر فرموده که بگیرند حرف سفید و بزر قطونا و صمغ عربی و گل ارمنی
متساوی و با آتش ملایم بریان کرده سفوف کنند شخصی شکایت کرد بامام محمد باقر علیه السلم از تقطیر بول
فرمود که بگیر حرمل و شش مرتبه با آب سرد و یک مرتبه با آب گرم بشوی پس خشک کن در سایه
و چرب کن بروغن کنجد خالص و هر صباح از ان سفوف کن ... منقولست از حضرت جعفر
بن رضا علیه که فرموده جهة ریح خبیثی که دو چشم را بیک جانب مایل گرداند که آن عبارتست از لقوه
بگیر قرنفل پنج مثقال و در شیشه خشکی کن و سر آنرا محکم کرده در گل بگیر اگر تابستان باشد بگیرد و در آفتاب
بگذار و اگر زمستان باشد دور و زیس بیرون آورده نیکو سحق کن و با آب باران خمیر رقیق کن پس
علیل را بپشت بخوابان و آنرا بر شق مایل طلا کن و انقدر خوابیده باشد تا آن قرنفل خشک گردد که باذن
علت زایل شود شخصی بحضرت ابا عبدالله علیه السلم از وجع و بهق شکایت کرد فرمود که حنا بنوره
مخلوط ساخته در حمام طلا کن آنشخص قسم یاد میکند که چون یک مرتبه کردم رفع شد حضرت امام جعفر
علیه السلم از بیاض چشم و درد دندان و ریاح مفاصل شکایت کرد فرمود که بگیر فلفل سفید و دار
فلفل از هر کدام دو درم نشادر صافی یکدرم کوفته و بیخته بهر چشمی سه میل بکحل ... بسوز نیش آن

جر کن تا یکساعت چون ساکن گردد با آب سرد بشوی و سرمه بکش که جمیع الام مذکوره زایل گردد حضرت

امام رضا علیه السّلم جهة تسکین خون فرموده که بگیر گشنیز خشک و سماق از هر کدام یک کف و در آب

خیسانیده یکشب در زیر آسمان بگذار پس صاف کرده و نیمگرم نموده یک سکرجه بنوشد نافعست

و نیز فرموده که بهترین دواها جهة مغص مغز جوز بریان کرده است معجونی کثیر المنفعه منقول از حضرات ائمه علیهم السّلم

که مقوی باه و مسخن کلیتین و دافع برودة مفاصل و دردهای آن نیست و نافعست جهة درد خاصره و شکم

و بادهای مخالف و بجهة کسی که بول کردن بر و شاق باشد و کسی که ضبط بول نتواند و از جهة ضربان فواد و نفس

عالی و نفخ و تخمه و کرمهای شکم را سود مند است و درد احلاد بدو اشتها بدید آرد و درد سینه و زرد چشم

و زردی لون را و کثرت تشنگی را دفع کرداند و جهة که از چشمهای خود شکایت کند و جهة درد سر و نقصان

دماغ و تبهای لرزه و از جمیع دردها و مرضها قدیمی و جدیدی مفید و مجربست صفت آن پوست هلیله زرد هلیله

سیاه سقمونیا از هر کدام چهار مثقال نار مشک قاقله سنبل هندی شقاقل عد دیلسان حب بلسان

سلیخه مقشر ملک رومی عاقرقرحا دارچینی از هر کدام دو مثقال مجموعا اسوای سقمونیا کوفته و بیخته و لیکن

سقمونیا را بکوبند و نه بیزند و مجموعا مخلوط ساخته بعد از آن هشتاد و پنج مثقال فانید سجزی را در یاتلم

کرده با آتش ملایم بگذارند و اجزا را بان سرشته کف مال کنند پس با عسل منزوع الرغوه معجون کرده در حقه

سبزی کرده در محل احتیاج شربتی از یک مثقال تا دو مثقال هر صبح بناشتا و هر شب وقت خواب

با شربتی مناسب بنوشند که نافعست باذن الله تعالی و برکت رسوله و اولیائه و اصحابه

علیهم السلام و بر همین قدر از منتخبات طب النبی اقتصار افتاد مطلب دوازدهم در ذکر بعضی ادعیه ماثوره

منقوله از حضرات ائمه علیهم السلام بدانکه سوره فاتحة الکتاب در شفای امراض بغایت موثر

و مجربست روایتست که جهة شفای امراض مفصد صعبه ده مرتبه سوره فاتحة بقصد شفا بخوانند

و بر خود دمند و یا شفا فی را بعد در آورده بخوانند و بقدر استطاعة چیزی تصدق کنند و سر روزه بلند

نمایند البته شفا فی مطلق شفائی کرامت کند و مجربست دعا که خواندن و نگاه داشتن آن از جهة زوال

جمیع اسقام مجرب و سریع الاثرست بسم الله الرحمن الرحیم یا من اسمه دواء و ذکره شفاء یا من یجعل

فی ماشاء من الاشیاء صل علی محمد و آل محمد و اجعل شفایی من هذا الداء فی اسمک هذا یا الله یا الله الی

عشره مره و یا رب و یا رب الی عشره مرات یا ارحم الراحمین الی سته مرات جهة تسکین درد دست

راست بر محل درد بمالند و این آیة بخوانند و بالحق انزلناه و بالحق نزل عن المهدی علیه السّلم من کتب

هذا الدعا فی اناء جدید بتربة الحسین علیه السّلم و شربه شفی من علته بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله دواء و الحمد لله

شفاء و لا اله الا الله کفاء هو الشافی شفاء و هو الکافی کفاء اذهب الباس برب الناس شفاء لا یغادره

سقم و صلی الله علی محمد و آله النجباء و رایت بخط السید زین الدین علی بن الحسن الحسینی من ان

هذا الدعا علمه رجل کان مجاورا بالحایر علی مشرفه السلم فرای المهدی علیه السّلم فی منامه و کان به علة

فشکاها الی القائم علیه السّلم فامره بکتابة و غسله ففعل ذلک فبری فی الحال من جوانبی لسدر الا ان

از حضرت امیر المومنین علیه السّلم منقولست که هر که را مرض جذام رسیده باشد این دعا بخواند اعوذ

بعزة الله و قدرته علی الاشیاء اعیذ بجبار السماء اعیذ نفسی بمن لا یضر مع اسمه داء اعیذ نفسی

بالذی اسمه برکه و شفا از حضرت امام جعفر باقر علیه السّلم روایتست که هر که را درد سر باشد دست

بر سر مالیده هفت مرتبه بگوید اعوذ بالله الذی سکن له ما فی البر و البحر و ما فی السموات و الارض

و هو السمیع العلیم درد زایل گردد نقلست از حضرت امیر المومنین علیه السّلم که او از حضرت

رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که او فرموده این دعا شفا فی جمیع علل و امراضست یا منزل

الشفاء و مذهب الداء انزل علی وجعی الشفاء حضرت امام محمد باقر علیه السّلم فرموده که هر علتی را

که سوره الحمد و قل هو الله احد زایل نگرداند بچیزی دیگر رفع نگردد و این دو سوره دافع جمیع علتها

و معوذتین نیز در ازاله امراض بسی موثر است و نیز از آنحضرت علیه السّلم مرویست که این

کلمات از شر هوام محفوظ میدارد بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

الله علیه و آله اعوذ بعزة الله اعوذ بقدرة الله علی ما یشاء من شر کل هامه یدب باللیل

و النهار ان ربی علی صراط مستقیم و در کتب جزا الاعمال مسطورست که در لشکر مردی بود که هر گاه درد دندان

عارض میشد این دعا بر ایشان میخواندند ساکن میشد و تخلف نمی نمود و لیکن در تعلیم بغایت منت

می گذارد و در اواخر عمر خود یکی از احبا تعلیم داده دعا اینست المص طسم کهیعص حمعسق اله الا الله الا

هو رب العرش العظیم اسکن بکهیعص الی قوله تعالی ذکریا اسکن بالذی ان یشاء یسکن الریح فیظللن

رواکد علی ظهره اسکن بالذی سکن له ما فی السموات و ما فی الارض و هو السمیع العلیم و نیز در کتاب مذکور

مسطورست که از جمله حروف تهجی یازده حرفست که مشتمل بر خواص عجیبه است از آنجمله آنست که اگر کسی را

در عضوی از اعضا درد یا مرضی بوده باشد مثل راس و عین و حلق و صدر و ید و رجل و مانند
آن یا تمام بدن مثل حمی و در صورت جسم را در عوض عضو اعتبار باید کرد و بالجمله باید که حرف
اول اسم عضو ماوف را به عربی در میان حروف یازده کانه درج کند فردا بعد از ان دو حرف
دو حرف ترکیب کند و مرتبه ثالث جمیع حروف را بهیئة اتصال بیکدیگر ترکیب کنند و آن نوشته را
بر خود تعلیق نمایند اگر فاید ظاهر شود فهو المطلوب والا حرف دوم اسم عضو ماوف را با حروف
یازده کانه بانواع ثلثه مذکوره ترکیب کنند و این نوشته اول بر خود تعلیق کنند تا مرض بالکلیه زایل
شود و در بسیاری از تحصیل مطالب نیز این عمل نافع و موثر است چنانچه در اعمال محبت
اسم طالب و مطلوب هر دو را در ساعة سعد مع حروف یازده کانه بنوعی که مذکور شد امتزاج
و ترکیب نموده با خود دارند حروف یازده کانه اینست اب ت ث ط ظ ف ک ل لای مثال
امتزاج مثلا اگر مرض رمد باشد عضو ماوف عین است و حرف اول آن ع بود و امتزاج فرادا
آن چنین میشود اع بع تع ثع طع ظع فع کع لع لای ع و امتزاج ثنایی چنین میشود عع
تعتع طعطع فعکع لعلاعیع و امتزاج متصله آن چنین است و این بغایت مجربست
اعتعثعطعظعفعکعلعلاعیع و غزالی نیز در کتاب سر العالمین نقل نموده نقلست که اگر کسی را
مرض صعب که حذاق اطبا در معالجه آن بعجز و یاس معترف باشد عارض گردد آیات شفا که در جمیع
قرآنست در ظرف پاک نوشته مسهلی در ان ظرف کرده بنوشند البته حضرت شافی علی الاطلاق
شفایی عاجل و صحتی کامل کرامت کند و آن شش آیه است اول ویشف صدور قوم مومنین دوم
شفاء لما فی الصدور سیم یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس چهارم وننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین پنجم و اذا مرضت فهو یشفین ششم قل هو للذین امنوا هدی
و شفاء و در کتاب امین الحدیث این ایات را نیز از ایات شفا نوشته ذلک تخفیف من ربکم
و رحمة الان خفف الله عنکم یرید الله ان یخفف عنکم قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا وله
ما سکن فی اللیل والنهار وهو السمیع العلیم و در آخر ایات باید گفت لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم چون مقصود از ایراد این علم جلیله منتخبه از کتاب طب النبی و طب الائمه

آن

آن بود که این کتاب خالی نباشد و یاد علم و کلمات متبرکه آنحضرت علیهم السلام ختم گردد بر همین قدر
اختصار افتاد و الا انقدر ایات و اسما و ادعیه در کتب تفاسیر و احادیث و ادعیه جهة شفای امراض مذکوره
مذکور است لا یعد و لا یحصی است اللهم احفظ جمیع المومنین والمومنات عن جمیع الالام والاسقام
بالنبی العربی و آله العظام الکرام یا رب العالمین و للمولف چو گشت این نوشته تمام آشکار ٭ بیاری توفیق
پروردگار ٭ ثنا افضل ز یزدان پاک ٭ وزان آفریننده آب خاک ٭ که دارد مرا این سخن از اله ٭ ز حیف
طبیبان جاهل نگاه ٭ رساند بارباب انصاف و درد ٭ کند بر نیل ناخردمند سرد ٭ که من نیز کردم بنظم علاج ٭
نجی صان حلال و بدیشان حرام ٭ این بی کمالان صاحب کمال ٭ نشاید حرفی ز چندین سقال ٭ نداند
یک مطلب از چند ورق ٭ ز خر برده در چاه لیب سبق ٭ بدین بیکمالی و بیحاصلی ٭ نمایند خود را چو چند
بو علی ٭ چو اکثر چنین اند اهل زمان ٭ وزیشان بداور پناهم چنان ٭ که از شر ابلیس بر ذو الجلال ٭
تعوذ نمایند اهل کمال ٭ بیا افضل این سخن دلفریب ٭ گر از وی نداری زمانی شکیب ٭ طمع چون
نداری از ان استشهاد ٭ مده اندرین عالمش انتشار ٭ مبادا که آید بدست عوام ٭ که باشد بسی جور
و ظلمی تمام ٭ که ایشان به بیباکی و جاهلی ٭ ز نادانی خود بها و از باطلی ٭ نفهمیده از نسخ و سهو اگر کنند ٭ و بالی ز بهر تو پیدا
کنند ٭ چنین نذر کن افضل از روی جزم ٭ که بگذاری از دست دامان جزم ٭ بهر کس که بخشی زین
کتاب ٭ نفهمند مخاطب فتاد محاب ٭ بهر قید لفظی که در هر کلام ٭ بود مطلبی زان بیابد تمام ٭
وزین سخن بی بهره گردانیش ٭ وگر زین بر بخشد بر لجانیش ٭ بود بر نویسندگان آشکار ٭ که کردم
همان نذر بر کردگار ٭ ز نخچی از این نذر و پیمان من ٭ که حق تلخ باشد چنین جان ٭
والحمد لله علی اتمام کتابه قد فرغت بعون الله احسن توفیقه من تسوید هذه النسخة الشریفة الموسوم
بفواید الافضلیه مع تراکم الافواج والسموم وتلاطم الامواج والغموم تاریخ شهر ربیع الاول ۱۲۹۳



احفظ یا علیم یا قدیر یا محیط یا بصیر احفظ حامل
هذا الشکل فی کنفک یا سمیع

۵۰۸